

دروس خارج تفسیر

سال ۹۵-۹۴

حضرت آیت الله جوادی آملی

به همراه صوت دروس

بسم الله الرحمن الرحیم

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۵-۹٤

نویسنده:

آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاهت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۵-۹۴

مشخصات کتاب

سرشناسه:جوادی آملی، عبدالله،۱۳۱۲

عنوان و نام پدیدآور:آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی۹۵-۹۴ عبدالله جوادی آملی.

به همراه صوت دروس

منبع الکترونیکی : سایت مدرسه فقاهت

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: خارج تفسیر

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۰ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۰ سوره شوری

(اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (۱۹) مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَهِ مِن نَصِيبٍ (۲۰))

تأمین رزق موجودات با چهار اسم از اسمای الهی

بعد از بیان بخشی از مسائل توحید ــ چه اینکه در آیه ۲۱ به بعد هم باز مسائل توحید مطرح است ــ می فرماید رزق مردم ــ چه رزق مادّی و چه رزق معنوی ــ به دست خدای سبحانی است که به چهار اسم از «اسماء حسنیٰ» در این دو آیه معرّفی شدند: لطیف بودن اوست، رازق بودن اوست، قوی بودن اوست و یکی هم عزیز بودن اوست. خدای سبحان نسبت به بندگانش مهربان است، احسان دارد، غفور و رحیم است؛ امّا همه این برکات لطیفانه است. لطف عبارت از آن دقّت و رقّت مطلب است که اصل مطلب را انسان ادراک می کند؛ امّا راه آن را نمی بینند، این همان (مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ) (۱) است که آن را در سوره «طلاق» وعده داد. خدا می خواهد بشر را موحّدانه که براساس علم به غیب و ایمان به غیب زندگی می کنند اداره کند. در سوره مبارکه «هود» فرمود که هیچ موجودی نیست، مگر اینکه عائله خداست: (مَا مِن دَابَّةٍ فِي الأَرْضِ إِلاَ عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا) (۲) که بحث آن در سوره «هود» گذشت؛ یعنی تمام مار و عقرب های عالَم عائله خدا هستند، هیچ موجودی ــ حرام گوشت یا حلال گوشت، دریایی یا صحرایی ــ نیست، مگر اینکه عائله خداست؛ با «عَلَىٰ» هم یاد کرده که خدا متعهّد

است روزی آنها را تأمین کند: (مَا مِن دَابَّهٍ فِی الأرْضِ إلاَ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا).

ص: ۱

۱- طلاق/سوره۶۵، آیه۳.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۶.

تفاوت مؤمن و غیر مؤمن در بهره مندی از رزق الهی

امّا مؤمن و مردان باتقوا با دیگر «مرزوقین» فرق دارند. فرمود افراد و موجودات دیگر روزی های خود را از راه حس دریافت می کنند و خیال می کنند که همین امر محسوس مجرای رزق آنهاست؛ امّا مؤمن را ما از راهی که گمان نمی کند تأمین می کنیم، او یک وظیفه به عنوان کسب و کار دارد که کار خود را انجام می دهد، امّا روزی او را از راه کارِ او ما تأمین نمی کنیم، (وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً ٭ وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ)، (۱) نه «مِنْ حَیْثُ یَحْتَسِب»! یعنی کسی که کشاورز است، دامدار و پیشه ور است، آن شخص اگر باتقوا باشد، به طریقی ما او را تأمین می کنیم که او می فهمد این از راه مغازه نیست، از راه زمین و از راه دام نیست، از کجاست؟ نمی داند، تا به غیب سر بسپارد. ما حیوانات را تأمین می کنیم، امّا «مِنْ حَیْثُ یَحْتَسِب»؛ حیوان فکر می کند که از آن راه تأمین می شود، به سراغ چَرا می رود، چَرایش را هم می کند و «مِنْ حَیْثُ یَحْتَسِب» تأمین می شود؛ لذا جز در مدار مادّه به چیزی نمی اندیشد، اما مؤمنِ باتقوا را ما طوری تأمین می کنیم که او می فهمد از راه زمین نیست، از راه دام نیست، از راه مغازه و پیشه و حرفه و صنعت نیست، امّا از کجاست را نمی داند، (وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ)؛ این خصیصه٭ ایمان است که همیشه با غیب رابطه داشته باشد نه با شهادت! خدا (عَالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَهِ) (۲) است و خیلی ها با «عالم الشَّهاده» کار دارند، امّا مؤمن با «عالم الغیب» کار دارد؛ لذا هرگز نمی ماند، چرا؟ چون تا الآن روزی و مشکلات او را «مِنْ حَیْثُ یَحْتَسِب» تأمین نکرد، بلکه (مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ) تأمین کرد؛ لذا هر خطری پیش بیاید او سرافراز است، می گوید مگر تا الآن براساس «مِنْ حَیْثُ یَحْتَسِب» بود؟! تنها چیزی که مشکل مؤمن را حل می کند، اعتماد به (مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ) است؛ آن «قدرت» غیبی است، «لطیفانه» کار می کند، «رازقانه» روزی می دهد، «قوی و مقتدر» است و «عزّتمندانه» اداره می کند، با چهار اسم خود را معرفی کرده است. فرق مردان باتقوا و بی تقوا در این است که هر دو روزی می خورند؛ منتها بی تقوا خیال می کند که دامداری و کشاورزی و اقتصاد و امثال آنها او را تأمین می کند، امّا مؤمن باتقوا می بیند که از راه غیب دارد روزی می خورد.

ص: ۲

۱- طلاق/سوره۶۵، آیه۲ و ۳ .

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۳.

مقصود از «لطیف» بودن در تأمین رزق مؤمنین

این معنای (لَطِیفٌ) است. «لطیف»، یعنی طرزی خدای سبحان این رزق را به شخص می دهد که شخص مسبَّب را می بیند، سبب را نمی بیند؛ اگر متّقی نباشد، «مِنْ حَیْثُ یَحْتَسِب» می اندیشد و اگر متّقی باشد (مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ) فکر می کند؛ اگر متّقی نباشد، به عالم شهادت وابسته است و اگر متّقی باشد به عالم غیب گرایش دارد. آن که به عالم شهادت گرایش دارد گاهی می ماند، چون اثر حسّی نمی بیند و آن که با عالم غیب گرایش دارد، هرگز نمی ماند! این بیان لطیفی که مرحوم کلینی در جلد هشت کافی در هنگام بدرقه اباذر(رضوان الله علیه) نقل می کند (۱) که وجود مبارک حضرت امیر، امام حسن، امام حسین(سلام الله علیهم اجمعین) و بعضی از خواص اصحاب در بدرقه اباذر هنگام تبعید تا مرز مدینه رفتند _ با اینکه حکومت عصر و وقت گفت در تودیع اباذر هیچ کس حق رفتن ندارد و این ذوات قدسی رفتند _ حرف هایی از طرف حضرت امیر، امام حسن و امام حسین(علیهم السلام) گفته شد، اباذر هم حرفی زد. حضرت به این مضمون فرمود که من معتقدم اگر تمام روی زمین مثل مس گداخته شود که هیچ علفی در روی زمین سبز نشود و قطره بارانی از آسمان و فضا و جوّ نبارد، معتقدم که خدا می تواند ما را تأمین کند. (۲) با این عقیده اباذر رفت ربذه و خوشنام شد. این اعتقاد به غیب در تلخ ترین حادثه به دادِ آدم می رسد، مشکل آدم را حل می کند و هرگز آدم ناامید نمی شود. اینکه یأس از رحمت خدا کفر است، برای همین است! مؤمن هرگز ناامید نخواهد شد، برای اینکه ذات اقدس الهی همیشه او را به غیب سرگرم کرده است. فرمود همه را من روزی می دهم، امّا مؤمن را (مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ) روزی می دهم! نه یعنی مؤمن اهل کشاورزی و دامداری و پیشه و صنعت نیست، او این کارها را می کند؛ اما برایش روشن می شود که از باغ و راغ نان درنمی آید، از جای دیگر نان درمی آید، آن جای دیگر کجاست روشن نیست. کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قَدَر هست که بانگ جَرسی می آید این مقدار می فهمد که یک دست غیبی دارد و او را تأمین می کند، این معنای (لَطِیفٌ) است، (اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ)؛ طوری انسان را اداره می کند که انسان نمی فهمد که از کجا اداره شده است، تا به قدرت خودش تکیه نکند! این متن قضیه است، این آیه اولیٰ بود.

ص: ۳

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۲۰۷، ط اسلامی.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۲۵۲.

تبیین تفاوت نتیجه کار برای خدا و برای رسیدن به دنیا

آیه دوم شرح این و تفصیل بعد از اجمال است؛ یعنی شرح بعد از متن است. فرمود بندگان خدا دو قسم می باشند: بعضی ها فقط برای دنیا تلاش و کوشش می کنند، لطف خدا نسبت به آنها محدود و مشخص است، برخی ها برای آخرت تلاش و کوشش می کنند، خدا هم دنیای آنها را تأمین می کند، هم درباره آخرت چندین کار نسبت به آنها می کند که یکی از آنها را نسبت به اهل دنیا نکرده است. اهل دنیا که فقط برای دنیا می خواهند کار کنند، مفهوماً و منطوقاً این مطالب را بیان کرده که آنها سهمی از آخرت ندارند، یک: (وَ مَا لَهُ فِی الآخِرَهِ مِنْ خَلاَقٍ) (۱) که در سوره مبارکه «بقره» است، این جا هم مفهوماً معلوم می شود که در آخرت سهمی ندارند و هر کسی هم که برای دنیا کار کرده در آخرت سهمی ندارد، برای اینکه در سوره مبارکه «بقره» فرمود: (وَ مِنْهُمْ مَن یَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا)، (۲) همین! ولی (وَ مَا لَهُ فِی الآخِرَهِ مِنْ خَلاَقٍ)، این جا مفهوماً فهماند که سهمی از آخرت ندارد، چون غرض او دنیا بود.

محدودیت بهره وری از تلاش و کوشش در صورت انجام آن برای دنیا

امّا در رسیدن به دنیا هر اندازه که ما می خواهیم به او می دهیم، نه هر اندازه که او خودش بخواهد! فرمود: (مَن کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیَا نُؤْتِهِ مِنْهَا) نه «نؤته ایّاها»؛ این «مِن»، «مِن» تبعیضیه است؛ بعضی از آن مقداری که ما مصلحت می دانیم به او می دهیم، همه را نمی دهیم؛ چه اینکه در آیه هجده سوره مبارکه «اسراء» به صورت شفّاف روشن کرده است که اگر کسی برای دنیا بخواهد کار کند: (مَن کَانَ یُرِیدُ الْعَاجِلَهَ عَجَّلْنَا لَهُ فِیهَا مَا نَشَاءُ)، یک؛ (لِمَن نُّرِیدُ)، دو؛ دو حدّ زده است: فرمود آن اندازه که ما بخواهیم و به هر شخصی که ما بخواهیم. خیلی ها هستند که برای دنیا کار می کنند و به جایی نمی رسند؛ خیلی ها هستند برای دنیا کار می کنند، ولی به آن اندازه که طمع دارند نمی رسند. پس هر کس برای دنیا تلاش و کوشش کند، این دو محدودیت را دارد: (عَجَّلْنَا لَهُ فِیهَا مَا نَشَاءُ)، نه «مَا یَشاء»! آنکه ما بخواهیم، نه آنکه خودش بخواهد، این یک؛ (لِمَن نُّرِیدُ)؛ به آن کسی که ما بخواهیم، نه هر کسی که خودش بخواهد، این دو. این چنین باشد که هر کس به طرف دنیا رفت چیزی گیرش بیاید نیست، این موجبه کلیه نیست و اینکه هر اندازه بخواهد نصیبش شود، این موجبه کلیه هم نیست. این دو موجبه کلیه به دو موجبه جزئیه تبدیل شده است: (عَجَّلْنَا لَهُ فِیهَا مَا نَشَاءُ) نه «مَا یَشاء»! (لِمَن نُّرِیدُ) نه «لِمَن أرادَ»! پس این دو قید آن موجبه کلیه ها را موجبه جزئیه کرده است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

دو شرط مضاعف شدن نتیجه تلاش و کوشش انسان

امّا درباره کسی که «حَرث» آخرت را اراده می کند: (مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ)؛ هر کس قصد آخرت کرد و هر اندازه که قصد آخرت کرد ــ این دو موجبه کلیه محفوظ ــ ما می دهیم، امّا چیزی را هم ما اضافه می کنیم (مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ)، این دو موجبه کلیه محفوظ است؛ یعنی هر کس به هر اندازه که قصد آخرت کند محفوظ هست، (نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ)؛ ما در کِشت و کار او افزایش قائل هستیم. مستحضرید که این سه بخشی که قبلاً ـ هم بازگو شد و فرمود: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا) (۱) که رقم مشخص نکرد، این یک؛ طایفه دوم: (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۲) که رقم مشخص کرد، این دو؛ طایفه سوم هم همان است که در بخش های پایانی سوره مبارکه «بقره» آمده است که (مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِی سَبِيلِ اللّهِ كَمَثَلِ حَبَّهٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِی كُلِّ سُنْبُلَهٍ مِائَهُ حَبَّهٍ) آن وقت می شود ۷۰۰ تا، (وَ اللّهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ) می شود ۱۴۰۰ تا، (وَ اللّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) (۳) که دیگر رقم ندارد. پس گاهی ممکن است که یک عمل به میلیون ها برابر پاداش داده شود؛ البته تا اخلاص و موقعیت چقدر باشد؛ اما عمده آن است که نفرمود کسی کار خیر بکند، فرمود روز محکمه دستش باشد و بیاورد، نه «مَن فَعَلَ الْحَسَنَه»، بلکه (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ). گاهی ممکن است که انسان کار خیری کند و ــ معاذالله ــ آن را به هم بزند، اگر ــ خدای ناکرده ــ کار خیر را به هم زد، دیگر (جَاءَ) نیست، «فَعَلَ» است؛ یعنی قیامت وقتی به محکمه می آید دست او پُر باشد (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ) نه «مَن فَعَلَ الْحَسَنَه». اگر با دست پُر آمد ما بهتر از او را می دهیم، یک؛ ده برابر او را می دهیم، دو؛ ۱۴۰۰ برابر او را می دهیم، سه؛ (وَ اللّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) را اضافه می کنیم، چهار؛ امّا (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ).

ص: ۵

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

ضرورت توجه به محدودیت نقش انسان در کار و باروری آن به دست خدا

عمده آن است که در تمام این موارد فرمود حواس شما جمع باشد، شما «حارث» هستید نه «زارع»! کار به عهده «زارع» است. ما یک «حرث» داریم و یک «زرع»؛ «حرث» آن است که آن کشاورز و آن باغدار، این بذرها را از انبار منتقل کند، زمین را شیار کند و به دل خاک بسپارد، این می شود «حرث»؛ امّا اینکه بتواند این حبّه مرده را زنده کند، به او ریشه و خوشه و شاخه بدهد کار کشاورز نیست، این را می گویند «زرع»؛ لذا در سوره مبارکه «واقعه» فرمود شما «حارث» هستید نه «زارع»! «زارع» آن است که به یک مرده جان بدهد، شما که این کار را نمی کنید. شما فقط یک کار مادّی انجام می دهید: زمین را شیار می کنید، یک؛ این بذر را از انبار به مزرعه منتقل می کنید، دو؛ زیر خاک می سپارید، سه؛ همه این کارها کار مادّی است، امّا بتوانید این بذر مرده را زنده کنید، یک قسمت آن را در دلِ خاک تبدیل به ریشه کنید و یک قسمت آن را بالای خاک تبدیل به خوشه کنید، این کار شما نیست! (أَ فَرَأَیْتُم مَّا تَحْرُثُونَ ٭ أَ أَنْتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)؛ (۱) زارع ما هستیم! چه اینکه در بخش خلقت هم فرمود کار پدر إمناست نه خلقت! (أَفَرَأَیْتُم ما تُمْنُونَ ٭ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ)، (۲) آن که پدر انجام می دهد إمناست، آن که این مرده را زنده می کند و یک قطره آب را به این صورت «لؤلؤ لالا» درمی آورد فرمود ما هستیم. پس «خالق» خداست و «مُمنِی» والد است؛ «زارع» خداست و «حارث» باغدار است. فرمود این چنین است و در کارهای آخرت هم همین طور است، این طور نیست که شما آن قدرت را داشته باشید که این «صوم و صلاه» خودتان را به عرصه قیامت کبری بیاورید! شما خودتان، همین که مُردید یادتان نیست که چه کار کردید! خیلی ها هستند که هنگام احتضار حرفشان این است: «آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت»، این طور است! کم هستند کسانی که «عند الاحتضار» یادشان باشد. فرمود شما اصلاً یادتان نیست که چه کار کردید! ما هستیم که این «صوم و صلاه» را به آن صورت در می آوریم! در حقیقت شما بذرافشانی کردید، امّا روح دادنِ به نماز و این نماز را زنده کردن کار ماست! شما این روایاتی که جزء روایات نورانی ما هم هست را ملاحظه بفرمایید که شش فرشته در قبر حاضر می شوند و جان این شخص را نجات می دهند؛ یکی دست راست، یکی دست چپ، یکی روبه رو، یکی پشت سر، یکی پایین و یکی بالای سر که این شش فرشته از هر طرف این شخص را حفظ می کنند؛ یکی نماز است، یکی زکات است، یکی روزه است، یکی حج است، یکی عمره است، یکی خوبی هایی که او در حق برادر مسلمانش انجام می داد است و بالاتر از همه ولایت است که از هر طرفی بخواهند به این مرده بیچاره حمله کنند اینها دفاع می کنند. (۳) این فرشته را چه کسی آفریده؟ نماز را چه کسی به صورت فرشته درآورده؟ این از روایات نورانی ماست که روشن تر و شفاف تر از همه اینها ولایت است که بالای سر اینهاست؛ به اینها می فرماید که شما کارهایتان را انجام بدهید، اگر کاری از دست شما ساخته نشد من دفاع می کنم؛ به نماز او دستور می دهد، به روزه او دستور می دهد. چه کسی این نماز را به این صورت درمی آورد؟ همان طوری که ذات اقدس الهی یک حبّه را به صورت خوشه زنده درمی آورد که این را می گویند «زرع» و کار کشاورز «حرث» است، در جریان «صوم و صلاه» و عبادات هم این چنین است. فرمود کار شما نماز خواندن است، اما نماز را به صورت فرشته تبدیل کند کار من است. ما «زارع» هستیم و شما «حارث» می باشید؛ چه در مسائل دنیا چه در مسائل آخرت، از انسان بیش از «حرث» و کشاورزی کاری ساخته نیست و اینکه گفته شد «الدُّنْیا مَزْرَعَهُ الْآخِرَه» (۴) از همین جاها گرفته شده است.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۳ و ۶۴.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۵۸ و ۵۹.

۳- المحاسن، احمدبن محمدخالدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۲۸.

۴- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج ۱، ص۲۶۷.

صبغه الهی دادن به تلاش و کوشش زمینه نتیجه بخشی آن

پس فرمود: (یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ) که با فعل مضارع یاد کرد؛ یعنی این طور نباشد که «قضیهٌ فِی الواقعه» باشد، مستقیماً و دائماً در فکر آخرت باشد و هر کاری که می کند صبغه اخروی داشته باشد، اصل آن را حفظ می کنیم؛ اینکه فرمود: (نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ)، یعنی اصل آن را حفظ می کنیم و به آن اضافه هم می دهیم! حالا ـ چقدر اضافه می دهیم، برابر آن سه طایفه آیات مشخص می شود؛ ولی اگر کسی دنیا را بخواهد (وَ مَن کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا)، این دو موجبه کلیه او را به دو موجبه جزئیه تبدیل کرده است (نُؤْتِهِ مِنْهَا)، برابر آن آیه سوره مبارکه «اسراء» دو موجبه کلیه، دو موجبه جزئیه شده است؛ فرمود: (وَ مَا لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِن نَصِیبٍ)، چه اینکه در سوره مبارکه «بقره» هم فرمود: (وَ مَا لَهُ فِی الآخِرَهِ مِنْ خَلَاقٍ) که بهره ای ندارد.

لطف الهی زمینه ساز توجه بیشتر به او در ناامیدی ها

اینکه فرمود: (اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ)؛ او لطف دارد، روشن می کند که راه را برای انسان به آن عالم غیب همیشه باز می کند. یکی از بیانات نورانی که مرحوم ابن بابویه قمی که در کتاب شریف امالی نقل کرده است ـ در جوامع روایی دیگر هم هست ـ حضرت فرمود «کُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَی مِنْکَ لِمَا تَرْجُو»؛ (۱) ما به امید زنده ایم! این اصل، اصلِ خوبی است که انسان به امید زنده است؛ یعنی باید امیدوار باشد؛ امّا به چیزی که امید نداری، نسبت به چیزی که امید داری امیدوارتر باش! این یک اصل توحیدی است: «کُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَی مِنْکَ لِمَا تَرْجُو»؛ یعنی او «عالِم الغیب» و «عالِم الشَّهاده» هست؛ ولی شما به «عالِم الغیب»ی او بیشتر تکیه کن، چون در خیلی از موارد است که انسان دچار مشکل می شود، به کجا تکیه کند؟ اما به «قویِّ عزیز» که همیشه وابسته باشد، هرگز ناامید نیست.

۱- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۱۷۸.

آن وقت حضرت در آن روایت سه مورد استدلال دارد. فرمود: موسای کلیم(سلام الله علیه) در آن شب سرد که (آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَاراً)؛ (۱) او «نار» دید و به عائله خود گفت که بایستید و صبر کنید (لَّعَلِّی آتِیکُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ)؛ بروم بلکه مقداری آتش بیاورم تا شما گرم بشوید: (أَوْ أَجِدُ عَلَی النَّارِ هُدی)، (۲) او «نار» دید و به امید «نار» رفت؛ ولی نور نصیب او شد. او که به فکر نور نبود! او که به فکر وحی و نبوّت نبود! فرمود از راهی که امید نداری و به چیزی که امید نداری امیدوارتر باشد، این یک نمونه بود. نمونه دیگر جریان ملکه صبا بود که این ملکه یمن به امید مسئله حکومت و سیاست به حضور سلیمان(سلام الله علیه) مشرّف شد؛ ولی اسلام نصیبش شد؛ او که به امید اسلام نرفت، بلکه بعد گفت: (أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ). (۳) نمونه سوم هم «سحره» فرعون بودند که اینها به امید جایزه آمدند که با موسی(سلام الله علیه) مبارزه کنند، امّا ایمان و توحید نصیب آنها شد و گفتند: (آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِیلَ)، (۴) (آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَی). (۵) اینها به امید جایزه دنیا رفتند، ولی توحید و ایمان و اسلام نصیب آنها شد. این سه نمونه را امام(سلام الله علیه) در آن حدیثی که مرحوم ابن بابویه قمی در امالی و دیگران در جوامع روایی خودشان نقل کردند، فرمود همیشه بشر باید امیدوار باشد، امّا از راهی که امید ندارد امیدوارتر باشد؛ این معنای توحید است. اصرار سوره «طلاق» این است که درست که خدا «رازق» است، امّا شما به «مِنْ حَیْثُ یَحْتَسِب» فکر نکن، به (مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ) فکر کن، چون «مِنْ حَیْثُ یَحْتَسِب» دست شماست و شاید از بین برود؛ امّا (مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ) که از بین رفتنی نیست! اگر به مخزن غیبی تکیه کردی که از بین رفتنی نیست! اگر به مزرعه دل بستی، ممکن است سیل بیاید، زلزله بیاید، آفت و آسیب بیاید و آن را از بین ببرد، پس این از بین رفتنی است: «کُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَی مِنْکَ لِمَا تَرْجُو»، این یک اصل توحیدی است؛ آیه (وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ) اصل توحیدی است؛ آیه (اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ) هم یک اصل توحیدی است. انسان موحّد هرگز نمی ماند و اگر به جایی تکیه کرده است، او در معرض آسیب است؛ اگر آسیب دید، آن وقت انسان چه کار می کند؟ در این صورت مضطرب می شود.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۲۹.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۱۰.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۴۴.

۴- یونس/سوره۱۰، آیه۹۰.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۷۰.

وابستگی رزق انسان به چهار اسم از اسمای الهی

بنابراین اصل کلّی را به عنوان (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ) بیان فرمود که در آیه نوزده هست، (يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ) و چون قدرت دارد هرگز عجز نخواهد داشت، پس خودش قوی است و نفوذناپذیر هم هست که از راه علل و عوامل و حوادث دیگر نمی شود او را از پا درآورد؛ خودش که قوی است، پس ذاتاً این قدرت را داراست و از راه دیگر هم آسیب پذیر نیست؛ عزّت یعنی نفوذناپذیری. اگر به هیچ وجه نمی شود در او نفوذ کرد، پس او «عزیزِ مطلق» است، این «عزیزِ مطلق» عهده دار روزی ماست، ما به این «عزیزِ مطلق» به این «قویِّ مطلق» به این «لَطیفِ مطلق» به این «رازقِ مطلق» وابسته ایم که امیدواریم همگان مشمول عنایت ویژه ذات اقدس الهی باشند.

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره شوری

(اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (۱۹) مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِن نَصِيبٍ (۲۰) أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن بِهِ اللَّهُ وَ لَوْلاَ كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۱) تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَا يَشَاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۲۲))

تکلیف گرایی و اعتماد به غیب دو اصل حرکت توحیدی

ذات اقدس الهی نظام را براساس توحید ربوبی اداره می کند و بشر را هم هدایت کرده است که براساس توحید ربوبی حرکت کند. فرمود بشر روزی می خواهد، اشتیاق به کسب و کار هم دارد، موظف به کوشش هم است؛ لکن اعتماد به غیب باید بیش از اعتماد او بر شهادت باشد. اینکه می بینید یک سال تَرسالی است، یک سال خشکسالی است، یک عدّه پیشمان، یک عدّه پژمرده و یک عدّه نگران هستند، برای اینکه اینها به کارشان تکیه کردند. فرمودند دو اصل است: یکی اینکه انسان موظف به کار است، دوم اینکه به کار تکیه نکند، بلکه به غیب تکیه کند.

آرامش فردی، ثمره عمل به دو اصل تکلیف گرایی و اعتماد به غیب

ص: ۱۰

اینکه فرمود: (وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً ◻ وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ)، (۱) برای این است که انسان همیشه امیدوار باشد و آرام زندگی کند. این (أَلاَ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (۲) از بهترین نعمت هاست. ما باور کنیم که او دارد ما را اداره می کند و وظیفه ما هم کار کردن است؛ چه باران بیاید و چه نیاید، چه خشکسالی و چه تَرسالی.

در این جا دو مطلب است: ما وظیفه مان چیست؟ و اینکه لطف خدا چیست؟ وظیفه ما کار کردن است، امّا لطف خدا بیشتر از جُرم ماست! اگر کسی به لطف خدا زنده باشد (أَلاَ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) و همیشه آرام است؛ خوب غذا می خورد، خوب زندگی می کند، خوب می خوابد و خوب آرام است! فرمود: (وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ)، نه «مِنْ حَيْثُ يَحْتَسِب»! فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ) که یک مسئله توحیدی است.

تبیین علت استناد صفت رزاقیّت به غیر خدا

در خیلی از موارد «رزق» را طوری قرآن کریم معنا کرده است که به غیر خدا هم اسناد داده می شود؛ زیرا از آن جایی که فرمود خدا (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) (۳) است، معلوم می شود یک عده دیگر «رازق» هستند و خدا (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) است. در بحث های توحیدی قبلاً گذشت که قرآن کریم در مقام ذات که منطقه ممنوعه است، شریکی برای خدا قائل نیست؛ در صفات ذات که منطقه ممنوعه است، شریکی برای خدا قائل نیست؛ امّا در مقام فعل که منطقه امکان است، خیلی از اوصاف را قرآن هم به خدا و هم به غیر خدا اسناد می دهد؛ می فرماید: او (خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) (۴) است، او (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) (۵) است یا او (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) است؛ این (خَيْرُ الرَّازِقِينَ)، (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) و (خَيْرُ الْفَاصِلِينَ)؛ یعنی «فاصل» و «رازق» در عالَم زیاد است و خدا بهترین آنهاست. امّا همین قرآنی که اوصاف فعلی را که منطقه سوم هست نه منطقه اول و دوم، در موارد خاص جمع بندی می کند و می فرماید درست است که ما می گوییم خدا (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) است، امّا (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ) دیگران حکم او را دارند می گویند. درست است که خدا (خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) است، امّا (كَلِمَةُ الْفَصْلِ) «بيد الله» است و دیگران حرف او را می زنند. درست است که خدا (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) است، امّا کلمه فصل این است که دیگران رزق او را تقسیم می کنند. در بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» دارد که (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ)، (۶) این کلمه «هو» که ضمیر فصل است، با معرفه بودن خبر که با «الف» و «لام» ذکر شده است، مفید حصر است، (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ)، پس دیگران روزی او را تقسیم می کنند. بنابراین درست است که رزق در مواردی به غیر خدا اسناد داده شد، اما دیگران مجاری رزق هستند و روزی او را دارند تقسیم می کنند.

۱- طلاق/سوره۶۵، آیه۲ و ۳.

۲- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱۱۴.

۴- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۸۷.

۶- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

چه زندگی ای بهتر از آرامش است!؟ (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) که این (بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ یعنی آیا با گفتنِ «لا اله الا الله» دل آرام می شود و انسان، آرام می خوابد و آرام مطالعه می کند یا نه، باید مؤمن باشد؟ ما یک وظیفه ای داریم بنام کار، او هم که دارد ما را اداره می کند. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در نهج البلاغه هم هست که حضرت فرمود: کارها تقسیم شده است: «تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَل»؛ فرمود رازق خداست و خدا فرمود شما عائله من هستید، روزی شما را ذات اقدس الهی تأمین کرده و به عهده گرفته است، ما موظف هستیم که کار کنیم. حالا اگر کسی کارمند مؤسسه ای بود، سود و زیان آن مؤسسه به او مربوط نیست، او فقط موظف بود کارش را انجام دهد و آخر ماه حقوق خود را بگیرد. در خطبه ۱۱۴ نهج البلاغه فرمود: «قَدْ تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ فَلَا يَكُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَكُمْ طَلَبُهُ أَوْلَى بِكُمْ مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَيْكُمْ عَمَلُه»؛ شما باید کارتان را بکنید، شما چه کار دارید که حالا باران می آید یا نمی آید؟ چه کار دارید پشت سَد از آب پُر است یا پُر نیست؟ شما کار حلالتان را انجام دهید. این (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) جامعه را آرام می کند. ما هم آرامش می خواهیم که این آرامش به این نیست که بگوییم: «لا اله الا الله»، بلکه باید باور کنیم که ما کارمند هستیم و به ما گفتند که کشاورزی کن، دامداری کن، دَرس خود را بخوان، کار علمی کن، کار فرهنگی انجام بده، اینها را به ما گفتند و ما هم هر کدام یک گوشه کار را گرفتیم؛ اما فرمود شما عائله من هستید، «قَدْ تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ»، آن وقت یک چنین جامعه ای آرام است و دیگر به دنبال حرام نمی رود و زد و خوردی ندارد. بنابراین، این (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ یعنی یاد خدا در دل، نه نام خدا بر لب. آن نام، یک ثواب لفظی دارد؛ امّا آنکه اثر دارد و جان را آرام می کند، یاد خداست. فرمود: «تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ». یک بیان نورانی مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) در همین جلد هشت کافی دارد که روضه کافی است و از بهترین مجلّدات کافی است، آنجا وجود مبارک امام(سلام الله علیه) به یکی از اصحاب می فرماید که من اگر به شما بگویم شما کارتان را انجام دهید و تأمین هزینه شما به عهده من باشد، آیا آرام می شوید؟ عرض کرد: بله، معصوم پسر معصوم، امام پسر امام وقتی بگوید که من عائله شما را تأمین می کنم شما کارتان را بکن، البته ما هم آرام می شویم. حضرت فرمود: ما که هر چه داریم، از ذات اقدس الهی است، همین وعده را خدا به شما داد، پس چرا آرام نمی شوید؟ این استدلالی است که مرحوم کلینی در جلد هشت کافی از وجود امام نقل می کند. این می شود جامعه آرام و جامعه توحیدی جامعه آرامی است.

فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ)، لطافتش هم در آن آیه سوره مبارکه «طلاق» مشخص است که (يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ). اگر (يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ) است، به ما هم که گفتند کسب واجب است، ما هم داریم کار می کنیم و هر کسی کار خودش را انجام می دهد، بیکار که نیستیم. بر ما واجب است کار کنیم و هر کسی کار خودش را انجام می دهد؛ یک کسی کار فرهنگی می کند، یک کسی کار دامداری می کند؛ امّا آن که سفره را پهن می کند و ما را اداره می کند، دیگری است، در این صورت است که آدم آرام می شود، (أَلاَ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ). آیه اوّل به منزله متن است که (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ) و آیه دوم به منزله شرح است که (مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا) حکمش این است، (مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ) حکمش این است و در نهج البلاغه می فرماید که اکنون که این چنین است، شما حواستان جمع باشد. اگر می بینید که سعدی و امثال سعدی می گویند: حاجت موری به علم غیب بدانند در بن چاهی به زیر صخره صما این از بیانات نورانی حضرت امیر است که در خطبه ۱۸۵ می فرماید: تمام این حیوانات، با رقم و نام و مشخصاتشان روزی دارند. خطبه ۱۸۵ این است: «فَهَذَا غُرَابٌ وَ هَذَا عُقَابٌ وَ هَذَا حَمَامٌ وَ هَذَا نَعَامٌ دَعَا كُلَّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ وَ كَفَلَ لَهُ بِرِزْقِهِ»؛ چه حلال گوشت چه حرام گوشت، چه دریایی و چه صحرایی، تک تک اینها را اسم بُرد و روزی اینها را مشخص کرد. اینها عائله خدا هستند و این خداست، اگر این خدا عقاب و غراب را رها نکرده، ما را یقیناً رها نمی کند؛ منتها «قَد تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ». آن گاه در خطبه دیگر فرمود: حالا که این چنین است، بیایید باغدار قرآن کریم باشید. در خطبه ۱۷۶ فرمود: «وَ مَنْ مَحَلَ بِهِ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ صُدِّقَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَه»؛ در قیامت سخنگوی خدا ندا می دهد: «أَلَا إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلًى فِي حَرْثِهِ وَ عَاقِبَهِ عَمَلِهِ غَيْرَ حَرَثَهِ الْقُرْآنِ فَكُونُوا مِنْ حَرَثَتِهِ وَ أَتْبَاعِهِ وَ اسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ وَ اسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ اتَّهِمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُم»؛ بیایید جزء کشاورزان قرآن کریم باشیم، اگر چیزی به ذهن و عقل شما نیامد، عقل خود را متّهم کنید نه قرآن را، برای اینکه او از گذشته و آینده و از غیب و شهادت خبر می دهد، ولی شما از همه جا بی خبر هستید. اگر چیزی به عقلتان نیامد، عقل خود را متّهم کنید، ذهن خود را متّهم کنید نه قرآن را. برای اینکه شما یک گوشه را می بینید؛ ولی او همه جهان را می بیند. «وَ اتَّهِمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُمْ وَ اسْتَغِشُّوا فِيهِ أَهْوَاءَكُم». بنابراین اگر عُقاب و غُراب، اگر حَمام و نَعام و اگر پرنده و چرنده و خزنده همه حساب شده روزی دارند، ما نگران چیزی نیستیم. ما این دو تا اصل را نباید فراموش کنیم: بر ما تکلیفاً واجب است که کار خودمان را انجام بدهیم، حالا هر کسی کار خودش را انجام دهد؛ ولی اعتماد ما به غیب بیش از اعتماد ما به شهادت باشد، آن وقت راحت زندگی می کنیم و می شود (أَلاَ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). در اینجا هم فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ). این (لَطِيفٌ) یعنی از راه غیب شما را تأمین می کند؛ همان «كُن لِمَا لا تَرجُو أَرجى مِنكَ لِمَا تَرجُوا». (۱) (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ)، آن گاه این متن را شرح می دهد و می فرماید: (مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ)؛ نه تنها کم نمی کنیم، بلکه زیاد می کنیم. (وَ مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا) که اشاره شد، به بعضی از آن خواسته هایش می رسد؛ امّا (وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَهِ مِن نَصِيبٍ).

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، ج۱۵، ص۳۷۱.

حسابرسیِ جعل شریعت بت پرستان در برابر شریعت الهی در قیامت

بعد وارد اصل مسئله توحید می شوند که سوره مبارکه «شوری» در آن مصاف حرکت می کرد. فرمود: (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدِّینِ مَا لَمْ یَأْذَن بِهِ اللَّهُ)، در آیه سیزده همین سوره مبارکه «شوری» قبلاً گذشت که خداوند انبیا را فرستاد و شریعتی برای انسان ها مشخص کرد: (شَرَعَ لَکُم مِنَ الدِّینِ مَا وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ وَ مَا وَصَّیْنَا بِهِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسَی وَ عِیسَی) که پنج پیامبر از پیامبران بزرگ الهی؛ یعنی اولواالعزم(علیهم السلام) را نام می برد، انبیای دیگر هم حافظان شریعت این پنج پیامبر اولواالعزم اند. فرمود ما برای اینها شریعت مشخص کردیم و آنها به شما جهانیان ابلاغ کردند. شما که بُت را می پرستید ـ لابد شریعتی دارید، قانونی دارید، یک حساب و کتابی دارید ـ اینها بدون اذن خدا برای شما شریعت درست کردند: (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدِّینِ مَا لَمْ یَأْذَن بِهِ اللَّهُ)؛ اینها افترا بستند، قانون گذاشتند، در برابر شریعت الهی قانونی وضع کردند و ما اگر قیامتی نبود و فقط دنیا بود، حساب آنها را در همین جا رسیدگی می کردیم؛ امّا اینجا جای اختیار است، جای عمل است، جای امتحان است، ولی صحنه معاد صحنه بررسی و دادخواهی و کیفر و پاداش است و اگر نبود (كَلِمَةُ الْفَصْلِ) که برای «یوم القیامه» است، ما هم اکنون به حسابشان می رسیدیم؛ امّا یک روز فصلی هست، چه عجله ای است؟ آن روز، روز فصل است و هر کسی در آن روز با اعمال خاص خودش محشور خواهد شد و عده ای تعجّب می کنند که (مَالِ هذَا الْکِتَابِ لاَ یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَ لاَ کَبِیرَةً إِلاّ أَحْصَاهَا). (۱) (وَ لَوْلاَ كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ)؛ ما هم اکنون بین اینها داوری می کردیم، امّا یک روز فصلی هست، یک حساب و کتابی هست، چه عجله ای است؟! در روایات ما هست که ذات اقدس الهی شتابان کار نمی کند، برای اینکه کسی شتابزده کار می کند که می ترسد از دستش دَر برود، کسی عجله می کند که خوف فوت دارد؛ امّا ذات اقدس الهی که (لَبِالْمِرْصَادِ) (۲) است و همه چیز نزد او حاضر است، هراسی ندارد، بنابراین چه عجله ای است؟ لذا فرمود: (وَ إِنَّ الظَّالِمِینَ)؛ الآن در دنیا زمان مهلت است؛ امّا (إِنَّ الظَّالِمِینَ) که ظلم، شرک عظیم است، (وَ إِنَّ الظَّالِمِینَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ).

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۱۴.

چگونگی امکان اتحاد مسئله ظلم و ظالم در نفس واحد

یکی از بحث های دقیق قرآن کریم که به معرفت شناسی برمی گردد، این است که در خیلی از موارد دارد که ما به آنها ستم نکردیم، بلکه آنها به خودشان ستم می کنند. اینها به خودشان ستم می کنند یعنی چه؟ ما به دیگری ستم می کنیم که معنایش معلوم است؛ امّا به خودمان ستم می کنیم یعنی چه؟ بعضی از مفاهیم هستند که الّا و لابد تعدّد در آنها شرط است، مسئله عالِم و معلوم ممکن است یکجا جمع شود، عاقل و معقول ممکن است یکجا جمع شود، مُحبّ و محبوب ممکن است یکجا جمع شود، اینها مفاهیم متعدّدی هستند که در موضوع واحد امکان اجتماع دارند؛ امّا خالق و مخلوق، محرّک و متحرّک و ظالم و مظلوم، اینها دو تا مفهومی هستند که الّا و لابد دو تا مصداق می خواهند، ظالم یعنی چه؟ ظالم یعنی کسی که از محدوده خودش تجاوز کرده و به حریم دیگری رسیده و حق دیگری را ضایع کرده است، این معنی ظلم است. پس در مسئله ظالم و مظلوم، الّا و لابد دو شیء مطرح است: یک «الف» و دیگری «باء»؛ امّا فرض ندارد بگوییم که «الف» به خودش ظلم کرده است، «الف» به خودش ظلم کرده یعنی چه!؟ «الف» هر حقی که دارد همان است و دیگر از حق خودش که نمی تواند بیرون بیاید. تا «باء» نباشد «الف» ظالم نمی شود و «باء» مظلوم نمی شود.

تبیین مراتب نفس انسان به خودِ حیوانی، نفسانی و ملکوتی

در تعبیرات قرآن کریم دارد که ما به آنها ظلم نکردیم، بلکه اینها به خودشان ظلم کردند، معلوم می شود که در لفّافه ها و لایه های درونیِ ما یک خودِ حیوانی داریم، یک خود میانی داریم و یک خود برتر داریم که آن خود برتر به عنوان امانت نزد ماست، ما مالک آن نیستیم. ما این خود حیوانی را مالک هستیم و خود نفسانی را هم تا حدودی مالک هستیم؛ امّا آن خود ملکوتی به عنوان امانت به ما داده شد، این «یاء» یائی نیست که به ما داده باشد: (وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی)، این ظهور یای الهی است که در ما پیدا شده است، ما مالک آن نیستیم. ما اگر بیراهه برویم و توحید را انکار کنیم، ظالم هستیم به آن خودی که نزد ما امانت است و ما مالک آن نیستیم، اگر مالک آن بودیم، بالأخره خودمان آزاد و رها بودیم، معلوم می شود آنکه به ما دادند، برای ما نیست، به عنوان امانت به ما سپردند، آن وقت ما در امانت الهی داریم دخالت می کنیم. این خود سوم که خود ملکوتی است، این «یاء» که فرمود: (نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی)، این «یاء» را به عنوان امانت به ما دادند، نه اینکه به ما تملیک کرده باشند. آنجایی که (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ) (۱) و مانند آن، آن مائیم که می شویم ظالم؛ اما این «یاء»یی که فرمود: (وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی)، این «یاء» یای ملکوتی است، این را به عنوان امانت به ما سپردند که ما از آن بهره ببریم، چراغی به دست ما دادند و ما داریم این چراغ را خاموش می کنیم، این چراغ را ملک ما نکردند. فرمود: (مَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ)، این تعبیر در قرآن کم نیست، اینها به خودشان ظلم کردند. ما یک خود حیوانی داریم که فرمود: (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)؛ خیلی ها به فکر خودشان هستند. اینها که جبهه و جنگ را به خاطر مسئله نفاق حاضر نشدند تقویت کنند، در قرآن دارد که هر وقت سخن از جنگ بود، اینها (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)؛ فقط به فکر خودشان هستند، این خودِ حیوانی است. در سوره مبارکه «حشر» هم فرمود: اینها خودشان را فراموش کردند، این کدام خود است؟ (لاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)؛ (۲) اینها خودشان را فراموش کردند. اینها که همیشه به فکر خودشان بودند، (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)، چطور خودشان را فراموش کردند؟ این (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ) همان خود حیوانی است که اینها به فکر خوردن و نوشیدن هستند. این (وَ لاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)، خود انسانی ماست؛ امّا آن خود ملکوتی که (نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی) این چراغی است که به ما داده شده به

عنوان امانت، مِلك ما نكرد. فرمود: شما به این چراغ ستم كردید، (مَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)؛ شما به این خود سوم ستم كردید. اینكه فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۳) برای همین است، شما اگر این «یاء» را بشناسید، این «یاء» به من وصل است، چرا بیراهه می روید؟ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۱۹.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۳۲.

اثبات امکان معرفت ربّ و نفس و ردّ بر محال بودن آن

برخی از اهـل معرفـت می گوینـد کـه این «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» تعلیـق به محـال است، برای اینکه چـون معرفت ربّ محال است، معرفت نفس هم محال است. عده ای از بزرگان از جمله سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه) می فرماید که نه، روایات دیگری هـم هسـت کـه نشـان می دهـد کـه ایـن ترغیب می کنـد که شـما بشناسـید، برای اینکه دارد که «أَعْرَفُكُمْ بِرَبِّهِ أَعْرَفُكُمْ بِنَفْسِهِ»، (۱) معلوم می شود راه امکـانی است؛ ولی بالأـخره دشوار است. اینکه فرمود مـا به آنهـا سـتم نکردیم آنها به خودشان ستم کردند، این نفس ملکوتی و خود سوم است. فرمود شـما به این خود سوم دارید ظلم می کنید، شیشه این چراغ را دارید می شـکنید و تاریـک می کنیـد، مـا ایـن چراغ را بـه دست شـما دادیم و شـما ظلم کردیـد: (إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ). بعـد می فرماید: ما به اینها ظلم نکردیم، (لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ). (إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)، چه وقت؟ (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا)؛ اینها هراسناک اند، اینها خائف محشور می شوند، از چهره اینها خوف و ترس و اضطراب پیداست. توی پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) می بینی، دیگران هم در صـحنه معاد می بینند، (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ)؛ اینها می ترسند عذاب الهی بیاید، ولی عذاب الهی می آید و اینها را فرا می گیرد و فرو می برد و مانند آن.

تفاوت درجات مؤمنین در بهشت

امّا (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، در آیه بیست فرمود: بعضـی ها دنیا را آباد می کنند بعضـی ها آخرت را؛ آنهایی که دنیـا را آبـاد می کننـد همیـن است که فرمـود: (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ) امّـا آنهـا که (يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ)، کسانی هسـتند که (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) اینها (فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ) هستند. البته اینها جزء مؤمنان میانی انـد، اینها در بوسـتان های بهشت به سـر می برند. آنکه مشترک بین همه مؤمنین است، همین (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) است؛ امّـا آنکه برای اوحـدی اهـل ایمـان است، در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» مشـخص شـد؛ در آن بخش پایانی فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) (۲) دیگر بـدون «واو» آن جـا ذکر کرده است. فرمود این اوحـدی هم (جَنَّات تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) را دارند که مشترک است، هم «عند الله»ی هسـتند و (عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) هسـتند، این (عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) که نصـیب هر کس نیست. این برای مؤمنین متوسط و قدر مشترک همه است. (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَا يَشَاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ) اینها هر چه بخواهنـد حاضـر است، اراده مهم ترین عامل آن جاست، آن جا دیگر باغـداری و کشـاورزی و اینها نیست؛ ولی همه میوه ها دائماً حاضـر هسـتند (أُكُلُهَا دَائِمٌ)، (۳) «اُکُل» یعنی خوراکی، نه یعنی خوردن، خوردن را «أکـل» می گوینـد. میوه هـای بهشت که از آن به «اُکُل» یـاد می شود دائمی است و چهار فصل است؛ این طور نیست که میوه های تابسـتانی و زمسـتانی داشـته باشد، دائماً این درخت میوه می دهد، اما به اراده اینها وابسـته است؛ یعنی اراده همه کارهـا را انجـام می دهـد. دربـاره ذات اقـدس الهی هست که (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ)؛ (۴) مؤمنین در بهشت مظهر این وصف الهی هسـتند، خـدای سـبحان اگر بخواهـد چیزی را ایجـاد کنـد (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ)، مؤمن هم اگر بخواهـد در بهشت چیزی را ایجـاد کنـد با اراده ایجاد می کنـد، این طور نیست که آن جا یـک بـاغ و بوسـتانی باشـد، کشـاورزی باشـد و انسـان تـابع آن جـا باشـد. ذیـل ایـن آیه (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً) (۵) مرحـوم امین الاسـلام(رضوان الله علیه) نقل می کند که مؤمن هر جایی را که با دست اشاره کرد و خط کشـید، همان جا چشمه می جوشد، نه اینکه یک چشمه مثل دنیا باشد که مؤمن تابع چشمه باشد و آن جا برود خیمه بزنند. هر جا او بخواهد چشمه منفجر می شود

(یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً)، مفجّر این عیون خود مؤمنین هستند؛ (لَهُم مَا یَشَاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ) [(۶)] این جا هم فرمود: (لَهُم مَا یَشَاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ) این فضل کبیر است. بعد در دنبال این می فرماید این چیزی است که خدای سبحان بندگانش را بشارت می دهد. پرسش: ...؟ پاسخ: آن توحید تام است؛ عمل مشترک بین اوحدی و متوسط است. آن توحید تام است (لاَ نُرِیدُ مِنکُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُکُوراً) [(۷)] و امثال آن است که تقوا به ذات اقدس الهی می رسد. در جریان قربانی فرمود: (لَن یَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَ لاَ دِمَاؤُهَا وَ لکِن یَنَالُهُ التَّقْوَی مِنکُمْ)؛ [(۸)] اگر کسی قربانی خالص داشت تقوای قربانی به «الله» می رسد، «دَم» و «لَحم» که به «الله» نمی رسد. اگر تقوا به «الله» می رسد، تقوا وصف است، وصف که بی موصوف به «الله» نمی رسد، پس این موصوف می شود «مقرَّب الهی» و جزء مقربان است. وقتی جزء مقربان الهی شد می شود (عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)؛ ولی اگر کسی همین قربانی را «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» [(۹)] انجام دارد، این می شود (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ)، امّا اگر کسی گفت: (وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی) [(۱۰)] و کار ابراهیم خلیل را انجام داد _ منتها درباره گوسفند _ (وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ) که هیچی از شما نمی خواهم (حَنِیفاً مُسْلِماً) و کذا و کذا، این می شود قربانی با تقوا. فرمود شما وقتی قربانی کردید گوشت قربانی را به در و دیوار کعبه آویزان نکنید _ کار جاهلیت همین بود _ خون قربانی را به در و دیوار کعبه نمالید، چون در جاهلیت این کار را می کردند فرمود: (لَن یَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَ لاَ دِمَاؤُهَا وَ لکِن یَنَالُهُ التَّقْوَی مِنکُمْ)، این نیل بالاتر از آیه (إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ) [(۱۱)] است. صعود یک مرحله است و نیل بالاتر از صعود است؛ فرمود اگر تقوا به «الله» می رسد، یقیناً به متّقی می رسد، این می شود جزء مقرّبین «الی اللهی» و می شود «عند اللهی»، اگر «عند اللهی» شد می شود (عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ). بنابراین اینها که قربانی می کنند، بعضی ها «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» است، برای اینکه بر آنها واجب است که انجام بدهند و اگر نباشد عذاب است، بعضی «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» است که اینها جزء اوساط اهل ایمان هستند. بعضی ها «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» نیست (حُبّاً لِلَّهِ) [(۱۲)] است «شُکراً لِلَّهِ» است که بیان نورانی حضرت امیر فرمود که «فَتِلکَ عِبادَهُ الأحرَارِ»، [(۱۳)] این جا هم فرمود: (ذلِکَ الَّذِی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ).

۱- الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج ۱، ص۲۹۸.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴ و ۵۵.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۳۵.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۵- انسان/سوره۷۶، آیه۶.

۶- بوارق القهرفی تفسیرسوره الدهر، حبیب الله الشریف الکاشانی، ج ۱، ص۱۲۵.

۷- انسان/سوره۷۶، آیه۹.

۸- حج/سوره۲۲، آیه۳۷.

۹- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۵۷.

۱۰- انعام/سوره۶، آیه۷۹.

۱۱- فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

۱۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۱۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

حُسن فعلی و حُسن فاعلی دو شرط رسیدن به مقام والا

باز همین مطلب را بازگو کرد که اگر کسی بخواهد به آن مقام والا بار یابد، این حُسن فاعلی و فعلی؛ یعنی آدم خوب باشد و کار خوب بکند، آدم خوب باشد (الَّذِینَ آمَنُوا)؛ مؤمن طهارت روح دارد و حُسن فاعلی دارد، (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)؛ حُسن فعلی دارد، کار خوب می کند، واجباتش را انجام می دهد و محرّماتش را ترک می کند. اگر کسی جامع این دو کمال بود؛ یعنی گوهر ذاتش خوب بود و عقیده طیّب و طاهر داشت، از نظر جوارح هم به وظیفه انجام داد و (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) شد، این کسی است که خدا به او بشارت می دهد؛ اراده او منشأ پیدایش هر کاری است، وگرنه تمام نعمت های بهشت فراهم است؛ ولی هیچ کدامشان با کشاورزی و دامداری آماده نمی شود (لَهُم مَا یَشَاؤُونَ فِیهَا). در بخش هایی از قرآن کریم فرمود که انسان هر چه بخواهد خدا به او عطا می کند؛ منتها چون مظهر مشیئت الهی است، در آن جا جزاف و گزاف و باطل نمی خواهد، هرگز مؤمن در بهشت چیز باطل نمی خواهد (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لاَ تَأْثِیمٌ) (۱) این نفی جنس است، منتها چون تکرار شده، اسم رفع پیدا کرده است. اصلاً در بهشت بدی نیست و هیچ کس به فکر بدی نیست، در صحنه بهشت جا برای بدی نیست (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لاَ تَأْثِیمٌ)، بنابراین جز طیّب و طاهر چیزی در بهشت نیست؛ امّا هر کاری، هر چه و هر نعمتی را که انسان بخواهد برای او فقط خواستن است، این جا فرمود: (لَهُم مَا یَشَاؤُنَ عِندَ رَبِّهِمْ)، در آیات دیگر فرمود: (لَهُم مَا یَشَاؤُونَ فِیهَا)؛ (۲) اما فرمود تنها این نیست، بعضی از چیزهاست که بالاتر از اراده و مشیئت و مانند اینهاست! در بحث های قبل هم این آیه گذشت که مشیئت و اراده ما به مقدار معرفت ماست، ما هر اندازه می فهمیم اراده می کنیم، چیزی که بیش از ادراک ما باشد که مشیئت نداریم؛ این نمونه هم قبلاً ذکر شد که یک کشاورز یا دامدار در تمام مدت عمر، هرگز آرزو نمی کرد که ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را داشتم! او تهذیب نشنید تا آرزو بکند! آرزوی هر کسی به مقدار معرفت اوست، ما خیلی از چیزها را نمی دانیم تا آرزو کنیم! فرمود هر چه بخواهی حاصل است، این یک مطلب؛ چیزهایی هم هست که شما نمی خواهید؛ نمی خواهید، نه یعنی دلتان نمی خواهد، نمی دانید تا آنها را بخواهید، مثل همین نمونه؛ در تمام مدت عمر هیچ کشاورز، هیچ دامدار و هیچ پیشه وری این آرزو می کرد که ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را می داشتم؟! اصلاً او نامی از شیخ طوسی و تهذیب را نشنید تا آرزوی آن را بکند. فرمود چیزهایی در بهشت است که شما اصلاً آرزوی آن را هم نمی کنید، برای اینکه آرزو به منطقه ادراک شما وابسته است، شما وقتی نمی دانید آن جا چه خبر است، چه چیزی را آرزو بکنید؟ فرمود: (لَهُم مَا یَشَاؤُونَ فِیهَا)، امّا (وَ لَدَیْنَا مَزِیدٌ)، بیش از مشیئت شما چیزهایی هم ما آن جا داریم؛ لذا فرمود: (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْیُنٍ) (۳) نمونه هایش را که شما در دنیا ندیدید تا بگویید چه چیزی می خواهید؟ شما نمونه اش را باید در دنیا ببینید که بگویید بیشتر از این یا کمتر از این یا همین محدوده. این هم نکره در سیاق نفی است: (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ) در ذیل این آیه بخش نماز شب است و این برای نماز شب خوان هاست (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْیُنٍ). بنابراین ما یک حدّ خاصی از معرفت را داریم و بیش از آن را نمی فهمیم تا آرزو کنیم. پس برخی ها آرزوهایشان محدود است. این دعاهای تعقیبات نماز را می بینید که چه کسانی چه چیزی را انتخاب می کنند؛ طلب مغفرت برای خودشان، پدرشان و شفای بیماری که ــ ان شاء الله ــ مشکل حل است؛ امّا آن دعای علمی امام صادق را کم می خوانند؛ وقتی زراره به حضرت عرض می کند که من در عصر غیبت چکار کنم؟ فرمود این دعا را بخوان: «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِی نَفْسَکَ فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی نَفْسَکَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِیَّکَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِی رَسُولَکَ فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی رَسُولَکَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَکَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِی حُجَّتَکَ فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی حُجَّتَکَ ضَلَلْتُ عَنْ دِینِی»، (۴) شما صد تا نماز بخوانی این دعا را کمتر می خوانید؛

در این دعا بُعد علمی، یعنی برهان لمّی در آن است. فرمود طرزی دعا بخوان که بفهمی که بین غدیر و سقیفه فرق است! شما اگر بخواهی بفهمی که بین غدیر و سقیفه فرق است راهش چیست؟ با «اللَّهُمَّ (اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ) (۵) » (۶) که حل نمی شود. تا آدم «الله» نشناسد «رسول الله» را نمی شناسد، برای اینکه معرفت خلیفه فرع بر معرفت «مستخلف عنه» است، مگر «رسول الله» وکیل ماست؟ «رسول الله» خلیفه «الله» است، تا کسی «الله» را، اوصاف الهی و کمالات الهی را که «مستخلف عنه» است نشناسد رسالت را نمی شناسد. مگر وجود مبارک حضرت امیر وکیل ماست یا خلیفه رسول خداست؟ این فرق اساسی غدیر و سقیفه است! این با این دعای علمی مشخص می شود، این دعا را شما در نوبَر پیدا می کنید که کسی بخواند؛ اما دعا خدایا حضرت را سالم بدار! خدایا پدر و مادر ما را بیامرز! این دعاها را خیلی ها می خوانند، امّا این دعای زنده علمی روح بخش که خدایا من اگر بخواهم علی و اولاد علی را بشناسم باید پیغمبر را بشناسم، برای اینکه من غدیری هستم، من که سقیفی نیستم! من که نمی خواهم بگویم امام نائب و وکیل من است! می خواهم بگویم امام خلیفه رسول است! اگر من رسول را که «مستخلف عنه» است نشناسم، رسالت را نشناسم، عصمت و معجزه را نشناسم که خلیفه او را نمی شناسم «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ»، آن گاه «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي». این فرق غدیر و سقیفه است! این دعا را شما می بینید که خیلی کم می خوانند. بنابراین تمام مؤمنین هم یکسان نیستند و بر فرض هم اگر ما مؤمنین کامل داشته باشیم، مَرز آن محدود است و دَرک آن هم محدود است؛ چون دَرک آن محدود است، خدای سبحان فرمود که از این حدّ بیشتر هم هست که اوحدی اهل ایمان هم نمی دانند آن جا چه خبر است؟ (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ) یک، (لَهُم مَا يَشَاؤُونَ فِيهَا) ولی (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ) که _ إن شاءالله _ نصیب همه شود!

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۲- ق/سوره۵۰، آیه۳۵.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۳۷، ط اسلامی.

۵- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۱.

۶- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۳۰، ط اسلامی.

تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۳ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۳ سوره شوری

(مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَهِ مِن نَصِيبٍ (۲۰) أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن بِهِ اللَّهُ وَ لَوْلاَ كَلِمَهُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۱) تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَا يَشَاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۲۲) ذلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُل لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّهَ فِي الْقُرْبَى وَ مَن يَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳))

ص: ۱۸

کافی نبودن آرزوی محض برای رسیدن به اهداف دنیوی و اخروی

انسان برای اینکه به مقصد برسد، چه مقصدهای دنیایی و چه مقصدهای اخروی، چاره ای جز عمل و کوشش و فعالیت برای او نیست؛ فرمود: (لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ)، (۱) کار با «اُمنیّه» و آرزو پیش نمی رود، کار با اعتقاد و عمل صالح به سامان می رسد، پس با «اُمنیّه»، آرزو و با تمنّی محض کسی به مقصد نمی رسد، این مطلب اول.

کار فنی و علمی عمیق: راه رسیدن به اهداف دنیوی و اخروی

مطلب دوم آن است که برای رسیدن به مقاصد دنیایی یا اُخروی، نه تنها کار لازم است، بلکه کار دشوار و حساب شده لازم است که از آن به «حَرْث» یاد کردند؛ نظیر کشاورزی که تا یک جان تازه ای پیدا نشود ثمر نمی دهد. بنابراین چه کار دنیا و چه کار آخرت، شبیه کشاورزی است که کار فنّی و عمیق علمی است.

تفضّلی بودن پاداش الهی برای بهشتیان

مطلب سوم آن است که اگر کسی در اثر سیئات گرفتار عِقاب شد، این به عدل الهی است و اگر به فیض ثواب رسید، این به فضل الهی است؛ این طور نیست که انسان استحقاق ثواب داشته باشد، چون «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْكَ»، (۲) این دعا که گاهی در قنوت ها خوانده می شود یا به عنوان تعقیبات خوانده می شود، محصول آن آیه قرآنی است که (مَا بِكُم مِّن نِّعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ)، (۳) چون «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْكَ» پس پاداشی که بهشتی ها از خدای سبحان دریافت می کنند، این به فضل الهی است و نه به استحقاق؛ لذا در آیه ۲۲ همین سوره مبارکه فرمود: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَا يَشَاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ).

ص: ۱۹

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۲۳.

۲- مناسک جامع حج، ناصرمکارم شیرازی، ج ۱، ص۴۱۹.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

تفاوت نظام علّی و معلولیِ دنیا و آخرت

مطلب چهارم آن است که نظام «عِلّی» هم در دنیا حاکم است و هم در آخرت؛ یعنی هیچ گاه حادثه ای بدون سبب ـ چه در دنیا و چه در آخرت ـ پیدا نمی شود؛ منتها در دنیا که ما کار دنیایی یا کار اُخروی می کنیم، نیازمند به «حَرثْ» و کشاورزی است؛ یعنی همان طوری که درباره کار دنیایی «حَرثْ» و کشاروزی است، درباره کار آخرت هم «حَرثْ» و کشاورزی است؛ ولی در قیامت که روز پاداش است، پاداش ها را هم بخواهیم دریافت بکنیم، این هم براساس نظام «عِلّی» است؛ لکن آن روز دیگر جا برای کشاورزی نیست، آن روز اراده مؤمن جزء علل و مبادی پیدایش آن کار است. اینکه تعبیر فرمود: (لَهُم مَا يَشَاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ) یا (لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُونَ) (۱) و تعبیرات دیگری هم در قرآن کریم است که بهشتی ها هر چه بخواهند حاصل است؛ یعنی اراده اهل بهشت جزء مبادی و علل پیدایش آن شیء، میوه و مانند آن در بهشت است. پس چه در دنیا چه در آخرت، کار لازم است؛ منتها در دنیا کار است برای بردنِ ثواب و در آخرت کار است برای دریافت ثواب. کار آخرت اراده است؛ زیرا انسان در آخرت مظهر ذات اقدس الهی است و خداوند با اراده کار می کند «إِنَّمَا قَوْلُهُ فِعْلَه»، (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ)، (۲) در بهشت هم مؤمنین با اراده هر چه را که بخواهند حاصل می شود. پس نظام «عِلّی و معلولی» هم در دنیا محفوظ است و هم در آخرت، منتها علّت در دنیا با علّت در آخرت فرق می کند، کار در دنیا با کار در آخرت فرق می کند. اگر کسی بخواهد بهره اخروی ببرد، باید در دنیا کار آخرت را کشاورزی کند؛ لذا از او به عنوان «حَرثْ» یاد کرده است.

ص: ۲۰

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۳۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

انحصار مهندسی شریعت در خدای سبحان

در مطلب پنجم فرمود شریعت را ذات اقدس الهی به وسیله انبیا به شما اعلام کرد و تنها شارع جهان خداست. «شِرعَه» یعنی آن آبراه و آن شیب نرم که می شود از طریق آن به آب رسید و شریعه فرات که می گویند برای همین علت است، چون در رودهای بزرگِ تُند از هر جای آن نمی شود آب گرفت، بعضی از جاها که «گُدار» است؛ یعنی شیب ملایم و نرم دارد که انسان می تواند به آن رودخانه برسد، آن را می گویند شریعه، شریعه فرات یعنی چنین جایی. الآن این رودخانه هایی که دو طرف آن تند است، از هر جایی که نمی شود آب گرفت؛ جایی که شیب نرم دارد و قافله ها می توانند به آن آب راه پیدا کنند و از آن راه بروند، آن جا را می گویند شریعه فرات. آن جا بود که عده زیادی از تیراندازها حافظ بودند که کسی آب به خیام حسینی(سلام الله علیه) نرساند. شریعت یعنی آبراه و به خیابان می گویند شارع، این راه را در حقیقت ذات اقدس الهی مهندسی کرد و مهندسی می کند، هیچ کس مهندس راه نیست؛ یعنی مهندس شریعت نیست، مگر خدا! آن وقت دلیل عقلی و دلیل نقلی، چراغی هستند که این راه را به ما نشان می دهند. عقل و نقل دو سراج و دو چراغ می باشند که صراط و راه، یعنی دین را به ما نشان می دهند. این است که در اصول می گویند دلیل عقلی و دلیل نقلی برای کشف شریعت داریم. فرمود شَرع تنها برای ذات اقدس الهی است، بُت و بُت پرستی و امثال آنها که در برابر شریعت الهی قرار گرفتند، مأذون نیستند. در آیه سیزده همین سوره مبارکه «شوری» قبلاً گذشت که فرمود: (شَرَعَ لَكُم مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً) و انبیای بعدی؛ یعنی شارع و مهندس و راه ساز، خدای سبحان است. در این آیه، یعنی آیه۲۱ سوره مبارکه «شوری» فرمود: (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن)؛ بُت هایی برای اینها هست که اینها برای پیروانشان ــ بت پرست ها ــ شریعت ساختند؛ یعنی راه ساختند که مأذون الهی نبودند، این می شود «فِریه». فرمود این راه دروغین که به جایی نمی رسد، این به وسیله بت ها تأمین شده است، (أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن بِهِ اللَّهُ). این کار، یعنی بت پرستی و بت شدن از سیئات کبیره است و اگر ذات اقدس الهی قیامت را برای کار به عنوان (يَوْمُ الْفَصْلِ) (1) قرار نمی داد، در همین دنیا به حیات آنها خاتمه می بخشید، (وَ لَوْلاَ كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ)، (كَلِمَةُ الْفَصْل) برای (يَوْمُ الْفَصْلِ) و «يَوْمَ النُّشُور» است که (يَوْمَ الْقِيَامَه) (2) است؛ اگر آن روز به عنوان محکمه انتخاب نشده بود، در همین دنیا ذات اقدس الهی، کیفر اینها را به اینها می چشاند، امّا چون آن روز به عنوان (يَوْمُ الْفَصْلِ) مطرح است، در آن روز شما می بینید ظالمین گرفتار عذاب ألیم می شوند.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۲۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۸۵.

مشاهده تجسم اعمال بت پرستان و مؤمنین در قیامت توسط پیامبر اکرم(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم خطاب کرد و فرمود: (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ)، البته دیدن مخصوص آن حضرت نیست، چون حضرت مخاطب این ندا بود، خدا به او فرمود: تو می بینی، وگرنه همه اهل قیامت به اذن خدا می توانند ببینند. (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا) و آنچه را اینها کسب کردند همان کار (وَاقِعٌ بِهِمْ)، این به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) تجسّم اعمال را نشان می دهد. (۱) نفرمود به اینکه ما جَزای اینها را به اینها می دهیم، فرمود خود آنچه را اینها کسب کردند دامن گیرشان می شود؛ یعنی خودِ عمل به صورت دیگری درمی آید که دامن گیر اینها می شود. (تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ)؛ یعنی «خائفین» (مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ)؛ یعنی همین (مِمَّا كَسَبُوا) که (وَاقِعٌ بِهِمْ)، پس چیز دیگری نیست؛ عمل به یک صورت دیگری درمی آید که اینها از آن صورت عمل رنج می برند؛ مثل اینکه یک وقت انسان گرفتار غدّه ای می شود، این غدّه چیست؟ غذای مسمومی که خورد، این وقتی در کارگاه بدن قرار بگیرد، بعد به صورت غدّه ای درمی آید، این غدّه بدخیم محصول همان غذاست و چیز دیگری نیست! کاری کرده است که این کار به صورت غدّه بدخیم درآمده است، این همتا و نظیر آن است، چیز دیگری که نیست و از جای دیگری هم به این بدن وارد نشده است. این جا هم می فرماید آنچه را اینها کسب کرده اند (وَاقِعٌ بِهِمْ)؛ ولی در برابر ظالمین که به دنبال بت و بت پرستی می باشند، موحّدانی هستند که در مَدار توحید حرکت می کنند، اعتقاداً و عملاً مسیر توحید را طی می کنند: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا) که حُسن فاعلی است، (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) که حُسن فعلی است؛ آدم طیّب و طاهر هستند، چون عقیده آنها سالم است؛ کار خوب انجام می دهند، چون مطابق با شریعت کار می کنند؛ این گروه در بوستان های بهشت به سر می برند و هر چه بخواهند برای آنها حاصل است، این قدر مشترک بین همه مؤمنین است؛ امّا آنها که برابر آیه پایانی سوره مبارکه «قمر»، گذشته از (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ)، (۲) (عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) حضور پیدا می کنند، جزء اوحدی از اهل ایمان هستند. (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ)، (۳) این (مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) برای اوحدی از اهل ایمان است و آنچه مشترک بین همه مؤمنان است، همین است که فرمود: (فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَا يَشَاءُونَ)، اگر جزء اوحدی بودند (عِندَ رَبِّهِمْ) هستند و اگر چنین نبود، آن مقام را ادراک نمی کنند و اگر (عِندَ رَبِّهِمْ) شدند (ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ).

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۸، ص۴۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴ و ۵۵.

مدیریت عالم، بر محور رحمتِ رحیمیه و رحمانیه خدای سبحان

مطلب ششم آن است که دین را چه چیزی اداره می کند؟ درست است که گاهی مسئله (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ)، (۱) امّا این در حدّ ضرورت و نهایت است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که دین جهنّم دارد، عذاب دارد، بگیر و ببند دارد، امّا بگیر و ببند نه در خطّ مقدّم است، نه هم سطح رحمت رحیمیّه است. رحمت رحمانیّه نقشه کشی می کند که کجا عذاب شود. اینکه گفته شد رحمت خدا بیشتر از غضب خداست، این سخن درست است؛ امّا روایات یک مطلب دقیق تری می گویند؛ لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چه دانی خموش نه تنها لطف خدا بیشتر از غضب خداست، بلکه لطف خدا پیشتر از غضب اوست، این مهم است! یعنی چه که پیشتر است؟ یعنی مهندسیِ کار خدا را رحمت او اداره می کند. نقشه جهان به دست کیست؟ به دست غضب خداست یا به دست رحمت خدا؟ آیا غضب خدا در ردیف رحمت خداست که خدا هم رحمت دارد و هم غضب که گاهی غضب نقشه می کشد و گاهی رحمت؟ یا نه، رحمت مقابل ندارد؟ آن رحمت رحمانیّه که «وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ» (۲) و در قرآن هم آمده است که (وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، (۳) این مقابل ندارد، این «الرَّحْمٰن» مقابل ندارد. نقشه کارهای جهان به دست «الرَّحْمٰن» است و عالَم را «الرَّحْمٰن» دارد اداره می کند. این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه که فرمود: «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ» (۴) همین را دارد تفسیر می کند؛ یعنی مهندسی عالَم به دست رحمت است و نقشه راه را رحمت ترسیم می کند؛ این رحمت ترسیم می کند که کجا جای عفو باشد، کجا جای انتقام باشد؛ آن جا که جای انتقام است برابر رحمت است، رحمت الهی اقتضا می کند که یک بگیر و ببندی هم باشد تا حق مظلوم از ظالم گرفته شود. این چنین نیست که خدا رحمت و غضبی دارد، این چنین نیست که ما هم (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) (۵) خیر! ما (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) یک، (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) دو، آن عقل که رحمت رحمانیّه الهی را نشان می دهد، آن رهبری می کند و نقشه راه تنظیم می کند که کجا (أَشِدَّاءُ) و کجا (رُحَمَاءُ)؛ این چنین نیست که اینها در مقابل هم باشند یا «عِدل» و همتای هم باشند. این دو، دو کفه ترازویی هستند که به رهبری یک شاهین عمل می کنند و آن شاهین، شاهین رحمت است، آن دیگر مقابل ندارد؛ این از لطایف بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه است که فرمود: «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»، این مهندس نقشه می کشد که کجا غضب باشد و کجا رحمت؛ مثل مهندسی که دارد نقشه ساختمان طرّاحی می کند، کجا اتاق مطالعه باشد؟ کجا جای پذیرایی باشد؟ کجا جای استراحت باشد و کجای جای دستشویی؟ این نقشه راه را علم تنظیم می کند، این طور نیست که دستشویی در کنار اتاق مطالعه «عِدل» هم باشند، نقشه مهندس به دست کیست؟ نقشه این ساختمان را چه کسی دارد تنظیم می کند؟ علم دارد تنظیم می کند، این طور نیست که دستشویی در قبال اتاق مطالعه باشد، آن علم است که می گوید کجا دستشویی باشد و کجا جای استراحت باشد. رحمت خدا دارد عالَم را تنظیم می کند، رحمت خدا پیش از غضب اوست، نه بیش از غضب او! نه اینکه خدا رحمت و غضبی دارد و رحمتش بیشتر از غضب اوست، این هست! رحمت او بیشتر از غضب اوست! اما آنکه مهم تر از همه است این است که هر دو مأموم می باشند؛ رحمت رحیمیّه مأموم است؛ غضب و انتقام الهی که فرمود: (إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ) مأموم است؛ این دو مأموم، دو صف از نماز جماعت هستند که به امامت رحمت مطلقه کار می کنند. «وَ أَنْتَ الَّذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»، چقدر این سخن شیرین است؟! این است که ما این کلام را می بوسیم! فرمود قبل از اینکه او بگوید بگیر و ببند، «رحمت» امام است، آن امام دستور می دهد که کجا (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) و کجا بگویید: (ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ). (۶) نقشه راه را رحمتی که (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ) به عهده می گیرد، بنابراین چیزی به عنوان غضب در عالَم نیست،

رحمت است که دارد جهان را اداره می کند.

ص: ۲۳

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰ و ۳۱.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۷۲، ط اسلامی.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۴- نشریه معرفت(۱۷۴)، معرفت، ج۱، ص۳.

۵- فتح/سوره۴۸، آیه۲۹.

۶- حجر/سوره۱۵، آیه۴۶.

مأموریت پیامبر بر اداره جامعه با محوریت غدیر

اگر این رحمت بخواهد پیاده شود، به پیغمبر(صلی الله علی و آله و سلم) می فرماید غدیری درست کن که با مودّت جامعه اسلامی اداره شود، من از شما مزد می خواهم و مزد من هم دوستی است که دوستی غدیر است. خیلی این حرف شیرین است! (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی).

ولایت، بارزترین، کاملترین و شفاف ترین مصداق حسنه

این مودّت (فِی الْقُرْبَی) هم حَسنه است. ما هر جا تشویق کردیم و گفتیم حسنات داشته باشید و گفتیم: (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۱) یا (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهَا)، (۲) بارزترین، کامل ترین و شفّاف ترین مصداق حسنه، ولایت است. فرمود: (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی وَ مَن یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً)، از این شفّاف تر شما چه می خواهید؟! این دیگر جدا که نیست تا بگوییم تفسیر به رأی است یا با روایت مشخص شده است! فرمود مودّت اهل بیت اجر است و اگر کسی حَسنه بیاورد ما بیشتر از این به او می دهیم و این حَسنه هم مصداق بارزش همان ولایت است.

محبت و مودّت به اهل بیت راه رسیدن به جامعه متحد

پس (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی وَ مَن یَقْتَرِفْ حَسَنَهً)، آن مزد رسالت که قدر مشترک بین میلیون ها مسلمان هاست دوستی اهل بیت است، این می تواند جامعه را متّحد کند! اگر هفته وحدت است، ایّام وحدت است، سال وحدت است، ماه و روز وحدت است، تنها راه، این محبّت است که وحدت می آورد و این دوستی است که محبّت می آورد، وگرنه «کُلٌّ یجرّ النّار إلی قُرصه» (۳) که مودّت نمی آورد! شما ببینید که عالَم دارد با مودّت اداره می شود! این «حدیث کساء» (۴) را شما زیارت کنید و مطالعه کنید ــ بالاخره می خوانید ــ هر مشکلی که انسان دارد و این حدیث کساء را بخواند، در آن مجلس این مشکل حل می شود. شما ببینید اول و وسط و آخر، آخر و وسط و اول این «حدیث کساء» محبّت است؛ فرمود من به محبّت اینها آسمان و زمین را خلق کردم و به محبّت اینها «سَماءً مَبْنِیَّهً» آفریدم! اگر در «حدیث کساء» است سخن از مودّت است، اگر در آیه سوره «شوری» سخن از محبّت است، عالَم را دوستی اداره می کند! این بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که قبلاً طرح شده بود همین است، فرمود: «تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا»؛ (۵) فرمود شما شیعه های ما هستید، یکدیگر را ترک نکنید و جلسات داشته باشید، شما که شیعیان ما هستید و جلساتی دارید، حرف چه کسی را نقل می کنید؟ حرف ما را نقل می کنید! «تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا» و خاصیت احادیث ما این است «وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْض»؛ این احادیث ما درس محبّت و مودّت و عاطفه می آورد. همه ما شنیدیم که می گوییم سنگ روی سنگ بند نمی شود که حرف حقی هم هست، چون سنگ روی سنگ که بند نمی شود! در این بُرج های بزرگی که دارند می سازند، سنگ که روی سنگ بند نمی شود، یک ملات نرمی اینها را نگه می دارند، فرمود حرف های ما، مودّت ما، محبّت و راهنمایی ما، آن ملات نرم است که این سنگ ها را نگه می دارد که این می شود ساختمان و بُرج! اگر این ملات نرم نباشد که سنگ روی سنگ بند نمی شود. فرمود ما آن نرمش را می آوریم، آن گذشت را می آوریم، آن عاطفه را می آوریم، آن دوستی را می آوریم، آن محبّت را می آوریم، آن وقت است که سنگ روی سنگ بند می شود! فرمود: «تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْض».

۱- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۳- الامثال المولده، الخوارزمی، ابوبکر، ص۳۵۳.

۴- نشریه معرفت(۱۴۳)، معرفت، ج۱، ص۹.

۵- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۸۶، ط اسلامی.

چگونگی «طبیب دوّار» بودن پیامبر و اهل بیت(علیهم السلام)

گاهی هم فشاری هست، امّا این فشار نظیر کار همان جرّاحی است که گاهی رَگزَن است و گاهی هم مَرهم نِه است. این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که پیغمبر و اهل بیتش و خودش(علیهم الصلاه و علیهم السلام) را در حقیقت معرفی می کند که وصف ممتاز برای پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، فرمود: «طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّه»، (۱) نه یعنی طبیب دوره گرد! نه یعنی طبیبی که سفر استانی دارد! این «طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّه» که طبّش را دور می دهد، نه خودش دوره گرد است و سری به افراد می زند! این طبّش دوره گرد است. طبّ یک جا دستور به مَرهم می دهد و یک جا هم دستور به رَگزَنی می دهد؛ این بیان را حضرت در ذیل همان جمله که فرمود «طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّه» استدلال کرده است، گفت یک جا باید مرهم بدهد، یک جا باید داغ بکند، این دور می زند که کجا جای داغ است و کجا جای مرهم دادن است. یک پزشک جرّاح هم همین کار را می کند، اوّل قطع می کند و جایی را می برّد بعد مرهم می دهد، این را می گویند دور طب، نه طبیب، دوره گرد است! «طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّه» که طبّ خودش را دور می دهد، چگونه دور می دهد؟ «أَحْكَمَ مَرَاهِمَه»، این مرهم با «هاء» هوّز، همین داروست، این مرهم همان است، اینکه از رحمت نیست که با «حاء» جیمی باشد، او دارد این مرهم را بعد از جرّاحی می زند؛ در نهج البلاغه این مرهم، همین مرهمی است که با «هاء» هوّز است؛ یعنی در نهایت پمادی می دهد؛ اوّل رَگزَنی می کند و خون می آورد، بعد پماد می زند که این را می گویند: «طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّه»، نه اینکه خودش دوره گرد است. بنابراین نقشه راه این است؛ اگر «حدیث کساء» است، سخن از محبّت است که فرمود به محبّت اینها ما عالَم را آفریدیم؛ اگر آیه است که می فرماید اجر رسالت این است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۳.

آنها که نخواستند اهل بیت را خوب ادراک کنند و غدیری فکر کنند، خیال کردند که منظور آیه این است که اجر من این است که قریش با من هماهنگ باشد، قریش کافر را که خداوند اجر نمی دهد! این برای مؤمنین است! اگر کسی مؤمن شد و ایمان آورد به قرآن و عترت، اجر پیغمبر را هم داده است. هیچ کدام از انبیا نیامدند اجر بخواهند، اینها هم در حقیقت اجر نخواستند! انبیا همه آمدند براساس (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ) (۱) اسلام را به مردم عرضه کردند، وجود مبارک حضرت هم همان کار را کردند. انبیا هرکدام آمدند حرف سابقی را تصدیق کردند (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ)، (۲) به استثنای آنکه (لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً)، (۳) هر دینی شریعه ، منهاج و فروعات جزئی دارد، به استثنای فروعات جرئی، خطوط کلّی دین در توحید و وحی و نبوت و معاد، اینها مشترک هستند؛ لذا فرمود: (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ) از یک سو، (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ) از سوی دیگر. همه انبیا آمدند گفتند: (لاَأَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً). امّا آن که خاتم انبیاست، برای اینکه دین بماند، در نهایت امامت را جانشینِ رسالت قرار داد، فرمود با این امامت رابطه دوستانه داشته باشید، نه رابطه تکلیفی! بلکه رابطه تشریعی! دوست اینها باشید و اگر دوست اینها بودید اجر ما را ادا کردید: (لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی)، نه اینکه با ارحام خود خوب باشید یا به قریش بفرمایید با من خوب باشید، این قریشِ مشرک که کاری نکرده و دینی نیاورده تا اجری خداوند به آنها عطا بکند! بنابراین اساس کار محبّت و مودّت می شود. مودّت هم مثل رحمت رحمانیّه و رحمت رحیمیّه دو قسم است؛ با آن رحمت عقلانی ما می گوییم: (أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ) یک جا و (رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ) جای دیگر؛ یعنی این دو در تحت امامت عقلانیت جامعه هستند، آن عقلانیت جامعه می گوید که کجا (أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ) باش و کجا (رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ) باش؛ مثل اینکه ذات اقدس الهی براساس آن رحمانیّت مطلقه، طبق بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که فرمود رحمت خدا پیش از غضب اوست، رحمت رحیمیّه و غضب را تعدیل و تنظیم می کند و نقشه راه می کشد که کجا جهنّم باشد و کجا بهشت. پس قبل از جهنّم و بهشت، یک مهندسی هست یک هندسه راه و نقشه راه هست که خدا ترسیم کرده است. آیه ۲۳ این است: (ذلِکَ الَّذِی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، این بشارت خدایی است. بعد فرمود: (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی)، بازگشت این برابر آیات دیگر این است که آنچه را ما خواستیم ــ مُزد ــ به ما برنمی گردد، بلکه به شما برمی گردد (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ)، (۴) بنابراین این چنین نیست که ما بگوییم انبیای دیگری چیزی نخواستند و وجود مبارک پیغمبر چیزی خواست؛ آنها گفتند: (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلاّ عَلَی اللَّهِ)، وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم فرمود: (لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) بعد توضیح داد که این مودّت به سود شماست (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ)، چیزی که به من برنمی گردد، پس این حرف ایشان هم حرف سایر انبیاست که (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلاّ عَلَی اللَّهِ)، این طور نیست که حالا حضرت چیزی برای خودش خواسته باشد یا برای قوم و خویش خودش خواسته باشد. فرمود اگر دوست غدیر شدید، به سود خود شماست! (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ)، من که چیزی نمی خواهم! پس این چنین که ما بگوییم با انبیای دیگری فرق دارند، انبیا همه آمدند گفتند: (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلاّ عَلَی اللَّهِ)، ولی پیغمبر اجر خواست! درست است این جا پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چیزی تبیین کرد، امّا بازگو کرد به سود من نیست؛ یعنی اجر من نیست، اجر من (أَجْرِیَ إِلاّ عَلَی اللَّهِ)، (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ) این به سود خود شماست، در این صورت بیراهه نمی روید. من این را برای اهمیّت مسئله گفتم که اجر رسالت است، چون اینها جانشین رسول هستند و حرمت اینها حرمت رسول خواهد بود. اگر کسی جانشین رسول بود، احترام به او و مودّت به او، مودّت رسول محسوب می شود و مودّت

رسول به سود خود این افراد است. پرسـش: «ذی القربی» با «قربی» چه فرقی می کنـد؟ پاسخ: «قربی» یعنی نزدیکی، انسان هایی که دارای این سِـمَت می باشـند «ذی القربی» هسـتند. درباره اینها فضیلت هست که برای مبالغه می گویند مودّت اینها را داشته باشـید، «لاَـ أَسْـأَلُکُمْ مَوَدَّهَ» مگر دربـاره «قربی». «قریب» یعنی نزدیک، «قربی» یعنی طایفه «قربی»، ملت «قربی»، جمعیت «قربی»، اینهایی که نزدیک هسـتند برای ما و این حَسَـنه است و شـما از این حَسنه دارید استفاده می کنید. درست است که این انحصار را نمی رساند، امّا مصداق کاملش به قرینه سیاق همین است.

ص: ۲۶

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۴- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۷.

(وَ مَن یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً)، حالا (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهَا) هم شاملش می شود، (مَن جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) هم شاملش می شود، این جا (نَّزِدْ لَهُ) برای اینکه امر آخرت است، درباره «حَرث» آخرت فرمود: (مَن کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ)، این (یَزِیدُ اللَّه) (۱) از همین سنخ است؛ منتها یک بیان نورانی در این دعای ماه مبارک رمضان است که «لَما تَزِیدُهُ کَثْرَهُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ کَرَماً»، (۲) این هم از بیانات عمیق این ادعیه است. یک وقت است که می گوییم خدا اضافه می کند، بله خدا اضافه می کند؛ یک وقت می گوییم خدا اگر اضافه بکند، چیزی از مخزن خدا کم نمی شود که این را هم می فهمیم، برای اینکه مخزن او نامتناهی است؛ امّا این مطلب سوم فهمش آسان نیست، این مطلب سوم این است که خدا اگر چیزی به کسی بدهد عطای او بیشتر می شود، «لَا تَزِیدُهُ کَثْرَهُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ کَرَماً»، اگر بیشتر بدهد جُود او بیشتر می شود، این یعنی چه؟ یک وقت است می گوییم اگر هر چه بدهد و بیشتر هم بدهد از مخزن او کم نمی شود، این قابل فهم است، چون مخزن نامتناهی است (إِن مِّن شَیْ ءٍ إِلاّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)، (۳) بله خزینه او به اراده اوست و نامتناهی است، هر چه بدهد کم نمی شود و این درست است؛ امّا اگر هر چه داد بیشتر می شود، یعنی چه؟ «لَا تَزِیدُهُ کَثْرَهُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ کَرَماً»؛ هر چه بیشتر بدهد، بیشتر می شود، چرا؟ این بیان نورانی حضرت امیر که در پایان نهج البلاغه است، شرح این جمله است، فرمود: «کُلُّ وِعَاءٍ یَضِیقُ بِمَا جُعِلَ فِیهِ إِلَّا وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ یَتَّسِعُ بِه»؛ (۴) فرمود ظرف علم با ظروف دیگر فرق دارد، اگر چیزی ظرف آب یا ظرف شیر بود، اگر ظرفی ظرفیت ده لیتر شیر را داشت، شما وقتی پنج لیتر شیر در آن ریختی، مقداری از ظرفیت آن اشغال می شود، این دیگر ظرفیت ده لیتر را ندارد، این ظرفیت پنج لیتر را دارد؛ هر مظروفی وقتی به جایی رفت، به اندازه خودش آن ظرفیت را اشغال می کند و ظرفیت ظرف را محدود می کند تا پُر شود، امّا علم مظروفی است که وقتی جایی رفت ظرف را توسعه می دهد: «کُلُّ وِعَاءٍ یَضِیقُ بِمَا جُعِلَ فِیهِ إِلَّا وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ یَتَّسِعُ بِه»! الآن یک طلبه یا یک دانشجو، ظرفیت فهمیدن ده مطلب را دارد، این ده مطلب را وقتی شما به او فهماندی، الآن دیگر ظرفیت بیست مطلب را پیدا می کند؛ این علم وقتی وارد دل شد، دل را توسعه می دهد. قبلاً این طلبه یا دانشجو بیش از ده مطلب نمی توانست بفهمد، حالا که این ده مطلب را فهمید، الآن بیست مطلب را می فهمد. خاصیت علم این است که جای کسی را پُر نمی کند یک، به دیگران هم جا می دهد دو. علم خاصیتش این است که دل را توسعه می دهد و این می شود شرح صدر! «کُلُّ وِعَاءٍ یَضِیقُ بِمَا جُعِلَ فِیهِ إِلَّا وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ یَتَّسِعُ بِه»؛ با آمدن علم، این ظرف وسعت پیدا می کند. حالا اگر ذات اقدس الهی علمی عطا کرد، فضل و محبّتی عطا کرد، انسان ظرفیت پیدا می کند که بیشتر دریافت کند، وقتی مطلب بیشتر و فیض بیشتری دریافت، کرد ظرفیتش توسعه پیدا می کند که می شود شرح صدر، وقتی «مشروح الصدر» شد ظرفیت آن را دارد، لیاقت و قابلیت آن را دارد که صد مطلب را بفهمد، وقتی صد مطلب را فهمید ظرفیت آن را دارد که دویست مطلب را بفهمد، پس «لَا تَزِیدُهُ کَثْرَهُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ کَرَماً»، نه اینکه از مخزن او کم نمی شود «کما هو الواضح»، بلکه جُودش بیشتر می شود و چون این شخص ظرفیت پیدا کرد، ذات اقدس الهی به اندازه ظرفیت فرمود ما فیض می رسانیم؛ خدا مَثلی می زند، این سیلی که راه می افتد (فَسَالَتْ أَوْدِیَهٌ بِقَدَرِهَا)؛ (۵) هر درّه ای به اندازه خودش آب می گیرد! اگر شرح صدر پیدا شد، ظرفیت بیشتر می شود؛ وقتی ظرفیت پیدا شد، مظروف بیشتری هم عطا می کند. پس «لَا تَزِیدُهُ کَثْرَهُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ کَرَماً».

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۷۶.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۳، ص۱۰۹.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۵.

۵- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۷.

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره شوری ۹۴/۰۷/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره شوری

(اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (۱۹) مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَهِ مِن نَصِيبٍ (۲۰) أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن بِهِ اللَّهُ وَ لَوْلاَ كَلِمَهُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۱) تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَا يَشَاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۲۲) ذلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُل لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِي الْقُرْبَى وَ مَن يَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳))

ص: ۲۸

ادبیات قرآن کریم عبارت از آن است که همان الفاظ و کلمات و جمله های رایج در بین قوم عرب را تلطیف، تسطیح و شفّاف می کند، بعد درباره خدا و اسمای خدا به کار می برد؛ لفظ جدید و کلمه تازه ای وضع نمی کند، همان لغت عرب را به کار می برد؛ منتها لغت عرب که قبل از نزول قرآن به کار می رفت، مثل همین سنگ های معدنی بود که با تضاریس و دندانه ها و ناهمواری ها و پَستی بلندی ها به کار می رفت، در منطقه ای که مهندس و دستگاه تنظیم و تلطیف «أحجار» نیست، همان سنگ های معدنی را از دل کوه می گیرند، مختصری چَکُّش به آن می زنند و لای دیوار می گذارند، این دیواری که در روستاها قبلاً ساخته می شد همین طور بود؛ ولی با پیشرفت هنر و صنعت، این سنگ های معدنی که ناهموار است تا کارخانه آورده می شوند و به صورت یک تابلوی زرّین برلیانی درمی آیند که مثلاً می شود سنگ مرمر ایتالیا، این همان سنگ معدنی ناصاف بود. این سنگ «مُضَلّع» ناصاف را مثلاً کارگاهی در ایتالیا به این صورت مرمر شفّاف درمی آورد. وقتی آن سنگ های «مُضَلّع» ناصاف را لای دیوار بگذاری، با یک تکان دیوار می ریزد؛ ولی آن سنگ هایی که به صورت برلیان درآمده، شفّاف و تابلو شده، مُحکم هستند. قرآن کریم این الفاظ را تراشیده، آن ناصافی ها را صاف کرده، «مُضَلّع» بودن اینها را تسطیح کرده، به صورت برلیان و شفّاف و بلور درآورده و درباره ذات اقدس الهی به کار برد؛ این کلمه «يَدْ» همین طور است، کلمه «إصبَعْ» همین طور است کلمه «أنامِل» همین طور است، کلمه «جَنبْ» همین طور است، کلمه «لطیف بودن» همین طور است، اینها را که قرآن جعل نکرده، این کلمات «لُطفْ»، «لَطیفْ»، «يَدْ»، «قَلبْ» و «جَنبْ» را که جعل نکرده است، تمام این کلمات قبلاً در بین عرب بود؛ این (فِي جَنْبِ اللَّهِ) (۱) است، این (يَدُ اللَّه) (۲) است و امثال آنها را قرآن تسطیح و تلطیف کرده، آن ناهمواری هایش را گرفته، شفّاف کرده و به خدا اسناد داد. این «قوی» قبلاً بود، «عزیز» قبلاً بود، «لطیف» قبلاً بود، مردم این «قوی» و «عزیز» و «لطیف» را درباره خودشان به کار می بردند؛ یک شیء نازک و ظریف را لطیف می گفتند، امّا درباره معانی مجرّد که عرب این حرف ها را به کار نمی برد! عرب که فرشته ها و «اسماء حسنی» و قداست عالَم تجرّد را که درک نمی کرد. همین کلمات را، مثل همین قلوه سنگ هایی که از معدن درمی آید ناصاف به کار می برد، قرآن آمد اینها را تسطیح کرده و به کار برده، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) (۳) را مثل پُتکی است که در کنار همه کلمات به کار برد؛ خداوند فلان صفت را دارد (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)، خداوند به فلان وصف موصوف است (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)

یک کارگاه و کارخانه تلطیف مَرمَردُرست کُنی است، با این (لَیْسَ كَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ) تمام این کلمات ناصاف را صاف کرد؛ جریان «لطیف» بودن هم همین طور است. یک وقت خدا می فرماید: (مَا مِن دَابَّةٍ فِی الأَرْضِ إِلاَ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا)، (۴) چرا؟ چون او رازق و قدیر مطلق است، آن جا دیگر سخن از «لطیف» نیست. چرا (مَا مِن دَابَّةٍ فِی الأَرْضِ إِلاَ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا)؟ برای اینکه او خالق است، «ربّ» است و «ربّ» باید «مربوب» خودش را بپروراند، امّا جا برای «لطیف» نیست؛ امّا موحّد را بخواهد بپروراند، می فرماید تو را «لطیف» اداره می کند نه «رازق»، (اللَّهُ لَطِیفٌ)؛ شما بنده باش، او تو را اداره می کند، چه کار داری که از چه راهی اداره می کند؟! این (اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ)، سند است برای (یَرْزُقُ)، او قوی است و می تواند اداره کند، او اگر چیزی را اراده کرد نفوذناپذیر است؛ امّا چگونه اداره می کند را تو چه کار داری؟ چگونه اداره می کند که تو نمی توانی اَدا کنی! (اللَّهُ لَطِیفٌ)! این آیه سوره مبارکه «طلاق» که فرمود: (مَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ) (۵) از قوی ترین آیات توحید است. خدا هر موجودی را اداره می کند، چگونه اداره می کند وظیفه ما نیست! اگر یک سال باران کم بیاید و متوسط بیاید ما وظیفه داریم نماز «استسقاء» بخوانیم و مانند آن، امّا نگران نباشیم، برای اینکه او (مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ) اداره می کند، نه «مِنْ حَیْثُ یَحْتَسِب»؛ لذا فرمود: (اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ)، آن جاهایی که جای لطف است، می فرماید او شما را می بیند و شما او را نمی بینید. او شما را می بیند، چون خبیر است و شما او را نمی بینید، چون «لطیف» است، فرمود: (لَا تُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ)، (۶) چون خبیر است، چشم های شما را می بیند؛ چون لطیف است، چشم های شما او را نمی بینند؛ این کلمه را شفّاف و صاف کرد و مثل یک تابلو درآورد، بعد به کار برد. این کارها، کارهای اعجازی قرآن کریم است.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۵۶.

۲- مائده/سوره۵، آیه۶۴.

۳- شوری/سوره۴۲، آیه۱۱.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۵- طلاق/سوره۶۵، آیه۲ و ۳.

۶- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

در تعبیرات روایی هم ائمه(علیهم السلام) همین کلمات را به کار بردند؛ یک وقت کسی بنّاست یا کارگر کارخانه آهن سازی و مانند اینهاست، او با تمام دست کار می کند که این جا، جای «یَدْ» است؛ امّا یک وقت کسی در کتابخانه دارد صفحات کتاب را ورق می زند، اینکه با دست ورق نمی زند، او با انگشت کار می کند؛ یک وقت کسی زرگر است، کار لطیف انجام می دهد، او که با دست کار نمی کند و کارگری در آهنگری که نیست. آن جایی که انگشتر سازی و طلاکاری است، او با انگشت کار می کند و آن جا که ورق زدن صفحات کتاب است، با انگشت ورق می زند؛ امّا آن جا که کار بنّایی و امثال آن است، کار با «یَدْ» است. کارهای مهم را ذات اقدس الهی می گوید که (یَدُ اللَّه) است، امّا قلب را که زیرورو می کند، می گوید قلب مؤمن «بَیْنَ إِصْبَعَیْنِ مِنْ أَصَابعِ الرَّحْمَن» (۱) است، نمی گوید با دست خدا قلب را زیرورو می کند، چون کار با قلب به وسیله دست نیست، کار انگشت است. آن ظرافت هایی را که قرآن یا روایت باید اعمال کند، همین کارها را انجام می دهد. بنابراین لطافت آن جایی است که ظریف کاری است، ریزکاری و دقیق کاری است؛ یعنی کارِ تجرّد و غیب است، امّا اصل قوّت و عزّت سرجای خود محفوظ است. این مراحل را گذرانده، بعد چندین جا حرف انبیا را نقل می کند که انبیا فرمودند: (لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً)، (۲) به شخص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ)؛ (۳) تو که مزدی نمی خواهی، بدون برهان! در بعضی از آیات برهان مسئله را هم ذکر می کند، می گوید یک مطلب جهانی است که اختصاصی به عرب و عجم ندارد، شما با دیگران سهیم هستید! تازی و فارسی سهیم هستند، حق اجر ندارید! (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ)، چرا؟ (إِنْ هُوَ إِلاّ ذِکْرَی لِلْعَالَمِینَ)، یک حرف جهان شمول است؛ دو اصل کلّی و همگانی و همیشگی: کلّیت و دوام، همگانی و همیشگی، برای همه مردم و در همه زمان. اگر برای همه مردم و جهان شمول است و اگر دائمی و «الی یوم القیامه» است، یک حرف تازه ای که نیست، حرف این مردم نیست و از هیچ کسی که اجر نمی خواهی! (وَ مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ)، چرا؟ چون (إِنْ هُوَ إِلاّـ ذِکْرَی لِلْعَالَمِینَ)، پس سه بیان را قرآن کریم تاکنون ذکر کرد: یکی اینکه حرف همه انبیا این است و حرف تو هم این است؛ یکی هم «بالصراحه» می گوید: (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ)، آن حرف انبیا که (لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً) در کلمات تو هم هست، من هم مستقیماً بگویم که (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ) و برهان مسئله هم این است که (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ)، چرا؟ (إِنْ هُوَ إِلاّـ ذِکْرَی لِلْعَالَمِینَ). حرف انبیا یکی است، تو هم همان حرف را داری و من هم مستقیماً به تو می گویم (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ)؛ یعنی اجر نخواه و نمی خواهی و در بخش سوم هم برهان مسئله است. کلّیت و دوام، یعنی برای جمیع افراد، یک؛ «الی یوم القیامه»، دو؛ چه باشی چه نباشی! حرف، حرفِ جهان شمولی است! آن وقت از چه کسی می خواهی مزد بگیری؟ نسل بعدی هم همین حرف را دارند، از چه کسی می خواهی مزد بگیری؟ بنابراین مزدخواهی راه ندارد. می ماند این مسئله که فرمود: (لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی)، همین را در آیات دیگر توضیح داد که (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ)؛ (۴) من چیزی هم از شما نمی خواهم، امّا نفرمود «مودّةُ القربی»، به پنج ــ شش وجه آمدند گفتند؛ یکی اینکه ــ همه آنها ممکن است ــ إن شاءالله ــ در جلسات بعد مطرح شود ــ که (الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی)؛ یعنی قبیله تو ــ قریش ــ تو را دوست داشته باشند، آنها که مشرک هستند، چه چیزی را دوست داشته باشند؟ و ثانیاً آیه که نگفت شما مرا دوست داشته باشید، آیه می گوید که اجر رسالت من این است، آنها که رسالت را قبول ندارند، می گویند تو «مُفتَری» هستی! بنابراین هیچ وجهی ندارد که ما بگوییم (الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی)، یعنی اینکه قریش او را دوست داشته باشند و هیچ وجه هم ندارد بگوییم انصار او را دوست داشته باشند، اصولاً ـ انصار شیفته او بودند و شیفته مسلمان هایی بودند که از مکّه به مدینه مهاجرت می کردند، مردم مدینه فخرشان این بود که قرآن آنها را به عظمت معرفی کرد، فرمود: اهل مدینه (یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَیْهِمْ)، (۵) این فخر آنهاست که قرآن کریم مردم مدینه را به عنوان دوستان مهاجران معرفی کرد، فرمود مردم مدینه کسانی

هستند که مهاجران را دوست دارند، نه کمک می کنند: (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ) و همچنین مسئله «ایثار» هست، مسئله «خصاصه» هست (وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ) که آنها کمک مالی می کنند؛ «خصاصه»، یعنی «ما یختص به»؛ یعنی آنچه برای خود اینها ضروری است، این را به دیگری می دهند. این (يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ) این عرب «مُستَأثِر» را قرآن «مُوثِر» کرد. «مُستَأثِر» یعنی خود را بر دیگری ترجیح دهد، این «إستیثار» است. این عربی که کارش و خوی او «إستیثار» بود، قرآن آمد اینها «مُوثِر» کرد؛ یعنی غیر را بر خود ترجیح می داد: (وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ). این عربی که از سوسمار نمی گذشت، این عرب را طوری تربیت کرد که فرمود: (لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّهُ بِشَيْ ءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ)؛ (۶) این آهوهایی که بالای کوه بودند، ما اینها را سرازیر می کنیم تا در تیررس و در دسترس شما قرار بگیرد، این عربی که از سوسمار نمی گذشت، «فی الإحرام و الحرم» از آهو صرف نظر می کرد! فرمود ما شما را به این صورت درآوردیم (لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللّهُ بِشَيْ ءٍ مِنَ الصَّيْدِ) که (تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ)؛ با دست می توانستید این صیدها را بگیرید، ولی نمی گیرید. این عرب «مُستأثِر» غارتگر را «مُوثِر» کرد که (وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)، اما بالاتر از همه فرمود اینها دوست مهاجرین هستند: (وَ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، پس اینکه وجود مبارک حضرت از اینها اجر بخواهد معنا ندارد؛ نه نسبت به مردم مکه این درست است و نه نسبت به مردم مدینه این درست است. بالاتر از همه فرمود من مودّتی می خواهم که جایگاه مستقری دارد، نفرمود من می خواهم به اهل بیت من علاقه مند باشید، نفرمود «مَودَّه القُربیٰ»، اگر می فرمود: «مَودَّة القُربیٰ»، این مضاف و مضاف الیه بود و مشخص، یعنی آنها را دوست داشته باشید؛ امّا فرمود: (إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، این (فِي الْقُرْبَى) مفعول واسطه برای مودّت نیست؛ این ظرف، ظرفِ لغو نیست؛ این ظرف، ظرفِ مُستَقَر است، متعلق به آن «کائن» محفوظ است؛ من اجر رسالتم را دوستی شما قرار می دهم، این دوستی معدنش کجاست؟ کجا باید مستقر شود؟ این دوستی باید در اهل بیت مستقر شود، نه اینکه اهل بیتم را دوست داشته باشید! این دوستی جایش آن جاست! اگر ظرف، ظرفِ لغو بود، یعنی آنها را دوست داشته باشید؛ اما ظرف، ظرفِ مُستَقَر است و متعلق به «کائن» است؛ یعنی دوستی شما در معدن اهل بیت است و فقط همان جاست، جای دیگر نیست! اگر گفتند این جا جایِ نفت است، این جا جایِ گاز است و این جا معدن آب است، یعنی همین جا جایش است و جای دیگری نیست! اگر بخواهد به جای دیگر برسد، باید از این جا سرایت بکند و این دوستی باید آن جا مستقر شود! اگر خواستید غیر علی و اولاد علی را دوست داشته باشید، باید از این جا سرچشمه بگیرد. پس معدن محبّت، قرارگاه محبّت، خاستگاه محبّت، جایگاه محبّت و اصل محبّت، علی و اولاد علی است! نه اینکه اینها را دوست داشته باشید که بشود ظرف، ظرفِ لغو، این ظرف، ظرفِ مُستَقَر است. پس «الّا المَودَّةَ المُسْتَقرة الْكائنة فِی عليٍ و اولادِه»، من اینها را می خواهم! برای اینکه (مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ)، اگر حسنه باشد، اینها حسنه است؛ ما چیزی از شما نخواستیم مگر آنچه به نفع خود شماست. بنابراین نه مودّت قریش منظور است، نه مودّت انصار منظور است، نه مودّت عرب منظور است، نه مودّت عجم منظور است و نه مودت اینها به عنوان اینکه اینها محلّ علاقه هستند منظور است. خدا علاقه به اعضا و خانواده و برادر و اینها را که در سوره مبارک «توبه» محکوم کرد؛ فرمود: (قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللّهُ بِأَمْرِهِ)؛ (۷) ما شما را دعوت نمی کنیم به اینکه به اعضای منزلتان علاقه مند باشید، بلکه شما را دعوت می کنیم به اسلام، آنها اگر مسلمان بودند، البته صله رحم کنید. این چنین نیست که علاقه به اعضای منزل اصل باشد. امّا علاقه به اهل بیت اصل دین است و این علاقه هم آن جا مستقر است؛ از هر جا بخواهد علاقه ظهور کند، باید از آن جا بیرون بیاید؛ از جای دیگر، از کجا می خواهی بیرون بیاید؟! جای دیگر مستقر نیست! اگر جایی چشمه آبی بود، حالا می خواهید لوله کشی

بکنیـد، بایـد بالاـخره آب از این جـا بیرون بیایـد، از جـای دیگر که نیست. اگر مودّت مسـتقر در علی و اولاـد علی بود، به هر چیزی و به هر کسـی بخواهید علاقه داشـته باشید، باید با این جا را رابطه داشته باشد، وگرنه برای این دو محبّت در جای دیگر که چشـمه ای نـدارد. مودّت شـما یک جا و چشـمه آن هم یک جاست؛ اگر در جایی بخواهـد این مودّت ظهور کنـد، باید از همین جا سرچشمه بگیرد.

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۱، ص۴۸.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۰.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۴.

۴- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۷.

۵- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

۶- مائده/سوره۵، آیه۹۴.

۷- توبه/سوره۹، آیه۲۴.

بنابراین «المَوَدَّه القُربی» نفرمود، (الْمَوَدَّهَ فِي الْقُرْبَى) گفت که این (فِي الْقُرْبَى) مفعول واسطه برای مودّت نیست تا بشود ظرفِ لغو، این متعلق است به «الکائن، المستقر، الحاصل» که فعل ظرفِ مُستَقَر است؛ یعنی من از شما مودّتی می خواهم که در خاندان علی و اولاد علی مستقر باشد، همین! هر جا و حتی به خودت! به خودت هم اگر بخواهی علاقه مند باشی، باید از این جا ارتباط بگیری، چون این مودّت آن جاست و جای دیگر نیست! ما که نگفتیم آنها را دوست باش، ما گفتیم مودّتی که چشمه اش آن جاست! اگر به خودت خواستی علاقه مند باشی باید از آن جا ارتباط بگیری! ببین آیا آنها گفتند به خودت علاقه مند باش، به کارت علاقه مند باش یا نه، آن وقت این می شود شیعه خالص، این می شود ولایت و حسنه کامل هم همین است. بنابراین اینکه فرمود: (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِي الْقُرْبَى)، با آن سه طایفه آیات هماهنگ است؛ آن آیات بخشی در سوره مبارکه «انعام» است، بخشی در سوره مبارکه «یوسف» است و بخشی هم در سوره مبارکه «یس»؛ در سوره مبارکه «یس» برهان مسئله است که قبلاً ـ گذشت، حرف انبیا این است که از شما مزد نمی خواهیم. آن کسی که از اقصای مدینه آمد، گفت حرف این مدّعی نبوّت را قبول بکنید، برای اینکه این دو عنصر اصیل به همراه اوست: یکی اینکه خوب حرف می زند و یکی اینکه طمع ندارد؛ این برهان مسئله در سوره مبارکه «یس» گذشت. (1) پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اما تسطیح و تلطیف کرد، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) یک دستگاه صاف کننده ای است. شما می بینید که کارگر و بنّای محلّی، همین سنگ هایی که از معدن درآمده را چند چکش به آن می زند و لای دیوار می گذارد، امّا وقتی به کارگاه سنگ تراشی ایتالیا می روید، همان سنگ را مَرمَر درست می کند؛ مثل برلیان! پرسش: ...؟ پاسخ: چرا! (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) همین است! یعنی اگر ما گفتیم قوی است، مبادا خیال کنید شبیه قوای دیگر است (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)؛ اگر گفتیم عزیز است، مبادا خیال بکنید شبیه عزت های دیگر است (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) یک کارگاه صاف کردنی است. پرسش: یعنی دیگر از متشابهات نیست؟ پاسخ: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) از محکم ترین محکمات است. این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) که متشابهات نیست! گفتند محکم ترین محکمات قرآن کریم این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) است. هر جا ما لَنگ شدیم، اگر وصفی را برای خدای سبحان ثابت کردند و نمی دانیم چیست، این قَدَر هست که (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)، این جزء محکم ترین محکمات ماست؛ این تمام کلمات را صاف کرده است؛ نقص های ماده، نقص های حاجت، نقص های امکان و نقص های فقر را زدوده و صاف کرده و به خدا اسناد داده است، وگرنه می گفتیم که به یحیی فرمود: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّهٍ)، (2) به بنی اسرائیل فرمود: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّهٍ)، (3) به نظامیان فرمود: (وَ أَعِدُّوا لَهُم مَا اسْتَطَعْتُم مِن قُوَّهٍ)، (4) امّا می گوییم خدا هم (ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِينُ) (5) است و این قوّه را به همه اسناد داد، امّا (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ)! آن کارگاه مَرمَر صاف کُنی است که تلطیف می کند و تمام نقص های امکان ماهوی، امکان فقری، امکان حدوث و همه را صاف می کند و به خدا اسناد می دهد، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ) برای همان است.

۱- یس/سوره۳۶، آیه ۲۰ و ۲۱.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶۳.

۴- انفال/سوره۸، آیه ۶۰.

۵- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

سوره مبارکه «انعام» آیه نود این است: (أُولئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ)؛ حرف انبیا حرفِ هدایت آوری است و تو هم همان حرف را می زنی؛ تابع انبیا نیستی، تابع آن هدایت مشترکی هستی که به همه آنها دادیم. نفرمود «فَبِهُم اقْتَدِهْ» که بحث آن در سوره مبارکه «انعام» گذشت، فرمود: (فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ)؛ نفرمود به انبیا اقتدا کن، فرمود به دین انبیا اقتدا کن و دین انبیا هم همان اسلام است که من آوردم. اگر فرموده بود «فَبِهُم اقْتَدِهْ»، این می شد تابع؛ امّا فرمود (فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ)؛ یعنی به آن دینشان اقتدا بکن که دینشان را هم من آوردم. پرسش: دین کامل چگونه می شود ناقص باشد؟ پاسخ: اصل تبعیت و اقتدا نیست، چه رسد به کامل یا ناقص بودن! فرمود دین است و (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلَامُ)، سلسله انبیا از آدم تا وجود مبارک عیسای مسیح، این سلسله انبیا(علیهم السلام) می باشند، فرمود به اینها اقتدا نکنی، به دین اینها اقتدا بکن!

بعد از اینکه اسم انبیا را برد، (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً)، چرا؟ (إِنْ هُوَ إِلّا ذِکْرَی لِلْعَالَمِینَ) (۱) که کلی و دائم است؛ یعنی برای همه مردم «الی یوم القیامه» جهان شمول است. چیزی است که برای همه مردم است، حتی برای تو و اهل بیت تو! وقتی «الی یوم القیامه» است، دیگر شما حق اجری نداری! این در سوره مبارکه «انعام» بود.

در سوره مبارکه «یوسف» آیه ۱۰۴ این است: (وَ مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلاّ ذِکْرٌ لِلْعَالَمِین) این یاد و نام خداست، اجربردار نیست!

برهان مسئله در سوره مبارکه «یس» گذشت؛ در سوره مبارکه «یس» آیه بیست به بعد که فرمود: (وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَهِ رَجُلٌ یَسْعَی) ــ خیلی حرف بلند و علمی زد ــ (قَالَ یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ)، چرا تابع باشید؟ برای اینکه اینها حرف خوب می زنند که غرضی ندارند و عوض هم نمی خواهند. اگر کسی برلیانی را رایگان به شما می دهد، چرا قبول نکنید!؟ این دو اصل را ذکر کرد: (یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ)، چرا؟ این (اتَّبِعُوا) را تکرار کرد: (اتَّبِعُوا مَن لَا یَسْأَلُکُمْ أَجْراً)؛ عوض نمی خواهند، (وَ هُم مُهْتَدُونَ)؛ (۲) راه راست را دارند می روند. اگر کسی کار خوب می کند، خدمت خوب می کند و هیچ چیزی هم نمی خواهد آدم باید آن را قبول کند! این دو قید که حدِّ وسط ضرورت اتّباع است، این (جَاءَ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَهِ) ذکر کرد؛ فرمود اینها حرف های صحیح دارند و چیزی هم از شما نمی خواهند؛ نه غرضی دارند، نه عوضی می خواهند و نه به دنبال مرید جمع کردن هستند، اینها را نمی خواهند. اگر کسی هیچ چیز از ما نخواهد و خدمت خوبی هم به ما بکند، ما باید بپذیریم. حرف تمام انبیا هم همین است! کلمه (الْمُرْسَلِینَ) را که جمع محلّیٰ به «الف» و «لام» است ذکر کردند، اختصاصی به این دو سه نفر هم ندارد، گرچه ممکن است این (الْمُرْسَلِینَ) «الف» و «لام» آن اشاره باشد و عهد باشد؛ ولی حرف همه انبیا، به دلیل همان سوره مبارکه «انعام» که فرمود به هدایت اینها اقتدا بکن این است و حرف وجود پیغمبر هم همین است؛ فرمود ما حرف های عالمانه آوردیم و چیزی هم از شما نمی خواهیم؛ نام ما را ببرید، بازی درنیاورید، دنبال ما راه بیفتید! وجود مبارک حضرت امیر فرمود با من کار دارید یا نه؟! عرض کردند: نه! فرمود پس بروید تا من تنها بروم! ما نیامدیم که مرید جمع کنیم! فرمود: (اتَّبِعُوا مَن لَا یَسْأَلُکُمْ أَجْراً وَ هُم مُهْتَدُونَ)، این برهان مسئله است؛ این برهانی است که همه انبیا هم همین را گفتند. آن گاه در این مسئله به حسب ظاهر (الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) را می خواهد، بعد این (الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) را هم در آیات دیگر تبیین می کند؛ به اینکه این چیزی نیست که به سود ما باشد، به سود خود شما است، در غیر این صورت ما با هم هستیم! یک وقت وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در بهشت شجره ای است که اصل آن در خانه من است، در حدیث و جای دیگر فرمود در بهشت شجره ای است که اصل آن در خانه علی(سلام الله علیه) است، عرض کردند یا «رسول الله»! شما

یک وقت فرمودید که اصل این درخت در خانه من است و الآن می فرمایید که اصل آن در خانه علی(سلام الله علیه) است؟ فرمود «دَارِی وَ دَارَ عَلِیٍّ وَاحِدَةٌ»؛ (۳) ما یک خانه داریم! این «دَارِی وَ دَارَ عَلِیٍّ وَاحِدَةٌ»؛ یعنی جایگاه ما آن جاست! امّا اینکه گفته می شود انسان از لذایذ دنیا صرف نظر کند تا در آخرت لذت ببرد، این طور نیست! در دنیا انسان از لذایذ و شهوات صرف نظر می کند، برای اینکه لهو و لغو است!

۱- انعام/سوره۶، آیه۹۰.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۲۱.

۳- تفسیر فرات الکوفی، فرات بن ابراهیم الکوفی ص۲۰۹.

یک بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دارد که فرمود هیچ ظرفی بدتر از ظرف شکم پُر نشد، برای اینکه بالا بیاید «عَفِن» است، پایین بیاید «عَفِن» است، چنین ظرفی است! «مَا مَلَأَ آدَمِيٌّ وِعَاءً شَرّاً مِنْ بَطْنِه»، (۱) اگر این ساک و کیف را که شما زیاد پُر کردی، در نهایت زیپ آن پاره می شود، مشکل دیگری که ندارد! امّا این شکم که پُر شد جلوی فهم را می گیرد! مگر آدم پرخور خوش فهم درمی آید؟ آدمی که تا آروغ نزده از کنار سفره بیرون نمی رود، او درس می فهمد؟ به اندازه ضرورت باید باشد، این می شود پیغمبر! در ساک، چمدان، جامدان و مانند اینها اگر زیاد وسایل بریزی پاره می شود و مشکل دیگری ندارد، در نهایت یک ساک دیگر؛ امّا هیچ ظرفی بدتر از شکم پُر نشد، این در دنیاست و آخرت هم همین طور است! آخرت را به صورت نفی جنس یاد کرد، فرمود: (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَ لاَ تَأْثِيمٌ)، (۲) نه اینکه انسان این جا نمی خورد که آن جا بخورد؛ آن جا میوه اش تسبیح گوی حق هست، میوه خورش تسبیح گوی حق است، به مقداری که زائد باشد اصلاً نمی خورد، به مقداری که نافع باشد می خورد و دفع ندارد، نه بالا و نه پایین؛ چنین عالمی است! این تازه حداقل آن است که مربوط به خوردن و اینهاست، نه اینکه این جا نمی خورد تا آن جا بخورد! شما می بینید در خیلی از تعبیرات دارد که هیچ موجودی نیست مگر اینکه تسبیح گوی حق است، (۳) بهشتی ها تسبیح این موجودات را می شنوند، سبّوح و قدّوس این میوه ها را می شنوند، این میوه ها با سبّوح و قدّوس ساخته می شوند، نه با کود و بذرافشانی و آبیاری، میوه های او با سبّوح و قدّوس پدید می آید، نه با کود و آب و امثال آنها.

۱- المجازات النبويه، السيدالشريف الرضى، ص۳۹۳.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

بنـابراین اصـلًا به عنوان نفی جنس فرمود: (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لاَ تَأْثِیمٌ)، به این صورت است؛ حتی گفتنـد: (حُورٌ مَقْصُورَاتٌ)، (۱) «مقصورات» یعنی مژه کوتاه هستند، کوتاهی مژه که نشانه زیبایی نیست! گفتند اصلاً ممکن نیست که حوری غیر همسر خود را ببینـد. این مژه کوتاهی، کوته مژه ای و کوته نظری، یعنی غیر همسـر خودش را اصـلًا نمی بینـد! یک چنین آدمی است، (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لاَ تَأْثِیمٌ). این برهانی که در سوره مبارکه «یس» است، نشان می دهـد که چنین است، فرمود: (اتَّبِعُوا مَن لَا یَسْأَلُکُمْ أَجْراً وَ هُم مُّهْتَدُونَ)، اگر کسـی دارد خـدمات صادقـانه و خالصـانه انجـام می دهـد و هیـچ چیزی هم از مـا نمی خواهـد، این (أَجْراً) که می گوینـد، فرمود: (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ) این هم در برنامه های شـماست. بنابراین این برهانی که در سوره مبارکه «یس» است، سند آن مطلب های قبلی است. آیه محل بحث هم که آن را شاهد بیان می کنند، فرمود: «(لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّهَ) الحَاصِلَهَ الکائِنَهَ المُستَقَرهَ الّتی فِی القُربی»؛ آن وقت اگر کسی بخواهد بچه خود را دوست داشته باشد، باید از این جا ارتباط گیری کند که آیا راضی هستند یا راضی نیستند. این طور نیست که مودّت در خودش باشد و بدهد به اهل بیت! نه، کلّ مودّت خود را بایـد به آن جا بسپارد، این مودّت آن جا مسـتقر است؛ این مودّت که در آن جا مستقر است، حتی اگر خواست خودش را دوست داشـته باشد، باید از آن جا ارتباط بگیرد. این چنین نیست که ما باید دوست آنها باشـیم! بله دوست آنها هستیم، امّا دوستی ما آن جاست! به خودمان هم اگر بخواهیم علاقه منـد باشـیم، بایـد از آن جا ارتباط بگیریم، چون وقتی چشـمه مودّت مُسـتَقَر در آن جـا شـد، جـای دیگر که نیست! آن آیـات سوره مبارکه «توبه» وماننـد آن حالا این جا خودش را نشـان می دهـد؛ فرمود اگر خودتـان را دوست داریـد یـا مالتـان را دوست داریـد: (قُلْ إِنْ کَانَ آبَاؤُکُمْ وَ أَبْنَاؤُکُمْ وَ إِخْوَانُکُمْ وَ أَزْوَاجُکُمْ وَ عَشِیرَتُکُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَهٌ تَخْشَوْنَ کَسَادَهَا وَ مَسَاکِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَیْکُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِی سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لاَ یَهْدِی الْقَوْمَ الْفَاسِقِینَ)، از اینها معلوم می شود که خودشان را دوست دارند! بله، هر کسی خودش را دوست دارد، امّا آیا این دوستی صحیح است یا نه؟ خودش را دوست دارد، بچه هایش را دوست دارد، مالش را دوست دارد، در سوره مبـارکه «توبه» فرمود اگر خودتان، مالتان و فرزنـدتان (أَحَبَّ إِلَیْکُم مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِی سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ)، پس معلوم می شود ما دوستی ای داریم که باید در اهل بیت مُسـتقر باشد، هر کسـی و هر چیزی را که بخواهیم دوست داشته باشیم، باید از آن جا ارتباط بگیریم.

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۷۲.

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره شوری

(ذلِکَ الَّذِی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی وَ مَن یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَکُورٌ (۲۳) أَمْ یَقُولُونَ افْتَرَی عَلَی اللَّهِ کَذِباً فَإِن یَشَإِ اللَّهُ یَخْتِمْ عَلَی قَلْبِکَ وَ یَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ یُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴))

مأذون بودن انبیا در شرایع عام

بعد از اینکه در این سوره مبارکه «شوری» معارف توحیدی و بخشی از مسائل وحی و نبوّت را ذکر فرمود، اثر ایمان و کفر را هم که بیان فرمود، قبل از جریان «حَرثْ» دنیا و «حَرثْ» آخرت، فرمود انبیا(علیهم السلام) به اذن خدا شریعت عام را آوردند: (شَرَعَ لَکُم مِنَ الدِّینِ مَا وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ وَ مَا وَصَّیْنَا بِهِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسَی وَ عِیسَی) که (أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ)، (۱) آن گاه در آیه ۲۱ فرمود: (أَمْ لَهُمْ شُرَکَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدِّینِ مَا لَمْ یَأْذَن بِهِ اللَّهُ)؛ (۲) آیا بت هایی هستند که راه قیامت را و راه مستقیم در دنیا را برای آنها تشریع کرده باشند؟ چنین چیزی که نیست! آنها که از مسیر توحید منحرف شدند، هم به خود ظلم کردند و هم به دین، در قیامت آثار هراس در چهره اینها مشهود است که نه تنها تو ای پیامبر ــ صلی الله علیه و آله و سلم ــ بلکه هر بیننده ای این صحنه را می بیند.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۱۳.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۲۱.

امامت، تضمین کننده کلیّت و دوام دین

آن گاه برای تتمیم مسئله جریان ولایت را ذکر فرمود؛ فرمود از آن جهت که شریعت اسلام همگانی و همیشگی است؛ یعنی کلّی و دائم است؛ یعنی برای «کُلّ أحد و فی کُلّ زمان» است؛ یعنی «الی یَوم القیامه» است و از طرفی وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عمر جاودانه ندارد (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُم مَیِّتُونَ)، (۱) (وَ مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِن قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَ فَإِن مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ)؛ (۲) لذا برای حفظ این دو اصل ــ کلیت و دوام دین ــ امامت و خلافت لازم است.

راز اجر رسالت قرار گرفتن مودّت اهل بیت(علیهم السلام)

لذا فرمود تنها اجر تو نگهبانی و نگهداری کسانی است که این شریعت را حفظ می کنند که آنها هم اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) هستند، من مودّت اینها را از شما به عنوان اجر رسالت می خواهم. اینکه فرمود: (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً)، این

حرف همه انبیاست؛ یعنی قصه بسیاری از انبیا(علیهم السلام) را هم که قرآن کریم ذکر فرمود، آنها هم به امت های خودشان فرمودند: (لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً). (۳) برهان مسئله هم در همان اوایل سوره مبارکه «یس» گذشت که همه اینها مردم را به حق دعوت می کنند، یک؛ ادّعای صادقانه دارند که می گویند ما پیامبریم، دو؛ چیزی هم طلب نمی کنند اجر و عوضی نمی خواهند و غرضی هم ندارند، سه: (اتَّبِعُوا مَن لَا یَسْأَلُکُمْ أَجْراً وَ هُم مُّهْتَدُونَ)؛ (۴) براساس این دو اصل که اینها هم حرف خوب دارند، هم غرض و عوضی نمی خواهند، وجود مبارک پیغمبر اسلام هم همین طور است. اما اینکه فرمود: (إِلّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی)، این استثنا، استثنای متصل باید باشد، نه منقطع و اگر هم قدری منقطع باشد، باید رابطه داشته باشد، وگرنه حرف بیگانه زدند که مطابق با ادبیات گفتاری نیست. فرمود: (قُل لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی).

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳۰.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۹۰.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۲۱.

اقسام «ذی القُربیٰ» در قرآن و تعیین مصداق آن در روایات

در قرآن کریم گاهی «ذی القُربیٰ» و گاهی هم «قُربیٰ» مطرح است. «ذی القُربیٰ» در مسئله خمس مطرح است، در مسئله انفال مطرح است، کسانی که به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نزدیک هستند و قَرابتی دارند، سه گروه می باشند: گروهی که دشمنان آن حضرت هستند که با (تَبَّتْ یَدَا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ) (۱) محکوم می باشند؛ عموی پیغمبر است و آن آیه نفرین درباره او نازل شده است! پس این «قُربیٰ»، قُربایی نیست که مورد اجر حضرت باشد؛ این نه جزء «قُربیٰ» است نه جزء «ذی القُربیٰ». افراد دیگر که به خاندان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) منسوب هستند و از مسائل سهم سادات برخوردارند، از آنها تعبیر به «ذی القُربیٰ» شده است که در سوره مبارکه «انفال» آیه ۴۱ به این صورت بیان شده است: (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا) _ متأسفانه حالا «انَّ مَا» با هم نوشته شده _ (وَ اعْلَمُوا أَنّ مَا غَنِمْتُم مِن شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبَی) که این برای سادات است و اختصاصی به اهل بیت(علیهم السلام) که معصوم هستند ندارد. در بخشی از سوره مبارکه «حشر» _ آن جا که جریان انفال مطرح است _ آن جا هم از «ذی القُربیٰ» سخنی به میان آمده است؛ آیه هفت سوره مبارکه «حشر» این است: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَی فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبَی وَ الْیَتَامَی وَ الْمَسَاکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ)، این دو گروه. پس یک گروه که جزء دشمنان حضرت هستند، اینها محکوم به نفرین الهی هستند؛ مثل (تَبَّتْ یَدَا أَبِی لَهَبٍ)، گروه دوم که سادات متوسط می باشند _ اعم از معصوم و غیر معصوم _ اینها مشمول آیه سوره مبارکه «انفال» و سوره مبارکه «حشر» هستند، امّا آنچه مربوط به امامت و ولایت و متمّم بودن شریعت و امثال آنهاست، آن در همین آیه ۲۳ سوره مبارکه «شوریٰ» مطرح است که سخن از «ذی القُربیٰ» نیست، سخن از «قُربیٰ» است که حتماً چیزی محذوف است، چون «قربیٰ» وصف کسی نیست، نه مفرد است و نه جمع، این به معنی «قَرابت» است؛ منتها از «قَرابت» لطیف تر است و دقیق تر است. «قَرابت» با «قُربیٰ» از جهت معنا سهیم و شریک می باشند، لکن لطافتی که در «قُربیٰ» است در «القَرَابَه» نیست، بنابراین این «ذی القُربیٰ» گروه خاصی خواهند بود. همان طوری که اصل صوم و صلات در قرآن آمده است، ولی خصوصیت نماز و روزه را روایات مشخص کرده، خصوصیت «قربیٰ» را هم روایات مشخص کرده است. ما از صوم و صلات و حج و زکات که دیگر مهم تر در اسلام نداریم؛ بسیاری از مسائل توحید هست که در روایات بیان شده و بسیاری از مسائل وحی و نبوت هم هست که در روایات مشخص شده است، پس این بیان که فرمود: (إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) باید مشخص شود.

۱- مسد/سوره ۱۱۱، آیه ۱.

نقد دیدگاه بعضی از مفسّرین در مقصود از مودّت (فِی الْقُرْبَی)

برخی ها بر این عقیده هستند که منظور از (الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) این است که قریش نسبت به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) علاقه مند شوند؛ این «بیّن الغی» است، برای اینکه قریشی که «اعدیٰ عدوّ» اوست، در صدد تبعید کردن او بودند، درصدد اعدام آن حضرت بودند و در صدد لشکرکشی بودند؛ منتها در مکه به یک صورت و در مدینه به صورت دیگر، چگونه ذات اقدس الهی به قریش که «اعدیٰ عدوّ» حضرت هستند، می فرماید که اجر رسالت مودّت است؟! اینها رسالت را که «فِریه» می دانند و رسالتی را قبول ندارند تا در برابر آن اجر بدهکار باشند، پس منظور از اینکه من از شما اجر می خواهم، این نیست که از قریش بخواهد که شما علاقه مند به پیغمبر باشید و به عنوان اجر رسالت به حضرت بدهید، اینها که رسالت حضرت را قبول نکردند! گفتند یا شاعری یا کاهنی یا ساحری یا متأسفانه محجوری و مانند آن، پس منظور این نیست. جریان صله رحم و امثال آن هم نیست، برای اینکه خودش جزء احکام دین است! مسئلهٔ صله رحم، نظیر مسئله صوم و صلات جزء فروع دین است که خداوند در موارد فراوانی فرمود صله رحم واجب است و کسانی که (وَ یَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ) (۱) مورد لعن ذات اقدس الهی است و مانند آن، اینها جزء برنامه های دینی است و این نمی تواند اجر رسالت باشد.

تبیین مصداق «قُربیٰ» از روایات

پس اگر به افراد خاص من علاقه مند شوید این روایت باید آن را مشخص کند: ابن عباس با سند معتبر و مفصّل می گوید وقتی این آیه نازل شد، ما از حضرت سؤال کردیم منظور شما از «قُربیٰ» چیست؟ فرمود وجود مبارک علی بن ابی طالب است فاطمه است فرزندان اینها(علیهم الصلاه و علیهم السلام) هستند؛ (۲) روایات خاصه که ائمه(علیهم السلام) فرمودند مفصّل است، امّا آنکه از ابن عباس و امثال ابن عباس نقل شده است هم همین است. سَرایندگان و شعرا ـ چه کمیت و چه غیر کمیت ـ همین را گفتند که آنچه در «حم» آمده است که محبّت شما را ذات اقدس الهی معیار قرار داده است و برای ما کافی است. (۳) این سَرایندگان که این گونه گفتند، آن محدّثان عامه که آن گونه گفتند، خاصه که اهل بیت هستند که مرتّب فرمودند منظور از «قُربیٰ» مائیم، در سخنان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم هست که فرمود خداوند در قرآن کریم محبّت ما و مودّت ما را اجر رسالت قرار داده است. (۴) بنابراین از اینکه منظور از «قُربیٰ» صفت است؛ یعنی نظیر قَرابت است، نه مفرد است و نه جمع، برای اینکه به معنی قَریب نیست، همان معنای «قَرابت» را دارد، منتها از آن «قَرابت» لطیف تر است حرفی در آن نیست و برابر روایاتی که چه عامه و چه خاصه نقل کردند که منظور اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) هستند، حرفی نیست؛ آن لطیفهٔ بحث جلسه گذشته که این ظرف، ظرف مُستَقَر است و نه ظرف لغو هم سر جایش محفوظ است؛ یعنی اجر رسالت محبّتی است که کانون آن اهل بیت می باشند و محبّت این جا مستقر است؛ به هر کسی که بخواهید علاقه مند شوید حتی به خودتان، باید از آن جا مُنشعب بشود؛ لذا در روایات دارد که مؤمن وقتی مؤمن است که پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) نزد او محبوب تر از خود او باشند، چه رسد به اینکه محبوب تر از فرزندان او! آن تهدید که هست: (قُلْ إِنْ کَانَ آبَاؤُکُمْ وَ أَبْنَاؤُکُمْ وَ إِخْوَانُکُمْ وَ أَزْوَاجُکُمْ وَ عَشِیرَتُکُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسَادَهَا وَ مَسَاکِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَیْکُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِی سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا)، (۵) می ماند مطلب بعدی که چگونه اجر رسالت این است؟

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۷.

۲- نفحات الأزهار فی خلاصه عبقات الأنوار، السیدعلی الحسینی المیلانی، ج ۲۰، ص۱۴۰.

۳- تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص۳۴۸.

۴- شواهد التنزیل، الحاکم الحسکانی، ج ۲، ص۲۰۵.

۵- توبه/سوره۹، آیه۲۴.

بی ثمر شدن رسالت با نبود ولایت و تلاش ائمه(علیهم السلام) در حفظ آن

قرآن کریم مسئله ولایت را متمّم و مکمّل رسالت و نبوّت می داند. می بینید در سوره مبارکه «مائده» دو تعبیر دارد که نشان می دهد که «لولا الولایه، لولا الامامه» و مانند آن، رسالت بی ثمر خواهد بود؛ (۱) برای اینکه طولی نکشید که اینها آن را با سقیفه حل کردند؛ اگر نبود مسئله «غدیر»، اگر نبود صبر و بردباری ائمه(علیهم السلام) و اگر نبود فداکاری حسین بن علی، اینها در واقع رفتند تا غدیر را حفظ کردند! در همان دروازه شام وقتی از وجود مبارک امام سجاد کسی سؤال می کند که «مَنْ غَلَب» در این صحنه نبرد چه کسی غالب شد؟ فرمود ما رفتیم پیروز شدیم و برگشتیم، صریح! با اینکه زنجیر به گردن حضرت بود فرمود: «إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ مَنْ غَلَبَ وَ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاهِ، فَأَذِّنْ ثُمَّ أَقِم»؛ (۲) وقتی دم دروازه شام از حضرت سؤال کردند در این جنگ چه کسی پیروز شد؟ فرمود ما، اگر می خواهی بفهمی که چه کسی پیروز شد، موقع نماز اذان و اقامه بگو، ببین نام چه کسی را می بری! ما رفتیم این نام را حفظ کردیم و برگشتیم! در کمال شهامت! در حالی که زنجیر بر گردن حضرت است! فرمود ما پیروز شدیم، ما رفتیم که این نام را حفظ کنیم و برگردیم! حالا هزینه سنگینی هم دادیم؛ ولی به هر حال پیروز شدیم. آن سخنرانی زینب کبری این طور بود، سخنرانی امام سجاد(سلام الله علیهما) این طور بود، اینها غدیر را حفظ کردند! بنابراین اینها متمّم و مکمّل دین هستند.

ص: ۳۹

۱- مائده/سوره۵، آیه۳ و ۶۷.

۲- الامالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۶۷۷.

در سوره مبارکه «مائده» این دو آیه را ملاحظه بفرمایید که جایگاه ولایت و امامت را چگونه قرآن کریم مشخص کرده است. در سوره مبارکه «مائده» آیه سوم چند حکم فقهی است که قبلاً هم نازل شده بود: (الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ)، (۱) تنها یک جا نیست، پس این مطلبی نیست که خدا درباره آن بفرماید: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)، به دو دلیل: یکی اینکه این حرمت و این چند حکم فقهی قبلاً هم آمده بود. دوم اینکه با چند حکم فقهی که دین کامل نمی شود و دشمن ناامید نمی شود، در ادامه فرمود: (الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِينِكُمْ)؛ امروز همه کفّار ناامید شدند، برای اینکه ما میته را حرام کردیم؟! اولاً این تحریم «میته» قبلاً هم آمده بود، ثانیاً با تحریم «میته» که کفّار از مسلمان ها ناامید نمی شوند، معلوم می شود که خبر رهبری در کار هست! (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)، پس معلوم می شود که اینها نیست، (الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ)؛ امروز دشمنان اسلام ناامید شدند، برای چه؟ معلوم می شود که خبری است! آنها گفتند بعد از رحلت حضرت ما دیگر بر مسلمین می تازیم، وقتی مشخص شد که جریان «غدیر» حق است و وجود مبارک حضرت امیر جای پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) می نشیند، آیه نازل شد که امروز دیگر کفّار ناامید شدند، دیدند که علی کار همان پیغمبر(علیهم السلام) را دارد می کند، وگرنه با حکم حرمت «میته» که کفّار ناامید نمی شوند؛ زیرا هم قبلاً این حکم آمده بود و هم اینکه این حکم و مسئله فقهی که باعث ناامیدی کافر نیست. جانشینی حضرت؛ یعنی «غدیر» کاری کرده که (يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِينِكُمْ).

ص: ۴۰

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۷۳.

رابطه ابلاغ ولایت با اکمال دین

حالاـ وقتی که جایگاه امامت، خلافت و غدیر روشن شد چیست، دو مطلب مشخص می شود: یکی اینکه در همان سوره مبارکه «مائده» آیه ۶۷ فرمود: اگر جریان ولایت حضرت را ابلاغ نکنی هیچ کاری نکردی! یکی هم جریان اجر رسالت است؛ این دو عنصر محوری که یکی در آیه ۶۷ سوره مبارکه «مائده» است و یکی هم محل بحث سوره مبارکه «شوری» است باید به هم مرتبط باشند. در آیه ۶۷ سوره مبارکه «مائده» فرمود: ﴿یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِن رَبِّکَ وَ إِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾؛ تو اگر جریان ولایت حضرت علی(سلام الله علیه) را ابلاغ نکنی، اصل رسالت را انجام ندادی! نه اینکه رسالت یا مأموریت خود را در این زمینه انجام ندادی! وگرنه این اتحاد مقدم و تالی می شود؛ مثل اینکه کسی بگوید اگر زید نیامد، زید نیامد؛ این کلام لَغوی است. ﴿إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ «فی الولایه»، اینکه اتحاد مقدم و تالی است! تو اگر جریان ولایت حضرت علی را ابلاغ نکردی، ولایت حضرت امیر را ابلاغ نکردی؟! این مقدم و تالی یکی می شود که این می شود لَغو؛ مثل اینکه کسی بگوید اگر زید نیامد، زید نیامد. وقتی این کلام معنا پیدا می کند که تالی غیر از مقدم باشد «وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَ الله» را، در غیر این صورت اصل رسالت را انجام ندادی! برای اینکه اینها با رحلت تو مسئله سقیفه را درست می کنند که در آن کلّ مسئله دین حل می شود! اگر تو این را اعلام نکنی، اصل رسالت خدا را ابلاغ نکردی، چون رسالتی باقی نمی ماند! الآن هم این برادران اهل سنّت باید بدانند اگر دینی هم مانده است به برکت غدیر است، ولو اینها باور نکنند! فرمود تو باید کاری بکنی که این قرآن بماند، قرآن را اینها نگه داشتند! پس این ضمیر به «الله» برمی گردد، یک؛ مقدم غیر از تالی و تالی غیر از مقدم است، دو؛ اگر غدیر را به پا نکنی، اصل رسالت خدا را ابلاغ نکردی، برای اینکه ما تو را برای چند روز که به عنوان نبیّ نفرستادیم، تو را برای این دو مطلب کلّی و جهانی ـ یعنی همگانی و همیشگی ـ برای «یوم القیامه» فرستادیم. تنها عاملی که می تواند تا «یوم القیامه» دین را نگه بدارد امامت است، پس ﴿وَ إِن لَمْ تَفْعَلْ﴾؛ یعنی اگر جریان «غدیر» را اعلام نکنی، اصل رسالت را اعلام نکردی، برای اینکه دین ناقص را زود از بین می برند.

مقصود از وعده حفظ پیامبر بعد از ابلاغ ولایت

می ماند یک مسئله مهم دیگر و آن این است که فرمود: (وَ اللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ)، (۱) این آیه در «حجه الوداع» نازل شد و بعد از جریان فتح مکه است، بعد از اینکه همه «صنادید» قریش خلع سلاح شدند، حالا «أَسْلَمُوا» یا «اسْتَسْلَمُوا»، بعد از جریان فتح مکه است و بعد از پیروزی مطلق پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بر «جزیره العرب» است که حضرت از کسی هراس ندارد، این چیست که فرمود: (وَ اللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ)؛ خدا تو را از مردم حفظ می کند، از کدام مردم؟ مردمی که خلع سلاح شدند؟ مردمی که همه تسلیم شدند؟ این برمی گردد به مشکل سیاسی، نه مشکل نظامی! فرمود اگر یک وقت بخواهند تهمت بزنند، اگر یک وقت بخواهند دسیسه ای کنند و اگر یک وقت بگویند که داماد و پسرعمویش را به جای خودش نشانده، ما این را حل می کنیم: (وَ اللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ)، وگرنه مشکل نظامی نبود! آن وقتی که هم تنها بود نمی ترسید! فرمود: (لاَ تُکَلَّفُ إِلاّ نَفْسَکَ)، (۲) پیغمبر که تقیّه نمی کند! حضرت علی(علیه السلام) فرمود: در بحبوحه جنگ ها، مخصوصاً در جنگ اُحُد که خیلی ها هراسان بودند، ترسیدند و فرار کردند: «کُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَیْنَا بِرَسُولِ اللَّه»، (۳) درست است که حضرت امیر شجاع بود؛ امّا پیغمبر از او «أشجع» بود؛ حضرت فرمود هر وقت ما در نائره جنگ، وقتی جنگ خیلی داغ می شد، احساس هراس می کردیم، همین که نزدیک پیغمبر می شدیم آرام می گرفتیم: «کُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَیْنَا بِرَسُولِ اللَّه»، «مَلاذ» ما او بود، پس حضرت آن وقتی هم که تنها بود نمی ترسید، حالا که فاتح «جزیره العرب» شد، همه خلع سلاح شدند و همه گفتند: «آمَنَّا»، یا «أَسْلَمُوا» یا «اسْتَسْلَمُوا»، دشمنی در «جزیره العرب» نبود تا وجود مبارک حضرت از آنها هراسان باشد! اینکه فرمود (وَ اللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ)، این همان هراس سیاسی بود که مبادا دیگران فتنه کنند و بگویند پسرعمو یا دامادش را جانشین گذاشته، ما این مسائل را حلّ می کنیم.

ص: ۴۲

۱- مائده/سوره۵، آیه۶۷.

۲- نساء/سوره۴، آیه۸۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۱۶.

بیان ارتباط ولایت با اجر رسالت قرارگرفتن آن

پس در سوره مبارکه «مائـده» فرمود اگر جریان «غدیر» را به راه نمی انداختی، اصل رسالت را عمل نکردی! نه اینکه رسالت ما را درباره حضـرت امیر بیان نکردی که در این صورت مقدم و تالی یکی می شود، هیچ ادیبی این گونه حرف نمی زند! هیچ عـاقلی این گـونه حرف نمی زنـد که اگر شـما این جریـان را نگفـتی، این جریـان را نگفـتی. اگر شـما جریـان حضـرت امیر را نگفـتی، اصـل رسـالت را نگفـتی! حالا ـ معلوم می شود که اصـل رسـالت می شود اجر، برای اینکه تتمیم و تکمیـل دین به این است! اصـلِ ولاـیت حافظ و نگهبان دین «الی یوم القیامه» است! منتها ائمه(علیهم السـلام) یکی پس از دیگری «کُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ»، (۱) این روایت را مرحوم کلینی نقل کرد که فرمود هر وقت یکی از ائمه(علیهم السـلام) رحلت بکننـد و این سـتاره غروب کنـد، یـک سـتاره دیگری طلوع می کنـد: «کُلَّمَـا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ»، تا به وجود مبارک حضـرت برسـد. بنابراین اگر ولاـیت این پایگاه را دارد، آن وقت به خوبی روشن می شود که اجر رسالت است؛ به دلیل اینکه اگر این نباشـد، اصل رسالت نیست. این آیه ۶۷ سوره مبـارکه «مائـده» می گویـد که اگر جریان «غـدیر» را نگفتی اصل رسالت را نگفتی: (إِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ)، پس این عظمت برای ولایت و امامت است که می تواند اجر رسالت باشد، مزد رسالت همین است!

اجر رسالت قرارگرفتن ولایت و رسول خدا اولین پرداخت کننده آن

بعـد هم فرمود مزد مادی نیست که به ما برگردد، خود من هم اجر رسالت را بایـد بـدهم! من مگر نبایـد اجر رسالت را بـدهم؟ مگر رسالت یک نعمت شخصـی است که خدا به من داد؟ مگر این مسـکن است که به من داد؟ مگر زمین و زمان است که به من داد؟ این مـأموریتی است که به من داد، پس من هم بایـد اجر رسـالت را بـدهم؛ لـذا (آمَنَ الرَّسُـولُ بِمَـا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِن رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ)، (۲) اول کسـی که به غـدیر ایمـان آورد خود وجود مبارک پیغمبر بود، مگر او معتقـد نشـد که دوازده امام داریم؟ مگر معتقـد نشـد که امام اول علی(علیه السـلام) است؟ خود پیغمبر هم باید اجر این رسالت را بدهد؛ لذا فرمود ما که چیزی از شمـا نخواستیم (مَـا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ). (۳) اگر مسـئله رسـالت است، مسـئله ولایت هست و مسائل دیگر است، اول کسـی که به (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) ایمـان آورده خود پیغمبر است. (آمَنَ الرَّسُولُ بِمَـا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِن رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ) بنـابراین فرمود ما چیزی از شما نخواستیم (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ).

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۳۳۸، ط اسلامی.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۵.

۳- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۷.

توطئه سیاسی سرّ تأخیر ابلاغ ولایت توسط رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

پرسش: (وَ اللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ) که منظور منافقین هست، چطور کفّار را هم شامل می شود؟ پاسخ: چون کافر و منافق و همه اینها می خواهند دسیسه کنند که داماد و پسرعمویش را گذاشته، فرمود ما این را جبران می کنیم. این «ناس»ی که یا در اثر نفاق یا در اثر کفر بخواهند توطئه کنند _ توطئه سیاسی کنند، نه توطئه نظامی _ ما تو را حفظ می کنیم. وجود مبارک حضرت از جهت نظامی هیچ مشکلی نداشت، چون غدیر در «حجه الوداع» بود و «حجه الوداع» بعد از فتح مکه است، همه آن مسلح ها خلع سلاح شدند، حالا یا اسلام بود یا «إسْتِسْلَام»، طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «فَوَ الَّذِی فَلَقَ الْحَبَّهَ وَ بَرَأَ النَّسَمَهَ مَا أَسْلَمُوا وَ لَکِنِ اسْتَسْلَمُوا»؛ اینها منافقانه زندگی کردند، حالا چه این گروه چه گروه دیگر، فرمود اینها نمی توانند توطئه سیاسی کنند، ما تو را حفظ می کنیم، چه اینکه حفظ هم کرده است و هیچ کسی هم نتوانست در قبال این جریان غدیر مقاومت کند! پرسش: آیه ۴۱ سوره مبارکه مائده دارد که محزون نکنند تو را کسانی که قبلاً (یُسَارِعُونَ فِی الْکُفْرِ)، می توانیم بگوییم که حزن پیامبر از بابت (یُسَارِعُونَ فِی الْکُفْرِ) امت بوده است؟ پاسخ: غرض این است که در محدوده ولایت حضرت هیچ مشکلی نداشت، یک؛ و ولایت هم آن قدر مهم است که اول کسی که به او ایمان می آورد خود پیغمبر است، دو؛ و آن قدر مهم است که اگر آن نباشد اجر رسالت و اصل رسالت در کار نیست، سه؛ چند بار در این ابلاغ تأخیر شده است، حضرت منتظر آن دلگرمی نهایی بود که مبادا توطئه ای شود، مبادا فریبی شود، مبادا یک عدّه را به طرف خودشان بگردانند، فرمود ما همه جهات را تکمیل می کنیم؛ لذا در آن صحنه غدیر هیچ حادثه ای پیش نیامد و هیچ کسی نتوانست اعتراضی کند. پرسش: پس روایتی که دارد «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِی...»، (۱) منظور ارتداد واقعی بوده؟ پاسخ: ارتداد «عَنِ الوِلایَه» بود نه ارتداد «عَنِ الإسلامْ»، وگرنه اینها حکم مسلمان داشتند، به اینها زن می دادند، از اینها زن می گرفتند، اینها را طاهر می دانستند و با اینها زندگی می کردند. این «ارْتَدُّ عَنِ الوِلایَه» است نه «ارْتَدُّ عَنِ الإسلامْ»؛ البته وقتی دَرِ سقیفه باز شود و دَرِ غدیر بسته شود، همین است. بنابراین ارتداد «عَنِ الإسلامْ» نبود، برای اینکه همه مسلمان ها به اینها زن می دادند از اینها زن می گرفتند و با اینها غذا می خوردند، اینها ارتداد «عَنِ الوِلایَه» بود. در این جا هم فرمود _ آیه ۶۷ _ اگر این کار را نکنی اصل رسالت را انجام ندادی، پس آن قدر مسئله ولایت مهم است که می تواند اجر رسالت باشد؛ رسالت که یک کار شخصی نیست، یک وقت وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برای کسی کاری انجام می دهد که این اجر می خواهد، امّا رسالت که کار او نبود، یک مأموریت الهی بود و این مأموریت الهی اجر هم می خواهد، اول کسی که این اجر را می دهد خود پیغمبر است! «شکراً لله» را انجام می دهد! اول کسی که به جریان غدیر ایمان آورد خود پیغمبر است، بعد اهل بیت(علیهم السلام) هستند. بنابراین این قدر جریان امامت آن عظمت و ابّهت و جلال و شکوه دارد که در آیه محلّ بحث به عنوان اجر رسالت قرار می گیرد (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) که خود من هم باید این اجر را بدهم.

۱- الاختصاص، الشیخ المفید، ص۶.

تفاوت (فِی الْقُرْبَی) با «ذی القُربیٰ» و حفظ دین در گرو ولایت آنان

پس ما أقربایی داریم نظیر «ابی لهب» که (تَبَّتْ یَدَا) برای او هست؛ «ذی القُربیٰ» داریم که آیه سوره مبارکه «انفال» درباره خمس به آنها می رسد؛ «ذی القُربیٰ» داریم که «فیء» و «انفال» به آنها می رسد؛ «قُربیٰ»ای داریم که البته این هم در حقیقت «ذی القُربیٰ» است، امّا این مسئله تنها در مسئله «خمس» یا مسئله «انفال» نیست، این امامت به اینها می رسد که این جانشینی رسالت است که اگر این نباشد اصل رسالت نیست و واقع آن هم همین طور است! اگر نباشد مسئله «غدیر»، همان جریان خاصی که امویین وقتی روی کار آمدند، آن کار را انجام می دادند که ابوریحان بیرونی نقل کرد ــ ابوریحان یک آدم معمولی نیست، حکیمی است همسان و همسطح تقریباً مرحوم بوعلی ــ ایشان در کتاب تحقق مااللهند نوشته، بعد از اینکه بخشی از مغرب زمین فتح شد؛ البته آنها بت پرست بودند و سلاطین آنها بت های قیمتی داشتند، همین معاویه این بت های زرّین قیمتی سلاطین غرب را بازسازی کرد و به وسیله کشتی به هند صادر می کرد، چون در هند بت پرستی بود و درآمد سنگینی از راه بت فروشی همین معاویه درآمد پیدا می کرد، (۱) اینها این گونه بودند! این را محدّثی نظیر مرحوم آقا شیخ عباس نقل نمی کند، این را قبل از هزار سال جناب ابوریحان بیرونی در تحقیق مااللهند نقل می کند، همین معاویه! غیر از ابوریحان بیرونی یک حکیم بزرگوار دیگری که در همان عصر می زیست، او هم نقل کرده است؛ این بود بت فروشی! دیگر چیزی نمی ماند! حالاـ آن شعر «لَیْتَ أَشْیاخِی» یا «لَعِبَتْ هاشِمُ» (۲) نیّات آنان را نشان می دهد. وجود مبارک سید الشهداء آمده «غدیر» را زنده کرده، فرمود ما رفتیم دین را زنده کردیم و برگشتیم؛ حالا مصیبت بر ما وارد شد و گریه می کنیم مطلب دیگری است؛ ولی ما پیروز شدیم! «إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ مَنْ غَلَبَ وَ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاهِ، فَأَذِّنْ ثُمَّ أَقِم»، اینها دین را زنده کردند، اگر اینها نبودند که دینی نمی ماند! بنابراین جریان رسالت منهای ولایت، یعنی رسالت منهای رسالت! پس اگر در آیه ۶۷ سوره «مائده» فرمود اگر شما غدیر را اعلام نکردی، اصل رسالت را اعلام نکردی، یا در سوره مبارکه «شوریٰ» می فرماید اجر رسالت این است، برای همین است که (الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِن دِینِکُمْ). الآن اگر بخواهند اسلام را معرفی کنند، به وسیله غدیر معرفی می شود!

۱- تحقیق مااللهندمن مقوله مقبوله فی العقل اومرذوله، البیرونی، ص۸۷.

۲- معالم المدرستین، السیدمرتضی العسکری، ج ۳، ص ۱۶۱.

نمونه ای از فضل علی(علیه السلام) در برابر همه صحابه از دیدگاه علامه طباطبایی(ره)

خدا سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! ایشان بارها می فرمود که این اُسدالغابه فی معرفه الصحابه و غیر اُسد الغابه، حداقل هفت هزار نفر ــ بیش از اینها هستند ــ اصحاب را شناسایی کردند که اینها خدمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدند، حالا ـ یا یک روز یا تمام عمر؛ این هفت هزار نفر یک طرف، وجود مبارک حضرت امیر یک طرف! بعضی ها عمری با پیغمبر بودند! سخنانی، خطبه ای، بیانی یا حدیثی که بتواند معادل گوشه ای از سخنان حضرت امیر باشد ندارند، این یک نفر در برابر آن هفت هزار نفر آمده و گفته «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی»، (۱) هیچ کسی این جرأت را می کند؟! می فرماید هر چه از من می خواهید بپرسید، این حافظ دین است! بالاخره آدم چه قدر عالم است؟ چه قدر می تواند از غیب خبر بدهد؟ با شهامت در برابر دوست و دشمن! بعضی ها خواستند تقلیداً این حرف را بزنند که زود رسوا شدند، این چنین کسی زیر آسمان فقط علی است! بگوید هر چه از من بخواهید من بلدم! «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْض»، این است که دین را نگه می دارد! «الیوم» هم دیگران به برکت علی(سلام الله علیه) متدیّن هستند، حالا نمی دانند که دین از کجا به اینها رسیده است. بنابراین اگر خدا دارد که اجر رسالت این است و اگر در آیه ۶۷ «مائده» دارد که اگر غدیر نبود اصل دین نبود، کاملاً حق است.

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره شوری

(ذٰلِكَ الَّذِی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی وَ مَن یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳) أَمْ یَقُولُونَ افْتَرَی عَلَی اللَّهِ كَذِباً فَإِن یَشَإِ اللَّهُ یَخْتِمْ عَلَی قَلْبِكَ وَ یَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ یُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴))

مراحل مودّت اهل بیت در اجر رسالت و طریق حبّی نقطه اوج آن

قرآن کریم در بیان اجر رسالت فرمود: مودّت اهل بیت(علیهم السلام) اجر رسالت است. مستحضرید که قرآن کریم از سه راه جامعه را به بندگی دعوت می کند: یکی راه «خَوْفاً مِنَ النَّار» است، یکی «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» (۲) است و یکی هم راه محبّت و شکر است. در بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم هست (۳) که فرمودند بندگی سه قسم است یا بندگان سه قسم هستند. از این سه طایفه آیات قرآنی استفاده شد که یا «إنذار»، یا «تبشیر» و یا «تحبیب». در بعضی از آیات هست که اگر کسی معصیت کرد، به عذاب الهی گرفتار می شود؛ (۴) در برخی از آیات هست که اگر کسی معصیت نکرده و اطاعت کرد (جَنَّات تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) (۵) نصیب اوست؛ در بخشی از آیات هست که اگر کسی معصیت نکرد و اطاعت کرد (عِندَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ) (۶) هست؛ این سه بخش برای سه گروه است، از این سه طایفه آیات وجود مبارک حضرت امیر استفاده کردند که بندگی سه قسم است: یا «خَوْفاً مِنَ النَّار» است یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» یا «حُبّاً لله»؛ این درباره ذات اقدس الهی بود. امّا همین قرآنی که می فرماید: (أَطِیعُوا اللّهَ)، همین قرآن دارد که (وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْكُمْ)، (۷) اطاعت رسول و اطاعت

اهل بیت(علیهم السلام) هم همین سه قسم است و اطاعت کنندگان هم همین سه گروه می باشند؛ بعضی ها از اهل بیت(علیهم السلام) اطاعت می کنند او اگر معصیت کردند، چون اینها امام «مفترض الطاعه» هستند به عذاب الهی گرفتار می شوند، پس «خَوْفاً مِنَ النَّار» از اهل بیت(علیهم السلام) اطاعت می کنند؛ برخی ها هم «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» اطاعت می کنند که اگر کسی مطیع اینها بود، (جَنَّات تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) نصیب او می شود و برخی ها هم «حُبّاً» اطاعت می کنند. این (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَـمْرِ مِنْکُمْ) هر سه بخش را شامل می شود؛ ولی مهم ترین بخش، بخش محبّت است. آنها که «حبّاً لله» عبادت می کنند، طریق ولایت را طی می کنند، ولیِّ خدا کسی است که «حبّاً لله» اطاعت بکند. اصرار سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) این است که در اسلام اول کسی که خط ولایت را ترسیم کرده است وجود مبارک حضرت امیر بود؛ یعنی ولی ّپروری کرد، البته اول کس پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ ولی او جزء امت نیست. فرمایش ایشان این است که در امت اسلامی اول کسی که خط ولایت را تعلیم داد، ترسیم کرد و اصرار کرد وجود مبارک حضرت امیر بود، چون غیر از آن حضرت، از هیچ کسی این «تثلیث» نقل نشده که بفرماید بعضی «رَهْبَهً» خدا را اطاعت می کنند، بعضی «رَغْبَهً» و بعضی «شُکْراً» و من آن راه را دارم طی می کنم، چون دوست خدایم هرگز معصیت نمی کنم. این اصل کلّی از جریان اطاعت خدا به اطاعت رسول و به اطاعت اهل بیت هم آمده است. پس ولیّ خدا کسی است که خدا را «حُبّاً لَهُ» اطاعت کند و ولیّ خدا کسی است که سنّت پیغمبر را هم «حُبّاً لِلرَّسول» اطاعت کند و همچنین ولیّ خدا کسی است که دستور امام «مفترض الطاعه» از اهل بیت(علیهم السلام) را «حُبّاً لَهُم» اطاعت کند، این همان (إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) است که از این آیه برمی آید. اگر کسی فرمان این اهل بیت را اطاعت نکرد، جهنّم می رود و اگر کسی اطاعت کرد، بهشت می رود؛ امّا آن دو گروه جزء اوساط مؤمنان هستند، اوحدی اهل ایمان کسی است که چون دوست این خاندان است، حرف اینها را گوش می دهد. بنابراین این طریق محبّت، طریق ولایت است؛ هر ولیّ ای مؤمن هست، امّا هر مؤمنی ولیّ نیست. آن که عبادت «أجیر» یا عبادت تاجر را دارد، او «ولیّ الله» نیست، او «مؤمن بالله» است. بنابراین همان طوری که (أَطِیعُوا اللّهَ) سه گروه را شامل می شود، (أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ) که برای پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) است هم سه گروه را شامل می شود؛ آن دو گروه مشخص هستند، زیرا اکثری مردم این چنین می باشند که دستور ائمه(علیهم السلام) را یا «خَوْفاً مِنَ النَّار» یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» اطاعت می کنند، اما گروه کمی هستند که مودّت داشته باشند و براساس دوستی حرف اینها را گوش بدهند.

ص: ۴۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۲۰۲.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

۴- الرعد/سوره۱۳، آیه۳۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۶- قمر/سوره۵۴، آیه۵۵.

۷- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

اطاعت حبّی از پیامبر و اهل بیت(علیهم السلام) شرط محبوب خدا شدن انسان

قرآن کریم هم سعی می کند براساس دوستی، آفرینش عالم و آدم را تبیین کند. در جریان آفرینش، آن حدیث قدسی معروف است که فرمود: «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ اعْرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِاعْرَف»، این حدیث نشان می دهد که اصل خلقت بر اساس محبّت صادر شده است. این حدیث نورانی «کساء» را ملاحظه بفرمایید، در «حدیث کساء» دارد که من آسمان و زمین را با محبّت اینها آفریدم! (۱) پس آفرینش بر اساس محبّت است، نه براساس «خوف» یا براساس «شوق». در سوره مبارکه «آل عمران» هم فرمود: اگر شما دوست دار خدا هستید، پیرو محبوب خدا باشید تا در مدار محبّت او، از محبّ بودن به محبوب بودن برسید، کاری کنید که خدا هم دوستتان داشته باشد: (قُلْ إِن کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ)؛ (۲) شما دوست خدا که هستید، «خَوْفاً» و «شَوْقاً» که نیست، «حُبّاً» هست؛ این (أَطِیعُوا اللّهَ) اگر «حُبّاً» هست، (أَطِیعُوا الرَّسُولَ) و «أَطِیعُوا أُولِی الأمْر» هم باید «حُبّاً» باشد! پیرو حبیب خدا باشید، یعنی در مدار محبّت حرکت کنید تا از محبّ بودن به محبوب بودن منتقل شوید، «حدِّ وسط» این انتقال هم پیرو حبیب خداست. شما که محبّ «الله» هستید، برای اینکه همه نیازهای شما را او تأمین می کند؛ شما اگر دوست او نیستید، پس دوست چه کسی هستید؟! چون اصلِ «کانَ تامّه»، «کانَ ناقصه»، اصل هستی و نعمت ها، همه از اوست، یقیناً خدا را دوست دارید! این دوستی خدا، یعنی شما محبّ هستید و «الله» محبوب است، برای اینکه شما از محبّ بودن خدا به محبوب بودن «الله» منتقل شوید، باید در مدار حبیب خدا حرکت کنید: (إِن کُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی)، چرا؟ چون من حبیب او هستم! (فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ)، پس انتقال از محبّ بودن به محبوب بودن «حدّ وسط» می خواهد؛ «حدّ وسط»، حلقه ارتباطی و رابطه اتصالی آن پیرو حبیب خداست، پس شما پیرو حبیب خدا باشید. این تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علیّت است، نه اینکه اگر از من اطاعت نکردید جهنّم می روید یا بهشت نمی روید، البته اگر آن کار را کنید جهنّم نمی روید و به بهشت می روید؛ ولی «حبیب الله» نخواهید بود! اگر بخواهید حبیب «الله» شوید، باید «حدّ وسط» شما پیروی از محبّت «الله» باشد، آن وقت مسئله قُرب فرائض و قُرب نوافل و امثال آنها که در مدار محبّت تنظیم می شود، شامل حالتان خواهد شد. پرسش: از (أَسْأَلُکُمْ) وجوب فهمیده می شود؟ پاسخ: بله. پرسش: اگر وجوب فهمیده می شود ؟ پاسخ: واجب هست، منتها فرد أفضل واجب است. نماز اول وقت مستحب است یا واجب؟ واجب است، منتها «أَفْضَلُ فَرْدَیِ الْوَاجِب» است، نه اینکه نماز اول وقت مستحب باشد! نماز جماعت مستحب نیست، «أَفْضَلُ فَرْدَیِ الْوَاجِب» است. فرق است بین نافله و نماز اول وقت؛ فرق است بین نافله و نماز جماعت؛ نافله مستحب است، امّا نماز اول وقت که مستحب نیست! نماز اول وقت «أَفْضَلُ فَرْدَیِ الْوَاجِب» است، نماز جماعت «أَفْضَلُ فَرْدَیِ الْوَاجِب» است. پس ما یک مستحب داریم به نام نافله، یک نماز اول وقت و یک نماز جماعت داریم، ما یک اطاعت داریم که بر همه واجب است حالا یا «خَوْفاً» یا «شَوْقاً» یا «حُبّاً»، «أَفْضَلُ فَرْدَیِ الْوَاجِب» آن است که «حُبّاً لله» و «حُبّاً لِلرَّسولْ» باشد. پرسش: ... ترک واجب کرده؟ پاسخ: ترک «أَفْضَلُ فَرْدَیِ الْوَاجِب» کردید، چون فردهای دیگر سر جای خودشان محفوظ هستند. بنابراین ما یک مستحب داریم به نام نافله، یک «أَفْضَلُ فَرْدَیِ الْوَاجِب» داریم به نام نماز جماعت، به نام نماز اول وقت و مانند آن؛ أفضلِ افرادِ اطاعت «حُبّاً» است و «أَفْضَلُ فَرْدَیِ الْوَاجِب» است، درباره «الله» هم همین طور است، درباره «رسول الله» هم همین طور است و درباره اهل بیت(علیهم السلام) هم همین طور است. شما به این «حدیث کساء» که نگاه می کنید، صدر و ساقه آن بر اساس مدار محبّت دور می زند. فرمود من براساس محبّت اینها کار کردم؛ یعنی شما هم براساس محبّت اینها، از اینها اطاعت کنید. پس (أَطِیعُوا اللّهَ) «حُبّاً لَهُ»، (الرَّسُولَ) «حُبّاً لَهُ»، (وَ أُولِی الأمْرِ) «حُبّاً لَهُ» که اینها أفضل افراد واجب است و اگر چنین نکردید، لااقل آن افراد دیگر را انجام دهید. بنابراین اگر «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً» است، در مدار محبّت است و اگر «حدیث کساء» است، در مدار محبّت است و اگر آیه سوره مبارکه «آل

عمران» است که (إِن کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکَمُ اللّهُ) در مدار محبّت است.

ص: ۴۸

۱- کلمات الامام الحسین، الشیخ الشریفی، ج ۱، ص۵۳.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۳۱.

دعوت به حیا نمونه ای از تربیت حبّی انسان

اساس کار بر این است که انسان را به آن فرد أعلیٰ تربیت کند. در بحث های قبل هم داشتیم که اولین کار اسلام این است که انسان را به آن قلّه دعوت می کند؛ حالا اگر نشد، مراحل میانی و وسطی. در این چند آیه اول سوره «علق»، مشهور بین اهل تفسیر «اوّلُ مَا نَزَل» است، فرمود: (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ ٭ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ)، (۱) بعد از این (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ)، می رسد به اینکه (أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرَی)، (۲) این جا سخن از جهنّم نیست، سخن از (جَنَّات تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) نیست، سخن از حیا است! آیات دیگر دارد اگر کسی معصیت کرد «فَلَهُ (عَذَابُ جَهَنَّم)» (۳) یا اگر اطاعت کرد «فَلَهُ (جَنَّاتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ)»، امّا این جا که سخن از بهشت و جهنّم نیست! این جا سخن از حیا است! آیا انسان حیا نمی کند که در محضر خداست؟! این عالی ترین مرحله و «أفضَلُ المَرحله» است. أفضل افراد واجب این است که انسان مشاهده کند که در مَشهَد و محضر خداست! در آیه ۶۱ سوره مبارکه «یونس» همین گذشت، فرمود هر کاری که می خواهید وارد شوید در مَشهَد و محضر ما هستید: (وَ مَا تَکُونُ فِی شَأْنٍ وَ مَا تَتْلُوا مِنْهُ مِن قُرْآنٍ وَ لاَ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إلاّ کُنَّا عَلَیْکُمْ شَهُوداً إِذْ تُفِیضُونَ فِیهِ)؛ همین که می خواهید وارد شوید، مَشهَد مائید! اینها سخن از بهشت و جهنّم نیست، این سخن از «خَوْفاً مِنَ النَّار» یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» نیست، سخن از حیاست! اینها أفضل افراد واجب می باشند.

۱- علق/سوره۹۶، آیه۳ و ۴.

۲- علق/سوره۹۶، آیه۱۴.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۶.

طریق حبّی افضل افراد واجب در اطاعت خدا و رسول

بنابراین ما (أَطِیعُوا اللّهَ) داریم، (أَطِیعُوا الرَّسُولَ) داریم، «أَطِیعُوا أُولِی الأَمْرِ» داریم، «اُعبُدوا الله» داریم و مانند آن که هر سه بخش آنها واجب است: «خَوْفاً مِنَ النَّار» فرد واجب است «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» فرد واجب است، «حَیائاً و حُبّاً» هم فرد واجب است؛ ولی ما را به أفضل افراد واجب دعوت کردند! اگر این اثر نکرد، آن گاه به افراد متوسط دعوت می کند، وگرنه در سوره مبارکه «علق» که «اوّلُ مَا نَزَل» است که سخن از بهشت و جهنّم به این صورت نیست، (أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرَی)؛ انسان نمی داند که در مَشهَد خداست؟! این چقدر شیرین است! این کلام بوئیدن دارد، بوسیدن دارد و بالای سر گذاشتن دارد! همین کار را درباره پیغمبر فرمود و همین کار را هم درباره علی و اولاد علی فرمود؛ فرمود من می خواهم دوست اینها باشید، نه اینکه اگر فرمایش اینها را گوش ندادید جهنّم می روید. این می شود مکتب عالی! در کنار آن (وَ مَن یَقْتَرِفْ حَسَنَةً) است.

تبیین جفای جامعه اسلامی در حق قرآن و اهل بیت(علیهم السلام)

حال می بینید با این قرآن و روایات چه کردند؟! البته دنیا جای بَدَل سازی است و خیلی نباید نگران بود، فرمود: (وَ مَا الْحَیَاةُ الدُّنْیَا إِلّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ). (۱) روز پنج شنبه ۲۴ «ذی الحجه» روز مباهله است که از پُربرکت ترین ایام سال است! هیچ در ذهن شما خطور می کند که کسی منکر باشد که علی(سلام الله علیه) در مباهله بود؟! این را صریحاً آمدند انکار کردند که علی نبود. اینکه می گویند این روزها را گرامی بدارید، برای همین است! این را چه کسی نقل می کند؟ مرحوم سید مرتضی علم الهدی در کتاب الشافی فی الإمامه و ابطال حجج العامه از قاضی عبدالجباری که صاحب المغنی است و از بزرگ ترین متکلّمان اهل سنّت است نقل می کند که او می گوید: «و فی شیوخنا من ذکر عن اصحاب الآثار أن علیا علیه السلام لم یکن فی المباهله»، (۲) او اصلاً روز را گفته که شب است و خیلی ها هم گفتند درست گفتی! این است که آدم باید این روزها را گرامی بدارد و بازگو کند. این جریان مباهله که مخفیانه و در یک گوشه ای که نبود، در مدینه و علنی بود؛ همین پنج نفر آمدند، آنها هم که کنار رفتند. وقتی چنین صحنه ای، آن هم قاضی عبد الجبار، آن هم در مهم ترین کتاب کلامی اهل سنت بگوید: «و فی شیوخنا من ذکر عن اصحاب الآثار أن علیا علیه السلام لم یکن فی المباهله»، پس این (وَ أَنْفُسَنَا) کیست؟ فرمود: (نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَکُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ)، (۳) این (أَنْفُسَنَا) کیست؟ می گوید علی نبود! دنیا جای چنین چیزی است! یا انکار است یا بدلی سازی، یا «لیس تامّه» است یا «لیس ناقصه»، یا می گویند نبود یا می گویند بود؛ ولی منظور این شخص نبود، شخص دیگری بود. وجود مبارک پیغمبر اصلاً اصرار دارد که بگوید علی جان من است! (۴) یکی از اصحاب در جلسه رسمی سؤال کردند که صحابه شما چطور هستند؟ حضرت درباره صحابه سخن گفت، بعد گفتند یا رسول الله چرا از علی حرف نزدی! فرمود شما از صحابه و اصحاب من سؤال کردی، از خود من که سؤال نکردی! علی خود من است! این گونه روشن کرد. در حضور جمع، از حضرت سؤال کردند اصحاب شما چگونه می باشند؟ حضرت شرح داد، همین شخص گفت پس از علی چرا اسم نبردی؟ فرمود آخر شما سؤالتان از اصحاب من بود، از خود من که نبود! علی نفس من است! این گونه بود، آن وقت این را آمدند انکار کردند! (۵) این است که این روزها گفتند ذکر و دعا مستحب است؛ اگر این کارها و احیای شما بزرگواران نباشد، فراموش می شود! اصلاً دنیا جای بدلی سازی است، این جا بازار بدلی سازی است، از توحید گرفته تا ایمان؛ یکی می گوید من خدایم: (مَا عَلِمْتُ لَکُم مِنْ إِلهٍ غَیْرِی). (۶) یکی می گوید من پیغمبرم، آمار متنبّیان کمتر از انبیا نیست! یکی می گوید من امامم که سقیفه را به جای غدیر می نشاند. یکی می گوید من عالمم، جزء

مشایـخ سوء است و جزء علما قرار می گیرد. یکی منافق است و می گوید من مؤمن هسـتم. این دنیا کارگاه بدلی سازی است؛ لـذا آدم بایـد حواسـش جمع باشد. بنابراین فرمود درست است که باید از اهل بیت از «اولوا الامر» اطاعت کنید، امّا قلّه آن این است که براساس دوستی اینها باشد.

۱- انعام/سوره۶، آیه۳۲.

۲- نفحات الازهار فی خلاصه عبقات الانوار، السیدعلی الحسینی المیلانی، ج ۲۰، ص۲۶۸.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۴- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۹۵.

۵- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۵۸.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

توصیه قرآن به «اصل» بودن محبت اهل بیت در میان محبوب های انسان

در بخشی از آیات دارد که مؤمنان کسانی هستند که با غیر مؤمن رابطه دوستی ندارند؛ در سوره مبارکه «مجادله» هست و بخشی دیگر هم در سوره مبارکه «توبه» هست. در سوره «مجادله» فرمود: (لَا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ) (۱) این وضع و معنایش روشن و تا حدودی واضح است؛ امّا در سوره مبارکه «توبه» آیه ۲۴ فرمود شما دوستتان باید مشخص باشد که کیست: (قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا)؛ شما محبوب هایی دارید، زن و فرزند و زندگیتان نزد شما محبوب است، باید پیغمبر محبوب تر باشد! کسانی که نظیر پیغمبر هستند؛ یعنی اهل بیت باید محبوب تر باشند؛ یعنی آدم علی و اولاد علی را بیشتر از خودش دوست داشته باشد؛ این همان بحث تحلیلی است که ظرف این کلمه «فی»، ظرف مستقر است، نه ظرف لغو «الا المودّه الکائنَه المستقره فی علیٍ و اولاده»؛ ظرف، ظرف لغو نیست که برای مودّت مفعول با واسطه باشد، پس «الا المودّه الکائنه المستقره فی اهل البیت»، نه «الا المودّه فی اهل البیت» که مفعول مع الواسطه شود. اگر این مودّت و دوستی آن جا مستقر است و چشمه آن جاست، اگر کسی بخواهد به خودش علاقه مند باشد باید از آن جا ارتباط بگیرد، پس معلوم می شود آن اصل است. این آیه فرمود که شما خودتان را، زن و بچه تان را، مال و مسکن خود را دوست دارید، اینها را بیشتر دوست دارید یا علی و اولاد علی را ؟ یا خدا و پیغمبر را؟ آن باید اصل باشد! اگر آن اصل است، این می شود فرع، زیرا ما دو اصل که نداریم؛ آن می شود اصل و این می شود فرع؛ اگر به خودت علاقه مندی، از آن جهت که بنده او هستی به او علاقه مندی، همین! اگر به زن و بچه ات، اگر به مال و زندگی خود علاقه مندی، چون حلال تهیه شده و در راه اوست، به او علاقه مند هستی. در بعضی از روایات دارد و «بالصراحه» هم همین را تصریح کردند که شما باید حواستان باشد، خودتان را بهتر دوست دارید یا پیغمبر را؟ خودت را بهتر دوست داری یا علی و اولاد علی را؟ نمی شود گفت که این دو همتای هم هستند، زیرا دو چشمه که نداریم! «الّا الموده فی القربی، الّا الموده فی النفس»، این گونه که نیست. یک مودّت است و جایش هم مستقر است؛ یک چشمه است و جایش هم مستقر است، این را باید حواسمان جمع باشد! اگر هم به این جا نرسیدیم، چند قطره اشک بریزیم که چرا به این جا نرسیدیم!؟ ولی از نظر علمی حرف این است که ما دو اصل نداریم که هم به خودمان علاقه مند باشیم و هم به علی و اولاد علی، این نمی شود؛ یک محبّت داریم! خدا فرمود نه انسان دو دل دارد، نه در یک دل دو تا محبّت جا می گیرد؛ بخشی از این را در سوره مبارکه «احزاب» فرمود: (مَّا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ)؛ (۲) ما برای انسان که دو دل نیافریدیم؛ یعنی دو چشمه و دو منبع نیست: (مَّا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ)، یک قلب و منبع دارد که این جا هم جای علی و اولاد علی است، آن وقت این می تواند شعبه های فرعی پیدا کند؛ به خودش علاقه مند شود، به زن و بچه اش علاقه مند شود، برای اینکه در راه آنها هستند. غرض این است که یک وقت می فرماید: (أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الأَمْرِ)، این یک راه و اصل کلّی است که شامل سه قسمت است: یک قسمت می فرماید اطاعت اینها باید در مدار مودّت و محبّت باشد؛ اطاعت از ذات اقدس الهی هم همین طور است؛ یک اصل کلّی است که خدا را اطاعت کنید، بعد این اصل کلّی زیر مجموعه آن سه قسم است، یک عدّه «خَوْفاً مِنَ النَّار» یک عدّه «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّه» «و یک عدّه هم «حبّاً»، گاهی می فرماید: (اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ) (۳) که این یک راه است؛ گاهی می فرماید: (فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ) (۴) نه (نِعْمَتِيَ)! این آیه با آن آیه خیلی فرق دارد، آن جمله ای که می گوید: (اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ)، این یا خوف زوال است یا شوق به بقا، این دو گروه است. امّا (فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ)، نه

اینکه شما شاکر باشید تا من نعمت شما را اضافه کنم؛ به یاد من باشید، من به یاد شما هستم! این مرحله سوم است این می شود «أَفْضَلُ فَرْدَیِ الْوَاجِب».

ص: ۵۱

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۲۲.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۴۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۵۲.

سرّ «اصیل» بودن محبت اهل بیت در میان محبوب های دیگر

پرسش: آیا انسان می تواند قدر متوسط را داشته باشد؟ پاسخ: نه، این دارد که کدام «أحب» است؟ گرچه در تعبیرات (مَنْ أَظْلَمُ) گذشت که نفی «أظلم» بودن مستلزم اثبات «أظلم» بودن نیست، در این آیه دارد: (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ)، (۱) چه کسی از این شخصی که جلوی معبد مردم را می گیرد «أظلم» است؟ قبلاً تفسیر شده بود که این آیه درصدد «أظلم» بودن این شخص نیست، بلکه در صدد نفی «أظلم» بودن غیر است؛ یعنی غیر از این کسی که جلوی مسجد را می گیرد «أظلم» نیست، ممکن است مساوی این باشد؛ ولی بزرگان دیگر می گویند، اصلاً این جمله برای همین گفته شد که ثابت کند این «أظلم» است: (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللّهِ)؛ یعنی این شخص «أظلم» است، این جا هم دارد که اگر این «أحب» باشد، خطر شما را تعقیب می کند؛ یعنی این نباید «أحب» باشد، بلکه «أحب» دیگری است؛ محبوب تر از همه، خدا و پیغمبر و اهل بیت هستند و این «اصل» است، برای اینکه نه ما دو قلب داریم و نه در یک قلب دو محبّت «بالاصل» می گنجد. محبّت «بالاصل»، یعنی این «بالذات» اصیل است. «بالذات» اصیل است یعنی چه؟ یعنی کاری به خدا و پیغمبر ندارد، این ذاتاً محبوب است و این را قرآن یقیناً نفی می کند. این چنین نیست که ما «بالاصاله» به خودمان علاقه مند باشیم و به علی و اولاد علی هم «بالاصاله» علاقه مند باشیم. آن وقت دو «بالاصل» یعنی چه؟ اینکه با توحید سازگار نیست! ما باید در عبادت خدا موحّد باشیم، در اطاعت از پیغمبر موحّد باشیم و در اطاعت از اهل بیت هم موحّد باشیم؛ هم خودمان و هم علی و اولاد علی «بالاصل» باشد که فرض ندارد. بنابراین این آیه سوره مبارکه «توبه» می گوید دو «بالاصل» نداریم و آیه محل بحث دارد که دو «بالاصل» نیست، یک اصل است و یک تبع، آن وقت این درست است و اصلاً امامت معنایش همین است! معنای امامت این نیست که جلو بایستد و ما پشت سر او باشیم! محبّت ما باید پشت سر او باشد، ولایت ما باید پشت سر او باشد، اخلاق ما باید پشت سر او باشد، اعمال ما باید پشت سر او باشید و خود ما هم باید پشت سر او باشیم، اصلاً معنای امامت همین است! نه اینکه ما در مسئله علاقه به خودمان، اصیل و امام خودمان هستیم و در کارها به دنبال او راه می افتیم، این که نیست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۴.

وجود بارقه هایی از محبت اهل بیت در اهل سنّت و نمونه آن

مسئله محبّت که اساس کار است ــ و البته اگر کسی در این وادی قدم بگذارد «قُرب فرائض» یا «قُرب نوافل» نصیب او می شود، ــ این را به هیچ وجه نمی توانستند انکار کنند، گوشه ها و رقیقه های محبّتی که شیعه ها دارند، نصیب اهل سنّت هم شده است. یک حرف لطیفی زمخشری در کشّاف (۱) دارد، همان حرف را فخر رازی نقل کرده، بعد می گوید امام ما شافعی هم در همین وادی ها حرکت می کند که آن مسئله حُبّ است. اینها اطاعت و ولایت و امامت به آن معنا را متأسفانه محروم هستند؛ ولی محبّت علی و اولاد علی را اصل می دانند. گرچه زمخشری در کشّاف حرف او اصل است یعنی امام رازی از او نقل می کند، ولی چون فخر رازی اضافاتی بر فرمایشات جناب زمخشری دارد، ما این عبارت ها را تبرّکاً که مربوط به اهل بیت(علیهم السلام) است از روی کتاب فخر رازی می خوانیم، چون ایشان می گوید این حرف هایی که زمخشری گفته را ما هم می گوییم و چون خود امام رازی از نظر کلامی اشعری و از نظر فقهی شافعی است و امام اینها هم شافعی است؛ امام ما شافعی هم همین حرف را دارد، بعد می گوید اگر محبّت علی و اولاد علی «رَفض» است من رافضی هستم و معتقدم که در تشهّد همان طوری که درود بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست، درود بر اهل بیت هم باید باشد. فخر رازی در مجلّد ششم ــ این مجلّد سه جلد را به همراه دارد ــ صفحه ۵۹۵ در ذیل آیه «شوری» که آیه محل بحث است، این ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ را از زمخشری به این صورت نقل می کند: «نقل صاحب الکشاف عن النبی صلی اللّه علیه و سلّم أنه قال: من مات علی حب آل محمد مات شهیدا ألاـ و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا له ألا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا، ألاـ و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الإیمان، ألا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنه ثم منکر و نکیر ألاـ و من مات علی حب آل محمد یزف إلی الجنه کما تزف العروس إلی بیت زوجها، ألا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان إلی الجنه، ألا و من مات علی حب آل محمد جعل اللّه قبره مزار ملائکه الرحمه»، تنها این نیست که حالا مؤمنین به وادی می روند، ملائکه رحمت به زیارت قبر مؤمن می آیند، اینها را دشمن دارد نقل می کند! «ألا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنه و الجماعه، ألا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامه مکتوبا بین عینیه آیس من رحمه اللّه، ألاـ و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا، ألا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحه الجنه »؛ بوی بهشت را دشمن علی و اولاد علی استشمام نمی کند: «هذا هو الذی رواه صاحب الکشّاف»، در کشّاف است هم که مطالعه کنید، همین حرف ها را دارد.

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۲۲۰.

اجتهاد فخر رازی از روایت بر آل پیامبر بودن علی و فاطمه و حسنین(علیهم السلام)

فخر رازی می گوید: «و أنا أقول: آل محمد صلی اللّه علیه و سلّم هم الذین یؤول أمرهم إلیه فکل من کان أمرهم إلیه أشد و أکمل کانوا هم الآل»، حالا از این به بعد اجتهاد در مقابل نص است «و لا شک أن فاطمه و علیا و الحسن و الحسین کان التعلق بینهم و بین رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلّم أشد التعلقات و هذا کالمعلوم بالنقل المتواتر فوجب أن یکونوا هم الآل» تا این جا هم حرف صحیحی است. «و أیضا اختلف الناس فی الآل فقیل هم الأقارب و قیل هم أمته، فإن حملناه علی القرابه فهم الآل»، اگر منظور از آل «أقربا» باشد، یقیناً علی و اولاد علی جزء آل هستند، برای اینکه «أَقْرَبَ النَّاس» هستند. «و إن حملناه علی الأمه الذین قبلوا دعوته فهم أیضا آل»، اگر بگوییم منظور از «آل» امت پیغمبر است، اینها هم امت پیغمبر هستند و یقیناً «آل» هستند، پس علی و اولاد علی یقیناً «آل» هستند. «فثبت علی جمیع التقدیرات هم الآل»، به هر تفصیلی که ما «آل» را معنا کنیم، علی و اولاد علی داخل هستند. «و أما غیرهم فهل یدخلون تحت لفظ الآل فمختلف فیه و روی صاحب الکشّاف: أنه لما نزلت هذه الآیه قیل یا رسول اللّه من قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودّتهم»؟ اینها چه کسانی هستند؟ «فقال علی و فاطمه و ابناهما». این سؤال و آن هم پاسخ ها.

نتیجه گیری فخر رازی از روایت بر وجوب محبت به اهل بیت(علیهم السلام)

«فثبت أن هؤلاء الأربعه أقارب النبی صلی اللّه علیه و سلّم و إذا ثبت هذا وجب أن یکونوا مخصوصین بمزید التعظیم و یدل علیه وجوه: الأول: قوله تعالی: (إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی) و وجه الاستدلال به ما سبق، الثانی: لا شک أن النبی صلی اللّه علیه و سلّم کان یحب فاطمه علیها السلام، قال صلی اللّه علیه و سلّم: فاطمه بضعه منّی یؤذینی ما یؤذیها و ثبت بالنقل المتواتر عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم أنه کان یحب علیا و الحسن و الحسین و إذا ثبت ذلک وجب علی کل الأمه مثله لقوله»، چرا؟ «لقوله (وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ) و لقوله تعالی: (فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ) و لقوله (قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ) و لقوله سبحانه (لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ)، الثالث: أن الدعاء للآل منصب عظیم و لذلک جعل هذا الدعاء خاتمه التشهد فی الصلاه و هو قوله»؛ در نماز باید این گونه بگوییم: «اللّهم صل علی محمد و علی آل محمد و أرحم محمدا و آل محمد»، بعد دارد: «و هذا التعظیم لم یوجد فی حق غیر الآل، فکل ذلک یدل علی أن حب آل محمد واجب»، بعد خودش چون شافعی است، می گوید: «و قال الشافعی رضی اللّه عنه»: یا راکبا قف بالمحصب من منی □□□ و اهتف بساکن خیفها و الناهض سحرا إذا فاض الحجیج إلی منی □□□ فیضا کما نظم الفرات الفائض إن کان رفضا حب آل محمد □□□ فلیشهد الثقلان أنی رافضی.

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۶ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۶ سوره شوری

(ذلِکَ الَّذِی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی وَ مَن یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَکُورٌ (۲۳) أَمْ یَقُولُونَ افْتَرَی عَلَی اللَّهِ کَذِباً فَإِن یَشَإِ اللَّهُ یَخْتِمْ عَلَی قَلْبِکَ وَ یَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ یُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴) وَ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبَادِهِ وَ یَعْفُوا عَنِ السَّیِّئَاتِ وَ یَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۲۵) وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ یَزِیدُهُم مِن فَضْلِهِ وَ الْکَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ (۲۶))

سؤال در آیه اجر رسالت، تألیفی از درخواست و توبیخ

در سوره مبارکه «شوری» که سخن از مودّت اهل بیت(علیهم السلام) مطرح شد، تأویل به سؤال در آیه مأخوذ شد که (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّـ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی). در بحث های سابق ملاحظه فرمودید که سؤال سه قسم است: یک قسم استفهامی است که کسی سؤال می کند و مطلبی را می خواهد بفهمد؛ مانند (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِن کُنتُم لاَ تَعْلَمُونَ) (۱) و (وَ اسْأَلِ الْقَرْیَهَ) (۲) که از سنخ سؤال استفهامی است؛ سائل مطلبی را از مسئول می پرسد تا چیزی را بفهمد؛ این سؤال، سؤال استفهامی است. قسم دوم: سؤال استعطائی است که سائل نیازمند است و کمبودی دارد، چیزی را از مسئول طلب می کند و عطا می خواهد؛ نظیر اینکه فرمود: (فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ)؛ (۳) به سائلان چیزی عطا کنید و مردم متّقی کسانی هستند که سائل ها در اموال اینها حقّی دارند که این سؤال استعطائی است؛ مثل (یَسْأَلُهُ مَن فِی السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ)؛ (۴) تمام موجودات آسمان و زمین از خدا درخواست دارند که این سؤال، سؤال استعطائی است. قسم سوم: سؤال توبیخی است که فرمود: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)؛ (۵) اینها را بازداشت کنید، چون اینها زیر سؤال می باشند. یا در سوره مبارکه «اعراف» و مانند آن فرمود: (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ)؛ (۶) همه مسئول می باشند! مسئول هستند، یعنی سؤال توبیخی! از اینها سؤال می کنیم؛ منتها درباره «مُرسلین» سبک دیگری است و درباره افراد عادی هم سبکی دیگر. این (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ) سؤال توبیخی است، اینکه می گویند فلان وزیر مورد سؤال قرار گرفت؛ یعنی سؤال توبیخی و سؤال اعتراض آمیز. این بیان سه قسم سؤال بود. اینکه فرمود: (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّـ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی)، از آن جهت که درخواست است، یک سؤال استعطائی است و از آن جهت با استحقاق همراه است که اگر به این سؤال پاسخ مثبت ندهند مورد توبیخ هستند، این سؤال می شود سؤالِ توبیخی. بنابراین این (لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً) از سنخ (فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ) نیست، از سنخ (یَسْأَلُهُ مَن فِی السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ) نیست، از سنخ (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِن کُنتُم لاَ تَعْلَمُونَ) نیست یا از سنخ (وَ اسْأَلِ الْقَرْیَهَ) نیست، سؤالی مؤلَّف از درخواست و توبیخ است، برای اینکه أجر است؛ وقتی که فرمود: (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً)؛ یعنی شما بدهکارید، حقی از ما بر عهده شماست که باید ادا کنید. بنابراین این یک سؤال تألیفی و ترکیبی است که از آن قسم چهارمی از سؤال به دست می آید.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۴۳.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۸۲.

۳- معارج/سوره۷۰، آیه۲۴ و ۲۵.

۴- الرحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۶.

چگونگی تحقق مودّت به اهل بیت با توجه به امر قلبی بودن آن

عمـده آن است که فرمود مودّت اینهـا را مـا می خواهیم و مستحضـرید که مودّت یـک امر قلبی است؛ اگر یک امر قلبی مورد تکلیف قرار گرفت؛ یعنی مبـادی آن را بایـد فراهم کنیم. یـک وقت است که تکلیف به خود مـال هست، پس اعطای مال فعل است: (فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ) که در این صورت بایـد مال را اعطا کنیـد. درباره زکات و خمس فرمود إعطا کنیـد، زیرا «سائلین» و «ابن سبیل» و مانند اینها در مال شـما حق دارند، پس باید اعطا کنید؛ اینها فعل است و فعل هم فعل اختیاری است که انسانِ مختار می توانـد این کار را انجام بدهد؛ امّا مودّت یک امر قلبی است و امر قلبی هم مبادی می خواهد که قرآن کریم مبـادی و ادلّه آن را فراهم کرده، فرمود شـما بایـد به اینهـا علاـقه منـد باشـید و راه علاقه منـد شـدن به اینها هم معرفت به اینهاست. اگر کسـی به اینها دل ببنـدد و معرفت اینها را پیـدا کنـد یقیناً علاقه منـد می شود، برای اینکه اینها عـدل و عقـل را به جهـان عرضه کردنـد؛ وقتی خود عقلاـنیت و عـدل مورد علاـقه باشـد، مبـدأ عقلانیت و عـدالت یقیناً محبوب انسان هسـتند، آن گاه برخی ها کار انجام می دهنـد تا اینها را بشناسـند، برخی ها اینها را می شناسـند و کار را بر اساس محبّت انجام می دهنـد؛ همین سؤال درباره توحیـد هم هست. درباره توحیـد الهی که شـما خدا را دوست دارید، خدا را باید دوست داشـته باشـید و خـدا را بایـد «حُبّاً» عبادت کنید، این سؤال آن جا هم هست که محبّت یک امر نفسانی است و در اختیار انسان نیست! پاسخ این است که امر نفسانی است، چون مبادی ارادی دارد در اختیار انسان است و انسان می تواند این محبّت را کسب کند. در اوایـل امر، انسـان اطـاعت می کنـد تـا به محبّت برسـد، در پایـان امر چون محبّت دارد، محبّانه این کار را انجام می دهـد و توقعی هم نـدارد؛ اول این کارها را انجام می دهد و یک اجر میانی طلب می کند، وقتی به مقام محبّت رسـیده است، از آن به بعـد محبّانه کار انجام می دهد. وقتی به وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) عرض کردند که خدای سـبحان این همه محبّت و نعمت را نسـبت به شـما روا داشت، چرا این قدر بی تابانه عبادت می کنید؟ فرمود: «أَ لَا أَکُونُ عَبْداً شَـکُورا»؛ (۱) درست است که خـدا محبّت کرده است؛ ولی من نبایـد بنـده شاکر باشم! از آن به بعـد «شاکراً» عبادت می کنـد، نه اینکه أجر طلب کند، وقتی اطاعت برای او ملکه شد، براساس محبّت و شکر اطاعت می کند.

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۹۵، ط اسلامی.

أجر امامت، بدهکاری دوم مؤمنین به اهل بیت(علیهم السلام)

مطلب بعـدی آن است که درباره اهل بیت(علیهم السـلام) ما دو أجر بدهکاریم: یکی أجر نبوّت و دیگری أجر امامت است. به همـان دلیلی که مـا در برابر پیـامبر أجر رسـالت بایـد بپردازیم، به همـان دلیـل دربـاره ائمه(علیهم السـلام) هم أجر امـامت باید بپردازیم. مـا چرا دربـاره پیغمبر بایـد أجر بپردازیم؟ برای اینکه او معلم کتاب و حکمت است، مربی نفوس است، مزکّی نفوس است، ما را به حقیقت آشـنا می کند و صـراط مسـتقیم را نشان می دهد که همین کارها را «باذن الله» بعد از او جانشینان او هم انجام می دهند، گرچه او اصل است و جانشـینان او به تبع او هسـتند، امّا خود پیغمبر هم اصل نیست؛ اصل هدایت الهی، توحید الهی و توفیق الهی است. اگر ذات اقـدس الهی اصل است و خلیفه او از ما أجر می خواهد، پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) هم اصل است و خلیفه او هم از ما أجر می خواهد؛ لذا فرمود شما بدهکارید!

تبیین دو گونه پاداش الهی به مؤمنین دارای کار خیر

مطلب دیگر این است که اگر کسـی به راه بیفتـد؛ در محکمه، خـدای سـبحان یک حکم با او دارد و در حین عمل یک حکم دیگر. اگر کسـی در محکمه عمل خیر را بیاورد (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ) (۱) ــ نه «مَنْ فَعَلَ الْحَسَـنَه» ــ در محکمه دست او پُر باشد. یک وقت است که کسی کار خَیر انجام می دهد، بعد اوضاع را به هم می زند، این شخص نه، چون او حُسن عاقبت ندارد؛ امّا یـک وقت است که کسی کـار خیر انجام می دهـد و آن را هم حفظ می کنـد، آن را به کسـی نگفت، کار خیر را پژمرده هم نکرد و در قیامت وقتی به محکمه می رسـد، با دست پُر می آید: (جَاءَ بِالْحَسَـنَهِ)، نه «فَعَلَ الْحَسَـنَه»! گفتند اگر کسـی کار خیر انجـام داد ــ معـاذ الله ــ ریـا بـود که این خیر نیست، اول آن «وقع باطلاً». بعـداً این عمـل را بـاز گو کرد و از آن لـذّت برد، نه «تشویقاً للغیر»، بلکه برای لـذّت بردن باز گو کرد، در روایات دارد که چرا کار خیری که انجام دادیـد این قدر می گویید؟ اگر برای تشویق و هدایت مردم است که خیر روی خیر است؛ اگر چنین نیست، برای این است که خودتان لذّت ببرید، ولو عمل را باطـل نمی کنـد، تعبیر روایت این است؛ مثـل اینکه شـما یـک گُـل را هر بار دست به آن بزنیـد، چنـد بار که این برگ گل را دست زدیـد پژمرده می شود، چه داعی داریـد که بگویید؟ یک وقت است که می خواهید این راه را به دیگران یاد بدهید، آن حسـنه روی حسـنه است؛ امّا یک وقت است که می خواهیـد از این کارتان لـذّت ببرید، این مثل آن است که این برگ گل را شمـا برای لـذّت دست می زنیـد، هر بـار که لـذّت بردیـد و دست زدیـد یک مقـدار پژمردگی دامن گیر آن می شود، تا اینکه تبـدیل به زبـاله می شـود، عمـل خیر هم همین طـور است! پرسـش: ...؟ پاسـخ: چرا! أجر را مطرح کرده است، فرمـود: (قُـل لَا أَسْـأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّـ الْمَوَدَّهَ). پرسـش: ...؟ پاسـخ: بله، به دسـتور ذات اقـدس الهی، پیغمبر به مردم اعلام کرد؛ خـدا فرمود به مردم بگـو که من از شـما أجر نمی خـواهم، مگر مـودّت اهـل بیت! مودّت هم مبـادی اختیـاری دارد. پس یـک وقت است که کسـی کار خیر انجام می دهد و در محکمه الهی آن کار خیر را می آورد، آیات (مَن جَاءَ بِالْحَسَـنَهِ فَلَهُ عَشْـرُ أَمْثَالِهَا) نصیب او می شود؛ امّا یک وقت قبل از اینکه به محکمه برسـد، خدا می فرماید همین جا ما توفیق بیشتر عطا می کنیم (مَن یَقْتَرِفْ حَسَـنَهً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْـناً)؛ «إِقْتَرَفَ»، یعنی «إِکْتَسَـبَ». اگر کسـی حَسـنه ای را کسب کرد، مـا هم اکنـون این را چنـد برابر می کنیم؛ توفیقی می دهیم، وسایـل آن را فراهم می کنیم و امکانـات بیشتری به او می دهیم. پس دو کـار را ذات اقـدس الهی می کنـد: یکی اینکه در محکمه پاداش و کیفر، چند برابر پاداش می دهد که این برای قیامت است: (مَن جَاءَ بِالْحَسَـنَهِ فَلَهُ عَشْـرُ أَمْثَالِهَا)؛ امّا یک وقت است که کسـی وارد کار خیر شـد، در همین میدان کار خیر خدا توفیقاتی فراهم می کند که حُسن آن کار بیشتر

شود، پس (مَن یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً)، خواه در متن کار که توفیق می دهیم آن کار شکوفاتر می شود و هم در مسئله میزان و پاداش ما به او چند برابر پاداش می دهیم.

ص: ۵۷

۱- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

ضرورت مباحث کلامی در حوزه ها به خاطر تحریف آیات ولایت و نمونه آن

ذیل این جمله (مَن یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً) در کتاب های تفسیری اهل سنّت آمده است که این مربوط به خلیفه اول است. (۱) سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم علامه امینی را خدا غریق رحمت کند! اینها همشهری بودند، در نجف هر دو با هم تحصیل می کردند و مأنوس هم بودند، ایشان فرمودند که یک وقت مرحوم آقای امینی(رضوان الله تعالی علیه) آمده منزل به من گفت فلانی! من هر وقت فضیلتی درباره حضرت امیر(سلام الله علیه) به وسیله روایات معتبر پیدا کردم، اطمینان دارم که چنین روایتی هم درباره دیگران هست، طولی هم نمی کشد که پیدا می کنم. هر فضیلتی که واقعاً برای حضرت امیر(علیه السلام) بود، برای دیگران هم جعل کردند. در چنین فضایی، الآن گروهی که متکلم هستند، کار کلامی انجام می دهند و پژوهش کلامی دارند، رسالت سنگین تری دارند.

طرح مباحث کلامی در روز مباهله وظیفه اختصاصی حوزویان

پنج شنبه روز مباهله است، در این روز مباهله یک وظیفه مشترکی همه ما داریم که اگر توفیقی داشته باشیم انجام می دهیم؛ روزه گرفتن هست، آن دعای شریفی که شبیه دعای سحر هست هم در روز مباهله است: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ بَهَائِکَ بِأَبْهَاهُ وَ کُلُّ بَهَائِکَ بَهِیٌّ»، (۲) مقداری از دعای سحر بیشتر و لطیف تر هست، ترجیع بندی در دعای مباهله، یعنی روز بیست و چهارم «ذی الحجه» است که آن ترجیع بند در دعای سحر نیست. این دعایی که برای روز بیست و چهارم است که ــ إن شاءالله ــ می خوانید: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ جَلَالِکَ بِأَجَلِّهِ وَ کُلُّ جَلَالِکَ جَلِیلٌ اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِجَلَالِکَ کُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ جَمَالِکَ بِأَجْمَلِهِ وَ کُلُّ جَمَالِکَ جَمِیلٌ» که تا آخر هست، بعضی از کلمات اضافه هست و یک ترجیع بند لطیفی در دعای بیست و چهارم «ذی الحجه» هست که در دعای سحر نیست؛ اینها کارهای عادی است و خیلی مهم نیست؛ امّا اساس مباهله که یک کار کلامی است، ولایت و عظمت حضرت امیر را ثابت می کند. روز روشن بود! این نصارای نجران یک طرف و طرف دیگر وجود مبارک حضرت پیغمبر، حضرت امیر را، حضرت زهرا(سلام الله علیهما) با امام حسن و امام حسین(علیهم الصلاه و علیهم السلام) را، روز روشن این چند نفر را آوردند! یکی از مهم ترین یا مهم ترین کتاب کلامیِ اهل سنّت که فعلاً در دسترس است همان المغنی قاضی عبدالجبار است که این بیست جلد است؛ منتها شش جلد آن در دسترس نیست و مابقی هم مکرّر چاپ شده است، جلد بیستم آن مربوط به امامت، جریان حضرت امیر، جریان سقیفه و امثال آنهاست. قاضی عبد الجبار یک انسان شاخصی است، کتاب المغنی هم جزء مهم ترین کتاب های کلامی اهل سنت است که کتاب شاخصی است. همین قاضی عبدالجبار، در همین المغنی می گوید: بعضی از شیوخ ما «بالصراحه» گفته اند که علی در مباهله نبود، مشکل ما این است. این را متکلمین ما و پژوهشگاه هایی که مربوط به بحث های کلامی است، باید در این زمینه بیشتر کار کنند. اگر چنین کسی یک چنین حرفی می زند و اکثریت اهل اسلام هم با آنها هستند و ما بیست درصد هستیم و آنها هشتاد درصد می باشند، کتاب های اصلی آنها هم می گویند علی نبود، به هر حال این بحث ها باید در کتاب های کلامی بیاید. کلام باید به عنوان یک درس رسمی در حوزه ها مطرح شود! این جلد بیستم المغنی صفحه ۱۴۲ که دلیل قرآنی را به عنوان ولایت ذکر می کند، قاضی عبدالجبار می گوید: «و ربما تعلق بآیات المباهله و أنها لما نزلت جَمَع» وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) «علیا و فاطمه و الحسن و الحسین و ان ذلک یدل علی انه الافضل»؛ وجود مبارک حضرت امیر أفضل است، «و ذلک یقتضی انه بالامامه أحق و لابد ان یکون المراد بقوله (وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُم)» که حضرت امیر باشد «و

لاـ یجوز ان نجعله من نفسه و الاـ یطلبه من فضله»، این عین آن حضرت نیست، «تالی تلو» آن حضرت نیست، البته نسبت به دیگران أفضل است. این حرفی بود که به عنوان استدلال از شیعه ها نقل می کند، بعد خود قاضی عبدالجبار می گوید: «و هذا مثل اول» است «و انه کلاـم فی التفصیل و نحن نبین ان الامامه قد تکون فی من لیس بافضل»؛ ممکن است دو نفر باشند که یکی أفضل باشد و دیگری غیر أفضل و آن غیر أفضل امام باشد. پس دو مطلب است یکی اینکه این مربوط به امامت نیست، مربوط به فضیلت است؛ دوم اینکه فضیلت غیر از امامت است، ممکن است دو نفر باشند که یکی أفضل و دیگری غیر أفضل و آن که غیر أفضل است امام شود، برای اینکه همان حُسن و قُبح عقلی به آن معنا را درک نکردند. بعد دارد که «و فی شیوخنا من ذکر ان اصحاب الآثار أن علیا علیه السلام لم یکن فی المباهله»؛ (۳) یعنی چه؟! پس این (أَنْفُسَنَا) برای کیست؟! وجود مبارک زهرا(سلام الله علیها) هست که (نِسَاءَنَا) شامل ایشان می شود، حسنین(سلام الله علیهما) هستند که (أَبْنَاءَنَا) شامل آنها می شود، این (أَنْفُسَنَا) کیست؟ ما با چنین دردی روبه رو هستیم! او گفته و میلیون ها نفر هم قبول کردند. آن علمی که باید در حوزه شکوفا شود و شکوفا کند و این حرف ها را تبیین کند علم کلاـم است که متأسّفانه کم است. بنابراین این چیزی نیست که آدم بگوید برای ما روشن است و برای آنها هم روشن باشد، آنها صریحاً انکار می کنند! اصلاً دنیا جای این کارهاست!

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۲۷، ص۵۹۶.

۲- اقبال الاعمال(ط-القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۳۳.

۳- نفحات الازهار فی خلاصه عبقات الانوار، السیدعلی الحسینی المیلانی، ج ۲۰، ص۲۶۸.

عالِم به زمان بودن راز ماندگاری شیخ طوسی ها

از آن طرف شما نگاه کنید، مانند مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله تعالی علیه) که می بینید اینها هزار سال می مانند، برای این است که مرد روز هستند و آن روز فهمیدند که چه کار باید کنند! هم فقه کار کردند، هم اصول کار کردند، هم تفسیر کار کردند، هم کلام کار کردند و هم حدیث کار کردند. دو کتاب از «کتب أربعه» را همین شیخ طوسی نوشته است، تفسیر چند جلدی را هم که نوشته، حدیث هم که همان دو «کتب أربعه» بود و نوشته، فقه هم نوشته، کلام این تلخیص الشافی را او نوشته است. اینکه می بینید اینها هزار سال می مانند به این علت است! روزی حداقل ده هزار نفر می گویند: «قال الشیخ رحمه الله»، این کم نیست! درباره شیخ طوسی آنها که بحث تفسیری دارند، آنها که بحث در تهذیب و استبصار دارند، آنها که بحث مبسوط و نهایه دارند، آنها که بحث های ذریعه و عُدّه و اینها دارند، می گویند: «قال الشیخ رحمه الله»، حداقل ده هزار نفر در روز در حوزه های علمی شیعه می گویند شیخ طوسی(رحمه الله) چنین گفت، این اوج فضیلت است، این کم نیست! خیلی ها در زمان حیاتشان مُردند! بر فرض کسی بمیرد، سال اول یا سال دوم فاتحه ای بخوانند، امّا کسی هزار سال بمیرد و در هر روز هم ده هزار نفر بگویند: «رحمه الله» چنین فرمود؟! این شدنی است! اینها که نه امام بودند و نه امامزاده. ما و شما آقایان باید بدانیم باسواد شدن گناه کبیره نیست و این هم که در دسترس خیلی ها هست، این را هم نمی گویند سواد! اگر کسی حرف تازه نیاورد که باسواد نیست! این چیزی که در دسترس همه هست، این فضل و سواد نیست! آن چیزی که گفته نشد را باید آدم بگوید و آن هم برای شما مقدور است. بنابراین اگر ما این را فریاد نزنیم اینها صریحاً در کتابشان می گویند که علی نبود!

ص: ۵۹

فریاد شیخ طوسی ها بر عظمت و ولایت علی(علیه السلام) و نمونه آن

ما این جا باید فریاد بزنیم تا دیگران بشنوند، این فریاد را شیخ طوسی زد. شیخ طوسی در همان تلخیص الشافی عظمت و جلال حضرت امیر را ذکر کرد. آنجا دارد یک وقت در محضر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عدّه ای بودند، یکی از اصحاب یا دیگری، از این سرشناس های معروف ــ که حالا لازم نیست اسم او برده شود ــ به حضرت عرض کرد اصحاب شما در چه حالتی هستند؟ نظر شما درباره صحابه چیست؟ وجود مبارک پیغمبر نظرشان را درباره صحابه ذکر کردند. این شخص اصرار داشت و تعمدی داشت که ببیند نظر حضرت درباره حضرت علی(علیه السلام) چیست، به پیغمبر عرض کرد که چطور نام علی را نبردی؟ فرمود آخر سؤال تو درباره اصحاب بود، سؤال تو درباره نفس من که نبود، علی نفس من است، تو سؤال خود را عوض بکن، من هم جواب می دهم، حالا ـ جا دارد که ما بگوییم شیخ طوسی(سلام الله علیه)! این إحیا کرد! فرمود تو درباره اصحاب سؤال کردی، تو درباره نفس من که سؤال نکردی، علی نفس من است! این منظور داشت که ببیند پیغمبر درباره حضرت امیر چه می گوید، پیغمبر هم این طور جواب داد. عمداً نام علی را نبرد تا او بپرسد که من که گفتم نظر شما درباره اصحاب چیست، بگوید که چرا درباره علی سخن نگفتی؟ حضرت فرمود تو از اصحاب سؤال کردی، تو از نفس من که سؤال نکردی، علی نفس من است! همین شیخ طوسی این حدیث را در بحث مباهله تلخیص الشافی نقل کرده است. (۱)

۱- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۵۸.

بنابراین اگر گفتند بیست و چهارم «ذی الحجّه» روز مباهله است، ما هم روزه بگیریم و عوام هم روزه بگیرد، این که کار حوزه نشد! ما باید فریاد بزنیم که علی در مباهله بود، باید فریاد بزنیم اینکه می گوید: «شیوخنا من ذکر عن اصحاب الآثار أن علیا علیه السلام لم یکن فی المباهله» دروغ است، کار امینی را باید انجام بدهیم! پرسش: چرا علما ساکت شدند؟ پاسخ: ساکت نشدند، اینها گفتند! حالا یا زندان رفتند یا کشته شدند یا شهید شدند؛ شهید اول شد، شهید دوم شد و شهید سوم شد! به وسیله اینها به ما رسید. این شیخ طوسی ها، این علامه حلی ها! حتی یک عدّه درباره علامه آن همه اهانت ها را کردند! به وسیله همین ها به ما رسید! کتابخانه اینها را آتش زدند و اینها را از بغداد فراری دادند! همین شیخ طوسی، کتابخانه او را مگر آتش نزدند؟ بعد از هزار سال، وقتی کنگره هزاره شیخ طوسی را در مشهد گرفتند، برخی از علمای سنّت گفتند به شما پیشنهاد می دهیم که درباره شیخ طوسی نگویید: «شیخ الطایفه»، وقتی می گویید: «شیخ الطایفه» یعنی «شیخ الطایفه الامامیه»، بگویید «شیخ الاسلام» که ما هم در این فضیلت شریک باشیم، آن هم بعد از هزار سال! کتابخانه او را آتش زدند، او را از بغداد وادار کردند که فرار کند بیاید نجف، این خطرها بود. بنابراین حرف تازه در عالم فراوان است، مگر علم همین است که تمام شد؟! حرف تازه فراوان است! علم فراوان است! این قدر علوم ریخته است که حدّ و حصر ندارد! ما اگر گفته های دیگران را بخواهیم بازخوانی کنیم، این سواد نیست! حداقل حق اهل بیت را باید اَدا کنیم و آن حداقل این است که علی در مباهله بود، به منزله نفس پیغمبر است، (۱) پیغمبر که نمی تواند خودش را دعوت کند! (نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَکُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُم)؛ یعنی ما خودمان را دعوت کنیم؟ یا کسانی را دعوت کنیم که به منزله خود ماست؟ این یقیناً می شود حضرت امیر!

۱- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۹۵.

ضرورت برپایی همایش ها در پاسداشت آیات ولایت از تحریف

بنابراین اگر گفتند روز مباهله یک کنگره لازم است، یک همایش لازم است، یک جشن لازم است، یک برهان علمی لازم است، یک مقالت لازم است، یک سخنرانی لازم است که معلوم شود که ما بدهکاریم! فرمود شما بدهکارید و من اجرم را از شما می خواهم: (قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى). ما بخواهیم أجرمان را بدهیم، چه کار کنیم؟ یعنی همان لیالی قدر عزاداری کنیم؟ این أجر حضرت است؟ یا دو أجر را بدهکاریم؟! فرمود أجرمان را باید بدهید! اینها محبوب ما هستند، ما اول اطاعت می کنیم تا به حُبّ آنها برسیم، بعد وقتی به حُبّ آنها رسیدیم، براساس حُبّ عملِ صالح از ما صادر می شود، وگرنه دیر بجنبید همین (وَ مَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً) را می گویند درباره خلیفه اول است و دیر بجنبید می گویند: (أَنْفُسَنَا) علی(علیه السلام) را شامل نمی شود. هر دو را گفتند! این قضیه، قضیه جزئی نبود، شب تار نبود، یک روز روشن بود، صحنه مدینه بود و همه هم دیدند که آنها آمدند و وجود مبارک هم با همین چهار نفر بود که جمعاً پنج نفر شدند؛ قرار قبلی هم بود، آنها آمدند برای مبارزه و مناظره و برای گفتگو آمده بودند، همه شان حضور داشتند، یک چیز مخفی نبود که در منزل پیغمبر باشد، جریان علنی بود. وقتی جریان علنی باشد، در یک چنین کتابی؛ یعنی قاضی عبدالجبار بگوید بعضی از مشایخ ما می گویند که علی(علیه السلام) نبود، آن بیچاره ها که دسترسی به این مبانی ندارند، چه درمی آید؟ قدرت هم که در دست اینها بود.

تحلیل علامه طباطبایی(ره) بر نقش منافقین مدینه در تحریف آیات ولایت

ص: ۶۲

این بیانی حضرت امیر را سیدنا الاستاد خوب شرح کرد. وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوکِ وَ الدُّنْیَا»، (۱) این در نهج البلاغه هست؛ یعنی هر جا قدرت است، مردم هم آن جا حضور دارند. این حرفی که جناب سعدی دارد که «النّاس عَلیٰ دِین مُلُوکِهِم» این برگرفته از بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است که فرمود: «إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوکِ وَ الدُّنْیَا». تحلیل دقیقی که سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی در المیزان دارد، این است که بخش وسیعی از مردم مدینه منافق بودند، به دلیل اینکه در جریان جنگ اُحُد که تقریباً هزار سرباز و نیروی مسلّح حرکت کردند که بیایند در اُحُد، سیصد و اندی در حضور پیغمبر برگشتند! پس یک سوم مردم مدینه منافق بودند! بخش هایی از آیات قرآن کریم درباره نفاق و کوبیدن نفاق است، این منافقین هم دست از هیچ کاری برنداشتند تا توانستند با بیگانه ها رابطه داشتند یا با یهودی های مدینه یا با مشرکان مکه که نامه می نوشتند، پیام می دادند، گزارش می دادند و جاسوسی می کردند؛ در جریان «لیله العقبه» آن جا کمین کردند که شتر حضرت را بِرَمانند که ـ خدای ناکرده ـ حضرت در درّه بیفتد، تا آن جا هم که این کار را کردند که برقی جهید و حذیفه بود و حضرت فرمود دیدی؟ اینها راشناختی؟ گفت بله شناختم. پَست ترین کار هم که جریان «إفک» بود که اینها دریغ نداشتند؛ یعنی آیه یازدهم به بعد سوره مبارکه «نور»، از این پَست تر و رذل تر که دیگر نیست! اینها خواستند به ناموس پیغمبر اهانت کنند! از این کار هم دست برنداشتند. پس جرم سیاسی کردند، بی عفّتی کردند، خیانت و جاسوسی کردند، این کارها را کردند. تحلیل مرحوم علامه این است که وقتی رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) رحلت کرد، همه این کارشکنی ها یکجا از بین رفت، دیگر بعد از جریان سقیفه سخن از منافقین نبود! (۲) آیا این یک سوم دفعتاً مُردند؟ این طور که نیست، یا همه برگشتند و توبه کردند و مانند سلمان و اباذر شدند، این گونه هم که نیست یا با سقیفه ساخت و سوز کردند «کَما هُوَ الحَق»، چنین شد! بعد از جریان سقیفه ما دیگر در مدینه منافق نداشتیم، کسی با اوّلی درنیفتاد! کسی با دومی در نیفتاد! کسی با سومی در نیفتاد! همه اینها سر کار بودند، «إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوکِ وَ الدُّنْیَا».

۱- العده، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۹۰.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۹، ص۲۸۷ و ۲۸۸.

فریادگری ولایت علی(علیه السلام) بخشی از ادای اجر رسالت

اگر شما فریاد نزنید، برهان اقامه نکنید، این آیه مباهله را تشریح نکنید و فقط به روزه گرفتن و دعاهای روز مباهله اکتفا کنید که این أجر نشد! ما هم واقعاً بدهکاریم! ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾، مهم ترین بحث، بحثِ کلامی است و این کارهایی که حداقل مرحوم شیخ طوسی و امثال شیخ کردند، اینها را ما لااقل مطرح کنیم تا در خلال این گفتگوها ـ إن شاءالله ـ به مطالب برتر برسیم، راه ولایت علی و اولاد علی راه نجات است و راه علم!

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۵ سوره شوری ۹۴/۰۷/۱۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۵ سوره شوری

﴿ذٰلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَ مَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً فَإِن يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَ يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴) وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ وَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۲۵)﴾

ص: ۶۴

ناتمامی تفسیر مودّت قربی بر اجرخواهی پیامبر از مشرکان و مردم مدینه

در جریان اجرخواهی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم)، وجوهی در این آیه ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ گفته شد که قسمت مهم آنها در بحث های قبل گذشت؛ برخی ها بر این باور بودند که منظور از مودّت ِقربی این است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به مشرکان حجاز و قبیله قریش فرمود أجر رسالت من این است که نسبت به اهل بیت من علاقه مند باشید. اشاره شد که این باور تام نیست، برای اینکه اینها مشرک بودند و جزء دشمنان خاندان پیغمبر بودند و دین را قبول نکردند تا أجر بدهکار باشند؛ اگر کافر هستند که دین را نپذیرفتند تا خود را بدهکار ببینند، اگر مسلمان شدند که یقیناً به پیغمبر و اهل پیغمبر ارادتمندند و مودّت دارند، پس درخواست مودّت از مشرکان وجهی ندارد. اگر منظور انصار باشند، قبل از نزول این آیه و مانند آن، انصار محبّت، ارادت و مودّت خود را اعلام کردند، به محضر حضرت رسیدند و از حضرت دعوت کردند که وارد مدینه شود و قرآن کریم هم بر این مطلب صحّه گذاشته و از مردان مدینه به عظمت یاد کرده است؛ فرمود اینها ﴿يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ﴾؛ اینها علاقه مند به هجرت مهاجران هستند و مهاجران را دوست دارند، چه رسد به شخص پیغمبر! اینها کسانی بودند که ﴿وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾؛ (۱) خودشان نیازمند بودند، ولی مهاجران مکّی را بر خودشان مقدم می داشتند، اینها امتحانات خوبی دادند، اینها کسانی بودند که «خصاصه» خود؛ یعنی آنچه مختصات اینها بود و مورد نیاز اینها بود را ایثار می کردند و به مردم مهاجر مکه می دادند، پس نسبت به اینها درست نیست. اگر منظور این باشد که جامعه اسلامی نسبت به أرحام خودشان مودّت داشته باشند، بله صله رحم واجب است؛ ولی این جزء احکام دین هست، این أجر رسالت نیست! همان طوری که نماز واجب است، روزه واجب است، حج و زکات

واجب است، صله رحم هم واجب است، این را قبلاً واجب کرده بود، اینکه نمی تواند أجر باشد!

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

تبیین اختلاف شیخ مفید با شیخ صدوق در نوع استثنای آیه مودّت

یک نزاع معروفی بین مرحوم شیخ صدوق و شیخ مفید(رضوان الله تعالی علیهما) هست.

الف: استثنای متصل بودن اجرخواهی پیامبر نزد شیخ صدوق

مرحوم شیخ صدوق(رضوان الله علیه) «وفاقاً لعده من الاعلام» نظر شریفشان این است که این استثنا، استثنای متصل است و معنای آیه این است که أجر رسالت من مودّت اهل بیت است؛ یعنی من هیچ أجری نمی خواهم، مگر همین یک أجر. (۱)

ب: نقد شیخ مفید بر شیخ صدوق و منقطع دانستن استثنای در آیه

مرحوم شیخ مفید که نقدهای فراوانی را بر فرمایشات مرحوم شیخ صدوق(رضوان الله علیهما) دارد، می فرماید این بیان درست نیست، برای اینکه یک عمل عبادی أجر آن فقط «تَقَرَّبَ إِلَی اللّه» است، از مردم أجر بخواهند یعنی چه؟ این اشکال اول. (۲) اشکال دوم آن است که خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به صورت حصر، هم خودش فرمود و هم خدا امضا کرد که (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)؛ (۳) خدا فرمود به پیغمبر که شما که أجر نمی خواهی و خود پیغمبر در جای دیگر فرمود: (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً)، (۴) پس خود پیغمبر در آیاتی دیگر فرمود من اجری نمی خواهم، ذات اقدس الهی در سوره «یوسف» و مانند آن به پیغمبر فرمود که تو أجر طلب نداری، آن وقت این جا وجود مبارک پیغمبر از مردم أجر بخواهد، این تناقض در آیات است. (۵) این دو اشکال را مرحوم شیخ مفید بر صدوق(رضوان الله علیهما) دارد: اشکال اول این است که عمل عبادی و قُربی أجرپذیر نیست، برای اینکه «قربه الی الله» باید انجام بپذیرد. نقد دوم آن است که در خود قرآن آیاتی هست که دارد وجود مبارک پیغمبر أجر نمی خواهد؛ از زبان خود حضرت دارد که (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً) هم در سوره «یوسف» و مانند آن، خدا هم به پیغمبر می فرماید که (مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ)، پس این استثنا باید استثنای منقطع باشد.

۱- الاعتقادات، الشیخ الصدوق، ص۴۱.

۲- تصحیح اعتقادات الامامیه، الشیخ المفید، ج۱، ص۱۴۰.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۴.

۴- انعام/سوره۶، آیه۹۰.

۵- اهل البیت سماتهم و حقوقهم فی القرآن الکریم، الشیخ جعفرالسبحانی، ج۱، ص۱۴۶.

نمونه هایی از استثنای منقطع در قرآن

شواهدی هم ایشان ذکر می کند که استثنای منقطع در قرآن کریم راه دارد؛ در جریان (فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلاّ إِبْلِیسَ)، (۱) با اینکه صریح قرآن این است که (إِبْلِیسَ کَانَ مِنَ الْجِنِّ)، (۲) وقتی جن است که در «مستثنیٰ منه» داخل نیست! پس اگر قرآن یک جا تصریح می کند که شیطان (کَانَ مِنَ الْجِنِّ) است و بعد جای دیگر می فرماید: (فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلاّ إِبْلِیسَ)، معلوم می شود که استثنا منقطع است. در سوره مبارکه «شعراء» که سخن از عداوت است، در آیات ۷۶ و ۷۷ وجود مبارک ابراهیم خلیل می فرماید: (أَنتُمْ وَ آبَاؤُکُمُ الأَقْدَمُونَ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إِلاّ رَبَّ الْعَالَمِینَ)؛ فرمود اینها دشمنان من هستند، مگر پروردگار! پروردگار که مستثناست و داخل در «مستثنیٰ منه» نیست، معلوم می شود که این گونه از استثناها، استثنای منقطع است؛ هم در (فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلاّ إِبْلِیسَ) استثنا منقطع است، هم در (فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إِلاّ رَبَّ الْعَالَمِینَ) استثنا منقطع است؛ طبق این گونه از شواهد و تحلیل خود آیه، فرمایش مرحوم شیخ مفید نسبت به مرحوم صدوق(رضوان الله علیهما) این است که استثنا منقطع است.

ناتمامی دیدگاه شیخ مفید بر اجرت ناپذیری عمل عبادی

لکن «و الّذی ینبغی أن یقال» این است که در فرمایش مرحوم شیخ مفید آمده است عمل قُربی و عبادی أجرپذیر نیست، برای اینکه باید «قُرْبَةً إِلَی اللَّه» باشد؛ این همان بحث معروف در فقه هست که آیا اُجرت در عبادات و امور قُربی راه دارد یا ندارد؟ برخی با تصویر داعی بر داعی انجام دادند و راه را باز کردند، بعضی هم راه های دیگر نشان دادند که ممکن است کسی عمل قُربی «قُرْبَةً إِلَی اللَّه» انجام بدهد و أجر بگیرد؛ مانند اینکه به نیابت از کسی نمازش را بخواند، و روزه اش را بگیرد و حج او را انجام بدهد و مانند آن، پس می شود یک عمل عبادی را انسان انجام بدهد و أجر بگیرد. آنکه مقوّم اُجرت و جریان اجاره هست، این است که این مؤجر؛ یعنی این شخصی که عمل می کند، چیزی را به مستأجر تملیک کند یا از ذمّهٔ مستأجر خارج کند، در نهایت خدمتی به مستأجر کند. اگر هیچ کاری مؤجر برای مستأجر انجام ندهد، ـ نه نفعی به او برساند و نه بار او را کم کند ـ این «أکل»، «أکل» مال به باطل است؛ چه این کار واجب باشد و چه واجب نباشد، چه قُربی باشد و چه قُربی نباشد، اگر مُؤجر نفعی به مستأجر نمی رساند، یا خطری را از او دور نمی کند یا باری را از عهده اش نمی گیرد، آن وقت این کار را انجام بدهد و از او پول بگیرد، این «أکل» مال به باطل می شود. سرّ بطلان اجاره در این گونه از موارد این نیست که این امر امر عبادی است، چون آدم ممکن است امر عبادی را انجام بدهد، حالا یا تصویر داعی بر داعی است یا راه های دیگر است؛ مثلاًـ نماز کسی را، روزه کسی را یا حجّ کسی را که نیابت پذیر است انجام بدهد، مسئولیتی از مسئولیت او را کم کند، خدمتی به او کند و چیزی هم از او بگیرد، اجاره معنایش این است! تسلیط کسی بر مال در قبال اُجرت ـ چه در قبال اُجرت و چه در قبال اجاره ـ مُؤجر باید خدمتی را برای مستأجر انجام بدهد. بنابراین اگر أجر در این گونه از موارد نیست، نه برای آن است که این عمل، عمل عبادی است، چون گرفتن اُجرت برای عمل عبادی در صورتی که مُؤجر ـ یعنی اجیر ـ خدمتی را برای مستأجر انجام بدهد، این أجر صحیح است. سرّ اینکه در کار پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) اُجرت راه ندارد، آن است که این کار بر او واجب عینی است، نه چون عبادی است! البته در غیر عبادی هم همین طور است! اگر بر زید کاری واجب عینی بود، او چیزی را که به دیگری تملیک نمی کند، او بار را از دوش خود برمی دارد، دیگری «بالعرض» استفاده می کند مطلب دیگری است. اگر کاری بر زید واجب عینی بود، او دارد وظیفه خودش را انجام می دهد! او چیزی را به غیر نمی

دهـد، باری را از دوش غیر برنمی دارد و تملیک نمی کند! در قبالِ مالی که انسان از کسـی می گیرد یا باید «عین» به او بدهد که می شود «بیع»، یا «منفعت» به او بدهـد که می شود «اجاره»، یا لااقل «انتفاع» به او بدهـد که می شود بخشـی از حقوق دیگرماننـد «عاریه»، اگر زیـد به عمرو، نه «عین» می دهد، نه «منفعت» می دهد و نه «انتفاع» می دهد، چه مالی را از او بگیرد؟ این نه نظیر «عاریه» است که «انتفاع» می دهـد، نه نظیر «اجاره» است که «منفعت» می دهد و نه نظیر «بیع» است که «عین» می دهد؛ آن وقت در قبـال هیـچ اگر مـالی بگیرد «أکل» مال به باطل می شود. این بیان لطیف مرحوم شـیخ مفیـد که فرمود چون امر عبادی است اُجرت پـذیر نیست، تـام نیست، چون می شود انسـان یـک امر عبـادی را انجام بدهـد و اُجرت بگیرد. این جا چون واجب عینی است، مُؤجر و أجیر کـاری را برای او انجـام ندادنـد، وظیفه خودش را انجـام داده؛ البته او اسـتفاده می برد. اگر کسـی به دیگری نه «عین» داد، نه «منفعت» داد و نه «انتفاع» داد، چه مالی از او بگیرد؟

ص: ۶۷

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۳۰ و ۳۱.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۵۰.

تشویقی بودن اجر، دلیل دیگر بر ناتمامی دیدگاه شیخ مفید(ره)

مطلب دیگر آن است که تعبیر أجر در این گونه از موارد، تعبیر تشویقی است. شما یک قدم جلوتر بروید، می بینید همین کار را خدای سبحان با بندگان خود دارد. پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با امت همین کار را دارد، بالاتر از همه ذات اقدس الهی هم نسبت به مردم و مخلوقات همین کار را دارد. بر مخلوقات واجب است که نمازشان را بخوانند که واجب عینی است؛ روزه شان را بگیرند که واجب عینی است. خدا تعبیر کرده و فرمود که شما نمازت را بخوان، اجرت به عهده من، این یعنی چه؟ ما که نه «عین» می دهیم، نه «منفعت» می دهیم و نه «انتفاع» می دهیم، با اینکه او «غنیّ بالذات» است، کاری برای او انجام نمی دهیم! نماز کاری است که بر ما واجب عینی است! پس تعبیر أجر، تعبیر تشویقی است؛ تعبیر بیع، تعبیر تشویقی است: (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُم)، (۱) اولاً ـ ما مالک چیزی نیستیم تا به ذات اقدس الهی بفروشیم، برای اینکه «بالصراحه» قرآن کریم روشن کرد که چشم و گوش شما مال من است: (أَمَّن یَمْلِکُ السَّمْعَ وَ الأَبْصَارَ) (۲) که بحث آن قبلاً گذشت؛ این «أم» منقطعه است، در ردیف (أَمَّن یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ) (۳) که است، «أم» یعنی «بل»؛ آن کسی که «مُضطر» را درمی یابد و مشکل او را حل می کند، خداست! آن کسی که مالک چشم است، خداست! آن که مالک گوش است، خداست! (أَمَّن یَمْلِکُ)؛ یعنی «بل»، «من یملک السمع» خداست! «من یملک الابصار» خداست! پس او اگر مالک چشم و گوش ما بود ــ چه اینکه هست ــ ما چیزی نداریم تا به او بفروشیم! اینکه فرمود: (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَی) تشویقی است، (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُم) تشویقی است، (هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلَی تِجَارَهٍ تُنجِیکُم) (۴) تشویقی است؛ البته از هر نظر تشویقی است. در بحث های قبل هم گذشت که اگر کسی با خدا معامله کرد، خدا عوض و معوّض هر دو را به او می دهد، نه اینکه چیزی را می گیرد و چیزی را می دهد، چه اینکه اگر کسی ــ خدای ناکرده ــ با ابلیس معامله کرد، او عوض و معوّض هر دو را می گیرد، نه اینکه چیزی به انسان بدهد و چیزی بگیرد! خرید و فروش با شیطان؛ یعنی جمع عوض و معوّض در تحت سلطه او؛ خرید و فروش با «الله»؛ یعنی جمع عوض و معوّض با هبه الهی در اختیار انسان! اینها «بیع» نیست، اینها «شراء» نیست، اینها «اُجرت» نیست، اینها «أجر» نیست. این همه آیات است که خدا می فرماید که اگر کسی این کار را کند اجر او با من است، این تشویقی است! پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید که من از شما أجر نمی خواهم مگر این، این تشویقی است وگرنه اصلاً أجر در این جا تصوّر ندارد تا اینکه کسی بگوید استثنا منقطع است یا کسی بگوید استثنا متصل است! اگر بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) کاری واجب عینی بود؛ نه «بیع» راه دارد، نه «اجاره» راه دارد و نه «عاریه» راه دارد، او که برای مردم کاری نکرده، حالا مردم نفعی می برند مطلب دیگری است. بنابراین حتماً باید این آیه به زبان ترغیب و تشویق معنا شود.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۳۱.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۶۲.

۴- صف/سوره۶۱، آیه۱۰.

آن گـاه فرمود من این کاری که کردم و این کتابی را که آوردم، شـما بایـد این کتاب را بخوانیـد و بفهمیـد! این کتاب مفسّـِر دارد، معلّم دارد، مرجع تحقیق و پژوهشگر دارد، من این کتاب را آوردم، اگر بخواهید با این کتاب آشنا شوید، بروید درِ خانه علی و اولاد علی! شـما فقط کتابی را می بینید، امّا آن گوینده چگونه گفت و این شنونده چگونه شنید را چه کسی می فهمد؟ مگر بـا کتـاب به تنهـایی کسـی کلّ حرف نویسـنده را می فهمـد؟ الآن ما این جا حرف می زنیم و می گوییم: «جاءَ زیـدٌ»، این «جاءَ زیـدٌ» جمله خبریه است که ده ــ دوازده گونه ممکن است این «جاءَ زیـدٌ» را گوینده بگوید؛ امّا آن که حاضـر در مجلس است می فهمـد که گوینده چگونه گفته است. این قرآن را جبرئیل از طرف ذات اقدس الهی آورده و بعضـی از کلمات آن را ذات اقـدس الهی بلاواسـطه فرموده است؛ امّا آهنگ صدا چگونه بود، چگونه بیان کرده، چگونه انشاء کرده و چگونه گفته را خـدا می دانـد و آن کسـی که رفته! الآن ما می گوییم: «جاءَ زیدٌ» این «جاءَ زیدٌ» ده ــ دوازده گونه معنا دارد؛ یک وقت انسان می گوید: «جاءَ زیدٌ»؟ یعنی چرا آمده؟ یک وقت می گوییم «جاءَ زیدٌ»؛ یعنی بیچاره آمده، کمکش کن! یک وقت می گوییم «جاءَ زیـدٌ»؛ یعنی مواظب باش، این جاسوس است! ده ــ دوازده نحوه این «جاءَ زیـدٌ» را این گوینده می گوید، آن که شـنونده است که می فهمـد منظور چیست! وجود مبـارک امـام باقر به قُتاده فرمود تو چه می دانی قرآن چگونه است؟ ما این صـداها را شنیدیم. این است که بدون روایات اهل بیت اصلاً قرآن فهمیدنی نیست، اینها بودند که شنیدند! پیغمبر بود که جبرئیل گفت و ایشان شـنید! شـما هر گوینـده ای را در نظر بگیرید هر حرفی که می زند، ده ــ دوازده گونه ممکن است که معنا داشـته باشد. الآـن همین «جاءَ زیـدٌ» را می شود ده ــ دوازده گونه گفت یـا نه؟ یـک وقت می گوییم زیـد فقیر است و کمکش کن، «جاءَ زیدٌ»، مواظبش باش! یا یک وقت می گوییم که جاسوس است.

ناتمامی اجر رسالت دانستن ادای خمس و زکات

پرسش: پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مانند پیامبران دیگر اجری نخواستند ؟ پاسخ: این تعبیری که فرمود: (إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی)، آیا استثنای متصل است که مرحوم صدوق می فرماید یا استثنای منقطع است که مرحوم شیخ مفید می فرماید؟ یا نه، سخن از استثنای متصل و منقطع نیست، یک تحلیل، روش و منظر دیگری است که درباره قرآن باید نظر داد؟! تعبیر أجر درباره خمس اصلاً درست نیست، تا کسی بگوید که این خمس و اینها را که خواسته، أجر نیست؟ چون خمس و زکات و انفال و اینها چیزی را از مردم خواستن نیست. در جریان خمس، در جریان انفال، در جریان فیء، در جریان زکات و مانند اینها، مستحضرید که ذات اقدس الهی به مردم نمی فرماید شما این مقدار مال را به عنوان خمس یا به عنوان زکات بدهید، زیرا این مقدار از مال برای مردم و مالکیت مردم نیست! اصل مِلک برای خداست که (لِلَّهِ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (۱) یک؛ دین اصل مالکیت اشخاص را برخلاف اصل بُلشویکی امضا کرده است و فرمود: «اموالهم، اموالکم»، مالکیت را امضا کرد، دو؛ امّا در اصل امضای مالکیت، در جریان «درآمد» آن چهار پنجم را مِلک کرد، آن یک پنجم را که مِلک شخصی نکرد! این کسی که خمس می دهد مال خودش را نمی دهد، این برای او نیست! اصل ملک که برای خداست، تملیک هم به عنایت الهی است که اصل مالکیت را امضا کرده است، این پنج پنجم را که ملک او نکرده تا بگوید یک پنجم را بده، این در اصل چهار پنجم را ملک کرده، فرمود یک پنجم را شما شریکی! روایات زکات و خمس را ملاحظه بفرمایید، (۲) این اموال را فرمود شما شریک هستید و خدا شریک است، این یک پنجم برای شما نیست؛ لذا می شود غصب! این طور نیست که بر آدم واجب عبادی باشد که از مال خودش چیزی را بدهد، برای او نیست اصلاً! نه اینکه یک پنجم را به عنوان حق الزحمه ما بدهید، اصلاً مال برای او نیست! این آیه (شَارِکْهُمْ فِی الأَمْوَالِ) (۳) را هم بعضی از نصوص تطبیق کردند که اگر کسی مال غیر مخمّس را ـ ذمّه نه، «عین» ـ «عین» مالِ غیر مخمّس را مهریه زن قرار بدهد، گرفتار (وَ شَارِکْهُمْ فِی الأَمْوَالِ وَ الأَوْلَادِ) می شود، آن وقت آن بچه حلال زاده درنمی آید. بنابراین مسئله خمس و زکات این طور است، زیرا برای اینها نیست، فرمود بدهید!

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۹.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۵۴۵، ط اسلامی.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۴.

پس اصل «أجر» را مرحوم شیخ مفید باید تحلیل می کرد، این جا سخن از أجر نیست؛ زبان، زبان تشویقی است؛ زبان، زبان ترغیب است. بازگشت آن به هر سمتی که باشد، فرمود من این کتاب را آوردم و این کتاب «الی یوم القیامه» می ماند. کتاب که کتاب من نیست! آن که گفته، شما نبودید تا بشنوید که چگونه گفته! لذا هیچ ممکن نیست که کسی بگوید: «حَسْبُنَا کِتَابُ اللَّه»، (۱) ما خودمان عرب هستیم می فهمیم. وجود مبارک امام باقر به قُتاده فرمود من شنیدم فتوا می دهی؟ عرض کرد بله، فرمود به چه چیزی فتوا می دهی؟ عرض کرد به قرآن، فرمود تو نبودی در آن صحنه که بشنوی جبرئیل چگونه خوانده و چگونه گفته!! یک حرف را تو نشنیدی، تو «علم الدراسه» داری، امّا «علم الوراثه» که نداری! شما این کتاب را می بینی و خیال می کنی که یک آدم عادی این کتاب را نوشته، آن که این را فرموده، آن جبرئیلی که آمده چگونه گفته، با چه لحنی گفته، اینها را ما می دانیم؛ لذا بعضی از روایات هست که انسان می بیند با ظاهر آیه هماهنگ درنمی آید. حضرت می فرماید که این لسان، لسانِ تعجّب است یا این آیه، آیه تحقیر است یا این آیه، آیه بیان جاسوسی است یا این آیه، آیه ترحیم است. اگر کسی بگوید: «جاءَ زیدٌ»، یعنی مواظب باشد جاسوس آمد، دیگری که این «جاءَ زیدٌ» را ببیند، می گوید این جمله خبریه است؛ یعنی زید آمد. اگر کسی نبوده و حرف جبرئیل را نشنیده، حرف خدا را نشنیده، چگونه می تواند معنا بکند!؟ این است که در بعضی از روایات دارد که «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِه». (۲) فرمود آنکه گفته خدا بوده، آنکه آورده جبرئیل بوده، آنکه شنیده پیغمبر بوده، اینها شنیدند که چگونه گفته است؛ اینکه این لسان، لسانِ مسخره است یا لسانِ تحقیر است یا لسانِ تحقیق است یا لسانِ جاسوسی است یا لسانِ ترحیم است. الآن ما که با ترحّم می گوییم، می گوییم زید آمده؛ یعنی بیچاره کمک می خواهد، چیزی به او بدهید برود، در حالی که این را هم با «جاءَ زیدٌ» و جمله خبریه می گوییم.

۱- الامالی، الشیخ المفید، ص۳۶.

۲- الکافی الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۱ و ۳۱۲، ط اسلامی.

لازمه فهم قرآن داشتن علم الوراثه و انحصار آن در خاندان رسالت

بنابراین حضرت می فرمایـد: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِه» و سرّ اینکه فرمود من اجرم مودّت قُربیٰ است؛ یعنی من مفسّـِر آوردم، اینها مفسّر هستند! خدا هم فرمود: (كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ)، (۱) (لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ). (۲) اینها عرب بودند، خوش فهم هم بودند، بسیاری از خطبه های نهج البلاغه را می بینید که حضرت امیر برای همین مردم می خواند، شرح که نمی کرد؛ چه در نماز جمعه و چه در موارد دیگر دارد «قَامَ خَطِيباً»، حضرت این را خوانده. در بیانات نورانی حضرت امیر اینها دو قسمت است: یک قسـمت خطبه است و یک قسـمت هم خطابه است. خطبه را خیلی ها را نمی فهمیدنـد، برای اینکه خطبه حرف بنده است با مولا؛ خدا این است و...، شاید خیلی ها نفهمند و نفهمیدن هم ضرر ندارد، امّا خطابه حرف امام با مأموم است، حضرت اینها را که گفته، آنها می فهمیدند یا نمی فهمیدند؟ حضـرت خطبه های نهج البلاغه را برای چه کسـی می خواند؟ برای همین مردم می خوانـد، اینهـا این فهم ادبی عربی را داشـتند که ظـاهر فرمایشات حضـرت امیر را بفهمنـد، آن خطبه ها از بحث بیرون است؛ امّـا خطابه ها را می فهمیدنـد، چون در محضـر حضـرت بودنـد و هم لحن حضـرت بودنـد؛ امّا وجود مبارک امام باقر به قُتاده می گوید تو که اصـلاً در آن صحنه نبودی! تو «علم الدراسه» داری، مگر قرآن را با «علم الدراسه» می شود خواند؟! «علم الوراثه» لازم است، در «علم الوراثه» انسان بایـد با او پیونـد داشـته باشـد، نه اینکه درس بخوانـد! آدم ممکن است درس اقتصاد بخوانـد، تجارت کنـد و مال پیـدا کنـد، امّا با درس خوانـدن که ارث نمی برد، ارث پیونـد می خواهد! فرمود یک رابطه پیوند بنـدگی با ذات اقـدس الهی لازم است که شـما آن را نداری، این را خاندان ما دارند! ما که اینها را با درس به دست نیاوردیم، اینها با ارث گیرمان آمد، تو هم که ارث نمی بری؛ لذا براساس چه چیزی فتوا می دهی؟

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۱.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

بنابراین اینکه فرمود: (الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)؛ یعنی من مفسّر آوردم، من زحمت کشیدم و این کتاب را که به شما دادم، این کتاب بدون مفسّر نمی شود، همین! این را به زبان أجر بیان کرد.

ناتمامی معنای اصطلاحی «اجر» در آیه و اشعار آن به مفسران واقعی قرآن

نتیجه اینکه اصلاً تعبیر أجر در این گونه از موارد تام نیست، چه استثنای منقطع باشد که شیخ مفید می گوید و چه استثنای متصل باشد که شیخ صدوق می گوید. این زبان، زبانِ ترغیب است؛ این زبان، زبانِ تشویق است؛ یعنی من زحمت کشیدم این کتاب را برای شما آوردم، مفسّر آن هم هست، کسی هست که برای شما معنا بکند، همین! اینها هم مصباح، هم أعلام هدایت و هم نجوم هستند. دریایی فکر کنید، اینها «سفینه» نجات می باشند؛ آسمانی فکر کنید، اینها «مصباح الهدایه» می باشند و زمینی فکر بکنی «سفینه النجاه» می باشند. بازگشت تعبیرات آسمان و زمینی به این است که من این کتابی را که آوردم یک مفسِّر می خواهد؛ این کتاب، کتابِ بشری نیست که شما بگویید «جاءَ زیدٌ» یعنی زید آمد؛ آن که گفته، چگونه گفته و آن که شنیده، چگونه شنیده، در این کتاب نیست؛ آن که شنیده مائیم که به اهل بیت گفتیم. اینکه وجود مبارک حضرت امیر دارد که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با اشاره ای یک دَر به روی من باز کرد که از آن دَر هزار دَر و از هر دَری هزار دَر؛ (۱) یعنی یک میلیون مطلب را حضرت به من فهماند از این قبیل است. اگر یک روایت معتبری ـ البته روایت باید معتبر باشد ـ آمده دلالت کرده که معنای آیه این است، ما هم که ظاهر آن را نمی فهمیم و قبول می کنیم، برای اینکه این لفظ را چگونه گفتند که نبودیم تا بشنویم، ما ظاهر همین جمله خبریه را می بینیم.

ص: ۷۳

۱- الخصال، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۵۷۲.

بنابراین اصل چیز دیگری است، آن گاه به نِطاق آیه می رسیم؛ حالا بر فرض شما به آیه اشکال داشته باشی، به این همه روایات چگونه می توانید اشکال داشته باشید؟! معیار این است که این کتاب بدون مفسّر نمی شود، همین! این دین بدون مبیّن نمی شود، همین! سخن از أجر گفتن و مزد خواستن و اینها نیست، چه اینکه در مسئله خمس و زکات و اینها سخن از مزد خواستن و اینها نیست. حالا این آخرین بحث ماست که ـ إن شاء الله ـ امیدواریم همه شما در محرّم و صفر مخصوصاً دهه پُربرکت محرّم، نام مبارک ابی عبدالله را که بهترین راه برای تبیین آیات قرآن کریم است، در همین مسیر تفسیر قرآن و عترت حفظ کنید. «وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِكُمْ». (۱)

تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۶ سوره شوری ۹۴/۰۸/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۶ سوره شوری

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً فَإِن يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴)وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۲۵)وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُم مِن فَضْلِهِ وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (۲۶))

محور اصلی سوره مبارکه «شوریٰ» تبیین وحیمی باشد که آغاز آن از وحی شروع شد:(كَذلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (۲) و در اثنای این سوره هم بخش های فراوانی درباره وحیهست، آیه هفده هم چنین است:(اللَّهُ الَّذِي أَنزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ).

پاسخ قرآن به اتّهام افترا بر اجر رسالت بودن مودّت اهل بیت

بعد از جریان ولایت که مودّت اهل بیت(علیهم السلام) اجر رسالت شد، برخی ها درباره خصوص این مطلب یا کل جریان وحیو تهمت افتراء زدند و گفتند ذات اقدس الهی ـ معاذ الله ـ نگفته و پیامبر افتراء بسته است. پیامبر را ـ معاذ الله ـ گاهی به عنوان شاعر، ساحر، کاهن و مانند آن معرفی می کردند. قرآن کریم راجع به افتراء دو پاسخ دارد: یکی اینکه این کتاب، کتاب افترایی نیست: (مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَى). (۳) افتراء و دروغ این است که انسان بَدَلی جعل کند؛یک حرف بَدَلیرا که برای این شخص نیست، به این شخص اسناد دهد. خدا می فرماید قرآن چنین کتابی نیست که کسی بتواند بَدَلی جعل کند، مثل این بیاورد و بعد بگوید این برای خداست،(مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَى)؛ مثل اینکه کسی بخواهد بَدَل آفتاب را جعل کند. بله! می تواند یک شیء مصنوعییا یک فرش مصنوعی را بَدَلی بسازد یا ببافد؛ امّا یک آفتاب جعلی درست کند؛ یعنی چه؟ آفتاب قابل جعل نیست! فرمود:(مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَى)،اصلاً آیات قرآن قابل جعل نیست!درباره وجود مبارک پیامبر هم که فرمود:(وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى ۝ إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحَى). (۴) بنابراین نه فاعل که وجود مبارک حضرت هست، اهل افتراء است و نه قرآن قابل جعل است که کسی آیه ای ببافد وبنام خدا نسبت دهد، این گونه نیست. خواه درباره جریان مودّت در قُربیٰ، خواه در جریان اصل وحی، فرمود: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً). (كَذِباً)مفعول مطلق برای افتراء است؛منتها از ماده آن فعل نیست؛ مثل «قَعَدتُ جُلُوساً» که مفعول مطلق نوعی است و تکرار همان فعل است؛ منتها مادّه آن با ماده فعل فرق می کند، این کِذب هم

ماده آن با ماده افتراء فرق می کند؛ ولی مفعول مطلق افترا است:(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً). بنابراین هم از نظر مبدأ فاعلیو هم از نظر مبدأ فعلی این سخن آنها باطل است؛ چه درباره مَودّت در قُربی باشد که بعضی از روایات آمده است _ مانند آنچه که از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) نقل شد درباره خصوص مودّت قربی است (۵) _ یا درباره کل آیه باشد. بعد فرمود: (فَإِن يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ)؛ اصلًا ذات اقدس الهی اجازه نمی دهد که کسی به نام قرآن چیزی را جعل کند و به نام خدا اسناد دهد. در سوره مبارکه «حاقّه» مشابه این مطلب آمده است، آیه چهل سوره «حاقّه» این است:(إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ) که البته حرف ما را او می گوید! رسول «بما أنه رسول» حرفی جز حرف «مُرسِل» ندارد!یک وقت می گوییم که این سخن را فلان پیامبر گفت، وصف پیامبر را نمی بریم، بلکه اسم او را می بریم و می گوییم ابراهیم یا موسییا عیسی(علیهم السلام) این را گفتند؛ امّایک وقتی می گوییم رسول خدا، رسول «بما انه رسول» جز حرف «مُرسِل» حرف دیگری ندارد!(إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ)؛ لذا با اینکه قرآن «کلام الله» هست، فرمود قول رسول است، نه قول حضرت پیامبر! رسول «بما انه رسول» حرف «مُرسِل» را می زند. یک وقت می گوییم این حرف ابراهیم است، این می شودحدیث دیگر قرآن نیست؛یک وقت می گوییم حرف موسی است،این می شود حدیث و قرآن نیست؛یک وقت می گوییم حرف عیسی است، این می شود حدیث و قرآن نیست، گرچه آنها هم ریشه وحیانی دارند؛ امّا اگر گفتیم این قول رسول است، رسول «بما انه رسول» حرف «مُرسِل» را می زند، نه حرف دیگری را!(إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ۝ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ)؛این شاعرانه نیست!(قَلِيلاً مَا تُؤْمِنُونَ ۝ وَلاَ بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ). (۶)

۱- کامل الزیارات، ابن قولویه القمی، ص۱۹۶.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۳.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۱۱.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

۵- عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۳۶.

۶- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۱ و ۴۲.

تفاوت احادیث قدسی با قرآن و روایات

پرسش: حدیث قدسی هم هست، قول؟ پاسخ: نه، تعبیر رسول «بما انه رسول» که گفته شد؛ یعنی می شود قرآن؛ امّا می گوییم وجود مبارک پیامبر فرمود، از پیامبر(صل الله علیه و اله و سلّم)و امیرمؤمنان(علیه السلام) نقل می کنیم، اینها مُجاز هستند که این مطلب را بگویند، نه اینکه این الفاظ معجزه باشد. یک وقت است که مطلب با لفظ معجزه ای وارد می شود که می شود قرآن؛ یک وقت است مطلب با لفظ غیر اعجازی وارد می شود، می شود حدیث قدسی؛ یک وقتی خود مطلب القا می شود که مثل روایت های معمولی است. این روایاتی که در جوامع روایی ما هست و اهل بیت فرمودند، اینها هم وحی است! اینها که حرف خودشان نیست؛ منتها اصل مطلب چنین است و انتخاب لفظ به وسیله خود معصوم(سلام الله علیهم) است که با حدیث قدسی فرق می کند.(وَلاَ بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ ۝ تَنزِيلٌ مِن رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ۝

لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ)؛ (۱) اگر ــ معاذ الله ــ او چیزی به نام ما افترا ببندد، ما رگ حیاتی او را قطع می کنیم و قدرت او را هم می گیریم. برخی ها خواستند بگویند به اینکه این (فَإِن یَشَإِ اللَّهُ یَخْتِمْ عَلَی قَلْبِکَ)شبیه آن است؛ ولی شاید مراد این باشد که اگر او بخواهد افترا ببندد، ما راه وحی را قطع می کنیم؛ وقتی راه وحی را قطع کردیم، او چگونه می تواند این حرف ها را به ما اسناد دهد؟ (فَإِن یَشَإِ اللَّهُ یَخْتِمْ عَلَی قَلْبِکَ).

حق بودن آفرینش جهان و عدم راه یابی باطل در آن

ص: ۷۶

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۲ و ۴۶.

بعد فرمود به اینکه هر گونه باطلی را ذات اقدس الهی به عنوان فعل مضارع که مفید استمرار است، عطف می کند: (یَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ)؛ یعنی (فَإِن یَشَإِ اللَّهُ) (یَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ)،یک؛(وَیُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ)،دو؛ اگر الفاظ و کلمات باطل گفتند، قرآن کریم با کلمات خودش اینها را از بین می برد و اگر افعال باطل داشتند، با کلمات تکوینی از بین می برد. در عالَم جا برای باطل نیست؛ البته ممکن است چند روزی باطل جولانی داشته باشد؛ ولی فرمود ما این نظام را به حق آفریدیم. بارها این آیات گفته شد که فرمود: (مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَالأرْضَ) که (بَاطِلاً) (۱) یا (إِلاّ بِالْحَقِّ)؛ (۲) یعنی اگر از قرآن سؤال بکنید که شما آسمان و زمین را با کدام مصالح ساختید؟ اگر از یک مهندس سؤال کنند که شما این بِنا و این مسجد را با چه چیزی ساختید؟ او از این مصالح اولیه خبر می دهد. از قرآن بپرسیم که این نظام سپهری با کدام مصالح ساخته شد؟ می گوید با حق ساخته شد؛ لذا باطل را نمی پذیرد، (مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَالأرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ)یا (مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَالأرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا بَاطِلًا)یا (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا لاَعِبِین)؛ (۳) ما اهل بازیگری نیستیم، این نظام بازیچه و نظام باطل نیست، اینها قضایای سلبی است که به آن قضیه موجبه برمی گردد؛ یعنی مصالح ساختمانی عالَم حق است. همان طوری که انسان با حق و صحیح آفریده شد،یک مختصر غذای سمّی اگر وارد معده انسان شود، بالا می آورد، برای اینکه دستگاه گوارش غذای آلوده را قبول نمی کند!یک وقت است که تُنگ خالی است، شما چه سم بریزید و چه عسل بریزید، تُنگ آن را نگه می دارد؛ امّا دستگاه بدن این باطل و بدی را قبول نمی کند، بالا می آورد. فطرت هم همین طور است! جهان هم همین طور است! اگر یک کار باطلی را انسان در جهان انجام دهد، بالا می آورد؛ یعنی خود آن شخص را از بین می برد، کارهایش را هم از بین می برد وآنچه که می ماند حق است.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۳.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

محو شدن کلمات باطل با حق و عاقبت از آن پرهیزکاران

کـل جهـان خیر است! در هر پـاراگراف تـاریخی(وَالْعَ‍اقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ) می باشـد، نه (وَالْعَاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ)؛ یعنی در بهشت! آن یک گوشه ای از جریان است. در هر صحنه و در هر بازی(وَالْعَاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ) است. در هر پاراگراف تاریخی، در هر حکومتی و در هر جریانی آن که برنده است تقوا است.(وَالْعَاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ)نه یعنی همه دنیا که برچیده شد و به قیامت که رسیدیم، اهل تقوا را وارد می کنند، آن یک گوشه است! در هر صحنه ای ــ چون شما تاریخ ها را که ورق می زنید، از زمان حضرت آدم تا زمان کنونیــ در هر داستانیسرانجام حق پیروز است واین طور نیست که حق شکست بخورد. در این جا هم به صورت فعل مضارع فرمود: (وَیَمْ‍حُ اللَّهُ الْبَاطِ‍لَ وَیُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِمَ‍اتِهِ)؛ یعنی (وَیَمْ‍حُ اللَّهُ الْبَاطِ‍لَ) که این به نحو تنـازع مفعول با واسطه برای هر دو است؛ «وَ یَمْ‍حُ اللَّهُ الْبَاطِ‍لَ بِکَلِمَاتِهِوَ یُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ»؛ اگر حرف های باطل گفته شـد، خـدا با حرف های حق آنها را از بین می برد و اگر کارهـای باطـل انجـام شـد، بـا کلمات تکوینیآنها را از بین می برد، چه اینکه از عیسای مسیح به عنوان کلمه یاد کرده است، (۱) اینها کلمه هستند. در زیارت نورانی جامعه کبیره هم از اهل بیت به عنوان کلمات «تامّات»یاد شده است.

علم الهی به اسرار انسان و توانایی بر به هم زدن بساط آن

(إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ)؛ نه ذات اقدس الهیاز قلب های شـما باخبر است، آنچه که در قلب های شما هم به عنوان دفینه قلبی و راز و رمز قلبیهست، باخبر است. در سه مقطع خدا حضور دارد که شـما در بخشـی از آنها حضور دارید؛ شـما در بخش های عادی خودتان حضور داریـد:(إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ)، (۲) خـدا می داند و شـما هم می دانید؛ برخی از اسـرارتان را که خودتان می دانید و دیگران نمی دانند، خدا می داند؛ رازِ راز را که در درونِ درون شما نهفته است و خودتان باخبر نیستید، خدا می داند و شما نمی دانیـد (إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ)، وقتی سـرّ را می دانـد «جَهر» را به طریق اولی می دانـد!(إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ)؛ یعنی «یَعْلَمُ الجَهرَ و السِّر». (وَأَخْفَی)، اخفـای از سرّ را هم که خـود شـما نمی دانیـد! وقـتی مـا کالبدشـکافی کردیم،سرّ درونتان را درآوردیم و به شـما نشان دادیم، آن گاه می فهمید که در درون شما چنین فتنه ای بود.بنابراین نه اینکه خدا «صدور» را می داند، «ذات الصدور» را هم می داند؛ یعنی آن اسـراری که در سـینه هسـتند و صاحب سینه می باشند را هم می داند، پس قبل از اینکه شما آنها را به ظاهر بیاورید، خدا می داند و بساط آن را بهم می زند:(إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ).

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۴۵.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۷.

نکته أدبی دال بر عام بودن توبه پذیری خدای سبحان

بعد فرمود راه برای همگان باز است:(وَهُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبَادِهِ)، گرچه قبول با «مِن» هم استعمال شده است، وقتی گفتند:(إِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ)، (۱) این آن نکته زائد را ندارد؛ ولی وقتی با «عَن» ذکر شود، چون «عَن» مفید تجاوز است؛ یعنی گاهی ممکن است که توبه کمبودی هم داشته باشد؛ آن توبه علوی که در نهج گفته شده است، ممکن هست به آن صورت نباشد و کمبودی هم داشته باشد. قبول آن مقداری که صحیح است،یک؛ گذشت و تجاوز از آن مقداری که باید بیاید و نیامده، دو؛ این با کلمه «عَن» ادا می شود. یک وقت می گوییم: «یقبل التوبه منه»، «تقبل منه»،«یتقبل الله من المتقین»؛ یعنی هر چه داد، خدا می گیرد، امّا وقتی با کلمه «عَن» بکار می رود که مفید تجاوز است: «یقبل التوبه متجاوزاً عمّا بقی علیه مما لم یَتُب»، این (یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبَادِهِ)می شود. این در بحث سوره مبارکه «توبه» گذشت که (هُوَ یَقْبَلُ التَّوبَهَ عَنْ عِبَادِهِ وَیَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ)، (۲) این بحث گذشت که «أخذ صدقه» و قبول «عَن عباده»، نه «مِن عباده»، بعد (وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِّئَاتِ)؛ خدا، خداست! فرمود بی توبه هم ما می پذیریم؛ منتها (یَقْبَلُ التَّوبَهَ)به نحو موجبه کلیه است، از هر تائبی خدا قبول می کند!این (وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِّئَاتِ) اینها هیچ کدام صور موجبه کلیه ندارد، جمیع عباد ندارد! اینها همه شان «فی الجمله» است، قضیه مهمله است که به اصطلاح در زمره قضیه جزئیه است،سیئات را از چه کسی قبول می کند؟ سیئات جمع محلّا به الف و لام است؛ امّا از چه کسی قبول می کند؟ این (لِمَن یَشَاءُ) (۳) است.

۱- مائده/سوره۵، آیه۲۷.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

۳- نساء/سوره۴، آیه۴۸.

فرق بین شرک و غیر آن در بخشش الهی

در سوره مبارکه «نساء» این آیات گذشت که فرمود: (إِنَّ اللّهَ لاَ یَغْفِرُ أَن یُشْـرَکَ بِهِ)؛خـدا شـرک را نمی آمرزد، شـرک حتماً توبه می خواهد!(إِنَّ اللّهَ لاَ یَغْفِرُ أَن یُشْرَکَ بِهِ)،یک قضیه؛(وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِکَ) مادون شرک را، البته بی توبه، چون شرک را هم بـا توبه قبول می کنـد، این همه مشـرکین صـدر اسـلام بودنـد که توبه کردنـد و سـلمان و ابـاذر شدنـد. (إِنَّ اللّهَ لاَ یَغْفِرُ أَن یُشْـرَکَ بِهِ)؛ یعنی بی توبه، (وَیَغْفِرُ مَـا دُونَ ذلِـکَ)؛ یعنی بی توبه؛ امّا (لِمَن یَشَاءُ)،این به نحو موجبه جزئیه است که قضـیه مهمله است، چه کسـی هست؟ از چه کسی؟ پدر شهیدی، برادر شهیدی یا پدر طیّب و روحانی؟ از چه کسی معلوم نیست؛ لذا قضـیه موجبه جزئیه است و انسان بین امید و خوف به سر می برد، شاید خداوند قبول کند و شاید قبول نکند. (وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِکَ لِمَن یَشَاءُ)؛ امّا آنچه آمـده است که (لاَ تَقْنَطُوا مِن رَحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً)، (۱) این برای توبه است، چون بعد آن دارد ـ سیأتی إن شاء الله ـ(وَأَنِیبُوا إِلَی رَبِّکُمْ وَأَسْلِمُوا). (۲) «فتحصل» شِرک بی توبه اصلاً قبول نمی شود، غیر شرک بی توبه قبول می شود؛ امّا (لِمَن یَشَاءُ) و مشـیت او هم حکیمانه است. با توبه همه گناهان بخشوده می شود،زیرا «الْإِسْـلَامُ یَجُبُّ مَا قَبْلَهُ»، (۳) (لاَـ تَقْنَطُوا مِن رَحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الـذُّنُوبَ جَمِیعـاً)؛همه گنـاه هـا با توبه بخشوده می شود، چون بعـد دارد که (وَأَنِیبُوا إِلَی رَبِّکُمْ وَأَسْـلِمُوا)، این جـا هم (وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِّئَاتِ) به نحو قضـیه موجبه جزئیه است، از چه کسـی؟ بی توبه البته! چون توبه که در جمله قبل بود، بی توبه خـدا قبول می کنـد؛ ولی بالاخره یک راهی بایـد باشد که انسان با ذات اقدس الهی پیوند داشته باشد.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۵۳.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۵۴.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۲، ص۵۴.

قبول توبه را ـ متأسفانه ـ معتزله واجب «علی الله» می دانند و اشاعره که منکر حُسن و قبح عقلی هستند، فخر رازی می گوید ما می گوییم کهقبول توبه به عهده خداست، می خواهد بپذیرد و می خواهد نپذیرد. ما امامیه می گوییم قبول توبه واجب هست؛ امّا نه آن گونه که معتزله می گوید، ما نمی گوییم که واجب «عَلَی الله» است که قانونی بر خدا حاکم باشد، می گوییم واجب «عَنِ الله» هست؛ یعنی ذات اقدس الهییقیناً این کار را می کند، نه یقیناً باید بکند! چیزی بَر خدا حاکم نیست! ما یقین داریم خدا مؤمنان را به جهنّم نمی برد، نه اینکه قانونیاست که حاکم بر خداست؛ این قانونی که حاکم بر خدا باشد باید امر وجودی باشد،یک؛کارِ خدا هم نباشد، دو؛ این عین شرک است، سه؛زیرادر این صورت چیزی بیرون از حیطه قدرت الهی باید باشد و بر خدا حکومت کند.پرسش: اگر قانونی باشد که حتماً بر علیه خداست؟ پاسخ: نه، قانونی است «عَن الله»، فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لاَ يُخْلِفُ الْمِيعَادَ). (۱) بله، ما یقین داریم خدا دروغ نمی گوید، خدا خُلف وعده نمی کند، این را یقین داریم؛ امّا نه «یَجِبُ عَلَی الله» است، بلکه «یَجِبُ عَنِ الله» است. فرق ما امامیه با معتزله و اشاعره مشخص شد؛ اشاعره که منکر حُسن و قبح عقلی هستند، می گویند خدا توبه را می خواهد بپذیرد یا نپذیرد و معتزله می گوید بر خدا واجب است که توبه را قبول بکند، ما می گوییم یقیناً خدا توبه را قبول می کند،«یَجِبُ عَنِ الله» است، نه «یَجِبُ عَلَی الله»! این بخش ها را جناب فخر رازی بیان کرده که تتمیم آن با این وضع بیان شد. (۲)

ص: ۸۱

۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۳۱.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۱۳، ص۵۱۳.

فرق فقه و کلام در معصیت بودن افکار پلید

(وَهُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبَادِهِ وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِّئَاتِ وَیَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) چه با فعل قلبی، چه با فعل قالبی، فرمود:(إِن تُبْدُوا مَا فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُم بِهِ اللّهُ). (۱) ممکن است که در فقه آن نیت های پلید قبل از ظهور معصیت تلقّی نشود، هَمِّ به گناه، گناه نباشد، امّا همان طوری که در بحث های تجرّی و مانند آن مستحضرید،نیّت پلید از خُبث سریره حکایت می کند و کیفر معاد دارد.

دیدگاه علامه طباطبایی در مشروط بودن استجاب دعای مومن به عمل صالح

(وَیَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)،کفر و کفّار حکمشان آن است؛ امّا ایمان و عمل صالح را خدا استجابت می کند. برخی ها خواستند بگویند که مؤمن که عقیده «طیّب و طاهر» دارد و «عمل صالح» دارد؛ یعنی حُسن فاعلی و فعلی هر دو ضمیمه□ هم است، اگر دعا کند خدا دعای او را مستجاب می کند، (وَیَزِیدُهُمْ مِن فَضْلِهِ)و مانند آن؛ امّا تعبیر سیدنا الاستاد این است که خود ایمان خواستن است و خود «عمل صالح» دعاست؛ ایمان و عمل صالح را خدا اجابت می کند. ما وقتی که مؤمن شدیم، وقتی که «عمل صالح» داریم انجام می دهیم، با خدایمان گفتگو می کنیم که این گفتگو را خدا اجابت می کند.(وَیَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)؛ آنچه که اینها گفتند را ذات اقدس الهی پاسخ مثبت می دهد، گذشته از این(وَیَزِیدُهُمْ مِن فَضْلِهِ)در برابر (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)، (۲) در قبال مؤمنان، کافران هستند که خدا جوابی ندارد، چون اینها دعا و خواسته ای ندارند و از فضل خدا هم محروم می باشند، بلکه عذاب شدید دامن گیر اینها خواهد بود.«فتحصل» که نه قرآن جعلی و بَدَلی پذیر است و نه صاحب قرآن و هر دعایی هم با پاسخ مثبت همراه است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۸۴.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۸ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۸ سوره شوری

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً فَإِن يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۲۴)وَهُوَ الَّذِى يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۲۵)وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُم مِن فَضْلِهِ وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (۲۶)وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِى الأَرْضِ وَلكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ (۲۷)وَهُوَ الَّذِى يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِن بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (۲۸))

مراتب سه گانه قبولی عامل و عمل و درجه عالی آن

قبول مراتبی دارد: مرتبه ضعیف و متوسط و قوی که مترتّب بر آن عمل است؛ عملِ ضعیف قبولِ ضعیف دارد، عملِ متوسط قبولِ متوسط دارد و عملِ قوی هم قبول کامل دارد. اینکه فرمود: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)، (۱) این طور نیست که اگر کسی متّقی نبود و نماز و روزه ایرا انجام داد خدا قبول نکند؛ شرط قبول عمل، تقوا و عدل نیست، تقوا بالاتر از عدل است،«التُّقَى رَئِيسُ الْأَخْلَاق». (۲) این چنین نیست که شرط صحّت عمل، تقوایا عدل باشد،آن شرط صحت امامتِ امام و امثال آن است، وگرنه عمل ـ نماز و روزه ـ که واجد شرایط و فاقد موانع باشد نماز و روزه مقبول است؛ امّا همراه با«إِنَّمَا» کهفرمود:(إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)،تقوای در متنِ عمل است که واجد شرایط باشد و فاقد موانع باشد لازم است؛امّا تقوای عامل در غیر حوزه عمل لازم نیست، این شخص باید در نماز دارای تقوا باشد؛ یعنی واجد شرایط و فاقد موانع، امّا بیرون نماز اگر معصیت کرده، کاری به صحّت نمازو قبولی نماز ندارد؛ ولی اگر آن مرحله کاملهٔ قبول بخواهد نصیب این نمازگزار و روزه گیر شود، باید با تقوا باشد.این یک مطلب.

۱- مائده/سوره۵، آیه۲۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۴۷.

مطلب دیگر این است که گاهیخدا عمل را قبول می کند و گاهی عامل را قبول می کند؛ عمل را که قبول کند، به عامل پاداش می دهد و عامل را که قبول کرد، تحت ولایت خود قرار می دهد و ولیّ اومی شود که (اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَآمَنُوا). (۱) وجود مبارک حضرت مریم(سلام الله علیها) را خدا قبول کرد، نه عمل او را! (فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتاً حَسَناً)، (۲) وقتییک گوهر انسانی را خدا قبول کند، او دیگر تحت ولایت اوست و خدا ولیّ اوست.

بیانات نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برابر این آیه هست که (إِنَّ وَلِيِّيَ اللّهُ الَّذِى نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)؛ (۳) خدا ولیّ مؤمن نیست،خدا ولیّ«الّذین عملوا الصّالحات» نیست، ولیّ(الصَّالِحِينَ) است؛ تا گوهر ذات صالح نباشد، تحت

ولایت «الله»قرار نمی گیرد، فرمود:(إِنَّ وَلِيِّيَ اللّهُ الَّذِی نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)، نه «یتولی الّذین آمنوا و عملوا الصالحات»!

بنابراین قبول مراتبی دارد که مرحله عُلیای قبول،پذیرش گوهر ذات عامل است، چه اینکه مریم را خدا قبول کرد؛ وقتی مریم را قبول کرد، کارهای اورا هم به عهده گرفت؛ وقتی کارهای او را به عهده گرفت، (فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا) می شود،(فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً) (۴) و مانند آن می شود. بنابراین اگر کسی بخواهد عمل او مقبول شود، قبول مراتبی دارد و تا مادامیاست که در حوزه(الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (۵) به سر می برد. اگر بخواهد گوهر ذات اومقبول حقشودکه تحت ولایت «الله» قرار بگیرد، باید گوهر ذات او صالح باشد. خدا تنها عمل خوب راقبول نمی کند و عمل خوب به آن بالا نمی رسد، اگر گوهر ذات طوری شد که «لاَ رَيْبَ فِيهِ» شد، او تحت ولایت «الله»قرار می گیرد.پرسش:... چگونه معنا می کنیم؟پاسخ: بله، چون مشخص کرد. قرآن کریم وقتی که ولایت ذات اقدس الهی نسبت به رسولش(صلی الله علیه و آله و سلم)را مشخص کرد، برهان را با آن ذکر کرد، فرمود: (إِنَّوَلِيِّيَ اللّهُ الَّذِی نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)، دوبرهان در این مسئله است:یکی اینکه او صاحب کتاب است و کتاب عامل صلاح است و خدا هم متولّی هرکسی نیست، متولّی(الصَّالِحِينَ) است، نه «الذین عملوا الصالحات».آن جا که گفته شد:(اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا)، دیگر«عملوا الصالحات» در آن نیست، این گوهر ذات وقتی پاك شد، تحت ولایت «الله» است، آن وقت ذات اقدس الهیبرابر قُرب نوافل (۶) و امثال آن با زبان او حرف می زند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۳۷.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۶.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

۵- بقره/سوره۲، آیه۵.

۶- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

فتحصّیل که قبول سه مرحله دارد،یک؛ قبول گوهر ذات خارج از مراحل سه گانه است، دو؛ اگر کسی بخواهد تحت ولایت «الله» قرار بگیرد که خدا کارهای اورا به عهده بگیرد، باید گوهر ذات او صالح شود، سه.پرسش: حضرت مریم موردی است و لفظ قبول برای اعمال آدم هاست؟ پاسخ : بله، اگر آن شخص عمل صالح نمی داشت، صلاح به گوهر ذات او نمی رسید! این برهانی که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اقامه می کند، این است که خدا متولّی«صالحین» است. مریم(سلام الله علیها) «من الصالحات» است، نه «الّذین عملوا الصالحات». تازه در بحث های آیه مربوط به حضرت ابراهیم گفته شد: (وَإِنَّهُ فِی الْآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ) تازه در قیامت «صالحین» تعبیر شده به اهل بیت(علیهم السلام). (۱) این طور نیست که هر کسی صالح شود، گوهر ذات هر کسی به صلاح راه پیدا کند،یعنی ذاتش طوری است که هیچ چیزی در آن جز توحید حق نیست، چنین آدمی مصداق کامل آن اهل بیت می باشند و آن روایت هم در ذیل همین آیه (وَإِنَّهُ فِی الْآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ) است.

بنابراین وجود مبارک مریم(سلام الله علیها) از بس موحّدانه عبادت کرد صالح شد، آن گاه ذات اقدس الهی او را قبول کرد. برهان پیغمبر هم این است که (إِنَّ وَلِیِّیَ اللّهُ الَّذِی نَزَّلَ الْکِتَابَ)، چون اگر کسی بخواهد گوهر ذاتش صالح شود، از راه ایمان به کتاب و عمل به کتاب است: (نَزَّلَ الْکِتَابَ وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ)، نه «یتولّی الّذین آمنوا و عملوا الصالحات»! آنهایی که کار خوب انجام می دهند، در مراحل وُسطی قرار دارند یا حداکثر در مراحل عالیه،در بحث قبول فعل قرار دارند؛ امّا اگر گوهر ذاتش بخواهد قبول شود، باید ذات صالح باشد و ذات هم وقتی صالح است که در آن هیچ چیزی جز توحید نباشد.پرسش: حدیث قرب نوافل شامل نوافل نماز می شود یا کلّ نوافل را در برمی گیرد؟پاسخ: نوافل مطلقا نوافل است، گاهی می بینید که پیغمبری را خدا نافله می داند. نافله یعنی زائد بر فریضه که فرمود ابراهیم فرزند می خواست به او اسحاق دادیم که پیغمبری در آینده خواهد بود: (وَیَعْقُوبَ نَافِلَهً)، (۲) آن فرزند دیگر که پیغمبر بعدی است نافله است؛ او از ما فرزند می خواست، ما به او هم فرزند دادیم و هم نوه دادیم،یک پیغمبر می شود فریضه و یک پیغمبر می شود نافله.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۳۶، ص۱۵۱ و ۱۵۲.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۲.

فرمود: (وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ)،در قرآن کریم سیئه دو قسم است:یک وقت می گویند سیئه در قبال کبیره قرار می گیرد، منظور از سیئه گناه صغیره است که فرمود: (إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُم)، (۱) این تقابل نشان می دهد که سیئات در مقابل کبیره است، اگر کسی در طول عمر موفق شد و گناه کبیره را مرتکب نشد و گاهی به صغائر مبتلا شد، خدا وعده بخشش داده است؛یک وقت است که در مقابل کبیره نیست، خود «السیئات» با الف و لام بازگو شد، هر دو را شامل می شود، البته عفو از سیئات اگر با توبه باشد که داخل در جمله قبل است و اگر نباشد که قضیه «فی الجمله» است و نه «بالجمله»، چون ذات اقدس الهی برخی از گناهان کبیره را هم بی توبه می بخشد، امّا(لِمَن يَشَاءُ)، (۲) مشیت الهی هم به علم ذاتی اوست و برابر حکمت هم عمل می کند، این بیان نورانی امام سجاد که فرمود: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِل» همین است؛یعنی با هیچ توسلی، با هیچ وسیله ای و با هیچ کاری نمی شود که از خدا بخواهیم یک کار غیر حکیمانه انجام دهد و هیچ وسیله ای این سِمَت را ندارد که از خدا کار غیر حکیمانه ای را صادر کند. این از غُرَر بیانات حضرت در صحیفهاست:«يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِل»؛امّا(وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ)هشداری است. فرمود هر چه که شما عمل می کنید خدا می داند، در آن اضلاع سه گانه مشخص شد که جَهرتان را خدا می داند، سرّتان را که خود شما هم می دانید می داند، اَخفای از سرّ را که در درونِ درون شماست و از شما مخفی است و در قیامت زمانی که از درون شما کالبدشکافی کردیم آن وقت می فهمیدکه خدا هم می داند،(وَإِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى)؛ (۳) اخفای از سرّ را هم می داند. فرمود: (وَيَسْتَجِيبُ (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَات)یا به تعبیر جناب زمخشری در کشّاف (۴) و همفکران اویک «لام» در این جا تقدیر است؛یعنی «يَسْتَجِيبُ لِلّذِينَآمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَات» این هم یک معنا.یا به تعبیر سیدنا الاستاد که «لام» نخواهد، (۵) ایمان و عمل صالح خودش درخواست است و ذات اقدس الهی این درخواست را پاسخ می دهد و قبول می کند. جناب زمخشری می فرمایند: (وَيَزِيدُهُم مِن فَضْلِهِ) نشان می دهد که استجابت برای خود ایمان و عمل صالح است، نه اگر «الذین آمنوا و عملوا الصالحات اذا دعا الله یستجیب لهم»، «و یستجیب للذین آمنوا و عملوا الصالحات اذا دعاه»، آن چیزیکه زمخشری و همفکران او گفتند این طور است. سیدنا الاستاد می فرماید که خود ایمان و عمل صالح درخواست است و خدا هم این را به قرینه (وَيَزِيدُهُم مِن فَضْلِهِ)جواب می دهد؛ هم عمل صالحشان را می پذیرد، هم بیش از آن مقداری که اینها استحقاق دارند از فضل خود به اینها عطا می کند که (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)، (۶) امّا (وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ) عذاب شدید متعلق به اینهاست، برای اینکه اینها نه ایمان دارند و نه عمل صالح.

۱- نساء/سوره۴، آیه۳۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۸۴.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۷.

۴- تفسیرالزمخشری الکشّاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۲۳.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۵۱.

۶- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

رسم الخط قرآنی بودن حذف «واو» در بعضی از کلمات

در آن آیه قبل که فرمود: (وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ)،طبق ظاهر آن باید که کلمه حرف «واو» ذکر می شد، ولی این جا در نوشتن نیامده است؛ «يَمْحُوا» باید نوشته می شد که وجهی ندارد، چون مجزوم نیست که «واو» افتاده باشد و همچنین عطف بر (يَخْتِمْ)هم نیست، آن جا _ (فَإِن يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ)_ اگر عطف بر (يَخْتِمْ) بود، «واو» به جزم ساقط می شد؛ ولی عطف بر آن نیست، عطف بر جمله (فَإِن يَشَإِ)است؛ لذا حذف این «واو» براساس کتابت خطی، قرآنی و امثال آنهاست. در چند جای قرآن کریم هم «واو» بدون اینکه نکته ادبی داشته باشد حذف شده است؛یکی در سوره مبارکه «اسراء» آیه یازده است که آن جا فرمود: (وَيَدْعُ الْإِنسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُبِالْخَيْرِ)، آن جا «واو» ندارد، با اینکه باید «واو» داشته باشد.یا در بخش های پایانی سوره مبارکه «علق» که سجده واجب بعد از آن است، آن جا دارد که (فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ)، [(۱)](#) این امر غایب و مجزوم است که «واو» افتاد، امّا در (سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ) [(۲)](#) این جا «واو» دلیلی ندارد که افتاده باشد. حذف «واو» در (سَنَدْعُ)، حذف «واو» در (يَدْعُ الْإِنسَانُ)، با حذف «واو» در (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ) به کتابت قرآنی برمی گردد، نه نکته ادبی.

وعده الهی به نحو باطل با جریان امواج «حق» در عالَم

اینکه فرمود:(يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ)، این آیه نمی رساند که با چه چیزی باطل را محو می کند، فقط دارد که باطل را محو می کند و حق را تحقیق و تثبیت می کند؛ ولی در سوره مبارکه «انبیاء» مشخص کرده که با همان حق باطل را سرکوب می کند. سوره مبارکه «انبیاء» آیه هجدهچنین است:(بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ)؛ دِماغ و مغز باطل را به وسیله حق درمی آوریم، نه اینکه باطل مغز دارد و ما مغزکوب می کنیم؛ وقتی حق خودش را نشان دهد، بی مغزیِ باطل روشن می شود. در جریان (فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا)، [(۳)](#) آن جایی که مثال ذکر می کند روی این سیل «زَبَد» هست _ «زَبَد» همان کَف روی آب است، این کَف و حباب، بی مغز است،درونش چیزی نیست _ لذا فرمود: (فَيَذْهَبُ جُفَاءً)، «جُفَا»یعنیآب بُرد؛ کسی کاری به این کَف ندارد،در همین سیل که در حرکت است این کَف ها از بین می روند. فرمود امواج حق در عالَم جاری است، باطل یک سلسله کَف هایی هستند که روی این آب می آیند، کسی کاری با آنها ندارد! این سیل خروشان در حال خروش خود این کَف ها را از بین می برد،(فَيَذْهَبُ جُفَاءً)؛ لذا آیه سوره مبارکه «انبیاء» که دارد با حقّ باطل را سرکوب می کند، این ارشاد به نفی موضوع است، نه اینکه باطل مغزی دارد و مغزش با حق کوبیده می شود، بلکه بی مغزی او روشن خواهد شد. (فَيَدْمَغُهُ)یعنی «يظهر أن لادماغ له»؛یعنی ظاهر می شود که مغزی ندارد. پس این آیه محل بحث که دارد (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ) روشن می شود که با حق، بی مغزی آن باطل را خدا روشن خواهد کرد:(وَ يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ)؛ حق را با رحمت واسعه خودش تثبیت می کند (بِكَلِمَاتِهِ)، البته ممکن است این (بِكَلِمَاتِهِ) مفعول واسطه به نحو تنازع باشد، البته هم برای فعل (يَمْحُ)و هم برای فعل (يُحِقُّ).

۱- علق/سوره۹۶، آیه۱۷.

۲- علق/سوره۹۶، آیه۱۸.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۷.

در بحث های قبلی_ آیه نوزده_ فرمود: (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ)، خدای سبحان به همه روزی می دهد، بارها به عرض شما رسید که تمام مار و عقرب ها عائله او هستند؛ حالا کسی نباید بگوید که آن خرس قطبی«نجس العین» است یا حرام گوشت است! فرمود این خرس عائله من است، آن مار و عقرب عائله من است، همه اینها پرونده دارند و من مسئول روزی اینها هستم! در سوره مبارکه «هود» دارد که (وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الأَرْضِ إِلاَ عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)، (۱) با «عَلی» تعبیر کرده! فرمود من موظف هستم! خودم را موظف می دانم که به این مارها، به این عقرب ها و به این خِرس ها غذا برسانم،شما به اینها اصلاً کار نداشته باش! این پُر کردن شکم برای آنها هم هست؛ ولی برای شما مؤمنان یک چیز دیگری است. هر کس دامدار است، کشاورز است، مدرّس است، کارمند و کارگر است درآمدی دارد، فرمود من نمی خواهم که چشمش به این درآمد باشد، من می خواهم چشمش به دست من باشد! چقدر این آیه شیرین است! در سوره مبارکه «طلاق» فرمود: (وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ)، (۲) مؤمن آن است که چشمش به پیشه، به دامداری، به شغل، به شهریه، به تبلیغش و سخنرانی اش نباشد!البته ما وظیفه داریم که کار کنیم،فرمود تو وظیفه ات این است که کار بکنی!لکن هرگز چشمت به درآمدت نباشد، تو ببین من چه چیزی به تو می دهم! این می شود: (أَلاَ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)، (۳) چقدر این آیه شیرین است خدا می داند! فرمود: (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ)؛اگر براساس شکم بخواهید حساب کنید،شکم تمام مار و عقرب ها را من سیر می کنم، آن خرس قطبی را هم سیر می کنم. شما کار دارید و باید هم کار کنید _ حالا یا این کارهایی که ما می کنیم یا واجب عینی است یا واجب کفایی _ فرمود چشمت به این درآمد نباشد، آن وقت مؤمن همیشه راحت است! دیگر تَرسالی و خشکسالی برای او فرق نمی کند و به این فکر نیست که امسال چه شد، فلان چیز تحریم شد و فلان چیز تحریم نشد، راحتِ راحت است! برای اینکه فرمود من تأمین می کنم و تو فقط چشمت به دست من باشد، نه اینکه چشمت به مزرعه و درآمدت باشد، این می شود:(أَلاَبِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)، نه اینکه آدمییک «لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّه» بگوید و آرام باشد. اینکه فرمود:(وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ)،یعنیاین!در آیه نوزده هم کهفرمود:(اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ)؛ او از راه مستور و راهی که هیچ کسی پیش بینی نکرد و نمی داند بندگان خودش را تأمین می کند. الآن این جا هم فرمود خیلی ها علاقه مندند که سِعه رزق داشته باشند،خیلی از کسانی که سِعه رزق دارند را دیدید که به فساد مبتلا شدند:(كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَى أَن رَآهُ اسْتَغْنَى)، (۴) اگر خود را در اثر مال بی نیاز از «الله» ببیند گرفتار طغیان خواهد شد. قبلاً هم مکرّر این آیه را شنیدید که خیلی از ماها اسلامی حرف می زنیم و قارونی فکر می کنیم؛مانند اینکه می گوییم ما خودمان زحمت کشیدیم، مگر قارون غیر از این گفت؟! گفت: (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي). (۵) بسیاری از ماها گرفتار این خطر هستیم،مثلاً می گوییم ما سی_ چهل سال درس خواندیم و عالِم شدیم، مگر آن محروم غیر از این می گفت؟ گفت من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم، گفتند در نماز و در تعقیبات نماز بگویید:«اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک»، (۶) این تعقیبات نماز خیلی راهگشاست! هرگز دهن باز نکنیم و نگوییم ما سی _ چهل سال زحمت کشیدیم و درس خواندیم (مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)، خیلی ها آمدند و نشد!بنابراین آن کریمه ای که فرمود: (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ)،با این آیه نوزده سوره مبارکه «شوری» که محل بحث است:(اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ)هماهنگ است.یک وقت است (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ)، (۷) بله این با آیه شش سوره مبارکه «هود» هماهنگ است (وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الأَرْضِ إِلاَ عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا). این هم را عنایت کردید این همایش هایی که دانشمندان ما سالانه برای تشخیص بیماری های مشترک بین انسان و دام برگزار می کنند، یک کار علمیو محققانه است، امّا ما تنها چنین

همایشیرا نمی خواهیم که در آن مشترکات بین انسان و دام مشخص شود، همایش ها و کنگره هاییمی خواهیم که برای تبیین مشترکات انسان و فرشته است جایش خالی است. ما با فرشته ها مشترکاتی داریم! ما آن نیستیم که تمام جواب بیماری های ما از آزمایشگاه موش دربیاید، ما مشکلاتی هم داریم که جواب آنها از آزمایشگاه فرشته ها درمی آید! قرآن کریم ما را دعوت کرده به اموری که آنها اوصاف فرشتگان هستند؛ فرشته کریمه است، فرشته عادل است، فرشته معصوم و عفیف است. فرمود:«لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكاً مِنَ الْمَلَائِكَه»، این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است. ما مشترکات بین انسان و فرشته داریم، برای اینکه اینها فرّاشان ما هستند!«إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِه» (۸) همین است! آنها فرّاش ما هستند که چه چیزیاز ما بگیرند؟ بگویند که شما با ما مشترکات دارید، «اُولوا أجنحه» شوید و شما هم پَر در بیاورید! این بیان نورانی حضرت امیر استکه ــ در نهج البلاغه ــ در جواب دربار اموی فرمود: به ما گفتند خودستایی نکنید و ما هم می گوییم چشم! فرمود اگر نبود این نهی حضرت که نهی کرد که «وَ لَوْ لَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ»، (۹) ما می گفتیم که چه کسانیهستیم، امّا دهان ما بسته است و نمی توانیم بگوییم که ما چه کسانیهستیم؛ ولیای معاویه اجمالاً بدان، خیلی ها می روند جبهه شهید می شوند، ما اگر شهید دادیم می شود سید الشهداء، این عموی من است! خیلی ها می روند جبهه جانباز می شوند و دست می دهند، ولی برادرم جعفر وقتی که رفت در موته و دست هایش را داد، دو بال خدا به او داد که شده جعفر طیار، طیار کجاست؟ (۱۰) این(أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ)این جناح ها این بال ها را پهن می کنند:«لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْم». پس فرّاشی طالبان علوم الهی را اینها به عهده می گیرند، اینها به ما می گویند روی پَر ما نشسته اید، تو هم پَر دربیار! وقتی پر درآوردی پرواز می کنی، نه مثل این پرنده ها که به طمع تالاب از شمال به جنوب و از جنوب به شمال حرکت کنند، اگر کسی پَر درآورد و شده جعفر طیار، از جهت حرکت می کند نه در جهت! او قطب جنوب و مانند اینها نمی خواهد، از شش جهت به درمی آید.بعداز این، نوربه آفاق دهم ازدل خویش □□□ که به خورشید رسیدیم و غبار آخرشد سفر و سخن آخر شد، این راه است! فرمود من نمی خواهم شما مثل حیوانات دیگر چشمتان به مزرع و مرتع تان باشد یا به درآمد و شهریه تان باشد:(اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ)،(يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ)، آن جا هم که فرمود مؤمن کسی است که (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ) این است!این پرورش قرآنی است! این هم ولیّ پرور است!

۱- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۲ و ۳.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۸.

۴- علق/سوره۹۶، آیه۶ و ۷.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۶- مناسک جامع حج، ناصرمکارم شیرازی، ج ۱، ص۴۱۹.

۷- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

۸- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴، ط اسلامی.

۹- تفسیرنمونه، ناصرمکارم شیرازی، ج۲۲، ص۵۵۲.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص۱۸۲.

فرمود که خدا (يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ)،(وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا)، (وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ)می دانید که مختصر مالی خدا به بعضی از افراد داد چگونه فساد می کنند؟! (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ) (۱) اگر این مال دست خیلی ها باشد آن وقت چگونه خواهد شد؟ (وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الأَرْضِ وَلكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ)، این را بعضی از بزرگان گفتند که علوم و معارف هم همین طور است! ببینید برخی ها یک چند کلاس درس یا چند مطلب یاد گرفتند این سینه را وجب می کنند و می گویند یک وجب سینه این همه علم! چه مشکلاتی برای خودشان و دیگران ایجاد می کنند! فرمود ما سواد و علم را هم به هر کس نمی دهیم؛ مثل مال و روزی ظاهری. برخی ها چهار کلمه بیشتر یاد بگیرند:(لَبَغَوْا فِي الأَرْضِ)، داعیه های فراوانیدارند، هتک حرمتی دارند و حرمت دیگران را رعایت نمی کنند؛ روزی هم همین طور است، روزی ظاهر این طور است و روزی باطنی هم این طور است، چاره ای برای ما جز پذیرش «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْك» و راضی به قضای الهی بودن نیست.(وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الأَرْضِ وَلكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ)؛اولاً فرمود تمام کارهای من حساب شده است،(كُلُّ شَىْ ءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۲) یک؛(إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۳) دو؛(وَإِن مِّن شَيْ ءٍ إِلاّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)، (۴) سه؛ هر چیزی حسابی دارد، امّا به برخی ها نه علم زائد می دهیم و نه مال زائد می دهیم؛ علم زائد بدهیم داعیه پیدا می کند و نشانه اش فلان شخصاست؛ مال زائد بدهیم طغیان می کند و نشانه اش فلانشخصاست،بعضی ها را نشان می دهد، فرمود شما خیلی اصرار نداشته باشید به اینکه آنچه شما می خواهید بگیرید، اصرار داشته باشید که به قضای الهی راضی باشید،ما هم طبق مصلحت شما آبروی شما را حفظ می کنیم. (وَلكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُإِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ)؛اواهل خُبره است، بصیر است و می داند چه چیزی مصلحت دارد و چه چیزی مصلحت ندارد.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۴۱.

۲- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

۳- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

رضای به قضای الهی بهترین راه آرام بخشی انسان

بنابراین بهترین راه خواستن رضای الهی است که «رِضَی اللَّهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَیْت»، (۱) این بیان نورانی سیدالشهداء در قتلگاه بود! بهترین راه این است و آدم راحت زندگی می کند؛زیرا او (أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ) (۲) است!(أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ)یعنی چه؟ آیا فرض دارد که ما نسبت به خودمان «ارحم» از خدا نسبت به خودمان باشیم؟ پس این ــ معاذ الله ــ چنین می شود که او «أَرْحَمُ الرَّاحِمِین» مطلق نیست، اگر او «أَرْحَمُ الرَّاحِمِین» مطلق است ــ کما هو الحق ــ پس خدا از خود ما به ما مهربان تر است! اگر او به ما از خود ما مهربان تر است، پس گِله برای چیست؟! اگر کسی ــ خدای ناکرده ــ خیال کند که رحم او به خودش، بیش از رحم خدا به اوست این مشکل توحیدی دارد. خدای سبحان «أَرْحَمُ الرَّاحِمِین بِالقُول المطلق» است؛یعنی رحم خدا به ما از رحم خود ما به ما بیشتر است، رحم خدا به کودک از رحم مادر به کودک بیشتر است. این می شود:(أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ) مطلق، آن وقت می شود: (أَلاَ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)که آدم راحت است.

به کار بردن (غیث) برای باران از لطیف ترین تعبیرات قرآنی

(وَ هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِن بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ یَنشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلِیُّ الْحَمِیدُ)، چقدر این کتاب شیرین است!همین باران کهدر فارسی و تازی ما می گوییم باران و آنها می گویند «مطر»؛ امّا شما تفاوت یک مهندس را با یک بنّای عادی و سنّتی ببینید! این سنگ هایی که از دل کوه درمی آید، این قلوه سنگ ناصاف است،«کثیر الاضلاح» غیر منتظم است، این بنّا با چهار روش سنّتی چکش به دور و اطرافش می زند و این را لای دیوار می گذارد و این هم با یک تکان از بین می رود؛ ولیوقتی همین سنگ معدِنی را شما به مهندسین ایتالیا دادید این می شود مرمر شفاف و صاف، این هم زیور و زینت است، هم وقتی لای دیوار رفت مستحکم است. قرآن کریم لغت تراشی کرده، این کلمات را تراشیده، ناصافی هایش را صاف کرده و این را جایی به کار برده که هنری است.«غیاث»یعنی پناهندگی، باران را که قیاس نمی گویند! فرمود مشکل شما را این آب حلّ می کند؛ لذا ما از آن به عنوان «غیث»یاد می کنیم:(یُنَزِّلُ الْغَیْثَ)، تعبیر به «مطر» نیست. مگر شما «یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیثِینَ أَغِثْنِی» (۳) نگفتی ؟ ما برای شما «غیث» فرستادیم مگر شما نخواستید مشکل اقتصادی شما با اقتصاد مقاومتی حلّشود؟ ما برای شما «غیث» فرستادیم. او «غیث» می فرستد ببینید چقدر این لغت را تراشیده و مثل مرمر ایتالیا منظم کرده! در فقیر همین طور است! ما در فارسی می گوییم گدا، عرب هم اگر کسی چیزی نداشته باشد می گوید «فاقد» ، امّا قرآن کریم آمده این را تراشیده و به صورت مَرمَر زیبا درآورده، گفته ملتی که جیبش خالی است کیفش خالی است فقیر است، فقیر نه یعنی گدا، فقیر یعنی کسی که ستون فقراتش شکسته است، او قدرت مقاومت ندارد. ملتی که ویلچری است چه مقاومتی است؟ آن قدر این کلمات را تراشیده، زیبا کرده، هنری کرده و در نهایت دلپذیر کرده است. مسکین هم همین طور دارد؟! مسکین؛یعنی زمین گیر. ما که این تعبیرات را نداریم، با اینکه فرهنگ ما تا حدودی فرهنگ غنی است، عرب هم آن قدر قوی و هنرمند نبود! این فخر رازییک بیان لطیفی دارد که قبلاً در ذیل آیه (لاَ تُلْقُوا بِأَیْدِیكُمْ إِلَی التَّهْلُكَهِ) (۴) گذشت، حرف، بسیار حرف لطیفی است! بعضی اشکال کردند که «تهلکه» یعنی «تفعله»، ما در ثلاثی مجرد مصدری داشته باشیم بر وزن «تفعله» نداریم، این (لاَ تُلْقُوا بِأَیْدِیكُمْ إِلَی التَّهْلُكَهِ) را که مصدر ثلاثی مجرد است چگونه توجیهکنیم؟ نقد جناب فخر رازی به جوابش این است که مگر شما قبل از قرآن یک کتاب مدوّن ادب عربی نحو و صرف داشتید که حالا طلبکارانه حرف می زنید؟ (۵) این قرآن آمد به شما نحو و صرف یاد داد. شما چهار تا «سبعه معلقه» داشتید درباره شتر و امثال آن زایمان شتر و شیر خوردن شتر و اینها بود،

شما حرف های آسمانی نداشتید! حرف های انسانی نداشتید کتاب لغت نداشتید!در کلّ مکه نویسنده هایتان محدود بود، چرا طلبکارانه حرف می زنید که ما ثلاثی مجرد بیش از اینها نداریم؟ چه کسی گفت نداریم؟ تو ببین قرآن به کار برد یا نبرد؟ این حرف خیلی حرف شیرینی است! این چنین نیست که حالا- منتظر باشیم ببنیم که عرب چه گفته؟ قرآن آمده عرب و عربی را احیا کرده، لغت تراشیده زیبا کرده و مرمری حرف زده، نگو«فاقد»، بگو «فقیر»! نگو «فاقد»، بگو «مسکین»! این جا گفت نگو «مطر»، بگو «غیث»! برای اینکه پناه اقتصادی ملت است (وَلكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُإِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ).

۱- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۳۸.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۱.

۳- إقبال الأعمال (ط _ القدیمه)، السیدبن الطاووس، ج ۱، ص ۲۲۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۹۵.

۵- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۵، ص۲۹۴.

تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره شوری

(وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الأَرْضِ وَلكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ (۲۷) وَهُوَ الَّذِی يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِن بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (۲۸)وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَ هُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ(۲۹) وَمَا أَصَابَكُم مِن مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَن كَثِيرٍ (۳۰))

خوف پیامبر بر فریب خوردن امّت از شکوفه های دنیا و علّت آن

بیانی از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسید که«إِنَّمَا أَخَاف عَلَيْكُمْ مَا يُخْرِج اللَّه تَعَالَى مِنْ زَهْرَه الْحَيَاه الدُّنْيَا»؛ (۱) بدترین چیزی که من برای شما از آن هراسناک هستم، همین حالت شکوفه های دنیاست. در قرآن کریم ذات اقدس الهی به رسول خود فرمود: (وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)، (۲) این «زهر» یا «زهره» مثل «تمر» و «تمره» یکی برایجنس است ویکیهم برای فرد؛یک خرما را می گویند «تمره» و جنس خرما را می گویند «تمر»، «زهر» و «زهره» همین طور است؛یعنی شکوفه وزهر الربیع که نام کتابی است به همین معناست؛یعنی شکوفه، پس جنس آن مراد است. فرمود دنیا برای هیچ کس میوه نمی شود، حواستان جمع باشد! هر کسی باغی درست کرد و درختی کاشت، حداکثر این درخت ها شکوفه می دهد، همین که این شکوفه می خواهد به ثمر برسد، نوبت اینها تمام می شود و رخت برمی بندد، اگر کسی بخواهد از درخت دنیا میوه بچیند این چنین نیست،میوه ها در عالَم دیگر است؛ لذا فرمود: (وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا). وجود مبارک حضرت هم به ما فرمود:«إِنَّمَا أَخَاف عَلَيْكُمْ مَا يُخْرِج اللَّه تَعَالَى مِنْ زَهْرَه الْحَيَاه الدُّنْيَا»، درست است که درخت غَرس کردید، آبیاری کردید، سبز شد، برگ پیدا کرد، خوشه و شاخه پیدا کرد و شکوفه نشان داد، امّا سرمای زودرس این شکوفه ها را از بین می برد. شما مستحضرید که در منطقه های سرد درخت میوه به عمل نمی آید، برای اینکه تا این شکوفه می خواهد باز شود، سرمای زودرس می آید و به حیات آن خاتمه می دهد. فرمود دنیا جایی نیست که کسی بتواند از درخت آن میوه بچیند، این در حدّ شکوفه است و آنچه من برای شما هراسناک هستم از همین شکوفه های دنیاست، این بیان از وجود مبارک حضرت است.

۱- تفسیر ابن کثیر، ابن کثیر، ج ۴، ص۱۲۴.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۳۱.

سرّ عدم استجابت دعای بعضی مؤمنان

در جریان (وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا) (۱) این مطرح است که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال شد که چرا با

اینکه فرمود:(وَ إِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أَجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ) (۲) ما دعا می کنیم و خدا جواب نمی دهد؟ فرمود: «لِأَنَّکُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُون»؛ (۳) شما اصلاً نمی دانید که با چه کسی گفتگو می کنید و از چه کسی دارید چیزی می خواهید؟! این بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) در سرّ عدم استجابت «بعض الادعیه»است. امّا زمخشری در کشّاف از اِبْراهیم اَدْهَم نقل می کند که از او سؤال کردند چرا برخی از دعاهای ما مستجاب نمی شود، فرمود خدا دعوت کرد و شما اجابت نکردید، شما هم دعوت و دعا می کنید خدا اجابت نمی کند. (۴) برخی ها وقتی این سخن اِبْراهیم اَدْهَم را ــ کهکشّاف نقل می کند ــ شنیدند، گفتند که پس این آیه که فرمود:(وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ)،(وَهُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ) این «ارجاء» آیه قرآن کریم است، برای اینکه به انسان امید داد.

مطابق حکمت بودن اختلاف طبقاتی بر محور عدل

مطلب دیگر همان فرق بین بسط عمومی و بسط خصوصی است. بسط عمومی مشکل ایجاد می کند؛یعنی اگر قدرت، همگانی باشد ابتدای نزاع است. قدرت گاهی با مال است، گاهی با علم است و گاهی با عناوین دیگر است. اگر قدرت همه جایی و همگانی باشد منشأ فساد و اوّل درگیری است؛ لذا فرمود:(وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِی الأَرْضِ).اختلاف طبقاتی را که بر محور عدل و داد باشد ــ هر کسی برابر استعداد خود، آزادانه بتواند از مواهب الهی برخوردار باشد ــ هیچ کس مخالف آن نیست، آنچه مورد مخالفت هست این است که برخی ها استعداد بهره برداری از مواهب الهی را دارند، ولی راه آنها بسته است؛ وگرنه اگر در نظامی باشد که هر کسی برابر استعدادی که خدا به او داد بتواند از مواهب الهیبهره بگیرد، این اختلاف محمود و ممدوح است و همه راضی می باشند. اگر همه انسان ها در یک حدّ از استعداد و یک نظام عامّ از قدرت و سلطه برخوردار باشند، این نظام در امور نمی ماند. در سوره مبارکه «زخرف» آن جا راز اختلاف را مشخص کرده است که اگر همه مردم در یک حدّی از نعمت برخوردار باشند، این منشأ فساد است؛ لذا اختلاف را ذات اقدس الهی تنظیم کرده است تا اینها یکدیگر را تسخیر کنند، این تسخیر متقابل منشأ نعمت است. آیه ۳۲ سوره مبارکه «زخرف» این است:(أَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُم مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا).حالا که شما تقسیم کردید، چرا یکسان تقسیم نکردید؟ فرمود ما به طور اختلاف این کار را کردیم، نه به طور تساوی!یعنی اصل حاکم بر تمدّن، اختلاف طبقات است، نه تساوی طبقات، چون تساوی طبقات باعث فروپاشی نظام است؛ اگر همه طبیب باشند، همه مهندس باشند یا همه روحانی باشند این نظام پا برجا نمی ماند؛یکی باید روحانی باشد،یکی باید طبیب باشد،یکی باید کارگر باشد،یکی باید کارفرما باشد؛ امّا حالا چرا این شخص کارگر شد و آن کارفرما، این دیگر به خصوصیت استعدادهای شخصی و استعداد و امثال آن برمی گردد. اگر آن کارفرما شود کارگر و این کارگر شود کارفرما، باز هم اشکال هست. آنچه ضروری و لازم است، اختلاف افراد است؛ خصوصیت این افراد بر خصوصیت استعدادها،خصوصیت خانوادگیو کوشش افراد و مانند آن برمی گردد. در آیه ۳۲ سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُم مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ)، چرا؟ (لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً)، نه «سِخریّا»! نه اینکه مسخره کنند، بلکه تسخیر کنند،یک؛ تسخیر هم متقابل باشد، دو؛ یعنی اگر طبیبی از اتومبیل خودش پیاده شد و ساک او را یک کارگر گرفت، این کارگر هم وقتی بیمار شد، آن طبیب لباس طبّی خود را می پوشد و به درمان او می پردازد و آنچه باید در آزمایشگاه کوشش کند، آزمایش می کند، پس او هم در خدمت این است؛ باید خون او را آزمایش کند، می گوید چشم! او ساک اینشخص را برمی دارد،این شخص خون او را آزمایش می کند! این یک تسخیر متقابلی است!

مسخره کردن نیست،یک؛ تسخیر است، دو؛ آن هم متقابل، نه یک جانبه، سه؛ این می شود نظام أحسن! امّا حالا چرا این کارگر شد و آن پزشک شد، این دیگر به تربیت خانوادگی و استعدادهای شخصی برمی گردد، اگر به عکس هم شود باز این سؤال سر جایش محفوظ است؛ یعنی اگر آن طبیب شود کارگر و این کارگر شود طبیب، باز این سؤال محفوظ است.بنابراین بعضی از امور است که به استعدادهای شخصی برمی گردد که مرحوم کلینی در جلد هشتکافینقل کرد که«النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ»، هم معدن طلا و نقره لازم است، هم معدن ذغال سنگ لازم است و هم معدن سنگ های معدنی لازم است؛ امّا حالا چرا این ذغال سنگ شد و آن طلا؟ اگر به عکس هم شود باز این سؤال محفوظ است. غرض این است که اصل اختلاف باعث استحکام نظام است و این در صورتی است که برای رشد افراد و شکوفا کردن استعدادشان هیچ مانعی نباشد؛ لذا همه می پذیرند. پس اختلاف طبقات برای تسخیر است نه مسخره کردن، آن هم تسخیر دو جانبه و متقابل نه یکجانبه و اینکه راه برای رشد همگان باز است و هر کسی برابر استعداد خودش ترقّی می کند؛ منتها آنکه برخوردار است باید شاکر باشد، نه اینکه فخر فروشی کند؛ لذا می شود تسخیر متقابل.در آیه محل بحث هم فرمود:(وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الأَرْضِ)،رزق هم مستحضرید که گاهی رزق خوردن، پوشیدن، نوشیدن، ساختمان و امثال آن است و گاهیهم علم، قدرت و معنویت است؛ اگر همه سطح بالای علمی داشته باشند،آن وقت دیگر کسی، کسی را قبول ندارد؛اگر همه در سطح بالایی از قدرت باشند، کسی، کسی را تحمّل نمی کند. رزق چه مادیو چه معنوی باید «فی الجمله» باشد، نه اینکه «بالجمله» باشد. اگر رزق گسترده باشد، تازه اول فساد است.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۲۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

۳- فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدبن الطاووس، ص۱۰۷.

۴- تفسیرالزمخشری الکشّاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۲۳.

تقیید عبارت تأمین رزق به (لعباده) دال بر مهربانانه بودن آن

ذات اقدس الهی در این کریمه لطف خود را درباره بندگان بیان می کند؛ مدام می گوید بندگان من، با اینکه یک اسم ظاهر آورد و جای دیگر می توانست ضمیر بیاورد، امّا مدام می گوید بندگان من؛ یعنی من مهربانانه دارم اینها را اداره می کنم:(وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِی الأَرْضِ وَلکِن یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا یَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ)، دیگر نفرمود «إِنَّهُ بِهِم»، با اینکه اگر «بِهِم» می فرمود کافی بود؛ یعنی آن مولا دارد بنده خود را به خوبی اداره می کند.

امتحان بودن بهره مندی انسان از مال و قدرت

در سوره مبارک «مؤمنون» هم هشدار داد، فرمود مبادا فکر کنید این قدرت های مالی را که دارید برای شما خیر است، اینها آزمون است. آیه ۵۵ به بعد سوره مبارکه «مؤمنون» این است:(أَیَحْسَبُونَ أَنَّمَا)_ حالا_ متأسفانه در این گونه از موارد «أَنَّمَا» متّصل نوشته شده است؛ ولیدر معنا «أنّ ما» است _(أَیَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِن مَّالٍ وَبَنِینَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْرَاتِ بَل لَّا یَشْعُرُونَ)، (۱) اصلاً نمی داند که اینها آزمون است! (إِنَّ الَّذِینَ هُم مِنْ خَشْیَهِ رَبِّهِم مُشْفِقُونَ وَالَّذِینَ هُم بِآیَاتِ رَبِّهِمْ یُؤْمِنُونَ وَالَّذِینَ هُم بِرَبِّهِمْ لاَ یُشْرِکُونَ وَالَّذِینَ یُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَهٌ أَنَّهُمْ إِلَی رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ أُولئِکَ یُسَارِعُونَ فِی الْخَیْرَاتِ)، (۲) وگرنه داشتن مال و قدرت که کمال نیست، کمال در جای دیگر است.بنابراین اگر به همه یکسان قدرت مالی، استعداد، کمال و علم یکسان بدهد اوّل فساد است و این گونه از موارد هم برای آزمون است، البته برای برخی ها هم به عنوان پاداش خواهد بود؛ لذا اگر برای عباد خود همه را گسترده و نعمت عطا کند (لَبَغَوْا فِی الأَرْضِ).

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۵۵ و ۵۶.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۵۷ و ۶۱.

امتحان بودن بهره مندی از علم و راه درونی تشخیص قبولی آن

علم باطن هم همین طور است! خیلی کم هستند افرادی که ذات اقدس الهی به آنها علم بدهد و علم به معنای حقیقی باشد که نور است. ما برای اینکه بفهمیم عالِم شدیم یا نه دو راه دارد:یک راه بیرونی که کتاب می نویسیم، امتحان می دهیم و در امتحانات شرکت می کنیمکه به ما نمره می دهند و معلوم می شود که این مقداریرا که خواندیم فهمیدیم، این به درد نمی خورد، چون راه بیرونی است.یک راه درونی است که اگر فهمیدیم واقعاً متواضع و خاضع تر شدیم، از حدّی که خود ما خیال می کردیم خودمان را تنزّل دادیم، نور شد و «فِی قَلْبِ مَنْ یَشَاء» (۱) شد، خدا را شاکر باشیم که خدا به ما علم دادو ما عالِم شدیم. علم آن است که انسان را متواضع،خاضع و خاشع کند، چون نور است و خاصیت نور این است که آدم راه خودش را ببیند و به دیگری هم نور دهد. این بیان نورانی امام حسن(سلام الله علیه) که مرحوم کلینی نقل کرد همین است؛ فرمود ظرف دانش باشید ودستتان هم چراغ باشد، این دانشتان هم چراغ باشد که هم راه خودتان را ببینید و هم راه کسی را نبندید؛ این «کُونُوا أَوْعِیَهَ الْعِلْمِ وَ مَصَابِیحَ الْهُدَی» (۲) همین است! حالا «اِنَّ الْحُسین ... مِصْبَاحُ هُدًی» است،«وَ سَفِینَهُ نَجَاهٍ» (۳) است اینها در قله هستند، وگرنه شاگردان آنها،دستورهای آنها هم باید چراغ باشند. فرمود علمی پیدا کنید که راه خودتان را پیدا کنید و راه دیگران را هم نبندید،یک؛ به دیگران هم راه بدهید، دو؛«کُونُوا أَوْعِیَهَ الْعِلْم»، جای خالینداشته باشید! تا جان دارید درس بخوانید، چون وقتی آدم «وعاء» باشد،یعنی همین! ظرف باشید، ظرفیتتان برای علم باشد و از این ظرفیت هم حداکثر بهره را ببرید، بعد هم چراغ مردم باشید:«کُونُوا أَوْعِیَهَ الْعِلْمِ وَ مَصَابِیحَ الْهُدَی»، نگویید«اِنَّ الْحُسین ... مِصْبَاحُ هُدًی»، بله او مِصباح جهانی است، شما بشوید مِصباح شهر و مِصباح محله خودتان، آن وقت انسان خدا را شاکر می شود که عالم شد. عالم شدن به این نیست که از ما امتحان بگیرند و در امتحان و پایان نامه نویسی موفق باشیم، آن علم نیست، چون ما خودمان باید بفهمیم که عالم شدیم یا نه؟ علم را معرفی کردند که «نُورٌ یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِی قَلْبِ مَنْ یَشَاء»؛ این جا هم فرمود اگر رزق را خدای سبحان به خیلی از بندگان عطا کند، اوّل دعوا، بَغی و ستم است. هر جا قدرت باشد درگیری است و این را به بعضی افراد هم که می دهند برای آزمون است که بگویید اینها این طور هستند و شما هم اگر داشته باشید همین هستید:(لَبَغَوْا فِی الأرْضِ وَ لکِن یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا یَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِیرٌ بَصِیرٌ) و دیگر نفرمود «إنّهُ بِهِم».«فتحصل» اصل اختلاف لازم است، برای تسخیر است و نه مسخره کردن، آن هم تسخیر دو جانبه، نه یکجانبه و هر کسیهم تلاش و کوشش کند بهره خودش را می برد، هیچ کس راه کسی را نباید ببندد.

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۶.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰۱، ط اسلامی.

۳- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۶۰.

گاهی می فرماید ما «مَطَر»می فرستیم، این «مَطَر» گاهی سیل را به همراه دارد، گاهی سودآور است، گاهی زیان بخش است و مانند آن و گاهیهم «غَیث»می فرستد؛«غَیث» آن است که مشکل مردم را حل کند، پناهی باشد برای مردم و ضرری هم نداشته باشد. اصلاً «غیاث»را به همین می گویند!یک ملت تشنه، مزرعه تشنه، مرتع و دام تشنه «غَیث» می خواهد، نه «مَطَر» بخواهد که گاهی سیل باشد و جایی را ببرد و گاهی چند نفر را بکشد. باید انسان از ذات اقدس الهی«غَیث»درخواست کند، فرمود اوست که به شما «غَیث» می دهد. خیلی باران نخواهید، بلکه«غَیث» بخواهید. در بحث های قبلی هم داشتیم که کار قرآن کریم این است که این واژه ها، فرهنگ ها و لغت ها را مثل سنگ مَرمَر می تراشد، شفّاف می کند، صاف می کند و بجا به کار می برد؛ کجا بگوید «مَطَر»؟ کجا بگوید «غَیث»؟ چگونه بگوید «غَیث»؟ و به چه کسی اسناد بدهد؟ گاهی همینآب را به ابر نسبت می دهد،گاهی به باد نسبت می دهد،(وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ) (۱) می گوید، امّا آن جا که پناه یک ملت است و آن پناه را بخواهد بیان کند می گوید خودم این کار را می کنم:(هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ)،وگرنه نزول باران را در چند آیه شما ملاحظه می کنید که گاهی به ابر نسبت می دهد و گاهی به باد نسبت می دهد، این (وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ) این است، این سحاب می بارد این است، باد اینها را برای شما تحمیل می کند این است؛ امّا وقتی می خواهد بگوید من برای شما پناهگاه می فرستم تا پناهگاهی باشد برای مرتع شما، مزرع شما، دام شما و خود شما، کار، کارِ من است!اوست که (یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِن بَعْدِ مَا قَنَطُوا)؛ اگر نااميد شدید آن کار را می کند. این نماز استسقاء، این دعای نورانی امام سجاد _ دعای باران _ همین است که «غَیث» بخواهید. (۲) حالا «أَغِثْنِی» (۳) اختصاصیبه مراحل دیگر ندارد، جریان آمدن باران مناسب را هم در بَر دارد.(وَ هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِن بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَیَنشُرُ رَحْمَتَهُ)،این درباره بادها هم آمده که آن ناشر رحمت است؛ (۴) یعنی این ابرهایی که باردار هستند و می خواهند ببارند او نشر می دهد؛یعنی آن بادها مژده رحمت می دهند.(وَهُوَ الْوَلِیُّ الْحَمِیدُ)؛ ولیّ مطلق اوست که جامعه را تحت ولایت خود اداره می کند،«حَمید» هم به معنای محمود است و هم به معنای حامد، اوّل کس و بهترین کسی که خدا را حمد می کند خود خداست که (الْحَمْدُ لِلَّه) (۵) دارد، بعد محمود است که (إِن مِن شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)؛ (۶) سراسر جهان دارند می گویند(الْحَمْدُ لِلَّه)، هیچ موجودی نیست که خدا را حمد نکند، مگر انسان کافر، وگرنه (إِن مِن شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، البته در بعضی از روایات دارد که کافر خدا را حمد نمی کند؛ ولی سجده□ او خدا را شکر می کند کهیک امر تکوینی است. درباره «ظِل» کافر هم گفتند که بدن او سایه ای دارد و این سایه او می گوید خدا! خدا!البته خود کافر ممکن است که این کار را نکند. او «بالقول المطلق»ولیّ است و حمید هم «بالقول المطلق» است.

ص: ۹۶

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

۲- ابراهیم بن علی کفعمی عاملی

۳- بحار الانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۲، ص۲۵۳.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۵۷.

۵- فاتحه/سوره۱، آیه۲.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

طرح مباحث توحیدی به خاطر مکّی بودن سوره «شوریٰ»

بعد از این آیات که به بحث توحیدی می رسند، چون سوره مبارکه «شوریٰ» که در مکّه نازل شد، عناصر محوری این سوره همین اصول دین است، ضمناً برخی از خطوط کلّی فقه و اخلاق و حقوق را هم ذکر می کند؛ اساس بحث های سُور مکّی همان اصول دین است.(وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ)است،یک؛(وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَابَّةٍ)، دو؛ (وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ)،این سه. آسمان و زمین را با نظم آفرید،از این جهت تمام نیازهای بشر با منظومه شمسیحل خواهد شد. در آسمان و زمین هم جنبنده ها زیاد هستند.

نقد بر دیدگاه فخر رازی در معنا نمودن «دابّه» به مَلَک

فخر رازی فکر کرده که این «دابّه» مَلَک هست، گفت که ملائکه را هم می گویند «دابّه»، تعبیر هم دارد که چون «دبیب»به معنای حرکت کردن است و جنبنده را می گویند «دابّه»، می گوید ملائکه هم حرکت دارند؛ (۱) غافل از اینکه در اصطلاح قرآن کریم هرگز عنوان «دابّه» بر فرشته ها حمل نشده است، فرشته هایی که در مورد آنها دارد:(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ ۝ عَلَى قَلْبِكَ) (۲) وارد قلب پیغمبر می شوند و وحی را در قلب پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) القا می کنند، این که نمی تواند «دابّه» باشد یا پر و بال آن چنانی داشته باشد؛ اگر (أُوْلِي أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَ ثُلَاثَ) (۳) که در اوّل سوره مبارکه «فاطر» بیان شده دارد، آن برای مرحله نازله فرشته هاست، نه مرحله عالیه آنها، یا برای بخشی از فرشته هاست، نه برای همه آنها؛ ولی بالاخره (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ ۝ عَلَى قَلْبِكَ)؛ فرمود این فرشته آمد و آمد تا در دل تو نشست و این حرف ها را در دل تو گذاشت و رفت؛ ورودش در قلب توست، خروجش از قلب توست، تو در قلبت فرشته را می بینی، با او گفتگو داریو حرف او را گوش می دهی،(نَزَلَ بِهِ)؛یعنی «أنزله» که این «باء» برای تعدیه است.(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ ۝ عَلَى قَلْبِكَ)، درباره بدرقه کردن سوره مبارکه «انعام» دارد هفت هزار یا هفتاد هزار (۴) ــ حالا برخی از این روایات ممکن است خالی از ضعف نباشد ــ در هر حال چند هزار فرشته این سوره را بدرقه کردند تا وارد قلب مطهّر پیغمبر شد. این که گاهی به آن حضرت حالتی دست می داد که غیر قابل تحمّل بود برای این بود یا «ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ [سبحانه و تعالی] لَهُ» (۵) بود.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۲۷، ص۵۹۹.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

۴- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۱۰۵.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

مقصود از «دابّه» در زمین و آسمان و تشبیه آنها به جامعه انسانی

به هر تقدیر فرمود که در آسمان و زمین «دابّه»هست؛ این «دابّه»ای که در زمین است، با «دابّه»ایکه در آسمان است باید به یک معنا باشد، حیوانات فراوانی آن جا هست و هنوز خیلی از چیزها در این نظام سپهری کشف نشده است. فرمود ما اینها را پهن کردیم و روزی هم اگر بخواهیم اینها را جمع می کنیم، چون در سوره مبارکه «انعام» فرمود اینها هم مثل شما امتی هستند؛ در سوره مبارکه «انعام» آیه ۳۸ فرمود: (وَ مَا مِن دَابَّةٍ فِی الأَرْضِ وَ لاَ طَائِرٌ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ إِلاّ أُمَمٌ أَمْثَالُکُمْ).وقتی می فرماید که این اجرام سنگین امثال عقاب و مانند آن را چه کسی در آسمان نگه می دارد؟ بالاخره اگر جاذبه زمین هست، این را باید به پایین بکشد؛ سنگینی خود آنهاست، باید به زمین بکشد؛ دفع هواست، باید به زمین بیندازد، در هر حال جسمی که از بالا به پایین می آید، از دیرزمان تاکنون سه مبنا برای آن داشتند؛حالا امروز یک مبنا رایج تر است که جاذبه زمین است، وگرنه تا بشر درباره اینکه این جرم سنگین که از بالا به پایین می آید فکر می کرد، سه مکتب بود که بعضی ها در بعضی از عصر و مصر قوی تر و بعضیهم ضعیف تر بودند:یکی مسئله جاذبه بود که زمین جذب می کند،یکی مسئله دافعه بود که هوا جرم مخالف خود را از محدوده خودش طرد می کند،یکی هم میل طبیعی به سنگینی بود که حکمت مشاء و فلسفه طبیعیات مشائیبراساس آن حرکت می کرد که این جرم سنگین می افتد در این مرکز. بالاخره این جسم باید بیفتد روی زمین، امّا اینکه گاهی فاصله دو هزار کیلومترییا سه هزار کیلومترییا بیش از این را طی می کنند، از همین راه است. ارسطو می گوید به اینکه این کرکس ها دورترین نقطه ها را می توانند بو بکشند، بعد می گفت که نشانه اش این است که در فلان منطقه اصلاً ما چنین کرکسینداشتیم، اینها در دویست فرسخییا سیصد فرسخی بودند، وقتی این جا جنگی شد و کشتاری شد و مرده ها و مردار پیدا شد، بو کشیدند و از فاصله دویست فرسخییا کمتر یا بیشتر آمدند؛یک رقم زیادی را ایشان نقل می کند. غرض این است که فرمود اینها مثل امت و جامعه ایمثل شما هستند:(وَ مَا مِن دَابَّةٍ فِی الأَرْضِ وَ لاَ طَائِرٌ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ إِلاّ أُمَمٌ أَمْثَالُکُمْ مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِن شَیْءٍ ثُمَّ إِلَی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ)،اینها بالاخره نابود نمی شوند، بعد از مرگ کجا می روند، خدا می داند و خدا با آنها چگونه رفتار می کند، خدا می داند،«این قدر هست که بانگ جرسی می آید». در سوره مبارکه «انعام» فرمود:(إِلَی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ) (۱) و در این جا فرمود:(وَهُوَ عَلَی جَمْعِهِمْ إِذَا یَشَاءُ قَدِیرٌ)،مستحضرید که کلمه «قدیر» «بالقول المطلق» بر کسی اطلاق نمی شود، مگر بر خدا! اگر درباره غیر خدا کلمه «قدیر» به کار رفت حتماً پسوند یا پیشوندی دارد که او«قدیر»نسبت به فلان کار است یا او نسبت به فلان عمل قدرت دارد، «قدیر»«بالقول المطلق» جزء مختصات الهی است؛ امّا قدرت به آن معنا نیست که مرحوم صدوق در بعضی از نوشته هایش نقل کرده یا دیگران پذیرفتند که قدرت و سایر کمالات الهی به معنی سَلب عجز برمی گردد و «قدیر» است،یعنی «لیس بعاجز»؛«علیم» است،یعنی«لیس بجاهل». هرگز اسمای کمالی و صفات ثبوتی خدا به امر عدمی برنمی گردد! قدرت به معنای نفی عجز نیست، علم به معنای نفی جهل نیست، اینها یک مَلَکات و کمالات وجودی است که جهل و عجز را طرد می کند (إِذَا یَشَاءُ قَدِیرٌ).

۱- انعام/سوره۶، آیه۳۸.

چگونگی جمع رحمت مهربانانه خدا به بندگان با درد و رنج آنان

بعد می فرماید: او که نسبت به عبادش لطیف است و نسبت به بندگانش رحمت دارد، پس این رنج ها و بیماری ها و مشکلات چیست؟ فرمود:(وَ مَا أَصَابَكُم مِن مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)،این یا مسئله جمعی است یا مسئله فردی و جمعی است؛ اگر مسئله جمعی باشد، انبیا و اولیا هم در آن جامعه هستند، درباره این جامعه صادق است ــ جامعه ای که در بین آن انبیا، اولیا، مؤمنین و اتقیا هستند ــ ای جامعه! هر حادثه تلخی که دامن گیرتان می شود در اثر بدرفتاری شماست! این درست هم هست و این معنایش جمیع نیست، بلکه مربوط به مجموع است. اگر در جامعه ای که در آن جامعه انبیا، اولیا، اتقیا و ائمه(علیهم الصلوات و علیهم الرحمه) هستند، چنین تعبیری است که ای جامعه! هر بلایی که به سر شما بیاید در اثر بدرفتاری شماست! این خطاب به مجموع است، نه به جمیع! لذا عیب ندارد که در این جامعه انبیا و اولیا باشند؛امّا اگر خطاب به جمیع باشد، نسبت به غیر انبیا و اولیا به عنوان کیفر است و نسبت به انبیا و اولیا به عنوان امتحال الهی است، (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) دیگر نیست؛ حتماً طبق دلیل خارج،نسبت به آنها به عنوان ابتلاـ و امتحان است. (وَ مَا أَصَابَكُم مِن مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)،پس این آیه مربوط به مجموع «من حیث المجموع» است که جامعه اگر گرفتار مصیبت می شود، در اثر سیئاتی است که انجام داده است.(وَ يَعْفُوا عَن كَثِيرٍ)، این دعای لطیف که می گوییم: «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَ يَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ» (۱) از همین آیه نورانی گرفته شده است؛ خدا از بسیاری از لغزش ها عفو می کند و گاهی هم یک گوشمالی می دهد که نسبت به انبیا و اولیا البته آزمون است (وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ)، (۲) امّا نسبت به دیگران کیفر خواهد بود، فرمود: (وَ مَا أَصَابَكُم مِن مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ). مدار طغیان چون این است و این اختصاصی به علم ظاهر و علم باطن هم ندارد، اگر برخی ها یک علم باطنی هم پیدا کنند، مشکل پیدا می کنند؛ لذا فرمود که قدرت ــ چه قدرت علمی، چه قدرت مالی و چه قدرت های دیگر ــ اگر به دست همه برسد طغیان می آورد، حتی علم به باطن! لذا اگر می بینید بعضی از افراد داعیه نبوّت پیدا کردند که سلسله متنبّیان کمتر از سلسله انبیا نیست، در اثر این است که نتوانستند آن مطلبی را که ذات اقدس الهی به اینها عطا کرده است تحمّل کنند.

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۱۳۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۵.

تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۱ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۱ سوره شوری

(وَ هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیث مِن بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ یَنشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلِیُّ الْحَمِیدُ (۲۸)وَ مِنْ آیَاتِهِ خَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِیهِمَا مِن دَابَّةٍ وَ هُوَ عَلَی جَمْعِهِمْ إِذَا یَشَاءُ قَدِیرٌ (۲۹) وَ مَا أَصَابَکُم مِن مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَن کَثِیرٍ (۳۰) وَ مَا أَنتُم بِمُعْجِزِینَ فِی الأَرْضِ وَ مَا لَکُم مِن دُونِ اللَّهِ مِن وَلِیٍّ وَ لاَ نَصِیرٍ (۳۱))

سوره مبارکه «شوریٰ» از آن جهت که در مکّه نازل شد و عناصر محوری سُور مکّی اصول دین است مسئله توحید در ولایت، توحید در مَحمدت و توحید در نصرت جزء مطالب این سوره خواهد بود.

تفاوت ولیّ با ناصر و محرومیت ظالمین از ولایت و نصرت الهی

در آیه هشت همین سوره مبارکه «شوریٰ» ـ که قبلاً گذشت ـ فرمود: ظالمین ولیّ و نصیری ندارند، بعد در آیه نُه به نحو مطلق با ضمیر فصل و معرفه بودن خبر، حصر را ثابت کرد و فرمود: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِی)، پس ولیّ مطلق نظام هستی، ذات اقدس الهی است. ولیّ با ناصر فرق جوهری شان در این است که ولیّ تمام شئون «مُوَلّیٰ علیه» را بر عهده دارد، ولی ناصر بخشی را که منصور مانده است تأمین می کند. در نصرت شخص منصور بخشی از کارها را به عهده می گیرد، آن کمبود را از کمک ناصر ترمیم می کند، این می شود نصرت. فرزند انسان، وقتی که کودک و نوزاد است، او فقط ولیّ می خواهد، چون هیچ کاری از او ساخته نیست، مگر اینکه پدر و مادر نیازهای او را تأمین کنند، در چنین حالتی پدر و مادر ولیّ او هستند، امّا وقتی که رشد کرد، نوجوان و جوان شد، بخشی از کارها را خودش به عهده می گیرد، کمبود را پدر و مادر تأمین می کنند، در این جا پدر و مادر ناصر هستند، پس ولایت آن است که تمام شئون «مُوَلّیٰ علیه» را ولیّ به عهده دارد و نصرت به این است که بخشی از کارهای منصور را ناصر به عهده می گیرد. فرمود گرچه واقعاً خدا ولیّ است و همه کارهایی که شما می کنید (مَا بِکُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۱) است ـ منتها حالا یا با واسطه یا بی واسطه ـ گاهی خدای سبحان به وسیله فرشته ها کارهای شما را انجام می دهد و گاهی هم به وسیله اعضا و جوارح شما کارهای شما را انجام می دهد، شما خیال می کنید که خودتان انجام دادید و حال آن که اگر تحلیل کنید، می بینید که جز ولایتِ الهی چیز دیگری نیست؛ اگر هم تحلیل دقیق نکنید، می بینید در هر حال نصرت در آن هست. تحلیل دقیق آن در آیه نُه آمده است که به صورت حصر ذکر کرد، فرمود: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِی)، آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که فرمود شما آشنا باشید و بدانید که اگر کاری را با دستتان انجام می دهید، کارهای خیر را با فکرتان، با قلبتان، با دستتان و با بدنتان انجام می دهید، شما اعضا و جوارحتان مجاری فیض خداست و ابزار کار اوست: «أَعْضَاؤُکُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُکُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُکُمْ عُیُونُهُ وَ خَلَوَاتُکُمْ عِیَانُه»؛ (۲) [۲]این دست شما سرباز خداست! آن جایی که بیراهه می روید، این را از سربازی رد کردی، آن جا که خدمتی انجام می دهی و کار خوبی انجام می دهی این دستتان سرباز خداست، دیگر نگویید من این کار را کردم! «أَعْضَاؤُکُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُکُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُکُمْ عُیُونُهُ وَ خَلَوَاتُکُمْ عِیَانُه». بنابراین براساس این دید نهایی (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِی)، این طور نیست که ما بگوییم کاری یا

بخشی از کاری را ما انجام دادیم و بخشی را خدا! از این توحید ناب که مقداری فاصله بگیریم که اوحدی از موحّدان در این زمینه به سر می برند، اگر تنزّل کنیم خدا ناصر است؛ یعنی تمام کمبودهای ما را او جبران می کند. پس آیه هشت که فرمود ولیّ و ناصر خداست، این برای بخش های میانی است، امّا آیه نُه که می فرماید: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِی)، بخش کامل است. مسئله ولایت و نصرت در همین آیات ۲۸ به بعد هم مطرح است که فرمود او «غَیث» می فرستد؛ گاهی «مَطر» است که سیل و خرابی را هم به همراه دارد، سود و زیانش مخلوط هم است؛ گاهی فقط «غَیث» است، «غَیث» دیگر خطری ندارد پناه آدم است، ما وقتی مشکل داریم می گوییم: «أَغِثْنِی یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیثِینَ»، (۳) [۳]او که «غِیَاثَ الْمُسْتَغِیثِینَ» است برای ما «غَیث» می فرستد؛ غیث هم نه سیل به همراه دارد، نه ویرانی و خطر دارد. ما اگر از ذات اقدس الهی باران می خواهیم و نماز استسقاء می خوانیم یا دعای استسقای صحیفه سجادیه (۴) را می خوانیم، از خدا «غَیث» طلب کنیم، نه «مَطَر» که گاهی با سیل همراه باشد. فرمود او «غَیث» می فرستد، منتها حالا شما نخواستید یا نمی خواهید.

ص: ۱۰۱

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۲- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۸، ص۲۸۲.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۲، ص۲۵۳.

۴- المصباح-جنه الامان الواقیه وجنه الایمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۴۱۷.

سرّ تاکید بر مظهر ولیّ و حمید شدن انسان

در پایان هم دارد: (وَ هُوَ الْوَلِیُّ الْحَمِیدُ). یک بیان نورانی از امّام سجاد(سلام لله علیه) در همین اوّلین دعای صحیفه سجادیه است، اینها انسان را معرّفی کردند. ما معمولاً از انسان همین حیوان ناطق را یاد داریم. در سوره مبارکه «یس» گذشت که انسان حیوان ناطق نیست، حیوانی نیست که حرف بزند و یک جانور حرف زننده نیست. در فرهنگ قرآن، انسان «هو الحیّ المتألّه» است؛ «حیّ» است، برای اینکه (اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ) (۱) [۵]و «متألّه» است، برای اینکه در سوره «یس» انسانی که در سایه رهبری انبیا حرکت کند، در قبال کافر قرار گرفته است و کافر را قرآن «مرده» می داند، فرمود: (لِیُنذِرَ مَن کَانَ حَیّاً وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکَافِرِینَ)، (۲) [۶]این «صنعت احتباک» که آن را در مطوّل ملاحظه کردید، این مثلاً صنعت چهار ضلعی است؛ در صنعت چهار ضلعی به جای اینکه متکلّم اضلاع چهارگانه را ذکر کند، یکی در میان ذکر می کند تا آن دو موردی که حذف شده را مخاطب بفهمد؛ انسان یا زنده است یا مرده، انسان زنده یا مؤمن است یا کافر که این می شود چهار ضلع؛ ولی سوره «یس» که چهار ضلع را ذکر نکرده است، فرمود انسان یا زنده است یا کافر؛ یعنی آن دو قسم دیگر را بفهم! پس بنا بر سوره «یس» انسان آن کسی است که زنده باشد و زندگی او هم به وسیله سوره «انفال» باید تأمین شود، البته انسان زنده ای که در قبال کافر هست، نه زنده مانند حیوان ناطق! این بخش از سوره که دارد (وَ هُوَ الْوَلِیُّ الْحَمِیدُ)؛ یعنی او حمیدپرور است. این دعای نورانی صحیفه سجادیه دعای اوّل ـ دعای حمد است ـ عرض می کند خدایا اگر راهنمایی تو نبود، حمد و رهبری تو نسبت به حمد و شکر نبود و انسان اینها را نمی فهمید و حمد نمی کرد: «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِیَّهِ إِلَی حَدِّ الْبَهِیمِیَّهِ»؛ اگر حمد نباشد اینها انسان نیستند! این دعاهای حضرت هم حکمت است، هم تفسیر است،

هم فقه است و هم اخلاق، وگرنه این دعاهای معمولی مانند «اللّهم اغفر لی و لوالدیه» که آن طور بار علمی ندارد. این دعای اوّل صحیفه سجادیه می گوید جامعه ای که اهل حمد نیستند: «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِیَّهِ إِلَی حَدِّ الْبَهِیمِیَّهِ فَکَانُوا کَمَا وَصَفَ فِی مُحْکَمِ کِتَابِهِ (إِنْ هُمْ إِلاّ کَالأنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)»، (۳) [۸] این حکمت است به زبان دعا! پس از امام سجاد(سلام الله علیه) اگر سؤال کنیم که «الانسان ماهو»؟ می گوید: «هو الحیّ المتألّه الحمید»، حمید فصل اخیر انسان است که اگر کسی«الله» را حمد نکند، دیگر انسان نیست. این جا هم که می فرماید: (وَ هُوَ الْوَلِیُّ الْحَمِیدُ)؛ یعنی بکوشید که شما مظهر ولیّ شوید، یک؛ مظهر حمید شوید، دو.

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

اقامه دو برهان بر اثبات ربوبیت الهی از راه خالقیت

دوباره برمی گردند به مسئله خالقیت و ربوبیّت که او آفریدگار است و پروردگار. درباره آفریدگار بودن، مشرکان حجاز مشکلی نداشتند، می گفتند که خدا آفرید: (لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۱) [۹] آنها مشکلی نداشتند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، توفیق شناخت خدا و توفیق تکلّم با او حمد می خواهد. پرسش: ...؟ پاسخ: (إِن مِن شَيْ ءٍ إِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۲) [۱۰] تکوینی است، در بحث های قبل هم بود که سایه کافر با اینکه وجود ضعیف دارد موحّد است (إِن مِن شَيْ ءٍ إِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)،کَلب و خنزیر هم در نظام تکوین حمد دارند، هیچ موجودی نیست که تکویناً خدا را حمد نکند. فرمود: (وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، خالقیت را مشرکان حجاز می پذیرفتند، امّا ربوبیت را نمی پذیرفتند (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)؛ ولی دو برهان در قرآن کریم برای اثبات ربوبیّت از راه خالقیت هست؛ یعنی ممکن نیست کسی «ربّ» باشد و خالق نباشد، بنابراین ربوبیت صَنم و وَثَن مستحیل است، چرا؟ چون ربوبیّت یا به خلقت برمی گردد یا مستلزم خلقت است، برای اینکه ربوبیت و تدبیر و تربیب است، نه تربیت! تربیت جزء لوازم فرعی ربوبیت است؛ این «ربّ» مضاعَف است ناقص نیست، باب تفعیل آن تربیب است نه تربیت، او «ربّ» است و بعد از اینکه نقص ها و عجزها را برطرف کرده است می پروراند، او «ربّ» است. «ربّ» چه کار می کند؟ «ربّ» کان ناقصه عطا می کند، یا علم می دهد یا مال می دهد یا حیات می دهد یا آب می دهد یا نان می دهد یا «غَیث» می دهد، سرانجام چیزی عطا می کند. اعطای چیزی کان ناقصه است و کان ناقصه عبارت از آفریدنِ چیزی است، یک؛ دادنِ او به «مربوب» است، دو؛ پس ربوبیت «عند التحلیل» به خلقت برمی گردد. ممکن نیست کسی «ربّ» باشد و چیزی را نیافریند، وقتی «ربّ» است، یعنی شیئی را می آفریند و به این «مربوب» می دهد. پس ربوبیت «عند التحلیل» به خالقیت برمی گردد؛ این حد وسط یک برهان اول است. حد وسط برهان دوّم آن است که اگر کسی خواست موجودی را تدبیر کند، «ربّ» او باشد و او را بپروراند، باید از هویّت او باخبر باشد، تا اینکه بداند چه چیزی برای او نافع است، چه چیزی برای او ضارّ است و چگونه او را بپروراند، تنها کسی که از هویت اشیاء باخبر است خالق آنهاست، کسی که چیزی را نیافریده چگونه او را بپروراند؟! پس اگر شما قبول دارید «الله» خالق است، باید بپذیرید تنها کسی که «ربّ» اشیاء است، همان خالق اشیاء است، برای اینکه بدون آشنایی به هویت شیء چگونه او را می پروراند؟

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه۲۵.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه۴۴.

نشانه توحید ربوبی بودن خلقت آسمان و زمین و جمع کردن آن

این دو برهان که در اثر تعدّد حدّ وسط دو برهان می شود، در بسیاری از آیات قرآن کریم هست. در این آیاتی که قرائت شد، می فرماید خالقیت و ربوبیت برای اوست: (وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، این برای کان تامّه است؛ (وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَابَّةٍ) که منظور از این (دَابَّةٍ) جنبنده است، نه یعنی ملائکه که فخر رازی این سهو قلم و این سخن ناصواب را دارد که فرشتگان چون حرکت می کنند و «دبیب» دارند، آنها هم (دَابَّةٍ) هستند. (۱) (دَابَّةٍ) یعنی جنبنده، ما که از کهکشان راه شیری و از مجموعه نظام سپهری خبر چندانی نداریم، تازه گوشه ای از ستاره شناسی کشف شده است، بسیاری از آن چیزها که وجود دارد هنوز کشف نشده است. آن که آفرید فرمود در اینها حیوانات و جنبنده هست! منظور از (السَّماوَاتِ) نظام جوّ و فضا و هوا نیست که ما می گوییم این پرنده هایی که در فضا هستند، چون در قرآن کریم کلمه (السَّماوَاتِ) در برابر کلمه «أرض» برای مجموعه نظام سپهری است، این فضا را (السَّماءِ) می گویند امّا (السَّماوَاتِ) نمی گویند. فرمود ما این باران را از (السَّماءِ) برای شما نازل می کنیم یا (وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا) (۲) که در سوره مبارکه «نور» بود، برای شما باران نازل می کنیم. کوه هایی که در (السَّماءِ) است، نه در (السَّماوَاتِ)! کوه های (السَّماءِ) همین ابرهاست، ما از ابرهایی که در فضا و هواست، برای شما باران نازل می کنیم؛ امّا از فضا، از جوّ و از هوا به عنوان (السَّماوَاتِ) یاد شود، در قرآن معهود نیست. (السَّماوَاتِ) همان «سماوات» مصطلح است که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخَانٌ)، (۳) (فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ) (۴) [۱۴] و مانند آن. فرمود آسمان ها را او خلق کرد، زمین را او خلق کرد، جنبنده هایی که در آسمان هاست را او آفرید و جنبنده هایی که در زمین است هم او آفرید. این (بَثَّ) یعنی گسترش و در کنار این (بَثَّ) مسئله جمع هم مطرح است که جریان معاد را مطرح می کند: (وَ هُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ)،این سفره خلقت را پهن کرد دوباره جمع می کند. این تعبیر (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۵) [۱۵] که در قرآن کریم آمده است، می تواند مؤیّد این مطلب باشد؛ فرمود که شما یک صفحه ، کاغذ یا پارچه ای را می نویسید و امضا می کنید، وقتی که این صفحه و کاغذ را امضا کردید، این مکتوب است؛ امّا وقتی که لوله کردید، تا کردید و به صورت بسته ای خاص درآوردید، این طومار و «سِجِلّ» می شود، فرمود ما الآن آسمان و زمین را پهن کردیم: (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ)، «سِجِلّ» یعنی طومار، این صفحاتی که مردم می نویسند امضا می گیرند این طومار نیست، این پارچه های طولانی طومار نیست، امّا وقتی که لوله کردند می شود طومار؛ فرمود الآن این آسمان و زمین باز است، بعد لوله آنها را می کنیم: (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ)؛ این طومار، آن مکتوبات و امضاها را در درون خود دارد، ما وقتی این آسمان ها را لوله کردیم، آنچه در آسمان و زمین است در این لوله می مانند، ما این را جمع می کنیم و دوباره در صحنه قیامت پهن می کنیم.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۷، ص۵۹۹.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

حالا ـ فردا که روز سیزده آبان است، مستحضرید ما باید یادمان باشد که قرآن دو مطلب را به ما آموخت: یکی آن کارهای سخت افزار و دیگری نرم افزار؛ آن سخت افزار عموماً برای آن نیروهای نظامی است و برای غیر نظامی است «مع الواسطه». فرمود آن قدر ستبر و قوی باشید که هیچ بیگانه ای در شما طمع نکند! این (وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً) (۱) [۱۶]که بحث آن گذشت، امر غایب است و این امر غایب ضمیرش به کفّار برمی گردد؛ آنها که به مبدأ و معاد و به نظام اسلامی معتقد نیستند که به این امر عمل کنند، حتماً آنها باید احساس کنند! این یعنی چه؟ یعنی آن قدر قوی باشید که آنها بترسند به شما حمله کنند. هیچ آدم عاقلی با بیل و کلنگ به جنگ کوه هیمالیا یا سلسله جبال البرز نمی رود، فرمود شما این طور باشید. این برای نیروی نظامی ما که ـ الحمد لله ـ در صدد این کار هستند و باید هم روزافزون باشد. در آن مطلب نرم افزاری هم فرمود: (خُذُوا حِذْرَكُمْ)؛ (۲) [۱۷] باهوش باشید، دشمن که دست بردار نیست! چه از راه نفوذ سیاسی یا نفوذ اقتصادی (خُذُوا حِذْرَكُمْ)، این هوشمندی را داشته باشید و محکم بگیرید! اگر آن روایت نورانی را که در ذیل آیه (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ) (۳) [۱۸] آمده ملاحظه فرمودید، آن روایت هم همین را می گوید؛ وقتی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کردند که (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ) یعنی چه؟ اینکه مانند شعار (أَعِدُّوا لَهُم مَااسْتَطَعْتُم مِن قُوَّةٍ) (۴) [۱۹] قرار گرفته، در ذیل آیه (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ) از حضرت سؤال کردند که «أَ قُوَّةٌ فِي الْأَبْدَانِ أَمْ قُوَّةٌ فِي الْقُلُوب» نرم افزار یا سخت افزار؟ فرمود هر دو، هم «قُوَّةٌ فِي الْقُلُوب» و هم «قُوَّةٌ فِي الْأَبْدَانِ». (۵) [۲۰]غرض آن است که ذات اقدس الهی فرمود تدبیر برای خداست، خلقت هم برای خداست، الآن ما سفره خلقت را پهن کردیم، بعد جمع می کنیم. به تعبیر سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) این جمع در قبال آن (بَثَّ) است که فرمود: (وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا)، در قبال آن فرمود: (وَ هُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ)، یک وقت بساط آن را جمع می کند. این کاغذ یا آن پارچه نوشته را اوّل پهن می کند، بعد لوله اش می کند و جمع می کند که (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ). پرسش: ...؟ پاسخ: او را هم شامل می شود؛ یعنی هر دو حق است قرآن چون جزء «جَوَامِعُ الْكَلِم» (۶) است، هم شامل زمین و زمینی ها می شود و هم شامل «سماء» و «سماوات» می شود، آنچه کشف شده مشمول این «جامِعُ الْكَلِم» است و آنچه کشف نشده را هم مشمول است.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۳.

۲- نساء/سوره۴، آیه۷۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶۳.

۴- انفال/سوره۸، آیه۶۰.

۵- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج۱، ص۴۵.

۶- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (الشیخ الطائفه)، ص۴۸۴.

عرفی بودن انحصار اسناد بلاها به دستِ انسان

مطلب بعدی آن است که اینکه در آیه فرمود آنچه دامن گیرتان شد: (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) هست، لطیفه ای مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) در تصحیح عقاید مرحوم شیخ صدوق(رضوان الله علیهما) دارد که اسناد این کارها به «یَد» یک اسناد رایجی است، گرچه آدم حرفی را با زبان می زند یا کاری را با چشم انجام می دهد یا کاری را با پا انجام می دهد، ولی اسناد کار به دست یک چیز رایجی است، آن وقت از آن مَثل معروف «یَداک أَوْکَتا و فُوکَ نَفَخَ» (۱) [۲۲]یاد می کنند. مرحوم شیخ مفید در تفسیر این آیه، می گوید اسناد کار به دست براساس آن شهرتی است که بین عرب رواج داشت است (۲) که «یَداک أَوْکَتا و فُوکَ نَفَخَ»، این یک مَثل معروف بین عرب هاست. قبلاً که بَلَم و ترّاده و لِنج و امثال آنها نبود، برای عبور از یک طرف شط به طرف دیگر آن، این مَشک ها را پُر از آب می کردند و دهنه آن را محکم می بستند، با این مَشک ها از یک طرف به طرف دیگر عبور می کردند؛ کسی که شتابزده بود کم دمید و دهنه مَشک را هم محکم نبست و وسط این آب رسید داشت غرق می شد که یک نگاه منتظرانه ای هم به افراد ساحل کرد، آنها که در ساحل بودند گفتند: «یَداک أَوْکَتا و فُوکَ نَفَخَ»؛ یعنی دهان تو دمید و دستان تو بست، می خواستی بیشتر بدمی، حالا ـ که داری غرق می شوی ما چه کنیم! این «یَداک أَوْکَتا و فُوکَ نَفَخَ» جزء مَثل های رایج شد. مرحوم شیخ مفید می فرماید که این آیاتی که فرمود: (فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)، اسناد فعل به دست، برای این است که انسان بیشترین کار را با دست انجام می دهد، وگرنه کاری که انسان به جایی با پا رفته یا با زبان چیزی را گفته هم مشمول این مطلب است.

۱- لسان العرب، ابن منظور، ج۱۵، ص۴۲۵.

۲- تصحیح اعتقادات الإمامیه، الشیخ المفید، ص۳۴.

ناتمامی استفاده قائلین به تناسخ از آیه (فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکَمْ) بر اثبات آن

مطلب دیگر سخن ناصوابی است که جناب فخر رازی از بعضی ها نقل کرده و آن این است که این حادثه های تلخی که برای جامعه اتفاق می افتد در تحلیل گذشته اشاره شد که یا مجموع است یا «جمیع»، یا «فی الجمله» است یا «بالجمله»، یا برای تک تک افراد است یا برای مجموع امت؛ اگر برای مجموع امت باشد، این (فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ)هیچ مشکلی ندارد؛ در این مجموع انبیا هستند، اولیا هستند، اتقیا هستند و دیگران هم هستند، به این امت می فرماید که اگر مشکلی پیش آمد تقصیر خود شماست، برای اینکه حرف انبیایتان را گوش ندادید! ولی اگر ناظر به «جمیع» باشد، باید به این سؤال پاسخ داد. در این «جمیع»، در امت انبیا هستند، اولیا هستند، اتقیا و صلحا هستند، چرا این طوری؟ پاسخی که در بحث گذشته گفته شد، این است که اگر «جمیع» مراد باشد نسبت به انبیا و اولیا (وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الأَمْوَالِ) هست و امّا نسبت به دیگران کیفر هست. حادثه ای که پیش بیاید ممکن است نسبت به بعضی ها آزمون باشد و نسبت به بعضی کیفر. تا این جا بحث گذشته بود، امّا آنچه امروز از فخر رازی ــ البته ایشان نقل کرده ــ هست، این است که اگر یک حادثه تلخی نسبت به یک جامعه پیش بیاید، تناسخی ها بر این پندار باطل هستند که این حادثه تناسخ را می خواهد تثبیت کند، چرا؟ برای اینکه هر حادثه ای که پیش می آید (فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ). اگر بزرگسالان معصیت کردند معلوم می شود که (فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ) تنبیه آنهاست، خردسالان چه مشکلی دارند؟ معلوم می شود که قبل از اینکه ارواح از ابدان تبهکاران گذشته به این نشئه بیاید، ظالمانه زندگی کردند، یک؛ بعد از مرگ به ابدان کودکان به نحو تناسخ تعلق گرفتند، دو؛ این کودکی که امروز گرفتار عذاب است دیروز زنده بود و ظالم بود، پس این (فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ) ناظر به آن است. (۱) غافل از اینکه تناسخ از چیزهای «بیّن الغی» است که برهان عقلی و نقلی بر استحاله آن هست. گاهی کودک رنج می برد و این تنبیه پدر و مادر است یا امتحان و آزمون پدر و مادر است؟ این (وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الأَمْوَالِ) همین است! گاهی این اولاد که آسیب می بینند، مستقیماً بعد از مرگ در روح و ریحان الهی هستند، حتی در بعضی از روایات دارد که در تحت تدبیر و تربیت وجود مبارک خلیل حق(سلام الله علیه) هستند، یک چند لحظه ای رنج می برند و بعد تأمین می شوند؛ ولی عمده یا امتحان است برای پدر و مادر که (وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الأَمْوَالِ)یا تنبیه اینهاست. بنابراین سخن از تناسخ و شبهه تناسخ و امثال آن اصلاً مطرح نیست.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۰۰ و ۶۰۱.

قید (یَعْفُوا عَنِ الکَثِیرٍ) دال بر بیشتر و پیشتر بودن رحمت از غضب

امّا اینکه فرمود: (وَ مَا أَصَابَکُم مِن مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَن کَثِیرٍ)، این (یَعْفُوا عَن کَثِیرٍ) برای این است که رحمت او بیش از غضب اوست، همان طوری که پیش از غضب او هم هست. در سوره مبارکه «مائده» از عفو فراوان سخن به میان آمده است. آیه پانزده سوره مبارکه «مائده» این است: (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ قَدْ جَاءَکُمْ رَسُولُنَا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثِیراً مِمَّا کُنتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْکِتَابِ وَ یَعْفُوا عَن کَثِیرٍ)، این دعای معروف «یَا مَنْ یَقْبَلُ الْیَسِیرَ وَ یَعْفُو عَنِ الْکَثِیرِ» (۱) [۲۶]از این آیات سوره مبارکه «مائده» و «شوریٰ» و امثال آنها استفاده شده است.

ناتوانی انسان در جلوگیری از تقدیر الهی و سبقت از آن

امّا فرمود آسمان بروید، حکم همین است! زمین بیایید، حکم همین است! (وَ مَا أَنتُم بِمُعْجِزِینَ فِی الأَرْضِ وَ لَا فِی السَّماءِ)؛ (۲) [۲۷]شما بتوانید کاری انجام دهید که جلوی فرمان و تدبیر و قضا و قدر الهی را بگیرید که شما قدرتتان جلو بیفتد و قدرت «الله» _ معاذ الله _ به دنبال بیفتد، این چنین نیست. فرمود: (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ)؛ (۳) [۲۸] هیچ کسی نمی تواند از ما جلو بیفتد! در سوره مبارکه «واقعه» فرمود هیچ کس نمی تواند جلو بیفتد، ما همیشه سابق هستیم (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ) که «معجزین» نفی شده، کسی بخواهد ما را عاجز کند و دور بزند این ممکن نیست. فرمود آسمان بروید، حکم همین است؛ زمین باشید، حکم همین است؛ زیرا (وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلٰهٌ وَ فِی الأَرْضِ إِلٰهٌ)، (۴) [۲۹] چون غالباً محور، محورِ زمین است و جریان آسمان کمتر مطرح است، لذا در بعضی از آیات دارد که (وَ مَا أَنتُم بِمُعْجِزِینَ فِی الأَرْضِ)، اگر در سوره مبارکه «عنکبوت» از «أرض» بودن سخن به میان می آید، به همین مناسبت است؛ در سوره مبارکه «عنکبوت» از «أرض و سماء» سخن به میان آمده و در سوره «شوریٰ» از خصوص «أرض». در سوره «عنکبوت» آیه ۲۲ این است: (وَ مَا أَنتُم بِمُعْجِزِینَ فِی الأَرْضِ وَ لَا فِی السَّماءِ) امّا آیه محل بحث سوره مبارکه «شوریٰ» این است که فرمود: (وَ مَا أَنتُم بِمُعْجِزِینَ فِی الأَرْضِ)؛به هر تقدیر اگر آسمان بروید و آن جا هم ترمینال و زندگی درست کنید (وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلٰهٌ وَ فِی الأَرْضِ إِلٰهٌ)، اگر بخواهید کاری انجام دهید، هیچ کاری از دست شما ساخته نیست. در سوره مبارکه «واقعه» _ کما سیأتی _ فرمود در کشاورزی هایتان کار اصلی را ما انجام می دهیم، شما فقط این بذرهای مرده را از انبار به دل خاک می سپارید، همین! کارتان جابه جایی اموات است! آن که این بذر را زنده می کند ما هستیم، کار شما «حَرث» است، نه «زَرع»! گندم را از انبار به زیر خاک بردن این «حَرث» است، امّا این گندم مرده را زنده کردن و خوشه و ریشه و شاخه دادن «زَرع» است، (أَ فَرَأَیْتُم مَّا تَحْرُثُونَ ۝ ءَأَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)؛ (۵) [۳۰]«زارع» ما هستیم و ما هستیم که زنده می کنیم، شما کارتان جابه جایی مرده هاست. درباره پدر و مادر هم همین را فرمود، فرمود: (أَ فَرَأَیْتُم ما تُمْنُونَ)، کار پدر امناء و نقل منی است «من موضع الی موضع آخر»، همین است! امّا منی را انسان کردن که کار شما نیست، فرمود: (أَ فَرَأَیْتُم ما تُمْنُونَ ۝ ءَأَنتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ) (۶) [۳۱] و به کشاورزان هم می فرماید: (أَ فَرَأَیْتُم مَّا تَحْرُثُونَ ۝ ءَأَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ). (۷) [۳۲]

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۱۳۲.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۲.

۳- واقعه/سوره۵۶، آیه ۶۰.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۳.

۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۵۸.

۷- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۳.

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره شوری

(وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَابَّةٍ وَ هُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ (۲۹) وَ مَا أَصَابَكُم مِن مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَن كَثِيرٍ (۳۰) وَ مَا أَنْتُم بِمُعْجِزِينَ فِي الأَرْضِ وَ مَا لَكُم مِن دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ (۳۱) وَ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالأَعْلاَمِ (۳۲) إِن يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۳۳))

امروز از آن جهت که سیزده آبان است، مسائلی مربوط به استکبارستیزی لازم است. جلسه گذشته تا حدودی برابر آیات قرآن کریم مشخص شد که دو عنصر محوری برای استکبارستیزی لازم است: یکی تقویت بنیه نظامی و دوّم هم هوشیاری و هوشمندی دولت و ملت بود. امیدواریم که ـ إن شاءالله ـ همه ما به این دو آیه قرآن عمل کنیم تا (وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً) (۱) عملی شود.

ص: ۱۱۰

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۳.

در جریان این آیات اخیر، یک کلمه (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ) (۱) بود که اشاره شد «واو» در این جا حذف شده، حذف «واو» در این آیه (يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ) یا (يَدْعُ الْإِنسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ) (۲) یا (سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ) (۳) و مانند آن، البته برای التقای ساکنین است. برای رفع این محذور در التقای ساکنین، گاهی یکی از دو ساکن را حرکت می دهند و محذور برطرف می شود و گاهی هم یکی از دو ساکن را حذف می کنند که محذور برطرف شود.

امّا مطلب اساسی این است که فرمود یکی از نشانه های قدرت، خالقیت و ربوبیت الهی این است که دو کار درباره نظام سپهری انجام داد: یکی کان تامّه و دیگری کان ناقصه است؛ یکی خالقیت و دیگری ربوبیت است؛ یکی آفرینش و دیگری پرورش است، (خَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَابَّةٍ) و منظور از این (دَابَّةٍ) فرشته نیست که جناب فخر رازی چنین پنداری داشت. (۴) (دَابَّةٍ) همان جنبنده است که حیوان و امثال آن است. زمخشری که متفطّن این نکته شد، گفت که این به لحاظ «مجموع» است نه به لحاظ «جمیع»، این (وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَابَّةٍ)؛ یعنی در «مجموع» آسمان و زمین جنبنده هست، نه در آسمان جنبنده است و در زمین جنبنده که این (دَابَّةٍ) به «کلّ واحد»، یعنی به جمیع برگردد، بلکه به «مجموع» برمی گردد؛ مثل اینکه می گویند در قبیله «بنو تمیم» شاعر هست، قبیله «بنی تمیم» زن دارد، مرد دارد، کودک دارد، نوجوان دارد، جوان دارد، پیر و فرتوت دارد، این طور نیست که همه اینها شاعر باشند، در این «مجموع» شاعر وجود دارد؛ در «مجموع» آسمان و زمین (دَابَّةٍ) وجود دارد، شاهد قرآنی که ایشان ذکر می کند این است که خدای سبحان می فرماید: (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) (۵) که (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لاَ يَبْغِيَانِ)، (۶) یکی (مِلْحٌ أُجَاجٌ) است و دیگری (عَذْبٌ فُرَاتٌ) (۷) و گوارا که (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ)، (۸) ایشان می گوید که طبق آزمایش، لؤلؤ در آب شور است نه در آب شیرین، (۹) با اینکه قرآن کریم دارد که

(الْبَحْرَيْنِ)، یعنی بحر شور و بحر شیرین را ذات اقدس الهی آفرید، به طوری که (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ)؛ نه آب شیرین وارد مرز آب شور می شود و نه آب شور وارد محدوده آب شیرین می شود و این یک قدرت غیبی الهی است که بین اینها حاجز ایجاد کرد، با توجه به آن می فرماید: (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ)، در حالی که لؤلؤ و مرجان از دریای شور است و نه دریای شیرین، پس «مجموع» مراد است نه «جمیع». این توجیه بهتر از آن توهّمی است که در تفسیر فخر رازی آمده که منظور فرشتگان هستند، برای اینکه مثلاً آنها (دَابَّةٍ) می باشند، (وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَابَّةٍ وَ هُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ) که بحث آن گذشت. بعد فرمود: (وَ مَا أَصَابَكُم مِن مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَن كَثِيرٍ)، در این جا (مَا أَصَابَكُم) خطاب به «مجموع» است نه خطاب به «جمیع»؛ اگر خطاب به مجموع باشد، «مجموع» جامعه ممکن است که در اثر معصیت گرفتار کیفر شوند و اگر منظور «جمیع» باشد برای اولیا و انبیا و اتقیا ابتلا و آزمون است و برای دیگران کیفر. امّا در هیچ جای قرآن ندارد که «مَا أَصَابَكَ مِن مُصِيبَةٍ» که خطاب به شخص حضرت باشد. مصیبت نیست، (مَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ) (۱۰) است؛ این (سَيِّئَةٍ) که در سوره مبارکه «نساء» مبسوطاً مطرح شد، خطاب «بما انّه انسان» به انسان است، نه خطاب به شخص حضرت باشد. در سوره مبارکه «نساء» که جزء مشکل ترین آیات آن سوره بود ـ مسئله جبر را باطل کرد، تفویض را باطل کرد و «امر بین الامرین» را ثابت کرد ـ در آیه ۷۸ و ۷۹ سوره مبارکه «نساء» فرمود: (وَ إِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِندِ اللّهِ)؛ اگر نعمت، صفا و لطفی نصیب آنها شود، اینها می گویند که از نزد خداست، (وَ إِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِن عِندِكَ)؛ اگر یک ناکامی دامن گیر اینها شود، اینها تطیّر و تشؤّم دارند و می گویند بدقدمی توست. (قُلْ كُلٌّ مِنْ عِندِ اللّهِ)؛ هم حسنات (مِنْ عِندِ اللّهِ) و هم سیئات (مِنْ عِندِ اللّهِ) است، این موجبه کلیه. (فَمَالِ هؤُلاَءِ الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً)؛ اینها چرا این مطالب دقیق را که ما تکرار کردیم و به کمک سنّت حضرت تبیین کردیم و آیات آن را فرستادیم متوجّه نمی شوند؟ آن گاه جمع بندی نهایی آن در آیه ۷۹ است: (مَا أَصَابَكَ)، «أیها الانسان»! خطاب به شخص پیغمبر نیست، چون آنها درباره اصل کلّی حرف داشتند ـ در مورد جبر و تفویض در نظام کیانی حرف داشتند ـ اختصاصی به پیغمبر نداشت. (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ)، پس موجبه کلیه این است که هر چیزی که باشد (مِنْ عِندِ اللّهِ) است، برای اینکه «ممکن الوجود» است و «ممکن الوجود» مبدأ واجب می خواهد، نه تصادفی در عالَم هست و نه مبدأیی غیر از خداست! پس (كُلٌّ مِنْ عِندِ اللّهِ)، این (كُلٌّ مِنْ عِندِ اللّهِ) یعنی مبدأ اصلی هر چیزی خداست؛ ولی حَسنات و سیئات باید مشخص شود؛ اطاعات و معاصی باید مشخص شود. (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ)؛ حسنات و نعمت ها و نیکی ها براساس آن اصل کلّی که (كُلٌّ مِنْ عِندِ اللّهِ)، هم (مِنْ عِندِ اللّهِ) است و هم براساس این تصریحی که فرمود: (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ)، (مِنَ اللّهِ) است؛ امّا (سَيِّئَةٍ) و مصیبت که (مِنَ اللّهِ) نیست! (وَ مَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَفْسِكَ)، (مِنْ عِندِ اللّهِ) هست، امّا (مِنَ اللّهِ) نیست. فرق (مِنْ عِندِ اللّهِ) که ثابت شده و (مِنَ اللّهِ) که نفی شده، چند روز در سوره مبارکه «نساء» بحث شد که سیئات و بدبختی ها (مِنَ اللّهِ) نیست، بلکه (مِنْ عِندِ اللّهِ) است. ذات اقدس الهی خیر و رحمت و برکت می دهد؛ مثلاً این نسیم و باد صبا می وزد، حالا اگر به گُل وزید، بوی خوش از آن صادر می شود؛ بر قاذوره وزید، بوی بد از آن صادر می شود، این بوی بد (مِنَ اللّهِ) نیست، گرچه (مِنْ عِندِ اللّهِ) است. خدا فرمود ما باد را آفریدیم، یک؛ باد رسالت ما و مأموریت ما را به عهده دارد، دو؛ (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ)، (۱۱) باد در نظام تکوین رسول خداست، نه خود ساخته است و نه بی گُدار به آب می زند (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ)؛ این را ما فرستادیم، برای اینکه عقد ازدواج بین گیاهان بخواند، تلقیح کند و نر و ماده را به هم جفت کند، خیلی از کارها را این باد با مأموریتی که دارد انجام می دهد؛ امّا وقتی می وزد به گُل بوی خوب منتشر می شود، وقتی می وزد به قاذورات بوی بد منتشر می شود؛ این (مِنْ عِندِ اللّهِ) هست، ولی (مِنَ اللّهِ) نیست؛ این بالا نمی رود، این بوی بد دو قدم که آمد به همین قاذوره برمی

گردد و دیگر از قـاذوره بالاـتر نمی رود؛ امّـا آن حَسـنه که لطف و توفیق و صـبغه وجودی و برکات و امثال آن دارد، هم (مِنَ اللّهِ) است و هم (مِنْ عِندِ اللّهِ).

ص: ۱۱۱

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۲۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۱.

۳- علق/سوره۹۶، آیه۱۸.

۴- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۵۹۹.

۵- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱۹.

۶- الرحمن/سوره۵۵، آیه۲۰.

۷- فرقان/سوره۲۵، آیه۵۳.

۸- الرحمن/سوره۵۵، آیه۲۲.

۹- تفسیرالزمخشری الکشّاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۲۴ و ۲۲۵.

۱۰- نساء/سوره۴، آیه۷۹.

۱۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

بنابراین در سوره مبارکه «نساء» سخن از مصیبت نیست، بلکه سخن از ﴿سَیِّئَهٍ﴾ است و خطاب به پیغمبر نیست، بلکه خطاب به انسان «بما أنّهُ انسانٌ» است؛ زیرا اینها در صدر و ساقه این بحث می گفتند که حسنات ﴿مِنْ عِندِ اللّهِ﴾ است و ﴿سَیِّئَهٍ﴾ ــ معاذ الله ــ از طرف خود پیغمبر است که نحس هست. خدای سبحان فرمود: نه، هر حادثه ای که رخ می دهد ریشه اصلی آن از خداست؛ یعنی اصل هستی از آن جاست، وقتی این جا که آمد رنگ می گیرد. این آفتاب وقتی که می تابد رنگی ندارد؛ امّا بر شیشه رنگی که تابید، رنگ قرمز و سبز و زرد می گیرد. این نور ﴿مِنْ عِندِ اللّهِ﴾ است، امّا رنگ ﴿مِنَ اللّهِ﴾ نیست، رنگ از شیشه است؛ یعنی ذات اقدس الهی نور شمس را به عنوان یک فیض دامن گیر گسترده به جهان می تاباند؛ هر جا که رفت رنگ همان جا را می گیرد، این طور نیست که بگوییم آفتاب نور زرد دارد، نور سفید دارد یا نور قرمز دارد، این نور برای شیشه هاست. پس اگر خیر بود هم ﴿مِنَ اللّهِ﴾ است و هم ﴿مِنْ عِندِ اللّهِ﴾، اگر نقص بود ریشه اصلی آن که همان نور است یا «ریح» است ﴿مِنْ عِندِ اللّهِ﴾ است، ولی صبغه خاص آن ﴿مِن نَفْسِکَ﴾ است، ﴿مَا أَصَابَکَ مِنْ حَسَنَهٍ فَمِنَ اللّهِ﴾ کما اینکه ﴿مِنْ عِندِ اللّهِ﴾ است؛ امّا ﴿وَ مَا أَصَابَکَ مِن سَیِّئَهٍ فَمِن نَفْسِکَ﴾، گرچه ﴿مِنْ عِندِ اللّهِ﴾ هست، امّا ﴿مِنَ اللّهِ﴾ نیست ﴿وَ أَرْسَلْنَاکَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَ کَفَی بِاللّهِ شَهِیداً﴾.

در بخش های دیگر هم لقمان و مانند ایشان نصیحت کردند و گفتند که مواظب اعمالتان باشید که گاهی نقمت به عنوان آزمون داده می شود و گاهی نعمت، لقمان به فرزند خود در آیه هفده سوره مبارکه «لقمان» می فرماید: ﴿یَا بُنَیَّ أَقِمِ الصَّلاَهَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنکَرِ وَ اصْبِرْ عَلَی مَا أَصَابَکَ إِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾؛ آنچه پیش می آید، حالا تلخ یا شیرین یا سیئه یا حَسَنه در هر حال امتحان است، انسان تا زنده است باید امتحان بدهد؛ گاهی نشاط و نعمت است و گاهی اندوه و نقمت، هم در آن جا باید شکر کند و هم در این جا باید صبر کند؛ زیرا چیزی در جهان پیدا نمی شود که صبغه آزمونی نداشته باشد. فرمود موفقیت در امتحان ﴿مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ است. ﴿مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ یعنی چه؟ یعنی «من الامور التی یجب ان یعزم علیها»، یعنی چه؟ مگر می شود ما کاری را بدون عزم و اراده انجام دهیم؟ هیچ کاری بدون اراده نمی شود؛ یعنی انسان اگر بخواهد یک عمل بی اراده ای را انجام دهد محال است؛ مثل اینکه دو دوتا پنج تا محال است، انسان بخواهد طنز بگوید، جوک بگوید و شوخی هم بکند باید قصد کند، انسان کارِ بی اراده انجام دهد مستحیل است، چون فاعل، مرید، مختار و متحرّک خلق شده است؛ اگر دست کسی را بگیرند از جایی به جایی ببرند این مورد فعل است نه مصدر فعل، او کاری نکرده است! همان طوری که لباس او جابه جا شد، خود او هم جابه جا شد؛ او مورد فعل است، نه فاعل فعل، پس از بحث بیرون است؛ اگر بخواهد کاری انجام دهد، محال است که بی اراده باشد. انسان حتماً با اراده کار می کند؛ هیچ کاری بی اراده نیست، نفس کشیدن ما هم با اراده است، امّا یک وقت به ما می گویند که طبیب می گوید فعلاً نفس نکش، می بینیم نفس در اختیار ماست! می گوید نفس تُند بکش، می بینیم نفس در اختیار ماست! کارِ بی اراده از انسان محال است، چون انسان مرید است و فاعل مختار است؛ امّا اینکه فرمود: ﴿مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾؛ یعنی این کار جزء کارهای عادی نیست، ما قدم هایی را که برمی داریم، نفس هایی که می کشیم و حرفی که می زنیم همه شان با اراده است؛ امّا کسی بخواهد ازدواج کند یا خانه تهیه کند مدت ها فکر می کند، ﴿مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ یعنی از اموری است که «یجب عن یعزم علیها» و «ینبغی عن یعزم علیها» است؛ یعنی فکر کردن، تأمّل کردن، تدبیر کردن، صدر و ساقه آن را بررسی کردن، متن و حاشیه های آن را دیدن و آن وقت تصمیم گرفتن. فرمود موفقیت در آزمون ﴿مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ است؛ «أی من الامور التی ینبغی»، یک؛ «أو یجب»، دو؛ «ینبغی أو یجب عن یعزم علیها»، باید جداً تصمیم بگیرید که بی مطالعه نمی شود؛ این مربوط به آزمون است و هر دو هم امتحان است.

در سوره مبارکه «فجر» امتحان های دو جانبه را ذکر کرد و فرمود چیزی ما در عالَم نمی دهیم که پاداش نهایی باشد؛ پاداش نهایی در «یوم الجزاء» است که خدا ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾؛ (۱) یعنی مالک روز جزاست. امّا آنچه در دنیا هست گرچه «فی الجمله» ممکن است که صبغه پاداشی داشته باشد یا «فی الجمله» ممکن است که صبغه کیفری داشته باشد، ولی همه اینها آزمون است. در سوره مبارکه «فجر» آیه پانزده به بعد این است: ﴿فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾؛ ما اگر کسی را مبتلاـ به ثروت کردیم، مبتلا به سلامت کردیم و مبتلا به علم کردیم، او می گوید خدا مرا گرامی داشت، در حالی که بداند او مبتلاـ به سواد است، مبتلاـ به ثروت است و مبتلا به سلامت است، ﴿وَ امّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾؛ (۲) اگر کسی گرفتار فقر و بیماری و مشکلات شود، می گوید خدا مرا اهانت کرده، ﴿كَلَّا﴾؛ (۳) نه آن سخن درست است، نه این سخن درست است. انسان های سالم مبتلای به سلامت هستند و بیمارانِ بیمارستانی مبتلای به مرض می باشند، مبتلا یعنی «ممتحَن». خدا افراد سالم را با سلامت می آزماید و افراد بیمار را با مرض می آزماید تا روشن شود که درون افراد چیست؟ هیچ کسی از نقمت یا نعمت سخن نمی گوید، مگر در کلاس امتحان! فرمود هر دو امتحان است، «الْغِنَى وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ»؛ (۴) جمع بندی آن جاست! بنابراین اگر کسی قدر سلامت خودش را ندانست در امتحان ردّ شد؛ مثل اینکه کسی که قدر فرصت بیماری خود را ندانست در امتحان مردود شد، هر دو امتحان است! یک بیان نورانی را زمخشری از وجود مبارک حضرت امیر در ذیل همین آیه ﴿يَعْفُوا عَن كَثِيرٍ﴾ نقل می کند که در این آیات بعدی هم همان ظهور را دارد. این تعبیری که ایشان نقل می کند این است که می گوید این آیه بر وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) خوانده شد، حضرت فرمود اگر ذات اقدس الهی کسی را در دنیا عذاب کرد، او اکرم از آن است که دوباره او را عذاب کند و اگر از سیئه کسی گذشت، کریم تر از آن است که بعد از عفو، کیفر بدهد، پس «هذه أرجی آیه»؛ (۵) این کلمه را ما قبلاً هم نقل کردیم، منتها فخر رازی (۶) گونه ای این جمله را نقل نکرد که معلوم شود که از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) است؛ ولی زمخشری در کشّاف «بالصراحه» روشن کرد که این جمله نورانی از حضرت امیر است؛ یعنی «هذه أرجی آیهٍ للمؤمنین فی القرآن»؛ از امیدبخش ترین آیات قرآن کریم همین است که خدا از بسیاری لغزش ها می گذرد و اگر گذشت دوباره دیگر به رُخ کسی نمی کشد و آنچه را که بخواهد عفو کند، عفو کرده است و اگر از معصیتی نگذشت در قیامت ممکن است پاداش دهد؛ این طور نیست که اگر در دنیا کیفری داد دوباره بخواهد کیفر دهد، این طور نیست. پس هر دو جمله از وجود مبارک حضرت امیر است؛ هم آن جمله ای که خدا اکرم از آن است تا از چیزی که گذشت دوباره عذاب کند و اکرم از آن است تا چیزی را که اکرام کرده دوباره صرف نظر کند و دوباره به حساب بیاورد و کیفر دهد، این طور نیست؛ وقتی بخشید، بخشید و چیزی که آنها دادند برنمی گردند، دیگر فیض خدای سبحان طوری است که دوباره ذات اقدس الهی آن را به حساب نمی آورد. جمله دوم این است که «هذه أرجی آیه للمؤمنین فی القرآن»، این هم جمله نورانی وجود مبارک حضرت امیر است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، آن گذشت، چون آنها گفتند که شک دارد، وگرنه وجود مبارک پیغمبر «علی یقین من ربک» بودند و هیچ تردیدی نداشت، با یقین سخن می گفت، با جزم سخن می گفت و هیچ شکی نداشت آنها نسبت به شک دادند که حضرت هم پاسخ مثبت داد یا در جریان «فاسئل ما ارسلنا»، آن جا این آیه گذشت که اگر شک دارید از انبیای قبلی سؤال کن، چند روایت است که فرمود این آیات از قبیل «إِيَّاكِ أَعْنِي وَ اسْمَعِي يَا جَارَه» (۷) نازل شده است. فرمود: ﴿وَ مَا أَصَابَكُم مِن مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَن كَثِيرٍ﴾، که گفتیم ﴿يَعْفُوا عَن كَثِيرٍ﴾ این است، ﴿وَ مَا أَصَابَكُم﴾ این است، بعد فرمود: ﴿وَ مَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ فِي الأَرْضِ﴾، چند قضیه را در این آیه ۳۱ بیان کرده است؛ فرمود شما نمی توانید جلوی اراده و تصمیم خدا را بگیرید، هیچ کاری از شما ساخته نیست. در جریان بسط رزق و روزی ها، فرمود مبادا شما

خیال کنید شما رازق هستید یا شما مالک می باشید و شما دارید به فقرا می دهید؛ ما دو کار به شما گفتیم: یکی اینکه ما فقر اقتصادی در عالَم نداریم و دوم اینکه این عالَم، عالم طبیعت است و فقر طبیعی، یک امر طبیعی است. «بیان الفرق بین الاقتصادین» این است که فرمود ما برای هر کسی روزی معین کردیم: (مَا مِن دَابَّةٍ فِی الأَرْضِ إِلاَ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ (۸) منتها چه حیوان و چه انسان باید تلاش و کوشش کنند! فرمود: (فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِها)، (۹) (وَ ابْتَغُوا)؛ (۱۰) بر روی دوش زمین سوار بشوید، از «مِنکب» و دوش زمین کمک بگیرید، روزیتان هست و ما روزیتان را فراهم کردیم! این فقر اقتصادی است که برای هیچ کسی فراموشی سهو و نسیان نیست که کسی بی روزی خلق شده باشد، پس فقر اقتصادی در نظام هستی نیست. امّا فقر طبیعی لازمه عالم طبیعت است؛ یکی کودک و نوزاد است، یکی سالمندِ فرتوت است، یکی مریض است، یکی تصادفی است و نمی تواند به (فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِها) و (وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ) عمل کند، این یک امر طبیعی است. ما دنیا داشته باشیم که در آن کودک نباشد، پیرزن نباشد، پیرمرد نباشد، افتاده و تصادفی نباشد، اینکه دیگر دنیا نیست، می شود آخرت! دنیا اینها را دارد. امّا اینها که زمین گیر شدند یا خردسال هستند یا سالمند می باشند، فرمود ما سهمیه اینها را در اموال اغنیا قرار دادیم، هیچ غنی ای مال خودش را به مستمند نمی دهد! «مُست» یعنی فقر و «مستمند» یعنی صاحب فقر، غنی باید بداند که او شریک دارد! در قرآن فرمود شما مال خودتان را نمی دهید، مال من هست که سهمیه این فقرای طبیعی است و در مال شما گذاشتم، شما را به حفظ امّانت امر کردم و می آزمایم: (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاکُمْ)، (۱۱) نه مال شماست! این «مال الله» است که به دست شما دادیم، شما حق خودتان و مال خودتان را که به فقیر نمی دهید! این خمس را اگر گفتیم که برای شما نیست، این یک دهم زکات یا یک بیستمی را که گفتیم که برای شما نیست. چرا اگر کسی خمس نداد، لباس غصبی است و نماز باطل است؟ برای اینکه یک پنجم آن مال برای او نیست! فرمود برای شما نیست! برای من هست که سهمیه فقراست، آن را برای آزمون در مال شما گذاشتم! آن کسی که حالا یا کودک است یا بیمار است یا سالمند است که توان کسب را ندارد، من روزی او را آن جا قرار دادم، برای خود من هست، در مال شما گذاشتم و گفتم بدهید. هم (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ) ـ نه «مِن مالِکُم» ـ (مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاکُمْ) یک، هم (وَ أَنفِقُوا مِمَّا جَعَلَکُم مُسْتَخْلَفِینَ)، دو؛ شما نماینده من هستید! یا «مُستخلَف» از اقوام گذشته هستید که آنها هم این گونه می باشند یا «مُستخلَف»، جانشین، خلیفه و نماینده های من هستید، شما که مال خودتان را نمی دهید! اگر کسی خمس یا زکات نداد، سرّ بطلان صوم و صلات و سرّ حرمت زندگی او برای این است که شریک دارد. در باب زکات دارد که «أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَرَضَ فِی أَمْوَالِ الْأَغْنِیَاءِ لِلْفُقَرَاءِ» (۱۲) و مانند آن، درباره خمس هم که دارد که (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِن شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ)، (۱۳) این یک پنجم اصلاً مال آن آقا نیست! اگر برای آن آقا بود، یا در ذمّه او بود و به منزله دَین بود، اگر کسی خمس نداده بود که نماز و روزه و حجّ او که درست بود! برای اینکه ذمّه او بدهکار است نه عین! این به عین تعلق می گیرد، یک؛ به نحو کسر مشاع است، دو؛ نه «کلّی فی المعین»! هر جزئی را که دست می زند، یک پنجم آن مال برای او نیست. بنابراین این طور نیست که غنی برابر آن توهّمی که برخی ها در سوره مبارکه «یس» داشتند، بگویند که (أَنُطْعِمُ مَن لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ)؛ اگر خدا می خواست به او می داد! بله، خدا خواست و به او داد، منتها مال او در مال شماست و امانت است و به شما می گوید که مال مردم را بدهید، مال مردم را نخورید. چرا می گویید: (أَنُطْعِمُ مَن لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ)؟ بله، «شاءَ الله و أَطْعَمَهُ» و راهش این است که او مال نمی تواند کسب کند، ولی مال نقد را به او داد! به شما که مال نقد نداد! به شما گفت بروید کسب کنید، قدرت به شما داد و می روید کسب می کنید؛ او که قدرت کسب ندارد، مال نقد به او داد و آن مال نقد همین است که یک پنجم آن را در مال شما گذاشته است.

۱- فاتحه/سوره۱، آیه۴.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۱۶.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۱۷.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۱۵۲.

۵- تفسیرالزمخشری الکشّاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۲۶.

۶- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۰۱.

۷- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۹، ص۳۷۲.

۸- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۹- ملک/سوره۶۷، آیه۱۵.

۱۰- مائده/سوره۵، آیه۳۵.

۱۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

۱۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۴۹۸، ط اسلامی.

۱۳- انفال/سوره۸، آیه۴۱.

بنـابراین توهّمی که در سوره مبـارکه «یس» برای برخی ها پیش آمـد که گفتنـد: (أَنُطْعِمُ مَن لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ)، خیال کردند که خدای سبحان سهمیه ای را برای فقرا قرار نداد. آیه ۴۷ سوره مبارکه «یس» برابر توهّم آنها این است: (وَ إِذَا قِیلَ لَهُمْ أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنُطْعِمُ مَن لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ)؛ شـما می خواهیـد بگوییـد که این باطل است، پس او سـهمی ندارد. خیر! «شاءَ الله»، یک؛ «أطعَمَه»، دو؛ مال او را گذاشـته در مال شـما، سه؛ شما امین هستید نه مالک، چهار؛ باید امانت را بدهید و خیانت نکنید، پنج.

بنابراین آنچه در سوره مبارکه «حدیـد» ذکر شـده است، گاهی تعبیر به انفاق دارد که شـما خلیفه هستید؛ در سوره «حدید» آیه هفت فرمود: (آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنفِقُوا مِمَّا جَعَلَکُم مُسْتَخْلَفِینَ فِیهِ)، حالا ـ یـا «مُسـتخلف» اقوام قبلی هستیـد که آنها هم این چنین هسـتند، یک؛ یا خلیفه خدا و جانشین او هستید، دو؛ اصلاً مال شما نیست! در سوره مبارکه «نور» به تعبیر دیگر فرمود: (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاکُمْ)، اگر (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاکُمْ)، کسـی حق ندارد بگوید که (أَنُطْعِمُ مَن لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ)، در حالی که این طور نیست. فرمود آنچه را که ذات اقدس الهی به شـما داد، مال خداست که در اختیار شـما گذاشته و بایـد به فقرا بپردازیـد؛ آیه ۳۳ سوره مبـارکه «نور» ـ دربـاره بردگـان و امثـال آن که (فَکَاتِبُوهُمْ)، (کَاتِبُوهُمْ)؛ یعنی با اینها مکاتبه کنیـد، مکاتبه را در کتاب عِتق ملاحظه فرمودیـد، یکی از احکام تجاری بین مولا و عبـد است ـ چنین است: (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاکُمْ) مال شـما که نیست. بنابراین ما فقر اقتصادی در جهان هستی نـداریم، فقر طبیعی هست که هر کسـی بالاخره باید امانت پیش خودش را برگرداند و به صاحب مال آن بپردازد. پرسـش: ...؟ پاسخ: بله، اگر به ذمّه باشد، تصرف در مال غصبی نیست. پرسـش: ...؟ پاسخ: خیلی ها ممکن است که این چنین نگفته باشـند، خمس به معنای کسـر مشاع است و در روایات زکات هم دارد که «أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَرَضَ فِی أَمْوَالِ الْأَغْنِیَاءِ لِلْفُقَرَاءِ»، نه «فی ذمَمِهِم» نه اینکه در ذمّه آنهاست، در مال آنهـا سـهمی برای فقرا قرار داده است. بعـد فرمود اگر خـدا می دانست این مقـدار کـافی نیست، بیشتر جعـل می کرد؛ امّا حالا بعضی ها براساس نصوص تحلیل و مانند آن «منةً علی العباد» ممکن است چنین فتوایی داده باشند؛ ولی فتوای بیّن و روشن این است که در خود مـال تعلّق می گیرد، یک؛ به نحو کسـر مشاع است نه به نحو «کلّی فی المعین»، دو؛ بعضـی ها خیال می کنند به نحو «کلّی فی المعین» است، می گوینـد ما خمس نـداده می رویم مکّه بعـد می آییم و اصـلاح می کنیم؛ تعیین آن به عهده ماست و ظاهر آیه خمس هم به نحو کسر مشاع است.

بنـابراین مـا فقر طـبیعی نخـواهیم داشت و اینکه فرمـود آزمـون است، البته برای طرفین آزمون است که برای یکی آزمون صـبر است و برای یکی آزمون شکر.

تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۹ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۹ سوره شوری

(وَ مِنْ آیَاتِهِ الْجَوَارِ فِی الْبَحْرِ کَالأَعْلاَمِ (۳۲) إِن یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ رَوَاکِدَ عَلَی ظَهْرِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ (۳۳) أَوْ یُوبِقْهُنَّ بِمَا کَسَبُوا وَ یَعْفُ عَن کَثِیرٍ (۳۴) وَ یَعْلَمَ الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِنَا مَا لَهُم مِن مَحِیصٍ (۳۵) فَمَا أُوتِیتُم مِن شَیْ ءٍ فَمَتَاعُ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَ مَا عِنـدَ اللَّهِ خَیْرٌ وَ أَبْقَی لِلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَلَی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ (۳۶) وَ الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشَ وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ یَغْفِرُونَ (۳۷) وَ الَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلاَهَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنفِقُونَ (۳۸) وَ الَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْیُ هُمْ یَنتَصِرُونَ (۳۹))

ص: ۱۱۵

سوره مبارکه «شوری» که در مکّه نازل شد و عناصر محوری آن اصول دین است، بعد از بیان توحید و نبوّت، گاهی به مسئله ربوبیت و آیـات الهی می پردازد. از آیه ۲۹ به بعـد که فرمود: (وَ مِنْ آیَاتِهِ خَلْقُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، به بخشـی از خالقیت و ربوبیتِ الهی اشاره شد. در آیه ۳۲ می فرماید: (وَ مِنْ آیَاتِهِ الْجَوَارِ فِی الْبَحْرِ کَالأَعْلاَمِ)؛ از نشانه های ربوبیت ذات اقدس الهی، کشتی است که در دریا در اثر راهنمایی ها و کمک باد حرکت می کند.

خداونـد جهـان را براسـاس نظام علّی و معلولی خلق کرده است و مصالـح ساختمانی عالَم هم حق است؛ این دو مطلب را قرآن کریم بـا آیات متفاوت بیان می کنـد. آن مطلب اوّل را که جهان براساس نظام علّی و معلولی است، در سوره مبارکه «قمر» (۱) و مانند آن بحث می کند که ـ إن شاءالله ـ خواهد آمد، (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)؛ (۲) امّا اینکه نظام عالَم بر حق استوار است و مصالح ساختمانی جهان، حقیقت است، آن را زیاد بیان می کند؛ گاهی به صورت موجبه، گاهی به صورت سالبه، گاهی به عنوان نفی باطل و گاهی به عنوان اثبات حق که ما عالَم را به حق خلق کردیم، همان حق «مخلوق به» است که در بعضی از کتاب های اهل معرفت است، همین است. حقّی هم مربوط به خود خدای سبحان است: (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا یَدْعُونَ مِن دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ) (۳) که آن حق مقابل نـدارد و اگر در برابر آن حق چیزی به عنوان باطل یاد شد، آن باطل به معنی عدم است، چون حق به معنای «الله» مقابل ندارد؛ زیرا هستی محض تنها چیزی که مقابل اوست عـدم است، امّـا حقّی که عـالَم بـا او سـاخته شـد، آن مقابل دارد و آن باطل هست. فرمود ما عالَم را به حق خلق کردیم، یک؛ باطـل در کار نیست، دو؛ لهو و لعب و بازیچه در کار نیست، سه؛ ما هم بازیگر نیستیم «مَا کُنّا لاَعِبِینَ»، (۴) چهار؛ این نظام حق است و چون این نظام حق است، اگر کسی کار باطلی انجام دهد این نظام پَس می زند؛ یعنی همان طوری که دستگاه گوارش انسـان براسـاس سـلامت است و اگر غـذای مسـمومی وارد دسـتگاه گوارش شـد، این معـده و روده و امثال آن اینها را بالا می آورند، این نظام هستی هم حق باطل را پَس می زند. در هر پاراگراف تاریخی سـرانجام حق پیروز است و باطل جایی در عالَم

ندارد.

ص: ۱۱۶

۱- بقره/سوره۲، آیه۴۹.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۳۵.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۶۲.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

قرآن کریم آن مسئله علّیت را به زبان های گوناگون بیان می کند. در روایتی امام صادق(علیه السلام)، فرمود: «أَبَی اللَّهُ أَنْ یُجْرِیَ الْأَشْیَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ»؛ (۱) هیچ چیزی در عالَم جاری نمی شود، مگر از راه نظم علّی و معلولی. اگر شیئی صادر اوّل بود، علّت آن خودِ خداست و اگر چیزی جزء صوادر میانی و پایانی بود، عللِ او موجودات قبلی هستند. اگر گفته شده که خدای سبحان برابر بعضی از آیات این پرنده ها را در هوا نگه می دارد (مَا یُمْسِکُهُنَّ إِلاّ الرَّحْمنُ)، (۲) معنایش این نیست که پرنده ها را از راه غیب بدون واسطه نگه می دارد، امساک پرنده ها که از سنخ صادر اوّل نیست که خدای سبحان آنها را بلاواسطه نگه بدارد! آن ارواح مطهّر انبیا و روح مطهّر عقل کلّ این چنین است که اینها را خدا بلاواسطه انجام می دهد، امّا همه مجاری امور را با واسطه انجام می دهد؛ منتها علل فاعلی، یک؛ علل قابلی، دو؛ پیوند فاعل ها، سه؛ پیوند قابل ها، چهار؛ تحکیم رابطه بین فاعل و قابل، پنج؛ همه اینها نظم عمیق علمی است که ناظم آن «الله» است. به طریقی جاذبه را آفرید که با فشار خاصی از هوا تحت قَهر قرار می گیرد؛ به طریقی هوا را آفرید که فشارپذیر است؛ به طریقی پرنده ها را آفرید و هدایت می کند که اینها با بال زدن ها، بخشی از هواها را پایین ببرند تا نیرو بگیرند در اثر این فشار متقابل و حرکت را ادامه بدهند.

جمله کوتاه که وجود مبارک موسای کلیم در سوره «طه» دارد، به سه نظام از نظام های عقلی اشاره کرده است، وقتی فرعون گفت خدای شما کیست؟ فرمود: (قَالَ رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی)؛ (۳) خدای ما آن است که این سه نظام را آفرید: (أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ) کانَ تامّه آنها، یک؛ خلق آنها را، هماهنگ کردنِ آنها را و اسباب رشد آنها را به آنها داد که نظام داخلی است، دو. (أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ)؛ یعنی «خَلَقَهُ و أعطَی خَلْقَهُ»؛ هر چیزی هستی او و کانَ تامّه او را خدا داد، یک؛ ساختار داخلی او را هماهنگ کرده که بتواند به مقصد برسد، دو؛ راه را هم نشان داد که با پیمودنِ آن راه به مقصد برسد، سه؛ (أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی)؛ یعنی «هَدیَ کلَّ شَیء إلی مَقصَدِه و غایَتِه»، این جمله کوتاه نظام فاعلی و داخلی و غائی را بیان کرده است.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص ۹۰.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۳- طه/سوره۲۰، آیه ۵۰.

بنابراین اگر در جریان کشتی هاست، سطح آب را طوری تنظیم کرده که کشتی پذیر است و بادها را هم مشخص کرده که از کجا برخیزد؛ این اوّل یک نسیم است، بعد این را می پرورانـد و به صورت باد درمی آورد، بعد تُندباد می کند، بعد ابر تولید می کند، بعد ابر را رهبری می کند، ابر را تلقیح می کند، ازدواج این ابرها صورت می گیرد، باردار می شوند، از بالا این ابرها را به وسیله باد که رسالت الهی را به عهده دارند رهبری می کند: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ) (۱) که بادها برای تلقیح گیاه ها و ابرها سهم مؤثّری دارند، این از برنامه های رسمی بادها در فضاست؛ امّا در دریا آب را به شیوه ای خلق کرد که کِشتی پذیر است و هواها را به طریقی خلق و هدایت کرد که کشتی ها را از جایی به جای دیگر رهبری کند. یک وقت است که قهر الهی تعلّق می گیرد که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ)؛ (۲) از هر جایی خدای سبحان اینها را گرفتار تُندباد کند که حرف دیگری است؛ ولی نظم اساسی این است که این بادها از جایی شروع می شود و این چنین نیست که گاهی از شرق، گاهی از غرب، گاهی از شمال و گاهی از جنوب باشد؛ این راه ها را از قبل شروع می کند، بعد وقتی اینها کامل شدند، رهبری ابرها را در آسمان و راهنمایی کشتی ها را در دریا به عهده می گیرد که فرمود یکی از نشانه های تدبیر الهی جریان کشتی ها در دریاست. آن روز که مسئله موتور و برق و امثال آنها نبود، اینها با یک راهنماهای آسمانی که (وَ عَلامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ)، (۳) اصلاً بهترین وسیله برای شناسایی سفرهای دریایی و صحرایی همین ستاره ها بودند! اینها با ستاره ها راه ها تشخیص می دادند، الآن هم با همین ستاره ها تشخیص می دهند که چقدر به قطب نزدیک هستند، چقدر از قطب دور هستند، چقدر به استوا نزدیک هستند یا چقدر از استوا دور می باشند، این چراغ ها را منظّم در آسمان ها ردیف کرد و این بادها را هم منظّم، این کشتی ها را هم منظّم و این آب ها را هم منظّم که این می شود: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَاب» و این عامل غیبی است، این براساس گزاف و گُتره نیست، این براساس نظم دقیق فیزیکی و ریاضی است. یک رهبری متافیزیکی این فیزیک و ریاضی را تنظیم می کند؛ لذا فرمود ما هستیم که پرنده ها را در آسمان نگه می داریم، ما هستیم که کشتی ها را در دریا نگه می داریم. این نظم عمیق و عَریق علمی که صدها دانشمند بعد از گذشت صدها سال تازه گوشه ای از اسرار کشتیرانی یا پرنده های هوا را کشف کردند. فرمود: (وَ مِنْ آيَاتِهِ) همین کشتی هاست که جاری در «بَحر» هستند و مثل کوه و «أَعْلَام» می باشند؛ علامت هایی هستند که روی دریا قرار دارنـد. در قرآن از ابرها به عنوان کوه یاد کرده است؛ در سوره مبارکه «نور» گـذشت که ما از کوه هایی که در آسمان است ــ آسمان نه، «سماوات» آن جا تعبیر ندارد، «سماء» دارد و «سماء» یعنی فضا، از کوه هایی که در آسمان هست نه آسمان ها! از فضا و هوا به «سماوات» تعبیر نمی کند، بلکه به «سماء» تعبیر می کند «مَا عَلاك فَهُو السّماء» ــ از آسمان شما ما باران نازل می کنیم که (وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ)؛ (۴) این تگرگ ها و مانند اینها را ما از همان آسمان های شما، یعنی فضای «سماوی» شما نازل می کنیم. از این ابرها تعبیر به «جبال»، کوه و «عَلَم» می کند؛ کشتی تعبیر به «عَلَم» شده که «أَعْلاَم» است، مثل کوه هاست و مثل علامت هاست که برجستگی دارد، (وَ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالأَعْلاَمِ).

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۱۶.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

رهبری این کشتی ها را چه کسی به عهده می گیرد؟ باد، باد رسالت الهی را به عهده دارد، این چنین نیست که خودبه خود به دنیا پیدا شود، یک؛ یا خودبه خود حرکت کند، دو؛ این نظم دقیق ریاضی که بشر بعد از گذشت قرون تازه به گوشه ای از آنها راه پیدا کردند، باد آن چیزی نیست که بفهمد، گنجشک آن موجودی نیست که بفهمد چقدر پر بزند چقدر هواها را پایین فشار دهد تا نیروی عکس العملی بگیرد و چقدر حرکت بکند، این (قَدَّرَ فَهَدَی) (۱) اوست! فرمود هر چیزی را او آفرید و هر چیزی را او دارد رهبری می کند. اگر یک چیز ساده ای بود، با گذشت صدها سال چرا گوشه ای از این راز و رمز را تازه بشر فهمید؟! معلوم می شود که یک نظم دقیق علمی است که (مَا یُمْسِکُهُنَّ إِلاّ الرَّحْمنُ)، این جا هم فرمود که هیچ کسی این کشتی ها و رهبری کشتی ها را به وسیله باد که رسالت الهی را به عهده دارند به عهده نمی گیرد، مگر خدا!

اگر خدا بخواهد که به کسی آسیب برساند، یعنی او را تنبیه کند (یُسْکِنِ الرِّیحَ)، چون این «رِیح» و باد رسالت الهی را به همراه دارد و اگر رسول خداست، هرگز بدون اذن «مُرسِل» خود حرکت نمی کند. (إِن یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ)؛ یعنی «إِن یَشَأْ سُکونَه الرِّیح» را، این بادها آرام می شوند و وقتی آرام شدند (فَیَظْلَلْنَ)؛ یعنی «یَصِرنَ»، «ظَلَّ» یعنی «صَارَ». (فَیَظْلَلْنَ) این «جواریح» و کشتی ها، (رَوَاکِدَ عَلَی ظَهْرِهِ)؛ ساکن و آرام روی همین آب می مانند. بین این کشتی، فضای کشتی، حجم کشتی و وزن کشتی چقدر باید باشد که فرو نرود؟ چون اگر بیشتر بود فرو می رود و کمتر بود فرو نمی رود و مانند آن. در این حال که باد ساکن شد، این کشتی ها روی دریا می مانند، (فَیَظْلَلْنَ رَوَاکِدَ عَلَی ظَهْرِهِ)؛ یعنی «بَحر». فرمود: (إِنَّ فِی ذلِکَ)؛ یعنی نظم دقیق ریاضی نشانه خردمندان است؛ لذا آنها اگر فیض الهی را دیدند شاکر هستند و اگر نشانه قَهر را دیدند صابر می باشند: (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ)، در حالی که دارند نشانه عذاب را می بینند و (شَکُورٍ)، در حالی که دارند نشانه نعمت را می بینند. این (صَبَّارٍ) بودن و (شَکُورٍ) بودن، در اثر آن رخدادهای سنگین است؛ اگر حادثه خیلی سخت باشد، می گویند باید (صَبَّارٍ) باشی یا نعمت خیلی زیاد باشد، می گویند باید (شَکُورٍ) باشی یا اگر عادی باشد که می گویند «صابر» و «شاکر» باشید. وجود مبارک موسای کلیم وقتی آن کار سنگین را می خواست انجام دهد، در همان اوّل سوره مبارکه «ابراهیم» دارد که موسی فرمود این کار را انجام بدهید: (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ). (۲)

۱- اعلی/سوره۸۷، آیه۳.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۵.

اگر خدای سبحان بخواهد که نعمتی برساند (وَ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالأَعْلَامِ)، این بخش نعمت؛ اگر بخواهد امتحان کند که (إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ)؛ اگر بخواهد تنبیه کند و انتقام بگیرد (أَوْ يُوبِقْهُنَّ)؛ «أُوبَق» یعنی «أهلَكَ»، یا این کشتی ها را در هم می کوبد و غرق می کند، چرا؟ (بِمَا كَسَبُوا)، این سرنشینان تبهکارشان که مثلاً دزدان دریایی هستند، در اثر سیئاتی که کسب کردند «بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيهِمْ»، خدا «ایباق» می کند؛ یعنی «إهلاك» می کند و این کشتی ها را غرق می کند، امّا (وَ يَعْفُ عَن كَثِيرٍ)؛ از بسیاری از لغزش ها ذات اقدس الهی می گذرد و عفو می کند. این کلمه (يَعْفُ) در این قسمت ها چند بار تکرار شده است که در بعضی از قسمت ها مجزوم است و در بعضی از قسمت ها مرفوع می باشد. پرسش: اگر کشتی ها مسیرشان در یک جهت باشد، باد اینها را می برد؛ اگر در مقابل هم باشند؟ پاسخ: اینها سعی می کنند بشناسند که باد چه زمانی از شرق به غرب می آید و چه زمانی از غرب به شرق می آید یا «بالعکس»، این چنین نیست که اینها نشناخته حرکت کنند، کشتیرانی یک آزمون دریانوردی می خواهد که می دانند چه روزهایی و چه علامتی با چه نشانه هایی باد از غرب حرکت می کند و چه روزهایی از شرق حرکت می کند، این هم یک فنّ است. در آیه مبارکه ۲۵ در آن جا (يَعْفُو) مرفوع است و در آیه سی هم (يَعْفُو) مرفوع است؛ امّا در این جا (يَعْفُ) مجزوم است، برای اینکه عطف بر «يُوبِقْ» است: (أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا وَ يَعْفُ)، این (إِن يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ) که مجزوم است «إِن يَشَأْ يُوبِقْ» که مجزوم است و «إِن يَشَأْ يَعْفُ» که مجزوم است، این جا ـ آیه ۳۴ ـ (يَعْفُ) مجزوم است و در آن دو آیه مرفوع است. (وَ يَعْفُ عَن كَثِيرٍ)؛ از بسیاری از لغزش ها ذات اقدس الهی عفو می کند. چرا این کارها را می کند؟ (وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا)، این عطف بر محذوف است؛ یعنی «لِيَنتَقِمَ الله سبحانه و تعالی من بعض» تا خدا امتحان بگیرد و تا دیگران بفهمند که حسابی در عالَم هست! (وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُم مِن مَحِيصٍ)؛ اینها هیچ پناهگاه و ملجأیی ندارند! یک قدرت در عالَم دارد اداره می کند، گرچه از بسیاری از لغزش های اینها صرف نظر می کند. پس این (يَعْلَمَ) که منصوب است معطوف است بر «لِيَنتَقِمَ» و مانند آن که محذوف است «لِيَنتَقِمَ الله كذا و كذا» (وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُم مِن مَحِيصٍ)؛ هیچ پناهگاهی ندارند. بعد خطاب می کند که آنچه نزد شماست یک امر دنیایی است، عمده آن است که شما باید بدانید که بشر مهاجر است و هرگز با مرگ از بین نمی رود: (فَمَا أُوتِيتُم مِن شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)، این تمتّع و لذّت و بهره زودگذر دنیایی است و شما در مسافرخانه هستید، امّا (وَ مَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ). در سوره مبارکه «نحل» فرمود: (مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ)؛ (۱) چیزی که نزد شماست از بین می رود، چیزی که «عنداللّهی» است ثابت است و شما در هجرت خود به «عنداللّهی» بودن می رسید؛ «الی الله» رجوع می کنید، به مقام قُرب الهی یا سرانجام به محکمه الهی رجوع می کنید و می مانید، اگر «عنداللّهی» شدید می مانید! همه قافله های بشری در قیامت به مَشهد و محضر ذات اقدس الهی رجوع می کنند که این می شود «عنداللّهی»؛ لذا مرگ در آن جا راه ندارد. (فَمَا أُوتِيتُم)، این «ما» چون شرط در او تضمین شده است، جزای او با «فاء» آمده است: (فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)؛ امّا (وَ مَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ)، این تقابل نشان می دهد آنچه نزد شماست خَیر نیست، اینها وسیله آزمون است! (وَ مَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى)، (أَبْقَى) بودنش از سوره مبارکه «نحل» استفاده شد که (مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ)، امّا خَیر بودن آن هم از این آیه استفاده می شود. (أَبْقَى) و خیر برای چه کسی است؟ در برابر (يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا) آن تنبیه بود، امّا در برابر (لِلَّذِينَ آمَنُوا) که اوصافی را برای مؤمنین ذکر می کند، این (مَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى) برای کسی است که واجد این شرایط می باشد. آن وقت جامعه متمدّن اسلامی را شرح می دهد که چه کسانی هستند و چگونه این جامعه را سامان بخشیدند. (لِلَّذِينَ آمَنُوا) که حُسن فاعلی است و عقیده مند هستند، (وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) که حُسن فعلی است متوکّل بر خدا هستند، تکیه گاهشان خداست و اساساً معنایش این نیست که یک بخشی را خودشان را انجام می دهند و بخشی را

«الله» که تلفیقی از توحید و شرک باشد، در همه کارها متوکّل هستند و این طور نیست که خودشان را مستقل ببینند و بگویند بخش توسّل برای ما و بخش توکّل را ما با خدا قسمت می کنیم، نه خیر! کلّ این مجموعه را ذات اقدس الهی دارد تدبیر می کند، منتها برخی به صورت توسل برخی به صورت توکّل، همه اینها مجاری فیض ذات اقدس الهی هستند. (لِلَّذِينَ آمَنُوا) باید عقیده طیّب و طاهر داشته باشند، یک؛ (وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) در همه امور، دو؛ (وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ) معصیت های بزرگ نمی کنند، سه؛ حالا اکثری مردم این طور نیست که عادل باشند، همین که گناهان کبیره را _ إن شاءالله _ ترک کنند، از گناهان صغیره اینها ذات اقدس الهی می گذرد؛ زیرا وعده داد که (إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُم). [(۲)] سیّئه اگر مطلق ذکر شود، هم کبیره را شامل می شود و هم صغیره را؛ امّا چون تفصیل قاطع شرکت است، اگر در مقابل کبیره قرار بگیرد، منظور از این سیّئه، سیّئه صغیره است (إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُم). این جا سیئات حتماً صغیره است، برای اینکه کبیره را خود آنها ترک کردند، پس براساس وعده الهی سیئات صغیره در صورت ترک سیئات کبیره بخشوده می شود. این جا هم فرمود: (وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ)، «فواحش» هم جزء ذکر خاص بعد از عام است و این هم چون گناهی است خیلی عریق، عمیق و زشت از آن به فواحش یاد شده است و اینها کسانی هستند که (وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ)؛ اینها در هنگام غضب عفو و مغفرت را مقدّم می دارند.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۳۱.

در بحث هـای قبلی آیاتی گـذشت که جامعه اسـلامی و متمـدّنان دینی اینها کسانی هسـتند که قـدرت انتقام خودشان را برای برون مرزی دارند، در درون مرز اگر بین خود شیعه ها، بین خود مسلمان ها و بین خود مؤمنین اختلافی باشد، اینها با دشمنشان نمی جنگند، بلکه با دشـمنی می جنگند؛ بَد را از پا درنمی آورند، بلکه بدی را از پا درمی آورند (وَ یَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَهِ السَّیِّئَهَ)، (۱) نه «یـدرءون السـیّئ»، نه دوست بـد، رفیق بـد و مؤمن بد را از پا دربیاورند، اینها سـعی می کنند با اخلاق زندگی کنند. در برابر بیگـانه هـا فرمود: «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَیْثُ جَاء»؛ (۲) ـ این بیـان نـورانی حضـرت امیر است ـ فرمود: هر سـنگی که چه از شرق و چه از غرب آمد آن را به همان جا برگردانید! یک ملت ستم پذیر نباشید! عفو و اینها جای خاص خودش را دارد، عفو برای درون مرزی است، در برون مرزی اگر کسـی تجـاوزی به گـوشه ای از مرزهـای شـما کرد، «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَیْثُ جَاء»؛ فرمود: مبادا گوشه ای از گوشه های مملکت شـما سـنگی بیاید و شـما آرام باشید! عفو و احسان و مانند اینها برای برون مرزی نیست، در کشورتان بایـد با عزّت و اسـتقلال زنـدگی کنیـد، امّا در درون مرز با بـدی بجنگیـد، نه با بـد! (وَ یَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَهِ السَّیِّئَهَ)، نه «السیّئ»! نه آدم بد! بدی را بردارید! (ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ)، این آیه غیر از آن آیه اوّلی است، دستوری هست که شمـا بـا خوبی بـدی و اختلاـف را برطرف کن، نه طرف مختلِف را! طرفی که با شـما اختلاف دارد، سـعی می کنیـد او را از پا دربیاوریـد؟! اینکه کار اسـلامی نیست! سعی بکن اختلاف را از بین ببر! (ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ)، آن وقت (فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَدَاوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ)؛ (۳) آن وقت آن دوست خوبی برای شـما خواهـد شـد! دوبار که شـما گذشت کنید، او دوسـت «حَمِیم» خواهد شد! «حَمِیم» مثل «حمّام»؛ یعنی دوست گرم، «صَـمیم» یعنی پُر، این سـنگ سخت را که سبک نیست می گویند صخره صـمّاء، کسـی که «ثقل سامعه» پیدا کرده و چیزی در گوش او نفوذ ندارد را می گویند «أصم»، دوست صـمیمی یعنی دوستی که درون پُر است و چیز خلاـف در او نیست. فرمود اگر شـما بـدی را از پا درآوردیـد، (فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَدَاوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ)، قبلاً «عَدُو» بـود، الآن می شود «وَلِیّ»، «حَمِیم» هم هست، «حمّام» هم هست، گرم هم هست و دوست گرمی می شود.

۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۲۱.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۴.

پس وظیفه ما در درون مرزی برداشتن اختلاف و بدی است و رسالت ما در برون مرزی دفاع است. بین «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاء» و بین (وَ يَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ)، همان فرق بین درون مرزی و برون مرزی است. آن بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الذَّلِيل» (۱) همین است! «ضَیم» یعنی ستم پذیری، هیچ ملت آزاده و عزیزی ستم پذیر نیست! فقط ملتِ ذلیل و زبون است که زیر بار ظلم می رود. پرسش: آیا مرزهای جغرافیایی منظور است یا مرزهای اعتقادی؟ پاسخ: بله، مرزهای دشمنی، اسلام که با اسلام مرز ندارد، اسلام با بیگانه مرز دارد. ممکن است کشوری مثل آل سعود به ظاهر مسلمان باشد و یک کشور مسلمان مظلومی را مثل یمن را در هم بکوبد، پس اسلام شناسنامه ای نه! کشوری که واقعاً یک کشور اسلامی باشد، دیگر مرزی نیست. (وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشَ وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ) که این برای درون مرزی است. (وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ)؛ دعوت ها و ندای الهی را پاسخ مثبت می دهند: (اسْتَجِيبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)؛ (۲) مردان الهی و جامعه ایمانی دستور الهی را لبّیک می گویند. (وَ أَقَامُوا الصَّلاَةَ)؛ این ذکر اعمال مهم است بعد از ذکر اصل اعتقاد، (وَ أَقَامُوا الصَّلاَةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ)؛ امر جامعه اسلامی و متمدّن با مشورت پیش می رود، مستحضرید که نفرمود «أَمْرُ اللهِ شُورىَ بَيْنَهُمْ»، (إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ) (۳) باید از طرف خدا بیاید، احکام شرعی، مسائل اعتقادی و مانند اینها «أَمْرُ اللهِ است که (إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ)، امّا امر مردم که چگونه شهرشان را بسازند، کجا خیابان کشی کنند، کجا یکطرفه شود، کجا دوطرفه شود، کجا بلوار شود و کجا فلان بیمارستان قرار بگیرد، اینها «امر النّاس» است و «امر النّاس» با مشورت باید انجام شود؛ امّا «امر الله» با مشورت و استخاره و مانند اینها نیست، «امر الله» یعنی احکام شرعی و احکام شرعی هم منحصراً از ذات اقدس الهی است. پس «امر الله» براساس (إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ) فقط از ناحیه وحی است، امّا امر مردم که چگونه کشور خود را اداره کنند که به موضوعات برمی گردد و نه به احکام، این با مشورت حل می شود؛ احترام گذاشتن به افکار جامعه باعث نیّت خوب و وِداد ملّی است. (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ)، احترام گذاشتن به افکار دیگران، باعث انسجام و وحدت است؛ بی اعتنایی به افکار و آرای دیگران سرانجام جامعه را می رنجاند. (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ)، قبلاً هم بیان شد که ما فقر اقتصادی در اسلام نداریم، امّا فقر طبیعی یک امر طبیعی است! مادامی که ما در دنیا زندگی می کنیم فقر طبیعی داریم؛ کودک داریم، بیمار داریم، فرتوت و تصادفی داریم، ما یک دنیایی داشته باشیم که اینها در آن نباشد که دیگر دنیا نیست! پس فقر طبیعی امر قطعی است، امّا فقر اقتصادی نداریم، چون برای همه بودجه مشخص شده است! آن که خدای سبحان به دیگری داد ــ در آیات سوره مبارکه «نور» بود خواندیم ــ فرمود: (آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ)؛ (۴) حواستان جمع باشد! ما به شما دادیم، این «مال الله» است! این «مال الله» را که به شما دادیم را به این مستمندان بپردازید.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۱۱۱.

۲- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

یک بیان نورانی از حضرت امیر است که فرمود: «إِذَا أَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَه»؛ (۱) فرمود اگر شما یک وقت گرفتار شدید، دَینی دارید و مشکل مالی دارید، صدقه بدهید که این ده برابر می آید! ما اینها را باور نکردیم که کار به دست دیگری است. فرمود هر وقت کمبودی دارید و وضع شما قدری ضعیف شد، فوراً صدقه بدهید. صدقه غیر از هدیه است، صدقه غیر از هبه است، صدقه غیر از بخشش رایگان است، صدقه عقد است! ایجاب دارد، قبول دارد، قصد قربت دارد و مثل نماز است! صدقه نظیر مال دادن و کمک کردنی که فلانی بیچاره است، از آن سنخ نیست و تا قصد قربت نشود، صدقه نیست؛ مثل نماز، تا در نماز قصد قربت نشود که نماز نیست! صدقه عقد «واجب الوفاء» است و گرفتن جایز نیست، این نظیر هبه نیست که بشود پس گرفت. صدقه عقد است، یک؛ عقد لازم هم هست، دو؛ مثل هبه نیست که عقد جایز باشد، سه؛ در هبه قصد قربت شرط نیست، چهار؛ این عبادت است و مثل نماز است؛ خدایا! به فرمان تو و «قُرْبَهٌ إِلَی اللَّه» دارم صدقه می دهم. شما گفتی صدقه بده، من هم می گویم چشم! این می شود صدقه! وجود مبارک حضرت امیر فرمود: ««إِذَا أَمْلَقْتُمْ»؛ وقتی مشکل مالی پیدا کردید، مگر نمی خواهید تجارت کنید و سود ببرید؟! بهترین تجارت، تجارت با خداست «فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَه». این نهج البلاغه باید حداقل در کفِ دست ما باشد، حالا آن شروح دقیق آن از خیلی ها توقع نیست؛ ولی یک دور نهج البلاغه باشد در دست همه ما باشد، چون آداب زندگی به ما یاد می دهد! فرمود این کار را بکنید، ما هم باید بگوییم چشم! این جا هم فرمود ما به شما دادیم، ما در مال شما سهمیه برای دیگران قرار گذاشتیم. بنابراین ﴿وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ٭ وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ﴾؛ آنها یک ملت سلطه پذیر و ستم پذیرِ مظلوم نیستند. این بیان نورانی سیدالشهداء چقدر آن بیان استدلالی است! فرمود من از جدّم رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که فرمود: «مَنْ رَأَی سُلْطَاناً جَائِراً مُسْتَحِلًّا لِحُرُمِ اللَّهِ نَاكِثاً لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفاً لِسُنَّهِ رَسُولِ اللَّه» که او را با قول و فعل سر جایش ننشاند «حَقِيقاً عَلَی اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»؛ ـ این را به صورت رسمی در آن سفر اعلام کرد ـ فرمود من از پیغمبر شنیدم که فرمود ملت ستم پذیر را خدا با هیأت حاکمه ستمگر یک جا به آتش می برد! این کدام ملت مظلوم است؟ حالا ـ اگر شد ـ إن شاءالله ـ فرصتی بود عرض می کنیم که ما دو «استضعاف» داریم، گرچه گذشت (۲) ملتی که «استضعاف» عمدی دارد، مثل استکبار است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۰۱.

۲- نساء/سوره۴، آیه۹۷.

تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۲ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۲ سوره شوری

(فَمَا أُوتِيتُم مِن شَيْ ءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَمَا عِنـدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۳۶)وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ (۳۷)وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلاَهَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (۳۸)وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ (۳۹)وَجَزاءُ سَيِّئَهٍ سَيِّئَهٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۴۰)وَلَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ مَا عَلَيْهِم مِن سَبِيلٍ (۴۱)إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۲))

در این سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد، عناصر محوری آن را که اصول دین بود بیان فرمودند.

آیتِ الهی بودن حرکت کشتی ها در دریا و نعمت بودن آن

در بخش اخیر فرمودند این کشتی ها که در دریا حرکت می کنند، هم نعمت هستند برای شما و هم آیت الهی می باشند؛ هم بهره های سفر و تجارت و اقتصاد را تأمین می کنند و هم از نظر کلامی آیه الهی هستند. گاهی تعبیر به نعمت می کند، نظیر آنچه در سوره مبارکه «الرحمن» بیان فرمود؛ فرمود این کشتی هایی که در دریا حرکت می کنند(آلاَءِ)الهی هستند،آیه ۲۴ به بعدِ سوره مبارکه «الرحمن» این است:(وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالأَعْلاَمِ)؛عَلَم دریا همین کشتی هاهستند که روی دریا شبیه کوه می باشند و از آنها به «أعلام» یاد می کنند:(وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالأَعْلاَمِ)؛ این کشتی هایی که جاری هستند و مثل کوه دارند روی دریا حرکت می کنند، اینها نعمت های الهی می باشند (فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ). (۱) قرآن ابرهای بزرگِ فضا رابه عنوان کوه یاد می کند که در سوره مبارکه «نور» فرمود خداوند از کوه هایی که در آسمان است، برای شما باران و تگرگ نازل می کند. منظور از این «سماء» جزء «سماوات» (۲) نیست، منظور همین فضا و جوّ است و منظور از کوه هایی که در فضاست همین ابرهاست، از جبالی که (فِيهَا مِن بَرَدٍ)؛ (۳) یعنیتگرگ برای شما نازل می کند. پس این کشتی هایی که روی دریا حرکت می کنند شبیه کوه هستند و آن ابرهایی هم که در فضا حرکت می کنند شبیه کوه می باشند که از آنها تگرگ و باران نازل می کند و از اینها هم بهره های تجاری و مانند آن می برید، بعد فرمود:(فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ)، لکن در سوره مبارکه «جاثیه» ــ نظیر آیه محل بحث سوره «شوری» ــ از اینها به عنوان «آیات»یاد می کند،در آیه دوازده و سیزدهم سوره «جاثیه» فرمود: (اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ وَسَخَّرَ لَكُم مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ)، پس گاهی از اینها به عنوان «نعمت»و گاهی از آنها به عنوان «آیت»یاد می کند.

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۲۵.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۲۹.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

تقسیم آیت های الهی به دو قسم و تفاوت آن

آیت الهی دو قسم است:یک قسمت آیه ای است که نشانه قدرت اوست و صبغه فلسفی و کلامی دارد، این می تواند برای فراگیری معیار باشد که صنعت شبیه این «آیت» و «طبیعت» ساخته شود، چون آنچه در آسمان و زمین است آیه الهی است و همه اینها معیار تکامل صنعت شد که این صنایع از این طبایع گرفته شده است. هر چیزی که در نظام هستییافت می شود، بشر راهنمایی می شود که مشابه آن را بسازد، این یعنی صنعت و بخشی از آیات الهیهم به عنوان معجزه است که راه فکری ندارد. پس اگر حرکتِ پرنده هاست در فضا، اینها معجزه نیست، بلکه اینها«آیتِ» کلامی است؛ لذا ساخت و ساز هواپیما و امثال آنها آسان است. جریان کشتی که با باد حرکت می کرد و نه با صنایع موتور و مانند آن، اینها جزء «آیت» است که راه کلامی و فلسفی است و راه فکری دارد؛ لذا بشر کشتی درست می کند که براساس باد حرکت نمی کند، بلکهقدرت موتور و برق و مانند آن حرکت می کند، اینها «آیات» الهی هستند که راه فکری دارند، چون آیه فلسفی و کلامی می باشند.امّایک وقت است چیزی در دریا قرار می گیرد که آیه الهی است و راه فکری ندارد؛ یعنی راه فلسفی و کلامی ندارد؛ نظیر آنچه به مادر موسیفرمود که ما به تو دستور می دهیم این بچه را در جعبه ایبگذار و این جعبه را بینداز در آب، تو کار نداشته باش که به کجا می رود! ما گفتیم:(أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ)، (۱) آن وقت «یَم» هر کاریرا که می خواهد انجام دهد ما دستور می دهیم، این دیگر راه فکری ندارد که آدم بنشیند فکر بکند، کودکی را بگذارد درون جعبه و بیندازد در دریا کهاین دریا هر جا می خواهد ببرد؛ این دیگر معجزه است و راه فکری ندارد،از طریق مدرسه و حوزه و دانشگاه نیست که کسی درس بخواند معجزه بیاورد، فقط به قداست روح آن پیغمبر وابسته است؛ او اگر خواست این چنین برود که می رود و اگر نخواست، نخواست!این آیت اگر از سنخِ علم بود و راه فکری داشت، آدم می توانست مثل آن را بیاورد؛امّاراه فکری تمام معجزات بسته است؛ خواه معجزه آدم، خواه معجزه خاتم! آن جریانی که صالح(سلام الله علیه) آورد یا معجزاتی که انبیای دیگر آوردند، هرگز راهی نیست که انسان با درس خواندن بفهمد که چگونه از دلِ این سنگِ«صمّاء» شتریهمراه با بچه دربیاورد، این راه علمی ندارد. فقط روح اگر قداست پیدا کرد و ولیّ خدا بود، با اراده انجام می شود، نه با تصوّر و تصدیق و قیاس و استدلال! چون راه فکری ندارد، راه علمیهم ندارد و چون راه علمی ندارد، راه حوزه و دانشگاه بسته است که انسان درس بخواند معجزه بیاورد.بنابراین آیاتی که در عالَم هست چند قسم است: بعضی آیات فلسفیو کلامی هستند که راه فکری دارند؛ لذا ساخت صنعتِ مُشابه آن آسان است؛ ساخت هواپیما که مشابه پرنده های فضاست، آسان است؛ ساخت کشتی های برقی و موتوری که شبیه کشتی های بادی است، ممکن است، اینها راه های فکری دارد؛ امّا کودکی را انسان در دریا بیاندازد تا در امّان خدا و به اراده او حرکت کند، این راه فکری ندارد. پس آن آیه ای که (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ) اینها امر غایب است، فرمود تو بینداز در دریا، به دریا هم امر کردیم که این را ببرد جای امن (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ) این امر غایب است؛ یعنی دریا مأمور است که این را ببرد جای امن، این راه فکری ندارد!بنابراین گاهی آیات به عنوان معجزه است نظیر آنچه (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً)، (۲) حالا آدم درس بخواند که چگونه با عصا بتواند این دریای روان را جاده خاکی درست کند! این راه فکری و علمی ندارد؛ یعنی راه مفهومی و تصور و تصدیق ندارد، این فقط به قداست روح وابسته است. پس آن کاری که

برای کلیم خـدا در دوران کودکی کردنـد، آیه است و راه فکری نـدارد؛ آن کـاری که کلیم خـدا در دوران نبوّتش کرد، آیه است و راه فکری نـدارد؛ اینهـا جزء آیـات معجزه ای هسـتند. امّا این آیاتی که محل بحث است ـ در سوره مبارکه «شوری» وماننـد آن ـ اینها یک آیات تکوینی هسـتند که راه فلسـفی و کلامی دارند و انسان می تواند راز و رمز آن را بفهمد و مثل آن را بسازد که اگر این آیات نبود، هرگز انسان نمی توانست بسازد! نمی دانست که تناسب وزن و حجم بایـد محفوظ باشـد؛ آن کشتی با آن حجم زیاد، وزنِ معادل و مناسب خود را باید داشـته باشد تا روی آب بماند و غرق نشود، امّا یک تکّه سـنگ که وزنش هرگز قابـل قیاس با آن کشتی های بزرگ نیست، این در آب فرو می رود؛ این وزن و حجمش تناسب خودش را دارد، فرو می رود و آن دیگری وزن و حجمش تنـاسب خودش را دارد،فرو نمی رود.بنابراین آیات از این نظر چنـد قسم هسـتند؛ در سوره مبارکه «جاثیه» از جریان کشتی به عنوان «آیه» یاد می کند، چه اینکه در بسـیاری از بخش ها نظیر سوره «قصـص» و اینها از جریان حضـرت موسای کلیم خواه در(فَاضْـرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً) و خواه در (فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ بِالسَّاحِلِ یَأْخُـذْهُ عَـدُوٌّ لِّی وَ عَدُوٌّ لَهُ) به عنوان «آیه» یاد می کند.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۳۹.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه۷۷.

اوصاف اعتقادی و اخلاقی مردانِ الهی در بهره مندی از برکات آیت های او

در این جا فرمود که این جواری آیات الهی هستند و برکاتی را برای گروه فراوانی به همراه دارند که خصوصیت این گروه را ذکر می کند؛ این گروه هم در مسائل اعتقادی مؤمن هستند، هم در مسائل عملی و اخلاق متخلّق می باشند و حُسن فعلی دارند.

توکل و توسل یکی از اوصاف مردان الهی

مسئله توکّل را هرگز اینها در برابر توسّل قرار نمی دهند، نمی گویند این محدوده، محدوده ماست و بقیه را توکّل می کنیم که بشود شرکیا این محدوده، محدوده توسّل است و بقیه را توکّل می کنیم که بشود شرک، توکّل قیّم بر همه امور است؛ یعنی من حتی در این ایمانی که می آورم، در حرفی که می زنم و در اینکه می گویم:(تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ) (۱) متوکّل هستم، برای اینکه باید به جایی تکیه کنم. انسانی که (أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) (۲) است،چگونه می تواند توسّل کند؟ بحث فقیر را قبلاً ملاحظه فرمودید، این «فعیل» به معنی مفعول است، فقیر نه یعنی گدا، فقیر نه یعنی نَدار، فقیر یعنی ویلچری! کسی که ستون فقرات او شکسته است، آن که گداست و ندارد را می گویند فاقد مال است. اگر قرآن کریم از ملّتی که جیبو کیف او خالی است تعبیر به فقیر می کند، برای اینکه ملتی که کیف و جیب او خالی است مقاوم نیست، ویلچری است! فرمود فقر این است! در روایات هم ائمه(علیهم السلام) فرمودند: «مَا ضُرِبَ الْعِبَادُ بِسَوْطٍ أَوَجَعَ مِنَ الْفَقْرِ»؛ (۳) ــ «سوط» با «سین» و «طاء مألّف»یعنی تازیانه ــ هیچ تازیانه ای دردناک تر از فقر نیست که ملّتی را ذات اقدس الهی مبتلا نکند!بنابراین فرمود شما فقرا هستید، بشر فقیری که ویلچری است و در جمیع امور ستون فقرات او شکسته است، او چگونه می تواند توسّل کند و چگونه می تواند بگوید «آمنتُ»؟ او در همین «آمنتُ» گفتن و همین توسّل کردن هم معتمدِ بر خداست، پس او در جمیع امور متوکّل است، نه اینکه مرزی است و بگوید این بخش برای خود من و بقیه را توکّل می کنم، این می شود شرک!یا بگوید این بخش برای توسّل و بقیه بشود توکّل، این می شود شرک! انسان حتی در توسل و حتی در قیام و قعود خود، متوکّل «علی الله» است. این جمله نورانی که در نماز می گوییم:«بِحَوْلِ اللَّهِ [تَعَالَى] وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُد» (۴) همین است؛یعنی تمام برخاستن و نشستن ما به قدرت الهی است. وقتی از امّام(سلام الله علیه) سؤال کردند که آیا در نماز می شود به دیگری بد گفت؟ فرمود بله، عرض کرد چطور؟ فرمود: شما این «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُد»که می گویید، هم دارید اشاعره و هم دارید معتزله را نفی می کنید؛ معتزله که قائل به تفویض است می گوید: «لا حول و لا قوه لله»، چون از نظر آنها ــ معاذ الله ــ تمام کارها برای عبد است و اشاعره که گرفتار جبر است می گوید: «لا حول و لا قوه الا لله»،چونتمام کارها برای خداست ــ معاذ الله ــ جبر است؛ امّاامّامیه که قائل «بین الامرین» است می گوید: «لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ إلا بِالله»؛ (۵) یعنی انسان حَول و قُوّه دارد، منتها به برکت الهی! حالا چون این چنین است، هم حرف اشاعره نفی می شود که می گویند: «لا حول و لا قوه الا لله» و هم حرف معتزله نفی می شود که می گویند: «لا حول و لا قوه لله»، حرف اهل بیت ثابت می شود که «لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ إلا بِالله».در این قیام و قعود ــ نه تنها قیام و قعود نماز ــ این یک اصل کلامی برای جمیع شئون ماست که در نماز یادمان دادند؛ نه اینکه در این رکعات که قیام و قعود داریم، این «بِحَوْلِ اللَّه» است، جمیع کارهای ما! حرف ما، سکوت ما، قیام ما، خوابیدن و بیدار شدن ما «بِالله» است؛ اگر این چنین شد، این «توسّلتُ» هم بعد از «توکّلتُ» است، آن وقت این آیه (إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (۶) معنای خودش را پیدا می کند،چون همه اینها مِلک اوست. اگر (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) انسان در

برابر خـدا «بالقول المطلق» ویلچری است، هر کاری که بکند باید تکیه گاه داشـته باشد؛ لذا با «علیٰ» هم اسـتعمال می شود که (تَـوَکَّلْتُ عَلَی اللّهِ)، (عَلَی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ)؛ (۷) تمـام کارهای ما به اعتماد به ذات اقـدس الهی است که بر این سـتون تکیه می کنیم. این گروه چنـدین فضایـل دیگر هم دارنـد، (وَالَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبـائِرَ الْـإِثْمِ وَالْفَـوَاحِشَ)که در بحث قبـل گـذشت؛ یعنی گناهان کبیره را ترک می کننـد. انسان مبتلا به لغزش می شود، اگر از گناهان بزرگ _ إن شاء الله _ صـرف نظر کرد، در آن لغزش های جزئی امید مغفرت هست.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۳۰۱.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۳۸، ط اسلامی.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۲۰۵.

۶- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

۷- انفال/سوره۸، آیه۲.

(وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ) که این برای درون مرزی است،امّادر مورد برون مرزی جدا بود؛ فرمود نسبت به یکدیگر که مشکلی پیدا کردید و عصبانی شدید، چه در کار منزل ـ امور خانوادگی ـ چه در جامعه ـ در مسائل سیاسی اجتماعی ـ هنگام غضب می بخشند؛ این قرآن کریم که فرمود هنگام غضب می بخشند، نه اینکه وقتی عصبانی شدند هر چه دلشان خواست بگویند، بعدها کم کم به این فکر باشند که از طرف صَرف نظر کنند، نه! حین غضب آن قدر قدرت داشته باشند که بر غضب مسلّط باشند!مگرنمی گویند اگر سگی به شما حمله کرده است، شما که بنشینی کاری با شما ندارد؟!مثلاً اگر کسی رفت در رمه سرا ـ در این دام داری ها ـ وقتی سگِآن دام دار حمله کرد،اگر انسانبنشیند کاری با او ندارد، برای اینکه می فهمد او قصدی ندارد؛ گفتند اگر عصبانی شدید بنشینید، این نشستن یعنی این سگ نفس دیگر کاری با شما ندارد یا اگر نشسته اید دراز بکشید تا از دست او محفوظ باشید. (۱) یک وقت انسان بعد از عصبانی شدن کم کم به این فکر می افتد و می بخشد، این هنر نیست! هنر آن است که در هنگام غضب خودش را کنترل کند. می بینید که قرآن کریم گاهی می گوید این کاری که کردند بعداً جبران می کنند،این هست؛ ولیبرای افراد عادی است، امّا مردان الهی کسانی هستند که در حین غضب می توانند کنترل کنند! این تعبیر که (وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ) (۲) همین است. صابرین (حِينَ الْبَأْسِ)برای مجاهدانیاست که در خطّ مقدّم جبهه می باشند، این هم(حِينَ الْبَأْسِ) است، در آن وقت دارند تحمّل می کنند.یک وقت است که حادثه‌ی سخت گذشت، آثار و ترک و رنج های آن هست، این ممکن است که صبر کند؛ امّادر (حِينَ الْبَأْسِ) صبر کردن است و صحنه را ترک نمی کند، (وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ)؛یعنی در خطّ مقدّم که هست صابر است. این جا هم همین طور است، مغفرت دارد (إِذَا مَا غَضِبُوا)؛یعنی «حین الغضب». آن «حین الغضب» خیلی مهم است! در سوره مبارکه «نور» وقتی اوصاف اولیای الهی را بازگو می کند، می فرماید: (رِجَالٌ لاَّ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ)، (۳) اینکه تکرار نیست! ما یک تجارت داریم و یک بیع، تجارت آن حرفه است؛ آن آقا که مغازه باز کرده و پیشه‌ی خرید و فروش را انتخاب کرده تاجر است؛ امّا وقتی مشتری آمد درِ مغازه او، او دارد پارچه متر می کند و می فروشد، این بیع است. فرمود نه آن پیشه و شغل مانع یاد خداست، نه این زمانی که دارد سود می برد،(رِجَالٌ) که (لاَّ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ)؛نه این پیشه و حرفه ای که در مغازه دارد مانع یاد خداست، نه این خرید و فروشی که الآن مشتری آمده و او دارد سود می برد؛ بیع هم این طور است، در جریانات دیگر هم همین طور است. در جریان معاد فرمود حادثه به قدری دشوار است که نه تنها مادر از کودک شیری خود غفلت می کند، بلکه آن وقتی که آن کودک در دامن اوست و پستان مادر در دهن اوست که عالی ترین مرحله عاطفه است، از آن هم غفلت می کند!(يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا)؛ (۴) هر بارداری بارش را از فشار آن درد و حادثه دردناک به زمین می گذارد و هر زنِ مُرْضِعَه ای هم از کودک شیری خود صرف نظر می کند. زن را که نمی گویند (مُرْضِعَةٍ)!این «تاء»،«لِلفَرق»؛یعنی برای فرق بین زن و مرد است، زن و مرد هر دو می توانند «کاتب» باشند؛ لذا یکی را می گویند «کاتب» ودیگری را می گویند «کاتبه»، امّا دیگر «طالقه» که نمی گویند،«حائضه» که نمی گویند، اصلاً «تاء» برای فرق است، آن وصفی که مخصوص زن است که دیگر «تاء» نمی خواهد! می گویند زن «حائض» است یا «طالق» است.(مُرْضِعَةٍ) هم این چنین است،(مُرْضِعَةٍ) دیگر «تاء» نمی خواهد، باید بگویند «مرضع»، برای اینکه مرد که شیر نمی دهد؛ ولی زن در عین حال که بدون «تاء» «مرضع» است، آن لحظه ای که کودک در آغوش اوست و این پستان را در کام او می گذارد، در این لحظه به این زن می گویند (مُرْضِعَةٍ)، فرمود این لحظه که حسّاس ترین لحظات عاطفی

مادر نسبت به فرزند است، وقتی جریان قیامت پیدا می شود دیگر از این کودک غفلت می کند.بنابراین (إِذَا مَا غَضِبُوا)،یعنی «حین الغضب»؛هنر این است که انسان حین غضب زبان خودش را کنترل کند، نه اینکه حین غضب هر چه دلش خواست بگوید، بعدها که حادثه آرام شد صرف نظر کند. (وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ)؛یعنی «حین الغضب»، وگرنه در حین غضب هر چه دلش خواست بگوید وبعدها عفو کند این کار مردان الهی نیست.

۱- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۸، ص۴۴۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۷۷.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۷.

۴- حج/سوره۲۲، آیه۲.

مردان الهی، اجابت کنندگان دعوت پروردگار و رسول او

(وَ الَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ)،در سوره مبارکه «انفال» و مانند آن فرمود:(اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ)، (۱) (اسْتَجِیبُوا لِرَبِّکُم) (۲) که اینها هم «أجبنا» و «أطعنا» گفتند. (وَ الَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ) و در اثر اینکه نماز عمود دین است، اینها (وَأَقَامُوا الصَّلاَة)دارند. چندین بار در این آیات گذشت که هرگز ما نداریم نماز بخوانید، برای اینکه دینی که نماز را عمود می داند و می گوید:«الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّینِ»، اگر چنین دینی بگوید نماز بخوانید، معلوم می شود حکیمانه حرف نزده است، چون ستون را نمی خوانند، ستون را به پا می دارند.در قرآن همه جا سخن از (أَقِیمُوا الصَّلاَة) (۳) (یُقِیمُوا الصَّلاة) (۴) (یُقِیمُونَ الصَّلاَة) (۵) و مانند آن است، آن جا هم که دارد (یُصَلِّی) (۶) و (مُصَلًّی)، (۷) آن هم یعنی(یُقِیمُونَ الصَّلاَة)؛ اگر لفظ بود، مسئله «تلاوت» و «قرائت» و «إقرأ» و امثال آنها جا داشت،امّا وقتی شما گفتید نماز ستون دین است، باید مواظب حرف خودتان باشید و دیگر نگویید نماز بخوان! باید همه جا بگویید: (أَقِیمُوا)!برای اینکه اوّل گفتید نماز ستون است، «الصلاه ما هی»؟ شما «صلات» را به ستون دین تعریف کردید، پس سایر احکام و حِکَم تان هم باید مطابق با ستون بودنِ دین تان باشد؛ لذا اینجا تعبیر به (أَقَامُوا الصَّلاَة)دارد.

مشورت در امور مردم از اوصاف مردان الهی

در سوره مبارکه «آل عمران» به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (وَشَاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ)، (۸) این «الف» و «لام» چه امری است؟ «الف و لام» مطلق است؟یعنی «فی أیّ امرٍ» یا عوض از «مضاف الیه» است؟ آیا «امرُالله» را با اینها مشورت بکن؟ احکام فقهی را با اینها مشورت بکنیا احکام فقهی_(لَا تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ)؛ (۹) تا وحی نیاید تو چیزینگو، (مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحَی) (۱۰) _ «امر الله» و «حکم الله» فقط از ناحیه خداست؟! پس این «الف و لام»، «الف و لام» جنس نیست، این «الف و لام» عوض از «مضاف الیه» است، (وَشَاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ) «أیّ فی أمرهم» یعنی «امرُ الناس» و «امرُ الناس» هم همین مسائل عادی است. به قرینه آیه سوره مبارکه «شوری»،یعنی آیه ۳۸ فرمود:(وَأَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ)،نه «امرُ الله». در احکام فقهی، در مسائل فقهی، در آیات الهی، در مسئله بهشت و جهنّم و گذشته و آینده که به قضا و قدر برمی گردد، اینها «امرُ الله» است، «امرُ الله» که با مشورت بشر حلّ نمی شود. (أَمْرُهُمْ) چگونه؟ ما اقتصاد کشور را چگونه حل کنیم؟ بر پایه کشاورزی حل کنیم،براساس صنعت حل بکنیم یا تقسیم کار کنیم؟ چگونه مردم را آرام کنیم؟ چگونه شغل ایجاد بکنیم؟ اینها «امرُ النّاس» است، در «امرُ الناس» با مردم مشورت بکن، ولی تصمیم نهایی به عهده توست:(فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ)، نه اینکه «إذا عَزَمُوا» تصمیم نهایی با پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است.پرسش: ...؟ پاسخ: مطلق است، «امرُ الناس» هم به امر اقتصاد است هم امر ازدواج است هم امر مدیریت است و... .پرسش: ...در امور مردم که دخالت نمی کردند؟ پاسخ: امور شخصی دخالت نمی کرد،امّا امور دولتی که دخالت می کرد! این کشور را چگونه اداره بکنیم ما؟ این اختصاصی به زید و عمرو ندارد، این با مشورت کارشناسان جامعه باید حل شود.پرسش: ...؟ پاسخ: موضوعات می شود؛ موضوعات که «امرُ الناس» است مشورتی است، امّا «امرُ الله» که حکم است، این حکم را ما چگونه بفهمیم؟ حکم خدا در این زمینه چیست؟ حکم این موضوع چیست؟ اینها را ذات اقدس الهی باید بیان کند، موضوعات را که کاملاً کار مردم است باید مشورت شود.پس آن «الف و لام»ی که در سوره مبارکه «آل عمران» آمده است، «الف و لام» جنس نیست، بلکه عوض از «مضاف الیه» می تواند باشد(وَشَاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ)؛یعنی «فی امر النّاس»، وگرنه خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در احکام الهی تا

دستور نمی آمد حرف و سخنی نداشت.پرسش: قانون گذاری چگونه است؟ پاسخ: قانون گذاری تطبیق کلیات شرعی بر موضوعات است، قانون شناسی است. اگر شما آن وقتی که تازه انقلاب به ثمر رسید، آن مناظره ایکه شورای عالی قضایی با سران توده ای داشت _ خدا مرحوم شهید بهشتی را غریق رحمت کند و حضرت آیت الله موسوی اردبیلی را حفظ کند!_ اگر یادتان باشد در آن صحنه مناظره ای که با کمونیست ها داشتند، آنها می گفتند که شما این شورای نگهبان را برای چه می خواهید؟ یا قانون را برای چه می خواهید؟ شما که قانون نوشته دارید؟ لایحه قصاص آن وقت مطرح بود، در آن مناظره به این توده ای ها گفته می شد که ما قانون گذاری نداریم، بلکه قانون شناسی داریم، قانون را ذات اقدس الهی معین کرده است؛ در مجلس، شورای عالی قضاییو در شورای نگهبان اگر سخنی هست همه برای قانون شناسی است! چه اینکه کار حوزه ها هم همین است، نه قانون گذاری!امّا در موضوعات که چگونه ترافیك را حلّ کنیم؟ خیابان ها چگونه باشد؟ کدام یکطرفه باشد؟ جریان زوج و فرد و مانند آن، اینها موضوعات است و اینها می شود «امرُ الناس» که در «امرُ الناس» (شُورَى بَيْنَهُمْ).

ص: ۱۲۸

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۴۷.

۳- بقره/سوره۲، آیه۴۳.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۳.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۳۹.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۲۵.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۹.

۹- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

۱۰- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

۵.انفاق یکی دیگر از اوصاف مردان الهی

(وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ)،این (وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ) هم نه افراط باید باشد و نه تفریط. در سوره مبارکه «فرقان» خصوصیت های اخلاقی مردان الهی را فراوان ذکر کرده است؛ آیه ۶۷ سوره مبارکه «فرقان» این است: (وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوَامًا)؛ نه تُند، نه کُند؛ نه اسراف، نه تقتیر و تبذیر، انفاق شما بین اسراف و تبذیر و امثال آن است. این جا هم(مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ) است تا انسان بداند که مال خودش نیست. اصل مالکیت را ذات اقدس الهی امضا کرده است،به بیان (أَمْوَالُهُمْ)، (۱) (أَمْوَالُكُمْ) (۲) و (مَالُهُ) (۳) اینها را امضا کرده است، امّا وقتی ما جامعه، افراد و بشر را نسبت به یکدیگر می سنجیم، اصل مالکیت را برخلاف اصول بُلشویکی امضا کرده است کهانسان مالک است؛ امّا وقتی که نسبت به ذات اقدس الهی می سنجیم، نباید بگوییم ما مالک هستیم، ببینیم او چه دستوری می دهد؛ اگر ـ خدای ناکرده ـ خود را در برابر «الله» مالک دانستیم، این همان خطر اسلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن است، مشکل قارون هم همین بود، گفت:(إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي)، (۴) امّایک موحّد هرگز قارونی فکر نمی کند و حرف نمی زند، نمی گوید من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم، تمام این نعمت های علمی و غیر علمی و عملی همه اینها به عنایت الهی است، پس ما می شویم «أمینُ الله»! در آیاتی که سوره مبارکه «نمل» و امثال «نمل» است، فرمود: حواستان جمع باشد، نه تنها آنچه در خارج از شماست شما امین هستید، آنچه که در درون شما هم هست شما امین هستید(أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالأَبْصَارَ)، (۵) این «أم»، «أم» منقطعه است،با «میم» «مَن» که متصل شد می شود (أَمَّن)،این «أم» منقطعه به معنای «بل» هست؛ مثل (أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ)؛ (۶) «أم» یعنی «بل»؛«بل»آن کسی که می تواند مشکل مضطر را حل کند خداست. خیلی از مضطرها هستند که دیگران اصلاً از آنها خبر ندارند؛ این زیردریایی که در دریا غرق شود، اصلاً کسی خبر ندارد تا به داد آنها برسد، امّا (وَ هُوَ الَّذِى فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الأَرْضِ إِلهٌ)، (۷) آن کسی که هیچ جا جای خالی او نیست، او خداست! کسی که هیچ مشکلی نمی تواند او را از پای دربیاورد، او خداست!(أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ)، او خداست!(أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الأَبْصَارَ)،او خداست! مالک چشم و گوش اوست! اگر کسی نباشد که در حال احتضار وقتی که بدن گرم است،چشم آدم را ببندد وانسان با همان باز بمیرد، منظره هولناک و بدی دارد. به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کردند، چرا شما این قدر در ذکر بی تاب هستید؟ فرمود چون من این هستم که نمی دانم آیا این چشم را می بندم و می میرم یا نه! بنابراین در برابر ذات اقدس الهی کسی واقعاً مالک نیست، پس اصل مالکیت را برخلاف حرف ها و مبادی «بین الغيّ» بُلشویکی امضا کرده است (أَمْوَالُكُمْ) گفت، (أَمْوَالُهُمْ) گفت، «لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِيبَةِ نَفْسٍ مِنْهُ» (۸) فرمود و مانند آن، در صورتی که انسان روابط اجتماعی را معلوم می کند که کسی نسبت به کسی می گوید این برای من است؛ امّا در برابر ذات الهی بگوید این مال برای من است، این درست نیست. وقتی که چشم و گوش ما برای او باشد، دیگر مال ما هم یقیناً برای اوست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۶۴.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۵- یونس/سوره۱۰، آیه۳۱.

۶- نمل/سوره۲۷، آیه۶۲.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

۸- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۴، ص۵۷۲، ابواب المزاروما يناسبه، باب۹۰، ط آل البیت.

انتقام از ظالمین از خصوصیات اولیای الهی

فرمود:از این (وَ الَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْیُ هُمْ یَنتَصِرُونَ) _ بنا شد که آن بیان نورانی سیدالشهداء(سلام الله علیه) معنا شود _ ببینید در آن بیان بلند وجود مبارک سیدالشهداء فرمود من از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که «مَنْ رَأَی سُلْطَاناً جَائِرا کذا و کذا و کذا» آرام بنشیند «حَقِیقاً عَلَی اللَّهِ أَنْ یُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»؛ (۱) فرمود شما الآن می دانید که حکومت اموی چه کاری می کند، این بیان رسمی پیغمبر است که من شنیدم، فرمود اگر ملتی بنشیند و بشنود که یک هیأت حاکمه ای دارد ستم می کند و آرام باشد، این حاکم و محکوم «کِلَاهُمَا فِی النَّار»، چرا؟ «حَقِیقاًعَلَی اللَّهِ أَنْ یُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»؛آن مستضعف ستم پذیر، در حکم مستکبر است که «کِلَاهُمَا فِی النَّار»، سرّش این است که در جهنّم مستضعفین می گویند: خدایا! (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ کُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِیلاَ ٭ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَینِ مِنَالْعَذَابِ)؛ (۲) عذاب آنها را دو برابر کن! خدا هم در پاسخ می فرماید:(لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِن لاَ تَعْلَمُونَ)؛ (۳) شما هم مستکبرید، آنها هم مستکبرند؛ آنها دو گناه کردند، شما هم دو گناه کردید. آنها دو گناه کردند: خودشان بیراهه رفتند و شما را هم تشویق و ترغیب کردند به بیراهه. شما هم دو گناه کردید: یکی اینکه بیراهه رفتید و دیگر اینکه درِ خانه ما را بستید! اگر شما به آن جا نرفته بودید و ما را یاری می کردید،ما اولیای شما می شدیم! فرمود: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ)، این استدلال خدا برای جهنّمیو در جهنّم است! فرمود: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِن لاَ تَعْلَمُونَ)؛ شما هم مستکبر هستید و دو گناه کردید! آن بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که به آن مرد شامی گفت اگر شماها نرفته بودید که درِ خانه ما بسته نمی شد، شما اموی و مروانی را تقویت کردید. (۴) این جا فرمود مردان الهی کسانی هستند که اهل «إنتصار» هستند،«إنتصار» یعنی انتقام، نه یعنی نصرت خواهی از دیگری! فرمود خدا می تواند «إنتصار» کند،«إِنتَصَرَ» یعنی «إِنتَقَمَ». در سوره مبارکه که به نام پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست، در آن جا فرمود خدای سبحان اگر می خواست از آنها «إنتصار» می گرفت؛ یعنی انتقام می گرفت. در سوره مبارکه ای که به نام حضرت است در آیه چهارم فرمود: (وَ لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)؛اگر خدا می خواست از ظالمین انتقام می گرفت؛ ولی می خواست شما را بیازماید و ببیند شما ملت زیر سلطه و ستم پذیری هستید یا نه؟ (وَ لکِن لِیَبْلُوَا بَعْضَکُم بِبَعْضٍ)، ولی (وَ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَلَن یُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ)، (۵) پس «إِنتَصَرَ» یعنی «إِنتَقَمَ»؛ یعنی زیر بار ظلم نرفت، همان بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَیْثُ جَاء»، (۶) چقدر این بیان نورانی است! فرمود سنگ پذیر نباشید، اگر سنگی آمد فوراً از آن جایی که آمد برگردانید، مثل دفاع هشت ساله، به کسی سنگ نزنید، ولی سنگ آمده را برگردانید:«رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَیْثُ جَاء»،اینکه ما آن کلمات را می بوسیم برای همین است. فرمود ذلت پذیر نباشید، زیر بار ظلم نروید «لَا یَمْنَعُ الضَّیْمَ الذَّلِیل»، (۷) این جا هم همین است! مردان الهی کسانی هستند که اهل انتقام می باشند، نه حمله کنند! ولی اجازه حمله هم نمی دهند. امیدواریم این نظام تا ظهور صاحب اصلی آن محفوظ بماند

۱- بحارالانوار-ط وسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۳۸۲.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷ و ۶۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶، ط اسلامی.

۵- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۲۱.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۱۱۱.

تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۴ سوره شوری ۹۴/۰۸/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۴ سوره شوری

ص: ۱۳۱

(وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (۳۸)وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ (۳۹)وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۴۰)وَلَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ مَا عَلَيْهِم مِن سَبِيلٍ (۴۱)إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۲)وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۴۳)وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن وَلِيٍّ مِن بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِن سَبِيلٍ (۴۴))

در اثنای بحث سخن از معجزه و امثال آن به میان آمده است؛ معجزه ـ همان طور که قبلاً ملاحظه فرمودید ـ به قداست روحِ آن ولیّ الهی برمی گردد، یک راه علمی و فکری و حصولی ندارد که کسی درس بخواند و معجزه بیاورد یا بفهمد از راه مفهوم که معجزه چیست. معجزه برای اثبات حقِ نبوّت، رسالت، ولایت، خلافت، امامت و این گونه از منصب های الهی است و تلازمی هم بین معجزه و آن سِمَت ادّعایی وجود دارد؛ یعنی اگر کسی مدّعی نبوّت بود و معجزه آورد، برهان اقامه شده است بر تلازم بین معجزه و بین صِدق دعوای او ـ که در جای خود روشن شد ـ و این تلازم باید ثابت شود. غیر از کسی که از طرف خدا سِمَتی دارد، اگر کار خارق العاده انجام دهد، این کرامت نامیده می شود،معجزه نیست؛ معجزه در آن جایی است که کسی سِمتی از سِمت های الهی مثل نبوّت، رسالت، خلافت، ولایت و امامتکه از پُست های کلیدیاست دارد و ادّعا می کند که من از طرف خدا منصوب هستم، باید چنین چیزیرا بیاورد و برای غیر اینها از افراد بزرگوار که از اولیای الهی هستند، آنچه به عنوان خارِق عادت انجام می دهند، اینها کرامت است.

ص: ۱۳۲

امّا درباره اینکه وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم) گاهی در جریان حَفر خندق پیشنهاد سلمان(رضوان الله علیه) را قبول کرد، معنایش این نیست که در امر دینی،یعنی در حکم خدا، با غیر خدا،یعنی با مردم مشورت کرد. اصل جهاد حکم خداست، امّا حالا ما بیرون شهر بجنگیم، درون شهر بجنگیم، خندق حفر کنیم، کجا خندق حفر کنیم وچگونه خندق حفر کنیم، اینها جزء «امرُ الناس» است و جزء «امرُ الله» نیست؛ لذا می شود که پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم) دربارهیکی از اینها مشورت بکند.

مطلب دیگر آن است که این ذوات قدسی گرچه به اسرار عالَم آشنا هستند ـ در بحث های قبلی هم گذشت ـ ولی اینها مأمور نیستند که به علم غیب خود در احکام شرعی عمل کنند، این را براساس اصول باید بحث کرد!یکی از نواقص اصول این است که در باب «قطع» و در باب «علم» که بحث می کنند قطع حجّت است یا علم حجّت است، باید حرف مرحوم کاشف الغطاء را که از کشف الغطاء در سال گذشته خواندیم بیان شود که علم غیبسند فقهی کسی نیست، (۱) انسان مأمور است که با همین أمارات و ادلّه عمل کند. گاهی برای اثبات معجزه یا واقعیت به علم غیب عمل می کند،امّا علم غیب و قطع به غیبسند حکم فقهی نیست؛ لذا وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم) صریحاً اعلام کرد که من محکمه قضا دارم و خودمقاضی هستم،امّا با حصر بیان کرد: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَان»؛ (۲) من فقط در محکمه قضا با شاهد و قَسَم حکم می کنم، بعد هم اعلام کرد در همین قضیه «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَان» حکم کرد و بیان فرمود که اگر کسی شاهد دروغ یا قَسَم دروغ در محکمه من ارائه کرده است و من به سود او حکم کردم و او مال را از دست من گرفته است، «فَإِنَّمَا قَطَعْتُ لَهُ بِهِ قِطْعَةً مِنَ النَّار»؛یک شعله آتش دارد می برد! مبادا بگوید که من در محکمه قضا از دست خود پیغمبر گرفتم! آن علم غیبِ ما در قیامت ظهور می کند، ما هم برابر (قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ)، (۳) عمل می کنیم، یعنی هر کاری که می کنید در مَشهد و محضر ما هست! در دو آیه سوره مبارکه «توبه» فرمود هر کاری که می کنید خدا می بیند و پیغمبر هم می بیند! این «سین» تأکید است، نه «سین» تسویف! این «سین»، در کنار «سوف» نیست که اگر کاریرا انجام دهید بعدها خدا می بیند، (قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ)؛یعنی «تحقیقاً»و الآن!(فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُوَالْمُؤْمِنُونَ)،(وَالْمُؤْمِنُون) را که در آیه دارد، در روایت است که اهل بیت(علیهم السلام) فرمودند منظور ما هستیم. (۴) پس ما هر کاری که می کنیم در برابر ذات اقدس الهی است که خدا می بیند و پیغمبر هم می بیند، نه می فهمد! ائمه(عَلَیْهِمُ السَّلَام)،وجود مبارک حضرتحجت(عج) می بیند، نه تنها با علم غیب تصور کلّی داشته باشد!پرسش: ...؟ پاسخ: بله، بعد خدای سبحان فرمود: (تِلْکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیهَا إِلَیْکَ)؛ (۵) یعنی آن کسی که ذاتاً عالِم غیب است خداست؛امّا می فرماید: (تِلْکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیهَا إِلَیْکَ)؛ اخبار غیبی را ما به شما می رسانیم؛ لذا در بخش های دیگر ذات اقدس الهی اوّل «تثلیث» است، بعد «تثنیه» است و بعد توحید؛ اوّل نام خدا و پیغمبر و ائمه(عَلَیْهِمُ السَّلَام) است، بعد نام خدا و پیغمبر مطرح است و بعد نام خدا، تا معلوم شود که «ما بالعرض» به «ما بالذّات» منتهی می شود. می فرماید: (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ)ـ این «تثلیث» است ـ(فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ)، (۶) دیگر سخن از (أُولِی الأَمْرِ) نیست، برای اینکه اگر شما در مورد خود (أُولِی الأَمْرِ)اختلاف کردید به چه کسی مراجعه می کنید؟ به «الله» و «رسول»، اگر در مورد رسول خدا هم مشکل داشتید چه کار می کنید؟(إِن کُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الآخِرِ) که دیگر سخن از پیغمبر نیست، این «بالعرض» را به «بالذّات» منتهی کردن و «بالتبع» را به «بالاصل» منتهی کردن کار قرآن است؛ اوّل نام سه نفر را می برد، بعد نام دو نفر را می برد و بعد نام «الله» را، تا معلوم شود که آنها هر چه داشتند از ذات اقدس الهی است، خیلی از جاها اگر می

فرمایـد که تو عـالِم به غیب نیستی، خیلی از جاها هم می فرمایـد:(تِلْکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ)؛ ما اسـرار غیب را داریم می دهیم! قبلاًـ هم این آیـات را ملاـحظه فرمودیـد،مثـل اینکه کسـی در همین قم و در اطراف حَرم می نشـیند،این خیابان های شرق و غرب و شـمال و جنـوب حرم و ایـن کـوچه هـا در دست اوست، وقـتی به این مسـافر یـا رفیـق خـود می خواهـد آدرس بدهـد،تمام کوچه پس کوچه ها را بَلَد است. ذات اقـدس الهی این کوچه و پس کوچه های جهان غیب را دارد به پیغمبر خبر می دهـد، می گویـد تو در زمـان وجود مبارک موسـی که به«طور»رفته بود نبودی:(وَ مَا کُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ)، (۷) ولی قصه از این قبیل است!(مَا کُنتَبِجَانِبِ الْغَرْبِیِّ)، (۸) ولی قصه از این قبیل است!(مَا کُنتَ ثَاوِیاً فِی أَهْلِ مَدْیَنَ)، (۹) ولی قصه از این قبیل است!(مَا کُنتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقلاَمَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ)، (۱۰) ولی قصه از این قبیـل است! کـلّ این کوچه پس کوچه های جهان غیب را دارد آدرس می دهد، در دست خداست! این مثل این است که کسی اطراف حرم را بَلَد است و دارد آدرس می دهد. آن اسـرار کوه طور، آن جریان حضرت مریم و آن مناجات حضرت موسی را در کف دست او گذاشته، بعد می فرماید: البته ذاتـاً نمی دانی، بله! ذاتـاً نمی داننـد، تنهـا کسـی که می دانـد «الله» است.بنابراین در آیه (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ) اوّل «تثلیث» است؛یعنی خـدا را اطاعت کنیـد، پیغمبر را اطاعت کنیـد و ائمه را اطاعت کنید؛ بعد «تثنیه» است:(فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ)، اگر درباره امامت کسـی اختلاف کردید، دیگر به خود امام مراجعه نمی کنید، بلکه به خدا و پیغمبر مراجعه می کنید:(فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَالرَّسُولِ)و اگر دربـاره خود رسول هم مشـکل داشتیـد:(إِن کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَوم الآخِرِ)، اوّل خدا و آخر هم خدا.

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط _ الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص۱۱۳ و ۱۱۴.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴، ط اسلامی.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱۹، ط اسلامی.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۴۹.

۶- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

۷- قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

۸- قصص/سوره۲۸، آیه۴۴.

۹- قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

۱۰- آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

بنابراین علم غیب ذاتاً مثل تمام امور برای خداست، آنچه لازمه تدبیر است را به وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت داده است، بعد به اینها هم فرمود که این اسرار غیب؛ نظیر فقه و اصول یکمرجع نیست که سند فقهی باشد، اینها امانت های الهیو اسرار است، شما برابر با ظواهر عمل بکن، اگر برابر با علم غیب عمل کنی که مردم مجبور می شوند آدم خوبی باشند؛ شما باید پرده پوشی کنی! آن جا که اسرار و پرده کنار می رود درباره قیامت است که من حساب آن را بررسی می کنم؛ امّا اگر همه بفهمند که تو برابر علم غیب عمل می کنی، در این صورت از ترس؛ چه در خانه، چه در غیب وچه در حضور آدم خوبیخواهند بود؛ لذا فرمود بگو:«إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَان». اصول باید ثابت کند که «قطع»و«علم» حجّت است،امّا نه علم غیب! علم غیب سند فقهی نیست، بلکه خود ائمه(عَلَیْهِمُ السَّلَامُ) هر جا که مصلحت می دانند برابر آیات الهی و حکم خدا عمل می کنند، وگرنه (قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ)؛ هر کاری که می کنید خدا می بیند، پیغمبر می بیند و اهل بیت، وجود مبارک حضرت می بیند.پرسش: همه ترساندن ها به غیب است؟پاسخ: به غیب است و می داند؛ زیرا بداند کمال استکه انسان را مؤدّب و باحیا می کند؛ آدم بداند که در حضور کیست مؤدّبمی شود، دیگر نفرمود که بگیر و ببند دارد! در همان سوره مبارکه «علق» که بخش اوّل آن جزء «عتایق سور» است، فرمود: (أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرَی)؛ (۱) انسان نمی داند که خدا می بیند؟!این آیه ما را به «حیا» دعوت کرده است. مسئله بگیر و ببند و بهشت و جهنّم بعدها پیدا شد، اوّل که نگفتند می گیریم و می زنیم! اوّل گفتند با حیا باشید:(أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرَی)، از این شیرین تر و شیواتر! آن گاه که اثر نکرد، فرمود سرانجام عذابی هست، بهشت و جهنّمی است، وگرنه اوّلین سوره ای که در این بخش های اوّلینازل شده ما را به «حیا» دعوت کرده است، این آیه هم ما را به «حیا»دعوت می کند، نگفتند که اینها بگیر و ببند دارند.

۱- علق/سوره۹۶، آیه۱۴.

بنابراین علم غیب آنها سند فقهی برای ما نیست، خودشان هر وقتی ضرورت داشتند البته عمل می کنند، وگرنه «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُم بِالْبَيِّنَاتِ وَ الْأَيْمَان»؛امّا در امور عادی مشورت می کنند، نهاینکه برابر علم غیب عمل کنند. پس اگر در جریان حفر خندق، وجود مبارک حضرت پیشنهاد سلمان را قبول کرد، نه برای این است که ـ معاذ الله ـ «کأحد من النّاس» است و رأی او را می شود برگرداند! شاید همین صبر و آزمون و میدان دادنِ به اصحاب، دعوت به حرّیت و آزادی باشد! این هم یک مطلب.

مطلب دیگر درباره «جواری» است،«جواری» گاهیصفت و موصوف باهم ذکر می شود که می گوییم: «السُّفن الجَواری»؛ یعنی سفینه های جاری روی دریا، یا«الحیوان الطائر»؛ گاهی صفت ذکر می شود و موصوف ذکر نمی شود؛ مثل «الجواری» یا «الطائرات» و مانند آن؛ یعنی حیوانات «طائر»یا کشتی های«جاری». در این آیه محل بحث موصوف ذکر نشده، فرمود:(وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ)؛ (۱) یعنی «السُّفن الجاریه». فرمود اینها که سوار کشتی می شوند، مثل سوار بر هواپیمایا مثل سوار بر اتومبیل یا وسیله دیگر، سه حالت دارد: یا در اثر سوابق خوبی که داشتند یا عنایتی که خدا به اینها دارد مشمول لطف الهی هستند، این می شود:(إِن يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَفَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ)؛یا «جاریه» هستند، بخش اوّل این است که با بادهای ملایم و موسمی این کشتی ها را می راند، این می شود «جواری» که نعمت است، باعث سیر کشتی است، به مقصد رسیدن اینها و سالماً پیاده شدن است. در بخش دوم؛یک وقت است برای آزمون، این بادها آرام می شوند و در دریا می مانند که فرمود:(إِن يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ)،یعنی «يَسَرنَ» (رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ)؛راکد هستند که روی آب می مانند و اگر بخواهد اینها را تنبیه کند، آن بادهای تُند و«عاصف» تُندباد از هر جهت می آید (أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا). (۲) پس سرنشینان کشتی، سرنشینان هواپیما و سرنشینان ماشین سه حالت دارند: یا براساس مصالحی به سلامت به مقصد می رسند،یا براساس مصالحی توقف چند لحظه ای در بین راه دارند،یا براساس تنبیه گرفتار عذاب وآتش سوزی و سقوط هواپیما و فرورفتن کشتی می شوند، این سه حالت را ذات اقدس الهی در قرآن کریم بیان کرده است و جریان کشتی هم تمثیل است نه تعیین؛یعنی این طور نیست که هواپیما و اتومبیل را شامل نشود. فرمود: (وَ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِيالْبَحْرِ)،یک؛(إِن يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ)،دو؛(أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا)، سه؛ این سه حالت هم در دریا هست، هم در صحرا هست و هم در فضا.پرسش: «جوار» در لغت به معنی قعر دریا هست، موج ها و منشئات مثل کوه هاست ؟ پاسخ: مُنشئات آن بله، امّا اینکه «جواری»(فِي الْبَحْرِ) است (كَالأَعْلاَمِ)،این «أعلام»مثل «جَبَل» است، این مثل پرچم نصب شده است؛ مثل کوه است، این «أعلام»یعنی«جِبال»، نظیر آن ابرهای در فضاست که در سوره «نور» فرمود: (وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ)؛ (۳) از کوه های آسمان برای شما تگرگ و باران نازل می کند، منظور از این «سماء» جزء «سماوات» نیست، یعنی فضاو (مِن جِبَالٍ فِيهَا)؛یعنی همین ابرهایی که شبیه کوه هستند، این جا هم این کشتی ها روی آب شبیه کوه می باشند؛ این سه حالت هم برای کشتی هست، هم برای هواپیما هست هم برای اتومبیل هست و هم برای وسایل دیگر.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۳۲.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۳۴.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

عمـده این است که فرمود آنچه نزد شـماست ــ چون آیـات الهی که مسـئله کلامـی است را بـا مسـئله اخلاقی هماهنگ کرده است، فرمود: (وَ مَا أُوتِیتُم مِن شَیْ ءٍ فَمَتَاعُ الْحَیَاهِ الدُّنْیا وَ زِینَتُهَا وَ مَا عِندَ اللَّهِ خَیْرٌ وَ أَبْقَی)، برای کسانی که این کارها را دارند ــ این کارها هم مسائل شخصـی، هم مسائل اقتصادی و هم مسائل سیاسـی است. درباره مسائل سیاسی فرمود: (وَأَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ)؛ البته این (وَأَمْرُهُمْ شُورَی) بخشـی از آن سیاسـی است، بخشـی از آن اقتصادی، بخشـی از آن هم اجتماعی و بخشی از آن هم فرهنگی است؛ اگر کسـی بخواهـد کار فرهنگیکنـد، با همفکران خود مشورت می کنـد؛ کار اقتصادیکند، با همفکران خود و با متخصصان این رشته مشورت می کند و در قسمت مهم اگر بخواهد کار سیاسیکند (وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ).

در جریـان(وَ أَمْرُهُـمْ شُـورَی بَیْنَهُـمْ) که ملاحظه فرمودیـد، فرمـود: (أَمْرُهُمْ)، نه «امرُ الله». مـا یـک «امرُ الله» داریم و یـک «امرُ النـاس»، تقسیم ایـن بر اسـاس نظـام توحیـدی روشـن اسـت؛ امّـا دیگران کـه موحّـدانه فکر نمی کننـد، چیزی جز «امرُ النـاس» ندارند.بیان مطلب این است ما که بشر هستیم درهر حالباید با قانون زندگی کنیم، این قانون به صورت یک سلسله موادّ جزیی مشـخص روشـنی بایـد در دست مردم باشـد، این مواد قـانونی است، این قـدم اوّل؛ این موادّ قـانونی را از یک مبانی علمی می گیرند، آن مبانی علمی در حوزه ها و دانشگاه ها تبیین می شود که به استناد آن مبانی این مواد را استخراج می کنند و به مردم می دهنـد و اجرا می شود؛ نظیر عـدالت، پرهیز از ظلم، مواسات، مساوات، خدمت به جامعه، عاطفه و احسان کردنِ به دیگری، گـذشت از دیگری، صبر کردن، بردبـار بودن، کمـک کردن، اینها یک سلسـله مبانی اخلاقی و حقوقی است که از این مبانی، آن مـواد اسـتخراج می شـود؛ ایـن شیوه قـانون گـذاری مردم دنیـاست. شـما اگر در شـرق و غرب عـالَم برویـد همین است، بالاخرهموادّی دارنـد که برای عمل،به مردم می دهنـد، در تهیه این مواد از مبانی اسـتفاده می شود؛ وطن دوستی هست، به هر حال هر حزب و مکتبی مرامی دارد، طبق آن مبانی این مواد را استخراج می کنند و شاه کلید این مبانی و مهم ترین مبنا در بین این مبانی«عدل» است. مواسات و مساوات و هم زیستی و رعایت فضای سالم و امثال آنهازیر مجموعه «عدل»هستند و همه اینها باید مطابق با عدل باشند. پس حرف اوّل را در مبانی ــ نه مواد ــ عدل می زند. این چیزی است که همه هم قبول دارند؛ یعنی شما از واشـنگتن تا تاشـکند و از تاشـکند تا واشـنگتن، از شـرق تا غرب که بروید، می بینید که این حرف ها را قبول دارند که کار بایـد با توجه به محیط زیست باشـد، مسالمت آمیز باشد،طبق حُسن همجواری باشد، مساوات و مواسات باشد که همه اینها زیر مجموعه «عـدل» است و این را همهقبول دارنـد؛امّـا یـک کلمه سه حرفی است از «عین» و «دال» و «لام»، لفظ آن مشـخص است و مفهوم آن هم چیز روشنی است. عدل یعنی «وَضْعُ کُلُّ شَیْءٍ فِی مُوضِعِه»؛ (۱) هر چیزی را سر جای خود بگذاریم، تا این جا بین هیچ کسی اختلاف نیست.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۸۵.

امّا تمام اختلاف بین موحّد و غیر موحّد این است:«عدل» که به معنی«وَضْعُ کُلِّ شَیءٍ فِی مُوضِعِهِ» است، جای اشیاء و اشخاص کجاست؟ موحّد می گوید جای اشیاء را اشیاء آفرین می داند و جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند. شما می گویید هر چه که از بدن انسان خارج شده است _ خواه بول و خواه عرق _ یک حکم دارد یا هر چه که از زمین روییده می شود _ خواه حلال باشد و خواه حرام باشد _ یک حکم دارد، اینکه عدل نشد! شما نه اشیا را آفریدید، نه اشخاص را آفریدید و نه از اسرار عالَم باخبر هستید! هیچ صبغه‌ٔ علمی برای قوانین بشری نیست، خواه به صورت حقوق بشر باشد و خواه به صورت قوانین سازمان بین الملل باشد، مجامع بین المللی همین است! عدل را خودشان معنا می کنند و این (أَنَا رَبُّکُمُ الأَعْلَی) (۱) ملاک در قانون گذاری اینها هست! اینها اداره جوامع بشری را «امرُ الناس» می دانند! انسان را اداره می کنند، در حالی که انسان مسافری است از یک جای ناشناخته آمده و به جای ناشناخته ای می رود، اینها نمی دانند انسان از کجا آمده، به کجا می رود و بعد چه خواهد شد؟ برای انسان دارند قانون وضع می کنند،درحالی که کلّ دنیا را بین مرگ و حیات می دانند،درباره انسان هم می گویند با مرگ می پوسد و خودشان را مالک جهان می دانند، می گویند ما هستیم که می فهمیم اشیا را کجا سرجایش بگذاریم و اشخاص را کجا سرجایش بگذاریم. انبیا آمدند گفتند که عدل که چیز خوبی است و معنای آن را هم که می فهمید، حقیقت آننزد کسی غیر از اشیاآفرین نیست. شما می گویید بالاخره این انگور است این خرماست انواع و اقسام بهره ها را از این انگور می برید، بله!امّا وقتی که شراب شد می گویند حرام است و نجس، خرما هم این گونه است، شما چه می دانید که چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام است؟ اگر شما اشیا را آفریده باشید، جای اشیا را می دانید؛ اشخاص را آفریده باشید، جایش را می دانید. بنابراین هیچ صبغه‌ٔ علمی برای قوانین بشری نیست؛امّا وقتی به حوزه های علمی می آیید، می گوید ما موادی داریم که در رساله های عملیه ما هست؛یک مبانی داریم که در فنّ اصول برای ما مشخص می شود؛یک منابع داریم که این مبانی از آنها گفته می شود که آن گفته خداست و راه آن را هم انبیا و اهل بیت آوردند؛ این حرف عالمانه است. فرق غدیر و سقیفه این است که اینها خیال می کنند خلافت «امرُ الناس» است و بشر را فکر بشر اداره می کند،امّا آنها آمدند گفتند نه! بشر را «الله»که بشر را آفرید اداره می کند. شما چه می دانید که چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است، چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؟ محدوده‌ٔ «امرُ الناس» مشخص است و موضوعات در اختیار خود شماست، شما در امور خانوادگی با اعضای خانواده مشورت می کنید و در کارهای فرهنگی، در حوزه متخصصان فرهنگی مشورت می کنید،هر کاری که هر کسی در هر نهاد و ارگانی هست، با همان ها مشورت می کنید که چیز خوبی هم هست؛امّا اصل نظام را براساس کدام معیار باید اداره کنید؟ اصل نظام را براساس کدام قانون باید اداره کنید؟ اصل جامعه بشری را با کدام اصول باید اداره کنید؟ شما که منبع ندارید! اینکه فرمود دیگران ابتر هستند، هم «منقطع الاوّل» می باشند و هم «منقطع الآخر»! کسی که منبع ندارد، همان (أَنَا رَبُّکُمُ الأَعْلَی) است؛یعنی من می دانم عدل یعنی چه و من جای اشیا را می دانم. تو که اشیا را نیافریدی! تو که اشخاص را نیافریدی! چگونه جای اشیا را می دانی؟! چگونه جایاشخاص را می دانی؟ منبع که ندارند دستشان خالی است؛ لذا قرآن کریم از اینها گاهی به جهل علمی و گاهی به جهالت عملییاد می کند، فرمود: (فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ)؛ (۲) کجا می روید؟! وقتی که وجود مبارک پیغمبر دارد آدرس می دهد، مثل اینکه کوچه پس کوچه هاییک روستا را دارد آدرس می دهد! اسرار غیب را دارد می گوید که کوه «طور» این طور بود، جانب «أیمن» وادی این طور بود، جریان حضرت «مریم» این چنین بود، جریان «مَدین» برایحضرت شعیب این چنین بود؛ مثل اینکه مسافری آمده اطراف حرم را می گردد و کسی که در همین اطراف حرم زندگی می کند کوچه پس کوچه و خیابان ها را دارد به او آدرس می دهد، این قدر قرآن کریم شفّاف با پیغمبر سخن گفته!(مَا کُنتَ)، (مَا کُنتَ)؛ ولی قصه این است! چنین کسی باید انسان را اداره کند.بنابراین

یک وقت است سخن از(إِنِ الْحُکْمُ إِلاَّ لِلَّهِ) (۳) است و یک وقت سخن در این است که توی پیغمبر بدون وحی زبان مطهّر خود را حرکت نده:(لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ)، (۴) بگذار وحی بیاید بعد بگو،(لَیْسَ لَکَ مِنَ الأمْرِ شَیْ ءٌ) (۵) با اینکه عقل کلّ هستیو همه چیز را ما به تو دادیم،امّا بگذار ما به تو بگوییم، بعد به مردم ابلاغ بکنی؛ امّا اگر «امرُ الناس» شد، بله.

ص: ۱۳۷

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۲- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۶.

۳- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۲۸.

این بیان نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللهِ عَلَیْه) در همان عهدنامه مالک چنین است که فرمود مالک! «فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ»، (۱) «زوجه» و «ابو الزوجه» هر دو آمدند سقیفه را تشکیل دادند؛لذا فرهنگ و سیاست را یک جا به اسارت بردند، این طور نبود که حالا فقط سیاسیون جمع شده باشند و فرهنگ مانده باشد، فرهنگ را در کنار سیاست در سقیفه دفن کردند:«فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً»که نمونه آن را الآن شما در «خادم الحرمین» می بینید.یمن یک کشور اسلامی مظلومی است، شما مدّعی اسلام هستید،در روز روشن «عَلیٰ رُؤُوسِ الأَشْهادِ» ریختید در آن کشور و دارید می کُشید «فَإِنَّ هَذَا الدِّینَ قَدْ کَانَ أَسِیراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ یُعْمَلُ فِیهِ بِالْهَوَی وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْیَا».بنابراین بین غدیر و سقیفه و بین «امرُ الله» و «امرُ النّاس» فرق است، بین «منبع داری» و «غیر منبع داری» فرق است، فرمود ما آمدیم این کار را کردیم!امورات مردم را به هر وسیله ای می شود گرداند! اینکه گفتند شما وقتی مسافرت می کنید، جایی می خواهید بروید، ولو مدت کوتاهیدر شهریبا روستایی می خواهید زندگی کنید ببینید یک محقق یا عالِمیبا دانشمندی آن جا هست یا نیست؛ اگر جایی که محقق و دانشمند نباشد، علم و تحقیق نباشد مردم را به هر سَمتی می شود بُرد. فرمود این کار را کردند! برای اینکه این دین را به اسارت بکشند، به دست سیاسیون که ندادند و تنها طلحه و زبیر را که نیاوردند، هم «أم المؤمنین» آمد و هم پدر «أم المؤمنین» آمد که رنگ دینی پیدا کند! سقیفه را رنگ دینی دادند! حضرت فرمود من دستم خالی است،چون اگر من بخواهم با دین حرف بزنم، اینها هر دو را در سقیفه آوردند، ما چه بگوییم به اینها؟بنابراین (أَمْرُهُمْ) غیر از «امرُ الله» است،در (أَمْرُهُمْ) البته (شُورَی بَیْنَهُمْ)هست، این را تحلیل کرد و فرمود:(وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنفِقُونَ)که مسئله انفاق هم در بخش پایانی سوره مبارکه «فرقان» (۲) مشخص شد و هم در آیات سوره مبارکه «اسراء» که در آیه سی سوره «اسراء» به وجود مبارک پیغمبر فرمود:(إِنَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَشَاءُ وَ یَقْدِرُ) و شما (وَ لاَ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلَی عُنُقِکَ وَ لاَ تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَّحْسُوراً) که در آیه۲۹ سوره «اسراء» است؛یعنی در بخشیدن معتدل باش. فرق است که انسان می خواهد معتدل ببخشد؛یعنی بیاید در سر راه ویک وقت هم داخل راه مستقیم است؛یعنی در متن عدل و اعتدال است، از این به بعد کسی که در متن اعتدال است، می گویند:(سَابِقُوا)، (۳) (سَارِعُوا) (۴) هر چه تُندتر و بیشتر، در حالی که شما در متن صراطی و نه افراط داری و نه تفریط!«الْیَمِینُ وَ الشِّمَالُ مَضَلَّه» (۵) دو طرف بد است و شما هم دو طرف نیستید، بلکه در متن صراطی، حالا که در متن صراطی هر چه بیشتر بهتر!به این جهت است که وجود مبارک امام مجتبیٰ(علیه السلام)چند بار کلّ زندگی خود را داده است و در بعضی از موارد هم زندگی خودرا تقسیم کرده است! فرق است بین کسی که در متن صراط است و کسی که در متن صراط نیست. کسی که در متن صراط نیست باید مواظب باشد و کاری انجام دهدکه از اعتدال نگذرد، امّا وقتی که در متن صراط است، هم (سَارِعُوا)دارد و هم (سَابِقُوا)دارد!از باده مغز تَر کن و آن یار نغز جو □□□ تا سر رود به سر رو و تا پا به پا بپو اگر در متن راه باشد، هر چه بیشتر بهتر! جریان کربلا همین طور است، اسراف نیست! جریان کربلا همین طور است، تبذیر نیست! کسی که در متن صراط است مثل امام مجتبیٰ(علیه السلام) گاهی کلّ مال خود را می دهد، این جا حتماً مصلحت است! گاهی مال خود را تقسیم می کند، حتماً مصلحت است و دیگر اسراف نیست!أحدی نقل کرده که کار وجود مبارک امام مجتبیٰ(علیه السلام) که کلّ مال خود را داده یا مالش را چند بار تقسیم کرده، مثلاً ــ خدای ناکرده ــ از اعتدال بیرون رفته یا برابر آیه سوره مبارکه «اسراء» عمل نکرده است. تمام تلاش و کوشش برای ماها است که در متن صراط نیستیم، اینها خودشان صراط هستند! ما به حضرت امیر چه می گوییم؟ می گوییم: «وَ سَلَام عَلَی مِیزَانِ الْأَعْمَال» (۶) در زیارت «جامعه کبیره» چه می گوییم؟ اینها «صراط أقوم» (۷) هستند،در نتیجه خود صراط مستقیم هر چه تُندتر بهتر! دیگر انسان در صراط مستقیم معطل چه باشد؟ اگر کسی در متن صراط است و خودش صراط است، دیگر تُندی و کُندیمعنا ندارد! اسراف و تبذیر معنا ندارد! ما که در متن صراط هستیم،

به ما می گوینـد مواظب باشد و برابر این صـراط عمل بکن!امّا کسـی که خودش صـراط است و متن صـراط است، دیگر تُند و کُنـد معنا ندارد، اسـراف و تبذیر معنا ندارد.پرسـش: ...قبلاً فرمود: (وَ لاَ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلَی عُنُقِکَ)؟پاسخ: بله، همین آیه ۲۹ سـوره «اسـراء» بود که خوانـدیم و این برای تعلیم دیگران است؛ امّا وقـتی که خودش عین صـراط باشـد که مـا در زیـارت «جامعه»می گوییم: «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَم»، دیگر به راه راست نمی گویند که آقا شـما راست باش! به امام مجتبی نمی گویند آقا این همه را برای چه دادی؟ همه آنها همین طور هستند! به امام مجتبی کسی اعتراض نکرد که این همه بخشیدی برای چه بود؟ چون چند بار حضـرت کلّ مال خود را تقسـیم کرد که در بعضـی موارد همه آنها را داده، به صراط مستقیم که نمی گویند آقا تو تُنـد شدی یا کُند شدی یا کج شدی، او «لا اختلاف فیه و لاتخلّف»، اگر به این ذوات قدسـی عرض می کنیم: «وَ سَلَام عَلَی مِیزَانِ الْأَعْمَال» یا در زیارت «جامعه» عرض می کنیم:«أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَم» همین است.

ص: ۱۳۸

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۶۸.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۲۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۵- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۶۸، ط اسلامی.

۶- المزار الکبیر، الشیخ ابوعبدالله محمدبن جعفر المشهدی، ص۱۸۴.

۷- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۱۸۴.

تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۴ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

`موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۴ سوره شوری

(وَالَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْوَأَقَامُوا الصَّلاَةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنفِقُونَ (۳۸)وَالَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْیُ هُمْ یَنتَصِرُونَ(۳۹)وَجَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَافَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَفَأَجْرُهُ عَلَی اللَّهِإِنَّهُ لاَ یُحِبُّ الظَّالِمِینَ (۴۰)وَلَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِکَ مَا عَلَیْهِم مِن سَبِیلٍ (۴۱)إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَیَبْغُونَ فِی الأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّأُولئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ (۴۲)وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۴۳)وَمَن یُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن وَلِیٍّ مِن بَعْدِهِ وَتَرَی الظَّالِمِینَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ یَقُولُونَ هَلْ إِلَی مَرَدٍّ مِن سَبِیلٍ (۴۴))

ص: ۱۳۹

مطلب اوّل اینکه بعضی از نکاتی که مربوط به آیات قبل بود، باید عنایت شود. در آیه سی همین سوره فرمود: (وَمَا أَصَابَکُم مِن مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَیَعْفُوا عَن کَثِیرٍ)،گرچه بعضی از روایاتی که در ذیل این آیه آمده است، نشان اختصاص آن به کفّار است؛ لکن هر دو گروه مسلمان و کافر را شامل می شود.

مطلب دوّم این است که مؤمنین درجاتی دارند، برخی از مؤمنان اصلاً در اثر ایمان و عدل و عمل به این آیاتی که وارد شده است، چه در دنیا و چه در آخرت معذّب نیستند، یک مؤمن عادل حَسنه دنیا و حَسنه آخرت دارد، راحت است و مشمول (رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَهِ حَسَنَةً) (۱) است،این آیه درباره آنهاست و مشکلی ندارند. برخی ها که لغزش هایی دارند، در دنیا مقداری آسیب می بینند،امّا در برزخ و قیامت راحت هستند؛ آنها که لغزش های بیشتری دارند، در برزخ آسیب می بینند و در قیامت راحت می باشند؛ آنهایی که گرفتار لغزش های بیشتری هستند، هم در برزخ و هم در قیامت مشکل دارند؛ ولی سرانجام در اثر ایمان و اعتقاد به وحدانیت خدای سبحان،«مخلّد» در نار نخواهند بود و اهل بهشت هستند؛ امّا اگر کسی مشرک باشد، در چند آیه از قرآن دارد که اینها در جهنّم می مانند.

مطلب بعدی آن است که اگر نقشه عالَم به وسیله رحمت رحمانیه حق است، «کما هو الحق»؛ یعنی رحمت رحمانیه ای که (وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ)، (۲) آن نقشه دنیا و آخرت را می کشد، پس بهشت هم رحمت است و جهنّم هم رحمت! این رحمت یعنیحکمت که در برابر انتقام نیست، آن رحمت رحیمیه است که در برابر عذاب و انتقام است. خدا یک رحمت رحمانیه دارد که مقابل ندارد، فرمود: (وَرَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ)، این در آیه است و در دعاها هم می گوییم: «وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ» (۳) که این رحمت رحمانیه مقابل ندارد، آن رحمت رحیمیه است که مقابل آن غضب و انتقام الهی است. نقشه عالَم به دست رحمت رحمانیه است، آن رحمت به معنای عاطفه و گذشت و مهربانی و امثال آنها نیست، آن رحمت معادل با حکمت است. این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که فرمود: «وَ أَنْتَ الَّذِی تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»، (۴) نه یعنی رحمت خدا بیش از غضب خداست، آن را از ادلّه دیگر می شود استفاده کرد؛ آنچه از این بیان نورانی استفاده می شود، این است که رحمت خدا پیش از غضب خداست، مهندسی جهان به دست رحمت است و این رحمت یعنی حکمت! حکمتِ الهی

نقشه می کشد که کجا زندان باشد، کجا پارک باشد، کجا گلستان باشد، کجا گورستان باشد، کجا بهشت و جهنّم باشد. آن رحمت رحمانیه که معادلِ حکمت است، آن نقشه و هندسه عالَم را به عهده دارد، «وَ أَنْتَ الَّذِی تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِه»؛یعنی قبل از اینکه خدا کسی را تنبیه کند، پیشاپیش او بنا بر رحمت نظر می دهد؛ رحمت نظر می دهد که این جا باید تنبیه شود یا آن جا باید مورد عفو قرار بگیرد، پس آن رحمت که رحمت رحمانیه است و معادلِ حکمت است و مهندس عالَم است، آن دستور می دهد و راهنمایی می کند که کجا جهنّم باشد و کجا بهشت، معنایش این نیست که چون رحمت رحمانیه قائد و مهندس است، پس بساط جهنّم برچیده می شود،«خلود» در کار نیست و مانند آن، بلکه «خلود» هم مصداق رحمت است؛یعنی مصداق حکمت.بنابراین رحمت رحیمیه مقابل دارد که مقابل آن غضب است، لکن رحمت رحمانیه مقابل ندارد. این از لطیف ترین بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه است:«وَ أَنْتَ الَّذِی تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِه»؛یعنی قبل از اینکه خدا غضب کند، هندسه، اندازه، نقشه و خطوط کلّیعالَم را رحمت ترسیم می کند؛پس آن رحمت رحمانیه ای که (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ)، معادل با حکمت است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

۳- روضه المتقین، محمدتقی مجلسی، ج ۳، ص۲۸۴.

۴- نشریه معرفت(۱۷۴)، معرفت، ج۱، ص۳.

مطلب دیگر آن است که فرمود این خَیرات که «عنـد الله» است، نصیب کسی می شود که از نظر عقیده مؤمن باشد و از نظر عمل، این امور را داشته باشد: (وَ الَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ) که گذشت،(وَ أَقَامُوا الصَّلاَةَ) که بیان شد،(وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ)، این (أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ) نشان می دهد که هیچ کسی نمی تواند بگوید من دخالتی در سیاست ندارم، دخالتیدر کارهای اجتماعی ندارم، من در انتخابات بی رأی هستم یا من در فلان امر اجتماعی بی تفاوت هستم؛ فرمود این امر شماست و شما باید حتماً در مشورت دخالت کنید! پس هم از نظر عبادی باید مؤمن بود و صوم و صلات را داشت و هم کارها را با مشورت انجام داد، در مشورت شرکت کند و رأی خاص خودش را بدهد؛ حالا هر کسی را که قبول کرد!امّا اینکه فاصله بگیرد از جامعه و دخالت در امور اجتماعی نکند، این آیه آن را روا نمی دارد. فرمود این امرتان را با مشورت انجام بدهید:(وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ)؛یعنی حتماً در مشورت شرکت می کنند. در بحث های قبل هم اشاره شد که فرق بین سقیفه و غدیر این است که اینها «امرُ الله» را با «امرُ الناس» اشتباه گرفتند، خیال کردند حکومت بر مردم و تدبیر امور مردم جزء «امرُ الناس» است که با مشورت حلّ می شود. بنابراین هیچ کسی حق ندارد که در کارهای جامعه بگوید به من چه! یا به تو چه! هم به من چه و هم به تو چه!یعنی همه باید شرکت کنند، کارهای جامعه اسلامی این طور است. منتها در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود که تصمیم نهایی را پیغمبر(صَلَّیاللهُ عَلَیهِوَآلِهِوَسَلَّم) می گیرد که فرمود:(وَ شَاوِرْهُمْ فِی الأمْرِ)،امّا (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ)، (۱) در پایان همان آیه هم فرمود تصمیم نهایی با توست؛ ولی آرای مردم محترم است، مردم را در مشورت شرکت بدهید، هم در این آیه می فرماید مردم شرکت می کنند و هم در آیه سوره «آل عمران» گذشت که وجود مبارک پیغمبر(صَلَّیاللهُ عَلَیهِوَآلِهِوَسَلَّم) موظف بود که آرای مردم را محترم بشمارد.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۹.

در حکومت ها هم ـ در بحث گذشته همبیان شد ـ کلید تمام آن مبانی عدل است؛یعنی اگر می گویند مواسات، مساوات، محیط زیست، زندگی مسالمت آمیز، حفظ هم جواریو عدم دخول در شئون دیگری، همه این امور که جزء مبانی حقوقی است و مورد قبول هست، کلید همه اینها عدل است و عدل هم یعنی«وَضْعُ کُلِّ شَيءٍ فِی مُوضِعِه»، (۱) اینها تا عدل موافق هستند،امّا از این به بعد دستشان خالی است؛ اینها کسانی می باشند که ـ معاذ الله ـ خودشان را به جای«الله» می نشانند؛یعنی تفکر فرعونی و «تفرعن» در همه اینها هست که عدل را خودشان تفسیر و تطبیق می کنند؛ جای اشیاو اشخاص را خودشان معین می کنند؛ چه کسی تروریست است را خودشان مشخص می کنند، چه کسی تروریست نیست را هم خودشان مشخص می کنند، معنای تروریست چیست را خودشان مشخص می کنند، معنای تروریست چه چیزی نیست را هم خودشان مشخص می کنند؛ یعنی این «تفرعنی» که در آنهاست (أَنَا رَبُّکُمُ الأعْلَی) (۲) این کاری می کند که کار الهیرا؛یعنی«وَضْعُ کُلُّ شَيءٍ فِی مُوضِعِه»؛ را خودش تفسیر و تطبیق می کند، با اینکه عدل را که «وَضْعُ کُلُّ شَيءٍ فِی مُوضِعِهوَ مَقْطَعِهِ» است، باید خالق و آفریدگار اشیابیان کند و در این جهت هیچ فرقی نیست که حکومت استبدادی باشد، سلطنتی باشد، جمهوری باشد، مشروطه باشد یا مطلقه باشد، در همه موارد منبعی می خواهیم که آن منبع مورد استفاده آن مبانی باشد؛ مثل اینکه فقه ما یک مواد دارد که در رساله عملیه است،یک مبانی دارد که در فنّ اصول هست ویک منبع دارد که کتاب و سنّت است، بالاخره باید از منبع این مبانی را استفاده کرد؛ لذا فرمود امر آنها غیر از «امرُ الله» است، «امرُ الله» را براساس(إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ) با مشورت نمی شود حلّ کرد، ولی هرگونه حکومتی باشد ـ درباره موضوعات ـ با مشورت انجام می شود و اینها غیر از «امرُ الله» است (وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ).

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۸۵.

۲- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

یک بیان نورانی از حضرت امیر(سَلَامُ اللهِ عَلَیْه) است که هیچ کسی نمی تواند از جامعه جدا شود:«فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْب»، (۱) این بیان نورانی در نهج البلاغه حضرت امیر هست؛ فرمود همان طوری که گوسفند تَک چَر و تَک رو طعمه گرگ می شود، انسانی که بگوید به من چه! به تو چه! هم به دیگری می گوید چرا شرکت می کنی و هم خودش شرکت نمی کند، این انسان طعمه شیطان است:«فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْب»،این کسی که «شذوذ» فکری دارد و از جامعه جدا می شود، این مشکل را دارد. پرسش: از جهت عقلانی واقعاً ... .؟ پاسخ: حکم شرعیِ مشخص است. ما یک حکم داریم ویک موضوع، این شهر را یا کشور را باید برابر تقویت صنعت اداره کرد، کشاورزی را تقویت کرد یا دامداری را، برابر امکانات ماست که این را متخصّصین تشخیص می دهند و این «امرُ الناس» است.پرسش: ...؟ پاسخ: غرض این است که امام باید معصوم باشد؛ زیرا از گذشته باید باخبر باشد، از آینده باید باخبر باشد، سرنوشت ما را او از طرف خدا باید اعلام کند، ما با ابدیت سر و کار داریم! این اشتباه که جامعه را به محرومیت ابد مبتلا کردن قابل بخشش نیست!پس کسی باید باشد که از اَبَد خبر داشته باشد. ما بالاخره این چند روزی که هستیم مسافریم و بعد هم داریم می رویم، نه ما می دانیم کجا می رویم و نه امثال ما، کسی باید باشد که بداند کجا می رویم! راهنما،راهبر و رهبر یعنی کسی که باید بداند ما کجا می رویم. وجود مبارک پیغمبر(صَلَّیاللهُ عَلَیهِوَآلِهِوَسَلَّم)می فرماید: «أَنَا أَوَّلُ وَافِد»؛ (۲) من پیشگام هستم! فرمود: «إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ». (۳) «رائد» را مستحضرید ــ قبلاً این طور بود ــ قافله که حرکت می کرد یک پیشرو داشت، الآن هم همین طور است، این پیشرو را می گویند «رائد»؛ قافله که حرکت می کرد، چند نفر پیشرو بودند تا ببینند کجا امن است، کجا آب دارد، کجا هوا مناسب است و کجا می توانند بیتوته کنند، می رفتند آن جا بعد این قافله را باخبر می کردند که فلان جا باراناز کنید،اینها را می گفتند «رائد». وجود مبارک پیغمبر(صَلَّیاللهُ عَلَیهِوَآلِهِوَسَلَّم) فرمود:«إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»؛من «رائد» هستم؛یعنی من پیش تر رفتم و از آن جا خبر دارم که کجا می خواهید بروید، من می دانم شما را کجا باید ببرم، ما چنین کسی را می خواهیم! این کسی که در جریان معراج همه این صحنه ها را دید، او فرمود من آن جا رفتم و خبر دارم، همراه من بیایید! ما چنین کسی را می خواهیم، برای اینکه باید بدانیم کجا داریم می رویم؟پرسش: ...؟پاسخ: نه، عدل این است که هر چیزی را ما در جای خود قرار دهیم؛ لذا هر چیزی حکمی دارد. مگر ممکن است که حادثه و شیئی حکم شرعی نداشته باشد!؟ حکم شرعی آن را براساس ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ﴾ از شرع می گیریم، این «امرُ الناس» را که کشور را چگونه اداره کنیم، آیا با صنعت اداره کنیم؟ با دامداری اداره کنیم؟ با کشاورزی اداره کنیم که یک گوشه از آن است یا با راه های دیگر اداره کنیم، این با مشورت متخصصان حلّ می شود؛امّا آنچه حکم شرعی است، حضرت فرمود من «رائد» هستم، ما از جای دیگر آمدیم، ما را بردند و نشان دادند، ما دروغ نمی گوییم!«إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»،«رائد»یعنی کسی که پیش تر می رود، باخبر است که کجا داریم می رویم، بعد قافله را می برد؛ ما چنین کسیرا می خواهیم،این شخص باید معصوم باشد و علم غیب هم داشته باشد. در مسائل عادی مثل «الْأَيْمَان»که فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِی بَيْنَكُم بِالْبَيِّنَاتِ وَ الْأَيْمَان»؛ (۴) غالباً همین طور است. در بحث های قبلی هم اشاره شد که گاهی برای اثبات معجزه اینها از علم غیب استفاده می کنند،امّا بنا بر این نیست که با علم غیب کار فقهی را انجام بدهند تا کسی بگوید وقتی که وجود مبارک امام مجتبی(علیه السلام) می داند این کاسه یا کوزه آب آن مسموم است چرا می خورد؟ یا وجود مبارک سید الشهداء این حوادث را می داند!بله او می داند که«كَأَنِّی وَ أَوْصَالِی يَتَقَطَّعُهَا عُسْلَانُ الْفَلَوَات»، (۵) امّا علم غیب بالاتر از آن است که تکلیف بیاورد! تکلیف یک امر مردمی است که با این جریان علم عادی حلّ می شود، البته گاهی برای اثبات معجزه و در هنگام ضرورت از علم غیب کمک می گیرند. خدا مرحوم کاشف الغطاء را غریق رحمت کند! این کتاب او را سال گذشته این جا آوردیم و خواندیم، ایشان این نکته را دارد:

اصول ما که در باب قطع باید به این مطلب بپردازد که قطع حجّت است،منظور قطع متعارف است؛یعنی قطعی که مردم دارند،قطعی که همه ما طبق علامات و امارات و شواهد داریم؛امّا قطعی که از راه غیب بیاید،آن بزرگ تر و برجسته تر از آن است که سند فقهی قرار بگیرد.فرمود: (وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ)، قبلاً هم گذشت که مشکلاتِ درونی و داخلی ما باید دوستانه حلّشود، فرمود:(وَ يَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ)، (۶) (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، (۷) این چند آیه نشان می دهد که مشکلات داخلی خود را با دوستی و گذشت حلّ کنید و مردان باایمان مشکل داخلی خود را دامن نمی زنند،امّا نسبت به خارج «متحد الکلمه» هستند که«رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»، (۸) اگر ستمیبه اینها شد اهل «إنتصار» هستند، «إنتصار»یعنی انتقام، انتقام می گیرند! در سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر(صَلَّیاللهُ عَلَیهِوَآلِهِوَسَلَّم)و قبلًا خوانده شد،در آیه چهارم فرمود: (لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)؛یعنی اگر ذات اقدس الهی می خواست از اینها انتقام می گرفت«إنتصر» یعنی «إنتقم»، (وَلكِن لِيَبْلُوَا بَعْضَكُم بِبَعْضٍ)ناظر به همین قسمت است؛ فرمود اگر خدای سبحان لازم می دانست از اینها انتقام می گرفت.در آن آیه چهارم فرمود:(فَامّا مَنًّا بَعْدُ وَامّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ اگر خدا بخواهد برابر اراده تکوینی از کفار و استکبار و صهیونیست انتقام می گیرد، ولی می خواهد شما را بیازماید:(وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ)، «إنتصر» یعنی «إنتقم» که غیر از «إستنصار» است؛البته ممکن است که گاهی به معنی«إستنصار» بیاید؛ ولی در این گونه از موارد «إنتصر» یعنی «إنتقم»، پس می شود «لانتقم منهم».(وَلكِن لِيَبْلُوَا بَعْضَكُم بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ)، (۹) این جا هم فرمود مردان الهی کسانی هستند که اگر به کشور و آب و خاك آنها تجاوز شده، اهل انتقام می باشند و ما هم کمکشان می کنیم:(وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ)، چرا؟ چون (جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا). این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود:«رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ» همین است، شما بی خود به کسی سنگ نزنید؛امّا سنگی که آمده آن را برگردانید به آن منطقه ای که آمد. هیچ حمله بی جایی نکنید، مزاحم کسی نباشید و حُسن هم جواری را رعایت کنید تا در ایمان رغبت کنند،امّا اگر سنگی آمد برگردانید: (وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا)؛ بدی را با بدی باید پاسخ داد؛ البته به دو جهت آنها «سیئه» هست؛ یعنی «یسوء الانسان» چون حمله کردند،یک؛ از نظر شریعت هم معصیت است، این جهت دوم؛امّا پاسخ اینها «سیئه» هست، به لحاظ اینکه به نسبت به آنها دردآور است؛ ولی به حسب شریعت حَسَنه است، چون کیفر تبهکار عدل است و این عدل حَسَنه است. پس اگر در تعبیر دوّم که آمده است (سَيِّئَةٌ) کلمه«سیّئه» به کار رفت، اگر منظور «ما یسوء الانسان» باشد، این «سیّئه» معنای خودش را دارد؛امّا اگر این کار «سیّئه» باشد، این به اصل مُشاکله گفته شده است، وگرنه این کار حسنه است و این کار، کار«سیّئه»نیست؛یعنی تنبیه متجاوز ولو مثل قصاص به قتل باشد، این قصاص حسنه است؛ این قصاص که «سیّئه» نیست، این حکم شرعی است. بنابراین تعبیر از «جزاء» به عنوان «سیّئه»یا به معنای «یسوء الانسان» است که معنای لغویآن است، این درست است و اگر معنایدیگر داشته باشد، به جهت مُشاکله است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۱۱۲.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۰، ط اسلامی.

۳- اعتقادات الإمامیه، الشیخ الصدوق، ص۶۴.

۴- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۴۱۴، ط اسلامی.

۵- مثیر الاحزان، ابن نما الحلی، ص۴۱.

۶- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۲.

۷- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۹۶.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۲۱.

۹- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

یـک بیـان لطیفی مرحوم صـاحب جواهر(رضوان الله علیه)، در برابر تنـدروی های صاحب حـدائق که أخباری است دارد. نمی دانم با این کتاب مأنوس هستید یا نه؟ خیلی تعبیرات تُندی ایشان نسبت به بزرگان فقهی ما، مخصوصاً نسبت به علامه و مانند اینها دارد. تُنـدِ تُند می گوید این کار «خروج من الدین»، (۱) مثل آب روان! این کار را بگوییـد «یوجب» این در کتاب حدائق «الخروج من هـذا الدین، الخروج من هذا الدین» در تعبیرات ایشان فراوان است. مرحوم صاحب جواهر در یک جا دارد که این قلم، قلم قدرتمنـدی است و می تواند دفاع بکند! (۲) می دانید غالب فقها را ما به اسم آنها می بریم، می گوییم شـیخ انصاری، آخوند خراسانی، محقق و علامه، امّا صاحب جواهر را به کتاب ایشان اسم می برند، نمی گویند شـیخ محمد حسن، می گویند صاحب جواهر، از بس این کتاب غنی و قوی است؛ این سـلطان فقه است، این قطب فرهنگی فقه است، حشـر او با علی و اولاد علی! این کار، کار آسانی نیست، یک نفر این دوره عظیم فقهی را مثل سُـرب بریزد در قالب، خیلی کار است و این خدا همان خداست! بالاخره از شـماهاهم باید مانند این ساخته شود، حالا در یکی از فنون، اگر بخواهید هست!این همان چشمه�خورشید جهـان افروزست ��� که همی تـافت بر آرامگه عاد و ثمود دیگر نمی گوینـد محمـد حسن، مثل اینکه شـیخ انصاریا آخوند خراسانیا محقق، ایشان را به نام کتابش نام می برند، از بس این کتاب قطب فقهی است. ایشان را خدا غریق رحمتش کند، می گویـد این قلم قدرتمنـد است می توانـد پاسـخ شـما را دهـد،این جـا هم می فرمایـد: (جَزاءُ سَـیِّئَهٍ سَـیِّئَهٌ مِثْلُهَـا)،امّـا (فَمَنْ عَفَا وَ أَصْـلَحَ)؛ حالا از قصاص بگـذرد یا تخفیف دهـد عفو کند و مانند آن، (فَأَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ)،امّا بدانید که (إِنَّهُ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ)؛ هیـچ سـتمکاری را خدا دوست ندارد و این ضـمن اینکه فرمود دوست ندارد،یک «إنذار» ضـمنی هم به همراه دارد، بعد اصـل موضوع را بـاز بازگو می کنـد،فرمود: (وَ لَمَنِ انتَصَـرَ بَعْـدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِکَ مَا عَلَیْهِم مِن سَبِیلٍ)، ما که گفتیم اگر عفو کنیـد، نمی گوییم که حتماً عفو کنیـد، گفتیم اگر عفو بکنیـد اجرتان با خداست؛ ولی اگر نخواستید عفو بکنید، خواستید «إنتصار» کنید و انتقام بگیرید حق مسلّم شماست:(وَ لَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِکَ مَا عَلَیْهِم مِن سَبِیلٍ)؛ هیچ حرجی بر شما نیست، راه نفوذ گناه و یا عِقاب به طرف شـما بسـته است، هیچ کار خلافی نکردید؛ منتها ما می گوییم:(إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ)،یک؛(وَالْإِحْسَانِ)، (۳) دو؛ این احسان بالاتر از عدل است. اگر حق مسلّم خود را گرفتید این عدل است، امّا اگر گذشت کردید احسان است. احسان عبادییک معنا دارد، احسان اجتماعییا حقوقی معنای دیگر دارد؛یعنی مصداق ها فرق می کند.

۱- الحدائق الناضره، الشیخ یوسف البحرانی(صاحب الحدائق)، ج ۳، ص ۳۳۰.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۳، ص۳۴۶.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه ۹۰.

از وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی‌اللهُ عَلَیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) سؤال کردند که احسان یعنی چه؟ فرمود این احسان مقام است.یک وقت می گوییم احسان؛یعنی کار خیر نسبت به دیگری کرده، به او وام داده و مشکل او را حلّ کرده است؛یک وقتی می گوییم «أحسنَ» یعنی «أتی بفعلٍ حَسَن»؛ اما احسان؛یعنی «أحسن» به معنی فعل حَسَن نیست، این احسان یعنی نسبت به غیر محبّت کردن نیست، این مقام و منزلت است. پیغمبر(صَلَّی‌اللهُ عَلَیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) فرمود: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»؛ (١) احسان این است که انسان به این مقام برسد، وقتی عبادت می کند و می گوید:(إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)، (٢) طوری این کلمات را ادا می کند که گویا خدا را با چشم جان دارد می بیند و اگر به این مقام بار نیافت این را ادراک بکند که در مَشهد و محضر خداست و خدا او را می بیند. «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» این مقام «کأنّ» است،آن مقام «أنّ»برای حضرت امیر و امثال حضرت امیر است که فرمود:«مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه»، (٣) آن مقام «أنّ» است که مقدور افراد عادی نیست؛ امّا این مقام «کأنّ» است ـ این را هم شیعه ها نقل کردند و هم سنّی ها ـ«الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»؛ بدانیم که خدا دارد می بیند! این مصداق سوّمی است برای احسان؛ ولیبه هر حال فرمود اگر کسی انتقام بگیرد:(فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِم مِن سَبِيلٍ)، پس «سبیل» بر کیست؟ (إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ)،این (بِغَيْرِ الْحَقِّ)یک وصف تأکیدی است. «بغی» یعنی ظلم، ظلم معلوم است که (بِغَيْرِ الْحَقِّ) است؛ مثل اینکه فرمود: (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ)، (۴) (وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۵) در آن دو تا آیه این(بِغَيْرِ حَقٍّ) برای تأکید است و این آیه هم که آیه سوّم و در قبال آنهاست، این هم برای تأکید است (يَبْغُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)،این (لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)برای اینهاست و آنها خودشان کسب کردند؛ مثل اینکه در دنیا (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ)، (۶) (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ)؛ (٧) زن، مرد هر که کار کرد، نتیجه کاربرای خودش است، این جا هم که دارد (لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) این نتیجه کارشان است که کسب کردند. یک وقت است که مسائل مالی است، می فرماید: (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ)،امّا یک وقت مسائل حقوقی و اخلاقی و اعتقادی است، می فرماید: (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ)،این جا می فرماید: (لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)همین است، منتها این (لَهُمْ) «لام» برای اختصاص است و نه برای منفعت. گاهی «لام» برای منفعت است می گوییم فلان کار (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) که این «لام» در قبال «علی» است؛یک وقت «لام» لام اختصاص است نه لام منفعت، چون «لام» لام اختصاص است؛ لذا حلال و حرام، بهشت و جهنّم، سیّئه و حسنه هر دو با «لام» گفته می شود. اینکه در سوره مبارکه «اسراء» دارد:(إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) (٨) این برای مُشاکله نیست، وگرنه نظیر (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) با «علی» گفته می شد، این برای آن است که بفهمانند عمل برای عامل است، حالا چه بد، چه خوب، این «لام» لام اختصاص است؛ این جا هم «لام»، لام نفی نیست، مُشاکله هم که در کار نیست، ما جمله دیگر نداشتیم که مُشاکل آن باشد، پس این «لام» لام اختصاص است؛زیرا خودش کسب کرده وبرای خودش است:(لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)؛ ولی(وَ لَمَن صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ اگر کسی بردبار بود، از جا درنیامد و لغزش دیگران را بخشید، این قسمت ها جریان داخلی خود حوزه اسلامی است، (إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) آنکه لقمان به فرزندش گفت:(وَ اصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)، (٩) (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛یعنی «من الامور التیینبغیأن یُعزم علیها»، همه کارهای ما عزمی است و ما کار بی عزم نداریم!یعنی انسان اگر بخواهد کاری را بدون اراده انجام دهد محال است،؛ چه طنز و چه جِدّ، چه هَزل و چه جِدّ، حتماً بااراده است. اگر دست انسان را بگیرند و از جایی به جایی ببرند، انسان مورد فعل است، نه مصدر فعل؛ ولی اگر مصدر فعل شد، کاری به او اسناد داده شد که او آن کار را انجام داد،«بالضروره» با اراده و عزم است. محال است که انسان کاری را بدون اراده انجام دهد، اگر بی اراده انجام گرفت، آن کار

او نیست، او مورد فعل است، نه مصدر فعل؛امّا درباره کارهای حسّاس، ما می نشینیم فکر می کنیم، مشورت می کنیم و تصمیم می گیریم،(مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛یعنی «من الامور التیینبغیأن یُعزم علیها»؛ مثل اینکه می خواهد ازدواج کند یا مثل اینکه می خواهد خانه بخرد که این (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) است؛امّا حالا خواست یک تکه نان تهیه کند،مقداری سیب زمین تهیه کند یاقدری پیاز بخرد، حالا بنشیند مدت ها فکر کند و مشورت بکند که من سیب زمین را از کجا بخرم، اینها چیزهانیست. وقتی فرمود: (وَ اصْبِرْ عَلَی مَا أَصَابَکَ إِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛یعنی از اموری است که شما باید تصمیم بگیرید، این جا هم صبر و بردباری این است: (وَ مَن یُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن وَلِیٍّ مِن بَعْدِهِ وَ تَرَی الظَّالِمِینَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ یَقُولُونَ هَلْ إِلَی مَرَدٍّ مِن سَبِیلٍ).

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۹۶.

۲- فاتحه/سوره۱، آیه۵.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸، ط اسلامی.

۴- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۸۶.

۷- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۸- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

۹- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۷.

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۵ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۵ سوره شوری

(وَ الَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْیُ هُمْ یَنْتَصِرُونَ (۳۹)وَجَزاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ إِنَّهُ لاَ یُحِبُّ الظَّالِمِینَ (۴۰)وَلَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِکَ مَا عَلَیْهِم مِن سَبِیلٍ (۴۱)إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَیَبْغُونَ فِی الأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ أُولئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ (۴۲)وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۴۳)وَمَن یُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن وَلِیٍّ مِن بَعْدِهِ وَتَرَی الظَّالِمِینَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ یَقُولُونَ هَلْ إِلَی مَرَدٍّ مِن سَبِیلٍ (۴۴)وَتَرَاهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا خَاشِعِینَ مِنَ الذُّلِّ یَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِیٍّ وَقَالَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِینَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَأَهْلِیهِمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ أَلاَ إِنَّ الظَّالِمِینَ فِی عَذَابٍ مُقِیمٍ (۴۵))

ص: ۱۴۶

سوره مبارکه «شوری» در مکه نازل شد و عناصر محوری سُور مکی اصول دین است، گاهی به خطوط کلّی فقه و اخلاق و حقوق هم اشاره می کند. در این بخش که فرمود مؤمنان در نجات هستند و ظالمین در عذاب می باشند، فرمودند ظلم پذیر نباشید و اگر مظلوم شدید از خودتان دفاع کنید؛ اولاً طوری باشد که کسی بر شما مسلّط نباشد تا ظلمی بکند و اگر ظلمی کرد کاملاً مجاز هستید که دفاع کنید. مستحضرید که جریان دفاع رسمی و دولتی در مکه نبود، بعدها آیه سوره مبارکه «حج» نازل شد که (أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا)، (۱) از آن به بعد بود که مسئله جهاد و جنگ مسلّحانه و مانند اینها تشریع شد، چون حکومت اسلامی تشکیل شد و قدرتی پیدا کردند؛ ولیدر صورت اقتدار اصل دفاع فردی و مانند آن در مکه بود. فرمودند مؤمنان در امان و رفاه الهی هستند، اوصافی که برای مؤمنان ذکر کردند، گذشته از استجابت دعوت پروردگار، اقامه نماز، شورایی بودن امر آنها و انفاق کردن روزی های الهی، مسئله دفاع هم مطرح بود، فرمود: (وَالَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْیُ هُمْ یَنتَصِرُونَ)؛ مؤمن کسی است که اگر به او ستم شود، از خود دفاع می کند؛ یعنی ایمان با سلطه پذیری سازگار نیست. این «رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَیْثُ جَاءَ»، (۲) از دستورهای رسمی اسلام است؛ فرمود مؤمنین کسانی هستند که اگر «بَغی» و ستمی به آنها شود، هرگز ستم پذیر نیستند تا با پذیرش ستم، استکبارِ مستکبران را تأیید کنند:(وَالَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْیُ هُمْ یَنتَصِرُونَ)، این انتصار همان طوری که در سوره مبارکه ۴۷ _ محمد _ مشخص شد که به معنی انتقام است، در سوره مبارکه «انفال» هم به معنی استنصار خواهد بود که در آیه ۷۲ سوره مبارکه «انفال» فرمود: (وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ)؛ اگر آنها «إنتصار» کردند _ «انتصر» به معنای «استنصر» هم آمده است _و از شما کمک خواستند، بر شما لازم است که آنها را یاری کنید: (وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ).یک وقت است که اختلاف دینی نیست، اختلاف مالی و مانند آن است که آن ازاساس حساب دیگریدارد؛ امّا اگر در مسائل دینی اختلاف کردند و یکی مظلوم شد و از شما کمک خواست:(وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ إِلاَّ عَلَی قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُم مِیثَاقٌ)؛اگر با حکومتی شما پیمان عدم دخالت بستید، آن جا حساب دیگری دارد که باید پیمانتان را عمل کنید، امّا اگر با کشوری چنین پیمانی نبستید وآن کشوریک عمل ضدّ دینی دارد انجام می دهد، علیه مظلومان باید قیام کنید و آن ظالم را سر جایش بنشانید؛ این جا که فرمود انتصار می کنند چنین است و خدای سبحان هم در سوره مبارکه ۴۷ _ محمد _ آیه چهارم فرمود:(لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)؛اگر خدا می خواست انتقام می گرفت. آن جا

«إنتصـر» به معنای«إستنصـر» نیست،«إنتصـر»یعنی«إنتقم»(وَلکِن لِیَبْلُوَا بَعْضَکُم بِبَعْضٍ)؛ (۳) خـدا می خواهـد که شـما را بیازماید وببینـد که ملت مبارز و مجاهـد هستیـد و از سـرزمین خود دفاع می کنیـد یا نه؟ پس «إنتصار» یعنی انتقام.(وَالَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْیُ هُمْ یَنتَصِرُونَ)؛آمادگی را هم باید حفظکنید، برای اینکه انتقام گرفتن بدون آمادگی نیست. بعد فرمود حالا که خواستید انتقـام بگیریـد (وَ جَزاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُهَا)، این یـک اصـل جـامع و کلّی است؛ از نظر کلامی معنـای آن این است: کسـی که معصـیتی کرده است، در قیامت نسـبت به عقوبت آن «یَسوئه»؛یعنی بدش می آید؛ ولی عقوبت الهی«حَسَنه» است و نسبت به او «سیّئه» به حساب می آید، چون از نظر مسـئله کلامی «یَسوئه» هست، این است که می فرماید:(وَ جَزاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُهَا)،گرچه آن عقوبت «حَسَنه» است،چون عدل است. اینمطلب اول.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۳۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۲۱.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

مطلب دوّم اینکه اگر نسبت به دنیا باشد، این (وَ جَزاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُها) آن طوری که به ذهن می آید، دوّمی هم مثل اوّلی «سیّئه» است که «یَسوءُ الانسان»، امّا آن طوری که فخر رازی و امثال ایشان معنا کردند، این حکم حقوقی است؛یعنی دوّمیکه کیفر هست مثل اوّلی است و نه بیشتر از آن،به عبارتی دیگر «تَماثُل» در کیفر هست که مسئله حقوقی است، گرچه فخر رازی در ذیل (مِثْلُها)دارد که نه کمتر است و نه بیشتر؛ امّا مستحضرید که این اگر در مقام تحدید است، نسبت به نفی زائد، حدّ دارد، نه نسبت به ناقص. اینکه فرمود:(وَ جَزاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُها)؛یعنی زائد نباشد، نه اینکه کمتر نباشد، چون عفو را در همین آیات تجویز کرده، بلکه ترغیب نموده است؛ تخفیف و عفو جایز است، پس اگر منظور از این مثل «تَماثُل» حقوقی باشد و نه اخلاقی، نسبت به نفی زائد مفهوم داردنه نفی ناقص، برای اینکه نفی ناقص را خودش فرمود اگر عفو کنید برای شما بهتر است، پس (وَ جَزاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُها).دَه مسئله از مسائل فقهی را جناب فخر رازی ذیل این آیه ذکر کرده است که «تَماثُل» بین کیفر و آن سیّئه باید باشد؛ [(۱)](#) البته آیاتی که در سوره مبارکه «بقره» [(۲)](#) یا «مائده» آمده است که (النَّفْسَ بِالنَّفْسِ)،(الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ)،(السِّنَّ بِالسِّنِّ) [(۳)](#) و مانند آن، نشان می دهد که «تَماثُل» حقوقی در آن جاها مطرح است.

مطلب بعدی آن است که این «تَماثُل» باید در مسئله قصاص باشد نه در مسئله حدود، برای اینکه حدود «تَماثُل» ندارد، اگر کسی«قَذف» کرده، این «مقذوف» حق ندارد که نسبت به «قاذف» او را هم «قَذف» کند، برای این حدّی است که آن «قاذف» را حدّ می زنند؛ اگر او نسبت به مَحارم او حرف بدی زده است یا تعدّی کرده است، این شخص نمی تواند تأدّیکند، حرف بدی بزند و «قَذف» کند، این «تَماثُل» در مسائل قصاص است و نه در مسائل حدود؛ اینکه فرمود: (سَیِّئَهٌ مِثْلُها)،آن جایی است که مثل قصاص تعیین به دست مظلوم است که حقّ اوست، امّا آن جا که تعیین به دست خدای سبحان است نه به دست مظلوم، یعنی خدا آن رامثل حدود به دست مظلوم نداد، تعیین آن هم به عهده ذات اقدس الهی است. پس اگر (سَیِّئَهٌ مِثْلُها)ناظر به مسئله حقوقی باشد، فقط درباره مسئله قصاص و امثال قصاص است که «حق النّاس» است، نه مسئله حدود که «حق الله» است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که وجود انسان چند لایه دارد:یک بخش حیوانی دارد که همه می دانند؛ در سوره «نساء» و مانند آن فرمود وقتی صحبت از جبهه و جنگ و دفاع از مرز اسلامی شد:(أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)؛ [(۴)](#) اینها فقط به فکر خودشان هستند، این همان خودِ حیوانی است. در سوره مبارکه «حشر» فرمود اینها خودشان را فراموش کردند،یک عدّه هستند که به خودفراموشی مبتلا هستند:(وَ لاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)؛ [(۵)](#) خدا اینها را از یاد خودشان برده؛این آن خودِ عقلانی و خودِ ملکوتی است که اینها خودِ حیوانییادشان است و برابر (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّهِ)؛امّا خودِ ملکوتی که خودِ واقعی است را فراموش کردند.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۰۴ و ۶۰۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۷۸.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۵.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۴.

۵- حشر/سوره۵۹، آیه۱۹.

لایه بعدییک خودی است که ما امین آن هستیم،نه مالک آن؛ در قرآن آیاتی که نسبت به ظلم و به خیانت دارد، نشان می دهد که در لایه های ذات ما گوهری است که ما مالک آن نیستیم، بلکه ما امین آن هستیم و باید آن را حفظ کنیم، برای اینکه در آن لایه بعدی، آیات دارد که اینها به خودشان ظلم کرده اند، به خودشان ظلم کرده اند یعنی چه؟ یعنی این ظالم محدوده ای دارد،یک؛ مظلوم قلمروی دارد، دو؛ این ظالم از محدوده خود تعدّی کرده و وارد حوزه مظلوم شده است، سه؛ تا ظلم تحقق پیدا کند، چهار. اگر ما مالک تمام لایه های خود باشیم، دیگر ظلم فرض ندارد و اگر تمام لایه های ما در اختیار خودِ ما باشد که خیانت فرض ندارد، اینکه فرمود خدا می داند:(تَخْتَانُونَ أَنْفُسَکُمْ)؛ (۱) شما به خودتان خیانت کردید، به کدام خود؟ خودِ حیوانی که خائن است، این خودِ عادی که با نقشه و حیله و مکر زمینه خیانت را فراهم می کند، آن خودی که مورد خیانت است، کدام خود است؟ یا آن خودی که مورد ظلم است، کدام خود است؟ (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ)، (۲) این تعبیر ظلم که ما به خود ستم کرده ایم،نشان از یک لایه دیگری است؛ این تعبیر خیانت که (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَکُمْ)،معلوم می شود یک نفس دیگریهست که آن را ذات اقدس الهی به عنوان امانت به ما داده است نه تملیک! در بخش هایی از قرآن که فرمود: (أَمَّن یَمْلِکُ السَّمْعَ وَالأَبْصَارَ) (۳) نشان می دهد که مالک حقیقی ذات اقدس الهی است، حتی در مسئله «سمع» و «بصر»!

ص: ۱۴۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۷.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۳۱.

بنابراین ما در مسئله حدود نمی توانیم «تَماثُل» در کیفر را قائل شویم، حداکثر در مسئله قصاص است که «تَماثُل» را در آن جا دین اجازه داده است. «فتحصّل» که (وَ جَزاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُهَا)یا این «تَماثُل»،«تَماثُل» ادبی است؛یعنی کیفر هم مثل ظلم «سیّئه» استکه «یَسوءُ الانسان»؛ البته این صبغه حقوقیو فقهی ندارد؛ امّا اگر ناظر به حقوق و مباحث فقهی باشد؛یعنی کیفر باید مثل خودِ ستم باشد و چون در مقام تحدید است مفهوم دارد؛ ولی به قرینه قبل و بعد، مفهوم آن ناظر به نفی زائد است، نه نفی طرفین که در تفسیر فخر رازی آمده است، پایین تر از آن جایز است، چون تخفیف و عفو جایز است! عفو را در این جا بیان کرده است و تخفیف را در درباره قصاص و مانند آندر جای دیگری بیان کرده است.

بنابراین مفهوم داشتن آن ناظر به نفی زائد است؛یعنی اگر کسی مورد ظلم واقع شد، بیش از اندازه ای که ستم دیده است حق کیفر دادن ندارد؛ لذا فرمود: (وَ مَن قُتِلَ مُظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِیِّهِ سُلْطَاناً فَلا یُسْرِف فِی الْقَتْلِ)، (۱) این شخص در کیفر تعدّی نکند، وگرنه می شود ظالم. پس (سَیِّئَهٌ مِثْلُهَا) اگر مفهوم داشته باشد، ناظر به نفی زائد استنه نفیأقل و اگر ناظر به مسئله حقوقی باشد، در خصوص مسئله قصاص است نه مسئله حدود، چون مسئله حدود در اختیار انسان نیست؛ حیثیتِ آدم، ناموسِ آدم، حریمِ آدم و حرمِ آدم، اینها امانت های الهی است،برای ما نیست؛ این مثل خون و مال نیست که خدا به ما داده باشد، این امانت الهی است که انسان موظف است ان را حفظ کند؛ لذا اگر به حریم خانمی تعدّی شده، او و همه بستگان هم بخواهند رضایت بدهند، پرونده هم چنان باز است، برای اینکه این ناموس زن «حق الله» است، نه حق شوهر، نه حق پدر، نه حق برادر و نه حق فرزند؛ با رضایت آنها مسئله تجاوز به عنف حلّ نمی شود، این جزء حدود استنه جزء قصاص؛ لذا فرمود: (وَ جَزاءُ سَیِّئَهٍ سَیِّئَهٌ مِثْلُهَا).

ص: ۱۵۰

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۳.

در بخش هایی از روایات آمده است که«اقْرَأْ وَ ارْق»؛ (۱) بخوان و بالا- برو، این هم ناظر به مطالب علمی است که قرآن درجات و مراتبی داردو انسان می تواند از هر مرتبه ای به مرتبه بالاتر برود. در ذیل آیه (ن وَالْقَلَمِ) (۲) در تفسیر شریف نور الثقلینهست که برخی ها خدمت امام صادق(سلام الله علیه) شرفیاب شدند و عرض کردند «نون» و «قلم» چیست؟ فرمود دو نهر از نهرهای بهشت است، عرض کردند: «زِدْنِی بَیَاناً»؛ باز بفرمایید چیست؟ فرمود: اینها دو فرشته از فرشته های الهی هستند، عرض کردند:«زِدْنِی بَیَاناً»، فرمود دیگر بلند شوید، از این به بعد جمعیتی دارند می آیند که من نمی توانم در برابر آنها این آیه را برای شما معنا کنم. (۳) هرکدام از اینها مراحلی دارد! اگر معصوم(سلام الله علیه) بخشی از اینها را به ما ارائه داد، اینها کلیدی است که می شود از اینها بهره های فراوانی برد؛ آن گاه «اقْرَأْ وَ ارْق»! «ارْقَأْ وَ اقْرَأْ» (۴) هم هست، امّا در مسائل عملی آن هم «اقْرَأْ وَ ارْق»می باشد؛یعنی بخوان و بالا- برو! در مرحله اوّل فرمود: (وَ لَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیَاةٌ یَا أُوْلِی الأَلْبَابِ) (۵) یا فرمود: (وَ الَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْیُهُمْ یَنتَصِرُونَ)؛ اگر کسی مورد ظلم قرار گرفت، حق انتقام دارد؛ امّا «اقْرَأْ وَ ارْق»، از این بالاتر هم مقام هست! در سوره «نحل» فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ)، (۶) اگر کسی به مقام «عدل» رسید، تازه در مرحله اوّل کمال است و اگر به «عدل» نرسید که به کمال نرسید!پس اگر به «عدل» رسید در مرحله اولِ کمال است و(وَالْإِحْسَانِ)هم بالاتر از «عدل» است. اینکه فرمود:(وَ أَن تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَی)، (۷) یا این جا می فرماید: (فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ)؛ بالاتر از «انتقام»،«عفو» است و بالاتر از «انتقام»،«اصلاح» است، این «اقْرَأْ وَ ارْق» خواهد بود. پس هم در مقام علمی به ما گفتند بخوان و بالاتر را هم درک کن، در مقام عملی هم به ما گفتند به این مرحله که رسیدید، سعی کنید به مرحله بالاتر هم بار یابید که(فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ). در بخش های داخلی فرمودند:(ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ عَدَاوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ)، (۸) مگر شما نمی خواهید خوب زندگی کنید؟ مگر نمی خواهید دوست فراوانی داشته باشید؟ مگر نمی خواهید «حامی» داشته باشید؟ «حمیم» داشته باشید؟ «صمیم» داشته باشید؟ اگر نسبت به شما بداخلاقی شد، شما اگر بگذرید همان کسی که نسبت به شما بداخلاقی کرد، دوستِ«حمیم» و «صمیم» شما می شود، چه بهتر که این کار را انجام دهید! پس (یَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَهِ السَّیِّئَهَ) (۹) از یک طرف، (ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ) (۱۰) از طرف دیگر، (فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَدَاوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ)؛ این «اقْرَأْ وَ ارْق»، در مسائل اجتماعی و درون مرزی است.

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶، ط اسلامی.

۲- قلم/سوره۶۸، آیه۱.

۳- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۵، ص۳۸.

۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۸۹، ص۲۲.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۷۹.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۹۰.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

۸- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۴.

۹- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۲.

۱۰- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۹۶.

در بخش های برون مرزی چنین دستوری داده نشده،در برون مرزی همان«رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ»است. فرمود اگر شما نسبت به مشکلات درون مرزی عفو کردید، دو فایده دارد: یکی فایده مردمی دارد که(فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ)،فایده دوم هماینکه کمک و فیض الهی دارد، فرمود: (فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ). مستحضرید تعبیر «أجر» و «اُجور» و مانند آن که در قرآن آمده، تعبیر تشویقی است.«أجر» آن است که انسان برای مستأجر کار بکند و چیزی از مستأجر بگیرد یا این کسی که خودش را اجاره می دهد ــ این شخصی که کار می کند این مؤجَر و اجیر است ــ کار خودش را در اختیار آن صاحب کار که مستأجر است قرار می دهد و برای مستأجر کار می کند؛یعنی برای صاحب کار که کارفرما است کار می کند و از اومزد می گیرد؛ امّا نسبت به ذات اقدس الهی ما کاری انجام نمی دهیم که به سود او باشد تا «أجر» بگیریم؛ تعبیر «أجر»که در آیات (أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ) (۱) یا تعبیر «اشتراء» در(إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُم) (۲) همه اینها تشویقی است. فرمود: (فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ).

بعد برای اینکهامر مشتبه نشود،چون به مظلوم نمی خواهد بگوید که انتقام یک چیز بدی است؛ مبادا شما از آن (وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا)خیال کنید که کیفر دادن هم مثل ستم کردن چیز بدی است، نه منظور این نیست!بلکه هم ظالم را سرزنش می کند و هم مظلوم را می ستاید، تکرار می کند که مبادا امر بر مظلوم مشتبه شود؛ لذا می فرماید:(إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ)،(وَلَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ)؛اگر کسی انتقام بگیرد؛ یعنی درست است ما گفتیم:(وَ جَزاءُسَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا)؛امّا معنای آن این نیست که کیفر دادن بد است! معنایش این است که در کیفر دادن، نسبت به آن کسی که متعلّق کیفر است و بدش می آید، وگرنه این کیفر «عدل» است و عدل که چیز بدی نیست!(وَلَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ مَا عَلَيْهِم مِن سَبِيلٍ)؛اگر جمعیتی ستم دیدند یا فردی ستم دید و انتقام گرفت، هیچ «سَبیلی» بر او نیست:(إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ)؛سبیل و حقّ انتقام بر کسی تحمیل می شود که ظالم باشد؛ یعنی آنهایی که (يَظْلِمُونَ النَّاسَ) هستند،(وَ يَبْغُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ)هستند و این (بِغَيْرِ الْحَقِّ) تأکید «بَغی» است، چون «بَغی» نمی تواند «بِالحقّ» باشد؛ نظیر (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ)؛ (۳) نظیر (وَقَتْلَهُمُ الأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۴) این (بِغَيْرِ حَقٍّ) در این گونه از آیات برای تأکید است،(أُولئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ).بنابراین اگر ما می گوییم عفو کنید، معنایش این نیست که انتقام گرفتن چیز بدی است، نه! انتقام گرفتن عدل است و عدل هم «حَسَن» است؛ منتها بالاتر از عدل «احسان» است. (وَ لَمَن صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)، (عَزْمِ الْأُمُورِ)یعنی «مِن الاُمور الّتییَنبغی عَن یُعزم عَلیها»، باید براساس آن تصمیم گرفت و محکم کاری کرد.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۱۰.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

بعد فرمود آنهایی که ظالم هستند راه را گم کردند، حالا بحث های کلامی را مطرح می کند:(وَ مَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن وَلِيٍّ مِن بَعْدِهِوَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِن سَبِيلٍ)؛اگر کسی ظلم کرد گمراه است و اگر کسی گمراه شد و خدا او را گمراه کرد، تحت ولایت هیچ کسی نیست. این (فَمَا لَهُ مِن وَلِيٍّ)، این نکره در سیاق نفی است، چون در همین سوره مبارکه «شوریٰ» به نحو حصر آیه ۲۸ این بود: (وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ)؛ ولیّ مطلق خداست. اگر کسی عمداً راه الهی را رها کرده است، هیچ کس او را تحت ولایت خود نگه نمی دارد، زیرا (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (۱) یک؛ «جُند» بدون فرمانده کار نمی کند، دو؛ فرمانده هم برابر آیه ۲۸ همین سوره «شوریٰ» منحصر به فرد است، سه؛ فرمود: (وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ)، این «الف» و «لام» که در (الْوَلِيُّ) است، با آن (هُوَ)ــ گرچه (هُوَ)در این جا به صورت مبتدا آمده و نه ضمیر فصل ــ اینها مفید حصر است، چون لسان، لسانِ حصر است. اگر ولیّ محض ذات اقدس الهی است و این شخص راه الهی را گم کرده است و بیراهه می رود، معلوم می شود(فَمَا لَهُ مِن وَلِيٍّمِنْ بَعْدِهِ وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِن سَبِيلٍ)، تازه کیفر دنیایی آنها این است؛ امّا در کیفر اخروی وقتی که عذاب الهی را می بینند،از ترس مثل «مصبور» نگران هستند؛«مصبور»یعنی کسی که به «قتل صَبر» دارند او را می کُشند. به تعبیر جناب زمخشری در کشّاف، می گوید «مصبور»یعنی کسی که به «قتل صَبر» دارند او را می کُشند و دست و پای او را بستند، این شخص با گوشه چشم آن شمشیر را نگاه می کند، هم هراسناک است و هم چشم را بسته است. (۲) مستحضرید که «قتل صَبر» در اسلام محکوم است، گفتند اسیر را هم اگر در جنگ گرفتید و خواستید بکشید، با «قتل صَبر»نکشید.

ص: ۱۵۳

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۴ و ۷.

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۶۰۷.

وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) فرمود: «أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً وَ کَفَی بِذَلِکَ فَخْرا»؛ (۱) این فخر ماست که شما پدر ما را با قتل «صَبر» کشتید؛یعنی محاصره کردید و کُشتید، اگر محاصره نبود نمی توانستید بکُشید و اگر دست و پای او را نمی بستید، تمام راه ها را نمی بستید و ورود را ممنوع را نمی کردید، هرگز به هیچ طریقی نمی توانستید فاتح شوید:«أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً وَ کَفَی بِذَلِکَ فَخْرا». آن جریان تیر زدن و کشتن و سربریدن و اینها را حضرت به عنوان ستم ذکر می کند، امّا نمی فرماید «وَکَفَی بِذَلِکَ فَخْرا»، این کلمه«أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً وَ کَفَی بِذَلِکَ فَخْرا»برای این است، چون از دستورهای ابن زیاد ملعونبه حُر گفته اطن است که«فَجَعْجِعْبِالْحُسَیْنِ»، (۲) این «فَجَعْجِعْبِالْحُسَیْنِ»؛یعنی سخت بگیر! هیچ کمک مردمی، طبیعی، عادی و غیر عادی نباشد! نه راه کمک مردمی باشد که کسی بیاید و به او کمک کند، نه کمک طبیعی داشته باشد، وگرنه مطلع هستید که یک مسافر با زن و بچه وقتی می خواهد خیمه بزند کنار نهر خیمه می زند، اجازه ندادند حضرت کنار نهر خیمه بزند! این رود پُر آبی که در شمال شرقی کربلا در جریان است، اجازه ندادند آن جا چادر بزند! برای اینکه هر وقت خواستند بتوانند بین حضرت و بین آب جدایی بیندازند، وگرنه قافله ای که با زن و بچه می آید نزدیک و کنار آب و کنار درخت خیمه می زند، در وسط آفتاب که خیمه نمی زند! دستور رسمی ابن زیاد ملعون این بود که «فَجَعْجِعْبِالْحُسَیْنِ»، حُر هم اصرار داشته که وجود مبارک سیدالشهداء در آفتاب آن بیابان سوزان خیمه بزند.

ص: ۱۵۴

۱- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۲۶۱.

۲- الارشاد، الشیخ المفید، ج ۲، ص ۸۳.

فرمود کسی که ظالم هست، مثل چنین آدمی است که دست و پای او را بستند و بخواهند اعدامش کنند، این شخص زیر چشمی، هولناک و هراساناک به شمشیر نگاه می کند، می گویند آیا ممکن است که ما آزاد شویم، دوباره برگردیم یا نه؟! (وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)؛ اینها را بر آتش عرضه می کنند، در حالی که اینها (خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ) هستند،به علتعذاب جهنم؛ ذلیل، ذلّت هراسناک، خاضع و خاشع می باشند که(يَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِيٍّ)؛آرام و با گوشه چشم جهنّم را نگاه می کنند؛ مثل کسی که بخواهند او را اعدام کنند، این شخص با گوشه چشم هراسناک به شمشیر می نگرد:(يَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِيٍّ). این که گفتند:(هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِن سَبِيلٍ)؛ آیا راهیهست یا نهکه ما برگردیم؟! کسی باید به اینها جواب بدهد، (وَ قَالَ الَّذِينَ آمَنُوا)، البته به تعبیر سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) هر مؤمنی در آن روز قدرت حرف زدن ندارد، مستحضرید که آن روز روزی نیست که کسی بتواند حرف بزند، روزی است که (لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَقَالَ صَوَاباً)؛ (۱) اوحدیِ از انسان ها مجاز هستند حرف بزنند که اهل بیت(علیهم السلام) و فرشتگان ممتاز جزء اینها هستند، وگرنه هیچ کسی حق حرف ندارد!دهان بسته است و نمی توانند حرف بزنند:(لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قَالَ صَوَاباً)، اهل بیت مأذون هستند! در جریان سوره «اعراف» هم همین طور بود؛ اوّلین و آخرین جمع می باشند، میلیاردها میلیارد انسان هستند و هیچ کس حق حرف ندارد، مگر این خاندان!(وَ قَالَ الَّذِينَ آمَنُواإِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِم)؛اینها سرمایه های خودشان را باختند، سرمایه های فرزندان خود را هم باختند، در حالی که می توانستند از فرزندانشان بهره های خوبی ببرند! این «وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَه» (۲) همین است،اینها نه بچه های خوبی تربیت کردند و نه خودشان خوب تربیت شدند؛ هم خودشان را از دست دادند و هم بچه های خودشان را از دست دادند:(خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِی عَذَابٍ مُقِيمٍ).

۱- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۸.

۲- منیه المرید، الشهیدالثانی، ص۱۰۳.

تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۸ سوره شوری

(وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن وَلِيٍّ مِن بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِن سَبِيلٍ (۴۴)وَتَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَاخَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّيَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِيٍّ وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ أَلاَ إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ (۴۵)وَمَا كَانَ لَهُم مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنصُرُونَهُم مِن دُونِ اللَّهِ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن سَبِيلٍ (۴۶)اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُم مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ مَالَكُم مِن مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَمَا لَكُم مِن نَكِيرٍ (۴۷)فَإِن أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً إِنْ عَلَيْكَ إِلاّ الْبَلاَغُ وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنسَانَ مِنَّا رَحْمَهً فَرِحَ بِهَا وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَهٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنسَانَ كَفُورٌ (۴۸))

ص: ۱۵۶

در این سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد، بعد از تبیین عناصر محوری ـ یعنی اصول دین ـ به این نکته می پردازند که «اموال»،«اعراض» و «انفس» با دو دید و نظر مطرح هستند: یک نظر آن است که «اموال» را نسبت به هم، «نفوس» را نسبت به هم، «اعراض» و آبروها را نسبت به هم می سنجند، در این نگاه قرآن کریم «مال» را به اشخاص نسبت می دهد،«نفس» و آبرو را هم به اشخاص نسبت می دهد، می گوید:(أَمْوَالُكُمْ)، (۱) (أَمْوَالَهُم)، (۲) (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ) (۳) و مانند آن. در جریان قصاص می گوید که اگر کسی کشته شد حق آنبرای ولیِّ دَم است و ولیِّ دَم می تواند عفو کند، قصاص کند و مانند آن. در نگاه دقیق تر، وقتی اینها را به ذات اقدس الهی اسناد می دهند، دیگر اینها مالک نیستند؛ درست است که قرآن کریم(أَمْوَالُكُمْ)،(وَ أَمْوَالَهُم) فراوان دارد؛ امّا وقتی که نسبت به ذات اقدس الهی سنجیده می شوند، می فرماید: (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاکُمْ)، (۴) این طور نیست که انسان در برابر خدا مالک مال باشد و بتواند حرف قارونی بزند و بگوید: (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِی)؛ (۵) من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم. پس اصل مالکیت را اسلام امضا کرده است، امّا نسبت به افراد جامعه! امّا افراد نسبت به ذات اقدس الهی نمی توانند بگویند ما مالک هستیم و این را نمی دهیم. در جریان «نفس» و «عِرض» و مانند اینها هم همین طور است؛ در جریان «نفس» فرمود شما مالک هستید،«أنفس»و«نفوس» شماست و اگر کسی، کسی را کُشت، حق قصاص برای ولیِّ دَم است و مانند آن؛ ولی آن لایه سوّم غیر از نفسِ حیوانی(أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ) (۶) است که منافقین دارند و غیر از این نفس های میانیاست که فرمود: (وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)؛ (۷) اینها خودشان را فراموش کردند، همین ها که فقط به فکر خودشان هستند، خودشان را فراموش کردند! پس معلوم می شود که دوتا خود هست: یکی«مَذکور»و دیگری«مَنسیّ»؛ آن خودِ«مَذکور» که به یاد او هستند، آن خود حیوانی است که (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)، به این فکر هستند که غذا بخورند و استراحت کنند؛ آن خودی که آن را فراموش کردند، خودِ میانی است که (نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)، اینها را به حسب ظاهر و در ارتباطات اجتماعی مِلک انسان می دانند، می گوید نفس انسان است؛ امّا آن لایه سوّم که لایه فطرت است، فقط به عنوان امانت است؛اینها هم وقتی نسبت به ذات اقدس الهی سنجیده شوند، مِلک آدم نیستند؛ فرمود: (أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الأَبْصَارَ) (۸) درست است که ما در روابط فردیو اجتماعی برای تنظیم امور می گوییم که چشم هر کسیبرای اوست، اگر به چشم او آسیب رساندند:(أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ

الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَالجُرُوحَ قِصَاصٌ). (۹) امّا همین چشم و گوشی که ما می گوییم برای مردم است، وقتی نسبت به ذات اقدس الهی سنجیده شوند مِلک آنها نیست،چون فرمود: (أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الأَبْصَارَ)،که این «أم» منقطعه است و به معنای «بل» می باشد؛یعنی آنها خدا نیستند، کسی که مالک چشم و گوش است خداست! پس به حسب ظاهر چشم و گوش و این «مال» و این «نفس» با دو اعتبار معامله شد: یکیبه اعتبار روابط فردی و اجتماعیِ خود ماست که خدا این را مِلک ما می داند که اگر کسی به چشم یا گوش آسیب رساند، ما حق قصاص داریم؛دوم اینکه وقتی همین ها را نسبت به ذات اقدس الهی می سنجیم، خدا مالک هست و ما مالک نیستیم، امّا آن لایه سوّم را هرگز مِلک ما نکرد! اینها چون دروغ می گویند و ظلم می کنند، اینها را از یک نظر به ما اسناد داد، امّا آن لایه ای که لایه فطرت است و شاگرد مستقیم خداست که(فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۱۰) او فقط می تواند مظلوم باشد،ولی ظالم نیست؛ او می تواند مورد خیانت قرار بگیرد، ولی خائن نیست. اینکه فرمود:(عَلِمَ اللّهُ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ)، (۱۱) این خودِ اوّلی و خودِ میانی هم می توانند ظالم باشند و هم می توانند خائن باشند که فرمود: (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)، (۱۲) (عَلِمَ اللّهُ) که (أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ)؛ آن که خائن است این خودِ اوّل و خودِ میانی است و این که ظالم است، خودِ اوّل و خودِ میانی است؛ امّا آن خودِ ملکوتی اعلی نه خائن و نه ظالم است. اینکه گفتند ما ظلم نکردیم (وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) یا (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ)،در بحث های قبلی روشن شد که بعضی از مفاهیم هستند که حتماً تعدّد مصداق می خواهند؛یعنی دو لفظ، دو مفهوم دارد که الّا و لابد مثل علت و معلول، محرّک و متحرّک،مصداق ها باید متعدّد باشند؛ ظالم و مظلوم از همین قبیل است؛ ممکن نیست که ظالم و مظلوم مثل عالم و معلوم یکجا جمع شوند، در عالم و معلوم دو لفظ و دو مفهوم است؛ ولییک مصداق دارند؛یعنی کسی که به خودش عالِم است و علم دارد به نفس خودش «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۱۳) نصیب او شده است،او عالم و معلوم است که دو لفظ و دو مفهوم است بر مصداق واحد؛ امّا در ظالم و مظلوم فرض نداردو دو لفظ که دو مفهوم هستند، مصداق آن واحد باشد، زیرا ظالم کسی است که محدوده خاص دارد و از محدوده خودش تجاوز می کند، مظلوم کسی است که مرز و حوزه خاص دارد، این ظالم وارد محدوده او می شود و چنین می شود که این ظالم به او ستم کرده است؛ اگر شیء واحد باشد که شیء واحد دو محدوده ندارد! بنابراین ظلم به نفس و خیانت به نفس فرض ندارد، معلوم می شود یک نفس ملکوتی است،(وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۱۴) است که خدا آن را به عنوان امانت به ما داده است، حتی نسبت به روابط فردی و اجتماعی او را مِلک ما نکرده است، او را قیّم، نگهبان، نگهدار، حافظ و برای تربیت ما در اختیار ما به عنوان امانت قرار داد، در حالی که ما داریم به آن ظلم می کنیم. در «مال» ما چنین چیزی نداریم،«مال» فقط دو لحاظ دارد؛ امّا در «نفس» این سه مرحله هست که آن لایه نهایی را ذات اقدس الهی به ما نداد؛ ما هر معصیتی که می کنیم، داریم به او ستم می کنیم و هر خیانتی که می کنیم،در واقع داریم به او خیانت می کنیم؛به این علت است که بین نفس و مال فرق است.پرسش: چشم و گوش هم خیانت می کنند یا نه؟پاسخ: اینها خیانت می کنند، اینها خائن هستند.«النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ» (۱۵) چشمی که گناه می کند و گوشی که گناه می شنود خائن و ظالم می باشند.پرسش: با این اوصاف چطورشهادت اینها در روز قیامت قبول می شود؟ پاسخ: برای اینکه معلوم شود که اینها گناه نکردند، البته نفس گناه می کند و اینها شهادت می دهند. در بحث های همین سوره مبارکه «فصّلت» (۱۶) و مانند آن که اعضا شهادت می دهند گذشت که در حقیقت گناه را نفس می کند؛حالایا نفس ابتداییا نفس میانی، اعضا و جوارح ابزار گناه هستند و آنها گناه نمی کنند؛ لذا آنها وقتی که حرف می زنند، تعبیر قرآن این است که اینها شهادت می دهند نه اقرار! چشمی که نگاه حرام کرد که «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»، این چشم ابزار گناه است و نفس گناه می کند نه چشم! دستی که مال مردم را می

گیرد،«نفس» غصب می کند نه دست! لذا دست که حرف می زند، می گویند شهادت داد و خودِ انسان که حرف می زند می گویند اقرار کرد.پرسش: پس نباید اینها خائن باشند!پاسخ: مگر دست را عِقاب می کنند؟ نفس را عِقاب می کنند و کیفیت عِقاب شخص به این است که دستش را بسوزانند، این دست چه بسوزد و چه نسوزد عذاب نمی بیند، عذاب برای آن روح است؛ لذا وقتی انسان را می برند در اتاق عمل «ارباً اربا» می کنند ودست او را قطع می کنند یا پای او را قطع می کنند و عمل می کنند، دست درک نمی کند! درک برای نفس است، وقتی نفس را تخدیر کردند و لامسه را از آن گرفتند و این عضو را تکه تکه می کنند درد نمی آید.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۸.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۳- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۴.

۷- حشر/سوره۵۹، آیه۱۹.

۸- یونس/سوره۱۰، آیه۳۱.

۹- مائده/سوره۵، آیه۴۵.

۱۰- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

۱۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۷.

۱۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۴، ص۱۰۲.

۱۴- شمس/سوره۹۱، آیه۷ و ۸.

۱۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۴، ص۱۸.

۱۶- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۰ و ۲۱.

غرض این است که ما دو حساب داریم:یک حساب مال داریم که «بَعضُـها» نسبت به «بَعض» است و کُل نسبت به «الله» است که دو مکتب است ویکی هم درباره نفس داریم که سه مکتب است: یک نفس منافقانه و خائنانه و حیوانی داریم که (إِنْ هُمْ إِلّا کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۱) اینها را فرمود: (أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُـهُمْ)؛ فقط به فکر خودشان هستند؛قسم دوم نفس میانی داریم که اخلاق و تربیت برای اوست، فرمود: (وَ لاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَـاهُمْ أَنفُسَـهُمْ)و در قسم سوم نفس ملکوتی داریم که شاگرد مستقیم خداست که فرمود: (فَأَلْهَمَهَـا فُجُورَهَـا وَتَقْوَاهَـا)؛ فرمود ــ خود خدا ــ همه اینها را یاد او دادیم، او به عنوان نگهبان و نگهدار و قیّم و ملکوتی ما حافظ ماست، ما داریم به او ستم و خیانت می کنیم، نه اینکه او هم مثل نفس میانییا نفس ابتدایی دست به خیانت بزند، اینها که دست به خیانت می زنند به ما منسوب هستند. پس مسئله ظلم که (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ)، آن نفسی که (وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) به آن داریم ستم می کنیم. ظالم این نفس حیوانییا نفس میانی است، مظلوم آن نفسی است که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا).

مطلب بعدی در جریان خلافت است؛گذشت که خلافت «امرُ الله» است، نه «امرُ الناس». خلافت را باید غدیر تعیین کند، نه سقیفه!یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است که حضرت دارد به شورا استدلال می کند؛ آن نامه راحضرت در جواب دربار اموی نوشت که آن نامه باید توجیه شود که این یعنی چه؟ در نامه هایی که بین دربار اموی پلید و وجود مبارک حضرت امیر هست، حضرت در نامه ششمی که در نهج البلاغه هست فرمود شما که شورا را قبول دارید، شورای مهاجر و انصار مرا به عنوان ولیّ مسلمین و به عنوان خلیفه انتخاب کردند، شما که غایب هستید حق اظهار نظر ندارید! آنها که اصحاب بودند و در مدینه بودند ــ مهاجر و انصار ــ همه به من رأی دادند، تو ای معاویه که غایب بودی چه اعتراضی داری؟! حضرت در این نامه ششم به شورا استدلال می کند، آیا شورا مشروعیتی در مسئله خلافت و امامت دارد؟ با اینکه قبلاً گذشت:(وَ أَمْرُهُمْ شُورَی)؛ (۲) یعنی «امرُهم شوری»،نه «امرُ الله شوری»! اگر خلیفه مسلمین وکیل مسلمین باشد، بله وکالت حقّ موکّل است و این امر شورایی است؛ امّا خلیفه مسلمین ولیّ مسلمین است، نه وکیل مسلمین و از طرف ذات اقدس الهی تعیین می شود، پس «امرُ الله» است، نه «امرُ الناس»! اگر «امرُ الله» است باید با غدیر و با نصب حل شود، چگونه حضرت امیر(سلام الله علیه) برابر نامه ششمی که در نهج البلاغه است به این جریان شورا استدلال می کند؟

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۳۸.

در خطبه سوّم نهج البلاغه که حضرت از شورا می نالد:«فَیَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَی»، امّا در نامه ششمحضرت به شورا استدلال می کند؛ در نامه ای که وجود مبارک حضرت امیر برای معاویه می نویسد ــ این نامه ها را مرحوم سید رضی(رضوان الله علیه) تقطیع می کند و آن حمد و ثنا و اینها را ذکر نمی کند ــ این است:«إِنَّهُ بَایَعَنِی الْقَوْمُ الَّذِینَ بَایَعُوا أَبَا بَکْرٍ وَ عُمَرَ وَ عُثْمَانَ عَلَی مَا بَایَعُوهُمْ عَلَیْهِ فَلَمْ یَکُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ یَخْتَارَ وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ یَرُدَّ وَ إِنَّمَا الشُّورَی لِلْمُهَاجِرِینَ وَ الْأَنْصَارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَی رَجُلٍ وَ سَمَّوْهُ إِمَاماً کَانَ ذَلِکَ لِلَّهِ رِضًا فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ أَوْ بِدْعَهٍ رَدُّوهُ إِلَی مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبَی قَاتَلُوهُ عَلَی اتِّبَاعِهِ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَلَّاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّی وَ لَعَمْرِی یَا مُعَاوِیَهُ لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِکَ دُونَ هَوَاکَ لَتَجِدَنِّی أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَ لَتَعْلَمَنَّ أَنِّی کُنْتُ فِی عُزْلَهٍ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّیفَتَجَنَّ مَا بَدَا لَکَ وَ السَّلَام»؛فرمود با شورا خلافت پیش رفت، شما که شورایی هستیدو شورا هم در مدینه برای اصحاب حضرت اعم از مهاجر و انصار است، همان مردمی که درباره ابابکر و عمر و عثمان به نظر شما اتفاق کردند، همان مردم به من رأی دادند! آن وقت شما که غایب هستید چه اعتراضی دارید؟! اگر اعتراضییکنید، مسلمانان شما را سر جایتان می نشانند! این عصاره نامه ششم وجود مبارک حضرت امیر است. مستحضرید که بعضی از این استدلال ها برابر آیات قرآنی است که فرمود: (ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ)، (۱) بخشی از این استدلال ها، استدلال های جدالی است و نه استدلال برهانی؛ یعنی شما که شورا را قبول دارید و اگر شورا مقبول شما هست که تاکنون روی این سه خلیفه براساس شورا کار کردید، همین مردم به من رأی دادند! شما چه اعتراضی دارید؟! این تمسّک به شورا نیست که حضرت شورا را امضا کرده باشد، مضافاً به اینکه اوّلی به حسب ظاهر شورا بود، دوّمی که به نصب بود و شورا نبود! در خلافت عمر، ابابکر گفت این خلیفه است و مردم هم قبول کردند، شورایی در کار نبود!

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

بنابراین استدلال وجود مبارک حضرت از راه برهان و قرآن نیست، از راه جدال است که قرآن فرمود با اینها جدال کنید: (وَ جَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ)، وگرنه حضرت در خطبه سوم که به «شقشقیه»معروف است از شورا می نالد:«فَیَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَی»، این جمله هم هست که «فَکَیْفَ بِهَذَا وَ الْمُشِیرُونَ غُیَّب»؛ ما و بزرگان بنی هاشم که نبودند، چه شورایی شما تشکیل دادید؟! بنابراین این نامه مخالف با آیه نیست،آیه نمی گوید شورای خلافت «امرُ الناس» است، بلکه آیه می گوید این «امرُ الله» است که الّا و لابد باید با غدیر حل شود، با سقیفه حل نمی شود؛ حالا بر فرض اگر شورا را شما قبول کردید، باید امامت من را هم بپذیرید. معاویه که اهل غدیر نیست، اهل سقیفه است، حضرت فرمود که شما که سقفی هستید نه غدیری، بالاخره باید ما را قبول کرده باشید و در بخش های دیگری هم از کلمات قصار آن حضرت مسئله شورا را به یک سبک دیگری معرفی کردند؛ در حکمت ۱۹۰ آن جا هم تعبیر دیگری درباره شورا دارند که سید رضی(رضوان الله علیه) از آن جا یک تعبیر دیگری دارد. پرسش: قبلاً فرمودید که «جدال أحسن» یعنی مقدمه ای که؟ پاسخ: بله، از طرفی معقول حق است، چون خلافت او در غدیر ثابت شده است و خلافت حضرت «بیّن الرشد» است؛ منتها این راهی که شما طی کردید ما حرف خلاف نمی زنیم، نه اینکه حالا ـ چون اینها ما را خلیفه کردند ما خلیفه هستیم، ما «خلیفه الله» هستیم «بالغدیر»! شما حالا چون غدیری نیستید و سقفی هستید، اگر سقفی هستید باید برابر سقفیحرف ما را قبول کنید. یک وقت است که انسان بخواهد با رأی طرف مقابل باطلی را ثابت کند، این «جدال أحسن» نیست؛ امّا چیزی که حق است،«بیّن الرشد» است، با دلیل قرآنیو غدیری ثابت شده است، دنبال وسیله ای می گردند، فرمود شما که شورا را قبول دارید، برابر شورا باید مرا امام بدانید! این نه برای آن است که خلافت «امرُ النّاس» است، خلافت «امرُ الله» است؛ این نامه ششم دلیل نیست بر اینکه خلافت «امرُ الناس» است و شورایی است، خلافت «امرُ الله» است که الّا و لابد با غدیر باید حلّ شود.

بنابراین مسئله ارتباط «اموال» در دو جهت بحث شـده، مسـئله «نفوس» در دو جهت بحث شده و مسـئله «خلافت»هم در دو جهت بحث شـده، حالا به مسئله «إضـلال»می رسـیم؛ این هم «قـد تقدّم غیر مرّه» که «إضـلال» ذات اقدس الهی کیفری استنه ابتدایی،یک؛ امر وجودی نیست، بلکه امر عدمی است، دو؛«إضـلال» چیزی نیست که ذات اقدس الهی به کسـیبه نام «ضـلالت» بدهـد، همین که فیض خودش را از شـخص بگیرد، این شـخص می افتـد! این «رَبِّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِـي طَرْفَةَ عَيْنٍ» (۱) همین است. آغـاز سوره مبارکه «فاطر» شارح این مطلب است که خـدا دو کار دارد:یکی انجام کار دارد و یکی هم ترک کار، (مَّا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ)؛دری را که خـدا از روی رحمت باز کنـد کسـی نمی تواند ببندد،(وَ مَا يُمْسِكْ)؛یعنی فیضـش را بردارد(وَ مَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ)، (۲) این طور نیست که ذات اقـدس الهی چیزی به عنوان ضـلالت دامن گیر کسـی بکنـد، فیض خودش را که بردارد این بیچاره می افتـد. اگر (أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) (۳) است و هیچ پناهگاهی برای این شـخص نیست و تنها کسی که او را نگه می دارد فیض الهی است، فرمود: (وَ مَا لَكُم مِن دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ)؛ (۴) غیر از خدا ولیّ برای اینها نیست، چرا؟ برای اینکه صدر و ساقه عالم سپاه و ستاد الهی هستند (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ). (۵) اگر خدا فیض خود را از زیـد بردارد، آن وقت چه کسـی به زیـد کمک می کنـد؟! چون همه موجودات سپاه و ستاد الهی هسـتند(لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، مگر جُنـد الهی به غیر دسـتور الهی کـار انجـام می دهـد؟! لـذا آغـاز سـوره مبـارکه «فـاطر» یـک بیـان جامعیبرای تبیین این گونه از مسائل است.یا فیض الهی به کسـی می رسد:(مَّا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ)؛ دری که خدا روی رحمت باز کند، کسی نمی تواند ببندد!یا می بینیم که چندین بار به این شخص فیض رسانده، کمک کرده، اغماض و عفـو کرده،ولی این شـخص بیراهه می رود (وَ مَا يُمْسِـكْ)؛ فیض خـود را از این به بعـد به او نمی دهـد،(وَ مَا يُمْسِـكْ فَلَا مُرْسِـلَ)؛ آن وقت می افتـد. «إضـلال» ذات اقـدس الهی ابتـدایی نیست،یـک؛ کیفری است، دو؛ بـاز گشت «إضـلال» کیفری به امساک فیض است و نه اعطای«ضلالت» که چیزی به کسیبه عنوان «ضلالت» دهد، سه؛ پس این بخش از آیه ۴۴ که فرمود: (وَ مَن يُضْلِلِ)؛کسی را که خدا گمراه کند هیچ پناهگاهی نداردکهاین مضمون چند بار در همین سوره «شوری» تکرار شد، همین است:(وَ مَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن وَلِيٍّ مِن بَعْدِهِ).

ص: ۱۶۱

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۸۱، ط اسلامی.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۳.

۵- فتح/سوره۴۸، آیه۴ و ۷.

بخشدیگر این است که ذات اقدس الهی جریان قیامت را خوب ترسیم می کند؛یکی اینکه همگان به حضور خدا می رسند:(یُعْرَضُونَ عَلَی رَبِّهِمْ) (۱) که سانِ عمومی است،(إِنَّ الأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ)، (۲) این سانِ عمومی است که (یُعْرَضُونَ عَلَی رَبِّهِمْ).دوم اینکه مؤمنان با بهشت روبه رو می شوند؛البته یک بحث خاص دارد.سوم اینکه منافقان و کافران با جهنّم روبه رو می شوند که این را هم در برزخ مشخص فرمود و هم در قیامت از دو جهت مشخص کرد؛ در برزخ فرمود آلِ فرعون کسانی هستند که (النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا غُدُوّاً وَ عَشِیّاً)؛ (۳) بامداد و شامگاه، چون بامداد و شامگاه برای برزخ است، در قیامت که بامداد و شامگاه نیست، چون بساط آسمان و زمین که برچیده شد ما شب و روزی نداریم. در برزخ این تمثلات بامداد و شامگاه هست که (النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا غُدُوّاً وَ عَشِیّاً)، این (غُدُوّاً وَ عَشِیّاً)یا به معنای بامداد و شامگاه است یا کنایه از استمرار می باشد. کانالی از جهنّم به قبر این آلِ فرعون کشیده می شود و اینها از دور آن شعله ها را می بینند که عَرض از دور است. وقتی صحنه قیامت شد، هم آتش آنها را می بیند و هم آنها آتش را می بینند؛آنها وقتی آتش را می بینند، همین آیاتی است که بخشی از اینها ــ در بحث دیروز ــ گذشت که(وَ تَرَاهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا خَاشِعِینَ مِنَ الذُّلِّ یَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِیٍّ)؛اینها وقتی آتش را دیدند، به جای اینکه در دنیا خشوع عزیزانه داشته باشند که کار مؤمنان است ــ(إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) (۴) خشیت دارند،یک؛ مؤمنان کسانی هستند که(هُمْ فِی صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ)، (۵) دو ــ نه خشیت دارند و نه خشوع در دنیا، در قیامت هم خشیت دارند و هم خشوع؛ مؤمنین در دنیا در نماز عزیزانه خاشع هستند، چون (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِین) (۶) و کفّار در قیامت هنگام دیدن جهنّم ذلیلانه خشوع دارند که فرمود:(وَ تَرَاهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا خَاشِعِینَ مِنَ الذُّلِّ)، اگر کسی در دنیا خشوع عزیزانه را رها کرد، در قیامت گرفتار خشوع ذلیلانه خواهد شد.(یَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِیٍّ)؛ زیر چشم و با نگاه نیمه باز، از ترس این جهنّم را نگاه می کنند. پس وقتی اینها به سراغ جهنّم می روند، نزدیک جهنّم می روند و جهنّم را می بینند وضع آنهاچنین است: هم خشوع، هم ذلّت و هم (مِن طَرْفٍ خَفِیٍّ)است؛ امّا از آن طرف، آتش از فاصله دور که اینها را می بیند نعره می زند:(وَ تَرَاهُمْ). در سوره مبارکه «فرقان» آیه دوازده فرمود وقتی آتش اینها را از دور می بیند: (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَکَانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیُّظاً وَزَفِیراً)، (۷) در بخش های دیگر دارد که (تَکَادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ). (۸)

۱- هود/سوره۱۱، آیه۱۸.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹ و ۵۰.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۴۶.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۵- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲.

۶- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۷- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۸- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

درباره پلنگ می گویند که این پلنگ از حیوانات دیگر خشمناک تر و عصبانی تر است. این «تَنَمُّر»یک وصف پلنگ منشی است که حالا- یا افسانه است یا شبیه واقعیت است، می گویند این حیوان گاهی از شدّت غضب تکه تکه می شود، این حالت «تَنَمُّر» است. هیچ حیوانی در غضب و خشم به اندازه «نَمِر» و پلنگ نیست،«تَنَمُّر» چنین خویی است؛ این است که سعدی می گوید: «پلنگان رها کرده خوی پلنگی» به آن حد اعلیٰ مثال می زند که این حالت «تَنَمُّر» است. این حالت تنمّر در جهنّم برای آتش هست، (تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ)؛وقتی کفّار را از دور می بیند از شدّت عصبانیت دارد تکه تکه می شود، نه اینکه کفّار جهنّم را می بینند! آنکه (يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)، (يَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِيٍّ) و مانند آن است. آتش قیامت عاقل است، عالِم است، آگاه است، می فهمد و«قسیم» آن هم وجود مبارک حضرت امیر است «قَسِيمَ الْجَنَّهِ وَ النَّار»، (۱) می فهمد چه کسی را بگیرد و چه کسی را نگیرد و می شناسد افراد را! می بینید که در آیه «رؤیت» را به «نار» اسناد داد: (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً)؛عصبانیمی شود و نعره می زند، چنین آتشی است. این آتش، آتشی است که خود انسان آن را افروخته است! این کسی که باهوش و حیله و نقشه دارد معصیت می کند، این کارعملی عالمانه است که به صورت جهنّم درمی آید؛ این عالِم است! بارها این مباحث را ملاحظه کردید، آن جا که از جنگل هیزم نیاوردند، فرمود: (وَ امّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۲) هیزم آن جا خود ظالم است. وقتی هیزم خود ظالم شد می فهمد، چون خودِ این ظالم دارد گُر می گیرد، همین ظلمظالم به آن صورت درمی آید،(إِذَا رَأَتْهُم)که رؤیت را به «نار» اسناد داد، (إِذَا رَأَتْهُم مِنمَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً). پس کفّار وقتی آتش را می بینند، می گویند: (هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِن سَبِيلٍ)و آتش وقتی کفّار را می بیندنعره می زند:(سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً)که در بخش های دیگر دارد:(تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ)،اینها می گویند آیا راه فرار هست؟ جواب می دهند که راه فرار نیست، راه «ضلالت» هست که الآن به صورت جهنّم درآمده است؛ ولی راه فرار نیست،شما می گویید آیا راه فرار هست یا نه؟ راه فرار نیست. در بخش های دیگر همین عرضه کفّار به جهنّم، گفتگویی بین اینها هست، آیه بیست سوره مبارکه «احقاف» این است: (و يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا و اسْتَمْتَعْتُم بِهَا فَالْيَوْمَ تجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْتَسْتَكْبِرُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ و بِمَا كُنتُمْ تَفْسُقُونَ)؛دیروز عزیزِ بی جهت بودید، امروز ذلیلِ باجهت هستید.یک انسان تبهکار ربوی، عزیزِ بی جهت است، چون عزّت را قرآن مشخص کرده است:(وَ لِلَّهِ الْعِزَّهُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِين)، آن وقت کافر و منافق اگر عزّتی دارند عزیزِ بی جهت هستند. هر کس عزیزِ بی جهت بود در قیامت ذلیلِ باجهت است که به او می گویند امروز(أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا)؛ شما تمام زیبایی ها و خوشی های خودتان را از دست دادید، این جا جز «نار» خبر دیگری نیست. تعبیر دیگری در قرآن کریم هنگام «عَرض» هست که آیه ۳۴ همین سوره مبارکه «احقاف» است: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَ لَيْسَ هذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَ رَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ)،«فتحصل» که «عَرض» گاهی مثل(النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)در برزخ است و گاهی در قیامت؛ در قیامت «عَرضُ الإنسانِ عَلیَ النّار» است که یک حکم دارد، «عَرضُ النّارِ عَلَی الإنسان» است که حکم دیگر دارد.

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص ۵۷۰، ط اسلامی.

۲- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

تفسیر آیات ۴۵ تا ۴۸ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۵ تا ۴۸ سوره شوری

(وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ وَ قَالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍمُقِيم (۴۵) وَمَا كَانَ لَهُم مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنصُرُونَهُم مِن دُونِ اللَّهِ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن سَبِيلٍ (۴۶)اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُم مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ مَالَكُم مِن مَلْجَأٍ يَوْمَئِذٍ وَمَا لَكُم مِن نَكِيرٍ (۴۷)فَإِن أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً إِنْ عَلَيْكَ إِلاَّ الْبَلَاغُ وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنسَانَ مِنَّا رَحْمَهً فَرِحَ بِهَا وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَهٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنسَانَ كَفُورٌ (۴۸))

ص: ۱۶۴

برخی از نکاتی که مربوط به مسائل قبلی است، این است که در جدال ـ«جدال أحسن» مراد است ـ(ادْعُ إِلَی سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) (۱) این است که انسان یک مطلب حقّی را که برهان بر آن اقامه شده، آن را با مبنای دیگری که مورد قبول طرف مقابل است ثابت کند؛ خواه آن مبنای مقبول طرف مقابل، مورد قبول مُستَدِلّ باشد یا نباشد. در جریان ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) بخشی به صورت جدال نیست، به صورت قیاس استثنایی است که «لو کان الکوکب» مثل شمس یا قمر «ربًّالما کان آفلًا لکنّه آفلٌ فلیس بربٍ»، به صورت قیاس استثنایی است و به صورت قیاس خُلف در این جا نیست که نتیجه خلاف گرفته شود. در جریان استدلال وجود مبارک حضرت امیر در نامه‌ ششم به معاویه، می فرماید خلافت ما که حق است، برای اینکه به غدیر و به آیه استدلال کردند که آن «بیّن الرشد» است؛ ولی از نظر شما که «شورا» را حجّت می دانید، مهاجر و انصار «بالاتفاق» به من رأی دادند، شما دلیلیبر مخالفت ندارید! شما که می گویید «شورا» حق است و در تعیین خلیفه شورا حجّت است، همان شورایی که برای دیگران به زعم شما پیش آمد، قوی تر از آن برای من پیش آمد، چرا نمی پذیرید؟! بنابراین مطلب حق است،از مبنایی که مورد استفاده دیگری است ـ ولو مُستَدِلّآن را نمی پذیرد ـ بخواهند آن را اثبات کنند، این می تواند جدال باشد.

مطلب بعدی در جریان این کلمه‌«سَبیل» است که فرمود یک جا «سَبیل» نفی شده است ویک جای دیگر فرمود اینها «سَبیل» ندارند، در آیه ۴۴ فرمود: اینها وقتی عذاب را دیدند می گویند:(هَلْ إِلَی مَرَدٍّ مِن سَبِيلٍ)؛یعنی راه نجات هست یا نه؟ در بخش های دیگر فرمود:(فَأُولئِكَ مَا عَلَيْهِم مِن سَبِيلٍ)؛ (۲) یعنی کسی که از ظالم انتقام می گیرد، بر او سَبیلی نیست؛«سَبیل»یعنی سلطه و اینکه گفته می شود:(وَ لَن يَجْعَلَ اللّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَی الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً)؛ (۳) یعنی راه نفوذ و تسلّط؛ کافر بر مسلمان سلطه و نفوذی ندارد. این جا که فرمود:(مَا عَلَيْهِم مِن سَبِيلٍ)؛ یعنی راه سلطه ای بر افراد و ملت انتقام گیرنده نیست. این ملت مظلوم می خواهد انتقام بگیرد ـ «إنتصر» یعنی «إنتقم» ـ دیگر بر اینها سَبیلی نیست؛یعنی سلطه ای نیست. پس همان طوری که در آیه (وَ لَن يَجْعَلَ اللّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَی الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً)؛یعنی سلطه و نفوذی نیست، این جا هم (مَا عَلَيْهِم مِن سَبِيلٍ)؛یعنی راه نفوذی بر ملت ستمدیده که در صدد انتقام است نیست. پس «سَبیل» گاهی به معنای راه نجات است؛ مانند اینکه فرمود کسانی

که تبهکار هستند و در قیامت گرفتار کیفر الهی شدند، اینها سَبیلی ندارند؛یعنی راه نجات ندارند؛ ولی درباره ملت مظلومی که در صدد انتقام است فرمود:(مَا عَلَيْهِم مِن سَبِيلٍ)؛یعنی سلطه ای بر اینها نیست و اینها حق انتقام دارند.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۴۱.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۴۱.

مطلب دیگر این است که کلمه «هُمْ» در بعضی از جاها اضافه شده؛ نظیر آیه ۳۷ که فرمود: (وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ) و در آیه ۳۹ که فرمود: (وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ) که اگر این «هُمْ»نبود مطلب روشن بود: «وَ إِذَا مَا غَضِبُوا يَغْفِرُون» اگر «هُمْ»نبود معنا معلوم بود: «وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ يَنتَصِرُون»، امّا اضافه «هُمْ» برایإفاده اختصاص است؛ یعنی اینها متخصّص این کار هستند که در بحبوحه غضب می بخشند و در بحبوحه مظلومیت در صدد انتقام هستند، اضافه ضمیر «هُمْ» برایإفاده این مطلب است.

جناب زمخشری در کشّاف در ذیل آیه(يَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِيٍّ) مطلبی داشتند آن طوری که «مصبور» به شمشیر نگاه می کند، آن طور اینها در قیامت به آتش نگاه می کنند. (۱) «مصبور»یعنی کسی که محکوم به قتل صَبر است؛ مثلاً دست و پای او را برای اعدام بستند، او زیر چشم با نگاه خفی و ذلیلانه به این شمشیر نگاه می کند. حرف جناب زمخشری در کشّاف این است که کفّار در قیامت ذلیلانه و با نگاه مخفی و ضعیف به شعله آتش نگاه می کنند. مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) در جلد ۲۱ جواهر که حکم قتل صبر را ذکر می کند، آن جا مشخص می شود که قتل صبر چیست. عمده آن است که استدلال وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام)این است:«أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً وَ كَفَى بِذَلِكَ فَخْرا»؛ (۲) طوری باید قتل صبر را معنا کرد که با افتخار همراه باشد! مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) در جلد بیست و یکم صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲ این مطلب را بیان کردند. مرحوم محقق در متن شرایع دارد که اگر کسی را در جبهه اسیر گرفتند، با «قتل صبر» او را بکشند مکروه است: «و يُكره قتلُه صبراً» (۳) این متن شرایع است. شرح سخنان مرحوم صاحب جواهر این است که «کما صرّح به غیر واحد»، بلکه «لا أجد فيه خلافاً لما في صحيح الحلبي عن الصادق(علیه السلام)» که «لَمْ يَقْتُلْ رَسُولُ اللَّهِ(صَلَّیاللهُعَلَیهِوَآلِهِوَسَلَّم) رَجُلًا صَبْراً»، (۴) غیر از یک مورد که آن هم استثنای خاص داشت، بعد می فرماید: «و المراد بالقتل صبرا أن يقيد يداه و رجلاه مثلاً حال قتله» که دست و پای او را ببندند «و حينئذ فإذا أريد عدم الكراهه أطلقه و قتله»؛ (۵) اگر گفتند که این کار مکروه است،یعنی دست و پای او را باز کنند و بعد بکشند. استدلال وجود مبارک امام سجاد این است:طوری پدرم را شهید کردند که برای ما فخر بود. دست و پای حضرت را که نبستند، حالا آب ندادند، تشنه و گرسنه بودند و مانند آن،البته از گرسنگی سخنی نیامده است، امّا از تشنگی سخن به میان آمده است. اگر کسی را آب ندهند و بکشند، این دیگر فخر نیست! چون بر فرض آب هم بدهند کاری از او ساخته نیست. اگر کسی را نان ندهند و بکشند، این فخر نیست! چون بر فرض نان هم بدهند کاری از او ساخته نیست؛ امّا اگر کسی را محاصره بکنند بین او و بین ملت، جامعه و امت فاصله بیندازند،این راه آب را ببندند که روستایی ها از راه آب نیایند، نه تنها برای این بود که آب را نبرند! برای دو منظور پلید این راه آب را بستند، چون این شطّ عظیم که از شمال شرقی کربلا عبور می کند، از هر جایی نمی شود آب گرفت، جایی که شیب نرم دارد را می گویند شریعه که می شود آب گرفت، وگرنه این نهرهای بزرگ که فاصله زیادی با آب دارد، آن جا که جای آب گیری نیست. شریعه یعنی «مورد الشاربه»، آن جا که یک شیب نرم دارد، می روند آب می گیرند و می آیند را می گویند شریعه، آن جا را چند صد نفر تیرانداز نگه داشتند که کسی رفت و آمد نکند، نه تنها برای اینکه آب نبرند! برای اینکه انصار، منادیان، دوستان و آشنایانی که روستاهای اطراف هستند، از راه آب خودشان را به سیدالشهداء نرسانند. فرمود شما تمام راه زمینی را بستید،راه آب را بستید، راه خشکی را بستید و پدر ما را شهید کردید، این برای ما فخر است!بنابراین آن قتل صَبری که وجود مبارک امام سجاد به آن استدلال کرده که این برای ما فخر است، طوری بود که اگر «قتل صَبر» نبود ما پیروز می شدیم یا لااقل شما مسلّط نمی شدید. این بیان نورانی امام سجاد(علیه السلام)را باید طوری معنا کرد که با فخر بسازد و این همان است که پدر ما

را محاصره کردید و شهید کردید.

ص: ۱۶۶

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۶۰۷.

۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۲۶۱.

۳- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۱، ص۲۸۹.

۴- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۶، ص۱۷۳.

۵- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۱، ص۱۳۲.

اما مطالبی که مربوط به بخشی از بحث جمله های قبلی است، فرمود اینها «مَرَدّ»ی ندارند که «مَرَدّ» معنا شد، این کلمه «مَرَدّ» چند بار تکرار شد؛یکی در آیه ۴۴ است که فرمود: (هَلْ إِلَی مَرَدٍّ مِّن سَبِیلٍ)؛یعنی راه نجات هست یا نه که ما به دنیا برگردیم؛دیگری هم درباره اصل معاد است که روزی می رسد که (لَا مَرَدَّ لَهُ)،این هم ناظر به «کَانَ تامّه» می تواند باشد و هم «کَانَ ناقصه»، هم «لَیْسَ تامّه» باشد و هم «لَیْسَ ناقصه»؛ یعنیبخواهند اصل این روز را بردارند، این (لَا رَیْبَ فِیهِ)است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که اصطلاح (لَا رَیْبَ فِیهِ) در قرآن، می تواند معادل «بالضروره» در منطق باشد؛ وقتی ما در منطق می گوییم: «الانسانُ ناطقٌ» یا «الانسانُ حیوانٌ»، جهت قضیه ضرورت است «الانسانُ ناطقٌ بِالضّروره» یا «الاربعهُ زوجٌ بالضّروره»، این قضیه موجّهه وقتی جهت آن ضرورت بود،یعنی انفکاک محمول از موضوع محال است؛ جریان حق بودن قرآن این طور است، جریان حق بودن پیغمبر این طور است، جریان حق بودن معاد این طور است. این تعبیر (لاَ رَیْبَ فِیهِ) در قرآن به منزله «بالضروره» در منطق است. (إِنَّکَ جَامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لاَ رَیْبَ فِیهِ)؛ (۱) خدایا تو مردم را برای روز قیامت دعوت می کنی که تردیدی در آن نیست یا (ذٰلِکَ الْکِتَابُ لَا رَیْبَ فِیهِ). (۲) این جریان (لاَ رَیْبَ فِیهِ) با (لَا مَرَدَّ لَهُ) می توانند شبیه هم باشند؛ فرمود روزی فرا می رسد که(اسْتَجِیبُوا لِرَبِّکُم مِن قَبْلِ أَن یَأْتِیَ یَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ)؛یعنی «یَوْملاَ رَیْبَ فِیهِ»؛یعنی «بِالضَّرورَه»، این «بِالضَّرورَه» در اصل تحقق آن هست؛یعنی «المعادُ حقٌّ بِالضَّرورَه» و هم می تواند درباره «کَانَ ناقصه» باشد که تقدیم و تأخیر آن هم (لاَ رَیْبَ فِیهِ) و(لاَ مَرَدَّ لَهُ) که زودتر اتفاق بیفتد یا دیرتر اتفاق بیفتد؛ نظیر «أجل مسمّیً» که می گویند در «أجل مسمّیً» نه زودتر ممکن است و نه دیرتر که دارد:(فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَیَسْتَأْخِرُونَ سَاعَهً وَ لاَ یَسْتَقْدِمُونَ)، (۳) یک جمله آن روشن است که (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَیَسْتَأْخِرُونَ)، وقتی مرگ آنها فرا رسید جلوتر ممکن نیست، مرگ که جلوتر نیامده! جمله دوّم معنای آن روشن است که (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَیَسْتَأْخِرُونَ سَاعَهً)معنای آن معلوم است، امّا (وَ لاَ یَسْتَقْدِمُونَ)یعنی چه؟ یعنی وقتی که نوبت آنها رسید، جلو نمی افتند؛ جلوتر نمی افتند یعنی چه؟

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۳۴.

بیـان مطلب این است که در این گونه از موارد جلو افتـادن محال است،چون تا به حال که وقت او نبود، الآن که وقت او آمـده جلوتر فرض نـدارد! می فرمایـد همان طوری که جلوتر فرض ندارد و محال است، دنبال تر بودن او هم این چنین است و محال است. برای شدّت اسـتحاله از تأخیر این تقدیم را ذکر کردند، وگرنه تقدیم معنا ندارد! تازه نوبت رسـیده، قبلاً نوبت نبود! تازه وقت او آمـده، قبلاًـ که وقت او نبود! حالاـ که وقت او نبود چه مرگی اتفاق بیفتـد؟ می گوینـد همان طوری که تقـدیم در این فرض مسـتحیل است، تأخیر هم در این فرض مستحیل است. در جریان معاد هم همین طور است، نه اصل آن قابل زوال است و نـه تقـدیم و تـأخیر آن؛ لـذا فرمـود این روزی که فرا می رسـد (لاَـ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ)، دیگران که بخواهنـد معـاد را عـوض کنند مقدورشان نیست،چون دیگران که رخت بربسـتند و کسی نیست که بتواند درباره معاد تصمیم بگیرد. معاد آن چنان مهم است که هیچ کسی تحمّل آن را ندارد.

به وجود مبارک پیغمبر(صَـلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود که اینها درباره معاد از تو سؤال می کنند، چگونه درباره معاد سؤال می کننـد که تو اصـلاً در آن لحظه نیستی؟! اینهـا خیال می کننـد که (كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا) (۱) «وَ هُوَ ثَقِيْلٌ عَلَيْكَ»؛ تو با آمـدنِ معاد کلاً رخت برمی بنـدی و از بین می روی، تویی در کار نیستی تا اینکه درباره معاد اظهار نظر بکنی! خیال می کننـد که تو مسلّط بر معاد و آشـنای به معاد هستی، معاد تحت علم هیچ کسـی نیست، چون همه آنها زیر پوشش مرگ عمومی و همگانی هستند، تنها کسـی که می تواند درباره معاد تصـمیم بگیرد ذات اقدس الهی است؛ لذا فرمود از طرف خدای سـبحان که نه در «كَانَ تامّه» او تصـمیم جدیدی است و نه در «كَانَ ناقصه» او، نه در اصل آمدن او تصمیم است که او را بردارد و نه در تقدیم و تأخیر او تصمیمی است که جلو یا عقب بیندازد، (اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُم مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ) که (لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ)؛در آن روز شما هیـچ ملجـأیی نداریـد،یـک؛ هیـچ قـدرتی برای انکـار ندارید، دو؛ اگر به گناه خود اعتراف کنیـد، راه نجات نیست و اگر هم بخواهیـد انکار کنیـد، راه برای انکار نیست، چون متن عمل حاضـر است! اگر (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَـراً) (۲) و اگر احضار آن به دست خود شماست؛یعنی از درون شما برخواست (عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ)، (۳) اعمال را ما از جای دیگر نیاوردیم تا شـما بگویید کم و زیاد شد، از درون شما در آمد، چه چیزی را می خواهید انکار کنید!؟ یک وقت است که می گوییم هر کسی کاری کرد:(فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ ▯ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ)؛ (۴) این یک مرحله است که بـا ابهـام فراوان همراه است، چه کسـی می آورد؟ چگونه آدممی میرد؟ در بخش هـای دیگر نظیر سوره مبـارکه «آل عمران» و اینهـا فرمود:(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَـراً) که ابهام آن قـدری کمتر شـد؛ این عمل را حاضـر می کننـد، چه کسی حاضر می کند؟ شاید انسان بتواند بگوید که مثلاً این آقا کم و زیاد کرده، امّا در این بخش سوم و طایفه▯ سوم از آیات راهی برای این کـار نیست (عَلِمَتْ نَفْسٌ مَـا أَحْضَـرَتْ)، خـود انسـان به همراه خـودش دارد و از درون خود درمی آورد و می گوید من این هستم! آن وقت جا برای انکار نیست! اگر کسییک غذای سمّی خورد و او را کالبد شکافی کردند و از درون او غـذای سـمی را درآوردنـد، اوچگونه می توانـد انکار کنـد که من این غـذا را نخوردم!؟ (عَلِمَتْ نَفْسٌ) که در این جا با اینکه لسان، لسانِ موجبه است، مفید کلّیت است:(عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَـرَتْ)،پس ما یک قافله ای هستیم که داریم حرکت می کنیم، این طـور نیست که جـاییو در دفـتری نوشـته باشـند! البته آن دفـترِ(وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَـافِظِينَ ▯ كِرَامـاً كَـاتِبِينَ) (۵) سـر جای خود محفوظ است، امّـا تمـام اعمـال و عقایـد ما در مجموعه▯ جان ما هست و ما با این قافله حرکت می کنیم؛ مثل پرنـده ای که از آشـیانه پَر می کشد:(اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِـيباً). (۶) پرسـش: این نشان می دهـد که جلوه قدرت خدا باز است؟ پاسـخ: بله، ولی همـان خـدا فرمود که ما این را مقرر کردیم، تقـدیم و تأخیر نیست، بلکهبه «أحسن وجه» است.پرسـش:

...؟ پاسخ نه خیر! خودش به «أحسن وجه» این کار را کرده است، چون از این زیباتر ممکن نیست؛ این کار را فرمود ضروری است،یعنیکیفر و پاداش،یک؛ به «أحسن وجه» هم انجام شد، دو؛ لذا به صورت نفی جنس فرمود: (لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)، (۷) چرا به صورت نفی جنس فرمود؟ فرمود از غیر خدا که ساخته نیست و خود خدا هم تغییر نمی دهد، چون به «أحسن وجه» خلق کرده است، اگر به «أحسن وجه» خلق کرده چه چیزی را عوض بکند؟ (لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)، (لَن تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِیلًا)؛ (۸) دیگری نمی تواند دست به کاری کند، چون عاجز است و خود ذات اقدس الهیهم عوض نمی کند، چون به «أحسن وجه» خلق کرده است:(لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ)؛ (۹) لذا با لای نفی جنس فرمود:(لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)جریان معاد هم همین طور است، برای اینکه روز عدل است و باید حساب افراد مشخص شود؛ امّا انسان یک مجموعه و قافله ای است، انسان از درون خود همه این حرف ها را درمی آورد، پس معلوم می شود چند لایه است! این است که بعضی ها گفتند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۱۰) خیلی مشکل است! ما این لایه های اولی و دومی را می شناسیم؛ یعنی همین لایه های حیوانی و لایه های مثلاً اجتماعیِ انسانیِ مصطلح را می شناسیم، امّا آن لایه هایبعدی برای خیلی از افراد شناخته نیست.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۳۰.

۳- تکویر/سوره۸۱، آیه۱۴.

۴- زلزال/سوره۹۹، آیه۷ و ۸.

۵- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰ و ۱۱.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۴.

۷- روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

۸- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۲.

۹- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۱۰- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۴، ص۱۰۲.

مطلب بعدی آن است که آن لایه های بعدی را مِلک ما نکردند. در جریان «مال» دو مرحله بود، در مرحله «نفس» انسانی هم دو مرحله است. در مرحله «مال» ملاحظه فرمودید که ذات اقدس الهی در مورد اموالی که انسان کسب می کند فرمود: (لِلرِّجَالِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ)؛ (۱) هر کسیکه کار کرد برای خودش است؛ روابط اجتماعی، خانوادگی و مسائل سیاسی، حقوقیو اخلاقی، اینها با اصول مالکیت است که اسلام امضا کرد؛ یعنی هر فردی در مقابل فرد دیگر کاری که کرده است، نسبت به آن مالك است:(لِلرِّجَالِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ)، امّا انسان را وقتی نسبت به ذات اقدس الهی مقایسه کنند، آیا باز هم مالك است؟ می تواند در برابر خدا بگوید که من خودم زحمت کشیدم؟ حرف قارون را بزندو بگوید: (إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی) (۲) یا انسان در برابر خدا مالك نیست؟! ذات اقدس الهی فرمود که من اصول مالکیت را بین شما امضا کردم، امّا شما نسبت به من مالك نیستید، برای اینکه (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاکُمْ)؛ (۳) این مال من است که به شما دادم!

در جریان نفس هم همین طور است؛یعنیدر قوای ما، بدن ما، شئون و روابط اجتماعی ما هر کسی مالك است؛ اگر کسی به کسی ستم کرده است، او می تواند قصاص کند:(النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ وَ الأنْفَ بِالأنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصَاصٌ)؛ (۴) امّا بعضی از امور هستند که در آن موارد جای قصاص نیست، بلکه جای حدّ است؛ مثل تجاوز به عنف و ناموس کسی، این مثل خون نیست که کسی بگوید من صَرف نظر کردهو عفو کردم؛تمام اولیای این زن بیایند در محکمه الهی و بگویند که ما صَرف نظر کردیم، حدّ هم چنان باقی است؛ این مثل خون نیست که خدا تملیک کرده باشد. فرمود ناموسِ زن برای خداست، زن امین است و باید این امانت را حفظ بکند؛ ناموسِ مرد هم برای خداست، مرد امین است و مالك نیست؛ لذا با رضایت مردو با رضایت زن حلّ نمی شود. در بعضی از بخش ها معلوم می شود که انسان امین است و مالك نیست؛ لذا در آن بخشی که مربوط به صوم و امثال صوم بود، فرمود خدا می داند که (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَکُمْ). (۵) ما یک خائن داریم و یک مالك، معلوم می شود که دو حوزه است؛یک مالك داریم که مال خود را به امین ــ به وَدَعی ــ می دهد ویک وَدَعیهم داریم که مال این مالك را خیانت می کند. فرمود شما به خودتان خیانت کردید! معلوم می شود که آن لایه برای ما نیست، آن لایه نه قوای ظاهری ماست و نه این خودِ میانی ماست. آن لایه ای که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۶) است و شاگرد مستقیم خدای سبحان است، ما داریم به آن خیانت می کنیم؛ ظلم هم همین طور است! هرگز نمی شود ظالم و مظلوم را در حیطه نفس و قوای نفس پیاده کرد، برای اینکه معنای ظلم این است که ما ظالمی داریم که محدوده ای دارد و مظلومی داریم که حوزه ای دارد،این ظالم از محدوده خود بیرون می آید و وارد حریم مظلوم می شود؛ این دو هویت می خواهد، اگر یك هویت مثل نفس و قوای نفس باشد، این دیگر دو هویت نیست که ظلم فرض شود!در جریان قوا، این قوا را عذاب نمی کنند! دست و پا هرگز احساسی ندارند، نفس را عذاب می کنند؛ اگر بخواهند نفس را عذاب بکنند دست و پا را می سوزانند، وگرنه در دست و پا اگر احساس نفس نباشد،در اتاق عمل آنها را قطعه قطعه می کنند و درد احساس نمی کنند، درد برای نفس است! اگر نفس تخدیر شد یا به جای دیگر توجه پیدا کرد، مثل اینکه آن تیر را از پای مبارك حضرت امیر کشیدند و حضرت احساس نکرد، یا از وجود مبارك امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردند که شهدای کربلا چه احساسی داشتند؟ امام فرمودند: «لَا یَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِیدِ»، (۷) در روایتی وجود مبارك امام باقر(سلام الله علیه) فرمود اگر با دو انگشت، شما مقداری گوشت انگشت دیگر را کمی فشار بدهید، چقدر درد احساس می کنید، شهدای کربلا همین قدر درد را احساس می کردند! این برایآن است که حواسشان جای دیگر بود و نفس جای دیگر است، اگر نفس توجه به جای دیگر

داشته باشد،به بدن توجه نمی کند.

ص: ۱۶۹

۱- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

۴- مائده/سوره۵، آیه۴۵.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

۶- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۷- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۲، ص۸۴۸.

بنابراین در ظلم حتماً ما باید دو محدوده داشته باشیم:یکی محدوده ظالم و دیگری محدوده مظلوم تا ظالم از محدوده و حریم خود تعدّیکنند و به محدوده مظلوم برسد. اینکه می گویند «غیرت» از بهترین فضایل و کمالات انسانی است، برای همین است! هیچ معنایی نمی تواند «غیرت» را سامان ببخشد، مگر سه عنصر اصلی؛ این سه عنصر اصلی وقتی دست به هم دادند، این کلمه پُربرکت «غیرت» به دست می آید.«غیرت»؛یعنی غیر زدایی و این غیر زداییبه این سه اصل وابسته است: اینکه انسان هویت خودش را بشناسد، وقتی هویت خود را شناخت نه وارد حریم غیر می شود و نه غیر را اجازه می دهد که وارد حریم او شوند. آن که غیر را وارد حریم خود می کند،«دیاثت» است و آن که خودش وارد حریم غیر می شود «زناست». این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که فرمود: «مَا زَنَی غَیُورٌ قَطًّ» (۱) همین است؛ کسی که دارد زنا می کند، وارد حریم دیگری شده است! فرمود هیچ انسان باغیرتی زنا نمی کند؛ حالا یا زنای چشم!یا زنای گوش!یا زنای دست!یا زنای لب!«مَا زَنَی غَیُورٌ قَطًّ»؛ هیچ غیرتمندی از مرز خود بیرون نمی رود،یک؛ هیچ غیرتمندی اجازه نمی دهد که استکبار وارد مرز او شود، دو و این دو،یعنی غیرزدایی فرع بر شناخت هویت خود انسان است، سه؛ پس معرفت هویت از یک سو، طرد غیر از سوی دیگر، عدم ورود به حریم غیر از سوی سوم، این سه فضیلت و عنصر اصلی این کلمه پُربرکت غیرت را معنا می کند. فرمود در چنین موردی ظلم تصویر می شود و ما باید آنحریم مظلوم را توجه داشته باشیم. چرا ذات اقدس الهی به ما فرمود اگر به ناموس شما و به خود شما تجاوز شد رضایت شما کارساز نیست، برای اینکه ناموس زن و ناموس مرد مثل خون نیست، فرمود خون را من مِلک شما کردم؛ لذا می توانید دیه بگیرید، قصاص کنید، کم کنید یا زیاد کنید، امّا ناموس شما برای خداست؛ لذاکسی اگر مورد تجاوز قرار گرفت،جای حدّ است و نه جای قصاص! رضایت آن «مَجنی» اثر نمی گذارد، بعد فرمود طبع انسان این طور است؛ انسان فطرتی دارد که بالنده است،(فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) است که خیلی اثر دارد، طبیعتی است که فرسوده است، نزدیک به شصت مورد ذات اقدس الهی انسان را مذمّت کرده است؛ انسان «ظَلوم» (۲) است،«جهول» است، (۳) «قتور» است، (۴) «ممسک» است (۵) و مانند آن، تمام این مذمت هاپنجاه _ شصت موردی به طبیعت انسان برمی گردد؛ امّا فطرت انسان که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، اینها محمود، ممدوح و خویِ فرشتگی است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۱۱.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۴.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۰.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

فرمود انسان طبعاً این طور است،(فَإِن أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاکَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً)؛تو که قیّم اینها نیستی، اینها کودک نیستند که تو اینها را سرپرستی کنی، اینها بالغ و عاقل هستند و خودشان باید تصمیم بگیرند؛ شما فقط باید که به «أسهل وجه» و به «أبین وجه» معارف الهی را به قلب اینها برسانی که (وَ قُل لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلاً بَلِيغاً)، (۱) نه «فی آذانهم»! حرف را به جانشان برسانید! حالا از آن به بعد یا قبول است ویا نکول، تو که مسئول حفظ آنها نیستی!(إِنْ عَلَيْکَ إِلّا الْبَلَاغُ) اما بلاغی که (وَ قُل لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلاً بَلِيغاً)، نه اینکه سخنرانی بکنی که چه گوش بدهند و چه گوش ندهندیا فقط به گوش آنها برسانی! حرف را به هر وسیله ایکه هست باید به جان مردم برسانی که حجّت خدا بر اینها تمام بشودو طبع انسان ها هم این است.(وَ إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنسَانَ مِنَّا رَحْمَةً)؛هر نعمتی به انسان می رسد از ناحیه ماست، ما کمی لب او را تَر کنیم بدمَستی می کند، امّا کمی که فشار ببیند فریادش بلند است.(وَ إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا) همین که بچشانیم، نه او بنوشد، بلکه بچشد! همین که «ذق» بکند (وَ إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا).امّا (وَ إِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ)؛ در اثر سیّئات و کارهای بد قبلی او (بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنسَانَ كَفُورٌ)،در این گونه از موارد جا برای ضمیر بود، امّا مدام با «الانسان» اسم ظاهر می آورد تا روشن شود که طبع انسان این است! کدام انسان است که باید این انسانِ«کفورِ»«ظلومِ»«جهولِ»«قتور» را رام کند؟ همان انسان ملکوتی است که به او دارد ظلم می شود که انسان حرف او را گوش نمی دهد، آن لایه درونی ماست و آن امانت الهی است که فرمود شما دارید به آن ظلم می کنید: (وَ لكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) و مانند آن.

ص: ۱۷۱

۱- نساء/سوره۴، آیه۶۳.

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۰ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۰ سوره شوری

(اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُم مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ مَالَكُم مِن مَلْجَأٍ يَوْمَئِذٍ وَمَا لَكُم مِن نَكِيرٍ (۴۷)فَإِن أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً إِنْ عَلَيْكَ إِلاّ الْبَلاَغُ وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَاوَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنسَانَ كَفُورٌ (۴۸)لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثاً وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ (۴۹)أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَإِنَاثاً وَيَجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيماً إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰))

ص: ۱۷۲

سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد، ضمن تبیین عناصر محوری دین، به بخشی از اصول معرفت شناسی و مانند آن هم اشاره می کند، می فرماید انسانی که گرفتار حسّ و تجربه حسّی است، بیش از محسوس را درک نمی کند و چون جهان غیب و آفریدگار محسوس نیستند، او از آفریدگار و از جهان غیب غفلت دارد و هر چه را که می اندیشد، محسوس و تجربه حسّی اوست و درباره هر چه همتصمیم می گیرد، همین دو محدوده است؛ لذا از انسان به عنوان کسی که از قلمرو حسّ بیرون نمی رود،یاد می کند. نزدیک به شصت مورد در قرآن کریم از انسان حس گرا که گرفتار تجربه حسّی است، به مذمت یاد می کند؛ آن انسان عقل مدار که با عقلانیّت حرکت می کند، هم ظاهر را می بیند و هم باطن راو هر دو را هم «من الله» می داند؛ هم دنیا را می بیند و هم آخرت را و هر دو را «من الله» می داند و حساب شده کار می کند. فرمود روزی فرا می رسد که حق برای شما روشن می شود و قابل انکار هم نیست، چون همه عقاید و اخلاق و اعمال از درون شما بیرون می آید که(طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ)، (۱) می گوییم:(اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً)، (۲) آن شخص هم تعجّب می کند و می گوید: (يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هذَا الْكِتَابِ لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لاَ كَبِيرَةً إِلاّ أَحْصَاهَا)؛ (۳) تمام کارهای ریز و دُرشت مرا این جا می شمارند و می بینم که هستند؛ لذا انکارپذیر نیست و پناهگاهی هم غیر از لطف الهی نیست؛ فرمود نه پناهگاه دارید و نه قابل انکار است، به فکر آن روز باشید. انسان گرفتار حِسّ که آن روز را نمی بیند ــ چون آن روز محسوس نیست ــ درک نمی کند، چون این مایه عقلی ندارد؛ لذا بدون پناهگاه وارد آن روز می شود و می گوید:(هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِن سَبِيلٍ) (۴) راه فرار چیست؟ راه بازگشت چیست؟ اصلاً در دنیا برای او حلّ نشد که آخرت راه بازگشتی به دنیا ندارد، کلّ دنیا که بساط آن برچیده شد، تازه آخرت ظهور می کند و دنیایی نیست که او از آخرتبه دنیا برگردد، چون راه عقلی را در دنیا بسته است، آن جا هم که رفته حسّی فکر می کند و می گوید راه دنیا کجاست؟ دنیایی که نیست! اگر (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۵) شد، اگر (وَ الأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ) (۶) شد، اگر (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) (۷) شد، کلّ این نظام سپهری برچیده می شود، او کجا می خواهد بیاید؟ او اصلاً نمی داند که تا دنیا برچیده نشود آخرت ظهور نمی کند، آن روز هم به این فکر هست که «فَارْجِعُونی»؛ ما را برگردان به دنیا، دنیایی نیست تا شما را برگردانند! می فرماید که این خطر حسّ گرایی ومحدوده حیات را به تجربه حسّی بَند کردن است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۳.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۴.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۴- شوری/سوره۴۲، آیه۴۴.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۷- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

(اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُم مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ) كه (لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ)؛ خدا بخواهد برگرداند که چنین چیزی نیست و شما نه پناهگاه داريد نه راه برای انكار هست. بعد به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) تسلّی می دهد که اگر نپذیرفتند شما مسئول نیستید. حجّت الهی بر اینها بالغ شده است، حالا یا قبول می کنندیا نکول، شما نگران نباش. (فَإِن أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً)؛تو که رسول «حفیظ» نیستی، تو رسول «بلیغ» هستی، تو مبلّغ می باشی، باید ابلاغ بکنی و کردی و حرف را هم باید به جان اینها برسانی که (وَ قُل لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلاً بَلِيغاً) (١) و تو هم این کار را کردی، این طور نبود که فقط برای مردم سخنرانیکنیو به گوش آنها برسانی، بلکه حرف را تبیین کردی. اصلاً ذات اقدس الهی پیامبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)را به عنوان مبیّن فرستاد، فرمود: (بِالْبَيِّنَاتِ وَ الزُّبُرِ وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ (٢) باید بیان کنی و بیان هم یعنی شفّاف و روشن. بیان را از آن جهت بیان گفتند، چون هر مطلبی مرز آن جداست و مخلوط نیست.«بینونت»یعنی جدایی، «بائن»یعنی جدا، این مطلب اوّل را کاملاً می بندد و مرز آن بسته می شود که دیگر خَلط مبحث نشود و بعد مطلب دوم شروع می شود؛ آن کسی که درهم حرف می زند بیان ندارد و این بیان از قرآن نشأت می گیرد. ببینید در سوره مبارکه «الرحمن» قبل از اینکه از بیان سخن به میان بیاورد از تعلیم قرآن سخن گفته است: (الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ)، (٣) «بیان» در مرحله چهارم است؛ تا کسی انسان نباشد، سخن او «بیان» نیست که می شود «بهیمه» و تا قرآن نباشد کسی انسان نیست، چه کسی انسان است؟ کسی که این معارف را بفهمد و معتقد باشد. پس معلّم الهی اوّل قرآن را یاد داد، اینها که قرآن را یاد گرفتند، شدند انسان و وقتی که انسان شدند، دهان که باز می کنند می شود «بیان»، وگرنه مبهم است.«بهیمه» را چرا «بهیمه» می گویند؟ برای اینکه روشن نیست که چه می گوید. پس «بیان»؛یعنی تمام مطالب محدوده آنها مشخص است، خَلط مبحث نیست، تا چیزی را تمام نکرده از آن جا جدا نمی شود و مطلب دیگر را در اثنای این ذکر نمی کند که ذهن شنونده را پَرت کند، این می شود «بیان»؛ وگرنه این می شود سخنرانی، اینکه بیان نیست. تا حق مطلب اَدا نشد، تا این بسته نشد، هر بیگانه در این مرز راه پیدا نکرد و آشنا از این جا خارج نشد، این بیان نیست. فرمود: (أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ)، نه اینکه سخنرانی بکنی، باید «بیان» بکنی و«بیان» هم کرد. فرمود تو که بیان کردیو روشن شد، چون تو بیان کردیو تبیین کردی(قَد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)؛ (۴) مرز «رُشد» مشخص شد، مرز «غَی» مشخص شد، مرز «ضلالت» مشخص شد، مرز «هدایت» مشخص شد، مرز «کفر» مشخص شد، مرز «ایمان» مشخص شد، مرز «حق» مشخص شد، مرز باطل مشخص شد؛(تَبَيَّنَ) چرا؟ چون تو مبیّن هستی، وقتی مبیّن بودی«بائن» ایجاد می کنی، یعنی آن محدوده از این محدوده بینونت دارد، این محدوده از آن محدوده بینونت دارد و همه از هم جدا هستند،حالا که (قَد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)، (فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ)، (۵) پس (فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ)؛این تبیین را به گوش مردم هم برسانی کافی نیست، باید به جان مردم برسانی که رساندی و از آن به بعد تصمیم گیری با خود مردم است:(إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ). بعد طبع انسان را می فرماید که ذکر می کنم؛ انسان که به دنیا آمده اول چیزی که می بیند همین آسمان و زمین است، همین خوراک است و پوشاک و امثال اینها، این انسان که در محدوده حسّ و تجربه حسّی به سر می برد،هم در بخش اندیشه به خود آسیب می رساند که حسّ گراست و هم در بخش انگیزه خودش را مسلوب می کند که از عقاید حق و اخلاق حق و حقوق حق محروم می شود. فرمود: (إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا)،به جای اینکه شکر کند و بگوید: (مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)خوشحال می شود. اینکه گفتند در تعقیبات نماز این مضمون قرآنی را بخوانید که «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْك»، (۶) چون در قرآن آمده است: (مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)، شما در تعقیبات نماز یادتان باشد، هر نعمتی که دارید از خداست و هرگز به خودتان اسناد ندهید، چون خودتان، فکرتان و قوای بدنی تان هم «نِعَم» الهی است. شما چرا نعمت را به نعمت اسناد می

دهید!؟ نعمت را به مُنعم اسناد دهید! اینکه می گوید:(إِنَّمَا أَوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی)؛ (۷) من خودم زحمت کشیدم، این شخص در راه است و راه به راه نسبت می دهد، نعمت را به نعمت نسبت می دهد، تو را چه کسی آفرید؟ فکرت را چه کسی داد؟ قدرت را چه کسی به تو داد؟ راهنمایی تو از کجاست؟ چرا به خودت اسناد می دهی؟ (مَا بِکُم مِّن نِّعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ)؛لذا فرمود توده مردم این چنین هستند که (إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنسَانَ مِنَّا رَحْمَهً فَرِحَ بِهَا).

۱- نساء/سوره۴، آیه۶۳.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۳- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱ و ۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۶- البلدالامین والدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص۳۱.

۷- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

رحمت دو قسم است، امّا سیّئه و نقمت یک قسم است؛ رحمت هم ابتدایی است و هم پاداشی. نعمت را ذات اقدس الهی رایگان می دهد، اگر کسی شکرگزار بود و این نعمت را عملاً به جا مصرف کرد، معتقد بود قلباً که از ذات اقدس الهی است و گفت «الحمد لله لساناً»، این شکر است و باعث افزایش نعمت است که (لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ). (۱) آن مزید نعمت، نعمت ثانیه است که پاداشی است و این نعمت هم نعمت اوّلی است. فرمود اگر ما به انسان نعمت عطا کردیم خوشحال می شود، در حالی که نباید خوشحال شود، باید که شاکر باشد و چون شاکر نیست، خوشحال است و متعلق به خود می داند، این را بی جا مصرف می کندو به سیّئه گرفتار می شود و چون در راه سیّئه گرفتار می شود، مصیبت دامن گیر او خواهد شد:(وَ إِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ)رحمت را معلّق نکرد که(بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ)،انسان کاری نکرده که مستحق رحمت باشد، رحمت ابتدایی است. در بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که دارد «مِنَّتُکَ ابْتِدَاء» (۲) همین آیه (مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) است.به حضرت عرض می کند تمام آنچه تو می بخشی ابتدایی است، ما کاری نکردیم که استحقاق داشته باشیم «مِنَّتُکَ ابْتِدَاء»،پس اصل نعمت از ناحیه ذات اقدس الهی است، توفیق شکرگزاری هم «مِنَ الله» است، اگر کسی از این توفیق طَرفی بست باعث مزید نعمت می شود که می شود نعمت پاداشی، همان طوری که هدایت دو قسم است و إضلال یک قسم، رحمت دو قسم است و غضب یک قسم، نعمت دو قسم است و نقمت یک قسم و مانند آن. فرمود: (وَ إِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ)،اما درباره رحمت نفرمود (بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ)،چون رحمت ابتدایی است؛ به جای اینکه ضمیر بیاورد ــ چون آن جاها همیشه ضمیر بود ــ می فرماید: (إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ)؛ (۳) طبع انسان این است وانسان به مقتضای طبیعت گرفتار این مسائل است، امّا به مقتضای فطرت که آن فطرت متأسفانه خاموش کرده است، بهره های فراوانی می تواند ببرد، ولی از فطرت استفاده نمی کند (إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ).

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۷.

۲- دانش نامه عقایداسلامی، محمدمحمدی ری شهری، ج۶، ص۴۰۲.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۶۶.

در جریـان طبیعت و فطرت ملاحظه فرمودیـد که قرآن کریم گـاهی انسان را در حـدّ حیات حیوانی می دانـد؛ می فرمایـد این منـافقین و کفّار وقتیزمـان جبهه و جنـگ شـد، اینهـا فقط به فکر خودشان هسـتند:(أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُـهُمْ)، (۱) ایـن نفس کـه نفس ملکـوتی نیست! اگر کسـی دارای نفس ملکـوتی بـود و به فکر نفس ملکوتی بود که مجاهـد است! چون آن را فراموش کرده و فقط حیوانیت خود را به یاد دارد،چنین است که(أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ).

در سوره مبارکه «حشـر» فرمود:(وَ لاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَـهُمْ)؛ (۲) آنها که نام و یاد خـدا را فراموش کردند خـدا «إنساء» می کنـد، این توفیق را از آنها می گیرد که به یاد خودشان باشـند. این نفس «مَنسـیّ» غیر از آن نفس «مـذکور» و «مهتمّ» است. آن که فرمود:(أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُـهُمْ)؛یعنی اینها فقط به فکر خودشان هسـتند؛یعنی خودِ حیوانی! این نفس «مَنسیّ» که فرمـود خودشـان را فرامـوش کردنـد، نفس انسـانی و ملکـوتی اسـت. در بحث هـای اخیر بـه ایـن نـتیجه رسـیدیم کـه« معصـیت»،«اسـراف»،«ذَنب»،«عصـیان» و«سیّئه» اینها یک سلسـله واژه هاییهسـتند که تعدّد نمی طلبند؛ می گوییم انسان معصیت کرد، گنـاه کرد و مرتکب«ذَنب»شـد، امّا عنوان ظلم و عنوان خیانت که قرآن به انسان اسـناد می دهـد، تعـدّد می طلبـد. فرمود: (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَکُمْ)؛ (۳) شما به خودتان خیانت کردید. خائن و مالک باید دو شیء باشند و دو وجود داشته باشند. اگر ما فقط «الف» داشـته باشیم، نمی گوییم «الف» به خودش خیانت کرد! اگر «الف» داشته باشیم و «باء»، می گوییم «الف» به «باء» خیانت کرد، «الف» به «باء» ظلم کرد. این تعبیر ظلمی که در قرآن به ما اسـناد داده شد از چه نظر است؟ که فرمود: (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ) (۴) یا فرمود درباره روزه که مبادا خیانت کنید (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَـکُمْ)،معلوم می شود که یک مرحله برای مـا نیست و آن مرحله (فَأَلْهَمَهَـا فُجُورَهَـا وَ تَقْوَاهَا) (۵) است که چراغ مـاست؛ آن را در اختیـار مـا قرار نـداد که هر کاری می خواهیم انجـام دهیم، چون در اختیار ما قرار نـداد، اگر این فتیله را پایین کشـیدیم ظلم کردیم؛ چون وارد محـدوده آن امانت الهی شـدیم؛ اگر این فتیله را پایین کشـیدیم خیانت کردیم، چون آن را به ما نـداد که مِلک ما باشد، امّا اینها را به حسب ظاهر به ما داد تا در عالَم طبیعت مِلک ما باشـد، گرچه در جمع بندی نهایی می فرماید آنچه من مِلک شـما کردم تفویض نیست که از خودم گرفته باشم و به شـما داده باشم، بلکه هم اکنون هم مِلک من است (أَمَّن یَمْلِکُ السَّمْعَ وَ الأبْصَارَ)؛ (۶) الآن بخواهیم جلوی نفس کشیدن را بگیرم، می توانم؛ جلوی نگاه شما را بگیرم، می توانم. اینکه وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)می فرمودکه به من می گوییـد چرا این قدر بیتاب هستم، برای اینکه من آن قدر قدرت ندارم که بتوانم این چشم خود را ببندم و بمیرم! فرمود «أم» که منقطعه است (أَمَّن)؛یعنی «بل»، آن کسی که مالک چشم و گوش است او خداست.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۴.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۱۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۷.

۵- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۶- یونس/سوره۱۰، آیه۳۱.

پس چند تا نظر است:یک نظر تحلیلی است که ذات اقدس الهی مرحله حیوانیو مرحله میانی را به ما داد بدون تفویض و مرحله نهایی را اصلاً به ما نداد! چراغی است که روشن کرده(فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)ودر درون ما گذاشته است. فرمود اینکه «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَهِ قُلُوبُهُم»؛ (۱) من مهمان هستم و میزبان من آن شخص است!مگر نفرمود در هر دل شکسته ای حضور دارم؟!نزد(أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)می نشیند؟یا نزد نفس میانی می نشیند؟یا نزد شاگرد خود می نشیند؟ اینکه فرمود: (وَ نَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ◻ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا)، (۲) فرمود من نزد شاگردم می نشینم! البته اینها مقام فعل است، نه مقام ذات یا وصف ذات، نقش سوم است.«أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَهِ قُلُوبُهُم»، فرمود شما مهمان من هستید و من هم مهمان شما هستم. شما در حج و عمره و ماه مبارك رمضان و اینها جزء «ضیوف الرّحمن» (۳) هستید و من از شما پذیرایی می کنم؛ من را هم اگر دعوت کنید می آیم، منتها چه کسی از من دعوت می کند؟ آن شاگرد من که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) را به بار نشاند و شکست «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَهِ قُلُوبُهُم»، من مهمان او هستم. پس معلوم می شود آن دستگاه دیگری است، او آن را به ما نداد که هر بلایی به سرش در بیاوریم؛ اگر یک وقت طبق دستور او عمل نکردیم می شود ظلم که فرمود اینها ظلم کردند و اگر به دستور او عمل نکردیم می شود خیانت؛ این خیانت به نفس حیوانی نیست، این ظلم به آن مرحله میانی نیست، چون این نفس حیوانی خودش خائن است و نه مورد خیانت! این نفس میانیظالم است و نه مظلوم! آن که مظلوم است، آن مرحله نهایی است؛ دوباره در جمع بندی نهایی به ما می فرماید: این چیزی را که من به شما دادم تفویض نکردم، این مِلک من است و هر وقت خواستم می گیرم؛ آن نفس میانی هم که به شما دادم تفویض نکردم،بلکه هر وقت خواستم مِلک من است و می گیرم.

ص: ۱۷۷

۱- منیه المرید، الشهید الثانی، ج۱، ص۱۲۳.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۷ و ۸.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۸۹، ط اسلامی.

بنابراین چند اعتبار است؛ ما مادامی که این عناوین آیات قرآن را حفظ می کنیم، با ظاهر قرآن مأنوس هستیم، امّا حالا باطن قرآن هر چه که هست، در دسترس خیلی ها نیست. پس عنوان «ظلم»و «خیانت» تحلیل عقلی می طلبد، امّـا عنوان «ذَنب»،«معصیت»،«سیّئه»و عناوین دیگر تعدّد نمی طلبند. این شخص گناه کرد؛یعنی به قانون الهی عمل نکرد، قانون الهی جداست و این گناهکار هم جداست.«سیّئه»،«ذنب» و«اسراف»یعنی قانون الهی را رعایت نکرده است؛ انسان طبعاً اگر گرفتار حس بشود، در این محدوده ها به سر می برد.پرسش: ...؟ پاسخ: دو حرف است:یک وقت است که دستور شرع را رعایت نکرده، این ظلم به قرآن است و ظلم به عترت است این درست است؛ امّایک وقت آیه می گوید به خودشان ظلم کردند:(وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَـهُمْ يَظْلِمُونَ). (۱) ما در محدوده جان انسان باید یک ظالم داشته باشیم و یک مظلوم، یک وقت است می گویند به دین ظلم کرده، بله! به دین بی اعتنایی کرده، بله! آن جا «ظالم» و «مظلوم» مشخص است،«هاتک» و «مهتوک» مشخص است و مانند آن، امّا می فرماید به خودشان ظلم کردند و به خودشان خیانت کردند:(تَخْتَانُونَ أَنْفُسَـكُمْ)، (۲) (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)،ما باید در محدوده نفس او یک ظالم پیدا کنیم و یک مظلوم، یک خائن پیدا کنیم و یک مالک، این مطلب به آن تحلیل نیازمند است.

فرمود اگر این کار را کردید:(إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ)،بعد برای اینکه آیات بعدی را منسجم کند و آیات قبلی را تبیین کند، می فرماید شما «کَان تامّه» و «کَان ناقصه» جهان را که بنگرید،برای خداست؛ هم خدا خالق و آفریدگار است:(اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۳) این موجبه کلیه استثنا پذیر نیست، گاهی می فرماید:(خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ)، (۴) گاهی جامع همه اینها و ماسوای اینها را ذکر می کند که(اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛یعنی «کلّ ماصدق علیه عنوان شیءفهو مخلوق الله سبحانه و تعالی» که این «کَان تامّه» است. این برای آفریدگار بودن خدا بود؛ امّا در پروردگار بودن، می فرماید او(رَبُّ الْعَالَمِينَ) (۵) است،«تربیب» دارد که لازمه ربوبیت و «تربیب» تربیت است، نه اینکه «ربّ» به معنای تربیت باشد، آن مضاعف است و این ناقص است. او (رَبُّ الْعَالَمِينَ) است، او «مُربّب» است، و لازمه «تربیب» تربیت است؛ لذا پروردگار جهان است، همه را آفرید و همه را هم می پرورد. چه در آفرینش چه در پرورش او با مشیّئت حکیمانه کار می کند. این از بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفهاست، فرمود نه تنها او با حکمت کار می کند، با هیچ وسیله ای نمی شود مسیر حکمت او را عوض کرد! برای بعضی ها اصلاً فرزند داشتن مصلحت نیست، او نمی تواند فرزند خوب تربیت کند و بلای جان او می شود؛ برای بعضی ها ثروت اصلاً مصلحت نیست و بلای جان او می شود. (۶) فرمود با توسل و با دعا کسی بخواهد ـ معاذ الله ـ مسیر حکمت الهی را تغییر بدهد ممکن نیست:«يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلِ»؛ (۷) ای خدایی که با هیچ وسیله ای نمی شود حکمت تو را تغییر داد.

ص: ۱۷۸

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۴۰۰.

۷- نهج الدعا، محمدالریشهری، ج ۱، ص ۲۶۲.

پس مشیئت او حکیمانه است، آفرینش و پرورش او حکیمانه است و براساس حکمت «عالَم» را آفرید، آسمان را آفرید، زمین را آفرید و دارد تدبیر می کند؛ در همین محدوده به انسان ها می فرماید زندگی تشکیل دهید، من که شما را آفریدم می دانم که زندگی شما در ازدواج و نکاح و تشکیل خانواده است و من که شما آفریدم می دانم که هیچ بلاییو هیچ غُده بدخیمی بدتر از طلاق نیست. شما این روایات طلاق را نگاه کنید، فرمود خانه ای که با طلاق خراب شد به هیچ وجه به این آسانی ها آباد نمی شود! (۱) این بیگانه چه کار کرد که ـ متأسفانه ـ طلاق را رواج داد! فرمود خانه ای که با طلاق ویران شد، هم آن زن بیچاره برای همیشه افسرده است و هم آن مرد افسرده برای همیشه بیچاره است. فرمود هیچ خانه ای ـ معاذ الله ـ اگر با طلاق خراب شد به این آسانی ها آباد نمی شود. بروید به سراغ ازدواج، بروید به سراغ تشکیل خانوده، بروید پدر شوید، مادر شوید و فرزند داشته باشید، مگر شما نمی خواهید برای همیشه بمانید؟! این «وَلَدٌ صَالِحٌ یَدْعُو لَه» (۲) شما را برای همیشه نگه می دارد. خدای سبحان مشیّئت حکیمانه او تعلق گرفته که براساس اصول خانواده، جامعه را حفظ بکند. پرسش: ...؟پاسخ: ما می خواهیم که ما را در مسیر حکمت خودت قرار دهی.پرسش: ...؟پاسخ: نه، فرمود:(اسْتَجِیبُوا لِلّهِ)، (۳) شما بخواهید! شما را اختیار وآداب داد، انسان که سنگ و چدن و مانند اینها نیست! انسان یک فاعل مختار است که از راه اراده و تکلیف کار می کند، فرمود شما این راه را بروید (اسْتَجِیبُوا لِلّهِ) تا برابر حکمت، نعمت نصیب شما شود«کژ روی جف القلم کژ آیدت». مرحوم حکیم فردوسی که از بزرگان شیعه است حشر او با اولیا! آن روزی که نام اهل بیت جز مرگ اثری دیگر نداشت صریحاً در شاهنامه گفت:که من شهر علمم علی ام در است درست این سخن قول پیغمبرست مگر آن روز نام مبارک حضرت امیر را به آسانیکسی می گفت؟ حالا چون فردوسی بود از او گذشتند. به هر تقدیر این فردوسی ابیات فراوانی دارد که غزالی می گوید که من چهل سال زحمت کشیدم و سخنرانی کردم، وقتی به این بیت فردوسی رسیدم دیدم که خلاصه حرف های مرا او در این بیت گفته که:اگر بار خار است خود کِشته ای وگر پرنیان است خود رِشته ای انسان یا مشغول تیغ کاری است یا پرنیان و ابریشم بافی است.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۸، ص ۳۰، ابواب الخیار، باب۱۶، ط آل البیت.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۵۶، ط اسلامی.

۳- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

در این روزنامه و در آن مجلّهبه این تیغ بزن به آن تیغ بزن، آبروی این شخص را ببر، آبروی آن شخص را ببر، در این مجلس در آن مجلس، این تیغ زدن است! این تیغ زدن ها مثل آن است که انسان درخت «قَتاد» را در منزل خود«غَرس» کند و هر روز آبیاری کند.«قَتاد»یک درخت جنگلی است که هیچ محصولی جز تیغ ندارد، این مَثل معروف که می گویند این «أهون من خرط القتاد» (۱) است که مرحوم شیخ انصاری در بعضی از بحث های فقهی این مَثل را ذکر کرده که «دونه خرط القتاد»، (۲) «قتاد» این است که این خوشه ای که اول تا آخر آن تیغ های تیز و تُند جنگلی است، کسی دست بگذارد بالا و از بالا تا پایین بخواهد این تیغ ها را بکشد، مثل اینکه دست بگذارد روی شاخه توت و برگ ها را که نرم است می کشد، این دیگر تیغنداردا! این را «من خرط» است؛ یعنی از بالا به پایین کشیدن و برگ ها را جدا کردن است؛ اگر این کار بخواهد نسبت به آن تیغ انجام بگیرد، دستی نمی ماند!به این دلیل استکه عرب می گوید این «اهون من خرط القتاد» است که مرحوم شیخ هم دارد «دونه خرط القتاد». حرف فردوسی این است که انسان یا درخت «قتاد»را در خانه خود کاشته و هر روز دارد آبیاری می کند که محصول آن جز تیغ چیز دیگری نیست یا کارگاه ابریشم بافی دارد که دارد نرم و لیّن و پرنیان و اطلس می بافد:اگر بار خار است خود کِشته ای [illegible] وگر پرنیان است خود رِشته ایتمام اینها برابر حکمت الهی است! دعای ما یعنی پَرنیان بافی و معصیت ما یعنی آب دادن به پای درخت تیغ؛ لذا انسان وقتیدر قیامت رفته و تیغ ها را دارد می خورد می گوید اینها همه اعمال من است و هیچ راهی برای انکار ندارد! اینکه فرمود:(وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ)نه اینکه نمی خواهد انکار بکند، نمی تواند انکار بکند! حالا-از جیب کسی مواد منفجره درآوردند، این چگونه می توانند انکار کند!؟ می فرماید ما از جای دیگر که نیاوردیم! این (كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ كِتَاباً يَلْقَاهُ)؛ (۳) از درون او درمی آوریم، چگونه می خواهد انکار کند؟ ما از جای دیگر که نمی کشیم بیاوریم، از درون همه حرف ها را درمی آوریم ؛ لذا قابل انکار نیست، نه اینکه او نمی خواهد انکار کند؛ می خواهد انکار کند؛ ولی راهی نیست.

۱- ربیع الابرار و نصوص الاخیار، الزمخشری، ج۴، ص ۱۶۰.

۲- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الانصاری، ج ۳، ص۵۵۳.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۳.

تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۱ سوره شوری ۹۴/۰۸/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۱ سوره شوری

(لِلَّهِ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثاً وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ (۴۹)أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَإِنَاثاً وَيَجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيماً إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰)وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُإِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ (۵۱))

در بحث اینکه چگونه انسان به خود ستم می کندیا به خود خیانت می کند، ناچار تعدّدی_ حالا یا در مراحل نفس یا شئون نفس _ باید قائل بود، وگرنه اتحاد «ظالم» و «مظلوم»، اتحاد «خائن» و «مالك»، اتحاد «داسّ» و «مدسوس» ممکن نیست. بعضی از الفاظ هستند که حتماً تعدّد می طلبند و برخی از الفاظ می باشند که مفاهیم آنها ممکن است باهم جمع شوند؛ مثل اتحاد «عاقل و معقول» و«عالم و معلوم» که انسان به خودش علم دارد؛ دو لفظ با دو مفهوم که مصداق واحد است، لکن «ظالم» و «مظلوم» این چنین ممکن نیست و همچنین «خائن» و «مالك» هم ممکن نیست که یکی باشند. در جریان (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۱) نشان می دهد که بعضی از شئون نفس _ آن نفسی که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۲) _ آن را «مدسوس» می کنند، دفینه است و آن را دفن می کنند؛ آن که لوّامه است و انسان را در برابر زشتی ملامت می کند، آن که پیام الهی را در اثر الهام (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)دریافت کرده است، آن که اصیل است، به آن ستم و خیانت می شود و آن را دفن می کنند:(قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)؛ حالا یا مراحل نفوس مختلف است یا شئون نفوس مختلف است، این «نفس لوّامه» که در کنار قیامت ذکر شده است: (لاَ أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَهِ وَلاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِ)، (۳) انسان را سرزنش می کند که چرا این کار را کردی؟ پس جهتی در انسان است که از گناه لذّت می برد و جهتی هم هست که انسان را ملامت می کند که چرا این کار را کردی؟ نمی شود آن «نفس لوّامه» همین نفس حیوانی باشد که از گناه لذّت می برد. آن نفسی که «مُلهَمه» است، نمی شود همین نفسیباشد که ظالم است، پسیا به تعدّد مراتب باید قائل شد،یا به تعدّد شئون باید قائل شد؛ آن چیزی که برای ما نیست و امانت است و «مُلهَمه» است، به آن ظلم می شود، به آن خیانت می شود و آن را «تدسیس» می کنند، چون فرمود: (وَ نَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا). (۴)

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- قیامه/سوره۷۵، آیه۱ و ۲.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۷ و ۱۰.

مطلب بعدی در جریان مُلك الهی است؛مُلك در برابر ملکوت است، عالَم ظاهری دارد که آسمان و زمین است و بشر می

تواند درک کند، حقیقتی دارد که برابر آن حقیقت تسبیح گوی و تحمیدگوی حق هستند، ساجدو مطیع می باشند؛ این پنج ــ شش طایفه آیات که از تسبیح «ما سوا»، تحمید «ماسوا»، سجده«ما سوا» و از اطاعت «ما سوا» که (قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) (۱) سخن می گویند،این به آن چهره ملکوتی هر شیء وابسته است که فرمود: (فَسُبْحَانَ الَّذِی بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْ ءٍ). (۲) یک مُلک داریم که ظاهر است، می فرماید: (لِلَّهِ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ)که جمع بندی اینها در آیه (تَبَارَكَ الَّذِی بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۳) است ویک ملکوت داریم که موجودات با ملکوت خود تسبیح گوی حق می باشند. در بخش پایانی سوره مبارکه «یس» گذشت، فرمود: (فَسُبْحَانَ الَّذِی بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْ ءٍ)؛این ملکوت با تسبیح حق همراه است:(فَسُبْحَانَ الَّذِی) که از «نزاهت» الهی سخن می گوید و آن مُلک با «تبارک» همراه است که (تَبَارَكَ الَّذِی بِيَدِهِ الْمُلْكُ) که بوی حسّی بودن و محسوس بودن و مادّی بودن می دهد.پرسش: موردی داریم که در یک بدن دوتا نفس باشد؟پاسخ: نه، دو مرحله یا دو شأن را داریم، برای اینکه فرمود یک مرحله نفس است که لذّت می برد ویک مرحله است که ملامت می کند. آن مرحله از نفس که گناه می کند و از گناه خود لذّت می برد، عین همین مرحله که او را ملامت نمی کند! بلکهیک مرحله و یک شأن و جهت دیگر است که او را ملامت می کند. آن شأن از نفس که گناه می کند (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا)که نیست!ببینید این نفس را ذات اقدس الهی برای ما قرار نداد! این نفس هم اگر بتوانیم بگوییم ــ معاذ الله ــ شبیه انزال قرآن است؛ فرمود:(وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِی)، (۴) این «نَفْخ» که دمیدن نیست، این افاضه است! افاضه آن طوری نیست که ذات اقدس الهی چیزی را به کسی بدهد و زِمام آن را رها کند و کلّ این موجود را در اختیار دیگریبگذارد و خودش را «خلع ید» کند. در (رُّوحِی) این «یاء» همیشه محفوظ است:(وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِی)؛این نفس ما همیشه یک جنبه ارتباطی با «الله» دارد که (رُّوحِی)یعنی روح من، این همان است که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا)؛ این همان است که ما را ملامت می کند؛ این همان است که ما به او ظلم می کنیم؛ این همان است که ما به او خیانت می کنیم؛ این همان است که ما آن را «تَدسیس» می کنیم، وگرنه یک شیءدر یک مرحله فرض ندارد که هم «خائن» باشد و هم «مالک»، هم «ظالم باشد و هم «مظلوم»، هم «داسّ» باشد و هم «مدسوس»، اینکه فرض ندارد.بنابراین، این (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) امانت الهی است که خدای سبحان برای ما چراغی را روشن کردهو ما فتیله این چراغ را را پایین می کشیم. این «تَدسیس»ــ هم قبلاً ملاحظه فرمودید ــ که از باب «تفعیل» است، سه تا «سین» دارد؛ دو «سین» آن برای ثلاثی مجرد است، «دسّ» یعنی دسیسه کرد:(أَمْ يَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ) (۵) این است که انسان این خاک ها را کنار ببرد، چیزی را درون خاک بگذارد و این خاک ها را بگذارد روی آن، این رامی گویند دسیسه کرده است:(أَمْ يَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ) که در سوره «نحل» بود، همین است که این دسیسه می شود. اگر انسان مطلبی را بین اغراض و غرائز بد خود دفن کند، می گویند دسیسه کرده است؛ اگر خیلیبدکاره،«دسّاس» و فتنه گر باشد، این ثلاثی مجرد می شود ثلاثی مزید و می شود «دسَّسَ» کهیکی از این سه «سین» تبدیل به «یاء» می شود، بعد تبدیل به «الف» می شود که می شود(دَسَّاهَا)،این (دَسَّاهَا) اصل آن «دسَّسَها» بود. پس یک مرحله است که «خائن» است و این نفس «مُلهَمه» را زنده به گور می کند، این هست! وقتی که خاک و خاشاک کنار رفت، این مُرده ها را دارند زنده می کنند و آن دفن شده ها را دارند درمی آورند، انسان در حال احتضار متوجه می شود.چرا در حال احتضار تقاضای برگشت می کندو می گوید: (رَبِّ ارْجِعُونِ)، (۶) برای اینکه آن دیگر زنده شده و فهمیده و همه کارها را تقبیح کرده است. گاهی انسان این «نفس مُلهَمه»را با رشوه یا «تدسیس» خاموش و خفه می کند، طوری که اگر گناه کرد دیگر خودش را ملامت نمی کند و خیلی خوشحال است که من این گناه را انجام دادم، این «فَرح» و امثال آن برای او هست.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

۶- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۹۹.

بنابراین ما ناچاریم تعدّد مراتب یا تعدّد شئون را بپذیریم و این «یاء»در(وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی) برای همیشه محفوظ است، این چنین نیست که این را به ما داده باشد و ارتباط آن قطع شده باشد؛ این «یاء» خیانت نمی کند، اینکه به «الله»مرتبط است خیانت نمی کند، گوشه ای از آن که به طبیعت وابسته است،تمام سیئات و مانند اینها از آن است، وگرنه حلّ (تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ) (۱) دشوار است،حلّ (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) دشوار است،حلّ «نفس لوّامه» دشوار است وحلّ (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) هم دشوار است. این «یاء» همیشه سر جای خود محفوظ است، پاک هم هست، منزّه هم هست، خیانت هم نمی کند و سرزنش می کند. این جنبه ملکوتی ماست و بقیه جنبه مُلکی است، برای هر موجودی هم این صِبغه هست، منتها ضعیف تر است؛ آنچه در انسان است، در آنها نیست. وقتی سخن از ملکوت «کلّ شیء»می شود، با سبّوح بودن و سبحان خدا همراه است:(فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)، امّا وقتی سخن از مُلک است، دارد:(تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ)، تبارک از اسمای خداست و این جا که می گویند اسم، نه اینکه در برابر فعل باشد. در همین اصول کافی، مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) وقتیاز ائمه(علیهم السلام) «اسماء الله» را ذکر می کند، امام می فرماید که تبارک و تعالیٰ از اسمای خداست، اسم در برابر فعل نیست. (۲) آن جا که سخن از مُلک است، فرمود: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ)و آن جا که سخن از ملکوت است می فرماید: (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)، پس معلوم می شود که هر چیزی ملکوتی دارد و هر شیء در اثر آن ملکوت تسبیح گوی و تقدیس گوی اوست! هم (يَسْجُدُ مَا فِي السَّماوَاتِ وَ مَا فِي الأَرْضِ)، (۳) هم (يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّماوَاتِ وَ مَا فِي الأَرْضِ)، (۴) هم (وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (۵) هم (قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)که تمام اینها به آن صبغه ملکوتی اشیا است.فرمود:(لِلَّهِ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ)؛همه چیز را با مشیّئت اداره می کند و در امور خانوادگی هم فرمود که امورات خانوادگی را با اصل محبّت و مهربانی تشکیل بدهید و اساس کار هم همین است و جلسه گذشته هم به عرض شما رسید که در روایات ما ائمه فرمودند آن خانه ای که با طلاق خراب شده است به این آسانی آباد نمی شود! (۶) بازسازی هر ویرانه ای آسان یا نیمه دشوار است؛ ولی بازسازی خانه ای که در آن ــ معاذ الله ــ طلاق راه پیدا کرده به این آسانی ممکن نیست؛ هم آن زن بیچاره برای همیشه افسرده است و هم آن مرد محروم همیشه افسرده است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۷.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۶ و ۱۱۷، ط اسلامی.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۴۹.

۴- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۶- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۸، ص ۳۰، ابواب الخیار، باب۱۶، ط آل البیت.

فرمود ما این کارها را انجام دادیم:(یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ) که همبرای امور خانوادگیاست و هم مسائل آسمان و زمین این طور است:(لِلَّهِ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ)؛ در همین مجموعه نظام سپهری، فرمود به بعضی ها دختر می دهد. این جا همان تفکّر قبلی ها مطرح است ــ امثال زمخشری ها (۱) هم به این راه افتادند ــ که چرا «إناث» را قبل از «ذکور» ذکر کرده است؟ قبلاً هم به عرض شما رسید که اینها خیال می کنند قرآن مثل بارانی است که نازل شده است؛ می گویند عمق دارد، می گویند نامتناهی است و می گویند اقیانوس است، امّا بالا نمی روند! اگر کسی بخواهد در عمق و باطن قرآن سخن بگوید، زمخشری و فخر رازی درمی آید که به هر حال حرف هایشان بوی آب و خاک می دهد. اگر کسیبه دریا رود و غواصی می کند،ممکن است فلز گیر او بیاید؛ ولیدر نهایت حرف های او بوی آب و خاک می دهد. قرآن شبیه باران نیست که خدا نازل کرده باشد و به زمین انداخته باشد، قرآن نظیر آن «حبل متین» است که آن را به زمین آویخت، نه اینکه انداخت! لذا آنهایی که مثل علامه طباطباییهستند حرف های دقیق می زنند؛ ولی برخیکه سخنان آنهااز عمق اقیانوس است، بوی آب و خاک می دهد.کسانیکهسخنان آنها کهبلند و آسمانی است، بوی ولایت، امامت، نبوّت و بوی کرامت می دهد!در آن جا آن موارد هم از باطن قرآن است یا دقیق است؛ امّا دقیق مانند کشّاف زمخشری و تفسیر فخر رازی نیست که بوی آب و خاک بدهد؛ اینها چون خیال کردند که قرآن مثل بارانی است که به زمین نازل شده است، حرف های آنهاگرچه اقیانوس عمیق تشکیل دادهاست؛ امّا سرانجام بوی آب و خاک می دهد.پرسش: آیا ما می توانیم آیات قرآن را بر طبق نظر خودمان تاویل کنیم؟پاسخ: فرستادیم، امّا چگونه فرستادیم؟ انداختیم یا آویختیم؟ فرمود این «حَبْل» است و«حَبْل» را که نمی اندازند،«حَبْل» را می آویزانند! این طناب انداخته شده در گوشه□ مغازه مشکل خودش را حلّ نمی کند! اینکه می فرماید:(وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً)، (۲) اگر این طناب گوشه ای افتاده باشد ما چگونه «اعتصام» کنیم؟ این خودش که افتاده است! این «حَبْل» باید به جای بلندی بسته باشد که آدم بگیرد و مصون بماند!پس آویخت نه انداخت! صدها مفسّر در طی قرون آمدند؛ امّا خیال کردند که قرآن را خدا نازل کرده است؛یعنی به زمین انداخت، عمق آن هم عمق اقیانوسی است که سرانجام بوی آب و خاک می دهد؛ امّا آن جا که می فرماید: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ □ وَإِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ)؛ (۳) فرمود یک طرف آن عربی است که دست شماست،یک طرف آن در (أُمِّ الْکِتَابِ)نزد ماست که آن نه عربی است و نه عبری؛ اگر ما نزول قرآن را این چنین ادراک کنیم، هم می توانیم سخنان اقیانوسی بزنیم که بوی آب و خاک می دهد و هم می توانیم سخن عَرشی بزنیم که«أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَن». (۴) اینکه اهل حکمت در کتاب های خود ــ یک مطلب دقیق را می گفتند«حکمه العرشیه»، (۵) نه چون علمی هست حکمت عرشی است،بلکه آن حرف عمیقی که برای خود انسان باشد و به قلب انسان راه داشته باشد، از باب اینکه «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَن»، به آن می گفتند حکمت عرشی، بعد رواج پیدا کرده هر مطلب علمی را عرشی می گویند، آن مطلبی را که برای خود آدم هست عرشی است! آن مطلبی که به قلب انسان القا شده است و از باب«أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَن»، بله «حکمه العرشیه»؛ امّا حرف هایکفایه و امثال آن که حکمت عرشی نیست، این بنای عقلاـ و فهم عرف است، این کجا با عرشی بودن سازگار است؟! بنابراین ما یک طناب داریم و یک باران؛ باران را می اندازند و طناب را می آویزانند! قرآن طناب آویخته است که فرمود:(وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً)،در طول این طناب، ولایت و عترت هم هست که «لَنْ یَفْتَرِقَا». (۶)

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۳۲.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۳ و ۴.

۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۵۵، ص۳۹.

۵- المباحثات، ابن سینا، ص۴۹ و ۵۰.

۶- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

بنابراین دیگر حرف های زمخشری و امثال زمخشری که چرا «إناث» مقدم بر «ذکور» شد، این حرف ها حرف هایقرآنی نیست! فرمود چه مذکر چه مؤنث! این چنین نیست که حالا اگر کسیمذکّر شد اشرف از مؤنث باشد، کارها تقسیم شده است، کمال برای جان انسان است!(وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي)برای آن «یاء» است و آن «یاء» نه مذکر است نه مؤنث! وقتی انسان یک مقدار بالاتر آمد و از تجرّد نفس سر درآورد می فهمد، مگر موجود مجرّد، زن و مرد دارد؟! این بدن است که یا این چنین ساخته شده یا آن چنان، وگرنه روح نه مذکّر است و نه مؤنث، چون این روح را که خلیفه اوست _ (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي)_ هم درباره آدم(سلام الله علیه) است و هم درباره حوّا(سلام الله علیها) است، این طور نیست که حالا روح مذکر و مؤنث داشته باشد و قرآن هم آمده برای پرورش روح ما، تربیت وتکمیل روح ما؛ پس این روح، نه مذکّر است نه مؤنث؛ لذا فرمود:(مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ) (۱) مؤمنانهاین اعمال را انجام بدهد. اگر به زن ها میدان بدهند،به این معنا که کمال زن این باشد برود فلان جا بازی کند و جایزه بیاورد! این کمال، هنر و فضیلت زن نیست! فضیلت زن آن است که بتواند انسان کامل تربیت کند، مادر شود و به تعبیر امام(رضوان الله علیه) از دامن او افراد به معراج بروند. (۲) تأثیر مهم خانواده بر عهده مادر و زن است، او این سِمَت را دارد که مجرای فیض خالقیت است.حالا ما بیاییم مثل زمخشریبحث کنیم که چرا «إناث» را بر «ذکور» مقدم داشت، با اینکه حق این بود که ذکور بر اناث مقدم باشد؟! این همان دقت های اقیانوسی است، نه دقت های عَرشی! فرمود ما افرادیرا که ازدواج کردند، به بعضی ها پسر می دهیم، اینها «هبه الله» هستند و به بعضی ها هم دختر می دهیم، اینها «هبه الله» می باشند؛ به بعضی هم پسر می دهیم و هم دختر می دهیم، اینها «هبه الله» هستند و به بعضیهم که مصلحت نیست،چیزی عطا نمی کنیم؛ او می داند که به چه کسی چه چیزی بدهد و به چه کسی چه چیزی ندهد: (وَ يَجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيماً)،همین جزء هبه خداست! ذات اقدس الهیمی داند که مصلحت افراد چیست. آن کاری که وجود مبارک خضر نسبت به آن پسر کرد،اگر آن پسر بالغ می شد پدر و مادر خود را از بین می برد و مانند اینها، این طور است، ما نمی دانیم که گاهی بعضی از افراد فرزند می خواهند فرزندشان چه درمی آید. غرض این اقسام است که گاهییک قلوست، گاهی دوقلو، گاهی کمتر و گاهی بیشتر، فرمود همه اینها برابر مشیّئت الهی است و آن بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که فرمود:«يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِل»؛ (۳) هم از غُرَر فرمایشات حضرت است که ما هر کاری بخواهیم بکنیم که خدای سبحان برخلاف حکمت عملی را انجام دهد، این هرگز شدنی نیست:«يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِل». بعد فرمود:(وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ)، چون قسمت مهم این سوره درباره وحی الهی بود. اصولاً محور مهم این«حَوامیم سَبعه» (۴) وحی است و اختصاصی به سوره «شوری» ندارد؛ «فصلّت» همین طور است، سوره قبلی این طور است و بعدیهم این طور است؛ این «حَوامیم سَبعه» در مدار وحی هستند.از اولین آیه های این سوره مبارکه (حم عسق) این بود: (كَذلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)؛ (۵) البته از باب «رَدُّ العَجُزِ عَلَی الصَّدر»، نه «رَدُّ الصَّدرعَلَی العَجُزِ». از باب «رَدُّ العَجُزِ عَلَی الصَّدر»که از فنون ادبی است، ذیل این سوره به صدر آن برمی گردد. فرمود که ما درباره وحی سخن گفتیم، خدای سبحان اگر بخواهد با افراد سخن بگوید سه راه دارد:(وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ)؛ خدا یا بدون واسطه با انسان حرف می زند یا با واسطه، آن واسطه یا حجاب است که وحی نمی فرستد یا آن واسطه در عین حال که حجاب است وحیدر بر دارد. مستحضرید که هر جا حصر سه ضلعی شد الّا و لابد باید به دو منفصله بر گردد، چون حصری عقلی است که به نفی و اثبات،یعنی به «نقیضین» بر گردد و اگر به نقیضین برنگردد، احتمال «ثالث و رابع»هست. پس حصری عقلی است که به «نقیضین» بر گردد،یک؛«نقیضین» هم بیش از دو مورد نیست: شیء است و نقیض او، دیگر ضلع سوم ندارد، دو؛ منفصله ای که عهده دار این حصر است، الّا و لابد باید دو مورد باشد، چون منفصله حقیقیه یک مقدم دارد و یک تالی؛

لذا در منفصله حقیقیه هم اجتماع و هم ارتفاع آنها محال است. این منفصله «مانعةُ الجمع» است که ارتفاع آنها محال نیست و این منفصله «مانعةُ الخلوّ» است که اجتماع آنها محال نیست.سرّ اینکه در منفصله حقیقیه اجتماع و ارتفاع هر دو محال هست،برای این است که مقدم و تالی نقیض هم هستند و شیء هم بیش از یک نقیض ندارد؛ ما اگر خواستیم در سه ضلع حصر کنیم، الّا و لابد باید با دو منفصله باشد؛ مثلًا شیءیا واجب است یا نه، اگر واجب نبود یا ممتنع است یا نه، اگر ممتنع نبود می شود ممکن که مجموع این دو منفصله همان سه ضلعی درمی آید که «الشّیءُ امّا واجبٌ و امّا ممتنعٌ و امّا ممکن». این جا کلام خدا یا «بلاواسطه» است یا نه، اگر «بلاواسطه» نبود یا با حجاب است یا نه، اگر با حجاب بود می شود:(مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) و اگر با حجاب نبود (أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً) خواهد بود. پس خدای سبحان با یکی از این سه راه سخن می گوید:

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۹۷.

۲- صحیفه نور، امام خمینی، ج۶، ص۱۹۴.

۳- نهج الدعا، محمدالریشهری، ج۱، ص۲۶۲.

۴- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج۱، ص۲۱۸۸.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۳.

کلام خدا هم گاهی علمی است که مطلب را در اندیشه انسان القا می کند؛ گاهی عملی است که در اراده و تصمیم انسان چیزی ایجاد می کند، نه اینکه به انسان مطلبی را بفهماند، فقط به انسان القا می کند که این کار را بکن. در جریان مادر موسی(سلام الله علیهما) نگفت ما به او چیزیاد دادیم، گفتیم این کار را بکن! (وَ أَوْحَیْنَا إِلَی أُمِّ مُوسَی أَنْ أَرْضِعِیهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقِیهِ فِی الْیَمِّ)؛ (۱) ما این تصمیم را در قلب القا کردیم. گاهی انسان می بیند که در قلب او القا می شود که فلان کار را انجام بدهد، حالا این «بلاواسطه» است یا «مع الواسطه» فیض دیگری است؛ این وحی فعل است، جمع بندی اینها درآیه(وَ أَوْحَیْنَا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرَاتِ) (۲) است؛ از انبیا که یاد می کند، می فرماید ما تصمیم های خَیر را به اینها القا کردیم، نه علومی را! نه حُکم را! نه اینکه به اینها گفتیم این کار را بکن، خود این تصمیم را در قلب اینها القا کردیم:(وَ أَوْحَیْنَا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرَاتِ).یک وقت است که وحی حکم است، می شود تشریع که علم است؛مانند اینکه این حکم را به مردم ابلاغ کنید.یک وقت است که چنین نیست، تصمیم بگیر و این بچه را به دریا بینداز! این مسئله حکم و علم و امثال آنها نیست، این در انگیزه اثر گذاشته و نه در اندیشه! شیطان هم اگر کسی ـ خدای ناکرده ـ بیراهه برود شیطان هم دو کار می کند، او هم چون مأمور الهی است و مستقل نیست، فرمود: (أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً)، (۳) مثل کلب معلَّم است، این طور نیست که استقلال داشته باشد.شیطان گاهی در اندیشه اثر می گذاردو انسان گرفتار شبهه و شک می شود و مغالطه می سازد؛ گاهی در انگیزه انسان اثر می گذارد:(یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ ۝ مِنَ الْجِنَّهِ وَالنَّاسِ) (۴) که فلان کار را بکن. این دو طرف؛یعنی گاهی در اندیشه و گاهی در انگیزه، هم در مسیر حق است و هم در مسیر باطل؛ ولی این جا سخن از کلام الهی است: خدای سبحان با افراد سخن می گوید کهیا «بلاواسطه» است؛ مثل آن صورتی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در توحید نقل کرده که بعضی از اقسام وحی پیغمبر «بلاواسطه» بود. زراره سؤال کرد این چه حالتی بود که بر پیغمبر دست می داد؟ فرمود: «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاکَ إِذَا تَجَلَّیاللَّهُ لَهُ»، (۵) آن جا که خدای سبحان «بلاواسطه» کلامی را القا می کند،یا آن «اول ما صَدر» یا «اول ما ظَهَر» فیضی را که از خدای سبحان دریافت می کند «بلاواسطه» است یا (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) است.در (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)، نه اینکه خود آن حجاب حرف می زند؛ مثل اینکه کسی پشت دیوار است و با آدم حرف می زند یا پشت درخت است و با آدم حرف می زند که گفتند آنچه را وجود مبارک موسای کلیم در «طور» شنید ـ ما وادی به نام وادیِ(الأَیْمَنِ) نداریم، این (الأَیْمَنِ)وصف آن (شَاطِئِ) است.(شَاطِئِ)یعنی جانبِ «أیمنِ طور»، نه وادی«أیمن»!ما وادی راست نداریم، طرف راستِ وادی داریم، (مِن شَاطِئِ الْوَادِ الأَیْمَنِ)، (۶) این (الأَیْمَنِ) وصف آن (شَاطِئِ) است،(شَاطِئِ)یعنی جانبِ راست کوه، نه جانب چپ کوه و نه وادی«أیمن»؛«شاطی أیمن»یعنی جانب «أیمنِ» کوه ـ از جانب «أیمن» کوه این را شنیده است و گاهیهم از پشت دیوار و گاهی از پشت درخت، انسان صدایی را می شنود که این می شود(مِن وَرَاءِ حِجَاباًوْ یُرْسِلَ رَسُولاً)؛فرشته ایمثل جبرئیل(سلام الله علیه) را می فرستد که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ ۝ عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنذِرِینَ)، (۷) پس سخن خدا سه راه دارد؛ برای خدا گاهی بی حجاب، گاهی با حجاب، گاهی بی ارسال و گاهی با ارسال سخن گفتن هست؛ ولی مستمع هرگز بی حجاب کلام الهی را دریافت نمی کند، حتی آن صورتی که خدا بدون حجاب با او سخن می گوید، او (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) کلام الهی را دریافت می کند. این بیان نورانی ابی ابراهیم امام کاظم(سلام الله علیهم) از غُرَر روایات ما هست که فرمود: «لَیْسَ بَیْنَهُ [سبحانه و تعالی] وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتُور»؛ (۸) بین انسان و خدا خود انسان حجاب است «لَیْسَ بَیْنَهُ [سبحانه و تعالی] وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتُور»، خدا محجوب نیست؛ ولی انسان پیچیده است! همین هویّت او حجاب است، این هویّت او را که نبیند دیگر محجوب نیست و بدون حجاب می شنود. آنها که به مقام فنا رسیدند و هیچ چیزی را مشاهده نمی

کننـد، مگر ذات اقـدس الهی را، آنها بـدون حجاب کلام الهی را دریافت می کننـد.پس «متکلّم» بدون حجاب حرف می زند؛ ولی«مسـتمع» تا به مقام فنا نرسد، بدون حجاب درک نمی کند و این آیه درباره «مستمع» نیست، بلکه درباره «متکلّم» است که «متکلّم»یـا «بلاواسـطه»یـا (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)یا «مع الواسـطه» حرف می زنـد که به وسـیله آن واسـطه هم وحی می فرسـتد. ما به وسیله پیغمبر(صَلَّیاللهُعَلَیهِوَآلِهِوَسَلَّم) کلمات الهی را درک می کنیم؛ ولی این به تعبیر سیدناالاستاد وحی به این معنا نیست، (۹) برای اینکه آن واسـطه یـک وقت تبلیغ می کنـد و به طور عـادی حرف می زنـد ویـک وقت هم وحی می فرسـتد، در صورتی «کلام الله» است که آن رسول وحی بیاورد، وحیانی سـخن بگوید و نه تبلیغ کند:(أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِىَ)؛ این رسول،(بِإِذْنِهِ)؛ آنچه را خـدا فرمود، پس آن که وجود مبارک پیغمبر(صَلَّیاللهُعَلَیهِوَآلِهِوَسَـلَّم) به وسـیله جبرئیل درک می کند، این کلام الهی است و مشـمول یکی از سه ضـلع است و امّـا آنچه پیغمبر برای مـا بیـان می کنـد«کلاـم الله» است،به این معنـا که (مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى)؛ (۱۰) ولی پیغمبر برای ما وحی نمی فرستد، چون وحی آن شعور مرموز و خفی است.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۷.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۳.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۸۳.

۴- ناس/سوره۱۱۴، آیه۵ و ۶.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۳۰.

۷- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۸- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۷۹.

۹- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۸، ص۷۴.

۱۰- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

بنابراین این سه حالت را دارد که هر سه کلام خداست و خدا با سه نحو سخن می گوید.پس بدون واسطه سخن گفتنِ خدا، اختصاصی به صادر اول و ظاهر اول ندارد؛ آن جایی که با حجاب است، ممکن است بی واسطه سخن بگوید و آن جا هم که (یُرْسِلَ رَسُولاً ـ فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ مَا یَشَاءُ) ممکن است بدون واسطه سخن بگوید، چرا؟ برای اینکه او ــ این بیان نورانی امام سجاد(سَلَامُ اللهِ عَلَیْهِ)در صحیفه است ــ «الدَّانِی فِی عُلُوِّهِ وَ الْعَالِی فِی دُنُوِّهِ»؛ (۱) او در عین حال که «عالی» است «أَقْرَبُ مِنْ کُل شَیء» است (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْکُمْ وَ لٰکِنْ لاَ تُبْصِرُونَ)، (۲) چون اگر او به ما از هر چیزی نزدیک تر است، می تواند بدون واسطه سخن بگوید، این ما هستیم که سخن را با حجاب درک می کنیم، نه اینکه او فقط در نقطه اول سر سلسله هست و ما این سلسله را که طیکنیم به «الله» می رسیم، این چنین نیست،بلکه او (مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنْتُمْ) (۳) است، ما نمی توانیم او را «بلاواسطه» درک کنیم، نه اینکه او در آغاز سلسله است! بین تفکر فلسفی و تفکر عرفانی خیلی فرق است؛یک وقت انسان با برهان تسلسل به خدا می رسد، این سلسله ها و حلقات را رها می کند و می گوید سرسلسله خداست، این بویِ محدودیت می دهد؛ بعدها وقتی ثابت شد که او مطلق و نامتناهی و«مع کلّ شیء» است، می فهمد که ما بعد از پیمودنِ این راه، او را فهمیدیم، نه اینکه جایش بالاـست! او هم بالاـ هست، هم در وسط هست، هم در پایین است،«مع کلّ شیء» است، «فوق کلّ شیء» و (بِکُلِّ شَیْ ءٍ مُحِیطاً) (۴) است، این طور نیست این سلسله که تمام شود سرسلسله خدا باشد! مثل این آب هایی که در جوی هست و درلوله هاست، اگر به دنبال این آب برویم به چشمه می رسیم، چشمه اول است و این آب های لوله کشی پایین است؛ این طور نیست که ــ معاذ الله ــ ذات اقدس الهی محدود باشد، یعنیدر صدر باشد و بقیه غیر خدا باشند، بلکه با بقیه هم هست! در دعای«ابوحمزه ثمالی»که در سحرهای ماه مبارک رمضان تلاوت می شود، آن جا وجود مبارک امام سجاد(سَلَامُ اللهِ عَلَیْهِ) دارد که خدایا من هر کاریرا که بخواهم تو «بِغَیْرِ شَفِیعٍ فَیَقْضِی لِی حَاجَتِی»، (۵) خدایا بین من و تو هیچ فاصله ای نیست! منتها از این طرف محدود است، او «قریب الارتحال» است،«قریب المنال» است بین تو و بین مخلوقات هیچ حجاب و واسطه ای نیست، رسیدنِ به تو نزدیک است؛ منتها تمام مشکلات از ناحیه خود ماست. بنابراین او می تواند بی حجاب سخن بگوید؛ ولی مستمع بدون حجاب نمی تواند درک کند.

۱- المناسک الحج، السیدعلی السیستانی، ج۱، ص۳۰۲.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۵.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

۵- عیان الشیعه، السیدمحسن الامین، ج ۱، ص۶۴۳.

تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۸/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۳ سوره شوری

(لِلَّهِ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثاً وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ (۴۹)أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَإِنَاثاً وَيَجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيماً إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰)وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُإِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ(۵۱)وَكَذلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِى مَا الْكِتَابُ وَلاَ الْإِيمَانُ وَلكِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِى بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِى إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۵۲)صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِى لَهُ مَا فِى السَّماوَاتِ وَمَا فِى الأَرْضِ أَلاَ إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳))

در پایان سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد، توحید خالقی و ربوبی را بازگو می فرمایند و مسئله وحی و نبوّت را که محور اصلی این سوره بود، تشریح می کنند. در جریان ظلم به نفس، اگر کسی گناهی کرده است که «حق الله» یا «حق الناس»ی را از بین برد، آن نفسِ نازل و نفس میانی می شود ظالم ، آن نفس ملکوتی و مرحله «اعلی» می شود مظلوم و اگر «حق الناس»ی را از بین برده است، دیگری که خارج از حیطه اوست، می شود مظلوم؛ خود نفس متوسط یا نفس نازل ظالم هستند و دیگر مظلوم نیستند.

ص: ۱۹۰

در جریان مُلک فرمود تدبیر جهان براساس اراده خدایی است که این دو اسم از «اسمای حسنی» ضامن اجرای آنهاست: یکی«علیم» بودن که چه چیزی مصلحت است و چه چیزی مصلحت نیست و دیگری هم قدرت بر اجراست. در جریان فرزند هم فرمود اینها «هبه الله»می باشند. اینکه در سوره مبارکه «مریم» آیه پنج و شش، وجود مبارک زکریا به ذات اقدس الهی عرض می کند:(وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِراً فَهَبْلِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ)،از همین جهت است که فرزند «هبه الله» است، فرمود: (يَهَبُلِمَنيَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ)؛ گاهی«ذکور» عطا می کند و گاهی«إناث» عطا می کند که تقدیم و تأخیر اینها هیچ وجهی ندارد؛ البته برای رعایت فاصله های این آیات که پایان اینها «راء» هست، مثل (مَا لَكُم مِنكِيرٍ) (۱) یا (فَإِنَّ الْإِنسَانَ كَفُورٌ) (۲) یا (إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ) واین جا هم(لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ)،رعایت این فواصل هم نکته ادبی است و لکن تقدیم «إناث» بر «ذکور» که جناب زمخشری (۳) به زحمت افتادند وجهی ندارد، این طور نیست که حالا «إناث» کم ارزش باشد و «ذکور» ارزش بیشتری داشته باشد تا کسی اشکال کند که چرا خدا فرمود: (يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ)، این طور نیست.

هبه الهی در این مراحل ظهور می کند که چند قسم است؛ به بعضی ها فرزند پسر می دهد یا فرزند دختر،یا هم پسر می دهد و هم دختر و به بعضی هم برابر مصلحت خود فرزند عطا نمی کند (إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ)، اینها مربوط به هبه است و مربوط به مسائل خانوادگی و مسائل اجتماعی و مانند آن است. آن گاه به اصل مطلبی که سوره مبارکه «شوری» با همان آغاز شده است،از باب «رَدُّ العَجُزِ عَلَى الصَّدر» بحث می کنند.فرمود: (وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْياً)، جناب زمخشری در کشّاف و

همفکران او، جریـان وحی فعل را هم در کنار وحی کلام و قول ذکر کردنـد؛ البته جامع اینها وحی الهی است، لکن وحی علم غیر از وحی فعل است. وحی فعل آن است که خدای سبحان در قلب کسـی القا می کند فلان کار، فلان تصـمیم، فلان عزم و اراده را انجـام بدهـد؛ مثـل اینکه به مـادر موسـی(سـلام الله علیهمـا) وحی فعـل بود، نه وحی علمی و کلامـی:(وَ أَوْحَیْنَا إِلَی أُمِّ مُوسَی)، (۴) تصـمیم گیری را ذات اقدس الهی در قلب مادر موسـی(علیهما السلام) القا کرده است یا (أَوْحَی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبَالِ)، (۵) ایـن کـار، هنـدسه و این روش را در قلب او القـا کرده است؛ امّـا کلام که اکنـون بحث فعلی آن است،یک وحی خاص است و در این زمینه نمی شود آن بحث های فعل را با بحث های کلام و قول کنار هم ذکر کرد، جامع آنهـا (وَأَوْحَیْنَا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرَاتِ) (۶) است؛ گـاهی انسان یک تصـمیم خوبی می گیرد، بایـد بدانـد این هبه خـداست و از طرف دیگری آمـده است و این طور نیست که خودش تصـمیم گرفته باشـد؛به هر حـال این تصـمیم، این عزم و این اراده یک منشأ خارجی می طلبد، فرمود: (وَأَوْحَیْنَا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرَاتِ)؛ما بر انبیا(علیهم السـلام)، تصـمیم های خوب را ــ در بخش عقل عملی ــ از راه وحی در قلب آنها القا می کنیم، امّا این جا سـخن از وحی نبوی است که احکام الهی، حِکَم و علوم الهی را القا می کنـد. فرمود هیـچ بشـری نمی توانـد کلام الهی را دریافت کند، مگر از این سه راه!این نفی به عجز بشـر بر می گردد، نه به قدرت ذات اقدس الهی. نفرمود:«وَ مَا کَانَللّهأن یُکَلّم بشـراً الّا کَذا»، بلکه فرمود: (وَ مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللَّهُ)؛هیچ بشری نمی تواند کلام الهی را دریافت کند، مگر از این سه راه! پس قدرت الهی می تواند أنحاء و اقسام دیگری داشـته باشد که ما گاهی بعضی ها را می دانیم و گاهیبعضی ها را نمی دانیم،امّا بشر بیش از این سه راه ندارد که با خدای سبحان تماس بگیرد.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۴۷.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۴۸.

۳- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۳۲.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۶۸.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۳.

مطلب بعدی آن است، کاری که از خدا صادر یا ظاهر می شود، دو قسم است: یا اوّلین کار است؛ مثل «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّنا» (۱) که ائمه فرمودند،این صادر اوّل یا ظاهر اوّل است، این جا دیگر واسطه ای در کار نیست. اگر شیئی که صادر یا ظاهر از ذات اقدس الهی بود و «اوّلُ مَا صَدَر» یا «اوّلُ مَا ظَهَر» نبود، حتماً واسطه در کار هست؛ منتها گیرنده سه حال دارد: گاهی واسطه را «وَحْدهَا» می بینند، گاهی بدون واسطه می بینند و گاهیهم جمع بین واسطه و «ذی الواسطه» است. وحی ای که به وسیله فرشته، مثل جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ)برای انبیا می آید یا مانند دستورهای دیگریمثل عزرائیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که برای قبض روح می آید، در همه مراحل، کاری که اولین و آغازین کار خدای سبحان نیست، حتماً واسطه در کار هست؛ منتها این شخص یا جامع است که هم واسطه و «ذی الواسطه» را می بیند یا فانی در «ذی الواسطه» است که فقط او را می بیند یا آن قدرت را ندارد که جامع باشد یا به فنا رسیده باشد، فقط واسطه را می بیند. «علیٰ أیّ حال» کاری که مربوط به نقطه آغازین نیست، حتماً واسطه است؛ این فرشته ها و این مجاری امر واسطه هستند، پس آن بیننده سه حالت دارد.پرسش: آیا وحی تشریعی هم برای پیامبر تکوینی است؟پاسخ: کار خدا تکوین است و آنچه پیامبر تلقّی می کند شریعت است. ما یک «ارادهٔ التَّشریع» داریم و یک اراده «تشریعیه»؛ این اراده «تشریعیه» در فقه و اصول مطرح است و «ارادهٔ التَّشریع» در کلام مطرح است؛ اگر متعلق اراده فعل خدا بود، این کار اراده تکوینی می شود؛ خدا اراده کرده است که آسمان خلق کند، اراده کرده است که زمین خلق کند، اراده کرده است که قانون گذاری کند و اراده کرد شریعت جعل کند که متعلّق اراده فعل خداست و«ارادهٔ التَّشریع» است، این «ارادهٔ التَّشریع»یعنی اراده کرده است که قانون گذاری کند، دین را تنظیم کند و مانند آن. این تکوین است و فعل خداست؛ امّا اگر متعلق اراده فعل مکلّف باشد که در فقه و اصول مطرح است، مانند اینکه خدا اراده کرده است که شما نماز بخوانید، اراده کرده است که جامعه عادل باشد، اراده کردهجامعه عاقل باشد، یعنی اراده کرده است که جامعه این کار را انجام بدهد، این می شود اراده «تشریعیه»؛ لذا تخلّف پذیر و عصیان پذیر است، چون متعلّق اراده فعل اختیاری مکلّف است و فعل اختیاری مکلّف (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ)، (۲) یا قبول است یا نکول و امّا اگر اراده کرد که قانون گذاری کند، آن دیگر اراده تکوینیّه است. پس یک وقت اراده خلقت آسمان و زمین است که تکوین است؛یک وقت اراده قانون گذاری و تشریع است که کار تکوین است؛یک وقت اراده «تشریعیه» است که اراده «تشریعیه» غیر از «ارادهٔ التَّشریع» است،اراده «تشریعیه» به فعل مکلّف تعلّق می گیرد و امر اعتباری است که محور بحث فقه و اصول است.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

پرسش: اراده که قابل تغییر نیست! مثل اینکه من نماز بخوانم یا نخوانم؟ پاسخ: بله اراده کرد که شما با اختیار خودتان نماز بخوانید، می خواهید بخوانید یا می خواهید نخوانید، چون اراده نکرده که خودش کاری را انجام بدهد، اراده کرده که شما آزادانه نماز بخوانید (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَن شَاءَ) او که اراده نکرده که شما مضطر و مجبورانه نماز بخوانید.پرسش: در قرآن به صورت مطلق دارد؟ پاسخ: بله، همین قرآن دارد:(وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ)،آن جایی که خود خدا اراده کرده است (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ)که دیگر تخلّف پذیر نیست. پس آن قسم اوّل و قسم دوّم که اراده به فعل خدا تعلّق گرفته است، تخلّف پذیر نیست؛ امّا قسم سوم که خدا اراده کرده است انسان آزادانه نماز بخواند، حالا یا می خواند یا نمی خواند! خدا که اراده نکرده انسان مضطراً و مجبوراً نماز بخواند، خدا اراده کرده است که انسان با میل خود نماز بخواند.

غرض این است که در«ارادهٔ التَّشریع» متعلق اراده، فعل خداست؛ خدا اراده کرده که قانون گذاری کند و می کند،امّا اراده«تشریعیه» که در فقه و اصول مطرح است، این است که خدای سبحان اراده کرده است که انسان آزادانه ایمان بیاورد (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ)،(إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً). (۱) ما اراده نکردیم که انسان «بالاضطرار» ایمان بیاورد تا جبر بشود، ما اراده کردیم که انسان با میل خود بهشت را انتخاب بکند؛اگر نشد «آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد». پس ــ «ارادهٔ التَّکوین» ــ اراده تکوینیه گاهی به این است که خدای سبحان آسمان یا زمین خلق کند که متعلّق اراده فعل خداست و گاهی اراده می کند که قانون گذاری کند،البته باز متعلّق اراده فعل خداست که«ارادهٔ التَّشریع» و «اراده التقنین» است؛ این دو قسم تخلّف پذیر نیست و این دو قسم در فقه و اصول مطرح نیستند، اینها در فلسفه و کلام مطرح هستند، قسم سوم اراده«تشریعیّه» است؛یعنی خدا اراده کرده که بشر مختاراً ایمان بیاورد، نه مضطرّاً و مجبوراً. فرمود: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً)و همچنین (لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)؛ (۲) ولییک طرف آن بهشت است و یک طرف آن جهنّم، من امر کردم به اراده«تشریعیه» که شما با اراده و اختیار خود ایمان بیاورید.(وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ)؛فرمود بشر غیر از این سه راه نمی تواند کلام الهی را درک کند، نه اینکه ذات اقدس الهی محصور است، بشر همین سه راه را دارد. اگر آن نقطه آغازین بود یا خودش به آن نقطه آغازین راه پیدا کرد،«بلاواسطه» این کلام الهی را درک می کند؛ مثل وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که آن حالت را داشت. این حدیث نورانی را که مرحوم ابن بابویه(رضوان الله علیه) در توحید گفتند ــ چند بار همین جا مطرح شد و گاهی هم خود حدیث شریف از روی کتاب مرحوم صدوق همین جا خوانده شد ــ که زراره به امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ)عرض می کند اینکه نقل کردند وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) گاهی به هنگام تلقی وحی حالتی به ایشان دست می داد، غشیه ای ــ یعنیمدهوشی، نه بیهوشی ــ به ایشان دست می داد، این چه بود؟ حضرت فرمود:«ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ»؛آن وقتی که ذات اقدس الهی«بلاواسطه» تجلّی کرده و هیچ فرشته ای چیزی نبود، آن وقت این حالت به حضرت دست می داد؛ آن وقت خود وجود حضرت امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در همان حال «وَ أَقْبَلَ يَتَخَشَّع»؛ (۳) خود آن حضرت هم یک حالت خاصی به ایشان دست داد. ابوبصیر به وجود مبارک امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) عرض می کند که آیا خدا را می شود در قیامت دید؟ حضرت یک مقدار تأمّل کرد و فرمود مگر الآن نمی بینید؟ به ابی بصیر کور می گوید، چون ابو بصیر که چشم نداشت! به حضرت عرض کرد که آیا می شود خدا را در قیامت ببینم؟ حضرت یک مقدار تأمّل کرد و فرمود مگر الآن خدا را نمی بینی؟ عرض کرد من مُجازم این حدیث را نقل کنم؟ فرمود نه! برای توده

مردم اگر نقل کنی، آنها گرفتار تجسیم می شوند. مرحوم ابن بابویه قمی این را در همان توحید (۴) نقل کرد، در پایان این بحث رؤیت دارد که «اخبار رؤیه الله» که نقل شده است «عندی صحیحه» (۵) و من مبادا برای اینکه یک عده داعیه داشته باشند _معاذ الله _ گمراه شوند یا ادعا داشته باشند آن روایات را نقل نکردم؛آن را هم حضرت به ابوبصیر اجازه نداد که شما مثلاً این را بالای منبر روضه خوانی برای هر کسی نقل کنید، برای اینکه آنها مشکل پیدا می کنند و خیال می کنند که خدا را _ معاذ الله _ در قیامت با چشم ظاهری می شود دید. خدا «مستحیل الرؤیه» است، چه در دنیا چه در برزخ و چه در قیامت، همچنین چه در «یقظه» وچه در «بیداری». آنچه دیده می شود، حقایق اوستکه با حقایق ایمان قلبی می شود آن را مشاهده کرد. این سه قسم را وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) ادراک می کرد و امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) هم این را خوب تبیین کرده است. اگر موجودی آن قدرت را داشت که به صدور اوّل یا ظهور اوّل بار یابد،او«بلاواسطه» کلام الهی را درک می کند که وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) این طوری بود که «ذَاکَ إِذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ» و اگر چنین نبود، حتماً «مع الواسطه» است؛ منتها «مع الواسطه» نظیر وساطت های عادی نیست که انسان نامه ای را به کسی بدهد و بگوید که این نامه را به فلان کس برسان یا وحی یا کلام یا پیامی را به کسی بدهد و بگوید که این پیام را به کسی برسان، این مثل آن نهر آبی است که همراه با این آب های ضعیف خود آن اصل که عامل حیات است، هست! این طور نیست که _ معاذ الله _ انقطاعی در کار باشد؛مثلًا به جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) بفرماید که تو این پیام ما را به خدا برسان که رابطه «الله» با پیغمبر قطع شده باشد، رابطه «الله» با جبرئیل باشد و رابطه جبرئیل با «الله»؛ لذا جبرئیل وقتی که نازل می شود، نمی گوید خدا چنین گفت، می گوید:(یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ)، (۶) نمی گوید که «قَالَ الله یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ»! خیلی فرق است! معنای(أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً)، نظیر ارسال پیام و پیک برای ماها نیست. ما اگر خواستیم «مع الواسطه» حرفی را به دیگری برسانیم، به این «زید» می گوییم این حرف ما را به «عمرو» برسان، این «زید» می رود نزد«عمرو» و می گوید که فلانی چنین گفت، این شیوه کار ماست؛ امّا ذات اقدس الهی«تجافی» در مقام ذات خودش هست، فیض او با جبرئیل هست، قبل از جبرئیل هست، بعد از جبرئیل هست، بین خود و جبرئیل هست، بین جبرئیل و پیغمبر هست، با پیغمبر هست، در همه مسیر این (وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنْتُمْ) (۷) هست؛ لذا وقتی جبرئیل خدمت پیغمبر می آید، دیگر نمی گوید «قَالَ الله یَا أَیُّهَا النَّبِیُّبَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ»، جبرئیل می شود «لسان الله» که در«قُرب فرائض» (۸) چنین چیزی هست. در «قُرب نوافل» (۹) در روایات ما و همچنین در روایات اهل سنّت به طریق های معتبر موثق و حَسَن و مانند آن نقل شده است؛یعنی هم مرحوم کلینی از ما نقل کرده است هم محدّثان اهل سنّت نقل کرده ا ند که در «قُرب نوافل» انسان به جایی می رسد که ذات اقدس الهی «کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا» و مانند آن. آن گاه در «قُرب فرائض» گرچه به این صورت روایتی نیست، آن کسی که مقرّب الهی است او می شود «لسان الله»، مثل همان روایاتی که مرحوم صدوق در توحید درباره وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ)نقل کرده است که او «عَیْنُ اللَّه» هست،«یَدُ اللَّه»و«لِسَانُهُ الصَّادِق» است، (۱۰) آن وقت این جبرئیل می شود «لسان الله» و این جبرئیل نمی گوید:«قَالَ الله یَا أَیُّهَا النَّبِیُّبَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ»،بلکه می گوید:(یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ). (۱۱) پیام رسان نمی تواند از خود سخن بگوید، پیام رسان باید بگوید خدا چنین گفته است که تو این کار را بکن؛ ولیدر قرآن در مورد جبرئیل چنین حرف هایی نیست که جبرئیل به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بگوید که خدا فرموده است: «یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا»؛ خدا فرموده است:«یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ»؛ خدا فرموده است:«یَا أَیُّهَا النَّاسُ»، این طور نیست. این کلام جبرئیل «کلام الله» است که از لسان جبرئیل ظهور کرده است، این می شود سخنگوی«الله». این حدیث «قُرب نوافل» اگر مشابه آن در «قُرب فرائض» بود، مسئله روشن تر بود.

۱- انسان/سوره۷۶، آیه۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۷.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۹.

۶- انفال/سوره۸، آیه۶۴.

۷- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۸- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۷۵، ص۱۵۵.

۹- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

۱۰- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۶۴ و ۱۶۵.

۱۱- مائده/سوره۵، آیه۳۷.

وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) وقتی که درِ قلعه خیبر را کَند، فرمود:«مَا قَلَعْتُ بَابَ خَیْبَر» را «بِقُوَّهٍ جَسَدِیَّهٍ وَ لَا حَرَکَهٍ غِذَائِیَّهٍ لَکِنِّی أُیِّدْتُ بِقُوَّهٍ مَلَکُوتِیَّه»؛ (۱) من به وسیله نیروی بازو این را نکَنده ام، من با قوّه ملکوتی این کار را کردم. اگر «قُرب فرائض» خوب روشن شود، مشخص خواهد شد که جبرئیل که حرف می زند «لسان الله» است،یک؛ در مقام فعلاست نه در مقام ذات، دو؛نه در مقام صفت ذات، سه؛ مقام فعل مقام امکان است، چهار؛ دیگر نمی گوید «قال الله»، می گوید: «یَا أَیُّهَا النَّبِیّ»، این «یَا أَیُّهَا النَّبِیّ» «کلامُ الله» است، او نقل «کلامُ الله» نمی کند، بلکه این «کلامُ الله» است که از دهان جبرئیل صادر شده است؛ جبرئیل از خود سخن نمی گوید، می شود ابزار فعل خدا که فعل خدا از این دهان ظهور کرده است؛ غیر از وساطت هایی است که ما داریم، پیکی می فرستیم و می گوییم فلان کس چنین گفته است؛ لذا فرمود: (مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللَّهُ)، در همه موارد این «مَقسَم» محفوظ است، خدا سخن می گوید و مَجاز هم در کار نیست. در قِسم اوّل مکلِّم خداست، در قسم دوم و سوم هم مکلِّم خداست؛ آن جا که واسطه ای در کار نیست، مکلِّم و متکلّم خداست؛ آن جا که (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) است، حجاب حرف نمی زند، خدا از چهره این شجر حرف می زند:موسی نیست که دعوی اناالحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست او دائماً می گوید «أنا الله»، منتها یک موسای کلیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) می طلبد که این صدا را بشنود. این طور نیست که درخت حرف زده، ذات اقدس الهی حرف زده؛ منتها موسای کلیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) از ناحیه درخت دارد می شنود. آن جایی هم که (أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ) باز وحی است، (أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ)این رسول (بِإِذْنِهِ)؛یعنی «یتکلّم بإذنه»؛یعنی می شود «لسان الله» و وقتی «لسان الله» شد، فاصله هم محفوظ است و بحث هم در مقام ذات نیست، بحث در مقام صفات ذات که عین ذات است نیست،چون این دو منطقه، منطقه ممنوعه است، بحث در مقام فعل است که مقام امکان است و خارج ذات که براساس(وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنْتُمْ)جبرئیل می شود «لسان الله»، وقتی جبرئیل شد «لسان الله» خدا به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می فرماید: (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ)،(یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ) صریحاً دارد خطاب می کند و آن پیامبر هم کلام را مستقیماً می شنود و به ما هم القا می کند. مسئله (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) کاری به «مَنام» و خواب ندارد، در خود خواب هم همین سه حالت ممکن است پیدا بشود؛یعنی در خود خواب ممکن است آن کسی که خواب می بیند و حالت «مَنامیه» به او دست داد، ذات اقدس الهی در عالَم «مَنام»بدون واسطه با او سخن بگوید یا (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) سخن بگوید یا به وسیله پیکی با او سخن بگوید که او خواب می بیند فرشته ای آمده و چنین مطلبیرا دارد می گوید، این طور نیست که «مَنام» مثل (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) باشد که در المیزان (۲) و مانند آن آمده است، در خود «مَنام» همین سه حالت راه دارد.

۱- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۵۱۴.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۸، ص۷۴.

فتحصّل، کلام «کلامُ الله» است،یک؛ متکلّم «الله» است، دو؛ در این مراحل سه گانه واسطه ای در کار نیست که مثل کارهای ما کلام از متکلّم قطع شده باشد یا کتاب از آن کاتب قطع شده باشد؛ ما وقتی به «زید» پیام می دهیم می گوییم که این پیام ما را به «عمرو» برسان، ما با«زید» ارتباط داریم، دیگر از «عمرو» منقطع هستیم، آن وقت این «زید» پیام ما را به «عمرو» می رساند و می گوید فلانی چنین گفته است؛ ولی در مسئله وحی این چنین نیست که جبرئیل به پیغمبر(سلام الله علیهما) بفرماید خدا چنین گفته است، بلکه در همان جا که جبرئیل حرف می زند، «کلام الله» است و متکلّم «الله» است، منتها با زبان جبرئیل؛ نظیر «قُرب نوافل» که خدا گاهی«لسان» انسان می شود «لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ»، این جا «قُرب فرائض» است که جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) می شود «لسان الله»، چه اینکه وجود مبارک حضرت امیر شده «یَدُ اللَّه»شده «عَیْنُ اللَّه»و این سه حالت هم در «مَنام» هست و هم در «یقظه»، این طور نیست که حالت مَنامی نظیر (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) باشد.فرمود: (وَ مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْیاً)؛یعنی بلاواسطه،(أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)نه اینکه آن حجاب سخن می گوید، این (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)در قضیه وجود مبارک موسای کلیم آن طوری که در سوره مبارکه «قصص» آیه ۲۹ و سی آمده است، آن طور نیست که درخت سخن گفته باشد:(فَلَمَّا قَضَی مُوسَی الأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَاراً)؛ از ناحیه کوه «طور» آتشی را دید،(قَالَ لِأَهْلِهِ امْکُثُوا إِنِّی آنَسْتُ نَاراً)؛ به اهل خودفرمود که شما صبر کنید، من آتشی می بینم (لَعَلِّی آتِیکُم مِنْهَا بِخَبَرٍ)؛آن جا بالاخره کسی هست،یا از آنها راه را می پرسم و مسائل را باخبر می شویم (أَوْجَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ)؛یا یک مقدار آتش می آورم که شما از سرما نجات پیدا کنید: (لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ)؛ (۱) گرم شوید:(فَلَمَّا أَتَاهَا) به طرف نار آمده است:(نُودِیَ مِن شَاطِئِ الْوَادِ الأَیْمَنِ)،(شَاطِئِ)یعنی جانب، (الأَیْمَنِ) صفت (شَاطِئِ) است؛یعنی صفت جانب است که در بحث گذشته بیان شد که ما وادی«إیمن» نداریم، بلکه جانب «إیمن» داریم، «إیمن»یعنی طرف راست.(شَاطِئِ)؛یعنی جانب،جانب راست کوه «طور»، نه اینکه وادی به نام وادیِ«إیمن» داشته باشیم، جانبِ «إیمن» وادی. (مِن شَاطِئِ الْوَادِ الأَیْمَنِ) که این (الأَیْمَنِ)صفت (شَاطِئِ) است و (شَاطِئِ)هم یعنی جانب. (مِن شَاطِئِ الْوَادِ الأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَهِ الْمُبَارَکَه مِنَ الشَّجَرَه)؛از این شجره شنید:(أَن یَامُوسَی إِنِّی أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ). (۲) حالا می بینید اگر «شجره» سخن بگوید یا جبرئیل سخن بگوید که نمی گوید «إِنِّی أَنَا اللَّهُ»،می گوید خدا می گوید که (إِنِّی أَنَا اللَّهُ)، امّا جبرئیل نگفت که «قَالَ الله لاَ إِلَهَ إِلاّ أَنَا»، جبرئیل می گوید: (لَا إِلَهَ إِلاّ أَنَا)، (۳) معلوم می شود کهگوینده جبرئیل نیست، گوینده دیگری است؛ منتها لسان، لسان جبرئیل است، وگرنه (لَا إِلَهَ إِلاّ أَنَا) نه گفتار جبرئیل می تواند باشد و نه بدون قول، او هم که نگفته «قَالَ الله لَا إِلَهَ إِلاّ أَنَا»، می گوید: (لَا إِلَهَ إِلاّ أَنَا)، معلوم می شود کلام، «کلام الله» است که «مَقسَم» محفوظ است (مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللَّهُ) متکلّم ومکلِّم «الله» است، آن جا هم (وَ کَلَّمَ اللّهُ مُوسَی تَکْلِیماً)؛ (۴) منتها موسای کلیم (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) تلقی می کند، نه اینکه از(وَرَاءِ حِجَابٍ)یا از «شجر» سخن بگوید،سخنگو خود خدای سبحان است، منتها موسی(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) از نظر محدودیت از این درخت می شنود یا گاهی انسان از زبان جبرئیل می شنود؛ آنچه در سوره مبارکه «قصص» آمده است از همین قبیل است.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۲۹.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه ۳۰.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۲.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۶۴.

درباره آن جا که پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بلاواسطه درک می کند نظیر آیه شش سوره مبارکه «نمل» است که فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیم عَلِیم)؛ (۱) قرآن را گاهی شما ـ (لَدُنْ) خدا که می شود علم لدُنّی ـ از (لَدُنْ) القا و تلقی می کنید، از طرفی ما گفتیم:(إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا) (۲) و از طرفی هم (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ)، آن جا دیگر جبرئیل و امثال اینها کسی واسطه نیست، این همان وحی«بلاواسطه» است که قرآن کریم گاهی می فرماید ما جبرئیل را فرستادیم و گاهی می فرماید: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ)که «لدُن» هم در عربی قوی تر و غنی تر از «عِند» هست. ما در فارسی آن فرهنگ غنی و قوی را نداریم که بین اینها فرق بگذاریم؛ مثلاً در مورد کتابی، اگر کسی از ما سؤال کرد که این کتاب را شما دارید و نزد شماست یا نه؟ ما می گوییم بله پیش ماست، نزد ماست، امّا این نزد ماست یا پیش ماست،یعنی نه در دست ماست، چون کسیکه در کتابخانه او هم این کتاب باشد، می گوید این نزد ما هست؛ امّا در عربی اگر گفتند این کتاب «عندی»، با اینکه بگوید «لدیَّ» فرق است؛ اگر گفتند «عندی» شاید مطلق باشد یا خصوص دور باشد، امّا اگر گفتم «لدیّ»،یعنی دست من است. «لدیّ» در عربی قوی تر و غنی تر از «عِند» است،این می شود «علم لَدُنّی»!«علم لَدُنّی» آن است که انسان برود بالا و از نزد خدا«بلاواسطه»چیزی را یاد بگیرد.«علم لُدنّی» در قبال فلسفه و فقه و تفسیر و اصول و علوم دیگر نیست که ما علمی داشته باشیم به نام«علم لَدُنّی»، بلکه همه علوم ریشه اصلی آننزد خداست، اگر این علم را آدم از آن نزد خدا و از ریشه اصلییاد بگیرد، می شود «علم لَدُنّی». قرآن را یک وقت انسان از مفسّر یاد می گیرد،یک وقت از معصوم یاد می گیرد ویک وقت خود معصوم از «الله»یاد می گیرد، فرمود:(وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ) که این علم شما می شود «علم لَدُنّی»؛یعنی دیگر هیچ واسطه ای نیست که غنی تر و قوی تر از «عِند» است.

ص: ۱۹۶

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۸ سوره شوری ۹۴/۰۹/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۳ سوره شوری

(لِلَّهِ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثاً وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ (۴۹)أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَإِنَاثاً وَيَجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيماً إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰)وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُإِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ(۵۱)وَكَذلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِى مَا الْكِتَابُ وَلاَ الْإِيمَانُ وَلكِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِى بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِى إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۵۲)صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِى لَهُ مَا فِى السَّماوَاتِ وَمَا فِى الأَرْضِ أَلاَ إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳))

بعد از بیان اینکه «مُلکِ» آسمان و زمین در اختیار خداست، فرمود هر چه را که بخواهد و طبق مشیّئت او حکیمانه است می آفریند و هر چه را بخواهد به افراد هِبه می کند. مستحضرید که«إنَّ الله إِذَا أَرَادَ أَمْرًا هَيَّأَ أَسْبَابَهُ»؛ (۱) ذات اقدس الهی اگر بخواهد چیزی را بیافریند، علل و اسباب آن را هم فراهم می کند؛ اگر آن شیء ظاهر یا صادر اوّل بود که علت آن«بلاواسطه» خود حضرت است و اگر صوادر ثانی و ثالث و رابع و امثال آنها بودند، علل و اسباب آنها را قبلاً فراهم می کند، بعد آن مسبّبات را به دنبال اسباب می آفریند؛ لذا می شود «مسبّب الاسباب»،پس هیچ چیزی بی سبب در عالَم خلق نمی شود!

بیان نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) در نهج البلاغه و همچنین بیان نورانی امام رضا(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) در کتابتوحید (۲) مرحوم صدوق این است که «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُول»؛یعنی هر چیزی که هستی او عین ذات او نیستحتماً علت دارد، چون تصادف که «مُستحیل» است و اگر چیزی که هستی او عین ذات او نیست، بخواهد خود به خود موجود شود، این جمع بین «نقیضین» است؛ لذا هر چه که هستی او عین ذات او نیست، الّا و لابد علت دارد:«كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُول»،بنابراین«إِذَا أَرَادَ أَمْرًا هَيَّأَ أَسْبَابَهُ»؛ اگر بخواهد به کسی پسر عطا کند، علل و اسباب آن را فراهم می کند، حالا یا غذایخاصی است که پدر و مادر مصرف می کنند یا اعمال خاصی است که پدر و مادر انجام می دهند، به هر حال وسایل طبّی و طبیعیآن را ذات اقدس الهی فراهم می کند، این طور نیست که بدون سبب، خدای سبحان به کسی فرزند بدهد یا بدون عامل طبیعی به کسی پسر بدهد یا دختر عطا کند، حتماً علل و اسبابش را فراهم می کند؛ فکر افراد را هم هدایت و راهنمایی می کند که چه کاری انجام دهند و چه غذاییرا میل کنند. خیلی از موارد است که انسان نمی داند که به چه جهت به این سَمت گرایش پیدا کرده استیا این غذا نصیب او شده است،او نمی داند؛ ولی«إنَّ الله إِذَا أَرَادَ أَمْرًا هَيَّأَ أَسْبَابَهُ». درباره عقیم بودن هم هیچ کس نمی داند که مصلحت الهی در عُقم اوست؛ لذا انسان تا زنده است، درخواست فرزند صالح می کند؛ اگر ببیند که یک بچه و فرزند خوبی در جامعه پیدا شد، او هم رغبت پیدا می کند که فرزند خوب داشته باشد. زکریا(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) وقتی مریم(عَلَيْها السَّلَام) را دید، از آن به بعد (هُنالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ)؛ (۳) یعنی ای کاش من هم چنین فرزندی می داشتم! وقتی دید که (كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً)؛ (۴) هر وقت وارد بر مریم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْها) می شود، غذای بهشتیروبه روی او حاضر است، از آن به بعد رغبت پیدا کرد که فرزند داشته باشد:(هُنالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ) و هرگز هم ناامید نبود!بعد عرض کرد که محکم ترین عضو بدن انسان استخوان اوست (۵) و استخوان من پوسیده، وهن وسُست شد، (۶) دیگر از بدن من کاری ساخته نیست،

همسر من که پیر است و آن وقتی هم که جوان بود نازا بود:(وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِراً). (۷) آن بخشی که دارد (وَ امْرَأَتِي عَاقِرٌ)، (۸) این نمی فهماند آن وقت که جوان بود عاقر بود، امّا آیه دیگر که دارد:(وَ كَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِراً)؛یعنی آن وقتی که جوان بود و دوران زایمان او بود، نازا بود؛ ولی«حکم آنچهتو فرمایی»، من از او فرزند صالح می خواهم:(فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّاً ￼ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ)، (۹) غرض این است که بعد از این، ذات اقدس الهی به او فرزند عطا کرد. این طور نیست که انسان تصور کند که باید عقیم بماند؛ لذا انسان تا زنده است درخواست فرزند صالح برای او دعای خوبی است و ذات اقدس الهی اگر مصلحت بداند عطا می کند.(وَ يَجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيماً) معنای آنچنین نیست که اگر کسی چند سال گرفتار ناباروری شد، بگوید که من باید عقیم باشم، این طور نیست! درِ رحمت الهی برای همیشه باز است؛ البته خدا وقتی بخواهد وسایل آن را فراهم می کند،«کما تقدّم».پرسش: ممکن است عاقر بودنبه خاطر اعمال خود انسان باشد؟پاسخ: البته! ممکن است که خدا نخواهد این شخص فرزند داشته باشد و او را «منقطع النّسل» می کند؛ دعای وجود مبارک نوح هم همین طور بود که اینها(لَا يَلِدُوا إِلّا فَاجِراً كَفَّاراً)؛ (۱۰) لذا گفتند برای اینکه در زمان طوفان بچه ای در کار نباشد که بی گناه به حساب بیاید، سالیان متمادی اینها نازا بودند، دیگر کودکیبه دنیا نیامد، بعد طوفان آمد و به حیات همه خاتمه داد،پس این هم ممکن است.

ص: ۱۹۸

۱- لطایف الإشارات تفسیرالقشیری، القشیری، عبدالکریم، ج ۱، ص۶۲۸.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۳۸.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۳۷.

۵- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، حسن المصطفوی، ج ۸، ص۱۷۵.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۴.

۷- مریم/سوره۱۹، آیه۵ و ۸.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه ۴۰.

۹- مریم/سوره۱۹، آیه۵ و ۶.

۱۰- نوح/سوره۷۱، آیه۲۷.

مطلب بعدی آن است که هر چه نشانه￼ قدرت الهی است، هم آیه￼ الهی است و هم مخلوق الهی و مانند آن است و هم (كَلِمَةُ اللّه) (۱) است؛ البته آیات فرق می کنند، بعضیاز آیات ضعیف و بعضی قوی هستند. در بیانات نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) است که «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي»؛ (۲) خدای سبحان هیچ آیه ای از من بزرگ تر ندارد! البته اهل بیت(عَلَيْهِم السَّلَام) تفاضل در داخل آنها نیست، چون نور واحد می باشند (۳) و بیرون آنها هم کسی نیست که از آنها بزرگ تر باشد. این را مرحوم مجلسی(رِضْوَانُاللّهِعَلَيْهِ) (۴) و سایر محدّثان از وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) نقل کردند که فرمود: «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي»؛برای خدا «آیت الله»یدر عالَم از من بزرگ تر نیست و درست هم فرمود! اینها آیات و کلمات الهی هستند:«نَحنُكَلِمَاتِ الله التَّامَّات»، (۵) «نَحْنُ وَ اللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (۶) و مانند آن. پس آیت گاهی ضعیف است، گاهی متوسط

است، گاهی قوی است و گاهی اقویٰ است، کلمات الهی هم همین طور است. درباره مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه)، خود مسیح شده «كَلِمَةُ الله» که (إِنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ)؛ (۷) عیساست، روح الله است و مانند آن. هر چه که نشانه قدرت الهی است، هم آیت الهی است و هم «كَلِمَةُ الله» است.«كَلِمَةُ الله»هم گاهی تکوینیو گاهیهم تدوینی است.آیات الهی که در خدمت آن هستیم،این کلمات تدوینی خداست؛ آسمان و زمین «مافیهما و ما بینهما» اینها آیات تکوینی ذات اقدس الهی هستند و کلمات تکوینی الهی هستند که اگر (لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّى)؛ (۸) ولو اینکه مُركّب هایی از دریاها فراهم بشوند و به آن دریای اوّلیکمک کنند، اینها کلمات تکوینی الهی هستند؛ آیاتی که انسان قرائت می کند، کلمات تدوینی الهی می باشند و خدای سبحان با هر کسی، برابر مصلحتی که هست تکلّم دارد. درجات گوناگون تکلّم الهی، گاهی به درجات خود مطلب برمی گردد، گاهی به مخاطب برمی گردد و گاهی به دخالت هر دو. آن مطلب عقلی محض را که مربوط به جریان حقیقت عَرش و امثال آن است، حتماً باید «بلاواسطه» باشد، مگر اینکه مراحل تنزّل یافته آن را بخواهد تفهیم کند که آن «مع الواسطه» است. غرض آن است که این تعدّد و تفاوت مراتب، گاهی به تعدّد و تفاوت خود مطلب برمی گردد و گاهی به تعدّد و تفاوت مخاطب برمی گردد که خدای سبحان گاهی«بلاواسطه»، گاهی(مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)و گاهی با ارسال رسول تکلّم دارد. همین سه مطلب درباره فرشته ها هم هست؛ منتها چون محلّ ابتلا انسان بودند و سوره مبارکه «شوریٰ» با وحی انسانی شروع شد و پایان آن هم مربوط به وحی ای است که خدای سبحان به پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)خطاب می کند، لذا درباره انسان سخن گفته شد که فرمود: (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ)؛درباره فرشته ها هم همین طور است، بعضی از وحی ها را ممکن است فرشته «بلاواسطه» درک کند، بعضی(مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)درک کند و در بعضی فرشته ای را رسول فرشته دیگر قرار بدهد، چون (مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ)؛ (۹) بعضی از فرشته ها «مُطاع» و بعضی «مُطیع» هستند،پس درجاتی دارند. گاهی می بینید ذات اقدس الهی«توفّی» را به عزرائیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) نسبت می دهد که فرمود:(يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) (۱۰) که حضرت عزرائیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) است و گاهی همین «توفّی» را به زیر مجموعه عزرائیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) نسبت می دهد کهفرمود:(تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا)، (۱۱) این (رُسُلُنَا) زیر مجموعه حضرت عزرائیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) هستند؛ مثل اینکه خیلی از فرشتگانی که مأمور رساندن علم می باشند، زیر مجموع جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه)و همچنین اسرافیل و میکائیل هستند. پس گاهی ممکن است خدای سبحان با فرشته ای«بلاواسطه» سخن بگوید، گاهی هم (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) سخن بگوید و گاهی هم با (يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ).

۱- توبه/سوره۹، آیه ۴۰.

۲- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج ۱، ص۷۷.

۳- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۹۳.

۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲۳، ص۲۰۶.

۵- تفسیر القرآن الکریم، الملاصدرا، ج ۲، ص۴۰۳.

۶- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۴۴، ط اسلامی.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۴۵.

۸- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۹.

۹- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۱.

۱۰- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۱۱- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

مطلب بعدی آن است اینکه گفتند وحی مخفی است و سریع است، نه یعنی لفظ سریعاً می گذرد، بلکه فهم سریعاً پدید می آید! نه اینکه آن تُندحرف زدن را وحی بگویند. وحی طوری است که آمدن آن همان وفهمیدن آن همان! دقیق ترین و مشکل ترین مطلب را انسان به آسان ترین وجه و سریع ترین وجه می فهمد؛ لذا قرآن کریم بین «ثِقل» و «یُسر» جمع کرده است. فرمود این حرف ها حرف های وزین و سنگین است، اما آسان است! ما یک سنگین داریم در برابر سبک و خفیف، یک آسان داریم در برابر دشوار؛ این چهار امر، دو به دو روبه روی هم هستند. فرمود: (إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً)؛ (۱) این حرف وَزین است، محتوا دارد، حرف سبکی نیست که بشود «یَسْتَخِفُّونَّکَ».این سنگین است؛یعنی وزین و با محتواست، سبک نیست؛ امّا همین سنگین آسان است و سخت نیست (وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ)، (۲) بین «یُسر» و «ثِقل»را جمع کرده است؛ فرمود سنگین هست، ولی آسان است! سبک نیست، بی مغز نیست و سخت نیست، چرا آسان است؟ چون فطرت پذیر است، دل پذیر است و مطابق با فطرت است؛ ما طبق ساختار انسان با او حرف می زنیم وطبق آنچه با انسانیت او هماهنگ است، با او حرف می زنیم. انسان، انسان است، او که برتر از فرشته است و او که پایین تر از خودش نیست! انسانی که دارای فطرت است و دارای قدرت درک عمیق است، این مطالبِ وزین را درک می کند و چون فطرت پذیر است آسان است. پس سنگین هست و سبک مغز نیست،یک؛ آسان هست و سخت نیست، دو:(لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ). اینکه در حقیقت وحی گفته شد با سرعت انجام می گیرد، نه یعنی زود این کلمات را القا می کنند، بلکه زود فهمیده می شود؛ سنگین ترین و وزین ترین مطلب، به اسرع وجه درک می شود.

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

مطلب بعـدی آن است که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همـان جلـد اول کافی نقل کرده است، از معصوم(سَـلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) سؤال کردند که پیغمبر(صَلَّیاللهُعَلَیهِوَآلِهِوَسَـلَّم) از کجا می فهمد که این چه که به او شده القا شده وحیو نبأ الهی است؟ درباره امام هم سؤال کردند که شـما از کجا می فهمید که امام شدید؟ دو باب است، دو مسئله است و دو جواب که کاملاً از هم جدا هستند؛ امّا درباره اوّل که پیغمبر از کجا می فهمد؟ حضرت فرمود: «یُوَفَّقُ لِذَلِکَ»؛ (۱) موفق می شود که خوب تشخص بدهد. این یک جواب اجمالی بود، اگر آن سائل قدری دقیق تر سؤال می کرد و عرض می کرد «زِدْنِی بَیَاناً»، حضرت توضیح بیشتری می داد؛ ولی قرآن عهـده دار تبیین این قسـمت است، فرمود دو قسم عالَم داریم: عالَم مخلوط و عالَم خالص.در دنیا، حق آن با باطل مخلوط است؛یعنی جایی است که بَـدل سازی در آن ممکن است، برای اینکه بشـر بایـد امتحان بشود! اگر بـدل سازی و جعل سازی در عالم طبیعت راه نمی داشت، بشـر امتحان نمی شـد. عالَم خالص، عالَمی است که در آن جا بَـدل سازی و جعل سازی و امثال آنها نیست،عالَمی است یکـدست، آن عالَم یکـدست که (أَلَا لِلَّهِ الـدِّینُ الْخَالِصُ)، (۲) آن جا افرادِیکدست راه پیـدا می کننـد؛یعنی بارها بایـد بکوشـند تـا بشونـد مُخلص و در بیـن مخلِصـین خـدای سـبحان یـک عـدّه را انتخـاب می کند.«مجتبیٰ»؛یعنی«جبایه» و برچین شده، در طَبَق میوه وقتی که ده ها میوه در آن هست، انسان سـعی می کند که آن سالم تر و درشت تر را بَرچین کنـد.«مجتبیٰ» و«جبایه»یعنی بَرچین شده و«مصـطفیٰ» هم یعنی بر گزیده، در بین انسان های سالم، خدا یک عـدّه را بَرچین می کنـد ویک عدّه رابرمی گزیند که در بین مُخلِصـین افرادی به نام مُخلَص پیدا می شوند که «إسْتَخْلَصَهُمُ اللهُ لِنَفْسِه»؛ این افراد مُخلَص در یک فضای از هستی زنـدگی می کنند که آن جا هیچ باطلی نیست، برای اینکه منشأ بطلان، وَهم، خیـال، نیرنـگ و فریب شـیطان است، شـیطان هم نظیر فرشـته هـای مجرّد نیست که به بارگاه مُخلَصـین راه داشـته باشـد،او حدّ محـدودی دارد؛ بـازی هـای او، مکّاری های او، بـدل سازی های او، شـیطنت و «تَسویل» او همه محـدود است، این اعمال او تا یـک مرز خاصـی است؛ اینکه گفت من نسبت به مُخلَصـین کاری نمی کنم، نه برای اینکه نسبت به آنها احترام می کنم؛یعنی نمی توانم کار بکنم! برای اینکه ابزار من بَدَلی است، آن جا که جای بَدَلی نیست، بَدَلی خریدار ندارد و آنها می فهمند.

ص: ۲۰۱

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۷۷، ط اسلامی.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

اگر ما وارد کتابخانه ایشویم_ بارها این مثال زده شد _ که میلیون ها کتاب دارد و همه هم قرآن است،ما هر کتابی را از نزدیک یا دور ببینیم یقین داریم که آن قرآن است، چون در این جا غیر از قرآن کتاب دیگری نیست؛ امّا اگر در کتابخانه ای هم قرآن باشد و هم کتاب های دیگر، ما اگر از دور کتابیرا ببینیم شک می کنیم، نمی دانیم قرآن هست یا غیر قرآن است؛ در آن نشئه هم غیر از حق چیز دیگری نیست؛ لذا هر چه آنها می بینند حق است، برای اینکه آن جا شیطان راه ندارد! وسوسه و مَکر و فریب و بَدل سازی و جعل سازی راه ندارد، آن جا حق محض است؛ لذا در فضای مُخلَص راه برای شیطنت نیست،چون آنچه ابزار کار شیطان است را مُخلَصین زیر پا گذاشتند و آنچه را آنها می طلبند، شیاطین نمی فهمند، حدّاکثر تجرّد شیطان مادون حدّ مُخلَصین است؛ لذا آن جا اصلاً راه نیست! در مدرسه(وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ) (۱) آن جا راه برای بَدلی نیست که حالا_ شیطان در آن جا حضور داشته باشد، شیطان در عالَم مثال و در بهشت و آن جا که سخن از درخت و امثال آن است حضور پیدا می کند:(هَلْ أَدُلُّکَ عَلَی شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لَّا یَبْلَی)، (۲) امّا آن جا که سخن از «شَجَر» و «حَجَر» و «مَدَر» و در و دیوار و آسمان و زمین نیست، آن جا که سخن از عقل محض است، شیطان راه ندارد تا در مدرسه (وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ) راه پیدا کند، یادر مدرسه(یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) (۳) راه پیدا کند،یا در آن مرحله سؤال و جواب فرشته ها با ذات اقدس الهی راه پیدا کند، این است که شیطان اعتراف کرد به عَجز خود و گفت من در حوزه مُخلَصین راه ندارم، نه اینکه نسبت به آنها احترام می کنم،بلکه نسبت به آنها مقدورم نیست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

وقتی انسان به مقام مُخلَصین رسید، جا برای شک نیست! اگر ما دو چیز داشته باشیم شک راه دارد، امّا اگر یک چیز داشته باشیم، مثلاً فقط «الف» باشد، شک فرض ندارد! شک برای جایی است که دو چیز باشد و انسان نداند این را که می بیند اوّلی است یا دوّمی، امّا اگر ما یک چیز بیشتر نداشتیم شک فرض ندارد. در حوزه اخلاص شک فرض ندارد، چون در آن جا جز حق چیز دیگر نیست، هر چه می شنوند حق است، هر چه می بینند حق است، هر چه می بویند حق است، هر چه می گویند حق است، این حق محض است و این حوزه مُخلَصین است که نصیب هر کسی نخواهد بود. پرسش: آیا پیامبر(صَلَّیاللهُعَلَیهِوَآلِهِوَسَلَّم) در دریافت وحی مختار است؟پاسخ: بله، مختار است؛ ذات اقدس الهی به او اختیار داد، او هم عقل و درایت دارد و این را درک می کند. جبری در کار نیست؛ ولی معصومانه این فضیلت را هر عاقلی می پذیرد، مخصوصاً اینها! اینها که عقل کُلّ و صادر نخستین (۱) هستند، حق را خوب تشخیص می دهند و این حق را در قبال باطلی که در نشئه طبیعت است ــ نه نشئه بالا ــ تشخیص می دهند و کاملاً به استقبال وحی می روند.بنابراین سرعتی که گفته شد، سرعت در لفظ نیست و این «تَثلیث»هم درباره انسان راه دارد و هم درباره فرشته ها؛ منتها چون فرشته ها محل بحث نبودند، فرمود: ﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ﴾ و در مرحله مُخلَصین جا برای شیطان نیست؛ لذا اینها یقیناً وحی را تشخیص می دهند و می پذیرند.

امّا درباره امام(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) سؤال کردند که شما از کجا می فهمید؟ امام شدید. فرمودند ما ذلّتیرا در خود احساس می کنیم، معلوم می شود که به مقامی رسیدیم. (۲) بیان نورانی امام سجاد(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) ــ در صحیفه سجادیه ــ در دعای عرفه این است: خدایا! از من پَست تر اَحدی در عالَم نیست:«وَ أَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّينَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّينَ وَ مِثْلُ الذَّرَّهِ أَوْ دُونَهَا»، (۳) چه می شود آن وقت؟! معلوم می شود به مقامی رسیدند، چون وقتی انسان به مقامی رسید، معلوم می شود که هیچ چیزی از خودش ندارد! فرمودند ما آن وقتی که احساس ذلّتی پیشگاه ذات اقدس الهی داشته باشیم و بفهمیم که ذلیل هستیم، آن وقت معلوم می شود که به مقامی رسیدیم؛ این نشانه آن است که هیچ گاه انسان با حجابِ خودبینی به جایی نمی رسد،این را مستحضرید که اتلاف عمر حقیقت شرعیه نمی خواهد؛یعنی ما منتظر باشیم آیه ای نازل شود که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» این طور درس خواندن،این طور عوامی حرف زدن و آن طور دنبال عوام ها راه افتادن اتلاف عمر است،این نیست!یعنی حقیقت شرعیه داشته باشد که «يَا أَيُّهَا النَّاس» این طور درس خواندن اتلاف عمر است، این چیز «بیّن الرّشد»ی است که چه چیزی اتلاف عمر است و چه چیزی اتلاف عمر نیست.خودمان می دانیم این عمریرا که دادیم، داریم چه می گیریم و برایچه کسی درس می خوانیم؟!چه کسی می خواهد دنبال ما راه بیفتد؟! به دنبال چه لقبی هستیم؟! این را خودمان کاملاً می فهمیم و مثل روز برای ما روشن است، این طور نیست که حالاـ منتظر باشیم که برای ما شرح بدهند،یا آیه و روایتی بیاید که بگوید اتلاف عمر چیست! غرض این است همان طوری که این جا چیز مشخصی است، آن جا هم جای مشخصی است!

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۸۱، ط اسلامی.

۳- دانشنامه امام سجاد علیه السلام، جمعی از نویسندگان، ج۱، ص۴۶۲.

مطلب بعدی آن است که وقت انسان به مقام اخلاص رسید، نه در بخش اندیشه او شک هست و نه در بخش انگیزه او تردید. وجود مبارک حضرت امیر را ببینید که چگونه سخن می گوید: «مَا شَکَکْتُ فِی الْحَقِّ مُذْ أُرِیتُه»، (۱) این بیان نورانی حضرت در نهج البلاغه است؛فرمود از آن وقتی که حق را به من نشان دادند ــ حالا چه درباره «الله»، چه درباره اسمای او، چه درباره اوصاف او، چه درباره اقوال او، چه درباره افعال او و چه درباره آثار او ــ من در حق اصلاً شک نکردم! از آن لحظه ای که حق را به من نشان دادند:«مَا شَکَکْتُ فِی الْحَقِّ مُذْ أُرِیتُه»؛ در جبهه ها، در جنگ ها، ریختن کدام خون ونریختن کدام خون من اصلاً در حق شک ندارم! ما که حق را نفهمیدیم، حق را دیدیم! نفرمود «مَا عَلِمْتُهُ»، فرمود «مَا اُرِیدُهُ»؛ به ما نشان دادند! اگر درباره خلیل حق که گفته شد: (وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ)، (۲) درباره ولیّ حق هم همین طور است؛ فرمود به ما نشان دادند، وقتی به ما نشان دادند که ما شکی نکردیم.بنابراین اگر یک وقت کسی به این مقام رسید اهل شک نیست، چون شک فرع وجود دو چیز است؛یکی حق و دیگری باطل، جایی که حق محض است و باطل اصلاً راه ندارد، جا برای شک نیست.پرسش: اگر ملکوت را به حضرت ابراهیم(سَلَامُاللَّهِعَلَیْه) نشان دادند، برای این بود که درخواست سوال برای منع قبلی دارد؟ پاسخ: سؤال نکرد!

سؤال دو قسم است:یک سؤال استفهامی است و دیگری سؤال استعطایی است. سؤال استفهامی،مثلاً این یعنی چه؟مشکل را برای من حلّ کنید. سؤال استعطایی،یعنی این را به من بدهید. وجود مبارک ابراهیم خلیل بارها و قبل ها قبل از اینکه (رَبَّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتَی) (۳) را بفرماید، در برابر نمرود برهان قطعی اقامه کرد که(رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِیْ وَ یُمِیتُ)، (۴) برهان اقامه کرد و قرآن هم نقل کرد، او هیچ تردید نداشت که خدا «احیاء»و«اماته» می کند، امّا این جا به خدا عرض کرد نشان بده! که من هم این کار را بکنم، نه تو چگونه این کار را می کنی؟! لذا خدا گفت این کار را بکن، این کار را بکن، مثل شاگردیکه از استاد خود سؤال می کند که من چگونه این مطلب را بفهمم؟ استاد می گوید این طور بفهم، او هم این کار را می کند و او هم می گوید من فهمیدم.«خلیل من همه بت های آزری بشکست»، او گفت خدایا من هم می خواهم مظهَر تو بشوم و مُرده ها را زنده کنم، گفت این کار را بکن، این کار را بکن و مُرده ها را زنده بکن، او هم کرد، آن کجا و این کجا؟!به هر تقدیر،وقتی که فرشته ها از ذات اقدس الهی چیزی می خواهند، ذات اقدس الهی این مراحل را برای اینها یکی پس از دیگریتأمین می کند؛ حالا آن جایی که «بلاواسطه» باشد،در هر حال درباره خود انسان حجاب هست، برای اینکه انسان محدوده ای است که با خدای سبحان دارد سخن می گوید و این بیان نورانی «أَبِی إِبْرَاهِیم» امام کاظم از غُرَر روایات ماست که «لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتُور» (۵) که مرحوم صدوق این را در کتابتوحید نقل کرد؛یعنی بین انسان و خدا، خود انسان حجاب است؛ وقتی که در محدوده حجاب باشد، چگونه می تواند خدا را درک کند؟ حالا بر فرض به مقام فنا رسید، نه خود را دید و نه غیر خدا را دید، امّا به هر حال خودش وجود دارد! مقام فنا این نیست که این شخص نابود بشود، نابودی که کمال نیست! مقام فنا از برترین مقامات کمالی است. مقام فنا این است که نه خودش را می بیند و نه غیر خدا را می بیند، پس خودش هست! این را بزرگان اهل معرفت تبیین کردند، بعد در چهار قرن قبل نوبت به مرحوم صدر المتألهین رسید که او در اسفار بیان کرد: انسانی که به مقام فنا رسید خودش را نمی بیند و غیر خدا را هم نمی بیند. اگر گفته شد:«رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» این می شود وحدت شهود ــ وحدت وجود چیز دیگری است ــ او نمی تواند بگوید که غیر از خدا چیزی دیگر نیست، او فقط غیر از خدا چیزی را نمی بیند، آنچه مقدور این بزرگان است وحدت شهود است؛یعنی«رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»، نه به جز خدا نیست! آن گاه وحدت شهود

نصیب او می شود و خود را نمی بیند؛ خود را نمی بیند، ولی هست و فقط خدا را می بیند. حرف آن بزرگان این است که این پیغمبر یا امامی که به مقام فنا رسید،به هر حال هست و معدوم که نشد! او هست و به اندازه خودش خدا را درک می کند؛ لذا سیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیه) وفاقاً با این عرفا و حکما، فرمود شناخت خدا آن طوری که او هست، مُستحیل است عقلاً، نه هیچ پیغمبری می تواند خدا را بشناسد، نه هیچ امامی، نه هیچ فلکی و نه هیچ مَلکی، ولو به مقام فنا هم برسند! ولی بالاخره این موجود هست و این موجود به اندازه خود خدا را می بیند، به اندازه خود او که شد، خدا که اندازه ندارد! پس به آن مقداری که تجلّی کرد و فیضی داد او را می بیند؛ لذا آن منطقه «بالقول المطلق»، منطقه ممنوعه است؛ نه اینکه حرمت تکلیفی دارد، حرمت تکلیفی ارشادی است، فرمود آن جا نروید که سرگردان و متحیّر می شوید؛ ولی آن جا راه باز نیست، برای هیچ کس راه باز نیست!در هر حال این شخص که به مقام فنا رسید نابود نمی شود،یک؛ به اندازه خود چیز می فهمد، دو؛ خدا اندازه ندارد، سه؛ لذا اگر کسی صادر اول هم باشد و به معراج هم برسد، به اندازه خود خدا را می بیند، او همچنان موظف است بگوید:«مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک»، (۶) چه اینکه گفتند.بنابراین ذات اقدس الهی منطقه ممنوعه است؛ صفات ذات که عین ذات است، آن جا هم منطقه ممنوعه است؛ ما هستیم و فیض او، ما هستیم و ظهور او، ما هستیم و تجلّی او، ما هستیمکه به اندازه دهان خودمان حرف می زنیم، ولو نبیّا ولیّ! آن جا ممکن نیست!

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۰۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۶۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۷۸.

۶- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص۲۳.

حجاب هم دو قسم است:یا حجاب ظلمانی است یا حجاب نورانی. ما که سرانجام از حجابمان درنمی آییم! ما هستیم! منتها این را نمی بینیم، اگر ندیـدیم بهتر خـدا را درک می کنیم؛ ولی حجاب خدا، حجاب نورانی است؛یعنی اصـلاً نمی شود او را نگاه کرد! وقتی نور او نامتنـاهی بود، کـدام چشم، کـدام عقل و کـدام قلب است که می توانـد نور نامتناهی را ببینـد؟! لـذا «وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم»، نه اینکه از نزدیک ذات اقـدس الهی را ببیند، به هر تقدیر (وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ).

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۰۲

ص: ۲۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری

(وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِىَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ (۵۱) وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِى مَا الْكِتَابُ وَ لاَ الْإِيمَانُ وَ لكِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِى بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِى إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِى لَهُ مَا فِى السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِى الأَرْضِ أَلاَ إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳))

بعضی از اشکال ها و سؤال ها مربوط به آیه (وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها)؛ یعنی آیه چهل یا آیه (وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها خاشِعينَ مِنَ الذُّلِّ) یعنی آیه ۴۵ و مانند آن است که مباحث آن گذشت و اگر آیاتی مناسب این آیه بود، ممکن است که آن اشکال ها و سؤال ها مطرح شود.

مطلب بعدی آن است که در این بخش، مسئله کلام مطرح است و سرّ نامگذاری فنّ شریف کلام به علم کلام هم همین است که محور اصلی این فنّ، «کلام الله» بود، چون این فنّ در مورد کلام سخن می گفتند؛ مانند اینکه کلام خدا چیست؟ «حادث» است یا «قدیم» است؟ جریان کلام نفسی هم همین جا پیدا شد و ممکن است آنچه را که جناب فخر رازی (۱) مبسوطاً مطرح کردند ــ ان شاءالله ــ باز گو شود.

مطلب بعدی در مورد عنوان «تَبْشیر» است، چون این گزارش در «بَشَره» اثر می گذارد، گفتند «تَبْشیر»؛ ولی عنوان «بَشَر» تقریباً در قرآن مُرادف با انسان است (لِلْعالَمينَ نَذيراً)، (۲) (وَ مَا هِىَ إِلاَّ ذِكْرَى لِلْبَشَرِ) (۳) یا در سوره «آ ل عمران» که گذشت: (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ) (۴) و مانند آن، یا اینکه در این آیه ۵۱ سوره «شوری» مطرح است: (وَ ما كانَ لِبَشَرٍ) که این جا «بَشَر» یعنی انسان، کاری به جنبه «بادیء البشر» و «ظاهر البشر» بودن او ندارد؛ یعنی با انسان بخواهد سخن بگوید.

ص: ۲۰۷

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۱.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۳- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۷۹.

مطلب بعدی آن است که کلام خدا و قول خدا همان فعل اوست. یک بیان نورانی از امیرالمؤمنین(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) در نهج البلاغه آمده است که قولِ او فعل اوست؛ «لاَ بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لاَ بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ». (۱) بنابراین ذات اقدس الهی وقتی بخواهد کاری انجام دهد، آن کار هم به یکی از انحای سه گانه است: یا «بلاواسطه» است یا (مِنْ وَراءِ حِجابٍ) است یا به وسیله فرستاده های خاص است. فرستاده های خاصّ الهی همان مدبّرات امر هستند، کسانی که جهان را به دستور خدا تدبیر می کنند. مدبّرات امر

نسبت به افراد و اشیای میانی کار می کنند؛ آن صادر یا ظاهر اول بخواهد کلامی را دریافت کند یا فعلی را تلقّی کند، «بلاواسطه» است که خود ذات اقدس الهی چیزی را به او القا می کند؛ اگر مطلب عملی است از باب (وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ) (۲) به او القا می کند و اگر مطلب علمی است هم به او تفهیم می کند یا آن را ارائه می کند. پس کلام خدا و فعل خدا نسبت به صادر اول یا ظاهر اول «بلاواسطه» است؛ (وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ) اختصاصی به افرادی نظیر مادر موسی(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِما) ندارد، نسبت به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که صادر اول می باشند (۳) هم هست؛ کاری را که خدای سبحان بخواهد به اینها واگذار کند، این کارها «بلاواسطه» انجام می گیرد و کاری را که می خواهد به سایر موجودات میانی عطا کند، به وسیله مدبّرات امر انجام می گیرد که آن مدبّرات امر، فیض ذات اقدس الهی را به اشیا می رسانند؛ امّا این طور نیست که اینها فعل را بگیرند و به دیگری برسانند، این حَلَقات متصل است، نه منفصل! این طور نیست که ذات اقدس الهی کاری را یا فیضی را به فرشته ای بدهد و این رابطه قطع بشود، آن وقت این فرشته این کار را برای دیگری یا شخص ثالث انجام دهد که این مانند رشته های عدد منقطع و منفصلات باشد، بلکه این فیض متصل است؛ این نور از بالاـ مستقیماً به پایین می آید و اتصال محفوظ است. ذات اقدس الهی در همه مراحل به خود واسطه از هر چیز دیگری نزدیک تر است، این طور نیست که ذات اقدس الهی سرسلسله و آغاز سلسله باشد، بعد کم کم و به تدریج فیض یکی پس از دیگری مثل رشته عدد منقطعات باشند که هرکدام از دیگری جدا می باشند و «کمّ» منفصله هستند، این فیوضات هم وجودات منفصل باشند، این طور نیست. ذات اقدس الهی که فیضی را می رساند، خودش در همه موارد حضور دارد، چون (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ) (۴) و تفاوتی اگر هست در «مُستفیض» هست، نه در فیض! اینکه فرمود: (ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ)، نشان می دهد که این محدودیت و «تَثلیث» برای «مُستفیض» و گیرنده است، نه برای فیّاض و دهنده! نه اینکه «مَا کَانَ لِلّهِ أنْ یُتِکَلّمَ إلاّ بأحد أنحاءِ ثَلاثه»؛ نفرمود خدا نمی تواند کاری را مگر از این سه راه انجام دهد، بلکه فرمود بشر نمی تواند کلام الهی را دریافت کند، مگر از این سه راه. نفرمود «مَا کَانَ لِلّهِ أنْ یُکَلّمَ»، فرمود: (وَ مَا کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ) از این سه راه. این (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ) نشان می دهد که ذات اقدس الهی نسبت به صادر اول یا ظاهر اول، آن جا حضور دارد؛ آن جا که (مِنْ وَراءِ حِجابٍ) است، (مَعَکُمْ) حضور دارد؛ آن جا که (یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ) حضور دارد; منتها «مُستفیض» گاهی «رسول» را درک می کند، گاهی (مِنْ وَراءِ حِجابٍ) درک می کند و گاهی هم «بلاواسطه» درک می کند. غرض آن است که این (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ)، یک اصل حاکم و جزء محکمات قرآنی است! نه اینکه ما سلسله موجودات داریم، این سلسله ممکنات وقتی که به پایان رسید سرآغاز خداست، بلکه ما وقتی به آن آغاز رسیدیم، خدا را می فهمیم! نه خدا آن جاست! خدا همه جا حضور دارد «مَع کُلِّ شَیء» و (مَعَکُمْ) هست، پس (أَیْنَ ما کُنْتُمْ).

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۸۲.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۷۳.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

۴- حدید/سوره ۵۷، آیه۴.

فرق است بین برهان که برای معرفت است و بین قرآن که برای وجود خارجی است؛ قرآن در عین حال که برهان را تأیید می کند، وجود خارجی را هم تثبیت می کند. برهان می گوید چون کارِ معرفتی است، بشر وقتی خدا را می شناسد که این سلسله تمام شود، چون اگر تسلسل باشد خدا را نمی شناسد. از آن جایی که تسلسل محال است، این سلسله نظام هستی منتهی می شود و می گوید چون این سلسله منتهی می شود، پس اوّلی دارد و «هُوَ الله سُبْحانَهُ وَ تَعالی» است، نه اینکه ـ معاذ الله ـ ما وقتی به آن جا رسیدیم، خدا را در آن جا می یابیم و خدا آن جاست. بنابراین او اول است «بِلا أوَّلٍ قَبْلَه» و آخر است «بِلا آخِرٍ بَعْدَه» و «مَع كُلِّ شَیء» است «لا بِالمُقارنَه»، چنین خدایی در همه موارد کار را خودش انجام می دهد و در بعضی از موارد وسیله و حجاب مشهود هستند و در بعضی موارد مشهود نیستند؛ آن جایی هم که (مِنْ وَرَاءِ حِجَاب) است، ذات اقدس الهی به «مُستفیض» از آن حجاب نزدیک تر است؛ آن جایی که (یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ)، در آن جا هم ذات اقدس الهی به «مُستفیض» از این رسول وسط، نزدیک تر است. این طور نیست که اگر وجود مبارک جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) وارد قلب پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) شد و وحی را به حضرت القا کرد (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ)، (۱) آن وقت (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ ‌ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ)؛ (۲) در آن جا که وجود مبارک جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) وارد قلب مطهّر پیغمبر شد، در همان حریم هم ذات اقدس الهی به پیغمبر از جبرئیل نزدیک تر است! این طور نیست که نظیر سلسله‌ اعداد باشد که خدای سبحان چیزی را به جبرئیل داده باشد و به جبرئیل بفرماید که ـ مثل قاصد پُست ـ این را به پیغمبر برسان، این طور نیست. او اگر حقیقت نامتناهی است (بِکُلِّ شَیْ ءٍ مُحِیطٌ) (۳) است و (بِکُلِّ شَیْ ءٍ بَصِیرٌ) (۴) است، به هر چیزی و از هر چیزی نزدیک تر و محیط بر آن خواهد بود. پرسش: در آیات و روایات زیادی داریم که اگر خدا ... است، پس چه حکمتی دارد که باید جبرئیل خبر ببرد ... ؟ پاسخ: بله، چون گیرنده اختلاف دارد؛ گیرنده نمی تواند «بلاحجاب» و «بلاواسطه» دریافت کند، این اختلاف درباره گیرنده است و در همین آیه هم نفرمود که «مَا کَان لِلّهِ أنْ یُکَلّم إلاّ بِکَذا»، بلکه فرمود: (مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّـ وَحْیاً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ مَا یَشَاءُ إِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ)؛ بشر غیر از این راه های سه گانه راهی ندارد، نه اینکه ذات اقدس الهی نتواند «بلاواسطه» سخن بگوید. این (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ) جزء محکمات قرآن کریم است. اگر فرمود: (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ) و (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ)، (۵) مسئله قُرب را ذات اقدس الهی تبیین کرد و به خودش اِسناد داد. پرسش: ... در مراتب آیات شما گفتید معناً وحی است اما لفظاً وحی نیست؟ پاسخ: آن جا اصلاً لفظ نیست. پرسش: ... لفظاً هم وحی است، آن جا مثلاً می فرمایید که کلام خدا فعل خداست و شما وحی لفظی را ؟ پاسخ: بله، چون لفظ را هم این ایجاد می کند، نه اینکه ـ معاذ الله ـ مثل ما دهانی داشته باشد و حرف بزند، ذات اقدس الهی این کلمات را ایجاد می کند، این (یا أَیُّهَا الرَّسُولُ) را ایجاد می کند، نه اینکه ـ معاذ الله ـ دهانی، فکّی، زبان و دندانی داشته باشد و حرف بزند. آن بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که فرمود: «لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ یُسْمَع»، ما این آهنگ ها را از «قلع» و «قَرْع» می شنویم؛ یعنی چیزی که به چیز دیگر بکوبد، صدا تولید می شود؛ چیزی جدا شود، صدا تولید می شود؛ صدایی را که ذات اقدس الهی دارد، ایجاد می کند، نه ـ معاذ الله ـ تلفّظ کند، دهان داشته باشد، لب و لثه داشته باشد و مانند آن.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۵۴.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۵- ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

بنابراين ذات اقدس الهی با همه هست؛ فرمود نه تنها من با همه هستم: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ)، بلكه كسی كه در بستر بيماری و احتضـار است، پزشك در بالين او هست، پرستار در بالين او هست و بستگان هم در بالين او نشستند، من به اين محتضر از شماها نزديک ترم: (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ)؛ (١) الآن همه شما كه بالين محتضر جمع شديد، اعم از پزشك و دستيار و پرستار و اوليای اين بيمار، من به اين محتضر از همه شما نزديک ترم، اين را در سوره مباركه «واقعه» فرمود: (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ). در سوره مباركه «بقره» كه فرمود: (وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنِّی فَإِنِّی قَريبٌ أُجيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ)، (٢) اصل «قُرب» را خبر داد، در سوره مباركه «واقعه» «أقرب» بودن را فهماند، در سوره مباركه «انفال» «أقرب» از كُلّ است كه قابل فهم می باشد، منتها نمی بينيم؛ يعنی می توانيم بفهميم كه موجودی به ما از ديگران نزديک تر است: (وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ)، امّا موجودی به ما از خود ما نزديک تر باشد، اين درک دقيقی را می طلبد؛ در سوره مباركه «انفال» فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، (٣) حالا آن بخش های روايی و امثال روايی كه مقداری توضيح دادند، آنها سر جای خود محفوظ است، امّا حقيقت آيه اين است كه خدا بين ما و خود ما، فيض و ظهور او واسطه است؛ حقيقت ما هم همان قلب ماست و قلب ما هم يعنی روح ما، نه اين قلبی كه در حيوانات هم هست! وقتی فرمود كه وجود مبارك خليل حق (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَليمٍ)، (۴) يا فرمود منافقان قلوبشان مريض است: (فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً)؛ (۵) يعنی روح آنها. فرمود كه خدا بين انسان و قلب او واسطه است، برای اينكه انسان «صَمَد» نيست، درون او پُر نيست، «اَجْوَف» است. اين روايت را مرحوم كلينی در كافی نقل كرده كه انسان «اَجْوَف» است. (۶) «ممكن» اصولاً «اَجْوَف» است، آيا درون انسان پُر است يا خالی است؟ انسان آيا «صَمَد» است يا فقير است؟ اگر فقير هست، پس «صَمَد» نيست درون او پُر نيست، درون او خالی است و آن خلأ را فيض ذات اقدس الهی پر می كند، فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ) او حائل و واسط است (بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)؛ يعنی بين انسان و خودِ انسان! چون در مقام منطقه ممنوعه نيست؛ يعنی در مقام ذات و در مقام صفتی كه عين ذات است نيست، در مقام ظهور و فيض ذات است. اين فيض ذات اقدس الهی در درون همه هست، اين فيض «داخِلٌ فی الاشْياءِ لا بِالْمُمازَجَهِ»، (٧) اشيا هم جمع محلاّ به الف و لام است؛ فيض الهی در درون همه چيز هست، بدون اينكه ممزوج شود! شما يک كاغذ را فرض كنيد كه اين كاغذ يک متری در درون آن فيض خداست، اين مقام، منطقه ممنوعه نيست! چون مقام ذات نيست و مقام صفتی كه عين ذات است هم نيست، بلكه مقام فعل حق است! اين از تعبيرات دقيق فلسفی است كه موضوع و محمول بايد با هم متّحد باشند؛ ولی تعيين محور اتحاد به دست محمول قضيه است، نه موضوع قضيه! ما تا اين را نفهميم، اين ادعيه برای ما حل شدنی نيست! اين هزار اسمی در «جوشن كبير» هست، هزار قضيه است؛ اين هزار قضيه، يک موضوع دارد و هزار محمول! اين هزار قضيه كه يک موضوع دارد و هزار محمول، هزار اتحاد است؛ محور اتحاد اين موضوع با اين هزار محمول كجاست؟ اگر گفتيم «هو الحیّ»، محور ذات است؛ اگر گفتيم «هو العليم»، محور ذات است؛ اگر گفتيم «هو القدير»، محور ذات است؛ اما گفتيم «هو الخالق، هو الرازق، هو الباری، هو القابض، هو الباسط، هو الوفی» همه اين موارد را كه می شمريم، تعيين محور اتحاد موضوع و محمول، محمول قضيه است! ما الآن سه قضيه داريم كه می گوييم: «زيدٌ هو ناطقٌ»، «زيدٌ هو عالمٌ» و «زيدٌ هو قائم»، موضوع قضيه «زيد» است و محمول متعدّد است، در هر قضيه ای از اين قضايای سه گانه موضوع و محمول با هم متّحد هستند، امّا محور اتّحاد كجاست؟ ما موضوع را نگاه نمی كنيم تا بفهميم مدار اتحاد كجاست، تعيين مدار اتحاد موضوع و محمول، محمول قضيه است. محمول را كه در قضيه اُولیٰ نگاه می كنيم، می بينيم كه اين ذاتی است و می گوييم اين مدار اتحاد در ذات است؛ «زيدٌ هو ناطقٌ»؛ يعنی «زيدٌ» در مقام ذات نفس ناطقه دارد. در قضيه دوم كه «عالمٌ» هست و نه «ناطقٌ»، «عالِم» كه وصفی از اوصاف نفسانی انسان است، می گوييم مدار اتحاد موضوع و

محمول ذات موضوع نیست، بلکه وصفی از اوصاف نفسانی موضوع است؛ یعنی زید در مقام ذات متّحد نیست، بلکه در مقام وصف با علم متّحد می باشد. قضیه سوم را که نگاه می کنیم که «قائمٌ» هست، می بینیم این «قائم» نه مثل «ناطق» است که در مقام ذات راه داشته باشد، نه مثل علم است که از اوصاف نفسانی باشد، می گوییم «زید» با این محمول در مقام ذات و وصف اتحاد ندارد، بلکه در مقام فعل با هم متّحد هستند. پس تعیین محور اتحاد موضوع و محمول قضیه، به دست محمول قضیه است. این «جوشن کبیر» که مثلاً ـ هزار محمول دارد، هزار قضیه دارد که موضوع ذات اقدس الهی است؛ ولی محور برای اکثر اینها خارج از ذات است، چون صفت فعل است و فعل خارج از ذات می باشد. بنابراین اگر گفته شد: «هُوَ داخِلٌ فی الاشْیاء»، این برای آن دو منطقه ممنوعه نیست؛ یعنی برای ذات و صفت ذات نیست، چون دخول، ظهور و فیض حق است و فیض حق هم داخل در اشیاست، حالا که داخل در اشیا شد و اشیا هم جمع محلّا به الف و لام است، ما این کاغذ یک متری را دو نیم کردیم آن «داخِلٌ فی الاشْیاء» این جا صادق است؛ یعنی بین این دو نیم! هرکدام از این دو نیم را باز دو نیم می کنیم که «داخِلٌ فی الاشْیاء» این جا هم صادق است، میلیاردها میلیارد ذرّه ریز از این یک متر کاغذ ما بسازیم، او «داخِلٌ فی الاشْیاء» است! این طور نیست که او داخل در دو طرف باشد و آن دو طرف خارج از دخول و ظهور حق باشند! هر کدام از این دو طرف را هم که شما بررسی کنید، می بینید فیض او «داخِلٌ فی الاشْیاء» است، ناچاریم اعتراف کنیم که کلّ جهان چیزی جز فیضِ «الله» نیست، نه اینکه چیزی هست که خدا در درون اوست! در دو طرف آن هم فیض خدا ظهور می کند! بنابراین کلّ عالَم را فیض حق و ظهور حق تشکیل می دهد، چیزی جز ظهور حق و فیض حق نیست؛ امّا کاملاً باید حواسمان جمع باشد، اینکه در چندین روایت فرمودند که بحث دربارهٔ ذات حق حرام است، برای همین جهت است! غالب حکمای ما هم گفتند که در آن مقام، بحث حرام است، برای اینکه فهم در آن جا نیست و جز حیرت و ضلالت چیزی دیگر نیست و عرفا هم غنی تر و قوی تر از حکما تحریم کردند که آن جا منطقهٔ ممنوعه است! اینکه سیدناالاستاد امام(رِضْوَانُ اللّهِ عَلَیْهِ) فرمود در آن مقام ذات، هیچ پیغمبری راه ندارد؛ نه معبود هیچ پیغمبری است، نه مقصود هیچ پیغمبری و نه مشهود هیچ پیغمبری، همین است، برای اینکه انبیا به مقام فنا رسیدند. در بحث گذشته اشاره شد که حالا انسان در مقام معراج به مقام فنا رسید، فنا که به معنای نابودی نیست، چون نابودی که کمال نیست! فنا از مراحل عالیه کمال است. معنای فنا این است که انسان کامل که به این مقام بار یافت، خودش را اصلاً نمی بیند، یک؛ غیر خدا را نمی بیند، دو؛ فقط خدا را مشاهده می کند، سه؛ این همان است که «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»؛ نتیجه این فنا دو چیز است: یکی وحدت شهود است نه وحدت وجود؛ هر گز با آن وحدت وجود ثابت نمی شود، ثانیاً؛ این کسی که خدا را می بیند و غیر خدا را نمی بیند، موجودی است محدود! این پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که به معراج رفت و به مقام فنا بار یافت، نه خود را دید و نه غیر خدا را دید «موجودٌ محدود»، این موجود محدود ولو به مقام فنا هم برسد، به اندازه خود خدا را می بیند، نه خدا را آن طوری که هست! لذا فرمودند محال است کسی خدا را آن طوری که هست بشناسد و چون محال است، محال است که او را عبادت کند، برای اینکه او را که نمی شناسد! او مفهوم نیست تا به ذهن بیاید! ما می گوییم او نامتناهی است؛ این مفهوم نامتناهی، مفهومی است در گوشه ذهن ما، آن هم در برابر صدها مفهوم دیگری که در ذهن ماست! این غیر متناهی یا نامتناهی بودن، نامتناهیِ به حمل اوّلی است و متناهی به حمل شایع؛ مثل اینکه ما بگوییم «فَرد»، این «فاء» و «راء» و «دال»، این به حمل اوّلی فرد است؛ ولی به حمل شایع کلّی است. شما این فرد را بر تمام افراد تطبیق می کنید، می گویید: «زیدٌ فرد»، «عمروٌ فردٌ»، «بکرٌ فردٌ»، این به حمل اوّلی فرد است؛ ولی به حمل شایع کلّی است، پس می شود با تفاوت حمل بر یک شیء، دو حمل داشته باشیم. این مفهوم نامتناهی ـ ما مفهوم «شَجَر» داریم، «حَجَر» داریم، «انسان» داریم، «أرض» داریم، «سماء» داریم، مفهوم «نامتناهی» هم داریم ـ

در برابر مفهوم های دیگر مصداقاً یک مفهوم محدودی است؛ مفهومی است به حمل اوّلی نامتناهی، ولی به حمل شایع در یک گوشه ذهن افتاده است. «مفهوم» که شناخت خدا را نمی تواند برساند، ولو از سنخ مفهوم نیست و ثانیاً این مفهوم به حمل شایع متناهی است. آن چیزی که حقیقت حق است، برای أحدی درک نمی شود، وقتی برای أحدی درک نشد، او را هم نمی تواند عبادت کند! پس ماییم و عجز ما! هر اندازه انبیا هم به معراج بروند، ناچار هستند که بگویند: «مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک»؛ (۸) البته این «مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِک» هم باید باشد؛ خدایا آن طوری که حقّ شماست ما تو را عبادت نمی کنیم! انسان می فهمد که نمی فهمد! بنابراین بسیاری از حکما اصلِ فلسفه را برای کسی که بار سنگین عقلی را نمی کِشد، گفتند حرام است.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

۳- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

۸- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص۲۳.

خدا مرحوم کلینی را غریق رحمت کند! حتماً این مقدمه کتاب مرحوم کلینی را بخوانید که سه ـ چهار صفحه هم بیشتر نیست. مرحوم کلینی(رِضْوانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) یک خطبه نورانی دارد که خطّ آخر خطبه چنین است: «إذ کان العقل هو القطب الّذی علیه المدار و به یحتجّ و له الثواب و علیه العقاب»؛ (۱) عقل قوی ترین قطب فرهنگی و معرفتی بشر است؛ لذا من از کتاب عقل شروع می کنم. با اینکه عقل این چنین است؛ شخصیتی مانند مرحوم بوعلی و بسیاری از بزرگان، گفتند خواندن فلسفه برای کسی که او «رَخش» نیست تا بار «رستم» را بکِشد حرام است، عرفا که مکرّر فرمودند. حدود ۲۷ روایت در پایان کتاب توحید مرحوم صدوق است ـ چند سال قبل آن روایات را خواندیم ـ که ائمه فرمودند مبادا کسی خیال کند و بگوید که من خوش استعدادم و من درکم بالاست! هر چه انسان خوش درک باشد، منطقه ذات حق، منطقه‌ ممنوعه است و هیچ دسترسی به آن جا نیست. اگر بخواهید از راه برهان سخن بگویید، راه باز است؛ با مفهوم نامتناهی سر و کار داشته باشید، راه باز است؛ امّا بخواهید ـ «از علم به عین آمد وز گوش به آغوش» ـ از مفهوم به مصداق بیایید و آن عین خارجی را ادراک کنید، آنجا منطقه ممنوعه است.

غرض آن است که آن منطقه اول [منطقه ذات] ممنوعه است؛ منطقه دوم صفات ذات هم ممنوعه است؛ در منطقه سوم که این «هُوَ داخِلٌ فی الاشْیاء» را شما بررسی می کنید، می بینید چیزی برای «حَجَر» و «مَدَر» نمی ماند؛ این «الاشْیاء» جمع محلّا به الف و لام است، فیض او در وسط همه هست و هیچ موجودی هم «صَمَد» نیست. اگر در وسط «حَجَر» فیض او ظهور دارد، این «حَجَر» را که دو نیم کردید، در درون هرکدام از این نیم ها فیض او ظهور دارد؛ آنها را اگر به چهار قسم یا چهار هزار قسم یا چهل هزار قسم کردید، در درون همه «هُوَ داخِلٌ فی الاشْیاء» حضور دارد و در آخر چیزی باقی نمی ماند، مگر همان فیض و ظهور حق! بنابراین اگر این چنین است، حتماً ذات اقدس الهی به «مُستفیض» از آن وراء حجاب نزدیک تر است و حتماً ذات اقدس الهی به آن مخاطب از (یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ) نزدیک تر است. این چنین نیست که ما اگر در سلسله معارف به بالا رسیدیم خدا را بیابیم؛ یعنی خدا آن جاست، بلکه ما وقتی به آغاز سلسله رسیدیم، می فهمیم سَرسلسله جُنبانی هست، نه اینکه خدا فقط آن جاست! لذا فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، پس گاهی سخن از «قُرب» به خداست (فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ)، گاهی سخن از «أقرَب» بودن است که (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ) و گاهی هم سخن از حائل بودن بین ما و خود ماست: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)؛ اگر این چنین است، انسان می شود «اَجْوَف»؛ این بیان نورانی را مرحوم کلینی از ائمه(علیهم السلام) نقل کردند که انسان می شود «اَجْوَف». بنابراین چه (مِنْ وَراءِ حِجابٍ) باشد و چه (یُرْسِلَ رَسُولاً) باشد، ذات اقدس الهی از هر شیئی به گیرنده نزدیک تر است؛ منتها تفاوت در گیرنده است که گاهی گیرنده می بیند، گاهی گیرنده نمی بیند، گاهی می فهمد و گاهی نمی فهمد.

ص: ۲۱۱

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹.

فرق محدَّث و نبیّ چنین است: نبیّ فرشته وحی را می بیند و حرف را از او تلقّی می کند; ولی محدَّث حرف را تلقّی می کند ولی رسول را با اینکه هست نمی بیند. آن جا هم که (مِنْ وَراءِ حِجابٍ) هست که موسای کلیم در «طور» تلقّی کرده است، آن هم وحی است؛ لذا فرمود: (وَ أَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِما یُوحی)، (۱) گرچه «مِن وَراء شَجَر» می شنوی، ولی وحی است و حرف، حرفِ ماست. اینکه جناب فخررازی و امثال فخر رازی گفتند که ذات اقدس الهی حرف را به جبرئیل می دهد و جبرئیل به پیغمبر می رساند، (۲) اینها عقلی و الهی حرف می زنند، نقلی و انسانی فکر می کنند. خیال می کنند که جبرئیل قاصد وحی است، پیام به او می دهند و او پیام را به پیغمبر می رساند؛ در حالی که ظهور حق و کلام حق بین خدا و جبرئیل هست، در محدوده جبرئیل هست، بین جبرئیل و گیرنده هست، در محدوده خود گیرنده هست، در قلب مطهّر رسول اکرم هست، تا به لبان مطهّر حضرت برسد که (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)، (۳) از آن به بعد دیگر عادی می شود و از آن مرحله به بعد دیگر انسانی می شود. این طور نیست که جبرئیل مثل یک قاصد وحی باشد و ذات اقدس الهی کلام را به او القا کند و بگوید شما این کلام را بگیر که فخر رازی «بالصراحه» می گوید که این (فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ)؛ یعنی کلام، کلام جبرئیل است (۴) و جبرئیل دارد می گوید که خدا این چنین گفته است. مسئله «قُرب نوافل» (۵) و «قُرب فرائض» (۶) هم مقدور اینهاست، در جمیع موارد لازم نیست که در «قُرب فرائض» به آن خلیفهاللّهی و مقام اول برسد! «قُرب فرائض» درجات فراوانی دارد، مراتب زیادی دارد، «قُرب نوافل» هم این چنین است. کسانی که به مقام «قُرب نوافل» می رسند «کُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ» می شوند، اینها گاهی غیر از امام و پیغمبر هستند، یک انسان شریف و مؤمنی می باشند که خدای سبحان با زبان و دست اینها سخن می گوید، این طور نیست که در «قُرب فرائض» یا «قُرب نوافل» لازم باشد که انسان صادر اول باشد.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۱۳.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲، ص۲۷۷.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۴- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۱.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۶۴ و ۱۶۵.

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری

(وَ مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْیاً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ مَا یَشَاءُ إِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ (۵۱) وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا کُنتَ تَدْرِی مَا الْکِتَابُ وَ لاَ الْإِیمَانُ وَ لکِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِی لَهُ مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأَرْضِ أَلاَ إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ (۵۳)).

کلمه یا کلام الهی دو قسم است: یک قسم تکوینی است که از افرادی مثل عیسای مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) به عنوان «کَلِمَهُ الله» یاد می شود: (إِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَهٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ). (۱) تمام موجودات خارجی کلمات الهی هستند؛ یک قسم هم مانند همین الفاظ، کلام اعتباری است و همچنین مرکّباتی که در قرآن کریم و سایر کتاب های آسمانی هست، اینها امور اعتباری می باشند؛ یعنی آن «معنا» ارتباط ذاتی با این کلمات ندارد، ممکن است مطلبی را خدای سبحان برای انبیا(عَلَیْهِم السَّلَام) بفرماید که گاهی به زبان عبری، گاهی عربی، گاهی سریانی، گاهی تازی و گاهی به زبان عربی باشد، اینها ممکن است! پس در کلمه یا کلام الهی مطالبی است که قراردادی نیست و یک الفاظ و حروفی هم هستند که قراردادی می باشند. گاهی ممکن است یک کلمه و لفظی در بین یک ملت معانی متعدد داشته باشد، نزد ملت دیگری مُهمل باشد؛ مثل کلمه «عین» که در عربی برای آن معانی زیادی ذکر می شود؛ ولی در نزد نژادها و اقوام دیگر که به عربی سخن نمی گویند، این کلمه «عین» مُهمل است و اصلاً معنا ندارد. پس اراده معنا از لفظ یک امر قراردادی و اعتباری است و از آن جایی که قرارداد و اعتبار است، در آن مرتبه ای که قرآن (عَلِیٌّ حَکِیمٌ) است، این قراردادها و اعتبارات متنوّع راه ندارد؛ آن مطلبی که در آغاز سوره «زخرف» آمده است: (وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ) (۲) آن جا اصل مطلب مطرح است، آن جا عبری و عربی و سریانی و اینها نیست؛ در موطنی باید با این الفاظِ قراردادی رابطه داشته باشد و آن مُوطِن انسانیت است. در مُوطِن انسانیت که قرارداد مطرح است، این معانی با این الفاظ رابطه برقرار می کنند. آن پیغمبر و انسان کامل(عَلَیْهِ السَّلَام) که این وحی را دریافت می کند، یا «بلاواسطه» است یا ««مع الواسطه»»؛ اگر «بلاواسطه» بود، با دستِ خود خدای سبحان و بدون واسطه، در حریم قلب او، بین آن امر اعتباری و آن واقعی رابطه برقرار می کند، آن معانی را به صورت الفاظ و کلمات درمی آورد؛ لذا پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) این کلمات را از «الله» می شنود و اگر ««مع الواسطه»» باشد، ذات اقدس الهی به وسیله جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه)، بین آن معانی و این کلمات، امّا در حیطه نفس این انسان و در محدوده قلب این انسان، این الفاظ را قالَب آن معانی و آن معانی را مقلوب این قالب قرار می دهد و این پیغمبر از جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِما) این حرف را می شنود. پرسش: قبلاً فرمودید که عقل و قلب پیامبر با وحی یکی است و لفظ وجود ندارد، امّا ؟ پاسخ: بله، الآن هم همین حرف است، در مسئله (عَلِیٌّ حَکِیمٌ) لفظ نیست، وقتی که تنزّل می کند با یکی از این الفاظ اعتباری رابطه برقرار می کند.

ص: ۲۱۴

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۴۵.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

غرض این است که در مرتبه (عَلِیٌّ حَکِیمٌ)، مسئله لفظ، وَهم و خیال نیست، اینها مراحل نازله است؛ یک وقت است که مطلب القا می شود و یک وقت هم هست که با لفظ القا می شود، اگر با لفظ القا می شود حتماً در موطنی است که الفاظ و اعتبارات در آن جا حضور دارند و آن هم مرحله نفسِ انسان کامل است. انسان کامل یا «بلاواسطه» این کلمات را از خدا تَلَقّی می کند، همان روایتی که مرحوم صدوق نقل کرد: «ذَاکَ إِذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّه» (۱) در آن جا «بلاواسطه» ذات اقدس الهی بین این معانی و آن الفاظ رابطه برقرار می کند و وجود مبارک پیغمبر در حیطه نفس خودش آن کلمات را از ذات اقدس الهی تلقی می کند، چون حیطه نفس انسان کامل است که اعتبارات را برمی دارد، اگر «مع الواسطه» باشد ذات اقدس الهی به وسیله جبرئیل در قلمرو نفس انسان کامل این رابطه را برقرار می کند؛ خارج از محدوده انسانیّت، اعتبارات نیست تا آن معانی با الفاظ و کلمات رابطه برقرار کند؛ سرانجام باید در نفس پیغمبر باشد و پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم یا «بلا واسطه» یا «مع الواسطه» از ذات اقدس الهی در حیطه نفس خود اینها را مشاهده می کند؛ اینها تا به مرحله نفس پیغمبر نرسند، نه عبری است و نه عربی! برای اینکه بیرون از مرحله انسانیت که اعتباراتی وجود ندارد! بالاتر می شود (عَلِیٌّ حَکِیمٌ)، اگر بخواهد (عَرَبِیٌّ مُبِینٌ) (۲) شود، باید در حیطه نفس باشد؛ حالا یا ذات اقدس الهی «بلا واسطه» این کار را انجام می دهد یا به واسطه جبرئیل این کار را انجام می دهد، لفظ برای خدا، معنا برای خدا و پیوند دادن هم برای خدا؛ البته یا «بلا واسطه» است یا «مع الواسطه». پرسش: در مسئله قلب و عقل ؟ پاسخ: وجود مبارک انسان کامل در مسئله قلب و عقل، آن مرحله، مرحله ای است که (عَلِیٌّ حَکِیمٌ) را می تواند تلقی کند؛ امّا وقتی بخواهد (عَرَبِیٌّ مُبِینٌ) را تلقی کند، باید در مرحله نفس حضرت باشد.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۱۰۳.

مطلب دیگر این است که جمله (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً) عطف است بر جمله (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) و در (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) چنین نیست که آن «شَجَره» که حجاب است حرف بزنـد، تا «قُرب فرائض» (۱) وماننـد آن بشود. مسئله (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)، یعنی نه اینکه آن حجاب حرف می زند! وجود مبارک موسای کلیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) از پشت این درخت و از لابه لای این درخت این حرف را می شنود، درخت می شود پرده، نه اینکه درخت متکلّم شود. از پرده درخت این حرف را می شنود، نه اینکه از درخت می شنود، تا شود «قُرب فرائض» یا «قُرب نوافل» (۲) و مانند آن.

مطلب دیگر آن است که بین «نزول» و «انزال» یک تفاوت حقیقی نیست که کثیرِ حقیقی باشند؛ مثل «وجود» و «ایجاد» است، یک حقیقت است که اگر به فاعل اسناد بدهند می شود «ایجاد» و اگر به قابل اسناد بدهند می شود «وجود»؛ این طور نیست که ایجاد خدای سبحان غیر از وجود مخلوق باشد که چیزی داشته باشیم به نام «ایجاد» و چیزی داشته باشیم به نام «وجود»؛ پس این شیء را اگر به قابل اسناد بدهیم، می شود «وجود» و اگر به فاعل اسناد بدهیم می شود «ایجاد». «نزول» و «انزال» هم همین طور است؛ اگر به فاعل اسناد بدهیم می شود «انزال» و اگر به قابل اسناد بدهیم می شود «نزول». بنابراین وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) نه در لفظ دخیل است و نه در معنا، فقط مستمع است؛ منتها در حیطه نفس آن حضرت، این پیوند بین حقیقت و اعتبار صورت می پذیرد؛ این پیوند را ذات اقدس الهی در قلمرو و حوزه نفس پیغمبر که انسان است و اعتباریات را داراست ــ حالا یا «بلا واسطه» یا «مع الواسطه» ــ برقرار می کند.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۶۴ و ۱۶۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

مطلب دیگر سؤالی است به این مضمون که در صحیفه سجادیه حضرت می فرماید شیطان بر انسان مسلّط است، (۱) این مطلب مربوط به سوره مبارکه «ابراهیم» بود که مفصلاً بحث شد که آن جا گفته شد شیطان ذاتاً هیچ سلطنتی بر انسان ندارد، مگر اینکه انسان خودش سلطنت و تولّی او را بپذیرد، گفت: (فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنفُسَکُم مَّا أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ مَا أَنتمُ بِمُصْرِخِیَّ)؛ شما مرا ملامت نکنید، بلکه خودتان را ملامت کنید! من دعوت نامه نوشتم که شما آمدید، انبیا و اولیا هم دعوت نامه نوشتند، می خواستید آن جا بروید! (إِلاّ أَن دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنفُسَکُم)، (۲) این مفصلاً در آن جا بحث شده است.

مطلب دیگر دربارهٴ مُخلَصین است که ما در دنیا زندگی می کنیم و دنیا جای حق و باطل است، آن وقت چگونه مخلَصین فقط حق را می بینند؟ مستحضرید که بدن ما و بخشی از روح میانی ما در دنیاست، وگرنه اگر کسی به قلّهٴ عقل و قلب برسد، او در دنیا نیست. یک بیان نورانی از حضرت سیدالشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) هست که فرمود ما اصلاً در دنیا زندگی نمی کنیم! «أَمَّا بَعْدُ فَکَأَنَّ الدُّنْیَا لَمْ تَکُنْ وَ کَأَنَّ الْآخِرَهَ لَمْ تَزَلْ وَ السَّلَامُ»؛ (۳) اصلاً ما در دنیا نبودیم و همیشه در آخرت بودیم! یعنی ما بر قلّهٴ عقل و قلب زندگی می کنیم، یک؛ دنیا آن ظرفیت را ندارد که عقل و قلب را جا بدهد، دو. در بیانات نورانی حضرت امیر هست که گویا اینها همیشه در آخرت زندگی می کنند (۴) و در بخشی از خطبه های دیگر دارد که آخرت فرزندانی دارد: «فَکُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَه»، (۵) برای اینکه شما از آن عالَم آمدید، شما فرزند همان عالَم باشید! مردانی که به مقام مُخلَصین رسیدند در دنیا نیستند، در مرحله بالاتر از دنیا هستند که شیطان در آن جا هیچ راهی ندارد، حداکثر تجرّد شیطان در محدوده وَهم و خیال و بدلی سازی است، دسترسی به آن مقام ندارد.

۱- المصباح-جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۱۶۶.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۵، ص۸۷.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۱۷۹.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۳۱۸.

مسئله دیگر این است که این ضمیرها در (هُوَ مَعَکَمْ) (۱) یا (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ) (۲) به چه کسی برمی گردد؟ جلسه گذشته مبسوطاً بحث شد که ضمیر به فاعل ــ الله ــ برمی گردد؛ امّا تعیین محور اتّحاد موضوع و محمول به دست محمول قضیه است، نه به دست موضوع قضیه! آن سه قضیه ای که ذکر شد، در هر سه قضیه ضمیر به «زید» برمی گشت، می گفتیم: «زیدٌ هُوَ ناطقٌ»، «زیدٌ هُوَ عالمٌ» و «زیدٌ هُوَ قائمٌ»، در هر سه قضیه که موضوع و محمول متّحد هستند، ضمیر «هُوَ» به «زید» برمی گردد، امّا محور اتّحاد را موضوع معین نمی کند، بلکه محور اتّحاد را محمول تعیین می کند. «زیدٌ هُوَ ناطقٌ»، یعنی ناطقیت با «زید» در مقام ذات متّحد است؛ «زیدٌ هُوَ عالمٌ»، یعنی «عالِم» با «زید» در مقام ذات متّحد نیست، در مقام وصف متّحد است. «زیدٌ هُوَ قائمٌ»، یعنی قیام در مقام ذات و وصف «زید» نیست، بیرون از ذات «زید» و در مقام فعل است. در دعای «جوشن کبیر»، تمام این ضمیرهای «هُوَ» به «الله» برمی گردد؛ منتها محور اتّحاد موضوع و محمول را محمول تعیین می کند؛ اگر گفتیم «هُوَ حَیٌّ»، یعنی ذاتاً! «هُوَ عَلیمٌ»، یعنی ذاتاً! «هُوَ قَدیرٌ»، یعنی ذاتاً! اما اگر گفتیم: «یَا قَابِضُ یَا بَاسِط» (۳) و مانند آن؛ یعنی فعلاً تمام اینها خارج از ذات است، به دلیل اینکه گاهی هست و گاهی نیست؛ گاهی شفا می دهد و گاهی شفا نمی دهد؛ گاهی رزق می دهد و گاهی رزق نمی دهد، اگر اینها صفت ذات بود که سلب پذیر نبود. اگر حدیثی داشتیم، روایتی داشتیم که «داخِلٌ فی الاشْیاء» (۴) این دخول صفت فعل است؛ یعنی فیض و ظهور او در اشیاست، نه ــ معاذ الله ــ ذات او! چون محور تعیین موضوع و محمول، محمول قضیه است، نه موضوع قضیه! پس ضمیر در (هُوَ مَعَکُمْ) ضمیر در (إِنَّا مَعَکُمْ) (۵) (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ) به ذات برمی گردد؛ ولی محور اتّحاد را محمول تعیین می کند که مقام فعل است.

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۳- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۴۰۴.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۹.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۵.

مطلب بعدی آن است که «مَحَدَّث» با «نبیّ» فرق دارد؛ «نبیّ» هم فرشته را می بیند و هم حرف او را می شنود، امّا «محدَّث» فقط حرف فرشته را می شنود، نه اینکه فرشته را ببیند؛ لذا «نبیّ» بالاتر از «محدَّث» است، برای اینکه آن مقامات را دارد. اما این (فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ)؛ یعنی این فرستاده خدا، به اذن خدا وحی می فرستد. این به اذن خدا، از سنخ وکالت و امثال آن نیست که اینها مأذون باشند و به اذن خدا حرف بزنند، بلکه مجاری تکلّم آنها مظهر فعل و ظهور فعلی ذات اقدس الهی است و اینها این کارها را انجام می دهند.

در جریان کلام خدا، بین اشاعره، معتزله و حنابله فرق جدّی است؛ فخر رازی می گوید در اینکه خدا متکلّم است، حرفی در آن نیست؛ منتها حنابله یک طور فکر می کنند، اشاعره یک طور فکر می کنند و معتزله هم طور دیگری فکر می کنند. (۱) برخی از افرادی که ــ معاذ الله ــ قائل هستند برای خدا مکانی هست، از این کلمه (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) استفاده کردند که خدا مکان دارد، برای اینکه دارد پشت این حجاب خدا حرف می زند، غافل از اینکه مُستمع و مخاطب از پشت این حجاب حرف خدا را می شنود، نه خدا ــ معاذ الله ــ پشت این درخت یا پشت این حجاب هست! آنها خیال کردند که ذات اقدس الهی پشت این حجاب و پشت این «شَجَر» هست و از پشت این «شَجَر» دارد حرف می زند! «مجسّمه»، یعنی کسانی که قائل هستند خدا جسم است و برای خدا مکان قائل هستند، چنین توهّم بی جایی دارند و اینهایی هم که گفتند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّه» (۲) هم همین محذورات را داشته و دارند.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۱۱ و ۶۱۴.
۲- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۲۷۳.

مطلب دیگر آن است که معتزله به همین آیه استشهاد می کنند و می گویند که خدا دیدنی نیست. می گویند اگر خدا دیدنی بود، ما یک قسم چهارم از کلام را هم داشتیم و آن این است که مُستمع و مخاطب، متکلّم را ببینند. پس حرف معتزله این است که اگر خدا دیدنی بود، ما قسم چهارمی از کلام داشتیم، در حالی که ظاهر این آیه حصر است که ما بیش از سه قسم نداریم: (وَ مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحیاً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً). اگر خدا دیدنی بود، قسم چهارمی از کلام هم بود و آن این بود که مخاطب خدا را ببیند و حرف او را بشنود. این استدلال را جناب فخر رازی بعد از نقل، ابطال می کند و می گوید که درست است که از این آیه برمی آید که قِسم چهارمی نیست؛ ولی ما ناچاریم که این آیه را با آیات دیگر بسنجیم و تقیید کنیم، بگوییم: «و ما کان لبشر أن یکلّمه اللّه فی الدنیا إلا علی أحد هذه الأقسام الثلاثه»؛ (۱) الّا در این سه جهت، در آخرت راه چهارمی هم هست و آن راه رؤیت است که مؤمنان خدا را در قیامت می بینند؛ مثل قَمر در لیله بَدر. این توهّم باطل را اینها خیال کردند که از آیه (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) (۲) می شود استفاده کرد. در جواب می گوییم، اولاً ـ «وَجه» است نه «عین»، ثانیاً «نظر» هست و این «نظر» به ملکوت الهی است؛ ذات اقدس الهی نه در دنیا، نه در آخرت، نه در قیامت، نه در برزخ، نه در خواب و نه در «یقظه» قابل دیدن نیست. این (لَا تُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ) (۳) قضیه حقیقیه است که همه عوالم را شامل می شود، (لَاتُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ)؛ اینها جزء حقایق ثابت است که همه نشئات را در بر می گیرد. چه در دنیا، چه در برزخ، چه در معاد، چه در خواب، چه در بیداری، چه در حالت عادی و چه در حالت شهود عارفانه خدا با چشم دیده نمی شود: (لَاتُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ)، این تقییدبردار هم نیست.

ص: ۲۲۰

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۲.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۲۲ و ۲۳.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

بنابراین سخن معتزله از این جهت تام است، چون آیات فراوانی ثابت می کند که خدا دیدنی نیست؛ آن (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ) هم تفسیر شده که به رحمت خدا نظر دارند و نظر هم غیر رؤیت است. مرحوم علامه حلّی می فرماید: «نَظَرْتُ إلَی الهِلالِ فَلَمْ أرَه»؛ (۱) «نظر» مستلزم رؤیت نیست. نگاه می کنند، یعنی به رحمت الهی می نگرنند، نه اینکه خدا را نگاه می کنند؛ در آیه هم سخن از نگاه «وجه» است، نه نگاه «عین»؛ یعنی چهره هستی اینها به طرف رحمت الهی توجه دارد و منتظر آنهاست.

مطلب بعدی این است که فخر رازی از حنابله خیلی با تحقیر یاد می کند، می گوید: «هؤلاء أخس من أن یذکروا فی زمره العقلاء»؛ «أخس» و خسیس تر از آن هستند پَست تر از آن هستند که کسی با آنها سخن بگوید، برای اینکه اینها قائل هستند که این الفاظ و کلمات با همین وضع، قدیم است. فخر رازی گفت من با بعضی از اینها گفتگو کردم، به اینها گفتم که این کلمات را آیا خدا گفت یا نگفت؟ گفت: بله گفت. گفتم با هم گفت یا بی هم؛ یعنی مثل یک جمله، سطر و آیه قرآنی، همه را «دفعةً واحده» گفت یا این حرف ها یکی پس از دیگری گفته شد؟ اگر همه «دفعةً واحده» گفته شد که کلمه نیست! شما باید اول حرف اول را بگویید، بعد حرف دوم را بگویید و حرف سوم را بگویید. این برای وقتی است که شما جسمی را «دفعةً» جابه جا می کنید، امّا یک وقت است که شما می خواهی یک جمله را بخوانی؛ این جمله را که بخواهی بخوانی، ناگزیر اول مبتدا را می گویی و بعد خبر را می گویی؛ اول آن کلمه ابتدایی را می گویید و بعد کلمه دوم را می گویید. اگر «دفعةً» باشد که دیگر کلمه، جمله و کتاب نیست؛ اگر تدریج باشد، یکی پس از دیگری است، پس حادث است! یعنی دومی نبود، بعد پیدا شد؛ سومی نبود، بعد پیدا شد. گفت جوابی که به من دادند این است: «قال الواجب علینا أن نقرّ و نمرّ»؛ ما اعتقادمان این است که قرآن، قدیم است و باید قرآن بخوانیم، همین! ایشان می گوید من از عقل و قلب او تعجّب کردم که اینها چگونه انسانی هستند و چگونه فکر می کنند!؟ (۲)

۱- کشف المراد فی شرح تجرید الإعتقاد، العلامه الحلی، ص۲۹۷.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۲.

یک حرف بسیار لطیفی مرحوم کلینی دارد که ـ إن شاء الله ـ آن را یک روز باید بخوانیم. خطبه ایشان، خطبه مفصّلی نیست و مرحوم کلینی خطبه مبسوطی ندارد؛ ولی خطبه خیلی پُرباری است که مرحوم میرداماد(رضوان الله علیه) در الرواشح السماویه (۱) خطبه کافی را شرح کرده است. آن خط آخر خطبه مرحوم کلینی این است: «إذ کان العقل هو القطب الّذی علیه المدار و به یحتجّ و له الثواب و علیه العقاب»؛ (۲) قطب فرهنگی یک ملت و جامعه را عقل تشکیل می دهد «إذ کان العقل هو القطب الّذی علیه المدار و به یحتجّ و له الثواب و علیه العقاب» که بعد کتاب عقل را شروع کرد به نوشتن. وقتی عقل نباشد، به جای اینکه به دنبال غدیر بروند، به دنبال سقیفه می روند و همین محذورات را هم به همراه دارد؛ لذا ایشان از حنابله با این وضع یاد می کند. اما با معتزله برخورد دیگری دارد، می گوید فرق ما با معتزله این است که همه قبول دارند کلام خدا مثلاًـ قدیم است، ولی این الفاظ کجا بود، کجا نبود، چگونه بود و چگونه نبود، ما می گوییم کلام خدا قدیم است و قائم به ذات اوست و این الفاظ حاکیِ از آن کلمات قدیم است؛ امّا بعضی ها می گویند که همین کلمات قدیم است. یک بحث در قِدَم و حدوث کلمات است، یک بحث در مخلوق بودن قرآن و غیر مخلوق بودن قرآن است که برخی ها می گویند قرآن مخلوق نیست و برخی می گویند هست. سالیان متمادی این نزاع بین اهل کلام بود و اصلاً فنّ کلام را که کلام نامیدند، برای اینکه محور اصلی آن رشته همین «کلام الله» است و اولین مطلبی را هم که اینها بحث کردند، درباره کلام خدا بحث کردند؛ این کلام نفسی را اشاعره قائل هستند که کلام در ذات خداست و این چیز روشنی نیست؛ اگر منظور علم است که غیر از کلام است؛ اگر منظور این کلمات است که این کلمات را ذات اقدس الهی ایجاد کرده است، اینها امر تدریجی هستند و امر تدریجی هم حادث می باشند؛ یکی پس از دیگری هستند، چیزی که یکی پس از دیگری است استقرار ندارد؛ لذا جریان کلام نفسی که این اشاعره می گویند، چیز معقول و مقبولی نخواهد بود. بحثی را اشاعره سالیان متمادی داشتند که آیا قرآن حادث است یا قدیم؟ بحثی داشتند که آیا قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق؟ البته این کلمات مخلوق است و حادث و آن (لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ) (۳) به عنوان فیض او دائم است و قِدَمی در جهان جز ذات اقدس الهی که «قدیم بالذات» است نخواهد بود؛ یعنی چیزی که ذاتاً قدیم باشد، فقط خداست «و لاـغیر». ممکن است که گفته شود «وَ کُلٌّ مَنّهِ قَدیم»، امّا این «کُلٌّ مَنّهِ قَدیم» قِدَم ذاتی منظور نیست.

۱- الرواشح السماویه، المحقق الداماد، ص۳۹.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

بخشی از سخنان جناب فخر رازی مانده است که این را _ إن شاءالله _ باید در نوبت بعد ذکر کنیم. آنچه تا این نوبت بود مربوط به آنها بود، همین چند مطلبی بود که در اختلاف بین حنابله و معتزله و اشاعره مطرح شد. فرمود هیچ بشری نمی تواند کلام الهی را درک کند، مگر از همین سه راه؛ امّا ذات اقدس الهی راه های دیگری دارد و خودش می تواند کلماتی داشته باشد، لکن از این آیه برنمی آید. بعد می فرماید: (وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا)؛ ما به وسیله فرشته ای به نام جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) که از امر ماست، به تو وحی فرستادیم؛ حالا خود فرشته که نازل می شود وحی است، یا آنچه را می آورد وحی است؟ این وارد قلب پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می شود که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ ۝ عَلَى قَلْبِكَ)؛ (۱) وقتی وارد بر قلب حضرت شد، این کلمات را می خواند. معلوم می شود از گوش ظاهر حضرت نمی شنود، بلکه از گوش باطن می شنود و از گوش باطن به زبان ظاهر ظهور می کند. یک وقت است که از گوش باطن حضرت چیزی را می شنود، آن یک راه دیگری دارد، امّا یک وقت است که وارد قلب می شود و این آیات را می خواند: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ ۝ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)، اگر وارد قبر شد، با گوش قلب می شنود؛ در درون ما هم این گوش هست، خیلی از ماها خواب های صادق یا نیمه صادقی داشته و داریم، در عالم رؤیا حرف می زنیم و حرف می شنویم. آن رؤیای صادقه که ما داریم _ برای هر کسی در مدت عمر یک رؤیای صادقه ای هست _ آن کلماتی را که می گوییم و کلماتی که می شنویم، بدن ما که خوابیده است، دهان و گوش ما که بسته است، با یک گوش و زبان دیگری حرف می زنیم، همان که در درون ماست و حالت برزخی ماست. برای انبیا و اولیا(عَلَيْهِم السَّلَام) در زمان بیداری چنین حالتی هست که فرمود اینها وارد قلب شما می شوند و این آیات را می خوانند؛ اگر وارد قلب می شوند، پس معلوم می شود که با گوش قلبی می شنوند، البته جمع بین هر دو ممکن است که هم با گوش قلبی بشنوند و هم با گوش ظاهر؛ ولی وقتی از بیرون کلامی را به معصومین القا می کنند، آن را با گوش بیرون می شنود؛ امّا وقتی وارد قلب شدند و در درون قلب این آیات را می گویند، معلوم می شود با گوش درون می شنوند، البته در چنین موقعی هم ما دلیل نداریم که حالا فقط منحصراً از گوش درون می شنوند و از گوش بیرون نمی شنوند، لکن قدر متیقّن این است که این را از گوش درون می شنوند، فرمود ما این را فرستادیم: (بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ) (۲) این در صحابت حق است، اصلاً این پیچیده به حق است و چند لایه از حق آن را پوشانده که هیچ راهی برای باطل نیست؛ سهو و نسیان نیست، کم و زیاد نیست و مانند آن.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

ما به حق گفتیم و فرستاده ما هم این را به حق نازل کرد: (وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا کُنتَ تَدْرِی مَا الْکِتَابُ وَ لاَ الْإِیمَانُ)؛ گرچه در عالَم دیگر همه این چیزها را یادتان دادیم و می دانید، امّا در عالَم طبیعت ـ در قوس صعود ـ این چیزها را نمی دانستید؛ نه ایمان را می دانستید و نه وحی را می دانستید! اگر نبود این کلمات الهی و تعلیم الهی، نمی دانستید که کتاب الهی یعنی چه؟! وحی الهی یعنی چه؟! و ایمان الهی یعنی چه؟! در قوس صعود این طور است؟! البته در قوس نزول که اینها نور واحد هستند (۱) و از نزد ذات اقدس الهی آمدند حساب دیگری دارد، امّا در قوس صعود که اینها از این راه دارند بالا می روند، فرمود: (مَا کُنتَ تَدْرِی مَا الْکِتَابُ وَ لاَ الْإِیمَانُ)؛ شما بدون وحی الهی نه از قرآن باخبر بودید و نه از ایمانی که وظیفه انسان است باخبر بودید، (وَ لکِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیم)، این دو هدایت فرق کامل دارند. به شما گفتیم که شما مردم را هدایت کنید، راهنمایی کنید، تعلیم دهید و سخنرانی کنید که می شود هدایت، امّا آنهایی که حرف تو را پذیرفتند و چند قدم آمدند، ما از آن به بعد یک هدایت پاداشی داریم، پاداش ما این است که گرایش آنها به این سَمت است، فیض جدیدی به اینها می دهیم که این هدایت پاداشی است که (یَهْدِی مَن یَشَاءُ)، (۲) این (یَهْدِی مَن یَشَاءُ) آن هدایت پاداشی است، وگرنه (هُدی لِلنَّاسِ) است و (هُدی لِلنَّاسِ) دیگر (یَهْدِی مَن یَشَاءُ) ندارد یا دارد (إِن تُطِیعُوهُ تَهْتَدُوا)، (۳) این اتّحاد مقدم و تالی که نیست و اتّحاد شرط و مشروط که نیست، فرمود اگر شما خدا را اطاعت کنید، هدایت می شوید؛ یعنی هدایت پاداشی. یا (مَن یُؤْمِن بِاللَّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ)؛ (۴) آن کسی که به خدا ایمان آورد، خدا قلب او را هدایت می کند؛ یعنی هدایت پاداشی، وگرنه ایمان که بدون هدایت نخواهد بود. پس این دو هدایت تکرار نیست. (نَهْدِی بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا) که این هدایت پاداشی است، (وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیم) که هدایت ابتدایی است؛ تو راهنمایی می کنی، سخنرانی می کنی و با کتابت با قول با فعل هدایت می کنی، آنها که حرف تو را پذیرفتند از آن به بعد پاداشی که ما به آنها عطا می کنیم هدایت پاداشی و هدایت جزایی است. کجا هدایت می کنیم؟ این صراط مستقیم چه صراطی است؟ (صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِی لَهُ مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأَرْضِ)؛ راه الهی است که همه چیز در آن هست. اگر کسی بخواهد از همه چیز باخبر باشد، همه چیز در این راه هست. پس ممکن است یک انسان کاملی از همه چیز باخبر باشد، چون همه چیز در این راه است. اگر بگویند در این راه کتاب فروشی هست، فرش فروشی هست، میوه فروشی هست؛ یعنی هر چه بخواهی در این راه هست؛ یعنی می تواند پیدا کند. عرش و کرسی، لوح و قلم، انسان و فرشته، حیوان و جن، هر چه را که شما بخواهید بشناسید در این راه هست (صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِی لَهُ مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأَرْضِ). حالا این صراط که سیر است، پایان این سیر، صیرورت است که شدن هست! آن شدن دیگر به طرف «سماوات و أرض» و به طرف ماسوا نیست (أَلاَ إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ)، این جمع محلّا به «الف» و «لام» یک سیری دارند، در مسیر هستند و صیرورتی دارند؛ پایان کار اینها صیرورت است و صیرورت اینها هم «إِلَی اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی» است.

۱- الغیبه، الشیخ الطوسی، ص۱۴۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۴۲.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۵۴.

۴- تغابن/سوره۶۴، آیه۱۱.

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری

(وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِىَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ (۵۱) وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِى مَا الْكِتَابُ وَ لاَ الْإِيمَانُ وَ لٰكِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِى بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِى إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِى لَهُ مَا فِى السَّماوَاتِ وَ مَا فِى الأَرْضِ أَلاَ إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳))

در بخش پایانی سوره مبارکه «شوریٰ» که محور اصلی آن وحی و همچنین توحید و معاد بود، اقسام وحی ذکر شد. گرچه درباره خصوص بشر یاد فرمود که بشر نمی تواند کلام الهی را مگر به یکی از این سه راه تلقّی کند؛ ولی درباره غیر بشر هم این چنین است؛ یعنی فرشته یا شیطان اگر بخواهد مطلبی را بفهمد باید به تعلیم الهی باشد و قبل از تعلیم الهی هرگز آنها آگاه نیستند. اینکه فرمود اگر وحی نبود شما آگاه نبودید: (مَا كُنتَ تَدْرِى مَا الْكِتَابُ وَ لاَ الْإِيمَانُ)، این اختصاصی به بشر ندارد، فرشته و شیطان هم این چنین هستند که اگر بخواهند چیزی را بدانند، حتماً با تعلیم الهی است.

مطلب دوّم آن است آنچه بین ذات اقدس الهی و فرشته ها برگزار شد و گفتگوهایی که فرشته ها با خدا داشتند، در جریان (أَ تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ) یا (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ) (۱) و در جریان آفرینش انسان، این گفتگوها به چه نحوی بود از این آیه برنمی آید، چون این آیه در خصوص گفتگوی خدا با انسان هاست (وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ). «تکلیم» الهی با بشر به یکی از این سه راه است، امّا «تکلیم» خدا با شیطان چگونه است؟ «تکلیم» خدا با فرشته ها چگونه است؟ ممکن است به همین سبک یا سبک های دیگر باشد؛ سؤال هایی که شیطان داشت، اعتراض هایی که ذات اقدس الهی داشت و پاسخی که شیطان داد، فرمود: (مَا مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَىَّ) (۲) او گفت: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِى مِن نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ)، (۳) این گفتگوهایی که بین ذات اقدس الهی و ابلیس صورت گرفت چگونه بوده است، از این آیه برنمی آید. پس آن دو بخش راه های جدایی دارند؛ یعنی این گفتگوهایی که بین فرشته ها و خدای سبحان بود که ملائکه گفتند: (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ)، (أَ تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ)، بعد گفتند: (سُبْحَانَكَ لاَ عِلْمَ لَنَا إِلاّ مَا عَلَّمْتَنَا)، (۴) خدا فرمود من نگفتم که (إِنِّى أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ) (۵) و مانند آن؟ این همه گفتگوهایی که قرآن کریم بین ذات اقدس الهی و فرشته ها نقل کرد، آنها را نمی شود از این آیه استنباط کرد، یا اعتراضی که خدای سبحان به ابلیس کرد که (مَا مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَىَّ) و پاسخی که ابلیس به ذات اقدس الهی داد و مانند آن را نمی شود از این آیه استفاده کرد، ممکن است به همین سبک یا به سبک دیگر باشد، چون محور اصلی آیه ۵۱ سوره مبارکه «شوریٰ» این است که (وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ).

ص: ۲۲۶

۱- بقره/سوره۲، آیه ۳۰.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۷۵.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۲.

۵- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

مطلب دیگر درباره کلام الهی است که اصولاً فنّ کلام را شاید به همین مناسبت کلام نامیدند، برای اینکه مهم ترین مسئله فنّ کلام همین «کلام الله» است یا اوّلین بحثی که در فنّ کلام رواج پیدا کرد همین «کلام الله» است که بین معتزله، اشاعره، حَنابله و فِرَق فرعی اینها مانند کرّامیه اختلاف فراوانی است؛ برخی ها بر این باور هستند که این کلمات قدیم است و مخلوق نیست؛ بعضی ها بر این هستند که قدیم نیستند و حادث هستند؛ برخی بر آن هستند که کلام صفت ذات است و در ذات خدا قائم است و این الفاظ دالّ بر آنهاست و بعضی ها هم مانند معتزله می گویند که کلام خارج از ذات است و مخلوق است. حرفی که جناب فخر رازی بعد از نقل سخنان حَنابله که گفت آنها اصلاً قابل گفتگو نیستند، برای اینکه این کلمات را قدیم می دانند، فخر رازی گفت به اینها گفتم اگر اینها تلفظ بشوند، با هم تلفظ می شوند یا به تدریج؟ اگر با هم تلفظ شوند که کلمات و الفاظ نیستند؛ اگر تدریجاً تلفظ می شوند، پس معلوم می شود که یکی قبل از دیگری است، «سابق» و «لاحق» دارند، «جدید» و «قدیم» دارند؛ اگر «سابق» و «لاحق» دارند، پس یکی مقدم است و دیگری متأخر، حتماً حادث هستند. بعد فخر رازی می گوید که اصلاً اینها قابل بحث نیستند، [(۱)](#) البته ایشان در تفسیر خود نسبت به حَنابله خیلی تُندروی کرده است. معتزله هم می گویند اینها خارج از ذات هستند و قدیم نیستند، بلکه حادث می باشند. حرف اشاعره که فخر رازی سخنگوی آنهاست، این است که کلام صفت قدیم است، یک؛ قائم به ذات است، دو؛ این الفاظ و حروف و کلمات دالّ بر آنها هستند، سه؛ آنها قابل شنیدن هستند، چهار؛ آن وقت می گوید که شما تعجّب نکنید چطور چیزی که لفظ نیست، کلمه نیست، حرف نیست و صوت نیست ــ یعنی آن صفتی که قائم به ذات است، نه این کلماتی دالّ بر آن هستند ــ چگونه شنیده می شود؟ این تعجّب ندارد! مثل اینکه خدای سبحان جسم نیست، در جا و مکانی معین و مانند آن نیست؛ ولی در قیامت ــ معاذ الله ــ دیده می شود. کسی که مسئله رؤیت را آن طور حلّ می کند، مسئله سَماع و شنیدن را این طور حلّ می کند؛ خدا با اینکه جسم نیست و با اینکه در جهت معین نیست ــ معاذالله ــ در قیامت دیده می شود و کلام او هم با اینکه حرف نیست و صوت نیست شنیده می شود، این تفکّر همان جناب فخر رازی است. پرسش: ایشان وقتی که می گوید کلام خداوند شنیده می شود، حرفی که واقعیت ندارد را که نمی گوید؟ پاسخ: بله! ولی آن صفت، کلمه نیست. پرسش: خداوند که فرمود: (إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ)، [(۲)](#) ما نمی توانیم «ربّ» را برداریم و چیز دیگری جای آن بگذاریم. پاسخ: نه! «نظر» غیر از «رؤیت» است، یک؛ و «وجه» غیر از «عین» است، دو؛ نفرمود چشم می بیند، فرمود چهره می بیند! پس معلوم می شود که چهره نگاه می کند: (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) [(۳)](#) و همین قرآنی که «یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً»، متشابهات و محکماتی دارد که متشابهات را باید به محکمات ارجاع داد، در بین محکمات آیات الهی این است که (لَا تُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ)؛ [(۴)](#) هیچ چشمی خدا را نمی بیند، این آیه جزء محکمات است؛ امّا در آیه سوره مبارکه «قیامت» سخن از چشم نیست، سخن از چهره و «وجه» است، «وجه» که نمی بیند! نظر می کند، یعنی درخواست دارد: (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ)، پس دو خصوصیّت در سوره «قیامت» است: یکی اینکه «وجه» است، نه «عین»؛ دوم اینکه نظر است، نه رؤیت؛ ولی در آن آیه ای که جزء محکمات است، فرمود چشم خدا را نمی بیند: (لَا تُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ). پرسش: در روز قیامت که تمام

اینها عوض می شوند؟ پاسخ: عوض می شود، ولی انسان همین انسان است! پرسش: وضع انسانی او عوض می شود؟ پاسخ: بله، وضع او عوض می شود، زمان و زمین عوض می شود؛ ولی «عین» انسان همین است! در روایات ما هم هست که «لَوْ رَأَیْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ»، (۵) کاملاً یکدیگر را می بینیم و یکدیگر را می شناسیم، «عین» همین حقیقت های ما آن جا ظهور می کند، چیز دیگری که نمی شویم. بنابراین حرفی که جناب فخر رازی دارد این است که می گوید همان طوری که خدا جسم نیست، در «حَیّز» نیست، با این حال در قیامت _ معاذ الله _ دیده می شود، کلام او هم که قائم به ذات اوست، حرف و صوت نیست؛ ولی شنیده می شود، دیگر حلّ سخنان او به عهده خودش!

ص: ۲۲۷

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۲.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۲۳.

۳- قیامه/سوره۷۵، آیه۲۲ و ۲۳.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

۵- تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۴۶۶.

مطلب دیگر آن است که این جمله (وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)، واقع آن برای فخر رازی و امثال او روشن نشد؛ زیرا همان طور که در ساختار بدنی ما دستگاهی است که «بیّن» و بدیهی «بالذّات» را خوب درک می کند و هیچ احتمال خلاف نمی دهد، در نظام کلّی هم این چنین است؛ یعنی مراحلی هست که اصلاً شک وجود ندارد. ما در مسئله اجتماع نقیضین اصلاً هیچ تردیدی نداریم که شیء هم باشد و هم نباشد. فرق بدیهی و اوّلی این است که بدیهی واضح است و دلیل دارد، ولی احتیاج به دلیل ندارد؛ مثل اجتماع «ضدّین»، اجتماع «مثلین»، دو دوتا چهارتا که همه اینها دلیل دارد، منتها نیازی به دلیل نیست؛ ولی اوّلی دلیل ندارد، نه تنها دلیل ندارد، محال است که دلیل داشته باشد. چیزی که «بالذات» بدیهی است و سند همه قضایاست، آن دیگر محتاج قضیه دیگر نخواهد بود. این مسئله که شیء هم باشد و هم نباشد؛ انسان هم باشد و هم نباشد؛ این حرف هم باشد و هم نباشد، احتمال خلاف نمی دهد، چرا؟ چون در این حوزه دو چیز نیست تا ما شک کنیم، جایی که یک چیز است «ولا غیر»، دو چیز نیست، جا برای شک نیست. شک همیشه در جایی است که دو چیز باشد؛ یکی «الف» باشد و دیگری «باء»، اگر ما یک شیء را ببینیم، آن وقت شک می کنیم که آیا «الف» است یا «باء»؛ اما در جایی که فقط «الف» هست، اصلاً «باء» وجود ندارد، ما هر چه را که از نزدیک یا دور ببینیم، یقین داریم که این «الف» است؛ مثل همان کتابخانه ای که قبلاً مثال زدیم یک میلیون جلد فقط قرآن کریم در آن هست و اصلاً کتاب دیگری نیست، ما هر کتابی را که از نزدیک یا دور ببینیم، یقین داریم که قرآن است؛ امّا در کتابخانه ای هم قرآن هست و هم کتاب دیگری، ما کتابی را که از دور ببینیم، شک داریم که آیا قرآن است یا غیر قرآن؟ شک همیشه در جایی است که دو شیء باشد. بدیهی خارجی ممکن است که شک بردار باشد، امّا «اوّلی بالذات» که «لاشریک له فی المعرفه» و مظهر ذات اقدس الهی است در «لاشریک له فی الوجود»، این اصلاً شک بردار نیست. آدم هم شک بکند و هم شک نکند محال است. آدم هم علم داشته باشد و هم علم نداشته باشد محال است. آدم هم باشد و هم نباشد محال است. اجتماع و ارتفاع نقیضین اوّلی است، نه بدیهی؛ یعنی محال است که دلیل داشته باشد؛ نه تنها دلیل نمی خواهد، محال است که دلیل داشته باشد؛ برخلاف بدیهی، بدیهی دلیل دارد؛ مثل دو دوتا چهارتا، اجتماع ضدّین یا اجتماع مثلین و مانند آن؛ ولی نیازی به دلیل نیست، چون روشن است. چنین چیزی درک آن برای جناب فخر رازی سخت است. همیشه این شبهه شکّاک بودن و این ویروس شک کردن و شبهه گذاری همراه او هست؛ حتی اگر در بین ملکوتی ها بخواهد سخن بگوید، باز فخر رازی است که درباره ملکوتی سخن می گوید؛ درباره اوّلیات هم بخواهد سخن بگوید، باز فخر رازی است که درباره اوّلی سخن می گوید؛ یعنی او با ابزار شبهه وارد آن حوزه می شود، حالا بنگرید که در تفسیر خود چه می گوید؟ می گوید حالا که فرشته از خدای سبحان حرف را شنید، از کجا مشخص است که این حرف، حرفِ خدا باشد و دخالت ابلیس نباشد؟! (1) این اصلاً نمی داند که در جهان منطقه ای هست که فقط «حق» است، در آن منطقه جا برای ابلیس نیست، درک این برای او خیلی دشوار است!

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۳.

چرا مُخلَصین اصلاً شک ندارند؟ وجود مبارک حضرت امیر می فرماید از آن روزی که حق را به من نشان دادند، من اصلاً شک نکردم: «مَا شَکَکْتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيتُه»؛ (۱) آن لحظه ای که حق را به من ارائه دادند، در هیچ چیزی شک نکردم. چرا؟ برای اینکه اصلاً فخر رازی نمی داند جایی است که اصلاً دو چیز در آن نیست، وقتی دو چیز نبود، باطل نبود و فقط حق بود، جا برای شک نیست! فخر رازی می گوید از کجا فرشته ها شک نکنند که این کلام، کلامِ خداست یا نه؟! فرشته برای اینکه بفهمد که این کلام، کلامِ خداست معجزه می خواهد، حالا فرشته کلام را می آورد به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)، پیغمبر از کجا بفهمد که این کلام «کلام الله» است؟ می گوید که پیغمبر هم معجزه می خواهد! اینها درباره نبیّ حرف می زنند، ولی عادی فکر می کنند. البته بخش سوّم آن درست است؛ کسی است که مدعی نبوّت است و می گوید من پیغمبرم و این کلمات وحی الهی است که بر من نازل شده است، بشر از کجا بفهمد؟ پس این بشر عادی معجزه می خواهد؛ حالا معجزه فعلی است یا قولی است، مطلب دیگری است. این قسمت آن را همه قبول دارند که بشر عادی وقتی کسی می آید و می گوید من پیغمبرم، چون بشر عادی معیاری ندارد مگر معجزه، از او معجزه می خواهد و می گوید به چه دلیل تو پیغمبری؟ نشانه ای بیاور که از طرف خدا آمدی!؟ یک کار خارق العاده ای که هیچ کس نمی تواند بکند انجام می دهد، آن وقت این جامعه هم می فهمد که این شخص پیغمبر است و از این به بعد حرف او را گوش می دهد. ایشان خیال کرده که رابطه فرشته با «الله» و رابطه پیغمبر با فرشته، مثل رابطه افراد عادی با پیغمبر است؛ گفت هر سه گفتند که معجزه می خواهیم، این یک محذور. محذور دیگر اینکه می گوید پیغمبر سیما، صورت، چهره و قیافه‌ی مشخصی دارد و همه هم او را می شناسند، پیغمبر که دیگر چند گونه نمی شود! یک بار که معجزه آورد مردم او را می شناسند و حرفش را قبول می کنند؛ امّا فرشته می تواند به چند صورت دربیاید. فرشته اگر به همان صورت قبلی آمده، دیگر معجزه جدید نمی خواهد؛ ولی اگر به صورت دیگری آمده است، پیغمبر از کجا بفهمد که این فرشته همان فرشته است؟ از کجا بفهمد کلامی که این فرشته می آورد «کلام الله» است؟ پس این بار هم معجزه می خواهد. اگر فرشته به ده صورت دربیاید، در تمام این صُوَر ده گانه معجزه می خواهد، منتها بعد خود فخر رازی متوجه می شود و می گوید این را دیگر هیچ کسی نگفته است که اگر هر بار فرشته با صورتی خاص بیاید، معجزه ای باید بیاورد. (۲) اصلاً برای او درک این مطلب ممکن نیست که یک مرتبه، مرتبه ای است که غیر از «حق» چیزی دیگر نیست و شیطنت در آن جا راه ندارد، چون سقف کار شیطان مشخص است. شیطان تا مرحله‌ی تجرّد وَهمی و خیالی راه دارد، این را که نمی تواند بدلی بسازد! کار او بدلی سازی است، جایی که بدلی سازی راه ندارد و بدلی هم مقبول نیست، شیطنت در آن جا راه ندارد. بنابراین اینکه گفت: (إِلّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ)، (۳) معنای آن این نیست که من به آنها احترام می گذارم و به آنها کاری ندارم، اصلاً نمی توانم کار داشته باشم، برای اینکه آنها چیزی را می خواهند که من نمی توانم بدلی آن را بسازم و چیزهایی که در اختیار من هست هم مورد علاقه‌ی آنها نیست، آنها پا گذاشتند روی آن، آنها پا گذاشتند روی ابزار دنیا و روی سقف دنیا دارند حرف می زنند، من هم کارم در دنیاست؛ یعنی با ابزار دنیاست! بنابراین من دسترسی به آنها ندارم، درک این معنا برای جناب فخر رازی آسان نیست؛ لذا می گوید فرشته ها اگر کلامی را از ذات اقدس الهی تلقی کنند، از خدا معجزه می خواهند، انبیا اگر کلامی را از فرشته ها می خواهند تلقی کنند معجزه می خواهند و انسان ها هم اگر کلامی را از مدعی نبوّت بخواهند معجزه می خواهند، البته این قسم درست است. امّا آن فرشته اوّل چی؟ حتی جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) که حالا فرشته بودن او محقق است، باز هم معجزه می خواهد یا نه، شاید آن جاها را نگوید؛ ولی منظور آن است که این سه مرحله اعجاز را ایشان تصریح می کند؛ منتها در آن قسمتی که هر فرشته ای ممکن است به چند صورت دربیاید، می گوید این را دیگر نمی شود ملتزم شد که هر بار معجزه ای بیاورند. پس (وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ

اللَّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ). پرسش: از ملک تا ملکوت که همه تکویناً «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ» می گویند، در مقام تشریع شیطان می تواند بدلی بیاورد؟

ص: ۲۲۹

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص۲۰۷.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۳.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

غرض آن است که تکوین سر جایش محفوظ است و هر چیزی تسبیح گوی حق است؛ امّا در نظام حق و باطل، این مرحله ای است که در بعضی از مراحل اصلاً باطل راه ندارد؛ مثلاً در قیامت باطل و دروغ راه ندارد، چرا دروغ راه ندارد؟ برای اینکه همه چیز مشهود است. الآن جِدّ انسان متمشّی نمی شود که این جا دروغ بگوید؛ یعنی دو نفر که کنار هم نشستند و سوّمی نیست یا در وسط این قسمت مثلاً ستونی نیست، کسی به دیگری بگوید که این جا ستون وجود دارد، اصلاً جِدّ او متمشّی نمی شود! چون همه دارند این صحنه را می بینند. در قیامت جا برای کذب نیست، چون صحنه شهود است و همه چیز مشهود است، آدم نمی تواند دروغ بگوید! اینکه بعضی ها دروغ می گویند، این ظهور مَلَکات دنیاست؛ (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ) (۱) ــ در اوایل سوره مبارکه «انعام» است ــ آنها می گویند: (مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ)، (۲) با اینکه بُت پرستی آنها در کفِ دستشان است! آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید که ترفندشان را نگاه کن! (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ)؛ این بُت پرستی آنها را در کفِ دستشان است و الآن دارند می بینند، این ظهور مَلَکات است. شما می بینید که آدم بَد دهان در عالم خواب هم که حرف می زند فحش می گوید؛ این عمل اختیاری نیست، این ظهور همان مَلَکات است؛ ولی یک انسان عاقل و حکیم که مؤدّبانه حرف می زند، در خواب هم که حرف بزند با ادب حرف می زند، این شخص که با اراده حرف نمی زند! انسان تا بیدار است، حرف زدن او به اختیار اوست؛ امّا وقتی که به خواب رفت، حرف زدنِ او تابع مَلَکات نفسانی اوست و در اختیار مَلَکات اوست؛ در قیامت هم این چنین است، این طور نیست که در قیامت زبان در اختیار ما باشد و هر چه دل ما خواست بگوییم، زبان در اختیار مَلَکات کارهایمان است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، منظور این است که کسی چیزی را دیده آیا ابلیس است به این صورت درآمده یا فرشته است؟ خود فرشته هم معصوم است یا نه؟ آیا کلام کلام الهی است یا نه؟ اینها درجاتی دارد و اثبات می خواهد. پرسش: ...؟ پاسخ: این را باید فخر رازی جواب دهد؛ امّا انبیا(عَلَیْهِم السَّلَام) هیچ تردیدی ندارند تا معجزه بخواهند، برای اینکه اینها در محدوده «لَا رَيْبَ فِيهِ» و در محدوده «حق» هستند، حق برای آنها مشهود است و احتیاجی به معجزه ندارند؛ همان بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «مَا شَكَكْتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيتُه»، حرف تمام انبیا با حفظ مراتب شان هم هست. اینها شک در نبوت و در عصمت خودشان ندارند تا محتاج به معجزه باشند؛ مثل اینکه ما شک نداریم که الآن انسان هستیم و شک نداریم که الآن روز است. حتی ممکن است در روز بودن این زمان انسان شک بکند، ولی در اینکه هست شک ندارد. اگر چیز مشهود او باشد ــ نه تنها مفهوم ذهنی او ــ جا برای شک نیست و چون دو چیز نیست، جا برای شک نیست؛ انسان خودش، خودش است! شک بکند که آیا من، من هستم یا دیگری هستم؟ اگر شیء ثانی وجود داشته باشد، انسان شک دارد که این اولی است یا دومی! انسان وقتی وارد منطقه ای شد که در آن جا (لَا رَيْبَ فِيهِ) (۳) است، حق است، باطل راه ندارد و غیر از حق آن جا سِمَتی ندارند، اصلاً شک وجود ندارد؛ بنابراین اگر فرشته در آن محدوده است یا انبیا(عَلَیْهِم السَّلَام) در آن محدوده هستند، شکی ندارند.

۱- انعام/سوره۶، آیه۲۴.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲۳.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

مشکلی که جناب فخر رازی دارد و دیگران هم همان مشکل را داشتند، در سوره مبارکه «حج» گذشت؛ در سوره «حج» این آیه است: (مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ مِن رَّسُولٍ وَ لاَ نَبِیٍّ) که ما فرستادیم (إِلاّ إِذَا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطَانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنسَخُ اللَّهُ مَا یُلْقِی الشَّیْطَانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللَّهُ آیَاتِهِ)، (۱) این یک آیه کلّی و جامع است؛ یعنی هیچ پیغمبری نیامده، مگر اینکه وقتی شروع به تبلیغات کرد، شیطان در حوزه کار او وارد می شود و می خواهد اوضاع را به هم بزند؛ ولی ذات اقدس الهی آن شیطنتِ شیطان را از بین می برد و آیات خودش را تحکیم می کند و نبیّ خود را موفق می کند: (وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاَ نَبِیٍّ إِلاَّ إِذَا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطَانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللَّهُ مَا یُلْقِی الشَّیْطَانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللَّهُ آیَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ)، این مضمون آیه سوره مبارکه «حج» است. اینها خیال کردند که _ معاذ الله _ در حیطه نبوّت و رسالت نبیّ و رسول شیطنتِ شیطان آن جا حضور دارد؛ در حالی که معنای آیه این است که هیچ پیامبر و رسولی(عَلَیْهِم السَّلَام) نیامده که برنامه های خود را اجرا کند، مگر اینکه در متن جامعه، شیطنت حضور پیدا می کند و اوضاع مردم را به هم می زند: (أَلْقَی الشَّیْطَانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ)، نه «القی الشّیطان فی وحیه و فی علمه»؛ آن جا که تمنّی دارد، آرزو دارد و مایل است که جامعه هدایت شود، در آن محدوده شیطنت راه پیدا می کند، بله راه پیدا می کند! این در محدوده مردم است، نه در حوزه نبوّت! ولی سرانجام در هر بخشی «الله» و رسالت خدای سبحان و نبوّت انبیای الهی پیروز هستند، در هر بخشی! این (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ)، (۲) نه یعنی اینکه سرانجام در قیامت اینها پیروز هستند، در هر مقطع تاریخی حق پیروز است! این طور نیست که یک در مقدار از آن باشد، هر مقطع! منتها در آن مقطع تاریخی، آن پاراگراف ها گاهی طول می کشد. در هر پاراگراف تاریخی که می خواهد جمع بندی بشود، حق پیروز است. آن آیه سوره مبارکه «حج» این را می خواهد بگوید، نه اینکه _ معاذ الله _ در حوزه قلبی نبیّ یا رسول این حق هست، اینها شک بردار نیست، زیرا در آن حوزه جای باطل نیست، یک؛ وقتی جا برای باطل نبود، حق محض است، دو؛ چیزی که «لا شریک له و لا شبیه له»، جا برای شک نیست، سه؛ لذا آن جا اصلاً جا برای شک نیست.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۵۲.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۸.

مطلب دیگر این است که فخر رازی می گوید آیا این قسم اوّل وحی که فرمود: (وَ مٰا کٰانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللّهُ إِلاّ وَحْیاً) _ یعنی «بلاواسطه» _ آیا این برای پیامبری محقق شده است یا نه؟ خدا با یکی از این سه راه ممکن است حرف بزند؛ امّا هیچ پیامبری «بلاواسطه» را درک کرده یا نه؟ می گوید مشهور بین اهل تفسیر این است که وجود مبارک کلیم خدا «بلاواسطه» حرف را شنید: (وَ أَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوحَی)، (۱) این کلام «بلاواسطه» است. (۲) بعد درباره وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می گوید که «و قیل» (۳) که وجود مبارک پیغمبر اسلام(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم کلام «بلاواسطه» خدا را درک کرده است که در مسئله معراج و امثال معراج فرمود: (فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ ما أَوْحی)، (۴) غافل از اینکه وجود مبارک پیغمبر اصلاً با قرآن آمده است؛ اینکه درباره اهل بیت(عَلَیْهِم السَّلَام) هست، یقیناً شامل خود پیغمبر می شود که «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی فَإِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ»، (۵) نه یعنی اهل بیت در دنیا با قرآن آشنا شدند و در قوس صعود با هم هستند تا حوض کوثر! اینها با هم آمدند و با هم می روند. این بیان شریف مرحوم شیخ طوسی در امالی (۶) خیلی بیان لطیفی است؛ یک وقت ذات اقدس الهی فرمود: (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) که (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ)، (۷) اولین و آخرین را جمع کرده و از همه سان دیده، بعد به همه فرمود: (أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ)، وقتی کسی آن جا با قرآن باشد و از آن جا نازل شده باشد، در قوس صعود هم با قرآن هست تا آن جا، آنها که در این جا آشنا نشدند! بنابراین «مَا شَکَکْتُ فِی الْحَقِّ» (۸) این است. حالا ایشان به دنبال قول قائل می گردد و می گوید «قیل» که وجود مبارک پیغمبر برابر آیه (فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ ما أوحی)؛ مثلاً کلام «بلاواسطه» شنید، با اینکه کلام «بلاواسطه» در خیلی از بخش ها شنید.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۱۳.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۳.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۳.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه ۱۰.

۵- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج۱، ص۲۸.

۶- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۲۳۲.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۷۴.

مطلب دیگر این است آن کسی که خودش صادر اول یا ظاهر اول است، چه حاجت که «مع الواسطه» بشنود؟ سرّش این است که او مظهر «أَلدَّانِی فی عُلُوِّهِ وَ العَالِی فی دُنُوِّهِ» است؛ این از بیانات نورانی امام سجاد(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در صحیفه است که فرمود خدای سبحان «أَلدَّانِی فی عُلُوِّهِ وَ العَالِی فی دُنُوِّهِ» است. فرمود: (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ)، (۱) امّا این چنین نیست که آن مقام شامخ را تجافی کرده باشد. اگر خدای سبحان «أَلدَّانِی فی عُلُوِّهِ وَ العَالِی فی دُنُوِّهِ» است، مظهر کامل او که وجود مبارك پیغمبر و اهل بیت(عَلَیْهِم السَّلَام) هستند، آنها هم همین طور می باشند. پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) از آن جهت که به مقام (دَنَا فَتَدَلَّی) (۲) رسید با (إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ) (۳) آشناست و از آن جهت که (یَأْکُلُ الطَّعَامَ وَ یَمْشِی فِی الأسْوَاقِ) (۴) در این عالم هست و تنزّل کرده و مرحله نازله نفس در عالم طبیعت است، مرحله نازله نفس نبوی این کلمات و الفاظ را می شنود تا (وَ مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی ٭ إِنْ هُوَ إِلّاَ وَحْیٌ یُوحَی) (۵) ظهور کند. این چنین نیست که حالا باید همه کلمات را حضرت «بلاواسطه» بشنود، آن مقام سر جای خود محفوظ است، مقامات میانی هم سر جای خود محفوظ است و مقامات نازله هم سرجای خود محفوظ است؛ لذا هر سه قسم را ممکن است او ادراک کند.

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری ۹۴/۰۹/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره شوری

(وَ مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلّاَ وَحْیاً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ مَا یَشَاءُ إِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ (۵۱) وَ کَذٰلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا کُنتَ تَدْرِی مَا الْکِتَابُ وَ لاَ الْإِیمَانُ وَ لٰکِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ (۵۲) صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِی لَهُ مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأرْضِ أَلاَ إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ (۵۳))

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۷.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

این آخرین بخش سوره مبارکه «شوری» است که قبل از تعطیلات موفق نشدیم به این بحث پایانی بپردازیم. عصاره بحث این است که ذات اقدس الهی وقتی با بشر بخواهد سخن بگوید، سه راه دارد؛ این اختصاصی به حالت خواب یا بیداری ندارد، در خواب هم بخواهد سخن بگوید همین سه راه هست؛ آنچه برای خلیل حق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در جریان «ذَبح» فرزند او مطرح شد، آن هم مشمول همین آیه است، پس بخواهد با بشر سخن بگوید از این سه راه است. سرّش این است که در خواب بدن می خوابد جان که نمی خوابد؛ البته افراد غافل همان طوری که در بیداری در خواب هستند، در خواب هم خواب می باشند، لکن

مردان الهی جانشان نمی خوابد. درباره شخص پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) رسیده است که «تَنَامُ عَیْنِی وَ لَا یَنَامُ قَلْبِی»؛ (۱) من قلبم نمی خوابد، گرچه چشمم می خوابد. درباره مؤمنان خاص هم همین وصف وارد شده است که مؤمن چشم و بدن او می خوابد، ولی قلبش نمی خوابد. رؤیاهایی صادقه ای که نصیب مؤمنان خالص می شود، همین است. پس خدا اگر بخواهد با بشر سخن بگوید، همین سه راه است که قبلاً مبسوطاً بحث شد.

جریان تعلیم آدم، آن هم یک نحوه تکلیم الهی است، چگونه ذات اقدس الهی اسمای حسنای خود را به آدم؛ یعنی مقام آدمیت، نه شخص آدم ــ که امروز مصداق کامل آن مقام، وجود مبارک حضرت هستند ــ باخبر کرد؟ آن جا دیگر «بلاواسطه» بود، برای اینکه خود فرشته ها خبر نداشتند! فرشته ها به وسیله انسان کامل از اسمای الهی باخبر شدند؛ معلوم می شود خدای سبحان با فرشته هم چند گونه سخن می گوید؛ گاهی «بلاواسطه» با فرشته ها سخن می گوید؛ مانند اینکه به جبرئیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) امر می کند یا به عزرائیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) امر می کند و مانند آن؛ گاهی «مع الواسطه» با آنها سخن می گوید؛ مثل اینکه به انسان کامل می فرماید: (یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ)؛ (۲) به انسان کامل می فرماید این اسمای حسنایی که فرا گرفتی، این اسما را نه در حد تعلیم، بلکه در حد «إنباء» و گزارش به فرشته ها منتقل کنید. از این معلوم می شود که تکلیم خدا نسبت به فرشته ها گاهی «بلاواسطه» است و گاهی «مع الواسطه»؛ اما نمونه (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) را هم باید پیدا کرد، آن حقایق اسما را ذات اقدس الهی «بلاواسطه» آموخت.

ص: ۲۳۵

۱- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۱۱، ص۲۳۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

مطلب دیگر اینکه کلام الهی فعل خداست؛ البته منشأ این کلام که علم است عین ذات است و اما این کلام چه کلام تدوینی و چه کلام تکوینی اینها فعل خداست. برخی ها بر این هستند که کلام خدا گذشته از این الفاظ و حروف و اصوات، صفتی است قائم به ذات خدا به نام کلام، اینها کلام نفسی می پندارند. اشاعره که فخر رازی سخنگوی اینهاست، اصراری دارند که خدای سبحان صفتی دارد عین ذات او به نام کلام که علم نیست و به اوصاف دیگر برنمی گردد؛ چیزی است به نام کلام، ولی شنیده می شود؛ با اینکه صوت نیست، با اینکه آهنگ و حرف نیست؛ ولی شنیده می شود، می گوید این تعجب ندارد، همان طوری که ذات اقدس الهی با اینکه جسم نیست، جرم نیست، و بدن ندارد _ معاذ الله _ دیده می شود، کلام خدا با اینکه حرف و صوت نیست شنیده می شود. از فخر رازی که تفکر اشعری دارد و رؤیت خدا را با آن وضع تجویز می کند، شنیدن کلام این چنینی را هم تجویز کند بعید نیست، با اینکه خود ایشان در ذیل همین آیه نسبت به حنبلی ها خیلی لحن تندی دارد که اینها اصلاً قابل درک نیستند و مطلبی را درک نمی کنند؛ (۱) ولی خودش مبتلای به این حرف است؛ می گوید همان طوری که _ معاذ الله _ خدا را با اینکه جسم نیست می شود دید، کلام خدا را با اینکه صوت و آهنگ و حرف نیست می شود شنید و انبیا آن کلام را یا فرشته ها آن کلام را می شنوند که _ معاذ الله _ قائم به ذات اقدس الهی است؛ البته درک این مطلب به عهده خود فخر رازی است. بنابراین منشأ کلام که علم ذات اقدس الهی است عین ذات اوست، وگرنه کلامی که به عنوان صوت باشد ذات اقدس الهی ایجاد می کند. کلام خدا فعل خداست، گرچه منشأ ذاتی دارد و این فعل را ذات اقدس الهی ایجاد می کند.

ص: ۲۳۶

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۲.

بیان نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) که فرمود قول خدا فعل خداست، (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ)، (۱) این (کُنْ فَیَکُونُ) این طور نیست که لفظ باشـد، قول خدا فعل خداست که «لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ یُسْمَعُ»، (۲) چون صوت یا با کوبیـدن است یا با کَنـدن، انسان وقتی جِرمی را بر جرم دیگر وارد کند و بکوبد صوت پیدا می شود یا جِرمی را از جرمی بکَنـد صوت پیـدا می شود؛ این صوت یـا محصول «قَرع» و کوبیـدن است یـا محصول «قَلع» و کَنـدن است، «قلع عَنیف» یا «قرع عَنیف» صوت تولید می کند. این بیان نورانی حضـرت امیر که فرمود: «لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ یُسْمَعُ» و مانند آن همین است، فرمود حرف خدا که به آسـمان و زمین و مانند آن بخواهد دسـتور بدهد (کُنْ فَیَکُونُ) این نیست؛ اما کلمات تدوینی الهی که به انبیای الهی وحی می فرستد، اینها را ایجاد می کند و اینها دیگر صوت است. آن اراده تکوینی که فرمود: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) آن جاست که نهج البلاغه دارد که « لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ یُسْمَعُ». بنابراین کلماتی را که ذات اقـدس الهی به انسـان کامل القاء کرده «بلاواسـطه» است و همان ها را در حـد «إنباء» منتقل نمود، نه در حـد تعلیم! نفرمود: «یا آدَمُ عَلِّمْهُمْ بِأَسْـمائِهِمْ» فرمود: (یـا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْـمائِهِمْ). دو مشـکل برای فرشـته هـا هست: یکی اینکه آنهـا صـلاحیت این را ندارند که شاگرد «بلاواسـطه» خدا باشـند، دوم اینکه صـلاحیت آن را ندارند که عالِم به اسما باشند، در حد «نبأ» و گزارش از اسـما باخبر هستند. به هر تقدیر درباره فرشته ها اینها «مع الواسطه» انجام شد، آن جایی که دستور به خود فرشته هاست که شما این کارها را انجام دهید «بلاواسطه» است.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۸۲.

مطلب دیگر این است که گاهی ممکن است کلام «بلاواسطه» باشد، اما معنایش این نیست که این مخاطب جزء مقرّبان است. یک بیان نورانی از امام سجاد(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) در صحیفه سجادیه است که او «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّه» (۱) است. آنچه انسان در مدرسه ها به عنوان براهین ابطال تسلسل و امثال آن می خواند، خیال می کند که هر موجودی سببی دارد و آن سبب سببی دارد که سرسلسله آن اسباب خدای سبحان است، وقتی این سلسله ها به نقطه آغازین می رسند، آن جا ــ معاذ الله ــ جای خداست. در حالی که وقتی ما به آن جا رسیدیم، می فهمیم سلسله آفرین و سلسله جنبان هم خداست! نه تنها سرسلسله خداست و نه تنها خدا آغاز است! بلکه خدا اول است، یک؛ همان که اول است آخر است، دو؛ وقتی اول و آخر شد، بین اول و آخر هم او حضور دارد! این طور نیست این تسلسل که محال است، این سلسله به پایان رسید، آن نقطه آغازین جای خداست! ما وقتی به نقطه آغازین رسیدیم، می فهمیم که سلسله جنبان خداست! این بیان نورانی امام سجاد(علیه السلام) در صحیفه که فرمود: «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّه»؛ یعنی در مقام فیض و در مقام ظهور فعلی، هم بالا را اداره می کند، هم میانه و هم نازل را؛ لذا (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُم). (۲)

گاهی انسان «بلاواسطه» از خدا چیزی را می شنود، اما معنایش این نیست که خودش جزء مقرّبین شد، «لدی الله»ی شد و حرف را از بالا درک کرد، حرف را از پایین درک کرد! این چنین نیست کسی که «بلاواسطه» کلام را از خدا درک می کند به «لدی الله»ی رسیده باشد، بلکه کلام خدا و فیض خدا و ظهور خدا و عنایت خدا که «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّه» است و (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُم)، فیض خدا و کلام خدا در مقام نازل، بر کنار گوش او چنین طنینی انداخت؛ لذا وقتی در قیامت به عدّه ای می فرماید: (قالَ اخْسَؤُا) (۳) او «بلاواسطه» کلام را درک می کند، اما جزء مقرّبین نیست! اینکه گفته شد کلام «بلاواسطه» مخصوص مقرّبین است، آن جایی است که مخاطب بالا برود و در مقام عُلوّ، کلام را از خدایِ «علیِّ حکیم» درک کند. ذیل این آیه هم از «علیِّ حکیم» سخن به میان آمده است، نه از (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُم). هر اسمی که در پایان آیه است، ضامن مضمون آیه، دلیل مدّعای آیه و حد وسط برهان آیه است. (إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ) اگر «علیّ» است، کسی بخواهد حرف «علیّ» را بشنود، باید به «عُلوّ» برسد، نه (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُم). آن جا که (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُم) باشد، ممکن است (قالَ اخْسَؤُا) هم در کنار آن باشد.

۱- المصباح –جنه الامان الواقیه وجنه الایمان الباقیه، ابراهیم ابن علی کفعمی عاملی، ج۱، ص۶۷۱.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۸.

بنابراین کلام «بلاواسطه» خدا دو قسم است: اگر در مقام «عُلُوّ» باشد این برجستگی را نشان می دهد، در مقام «دُنُوّ» باشد که (قالَ اخْسَؤُا) را همراهی می کند، این مقام «عُلُوّ» را نشان نمی دهد، این هم یک مطلب. این سخن جناب فخر رازی، همان طوری که در «رؤیت حق» سخن ناصوابی است، چون (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ)؛ (۱) خدا دیده نمی شود، نه در دنیا، نه در برزخ، نه در قیامت، نه در خواب و نه در بیداری، چون مجرّد محض جهت ندارد، صورت ندارد، وجود مثالی و تمثّل ندارد؛ لذا به هیچ وجه دیده نمی شود؛ کلام الهی هم شنیده نخواهد شد، کلامی که صفتی باشد قائم به ذات و در عین حال شنیده شود، این هم غیر معقول است؛ لذا ایشان از ابو منصور ماتریدی سمرقندی نقل می کند که کلام الهی قابل شنیدن نیست، می گوید این حرف همان حرف معتزله است؛ (۲) البته حرف، حرف حقی است که کلام وصفی باشد قائم به ذات حق تعالی، صوت، آهنگ، کلمه و حرف نباشد و شنیده بشود، چنین چیزی معقول نیست. این کلام الهی است که اقسام سه گانه آن مشخص شد و ظاهرش حصر است.

درباره شیطان مناظره ای اتفاق افتاده که خدای سبحان با او سخن گفت و بعد هم او را لعن کرد و طرد کرد. معنای آن این نیست که شیطان جزء مقرّبان شده و «بلاواسطه» کلام را از «عليّ حكيم» شنید! این کلام را از خدایی که «الدّانِی فِی عُلُوِّهِ» شنید، همان طوری که عدّه ای در قیامت (اخْسَؤُا) را از خدا می شنوند. خدا در قیامت با عدّه ای سخن می گوید و با عدّه ای سخن نمی گوید، یک عدّه را نگاه می کند و یک عدّه را نگاه نمی کند؛ البته منظور نگاه تشریفی است، وگرنه او (بِكُلِّ شَيْءٍ بَصيرٌ) (۳) است، (وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ)؛ (۴) در قیامت خدا با عدّه ای حرف نمی زند. حالا با آن عدّه ای که حرف می زند، معنایش این است که اینها جزء مقرّبان هستند؟ یا نه! خدایی که (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُم)، خدایی که «الدّانِي فِي عُلُوِّهِ»، این خدا در مقام فعل و در مراحل نازله فعل با برخی ها حرف می زند. بنابراین اگر با شیطان سخن می گوید یا با عفریت های دیگر سخن گفته است، معنایش این نیست که اینها چون «بلاواسطه» کلام الهی را شنیدند پس جزء مقرّبان می باشند، باید دید که منطقه سخن کجاست؟ آن جا که «لدی الله»ی است، مخاطب به مقام «عُلُوّ» رسیده است و آن جا که «لدی الله»ی نیست و «لدی الناس» است، مخاطب در جایگاه خود قرار دارد. گفتگوی ذات اقدس الهی با ابلیس از سنخ دیگر است، نه از سنخ (إِلاّ وَحْياً) که در این قسمت آمده است. پرسش: در رابطه با شیطان اگر صحبت می کنیم، بدون واسطه بوده است چون واسطه ؟ پاسخ: برای چه؟ اگر ما بگوییم ــ معاذ الله ــ این سلسله هستی که تمام شد خدا سرسلسله است؛ یعنی موجودی است محدود که اول خداست، خدا اولی نیست که دوم داشته باشد! اولی است که آخر هم اوست! اگر ما خیالمان درباره خداشناسی این است که سلسله مخلوقات هر کدام معلول علتی هستند و آن علت هم معلول علتی است، همچنین آن علت هم معلول علتی است تا به سرسلسله برسیم که خدا ــ معاذ الله ــ آغاز آن سلسله است، این می شود یک موجود مشخص محدود، اما وقتی به سرسلسله رسیدیم می فهمیم که سلسله جنبان هم اوست! او اوّلی است که عین آخر است، آخری است که عین اوّل است، ظاهری است که عین باطن است و باطنی است که عین ظاهر است! هیچ چیزی را نمی شود شناخت، چرا؟ برای اینکه خدای سبحان در این مظاهر ظهور کرده است؛ خدای سبحان که در این مظاهر ظهور کرده است و اینها مظاهر «هو الظاهر» هستند، مگر حیثیت «هو الظاهر» او غیر از حیثیت «هو الباطن» اوست؟ یا عین اوست؟! پس معلوم می شود که هیچ چیزی را نمی شود شناخت! آن که گفته است: و لَستُ اُدرك من شيءٍ حقيقتَه و كيف اُدْرِكه و أنتم فيه (۵) ناظر به همین است، اگر ــ معاذ الله ــ حیثیت «هو الاوّل» او غیر از «هو الآخر» باشد که می شود مرکّب، اگر حیثیت «هو الظاهر» او غیر از حیثیت «هو الباطن» باشد که می شود مرکّب، آن وقت خدا ظهور کرده و ظاهر شده است «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِه»

(۶) که در نهج البلاغه است، جهان تجلّی حق است «بما هو الظاهر»، اما «بما هو الباطن» تجلّی حق نیست؛ این معنایش این است که ــ معاذ الله ــ «هو الظاهر» غیر از «هو الباطن» است، اما اگر «هو الظاهر» او ــ کما هو الحق ــ مانند «هو الباطن» بود و او با همان «هو الظاهر»ی که مانند «هو الباطن» است تجلّی کرده است، هیچ چیزی را نمی شود شناخت؛ آنها که می گویند کُنه هیچ چیزی را نمی شود شناخت حرفشان این است. اگر ــ معاذ الله ــ «هو الظاهر» غیر از «هو الباطن» باشد و «هو الباطن» غیر از «هو الظاهر» باشد می شود مركّب! این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه برهان مسئله است، فرمود: «كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرَهُ غَيْرُ بَاطِنٌ»؛ (۷) هر ظاهری غیر از خدا غیر باطن است «كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرَهُ غَيْرُ بَاطِنٌ»، شما اگر چیزی گفتید که ظاهر است یعنی باطن نیست و اگر چیزی باطن است دیگر ظاهر نیست؛ اما غیر از خدا هر ظاهری غیر باطن است، تنها خداست که ظاهرش عین باطن است، ظاهر و باطن او یکی است؛ اگر ظاهر و باطنش یکی است، او ظهور کرده «بِما انّهُ ظاهرٌ كَما انّهُ باطنٌ»، آنها که می گویند هیچ چیزی را نمی شود شناخت برای همین است: و لَستُ اُدركُ من شي ءٍ حقيقتَه □□□ و كيف اُدْرِكه و أنتم فيه یعنی ظهور تو در این است! بنابراین کُنه هیچ چیزی را نمی شود شناخت، برای اینکه کسی در این جا ظهور کرده است که ظهور او عین باطن است، آن گاه اگر ذات اقدس الهی اولش عین آخر است و آخرش عین اول است، کلّ جهان هستی را او گرفته و بقیه «صُوَر مرآتی» هستند؛ صورت های آیینه هستند که فقط او را دارند نشان می دهند، یا سایه هایی هستند که او را دارند نشان می دهند.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۲.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۷۷.

۵- اجوبه المسائل النصیریه، نصیرالدین الطوسی، ج۱، ص۱۹۳.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۵، ص۱۵۷.

ما در معارف حداقل پنج قضیه حملیه داریم که دو مورد آن در منطق است و از آن جا به اصول راه پیدا کرده است؛ یکی حمل اوّلی و دیگری هم حمل شایع. بخشی از قسم سوم به نام حمل «حقیقت و رقیقت» در حکمت متعالیه هم راه پیدا کرده است. اما حمل چهارم که حمل «ظلّ و ذی ظلّ» است و حمل پنجم حمل «صورت مرآتیه و شاخص» است، اینها اصلاً راه پیدا نکرده، چون راه پیدا نکرده و این حمل ها هم سر جای خود محفوظ است، درک این مسائل که خدا چگونه در اشیا ظهور کرده، و حال آنکه ما نمی توانیم اشیا را بشناسیم و اینها آیت محض هستند، این یعنی چه؟ آیت بودن برای «سماء و أرض» نظیر علامت بودنِ پرچم برای مملکت یا فلزی که روی دوش یک نظامی است نیست یا آن طوری که چمن علامت آب است نیست. درست است که چمن علامت آب است، اما مادامی که سبز است؛ ولی وقتی که پژمرده شد و به صورت خاکستر شد دیگر آب را نشان نمی دهد. چیزی آیت حق باشد و مقطعی باشد ما نداریم. دود آیت و علامت آتش است، اما مادامی که دود است؛ وقتی تبدیل شد به هوا و صاف شد، دیگر آتش را نشان نمی دهد؛ اما چیزی در عالم نیست که در یک مقطع خاصی آیت حق باشد که اگر دگرگون شد حق نما نباشد، چنین نیست؛ هر شیئی هر وضعی داشته باشد خدا را نشان می دهد! بنابراین حمل پنجم حمل «آیه و ذی الآیه» است. اگر ذات اقدس الهی که ظاهر او عین باطن است و اول او عین آخر است که «کُلُّ ظَاهِرٍ غَیْرَهُ غَیْرُ بَاطِنٌ» و در جهان تجلّی کرده است، کُنه هیچ چیزی را نمی شود شناخت. اگر خدای سبحان در مقام تنزّل با کسی سخن گفت، معنایش این نیست که این مخاطب جزء مقرّبان است، پس ما گفتگویی با ابلیس داریم و مورد نقض نیست؛ (قالَ اخْسَؤُا) داریم و مورد نقض نیست. آنچه محور کمال است آن است که مُستمع بالا برود و «لدی الله»ی بشود، (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیمٍ) (1) بشود، تا برای چنین مستمعی شنیدن کلام «بلاواسطه» فخر باشد.

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

فرمود مـا گاهی روح را می فرستیم، گاهی با تو «بلاواسـطه» مثل (فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی) (۱) که در سوره مبـارکه «نجم» آمده سـخن می گوییم، گاهی هم «مع الواسـطه» سـخن می گوییم، گاهی هم ممکن است در بیداری باشد و گاهی هم ممکن است در خواب باشـد. فخر رازی ها در خصوص بسـیاری از مسائل کلامی مشـکل دارنـد، یکی از مشـکلات جناب فخر رازی این است فرشـته که حرف خـدا را می شـنود، از کجا می فهمد که این حرف خداست؟ می گوید این حتماً معجزه می خواهد. معجزه یک مطلب نظری و پیچیده است، این کلام خدا «بیّن الرشد» است و ابهام پذیر نیست، کسـی که به مقام مخلَص رسـیده است ــ بارها به عرضـتان رسید ــ در آن منطقه «باطل» وجود ندارد، وقتی باطل وجود نداشت شک وجود ندارد، شک همیشه در منطقه ای است که دو چیز وجـود داشـته باشـد. اگر در منطقه ای فقـط «الـف» وجـود دارد، غیر از «الف» هیـچ چیزی وجود نـدارد و انسان هر چه بنگرد می بینـد که «الف» است، چه دور باشد و چه نزدیک. این مثال کتابخانه هم بارها ذکر شد، اگر ما کتابخانه ای داشـته باشـیم که چند میلیون جلد کتاب داشـته باشد و همه قرآن باشند، ما هر کتابی را که از دور و نزدیک ببینیم یقین داریم که قرآن است، چون در این کتابخانه غیر از قرآن چیزی دیگری نیست. در مقام مخلَصـین ــ نه مخلِصـین ــ در آن مقـام مُخلَص غیر از حق چیز دیگری نیست؛ لـذا انسـان هر چه بفهمـد حق است و شک در آن جا راه نـدارد. این «لا رَیْبَ فیه» یعنی «بالضروره»، آن جا جا برای شک نیست! صحنه معاد این طور است، در صحنه معاد انسان شک نمی کند، چون همه را به واقع می بینـد و واقع ظـاهر شـد، درون بیرون آمـد، او درباره چه چیزی شک بکنـد؟! «لا رَیْبَ فیه»، شک بردار نیست! در مقام مخلَصـین که شـیطنت را به آن مقـام و بارگاه راه نیست، شک اصـلاً وجود نـدارد؛ اما فخر رازی ها مشـکل دارنـد، می گویند فرشــته از کجـا می فهمـد کـه ایـن کلام، کلامِ خـداست؟! لابـد معجزه می خواهـد. حالاـ فرشـته آمـده برای وجـود مبـارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) دارد حـدیث نقـل می کنـد، از کجـا پیغمبر می فهمـد که این کلام، کلام خـداست؟! پس پیغمبر هم معجزه می خواهـد. این خیـال کرده همـان طوری که افراد عادی معجزه می خواهنـد، پیغمبر هم معجزه می خواهـد، جبرئیل هم معجزه می خواهد! درست است که او آسمانی حرف می زند، ولی زمینی فکر می کند! درست است که او وحیانی حرف می زند، ولی همان عرفی فکر می کند! اگر کسی آسمانی حرف زد، باید آسمانی بشود.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۱۰.

می گویـد کلام تا به انسان برسد سه معجزه لازم است: یکی اینکه فرشـته باید با معجزه بفهمد، دوم اینکه پیغمبر باید با معجزه بفهمـد، سوم هم انسـان های عادی هم با معجزه بفهمنـد. معجزه یک مطلب نظری و پیچیـده است که برای او حلّ نشـد. همان طوری که انسان در علم حصولی یک بدیهی دارد و بالاتر از بدیهی یک اوّلی دارد که برهان پذیر نیست ــ بدیهی یعنی اینکه برهان دارد، ولی برهان نمی خواهد؛ دو دوتا چهارتا برهان ریاضی دارد، ولی نیازی به آن نیست، چون روشن است. دور باطل است، اجتمـاع ضـدّین باطـل است، اجتمـاع مثلین باطـل و محال است اینها بـدیهی است و اولی نیست؛ اینها برهان دارنـد، ولی برهان نمی خواهـد! اولی آن است که برهان پـذیر نباشـد و برهان برای آن محال باشد؛ مثل اینکه بود و نبود یکجا جمع بشود! مـا بگـوییم این چیز هم هست و هم نیست، این دیگر برهـان نمی خواهـد، چون اوّلی است و اگر کسـی تکرار کرد انسـان قطع مذاکره می کند، معلوم می شود که او مشـکل عقلی دارد ــ در کشف و شـهود هم این چنین است؛ بعضـی ها بدیهی و بعضی اوّلی هسـتند که اصلاً شک بردار نیستند. پیغمبر اصلاً شک نمی کند! جبرئیل شک نمی کند! چون آن حوزه، حوزه «لا رَیْبَ فیه» است و شـکی در آن نیست، چون دو چیز نیست! اگر جایی باطل باشد و حق باشد، انسان شک می کند که این حق اسـت یـا باطـل؛ اما اگر باطل در آن جا راه نـدارد، جا برای شک هم نیست! هر چه هست حق است، نه اینکه احتیاج به معجزه داشـته باشد تا با آن برهان دقیق تلازم معجزه با صدق مدعی را انسان ثابت کند. این مباحث پیچیدگی کلامی خاص خودش را دارد. بنـابراین این پنـج ــ شـش مطلبی را که جناب فخر رازی گفته، همه اینها براساس همان تفکر ناصواب اشعری است، نه فرشـته معجزه می خواهـد، نه پیغمبر معجزه می خواهد، نه شک در فرشـته ها هست، نه شک در پیغمبر(سَـلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) است، نه اینکه وصف ذاتی اقدس الهی قابل شنیدن با گوش است و نه ذات اقدس الهی قابل دیدن با چشم است! دور بودن از اهل بیت همین مشـکلات را دارد. فرمود آنچه برای پیغمبر بود شـما قبلاًـ نمی دانستیـد، حالاـ این قبلیت ذاتی است؟ فرمود: (ما کُنْتَ تَـدْری)؛ یعنی آنچه می دانی برای تو نیست، درست است! امـا «قبلاًـ نمی دانستی» که قبلاًـ زمانی را ثابت نمی کنـد، چه اینکه در سوره مبـارکه «عنکبوت» (۱) هم گـذشت که «قبلاًـ نمی دانسـتی»؛ یعنی قبلیت زمـانی؟ این بـا بیـان نـورانی حضـرت امیر که در نهج البلاـغه دارد مشـخص می شود، فرمود که از همان دوران کودکی دو فرشـته از برجسـته ترین فرشـته های جهان خلقت، مأمور همراهی پیغمبر بودند. (۲) می بینید همین «حلیمه سعدیه» که دایه اوست، می بیند وجود مبارک پیغمبر یکی از دو پستان را می مکد و آن پسـتان دیگر را نمی مکد، او که نمی فهمید سـرّش چیست، بعد کم کم به هر وسـیله بود فهمید که پیغمبر در همان زمان کودکی و شیرخوارگی به دایه خود می خواهد بفهماند که آن پستان دیگر سهم برادر شیری من است، من دیگر سهم او را نمی خورم و این دیگری سـهم من است، به زحمت بعـدها فهمید! هر چه می خواهد این پسـتان دیگر را به دهن او بگذارد، نمی گیرد! دو فرشـته از برجسـته ترین فرشـتگان الهی همراه پیغمبر بودنـد! بنـابراین او که شـریعت دیگر نـداشت! راه هایی که انبیای ابراهیمی آوردند و البته مشترک بود، آن راه ها را به وسیله اینها قبول می کردند، اما نه اینکه تابع کسی باشد، هم کیش بود، نه پیرو کیش دیگری! خیلی فرق است که ما بگوییم تابع ابراهیم خلیل بود یا هم کیش با خلیل حق بود، هر چه که خدای سبحان به ابراهیم خلیل گفته بود، از همان راه به وجود مبارک پیغمبر رسیده بود که بخشی از اینها در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه ۴۸ گذشت که فرمود: (وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ)، این جا هم در یک آیه مانـده به آخر فرمود: (وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا کُنتَ تَـدْرِی مَا الْکِتَابُ وَ لَا الْإِیمَانُ)؛ یعنی از ذات خود نمی دانستیم (وَ لکِن جَعَلْنَاهُ نُوراً)، با این نور هم ما هادی هستیم و هم تو، ما «بلاواسطه» و تو «مع الواسطه»؛ تو هم که داری هدایت می کنی، حرف ما را نقل می کنی، نه اینکه خودت کاری انجام بـدهی و بگویی من از خدا گرفتم و به شـما دارم می دهم که این بشـود تفـویض، نه! هـدایت الهی از زبـان نورانی تو صـادر می شود: (نَهْدِی بِهِ مَن نَّشَاءُ) و تو هم (عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ)

هـدایت می کنی، چه اینکه خودت هم (عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ) هستی، اما معنای آن این نیست که ما صـراط مسـتقیمی، دین و قانونی نوشـته داریم و تو برابر آن قانون نوشـته داری انجام می دهی، بلکه این قانون نانوشـته ما با سنّت و سـیرت تو نوشته می شود.

ص: ۲۴۲

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۹۷.

الآن ما یک مرجع تقلیـد داریم و یک امام، مرجع تقلید ما برابر آیات و روایات احکام را می فهمد و به ما می گوید، اما امام و پیغمبر قانونی از پیش نوشته دارند یا ذات اقدس الهی با الهام به اینها می گوید که این کار آری و آن کار نه؟ ببینید در جریان «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ» (۱) بارها گذشت که همین تعبیر درباره عمار هم آمده، اما تمام تفاوت در مرجع ضـمیر است؛ درباره عمار آمده است که «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ (۲) » و درباره وجود مبارک حضرت امیر هم آمده است: «عَلِیٌّ مَعَ الْحَـقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ»، فرق امیر المؤمنین که امـام است بـا عمـار که مـأموم است چیست؟ فرق در مرجع ضـمیر است «عَلِیٌّ مَعَ الْحَـقِّ وَ الْحَـقُّ مَـعَ عَلِیٍّ یَـدُورُ مَعَهُ حَیْثُ مَـا دَار»، این «یَـدُورُ» ضـمیرش به حق برمی گردد «یَـدُورُ الحَقّ مَـدارَ علیٍ حَیْثُ مَـا دَار العَلی». اما در جریان عمار «یَـدُورُ العَمّار مَـدارَ الحقِّ حَیْثُ مَا دَار الحَقّ»، عمار بایـد ببینـد که امیرالمؤمنین چه می گویـد و عمل بکنـد، پس هر جـا حق هست عمـار تابع اوست؛ اما آیا برای امیر المؤمنین(سَـلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) و اصولاً اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) یک رساله عملیه ای از قبل نوشـته شـده که اینها برابر آن عمل می کنند یا ذات اقدس الهی به واسـطه پیغمبر(صَـلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)به اینها می گوید که این چنین عمل بکنید؟ ما اگر خواستیم ببینیم که دین چیست، حلال چیست و حرام چیست، فعل امام برای مـا حجّت می شود، مـا که از قبل یک کتاب فقهی پیش نوشـته نـداریم که فعل و قول امام را برابر آن تطبیق کنیم! ما اگر بخواهیم بفهمیم خـدا چه فرمود، باید ببینیم که امام چه می کند، برای اینکه او ــ از راه نبیّ ــ کاری را که انجام می دهد، کار دستور خداست. پس ما حق را از قول و فعل امام یاد می گیریم «یَدُورُ الحَقّ مَدارَ علیٍ حَیْثُ مَا دَار»، آن وقت عمار و غیر عمار می شود «یَدُورُ العَمّار مَدارَ الحقِّ حَیْثُ مَا دَار». این مطالب برای جناب فخر رازی و امثال فخر رازی قابل حلّ نیست. اگر وجود مبارک رسول، هادیِ (عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیم) است، نه یعنی قبلاً راه راست ترسیم شده، مهندسی شده و اینها آن راه را دارند می رونـد؛ اینها مهندس هسـتند و هر جا که اینها رفتند راه است! چه کسـی به اینها می گوید که این جا برو؟ خدا! این طور نیسـت که اینها از مکتب بشـری یاد بگیرند! معلم اینها هم ذات اقدس الهی است (وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَم) (۳) که اینها را راهنمایی می کنـد و می گویـد این راه را برویـد؛ لـذا سیره، سنّت، قول، فعل و تقریر آنها می شود هندسه، آن وقت ما تابع این هندسـه هستیم؛ لذا ذات اقدس الهی فرمود تو مردم را به صراط مستقیم هدایت می کنی، چون تو بر صراط مستقیم هستی (عَلَیَ صِرَاطٍ مُّسْتَقِیم)، (یس ☐ وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ ☐ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ ☐ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیم)، (۴) اصلاً راه تو هستی! «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَم» (۵) که وجود مبارک امام هادی(علیه السـلام) در زیارت «جامعه» دارد همین است. چه کسـی به اینها «بلاواسطه» یاد می دهد؟ ذات اقـدس الهی؛ حالاـ با واسـطه فرشـته است یا «بلاواسـطه» که همه اینها به واسـطه وجود مبارک پیغمبر نصـیب اهل بیت می شود. بنابراین مهنـدس اصـلی ذات اقـدس الهی است، اینها راه می رونـد و راه پیدا می شود؛ همین که اینها این مسیر را رفتند، این می شود صـراط مسـتقیم. فرمود تو در صـراط مسـتقیم هستی و مردم را هم به صراط مستقیم هدایت می کنی، (صِراطِ اللَّهِ الَّذی لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ)، بعد همه هم صیرورتشان به طرف خداست. صیرورت غیر از سیر است؛ یعنی همه ☐ آنها به طرف «الله» دارنـد منتقل می شوند، ولی همه اینها «ابن السبیل» هسـتند، تنها موجودی که سـفرنامه تام دارد، انسان کامل است و بقیه همه «ابن السبیـل» و تو راهی می باشـند. مـا یـک موجود از صـفر تا صـد که نـداریم! جمادات، نباتات، حیوانات و اکثری انسان ها این نیمه اول را طی می کنند، اینها دیگر به «لقاء الله» نمی رسند و فرشتگان هم در نیمه دوم راه هستند، آن که از صـفر تا صد این راه را می رود همان انسان کامل است، بقیه «ابن السبیل» و تو راهی هستند، این طور نیست که (أَلا إِلَی اللَّهِ تَصیرُ الْأُمُورُ) همه به «لدی الله» برسند. الآن این باران هایی که می آید، تمام این باران ها در نهرها جمع می شوند و به دریا می ریزنـد، اما این نهرهای عادی به همان ساحل و لبه☐ دریا که رسیدند بسنده می کننـد، همان جا میماننـد؛ آن سیل خروشان است که تا وسط دریا می رود، مگر هر آبی تا وسط دریا می رود؟! همه «الی الله» می باشند، اما خیلی ها تو راهی هستند، چون

خدای سبحان «الدَّانِی فِی عُلُوِّهِ وَ الْعَالِی فِی دُنُوِّه»، هرکدام که به این جا برسند خدای سبحان را ملاقات می کنند، چون فیض خدا، لطف خدا، کلام خدا و عنایت خدا همه جا حضور دارد: (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنْتُمْ)، اما این طور نیست که اینها از صفر به صد برسند؛ همه آنها به طرف «الله» حرکت می کنند، اما اکثری اینها «ابن السبیل» هستند، تنها انسان کامل و برخی از انسان ها به برکت انسان کامل هستند که مصداق (یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه) (۶) هستند.

۱- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۱۳۵.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۲۳.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۱ و ۴.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۶۱۳.

۶- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

آنچه امروزها جای تأسف است، همین جریان نیجریه است که شما می بینید. کشتن شیعیان بی گناه، خون آن دامن گیر مسئولان نیجریه خواهد شد، دولت نیجریه و مسئولین نیجریه همان سفارش مسئولانمان را بپذیرند! آنها عهده دار تأمین خون های پاک شهدای نیجریه هستند. دست بیگانه است که گاهی به صورت داعش، گاهی به صورت بن لادن، گاهی به صورت القاعده و گاهی به صورت طالبان است؛ این جا «فَرِّقْ و تَسُدْ» در همه جا ظهور کرده است، آنها اگر بخواهند بمانند، باید از ریختن خون های طیّب و طاهر خودشان را نجات بدهند، وگرنه ممکن است که این خون ها دامن گیر آنها شود و بساط سقوط آنها را فراهم بکند.

تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره زخرف ۹۴/۰۹/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

: تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره زخرف

(حم (۱) وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ (۲) إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (۳) وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ (۴) أَ فَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحاً أَنْ کُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِینَ (۵) وَ کَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِیٍّ فِی الْأَوَّلِینَ (۶) وَ مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ نَبِیٍّ إِلاَّ کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِءُونَ (۷) فَأَهْلَکْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضَی مَثَلُ الْأَوَّلِینَ).

سوره مبارکه «زخرف» که جزء «حَوامِیم سَبْعَه» (۱) است در مکه نازل شد و محور اصلی آن هم اصول دین، مخصوصاً تبیین وحی و نبوّت است. سوره هایی که در مکه نازل می شدند، معمولاً ـ درباره اصول دین و خطوط کلّی فقه و اخلاق بود. تعبیر احکام فقهی جزئی و حکومت و جهاد و مانند آن در سُور مکی نیست؛ لذا عنوان (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) (۲) معمولاً در سوره های مکی نیست، بلکه در مدینه است که مؤمنان تمدّن و جامعه ای پیدا کردند، در سوره های مدنی عنوان (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) مطرح است؛ ولی در سوره های مکّی معمولاً ـ (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) نیست. تعبیرهای قرآن کریم گاهی به صورت (یا أَیُّهَا النَّاس) (۳) است، (یا أَهْلَ الْکِتاب) (۴) است، (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) است، (یا أُولِی الْأَبْصار) (۵) است، (یَا أُولِی الْأَلْبَاب) (۶) و (لِأُولِی النُّهی) (۷) و مانند آن است که برجسته ترین آنها همان (أُولِی الْأَلْبَاب) و (لِأُولِی النُّهی) و مانند آن است، البته تعبیراتی که مربوط به انبیا و اولیاست جداست: (یا أَیُّهَا النَّبِی)، (۸) (یا أَیُّهَا الرَّسُول) (۹) و مانند آن.

ص: ۲۴۵

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

۵- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۷۹.

۷- طه/سوره۲۰، آیه۵۴ و ۱۲۸.

۸- انفال/سوره۸، آیه۶۴.

۹- مائده/سوره۵، آیه۴۱ و ۶۷.

در سوره مبارکه «زخرف» که آغاز آن (حم) است و این حروف مقطعه در اول قرآن ـ سوره مبارکه «بقره» بحث آن ـ گذشت، سوگند خدا به کتاب مبین است که فرمود به کتاب مبین سوگند! قَسم های قرآن همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید، در برابر «بیّنه» نیست. معمولاً قَسم در محاکم دنیایی در مقابل «بیّنه» است؛ اگر کسی منکر است سوگند یاد می کند و اگر کسی مدّعی است «بیّنه» اقامه می کند که «الْبَیِّنَهُ عَلَی الْمُـدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَر»، (۱) در محاکم قضایی «بیّنه» در مقابل «یمین» و «یمین» در مقابل «بیّنه» است؛ ولی سوگندهای قرآن کریم به خود «بیّنه» است، نه در مقابل «بیّنه». اگر کسی در یک جای تاریکی ادعا کند که مثلاً روز شد، او باید دلیل بیاورد و اگر دلیلی نداشت سوگند یاد می کند، سوگند یاد می کند که الآن روز هست؛ ولی اگر کسی در فضای باز در زیر آسمان و در برابر آفتاب ادعا کرد که الآن روز است، این شخص می تواند به خود آفتاب سوگند یاد کند و بگوید که به این آفتاب قَسم الآن روز است. این «یمین» در مقابل «بیّنه» نیست، به خودِ «بیّنه» است. قَسم های قرآن این چنین است که خدا سوگند یاد می کند، به خود «بیّنه» سوگند یاد می کند، نه در قبال «بیّنه» باشد؛ به چیزی سوگند یاد می کند که اگر آن درست بررسی بشود مطلب به مقصد می رسد و انسان مطلب را می فهمد. خدا به قرآن سوگند یاد کرد و اینکه به قرآن سوگند یاد کرد، یعنی به یک کتاب علمی و برهانی سوگند یاد کرد. اگر کسی با برهان و با استدلال و با معجزه سر و کار دارد، این کتاب برای او مشکل نیست و همه مشکلات او را حلّ می کند. نه تنها قرآن معجزه قطعی است، بلکه معجزه ای است مُبین! اینکه قرآن مُبین است، تبیین می کند و بیان می کند، یعنی مطلب را به قدری شفّاف و روشن می کند که جا برای هیچ شکی نیست؛ لذا جمع بندی این گونه از سوگندها این است که (الم ذَلِکَ الْکِتَابُ لاَ رَیْبَ فِیه)؛ (۲) این شک بردار نیست، چرا؟ چون آن قدر شفّاف مدّعا را با برهان ارائه می کند که جا برای شک نیست.

ص: ۲۴۶

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۱۷، ص۳۶۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱ و ۲.

این قرآن «بیـان» و «مُـبین» است؛ به چه چیزی می گوینـد «بیـان»؟ به چه چیزی می گوینـد «مُبین»؟ آن کسـی که ادعـایی دارد، یـک؛ حرف هـای او و ادلّه او «بیـان» است، دو؛ «بیان» یعنی چه؟ یعنی آن مطلب اوّل مرز آن مسـتقل است، این مطلب دوّم هم مرز آن مسـتقل است، بین اینهـا بینونت و جـدایی است، این فلّه ای حرف نمی زنـد، مخلوط حرف نمی زنـد، مُجمـل و گنگ حرف نمی زند، هر چیزی را شفّاف می گوید، اولی که تمام شد، دومی را شروع می کند؛ لذا اوّلی و دومی «بیان» است، چون بین اوّل و دوم، بین دوم و اوّل کاملاً بینونت است، جـدایی است؛ این طور نیست که قدری از اوّل را در دوم بگوید و قدری از دوم را در اوّل بگوید، اینکه «بیان» نشد! «بیان» و «تبیین» یعنی جدا کردنِ مطلب از هم؛ مدّعا را از دلیل جدا کند، صـغری را از کبری جـدا کنـد و نتیجه را در کنـار آنهـا ذکر کنـد. اگر برهـان است، نتیجه این برهان را همین جا ذکر می کنـد و آن وقت وارد مطلب بعـدی می شـود که این می شود «بیـان». اگر مطلب اول گویـا نبود، این «بیـان» نـداشت، برای اینکه بایـد بینونت و جدایی باشد؛ بیگانه ای را شـما این جا راه دادی، اینکه بینونت نیست! آشنا را آشنا و بیگانه را بیگانه. قرآن کتابی است «بیان»، «مبین»، یعنی هر مطلبی را به نصاب خاص خود می رسانـد، وقتی این تمام شـد وارد مطلب بعدی می شود، این می شود «بیان». اگر بینونت، شـکاف و مرزبنـدی نباشـد، می شود مبهم. گفتـار انسـانی که نیست! ذات اقـدس الهی در سوره مبارکه «الرحمن» فرمود ما به انسان «بیان» یاد دادیم، چه زمانی؟ بعد از اینکه انسان را خلق کردیم، چه زمانی؟ بعد از اینکه به او قرآن یاد دادیم. تـا قرآن نباشـد انسان نیست، تا انسان نباشـد بیان نیست: (الرَّحْمَانُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْانسَنَ عَلَّمَهُ الْبَيَان)، (۱) «انسان» در مقـام سوم است، «بیـان» در مقـام چهارم است، «قرآن» در مقام دوم است و «الله» در مقام اوّل؛ اگر جامعه ای را خـدا «قرآن» یاد داد، آنها می شونـد «انسان» و اگر انسان شدنـد، سـخن اینها می شود «بیان»، اگر حرف کسـی گویا نبود و مُبهم بود، او «بَهیمِه» است؛ «بَهیمِه» را چرا «بَهیمِه» می گویند؟ چون کارش مبهم است، معلوم نیست چه دارد می گوید؟ مدام جیغ می کشد! آن که آهنـگ و صـدای او برهانی نیست، مُبهم گوست، وقتی مبهم گو بود می شود: (إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعام بَلْ هُمْ أَضَل). (۲) این نظم طبیعی که قرآن کریم در سوره «الرحمن» اعلام کرد، برای این است که کسـی سـخن او بیان است که انسان باشد، کسی انسان است که در محضـر قرآن باشد، کسـی قرآن بفهم است که با صاحب قرآن رابطه داشـته باشد! (الرَّحْمَانُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْانسَنَ عَلَّمَهُ الْبَيَان)، خود کتـاب هم می شود کتـاب «مُبین»؛ یعنی مـا حرف مبهم نـداریم، چون مبهم نـداریم (لَا رَيْبَ فِيه) است. اگر می گویـد: (لَا رَيْبَ فِيه)، برای این است که تمام مدّعاهای او مرزبندی شده است، تمام ادلّه او مرزبندی شده است، بینونت بین این ادلّه هست، بینونت بین آن مـدّعاها هست که قهراً می شود «کتاب مُبین»؛ لـذا فرمود من به «قرآن مُبین» قَسم یاد می کنم که اینها حق است. پرسـش: اگر ما قائل به بطن می شـدیم، اینها از بین می رفت و مبهم می شـد؟ پاسخ: نه، بطن برای کسـی است که در آن مرحله زندگی می کند. اگر کسـی بالا رفته است برای او «بیان» است، اگر کسی بالا نرفت و مستمع آن حرف نبود، در مراحـل میـانی بود برای او بیـان است، اگر در مراحـل میـانی نبود و در مراحـل نـازله بود برای او بیان است. در همین آغـاز سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)، اما (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)، آن جـا «عَلیٌّ حَکِیم» است، نه عـبری است و نه عربی، چـون سـخن از لفـظ نیست؛ یـک سلسـله حقـایق و مطـالبی است در نزد خدای سبحان که عُلوّ و حکمت دارد، متقن و محکم است: (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)، بعد این «عَلیٌّ حَکِیم» را ما تنزّل دادیم که بحث های آن قبلاً هم گـذشت که قرآن را به عنوان «حَبل متین» خـدا به زمین آویخت، نه انـداخت! تنزیل و انزال قرآن از سـنخ انزال بارش ها و تگرگ ها و برف ها و باران ها نیست، خدا این امور را به زمین می اندازد؛ اما قرآن را که نـازل کرد، به زمین نینـداخت، بلکه به زمین آویخت. این «حَبل متین» است. اینکه به ما گفتنـد: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعاً)، (۳) اگر «حَبل» به یک سـقف بلندِ مسـتحکم بسته نباشد، مشکل خودش را حلّ نمی کند. این طناب هایی که در کنار مغازه ها

افتـاده است، اعتصـام به اینهـا چه سودی دارد؟ اینکه خودش یـک جـا افتاده! «حَبل»ی اعتصام به آن سودآور است که به جای بلند و مستحکمی بسته باشد و انسان می تواند آن را بگیرد و بالا برود، وگرنه اگر «حَبل» به جایی بسته نباشد و از جای بلندی آویخته نباشـد اعتصـام به آن چه سودی دارد؟ قرآن را به زمین نینـداخت ـ چه تعبیر انزال و چه تعبیر تنزیل ـ بلکه قرآن را به زمین آویخت؛ منتهـا این «حَبـل متین» تـار و پودی دارد، تـار آن قرآن نـاطق است و پود آن قرآن صامت است؛ یکی این قرآن است و دیگری عـترت است که «لَنْ یَفْتَرِقَا حَتّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ»، (۴) آن وقت دیگر دو «حَبـل» نـداریم، گرچه به صـورت «ثَقَلین» بیـان شـده است، ولی این «ثَقَلین» تار و پود یک حقیقت را تشـکیل دادنـد. در همان حـدیث شـریف «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» آمـده است که آن «ثقل اکبر» که قرآن است، «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بأَیدِیکُم» (۵) از این بیان معلوم می شود که قرآن را به زمین آویخته شـده، نه انداخت! فرمود یک طرف آن به دست خداست و یک طرف آن هم به دست شـماست. شـما «اقْرَأْ وَ ارْق»، (۶) «ارْقَأْ وَ اقْرَأ»، (۷) شـما بخوانیـد و بالا برویـد. اگر در حدّ «عربی مُبین» بالا رفتید، می شوید مفسِّر مصطلح و اگر قدری بالاتر رفتید، یک ره آورد تازه ای دارید. آنها که خیال می کنند خدا قرآن را نازل کرد، آن طوری که برف و باران را نازل کرد، یعنی به زمین انـداخت، گرچه برای قرآن مقامات نامتناهی هم قائل بشونـد، بگویند قرآن مثـل اقیـانوس نامتناهی است، در هر حال سرشان به آب و خاک وصل است. اقیانوس هر چه هم نامتناهی باشـد، آدم به درون آن هم برود، به هر جا برسـد و هر چیزی را بخواهـد بیاورد، باز بوی آب و خاک می دهد؛ ولی وقتی بالا رفت به عرش رسـید که «قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»، (۸) آن مطالب عالیه دیگر بوی آب و خاک نمی دهد، بوی فرشته می دهد! آن جا جای آب نیست، جای خاک نیست، جای ذرّات مادّیِ دیگر نیست، بوی فرشـته می دهد. فرمود یک طرف آن دست شماست که «عربیِّ مُبین» است، این بـا کارهای حوزه و دانشـگاه و ادبیات و فقه و اصول و حکمت و کلام و اینها حلّ می شود، اما یک طرف آن «عَلَوی مُبین» است که با نماز شب حلّ می شود، با کار حوزه و دانشگاه حلّ نمی شود.

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱ و ۴.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۴- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴۱۵.

۵- نفحات القرآن، الشیخ ناصرمکارم الشیرازی، ج۹، ص۱۴۱.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶.

۷- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۸۹، ص۲۲.

۸- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۵۵، ص۳۹.

فردا که هشتم «ربیع المولود» است، سالروز شهادت وجود مبارک امام عسکری(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) است؛ ببینید وجود مبارک امام عسکری بیان نورانیش چیست؟ فرمود به هر حال شما می دانید لقاءاللّهی هست و (أَلاـ إِلَی اللَّهِ تَصیرُ الْأُمُورُ) (۱) هست و (إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ) (۲) هست و امثال آن، اما این راه را با چه وسیله ای باید رفت؟ این بیان نورانی امام عسکری(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) است! فرمود: بدانید که «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا یُدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْلِ»؛ (۳) فرمود وصول به قُرب الهی یک سفر طولانی است، سفر که بی مَرکَب و بی زاد نمی شود! زاد را مشخص کردند، گفتند: (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوی)، (۴) اما مرکَب این راه طولانی چیست؟ فرمود مَرکَب این راه فقط نماز شب است: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا یُدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْلِ». «امتطأ» باب افتعال، یعنی «أَخَذَ المَطِیَّه». «مَطِیَّه» آن مَرکَب راهوار را می گویند، فرمود نماز شب مَرکَب راهوار است، سوار نماز شب شوید تا برسید. اگر کسی خواست با آن بخش هایی از بالای قرآن رابطه پیدا کند، حواس او جمع باشد که در حوزه و دانشگاه از اینها خبری نیست، این فقط در کنار سجاده نماز شب است! به صورت حصر فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا یُدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْلِ»؛ فرمود بالای آن «علیٌّ حَکیم» است و پایین آن «عربیٌّ مُبین» است، من این را آویختم نینداختم! آنها که (إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیم) (۵) مثل وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که به برکت آن حضرت، اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) هم این چنین هستند، اینها بار یافتند و «لدی اللّهی» شدند، آن جا «علیٌّ حَکیم» را یاد گرفتند، آن جا دیگر سخن از عبری و عربی نیست، آن جا مافوق لفظ است، وقتی پایین آمده لفظ دارد؛ نمونه های آن را هم ما داریم. الآن شما می بینید کسی حکیم است یا متکلّم است یا اصولی است یا فقیه است یا محدّث است یا رشته های دیگری از علوم را داراست، مادامی که این علم در مخزن عقلی و قلبی اوست، یک ملکه اجتهاد است، این نه تازی است نه فارسی، نه عبری است نه عربی، این نه شرقی است نه غربی، حالاـ وقتی که می خواهد تدریس کند یا تألیف کند به این فکر می افتد که فارسی بگوید یا عربی بگوید؟ عبری بگوید یا سریانی بگوید؟ از آن به بعد آن مطلب دقیق علمی را به یک زبانی درمی آورد؛ اگر عرب است، عربی حرف می زند؛ اگر فارس است، فارسی حرف می زند و اگر زبانی دیگر دارد به زبان لاتین حرف می زند و مانند آن. پس وقتی که پایین آمده لفظ دارد، بالا که هست علم است. الآن یک مهندس که مطلب عمیق علمی دارد و قدرت دارد مثلاً معدِن نفت و گاز را خوب ارزیابی کند و بفهمد که کجا نفت دارد، کجا گاز دارد، در چه عمقی هست، و چگونه باید درآورد، این مطالب نه عبری است و نه عربی، نه فارسی است و نه عربی، وقتی می خواهد بگوید یا بنویسد می شود فارسی یا عربی و مانند آن. فرمود مطالب قرآن که لفظ نیست! ما وقتی این را از لوح محفوظ تنزّل دادیم، همین مطالب را گاهی به صورت عبری و سریانی می گوییم برای انبیای ابراهیمی و گاهی هم برای شما به صورت عربی می گوییم، منتها کامل تر، عالی تر و عمق دارتر آن برای شماست؛ ولی در هر حال آن جا که هست، آن جا نه عبری است و نه عربی، (وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ). در سوره مبارکه «بروج» هم فرمود: (بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظ)، (۶) آن جا که هست دیگر نه عربی است و نه عبری.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۵۳.

۲- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۷۵، ص ۳۸۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۶- بروج/سوره۸۵، آیه۲۱ و ۲۲.

بنابراین قرآن را ذات اقدس الهی به زمین آویخت، نه انداخت! «حَبل متین» است که یک طرف آن به دست خدای سبحان است و طرف دیگر آن به دست ماست. کسی که در محضر قرآن کریم باشد، دارد با طنابی کار می کند که اگر تکان بدهد، این را به فیض الهی نزدیک تر می کند و برای اینکه این طناب را محکم بگیرد و بالاتر برود، باید «عربیّ مبین» او به حدّ اجتهاد برسد، یک؛ این سکّوی پَرش باشد به وسیله «امْتِطَاء اللَّیْل» و «صلاه اللّیل» بالا برود، دو؛ تا هر اندازه که بالا رفت از قرآن طَرفی ببندد، سه؛ مسائلی که از این به بعد می آورد، دیگر بوی آب و خاک نمی دهد. درست است که اقیانوس بر فرض نامتناهی باشد مطالب فراوانی و گوهرهای فراوانی دارد، ولی عمق اقیانوس هر چه باشد بوی آب و خاک می دهد و بوی فرشته نمی دهد. وقتی شما درِ خانه اهل بیت بروید، می بینید که یک سلسله حرف هایی دارند که بوی فرشته می دهد! ممکن است که در کشّاف و حرف های فخر رازی و دیگر علما و مفسّران اهل سنّت حرف های دقیقی پیدا بشود، اما این حرف های دقیق بالاخره زمینی است و بوی آب و خاک می دهد؛ آن که بوی آب و خاک نمی دهد و بوی بهشتی می دهد، حرف فرشتگان است که اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) هستند.

فرمود این کتاب، مُبین و مرزبندی شده است، پس اگر ما به این کتاب سوگند یاد می کنیم، داریم به خود دلیل قَسم یاد می کنیم: (وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ)، بعد این کتاب متنزّل است، نه نازل! آویخته شده است، نه انداخته شده! پایین آن «عربیّ مُبین» است و بالای آن «علیّ حَکیم» و راه هم برای همه باز است، این طور نیست که حالا انسان برای او حرام باشد که بالاتر برود! وقتی که نمی تواند مطلب دیگری است، اوج آن که برای اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) است که دیگران دسترسی ندارند و راه ندارند، ممنوع نیست! بلکه برای اینها ممتنع است؛ وقتی کسی آن قدرت ندارد، چگونه بررسی کند؟ متوقّع هم نیست، چون «النَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه»؛ (۱) ولی مراحل پایین تر آن هست . راه هم باز است، این طور نیست که بگوییم حالا این کتاب تمام حرف ها را زده، این طور نیست. حوادثی هم که پیش می آید مثل جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم، جریان مشروطه و جریان انقلاب، اینها سؤال های فراوانی تولید می کند، از سؤال فراوان پاسخ فراوانی می بینید. شما می بینید که چه در بین شیعه ها و چه در بین اهل سنّت، تفسیرهای متنوّعی نوشته شده، اما فاصله این تفسیرها زیاد نیست. مرحوم شیخ طوسی(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) در مثلاً هزار سال قبل تبیان را مرقوم فرمود، بعد از چند سال مرحوم امین الاسلام مجمع البیان را مرقوم فرمودند، فاصله مجمع البیان و تبیان آن قدر نیست، بعد از تقریباً چهار صد سال ــ چند قرن ــ مرحوم فیض(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) تفسیر صافی را نوشتند، ایشان هم نکات برجسته همان قبلی ها را باز گو کردند، بعد از مرحوم فیض چهار صد سال گذشت تا المیزان آمد، المیزان با صافی خیلی فرق دارد، المیزان با مجمع البیان خیلی فرق دارد و همچنین المیزان با تبیان خیلی فرق دارد. اگر آنها هم جنگ جهانی اوّل و جنگ جهانی دوم و جریان مشروطه و انقلاب و امثال آن را می دیدند، سؤال های تازه ای طرح می کردند و پاسخ های جدیدی از قرآن می گرفتند. شما می بینید که در کتاب های اهل سنّت هم همین طور است، تفسیری که صاحب المنار نوشته با تفسیرهای سابق اهل سنّت هم خیلی فرق می کند؛ این سؤال ها برکت جنگ است! سؤال هایی مانند اینکه حق زن چیست؟ حق مردم چیست؟ کشور را چگونه می شود اداره کرد؟ نظر قرآن درباره حقوق بشر چیست؟ نظر قرآن درباره فضای زندگی چیست؟ نظر قرآن درباره محیط زیست چیست؟ نظر قرآن درباره روابط بین الملل چیست؟ این نظر قرآن در این موارد چیست، المیزان و المنار را به آن صورت درآورد. اگر حادثه ای پیش می آید، انسان از این حادثه حداکثر استفاده را باید ببرد، سؤال را ببرد نزد قرآن کریم و پاسخ را دریافت بکند. کسی که اهل سؤال نیست، پاسخ هم دریافت نمی کند؛ فرمود کلید مطالب علمی سؤال است. (۲)

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۱۷۷.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۱.

بنابراین فرمود که از «لـدی اللّهی» تـا «لـدی النّاس» در این قرآن کریم هست. در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودیـد که بین «لـدی» و «عنـد» هم خیلی فرق است. فارسـی با همه غنایی که دارد، کمبود فراوانی دارد و هرگز به عظمت و قدّ و بالای عربی نمی رسـد؛ لـذا اگر در فارسـی کسـی بخواهـد آیات قرآن را ترجمه کند به زحمت می افتد، مگر اینکه چند کلمه را کنار هم ضمیمه قرار بدهـد تـا برخی از واژه هـای بسیط و مفرد قرآن را معنا کنـد. می بینیـد که دست ما در فارسـی خالی است؛ ما در فارسـی یک مفرد داریم و یک جمع، اما تثنیه نـداریم، ما به یک نفر می گوییم «تو»، دو نفر به بالا می گوییم «شـما»؛ اما دیگر برای دو نفر یـک لفظ خاص داشـته باشـیم نیست. اما می بینیـد که عرب برای یک نفر مفرد دارد، برای دو نفر تثنیه دارد، برای سه به بعـد جمع دارد؛ چه درباره ضـمیر غایب و چه درباره حاضـر، چه درباره ضـمیر غایب «هو و هما و هم» دارد و چه درباره ضمیر خطـاب «أنت و أنتمـا و أنتم» دارد؛ دربـاره مرد می گویـد: «أنتَ» و دربـاره زن می گویـد: «أنتِ»، مـا چنین تعـبیراتی در فارسـی نـداریم، همه را می گوییم «تو» یـا همه را می گوییم «او»؛ در مکـان ها هم همین طور است، در زمان ها هم همین طور است. مـا وقتی اشـاره می خواهیم بکنیم، می گوییم این جـا و آن جـا، اما برای وسط جا نـداریم. نزدیک را می گوییم این جا، اگر قدری فاصـله باشد می گوییم آن جا، حالا یا فاصـله زیاد باشد یا فاصـله کم. اشاره ای که ما داریم همین دو تاست: «این و آن»؛ امـا در عربی برای نزدیـک است یـک اشـاره است: «ذا»، برای میـانه است یـک اشاره دیگر است: «ذاک»، برای دور یک اشـاره دیگر است: «ذلک»، برای میانه لفظ و حرف دارنـد، تازه اینها ساده ترین مثال است، آن معارف دقیق حرفی دیگر است، البته بخش وسـیعی از اینها را قرآن با برکت خودش تأمین کرده است؛ لذا اگر کسی بخواهد قرآنی که «عربیّ مُبین» است را به فارسـی ترجمه کنـد، خیلی به زحمت می افتد، مگر اینکه چند کلمه را ضـمیمه هم قرار بدهد تا آن یک کلمه بسـیط قرآنی را بفهماند.

فرمود مقـام بالاـ اصـلاً حرف در آن نیست، «عليٌ حَكيم» است! لوح محفوظ است که در لوح محفوظ وجود دارد. در عربی ما بین «عند» و «لدی» می بینیم فرق می گذارند، اما در فارسی چنین فرقی نیست. اگر کتابی نزد کسی باشد، می گوییم این کتاب نزد فلاـن کس اسـت یـا پیش فلاـن کس است، امـا ایـن طـور نیسـت کـه در عربی هر دو را یکی بگوینـد؛ اگر این کتـاب در کتابخانه او باشـد، می گوییم: «عِنـدهُ»؛ اگر در دست او باشد، می گوییم: «لَدَيهِ»؛ نزد او در فارسـی این نکات را نمی فهماند؛ در جمله پیش اوست، حالاـ در دست اوست یا در کتابخانه اوست؟ اگر بخواهیم بگوییم در کتابخانه اوست چه می گوییم؟ می گوییم پیش اوست. اگر بخواهیم بگوییم در دست اوست چه می گوییم؟ می گوییم پیش اوست یا نزد اوست، اما در عربی اگر در کتابخانه باشـد می گوینـد: «عِنـدَه» و اگر در دسـتش باشـد می گوینـد: «لَـدَيهِ». در قرآن کریـم این «علم لـدنّی» که می گوینـد، مـا علمی نـداریم در برابر حکمت و کلام و فقه و اصول به نام علم لـدنّی! اگر این معارف و علوم را انسان از کتاب و کتیبه و اسـتاد و اینهـا یـاد بگیرد، می شود علم عـادی؛ همین هـا را بالا برود و از ذات اقـدس الهی یاد بگیرد، از لـدن، نزد و از سرچشمه یاد بگیرد، می گویند «لدنّی»؛ یعنی آن جا دیگر جا برای اشتباه نیست، هم شهود است که مفهوم نیست، هم (لَا رَيْبَ فِيه) است که اشـتباه پـذیر نیست؛ لـذا این علم، «علم لدنّی» می شود، وگرنه «علم لدنّی» علمی باشد مثل فقه در برابر اصول که موضوع و محمولی داشته باشد نیست. آنچه را که در قرآن کریم است، اگر انسان اینها را از استاد و کتاب یاد بگیرد، این علم، علم «عربیّ مبین» است، دیگر «لدنّی» نیست؛ اما ذات مقدس پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) اینها را که از کسی یاد نگرفت، اینها را (إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكيمٍ عَليمٍ) فرا گرفت؛ از آن نزد خدا یاد گرفتی، لذا علم آن می شود «لدنّی» و این «علم لـدنّی» بالاصاله ذات اقـدس الهی اینها را به معصومین(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) داده است، شاگردان اینها به هر انـدازه که به اینها نزدیک می شونـد سـهمی می برنـد که فرمود حـدیث ما «صَعب مُستَصـعَب» است: «إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان». (۱) پرسـش: چه اشـکالی دارد که قران را به ماننـد بارانی که از آسـمان نازل می شود و مایه رشـد گیاه می شود، قرآن مایه رشد انسان بشود؟ پاسخ: اما درخت به اندازه ظرفیت خودش و در همان محـدوده طبیعت بالا می رود، دیگر رابطه باران با خدایی که آن را فرسـتاد قطع است و دیگر موجود زمینی می شود. پرسـش: ولی وقتی درخت رشد کند، برگ آن می تواند از خود هوا ارتزاق کند! پاسخ: بله، در همین محدوده آب و هواست، اما «لدی الله» بشود و لوح محفوظی بشود (بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ ○ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظ) این چنین نیست. پرسش: قرآن اگر آب شود و در قلب ما فرو رود مایه رشـد ما می شود؟ پاسخ: اگر ما آن «لدی اللّهی» را نداشـته باشـیم و خود قرآن در محدوده طبیعت باشد، حداکثر ما را در محدوده طبیعت رشد می دهد، همین!

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۰۱.

بنابراین ما یک حبل داریم که آویخت و یک باران داریم که انـداخت، این بارانی که انداخت حدّ و قد آن مشـخص است که در عالَم طبیعت است و هر چه هم که رشد بکند در زمین و آسـمان است، این دیگر «لدی اللّهی» بشود نیست. آن چیزی «لدی اللّهی» است که فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ)، اگر حبل متین شد و یک طرفش «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» شد و قطع نشد، این می تواند بالا برود که بیان امام عسـکری(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) است فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّيْلِ». بنابراین اگر چیزی مثل باران شـد و قطع شـد، حـداکثر این است که درختی بشود و رشدی بکند، اما یک رشـد عقلی و قلبی بکنـد و مثل خود پیغمبر و اینها بالاصاله «لـدی اللّهی» بشود و بعـدماننـد شاگران اینها بالتّبع چنین شود که (إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكيمٍ عَليم) این دیگر در آن نیست. این مادامی می توانـد شاگرد «لـدی اللّهی» تربیت کنـد که به زمین آویخته شـده باشـد، نه انـداخته و یـک طرف آن هم به دست «الله» باشـد همیشه و انسـان به این «حَبل متین» تمسّک می کنـد، یک؛ «اقْرَأْ وَ ارْق» بالا می رود، دو؛ حالا به همان اندازه ای که خواند و بالا رفت و اگر نتوانست در حدّ زمخشری و فخر رازی و امثال آنها شـد، اینها هم به عمق فرو می رونـد، اما تمام ره آورد اینها هم هر چه عمیق باشـد باز بوی آب و خاک می دهـد، دیگر بوی فرشته بدهد که ملائکه و عرشیان این طور هستند، (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماء) (۱) این طوری است، خدای سبحان «اسماء» را به آدم این طور تعلیم داد و آدم «اسماء» را این طور گزارش به ملائکه داد، اینها دیگر در حرف های آنها نیست. پرسش: در همین الفاظ چیزهایی نهفته که ما فقط می خوانیم ولی آقا علی بن موسی الرّضا؟

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

پاسـخ: چرا؟ برای اینکه این «حَبـل» را گرفته و رفته بالاـ اگر «حَبـل» نبود رابطه قطع بود! اگر فقطماننـد باران بود، آقا علی بن موسـی الرّضـا از کجا می دانست؟ ائمه از کجا می دانسـتند؟ آنها چون (إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیم) هسـتند، این «حَبل» را گرفتند و خودشان «حَبل متین» هسـتند، تار و پُود یک «حَبل» است و در اول بحث روشن شد که ما دو طناب نداریم، یـک طنـاب داریم که تار و پود آن یکی «قرآن ناطق» است و یکی «قرآن صامت»، یکی قرآن است و یکی عترت که مجموعاً می شود «حَبل متین»، این «حَبل متین» بالا می رود؛ مثل اینکه می شود امام و پیغمبر که علم لـدنّی دارنـد، شاگردان اینها هم به اندازه ای که به اینها وابسته هستند «علم لدنّی» دارند، هم از این طرف می توانند از عمق دریا خبر بدهند و هم از آن طرف می توانند از فرشـته ها باخبر بشوند. وقتی که بعضـی مثل «ذَرِیحِ الْمُحَارِبِی» خدمت امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) مشرّف می شود، از حضـرت سؤال می کنـد که: (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ) (۱) یعنی چه؟ فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَام». (۲) وقتی بیرون می رود، شـاگردان حضـرت سـؤال می کننـد کجـا بودی؟ عرض کرد خـدمت امـام بودم، چه شـنیدی؟ عرض کرد سؤال کردم که (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُـذُورَهُمْ) یعنی چه؟ حضـرت فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَام». آنهـا گفتنـد ما چنین چیزی از امام نشـنیدیم! آمـدند محضـر حضـرت عرض کردند که ذَرِیح خدمت شـما بود چنین سؤال و جوابی شد، ما تا حال چنین چیزی نشـنیدیم، از کجای این آیه برمی آیـد که «لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ لِقَاءُ الْإِمَامِ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُم»؟ فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ»؛ شـما شاگردی بیاورید که این بارِ ما را «احتمال» کنـد ـ «احتمال» یعنی حمل بکنـد و تحمّل بکنـد ـ اگر چنین شاگردی پیـدا بکنید بله ما به او چنین حرف هایی را می زنیم! اینکه «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان» می شود این کسی که به «حَبل متین» اعتصام کرده، وگرنه اگر این قرآن منقطع باشـد، رابطه آن از «لـدی اللّهی» گسیخته باشد و مثل باران باشد، بر فرض فراوان باشـد، اقیانوس هم بشود و اقیانوس پُرآب هم بشود، باز بوی آب و خاک می دهد بوی فرشـته نمی دهد. وقتی بوی فرشته می دهد که «لدی اللّهی» بشود.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۴۹.

تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره زخرف ۹۴/۰۹/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره زخرف

(حم (۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳) وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ (۴) أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ (۵) وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ (۶) وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (۷) فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸))

«حَوامِیم هفتگانه» (۱) به دو قسم تقسیم شده است: در قسمی سوگند یاد شده است، مثل (حم) در سوره «زخرف» و (حم) در سوره «دخان» که در اول آن خدا قَسم یاد می کند. در «زخرف» که همین آیه است فرمود: (حم وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ)؛ سوگند به کتاب مبین و در سوره «دخان» هم فرمود: (حم وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ) که به کتاب مبین سوگند یاد می کند. در سوره «دخان» سوگند برای این است که ما آن را در لیله مبارکه نازل کردیم و در سوره «زخرف» که محلّ بحث هست، سوگند برای این است که صدر این کتاب «عَلیّ حَکِیم» است و ذیل این کتاب «عربیّ مبین» که (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً). چون (أُمِّ الْكِتَابِ) «عند الله» است و «عند الله» تغییرپذیر نیست، پس تنزّل آن به نحو تجلّی است نه تجافی! در نهج البلاغه از قرآن کریم به عنوان تجلّی خاص الهی ذکر شده است که فرمود: «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ»، (۲) این تجلّی خاص در برابر تجلّی عام الهی است که اصل خلقت را در نهج البلاغه تجلّی خدا می داند، فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»، (۳) پس کلّ خلق الهی تجلّی خداست و قرآن تجلّی ویژه الهی است، پس تنزّل آن به نحو تجلّی است نه تجافی. فرق این دو هم قبلاً بازگو شد؛ تنزّل اگر به نحو تجلّی باشد، به این معناست که آن حقیقت که در بالا هست همچنان هست که مرحله نازله آن را ذات اقدس الهی در مراحل بعدی ایجاد می کند و مراحل أنزلِ آن را ذات اقدس الهی در مراحل پایین تر ایجاد می کند، نه اینکه خودِ این کتاب از بالا به پایین آمده باشد، مثل اینکه باران از بالا به پایین می آید، این طور نیست. نزول قرآن از سنخ آویختن است نه از سنخ انداختن.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

تجافی آن است که این شیء که در بالاـ هست در پایین نیست و وقتی که پایین آمده در بالا نیست؛ مثل تنزّل قطرات باران، وقتی که در فضا هست در زمین نیست، وقتی که به زمین آمده دیگر در فضا و هوا نیست. این تجافی است، یعنی جا خالی کردن است. قرآن که از بالا به پایین آمده به نحو تجلّی است، نه به نحو تجافی؛ یعنی آنچه در بالا بود هست، آنچه در مراحل میانی بود هست و از آن جا مرحله سوم را ذات اقدس الهی ایجاد کرده است. برای تنبیه این مطلب که چگونه ممکن است شیئی در مرحله عالی باشد، مرحله رقیق آن در مراحل میانی باشد و مرتبه نازل تر آن در پایین ترین درجه باشد، این جریان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۱) خیلی کمک می کند؛ الآن یک فقیه یا یک حکیم یک مطلب عقلی و کلّی و قانون فقهی یا اصولی یا فلسفی یا کلامی را بخواهد بنویسد یا به دیگری منتقل کند، او هم به نحو تجلّی بیان می کند، نه تجافی؛ یعنی وقتی کسی مثل صاحب جواهر(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) خواست یک مطلب کلّیِ علمی و فقهی را بیان بکند، این را به دیگران منتقل می کند، اما معنایش این نیست که آنچه در عاقله اوست پایین می آید و به دیگری می رسد، آنچه در عاقله اوست قبلاً بود الآن هم هست؛ مرحله نازله آن را در خیال خود تنظیم می کند که من آیا این سخنی که می خواهم بگویم یا این کتابی که می خواهم بنویسم فارسی یا عربی باشد، با چه لغتی باشد، یک؛ چند مقدمه، نتیجه و فصل داشته باشد، دو؛ تمام این معانی جزئی را در مقام خیال و وهم مهندسی می کند، بعد شروع می کند به گفتن یا نوشتن، آنچه را که تنظیم کرده است در قوه خیال ترسیم کرده است که چند مقدمه یا نتیجه داشته باشد، این همچنان در قوه خیال او هست، چه اینکه اصل قاعده علمی در عاقله او هست؛ هم قوّه عاقله او هر چه داشت دارد و هم قوّه خیالی او هر چه مهندسی کرده است دارد؛ منتها به صورت بیان یا بنان می نویسد یا می گوید. پرسش: اگر قرآن این طور باشد، پس مرتبه نازله برای چیست؟ پاسخ: برای اینکه ما که بالاـ نیستیم! آن که بالاست، مثل وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) هستند، فرمود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیم)؛ (۲) تو علم لدنّی داری و همین قرآن را در نزد «الله» یاد می گیری، اما دیگران احتیاج دارند که ما آن را به صورت سوره ها و آیه ها تنظیم کنیم، بعد این سوره ها و آیه های تنظیم شده را به صورت کتاب یا لفظ دربیاوریم. پس برای خود ما که روزانه با این بحث ها و مسائل علمی کار داریم، به نحو تجلّی است؛ آن طور نیست که یک فقیه وقتی یک مطلب علمی را در عاقله خود دارد، همان به صورت قطرات باران بیاید پایین و دیگر در عاقله او چیزی نباشد، بلکه در برابر آن و در مرحله نازل تر، یعنی در قوّه خیال مهندسی می کند، بعد از قوّه خیال به وسیله زبان یا قلم بیان می کند یا می نویسد. تمام کارهایی که محقّقان می کنند همین سه مرحله است: اوّل در عاقله مطلب تنظیم علمی می شود، آن جا نه فارسی است، نه تازی، نه عبری و نه عربی، مطلب علمی که لفظ ندارد! بعد آن را در قوّه خیال ترسیم می کند که من به صورت فارسی بگویم یا عربی بگویم؟ چند تا مقدمه داشته باشد؟ چند تا نتیجه بگیرم؟ اینها را تنظیم می کند، بعد در بخش سوم شروع می کند به گفتن یا نوشتن، همه ما همین طور هستیم! این در قوس نزول است.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۳۲.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

در قوس صعود ـ مخاطبان یا مطالعه کننده های کتاب ما ـ به نحو نموداری از پایین به بالا، قوس صعود را در صورت تجلّی دارند؛ آنها این مطالب را می شنوند یا این مطالب را در کتاب می خوانند، اما این طور نیست که مطلبی که شنیدند این آهنگ ها بالا برود یا این نقوش کتاب بالا برود، اینها سر جایش محفوظ است؛ عصاره این را این شخص به ذهن خودش و خیال و وَهم خودش منتقل می کند و اینها را بررسی می کند، وقتی ارزیابی کرد و برهان اقامه کرد، عصاره این می شود مطلب معقول که به عاقله او می رود و این شخص می شود مجتهد؛ آن جا اجتهاد دیگر فارسی و عربی نیست، گرچه کتابی که خوانده یا فارسی بود و عربی یا لفظی که شنیده آهنگ های خاصی داشت؛ اما وقتی که به مقام اجتهاد رسید، آن جا یک ملکه علمی است و آن جا فقاهت است، دیگر نه عربی است و نه فارسی؛ پس در قوس صعود ما این راه را داریم و در قوس نزول هم این راه را داریم. آن که می گوید آن مؤلّف یا مصنّف این مراحل سه گانه را به نحو تجلّی دارد، آن که می شنود یا می خواند این مراحل سه گانه را هم باز به نحو تجلّی دارد؛ منتها آن تجلّی از بالا ـ به پایین است و این یکی تجلّی بالا بعد از پایین می باشد، این مراحل هست؛ اما هیچ کدام نقل مکانی و مانند آن نیست. فرمود این قرآن وقتی نزد ما هست «علیّ» است و «حکیم» است؛ علُوّی دارد و حکمتی دارد، متقن است و محکم است، آن جا جای متشابه و تشابه نیست. در سوره مبارکه «آل عمران» که بحث آن گذشت، فرمود این قرآن وقتی پایین آمده متشابه می شود که بعضی از آیات آن محکم هستند و بعضی از آیات آن هم متشابه می باشند؛ وگرنه آن جا که هستند همه آنها محکم هستند. در سوره مبارکه «آل عمران» آیه هفتم این بود: (هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ)، (أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ)! بعد از اینکه نازل کرد و به مقام فروع دین رسید: (مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَ أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ)، اما در مقام «عَلیّ حَکِیم» همه آنها محکم هستند؛ لذا در سوره مبارکه «هود» و مانند آن دارد که (کِتَابٌ أُحْکِمَتْ آیَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ)، (۱) آن جا که مقام اِحکام و إتقان است متشابه وجود ندارد، آن جا که مقام تفصیل است ـ یعنی مقام تنزّل ـ آن گاه (مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَ أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ)، ما هم این را در تمام مراحل علمی داریم.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۱.

بنابراین ما دو گونه سیر داریم: یک سیر زمینی داریم که به صورت تجافی است، ما مادامی که در قدم اول هستیم در قدم دوم نیستیم، مادامی که به قدم دوم رسیدیم دیگر در قدم اول نیستیم، این سیر است؛ اما در مراحل علمی که چیزهایی را می گوییم یا چیزهایی را می شنویم، همه اینها سرجایشان محفوظ است؛ یعنی کسی که مطلب علمی را از عاقله به وَهم و خیال تنزّل داد، از وَهم و خیال به صورت مقال یا مقالت بیان کرد یا نوشت، همه اینها سر جای خودشان محفوظ هستند، هیچ کدام تجافی نکردند؛ یعنی از عاقله پایین نیامده و بیاید به خیال که فعلاً در عاقله او چیزی نباشد یا صُوَر خیالی او روی کاغذ نیامدند که دیگر الآن در صُوَر خیالی او چیزی نباشد؛ یعنی آن مرحله بالایی در عین حالی که وجود دارد، رقیقه آن را نفس در مرحله میانی موجود می کند و مرحله میانی که وجود دارد، رقیقه آن را نفس در مرحله گفتن و نوشتن موجود می کند، شنونده یا مطالعه کننده هم در قوس صعود همین مراحل را دارد؛ اول می شنود _ آن آهنگ ها سرجایشان محفوظ است، لذا می شود ضبط کرد _ یا نقوش کتاب را می خواند _ الآن آن کتاب سرجایش محفوظ است _ آنچه این شخص خوانده است به وَهم و خیال او می رسد، آن جا آن را تجزیه و تحلیل می کند، وقتی به برهان رسید، خلاصه علم می شود ملکه اجتهاد و در عاقله او مستقر می شود؛ البته این هم به صورت تجلّی معکوس است. قرآن این چنین نازل شده است؛ یعنی آویخته شده است نه انداخته شد. پرسش: ... خیلی ها در سقیفه گول این آویخته بودن قرآن را خوردند و به این وضعیت افتادند؟ پاسخ: نه، اگر آویخته بود به صورت غدیر درمی آمدند، چون چنین است «حَبل متین» می شود اهل بیت؛ لذا همین «عَلیّ حَکِیم» در بعضی از این روایات تطبیق شده است به وجود مبارک حضرت امیر، (۱) اینها اگر آویختگی را می فهمیدند می شدند غدیری، چون انداختگی را گرفتند شدند سقفی! خیال کردند قرآن همین است! این طناب را که نینداخت، طناب را آویخت! فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ)، (۲) این طنابی که الآن در کنار مغازه ها انداخته است، این مشکل خودش را حلّ نمی کند! پرسش: اهل سقیفه از همین طناب آویخته رفتند بالا؟ پاسخ: نرفتند بالا، اگر رفته بودند که نتیجه آن غدیر بود! اینها خیال کردند یک چیز انداخته است که گرفتند و دیگر بالا نرفتند. در همین «عَلیّ حَکِیم» چندین روایت دارد که منظور وجود مبارک حضرت امیر است، اگر این طناب را گرفته بودند که «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بَأَيدِيکُم» (۳) می شود غدیر، برای اینکه یک طرف آن به دست خداست!

۱- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص۳۲ و ۳۳.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۳- نفحات القرآن، الشيخ ناصرمکارم الشيرازی، ج۹، ص ۱۴۱.

در بحث گذشته هم اشاره شد که اینها این جا با هم آشنا نشدند و مثل ماها نیستند. ما به اندازه خودمان این جا در خدمت قرآن بودیم آشنا شدیم، اما اینها با هم آمدند، این جا هم با هم هستند و با هم بالا می روند، برای اینکه «اَوّل مَا خَلَقَ اللّهُ نُورَ نَبِیِّنَا»، (۱) حضرت آن جا بود! وقتی با هم آمدند، با هم هستند و با هم هم بالا می روند که می شود «فَإِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا»؛ (۲) منتها تار و پود این طناب، تار آن قرآن است و پُود آن اهل بیت و این به دست ذات اقدس الهی است، فرمود: «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» یا همان حدیث «ثقلین». اگر طناب یک طرف آن به دست خداست، هر کسی بگیرد غدیری می شود، چگونه می شود که آدم این طناب را بگیرد و غدیری نشود؟! اینها خیال کردند که این طناب افتاده است و همین جا در دست خودشان است که شدند سقفی و اگر یک طرف آن به دست خداست که تار و پود آن یکی علی و اولاد علی است و دیگری قرآن صامت است، هر کسی بگیرد نجات پیدا می کند! لذا فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً). ما برای تطبیق که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» باید اینها را تطبیق بکنیم و بفهمیم که چگونه می شود چیزی تنزّل بکند، اما به نحو آویختن باشد و نه به نحو انداختن! فرمود شما چیزی را که دستتان است به زمین می اندازید، این می شود انداختن؛ اما یک مطلب علمی حالا یا فلسفی یا کلامی یا حدیثی یا فقهی یا اصولی وقتی از عاقله شما به صورت کتاب می آید، این به نحو آویختن است نه انداختن! شما که مطلب را از عاقله خودتان جدا نکردید، از وَهم و خیال خود هم که جدا نکردید، آنچه در عاقله شماست ــ مثل صاحب جواهر ــ الآن هم هست، بعد ترسیم کرده که در چهل جلد عربی بنویسد، آن صُوَر خیالی او هست، آن هم که نقوش خارجی است، این می شود تنزّلِ تجلّی؛ اما اگر باران گونه باشد، وقتی بالا هست پایین نیست و وقتی پایین هست بالا نیست. قرآن را خدا آویخت! این طناب اگر انداخته باشد، مشکل خودش را حلّ نمی کند! این باید از عرش آویخته باشد به زمین تا آدم (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) بگیرد و بالا برود یا لااقل بگیرد و نیفتد! آنها که می گیرند و بالا می روند، مشمول «اقْرَأْ وَ ارْق» (۳) و «ارْقَأْ وَ اقْرَأ»، (۴) هستند، افرادی دیگر می گیرند که به چاه نیفتند؛ اما این طنابی که در یک گوشه باشد و آویخته نباشد ــ این طناب هایی که الآن در گوشه ای از مغازه است ــ این مشکل خودش را حلّ نمی کند، اصلاً اعتصام به آن چه فایده ای دارد؟ فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ)، «الله» این طناب را گرفته که صریح همان حدیث «ثقلین» است که «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بِأَیدِیکُم»، حالا یا انسان می گیرد و بالا می رود یا می گیرد و لااقل نمی افتد! فایده اعتصام همین است! ما این مطالب عقلی و علمی که داریم، اینها هم به نحو «حَبل» آویخته است؛ یعنی این طور نیست که تجافی باشد، تمام اینها ــ چه در قوس صعود و چه در قوس نزول ــ به نحو تجلّی است؛ منتها ماها پایین و در این مرحله با قرآن آشناییم که امیدواریم ــ إن شاء الله ــ نیفتیم، یک؛ به اندازه خودمان هم ــ إن شاء الله ــ بالا برویم، دو؛ اما اهل بیت با هم آمدند، با هم هستند، با هم هم بالا می روند. چندین روایت است که در کنز الدقائق (۵) و مانند آن در ذیل کلمه «عَلیّ حَکِیم»، به وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) تطبیق شده است. اینها براساس «اَوّل مَا خَلَقَ اللّهُ نُورَ نَبِیِّنَا» که این انوار چهارده گانه در حقیقت «کُلُّهُم نورٌ واحِد» (۶) اینها با هم آمدند، با هم هستند، با هم هم می روند «لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْض».

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴۱۵.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶.
۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۸۹، ص۲۲.
۵- تفسیر کنز الدقائق، المیرزا محمدالمشهدی، ج ۱، ص۶۸.
۶- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۹۳.

بنابراین فرمود این کتاب «عَلیّ حَکِیم»است، حقیقت این نه عبری است و نه عربی است، «لدینا» هم هست و تحوّل هم ندارد؛ منتها مرحله نازله آن به صورت (بِأَیْدِی سَفَرَهٍ کِرَامٍ بَرَرَهٍ) (۱) می آید و این فرشتگان میانی این را می گیرند تا فرودگاه آن که قلب مطهّر پیغمبر است که فرمود: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ)، (۲) تا این جا مربوط به وحی و نبوّت است، از آن به بعد نبیّ با جامعه کار دارد که از لب های مطهّر پیغمبر عین همانی که نازل شده است، این «حَبل» به ما می رسد که (وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی)؛ از آن به بعد انسان یا قبول می کند یا نکول؛ ولی تا لب های مطهّر حضرت و از لب های مطهّر حضرت به سطح جامعه برسد، عین وحی است که (وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحَی). (۳)

خدای سبحان به قرآن سوگند یاد می کند، قبلاً سوگند الهی هم مشخص شد که خدا در مقابل بیّنه قَسم نمی خورد، بلکه به خود بیّنه قَسم می خورد، قسَم های خدا این چنین است؛ مثل اینکه کسی در روز روشن به آفتاب قَسم بخورد و بگوید به این آفتاب قَسم الآن روز است، این شخص به دلیل قَسم خورده است، نه در قبال دلیل؛ برخلاف سوگندی که در محاکم مطرح است، زیرا که در مقابل بیّنه است. این شبهه که فخر رازی و امثال فخر رازی ــ گرچه جواب دادند ــ نقل می کنند که قَسم به غیر خدا جایز نیست، (۴) این برای بشر هست، بشر نمی تواند در محاکم به غیر خدا قَسم بخورد؛ اما ذات اقدس الهی که مختار است به هر چیزی سوگند یاد کند! فرمود: (حم وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ)، «لعلّ»ی خدا، همان «لعلّ»ی خداست! این چنین نیست که «شاید» خدا باید باشد. یک وقت است که نسبت به خود ذات اقدس الهی است، او همه چیز را به نحو ضرورت می داند: (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ) (۵) است؛ اما یک وقت در این زمینه سخن می گوید و این «لعلّ» و «لیت» را از این زمینه انتزاع می کنیم، وقتی از این زمینه بخواهد انتزاع بشود، می فرماید این کتاب نازل شده تا شاید تعقّل کنید! یعنی در زمینه اجتماع که سخن هست، شاید است؛ اما ذات اقدس الهی «بالقطع» می داند که چه کسی فکر می کند، چه کسی فکر نمی کند، چه کسی می پذیرد و چه کسی نمی پذیرد، نفی و اثبات همه را ذات اقدس الهی آگاه است، زیرا او (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ) است. بنابراین این «لعلّ» از مقام فعل انتزاع می شود، نه نسبت به ذات اقدس الهی. (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) و عقل هم آن حرف نهایی است، نفرمود: «لَعَلَّکُمْ تَعْلَمُون»، چون این علم به منزله نردبان است و عقل آن قلّه است که به منزله مقصد است. انسان عاقل اهل نجات است، برای اینکه اگر عقل نظری باشد که برهان قطعی آن را همراهی می کند، اگر عقل عملی باشد هم که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان» (۶) است، اما علم این چنین نیست که هر عالِمی بتواند نجات پیدا کند؛ متولّی علم آن عقل نظری است که اندیشمند است. از علم به تنهایی کاری ساخته نیست، چون کار به دست علم نیست! کار به دست عقل است. انسان مار و عقرب را می بیند، بله مار و عقرب را می بیند، اما چشم و گوش که فرار نمی کند، آن که فرار می کند دست و پاست! این دست و پا اگر فلج بود و انسان ویلچری شد، هرچه شما به او عینک بدهید، دوربین بدهید، میکروسکوپ و تلسکوپ بدهید، این مار و عقرب را خیلی خوب می بیند، اما چشم و گوش که فرار نمی کنند! به واسطه علم حوزه و دانشگاه از جهنّم نجات پیدا نمی کند، آن عقل است که به واسطه آن نجات پیدا می کند. ما چرا عالِم بی عمل داریم؟ خیلی ها هستند یا بعضی ها هستند که خودش آیه را تفسیر کرده، قرآن را ترجمه کرده و هیچ مشکل علمی ندارد، شما حالا ـ می خواهی برای او آیه و روایت بخوانی! مثل اینکه مدام به یک آدم فلج ویلچری عینک و ذرّه بین بدهید، او که مشکل علمی ندارد! او کاملاً مار و عقرب را می بیند، اما چشم که فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند که فلج است.

۱- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵ و ۱۶.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

۴- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۱۷.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

این بیـان نورانی حضـرت امیر که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْـلٍ أَسِـیرٍ تَحْتَ [عِنْـدَ] هَوَی أَمِیرٍ» (۱) همیـن است! فرمـود در درون جنگ است، این جهاد اوسط یا جهاد بالاتر از اوسط همین است! بین عزم و جزم، مانند آسمان و زمین فرق است؛ عزم یک چیز است و جزم چیز دیگری است. عزم و اراده و تصمیم کارهای عملی است که عقل عملی «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان» کار می کند، این عقل اگر در جبهه جهاد داخلی فلج شد، فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَی أَمِیر»، شما چه آیه ای را می خواهید برای او بخوانید؟ او خودش آیه را تفسیر هم کرده! او مشکل علمی ندارد، مگر علم اثر دارد؟! علم چشم است، آن که می دود و از خطر نجات پیـدا می کند عقل است؛ لذا فرمود ما این حرف ها را می زنیم تا شـما عالِم بشوید، علم نردبان است، هیـچ کـاری از نردبـان به تنهایی ساخته نیست! (وَ تِلْکَ الْأَمْثَالُ نَضْـرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا یَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)، (۲) کسی که علم پیدا کرد نردبان دست اوست، حالا که نردبان در دست اوست اگر بالا نرود مشکل او حلّ نمی شود! فرمود از نردبان بالا رفتی می شوی عاقـل، نرفـتی زمین گیر می شوی. این (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ)؛ یعنی این حرف هـایی که مـا می گوییم، اینهـا شـما را ــ چه در حوزه و چه در دانشـگاه ــ باسواد می کند، اما آنکه انسان را به مقصد می رساند همان است که در روزهای قبل به عرض شما رسـید، دیروز روز شـهادت امـام عسـکری(سَـلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) بود؛ این از بیانـات نورانی آن حضـرت است، فرمود اگر بخواهی به جایی برسـید با کار حوزه و دانشگاه مشکلتان حلّ نمی شود، این فقط به شما علم می دهد، آن که مشکل شما را حلّ می کند سجاده نماز شب است! این از غرر بیانات امام عسکری است، فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَـفَرٌ لَا یُـدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْلِ»؛ (۳) «إمتَطَـأ» بـاب افتعال یعنی «أَخَـذَ المَطِیَّه»، «مَطِیَّه» یعنی مرکَب راهوار. فرمود مگر نه اینکه مسافر مَرکَب می خواهـد؟ پیاده که نمی شود که این راه طولانی را رفت، مَرکَب این راه نماز شب است! کسـی که در شب بلنـد می شود و عدّه زیادی را دعـا می کنـد، در روز کـه به فکر بستنِ راه این و آن نیست! روز هم حـداقل به فکر حـلّ مشکل دیگران است. به صـورت حصـر فرمود: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَـلَّ سَـفَرٌ لَـا یُـدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاء اللَّیْلِ»، «إمتَطَأ» یعنی «أَخَـذَ المَطِیَّه»، بایـد این مَرکَب را سوار بشوید! این بیان نورانی امام عسـکری(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) است این می شود عقل! آن کاری که آدم هر روز دارد می خواند و می نویسد و مثل اینها، علم است، این ممکن است که از آدم جدا بشود یا از آدم جدا نشود.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۷۵، ص ۳۸۰.

فرمود ما برای اینکه شما عاقل بشوید، یعنی «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان» این کار را کردیم؛ این بالا دارد، پایین دارد، وسط دارد و عدّه ای هم همراه این هستند، ما حرف های خالی و خشک به شما نشان ندادیم! ما حرفی را گفتیم که صاحب حرف هم با آن هست، اگر یک «عَلیّ حَکِیم» گفتیم، یک «عَلیّ حَکِیم» هم به شما نشان دادیم؛ اگر یک «عَلیّ حَکِیم» علمی نشانتان دادیم، یک «عَلیّ حَکِیم» عملی هم که اهل بیت است به شما نشان دادیم، چون اینها «صراط أقوم» (۱) هستند! (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)، از این طرف هم اگر بخواهید بالا بروید راه هم همین است! (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ)، (۲) هر اندازه که شما این طناب را گرفتید بالا می روید! حالا ماها نمی توانیم مطلب دیگری است؛ ولی طناب وصل است!

در بیانات نورانی که مربوط به وجود مبارک حضرت است ــ امروز هم اولین روز امامت آن حضرت است ــ آمده است: «أَيْنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاء»، (۳) سبب یعنی طناب، در همان روایت ابن تیّهان به وجود مبارک پیغمبر عرض کردند: «إِنَّ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ حِبَالاً» (۴) این تعهّد و سبب را می گویند طناب، چرا درباره حضرت عرض می کنیم؟ طناب همین است! «أَيْنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاء» این سبب که این جا مختلف نشده، این سبب از بالا آمده و این جا هست؛ اگر کسی این طور شد: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ) می شود، بعد از صعود به نِیل می رسد، این (إِلَيْهِ يَصْعَدُ) یعنی به طرف خدا صعود می کند، از مقام طبیعت بالا می آید، همتای (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ) می شود، حالا تا آن جایی که به برکت اهل بیت توانست برود می رود؛ یک وقت «سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيت» (۵) می شود و قدری بالاتر می رود، این «مِنَّا أَهْلُ الْبَيت» درباره بعضی از این محدّثین قم هم وارد شده که فلان محدّث قمی «مِنَّا أَهْلُ الْبَيت»، (۶) درباره بعضی از زن ها هم وارد شده که فرمودند: «مِنَّا أَهْلُ الْبَيت»، (۷) منتها درباره سلمان قدری شهرت بیشتری دارد. این «مِنَّا» را ملاحظه کنید، درباره خیلی ها آمده است! این شخص به تبع آنها و به اندازه خودش بالا می رود، از اینها توقع نیست که به اندازه اهل بیت بالا بروند! این می شود: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرفَعُه)، عقیده طیّب و انسان پاک طینت که عمل صالح دارد صعود می کند؛ اما چه کسی به مقصد می رسد؟ همه کسانی که بالا رفتند به مقصد نمی رسند، برخی ها به مقصد می رسند. در سوره مبارکه «حج»، در آیه ای که مربوط به قربانی کردن است فرمود سنّت جاهلی را رها کنید! آن قربانی را که شما شنیدید در عصر ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) بود، این قربانی برای این نبود که شما گوشت قربانی را یا خون قربانی را به در و دیوار کعبه بمالید، این کار، کار جاهلی است! این کارها چیست که شما می کنید؟! در جاهلیت این کار را می کردند، قربانی می کردند و مقداری خود قربانی را به در و دیوار کعبه می مالیدند و مقداری از گوشت قربانی را هم به دیوار کعبه مثلاً با میخ آویزان می کردند. آیه نازل شد که (لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَ لاَ دِمَاؤُهَا)؛ (۸) این چه کاری است که می کنید؟ مگر گوشت به خدا می رسد؟ مگر خون به خدا می رسد؟ نظیر همین دخیل هایی که بعضی ها می بندند! آن دعا و تضرّع و توسّل اثر دارد، این دخیل بستند و پارچه بستن که اثری ندارد! فرمود: (لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَ لاَ دِمَاؤُهَا)، پس چه کار کنید؟ (وَ لٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ)؛ اگر تقوا داشتید که «رَئِيسُ الْأَخْلَاق» است، در روایات دارد که «التُّقَى رَئِيسُ الْأَخْلَاق»، (۹) این شخص نائل می شود، مستحضر هستید که نِیل بالاتر از صعود است! آن که صعود می کند شاید به مقصد برسد و شاید نزدیکی های مقصد بماند، اما وقتی گفتند نائل می شود، یعنی به مقصد می رسد و مقصود را هم در مقصد زیارت می کند؛ حالا تا کجا برسد، که مربوط به سعه مقام اوست: (وَ لٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ) و تقوا هم وصف است، وقتی وصف نائل می شود، موصوف هم نائل می شود؛ این طور نیست که چیزی باشد که تقوا را ببرند بالا و روح باتقوا همین طور بماند. این نِیل بالاتر از

صعود است، این چه چیزی را گرفته رفته بالاـ و چه چیز را گرفته که بعد از صعود نِیل نائل کرده؟ طنابی را گرفته است: «أَیْنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاء». این قرآن از یک طرف و ولایت از طرف دیگر؛ تار و پُود این «حَبل متین» دو چیز نیستند و ما دو تا طناب ما نداریم، بلکه یک طناب است که یک تار و یک پود دارد که مجموعاً می شود دین و البته اگر باز بکنید می شود قرآن و عترت، وقتی یکجا نگاه کنید می شود دین، این طناب را گرفته شده «سَبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاء»، چون «لَنْ یَفْتَرِقَا»، اول صعود است و بعد نِیل است، پس معلوم می شود که رابطه ای بین ذات اقدس الهی و جهان خلقت هست که این را به صورت اجمال بخواهید نگاه کنی، می شود دین؛ به صورت تفصیل نگاه کنیم، می شود قرآن و عترت؛ یکجا نگاه کنید می شود «حَبل متین»، تار و پود آن را نگاه کنید می شود قرآن و عترت؛ اینها که پایین هستند، اگر بخواهند به چاه نیفتند و سقوط نکنند، الّا و لابد باید این را بگیرند و اگر بخواهند بالا بروند؛ البته (إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ) راه باز است، تا هر اندازه که استعداد علمی و عملی داشته باشند می توانند بالا بروند. فرمود: (وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ)، بعد فرمود خیلی از انبیا آمدند حرف های الهی را آوردند، اما مردم نپذیرفتند؛ ما برای چند نکته این قرآن را نازل کردیم و کتاب های انبیا، صُحُف ابراهیمی و مانند آن را به آنها دادیم، یکی اینکه وضع از این بدتر نشود، دوم اینکه در جمع شما مردان الهی هستند که به مقصد می رسند؛ این دو نکته باعث شد که ما از شما صَرف نظر نکردیم. می دانید راکب و سواره وقتی می خواهد از جایی صرف نظر کند بگوید این جا جای مناسبی نیست، این شخص ــ به تعبیر مرحوم شیخ طوسی در تبیان ــ اسب خود را می زند که دیگر این طرف نیاید راه دیگری برود. (۱۰) فرمود شما خیال کردید که (أَ فَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ)؛ ما این نام و یاد را از شما صَرف نظر می کنیم؟ در جریان حوض کوثر هم دارد که «ضَرَبَ الغرائِبَ عَنِ الحَوض»؛ بیگانه را از آن دور می کنند، این ضرب بیگانه و بیگانه را راندن، این یک اصل معروفی است در ادبیات عرب؛ فرمود این طور نیست که ما عنان سخن را از شما منعطف بکنیم به جای دیگر و با شما حرف نزنیم و کتاب نفرستیم، این طور نیست؛ حالا یک عدّه قبول نکنند؛ ولی نکول یک عدّه باعث نمی شود که ما اصل قرآن، دین و مانند آن را برای شما نفرستیم، (أَ فَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحاً) که ما تصفّح بکنیم، یعنی این صفحه را به طرف دیگر برگردانیم و با شما سخن نگوییم، (أَنْ کُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِینَ)؛ شما حالا بیراهه می روید، اهل اسراف هستید، اهل استدلال و تعقل نیستید، این کار را نکنید، این طور نمی کنیم؛ اما بدانید این طور نیست که ما بگوییم حالا شما هر کاری کردید ما قرآن نازل می کنیم و کاری با شما نداریم، نه! کاری با شما داریم. خیلی از شما قوی تر بودند که ما آنها را خاک کردیم، حرف های انبیا را گوش ندادند و ما مقداری مهلت دادیم، (مَعْذِرَةً إِلَی رَبِّکُمْ) (۱۱) گفتیم تا کسی بهانه نداشته باشد (لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیَی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ)؛ (۱۲) اما خیلی ها را ما خاک کردیم، حالا برای شما شرح می دهیم: (وَ کَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِیٍّ فِی الْأَوَّلِینَ ٭ وَ مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ نَبِیٍّ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِءُونَ)؛ مسخره می کردند، (فَأَهْلَکْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضَی مَثَلُ الْأَوَّلِینَ)؛ الآن اینهایی که هستید، از شما شدیدتر، قوی تر، سرمایه دارتر، نیرومندتر و مجهّزتر را از بین بردیم. در سوره مبارکه «محمد»، آیه سیزده را ملاحظه کنید، فرمود: (وَ کَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ هِیَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْیَتِکَ الَّتِی أَخْرَجَتْکَ أَهْلَکْنَاهُمْ فَلاَ نَاصِرَ لَهُمْ)؛ فرمود خیلی از شهرها بود که از شهر شما قوی تر بودند، حالا درباره خود پیغمبر و انبیای قبلی هم صادق است که ما آنها را از بین بردیم؛ البته همه مراحل را یکی پس از دیگری ذکر می کند. در سوره مبارکه «سبأ» آیه ۴۵ که قبلاً گذشت، فرمود: (وَ کَذَّبَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ)؛ فرمود الآن که «صنادید قریش» هستند و به قدرت مالی و قدرت های نظامی خود فخر می کنند، به آنها بگو قبل از اینها کسانی بودند که کفر ورزیدند ما اینها را از بین بردیم: (وَ کَذَّبَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ فَکَذَّبُوا رُسُلِی فَکَیْفَ کَانَ نَکِیرِ)؛ یعنی سرمایه داران عصر شما «مِعشار» ثروت گذشته را نداشتند، «مِعشار» یعنی یک دهم؛ یعنی ما کسانی را از بین بردیم که ده برابر سرمایه داران عصر شما

مقتدر بودند؛ اینها «مِعشار» آنها را ندارند، یعنی یک دهم آنها ندارند. وقتی به آنها می رسیم که برای فرعون و قارون و امثال آنهاست، می گوید قارون آخرین نفر نبود، قبل از قارون هم خیلی ها سرمایه دارتر از قارون بودند. درباره خود قارون آیه ۷۸ سوره مبارکه «قصص» این است که وقتی به او گفتند که تو باید حقوق فقرا را بدهی ــ حقوق شرعی را بدهی ــ همین حرف هایی که خیلی از ماها گرفتار این حرف هستیم، بسیاری از ماها مستحضرید که اسلامی حرف می زنیم و قارونی فکر می کنیم و می گوییم ما خودمان زحمت کشیدیم، آن کسی که وجوهات شرعی را نمی دهد و حقوق الهی را نمی دهد همین مسلمان است «قولاً» و قارون است «فعلاً»؛ یعنی اسلامی حرف می زند و قارونی فکر می کند، می گوید من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم. قارون بدبخت هم غیر از این نمی گفت! گفت: (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي)؛ من خودم عالم اقتصاد بودم، (أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً). (۱۳) درباره قارون گفته شد که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ)؛ (۱۴) یک عدّه زیادی؛ حالا ـ یا گنج خانه او را، یا کلیدهای او را، یا مَفتح های او را، یا مِفتاح های او را به دوش می کشیدند، این وضع قارون بود؛ فرمود قارون آخرین نفر نبود، قبل از قارون سرمایه دارتر از او هم بود که ما آنها را هم از بین بردیم. (أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ) قبل قارون، (مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً)، پس معاصران زمان پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) یک مرحله، که اینها «مِعشار» (مَا آتَيْنَاهُمْ) را نداشتند، پیشینیان او اگر به عصر قارون برگردیم که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ) خیلی مقتدر بود، ولی قبل از قارون هم کسانی بودند که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً)؛ فرمود ما همه اینها را خاک کردیم. بنابراین تا آن جا که لازم است ما برهان و موعظه و حکمت را فراسوی شما نصب کردیم، از این طرف هم تهدید می کنیم، این طور نیست که حالا ما این همه زحمت را کشیدیم، وقتی شما هیچ عمل نکنید ما هم هیچ کاری با شما نداشته باشیم. اینکه فرمود وقتی بَطش الهی آمده است آن بَطش هم (لاَ تُبْقِي وَ لاَ تَذَرُ) (۱۵) است و (وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿﴾ فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً)؛ شما که بَطش و قوّه و غضب و خشمتان زیاد است، ما «اشدّ» از شما را از بین بردیم (وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ) که خدا عاقبت امور را ختم به خیر کند!

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱۶.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

۳- المزار الکبیر، الشیخ ابوعبدالله محمدبن جعفر المشهدی، ص۵۷۹.

۴- تفسیر جوامع الجامع، الشیخ الطبرسی، ج ۱، ص۳۴.

۵- عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۴.

۶- الإختصاص، الشیخ المفید، ص۶۸.

۷- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، سلیم بن قیس الهلالی، ج۱، ص۴۲۵.

۸- حج/سوره۲۲، آیه۳۷.

۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۴۷

۱۰- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۱۸۲.

۱۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

۱۲- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۱۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۱۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۱۵- مدثر/سوره۷۴، آیه۲۸.

تفسیر آیات ۱ تا ۹ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۹ سوره زخرف

(حم (۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تعقّلونَ (۳) وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ (۴) أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ (۵) وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ (۶) وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (۷) فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸) وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۹))

سوره مبارکه «زخرف» که جزء «حَوامِیم هفت گانه» (۱) است و محور اصلی آن هم اصول دین، مخصوصاً مسئله وحی و نبوت و کتاب الهی است و بخش إنـذار آن هم بیش که از بخش تبشیر آن است، در مکه نازل شد. آغاز این سوره هم با سوگند به قرآن مبین و «کتاب مبین» شروع می شود که قبلاً هم ملاحظه فرمودید که سوگند خدا به بیّنه است، نه در مقابل بیّنه! قرآن که دعوتی دارد، یک؛ دعوایی دارد، دو؛ به مبدأ و معاد دعوت می کند و مدّعی وحیانی بودن این کتاب و نبوت آورنده آن کتاب است، بیّنه می خواهد که خودش بیّنه است، چون معجزه است؛ لذا به خود بیّنه سوگند یاد شده است. فرمود به خود این قرآن قَسم که این قرآن بخشی دارد که قابل تعقّل است و بخشی دارد که فوق تعقّل است؛ آن بخشی که قابل تعقّل است، همین کتاب عربی است که آیاتی دارد، سُوری دارد، ۱۱۴ سوره و چند هزار آیه دارد که مشخص است و البته اینها قابل تعقّل است؛ اما ریشه اصلی اینها که «لدی الله» است و علم لدنّی می طلبد، نه عبری است و نه عربی و لفظ نیست، این در «امّ الکتاب»، «عَلیّ حَکِیم» است و نه «عربیٍّ مبین»، چون «عَلیّ حَکِیم» است به عقل درنمی آید، نه شما مأمور به تعقّل در این زمینه هستید و نه برای اکثری شما مقدور هست. اگر کسی اهل عروج بود، می تواند به اندازه عروج خود از آن «عَلیّ حَکِیم» طَرفی ببندد و اگر اهل آن نبود این ذخیره ای است، چون مبدأ این کتاب به «عربیٍّ مبین» هست؛ نه مأموریتی دارید که این را درک کنید، نه در دسترس شماست و نه توقعی هم از شماست که آن را بفهمید! اگر کسی مثل انسان کامل و مثل وجود مبارک حضرت امیر و اهل بیت(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) به آن مقام بار یافتند، اینها خودشان مصداق «عَلیّ حَکِیم» هستند؛ در مرحله نازل، قرآن ناطق می باشند و در مرحله عالی «عَلیّ حَکِیم» هستند. این روایات فراوانی که در ذیل همین آیه در تفسیر کنز الدقائق (۲) آمده است، ناظر به تفسیر نیست که «عَلیّ حَکِیم» دو مفهوم دارد یا مفهوم مشترکی دارد تا سخن از استعمال لفظ در اکثر از معنا و مانند آن باشد، مفهوم آن مشخص است؛ یعنی «عَلیّ حَکِیم»! اینها تطبیق مصداقی است، مصداق «عَلیّ حَکِیم» انسانِ کامل است، نه تفسیر مفهومی باشد.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۳۲ و ۳۳.

بنابراین نه در حدّ تعقّل شماست و نه مورد تکلیف شماست؛ آن چیزی که مورد تکلیف است، باید بفهمید، معتقد باشید و

عمل کنید، محتوای همین قرآن کریم است. آنچه این الفاظ دلالت می کند و این براهین بر آن اقامه شده است، مورد تکلیف شما اعتقاداً و اخلاقاً و عملاً هست: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تعقّلونَ)، اما ریشه اصلی آن که «امّ الکتاب» است و «عَلیّ حَکِیم» است، معقول شما نیست و مورد تکلیف شما هم نیست. حالا انسان های کاملی که همتای قرآن هستند و از بالا نازل شدند و مشمول «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْض» (۱) می باشند، آنها البته می توانند درک بکنند و آنها خودشان مصداق «عَلیّ حَکِیم» هستند. پرسش: آیا علم لدنّی اختصاص به انسان کامل دارد یا شامل سایر افراد بشر هم می شود؟ پاسخ: سایر بشر که شاگردان اینها هستند، تا اندازه ای که شاگردی کردند می توانند بالا بروند، اما وقتی که از آن اندازه شاگردی آنها بگذرد، در آن مرحله نیستند.

فرمود این کتاب «عربیّ مبین» است، «کتاب مبین» است و عربی است. در بیان نورانی از امام باقر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) است، قرآن که «عربیّ مبین» است «يُبِينُ الْأَلْسُنَ وَ لَا تُبِينُهُ الْأَلْسُنُ»؛ (۲) قرآن می تواند تمام مطالب لغات و السنه دیگر را خوب ترجمه کند. شما ببینید حرف قبطی و نبطی، تازی و فارسی، ترکی و غیر ترکی و مانند اینها که حرف های گوناگون زدند را قرآن ترجمه کرده است؛ فلان قبطی مصر چنین گفت یا فلان نبطی مصر چنین گفت، اینها که به عربی حرف نزدند! همه آن مطالب را قرآن به خوبی ترجمه می کند، «يُبِينُ الْأَلْسُنَ»، اما زبان دیگر بتواند آن لطایف عربی را ترجمه کند، یا متعذّر است یا متأثر. بسیار سخت است که انسان با یک لفظ ساده ای بتواند آیات قرآن را یا عربی را اصولاً ترجمه کند. در بحث های قبل نمونه آن گذشت، فارسی با اینکه یک فرهنگ غنی و قوی است، می بینید که در خیلی از جاها کم می آورد؛ ما اگر بخواهیم از دو نفر یاد کنیم، در عربی زبان و لغت و واژه دارد، یعنی تثنیه دارد؛ ولی در فارسی ما تثنیه نداریم. برای دو نفر غایب، برای دو نفر حاضر، برای دو نفر مرد و برای دو نفر زن، عربی چهار واژه دارد، ما یک مورد هم نداریم! ما چگونه می توانیم دو نفر را در بیان برسانیم که دو مرد هستند یا دو زن؟ ما می گوییم آنها، او می گوید: «هما» اما مفردات را در عربی می گویند: «هی»، «أنتَ» یا «أنتِ»، این طور است که فرق می گذارند بین مذکر و مؤنّث. در اشاره زمان و زمین هم ما کم می آوریم، ما این نزدیک را می گوییم این جا و همین که نزدیک می شود می گوییم آن جا؛ اما در عربی این چنین نیست، میانی باشد می گویند: «ذاک» دور باشد می گویند: «ذلک»، این «لام» را می آورند برای اینکه برای بخش سوم باشد؛ «ذا، ذان، ذلکما» و مانند آنها. این زبانی که در برابر عربی کم می آورد، این چگونه می تواند ترجمان آن باشد؟! خیلی از معارف هست که اگر ما بخواهیم از عربی به فارسی ــ با اینکه قدرت زیاد دارد ــ ترجمه کنیم، ناچاریم که چند کلمه در کنار هم ضمیمه کنیم تا آن معنا را برساند؛ مثلاً یکی از آن موارد «خَرْطُ القَتَاد» است، مَثل ها و امثال اینها را عرب با واژه های بسیط می تواند مطلب را بفهماند. ما چون واژه کم داریم، ناچاریم چند کلمه کنار هم ضمیمه کنیم تا آن مطلب واحد را برسانیم. مستحضرید وقتی که عرب با یک کلمه معنایی را می رساند و ما واژه کم داریم و ناچاریم چند کلمه کنار هم بگذاریم تا آن معنا را برسانیم، هر کلمه بارِ خودش را دارد، بین این کلمات خالی است و آبریز است. شما وقتی با غربال می خواهید آب ببرید، فقط آن بندها می تواند آن نَم و آب را تحمل کند، بقیه جاها خالی است! پنج لفظ را که شما می خواهید جمع کنید تا یک کلمه را بفهمانید، این پنج لفظ هرکدام معنای خاص خودش را دارد و چون بین این پنج لفظ خالی است، ریزش آن معنا را هم به همراه دارد و خیلی از مطالب در آن جا می ریزد؛ لذا پنج کلمه، چهار کلمه یا دو کلمه را هم که شما کنار هم بگذارید و بخواهید یک معنای بسیط عربی را بفهمانید ریزش دارد و برای این چاره ای هم نیست؛ لذا بیان نورانی امام باقر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) این است که عربی «يُبِينُ الْأَلْسُنَ وَ لَا تُبِينُهُ الْأَلْسُنُ»؛ عربی می تواند ترجمان خوبی برای سایر فرهنگ ها و زبان ها باشد و اما

سایر زبان ها این هنر ندارند؛ لذا خدا از قرآن به عنوان «کتاب مبین»، «عربیٌ مبین» (۳) یا (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تعقّلونَ) یاد نمود؛ این برای کتاب و مطالب این کتاب است. اما آنهایی که کاری به عربی بودن و یا عبری بودن یا قبطی و نبطی بودن یا تازی و فارسی بودن ندارند، به لحاظ اینکه (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ) است، از آن منظر وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) (رَحْمَةً لِلْعَالَمِين) است، چون کتابی آورده که ریشه آن «عَلیّ حَكِيم» است و سخن از عبری و عربی نیست؛ (مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ)، (۴) کاری به عربی و غیر عربی ندارد؛ (لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً)، (۵) کاری به عربی و غیر عربی ندارد، چون ریشه این کتاب «عَلیّ حَكِيم» است و این طناب گونه تنزّل کرده است، نه اینکه آب گونه ریخته شده باشد! تمام مطالب به آن قسمت بالای آن وابسته است؛ حالا عربی شد، شد! غیر عربی شد، شد! همین مطالب گاهی به زبان عبری و سریانی و امثال آنها به انبیای قبل گفته شد: (مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ)؛ (۶) هم حرف ما و هم حرف طاعنان، هر دو طرف؛ لذا انبیا هر که آمدند: (مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، (۷) فرمود ما این حرف ها را گفتیم: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ). (۸) این حرف هایی که ما برای انبیا گفتیم، در صُحُف ابراهیم گفتیم یا در کتاب های دیگر انبیا گفتیم آنها را که به عربی نگفتیم! قدر مشترک این علوم آن «عَلیّ حَكِيم» است، یک؛ قدر مشترک مخاطب ها زبان فطرت است نه زبان فرهنگ، دو؛ زبان فطرت مشترک است؛ یعنی این هفت میلیارد بشری که فعلاً روی زمین زندگی می کنند مشترکات فراوانی دارند. چطور در قسمت معالجه بدن، داروی کشورهای شرقی برای غربی و داروی کشورهای غربی برای شرقی با مقدار مختلف قابل مصرف است؟ چطور آسیایی و آفریقایی و اروپایی از یک دارو برای یک درمان استفاده می کنند؟ این برای بدن است با تمام اختلافاتی که دارد! اما فطرت که مختلف نیست! (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۹) آنچه مربوط به فطرت است با «عَلیّ حَكِيم» هماهنگ است؛ لذا این حرف (نَذِيراً لِلْبَشَرِ). (۱۰) فرمود دو اصل در قرآن کریم است: یک کلّی و دیگری دائمی بودن؛ برای همه و همیشه! کلّی است: (نَذِيراً لِلْبَشَرِ)، برای همیشه است: «اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»، خاتَم هست و این ریشه «أمّ الکتاب»ی آن باعث است که جهانی است، چون حرفی نیست که از زمین برخاسته شده باشد و زمینی باشد. بنابراین این هم عربی است تا قابل تعقّل باشد و ریشه اصلی دارد که فوق تعقّل است، ما از شما تعقّل آن را نخواستیم، نگفتیم: (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ) که (لَعَلَّكُمْ تعقّلونَ) (۱۱) یا (لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ) (۱۲) یا (لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)، (۱۳) این «لعل» برای همین «عربیٌ مبین» است. پرسش: ثابت نشده که لفظ عربی بهترین لفظ است؟ پاسخ: ولی عربی این ظرفیت را دارد که قرآن کریم، خود را در این ظرف نشان بدهد. ما فارس زبان هستیم و زبان مادری ماست، ما که تثنیه نداریم! ما برای مرد و زن یک لفظ ذکر می کنیم؛ اما یک کلمه داشته باشیم و بگوییم «هما، أنتما» نداریم. ما به دو نفر هم می گوییم «اینها» و به چند نفر هم می گوییم «اینها»، ما از دو به بعد جمع به کار می بریم؛ مخاطب ما مرد باشد می گوییم «تو» و زن هم باشد می گوییم «تو»؛ آن مورد اشاره که فرد غایب است، مرد باشد می گوییم «او» و زن هم باشد می گوییم «او»؛ اما عرب می گوید «هو» و «هی»، «أنتَ» و «أنتِ»؛ این فرق قوی است که هست! در کلمات اگر انسان به آن معارف قرآن کریم رجوع کند، می بیند که بسیاری از کلمات بسیط است که در ترجمه و تفسیر انسان ناچار است که از چند کلمه مدد بگیرد.

ص: ۲۶۵

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴۱۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۱۷۰.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۱۰۳.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۵- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۶- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۳.

۷- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۸- بقره/سوره۲، آیه۱۸۳.

۹- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۱۰- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۶.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۷۳.

۱۲- بقره/سوره۲، آیه۲۱۹.

۱۳- انعام/سوره۶، آیه۱۵۲.

به هر تقدیر «عربیّ مبین» محور بحث و تفسیر است، اما «عَلیّ حَکِیم» محور بحث نیست، آن ریشه است! از ما نخواستند شما «عَلیّ حَکِیم» را بفهمید، از ما خواستند این قرآنی که در خدمت آن هستید: ﴿لَعَلَّکُمْ تعقّلونَ﴾، درس و بحث و تفسیر شما برای همین کتاب عربی است، اما ریشه آن که «لدی الله» است، علم لدنّی می خواهد.

در جریان نماز شب که از وجود مبارک امام عسکری(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) اشاره شد، این چنین نیست که در سوره «مزمل» (۱) یا امثال «مزمل» قرائت قرآنِ سحر، جای نماز شب را بگیرد، نماز شب یک حساب دیگری دارد که بر وجود مبارک پیغمبر واجب شد و برای دیگران مستحب است، قرائت قرآن که بر آن حضرت واجب نبود! قرائت یک فضیلت مستحبی است برای همه، امّا «صلاه اللّیل» بر پیغمبر واجب است! ﴿وَ مِنْ آنَاءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ﴾ (۲) هست، ﴿إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِیلًا﴾ (۳) هست، شب نشئه ای دارد و حساب آن با روز فرق می کند: ﴿إِنَّ لَکَ فِی النَّهَارِ سَبْحاً طَوِیلًا﴾. (۴) هیچ چیزی از قرائت قرآن جای نماز را نمی گیرد، این نماز عمود دین است! (۵) هیچ چیزی از قرائت قرآن سحرگاهی جای نماز شب را نمی گیرد! بر پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) واجب بود و بر دیگران مستحب مؤکّد است. بیان نورانی امام عسکری این است که هیچ راهی برای رسیدن سواره به مقصد نیست مگر همین «صلاه اللیل»: «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا یُدْرَکُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّیْلِ»، (۶) آدم پیاده مگر چقدر می تواند راه برود؟! در مَرکب پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) گفتند که این بُراق است، این بُراق مثل برق است؛ الآن نمی گویند نور در هر ثانیه چند هزار کیلومتر می رود، بُراقِ حضرت برق گونه حرکت می کرد؛ همین که پا از زمین برمی داشت، پای دوم تا آسمان بود، یک قدم او «مَدَّ بَصَرِه» بود، ما چشم باز می کنیم تا کجا را می بینیم؟ تا دورترین ستاره ها را می بینیم، مریخ را می بینیم زحل را می بینیم، مشتری را می بینیم. روایت معراج را ملاحظه کنید: «خُطَاهُ مَدَّ بَصَرِه» (۷) یک قدم بُراق رسول خدا(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) در معراج به اندازه ای بود که چشم می بیند؛ یعنی یک قدم ایشان تا ستاره مشتری عبور می کرد، کدام ستاره است که چشم آن را نمی بیند؟ مگر ستاره ای که خیلی کوچک باشد، وگرنه اگر ستاره بزرگ باشد، ولو در دورترین نقطه باشد انسان می بیند. فرمود: «خُطَاهُ مَدَّ بَصَرِه»، این خاصیت بُراق است و وجود مبارک امام عسکری فرمود این نماز شب مَرکب خوبی است! غرض اینکه قرائت قرآن حساب دیگری دارد و نماز هم حساب دیگری دارد.

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه ۲۰.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۳۰.

۳- مزمل/سوره۷۳، آیه۶.

۴- مزمل/سوره۷۳، آیه۷.

۵- المحاسن، احمدبن خالدبن احمدالبرقی، ج ۱، ص۴۴.

۶- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۷۵، ص ۳۸۰.

۷- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الراوندی، ج ۱، ص۸۴.

مطلب دیگر اینکه ــ تفسیر قرآن به قرآن ــ بارها به عرض شما رسید ما یک کتاب تفسیری ندیدیم که به این مطلب اشاره نکرده باشد؛ از قدما تا تفسیر معاصران مرحوم علامه(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِم أجْمَعين) اینها معمولاً دارند که «القُرآن يُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً». (۱) در کلمات فقهای ما هم هست، خدا صاحب جواهر را غریق رحمت کند! ایشان در جلد ۲۶ جواهر هست که فرمود اگر شما می بینید ما روایتی از وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) است، روایتی از وجود مبارک امام عسکری(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) است که یکی امام اول است و یکی امام یازدهم، ما حرف های اینها، اطلاق و تقیید، عام و خاص، همه اینها را کنار هم قرار می دهیم، برای اینکه این چهارده معصوم مثل انسان واحد و متکلّم واحد هستند و کلام اینها هم «يُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً»، (۲) پس سنّت و عترت هم همین است! این تفسیر حدیث به حدیث و تفسیر قرآن به قرآن اصل آن در کلمات بزرگان ما بود، اما خصیصه مرحوم علامه طباطبایی این است که از حوزه و قلمرو معاجم گذشته است؛ الآن هم پژوهشگران و محققان ما که بخواهند یک آیه را تفسیر بکنند، اول به دنبال المعجم می گردند؛ این واژه، کلمه، لفظ و این جمله را شناسایی می کنند و بررسی می کنند که در چند جای قرآن به کار رفته، اینها را کنار هم می گذارند و خیال می کنند که این تفسیر قرآن به قرآن شده! اما کاری که مرحوم علامه و امثال علامه(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِم) می کنند، این است که کاری به المعجم و الفاظ و لغت و واژه ندارند. این مطلب را بررسی می کنند، اگر این مطلب به هر زبانی در قرآن کریم مطرح بشود، ولو هیچ واژه ای از واژه های این آیه در آن نباشد، اینها را کنار هم می گذارند و قرآن را معلوم می کنند. ما الآن می خواهیم ببینیم که نزول قرآن به نحو انداختن است یا به نحو آویختن؛ ملاحظه کردید که ما از «تَنزیل» و «أنزَلَ» و «نَزَلَ» و مانند اینها مدد نگرفتیم، ما از اینکه فرمود این (لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ) است، این (فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ) (۳) است، این (لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِی كِتَابٍ مَكْنُونٍ) (۴) است؛ سخن از نزول نیست، بعد (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) (۵) است. حَبلی که برابر حدیث شریف «ثقلین» فرمود حَبلی است که «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ الطَرَفُ الآخَرُ بِأَيدِيكُم» (۶) ما می فهمیم که این «حَبل» است «حَبل» را که نمی اندازند، «حَبل» را می آویزند؛ این «لدی الله» همین است، لوح محفوظ همین است، این قرآن که از لوح محفوظ نیفتاد پایین! این قرآن که «لدی الله» و «عَلیّ حَکِیم» است که مثل باران پایین نیفتاد! این قرآن که در کتاب مَکنون بود، این از کتاب مکنون که مثل باران پایین نیفتاد! معلوم می شود که به نحو آویختن است، نه به نحو انداختن! این را می گویند تفسیر قرآن به قرآن، نه اینکه ما معجم را ببینیم که این کلمه چند جا به کار رفته، «نَزَلَ، تنزیل، أنزَلَ» اینها را روی هم ببافیم و جمع بکنیم تا بشود تفسیر قرآن به قرآن.

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۳، ص۳۶.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۶، ص۶۷.

۳- بروج/سوره۸۵، آیه۲۲.

۴- واقعه/سوره۵۶، آیه۷۷ و ۷۸.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۶- نفحات القرآن، الشیخ ناصرمکارم الشیرازی، ج۹، ص۱۴۱.

بنابراین ما یک «لـدی الله» داریم، این «لدی الله» معقول ما نیست. فرمود شـما بخواهید با درس و بحث به آن «لدی الله» برسـید، چنین نیست. بله، با این کتاب می توانید (لَعَلَّکُمْ تعقّلونَ)، آن جا در دسترسی شما نیست؛ ولی ورود ممنوع هم نیست. اگر اهل نماز شب بودید مقداری برای شـما روشن می شود؛ اما اگر کامل را می خواهی ببینی، آن چهارده نفر هستند! ناقص آن را می خواهی ببینی، باید نماز شب را فراموش نکنی: (إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِیلًا).

بعـد به وجود مبارک پیغمبر(صَـلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) هم فرمود، حالا اینها عمل نکردند، این طور نیست که ما حالا با اینها قهر کنیم (أَ فَنَضْـرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَـفْحاً)؛ ما نمی خواهیم صفحه و صَرف نظر کنیم، بگوییم حالا که شما قبول نکردید ما هم وحی نمی فرستیم، مسئله انتقـام جـای دیگر است. فرمود مـا صَـرف نظر نمی کنیم حالاـ که یـک عـده قبول نکردنـد مـا وحی نفرستیم، نه ما مرتّب وحی می فرستیم؛ هم (مَعْذِرَهً إِلَی رَبِّکُمْ)، (۱) هم (لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ) (۲) و هم یک عدّه مردان الهی و زنان الهی به مقصد می رسـند، این چنین نیست که این غذا برای همه نفوس آماده باشد و هر هاضـمه ای بتواند اینها را هضم بکنـد، سـرانجام یک عـدّه قبول می کننـد و آن عدّه می ارزد که ما برای آنها فرشـته ها را بفرستیم و این معارف را نازل کنیم، این طور نیست که حالا اگر کسـی نپـذیرفت ما رها کنیم. توی پیغمبر(صَـلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) هم بـدان «هاهنا امور ثلاثه»: یکی کار مردم است، یکی کار انبیاست و یکی هم کار ما؛ کار مردم همین است که (وَ مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِءُونَ)، (۳) این چنین نیست که مردم این عصر عوض شده باشند. ما وقتی این روایات را نگاه می کنیم، می بینیم که این ائمه چقدر عالِم بودند و به چه چیزی می پرداختند. می دانید که مسئله آسمان و زمین و راه شیری و مانند اینها _ الآن خیلی از جوان هـا هسـتند که برای اینهـا رفتن به این کرات آسـمانی مثل ترمینال عادی شـد _ این خیلی علم مهمی نیست که ائمه به آنهـا پرداخته باشـند. آن سـمائی که (وَ فِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ)، (۴) آن سـمائی که درِ آن به روی هیـچ کـافری باز نمی شود: (لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَـاءِ) (۵) آن را برای مـا بـاز کردنـد، وگرنه این سـمائی که علم نجوم و هیئت و نظـام سپهرشناسـی آن را تعقیب می کنـد که می بینید خیلی از جوان ها الآن آن جا آشـنا شدند و ایستگاه فضایی درست کردند، محقق و دانشـمند می برنـد و می آورنـد! این مهم نیست که ما شـمس و قمر را بشناسـیم، بساط اینها روزی برچیده می شود؛ اما آن سـمائی که _ به نحو سالبه کلیه _ به هیچ وجه درِ آن به روی کافر باز نمی شود، آنها را خوب برای ما تشـریح کردند و معراج پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) هم برای آن آسـمان هـاست، این چنین نیست که حالاـ اگر اینهـا سـوار «آپلـو» شدنـد _ بـا سرنشین یـا بی سرنشـین _ رفتند و آمدند، اینها معراج کرده باشـند و رفته باشـند آسـمان اول و دوم و سوم، اینها هنوز زمینی هسـتند؛ اینها در شمس و قمر هم برونـد بـاز خاکی و زمین فکر می کننـد، زمینی هسـتند. آن معراجی که فرمود انبیا در آن هسـتند، اولیا در آن هستند، ارواح مؤمنین در آن هستند، ارزاق شما در آن هست و آه شما به آن جا می رسد ما آنجا رفتیم.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

۲- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۱۱.

۴- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

۵- اعراف/سوره۷، آیه ۴۰.

وجود مبارک امام مجتبی در محضر وجود مبارک امیر المؤمنین(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِما) نشسته بودند که کسی از شام آمد، آنها را وادار کرده بودند که بروید مدینه و این مطالب را بپرسید که «کم بین الارض و السماء» بین زمین و آسمان چقدر فاصله است؟ به تعبیر سیدنا الاستاد(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) این جزء غُرَر روایات ماست. (۱) وجود مبارک امام حسن مجتبی هم نشسته بود، وقتی به حضرت امیر عرض کردند که «كَمْ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاء» ــ در بعضی از روایات دارد که خود حضرت جواب داد (۲) در بعضی از روایات دارد که وجود مبارک امام مجتبی (۳) را فرمود تو جواب بده ــ حضرت فرمود: «مَدُّ الْبَصَرِ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُوم»؛ یعنی اگر منظور آسمان ظاهری است تا چشم می بیند این آسمان هست، اما اگر آن آسمانی است که (لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ) یا (وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ)، یعنی آن آسمانی که معراج با آن آسمان کار دارد را می گویید، آه مظلوم! یک قلب شکسته در سحر آه بکشد به آن جا می رسد و اگر مظلومی آه بکشد با آن آه بساط ظالم برچیده می شود. فرمود: «مَدُّ الْبَصَرِ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُوم»، اینهاست که وقتی آدم این روایات را می بیند، به واقع اظهار عجز می کند که اینها چقدر چیز بَلَد هستند؟! و در برابر آن بیان نورانی سیدالشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) است، گرچه این از روایات دیگر هم هست؛ ولی حضرت علنی کرده است، فرمود: «إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ»، (۴) اکثری مردم که بنده دنیا هستند حساب آنها دیگر است. سابقاً کودکان چیزی می جویدند بنام مَصْطَکی، الآن می جوند به عنوان آدامس، آن روزها هم همین طور بود، صمغی بود که مقداری لذت داشت، بعد وقتی که تفاله می شد دور می انداختند. الآن آدامس هم همین طور است که یک مقدار در دهان کودک یا این نوجوان لذت دارد، وقتی که به صورت پوسته درآمد این را با آب دهان دور می اندازد. «لَعِقْ» یعنی «ما تلعق به الالسن»، فرمود اسلام خیلی ها آدامسی است! وقتی همین که می بینند این مطلب به سود آنها نیست، این حکم شرعی را با آب دهان دور می اندازد! «وَ الدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ»، این بیان بوسیدن ندارد؟! اینها برای این حرف ها آمدند! فرمود شما چه کار دارید که در «أم الكتاب» چه خبر است؟ شما که مقدورتان نیست؛ ولی اگر اهل آن مَرکب بودید، بله! به اندازه ای که «تا سر رود به سر رو تا به پا بپو»! آن جا راه باز است و راه هم منع نشده، اما وادارتان نکردند که آن جا بروید؛ ولی جلویتان را هم نمی گیرند، راه باز است. اینهایی که رفتند «مِنَّا أَهْلُ الْبَيت» (۵) نصیبشان شده است.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۳۷۳.

۲- الغارات (ط ــ الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۱، ص۱۸۸.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۲۹.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۴۵.

۵- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، سلیم بن قیس الهلالی، ج۱، ص۴۸۶.

به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمودند که «هاهنا امور ثلاثه»؛ مردم کارشان این است و برای این عصر نیست، انبیای قبلی هم همین طور بودند، نگویید وضع دنیا عوض شده، همیشه همین طور بود، اکثری مردم «وَ الدِّینُ لَعْقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ» بودند، عوض نشده! این طور نشده! انبیا هم صابر بودند بردبار بودند؛ لذا ما به تو مکرّر گفتیم: (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهیمَ)، (۱) (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی)، (۲) (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَمَ) (۳) به یاد این باش، به یاد آن باش، سیره آنها را بگیر، آنها صابر بودند، بردبار و مقاوم بودند، تو هم باش! در بین اینها گفتیم: (وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ)؛ (۴) مثل یونس نباش که مسئولیت را رها بکنی، همه را به تو گفتیم! پس امر دوم این است که بیش از تو رهبران الهی صابر و بردبار بودند، تو هم باید باشی! اما ما خودمان هم می دانیم که چه زمانی اینها را تنبیه کنیم، این (مَضی مَثَلُ الْأَوَّلین)، (۵) بَطشی که بَطش شدید ماست، چهار ــ پنج بخشی که مربوط به «ما» هست و در بحث آیات دیروز گذشت؛ این (مَضی مَثَلُ الْأَوَّلین) را گفتیم، جریان (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُم) (۶) در سوره «سبأ» را گفتیم و جریان قارون را گفتیم که فرمود: (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ)، (۷) قبل از قارون را گفتیم: (مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً)، (۸) قبل از قارون بودند، بعد قارون بود، بعد صنادید قریش بودند، بعد معاصر تو هم بود که همه را در چهار ــ پنج بخش قرآن کریم یکی پس از دیگری فرمود، فرمود ما در فرصت مناسبی اینها را خاک می کنیم، سنّت ما سر جایش محفوظ است؛ ولی سیره شما پیامبران باید مشخص باشد، سیره مردم هم مشخص است؛ عالِمان دین راهیان راه انبیا هستند که صابر و بردبار هستند.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

۴- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۸.

۶- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۵.

۷- قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

۸- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

یک «صَفح» هم در سوره «زخرف» هست که آن با «صَفح» مورد بحث ما فرق می کند. در آیه ۸۹ سوره «زخرف» دارد: (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ یَعْلَمُون)؛ یعنی صفحه خاطرات را ورق بزن، این صفحه که فحش اینها نوشته است، این صفحه را ورق بزن و نبین! اینها بدی کردند، بدرفتاری و اهانت کردند، این را «صَفح» کن؛ یعنی این صفحه را ورق بزن، این را نبین، صَرف نظر و عفو بکن، با «هجر جمیل» با اینها رفتار بکن، اما نزد ما محفوظ است! ما این صفحه را نگه می داریم که چه زمانی انتقام بگیریم؛ ولی تو «صَفح» کن! «صَفح» بالاتر از عفو است، یک وقت انسان در ذهن او هست که فلان کس بد کرده، من صَرف نظر می کنم، یک وقت صفحه خاطره را برمی گرداند، اصلاً این صفحه در ذهن او نیست! یادش نیست که این آقا بد کرده است! فرمود این کار را بکن! این می شود «هجر جمیل»، فرمود وقتی که ورق زدی، نزد ما هست که چه کسی بد کرده و چه وقت باید او را تنبیه کنیم، اما تو این کار را بکن! پس آیه ۸۹ همین سوره مبارکه «زخرف» که فرمود: (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ یَعْلَمُون) این ناظر به این است که تو ورق بزن، ولی من می دانم، برای اینکه (فَسَوْفَ یَعْلَمُون) آنها می فهمند که من دارم چه کار می کنم، این (فَسَوْفَ یَعْلَمُون) تهدید است. فرمود تو فعلاً ورق بزن و کاری به این نداشته باش، این صفحه را نخوان! فحش دادند، بد کردند و اهانت کردند، این صفحه را ورق بزن و به یادشان نباش (وَ قُلْ سَلامٌ). ما که صفحه را ورق نمی زنیم، نزد ما هست (فَسَوْفَ یَعْلَمُون)؛ آنها بعد می فهمند که ما کجا گوش اینها را می کشیم. بنابراین این قسمت که فرمود: (أَ فَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحاً)؛ یعنی ما صفحه را ورق بزنیم، بگوییم حالا شما که بدرفتاری کردید وحی را قطع بکنیم، این طور نیست. ما این صفحه «وحی»، این صفحه «ارسال»، این صفحه «تنزیل» و این صفحه «انزال» را کاملاً حفظ می کنیم و ما مرتّب وحی را می فرستیم، حالا یا قبول یا نکول؛ ولی هم (مَعْذِرَةً إِلَی رَبِّکُمْ) هست، هم عدّه ای واقعاً احیا می شوند و به آن مقامات والا و برجسته بار می یابند، این طور نیست که بی اثر باشد.

بنـابراین نـازله قرآن برای «عربیّ مبین» است و برای خود شـماست (وَ ما أَرْسَـلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلاّ بِلِسانِ قَوْمِهِ)؛ (۱) قسمت بالای آن که «عَلِيٍّ حَكِيم» است، ذخیره است برای همه؛ زبـان همه که زبـان فطرت است، مشترک بین جمیع انسـان هـاست. ما که با زبـان عربی بـا مردم حرف نمی زنیم! عبری و عربی برای این واژه هـا و فرهنگ و رسم مردم است، ما برای احیای مردم که (وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِم) (۲) که کـار انبیاست با عربی نیست! این با زبان فطرت است و زبان فطرت را هم براساس (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) در درون همه نوشـته است. مـا به این جوامع بشـری گفتیم ما شـما را با سواد خلق کردیم، عالِمانه آفریـدیم، شـما یا علم یاد نگیرید یا اگر می خواهید به دنبال علم بروید علمی بیاورید که این با صاحبخانه بسازد. ما خیلی چیز به شـما یـاد دادیم! شـما همین ها را که ورق بزنیـد (فَأَلْهَمَها فُجُورَها) آن هم جمع است! تمام معصـیت ها را ما به او گفتیم که چه چیزی بد است؟ چه چیزی باطل است؟ چه چیزی کذب است؟ چه چیز شـرّ است؟ چه چیزی زشت است؟ چه چیزی خوب است؟ چه چیزی حق است؟ چه چیزی صِـدق است؟ چه چیزی خَیر است؟ چه چیزی حَسَن است و چه چیزی زیبـاست؟ همه را گفتیم! شما یا به دنبال درس نرو یا اگر به دنبال درس می روی مهمان هایی دعوت کن که با صاحبخانه بسازد! چیزی یاد بگیر که سـرانجام آن الحـاد و بـدآموزی نباشـد، همین! حالاـ یـا همـانی که مـا به تو دادیم را برو در حوزه تقویت کن یـا اگر رفتی دانشگاه چیزهایی بگیر که حداقل با این بسازد! حالا این را تقویت نمی کنی، مزاحم این نباشد؛ اگر مزاحم این شد سرگردانی! برای اینکـه از درون فریـاد می زنـد خـدا هسـت، از بیرون داد می کشـی کـه نیست، بین این و آن سـرگردان هستی: «حَيَـارَى سُكَارَى». (۳) چیزی یاد بگیر ـ مهمانی دعوت کن ـ که با صاحبخانه بسازد و آن زبان دین و فطرت است! فرمود ما یک لوح نانوشـته به تو نـدادیم، یک سینه صاف به تو نـدادیم، یک سـینه با اسـرار به تو دادیم، همین را شـما حفظ بکنی خیلی خوب است؛ این سـلمان و ابـاذر از همین راه به این صورت درآمدنـد. بسـیاری از این بسـیجیان جنگ هشت ساله از همین راه به این صورت درآمدنـد؛ عـاشق شـهادت و عـاشق دین شدنـد که ما الآن در واقع در کنار سـفره اینها نشسته ایم! قبل از انقلاب هم همین حوزه بود، شـما ببینید این قدر درس تفسـیر و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه و چند هزار حافظ قرآن داشتیم، اولین ثواب را امام و شـهدا می برند و بعد مسئولین! ما در کنار سفره آنها نشستیم! اینها زبان دین را حفظ کردند، یعنی آنچه را که داشتند همان را حفظ کردند، خیلی ها هم افراد عادی بودند!

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۳- أعلام الدین فی صفات المؤمنین، الشیخ الحسن بن علی الدیلمی، ص۲۹۱.

بنابراین ما یا نباید دنبال علم برویم که کار بدی است یا اگر می رویم مهمان دعوت می کنیم، یک مهمانی باشد که با صاحبخانه بسازد، وگرنه سرگردان و متحیّر می شویم؛ انسان متحیّر نه خوابی دارد و نه آسایشی دارد، برای اینکه از درون فریاد برمی آورد که خدا! و از بیرون می شنود که خبری نیست. فرمود: (أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً)؛ ما این صفحه را ورق بزنیم و وحی نفرستیم، نه این طور نیست، ما مرتّب وحی می فرستیم، برای اینکه آن چیزی که در درون شماست را شکوفا کند!

بیان نورانی حضرت امیر در همان خطبه اول نهج البلاغه همین است! فرمود انبیا حرف تازه نیاوردند، انبیا آمدند آبیاری بکنند! بذر را ما افشاندیم، نهال را ما غرس کردیم، اینها آمدند شیار بکنند، آبیاری بکنند، گردگیری بکنند: «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»، اما دفینه و معدن را ما دادیم! این بیان نورانی رسول خدا(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است که مرحوم کلینی در جلد هشت کافی نقل کرد؛ ما مردم را با معدن خلق کردیم، زمین صاف که نیست! شما ببینید که در بیابان های کویری گاهی تُندباد یا گردباد این شن ها را کناری جمع می کند که یک تپه ماهوری درست می کند؛ دیگر داخل آن معدن نیست، اما سلسله جبال را که می بینید، می بینید که درون آن معدن است. فرمود انسان را با معدن خلق کردیم، بی معدن که نیست! «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه». (۱) اینها آمدند کَند و کاو بکنند و مهندسان خوبی هستند، مهندس که معدن آفرین نیست! معدن شناس است و کَند و کاو می کند و مواد معدنی را درمی آورد. مهندس کشاورزی که نهال آفرین و بذرآفرین نیست، او کَند و کار می کندو آبیاری می کند که این بذر شکوفا بشود. فرمود انبیا کارشان این است یا مهندس کشاروزی می باشند یا مهندس معدن هستند که «إثاره» می کنند. گاو را چرا می گویند «ثور»؟ چون می شوراند، شیار می کند و بالا و پایین می کند و انقلاب را هم که می گویند «ثوره» است، برای همین معناست. انبیا برای انقلاب فرهنگی و فکری آمدند؛ یعنی بشورانند و شیار کنند و آبیاری کنند، آن درون را بیرون کنند و بارور کنند، نه اینکه از خودشان چیزی بیافرینند! فرمود ما آفریدیم «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۱۷۷.

بنابراین به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود تو راه انبیا را برو و مردم هم راه خودشان می روند، حالا یا قبول یا نکول؛ ولی ما راه خودمان را می رویم. نشان اینکه در درون اینها نـدای خـدا خداست، از آنها اگر سؤال بکنید که آسـمان و زمین را چه کسـی خلق کرده می گویند خدا، پس معلوم می شود که میزبانی دارند. چه کسـی به اینها گفته توحید حق است؟ اینها که درس نخواندند! (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّه) (۱) اینها را از کجا می گویند؟ درست هم می گویند! همین بخش بعدی از آیات که فرمود: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ) اینها را از درون دارنـد می گوینـد، مـا به اینهـا نگفتیم که بگوینـد! اینها که درس نخواندنـد برهان صـدیقین و برهان امکان و برهان حـدوث و برهان تغیّر و برهان حرکت فلسـفه و کلام را یاد بگیرند، اینها که نبود. این نظام به هر حال صاحبی دارد! به تعبیر شیخناالاسـتاد حکیم الهی قمشه ای که فرمود:

بالله این عالَم ویران شده شاهی دارد □□□ عقل داند طایر اندر بیضه بال و پر ندارد

برهانی وجود مبارک حضـرت امیر اقامه می کنـد در نهج البلاغه (۲) فرمود این رنـگ های گوناگونی که عقل متحیّر است را خود طاووس آفریـده؟ طاووس پرور آفریـده یا آن طاووس آفرین آفریـده؟ حضـرت در نهـج البلاغه فرمود یکی از این پَرهای رنگین را که شما بکَنید، یک پَر دیگری که بخواهید جای آن دربیاید به همان رنگ درمی آید، نه رنگ دیگری! این هوش و این اسـتعداد و اینها را چه کسی در درون این مرغ گذاشته؟ «عقل داند طایر اندر بیضه بال و پَر ندارد»، فرمود ما در درون همه اینها گـذاشتیم، همه ما هم همین طوریم! چیزی بخواهـد از راه گوش و چشم وارد حریم بشود، باید با صاحبخانه بسازد؛ اگر با صاحبخانه نساخت انسان درگیر است. بنابراین فرمود تو کار خودت را انجام بده، ما هم کار خودمان را انجام می دهیم.

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۶۸.

تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره زخرف

(حم (۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳) وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِیٌّ حَكِيمٌ (۴) أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ (۵) وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِیٍّ فِی الْأَوَّلِينَ (۶) وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِیٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (۷) فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸) وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۹) الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الأَرْضَ مَهْداً وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰) وَ الَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۱))

ص: ۲۷۶

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد، همانند «حوامیم» (۱) شش گانه دیگر ــ که جمعاً هفت «حم» هست ــ عناصر محوری آنها اصول دین است و ثقل مرکزی آنها وحی و نبوّت و همچنین تهدید کسانی است که به معارف الهی ایمان نمی آورند. تفاوت این هفت «حم» در تعبیرات گوناگونی است که در آغاز این سوره هاست. اولین سوره که با «حم» شروع شد، سوره مبارکه «غافر» است؛ گرچه در سوره «زمر» سخن از تنزیل کتاب آمده؛ ولی «حم» در ابتدای آن نیست. در سوره «غافر» که همان سوره «مؤمن» است، با «حم» شروع شده است: (حم تَنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ). (۲) بعد از سوره «غافر»، سوره مبارکه «فصّلت» است که در سوره «فصّلت» با «حم» شروع شده است: (حم تَنزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ). (۳) در سوره «فصّلت» از علم سخن به میان آمده و در سوره «زخرف» از عقل سخن به میان آمده است. قبلاً هم گذشت که علم نردبان و مقدمه عقل است، لکن در سوره مبارکه «فصّلت» نکته ای است که این معنا را تأمین می کند که این علم به عقل می رسد؛ یک وقت است که می فرماید: (هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)، (۴) بیش از این را نمی فهماند که یک عدّه عالم هستند، اما (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) خیلی از معارف را به همراه دارد که قبلاً در سوره «فصّلت» گذشت؛ قومی که (يَعْلَمُونَ) می باشند، یعنی به علم قیام دارند. ما قوم عرب و عجم و تازی و فارسی و لُر و ترک داریم، اما قوم عالم که نداریم! اگر وصف است که می گویند «العلماء» یا «یعلمون»، اما وقتی که فرمود: (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)؛ یعنی این گروه به علم قیام می کنند، این غیر از علماست؛ زیرا علما درس هایی را خواندند، اما کسی که قائم به علم باشد، مثل قائم به قسط خیلی فرق می کند. بین عادل با «قائم بالعدل» خیلی فرق است، قائم به قسط اصلاً قیام و حیات او به قسط و عدل است! این (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) که در آیه سه سوره مبارکه «فصّلت» آمده است، یعنی قیام اینها به علم است؛ اگر قیام اینها به علم است، مطابق همین سوره «زخرف» درمی آید که فرمود: (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ). اگر کسی عالم بود، یک؛ و به علم خود قیام کرد، دو؛ این عاقل می شود، سه.

ص: ۲۷۷

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۱ و ۳.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۱ و ۳.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

در آغـاز سوره مبـارکه «زخرف» که محـل بحث است، فرمود: (حم ﴿ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ). بعـد از سوره مبـارکه «زخرف»، سوره «دخان» است که آن هم با «حم» شـروع شـده است: (حم ﴿ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿ إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ﴿ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) (۱) همچنین بعـد از آن، یعنی بعـد از سوره «دخان» سوره «جاثیه» است که فرمود: (حم ﴿ تَنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿ إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ)؛ (۲) قسمت مهم این سُوَر عناصر دینی و اصول دین است که با اهتمام به وحی شروع می شود و قهراً إنذار را هم به همراه دارد. پرسش: با علوم عقلی علم نظری مهم است یا عملی؟ پاسخ: اگر عاقل باشـند؛ اول نظر هست، بعد به عمل می رسـند؛ بعد به شـهود می رسند. علمی که اینها پیـدا می کننـد اول مفهوم است، بعد معتقد می شوند و بعد از اعتقاد، کم کم علم مفهومی آنها علم مشـهود می شود و آن «علم الـدراسه» اینهـا «علم الوراثه» می شود، از این به بعـد می شونـد: «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» (۳) که قبلاً بحث آن گذشت.

فرق ارث مـادّی و ارث معنـوی این است که در ارث مـادّی تـا مـورّث نمیرد چیزی به وارث نمی رسـد؛ ولی در ارث معنوی تا وارث نمیرد چیزی از مورّث به او نمی رسد، اینکه فرمود: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» (۴) همین است. اگر کسی از شهوت و غضب مُرد سـهمی از ارث می برد. اگر مال باشـد مورّث بایـد بمیرد تا وارث سـهمی ببرد، اگر علم و معرفت باشد، شـخص عالم باید بمیرد تا چیزی از انبیا نصیب او بشود. این «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» که دسـتور دادند همین است! «زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا وَ حَاسِبُوهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا»، (۵) «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»، آن وقت اگر به عقـل قیام کرد، «علم الـدّراسه» او به «علم الوراثه» می رسد، فرمود: (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ).

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۱ و ۴.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۱ و ۳.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲.

۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۹، ص۵۹.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۳۹۵.

بعد فرمود کسانی که انبیا را استهزاء کردند، آگاه باشند که ما برتر از اینها و مهم تر از اینها را از بین بردیم، چه رسد به خود اینها: (فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضَی مَثَلُ الْأَوَّلِينَ)؛ اینها که «بَطش» و قدرتی دارند، ما اشدّ از اینها را از بین بردیم، چه رسد به خود اینها! این سه ـ چهار مرحله بود که یکی در سوره مبارکه «محمد»(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است، یکی در همین سوره «زخرف»، یکی در سوره «سبأ» و یکی هم در سوره «عنکبوت». این مراحل برای افرادی که (مِعْشَارَ مَا آتَیْنَا) (۱) را ندارند گفته شد، بعد به قارون رسیدیم که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَهِ)، (۲) بعد در جریان قارون هم فرمود که ما قبل از قارون کسانی را از بین بردیم که (أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالاً) (۳) از او هم قوی تر و سرمایه دارتر بودند، تا برسد به جریان «عاد» و امثال «عاد» که می فرماید اینها کسانی بودند که (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلاَدِ)؛ خانه ها و قصرهایی که اینها داشتند نمونه آن در روی زمین نبود. وقتی خدای سبحان درباره قومی این چنین بگوید که طرز زندگی و ساختمان اینها روی کره زمین بی سابقه و بی مانند است، معلوم می شود که خیلی مقتدر هستند: (إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلاَدِ). (۴)

در این بخش فرمود که اینها در خالقیت موحّد هستند و در ربوبیت مشرک می باشند و مشکل دارند؛ به همان دلیل که در خالقیت موحّد هستند، به همان دلیل باید در ربوبیت هم موحّد باشند، آیه نُه این است: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، اینها این اعتراف را دارند و این حق است که بعد می شود «جدال أحسن»؛ یعنی وقتی مقدمات یک قیاس حق بود، یک؛ و مورد قبول مخاطب بود، دو؛ از آن مخاطب اگر از صبغه مقبولی او کمک گرفته بشود و نه صبغه معقولی او، می شود «جدال أحسن» و اگر از صبغه معقولی او مدد گرفته بشود، می شود برهان که: (ادْعُ إِلَی سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ). (۵)

۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۳- توبه/سوره۹، آیه۶۹.

۴- فجر/سوره۸۹، آیه۷ و ۸.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

از وجود مبارک امام عسکری(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) سؤال کردند که آیا پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) «جدال أحسن» کرد؟ فرمود بله یقیناً کرد، برای اینکه خدا امر کرده و فرمود: (جَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ)، بعد آن بخش پایانی سوره مبارکه «یس» را به عنوان نمونه «جدال أحسن» ذکر می کند؛ فرمود شما که قائل هستید ذات اقدس الهی این انسان ها را آفرید و از هیچ آفرید، چون مادّه ای که در کار نبود، حالا که مُردند اگر دوباره بخواهد اینها را جمع کند و زنده کند که خیلی آسان است! روح که از بین نمی رود و بدن آنها هم که ذرّات آن در عالم هست، پس دوباره بخواهد اینها را جمع کند که مشکلی ندارد: (قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّهٍ)، (۱) این می شود «جدال أحسن»، برای اینکه شما که قبول کردید اولین بار خدا اینها را آفرید، برای بار دوم هم اینها را می آفریند؛ (۲) این جا برهانی برای توحید خالقیت اقامه نکرد، چون مورد قبول هست: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِیزُ الْعَلِیمُ)، این «کَان تامّه» را قبول دارند که (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ). (۳) اینکه از «کَان تامّه» خبر می دهد که «کلّ ما صدق علیه أنه شیء و هو مخلوق الله سبحانه و تعالی»، این مورد قبول آنهاست که (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ اما از آن به بعد مشکل دارند که چه کسی باید اینها را بپرورانَد؟ از این جهت اینها گرفتار (أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُون) (۴) شدند؛ اداره انسان، اداره دریا، اداره صحرا، اداره فرشته، اداره حیوان، اداره نبات و اداره جماد به عهده کیست؟ اینها در ربوبیت مشرک بودند و گرفتار (أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُون) شدند. فرمود شما که اصل «کَان تامّه» را قبول کردید، این را هم باید قبول کنید! این (الَّذِی) کلام آنهاست، نه وصف آنها؛ این چنین نیست که «لَیَقُولُنَّ، خَلَقَهُنَّ، الْعَزِیز، الْعَلِیم، الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الأرْضَ» این طور نیست، بلکه (لَیَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِیزُ الْعَلِیمُ) که این تمام شد، از این به بعد کلام خداست. این عزیزِ علیمی که شما باور دارید، آن کسی است که (جَعَلَ لَکُمُ الأَرْضَ مَهْداً)؛ او زمین را گهواره گونه برای شما قرار داده و این را خوب اداره می کند. درست است که زمین را خلق کرد و شما را خلق کرد؛ اما طوری زمین را آفرید که تمام نیازهای شما را برطرف می کند، این یک؛ (وَ جَعَلَ لَکُمْ فِیهَا سُبُلًا)؛ راه های فراوانی بین کوه ها، در لابه لای کوه ها و در بستر دشت ها برای شما قرار داد، دو؛ این نظم را آفرید تا (لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ) که به ربوبیّت خدا پی ببرید.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۷۹.

۲- التفسیر الإمام العسکری، المنسوب الی الإمام العسکری، ص۵۲۷ و ۵۲۹.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۹.

دو تعبیر در ایـن (لَعَلَّكَمْ تَهْتَدُونَ) هست: یکی اینکه (لَعَلَّكَمْ تَهْتَدُونَ) به مقاصـد، به سـرزمین و به اهـداف خودتـان هـدایت بشویـد، طوری زمین و راه های زمین را منظم کرد تا شـما به اهـداف خود برسـید؛ معنای دیگر (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) این است که شمـا با ربوبیّت خـدا هـدایت بشویـد. سـیدنا الاسـتاد(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) این معنای اول را أظهر می داننـد؛ یعنی زمین را گهواره گونه برای شـما قرار داد که آمـاده باشـد برای زیست شـما، راه های فراوانی هم در زمین قرار داد که شـما بتوانیـد سـفر کنیـد، تجارت کنیـد و مانند آن؛ این «(لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) الی اهدافکم و مقاصدکم». (۱) لکن قرآن کریم وقتی این گونه از معـارف را نقل می کند، دو تعبیر دارد: یک تعبیرش این است که (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) و تعبیر دیگر این است که (يَهْتَدُونَ) (۲) «لعلّ» در آن نیست. آن تعبیری که دارد مـا این کـار را کردیم تا شـما به مقصـد برسـید، این ظاهرش همان مقاصـد دنیایی و اهـداف دنیایی است که در سوره مبـارکه «نحل» بین هر دو جمع کرد. آن جایی که می فرمایـد: (لَعَلَّكُمْ) ناظر به مسائل توحیـد است؛ یعنی به توحیـد ربوبی بـار یابیـد. در سوره مبـارکه «نحل» بین هر دو جمع کرد، یک جا با «لعلّ» است و یک جا بی«لعلّ»؛ آیه پانزده و شانزده سوره مبارکه «نحل» این است: (وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ)، «رواسی» جمع «راسیه» است؛ یعنی کوه ها را به عنـوان میـخ زمین قرار داد که جلوی لرزش زمین را بگیرد، همـان بیـان نورانی حضـرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) است در همـان خطبـه نهـج البلاـغه کـه فرمـود: «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَيَدَانَ أَرْضِهِ»، (۳) «مَیـدان» یعنی اضـطراب؛ فرمـود بـا ایـن کـوه هـا زمین را میخکوب کرد. «وَتَـدْ» یعنی میخ، «وَتَّدَ» یعنی میخکوب کرد، با چه چیز؟ با این صـخره های بزرگ و کوه های سـنگی. «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ»، چه چیزی را؟ «مَيَدَانَ أَرْضِهِ»؛ یعنی اضطراب زمین را با میخکوب کردن زمین جلوگیری کرد که آن نظم است. این جـا فرمود: (وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ)؛ یعنی مبادا «مَیـد» و لرزه در شـما ایجاد بکنـد! اینکه فرمود: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا)؛ (۴) یعنی مبادا! این جا هم (أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ)؛ مبادا «مَید» و «مَیدان» و اضـطرابی دامن گیر شـما شود! (وَ أَنْهَاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) (۵) که به توحیـد برسـید و بـا «لعـلّ» است، از این به بعـد فرمـود: (وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ)؛ ما سـتاره ها و علامت های سـپهری و نجومی را قرار دادیم تا اینها هـدایت بشونـد. در سـفرهای صـحرایی، دریایی، خشـکی و الآن هوایی، اینها به وسـیله سـتاره ها و قطب راه را پیدا می کنند، این جا هدایت به اهداف و مقاصد است. می بینید در آیه شـانزده سـخن از «لعـلّ» نیست، در آیه پـانزده که سـخن از دعوت به توحیـد است سـخن از «لعلّ» است، پس هر جا که فرمود این کـار را کردیم تـا هـدایت بشویـد، معلوم می شود که اهـداف دنیایی منظور است؛ یعنی به مقصـدتان برسـید. ما این سـتاره هـا را شـفّاف و روشـن کردیم، نظم خـاص به سـتاره هـا دادیم، قطب مشـخص است، خـط اسـتوا مشـخص است، شـرق مشـخص است، غرب مشـخص است، تمام سـفرهای شـما با همین سـتاره هاست؛ الآن هم تمام سفرهای هوایی هواپیماها با این ستاره ها و قطب تنظیم می شود، کشتی ها هم همین طور است؛ حالا سفرهای زمینی که مهم نیست، این با ساعت و اینها تنظیم می شود، وگرنه سفرهای فضایی و سفرهای دریایی اینها همه با قطب و ستاره و مانند اینها تنظیم می شود، سابق هم همین طور بود. اینکه در آیه محل بحث ـ آیه ده ـ فرمود: (الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الأَرْضَ مَهْداً وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)؛ یعنی به توحید الهی برسید، نه به دیار و مقصد و محل کارتان برسید! آن جایی که نظر این است که به شهرهایتان و به محل کارتان به سفرهایتـان برسـید، دیگر «لعلّ» نـدارد؛ اما آن جا که سـخن از دعوت به توحیـد است، «لعلّ» را دارد. شـما نمی دانم این برنامه «آسـمان شب» را که شـبکه چهار پخش می کند می بینید یا نه؟ یک بحث علمی است، این بحث دقیقی که اینها درباره کیوان کردند و این ستاره زحل و غیر زحل را بررسی کردند، آدم تعجّب می کند! می گویند که خودبه خود جوشید و این طور شد! این نظم «محیّر العقول» را شـما داریـد می بینیـد! این نظمی که از هیـچ دانشـمندی ساخته نیست، بعـد می گویید که خوبه خود جوشید این طور شد؟!

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۸، ص۸۶.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۱۶.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۶۲.

۴- حجرات/سوره۴۹، آیه۶.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۱۵.

این بیان نورانی حضرت سیدالشهداء در دعای «عرفه» است که فرمود: «عَمِیَتْ عَیْنٌ لَا تَرَاکَ عَلَیْهَا»، (۱) این جمله انشائی نیست نفرین نیست، این جمله‌ی خبریه است؛ یعنی آن که تو را نمی بیند کور است! این نظم دقیقِ ریاضیِ علمیِ «محیّر العقول» خودبه خود پیدا شد؟! ببینید! غرق شدن در معرفت شناسی حسّی و تجربه‌ی حسّی این خطر را دارد! تجربه حسّی به پشتوانه تجرید عقلی حجّت است، اگر ما تجرید عقلی را از پشتوانه بودنِ تجربه حسّی برداریم، علم طبّ و کشاورزی و دامداری نمی توانند که علم باشند، همان قضایای شخصی هستند. یک طبیب به هر حال ده مورد، صد مورد یا هزار مورد را درباره‌ی شهر خودش تجربه کرده، او چگونه می تواند سر بلند کند و بگوید که در مشرق عالم، مغرب عالم، شمال و جنوب عالم این دارو مؤثّر است، از کجا می تواند بگوید؟! او که تجربه نکرده است! سند این حرف علمی او آن تجرید عقلی است، می گوید من اینها را تجربه کردم، یک؛ «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد»، (۲) این دو؛ اینها همه انسان هستند، ساختار بدنی اینها شبیه هم است، دستگاه گوارش اینها شبیه هم است، جریان فشار خون اینها شبیه هم است، پیوند قلب با سایر اعضا شبیه هم است، پس اینها امثال می باشند، این یک؛ «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد»، این دو؛ لذا می گوید این دارویی که من برای صد نفر یا هزار نفر آزمایش کردم و جواب داد، برای مردم مشرق عالم و مغرب عالم هم اثر دارد، این حرف علمی را او به استناد آن قانون تجرید عقلی دارد می گوید، آن را که تجربه نکرده! کشاورزی این طور است، دامداری این طور است، نجوم و سپهرشناسی هم این طور است. ما اگر این پشتوانه تجرید عقلی را از تجربه حسی برداریم، تمام ساختار علمی فرو می ریزد؛ ما دیگر علمی نخواهیم داشت! چون همه اینها قضایای شخصی هستند. شما در منطق ملاحظه فرمودید که قضایای شخصی در علوم هیچ اعتباری ندارد؛ زید این طور گفت، عمرو آن طور رفت یا بکر این طور شد، اینها قضایای شخصی می باشند و قضایای شخصی هم مخصوص خودمان است! قدری باید بالاتر بیاییم که قضایای خارجیه است، قدری بالاتر و نهایی بیایم که قضایای حقیقیه است تا بشود علم و قضیه اگر بخواهد خارجی بشود و بخواهد حقیقی بشود، الّا و لابد باید با دخالت عقل باشد، نه دخالت حِسّ. اینها این نظم «محیّر العقول» را می بینند، با این حال می گویند که خودبه خود پیدا شد!

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۲۲۶.

۲- فقه، الفقه، ج۱۵، ص۶.

این بیان نورانی سید الشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) که فرمود کسی که تو را نمی بیند کور است، به هر حال یک کور دارد گزارش می دهد. فرمود ما این کار را کردیم (لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ)، پس آن جایی که دارد (وَ عَلاَمَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ)؛ یعنی آیه شانزده سوره مبارکه «نحل» که فرمود: (وَ عَلاَمَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ)، این (یَهْتَدُونَ) یعنی به سفرها وحضرهایشان می رسند، به خانه ها و تجارتشان می رسند که این یک امر دنیایی است، اما آن جایی که دارد: (لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ) این ناظر به معارف توحیدی است. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، این امر عادی است، الآن هر کسی با ستاره، با شمس یا با قمر این راه را پیدا می کند، دیگر راه عادی بشر همین است. آفتاب که از این طرف درآمده می فهمد که شرق است یا وقتی این طرف غروب کرده می فهمد غرب است. پرسش:.؟ پاسخ: نه، حالا گاهی ممکن است کسی اشتباه بکند؛ ولی به هر حال با این سه راه می فهمند که مشرق و مغرب کجاست یا شمال و جنوب کجاست، اینها دیگر روشن است؛ بیّنات آن برای عموم مردم است، ظرائف و لطایف آن هم برای ریاضی دان و منجّمان و سپهرشناسان است. این (وَ الَّذِی) هم باز کلام خداست، نه اعتراف آنها (وَ الَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً)، آن خدایی که «کَان تامّه» را آفرید (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)، «کَان ناقصه» را هم او تنظیم کرد که فرمود: (الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) این ناظر به «کَان ناقصه» است و مسئله توحید هم طبق دو برهانی که قبلاً بحث آن گذشت الّا و لابد به خلقت برمی گردد؛ یعنی اگر شما قبول کردید که هر چیزی را خدا خلق می کند و غیر از خدا خالقی نیست، حتماً باید بپذیرید که غیر از خدا «ربّ» و پروردگاری نیست، چرا؟ چون «تدبیر»، «تربیب»، «ربوبیت» «أَوْ مَا شِئْتَ فَسَمِّه» الّا و لابد یا عین خلقت است یا به خلقت برمی گردد و ملازم خلقت است، چرا؟ چون وقتی که تدبیر می کند، ـ آیه بعد همین است ـ یعنی چیزی را به این درخت عطا می کند؛ وقتی تدبیر می کند، چیزی را به حیوان یا انسان یا درخت می دهد که این رشد می کند، اگر شیئی را به درخت و حیوان و انسان می دهد، یعنی آن شیء را ایجاد می کند و به این عطا می کند، پس هر ربوبیتی به خلقت برمی گردد، تا یک کمال و نعمتی را ایجاد نکند و به این متنعّم ندهد، این رشد نمی کند، این دلیل اول؛ دلیل دوم این است که کلّ این نظام را شما قبول کردید که اصل آن را خدا آفرید، کسی می تواند اینها را بپروراند که از هویّت و هستی اینها باخبر باشد، چه کسی آگاه به هویت و حقایق عالم و اسرار عالم است تا بتواند آنها را اداره کند؟ هیچ کس جز خالق اشیا عالم به حقیقت و هویت و درون اشیا نیست تا او را بتواند بپروراند. اگر کسی خواست انسان را بپروراند، باید از هویت انسان باخبر باشد! کسی خواست درختی را بپروراند، باید از هویت این درخت که این درخت باید چه تغذیه ای بکند، با چه چیزی رشد می کند، چه چیزی داروی آن است و چه چیزی درمان آن است، باید باخبر باشد تا بتواند آن را اداره کند. پس مدبّر درخت حتماً همان آفریدگار درخت باید باشد، این براساس تلازمی است که بین ربوبیّت و خلقت است. برهان اول حدّ وسط آن این است که ربوبیّت به خلقت برمی گردد، برهان دوم حدّ وسط آن تلازم بین خلقت و ربوبیّت است. فرمود: (وَ الَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً)؛ باران را نازل می کند، منظور از این «سماء» جوّ است. در این دعای نورانی «جوشن کبیر» هست که «یَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَ الْفَضَا»، (۱) این یکی از جمله های نورانی همین «جوشن کبیر» است. «سماء» یعنی فضا، نه آسمانی که معروف است: (وَ الَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً بِقَدَرٍ)، به اندازه! در باب نزول باران هم ملاحظه فرمودید که فرمود بعد از اینکه ابرها باردار شدند و بخواهند بارشان را به صورت تگرگ یا برف یا باران و مانند آن بر زمین بگذارند، ما برای اینها رَحِم درست می کنیم که اینها غربالی نبارند، بلکه از رَحِم اینها قطره قطره نازل بشود: (فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ)؛ (۲) از لابه لای اینها می آید، وگرنه دهنه اینها را باز کنیم و مانند شلنگ ببارد، دیگر چیزی نمی ماند! نه مزرعی می ماند و نه مرتعی! مانند شلنگی برف و باران بیاید، همه جا که می شود سیل! فرمود بعد از رحِم سازی، قطره قطره و از لابه لای اینها قطرات نازل می شود: (فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ)؛ از لابه لای آن. این جا هم فرمود: (بِقَدَرٍ) به اندازه مشخص، بعد فرمود: (فَأَنْشَرْنَا)، اگر این کلام

آنها بود که نمی گفت ما (أَنشَرْنَا)، می گفت «انشر» یا «ینشر». می بینید که در آیه قبلی فرمود: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، اگر این جمله بعدی هم کلام آنها بود، همان طوری که در (جَعَلَ) فعل ماضی آمده: (الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الأَرْضَ)، یک؛ (وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلاً)، دو؛ این جا هم می گفت: «فانشر»، نه (فَأَنشَرْنَا)، این یک شاهد و شاهد دیگر هم آن (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) است؛ آنها که نمی گویند خدا این کار را کرده (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) به توحید ربوبی! پس یک شاهد در آن (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) است و شاهد دیگر هم در (فَأَنشَرْنَا) است، نگفت «انشر»، فرمود ما این کار را کردیم؛ معلوم می شود که کلام «کلام الله» است. (وَ الَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً)؛ ما زمین را اگر خواب باشد بیدار می کنیم و اگر مرده باشد زنده می کنیم. می بینید که درخت ها در زمستان خواب هستند، مرده نیستند، اگر مرده باشند که خشک می شوند؛ اینها خواب هستند. بعضی از درختان در زمستان بیدارند، ولی رشدی ندارند؛ مثل مرکّبات، درخت پرتقال، نارنگی، نارنج و بعضی از درخت های دیگر زمستان بیدارند؛ یعنی خواب اندکی ممکن است داشته باشند، اما رشد و تغذیه ای کنند نیست؛ ولی سبز هستند، اینکه برگ هایشان سبز است، برگ ریخته نمی شود و خزانی ندارند، برای این است که بیدار هستند. اما آنها که خواب هستند مثل درخت های دیگر، همین که بهار شد اینها را بیدار می کند؛ اما آن خاک های اطراف این درخت، آن کودهای اطراف این درخت و آن آب های اطراف این درخت اینها مرده اند، گرچه در تمام اینها موجودات ریز مانند میکروب ها سر جای خودشان محفوظ هستند؛ ولی در هر حال این خاک و آب و کود و اینها مرده اند. این زمینِ مرده به وسیله همین درختی که در کنار اوست جذب می شود، همین خاک، همین کود و همین آب، می شود خوشه و شاخه سبز، زمین زنده می شود!

ص: ۲۸۳

۱- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۴۰۷.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

کم نیست آیاتی که می فرمایـد: (یُحْیِی الأَرْضَ بَعْـدَ مَوْتِهَا)، (۱) این (یُحْیِی الأَرْضَ بَعْـدَ مَوْتِهَا) غیر از احیا به معنای «ایقاض نائم» است. آن درخت ها خوابیـده اند، خدا اینها را در بهار بیدار می کند؛ آن خاک های اطراف و زمین مرده است، به وسـیله همین گیاه ها خدا آنها را زنده می کند. جریان «احیای موتا» سندی است برای مسئله معاد؛ لذا فرمود ما مرده را زنده می کنیم، چه اینکه البته خوابیـده را هم بیـدار می کننـد: (بَلْـدَةً مَیْتـاً کَـذٰلِکَ تُخْرَجُونَ)، این (تُخْرَجُونَ) گفتن نشان می دهـد که کلام، کلام خـداست و نه کلام آنها، چون آنها که معاد را نمی پذیرفتنـد؛ آنها می گفتنـد: (ءَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)، (۲) ما که در زمین می رویم گُم می شویم، اینهـا که احسـاس پوچی می کننـد برای همین جهت است که خیال می کننـد مرگ پوسـیدن است. قرآن کریم آمـده که بفرمایـد مرگ از پوست به در آمـدن است، پوسـیدن نیست و آن نکته فاخر قرآن این است که انسان مرگ را می میرانـد، نه مرگ انسـان را بمیرانـد! انسـان یـک موجود اَبـدی است! حالا ــ إن شـاء الله ــ آن بحث معاد که روشن بشود، معلـوم می شود که در فرهنـگ قرآن انسـان است که مرگ را می میرانـد؛ وقـتی وارد برزخ می شود، او هست و مرگ نیست؛ وارد سـاهره قیـامت می شود، او هست و مرگ نیست؛ وارد بهشت می شود ــ إن شاء الله ــ او هست و مرگ نیست و برای ابد می مانـد، پس مرگ را أمـاته کرده است. اگر انسـان مرگ را می میرانـد، بایـد در مصـاف آماده باشـد که به آسانی مرگ را بمیراند، وگرنه با دشواری روبه روست! فرمود همان طوری که ما زمین مرده را زنده می کنیم، شـما هم که مُردید، شـما را هم این چنین زنده می کنیم: (کَذٰلِکَ تُخْرَجُونَ). بنابراین این جمله آیه ده نمی تواند تتمه حرف های آنها باشد، جواب آنها هم این است که هم «کَان تامّه» را ذات اقدس الهی آفرید، هم «کَان ناقصه» را و هر دو قسم را ذات اقدس الهی به آنها داد.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۱۹.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

نکته مهم آن است که در آیه سوم فرمود: (لَعَلَّکَمْ تَعْقِلُونَ) و بعد در آیه چهارم فرمود: (وَ إِنَّهُ فِی أَمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ)، حالا این قرآن به صورت «عربیّ مبین» درآمده است تا بشر تعقّل کند، آیا بشر می فهمد یا نمی فهمد؟ این (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) آیا به فعلیت می رسد یا نمی رسد؟ یقیناً به فعلیت می رسد! حالا «بالجمله» نشد، «فی الجمله» که هست! اگر همه نرسند، یک عدّه یقیناً می رسند، چه اینکه قرآن کریم از یک عدّه به عظمت و به نیکی و به علم ـ (هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ)، (۱) (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) (۲) و مانند اینها ـ یاد کرده است. اینها وقتی می فهمند، آیا این «عربیّ مبین» مطابق با آن «عَلیّ حَکیم» است یا نه؟ اگر بگویید ـ خدای ناکرده ـ مطابق نیست، پس محتوای قرآن تنزّل یافته آن «علیّ حَکیم» نخواهد بود، چون از آن جا تنزّل کرده است؛ اگر مطابق با آن است «کَما هُوَ الحقّ»، پس انسان «علیّ حَکیم» را می فهمد. این سؤال، همان طور که پاسخ آن را سیدناالاستاد اشاره کردند، می فرمایند شما اگر مسئله تنزّل را بررسی کنید، خوب می یابید که این مرحله نازل همان نیست که بالا آمده، این متنزّل است؛ (۳) مثل اینکه یک مطلب عقلی را که شما در عاقله خود ترسیم کردید و آن را بعد به صورت فارسی یا عربی تنظیم می کنید، این مفهوم است، در حالی که آن یک ملکه وجودی است و مفهوم نیست، یک حقیقت نوری است. اگر فقیهی آن ملکه اجتهاد خود را به صورت یک رساله و کتاب درآورد، آنچه به صورت رساله و کتاب درآمده است یک سلسله مفاهیم است و آنچه در نورانیّت قلب او هست، یک حقیقت وجودی است، مفهوم نیست! این چگونه می شود که با آن مطابق باشد؟ این مثال است و آن مُمثّل است، این تنزّل یافته آن است؛ آن طوری که یک استاد می رود پای تخته و مَثَل می زند، مَثَل رقیق شده آن مُمثّل است، نقل آن نیست تا بگویید مطابق با آن است یا مطابق با آن نیست! نمی شود گفت که این کتاب های فقهی مرحوم صاحب جواهر مطابق با ملکه اجتهاد اوست یا نه؟ این جای مطابقه نیست! این لفظ است و مفهوم، در حالی که آن ملکه نوری است، چه چیزی مطابق با اوست؟ هرگز ملکه اجتهاد با مفهوم سنجیده نمی شود، برای اینکه این مثالِ آن مُمثّل است، این تجلّیِ آن مُتجلّی است، این حکایت از آن می کند و آیتِ اوست! الآن یک چَمن آیتِ هنرمندی آن باغبان است؛ آن هنر است و این چَمَن است، چَمن مطابق با اوست یعنی چه؟ تا شما بگویید اگر نباشد کذب است و اگر باشد صدق است. صدق و کذب برای خبر است، این مَثَل و آیت است، آیت که خبر نیست تا شما بگویید یا مطابق است یا مطابق نیست. بله مطابق هست، اما تطابق مثال با مُمثّل است، تطابق «آیه» با «ذی الآیه» است. یک هنرمند ماهری که باغ و چَمن خوبی را درست کرد، آیا این مطابق با هنر باغداری او هست یا نه؟ بله هست! اما از او حکایت می کند یعنی چه؟ آن یک ملکه وجودی است و این یک فعل خارجی است، این فعل خارجی آیت و نشانِ آن قدرت فکری و قدرت عقلی است. این مرحله نازله «عربیّ مبین» که ما در خدمت آن هستیم، این برای آن «عَلیّ حکیم» مَثَل هست؛ لذا در عین حال که مَثَل هست، این قابل تعقّل هست و آن قابل تعقّل نیست.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

۳- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۳۶۸.

تفسیر آیات ۹ تا ۱۴ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۴ سوره زخرف

(وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۹) الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الأرْضَ مَهْداً وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰) وَ الَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۱) وَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ (۱۲) لِتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ (۱۳) وَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُون (۱۴))

ص: ۲۸۶

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد، نظیر «حوامیم» (۱) دیگر عناصر محوری آن اصول دین است و در بین آنها جریان وحی و نبوّت برجستگی بیشتری دارد و صبغه «انذار» آن هم بیش از صبغه «تبشیر» مشهود است. مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۲) این جریان (أَنْ كُنتُم قَوْمًا مُّسْرِفِين) را به دو قرائت نقل کرده است: یکی (أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ) که (أَنْ كُنتُم) به معنای «إذْ كُنتُمْ» است؛ (أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى)، (۳) یعنی «إذْ جَاءَهُ الْأَعْمَى». قرائت دوم «إنْ» شرطیه است که می شود «إنْ كُنْتُم قَوْماً مُسْرِفِين»؛ ولی آنچه معروف بین این بزرگان است همان (أَنْ كُنْتُم قَوْماً مُسْرِفِينَ) است که به معنای «إذ» است؛ مثل (أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى).

قرآن کریم بعد از اینکه جریان برهان را ذکر فرمود، از راه «جدال أحسن» از اینها اقرار می گیرد که شما پذیرفتید و می پذیرید که خلقت به عهده خدای سبحان است؛ یعنی هر چه مصداق شیء است مخلوق خداست، آن گاه ربوبیّت را از یک طرف به (أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُون) (۴) می سپارید و معاد را هم از دو طرف دیگر انکار دارید. اعتقاد به اینکه خدا خالق است، گرچه علمی است، یک؛ واجب هم هست، دو؛ اما اثر تهذیبی و تربیتی و مدیریتی چندانی ندارد. دو اصل است که تمام آثار را به عهده می گیرند: یکی تربیت صحیح در دنیا و دیگری هم انتظار پاداش یا کیفر در آخرت است. اینها ـ یعنی مشرکان حجاز ـ هم مبتلا بودند به شرک ربوبی، یعنی موحّد نبودند در مسئله تدبیر و تربیت و ربوبیّت، و هم منکر معاد بودند. این دو مطلب را غالب سُور ـ مخصوصاً سوره مبارکه «زخرف» ـ بعد از اقرار گرفتن اصل خلقت تنظیم می کند؛ می فرماید که شما قبول دارید که خالق «سماوات و أرض» خداست، این مطلبی است معقول و مقبول و «جدال أحسن» هم از صبغه مقبولیت آن سامان می پذیرد. آن گاه قرآن کریم برای اثبات توحید ربوبی ـ به دنبال این خالقیّت ـ این مسائل را ذکر می کند. (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ) اینها به طور أکید ـ با نون تأکید ثقیله یاد کرد ـ فرمود: (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)؛ خدایی که عزیز است و خدایی که علیم است. آن گاه این «الَّذِی»هایی که بعد می آید، «کلام الله» است نه کلام آنها. (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، این (الَّذِی) کلام مشرکان نیست، بلکه «کلام الله» است و اگر کلام آنها بود، می گفتند: «الَّذِی جَعَلَ لَنا الأرض» و می گفتند: «وَ جَعَلَ لَنا فِيها سُبُلًا» و می گفتند: «لَعَلَّنا نَهْتَدی» و می گفتند: «وَ الَّذِی نَزَّلَ مِنَ السّماء مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرَ لَنا» نه «أنْشَرْنَا» و می گفتند: «وَ الَّذِی خَلَقَ الأزواجَ كُلَّهَا وَ جَعَلَ لَنا مِن الفُلْكِ وَ الأنعامِ مَا نَرْكَبُوا»؛ ولی در همه موارد با کلمه

خطاب مثل «لَكَم» و مانند آن یاد شده است که معلوم می شود کلام خداست. گذشته از اینکه این الفاظ نشان می دهد که کلام آنها نیست، مطلب هم گواهی می دهد که کلام آنها نیست، چون آنها توحید ربوبی نداشتند و مشرک در ربوبیّت بودند؛ می گفتند جهان را خدا خلق کرد، انسان را خدا خلق کرد، بعد کارها را به «فرشته ها» یا «قِدّیسین بشر» یا «ارباب متفرقه» واگذار کرد؛ لذا قرآن کریم به دو برهانی که توحید به خلقت برمی گردد، توحید الهی را ثابت می کند. در جلسات قبل گذشت که وحدت و کثرتِ برهان، به وحدت و کثرت حدّ وسط است؛ یعنی اگر یک حدّ وسط باشد که با چند تقریر بیان شود، این یک برهان است، نه چند برهان؛ ولی اگر دو حدّ وسط باشد، می شود دو برهان. معیار وحدت و کثرت براهین، به وحدت و کثرت حدود وسطی است. دو حدّ وسط در این جا هست که توحید را به خالقیّت برمی گرداند: یکی اینکه خدای سبحان که «ربّ» است، چه کاری می کند؟ ربوبیّت به خلقت برمی گردد، زیرا «کان ناقصه» ایجاد کردن، یعنی فیضی را به مخلوق دادن، کمالی را به مخلوق دادن، مخلوق را بالا آوردن و پروراندن که همه اینها خلقت است. اگر «کُلُّ مَا صَدَقَ عَلَیهِ أَنَّهُ شَیءٌ فَهُوَ مَخلُوقٌ» (۵) که فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)، (۶) اگر این اصل حق است ــ چه اینکه حق است ــ چه در «کان تامّه»، چه در «کان ناقصه»، چه اصل هستی و چه کمال هستی، می شود خلقت، پس توحید الّا و لابد به خلقت برمی گردد و شما هم که قبول کردید او خالق محض است، پس باید باور کنید که او «ربّ» است و آن کسی که کمال را می آفریند خالق است.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۱۷۹ و ۱۸۱.

۳- عبس/سوره ۸۰، آیه۲.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۹.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۲.

۶- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

برهـان دوم تلازم است، نه عینیّت! برهـان اول این بود که ربوبیّت الّا و لابـد به خلقت برمی گردد. برهان دوم تلازم است بین تـدبیر و خالقیّت، زیرا اگر مبـدأیی بخواهـد چیزی را بپروراند، کمالات و لوازم آن را به او عطا کند، باید از هویت و هستی او آگاه باشـد. اگر کسـی بخواهـد درختی را بپرورانـد، بایـد حقیقت درخت، حقیقت بـذر و حقیقت رشـد را بدانـد تا بپرورانـد! کیست که حقیقت درخت را می دانـد؟ همان خالق درخت است! پس توحیـد در ربوبیّت، الّا و لابـد «لبرهان التلازم» به توحید در خـالقیّت برمی گردد. برهان اول این بود که حقیقت تربیت به خلقت برمی گردد و برهان دوم هم این است که بین تـدبیر و خالقیّت تلازم است؛ کسـی می تواند این خاک را معدِن و گوهر کند که حقیقت خاک را بداند و کسی حقیقت خاک را می داند که آن را آفریده باشد. کسـی می تواند درخت را بپروراند که حقیقت درخت را آگاه باشد و آن هم خالق درخت است. کسـی می توانـد انسان را بپروراند که از حقیقت انسان باخبر باشد و تنها کسـی که از حقیقت انسان با خبر است، خالق اوست. این دو برهان و دلیل روشن توحید ربوبی است. پرسـش: خالقیت را اکنون مادیین قبول ندارند؟ پاسخ: اگر قبول نداشته باشند، برای آنهـا برهـان اقـامه می شود و اگر قبول داشـته باشـند که می شود «جـدال أحسن». آنها که قبول ندارنـد ذات اقـدس الهی برهان اقامه می کنـد و می فرمایـد شـما که در هر حال منکر هستیـد، آیا بـدون سـبب این نظام آفریده شد؟ یعنی تصادف! اگر تصادف است، شانس و اتفاق است، هیـچ انـدیشه ای در عالَم مسـتقر نخواهد شد؛ یعنی هیچ فکری در عالَم نیست، چرا؟ برای اینکه اگر کسـی بخواهـد انـدیشه کنـد، فکر کند و مطلبی را اثبات کند یا نفی کند، او ناچار است که دو مقدمه ذکر کند، بین «مقـدمتین» و نتیجه یـک رابطه علّی است، چون آدم از هر مقـدمه ای که نمی توانـد نتیجه بگیرد! اگر نظام عـالَم، نظـام علیّ و معلولی نیست و تصادف است، شـما با چه دلیلی دو صغری و کبری را کنار هم می گذارید و نتیجه می گیرید؟ براساس برهان علّیت است؛ یعنی این دو مقـدمه علت این نتیجه است. اگر تصـادف باشـد، ممکن است که همین دو مقـدمه را کسـی در ذهن خودش ترتیب بدهد و نتیجه خلاف بگیرد. اگر کسـی تصادف را بپذیرد، یعنی اندیشه و فکری در عالم نیست، پس تصادف و شانس باطل است. اگر شانس باطل است، پس این نظام «محیّر العقول» آفریننـده ای دارد! اینها که گرفتار حسّ و تجربه حسّـی هسـتند، واقعاً کور هسـتند! این مطلب را در جلسه قبـل هم به عرض شـما رسانـدیم که اینهـا از راه دور همه اوضاع کیوان را بررسـی کردنـد؛ قطر کیوان، طول و عَرض کیوان چه مقـدار است؟ حیـات دارد یـا نـدارد؟ حلقه هـای کیوان، سیاه چـاله های اطراف کیوان همه را بررسی کردند و بعد این نظام دقیق ریاضی را هم کشف کردند، بعد می گویند خودبه خود پیدا شد! این همـان بیـان نـورانی سیدالشـهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در دعـای «عرفه» است که «عَمِیَتْ عَیْنٌ لَـا تَرَاک عَلَیْهَـا»، (۱) ایـن جمله نفرین نیست، حقیقت است! یعنی کسـی که تو را نمی بیند کور است! اینها کیوان را بررسی کردند؛ ولی جلوی پای خودشان را نمی بیننـد. چگونه می شود که انسان این نظم دقیق را ببینـد و بگوید این خودبه خود پیدا شده است؟! ما به افرادی که مختصـری از این نظم را فهمیدنـد، می گوییم فرهیخته، نخبه، دانشـمند و عـالم، حالا (أَ لاَ یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)؛ (۲) آن که اینها را آفریـده عالم نیست؟! اینهـا خـودبه خود پیـدا شدنـد؟! چنـد برهـان را قرآن کریم ذکر می کنـد که نه اینهـا یـاوه خلق شدنـد، نه گذشـتگان خودشان خودشان را خلق کردند و نه پدران اینها، اینها را خلق کردند، بلکه خود اینها، پدران اینها و آباء و اجداد اینها مخلوق ذات اقدس الهی می باشند.

۱- بحارالانوار–ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۲۲۶.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

به هر تقدیر مشرکان حجاز اصل خلقت را قبول داشتند؛ منتها در توحید ربوبی مشکل داشتند که قرآن کریم از راه «جدال أحسن» اینها را روشن می کند و جدال بودن آن هم با دو برهان برمی گردد به توحید ربوبی و با دو برهان برمی گردد به خلقت؛ لذا فرمود از اینها سؤال کنید که چه کسی آسمان و زمین را خلق کرده است که می گویند خدا، آن وقت چون خدا خلق کرده است این ربوبیّت ها هم به عهده اوست، برای اینکه هم ربوبیّت به خلقت برمی گردد و هم ربوبیّت مستلزم خلقت است. (الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الأرْضَ مَهْداً)؛ زمین گهواره و جای آرامی است برای پرورش شما و راه های فراوانی را هم در زمین گذاشته است؛ این شیارهای زمین، این دشت ها و آن کوه ها را گذاشته که جلوی لرزش این زمین را بگیرد و برای شما راه هم فراهم کرده تا شما هدایت شوید. این (لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ)، یعنی به ربوبیّت هدایت بشوید، نه اینکه به مقصد و به خانه های خود برسید، چون آن را در سوره مبارکه «نحل» فرق گذاشته است؛ آن جا که مسئله علمی و توحید است می فرماید: (لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ) (۱) و آن جا که مسئله راه یابی و مقصدشناسی و امثال آنهاست، فرمود: (وَ عَلاَمَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ)، (۲) نه «لَعَلَّکُمْ یَهْتَدُونَ».

اما در جریان معاد، فرمود امکان معاد یک مطلب است و ضرورت معاد یک مطلب دیگری است؛ امکان معاد را از چند راه ثابت می کند: یکی برهان عقلی است و دیگری نمونه های خارجی است، ضرورت معاد را هم از چند راه ثابت می کنند. امکان معاد را از این راه ثابت می کند: خدای سبحان که انسان را آفرید و انسان (هَلْ أَتَی عَلَی الْإِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً)، (۳) آن کسی که اصل انسان را آفرید در حالی که انسان هیچ نبود _ نه روحی بود و نه بدن _ او را آفرید و منظم کرد، حالا که هر دو موجود هستند اینها را منظم می کند! روح که از بین نمی رود و بدن هم که ذرّات آن در عالم هست، اینها را جمع می کند. فرمود: (وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظَامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ ۝ قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ)، (۴) این برهان مسئله است؛ شما که اصل خلقت را قبول کردید، آن وقتی که انسان چیزی نبود _ نه بدن بود و نه روح _ خلق کرد و منظم کرد و فرمود: (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ)، (۵) حالا که هر دو موجود هستند! روح که اصلًا عوض نشد، ذرّات بدن هم که در عالَم محفوظ است، بنابراین امکان آن هست. بعد می فرماید: (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ)، (۶) به حسب ظاهر کسی که بار دوم بخواهد بیافریند، این آسان تر از بار اوّل است؛ ولی فوراً استدراک کرد و فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَی)؛ ما این را برای تفهیم شما بیان کردیم، وگرنه این طور نیست کاری برای خدا آسان تر از کار دیگر باشد که بگوییم اعاده آسان تر از ابتدا باشد. کسی که قدرت او نامتناهی است و با اراده کار می کند و نه با ابزار، بین اوّل و دوم فرقی نیست تا ما بگوییم معاد آسان تر از مبدأ است؛ لذا فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَی). افرادی که مرده بودند و زنده شدند، اینها نمونه های خارجی است: (أَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلَی قَرْیَةٍ) (۷) که سوره مبارکه «بقره» چند نمونه از اینها ذکر کرد، اینها نمونه های خارجی است. در نمونه های طبیعی و تکوینی هم می فرماید شما هر سال بهار را که می بینید، خداوند با بارش باران دو کار انجام می دهد: یکی اینکه این درخت های خوابیده را بیدار می کند، دوم اینکه این خاک های مرده را زنده می کند؛ این درخت که بیدار شد غذا می خواهد و این خاک های اطراف خود را، این کود و آب را جذب می کند و به خوشه و شاخه تبدیل می کند: (یُحْیِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)، (۸) نه «یُحیِی الأشجار وَ الأوراق بَعد مَوتِها»؛ اینها خوابند و در زمستان نمردند، اینها الآن خوابند! بعضی از درخت ها زمستان بیدارند، ولی _ مثل درخت های مرکبات و مانند اینها _ تغذیه نمی کنند. غالب این درخت های انجیر و انار و امثال آن، اینها زمستان خوابند، بعد که بهار شد بیدار می شوند و بیدار که شدند غذا می خواهند، غذا که خواستند آن خاک مرده را خدا به صورت نبات درمی آورد و خوشه و شاخه و میوه می کند: (یُحْیِی الْأَرْضَ بَعْدَ

مَوْتِهَا)، نه «یُحْیِی الأشجار» یا «أوراق بَعد مَوتها»، این کار سالانه است؛ این مثال برای امکان معاد هست.

ص: ۲۸۹

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۵.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۱۶.

۳- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۷۸ و ۷۹.

۵- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۶- روم/سوره۳۰، آیه۲۷.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۸- روم/سوره۳۰، آیه۱۹.

اما برای ضرورت در چند جای قرآن فرمود که مصالح ساختمانی جهان حق است؛ یعنی اگر کسی از خدا سؤال بکند که شما عالَم را با چه چیزی ساختی؟ سیمان، گچ، آهن و خاک را با چه چیزی ساختی؟ می شود سؤال کرد که شما این سالن، این شبستان و مسجد را با چه چیزی ساختی؛ زیرا مهندس جواب می دهد که با سیمان و گچ و آهک و آهن ساختم؛ اما اگر سؤال بکنی که شما آهن را با چه چیزی ساختی؟ خاک را با چه چیزی ساختی؟ آب و اجزای آب را با چه چیزی ساختی؟ این سؤال را قرآن جواب می دهد، فرمود مصالح ساختمانی عالَم حق است: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ)؛ (۱) مصالح ساختمانی این نظام حق است؛ لذا اگر کسی اهل مکر و خدعه و نیرنگ باشد، گوارش عالَم آن را بالا می آورد! این دستگاه گوارش ما این روده ها و معده ها را به حق خلق کرد، یعنی اگر غذای سمی به آن بدهی، آن را بالا می آورد؛ گوارش انسان مثل تُنگ خالی نیست که هر چه به آن بدهی جا بگیرد؛ این دستگاه بدن بالا می آورد، این برای طبیعت بدنِ ماست، فطرت ما هم که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۲) همین طور است، اگر خلافی را به آن گفتید، این بالا می آورد و باور نمی کند، ولو ساکت باشد! این برای انسان است که طبیعت او و فطرت او هر دو به حق خلق شدند. در نظام هستی هم زمین، زمان، آسمان، دریا و صحرا، مصالح ساختمانی اینها حق است، فرمود: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ)، این اصطلاح «حقّ مخلوقٌ به» که در بعضی از کتاب ها هست همین است. یک حق محض است که ذات اقدس الهی است: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)، (۳) این دیگر مقابل ندارد؛ اما این «حقّ مخلوقٌ به» فعل خداست و این حق عین خلق است «من وجه» و غیر خلق است «من وجه» که گاهی مغالطه در این مشترک لفظی است ؛ برخی ها که گفتند حق عین خلق است، خیال شده که ــ معاذ الله ــ آن حقّی که «الله» است (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) مراد است. نخیر! این «حقّ مخلوقٌ به» که فعل خداست، این فیض عین مستفیض است. عالَم به حق خلق شده است؛ لذا اگر کسی بازی بکند و دیگران بازی بدهد، بعد از چند روز برمی گردد، ممکن نیست که مکر و حیله در عالَم بماند. این (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)؛ (۴) یعنی در هر پاراگراف تاریخی حق پیروز است، هیچ ممکن نیست که کسی باطلی داشته باشد و پیروز باشد.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۸۵.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- لقمان/سوره۳۱، آیه ۳۰.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۸۳.

چون نظام حق است، این چنین نیست که هر کسی هر کاری بکند و رها شود، پس یک حساب و کتابی هست و آن حساب و کتاب هم در معاد صورت می پـذیرد. این چنین نیست که هر کسـی کاری کرد، بگویـد کردم و رد شد، این طور نیست! چون نظـام، نظـام حق است، یـک حساب و کتابی هست و این را در آیات دیگر باز کرده است؛ فرمود: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدًی)، (۱) این در سوره مبـارکه «قیـامت» هست؛ انسـان خیال می کنـد که رهاست؟ از وجود مبارک حضـرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) ذیـل همین آیه (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدًی) این روایت هست که وقتی کشـاورزی می کردنـد، این بیـل ها را به زمین فشـار می دادنـد و خـاک هـا را شـیار می کردنـد، این جمله نـورانی قرآن را می خواندنـد: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدًی)؛ انسان خیال می کند رهاست و هیچ حساب و کتابی در کار او نیست؟! (۲)

بنابراین امکان معاد با چند دلیل ثابت می شود و ضرورت معاد هم با چند دلیل ثابت می شود؛ لذا قرآن کریم از معاد به عنوان (لَا رَیْبَ فِیهِ) یاد کرده است: (رَبَّنَا إِنَّکَ جَامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لَا رَیْبَ فِیهِ)، (۳) قبلاً هم ملاحظه فرمودید که این اصطلاح «لَا رَیْبَ فِیهِ» در قرآن کریم، شـبیه «بِالضَّروره» کتـاب هـای عقلی است؛ وقـتی می گوینـد: «الاربعهُ زوجٌ بِالضَّروره» یـا «الانسـانُ نـاطقٌ بِالضَّروره»؛ یعنی این قضـیه موجّهه است و جهت قضـیه هم ضـرورت است؛ یعنی امکان نیست. «المعادُ حقٌّ بِالضَّروره»، نه اینکه ممکن است معاد! معاد ضروری است، «لَا رَیْبَ فِیهِ» است و «بِالضَّروره» واقع می شود، وگرنه هر کسی هر کاری کرده باشد که می شود عالَم رها! لـذا فرمود امکان آن از این جهت است که (نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ) حساب شـده نازل می کنـد. آن گاه گـاهی التفـات از غیبـت بـه تکلّم است و گـاهی هم از تکلّم به غیبت است که این تفنّن ادبی است، (فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً)؛ ما مکـان مرده را زنـده کردیم! این (یُحْیِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) هم چنین است؛ یعنی ما این خاک مرده را زنـده کردیم، نه اینکه درخت خوابیـده را بیـدار کردیم! آن حساب دیگری دارد. خاک مرده را! وقتی درخت خوابیـده بیـدار شـد غـذا می خواهـد و غـذای آن هم این است که خاک را زنـده می کند. (فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً)؛ یعنی مکان میت، (کَذٰلِکَ تُخْرَجُونَ)، این طور که شما بهار را می بینید خدا مرده را زنده می کند، شـما را هم زنده می کند، کار آسانی هم هست! فرمود: (وَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ کُلَّهَا)، از هر چیزی یـک نر و مـاده ای ــ مثبـت و منفی ــ آفریـد تـا ثمربخش باشـند. (وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْفُلْکِ وَ الْأَنْعَامِ مَا تَرْکَبُونَ)؛ فرمودند که شما محتاج این حیوانات هستید، اینها از شما می رمند! آنها که به شما محتاج نیستند! شما به آنها محتاج هستیـد تا کارهای شـما را انجام دهنـد! فضولات اینها را هم شـما بایـد جمع بکنیـد، شـما نوکر این اسب ها و حمار ها هستیـد! حواسـتان جمع باشد! چرا آنها از شـما می رمند؟ برای اینکه به شـما محتاج نیسـتند، شـما با کَمند به دنبال اینها می روید، چون نیازمندیـد! فرمود اینها کارهایی می کننـد که از شـما مقـدور نیست! در سوره مبارکه «نحل» این قسـمت گـذشت. امروز اگر اَسب و اَستر نیست اتومبیـل هـا هم همین طور است، فرمود این صـنعت را او در اختیـار شـما گـذاشت. آیه شـش سوره مبارکه «نحل» این است که دام ها، زیبایی ها و برکاتی را هم دارند: (وَ لَکُمْ فِیهَا جَمَالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ) (۴) که مربوط به گوسـفندان و اینهاست، بعد فرمود این اَسب و اَستر و اینها: (وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَکُمْ إِلَی بَلَدٍ لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ)، (۵) این کوچ هایی که عشایر و ییلاق نشـینان دارند و به منقطه های کوهسـتانی می روند، فرمود این اَسب ها و اَسترها بارهای شما را به جایی می برند که خودتان به تنهایی به زحمت می رسـید آن جا (وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَکُمْ إِلَی بَلَدٍ) که (لَمْ تَکُونُوا) خود شـماها (بَالِغِیهِ) به این بالای کوه نمی رسـید (إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ)؛ شـما به تنهایی بخواهیـد به این بالای کوه و دامنه کوه و منطقه ییلاقی برسـید نمی توانیـد، چه رسد که بارهایتان را حمل بکنید! این حیوانات بارهای شـما را می برند به جای بلند و دور که خودتان به تنهایی و بدون بار بخواهید آن جا بروید برای شما سخت است. (لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ)؛ خود شما نمی توانید به آن مکان برسید

(إِلاَّ بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّکَمْ لَرَءُوفٌ رَحِیمٌ)، بعد فرمود: (وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا)؛ هم وسیله زینت شما هستند و همه وسیله رکوب شما هستند، (وَ یَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ)؛ حالا فعلاً «انعام ثلاث» مطرح است، بعد چیزهای دیگری هم خدا خلق می کند که شما نمی دانید؛ این هواپیما این طور است، این اتومبیل ها این طور هستند، این سیاره ها و طیاره هایی که هست با فیض خدا خلق شده است.

ص: ۲۹۱

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۲- الروضه فی المعجزات و الفضائل، احدعلماء الشیعه، ج ۱، ص۱۳۸.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۶.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۷.

در این قسمت محل بحث فرمود این «انعام» را خدا به شما داد و نعمت های این چنینی آفرید: (وَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ کُلَّهَا وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْفُلْکِ وَ الْأَنْعَامِ مَا تَرْکَبُونَ). در جریان انعام می گویند: «رَکَبْتُ الْفَرَس» یا «رَکِبَ الْحِمار»، درباره کشتی با «فی» معمولاً به کار می برند، می گویند: «رَکِبَ فِی الْفُلک» نه «رَکِبَ الْفُلک»؛ «فُلک» و «کشتی» مثل اسب نیست که بدون حرف جَر به کار برود. فرمود این نعمت ها را ما آفریدیم: (لِتَسْتَوُوا عَلَی ظُهُورِهِ)؛ روی کشتی یا روی اسب که قرار گرفتید، طیّ مسافت شما شروع می شود، بعد چند کار را باید انجام بدهید: نعمت الهی را باید متذکر بشوید که (اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ)، (۱) یک؛ (ثُمَّ تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ إِذَا اسْتَوَیْتُمْ عَلَیْهِ)، بعد هم شما در وسائل (۲) ببینید، «آداب رکوب» اسب را که ذکر می کنند، ذکری که مستحب است سوارکار وقتی که سوار اسب می شود بگوید این است که (سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِین)، حالا که سوار اتومبیل، کشتی یا سوار هواپیما می شوید، این ذکر را هم مستحب است که آدم وقتی سوار اتومبیل شده است بگوید: (سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِین)، سوار هواپیما و کشتی هم می شود این طور است که این ذکر را مستحب است بگوید: (لِتَسْتَوُوا عَلَی ظُهُورِ)؛ همین «فُلک» یا «انعام»، (ثُمَّ تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ إِذَا اسْتَوَیْتُمْ عَلَیْهِ وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِین)؛ ما آن توان را نداشتیم که دریا را تسخیر کنیم و بر کشتی مسلّط بشویم، هوا را تسخیر کنیم و بر هواپیما مسخّر بشویم، زمین را تسخیر کنیم و اتومبیل بسازیم، همه اینها به فیض و برکت های الهی و راهنمایی های الهی است: (وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِین)، بعد یک وقت هم سوار مَرکبی می شوید که ندا می دهند: بلند بگو: «لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ» که جای دیگر می برند، (وَ إِنَّا إِلَی رَبِّنَا لَمُنقَلِبُون)؛ فرمود یک روز به یاد رفتن خودتان هم باشید، این چنین نیست که حالا همیشه در زمین بخواهید بگردید، یک سفر دیگری هم دارید. گاهی به افراد می فرماید آنچه فعلاً در دست شماست، شما دست دوم را دارید! فقط درباره حضرت آدم و امثال حضرت آدم بود که فقط دست اوّل را داشتند، درباره غالب افراد چنین تعبیری را دارد: (وَ سَکَنْتُمْ فی مَساکِنِ الَّذینَ ظَلَمُوا) (۳) که این تعلیق به حکم، ارشاد به سبب حکم است. یک وقت می فرماید: (إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ)؛ (۴) یعنی قبلاً عده ای بودند رخت بربستند و شما جانشین آنها هستید، اما این کلمه (قَوْمِ نُوحٍ) که گفت، یعنی یک طوفان به حیات آنها خاتمه داد، شما هم مواظب خودتان باشید؛ این خیلی زننده نیست که بفرماید شما جای قبلی نشستید، اما این تعبیرات که (وَ سَکَنْتُمْ فی مَساکِنِ الَّذینَ ظَلَمُوا) چطور؟ اگر بگویند آقایان! شما جای ظالمین نشستید، یعنی چه؟ یعنی یک عدّه قبل از شما این جا نشسته بودند و ظلم کردند که ما بساط اینها را به هم زدیم، دست دوم آن به شما رسیده است، آنها که دست اوّل داشتند گرفتار عقوبت ما شدند! این تعلیق حکم بر وصف، مُشعر به سبب تخریب است: (وَ سَکَنْتُمْ فی مَساکِنِ الَّذینَ ظَلَمُوا).

۱- بقره/سوره۲، آیه۴۰ و ۴۷ و ۱۲۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۱، ص۳۸۷، ابواب آداب السفرالی الحج و غیره، باب۲۰، ط آل البیت.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۵.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۶۹.

در بیانات نورانی حضرت امیر(عَلَیْهِ السَّلَامْ) هست که فرمود: «أَلَا حُرٌّ یَدَعُ هَذِهِ اللَّمَاظَهَ»؛ (۱) فرمود: حرّیت و آزادی اخلاقی این است! نه آزادیِ رهایی! و این آزادی هم آزادی سیاسی نه شرقی و نه غربی را هم به همراه دارد. فرمود آیا یک انسان و یک ملت آزاده، می شود که گرفتار این تفاله های لای دندان نسل قبلی نباشد؟ که این قدر جان خود را به طرف دستِ دوم ندهد. «لُماظه» با «ظاء اخت الطاء»، این مانده لای دندان کسی است که غذاها را خورده است؛ غذایی را کسی خورده، آنچه در لای دندان او مانده را می گویند «لُماظه» و این را که با آب دهان پرت می کند یک عدّه به دنبال آن می گردند. قَجَر این مملکت را خورده، پهلوی این مملکت را خورده، آنچه شما در نیاوران و امثال نیاوران می بینید اینها «لُماظه» است، می بینید که خیلی ها دنبال این پرت شده می گردند! «أَلَا حُرٌّ یَدَعُ هَذِهِ اللُّمَاظَهَ» آیا این حرف ها بوسیدنی نیست؟ آن دست اول را که اینها سالیان متمادی بهره بردند! تلاش کردند خودشان و مهمانان کافر و مشرک همه اینها آمدند خوردند و رفتند و اینها، با آب دهان پرت کردند که این کاخ مانده؛ حالا عدّه ای برای اینکه این «لُماظه» و لای دندان مانده پهلوی را بگیرند به جان هم می افتند! «أَلَا حُرٌّ یَدَعُ هَذِهِ اللُّمَاظَهَ»، این حرف ها کجاست! البته آن (وَ سَکَنْتُمْ فی مَساکِنِ الَّذینَ ظَلَمُوا) هم تهدید است، فرمود این «لُماظه» را که حالا شما به دنبال آن هستید تا بگیرید، برای شما خطرهای فراوانی را هم دارد.

بنابراین یک چیز نو و دستِ اولی برای انسان نیست، دستِ اول فقط برای وجود مبارک آدم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) و اینها بود، وگرنه همه اینها دستِ دوم و سوم و چهارم و پنجم است. معنای دستِ دوم یعنی اینکه «مَا لَیْسَ بِأَوَّل». آنها که به کتاب های عقلی آشنا هستند، می دانند وقتی گفتند معقول ثانی، یعنی «مَا لَیْسَ بِأَوَّل»، نه معقول ثانی! اینهایی هم که سمساری دارند، دستِ دوم نه یعنی فقط این آقا فرش را به این آقا فروخته، ممکن است که دست دهم و دوازدهم باشد، دستِ دوم یعنی «مَا لَیْسَ بِأَوَّل»؛ معقول ثانی یعنی «مَا لَیْسَ بِأَوَّل»، «لُماظه» یعنی «مَا لَیْسَ بِأَوَّل»، ولو دستِ دهم و بیستم و سی ام هم باشد. فرمود: «أَلَا حُرٌّ یَدَعُ هَذِهِ اللُّمَاظَهَ».

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص۱۷۳.

بنابراین حیات بعد از موت به چند دلیل ممکن است و به چند دلیل هم ضروری است که (لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ). چون «عدل» حق است و ذات اقدس الهی هم گاهی می فرماید عادل باشید، در سوره مبارکه «نحل» فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسان)؛ (۱) گاهی می فرماید شما در کارهای جزئی که می خواهید عادل باشید، بله مهم نیست؛ اما گاهی مسئولیت پیدا می کنید که این عادل بودن کافی نیست، بلکه (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (۲) باید باشد! باید قائم به عدل باشد! یک وقت می فرماید شما عادل باشید کافی نیست، قائم به عدل هم باشید کافی نیست! پرونده های میلیاردی نفتی و غیر نفتی زیر دست شماست، عادل باشید کافی نیست، قائم به عدل هم باشید کافی نیست، باید «قوّام» به عدل باشید! این تعبیر به «قوّام» در چند جای قرآن کریم آمده است: (قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ)، (۳) آن کسی که گرفتار پرونده های نفتی است او عادل باشد که کافی نیست. شما متن شرایع محقق را ببینید، می فرماید کسی که می خواهد امام جماعت باشد باید عادل باشد، امام جماعت عادل باشد کافی است؛ اما می خواهد قاضی باشد که عدالت کافی نیست، عاقل بودند کافی نیست «ما باعتباره يجب القضاء ... كمال العقل». (۴) یک وقت است که شما می خواهید بگویید این آقا وقتی که بالغ و عاقل بود، مکلّف می شود که نماز و روزه بر او واجب می شود، پس باید عاقل باشد، یا خرید و فروش می کند باید عاقل باشد؛ اما اگر می خواهد قاضی باشد که عاقل بودن کافی نیست! خرید و فروش آدم عاقل درست است، عبادت آدم عاقل درست است، اجاره و استیجاره آدم عاقل درست است؛ اما قاضی شدنِ آدم عاقل درست نیست! فرمود: «ما باعتباره يجب القضاء ... كمال العقل»! هر کسی قابل قاضی شدن نیست و هر کسی عادِل نیست، بر فرض عادل باشد قائم به قسط نیست؛ قائم به قسط باشد، «قَوّام» به قسط نیست. در دو قسمت، چه در مسئله شهادت قضایی و محکمه ای و چه در مسئله حُکم محکمه ای فرمود «قَوّام» باشید. این بنای عقلا را که مقداری جمع و جور کنید می شوید عالِم، اما این را نمی گویند (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، (۵) خیلی از موارد است که علوم عقلی را می خواهند یاد بگیرند، کِشش بعضی ها اگر خیلی باشد در حدّ بدایه و نهایه است؛ اما وقتی به اوج مسائل عقلی که می رسد کم می آورد؛ این شخص عاقل هست؛ اما (لِقَوْمٍ يَعْقِلُون) نیست. تعبیر قرآن کریم همه جا این نیست، برای بعضی ها که علم و سواد عادی کافی است می فرماید: (يَعْلَمُونَ)، (هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُون)؛ (۶) یعنی علمی که مشکلات عادی را حلّ کند، اما وقتی مطلب دقیق شد، عمیق شد، توحید شد، اسمای الهی شد، «بسیط الحقیقه» و «صِرف الوجود» شد، آن مطالب را که هر عالِمی درک نمی کند! فرمود این برای (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) است، ما عرب و عجم داریم، اما قبیله عالم و قبیله جاهل که نداریم! قبیله عاقل و نژاد عاقل، یعنی کسی که قیام او به عقل و علم باشد. این آیه نورانی که فرمود: (قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى وَ فُرادى)، (۷) این آیه قیام می خواهد! یعنی قائم به موعظه باشید و قائم به فکر باشید.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه ۹۰.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۳۵.

۴- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۱، ص۱۸۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه ۲۳۰.

۶- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۷- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۶.

شما که در حوزه ها هستید هم می بینید که بعضی ها در حدّ _ یک مختصر، چند سال خارج _ درس می خوانند و بعد به دنبال امام جمعه و جماعت می روند، او دیگر جزء علماست؛ اما کسی باشد که بتواند کتاب بنویسد، فکری ارائه کند، مطلبی بیاورد که جامعه او را قبول داشته باشد و چند سال کتاب درسی بشود، بشود علامه طباطبایی! بشود علامه الغدیر! بشود آقای حکیم! اینها سه طلبه بودند! این سه طلبه خوب درس خواندند و هرکدام به نوبه خود کتابی نوشتند. این مستمسک آقای حکیم(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) یک کتاب فقهی مُتقنی است، تقریرات که نیست! علّامه امینی _ حشرش با علی بن ابیطالب(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) _ کتاب آورده! مرحوم آقای طباطبایی هم که این چنین است! اینها سه طلبه بودند که در همین عصر ما بودند! بزرگان ما بودند! پس می شود آدم این کار را بکند، اینها (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) هستند! او در فقه (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) بود، او در کلام (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) بود و ایشان در تفسیر و فلسفه (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) بود و خیلی ها هم جزء علما هستند؛ لذا قرآن کریم آن جا که جای حسّاس است که اگر خواستی فکری بیاوری که سالیان متمادی غذای علمی حوزه باشد، عالم بودن و عاقل بودن کافی نیست، بلکه (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) و(لِقَوْمٍ یَعْقِلُون). (۱) اگر خواستید جزء علمای عادی باشید، بله (یَعْلَمُونَ) و (یَعْقِلُون) (۲) کافی است. قرآن کریم در جای حسّاس، چه در مسئله عدل، چه در مسئله عقل و چه در مسئله علم، تعبیر به قیام می کند، (لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) باشید، «قَوَّامِ بِالْقِسْطِ» باشید، قائم به عقل باشید و قائم به علم باشید که _ إن شاء الله _ تمام این برکات نصیب حوزه بشود.

ص: ۲۹۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۰ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۰ سوره زخرف

(وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ (۱۵) أَم اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُم بِالْبَنِينَ (۱۶) وَ إِذا بُشِّرَ أَحدهُم بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ كَظِيمٌ (۱۷) أَ وَ مَن يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَهِ وَ هُوَ فِي الْخِصَام غَيْرُ مُبِينٍ (۱۸) وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَهَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً أَشَهِدُوْا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ (۱۹) وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم مَا لَهُم بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلّا يَخْرُصُونَ (۲۰))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن اصول دین است، بخش آغازین آن مربوط به وحی بود که اشاره شد. مشرکین گرفتار شرک در ربوبیت بودند، گرچه توحید خالقی را می پذیرفتند و معتقد بودند که خدا خالق جهان هست، یک؛ خالق انسان هست، دو؛ ولی تدبیر عالَم به فرشته ها و مانند آنها سپرده شده است. قرآن کریم براساس «جدال أحسن» به دو برهان، ربوبیت را به خالقیت برمی گرداند؛ یعنی کسی که بخواهد جهان را بپروراند، باید کمالی ایجاد کند و به شیئی کمال عطا کند، زیرا اولاً بدون ایجاد یک فیض ربوبیت ممکن نیست، پس هر ربوبیتی به خالقیت برمی گردد؛ ثانیاً اگر خدا بخواهد جهان را اداره کند، باید از هویت و راز و رمز اشیا باخبر باشد. تنها کسی که از درون و بیرون اشیا باخبر است، خالق آن است؛ ممکن نیست خدا آفریدگار این عالَم نباشد؛ ولی پروردگار این عالَم باشد. براساس این دو برهانی که حد وسط آنها متعدد است؛ لذا می شود دو برهان. توحید ربوبی را ثابت می کنند، ضمن اینکه مسئله اعتقادی را ثابت می کنند، مسئله اخلاقی و تربیتی را هم از نظر دور ندارند. فرمود شما در جواب این سؤال که (مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، (۱) باید به این امور هم توجه کنید. از این (الَّذِي جَعَلَ) (۲) تا پایان آیه چهارده کلام خداست. فرمود: (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)؛ می فرماید اگر این هست، پس به این امور هم باید توجه کنید که بازگو خواهد شد. از آیه چهارده به بعد باز افعال اینها را ذکر می کند که این (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً) عطف است بر آن (لَيَقُولُنَّ) که سخن آنهاست: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ)، این جا هم (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً)، بعد آیه نوزده هم دارد: (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَهَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً)، آیه بیست هم دارد: (وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ)، آیه ۲۲ هم دارد: (بَلْ قَالُوا)، این «قالوا»ها عطف بر سخن آنهاست. بین هرکدام از این «قالوا»ها یک سلسله براهین و ادلّه و سخنان حکیمانه ای را ذات اقدس الهی دارد تا می رسند به غالب اجماع که هر پنج ـ شش آیه ای را که نگاه کنید، بعد یک «قالوا» دارد، این «قالوا»ها و «جعلوا»ها عطف به یکدیگر هستند و همه اینها منعطف بر این (لَيَقُولُنَّ) است، تا به پایان سوره برسیم وضع همین طور منسجم و منطقی است؛ یعنی «قالوا» که اینها اعتراف دارند، بعد چند جمله هم می فرماید که برابر این باید به این امور ملتزم باشید، بعد «جعلوا»، بعد اگر منفی است ابطال می کنند و اگر مثبت است که تأیید می کنند. این «قالوا»ها عطف بر یکدیگر و منشأ اصلی آن (لَيَقُولُنَّ) هستند، این «جعلوا»ها هم این چنین هستند، تا می رسند به آیه سی و یکم که فرمود: (وَ قَالُوا لَوْلاَ نُزِّلَ هـذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ)، بعد می رسند به آیه ۴۹ که فرمود: (وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ)، بعد می رسند به آیه ۵۸ که فرمود: (وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ)، بعد می رسند به آیه ۸۷ که فرمود: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)؛ ما

دو سؤال داریم و اینها هم دو جواب دارند که در هر دو جواب اینها موحّد می باشند. در آیه نُه فرمود: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأرْضَ)؛ از آنها بپرسید که چه کسی این نظام را آفرید؟ (لَیَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِیزُ الْعَلِیمُ)، در پایان سوره دارد که از آنها سؤال بکن چه کسی شما را خلق کرد؟ جهان را که قبول دارید خدا خلق کرد، شما را چه کسی خلق کرد؟ (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّی یُؤْفَکُونَ)، یک نظم دقیق منطقی در این سوره هست؛ یعنی یک سؤال است و یک جواب، بعد پیامد؛ یک سؤال است و یک جواب، بعد پیامد یا طرح حرف آنهاست و پیامدها. این «قالوا»ها عطف بر یکدیگر هستند، این «جعلوا»ها هم عطف بر یکدیگر می باشند و منشأ همه آنها هم آن (لَیَقُولُنَّ) است، تا برسد به بخش پایانی این سوره، یعنی آیه ۸۷ که فرمود: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ)، بعد فرمود: (فَأَنَّی یُؤْفَکُونَ)، این نظم دقیق این سوره بود.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۹.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۰.

بعد در این قسمت ها که توحید ربوبی را ذکر می کنند، قرآن کریم هم (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ) است و هم (یُزَکِّیهِمْ)، (۱) یک کتاب علمی محض نیست؛ هر جا علم هست، دستور اخلاقی و تربیتی را هم در کنار آن ذکر می کند. بعد می فرماید اگر صنعت را حساب بکنید، به فیض خداست؛ سنّت را حساب بکنید، به فیض خداست؛ در همه صنایع و در همه سُنن که نمونه ای از آن مسئله «انعام» و «کشتی» است، شما سه مسئولیت دارید: یکی به یاد نعمت خدا بودن، دوم تسبیح خدا گفتن و سوم نام معاد و یاد معاد است؛ اما آن اولی، به یاد نعمت خدا باشید تا گرفتار تفکر قارونی نشوید و نگویید که ما خودمان زحمت کشیدیم و پیدا کردیم: (إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی)، (۲) نخیر! (ثُمَّ تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ). (۳) تسبیح خدا را فراموش نکنید، برای اینکه کسی می تواند مشکل شما را حلّ کند که مشکل نداشته باشد. شما به چه کسی می خواهید مراجعه کنید که خودش محتاج نباشد؟ چرا (إِن مِن شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، (۴) یعنی (بِحَمْدِهِ)؟ چرا تسبیح الّا و لابد با تحمید همراه است؟ برای اینکه ما دو مشکل داریم: یکی مشکل علمی یا عملی است که کسی باید آن را حلّ کند. مشکل دومی که داریم، کسی که مشکل ما را حلّ می کند باید خودش بدون مشکل باشد، چون اگر او محتاج باشد که مثل خود ماست! حتماً تسبیح با تحمید باید مخلوط باشد! ما خدا را حمد می کنیم برای چه؟ برای اینکه مشکل ما را حلّ کند، حالا خودش مشکل دارد یا ندارد؟ نخیر! او منزّه از مشکل داشتن است؛ لذا فرمود الّا و لابد تسبیح خدا با تحمید او همراه است: (إِن مِن شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، این «باء» برای «مصاحبه» است؛ «مصاحباً لحمده». ما مشکل داریم و او مشکل ما را حلّ می کند «فله الحمد». چطور او مشکل ما را حلّ می کند؟ چطور او تنها مشکل ما را حلّ می کند؟ برای اینکه او تنها موجودی است که محتاج نیست، او سبّوح است، منزّه از حاجت است، منزّه از کمک گرفتن از این و آن است، منزّه از گذشت زمان و زمین است؛ لذا حتماً باید تسبیح ما با تحمید همراه باشد و تحمید با تسبیح؛ این جا هم همین طور است، فرمود شما (ثُمَّ تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ)، بعد بگویید او کار ما را انجام داد و او چون بی نیاز است مشکل ما را می تواند حلّ کند، نه اینکه یک وقت مشکل داشته باشد و مشکل ما را حلّ نکند! (ثُمَّ تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ)، یک؛ (وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِی) (۵) کذا و کذا، دو؛ بعد هم به یاد هدف باشید و معاد را فراموش نکنید، سه. این اختصاصی به کشتی ندارد، اتومبیل روی زمین و هواپیمای هوا هم همین طور است؛ اختصاصی به

«انعام» ندارد، «نَعَم» دیگر هم همین طور است، چون برهان مسئله این است که (ثُمَّ تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ).

ص: ۲۹۸

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۳.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۳.

در این قسمت دو نمونه ذکر شد: یکی صنعت است و دیگری سنّت؛ یکی «انعام» است و دیگری کشتی که اینها به عنوان نمونه است. برهان مسئله هم این است که به یاد «مُنعِم» باشید! با توجه به این نعمتی که به شما داد «مُنعم» را فراموش نکنید و «مُنعم» هم یک «مُنعم»ی است که به هیچ احدی احتیاج ندارد، به تسبیح شما هم احتیاج ندارد! (سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذا)، نه «الحمد لله الذی سخر لنا هذا»! آن «الحمد لله» برای اول کار است! به حسب ظاهر انسان وقتی نعمتی دارد باید خدا را شکر بکند؛ مثلاً ـ خدا را شکر بکنیم که این اتومبیل را در اختیار ما قرار داد، اما این طور که نگفت! نگفت سوار اتومبیل شدی یا سوار مَرکب شدی یا وارد خانه نو شدید، بگویید خدا را حمد! آن حمد تازه مقدمه‌ی کار است! کسی را تسبیح می کنیم و می ستاییم که محتاج نیست! محتاج احدی نیست، محتاج حمد و ثنای ما نیست: (وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذا). بنابراین تمام تحمیدهای ما وقتی به کمال می رسد که با تسبیح همراه باشد و این دو شیء یعنی صنعت و سنّت هم نمونه است؛ لذا وقتی انسان سوار اتومبیل شد: (سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذا)، سوار هواپیما شد: (سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذا)، سوار کشتی شد: (سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذا)، سوار اسب و استر شد: (سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذا)، تمام صنایع و سُنَن به این سه مطلب وابسته است: یکی تذکر نعمت خدا، دوم تسبیح خدا، سوم هم بازگشت به سوی خدا. پرسش: سُنَن یعنی چه؟ پاسخ: همین جریانی که ذکر شد، چون جریان اسب و استر که صنعتی نیست، فرمود: (وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا)، (۱) اینها (تَحْمِلُ أَثْقَالَکُمْ إِلَی بَلَدٍ) که (لَّمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلّا بِشِقِّ الأنفُسِ) (۲) که در بحث گذشته از آیات سوره مبارکه‌ی «نحل» خوانده شد، اینها که صنعتی نیست! فرمود: (وَ الَّذِی خَلَقَ الأَزْوَاجَ)، چه زوج به معنای نر و ماده، چه زوج به معنای «أبیض و أسود» یا در «اوصاف» یا در «ألوان» و مانند آن. (وَ جَعَلَ لَکُم مِّنَ الْفُلْکِ) که صنعت است (وَ الأَنْعَامِ) که سنّت است (مَا تَرْکَبُونَ)، (۳) آن گاه در مسئله در سوره مبارکه «نحل» هم سوار شدن و هم حمل بار را مطرح فرمود، لکن این جا به عنوان نمونه فقط سوار شدن را ذکر کرد: (لِتَسْتَوُوا عَلَی ظُهُورِهِ) که این جامع بین صنعت و سنّت است، (ثُمَّ تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ إِذَا اسْتَوَیْتُمْ عَلَیْهِ)، یک؛ (وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِی)، دو؛ نه «الحمد لله»! آن «الحمد لله» در جمله اولی‌ است که (ثُمَّ تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ)، این تازه برای کسانی است که (جَعَلَ لَکُمُ الأَرْضَ مَهْداً)، (۴) «مَهد» برای آنها آماده است. گهواره را «مَهد» می گویند، برای اینکه به انسان بفهمانند که تا زمینی فکر می کنی کودک هستی! «مَهد» یعنی آماده و جای امن که درست هم هست، اما همه مطالب قرآن اینها نیست، چیزهای دیگری هم هست. آن که قدری الهی فکر می کند، می گوید مادامی که انسان به زمین بسته است کودک است؛ حالا یا کودک هشتاد ساله یا کودک نُه ساله، فرقی نمی کند! «صَبیٌ یَتَشَیَّخْ»! وقتی شما آرام در مجالس بعضی از پیرمردها بنشینید، می بینید که اینها مدام از جوانی شان می گویند که این قدر می خوردیم این قدر راه می رفتیم این قدر می دویدیم و مانند آن، همه حرف آنها همین است! دیگر حالا چه فهمیدیم، چه بزرگانی را دیدیم و مانند آن را نمی گویند. اگر ساکت بنشینید، چهار تا پیرمرد که دارند حرف می زنند، حرف آنها همین است! اینها کودکان هشتاد ساله یا نود ساله هستند. فرمود مادامی که زمینی فکر می کنید، اهل «مَهد» و گهواره هستید؛ مادامی که آسمانی فکر می کنید حساب دیگری دارد. این جا بعد از آن فرمود که ـ تازه این حرف متوسط است ـ به یاد نعمت باشید، اینها که به یاد نعمت می باشند: (اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنَعَمْتُ عَلَیْکُمْ) (۵) جزء اوساط از موحّدان هستند، اما آنها که برتر از یاد نعمت می باشند، به یاد «مُنعم» هستند، نه به یاد نعمت! آن هم نه «مُنعِم» «بما أنه مُنعِم» که مجدد بازگشت آن از باب تعلیق حکم به وصف، مُشعِر به علیّت است، به یاد نعمت برگردد. به یاد «مُنعم» نه، به یاد «الله» هستند. نفرمود «مُنعم» را از یاد نبر، بلکه فرمود: (فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ). (۶) پس اوساط از موحّدان مشمول (اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ) هستند و آنها که به یاد نعمت می باشند یا به یاد «مُنعم» «بما أنه مُنعِم» هستند، بین راه هستند؛ اما آنها که مشمول (فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ) هستند، حساب دیگری دارد. آن جا

دارد که (لَئِن شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکَمْ)؛ (۷) اگر به یاد نعمت بودید نعمت شما را افزون می کند، اما وقتی به یاد «مُنعم» بودید گوهر هستی شما افزون می شود، نه تنها اموالتان! این جا هم برای اوساط است، فرمود: (ثُمَّ تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ إِذَا اسْتَوَیْتُمْ عَلَیْهِ)، وقتی آن حرف را زدید، بعد بگویید کسی مشکل ما را حلّ می کند که مشکل نداشته باشد؛ لذا هیچ گاه انسان ناامید نمی شود.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۸.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۷.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۲.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۴۰.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۵۲.

۷- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۷.

چرا یأس از رحمت کفر است؟ معنای یأس از رحمت این است که دیگر کسی نیست تا مشکل ما را حلّ کند. حالا مشکل تو زیاد است؛ ولی قدرت ذات اقدس الهی که نامتناهی است! اینکه یأس از رحمت کفر است، برای اینکه دیگر کسی نیست تا مشکل ما را حلّ کند، این البته کفر است! انسان هر مشکلی هم داشته باشد تحت قَهر قدرت مطلقه الهی است: (لاَ یَیْأَسُ مِن رَوْحِ اللَّهِ إِلاّ الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ)، (۱) هیچ ممکن نیست انسان به جایی برسد که ناامید بشود؛ ناامیدی در کار نیست، برای اینکه قدرت مطلقه بر هر چیزی مسلط است؛ لذا او سبّوح است، او منزّه از هر حاجت، منزّه از هر نقص و منزّه از هر عیب است. (سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذا وَ مَا کُنَّا)، ما که نمی توانستیم اینها را به بردگی بکشیم، به بند بکشیم، تابع و قرین خود بکنیم، (وَ إِنَّا إِلَی رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ). (۲) پس وقتی انسان به نعمتی رسید، هم نعمت را از خدا بداند، هم ذات اقدس الهی را تسبیح کند، هم معاد فراموش او نشود، آن وقت این (وَ جَعَلُوا) که آیه پانزده است، عطف است بر این (لَیَقُولُنَّ)؛ این جمع، بر آن جمع عطف است. تمام این حرف ها براهین وسطی است که ذات اقدس الهی اقامه کرده است. (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً)، اینها که گرفتار معرفت حسّی و تجربه حسّی هستند، در همان مسئله «یَلِد» و «وَالِد» و امثال آن می باشند. اگر در سوره مبارکه «اخلاص» آمده است که (لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ)، (۳) برای همین است که ذات اقدس الهی منزّه از آن است که فرزند داشته باشد؛ خواه ترسا بگوید که عیسی «إبن الله» است، خواه دیگری بگوید که عُزیر «ابن الله» است؛ هم تثلیث مسیحیّت، هم تثنیه یهودیت، هم آنها که می گویند عُزیر «ابن الله» است و هم آنها که می گویند عیسی «ابن الله» است، همه به بیراهه رفتند و ذات اقدس الهی منزّه از آن است که چیزی جزء او به نام فرزند باشد، او (لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ) است. (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً إِنَّ الْإِنسَانَ لَکَفُورٌ مُّبِینٌ)، او در نعمت الهی غرق است؛ اما با این حال از فیض توحید خودش را محروم کرده و کفر او هم شفّاف و روشن است.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۸۷.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۴.

۳- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

درباره فرشته ها یک بحث خاصی است و چند اشکال هم در جریان فرشته هاست. آن مسئله تثلیث و مسئله تثنیه یک مشکل دیگر است که (لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ) پاسخ آنهاست. درباره خصوص فرشته ها که فرشته ها مؤنّث هستند، حالا صَرف نظر از اینکه فرزند چه کسی هستند، درباره گوهر هستی فرشته ها یک نظر باطل دارند، می گویند اینها مؤنّث می باشند؛ در حالی که یک موجود مجرّد که منزّه از ماده است، نه مذکر است و نه مؤنّث، چون مذکر و مؤنّث بودن برای بدن است؛ مثل اینکه روح انسان نه مذکر است و نه مؤنّث. بدن یا به این سبک ساخته شد یا به آن سبک، وگرنه روح «ذکورت» و «انوثت» ندارد. فرمود: (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا یَخْلُقُ بَنَاتٍ)؛ فرشته ها را دختر می دانند و اینها را فرزندان الهی خیال کردند. تعبیرات قرآن یکی «اتخاذ ولد» است و یکی هم «ولد الله» است که در هر دو بخش، قرآن کریم حرف دو گروه را نقل کرده و ابطال کرده است. یک عده قائل هستند: (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً) (۱) که می فرماید این کار، کار باطلی است، برای چه چیزی فرزند بگیرد؟ برای اینکه مشکل او را حلّ کند! کار او را حلّ کند! اگر ولد تشریفی است، یعنی (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً)، او منزّه از آن است که به کسی نیازمند باشد؛ اگر بگویید نه، «والد» است که چنین چیزی محال است. هم تعبیر (وَلَدَ اللَّهُ) (۲) که ــ معاذ الله ــ «الله» بشود «والد» در قرآن نفی شده و هم مسئله «اتخاذ ولد» که بحث هر دو قبلاً گذشت.

حالا درباره خود فرشته ها چند مطلب هست: یکی اینکه شما خبری از خلقت اینها ندارید، چگونه نظر می دهید که اینها مؤنث هستند، یک؛ ارتباط اینها هم با ذات اقدس الهی ارتباط مخلوق با خالق است، اینها که فرزند خدا نیستند، دو؛ بخشی از شما هم همین فرشته ها را «آلهه» تلقی کردید، سه؛ و هر سه باطل خواهد بود: (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا یَخْلُقُ بَنَاتٍ)، اولاً اینها مخلوق خدا هستند، یک؛ خدا اینها را به عنوان دختران خود قبول کرد، دو؛ شما برای خودتان دختر قبول نمی کنید، برای ذات اقدس الهی دختر قبول می کنید؟! خیلی قرآن کریم بیانات خود را تنزّل می دهد که تا با مشرکان حجاز بتواند سخن بگوید، خیلی وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) باید رنج بکشد که این حرف ها را به این مردم بفهماند. پرسش: شاید اینها نظرشان «ملائکه الارض» است؟ پاسخ: چه «ملائکه الارض» باشند یا «ملائکه السماء»، اینها هیچ کدام مؤنّث نیستند و «اتخاذ ولد» نیست و برهان قرآن این است که شما اصلاً دختر را برای خودتان ننگ می دانید، چطور برای خدا قبول دارید؟! این یک جدالی است: (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا یَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفاکُمْ بِالْبَنین)؛ به شما فرزند پسر می دهد و خودش دختر می گیرد؟! این (تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضیزی) (۳) به زبان آنهاست؛ یعنی قسمت جائرانه است، شما خودتان دختر را برای خود قبول نمی کنید و برای خدا دختر می پسندید، با اینکه خدا را به عنوان خالق قبول دارید. پرسش: اینکه گفتند روح زن، وقتی که ظاهر شد به عنوان زن ظاهر می شود؟ پاسخ: بله، روح زن و مرد ندارد. این بدن است که به این صورت ساخته می شود یا به آن صورت، وگرنه روح که این بدن را رها می کند یا قبل از این بدن در عالَم خود وجود دارد، نه مذکر است نه مؤنث؛ لذا تعلیمات قرآن کریم این است که قرآن برای معارف و عقاید و اخلاق و اوصاف آمده و برای تربیت روح آمده و روح نه مرد است نه زن! این بدن باید انجام وظیفه بکند، بدن یا این چنین ساخته شده یا آن چنان که هرکدام از اینها هم وظیفه ای دارند. پرسش: روح که به بدن وارد می شود؟ پاسخ: روح مناسب با این بدن هست، این بدن با این وضع که باشد، یک روح عطوف و عاطفی به آن افاضه می شود؛ این تفاوت صنفی است، نه تفاوت نوعی. این طور نیست که زن یک نوعی باشد و مرد یک نوعی، اینها دو صنف هستند. مثل خود مردها که اصناف متعدد دارند، زن ها هم اصناف متعدد دارند. روح که مجرد است، نه زن است و نه مرد، تربیت های دینی هم متوجه روح است؛ لذا می فرماید: (مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی). (۴) چه مرد و چه زن، هر کس دارای عقیده خوب ــ یعنی حُسن فاعلی ــ و دارای عمل خوب ــ یعنی حُسن فعلی ــ باشد اهل سعادت است. فرمود: (وَ

أَصْفاكُمْ بِالْبَنین)؛ خود شما درباره دختر این برخورد بد را دارید که (وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا)؛ شما آنچه را که مثلاً برای پروردگار به عنوان وصف ذکر کردید ــ گفتید او دختر دارد ــ در حالی که خودتان دختر نمی پسندید: (وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَانِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا)؛ یعنی «صَارَ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا»، وقتی به آنها خبر می دادند که خدا به شما دختر داد، از غمبارگی چهره آنها سیاه می شد و این غضب را فرو می نشاندند و «کظم غیظ» می کردند که حالا با این حادثه تلخی که مثلاً بر سر خانواده شان آمده چه کار کنند. بعد درباره خود زن و مرد سخن می گوید، می فرماید زن خصوصیتی دارد چون زندگی انسان به عاطفه و رقّت وابسته است، بخشی از کارها بدون زن حاصل نمی شود؛ یعنی تحمّل رنج کودک در هفت سال، این فقط مقدور آن عظمت و جلال و شکوه مادرانه مادر است، چون آن عاطفه است که می تواند این را تحمّل بکند؛ در این هفت سال است که در دانشگاه مادر بچه عاطفه یاد می گیرد! چرا بعضی ها همین که پدر و مادرشان مختصری سنّ آنها بالا رفته اینها را راهی خانه سالمندان می کنند؟ و چرا در بعضی از شهرها و خانواده ها اصلاً ممکن نیست که خانه سالمندان آن جا راه داشته باشد و اصلاً خانه سالمند ندارند؟ می گویند فخر ما این است که پدر و مادرمان را خودمان اداره می کنیم: (إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِندَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ کِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَهُمَا أُفٍّ)، (۵) (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ وَ قُل رَّبِّ ارْحَمْهُمَا کَمَا رَبَّیَانِی)؛ (۶) فرمود خفض جناح کن! خیلی از شهرها هستند که اصلاً خانه سالمندان را برای خودشان مصیبت می دانند، می گویند مگر می شود که آدم پدر و مادر خودش را به خانه سالمندان بدهد؟ چرا؟ برای اینکه این جوان، این دختر یا این پسر، هفت سال در دانشگاه مادر درس عاطفه گرفت؛ اما حالا که وضع به این صورت شد که پدر و مادر هر دو دارند کار می کنند و این بچه را به مَهد کودک می سپارند، این که دانشگاه عاطفه مادری ندید، این شخص هم وقتی که سنّ او بالا آمد، پدر و مادر را تحویل خانه سالمندان می دهد. این کجا عاطفه یاد گرفته؟! این (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ) برای چیست؟ برای اینکه آن مادر این کار را کرده! به خود پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که الگوی پدرانه است خدا «خفض جناح» دستور داد، به فرزندها هم خفض جناح دستور داد؛ یکی برای ترحّم است و یکی برای احترام. به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود تو حالا ـ که می توانی معراج بروی و عروج کنی، اما این طور نباشد که مردم را رها کنی! مردم را زیر پَر بگیر! (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ)، نه «جَناحَکَ مِن الذُّل»! رحیمانه و ترحّمانه پَر پهن کن و این امت را زیر بال خودت نگه بدار. درست است که می توانی (دَنَا فَتَدَلَّی) (۷) بشوی؛ ولی مردم را رها نکن و مردم را زیر پَر بگیر، اما «جَناح ذُلّ» نیست، (وَ اخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ) (۸) کذا و کذا؛ تو این پَرها را پهن کن و این مردم را زیر پَر بگیر! اگر چه این آیه برای پیغمبر است؛ ولی علما هم باید این چنین باشند و مردم هم باید نسبت به فرزندان خود این چنین باشند. وقتی کسی زیر پَر بودن را یاد گرفت، وقتی پدر و مادر او پیر شدند او هم پَر پهن می کند و اینها را زیر پَر می گیرد. من این قصه را چند بار در همین مسجد عرض کردم، من چند سال قبل در دماوند دیدم کسی که تقریباً سنّ او نزدیک به شصت سال بود و با چه عجله ای آمده، دیدم یک مقدار آب در دست او هست، گفت حاج آقا این را دَم بزن! گفتم برای چه؟ گفت مادرم مریض است و در خانه بستری است. کسی که شصت ساله است، مادر او نزدیک نود سال است! از راه دور هم آمده! حالا ـ اسم شهر آن بزرگوار را هم نمی برم، این معلوم می شود تربیت شده قرآن است! کسی که این همه راه را می آید و می گوید که این آب را دَم بزن برای اینکه مادرم مریض است، برای اینکه خود او هفت سال دانشگاهِ رَحم و محبت و عاطفه دید! چنین کسی هرگز حاضر نیست که مادر و پدر خود را به خانه سالمندان بدهد؛ اما آن که مَهد کودکی است که عاطفه نچشیده است! یکی از پیامدهای مسئله طلاق فراوان هم همین است، برای اینکه این هفت سال، هفت سال عاطفه است! عاطفه را که در حوزه و دانشگاه یاد نمی گیرند، عاطفه که یاد گرفتنی نیست، عاطفه چشیدنی است! این را

باید در آغوش مادر بچشد. فرمود این بچه ها را با عاطفه تربیت کنید و مواظب باشید! این کار، کارِ مرد نیست! این هنر، هنرِ زن است! آن قدر ذات اقدس الهی به این زن سرمایه داد که او بتواند این ریاست دانشگاه هفت ساله را طیّ کند.

ص: ۳۰۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۲.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۲۲.

۴- غافر/سوره۴۰، آیه۹۷.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۳.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۴.

۷- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۸- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۵.

این بیان نورانی امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) که چند بار به مناسبت های مختلف هم نقل شد همین است؛ فرمود شما شیعیان ما هستید و یکدیگر را ترک نکنید، «تَزَاوَرُوا»؛ به زیارت یکدیگر بروید، «فَإِنَ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا»؛ برای اینکه شما شیعیان ما که دور هم جمع شدید احادیث ما را نقل می کنید، احادیث ما سازنده است: «وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْض». (۱) ببینید همه ما شنیدیم که سنگ روی سنگ بند نمی شود و این هم درست است؛ این برج هایی که می سازند، این قصرهایی که می سازند این ردیف اوّل سنگ است، ردیف دوم اگر سنگ باشد، سنگ که روی سنگ بند نمی شود! یک ملات نرم می خواهد. فرمود جامعه را ملات نرم اداره می کند، گفتار ما، رفتار ما، سنّت ما، سیرت و سریرت ما آن عاطفه‌ نرم است؛ جامعه را آن عاطفه می سازد، وگرنه سنگ که روی سنگ بند نمی شود. فرمود شما سخن ما را بیان می کنید، به هر حال شیعیان ما هر جا که نشستند حرف ما را می زنند: «وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْض»، این ملات نرم است که این برج را نگه داشته است! ساختمان را این نگه می دارد! جامعه را عاطفه نگه می دارد! خانواده را این نگه می دارد!

شما جریان طلاق را ملاحظه بفرمایید، در روایات ما ائمه فرمودند _ ما این ائمه را قبول کردیم! _ خانه ای که با طلاق ویران شده، این خانه فرسوده نیست که چند سال بعد شما بتوانید وام بگیری و بسازی، خانه ای که با طلاق ویران شده به این آسانی ساخته نمی شود؛ این حرف ها راست است! ممکن نیست که کسی _ معاذ الله _ گرفتار طلاق بشود، بعد بتواند به زودی خانواده تشکیل بدهد، این حرف های آنهاست! مادر این خصوصیت را دارد، درست است که پدر رئوف و مهربان است؛ اما هرگز این هنر را ندارد! تنها کسی که می تواند ریاست دانشگاه عاطفه را داشته باشد مادر است، این خاصیت را مادر دارد.

۱- الکافی، ط _ الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۱۸۶.

در بعضی از روایات هم هست که کسی آمده خدمت پیغمبر یا امام دیگر(عَلَیهِمُ الصَّلاه وَ عَلَیهِمُ السَّلام) عرض کرد من مشکلی دارم فرمود اگر مادر داری به او احسان بکن و کارهای او را انجام بده که خدا می بخشد و از لغزش های تو صَرف نظر می کند، (۱) این کار فقط از مادر ساخته است! ولی در این بخش ها فرمود: (أَوَ مَن یُنَشَّأُ فِی الْحِلْیَهِ وَ هُوَ فِی الْخِصَامِ غَیْرُ مُبِینٍ)؛ او در زر و زیور و آرایش و آرامش دارد زندگی می کند، در آن جدال ها حضور ندارد، در جهادها حضور ندارد، او با مِهر زندگی می کند، نه با قهر! جامعه را مِهر اداره می کند، نه قهر! جنگ جهانی اول را خیلی ها نبودند ولی خواندیم، جنگ جهانی دوم را هم کسانی که حدود هشتاد سال دارند دیدند، حداقل کشته این جنگ جهانی اول و دوم هفتاد میلیون بود، این هفتاد میلیون کشته چه اثری کرد؟ الآن اگر ـ خدای ناکرده ـ جنگ جهانی شروع بشود، سخن از هفتصد میلیون است! مگر با «کشتن» جهان آرام می شود؟! مگر با «کشتن» جهان اصلاح می شود؟! جامعه فقط با عاطفه و نرمیِ رفتار، (رَحْمَهً لِلْعَالَمِینَ) (۲) بودن اداره می شود.

شما این روایت را در تفسیر مرحوم امین السلام توجه کنید ـ الآن ما در آستانه میلاد وجود مبارک پیغمبر هستیم ـ حضرت به جبرئیل فرمود از بعثت من چیزی هم به تو رسید؟ عرض کرد بله، یا رسول الله! این جبرئیل! حالا ـ این پیغمبر کیست؟ جبرئیل حامل عرش است و یک فرشته عادی که نیست. مرحوم امین الاسلام نقل می کند که پیغمبر به او فرمود اینکه خدا فرمود: (وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاّ رَحْمَهً لِلْعَالَمِینَ) خَیر ما هم به تو رسید؟ عرض کرد بله «یا رسول الله»! از عرش تا فرش را پیغمبر دارد اداره می کند که پیغمبر ما هم هست و الآن آنها که بی اطلاع از صدر و ساقه نبوت اند به صورت داعشی دارند کار می کنند، آن بیگانه نگذاشت! مگر با «کشتن» جامعه اصلاح می شود؟ مگر با «قهر» جامعه اصلاح می شود؟ فقط با لطف و مِهر و محبت جامعه اصلاح می شود «و لا غیر». اگر تجربه بود که جنگ جهانی اوّل و دوم کافی بود، یا این فشارهای جنگ های نیابتی کافی است!

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۵، ص۱۷۹ و ۱۸۰.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۱۰۷.

غرض این است که فرمود زن محور و مـدار عاطفه است. عاطفه و آن ملات را درست است که پـدر کم و بیش دارد، اما رهبر این عـاطفه، استـادِ زعیم این عـاطفه زن است، ما او را به این صورت خلق کردیم! این با آرایش و آرامش و اینها دارد زنـدگی می کنـد، در مخاصـمات و درگیری ها و جدال ها و جبهه گیری ها و اینها حضور ندارد، کار او عاطفی است، او در مخاصـمه حضور نـدارد، بلکه در معـاونت حضور دارد، ما چنین عنصـری را آفریـدیم! این مظهر رحمت و عاطفه است. (أَ وَ مَنْ یُنَشَّأُ فِی الْحِلْیَهِ)، اما (وَ هُوَ فِی الْخِصَامِ)، این مذکر بودنِ ضـمیر «هو» به مناسبت کلمه و لفظ «مَنْ» است؛ اینها در مخاصمات، در موضع گیری هـا، در احتجاجـات و در درگیری ها حضور نـدارد. در بین شـما گروهی هسـتند متأسـفانه (وَ جَعَلُوا) که این (وَ جَعَلُوا) عطف است بر (وَ جَعَلُوا) آیه پانزده و جمعاً عطف هسـتند بر آن (لَیَقُولُنَّ)، این «جلعوا»ها و این «قالوا»ها همه منسـجماً به یکجا برمی گردد. (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِکَهَ الَّذِینَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ)، اینها را «إناث» قرار دادنـد، اینها بنـدگان خـدا هسـتند که جز عبودیّت کار دیگری ندارند. (إِنَاثاً أَشَـهِدُوْا خَلْقَهُمْ) شـما تجربه کردید؟ فرشـته ها را می شناسـید که اینها زن هسـتند یا مرد؟ (سَـتُکْتَبُ شَهَادَتُهُمْ)؛ تا شـهادت شـما نوشـته بشود، چون هر کسـی شـهادت داد در محکمه عدل الهی باید پاسـخگو باشد. (وَ یُسْأَلُونَ)؛ مسـئول هستیـد و زیر بار سؤال می رویـد؛ این (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْـئُولُونَ) (۱) برای همیـن اسـت، البته در بخشـی از قرآن کریم فرمود که ما ایست و بازرسـی و سؤال و جواب داریم: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ) که بعد می گوییم: (مَا لَکُمْ لاَ تَنَاصَرُونَ). (۲) این ایست و بازرسـی برای پاسخ به سؤالات است، هر کسی سؤال را پاسخ خوب داد یک نشانه است، هر کسی سؤال را پاسخ خوب نـداد یـک نشانه دیگری است، در ایست و بازرسـی یا موقف دیگر (لاَ یُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَ لاَ جَانٌّ)، (۳) آن جا دیگر جـای سؤال نیست، چرا؟ چون پاسـخ آن در کنـار همان آیه هست، چرا (لاَ یُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَ لاَ جَانٌّ)؟ برای اینکه (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیَماهُمْ)، (۴) چه کسـی سـیاه صورت است و چه کسی سفید صورت، معلوم است، ما قبلاً آن جا سؤال کردیم که (تَبْیَضُّ وُجُوهٌ) مشـخص شد، (وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ) (۵) مشـخص شـد، این جا که دیگر جای سؤال نیست! این طور نیست که قیامت جای سؤال نیست، نه (فَلَنَسْـئَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْـئَلَنَّ الْمُرْسَـلِینَ)؛ (۶) تکان بخورنـد باید پرسـش ها را پاسخ بدهند، اما موقف دارد! اینهـا که سؤال کردیم بعضـی چهره شان سیاه می شود و بعضـی چهره شان سـفید می شود، در موقف دیگر آنجا دیگر (لاَ یُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَ لاَ جَانٌّ)، چرا؟ چون (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیَماهُمْ)، این که صورت او سیاه است، معلوم می شود که جواب نـدارد؛ آن که صورت او سـفید است، معلوم می شود که جواب خوب دارد، مـا چه چیزی را دوبـاره از او سؤال می کنیم؟ این چنین نیست که آن جا جای سؤال و جواب نباشد، این برهان مسـئله در آیه بعد همان سوره مبارکه «الرحمن» هست، اگر فرمود: (فَیَوْمَئِـذٍ) یعنی این موقف که (لاَـ یُسْـأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَ لاَـ جَـانٌّ)، «فـان قیل»: چرا (لاَ یُسْأَلُ)؟ برای اینکه (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِـیَماهُمْ). بعضـی ها «منکوساً» محشور می شونـد، بعضـی ها نابینا محشور می شوند و بعضـی به صورت های دیگر درمی آیند، ما چه سؤالی بکنیم؟ معلوم است!

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۲۵.

۳- الرحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

۴- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۶.

بنابراین فرمود این طوری که اینها می گویند ـ معاذ الله ـ فرشته ها «آلهه» هستند یا مؤنّث می باشند، اینها آن قسمت مؤنّث را که خبر ندارند، شاهد هم نبودند و از خلقت اینها بی خبر هستند و چون این چنین نیست، در قیامت مسئول می باشند. «آلهه» بودند اینها هم دروغ است، برای اینکه اینها عبد هستند و عبد که «آلهه» نمی شود! پس مسئله «انوثت» سالبه به انتفاء موضوع است و مسئله «الوهیت» هم سالبه به انتفاء محمول است؛ اینها هستند، ولی عبد هستند نه «آلهه» و در جریان «انوثت» هم چون بدن ندارند و مادی نیستند، نه مذکر هستند و نه مؤنث. قرآن نمی خواهد ثابت کند که اینها مرد هستند، می خواهد ثابت بکند که اینها مرد و زن ندارند، اینها مقابل مرد و زن هستند که تقابل آنها هم تقابل عدم و ملکه است و این طور نیست که رفع آنها محال باشد: ﴿وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً أَشَهِدُوْا خَلْقَهُمْ﴾ که ﴿سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ﴾، بعد حالا برهانی که اقامه می کنند، جاهل های اینها برای توجیه «وثنیت» یک طور دلیل اقامه می کنند و علمای آنها هم به حسب ظاهر ـ اگر علمایی داشته باشند ـ یک راه دیگری دارند.

تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره زخرف

﴿أَم اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُم بِالْبَنِينَ (۱۶) وَ إِذا بُشِّرَ أَحدهُم بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ كَظِيمٌ (۱۷) أَ وَ مَن يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ (۱۸) وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً أَشَهِدُوْا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ (۱۹) وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم مَا لَهُم بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاّ يَخْرُصُونَ (۲۰) أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً مِن قَبْلِهِ فَهُم بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ (۲۱) بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُهْتَدُونَ (۲۲) وَ كَذلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِن نَذِيرٍ إِلاّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُقْتَدُونَ (۲۳)﴾

ص: ۳۰۶

سوره مبارکه «زخرف» ـ همان طوری که ملاحظه فرمودید ـ چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکّی اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و فقه است و در بخشی از سُوَر مثل «حَوامِیم سَبعه»، (۱) عنصر محوری آنها هم که گذشته از توحید و معاد، مسئله وحی و نبوت است، براهین فراوانی بر حقانیت وحی، رسالت، نبوت و مانند آن اقامه شده است. آنها در جریان توحید مشکل جدّی داشتند، قرآن کریم از راه «جدال أحسن» برهان اقامه می کند؛ یعنی مقدمات معقول و مقبول را برای نتیجه گیری توحید ترتیب می دهد. می فرماید شما خالقیت ذات اقدس الهی را قبول دارید: ﴿وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (۲) که این مطلب هم معقول است و هم مقبول شماست، چون براساس «کَان تامّه» ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾، (۳) ربوبیت و توحید ربوبی را حتماً باید بپذیرید، برای اینکه ربوبیت به دو برهان به خالقیت برمی گردد و معیار وحدت و کثرت براهین هم وحدت و کثرت حدّ وسط است؛ اگر حدّ وسط واقعاً دو تا بود، دو برهان در مسئله است و طبق بیانات قبلی دو حدّ وسط اقامه شده است که ذات اقدس الهی همان طوری که خالق «کُلِّ شَیْ ء» است، ربّ «کُلِّ شَیْ ء» هم خواهد بود؛ منتها آنها گرفتار شرک ربوبی هستند و از نعمت توحید ربوبی محروم می باشند.

قرآن کریم در ابطال حرف های اینها هم برهان اقامه می کند؛ می فرماید شما خدایی را که به عنوان خالق قبول دارید، بر فرض این دو برهان توحید ربوبی را نپذیرید، دو برهان دیگر برای بطلان حرف شما هست: این «اتخاذ وَلَد» که گفتید، یک؛ این (وَلَدَ اللَّهُ) (۴) که گفتید، دو؛ چون دو تعبیر در قرآن کریم از مشرکین هست: یکی اینکه (قَالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً)، (۵) دوم اینکه (وَلَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ). آنها که مستقیم برای خدا فرزند قائل هستند، جریان (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ) (۶) بطلان سخن آنها را به عهده دارد؛ آنها که «اتخاذ وَلَد» را مطرح کردند، آیاتی که دارد: (مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ) (۷) ابطال سخن آنها را به عهده دارد. برای ابطال «اتخاذ وَلَد» دو برهان اقامه می کنند: یکی اینکه قدرت ذات اقدس الهی بی کران است: (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ). (۸) اگر قدرت موجودی نامتناهی بود، «اتخاذ وَلَد» برای چیست؟ آن «وَلَد» کمک او باشد برای چه؟ چه کاری را آن «وَلَد» انجام بدهد که خودش نمی تواند؟ پس از نظر «اتخاذ وَلَد»، چون قدرت ذات اقدس الهی نامتناهی است، این کار محال است و از طرفی هم از «وَلَد» چه کاری برمی آید؟ مخصوصاً دختر! چون شما فرشتگان را دختر می دانید. این (بَنَاتٍ) که (يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ)، یک؛ (وَ هُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ)، دو؛ این کسی که در محاجّه ها یا در مجاهدت ها حضور میدانی ندارد، از او چه کاری ساخته است؟ پس غیر خدا عاجز هستند، مخصوصاً دخترانی که شما به زعم خودتان برای خدا قائل هستید. بنابراین چون او قادر مطلق است، نیازی به «اتخاذ وَلَد» ندارد و این «وَلَد مُتَّخَذ» هم عاجز است که توان کار را ندارد، این هم دو برهان؛ اما اینکه درباره فرشته ها تعبیر به دختر کردید، فرمود: (مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ لاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ)؛ در هنگام آفرینش آسمان و زمین شما نبودید تا ببینید که آسمان و زمین چطور خلق می شوند، یک؛ در هنگام خلق فرشته ها و انسان ها هم شما حضور نداشتید تا بفهمید که چه طور آفریده می شوند، دو؛ از کجا می دانید که فرشته ها مؤنّث هستند؟ پس شما حضور نداشتید، چون شهادت بی جا می دهید در قیامت مسئول می باشید؛ این بیانات را به صورت کلّی بیان کرد.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۹.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۲.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۶- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

۷- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۹۱.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۰.

اما برای تربیت جامعه اسلامی، وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که در آستانه میلاد آن حضرت هستیم و همچنین وجود مبارک امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) که در آستانه میلاد آن حضرت هم هستیم _ یعنی فردا روز میلاد آن دو ذات مقدس است _ اینها جاهلیت را به عقلانیت تبدیل کردند؛ البته عدّه ای بهره نبردند؛ اما فضا، فضای عقلانیت شد؛ یعنی علم آوردند، برهان آوردند، ادلّه و شواهد آوردند و عدّه زیادی از علما و حکما و فقها را تربیت کردند، کاری که قرآن کریم کرد را اینها به خوبی تبیین کردند؛ فرمودند که قرآن اول آمد مرزبندی کرد، فرمود شما در هیچ کاری بدون برهان وارد نشوید. در هر حال کاری که می کنید، یا تصدیق می کنید یا تکذیب، یا رأی موافق می دهید یا رأی مخالف، یا اثبات می کنید یا سلب، در همه کارهای روزانه همین طور هستید! بشر یا می گوید آری یا می گوید نه، در تمام کارها چنین است! چه کارهای شخصی، چه کارهای تجاری، چه کارهای اجتماعی، چه کارهای سیاسی و چه کارهای فرهنگی، سرانجام نفی و اثبات دارد؛ می فرماید تمام این کارهای شما باید برهانی باشد. این بیان نورانی را مرحوم کلینی(رِضْوَانُ اللَّهِ تَعالَی عَلَیْهِ) در همان بخش اول کتاب کافی از وجود مبارک امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) ذکر کرده است، البته این حدیث نورانی به چند بیان ضبط شده است: «إِنَّ اللَّهَ خَصَّ عِبَادَهُ» (۱) یا «إِنَّ اللَّهَ حَضَّ عِبَادَهُ» (۲) یا «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی حَصَّنَ عِبَادَه» (۳) که هر سه نسخه می تواند صحیح باشد؛ خدای سبحان بندگان مؤمن را به دو اصل کلّی «مختص» کرد، یا «تحضیض» و تشویق کرد، یا «تحصین» کرد و اینها را در حِصن و قلعه و دِژ گذاشت: یکی اینکه «أَنْ لَا یَقُولُوا حَتَّی یَعْلَمُوا»؛ تا چیزی برایشان ثابت نشد نگویند؛ یعنی تصدیقشان عالمانه باشد؛ دوم هم اینکه تکذیب می خواهند بکنند، نفی می خواهند بکنند یا سلب می خواهند بکنند باید برهانی باشد؛ هم تصدیقشان باید برهانی باشد و هم تکذیبشان، نفی و اثباتشان باید برهانی باشد. بعد حضرت به این دو آیه استدلال نمود، فرمود: ﴿أَ لَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیثَاقُ الْکِتَابِ أَنْ لَا یَقُولُوا عَلَی اللّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾؛ (۴) چیزی را که عالِم نیستید به دنبال آن نرو، برابر آن نظر نده، رأی نده و تصدیق نکن! این برای اثبات، تصدیق و پذیرش بود. اگر تکذیب می خواهی بکنی، نفی و سلب می خواهی بکنی، تا برهانی نباشد و برای شما مسلّم نباشد چیزی را نفی نکنید، فرمود: ﴿بَلْ کَذَّبُوا بِمَا لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ﴾، (۵) در هر حال اگر می خواهی نفی بکنی و بگویی نه، باید برهان داشته باشید. در قیامت هم درباره تصدیق، هم درباره تکذیب، هم درباره اثبات و هم درباره سلب باید برهان دست تو باشد! با این مرزبندی ها، طبق بیان نورانی امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) جامعه جاهلی، جامعه عقلانی شد. اینکه می گویند هر کاری که می کنید «بِسْمِ اللَّه» بگویید، البته ذکر است و ذکر خداست ثواب دارد؛ اما این قرنطینه است! هر کاری می کنید؛ یعنی حرف می زنید، برهان ارائه می کنید، درس می خوانید، بحث می کنید و چیزی می نویسید، باید انسان آن رو را داشته باشد که بگوید خدایا به نام تو! اگر برهان نداشته باشد، چگونه می تواند بگوید خدایا به نام تو؟! این یک قرنطینه است، یک ایست و بازرسی است: «کُلُّ امْرِ ذی بالٍ» که «لَا یُذْکَر» (۶) به نام خدا، این ابتر است. آدم وقتی حرفی می خواهد بزند، درسی می خواهد بگوید، کتابی را می خواهد بنویسد و مطلبی را می خواهد اثبات یا نفی کند، این شخص ایست و بازرسی او این است که برهان در دست او باشد. بنابراین اینکه می گویند هر کاری که می کنید «بِسْمِ اللَّه» بگویید، این تنها ذکر و ثواب و اینها نیست، اینها بخش های مقدماتی است، اساس کار این است که اینها قرنطینه است. پس اوّلین کاری که اسلام کرد، این است که مرزبندی کرد؛ فرمود بخواهی اثبات کنی برهانی و نفی هم کنی برهانی. این بیان نورانی امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) بود که از همین دو آیه استفاده کرد.

۱- الکافی، ط _ الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۳.

۲- الکشف الوافی فی شرح أصول الکافی، محمدهادی بن محمدمعین الدین الشیرازی، ص ۱۶۳.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۱۸۶.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۹.

۵- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۹.

۶- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۷، ص ۱۷۰، ابواب الذکر، باب ۱۷، ط آل البیت.

حالا۔ برهـان چهار صورت دارد: یا هر دو عقلی است ــ یعنی تکـذیب و تصـدیق ــ یا هر دو دلیل نقلی دارنـد یا تصـدیق دلیل عقلی دارد و تکـذیب دلیل نقلی، یا عکس آن. در قرآن فرمود حرف که می زنیـد یا عقلی باشـد یا نقلی! عقل در مقابل شـرع نیست، عقل در مقابل نقل است. شـرع صـراط مسـتقیم است، شـرع مقابل ندارد تا ما بگوییم این مطلب شـرعی است یا عقلی؟! عقل کاشف است، نقل هم کاشف است، وگرنه شـرع که شارع مقدس آن را تنظیم می کند صـراط مستقیم است. چراغ مقابل راه نیست، چراغ مقابـل چراغ است! راه مقابل نـدارد! چاه مقابل راه است که آن دیگر قابل گفتن نیست. شـرع صـراط مسـتقیم است و صـراط مسـتقیم هم مقابـل نـدارد، آن چیزی که مقابـل دارد نقل است؛ این را یا زراره گفته یا دلیل عقلی گفته، همین! این طور نیست که ــ معـاذ الله ــ عقل در مقابل شـرع باشـد که بگوییم این حرف را شارع گفته و این حرف را هم عقل گفته، عقـل چه کاره است؟ عقل هر چه هم که باشـد یک چراغ قوی در دست اوست، چراغ چه کار به مهنـدس دارد؟ ولو «شـمس» هم که باشد سـرانجام راه را نشان می دهد، انسان در حدّ آفتاب هم که باشد راه را و چاه را می بیند، نه اینکه راه درست کند، راه را مهندس درست می کند. صراط مستقیم را ذات اقدس الهی به وسیله معصومین درست کرده است که در زیارت «جامعه» می گـوییم: «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ»، (۱) اینهـا که مقابـل ندارنـد! حکیم در مقابـل شـارع نیست، فیلسوف در مقابل شارع نیست؛ حکیم در مقابل محدّث است، همین! اینها با دلیل عقلی و آنها با دلیل نقلی این راه را تشخیص می دهند.

ص: ۳۰۹

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۳.

بنابراین در قرآن کریم فرمود یا عقلی یا نقلی، یا ما باید از راه لفظ به شما گفته باشیم، یا در درون شما چراغی را روشن کرده باشیم، چون عقل را هم طبق (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۱) او روشن کرد، این عقل را که دیگری نداد. در همین قسمت سوره مبارکه «زخرف» و در سوره مبارکه «انعام» و در سوره مبارکه «نحل»، مخصوصاً در سوره مبارکه «احقاف» فرمود حرفی که می زنید یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی، شما نه راه عقل را طیّ کردید و نه راه نقل را! عوام های شما راه تقلید کورکورانه را طیّ کردند و به حسب ظاهر آن نخبگان و فرهیختگانِ گمانی شما، بین تکوین و تشریع مغالطه کردند، پس «هاهنا امورٌ أربعه»: یکی اینکه مرزبندی شده است و انسان اگر بخواهد عالمانه زندگی کند، در نفی و اثبات ـ هر دو ـ باید برهان داشته باشد. دوم اینکه برهان یا عقلی است یا نقلی، یا مُلَفَّق از عقل و نقل است. سوم اینکه خصیصه نظام جاهلی و جامعه جاهلی این است که عدّه ای مقلّد کور هستند، تقلیدشان کورکورانه است، عدّه ای هم که متبوع اینها هستند و پیشوا و پیشگام اینها هستند، اینها گرفتار خَلط بین تکوین و تشریع می باشند. حالا این امور چهارگانه را که بعضی ها گذشت و بعضی را هم خواهیم خواند، در همین سوره مبارکه «زخرف» برهان اینها را نقل می کند، در سوره مبارکه «احقاف» هم به صورت شفاف بیان می کند که اینها دستشان خالی است، نه دلیل عقلی دارند و نه دلیل نقلی؛ نه برهانی دارند بر شرک و نه ما در کتاب های آسمانی گفتیم که شرک حق است. به هر حال شما که مدّعیان شرک هستید و این بت ها را می پرستید، یا باید از این بت ها کاری ساخته باشد که دلیل عقلی باشد که ندارید، یا ما باید در کتابی آسمانی این حرف ها را گفته باشیم که دلیل نقلی باشد آن را هم ندارید، پس دستتان خالی است. حالا این عناوین را در سوره مبارکه «زخرف» ملاحظه بفرمایید.

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

این «جعلوا»ها همه عطف است بر آن «قالوا». با توجه به آن جا که «جعلوا» است و فعل جمع غایب هست یا «قالوا» که در همین سوره مبارکه «زخرف» هست، خیلی ریاضی گونه این سوره بسته شده است. اوّل فرمود: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ) (۱) که این حرف ها را باطل کرد، بعد فرمود: (وَ جَعَلُوا) (۲) که این حرف ها را باطل کرد، بعد فرمود: (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَةَ الَّذِينَ)؛ بعد حرف ها را باطل کرد، بعد فرمود: (وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ) که این حرف ها را باطل کرد، بعد فرمود: (بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا) که این حرف ها را باطل کرد. این «قالوا»ها یک در بین حرف آنهاست و «ابطال» حرف خداست، «جعلوا» حرف آنهاست و «ابطال» حرف خداست، تا آخر این سوره مبارکه «زخرف» را مثل دو دوتا چهارتای ریاضی بررسی کنید، متوجه می شوید که کجا جمع است و عطف بر «جعلوا» و «قالوا» است، کجا مفرد است و حرف ذات اقدس الهی است؛ یک در بین حرف آنها را نقل کرد و ردّ کرد. این مانند «قال، اقول» است، این قدر این سوره منظّم است!

«جعلوا»ی اول: (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ)، (۳) (أَمِ اتَّخَذَ) برهان بر ردّ آن است. (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً)، این تعبیر (إِنَاثاً) تعلیق حکم بر وصف است که دلیل بر بطلان حرف آنهاست. (أَشَهِدُوْا خَلْقَهُمْ) که دلیل بر بطلان آنهاست، شما از کجا می دانید که آنها مؤنّث هستند؟! البته در تعبیرات ادیبانه هم وقتی سخن از «إناث» است این را نکره ذکر می کند، وقتی که سخن از مذکر است «البنین» ذکر می کند؛ در همان آیه شانزدهم فرمود: (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُم بِالْبَنِينَ)، این تعبیرات هم البته ملحوظ است که آن نکره است و این معرفه، چه اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «شوریٰ» هم این معرفه و نکره بودن را رعایت کرده است؛ در آیه ۴۹ سوره «شوریٰ» این بود: (يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ)، نفرمود «يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ ذُكُوراً»؛ این معرفه آوردن و آن نکره آوردن، نشانه همان تفاوت ادبی است که بود. این جا فرمود: (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ)، اولاً شما بندگان خدا را «إناث» قرار دادید و ثانیاً بنده چه کاری می تواند درباره مولا بکند؟ اگر مولا قدرت نامتناهی دارد و این هم عبد محض است که (وَ لاَ يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرّاً وَ لاَ نَفْعاً وَ لاَ يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لاَ حَيَاةً وَ لاَ نُشُوراً) (۴) این چگونه می تواند اتخاذ وَلَد باشد؟ هم (وَلَد اللَّهُ) باطل است هم (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً) باطل است. (أَشَهِدُوْا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ ٭ وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم) که این حرف آنهاست. اینها دو گروه هستند، سند حرف مقلدانِ اینها، حرف میراث فرهنگی است؛ اگر بخواهند چیزی را قبول بکنند، می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ)، یا اگر بخواهند چیزی را نکول بکنند، می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهذَا فِي آبَائِنَا الأَوَّلِينَ)، (۵) تصدیق و تکذیب اینها به عمل و عدم عمل نیاکانشان وابسته است، همین! به چه دلیل این کار را می کنید؟ (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ)؛ به چه دلیل حرف انبیا را نمی پذیرید؟ (مَا سَمِعْنَا بِهذَا فِي آبَائِنَا الأَوَّلِينَ)؛ در عهد پدران ما که این حرف ها نبود! این عصاره کار جاهلی است. اما آن نخبگان و فرهیختگانشان ــ به زعم آنها ــ چه می گویند؟ آنها گرفتار مغالطه هستند، فرمود: (وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم)؛ اینها می گویند بله ما خدا را قبول داریم، خدایی که خالق آسمان و زمین است را قبول داریم؛ اما خدایی را که ما قبول داریم عزیزِ علیم است، چون خودشان در جواب گفتند: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)؛ یعنی هم عزت دارد، نفوذناپذیر است، قدرت مطلقه دارد و هم علیم است. از آن جایی که خدا علیم است، می بیند که ما داریم بت ها را می پرستیم و چون عزیز و مقتدر است، می تواند جلوی ما را بگیرد! اگر این کار مرضیّ خدا نبود، چون خدا می دانست و می توانست جلوی ما را می گرفت و چون جلوی ما را نگرفت معلوم می شود که حق است و ــ معاذ الله ــ شما بی ربط می گویید! این برهان فرهیختگان مشرک است که در سوره «نحل»، در سوره «انعام» و سایر سُوَر آمده، این جا هم آمده است. (وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ)؛ یعنی اگر خدا می خواست

که ما عبادت نکنیم و موحّد باشیم (مَا عَبَدْنَاهُم)، چرا؟ برای اینکه او علیم و عزیز است! او که می داند و می بیند که ما داریم بت ها را می پرستیم و می تواند جلوی ما را بگیرد و چون نگرفته معلوم می شود که بت پرستی حق است. این جاست که بین تکوین و تشریع خلط کردند. انبیا آمدند گفتند بله ذات اقدس الهی همه چیز را می داند؛ ظلم ظالم را می داند، معصیت عاصی را هم می داند، ایمان مؤمن را هم می داند، اما انبیا آمدند از طرف ذات اقدس الهی تا آزمایش کنند: (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُم فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ) (۶) اختیار در همین نشئه است! (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ)، حالا- یا اینها راه حق را می پذیرند یا راه باطل را؛ البته (يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَ يَهْدِى مَن يَشَاءُ) (۷) به بخش های دیگر برمی گردد، فرمود بشر باید به کمال برسد و در کمال هم که اجباری در کار نیست، با اجبار که کسی کامل نمی شود! کمال با اختیار است. پرسش: در زمان جاهلی که برای آنها ارزش نداشت بعد؟ پاسخ: این را که در بحث قبلی گذشت، فرمود: (تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضيزى)؛ (۸) شما چیزی که خودتان نمی پسندید به «الله» نسبت می دهید؟ این در بحث قبلی گذشت که فرمود اینها (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُم بِالْبَنِينَ)، برای خودتان پسر قائل هستید و برای خدا دختر قائل می باشید؟! این (تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضيزى) در بحث قبلی گذشت. فرمود: (لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم)، این برهان آنهاست که به صورت قیاس استثنایی می باشد؛ اگر خدا می خواست که ما آنها را عبادت نکنیم جلوی ما را می گرفت و چون جلوی ما را نگرفت معلوم می شود که مشیّت الهی است. این خلاصه نظر آنها به صورت قیاس استثنایی است. نفی اینها این است که ذات اقدس الهی با اراده تکوینی یقیناً می تواند جلوی شما را بگیرد، اما بنا نیست که جلوی ظلم ظالم را خدا این جا بگیرد! این جا بشر را آزاد گذاشته، فرمود ما کسی را مجبور نکردیم، بگیر و ببند ما در معاد است! این جا (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ)، این جا (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)، (۹) کسی را مجبور نکردند. پرسش: دلیل عقلی و نقلی نداشتند، مجبور بودند! پاسخ: عقل را که خدا به اینها داد! انبیا آمدند و طبق همین «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۱۰) این دفینه را باز کردند، فرمود که عقل را شما زیر خاک بردید و آن را زیرخاکی کردید: (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا). (۱۱) خدا یک عقل شفاف و روشنی به شما داد، شما با اغراض و غرایز این بیچاره را دفن کردید! وگرنه ما که شما را بی سرمایه خلق نکردیم! ما به شما سرمایه و علم فراوانی هم دادیم، یا اصلاً نروید و درس نخوانید و با همین فطرت زندگی کنید، یا اگر می روید درس می خوانید ــ در حوزه یا دانشگاه ــ درسی بخوانید که با صاحبخانه بسازد! صاحبخانه تو موحّد است! ما خیلی چیزها به شما یاد دادیم: (فَأَلْهَمَهَا) این «فجور» جمع است، (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) اطلاقِ جنس دارد. ما خیلی چیزها به شما یاد دادیم! به این بچه نمی شود گفت که شما راست بگویید، دروغ را بعد یاد می گیرد.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۹.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۵.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۵.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۳.

۵- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۶- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۹۳.

۸- نجم/سوره۵۳، آیه۲۲.

۹- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

۱۱- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

یک بیان نورانی مرحوم صدوق(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) در همان کتاب شریف توحید نقل کرد که پدر و مادر این بچه را تا یکسال اصلاً نزنند، هر گریه ای که او می کند صادقانه است؛ (۱) یا دردی دارد یا گرسنه است یا جای او تَر شده، هرگز بچه دروغ نمی گوید! اگر لبخندی زده راحت است و اگر گریه ای دارد خسته است یا خوابش نبرده یا کم شیر است یا درد دارد، سه فصل در روایات است که سیدنا الاستاد فرمود اینها از غُرَر روایات ماست (۲) که گریه آن فصل اول توحید است، گریه فصل دوم اقرار به نبوت است، گریه فصل سوم او دعا در حق پدر و مادر است که ایشان می فرماید این جزء غُرَر روایات ماست؛ ولی در هر حال آنچه در روایت است، فرمود کاری به این بچه نداشته باشید، او بی خود گریه نمی کند، این کودک از مکتبی آمده که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا). بعد انبیا می گفتند یا همین طور بمانید و با همین فطرت به طور عادی زندگی کنید، یا اگر درس می خوانید علمی یاد بگیرید که با صاحبخانه بسازد! اگر ـ خدای ناکرده ـ علم سکولار بخوانید، علم الحادی بخوانید، علم انحرافی بخوانید و علم کَید را بخوانید، همیشه در درون شما یک طوفان و بحرانی است، چون باید با این صاحبخانه بسازد! اینکه گفتند اگر کسی علوم الهی را یاد بگیرد زود ترقّی می کند، برای اینکه میزبان با صاحبخانه هماهنگ است، فرمود چیزی یاد بگیرید که با او بسازد.

بنابراین سرمایه را هم ذات اقدس الهی به همه داد و در دنیا هم فرمود که راه برای آزمون باز است، هیچ اکراهی در کار نیست، چون اگر اکراه باشد که کمال نیست: (لاَ إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ)؛ اما (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّکُمْ فَمَن شَاءَ فَلْیُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْیَکْفُرْ)؛ ولی به اینها بگو ما یک روز بگیر و ببند هم داریم! (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) را هم داریم! این طور نیست که حالا رها باشند، این جا جایِ آزمون است. (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ٭ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ)؛ (۳) کشان کشان ببرید! جهنّمی داریم که خیلی عالم و عاقل و دانشمند است، می فهمد که چه کسی دارد می آید! این جهنّم وقتی می بیند که اینها دارند می آیند از دور نعره می زند: (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَکَانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً) (۴) این رؤیت را به آتش نسبت داد، فرمود آتش جهنّم وقتی می بیند که از دور مشرکین را دارند می آورند نعره می زند. این مثل آتش دنیا که نیست، نه اینکه مشرکین آتش را «رأوها»، بلکه (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَکَانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیُّظاً) نعره می زند، یک چنین آتشی ما داریم! اما این جا آزاد گذاشتیم، اگر این جا جلوی افراد را بگیریم که کمال نیست، کمال در این است که انسان آزادانه راه خودش را طیّ کند. پرسش: بحث آزاد گذاشتن راه نیست، وگرنه خود اراده های خداوند آب می ریزد به آسیاب آن طرف! پاسخ: نه، نمی ریزد. پرسش: عبادت اصنام به نحو توسل در قرآن هست که ؟ پاسخ: هرگز ذات اقدس الهی تأیید نکرده است! پرسش: بت را که عبادت بکنند و چیزی به دست نیاورند که می گذارند و می روند! پاسخ: بله، آن که چیزی به دست می آورد، خیال می کند که بُت ها به او دادند و نمی داند. خدا فرمود چه بُت پرست و چه مؤمن، من تعهّد کردم، اینها عائله من هستند و پرونده دارند؛ این آیه شش سوره مبارکه «هود» همین است: (وَ مَا مِن دَابَّةٍ فِی الأَرْضِ إِلاَ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ فرمود شما چه کار دارید که حالا خرس قطبی «نجس العین» است و حرام گوشت؟! این عائله من است! در نظام تکوین تمام مار و عقرب عائله من هستند و من نسبت به مارها، عقرب ها، این خرس های قطبی که «نجس العین» و حرام می باشند مسئول هستم، بله اینها عائله من هستند: (مَا مِن دَابَّةٍ) این خداست که (إِلاَ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا). پرسش: ...؟ پاسخ: همه را ذات اقدس الهی تأمین کرده، منتها فرمود شما هم مقداری دستتان را تکان بدهید! الآن ما در آستانه میلاد پُربرکت مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) هستیم، ببینید قرآن کریم درباره مریم چگونه نظر می دهد؟ این جا که جای مجّانیِ محض نیست! از راه معجزه وجود مبارک مریم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْها) مادر شد که درست است و از راه معجزه هم آن بار را به زمین نهاد؛ هنگام بار به زمین گذاشتن، وقتی که (فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ) دستور داده شد که از مرکز عبادت بیرون برود

کـه این هم درست است. این درد «مخـاض» او را آورده کنـار این (جِذْعِ النَّخْلَهِ) (۵) که درست است، این «جـذعِ»، خشکِ، «بـالی» و بی ثمرِ درخت خرما را سبز کرده، پُرثمر کرده، پُرشاخه کرده، پُرخوشه و پُرمیوه کرده که درست است، همه کارها را کرده؛ اما گفت: مریم! این طور نیست که ما همه کارها را کردیم، تو هم دستی تکان بـده! (وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِـذْعِ النَّخْلَهِ تُسَاقِطْ عَلَیْـکِ رُطَباً جَنِیّا) (۶) همه کارهـا را که بنـا نشـد انجـام دهیم، حـتی در معجزه! مـا می توانیم این درختی را که خشـک بود و پُرثمر کردیم، خوشه آن را کمی نزدیـک بیـاوریم که به دست تو برسـد؛ ولی تو هم تکـان بـده و میوه بچین! این احـتزاز برای توست! این کار، کار انسانی است! انسان تا دنیا هست، ولو مریم هم باشـد، دستی بایـد تکان بدهـد! ولو مادر مسـیح هم باشد، بایـد کـاری انجـام بدهـد! این طور نیست که انسان همیشه رایگان و مفت بخورد، این دیگر کمال نیست! آن بیگانه که روزی می خورد، خیال می کنـد که بُت به او می دهد و برهان قرآن کریم هم این است که از این بُت ها هم که کاری ساخته نیست: (أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ)! (۷) خلیـل حق که «خلیـل من همه بت های آزری بشـکست»، روزی هم فرا می رسـد که این تبر را می گیرد و همه اینها را هیزم درست می کند، فرمود کاری از اینها ساخته نیست!

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۳۱.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۶، ص۱۸۸.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۲۳.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۲۵.

۷- صافات/سوره۳۷، آیه۹۵.

بنابراین انسان نباید بین تکوین و تشریع خلط بکند. بله! خدا قادر هست و می تواند جلوی او را بگیرد؛ ولی اگر جلوی او را بگیرد که کمال نیست! روزی هم هست که جلوی آدم را می گیرند؛ ولی الآن که شما قیاس استثنایی درست کردید و گفتید: ﴿لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِن دُونِهِ مِن شَيْءٍ﴾، (۱) این یک مغالطه است. مشیّت دو قسم است: مشیّت تکوینی داریم و مشیّت تشریعی؛ مشیّت تشریعی خدا این نیست که این کار را بکند، تکویناً بله ما را آزاد گذاشته است. اگر ذات اقدس الهی مشیّت تشریعی داشته باشد، یعنی اباحه گری! اگر ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ ــ معاذ الله ــ راجع به تشریع باشد، یعنی اباحه گری، این چنین که نیست! بنابراین قیاس اینها یک مغالطه و خلطی بین تکوین و تشریع است. فرمود اینکه شما می گویید: ﴿لَوْ شاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْناهُمْ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْم﴾ چه برهانی دارید؟ یک، فقط خَرص و تخمین و گمان است، پس برهان عقلی ندارید. ﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِّن قَبْلِهِ﴾ اگر در یک کتاب آسمانی این حرف را خواندید، می شود دلیل نقلی؛ یعنی آیه و روایت معتبری در این زمینه دارید؟ که ندارید. برهان عقلی دارید؟ که ندارید. حرف شما هم که باید یا عقلی باشد یا نقلی، هیچ کدام هم که نیست. ﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِّن قَبْلِهِ فَهُم بِهِ مُسْتَمْسِكُون﴾؟ این که نیست، پس دست شما خالی است. این خالی بودن دست را در چند جای قرآن فرمود؛ در سوره مبارکه «احقاف» به صورت شفّاف بیان کرده، آیه سه و چهار سوره مبارکه «احقاف» هم همین است، فرمود: ﴿مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالحَقِّ وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ الَّذِينَ كَفَرُواْ عَمَّا أُنذِرُواْ مُعْرِضُونَ ◻ قُلْ﴾؛ به پیامبر فرمود که به این بت پرست ها بگو: ﴿أَ رَأَيْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ﴾؛ شما که غیر خدا را می خوانید و می پرستید، به من گزارش بدهید: ﴿أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُواْ مِنَ الْأَرْضِ﴾؛ اینها کاری کردند برای شما؟ چیزی آفریدند؟ اثری دارند؟ اینکه نیست! سرانجام این که در برابر او خضوع می کنید، یا باید خالق باشد یا باید شریک خالق باشد یا باید دستیار خالق باشد یا باید شفیع باشد؛ البته سوره مبارکه «سبأ» این عِدل های چهارگانه را ذکر کرده است؛ فرمود سه قسم آن محال است، یک قسم آن ممکن است که شفاعت و توسّل باشد که آن باید «باذن الله» باشد. اینها که چیزی نیافریدند و شریک خدا هم نیستند، در سوره مبارکه «سبأ» هم فرمود: ﴿ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهيرٍ﴾ (۲) دستیار هم نیستند و خدا احتیاجی به اینها ندارد، پس اینها چه کاره هستند؟ لذا دلیل عقلی ندارید که این بت ها استحقاق پرستش دارند، ما هم که هیچ جا نگفتیم، پس دلیل نقلی هم شما ندارید. بنابراین ﴿أَرُونِي﴾، ﴿أَرُونِي﴾ یعنی «أخبرونی» ﴿مَا ذَا خَلَقُواْ مِنَ الْأَرْضِ﴾، یک؛ ﴿أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ﴾؛ شریک خدا هم که نیستند، دو؛ این حرف شماست، برهان عقلی که ندارید ﴿ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ﴾، (۳) یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی بیاورید که اینها این استحقاق دارند، اینها چه کاره هستند؟ حرفی که اینها زدند این است که گفتند: ﴿إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ﴾. بنابراین کسانی که به زعم آنها فرهیخته هستند که گفتند: ﴿لَوْ شاءَ اللَّهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ﴾، خَلط کردند بین تکوین و تشریع که برهان قرآن دست آنها را خالی کرده، بعد آمدند به سمت همان میراث فرهنگی و سنّت گذشتگان و امثال آن رو آوردند که نیاکان ما این طور گفتند، درباره نیاکان هم فرمود: ﴿أَ وَ لَوْ كانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَ لا يَعْقِلُونَ﴾، (۴) اگر پدران شما چیزی را نمی فهمیدند شما هم باید همان راه را بروید؟ پرسش: نیاکان آنها کسانی بودند که در کشتی نوح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) موحّد بودند! پاسخ: آن اجداد اوّلیه حضرت آدم بود که موحّد بود، آن که معیار نیست! اینهایی که آبای آنها بودند، در همان سرزمینی بودند و شبیه خودشان بودند که وجود مبارک نوح هم از دست آنها خسته شد، بعد از حضرت نوح یک چند نفری ایمان آوردند ــ عدّه قلیلی ایمان آوردند ــ که در یک کشتی جمع شدند. کلّ جمعیت اینها با آن حیواناتی که جمع کرده بودند که نسل آنها قطع نشود، در یک کشتی جمع شدند و کشتی هم که مانند یک کشتی بزرگ فعلی نبود، این مقدار جمعیت بودند! بعداً ﴿كَفَرُوا بَعْدَ إيمانِهِمْ﴾. (۵)

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۳۵.

۲- سبأ/سوره۳۴، آیه۲۲.

۳- احقاف/سوره۴۶، آیه۴.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۴۳.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۸۶ و ۹۰.

فرمود نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی دارید، چرا شما این بت ها را می پرستید؟ در همین آیه محل بحث _ آیه ۲۲ سوره مبارکه «زخرف» _ فرمود وقتی دست آنها خالی شد که نه برهان عقلی داشتند و نه برهان نقلی می گویند: (بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ وَ إِنَّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ)؛ اینها میراث فرهنگی و سنّت قبلی ماست؛ مانند همین که می گویند چهارشنبه سوری سنّت قبلی ماست! این به همین برمی گردد! آدم باید یک چیز عقلی داشته باشد یا یک چیز نقلی داشته باشد، به هر حال یک برهان داشته باشد!

این مرزبندی امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) از آن بهترین مرزبندی هاست، فرمود کجا می خواهید بروید؟! بخواهید نفی کنید، یک سیم خاردار بسته است؛ بخواهید اثبات کنید، سیم خاردار بسته است، کدام طرف می خواهید بروید؟ بخواهید چیزی را قبول بکنید، مرز آن مشخص است که باید عالمانه باشد؛ بخواهید چیزی را مخالفت کنید، یک سیم خاردار بسته است، انسان که رها نیست! «حَصَّنَ» دو تا قلعه است: «عِبَادَهُ بِآیَتَیْنِ مِنْ کِتَابِهِ»، این حرف ها بوسیدنی نیست؟! این قرآن را خیلی ها می خوانند، اما مرزبندی جامعه، سیم خاردار درست کردن، دو طرف را بستن و انسان را «بین العِلمَین» جا دادن، این تمدّن است! «أَنْ لَا یَقُولُوا حَتَّی یَعْلَمُوا وَ لَا یَرُدُّوا مَا لَمْ یَعْلَمُوا»؛ اگر حق برایشان ثابت شد ماعدای آن را باطل کند.

بارها به عرض شما رسید که این مقدمه مرحوم کلینی در کافی بیش از سه صفحه نیست، میرداماد در الرواشح السماویه این مقدمه را شرح کرده است، این سه صفحه از بس عمیق و علمی است! خط آخر مقدمه مرحوم کلینی در کافی این است که «إِذْ کَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَیْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ یُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلیْهِ الْعِقَابُ»؛ (۱) جامعه عقلی دارای قطب است، وگرنه رهاست! چون قطبِ تمدّن «عقل» است، من اولین کتاب را کتاب «عقل» قرار می دهم، «إِذْ کَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِی عَلَیْهِ الْمَدَارُ»؛ همین را مرحوم میرداماد در الرواشح السماویه مبسوطاً شرح فرمود.

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۹.

فرمود حالا که سرانجام این است و دستتان خالی است، پس چرا بت ها را می پرستید؟ (بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ). این حرف ها در سوره مبارکه «انعام» گـذشت، وقتی این آیات را بررسی می کنیـد، می بینید که مشابه این آیات در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۴۸ و ۱۴۹ هست: (سَيَقُولُ الَّذينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْ ءٍ كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذاقُوا بَأْسَنا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنا) برهانی داریـد؟ (إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ تَخْرُصُونَ قُلْ فَللهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَئكُمْ أَجْمَعِينَ قُلْ هَلُمَّ شـهُدَاءَكُمُ الَّذِينَ يَشـهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَـذَا)؛ (۱) یعنی دلیل عقلی، پس نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی دارید.

در سوره مبارکه «نحل» آیه ۳۵ به بعد این است: (وَ قالَ الَّذينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ ءٍ نَحْنُ وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ ءٍ كَذلِكَ فَعَلَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبينُ وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولاً أَنِ اعْبُدُواْ اللَّهَ وَ اجْتَنِبُواْ الطَّاغُوتَ فَمِنْهُم مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَ مِنْهُم مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَهُ) (۲) تـا پایان که همین برهان عقلی و نقلی را در کنار آن سوره مبارکه «نحل» «بالمطابقه» یا «بالالتزام» بیان می فرماید. این جا هم می فرماید آخرین حرف آنها این است که (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُون)، آن گاه می فرماید که حالا اگر پدران شـما نمی فهمند، شـما هم همان راه را ادامه می دهیـد؟! (أَ وَ لَوْ كـانَ آبـاؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُون) آیا همان راه را شـما ادامه می دهیـد؟ (وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ) فرمود: (وَ كَذَالِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا)، این همان تعلیق حکم بر وصف است، افراد خوش گـذران و اهل اسراف و اتراف، آنها می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُون)، بعد (قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدتمْ عَلَيْهِ ءَابَاءَكُمْ قَالُواْ إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ كَافِرُون)، (۳) آن وقت (فَانتَقَمْنَا)؛ (۴) فرمود ما حرف عقلی و نقلی داریم، از اینها که کاری ساخته نیست! نیاکان شما اشتباه کردند، قبل از آنها انبیا بودند و حرف انبیا را آنها گوش ندادنـد! بنابراین برهانی که ذات اقدس الهی اقامه می کند دو حدّ وسط دارد که ارجاع توحید ربوبی به خالقیّت است و حرف آنها یا خَلط بین تکوین و تشریع است یا همان حفظ میراث فرهنگی آنهاست.

ص: ۳۱۵

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸ و ۱۵۰.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۳۵ و ۳۶.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۴.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۵.

تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره زخرف

(أَ وَ مَن يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ (۱۸) وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً أَشَهِدُوْا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْأَلُونَ (۱۹) وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم مَا لَهُم بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاّ يَخْرُصُونَ (۲۰) أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً مِن قَبْلِهِ فَهُم بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ (۲۱) بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُهْتَدُونَ (۲۲) وَ كَذلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِن نَذِيرٍ إِلاّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُقْتَدُونَ (۲۳) قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (۲۴) فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۲۵))

سوره مبارکه «زخرف» _ همان طوری که ملاحظه فرمودید _ در مکه نازل شد و عناصر محوری مطالب سُوَر مکّی اصول دین است، مخصوصاً این «حَوامِیم هفت گانه» (۱) که درباره وحی و نبوت است. جامعه ای را می توان جامعه دینی و اسلامی به حساب آورد که بر مدار عقل و نقل حرکت کند؛ یا برهان عقلی داشته باشد یا به وحی تکیه کند. اگر چیزی مطابق وحی و گفته انبیا(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) نبود و مطابق برهان عقلی و فطرتی که ذات اقدس الهی به انسان عطا کرد نبود، نباید بپذیرد. در جاهلیت این تفکر بود که زن را بی ارزش تر از مرد می دانستند، اسلام آمد و فرمود که ارزش انسان به عقیده و به عمل صالح است: (مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى)، (۲) کارهای اجرایی یا به این صورت است یا به آن صورت؛ معیار فضیلت ایمان است و عمل صالح که (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ). (۳) شما زن ها را بی ارزش تر از مردها می دانید؛ لذا اگر به شما بشارت داده بشود که خدا به شما دختر داد، چهره تان سیاه می شود و به این فکر هستید که یا (يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) (۴) یا از جامعه جدا بشود و این درست نیست! اینها عطیه الهی است که (يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ). (۵)

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۴.

۳- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۳.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۵۹.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۴۹.

زن ها را شما طرزی تربیت کردید که اینها با آرایش و با زیور به سر می برند، یک؛ در استدلال های علمی یا مجاهدت ها حضور ندارند، دو؛ به نظر شما و در جامعه شما زن ارزشی ندارد و همین موجودِ بی ارزش را برای خدا قائل شدید که خدا دارای دختر است و برای خودتان پسر انتخاب می کنید. آیه در صدد این نیست که بگوید زن ها ضعیف تر از مرد هستند، چون با آیات دیگر باید بسازد! آیات دیگر می گویند: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ). در سوره مبارکه «نحل» و مانند آن

فرمود که معیار فضیلت دو چیز است: ایمان است و عمل صالح، هر کسی این کار را بکند (مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی) ما به او حیات طیّب می دهیم؛ حالاـ شما اگر توانستید جامعه را طرزی تربیت کنید که زن ها (یُنَشَّأُ فِی الْحِلْیَهِ) نباشند و (فِی الْخِصَامِ) در احتجاجات و در مبارزات حضور داشته باشند، به چه دلیل شما می توانید بگویید این مرد أفضل از آن زن است؟ در جامعه جاهلی این چنین بود، اما آیا «عند الله» مرد بودن فضیلت است و زن بودند رذیلت؟ یا «عند الله» معیار تقواست؟ بنابراین آیه نمی خواهد بگوید «عند الله» زن پَست تر از مرد است، بلکه می فرماید که جامعه این طور است و اگر در آن خطبه نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) که فرمود اینها «نَوَاقِصُ الْعُقُول» (۱) هستند و مانند آن، شما اگر تمام آن خطبه را ملاحظه بفرمایید، بسیاری از رذایل را برای اهل بصره ذکر می کند، با اینکه بصره رجال علمی و مجاهدان فراوانی را تربیت کرده است! چه رذیلتی برای بصره است که برای شهرهای دیگر نیست؟ چه فضیلتی برای شهرهای دیگر است که برای بصره نیست؟ از این شواهد معلوم می شود که راجع به قضیه□ جنگ جمل و آن حادثه است و اگر جریان عایشه و امثال عایشه در آن جا مطرح نبود، این طور حضرت درباره زن سخن نمی فرمود. مانند همین احادیث در فرمایشات نورانی پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هست، (۲) اگر قصه□ جنگ جمل در آن جا نبود، حضرت از رذیلت و مذمّت اهالی بصره سخن به میان نمی آورد؛ ولی در هر دو بیان هر رذیلتی که برای زن ذکر شده است، راه حلّ آن هم ذکر شده است. پرسش: قرآن هم فرق گذاشته است: (لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ). (۳) پاسخ: ارث است و ارث که معیار کمال نیست! مگر کسی که مال بیشتری دارد نزد خدا أفضل است؟! از طرفی «مَهریه» دارد که مرد باید بپردازد! «مسکن» دارد که مرد باید بپردازد! «نفقه» دارد که مرد باید بپردازد! «کِسوه» دارد که مرد باید بپردازد! درآمد زن بیشتر از مرد است! لذا فرمود: (أَ وَ مَنْ یُنَشَّأُ فِی الْحِلْیَهِ). کسب و کاسبی برای مرد است؛ ولی اکثر بهره ها را زن می برد! این چنین نیست که اگر مرد دو برابر ارث داشت، پس مرد بالاتر از زن است. در خیلی از موارد زن و مرد ارث آنها یکسان است؛ مثل پدر و مادر که هر کدام یک ششم می برند! در بعضی از موارد زن بیشتر از مرد ارث می برد؛ در مسئله «حجب» کتابِ ارث ملاحظه کنید، این طور است؛ در مسئله «إخوه» که بعضی ها «حاجب» باشند این طور است که خواهر أبوینی گاهی بیش از برادر اُمّی ارث می برد.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۲۱۴.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۲۲.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۱.

بنابراین در اسلام ارث سه قسم است: یک قسم دختر و پسر است که برادر دو برابر می برد. یک وقت مادر و پدر هستند که هر دو «لکم سُدُس» است و به اندازه ارث می برند؛ زن مثل مرد و مرد مثل زن. گاهی «کَلاله» و «إخوه» است که گاهی می بینید «إخوه ابوینی» بیشتر از برادر اُمّی ارث می برد؛ پس گاهی زن بیش از مرد می برد، گاهی زن به اندازه مرد می برد و گاهی زن کمتر از مرد ارث می برد؛ اما محور اصلی این است مال داشتن کمال نیست که حالا ما بگوییم چون پسر دو برابر دختر ارث می برد، پس او أفضل «عند الله» است. گذشته از اینکه در روایات ما ائمه(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) به آن اشاره کردند که اگر یک وقت ارث پسر بیش از دختر است، برای این است که دختر شوهر می کند و «مَهریه» می گیرد، «کِسوه» می گیرد، «نفقه» و مسکن می گیرد، تمام درآمدهای مرد را او دارد مصرف می کند! (۱) اگر فرمودند که زن در ایام «عادت» نماز از او فوت می شود، در همان روایاتی که از پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) رسیده است (۲) دارد و حضرت امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) هم چنین فرمود که اگر می تواند وضو بگیرد، (۳) این وضو مُبیح صلات نیست و طهارت نمی آورد، فقط یک عرض ادبی است! وضو می گیرد در مصلای خود در جایی که نماز می خواند بنشیند و به اندازه نماز ذکر بگوید، ثواب نماز را می برد، پس ترک نماز او ترمیم می شود. این طور نیست که حالا از عبادتی محروم شد نتواند ترمیم بکند. غرض آن است که این (أَ وَ مَنْ يُنَشَّأُ) منظور این نیست که زن «عند الله» حقیر است، بلکه جامعه شما این طور است! ولی اگر شما برای زن ها در یک نظام اسلامی ــ مثل نظام کنونی ــ راه را باز گذاشتید، می بینید که دخترخانم ها اگر رشدشان بیشتر نباشد، کمتر نیست؛ هم در «جامعه الزهراء» و هم در دانشگاه ها! اگر دین باشد و اینها را به برکت نظام اسلامی و خون های پاک شهدا بپروراند، همین طور درمی آیند! ما در جامعه عاطفه می خواهیم، مرد درست است که عطوف است؛ اما آن فضیلتِ عاطفی را که مادر دارد هرگز پدر ندارد. غرض این است که نزد شما این زن ارزش او کمتر است؛ ولی متأسفانه شما برای خدا دختر قائل هستید و برای خودتان پسر، نه اینکه «عند الله» زن کمتر از مرد است، این دو آیه در صدد این نیست که بگوید ارزش زن نزد خدا کمتر از مرد است، این طور نیست! پرسش: ...؟ پاسخ: بله، در مناظرات علمی وقتی جامعه طوری باشد که شخصی مانند فاطمه زهرا(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْها) تشریف آورد، وقتی وارد مسجد مدینه شد همه را خفه کرد! پس «هِيَ فِي الْخِصَامِ مُبِينَهٌ»! وجود مبارک زینب کبری هم همین طور بود! حالا آن مصیبت و داغ و مانند آن حرف دیگر بود؛ هم مجلس بنی امیه را در کوفه خفه کرد، هم مجلس بنی امیه را در شام خفه کرد، همه را خفه کرد! پس «هِيَ فِي الْخِصَامِ مُبِينَهٌ»، منتها یک حسین بن علی(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) می خواهد که اینها را بپروراند. زمینه اگر باشد، او هم همین طور است! الآن شما می بینید که محصّلین «جامعه الزهراء» کمتر از شماها نیستند! آن دانشگاه ها کمتر از دانشجوهای پسر نیستند! درس خواندند، بعضی متجزّی شدند و بعضی به اجتهاد رسیدند! کتاب های خوبی هم نوشتند و کتاب های خوبی هم دارند می نویستند. اگر راه باز باشد ــ به برکت خون های پاک شهدا ــ اینها هم یاد می گیرند. غرض این است که این دو آیه در صدد این نیست که زن «عند الله» ناقص است، بله زن «عندکم» ناقص است! شما که زن را ناقص می دانید، برای خودتان پسر قبول کردید و برای خدا دختر، همین! (تِلْكَ إِذاً قِسْمَهٌ ضِيزَى) همین است، اگر زن «عند الله» ناقص بود دیگر نمی فرمود (مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاهً طَيِّبَهً). (۴)
پرسش: اما ما عملاً می بینیم که زنی پیغمبر نمی شود؟ پاسخ: آن کار اجرایی است! زن مرجع تقلید هم نمی شود؛ ولی زن می تواند در حدّ صاحب جواهر فقیه بشود و مرجع تقلید تربیت کند! کارهای اجرایی بله؛ تماس گرفتن با مردم و تماس گرفتن با ارباب رجوع این کار مرد است، این کار اگر نقص نباشد کمال هم نیست. اما زن می تواند در حدّ شیخ انصاری باشد، در حدّ صاحب جواهر بشود و شاگردانی تربیت کند که آن شاگردان مرجع تقلید باشند! شاگردانی تربیت کند که استاد دانشکده حقوق باشند که شاگردان او قاضی بشوند، اما کارهای بگیر و ببند و بکش و اینها از زن کمتر ساخته است و این هم کمال

نیست! لازم است، ولی کمال آن چنانی نیست. اگر زن استاد دانشکده حقوق بود، شاگردان او می شوند قاضی، اینکه محذوری ندارد! پرسش: طبیعت آنها چنین است؟ پاسخ: غلبه شان این است، ولی اگر بخواهند بپرورانند و جامعه را دو قسم «ارباً اربا» نکنند، همین طور درمی آید! الآن همّ «جامعه الزهراء» و آن دانشجویان دانشکده های علمی این طور نیست! تا جامعه چه باشد و به کدام سَمت بپرورانند؟ اینها شبیه قضایای خارجیه است، نه به نحو قضایای حقیقیه، وضع این است! اگر یک وقت شما اینها را خوب تربیت کنید، خوب هم تربیت می شوند؛ لذا طبق آیه (مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی)، فرمود چه این و چه آن، ما به آنها حیات طیّب می دهیم. الآن خیلی از جوامع هستند که مردها را به همین سَبک تربیت کردند، ولی به برکت انقلاب اسلامی وضع مردها هم برگشت. اگر نظام، نظام الهی باشد تربیت می شوند، چه مردها و چه زن ها. غرض این است که این دو آیه در صدد این نیست که زن «عند الله» ناقص است، بلکه می خواهد بگوید زن «عند الجامعه» شما ناقص است؛ شما برای خودتان نمی پسندید، بلکه می خواهید به خدا نسبت بدهید.

ص: ۳۱۹

۱- عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۹۸.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۴، ص۳۱.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۰۱.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۹۷.

محور اصلی این آیات این است که شما باید با یک تکیه گاه عقلی حرکت کنید. فرق مراحل عقلی _ چه در حوزه ها و چه دانشگاه ها _ با توده های تبلیغی این است که در حوزه ها دو کار علمی می کنند و دانشگاه ها هم دو کار علمی دارند؛ در حوزه برای اینکه مجتهد تربیت کنند، اوّل تعلیم است، بعد تعلیل؛ اوّل در کتاب های فقهی یا اصولی مثلاً می گویند چنین چیز اصل است یا فلان چیز واجب است، فلان چیز حرام است که طلبه اوّل عالِم می شود، بعد وقتی کم کم رشد کرد، به کتاب های فقهی نیمه استدلالی و «متوسط الاستدلال» مثل شرح لمعه آشنا می شود، بعد کم کم در مراحل بالاتر با مکاسب و بعد هم جواهر آشنا می شود. آشنایی آنها در این مراحل اخیر تعلیل است که این تعلیم را بارور می کند؛ یعنی اگر تا حال خوانده بود که فلان چیز واجب است، الآن می تواند استدلال کند به فلان آیه، به فلان روایت، به فلان صحیحه، به آن جمع بندی، به آن تقدیم نصّ بر ظاهر و به آن تقدیم أظهر بر ظاهر فلان چیز واجب است. این تعلیل پشتوانه آن تعلیم است، وقتی چند سال آن تعلیم قبلی را با این تعلیل بعدی هماهنگ کرد، می شود مجتهد.

در دانشگاه ها هم این چنین است؛ در دانشگاه ها _ چه در دانشکده پزشکی، چه دانشکده مهندسی و دانشکده های دیگر _ اوّل تعلیم است؛ به این دانشجو می گویند این بیماری است، این هم علایم بیماری است، این هم داروی این بیماری است و از نظر درمان بالینی هم او را به بیمارستان ها می برند و کم کم آموزش می دهند که هر وقت کسی این مرض را گرفت فلان دارو را باید به او داد؛ یا در جریان مهندسی، سدّسازی و مانند آن می گویند اگر بخواهی سدّ بسازی، فلان مقدار آهن می خواهد، فلان مقدار بتن می خواهد، فلان مقدار باید بکَنید و این کار را انجام بدهید تا این سدّ ساخته بشود. در طیّ این سال ها این می شود عالِم که تعلیم سامان می پذیرد، اما نمی داند که چرا باید آن قدر بتن بریزد؟ چرا این قُرص عامل درمان آن است؟ چرا این شربت عامل درمان آن است؟ او راز و رمز آن بیماری را کاملاً ـ می فهمد، راز و رمز این دارو را کاملاً ـ می فهمد، علّت بیمار شدنِ بیمار را می فهمد، علّت درمان آن بیماری با این دارو را می فهمد و می شود یک پزشک متخصّص؛ پس اوّل دوران تعلیم است، بعد دوران تعلیل که در نهایت می شود استاد دانشگاه، این وضع مراکز علمی است.

ص: ۳۲۰

اما اگر کار از مراکز علمی گـذشت، ــ یعنی از حوزه و دانشـگاه که محورهای علمی است ــ قرآن اصـرار دارد عالمانه سـخن بگوییـد؛ اما گـذشت و کار به دست دیگران افتاد، آنها هم همین دو مرحله را دارنـد؛ اگر می خواهند از غذایی حمایت کنند، اول تبلیغ است و بعد از مدتی تکرار است؛ آن تبلیغ متأسـفانه جای تعلیم می نشیند و این تکرار جای تعلیل می نشیند؛ مثلاً اگر بخواهنـد پفک را به خورد بچه های مردم بدهنـد، اول تبلیغ می کننـد، بعـد ده بار، بیست بار یا سـی بار تکرار می کننـد و می گوینـد، این بچه ها و مادرانشان هم باور می کنند که این ماده غذایی خوبی است، یا فلان ماده دیگر ماده غذایی خوبی اسـت یا فلان پودر، پودر خوبی است. از متخصّص سؤال می کنیم، می گوید این چنین نیست؛ از مسئولین تغذیه سؤال می کنیم، می گویند این چنین نیست. پس کار آنها اوّل تبلیغ است و بعد تکرار؛ بخواهند شخصـی را بالا ببرند، همین دو کار است! بخواهند شخصـی را پایین بیاورنـد، همین دو کار است! این فراز و فرود اشـخاص این طور است، فراز و فرود کالا این طور است، فراز و فرود حتی یک پارچه این طور است؛ پارچه ای را می خواهند به خورد مردم بدهند، اول تبلیغ است و بعد تکرار، ده بار، بیست بـار یا سی بار که بگوینـد جامعه باورش می شود. جامعه اگر جامعه حوزوی و دانشـگاهی باشـد با تعلیم و با تعلیل پیش می رود نه با تبلیغ. اگر جامعه از مسـئله حوزه و دانشـگاه جـدا شد و خودساخته شد، این جامعه با تبلیغ و با تکرار سامان می پذیرد که صـبغه علمی نـدارد؛ جاهلیّت این طور بود، بازار عُکّاظ این طور بود، می خواستند کسـی را بالا ببرنـد این طور بود، می خواسـتند کسـی را پایین بیاورنـد این طور بود، کالا، جنس و پارچه ای را می خواسـتند بالا ببرنـد این طور بود یا پایین بیاورند این طور بود. قرآن فرمود این کارها را نکنید! شما ببینید برهان چیست! ما سرمایه را به شما دادیم! ما در درون شما یک سلسله سرمـایه را گذاشـیتم! ما بـدیهیات را به شـما گفتیم! کسـی به شـما نگفت که «اجتماع نقیضـین» محال است، کسـی که به شـما نگفت «اجتماع ضدّین» محال است، کسـی که به شما نگفت که «دور» محال است، اینها را خودتان می دانید! کسی که به شما نگفت «الکلّ أعظمُ من الجزء»، اینها بدیهیات است و سـرمایه های اوّلی است که ما به شما دادیم، این سرمایه را بگیرید و رشد کنیـد، این می شود برهان عقلی. همین عقل می گویـد من از راهی آمدم؛ ولی نمی دانم از کجا آمدم؟ به جایی می روم؛ ولی نمی دانم کجاست! من مسافری هسـتم در این بین راه، کسـی بایـد باشـد که مرا راهنمایی بکنـد که کجا بروم؟! و آن می شود پیغمبر. ما این قدر می فهمیم که از جایی آمدیم، اما کجا بود نمی دانیم! این قدر می فهمیم که باید جایی برویم، اما کجاست؟ آن جا را نمی دانیم! پس کسـی بایـد باشد که ما را راهنمایی بکند؛ لذا عقل می گوید وحی لازم است، پیغمبر لازم است، آن که ما را آفریـد بایـد ما را راهنمایی کنـد و راهنمایان هم انبیای الهی هسـتند. عقل می گویـد این چیزها را خودم می فهمم که بـدیهیات است و خیلی از چیزها را هم نمی فهمم؛ ولی می فهمم که راهنمایی بایـد داشـته باشم. پس حرف ها یا بایـد به عقل تکیه کنـد یا به نقل تکیه کنـد؛ اما نیاکان ما این چنین گفتند، پدران ما این چنین گفتند، ما این را شـنیدیم پس حق است و آن را نشـنیدیم پس باطـل است که قرآن کریم چنـد جـا این جریـان را نقـل می کنـد، می فرمایـد: (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ شَيْئاً)، (۱) (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ شَيْئاً). (۲) شـما که می گوییـد قبول و نکول ما وابسـته به پذیرش و نفی آنهاست و چیزی را که آنهـا قبول بکننـد مـا قبول می کنیم، چون (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ) و چیزی را هم که آنها قبول نکننـد ما نمی پذیریم: (مَا سَمِعْنَا بِهَٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ)، (۳) فرمود: (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ)، (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ)، (أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُون)، (۴) مکرّر این مضمون را ذات اقدس الهی در چند جا گفت، گفت آخر شما چگونه بی عقلانه پیرو آنها هستید؟! درباره این سؤال هایی هم که از خود شـما می کنیم، شما این را برابر یک سنّت غیر علمی دارید، این طور نیست که برای شـما محققانه برهانی اقامه شده باشد، درست است ما از شـما سؤال می کنیم که خالق آسـمان و زمین کیست؟ شـما هم می گوییـد خـدا؛ اما این را محققانه نمی دانیـد، چون اگر محققانه این را بدانیـد به لوازم این پاسخ ملتزم می

شوید! اگر در سوره مبارکه «طور» فرمود: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)؛ (۵) یعنی در عین حال که ما از شما سؤال می کنیم (مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ) (۶) شما می گویید «الله»؛ ولی می گوییم همین را عالمانه نمی گویید، (بَلْ لا يُوقِنُون) (۷) در ضمن همین آیات است، (بَلْ لا يُؤْمِنُون) (۸) در ضمن همین آیات است، در چند جا می فرماید از آنها سؤال بکنید خالق آسمان و زمین کیست؟ می گویند «الله»، بعد می فرماید: (لا يَعْلَمُون)؛ (۹) اینها نمی فهمند که دارند چه می گویند! اگر خالق آسمان و زمین «الله» است، برخی از ربوبیت ها را هم به خدا اسناد دهید: (مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ)؟ که (لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۱۰) اگر این حرف را می گویید و می فهمید، پس باید به لوازم آن را هم ملتزم باشید. شما چیزهایی را شنیدید و الآن می گویید. برهان مسئله را در سوره مبارکه «طور» مشخص کرد، فرمود که شما باید محققانه و عالمانه جزم داشته باشید که خودتان مخلوق هستید و این نظام سپهری هم مخلوق است، برای اینکه انسانی که هستی او عین ذات او نیست، این نمی تواند خودبه خود پیدا بشود!

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰۷.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۷۰.

۵- طور/سوره۵۲، آیه۳۵.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۹.

۷- طور/سوره۵۲، آیه۳۶.

۸- طور/سوره۵۲، آیه۳۳.

۹- یونس/سوره۱۰، آیه۵۵.

۱۰- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۳.

این از بیانات نورانی حضرت امیر است در نهج البلاغه و همچنین از بیانات نورانی امام رضا(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در توحید (۱) مرحوم صدوق است، فرمود: «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُول». بارها به عرض شما رسید که این گونه از احادیث به مراتب غنی تر، قوی تر، علمی تر و باسوادتر از «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ أَبَداً بِالشَّکِّ» (۲) است، این «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ أَبَداً بِالشَّکِّ» را طلبه بعد از شش _ هفت سال درس خواندن می فهمد، اما این حدیث جان گیر است! برای اینکه مگر هر کسی می تواند این حرف را بفهمد؟! این گوی و این میدان! همین حدیث شریف نهج البلاغه را بدهید به طلبه رسائل خوان، مگر می فهمد؟! همین حدیث شریف توحید مرحوم صدوق را بدهید به طلبه مکاسب خوان، مگر می فهمد؟! «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُول»، فهم این جان کندنِ فلسفی و کلامی می خواهد! فرمود چیزی که هستی او عین ذات او نیست علت می خواهد؛ شیء یا باید ذاتاً هست باشد یا به «هستی بالذّات» تکیه کند. فهم این مبادی فراوان می خواهد! این را که عرب نمی فهمید، در سوره مبارکه «طور» برهان ذات اقدس الهی این است که اینها چه چیزی می خواهند بگویند؟ در آیه ۳۵ فرمود: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ).

به عرض شما رسید که شبکه چهار تلویزیون داشت مسائل آسمان شب را ذکر می کرد، جریان «کیوان» را مطرح کرد؛ خیلی کارهای عمیق علمی کردند، با فرستادن دستگاه این کیوان را رصد کردند، طول، عرض، عمق، سیاه چاله ها و اطراف آن را عالمانه گزارش دادند، اما گفتند همین طور ساخته شد! این نظم دقیق همین طور ساخته شد؟! این نظم «محیّر العقول» همین طوری ساخته شد؟! این رفته کیوان را از راه دور بررسی کرده؛ اما پیشِ پای خودش را نمی بیند! این همان بیان نورانی سید الشهداست در دعای «عرفه» است که فرمود: «عَمِیَتْ عَیْنٌ لَا تَرَاکَ وَ لَا تَزَالُ عَلَیْهَا رَقِیبا»، (۳) این جمله خبریه است نفرین نیست، یعنی کور باد نیست، بلکه کور است آن که تو را نمی بیند! چگونه می شود موجودی که هستی او عین ذات او نیست، خودبه خود ساخته شده است؟! این شبستان و این مسجد ذرّه ای است در برابر این نظام، هیچ عاقلی می تواند بگوید که باد و هوا جمع شده مسجد ساخته شد؟ فرمود: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُون)؟ همین طور بی خود خلق شدند؟ هیچ عاملی نداشت؟ یا عامل داشت و عامل آنها خودشان هستند، خودشان خودشان را خلق کردند؟ هر دو محال است! این حرف یا برای مُلحدان حجاز است یا برای مشرکان؛ آنها که مُلحد هستند، این حرف برای آنها برهان است؛ آنها که مشرک هستند _ برای اینکه خیلی از موارد است که فرمود ما از آنها سؤال کنیم که (مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ)، اما (لا یُوقِنُون) نمی فهمند دارند چه می گویند، چنین چیزی را دهان به دهان شنیدن که خدا خالق اینهاست _ اگر خدا خالق اینهاست «ربّ» اینها هم باید باشد!

ص: ۳۲۲

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۲۴۵، ابواب نواقص الوضوء، باب۱، ط آل البیت.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۲۲۶.

این بخش های دیگر که از سؤالات اینها سخن می گوید را ملاحظه بفرمایید؛ در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه ۶۱ به بعد فرمود: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللّه)، پس اگر چنین است (فَأَنَّى يُؤْفَكُون)، چون کلّ نظام را او آفرید! شمس و قمر و تدبیرِ شب و روز هم که به عهده اوست، پس چرا «مأفوک» و منصرف هستید؟ چرا شما را از راه راست به بیراهه بردند؟ (اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكلُ ِ شىءٍ عَلِيمٌ وَ لَئنِ سَأَلْتهُم مَّن نَّزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِن بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۱) اینکه تدبیر و ربوبیت است! می گویند «الله» این کار را کرده، اگر «الله» این کار را کرده، پس چرا غیر «الله» را می پرستید؟ می فرماید: (بَلْ أَكْثرَُهُمْ لَا يَعْقِلُون)؛ اصلاً نمی فهمند که دارند چه می گویند! شما اگر واقعاً قبول کردید و می فهمید که نظام را او دارد اداره می کند، چرا سنگ و گِل را می پرستید؟

در سوره مبارکه «انبیاء» یک بخش از آن ناظر به همین قسمت های توحید ربوبی است که فرمود: (قُلْ مَن يَكلَْؤُكُم بِالَّيْلِ وَ النَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَانِ بَلْ هُمْ عَن ذِكْرِ رَبِّهِم مُّعْرِضُون)، (۲) (بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَ ءَابَاءَهُمْ حَتىَ طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَ فَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتىِ الْأَرْضَ نَنقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَ فَهُمُ الْغَالِبُون)، (۳) بعد می فرماید که آنها (لَا يَعْقِلُون) هستند و اگر از اینها سؤال بکنید که چرا این کار را می کنید؟ می گویند پدران ما این حرف را می زنند، بعد می فرماید: (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ)، (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ)، (أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُون)، شما که همین طور می گویید پدران ما گفتند، باید پدران شما عالم باشند یا باید معصوم باشند یا باید برهان اقامه کنند، در حالی که نه معصوم هستند و نه برهان اقامه کردند. بنابراین (أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ فى ضَلالٍ مُبين)، (۴) نتیجه گیری قرآن این است که تابع و متبوع «كِلَاهُمَا فِى النَّار». شما می گویید «آباء» ما این هستند: (أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ فى ضَلالٍ مُبين)، این بیانات نورانی قرآن کریم است؛ سرانجام انسان یا باید به فطرت عقلی خود تکیه کند یا باید به وحی الهی، نه این باشد و نه آن، همین خطر و همین مشکلات را دارد. پرسش: عقل در مقابل وحی است یا چراغ وحی است؟ پاسخ: نه، خود عقل چراغ وحی است؛ عقل می گوید من که می فهمم که نمی فهمم! عقل می گوید که من مسافری هستم و هرگز پوک نیستم، این نظام دقیق و حساب شده است، من جایی باید بروم و نمی دانم آن جا کجاست؟ و نمی دانم آن جا چه چیزی می خواهند؟ در سوره مبارکه «نساء» فرمود اگر ما انبیا را نمی فرستادیم، همین عقل در قیامت علیه «الله» احتجاج می کرد: (رُسُلًا مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، (۵) این «بَعْد» که ظرف است و مفهوم ندارد، چون در مقام تحدید است این جا مفهوم دارد؛ یعنی اگر ما انبیا را نمی فرستادیم، عقل بشر در قیامت علیه خدا احتجاج می کرد و می گفت خدایا تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جایی می آییم، چرا راهنما نفرستادی؟! (رُسُلًا مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) این مفهوم دارد؛ یعنی قبل از رُسُل احتجاج عقل درست بود. عقل می گوید که من نابود نمی شوم و من پوچ نیستم، چگونه روح از بین می رود؟ چگونه هر کس هر چه کرد، کرد؟ هر کس هر چه گفت، گفت؟ مگر می شود که آدم دهان را باز بکند و هر چیزی را بگوید؟ پرسش: آنها قبل از اسلام حجّت کامله نداشتند؟ پاسخ: در عصر خودشان هر پیغمبری حجّت کامله بود! تعبیر قرآن این است که (وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْل)؛ (۶) ما هیچ گاه نگذاشتیم که فاصله بشود، این درباره قول و کتاب های آسمانی است؛ درباره انبیا هم فرمود: (ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا)، (۷) این (تَتْرا) مثل تقوا، آن «تاء» تبدیل شده از «واو» است؛ (تَتْرا) یعنی «وترا» و «وترا» هم یعنی متواتر؛ یعنی ما انبیا را متواتر فرستادیم، سلسله انبیا که قطع نشد! اگر انبیا را می گویید: (ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا)، یعنی متواترین. پرسش: ما دین خود را می بینیم، در حالی تورات و انجیل ناقص هستند؟ پاسخ: نه، نسبت به وجود مبارک قرآن و پیغمبر

ناقص هستند؛ یعنی آنها کاملِ عصر خودشان هستند و این أکمل است، وگرنه (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْه)؛ (۸) هر پیغمبری که آمد حرف انبیای قبلی را تصدیق کرد و فرمودند که راست گفته است، هیچ پیامبری نیامد که بگوید «و فیه اوّلاً و فیه ثانیاً»؛ این شیوه علماست که البته اظهار نظر می کنند، چون غیر معصوم هستند، این عالِم بعدی ممکن است که چند اشکال به عالِم قبلی داشته باشد که «کلاهما فی الجنه»، اما هیچ پیامبری نیامد که بگوید فلان پیامبر ـ معاذ الله ـ چنین و چنان، بلکه همه گفتند: (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْه)، هر پیامبری که آمد گفت دیگری درست گفته، این خاصیت انبیاست! فرمود اگر حرف ها و کتاب ها را می گویید متصل هستند: (وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْل)، انبیا را می گویید: (ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا)، پس این عقل چراغ خوبی است که وحی را می فهمد. آیات نازل شد که این چیزی را که شما می گویید، متوجه نیستید که دارید چه می گویید؟ اگر خالقیت را قبول کردید، باید در همه شئون پیرو «الله» باشید و او باید شما را بپروراند، پس (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْ ءٍ) برهان است هم برای ملحدان و هم برای مشرکان.

ص: ۳۲۳

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۲ و ۶۳.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۲.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۴.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۴.

۵- نساء/سوره۴، آیه۱۶۵.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۵۱.

۷- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

۸- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

این خطبه نورانی حضرت امیر را ملاحظه بفرمایید، حضرت وقتی جریان وحی و نبوت وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) را نقل می کند، یعنی در اصل، جهان را در عصر بعثت مشخص می کند که بعضی مُلحد بودند، بعضی مشرک بودند، بعضی مجوسی بودند، بعضی یهودی بودند، همه اینها را وجود مبارک حضرت امیر در خطبه اوّل مشخص کرد، بعد فرمود قرآن آمد و به اینها سامان داد؛ «إلحاد» را نفی کرد، «شِرک» را نفی کرد، «وَثَنیت» را نفی کرد، «تعدّد» را نفی کرد، «تَثلیث» و «تثنیه» را نفی کرد. (وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ) (۱) شد «تثنیه» و (لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَهٍ) (۲) شده «تثلیث». فرمود همه اینها به توحید تبدیل کرد و این جامعه را عاقل کرد. الآن هم در چند مورد می فرماید که حرف پدران خود را باید با عقل بسنجید! اگر معصوم باشد که بالاخره به حق حکم می کند، اما اگر معصوم نباشد چرا آن حرف ها را گوش می دهید؟! در همین سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۲۴ فرمود: (قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُم هذا ذِکْرُ مَنْ مَعِیَ وَ ذِکْرُ مَنْ قَبْلی)؛ انبیای قبلی هم همه این حرف را زدند، (بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ)، این است که انسان اگر بخواهد حقّ عمرِ خودش را زنده کند، یا باید بالاخره حوزوی فکر کند یا دانشگاهی؛ یعنی یا با تعلیم و تعلیل حوزوی اُنس پیدا کند یا با تعلیم و تعلیل دانشگاهی که بشود مجتهد یا بشود استاد، وگرنه تبلیغ را به جای تعلیم به خوردش می دهند و تکرار را به جای تعلیل به خوردش می دهند که در این صورت او به جای اینکه به سراغ غذای اصلی برود، به سراغ غذای بَدَلی می رود و به جای اینکه به سراغ یک سلسله اموری که آرام بخش است برود، به سراغ مواد می رود؛ این تکرار کار تعلیل را برای عوام می کند و آن تبلیغ برای عوام کار تعلیم را انجام می دهد. در روایات ما هست که «فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ یُعْمَلْ بِهِ لَمْ یَزْدَدْ صَاحِبُهُ إِلَّا کُفْراً وَ لَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدا»؛ (۳) آدم یک جا بنشیند و چیزی یاد نگیرد، به همان اندازه از خدا دور است. از بیانات نورانی حضرت امیر هست ـ قبلاً ملاحظه فرمودید که اینها در قوس نزول همه چیز را می دانستند، چون «اوَّل مَا خَلَقَ الله» (۴) اینها هستند، در قوس نزول هر چه بنا بود بشر بداند اینها دانستند؛ اما در قوس صعود براساس (رَبِّ زِدْنی عِلْماً) (۵) دارند حرکت می کنند ـ فرمود روزی که چیزی من یاد نگیرم: «إِذَا أَتَی عَلَیَّ یَوْمٌ لا أَزْدَادُ فِیهِ عِلْمًا یُقَرِّبُنِی إِلَی اللَّهِ فَلا بُورِکَ لِی فِی طُلُوعِ الشَّمْسِ ذَلِکَ الْیَوْمَ»؛ (۶) چیزی که من در آن روز یاد نگیرم، آن روز برای من مبارک نیست.

۱- توبه/سوره۹، آیه ۳۰.

۲- مائده/سوره۵، آیه۷۳.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۵.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۴۰.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه۱۱۴.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۲۰، ص۲۸۸.

در این بخش از آیات مرتّب این قسمت ها را ذکر فرمود که اگر آبا، اجداد و نوشته های شما عالمانه نبود، اینها را رد کنید! در آیه ۲۲ محل بحث فرمود: (بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ). هم «اُمَّه» به معنی ملت قرائت شد و هم «أمَّه» و «إِمَّه» قرائت شد. به طریق می گویند «أَمَّه»، در راه های دیگر اگر کسی گفت «طریق أمَم»، یعنی مستقیم و راه راست. «اُمَّه» راه هم گفتند طریق، جامعه و ملت چون طی کننده این راه است، آنها را می گویند «اُمَّه»، وگرنه «الأُمَّه هی الطَّریق». کسی که روی راه راست است می شود امت دینی. (وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُهْتَدُونَ ▯ وَ كَذٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِن نَذِيرٍ إِلاّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ) به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می فرماید که تو ببین انبیای قبلی چه کار کردند، یک؛ به امت پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم می فرماید که شما ببینید که امم قبلی هم چه کار کردند، دو؛ وگرنه به وجود مبارک پیغمبر لازم نبود بفرماید که ببین امت های قبلی چه کار کردند، بلکه می فرمود اُمم قبلی بیراهه رفتند و سرشان به سنگ خورد؛ انبیای قبلی صبر کردند و به مقصد رسیدند. در قرآن به وجود مبارک حضرت می فرماید: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهيم)، (۱) (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى)؛ (۲) به یاد موسی باش، به یاد عیسی باش، به یاد ابراهیم باشد اینهایی که راهی ساختند! اما در بین انبیا وجود مبارک یونس آن کار را کرد: (وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ)؛ (۳) مثل یونس نباش! بلکه همراه با قوم خود باش، با جامعه باش و این صبر جمیل را تحمّل بکن. به مردم ما هم می فرماید که قبل از شما اُممی بودند که بیراهه رفتند و سرشان به سنگ خورد (إِلاّ قَالَ مُتْرَفُوهَا)؛ آنها که گرفتار نعمت هستند، نعمت زده می باشند. این نعمت الهی در عین حال که فیض و لطف است؛ اما یک غدّه ای است! چون غالب علما با همین ضعف از روستا یا شهرها برخاستند و آمدند حوزه که به مقامات علمی رسیدند، اما همین که وضع مالی آنها خوب شد، بچه ها متأسفانه آن راهی که باید بروند نمی روند! غرض این است که «داشتن» در عین حال که نعمت است، برای یک عده غدّه است، می گفتند ای کاش ما این وضع مالی را نمی داشتیم و بچه های ما طلبه می شدند! یک کار آسانی نیست! ببینید علّامه مرتّب به فخرالمحققین سفارش می کند که پسر به یاد من باش! مسئله مرگ و قبر و اینها چیز آسانی نیست، مبادا مرا فراموش کنی! این اصرار علّامه نسبت به پسرش فخر المحققین است. هیچ کسی به اندازه یک طلبه به یاد پدر و مادرش نیست! این «وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَه» (۴) همین است! درست است که افراد عادی آدم های خوبی هستند، اما هیچ کس به اندازه طلبه نمی شود که به یاد پدر و مادر باشد.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۳- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۵۶.

فرمود مگر پدر و مادر آنها عاقل بودند که اینها به دنبال آنها دارند راه می روند؟! (قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ). انبیا فرمودند که پدران شما حرف های خوبی زدند، ولی ما بهتر از آن آوردیم! در بخش های دیگر فرمود: (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ)، (آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ)، (أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ فى ضَلالٍ مُبين)، این را هم به دلالت مطابقه فرمودند. حالا این جا به عنوان «خَفض جناح» فرمود بر فرض پدران شما حرف های خوب داشته باشند، ما حرف های بهتری داریم، اینها را گوش بدهید! وقتی که دیدند نشد، فرمود: (أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ فى ضَلالٍ مُبين)، حالا که این طور است ما آن پرده را برمی داریم و می گوییم همه شما اشتباه می کنید. این جا فرمود اگر پدران شماحرف خوب دارند ما بهتر از آنها را آوردیم: (قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ)، گفتند ما حرف های شما را قبول نداریم. فرمود پس این را بگویید! چرا می گویید که (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ)؟ این طور گفتید؟! (فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ). در بخشی از خطابات فرمود آقایان! (سَكَنْتُمْ فى مَساكِنِ الَّذينَ ظَلَمُوا)، (۱) این تعلیق حکم مُشعِر به علّیت است؛ فرمود آقایان! به جای ظالمین نشستید، یعنی چه؟ یعنی آنها ظلم کردند که ما بساط آنها را برچیدیم، شما هم همین طور می شوید. (وَ سَكَنْتُمْ فى مَساكِنِ الَّذينَ ظَلَمُوا) یعنی اعلام خطر است. این جا هم فرمود ما اوّل گفتیم پدرانتان که گفتند بر فرض قبول، حرف های ما را هم گوش بدهید، حرف های ما بهتر از حرف های پدرانتان است! اما صریحاً گفتند: (إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ)، فرمود حالا که چنین شد (فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ). امیدواریم که خدا عاقبت همه را ختم به خیر کند!

ص: ۳۲۶

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۵.

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۹ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۹ سوره زخرف

(وَ كَذٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِن نَذِيرٍ إِلاّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُقْتَدُونَ (۲۳) قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ كَافِرُونَ (۲۴) فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۲۵) وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) إِلاَّ الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هٰؤُلاَءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ (۲۹))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد، مانند سایر سُوَر مکّی به اصول دین می پردازد و قسمت مهم این «حَوامِیم سبعه» (۱) هم پیرامون وحی است. برای شناخت مآثر الهی، راه معرفت شناسی را اوّل نشان می دهند، یک؛ اقسام معرفت صحیح را ارائه می کنند، دو؛ راه معرفت شناسی باطل را ذکر می کنند، سه؛ بعد تطبیق می کنند بر جریان إلحاد و شرک از یک سو، توحید و وحی و نبوت از سوی دیگر، چهار.

فرمودند وقتی که انسان می خواهد چیزی را بشناسد، راه ابتدایی آن حِسّ و تجربه حسّی است؛ ولی منحصر به این راه نیست. خیلی از معارف الهی در جهان هست که با حِسّ و تجربه حسّی شناخته نمی شود؛ یعنی با چشم ـ چه چشم مسلّح و چه غیر مسلّح ـ مسئله توحید و وحی و نبوت و امثال آن شناخته نمی شود. درست است که حِسّ برای محسوسات و چشم برای مبصرات و مانند آن وسیله خوبی است؛ اما هرگز برای معارف، شناختِ حسّی و تجربه حسّی کارآمد نیست. در سوره مبارکه «انعام» فرمود که معارف الهی را با چشم ـ چه مسلّح و چه غیر مسلّح ـ نمی توان شناخت؛ آیه ۱۰۳ به بعد سوره مبارکه «انعام» این است: (لاَ تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)، پس آنچه مربوط به توحید است، با چشم و راه حِسّ و تجربه حسّی نمی شود شناخت. آنها که می گویند ما فَحص کردیم و خدا را ندیدیم، نقص آنها این است که خیال می کنند تمام معارف در حِسّ و تجربه حسّی خلاصه می شود؛ روح و تجرّد روح و ادراکات عقلی را اینها نپذیرفتند و ادراک نکردند. این یک مطلب که تجربه حسّی برای معارف کافی نیست.

ص: ۳۲۸

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

درباره درک معارف دو راه وجود دارد: یا برهان عقلی است که علم نظری به بدیهی ختم می شود یا پیروی از حرف خدا و پیغمبر است که وحی آسمانی است. اگر بنا شد انسان حرف کسی را گوش بدهد، حرف خدا و پیغمبر را باید گوش بدهد، نه حرف نیاکان و گذشتگان را! قرآن می فرماید یا برهان عقلی داشته باشید، یا اگر بنا شد حرف کسی را گوش بدهید، حرف پیغمبر را گوش بدهید، زیرا که او با وحی، معصومانه با شما سخن می گوید! حرف خدا را گوش بدهید که جز حق چیزی نمی گوید! این پیشنهاد انبیاست. در برابر انبیا به طور عموم و در برابر وحی نبوی(عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) به طور

خصوص، عدّه ای ایستادند که پیشگامان آنها «مُتْرَفین» و «مُسْرِفین» بودند؛ یعنی طبقه مرفّهِ بی درد، در برابر انبیا می ایستادند؛ همه اینها این طور بودند! سلسله انبیا حرف های یکدیگر را تصدیق می کردند، هر پیامبری که آمد: (مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)؛ (۱) می فرمایند که نبیِّ قبلی هر چه را گفت، درست گفت؛ منتها برای آن مقطع خودش است، چون (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً)؛ (۲) خطوط کلّی او که دائمی است را حقّ گفته است: (مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، شریعت و منهاج او که مقطعی است: (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً). تمام «مُتْرَفین» هم یک حرف می زنند، می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ). در بخشی از آیات قرآن کریم می فرماید که اینها مثل اینکه یکدیگر را سفارش کردند؛ آیه ۵۲ و۵۳ سوره مبارکه «ذاریات» این است: (كَذٰلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَ تَوَاصَوْا بِهِ)؛ مثل اینکه یکدیگر را سفارش کردند! سفارش کردند که اگر وحی آمد، نبوتی آمد، مدّعیان وحی و نبوتی آمدند، بگویید که سحر و شعبده و جادو است.

ص: ۳۲۹

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۶.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

مردان الهی دو کـار و مردان مُلحـد و مشـرک هم دو کـار دارنـد؛ مردان الهی کارشـان این است که خودشان دربارهٔ معارف الهی به حق عمل می کنند و معتقد هستند و در مسائل عملی هم در هر سه مقطع اهل صبر می باشند؛ صبر هنگام مصیبت، صبر بر طـاعت و صبر از معصـیت. (۱) مردان الهی ایـن کارهـا را انجـام می دهنـد و نسبت بـه دیگران هم این چنین هسـتند؛ امر به معروف و نهی از منکر آنها صـبغهٔ علمی دارد، تنها نمی گویند که آدم خوبی باشـید، بلکه راه آن راه هم نشان می دهد. این (وَ الْعَصْرِ) که عناصـر چهارگانه را بیان می کند همین است: (وَ الْعَصْرِ ٭ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ ٭ إِلَّا الَّذِینَ) این چهار کار را می کننـد: (آمَنُوا)، یـک؛ (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، دو؛ (وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ)، سه؛ (وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ)، (۲) چهـار؛ خودشان مؤمن هسـتند و به حق ایمان دارند؛ خودشان عمل صالح دارند، نه معصـیت می کنند، نه از اطاعت گریزان می باشند و نه در مصیبت جَزَع می کننـد، این چنین نیسـتند؛ پس خودشان به حق معتقدند و به صبر عمل می کنند، جامعه را هم به حق دعوت می کنند، به صبر دعوت می کننـد: (وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ) که مربوط به (آمَنُوا) است و (بِالصَّبْرِ) که مربوط به (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) است. دو تـا کار برای خودشان است که در عقایـد موحّـد و در عمل صالـح هسـتند و همین دو کار را هم نسـبت به جامعه منتقل می کنند که تَواصـی اینها (بِالْحَقِّ) است تا ایمانشان تثبیت بشود و تَواصـی اینها (بِالصَّبْرِ) است تا عمل صالح اینها تأمین بشود، این ارکان چهارگانه مردان موحد در جامعهٔ اسلامی است.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۲.

۲- عصر/سوره۱۰۳، آیه۱ و ۳.

اما درباره مردان مُلحد و مشرک فرمود: مثل اینکه اینها تَواصی به بطلان دارند، یکدیگر را به این تقلید کورکورانه وصیّت می کنند. مردان الهی تَواصی به حق و صبر دارند، اما اینها تَواصی به تقلید از میراثِ باطل گذشتگان دارند: (أَ تَوَاصَوْا)، بلکه می فرماید: (بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ). قبلاً هم ملاحظه فرمودید که (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)، (۱) (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، (۲) (لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ) (۳) چه گروهی هستند، (قَوْمٌ طَاغُونَ) هم همین طور می باشند که برخی ها طاغی هستند و بعضی ها هم قیام به طغیان دارند؛ نظیر مسئله عدل و مسئله عقل که بعضی عالم هستند و همین درس های معمولی را خواندند؛ اما بعضی قائم «بالعلم» می باشند؛ بعضی عاقل هستند که مشکل خودشان را حلّ می کنند؛ اما بعضی قائم «بالعقل» می باشند که مشکل دیگران را هم حلّ می کنند. آن جایی که عالم مشکل خودش را حلّ می کند، می شود (يَعْلَمُونَ) و آن جایی که قیام به علم دارد، می شود (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، وگرنه «قوم یعلم» و «قوم یعقل» مثل عرب و عجم نیستند که یک قوم باشند! هر کسی که قائم به عقل است، می شود (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)؛ هر کسی که قائم به علم است، می شود (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)؛ هر کسی که قائم به عدل است، می شود (قَائِماً بِالْقِسْطِ)؛ (۴) هر کس قائم به طغوا هست، یعنی خودش با طغیان عمل می کند و دیگران را هم به طغیان دعوت می کند، می شود (قَوْمٌ طَاغُونَ)؛ فرمود اینها خودشان که بیراهه می روند و دیگران را هم تَواصیّ به بیراهه رفتن دارند. (أَ تَوَاصَوْا بِهِ)؛ یعنی به تقلید کور یا نه (بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ)؛ اصلاً قیام به طغیان دارند! این هم برای «مُتْرَفین» بود که در همه ادوار بود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه ۲۳۰.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه۶.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

در آیه محلّ بحث سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (وَ کَذلِکَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ فِی قَرْیَهٍ مِن نَذِیرٍ إِلاّ قَالَ مُتْرَفُوهَا)، این سخن تمام «مُتْرَفین» بی درد است که هم خودشان بیراهه می روند و هم دیگران را به بیراهه روی ترغیب می کنند که می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی أُمَّهٍ)؛ ما آثار گذشتگانمان را باید حفظ کنیم! برهان قرآن کریم این است که شما باید بسنجید و سخن خدا اگر بهتر از حرف گذشتگان شما هست را باید بپذیرید! (وَ إِنَّا عَلَی آثَارِهِم مُقْتَدُونَ قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُکُمْ بِأَهْدَی مِمَّا وَجَدْتُمْ)، این یک بیان نرمی است؛ یعنی بر فرض هم که حرف نیاکان شما حق باشد، سخنان ما بهتر است! مثل: (إِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلَی هُدًی أَوْ فِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ) (۱) که این یک نوع نرم رفتاری است، بعد فرمود: (أَنْتُمْ وَ آبَاؤُکُمْ فِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ) که مشخص فرمود. پرسش: اگر کسی به یک سری از باورهایی که اجدادشان دارند عمل کند و نسبت به آنها مسئول باشد که الان هم در بین بعضی از مسلمان ها هست؟ پاسخ: نه، مسلمان ها برابر برهان می گویند؛ می گویند که این وحی است و وحی به ما رسیده است، حالا در تفصیل آن ممکن است که بین افراد فرق باشد، وگرنه مسلمین می گویند حرف پیغمبر است و درست هم می گویند که پیغمبر این چنین فرموده یا اهل بیت این چنین فرمودند؛ اما حالا در تفصیل آن ممکن است که بعضی ها اشتباه کنند. اگر کسی بگوید چون پیغمبر گفت، او دارد به برهان تکیه می کند! چون (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِیلاً) (۲) همین حرف های اینهاست. بنابراین فرمود اگر بنا شد حرف کسی را گوش بدهید، حرف خدا و پیغمبر را گوش بدهید!

۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۲۴.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

فتحصّیل که در راه معرفت شناسی معرفت حسّی و تجربه حسّی قدم اول است و تنها راه یا مهم ترین راه نیست، برای اینکه معارف را با تجربه حسّی نمی شود شناخت، تا اینکه آنها بگویند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً) (۱) یا (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً) (۲) این چنین نیست، بلکه معارف عقلی با عقل ادراک می شود. قدم دوم اینکه انسان یا خودش باید با برهان مطلب نظری را به بدیهی ختم بکند یا اگر بنا شد تقلید بکند، از وحی آسمانی تقلید بکند که «بیّن الرُّشد» و حق است؛ لذا در سوره مبارکه «ذاریات» و همین بخش های سوره مبارکه «زخرف» فرمود یا برهان عقلی بیاورید یا به وحی الهی تکیه کنید؛ جمع بین اینها هم کامل تر خواهد بود. افراد مُلحد و مشرک می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَی آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ). فرمود: (أَ وَ لَوْ جِئْتُکُمْ بِأَهْدَی مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَیْهِ)، چند تعبیر در قرآن کریم است؛ اول تعبیر به نرمی است که اگر حرف انبیا بهتر و متقن تر از حرف نیاکان شما باشد، باز هم شما اصرار دارید که حرف نیاکان خود را بپذیرید؟ در بخش هایی دارد: (أَ وَ لَوْ کَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ یَعْلَمُونَ)، (۳) (لاَ یَهْتَدُونَ)، (۴) (لاَ یَعْقِلُونَ) (۵) و در بخش سوم هم فرمود: (أَنْتُمْ وَ آبَاؤُکُمْ فِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ). (۶) اول که قرآن کریم نمی فرماید شما و نیاکانتان در جهنم هستید، اول می فرماید که اگر حرف های انبیا بهتر از حرف نیاکانتان باشد باز حرف دارید؟! وقتی اصرار کردند، می فرماید: (أَ وَ لَوْ کَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ یَعْقِلُونَ)، وقتی خیلی اصرار کردند می فرماید: (أَنْتُمْ وَ آبَاؤُکُمْ فِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ)، شما چه دارید می گویید؟! (أَ وَ لَوْ جِئْتُکُمْ بِأَهْدَی مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَیْهِ آبَاءَکُمْ)، بعد آنها گفتند: (قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ کَافِرُونَ) که بعد هم آن فرمایشات بعدی قرآن کریم است. فرمود: (فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ)؛ ما از اینها انتقام گرفتیم؛ حالا کیفیت انتقام را هم در سایر سُوَر مشخص فرمودند. (فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ) نظر بده و نگاه کن که عاقبت تکذیب کننده ها کجاست! ما از کجا شروع کردیم؟ راه را چقدر ادامه دادیم؟ اینها چقدر بیراهه رفتند؟ چقدر اصرار داشتند بر بیراهه روی و چقدر در برابر وحی ایستادند؟ (أَ تَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ)، اصلاً طغیان گری کار آنها بود! (فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ) که برای همه هست، این خطوط کلّی بود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

۵- بقره/سوره۲، آیه ۱۷۰.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۴.

قرآن کریم بعد از بیان خطوط کلّی، آن قصه واقع شده را ذکر می کند، می فرماید: (وَ إِذْ) یعنی «و اذکر»؛ به یاد این صحنه باش: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ)، اول تبرئه نکرد! اول اینها را به برهان دعوت کرد و فرمود این چیزهایی که شما آن را می پسندید، کاری از آنها ساخته است یا نه؟ این ستاره و شمس و قمر که «آفل» و غروب کننده هستند، اگر از زیر مجموعه خود غیبت کردند، در حال غیبت چگونه «مَربوب»های خود را می پرورانند؟ (لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ)، چیزی که غروب می کند و حضور ندارد، چگونه «مَربوب» خود را می پروراند؟ پس از اینها کاری ساخته نیست. بعد وقتی که دید در اینها اثر نمی کند، فرمود: (إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ)؛ من خودم را از شما تبرئه می کنم و در مراحل بعدی دست به تَبَر برد و (فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ)، (۱) بعد در آن مراحل بعدی هم که (يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ) (۲) پیش آمد. اما برنامه آموزنده ای که وجود مبارک ابراهیم هم برای خانواده خود به معنای خاص و هم برای خانواده خود به معنای عام ــ یعنی همه مسلمین جهان ــ بیان کرد، قرآن کریم هر دو بخش را ذکر می کند و همه ما را هم در این برائت و تبرّی جویی ابراهیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) از إلحاد و شرک دعوت می کند که حضرت اُسوه شماست و شما باید به او در این تبرّی از إلحاد و شرک تأسّی کنید. (وَ إِذْ) یعنی «واذکر»، «واذکر» آن وقتی که ابراهیم به پدر و قوم خود گفته است: (إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ)، این صحنه را به یاد بیاور! بعد هم فرمود او اُسوه برای شماست، این طور نیست که حالا شما یک قصه تاریخی را به یاد بیاورید و عمل نکنید. در سوره مبارکه «ممتحنه» آیه چهارم این است که فرمود: (قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) همان طوری که به پیغمبر اسلام(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) باید تأسّی کنید که (لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)، (۳) به ابراهیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) هم باید تأسّی کنید، آن وقتی که ابراهیم و قوم ابراهیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) از مشرکان و ملحدان تبرّی جستند: (قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ از شما و عقیده شما ما تبرّی می جوییم، (كَفَرْنا بِكُمْ وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ)؛ (۴) تا اینکه مؤمن بشوید و تا مؤمن نشوید ما رابطه فکری، اندیشه ای و مانند آن با هم نداریم. چرا ما باید تأسّی کنیم؟ در بخش پایانی سوره مبارکه «حج» فرمود که شما فرزندان ابراهیم خلیل هستید: (مِلَّةَ أَبِيكُم)، (۵) (مِلَّةَ) منصوب به اغراء است؛ یعنی «خُذُوا مِلَّةَ أَبِيكُمْ»؛ دین پدرتان را بگیرید، اگر بنا شد که کسی دین نیاکان خودش را بگیرد، شما دین پدرانتان را بگیرید! (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هٰذَا)؛ او قبلاً شما را مسلمان نامید و راه مسلمان شدن را هم فراسوی شما باز گذاشت. اگر دعا و نیایش به درگاه خدا بود، او از خدا خواست که شما مسلمان باشید؛ اگر تنظیم وصیت نامه شفاهی و کتبی بود، او وصیت کرد که شما مسلمان و مؤمن باشید، همه کارها را کرده! اگر مبارزات فکری بود که انجام داده، از هر جهت پدر شماست! پدر نیایشی شما، پدر وصیتی و پدر جهادی شما اوست، (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ)؛ لذا به او تأسّی کنید: (قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ). او هر وقت ناله می کرد، از خدا می خواست که شما مسلمان باشید؛ هر وقت دعا می کرد، از خدا می خواست که شما موحّد باشید؛ هر وقت وصیّت می کرد، توصیه می کرد که شما مسلمان باشید، مبارزات اعتقادی او هم که مشخص است؛ لذا باید به او تأسّی کنید و او «اُسوه حسنه» است و مانند او هم از دیگران تبرّی بجویید: (قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ كَفَرْنا بِكُمْ وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً حَتَّى تُؤْمِنُوا). در این جا که فرمود: (وَ إِذْ قَالَ)، به یاد مذاکرات ابراهیم خلیل باشید؛ یعنی این صحنه یادتان نرود. نیایش آن حضرت هم در سوره مبارکه «ابراهیم» مشخص شد که او دعایی که می کرد ایمان و اعتقادِ پیروان و فرزندان خود را از خدا خواست، آیه ۳۶ سوره مبارکه «ابراهیم» این است: (رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيم رَّبَّنَا إِنِّي

أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُواْ الصَّلَوةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تهْوِى إِلَيهِمْ وَ ارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُون)، (۶) در بخش های دیگری از همین سوره، یعنی آیه ۳۵ عرض کرد: خدایا! (رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ)؛ من و فرزندان مرا از بت پرستی نجات بده! در پایان سوره «حج» هم که اشاره شد، فرمود شما فرزندان ابراهیم خلیل هستید: (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ) و اینکه وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّه» (۷) هم ریشه در جریان خلیل حق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينْ) دارد، انبیای دیگر هم همین حرف را زدند! اگر در پایان سوره «حج» دارد: (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ)؛ یعنی شما فرزندان ابراهیم خلیل هستید و اگر در سوره «ابراهیم» دارد: (وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ)؛ یعنی من و امت اسلامی را از بت پرستی نجات مرحمت بفرما! پس دعای خلیل حق توحیدِ ما و موحّد بودنِ ماست. پرسش: ما چگونه به انبیا تأسی کنیم؟ پاسخ: در هر حال (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) (۸) هم دارند، وقتی که طبق (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) هستند و از آن طرف از وحی الهی کمک می گیرند، می توانند مُدرِّس و معلم ما باشند. وقتی که ما با آنها از جنبه بشری رابطه داریم، یک؛ از جنبه روحی هم معارف اینها را می توانیم درک کنیم، دو؛ لذا می توانیم به اینها تأسّی کنیم، سه. چه درباره پیغمبر اسلام(صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: (لَقَدْ كانَ لَكُمْ فی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) و چه درباره خلیل حق که فرمود: برای شما نسبت به ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) و قوم او «اُسوه حسنه»ای است. در سوره مبارکه «بقره» آیه ۱۳۲ که سفارش های خلیل حق را که ذکر می کند، می فرماید: (إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَ وَصى بهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنتُم مُّسْلِمُون)؛ (۹) سفارش خلیل حق این است، سفارش اسحاق و یعقوب طبق بیان و توصیه خود ابراهیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينْ) این است که می فرماید مسلمان بمیرید! اینکه فرمود: (فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنتُم مُّسْلِمُون)، مرگ که قابل نهی نیست و نمی شود گفت که نمیرید! اما مرگِ مقیّد را می شود نهی کرد. اصل مرگ قابل نهی نیست که شما نمیرید و اصل مرگ هم قابل امر نیست که شما بمیرید! چه امر بکند و چه نکند، (ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ). (۱۰) نه اصل مرگ امرپذیر است که ما مأمور به مُردن باشیم ـ سرانجام ما را می برند ـ نه اصل مرگ قابل نهی است که به ما بگویند نمیر! اصل مرگ «عند الاسلام» «بالقول المطلق» نه قابل امر است و نه قابل نهی؛ اما وقتی قید ذکر بشود، هم قابل امر است و هم قابل نهی. می شود گفت که کافر نمیر و مسلم بمیر! یعنی کاری بکن که با اسلام بمیری و کاری بکن که با کفر نمیری! (فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنتُم مُّسْلِمُون)، (۱۱) اینکه نهی از مرگ نیست! نهی از مرگ ممکن نیست، اما نهی از مرگِ مقیّد ممکن است؛ یعنی کاری کنید که با کفر نمیرید، این درست است؛ کاری کنید که با اسلام بمیرید، این درست است. همین وصیت را که خلیل حق فرمود و یعقوب هم فرمود، وجود مبارک یوسف(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) در آخرهای عمر، بعد از دوران وزارت و آن عزّتِ مصر، فرمود: (تَوَفَّنی مُسْلِماً)؛ (۱۲) خدایا آن توفیق را بده که من مسلمان بمیرم! این آخرین دعای وجود مبارک یوسف(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) همین است: (تَوَفَّنی مُسْلِماً)؛ یعنی ابراهیم این را گفت، اسحاق این را گفت و یعقوب این را گفت که با دین بمیر! من هم از توی خدا می خواهم که توفیقی بده که من مسلمان بمیرم، همین! (تَوَفَّنی مُسْلِماً). حالا این بیان چه زمانی است؟ در بحبوحه قدرت وزارت اوست! حالا در آن اوج قدرت است! از خدا می خواهد که وصیت خلیل حق، اسحاق، یعقوب و اینها را عملی بکند و ما هم موظّف هستیم که به این حضرت تأسّی کنیم! آن قید را فراهم بکنیم و آن قید هم کاملاً در اختیار ماست!

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۸.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

۴- ممتحنه/سوره۶۰، آیه۴.

۵- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۶ و ۳۷.

۷- عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۸۵.

۸- کهف/سوره۱۸، آیه۱۱۰.

۹- بقره/سوره۲، آیه۱۳۱ و ۱۳۲.

۱۰- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۴.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۱۳۲.

۱۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۱.

بنابراین اگر دعا باشد، عرض کرد: (وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ)؛ اگر توصیه باشد: (وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ) و اگر مبارزات سیاسی و اعتقادی هم باشد که مشخص است، بعد فرمود: (وَ جَعَلَهَا)، خلیل حق این را در فرزندان خود قرار داد. اگر «جَعَلَ» ضمیرش به «الله» برگردد، به وسیله پیغمبران محفوظ است و اگر ضمیر به خود خلیل حق برگردد، با این دو ــ سه کاری که جزء سنّت حضرت بود انجام می شود؛ لذا در آیه ۱۳۲ بقره فرمود: (وَ وَصَّى بِهَا إِبْراهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ)؛ یعنی «وَصَّى بها يعقوبُ» که گفتند: (يا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى لَكُمُ الدِّينَ فَلا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُون)؛ سعی کنید با اسلام بمیرید!

اگر ــ خدای ناکرده ــ برای آدم ملکه نباشد، دوران مرگ، حادثه□ مرگ و طامّه□ مرگ کار آسانی نیست که آدم بتواند این امانت را با خودش به گور ببرد. این تعقیبات نماز را که ملاحظه فرمودید، در تعقیبات نماز پنج گانه، صبح یک تعقیب، ظهر یک تعقیب، عصر یک تعقیب، مغرب یک تعقیب و عشا هم یک تعقیب خاص خودش را دارد؛ اما یک تعقیب مشترکی دارند که بعد از هر نماز باید خواند و آن هم دعای «رَضِيتُ بِاللَّه» (۱) است؛ در این دعای «رَضِيتُ بِاللَّه» نام این معصومین مقدس را آدم به زبان جاری می کند بعد از هر نماز، برای اینکه آن قدر باید ملکه بشود که فشار مرگ آن را از یاد آدم نبرد! از ما که مسائل فلسفی و کلامی و فقهی و اصولی را در قبر سؤال نمی کنند، بدیهیّات دین را از ما سؤال می کنند؛ خدای تو کیست؟ معبود تو کیست؟ پیغمبر تو کیست؟ کتاب تو چیست؟ امامان تو چه کسانی هستند؟ آدم اینها را باید این قدر بعد از نماز تکرار بکند که سرِ زبان او باشد، تا طامّه□□ مرگ از یاد آدم نبرد! مسئله مرگ نظیر غده□ سرطان و اینها نیست، درست است آن درد دارد و خدا توفیقی عطا کند که راه حلّ درمان آن را پیدا کنند، اما سرانجام تحمّل پذیر است! اگر تحمّل پذیر نبود که اینها زنده نبودند؛ اما طامّه□□ مرگ طوری است که تحمّل پذیر نیست و این طور نیست که وقتی نَفَس انسان تمام شود به نام مرگ است! اگر شما بخواهید با ناخن گیر یا قیچی یک مختصر گوشت دستتان را قطع کنید، چقدر درد می آید؟ و چرا درد می آید؟ برای اینکه می خواهید یک جسم روح داری را بی روح کنید! این گوشت چون روح لامسه دارد، می خواهی روح را از آن بگیری! در طامّه□□ مرگ تمام بدن، از سر تا پا، از تک تک اینها روح جدا می شود! مگر مُردن کار آسانی است؟ این محتضر بیچاره نمی تواند بگوید که بر او چه می گذرد؟ البته یک عدّه راحت هستند! هیچ حادثه ای به اندازه طامّه□□ موت نیست، انسان زنده است و از تک تک این اجزا روح جدا می شود. مگر مرگ کار آسانی است؟ مگر سکرات مرگ کار آسانی است؟ به اینها گفتند که نام این چهارده معصوم یادتان باشد و اینها هم گفتند باشد! لذا در تعقیبات مشترک اینها هست! همه چیز از یادمان می رود! اینها را در قبر سؤال می کنند که پیغمبر تو کیست؟ امام تو کیست؟ اینها را آدم باید آن قدر بگوید تا ملکه باشد که این فشار مرگ آنها را از یاد او نبرد. شما در روایات باب برزخ نگاه کنید، خیلی ها هستند که نام مبارک پیغمبر یادشان نیست! بعد از احقابی از عذاب ــ یعنی حداقل هشتاد سال، (۲) بعد از هشتاد سال از عذاب ــ تازه یادشان می آید پیغمبر آنها کسی است که قرآن بر او نازل شده است، هنوز نام مبارک حضرت یادشان نیست! کسی که با پیغمبر و دین کاری ندارد همین است! آن روزی که می گویند: «مَنْ نَبِيُّك» (۳) یادش نیست! بعد از احقابی از عذاب، در روایات هست که تازه به یاد او می آید که پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شده؛ اما اسم مبارک ایشان چیست هنوز یادش نمی آید. به این علت است که فرمود با اسلام بمیرید، وصیت همه انبیا همین است! ببینید از ابراهیم تا وجود مبارک پیغمبر این طور سفارش می کنند که سعی کنید مسلمان بمیرید، تا ملکه نشود و در جان ما راه پیدا نکند، این ــ معاذ الله ــ دین مُستودع است و با این فشار از یادشان می رود. ما بچه هایمان یادمان می رود! همه چیز از یادمان می رود! حالا (يَوْمَ يَفِرُّ) (۴) حساب دیگری است، هیچ کس یادش نیست که بچه او کیست! پدر او کیست! پس معلوم می شود که حادثه□

سنگینی است. در طامّه موت، آدم وقتی بچه خود را نداند کیست و «عند الاحتضار» اینها را نشناسد، معلوم می شود که این حادثه، حادثه سنگینی است. چیزی باید در درون او باشد که با این حادثه مرگ مبارزه بکند و بماند، سنگین تر از کارِ این فرستاده ها باشد؛ لذا همه انبیا سفارش کردند که سعی کنید مسلمان بمیرید و وجود مبارک یوسف در آن آخرها عرض کرد: (تَوَفَّنی مُسْلِماً)؛ خدایا آن توفیق را بده که من با اسلام بمیرم! البته این دعای همه بزرگان است. پس اگر وصیت است، این است؛ دعا هست، این است؛ مبارزات است، این است؛ آن وقت با این شواهد چندگانه می شود گفت که این ضمیر «جَعَلَ» را ذات اقدس الهی که فرمود: (وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً) این را به ابراهیم برگرداند؛ البته اگر بگوییم «جعل» ضمیر آن به «الله» برمی گردد و به وسیله ذات اقدس الهی، یعنی خدای سبحان این کار را کرده، این مبدأ اصلی است. به ما فرمود: (إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ ٭ إِلَّا الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ ٭ وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِی عَقِبِهِ)، تمام اعقاب او تنها یعقوب و اسحاق و یوسف(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينْ) نیستند، اعقاب ابراهیم خلیل همه موحّدان عالم هستند، (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ).

ص: ۳۳۵

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۱۰۹.

۲- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۲۱.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۳۲.

۴- عبس/سوره ۸۰، آیه۳۴.

حرفی که جناب زمخشری در این جا دارد، این است که می خواهد این ضمیر (إلاَّ) را استثنای متصل بگیرد: (إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ ‌ إِلاَّ الَّذِی فَطَرَنِی)، ایشان می گوید که مشرکان، معبودان فراوانی داشتند؛ هم بت ها را عبادت می کردند و هم خدا را، وجود مبارک ابراهیم خلیل فرمود که من از همه معبودهای شما، مگر از آن معبودی که «فاطر» و «خالق» من است تبرّی می جویم. (۱) این ظاهراً درست نیست، برای اینکه مشرکان اصلاً «الله» را نمی پرستیدند! آنها براساس توهّم باطل خودشان می گفتند ما دسترسی به «الله» نداریم، تنها کسی که می پرستیم بت ها هستند، حالا این فرشته ها یا هر چه که هستند برای آنها مقدس بودند و مجسمه، تِمثال یا تندیس های آنها را ذکر می کردند و کم کم این تندیس ها را می پرستیدند؛ لذا در این (إِلاَّ الَّذِی)، نمی تواند ضمیر (إِلاَّ)ی متصل باشد که آنها معبودان فراوانی داشتند که یکی خدا بود و یکی هم بت ها و ابراهیم خلیل می گوید که من فقط «فاطر» خودم را می پرستم، این طور نیست.

در سوره مبارکه «شعراء» آن جا بیان نورانی ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) را ذکر می کند، در آیه ۷۵ به بعد فرمود: (أَ فَرَأَیْتُمْ ما کُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ‌ أَنتُمْ وَ آبَاؤُکُمُ الْأَقْدَمُون)؛ (۲) «أخبرونی»؛ بگویید آنچه را که شما می پرستید چه بود؟ (أَنتُمْ وَ آبَاؤُکُمُ الْأَقْدَمُون ‌ فَإِنهُمْ عَدُوٌّ لیّ إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِین)؛ (۳) همه اینها دشمن ما هستند! زیرا سرانجام بت ها ما را به خلاف دعوت می کنند. (إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِین ‌ الَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یهْدِین ‌ وَ الَّذِی هُوَ یُطْعِمُنِي وَ یَسْقِینِ ‌ وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ ‌ وَ الَّذِی یُمِیتُنِی ثُمَّ یحْیِینِ ‌ وَ الَّذِی أَطْمَعُ أَن یَغْفِرَ لِی خَطِیَتِی یَوْمَ الدِّینِ). (۴) غرض این است که همه آنها ـ دیگر استثنا ندارد ـ (فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لی إِلاَّ رَبَّ الْعالَمین) و هرگز آنها «رب العالمین» را عبادت نمی کردند، تمام معبودهای آنها همین «صَنَم» و «وَثَن» و امثال آنها بود. بنابراین آنچه را که جناب زمخشری خواستند بفرمایند که این (إِلاَّ الَّذِی) ضمیر استثنای متصل است، این تام نیست.

۱- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۴۶.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۵ و ۷۶.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۶ و ۷۷.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۷ و ۸۲.

فرمود تبرّی از مشرکان و مُلحدان وظیفه شماست، تبرّی بجویید و فقط پیرو «فاطر» و «خالق» خودتان باشید، چه اینکه ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) فرمود: (وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ) تا شاید برگردند. بنابراین در این سوره هم راه معرفت شناسی را به طور اجمال ذکر کرد، هم آن دو راه اصلی عقل و نقل را بیان فرمود، هم راز و رمز اینکه عدّه ای به دنبال نیاکان پوسیده خود شان بودند را فرمود، هم راه ابطال آنها را ذکر کرد و هم مسیر اصلی ما را به ما نشان داد.

تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۰ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۰ سوره زخرف

(وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هٰؤُلَاءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ (۲۹) وَ لَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كَافِرُونَ (۳۰))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن اصول دین است، همانند سایر «حَوامیم» (۱) قسمت وحی را بیش از قسمت های دیگر و روشن تر بیان می کند. تربیت جامعه به وسیله وحی است؛ جامعه اگر بخواهد بین حق و باطل، بین صدق و کذب، بین خیر و شرّ، بین حَسَن و قبیح، بین علم و جهل، بین هدایت و ضلالت و سرانجام بین عقل و سَفَه فرق بگذارد، یک مکتب علمی می خواهد، اولاً؛ و یک راهنمای مجاهد می طلبد، ثانیاً؛ که این دو کار را انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) به خوبی به عهده دارند. ذات اقدس الهی وقتی که داستان انبیا را شرح می دهد ــ آنچه در خاورمیانه فعلاً مطرح است انبیای ابراهیمی(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) هستند و پیشگام همه اینها هم جریان ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) است ــ فرمود مکتب خلیل حق، مکتب عقلانیت است: (وَ مَن يَرْغَبُ عَن مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلاَّ مَن سَفِهَ نَفْسَهُ)؛ (۲) جامعه ای که از راه خلیلِ خدا فاصله بگیرد، جامعه سَفیه است. سَفَه باعث می شود که انسان یا حق و باطل را تشخیص نمی دهد، یا به طرف باطل می رود؛ یا صدق و کذب را، خَیر و شرّ را، حَسَن و قبیح را تشخیص نمی دهد، یا به طرف آن نقص می رود؛ یا بین هدایت و ضلالت، رشد و عقب ماندگی، علم و جهل و سَفَه و عقلانیت فرق نمی گذارد یا به طرف نقص می رود. قرآن کریم این معیار را مشخص کرد، فرمود: (وَ مَن يَرْغَبُ عَن مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلاَّ مَن سَفِهَ نَفْسَهُ). اولین خطری که دامن گیر انسان می شود این است که انسان خود را مغبون می کند و در (يَوْمُ التَّغَابُن) (۳) گذشته خود انسان ظاهر می شود؛ حالا دیگری را مغبون کرده است مطلب جدایی است، اساس کار این است که انسان خودش را مغبون می بیند. در سوره مبارکه «اسراء» ملاحظه کردید که فرمود: (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)، (۴) این «لام» برای نفع نیست تا آن «لام» دوم برای مُشاکله گفته شده باشد، وگرنه می فرمود: «إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَعَلَيْهَا». اگر این «لام» برای نفع بود، «لام» دوم را برای مُشاکله می گفتند، وگرنه می فرمود: «فَعَلَيْكُم»؛ اما این «لام»، «لام» اختصاص است، نه «لام» نفع؛ یعنی عملی که انجام می دهید متعلق به خود شماست، اگر خوب است که برای خود شماست و اگر بد است هم برای شماست، دیگر مُشاکله نیست تا بگوییم جای این دومی «عَلَيْكُم» بود و این جا «لَكُم» فرمود: (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)؛ یعنی «فَلِأَنْفُسِكُم»، عمل برای عامل است! پس این «لام»، «لام» اختصاص است؛ اگر عمل برای عامل است، او را رها نمی کند. فرمود اگر شما سَفیهانه قدم

برداشتید، اولین کاری که کردید این است که خود را تَسفیه کردید و خود را مغبون ساختید. در آن سوره مبارکه «تغابن» که فرمود روزی غبنِ افراد روشن می شود، برای اینکه انسان خودش را مغبون کرد؛ سرمایه را داد و چیزی نگرفت که این می شود خسارت. انبیا آمدند این راه ها را به ما نشان دادند؛ حالا انبیای قبلی آثار آنها در خاورمیانه نیست، اما وجود مبارک خلیل حق اثر او در خاورمیانه هست؛ فرمود کاری را که شما انجام می دهید، باید عالمانه و محققانه باشد!

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه ۱۳۰.

۳- تغابن/سوره۶۴، آیه۹.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

بیان نورانی امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) که ـ مرحوم کلینی نقل نمود ـ مرزبندی کرد تا انسان در طرف «اثبات» عقلانی و در طرف «نفی» عقلانی حرکت کند، این از غُرَر روایات ائمه(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) است. حضرت طبق استدلالی که به دو آیه قرآنی کردند، فرمود که خدا مرزبندی کرده است؛ انسان یک قبول و نکولی دارد، یک نفی و اثباتی دارد، یک سلب و اثباتی دارد، یک چیزی را رأی می دهد و یک چیزی را مخالفت می کند، یک چیزی را می پذیرد و یک چیزی را ردّ می کند، هر دو طرف را قرآن کریم مشخص کرد، فرمود اگر چیزی را نظر دادید، اثبات کردید و پذیرفتید باید محققانه باشد؛ ردّ کردید و نکول کردید باید محققانه باشد. در این بیان نورانی امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) به دو آیه استدلال شده است که از مجموع این دو آیه بر می آید که وجود مبارک امام صادق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) فرمودند که مرزبندی شد! یعنی بسته شد و راه باز نیست! «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى حَصَّنَ» (۱) یا «إِنَّ اللَّهَ حَضَّ عِبَادَهُ» (۲) یا «إِنَّ اللَّهَ خَصَّ عِبَادَهُ بِآيَتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ»، (۳) یکی «أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا»، دوم «وَ لَا يَرُدُّوا مَا لَمْ يَعْلَمُوا». این چنین نیست که انسان دو طرف او رها و باز باشد! بخواهد به طرف اثبات برود و چیزی را بپذیرد، این جا سیمِ خاردار است و مرزبندی شده است، باید محققانه باشد و عبور نکند؛ بخواهد چیزی را نفی کند، آن جا هم سیمِ خاردار است و بسته است. خدا دو «حِصن»، دو «قلعه» و دو «دِژ» گذاشته است! اگر نسخه «حَصَّنَ» و «حَضَّ» باشد، تحضیض و تشویق کرده است و اگر «خَصَّ» باشد، ویژگی داده است. دو «دِژ»، دو «ویژه» یا دو «خصیصه» به بندگان مؤمن داد، اگر بخواهند چیزی را بپذیرند، این جا سیم خاردار دارد و بسته است! اگر محققانه است می پذیرند، وگرنه ساکت می باشند؛ اگر بخواهند چیزی را نفی کنند هم محققانه است! آن وقت اداره چنین جامعه ای آسان است و این راه را ذات اقدس الهی با کتاب و سنّت مشخص کرد. اینکه فرمود: عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ»، (۴) این به تعبیر سیدنا الاستاد(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به منزله عکس نقیض همین آیه سوره مبارکه «بقره» است؛ (۵) در سوره مبارکه «بقره» فرمود کسی که راه خلیل حق را طی نکند سَفیه است، آیه ۱۳۰ سوره مبارکه «بقره» این است: (وَ مَن يَرْغَبُ عَن مِلَّهِ إِبْرَاهِيمَ إِلّاَ مَن سَفِهَ نَفْسَهُ) کلاه بر سرِ خودش می گذارد و یک انسان سفیهی می شود؛ اگر راه خلیل حق را نرفته، خود را تَسفیه کرده است؛ یعنی به سَفَه خودش اقدام کرده و سعی کرده که سفیه بشود. آن جا هم فرمود: عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ»؛ عقل آن است که انسان سعادت و بهشت را کسب کند، پس اگر کسی سعادت و بهشت را کسب نکرد عقل ندارد؛ این به

منزله عکس نقیض آیه (وَ مَن یَرْغَبُ عَن مِلَّهِ إِبْرَاهِیمَ إِلاّ مَن سَفِهَ نَفْسَهُ) هست، کسی که نتواند راه حق را برود سفیه است و کسی که نتواند بهشت را تأمین کند عاقل نیست، پس عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ»، «العَقلُ هُوَ مَا یُکْتَسِبُ بِهِ الجَنَّه وَ مَا لَما یُکْتَسَبُ بِهِ الجَنَّه فَهُوَ لَیْسَ بِعَقل»، این عکس نقیض در قبال آن آیه (وَ مَن یَرْغَبُ عَن مِلَّهِ إِبْرَاهِیمَ إِلاّ مَن سَفِهَ نَفْسَهُ) خودش را روشن می کند. بنابراین آنچه در این حدیث نورانی آمده، به منزله عکس نقیض آن چیزی است که در آیه است؛ کسی که نتواند بهشت برود سَفیه است و هیچ عاقلی هم از بهشت محروم نیست، پس این را آمدند روشن کردند.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲، ص۱۸۶.

۲- الکشف الوافی فی شرح أصول الکافی، محمدهادی بن محمدمعین الدین الشیرازی، ص۱۶۳.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۳.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص۳۰۰.

در سوره مبارکه «ممتحنه» که در بحث قبل گذشت، فرمود شما باید تأسّی کنید به خلیل حق و تأسّی کنید به همراهان خلیل حق، نگویید که او پیغمبر است و ما چگونه راه او را برویم؛ خیلی ها راه او را رفتند! در سوره مبارکه «ممتحنه» فرمود که به ابراهیم و همراهان ابراهیم(عَلَيْهِم السَّلَامْ) تأسّی کنید و آیه چهار سوره مبارکه «ممتحنه» این بود: (قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ)، پس معلوم می شود که راه خلیل حق را می شود طی کرد؛ حالا او قلّه است، صد درصد بالاست و خیلی پیشگام است، کسی آن توقع را ندارد؛ ولی به هر حال راه باید راه خلیل حق باشد! فرمود خیلی ها رفتند و شما هم باید همان ها را تأسّی کنید و بروید. آن حضرت آمد جلوی تقلید باطل را گرفت، تمام مشکلات این اعراب چه در مکه و غیر مکه و چه غیر اعراب در خاورمیانه، همین تقلید کورکورانه و سنّت باطل بود که می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ). (۱) اگر خواستند حرفی را بپذیرند، سند آنها این بود که (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ)، اگر خواستند چیزی را ردّ کنند، می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِي آبَائِنَا الأَوَّلِينَ)، (۲) معیار حق و باطل آنها این بود. اما خلیل حق آمد و گفت: (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ)، (۳) (لاَ يَعْقِلُونَ)، (۴) (لاَ يَهْتَدُونَ)، (۵) این چه کاری است؟! همین راه را ذات اقدس الهی در بخش پایانی سوره مبارکه «حج» بیان کرد، فرمود شما عرب ها بر فرض بخواهید راه پدران خود را بروید، پدر اصلی شما که خلیل حق است! در آخرین آیه سوره مبارکه «حج»، یعنی آیه ۷۸ فرمود: (وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ) که منصوب به اغراء است؛ یعنی «خُذُوا (مِلَّةَ أَبِيكُمْ)»؛ دین پدرتان را بگیرید که دین پدر شما نفی تقلید است. شما اگر بخواهید تقلید کنید، تقلید پیغمبر نفی تقلید است! (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ)، در حالی که این شخص آمده حرف های پدران خود را کنار گذاشته! (إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ) (۶) کذا و کذا، اگر بنا شد که کسی تقلید بکند، حرف پدر اصلی خود را گوش بدهد، (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ وَ فِي هذَا).

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲ و ۲۳.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۰۷.

۵- بقره/سوره۲، آیه ۱۷۰.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۲.

آن وقت وجود مبارک خلیل حق آمد و گفت اگر چیزی مطابق برهان است بپذیرید و مطابق نیست نپذیرید؛ از باب «جدال أحسن» جریان ستاره پرستی و امثال آنها را رد کرد، احترام بت ها را نفی کرد، بعد دست به تبر آورد و (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلاّ كَبِيراً لَّهُمْ)، (۱) بعد جریان آتش سوزی و (حَرِّقُوهُ وَ انصُرُوا آلِهَتَكُمْ) (۲) مطرح شد، جواب (يَا نَارُ كُونِى بَرْداً وَ سَلاَماً) (۳) آمد که «فصل الخطاب» بود. بنابراین فرمود شما این راه را می توانید طی کنید، این راه صحیحی است که از سفاهت نجات پیدا می کنید.

فخر رازی تعبیری دربارهٔ این جمله (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً) (۴) دارد، البته فرق است بین اینکه بگوییم: «جَعَلُوا لِعِبادِهِ جُزْءاً مِن الله»، چون تصریح به ترکیب خداست؛ اما آیه این طور نیست، آیه این نیست که «جَعَلُوا لَهُ جُزْءاً مِن الله»، بلکه گفتند: «جَعَلُوا لِلّهِ جُزْءاً مِنْ عِبادِهِ»، این هم همان معنا را می رساند، منتها صریحِ در ترکیبِ ذات اقدس الهی نیست، در هر حال فرزند از پدر منشعب می شود و جزیی از او به حساب می آید. جناب فخر رازی در همین محدوده که فرزند جزیی از پدر است، خلط کرده بین آنچه جزء مُلکی است و آنچه جزء مَلَکوتی است؛ (۵) گفت لذا پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: «فَاطِمَة بَضْعَةٌ مِنّى». (۶) درست است که آن حضرت فرزند پیغمبر است؛ اما معنای تعبیر «بَضْعَةٌ مِنّى» این نیست که پارهٔ تن من است. این «فَاطِمَة بَضْعَةٌ مِنّى» یعنی نه اینکه بچهٔ من است، چون پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرزندان دیگری هم داشت. شما این را درباره «عَلِيٌّ مِنّى» (۷) چه می گویید؟ درباره حضرت امیر(عَلَيْهِ السَّلَامْ) نفرمود «بَضْعَةٌ مِنّى»! در مورد امام حسین(عَلَيْهِ السَّلَامْ) فرمود: «حُسَيْنٌ مِنّى»، (۸) نه «بَضْعَةٌ مِنّى»! در مورد امام حسن(عَلَيْهِ السَّلَامْ) فرمود: «حَسَنٌ مِنّى» (۹) نه «بَضْعَةٌ مِنّى»! این «مِنّى»ها یعنی از آن مقام ملکوت من، روح و جان من سرچشمه گرفتند، نه اینکه فرزند من هستند. همین تعبیر درباره حضرت امیر هم هست، فرمود: «عَلِيٌّ مِنّى وَ أَنَا مِنْ عَلِى»، «أَنَا مِنْ حُسَيْن» (۱۰) را چه کار می کنید؟ این جناب فخر رازی خیال کرد که «فَاطِمَة بَضْعَةٌ مِنّى» یعنی هر پدری فرزندی دارد، اینکه از آن سنخ نیست. به هر تقدیر اینکه فرمود: (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً) ـ معاذ الله ـ همان معنای «جَعَلُوا لِعِبادِهِ جُزْءاً مِن الله» را می رساند که هر دو بوی ترکیب می دهد. مُلحدین و مشرکین از هر جهت سه حرف زدند که هر سه باطل بود: یکی اینکه گفتند ـ معاذ الله ـ اینها فرزند خدا هستند، دوم هم گفته بودند که خدا دختر دارد و در سخن سوم هم ملائکه را دختر می دانستند که هر سه را قرآن کریم نفی کرده است؛ اینها همان سفاهت فکری، جهالت فکری و ضلالت فکری است که اینها را وجود مبارک ابراهیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) در عصر خود و وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم در عصر خود برداشت؛ لذا فرمود اگر راه خلیل حق را طیّ کنید، از گزند تقلید نجات پیدا می کنید. در بحث های قبل ظاهراً گذشت که اگر جامعه راه عقلانیت را طیّ کند، نه بیراهه می رود، نه راه کسی را می بندد و در هر حال سرفراز است.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۵۸.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۶۸.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۶۹.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۵.

۵- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۲۳.

۶- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۱۰۴.

۷- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۹.

۸- کامل الزیارات، ابن قولویه القمی، ص۵۲.

۹- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۱۵۸.

۱۰- کامل الزیارات، ابن قولویه القمی، ص۵۲.

جامع عقلانی دو عنصر محوری دارد: یکی مسئله تعلیم است و یکی هم مسئله تعلیل. کار حوزه و دانشگاه و مراکز فرهنگی همین دو عنصر است که انسان اوّل احکام الهی، معارف الهی، بود و نبود جهان را از نظر تکوین و باید و نباید را از لحاظ تشریع می فهمد. وقتی کامل شد و بلوغ علمی پیدا کرد، این تعلیم ها را تعلیلی می کند، یعنی علت آن را هم می فهمد، آن وقت اگر حوزوی است می شود مجتهد و اگر دانشگاهی است می شود استاد که در ابتدا چیزهایی را به حق می فهمند؛ مثلاً خدا این چنین گفت، پیغمبر این چنین گفت و مطلب عقلی این است، این موارد را می فهمند. وقتی که رشد علمی پیدا کرد علت و سبب آن را هم می فهمند. الآن می بینید که این طلبه ها اول بعد از گذراندن ادبیات، فقه و اصولی را می خوانند، کم کم آنچه را که در شرح لمعه یا در معالم یا در اصول فقه خواندند، علت، دلیل و برهان آن را هم در مراحل عالیه اصول فقه و خود فقه و مانند اینها یاد می گیرند و می شوند مجتهد. دانشگاه هم این چنین است! کسی را که می خواهد طبیب بکنند، اول بیماری و درمان را به او یاد می دهند، این شخص می فهمد که فلان شخص بیمار است و می فهمد که راه درمان او این است که این مقدار دارو را باید به او داد. اما بیماری چیست؟ دارو چیست؟ چرا انسان بیمار می شود؟ چگونه می شود که این دارو آن بیماری را برطرف می کند؟ آنها را که نمی فهمد! وقتی مقداری دوران تحصیل پزشکی او بالا آمد، نوبت تعلیل است که از این به بعد او علت آن دارو و درمان را می فهمد، آن وقت او می شود پزشک ماهر.

پس اول تعلیم است بعد تعلیل، چه در حوزه و چه در دانشگاه؛ اما توده مردم که تفکر علمی ندارند و در فضای فکری حضور ندارند، به جای «تعلیم» تبلیغ به خورد آنها می دهند و به جای «تعلیل» تکرار را به خورد آنها می دهند. اگر غذایی را، لباسی را، کفشی را یا یک شخص و شخصیتی را بخواهند بالا ببرند یا پایین بیاورند، اول تبلیغ می کنند، بعد ده بار، بیست بار یا سی بار تکرار می کنند، او باور می کند. انبیا آمدند گفتند که تبلیغ کار تعلیم را نمی کند، تکرار کار تعلیل را نمی کند، الّا و لابد باید عالِم بشوید و اگر رشد کردید علت این کار را هم می فهمید، که جامعه در این صورت می شود جامعه عقلانی! اصرار انبیا این است که سَفیهانه زندگی نکنید و آنها هم که به دنبال سَفاهت شما هستند، همان مُترفان بی درد می باشند. درست است که عدّه ای نپذیرفتند، اما (أُتْرِفُوا) (۱) و مانند آن دلیل بر این است که تعلیق حُکم بر وصف مُشعِر به علیّت است. پرسش: قبلاً گفتید که چون اینها از عقلا نیستند، این کلمات متوجه آنها نمی شود. پاسخ: چرا! اینها می توانند عاقل باشند، اینها مُترفین هستند؛ یعنی اینها مُرفهان بی درد می باشند، اینها می خواهند راحت باشند. آن که در سوره مبارکه «قیامت» است، این است که اینها انسانی نیستند که مشکل علمی داشته باشند، اینها دوست دارند که جلوی آنها باز باشد و هیچ چیزی جلوی آنها را نگیرد. در (لاَ أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ لاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ) (۲) آن جا دارد که اینها می خواهند جلویشان باز باشد، همین! (بَلْ يُرِيدُ الْإِنسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ) (۳) که باز باشد جلوی او، همین! جلوی او باز باشد؛ یعنی کسی جلوی او را نگیرد و هر چه دلش خواست بکند؛ اینکه اینها می گویند ما هر چه بخواهیم می کنیم و هر چه بخواهیم می گوییم، برای همین است. چگونه می شود که انسان دهان خود را باز بکند و بگوید که من هر چه بخواهم می گویم، یا هر چه می خواهم انجام می دهم؟! این (لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ)؛ یعنی می خواهد که جلوی او باز باشد؛ همین ها بودند که در عصر وجود مبارک ابراهیم و انبیای دیگر(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) هم بودند و در عصر جاهلیت هم بودند. اصلاً عقل را وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) معنا کرده است؛ عقل آن است که این زانوی سرکش شهوت و غضب را در بخش عمل و زانوی جَموح و چَموش وَهم و خیال را در بخش نظر عقال کند. این قدرت را خدای سبحان به آدم داد! آن وسیله ای که زانوبند است و زانو های شتر چَموش و جَموح را با آن می بندد را می گویند عِقال. «اعْقِلْهَا وَ تَوَكَّل» (۴) همین است! «با توکل زانوی اشتر را ببند» همین است! فرمود یک چنین قدرتی را خدا سبحان به شما داد و شما را که بی سرمایه خلق نکرد، این عقل خودتان را به کار ببرید! این «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۵) که در بیانات نورانی حضرت امیر است که انبیا برای آن آمدند همین است، این اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر که ندارد! فرمود انبیا کارشان این است که جامعه را جامعه عقلانی کنند و اداره جامعه عقلانی هم خیلی سهل است. حالا چه کاری وجود مبارک ولیّ عصر(ارواحنا فداه) می کند که جامعه عاقل می شود، آن معجزه به واقع به ذهن نمی آید، این از هر معجزه ای دشوارتر و سنگین تر است!

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۶.

۲- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱ و ۲.

۳- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۵.

۴- مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار، ابوالفضل علی الطبرسی، ص ۳۲۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

در این سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (وَ إِذْ قَالَ)؛ یعنی «و اذکر» آن وقتی که ابراهیم خلیل به پدر و قوم خود گفته است که من از آنچه می پرستید بیزارم. در این جریان «قوم» هم مستحضرید، یک وقت است که قبیله ای است و انسان نام آن قبیله را می خواهد ببرد، می گوید قوم عاد، قوم ثمود، قوم مَدیَن، یا قوم ابراهیم، قوم اسماعیل و کذا و کذا، اما یک وقت است که قبیله نیست می گویند: (لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ)، (۱) (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) (۲) یا (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ)، (۳) قومی به نام قوم عاقل که قبیله و نژاد نیست؛ یعنی کسانی که به عقل قیام دارند، با عقل قیام می کنند، با عقل زندگی می کنند، قائم «بالعلم» و «بالعقل» هستند. اگر منظور نژاد بود، معلوم است وقتی که گفتند قوم عاد یا قوم ثمود؛ یعنی این نژاد؛ اما ما قوم عاقل یا قوم عالم که نداریم! در بعضی از جاها دارد که (یَعْلَمُونَ)، (۴) اما در بعضی از جاها که خیلی مهم است دارد که (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ). خیلی از کارهای عادی است که از علما ساخته است؛ اما بعضی از کارهاست که از علما ساخته نیست، از کسانی ساخته است که قائم «بالعلم» باشند، نه عالِم! از کسی ساخته است که قائم «بالعقل» باشد، نه عاقل! چون بعضی از کارهاست که از هر عاقلی ساخته نیست. این مثال قبلاً هم بازگو شد، مرحوم محقق در متن شرایع، وقتی سخن از قضا و داوری و بگیر و ببند و بکُش و زندان ببر شد، دارد: «و یشترط فیه... و کمال العقل». (۵) هر عاقلی نمی تواند قاضی باشد، آن کسی که عقل او کامل است می تواند قاضی باشد. این کمال عقل را که در تکلیف معتبر نکردند، چون یک کار علمی نیست، یک کار فداکاری و بگیر و ببند در آن نیست؛ اما قاضی باید کمال عقل را داشته باشد.

۱- انعام/سوره۶، آیه۹۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه ۲۳۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۷۵.

۵- شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام(ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلی، ج ۴، ص۵۹.

بنابراین یک وقت است که سخن از قوم و نژاد است؛ مثل قوم مَدیَن، قوم عاد و قوم ثمود، اینها را می شود مشخص کرد؛ اما قوم عاقل و قوم عالم که ما نداریم. وقتی که می گوید: (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ)، یعنی مردانی که به عقل قیام کنند و این از هر کسی ساخته نیست. (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) برای همه علما نیست، متعلق به کسی که به علم قیام می کند. یک وقت است یک کسی است که کتابی را یاد گرفته، درس گرفته، مرجع ضمیر را بلد است و درس می خواند، این شخص قائم به علم نیست، بلکه آن کسی که در جامعه روش او روشِ عالمانه است، او قائم «بالعلم» است.

حضرت ابراهیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) به قوم خود فرمود: (إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ). اگر بنا شد کسی حرف پدرش را گوش بده، شما اعراب که فرزندان ابراهیم خلیل هستید، حرف پدرتان را گوش بدهید و بگویید که ما از بت پرستی بیزاریم. این (إِلاَّ) مستثنای منقطع است، گرچه جناب زمخشری خیال کرده است که مشرکان هم خدا را می پرستیدند و هم غیر خدا را؛ لذا «إِلاَّ» را استثنای متصل گرفته است؛ (۱) ولی آنها اصلاً خدا را نمی پرستیدند. اینکه می گویند آنها مشرک هستند، معنای آن این نیست که در عبادت بین خدا و «صَنَم» و «وَثَن» شرکت قائل هستند، بلکه عبادتی که کلاً برای خداست، این عبادت را کلاً دادند به «صَنَم» و «وَثَن» که برای خدا شریک قائل شدند، برای معبود شریک قائل شدند، نه اینکه ریاکارند، قدری برای خدا و قدری برای «صَنَم» و «وَثَن»، این طور نیست. (إِلاَّ الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَیَهْدِینِ) و وجود مبارک خلیل حق نه تنها جامعه خود را عقلانی کرد، بلکه کاری کرد که (کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ)، این مکتب را در فرزندان خود قرار داد؛ هم در دعا و نیایش، هم در وصیّت، هم در تربیت های حضوری تا اینها برگردند، این هم می تواند دفع باشد و هم رفع؛ هم می تواند دلیل باشد که اینها نیافتند و هم دلیل بر این باشد که اگر افتادند برگردند. بعد فرمود: (بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلاَءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّی جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِینٌ).

۱- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۴۶.

این آیه ۲۳ همین سوره «زخرف» این بود: (وَ كَذلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِن نَذِيرٍ إِلاّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ)، ایـن «إتراف» و «اسراف» و «مُرفه بی درد» بـودن و «حُبُّ الـدُّنْيَا رَأْسُ كُـلِّ خَطِيئَةٍ» (۱) بودن است، همه این مشکلات را داشت، یک عدّه دیگری هم که فقیر بودند به دنبال این مُترفین راه می افتادند. آن جا فرمود مُترفین در برابر انبیا ایستادند، این مربوط به رسالت عامه است (مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِن نَذِيرٍ إِلاّ قَالَ مُتْرَفُوهَا) درباره خلیل حق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) هم فرمود: (بَلْ مَتَّعْتُ هؤُلاَءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ). آن گـاه دربـاره این گروه فرمود وقتی حق آمـده است، اینها یا گفتنـد «سـحر» است، یا گفتنـد «شـعبده» است، یا گفتند «جادو» است، یا گفتند «کهانت» است، یا گفتند «فِریه» است، یا گفتند «جنون» است، یا گفتنـد «شـعر» است، هرکـدام به بهانه ای جلوی وحی را خواسـتند بگیرنـد، بعد هم گفتند که اگر این وحی و حق بود ــ چون براساس نظام ارزشـی که سرمایه داری حق است و سرمایه دار شریف است ــ بر ما نازل می شد! (وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هـذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ)؛ (۲) این باید بر یکی از سـرمایه دارهای مکه یا یکی از سرمایه دارهای مدینه یا یکی از سـرمایه دارهـای طائف ــ (عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ)؛ یعنی «علی رجل عظیم» از حیث مال ــ بایـد نازل بشود. این «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» خصـیصه ای برای دنیا نیست؛ منتها اثر مهم آن است؛ یعنی «حُبُّكَ لِلشَّيْ ءِ يُعْمِي وَ يُصِم». (۳) در معرفت شناسـی این مشـکل را داریم، دلبسـتگی آدم به چیزی، درست نمی گـذارد که درباره خلاف آن اظهار نظر بکنـد، این درباره محبّت است؛ درباره بغض هم همین طور است: «بُغضُكَ لِلشَّيْ ءِ يُعْمِي وَ يُصِم». انسان اگر از چیزی یا کسی بدش بیاید، حاضـر نیسـت حرف او را درسـت گـوش بدهـد؛ بـه کسـی که دل بسته است، حرف او را همین که گفت می پـذیرد و اصـلاً فرصـت تصـدیق بـه دیگران نمی دهـد؛ هم «حُبُّكَ لِلشَّيْ ءِ يُعْمِي وَ يُصِم»، هم «بُغضُكَ لِلشَّيْ ءِ يُعْمِي وَ يُصِم»، هم در مسئله معرفت نظری این حُبّ و بغض اثرگـذار است و هم در بخش هـای عملی این حُبّ و بغض اثرگـذار است؛ منتها منشأ همه اینها اگر حُبّ حقیقی باشـد، این نه تنهـا حجـاب نیست، بلکه چراغ است، میان آنها فرق است. اینکه فرمود: «حُبُّكَ لِلشَّيْ ءِ يُعْمِي وَ يُصِم» این برای «حُبُّ الـدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» است، اما اگر «حُبّ الله» پیـدا شـد، این چراغ است، این حجاب نیست. فرق اسـت بین محبّت حق و محبّت باطـل! محبّت باطـل حجـاب و «رِین» است. ببینیـد که تعبیر قرآن کریم درباره کارهای باطل این است: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم) (۴) «رِین» یعنی چرک؛ فرمود: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ)، اگر علاقه باطل باشد می شود «رِین» که چرک است، یعنی حجـاب است؛ امـا علاـقه «حق» خودش چراغ است، «مصـباح» است، «شـجره نورانی» است، «شـجره زیتون» است، (لاَّ شَرْقِيَّةٍ وَ لاَ غَرْبِيَّةٍ) (۵) است. اگر «الْعِلْمُ نُـورٌ يَقْـذِفُهُ اللَّه» (۶) کسـی مُحبّ چنین چیزی باشد، مُحبّ چراغ است، حجابِ چیزی نیست؛ لـذا وقتی که انسان به چیزی علاقه منـد بود ــ به خـدا و به پیغمبر علاقه منـد بود ــ هرگز از درک حق باز نمی ماند و اگر دشـمنِ کفر و شـرک و إلحاد بود، هرگز از درک حق باز نمی ماند. این «حُبُّكَ لِلشَّيْ ءِ يُعْمِي وَ يُصِم» مطلق نیست، حُبّی که بـا محبوب باطل باشـد، آثار آن محبوب در حُبّ اثر می گـذارد که می شود حجاب و «رِین»؛ لـذا انسـان نمی فهمـد. اگر «حُبُّ الـدُّنْيَا» باشـد، می شود «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»؛ اما اگر «حُبُّ الحَق» باشـد، می شود «رَأْسُ كُلِّ ثَواب». بعضـی از دوستی هاست که چراغ است، به این جهت است که فرمود شـما سـعی کنید در مسیر محبّت حرکت کنید؛ اولاً شما دوست پیغمبر و اهل بیت(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) باشـید؛ ثانیاً این سـرمایه است و این سـرمایه را به کار ببریـد تا خدا دوست شـما بشود: (إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللّهُ). (۷) اگر خـدا دوست آدم بود، چه کـار می کنـد؟ دیگر آدم را رهـا نمی کنـد و کارهای خود را به دست انسان انجام می دهد و ممکن نیست که خدا محبوب خود را رها بکند؛ این راه باز است! دیگر از این کمـال بالاـتر چیست؟ خلیـل حق آمـده برای همین کار که ما را محبوب خـدا بکنـد؛ اگر ما را محبوب ذات اقـدس الهی کرد، چیزی برای ما حجاب نیست. آن دعای نورانی «مناجات شـعبانیه» در پیِ همین راه هاست که انسان هم به قطع ماسوا می رسـد،

بعـد به انقطاع ماسوا می رسد، بعد به کمال انقطاع می رسد. این محبّت چراغ است و آن محبّت چرک است، خیلی فرق است! بیـن کـوثر و تکـاثر چـه فرقی است؟ این چرک است و آن چراغ است! مگر کـوثر جلـوی کسـی را می گیرد!؟ مگر کـوثر می گذارد که کسی تشنه باشد؟! مگر کوثر کسی را می گذارد که نبیند؟! هر چه گرفتاری هست برای تکاثر است، فرمود شما می توانید این طور باشید!

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۳۱.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۱.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۸۰.

۴- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

۵- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۶- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۶.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۳۱.

بنـابراین این قاعـده «حُبُّکَ لِلشَّیْ ءِ یُعْمِی وَ یُصِم» و «بُغضُـکَ لِلشَّیْ ءِ یُعْمِی وَ یُصِم»، جـامع و مَقسم اینها «حُبُّ الـدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ» است. خود حُبّ ذاتاً که اثر نـدارد، آن آثار محبوب است که در حُبّ ظهور می کنـد؛ لـذا چه در آیه ۲۳ و چه در این آیه ۲۹ به بعـد، همه جـا سـخن از «اتراف» و حرف سـرمایه داران بی درد و امثـال آنهـاست؛ لـذا فرمود در برابر همه انبیـا اینها ایسـتاده بودنـد، در مقابـل قرآن کریم هم همین ها ایسـتاده بودنـد. درباره انبیا «بالقول المطلق» فرمود: ﴿مَا أَرْسَـلْنَا مِن قَبْلِکَ فِی قَرْیَهٍ مِن نَـذِیرٍ إِلاّـ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَـدْنَا آبَاءَنَا﴾، (۱) دربـاره وجود مبـارک پیغمبر(صَـلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) فرمود: ﴿وَ لَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ کَافِرُونَ وَ قَالُوا لَوْلاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیم﴾ (۲) یا فلان سرمایه دار طائف یا فلان سـرمایه دار مکه، یا فلان سرمایه دار مدینه یا فلان سرمایه دار مکه، این خوی آل سعود که خویِ جاهلیت است، سابقه هم داشت که امیدواریم خدای سبحان اگر قابل هدایت نیستند ـ إن شاء الله ـ این آلِ سعودِ آلوده را منقرض کند.

تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره زخرف

﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ لِأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُـدُونَ (۲۶) إِلاَّ الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَیَهْدِین (۲۷) وَ جَعَلَهَا کَلِمَهً بَاقِیَهً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هؤُلَاءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّی جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِینٌ (۲۹) وَ لَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ کَافِرُونَ (۳۰) وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هـذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیم (۳۱) أَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُم مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ (۳۲)﴾

قرآن کریم برای پرورش انسان، بهترین راهی که ارائه کرد، راه معرفت و علم و عقل است. تنها چیزی که جامعه را به سـعادت می رسانـد، همـان معرفت و علم و عقـل است که به همراه آن عمل صالـح خواهـد بود؛ لـذا در ساختار خلقت، مائده علم را مطرح کرده است. اوّلین فضـیلتی را که به انسان داد، همان علم است که فرمود: ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْـماءَ﴾ (۳) و اصولاً نقشه جهان هم براسـاس علم است؛ بر همـان ساختـار و مهندسـی تمـام انبیـا(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) براساس علم کار خود را شـروع کردنـد و وجود مبـارک پیغمبر اسـلام(صَـلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) هم مسـئله علم را بر همگـان واجب کرده که «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَهٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَهٍ»، (۴) بعد آن علوم را هم مشخص کرد که «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَهٌ آیَهٌ مُحْکَمَهٌ أَوْ فَرِیضَهٌ عَادِلَهٌ أَوْ سُنَّهٌ قَائِمَهٌ» (۵) و مانند آن باشد.

ص: ۳۴۹

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه ۳۰ و ۳۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۴- کنز الفوائد، ج ۲، الشیخ ابوالفتح الکراجکی، ج ۱، ص۲۳۹.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۳۲.

ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) هم که قیام کرد، مردم را به علم و عقل دعوت کرد. مردم دو دسته بودند: بعضی افراد بودند که عالِم نبودند، جزء (لَا یَعْلَمُونَ) (۱) بودند؛ اما نه جزء «قوم لا یعلَم» اینها را هدایت و عالِم کرد. برخی ها عاقل نبودند، اما نه جزء «قوم لا یعقلون»، جزء عاقلان نبودند که اینها را عاقل کردند؛ اما برخی ها این جهل و سفاهت در درون آنها ریشه دوانده که (رَانَ عَلَی قُلُوبِهِم مَّا کَانُوا یَکْسِبُونَ)، (۲) اینها کسانی بودند که (سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ یُؤْمِنُونَ) (۳) و خودشان «بالصّراحه» به پیغمبر خودشان می گفتند: (سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُن مِّنَ الْوَاعِظِینَ)، (۴) نمی گفتند «سواء وعظت أم لم تعظ»، می گفتند: (سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُن مِّنَ الْوَاعِظِینَ)؛ اصلاً جزء واعظان نبودی! اینها جزء قوم (لَا یَعْقِلُونَ) هستند، گرچه در قرآن کریم «قوم لا یعقل» کم آمده، ولی همین که آمده ناظر به این گروه است؛ اینها کسانی هستند که قائم «بالجهل» و قائم «بالسَّفَه» می باشند، صریحاً به رهبران الهی می گویند که چه بگویید و چه نگویید برای ما یکسان است. در قبال این قوم «لایعلَم» و قوم «لایعقِل»، قوم «یَعلَم» و قوم «یَعقِل» هستند که به عقل و علم قیام می کنند. وجود مبارک خلیل حق ـ مثل انبیای دیگر ـ مردم را به علم دعوت کرد تا قائم به علم باشند و به عقل دعوت کرد تا قائم به عقل باشند؛ راهی را که خود او رفت که راه شهود باشد، خدای سبحان این راه را فراسوی دیگران نصب کرد، فرمود او رفت و دید، شما هم حرکت کنید بلکه ببینید. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۷۵ که از جریان خلیل حق سخن به میان آمده است، فرمود: (وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ)؛ ما باطن عالَم را نشان ابراهیم خلیل می دهیم، ما ارائه می دهیم و او رؤیت دارد. سخن از تعلیم و تعلّم نیست، سخن از تذکره و تذکّر نیست، بلکه سخن از ارائه و رؤیت است، ما نشان دادیم و او هم دید: (وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ). در پرانتز این نکته را هم مستحضرید که در بخشی از آیات قرآن کریم، آن وسط ها را که جمله های حسّاس است خدا ذکر نمی کند؛ آن رمزی بین متکلّم و مخاطب است. این وسط ها برای ماها خالی است، بعد آن پشت سری را ذکر می کند. می بینید که این (وَ لِیَکُونَ) عطف بر محذوف است، فرمود: (وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ لِیَکُونَ) این «واو» عطف است بر چه چیزی؟ بر محذوف، چه چیزی حذف شده؟ آنکه خدا می داند و آن که رفته یا آن کس که گفته است. بین متکلّم و مخاطب این رمزها هست؛ یعنی ما ملکوت را برای اهداف فراوانی نشان دادیم، فلان و فلان و فلان (وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ) که این عطف بر محذوف است؛ البته برای ما محذوف است، ولی برای مخاطب مذکور است. به هر تقدیر او ارائه داد و وجود مبارک خلیل حق هم دید.

۱- توبه/سوره۹، آیه۶.

۲- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

در سوره مبارکه «اعراف» فرمود شما راه خلیل حق را طیّ کنید، شما هم نگاه کنید! این نگاه وسیله ای برای دیدن است، نگاه کنید بلکه ببینید! (أَ وَ لَمْ یَنظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (۱) به هر حال اگر مشهود نصیب شما نشد، مفهوم را به دست می آورید. اگر آن خارج را ندیدید، لااقل معنای آن را درک می کنید: (أَوَ لَمْ یَنظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ). بنابراین فضا می شود فضای علم. اگر کسی توانست مشاهده کند «طوبیٰ له و حُسن مآب»، نشد لااقل می فهمد! برای خیلی ها خود همین فهم قانع کننده است و جامعه را هم بدون این نمی شود اداره کرد؛ لذا فرمود ما اولین کاری که کردیم به خلیل حق راه علم، تعلیم و راه نظریه پردازی را نشان دادیم، او دید و دیگران هم دارند نگاه می کنند. همان طوری که در فارسی بین دیدن و نگاه کردن فرق است ـ چون گاهی انسان نگاه می کند ولی نمی بیند، برای اینکه راه دور است یا چشم او ضعیف است که می گوید نگاه کردم؛ ولی ندیدم ـ در عربی هم بین رؤیت و نظر فرق است. به هر تقدیر ابراهیم خلیل آمد این کار را کرد و ما هم مأموریم که همین راه را برویم و راه رفتنی هم هست! فرمود او آمد و عدّه ای هم پذیرفتند و او نسبت به «اعقاب» خود هم به این فکر بود، چون انسان که نمی خواهد بمیرد! در بحث نکاح این روایت شریف هست، وقتی هر پیغمبری می خواست به دنیا بیاید، آن پیغمبر قبلی اگر نکاح می کرد و نطفه پیامبر بعدی به رحِم همسر او منتقل می شد، ایشان احساس سبکی می کرد که من این امانت را ـ مادامی که در اختیار من بود ـ درست حفظ کردم و تحویل صاحب آن دادم که باید بپروراند، در روایت نکاح نگاه کنید، اینکه ما می گوییم: «أَشْهَدُ أَنَّکَ کُنْتَ نُوراً فِی الْأَصْلَابِ الشَّامِخَهِ وَ الْأَرْحَامِ الطَّاهِرَهِ لَمْ تُنَجِّسْکَ الْجَاهِلِیَّهُ بِأَنْجَاسِهَا وَ لَمْ تُلْبِسْکَ الْمُدْلَهِمَّاتُ مِنْ ثِیَابِهَا» (۲) برای این جهت است. هر پیغمبری وقتی این امانت را در رحِم همسر خودش می گذاشت، احساس می کرد که بار خود را به زمین گذاشته و امینانه این بار را به مقصد رساند؛ یعنی تا آن وقت غذای حلال، نگاه حلال، قیام و قعود حلال و طیّب و طاهر، برای اینکه نطفه ای در صُلب اوست که می خواهد به رحِم کسی که او هم مسئولیت دارد منتقل کند، این می شود: «أَشْهَدُ أَنَّکَ کُنْتَ نُوراً فِی الْأَصْلَابِ الشَّامِخَهِ وَ الْأَرْحَامِ الطَّاهِرَهِ»، اینها مخصوص سیّدالشهداء یا امام حسن یا اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) که نیست، برای همه انبیاست! «لَمْ تُنَجِّسْکَ الْجَاهِلِیَّهُ بِأَنْجَاسِهَا وَ لَمْ تُلْبِسْکَ»، اینها این طور هستند؛ لذا فرمود: (وَ جَعَلَهَا کَلِمَهً بَاقِیَهً فِی عَقِبِهِ)، هم از نظر نظام تکوین اینها محفوظ بودند، هم در وصیّت ها و راهنمایی های خودشان این کارها را انجام می دادند تا اینکه دیگران محفوظ باشند؛ اما جامعه که حرف های اینها را گوش نمی داد، از چند جهت گرفتار «عقبه کئود» شد، اینها آمدند گفتند که چه چیزی ارزش دارد و چه چیزی ارزش ندارد، یک؛ چیزی که ارزش دارد نزد کیست؟ دو؛ کسانی که ارزشمند هستند، سخنان آنها برای شما حجّت است، سه؛ حرف های آنها را ملاحظه کنید: (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِن کُنتُم لَا تَعْلَمُونَ)، (۳) چهار؛ این راه مدیریت جامعه بود، پنج. دیگران همه این پنج راه را بیراهه رفتند، هم امور ارزشی را بد تشخیص دادند؛ خیال کردند متاع دنیا ارزش است و هم کسانی که ارزشمند هستند کم تشخیص دادند و خیال کردند که هر مسرف و مُترَفی ارزشمند است؛ هم به اینها مراجعه می کردند و هم حرف های اینها را حجّت می دانستند، (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی أُمَّهٍ) (۴) و اگر حرف جدیدی پیش می آمد، می گفتند اگر این حرف حق است باید فلان سرمایه دار بگوید، برای اینکه حق بودن در سایه (مَتَاعُ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) (۵) است و متاع حیات دنیا هم نزد فلان سرمایه دار مکه یا فلان سرمایه دار طائف است. این وضع جاهلیت بود؛ چه در زمان خلیل خدا و چه در زمان حبیب خدا(عَلَیْهِمُ الصَّلَاهْ وَ عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) وضع این بود. ذیل همین آیات محل بحث که (وَ جَعَلَهَا کَلِمَهً بَاقِیَهً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ)، یک بیان نورانی از وجود مبارک حضرت امیر هست که «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی». (۶) مستحضرید که چنین حرفی را هیچ یعنی هیچ، هیچ بشری نگفته و نمی تواند بگوید! چگونه می شود که آدم دهن باز کند و بگوید هر چه را که شما می خواهی من می دانم؟! من از طُرُق آسمان باخبر هستم، از طُرُق زمین باخبر هستم، این فرض

نـدارد! اکنون علم خیلی پیشـرفت کرده و حتی اینهـا در کرات دیگر ترمینـال درست کردنـد، اما از چهارتا پیش فرض آنها که بگـذریم می گوینـد ما نمی دانیم. کسـی که بگوید هر شـما می خواهید بگویید را من می دانم، «سَلُونِی»! یکی از جاهایی که «سَلُونِی» گفته شد در ذیل همین آیه است که فرمود بپرسید من می دانم. (۷) (وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِی عَقِبِهِ) که وجود مبارک حضرت امیر هم عدّه ای را باخبر کرد که وضع چیست، حقیقت چیست، از چه راهی باید رفت و از چه راهی نباید رفت.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۵.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۶، ص۱۱۴.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۴۳.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲ و ۲۳.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۵.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۲۰۲.

۷- البرهان فی تفسیر القرآن، السید هاشم الحسینی البحرانی، ج۴، ص۸۵۴.

گاهی ائمه(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) حرف هایی می زنند که انسان را متحیّر می کنند! رسول اکرم(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: «إِنَّ الرَّائِدَ لَا یَکْذِبُ أَهْلَه». (۱) «رائـد» غیر از «نبیّ»، «رسول»، «خلیفه» و «امـام» است، «رائـد» یعنی پیشـرو. فرمود مـا که از بهشت و جهنّم خبر نمی دهیم، ما رفتیم و آمدیم و به شـما گفتیم که آن جا چه خبر است! الآن کسانی که می خواهند به مکه بروند چه کار می کنند؟ یک عدّه را پیشرو می فرستند، این پیشرو می رود هتل کرایه می کند، جا فراهم می کند و منزل تهیه می کند یا در عرفات و مشعر و منا چادر تهیه می کنـد، بعـد می آیـد و خبر می دهـد، این می شود «رائـد». پس «رائد» آن است که برود ببینـد، بعد بیاید بگوید که وضع این است. عرب به چه کسـی می گوید «رائد»؟ قافله که حرکت می کرد، چند نفری پیشاپیش قـافله حرکت می کردنـد تا ببیننـد کجا آب دارد، کجا هوای خوب دارد، کجا جا برای بارانـدازی است، کجا امن است و کجا شب ها می شود این شترها را نگهـداری کرد؛ این که برود ببیند و بیاید خبر بده، می شود «رائد». فرمود ما که این جا ننشـستیم که از قیامت به شما خبر بدهیم، ما رفتیم و آمدیم، می دانیم آن جا چه خبر است! «إِنَّ الرَّائِدَ لَا یَکْذِبُ أَهْلَه»، اینها چنین هستند! فرمود که این (وَ جَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ) این است. پس «أَصْلَابِ الشَّامِخَه» را اینهـا اداره کردنـد، «أَرْحَامِ الطَّاهِرَهِ» را اینها اداره کردند و راه های دیگر را هم پیمودند، البته سـفارش ها و وصیت های اینها همین است. بنابراین اینکه در زیارت «اربعین» وجـود مبـارک سیّدالشــهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) می گـوییم: «أَشْهَدُ أَنَّکَ کُنْتَ نُوراً فِی الْأَصْلَابِ الشَّامِخَهِ وَ الْأَرْحَامِ الطَّاهِرَهِ» اختصاصـی به آن حضـرت نـدارد، وجود مبارک حضـرت امیر این است، انبیای قبلی هم همین طور بودنـد و مانند آن. این می شود: (وَ جَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ)، این کلمه توحید را خدای سـبحان در «اعقاب» وجود مبارک خلیل حق قرار داد؛ البته به دست و زبان خود خلیل حق، برای اینکه توصـیه و راهنمایی او این بود وماننـد آن. در قبال اینها قومی هسـتند که (لَا یَعْقِلُونَ) (۲) و قومی هستند که (لَا یَعْلَمُونَ) و مانند آن. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۷۴ به بعد دارد: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ لِأَبِیهِ آزَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْنَاماً آلِهَةً).

۱- اعتقادات الإمامیه، الشیخ الصدوق، ص۶۴.

۲- مائده/سوره۵، آیه۵۸.

مطلب بعدی آن است که به تعبیر سیدنا الاستاد(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) این (إِلاّ الَّذِی فَطَرَنِی)، این استثنا، استثنای منقطع است. (۱) زمخشری در کشّاف (۲) و همفکران او، اینها استثنا را استثنای متصل می دانند که وقتی وجود مبارک خلیل حق فرمود که چه کار می کنید؟ فرمود: (إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ)، (بَرَاءٌ) مصدری است که تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث در آن یکسان است، (إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ إِلاّ الَّذِی فَطَرَنِی). زمخشری در کشّاف می فرماید که معبودهای آنها هم «صَنَم» و «وَثَن» بودند و هم خدای سبحان؛ ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) می فرماید که (إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ)؛ از همه معبودهای شما من تبرّی می جویم، مگر آن معبودی که مرا آفرید، یعنی آن را که شما می پرستید و خدا مرا آفرید؛ ولی دیگران که «منهم» سیدنا الاستاد(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) است، این (إِلاّ الَّذِی فَطَرَنِی) را استثنای منقطع می دانند، برای اینکه آنها اصلاً خدا را عبادت نمی کردند! آنها فقط اصنام و اوثان را عبادت می کردند. بعضی از تعبیراتی که در همین سوره مبارکه «انعام» و مانند آن آمده است، نشان می دهد که آنها فقط «صَنَم» و «وَثَن» را می پرستیدند، نه خدا را با این اصنام. آیه ۷۴ سوره «انعام» این است: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ لِأَبِیهِ آزَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْنَاماً آلِهَةً)؛ شما «صَنَم» و «وَثَن» را «إله» می دانید، نه اینکه «صَنَم» و «وَثَن» را با «الله»، «إله» می دانید، این طور نیست که هم خدا را عبادت بکنید و هم «صَنَم» و «وَثَن» را، این طور نیست.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۹۶.

۲- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۴۶.

ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) به قوم خود فرمود شما چه چیزی را می پرستید؟ آنها می گفتند که ما همین «اصنام» را می پرستیم، در سوره مبارکه «زمر» آنجا به این صورت آمده است که (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ)؛ چه کسی را می پرستید؟ (قُلْ أَفَرَأَيْتُم مَا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ)، (۱) معنای (مِن دُونِ اللَّهِ) این نیست که هم خدا را می پرستید و هم «اصنام» و «اوثان» را، بلکه (مِن دُونِ اللَّهِ) معبود شما است، شما فقط «صَنَم» و «وَثَن» را می پرستید. در آیه هفتاد سوره مبارکه «شعراء» این است که وجود مبارک ابراهیم از آنها سؤال کرد: (إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ)؛ شما چه چیزی را می پرستید؟ (قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً)، (۲) نه اینکه «أصْنَاماً مَعَ الله»، بلکه ما فقط بُت را می پرستیم، نه اینکه هم خدا را می پرستیم و هم بُت ها را. (إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً)، ظهور این آیه در حال حصر است؛ یعنی ما فقط بُت را می پرستیم: (فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ)، آن گاه وجود مبارک ابراهیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) استدلال کرد: (قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ أَوْ يَنفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ)، (۳) به هر حال انسان که چیزی را می پرستد، یا برای جلب منفعت است یا دفع ضرر، آن مرحله عالیه شاید مقدور شما نباشد، ولی یا «خَوْفاً» است یا «شَوْقاً». چون انسان سه راه برای پرستش دارد: یا «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» است یا «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّةِ» (۴) است یا «حبّاً» و علاقه مند بودن و «معرفةً» است، این سومی که مقدور شماها نیست. پرسش: اعتقاد داشتند، وقتی از آنها سؤال می کردند که اینها چیست؟ می گفتند که مجسمه افراد مؤمن است؟ پاسخ: بله، خود این مجسّمه را اوّل نمی پرستیدند، اوّل نظیر این تندیس ها برای اجلال و تکریم بود، بعد کم کم اینها را می پرستیدند؛ حالا یا قدّیسین بشر را می پرستیدند یا ملائکه را می پرستیدند. آنهایی که در ابتدا این مجسّمه ها، تندیس ها و تمثال ها را ساختند، این برای گرامیداشت معبودشان بود؛ حالا یا ملائکه را می پرستیدند یا قدّیسین بشر؛ نظیر مسیح؛ نظیر عُزیر: (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّهِ) یا (وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللّهِ) (۵) این طور گفتند، بعد کم کم همین تندیس ها و مجسّمه ها برای نسل های بعد محترم شد؛ ولی در نهایت اینها یا فرشته می پرستیدند یا ستاره می پرستیدند یا قدّیسین بشر را می پرستیدند، این طور نبود که هم خدا را عبادت کنند، هم فرشته یا ستاره یا قدّیسین بشر را. سؤال وجود مبارک ابراهیم خلیل این است که (مَا تَعْبُدُونَ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً)، معلوم می شود که اینها (الَّذِى فَطَرَنِى) را اصلاً نمی پرستیدند و این آیاتی که دارد: (تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ)، (۶) یعنی غیر خدا را می پرستید، نه خدا و غیر خدا را می پرستید.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳۸.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۱.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۲ و ۷۳.

۴- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۵- توبه/سوره۹، آیه۳۰.

۶- ممتحنه/سوره۶۰، آیه۴.

بنابراین سخن جناب زمخشری که در کشّاف فرمود که ﴿إلاّ﴾ در ﴿إلاّ الَّذِی فَطَرَنِی﴾ استثنای متصل است، این تامّ نیست؛ ظاهر آیات دیگر این است که این ﴿إلاّ﴾ استثنای منقطع است، اینها فقط غیر خدا را می پرستند تا این غیر خدا مقرّب و شفیع باشد که ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إلاّ لِیُقَرِّبُونَا إلَی اللَّهِ زُلْفَی﴾ (۱) یا ﴿هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ﴾. (۲) در این بخش هم وجود مبارک ابراهیم خلیل فرمود: ﴿إنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ ۝ إلاّ الَّذِی فَطَرَنِی﴾ که می شود استثنای منقطع؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «شعراء» آمده است: ﴿قَالَ أَ فَرَأَیْتُم مَا کُنتُمْ تَعْبُدُونَ ۝ أَنتُمْ وَ آبَاؤُکُمُ الأَقْدَمُونَ ۝ فَإنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إلاّ رَبَّ الْعَالَمِینَ﴾؛ (۳) اینها دشمن هستند و ﴿رَبَّ الْعَالَمِینَ﴾ معبود و محبوب ماست: ﴿الَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِینِ﴾ (۴) و کذا و کذا. پس وجود مبارک ابراهیم خلیل توحید و معرفت را آورد؛ هم معرفت شناسی عقلی را ارائه و ثابت کرد که اگر معرفت شناسی هم حسّی و تجربه حسّی است، یک؛ هم عقلی و تجرید عقلی است، دو؛ پس معلوم می شود که موجود یک بخش آن مادی است و یک بخش آن مجرد است، سه. اگر ما تجرید عقلی داریم، این تجرید عقلی برای موجود مجرد است، آن معارف و معانی کلّی که مادی نیست تا انسان آنها را احساس بکند. محسوسات خارجی با حسّ و تجربه حسّی شناخته می شوند، آن معقولات وحیانی با ادراک عقلی و تجرید عقلی شناخته می شوند؛ فرمود ما این دو راه را داریم، شما اگر بخواهید معیار ارزش را بدانید، ارزش در همان معقولات و امور وحیانی است؛ لذا نباید بگویید که چرا وحی بر فلان سرمایه دار مکه نازل نشد یا بر فلان سرمایه دار طائف نازل نشد!؟ اگر این است، وقتی که حق آمده، می گویید این سِحر است و حال آنکه نمی توانید مثل این بیاورید؛ بعد صغری و کبری درست کردید و گفتید این سِحر است: ﴿وَ إنَّا بِهِ کَافِرُونَ﴾، بعد گفتید که اگر این حق است: ﴿لَوْلاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ﴾؛ اگر این حق است چرا بر فلان سرمایه دار مکه یا بر فلان سرمایه دار طائف نازل نشد؟ اصلاً نظام ارزشی آنها نظام شرک و کفر و ماده بود. دین آمده بگوید هر چه که غیر خداست، نمی تواند زینت بشر باشد، فرمود: ﴿إنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الأَرْضِ زِینَةً لَّهَا﴾، (۵) نه «لَکُم»! در هر حال شما زمین را زینت دادید، یک آدم عاقل باید بفهمد که اگر باغ و راغی ساخت، خانه ای ساخت و باغی درست کرد، زمین را مزیّن کرد، نه خود را! ﴿إنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الأَرْضِ زِینَةً لَّهَا﴾ نه «لَکُم»! شما ﴿خُذُوا زِینَتَکُمْ عِندَ کُلِّ مَسْجِدٍ﴾؛ (۶) شما زینتتان در عبادت است و توحید است و عقاید است و علم است و فهم، زینت شما آن جاست! اگر کسی کاری کرد، باغی درست است و برجی درست کرد، زمین را مزیّن کرده، نه خود را! بر فرض برود آسمان، راه شیری را هم مالک بشود، باید بفهمد که ﴿وَ زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ﴾. (۷) بر فرض «شمس و قمر» را هم مالک بشود، این زینت او نیست. «شمس و قمر» زینت «سماء» است، نه زینت انسان! زینت انسان چیز دیگری است؛ ﴿یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَهَ﴾ (۸) است، ﴿خُذُوا زِینَتَکُمْ عِندَ کُلِّ مَسْجِدٍ﴾ (۹) است، ﴿حَبَّبَ إلَیْکُمُ الْإیمَانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ﴾ (۱۰) و مانند آن است. زینت انسان این است که انسان با آن مهاجرت بکند، چیزی را که باید بگذارد و برود و باید مسئولِ داشتنِ آن باشد و در برابر آن باید پاسخگو باشد که دیگر زینت نیست؛ اینها را همه انبیا آمدند گفتند، گفتند چیزی که جدای از جان انسان است، زینت انسان نیست. در سوره «کهف» فرمود: ﴿إنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الأَرْضِ زِینَةً لَّهَا﴾؛ ولی در سوره «حجرات» فرمود: ﴿حَبَّبَ إلَیْکُمُ الْإیمَانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ﴾؛ این اعتقاد و ایمان صحیح زینت های شماست. این مطالب را آمدند گفتند، در برابر این حرف ها آن جاهلین می گفتند: ﴿لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ﴾، عظمت را در سایه مال می دانستند، یک؛ آن صاحب مال را عظیم می پنداشتند، دو؛ معرفت شناسی آنها هم در محور حسّ و تجربه بود، سه؛ ارزش قرآن را هم در سایه معیار مالی می پنداشتند، چهار؛ بعد می گفتند چرا فلان شخص سرمایه دار پیغمبر نشد، پنج؛ تو چرا باید پیغمبر شوی؟! با این فکرها اینها مبارزه کردند. فرمود: ﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ﴾.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۵ و ۷۷.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۸.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۷.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۳۱.

۷- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

۸- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۳۱.

۱۰- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

بعد ذات اقدس الهی فرمود که آیا تقسیم رحمت به دست اینهاست؟ آنچه را که اینها می پندارند اولاً ارزش نیست، ثانیاً اگر هم ارزش باشد، مگر تقسیم رحمت به دست اینهاست؟ ذات اقدس الهی می داند که چه کسی شایسته رحمت است و چه کسی شایسته رحمت نیست: (أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ)؟ اول به عنوان «جدال أحسن» می گوید من کاری ندارم که شما گفتید این معیار ارزش نیست، بر فرض این معیار ارزش باشد، تقسیم این امور ارزشی به عهده کیست؟ (أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)؛ ما این امور دنیایی، معیشت دنیایی و اموال دنیایی را عادلانه تقسیم کردیم و به هر کسی به عنوان آزمون و امتحان دادیم. ما دادیم به عنوان امتحان، ولی حسابمان حسابِ عدل است. شما خیال نکنید اگر کسی را ما بیشتر دادیم و کسی را کمتر دادیم، آن کسی که بیشتر گرفت نزد ما عزیزتر است. بارها سوره مبارکه «فجر» را ملاحظه فرمودید، فرمود همه اینها مبتلا هستند! بعضی مبتلا به سلامت، بعضی مبتلا به مرض و بعضی مبتلا به ثروت و بعضی هم مبتلا به فقر می باشند: (فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ▯ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ▯ كَلَّا)؛ (۱) فرمود بعضی ها مبتلا به ثروت و بعضی مبتلا به فقر هستند. مبتلا یعنی «مُمْتَحَن»، حساب آخرت جداست که چه کسی نزد ما عزیز است و چه کسی نزد ما ذلیل است، حساب این موارد در آخرت روشن می شود؛ در دنیا اینها آزمون است، چند روزی این دارد یا چند روزی آن دارد و گاهی هم به عکس می شود، ما همه را به حالات گوناگون امتحان می کنیم! خودشان و آبائشان را همین طور به ردیف امتحان می کنیم. بعضی ها فقیرزاده هستند و بعضی غنی زاده، بعضی اول زندگی آنها فقر است و آخر زندگی آنها غناست و بعضی هم «بالعکس» است، همه اینها در کلاس امتحان و ابتلا نشسته هستند، این نشانه▯ فخر نیست و این آزمون متنوّع هم برای آن است که کار جامعه پیش برود: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِيّاً)، مگر نمی خواهید جامعه پیش برود؟! این جامعه باید به تسخیر متقابل پیش برود، فرمود: (نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِيّاً)، نه «سِخريّا». ما این تفاوت را ندادیم که کسی دیگری را مسخره بکند و خودش را برتر بداند، این طور نیست! این برای تَسخیر متقابل است. جامعه اگر همه فقیر بودند پیشرفت نمی کرد، اگر همه غنی بودند پیشرفت نمی کرد. غنی چندین کار دارد، کارها را چه کسی باید انجام بدهد؟ جامعه اگر همه سالم بودند کار پیش نمی رفت، یا اگر همه طبیب بودند یا همه مهندس بودند کار پیش نمی رفت. اگر همه طبیب بودند و مریض نمی شدند، اینها چه کار می کردند؟ یا «بالعکس». هیچ ممکن نیست که جامعه یکدست به مقصد برسد، جامعه وقتی به مقصد می رسد که کسانی باشند تا نیازهایشان را برآورده کنند، پس یک تسخیر متقابلی است. اگر امروز کارگر و باربری بار یک پزشک را به مقصد می رساند و به منزل او می برد، وقتی هم بیمار شد و روی تخت بیمارستان قرار گرفت، آن پزشک محترم هم جامه▯ پزشکی در بَر می کند و حتی ادرار او را آزمایش می کند و در صدد درمان اوست؛ این تسخیر، تسخیر متقابل است: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِيّاً)، پس تسخیر متقابل باید باشد و تسخیر متقابل عدل است.

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۱۵ و ۱۷.

بنابراین اگر جامعه یکدست باشد، کار را چه کسی انجام بدهد؟ اگر متفاوت باشد، حالا زید غنی بود و عمرو فقیر، بگوییم زید فقیر باشد عمرو غنی، باز سؤال سر جایش محفوظ است! خصوصیت ها به استعدادها و به گرایش ها و به اعمال و به کوشش ها وابسته است: «النَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّه»، (۱) این بیان نورانی پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است که مرحوم کلینی(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) در جلد هشت کافی آن را نقل کرده است، فرمود مردم مثل معدن های گوناگون هستند. ما هیچ کس را بی سرمایه خلق نکردیم، در درون هر کسی یک معدن هست، حالا یا معدن طلاست یا معدن نقره است یا معادن دیگر، او با سرمایه خلق شده است. این سرمایه را انبیا آمدند «إثاره» کردند، شکوفا کردند و به او نشان دادند تا تسخیر متقابل سامان بپذیرد و «سُخریّه» یکدیگر باشند، نه «سِخریّه»! «مُسَخَّر» یکدیگر باشند، نه «مَسخره» یکدیگر! فرمود این کار را هم ما انجام دادیم: (لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً)؛ اما در بین همه اینها (وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ)، این طلیعه آن بحث است که نظام ارزشی به چیست؟ چیزی که انسان باید بگذارد و برود و در برابر آن پاسخگو باشد، این ارزش انسان نیست؛ چیزی که به همراه انسان است و انسان را در سفر بعدی نجات می دهد، این ارزش است.

این بیان از لطیف ترین بیانات نورانی وجود مبارک حضرت امیر است؛ فرمود هر کسی به اندازه هنرش می ارزد! شما این بیان نورانی حضرت امیر را در نهج البلاغه ملاحظه کنید که سید رضی درباره این بیان چه می گوید!؟ فرمود این بیان دیگر معادل ندارد! (۲) «قِیمَهُ کُلِّ امْرِئٍ مَا یُحْسِنُه»؛ (۳) هر کسی به اندازه هنرش می ارزد! او هنرش مدیریت است، او هنرش اخلاق است، او هنرش کاری است که کار مردم را راه می اندازد، او هنرش این است که علاقه دارد دنبال کار مردم برود، یا قرض الحسنه بدهد. بعضی ها اصلاً هنرشان این است که بیماران را فراموش نکنند و به عیادت آنها بروند، این یک هنر است! بعضی ها هنرشان این است که قلب هیچ کسی را درد نیاورند و اگر قلب کسی شکسته شد فوراً بروند ترمیم بکنند. مرحوم سید رضی که نهج البلاغه را شرح کرد و حشر او با اجداد کرام و گرام او! خود سید رضی هم هنرمند بود. مستحضرید وجود مبارک حضرت امیر سخنانی دارد که در آن برای اهل سقیفه اصلاً آبرو نگذاشته بود، اگر آن بیانات نورانی حضرت امیر را ایشان در نهج البلاغه نقل می کرد، دیگر نهج البلاغه، نهج البلاغه ای نبود که هشتاد درصد از شرح آن را علمای اهل سنّت بنویسند! مرحوم سید رضی سعی کرد اختلافی نشود، سعی کرد جامعه را با وحدت حفظ بکند. جنگ و دعوا هیچ وقت مشکل را حلّ نمی کرد، دشمن هم در کمین است! این کارِ سید رضی یک کار شاهانه و امیرانه بود! بعضی از خطبه ها را ایشان عالماً عامداً تقطیع کرد تا هر کسی هم راه نیفتد به دنبال هر خطبه ای. این خطبه ای که وجود مبارک حضرت امیر در وصف متّقیان به «همّام» فرمود، آن سیل که راه افتاد و آن شنونده «کَانَتْ نَفْسُهُ فِیهَا» (۴) که در پایان آن خطبه جان سپرد، این خطبه تقریباً بیست صفحه است؛ سید رضی با یک ابتکار آمده این را «ارباً اربا» و سه قسمت کرده، یک قسمت آن را که حدود هشت صحفه هست را تقریباً یکجا ذکر کرده، یک قسمت دیگر را هم تکه تکه کرده، دو سطر، دو سطر، سه سطر، چهار سطر آورده، آن خطبه ۲۲۱ که دارد: «قَدْ أَحْیَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّی دَقَّ جَلِیلُهُ وَ لَطُفَ غَلِیظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ کَثِیرُ الْبَرْقِ»، این را آن جا در آخرهای نهج البلاغه ذکر کرد که آن هم جزء همین خطبه است و بعضی ها را هم اصلاً نقل نکرده است. این سیل ممکن است عدّه ای را هم ببرد، چون هستند افرادی که آماده و مستعد هستند و وجود مبارک حضرت امیر را با جان پذیرفتند، ممکن است این خطبه را همین طور سیل وار بخوانند و آسیب ببینند! آمده این کار را هم کرده و آن موارد نقد سقیفه و پرچمداران صدر اسلام بود که آنها را هم کمتر نقل کرده است. حالا آن بحث های کلامی همیشه سرجای خودش محفوظ است، علامه امینی را خدا غریق رحمت کند! این راه برای همیشه باز است، اما در حدّ کتاب ها و علم و کلام و اینها؛ اما _

خدای ناکرده ـ جامعه را «ارباً اربا» بکنند، این برای هیچ کسی مصلحت نیست. پرسش: آن وقت تقطیع ضرر به آن نمی زند ؟ پاسخ: نه، چون اگر کسی محقق باشد همه را می تواند جمع بکند، چه اینکه تمام نهج البلاغه هم یکجا جمع شد. یک محقق بر او مشکلی نیست، چون نهج البلاغه در خانه همه هست و این را نمی شود به دست همه داد. همین ذیل (ن وَ الْقَلَم) (۵) را شما ملاحظه بفرمایید، یک روایت نورانی در تفسیر شریف نورالثقلین هست؛ آن شخص سؤال می کند که (ن وَ الْقَلَم) چیست؟ حضرت فرمود اینها نهری هستند در بهشت، عرض کرد «زِدنی بیاناً» فرمود: (ن وَ الْقَلَم) دو فرشته از فرشته های الهی هستند، بعد فرمود پاشو برو، دیگر بیش از این نمی شود گفت. (۶) «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ» که «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان»، (۷) آنها اگر یک دل آماده می دیدند می گفتند، الآن هم تمام این نهج البلاغه یکجا جمع شده است، یک محقق در خانه و کتاب خانه خود می نشیند و مطالعه می کند محذوری ندارد، دردسری هم ندارد؛ اما وقتی به دست همه بیفتد، مشکل پیدا می شود. آدم می تواند طوری حرف بزند که هم مطلب را برساند و هم جامعه را «ارباً اربا» نکند، کاری نکند که انسان گرفتار تنش بشود. زیر این جمله ملاحظه کنید که خود سید رضی چه ارزشی برای این جمله قائل شد، فرمود: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُه»، خیلی ها عالم هستند، ولی نتوانستند خودشان را اداره کنند، چه رسد به اینکه جامعه را اداره کنند! اما یک کسی هنرمند است و می تواند جامعه را اداره کند، محیط زندگی را اداره کند، شاگردان خود را اداره کند، محیط علمی خود را اداره کند و کسی را هم نرنجاند! تعلیم بدهد و تزکیه بکند، این هنر است! فرمود: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُه» «أيّ يُتقِنُه»؛ تعبیرِ لطیف آن همان هنرمندیِ افراد است.

ص: ۳۵۷

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۱۷۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص ۲۳۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص ۲۳۰.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۴۹.

۵- قلم/سوره۶۸، آیه۱.

۶- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۵، ص۳۸۸.

۷- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴.

وجود مبارک ابراهیم خلیل این آیات را نقل کرد و ذات اقدس الهی هم فرمود که ما همه را برای تسخیر متقابل خلق کردیم، همین! ﴿لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً﴾، مبادا کسی بگوید من برترم! امروز که این باربر ساک این طبیب را گرفت، فردا آن طبیب جامه‌ی سفید پزشکی در بَر می کند، به بالین این بیمار می آید و همه نیازمندی های او را برطرف می کند، این می شود تسخیر متقابل. بنابراین فرمود مسائل ارزشی چیز دیگری است، نظام ارزشی چیز دیگری است و آن آیات بعدی هم که به قسمت های بعدی می پردازد.

تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۳ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۳ سوره زخرف

﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ لِأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) إِلاَّ الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَیَهْدِینِ (۲۷) وَ جَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هٰؤُلاَءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّی جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِینٌ (۲۹) وَ لَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ کَافِرُونَ (۳۰) وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ (۳۱) أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُم مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ (۳۲) وَ لَوْ لاَ أَن یَکُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَن یَکْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِن فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَیْهَا یَظْهَرُونَ (۳۳)﴾

ص: ۳۵۹

در سوره مبارکه‌ی «زخرف» که در مکه نازل شد و خطوط کلّی آن هم مشخص شد که چیست، بعد از بیان آن معارف کلّی، بخشی از مصداق های آن معارف کلّی را که سیره‌ی انبیای الهی(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) است را ذکر می کند. از برجسته ترین انبیای خاورمیانه، وجود مبارک ابراهیم خلیل است که برای برقراری یک نظم علمی، با سفاهت مبارزه کرد؛ هم در بخش های اعتقادی شِرک را برانداخت، هم در بخش های معرفتی سفاهت را از جامعه دور کرد و از ذات اقدس الهی هم خواست که این را در دودمان او حفظ کند و خداوند این توحید را و این تبرّی از شرک را در دودمان او قرار داد. حرف رسمی وجود مبارک ابراهیم خلیل تبرّی از مشرکان بود، چون آنها از نظر اعتقادی گرفتار شرک و از نظر معرفتی مبتلا به سفاهت بودند. کسی که قبول و نکول او به حرف دیگری وابسته است، این شخص سَفیه است؛ وقتی که می خواهد چیزی را بپذیرد، می گوید: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی أُمَّةٍ﴾ (۱) و می خواهند چیزی را رد کنند، می گویند: ﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِی آبَائِنَا الأَوَّلِینَ﴾. (۲) خلیل حق فرمود این «سَفَهْ» است و قرآن کریم هم در سوره مبارکه‌ی «بقره» فرمود راهی را که ابراهیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) نشان داد، راه عقلانیت است: ﴿وَ مَن یَرْغَبُ عَن مِلَّةِ إِبْرَاهِیمَ إِلاَّ مَن سَفِهَ نَفْسَهُ﴾، (۳) پس خلیل حق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) هم در بخش اعتقادی با شِرک مبارزه کرد تا سرانجام دست به تَبَر برد و هم در بخش های معرفتی با جهالت و سفاهت مبارزه کرد تا جامعه را عقلانی کند. پرسش: همه کفّار که «سَفَهْ» نبودند، دانشمند هم داشتند. پاسخ: بله، عالِم را ذات اقدس الهی معرفی کرد، عالِم کسی است که هم تجربه حسّی داشته باشد و هم تجرید عقلی؛ شما ببینید الآن خیلی از اینها از راه دور جریان کیوان را بررسی می کنند یا سیاه چاله های آسمان را که در دورترین نقطه است بررسی می کنند و زحمت تجربی فراوانی هم می کشند؛ اما از نظر

معرفتی کور هستند و پیش پای خودشان را نمی بینند! می گویند این خودش درست شد. این نظم محیّر العقول را هیچ عقلی می پذیرد که خودبه خود درست شده باشد؟! این بیان نورانی سیدالشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در دعای «عرفه» است که فرمود: «عَمِیَتْ عَیْنٌ لَا تَرَاکَ عَلَیْهَا رَقِیباً»؛ (۴) آن که تو را نمی بیند کور است! اینها با چه زحمت و تلاش چندین ساله ای وضع کیوان و این سیاه چاله ها را بررسی کردند؛ ولی وقتی گزارش می دهند، می گویند خودبه خود این طور شد، این نظم عمیق خودبه خود پیدا می شود؟!

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲ و ۲۳.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۳۰.

۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۲۲۶.

بنابراین حصر معرفت شناسی در حسّ و تجربه حسّی «سَفَهْ» است. معرفت شناسی حسّی و تجربی کفِ سواد است؛ یعنی ما دیگر از این پایین تر علمی نداریم! از این بالاتر نیمه تجربی است که ریاضی است، از آن بالاتر تجریدی کلامی است، از آن بالاتر تجریدی فلسفی است، از آن بالاتر تجرید عرفان نظری است و از آن بالاتر هم راه های دیگر است. غرض این است که اگر کسی بخواهد جهان بین باشد و از بود و نبود عالَم خبر داشته باشد، او که نمی تواند سیاه چال تجربه حسّی گرفتار بشود! لذا خلیل حق با «سَفَهْ» مبارزه کرد و همین را در دودمان خود قرار داد.

ذات اقدس الهی فرمود ما سعی بلیغ خلیل حق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) را گرامی داشتیم و در دودمان او هم حفظ کردیم؛ ضمیر «جَعَلَ» به «الله» برمی گردد، ضمیر تأنیث «ها» در (جَعَلَهَا) به همان کلمه برائت برمی گردد که (إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ)؛ این را ما قرار دادیم و تا آن جا که ممکن بود حفظ، راهنمایی و هدایت کردیم: (لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ)؛ ولی وقتی زندگی آنها رو به راه شد، کم کم در اثر نفوذ بیگانه ها، اینها از مسیر خلیل حق فاصله گرفتند: (بَلْ مَتَّعْتُ هٰؤُلَاءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّی جَاءَهُمُ الْحَقُّ) تا انبیای بعدی آمدند و کم کم نوبت به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) رسید. پرسش: دیدن با چشم خیلی مهم است! الآن خیلی ها اگر نبینند قبول نمی کنند، شب عاشورا ابی عبدالله بهشت را به اصحاب نشان داد! پاسخ: آنها را که با چشم ظاهری نشان نداد، آن را با دل نشان داد! اینها اگر چشم را هم می بستند باز می دیدند، آنها را با شهود عقلی نشان داد، نه با چشم ظاهری! آنها که وجود مبارک سیدالشهداء بهشت آنها را نشان داد، با این چشم نبود، آنها اگر چشم خودشان را هم می بستند می دیدند، حالا آن را هم ـ به خواست خدا ـ شرح می دهیم. فرمود: (حَتَّی جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِینٌ) این توحید را ذات اقدس الهی نصیب اینها کرد، این برائت را نصیب اینها کرد، امکانات فراوانی به اینها داد، انبیای فراوانی برای اینها فرستاد، اینها این راه را ادامه دادند تا وضع مالیشان خوب شد از یک سو، گرفتار غرور و خودخواهی و دنیاپرستی شدند از سوی دیگر، کم کم وضع اینها به جایی رسید که وحی و نبوت را ـ معاذ الله ـ به «سُخریّه» گرفتند و می گفتند این سِحر است و دست از دین برداشتند. فرمود: «وَ جَعَلَ» خدا این کلمه برائت را (کَلِمَةً بَاقِیَةً) در دودمان خلیل حق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) تا اینها از هر جهلی به علم، از هر باطلی به حق، از هر کذبی به صدق و از هر شرّی به خَیر و از هر قبیحی به حَسَن برگردند. پرسش: برائت که کلمه ای منفی است ؟ پاسخ: چرا! تبرّی در کنار تولّی است. اگر کسی پایگاهی نداشته باشد، چگونه می تواند بگوید که من از شما بیزارم؟ از اینها بیزار است به چه چیزی وصل است؟ آن (إِلاّ الَّذِی فَطَرَنِی) مثبت است! فرمود که من به توحید تکیه کردم. بارها شنیدید که این کلمه (إلاّ) به معنی غیر است، این «لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّه» دو جمله نیست که مرحوم آخوند و امثال آخوند به زحمت افتادند که حصر را از آن استفاده کنند، (۱) این یک قضیه بیشتر نیست، این دو قضیه نیست؛ یعنی نفس انسان این طور نیست که از توحید و شرک خالی باشد؛ انبیا آمده باشند مطلبی را ثابت کنند و مطلبی را نفی کنند؛ شرک را بگویند باطل است، توحید را بگویند حق است و توحید را برای ما ثابت کنند، بلکه «إلّا» به معنی غیر است، یک؛ این قضیه «لَا إِلَهَ إِلاَّ اللَّه» یک قضیه است، نه دو قضیه، دو؛ دین نیامده به ما بگوید که در درون شما خبری از شِرک و توحید نیست و من آمدم دو کار را انجام بدهم: یکی اینکه توحید را ثابت کنم و دیگر اینکه شِرک را نفی کنم، سه؛ بلکه دین آمده بگوید این توحیدی که داری و دلپذیر است، دلمایه است و در درون شما جای کرده، غیر از این، دیگران نه! «لَا إِلَهَ» غیر از همین که داری، چون «إلّا» وقتی به معنی غیر شد، این دیگر دو قضیه نیست تا اینها به زحمت بیفتند و مفهوم حصر درست کنند؛ غیر از خدا، دیگری نیست. پس تکیه گاهی انسان در درون خود دارد به نام توحید که براساس این تکیه گاه می گوید دیگران نه.

۱- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص۲۱۱.

خلیـل حـق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) هم گفته که ﴿إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ﴾، مگر آن چیزی که خودم دارم! همین را ذات اقـدس الهی در دودمـان او مسـتقر کرد؛ منتهـا اینهـا بعـد از اینکه از رفـاه برخوردار شدنـد، غرور و خودخواهی از درون ریشه کرده و دویـده، مشکلاتی برای اینها ایجاد کرد که اینها در برابر وحی ـ معاذ الله ـ گفتند که ﴿سِحْرٌ مُبِینٌ﴾. (۱)

یک بیان نورانی حضـرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در خطبه «قاصعه» (۲) دارد که اوضاع انبیا را شـرح می دهد، می فرماید من که الآن امام شـما هسـتم و شـما را به وحـدت دعوت می کنم، این وحدت را قدر بدانید، رهبری را قدر بدانید، مرا تنها نگذارید و جـامعه را «ارباً اربا» نکنیـد. آن روز دو قـدرت در خاورمیانه بود: یکی قـدرت امپراطوری ایران بود در شـرق حجاز و یکی هم قـدرت امـپراطوری روم بود در غرب حجـاز. حجـاز هم می دانیـد که یـک حیـات خلوتی بود برای این دو امـپراطوری و برای حجاز کسـی حساب باز نمی کرد، آنها نه صـنعتی داشـتند، نه کشاورزی داشـتند، نه دامداری داشـتند و نه رشد علمی داشـتند، برای حجـاز کسـی حسـاب بـاز نمی کرد. دو امپراطوری رسـمی در خاورمیانه بود، وقتی قرآن می فرمایـد: ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ﴾، (۳) دیگر لازم نیست بگویـد که چه کسـی غالب شـد؛ مثل اینکه آن روزها دو ابرقدرت هم سو و همسان در این کره زمین بودند؛ یکی آمریکـا بـود و دیگری شوروی سـابق، اگر می گفتنـد آمریکـا شـکست خورد؛ یعنی شوروی پیروز شـد و اگر می گفتند شوروی شکست خورد؛ یعنی آمریکا پیروز شد؛ فاعل را حذف می کردند، چون معلوم بود. اینکه فرمود: ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ﴾، معلوم بود که چه کسـی غالب شـد، چون غیر از امپراطوری ایران در خاورمیانه قـدرتی نبود که بتوانـد روم را شـکست بدهـد؛ لـذا به همـان فعـل مجهول اکتفا شـد «حَذْفِ مَا یُعْلَمْ جائِز» (۴) دیگر نفرمود چه کسـی غـالب شـد؟ فقـط از مغلوب خـبر داد ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ﴾، معلوم است که چه کسـی غالب شـد! اما ﴿وَ هُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ﴾؛ (۵) همین شـکست خورده ها بعد پیروز می شوند.

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۱۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص ۱۷۰.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه۲.

۴- الهدایه فی الاصول، الشیخ حسن الصافی الاصفهانی، ج۱، ص۶۷.

۵- روم/سوره ۳۰، آیه۳.

وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) فرمود دو قدرت در خاورمیانه هست: یکی قدرت های امپراطوری ایران است و دیگری هم قدرت های امپراطوری روم، اگر شما به اختلافات خود دامن زدید و مرا تنها گذاشتید و نظام اسلامی را حفظ نکردید: «الْأَكَاسِرَةُ وَ الْقَيَاصِرَة» بر شما مسلّط می شوند؛ «أکاسِره» همین امپراطوری کسرا در ایران و «قیاصِره» هم همین قیصرهای روم؛ این مطلب صریحاً در خطبه نورانی «قاصعه» در نهج البلاغه آمده است. فرمود این «أکاسِره» و «قیاصِره» می آیند و بر شما مسلّط می شوند، چه اینکه بر پدران شما مسلّط شدند! اینها پیغمبرزاده و امامزاده بودند، پدران شما فرزندان ابراهیم خلیل بودند، شما از نژاد عرب هستید! این ابراهیم و اسحاق و اسماعیل سالیان متمادی نبوت این منطقه خاورمیانه را به عهده داشتند، شما اجداد و نیاکان شما پیغمبرزاده بودند! همین «أکاسِره» و همین «قیاصِره» اجداد شما را که پیغمبرزاده و امامزاده بودند را چاروادار کردند، چاروادار یعنی «إِخْوَانَ دَبَرٍ وَ وَبَرٍ»! اینکه می فرمایند نفوذی نفوذی، همیشه این خطر هست و باید مواظب بود! فرمود مگر پدران و اجداد شما را چاروادار نکردند؟! آنها شتر می خواهند و شتر هم چاروادار می خواهد. دیگر نمی گفتند که اینها پیغمبرزاده و نوه های ابراهیم هستند، «إِخْوَانَ دَبَرٍ وَ وَبَرٍ»! «وَبَر» این جلوی سینه شتر را می گویند که پشم های نرم و لطیفی دارد؛ می گویند پارچه های «وَبَر»ی و عباهای «وَبَر»ی از همین موهای جلوی سینه شتر هست که خیلی نرم است، اینها می شود پارچه های «وَبَر»ی. «بَرَک» هم بخشی از همین هاست که از همین قسمت ها باید باشد. «دَبَر» هم یعنی پشت، به هر حال شتر زخمی هم می شود. فرمود یادتان باشد که اجدادتان را همین«أکاسِره» و همین «قیاصِره» آوردند اصحاب «دَبَر» کردند! پشت این شترها که زخم می شود، آن چاروادار باید این زخم ها را برطرف کند، یا این چاروادار باید این موی جلوی سینه شتر را به عنوان «وَبَر» بچیند و بشوید و آماده کند و نخ ریسی کند تا بشود لباس «وَبَر»ی. فرمود اینها آمدند پدرانتان را چاروادار کردند! الآن هم این مسئولین بدانند که اگر ـ خدای ناکرده ـ اوضاع برگردد و آنها بیایند، اینها را ماشین شور می کنند! این طور نیست که به اینها سِمَت بدهند! تا ممکن است ما باید این نظام، خون شهدا، وحدت، دین، قرآن و عترت را حفظ بکنیم و برای هیچ به جان هم نیفتیم! این بیان صریح حضرت امیر در این خطبه «قاصعه» نهج البلاغه است که فرمود این دشمن از هر دو سو در راه است! اگر مرا تنها گذاشتید اینها می آیند شما را اصحاب «دَبَر وَ وَبَر» می کنند.

ص: ۳۶۳

اصل این مطلب در همین قسمت های آیات قرآنی است، فرمود ما به آنها امکانات فراوان دادیم: (وَ جَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ)، بعد وقتی اوضاع آنها خوب شد و یک مقدار دنیازده شدند، در برابر وحی نبوی ــ معاذ الله ــ گفتند: (هذَا سِحْرٌ)، همین ها! و اینکه وجود مبارک حضرت امیر در خطبهٔ «قاصعه» دارد که این اختلافات را کنار بگذارید، این نفی و تُندزبانی و بدگویی و طرد یکدیگر را بگذارید کنار، برای همین جهت است. پس اینها این طور بودند.

اما در جریان خلیل حق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) که ملکوت را خدا به آن حضرت نشان داد و بعد فرمود شما نگاه کنید بلکه ببینید، انسان دو راه دارد: یا راه فهمیدن است یا راه شهود و دیدن؛ این حالاتی که وجود مبارک سیّدالشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در راه داشت، اینها طبق تعبیر سیدنا الاستاد مرحوم علّامه طباطبایی ظاهراً خواب نبود، بلکه حالت «مَنامیّه» بود. اینکه حضرت در بین راه گفت حالتی به من دست داد و من شنیدم که هاتفی می گوید: (إِنَّا لِلّهِ و إِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ) (۱) نه اینکه حضرت خواب دید و علی بن الحسّین(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِمَا) فرمود: «أَ لَسْنَا عَلَی الْحَق». (۲) این حالت، حالت «مَنامیّه» است، حالت «مَنامیّه» حالتی است که انسان بیدار است ــ حالا ممکن است که چشم را روی هم بگذارد ــ وضوی او باطل نمی شود و حقایقی را مشاهده می کند یا حقایقی را می شنود؛ این حالت، حالت «مَنامیّه» است که شبیه «نَوم» است، ولی «نَوم» نیست که انسان بعد وقتی به حالت عادی آمده باید دوباره تجدید وضو کند، این طور نیست. در جریان شب عاشورا که حضرت «إشهاد» کرد و نشان داد، همچنین عصر تاسوعا و صبح عاشورا این حالت هایی که گفتند حضرت فرمود حالتی به من دست داد جدّم(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) به من فرمود که امشب مهمان من هستی، اینها خواب نبود، خوابی در کار نبود، همان حالت کشف و شهود بود. در حالت کشف و شهود اگر انسان چشم خود را هم ببندد می بیند، چون از درون می بیند، نه از بیرون! در شب عاشورا بعد از اینکه اتمام حجّت کرد و معلوم شد که اینها صد درصد ماندنی هستند، آن وقت وجود مبارک حضرت جای اینها را در برزخ و قیامت به اینها نشان داد؛ البته گاهی برای اتمام حجّت است و گاهی برای تشویق، بعد از اینکه مسلّم شد و صد درصد یقینی شد که این ذوات مقدس تا آخرین لحظه ایستاده اند، آن وقت حضرت جایگاه آنها را نشان داد. گاهی هم برای اتمام حجّت است، ولو اینها اهل قداست نباشند؛ نظیر کاری که وجود مبارک امام سجاد (۳) ــ امام چهارم ــ کرد و نظیر کاری که وجود مبارک امام باقر کرد، هر دو بزرگوار در صحنهٔ عرفات جای آنها را نشان دادند! این جریان «مَا أَکْثَرَ الضَّجِیجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِیجَ» همین است به حضرت عرض کردند ــ هم به امام باقر هم به امام سجاد(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِمَا) ــ که امسال حاجی ها زیاد هستند، حضرت فرمود نخیر! ناله زیاد است، حاجی کم است! عرض کردند این صحرای عرفات را جمعیت پُر کرده، حاجی کم است؟! فرمود حالا ببین، ببین حاجی کم است یا زیاد؟ اینها نگاه کردند، دیدند که صحرای عرفات را حیوانات پُر کردند. آن که در برابر امام زمانش بایستد همین است! این را هم امام سجاد و هم امام باقر نشان دادند، اینها که با چشم ظاهر ندیدند، اینها چشمشان را ببندند هم می بینند. این یک «ولیّ الله» مطلق و یک انسان مطلق می خواهد تا با نورانیّت خود در انسان اثر بگذارد که انسان باطن افراد را ببیند. در صحرای عرفات پُر از حیوانات است که بعد گفتند بله ما قبول داریم «أَکْثَرَ الضَّجِیجَ»؛ این ناله ها زیاد است، حاجی کم است! همین چند نفر هستند که این همه ناله دارند، «مَا أَکْثَرَ الضَّجِیجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِیجَ».

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۲- وقعه الطّف، ابی مخنف، ص۱۷۶.

۳- التفسير الإمام العسكری، المنسوب إلی الإمام الحسن، ص۶۰۶ و ۶۰۷.

برای معرفت دو راه وجود دارد: یکی راه درس و بحث عادی است که همه سرگرم هستیم، این مثل انسانی است که استخری درست کرده و از بیرون آب می آورد، انسان از کتاب و از استاد یاد می گیرد؛ انسان از مباحثه، از مناظره، از گفتگو و از گفتمان چیزی یاد می گیرد. استخری باز کرده که از جدول های گوناگون این علوم را فراهم می کند؛ اما یک وقت است که کُندوکاوی کرده و از درون چشمه می جوشد، این دیگر رؤیت است، دیگر سخن از مفهوم نیست. این «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ» همین است! «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَهِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِه»، (۱) این دیگر مثل استخر نیست، آبی که از بیرون وارد استخر شده اگر نیاید، مثل انسانی است که متارکه کرده که کم کم یادش می رود و اما اگر از درون خودش بجوشد، دیگر (لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً) (۲) نیست، این چشمه همیشه هست و این راه اساسی است! فرمود شما این راه اساسی را طیّ کنید، این راه ــ حالا یا کم یا زیاد ــ برای همه باز است. اگر کسی چهل شبانه روز جز خدا نیندیشد، خیلی هم کار سختی نیست؛ منتها ما چون وارد نشدیم برای ما سخت است؛ نه بیراهه برویم و نه راه کسی را ببندیم، بازی نکنیم، کسی را هم به بازی نگیریم و کسی هم نتواند ما را به بازی بگیرد! البته از این جهت سخت است. این بیان نورانی سید الشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) که فرمود اکثری مردم اسلام آنها آدامسی است، همین طور است؛ فرمود: «النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ». (۳) «لَعق»؛ یعنی «تَلْعَقُ بِهِ الأَلسُن»؛ آدامس همین است، آدم یک مقدار لذت می برد، وقتی که این نوجوان می بیند این به صورت پوسته درآمد با آب دهان می اندازد دور. فرمود دین خیلی ها این طوری است، وقتی که به سودشان نبود می اندازند دور! «وَ الدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ». بنابراین دین آدامسی مشکلی را حلّ نمی کند و درس و بحث استخری هم تا حدودی سودمند است، عمده همان «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً» است که این کار شهدای کربلا بود. این کار خیلی از شهدا بود! ما که از این شهدای هشت سال دفاع مقدس خبری نداریم! خیلی از همین عزیزان این طور دیدند! این طور که انسان فداکاری می کند لابد چیزی را دیده! اینها هست و این راه هم باز است.

۱- جامع الاخبار(للشعیری)، محمد الشعیری، ص۹۴.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۵.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۴۵.

بنابراین رؤیت ملکوت نصیب خلیل حق(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) شد، نظر در ملکوت را تشویق کردند که ما این راه را طیّ کنیم بلکه ببینیم و این راه هم هست. به هر تقدیر فرمود: (وَ جَعَلَهَا)، ذات اقدس الهی این کلمه را (کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ)؛ در دودمان خلیل حق قرار داد تا اینها از انحراف به استقامت برگردند و حال اینکه اینها همین که لذایذ زندگی نصیبشان شد و زندگیشان روبه راه شد، کم کم راه آباء و اجدادشان را فراموش کردند و به آن شِرک و انحراف های سیاسی مبتلا شدند: (وَ لَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ کَافِرُونَ). بعد این حرف را زدند، از بس غرق دنیا شدند گفتند که چون معیار ارزش ثروت است، اگر وحی حق است و ارزشمند است باید بر فلان سرمایه دار نازل بشود، همین! (وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ)؛ یعنی اگر این سحر نباشد و حق باشد، باید بر یک انسان سرمایه دار نازل بشود، چرا بر او نازل نشده و بر یک انسان تهیدست نازل شده؟ (وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ)؛ یعنی «عَلَی رَجُلٍ عَظِیمٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ»، در کتاب های تفسیر ملاحظه فرمودید که بر بعضی از سرمایه دارهای مکه یا بعضی از سرمایه دارهای طائف تطبیق کردند. (۱) آن گاه ذات اقدس الهی در حدّ اینکه با زبان اینها هماهنگ باشد و اینها بفهمند، فرمودند که رزق ظاهری شما که امر مادی است و به دست ماست و ما تعیین می کنیم؛ رزق معنوی مثل وحی و نبوت که از آنها رزق کریم یاد می شود، آن مگر برابر میل شماست که ما به فلان سرمایه دار این وحی را نازل کنیم؟ (أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ)؛ این پیشنهاد شما برای چیست؟ شما که درباره ارزاق ظاهری کارتان لنگ است، چرا درباره ارزاق ملکوتی سخن دارید؟ (أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُم مَعِیشَتَهُمْ)؛ ما این معیشت را که چه چیزی داشته باشید، چه چیزی نداشته باشید و چقدر داشته باشد، وسیله اینها را را فراهم کردیم؛ البته همه به عنوان آزمون و امتحان است. (مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ)؛ مقامات دنیایی برخی ها را، بیش از مقامات دنیایی دیگران قرار دادیم؛ یک نکته برای آن است که مبادا اینها گرفتار آن رذیلت بشوند، نکته دوم آن است که نظام زندگی و تمدن آنها سامان بپذیرد. فرمود ما این تفاوت را انجام دادیم، مبادا کسی، کسی دیگر را مسخره کند! «سِخری» در دو جای قرآن نفی شده، مبادا بعضی ها بعضی ها را در اثر نداری یا فقر مسخره کنند، این کار حرام است. (سِخْرِیًّا) (۲) در دو جای قرآن نفی شده و (سُخْرِیًّا) (۳) در یک جای قرآن اثبات شده است؛ یعنی یک تَسخیر متقابل باشد، مگر شما نمی خواهید یک زندگی مرفه و متمدن داشته باشید؟ زندگی یکسان زندگی ناقص است؛ یعنی اگر همه طبیب باشند، همه مهندس باشند یا همه روحانی باشند، اولین روز فلج شدن چرخ زندگی است! مردم مادامی که کارهای متفاوت، شئون متفاوت و شغل های متفاوت دارند زندگیشان سامان می پذیرد؛ اما اگر همه کشاورز باشند، زندگی مختل خواهد بود. ما اینها را با تفاوت های گوناگون آفریدیم و به آنها سِمَت های گوناگون دادیم تا تسخیر متقابل باشد؛ تسخیر یکجانبه محدود و محکوم است، «سِخریّه» و مسخره کردند محکوم است. در دو قسمت از قرآن کریم «سِخریه» و مسخره کردنِ غنی نسبت به فقیر تحریم شده و در این قسمت هم «سُخریّه» متقابل را مثبت می دانند، نه «سُخریّه» یکجانبه که کسی شخصی را یا یک ملتی مردمی را تحت تسخیر خود قرار بدهد، فرمود ما این کار را کردیم!

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۹۸.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۱۰.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۲.

در سوره مبارکه «هود» فرمود که ما شما را استعمار کردیم: (هُوَ أَنشَأَکُم مِنَ الأرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها). (۱) استعمار از مقدس ترین تعبیرات قرآن کریم است؛ یعنی ذات اقدس الهی «مُسْتَعْمِر» است و ما جزء «مُسْتَعْمَر» او هستیم. استعمار قرآنی این است که خدای سبحان تمام امکانات را در جهان خارج آفرید، یک؛ همه قدرت ها و هوشمندی را به ما داد، دو؛ ما را امر کرد که این زمین را آباد کنیم، سه؛ و آقای خود باشیم، چهار؛ این می شود استعمار قرآنی! فرمود: (هُوَ أَنشَأَکُم مِنَ الأرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها)، اما همین استعمار و واژه مقدس جزء منحوس ترین واژه ها شد؛ زیرا دیگری می گوید که تمام امکانات از شما، از امکانات خودتان این کشور را برای ما اداره کنید که این می شود استعمار منحوس؛ یعنی توان و امکانات خود را در راه اهداف ما به کار بگیر؛ اما ذات اقدس الهی می گوید که امکانات را من به تو دادم، توان را من به تو دادم، کشور را و زمین را آباد بکن، برای اینکه آقای خود باشی! (هُوَ أَنشَأَکُم مِنَ الأرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها)، «الله می شود «مُسْتَعْمِر»، ما می شویم جزء مُستعمَرات الهی که این بهترین فضیلت است؛ اما بیگانه آمده می گوید که همه امکانات کشور خودت را و همه توان های درون خود را در سود ما به کار بگیر؛ لذا این می شود منحوس. در این قسمت فرمود: (لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً).

یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد مرحوم علامه دارند که اگر آن رهبری های الهی و احیای فطرت نبود، بشر طبعاً «مُستخدِم» است و «مُستعمِر»، چون بیش از پنجاه آیه در مذمّت انسان است: انسان «ظلوم» (۲) است، انسان «جهول» (۳) است، انسان تعدّی گر و بخیل است، (وَ کَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً) (۴) و مانند آن، بیش از پنجاه آیه! همه اینها به قسمت طبیعت انسان برمی گردد، انسان طبعاً همین است؛ اما آن فطرت که به وسیله رهبران الهی احیا می شود، او می شود: (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۵) او می شود: (یَا أَیُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ)، (۶) این انسان مشترکات فراوانی با فرشته ها خواهد داشت که «إِنَّ الْمَلَائِکَهَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ». (۷) فطرت را رهبران الهی احیا می کنند، طغیان گران بشر این فطرت را خاموش می کنند و فتیله آن را پایین می کشند و طبیعت را احیا می کنند، این خطر برای همان است. پرسش: ... مردم چگونه می شناسند؟ پاسخ: بله، خداوند این طبیعت را سرکش خلق نکرده است، برای اینکه تنظیم بشود فطرت را هم به ما داده است. اگر ـ خدای ناکرده ـ ما این فتیله عقل را پایین بکشیم و کار را به دست این فطرت ندهیم، این مثل اسب سرکش است؛ اسب را خدا آفرید؛ اما راهِ مهار را هم به ما آموخت. پرسش: خلاف طبیعت؟ پاسخ: طبیعت ما به رهبری فطرت اداره می شود. انبیا آمدند از بیرون و فطرت از درون، یاری کننده نظم متقابل جهان متمدن است؛ حالا اگر کسی حرف بیرون را گوش نداد و نه از سِنخ «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ» شد که از درون حرف را بشنود و نه از سِنخ افراد متدین شد که حرف رهبران الهی را گوش بدهد، او (یَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن یُتْرَکَ سُدی)؛ (۸) فکر می کند که رها هست و (یُرِیدُ الْإِنسَانُ لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ). (۹) فرمود اینها این طور هستند و حرف هایشان این است که (وَ لَوْ لاَ أَن یَکُونَ النَّاسُ أُمَّهً وَاحِدَهً لَجَعَلْنَا لِمَن یَکْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِن فِضَّهٍ). مسائل مالی برای ما عزیز نیست؛ درست است که ما دامداری را گفتیم برای شما جمال است؛ اما نگفتیم برای شما زینت است! در همان سوره مبارکه «کهف» فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الأرْضِ زِینَهً لَّهَا)؛ (۱۰) زینت شما نیست! اگر کسی یک درخت خوبی را غَرس کرد آن زمین را زینت داد؛ اما به هر حال انسان از دیدنِ درخت خوب و بوستان خوب و پارک خوب لذت می برد، از دیدن دام هایی که در موقع شیردادن منظم حرکت می کنند لذت می برد؛ لذا فرمود: (وَ لَکُمْ فِیهَا جَمَالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ)، (۱۱) این لذت است؛ اما زینت شما نیست، زینت شما جای دیگر است.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۶۱.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۴.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۰.

۵- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۶- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴.

۸- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۹- قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

۱۰- کهف/سوره۱۸، آیه۷.

۱۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶.

یـک بیان لطیفی مرحوم صـدرالمتألهین دارد، می فرمایـد که بعضـی از سـرمایه داران هرگز ترقّی نمی کننـد، چه اینکه درخت هیـچ وقت ترقّی نمی کنـد! برای اینکه شـما می بینیـد این درختـی که سـرسبز است، خرم است و بالاـ آمـده، این دست و پـای اوست، سـرش که در گِـل است و دهانش که در لجن است، کجا این درخت ترقی کرده؟! اگر این اصل درخت بود، بله شـما بگوییـد این درخت ترقی کرده؛ امـا اصـل آن در لجن است، این فروعـات درخت است که بالا آمـده است. فرمود سـرمایه دار حالاـ ولو بُرج چنـد طبقه بسازد، این فروعات اوست، این شاخ و برگ اوست، وگرنه دهان او در لجن است! سـر، مغز و فکر او همه در آب و گِل است! فرمود کجا چنین انسانی ترقّی می کند؟! کسـی که حیاتش حیات نباتی است و در حد گیاه و درخت فکر می کنـد، بله این خیلی سـرسبز است، امـا اینها فروعات زنـدگی اوست، اصل او در آب و گِل است؛ اما کسـی که الهی و ملکوتی فکر می کنـد، اصل او با فرشـته هاست و فروعات او هم در زمین، در حـدّ متعارف و متعاقل است. غرض این است که اگر کسـی حیـات او حیات گیاهی بود، هرگز ترقّی نمی کنـد، چه اینکه حیات حیوانی هم همین طور است. در قیامت که یک عـدّه مثل حیوانات «منکوس» می شونـد، (۱) برای اینکه در دنیـا همین طور بودنـد؛ یعنی تمـام تلاش و کوشـش آنها مرتبط به زمین بود. فرمود: (وَ لَوْ لاَـ أَن یَکُونَ النَّاسُ أُمَّهً وَاحِـدَهً لَجَعَلْنَـا لِمَن یَکْفُرُ بِـالرَّحْمنِ لِبُیُوتِهِمْ سُـقُفاً مِن فِضَّهٍ)؛ ما برای اینکه مردم بدانند طلا و نقره نزد ما عزیز نیست، اگر مردم یکدست می شدند و به طرف کفر گرایش پیدا نمی کردند، ما به طبقه کافر آن قـدر می دادیم که به جای تیرِ چوبی یا تیرِ آهن، سـقف خانه های خودشان را با تیرِ نقره پُر کنند. سابق با تیرِ چوب درست می کردنـد و الآن با تیرِ آهن سـقف را درست می کنند، فرمود ما به جای این تیرِ آهن، به اینها تیرِ ــ فضه ای ــ نقره ای می دادیم که با نقره سـقف خانه های خودشان را درست کننـد، نزد ما این خاک است! خاک را به این صورت کردیم! اگر آن «خوف» نبود، به کفار ما این قـدر می دادیم! معلوم می شود که اینها ارزش نـدارد: (وَ لَوْ لاَ أَن یَکُونَ النَّاسُ أُمَّهً وَاحِدَهً لَجَعَلْنَا لِمَن یَکْفُرُ بِـالرَّحْمنِ لِبُیُوتِهِمْ سُـقُفاً مِن فِضَّهٍ) سـقفی از نقره! (وَ مَعَـارِجَ عَلَیْهَ)؛ نردبـان و آسانسور ساختمان و همه اینها را ما از طلا و نقره قرار می دادیم و این نردبان که به وسـیله آن بالا و پایین می رونـد و خودشان را نشان می دهند که (عَلَیْهَا یَظْهَرُونَ) این را هم از همین هـا ما قرار می دادیم، برای اینکه برای ما اینها چه ارزشـی دارد؟ به هر حال سـنگ هسـتند! همان بیان نورانی حضـرت امیر(سَـلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) که در زمـان حکومت ایشـان کسـی آمـده خـدمت حضـرت، عرض کرده که وضع مالی من خوب نیست، حضـرت به مأمور امور مالی دستور دادند که بررسی کنید و ببینید که وضع او چیست؟ آنها بررسی کردند دیدند که یک فقیر مصطلح نیست، یک تاجر و آبرومندی است که در اثر فراز و نشیب مسائل اقتصادی مقداری آسیب دید، بعد از اینکه مشخص شد او اسـتحقاقی دارد حضـرت فرمود: «فَأَمَرَ لَهُ بِأَلْف» هزار واحد به او بدهید. مأمور امور مالی حضـرت به حضـرت عرض کرد که هزار واحـد؛ یعنی هزار دینار یا هزار درهم؟ یعنی طلا یا نقره؟ حضـرت فرمود: «کِلَاهُمَا عِنْـدِی حَجَرَان»؛ (۲) هر دو نزد من سنگ است، طلا یک سـنگ زردی است و نقره یک سـنگ سـفیدی است، اینها در حـدّ یک گیاه هم نیسـتند؛ منتها چون کم هسـتند اینها را معیار ارزش قرار دادن، وگرنه بین سـنگ زرد و سـنگ سفید و سنگ سیاه که فرقی نیست! سنگ، سنگ است! فرمود: «کِلَاهُمَا عِنْدِی حَجَرَانِ فَأَعْطِ الْأَعْرَابِیَّ أَنْفَعَهُمَا لَه»؛ ببین مشکل او با چه چیزی حلّ می شود؟ این اغراق نیست، منتها حالا چون کمیاب و یک مقدار رنگین است آن را معیار ارزش قرار دادند، وگرنه این طور نیست که آن ملکوتی باشد.

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج۱، ص۳۸۴.

فرمود اگر این «خوف» نبود، ممکن بود که ما به افراد کافر این قـدر وضع مالی بدهیم. آدم جرأت نمی کند آن بیان را بگوید! یک وقت آن بیان نورانی حضـرت امیر را از نهـج البلاغه همین جا خوانـدیم؛ حضـرت فرمود حواسـتان جمع باشـد! کسـی که وضع مالی او خوب شد باید احساس خطر بکند! حضـرت فرمود اولاً داشـتن کمال نیست، چون اگر کسی بگوید _ معاذ الله _ داشـتن کمال است، باید ملتزم بشود که خدا این کمال را به بزرگ ترین انسان ها یعنی انبیا نداد! آن وقت نشانه ساده زیستی انبیا را ذکر می کنـد، بعد می فرماید که خلیل حق این طور بود، موسای کلیم این طور بود، عیسـی این طور بود، وجود مبارک داود که رهبری انقلاب را داشت این طور بود، سـلیمان این طور سـاده با زنبیل بافی زنـدگی می کرد، درباره پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم که همین را فرمود، بعد فرمود آن کسانی که سفره های رنگین دارند حواس خودشان را جمع بکنند که «أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَیْرَهُ حَیْثُ بَسَطَ الـدُّنْیَا لَه»؛ (1) این شـخص بایـد بدانـد خدا تحقیری را درباره او روا داشت، خدا به او توهین کرد که وضع مالیش خوب شد! حتماً به این کلمات «بَسَطَ» و «أَهَانَ» در نهج البلاغه مراجعه کنید تا معلوم بشود که انسان برای چیزی افسوس نخورد، دیگر از اینها راسـتگوتر که در عالَم خدا خلق نکرده! فرمود کسی که سفره رنگین دارد بداند که خدا به او توهین کرده است! کسی که وضع مالی او خوب شد: «أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَیْرَهُ حَیْثُ بَسَطَ الدُّنْیَا لَه». شما سلیمان را نگاه کنید که وضع مالی او چگونه بود؟ با آن همه امور، پـدرش و خودش با زنبیل بافی زنـدگی می کردند، این حرف ها را نمی گوییم که آن راه را طیّ کنیم! لااقل این حرف ها را بگوییم که آن کمال نیست و انسان می توانـد با وضع ساده زنـدگی کند و _ إن شاء الله _ عالِم بشود.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۲۳.

تفسیر آیات ۳۱ تا ۳۷ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۱ تا ۳۷ سوره زخرف

(وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ (۳۱) أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِيّاً وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۳۲) وَ لَوْ لاَ أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِن فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ (۳۳) وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوَاباً وَ سُرُراً عَلَيْهَا يَتَّكِئُونَ (۳۴) وَ زُخْرُفاً وَ إِن كُلُّ ذلِکَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ عِندَ رَبِّکَ لِلْمُتَّقِينَ (۳۵) وَ مَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳۶) وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُهْتَدُونَ (۳۷))

سوره مبارکه«زخرف» ـ همان طوری که ملاحظه فرمودید ـ در مکّه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکّی، اصول دین است و همچنین خطوط کلّی فقه و اخلاق هم مطرح است. این «حَوامیم سبعه» (۱) که «زخرف» یکی از آنهاست، بحث مهمی درباره وحی و نبوت دارند. مشرکان تهمت های ناروایی نسبت به قرآن کریم روا داشتند؛ گاهی می گفتند سِحر است، گاهی می گفتند شعبده است، گاهی می گفتند کهانت است و گاهی هم می گفتند «فِریه» و «جَعل» و «دروغ» است و مانند آن. قرآن کریم به همه این تهمت ها پاسخ داد؛ فرمود اگر سِحر است، شما ساحران را دعوت کنید و اگر شعر است، شعرا را دعوت کنید و اگر کهانت است، کاهنان را دعوت کنید؛ اما اینکه گفتید این «فِریه» و «جَعلی» و «بَدَلی» است، اصلاً این کتاب، کتابِ بَدلی نیست: (مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَى). (۲) یک وقت است که می فرماید پیامبر مُفتری نیست و دروغ نمی گوید، آن آیات دیگری است؛ یک وقت در وصف قرآن کریم می فرماید که این کتاب قابل «جَعل» نیست! شما چیزی بگویید که ذهن بپذیرد! مثلاً امضایی یا شیئی قابل جعل باشد؛ اما شما بگویید فلان شخص آفتاب را جعل کرد، راه شیری را جعل کرد، یا منظومه شمسی را جعل کرد، منظومه شمسی که قابل جعل نیست! چه کسی می آید که آفتاب بدلی درست کند؟! فرمود جنس قرآن این است که (مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَى)، اصلاً قرآن قابل «جَعل» نیست تا شما بگویید او «جَعل» کرده است؛ اینها بیاناتی بود که فرمودند، بعد حالا یا همین گروه در مواقع متعدّد این تهمت های ناروا را داشتند ـ سِحر و شعبده و جادو و کهانت و فِریه و امثال آنها ـ یا قبایل گوناگون و اقوام متعدّد هرکدام یکی از این دهن کجی ها را داشتند. بعد به عظمت قرآن حالا یا پی بردند یا به عنوان جدال گفتند اگر شما قائلید که این کتاب، کتابی عظیم است، چه اینکه از این کتاب به عنوان «کتاب کریم»، «کتاب حکیم» و مانند آن یاد کردید: (يس ۝ وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (۳) گفتید، (كِتَابٌ كَرِيمٍ) (۴) گفتید، (فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ) (۵) و مانند اینها را گفتید، باید یک مرد بزرگی این را تحمّل بکند و بر مرد بزرگ نازل بشود! قرآن هم گفت بله! ما هم همین کار را کردیم و بر مرد بزرگ نازل کردیم، گفتیم: (وَ إِنَّکَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ)؛ (۶) اما آن بزرگی که شما می گویید، یعنی سرمایه دار مکّه یا طائف، اصلاً موضوع برای شما مُشتبه است، آن که بزرگ نیست! سرمایه که معیار عظمت نیست! اگر بگویید این کتاب عظیم باید بر مرد عظیم نازل بشود، ما هم همین کار را کردیم! ما هم به کسی که دارای خُلق عظیم، روح عظیم و قلب عظیم است نازل کردیم؛ اما آن عظمتی که شما برای سرمایه دار مکّه و طائف قائل هستید، این صغری ممنوع است و اصلاً معیار عظمت مال نیست! مال غیر از سنگ که چیز دیگر نیست!

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۱۱.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۱ و ۲.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۲۹.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۷۸.

۶- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

بیان نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) که فرمود: «فَأَعْطِ الْأَعْرَابِیَّ أَنْفَعَهُمَا لَه»، مأمور امور مالی به حضرت عرض کرد شما که گفتید من هزار واحد به این شخص بدهم، هزار مثقال دینار بدهم، یا هزار مثقال درهم؟ یا هزار مثقال طلا بدهم یا هزار مثقال نقره؟ فرمود این شخص تاجری بود که حالا ورشکست شد، یا کاسبی بود که حالا ورشکست شد، مقصّر که نیست! مثلاً کسی بود که در صدد تولید بود و حالا مشکل مالی پیدا کرد، «فَأَعْطِ الْأَعْرَابِیَّ أَنْفَعَهُمَا لَه»؛ هر چه که مشکل او را حلّ می کند از همان عطا کن، «کِلَاهُمَا عِنْدِی حَجَرَان»؛ (۱) فرمود چه طلا چه نقره در نزد علی سنگ است! منتها طلا یک سنگ زردی است و نقره یک سنگ سفیدی است، اینها از نظر هستی به درجه گیاه نمی رسند، چه رسد به درجه حیوان! آن بیان نورانی حضرت از همین قسمت های آیات قرآن استفاده می شود، فرمود که شما درباره سنگ سفید و زرد حرف می زنید، اینکه معیار ارزش نیست! اولاً ما خودمان این تفاوت ها را عالماً عامداً تقسیم کردیم، برای اینکه نظم جامعه سامان بپذیرد. اگر همه سرمایه دار بودند، جامعه مشکل داشت؛ همه فقیر بودند، جامعه مشکل داشت؛ همه روحانی یا همه طبیب یا همه مهندس یا همه کشاورز بودند، جامعه مشکل داشت! ما این اختلاف را برای اینکه بهتر زندگی کنند قرار دادیم؛ یکی کارگر است، یکی کارفرماست، یکی طبیب است و یکی مهندس است تا هرکدام مشکل دیگری را در بخش خاص خودشان حلّ بکنند: (لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً)؛ یعنی تسخیر متقابل باشد، نه مسخره کنند! آن (سِخْرِیّاً) (۲) است که در آیات دیگر ممنوع شده است، یک؛ (آمَنُوا لاَ یَسْخَرْ قَوْمٌ مِن قَوْمٍ عَسَی أَن یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لاَ نِسَاءٌ مِن نِسَاءٍ) (۳) است که در آیات دیگر ممنوع شده، دو؛ فرمود مسخره حرام است؛ اما تسخیر متقابل یک چیز لازمی است! تسخیر یک جانبه ظلم است که همان استعمار است؛ اما تسخیر متقابل، یعنی آن کارگر مشکل این شخص طبیب را حلّ کند و این طبیب آن جامه سفید پزشکی را بپوشد، به بالین این کارگر بیاید و مشکل او را حلّ کند: (لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً)، این نظم عالَم است. اگر بگویید چرا فلان شخص این طور است فلان شخص این طور؟ اگر به عکس هم بشود باز همان اشکال شماست. پس خصوصیت های شخصی که قابل طرح نیست، چون حالا یا به استعداد است یا به لوازم خصوصی نژاد است و مانند آن؛ ولی اصل اختلاف ضروری است و اینها را خدا رحمت رحمانیه می داند، نه رحمت رحیمیه! این آیه مبارکه ۳۲ صدر و ذیل آن رحمت است، وسط آن مسئله سرمایه داری و توزیع ثروت است؛ معلوم می شود که آن صدر رحمت رحیمیه است، ذیل رحمت رحیمیه است، این وسط که توزیع سرمایه است، رحمت رحمانیه می باشد. فرمود شما گفتید: (لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ)، چرا خصوص این دو قریه را معین کردید؟ گفتید که باید بر مرد عظیم نازل بشود، ما هم قبول داریم که بر مرد عظیم نازل بشود و ما هم بر مرد عظیم نازل کردیم! گفتیم: (وَ إِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ). اگر خُلق عظیم بود، معلوم می شود عقل او عظیم است،

عواطف او عظیم است، معرفت او عظیم است، سیره و سنّت او عظیم است، او می شود عظیم! پس ما هم این کار را کردیم. اگر بگویید چرا به فلان سرمایه دار مکّی یا طائف ندادید؟ اولاً- کار به دست شما نیست، یک؛ ثانیاً معیار عظمت هم مال نیست، این دو؛ به هر دو قسمت این آیه ۳۲ پاسخ داده است، فرمود: (أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ)؛ شما که پیشنهاد می دهید که چرا فلان شخص یا فلان شخص پیغمبر نشد، مگر ارزاق ظاهری را شما تقسیم می کنید تا ارزاق باطنی را هم شما تقسیم بکنید؟! شما این رزق ظاهری را که ارزشی ندارد نمی توانید تقسیم بکنید، چه رسد به نبوت و رسالت که رزق کریم است را شما تقسیم بکنید و پیشنهاد بدهید! شما این امر عادی را که سنگ و گِل است نمی توانید تقسیم بکنید، آن امر ملکوتی را پیشنهاد می دهید؟! (أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ)؛ یعنی رحمت معنوی و رحیمیه؛ یعنی معنویت، نبوت، رسالت و امامت. (نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ فِى الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)؛ این وسیله‌ معاش دنیایی شما که جزء رحمت رحمانیه است و نه رحمت رحیمیه، این را ما تقسیم کردیم، این را ما تأمین کردیم و این را هم با اختلاف دادیم تا نظم زندگی سامان بپذیرد: (وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِيّاً)، این که رفعت معنوی نیست! رفعت معنوی برای علما و مؤمنین است. اینکه در سوره «مجادله» فرمود: (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) (۴) همین است؛ فرمود ما مؤمن را یک درجه بالا می بریم و مؤمن عالِم را چند درجه بالا می بریم. این کلمه (دَرَجَاتٍ) که تمییز است، نشان می دهد که یک تمییز دیگری قبلاً- محذوف شده است: (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)، این (دَرَجَاتٍ) تمییز است برای مؤمن عالِم و مؤمن غیر عالِم هم درجه آن محذوف است به قرینه‌ این تمییز دوم، (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ) «درجةً» (وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)، این (دَرَجَاتٍ) که تمییز عالِم مؤمن است، نشان می دهد که مؤمن غیر عالِم یک درجه دارد، اینها مربوط به ایمان و علم ایمانی است و این رفع معنوی است؛ اما این جا که بعضی ها بیشتر و بعضی ها کمتر دارند، کاملاً این اوضاع برمی گردد! عدّه ای امروز غنی هستند و فردا تهیدست، گروهی امروز تهیدست می باشند و فردا غنی، این طور نیست که همیشه همین گروه باشند! خیلی ها هستند که کاملاً به خاطر دارند که برخی ها ضعیف بودند بعد قوی شدند، بعضی ها قوی بودند بعد ضعیف شدند، همین طور هست! منتها ما حالا در یک مقطع خاص چون زندگی می کنیم، خیال می کنیم که همین مقطع معیار شده است. فرمود ما این تفاوت را انجام دادیم: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِيّاً)، اما مسخره کردن هم در آیه (سِخْرِيّاً) تحریم شده و هم در آیه (لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِن قَوْمٍ)، اما این مُسخَّر کردن نظم عالَم است و برای تسخیر متقابل می باشد. صدر آیه ۳۲ این است: (أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ) که کار متعلق به ربوبیت است، آن که تدبیر می کند و می پروراند باید تقسیم بکند که آن رحمت رحیمیه است، آیا شما تقسیم می کنید؟! شما که این روزیِ ظاهری را هم نمی توانید تقسیم بکنید و دست شما نیست، چه رسد به توزیع رزق معنوی! صدر آیه ناظر به رحمت رحیمیه است، بعد در وسط آیه که رحمت رحمانیه را ذکر فرمود، مجدد در ذیل آیه فرمود: (وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ)؛ یعنی آن رحمت رحیمیه، نبوت، ولایت، امامت، ایمان، معنویت علم الهی و مانند اینها (خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ) است، پس شما نباید اینها را به عنوان معیار ارزش قائل باشید. گفتید باید بر مرد عظیم نازل بشود، این حق است و ما هم بر مرد عظیم نازل کردیم؛ اما معیار عظمت این نیست که شما درباره سرمایه دار مکه یا طائف گفتید! این سرمایه دار مکه و طائف را هم مرحوم امین الاسلام (۵) ذکر کرده و هم در تفسیرهای روایی ما آمده است. بعد برای اینکه روشن بشود که این مال نشانه کمال نیست، فرمود: (وَ لَوْ لاَ أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً)؛ ما برای اینکه مبادا _ خدای ناکرده _ همه به طرف کفر بروند، به کسانی که کافر بودند آن قدر می دادیم که اینها به جای تیرآهن سقف خانه خود را تیرِ طلا یا تیرِ نقره بگذارند و سقف نقره ای درست کنند، اما همه به طرف کفر می رفتند! این کار را می کردیم تا معلوم بشود که برای ما طلا و نقره معیار کمال نیست: (وَ لَوْ لاَ أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) که مبادا

این مردم چنین بشوند، (لَجَعَلْنَا لِمَن یَکْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِن فِضَّهٍ)، سقف در برابر کَف است _ در بعضی از آیات دارد که (فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ) (۶) _ فرمود از بس ما امکانات فراهم می کردیم و به اینها می دادیم، اینها در سقف منازل خودشان به جای چوب یا به جای تیرِ آهن، تیرِ نقره ای بگذارند: (وَ مَعَارِجَ عَلَیْهَا) و نردبان هایی که روی این نردبان ها رفت و آمد می کردند و برجستگی نشان می دادند و ظهور پیدا می کردند؛ این برای سقف و آن هم برای وسیله و نردبان بود: (وَ لِبُیُوتِهِمْ أَبْوَاباً وَ سُرُراً)؛ برای خانه ها و اتاق های اینها درب هایی را قرار می دادیم و برای اینها هم در خانه ها تخت هایی قرار می دادیم که مرفّهانه روی این تخت ها تکیه کنند؛ اما اگر به همه این مقدار امکانات می دادیم، همه به طرف کفر حرکت می کردند. ما باید بدانیم که به هر حال روی گُسل زلزله ای داریم زندگی می کنیم! این که ائمه(عَلَیْهِمُ الصَّلَاهْ وَ عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) اصرار دارند که دنیا را برای ما معرفی کنند برای این است. می دانید قسمت مهم روایات برای معرفی دنیاست، به ما فرمودند این جا که شما زندگی می کنید گسل زلزله است! جای آرامی نیست!

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۴۱، ص۳۲.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۱۰.

۳- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۸.

۴- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

۵- تفسیرمجمع البیان، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۴۵۳.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۲۶.

بیان نورانی سید الشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) را نگاه کنید ــ این اختصاصی به مردم آن عصر ندارد ــ فرمود: «النَّاسُ عَبِیْدُ الْمَالِ وَ الدِّینُ لَعِقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ»؛ ــ که قبلاً هم معنا شد ــ فرمود اکثری مردم برده دنیا هستند و دین «لَعِق» است؛ یعنی «مَا تَلْعَقُ بِه الْأَلْسُن». این آدامس را می گویند «لَعِق» که مقداری زبان و دهان با آن بازی می کند، بعد با آب دهان می اندازند دور. چیزی که روی زبان است، عمقی ندارد، در موقع لزوم هست و بعد که بیکار شد با آب دهان می اندازند دور، می شود «لَعِق»، «وَ الدِّینُ لَعِقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ یَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ بِهِ مَعَایِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّیَّانُونَ». (۱) نوجوان هایی که با آدامس سر و کار دارند، چه مدت آدامس در دهان آنهاست؟ مادامی که آدامس یک مختصر مزه دارد، «یَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ بِهِ مَعَایِشُهُمْ»، وقتی دیدند که پوسته تنها شد، با آب دهان می اندازند دور؛ همیشه اکثری مردم همین طور هستند! دنیا هم جای گسل زلزله است؛ یعنی جایی نیست که انسان آرام باشد، آن وقت ما هستیم که در چنین وضعیتی باید امتحان بدهیم. اگر کسی در این مردم بود و در روی این گسل زندگی کرد و دین خود را حفظ کرد، حالا ابد به انتظار اوست! مرحوم کلینی(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) در همین جلد پنج کافی «کِتَابُ الْجَنَائِز»، آن جا دارد که هیچ لذتی برای مؤمن به اندازه لذت مرگ نیست! جلال و شکوهی دارد مرگ مؤمن! انبیا، اولیا و فرشته ها با جلال و شکوه به حضور او می آیند! الآن تمام شرف ما این است که مثلاً دست ما به ضریح مطهر سید الشهداء برسد، همین ضریح! در آن روایت «جَنَائِز» مرحوم کلینی نقل کردند که این چهارده معصوم کنار بالین محتضر می آیند! پیغمبر می آید! منتها این که نمی شناسد، یک کسی است که معرفی می کند و می گوید این که پیشاپیش همه است رسول الله(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است و آن دیگری علی بن ابیطالب است. در همان روایت که مرحوم کلینی نقل می کند، می فرماید که این را برای همه نقل نکنید برای اینکه اینها نمی دانند که آن نشئه، نشئه مَحرم و نامَحرم نیست، چون دارد این که در کنار علی بن ابیطالب و پشت سر پیغمبر ایستاده است فاطمه زهراست، آن دیگری حسن بن علی است و آن دیگری حسین بن علی است! (۲) اینها برای چه کسی می آیند؟ برای کسانی می آیند که در این «وَ الدِّینُ لَعِقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ» خودش را نبازد، روی گسل زلزله هم خودش را نبازد و نیفتد، حالا آن وقت و آن عصر آن طور بود و این وقت این طور است، کل دور و عصر یک قسمت هست، (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۳) هست. فرمود وضع دنیا این است، شما می گویید که طلا یا نقره داشته باشد، مگر طلا و نقره معیار عظمت است؟! این چه فکر جاهلی است که شما دارید؟! در سوره مبارکه «اسراء» مشابه این مطلب بود که گذشت، در سوره «اسراء» آیات ۸۹ به بعد این است: (وَ قَالُوا لَن نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الأَرْضِ یَنْبُوعاً ٭ أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِن نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الأَنْهَارَ خِلاَلَهَا تَفْجِیراً ٭ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَ الْمَلاَئِکَةِ قَبِیلاً ٭ أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَی فِی السَّمَاءِ وَ لَن نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی هَلْ کُنتُ إِلاّ بَشَراً رَسُولاً) (۴) که مبسوطاً این قسمت سوره مبارکه «اسراء» قبلاً بحث شد، اینها فکرشان این است.

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۴۵.

۲- الکافی-ط دارالحدیث، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۳۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۱۸.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۹۰ و ۹۳.

فکر جاهلی این است که معیار کمال همان «زُخرف» و «ذَهَب» و «فِضّه» است. نمی دانم این خطبه را در نهج البلاغه ملاحظه فرمودید یا نه؟! حضرت در آن جا _ این خطبه ای که در روز چهارشنبه بحث شد _ فرمود کسی که سفره رنگین پهن شد بداند که «أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَه»؛ (۱) منتها حالا کسی نمی تواند راه علی(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) را طی کند؛ ولی «این قَدَر هست که بانگ جرسی می آید»، فرمود این که معیار کمال نیست! بنابراین آنچه را که شما به عنوان معیار عظمت پنداشتید، صغرا و کبرا ممنوع است؛ گفتید معیار عظمت این است، پس باید بر فلان سرمایه دار مکّی یا طائفی داد؛ هم صغرا ممنوع است و معیار عظمت این نیست، هم کبرا این است که آنها واجد این عظمت نیستند. بعد فرمود که اگر هراس از این نبود، ما به طبقه کفّار این قدر امکانات می دادیم. «زُخرف» هم به معنای طلاست و هم به معنای زینت است. در سوره مبارکه «یونس»، «زُخرف» به معنای ابزار زینت یاد شده است؛ آیه ۲۴ سوره مبارکه «یونس» این است: (إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَ ازَّيَّنَتْ)؛ یعنی «زينَهُ الأَرضْ» را می گویند «زُخْرُفُ الأَرضْ». حالا چون غالب زینت ها برای انسان طلاست، گفتند «زُخرف» همان «ذَهَب» است؛ ولی «زُخرف» به معنای مطلق زینت است. فرمود زینت های مادی معیار کمال و جلال و شکوه الهی نیست، (وَ إِن كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)، ولی (وَ الْآخِرَةُ عِندَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ). اگر ربوبیّت است و رحمت رحیمیّه است که در این آیه ۳۵ و آیه قبل آمده است، درباره وحی و نبوت و ایمان و عمل صالح و امثال آنهاست.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۳۳.

بعد فرمود به هر حال ما برهان اقامه کردیم، هر کس خواست بپذیرد و اهل قبول باشد، هر کس خواست نپذیرد و اهل نکول باشد؛ ولی بدانند ما او را رها نمی کنیم! ما هیچ گروهی را رها نمی کنیم! اینها که ایمان آوردند، کمالات فراوانی را به آنها می دهیم، شرح صدر می دهیم و اینها که کفر ورزیدند، این طور نیستند که از حوزه ربوبیت ما بیرون بروند! اینها که کفر ورزیدند ما مدت ها به اینها مهلت می دهیم، دعوت می کنیم و راه توبه هم باز است: «أَنْتَ الَّذِی فَتَحْتَ لِعِبَادِکَ بَاباً إِلَی عَفْوِکَ وَ سَمَّیْتَهُ التَّوْبَهَ»، (۱) این بیان نورانی امام سجاد(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در صحیفه است که عرض می کند خدایا تو راه توبه را باز کردی، همیشه باز کردی! راه عفو و گذشت را همیشه باز کردی و اسم آن را هم گذاشتی توبه، این راه باز است! اگر این شخص از هیچ یک از این درهای الهی ــ توسل، شفاعت، توبه ــ استفاده نکرد، از آن به بعد فرمود ما «کَلب مُعلَّم» داریم! شیطان خیلی کار از او برمی آید! اما همه آنها در تسخیر الهی است. آنچه را که شیطان آزاد است تا انجام بدهد، یک وسوسه است؛ این وسوسه عیب ندارد، وسوسه منشأ برکت است. هر کسی که هر جا رسید، در اثر این است که وسوسه شد و مقابله کرد و جهاد درونی کرد و جهاد اوسط کرد و به جایی رسید، چرا انسان از فرشته بالاتر می رود؟ برای اینکه او وسوسه ندارد! در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت که (فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنفُسَکُم)؛ (۲) من شما را دعوت کردم، انبیا هم دعوت نامه نوشتند، اولیا هم دعوت نامه نوشتند، ائمه هم دعوت نامه نوشتند، می خواستید بروید! من کاری نکردم! من فقط یک وسوسه ای کردم، آنها هم گرایش های فراوانی داشتند، من خودم مشکل دارم (فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنفُسَکُم مَّا أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ مَا أَنتُمْ بِمُصْرِخِیَّ). وسوسه مخالف با اختیار و آزادی نیست؛ اما از این به بعد اگر کسی بیراهه رفتن را ادامه بدهد، خدا فرمود همین شیطان «کَلب مُعلَّم» ماست، ما همین سگ را «اغراء» می کنیم: (أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً)، (۳) این (عَلَی الْکَافِرِینَ)، تعلیق حکم بر وصف مشعِر به علیّت است؛ یعنی این حالا دیگر کفر ورزیده، ما شیطان را «اغراء» می کنیم که وسوسه را بیشتر کن، گرایش را بیشتر کن، نقشه ها را بیشتر کن، کید را بیشتر کن! اما از آن طرف هم معجزات انبیا و دعوت اولیا هست؛ ولی این شخص گرایش بیشتری به کفر پیدا می کند: (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیَاطِینَ أَوْلِیَاءَ لِلَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ). (۴) دیدید که در رَمه سراها سگ های تربیت شده ای هستند، وقتی که صاحب این رمه سگ ها را «اغراء» بکند، آنها هم می روند و طعمه را می گیرند و اگر «اغراء» نکند نمی روند؛ فرمود شیطان در اختیار ماست، ما بعد از اینکه حجّت بر کفّار تمام شده، شیطان را بر اینها مسلّط می کنیم، اما اختیار را هنوز از اینها نگرفتیم. چه آیه (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیَاطِینَ أَوْلِیَاءَ لِلَّذِینَ لاَیُؤْمِنُونَ) و چه آیه (أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً) یک هشدار و اعلام خطری است، این آیه هم که می فرماید: (وَ مَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ) از همین قبیل است. فرمود شما چرا «أعشی» شدید و خودتان را به کوری می زنید؟ چرا این راه روشن و این همه آیات و بیّنات را نمی بینید؟ اگر کسی خودش را به کوری بزند، «تعاشی» کند و «أعشی»منش باشد، یعنی شب کور! شما که روز می بینید و شب هم می بینید، چرا «أعشی»منش هستید؟ چرا «تعاشی» می کنید؟ چرا «تجاهل» می کنید؟ چرا «تعامی» می کنید؟ چرا خودتان را به کوری می زنید؟ حالا که خودتان را به کوری می زنید ما هم رفیقی برای شما انتخاب کردیم و می کنیم، «قَیَّضَ» یعنی «جَعَلَ لَهُ رَفیقاً». (وَ مَن یَعْشُ عَن)؛ ــ «عن» برای تجاوز است ــ کسی که از محدوده نام و یاد خدا خودش را به کوری بزند و برود فاصله بگیرد، (نُقَیِّضْ)؛ یعنی «نُبَدِّل و نَجْعَل لَهُ قَریناً وَ هُوَ شَیطان»، آن وقت همراه بدی دارد. در خواب هم نمی گذارد که خواب خوبی ببینید، در خواب و بیداری علیه او وسوسه می کند: (وَ مَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ) که در قبال آنچه در سوره مبارکه «طلاق» است آمده: (وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ)؛ (۵) فرمود اگر کسی متّقی باشد، ما گذشته از آن راه های عمومی که به همه ارائه دادیم، یک راه خصوصی هم به او نشان می دهیم؛ اصلاً رابطه او را تنگاتنگ با خودمان قرار می

دهیم! (وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً ۞ وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ)، او موحّدانه زندگی می کند. همه را ما روزی می دهیم! هیچ جنبنده ای در عالَم نیست، مگر اینکه فرمود خدا روزی او را تأمین کرده و می کند. یک وقت است که یک کاسب هر روز دخل و خرج می کند، خیال می کند که کسب او رازق اوست؛ اما یک وقت کسی اصلاً به دخل و خرج خودش کاری ندارد و وظیفه خودش را انجام می دهد، او می داند که مهمان رزق الهی است. فرمود موحّد همیشه با ما سر و کار دارد و هرگز هم از تحریم و غیر تحریم هراسی ندارد، چون ما رازق او هستیم: (وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً ۞ وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ)؛ این شخص دو روزی دارد: هم روزی او تأمین است و هم رزق توحید نصیب او شده است! از راهی که گمان نمی کند ما او را تأمین می کنیم، تا روزنه توحید او قوی بشود. یک وقت است که کسی تمام امید او به همین مغازه است، این شخص روزی را می گیرد و نماز خودش را هم می خواند، اما آن لذت (مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ) را نمی برد؛ ولی کسی که متّقی بود، فرمود ما روزی او را می دهیم، اما نه از راهی که او خیال می کند، بلکه از راهی که نمی داند، تا بداند کار از راه غیب به دست دیگری است: «دستی از غیب برون آید و کاری بکند»، همیشه برای او همین طور است! (وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً ۞ وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ)، این جا در قبال آن آیه فرمود: (وَ مَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ)، حتی خواب هم که بخواهد ببیند، خواب بد می بیند؛ شیطان که برای اینها نمی خوابد، در عالم رؤیا هم با اینها هست. نماز که می خواهد بخواند اول وسوسه شروع می شود، این محراب را که گفتند محراب و محل جنگ و مصلّی در محراب و در حال جنگ است، منظور محراب خاص نیست، هر کسی در هر گوشه ای نماز می خواند در محراب و در حال جنگ است، چون دارد جنگ می کند! شیطان لباس رزم پوشیده و به جنگ این نمازگزار آمده و نمازگزار هم دارد با ذکر خدا و نام خدا او را دفع می کند. فرمود اگر کسی خودش را به کوری بزند «أعشی» بشود، از این کلمه «عَنْ» معلوم می شود که عالماً و عامداً تجاوز کرده است: (وَ مَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمنِ)؛ از یاد و نام خدا (نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ)، آن وقت مشکل این انسان محروم این است که دشمن خود را نمی بیند، یک؛ دشمن او را می بیند، دو؛ آن وقت این جهاد و این جنگ نابرابر است، سه؛ و در هر جنگ نابرابری انسان شکست می خورد، چهار. فرمود: (إِنَّهُ یَرَاکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ)؛ [(۶)] فرمود شیطان و ذَراری او و قبیل او شما را می بینند، در حالی که شما او را نمی بینید. در جنگی که دشمن مسلّح آدم را ببیند و آدم او را نبیند یقیناً شکست می خورد: (إِنَّهُ یَرَاکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ). ما چه کار کنیم که این جنگ نابرابر را به سود خود نابرابر بکنیم؟ فرمودند این راه دارد، شما اگر این راه را طیّ کردید این جنگ صد درصد نابرابر که به سود او بود، به سود شما می شود! یک قلعه و دژی است که دژبان آن خدای سبحان است، فرمود: «کَلِمَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِی»، [(۷)] مشابه این هم درباره ولایت حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) آمده است که «وَلَایَهُ عَلِیِ بْنِ أَبِی طَالِبٍ حِصْنِی»، [(۸)] پس «حصن» یعنی قلعه؛ قلعه ای است که دژبان آن وجود مبارک حضرت امیر است «باذن الله» و این قلعه زیرمجموعه کلمه توحید است که دژبان آن ذات اقدس الهی که فرمود: «کَلِمَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِی» که قلعه علوی و خود حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) هم زیرمجموعه «حِصن» الهی است. پس یک قلعه است که درب آن باز است و دژبان آن هم «الله» است. فرمود این جا بیایید! این جا که آمدید دو کار می شود: یکی اینکه شما دیگر او را می بینید و دیگر اینکه او شما را نمی بیند! برای اینکه او که «الله» و ربوبیت و توحید را نمی بیند! اینکه فرمود: (إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ) [(۹)] همین است. فرمود شما کعبه ای دارید که همان قلب شماست، این حرامی ــ یعنی شیطان ــ لباس احرام پوشیده و منتظر است که چه زمانی درِ کعبه باز می شود که داخل کعبه بیاید که خطبه هفتم نهج البلاغه ناظر به این است که همین شیطان ملعون وارد دل عدّه ای می شود، وقتی وارد شد «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِی حُجُورِهِم»؛ [(۱۰)] آن جا

«بیضه» و تخم گذاری می کند، چون وارد قلب شد و حالا آشیانه اوست! «فَبَاضَ»؛ بیضه و تخم گذاری می کند، این تخم ها را زیر پَرَش می برد، «وَ فَرّخَ»؛ _ «فَرخ» و «فرّوخ» جوجه است _ این «بیضه» را جوجه می کند، وقتی جوجه شد «دَبَّ»؛ دابه و جنبنده می شود. اینکه می بینید بعضی آرام ندارند و مرتّب در ذهن آنها غوغاست همین است. حضرت فرمود چرا گذاشتی او بیاید این جا لانه کند و تخم گذاری کند؟ اینکه شما که دارید نماز می خوانید آرام نیستید و تا گفتید «اللَّهُ أَكْبَر» حواستان جای دیگر است، تا بگویید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ» اصلاً معلوم نیست که به کجاها سفر کردید، اینها چه کسانی هستند که در دل شما می باشند؟ این «دابّه»ها را چرا راه دادید؟ «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ»، این چهار کار را حضرت در همان خطبه فرمود، فرمود این کار را می کند. مردان الهی چه کار می کنند؟ درِ کعبه و درِ دل را بستند و دل در اختیار خودشان است، اینها دل دارند! (إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ)، این شیطان حرامی است، لباس احرام در بر کرده و حالا می خواهد طواف کند که چه زمانی وارد دل بشود؟ او می شود طائف! این شخص می شناسد که او طائف حقیقی نیست و این حرامی است: (إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ). غرض راه باز است گرچه فرمود: (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ)؛ اما فرمود شما می توانید این جنگ را به سود خود نابرابر کنید؛ وارد یک قلعه و سنگری بشوید که شما او را می بینید و او شما را نمی بیند، چون او دیگر «الوهیت» و توحید و دین و قرآن را که نمی بیند، او راه های استکباری خودش را می بیند، پس این راه باز است. بنابراین این طور نیست که انسان _ خدای ناکرده _ گرفتار قهر او بشود و بوی جبر بدهد، همیشه این راه باز است! فرمود شما می توانید جنگ نابرابر او را، به سود خود جنگ نابرابر دیگری بکنید. (وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُهْتَدُونَ)؛ اینها خیال می کنند که راه خوبی دارند و تمدّن هم همین است، افراد متمدّن را اینها محروم می دانند؛ این حرف، حرف همه انبیاست و حرف همه اُمم است!

۱- المصباح –جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی، ج۱، ص۶۴۱.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۸۳.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

۵- طلاق/سوره۶۵، آیه۲ و ۳.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

۷- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص۳۰۸.

۸- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۲۳۵.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۱.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۲۸.

قصه نوح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) را _ كه گذشت _ ملاحظه كرديد، سرمايه داران نوح مى گفتند كه اين يقه چركين ها را دور كن تا ما بياييم كه حضرت فرمود: (تَزْدَرِى أَعْيُنُكُمْ)؛ (۱) من چرا اينها را بيرون كنم؟ حرف سرمايه داران عصر نوح اين بود كه اين يقه چركين ها و اين فقرا را از مجلس خود دور كن تا ما بياييم، وجود مبارك نوح به دستور الهى گفت كه (تَزْدَرِى أَعْيُنُكُمْ)؛ چشمان شما كه اينها را با كوته بينى و كوته نظرى و بى ارزشى مى بينند، من اينها را رها نمى كنم! اينها بندگان خدايند! چون آنها معيار ارزش را همين زر و زور مى دانستند، بعد از جريان حضرت نوح، جريان ابراهيم هم همين طور بود تا برسد به فرعون، مهم ترين برهان فرعون اين بود: (أَ لَيْسَ لِى مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِى مِن تَحْتِى)؛ (۲) مگر سلطنت مصر براى من نيست؟ مگر اين نهر مصر از خانه و كاشانه من عبور نمى كند؟ مگر قدرت در سايه ثروت نيست؟ مى بينيد كه تمام حرف ها يكى است! اگر زمان نوح است، آن طور بود؛ انبياى ابراهيمى است، آن طور بودند؛ زمان موساى كليم است، آن طور بود؛ زمان وجود مبارك پيغمبر(عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) هم همين حرف است. اينها (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ)، وضع دنيا اين طور نيست كه حالا ـ عوض بشود تا بگوييم كه «اليوم» بد شده، خير! «اليوم» هم خوب است، قبلاً ـ هم خوب بود و بعداً هم خوب است! البته براى كسى كه (تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ). بنابراين اينكه فرعون گفت: (أَ لَيْسَ لِى مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِى مِن تَحْتِى)، همين حرفى بود كه معاصران پيغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) به پيغمبر عرض مى كردند، «زخرف» و «زينت» مى خواستند كه قرآن هم همه اينها را نهى كرده است. فرمود: (وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُهْتَدُونَ)؛ اينها خيال مى كنند كه راه سعادت همين است و هدايت هم براى اينهاست: (حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِى وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ)؛ (۳) وقتى وارد صحنه قيامت مى شوند، انسان دوست و دشمن را مى شناسد، مى گويند اى كاش بين من و توى شيطان كه ساليان متمادى باهم بوديم، فاصله بعيدى بود.

۱- هود/سوره۱۱، آيه۳۱.

۲- زخرف/سوره۴۳، آيه۵۱.

۳- زخرف/سوره۴۳، آيه۳۸.

تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۱ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۱ سوره زخرف

(وَ مَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳۶) وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُهْتَدُونَ (۳۷) حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ (۳۸) وَ لَن يَنفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۹) أَ فَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ مَن كَانَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۴۰) فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ (۴۱))

سوره مبارکه «زخرف» _ همان طوری که ملاحظه فرمودید _ جزء «حَوامِیم سبعه» (۱) است که در مکه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکی هم اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است و بخش مهم این «حَوامِیم» هفت گانه هم مربوط به تبیین وحی است. قرآن کریم وحی را برای این تبیین کرده است که هم معرفت شناسی، هم نظام ارزشی، هم قدرت و مانند آن را تبیین کند. در جامعه جاهلی، نظام معرفتی آنها حسّ و تجربه حسّی است؛ یعنی اگر کسی بخواهد چیزی را بفهمد، باید با حسّ و تجربه حسّی بفهمد، همین! اگر چیزی محسوس، مسموع و لمس کردنی بود، می فهمند و ماورای آن را انکار می کند، این نظام معرفتی آنهاست؛ در چنین نظامی هم _ برابر میراث گذشتگان _ قبول و نکول آنها، به سلب و ایجاب گذشته هاست؛ یعنی اگر چیزی را گذشته ها گفته بودند، اینها می پذیرند و می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ) (۲) و اگر چیزی مورد قبول گذشته ها نبود، می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِي آبَائِنَا الأَوَّلِينَ)، (۳) این نظام معرفتی آنهاست و نظام ارزشی آنها هم براساس ثروت «نقدین» و امثال آن است، این نظام ارزشی آنهاست. قدرت هم تابع آن نظام معرفتی و این نظام ارزشی است؛ هر جا برابر آن نظام معرفتی و این نظام ارزشی جا باز کرد، قدرت هم جا باز می کند که مسائل بعدی هم به دنبال آن است. این می شود نظام جاهلی.

ص: ۳۷۸

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲ و ۲۳.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

نظام عقلانی آن است که ضمن احترام گذاشتن به نظام معرفت حسّی و تجربه حسّی، این را کفِ معرفت و دانش می داند و بالاتر از آن را برای امت _ یعنی معرفت تجریدی که پنج _ شش مرتبه دارد _ قائل است؛ ولی برای رهبر امت معرفت شهودی و وحیانی را قائل است. این دو قسمت اخیر در نظام جاهلی بی سابقه است؛ یعنی نظام معرفت تجریدی و نظام وحیانی در نظام جاهلی بی سابقه هستند؛ در نظام عقلانی و الهی، این دو نظام معرفتی ضمیمه آن می شود و چون عقل به تبع وحی واقع را بهتر درک می کند، نظام ارزشی آنها هم «قُرب الی الله» خواهد بود، نه «ذهب» و «فضه»؛ قهراً قدرت هم می شود قدرت الهی و دیگران مظاهر قدرت الهی می شوند. این یک شاخصه ای است که نظام عقلانی معرفی کرده است و ذات

اقـدس الهی تمام این نظام را رهبری کرد و آثار خود را در همه جا نشان داد؛ لـذا گاهی می فرماید صدای حق شـنیدنی است، گاهی می فرمایـد کار حق دیـدنی است، گاهی می فرمایـد یاد حق دیدنی است و چرا اینها یاد حق را نمی بینند؟ با اینکه ذکر شنیدنی است نه دیدنی! می فرماید یاد حق و نام حق آن قدر مشهود و شفّاف و روشن است که دیدنی است! در سوره مبارکه «کهف» فرمود اینها یاد حق را نمی بینند، معلوم می شود از بس آیات الهی شفاف و روشن است که به مرحله دید می رسد، در سوره مبارکه «کهف» آیه ۱۰۰ این است: (وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِلْکَافِرِینَ عَرْضاً الَّذِینَ کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی)؛ (۱) چشم آنهـا یـاد مـا را نمی دیـد، معلوم می شود که آیـات الهی که راهنمـای ذات اقـدس الهی هسـتند، به قـدری مشـهود و شـفاف می باشـند که دیـدنی است. در همین قسـمت محل بحث سوره مبارکه «زخرف» هم می فرماید: (وَ مَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمنِ). «عش» هم نـاقص «واوی» است و هم نـاقص «یـائی»، کسـی که «تعاشـی» دارد، «تعامی» دارد و خودش را به کوری می زنـد، یـک حسـاب دارد و کسـی که کور است یـا کَم بین است، حسـاب دیگری دارد؛ اینهـا عمـداً خودشـان را به کوری می زننـد و نمی بینند. این کلمه «مَن» گرچه به حسب ظاهر مفرد است؛ ولی به حسب معنا جمع است؛ چه اینکه شـیطان که به حسب ظاهر مفرد است؛ ولی جنس است، چون این (مَن یَعْشُ) با آن شـیطان که به حسب ظاهر مطلق است، بعـد ضـمیر جمع برای آن ذکر می کنند، ناظر است به همان آیه ۳۰ همین سوره مبارکه «زخرف» که گذشت، فرمود: (وَ لَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ) که همه ضـمیر جمع مذکر است: (قَالُوا هذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ کَافِرُونَ وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ) (۲) که همه جمع مـذکر است. این (مَن یَعْشُ) از همان مردم تعبیر می کنـد؛ لـذا به حسب ظاهر «مَن» مفرد است و شیطان مفرد است؛ یعنی مطلق است و ضمیر (لَهُ) مفرد است؛ اما در آیه ۳۷ می فرماید: (وَ إِنَّهُمْ لَیَصُدُّونَهُمْ) همین ها که گفتند سـحر است و همین ها که گفتند: (لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ)، اینها کسانی هسـتند که عمـداً خودشان را به کوری زدنـد، دیگر آن که به خود اینها، از خود اینها نزدیک تر است را نمی بیننـد. ذات اقـدس الهی چندین مرحله از «قُرب» را برای خود ذکر کرد که برابر آیات قبل مشـخص شد؛ در سوره مبارکه «بقره» فرمود: (وَ إِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ)؛ (۳) من نزدیک هسـتم! در سوره مبارکه «واقعه» دارد که اولیای محتضـر بایـد بداننـد که من به این محتضـر از شـما کـه اولیـای ایـن بیمـار و پرسـتاران ایـن بیمـار هستیـد، نزدیـک تر هسـتم: (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنکُمْ وَ لکِن لاَ تُبصِرُونَ)، (۴) از این روشن تر و بالاـتر می فرمایـد به اینکه مـا به خـود انسـان، از خود انسـان نزدیـک تریم! در سوره مبـارکه «انفـال» فرمـود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، (۵) این آیه سوره مبـارکه «انفـال» به این آسـانی قابل فهم نیست که خـدا در مرحله سوم، نه در مقام ذات، نه در صـفت ذات که عین ذات است، بلکه در مقام ظهور و در مقام فعل، بین ما خود ما و فاصـله می شود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ). حقیقت انسان هم همان روح و قلب اوست، منظور از این قلب آن گوشت صـنوبری که نیست! بین مـا و خود مـا فاصـله است، نشـانه آن این است که _ یعنی ظهور، فعـل و قـدرت او _ چون ما صمـد نیستیم، طبق روایـاتی که مرحوم کلینی نقـل کرده انسـان «اجوف» است و درون او خالی است؛ (۶) بین مـا و خود ما که جای آن خالی است، قـدرت خدا فاصـله است: (یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، طوری می شود که (نَسُوا اللّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)؛ (۷) آدم نمی توانـد خودش را بفهمـد؛ یعنی چه؟ یعنی کسـی در درونِ درونِ ما هست که نمی گـذارد ما خودمان را بفهمیم، پس بین مـا و مـا دیگری فاصله است. این می شود قـدرت غیبی! فرمود اینهـا خودشـان را فراموش کردنـد! اینکه در سوره مبـارکه «حشـر» فرمود: (وَ لاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)، اینکه تشبیه و مبالغه نیست؛ فرمود خـدا اینها را از یاد خودشان بُرد. گاهی انسان به یاد پـدر و مادر نیست، به یاد آینـده نیست، به یاد گذشـته و به یاد فرزنـد نیست، اینها قابل تصور است؛ اما انسان به یاد خودش نباشـد؛ یعنی چه؟! یعنی میان او و خود او فیض خدا واسـطه است و حجاب شد، نمی گذارد ما خودمان را

درک کنیم: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)؛ «بین المرء و المرء»، بین «الف» و خود «الف»، چون «الف» یعنی «ماسوی الله» که «صمد» نیست، بلکه طبق روایتی که مرحوم کلینی نقل کرد، «اجوف» است.

ص: ۳۷۹

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۰ و ۱۰۱.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۰ و ۳۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

۴- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۵.

۵- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶.

۷- حشر/سوره۵۹، آیه۱۹.

بنابراین او که نخواهد، ما خود را فراموش می کنیم! این آیه سوره مبارکه «حشر» تشبیه نیست، فرمود خیلی ها خودشان را فراموش کردند! این جا هم می فرماید به اینکه ما کسی را که دشمن اوست، در درون او جاسازی می کنیم؛ پس با این حال به جای اینکه ما حرف بزنیم، او حرف می زند! این دشمن ما که همه نقشه های شوم را بلد است، در درون ما جاسازی می شود؛ وقتی در درون ما جاسازی شد، چندین کار انجام می دهد: باطل را حق نشان می دهد، کذب را صدق نشان می دهد، شرّ را خَیر نشان می دهد، قَبیح را حَسَن نشان می دهد، بدعاقبتی را حُسن خاتمت نشان می دهد و کم کم ما را می گیرد، وقتی گرفت ما هم به دنبال او راه می افتیم و وقتی که به صحنه قیامت رفتیم، او خودش را کنار می کشد، ما می مانیم و ما! بعد دیدیم که او تمام کارها را او کرده و ما را گمراه کرده، می گوییم: ای کاش بین ما و تو فاصله ای از شرق تا غرب بود! ما اگر همیشه مواظب خود باشیم «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۱) و به یاد حق باشیم، می فهمیم که کسی در دورن دل ما راه پیدا می کند، فرمود: (وَ مَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً) _ سه چهار وجه برای «تقییض» گفتند: قرار می دهیم، جعل می کنیم و مانند آن _ (فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)، این بیرون از دروازه ذات نیست، در آن جایی که ما باید بفهمیم نشسته، جایی که ما می خواهیم تصمیم بگیریم نشسته، محور اندیشه و انگیزه را ذخیره کرده و قبض کرده، آنچه را که او گفت ما می فهمیم و آنچه را که او دستور داد ما تصمیم می گیریم که در این حال هم معرفت ما و هم اراده و عزم ما شیطانی خواهد بود. فرمود: (وَ مَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)، همسایه ما نیست، بلکه در درون ما هست. پرسش: این جا یک خود که بیشتر نمانده! پاسخ: بله، یک خود بیشتر نداریم؛ اما ما «صَمَد» نیستیم. این از جمله غُرَر روایات ما هست که مرحوم کلینی نقل کرده است، انسان و هر ممکنی فرمود: «لِأَنَّ الْمَخْلُوقَ أَجْوَفُ مُعْتَمِلٌ»؛ (۲) درون خالی و جای کارگزاری است! ما نباید بگذاریم که بیگانه در درون ما راه پیدا کند، خودمان بگوییم: «وَ اجْعَلْ لِسَانِي بِذِكْرِكَ لَهِجاً وَ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَيَّماً»، (۳) پس می توانیم پُر کنیم، اما با حبّ او «مُتیم» باشد؛ آن دعای کمیل برای این است که این جای خالی را ما پُر بکنیم و آن چیزی را که ما پُر می کنیم؛ فیض، لطف و معرفت اوست! اگر قلب به حُبّ خدا «مُتیم» شد، جا برای بیگانه نیست. ما اگر «صَمَد» بودیم، درون پُر بودیم؛ اما «اجوف» و «معتمل» هستیم، درون خالی می باشیم، پس بین ما و خود ما ممکن است بیگانه راه پیدا کند؛ لذا فرمود: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، این آیه به این آسانی ها قابل فهم نیست، حواستان جمع باشد! خیلی از مفسّرین آیه را بررسی کردند که یعنی «يَمْنَعُ يُوجِدُ الإراده» و مانند اینها که نیست! کار خدا بین ما و خود ما فاصله است؛ لذا فرمود اینها خودشان را فراموش می کنند. اگر یک دیواری بین ما و خود ما کشیده بشود که ما خودمان را درک نمی کنیم! (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، ما همان قلب هستیم و چیز دیگری که نداریم! ما همان روح هستیم و این بدن ابزار کار ماست! اگر بین ما و خودِ ما قدرت خدا آمد و «حاجب» شد، برابر آیه سوره «حشر» می شود که فرمود اینها خودشان را فراموش کردند. این «الف» خودش را فراموش می کند یعنی چه؟ یعنی بین «الف» و خود «الف» یک چیزی هست که نمی گذارد «الف» خودش را بفهمد. اگر «الف» «صَمَد» باشد، چگونه «الف» خودش را فراموش می کند؟ فرض ندارد که «الف» خودش را فراموش بکند! «الف» ممکن است که بستگان، اموال و مانند اینها را فراموش بکند، اما «الف» یک موجود مُدرِکی است! انسان یک موجود مُدرِکی است، انسان که دَر و دیوار نیست! این موجود مُدرِکِ عاقل که به اصطلاح ناطق است، این خودش را فراموش می کند؛ یعنی چه؟ یعنی یک حجاب و پرده ای بین «الف» و خود «الف» است که نمی گذارد خودش را بفهمد. پرسش: این موارد که فاصله شده، تقصیر بنده چیست؟ پاسخ: تقصیر ما فراموشی خداست! فرمود مبادا او را فراموش بکنید! اگر او را فراموش کردید: (وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)، این «فاء» «فاء» تفریع است! پرسش: خودش فاصله گذاشته که؟ پاسخ: نه، خودش ما را تشویق کرده است! هم (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۴) داد از درون، هم انبیا و اولیا(عَلَيْهِمُ

السَّلَامْ) را فرستاد از بیرون و هم صحنه جهان را آیت و علامت خود قرار داد؛ همه این فلش ها به یاد اوست! اگر هیچ چیزی در عالَم نیست، مگر اینکه آیت حق است، انبیا و اولیا(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) آمدند ما را مُذَکَّر هستند و قرآن آمده که (ذِکْرَی لِلْبَشَرِ) (۵) و تَذکره است، ما با داشتن همه این آیات و علامت ها اگر به یاد «الله» نباشیم، خطر دامن گیر ما می شود. غرض این است که فرمود این قرینی که می آید، در درون جا می کند.

ص: ۳۸۰

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۰.

۳- المصباح جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، ابراهیم کفعمی العاملی، ج ۲، ص۸۵۰.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۵- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

خطبه هفتم نهج البلاـغه از غُرَر خطبه هـای نهـج البلاغه است، در این خطبه فرمود که شیطان در درون جا می کنـد: «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُـدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِم»؛ این درون دل جا باز می کند، تخم گذاری می کند و این را به صورت جوجه درمی آورد؛ به این علت است که می بینیـد در دل بعضـی هـا غوغـاست و هیـچ آرام ندارنـد، نه در نمـاز و نه غیر نماز، مرتّب خـاطرات از این طرف و آن طرف می آیـد، چـون این «دابه»هـا می گردنـد. آن وقت «فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِم». (۱) اگر کسـی در درونِ درونِ ما جا نداشـته باشـد، چگونه با زبان ما حرف می زنـد؟ چگونه با چشم ما می بیند؟ اینکه در آن خطبه نورانی وجود مبـارک حضـرت امیر فرمود: «فَإِنَّمَـا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ» (۲) همیـن اسـت. این خطبه هفت جزء غُرَر خطبه هـاست، فرمود او بـا زبان انسان حرف می زنـد، پس معلوم می شود که از درون دارد شـروع می کنـد، با چشم انسان دارد می بینـد: «فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِم» در برابر «قُرب نوافـل» (۳) و «قُرب فرائض»، (۴) معلوم می شـود که کسـی در آن مرکز تصـمیم گیری نشسـته است که بـا چشم ما می بینـد! در آن مرکز فرمانـدهی نشسـته است که با گوش ما می شـنود و با زبان ما حرف می زنـد! غرض این است که این آیه سـوره مبـارکه «حشـر» فرمـود اینهـا خودشـان را فراموش کردنـد؛ اگر خودشـان را فراموش کردند، معلوم می شود بین ما و خود ما یک حجاب و چیزی فاصـله شده که نمی گذارد ما خودمان را ببینیم، پس این خطر هست. پرسـش: ... از فضل پروردگار این است که ما او را نمی بینیم؟ پاسخ: درست است، ولی او را نشان داد! فرمود آن توقع نیست که کسـی ذات «الله» را ببیند؛ اما آیات الهی، فیوضات الهی، برکات الهی و اینها را ببینند! مگر بشر مکلّف است که ذات اقـدس الهی را «إکتناه» کنـد؟ آن مقـداری را که مأمور است، مقـدور هست و آن مقداری را که مقدور نیست، مأمور هم نیست. فرمود در درون دلِ او شیطان راه پیـدا می کنـد، بعـد وقتی که او به قیامت می آید، شـیطان از درون بیرون می آید که انسان در این حال تازه به خودش می رسـد و می بیند که یک همراه طولانی داشـته که او را به بی راهه برد، بعد می گوید: ای کاش بین من و تو فاصـله ای به انـدازه شـرق و غرب بود! آن گاه نـدا می رسـد که الآن با هم دعوا نکنیـد، هر دو اهل جهنّم هستیـد! این طـور نیست که حالاـ او به بهشت برود، هر دو اهـل جهنم هستیـد! نه تـو حرف مـا را گوش دادی و نه او. اینکه در سوره مبارکه «فصلت» آیه ۲۵ ـ قبلًا گـذشت ـ این بود: (وَ قَيَّضْـنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُم مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِم مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِـرِينَ) و در آن بیان نورانی هم حضـرت امیر(سَـلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) فرمـود: «أَعْضَـاؤُكُم شُـهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَـمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَـانُه»؛ (۵) فرمود بنـدگان خدا! حواستان جمع باشد، این طور نیست که فکر شـما، اندیشه شـما، انگیزه شـما، وهم و خیال شـما برای خود شما باشد، اینها ابزار کار شماست که خدا به شـما داد؛ اما تفویض نکرد و اگر خدا خواست شـما را بگیرد، با همین شئون و جوارح شـما، شـما را می گیرد؛ این طور نیست که لازم باشـد تا خدا از جای دیگر سربازکشـی بکند! فرمود جنگ با خدا ممکن نیست، چرا؟ برای اینکه انسان که در برابر خـدا نیست، خـود انسـان ابزار اوست، فرمـود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»؛ این دست و پـای شـما سـربازان او هسـتند! او اگر خواست ـ خـدای ناکرده ـ کسـی را بگیرد، آن شـخص حرفی را می زنـد که رسوا می شود، یک امضا می کند که رسوا می شود، یـک جـایی می رود که رسوا می شود؛ بـا پـای او، بـا دست او و با زبان او، او را می گیرد، لازم نیست که از جای دیگر سربازکشـی بکنـد! گـاهی هم البته وسـیله باد یا علل و عوامل دیگر یک ملتی را منقرض می کنـد؛ ولی اگر خواست کسـی را بگیرد، لازم نیست که از جای دیگر سـرباز بیاورد. فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»، آدم یک حرفی می زنـد که بعد رسوا می شود، این بخاطر چیست؟ یک جایی می رود که نبایـد برود، یا یک امضایی می کنـد که نبایـد امضا بکند که کل اوضاع او بهم می خورد؛ با دست او، او را می گیرد! اینها کارهای عادی است، آن مرکز فرماندهی برای کفّار بسته است. فرمود در درونِ درونِ شما شیطان راه پیدا می کند. وقتی در درونِ درونِ شـما راه پیدا کرد، با زبانِ شما حرف می زند، با گوشِ شما می شنود، همه

کارها را او تقسیم می کند، بعد «یوم القیامه» که شد ما از این قفس او را درمی آوریم، این دو طرف جان شما به هم مرتبط می شود و بعد خودتان را می یابید، بعد می بینید که این بیگانه در درونِ جان شما جاسازی شده بود و همه کارها را او می کرده، می گویید: (یَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ)، آن وقت ندا می آید که با هم دعوا نکنید، همه شما در جهنم هستید، این طور نیست که اگر آدم مراقب نفْس نباشد، این نفْس همچنان سالم بماند! اینکه گفتند مراقب باشید و هر شب _ گرچه چند دقیقه ای _ مواظب اعمالتان باشید، برای این است.

ص: ۳۸۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۲۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۴۹.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۶۴ و ۱۶۵.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۰۳.

این کلمه نورانی «بِسْمِ اللَّه» که گفتند هر کاری می کنید «بِسْمِ اللَّه» بگویید، این برکات و ثواب های فراوانی دارد؛ ولی قسمت مهم برکـات این «بِسْمِ اللَّه» قرنطینه بودن است! به مـا گفتنـد که هر کـاری می کنی، هر حرفی می زنی یا هر جایی می خواهی بروی، اول بگو «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم»؛ (۱) البته گفتن آن ثواب دارد؛ اما این یک قرنطینه است؛ یعنی این کاری که من می خواهم بکنم حلال است یـا نه؟ درست است یـا نه؟ حلال است؛ یعنی به نفع من است یـا نه؟ این «بِسْمِ اللَّه» که قرنطینه است، یک دستور خوبی است برای هر کار، هر حرفی، آدم هر جایی که می خواهد سخنرانی بکند، چیزی می خواهد بنویسد، چیزی می خواهـد امضا بکنـد یا چیزی را می خواهد مشورت بکند بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم»، این «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم»؛ یعنی فکر بکن یـک لحظه، آیـا رضای خـدا در این کار هست یا نه؟ همین! آن وقت این می شود قرنطینه که دیگر آدم راحت است. تنها برای ثواب بردن که نگفتند هر کاری را با «بِسْمِ اللَّه» شروع کنید! این جا فرمود اگر (وَ مَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمنِ)؛ اگر کسـی خودش را به کوری بزنـد، گرفتار چنین قرینی است. در سوره مبارکه «کهف» آیه ۱۰۱ که ملاحظه فرمودید فرمود: (الَّذِینَ کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی)، این بـا «عَنْ» ذکر می شود و این جـا آیه محـل بحث سوره مبارکه «زخرف» را هـم ملاحظه فرمودیـد کـه بـا «عَنْ» ذکر شـد، یعنی اعراض. (مَن یَعْشُ)؛ یعنی «یُعرِضْ» اعراض می کنـد، آن جـا هم (کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی)؛ یعنی اعراض کردن از یـاد حق، (وَ کَانُوا لَا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً) همه جا سـخن از این است که نام خـدا و یاد خدا دیدنی است و اگر کسـی عمداً خودش را به کوری بزند، گرفتار چنین کسـی می شود، البته بعد از دادن مهلت ها.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۷۳، ص۳۰۵.

«مشـرقین» را در بحث (رَبُّ الْمَشْـرِقِ وَ الْمَغْرِبِ)، (۱) یک؛ (رَبُّ الْمَشْـرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ)، (۲) دو؛ (بِرَبِّ الْمَشَـارِقِ وَ الْمَغَارِبِ)، (۳) سه؛ تـا سـرانجام به جایی می رسـیم که در سوره «صافات» فرمود: (وَ رَبُّ الْمَشَارِقِ) (۴) که ما اصـلاً مغرب در عالَم نـداریم و مغرب یک امر نسبی است، برای اینکه این «کوکب ها» که هیچ جایی غروب نمی کنند، مرتّب در حال گردش هسـتند در حال «شُروق» و «اشـراق» می باشند؛ منتها از جایی به جایی که می روند، چون حالا نورشان به جایی نمی رسد، می شـود مغرب؛ لـذا در این چهـار طـایفه از آیـات هم (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ) داریم، (رَبُّ الْمَشْـرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ) داریم و (بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ) داریم و در پایان جمع بندی هم اینکه ما اصلاً مغرب نداریم بلکه (وَ رَبُّ الْمَشَارِقِ)، هر چه هست شرق است و هر چه هست نـور است. در آن اضـافه، وقـتی آفتـاب به آن جـا رفته، به تبـع جـای دیگر خـالی می شـود؛ حالاـ یا «مشـرقین»، مشـرق اعتـدالی است؛ یعنی «اعتـدال ربیعی» و «اعتـدال خریفی»، «اعتدال پاییزی» و «اعتدال بهاری» است یا نه، طبق برخی از حرف هایی که هیویین سابق داشـتند و بنا بر اینکه زمین مرکز باشـد این حرف ها را می زدند درست است؟ قرآن هم به زبان محاوره دارد سـخن می گویـد، الآن همه ما می دانیم که آفتاب طلوع نمی کند، بلکه این ما هستیم که براساس حرکتِ زمیـن داریـم طلـوع می کنیم؛ ولی وقـتی می خـواهیم حرف بزنیم می گـوییم آفتـاب طلـوع کرده است. همه دانشـمندان حتی آنهایی که این نکته برای آنها ثابت شـد و خودشان کشف کردند که زمین حرکت می کند نه آفتاب، وقتی می خواهند حرف بزننـد می گویند وقتی که آفتاب طلوع کرده یا آفتاب غروب کرده است. زبان علمی و ریاضـی یک چیزی است، زبان محاوره چیزی دیگر است. قرآن کریم با زبان محاوره آن مطالب علمی را گوشزد می کند.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۸.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱۷.

۳- معارج/سوره۷۰، آیه ۴۰.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۵.

طبق بیانی که جناب فخر رازی بیان کردنـد، بعضـی از کوکب ها هسـتند که براساس زمین محوری ــ که زمین حرکت نکند و ستاره ها حرکت کنند ــ از شـرق به طرف غرب می روند و بعضـی هستند که از غرب به طرف شرق می روند؛ (۱) مثلاً آفتاب از شـرق به طرف غرب می آید، صبح ها از مشرق طلوع می کند و پایان روز در مغرب غروب می کند؛ ولی ماه از غرب طلوع می کنـد و به شـرق غروب می کنـد. شـما می بینیـد که اول مـاه این هلال در مغرب پیـداست، هفتم ماه در این ربع پیـداست، چهارده ماه در وسط فضا پیداست، بیست و پنجم ماه در آن ربع اخیر پیداست و آخرهای ماه که مُحاق می افتد در طرف شرق غروب می کند. ماه معمولاً روزی دوازده یا سیزده درجه از غرب به طرف شرق می رود، البته این به حساب پیشینیان است که آن وقت مـا دو مشـرق و دو مغرب داریم، یا اینکه نه، چون هر سـتاره ای که یک جا طلوع کرده، جای دیگر غروب می کنـد؛ لذا گاهی روزها طولانی است و گاهی روزها کوتاه می شود و تفاوت روزها هم برای این است که مشـرق ها و مغرب ها فرق می کند؟ به هر حال فرمود که فاصله «مشرقین» زیاد است و این فاصله زیاد بین من و تو می بود: (بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ)، بعد فرمود: (فَبِئْسَ الْقَرِینُ)؛ تو قرین بـدی، بودی همان جا ــ برابر آیات سوره مبارکه «ابراهیم» ــ شـیطان می گویـد که چرا به من بد می گویی؟ تو این ابزار را دادی و من هم چیدم! این کاری که تو کردی، همه اینها مصالح ساختمانی بود، تو دادی و من هم بنّایی کردم: (فَلَا تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنفُسَکُم مَّا أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ مَا أَنتمْ بِمُصْرِخِیَّ)؛ (۲) من کار بدی نکردم، تو این حرف ها را به من دادی و گفتی بچین ما هم چیـدیم. فرمود: (حَتَّی إِذَا جَاءَنَا قَالَ یَا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْـدَ الْمَشْـرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ)، آن گاه ذات اقـدس الهی در آن صـحنه می فرماید: (وَ لَن یَنفَعَکُمُ الْیَوْمَ) چرا؟ (إِذ ظَلَمْتُمْ أَنَّکُمْ فِی الْعَذَابِ)، چون سـتم کردید این اعتراض هـای دو جـانبه اثری نـدارد: (أَنَّکُمْ فِی الْعَـذَابِ مُشْتَرِکُونَ)، همه شـما (کُتِبَ عَلَیْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ یُضِـلُّهُ وَ یَهْـدِیهِ إِلَی عَـذَابِ السَّعِیرِ)؛ (۳) این جلوی شماست و پشت سر هم به طرف جهنّم است.

ص: ۳۸۴

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۱۴، ص۲۷۴.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۴.

بعد به ذات اقدس الهی به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می فرماید: این مردم وقتی نظام معرفتی آنها حسّ و تجربه حسّی باشد و نظام ارزشی آنها هم زر و زور باشد، طلا و نقره باشد و قدرت هم براساس این نظام معرفتی و نظام ارزشی سامان بپذیرد، اینها واقعاً کر و کور هستند! حرف تو حرف عقلانی است، ابزار معرفت اینها حسّی است، اینها آن چشم و گوش و دل را ندارند، با چه چیزی می خواهی اینها را بفهمانی؟ ﴿أَ فَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ﴾، آن حرف که با گوشِ دل باید شنیده بشود، دلشان بسته است؛ با چشمِ دل باید دیده بشود، چشم دل اینها بسته است: ﴿أَ فَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ﴾ که جمع «أصمّ» است ﴿أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ﴾ که جمع «أعمی» است و کسی را هدایت می کنید که ﴿فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾ است! بی راهه رفتن او روشن است! این ﴿فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ﴾ (۱) همین است! این جمع ها به مناسبت این تعبیرات آیه ۳۰ به بعد است که ﴿قَالُوا هذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كَافِرُونَ ۝ وَ قَالُوا لَوْلاَ نُزِّلَ هـذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾ (۲) همه این «قالوا»ها به این علت بود. بعد می فرماید به اینکه ﴿فَإِمَّا﴾ اینها طوری نیست، ما اینها را رها نخواهیم کرد! یا در زمان حیات شما، اینها کیفر می بینند یا بعد از رحلت شما کیفر می بینند: ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ﴾؛ ما اگر شما را بردیم به طرف خودمان و به طرف معاد، ﴿فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ﴾؛ ما از اینها انتقام می گیریم، چون ﴿إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنتَقِمُونَ﴾، (۳) این طور نیست که ما رها کنیم! برای اینکه اینها عمداً راه توبه و فیض را بستند، از هر طرف راه باز بود! از طرف درون، از طرف بیرون و طبق مهلت هایی که دادند کاملاً راه باز بود، اینها عمداً و به سوء اختیار خودشان ﴿يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ﴾، (۴) این «صَدّ عَنْ سَبیلِ الله» کار شیطان بود؛ این «صدًّ»؛ «یَصُدّونَ أنْفُسَهِم بِالإنْصِرافْ» و «یَصُدّونَ غَیرَهُم بِالصَّرف». اینها «صَدّ عَنْ سَبیلِ الله» ـ «صدًّ» با «صاد» ـ هم نسبت به خود انسان است که می شود انصراف و هم نسبت به دیگری است که می شود صَرف. «یَنْصَرِفُونَ بِأنْفُسِهِم وَ یَصْرِفُونَ غَیرَهُم»، این می شود «صَدّ عَنْ سَبیلِ الله». فرمود: ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ ۝ أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِم مُقْتَدِرُونَ﴾، (۵) این «وعد» گاهی به معنای «نوید» است و گاهی به معنی «وعید»؛ منتها در «وعید» غالباً با «أوعد» از باب افعال ذکر می شود؛ ولی در حقیقت در هر دو قسمت کلمه ثلاثی مجرد برای هر دو آمده است، «وعد» و «وعید» این چنین است. فرمود آنچه که ما به اینها وعید دادیم و تهدید کردیم، قدرت داریم که إعمال بکنیم؛ اساس کار این است که اینها سرمایه خودشان را باختند، چرا اینها خسارت می بینند؟ برای اینکه هستی انسان به سرمایه انسان است؛ حالا کسی یک خانه بیشتر ندارد و دیگری آمد در این خانه نشسته و تمام هویت او را تصاحب کرده، این دیگر سرمایه خود را باخته است! فرمود شما می توانید به دیگری راه بدهید، پس فرشته ها را راه بدهید! قلب شما «مُتَیَّم» باشد؛ این راه که در دل های شما فرشته باشند و با شما حرف بزنند هم ممکن است. پرسش: فرقه هایی از کفّار ناخواسته گرفتار یکسری از شیاطین می شوند؟ پاسخ: نه، آنها گذراست و آنها هیچ ممکن نیست، ناخواسته هرگز ذات اقدس الهی کسی را گرفتار شیطان نمی کند، او ﴿أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (۶) است. پرسش: گاهی اصلاً خود انسان بدش می آید! پاسخ: بله، گاهی در اثر غفلت هایی که کردیم یا آبرویی کسی را برده یا مثلاً با خدایمان بد رفتار کردیم! گاهی خیلی از ما مواظب زبانمان نیستیم، می گوییم ما که این همه زحمت کشیدیم! این همان حرف قارونی است، تنها قارون این حرف را نزده است، قرآن کریم از قارون و غیر قارون این را نقل کرده که ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي﴾، (۷) ما هم گاهی گرفتار این خطریم! می گوییم ما این همه زحمت کشیدیم درس خواندیم، همین جمله یک شرک مستور است، برای اینکه «اللّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک»، (۸) این که در تعقیبات نماز فرمودند این دعا را بخوانید و ریشه قرآنی آن هم این است که ﴿مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّهِ﴾. (۹) ما یک تَفَرعُن و فرعونیتی در درون خود ما ـ خدای ناکرده ـ گاهی پیدا می شود که می گوییم ما خودمان زحمت کشیدیم و پیدا کردیم؛ این حرف کفّاره دارد و کفّاره آن این است که گاهی یک فشاری به ما می دهند، آن فشار این است که یک حالتی به آدم می دهند که آدم از خودش بدش می آید! بعد راه توبه را هم باز می کنند. اگر

کسی بگوید: (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِی)، من خودم سی ــ چهل سال زحمت کشیدم و مثلاً به یک جایی رسیدم، این غیر از حرف قارون حرف دیگری است؟ آدم اسلامی حرف بزند و قارونی فکر کند؛ اما همه می گفتند: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ». خیلی ها آمدند و رفتند! تمام هستی ما مهمان ذات اقدس الهی است! آن وقت اگر کسی ــ خدای ناکرده ــ بگوید که من خودم زحمت کشیدم، این با این آیه که فرمود: (مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) سازگار نیست! با این دعاهای امام سجاد(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) سازگار نیست! پس گاهی آدم چنین غفلت هایی می کند و این غذای آلوده هم بدبوست، خوبی آن این است که بوی بد او به شامّه انسان می رسد که آدم از خودش بدش می آید و فوراً به سراغ توبه می رود، چند قطره اشک می ریزد و مسئله را حل می کند. این یک نعمت است که آدم از خودش بدش بیاید و بعد راه توبه پیدا کند! اما اگر «زَيَّنَتْ لَكُم سَوء أَنْفُسِكُم»؛ خودش از خودش خوشش بیاید و لذت ببرد، خیلی بد است، فرمود: (فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِی وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِم مُقْتَدِرُونَ).

ص: ۳۸۵

۱- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۶.

۲- تکویر/سوره۸۱، آیه ۳۰ و ۳۱.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۲۲.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۴۱ و ۴۲.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۱.

۷- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۸- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۸۳، ص۷۴.

۹- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۲ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۶ تا ۴۲ سوره زخرف

﴿وَ مَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳۶) وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُهْتَدُونَ (۳۷) حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ (۳۸) وَ لَن يَنفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِى الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۹) أَ فَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ وَ مَن كَانَ فِى ضَلَالٍ مُبِينٍ (۴۰) فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ (۴۱) أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِى وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِم مُقْتَدِرُونَ (۴۲)﴾

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن همان اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و فقه بود، چند کار را در متن این سوره تبیین کرد: یکی اینکه نظام معرفت شناسی را به خوبی مشخص کرد، دوم اینکه نظام ارزشی را مشخص کرد و سوم اینکه راه درمان اینها را نشان داد، فرمود نظام معرفت شناسی تنها حسّ و تجربه حسّی نیست، بلکه مراحل عقلی و تجرید هم معتبر است. ارزش هم در مسائل مادی و دنیایی نیست، اساس ارزش آن است که با جان انسان و با ابدیت انسان سازگار باشد، از یک نظر و رفاه جامعه را در سایه عقل و عدل تأمین کند، از نظر دیگر و اگر کسی بیراهه رفت بداند که سَیر او به سنگ می خورد، نظام و وَعد و وَعیدی در کار است. سرّ اینکه فرمود: ﴿وَ لَوْ لاَ أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ﴾ (۱) که این امت واحده را به کفر معنا کردیم، برای آن است که امت از «أَمَم» یعنی طریق است، کسی که یک راه خاصی را می رود، به او می گویند امت، چون «الأَمَم هُوَ الطَّريق»؛ اگر راه مستقیم باشد، این امت مستقیم است و اگر راه کج باشد، این امت در اثر کج روی به دوزخ می افتد. در اثر آن خصوصیت به قرینه تالی این مقدم چنین معنا شده است: ﴿وَ لَوْلاَ أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ «علی الکفر» ﴿لَجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ﴾، این قرینه است بر اینکه وحدت آنها وحدت کافرانه است. فرمود اگر این خوف نبود که همه آنها کافر باشند، ما به کسانی که کافر بودند آن قدر امکانات مادی می دادیم که بتوانند سقف نقره ای و مانند آن داشته باشند؛ پس این به قرینه آن تالی ذکر شده است. وحدت ذاتاً محبوب نیست، باید دید که براساس چه امری اتحاد و وحدت حاصل شد. درباره وحدت کافران آمده است که «الْكُفْرُ مِلَّةٌ وَاحِدَةٌ»، پس یک وحدت مشئوم و مذمومی است.

ص: ۳۸۷

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۳.

درباره صدیقه کبری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْها) هم آمده است که «بتَضَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا»؛ (۱) یعنی اینها اتحاد کردند که وجود مبارک صدیقه کبری (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْها) را حذف کنند، پس وحدت همه جا مطلوب نیست. وحدت درباره مطالب حق، حق است و وحدت درباره مطالب باطل، باطل است. خدای سبحان سه امر را مطرح کرده است که یک امر را حتماً از بین می برد و دو امر باز است: یکی اینکه بگذارد همه کافر بشوند که آن ممکن نیست، راه دوم اینکه همه مؤمن بشوند این ممکن است

مخصوصاً زمان ظهور حضرت(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه)، سوم اینکه مختلف باشند: (فَرِیقاً هَدَی وَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلَالَهُ) (۲) که این ممکن است. بنابراین قرینه اینکه فرمود: (لَجَعَلْنَا لِمَن یَکْفُرُ بِالرَّحْمنِ) به این دلیل است. فرمود ما این هراس را داریم تا معلوم بشود که زر و سیم نزد ما ارزشی ندارد، ما فقط هراسمان این است که هر کس کفر ورزید، به او این قدر بدهیم، همه مردم کافر بشوند؛ لذا بدانند که این ارزشی ندارد و هر کسی هم که خواست (سَوَاءً لِلسَّائِلِینَ). (۳) در این نظام هستی سفره باز است و هر کسی که استعداد داشت، زحمت کشید، تلاش و کوشش کرد می گیرد و اگر چنین نبود نمی گیرد؛ اما حالا گرفت یا نگرفت و در چه وضعی به سر می برد، آن به دست ما هست؛ ما دو کار کردیم: این سفره را پهن کردیم برای همه و اعلام هم کردیم (سَوَاءً لِلسَّائِلِینَ)؛ هر کس تلاش و کوشش کرد، به اندازه سعی و کوشش خود بهره ای می برد؛ اما حالا خوب زندگی می کند یا نه، به دست ما هست؛ اگر مؤمن بود خوب زندگی می کند، در امن و امان است و اگر کافر بود این بیچاره در تنگناست و نمی داند (وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ)، (۴) این کسانی که (الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمَانَهُم بِظُلْمٍ أُوْلئِکَ لَهُمُ الأَمْنُ)؛ (۵) این شخص چه توانگر باشد و چه تهیدست، زندگی آرامی دارد: (الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمَانَهُم بِظُلْمٍ أُوْلئِکَ لَهُمُ الأمْنُ). قبلًا هم ملاحظه فرمودید معنای «آمَنَ» این نیست که یعنی «إعتَقَدَ و عملوا صالحا»، «آمَنَ» یعنی «دَخلَ فی المأمَن»؛ منتها دخول او در «مأمَن» به این است که معتقد بشود و عمل بکند، وگرنه «آمَنَ» یعنی «دَخل فی الحِصن» و «دخل فی المأمن»، این معنی «آمن» است که فرمود: «کَلِمَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِی»؛ (۶) اگر کسی وارد قلعه شد «آمَنَ»، یعنی «دخل فی المأمن»؛ منتها ورود او در «مأمن» و در قلعه به این است که اعتقاد داشته باشد و عمل صالح انجام بدهد. پس اگر کسی مؤمن شد، زندگی مرفّهی دارد و راحت است؛ نه در درون او غوغاست و نه در بیرون او؛ اما (وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَهً ضَنکاً)، (۷) این شخص در فشار است؛ هم فشار درونی و هم فشار بیرونی! نه اینکه فقیر می شود، ممکن است که غنی باشد و در نهایت غنا باشد؛ ولی آسایش و امنیت ندارد.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۲۶۵.

۲- اعراف/سوره۷، آیه ۳۰.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه ۱۰.

۴- طلاق/سوره۶۵، آیه۲ و ۳.

۵- انعام/سوره۶، آیه۸۲.

۶- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۳، ص۱۰۲.

۷- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۴.

در سوره مبارکه «طه» آیه ۱۲۴ که فرمود: (وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِى فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً)، نه یعنی فقر! بلکه این شخص در تنگناست؛ حالا چه فقیر باشد و چه غنی باشد، چون در معرض آسیب و آفت است و وارد پناهگاه نشده است! ما گفتیم وارد پناهگاه بشوید «حصن» داریم، قلعه ای داریم، دژی داریم و دژبانی هست که این نیامده، بیرون که در معرض آفت است قرار گرفته، این چه فقیر باشد و چه غنی باشد در عذاب الیم به سر می برد: (فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً)؛ یک زندگی تلخ و سختی دارد؛ ناامنی هست، هراس هست، دلهره هست و در درون و بیرون او آشوب هست؛ این برای اوست؛ مربوط به فقر نیست. گاهی در کمال غنا و سرمایه به سر می برند، اما در همان سرمایه دفن می شوند؛ در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۹۴ و ۹۵ این است که فرمود: (وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ إِلاّ أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ)؛ (۱) برخی ها را با فقر آزمودیم تا تضرّع کنند و به هوش بیایند، وقتی به هوش نیامدند: (ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ)؛ آنچه تاکنون برای آنها سخت بود، حالا وسایل رفاهی فراهم کردیم و از هر نظر درهای نعمت را به روی اینها باز کردیم که هیچ مشکل مالی نداشتند: (ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّى عَفَوْا)؛ پُر شدند! این قدر به اینها مال دادیم که دیگر انبارها، اتاق ها و ذخیره گاه های آنها پُر شد؛ حالا که در این سرمایه غوطه ور هستند، می گویند که این حرف ها چیست! گذشته ها گذشت، پدران ما هم گاهی مشکل مالی داشتند، اصلاً یادشان رفته که قبلاً مشکل مالی داشتند! (وَ قَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً)؛ (۲) در انبار نعمت و در اموال فراوان، با اینکه غرق نعمت بودند ـ یعنی وقتی بالا ـ بیاید می گویند (عَفَوْا) ـ اینها را گرفتیم، این می شود «معیشت ضَنک». پس «معیشت ضَنک» این نیست که فقیر باشند! گاهی در بحبوحه غنا اینها در فشار قرار می گیرند و گرفته می شوند؛ این شخص نه جلوی خودش را می بیند و نه پشت سر خودش را می بیند؛ نه از گذشته باخبر است و نه به فکر آینده است؛ نه از گذشته عبرت می گیرد و نه به دنبال درمان آینده است. در سوره مبارکه «یس» این مضمون گذشت، آیه هشت سوره «یس» این بود: (إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِىَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ وَ جَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ)؛ (۳) اینها اهل بصیرت نیستند، برای اینکه جلوی اینها سد است، پشت سر اینها سد است و اگر بخواهند که زیر پای خودشان را نگاه کنند، ما گردن آنها را تا چانه پُر از آهن کردیم؛ چنین آدمی را که قرآن تصویر می کند، این کجا را می تواند ببیند؟ آینده خود را ببیند که جلوی او سد است؛ گذشته او به یادش بیاید تا از آن عبرت بگیرد که سد است؛ زیر پای خودش را نگاه بکند که از آغاز بدن تا پایان گردن تا این چانه های آنها پُر از آهن است، او که نمی تواند سر خم بکند! (وَ جَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً) و (جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً) تا این چانه سر به هوا هستند!

۱- اعراف/سوره۷، آیه۹۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۹۵.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۸ و ۹.

«مُقْمَح» یعنی انسان سر به هوا، آدم سر به هوا کجا را می تواند ببیند؟! پیشِ پای خود را هم نمی بیند! فرمود اینها این طور هستند؛ از گذشته بی خبرند، از آینده بی خبرند و از وضع کنونی هم بی خبرند! اینها در «معیشت ضَنک» هستند، با اینکه پُر نعمت می باشند! این شخص هر شب باید با قرص خواب بخوابد! چرا که دو تا فشار دارد: یکی حفظ موجود و دیگری هم طلب مفقود؛ این فشاری است قبل از آن فشار قبر، یعنی بین دو کار: چگونه آنچه را که دارد حفظ بکند و چگونه آنچه را که ندارد فراهم بکند؛ بین حفظ موجود که یک جِدار آهنی است و طلب مفقود که جِدار دیگر است فشار می بیند؛ قبل از فشار قبر این فشار مال در او هست، این می شود «معیشت ضَنک». پس «معیشت ضَنک» اختصاصی به حالت فقر ندارد، گاهی فقیر است و در تنگنا، گاهی غنی است و در تنگنا.

فرمود اگر کسی گرفتار دنیا شد و «تَعاشی» و «تَعامی» کرد، از دیدن حق و نظام ارزشی کوری ورزید، او در فشار است. بنابراین اینکه فرمود: (وَ لَوْ لاَ أَن یَکُونَ النَّاسُ أُمَّهً وَاحِدَهً لَجَعَلْنَا)، به قرینه این (لَجَعَلْنَا لِمَن یَکْفُرُ بِالرَّحْمنِ) معلوم می شود که آن وحدت، وحدت کافرانه است؛ اما آن وحدتی که انسان های اوّلی داشت، وحدتی بود براساس فطرت که آیه ۲۱۳ سوره مبارکه «بقره» می فرماید انسان اوّلی براساس آن فطرتی که ما دادیم و با توجه به اینکه جمعیت آنها هم کم بود و خیلی هم مشکلات صنعتی و کشاورزی و دامداری دامن گیرشان نشده بود یک زندگی ساده ای داشتند. بشر اوّلی که نمی دانست مرده را چگونه دفن بکند، او به فکر فتنه و امثال آن هم نیست، برای اینکه وقتی قابیل هابیل را کُشت: (وَ لَمَّا سُقِطَ فِی أَیْدِیهِمْ) (۱) مانده که این برادر را چه کار کند! تا (فَبَعَثَ اللّهُ غُرَاباً یَبْحَثُ فِی الأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُوَارِی سَوْءَهَ أَخِیهِ)، (۲) این کار بشر اوّلی بود؛ همه آنها که مثل حضرت آدم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) (وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ) (۳) که نبودند! این بشر اوّلی چون آزمایش نکرده بود و اصلاً نمی دانست که مرده را چگونه دفن می کنند، اینها آن اختلافات عمیقی را که بعدها پیدا شد نداشتند، یک زندگی ساده ای داشتند و امت واحده بودند، بعد کم کم که رشد کردند و راه های خلاف و امثال آنها را آشنا شدند، با یکدیگر اختلاف کردند که از آن به بعد کتاب آسمانی آمده است. اصل وجود مبارک آدم پیامبر بود و راهنمایی می کرد، اما یک کتاب مُدَوّن و دستگاه قضا و دستگاه تَقنین و مانند اینها برای بشر اوّلی برقرار باشد نبود. فرمود: (یَکُونَ النَّاسُ أُمَّهً وَاحِدَهً) اینها مانند امت واحده زندگی می کردند، بعدها که اختلاف پیدا کردند: (فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیِّینَ) (۴) و «مرسلین» و مانند آن.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۹.

۲- مائده/سوره۵، آیه۳۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۱۳.

بنابراین نظام ارزشی و نظام معرفتی را این سوره مشخص کرد، فرمود اگر کسی کوری بورزد، یعنی آن نظام معرفتی را نداشته باشد و فقط در محدوده حسّ و تجربه حسّی زندگی کند و نه به تفکر عقلی و تجریدی بپردازد: (وَ مَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً)، چون معلّم قرآن کریم «رحمان» است که در سوره مبارکه «الرحمن» دارد: (الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ)، از یک نظر یکی از مصادیق بارز «ذِكْرُ الرَّحمن» می تواند قرآن کریم باشد، برای اینکه معلم این قرآن (الرَّحْمنُ) است، (الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ)، (۱) در حقیقت این برنامه درسی (الرَّحْمنُ) است! اگر کسی از یاد «رحمان» برنامه درسی «رحمان» غفلت بکند و نظام معرفتی او همان نظام حسّی باشد و چندین بار که رهبران الهی به او تذکر دادند بیدار نشود، ما قرینی برای او قرار می دهیم، آن وقت در درون او آشوبی است که این می شود «معیشت ضنک»؛ او دارد بیراهه می رود و بیراهه می برد، این شخص خیال می کند که در صراط مستقیم است. شیطان که بر صراط مستقیم نیست، همیشه اعلام کرده است که (لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ). (۲) این کسی که کمین است، کمین او در حاشیه صراط است، در متن صراط که نیست؛ اگر در متن صراط باشد که آدم آن را می بیند! این کسی که کمین کرده، در بیرون این صراط مستقیم است، در شانه خاکی جاده است که کمین می کند تا مسافر را درگیر کند. گفت من «قَعید» هستم و کنار این صراط مستقیم نشسته ام و نمی گذارم که اینها بروند، سر راه که نیست! (لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ) تا بشود کمین. پس خود او بیراهه می رود و نمی گذارد اینها در صراط مستقیم راه خود را ادامه بدهند، اینها را هم به بیراهه می برد. پس شیطان در کمین است، یک؛ انسان را به بیراهه می برد، دو؛ و این بیچاره که «معیشت ضنک» دارد خیال می کند که در صراط مستقیم است، سه؛ دفعتاً چشم را باز می کند و می بیند که در گودال افتاده است، چهار. (وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُهْتَدُونَ)؛ یعنی همین هایی که از یاد خدا اعراض کردند و به کمین شیطان افتادند و در کمند او دست و پا می زنند و خیال می کنند که «علی صراط مستقیم» هستند، وقتی بیدار شدند می بینند که در گودال می باشند، بعد می فهمند که چه کسی اینها را به گودال کشانده است که در آن جا یک تبرّی تمنّی گونه دارند؛ یک وقت می گویند: (إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ) و یک وقت هم می گویند: (يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ) و این تبرّی به زبان تمنّی است: (يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ)، این تبرّی به زبان تمنّی سودآور نیست. فرمود هر دو ظالم هستید «كِلَاهُمَا فِي النَّار» و چون هر دو می روید در جهنم به حال شما سودآور نیست، چرا؟ برای اینکه «شرکت» در دنیا مشکل را حلّ می کند، چون تعاون هست و کمک دیگری است از بعضی جهت و آن دیگری هم کمک این هست از بعضی جهت که دو نفر با هم مشکل را حلّ می کنند؛ اما حالا شما که در عذاب دست و پا می زنید، این طور نیست که کسی بتواند مشکل دیگری را بتواند حلّ بکند، حواستان جمع باشد! در جهنم آزاد هم نیستید، یک؛ دست و پایتان هم باز نیست، دو؛ یکدیگر را هم لعن می کنید، سه؛ چون اینها (مُقَرَّنِينَ فِي الأَصْفَادِ) (۳) هستند، این طور نیست که یک جای وسیعی باشد که بگویند این جا بنشین و بسوز! هر کسی بسته و با غُل و زنجیر وارد جهنم می شود، این غُل و زنجیری است که خودش درست کرده است! (مُقَرَّنِينَ فِي الأَصْفَادِ)؛ یعنی در غُل ها و زنجیرها بسته هستند، آن وقت چه کاری از او برمی آید که بتواند مشکل دیگری را حلّ کند؟! پس شرکت در دنیا سودآور است، چون هرکدام مشکل دیگری را حلّ می کند، این جا آن طور نیست و گاهی هم شرکت در یک مطلب عامی است ــ به تعبیر جناب فخر رازی، می گویند حالا یک زلزله ای آمده «المصيبه إذا عمت طابت»، (۴) قابل تحمّل است ــ از آن قبیل هم نیست، یک بلای عمومی نیست که انسان بگوید: «المصيبه إذا عمت طابت»؛ نظیر زلزله های دنیا؛ یک شرکت تعاونی هم نیست که هر کسی مشکل دیگری را بتواند حلّ کند؛ لذا فرمود: (وَ لَن يَنفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ)، فاعل (يَنفَعَكُمُ) چیست؟ (أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ) حالا که در عذاب شرکت دارید به حال شما نافع باشد، از آن قبیل نیست. پس اساس کار این است که «تَعاشی» نکنید، «بصیر» و «سمیع»

بشوید! چشم و گوش دیگر باید تهیه کرد! غیر از معرفت شناسی حسّی، یک معرفت شناسی عقلی هم لازم است. (وَ مَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ)؛ معلّم ما _ ذات اقدس الهی _ به عنوان (الرَّحْمنُ) ظهور کرده است و این کتاب هم «ذِکْرُ الرَّحْمن» است به عنوان بهترین مصداق، چون او معلم قرآن است! فرمود اگر کسی بیراهه رفته است، ما برای او شیطان را به عنوان «قَرین» قرار می دهیم، (وَ إِنَّهُمْ)؛ یعنی این شیاطین (لَیَصُدُّونَهُمْ)؛ اینها که «تَعاشی» کردند، «تَعامی» کردند، «اعشی» و کور شدند: (وَ إِنَّهُمْ لَیَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِیلِ) که «الف» و «لام» آن هم «الف» و «لام» معهود است، (وَ یَحْسَبُونَ) این کفار (أَنَّهُم مُهْتَدُونَ)، خیال می کنند که در صراط مستقیم دارند حرکت می کنند: (حَتَّی إِذَا جَاءَنَا)، وقتی که آمدند به مشهد الهی و حق برای آنها روشن شد، همین کافر که «تَعاشی» کرد، «قَرین» خود را می بیند، می بیند که تاکنون چه کسی او را جابه جا می کرد، می گوید: (یَا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ)؛ ای کاش! بین من و تو به اندازه مشرق و مغرب فاصله بود، تو «قَرین» بدی هستی و نسبت به من بدرفتاری کردی. آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید که الآن چه کاری می خواهی بکنی؟ الآن که در عذاب مشترک هستید، هر دو دارید دست و پا می زنید! آن روز که به شما گفتیم همراهِ بدی دارید، آن روز که گوش ندادید، امروز دارید با هم دارید می سوزید. این با هم بودن مشکل شما را حلّ نمی کند. (وَ لَن یَنفَعَکُمُ الْیَوْمَ)، «لاینفع» چه هستند؟ (أَنَّکُمْ فِی الْعَذَابِ)، چرا (لَن یَنفَعَکُمُ)؟ برای اینکه (إِذ ظَلَمْتُمْ)، شما «کِلَاهُمَا فِی النَّار» هستید، ظالم و مظلوم هر دو اهل «نار» می باشید، شما عمداً راه انبیا را پشت سر گذاشتید: (فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۵) شد، عمداً «تَعاشی» کردید، عمداً «تَعامی» کردید، پس (ظَلَمْتُمْ) و آن شیطان هم که ظلم او مشخص است. (وَ لَن یَنفَعَکُمُ الْیَوْمَ إِذ ظَلَمْتُمْ أَنَّکُمْ فِی الْعَذَابِ مُشْتَرِکُونَ)، چرا (لَن یَنفَعَکُمُ)؟ برای اینکه (إِذ ظَلَمْتُمْ)، چون دو طرف ظلم کردید، از اینکه هر دو در عذاب به سر می برید به حال شما نافع نیست، یک شرکت سودآوری نیست که تعاونی در کار باشد تا «بعضکم» مشکل دیگری را حلّ بکند. اصولاً (الأخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، کفّار در جهنّم طوری هستند که (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا)، (۶) اصلاً آن جا دارِ لعنت و دارِ نفرین و دارِ بدگویی است: (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا)؛ می گویند تو باعث شدی، تو ما را گمراه کردی و مانند آن. پس نه مشکل یکدیگر را حلّ می کنید و نه از سِنخ کسی است که به تعبیر فخر رازی «المصیبه إذا عمت طابت».

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۱ و ۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۶.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

۴- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۶، ص۳۷۹.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۷.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

بعـد به ذات مقـدس پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می فرماید اینها که آن چشم باطن را باید باز کنند که نکردند، گوش باطن را بایـد باز کننـد که نکردند، در دنیا خیلی چیزها بود! مسـجد و حسـینیه و مراکز فرهنگی و حوزه ها و مانند اینها بود که اینها را نمی دیدنـد، مراکز فساد بود که اینها را می دیدند! اینها کور به آن معنا نیسـتند، اینکه دارد: (وَ مَن كَانَ فِی هذِهِ أَعْمَی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمَی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا)، (۱) اینها که کور نیسـتند، کاملاً بینا هسـتند؛ منتها بهشت را نمی بینند، اولیا را نمی بینند، انبیـا و مؤمنین را نمی بیننـد، فقـط جهنم را می بیننـد! در دنیا که قرآن می فرمایـد اینها کور هسـتند، چرا کور می باشـند؟ برای اینکه این همه مساجـد و مراکز و محفـل قرآن و تربیت هـای دینی وماننـد اینهـا را نمی بیننـد، آن مراکز فساد را می بیننـد، در قیـامت هم همین طور هسـتند! این طور نیست که کور باشـند! (وَ مَن كَانَ فِی هـذِهِ أَعْمَی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمَی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا)، همین ها هیـچ خبری از بهشت و مردان الهی ندارنـد و آنها را نمی بیننـد، همین ها به جهنم که رسیدند به آنها می گوینـد: (أَ فَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، (۲) می گویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)، (۳) همین کورهـا می گوینـد! معلوم می شود که اینها جهنـم و آن فرشـته هـای مأمور عـذاب را می بیننـد، برای اینکه قرآن دارد وقـتی به اینهـا می گوینـد: (أَ فَسِحْرٌ هـذَا أَمْ أَنتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، آنها می گوینـد: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ ما جهنم را می بینیم! همان دلیلی را که مسجد و حسـینیه را نمی دیدند و مراکز فساد را می دیدنـد، جبهه و جهاد را نمی دیدنـد و مراکز فساد را می دیدند، عدل و عقل را نمی دیدند و اختلاس را می دیدنـد، در قیامت هم همین طور هستند! الآن مراکز مذهب کم نیست، جاهای «صـلاح» و «سداد» کم نیست، او این جا را نمی بینـد؛ اما آن جا را می بینـد؛ در قیامت هم همین طور است، این طور نیست که (وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ أَعْمَی)، (۴) أعمی از چه چیزی؟ اگر واقعاً کور است، پس چطور شـما جهنم را نشان می دهید؟ می گویید: (أَ فَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لَا تُبْصِرُونَ) و آنها هم می گویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)؟ هم سمیع و هم بصیر هستند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اینها مشرکین می باشند و مشرکین هم «الله» را قبول داشـتند، مُلحدان هسـتند که «الله» را قبول نداشتند. مشرکان «الله» را قبول داشتند؛ منتها از بس لجوج و عنود هستند ــ البته آنها که مُلحـد هسـتند حرف دیگری دارنـد ــ درخواست می کننـد که مقـداری عـذاب را تخفیف بدهنـد؛ اما آنها که مُلحد هسـتند یا مشرکان خیلی لجوج، به مالك دوزخ(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) می گویند: (یَا مَالِكُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّكَ)؛ (۵) به خدایت بگو که جان ما را بگیرد، دیگر خودشان از بس لجوج هسـتند چیزی از خدا نمی خواهند! غرض این است اینکه فرمود: (وَ مَن كَانَ فِی هـذِهِ أَعْمَی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمَی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا)؛ یعنی همان طوری که در دنیا کور است، همان طور در آخرت کور محشور می شونـد، در دنیا چگونه کور است؟ کوری او به این است که مراکز مذهب را نمی بیند، جاهای فساد را می بیند؛ در قیامت هم بهشت و اولیای الهی را نمی بیند، جهنم را می بیند؛ وگرنه نه اینکه او کور باشد: (وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ أَعْمَی) که ما او را در قیامت کور محشور می کنیم، برای اینکه اگر کور باشـد که جهنم را که به او نشان نمی دهنـد و او هم نمی گویـد که من دیـدم. می گوینـد مـا این را می بریم و می گوییم: (أَ فَسِحْرٌ هـذَا)؛ آیـا این جهنم سِحر است؟ (أَمْ أَنتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، می گوینـد: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ نه، جهنم حق است و جهنم را داریم می بینیم؛ امـا اولیـای الهی و بهشت را نمی بیننـد. همـان طوری که این جـا کور هستند، در قیـامت هم این طور کور می باشـند. بنـابراین اینکه فرمود تو که کورهـا را نمی تونی نشـان بدهی، اینها خودشان را کور کردند! اینها خودشان را کَر کردند! ما «سـمع» و «بصـر» به اینها دادیم، اینها این «سمع» و «بصر» را با اغراض و غرایز دفن کردنـد، (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۶) همین است! دسـیسه کردند و بالاتر از دسیسه که فعل ثلاثی مجرد است، ثلاثی مزیـد را اعمال کردنـد، یعنی «تَدسـیس» کردنـد و (دَسَّاهَا) شـد؛ یعنی «دسَّسَها» شـد، نه «دسَّها» شـد! «تَدسـیس» کردنـد، خیلی دسـیسه کردنـد، اغراض فراوانی آوردنـد، غرایز فراوانی آوردند و این فطرت بیچاره را زیر این اغراض فراوان و غرایز فراوان دفن کردنـد، طوری که صـدای آن فطرت به گوش کسـی نمی رسد، بعد وقتی که هنگام مرگ جرّاحی شد، این

فطرت خودش را نشان می دهد. بنابراین اینکه فرمود آیا تو کورها را یا کَرها را می خواهی هدایت کنی، این کور و کَری است که نظام معرفتی آنها به همان حسّ و تجربهٔ حسّی است: (أَ فَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِی الْعُمْیَ وَ مَن کَانَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ)، این همه مراکز مذهب است و او به دنبال فساد می رود، با او چه کاری می خواهی بکنی؟ این همه مراکز هدایت هست و این به دنبال فساد می رود، شما چطور می خواهی هدایت بکنی؟ او در (فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ) غرق است! پرسش: برای دنیا جاذبه های آن هست؛ ولی در جهنم که جاذبه ای نیست! پاسخ: جاذبه نیست، ولی نتیجه کار آنهاست! جهنمی است که خودش ساخته است، (بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُم) (۷) است، این (بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُم) آن جا نتیجه عمل خودش را می بیند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۲.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۴.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

۶- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۷- شوری/سوره۴۲، آیه۳۰.

بعد به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود تا آنها بیدار بشوند، فرمود این طور نیست که حالا هر کسی هر چه کرد، کرد! (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)؛ (۱) هر چیزی نزد ما حساب دارد، ما که اینها را رها نمی کنیم. چندین بار دعوت کردیم که نیامدند ـ راه توبه و راه انابه ـ به اندک چیزی ممکن بود که اینها برگردند، اما برنگشتند؛ چندین بار مهلت دادیم، اما برنگشتند. چندین بار آزمایش کردیم، اما نیامدند؛ با فقر آزمایش کردیم نیامدند، با ثروت آزمایش کردیم: (حَتَّی عَفَوْا) پُر شدند، ولی نیامدند؛ حالا که این طور شد، ما انتقام را می گیریم! حالا یا در زمان حیات پُربرکت شما از اینها انتقام می گیریم؛ مثل جریان جنگ بدر و امثال بدر که وجود مبارک حضرت در جریان بدر رفتند بالای آن «قَلیب» ـ چاه ـ و فرمود: «هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَکُمْ رَبُّکُمْ حَقّا»؟ (۲) آقایانی که از مکه به مدینه می روند، این چاه بدر بر سر راه آنهاست؛ جایی است که به عنوان نمادین آن دَلو و آن دولاب و آن چرخ آبکشی هنوز هست. وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) مرزها را جدا کرد، اینهایی که بدر رفتند می دانند، محدوده ای است که اطراف آن دیوارکشی شده و شهدا این وسط دفن هستند، پشت آن دیوار چاهی است که آن مشرکان را آن جا دفن کردند، چون قبرستان کفّار و مسلمانان نباید یکی باشد، این جا هم حضرت این کار را کرده، یعنی مرزبندی کرده است. فرمود: «هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَکُمْ رَبُّکُمْ حَقّا»؟ در این قسمت از آیات فرمود: (فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ)؛ ما اگر شما را به عالَم آخرت بردیم (فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ)؛ بعد از رحلت شما از اینها انتقام می گیریم، یا نه! (أَوْ نُرِیَنَّکَ الَّذِی وَعَدْنَاهُمْ)؛ بعضی از چیزهایی که به آنها «وعید» دادیم و تهدیدشان کردیم، در زمان حیات پُربرکت شما به اینها نشان می دهیم؛ مثل جریان «قَلیب» بدر و امثال آن (فَإِنَّا عَلَیْهِم مُقْتَدِرُونَ). در سوره مبارکه «غافر» همین مضمون گذشت، آیه ۷۷ سوره مبارکه «غافر» این بود: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرِیَنَّکَ بَعْضَ الَّذِی نَعِدُهُمْ)، چون همه آن تهدیدها در دنیا نیست و بخشی از آن به آخرت برمی گردد: (أَوْ نَتَوَفَّیَنَّکَ) که ما شما را توفّی کنیم و شما وفات بکنید تا بعد به کیفر اینها بپردازیم (فَإِلَیْنَا یُرْجَعُونَ)، پس اصل انتقام قطعی است؛ حالا در زمان حیات پُربرکت شما یا بعد از رحلت شما، این طور نیست که اینها بتوانند راحت نجات پیدا کنند. (فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ) که با جمله اسمیه و با تأکید هم بیان فرمود، (أَوْ نُرِیَنَّکَ الَّذِی وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَیْهِم مُقْتَدِرُونَ)؛ دیگر نمی توانند بیرون بروند. در بخش های دیگر فرمود: (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ)؛ (۳) ما «مسبوق» نیستیم که کسی جلو بزند، ما همیشه سابقیم؛ یعنی قدرت الهی و فیض الهی سابق است و آنها سابق نیستند که ما «مسبوق» باشیم و عقب بیفتیم یا آنها «مُعجِز» یا «مُعاجِز» باشند که قدرت ما را عاجز کنند، این طور نیست. بعد فرمود: (فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ)؛ (۴) آنچه را ما فرستادیم مستحکم بگیرید!

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۱، ص۵۵.

۳- واقعه/سوره۵۶، آیه ۶۰.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۴۳ و ۴۴.

در اوایل بحث هم ملاحظه فرمودید که قرآن کریم را ذات اقدس الهی آویخت نه انداخت! آن طوری که طناب را می آویزانند قرآن را نازل کرد، نه آن طوری که باران را می ریزند نازل کرده باشد. باران را نازل کرد؛ یعنی به زمین انداخت و طناب را نازل کرد؛ یعنی به زمین آویخت. در همان حدیث شریف «ثقلین» دارد که این «ثقل اکبر»، یعنی قرآن کریم «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»، چون این چنین است، فرمود به این حَبل متین تَمَسُّک بکن، وگرنه طنابی که یک گوشه افتاده است مثل باران، این مشکل خودش را حل نمی کند، چگونه تَمَسُّک و اعتصام به آن مشکل را حلّ بکند!؟ اعتصام به حَبل چندین فایده دارد: یکی اینکه نمی گذارد آدم در چاه بیفتد، دوم اینکه اگر کسی در چاه افتاد می تواند این طناب را بگیرد و به بالا بیاید، سوم اینکه اصلاً اگر چاه نیفتده می تواند این طناب را بگیرد و براساس «اقْرَأْ وَ ارْقَهْ» (۱) أو «ارْقَأْ وَ اقْرَأ»، (۲) بگیرد و بالا برود، حالا هر اندازه که توانست! این خاصیت «حَبل متین» است؛ اما طنابی که یک گوشه افتاده باشد، مشکل خودش را حلّ نمی کند. فرمود این قرآن را که به زمین نینداختیم، این قرآن را به زمین آویختیم! بالای آن به دست من است: «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»؛ لذا اگر گرفتید یقیناً نجات پیدا می کنید! محکم بگیر! به پیغمبر فرمود: (فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ)؛ این وحی را، این کتاب را و این دین را محکم بگیر! این جا دیگر راه مستقیم است! راه را تو باید بروی و هر جا که تو رفتی می شود راه! کلّ نظام این طور است! هر جا که تو بروی می شود راه: (إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ) و اگر شرف بخواهی در قرآن است ــ در جریان نماز شب هست که «شَرَفَ الرَّجُلِ قِیَامُهُ بِاللَّیْلِ» (۳) کذا و کذا ــ (وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ)؛ اگر بخواهی نام بردار باشی و نامت بماند با قرآن باش! اگر قومت بخواهد نامش بماند و نام آور بشود، باید با قرآن باشد: (وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ)؛ بعد هم همه شما مسئول هستید که آیا «استمساک» کردید یا نه؟ دیگران را هدایت کردید یا نه؟ درباره دیگران چه اندازه تلاش و کوشش کردید؟ درباره رهبری مردم چه اندازه زحمت کشیدید؟ در قیامت همه شما مسئول می باشید!

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۱.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۸۹، ص۲۲.

۳- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۲۳۴.

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۵ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۵ سوره زخرف

ص: ۳۹۵

(وَ لَن يَنفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۹) أَ فَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ مَن كَانَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۴۰) فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ (۴۱) أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِم مُقْتَدِرُونَ (۴۲) فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴۳) وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ (۴۴) وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ (۴۵))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکّی همان اصول دین و خطوط کلّی فقه و اخلاق است، سعی بلیغ دارد به اینکه نظام جاهلی را به نظام عقلانی تبدیل بکند. مهم ترین کاری که سُوَر مکّی کردند آن است که نظام معرفتی مردم آن عصر را عوض کردند که از نظر معرفت شناسی تنها راه، حسّ و تجربه حسّی نیست، بلکه بالاتر از تجربه حسّی تجریدِ عقلی است و نظام ارزشی هم در خصوص «درهم و دینار» و در عالم طبیعت نیست، بلکه براساس معارف عقلی است و جهان هم یک قطبی نیست که منحصر در نظام سپهری و آسمان و زمین باشد، بلکه هم مُلک است به نام آسمان و زمین که (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۱) و هم ملکوت است که (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)، (۲) پس نظام هم مُلک دارد و هم ملکوت. انسان هم مُلک دارد که بدن او و قلمرو طبیعت اوست و هم ملکوت دارد که قلمرو جان اوست. کتاب آسمانی هم مُلک دارد که ظواهر آیاتی است که احکام عالم طبیعت را ذکر می کند و احکام ملکوتی دارد که مربوط به معارف عقلی و عَرش و تجرد روح و معراج و امثال آنهاست. فرمود اینها که مشکل معرفت شناسی دارند، در همان قدم اول ماندند؛ تا چیزی را نبینند باور نمی کنند و از نظر جمود هم قبول و نکول آنها در گِرو پذیرفتن و نپذیرفتن گذشتگان آنهاست، اگر خواستند چیزی را بپذیرند می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ) (۳) و اگر چیزی را نخواستند بپذیرند می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الأَوَّلِينَ)؛ (۴) ولی برهان که آمده است، ما به شما گفتیم که شما یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی، یا با برهان عقلی حرف خودتان را تثبیت کنید یا کتابی از کتاب های آسمانی را به ما ارائه بدهید که این حرف ها در آن باشد تا ما غیر از توحید حرف دیگری نزدیم و جهان هم غیر از توحید موجود دیگری ندارد و پرستش هم در برابر غیر توحید مقبول نیست. پس شما که غیر خدا را می پرستید، یا باید دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی. اینها بیراهه رفتند، ذات اقدس الهی فرمود ما همه هدایت ها را فراسوی اینها نصب کردیم، با این حال اینها بیراهه رفتند و درِ توبه را باز کردیم اینها برنگشتند، (نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)؛ (۵) این کیفر دنیاست که یک رفیقِ گمراه کننده ای را در درون دل اینها ما جاسازی کردیم، البته مجبور نکردیم! هنوز اختیار محفوظ است، هنوز توبه و بازگشت محفوظ است. وقتی صحنه قیامت شد، آن که در درون اینها بود بیرون می آید و اینها می بینند که در درون آنها «قَرین» سوء بود که دو حرف دارند: یکی تبرّی در قالب تمنّی است و دیگری هم اظهار ندامت. تبرّی آنها در قالب تمنّی این است که می گویند: (يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ) (۶) و ندامت آنها در قالب (فَبِئْسَ الْقَرِينُ) (۷) است، می گویند: خدایا! این یک قرین بدی بود و ما کار بدی کردیم. نه این تبرّی در قالب تمنّی اثر

دارد و نه آن نـدامت، چرا؟ چون (إِذ ظَلَمْتُمْ)؛ شـما مسـتقیماً و مسـتمرّاً ظلم می کردیـد، هم به خودتـان، هم به جـامعه و هم به دینتـان، نه آن تـبرّی که به صورت تمنّی درآمـده گفتیـد: (يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ) اثر دارد و نه این نـدامت که گفتیـد: (فَبِئْسَ الْقَرِينُ)، چون (ظَلَمْتُمْ) در عـذاب هستیـد و چون بـا «قَرین» بودیـد، هم اکنون بـا «قَرین» محشوریـد: (أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ).

ص: ۳۹۶

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲ و ۲۳.

۴- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۸.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۸.

«فَتحصَّلَ أنَّ هٰاهُنا أمرين»: یکی تبرّی در قالب تمنّی بودن و دیگری هم نـدامت؛ نـدامت اثر ندارد، چون ظلم بی توبه پایان آن کیفر است؛ تبرّی در قالب تمنّی اثر ندارد، چون آن که شـما را گمراه کرده و شما هم که گمراه شدید، هر دو مکلَّف بودید و هر دو ظـالم بودیـد و «کِلَاهُمَـا فِی النَّار»، پس ﴿لَن یَنفَعَکُمُ﴾ ایـن جریـان تـبرّی ﴿إِذ ظَلَمْتُمْ﴾، چرا؟ ــ ایـن ﴿أَنَّکُمْ﴾ فاعـل ﴿لَن یَنفَعَکُمُ﴾ است ــ ﴿أَنَّکُمْ فِی الْعَذَابِ مُشْتَرِکُونَ﴾، چـون ظلم کردیـد معـذّب می باشـید و چون هر دو ظلم کردیـد مشـترک در عـذاب هستید، بنابراین شـما تمنّی دارید که از یکدیگر دور باشـید، نه این ﴿فَبِئْسَ الْقَرِینُ﴾ با شـما هست، البته خودش هم یک عـذاب دیگری است، چون شـما همیشه کسـی را می بینیـد که به دام او افتادیـد؛ لـذا فرمود: ﴿حَتَّی إِذَا جَاءَنَا قَالَ یَا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ﴾ تبرّی است در قالب تمنّی و این ﴿فَبِئْسَ الْقَرِینُ﴾ گفتن آنها هم اظهار نـدامت است. ذات اقدس الهی می فرماید: ﴿یَوْمَ لَا یَنفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ ◻ إِلَّا مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ﴾، (۱) امروز کسی را راه می دهند که قلب سالم او در دستش باشد، چون قبلاً هم ملاحظه فرمودید که اگر کسـی در دنیا آدمِ خوبی بود مشکل او حلّ نمی شود، باید این قدر در دنیا خوب باشـد و خوبی را حفظ بکنـد که با خوبی بمیرد و در قیامت با دست پُر بیاید! خدا که وعده نداد و نگفت که هر کسـی در دنیا کـار خوب کرد مـا او را بهشتی می کنیم! «مَنْ فَعَلَ الحَسَـنه» که وعـده نـداد! فرمود: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَـنَهِ﴾، پس این شـخص باید دسـتش پُر باشـد! برخی ها هسـتند که کار خوبی را انجام می دهند، اما بعد اوضاع را به هم می زنند، پس صِرف حُسن سابقه مشکل را حلّ نمی کند! این حُسن سابقه همراه با استمرار لاحقه طوری است که انسان دست پُر در قیامت می آید. فرمود: ﴿مَن جَاءَ بِالْحَسَـنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾، (۲) نه «مَنْ فَعَـلَ الحَسَـنه»! این جـا هم فرمـود: ﴿مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ﴾؛ قلب پـاک در دست اوست، این را قبول می کننـد! پس اگر کسـی در دنیا یک مرحله قلب سالم داشت مشکل او حلّ نمی شود، این قـدر باید این سلامت قلب را مسـتمراً نگهداری کند که این دل سالم در دست او باشد و ﴿بِقَلْبٍ سَلِیمٍ﴾ بیاید، وگرنه آن تبرّی در قالب تمنّی و این نـدامت سودی ندارند. ﴿إِذ ظَلَمْتُمْ﴾، چون سـتم کردید پس معذّب هستید و چون با هم بودید «کِلَاهُمَا فِی النَّار». پرسـش: ﴿فَمَنْ یَعْمَـلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ﴾. (۳) ؟ پاسـخ: بله، ﴿مَن یَعْمَـلْ﴾ فعـل مضارع است، نه «عَمِلَ»! این فعل مضارع مفیـد استمرار است، پس بایـد نگه بـدارد؛ اما اگر بگوینـد: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمُ الدُّنْیَا﴾ (۴) دیگر دست او خـالی است. اگر «یعمـل» باشـد، فعل مضارع باشـد و دلالت بر اسـتمرار داشـته باشـد، تا آن لحظه هست و تا نفس می کشـد مکلَّف است، بعد از آن که دیگر تکلیفی نـدارد. فرمـود: ﴿وَ لَن یَنفَعَکُمُ الْیَوْمَ إِذ ظَلَمْتُمْ﴾، چنـد وجه را سـیدنا الاسـتاد(رِضْـوَانُ اللَّهِ عَلَیهِ) (۵) نقـل کرده، دیگران هم نقل کردند، نظر فخر رازی (۶) هم در بحث دیروز نقل شد که ﴿أَنَّکُمْ فِی الْعَذَابِ مُشْتَرِکُونَ﴾ را توجیه کردند. بعد می فرماید شـما نگران نباشـید «آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد». شـما وظیفه ای دارید، بنا نبود که شما به اجبار تحوّلی در درون ذات ایجاد کنیـد، شـما بایـد هـدایت بکنید و کردید؛ حالا یا می پذیرند یا نمی پذیرند دیگر در اختیار شـما نیست، اینها عمداً مجرای دیدن و شـنیدن را بستند: ﴿أَ فَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِی الْعُمْیَ وَ مَن کَانَ فِی ضَلَالٍ﴾؛ در ضلالت مستقر است، در این گودال رفته و برای خودش جا بـاز کرده است. ﴿فَإِمَّا نَـذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنْتَقِمُون﴾؛ شـما اگر رحلت کردیـد، ما از آنها انتقام می گیریم؛ اگر هم رحلت نکردیـد، ممکن است بعضـی از مراحل انتقام در زمان حیات پُربرکت شـما باشـد: ﴿أَوْ نُرِیَنَّکَ الَّذِی وَعَدْنَاهُمْ﴾، اینها از مِلک و مُلک ما بیرون نمی روند. بعد می فرماید: ﴿فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ﴾، قبلاً هم ملاحظه فرمودیـد که قرآن را خـدا آن طوری که طناب را می آویزانند نازل کرده است؛ یعنی قرآن را آویخت، نه انداخت! آن طوری که باران را نازل می کنـد، آن طور قرآن را نازل نکرد که به زمین انداخته باشد، فرمود این «حَبل متین» است و یک طرف آن هم به دست من است، محکم بگیر! پرسـش: این روایت «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» در منابع معتبر شیعه نیست؟ پاسخ: ولی بالاخره فرمود: ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً﴾، (۷) حالا سـند آنها «دام» یا «نـدام»؛ ولی «حَبل» خدا ــ غیر از قرآن و عترت

ـ کجاست که ما تَمَسُّک کنیم؟ پرسـش: «حَبل» خدا در قلب پیغمبر است؟ پاسخ: پیغمبر با اهل بیت یکی هستند و قلب پیغمبر هم (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأـمِینُ عَلَی قَلْبِـکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنـذِرِینَ)، (۸) این «حَبل» را بایـد بگیریـد، این «حَبل» باید به جایی بسـته باشـد! ما کجا را بگیریم؟ به جامعه اسـلامی می فرماید: (وَ اعْتَصِـمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً)، اگر طناب جایی افتاده باشد که اعتصام به او سودی نـدارد و اگر در قلب مطهَّر حضـرت باشـد که ما دسترسـی نداریم! قرآن و عترت تار و پود یک «حَبل» هسـتند که یک طرف آن به دست خداست. پرسـش: این روایت «أَحَدُ طَرَفِیهِ بِیَدِ اللهِ» با منابع شیعه یک مقدار منافات دارد؟ پاسخ: منافات نـدارد! چنـد سال قبل، چنـدین بار ما فرمایش مرحوم کاشف الغطاء را آوردیم و در همین جا خواندیم که ایشان می فرمایند به عقیـده ما قرآن بالاـتر از امـام نیست و اگر امام «ثقل اصـغر» شـد، برای اینکه در عالم طبیعت شـهید می شود تا قرآن بمانـد، وگرنه حقیقت قرآن و حقیقت امام یکی بین «سَبابتین» است، نه سبابه وسطی. (۹)

ص: ۳۹۷

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۸۸ و ۸۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۳- زلزال/سوره۹۹، آیه۷.

۴- احقاف/سوره۴۶، آیه ۲۰.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۰۳ و ۱۰۴.

۶- التفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۳۳.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۸- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۹- الأصول السته عشر، عده محدثین، ج ۱، ص۱۶۶.

«حَبل» که تار و پود آن قرآن و عترت است «أَحَدُ طَرَفِیهِ بِیَدِ اللهِ» است «وَ الطَرَفُ الآخَرُ بَأَیدِیکَم»، «حَبل» که قرآن نیست! «حَبل» تار و پودی دارد تارش و پودش، پودش و تارش قرآن است و عترت. این طناب بافته شده به دست خدای سبحان است، بعد به ما می فرماید: (اعْتَصِمُوا)، اگر حَبلی انداخته باشد که مشکل را حلّ نمی کند!

فرمود: (فَاسْتَمْسِکْ) تو هم باید به همین «حَبل» تَمَسُّک کنی! تو از آن جهت که شخصیت حقیقی داری، باید به شخصیت حقوقی تَمَسُّک بکنی، تو هم بایـد بـه رسالت و ولایت تَمَسُّک بکنی؛ لـذا فرمـود: (آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ)، (۱) اول کسی که این «حَبـل» را می گیرد خود پیغمبر است، بعـد اهـل بیت(عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ)، فرمود: (فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَيْکَ)؛ آنچه وحی شده است همین قرآن و عترت است، برای اینکه در قرآن آمده که (إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّهُ)، (۲) جای دیگر که نیامده است! در همین قرآن آمده که (أَبْنَاءَنَا) و (أَنْفُسَنَا)، (۳) در همین قرآن تمام این حقایق آمـده است! حالا روایات شرح این آیات قرآن است. فرمود: (فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَيْکَ إِنَّکَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ) ما با «ضِرس قاطع» می گوییم قرآن صراط مستقیم است و با «ضِرس قاطع» هم در زیارت «جامعه» می گوییم: «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَم». (۴) ما دو صراط مستقیم نداریم، نه اینکه یکی آنها هستند و یکی اینها، بلکه هر دو به یک معناست. اگر قرآن صراط مستقیم است، یعنی عترت در همین قرآن است و اگر در زیارت «جامعه» می گوییم: «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَم»، یعنی با قرآن. اینکه فرمود: (وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ)، برخی مثل فخر رازی خواستند بگویند که این یک نام آوری شما را قرآن تأمین کرده است، (۵) چون به لغت عربی نازل شده است؛ البته آن حق است، اما اساس کار همان «تَذْکَرَهُ الله» است که فرمود این (ذِکْرَى لِلْبَشَرِ) است، قرآن «تَذْکَره» و «مذکِّر» است: (فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ)، (۶) (فَهَلْ مِن مُدَّکِرٍ)، (۷) (مَا هِیَ إِلاّ ذِکْرَى لِلْبَشَرِ)، (۸) این ذکر در حقیقت نام خدا و یاد خداست، در سایه نام خدا و یاد خدا انسان ماندگار می شود و شرف پیدا می کند، این طور نیست که (لَذِکْرٌ لَکَ) یعنی شما را نام آور می کند که فخر رازی گفته است، البته آن در سایه توحید حاصل می شود. (وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ) همه شما مورد سؤال هستید، البته (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ)؛ (۹) ما همه را مورد سؤال قرار می دهیم! منتها از انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) که سؤال می کنیم، در حقیقت از امت سؤال می کنیم که شما پاسخ این حرف ها را چه دادید؟ بعد می فرماید ما این حرف ها را که گفتیم برابر برهان عقلی است، اینها این حرف هایی که می زنند، یعنی شرک دارند، یک؛ نظام معرفتی آنها حسّ و تجربه است، دو؛ نظام ارزشی آنها زر و سیم است، سه؛ این حرف ها را که عقل نمی گوید! حرف را یا باید عقل بگوید یا نقل آسمانی، عقل که اینها را نمی گوید! ببینیم در کتابی از کتاب های آسمانی، این حرف ها آمده یا نه؟ (وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ)؛ به اُمم می فرماید شما کتابی از کتاب های آسمانی را بیاورید که این حرف ها نوشته باشد، به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می فرماید تا آنها عبرت بگیرند، که از انبیای قبل شما سؤال بکنید که آیا ما چنین حرفی زدیم؟ در همین سوره مبارکه «زخرف» که بحث آن گذشت، فرمود شما یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی، دلیل عقلی که ندارید! در آیه ۲۱ فرمود: (أَمْ آتَیْنَاهُمْ کِتَاباً مِن قَبْلِهِ فَهُم بِهِ مُسْتَمْسِکُونَ)؛ شما که چنین حرفی را می زنید، مُسْتَمْسَک شما چیست؟ شما به چه چیزی تَمَسُّک می کنید؟ براساس این اصول یاد شده دلیل عقلی که ندارید، آیا ما در کتابی از کتاب های آسمانی این حرف را نوشتیم؟ شما که ندارید! در سوره مبارکه «احقاف» بود: (أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ) (۱۰) که این طوری بیاورید. فرمود: (أَمْ آتَیْنَاهُمْ کِتَاباً مِن قَبْلِهِ فَهُم بِهِ مُسْتَمْسِکُونَ)، پس نه دلیل عقلی دارند و نه دلیل نقلی، (بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ)؛ _ «أَمَم» آن طریق را می گویند و «أُمت» یعنی کسی که راه خاص دارد _ اینها گفتند چون نیاکان ما این راه را می رفتند، ما هم همین راه را می رویم؛ این تقلید است! فرمود که نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی. این

بیانی که در آیه ۴۵ همین سوره مبارکه آمده است، این هم می تواند ناظر به همان آیه باشد، فرمود: (وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ)، این خطاب به حضرت است، ولی در حقیقت به امت توجه دارد و برخی ها هم خواستند بگویند که این ناظر به مسئله معراج است، البته در جریان معراج این سؤال و جواب و این گفتگوها بود؛ با انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) برخورد کرد، امام آنها شد، آنها به حضرت اقتدا کردند و گفتگوها شد، آنها سر جای خود محفوظ است؛ اما در این بخش که دارد با مردم سخن می گوید و آنها را هدایت می کند، همان طوری که در آیه قبل همین سوره مبارکه «زخرف»، یعنی آیه ۲۱ که فرمود شما دلیل عقلی که ندارید لااقل دلیل نقلی بیاورید، این هم می تواند ناظر به همان دلیل نقلی باشد: (وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً)، ما به همه آنها گفتیم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و قبلاً هم ملاحظه فرمودید اینکه دو قضیه نیست که مرحوم آخوند در کفایه (۱۱) و امثال کفایه به زحمت بیفتند که این «الّا» مفید حصر است، «قضیه سالبه» داریم، «قضیه موجبه» داریم، خبر چیست و امثال آنها. این «الّا» به معنی «غیر» است و معنای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هم این نیست که قلب انسان خالی از اثبات و نفی است، انبیا آمدند که به ما بگویند قلب شما که نه اثبات دارد و نه نفی، این اثبات را جا بدهید و آن نفی را هم نپذیرید؛ یعنی آن نپذیرفتن بشود نفی. به عبارتی این معنا که قلب شما خالی از توحید و شرک است، شما توحید را به قلب خودتان جا بدهید و شرک را جا ندهید، انبیا که برای این نیامدند! انبیا برای این آمدند که بگویند این «الّا» به معنی «غیر» است، یک؛ در درون شما توحید است، دو؛ غیر از آن که دارید دیگری را راه ندهید، «لَا إِلَهَ» غیر از همین که دارید! این طور نیست که انسان یک لوح نانوشته و خالی باشد، بلکه طبق این (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۱۲) در درون انسان ذات اقدس الهی این علم را قرار داده که «كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَه». (۱۳) بنابراین این جا فرمود که ما به اینها گفتیم، به همه انبیا! هیچ ملتی نبود مگر اینکه ما برای آنها پیامبر فرستادیم، در سوره «نحل» و غیر «نحل» گفتیم که غیر از خدا را نپرستید، توحید حق است و شرک باطل است؛ یعنی این توحیدی که دارید، دست به آن نزنید، این حق است و آن شرک را راه ندهید. این جا هم همین مضمون است، ما گفتیم: (أَجَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمنِ)، (الرَّحْمنِ) را که دارید، غیر از او را ما قرار ندادیم و دلیل عقلی هم که ندارید. پس این طور نیست که (الرَّحْمنِ) را ما به شما نگفته باشیم، (الرَّحْمنِ) را در درونتان جاسازی کردیم، «الله» را در درونتان جاسازی کردیم و نشانه آن هم این است که وقتی شما غبارروبی کردید و در حال خطر از هر وسیله ای ناامید شدید می گویید: «الله»! الآن گرفتار آن اغراض و غرایز هستید که این توحید در بین آنها دفن شده، وقتی فشاری آمد که این غرایز و اغراض را کنار برد، این توحید ظهور می کند و می گویید: «یا الله»! (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (۱۴) براساس ترس نمی گویید، قرآن امضا کرده که با اخلاص می گویید «الله» و درست هم می گویید «الله»! فرمود ما غیر از این که به شما دادیم، چیزی دیگر نگفتیم؛ شما اگر دلیل عقلی دارید که ما گفتیم بیاورید، دلیل نقلی دارید که ما گفتیم بیاورید، ما غیر از اینکه به شما دادیم چیز دیگری نگفتیم، همین! (أَ جَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً) که این آلهه معبود بشوند؟ قرآن کریم تنها کلّی گویی نمی کند، خود قصه به عنوان (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (۱۵) کارساز است و تجربه را هم به کار می گیرد، می فرماید این معارف را ما به وجود مبارک ابراهیم خلیل گفتیم، به موسای کلیم گفتیم و به عیسای مسیح(عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) گفتیم؛ به این انبیا ابراهیمی که در خاورمیانه ظهور داشتند گفتیم. قبلاً در دو بخش از آیات قرآن فرمود که انبیا برای خاور و باختر دور و نزدیک هستند، این رسالت همه جایی است؛ منتها حالا شما دسترسی به خاور دور و باختر دور ندارید، نه به آن طرف دریا و نه به این طرف دریا! در چند جای قرآن فرمود که (مِنْهُم مَن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ)؛ (۱۶) ما قصه بعضی از انبیا را برای شما نگفتیم، (۱۷) اگر بگوییم آن طرف آب و این طرف آب پیامبری بود که چنین حرفی زد، شما می گویید که ما دسترسی نداریم، از کجا برویم تحقیق

کنیم؟ ما حرفی را می زنیم که به دنبال آن بگوییم: (فَسِیرُوا فِی الأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کَانَ)؛ (۱۸) بروید تحقیق کنید!

ص: ۳۹۸

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۸۵.

۲- مائده/سوره۵، آیه۵۵.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۶۱۳.

۵- التفسیرالرازی، مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۳۵.

۶- ق/سوره ۵۰، آیه۴۵.

۷- قمر/سوره۵۴، آیه۱۵.

۸- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۶.

۱۰- احقاف/سوره۴۶، آیه۴.

۱۱- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص۲۱۱.

۱۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۱۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۳.

۱۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

۱۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۳.

۱۶- غافر/سوره ۴۰، آیه۷۸.

۱۷- نساء/سوره۴، آیه۱۶۴.

۱۸- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

در این خاورمیانه، جریان ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی(عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) هست، بروید تحقیق کنید؛ اما اگر بگوییم آن طرف خاورمیانه، آن طرف خاور دور یا باختر دور پیامبری بود، نه وسیله هوایی داشتید، نه وسیله نقلیه داشتید، نه زمینی داشتید و نه دریایی داشتید، چه چیزی را ما بگوییم؟ فقط اجمالاً بدانید که هر جا بشر هست و هر جا اندیشه هست، رهبری الهی هست؛ ممکن نیست انسانی در جایی زندگی بکند و خدای سبحان به او غذا ندهد! غذای انسان توحید است و غذای انسان علم و معرفت است. (مِنْهُم مَن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ)؛ بعضی از انبیا بودند که قصه اش را ما گفتیم و بعضی را هم نگفتیم؛ ولی آنهایی را که ما نگفتیم، انبیا داشتند. در خاورمیانه که انبیای ابراهیم را ذکر می کند، تقریباً از آیه ۲۶ تا ۴۶ همین قصه حضرت ابراهیم است که تقریباً بیست آیه است و از آیه ۴۶ تا ۵۶ همین جریان حضرت موسای کلیم است که ده آیه است.

سرّ اینکه جریان ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) بیست آیه است، گذشته از قدمت آن حضرت و «أَبُو الْأَنْبِيَاء» بودن آن حضرت، مراحل دیگر، مصادیق و تطبیقات دیگر در اثنای قصه حضرت ابراهیم آمده و لذا شده بیست آیه؛ آن مراحل «وسطی» که در این اثنا آمده، آنها در قصه حضرت موسی و عیسی(عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ) هم هست؛ منتها جریان حضرت موسی را یکدست خالص و در ظرف ده آیه بیان کردند و جریان عیسای مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) را تقریباً در حدود پنج ـ شش آیه بیان کردند، نتیجه همه اینها برابر همان اصول کلّی است که در آغاز سوره مبارکه «زخرف» بیان کردند؛ یعنی کلیات معرفت شناسی، جهان بینی، جهان داری، جهان آرایی و مانند اینها را ذکر می کنند و نتیجه عملی آن را هم ذکر می کنند. فرمود این انبیا آمدند و این حرف ها را گفتند، مؤمنین آنها نتیجه بردند و کفّار نتیجه ای نبردند. این جریان (فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ)، در سوره مبارکه «بقره» ـ در آیه «آیه الکرسی» ـ از اینها یاد شده است، آیه ۲۵۶ سوره مبارکه «بقره» این بود: (فَمَن يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِن بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقَى)؛ به یک عُروه و دستگیره ای که پاره شدنی نیست، هیچ چیزی آن را پاره نمی کند، برای اینکه به جای محکمی بسته است (لاَ انفِصَامَ لَهَا)، دو صفت دارد: یکی اینکه «موثّق» است، «وثقی» است و «وَثیق» است که تعبیر اثباتی است و دیگر اینکه (لاَ انفِصَامَ لَهَا)، این (لاَ انفِصَامَ لَهَا) که جمله نفی است، با آن «وُثقه» که اثباتی است برای تأکید است. گاهی با یک حرف «إنّ» و «لام» و امثال آنها مطلب را تأکید می کنند یا با قَسَم، گاهی با دو تعبیر اثبات و نفی تأکید می کنند. در جریان وحدت می فرمایند: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً وَ لاَ تَفَرَّقُوا)، این (وَ لاَ تَفَرَّقُوا) جمله نفی است و با (وَ اعْتَصِمُوا) که جمله اثبات است هر دو برای تأکید مطلب است، وگرنه این جمله دوم چیز جدایی ندارد. گاهی می فرماید با هم باشید و جدا نشوید، این جدا نشدن تعبیر دیگری برای تأکید است که دو تعبیر است یکی نفی و یکی اثبات، برای تثبیت یک مطلب. این جا هم همین طور است؛ «العُروه»، «وثقی» است که تعبیر اثباتی است؛ «العروه» (لاَ انفِصَامَ لَهَا) است که تعبیر نفی است. این (لاَ انفِصَامَ لَهَا) برای تأکید همان مطلب است؛ مثل (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً وَ لاَ تَفَرَّقُوا)، اینها که اعتصام کردند موفق هستند و بهره فراوانی می برند؛ در سوره مبارکه «اعراف» جامع تر از این را ذکر کرده است، در آیه ۱۷۰ سوره «اعراف» فرمود: (وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ)، یک وقت تَمَسُّک است، یک وقت إستمساک است و یک وقت هم تَمسیک است که باب «تفعیل» است که شدّت و مبالغه را هم می فهماند، خیلی محکم می گوید؛ مثل (وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً) (1) محکم بگیرید. (وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَ أَقَامُوا الصَّلاَةَ إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ)، درجات استمساک فرق می کند و در بخش های دیگر هم همین طور است؛ در سوره مبارکه «اسراء» فرمود که اینها گرفتار زر و زور هستند، گرفتار مال می باشند، به پیامبر خود(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) پیشنهاد می دهند و یک روز می گویند که فلان چاه را برای

ما درست کن، یک روز می گویند آب برای ما بیاورد، یک روز می گویند این منطقه خشک حجاز را، منطقه سرسبز و خرّم و جای مناسب برای کشاورزی قرار بده؛ در سوره مبارکه «اسراء» این خواسته های مادی آنها را ذکر می کند، آیه نود سوره مبارکه «اسراء» این است: (وَ قَالُوا لَن نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الأرْضِ یَنْبُوعاً أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِن نَّخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الأنْهَارَ خِلاَلَهَا تَفْجِیراً أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَ الْمَلاَئِکَهِ قَبِیلًا)؛ (۲) می گویند خدا و فرشته ها را روبه روی ما قرار بده، این همان تفکر مادی است. اگر کسی معرفت شناسی او فقط در کفِ حسّ و تجربه حسّی است، همان حرفی را که اسرائیلی ها به وجود مبارک موسای کلیم می گفتند که (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً)، (۳) همان تفکر هم در جاهلیت حجاز بود که می گفتند: (أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَ الْمَلاَئِکَهِ قَبِیلًا)؛ ما روبه رو و مقابل هم خدا را ببینیم، این یعنی چه؟ یعنی تا نبینیم باور نمی کنیم؛ یعنی براساس حسّ و تجربه حسّی می خواهیم ایمان بیاوریم، آن وقت در سوره «انعام» غیر «انعام» فرمود که معرفت شناسی دو قسم است که ضعیف و کم ترین آن حسّ و تجربه حسّی است و بالاتر آن تجرید عقلی است که (لَا تُدْرِکُهُ الأبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ)؛ (۴) اگر روح مجرد پیدا کردید درک می کنید، خدا دیدنی نیست، با چشم نمی شود دید و «ادراک» تنها منحصر در رؤیت بصری نیست. (أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَ الْمَلاَئِکَهِ قَبِیلًا أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِن زُخْرُفٍ)، (۵) همین که در سوره مبارکه «زخرف» فرمود که تفکر جاهلی اطراف همان زر و زور دور می زند همین است. (أَوْ تَرْقَی فِی السَّمَاءِ وَ لَن نُّؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَاباً نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی)؛ او سبّوح است! این حرف هایی را که شما گفتید، این حرف ها، حرف های محسوس و مادی است؛ او منزّه از آن است که دیده بشود، او منزّه از آن است که بیاید یا برود و مانند آن و کاری که از دست من برمی آید این است که هر چه ذات اقدس الهی به من فرمود به شما ابلاغ می کنم، از نزد خودم که نمی توانم در نظام جهان اثر بگذارم (هَلْ کُنتُ إلاّ بَشَراً رَسُولًا). (۶) بعد در این بخش فرمود: (فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ)، برهان مسئله هم این است که راه همین است! (وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ) و منظور از قوم، اگر آن طوری که فخر رازی گفت معنا نکنیم که نباید معنا بکنیم و نام توست؛ یعنی شرف شما و از این مسائل نباشد بلکه یاد حق باشد، آن وقت هر کسی که در مشرق یا مغرب عالَم به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) ایمان بیاورد جزء قوم اوست؛ اینکه فرمود: (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) (۷) همین طور است. اگر گفتند علوی بیایند، حسنی بیایند و حسینی بیایند، چه کسانی می آیند؟ لازم نیست عرب باشند! فرمود حسینی بیایند! حسنی بیایند! رضوی بیایند! نقوی بیایند! تقوی بیایند! (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) که جمیع شیعه های عالم سر می کشند و می آیند، ولو عرب نباشند، ولو تازی و فارسی و امثال آنها باشند، قوم هم دیگر عرب منظور نیست. (وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ مِن رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ). تا این جا جریان حضرت ابراهیم را به پایان می رساند و همین معارف کلّی و خطوط کلّی را در قصه وجود مبارک حضرت موسای کلیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) شروع می کند.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه ۷۰.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه ۹۰ و ۹۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۹۲ و ۹۳.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۹۳.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

تفسیر آیات ۴۱ تا ۵۴ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۵۴ سوره زخرف

(فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ (۴۱) أَوْ نُرِیَنَّکَ الَّذِی وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَیْهِم مُقْتَدِرُونَ (۴۲) فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیم (۴۳) وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ (۴۴) وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ مِن رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ (۴۵) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَی بِآیَاتِنَا إِلَی فِرْعَوْنَ وَ مَلَئِهِ فَقَالَ إِنِّی رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ (۴۶) فَلَمَّا جَاءَهُم بِآیَاتِنَا إِذَا هُم مِنْهَا یَضْحَکُونَ (۴۷) وَ مَا نُرِیهِم مِنْ آیَةٍ إِلاّ هِیَ أَکْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَ أَخَذْنَاهُم بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (۴۸) وَ قَالُوا یَا أَیُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ بِمَا عَهِدَ عِندَکَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ (۴۹) فَلَمَّا کَشَفْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ یَنکُثُونَ (۵۰) وَ نَادَی فِرْعَوْنُ فِی قَوْمِهِ قَالَ یَا قَوْمِ أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِی مِن تَحْتِی أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ (۵۱) أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ وَ لاَ یَکَادُ یُبِینُ (۵۲) فَلَوْلاَ أُلْقِیَ عَلَیْهِ أَسْوِرَةٌ مِن ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلاَئِکَةُ مُقْتَرِنِینَ (۵۳) فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ کَانُوا قَوْماً فَاسِقِینَ (۵۴))

سوره مبارکه «زخرف» _ همان طوری که ملاحظه فرمودید _ چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکّی اصول دین و خطوط کلّی فقه و اخلاق بود، حتماً نظام معرفتی را تبیین کردند اولاً نظام ارزشی را تبیین کردند ثانیاً، جریان پیامبران گذشته را ارائه کردند ثالثاً و آنچه در آن عصر گذشت و راجع به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بود را بیان کردند رابعاً. در بخش پایانی بحث دیروز فرمود نه تنها تو سالک این راهی، بلکه مُستقر بر این راهی، تو (عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیم) هستی. به دیگران می فرمود شما پایگاهی ندارید تا کاری انجام بدهید، به اهل کتاب فرمود: (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ لَسْتُمْ عَلَی شَیْ ءٍ حَتَّی تُقِیمُوا التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجِیلَ)، (۱) اگر کسی خواست کتابی بنویسد، راهی داشته باشد و مدنیّتی ایجاد کند، به هر حال پایگاهی می خواهد؛ فرمود شما پایگاه ندارید، کجا ایستاده اید؟ (لَسْتُمْ عَلَی شَیْ ءٍ حَتَّی تُقِیمُوا التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجِیلَ). آنچه معروف بین اهل تفسیر است، این است که شما ارزشی ندارید مگر اینکه تورات و انجیل را اقامه کنید، آن هم حق است؛ اما این بیان سیدنا الاستاد بیان لطیفی است که شما اگر بخواهید دینی داشته باشید، مدنیّتی داشته باشید یا تمدّنی داشته باشید، یک پایگاه می خواهید، شما پایگاهتان چیست؟ (لَسْتُمْ عَلَی شَیْ ءٍ حَتَّی تُقِیمُوا التَّوْرَاةَ)؛ اما درباره پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می فرماید که (إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیم)، پایگاه فکری داری، نظام معرفتی شما مشخص است، نظام ارزشی هم مشخص است، راه انبیا هم مشخص است و سیره تو هم معیّن است، پس (إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیم)؛ حالا که چنین است و پایگاهی دارید: (فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ). دیگران هم همین کار را می کنند: (وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ)، البته «ذکر» اُولی همان یاد خداست؛ ولی نام یک ملت، ملّتی نام ور بشود و ماندگار بشود در سایه (وَ مَا عِندَ اللَّهِ) است، چون (مَا عِندَکُمْ یَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ). (۲) اگر ملّتی بخواهد بماند، نام وَر و نامدار بشود، جز راه توحید راه دیگری نیست، چون فرمود: (مَا عِندَکُمْ یَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ).

۱- مائده/سوره۵، آیه۶۸.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

اما این مسئله که هر کسی عمل صالح انجام دهد به بهشت می رود، چنین چیزی در قرآن نیست. فرمود هر کسی عمل صالح، یعنی این حُسن فعلی انجام دهد، (وَ هُوَ مُؤْمِنٌ)، این (وَ هُوَ مُؤْمِنٌ) ملکه است، اینکه اسم فاعل نیست، این صفت مشبهه است به وزن اسم فاعل؛ یعنی ایمان ملکه راسخه ثابته اوست؛ وقتی ایمان ملکه راسخ ثابتی بود، انجام واجبات و ترک محرّمات که مستمر است. هیچ جا ما نداریم که کسی کار خوب انجام بدهد به بهشت می رود، حتماً حُسن فعلی با حُسن فاعلی همراه است؛ کار خوب، از مرد خوب. کار خوب اگر از کافر باشد، ممکن است که بهره های دنیایی داشته باشد؛ ولی به بهشت نمی برند! (وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ)، (۱) نه «آمَنَ»! این (وَ هُوَ مُؤْمِنٌ) صفت مشبهه است، نه اسم فاعل و همچنین نشانه ثبات و دوام و استقرار است. مقتضای مؤمن بودن انجام واجبات است «بالاستمرار» و ترک محرمات است «بالاستمرار».

مطلب دیگر این است که در ذیل آیات غیبت ملاحظه بفرمایید، آن جا خیلی از افراد می بینند که کار خوب انجام دادند، ولی نمی بینند؛ عرض می کنند که ما این کارها را کردیم! فرمود چون شما بدهکار بودید دَینتان را به آن مُغتاب دادید؛ شما آبروی افراد را بُردید، غیبت کردید، توبه هم که نکردید، استحلال هم که نکردید، از اعمال شما گرفته شده و به او داده شد، پس (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ) (۲) نیست. گاهی در قیامت سؤال می کنند که این گناهان را ما انجام ندادیم، اما در اعمال ما ثبت است! جواب این است که شما آبروی مردم را بردی، استحلال هم که نکردی، استغفار غیبت را هم نکردی، سیئات آنها به نامه اعمال شما انداخته شده است؛ هر دو طایفه نصوص در ضمن آیات غیبت هست، (۳) بنابراین معیار در محاسبه روز قیامت است که کسی (جَاءَ بِالْحَسَنَهِ).

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۰.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۳- جامع الاخبار(للشعیری)، محمد الشعیری، ص۱۴۷.

مطلب دیگر این است که در قیامت ــ در سوره مبارکه «اعراف» گذشت ــ میزان و ترازویی هست، ترازو سه کار دارد: خودِ اصل ترازو که دو کَفّه دارد و به آن می گویند میزان که شاهینی دارد و مسئول برقراری عدل است، این کار میزان است؛ دو کار دیگر هم دارد که یک کَفّه وزن می گذارند و کَفّه دیگر موزون، ترازوهای رایج این طور بود؛ حالاـ ممکن است که ترازوهای دقیقی اختراع بشود که راه دیگری داشته باشد، ولی ترازوهای رایج این بود که یک میزان داریم، یک وزن داریم و یک موزون؛ این میزان و ترازو شاهینی دارد که مسئول برقراری نظم بین وزن و موزون است، یک کَفّه این ترازو را سنگ می گذارند و کَفّه دیگر را موزون می گذارند یا نان یا میوه یا چیز دیگری می گذارند، این کار ترازوست. در قیامت میزان هست، وزنی که با آن عقیده و اخلاق و اعمال را می سنجند سنگ و مصر نیست، بلکه حق است: (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)، (۱) نه «وَ الْوَزْنُ حقٌّ»، نه اینکه وزنی هست؛ مثل اینکه «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْجَنَّهَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ»، (۲) از آن قبیل نیست که بگویند بهشت و جهنّمی هست، نه خیر! (وَ الْوَزْنُ) چون با «الف» و «لام» آمده است، (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ یعنی حق را ما وزن قرار می دهیم و عمل را با حق می سنجیم. در دنیا وزن سنگ است و موزون نان یا میوه؛ در آخرت وزن حق است و موزون عمل، اعتقاد و اخلاق است. پس (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)، آن وقت اعمال را در کَفّه دیگر می سنجند. اگر کسی عمل نداشت، در سوره مبارکه «کهف» می فرماید که ما برای این ترازو نصب نمی کنیم! ترازو بیاوریم و آن حق را یک طرف بگذاریم، آن کَفّه دیگر که خالی است! در سوره مبارکه «کهف» فرمود: کفّاری که هیچ عمل صالح ندارند ــ آیه ۱۰۵ سوره مبارکه «کهف» این است: (أُولئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَزْناً)؛ ــ ما ترازویی بیاوریم چه چیزی را بسنجیم؟ کسی که با دست خالی آمده، چه چیزی را بسنجیم؟ برای او ترازو نصب نمی کنیم، البته یک ترازوی دیگری ممکن است باشد که دَرَکات جهنم را بسنجد، آن یک مطلب دیگر است؛ چه اینکه ممکن است برای اولیای الهی حسابی نباشد که «یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ بِغَیْرِ حِسَابٍ»، (۳) برای اینکه او اصلاً سیّئه ای ندارد، هر چه هست حَسَنه است. اگر معصوم کاملی است که هر چه هست حَسَنه است و سیّئه ای ندارد، ما چه چیزی را بسنجیم؟ البته درجات حسنات را ممکن است با یک عامل دیگری بسنجند. غرض این است که ما یک میزان داریم، یک وزن داریم و یک موزون که برای بعضی ترازو سنگین می شود و برای بعضی ترازو سبک، اگر کسی عمل صالح نداشته باشد: (فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) باشد و در قیامت چیزی نیاورد، (فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَزْناً)؛ ما ترازو نصب نمی کنیم، برای اینکه او چیزی ندارد تا ما بسنجیم!

۱- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۷۸، ص۳۵۲.

۳- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۱، ص۳۵.

«فتحصَّل» معیار آن است که در روز محاسبه، انسان چیزی در دست او باشد، نه اینکه در دنیا کاری کرده باشد! اگر در دنیا کاری کرده که (لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُم بِالْمَنِّ وَ الأذَی)، (۱) یعنی اعمال او را باطل کرده باشد که هیچ، ارتداد پیدا کرده باشد ــ معاذ الله ــ که همه سوابق او از بین رفته باشد که هیچ، غیبت کرده باشد که برخی از اعمال او از بین رفته باشد که هیچ، تمام محاسبه در قیامت با (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ) است؛ کسی که با دست پُر آمده! اگر با حَسنه آمده می سنجند، اگر کار خوب کرده، ولی فعلاً دست او خالی است که نمی سنجند. این برای آن بخش هاست.

پرسش: اگر کسی گفت که تجارت نافع بود ایمان آوردند؟ پاسخ: به هر حال اگر مؤمن هست، چیزی را آورده است؛ یعنی حُسن فاعلی را آورده، خود ایمان ملکه است، فضیلت است و واجب است که ایمان بیاورد، پس دست او خالی محض نیست، ولو عمل نکرده! اما خود ایمان واجب می باشد و یک حسنه است؛ اعتقاد دارد و مسلمان هست؛ منتها مسلمان فاسق است، مسلمان فاسق با کافر خیلی فرق می کند. بنابراین در آن قسمت فرمود: (فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ)، روایاتی که در ذیل این است ملاحظه بفرمایید که بر وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) تطبیق شده است که از «ناکثین» و «مارقین» و «قاسطین» و مانند اینها، بعد از رحلت پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) انتقام می گیریم، (أَوْ نُرِیَنَّکَ الَّذِی وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَیْهِم مُقْتَدِرُونَ) در هر دو حال. (۲) پس (فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیم)، پایگاهی دارید و شرف تو و قوم تو در سایه یاد الهی محفوظ می ماند؛ البته اعلام خطر هم کرد! بخشی از این سوره «تبشیر» است و بخشی هم «إنذار»، این (وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ) درباره «إنذار» است؛ یعنی مؤمنان هم به یاد خدا هستند، هم عزّت و شرافت دنیا و آخرت را تحصیل کردند و شما هم مسئول هستید! سؤال توبیخی که (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُم مَسْئُولُونَ)، (۳) بعد (وَ اسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ مِن رُسُلِنَا) که مربوط به برهان نقلی است که اشاره شد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۶۴.

۲- الأمالی، ابی جعفر محمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۳۶۳.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

در آغاز این سوره مبارکه «زخرف» که به منزله متن است و آیات بعد به منزله شرح آن، آیه شش به بعد این است: (وَ کَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِیٍّ فِی الأَوَّلِینَ وَ مَا یَأْتِیهِم مِن نَبِیٍّ إِلاّ کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ فَأَهْلَکْنَا أَشَدَّ مِنْهُم بَطْشاً وَ مَضَی مَثَلُ الأوَّلِینَ)، (۱) این سه سطر به منزله متن است و کلّ این سوره به منزله شرح است؛ فرمود ما انبیایی را فرستادیم که بعضی پذیرفتند و بعضی نپذیرفتند، هیچ جایی نیست که اندیشه باشد و وحی نرفته باشد. الآن اگر ثابت بشود که در بخشی از این کُرات حیات هست و افرادی زندگی می کنند، حتماً در آن جا نبوت رفته است! در بعضی از بیانات نورانی حضرت امیر هست که «مَدَائِنُ مِثْلُ الْمَدَائِن». (۲) اگر یک منظومه شمسی، اگر یک راه شیری، اگر یک کوکب و ستاره ای ثابت بشود که در آن حیات است و عدّه ای در آن زندگی می کنند، حتماً پیغمبر دارند! ممکن نیست جایی اندیشه باشد و هدایت الهی نباشد؛ اما همیشه کفّار در هر منطقه ای هستند که (یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ اللّهِ). (۳) «صَدَّ» هم به معنای «إنْصَرَفَ» است که «یَصُدُّ نَفْسَهُ عَنِ الحَق» و هم به معنای «صَرَفَ» است که «یَصُدُّ وَ یَصْرِفُ غَیرَهُم عَنِ الحَق» که مستضعف از همین جا پیدا می شود. اگر در هر جایی نبوت هست که هست، کفّار هم هستند؛ هر جا باشد دشمنانی هستند، این دشمنان «صادّ عَنْ سَبیلِ الله» هستند که مستضعفین پیدا می شوند. اگر جایی مستضعف بود، معنای آن این نیست که وحی به آن جا نرفته است. این سه جمله یا سه سطر به منزله متن است، بعد خطوط کلّی را ارائه فرمودند، جریان پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)را ذکر کردند، بعد نوبت رسیده به تفصیل بعد از اجمال، آن وقت قصه حضرت ابراهیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) را ذکر کردند که بحث آن در بیست آیه تمام شد، قصه موسای کلیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) را شروع می کنند که در ده آیه تمام می شود، بعد قصه وجود مبارک عیسی(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینْ) را ذکر می کنند که پنج ـ شش آیه است؛ اینها به منزله شرح (کَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِیٍّ فِی الأَوَّلِینَ) هستند که در آغاز همین سوره مبارکه «زخرف» آمده است. فرمود (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَی بِآیَاتِنَا)؛ ما موسای کلیم را برای فرعون، همراه با معجزات فرستادیم. آنها هم مشکل معرفتی داشتند، هم مشکل نظام ارزشی داشتند و هم گرفتار تقلید کور بودند؛ این سه خطر یک «داء عضال» است که دامن گیر همه اُمم جاهلی شده است، (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَی بِآیَاتِنَا إِلَی فِرْعَوْنَ وَ مَلَئِهِ). وجود مبارک کلیم حق فرمود: (إِنِّی رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ) کسی که کلّ جهان را دارد می پروراند، جامعه بشری را هم او باید بپروراند؛ هر کسی که آفرید باید بپروراند! خدا جهان آفرین است و جهان پرور؛ خدا انسان آفرین است و انسان پرور، من از طرف او آمدم: (إِنِّی رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ فَلَمَّا جَاءَهُم بِآیَاتِنَا)؛ با معجزات ما آمد، (إِذَا هُم مِنْهَا یَضْحَکُونَ)؛ او را ـ معاذ الله ـ به مسخره گرفتند و خنده استهزایی داشتند، چرا؟ چون نظام معرفتی اینها نظام حسّی بود؛ می گفتند که (أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً)، (۴) یک؛ (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً) (۵) دو. اگر گروهی معرفت شناسی آنها در حدّ حسّ و تجربه باشد، خدایی را می پذیرند که ببینند؛ یعنی همان «صَنَم» و «وَثَن»، آن خدایی که (لَا تُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأَبْصَارَ) (۶) را چون نمی فهمند نمی پذیرند. اگر کسی بگوید من از طرف «رَبُّ الْعَالَمِین» آمدم، وسیله خنده آنها را فراهم کرده است. اینها از آن جهت که فرمود: (إِنِّی رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ) استهزا کردند، اما معجزانی را که نشان داد گفتند سحر است. آنچه را که دیدنی نیست می خندند و آنچه را که دیدنی است، او را به سحر متهم می کنند، این کارها را کردند: (إِذَا هُم مِنْهَا یَضْحَکُونَ). بعد فرمود: (وَ مَا نُرِیهِم مِنْ آیَةٍ إِلاّ هِیَ أَکْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا)؛ ما معجزات فراوانی را به اینها دادیم. در سوره مبارکه «اعراف» بخشی از آن معجزات گذشت، قبل از اینکه آن معجزه سنگین که خاتمه دهنده بساط فراعنه بود ظهور کند، معجزات دیگری بود که در سوره مبارکه «اعراف» بحثش گذشت. آیه ۱۳۳ سوره مبارکه «اعراف» این بود: (فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آیَاتٍ مُفَصَّلاَتٍ فَاسْتَکْبَرُوا وَ کَانُوا قَوْماً مُجْرِمِینَ)؛ حالا یک ظرف آبی را یک فرعونی می گرفت خون بود و موسوی می گرفت ـ کسانی که کلیمی بودند و وجود مبارک موسی را پذیرفته بودند ـ آب بود، در دهان آنها خون بود و در دهان اینها آب بود،

از این معجزات فراوان دیدنـد که هرکدام از دیگری روشن تر و شـفّاف تر بود. اینکه هرکدام از دیگری شـفّاف تر، یعنی همه آنها شـفّاف بودنـد. (وَ مَا نُرِيهِم مِنْ آيَهٍ إِلاّ هِیَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا)، اینکه فرض نـدارد هرکـدام از دیگری بزرگ تر باشـند! یعنی هرکـدام شـفّاف و روشن بودنـد. این جا هم فرمود که ما آیات خود را فرستادیم: (وَ مَا نُرِيهِم مِنْ آيَهٍ إِلّا هِیَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَ أَخَذْنَاهُم) اینها ایمان نیاوردنـد، البته آن وقت اینها را ما به عـذاب مؤاخذه نکردیم! (وَ أَخَذْنَاهُم بِالْعَذَابِ)، البته به یک عذاب مقطعی (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ). امـا وقـتی که برنگشـتند ــ همین فراعنه و فرعون و مَلأـ فرعون ــ حرف آنهـا هم این بود: (وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ)؛ ما نه «ربّ» را قبول داریم و نه معجزه را. «ربّ» را قبول نـداریم، چون (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّى نَرَى اللّهَ جَهْرَهً)؛ معجزه را قبول نـداریم، چون سِـحر است؛ ولی در هر حال تو سِـحری انجام دادی که این آب برای ما خون شد و برای پیروان تو آب، از همین جـا گرفتی و آن حیوانـات دیگر هم که موذی هسـتند و مزاحم مـا می باشـند. (يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ)؛ یعنی نه مـا «ربّ» تـو را می پـذیریم، چون نمی بینیم و نه معجزه ات را می پـذیریم، چون سِـحر است. (وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِندَکَ)؛ تو می گویی که از طرف او آمدم، چون معاهده ای کردی و می گویی این معجزات از طرف اوست. ما قبول می کنیم، اگر تو اینها را پـذیرفتی و این بلاها از ما رفع شد ما برمی گردیم. (فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ)؛ ما مادامی که این عـذاب ها را از آنها کشف کردیم و گرفتیم، اینها «نکث عهد» و «نقض عهد» کردند: (إِذَا هُمْ يَنكُثُونَ)، نه به ربوبیّت پروردگار ایمان آوردند و نه به معجزه بودنِ آنچه کلیم خدا آورد معتقد شدند. پرسش: معلوم می شود که دلیل عقلی داشـتند، چون غیر از خـدا ؟ پاسـخ: نه، اگر عقل بود که قبول می کردند! لذا در مقطع خطر نگفتند «يَا أَيُّهَا النَّبِيّ»، بلکه گفتند: (يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ)، اگر یک معرفت عقلی بود می گفتنـد: «يَا أَيُّهَا النَّبِيّ» و می گفتنـد: «رَبَّکَ» نه «رَبَّنَا»! پس معلوم می شود که «رَبَّنَا» و «رَبُّ الْعَالَمِين» را قبول نداشـتند. تو مـدعی هستی که از طرف خـدا آمـدی، از خـدا بخواه که مشکل ما را حل کنـد، همین! او «رَبُّ الْعَالَمِين» باشـد ما نمی پذیریم، او «رَبُّنَا» باشد را ما نمی پذیریم، تو مدّعی هستی که «ربّ» توست، پس از «ربّ» خودت بخواه. تعبیر (يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ) نشـان می دهـد که در همان حال هم اینها در جاهلیت به سر می برنـد این نظام معرفت شناسـی آنهـاست. (يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ)، همـان کاری که برخی از کفّار در جهنم می گوینـد؛ در جهنم همین ها به مالک جهنّم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) می گوینـد: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)، (۷) نه «رَبُّنَا»! از خـدایت بخواه که جان ما را بگیرد، ما این طور نمی توانیم تحمّل بکنیم. همین اصـرار و این جمود در جهنم هم هست و از آنها گرفته نخواهـد شـد؛ به وجود مبارک مالـک(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) می گوینـد: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)؛ امّا آنها که یک مقـدار به اصل الوهیت معتقـد بودنـد، می گفتنـد که پروردگارا! (يُخَفِّفْ عَنَّا) (۸) و ماننـد آن؛ آنها در جهنم حساب دیگری دارنـد، ظاهراً آنها اهل خُلُود نیسـتند. (فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنكُثُونَ)، فرعون در قوم خود این ندا را داد: (وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ) که حالا مبارزات او شـروع می شود؛ ما هم سَحَره را دعوت کنیم و او هم سِحر خودش را إعمال بکند تا ببینیم که چه کسـی پیروز می شود. فرعون یک اعلام عمومی داد: (وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ). برهـانی که فرعون بر حقانیت خود اقامه کرد، براساس همان نظام ارزشـی باطل جاهلی بود: (قَالَ يَا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ)؛ یعنی هر کسـی مالک این سـرزمین هست و قـدرت مالی دارد او بر حق است: «الحقُّ لِمَن غَلَبْ». این (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى) (۹) نظام فکر جاهلی است، همیشه همین طور بود! نظام الهی آمـده گفته که این فکر باطل است، بلکه (قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا)، (۱۰) (قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّى)، (۱۱) نه (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى)! هر کس زد و بند کرد و بُرد او پیروز است، این صحیح نیست! بلکه هر کس تزکیه کرد و خود را تطهیر کرد پیروز است. آمدند که بفرمایند: (قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّى)، (قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا)، نه (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى)! حرف آنها این بود، می گفتند: (أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْر) بله ملک مصر، چه دلیلی هست که حق با توست؟ (أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي)؛ یعنی تحت

قصـر مـن، بخشـی از آن رود عظیـم نیـل از لا‌به لا‌ی «قصـور» فرعـون عبـور می کرد: (وَ هـذِهِ الأَنْهَـارُ تَجْرِی مِـنْ تَحْـتِی أَ فَلَا تُبْصِـرُونَ)؛ مگر نمی بینیـد! این می شود نظـام معرفتی آنهـا؛ چیزی حق است که دیـده بشود و چیزی حق است که با قـدرت و ثروت همراه باشد، همین! (قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْـتَعْلَی). حالا که چنین است و سـلطنت مصـر برای من است، «أنهار» مصر از زیر «قصور» من می گـذرد، قـدرت و ثروت در اختیار من است و این هم «مَرئی» و «مُبصَـر» شـماست، (أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ وَ لاَـ یَکَادُ یُبِینُ)؛ من بهترم یا او؟ حق با من است یا حق با او؟ این نظام معرفتی و ارزشـی را وجود مبارک کلیم حق باطل کرد، فرمود آن بود و نبود دو قسم است که بعضـی دیدنی است و بعضـی دیدنی نیست، معرفت هم باید بعضـی حسّـِی باشد و بعضـی عقلی، ارزش هم برای چیزی است که متعلق به امر دیدنی نیست باشد و آن امر بقادار است و آن امر بقادار امر ملکوتی است که بـا جـان انسـان سازگار است و انسان اگر از آنها چیزی تهیه کرد هرگز از انسان جـدا نمی شود و قابل سـلب نیست و حافظ انسان است، این امر آدم را حفظ می کند و نه ما آن را و مانند آن. فرمود: (أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ)، مَهانت و ذلّت و حقارت و فقر برای اوست، این چه ارزشـی دارد؟! (وَ لاَ یَکَادُ یُبِینُ)؛ او نمی توانـد حرف خودش را بزند، چون در زبان مبـارک او احیاناً آن فصاحت و بلاغتِ مهم نبود؛ البته اصل بیان را داشت، وجود مبارک کلیم حق به ذات اقـدس الهی عرض کرد که هارون (أَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً)؛ [(۱۲)] یعنی من فصـیح هستم، ولی او بهتر سخنرانی می کند و یکی از اساسی ترین راه تبلیغ هم همـان بیـان خوب است؛ اگر بخواهـد بنویسـد، قلم روان است که خوب می باشـد. قلم مبهم و گُنگ قلم تبلیغ نیست، بیان گُنگ و مبهمی که انسان بی دلیل حرف بزند و صدر و ساقه حرف او مشخص نباشد راه تبلیغ نیست.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶ و ۸.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۵۵، ص۹۱.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۶- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

۸- غافر/سوره۴۰، آیه۴۹.

۹- طه/سوره۲۰، آیه۶۴.

۱۰- شمس/سوره۹۱، آیه۹.

۱۱- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۴.

۱۲- قصص/سوره۲۸، آیه۳۴.

آن مبلّغی موفق است که دو مطالعه کنـد: اول مطلب علمی عالمانه را تحلیل کند و ثانیاً تنظیم بکند؛ حالا یا در ذهن خود یا در روی کاغـذ که از کجا وارد بشود، از کجا خارج بشود، مقدمات آن چیست، شاهد آن چیست، پُرحرفی نکند، کم حرفی نکند تا بشود فصیح! فرمود: (هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً)، من چنین مبلّغی دارم! حالا وجود مبارک کلیم حق خودش فصیح بود، اما وجود مبارک هارون(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِمَا) أفصح بود، این نیست که (لَا یَکَادُ یُبِینُ) باشد؛ «مُبین» بود، بیان می کرد، برهان اقامه می کرد و سخنگو هم خود حضرت بود، وقتی که با هم وارد شدند وجود مبارک کلیم حق سخن گفت! در مواضع عمومی، سخنرانی های عمومی و اینکه حضرت به کوه «طور» برود و جامعه را هارون(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِمَا) اداره بکند، بله او (أَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً) بود، (هَارُونَ اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ)؛ اما در مواقع رسمی و به عنوان سخنگوی رسمی خود کلیم حق با فرعون سخن می گفت. پرسش: اینکه فرمودید حضرت موسی در جاهای اصلی صحبت می کرد و فصیح هم بوده، پس انتخاب هارون علت دیگری داشته و ترفند بود؟ پاسخ: نه، آن طوری که آنها می خواستند که در مهم ترین و حساس ترین جاها مانند هارون أفصح باشد نیست، وگرنه وجود مبارک موسای کلیم خواسته ای داشت و عرض کرد: (وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِی)؛ (۱) مشکلی من دارم، همه این خواسته ها را ردیف کرد و به ذات اقدس الهی لیست داد که پروردگارا مشکل من این است و هم قدرت آنها چنین است و من هم دستِ تنها هستم اولاً فرمود: (وَ اجْعَل لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی ۝ هَارُونَ أَخِی ۝ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی) (۲) این برای این جهت، ثانیاً فرمود: (وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِی)، فرمود همه خواسته های تو را من انجام دادم (قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسَی)، (۳) پس تو مشکلی نداری! اگر چیزی در لسان مبارک تو بود، ما برداشتیم؛ گفتی از اهل من باشد، از اهل تو بود؛ گفتی برادر من باشد، برادرت را وزیر تو قرار دادیم، تو که مشکلی نداری! آن وقت (اذْهَبْ إِلَی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَی)، (۴) البته با همه سرمایه هایی که ما به تو دادیم. بنابراین اگر در زبان مبارک کلیم حق عُقده ای بود، با (وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِی) که حضرت دعا کرد و با (قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسَی) که خدا پاسخ داد حلّ شد، پس (لَا یَکَادُ یُبِینُ) شد. فرعون حرف را نمی فهمد، نه اینکه موسای کلیم نتوانست بیان کند؛ لذا گفتند که ما نمی فهمیم، گاهی گفتند سِحر است، گاهی گفتند شعبده است و مانند آن. فرعون خطاب کرده که ما این حرف ها را نمی فهمیم، نه اینکه او نتوانست خوب بیان کند، بلکه فرعون نتوانست درست مطالب را درک کند، او برهان اقامه کرد: (رَبُّنَا الَّذِی) چقدر این آیه با عظمت است! با اینکه جمله کوتاهی است، به سه نظام از نظام عقلی اشاره کرده است: (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی)، (۵) کدام فیلسوف این طور حرف می زند؟ هم به نظام فاعلی، هم به نظام داخلی و هم به ناظم غائی اشاره کرده است. آن که فلسفه خوانده است می بیند که این جا باید زانو بزند! نظام فاعلی را به «الله» رساند: (رَبُّنَا الَّذِی)، نظام داخلی را فرمود: (أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ)؛ هر چیزی و هر چه لازم بود به آنها داد. شما ببینید زیست شناس ها وقتی سوسمارها، مارها، عقرب ها، این خرس ها و این خوک ها، اینهایی که در قطب زندگی می کنند، تمام آنچه را که یک خرس قطبی لازم داشت خدا به او داد؛ این باید شش ماه بخوابد، وسیله و امکانات را برای او فراهم کرد، برای چه؟ (ثُمَّ هَدَی)؛ هدف دارند، راه دارند، سازمان درونی دارند، سازمان برون رفت دارند و راهی که آنها را به مقصد برساند دارند. (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ) یعنی هر چه، یک گیاه چه می خواهد؟ این درخت چه می خواهد؟ همه چیز را به او داد! آن حیوان دریایی چه می خواهد؟ همه چیز را به او داد! نقصی در خلقت نیست، آن حیوانی که در قطب زندگی می کند یا در استوا زندگی می کند یا در هوا زندگی می کند یا در دریا زندگی می کند، او چه می خواهد؟ هر چه می خواهد به او داد! این خداست! (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ)؛ یعنی «مَا یَتِمُّ بِهِ خَلْقُهُ، مَا یَکمُلُ بِهِ خَلْقُهُ، مَا یَبصِرُ بِهِ خَلْقُهُ، مَا یَحْتَاجُ الیهِ خَلْقُهُ» همه را به او داد، بعد او را در راه نگه نداشت، بلکه (ثُمَّ هَدَی)؛ مقصدی برای او معین کرده، راهی برای او معین کرده، وسیله تَطَرُّق را فراهم کرده و او را به مقصد

رسانـده است. این سه جمله‌ی نورانی کلیم حق، نظـام فـاعلی، نظـام داخلی و نظـام غایی را بیان کرده، این را البته فرعون نمی فهمـد، می گویـد این (لاَ یَکَادُ یُبِینُ) چیست که می گویی؟ نه اینکه در گفتار او لکنتی بود! بعـد از اینکه ذات مقـدس فرمود فصـیح شدی برو: (قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسَی)، دیگر مشکل بیانی نداشت! منتها وجود مبارک هارون أفصح بود و او که این حرف ها را نمی فهمید، می گفت: (لاَ یَکَادُ یُبِینُ). پرسـش: اشکالی این جا مطرح می شود که چطور هارون نسبت به حضرت موسـی این فضـیلت و برتری را دارد؟ پاسخ: فضـیلتی نیست، البته کسـی است که سخنگوتر است، شیرین بیان تر است، آهنگ خوب دارد، تُن صـدای او بهـتر است و خودش هم پیغمبر بود! پیغمبری بود نسـبت به پیغمبر دیگر که تُن صـدای او بهتر است، تُندتر حرف می زند، شـیرین تر و شـیواتر حرف می زند. یک پیغمبر نسبت به پیغمبر دیگر، اگر در بخشی از کمالات مثلاً جلو باشد محذوری ندارد؛ اما آنچه لازمه‌ی نبوت است، در حدّ نصاب آن را وجود مبارک کلیم حق دارا بود. پرسـش: اگر فصـیح بودن طبق تعریف شما، یعنی نه کم بگوید و نه زیاد بگوید، اینها را که حضرت موسی داشت، اما أفصح؟ پاسخ: با مردم حرف زدن، جـامعه را روشن کردن، به زبـان تمـام طبقـات آشـنا بودن و همه‌ی طبقـات را قـانع کردن، یک سـخنگو می خواهـد! این سخنگو أفصح از خود موسای کلیم است؛ در جاهای حسّاس هر جا که با دربار فرعون بود، سخنگو خود کلیم حق بود، هارون که حرفی نمی زد. فرمود که اینهـا حرف نمی فهمنـد، نه اینکه موسای کلیم نتوانست بیان کنـد و حرف های آنها هم در همین زمینه است: (وَ نَـادَی فِرْعَوْنُ فِی قَوْمِهِ قَـالَ یَا قَوْمِ أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْـرَ وَ هـذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِی مِن تَحْتِی)، این چه می فهمـد؟ به شعیب گفتند: (مَا نَفْقَهُ کَثِیراً مِمَّا تَقُولُ)؛ خیلی از حرف های تو را ما نمی فهمیم.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۲۷.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه۲۹ و ۳۱.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه۳۶.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه۲۴.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

نمی دانم شما آن زمان قبل از انقلاب، خروشچف (۱) که رئیس جمهور وقت اتحاد جماهیر شوروی بود ـ معاذ الله ـ می گفت خدایی نیست، اگر بود ما هم می دیدیم. روزنامه های ما هم قبل از انقلاب این مطلب نوشتند. این کشور بخش وسیعی از اروپا و آسیا را گرفته، آن نقشه قبل از فروپاشی را که شما ببینید، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بخشی از آن برای آسیا بود و بخشی هم برای اروپا، کلّ این منطقه را اینها داشتند و رئیس جمهور آن هم ـ خروشچف ـ آن وقت می گفت که خدایی نیست، اگر بود ما هم می دیدیم؛ این معلوم می شود که «جَهْرَه» است، کسی که نظام معرفتی او حسّ و ادراک حسّی است: (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللّهَ جَهْرَةً) هست، (أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً) هست، همین حرف فرعون را می زند، این (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۲) است، اینها دلشان می خواهد روح را در تالار تشریح ببینند، آن طوری که گوش و پوست را می بینند و خدا را ـ معاذ الله ـ با چشم ببینند، آن طوری که در و دیوار را می بینند؛ حالا قرآن حق دارد که بفرماید: (أُولٰئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)؟ (۳) فرمود: (وَ لاَ يَكَادُ يُبِينُ ۝ فَلَوْ لاَ أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِن ذَهَبٍ)، این هم با دست ساده آمده، نه دستبند دارد و نه طلایی در گردن اوست، همین طوری صافِ صاف آمده به دربار ما، چه چیزی دارد؟ (أَسْوِرَةٌ) همان دستواره است. دست او خالی است، دستبندِ طلا ندارد، این شخص کیست؟ الآن هم که شما به خیلی از جاها بروید ـ در غرب یا غیر غرب ـ همین فکر را می بینید. (فَلَوْ لاَ أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِن ذَهَبٍ)، اگر می گویید ملائکه دارند، چرا ملائکه همراه او نیامدند؟ برای اینکه او معتقد است، چیزی هست که دیده بشود و چیزی که دیدنی نیست دیده نمی شود. آنها که گرفتار حسّ و تجربه حسّی هستند و معرفت شناسی آنها چنین است، همین است. (فَلَوْ لاَ أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِن ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلاَئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ)؛ این ملائکه که صف بسته هستند همراه او باشند تا ما اینها را ببینیم. فرعون یا خودش واقعاً این طور بود یا عوام فریبی کرد، بر معرفت شناسی جامعه اثر سوء گذاشت و آنها را به این صورت درآورد، (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوه)، شستشوی مغزی همین است! شستشوی مغزی این است که آنچه در درون اینها به عنوان فطرت معرفتی ذات اقدس الهی داد، آن را کنار بگذارد، البته آن از بین رفتنی نیست، آن بیچاره دفن می شود! اگر ـ معاذ الله ـ آن فطرت از بین برود و این (أُولٰئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) واقعاً حیوان بشوند که عذابی نیست! اگر کسی در قیامت خوک شد، خوک که از خوک بودن رنجی نمی برد! تمام درد این است که در قیامت انسانیّت ظهور می کند و می فهمد واقعاً خوک شده است که رنج می برد و درد می کشد. این «انسانٌ و خنزیرٌ»، «انسانٌ و قِرَدٌ». انسان «نوع الانواع» نیست، انسان نوع اخیر نیست و انسان آخرین نوع نیست، انسان نوع متوسط است یا جنس سافل، تحت انسان انواع فراوان است؛ بعضی ها حیوانات شهوی اند، بعضی حیوانات غضبی اند و بعضی ها هم فرشته هستند! همین انسان که حدّ وسط است و مرز چهارراه است، بعضی ها به صورت فرشته محشور می شوند!

۱- مسائل نظامی و استراتژیک معاصر، مرتضی شیرودی، ج۱، ص۱۲۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۱۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در جواب نامه معاویه ملعون فرمود بنا بر این نیست که ما از خودمان تعریف بکنیم: «نَهَی اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزْکِیَهِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ»؛ (۱) اگر چنین نبود، ما می گفتیم که چه کسی هستیم، البته برای دوستانشان گفتند. در آن نامه فرمود که جلوی ما بسته است، لکن این قدر هست که بدان خیلی ها می روند در میدان جبهه و کشته می شوند، از ما اگر کسی رفت و کشته شد «سید الشهداء» می شود که عموی من است! خیلی ها می روند در جبهه و جانباز می شوند، از ما اگر کسی رفت و جانباز شد می شود «طّیار» که آن برادر من است! در بعضی از نصوص دارد که ذات اقدس الهی به او دو تا بال عطا نمود که «یَطِیرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِکَهِ فِی الْجَنَّهِ»، (۲) این می شود انسان فرشته خو! اگر در آغاز سوره مبارکه «فاطر» دارد که فرشته ها (أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ)، (۳) جعفر طیّار هم در کنار آنهاست که فرمود دو بال خدا به او داد که «یَطِیرُ بِهِمَا»، پس انسان چنین می شود! انسان نوع اخیر نیست، نوع متوسط است و «تحت الانسان انواع»، نه اینکه (أُولئِکَ کَالأَنْعَامِ) حقیقتاً حیوان بشوند و حقیقتاً حیوان می شوند! اما حقیقتاً انسان هستند که حیوان شدند، چون انسان برای اینها جنس سافل می شود که آن وقت درد شروع می شود، وگرنه اگر تحوّل نوع باشد و انسان به قِرَد تبدیل بشود، برای او که عذابی نیست! چه عذابی است برای بوزینه؟ چه عذابی است برای خوک؟ فرمود: (فَلَوْ لَا أُلْقِیَ عَلَیْهِ أَسْوِرَهٌ مِن ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِکَهُ مُقْتَرِنِینَ □ فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ)، این است که گفتند تا نفس می کشید علم! در روایات ما هست که ائمه فرمودند: «فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ یُعْمَلْ بِهِ لَمْ یَزْدَدْ صَاحِبُهُ إِلَّا کُفْراً وَ لَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْداً»؛ (۴) کسی یک جا بنشیند و علمی یاد نگیرد، به همان اندازه از خدا دور شد. آدم پای سخنرانی می نشیند که آن آقا بفهمد چه می گوید؛ یک آیه ای! یک روایتی دلیلی! خودش اگر سخنرانی می کند، سر هم نکند؛ سخن رانی را دعوت کرده، او سر هم نکند؛ می خواهد پای سخنرانی آقایی بنشیند، او سر هم کننده نباشد، فرمود: «فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ یُعْمَلْ بِهِ لَمْ یَزْدَدْ صَاحِبُهُ إِلَّا کُفْراً وَ لَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدا». آدم یک ساعت رفته جایی و چیزی بدست نیاورده، به همان اندازه از خدا دور شده است، دیگر «قُرْبَهً إِلَی اللَّه» ندارد! می گوید من رفتم آن جا روضه «قُرْبَهً إِلَی اللَّه»، چیزی که یاد نگرفتی! حالا- جریان مصیبت و اشک حساب دیگری دارد، آن که مسئله علم نیست، آن عشق است و شور است محبّت است و آن راه خاص خودش را دارد؛ اما از نظر علمی این آقا چیزی یاد نگرفته فرمود این شخص شستشوی قوم خود را مغزی داد: (فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ کَانُوا قَوْماً فَاسِقِینَ).

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص۱۸۲.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴۶۳.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۵.

تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۶ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۶

ص: ۴۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۶ سوره زخرف

(وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَی بِآیَاتِنَا إِلَی فِرْعَوْنَ وَ مَلَئِهِ فَقَالَ إِنِّی رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ (۴۶) فَلَمَّا جَاءَهُم بِآیَاتِنَا إِذَا هُم مِنْهَا یَضْحَکُونَ (۴۷) وَ مَا نُرِیهِم مِنْ آیَةٍ إِلاَّ هِیَ أَکْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَ أَخَذْنَاهُم بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (۴۸) وَ قَالُوا یَا أَیُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ بِمَا عَهِدَ عِنـدَکَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ (۴۹) فَلَمَّا کَشَفْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ یَنکُثُونَ (۵۰) وَ نَادَی فِرْعَوْنُ فِی قَوْمِهِ قَالَ یَا قَوْمِ أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِی مِن تَحْتِی أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ (۵۱) أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هـذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ وَ لاَ یَکَادُ یُبِینُ (۵۲) فَلَوْ لاَ أُلْقِیَ عَلَیْهِ أَسْوِرَةٌ مِن ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلاَئِکَةُ مُقْتَرِنِینَ (۵۳) فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ کَانُوا قَوْماً فَاسِقِینَ (۵۴) فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِینَ (۵۵) فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلْآخِرِینَ (۵۶))

سوره مبارکه «زخرف» ـ همان طوری که ملاحظه فرمودیـد ـ چون در مکه نازل شـد و مطالب عنصری و اصلی سُوَر مکّی اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و فقه است و مسئله وحی و نبوت در رأس این مسائل برای مشرکین قرار داشت، در صدر این سوره ـ آیه ششم ـ به عنوان متن، این تعبیر را فرمود: (وَ کَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِیٍّ فِی الأَوَّلِینَ ٭ وَ مَا یَأْتِیهِم مِن نَبِیٍّ إِلاَّ کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ)، (۱) آن گاه در شرح این متن، خطوط کلّی را بیان فرمود و رسالت وجود مبارک پیغمبر را شرح داد، بعد به عنوان نمونه جریان حضرت ابراهیم، جریان حضرت موسی و جریان حضرت عیسی(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) را ذکر می کند که مشکل اساسی آنها چند چیز بود: یکی در معرفت شناسی بود که اینها براساس حسّ و تجربه حسّی فکر می کردند، دوّم نظام ارزشی بود که مسائل دینـار و درهم و طلا و نقره برای آنهـا مهم بود، سوّم هم مسئله نیاکـان بود که قبول و نُکول اینها فرع بر قبول و نُکول نیاکـانش بود؛ این سه غُدّه مشکل جاهلیت اُولیٰ و جاهلیت ثانیه بود. در جریان وجود مبارک پیغمبر همین حرف را زدنـد که (لَوْ لاَ نُزِّلَ هـذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ) (۲) که مقصود آنهـا از عظمت آن مردی که استحقاق دریافت وحی را دارد، یکی از سرمایه داران مکه یا یکی از سرمایه داران طایف بود و وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) را در اثر نداشتن مسائل مالی تحقیر می کردند. جریان ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) را به همین منوال ـ در ضمن بیست آیه ـ ذکر فرمود و پاسخ داد و در ضمن ده آیه هم جریـان حضرت موسـای کلیم را ذکر می فرمایـد. قصه موسای کلیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه)ماننـد قصص سایر انبیا هرکدام معارف فراوانی دارد؛ ولی در هر بخشـی که قصه آنها نقل می شود، نکته ای از نکات ویژه در آن جا مطرح است. در این سوره مبارکه «زخرف» که قصه موسای کلیم مطرح است، همان نظام ارزشی و نظام مالی و فکری آنهـا مطرح بود؛ هم نظـام فکری مطرح بود که فرمود اینها تُهی مغز شدنـد، شستشوی مغزی پیـدا کردنـد و به دنبال فرعون راه افتادند؛ هم نظام ارزشی آنها را مشخص کرد که گفتند اینکه موسای کلیم آمد، دستبند طلا ندارد، ثروتی در اختیار ندارد و ماننـد آن؛ لـذا در ایـن بخش ایـن قسـمت ذکر شـده، وگرنه براهین موسـای کلیم و سـایر معجزات او در سـوره مبـارکه «طه» مبسوطاً مطرح شد. در این سوره، این قسمتِ معرفت شناسی از یک سو و نظام ارزشی از سوی دیگر مطرح است؛ یکی خفیف و تُهی مغز بودن و شستشوی مغزی از یک سو و اینکه معیار ارزش، ثروت نیست از سوی دیگر ـ این دو عنصر ـ نقل شد. در آیه ۴۶ تا آیه ۵۶ ـ این ده آیه ـ که مربوط به قصه حضرت موسای کلیم هست، این است؛ لـذا از این جهت تکرار در قرآن نیست. فرمود: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَی بِآیَاتِنَا)؛ ما با معجزات موسای کلیم را به طرف فرعون و سرمایه داران و اشراف قوم فرعون فرستادیم؛ البته برای همه مردم مصر ـ چه قبطی و چه نبطی ـ وجود مبارک موسای کلیم فرستاده شد، لکن ارتباط مستقیم با

فرعون و درباریان فرعون بود. وجود مبارک کلیم حق فرمود: (إِنِّی رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ)، من فرستاده کسی هستم که هم آفریدگار جهانیان است و هم پروردگار جهانیان و با معجزات و بیّنات هم اعزام شد. (فَلَمَّا جَاءَهُم بِآیَاتِنَا إِذَا هُم مِنْهَا یَضْحَکُونَ)؛ آنها به سُخریه گرفتند، همان طوری که در متن این سوره مبارکه «زخرف» آمده است: (وَ کَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِیٍّ فِی الأَوَّلِینَ وَ مَا یَأْتِیهِم مِن نَبِیٍّ إِلاّ کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ)، این خنده، خنده مسخره آمیزی بود که چگونه یک آدم تهیدست می تواند رهبر و پیغمبر ما بشود؟! معیار ارزشی اینها ثروت بود، معیار دانشی اینها هم حسّ و تجربه بود؛ لذا فرمود: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ).

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶ و ۷.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۱.

آن گاه ذات اقدس الهی فرمود: ما معجزات حسّی به اینها دادیم، که همان عذاب باشد؛ البته یک وقت است که عذاب الهی می آید به حیات اینها خاتمه می دهد، در آن موقع دیگر توبه هیچ کسی مقبول نیست؛ مثل اینکه خود فرعون در آن کام غرق گفت: (آمَنْتُ أَنَّهُ لاَ إِلهَ إِلاّ الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِیلَ) (۱) و مانند آن که جواب آمد: (آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ)، (۲) آن وقت ایمان در حال احتضار یا در حال ضرورت قبول نیست؛ اما یک وقت است که یک عذاب مقطعی، برای بیدار کردن خوابیده هاست؛ فرمود این عذابی که ما برای قوم فرعون مشخص کردیم که در سوره مبارکه «اعراف» تا حدودی بحث آن گذشت ــ که آیه سوره مبارکه «اعراف» این بود: (فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آیَاتٍ مُفَصَّلاَتٍ فَاسْتَکْبَرُوا وَ کَانُوا قَوْماً مُجْرِمِینَ وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَیْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا یَا مُوسَی ادْعُ لَنَا رَبَّکَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَکَ). (۳) ــ پس این نوع عذاب برای آن است که اینها بیدار بشوند و اگر کسی بیدار شد توبه او قبول است. بنابراین اینکه فرمود ما عذاب فرستادیم تا اینها برگردند، آن عذاب تنبیهی است، نه آن عذابی که به عنوان انتقام آخر باشد که ما آنها را به کام غرق فرستادیم و فرعون در حال غرق شدن بود که گفت: (آمَنْتُ) به خدای موسای کلیم، پاسخ آمد: (آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ)، پس بین این دو عذاب خیلی فرق است؛ لذا فرمود که ما اینها را معذّب کردیم: (فَلَمَّا جَاءَهُم بِآیَاتِنَا إِذَا هُم مِنْهَا یَضْحَکُونَ وَ مَا نُرِیهِم مِنْ آیَهٍ إِلاّ هِیَ أَکْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَ أَخَذْنَاهُم بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ).

۱- یونس/سوره۱۰، آیه۹۰.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۹۱.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۳ و ۱۳۴.

اما در جریان اینکه هیچ آیتی نیامده، مگر اینکه «اُخت» آن بزرگ تر است، «اُخت» یعنی مثل. اینکه در کتاب های ادبی مثل سیوطی و اینها دارد که «باب کان و أخواتها»، (۱) «اُخت» به معنای خواهر نیست، بلکه «اُخت» به معنای مثل است؛ یعنی «کان و أمثالها» و این جا هم «اُخت» یعنی مثل؛ یعنی هیچ معجزه ای نمی آمد، مگر اینکه بزرگ تر از «اُخت» آن بود. در این زمینه وجوه فراوانی گفته شد که سه وجه آن قابل طرح است: یکی اینکه این اکبر بودن نسبی باشد؛ مثلاً ـ آن «قمّل» و «ضفادع» و «دم» و مانند اینها، آن یکی از این از جهتی برتر است و این یکی هم از آن دیگری از جهتی برتر است، این اکبر بودن نسبی است، نه مطلق. دوم اینکه از نظر برخی ها این طور باشد؛ به نظر بعضی آن آیت از این آیت اکبر است و به نظر گروهی دیگر این آیت از آن اکبر است. وجه سوم آن است که نه، این آیاتی که ما فرستادیم، هر تالی ای نسبت به مَتلوّ خود اکبر است؛ البته وجوه دیگری هم غیر از این وجوه سه گانه ممکن است که طرح شود: (وَ مَا نُرِیهِم مِنْ آیَهٍ إِلاّ هِیَ أَکْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا)؛ یعنی «مثلها»، (وَ أَخَذْنَاهُم بِالْعَذَابِ) تا برگردند؛ گاهی انسان به سرمایه مبتلا می شود، گاهی به فقر مبتلا می شود و مانند آن. وقتی که عذاب آمد گفتند: (قَالُوا یَا أَیُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ)، حالا این تعبیر ساحر یا برای تعلیم ناروای فرعون بود که گفت این سِحر است یا خود اینها هم باور داشتند یا به آن کسی که ماهر در فنّ خودش است ــ به عنوان بزرگداشت ــ تعبیر به ساحر می کنند؛ مثل «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَهً وَ إِنَّ مِنَ الْبَیَانِ لَسِحْراً»، (۲) این «إِنَّ مِنَ الْبَیَانِ لَسِحْراً» نه اینکه سِحرِ محرَّم است؛ یعنی کارِ سِحر را می کند، این طور است. این هم (یَا أَیُّهَا السَّاحِرُ) یا برای آن است که واقعاً خیال می کردند حضرت کلیم حق ــ معاذ الله ــ ساحر است یا اینکه در حقیقت به عنوان «یَا أَیُّهَا الماهِر» گفتند. (ادْعُ لَنَا رَبَّکَ بِمَا)، چون اینها ــ حالا «فی الجمله» یا «بالجمله» ــ به «الله» معتقد بودند؛ ولی ربوبیت را می گفتند که برای «الله» نیست. (ادْعُ لَنَا رَبَّکَ بِمَا عَهِدَ عِندَکَ)؛ اگر تو می گویی من رسول او هستم، از طرف او آمدم و با او معاهده ای دارم، از خدایت بخواه این عذاب را بردارد که ما هم هدایت می شویم. عذاب برای آن است که ما برگردیم، ما هم برمی گردیم! اگر خدا فرمود ما عذاب کردیم که (لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ)، اگر عذاب را بردارد: (إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ)؛ ما هم برمی گردیم. می فرماید: (فَلَمَّا کَشَفْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ)؛ خدا برابر لطف عمل کرد؛ ولی اینها «نَکث» و نقض عهد کردند، چون اینها گفتند اگر خدا عذاب را بردارد ما هدایت می شویم، حالا که ما عذاب را برداشتیم، اینها هم چنان بر کفر خودشان اصرار می ورزند. بعد فرمود: (وَ نَادَی فِرْعَوْنُ فِی قَوْمِهِ)، به صورت رسمی و منشور اعلام کرد؛ البته خودش، یا دستور داد که سخنگویان دولت این کار را بکنند، از طرف فرعون اعلام کردند: (وَ نَادَی فِرْعَوْنُ فِی قَوْمِهِ قَالَ یَا قَوْمِ أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ)، او براساس همان نظام ارزشی، دارد جامعه را خام و خواب می کند، گفت: سلطنت مصر که برای من است، این رود مصر هم که در کنار تخت فرمانروایی من در این شهر جریان دارد و بخشی هم از آن به صورت جدول های تنظیم شده از لابه لای «قصور» من می گذرد! (أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ) از یک جهت، (وَ هذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِی مِن تَحْتِی)؛ یعنی تحت تدبیر من و فرمانروایی من است از یک نظر یا بخشی از جدول های این رود نیل از لابه لای «قصور» من می گذرد، این وجه دیگر. (وَ هذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِی مِن تَحْتِی أَ فَلَا تُبْصِرُونَ)، کسی که بصر دارد و بصیرت ندارد همین است؛ لذا در بخش هایی از قرآن کریم فرمود: اینها کور و کَر هستند و درک نمی کنند (۳) و اینکه فرعون گفت: (أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ وَ لَا یَکَادُ یُبِینُ)؛ آیا من برتر و بالاتر هستم یا این کسی که حقیر است و فقیر است و ناتوان از یک سو و درست نمی تواند حرف خودش را ادا کند؟ این (لَا یَکَادُ یُبِینُ) را در بحث های گذشته ملاحظه فرمودید که وجود مبارک موسای کلیم وقتی رهبری و رسالت را به عهده گرفت، دیگر هیچ مشکل زبانی نداشت، برای اینکه به خدا عرض کرد: (وَ احْلُلْ عُقْدَهً مِن لِسَانِی ▯ یَفْقَهُوا قَوْلِی) (۴) که چندین خواسته به عرض خدا عرضه داشت و خدا هم فرمود: (قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ)؛ (۵) یعنی تمام خواسته های خود را گرفتی، یکی از خواسته های موسای کلیم هم این بود که (وَ احْلُلْ عُقْدَهً مِن

لِسَانِی)، پس موسای کلیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) بعد از رسالت هیچ عُقده ای در لسان او نبود، لکن چون سالیان متمادی در دربار فرعون به سر می برد و همان لکنت زبان در او بود و فرعون هم به همان لحاظ سابق می دانست که او نمی توانست درست کلمات را ادا کند گفت: (لَا یَکَادُ یُبِینُ)، یا به این علت است یا براساس اینکه کسی که گرفتار اصالت حسّ است، آن معارف بلند را درک نمی کند! خیلی از افراد بودند که به وجود مبارک شعیب می گفتند ما حرف های شما را نمی فهمیم: (یَا شُعَیْبُ مَا نَفْقَهُ کَثِیراً مِمَّا تَقُولُ)، (۶) در زبان وجود مبارک شعیب که لکنتی نبود! کسی که گرفتار حسّ و تجربه است و می گوید هر موجودی مادی است و چیزی که مادی نیست وجود ندارد و چیزی که موجود است الّا و لابد قابل حسّ و تجربه حسّی است، فوق را نمی فهمد! پس اگر گفته شد که ما نمی فهمیم یا گفته شد این رسول بیان خوبی ندارد، به همین مشکل شنونده برمی گردد، نه گوینده؛ وگرنه وجود مبارک شعیب که بیان شفاف و روشنی داشت! اینها می گفتند ما حرف های شما را نمی فهمیم: (مَا نَفْقَهُ کَثِیراً مِمَّا تَقُولُ).

۱- البهجه المرضیه علی الفیه ابن مالک، العلامه المجلسی، ص ۱۰۰.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۴، ص۳۷۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۷۱.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۲۷ و ۲۸.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۳۶.

۶- هود/سوره۱۱، آیه۹۱.

فرعون گفت من بهتر هستم: (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِی)، این خَیر هم «أفعل تفضیل» نیست، بلکه «أفعل تعیین» است؛ نظیر (النَّبِیُّ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ) (۱) یا (وَ أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُـ هُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ) (۲) اینها اولویت تعیینی است نه تفضیلی، نه اینکه هر دوی ما خوب هستیم و من بهترم؛ نه، من خوبم و او بد است؛ من حقم و او باطل است؛ من صدقم و او کذب است، من خیرم و او شرّ است؛ من حسنم و او قبیح است؛ پس این خیر تعیینی است، نه خیر تفضیلی. (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ)، کسی که «مَهین» است که خَیر نیست، کسی که (لاَ یَکَادُ یُبِینُ) است که خَیر نیست، من خیرم و او شرّ. اگر او بخواهد به کمال برسد، باید لااقل یک دستبند طلایی داشته باشد، او با همین دست صاف و ساده به دیدن ما آمده! این «أَسْوِرَه» همین دستواره است. (فَلَوْ لاَـ أُلْقِیَ عَلَیْهِ أَسْوِرَةٌ مِن ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلاَئِکَةُ)؛ فرشته باید با او بیاید! برای اینکه اینها فکر می کنند هر چه هست مادی است و هر چه مادی است قابل حسّ و آمدن و دیدن و رفتن است: (أَوْ جَـاءَ مَعَهُ الْمَلاَـئِکَةُ)؛ اگر او پیغمبر خداست، فرشته ها باید صف بسته همراه او بیایند! جمع بندی ای که این آیه می کند این است که او قوم خود را در اثر تبلیغ شستشوی مغزی داد.

در بحث های قبل هم به عرض شما رسید که کار حوزه و دانشگاه و مراکز فرهنگی و نخبه پروری دو چیز است، کار دیگران هم دو چیز است؛ مراکز فرهنگی و کسانی که با قطب فرهنگی سر و کار دارند، برای اینکه محقق بپرورانند، اول مطالب صحیح به یاد آنها می دهند که دوران تعلیم است، بعد این مراحل تعلیمی را تعلیل می کنند؛ این شخص اگر در حوزه است می شود مجتهد و اگر در دانشگاه است می شود استاد. در حوزه اوّل احکام شرع را مثلاً به وسیله شرح لمعه و مانند آن یاد می دهند ــ آن مقدمات که هیچ ــ که چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است، چه چیزی واجب است، چه چیزی مکروه است و چه چیزی مستحب است، این باید و نباید را به طلبه ها یاد می دهند؛ قدری که طلبه ها بالاتر آمدند، این مطالب را بهتر و برتر یاد می دهند، این دوران تعلیم است که چند سال می گذرد؛ قدری که بالاتر آمدند ــ مستحضرید «خارج» مجموع سطوح نیست که کسی چند سطح مطالعه کند، این خارج نیست. خارج یعنی آنچه دیگران نگفتند را از طرف خود طرح کند ــ وقتی به مقام خارج رسیدند، دوران تعلیل فرا می رسد؛ یعنی آنچه قبلاًـ خواندید که فلان چیز واجب است به فلان دلیل است یا فلان چیز که حرام است به فلان دلیل است، آن آیه، آن روایت، جمع بندی مطالب و تقدیم راجح بر مرجوح، دوران استدلال و برهان که به پایان رسید، دوران تعلیل به پایان می رسد، این شخص چند سال تعلیم داشت، بعد چند سال تعلیل دارد که می شود مجتهد.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۲- انفال/سوره۸، آیه۷۵.

در دانشگاه هم همین طور است؛ یک وقت کسی می خواهد پزشک بشود، اوّل می گویند فلان بیماری این است، فلان دارو برای درمان این بیماری است، بعد کم کم او را به بیمارستان ها می برند و آموزش درمان بالینی را شروع می کند؛ ولی هنوز نمی فهمد که راز و رمز این بیماری چیست و این بیماری از کجا پیدا می شود؛ راز و رمز این دارو چیست و از کجا پیدا می شود؛ چه پیوند علمی بین این دارو و درمان آن داروست، این را هنوز نمی فهمد! دوران تعلیم او که تمام شد، مرحله تعلیل فرا می رسد؛ آن بیماری را کاملاً مرزشکافی می کنند، پیوند آن را به دست می آوردند و می گویند بیماری این است؛ این دارو را مرزشکافی می کنند، پیوند آن را به دست می آورند و می گویند دارو این است؛ تضادی که بین این دارو و آن درد است را مشخص می کنند، کیفیت اثرگذاری و اثرپذیری این دو طرف را مشخص می کنند، بعد از اینکه این مرحله تعلیل گذشت، این شخص می شود طبیب و مشابه آن در مهندسی که می شود استاد دانشگاه، پس اول دروان تعلیم است، بعد دوران تعلیل. اما در مسائلی که در جهان کنونی می گذرد که توده مردم متأسفانه با آنها روبه رو هستند، به جای تعلیم تبلیغ دارند و به جای تعلیل تکرار دارند. شما ببینید در این رسانه ها وقتی بخواهند غذایی را یا پارچه ای را یا خوردرویی را به خورد مردم بدهند، اول تبلیغ می کنند، بعد ده بار، بیست بار یا سی بار تکرار می کنند، آن وقت مردم باور می کنند. این پفک نمکی را به بچه ها بخواهند بفهمانند چنین است یا به اولیای آنها بخواهند بفهمانند چنین است، با اینکه می دانند این پشتوانه غذایی ندارد! جامعه را گاهی ممکن است با یک پفک نمکی قانع کنند؛ یعنی اوّل تبلیغ کنند، بعد ده بار، بیست بار یا صدبار که گفتند، این جامعه ای که نه حوزوی است و نه دانشگاهی باور می کند. (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) این هم همین طور بود؛ اول گفتند نظام معرفت شناسی حسّ و تجربه است، بعد روی این دمیدند؛ بعد گفتند نظام ارزشی «ذَهبین» است و روی این دمیدند؛ این می شود شستشوی مغزی یک جامعه و پیروی از باطل، فرمود: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ). ما برای اینکه جامعه وزین بشود گفتیم: (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً)؛ (۱) ما حرف وَزین و بامغز داریم، ما چهار مطلب را به شما گفتیم و شما هم به جامعه منتقل کردید: گفتیم حرف های ما «ثقیل» است؛ سنگین نیست، ولی وزین است و محتوا دارد، یک؛ و این حرف سنگین، یعنی محتوادار آسان است؛ یعنی دلپذیر است و فطرت پذیر است: (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)، (۲) ما یک چیز تحمیلی نیاوردیم، حرف هایی گفتیم که دلمایه دارند، مطالب دلپذیر دارد و مورد قبول شما هست؛ هم محتوا دارد و وزین است، هم دلپذیر؛ هم «ثقیل» است و هم «یسیر»، دو.

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

دو امر هم جزء اوصاف سلبی قرآن کریم است: ما حرف بی محتوا نداریم، حرف خفیف، سبک و تهی مغز نداریم، یک؛ و حرف از برنامه سنگینی هم نداریم؛ «عسیر»، دشوار و سنگین هم نداریم، دو. اینها جزء اوصاف سلبی کلام خداست، آنها جزء اوصاف ثبوتی است؛ البته تنها برای قرآن نیست، تمام انبیا هم همین دو مطلب را آوردند و جامعه ها هم همین طور هستند؛ اینکه (نَذِيراً لِلْبَشَرِ) (۱) است، (ذِكْرَى لِلْبَشَرِ) (۲) است، از آن طرف هم (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۳) که در راه بیّنه است، برای همین است. بنابراین اینها به جای اینکه حرف وزین تحویل بدهند، حرف سخیف و تُهی مغز را تحویل می دهند؛ به جای اینکه این وزین را اصل بدانند و دلپذیر کنند، آن باطل را دلپذیر یا بدن پذیر کردند؛ لذا نتیجه گیری که ذات اقدس الهی از سیره مشئوم آل فرعون می کند، این است که اینها قوم خودشان را شستشوی مغزی دادند و در برابر موسای کلیم ایستادند: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) و هر جا که انبیا مشکل داشتند، همین مشکل بود؛ یعنی نظام ارزشی و معرفت شناسی را هم کاملاً عوض کردند: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ). بعد ذات اقدس الهی برابر آنچه در سوره مبارکه «اعراف» آمده است می فرماید ما اول چندین بار ــ یعنی آیه ۱۳۳ سوره مبارکه «اعراف» ــ «طوفان» و «جَراد» و «قُمّل» و «ضَفادع» و «دَم» را فرستادیم (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)، بعد کشف عذاب کردیم اثر نکرد و اینها نقض عهد کردند، از این به بعد دیگر این فرصت به نصاب رسیده است: (فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ).

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۶.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۱۸.

ذیل این آیه روایاتی از اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) رسیده است ــ لابـد ملاحظه فرمودید ــ که ذات اقدس الهی منزه از آن است که متـأسف، متـأثر و غمگین بشود؛ اولیـای الهی و انسـان هـای کامـل که خلیفه او هسـتند، اگر غمگین و متأسف شدنـد، ذات اقدس الهی تأسف آنها را به خود اسناد می دهد. (۱) این بیان نورانی سید الشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) که فرمود: «رِضَی اللَّهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَیْت» (۲) دو معنا دارد: یک معنای معروف دارد، یعنی هر چه که خدا به آن راضی شد، ما راضی هستیم؛ اما معنای دقیق این است که شما اگر خواستید رضای خدا را بفهمید که خدا از چه راضی است، ببینید ما از چه راضی هستیم! ما اگر خواستیم ببینیم که خـدا چه می گوید، می بینیم که قرآن چه گفته است و اگر خواستیم بدانیم که خدا از چه راضـی است، می بینیم که امـام چه می گویـد، چـون فرقی بین امـام و قرآن که نیست! این قرآن نـاطق است و آن قرآن صـامت است. پس اگر خواسـتیم ببـینیم خـدا چه می گویـد، می بینیم قرآن چه می گویـد و اگر خواستیم ببینیم که خـدا چه می کنـد، می بینیم که امـام چه می کنـد. این «رِضَـی اللَّهِ رِضَانَا»، یعنی اگر خواستیـد بفهمیـد رضای خـدا در چیست، ببینیـد رضای ما در چیست، برای اینکه آنها چون معصوم و مصون هسـتند، منزه از آن هسـتند که رضای نفسـی داشـته باشند؛ آن روایاتی که ذیل این آیه است، این را می خواهند بگویند. (فَلَمَّا آسَـفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ)، بعد فرمود: (فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِینَ)، ما به اندازه کافی به اینها مهلت دادیم! با برهان، بـا قرآن، بـا معجزه و با هر چه که بود ــ ولو قرآن در آن عصـر نبود، ولی معارف قرآنی در آن عصـر بود ــ لـذا ذات مقـدس پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می فرماید آنچه موسای کلیم آورد را ما تصدیق می کنیم: (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ). (۳) (فَلَمَّا آسَـفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِینَ)؛ تمام آنها را غرق کردیم، لکن با این نمونه؛ یک وقت است که افراد عادی را خدا به هلاکت می رساند، اما یک وقت اینها سـردمداران شرک بودند، فرمود: (فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلًا لِلْآخِرِینَ)؛ ما اینها را که رهبری کفر را به عهده داشـتند، اینها را سَـلَف، پیشگام و پیشکسوت دیگران قرار دادیم و به عنوان نمونه برای آینده ها قرار دادیم. در سوره مبـارکه «هود» آیه ۹۸ فرمود فرعون در قیـامت پیشـگام و پیشـکسوت جهنمی هاست: (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ)؛ پیشـاپیش این دوزخیـان فرعون می رود. دربـاره جهنم هم ملاحظه فرمودیـد که فرمود جهنم سه رکن دارد، این کوره ها بلند ذوب آهن و مانند اینها هم سه عنصـر دارند؛ یک کوره بلند بخواهد کار اساسی انجام بدهد، اوّل یک موادّ خام برای سوخت و سوز فراهم می کننـد، حالا یا بنزین است یا گازوئیل است یا نفت است یا سابق ذغال سـنگ بود یا هیزم بود، اینها مواد خام است. در مرحله دوم آن ماده های انفجاری را به آن می زنند که این کوره گُر می گیرد. مرحله سوم بعـد از اینکه این کوره گُر گرفت آن موادی را که بایـد در آن بریزنـد تا آب بکننـد را در آن قرار می دهند، این سه کار برای کـوره است. در قرآن دارد که مـا این سه کـار را در جهنم می کنیم؛ امـا در همه مراحـل به وسـیله انسـان است؛ آن مـواد سـوخت و سـوز اوّل که هیزم است، از خود ظـالمین تهیه می شود که فرمود: (وَ أَمَّا الْقَاسِـطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۴) هیزم های ما همین طبقه ظالم هسـتند. اسـرار قرآن را کسـی نمی دانـد، آن جا هزارها هکتار جنگل ممکن است که باشـند و از آنها هیزم بیاورنـد، ما نمی دانیم و امیدواریم ندانیم! اما «این قَدَر هست که بانگ جرسـی می آید»، این را در سوره «جن» فرمود که ظـالمین هیزم جهنم هسـتند: (وَ أَمَّا الْقَاسِـطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً). این هیزم هـا را که ریختیم «وَقُود» لازم است و «وَقُود»، «ما تُوْقَدُ به النارُ» است؛ حالا یا آتش زنه است یا آتش گیره است. قبلاً که با هیزم زندگی می کردند، آن چوب های ضـخیمی که قـدرت مقـاومت آنهـا بیشتر بود و مـدت هـا می مانـد، این را در اجـاق نگه می داشـتند که وقتی عصـر یا شب یا فردا بخواهند دوباره غذا درست کنند، هیزم های تازه که می آورند، از همان هیزم های کهنه قدیم استفاده کنند تا این گُر بگیرد، آن را می گوینـد «وَقُود»؛ یعنی «مـا تُوْقَدُ به النـارُ». آن «وَقُود» را، آتش زنه یـا آتش گیره را می آورنـد، وقتی آتش زنه و آن مواد مـاده انفجاری به این هیزم، یعنی (وَ أَمَّا الْقَاسِـطُونَ) رسـید، کلّ جهنم مشـتعل می شود، آن وقت بقیه را درون جهنم می ریزد. همین

سه کـاری که در کوره می کننـد، همین سه کـار برای انسان هم هست؛ یعنی آن مواد سوخت و سوز اوّلی که هیزم است اینجا انسان می باشـد؛ این «وَقُودُ النَّار» هم که «ما تُوْقَدُ به النارُ»، رهبران کفر هسـتند که درباره آل فرعون دارد: (وَقُودُ النَّارِ كَدَأْبِ آلَ فِرْعَوْنَ)، [(۵)](#) به عنوان نمونه اینها را به عنوان «وَقُودُ النَّار» ذکر می کنـد، بعـد طبقه تبهکار را به درون جهنم می ریزند: (ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ). این سه کـار، این سه عنصـر و این مجموعه سه عنصـر همه از انسان است؛ منتها پیشـگام این ورود به جهنم همین فرعون است که (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ)، [(۶)](#) اگر فرمود: (فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً)، این هم می تواند نسـبت به این آیه سوره «هود» باشد و چه اینکه می تواند «سَلَف» یعنی پیشگام باشد و این سرگذشت آنان مَثل است برای دیگران. خیلی ها به عـذاب الهی گرفتار شدنـد؛ اما حالا هیکل و جنازه آنها همین طور جایی باشد برای عبرت، آن را در قرآن کمتر ذکر شـده است؛ ولی دربـاره فرعون فرمود: (فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ)، نه «ننجيك»! (نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً)؛ [(۷)](#) تو که دریـا غرق شـدی یـک عـدّه از افراد عادی می رونـد آن را می بیننـد، اما دسـتور دادیم بـدن تو را در کناری قرار بدهند که (لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً) تا برای دیگران عبرت بشود؛ یعنی دیگران ببینند و از جهل به علم و از جهالت به عقـل عبور کننـد، این می شود عبرت. بنـابراین از دو نظر آل فرعون می شود «سَلَف» و می شود مَثل برای «آخِرين»، فرمود: (فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلْآخِرِينَ). تا این جا، این ده آیه مربوط به جریان موسای کلیم بود.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۴۴.

۲- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۶۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۴- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰ و ۱۱.

۶- هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

۷- یونس/سوره۱۰، آیه۹۲.

وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) در آن خطبه "قاصعه" (۱) همین جریان وجود مبارک موسای کلیم را شرح می دهد. این خطبه "قاصعه" را اگر فرصت کردید حتماً ببینید. متأسفانه نهج البلاغه که باید در کنار قرآن کریم باشد، خیلی رواجی ندارد، اینها از جایی که نگرفتند! اینها قرآن ناطق هستند! مرحوم صاحب جواهر را خدا غریق رحمت کند! در بحث مکان مصلّی جواهر، می فرماید ذات اقدس الهی نام اینها را به نام خود ملحق کرد و خانه اینها را به خانه خود ملحق کرد. (۲) می بینید که مسجد ثواب خاص خودش را دارد، چون مسجد «معبد» است؛ اما می گویند «حرم» هم ثواب مسجد را دارد، با اینکه آن جا قبرستان است و در کنار قبر آدم نماز می خوانند، به احترام آن معصوم عدّه ای را هم دفن می کنند و نماز در قبرستان هم مکروه است؛ اما به تعبیر مرحوم صاحب جواهر می فرماید که حرم مثل مسجد است، این در اثر عظمت آن مقام مقدس است.

در خطبه "قاصعه" وجود مبارک حضرت امیر جریان موسای کلیم را شرح می دهد، می فرماید: «وَ لَقَدْ دَخَلَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ مَعَهُ أَخُوهُ هَارُونُ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ عَلَى فِرْعَوْنَ وَ عَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ»؛ پارچه های پشمی و همان پارچه هایی که چوپان ها داشتند، «وَ بِأَيْدِيهِمَا الْعِصِيُّ»؛ عصا دستشان بود، «فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ بَقَاءَ مُلْكِهِ وَ دَوَامَ عِزِّهِ»؛ به فرعون فرمودند اگر ایمان بیاوری، این سلطنت برای تو می ماند، چون در آن صورت برمی گردد به نظام حق و به دستور ما داری عمل می کنی و فرمان ما را اجرا می کنی. آن گاه فرعون گفت: «فَقَالَ أَ لَا تَعْجَبُونَ مِنْ هَذَيْنِ يَشْرِطَانِ لِي دَوَامَ الْعِزِّ وَ بَقَاءَ الْمُلْكِ وَ هُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حَالِ الْفَقْرِ وَ الذُّلِّ»؛ به اطرافیانش گفت تعجب نمی کنید، اینها با این وضع ساده و فقیرانه آمدند و به من می گویند اگر بخواهی سلطنت تو ادامه داشته باشد، باید ایمان بیاورید! «فَهَلَّا أُلْقِيَ عَلَيْهِمَا أَسَاوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ إِعْظَاماً لِلذَّهَبِ وَ جَمْعِهِ وَ احْتِقَاراً لِلصُّوفِ وَ لُبْسِهِ»؛ وجود مبارک حضرت امیر فرمود نظام ارزشی آنها همان طلا و نقره است، با اینکه طلا یک سنگ زردی است و نقره هم سنگ سفیدی است! اینها از نظر درجات وجودی به نبات نرسیدند، چه رسد به حیوان، چه رسد به انسان و چه رسد به اینکه معیار ارزش انسان باشند. فرمود اینها طلا و نقره را که سنگ است گرامی داشتند و جامه پشمی و پوشیدن جامه پشمی را تحقیر کردند و اگر ذات اقدس الهی «وَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِأَنْبِيَائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذِّهْبَانِ وَ مَعَادِنَ الْعِقْيَانِ وَ مَغَارِسَ الْجِنَانِ وَ أَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَ وُحُوشَ الْأَرَضِينَ لَفَعَلَ»؛ اگر ذات اقدس الهی انبیا را مبعوث می کرد و می خواست که جمال و جلال ثروت را نشان بدهد، درباره سلیمان هم همین کار را کرد! این نمونه است یا سلسله جبال را به امامت داود امر کرد: (يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ)؛ (۳) اینها نماز جماعتی می خواندند به امامت داود پیغمبر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه)، این کار را می کرد! فرمود: «وَ أَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَ وُحُوشَ الْأَرَضِينَ لَفَعَلَ وَ لَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاء»، اگر این کار را درباره انبیا می کرد که اینها با جلال و شکوهِ ثروت می آمدند، خیلی ها قبول می کردند! البته این دیگر آزمون الهی و کمال نبود! «وَ بَطَلَ الْجَزَاءُ»؛ اینها برای ثروت و قدرت مالی می آمدند، نه برای اطاعت فرمان خدا، «وَ اضْمَحَلَّتِ الْأَنْبَاءُ وَ لَمَا وَجَبَ لِلْقَابِلِينَ أُجُورُ الْمُبْتَلَيْنَ وَ لَا اسْتَحَقَّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُحْسِنِينَ وَ لَا لَزِمَتِ الْأَسْمَاءُ مَعَانِيَهَا»، آن وقت نظام ارزشی چه می شود؟ ارزش برای سنگ سفید و زرد خواهد بود، دیگر برای کمالات چه ارزشی خواهد بود؟! «وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولِي قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ وَ ضَعَفَةً فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالاتِهِمْ»؛ افراد اینها را به چشم ضعیف می بینند، می بینند که زر و زیوری در لباس آنها نیست، «مَعَ قَنَاعَةٍ تَمْلَأُ الْقُلُوبَ وَ الْعُيُونَ غِنًى وَ خَصَاصَةٍ تَمْلَأُ الْأَبْصَارَ وَ الْأَسْمَاعَ أَذًى»؛ عظمت و جلال معنوی فراوان به اینها داد که گوش و چشم دیگران را پُر می کند، «وَ لَوْ كَانَتِ الْأَنْبِيَاءُ أَهْلَ قُوَّةٍ لَا تُرَامُ وَ عِزَّةٍ لَا تُضَامُ وَ مُلْكٍ تُمَدُّ نَحْوَهُ أَعْنَاقُ الرِّجَالِ وَ تُشَدُّ إِلَيْهِ عُقَدُ الرِّحَالِ لَكَانَ ذَلِكَ أَهْوَنَ عَلَى الْخَلْقِ فِي الِاعْتِبَارِ»؛ اگر اینها با زر و زور می آمدند و سفره مالی پهن

می کردند، همه می پذیرفتند! این دیگر کمال نبود! این بحث را حضرت ادامه می دهند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۲۸.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۸، ص۳۶۶.

۳- سبأ/سوره۳۴، آیه۱۰.

درباره کعبه هم بیانی دارند که خدای سبحان مردم را امتحان کرد به احجاری که «لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَع»، حتی خود «حجرالاسود»! در همان خطبه اول نهج البلاغه فرمود و این جا هم مشابه همان را دارد که خدای سبحان مردم را امتحان کرد به کعبه و طواف کعبه و نماز گذاشتن به طرف کعبه و امثال آن: «بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَع».

مرحوم صدوق(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) را خدا غریق رحمت کند! در من لا یحضر الفقیه این بیان لطیف را دارد که یک وقت دشمن می خواهد بساط کعبه را برچیند، این (وَ أَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبَابِیلَ) (۱) به حیات او خاتمه می دهد؛ اما یک وقت ابن زبیری است که در برابر سیدالشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) و در برابر امام سجاد(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه)، یعنی با امام زمان خود درگیر است؛ او رفته درون کعبه متحصن شده است! همان خدایی که یک وقت اجازه نداد ابرهه با فیل بیاید و به این کعبه آسیب برساند، همان خدا اجازه داد که اموی روی کوه ابوقبیس منجنیق بگذارند و این کعبه را ویران کنند، تا ابن زبیر را بگیرند و اعدام بکنند، بعد هم کعبه را می سازند. فرمایش مرحوم صدوق این است که کعبه را بعد می سازند، آنها که نیامدند کعبه را از بین ببرند، آمدند ابن زبیر را بگیرند، کعبه أحجاری دارد که دوباره ساخته می شود. (۲) بنابراین اگر ما خواستیم ببینیم کعبه مهم است یا امام، در این گونه از مواقع می فهمیم امام به مراتب بالاتر از کعبه است، برای اینکه کعبه را دوباره می سازند. این بیان لطیف مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف من لا یحضر الفقیه است. این جا هم می فرماید که اگر ذات اقدس الهی می خواست با همین وضع زر و زیور باشد، کعبه را چنین برقرار می کرد. جناب سنایی حرف خوبی دارد که عدّه ای ــ قبلاً هم این به عرض شما رسید ــ خواستند کعبه را با زر و زیور و پارچه های پرنیانی مزین کنند، گفتند این پارچه مشکی و اینها چه ارزشی برای کعبه دارد؟ این اتفاق در عصر سنایی بود، گفت: «کعبه را جامه کردن از هوس است» شما می خواهید کعبه را زر و زیور بدهید برای چه؟ کعبه را جامه کردن از هوس است یای بیتی جمال کعبه بس است کعبه یک زینت دارد و آن یک دانه «یاء» است که خدا به ابراهیم و اسماعیل فرمود: (أَن طَهِّرَا بَیْتِیَ)، (۳) این «یاء» زینت کعبه است! شما می خواهید به این زر و زیور بدهید؟ آن زر و زیور جای «یاء» را نمی گیرد! آن یک دانه «یاء» را خدا به انسان هم داد، فرمود: (وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی)، (۴) آن «یاء» که (وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی) را دارد، می تواند عظمت کعبه را درک کند. در این جا فرمود: «أَ لَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِینَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ صَلَوَاتُ اللهُ عَلَیهِ إِلَی الْآخِرِینَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ وَ لَا تُبْصِرُ وَ لَا تَسْمَعُ فَجَعَلَهَا بَیْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِی جَعَلَهُ [اللَّهُ] لِلنَّاسِ قِیَاماً ثُمَ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بِقَاعِ الْأَرْضِ حَجَراً وَ أَقَلِّ نَتَائِقِ الدُّنْیَا مَدَراً وَ أَضْیَقِ بُطُونِ الْأَوْدِیَهِ قُطْراً بَیْنَ جِبَالٍ خَشِنَهٍ»؛ فرمود کعبه تازه که درنیامد از زمان وجود مبارک آدم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) بود. فرمود خداوند از آدم تا کنون و «إِلَی قِیَامَ الْقِیَامَه» بشر را به خانه ای امتحان کرد، با یک سلسله سنگ هایی که «لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَع» و جنس ارزشی به آن صورت که طلا و نقره باشد نیست، این امتحان الهی است که آدم در برابر ذات اقدس الهی خاضع و مطیع است یا به دنبال «ذَهَب» و «فِضّه» می گردد. فرمود اگر می خواست هم خانه زرّین درست می کرد و هم در بهترین آب و هوا، در حالی در بدترین آب و هوا و با همین سنگ سیاه مردم را آزمود، پس نظام ارزشی چیزی دیگر است! عمده آن است که در معرفت شناسی بگوییم: «اَلْمُوجُودُ عَلَی قِسْمِین إمّا مُجرد وَ إمّا مادّی، اَلعِلْمُ عَلَی قِسْمِین إمّا حِسّیٌّ وَ تَجْربی وَ إمّا تَجْرِیدی»، قهراً ارزش ها هم با این فرق می کند.

۱- فیل/سوره۱۰۵، آیه۳.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۲۴۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۲۵.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۴ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۷

ص: ۴۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۴ سوره زخرف

(وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ يَصِدُّونَ (۵۷) وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَکَ إِلاَّ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ (۵۸) إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَ جَعَلْنَاهُ مَثَلاً لِبَنِی إِسْرَائِيلَ (۵۹) وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنکُم مَلاَئِکَةً فِی الأَرْضِ يَخْلُفُونَ (۶۰) وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَهِ فَلاَ تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اتَّبِعُونِ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۱) وَ لاَ يَصُدَّنَّکُمُ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۶۲) وَ لَمَّا جَاءَ عِيسَی بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُکُم بِالْحِکْمَهِ وَ لِأُبَيِّنَ لَکُم بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۶۳) إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۴))

در سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد، به عنوان سرفصل بخشی از احکام نبوت عامّه را ذکر فرمود؛ در آیه ششم فرمود: (وَ کَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِیٍّ فِی الأَوَّلِينَ وَ مَا يَأْتِيهِم مِن نَبِیٍّ إِلاَّ کَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ)، (۱) این داستان نبوت عام بود. بعد از تبیین خطوط کلّی ره آورد پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)، به قصه سه پیغمبر از انبیای الهی(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) پرداختند؛ البته این قصه ها یکسان نیستند؛ قصه حضرت ابراهیم مطابق با همان سرفصلی است که در آیه شش بیان شده است؛ قصه حضرت موسای کلیم هم همین طور است که آن هم مثل قصه حضرت ابراهیم مطابق با آن سرفصل است؛ ولی جریان حضرت مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) که قسمت سوم است، به دو بخش تقسیم می شود: بخش اوّل جریانی است که امت اسلامی با پیغمبر، یا مخاطبان پیغمبر با خود پیغمبر درباره مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) دارند، قسمت دوم جریانی است که مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) با قوم خودش پشت سر گذاشت؛ این قسمت دوم مطابق با آن جریان حضرت ابراهیم و جریان حضرت موسی(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينْ) هست که آن پیغمبر با قوم خودش چه رفتاری کرد و قوم او با او چه رفتاری کردند؟ اما بخش اوّل جریان مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) مربوط به این است که مشرکان حجاز درباره مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) با پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) مجادله ای داشتند، این از سِنخ مجادله پیغمبر با قوم خودش نیست، از سِنخ مجادله قوم ابراهیم با ابراهیم و قوم موسای کلیم با موسای کلیم(عَلَيْهِمَا السَّلَامْ) نیست. بخش دوم قصه مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) که جریان آن حضرت را با قوم خودش ذکر می کند، از سِنخ جریان خلیل حق و کلیم حق است؛ اما قسم اوّل در صدر این بیان مربوط به این است که مشرکان حجاز درباره مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) حرفی داشتند، مسیحی های نجران و امثال نجران هم درباره مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) حرفی داشتند که با پیغمبر اسلام(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) در میان گذاشتند، نه اینکه مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) با قوم خودش چه مشکلی داشت، بنابراین یک تفاوت اساسی بین قصه سوم با قصه اوّل و دوم هست. فرمود: (وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً)؛ وقتی جریان عیسای مسیح به عنوان نمونه ذکر شد: (إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ يَصِدُّونَ)؛ اینها منصرف هستند، «يَنْصَرِفُونَ بِأَنْفُسِهِم وَ يَصُدّونَ غَيْرَهُم وَ يَصُدّونَ وَ يُعْرِضُونَ وَ يَعْتَرِضُون». جریان مسیح را خداوند در سوره مبارکه «مریم» تاحدودی بازگو فرمود؛ یعنی خود قصه مریم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْها) و بعد هم قصه مسیح. در سوره مبارکه «مریم» بعد از اینکه جریان مریم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْها) را ذکر کرد که (فَکُلِی وَ اشْرَبِی وَ قَرِّی عَيْناً) (۲) و بعد هم (فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ)، (۳) آن گاه در آیه سی سوره مبارکه «مریم» آمده است که وقتی مسیح به دنیا آمد، فرمود: (إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَ جَعَلَنِی نَبِيّاً)، بعد فرمود: (ذلِکَ عِيسَی ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِی فِيهِ يَمْتَرُونَ) (۴) که بخش جریان مسیح را آن جا ذکر فرمود. وقتی جریان مسیح ذکر شد، خدا می فرماید او که به دنیا آمد، جریانی برای حقانیت معاد به راه افتاد. مشرکان حجاز گاهی درباره خود قرآن سخن داشتند که می گفتند ــ معاذ الله ــ این سِحر است،

کهانت است، افتراست، این تعلیم دیگران است و مانند آن؛ گاهی درباره ره آورد و محتوای قرآن که توحید الهی، اصل وحی و نبوت و جریان معاد است اعتراض داشتند. آن اعتراض هایی که مربوط به اصل قرآن بود که ـ معاذ الله ـ می گفتند این «فِریه» است گذشت؛ اعتراض هایی که مربوط به محتوای قرآن و ره آورد قرآن است که گاهی به توحید برمی گردد، گاهی به اصل نبوت برمی گردد و گاهی به معاد برمی گردد، جریان مسیح در این بخش دوم است؛ یعنی اعتراض مشرکین نسبت به محتوای قرآن است، نه خود قرآن. اعتراض مشرکین نسبت به خود قرآن در اوایل همین سوره مبارکه «زخرف» گذشت؛ اما نسبت به محتوای قرآن می فرماید شما که جریان مسیح را ذکر می کنید یعنی چه؟ مشکلات جریان مسیح از یک طرف با نصارای نجران و امثال نجران روبه رو بود که آن را در سوره مبارکه «آل عمران» ـ آیه شصت به بعد ـ مطرح فرمود؛ مناظره ای بود که آنها می گفتند مسیح را ـ معاذ الله ـ باید فرزند خدا دانست که وجود مبارک حضرت می فرماید خدا منزّه از آن است که «والد» یا «مولود» بشود یا «ولد» داشته باشد و بعد می فرماید شما چه استبعادی دارد در اینکه کسی بدون پدر خلق بشود؟ آیه ۵۹ سوره مبارکه «آل عمران» این بود که فرمود: (إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ)؛ شما درباره آدم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) تردیدی ندارید که بدون پدر و بدون مادر خلق شد، اگر ذات اقدس الهی آن توان را دارد که انسانی را بدون پدر و مادر خلق کند، یقیناً می تواند بدون پدر هم خلق کند، شما که قوی تر را پذیرفتید! (إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ)، بدن او را با خلقت و روح او را با «نَفْخ» و با (کُن فَیَکُونُ) تأمین کرده است؛ بدن او را با مُلک و روح او را با ملکوت تأمین کرده است، پس بالاتر از مسیح و دشوارتر از مسیح را شما قبول کردید، این را هم قبول کنید! بنابراین سخن از «تَثلیث» سخن از «إبْنُ اللَّه» بودن و امثال آنها مطرح نیست. پاسخی که به مسیحی های نجران و مانند آن می دهند همین است. این تفکر تَثلیثی از مسیحیت نجران و غیر نجران به مشرکان حجاز سرایت کرد، آن گاه همین مشرکان حجاز به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می گفتند: (أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ)، هرگز وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) درباره مسیح که سخن از «إله» بودن او نداشت، همان تفکر مسیحیت بود که به مشرکان حجاز سرایت کرد، آنها هم همین «تَثلیث» را، همین «إبْنُ اللَّه» بودن را و همین «معبود» بودن را ـ معاذ الله ـ به عنوان جَدل با پیغمبر اسلام در میان گذاشتند؛ لذا قرآن می فرماید که آنها می گویند آلهه ما بهتر است، چون ما ملائکه را می پرستیم یا عیسایی که «إله» مسیحی هاست؟ (وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ)، پاسخ این است که (مَا ضَرَبُوهُ لَکَ)؛ فرمود این جدلی است که دارند بیان می کنند، هیچ کدام «إله» نیستند تا شما بگویید که این «إله» بهتر است! نه فرشتگان آلهه هستند و نه مسیح، نه سخن از «تَثلیث» است و نه سخن از «تثنیه» یهودی هاست که (وَ قَالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللّهِ) (۵) و نه سخن از «تَثلیث» است که (ثَالِثُ ثَلاَثَهٍ) (۶) و مانند آن، هیچ کدام از آنها «إله» نیستند! بنابراین آنچه را که از مسیحیت به مشرکین رسید، باعث جِدلی شدنِ مشرکین بود. قرآن آمد هر دو را نفی کرد و فرمود نه فرشتگان «إله» هستند و نه مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه). (مَا ضَرَبُوهُ لَکَ إِلاّ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ)؛ اینها در صَدد دشمنی می باشند که با دین، با فکر و با توحید مخالف هستند؛ حالا هر چیزی را به بهانه می گیرند. کسی نگفت مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) ـ معاذ الله ـ «إله» است تا شما بگویید که فرشتگان بهتر از آدم هستند و ما معبودمان بهتر از معبودی است که شما امضا کردید. فرمود ما معبودیت کسی را امضا نکردیم، او هم بنده است، چه اینکه فرشتگان هم بنده هستند! (مَا ضَرَبُوهُ لَکَ إِلاّ جَدَلاً بَلْ هُمْ)؛ نه تنها در صَدد جدال هستند، اصلاً دشمن می باشند و این را بهانه قرار دادند. اگر نظر قرآن را درباره مسیح می خواهید سخن از «إبْنُ اللَّه» بودن نیست، سخن از «تَثلیث» نیست، سخن از «معبود» نیست و سخن از «إله» بشری نیست، هیچ سخنی نیست! فقط حصری داریم که الآن به شما اعلام می کنیم: (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ)، او هیچ سِمَتی ندارد! نه «إبْنُ اللَّه» است، نه (ثَالِثُ ثَلاَثَهٍ) است، نه «معبود» است و نه

«إله» است، فقط بنده خداست، همین! اگر از فرشتگان سخن می گویید، فرشتگان هم بنده می باشند! (إِنْ هُوَ إِلّا عَبْدٌ)، خدای سبحان به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) می فرماید به آنها بگو (إِنْ هُوَ إِلّا عَبْدٌ)؛ هیچ خصوصیتی برای مسیح نیست، مگر بنده بودن؛ چه اینکه هیچ خصوصیتی برای هیچ بشری نیست، مگر بنده بودن! فصل اخیر هر کسی عبودیت اوست؛ بنده بودن، مخلوق بودن و ربط بودن. در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید، اینکه می گوییم انسان عبد است یا فقیر است، این از سِنخ «عَرَض مُفارِق» نیست؛ مثل اینکه می گوییم هوا گرم است یا هوا سرد است که «عَرَض مُفارِق» باشد و همچنین این از سِنخ «عَرَض لازم» نیست که بگوییم «الاربعهُ زوجٌ» یا «النّارُ حارَّهٌ»؛ زیرا «عَرَض لازم» درست است ملزوم خود را رها نمی کند، ولی در رتبه ملزوم نیست؛ همیشه لازم رُتبهً از ملزوم متأخر است، همیشه عَرَض رُتبهً از آن موضوع و جوهر خود مُؤَخَّر است. اگر می گوییم: (إِنْ هُوَ إِلّا عَبْدٌ)، این تنها برای مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) نیست، «مَا سَوَی الله» همین طور هستند! درباره انسان فرمود: (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ)، (یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ)، (۷) این فقیر بودن و عبد بودن «عَرَض لازم» نیست، زیرا عَرَض ولو لازم هم باشد، در مرتبه موضوع نیست، بلکه متأخر از موضوع است؛ فقر از مرتبه ذات انسان جدا نیست و عَبد هم از مرتبه ذات انسان جدا نیست. بخش سوم از سِنخ ذاتی «ما هوی» هم نیست؛ یعنی اینکه می گوییم: (یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ)، نظیر «الانسانُ ناطقٌ» هم نیست، برای اینکه ناطق درست است که ذاتی انسان است، اما ذاتی ماهیت اوست، نه ذاتی هویت او؛ حقیقت انسان را آن هویت او و وجود او تشکیل می دهد، ماهیت یک مرحله کنارتر از وجود است. شما وقتی به یک ادیب و نحوی بگویید که «الانسانُ موجودٌ» را ترکیب بکن، می گوید: «الانسانُ» مبتدا و «موجودٌ» خبر است؛ ولی وقتی به یک حکیم گفتید این را ترکیب بکن، می گوید: «الانسانُ» خبر مقدم و «موجودٌ» مبتدای مؤخر است، برای اینکه هستی اصل است، نه اینکه انسان اصل باشد و ما هستی را به او بدهیم! هستی اصل است که ما تعیّن انسانیّت را از آن انتزاع می کنیم. فهمیدن آیات، فهمیدن روایات و فهمیدن قصص یکسان نیست، این طور نیست که حالا انسان اصل باشد و هویت و وجود را به انسان عطا بکند، بلکه از این وجود خارجی ما عنوان «انسانٌ» را انتزاع می کنیم. پس «الانسانُ موجودٌ»، انسان خبر مقدم و «موجودٌ» مبتدای مؤخر است؛ در این جا هم همین طور است! اینکه می گوییم «الانسانُ فقیرٌ»، نظیر «الانسانُ ناطقٌ» نیست؛ زیرا «ناطق» ذاتی انسان است به معنای ذاتی ماهیت، ولی فقر و عبد بودن، ذاتی انسان است به معنای هویت؛ آن خیلی جلوتر از این است! بنابراین (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ)، این (إِنْ هُوَ إِلّا عَبْدٌ) ذاتی به معنی هویت است و نه ماهیت، این قسم چهارم است که از آن اقسام سه گانه مقدم است. اگر محمول ذاتی «مَا هُوی» بود یا «عَرَض لازم» بود یا «عَرَض مُفارِق» بود، هر سه بخش از آن ذاتی به معنای هویّت عقب هستند. (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ)، تمام حقیقتِ «ما سَوای» خدا بنده بودنِ اوست؛ حالا این بنده اگر کامل بود، کمالات و معجزاتی دارد و اگر نبود فاقد آنهاست. پرسش: عبودیت تشریعی هم ؟ پاسخ: عبودیت تشریعی را باید خودش اختراع بکند، او چه بخواهد و چه نخواهد واقعاً عبد است! منتها اگر درک نکرد، داعیه استقلال دارد؛ حتی ممکن است بگوید من معبودم: (أَنَا رَبُّکُمُ الأَعْلَی)؛ (۸) مثل انسان خوابیده که خواب می بیند و حرف می زند.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶ و ۷.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۲۶.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۲۷.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۳۴.

۵- توبه/سوره۹، آیه ۳۰.

۶- مائده/سوره۵، آیه۷۳.

۷- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

۸- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

این بیـان نورانی پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که فرمود: «النَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»؛ (۱) خیلی ها در خواب حرف می زننـد، این طور نیست که حرف عالمانه و محققانه باشـد؛ وقتی «عِنـدَ الإحتضار» بیـدار شدنـد، می بینند که این حرف های آنها مُهمل بود. بنابراین یک وقت انسان خوابیـده است و در خواب حرف می زند، داعیه هایی دارد، یا انکار می کند، یا خودش را مستحق ربوبیت می داند که (أَنَا رَبُّکُمُ الأعْلَی) می گوید و مانند آن؛ ولی حقیقت این است که (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ). اینکه فرمود: (إِن کُلُّ مَن فِی السَّمـاوَاتِ وَ الأَرْضِ إِلاّ آتِی الرَّحْمنِ عَبْداً)، (۲) این جزء اصول کلّی است و از آن عـام هـا تخصیـص پـذیر نیست و مطلقاتی است که تقییدپذیر نیست؛ نظیر «لَا طَاعَهَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ»، (۳) این از بیانات نورانی پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است و جزء «جوامع الکلم» است. بعضی از عمومات تخصیص پذیر نیستند و بعضی از مطلقات هم تقییدپذیر نیسـتند، این طور نیست که هر عامی و هر مطلقی قابل تقیید باشـند. حضرت فرمود: «لَا طَاعَهَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ»؛ کسی بگوید که من مأمورم و معذورم، این تکلیف را برنمی دارد، یا کسی بگوید فلان شخص مرا وادار کرده که معصیت بکنم، این عذر صـحیح نیست. یک وقت انسان مُضـطر است، اگر مُضـطر شد، مُکرَه شد، سَـهو و نسـیان رخ داد، از آن طرف تکلیف هم برداشته می شود: « رُفِعَ ... مَا لَا یَعْلَمُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَیْه» (۴) و مانند آن که در آن صورت تکلیف نیست، وگرنه در زمانی که تکلیف باشـد، هیچ ممکن نیست کسـی بگوید که من مختاراً خدا را معصیت می کنم، برای اینکه مافوق من امر کرده است و «الْمأمُورُ مَعْذُور»، این قابل پذیرش نیست: «لَا طَاعَهَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ»، این جا هم (إِن کُلُّ مَن فِی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ إِلاّ آتِی الرَّحْمنِ عَبْداً)، این قابل تخصیص نیست و این قضیه چهارم از قضایای چهارگانه یاد شده است؛ یعنی محمول برای موضوع «عَرَض مُفـارِق» نیست، «عَرَض لازم» نیست، ذاتیِ باب ماهیت نیست، بلکه ذاتیِ باب هویّت است که تمام هویّت انسان می شـود عَبـد و در قیـامت مشـخص می شود. این هم که گفته شـد که (وَ کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیَامَهِ فَرْداً)، (۵) آن هـم این چنین خواهـد بود و تنهـا می آیـد، تنهـایی او هم در آن عبودیت اوست. فرمود به آنهـا بگو که منطق قرآن دربـاره مسیح این است، دیگر سـخن از الوهیت او نیست تا شـما بگوییـد: (أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ). پرسـش: هویّت درونی کمال آفرین است؟ پاسخ: اینکه نفی نمی کنـد! می گوید که هویّت او جز بندگی چیزی دیگری نیست. این هویّت خودش را شـناخت، برابر این هم عمل کرد و به کمالات هم رسید. فرمود به آنها بگو ما درباره مسیح همین را می گوییم، شـما می گوییـد: (أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ)، اینکه مربوط به ما نیست! آنها اشـتباهی کردند و گفتند که مسیح یا (ثَالِثُ ثَلَاثَهٍ) است یا «إِبْنُ اللَّه» است و مانند آن، (وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ). فرمود: (مَا ضَرَبُوهُ لَکَ إِلاّ جَدَلاً)؛ دارنـد جـدال می کننـد، یک؛ و ثانیاً حقِ جـدال هم با تو ندارنـد، بلکه دارند دشـمنی خودشـان را اعمـال می کننـد، برای اینکه تـو چنین حرفی نزدی! قرآن چنین حرفی نمی زنـد! اینهـا بـا تو چرا ظلم می کنند؟ اگر مسیحی ها هستند که در آیه ۵۹ سوره مبارکه «آل عمران» مشخص فرمود که شما چه حرف دارید درباره مسیح که می گوینـد «إِبْنُ اللَّه» است یا (ثَالِثُ ثَلَاثَهٍ) است؟! آن قوی تر و بالاتر از آن را که وجود مبارک حضـرت آدم است که نه پـدر داشت و نه مادر داشت را که قبول داریـد! اینکه پـدر نـدارد، ولی مادر دارد! اگر (إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن

تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ) جا براى توهم «تَثليث» و «إبْنُ اللَّه» بودن و امثال آن نيست؛ اين مناظره است كه مقدمه براى آن مباهله است. پرسش: ممكن است مقصود مجرمين اين بوده كه ما افضل از مسحيان هستيم چون آنها حضرت عيسى را مى پرستند و ما فرشتگان را؟ پاسخ: البته اينها آلهه خودشان را گفتند و چون آلهه خودشان را گفتند، «بالعرض» خودشان را هم در نظر داشتند. الآن صحبت در اين است كه خدايان ما بهتر است يا خدايان آنها؟ قرآن مى فرمايد هيچ كدام، براى اينكه نه آنها حق دارند غير خدا را بپرستند و نه شما؛ شما درباره سنگ و گِل مى گوييد كه ما پاسخ داديم و اگر فرشته ها را مى گوييد، پاسخ آن هم قبلاً گذشت و مجدد هم الآن بازگو مى كنيم؛ ولى جريان مسيح را اگر از ما بخواهيد، مى گوييم: (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ)؛ اگر درباره فرشتگان هم بگوييد، مى گوييم: (إِن كُلُّ مَن فِى السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ إِلاّ آتِى الرَّحْمنِ عَبْداً)، فرشتگان هم همين طور هستند! چه ملائكه و چه انسان، هيچ كسى غير از عبوديّت چيزى ديگرى ندارد! آن اصل كلّى جزء «جوامع الكلم» است كه تخصيص پذير نيست، به اين مضمون كه (إِلاّ آتِى الرَّحْمنِ عَبْداً)، چه اينكه در قيامت هم (وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَهِ فَرْداً)؛ تنها مى آيند و هيچ كس همراهى ندارد. اگر همه در قيامت تنها مى آيند و همه در دنيا و برزخ جز عبد محض نيستند، اختصاصى به موجودات آسمانى و زمينى ندارد تا شما بگوييد آلهه ما بهتر است يا «إله» آنها؟ هيچ كدام! فرمود: (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ)، اما كمالاتى كه مى بينيد دارند، او فيض الهى را مغتنم شمرد و از راه فيض الهى به كمالاتى رسيد و بركاتى «باذن الله» از دست او ظاهر شد. شما ببينيد، وقتى كه در سوره «آل عمران» يا غير «آل عمران» با مسيح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْه) سخن مى گويد، قدم به قدم اين «باذن الله» را در كنار آن دارد؛ وقتى مى گويد: (أَخْلُقُ لَكُم مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَهِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ)، (۶) برخى ها خيال كردند كه اين (بِإِذْنِ اللّهِ) مفعول با واسطه براى (فَيَكُونُ طَيْراً)، اين چنين نيست! اين (بِإِذْنِ اللّهِ) براى هر دو فعل به نحو تنازع مفعول با واسطه است. «إنّى أنْفُخُ لَكُم» در اين ماده (بِإِذْنِ اللّهِ)، (فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ)، اين (بِإِذْنِ اللّهِ) مفعول با واسطه است هم براى «أَنْفُخُ» و هم براى «يَكُونُ» «عَلَى التَّنازُع»، اين طور نيست كه «أَنْفُخُ لَكُم» در اين «طين» و بعد (فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ)، اين «نَفخ» براى خود من است و پرواز كردن آن به اذن خداست. اين «نفختُ»اى را كه من مى گويم، همان (نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى) (۷) است كه ذات اقدس الهى «بالذات» دارد كه ما «بالعرض» آيت او هستيم و كار او را انجام مى دهيم، اين طور نيست كه اين (بِإِذْنِ اللّهِ) فقط مفعول با واسطه براى دومى باشد، «أَنْفُخُ لَكُم» در هيئت «طَير» (فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ)، (أُحيِى الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللّهِ)، (۸) اين (بِإِذْنِ اللّهِ) ترجيع بندى است كه به همه اين افعال مى خورد؛ لذا فرمود: (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَ جَعَلْنَاهُ مَثَلاً لِبَنِى إِسْرَائِيلَ)؛ اين را براى بنى اسرائيل الگو قرار داديم؛ البته مستقيماً براى بنى اسرائيل و غير مستقيم براى كافّه «ناس»، كسى كه به ولاى الهى رسيده است اين طور است. (وَ لَوْ نَشَاءُ)؛ اگر شما مى گوييد كه ملائكه معبود ما هستند، اين ملائكه را ما خلق كرديم، در زمين هم مى توانيم خلق كنيم! منتها حالا شما چون موجودى هستيد عادى و مادى، موجودات مادى با شما سر و كار دارند، (وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنكُم مِلاَئِكَهً فِى الأَرْضِ يَخْلُفُونَ)؛ حالا يا اين «مِن» براى تبديل و «بدليّه» است كه مرحوم امين الاسلام و همفكران ايشان معتقد هستند (۹) يا تبعيض است؛ ولى در هر حال ما مى توانيم فرشتگانى هم در زمين خلق بكنيم، پس اين چنين نيست اگر فرشته اى بود ــ حالا يا در آسمان بود يا در جاى ديگر بود ــ او خارج از اين برنامه عمومى (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ) است، نه! چه آسمان باشد و چه زمين (هُوَ الَّذِى فِى السَّماءِ إِلهٌ وَ فِى الأَرْضِ إِلهٌ). (۱۰) حالاـ اگر كسى رفت در آسمان، اين كرات را فتح كرد، آن جا ترمينال درست كرد، مسافرخانه درست كرد و كشور درست كرد، آن جا هم حكم همين است! چه آسمان برويم و چه زمين برويم حكم همين است: (وَ هُوَ الَّذِى فِى السَّماءِ إِلهٌ وَ فِى الأَرْضِ إِلهٌ)، پس چه «مَلائِكَهُ السَّماء» و چه «مَلائِكَهُ الأَرض» (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ). بنابراين اصلاً موضوع منتفى است كسى «إله» نيست تا شما بگوييد كه آلهه ما بهتر است يا آلهه آنها يا «إله» آنها. پرسش: ... وجود باشد، درباره وجود

خداوند متعال مشکلی پیش نمی آید؟ پاسخ: نه، او عین ذات است.

ص: ۴۲۱

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶۹، ص۳۰۶.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۹۳.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۲۱.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵۳.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۹۵.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

۷- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

۹- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۸۱.

۱۰- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

در بیان نورانی حضرت امیر این است که «کُلَّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُول»؛ (۱) هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست معلول است، اما اگر چیزی هستی او عین ذات او بود، او علت است، او خالق است و او معبود خواهد بود. فرمود: (وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَهِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اتَّبِعُونِ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ)؛ به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود و به دیگران هم فرمود که آگاه باشید! وجود مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) پیش زمینه ای است برای جریان قیامت، در طلیعه پیدایش او بدون پدر خلق شد، پس معلوم می شود که بعضی از کارهای غیر عادی را خدا می تواند انجام بدهد و کارهای رسمی او را هم که شما دیدید: (أُحْیِی الْمَوْتَی بِإِذْنِ اللّهِ)، او مرده ها را به اذن خدا زنده می کرد! این ارواح که موجود است، خاک ها هم که آمادگی دارند، مگر قبلاً چه بود؟ مگر قبلاً- غیر از این خاک چیزی دیگر بود؟ اگر ذات اقدس الهی همین خاک ها را جمع کرد و (نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی) گفت، بعد هم این کارها آسان است، مشکل شما چیست؟ فرمود وجود مبارک مسیح اصلاً پیش زمینه است برای جریان معاد، خود هستی او این هست و این کار را هم که انجام می دهد. هر وقت که خواستید؛ البته در صورتی که بازی گری نکنید و غرض شما ایمان آوردن باشد، اگر معجزه ای بخواهید، او این معجزه را دارد. این (أُحْیِی الْمَوْتَی بِإِذْنِ اللّهِ) را با جمع «مُحلّی» به «الف» و «لام» ذکر کرد، نه تنها «اُحی المیّت» یا «میّتاً»، من (الْمَوْتَی) را که هر جا باشد به اذن خدا زنده می کنم. این به اذن خدا همه کاره است! در موارد دیگری که معجزات است هم همین طور است. (وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَهِ) درباره خود مسیح، پس درباره قیامت هیچ شکی نکنید! «مِریه» و شک و تردیدی نداشته باشید، شما که اصل را قبول دارید، اصل که هیچ چیز نبود! یک وقت است می گوییم: (هَلْ أَتَی عَلَی الْإِنسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُن شَیْئاً مَذْکُوراً)؛ (۲) یعنی انسان قابل ذکر نبود! یعنی نطفه بود که نطفه قابل ذکر نیست! قدری جلوتر فرمود: نه تنها قابل ذکر نبود، اصلاً «لیس» محض بود و تام بود. «لیس»ای که دیگر خبر نمی خواهد، فقط یک فاعل و یک اسم می خواهد! به وجود مبارک ذکریا فرمود شما چه نگرانی ای دارید؟ شما از ما فرزند خواستید و ما هم می دهیم، حالا بگویید: (وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً) (۳) یا (وَ کَانَتِ امْرَأَتِی عَاقِراً)، (۴) اینها را چرا می گویی؟! شما می گویی من پیر شدم و مهم ترین عضو بدن من که استخوان است پوک شد، همسرم الآن پیر است و آن وقت هم که جوان بود بارور نبود، عقیم بود: (وَ کَانَتِ امْرَأَتِی عَاقِراً). در بخش های دیگر دارد که (وَ امْرَأَتِی عَاقِرٌ)، (۵) اما در این قسمت دارد که (وَ کَانَتِ امْرَأَتِی عَاقِراً). عرض کرد خدایا! الآن که پیر است، آن وقتی هم که جوان بود عقیم بود، ولی «لطف آنچه که تو اندیشی». ذات اقدس الهی فرمود: (وَ قَدْ خَلَقْتُکَ مِن قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئاً)، (۶) این (شَیْئاً) خبر نیست، این یا تمییز است یا حال است؛ این کان، کان تامّه است، «لاشیء» بودی! اگر چیزی «لاشیء» بود، «لیس تام» بود و هیچ نبود، نه بدن بود و نه روح که هر دو را آفرید، حالا- که هر دو موجود است! روح که از بین نمی رود و این بدن هم که در عالم پراکنده است، فرمود مشکل شما چیست؟ پس درباره معاد هیچ تردیدی نداشته باشید. (وَ اتَّبِعُونِ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ)؛ پیرو من باشید، راه همین است و غیر از این راهی هم نیست. (وَ لاَ یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطَانُ)؛ شیطان شما را منصرف نکند. شیطان با حالت های گوناگون درمی آید؛ اگر تمثّل است یا تجسّم است، گاهی به صورت انسان، گاهی به صورت حیوان، گاهی به صورت پرنده، گاهی به صورت خزنده درمی آید.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۶۹.

۲- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۴.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۵ و ۸.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه ۴۰.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۹.

در جریان ورود شیطان به بهشتی که وجود مبارک آدم و حوا(سَلَامُ اللّهِ عَلَیهِمَا) بودند، قصص فراوانی است، گرچه اثبات این مطلب با آن قصص کار آسانی نیست؛ حالا از دهان مار وارد شده است و از آن مجرا خودش را به بهشت رسانده، به هر حال او به هر نحوی که خواست می تواند مُتمثّل بشود نه متجسّم! فرمود: ﴿إِنَّهُ یَرَاکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ﴾، (۱) حالا ـ یا زایمان دارد یا تخم گذاری دارد، اگر به صورت پرنده دربیاید تخم گذاری دارد که همه به صورت تمثّل است و اگر به صورت انسان یا حیوان دربیاید ــ حیوانات غیر پرنده ــ زایمان دارد؛ ولی همه اینها تمثّل است. فرمود: ﴿إِنَّهُ یَرَاکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ﴾، او و قوم و خویش و قَبیل او اینها جاسازی کردند و شما را می بینند، اما شما اینها را نمی بینید؛ اینها در درون جاسازی کردند!

در بیانات دیگر هم هست که «إِنَّ الشَّیْطَانَ لَیَجْرِی مِنْ بَنِی آدَمَ مَجْرَی الدَّم»، (۲) این هم یک تمثیل یا تشبیه است؛ گاهی می فرماید همانند خون در سراسر بدن هست، گاهی هم می فرمایند: «فَبَاضَ وَ فَرَّخ» (۳) و گاهی هم می فرماید: ﴿إِنَّهُ یَرَاکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ﴾؛ و ذریّه خودش این چنین است. فرمود: ﴿لاَ یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطَانُ﴾، او عَدوّ آشکار و روشنی است برای شما؛ البته او اگر بخواهد در انسان نفوذ بکند به وسیله نفس نفوذ می کند. در درون ما «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْک» (۴) است. ذات اقدس الهی قدرت های فراوانی به شئون نفس داد، همه اینها می توانند هنرمندانه در خدمت انسان باشند؛ ولی اگر بی راهه رفت، همان شیطان این نیروهای هنرمند را علیه انسان به کار می گیرد، این نفس مُسَوِّله یک نفس خیلی هنرمندی است، آن قدر قدرت دارد که زشت ترین کار را به زیباترین کار جلوه بدهد، یک چنین هنرمندی است! این نفس انداختن برادر به چاه را زیبا نشان می دهد: ﴿سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ﴾ (۵) همین است! این نفس مُسَوِّله، یعنی شأنی از شئون نفس است، این روان شناس است، روان کاو است، هنرمند است و کلّ جریان انسان را شناسایی می کند که انسان از چه چیزی خوشش می آید را بررسی می کند و زشت ترین کار چیست را هم بررسی می کند، آن زشت ترین کار را به عنوان اینکه همانی است که شما می خواهید به خورد آدم می دهد، زَر ورقی روی این سمومات می گذارد که این زَر ورق، برابر آن روان کاوی و روان شناسی اوست؛ یعنی تمام این سمومات را پشت این پرده پنهان می کند، پشت این قاب و تابلو پنهان می کند؛ این زَر ورقی که روی آن می کشد، همان چیزی است که ما دوست داریم، می گوید شما مگر نمی خواهید به جامعه خدمت کنید؟ مگر نمی خواهید به کشور خدمت کنید؟ به بهانه این خدمت کردن انسان را می فریبد و آنها را به خورد آدم می دهد، بعد وقتی انسان مسموم شد، او می شود امیر. این ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾ (۶) که اوّل امیر نبود، اوّل مُسَوِّل بود؛ اگر سامری است، توحید را جزء سموم می داند و شرک را حلوا می داند و خلیل حق و کلیم حق فرمود چرا این کار را کردید؟ ﴿سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی﴾؛ (۷) سامری گفت نفس مُسَوِّله مرا بازی داد. یا جریان یعقوب(سَلَامُ اللّهِ عَلَیْهِ) که دو بار به فرزندان خود فرمود: ﴿سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ﴾. بعد از تَسویل که انسان به دام افتاد، انسان به دام افتاده اسیر است ــ این بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ هَوَی أَمِیرٍ» (۸) ــ اگر اسیر شد، آن وقت آن نفس می شود «امّاره بالسّوء»، این طور نیست که از اول «امّاره بالسّوء» باشد ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾؛ ولی ما می توانیم همین نفس را «امّاره بِالحُسن» بکنیم که ما را به نیکی دعوت کند، به خیر دعوت کند و امر کند! ببینید بعضی ها همین که اول وقت شد اصلاً بی تاب هستند و یک چیز گمشده ای دارند، تا نماز اول وقت نخوانند یا مثلاً روزه های مستحبی را نگیرند گمشده ای دارند یا مشکلی اگر برای کسی پیدا شد تا حلّ نکنند خوابشان نمی برد! این همان است، این می شود «امّاره بِالحُسن». شما الآن می بینید که خیلی کم اتفاق می افتد انسان بتواند به این بهزیستی برود این بچه ها و این عزیزان را ببیند و یک ساعت تحمّل بکند؛ اما بعضی اصلاً شیفته این کار هستند، این یعنی چه؟ تمام آن بد و بیراهی که آن بچه ها می گویند، او لذت می برد، اینها شیفته این کار

هستند، این می شود «امّاره‌ی بالحُسن»، پس می شود این کار را کرد! یعنی در درون ما می توانیم به کسی رأی بدهیم که «امّاره‌ی بالحُسن» باشد نه «امّاره‌ی بالسّوء». ما که قبلاً امیری نداشتیم، این انتخابات است! ما خودمان امیر درست می کنیم، ما خودمان اسیر درست می کنیم و ما خودمان مُسَوِّل درست می کنیم! اگر «امّاره‌ی بِالحُسن» بتوانیم درست کنیم، چرا نکنیم؟! مگر ذات اقدس الهی در درون ما «امّاره‌ی بالسّوء» گذاشته؟ ما را که براساس فطرت آفریده است: (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۹) بود و ما امیری نداشتیم؛ اما به ما گفت شما می توانی امیری داشته باشید، حالا چرا امّاره بالسّوء داشته باشی؟! اماره به حُسن داشته باش! فرمود شیطان راهتان را نبندد!

ص: ۴۲۳

۱- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶۰، ص ۳۳۱.

۳- بهترین ها و بدترین ها از دیدگاه نهج البلاغه، محمدتقی مصباح یزدی، ج ۱، ص۱۷۳.

۴- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهدالحلّی، ص۳۱۴.

۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸ و ۸۳.

۶- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۷- طه/سوره۲۰، آیه۹۶.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۳۱.

۹- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

تا این بخش جریان طرح قصه مسیح(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) است که در قرآن کریم بود و مشرکان حجاز با پیغمبر، درباره مسیح گفتگو کردند و این مناسب با آن بحث صدر سوره «زخرف» نیست؛ در صدر سوره «زخرف» فرمود: هر پیامبری که آمد امت او با او نساختند، چه اینکه با تو نساختند و نمی سازند، چه اینکه با خلیل حق نساختن و چه اینکه با کلیم حق نساختن، الآن می گوییم چه اینکه با مسیح حق هم نساختند: ﴿وَ لَمَّا جَاءَ عِیسَی بِالْبَیِّنَاتِ﴾، این شبیه قصه ابراهیم است و شبیه قصه کلیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینْ) است؛ صدر آن مربوط به برخورد مشرکان با پیغمبر درباره مسیح است که مناسب با خطوط کلّی وحی و نبوت است، ذیل آن مناسب با قصه ابراهیم و مناسب با قصه کلیم(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینْ) است.

تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۳ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۳ سوره زخرف

﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ (۵۷) وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَکَ إِلاّ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ (۵۸) إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَیْهِ وَ جَعَلْنَاهُ مَثَلاً لِبَنِی إِسْرَائِیلَ (۵۹) وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنکُم مَلاَئِکَةً فِی الأَرْضِ یَخْلُفُونَ (۶۰) وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَهِ فَلاَ تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اتَّبِعُونِ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ (۶۱) وَ لاَ یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطَانُ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ (۶۲) وَ لَمَّا جَاءَ عِیسَی بِالْبَیِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُکُم بِالْحِکْمَهِ وَ لِأُبَیِّنَ لَکُم بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ (۶۳)﴾

در این سوره مبارکه «زخرف» بعد از تبیین آن خطوط کلّی، جریان برخی از انبیا(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) را ذکر فرمود. چون در آغاز این سوره، یعنی آیه ششم فرمود: ﴿وَ کَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِیٍّ فِی الأَوَّلِینَ﴾ که این به منزله متن است، آن گاه آنچه مربوط به وجود مبارک حضرت بود را بیان فرمود، بعد قصه حضرت خلیل حق(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) و کلیم الهی را به اجمال و تا آن جا که لازم بود مرقوم فرمود، بعد هم به قصه حضرت مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) رسیدند. در این جا چندین احتمال است که جناب فخر رازی (۱) و سایر مفسّران تا به سیدنا الاستاد(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ) (۲) برسد نقل کردند؛ حالا تا حدودی این بیان بشود تا به جمع بندی برسیم. از اینکه فرمود: ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً﴾، معلوم می شود ارتباطی با وحی و قرآن الهی دارد، چون اگر قصه در خارج از وحی و محدوده رسالت مطرح بشود، دیگر کاری با جریان وحی و قرآن ندارد، به هر حال طرحی باید باشد. در بین مسیحی ها وجود مبارک عیسای مسیح گاهی به صورت «تَثلیث»، (۳) گاهی به صورت «إِبْنُ اللَّه» (۴) و مانند آن نام برده می شد. یک شأن نزولی برای آن ذکر کردند که سند ندارد و با محتوای قرآن هم هماهنگ نیست؛ آن شأن نزول را جناب زمخشری در کشّاف (۵) پذیرفت و همراهان ایشان هم قبول کردند که آن در آیه ۹۸ سوره مبارکه «انبیاء» به این صورت است که: ﴿إِنَّکُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾؛ عابد و معبود «کِلَاهُمَا فِی النَّار» است، شما و معبودهای شما سنگریزه های جهنم هستید و در دوزخ سوخته می شوید: ﴿إِنَّکُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ﴾. وقتی این آیه نازل شد، برخی ها مثل «عبد اللّه بن الزبعری» گفتند که ما محاجّه ای با پیامبر داریم، این آیه که نازل شد: ﴿إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ﴾، «صَدَّ، یَصِدُّ»؛ یعنی فریاد آنها از خوشحالی بلند می شود. در قرآن کلمه «صَدّ» با فعل مضارع «یَصُدُّ» به کار رفت، تنها جایی که «یَصِدُّ» به کسر «صاد» استعمال شده است همین آیه است که «صَدَّ، یَصِدُّ»؛ یعنی ضَجیج و فریاد آنها از خوشحالی بلند شد؛ آن «صَدَّ، یَصُدُّ»، یعنی «صَرَفَ، یَصْرِفُ»، «یَنْصَرِفُونَ بِأَنْفُسِهِم وَ یَصْرِفُونَ غَیرَهُم»، «صَدّ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ» این است؛ هم

خودشان منصرف هستند و نمی آینـد، هم دیگران را از رفتن به راه خـدا باز می دارند، این را می گویند: (یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ اللّهِ). (۶) پس «یَصُـدُّ» در موارد فراوانی با «ضمّ» «صاد» یاد شـده است و نازل شـده است؛ اما این «یَصِـدُّ» به کسـر «صاد»، یعنی فریاد آنها از خوشـحالی و نشاط بلند می شود، گرچه برخی از مفسّران در این آیه هم باز «یَصُدُّونَ» خواندند، (۷) ولی معروف فعلاً (یَصِدُّونَ) است.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۳۹.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۱۳.

۳- مائده/سوره۵، آیه۷۳.

۴- توبه/سوره۹، آیه ۳۰.

۵- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۵۹ و ۲۶۰.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

۷- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۲، ص۲۰۷.

گفتنـد که مـا حالاـ احتجـاج می کنیم، برای اینکه برابر آیه سـوره مبـارکه «انبیـاء» که فرمود: (إِنَّکُمْ وَ مَـا تَعْبُـدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)؛ یعنی عابـد و معبود هر دو در دوزخ هسـتند، این مشـرکین گفتنـد مسیحی هـا که عیسـی(سَـلامُ اللهِ عَلَیهِ) را می پرسـتند و معبود آنها عیسـی است، مشـمول این آیه است، پس عابد و معبود «کِلَاهُمَا فِی النَّار». بعد در آیه ۱۰۱ سوره مبارکه «انبیاء» فرمود این دیگر توهّم شـماست! هرگز آن معبود به عبادت اینها راضـی نبود و منظور مسیح(سَـلامُ اللهِ عَلَیهِ) یا فرشـتگان نیسـتند: (إِنَّ الَّذِینَ سَـبَقَتْ لَهُم مِنَّا الْحُسْنَی أُولئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ)، پس مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) یا فرشتگان مشمول این آیه نیستند. این برابر آن برداشتی است که جنـاب زمخشـری و همفکران ایشان دارد که برداشت تامی نیست، این یکی از وجوهات (وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَـمَ مَثَلاً) هسـت؛ ولی اجمـال مسـئله ــ همـان طـور کـه در بحث دیروز گـذشت ــ ایـن اسـت، آن طـوری که عیسـی(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) در بین مسیحی ها معروف است، مشرکان می گویند که آنها عیسی را تقدیس می کنند و ما فرشتگان را تقدیس می کنیم، معبود و تقدیس شده ما بهتر و برجسته تر از تقدیس شده مسیحی هاست: (وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِـدُّونَ)؛ نشاط و هلهله می کننـد، (وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ)؛ آیا معبودهای ما بهتر است یا عیسای مسیح؟ بعد می فرماید: (مَا ضَـرَبُوهُ لَکَ إِلّا جَدَلاً)؛ اینها اصولاً مُجادل هسـتند، یک؛ بلکه دشـمنان وحی می باشـند، دو؛ اما دشـمنان وحی هسـتند، برای اینکه تاکنون ما چنـد قول و مطلب از اینها نقل کردیم که نه با توحید سازگار است، نه با معاد سازگار است و نه بـا وحی. کلمـاتی که از اینهـا نقـل شـده است، یکی این است که در آیه پـانزده همین سوره مبـارکه «زخرف» بیان شـد که (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَـادِهِ جُزْءاً)، اینهـا قائل به (اتَّخَـذَ اللّهُ وَلَـداً) (۱) هسـتند، قائل به (وَلَـدَ اللَّهُ) (۲) هسـتند؛ هم (اتَّخَـذَ اللّهُ وَلَداً) از اینهاست و هم (وَلَـدَ اللَّهُ) از اینهاست! بـدتر از «إتخاد وَلَـد»، «والِـد» بودن است که قرآن کریم (لَمْ یَلِـدْ وَلَمْ یُولَدْ) (۳) را نازل کرده است. پس اوّلین گفتـار تلـخ اینهـا این است که (وَ جَعَلُـوا لَهُ مِنْ عِبَـادِهِ جُزْءاً). دومی در آیه نوزده همین سوره است: (وَ جَعَلُوا الْمَلَائِکَهَ الَّذِینَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً) که فرشـتگان را زن و دختر می پنداشتند، در حالی که آنها نه مرد هستند و نه زن،

منزّه از خصوصیت های مادهٔ بدنی هستند. سوم اینکه شِرک و بت پرستی خود را به خدا اسناد دادند و در آیه بیست گفتند: (لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم مَا لَهُم بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ) که می گفتند این بت پرستی ما مَرضیّ خداست و اگر خدا راضی نبود جلوی آن را می گرفت! برای اینکه علم و قدرت او مطلق است و می داند که ما داریم چه کار می کنیم، اگر می داند که ما چه کار می کنیم و اگر این کار بد باشد جلوی ما را می گیرد، غافل از اینکه بین ارادهٔ تکوینی و ارادهٔ تشریعی فرق است، در نظام تکوین خدا افراد را آزاد گذاشته است، فرمود: (لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)، (۴) (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ). (۵) اما در نظام تشریع واجبی دارد، حرامی دارد، (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۶) دارد، بگیر و ببندی دارد. فرمود در نظام تکوین شما آزادید و این آزادی وسیلهٔ کمال است، ولی رها نیستید! خیری هست، شرّی هست، حقّی هست، باطلی هست، صدقی هست، کذبی هست، حَسنی هست، قبیحی هست و شما هم باید راه حَسن و حق و صدق را بروید! هم فطرتی که به شما دادیم همین فتوا را می دهد و هم انبیایی که فرستادیم همین هدایت را دارند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۲.

۳- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۶- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

بعد از اینها که گذشتیم می رسد به مسئله «قالوا»، همین آیه ۳۱ سوره مبارکه «زخرف» که فرمود: (وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ). پس درباره مبدأ آن حرف را زدند، درباره فرشته ها آن حرف را زدند و درباره وحی هم این حرف را می زنند که وحی را باید یک سرمایه دار مکی یا طائفی به عهده بگیرد و باید آنها پیغمبر باشند؛ تمام این دهن کجی ها که بخشی به توحید، بخشی به ملائکه و بخشی هم به وحی و نبوت برمی گشت را گفتند؛ حالا این جا هم قرآن می فرماید که اینها اصلاً مُجادل هستند! فرمود افرادی که می آیند به محضر شما دو گروه می باشند: یک عدّه می آیند که حرف های خودشان را بزنند: (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا)؛ (۱) اینها نمی آیند که حرف تو را گوش بدهند، می آیند حرف های خودشان را بزنند! اینکه فرمود: (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا)؛ فرمود حواست جمع باشد، اینها برای فهمیدن نیامدند، اینها آمدند که حرف های خودشان را بزنند و بروند. این یک گروه. گروه دیگر که در سوره مبارکه «انعام» آمده، فرمود یک عدّه مؤمنین هستند که «مُستَمعین» خوبی می باشند، می آیند در محضر تو تا بفهمند که چه می گویی! (وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ)؛ (۲) حالا یا سلام تو را تَلَقّی می کنند یا سلام ما را از زبان تو تَلَقّی می کنند، اینها که می آیند فرق می کنند.

بنابراین دو گروه واردِ محضر حضرت می شدند؛ این جا فرمود اینها جزء گروه اول هستند که آمدند حرف خودشان را بزنند، نه اینکه براهین شما را بفهمند! فرمود: (مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلاَّ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ)؛ اصلاً اینها دشمن وحی هستند، نیامدند که استدلال کنند و چیزی بفهمند! ولی تو این مطلب را روشن بیان بفرما که اگر آنها خواستند بفهمند روشن بشود و هم اینکه برای دیگران حجّت تمام بشود.

ص: ۴۲۷

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۳۵.

۲- انعام/سوره۶، آیه۵۴.

بگو از نظر وحی ما و قرآن ما مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) جز بنده خالص چیز دیگری نیست: (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ)، خودش هم در کودکی گفت: (قَالَ إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ)، (۱) اوّلین حرفی که انسان کامل می زند عبودیت است! (قَالَ إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیّاً)؛ لذا به صورت حصر فرمود: (إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ)، منتها نعمت امامت، نعمت ولایت، نعمت رسالت، نعمت نبوت و این گونه از «نِعَم» را به مناسبت های مختلف ما به آنها دادیم، (وَ جَعَلْنَاهُ مَثَلًا)؛ او را الگو برای بنی اسرائیل قرار دادیم و اگر درباره فرشته ها بحث می کنید، ما می توانیم بعضی از انسان ها را به صورت فرشته خلق بکنیم! اگر «مِن»، «من تبعیضیه» باشد و اگر «مِن» به معنای بدل باشد؛ یعنی بدل از شما فرشته خلق می کنیم. فرشته بودن که کمال نیست! عبد بودن کمال است که مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هم آن کمال ها را داراست، (وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنکُم مَلَائِکَةً فِی الْأَرْضِ یَخْلُفُونَ). بعد فرمود مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) منشأ برکات فراوانی است؛ یکی اینکه به وسیله او مسئله قیامت حل می شود، چون بر شما دشوار است که بپذیرید مرده را خدا زنده می کند. ما مسیح را بدون پدر آفریدیم، پس این قدرت هست! روشن تر از این، اینکه خودِ مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) مرده ها را در برابر شما زنده می کند؛ هم خودش می گوید: (أُحْیِی الْمَوْتَی بِإِذْنِ اللّهِ)، (۲) هم خدا به او می فرماید: (تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنفُخُ فِیهَا فَتَکُونَ طَیْراً بِإِذْنِی وَ تُبْرِئُ الأَکْمَهَ وَ الأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَی بِإِذْنِی)، (۳) پس این یک نشانه و الگویی برای معاد است که به وسیله آن می شود انسان خوب بفهمد که چگونه مرده زنده می شود. بنابراین این حرف ها که برای شما نشاط آور بود، «یَصِدّون» بود که فریاد و هَلهَله کردید ناتمام است: (وَ اتَّبِعُونِ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ). برخی ها گفتند آن (یَصِدُّونَ) هم به «ضمّ» «صاد» است که از این (یَصُدَّنَّکُمُ) آیه ۶۲ خواستند کمک بگیرند. (وَ لاَ یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطَانُ)، این شیطان اهل «صَدّ» و اهل «صَرف» است؛ چون خودش منصرف از یاد حق بود، دیگران را هم از یاد حق مصروف می دارد، (وَ لاَ یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطَانُ)، چرا؟ برای اینکه یک دشمن روشنی است، دشمنی او که پنهان نیست! او صریحاً اعلام کرده که من سواری می خواهم! در سوره مبارکه «اسراء» گذشت که (لَأَحْتَنِکَنَّ)؛ (۴) آدم و ذریّه او را! «إحْتَنَکَ» که باب «افتعال» است، یعنی «حَنَک» و «تحت حَنَک» این اسب را گرفته است. آن سوارکاری را که خیلی مسلّط بر اسب است، دهنه اسب و گردن اسب در اختیار اوست که هر طور و هر جا بخواهد می برد و می راند، می گویند: «إحْتَنَکَ الفَرس». شیطان گفت من سواری می خواهم! این طور نیست که کتمان کرده باشد، گفت همه اینها را به ضلالت می کشانم! حالا کسانی را که دسترسی به آنها ندارد بحث دیگری است، بندگان مُخلَص را نه اینکه من نسبت به آنها ارادت داشته باشم، آنها در کمند من نیستند! آنها در منطقه ای هستند که شیطنت راه ندارد. همان طوری که در جریان آسمان فرمود برخی از مراحل صعود بود که شیاطین قبلاً می رفتند و الآن دسترسی به آن ندارند، اینها می گویند: (مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً فَمَن یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً)، (۵) پس اینها دسترسی ندارند؛ در جهان غیب و مرحله عالیه مُخلَصین هم همین طور است، او ابزار ندارد؛ نردبان او وَهم و خیال است، آن ذوات قدسی از وَهم و خیال بالاتر هستند؛ نردبان او شهوت و غضب است، آن ذوات قدسی از شهوت و غضب مُطَهَّر می باشند، او با چه وسیله ای به حرم امن آنها راه پیدا کند؟ این طور نیست که حالا گفت: (إِلاّ عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ) (۶) من نسبت به آنها احترام می کنم و حق شناسی می کنم، از این قبیل نیست! قدرت ندارد! آن جا که رفتند، آن جا جز حق چیز دیگری نیست؛ جای وسوسه و بطلان و امثال آنها نیست، ابزار وَهم و خیال نیست، ابزار شهوت و غضب نیست و شیطان هم که ابزار او همین است. بنابراین تا آن جا که قلمرو وَهم و خیال است او سلطه دارد؛ البته سلطه وسوسه و تا آن جا که قلمرو شهوت و غضب است او سلطه دارد، البته سلطه وسوسه، نه سلطه ای که انسان را مجبور بکند، تا آخرین لحظه اختیار انسان محفوظ است. پرسش: ... مجرد است چگونه بر روی زمین قرار می گیرد؟ پاسخ: نه، احاطه دارد و موجود مجرد هم بدن دارد! یک وقت است که موجودات مجرد بدون بدن هستند یک وقت هم مانند جنّ

می باشند که مثل انس بدن و روحی دارند؛ منتها روح آنها به اندازه روح انسان کامل نیست؛ روح دارند، قوای روحی دارند، بدن دارند، قوای بدنی دارند، زاد و ولد دارند و امثال آنها. پرسش: ... خداوند فرمود اگر ما می خواستیم به جای شما فرشتگان را در روی زمین قرار می دادیم؟ پاسخ: بله، این می شود «مَلائِکَةُ الأرض». پرسش: فرشته مگر مجرد نیست؟ پاسخ: آن در سوره مبارکه «انعام» گذشت که اگر ما انبیا را از سنخ فرشته قرار می دادیم باز اشکال محفوظ بود، شما می گویید: چرا انسان پیام خدا را می رساند و پیام خدا را باید ملائکه برسانند. در آن سوره مبارکه «انعام» ـ اوایل همان سوره ـ فرمود که بر فرض نماینده ها و فرستاده های خودمان را از ملائکه قرار بدهیم، باز همین اشکال هست، برای اینکه ملائکه را شما باید ببینید، اگر شما نبینید چگونه با شما استدلال بکند؟ چگونه حرف های آنها را می شنوید؟ اوایل سوره مبارکه «انعام» این است: (وَ لَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْکَ کِتَاباً فِی قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ کَفَرُوا إِنْ هذَا إِلاّ سِحْرٌ مُبِينٌ وَ قَالُوا لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَکٌ)؛ (۷) فرمود چرا فرشته ها نیامدند؟ می فرمایند ـ البته پیام ها را فرشته ها می آورند، منتها به انبیا می رسانند ـ اگر مستقیماً فرشته پیامبر ما باشد، باید سرانجام او را ببینید یا نبینید؟ احتجاج کنید یا نکنید؟ اُسوه و الگوی شما بشود یا نشود؟ پس باید به صورت بشر دربیاید، (وَ لَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَا يَلْبِسُونَ)؛ (۸) باید جامه بشریت بپوشد تا شما را ببیند و شما اعتراض کنید یا قبول کنید یا نکول کنید و حرف بزنید تا اُسوه شما بشود، اگر چنین شود، آیه نُه سوره مبارکه «انعام» این است: (وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَکاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً). شما می گویید که چرا فرشته نیامده است؟ فرشته می آید و وحی را فرشته می آورد! می گویید چرا پیامبر به صورت فرشته نبود و فرشته پیامبر نبود؟ فرشته را باید ببینید یا نبینید؟ با او احتجاج بکنید یا نکنید؟ اُسوه شما باشد یا نباشد؟ رهبری شما را قبول بکند یا نکند؟ در صلح و جنگ با شما باشد یا نباشد؟ پس باید به صورت بشر دربیاید! (وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَکاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً)، باز هم (وَ لَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَا يَلْبِسُونَ)، همان «الکلام الکلام». آن فرشته اگر به صورت بشر دربیاید، شما می گویید چرا فرشته را نفرستاد؟ این بشر هم فرشته است! پرسش: آنها می خواستند که بال و پَر داشته باشد. پاسخ: در بال و پَر داشتن هم فرق نمی کند، چون می خواهند بگویند که انسان نمی تواند رسالت الهی را قبول کند. مرحوم آقا سید نورالدین را خدا غریق رحمت کند! ایشان سه جلد کتاب دارد به عنوان القرآن و العقل، مرحوم آیت الله اراکی(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) همشهری ایشان بودند و این سید بزرگوار را می شناخت؛ قدرت علمی، حفظ، ضبط و همه را می شناخت، یک تقریظ پُربرکتی مرحوم آقای اراکی در همین کتاب القرآن و العقلِ مرحوم آقا سید نورالدین دارد. مرحوم آقا سید نورالدین تا جزء هیجدهم را نوشت، بعد موفق نشد و رحلت کرد، تا اینکه آن جریان جنگی که در عراق پیش آمد و انگلیس(عَلَيهِ مِنَ الرَّحمٰن مَا يَسْتَحِق) آن جا مزاحم بود، این سید بزرگوار که یک فقیه نامی و مفسّر بود در جبهه هم شرکت می کرد. بخشی از این آیاتی که تفسیر شده است، می فرماید الآن ما که اینجا در موصل هستیم و فقط یک معالم نزد من است که من برای بچه خودم دارم درس می گویم، ما در میدان جنگ هستیم و کتابی نزد من نیست. حافظه ایشان هم که مرحوم آقای اراکی تعریف می کند همین است؛ ایشان بدون اینکه کتابی داشته باشد سه جلد کتاب تفسیر نوشت به نام القرآن و العقل، برابر عقل قرآن نوشت، عقل نه اینکه ـ مَعاذَ الله ـ قیاس بکند، بلکه عقلی که چراغ است، او آیات را این طور می فهمید. روایات را آن مقداری که در حافظه شریفشان بود ذکر می کردند. ایشان در ذیل همین آیه سوره مبارکه «انعام» که چرا فرشته نیامده تا پیام خدا را برساند، می فرماید که فرشته آمده! وجود مبارک پیامبر باطن ایشان فرشته است! این ظاهر او البته بشر است: (إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ)، (۹) آن مقام قداست و مقام قُرب الهی همان مقام فرشتگی اوست! شما بال و پَر می خواهی یا قُرب الهی می خواهی؟ اگر قُرب الهی می خواهید، باطن او فرشته است؛ ظاهرش بله انسانی است مثل ما؛ ولی حقیقت او همان ملکوتی است که به وسیله آن از ذات اقدس الهی وحی را درک می کند.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۳۰.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱۱۰.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۲.

۵- جن/سوره۷۲، آیه۸ و ۹.

۶- حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

۷- انعام/سوره۶، آیه۷ و ۸.

۸- انعام/سوره۶، آیه۹.

۹- کهف/سوره۱۸، آیه۱۱۰.

به هر تقدیر آیه نُه سوره مبارکه «انعام» این است که اگر ما فرشته ای را به صورت پیامبر بفرستیم شما که نمی بینید، ناچاریم او را به صورت بشـر دربیاوریم، آن وقت «الکلام الکلام». شما می گویید بشر نمی تواند به این مقام برسد، اشتباه می کنید، چون خودتان را ارزان فروختید؛ آن که می آید باید فرشته باشد، باز هم اشـتباه می کنید، برای اینکه او را که نمی بینید، نمی توانید احتجاج بکنید، نمی توانید استدلال بکنید و نمی تواند الگو قرار بگیرد، پیامبر کسی است که الگوی مردم باشد: (کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ). (۱) اگر فرشـته معصیت نکنـد که الگو نیست، انسان که همه قوا را دارد (مَا هَذا إِلاّ بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ) می تواند الگو باشد. به هر تقدیر فرمود که در جریان وجود مبارک مسیح این برکات هست؛ یعنی برای مسئله معاد این خصوصیت را دارد خودش هم با اذن الهی (أُحْیِی الْمَوْتَی) است وماننـد آن. فرمود: (وَ لاَ یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطَانُ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ)، عداوت خودش را هم به صـراحت می گویـد، البته «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ» (۲) است، این نفس یک دشمن درونی و عامل نفوذ شـیطان است؛ یعنی به وسـیله آن شـیطان نفوذ می کند. اگر فرشته ها بخواهند تأیید کنند، عقل تأیید فرشته ها را می پـذیرد و اگر شـیطان بخواهـد نفوذ پیـدا کنـد، از طریق نفس ــ همان نفس اماره یا نفس مسوّله یا مانند آن ــ نفوذ می پذیرد؛ یعنی عامل نفوذی است. فرمود که این عَـدوّ مبین است و «أَعْـدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ»، برای اینکه رابطه با بیگانه دارد و بیگـانه را راه می دهـد؛ خودش بـا بیگانه مرتبط است و بیگانه را به درون راه می دهـد؛ حالا وقتی که به درون راه پیـدا کرد، شما او را نمی بینید و او شما را می بیند و با دست شما، شما را می گیرد؛ یعنی این خصیصه را دارد که در مجاری فکری انسان اثر می گـذارد، وقتی در مجاری فکری انسان اثر گذاشت، انسان حق را باطل می بیند. انسان طوری حق را باطل می بیند و باطـل را حق می بینـد که برخی از افراد و برخی از کفّـار به صـراحت گفتنـد که کفّـار بالاتر از مؤمنین هسـتند: (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتَابِ)، اینها می گویند که کفار متمدّن تر و عاقل تر و پیشـرفته تر از مسـلمان ها هستند. آیه ۵۱ سوره مبـارکه «نسـاء» این است: (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتَابِ)، اینها (یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ)، البته در روایات هم مستحضـرید که برای (بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ) مصادیقی را هم ذکر کردنـد. (وَ یَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هؤُلاَءِ أَهْدَی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلاً)؛ می گفتند که کفّار متمدّن تر از مسـلمان ها هسـتند، همین حرفی که الآن ممکن است بعضی ها بزنند. آنهایی که نظام ارزشی آنها «نقدین» است، نظام ارزشی آنها طلا و نقره است و نظام ارزشی آنها مسائل مادی است، می گویند کفّار متمدّن تر از مسلمان ها هستند، این سخن آن روز هم بود. (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتَابِ)، اینها (یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ یَقُولُونَ) این «لام»، «لام» تأکید است؛ یعنی هر آینه، این (لِلَّذِینَ) نه اینکه این «لام»، «لام» ملکیت یا اختصاص باشد. (لِلَّذِینَ) یعنی هر آینه (هؤُلاَءِ) یعنی این آقایان (أَهْدَی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلاً)، با این تأکیدات! این سـخن دیروز هم بود! اگر کسی که نظام ارزشـی او ذهب و فضه باشد همین است؛ یا می گویند: (لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ) یا می گویند کفّار بهتر از مسـلمان ها هسـتند، متمدّن تر و برجسـته تر هستند و ظاهر آراسته تری دارند؛ البته درک آنها همین قدر است؛ لذا فرمود که مواظب باشـید: (وَ لاَ یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطَانُ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ). پرسـش: ... ؟ پاسخ: راه را بهتر شـناختند! دیگران بیراهه می روند، اینها در راه هسـتند و اینها به مقصد می رسند، پس معلوم می شود راهی که اینها می روند راه مادی است و مقصدی که اینهـا می رسـند مقصـد زَر و زور است، «ذهب و فضّه» است، وگرنه آن هـدایت الهی که منظور آنهـا نیست، چون هـدایت الهی را که کفّار معتقد نیسـتند، وقتی که گفتند اینها (أَهْدَی) هستند؛ یعنی برابر آن نظام ارزشی که خودشان دارند می گویند ــ مَعاذَ الله ــ این کفّار بهتر، موفق تر، پیشروتر، کامل تر و در نتیجه متمدّن تر از مؤمنین می باشند.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

۲- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهدالحلی، ص۳۱۴.

یک قدر مشترکی بین این سه قصه است؛ یعنی قصه حضرت خلیل حق، قصه کلیم حق و قصه مسیح حق. در جریان قصه حضرت ابراهیم که بعد از بیست آیه این قصه را به پایان رساند، فرمود که به عذاب الهی گرفتار می شوند؛ در پایان قصه حضرت موسی که ده آیه است، مجدد سخن از عذاب الهی نسبت به این قوم است؛ در پایان قصه مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) که تقریباً پنج ـ شش آیه است و کمتر از آنهاست، به نحوی جریان توبیخ را مطرح می کند. پس اینکه در صدر این سوره، آیه شش فرمود: (وَ کَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِیٍّ)، این متن بود، بعد در آیه ۲۶ قصه حضرت ابراهیم را ذکر کرد، فرمود: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ لِأَبِیهِ) و در آیه ۵۱ فرمود: (وَ نَادَی فِرْعَوْنُ فِی قَوْمِهِ قَالَ یَا قَوْمِ أَ لَیْسَ) که این جریان را بعد از قصه حضرت موسی ذکر کرد. در آیه ۴۶ قصه موسای کلیم را ذکر فرمود: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَی بِآیَاتِنَا)؛ اما قصه حضرت مسیح در حقیقت از آیه ۶۳ شروع می شود، چون آن جا به عنوان قصه که قرآن عهده دار جریان حضرت مسیح باشد نبود، (وَ لَمَّا جَاءَ عِیسَی بِالْبَیِّنَاتِ)؛ حضرت با معجزات آمد، چه اینکه درباره وجود مبارک موسای کلیم هم فرمود ما موسای کلیم را با معجزات فرستادیم؛ آیه ۴۶ سوره مبارکه «زخرف» که قبلاً خوانده شد این بود: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَی بِآیَاتِنَا)، این جا هم درباره مسیح حق(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) فرمود: (وَ لَمَّا جَاءَ عِیسَی بِالْبَیِّنَاتِ)، (بِالْبَیِّنَاتِ) یعنی همان با معجزات. فرمود: (قَدْ جِئْتُکُم بِالْحِکْمَهِ)؛ من با برهان و موعظه و مانند اینها آمدم، (وَ لِأُبَیِّنَ لَکُم بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ)؛ تا مقداری از آن مواردی را که شما با هم اختلاف دارید حلّ کنم که حق چیست: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ)؛ ـ این (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ) ترجیع بندی است که همه انبیا به اُمم خودشان گفتند ـ تقوای الهی را پیشه کنید، یک؛ لازمه پیشه نمودن تقوا اطاعت از پیام آور الهی است، دو؛ این (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ) تقریباً ترجیع گونه است که هر پیامبری آمد، این دو توصیه را داشت: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ)، بعد فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ)؛ آن که ما را آفرید، همان ما را می پروراند؛ من و شما را او آفرید، پس (فَاعْبُدُوهُ)؛ راهی که من آمدم و صراط مستقیم همین است. بارها ملاحظه فرمودید که عقل سِراج است، چراغ روشنی است و «شرع» صراط مستقیم است. عقل هیچ کاره است، عقل شریعت آور نیست، عقل شریعت شناس است؛ عقل حاکم نیست، عقل حکم شناس است. از چراغ راه سازی و مهندسی برنمی آید، شریعت فقط برای ذات اقدس الهی است که انبیا آن را می آورند. فرمود راه مستقیم همین است! اینها هم مستحضرید که قانون نوشته ای ندارند که مثلاً شریعتی باشد یا رساله عملیه ای باشد که انبیا برابر آن عمل بکنند، انسان معصوم طوری تربیت شده است که قول او، فعل او و تقریر او صراط مستقیم است. این بیان نورانی حضرت هادی(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) در زیارت «جامعه» همین است که «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَم». (۱) ما اگر خواستیم ببینیم که دین چیست، قانونی قبلاً نوشته شده داشته باشیم و بعد ببینیم که اهل بیت چه کار می کنند و بعد با آن بسنجیم که نیست، قانون ما فعل اینهاست؛ قول اینها، فعل اینها و تقریر اینها. فرمود این روش عملی من، این سیره من، سنت و سریره من صراط مستقیم است؛ البته آن مقداری که موسای کلیم(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) آورد و من تصدیق کردم که (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیَّ)، آنها سر جای خود محفوظ است، این مقداری که (وَ لِأُبَیِّنَ لَکُم بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ)، این صراط مستقیمی است که از سیره من به شما می رسد. (فَاعْبُدُوهُ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ)، بعد در برابر این پیامبر الهی (فَاخْتَلَفَ الأَحْزَابُ) که خدا ـ إن شاء الله ـ همه را از اختلاف نجات بدهد.

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۳.

تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۶ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۷ تا ۶۶ سوره زخرف

(وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ (۵۷) وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَکَ إِلاّ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ (۵۸) إِنْ هُوَ إِلاّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَیْهِ وَ جَعَلْنَاهُ مَثَلاً لِبَنِی إِسْرَائِیلَ (۵۹) وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنکُم مَلاَئِکَهً فِی الأَرْضِ یَخْلُفُونَ (۶۰) وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَهِ فَلاَ تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اتَّبِعُونِ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ (۶۱) وَ لاَ یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطَانُ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ (۶۲) وَ لَمَّا جَاءَ عِیسَی بِالْبَیِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُکُم بِالْحِکْمَهِ وَ لِأُبَیِّنَ لَکُم بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ (۶۳) إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ (۶۴) فَاخْتَلَفَ الأَحْزَابُ مِنْ بَیْنِهِمْ فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ یَوْمٍ أَلِیمٍ (۶۵) هَلْ یَنظُرُونَ إِلاّ السَّاعَهَ أَن تَأْتِیَهُم بَغْتَهً وَ هُمْ لاَ یَشْعُرُونَ (۶۶))

ص: ۴۳۱

سوره مبارکه «زخرف» ـ همان طوری که ملاحظه فرمودید ـ چون در مکه نازل شد و اصول دین در این گونه از سُوَر مطرح است، در صدر این سوره ـ آیه ششم ـ جریان انبیا را به طور اجمال ذکر فرمود که (کَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِیٍّ فِی الأَوَّلِینَ)، خصوصیت وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) را در ضمن تبیین احکام نبوت عام بیان کرد. بعد از گذشت اصل نبوت عام و خصوصیت حضرت رسول(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)، جریان ابراهیم خلیل را اجمالاً بازگو فرمود، جریان موسای کلیم را اجمالاً بازگو فرمود و قسمت سوم جریان مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) است. مناسب با بحث های قبلی، از آیه ۶۳ شروع می شود که فرمود: (وَ لَمَّا جَاءَ عِیسَی بِالْبَیِّنَاتِ)؛ ولی قبل از ورود به قصّه مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ)، در چند آیه ـ یعنی از آیه ۵۷ به بعد ـ آنچه مشرکان جاهلی از روش مسیحی ها سوء استفاده کردند و در صَدد جدال با پیغمبر اسلام(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) برآمدند، آن را قرآن کریم ذکر می کند؛ می فرماید وقتی جریان «ابن مریم» ذکر شد، عدّه ای یا «یصِدّونَ»، یعنی «یضجّون» خوشحالی کنان سر و صدا راه انداختند، یا همان «یصُدُّونَ» است که بعضی ها آن را با «ضمّ» ضبط کردند. قصه مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) تاکنون در سوره مبارکه «انبیاء» مطرح شد که آن سوره، سوره مکّی است. اگر قصه «عبد اللّه بن الزبعری» (۱) و جریان سوره «انبیاء» باشد، مناسب با این قسمت نیست که فرمود: (وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً)، آن مثالی که ذکر شد چیست؟ آن قصه و داستان «عبد اللّه بن الزبعری» که برخی ها نقل کردند که سند معتبری هم گفتند ندارد، از آیه سوره مبارکه «انبیاء» خواستند استفاده کنند؛ در سوره «انبیاء» آیه ۹۸ به این صورت ذکر شد: (إِنَّکُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)؛ فرمود مشرکان با معبودهای آنها، اینها سنگریزه های جهنم هستند و در جهنم از این مواد برای سوخت و سوز استفاده می شود و اینها وارد دوزخ می شوند. وقتی این آیه نازل شد ـ طبق جریان عبد اللّه بن الزبعری ـ کسی آمده خدمت پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)، عرض کرد که همه عابدان و همه معبودان «حَصَب» جهنم هستند؟ حضرت فرمود بله، او معترض بود گفت مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) هم معبود است و اگر او «حَصَب» جهنم است، آلهه ما هم «حَصَب» جهنم هستند ـ مَعاذَ الله ـ پس خود ما هم «حَصَب» جهنم می باشیم، آلهه یعنی فرشته ها. بعد آیه بعد نازل شد که این عموم و اطلاق ندارد؛ اولاً تعبیر به «مَا» شده است نه «مَن»، برای غیر «ذوی العقول» است، پس شامل حضرت مسیح و فرشته ها نمی شود: (إِنَّکُمْ وَ مَا

تَعْبُدُونَ) که همـان اصـنام و اوثـان مُراد هسـتند نه ملائکه، برای اینکه نفرمـود «إِنَّکَمْ وَ مَن تَعْبُدُونَ»، بلکه فرمود: (إِنَّکَمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ)، ایـن یـک جـواب است. جـواب دیگر این است که در کنـار آن این آیه است که فرمـود: (إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُم مِنَّا الْحُسْنَی أُولئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ)، (۲) آن بندگانی که مشـمول رحمت الهیه و اهل حَسَنه هسـتند، اینها از آتش دور می باشـند، پس حضرت مسیح و فرشته ها از آتش دور هستند؛ یعنی این قرینه متصله است که مانع از ظهور انعقاد عموم یا اطلاق آیه قبلی است. برخی ها خواسـتند این آیه سوره مبارکه «زخرف» را با آیه سوره مبارکه «انبیاء» هماهنگ کننـد که گفته شد که این تام نیست، برای اینکه سوره «انبیاء» قبل از سوره «زخرف» است و سوره «زخرف» بعد از آن است و هرگز (وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ) نمی توانـد نـاظر به آن باشـد. پرسـش: «مَا» اعم از عاقل و غیر عاقل است؟ پاسـخ: گاهی! اما وقتی با قرینه همراه است که (إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُم مِنَّا الْحُسْنَی)، این معلوم می شود که افراد باایمان و «ذوی العقول» مثل انبیا و اولیا و مانند اینها مستثنا هستند. تنهـا چیزی که می توانـد نـاظر به آن باشـد، همـان سوره مبـارکه «آل عمران» و سوره مبارکه «مریم» است. سوره «انبیاء» در مکه نـازل شـد و این سوره مبارکه «زخرف» هم در مکه نازل شـد، به تعبیری که عناصـر اصـلی آن در مکه است. بنابراین، این قسمت نمی تواند ناظر به آن باشد.

ص: ۴۳۲

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۵۹ و ۲۶۰.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۱.

محتوای آیه هم هماهنگ نیست، چرا؟ عمده آن صدور نیست، عمده آن محتواست، برای اینکه از این قسمت برمی آید که اینها می گویند معبودان ما بهتر از معبود عیسوی هاست، برای اینکه آنها بشر را می پرستند و ما فرشته ها را، اگر این ناظر به آیه سوره مبارکه «انبیاء» باشد، آن جا که تفاضلی نیست! فرمود: (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، این چه تفاضل و چه تفاخری است؟! چگونه می شود قصه «عبد اللّه بن الزبعریٰ» را بر فرض تمامیّت سند و آیه سوره مبارکه «انبیاء» را به آیه سوره مبارکه «زخرف» ربط داد؟ اینها می گویند آلههٴ ما بهتر از مسیح است. آیه سوره مبارکه «انبیاء» می فرماید که عابد و معبود «كِلَاهُمَا فِي النَّار»، هر معبودی باشد! معلوم می شود که این آیه سوره مبارکه «زخرف» نمی تواند ناظر به آیه سوره مبارکه «انبیاء» باشد و اگر ناظر به بعضی از سُوَر باشد که در مدینه نازل شد، هرگز سُوَر مکّی نمی تواند ناظر به مطالبی باشد که بعدها در مدینه نازل شد، چه اینکه نمی تواند ناظر به سوره مبارکه «آل عمران» باشد که آن هم در مدینه نازل شد. سوره مبارکه «آل عمران» که قبلاً هم اشاره شد، آیه ۵۹ آن این است: (إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ)، اگر این آیه سوره «زخرف» ناظر به آیه سوره مبارکه «آل عمران» باشد ــ آیه ۵۹ سوره «آل عمران» ــ آن چون در مدینه نازل شد و سوره «زخرف» در مکه نازل شد، سوره ای که در مکه نازل شد نمی تواند ناظر به آیات و سُوَری باشد که بعدها در مدینه نازل می شود، پس این (وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا) نمی تواند ناظر به آنچه باشد که خدا در قرآن بیان کرده است؛ البته در بعضی از سُور مکّی، جریان مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) به صورت مبسوط ذکر شد، لکن مشرکان به جای اینکه به قرآن مراجعه کنند و حرف های خدا را از زبان او، یعنی قرآن بشنوند، حرف ها را از زبان مسیحی ها گرفتند. مسیحی ها به وجود مبارک عیسای مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) احترام عبادی می گذاشتند؛ در این زمینه آمدند گفتند که خدایان ما که بهتر از خدای مسیحی هاست، سخن از «نار» بودن نیست، سخن از (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) نیست، سخن در این است که مسیحی ها معبودی دارند و ما هم معبودی داریم، معبود ما بهتر از معبود مسیحی هاست. پرسش: سوره مریم هم مکی هست! پاسخ: بله، در آن جا هم نمی شود مراجعه داشت، چون آن جا سخن در این نیست که آلههٴ ما بهتر است، چیزی باید باشد که این مشرکان بگویند آلههٴ ما بهتر از «إله» مسیحی هاست، زمینه باید فراهم باشد. سوره مبارکه «مریم» در مکه نازل شد و مسیح را معرفی کرد، اما دیگر دلیلی باشد که حالا مسیح بالاتر از ملائکه است یا همتای ملائکه است تا آنها بگویند: (أ آلِهَتِنا خَيْرٌ أَمْ) مثلاًـ «ما يَعْبدونَهُ»، این وجهی ندارد. اینکه در همین آیه محل بحث گفتند که (أ آلِهَتِنا خَيْرٌ) یا اینکه آنچه را که آنها می پرستند، این برای چه چیزی هست؟ کجا هست؟ مناسب با کدام آیه است؟ مناسب با سوره مبارکهٴ «انبیاء» نیست، مناسب با سوره مبارکهٴ «مریم» که در مکه نازل شد نیست و نمی تواند ناظر به سوره مبارکهٴ «آل عمران» باشد که در مدینه نازل شد. این (ءَآلِهَتِنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، یعنی همان آیه ۵۸ سوره مبارکه «زخرف» که فرمود: (وَ قَالُوا ءَآلِهَتِنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)؛ آیا معبودان ما بهتر است یا معبودان مسیحی ها؟ این اگر مناسب با قصه «عبد اللّه بن الزبعریٰ» باشد و با سوره «انبیاء» هماهنگ باشد، گرچه آن در مکه نازل شد و این هم در مکه نازل شد، لکن در آن جا گفت همه اینها اهل «نار» هستند، کسی را استثنا نکرده، فرمود: (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) و اگر قصه «آل عمران» باشد که در مدینه نازل شد، سوره «زخرف» نمی تواند ناظر به سوره «آل عمران» باشد و اگر درباره سوره مبارکه «مریم» باشد، آن در مکه نازل شده و می تواند، ولی در این سوره مکی هم که سخن از فاضل و مفضول نیست، فقط عظمت مسیح ذکر شد. پرسش: شاید مقصود این است که سرتاسر که افضل است؟ پاسخ: نه، آن جهت نیست، از آن جهت که کافران خدا را قبول دارند و موحّد هستند، هست؛ مسیحی ها و یهودی ها هم همین طور می باشند. یک کافر داریم و یک مشرک، آنها در حقیقت بت پرست نیستند.

می فرماید که منشأ شما چیست؟ غرض این است که این به کجا مرتبط است. سرانجام آنچه می تواند راه حلّ باشد، این است که ناظر به هیچ کدام از این بخش های سوره مبارکه «انبیاء»، سوره «مریم» و سوره «آل عمران» نیست. قصه مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) که بین مسیحی ها معروف شد و او را می پرستند، مشرکان گفتند که آلهه ما بهتر از آلهه مسیحی هاست، برای اینکه آنها بشر را می پرستند و ما فرشتگان را! این می تواند وجهی باشد که از طلیعه بحث تا حال این چنین تفسیر شد. برخی ها بر این عقیده هستند که مشرکان فرشته ها را نمی پرستند، بلکه بت ها را می پرستند؛ این مطلب در خود همین سوره مبارکه «زخرف» ثابت شد که آنها فرشته ها را می پرستند و اگر «صنم» و «وثن»ی را درست کردند، در حقیقت یک مجسمه و تندیسی است، بعد کم کم ممکن بود که جاهل ها اینها را احترام بکنند، وگرنه اینها فرشته ها را می پرستیدند و این اجسام، این اصنام و این اوثان، تندیس و مجسمه به بزرگداشت آن فرشته ها بود. در همین سوره مبارکه «زخرف» آیه نوزدهم این است: (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِکَهَ الَّذِینَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُکْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ یُسْأَلُونَ وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم)، (۱) دو کار انجام دادند: یکی اینکه ملائکه را «بَنات الله» دانستند، دیگر اینکه ملائکه را عبادت کردند و بعد در توجیه این شرک خودشان گفتند که اگر پرستش ملائکه بد بود خدا جلوی ما را می گرفت! که خلط بین تکوین و تشریع کردند؛ گفتند خدا که (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ) (۲) است، خدا که به (کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ) (۳) است و می داند که ما ملائکه را می پرستیم، اگر این کار بد بود جلوی ما را می گرفت! دین آمده گفته که شما بین تکوین و تشریع خلط کردید، لازمه آن این است که همه معاصی حلال باشد و این می شود اباحه گری، اینکه دیگر دین نشد! در نظام تکوین خدا بشر را آزاد آفریده، فرمود: (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّکُمْ فَمَن شَاءَ فَلْیُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْیَکْفُرْ)، (۴) در نظام تشریع است که بگیر و ببند شروع شده، (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۵) برای نظام تشریع است، آن (لاَ إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ) (۶) برای نظام تکوین است که بشر آزاد است، می خواهد راه جهنم برود یا می خواهد راه بهشت برود، چون در سایه آزادی است که به کمال می رسد؛ اما فرمود راه جهنم نروید، عقل می گوید نروید، نقل می گوید نروید و اگر راه جهنم را رفتید مسئله (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ) (۷) هست. اگر (لاَ إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ)، اگر (وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّکُمْ فَمَن شَاءَ فَلْیُؤْمِن وَ مَن شَاءَ فَلْیَکْفُرْ) و اگر (وَ هَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ) (۸) که یعنی بشر آزاد است، می شود اباحه گری؟! آن وقت آن بگیر و ببند برای چیست؟ اینها چون بین تکوین و تشریع خلط کردند، گفتند: (لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم). پس این امور سه گانه از همین آیه نوزده و بیست استفاده می شود؛ یکی اینکه اینها فرشتگان را «بَنات الله» و مؤنّث دانستند که قرآن می فرماید اینها نه مذکر هستند نه مؤنث، نه اینکه چون حالا شما گفتید مؤنث می باشند اشتباه کردند، مذکر هم نیستند! قرآن در صَدد اثبات ذُکورت اینها نیست، در صَدد ابطال ذُکورت و اُنوثت است که اینها اصلاً بدن ندارند تا اینکه مذکر باشند یا مؤنث. امر دوم، یعنی راجع به پرستش هم که اینها را می پرستیدند. سوم اینکه می گفتند این مورد رضای حق است. (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِکَهَ الَّذِینَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً)، این یک؛ (وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم)، این دو و سه؛ یعنی ملائکه را می پرستند، بعد در توجیه این پرستش شرک، می گویند این کار مَرضی خداست. پس معلوم می شود که اینها ملائکه را می پرستند و این اصنام و اوثان تندیس و مجسمه ای است، برای بزرگداشت آن فرشته ها. پرسش: این آیه ای که فرمود عابد و معبود «کِلَاهُمَا فِی النَّار» ؟ پاسخ: آن را همان سوره مبارکه «انبیاء» مشخص کرده است: (إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُم مِنَّا الْحُسْنَی أُولئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ) این قرینه متصله است. در سوره مبارکه «انبیاء» که سخن از عابد و معبود «فِی النَّار» است، آیه ۹۸ این است: (إِنَّکُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، بعد فرمود: (لَوْ کَانَ هؤُلآءِ آلِهَهً مَّا وَرَدُوهَا)، (۹) بعد قسمت عذاب جهنم را ذکر فرمود: (لَهُمْ فِیهَا زَفِیرٌ وَ هُمْ فِیهَا لاَ یَسْمَعُونَ)، (۱۰) بعد فرمود: (إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُم مِنَّا الْحُسْنَی أُولئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ)، این قرینه متصله است و به وسیله آن معلوم می شود که ملائکه انبیا و بزرگانی که احیاناً

معبود بودند، اینها مشمول (إِنَّکَمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) نیستند. پس آنها قبول داشتند که فرشته ها معبود آنها هستند و در صَدد پرستش آنها بودند. اینکه می گفتند: (أَ آلِهَتُنَا)، معلوم می شود که فضا، فضایی بود که خواستند بگویند معبود ما بهتر از معبود مسیحی هاست. در سوره مبارکه «انبیاء» چنین چیزی نیست تا آنها خوشحال بشوند و بعد بگویند که معبود ما بهتر است؛ در سوره «مریم» هم چنین چیزی نیست، در سوره «آل عمران» هم چنین چیزی نیست، گذشته از تقدیم و تأخیری که در بعضی از اینها هست ـ گذشته از آن اشکال ـ این اشکال مشترک است که اصلاً در این قسمت هایی که سخن از مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیه) هست، زمینه یک چنین نقد و جدالی نیست تا مشرکان بگویند: (أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ)، پس معلوم می شود این برمی گردد به آنچه «عند المسیحیین» است. بعد قرآن می فرماید که ملائکه و غیر ملائکه نزد خدا یکسان هستند، همه مخلوق می باشند و این چنین نیست که حالا ملائکه بالاتر از مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) باشند، انسانِ کامل در حقیقت مسجود ملائکه است! آن مقام انسانیّت که خلیفه خداست، آن مسجود ملائکه است. مستحضرید که جریان مسجود ملائکه، قضیه شخصیه نبود که «قضیهٌ فی الواقعه» و گذشته باشد، مثلاً جریان حضرت آدم و برای گذشته باشد، پس یک قضیه شخصی باشد این طور نیست، این سجده برای مقام آدمیّت است، نه شخص حضرت آدم! امروز کسی که مشمول (عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ) (۱۱) هست، مشمول (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَهً) (۱۲) هست، مسجود ملائکه است، وجود مبارک حضرت است، این طور نیست «قضیهٌ فی الواقعه» و گذشته باشد. تمام انبیا و هر کس که به مقام شامخ انسان کامل رسید، یعنی به مقام شامخ خلافت رسید، او مشمول (عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ) هست و همچنین مسجود ملائکه است؛ اینکه در روایات ما هست که فرمود: «سَبَّحَ سَبَّحَتِ الْمَلَائِکَه» (۱۳) برای همین ائمه(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) هست. فرمود :(أَ آلِهَتِنا خَیْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَکَ إِلاّ جَدَلاً) این قسمت هم مشخص فرمود جریان فرشته ها را مشخص فرمود خصوصیت های وجودی وجود مبارک مسیح(سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ) را مشخص فرمود، بعد حالا قصه مسیح را شروع می کند. قصه وجود مبارک ابراهیم را بیان کرد، قصه وجود مبارک موسی را بیان کرد.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۹ و ۲۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه ۲۰.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

۵- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۷- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

۸- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.

۹- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۹.

۱۰- انبیاء/سوره۲۱، آیه ۱۰۰.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۱۲- بقره/سوره۲، آیه ۳۰.

۱۳- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲۲، ص۱۴۹.

درباره قصه حضرت مسیح در آیه ۶۳ می فرماید: (وَ لَمَّا جَاءَ عِیسَی بِالْبَیِّنَاتِ)؛ حضرت با معجزات آمد، در همان زادروز خود فرمود: (إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیّاً) (۱) که در حقیقت بـا آن معجزه آمـد؛ البته معجزات فراوانی را هم در زمان نبوت به همراه داشت. فرمود همراهِ من حکمت است، یـک؛ و شِرعه و منهـاج من هم ایجاد وحـدت و حلّ اختلاف شـماست، دو. حکمت را که قرآن کریم در برابر تکاثر و کوثر می داند و خیر کثیر می شـمارد، نمونه هایی هم از حکمت ذکر می کند، گرچه حکمت را کوثر می داند و مال دنیا را تکاثر می داند، می فرماید اینها قابل قیاس نیستند، لکن گوشه هایی از حکمت را در سوره مبارکه «اسراء» مشـخص کرد، برخی از موارد را در سوره مبارکه «لقمان» که فرمود: (وَ لَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَةَ) (۲) مشخص کرد که حکمت چیست، بعد کلمات و فرمایشات حکیمانه لقمان را ذکر کرد. لکن بازتر از همه این قسمت ها، سوره مبارکه «اسراء» است که از آیه ۲۲ شروع می شود که تا آیه ۳۹ ـ این چنـد آیه ـ در تبیین عناصـر محوری حکمت است. در سوره مبارکه «اسراء» از آیه ۲۲ فرمود: (لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ) که اول از توحید شروع می کند، فرمود: «الله» که سر جایش محفـوظ اسـت، وجـودش ثـابت و بی نیـاز از اسـتدلال است، غیر از «الله»، «إله» دیگر همه دروغ است و اینهـا را شـما «إله» قرار ندهیـد؛ اول توحیـد را شـروع می کند، بعد توحید عبادی را مطرح می کند، بعد گرامی داشت پدر و مادر را مطرح می کند و احترام آنهـا را ذکر می کنـد، بعـد اینکه ذات اقـدس الهی به همه خفایـا و جلایـای امور مـا آگاه است را مطرح می کنـد، بعد رسـیدگی حقوق «أرحام» و «ابن السبیل» و اینها را ذکر می کند و پرهیز از تبذیر را مطرح می کند و مُبَذِّرین را همسان شـیطان می دانـد، بعـد حدّ اعتـدال بین افراط و تفریط را مطرح می کند، بعد فرمود که فرزندان خود را نکُشـید، چون در جاهلیت این طور بود که (خَشْیَةَ إِمْلاَقٍ)؛ (۳) به خـاطر اینکه مبـادا فقیر بشویـد این کـار را نکنیـد. مستحضـرید که این آیات قرآنی همان طوری که در بحث های قبل داشتیم، این طور نیست که همان کلمات رایـج عرب را جمع بندی بکند و بشود سوره یا آیه، این مثـل یـک مهنـدس قـوی و دقیقی اسـت که سـنگ هـای معـدنی را می تراشـد و به صـورت یـک تـابلوی مَرمری درمی آورد، خصوصـیات قرآن این است! همین کلمات و همین حروف است، اما اینها را آن قدر شفاف می کند که بشود معجزه! می بینید این سـنگ هـای معـدنی را که از دل خـاک درمی آورنـد، یک بنّای ساده چنـد چکّش کنار آن می نزد و همان ها را در لای دیوار می گذارد که این با یک تکان و با یک زلزله چند ریشتری فرو می ریزد؛ ولی همین سـنگ های معدنی را وقتی شـما به مهندسـین ایتالیایی یا غیر ایتالیایی بدهید، این را به صورت یک تابلوی زرّین درمی آورد که شفاف می کند، صاف می کند و آن ناصـافی هـایش را برمی دارد، این همان سـنگ است! قرآن کریم این کلمات را صاف می کنـد، می تراشـد، آن ناصافی و خرده ریزش را می گیرد، این را شـفاف می کنـد که بار عملی و علمی داشـته باشد. در خیلی از جاها ملاحظه فرمودید شواهد آن هم گذشت، قرآن به جای اینکه بگوید شما فاقد مال هستید می گوید فقیر، چون فقیر که به معنی گدا نیست! ما در فارسی می گوییم گـدا، گـدا؛ یعنی نـدار؛ در عربی می گوینـد فاقد، یعنی مال ندارد؛ اما قرآن این را به صورت لوح مَرمری درآورده است، فرمـود کسـی که مـال نـدارد فقیر است، نه فاقـد! فقیر هم به معنی گـدا نیست، این فقیر به معنی مفعـول است! فقیر یعنی کسـی که سـتون فقرات او شکسـته است و قـدرت مقاومت ندارد. ملتی که جیب و کیف او خالی است نمی تواند مقاوم باشد! وقتی اقتصاد، اقتصاد مقاومتی است که جیب او پُر باشد، وگرنه فقیر است! فقیر یعنی ویلچری! فرمود کسی که جیب و کیف او خالی است، این شخص ویلچری است، قدرت ایستادن و ایستادگی ندارد، (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ)، (۴) این یک تعبیر.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه ۳۰.

۲- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۲.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه ۳۱.

۴- توبه/سوره۹، آیه ۶۰.

تعبیر دیگر مربوط به آیه محل بحث است؛ فرمود: (وَلاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاَقٍ)، آنها که «إملاق» را نمی فهمیدند چیست! آنهـا می گفتنـد که مـا نـداریم، بچه را می خواهیم چه کنیم؟! قرآن کریم همین مطلب را صـاف کرد و تراشـید، از آن فقـدان گذشت و به صورت «إملاق» درآورد، بعد فهمیدند که «إملاق» یعنی نداری. ما به انسانی که ندارد در فارسـی می گوییم گدا یا می گوییم ندارد، عرب هم می گوید فاقد؛ اما این «إملاق» برای آن لوازم معناست. کسی که جیب او خالی است و ملتی که دستش تهی است، او اهل تملّق و چاپلوسی است. فرمود برای اینکه به تملّق و چاپلوسی نیفتید، باید جیب و کیف شما پُر باشد، (خَشْيَةَ إِمْلاَقٍ)، یعنی «خشیه» چاپلوسی. کسی که فقیر است و دست او خالی است اهل «إملاق» است. تعبیر به «إملاق» در آیه دیگر هم هست، یـک آیه دیگری هم باز مسـئله «إملاق» را مطرح فرمود، (۱) فرمود برای اینکه اهل تملّق نشویـد و فقیر نشوید ما شـما را تأمین می کنیم، شـما فرزنـدان خود را از بین نبریـد، فرمود: (وَلاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاَقٍ)، بعـد مسئله عفاف و حجاب را مطرح فرمود، بعـد مسـئله قتل را مطرح فرمود، بعد مسـئله خوردن مال یتیم را مطرح فرمود، بعد مسـئله کم فروشـی و امثال آن را مطرح فرمود، بعـد مسـئله معرفت شناسـی را مطرح فرمود، بعد مسـئله مسـئولیت چشم و گوش را مطرح فرمود، بعد فرمود: (كُلُّ ذلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِندَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً □ ذلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ)؛ (۲) یعنی این حکمتی که ما می گـوییم، چـون قرآن حکمت دارد، بخشـی حکمت نظری است که به توحیـد و نفی شـرک برمی گردد، بخشـی مسـئله حقـوق اخلاـق و فقـه است که حکمت عملی است، این مجمـوعه مجمـوعه□ حکمت است. پرسـش: مگر در حکمت تبعیضـی است؟ پاسـخ: نه، البته نمونه هـایش این است؛ یعنی از اصـل حکمت مـا نمونه هـای آن را ذکر کردیم، مطالب دیگری هم باز هست. البته خطوط کلّی را که بفرمایـد مراحـل بعـدی آن هم مشـمول همین خطوط کلّی است، اینهـا از جنس و سـنخ حکمت است. حکمتی که ما می گوییم: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ) یا (مَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً) (۳) از این صنف است. اوّل از توحیـد شـروع کرده و در پایـان هم فرمود: (لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ). (۴) در اول یعنی آیـه ۲۲ فرمود: (لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ)، بعـد در کنار حکمت هم دارد: (وَ لاَ تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ)، پس اصل آن می شود توحیـد و بقیه همه به توحید برمی گردد، فرمود این حکمت است.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۵۱.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۸ و ۳۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۹.

حالاـ مسیح حق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) که بـا حکمت برای هـدایت مردم مبعـوث شـد، از همین سـنخ مطـالب آورد؛ فرمود که من با حکمت آمـدم و شـما را حکیم می کنم: (وَ لَمَّا جَاءَ عِیسَی بِالْبَیِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُکُم بِالْحِکْمَهِ)، آن معجزات من در مقام اثبات نبـوت مـن است؛ ولی ره آورد من حکمت است، من حکمت آوردم. پیغمـبر هسـتم و دلیـل پیغمـبری من هـم آن معجزات من است: (قَدْ جِئْتُکُم بِالْحِکْمَهِ)، این خطوط کلّی دین من است: (وَ لِأُبَیِّنَ لَکُم بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ)؛ با خودتان اختلاف دارید یـا با کلیمی ها اختلاف داریـد، من برای ایجاد وحـدت آمـدم، تا آن محل اختلاف شـما را حلّ کنم: (وَ لِأُبَیِّنَ لَکُم بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ). این (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ) یـک ترجیع بنـدی است که ذات اقـدس الهی در کنـار رسـالت غالب انبیا ذکر کرد، فرمود از خدا بپرهیزید و از من اطاعت کنید.

اختلافی که مسـیحی ها دارند و اختلافی که کلیمی ها دارند اینها به دو ـ سه قسمت تقسیم می شود؛ اختلافی که با هم دارند، آن به این آسـانی هـا قابـل حـلّ نیست؛ امـا آن اختلافی که با یکـدیگر دارنـد، یعنی مسـیحی ها با خودشان و کلیمی ها هم با خودشـان، اینهـا دو قسم است: یـک قسم اختلاـف علمی است که همه جا محفوظ است و مـدح است، چون صاحب نظرها هر کدام یک دید و نظری دارند؛ اما در مقام عمل با هم کنار می آیند؛ ولی اختلاف اینها به سـطح جامعه و به سطح عمل کشیده شـده است و به صورت یک غُـدّه و بلا در آمـده است. در سوره مبارکه «مائـده» هم درباره مسـیحی ها و هم درباره یهودی ها فرمود این اختلافی که اینها دارنـد، این را ما بین آنها القا کردیم؛ درباره کلیمی ها به صورت شدیدتر بیان کرد فرمود: (فَأَغْرَیْنَا بَیْنَهُمُ الْعَـدَاوَهَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ)؛ (۱) یعنی این یهودی هـا، این اسـرائیلی ها تا روز قیامت با هم کینه دارنـد؛ فرمود این اختلاف را ما انـداختیم! این یک اختلاف عظیم و عـذاب ألیم است. اختلاف علمی مادامی که احترام یکـدیگر محفوظ باشـد، هیچ محذوری ندارد؛ حالا ما این را در بحث های فقهی ـ إن شاء الله ـ مطرح می کنیم. مرحوم شـیخ(رِضْوَانُ اللَّهِ تَعالی عَلَیْهِ) در عُـدَّه الأُصول جلـد اول، برای تبیین مسائل اصولی که اصول به هر حال می توانـد مایه وحـدت جامعه باشـد، می فرمایـد که روزگاری گـذشت که فتاوای علمای شیعه به تنهایی بیش از آن اختلافی که بین شافعی، حنفی، مالکی و ماننـد آن است، این شیعه ها با هم اختلاف داشـتند؛ این مطلب را در جلـد اول عُـدَّه الأُصول (۲) دارد کـه این را در بحث فقه ـ إن شـاء الله ـ می خوانیم. فرمود این اصول است که می توانـد یک مبنای سازمان یافته باشـد که این اختلافات را حلّ کنـد. بعـد می فرمایـد «مع ذلک» با همه این اختلافاتی که داشـتند، احترام یکدیگر را حفظ می کردند و کسـی، کسـی را «تَفسـیق» و «تَضـلیل» نمی کرد. این عُدَّه الأُصول مرحوم شـیخ طوسـی را نگاه کنید، دارد اختلافی که بین علمای شیعه بود، بیش از اختلافی بود که بین شافعی و حنفی و مـالکی و اینها بود؛ ولی با این حال کسـی، کسـی را «تَضـلیل» و «تَفسـیق» نمی کرد، احترام یکـدیگر را داشـتند، این فرمایش ایشان است در «عُدّه»؛ این اختلاف، اختلاف علمی است که می شود کم کرد؛ ولی غُدّه ای نیست.

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۴.

۲- العدّه، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۱۳۷ و ۱۳۸.

اما این اختلافی که غُدّه است، در سوره مبارکه «مائده» فرمود این اختلاف علمی نیست که از کتاب برخیزد، این به علت غروری است که داشتند، چندین بار ما اینها را نصیحت کردیم و اینها تعدیل نکردند، از این به بعد ما بین اینها اختلاف ایجاد کردیم: (وَ أَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)، (۱) این برای یهودی هاست که با القا ذکر شده است. از این رقیق تر جریان مسیحی هاست که باز در همان سوره مبارکه «مائده» است، فرمود: (فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)، (۲) معلوم می شود اینها تا روز قیامت هستند، حالا بعضی از تعبیرات که در مورد روز قیامت گفته شد، ممکن است به زمان حضور حضرت(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) تأویل بشود، «علی أیّ حال» درازمدت هستند و این یک عذاب أليمی است.

«فَتَحَصَّلَ أنّ الإخْتِلافَ عَلى قِسْمِين»: یک اختلاف علمی است که همان حرف شیخ طوسی در العده است که اینها با همه اختلافاتی که داشتند کنار هم بودند، یک اختلاف علمی است که از کتاب به بیرون نمی آید؛ اما اختلافی است که غُدّه و عذاب الهی است، فرمود ما این کار را کردیم و تشخیص اینکه این اختلاف آیا غُدّه است و عذاب الهی است یا اختلاف علمی، اختلاف نظر و اختلاف فتواست، این هم کار آسانی نیست؛ ولی اگر انسان بین خود و بین خدای خود اهل محاسبه باشد، کاملاً می تواند تشخیص بدهد، این اختلافی که دارد از سنخ اختلاف إلقایی است یا إغرایی است یا نه، اختلافی است که مرحوم شیخ طوسی در العده دارد. فرمود من این را به شما گفتم: (وَ لِأُبَيِّنَ لَكُم بَعْضَ الَّذِى تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّى وَ رَبُّكُمْ)؛ معبود ما یکی است، مرجع ما یکی است، دین ما یکی است، راه و راهنمای ما یکی است، دلیل ندارد که ما به جان هم بیفتیم! (إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّى وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ)؛ «توحید» صراط مستقیم است، «اتحاد» صراط مستقیم است، «وحدت» صراط مستقیم است، پرهیز از اختلاف صراط مستقیم است، داشتن حکمت صراط مستقیم است، احترام به بیّنات و حلّ اختلاف صراط مستقیم است، این مجموعه را که وجود مبارک مسیح بیان کرده، فرمود: (هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ).

۱- مائده/سوره۵، آیه۶۴.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱۴.

تفسیر آیات ۶۳ تا ۷۰ سوره زخرف ۹۴/۱۰/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶۳ تا ۷۰ سوره زخرف

(وَ لَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُم بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُبَيِّنَ لَكُم بَعْضَ الَّذِى تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۶۳) إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّى وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۴) فَاخْتَلَفَ الأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ (۶۵) هَلْ يَنظُرُونَ إِلاّ السَّاعَةَ أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ (۶۶) الأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاّ الْمُتَّقِينَ (۶۷) يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لاَ أَنتُمْ تَحْزَنُونَ (۶۸) الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ (۶۹) ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ (۷۰))

ص: ۴۳۹

در اوایل همین سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد ــ در آیه ششم ــ درباره نبوّت عامّه مطلبی فرمود و آن این است که هر پیامبری که آمد او را استهزاء کردند: (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِيٍّ فِى الأَوَّلِينَ ٭ وَ مَا يَأْتِيهِم مِن نَبِيٍّ إِلاّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ). (۱) نحوه استهزای انبیا هم به فرهنگ همان اقوام و ملل برمی گردد؛ برخی ها را فقر، برخی ها را به عناوین دیگر و جریان مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) را هم به این نحوه استهزاء کردند که آیا او بهتر است یا معبودهای ما؟ معبودهای ما فرشته هستند و معبود مسیحی ها یک انسان است. اینکه فرمود هر پیامبری که آمد او را مسخره کردند، مسخره کردنِ جریان موسای کلیم را چنین ذکر فرمود که وضع مالی او ضعیف است، دستبند طلا و نقره ندارد، جامه قیمتی ندارد و مانند آن. این (وَ لاَ يَكَادُ يُبِينُ) (۲) حرف آنها نبود، برای اینکه حضرتِ کلیمِ حق بعد از (وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِى) (۳) خیلی فصیحانه سخن می گفت. آن استهزاء حرف فرعون بود که به عادت های سابق سخن گفت، چون سالیان متمادی وجود کلیم حق در منزل فرعون تربیت شد و رشد کرد، آن روزها قبل از حلِّ عُقده بود. به هر تقدیر تنها چیزی که می توانستند درباره مسیح حق بگویند، همین بود که گفتند: (أَ آلِهَتِنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ). مَثَلی که قرآن کریم درباره وجود مبارک عیسی بیان کرد، همان است که در سوره مبارکه «مریم» ذکر شد، چون سوره «مریم» در مکه نازل شد و سوره مبارکه «آل عمران» در مدینه نازل شد، نمی توانند ضَربِ مَثَل باشند؛ ولی سوره مبارکه «مریم» در مکه نازل شد، در مکه وجود مبارک مسیح را به عنوان عبد صالح خدا و دارای معجزه و بیّنات معرفی کرده است که فرمود: (وَ السَّلاَمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً ٭ ذلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ)، (۴) بعد هم فرمود او کلماتی دارد که مردم را دعوت کرد: (إِنَّ اللَّهَ رَبِّى وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ) (۵) که همان حکمت است؛ همان مطالب را هم این جا ذکر فرمود که وجود مبارک مسیح با بیّنات الهی مبعوث شد، با حکمت مبعوث شد و مردم را به توحید دعوت کرد؛ این مضمون در سوره مبارکه «مریم» و سوره مبارکه «زخرف» مشترک آمده است، تفاوت این دو در آن است که در سوره «زخرف» فرمود: (فَاخْتَلَفَ الأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ)، اما در سوره مریم (يَوْمٍ أَلِيمٍ) ندارد. پس حکمتی که آورد همان توحید است، دعوت به نبوت و راهنمایی به صراط مستقیم است، اینها حکمت است که نمونه هایی از این حکمت در آیات (۶) سوره مبارکه «اسراء» مشخص شد که فرمود: (ذلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ) (۷) که اول آن توحید بود، آخر آن هم توحید بود و وسط های آن مسائل خطوط کلّی اخلاق و فقه بود. تنها راهی که برای استهزای مسیح بود، این است که گفتند: (أَ آلِهَتِنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ). (۸) پس ضَربِ مَثَل به وسیله قرآن در

سُور مکّی است نه مدنی، این مطلب اول؛ در سوره مبارکه «مریم» وجود مبارک مسیح را معرفی کرد که با حکمت و معارف توحیدی نازل شد؛ ولی مسیحی ها سوء استفاده کردند که یا سخن از «تَثلیث» (۹) بود یا سخن از «إبْنُ اللَّه» (۱۰) بودن بود، این دو مطلب. مشرکان مکه به جای اینکه مسیح را از کلام الهی بشناسند، از سنّت مشئوم و بدعت مذموم مسیحی ها شناختند، گفتند: (أَ آلِهَتِنا خَیْرٌ أَمْ هُوَ)، این سه مطلب. و منظور از این آلهه فرشته ها هستند، نه سنگ و گِل، نه «صَنَم» و «وَثَن»، چون هرگز اینها نمی توانستند بگویند که سنگ و چوب برای ما بهتر از عیسای مسیح است که در گهواره حرف می زند. این را نمی گویند که (أَ آلِهَتِنا) یعنی اصنام و اوثان ما بهتر از مسیح است که مرده را زنده می کند، این را نمی گویند! (أَ آلِهَتِنا)؛ یعنی فرشته هایی که ما آنها را می پرستیم و این اصنام و اوثان تندیس و مجسمه ای است برای آنها، کم کم این مجسمه ها را گرامی داشتند و در حدّ معبود احترام می گذاشتند، وگرنه بت پرست ها نمی گفتند که معبود حقیقی ما این «صَنَم» و «وَثَن» است؛ این «صَنَم» و «وَثَن»، یعنی این سنگ و چوبی که ما خودمان تراشیدیم، اینها بهتر از عیسای مسیح است که مرده را زنده می کند، چنین حرفی نمی زدند و نمی توانستند هم بزنند! اینکه می گفتند: (أَ آلِهَتِنا خَیْرٌ أَمْ هُوَ)، این نشان می دهد که معبودان آنها همین فرشته ها بودند که آیات قبلی هم همین را تأیید می کند؛ یعنی در آیه نوزده که فرمود: (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِکَهَ الَّذِینَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً)، بعد گفت: (لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم)، (۱۱) در این (مَا عَبَدْنَاهُم) ضمیر به ملائکه برمی گردد.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶ و ۷.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۲.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۲۷.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۳۳ و ۳۴.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۳۶.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۲ و ۳۹.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۹.

۸- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۸.

۹- مائده/سوره۵، آیه۷۳.

۱۰- توبه/سوره۹، آیه۳۰.

۱۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۰.

بنابراین ملائکه معبود اصلی اینها بودند و این اصنام و اوثان، تندیس و مجسمه ای بودند برای گرامیداشت آنها، کم کم جَهَله به همین اصنام و اوثان بها می دادند. فرمود عیسای مسیح با این وضع آمد، تنها سُخریه ای که داشتند همین بود که یک سنجش ناروایی بین فرشته ها و بین مسیح حق برقرار کردند. پرسش: چه دلیلی داریم که مراد آنها فرشته هاست؟ پاسخ: برای اینکه آیات نوزده و بیست همین معنا را می رساند، آیه نوزده این است: _ این (جَعَلُوا)ها برای همین بت پرست هاست _ (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَهَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً أَ شَهِدُوْا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ)، این یک؛ بعد فرمود: (وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم)، این ضمیر جمع مذکر به همین ها برمی گردد، چون قبل از این که معبودی ذکر نشد، این دو؛ شاهد سوم این است که اینها نمی توانستند بگویند این سنگ و گِلی که ما می پرستیم از عیسی بالاتر است، کسی که مرده را زنده می کند! اینکه می گفتند: (أَ آلِهَتِنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، یعنی این چوب ها بهتر و بالاتر از مسیح هستند، این را که نمی توانستند بگویند! برای همه روشن شد که وجود مبارک مسیح در گهواره گفت: (إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ)، (۱) برای همه روشن شد که (أَنِّی أَخْلُقُ لَكُم مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَهِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ)، (۲) برای همه روشن شد که (أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللّهِ)، برای همه روشن شد که (وَ أُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ)، (۳) یک چنین موجود منزّهی را نمی توانستند بگویند که این چوب بالاتر از اوست. پس اینکه گفتند: (أَ آلِهَتِنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، یعنی فرشتگانی که ما می پرستیم و این اصنام و اوثان، تندیس و مجسمه برای آنها هستند، آنها بهتر می باشند یا عیسی؟ گفتند ما فرشته را می پرستیم و شما انسان را، ذات اقدس الهی می فرماید که فرشته هم مثل انسان معبود خداست، آفرینش فرشته برای خدا سهل است، اگر ما بخواهیم فرشته می آفرینیم و مانند آن. پرسش: ... صلیب را می پرستند؟ پاسخ: اینها که صلیب را نمی پرستند، مسیحی ها به صلیب احترام می گذارند؛ حالا براساس آن جهلی که پیدا کردند و براساس آن تاریخ باطل، وگرنه آنها «إِبْنُ اللَّه» بودن و (ثَالِثُ ثَلاَثَهٍ) و مانند آن را داشتند، آن وقت این (هُوَ) هم به صلیب برنمی گردد، چون آنچه مطرح شد در آیه ۵۷ این است: (وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ وَ قَالُوا أَ آلِهَتِنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، (۴) این (هُوَ) که نمی تواند به صلیب برگردد، این (هُوَ) حتماً به مسیح برمی گردد! مسیح را اینها گفتند _ چون مسیحی ها و تَرسا مسیح را می پرستند، «إِبْنُ اللَّه» می دانند و (ثَالِثُ ثَلاَثَهٍ) می دانند _ آلهه ما بهتر از آن است، بنابراین طرح مسئله مسیح به وسیله خدای سبحان است در سُوَر مکی مثل سوره «مریم»، نه سوره «آل عمران»، این یک؛ وقتی این طرح شد، استهزایی که آنها کردند، این بود که به جای اینکه به طرح الهی بنگرند، به آنچه در دست مردم تَرسا و مسیحی هست آن را نگاه کردند، این دو؛ گفتند اینها معبودشان مسیح است و معبود ما فرشته هاست: (أَ آلِهَتِنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ)، آن وقت اگر آلهه اینها همین اصنام و اوثان بودند، نمی توانستند بگویند که این سنگ و گِل ما بهتر از مسیح است که مرده را زنده می کند. بنابراین (آلِهَتِنا) همان فرشته ها می تواند باشد؛ و باید باشد!

۱- مریم/سوره۱۹، آیه ۳۰.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۷ و ۵۸.

طرح مسئله به وسیله پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بود، آن هم در سوره های مکّی مثل «مریم»، نه سوره های مدنی مثل «آل عمران». پس این استهزاء بود که با آن آیه ششمی که در صدر این سوره است بسازد، فرمود هر پیامبری که آمد او را به سُخریّه گرفتند و نحوه سُخریّه حضرت مسیح هم به این بود. بعد فرمود عیسای مسیح با بیّنات و معجزات آمد. یک وقت است که پیامبری می آید از او معجزه می خواهند و او معجزه می آورد؛ اما یک وقت است که با پیامبری معجزه مبعوث می شود و وجود مبارک مسیح این طور بود، کلیم حق این طور بود که با معجزه مبعوث شدند: (جَاءَ عِیسَی بِالْبَیِّنَاتِ) و حکمت الهی هم که توحید است و امثال آن، همراه با این وجود مبارک است. این مضمون هم در سوره مبارکه «مریم» است و هم در این سوره «زخرف» که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ)؛ من بنده ام و شما هم بنده هستید، نه اینکه من معبود باشم! من بنده ام و شما هم بنده اید، من مربوبم و شما هم مربوبید، من ربی دارم و شما هم ربی دارید و ربّ ما هم مشترک است: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ)، (۱) چه اینکه من هم او را می پرستم: (أَوْصَانِی بِالصَّلاَةِ وَ الزَّکَاةِ مَادُمْتُ حَیّاً). (۲) این طور که می گویم: (فَاعْبُدُوهُ) این طور نیست که او را خودم نپرستم، (أَوْصَانِی بِالصَّلاَةِ وَ الزَّکَاةِ مَادُمْتُ حَیّاً). پرسش: ظاهراً در زمان حضرت عیسی، مردم معجزات حضرت را باور نداشتند؟ پاسخ: چرا، یک عدّه کاملاً باور داشتند؛ لذا قداستی برای او قائل بودند، عدّه ای باور داشتند و عدّه ای باور نکردند. کلیمی ها که باور نمی کردند، آن جا هم قبل از مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) کلیمی بودند، اینها هم قبلاً باور نمی کردند؛ مثل اینکه می گفتند این سِحر است و مانند آن. پرسش: این تمسخری که کردند همین است؟ پاسخ: بله، این جا باید مطرح بشود؛ یعنی سوره مبارکه «زخرف» باید تمسّخر طرح بشود، چون وقتی در اوّل این سوره یک اصلی را ذکر می کند، این به منزله متن است، آن وقت تا پایان سوره به منزله شرح است. اینکه فرمود: (وَ کَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِیٍّ فِی الْأَوَّلِینَ وَ مَا یَأْتِیهِم مِن نَبِیٍّ إِلاَّ کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ)، باید بفرماید که نحوه استهزاء چیست؟ حالا تفصیل آن ممکن است که در سُوَر دیگر باشد؛ ولی اجمال آن را باید این جا ذکر بکند، آن آیاتی که در اول سوره ذکر می شود به منزله متن است و تا پایان سوره به منزله شرح آن است. پرسش: حرف حضرت عیسی را در زمان خودش باور نداشتند! پاسخ: بله، بعضی باور کردند و بعضی باور نکردند؛ آن کلیمی ها ــ چون تمام آنها قبلاً یهودی بودند ــ می گفتند ما باور نداریم و اولاً تهمتی که زده بودند این بود که گفتند ــ معاذ الله ــ آلوده است: (مَا کَانَ أَبُوکِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ مَا کَانَتْ أُمُّکِ بَغِیّاً)، (۳) به مریم(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) این حرف را زدند! اینها چگونه مسیح را باور بکنند؟! از همان اوّل این طور بود! البته گروهی هم باور کردند، اما این یهودی ها باور نکردند، اوّل تهمت زدند و بعد کم کم سعی کردند که او را به دار بیاویزند، گفتند: (وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَ لکِن شُبِّهَ لَهُمْ). (۴) پرسش: تعداد آنها خیلی کم بود؟ پاسخ: بله، هر چند که کم بود، بعد عدّه ای پذیرفتند و عدّه ای نپذیرفتند، همان ها که تعدادشان کم بود و نپذیرفتند، همان ها «یداً بید» تا عصر جاهلیت کارهایشان را کردند و افرادی که بهانه می خواستند، از آنها بهانه می گرفتند؛ اینها یهودی نبودند که در برابر این آیه ایستادند، اینها مشرکان مکه بودند؛ منتها مشرک مکه دست آویز می طلبد و دست آویز او هم حرف هایی بود که از یهودی های بازمانده زمان مسیح این حرف ها را داشتند، یا از خود مسیحی های افراطی که ــ معاذ الله ــ حضرت مسیح را می پرستند گرفتند، در هر حال چیزی را آنها داشتند؛ گفتند مسیح معبود است و فرشته ها معبود ما هستند، معبود ما بهتر است یا معبود آنها؟! اینها به جای اینکه جواب پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) را بدهند و طرحی را که پیغمبر در سوره مبارکه «مریم» که در مکه نازل شد بیان کنند، آمدند حرف های دارج و باطل و پوچ بین کلیمی و مسیحی ها را ذکر کردند. پرسش: ماحصل را دارند بیان می کنند؛ می گویند ماحصل دین آسمانی این شد که مسیح شده خدا؟ پاسخ: نه، ماحصل دین آسمانی این نیست! آنچه را که پیغمبر فرمود، با آن باید مذاکره بکنند. مبسوطاً قصه مادر ایشان، کیفیت بارداری مادر ایشان، کیفیت تکوّن او و کیفیت حرف زدن

در گهواره او، همه را مبسوطاً در سوره مبارکه «مریم» که در مکه نازل شد بیان کرد. پرسش: ... ایشان هم دلیل بی حساب نمی آورد؟ پاسخ: دلیل نیست در قرآن فرمود اینها دو تا مشکل دارند: یکی اینکه جدل می خواهند بکنند و دیگر اینکه دشمن دین هستند. پرسش: این جا مسلّم هست که دشمن است؟ پاسخ: پس دلیلی در کار نیست، بلکه بهانه می گیرند؛ بهانه اگر بخواهند بگیرند، چرا از حرف بیگانه بهانه می گیرند؟ پرسش: یک پیغمبر قبل از ایشان آمد و آن پیغمبر فرمود که پیغمبر بعدی این طوری است، آن وقت اینها آمدند گفتند که این خداست؟

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۳۶.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۳۱.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۲۸.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۵۷.

غرض این است که شما باید ببینید پیامبران دعوتشان با بیّنات و حکمت است، بیّنه که معجزه است در دست اینهاست، حرف اینها هم حکمت است. اینها دعوایی دارند و دعوتی؛ دعوای اینها این است که ما پیامبریم، یعنی ادعا دارند و سند آن هم معجزات است و دعوتی هم دارد به توحید که حکمت است؛ اگر حرفی دارید با دعوا و دعوت اینها بجنگید! در قرآن فرمود که اینها حرفی ندارند، می خواهند جدل کنند؛ بالاتر از جدل، اصلاً دشمن دین هستند و حرف حسابی ندارند، برای اینکه دعوت پیامبر به توحید است که حکمت است و دعوای پیغمبر، یعنی ادعای پیغمبر با معجزه همراه است. مسیح هم با معجزه آمد و هم با حکمت؛ البته همه انبیا همین طورند! فرمود: (وَ لِأُبَيِّنَ لَكُم بَعْضَ الَّذِى تَخْتَلِفُونَ فِيهِ)؛ وجود مبارک مسیح فرمود: بعضی از موارد اختلافی شما را ما بیان می کنیم؛ حالا یا قبول می کنید یا نکول؛ ولی ما باید بیان بکنیم، لکن پذیرفتن به عهده خود شماست. این (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ) که ترجیع بند کلمات انبیاست، در سخنان مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هم هست؛ از آن به بعد (فَاخْتَلَفَ الأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ) که یک عدّه پذیرفتند و یک عدّه هم نپذیرفتند؛ البته بین مسیحی ها و یهودی ها از یک طرف اختلاف بود، بین خود مسیحی ها از طرف دیگر اختلاف بود و بین یهودی ها هم از طرف دیگر اختلاف بود که در بحث دیروز گذشت. آن دو اختلافی که «الی یوم القیامه» هست و غُدّه می باشد، اختلاف درونی است؛ هم بین مسیحی ها که باهم اختلاف دارند و هم بین کلیمی ها که هر دو در سوره مبارکه «مائده» هست. فرمود این اختلاف را ما انداختیم، ما مدت ها آنها را هدایت کردیم نپذیرفتند، عالماً عامداً بیراهه رفتند، ما صبر کردیم، راه توبه را باز کردیم، راه إنابه را باز کردیم، پیغمبر فرستادیم، همین ها کُشتند! (وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۱) (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۲) این کار آنها بود. نتیجه تلخ آن قتل «نبییّن» و این نافرمانی این است که فرمود: (وَ أَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ) (۳) در یهودی ها، (فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ) (۴) در مسیحی ها، الآن اگر برگردند: (وَ إِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا)، (۵) این طور نیست که حالا ذات اقدس الهی راه را بسته باشد، این اصل جامعی است در سوره مبارکه «اسراء» که نه تخصیص پذیر است و نه تقییدپذیر، فرمود هر وقت شما برگردید راه باز است: (وَ إِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا)، (وَ إِن تَعُودُوا نَعُدْ). (۶) این طور نیست که اگر الآن اینها برگردند قهر خدا ادامه داشته باشد، این طور نیست؛ منتها خدا می داند که اینها برنمی گردند. بنابراین یک سلسله اختلاف مشترک بود بین این دو کیش و یک سلسله اختلاف هم مختصِ بین یهودی ها و مسیحی هاست. پرسش: اختلاف کفّار در نپرستیدن «الله»، ندیدنِ «الله» بود؟ پاسخ: آن در معرفت شناسی گذشت که اینها معرفت شناسی حسّی داشتند و قرآن ابطال کرد. معرفت شناسی حسّی کَفِ سواد است، ما از این کمتر دیگر سواد نداریم! اوّلین درجه سواد این است که (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً)، (۷) (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً)، (۸) سوادی پایین تر از سواد معرفت شناسی حسّی ما نداریم. انبیا آمدند بگویند که معرفت شناسی حسّی که کَفِ سواد است. معرفت شناسی حسّی که کَف یا زیرِ کَف است، بالاتر آن معرفت شناسی تجریدی است و بالاتر، بعد فرمودند ما خدایی را که داریم: (لَا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ) است، (وَ هُوَ يُدْرِكُ الأَبْصَارَ) است، (وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) (۹) است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

۳- مائده/سوره۵، آیه۶۴.

۴- مائده/سوره۵، آیه۱۴.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۸.

۶- انفال/سوره۸، آیه۱۹.

۷- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

۸- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۹- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

در بیانات نورانی حضرت امیر است که «لَا تُدْرِکُهُ الْعُیُونُ فِی مُشَاهَدَهِ الْأَبْصَارِ وَ لَکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ»؛ (۱) فرمود معرفت شناسی قلبی و عقلی اصل است، آن را پیدا کن خدا را کاملاً می شناسی. معرفت شناسی حسّی کَف است و مربوط به تجربه و امور مادی است که این نمی تواند خدا را بشناسد. (لَا تُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ). قرآن برای این آمده که آدم ها را باسواد کند. فرمود آن که گرفتار چشم و گوش است، او (کَالأَنْعَامِ) (۲) است. همین اسرائیلی ها به کلیم حق می گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً)، کلیم حق آنها را تودهنی زد و فرمود: (إِنَّ هٰؤُلَاءِ مُتَبَّرٌ مَا هُمْ فِیهِ وَ بَاطِلٌ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ) (۳) به باب «تفعیل» برده است، این نه تنها ابتر است، «مُتَبّر» است: (مُتَبَّرٌ مَا هُمْ فِیهِ وَ بَاطِلٌ) چه می گویید شما؟ مگر خدا دیدنی است؟! آنها می گفتند تا نبینیم باور نمی کنیم، کلیم حق فرمود این حرفی که می زنید، این بت پرستی «مُتَبّر» است، «تَتْبیر» است، «بَترا» است، «أبتر» است. معرفت شناسی حسّی به تعبیر کلیم حق معرفت شناسی «مُتَبّر» است، این اوّلین درجه سواد است که در جلسات گذشته هم حرف خورشچف (۴) نقل شد، خورشچف قبل از انقلاب ــ روزنامه ها همه نوشتند ــ گفت خدا نیست ــ مَعاذَ الله ــ اگر بود ما هم می دیدم! دین آمده که بگوید شما یک بصر دارید و یک بصیرت؛ یک چشم دارید که دَر و دیوار را می بیند و یک قلب دارید که ماورای طبیعت را می بیند، آن دل را باز کن و آن چشم درون را باز کن، می بینی! فرمود: (فَاخْتَلَفَ الأَحْزَابُ مِنْ بَیْنِهِمْ)، یک اختلاف درونی داشتند و یک اختلاف بیرونی؛ هم مسیحی ها با هم و هم کلیمی ها با هم، هم مسیحی ها و کلیمی ها با هم، هر سه اختلاف را وجود مبارک مسیح درمان می کرد؛ منتها آنها که قابل درمان نبودند، نپذیرفتند: (فَاخْتَلَفَ الأَحْزَابُ مِنْ بَیْنِهِمْ)، بعد فرمود: (فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ یَوْمٍ أَلِیمٍ)، این (فَوَیْلٌ) مشابه آن در سوره مبارکه «مریم» هم هست، فرمود: (وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذا صِرَاطٌ مُّسْتَقِیمٌ ٭ فَاخْتَلَفَ الأَحْزَابُ مِن بَیْنِهِمْ فَوَیْلٌ لِّلَّذِینَ کَفَرُوا مِن مَّشْهَدِ یَوْمٍ عَظِیمٍ)، (۵) این جا دیگر «مَشْهَد» ندارد، (مِنْ عَذَابِ یَوْمٍ أَلِیمٍ). این (هَلْ یَنظُرُونَ) اعلام خطر است؛ یعنی شما منتظر آن روز خطرناک هستید: (هَلْ یَنظُرُونَ إِلاّ السَّاعَةَ أَن تَأْتِیَهُم بَغْتَةً). قیامت ــ چه قیامت صغری و چه قیامت کبری ــ قیامت صغری حالا ممکن است با اماراتی بیاید، یعنی مرگ؛ اما قیامت کبری دفعتاً می آید؛ یعنی چه وقت و کجا برداشته می شود، دیگر نمی شود گفت که چه وقت برداشته می شود. روزی که زمان و زمین برداشته می شود، دیگر تاریخ برنمی دارد، یعنی روزی که تاریخ برداشته می شود! اگر (یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ)، (۶) اگر (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ)؛ (۷) یعنی اگر روزی شد که ما طومار آسمان و زمین را جمع می کنیم که طومار معنا شد سِجِلّ معنا شد؛ یعنی این کاغذ که نوشته است، این را طومار نمی گویند، وقتی این را نوشتند و امضا کردند، وقتی لوله شد و این مکتوبات کنار هم جمع شدند می شود طومار؛ فرمود ما بساط آسمان و زمین مثل سِجِلّ و طومار جمع می کنیم، حالا چه وقت جمع می شود؟ کجا جمع می شود؟ سؤالِ از زمان جمع می شود؟ سؤالِ از مکان جمع می شود؟ تاریخ و جغرافیا همه لوله می شوند، دیگر نمی شود گفت که قیامت چه وقت قیام می کند! تا ذات اقدس الهی زمان و زمین دیگری را پهن کند؛ لذا فرمود: (بَغْتَةً) می آید، زمان بردار نیست و اینها مبهوت هستند: (فَتَبْهَتُهُمْ) (۸) سرّش همین است. فرمود قیامت که می آید اینها مبهوت می شوند، برای اینکه دست و پای خودشان را گُم می کنند و نمی دانند که چه کار کنند! بُهتان را که بُهتان می گویند برای اینکه آدم را متحیّر می کند، می گوید حرفی که من نزدم! این چه نسبتی است که به من دادند؟! بُهتان چون باعث مبهوت شدن آدم است، به آن می گویند بهتان. فرمود: (فَتَبْهَتُهُمْ)؛ اینها را مبهوت می کند که الآن کجاست؟ چرا اوضاع عوض شد؟ دفعتاً افراد می بینند که صحنه عوض شد، دیگر نمی دانند که مُردند! افرادی را می بینند که نمی شناسند، صحنه ای را می بینند که نمی شناسند و آشنا نیست، اینها کیستند؟ این جا کجاست؟ فرمود ما کلّ بساط را دفعتاً جمع می کنیم: (فَتَبْهَتُهُمْ). گاهی دارد که (بَغْتَةً) می آید و گاهی دارد: (فَتَبْهَتُهُمْ)، (وَ هُمْ لاَ یَشْعُرُونَ). اینها منتظر

یک چنین روزی هستند، جریان مرگ هم همین طور است! آنهایی که دفعتاً می میرند مثلاً سکته می کنند، دفعتاً می بینند که صحنه ها عوض شد و خیلی ها نمی فهمند که مُردند، این تلقین در قبر که بدان «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ» (۹) تعلیم است؛ یعنی بدان این حادثه ای که برای تو پیش آمد مرگ است، این مرگ حق است و دیگران هم می میرند، تو الآن مرده ای! «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ»، وگرنه این شخص اگر بداند که مرده است و حقیقت مرگ را بیابد، دیگر تلقین بکنیم و بگوییم که بدان مرگ حق است یعنی چه؟ او که خودش دارد مرگ را مشاهده می کند! برای خیلی ها در قبر روشن نیست که مرده اند، اینها می بینند که حالشان عوض شد و وضع دگرگون شد؛ لذا می فرماید که اینها منتظر چنین روزی باید باشند، این یک تهدید است: (هَلْ يَنظُرُونَ إِلاّ السَّاعَةَ أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ◻ الأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ). این نکته هم معلوم باشد اینکه گفته می شود قرآن کلمات را هنرمندانه مثلاً مثل هنرمندان خودمان می تراشد، برای آن است که آنها کلمه «إملاق» را به کار نمی بردند یا اگر کلمه «إملاق» را به کار می بردند، به معنای ترس از تملّق نبود، آنها گرفتار فقر بودند؛ اما قرآن همین کلمات رایج و دارج را هنرمندانه به صورت یک تابلو درمی آورد و به کار می برد. آنها به خاطر خوف از فقر بود که این کار را می کردند؛ اما قرآن کریم که کلماتش می شود فصیحانه، برای این است که همین کلمات را با بارِ دقیق علمی مرزبندی کرده، هنرمندی کرده، می تراشد و مثل تابلو نشان می دهد. آنها می گفتند ما برای اینکه محتاج و گرفتار مشکلات مالی نشویم؛ اما قرآن می داند کسی که جیب و کیف او خالی است اهل تملّق است؛ لذا از او تعبیر به «إملاق» می کند. در بیانات نورانی حضرت امیر هم هست که «إِذَا أَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَه»؛ (۱۰) وقتی دست و جیب شما خالی است که ـ خدای ناکرده ـ ممکن است گرفتار تملّق بشوید، تجارت کنید و آن تجارت این است که با خدا تجارت کنید! اگر با خدا تجارت کردید، صدقه دادید، مخصوصاً به أرحام خود رسیدید، یکی ده برابر می رسد، این یکی ده برابر که اختصاصی به ثواب اُخروی ندارد، هم دنیا را شامل می شود، هم آخرت را!

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۹.

۴- مسائل نظامی و استراتژیک معاصر، مرتضی شیرودی، ۱، ص۱۲۶.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۳۶ و ۳۷.

۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۷- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۴.

۸- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۰.

۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۰۱.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۰۱.

این بیان نورانی حضرت امیر است که «إِذَا أَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَه»، این هم همین طور است! غرض این است که این هنرمندی قرآن کریم است، نه هنرمندی جاهلیت که آنها خوف «إملاق» داشته باشند. در این جا هم فرمود که صحنه قیامت که می شود اوضاع عوض می شود و باطن ظهور می کند. خیلی ها هستند که دوست یکدیگرند؛ اما دوست دنیایی هستند! دوست دنیایی در حقیقت در مدار مادّه حرکت می کند، چون در مدار ماده حرکت می کند و با روح سازگار نیست، به منزله سمّ روح است و چون به منزله سمّ روح است، اینها معتاد می شوند و نمی دانند که دارند روح را مسموم می کنند و در حقیقت دشمن یکدیگرند، چون یکدیگر را در راه فساد کمک می کنند. پس کمک کردن یکدیگر در راه فساد و گناه، این سمّ است و شرّ، باطن این کار دشمنی است و ظاهر این کار دوستی است و قیامت ظرف ظهور باطن و حقیقت است؛ لذا فرمود خیلی از افراد که در دنیا دوست یکدیگر هستند، باطن این دوستی که دشمنی است، در قیامت ظهور می کند. (الأَخِلاَّءُ)؛ خلیل ها و دوست ها در قیامت دشمن یکدیگر می شوند، چرا؟ چون این شخص به نفع او امضا می کرد و او به نفع این شخص امضا می کرد که هر دو «كِلَاهُمَا فِي النَّار». این شخص او را تقویت می کرد در راه باطل و او هم این شخص را تأیید می کرد در راه باطل که «كِلَاهُمَا فِي النَّار»، پس هر دو علیه یکدیگر کار می کردند، ظاهر آن دوستی بود و باطنش دشمنی، این یک؛ در قیامت باطن ظهور می کند، این دو؛ دشمنی اینها در قیامت ظاهر می شود، این سه؛ لذا فرمود دوستان دنیا دشمنان یکدیگرند؛ مثل اینکه کسی که عزیز بی جهت است، این عزّت بی جا یعنی ذلت بجا! اگر کسی خود را متکبرانه بر جامعه تحمیل می کند، این عزیز بی جاست که فرمود: (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ)، (۱) وگرنه (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ)، (۲) پس اینکه (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ)، یک؛ عزیز بی جهت است، دو؛ اگر عزیز بی جهت بود، ذلیل باجهت است، چون هر دو که نمی شود منتفی باشد و هر دو که نمی شود بی جهت باشد، اگر عزّت او بی جهت است ذلت او باجهت است، سه؛ آنچه باجهت است و واقعی است، در قیامت ظهور می کند، چهار؛ در قیامت اینها ذلیل و خوار می شوند، فرمود: (عَذَابَ الْهُونِ)، (۳) (عَذَابٌ مُهِينٌ)، (۴) (لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَهِ)، (۵) چرا؟ برای اینکه آن عزت او بی جهت بود و ذلت او باجهت؛ وقتی ذلت او باجهت بود، در قیامت آنچه که باجهت است ظهور می کند، گاهی تعبیر به عذاب «هُون» دارد، یعنی رسوایی و خواری و گاهی هم تعبیر به عذاب «مُهین» دارد؛ لذا فرمود اینها که در دنیا دوست یکدیگرند، در حقیقت یکدیگر را دارند مسموم می کنند، چون این شخص به نفع او گناه می کند، او به نفع این شخص گناه می کند؛ این شخص به نفع او دروغ می گوید و او هم به نفع این شخص دارد دروغ می گوید، پس در حقیقت دشمن هستند! چون در حقیقت دشمن می باشند و قیامت ظرف ظهور حق است، دشمنی اینها ظهور می کند، وگرنه این طور نیست که آن جا دشمن هم بشوند، چرا آن جا دشمن هم بشوند؟ (الأَخِلاَّءُ) که «الف و لام» آن معهود به همین عهد جاری است، بگوید مردم هم باتقوا هستند، این طور که نیست! اینها دوست یکدیگرند، این یکی به نفع او کار می کند در راه صحیح و آن یکی هم به نفع این کار می کند در راه صحیح، هر دو به یکدیگر دارند احسان می کنند، اینها هم خلیل یکدیگرند در دنیا و هم دوست یکدیگرند در آخرت. اما دوستانِ دنیایی وقتی یکدیگر را در راه باطل کمک می کنند، هرکدام دشمن دیگرند و هرکدام دارند بیراهه می روند، این دشمنی در قیامت ظهور می کند، فرمود: (الأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، مگر افراد باتقوا، چون افراد باتقوا «خُلّت» و دوستی آنها صحیح است، دوست «حَمیم» همین طور است، دوست «صَمیم» همین طور است و مؤمن برادر مؤمن است، همین طور است: (يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لَا أَنتُمْ تَحْزَنُونَ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۲- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۳- انعام/سوره۶، آیه۹۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۹۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۱۴.

تفسیر آیات ۶۷ تا ۷۳ سوره زخرف ۹۴/۱۱/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶۷ تا ۷۳ سوره زخرف

(الأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاّ الْمُتَّقِينَ (۶۷) يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لاَ أَنتُمْ تَحْزَنُونَ (۶۸) الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ (۶۹) ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ (۷۰) يُطَافُ عَلَيْهِم بِصِحَافٍ مِن ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الأَنفُسُ وَ تَلَذُّ الأَعْيُنُ وَ أَنتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۷۱) وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۷۲) لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ (۷۳))

در این سوره مبارکه «زخرف» که عناصر محوری آن اصول دین است، در صدر این سوره بعد از اشاره به مسئله وحی که این حوامیم هفت گانه (۱) درباره وحی بحث مبسوطی دارند، یک اصل کلّی را ذکر فرمود که (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِيٍّ فِي الأَوَّلِينَ وَ مَا يَأْتِيهِم مِن نَبِيٍّ إِلاّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ)؛ (۲) یعنی برای هر امتی پیامبری بود و عدّه زیادی از مردم آن عصر در اثر غفلت، در برابر این پیامبر نُکول داشتند، حرف او را نپذیرفتند و اهانت می کردند، این می شد یک اصل و متن؛ چه اینکه مشابه این متن در سوره مبارکه «یس» هم آمده است: (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِن رَسُولٍ إِلاّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ) (۳) که اصل کلّی است، آن گاه قصه هر پیغمبری را که نقل می کند، بیان مصداقی از مصادیق این اصل کلّی است و به منزله شرح این قاعده کلّی و اصل جامع است. درست است که هر پیامبری مربوط به عصر خودش است؛ ولی تک تک اینها مصداق این اصل جامع و به منزله شرح این اصل می باشند، اصل این است که (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِن رَسُولٍ إِلاّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ)، در آیه شش همین سوره هم می فرماید: (وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِن نَبِيٍّ) مگر اینکه اینها مسخره می کنند، آن گاه قصه حضرت ابراهیم را ذکر فرمود، قصه موسای کلیم را ذکر فرمود، قصه عیسای مسیح(عَلَيهِمُ السَّلَام) را ذکر فرمود که ذکر این مصادیق به منزله شرح آن اصل جامع است و جریان پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم که یکی از آن مصادیق است.

ص: ۴۴۷

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۶ و ۷.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۳۰.

مطلب بعدی آن است که در آیه نُه این سوره مبارکه «زخرف»، سؤال و جوابی طرح شده است و آن جوابی را که ـ صحیح بود و ـ مشرکان دادند، با عقاید و افکار و اخلاق و رفتار و مَنِشی که اینها داشتند، هماهنگ نیست؛ در آیه نُه فرمود: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، پس اصلِ هستی عالَم برای خداست؛ اگر اصل هستی عالم برای خداست، پرورش موجودات هم برای خداست، معبود بودن هم برای خداست، فرستادن راهنما و مانند آن هم برای خداست، این اصل کلّی است: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، این مطلب را در آیه

دَه به بعد شرح می دهد، خدایی که خالق آسمان زمین است چه کارهایی را کرده است، بعد حرف های اینها را یکی پس از دیگری باز گو می کند که در اوایل مبسوطاً گذشت؛ این (قَالُوا) که جمع مذکر سالم است و این (جَعَلُوا) که جمع مذکر سالم است، همه اینها عطف است بر این (لَيَقُولُنَّ)؛ یعنی (لَيَقُولُنَّ)ای که در اوّل آیه نُه آمده است: (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ)، این (الَّذِي جَعَلَ) (۱) سخنِ خداست که به وسیله پیامبر مشخص شد تا می رسیم به آیه پانزده که کلمه «جعلوا»ها شروع می شود: (جَعَلُوا)، (قَالُوا)، (جَعَلُوا)، (قَالُوا) که همه این ضمیرهای جمع مذکر سالم به همین (لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ) برمی گردد که به منزله اشکال است؛ اول خدا سؤال می کند که چه کسی این نظام را آفرید؟ آنها براساس فطرتی که دارند می گویند خدا آفرید. لازمه توحید در خالقیت، توحید در ربوبیت است! بعد در آیه پانزده فرمود: (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً)؛ این خدایی که قبل از هر چیزی بود، بعد از هر چیزی هست و خالق هر چیزی است، او منزه از آن است که پدر باشد، فرزند داشته باشد یا فرزند کسی باشد! پس اوّلین اشکال این است که (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً) که می گویند: (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً) (۲) این در یک مرحله، بدتر از آن و در مرحله دیگر می گویند: (وَلَدَ اللَّهُ) (۳) که سوره مبارکه «اخلاص» (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ) (۴) طَرد اینهاست، بعد در آیه نوزده فرمود: (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً)، گذشته از اینکه برای خدا فرزند قائل هستند، برای خدا دختر قائل می باشند؛ این ملائکه دختران خدا هستند. می گویند دختران خدا هستند، جسم و دیدنی می باشند، این چه کار دارد با خدای نادیدنی؟! اینها اگر ملائکه را می پرستند، چون جسم است و موجود است و مادی است و دیدنی، چه کار به آن «لَا يُدْرَكُ» دارد؟! (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً)، بعد می فرماید شما شاهد خلقت بودید؟ آیا کسی به شما گفت؟ یا دلیل عقلی بیاورید که ملائکه مؤنث هستند یا دلیل نقلی! اگر شما آن حرف را زدید و گفتید: (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً) که می شود: (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً) یا (وَلَدَ اللَّهُ) که بدتر از (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً) است و گفتید: (وَ جَعَلُوا الْمَلاَئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً) که این حرف را زدید، یا برهان عقلی بیاورید یا دلیل نقلی! (وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمنُ مَا عَبَدْنَاهُم). (۵) آن گاه می فرماید: (أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً مِن قَبْلِهِ فَهُم بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ)؛ (۶) آیا اینها برهان عقلی و برهان نقلی دارند؟! فقط حرف آنها این است که تصدیق و تکذیب ما به قبول و نُکول گذشتگان ما وابسته است؛ چیزی را که آنها بپذیرند، ما قبول می کنیم و می گوییم: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ) (۷) و چیزی را که آنها نپذیرند، ما نمی پذیریم و می گوییم: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِي آبَائِنَا الأَوَّلِينَ). (۸) ملتی که تصدیق و تکذیب آنها، نفی و اثبات آنها، سَلب و اثبات آنها دایر مدار حرف نیاکان باشد، بعد خدا فرمود: (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ)، (لاَ يَهْتَدُونَ)، (۹) چنین ملتی می شود ملت جاهلی! برای اینکه جاهلیّت را به عقلانیّت تبدیل کنند، چندین کار را قرآن کریم کرد؛ هم نظام معرف شناسی را عوض کرد، چون خیلی فرق بود بین حصر معرفت شناسی در حسّ و تجربه حسّی و تجریدی و بالاتر از آن و هم ارزش ها و نظام ارزشی را عوض کرد، اینها گفتند: (لَوْ لاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ)؛ (۱۰) فرمود ما هم قرآن را بر یک مرد عظیمی نازل کردیم! منتها عظمت ما (وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ) (۱۱) است، نه عظمت در ثروت و «ذهب» و «فضّه». ما هم می گوییم قرآن را یک موجود عظیم باید بگیرد؛ اما عظمت به سنگ نیست _ سنگ زرد یا سنگ سفید _ ما که قرآن را بر غیر عظیم نازل نکردیم! منتها «عظیم» طائف و «عظیم» مکه به زعم شما، در اثر زَر و زور «عظیم» هستند! اگر دید و شناخت شما عوض بشود، معلوم می شود که عظمت برای کس دیگری است؛ عظمت برای کسی است که سِنخ عظمت او سِنخ قرآنی باشد، ما قرآن را به «عظیم» و «حکیم» معرفی کردیم! قرآن را طیّب و طاهر معرفی کردیم، در نهایت طیّب و طاهر آن عظیم و حکیم را پذیرفت. ما اگر (وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ) (۱۲) گفتیم و شما هم به این حدّ رسیدید که این کتاب باید (عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ) باشد، این (مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ) را بگذارید کنار، قرآن را یک انسان «عظیم» باید تحمّل کند که این درست است و ما هم به انسان «عظیم»

دادیم که (وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ).

ص: ۴۴۸

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۲.

۴- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۰.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۱.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۸- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۹- بقره/سوره۲، آیه۱۷۰.

۱۰- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۱.

۱۱- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

۱۲- حجر/سوره۱۵، آیه۸۷.

غرض این است که ملائکه نزد آنها جسم بودند و دیدنی بودند _ حالا یا می دیدند یا نمی دیدند _ دختر بودند و فرشته ها را دختر می پنداشتند که قرآن کریم فرمود یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی، هیچ کدام از اینها را که ندارید! اگر هیچ کدام از اینها را ندارید، دلیل ندارد که شما بگویید ملائکه دختر هستند، چون نه شاهد بودید، نه برهان دارید و نه در کتاب آسمانی این حرف ها را یافتید! بعد می فرماید دنیا که می گذرد به منزله «اَبره» نظام و «آستر» این نظام است، آن طرف نظام و پشت این نظام هم آخرت است. این جامه ای که شما در بَر کردید، این طرف آن که ظاهر است دنیاست و آن طرفش که نمی بینید آخرت است. (فَأَعْرِضْ عَن مَن تَوَلَّى عَن ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاّ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ٭ ذلِكَ مَبْلَغُهُم مِنَ الْعِلْم)، (۱) بعد فرمود اینها کسانی هستند که فقط از دنیا باخبر می باشند: (ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غَافِلُونَ)، (۲) تقابل ظاهر و آخرت، همان تقابل إحتباکی است که «صنعت إحتباک» (۳) است؛ یعنی دنیا ظاهر است که می بینید و آخرت مستور است که نمی بینید، فرمود حدّ علمی اینها (يَعْلَمُونَ)، «یقبلون» و «یعتقدون» است که (ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غَافِلُونَ). اگر آخرت را در قبال ظاهر قرار داد، معلوم می شود که آخرت در قبال باطن است و این می شود اصل، آن وقت این اصل و این قاعده را در فروع فراوانی شرح داد.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۲۹ و ۳۰.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه۷.

۳- نشریه حوزه، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۴۰، ص۹.

فرمود بعضـی ها بزرگ واقعی هسـتند که خدای سـبحان آنها را بزرگ قرار داد، اینها که واقعاً بزرگ هستند، اینها متواضع می باشـند و آنها که اهل اسـتکبار و تکبّر هسـتند، این بزرگی آنها باطل است؛ یعنی واقعاً بزرگ نیستند! چون واقعاً بزرگ نیستند، واقعاً کوچک می باشـند! چون اگر بزرگی اینها دروغ بود، کوچکی اینها راست است؛ برای اینکه ممکن نیست که هم بزرگی اینهـا دروغ باشـد و هم کوچکی اینها. بنابراین اگر بزرگی اینها دروغ است، پس کوچکی اینها راست است، این یک مطلب و روزی که حق ظهور می کنـد بایـد کوچکی اینها ظهور بکنـد، این دو مطلب؛ لـذا مسـتکبر و متکبّر در قیامت «هُول»، «موهوم»، پَست و کوچـک ظهور می کنـد، این نـتیجه که فرمود: (الْعَـذَابِ الْهُونِ)؛ (۱) اینها عـذاب «مُهین» (۲) دارنـد، چرا؟ برای اینکه متکـبّرانه زنـدگی می کردنـد که این تکـبّر و بزرگی دروغ بـود، اگر این بزرگی دروغ است، پس کـوچکی راست است! اگر کوچکی راست است، اینها در قیامت حقیر و پَست محشور می شوند، این یک نمونه بود.

نمونه دیگر اینکه برخی هـا در جامعه عزیزِ بی جهت هسـتند: (أَخَـذَتْهُ الْعِزَّهُ بِالإِثْمِ)؛ (۳) اینها براساس گناه عزیز می باشـند که این عزّت، عزّت دروغین است، چـون عزّت راسـتین را قرآن در چنـد جـا مشـخص کرده است، فرمـود: (وَ لِلَّهِ الْعِزَّهُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ)؛ (۴) خـدا عزیز است، پیغمبر عزیز است، مؤمنین عزیز هسـتند وماننـد آن، پس اینها که (أَخَـذَتْهُ الْعِزَّهُ بِالإِثْمِ)، عزّت اینهـا دروغ است؛ اگر عزّت اینهـا دروغ بود، ذلّت اینهـا راست است و اگر ذلّت اینها راست و درست بود، روزی که حقیقت و درستی ظهور می کنـد اینهـا بایـد ذلیلانـه محشور بشونـد، چه اینکه ذلیلانـه محشور می شونـد! عـذاب «هُون» برای اینهـاست، «مُهین» بودن و ذلّت برای اینهـاست؛ در جریـان کِبر این طور است، در جریـان عزّت این طور است، در جریـان وَزین بودن این طور است، در جریان اموال و مال داشـتن این طور است، چون اینها مالک نیستند! مالک بودن اینها و سلطنت اینها دروغ است. اگر مالک بودن و سـلطنت اینها دروغ بود، مملوک بودن و برده بودن اینها راست است.«فردا که پیشـگاه حقیقت شود پدیـد»، اینها ذلیلانه (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۵) دامن گیر آنها می شود.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۷.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۴- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۵- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

می ببینید که یک اصل را قرآن کریم تنزیل می کند، می فرماید ما ظاهری داریم که دنیاست و باطنی داریم که آخرت است؛ در دنیا فریب و زور راه دارد، اما در آخرت جز حقیقت چیز دیگری نیست: (رَبَّنَا إِنَّکَ جَامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لاَ رَیْبَ فِیهِ) (۱) که این اصل کلّی است، آن وقت این را در موارد فراوان شرح می دهد؛ کسی که در دنیا عزیز بی جهت است، در آخرت ذلیل باجهت است؛ در دنیا بزرگ بی جهت است، در آخرت کوچک باجهت است که عذابِ «هُون» برای اینهاست، حقیر بودن برای اینهاست، ذلیل بودن برای اینهاست، «خِزی» (۲) بودن برای اینهاست، تعبیرات قرآن کریم چنین است.

در جریان دوستی هم همین طور است! دوستی در دنیا دو قسم است. اولاً قرآن کریم فرمود که دوستی دنیایی، آن طوری که اهل جامعه در دنیا زندگی می کنند یا با روابط زندگی می کنند یا با ضوابط، کار دنیا همین طور است. با ضوابط زندگی می کند؛ یعنی اگر به چیزی نیازمند است می خرد، می فروشد، اجاره می کند و با عقود مضاربه ای مشکل خودش را حلّ می کند، اینها ضوابط زندگی است و اگر نشد با روابط زندگی می کند! کسی پدر است، کسی پسر است، کسی سالمند است یا کسی فرزند کوچک دارد، اینها با روابط خانوادگی تأمین می شوند؛ اینها به نحو «مُنفَصِله مَانِعهُ الخُلُوّ» است که جمع را شاید. در دنیا این اصول حاکم است؛ یعنی ضوابط و روابط. در آخرت نه ضوابط دنیایی حاکم است و نه روابط؛ لذا به صورت نفی جنس فرمود: روزی است که (لاَ بَیْعٌ فِیهِ وَ لاَ خُلَّةٌ)، (۳) مرفوع بودن آن برای تکرار این «لام» است؛ یعنی نفی جنس است. این «بیع» کنایه از مطلق ضوابط تجاری است و آن (خُلَّةٌ) هم کنایه از مطلق روابط اجتماعی است. در آن روز هیچ کس به داد کسی نمی رسد و هر کسی مهمان عمل خودش است! به مسکن احتیاج هست، به لباس احتیاج هست، به غذا احتیاج هست، به آب احتیاج هست به میوه احتیاج است، احتیاج برای انسان هست که نه با ضابطه می تواند تهیه کند و نه با رابطه؛ ضابطه نیست، چون (لاَـ بَیْعٌ فِیهِ)؛ رابطه نیست، چون (لاَـ خُلَّةٌ)؛ دوستی و «رحامت» و امثال آن نیست: (یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ)، (۴) پس ما تنها می آییم: (کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیَامَهِ فَرْداً)؛ (۵) هر کسی ره توشه‌ خودش را باید بیاورد. حالا که چنین شد، می ماند مسئله‌ دوستی و دشمنی؛ دوستی در دنیا دو قسم است: یک دوستی است که ظاهر آن دوستی است و باطن آن هم دوستی است؛ مثل ارادت به اهل بیت(عَلَیهِمُ السَّلام) و علاقه‌ مؤمنین نسبت به هم که یکدیگر را کمک می کنند. اما یک سلسله دوستی هاست که ظاهر آن دوستی است و باطنش دشمنی است؛ مثل همان ظاهر «کِبر» و باطن «صِغَر»، ظاهر «عزّت» و باطن «ذلّت»، این ظاهرش دوستی است! اینها دو تایی دوست هم هستند، برای یکدیگر بی جا امضا می کنند، برای یکدیگر شهادت بی جا می دهند و برای یکدیگر کارهای حرام انجام می دهند، کارهایشان این طور است، می گویند چون این شخص دوست من است. پس این «خُلّه» و دوستی، ظاهر آن دوستی است و باطن آن عداوت است؛ زیرا هر دو برای یکدیگر خلاف شرع انجام می دهند، اگر هر دو برای یکدیگر خلاف شرع انجام می دهند، این «خُلّه» ظاهر آن «خُلّه» است و باطن آن عدوات است، این یک اصل؛ قیامت ظرف ظهور باطن است، هر چه حق است و باطن است ظهور می کند، این دو؛ لذا (الأَخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، این چیز جدیدی نیست! مگر این شخص نسبت به او شهادت بیجا نمی داد؟ یا او نسبت به این شخص امضای بیجا نمی کرد؟ این عداوت بود! این شخص به او سمّ می داد و او هم به این شخص سمّ می داد، همین معنا در قیامت ظهور می کند؛ لذا فرمود بعضی ها طوری زندگی می کنند که می گویند: (یَا وَیْلَتَی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاَناً خَلِیلاً)؛ (۶) ــ در سوره مبارکه «فرقان» است ــ ای کاش من چنین دوستی نمی داشتم! (یَا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلاً)؛ (۷) ای کاش من راه اهل بیت را می رفتم! این ای کاش! ای کاش! برای همین جهت است! اینکه برای کمک به او خلاف شرع می کند و این شخص هم در تأیید او خلاف شرع می کند، این دوستیِ ظاهری است و دشمنی واقعی و قیامت هم ظرف ظهور واقعیت است و

این واقعیت ظهور می کند؛ لذا فرمود: (الأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، این را می گویند تفسیر قرآن به قرآن! نه اینکه ما المعجم را بگذاریم جلو و ببینیم که کجا «خُلّه» در آن هست و کجا هم «عَدواه» در آن هست.

ص: ۴۵۱

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۸۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

۴- عبس/سوره۸۰، آیه۳۴.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۹۵.

۶- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۸.

۷- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۷.

بارها به عرض شما رساندم، از تفسیر جناب طبری که او را امام مفسّرین می دانند و او صد و اَندی سال قبل از جناب شیخ طوسی و امثال ایشان بودند و قبلاً هم به عرض شما رسید اینکه مرحوم امین الاسلام در مجمع البیان دارد که سُدّی این طور گفته، مُجاهد این طور گفته یا قُتاده این طور گفته، اینها همه مرسلات است و ایشان غالباً از شیخ طوسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) می گرفت که آن هم مُرسلات است. یا در تبیان مرحوم شیخ طوسی این است که مُجاهد این طور گفته، قُتاده این طور گفته یا سدّی این طور گفته است؛ اما همه اینها به مصادیر و مسانید تفسیر طبری وابسته است، او می گوید «حَدَّثنا» فلان استاد از فلان استاد از فلان استاد از سدّی؛ لذا او شده امام مفسّرین، چون همه اینها را مُسنداً از آن مفسّران طبقه دوم که تابعین هستند نقل می کند. از آن تفسیر تا آخرین تفسیری که ویرایش شده است، در غالب تفاسیر هست که «القُرآن یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً»؛ (۱) اما آنچه کار المیزان است، این است که با المعجم مسئله را حلّ نکرده است. الآن این نمونه هایی که به عرض شما رسید، هیچ کدام برابر المعجم نبود؛ ما باید اصلی را از قرآن استنباط بکنیم، یک؛ فروعی از این اصل مجتهدانه استنباط بکنیم، دو؛ هیچ کدام به المعجم و اینها برنمی گردد. این تحلیل که قرآن فرمود دنیا ظاهر است و آخرت باطن، هر چیزی ظاهری دارد و باطنی، ظاهر آن در دنیا برای ما جلوه می کند و باطن آن در آخرت برای همه ظهور می کند، اینها شواهد آن است که اگر قرآن کریم فرمود دوستان دنیایی دشمنان آخرت هستند، یک تشبیه، تنظیر و تهدید نیست، بلکه تبیین یک واقعیت است؛ آخرت ظرف ظهور حقیقت است و چون حقیقت این دوستی ها عدوات است، در آن روز این عداوت ها ظهور می کند؛ لذا فرمود: (الأخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ). اما متّقیانی که دوست یکدیگر هستند، ظاهر آن دوستی است و باطن آن هم دوستی است! این شخص او را کمک می کند، امر به معروف می کند، نهی از منکر می کند، مشکل علمی او را حلّ می کند، مشکل مالی او را حلّ می کند یا به او قرض الحسنه می دهد، این دوستیِ واقعی است! چون واقعاً دوست است، در قیامت این واقعیت هم ظهور می کند؛ لذا فرمود متّقیان کسانی هستند که در دنیا اگر عزیز می باشند، عزّت آنها واقعی است: (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ)، (۲) در قیامت هم عزیز هستند. اگر مشکل یکدیگر را حلّ می کنند، دوست یکدیگرند و واقعاً دوست هستند، در قیامت هم واقعاً دوست می باشند؛ اینها کسانی هستند که در برابر (یُحِبُّونَ الْعَاجِلَهَ وَ یَذَرُونَ وَرَآءَهُمْ یَوْماً ثَقِیلاً)، (۳) اینها (فِیهِ رِجَالٌ یُحِبُّونَ أَن یَتَطَهَّرُوا). (۴) در مورد مسجد قبا وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: این جا تنها معبد مسلمان ها نیست، این جا جایی است که عدّه ای علاقه مند هستند که پاک بشوند: (فِیهِ رِجَالٌ یُحِبُّونَ أَن یَتَطَهَّرُوا)، (۵) در برابر آن کسانی هستند که (یُحِبُّونَ الْعَاجِلَهَ وَ یَذَرُونَ وَرَآءَهُمْ یَوْماً ثَقِیلاً)، آنها (یُحِبُّونَ الْعَاجِلَهَ) است و اینها (یُحِبُّونَ أَن یَتَطَهَّرُوا) است، پس خیلی فرق است! فرمود: (الأخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاّ الْمُتَّقِینَ) این استثنا، استثنای متّصل هم می توانند باشد؛ یعنی کسانی که دوست هستند «بالقول المطلق»، همه دوستان دشمنان یکدیگرند، مگر متّقیان که علاقه آنها و دوستی آنها بر محور کتاب و سنّت است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اگر یکی بالاتر باشد از دیگری شفاعت می کند؛ مثلاً به عالِم می گویند: «قِفْ تَشْفَعْ»، (۶) هرگز او را رها نمی کند! پس اگر کسی بالاتر باشد، شفاعت یکدیگر را می کنند. (یَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَ لاَ أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ)، در پایان سوره مبارکه «واقعه» دارد که انسان های مؤمن در بهشت هم لذّت باطنی دارند و هم لذّت ظاهری دارند؛ لذّت ظاهری همین «أکل» و «شُرب» و میوه و خوراکی و امثال آنهاست، طوری است که آثار دفع در آنها نیست، آثار رنج در آنها نیست. در دنیا انسان تا گرسنه نشود لذّت خوردن را احساس نمی کند؛ ولی در بهشت بدون گرسنگی لذّت سیر شدن و سیراب شدن را احساس می کند، این خصیصه بهشت است! در دنیا انسان که سیر است علاقه به غذا ندارد، اگر هم غذا بخورد بالا می آورد و لذّت نمی برد؛ تا گرسنه نشود از غذا خوردن لذّت نمی برد، تا تشنه نشود از نوشیدن آب لذّت نمی برد، هر لذّتی در دنیا مسبوق به رنج است؛ ولی در بهشت این طور نیست، تمام لذاید

مسبوق به لذایذ قبلی هستند، این طور نیست که اوّل انسان باید رنج تشنگی را بچشد و بعد از کوثر بنوشد این طور نیست، یا رنج گرسنگی را تحمّل کند بعد غذا بخورد، این طور نیست. پس این لذاید ظاهری هست؛ اما بهترین لذّتی که مؤمنان دارند، شنیدن کلام حق و صدای حق است که آن را از هر طرف می شنوند؛ یعنی از بالا و پایین، «یمین» و «یسار»، «أمام» و «خلف». وقتی خدا می فرماید (یَا عِبَادِ) از هر طرف می شنوند، چه اینکه موسای کلیم(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) در کنار کوه «طور» از هر طرف می شنید «یَا مُوسَی»، این جا هم شنیدن او این است که (یَا عِبَادِ) که خود این عنوانِ بنده بودن برای مؤمن شرف بخش است، همچنین شنیدن کلام حق هم برای مؤمن لذّت بخش است. (لَا خَوْفٌ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَ لاَ أَنتُمْ تَحْزَنُونَ)؛ نه هراسی از آینده دارید و نه چیزی را از دست دادید که هم اکنون غمگین باشید! به هر حال انسان بین دو خطر است: یا می ترسد که آینده چیزی بیاید که موجودیِ او را بگیرد، یا قبلاً چیزی را از دست داد که هم اکنون غمگین است، گرچه حُزن احیاناً نسبت به آینده هم مطرح است. فرمود نه نسبت به گذشته و نه نسبت به آینده چیزی نیست که شما را غمگین یا هراسناک کند. قرآن کریم می فرماید این بندگانی که ما استثنا کردیم، آن (بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) که گفتیم شرح حال آنهاست.

۱- میزان الحکمه، محمدالریشهری، ج۱، ص۸.

۲- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۳- انسان/سوره۷۶، آیه۲۷.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۸.

۵- التفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۱، ص۳۰۵.

۶- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۹۴.

«فَالبَحثُ فِي مَقـامين»: مقـام اوّل «تَبشـير» است نسـبت به متّقين و مقـام دوم «إنـذار» است نسـبت به مجرمين. دربـاره متّقيان كه بشارت براى آنهاست، فرمود: (الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ) كه به نحو سيره مستمره انقياد را حفظ كردند و لحظه اى نبود، به اينهـا در هنگـام مرگ فرشـته هـا مى آينـد و سـلام مى كننـد؛ لـذّت مرگ براى آنهـا لـذّتى سـتودنى است و در دالان ورودى بهشت هم فرشـته ها عرض سـلام مى كننـد و مى گويند: (ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ)؛ شـما و همسـرانتان، اينها غير از حورى هسـتند كه در بهشت مى باشـند، حورى كه بيرون نمى آيند! برخى ها هسـتند كه با همسران خود در بهشت محشور مى شوند؛ اينها كه با هم زندگى مسالمت آميز داشتند، اينها كه يكديگر را خوب درك كردند، اينها كه تمام تلاش و كوشـش آنها اين بود كه آبروى يكديگر را حفظ بكنند. غالب بزرگانى كه به جايى رسيدند، در اثر داشتن يك همسر باايمان و فداكار بود! اگر آن همسـر توقعات زائدى مى داشت، ديگر آن عالِم به اين جاها نمى رسيد، به اين گونه از افراد مى گويند: (ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ)؛ يعنى همسـرانى كه در دنيا داشتيد. (تُحْبَرُونَ)؛ يعنى محبوب هستيد، چشم شما روشن است و بـا لـذّت وارد مى شويـد، «حُبور» همـان سـرور است. بعـد وقتى وارد شدنـد يا «غِلْمَانٌ يَطُوفُ» [(۱)] يـا «حُورى يَطُوفُ»، (يُطَافُ عَلَيْهِم بِصِحَافٍ مِن ذَهَبٍ)؛ با صـحيفه ها و كاسه هاى طلايى غـذا را براى اينها دور مى دهند كه ميل كنند و كُوب ها [(۲)] و ظرف هايى كه آب گوارا در آن هست طَوف مى دهند و مى گردانند كه اگر تشـنه هستند و آب خواستند ميل كنند، از اين آب ميل كنند و اگر غذا خواستند، از آن غذا ميل كنند؛ هم صحيفه ها و كاسه هاى زرّين از غذا و هم كُوب ها پُر از آب. بعـد جمع بندى فرمود كه (وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الأنفُسُ وَ تَلَذُّ الأَعْيُنُ)، خيلى از غذاهاست كه دلپذير هست، اما در چشم زيبا جلوه نمى كند. بخشى از غذاها را كه اين آشپزهاى ماهر درست مى كنند، اينها «ذائقه» را تأمين مى كنند؛ ولى «باصره» را تأمين نمى كننـد، امـا ديگران به اين فكر هسـتند كه هم غـذاى سالم تأمين كننـد كه «ذائقه» را تأمين كنـد، هم آن را زيبا جلوه بدهنـد كه «باصـره» را تـأمين بكننـد؛ لـذا فرمود مـا طورى غـذاى بهشت را تـأمين مى كنيم كه هم «ذائقه» را تـأمين مى كنـد _ كه هر چه بخواهند هست _ و هم «باصـره» را تأمين مى كند كه چشم لذّت مى برد. (وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الأنفُسُ وَ تَلَذُّ الأَعْيُنُ). پرسش: پس غـذا را نمى خواهـد بگويـد؟ پاسخ: چرا، (تَشْتَهِيهِ الأنفُسُ) همين است! آن (يَا عِبَادِ) مربوط به لذايذ معنوى است؛ اما بعد آن كه (صِحَافٍ مِن ذَهَبٍ) هست، (أَكْوَابٍ) هست و بعـد هم مى فرمايـد: (تَلَذُّ الأَعْيُنُ)، اين لـذّت چشم كه همان لـذّت قلب و لذّت عقل نيست، آن براى (يَا عِبَادِ) است. بنابراين هم لذّت قلب در آن هست كه در (يَا عِبَادِ) شنيدن كلام الهى است كه آن لـذّت روح است و هم اين كـاسه هايى كه زرّين است و پُر از غـذاهاى سالم است يا كوب ها و ظرف هايى كه پُر از آب سالم است، طورى است كه هم «ذائقه» را تأمين مى كند و هم «باصره» را تأمين مى كند.

۱- طور/سوره ۵۲، آيه ۲۴.

۲- ترجمه تفسيرالميزان، سيدمحمدحسين طباطبائى، ج۱۸، ص۱۸۲.

مطلب دیگر این است که در قرآن کریم فرمود که هر چه انسان بخواهد هست، نه اینکه هر چه در بهشت هست انسان می خواهد! _ البته چند بار این تفاوت گفته شد؛ _ یعنی هر چه انسان بخواهد در بهشت هست، اما نه هر چه را که در بهشت هست انسان می خواهد! خیلی از چیزها در بهشت هست که انسان نمی فهمد تا بخواهد؛ لذا در بخش های دیگر مرزبندی کرد و فرمود: (فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الأنفُسُ)؛ هر چه بخواهند هست، بعد فرمود: (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ)، (۱) این (لَدَيْنَا مَزِيدٌ) یعنی چه؟ با اینکه شما فرمودید هر چه انسان بخواهد هست، اما دیگر (مَزِيدٌ) چیست؟ (فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الأنفُسُ)، یک؛ (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ)، دو. در بخش هایی که مربوط به نماز شب است، فرمود خیلی ها نمی دانند آن جا چه خبر است! (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ)، (۲) بنابراین دو اصل است: یکی اینکه انسان هر چه بخواهد در بهشت هست و دیگر اینکه این چنین نیست که هر چه در بهشت هست انسان می خواهد، خیلی از چیزهاست که به انسان می دهند، انسان نخواسته و نمی خواست و نمی توانست بخواهد. نمونه های آن هم این بود که مشیئت ما، ارادهٔ ما و آرزوی ما به اندازهٔ قلمرو فهم ماست، ما هر اندازه که می فهمیم اشتها داریم و آرزو داریم و دعاهایمان هم همین طور است! بارها این مثال ذکر شد، الآن شما هیچ توجه کردید که یک دامدار یا کشاورز در تمام مدت عمر خود آرزو بکند که ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را می داشتم؟! اصلاً چنین آرزویی برای او مطرح نیست! او شیخ طوسی را نمی شناسد و تهذیب را نمی داند که چیست. تهذیب در کتا ب خانه ها هست، نسخه خطی آن هم هست و مصحح آن هم هست؛ اما این کشاورز آن را آرزو نمی کند، هر کسی به اندازه فهم خود آرزو دارد، ما به اندازهٔ فهم خودمان از قرآن و روایات آرزو داریم؛ اما بیش از این آرزو نداریم، چون بیش از این نمی فهمیم! لذا فرمود حواس شما جمع باشد، این طور نیست که در بهشت هر چه هست شما بخواهید، بله در بهشت هر چه شما بخواهید هست، اما خیلی از چیزها نزد ما هست که شما اصلاً نمی خواهید، اگر صلاح دانستیم به شما می دهیم؛ لذا فرمود: (وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الأنفُسُ وَ تَلَذُّ الأعْيُنُ) که این جاست و در بخش های دیگر هم فرمود: (لَهُم مَا يَشَاؤُونَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ). آن که از علم لدنّی طَرفی بسته است، او می تواند به آن (مَزِيدٌ) راه یابد؛ آن زائد بر فهم ماست و وقتی زائد بر فهم ما بود، زائد بر مشیئت و آرزو و تمنّی ماست؛ در دعاها هم همین طور است! چیزی را می خواهیم که بفهمیم، ما نمی دانیم وجود مبارک حضرت امیر چیست و کیست! خدا شیخنا الاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای را غریق رحمت کند! ایشان بارها می گفت آرزوی من این است که نهج البلاغه را کنار حوض کوثر، خدمت حضرت امیر بخوانم! مثلاً این مطلب را می بینید که اصلاً برای خیلی ها مطرح نیست! بنابراین هر چه انسان بخواهد در بهشت هست، نه هرچه در بهشت هست انسان می خواهد. الآن برای طلبه های عادی هر چه بخواهند در کتاب خانه های بزرگ و عمومی هست، اما نه هر چه که در کتاب خانه های عمومی هست را این طلبه بخواهد، برای اینکه او نسخه خطی فارابی نشنیده است، او نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را نشنیده است تا بگوید ای کاش آن نسخه مصحّحی که به خط شیخ طوسی بود من می داشتم! بنابراین این فقط جنبهٔ اثباتی را بیان می کند، (وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الأنفُسُ وَ تَلَذُّ الأعْيُنُ وَ أَنتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ).

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۳۵.

۲- سجده/سوره ۳۲، آیه۱۷.

یک چیز را قرآن کریم مشخص کرده در حقیقت انسانیّت که اگر آن ثابت بشود، راه برای ابطال تناسخ و امثال تناسخ کاملاً باز است. قرآن انسان را طرزی معرفی می کند که «حَقِیقَتَهُ أَنَّهُ کادِحٌ إلَی رَبِّه»، «حَقِیقَتَهُ أَنَّهُ مُهَاجِر»، (۱) این اگر خوب روشن بشود که از نظر قرآن حقیقت انسان این است که رونده است، دیگر تناسخ مُستحیل می شود! انسانی که مرده و روح او این بدنش را رها کرده، اگر دوباره به بدن نوزاد تعلّق بگیرد؛ یعنی دیگر «کادِح» نیست، یعنی «مُهاجِر» نیست. اگر حقیقت انسان روشن بشود که (إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ)، (۲) رنج ابطلال تناسخ با آن ادلّه ها دیگر رخت برمی بندد، اصلاً حقیقتی است که دارد می رود؛ اگر حقیقت انسانی چیز رونده است، دوباره بعد از مرگ به بدن یک نوزاد تعلّق بگیرد یعنی چه؟ پرسش: آن کسی که به جهنم می رود چگونه «کادِح» است.

پاسخ: (إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِینَ مُنتَقِمُونَ)، (۳) با جلال الهی دیدار می کند! رب خدا را دید! (إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِینَ مُنتَقِمُونَ). این هزار و یک اسم یا هزار اسمی که در «جوشن کبیر» هست، انسان به هرکدام از اینها برسد به دیدار الهی رفته است! آن جا «یَا بَاسِطُ» را می بیند «یَا قَابِضُ» را می بیند «یَا رَحْمَانُ» را می بیند «یَا رَحِیمُ» را می بیند «یَا وَدُودُ» (۴) را می بیند یا (فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِیزٍ مُقْتَدِرٍ) (۵) را می بیند، بعد می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا) (۶) و به هرکدام از این هزار اسم که برسد، هزار مظهَر و هزار نام از نام های ذات اقدس الهی هست، به قول مرحوم آقا میرزا محمود قمی استاد ما، مرحوم آقای شعرانی: گر وعده دوزخ است و یا خُلد غم مخور □□□ بیرون نمی برند تو را از دیار دوست او این چنین است: آن خدای دان همه مردود یا قبول □□□ من رحمه بَدا و الی رحمه یؤل از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق □□□ این است سرّ عشق که حیران کند عقول سرانجام به دیدار «الله» می رسند و آن کافر هم می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ منتها حالا لیاقت دریافت اسمای «جمالیه» را ندارد، اگر لیاقت داشته باشد سرانجام ذات اقدس الهی عفو می کند. فرمود اینها که گفتیم غذا و آب بود؛ اما میوه های فراوانی هم هست: (لَکُمْ فِیهَا فَاکِهَةٌ کَثِیرَةٌ مِنْهَا تَأْکُلُونَ)، این عصاره□ بخش اوّل است که فرمود: (إِلاّ الْمُتَّقِینَ)، امّا آن بخش دوم که فرمود: (بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) و إنذار است، در بحث بعدی خواهد آمد.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۶.

۲- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۲۲.

۴- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۴۰۲ و ۴۱۱.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه۴۲.

۶- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

تفسیر آیات ۷۴ تا ۸۰ سوره زخرف ۹۴/۱۱/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۴ تا ۸۰ سوره زخرف

(إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ (۷۴) لاَ يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (۷۵) وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لكِن كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ (۷۶) وَ نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُم مَّاكِثُونَ (۷۷) لَقَدْ جِئْنَاكُم بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ (۷۸) أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ (۷۹) أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُم بَلَى وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (۸۰))

در سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد، از آیه ۶۷ به بعد بخشی از روابط را تبیین می کند؛ رابطه هایی که در دنیا بین انسان ها هست یا رابطه های خانوادگی است که فرمود: (فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ)، (۱) نَسَب و حَسَب و مانند آن که روابط خانوادگی است قطع می شود؛ حالا گاهی به صورت (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ) (۲) و مانند آن و گاهی هم به عنوان صِرف انقطاع رابطه، ظهور می کند.

بخش دیگر روابط دوستی و اجتماعی است؛ این روابط دوستی و اجتماعی چون روابط خانوادگی نیست، حتماً بر مدار یک چیزی است: یا بر مدار «سیّئه» است، یا بر مدار «حَسَنه»، یا در راه خَیر با یکدیگر هماهنگ هستند، یا در راه شَرّ؛ هر دو گروه را در این بخش پایانی سوره مبارکه «زخرف» مشخص فرمود.

ص: ۴۵۷

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۱.
۲- عبس/سوره ۸۰، آیه۳۴.

بخش دیگر رابطه تابع و متبوع، مطیع و مطاع و امام و امت است که آن را هم در بخش های دیگر قرآن کریم مشخص کرد که عدّه ای تابع هستند و عدّه ای متبوع، عدّه ای مطیع هستند و عدّه ای مطاع، عدّه ای امام هستند و عدّه ای امت، آن قسمت ها را ذکر فرمود. در بخش های خانوادگی و روابط فردی که فرمود: (فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ) مسئله ای نیست؛ گروه خاصی که واقعاً مؤمن می باشند، اینها هم برای لذّت بیشتر فرزندان آنها به نیاکانشان ملحق می شوند که فرمود: (أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِم مِن شَيْءٍ)؛ (۱) بدون اینکه از اعمال اینها چیزی کم بشود، ذراری اینها در بهشت به اینها ملحق می شوند که یک مجموعه خانوادگی در یک جای بهشت به سر می برند که لذّت بیشتری داشته باشند، این البته برای گروه خاص است.

اما روابط اجتماعی و دوستی بر دو قسم است: یا بر مدار «حَسَنه» است که (تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى) (۲) است یا ــ خدای ناکرده ــ بر مدار «سَیّئه» است که تعاون بر «إثم» است و «سَیّئه». آنها که دوست یکدیگر هستند که به نفع یکدیگر شهادت می دهند، به نفع یکدیگر دروغ می گویند، به نفع یکدیگر ربا می گیرند و به نفع یکدیگر رشوه می گیرند و رشوه می دهند،

اینها جزء همین (الأخِلاَّءُ) (۳) هستند که بحث آن در جلسه قبل گذشت. این «خُلّه» و دوستی ظاهر آن دوستی است باطن آن سمّ و گناه است، این یک مقدمه. قیامت باطن دنیاست که فرمود: (یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غَافِلُونَ) (۴) که آخرت را در برابر ظاهر قرار داد؛ یعنی باطن دنیا آخرت است، این دو مقدمه. این روابط دوستی که ظاهر آن دوستی است و باطن آن دشمنی است، چون هرکدام به سود دیگری معصیت می کنند، به نفع دیگری شهادت باطل می دهند و به نفع دیگری مال حرام را می گیرند، باطن این دوستی «سَیِّئه» هست و قیامت که ظرف ظهور باطن است، این باطن ظهور می کند؛ لذا اینها ظاهراً دوست هستند و باطناً دشمن می باشند؛ لذا فرمود: (الأخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) و چون اکثر اینها «لاَ یَعْقِلْ» هستند، متّقین را مستثنا قرار داد و اگر اکثر اینها عاقل بودند، این گروه تبهکار مستثنا می شدند؛ لذا آنها به عنوان «مستثنیٰ منه» اصل ذکر شدند: (الأخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) و متّقین که کمتر هستند استثنا شدند و اگر «أَکْثَرُهُمْ یَعْقِلُون» بودند به عکس می شد.

ص: ۴۵۸

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

۲- مائده/سوره۵، آیه۲.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

۴- روم/سوره۳۰، آیه۷.

بخش دیگر که خیلی مهم است، بخش تابع و متبوع و مطیع و مطاع است که در سوره مبارکه «فاطر»، «سبأ»، «اسراء» و سایر سُوَر گذشت که یک عدّه تابع هستند و یک عدّه متبوع، اضافه «مُتِخَالِفَهُ الأطراف» دارند؛ البته برخلاف دوستی متقابل که اضافه «مُتِوافِقَهُ الأطراف» است؛ یعنی این شخص خلیل اوست و او هم خلیل این شخص است؛ ولی در تابع و متبوع و مطیع و مطاع اضافه «مُتِخَالِفَهُ الأطراف» است که یکی مُطاع است و دیگری مطیع، اینها وقتی وارد دوزخ شدند که (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا)، (۱) این مستضعفین بی راه به خدا عرض می کنند که این مستکبرین ما را گمراه کردند: (رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَينِ مِنَ الْعَذَابِ)، (۲) برای اینکه (رَبَّنَا إِنّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ کُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبیلاَ). (۳) پرسش: ...؟ پاسخ: خیرِ یکدیگر را می خواهند و شفیع یکدیگر می شوند، در بحث قبل گذشت که اینها شفیع یکدیگر هستند. این متّقین که در دنیا مشکل دیگری را حلّ می کنند، دعا می کنند، تعلیم می دهند، روابط اجتماعی دارند، نصیحت می کنند و خیر یکدیگر را می خواهند، اینها در قیامت «شافع» و «مشفوع» هستند، هرکدام جلوتر رفت، سعی می کند که دیگری را هم دریابد. بنابراین اینها واقعاً دوست هستند، ظاهراً دوست هستند و در قیامت هم به سود یکدیگر شفاعت می کنند؛ اما کسانی که مدار آنها تعاون بر «إثم» باشد، ظاهر آن دوستی است و باطن آن دشمنی است.

آن بخش سوم که می گویند: (رَبَّنَا إِنّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ کُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبیلاَ)، اینها مستضعفینی هستند که به خدا عرض می کنند خدایا عذاب مستکبران را زیاد بکن! خداوند در قیامت به اینها پاسخ می دهد: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِن لاَ تَعْلَمُونَ)؛ (۴) هم عذاب شما دو برابر است و هم عذاب آنها دو برابر، ولی شما حساب نکردید. عذاب آنها دو برابر است و همین است که شما گفتید، چون هم خودشان گمراه بودند، یعنی معصیت می کردند و هم شما را اغواء می کردند؛ هم ضالّ بودند و هم مضلّ؛ شما هم دو گناه کردید: یکی اینکه درِ خانه ما را بستید، دیگر اینکه درِ خانه آنها را گشودید! اگر شما حرف های ما را گوش می دادید که درِ خانه ما بسته نمی شد! همان بیان نورانی که امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) به آن مردی که از شام آمده ـ از دستگاه اموی ـ فرمود اگر شماها نبودید که بنی امیه قدرتی نداشتند! شماها درِ خانه ما را بستید! (۵) پس مستعضف هم مثل مستکبر دو عذاب دارد؛ یعنی به اندازه مستکبر عذاب دارد، فرمود: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِن لاَ تَعْلَمُونَ)؛ شما حساب نمی کنید، شما هم درِ خانه ما را بستید و هم درِ خانه آنها را گشودید! این طور نیست که چون شما مستعضف هستید یک گناه کرده باشید: (قَالَ لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِن لاَ تَعْلَمُونَ)، این جاست که (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) را تا آخر را می گویند، اینها می گویند: (رَبَّنَا إِنّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ کُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبیلاَ)، به آنها جواب می دهند که این همه فریادی را که اهل بیت داشتند، می خواستید گوش بدهید! بنابراین این سه فصل است که مربوط به روابط اجتماعی است، روابط تابع و متبوع است و روابط خانوادگی است؛ البته روابط اجتماعی دو قسم است و روابط تابع و متبوع هم دو قسم است، چون (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ). (۶) اگر یک عدّه گرفتار ضلالت بودند که (وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ)؛ (۷) نظیر فرعون و اینها بودند، (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ)، (۸) این برای ائمه کفر است؛ ولی اگر تابع اهل بیت(سَلامُ اللهِ عَلَیهِم) بودند و به دنبال اینها حرکت می کردند؛ منتها به مقداری که حرکت کردند اشتیاق لقای اینها را دارد؛ بعضی ها بی تاب هستند. در صدر اسلام برخی ها گاهی نیمه شب یا مثلاً پاسی از شب رفته می آمدند خدمت حضرت که آقا ما تا شما را نبینیم نمی توانیم بخوابیم، از بس محبوب ما هستی! این بی تابی است و این محبّت برای هر کسی نیست. یک وقت است که اُویس قرن است و از آن جا می آید تا خدمت حضرت برسد، اینها که واقعاً به لقای اهل بیت بی تاب هستند، اینها در قیامت (مَا تَشْتَهِیهِ الأنفُسُ) (۹) شامل حال اینها می شود و به زیارت اینها می رسند و امثال آن؛ اما توده مردم که حضرت را در روز

تاسوعا و عاشورا می شناسند و زیارت می خوانند و عزاداری می کنند، اینها بعید است آن طوری که هر وقت بخواهند خدمت حضرت برسند! سیدنا الاستاد مرحوم علامه از بعضی از مشایخ خودشان نقل می کردند که وجود مبارک سید الشهداء(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) سالی یکبار برای اهل بهشت تجلّی می کند، این طور نیست که هر کس و هر وقت خواست خدمت حضرت برسد؛ امامت وقتی در آن جا ظهور می کند یک حساب دیگری دارد، طوری نیست که هر کسی به دلخواه بتواند خدمت حضرت برسد، هر کس برابر عقیده خودش اشتیاق دارد. اشتیاق ما در دنیا به دست هوس ماست، اما در قیامت به دست عقیده ما و عمل صالح ماست؛ هر اندازه عقیده راسخ و عمل صالح داشتیم مشتاق هستیم، این دل بخواه نفسانی نیست، این عقیده بخواه است و عمل صالح بخواه، بعضی ها واقعاً آن شوق را ندارند برای اینکه آن عقیده و آن شیفتگی و آن لقاء را در دنیا نداشتند. بنابراین هم مسئله تابع و متبوع در دو بخش حق و باطل است و هم مسئله «خُلّه» و دوستی در دو بخش حق و باطل است و هم بخش های عادی. روابط خانوادگی مهم نیست، روابط خانوادگی امر عادی است؛ البته همه موظفند که (قُوا أَنفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ)؛ (۱۰) لذا مسئله (الأَخِلاَّءُ) را به عنوان اصل قرار داد و فرمود: (الأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ) دو طایفه هستند: بعضی ها عَدوّ یکدیگر هستند و بعضی ها هم متقین می باشند؛ آنها که متقین می باشند و مستثنا هستند، حکم آنها در بحث قبل گذشت، آنها که جزء «مستثنیٰ منه» هستند و عَدوّ یکدیگر می باشند، حکم آنها این جلسه مطرح می شود که از آیه ۷۴ به بعد فرمود: (إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ).

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۸.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

۷- قصص/سوره۲۸، آیه۴۱.

۸- هود/سوره۱۱، آیه۹۸.

۹- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۱.

۱۰- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

مجرمین فرق می کننـد، آنهـا که تبهکار هسـتند، برخی ها در همان دنیا پاک می شونـد؛ مثلًا در اثر مشـکلاتی که دارنـد، بعد توبه می کننـد و پاک می شونـد. آنها که جرمشان سـنگین تر است در عقبه کئود برزخ سالیان متمادی ممکن است که پاک بشونـد و اگر در برزخ پاک نشدنـد در ساهره (۱) قیـامت که روز آن پنجاه هزار سال است، (۲) ممکن است پاک بشونـد و اگر خیلی عمیق بود و به درونِ درون اینها راه پیـدا کرد و در ساهره قیامت پاک نشدند، وقتی وارد جهنم شدند ممکن اسـت بعـد از برخی سوخت و سوز پاک بشوند؛ اما این برای کسـی است که عقیده به خدا و اصل وحی و نبوت و اصول کلّی دین در درونِ درون او راه پیدا کرده است، منتها حالا عمل نکرده است و اعتنایی نداشت. اما اگر این اصول کلّی اصلًا در درون او راه پیـدا نکرده باشـد و إلحاد محض باشد، چنین کسـی مُخَلَّد است و می ماند، اینها هم باز طبقات و درکاتی دارند. بعضـی ها هسـتند که شـنیدند خدایی هست؛ اما حالا باور نکردند، اینها فقط به فرشـته های مسـئول دوزخ می گویند که از خدایت بخواه که عـذاب ما را کمتر کند یا ما را از بین ببرد؛ هنوز هم که هنوز است چشم آنها باز نمی شود که بفهمند مرگ نابودی نیست، چون خیلی طول می کشـد تا انسان بفهمـد مرگ نابودی نیست و مرگ هجرت است. یکی از دقایق مسائل عقلی این است که فصـل اخیر انسـان این است: «الإنسـانُ حَیٌّ مُتألهٌ مائِت» یا «حیوانٌ ناطقٌ مائِت»، این «مرگ» فصل اخیر انسان و مُقَوّم انسان است. مرگ به معنـای نـابودی و زوال و نیستی نیست، مرگ هجرت است؛ انتقال از نشـئه به نشـئه دیگر مرگ است، از آن جهت که این نشـئه را رها می کنـد مرگ است و از آن جهت که وارد نشـئه دیگر می شود حیات است، «تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَارٍ». (۳) اگر در علوم عقلی این معنا خوب روشن بشود که مرگ یعنی (کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلَاقِیهِ) (۴) و فصل اخیر انسان است، برای ابطال مسـئله تناسـخ زحمتی نیست، چون معنای تناسخ این است که وقتی انسان مُرد، روح او به بدن نوزاد تعلّق بگیرد و دوباره برگردد به دنیا، ولی اگر ثابت شد که حقیقت انسان هجرت است، اصـلًا محال است که برگردد و اگر در رجعت برمی گردد، در رجعت با بـدن دیگر نمی آید، بلکه خودش می آید! آن کمالاتی که باید فراهم بکند یا تکمیل هایی که باید انجام بدهـد، انجام می دهـد، یعنی خودش با همین وضع می آیـد؛ مرده ای است که زنـده می شود، نه اینکه روح او بدن خودش را رهـا بکنـد و به بـدن نوزاد تعلّق بگیرد و دوبـاره از صـفر شـروع بکنـد، این چنین نیست! بلکه همـان انسـان است؛ منتها عمر او طولانـی است. بنـابراین رجعت بـا تناسـخ فرق جوهری دارد. اگر ثـابت شـد که حقیقت انسـان این است که (کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلَاقِیهِ)، دیگر هیـچ دلیلی برای ابطال تناسـخ لازم نیست تا پاسـخ آن مشـکلات را آدم فراهم و تحمّل کند. عمده این است که مسئله «الموت ما هو» خوب روشن نیست، تا معلوم بشود که فصل اخیر انسان است، گرچه برای بعضی ها روشن شد.

ص: ۴۶۰

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۱۴.

۲- معارج/سوره ۷۰، آیه۴.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۱۴۶.

۴- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

در این قسمت، این جهنمی ها هنوز نمی فهمند که مرگ نابودی نیست؛ وقتی که خیلی فشار می بینند، به خدا عرض می کنند که جان ما را بگیر تا ما راحت بشویم. اینها که دست به خودکشی می زنند، خیال می کنند که وقتی مُردند راحت هستند، در حالی که بعد از مرگ اوّلین لحظه عذاب اینهاست. اینها چون نمی دانند که مرگ نابودی نیست، مرگ هجرت نیست، مرگ انتقال است، بعد از مرگ حیات است و مسئولیت و پاسخگویی است دست به خودکشی می زنند. این گروه در جهنم هم خیال می کنند که مرگ نابودی است، به خدا عرض می کنند که جان ما را بگیر تا ما راحت بشویم، وقتی جواب می شنوند که (اخْسَئُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ)، (۱) معلوم می شود که اینها حق صحبت ندارند و مسئول یا مسئولین که در دو بخش از آیات به این دو مخاطب خطاب می شود که گاهی مفرد است و گاهی جمع؛ گاهی می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ) و گاهی هم به خزنه جهنم می گویند که از خدای خود بخواهید، (۲) اینها هم چند گروه هستند: یا حالت ها فرق می کند و در جهنم هم ممکن است که دَرَکات فرق بکند یا اشخاص فرق می کنند. یک عدّه هستند که اصلاً خدا با آنها سخن نمی گوید: (وَ لاَ يُكَلِّمُهُمُ اللّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، (۳) با اینکه خدا (بِكُلِّ شَيءٍ بَصِيرٌ) (۴) است یک عدّه را نگاه نمی کند؛ این نگاه، نگاهِ تشریفی است. اینکه درباره وجود مبارک حضرت عرض می کنیم: «وَ أَقْبِلْ إِلَيْنَا بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَ اقْبَلْ تَقَرُّبَنَا إِلَيْكَ وَ انْظُرْ إِلَيْنَا نَظْرَةً رَحِيمَةً»، (۵) با اینکه حضرت «باذن الله» به همه چیز نظر دارد؛ اما نظر کرامت غیر از نظر عمومی است. خدای سبحان دو نظر دارد: یکی نظر عام است که (بِكُلِّ شَيءٍ بَصِيرٌ) است و یکی هم نظر تشریفاتی است که این نظر تشریفاتی نسبت به بعضی ها نیست که (لاَ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) (۶) این منظور است. وجود مبارک حضرت هم همین طور است! «باذن الله» (بِكُلِّ شَيءٍ بَصِيرٌ) است؛ ولی به یک عدّه نظر تشریفاتی و تکریمی دارد. در قیامت خدای سبحان به یک عدّه اصلاً نظر تکریمی و إجلالی ندارد: (وَ لاَ يُكَلِّمُهُمُ اللّهُ وَ لاَ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، اینها نمی توانند با خدا حرف بزنند، چون آن جا نظام تکوین است، نظام منع که نیست! اصل ساهره قیامت هم همین طور است: (لاَ يَتَكَلَّمُونَ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قَالَ صَوَاباً)، (۷) این طور نیست که هر کسی بتواند حرف بزند! آن جا سخن گفتن ممنوع است، مگر با اذن خدا؛ یعنی با اذن تکوینی. این گروه چون خدا با آنها سخن نمی گوید یا با مالک دوزخ یا با خزنه دوزخ(سَلامُ اللهِ عَلَيهِم) سخن می گویند که از خدا بخواهید، این یک مرحله بود.

ص: ۴۶۱

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۴۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۷۴.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۵- المزار الکبیر، الشیخ ابوعبدالله محمدبن جعفر المشهدی، ص۵۸۴.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۷۷.

۷- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۸.

مرحله دیگر این است همان طور که برای آنها در دنیا حقیقت مرگ روشن نبود و خیال می کردند که مرگ نابودی است، در دوزخ هم هنوز این حقیقت برای آنها روشن نشده و خیال می کنند که مرگ نابودی است و از خدا یا به وسیله یا بی وسیله می خواهند که بمیرند تا اینکه راحت بشوند، در حالی که مرگ هجرت است و نابودی نیست، این مرحله دوم.

مرحله سوم آن است که اینها اصلاً خدا را در قیامت هم نمی شناسند: (كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ)؛ (۱) آن که مُلحد محض است، با همین وضع هم مُرد و مادّیِ صِرف است، این شخص اصلاً در قیامت خدا برای او روشن نیست، صحنه ای را می بیند که عوض شده است. این (كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) یک فصل است، (وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) یک فصل است، (لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) یک فصل است، (لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا) (۲) یک فصل است؛ اینها مجهولات انباشته است، اینها خیال می کنند که مرگ نابودی است، در حالی که این چنین نیست! قیامت خدا با آنها سخن نمی گوید، قیامت خدا آنها را نگاه نمی کند و اینها هم در قیامت خدا را نمی شناسند. پرسش: ...؟ پاسخ: در قیامت هم خدا را نمی شناسند، (فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ) (۳) برای همه آنها نیست، برای یک گروه خاص است که اعمال و جایگاه خود را می بینند. برای یک عدّه کشف حجاب و کشف غِطاء نیست، آن که نابیناست که می گوید: (رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَ قَدْ كُنتُ بَصِيراً)، (۴) این شخص نابیناست، همان طوری که در دنیا نابینا بود؛ ولی در قیامت بیناست و جهنم و جهنمی ها را می بیند، می گویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا) (۵) و در قیامت هم جهنم را به او نشان می دهند و می گویند: (أَ فَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنْتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ) (۶) که می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا). این که در دنیا کور بود، مسجد و حسینیه و مراکز مذهب را نمی دید و مراکز فساد را می دید، در قیامت هم همین طور است؛ بهشت و مؤمنین را نمی بیند، جهنّم و جهنّمی ها را می بیند، این طور نیست که کور باشد، اگر کور باشد که نمی گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)! هر طوری که در دنیا کور بود، در آخرت هم همان طور کور است: (وَ مَن كَانَ فِي هـذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا). (۷) اینها که در دنیا کور هستند، از چه جهت کور می باشند؟ یعنی خودشان، راه خودشان، زن و بچه خودشان و مراکز فساد را نمی بینند؟ یا مسجد و حسینیه را نمی بینند؟ پرسش: ... قائل به این هستند که: (رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي)؟ پاسخ: این غیر از آنهایی است که (كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) است. این شخص هنوز اصل «ربّ» را قبول دارد؛ منتها جا را نمی بیند؛ اما آنها که اصلاً مُلحد محض هستند، هیچ راهی به معرفت الهی نداشتند، اینها که (كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) هستند، اینها فقط با مالك و خزنه دوزخ سخن می گویند.

۱- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۵.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۷۷.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۵.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۶- طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۲.

غرض آن است که فرمود: (وَ مَن كَانَ فِي هـذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلاً)؛ هر کسی در دنیا کور است، در آخرت هم کور است، در دنیا این شخص چگونه کور بود؟ در این دنیا که مراکز فساد را به خوبی می بیند، این از دیدن مراکز دینی کور است! در قیامت هم این چنین است. هر طور که در دنیا کور است، در آخرت کور است، وگرنه در قیامت از او سؤال می کنند که مگر جهنّم نیست؟ مگر این جهنمی ها نیستند؟ مگر این سوخت و سوز نیست؟ می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا). به لبهٔ جهنم که رسید، می گویند: (أَ فَسِحْرٌ هـذَا أَمْ أَنتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ)، می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)، پس آن طوری که در دنیا کور است، همان طور در آخرت کور می شود؛ ولی اگر کسی در نهانِ نهاد او اصلاً سخن از خدا نباشد و (كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) باشد، براساس قهر و غلبه و لجبازی به مالک می گوید از خدایت بخواه! نمی گوید از خدای ما بخواه! بنابراین آنها که می گویند خدایا یا می گویند از خدای ما، اینها خیلی فرق دارند با آنهایی که به مالک دوزخ(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) می گویند از خدایت بخواه: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)، نه «رَبُّنا»! اینها این طور هستند. پرسش: فطرت که عوض نمی شود؟ پاسخ: بله، فطرت عوض نمی شود، ولی فطرت بیچاره را زنده به گور کردند: (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا). (۱) یک وقت است که کسی روی نهالی را یک مقدار خَس و خاشاک می ریزد، کشاورز می آید و اینها را برمی دارد، دوباره آن را رویش می دهد! اما بعضی فطرت را این قدر دفن کردند که (قَدْ خَابَ مَن)، نه تنها «دَسّها»، بلکه (دَسَّاهَا)! قبلاً هم ملاحظه کردید که این (دَسَّاهَا) باب «تفعیل» است؛ یعنی «دَسّسها» که سه تا «سین» دارد. آن «دَسّ» ثلاثی مجرد که دو تا «سین» دارد که دسیسهٔ عادی است؛ اما «تَدسیس» که به باب تفعیل رفته است، «تَدسیس» دسیسهٔ مضاعف و کثیر است؛ این قدر خاک ریخته، این قدر خاشاک ریخته، انبار و کوهی از خاشاک ریخته و این بیچاره را خفه کرده است! صدای آن درنمی آید! بنابراین در قیامت دسیسه کرده و این را نمی بیند، این محجوب است و این را کور کرده است، وگرنه فطرت سر جای خود محفوظ است، فطرت قابل زوال نیست و عذاب کشیدن آن هم برای همان است که فطرت او فطرت انسانی است. پرسش: حق برای آنها روشن نمی شود؟ پاسخ: نه، حق برای این گروه روشن نمی شود، برای آن گروه دیگر که روشن شد، می گویند: (رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً)، (۲) این جا هم می فرماید: (اخْسَئُوا)؛ اما آنهایی که اصلاً مُلحد محض بودند، اینها (إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) هستند، اینها باورشان هم نمی شود. نقل شده که در خبر دارد وقتی وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) از کنار جهنم عبور می کند، ابوجهل ملعون می گوید درِ جهنّم را ببندید تا من او را نبینم، این کار ابوجهل است. خدا نکند که انسان به آن صورت دربیاید! حالا ممکن است مقداری سند این حرف ها قابل بحث باشد؛ ولی راه عقلی برای قبول این حرف ها هست که اگر انسان آن فطرت خود را به صورت حیوانیّت درآورد، او (إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) شد، (كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۳) شد، چه چیزی را می بیند؟ این قدر اغراض و غرایز روی این فطرت ریخته و تَدسیس کرده که صدای این بیچاره درنمی آید. بنابراین این چند بخش از آیات که گاهی با خدا سخن می گویند، گاهی با مالک سخن می گویند و گاهی با خزنهٔ جهنم سخن می گویند، گاهی از محجوب بودن آنها و گاهی از مورد خطاب قرار نگرفتن آنها در آیات سخن می گوید، مربوط به یا اشخاص متعدده است یا مواقف متعدد است. فرمود: (إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ)، فتور و سستی در عذاب اینها نیست: (لاَ يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ)، «مُبْلِس»؛ یعنی «آیس» و ناامید، مأیوس درست نیست، «آیس» است. پرسش: یک مشکل این جا مطرح است که ممکن است کوری و کَری طبیعی آنها همان عذاب مضاعف آنها باشد؟ پاسخ: نه، کوری و کَری طبیعی آزمون الهی است، ممکن است خدای سبحان نعمتی را که در دنیا گرفته در آخرت پاداش بدهد، ما که نمی دانیم! اگر چیزی را خدای سبحان به عنوان آزمون در دنیا گرفته است، در آخرت ممکن است پاداش بدهد؛ اما کوری و کری از دین و از شنیدن قرآن و عترت این عذاب الیم است. در

سوره مبارکه «غافر» آیه ۴۸ این است: (قَالَ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا إِنَّا کُلٌّ فِیهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَکَمَ بَیْنَ الْعِبَادِ)، این منازعه بین مستکبر و مستضعف است، آیه ۴۷ این بود: (وَ إِذْ یَتَحَاجُّونَ فِی النَّارِ فَیَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا إِنَّا کُنَّا لَکُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُم مُغْنُونَ عَنَّا نَصِیباً مِنَ النَّارِ قَالَ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا إِنَّا کُلٌّ فِیهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَکَمَ بَیْنَ الْعِبَادِ وَ قَالَ الَّذِینَ فِی النَّارِ لِخَزَنَهِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّکُمْ یُخَفِّفْ عَنَّا یَوْماً مِنَ الْعَذَابِ)، (۴) آن وقت پاسخ آنها یا (اخْسَئُوا) است و یا مثلاً (قَالُوا أَ وَ لَمْ تَکُ تَأْتِیکُمْ رُسُلُکُم بِالْبَیِّنَاتِ قَالُوا بَلَی قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْکَافِرِینَ إِلاّ فِی ضَلَالٍ)؛ (۵) انبیا آمدند این همه اصرار کردند و شما گوش ندادید که (وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّین) (۶) شد، (وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِیَاءَ) (۷) شد، (وَ یَقْتُلُونَ الْأَنْبِیَاءَ) (۸) شد، (وَ مَا دُعَاءُ الْکَافِرِینَ إِلاّ فِی ضَلَالٍ)، این در بخش سوره مبارکه «غافر» آیه ۴۶ به بعد بود که قبلاً هم بحث شد.

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۷.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۴- غافر/سوره۴۰، آیه۴۷ و ۴۹.

۵- غافر/سوره۴۰، آیه۵۰.

۶- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۲.

در سوره مبارکه «فاطر» آن جا سخن از مستکبر و مستضعف و اینهاست که آنها می گویند: (رَبَّنَا إِنّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبَرَاءَنَا) (۱) یا آیه ۳۶ سوره مبارکه «فاطر» این است که (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لاَ يُقْضَى عَلَيْهِمْ)؛ قضای الهی شامل اینها نمی شود که به زعم اینها، اینها بمیرند و راحت بشوند، (وَ لاَ يُخَفَّفُ عَنْهُم مِنْ عَذَابِهَا كَذلِكَ نَجْزِى كُلَّ كَفُورٍ ◻ وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً غَيْرَ الَّذِى كُنَّا نَعْمَلُ) (۲) كه پاسخ آن چنين است: (أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُم مّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمُ النَّذِيرُ)، (۳) این سؤال و جواب است که (لاَ يُكَلِّمُهُمُ اللّهُ) نیست، (اخْسَئُوا) نیست، این برای یک گروه خاص است که به هر حال مقداری راه برای مکالمه◻ با ذات اقدس الهی باز بود. در آن جا که می فرماید: (اخْسَئُوا) که «اخْسَأ» را به «کلب» می گویند، در بخش پایانی سوره «مؤمنون» هست که آنها در دوزخ می گویند: (رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْماً ضَالِّينَ ◻ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ◻ قَالَ اخْسَئُوا فِيهَا وَ لاَ تُكَلِّمُونِ)، (۴) ملاحظه فرمودید که در سوره مبارکه «غافر» استدلالی و سؤال و جوابی است؛ اما در این جا می فرماید: (اخْسَئُوا)، آن جا می گویند خدایا! ما اشتباه کردیم: (غَلَبَتْ عَلَيْنَا)، جواب دادند که این همه انبیا آمدند و شما گوش ندادید که این یک سؤال است و جواب؛ اما این جا می فرماید که (اخْسَئُوا فِيهَا وَ لاَ تُكَلِّمُونِ) اینها کسانی هستند که (وَ لاَ يُكَلِّمُهُمُ اللّهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ) و آنها که «مَحْجُوبُون عَنْ رَبِّهِم» هستند، آنها هم گروهی هستند که اصلاً نمی گویند! نه به مالک می گویند و نه به خزنه◻ جهنم می گویند.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۶ و ۳۷.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۷.

۴- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۶ و ۱۰۸.

بنابراین اگر تعاون بر «حَسَنه» باشد، این خلیل های دنیا خلیل های آخرت هم هستند؛ اگر بر مدار «سَیّئه» باشد، خلیل های دنیا أعدای آخرت می باشند، این دو بخش «خُلّه» و دوستی در روابط اجتماعی بود. در روابط تابع و متبوع، آن کسی که تابع ائمه کفر است، وضع آنها این است و آن که تابع ائمه حق است، با اولیای الهی محشورند و از شفاعت آنها برخوردارند، به لقای آنها متنعّم هستند و مانند آن. در این بخش سوره مبارکه «زخرف» که محل بحث است فرمود که اینها به مالك می گویند و مالك هم در جواب می فرماید: (إِنَّكُم مَّاكِثُونَ لَقَدْ جِئْنَاكُم)؛ حالا خودش هم گاهی ممکن است که رسالت الهی داشته باشد یا جزء ملائکه است حرف ملائکه را بزند که ملائکه حرف های الهی را به انبیا رساندند و انبیا هم به شما منتقل کردند: (لَقَدْ جِئْنَاكُم بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ)؛ ما همه فرشته ها و مدبّرات امر پیام الهی را کاملاً به «سَمع» شما رساندیم و شما کسانی بودند که (فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)، (۱) اگر شفاعت بود که مرحله آن گذشت و اگر توبه بود هم وقت آن گذشت، شما چندین عقبه کئود را پشت سر گذاشتید؟ اگر راه برای درمان الهی بود، شما حتماً معالجه می شدید! پرسش: ... (فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ)، شما فرمودید که ندیدن دَر خروجی جهنم جهت فرار، عذابی فوق عذاب است؟ پاسخ: نه، راه جهنم را گم می کنند! این عذابی است فوق عذاب، اینها را می کشند و کشان کشان می برند، وگرنه جهنم را به آنها نشان می دهند و می گویند: (أَ فَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ)، آن جایی که کسی محکوم به زندان است و هیچ راهی هم ندارد، راه زندان را هم به او نشان نمی دهند! این عذابی است فوق عذاب! این شخص جهنم باید برود، پرونده او هم مختومه شد، حکم او هم هست، حالا ـ که می خواهد جهنم برود، راه جهنم را هم گم کرده است! درباره شیطان آمده است که این (كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ)، (۲) این شیطان جلو می افتد و اینها هم به دنبال او راه می افتند، وگرنه خود اینها وقتی راه جهنم را گم بکنند، عذابی است فوق عذاب؛ ولی وقتی از آنها سؤال می کنند و جهنم را به آنها نشان می دهند، می گویند: (أَ فَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ)، می گویند: بله، (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا). بنابراین آنچه را که در این بخش (الأَخِلاَّءُ) آمده، این مَقسمی است برای دو قسم، هرکدام از این دو قسم هم در بخش های خاص آمده و آن بخش هایی که مربوط به تابع و متبوع و امام و امت بود، آنها هم جداگانه طرح شد.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۷.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۴.

تفسیر آیات ۷۴ تا ۸۱ سوره زخرف ۹۴/۱۱/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۴ تا ۸۱ سوره زخرف

﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ (۷۴) لاَ يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (۷۵) وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لكِن كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ (۷۶) وَ نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُم مَّاكِثُونَ (۷۷) لَقَدْ جِئْنَاكُم بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ (۷۸) أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ (۷۹) أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُم بَلَى وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (۸۰) قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ (۸۱)﴾

بعد از اینکه فرمود دوستی در دنیا دو قسم است، یعنی دوستی حق و باطل که حکم هر کدام را «فی الجمله» بیان کرد، متّقین را و آثار و احکام و عواقب آنها را تشریح فرمود که اینها در بهشت مُخَلَّد هستند، هم لذایذ روحانی دارند و هم لذایذ جسمانی؛ اما در برابر متّقیان مجرمان هستند که کیفر آنها را چنین ذکر فرمود: ﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ لاَ يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ﴾؛ اینها «آیس» و ناامید در دوزخ به سر میبرند و کسی به آنها ظلم نکرده است، بلکه آنها به خودشان ظلم کردهاند.

چند نکته مربوط به بحثهای قبل بود که حالا ـ یکی پس از دیگری اشاره میشود. یکی اینکه اینجا فرمود: ﴿وَ نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾ که در قرآن کریم چند طایفه از آیات راجع به استغاثه دوزخیان مطرح شد. یکی از آنها همین بخش از آیات است که این گروه از دوزخیان در این مقطع نمیگویند: ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا﴾، (۱) به مالك دوزخ(سَلامُ اللهِ عَلَيه) میگویند، آن هم از دور ندا میدهند؛ مثل اینکه حتی به مالك هم دسترسی ندارند، با مالك از راه ندا سخن میگویند که از پروردگارت بخواه که ما را نجات بدهد؛ یعنی ما را بمیراند، چون خیال میکردند مرگ پایان راه است. اینها نمیگویند ای مالك از خدای ما بخواه! یعنی خدایی که مشترك بین ما و توست، بلکه میگویند از خدای خودت بخواه! از این نکته معلوم میشود که در آن مقطع هم هنوز مسئله ربوبیّت پروردگار برای اینها حلّ نشد. آن لجاجتی که دارند و آن شِرکدوستی که در درون آنها نهادینه شده است، در آن مقطع هم حاضر نیستند که بگویند خدای ما، پروردگار ما، میگویند پروردگار تو! آنهایی که میگویند: ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا﴾، یا غیر از این گروه هستند یا اگر همین گروه میباشند، در یك مقطع دیگر چنین میگویند. در بعضی از تفسیرها آمده است، آن جملهای که قبلاً گفتند، با این جملهای که فعلاً میگویند هزار سال فاصله است. غرض این است که در مواقف قیامت یا در مواقف دوزخ، گاهی دو سؤال یا دو مطلب مطرح است که به حسب ظاهر هماهنگ نیستند؛ مثلاً در جریان معاد مطرح است که ﴿فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ﴾ (۲) یا ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ﴾، (۳) یکی از مسائل قطعی قیامت مسئله سؤال است؛ اما در سوره مبارکه «الرحمن» دارد که در آن روز ﴿لاَ يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَ لاَ جَانٌّ﴾، (۴) این یا ناظر به مقاطع گوناگون است یا ناظر به حالتهای گوناگون است؛ در این که فرمود هیچکسی از گناه او سؤال نمیشود، سرّ آن هم در کنارش ذکر شده است، ﴿لاَ يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَ لاَ جَانٌّ﴾ چرا؟ چون ﴿يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ﴾ (۵) معلوم میشود که این برای مقطعی است که سؤال و جوابهایی شده و افراد تبهکار با چهرههایشان شناخته شدند که این شخص تبهکار است و آن شخص پرهیزکار است، پس آنجا که ﴿يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ﴾ دیگر جا برای سؤال نیست. غرض آن

است، اینکه میگویند: (لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ)، معلوم میشود هنوز مشکلی در باب ربوبیّت خودشان دارند.

ص: ۴۶۷

۱- اعراف/سوره۷، آیه۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۴- الرحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

۵- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

مطلب دوم درباره اختلافی است که قرآن کریم در سوره «مائده» نسبت به یهودیها و نسبت به مسیحیها ذکر کرد؛ درباره یهودیها فرمود: (وَ أَلْقَیْنَا بَیْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ) (۱) و درباره مسیحیها هم فرمود: (فَأَغْرَیْنَا بَیْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ). (۲) الآن ما مشاهده میکنیم که متأسفانه در بین مسلمین داعش و امثال داعشی پیدا شدند که جامعه اسلامی را «ارباً اربا» کردند و اختلافی پیدا شد؛ پاسخ این است که در جریان اختلاف یهودیها و مسیحیها، در درون اینها یک اختلاف مُهلکی هست _ گرچه نمیگذارند کسی بفهمد _ و این تا روز قیامت ادامه دارد. درباره مسلمین این اختلافی است که استکبار و صهیونیسم انداختند، این _ إنشاءالله _ بعد از مدتی قطع و از بین خواهد رفت، اینطور نیست که مثل اختلاف آنها باشد. در مقطعی اگر بین مسلمانها بیگانهای اختلاف ایجاد کرد، نباید گفت این همانند کار یهود و مسیحیهاست، این یک مطلب.

مطلب دیگر این است که در جریان داعش و امثال داعش، اینها واقعاً مسلمان نیستند که با مسلمانهای دیگر اختلاف داشته باشند، مستحضرید که همه اینها را بیگانه اجیر کرده است، پس اینطور نیست که اینها واقعاً مسلمان باشند.

مطلب دیگری که مربوط به حوزههاست، این است که درست است ما تَقریب و هفته وحدت داریم، اما غالب این سخنرانیها و مقالهها میبینید که در پیرامون این است که وحدت اسلامی چیز بسیار خوبی است، اعتصام به «حَبل الله» چیز خوبی است و اختلاف چیز بدی است، در حدّ موعظه است! آن چیزی که رسالت اصلی حوزههاست، داشتن یک سلسله بحثهای رسمی کلامی است! این مسائل کلامی است که جلوی تفکّر وهابیت و تهمتهای شرک و علیه توسل سخن گفتن و علیه شفاعت سخن گفتن و امثال آن را می گیرد. بارها به عرض شما رسید، این دینی که به ما میگوید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَهٌ»، (۳) نه «فَرِیضٌ»! از بس فرا گرفتن علم واجب است که «تاء» مبالغه آورده است، نه «تاء» تأنیث، نفرمود: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضٌ»، فرمود: «فَرِیضَهٌ». این «طَلَبُ الْعِلْمِ» که فریضه است، مرحوم کلینی از وجود مبارک پیغمبر و از ائمه دیگر(عَلَیْهِمُ الصَّلَاهُ وَ عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) نقل کرد، آن هم به صورت حصر! یعنی این دینی که به ما گفته طلب علم و عالِم شدن واجب است، این دین به ما گفته که چه بخوانید و چه علمی را فراهم کنید، فرمود: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَهٌ آیَهٌ مُحْکَمَهٌ أَوْ فَرِیضَهٌ عَادِلَهٌ أَوْ سُنَّهٌ قَائِمَه». (۴) ما گفتیم «آیَهٌ مُحْکَمَهٌ» فقه و اصول، «فَرِیضَهٌ عَادِلَهٌ» فقه و اصول، «سُنَّهٌ قَائِمَه» هم فقه و اصول که وضع حوزهها به این صورت درآمد! اگر یک کلامی بود، در تفکّر وهابیّت بود، در معنای امامت بود، در معنای ولایت بود، در معنای رسالت و معنای خلافت بود،

همانطوری که طلبهها فقه و اصول را یاد میگرفتند، یک دوره کلامِ عالمانه را هم یاد میگرفتند! الآن شما باید تازه بدیهیّات علم کلام را برای عدّهای ترجمه بکنید! معنای آن این است که اینِ هفته وحدت یا تقریب ما یا مجمع تقریب ما با موعظه کار کرده است، نه با علم! همه آمدیم و گفتیم وحدت چیز خوبی است، اختلاف نداشته باشیم، اختلاف یک چیز بدی است: (وَ لاَ تَفَرَّقُوا)؛ (۵) اما چهطور وحدت داشته باشیم، چهطور «توسل» حق است، چهطور «شفاعت» حق است، چهطور تفکر وهابیت باطل است و مانند اینها را نگفتیم! تا اینکه امروز دست به اسلحه بردند و ما تازه شروع کردیم به بحثهای کلامی. غرض این است که ما بخواهیم با موعظه مشکل خودمان را حلّ بکنیم، این حلّ نمیشود! با علم میشود مشکل را کم کرد، گرچه حلّ نهایی آن دشوار باشد. بنابراین اختلافات دو قسم است و امید برگشت از اختلافات هم هست، اما اختلافات یهودیها و مسیحیها که در درون آنهاست، (إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ) است.

۱- مائده/سوره۵، آیه۶۴.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱۴.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۰.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

مسئله سوم مربوط به مسئله اقتصادِ مقاومتی و مال هست که از بیانات نورانی حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کردیم که حضرت فرمود کسی که سفره‌ی رنگین دارد، مورد اهانت خداست؛ بین این دو مطلب خیلی فرق است: یکی اینکه مال چیز خوبی است: «نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِح» (۱) و مال ستون فقرات جامعه است؛ در سوره مبارکه‌ی «نساء» این بحث مبسوطاً گذشت، ملتی که جیب و کیفی آن خالی است، مثل کسی است که ستون فقرات او شکسته است و وقتی ستون فقرات این ملت شکسته باشد، این فقیر است. فقیر به معنای گدا نیست، فقیر به معنی ندار نیست، این «فَعیل» به معنی مفعول است؛ فقیر یعنی کسی که ستون فقرات او شکسته است. ملتی که جیب و کیف او خالی است، ویلچری است و هرگز مقاوم نیست! در آیه‌ی پنج سوره مبارکه‌ی «نساء» مبسوطاً این مسئله مقاومت و اقتصاد مقاومتی و فقیر بودن این ملتی که جیب و کیف آنها خالی است ـ یعنی ستون فقرات آن شکسته است ـ گذشت؛ در آن آیه فرمود: ﴿وَ لاٰ تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ قِيَاماً﴾، ملت اگر بخواهد قیام و ایستادگی داشته باشد باید جیب آنها پُر باشد! این یک مسئله کاملاً جداست! یعنی ملت باید جیب و کیف آن پُر و خالی نباشد و محتاج بیگانه هم نباشد؛ این «ملت» کوثر است! یعنی ملتی که تولید دارد، شغل دارد، بیکار ندارد و اعتبار مالی آن محفوظ است کوثر است. اما کسی ﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ﴾ (۲) است، همان کاری که درباره قارون آمده که فرمود: ﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ﴾؛ قارون با تکاثر میخواهد زندگی کند. این کسانی که میخواهند با تکاثر زندگی کنند، یک گروه نادان میگویند: ﴿يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ﴾ (۳) و یک گروه فرهیخته هم میگویند: ﴿وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ﴾. (۴) نسبت به این گروه که به دنبال تکاثر هستند و به دنبال تظاهر به ثروت میباشند، آن بیان نورانی حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) در خطبه ۱۶۰ نهج‌البلاغه است که به این صورت فرمودند: اگر کسی وضع مالی او خوب بود و به داشتن فخر کرد و تفاخر کرد و با تظاهر به ثروت زندگی کرد، باید بداند که خدا با داشتن، او را توهین کرده است. خطبه ۱۶۰ عبارت حضرت این است: ـ درباره‌ی خودشان فرمودند که وضع من با سادگی گذشت ـ «لَقَدْ رَقَّعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا» (۵) در ابتدای پاراگراف فرمود: «وَ لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِئِ الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا»، آنجا حضرت برهان اقامه میکند تا به این جمله میرسد: میفرماید که آیا مال داشتن کمال است یا کمال نیست؟ این کاری به ملت و کشور و مملکت ندارد! اگر کسی بگوید مال داشتند کمال است، باید ملتزم بشود که ـ معاذالله ـ خدای سبحان این کمال را به پیغمبران نداد، چون جریان موسای کلیم، عیسای مسیح و همه را ذکر فرمود، بعد جریان داود پیغمبر که خواننده‌ی بهشتیهاست ـ قرآن را در بهشت داود باید برای بهشتیها بخواند، داود «قَارِئُ أَهْلِ الْجَنَّه» (۶) ـ را ذکر فرمود؛ فرمود او رهبر انقلاب بود و انقلاب کرد: ﴿وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ﴾؛ (۷) ولی با زنبیلفروشی ارتزاق میکرد، اینطور نبود حالا که رهبر انقلاب شد، کشور را دارد اداره میکند و همه ثروت در اختیار اوست متکاثراً زندگی کند. وضع داود را فرمود، وضع سلیمان را فرمود، وضع موسی را فرمود، وضع عیسی را فرمود، بعد درباره پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود شما امر را دائر بین این دو مطلب کنید که آیا داشتن کمال است یا نیست؟ اگر داشتن کمال باشد، خدا این کمال را به انبیا مخصوصاً به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) نداد. اگر داشتن کمال نیست، پس بدانید آن کسی که سفره رنگین دارد: «أَهَانَهُ». این بخش پایانی خطبه را ملاحظه بفرمایید: «وَ لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِئِ الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا إِذْ جَاعَ فِيهَا مَعَ خَاصَّتِهِ وَ زُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ فَلْيَنْظُرْ نَاظِرٌ بِعَقْلِه»؛ هر متفکری با عقل خودش این مطلب را در میان بگذارد، «أَكْرَمَ اللَّهُ مُحَمَّداً [صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم] بِذَلِكَ أَمْ أَهَانَهُ فَإِنْ قَالَ أَهَانَهُ»؛ اگر مال داشتن و ثروتمند بودن کمال است و خدا این کمال را به پیغمبر نداد، پس ـ معاذالله ـ او را اهانت کرد، «فَقَدْ كَذَبَ وَ اللَّهِ الْعَظِيمِ بِالْإِفْكِ الْعَظِيمِ وَ إِنْ قَالَ أَكْرَمَهُ»؛ اگر بگوید که خدای سبحان پیامبر را در اثر این پرهیز از ثروت، گرامی داشت، پس

«فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ»؛ باید معلوم بشود آن که سفره رنگین دارد، خدا دارد او را اهانت میکند! «فَهاهُنا أمران»: یکی اینکه ملت باید جیب آن پُر باشد، وقتی جیب و کیف ملت پُر است، اشتغال و کار هست، هیچکسی تظاهر نمیکند! یک وقت است که در جامعه فاصله طبقاتی است و یک کسی وضع مالی او خوب است و (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ) هست، اینجا فرمود نمیداند که خدای سبحان دارد او را توهین میکند. بنابراین اینکه میگویند صراط مستقیم از مو باریکتر است، برای این است که تشخیص راه، از تشخیص دادن و دیدن موی باریک دشوارتر است. شما در بین «محققین نامی» کم میبینید که درباره آنها بگویند: «شَقَّقُ الشَّعر». وقتی میخواهند علمای بزرگ را معرفی کنند، میگویند فلان محقق، فلان فقیه، فلان فیلسوف و فلان اصولی از کسانی است که «ممَن شَقَّقُ الشَّعر»، ما در ادبیات فارسی میگوییم موشکافی کرده است، آنها در ادبیات عرب میگفتند: «شَقَّقُ الشَّعر»؛ یعنی موی باریک را که به زحمت با چشم دیده میشود، انسان آن را از بالا دو نیم بکند، نه اینکه وسط آن را قطع بکند. خود مو را به زحمت میبیند، چه رسد به اینکه بتواند این مو را با انگشت و ناخن از بالا دو نیم بکند؛ مو شکافتن، «شَقَّقُ الشَّعر» کار هر کسی نیست. این صراط مستقیم از آن موشکافی دقیقتر است، این «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ». (۸) بنابراین «فَهاهُنا أمران»: یکی اینکه ملت اگر جیب و کیف آنها خالی باشد مقاوم نخواهد بود، اقتصاد مقاومتی ندارد و ویلچری است، برابر آیه پنج سوره مبارکه «نساء» که فرمود قیام یک ملت به ثروت آن ملت است. دوم اینکه فاصله طبقاتی در جامعه باشد، کسی داشته باشد و کسی نداشته باشد (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ) باشد و متکاثراً بخواهد ظهور کند که فرمود: «أَهَانَهُ».

۱- میزان الحکمه، محمدالریشهری، ج۴، ص۲۹۸۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۹.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۹.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۸۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۳۳.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۲۹.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

۸- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲.

مطلب بعدی درباره این کیفرهای خاصی است که در برابر دعوت توحیدی الهی به عمل آمده است. حرف «عبد اللّه بن الزبعری» که مربوط به (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) (۱) هست، در سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۱۰۱ مبسوطاً در آنجا گذشت. طرفدار فکر «عبد اللّه بن الزبعری» همان جناب زمخشری است، همین زمخشری که طرفدار فکر «عبد اللّه بن الزبعری» است، میگوید او خودش میداند که آیه سوره مبارکه «انبیاء» شامل پیامبران و رهبران الهی نمیشود (۲) او میدانست! یعنی این آیه که نازل شد ــ آیه ۹۶ سوره مبارکه «انبیاء» تا ۱۰۱ ــ (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَارِدُونَ)، او عالماً و عامداً میداند که منظور انبیا و ملائکه نیستند، منظور بتپرست و بتهای صَنَمی و وَثَنی هستند، او فتنه را به پا کرده است! گفته (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ)؛ شما و آنچه را که میپرستید، (حَصَبُ جَهَنَّمَ) و سنگریزههای جهنم هستید که سوخته میشوید، پس ملائکه چه؟ پس حضرت مسیح چه؟ دیگران که ــ معاذ الله ــ معبود بودند چه؟ با اینکه انبیا آمدند اصلاً جلوی بتپرستی را بگیرند! محال است که این آیه آنها را شامل بشود، اصلاً به ذهن کسی نمیآید! اما او آمده این فتنه را به پا کرده است. ملائکه آمدند و پیام آوردند که بتپرستی ممنوع است؛ رهبری انبیا، یعنی وجود مبارک خلیل حق تبر گرفت که (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلاّ كَبِيراً لَّهُمْ)، (۳) یک بار هم گفت: (أُفٍّ لَّكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ)، (۴) حرف همه آن انبیا (أُفٍّ لَّكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ) است، آن وقت چگونه خدا میفرماید که عابد و معبود «كِلَاهُمَا فِي النَّار»؟! در ضمن (حَصَبُ جَهَنَّمَ) هستید! این برای آن است که این بتها، سنگها و چوبها را که بسوزانند، خود این بتپرستها عذاب مضاعفی تلقّی میکنند؛ وقتی کسی عمری در برابر سنگی خضوع کرد، بعد دید هر دو باهم دارند گداخته میشوند، درد او بیشتر میشود. اصلاً به ذهن کسی نمیآید که انبیای الهی یا فرشتگان در این آیه باشند تا بگوییم اینها تخصصاً خارج هستند تا تخصیصاً خارج میباشند. در بخشی از آیات قرآن استدلال میکند که اگر اینها معبود بودند که نمیسوختند؛ البته در قیامت. در پایان سوره مبارکه «مائده» آیه ۱۱۶ میفرماید وقتی صحنه قیامت که شد: (وَ إِذْ قَالَ اللّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلهَيْنِ مِن دُونِ اللّهِ)؛ تو این حرف را زدی یا راضی بودی که آنها تو و مادرت را از نظر عبادت گرامی بدارند؟ عرض کرد: (سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لاَ أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلاّ مَا أَمَرْتَنِي بِهِ)؛ (۵) شما ما را دستور دادی که به توحید دعوت کنید و ما هم مردم را به توحید دعوت کردیم، هرگز ما نگفتیم ما را گرامی بدارید! بنابراین اصلاً در ذهن کسی نمیآید که ــ معاذالله ــ اینها همه مشمول عذاب الهی باشند، همین زمخشری که قصه «عبد اللّه بن الزبعری» را پروراند، هم او تصریح کرد و این فتنه را او راه انداخت، پس او خودش میدانست که این آیه شامل آنها نمیشود. بنابراین قصه او قصههای جعلی است. پرسش: این بتپرستان یا ملائکهپرستان در توحید در ربوبیّت مشکل داشتند؛ ولی مسیحیان در توحید ذات هم مشکل داشتند، میگفتند: (قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلاَثَةٍ). پاسخ: در هر حال از نظر عبادت مشکلی داشتند، ذات اقدس الهی واحد است «ذاتاً»، واحد است «اسماً»، واحد است «وصفاً» و واحد است «خلقتاً» و آنها در همه موارد یا بعضی از موارد مشکل جدی داشتند. بنابراین فرمود اگر اینها گفته بودند که در قیامت شما خلاف این موارد را از اینها شنیده بودید، اصلاً اینها آمدند که جلوی شرک را بگیرند! این مطالب مربوط به مسائل گذشته بود. میماند این جریان (أَمْ أَبْرَمُوا)، این (أَمْ أَبْرَمُوا) در قبال آن توطئههایی است که مشرکان نسبت به وجود مبارک حضرت داشتند. در آیات قبلی فرمود: (أَ فَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ مَن كَانَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ)؛ (۶) ما سرانجام اینها را رها نمیکنیم، وقتی حجّت الهی بالغ شد: (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَ يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ)، (۷) ما اینها را رها نمیکنیم. در برابر آن تهدیدها، فرمود اینها چه کاری میخواهند انجام بدهند؟ (أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً)؛ اینها مکرها و حیلههای خودشان را تأکید کردند؟ آیه ۷۹ همین سوره «زخرف»، (أَمْ) که این «أم» منقطعه است؛ یعنی «بَلْ»، «بَلْ أَبْرَمُوا أَمْراً»؛ اینها نه

تنها حرفهای تو را نپذیرفتند، توطئههای سنگینی کردند. اینکه ما گفتیم: (فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ)، برای این بود که اینها تنها نُکول نداشتند، در صدد حیله هم بودند. (أَمْ أَبْرَمُوا)؛ یعنی «بَلْ»، کار و توطئه را علیه تو «إبرام» کردند و محکم کردند: (أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً)، چون اینها این کار را کردند (فَإِنَّا مُبْرِمُونَ). برابر آنچه هم زمخشری در کشّاف (۸) و هم سیدنا الاستاد(رضوانُ اللهِ عَلَیهِ) (۹) و دیگران فرمودند، این میتواند ناظر به بخش پایانی سوره مبارکه «طور» باشد که در آیه ۴۲ فرمود: (أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ)؛ اینها که دارند نقشه میکشند، نقشه آنها نزد ماست: (عِندَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ)، هر نقشهای که میخواهند بکشند، خدا آنجا حضور دارد، پس (عِندَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ)، گرچه مَکر آنها (لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ)؛ (۱۰) ولی (وَ لاَ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ)، (۱۱) «حَاقَ» یعنی «أحَاطَ»؛ هیچ کِیدی بیگانه انجام نمیدهد، مگر اینکه این کِید دامنگیر خود «کائد» میشود. آیه ۴۲ سوره مبارکه «طور» این است: (أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ)، ما دیگر کِید جدایی لازم نیست که داشته باشیم، با همان حیله اینها را میگیریم!

ص: ۴۷۰

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۸.

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۵۹ و ۲۶۰.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۸.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۷.

۵- مائده/سوره۵، آیه۱۱۶.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه ۴۰ و ۴۱.

۷- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۸- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۶۵.

۹- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۲۵.

۱۰- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۶.

۱۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

در همان بیانات نورانی حضرت امیر که فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكَمْ عِيَانُه» (۱) همین است، اعضا و جوارح ما سربازان الهی هستند! اگر ـ خدای ناکرده ـ خدا بخواهد کسی را بگیرد، با دست او، با زبان او و با پای او، او را میگیرد؛ یک امضا میکند رسوا میشود؛ حرفی میزند رسوا میشود، یا جایی میرود و رسوا میشود، اینطور نیست که لازم باشد خدا از جای دیگر لشکرکشی بکند! حالا آن جریان اَبرهه و امثال اَبرهه همگانی و همیشگی نیست؛ ولی اگر خدا بخواهد زید را، یا عمرو تبهکارِ مکّار را بگیرد، او را با اعضا و جوارح خود او میگیرد! اینجا هم فرمود همان کِید اینها علیه اینها به کار میرود: ﴿وَ لاَ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاّ بِأَهْلِهِ﴾؛ یعنی این نقشه به ضرر خود اینها تمام میشود. این ﴿أَمْ أَبْرَمُوا﴾، «أم» منقطه است و به معنی «بَل» است؛ یعنی آنها مَکر محکمی را در نظر گرفتند، ما هم در حفظ تو و طرد آنها محکمکاری میکنیم؛ اما آنها خیال میکنند که ما نمیشنویم یا نمیبینیم: ﴿إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لاَ يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ﴾؛ (۲) اینها بیتوته میکنند . پشت درهای بسته دارند کار میکنند، ما هم آنجا حضور داریم ﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ﴾!

یک وقت است که مفهومی در ذهن آدم است، میشود صورت ذهنی و علمی که از آنجا تعبیر به «سَمع» نمیکنند، فرمود خدا عالِم است: ﴿وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ﴾، (۳) این یک تعبیر. تعبیر دیگر این است که ﴿وَ إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى﴾، (۴) ﴿يَعْلَمُ﴾! اما گاهی انسان حدیث نفس میکند، آن مطلب ذهنی را در ذهن خود میپرورانـد و به صورت جمله درمیآورد، مثل این است که دارد با خودش حرف میزند، این میشود حدیث نفس؛ اینگونه از موارد را فرمود ما میشنویم! پس فرق است بین اینکه بگوید: ﴿وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ﴾ این یک آیه، یا ﴿وَ إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى﴾. این طایفه دو از آیات و بین این آیه که فرمود خدا «يَسْمَعُ السِّر»، از این «يَسْمَعُ» معلوم میشود که حدیث نفس شد. اگر سخن از حدیث نفس نباشد و سرّ مفهوم علمی باشد که سخن از «سَمع» نیست! گاهی انسان یک مفهوم ذهنی در ذهن اوست، بعد این را در محدوده مُتخَیّله یا خیال به صورت کلمات و حرف درمیآورد؛ مثل اینکه دارد در درون خود با خود حرف میزند؛ اینگونه از حدیث نفسها را خدا میفرماید که ﴿وَ اللَّهُ يَسْمَعُ﴾، (۵) ﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ﴾، چرا! ما میشنویم و میدانیم، حتی مادامی که این هنوز در بوته است، وقتی به صورت جملهبندی و خیال و صورتسازی درآمده که شده حدیث نفس، ما میشنویم. نجوای اینها را که با یکدیگر رازگویی میکنند را هم میشنویم. ﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُم﴾ را ما میشنویم! نه تنها ما میشنویم، فرستادههای ما هم میشنوند! چون آنها مأمور هستند که بشنوند و ضبط کنند: ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ٭ كِرَاماً كَاتِبِينَ﴾، (۶) این ﴿كِرَاماً كَاتِبِينَ﴾ که نمیخوابند! در سوره مبارکه «قاف» دارد: ﴿مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾، (۷) اینکه میفرماید ﴿قَوْلٍ﴾، یعنی قول و فعل و شأن و تقریر و قیام و قعود همه، ما که وقتی میگوییم حرف این آقا چیست؟ یعنی برو ببین مکتب او چیست؟ مبنای او چیست؟ فکر او چیست؟ روش او چیست؟ منتها بارزترین کار، قول ما هست که ما میگوییم ببین قول او چیست؟ ببین چه میگوید؟ اینکه فرمود: ﴿مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ﴾؛ یعنی «مِن قَولٍ و مِن فِعلٍ و مِن كتابةٍ و مِن حَركةٍ و مِن قيامٍ و مِن قعودٍ و مِن سكونٍ أو مِن سكوتٍ»، این قول کنایه از همه این شئون است، نه اینکه فقط حرفها را اینها میشنوند و مینویسند، ﴿مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ﴾؛ یعنی «من شأنٍ»، «أيُّ شأن كان»، ﴿إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾، نه «رَقِيبٌ و عَتِيدٌ» که یکی برای راست «رَقِيب» و دیگری برای چپ «عَتِيد»، خیر! هر حرفی را که میزند؛ چه خوب و چه بد، چه «حَسَنه» و چه «سَيّئه»، یک مراقب مستعدّ و آمادهای است که زود بنویسد. آنکه در سَمت راست است و حَسَنات را مینویسد، او «رَقِيب» است و «عَتِيد» است، آنکه در سَمت چپ است و سیئات را مینویسد، او «رَقِيب» است و «عَتِيد»، نه اینکه یکی «رَقِيب» است و دیگری «عَتِيد»! در کنار او فرشتهای است که مراقب است، یک؛ «عَتِيد» و مستعد و آماده است، دو؛ اگر

«سَیّئه» باشد «نویسنده» رقیبی است به نام «عَتید»؛ «حَسَنه» هم باشد، «نویسنده» رقیبی است به نام «عَتید»، هر حرفی بزند اینطور است! پرسش: ...؟ پاسخ: طرف راست که «حَسَنه» باشد، فرشتهای است (رَقِیبٌ عَتِیدٌ)، نه «رَقِیبٌ و عَتِیدٌ». همین که در طرف راست است، این فرشتهای است مراقب و آماده و اینکه در طرف چپ است هم فرشتهای است مراقب و آماده. (مَا یَلْفِظُ مِن قَوْلٍ) چه «حَسَنه» باشد و چه «سَیّئه»، «الّا لَدَی القَول أو لَدَی القائل»، پس (رَقِیبٌ عَتِیدٌ)، نه اینکه یکی «رَقِیب» است و دیگری «عَتید». هم طرف راست رقیبی است «عَتِید» و هم طرف چپ رقیبی است «عَتِید». «رَقِیب» را که «رَقِیب» میگویند، برای اینکه مانند «رقبه» است که میگویند سرکشی کرده است. در امتحانات میبینید که این آقا سرکشی میکند، گردن کشی میکند، او «رقبه» و گردن میکشد تا ببیند چه کسی تقلّب میکند و چه کسی تقلّب نمیکند، اینها را میگویند «رَقِیب»، پس کنایه از شدّت تحفّظ است. این آقا که «رقبه» میکشد، گردن میکشد و سرکشی میکند که کسی اشتباه نکند، به او میگویند «رَقِیب»، به ما گفتند مراقب خود باش؛ یعنی همیشه سرکشی کن و ببین که داری چه کار میکنی! پس فرمود: نه اینکه ما میدانیم، فرستادههای ما هم میدانند، آن (رَقِیبٌ عَتِیدٌ) هم میدانند، چون (وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ ۞ کِرَاماً کَاتِبِینَ ۞ یَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ)، [(۸)] پس نه تنها بر ما مخفی نیست، بر فرستادههای ما هم مخفی نیست و بر اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ) هم که بر آنها عرضه میکنند مخفی نیست. فرمود: (أَمْ یَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ)، این با سوره مبارکه «اسراء» و مانند اینها فرق دارد، فرمود: (وَ إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَی)، آنجا فرمود که سه مسئله است: بعضیها را شما میدانید و بعضیها را هم شما نمیدانید، آنجا که شما علنی حرف میزنید که ما میدانیم؛ آنجا که در درون خودتان و رازگونه نگه داشتید، ما میدانیم؛ آنچه در درونِ درون شما هست، بر خودِ شما هم مخفی است و خودت نمیدانی که گرفتار چه راز و رمزی هستی، آن را هم ما میدانیم! ما جَهر را میدانیم، یک؛ سرّ را میدانیم، دو؛ اخفای از سرّ را که خودت هم نمیدانی ما میدانیم، سه. (وَ إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ) جهر که معلوم است، (فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَی) از سرّ. آنجا سخن از اصل راز است؛ اما وقتی این راز به صورت حدیث نفس درآمد، دیگر سخن از «یَسْمَع» است نه «یَعْلَم». فرمود ما وقتی حدیث نفس میکنی و داری تصمیم میگیری آنجا هستیم؛ نه تنها ما آنجا هستیم، فرشتههای ما هم آنجا هستند: (وَ رُسُلُنَا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ)؛ هستند، ضبط میکنند و نامه عمل را هم میدانند. ما هم هر چه که باشد میبینیم! اینکه در بحث (الأخِلاَّءُ) آمده است، بعد فرمود: (وَ مَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ) [(۹)] اینها هم شرّ را میبینند، برای اینکه این خُلّتی که نسبت به یکدیگر انجام میدادند، هرکدام دیگری را در راه گناه یاری میکردند! به نفع یکدیگر شهادت میدادند، به نفع یکدگیر ربا میدادند و به نفع یکدیگر دروغ میگفتند؛ اینها خیال میکردند که دارند خدمت میکنند، اینها ظاهرش خیال دوستی بود اما باطن آن شرّ بود! و همین را دارند میبینند، نه اینکه حسنهای که آنها خیال کردند، در قیامت بگویند که پس اعمال خیر ما کجاست؟ به اینها میگویند شما شرّ انجام دادید، این هم شرّ شما! اینجا هم میفرماید که ما همه اسرار آنها را وقتی به مرحله حدیث نفس رسید که میخواهند تصمیمگیری بکنند ما میشنویم؛ نه تنها ما میشنویم، فرستادههای ما هم میشنوند! آن وقت همینها را ممکن است که علیه اینها به کار ببرند: (أَمْ یُرِیدُونَ کَیْداً فَالَّذِینَ کَفَرُوا هُمُ الْمَکِیدُونَ) که در سوره مبارکه «طور» آمده است، (بَلَی وَ رُسُلُنَا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ). پس فرستادههای ما میدانند، یک؛ ضبط هم میکنند، دو؛ ما قبل از اینکه فرستادههای ما به ما بگویند ما خودمان آنجا حضور داریم و میفهمیم، سه؛ اینها وظیفه خود را دارند انجام میدهند! اینها تنظیم میکنند که در قیامت به شما نشان بدهند که شما این کارها را میکردید، البته صدای گوینده ضبط میشود. اینکه فرمود اهل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ) میفهمند که قرآن چگونه نازل شده است، این واقعاً یک نحوه معجزهای است! «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِه»، [(۱۰)] ما با الفاظ در خدمت قرآن هستیم که به مقدار فهم بشری انسان میفهمد؛ اما این مکتوب است! اگر کسی خودِ صدای فرشته را بشنود یا صدای بیصوتیِ ذات اقدس الهی را بشنود، او میفهمد که خدا این

لفظ را چگونه گفته است یا با چه وضعی گفته؛ مثلاً ـ ما گاهی میگوییم: «بکن»! یعنی مختار هستی، اما یک وقت میگوییم: «بکن»! یعنی امر واجب است. ما نمیدانیم این جبرئیل که این حرف را آورده چگونه آورده است؟ اینکه میبینید از آیات روایت دارد که مثلاً این برای وجوب است یا آن برای استحباب است، از تُنِ صدای جبرئیل اینها میفهمند که طبق این دستور چه کار باید کرد. یک وقت است معنا است که خدا برای آنها روشن میکند؛ اما از نحوه حرف زدن میفهمند که ــ جبرئیل از خودش که حرف نمیزند ــ از ذات اقدس الهی که این حرف را آورده چگونه آورده؟ یک وقتی میگوییم «بکن»! یعنی میتوانی، یک وقتی میگوییم: «بکن»! میشود واجب. اینکه میبینید روایات گویاست که این آیه برای وجوب است، آن آیه برای استحباب است و این آیه برای تخییر است، از آهنگ صوت جبرئیل که «کلام الله» را منتقل میکند، میفهمند؛ لذا وجود مبارک امام باقر(علیه السلام) فرمود: «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ». به ابوحنیفه فرمود تو در کوفه چه کاری میکنی؟ شنیدم که فتوا میدهی؟ عرض کرد بله فتوا میدهم. فرمود به چه چیزی فتوا میدهی؟ عرض کرد « بِکِتَابِ اللَّهِ». فرمود: «مَا وَرَّثَکَ اللَّهُ مِنْ کِتَابِهِ حَرْفا»؛ (۱۱) تو یک حرف از قرآن ارث نبردی، تو که نشنیدی او چگونه گفته است! شما درِ خانه ما را هم که بستی، ما شنیدیم که جبرئیل چهطور حرف زد! گاهی انسان به حسب ظاهر یک آیه را نگاه میکند، میبیند که آیه چنین است، ولی وقتی روایت را نگاه میکند و میبیند که طور دیگر است، آن وقت برابر روایت آیه را معنا میکند؛ او تُنِ صدا را شنیده، نحوه آهنگ و حرف زدن را شنیده! فرمود ما همه حرفها را به اینها میگوییم و با اینها هم در میان میگذاریم و در قیامت هم به اینها نشان میدهیم.

ص: ۴۷۱

۱- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۸، ص۲۸۲.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۳۵.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۷.

۵- مجادله/سوره۵۸، آیه۱.

۶- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰ و ۱۱.

۷- ق/سوره۵۰، آیه۱۸.

۸- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰ و ۱۲.

۹- زلزال/سوره۹۹، آیه۸.

۱۰- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲.

۱۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۹ و ۹۰.

تفسیر آیات ۸۱ تا ۸۵ سوره زخرف ۹۴/۱۱/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۸۱ تا ۸۵ سوره زخرف

(قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ (۸۱) سُبْحَانَ رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (۸۲) فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِى يُوعَدُونَ (۸۳) وَ هُوَ الَّذِى فِى السَّماءِ إِلهٌ وَ فِى الأَرْضِ إِلهٌ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (۸۴) وَ تَبَارَكَ الَّذِى لَهُ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۵))

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و اصول محوری آن همان عقاید دین و اصول سه‌گانه و خطوط کلّی فقه و حقوق است، در اوایل این سوره، در آیه پانزدهم فرمود: (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً إِنَّ الْإِنسَانَ لَكفُورٌ مُّبِينٌ أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُم بِالْبَنِينَ)؛ (۱) فرمود یکی از مشکلات مشرکان ـ در اثر اینکه معرفتشناسی کاملی نداشتند ـ این بود که برای ذات اقدس الهی ـ مَعَاذَ الله ـ فرزند قائل بودند؛ برخیها از باب (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) (۲) سخن میگفتند، برخی به تعبیر بعضی از آیات (وَلَدَ اللَّهُ) (۳) می گفتند، برخیها هم که فرشتهها را ـ مَعَاذَ الله ـ دختران خدا می دانستند. براهین فراوانی در این بین برای نزاهت ذات اقدس الهی اقامه شد؛ هم از «اتخاذ ولد»، هم از «والد» بودن و هم از اینکه ملائکه دختران خدا باشند.

بعد در بخش پایانی همین سوره مبارکه «زخرف»، به صورت قضیه شرطیه فرمود: اگر خدا فرزند داشته باشد ـ که شما میپندارید و او را عبادت میکنید، اگر این مطلب حق باشد ـ من هم اوّلین کسی هستم که فرزند خدا را «تکریماً لِألله» عبادت میکنم؛ ولی هم مقدّم محال است و هم تالی باطل. (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) آن «ولد»، ولی مقدّم باطل است و کبری هم باطل است، به چند دلیل که در آیات ۸۲ به بعد اشاره میکند.

ص: ۴۷۳

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۵ و ۱۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۲.

مستحضرید که قضیه حملیه صِدق آن به این است که حمل محمول بر موضوع مطابق با واقع باشد. در قضیه شرطیه سخن از حمل نیست، سخن از تلازم مقدّم و تالی است. صِدق قضیه شرطیه به این است که تلازم مقدّم و تالی مطابق با واقع باشد، گرچه مقدّم محال است و تالی هم محال؛ مثلاً «إن کانت الاربعهُ فرداً لِکان غیرُ منقسمٍ الی المُتساویین» یا «لَو کانت الخمسهُ زوجهً لِکانت منقسمهً الی المُتساویین»؛ اگر عدد پنج زوج باشد، حتماً به دو قسم متساوی تقسیم میشود، اینجا هم مقدّم محال است و هم تالی محال، ولی قضیه شرطیه حق است. (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَهٌ إِلّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) مقدّم و تالی محال است؛ ولی قضیه شرطیه حق است، چون در قضیه شرطیه حملی در کار نیست، فقط تلازم مقدّم و تالی مطرح است؛ اگر بیش از یک خدا در عالَم بود نظام فرو میریخت، «لَکن التّالی باطل فَالمقدّمُ مِثلُه»، پس «لو کانت الخمسهُ زوجهً لکانت مُنقسمهً الی المتساویین، لکن

التّالی باطل فَالمقدّمُ مِثلُه». اینجا هم اگر خدا فرزند داشته باشد، چه اینکه شما میپنداريد و «إبن الله» را عبادت میکنید، (فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) «لکن التـالی باطل فالمقـدّم مثله»، این (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) یک معنای روشـنی دارد، گرچه به تعبیر جنـاب فخر رازی وجوه فراوانی برای این ذکر کردنـد؛ (۱) دلیـل بطلان تالی هم آیه ۸۲ اسـت که او منزّه از آن است که «اتخاذ ولد» کند، یک؛ «ولد» داشته باشد، دو؛ فرشتهها دختران او باشند، سه. پرسش: اینجا بطلان مقدم است؟ پاسخ: نه، بطلان تـالی است، چرا؟ برای اینکه از بطلان مقـدّم بطلان تالی برنمیآیـد، چون ممکن است تالی اعمّ باشـد؛ «لو کان هـذا انساناً لِکان حیوانا»، لکن انسان نیست و ممکن است حیوان باشد؛ اسـتثنای مقدّم بطلان تالی را نتیجه میدهد. چرا من عبادت نمیکنم او را؟ برای اینکه معبود منحصـر به فرد من اوست. چرا غیر او را نمیپرسـتم؟ برای اینکه «مالـک» من اوست، «خـالق» من اوست، «ربّ» من و تغذیهکننـده من اوست، پس هرگز اسـتثنای مقـدّم بطلاـن تالی را نتیجه نمیدهـد «لإمکان الأعمیّه التالی»؛ مثل اینکه «لو کان هـذا انساناً» را درباره یک حِمار یا اسب اشاره بکننـد؛ مثل اینکه انسان اشاره بکنـد به مرغی و بگویـد: «لو کان هـذا انساناً لِکـان حیوانـا، لکن المقـدّم باطـل»، ولی با این حال تالی حق است! چون همیشه تالی ممکن است که اعم از مقـدّم باشـد، پس اسـتثنای مقـدّم نتیجه نمیدهـد، چون اثبات مقدّم نتیجه میدهد، نه نفی مقدّم! در اینجا میفرماید که من غیر او را عبادت نمیکنم، چون او «سـبّوح» است، «قـدّوس» است، «رَبِّ السَّمَـاوَاتِ وَ الْأَرْض» اوست و بایـد او را عبـادت کرد: (سُبْحَانَ رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) که شـریک عبادی داشـته باشـد. نه تنها «رَبِّ السَّماوَات» است و نه تنها «رَبِّ الأَرْض» است، «رَبِّ» مقام فرمانروایی هم هست! عَرش آن مقام فرمانروایی است. درست است که «سَـماوات» و «أرض» را او آفرید، ولی مقام فرمانروایی کجاست؟ یک مقام فرمانروایی در عالَم بیش نیست و آن عرش خـداست و خدا هم (اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ) (۲) است؛ او «رَبِّ السَّماوَات» است از یـک طرف و «رَبِّ الأَرْض» است از یـک طرف، اینهـا «مِمَّا لاَ رَيْبَ فِيه» است؛ «ربّ» مقام فرمانروایی است که ثابت میکند کـلّ نظـام در تحت تـدبیر یـک مـدبّر است؛ (سُبْحَانَ)، این (سُبْحَانَ) یعنی «لکن التّالی باطـل». (سُبْحَانَ رَبِّ السَّماوَاتِ)؛ او «سبّوح» است، «ربّ» و پروردگـار اوست، ما غیر او را عبادت کنیم؟! «رَبِّ الأَرْض» اوست، «رَبِّ العَرش» اوست، از آنچه را که اینهـا وصف میکننـد او «سبّوح» است! اینها اگر گفتنـد: (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) باطل است، اگر گفتنـد: (وَلَدَ اللَّهُ) باطل است، اگر گفتند ملائکه «بَناتِ الرَّحمن» هستند باطل است، پس «لیس لِلربّ ولدٌ و لا اتخاذٌ و لا بناتٌ». (سُبْحَانَ رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ)، بعد فرمود: (فَذَرْهُمْ)؛ حالا که اهل اسـتدلال نیستند، اینها را رها بکن، اینها در افکار باطل خودشان «خُوض» و «لَعْب» و «لَعِب» داشته باشند تا روزی که حق روشن شود، آنها بیدار بشوند.

۱- تفسیرالرازی اوالتفسیرالکبیرمفاتیح الغیب، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۴۵.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

چند نکته است که مربوط به مسائل قبلی است؛ یکی اینکه ما در این بحثها خَیر دانشی را با خَیر ارزشی مخلوط نکنیم. «وجود» در نظام ارزشی خَیر است، ولی در نظام ارزشی و حکمت عملی «حیات و وجود» برای کسی خَیر است که «لذّت» ببرد. درست است که هر کسی خواهان «حیات» است؛ اما حیات مطلوب بالذات نیست؛ انسان زنده باشد که رنج ببرد! چنین حیاتی را نمیخواهد. درست است که فطرتاً «حیات» چیز خوبی است؛ اما برای دوزخیانی که در جهنم «خالد» هستند: (لَا یُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِیهِ مُبْلِسُونَ) (۱) که «آیس» و ناامید میباشند، بعد وقتی از فرشتهها و خودشان کمک میخواهند و هیچ راهی نیست، ناچار هستند که بگویند: (یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ) (۲) این (لِیَقْضِ) یعنی بخواه که جان ما را بگیرد تا ما نابود بشویم. پس حیات ذاتاً مطلوب کسی نیست که انسان زنده باشد، چه رنج ببرد و چه گنج! در سوره مبارکه «قصص» وقتی سخن از (فَقَضَی عَلَیْهِ) شد؛ یعنی از بین رفت. آیه پانزده سوره مبارکه «قصص» این است: (فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِی مِن شِیعَتِهِ عَلَی الَّذِی مِنْ عَدُوِّه فَوَکَزَهُ مُوسَی)؛ موسای کلیم(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) حالا ـ به هر علمی که عالِم بود، از عاقبت آن شخص باخبر بود؛ سرانجام مشتی زد و آن شخص از بین رفت، (فَقَضَی عَلَیْهِ) یعنی او را نابود کرد؛ اینجا (لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ)؛ یعنی ما از بین برویم. پس درست است که «حیات» مطلوب است؛ اما مطلوب بالذات نیست! وقتی انسان زنده باشد که رنج ببرد، هرگز چنین چیزی را نمیخواهد؛ منتها اینها که دست به إنتحار میزنند، خیال میکنند که مرگ نابودی است؛ و حال آن که مرگ نابودی نیست، بلکه هجرت و انتقال است. پس این یک مطلب که ما باید خَیر دانشی را از خَیر ارزشی جدا بکنیم؛ وجود در نظام حکمت نظری خَیر است؛ اما در حکمت عملی، اگر انسان باشد تا عذاب ببیند، برای او چه خیری است؟! اگرچه برای کلّ نظام خیر است که عدل الهی را نشان میدهد؛ ولی برای کسی که عذاب می کشد و تمنّی مرگ دارد چه خَیری است؟!

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۵.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

مطلب بعدی آن است که در آیات قبلی فرمود شما و همسرانتان: (ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ)، (۱) ممکن نیست که در صحنه ورود به بهشت، چند نفر بخواهند که با یک زن محشور بشوند، چون در آن صحنه اصلاً لغو نیست، در آن صحنه اصلاً حرامخواهی یا زشتخواهی نیست؛ گرچه آنجا سخن از تشریع نیست، (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَ لَا تَأْثِيمٌ) (۲) خیال بد و گناه بد در آنجا نیست. این (حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ) (۳) را گفتند کوتهمژه بودن نشانه زیبایی نیست، ولی کنایه از آن است که اینها غیر از همسران خود را اصلاً نگاه نمیکنند. (مَقْصُورَاتٌ) بودن، یعنی کوتهبین هستند و فقط همسران را میبینند. «قصور» یعنی حوری که مژههای آنها کوتاه است، این کوتاهی مژه زیبایی را نمیرساند؛ ولی کنایه از آن است که اینها غیر از همسران خود را نمیبینند. بنابراین ممکن نیست که در آن عالَم چند نفر بخواهند با یک زن محشور بشوند، چنین اُمنیهای در آنجا اصلاً نیست. پس آن طرف هم همینطور است، اصلاً آن طرف را قرآن کریم منزّه تعبیر کرده است! یعنی در صحنه معاد و در بهشت به عنوان نفی جنس فرمود کاری که خطاست، خلاف و زشت است، در حرم امن بهشت نیست، نفی جنس است: (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَ لَا تَأْثِيمٌ).

مطلب بعدی این است که در آیه ۷۱ و ۷۲، سیدنا الاستاد مرحوم علامه آیه (وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الأنفُسُ وَ تَلَذُّ الأعْيُنُ) را بعد از اینکه معنا فرمودند که اشتهای نفس درباره امور طبیعی است؛ مثل «مشموم» و «مسموع» و «مذوق» و امثال آنها و (وَ تَلَذُّ الأعْيُنُ) مربوط به جمال و زینت است، احتمال دادند که این لذّتِ عین، عین باطنی را هم شامل بشود که رؤیت قلب است؛ (۴) آن وقت آن معارفی را که انسان با قلب مشاهده میکند، جزء لذّت عیون باطنی و قلب باطن است؛ البته مانعی نیست که آن را شامل بشود؛ اما آیات دیگر روشنتر بیان میکنند که (تَلَذُّ الأعْيُنُ) مثلاً منظور اعم از عین ظاهر و عین باطنی باشد و این عیبی هم ندارد؛ ولی سیاق شاید تأیید نکند، لکن عیبی ندارد.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۳- الرحمن/سوره۵۵، آیه۷۲.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۲۲.

مطلب مهمی که قرآن بیان کرده این است که مرگ را معنا کرد؛ یعنی چند کار اساسی دین انجام داد یکی از آن این است که مرگ را معنا کرده است. پرسش: ممکن است که در عالم برزخ شبیه خود ما باشند که ... .؟ پاسخ: چیزهایی که قراردادی است، نه؛ اما چیزی که واقع باشد یا حقیقتی باشد، بله! چون لذّت باید ملائم با انسان باشد و ادراک ملائم باشد، لذتهای وَهمی در دنیا هست، در آنجا نیست، این میشود غرور و فریب و نیرنگ! چیزی که مطابق با فطرت باشد، مطابق عقل و قلب باشد، مطابق با ساختار جهاز و ساختار درونی انسان باشد بله هست و در آنجا باطل اصلاً راه ندارد؛ نه اینکه کسی گناه نمیکند، چون به قدری «حق» روشن میشود که اصلاً جا برای باطل نیست. پرسش: مرزبندی بین عالم برزخ و عالم قیامت، آیا علمی هست؟ پاسخ: آنها در عالم برزخ تَحاور و تکامل دارند؛ یعنی ظهور همین کمالات در برزخ هست! یا در بهشت انسان چیزی را عالِم بشود هست، اما عمل بکند نیست. خیلی از کمالات علمی برای انسان بعد از مرگ روشن میشود که در دنیا نیست؛ تکامل علمی یقیناً در برزخ هست و خیلی از چیزها برای انسان روشن میشود که در دنیا نمیداند یا در بهشت خیلی از چیزها برای آدم روشن میشود که در دنیا نمیداند، پس تکامل علمی هست؛ امّا بعد از موت تکامل عملی اصلاً نیست که انسان کاری بکند و به وسیله این کار بالا برود، این هیچ نیست؛ ولی تکامل علمی یقیناً هست. پرسش: تکامل علمی از سنخ ... .؟ پاسخ: در هر حال هم میتواند زمینه آن را فراهم بکند و هم افاضات علمی است؛ مثل اینکه انسان در عالَم رؤیا چیزهایی میفهمد که در بیداری برای او حاصل نشده بود؛ اما ثواب به او نمیدهند! در بیداری وقتی درس و بحث انجام می دهد: «فَإِنَّ تَعَلُّمَهُ حَسَنَةٌ وَ مُدَارَسَتَهُ تَسْبِيحٌ» (۱) برای او ثواب مینویسند؛ برای گوینده، نویسنده، شنونده، خواننده و مُستمع، برای همه ثواب مینویسند، زیرا فرمودند سؤال کنید، برای اینکه پنج ـ شش نفر کمتر یا بیشتر از این سؤال فیض میبرند: «تَعَلُّمَهُ حَسَنَةٌ»؛ اما وقتی در عالَم رؤیا مطلبی را کشف کرد و مطلبی برایش حاصل شد، اینکه حالا برای او ثواب بنویسند نیست؛ از آن قبیل نیست که او کاری کرده باشد و در برابر کار، به عنوان عمل صالح ثوابی به او بدهند، در برزخ همینطور است! حالا این مطلب را فهمید ثواب به او بدهند، این چنین نیست، یا در بهشت مطلبی را که بفهمد حالا ثواب به او بدهند، از این قبیل نیست.

۱- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۶۱۵.

پس چنـد کار کلیدی را دین روشن کرده که مخفی بود؛ فرمود ما حرفهای تازه آوردیم، هم به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود و هم به ما؛ به وجود مبارک حضـرت فرمود: (وَ عَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ) (۱) و درباره امت اسلامی هم فرمود: (وَ یُعَلِّمُکُمْ مَا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ) (۲) این (مَا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ) یک فصل چهارمی در برابر فصول سـهگانه قبلی است؛ یک فصلی است: (وَ یُعَلِّمَهُمُ الْکِتَابَ)، دومی: (وَ الْحِکْمَةَ)، سومی: (وَ یُزَکِّیهِمْ)؛ (۳) این فصول سهگانه را آدم میفهمد، فرمود: (وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُزَکِّیهِمْ) اینهـا در خیلی از آیـات هست و قابل فهم است؛ اما در فصل چهارم فرمود: (وَ یُعَلِّمُکُم مَا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ)، چه اینکه به خود حضرت هم فرمود: (وَ عَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ)، این (مَا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ) یا به حضـرت که فرمود: (مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ)؛ یعنی ما حرفهای تازهای آوردیم که مقدور بشر نیست؛ بشر به وسیله هیچ یک از راه تجریـدی یـا تجربی نمیتوانـد به آن دسترسـی پیـدا کنـد! نفرمود: «وَ یُعَلِّمُکُمْ مَا لاـ تَعْلَمُون»؛ چیزی را که نمیدانیـد به شـما یـاد میـدهم، فرمود شـما آن نیستید که یاد بگیرید؛ حتی به خود حضـرت هم فرمود تو با همه نبوغی که داری، اگر وحی نباشد این چیزهـا را نشـان تو بدهـد نمیتوانی یـاد بگیری: (وَ عَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ)، نه «مَا لا تَعْلَم»! ما از اسـرار بهشت خبر میـدهیم، از اسـرار عَرش خبر میدهیم، شـما با چه وسـیلهای میخواهی از عَرش و بهشت باخبر بشوی؟ فرمود ما یک حرف تازه آوردیم! این حرف تازه را شـما کجا میخواهی یاد بگیرید؟ بهشت را کسـی رفته و آمده؟ شواهدی دارید؟ نمونهای دارید؟ این غیب محض است! ما از آنها به شـما خبر میدهیم! از ازل به شـما خبر میدهیم! قبل از اینکه شما خلق بشوید ارواح شما کجا بود و چه بود را ما به شـما میگوییم! این حرفها را شـما کجا میتوانید یاد بگیرید؟! (وَ یُعَلِّمُکُمْ مَا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ)، این حرف تازه وحی است. در قسـمتهای دیگر ممکن است که خُرده ریز آن را بشـر بفهمـد؛ ولی وحی تکمیـل میکنـد، اما این حرفهای تازه اصـلاً در غیر وحی نیست.

ص: ۴۷۸

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

یکی از آن حرفهای تازهای که در غیر وحی نیست، این است که انسان در مصاف با مرگ، مرگ را میمیراند! ما هستیم که مرگ را میمیرانیم! شما در مشرق عالم، در مغرب عالم، در زیر آسمان از هر کسی که سؤال بکنید، میگوید انسان در مصاف با مرگ تسلیم میشود! اما دین میگوید انسان در مصاف مرگ، مرگ را تسلیم میکند، مرگ را زیر پای خود لِه میکند، چُماله و مُچاله میکند، زیر پا میگذارد و وارد صحنهای میشود که او هست و مرگ نیست؛ وارد قیامت میشود، او هست و مرگ نیست؛ وارد بهشت میشود، او هست و مرگ نیست. این ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ (۱) این است! نفرمود: «كُلُّ نَفْسٍ يَذُوقَهُ الْمَوْت» که هر کسی را مرگ میچشد، بلکه فرمود هر کسی مرگ را میچشد! روشن است که هر ذائقی مَذوق را هضم و لِه میکند! شما یک لیوان شربت را، یک استکان چای را یا یک لیوان آب را که نوشیدی، شما آن را هضم میکنید، نه آن شما را! انسان است که مرگ را هضم میکند و انسان است که مرگ را میمیراند؛ وارد صحنهای میشود که دیگر مرگی نیست، اصلاً مرگی نیست! درست است که بزرگان ما شعرهای فراوانی گفتند، اما شما یک ادیب، یک شاعر یا حکیمی را پیدا کنید که قبل از اسلام این حرفها را زده باشد که «مرگ اگر مرد است گو نزد من آی»، اینها همه را بعد از اسلام گفتند! مرگ اگر مرد است آید پیش من □□□ تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ من از او جانی برم بی رنگ و بو □□□ او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

ص: ۴۷۹

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

من مرگ را میمیرانم! درست است ایران جزء امپراطوریهای خاورمیانه بود دانشگاه و دانشمندانی داشت؛ اما دانشمندی ـ چه در نثر و چه در نظم ـ حرفی بزند که انسان مرگ را میمیراند نبود. این حرف را اسلام آورد! فرمود شما ابدی هستید، این یک مطلب.

مطلب تازه دیگری که اسلام آورد، این است که شما مهاجر و مسافرید، راه برگشت نیست و مرتب دارید میروید. این مسئله مرگ و هجرت که اصرار قرآن کریم بر این است، این جزء فصول مُقَوِّمه انسان است که حقیقت انسان این است که (إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ). (۱) این (يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ)، مثل این است که بفرماید: «يَا أَيُّهَا الْإِنسَان إِنَّکَ حَيٌّ»، «يَا أَيُّهَا الْإِنسَان إِنَّکَ ناطِقٌ»؛ یعنی «حیات» ذاتی توست، یا «نطق» ذاتی توست، انسان یعنی همین! انسان «کَادِح إِلَی رَبّ» است، پس نه توقف دارد و نه بازگشت، برای استحاله تناسخ، کسانی در زحمت هستند که حقیقت انسان برای آنها روشن نشد. تناسخ این است انسان که میمیرد، روح او تعلق بگیرد به بدن نوزاد ـ حالا یا رنج ببرد یا گنج ـ دوباره به صفر برسد و از صفر شروع بکند؛ چنین چیزی با حقیقت انسان سازگار نیست، چون انسان «کَادِح» است و با شتاب دارد میرود و حقیقت انسان «کَدح» است! اگر حقیقت انسان «کَدح» است و انسان این حقیقت را بشناسد، دیگر جا برای احتمال تناسخ نیست! البته برای بطلان تناسخ زحمتهای فراوانی کشیدند؛ ولی بعد از شناخت حقیقت انسان، اصلاً این سؤال به ذهن کسی نمیآید! مسئله رجعت هیچ ارتباطی با تناسخ ندارد، چون در مسئله رجعت، همین شخص است که با همین فعلیت میآید، برای هدایت دیگری و چند روز بعد برمیگردد؛ این یک کار مقطعی در مورد خود اوست، نه اینکه به بدن دیگری تعلق بگیرد، یا از صد به صفر دوباره برسد و از آنجا بخواهد حرکت کند؛ هیچ ارتباطی بین رجعت و تناسخ نیست. این را هم اسلام آورده است که فرمود: (يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ).

۱- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

مطلب سومی که اسلام آورده این است که میبینید اختلاف و جنگ بین هفتاد و دو ملت است، ممکن است که گاهی تصالح و تسالم بکنند؛ ولی اختلاف فکری هست، در هر ملت و نحلهای این اختلاف هست. هم مللی که انبیا داشتند، پیروان آنها با هم اختلاف دارند، گرچه خود انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) هر که آمد (مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) (۱) که هر لاحقی گفت حرفهای سابق درست است، این (مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) فقط برای سلسله انبیاست؛ اما در علما و غیر علما ممکن است با احترام به یکدیگر بگویند: «فیه نظر»؛ فرمایش او مورد نقد است؛ اما سلسله انبیا اینطور نیستند. فرمودند هم خطوط کلّی دین که (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلَامُ) (۲) و آنچه را آنها آوردند: (مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، هم در آن مقطع شِرعه و منهاجی که آوردند، همان شِرعه و منهاج لازم بود که اگر ما هم در آن مقطع آمده بودیم همان را میآوردیم: (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً). (۳) این (مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) برای انبیاست که از یک مبدأ سخن میگویند، وگرنه بقیه اختلاف نظر هست، تا زنده هستند اختلاف نظر هست! آیا این اختلافات غیر قابل حل است یا نشئهای هست که این اختلافات به پایان میرسد و معلوم میشود که حق با کیست؟ فرمود ما نشئهای داریم به نام معاد که در آنجا کاملاً روشن میشود که حق با چه کسی بود؟ کدام مطلب حق بود؟ کدام مطلب حق نبود؟ کدام مطلق بود؟ کدام مقیّد بود؟ آن صحنه «لاَ رَيْبَ فِيهِ» هست! از قیامت تعبیر میکنند: (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)، (۴) این (لَا رَيْبَ فِيهِ) در بعضی از موارد حکم «بالضروره» را دارد و در بعضی از موارد حکم یک محمول را دارد؛ یعنی روزی است که حق روشن میشود؛ آن (ذلِكَ الْيَوْمُ الْحَق)؛ (۵) آن روز، روز حق است و وقتی که روزِ حق بود، نه جهل در آن است، نه شبهه در آن است و نه اشکال در آن است، هر چیزی روشن میشود، در نتیجه جا برای خلاف نیست، جا برای کتمان نیست، جا برای اشکال نیست؛ صحنه قیامت چنین عالَمی هست! اما خیلیها اصلاً معاد را منکر هستند و خیال میکنند که مرگ نابودی است و بعد از مرگ خبری نیست، اصلاً نمیدانند که معاد برای روشن شدنِ حق است. در قرآن کریم فرمود آن روز (ذلِكَ الْيَوْمُ الْحَق)؛ آن روز روزی است که حق ظهور میکند؛ لذا هیچ شکی در آن روز نیست و هیچ کسی در آن روز شک نمیکند؛ نه در اعمال خودش شک میکند، چون (مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً)، (۶) (وَ مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً) (۷) که همه مَکشوف بر اوست، اسرار دیگران هم مَکشوف است! (وَ لاَ يَكْتُمُونَ اللّهَ حَدِيثاً)؛ (۸) آن روز، روزی است که کسی کتمان نمیکند و حق به واقع روشن میشود؛ طوری که جا برای انکار یا برای شبهه اصلاً نیست، روزی است که: (لاَ رَيْبَ فِيهِ) است و شکبردار نیست، این هم حرف تازهای است که انبیا آوردند که معاد گذشته از اینکه برای عدل و حکمت الهی ضروری است که هر کسی باید به کارهای خودش برسد و به پاداش یا کیفر خود برسد، روزی است که همه آن مجهولات معلوم میشود، همه شبهات برطرف میشود؛ شبهه، شک، اشکال و نقد در آن روز اصلاً نیست! مثل اینکه در صحنه فرشتهها چنین چیزی نیست؛ این فرشتههایی که در عالَم بالا زندگی میکنند، اصلاً برای آنها جا برای وَهم و خیال نیست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۲۷۵.

۵- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۹.

۶- زلزال/سوره۹۹، آیه۷.

۷- زلزال/سوره۹۹، آیه۸.

۸- نساء/سوره۴، آیه۴۲.

مشکلات ما در بخش اندیشه وَهم و خیال است و در بخش انگیزه هم شهوت و غضب است، اگر به جایی رسیدیم که وهم و خیال راه نداشتند و شهوت و غضب بیجا بودند، دیگر زمینه برای شک و شبهه و امثال آنها نیست. یک وقت از وجود مبارک حضرت امیر یک مطلب عمیق و علمی سؤال کردند که حضرت بدون درنگ پاسخ داد، به حضرت عرض کردند این مطلب عمیق و علمی بود، چرا شما فکر نکرده جواب دادید؟ حضرت به دست مبارک خودشان اشاره کرد و فرمود این دست چند انگشت دارد؟ عرض کرد پنج انگشت، فرمود چرا فکر نکردی؟ عرض کرد برای من چیز روشنی است، فرمود اسرار عالَم هم نزد ما اینطور است؛ حالا گاهی مأمور هستند که کتمان بکنند و گاهی اظهار میکنند مطلب دیگری است. آدم وقتی به جایی رسید که وَهم و خیال نباشد، شبهه هم نیست و اگر به جایی برسد که شهوت بیجا و غضب نباشد، بلکه عقل عملی باشد که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَن»، (۱) دیگر بیجا رفتن و بیراهه رفتن نیست و هم راه کسی را بستن نیست.

اینها حرفهای تازهای است که اسلام آورده است؛ یعنی مرگ در مصاف محکوم انسان است و انسان مرگ را میمیراند. این بیان نورانی سید الشهداء(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) در روز عاشورا را ملاحظه بفرمایید، در همان بحبوحهای که «أَقْبَلَتِ السِّهَامُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنَّهَا الْقَطْر» (۲) حضرت فرمود: «صَبْراً بَنِی الْكِرَام» ـ مرگ را معنا کرده ـ «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَه»؛ مرگ پلی است که شما آن را لِه میکنید، زیر پا میگذارید و عبور میکنید، همین! نه اینکه او شما را از بین ببرد! «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ»؛ (۳) شما آن را زیر پای خودتان میگذارید و از این پُل عبور میکنید و همه خبرها هم آن طرف پل است. پرسش: پس دعاهای امام سجاد برای مرگ چیست؟ پاسخ: برای همین است! وقتی آن طرف رفتیم آیا خَیر است یا ـ خدای ناکرده ـ عذاب است؟ ما در این مصاف نجات پیدا میکنیم، کفّار هم نجات پیدا میکنند و کسی نمیمیرد؛ اما حالا آن طرف رفتیم خَیر است یا آن طرف رفتیم شرّ است؟ اینجا فرمود: (لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)، اینها خیال میکنند که انسان نابود میشود. براساس همان تفکر باطلی که داشتند که این مرگ نابودی است، خیال میکنند که نابود میشوند؛ «حیات» ذاتاً مطلوب کسی نیست، «حیات» مطلوب کسی است که از آن بهره صحیح ببرد. پرسش: (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) که به معنای مرگ است، آیات شدیده عذاب چه معنا دارد؟ پاسخ: آن هم امر وجودی است؛ تبهکاران زنده هستند، وارد جهنم میشوند و نتیجه عمل خود را که تلخی است میچشند و به کیفر خودشان منتقل میشوند، برای مؤمنان هم امر وجودی است که به پاداش خودشان منتقل میشوند. پرسش: یعنی با عذاب از بین میروند؟ پاسخ: چرا! با این عذاب از بین میروند؛ اما در سوره «نساء» فرمود: (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا) (۴) این را چشیدند و محو کردند، میگویند: (ذُقْ إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ)، (۵) بعد فرمود تا این پوست میرود که کهنه بشود ما پوست جدید میرویانیم: (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ)، چون عذاب را آن نیروی لامسه میچشد، اگر پوست بسوزد که تن احساسی نمیکند یا کم احساس میکند، فرمود ما پوست نو میرویانیم؛ این را «ذق» میکند، دوباره «ذق» میکند، دوباره «ذق» میکند و دوباره «ذق» میکند، چه اینکه دربارهٔ بهشتیها هم دارد هر وقتی که غذای جدیدی آوردند: (وَ أُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً)، میگویند: (هَذَا الَّذِیْ رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ)، (۶) غرض این است که عذاب مکرّر و لحظهبهلحظه و تازه است. پرسش: در جلسات قبل فرمودید که حق برای عده ای آشکار نمیشود، چطور... .؟ پاسخ: بله، برای اینکه اگرچه آن روز، روزِ حق است؛ ولی خودش چشمش را بسته است و نمیبیند، فقط آن جهنم را میبیند؛ البته حق برای او روشن شده است؛ اما آن حقوق برتر را نمیبیند. او جهنم را انکار میکرد، بعد او را به لبهٔ جهنم میبرند و میگویند: (أَ فَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ)، (۷) میگوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ (۸) اما آن معارف الهی را که در دنیا کاری با آنها نداشت، آنها برای او روشن نمیشود؛ زیرا او خودش را نابینا کرده، این فیضی است که خودش را محروم کرده؛ ولی حق روشن است، فرمود: (وَ مَن كَانَ

فِی هـذِهِ أَعْمَی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمَی وَ أَضَلُّ سَبِیلاً)، (۹) او این همه مساجد و مراکز مـذهب و حسـینیه و ماننـد اینهـا بود را نمیدید و مراکز فساد را میدید؛ در دنیا نسبت به مسجد و حرم اهل بیت کور بود؛ اما مراکز فساد را که میدید بینا بود، همینطور هم در قیامت محشور میشود. به این دلیل است در سوره «اسراء» که فرمود: (وَ مَن کَانَ فِی هـذِهِ أَعْمَی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمَی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا)، نه یعنی کور محض است! لذا اینها وقتی میگویند: (قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِی أَعْمَی وَ قَدْ کُنتُ بَصِیراً) (۱۰) فرمود که (کَذلِکَ)؛ (۱۱) ما کور نکردیم، هرطوری که دنیا بودید، اینجا همانطور است! شـما در دنیا چه چیزی را میدیدید و چه چیزی را نمیدیدیـد؟ الآن اینجا هم همینطور است، نه اینکه هر کسـی کافر باشد یا ملحد باشد یا منافق باشد، اگر معارف الهی برایش روشن بشود، انبیا و اولیا را میبیند، اینطور نیست، حق برای آنها روشن میشود. پرسـش: حرف شخص جهنمی این نیست که من انبیا را نمیبینم، میگوید من نمیبینم؟

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۲- اعیان الشیعه، السیدمحسن الامین، ج۱، ص۵۹۸.

۳- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۴- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۵- دخان/سوره۴۴، آیه۴۹.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۷- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۸- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۹- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۲.

۱۰- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۵.

۱۱- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۶.

پاسخ: نه، بعد به او نشان میدهند که (أَ فَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، میگویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ کاملاً میبینیم. در دنیا میگفت دوزخ سِحر است، اینجا میبرند لبه دوزخ و میگویند: (أَفَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ)، میگویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا). پرسش: بدترین نوع عذاب این است که انسان نداند و سیلی بخورد؟ پاسخ: نه، آن نوع عذاب (تَأْتِيهِم بَغْتَةً) است که (وَ هُمْ لاَيَشْعُرُونَ)، (۱) آن یک نحوه تعذیب است که دفعتاً دامنگیر آنها میشود: (تَأْتِيهِم بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ) (۲) که اینها را مبهوت میکنیم؛ اما وقتی روز حساب و کتاب و بررسی تفصیلی شد، وقتی که نابینا شد، یعنی معارف و بهشتیها را نمیبیند، میگوید چرا (حَشَرْتَنِي أَعْمَى)؟ فرمود ما کار جدیدی نکردیم! (كَذلِكَ)، تو در دنیا چگونه بودی؟ هر چه در دنیا بودی و آنها را میدیدی، الآن هم همانها را میبینی و هر چه را هم که نمیدیدی الآن هم نمیبینی: (كَذلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنسَى)؛ (۳) تو آیات ما را فراموش کردی، ما هم همچنین، وگرنه جهنم را به او نشان میدهند و میگویند: (أَ فَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، میگویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا). (سُبْحَانَ رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ)؛ او منزه از آن است که شریک در ربوبیّت داشته باشد. بعد فرمود: (فَذَرْهُمْ)؛ حالا دیگر احتجاج تمام شد، برهان تمام شد، شواهد و معجزات تمام شد، اینها را رها کن که به بازیگری سرگرم بشوند. دنیا را که گفتند: (لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)، (۴) فرمود ما بازیگر نیستیم: (مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ) (۵) و دنیا هم (لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)؛ «لَعِب» بودن و اینکه دنیا بازیچه است، گفتند «لَعِب» از همین لُعاب دهان مشتق است. لُعاب دهان هم که طوری نیست تا کسی با آن بتواند عطش خود را برطرف کند، این فقط همین مقدار است که مختصری از لب و لثه را تَر کند، لُعاب همینطور است؛ فرمود کلّ دنیا همینطور است! اینطور نیست که حالا کسی که تشنه است دنیا او را سیراب بکند، دنیا فقط لعاب است. فرمود ما بازیگر نیستیم؛ ولی دنیا بازیچه است! قبلاً هم جمع بین این دو طایفه گذشت، دنیا را «الله» آفرید و دنیا هم که (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)! فرمود اینها اسباببازی است و ما هم بازیگر نیستیم! الآن این صنعتگرانِ ماهرِ هنرمندِ حکیم، این اسباببازیها را میسازند، اگر چه خود این هنرمندان بازیگر نیستند؛ ولی کودک را به بازیگرفتن حکمت است، تا چند لحظه بازی بکند و در سایه آن رشد بکند، فرمود ما بازیگر نیستیم. بلکه شما که کودکان هستید، شما را چند لحظه بازی میگیریم که خیلی خسته نشوید؛ مثل هیأت مدیره یک دبستان یا دبیرستان که میگویند چهار ساعت بحثهای علمی، یک ساعت هم بازی. هیأت مدیره بازیگر نیست، بلکه حکیمانه برنامهریزی میکند. نوجوان و جوان را به بازی گرفتن حکمت است تا خسته نشود، آن چهار ساعت را درس بخواند و این یک ساعت را بازی میکند که ترمیم بشود. فرمود ما شما را به بازی گرفتیم، ما بازیگر نیستیم: (مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ)، ولی (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ). فرمود اینها را رها کن: (يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ)؛ زمانی که وعید الهی دامنگیر اینها میشود، دفعتاً هم میآید؛ خیلیها دفعتاً میبینند که صحنه عوض شد، خیلیها اصلاً نمیدانند که چه خبر است! اینکه در قبر تلقین میکنند: «وَ أَنَ الْمَوْتَ حَق»؛ (۶) یعنی تو مُردی و بدان که این صحنه حق است و برای دیگران هم هست، تلقین فقط موعظه برای همراهان این میّت که او را تشییع میکنند نیست، این در حقیقت برای خود او هم هست! خیلیها نمیدانند که مُردند، میبینند که وضع عوض شد و افرادی را میبینند که قبلاً نمیدیدند، بعدها میفهمند که مُردند. پرسش: چطور با آن حدیث معروف «النّاسُ نِيامٌ إذا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا» (۷) ..؟ پاسخ: بله، «إِذَا مَاتُوا» را اگر درک بکنند، وقتی که درک کردند، میبینند از این چیزهایی که ما داشتیم خبری نیست. الآن خیلیها خواب میبینند که باغ و راغ و بوستانی دارند؛ ولی وقتی در بستر خودشان بیدار شدند، میبینند که خبری نیست. خیلیها خیال میکنند که چیزی دارند، «عند الاحتضار» میبینند که دست خودشان خالی است، هنگامی که مُردند میبینند که چیزی در کار نیست، این معنای ساده این حدیث شریف است؛ اما معنایی که اهل معرفت برای این حدیث شریف ذکر کردند این است که انسان در خواب و در رؤیا چیزهایی را میبینند، کم اتفاق میافتد که عین واقعیت در مثال منفصل هست، برای او روشن

بشود؛ مثل وجود مبارک خلیل حق که فرمود: (إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) (۸) که تعبیر نمیخواست؛ ولی خیلیها در عالَم رؤیا چیزهایی میبینند، وقتی که بیدار شدند تعبیر میخواهد و تعبیر هم کار آسانی نیست، آن معبِّر در اثر روانشناس و روانکاو بودن و آشنایی با ملکوت، آنچه را که این شخص گفت را ضبط میکند، بعد با تناسبهایی که هست از این عبور میکند تا به آن ریشه اصلی برسد، این را میگویند تعبیر رؤیا؛ یعنی از این مسیر عبور میکند تا به آن واقعیت برسد؛ مثل اینکه وجود مبارک یوسف، آن یکی گفت که (إِنِّی أَرَانِی أَعْصِرُ خَمْراً)؛ (۹) فرمود تو به آن ساقیگری خود میرسی و آن یکی که گفت: (أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ)؛ (۱۰) فرمود که تو را اعدام میکنند، این شخص وقتی عبور بکند و به آن نقطه اصلی برسد، میگویند تعبیر کرده، عبور کرده و به آن ریشه اصلی رسیده است. آنچه هم که ما میبینیم از زندگی مان، خیلیهای از ما آن واقع برای ما روشن نیست؛ این رؤیا تعبیر دارد! ببینید وجود مبارک حضرت امیر باطن مال حرام را مثلاً اشاره میکرد که چنین است و باطن گناه را اشاره میکرد که چنین است، این کارها تعبیری دارد که ما خیال میکنیم این کارها مثلاً کارهای لذتبخشی است؛ ولی وقتی که عبور بکنیم و به آن اصل برسیم، بیدار شدیم و وقتی بیدار بشویم: «النّاسُ نِیامُ إذا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا». تعبیر خوابهایی که در دنیا داشتند؛ یعنی الآن آنچه را که میبینند، خواب میبینند که دارند این کار را میکنند! ولی دارند با مار بازی میکنند، خواب میبینند این نیش را که زدند، دروغ گفتند و به مقصد رسیدند، با مار بازی کردند! تعبیر آن این است که این شخصی که حالا خیال کرده چیزی نوشته یا چیزی گفته، آبروی کسی را برده، این شخص خیال میکند که هنر کرده است، زیرکی کرده است. وقتی «عند الاحتضار» شد و از خواب بیدار میشود، تعبیر این خواب برایش او روشن میشود که داشت با مار و عقرب بازی میکرده. خیلیها خواب هستند، مال و مقام آنها و بازیهایی که میکنند تعبیر دارد، «عند الاحتضار» مشخص میشود که با چه چیزی بازی میکردند، این معنای دوم «النّاسُ نِیامُ إذا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا» که امیدواریم خدا همه ما را بیدار کند.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۶.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۰.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۶.

۴- انعام/سوره۶، آیه۳۲.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۰۱.

۷- مرآه العقول، محمدباقرالمجلسی، ج۸، ص۲۹۳.

۸- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

۹- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۶.

۱۰- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۶.

تفسیر آیات ۸۱ تا ۸۹ سوره زخرف ۹۴/۱۱/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۸۱ تا ۸۹ سوره زخرف

(قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ (۸۱) سُبْحَانَ رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (۸۲) فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (۸۳) وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الأَرْضِ إِلهٌ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (۸۴) وَ تَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۵) وَ لاَ يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَاعَهَ إِلّا مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۸۶) وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ (۸۷) وَ قِيلِهِ يَا رَبِّ إِنَّ هؤُلَاءِ قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ (۸۸) فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۸۹))

بخش پایانی سوره مبارکه «زخرف»، هم ناظر به صدر این سوره است و هم ناظر به عصاره مطالب این سوره میباشد. مشرکان گاهی چنین میگفتند که (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً)، (۱) گاهی میگفتند: (وَلَدَ اللَّهُ)، (۲) گاهی متّهم بودند یا تصریح میکردند که برای خدا جزئی است و از آن جزء به عنوان فرزند یاد میکردند و میگفتند: (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً). (۳) اگر ذات اقدس الهی بسیط است، جزء ندارد، پس یقیناً چیزی از او به عنوان فرزند جدا نمیشود. «اتخاذ ولد» هم برای او روا نیست، چون نیازی به این کار ندارد، او غنی محض است و هر چه که «ماسوای» اوست فقیر و مخلوق اوست، پس نه سخن از (وَلَدَ اللَّهُ) است، نه جزء داشتن است و نه «اتخاذ ولد».

ص: ۴۸۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۲.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۵.

در همین سوره مبارکه «زخرف» سخنِ جزء داشتن خدا را مطرح کردند، آیه پانزده این بود: (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً). تعبیرات آنها به چهار قسمت تقسیم میشد؛ گاهی میگفتند که جزئی از خدا ــ مَعَاذَ الله ــ برای شخصی نظیر مسیح یا غیر مسیح(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) است که این آیه پانزده سوره «زخرف» ناظر به آن است که (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً)، یک؛ گاهی میگفتند: (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً)، دو؛ گاهی میگفتند: (وَلَدَ اللَّهُ)، سه؛ تعبیر چهارم آنها درباره فرشتهها این بود که فرشتهها ــ مَعَاذَ الله ــ دختران خدا هستند و اینها «شُفَعاء» هستند، ما اینها را میپرستیم تا اینها شفاعت کنند. پس هم سخن از «جزء» داشتن بود، هم سخن از «اتّخاذ» بود، هم سخن از «تولید» بود و هم سخن از «شفیع» داشتن. برای این اینها را عبادت میکردند تا نزد خدا «شفیع» باشند. مستحضرید که طبق شفاعت و تقریبی که مشرکین قائل بودند، میگفتند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۱) یا (هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ)، (۲) این قُرب معنوی یا شفاعت در قیامت مراد نبود، چون اینها منکر قیامت بودند و معاد را نمیپذیرفتند، بلکه همان تقرّب در دنیا، از لحاظ منافع مراد آنها بود و شفاعت در دنیا هم از لحاظ درمان بیماریها و حلّ

مشـکلات و توسـعه رزق و امثال آن موارد بود. اینها که میگفتنـد «عنـد الله» شـفیع ما باشـند: (هؤُلَاءِ شُـفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ)، منظور شفاعت در محکمه عدل معاد نبود، زیرا به قیامتی معتقد نبودند! فقط معتقد بودند که خدای سبحان در دنیا، به وسیله شفاعت شافعان مشکل اینها را حلّ میکند.

ص: ۴۸۶

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

بعد از اقامه برهان در همین محل بحث به پیامبرش فرمود به آنها بگو: (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ) که به صورت قضیه شرطیه است، حتی تعبیر به «إِن» فرمود، تعبیر به «لو» نفرمود که از همان اول دلالت بر امتناع داشته باشد. تنزّل و مماشات در کلام را با کلمه «إِن» شرطیه شروع کرد، نه با «لو» امتناعیه. فرمود: (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ) حالا یا از باب جزء داشتن است _ در آیه پانزده همین سوره _ یا از لحاظ «اتخاذ ولد» است یا از لحاظ (وَلَدَ اللَّهُ) است _ طبق این سه تعبیری که در سه بخش از آیات آمده است _ اگر خدا یک جزء و فرزندی داشته باشد که معبود شما باشد و شما این شخص و این جزء را عبادت میکنید، چون اتخاذ شده است، چون جزء _ مَعَاذَ الله _ خداست و چون زاییده خداست؛ اگر چنین چیزی باشد، من اوّلین کسی هستم که آن را عبادت میکنم؛ یعنی راه شما را میپذیرم؛ اگر این راه شما صحیح باشد، من اولین کسی هستم که راه شما را طی میکنم! لکن تالی محال است و باطل؛ «اتخاذ ولد» محال است، جزء داشتن محال است، (وَلَدَ اللَّهُ) بودن محال است، در نتیجه خدا در معبود بودن شریکی داشته باشد محال است، نه تنها آن علل را ما محال میدانیم، آن رهآورد را هم مستحیل میدانیم؛ هم جزء داشتن، هم «اتخاذ ولد»، هم (وَلَدَ اللَّهُ) هر سه محال است و هم نتیجه سوئی که شما گرفتید و گفتید از این جهت اینها معبود هستند را هم ما محال میدانیم، چون خدا سبّوح از همه این عناوین چهارگانه است؛ او سبّوح از جزء داشتن است، سبّوح از «اتخاذ ولد» است، سبّوح از (وَلَدَ اللَّهُ) است و چهارم سبّوح از آن است که شریک در عبادت داشته باشد؛ یعنی همانطوری که خودش معبود بالذات است، کسی شریک او در عبادت باشد، چرا؟ چون او هم خالق است و کان تامّه را داده، هم «ربّ» است و کان ناقصه را داده، هم همه را آفرید، یک؛ هم همه را میپرورانـد، دو. در بین این عناوین چهارگانهای که شما قائل شدید، جزء داشتن، «اتخاذ ولد»، (وَلَدَ اللَّهُ)، یعنی این سه طایفه از آیاتی که مستحیل است، مسئله شفاعت را شما خیلی مطرح میکنید که (هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ)؛ ولی اگر پذیرفتید که «اتخاذ ولد» محال است، جزء داشتن محال است، (وَلَدَ اللَّهُ) محال است و اینکه ملائکه «بنات الله» باشند محال است، میماند مسئله شفاعت که شفاعت حق است؛ یعنی عدّهای حق دارند که شفاعت کنند؛ اما دو عنصر محوری هست که شما فاقد هر دو آنها هستید: هم شَفیع باید مأذون باشد و هم «مَشفوعٌ له» باید «مُرتضی المذهب» باشد؛ (لَا يَشْفَعُونَ إِلّا لِمَنِ ارْتَضَى)، (۱) اگر «مَشفوعٌ له» «مُرتضی المذهب» بود، اگر (مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّا بِإِذْنِهِ) بود، یعنی شَفیع مأذون بود و «مَشفوعٌ له» «مُرتضی المذهب» بود، ما این را امضا میکنیم. «مُرتضی المذهب» ما مشخص است، در بخشهای اوّلیه سوره مبارکه «مائده» فرمود: (وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً)؛ (۲) دین خداپسند همین است که دین ولایت و عترت و قرآن و عصمت است، بعد از جریان (أَكْمَلْتُ) فرمود دینی که خداپسند است همین است! دین خداپسند غیر از قرآن و عترت نیست! بعد از اینکه فرمود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)، فرمود: (وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً). پس دین خداپسند، میشود دین قرآن و عترت و کسی که معتقد به قرآن و عترت باشد میشود «مُرتضی المذهب» که او میتواند «مَشفوعٌ له» باشد؛ اما چه کسی میتواند شَفیع باشد؟ کسی که خدا به او اذن داده است، این «صَنَم» و «وَثَن» را که خدا اذن نداده است! ستاره یا غیر ستاره را که اذن نداده است! میماند مسئله ملائکه؛ ملائکه مأذون هستند! اما نه تنها مأذون نیستند که از هر کسی شفاعت کنند، مأذون در حرف زدن هم نیستند! فرمود دهان ملائکه بسته است و تا خدا اذن ندهد قدرت حرف ندارند: (لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قَالَ صَوَاباً)؛ (۳) اجازه حرف زدن ندارند و حالا که میخواهند حرف بزنند: (مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّا بِإِذْنِهِ)، (۴) پس شما این دو عنصری را که فاقد هستید، باید تأمین کنید. شما میگویید این «صَنَم» و «وَثَن» شفیع هستند، چه کسی گفت که اینها شفیع هستند؟ یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی بیاورید که اینها شفاعت دارند. شما «مَشفوعٌ له» هستید و باید دلیل بیاورید، یا عقلی یا نقلی؛ کسی «مَشفوعٌ له» است که «مُرتضی المذهب» باشد: (مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلّا بِإِذْنِهِ)، همه این براهین را به صورت قیاس استثنایی تبیین کرد و تالی

فاسد همه اینها را ذکر کرد. پس (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ)، «إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ جُزءٌ»، «إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ إتخاذٌ»، «لِلَزِمَ أُمُور مَحال» و « لِلَزِمَ تَوالی» و «تَالی بِأَسْرِهِ مُسْتَحیلٌ فَالْمُقَدِمُ مِثلُه». پرسش: ...؟ پاسخ: شفاعت آنها فقط در منافع مادی بود، چون آنها به معاد معتقـد نبودنـد. پرسـش: ... یعنی اینکه وقتی من این مطلب را می بینم یک حالت حضور قلبی را نسبت به آن دارم؟ پاسخ: نه، این حضور قلب را که خود آنها برای اینکه فکر میکنند اینها شـفیع هسـتند و کاری از اینها ساخته است دارند، اینها یا میگفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّهٍ) (۵) یا بزرگان اینها میگفتند که این کار را خـدا میبینـد و خـدا میدانـد و اگر این کار بـد بود خدا جلوی مـا را میگرفت: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِن دُونِهِ مِن شَيْءٍ نَحْنُ وَ لاَ آبَاؤُنَا)، (۶) این مغـالطه تکوین و تشـریع بود که نیاکان آنها مبتلا بودند و آیندگان هم از گذشـتگان خود تقلید کور میکردند. اینها میگفتند: (هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ)؛ ما رزق میخواهیم به وسـیله اینها، درمان بیماری میخواهیم به وسـیله اینها، یا حلّ مشکلات میخواهیم به وسیله اینها. آن مسئله خضوع و حضور و اینها برای آنها مطرح نبود، فقط میگفتند اینها شَـفیع هستند تا خدا مشکل ما را حلّ بکند، که همه این تالی فاسدها را این کریمه ابطال کرد، فرمود: (قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ) که مناسب برای اینجا «لو» بود، ولی تنزّل داد و فرمود «اگر». در همین سوره مبارکه «زخرف» آیه پانزده این بود که (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً)، در این گونه از سُور، سخن از (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً) بود، سخن از (وَلَدَ اللَّهُ) بود که این سه تعبیر را فرمود مستحیل است. (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ)؛ حتی ملائکهـای که شـما میگویید دختران خدا هسـتند و در اثر اینکه اینها «وَلَد» خدا هسـتند ما اینها را میپرستیم، اگر یک چنین چیزی که شـما میگویید حق بود، اوّل کسـی که این دین را میپـذیرفت من بودم! (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ) به «احـد انحاء» یاد شـده، (فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) همین راه شمـا، نه اینکه عابـدین «اوّل المنکرین» باشـد که برخیهـا به این صورت گفتنـد که اگر یـک چنین چیزی باشـد، اوّل کسـی که تکـذیب میکنـد من هسـتم؛ از این وجوه که مرحوم امین الاسـلام نقـل کرد، اینهـا تـام نیست. (۷) پرسـش: مـا در تعریف «الله» میگوییم: «ذاتٌ، مجردٌ، بسیطٌ عن الماده» ... آنها در تعریف «الله» چه می گوینـد؟ پاسـخ: اینها برای تعلیم «الله» همین گرفتاریها را دارنـد، این اسـلام و وحی است که «الله» را منزّه کرده، فرمود او سبّوح و قـدّوس از جزء داشـتن، از «اتخاذ ولـد»، از تولید و مانند آن است. فرمود (سُبْحَانَ) «لکن التالی باطل» او منزّه از آن است که جزء داشته باشد، یا «اتخاذ ولد» کرده باشد، یا تولید کرده باشـد، یکی؛ و منزّه از آن است که شریک در عبادت داشـته باشد، این دو. همه اینها با «سبّوحٌ» حلّ میشود، او (سُبْحَانَ رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ) در عناوین چهارگانه است. پرسـش: مگر عبودیت همان عابـد بودن است؟ پاسـخ: بله، او منزّه از آن است، تـالی باطل است و ما با این کار عبادت نمیکنیم، چرا؟ برای اینکه هرکـدام از اینها که مصحّح عبـادت و دلیـل عبـادت باشـد، باطل است. (فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا)؛ یعنی برهان را با انـذار همراه کرد، اینها رفتار و منش و کردار باطلی دارنـد و دارنـد در حقیقت با لُعاب بازی میکننـد، (حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ) که این برهان با انذار همراه شد. بعد دلیل دیگر که از ربوبیّت سخنی نیست، بلکه از الوهیّت سخن است؛ حدّ وسط آن بطلان تالی ربوبیّت بود و حدّ وسط این دلیل الوهیّت است. (وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ)؛ اینها میگفتنـد که ــ مَعَاذَ الله ــ برای آسـمانها خـدایی است، برای زمین ــ مَعَاذَ الله ــ خـدایی است، فرمود: (وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الأَرْضِ إِلهٌ). «أَبُو شَاكِرِ الدَّيَصَانِي» با «هِشَام بْنِ الْحَكَم» که گفتگو میکنـد، میگویـد اینکه فرمود: (وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الأَرْضِ إِلهٌ) ــ مَعَاذَ الله ــ مُشـعر به این است که خـدایی در آسـمان است و خدایی هم در زمین است. «هِشَام بْنِ الْحَكَم» میگوید من در این جواب مقداری ماندم، آمدم حجاز خدمت وجود مبارک امام(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) اشـكال و شـبهه «أَبُو شَاكِرِ الدَّيَصَانِي» را به عرض حضرت رساندم. حضرت فرمود شما به او بگویید یا خودتان مستحضر باشـید که اسم شـما در بصـره چیست، در کوفه چیست، در حجاز چیست یا در مکه چیست؟ یک اسم داریـد و یـک حقیقت هستیـد در همه جـا! این (وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الأَرْضِ إِلهٌ) معنـای آن این نیست که ما

خدایی داریم در آسمان و خدایی هم داریم در زمین، نه! همان «الله» «اله السماء» است و همان «الله» «اله الارض» است. وقتی «هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ» این حرف را از حجاز به عراق برد و به «أَبُو شَاکِرٍ الدَّیَصَانِی» رساند، گفت: «هَذِهِ نُقِلَتْ مِنَ الْحِجَازِ»؛ (۸) گفت این طریقه□ برداشت از قرآن از اهل بیت به شما رسیده است. فرمود: (وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ إِلهٌ وَ فِی الأَرْضِ إِلهٌ) و همان خدا حکیم است، کارهای مُتقن انجام میدهد و چون علیم محض است به مصالح و مفاسد ملاکها آگاه است. در ادامه چند آیه پشت سر هم است که برای تبیین بطلان تالی است. (وَ تَبَارَکَ الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا)؛ خدای سبحان با برکتتر از آن است که به چیزی احتیاج داشته باشد؛ شما گفتی (اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً)، برای چه «اتخاذ» میکنند؟ در حالی که مُلک «سماوات و أرض» برای اوست! انسان کسی را وَلَد میگیرد که برخی از کارها را به او بسپارد، یا او مشکلات این را حل بکند، وقتی او غنیّ محض است و همه را او دارد اداره میکند، چه آسمان و زمین، چه «مَن فِی السَّمَاء»، چه «مَن فِی الأرض»، چه خود انسان و مانند آن. اگر (وَ تَبَارَکَ الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، او نه تنها مالک است، بلکه مَلِک است! نه تنها خالق هست، بلکه فرمانروا است! (وَ تَبَارَکَ الَّذِی)، اینجا حدّ وسط مُلک و قدرت و مدیریت است (مُلْکُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا وَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ). اینکه قبلاً گفتیم: (حَتَّی یُلاَقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی یُوعَدُونَ)؛ او میداند که ساعت و قیامت چه وقت قیام میداند و او میداند که همه شما به طرف او برمیگردید.

ص: ۴۸۷

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۲- مائده/سوره۵، آیه۳.

۳- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۸.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲ و ۲۳.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۳۵.

۷- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۹۶.

۸- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۲۸ و ۱۲۹.

اما درباره شفاعت؛ پس جزء داشتن محال است، «اتخاذ» محال است، (وَلَدَ اللَّهُ) محال است، میماند مسئله شفاعت. در سوره مبارکه «سبأ» آنجا ملاحظه فرمودید که قرآن چهار قسم کرد، فرمود که غیر خدا اگر بخواهد در دستگاه الهی سهمی داشته باشد که در اثر آن سهم، شما برای آنها استحقاق عبادت قائل باشید و آنها را عبادت کنید، اگر این باشد لابد «بأحد امور اربعه» هست، این تالی سه قسم آن محال است و یک قسم آن ممکن، آن قسمی که ممکن است برای «صَنَم» و «وَثَن» شما نیست.

بیان مطلب این است که اگر کسی را شما میپرستید و استحقاق عبادت داشته باشد، یا برای آن است که ذرّهای را در نظام هستی «بالاستقلال» مالک است یا برای آن است که یک ذرّه را «بالاستقلال» مالک نیست، بلکه در یک ذرّه شریک خدا است در مالکیت، یا برای آن است که نه «بالاستقلال» مالک است و نه «بالشرکه»، بلکه «مُظاهر» است «ظَهیر» و دستیار است، کمک خداست در آفرینش آن ذرّه، یا اینکه حق شفاعت دارد و «بأحد انحای اربعه» است؛ آن سه قِسم مستحیل است؛ یعنی غیر خدا «بالاستقلال» مالک ذرّهای از ذرّات نظام هستی باشد محال است، «بالمشارکه» محال است، «بالمظاهره» و دستیاری محال است، میماند مسئله شفاعت، شفاعت حق است؛ اما دو عنصر محوری دارد که بعضیها حق شفاعت دارند، نه همه و نه «صَنَم» و «وَثَن» شما، یک؛ دوم کسی «مشفوعٌ له» است که «مُرتضی المذهب» باشد، در حالی که شما فاقد هر دو عنصر هستید؛ این بحث در سوره مبارکه «سبأ» مبسوطاً گذشت. پرسش: (وَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ) چه ربطی به ؟ پاسخ: برای اینکه اگر سؤال بکنند پس چه زمانی ما برمیگردیم و چه زمانی کیفر میبینیم؟ فرمود: (وَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ). پرسش: خداوند انبیای خود را فرستاد و در مورد قیامت با همه انبیای خود سخن گفت؛ اما حکمت (وَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ) چیست؟ پاسخ: خود حضرت فرمود: (ثَقُلَتْ فِي السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، خدای سبحان فرمود: (يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا)؛ (۱) از تو سؤال میکنند که قیامت چه زمانی قیام میکند و خیال میکنند که تو میدانی! قیامت که آمد تویی نمیمانی! نه زمان میماند، نه زمین میماند، خود مجموعه و حتی انبیا و مرسلین در دالان انتقال هستند! اینطور نیست که انسان بیرون از صحنه ساعت باشد و بعد خبر بدهد، فرمود: (ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لاَ تَأْتِيكُمْ إِلاَّ بَغْتَةً يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا)؛ این بار آن قدر سنگین است که تو را هضم میکند! تو هم در این هول و وَلا داری جابه جا میشوی، نه اینکه بیرون هستی و از قیامت خبر دهی، چنین عالمی است!

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

در آیه ۲۲ سوره «سبأ» فرمود: (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ)؛ غیر خدا را که شما میپرستید، برای ما برهان اقامه کنید! اینها (لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي الأَرْضِ) «بالاستقلال»، این قسم اوّل. (وَ مَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ) «بالمشارکه»، این قسم دوم. (وَ مَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ)؛ دستیار هم نیستند، این قسم سوم. پس هیچکاره میباشند! اگر قبول کردید که هیچکاره هستند، پس اینها سهمی ندارند تا معبود شما بشوند. اگر بگویید اینها هیچکاره هستند؛ ولی حق شفاعت دارند، میگوییم بله شفاعت حق است؛ اما شَفیع باید مأذون باشد که این «صَنَم» و «وَثَن» نیستند، «مشفوعٌ له» باید «مُرتضی المذهب» باشد که شما چنین نیستید؛ لذا در آیه ۲۳ «سبأ» فرمود این قسم چهارم، یعنی شفاعت حق است؛ ولی (وَ لاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلاَّ لِمَنْ إِذِنَ لَهُ حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ)؛ لذا در مقام بحث فرمود آن سه قسم مستحیل است، پس میماند مسئله شفاعت. بله فرشتگان حق شفاعت دارند، چه اینکه انبیا، اولیا و اهل بیت(عَلَيهِمُ السَّلام) حق شفاعت دارند، ولی با اذن خدا، یک؛ از «مشفوعٌ لهِ مُرتضی المذهب»، دو. فرمود: (وَ لاَ يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ) که به اینها اذن میدهد و آنها هم میدانند که از چه کسی شفاعت بکنند، ما هم «بالصّراحه» به اینها گفتیم که (لاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضَى).

بنابراین اگر از شفاعت فرشتهها بخواهید سخن بگویید، آنها دو ویژگی دارند که درباره شما و معبودهای شما نیست. آن فرشتههایی را که شما معتقد هستید ــ مَعَاذَ الله ــ دختران خدا هستند که چنین چیزی وجود ندارد و آن فرشتههایی هم که حق شفاعت دارند، شما که آنها را نمیشناسید! در سوره مبارکه «نجم» آیه ۲۶ فرمود: (وَ كَم مِن مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لاَ تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً)؛ آنها شفیع هستند، اما شما که از آنها استفاده نمیکنید! شما فرشتههایی را معتقدید که دختران خدا باشند، پس از شفاعت آن فرشتگان معنوی که فقط برای «مُرتضی المذهب»ها شفاعت میکنند، شما سهمی ندارید. در سوره مبارکه «انبیا» هم آیه ۲۸ فرمود: (وَ لاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضَى)؛ اگر کسی «مُرتضی المذهب» باشد، او «مَشفوعٌ له» است و شما که «مُرتضی المذهب» نیستید! «مُرتضی المذهب» هم در اوایل سوره مبارکه «مائده» مشخص شد، فرمود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دينا)، ما دین خداپسندمان همینهاست! اگر دینِ خداپسند، قرآن و عترت هست، شما که هیچکدام از اینها نمیپذیرید، پس شما «مُرتضی المذهب» نیستید و از شفاعت فرشتهها سهمی نمیبرید؛ نه فرشتهشناس هستید و نه از آن فرشتههایی که حق شفاعت دارند سهمی میبرید، آنها هم البته مواظب هستند که (لاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلاَّ لِمَنْ إِذِنَ لَهُ)، چون آن روز أحدی بدون اذن خدای سبحان سخن نمیگوید، در آن روز (لاَّ يَتَكَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قَالَ صَوَاباً)، (۱) اصلاً دهنها بسته است و هیچکسی حق حرف ندارد، مگر اینکه ذات اقدس الهی به آنها اجازه بدهد؛ البته در بخشهای دیگر هم همین مضمون سهگانه هست. بنابراین فرمود شما راهی برای پرستش غیر خدا ندارید، آن مقدم بود و این هم استحاله تالی.

۱- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۸.

بعد فرمود که علم قیامت نزد خداست، چه اینکه قول پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم نزد خدا معلوم است: (وَ لاَ یَمْلِکَ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَاعَهَ إِلاّ مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ)، از باب «رد العجز الی الصدر» (۱) که از زیباییهای بدیع کلام است، پایان سوره «زخرف» به آغاز آن برمیگردد؛ در اوایل سوره مبارکه «زخرف» آمده است: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأرْضَ لَیَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِیزُ الْعَلِیمُ) (۲) که براساس فطرت میگویند خالق نظام هستی خداست، الآن از خودشان سؤال میکنند که شماها را چه کسی خلق کرده است؟ سخن از آسمان و زمین جداست، شماها را چه کسی خلق کرده است؟ (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ)، پس کجا دارید میروید؟ شیطان شما را به کجا دارد میبرد؟ «مأفوک» یعنی «مصروف»، «أینَ (یُؤْفَکُونَ)» «أینَ یُصْرَفُون» چه کسی شما را جابه جا میکند؟ بعد در آیه ۸۵ فرمود: (وَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ) و اینجا فرمود: (وَ قِیلِهِ)، «قیل» همان «قال» است، مصدر است؛ «قَالَ، یَقُولُ، قَوْلًا و قِیلًا». در سوره مبارکه «نساء» گذشت که (وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِیلًا)؛ (۳) یعنی «قولا» یا در سوره «مزمل» دارد که (إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِیلًا)؛ (۴) یعنی انسان میخواهد حرف بزند با خدا، در سحر آسانتر، محکمتر، متقنتر، آرامتر و دلپذیرتر حرف میزند. «قیل» مصدر«قالَ ،یقولُ» است، «قَالَ، یَقُولُ، قَوْلًا و قِیلًا»؛ (وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِیلًا) از این قبیل است، (إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِیلًا) از این قبیل است، (وَ قِیلِهِ) یعنی «قوله»؛ یعنی «عِندَ الله سُبحانَهُ وَ تَعالی» قول پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است که میگوید: (یَا رَبِّ إِنَّ هؤُلاَءِ قَوْمٌ لاَ یُؤْمِنُونَ)، من هر اندازه که باید در تبلیغ انجام وظیفه بکنم کوشا هستم؛ ولی اینها (لاَ یُؤْمِنُونَ) هستند! به صورت فعل مضارع آن هم منفی، یعنی مستمرّاً بر عدم ایمان تأکید دارند. این استغاثهای را که وجود مبارک پیغمبر کرد، پاسخ آن چیست؟ فرمود: (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ)؛ صفحه خاطرات را برگردان! «صَفح» داریم و «عَفو» داریم، حرفت را بزن! ولی صفحه خاطرات خود را برگردان، اینطور نیست که همیشه همین صفحه ضجّه و ناله را مطالعه کنی! شما تا زندهای موظف به تبلیغی یا قبول میکنند و یا نکول. (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ)، این یک؛ (وَ قُلْ سَلاَمٌ) این دو؛ اینها را آنطوری که یونس رها کرد، رها نکن. میبینید که مکرّر در قرآن کریم فرمود که (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ إِبْرَاهِیمَ)، (۵) یا (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مُوسَی)، (۶) با این انبیا باش! خیلی از انبیا بودند که شربت شهادت نوشیدند که (وَ قَتْلَهُمُ الأنْبِیَاءَ) (۷) دامنگیر اینها شد، (وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ) (۸) دامنگیر اینها شد، با مردم باش! (وَ اذْکُرْ) (وَ اذْکُرْ)، یعنی سیره آنها را به یاد بیاور! فقط یکجا فرمود: (وَ لاَ تَکُن کَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ (۹) مثل یونس نباش که قوم خود را رها کنی، ولی دو گونه میتوانی داخل قوم باشی: یکی با اینها ــ مَعَاذَ الله ــ بسازی که این مستحیل است، دیگر اینکه «هَجر جمیل» کنی: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا)؛ (۱۰) البته یک روح والا و بلندی را میخواهد که آدم در بین این قوم باشد و عصبانی نشود و رنگ نگیرد و رنجور نشود و فاصله نگیرد و قهر نکند، فرمود: (وَ لاَ تَکُن کَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ مثل یونس نباش که فاصله بگیری؛ اما «هَجر جمیل» کن که این یک روح بلند نَبوی میخواهد تا آن وضع را ببیند و اینها را رها نکند. بعد هم فرمود: (وَ قُلْ سَلاَمٌ) به کفّار سلام کردن دیگر چه سلامی است؟! این سلام تبریک، تهنیت، گرامیداشت و امثال اینها نیست. انسان یک وقت وارد میشود که میگوید سلام؛ اما یک وقت سلام خداحافظی و سلام تودیع است؛ یعنی از نظر فکری، روش و منش ما از شما جداییم! شما یک راه دیگری دارید و ما یک راه دیگری داریم، ولی اینطور نباشد که اینها را «بالکلّ» رها کنی، یک؛ (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا)، دو؛ این دو پیام نسبت به حضرت بود، در پیام سوم که نسبت به قوم است، میفرماید: (فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ) که اعلام خطر کرد، فرمود سرانجام شما چند روزی بیش نیستید، خیلی روشن نیست که چه وقتی به کیفر الهی مبتلا میشوید.

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۵، ص۵۹۴۹.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۹.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

۴- مزمل/سوره۷۳، آیه۶.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۸- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۹- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۱۰- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

در مسئله شفاعت مستحضرید که شَفیع را که گفتند جناحِ انسانِ طالب هست ــ اگر کسی با شفاعت وارد محکمه بشود؛ مثل انسانی که با پَر و بال وارد میشود، انسانی که تنها برود؛ مثل کسی است که بیبال و پَر وارد بشود ــ این شَفیع باید به اذن خدا باشد؛ یعنی ذات اقدس الهی اذن میدهد که چه کسی شفاعت کند و از چه کسانی شفاعت کند. مسئله شفاعت با توحید سازگار است، مسئله توسل با توحید سازگار است، مسئله تبرّک با توحید سازگار است، همه اینها در راستای دستور و امر خداست. این روزها به لطف الهی و به برکت کار امام و خونهای پاک شهدا(رِضوانُ الله عَلَیهِم)، همایشها و جلسات علمی دربارهٔ مسئله سلفیها، تکفیریها، وهابیها، اینگونه از مسائل کلامی مطرح است؛ اینها جزء برکات حوزه است که اگر ذات اقدس الهی این برکات را وسعت بدهد، بهرهٔ فراوانی نصیب مسلمین خواهد شد و این جنگهای خانمان برانداز برطرف خواهد شد، دشمن شناخته خواهد شد و این اسلحهها را به جای اینکه به جان یکدیگر به کار ببرند، علیه استکبار و صهیونیسم به کار میبرند.

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره دُخان

(حم (۱) وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ (۲) إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبَارَکَةٍ إِنَّا کُنَّا مُنذِرِینَ (۳) فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ (۴) أَمْراً مِنْ عِندِنَا إِنَّا کُنَّا مُرْسِلِینَ (۵) رَحْمَةً مِن رَبِّکَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۶))

سوره مبارکهٔ «دُخان» که جزء «حوامیم» (۱) هفت گانه است، در مکه نازل شده است؛ این هفت سوره که مصدّر به «حم» است، گذشته از اینکه عناصر محوری اینها اصول دین است، بحث مهم اینها درباره وحی و نبوّت و کیفیت نزول وحی و امثال آنهاست. این هفت «حم» از سوره مبارکهٔ «غافر» شروع می شود، «فصلّت» و «شوری» و «زخرف» ــ این چهار سوره ــ گذشت، «دُخان» و «جاثیه» و «احقاف» هم ــ به خواست خدا ــ در پیش است؛ اوّلِ این «حوامیم» هم به قرآن کریم اختصاص دارد: (حم ٭ وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ)، در اول سوره مبارکهٔ «زخرف» ــ همان طوری که ملاحظه فرمودید ــ آن جا هم بود: (حم ٭ وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ).

مطلب دیگر آن است که گرچه ذات اقدس الهی حقایق را بیان می کند، ولی إسناد آن به کلام او که بگوییم قرآن بیان می کند، این «دور» نیست؛ چه اینکه گاهی خدا می فرماید این کتاب (یَقُصُّ عَلَی بَنِی إِسْرَائِیلَ) (۲) کذا و کذا، بعد می فرماید: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ)؛ (۳) گاهی حرف را به کلام اسناد می دهند و گاهی هم به متکلّم. وقتی حرف را به کلام اسناد می دهند، معنای آن این نیست که این کلام این حرف را می زند یا بیان می کند، معنایش این است که متکلّم به وسیله این کلام بیان می کند یا قصه می گوید و مانند آن؛ هم در این کتاب (یَقُصُّ عَلَی بَنِی إِسْرَائِیلَ) با (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) منافات ندارد و هم با (وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ) که خدای سبحان بیان می کند منافات ندارد.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۷۶.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۳.

سوگند به «کتاب مبین» در حقیقت سوگند به «بیّنه» است؛ قبلاً هم ملاحظه فرمودید، قَسم های قرآن که خدای سبحان سوگند یاد می کند در مقابل «بیّنه» نیست. معمولاً بشر وقتی در محاکم قضایی قَسم می خورد، قَسم آنها در مقابل «بیّنه» است؛ یعنی «الْبَیِّنَهُ عَلَی الْمُدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَر»؛ (۱) در محکمه قضا آن که مدّعی است شاهد می آورد و آن که منکر است سوگند یاد می کند که قَسم در مقابل «بیّنه» است؛ اما قَسم های ذات اقدس الهی به خود «بیّنه» است، نه در مقابل «بیّنه»؛ مثلاً اگر کسی در شب تار سوگند یاد کند که الآن صبح شده است، او باید دلیل بیاورد و بگوید من به فلان دلیل و برابر آن علامت یا در برابر آن ساعت یا این صدایی که شنیدم، این صدای اذان است؛ سوگند یاد می کند که الآن روز شده است. یک وقت است که کسی در برابر انسان نابینا می گوید الآن روز است، بعد می گوید قَسم به این آفتاب الآن روز است! او به خود دلیل قَسم می خورد، نه به بیگانه؛ اگر کسی به خود آفتاب سوگند یاد کرد و گفت قَسم به این آفتاب الآن روز است، این در مقابل دلیل نیست، این قَسمی نیست که در مقابل «بیّنه» باشد، قَسمی است که متعلّق به خود «بیّنه» است.

قَسم های الهی به خود دلیل و برهان است، پس اینکه می فرماید به قرآن قَسم! برای اینکه قرآن «بیّنه» و شاهد الهی است که «تبشیر» و «إنذار» را خوب تحلیل می کند و مانند آن. چه در آغاز سوره مبارکه «زخرف»، چه در این سوره و چه در بخش های دیگر که خدا به قرآن قَسم می خورد، به خود دلیل قَسم می خورد.

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۲۴۴.

در بخش هـایی از آیات قرآن کریم، قرآن به عنوان نور معرفی شـده است که (قَدْ جَاءَکُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَ کِتَابٌ مُبِینٌ). (۱) این (وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ) که در آغاز سوره مبارکه «دُخان» است، همان است که در آغاز سوره مبارکه «زخرف» بود و گـذشت. فرمود قَسم به قرآن که مـا آن را در شب بـابرکت نازل کرده ایم، ما برای «إنـذار» این کتاب را نازل کردیم: (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهٍ مُبَارَکَهٍ). مستحضـرید که در جریان نزول قرآن کریم، ــ قبلاً در بحث «زخرف» مشـخص شـد ــ نزول آن به نحوِ تَجافی است، نـه تجلّی؛ خـدای سـبحان آن طـوری که بـاران را نـازل می کنـد، آن طـور قرآن را نـازل نکرده است، چـون بـاران را به زمین انـداخت، ولی قرآن را به زمین آویخت؛ یعنی آن طرف طناب به دست خداست و طرف دیگر به دست ماست. این قرآن را به زمین آویخت، آویزان کرد، نه آن طوری که بـاران را فرسـتاد یـا آن طوری که برف و تگرگ را فرسـتاد. فرمود ما آن را نازل کردیم، یعنی به زمین فرو فرستادیم و آویختیم، نه انداختیم. پس اصل کیفیت نزول آن به نحوِ تجلّی است، نه تجافی و آویختن است، نه انداختن. این یک مطلب.

امـا از نظر زمان، در سوره مبارکه «بقره» فرمود که ما این را در ماه مبارک رمضان نازل کردیم، پس ماه نزول رمضان است و اینکه در شب بود یا روز و اینکه در چه شبی بود، سه طایفه از آیات عهده دار این مطلب هستند: یک طایفه از آیات عهده دار این هسـتند که قرآن در ماه مبارک رمضان نازل شده است: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ)، (۲) طایفه دیگر می گوید که مـا آن را در شب نـازل کردیم؛ مثل همین آیه سوره «دُخان» که فرمود: (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهٍ مُبَارَکَهٍ)، پس از نظر ظرفیت ماه، در مـاه مبـارک رمضـان بود و برابر آیه سه همین سوره «دُخـان» هم در شبی از شب های ماه مبارک رمضان بود که فرمود ما آن را در شب بابرکت نازل کردیم و آن شب هم شب قـدر است که (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ). (۳) بنابراین طبق این سه طایفه از آیات مشخص می شود که در چه زمانی قرآن نازل شده است.

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۳- قدر/سوره۹۷، آیه۱.

زمخشری در کشّاف (۱) این را نقل کرده است و فخر رازی (۲) هم در تفسیر خود نقل کرده که بعضی ها بر آن هستند قرآن در نیمه شعبان نازل شده است و خصوصیاتی هم برای نیمه شعبان ذکر کردند؛ البته برای نیمه شعبان برکات فراوانی است؛ ولی با ظاهر قرآن هماهنگ نیست، برای اینکه قرآن دارد: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ)، نه اینکه قرآن در ماه شعبان نازل شده باشد. برای نیمه شعبان برکات فراوانی هست که آن هم «عِدل» قرآن است، لکن قرآن در ماه مبارک رمضان نازل شد. این سه طایفه آیات مشخص می کند که آویختن قرآن در لیله مبارکه بود؛ منتها حرف هایی که جناب فخر رازی در تفسیر دارد، قدری بازتر از آن است که زمخشری در کشّاف دارد. فخر رازی می گوید شما که نقل کردید قرآن در نیمه ماه شعبان وارد شده است، آیا سند و روایتی دارید؟ خود آیات قرآن که برخلاف آن دلالت دارد، آیا روایتی دارید که توجیه کننده این حرف باشد؟ در این زمینه هم که از وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) چیزی نرسیده است، پس حرف شما حرفِ مُسندی نیست، گرچه برای نیمه شعبان برکاتی هست؛ این نقد جناب فخر رازی است که قرآن نمی تواند در نیمه شعبان نازل شده باشد. (۳)

مطلب دیگر در آن است که اگر بخواهید (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) را توجیه کنید و بگویید که قرآن دو بار نازل شده است؛ یکی اینکه مثلاً تدریجاً نازل شده است و دیگری دفعتاً نازل شده است، چه اینکه در بعضی از تعبیرات هم هست (۴) که آغاز نبوّت آن حضرت ۲۷ رجب بود، در آغاز نبوّت بخشی از آیات قرآن مثل اوایل سوره «علق» نازل شده است: (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ) (۵) و مانند آن، چگونه شما می گویید قرآن در لیله قدر و در ماه مبارک رمضان نازل شده است؟ با اینکه بین ۲۷ رجب تا ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ ماه رمضان تقریباً دو ماه فاصله است؛ حالا چند آیه اول در ۲۷ رجب نازل شد، این منافات ندارد که کلّ قرآن در ماه مبارک رمضان نازل بشود یا راه های دیگری که در بحث کیفیت نزول قرآن و جمع بین اینها بود که گذشت. ظاهر این آیات یعنی این سه طایفه آیات این است که خود قرآن در ماه رمضان و در لیله مبارکه نازل شد، آن لیله هم لیله قدر است که (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ)، با اینکه ظاهر چند طایفه از آیات قرآن کریم این است که قرآن تدریجاً نازل شد؛ یعنی در ظرف این ۲۳ سال به تدریج نازل شد. در سوره مبارکه «فرقان» دارد که آنها گفتند چرا دفعتاً کتابی نمی آورید؟ مثل اینکه موسای کلیم(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) بعد از مناجات در کوه «طور» الواحی را دفعتاً از طرف ذات اقدس الهی آورد، شما چرا دفعتاً یک کتاب مدوّنی را به ما نشان نمی دهید؟ هر از چند گاهی چند آیه ای یا سوره ای را می گویید که از طرف خدا نازل شده است! آیه ۳۲ سوره مبارکه «فرقان» ــ البته بخشی از آیات سوره مبارکه «اسراء» (۶) و مانند آن همین معنا را می رساند ــ این است: (وَ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً وَاحِدَهً)؛ اگر تمام قرآن یکجا نازل شده بود، اینها دیگر اعتراض نمی کردند و نمی گفتند که چرا یکجا نازل نشده است؟ هر از چند گاهی می گویید آمده یا سوره ای می گویید نازل شده است! پس معلوم می شود که قرآن تدریجاً نازل شد. اگر قرآن تدریجاً نازل شد، اینها با (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) یا (فِی لَیْلَهٍ مُبَارَکَهٍ) چگونه هماهنگ درمی آید؟ تنها سوره مبارکه «فرقان» نیست، در سوره مبارکه «اسراء» و مانند آن ــ چند جا ــ آمده است که مسئله نزول تدریجی را در بر دارد. برخی ها خواستند بین این دو نزول را جمع بکنند؛ بالاخره چه نزول تدریجی و چه نزول دفعی، به معنای آویختن است و نه به معنای انداختن. این «حَبل متین»ی که فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً) (۷) که تار و پود آن قرآن و عترت است، این از بالا آمده است: «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»؛ یک طرف آن به دست خداست و طرف دیگر آن هم به دست ماست و به ما هم گفتند: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً). این کتاب نمی تواند دفعتاً نازل شده باشد، چرا؟ برای اینکه در بسیاری از این آیات شأن نزولی دارد یا سؤالی دارد، سؤال می کنند:

(یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ)، (۸) (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ)، (۹) (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحِیضِ) (۱۰) که این سؤال ها هست، بعد از دو روز یا سه روز جواب می آید که سرّ «أهلّه» این است، سرّ «روح» این است، سرّ و حکم آن عادت زنانه این است؛ این شأن نزول ها نشان می دهد که این کتاب حتماً تدریجی است! وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بعد از دریافت (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ)، (۱۱) بعد از مدتی در آن واقعه غدیر، آن حادثه سنگین پیش آمد و وجود مبارک حضرت امیر را نصب کرد که بعد (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) (۱۲) نازل شد، بین این (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ) با (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) خیلی فاصله است! حضرت چندین بار زمینه را فراهم کرد، تا اینکه در جریان غدیر این صحنه را عملی کرد؛ جریان مُباهله اتفاق افتاد که (نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ) (۱۳) نازل شد؛ جریان آیه تطهیر نازل شد _ به مناسب های گوناگون _ جریان «کساء» بود، گفت خدایا! اهل بیت من اینها هستند: (لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ) (۱۴) که بعد آیه تطهیر نازل شد. پس این کتاب، یک کتاب تدریجی است! این را اسباب نزول نشان می دهد، این سؤال و جواب ها نشان می دهد و این انتظار حضرت که پاسخی بیاید تا جواب عطا کند، نشان می دهد که کتاب، کتاب تدریجی است، کتاب تدریجی چگونه دفعتاً نازل شده است؟!

ص: ۴۹۵

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۶۹.

۲- تفسیرالرازی اوالتفسیرالکبیرمفاتیح الغیب، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۵۲.

۳- تفسیرالرازی اوالتفسیرالکبیرمفاتیح الغیب، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۵۳.

۴- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۶۲.

۵- علق/سوره۹۶، آیه۳.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۶.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۸- بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

۹- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.

۱۱- مائده/سوره۵، آیه۶۷.

۱۲- مائده/سوره۵، آیه۳.

۱۳- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۱۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

لذا فرمودند که دو نزول هست: یک نزول دفعی است و یک نزول هم تدریجی است؛ نزول دفعی آن در لیله قدر ماه مبارک رمضان بود و مانند آن و نزول تدریجی آن در ظرف ۲۳ سال بود؛ ولی آن شبهه همچنان باقی است. اینکه نزول دفعی شد یعنی چه؟ یعنی کلّ این قرآن دفعتاً نازل شد؟ اگر دفعتاً نازل شد، آن جا که سؤال و جواب هست، حضرت منتظر چیست؟ گاهی دو روز یا سه روز کمتر یا بیشتر منتظر است! (وَ اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُما)، (۱) زن و شوهر درباره مسایل خانوادگی خودشان محاوره و مجادله ای داشتند، آمدند خدمت پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) و سؤالاتی کردند، بعد حضرت منتظر جواب بود که جوابی آمده است، یا آن که همسر حضرت گفت که (مَنْ أَنْبَأَکَ هٰذَا قَالَ نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرُ). (۲) این قصه های تدریجی نشان می دهد که حادثه ای اتفاق می افتد، وجود مبارک حضرت منتظر دستور الهی است، بعد حکم الهی نازل می شود و حکم مشخص می شود. پس این کتاب نمی تواند یک کتاب دفعی باشد! اگر نزول آن دفعی بود و دفعتاً کلّ مجموعه این کتاب نازل شد، حضرت منتظر چه بود؟! هر سؤالی می کردند که جواب می آمد! قهراً بین آن نزول دفعی و این نزول تدریجی باید فرق گذاشته شود، چون در سوره مبارکه «زخرف» ملاحظه فرمودید که فرمود این کتاب مثل باران نیست که ما همه را به زمین انداخته باشیم، این یک «حَبل متین» است! ما این را به زمین آویختیم، یک؛ یک طرف آن بالاست، دو؛ طرف پایین به دست شماست، سه؛ بالا اسم ندارد، نه عبری، نه عربی، نه تازی، نه فارسی و نه آذری است، در آن جا سخن از لفظ و مفهوم نیست؛ مستحضرید که لفظ و مفهوم یک امر قراردادی است. الآن ممکن است که کسی خیلی با فخر بگوید من همه هفتاد معانی کلمه «عین» را ــ که در عربی دارای این معانی هفتادگانه است ــ می دانم، البته اشعاری هم در این زمینه گفته شد؛ این یک سرمایه فرهنگی است؛ منتها در محدوده زبان عرب؛ قدری آن طرف تر رفتند و گفتند که اصلاً کلمه «عین» مهمل است و در نزد بعضی ها معنا ندارد، چون اینها براساس قرارداد است، پس این چنین نیست که لفظ و قرارداد و مانند اینها در عالَم الهی و لدی اللّهی و مانند اینها باشد؛ لذا در همان اول سوره مبارکه «زخرف» فرمود این کتاب را که ما این را فرستادیم: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ)، (۳) این جا «عربیٌ مبین» است و آن جا «علیٌ حکیم» است؛ آن جا سخن از عبری و عربی نیست، وقتی سخن از عبری و عربی نبود، اگر کسی با آن مقام بخواهد تماس بگیرد، یک مرحله است و با «عربیٌ مبین» بخواهد تماس بگیرد، یک مرحله دیگر است؛ آن نزول اجمالی و نزول دفعی برای آن است که وجود مبارک حضرت با آن «علیٌ حکیم» ارتباط پیدا می کند، کلّ قرآن آن جا هست! آن جا دیگر وقایع و کثرت ها و سؤال و جواب ها و امثال آنها نیست، چون کلّ حقایق قرآن در آن جا هست. نزول تدریجی آن در ظرف ۲۳ سال است که فرمود ما آن را «عربیٌ مبین» قرار دادیم؛ ما نمونه و مَثَلی نداریم، ولی اجمالاًـ آن مقداری که می تواند فرق این دو نشئه را روشن کند ــ نشئه «علیٌ حکیم» را با نشئه «عربیٌ مبین» را روشن کند ــ که در آن نشئه سخن از لفظ نیست، سخن از مفهوم نیست، سخن از واژه و کلمات نیست، سخن از تفصیل سُوَر و آیات نیست، بلکه حقیقت ملکوتی و علمی است؛ مثلاً می بینید که مرحوم صاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) دو مرحله دارد، یک جواهر چهل جلدی دارد که هزارها کلمه و هزارها مفهوم است، تمام این کلمات هزارگانه و مفاهیم هزارگانه، از ملکه اجتهاد این مرد بزرگوار نشأت گرفته است؛ آن مرحله را که او به عنوان ملکه اجتهاد داراست، آن جا نه فارسی است و نه عربی؛ منتها حالا چون در منطقه عرب نشین بود و در نجف نوشته بود، شده عربی، او اگر در جای دیگر بود؛ مثلاً فارسی یا به زبان دیگر می نوشت، پس مرحوم صاحب جواهر(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) دو مرحله دارد: مرحله ای که مجتهد مسلّم و فقیه نامی است، آن جا نه عبری است و نه عربی که آن ملکه اجتهاد است؛ وقتی دست به قلم می کند و می نویسد، به نحو تجلّی است و نه تَجافی، هیچ حکیم، فقیه و متکلّمی حرف ها را به نحو تَجافی منتقل نمی کند، مثل باران نیست، همه آنها حبل گونه و تجلّی است! یعنی استاد آن مطالب را در مرحله عاقله خود

تنظیم می کنـد، بعد به مرحله خیال می آورد که من این حرف ها را چگونه بگویم؟ به فارسـی بگویم یا به عربی بگویم؟ یک مقـدمه داشـته باشد، چند تا فصل و باب داشـته باشد، چند تا نتیجه داشـته باشد، اینها را ترسـیم می کند، بعد به صورت رساله، مقـاله یـا کتـاب می گویـد، یـا در درس می گویـد یا می نویسـد، این طور نیست که مثلاً آنچه در ذهن اوست مثل باران پایین بیایـد، بلکه آنچه در ذهن اوست مثـل طنـاب آویخته است، نه انـداخته. پس در آن جـایی که سـخن از اجتهـاد صاحب جواهر است، ملکه ای است که منشأ این چهـل جلـد است. مرحوم صاحب جواهر می توانـد بگویـد که یک ملکه اجتهادی نزد من هست که این نور است: «الْعِلْمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِی قَلْبِ مَنْ یَشَاء» (۴) و ما آن را در ظرف چنـد سال به صورت چهل جلد کتاب درآوردیـم، آن هـم به نحو تجلّی نه تَجـافی، آویختن نه انـداختن! این است که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (۵) خیلی از مشـکلات را معرفت نفس حلّ می کنـد، چون بهترین آیت و علامت ذات اقـدس الهی همین نفسـی است که خلیفه اوست و خدای سـبحان هم با آفرینش آن فرمود: (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِین)، (۶) این تَجلی گونه کار را تعلیم می دهـد؛ چیزی می نویسـد، چیزی می گویـد، چیزی می پـذیرد که به نحـو تجلّی است. در اوّل سـوره مبـارکه «زخرف» فرمود که آن طرف قرآن «علیٌ حکیم» است و آنچه در دست شـماست «عربیٌ مبین» است؛ بنابراین نزول آن به نحو آویختن است نه انداختن، اگر کسی نسبت به «علیٌ حکیم» بخواهـد بحث کنـد، می شود: (إِنَّا انزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) و بخواهـد نسبت به «عربیّ مبین» بحث بکنـد، نزول تدریجی ۲۳ ساله دارد. پرسـش: این اشـکال راه پیـدا نمی کنـد که الفاظ کار خدا نیست؟ پاسخ: چرا! الفاظ ایجاد کرده است، چون طنـاب از بالاـ تا پایین کار خـداست. پرسـش: چون شـما فرمودیـد که بالا «علیٌ حکیم» و پایین«عربیٌ مبین» است؟ پاسـخ: بعـد فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً)، این پایین را هم او بافت و آویخت، پایین را که دیگری نبافت! فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً)؛ این پایین را ما بافتیم و به صورت «عربیٌ مبین» درآوردیم که در دسترس شـماست، بالا را به عنوان «علیٌ حکیم» قرار دادیم که نزد ماست؛ اگر کسـی «علم لَدُنّی» می خواهـد ــ «لَدُن» یعنی نزد؛ مستحضـرید که «علم لَدُنّی» علمی نیست در برابر فقه و اصول و فلسـفه و کلام که ما علمی داشـته باشـیم به نام «علم لَدُنّی» ــ همین علومی که در کتاب و سنّت است، اگر این را «لَدَی الله» کسـی یاد بگیرد، می شود «علم لَدُنّی»، آن جا دیگر نه استاد واسطه است، نه کتاب واسطه است، نه قلم واسطه است، هیـچ کسـی واسـطه نیست، «لَدُن» یعنی نزد. همین حقایق و معارف را نزد خدا یاد بگیرد می شود «علم لَدُنّی» و وقتی هم که از کتـاب و اسـتاد یـاد بگیرد، می شود همین علم عـادی. پرسـش: این آیه (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهٍ مُبَارَکَهٍ) که تفسیر شـده به صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْها)، آیا می توانیم تعبیر کنیم به؟ پاسخ: در حقیقت به چهارده معصوم تفسیر شده است! این را بارها عنایت کردید که این طناب یکی تار است و دیگری پود؛ این تار و پود را ذات اقدس الهی با هم بافت و آویخت، چون اینهـا مثـل مـا نیسـتند که در زمین بـا قرآن آشـنا شـده باشـند! ما در زمین با قرآن آشـنا شـدیم، اینها در همان آسـمان با قرآن بودنـد و با قرآن آمدند. اینها مثل ما نیسـتند که این جا با قرآن آشـنا شده باشـند، اینها با قرآن بودند و با قرآن آمدنـد، چون بـا قرآن آمدنـد این طنـاب یـک تـار و پودی دارد، بگوییـد اهـل بیت حق است و این قرآن حق است، چون این طناب این طور نیست که دو حقیقت جدای از هم باشند و اینها این جا آشنا شده باشند؛ منتها حالا درباره وجود مبارک صدیقه کبری وارد شـده است که او حقیقت «لیله قـدر» است، (۷) در حقیقت چون «کُلُّهُم نورٌ واحِد» (۸) هسـتند و در آن نشئه هیچ فرقی بین این چهـارده نفر نیست، حقیقت قرآن همین «لیله القـدر» است که قرآن در این ظرفیت نـازل شـده است. بنـابراین این تعـدّد نزول اگر به این معنا باشد که کلّ این قرآن دفعتاً نازل شد، می شود نزول دفعی، بعد کل این قرآن در طی ۲۳ سال نازل شده باشد، فهم این آسان نیست، برای اینکه این کتاب نمی تواند یک کتاب دفعی باشد. اگر کتاب دفعتاً نازل شده بود، دیگر وقتی سؤال می شود (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوح)، (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ) یا (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحیض)، حضرت چند روز صبر کند تا

ببیند که چه حکمی می آید و جبرئیل چه نازل می کند، این طور دیگر نبود. پرسش: نباید (وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ) باشد؟ پاسخ: (لاَ تَعْجَلْ مِن قَبْلِ أَن یُقْضَی) است، حالا بعد از (أَن یُقْضَی) که شد چه؟ این (وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِن قَبْلِ أَن یُقْضَی)؛ (۹) یعنی قبل از اینکه تمام بشود و وحی بیاید تو شروع نکن.پرسش: چه اشکالی دارد که قرآن به صورت «علم لَدُنّی» در قلب پیامبر؟ پاسخ: بنابراین، این به عنوان «علم لَدُنّی» دفعتاً نازل شد، نه تدریجاً! و این چیزی که ما در خدمت او هستیم در طول ۲۳ سال نازل شد، وگرنه خود این قرآن دو نزول داشته باشد، یک نزول دفعی یعنی کلّ این قرآن با این سُوَر، این «عربیِّ مبین» یک بار دفعتاً نازل شده باشد و یک بار تدریجاً، فهم آن آسان نیست، برای اینکه اگر یک بار همین کتاب دفعتاً نازل شده بود و همه سؤال و جواب ها در آن بود، حضرت دو ـ سه روز منتظر پاسخ باشد یا مثلاً اوّل (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ) صادر بشود و بعد (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) بگوید این طور دیگر هماهنگ درنمی آید. پرسش: ... اگر خلق هم نشده باشد علم تفصیلی دارد؟ پاسخ: علم تفصیلی هم دارد، علم اجمالی هم دارد؛ منتها اجمال ما که در اصول مطرح می شود، یک علم تفصیلی است با دو جهل؛ این مجموعه یک علم تفصیلی و دو جهل را ما می گوییم علم اجمالی. ما الآن اگر بگوییم یک قطره خون مثلاً در یکی از این دو ظرف آمد که ما می گوییم منشأ علم اجمالی ماست و در اصول از این بحث می کنیم، این «عند التحلیل» یک علم تفصیلی است با دو جهل؛ علم تفصیلی این است که ما یقین داریم که این قطره خون به «احد الظرفین» افتاد، این علم تفصیلی است؛ اما نسبت به این ظرف دست راست، نمی دانیم؛ نسبت به ظرف دست چپ، نمی دانیم؛ آن علم تفصیلیِ همراه با این دو جهل، زمینه علم اجمالی مصطلح را فراهم می کند، این علم اجمالی است که در اصول مطرح است. اما یک علم اجمالی هم هست که در علوم عقلی مطرح است، همین مثالی بود که درباره صاحب جواهر مطرح شد، آن اجتهاد ایشان علم اجمالی به چهل جلد است و این چهل جلد علم تفصیلی اوست، این اجمال و تفصیل اگر کسی به این یک مقدار برسد این آیت و نشانه ای است برای ادراک کردن آن «علیٌّ حکیم» و این «عربیٌّ مبین»؛ آن «علیٌّ حکیم» نور است، بسیط است، لفظ و مفهوم نیست، بلکه حقیقت است؛ مثل اینکه ملکه اجتهاد لفظ و مفهوم نیست، بلکه حقیقت نوری در قلب آن بزرگوار است. این چهل جلد لفظ است و مفهوم است که از او نشأت گرفته است، منتها این تجلّیات اوست نه تجافی او. اگر از صاحب جواهر سؤال بکنید که چه کار کردید؟ می گوید من آن حقیقتی را که در نزد من بود تجلّی دادم نه تجافی، آن را آویختم نه انداختم، آن وقت این می شود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». ما تا آن اندازه که در درون خودمان این آیات و علامت را داریم می توانیم آیات را بفهمیم، از این بگذریم که دیگر مقدور ما نیست! ما از «علیٌّ حکیم» همین مقدار را می فهمیم، از «عربیٌّ مبین» همین مقدار را می فهمیم، از نزول «آویختن» می فهمیم نه انداختن، این «عربیٌّ مبین» را او بافت، آن «علیٌّ حکیم» را او بافت، هر دو را او بافت و هر دو را او ساخت که به نحو تجلّی آویخت و نه به نحو تجافی، بنابراین این دو راه اگر باشد، این راه دوم بهتر است؛ یعنی نزول دفعی و نزول تدریجی به این نباشد که یک دفعه همین کتاب نازل شد؛ یعنی مجموعه این کتاب با همین مفاهیم و الفاظ، بعد یک دفعه هم به تدریج در ظرف ۲۳ سال نازل شد؛ ادراک این آسان نیست، اما ادراک آن شواهد تأیید می کند و محذوری هم ندارد. پرسش: ... زمان مطرح نیست که بگوییم در ماه رمضان بود؟ پاسخ: چرا، در ماه مبارک رمضان انسان به آن جا می رسد، ما مثلاً می گوییم معراج در شب چندم ماه مبارک رمضان بود. مادامی که با ما زمینی ها سخن می گویند، باید از زمان و زمین نگذرند، مثلاً ما می گوییم معراج در فلان زمان بود یا در «لیله إسری» که (سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) (۱۰) بود، در حالی که وقتی به آن جا رفت نه شب بود و نه روز! مستحضرید که بسیاری از احکام نماز در معراج آمده است، در همان چند دقیقه ای که حضرت طول کشید صبح شد، شب شد، ظهر شد، عصر شد، حضرت نماز پنج گانه را در همان جا؛ یعنی در محضر ذات اقدس الهی خواند، همان وقت که شبانه رفت آن جا

صبح شد؛ یعنی جایی بود که از این طرف این جا شب بود و آن جا نه شب بود و نه صبح، «وَ لَیسَ عِنْدَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَ لَا مَسَاء»؛ (۱۱) ولی در روایات معراج که ملاحظه بفرمایید، فرمود شب شد نماز شب را خواند، صبح شد نماز صبح را خواند، چون نماز پنج وقت چگونه باید خوانده بشود، به وسیله حضرت در معراج تنظیم شد و از آن جا آمده پایین! چند دقیقه ای است که هم شب است و هم روز، هم صبح است، هم ظهر، هم عصر، چنین حالتی است. بنابراین اگر برای وجود مبارک حضرت معراجی است که: چنان رفته و آمده باز پس ▯▯▯ که ناید در اندیشه هیچ کس کسی که معراجی دارد همین شخص «عربیٌ مبین» را در یک جا و «علیٌ حکیم» را در جای دیگری می بیند. پرسش: آیا نزول دفعی بعد از بعثت بوده یا از روی زمان مطرح می شود که؟ پاسخ: این نزول در لیله▯ مبارکه بود؛ این نزول در ماه مبارک رمضان بود، یک؛ شب بود، دو؛ شب قدر هم بود، سه؛ این نزول دفعی! این حالت دفعی که حضرت از «علیٌ حکیم» شروع کرد، این می شود صدیقه کبری▯، این می شود اهل بیت؛ یعنی این مقام! این دفعتاً حاصل شد؛ اما همین معنا در ظرف ۲۳ سال و به تدریج یکی پس از دیگری نازل شد. در این زمین که هست، وقتی از حضرت سؤال می کنند: (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوح)، (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ) یا (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحیض) و مانند آن، دو روز، سه روز، کمتر و بیشتر منتظر است تا جواب بیاید؛ یعنی تا جواب تفصیلی بیاید؛ یعنی آن «علیٌ حکیم» را تجلّی بدهد و به صورت «عربیٌ مبین» دربیاورد، آن وقت می گوید که این آیه الآن نازل شده است، چه اینکه بعد از نصب وجود مبارک حضرت امیر آیه: (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) نازل شده است. بین (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ) و بین (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) فاصله زمانی هست، با اینکه این فاصله زمانی در «عربیٌ مبین» است، وگرنه در «علیٌ حکیم» همه یک نور هستند. پرسش: سؤال باقی است، آیا نزول دفعی قبل از بعثت بود؟ پاسخ: نه، در لیله▯ قدر بود. در اوّل بعثت که ۲۷ رجب است، ممکن است که همان چند آیه▯ سوره مبارکه «علق» نازل شده باشد؛ اما این (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ) که تناسبی هم بین انزال و تنزیل دارد؛ البته از تمام جهات تام نیست که إنزال فقط إنزال دفعی باشد و تنزیل تدریجی، ولی در همه موارد کلمه إنزال به کار رفته است نه تنزیل و این انزال به همین کتاب برمی گردد، ما این کتاب را در لیله▯ مبارکه، لیله▯ قدر نازل کرده ایم؛ یعنی در لیله▯ قدر وجود مبارک حضرت به آن «علیٌ حکیم» رسیده است؛ اما تنزیل تدریجی آن که در همان سوره مبارکه «فرقان» بود که آن جا سخن از تنزیل است، می فرماید: (لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً وَاحِدَهً)، (۱۲) آیه نازل شد: (کَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَکَ)؛ (۱۳) ما هر لحظه هر روز می خواهیم با شما ارتباط داشته باشیم! آنها سؤال می کنند و ما جواب می دهیم، ما این ارتباط متقابل را مرتّب داریم! (کَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَکَ)! ما اوّل کتابی به شما بدهیم و بگوییم مردم را هدایت بکن، با اینکه هر روز، هر لحظه یا هر ساعت یا هر دو روز در میان یا هر زمان مناسب با تو ارتباط داشته باشیم خیلی فرق دارد! آنها گفتند که (لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً وَاحِدَهً) چرا یک جا نازل نشد؟ اگر چنین کتابی (جُمْلَهً وَاحِدَهً) نازل شده بود که آنها دیگر اشکال نمی کردند و آنها نمی گفتند که چرا قرآن دفعتاً نازل نشد، اگر چنین بود حضرت می فرمود که قرآن دفعتاً نازل شد. اینها می گویند چرا دفعتاً نازل نشد؟ شما هر از چند گاهی یک آیه برای ما می خوانی! جوابی که ذات اقدس الهی به آنها داد، این است که فرمود به آنها بگو: (کَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَکَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِیلاً)؛ ما به تدریج می خوانیم تا تثبیت بکنیم و رابطه مان محفوظ باشد؛ اگر چنین کتاب جامعی نازل شده بود که آنها نمی گفتند چرا مثل تورات موسی یکجا نیاوردید؟ چون وجود مبارک موسای کلیم تورات را یکجا آورد. بنابراین اینکه فرمود: (أَنزَلْنَاهُ) با (تَنزِیلُ) این دو مرحله می تواند این چنین باشد؛ اما اینکه همین کتاب دو بار نازل شده باشد، اثبات آن آسان نیست. پرسش: در جریان ولادت حضرت امیر(عَلَیْهِ السَّلَامْ) نقل شده که در ملاقات با پیامبر آیاتی از سوره «مؤمنون» را تلاوت کرد و این قبل از بعثت بود؟ پاسخ: این در اثر ارتباط با همان «علیٌ حکیم» است، وگرنه خیلی از اهل بیت مثلاً بعدها منتظر بودند که آیات نازل بشود، آن طوری که وجود مبارک مسیح می گوید: (إِنِّی عَبْدُ

اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ)، (۱۴) بعد دیگر فرد عادی شد! این طور نبود که وجود مبارک مسیح از آن به بعد پیغمبر شده باشد. آن لحظه معجزه آسا این حرف را زد، بعد فرد عادی شد تا به مقام نبوّت برسد. وجود مبارک حضرت امیر یا اهل بیت دیگر همه همین طور هستند: یا بعضی ها در رحم مادر آیاتی می خواندند، اینها در اثر ارتباط با همان «علیٍّ حکیم» است، نه با «عربیٍّ مبین»، گاهی «عربیٍّ مبین» بعدها نازل می شود، این طوری است! این (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) بعد نازل شد، نمی شود گفت به اینکه مثلاً ـ حضرت با «عربیٍّ مبین» ارتباط داشت. اگر روشن بشود که اینها نور واحد هستند، چه اینکه درباره صدیقه کبریٰ(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) آمده است که لیله قدر است، این مسئله حل است، چون اینها با آن «علیٍّ حکیم» رابطه دارند. پرسش: آن جواب و سؤال هایی را هم پیامبر با افراد دارد، خدا اجازه جواب دادن نداده است؟ پاسخ: نه، دو حرف است اجازه که البته! پرسش: ... وقتی سؤال کردند جواب داده! پاسخ: بعد از اینکه به مقام امامت رسید، نه اینکه در لحظه کودکی به همین ها آگاه بود. پرسش: ؟ پاسخ: بله، اگر وجود مبارک حضرت امیر همان طوری که به انگشتان دست خود اشاره کرد و فرمود این چندتاست و سائل زود پاسخ داد، فرمود چرا فکر نکردی؟ آن سائل گفت برای من محسوس و روشن است، من دیگر نباید فکر بکنم که این پنج تا انگشت است، حضرت فرمود برای ما هم اسرار عالَم همین طور است! (۱۵) مرحوم کاشف الغطاء(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل می کند ــ در همان کتاب شریف کشف الغطاء ــ که حضرت مشغول سخنرانی بود و داشت نصیحت می کرد که مواظب عواقب اعمال خود باشید، بعد فرمود که به هر حال غائله ای پیش می آید، اشاره کرد به یکی از درهای مسجد و فرمود مبادا شما این کارها را بکنید! یک کسی خیلی حرف می زد و اعتراض می کرد، حضرت فرمود عاقبت تو هم طور دیگری است، برای اینکه وقتی آن لشکر بیگانه اموی ــ حضرت به یکی از درهای مسجد کوفه اشاره کرد ــ از همین در وارد می شوند، پرچمی هم هست که به دست توست، عرض کرد به دست من؟ فرمود بله به دست توست، ولی مبادا به دست بگیری؟! اما تو این کار را می کنی! این را مرحوم کاشف الغطاء در اوایل در معجزات وجود مبارک حضرت نقل کرد. فرمود اموی ها از این در می آیند و از این در وارد می شوند ــ اشاره کرد به در خاصی از مسجد ــ و پرچم هم به دست توست! همین جریان جنگ صفین و اینها هم همین طور بود، فرمود نکن این کار را، ولی می کنی! بعدها که آن غائله پیش آمد، همین شخص از همان در وارد شد و پرچم هم به دست او بود. (۱۶) این حرف را مثلاً ـ می دانید که در قرآن کریم نیست، یعنی در «عربیٍّ مبین» هم نیست! در «عربیٍّ مبین» هم این طور نیست که در واقعه صفین از فلان در می آیند، اموی ها وارد می شوند و پرچم به دست فلان شخص است، او با «علیٍّ حکیم» رابطه دارد. وقتی به این جا می رسد، «علیٍّ حکیم» خیلی رقیق می شود وبه اندازه فهم ما می شود، اما آن جاست که قول «ثقیل» است (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً). (۱۷) بنابراین اگر ما بگوییم ارتباط با آن جا ارتباط با مقام «أُحْكِمَتْ» است و ارتباط با این جا با مقام «فُصِّلَتْ» است هماهنگ درمی آید؛ این تطبیق از آیاتی که فرمود: (كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ)؛ (۱۸) یعنی یک مرتبه، مرتبه حکیم و محکم و متقن و بسته و ملکوتی است و یک مرتبه هم مقام تفصیل است، آن وقت آن مرتبه اجمالش یک بار و مرتبه تفصیلش هم یک بار که این می شود تعدد نزول و مقابل جمع است، این آیاتی که دارد: (كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ) همین است. در همین آیه سوره مبارکه «دخان» دارد که (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) آن امرهای محکم و متقن و متن ها در لیله قدر شرح می شود. پس ما یک امر محکمی داریم و یک امر مفصّلی؛ این (أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ) ناظر به ترتّب «عربیٍّ مبین» بر «علیٍّ حکیم» است، آن مرحله متقن و محکم که متن است مثل همان ملکه اجتهاد صاحب جواهر است، آن مقام حکیم است و این مقامی که به صورت ۱۱۴ سوره درآمده است، مقام تفریق است، مقام تفصیل است که اینجا فرمود: (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، پس ما یک امر متقن متنی داریم و یک شرحی داریم، این شرح تفصیل است و آن متن اجمال

است؛ از آن متن به إنزال تعبیر می شود و از این شرح به تنزیل تعبیر می شود؛ لذا در آیه ۳۲ سوره مبارکه «فرقان» به تنزیل یاد شد و در این گونه از مواردی که مربوط به لیله قدر است به إنزال یاد شده است؛ حضرت هر دو را به اذن ذات اقدس الهی داراست. فرمود ما این کار را می کنیم، ولی حواس شما جمع باشد که تنها برای این نیست تا شما عالِم بشوید، بلکه شما را هم می ترسانیم! چون اکثری مردم با ترس زنده اند و با ترس دین دارند.

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۱.

۲- تحریم/سوره۶۶، آیه۳.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۳ و ۴.

۴- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۶.

۵- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۴، ص۱۰۲.

۶- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۷- تفسیر فرات الکوفی، فرات بن ابراهیم الکوفی، ص۵۸۱ و ۵۸۲.

۸- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۹۳.

۹- طه/سوره۲۰، آیه۱۱۴.

۱۰- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

۱۱- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۲، ص۵۷۶.

۱۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۳۲.

۱۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۳۲.

۱۴- مریم/سوره۱۹، آیه۳۰.

۱۵- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۳۱.

۱۶- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط _ الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۱، ص۱۰۶.

۱۷- مزمل/سوره۷۳، آیه۵.

۱۸- هود/سوره۱۱، آیه۱.

ببینید این همه فضایل برای نماز شب ذکر شده است! ۴۱ روایت را در فضیلت نماز شب صاحب وسائل نقل کرد، سیزده روایت در آن مشکلات و محرومیت هایی است که در اثر ترک نماز شب وجود دارد. بیش از پنجاه روایت مربوط به جریان نماز شب است، اما غالباً مردم از خواندن نماز شب محروم هستند؛ اما دو رکعت نماز صبح را حتماً می خوانند، برای اینکه این جا جهنم است! آن جا چون عذاب نیست «شَوْقاً إِلَی الثَّوَاب» (۱) است، کمتر به سراغ آن می روند؛ اما این دو رکعت نماز صبح را از ترس می خوانند. اکثری مردم با ترس عبادت می کنند و «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» (۲) است؛ لذا شما می بینید که در قرآن کریم در عین حال که «تبشیر» و «إنذار» را کنار هم ذکر می کند؛ اما در هیچ جا قرآن، خدا را، یا پیغمبر را، یا کتاب الهی را منحصراً «مبشّر» معرفی نکرده است، «انما أنا مبشّر» یا «انما أنت مبشّر» نیست؛ «إنما أنت نذیر»، «إنما أنت منذر»، «إنما أنا منذر»، به صورت حصر درباره «إنذار» آمده است؛ اما درباره «تبشیر» چنین حصری نیست؛ حوزه های علمیه را هم با «إنذار» تأمین می کنند، اینکه فرمود: (فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِن کُلِّ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طَائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ) (۳) دیگر «لیبشروا» نیست، فرمود: (وَ لِیُنذِرُوا قَوْمَهُمْ) و در آغاز رسالت هم فرمود: (قُمْ فَأَنذِرْ)، (۴) نه «قم فبشّر» یا «فبشّر فانذر». اکثری مردم «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» گناه نمی کنند، می بینید این همه فضایل که برای احسان و خَیر هست، کمتر به سراغ آن می روند؛ اما از معصیت البته «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» هراسان هستند. فرمود: (إِنَّا کُنَّا مُنذِرِینَ)، اصلاً سیره ما این است! برای اینکه مردم را می خواهیم از جهنم نجات بدهیم. این لیله قدر با لیله ای که این جا آمده، این لیله مبارکه است، یک؛ فرمود: (رَحْمَهً مِن رَبِّکَ) که در آیه شش همین بخش است، دو؛ در سوره مبارکه «قدر» فرمود این لیله مبارکه است: (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) و آن (خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) است، چه برکتی بالاتر از این! (سَلاَمٌ هِیَ) است، چه برکتی بالاتر از این! این جا فرمود لیله مبارکه است، بعد هم فرمود: (رَحْمَهً مِن رَبِّکَ) آن جا فرمود: (خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) است و (سَلاَمٌ هِیَ حَتَّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ) است؛ از آن جا به سلام یاد کرد، از آن جا به (خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) یاد کرد، در این جا به مبارک بودن و رحمت بودن یاد کرد.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۲۳۷.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۲.

پس به تعبیر جناب فخر رازی آنها که می گویند نیمهٔ شعبان مهبط وحی بود و قرآن نازل شد، اینها دلیلی ندارند؛ گذشته از اینکه دلیل ندارند، ظاهر آیه هم این است که در ماه مبارک رمضان نازل شده است. ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ تفصیل می شود؛ البته ﴿أَمْراً مِنْ عِنـدِنَا﴾، نه اینکه فرشته ای یا عامل دیگری بخواهد آن «علیٌ حکیم» را عربی کند، نه! فرشته هم مأمور است که این حرف ما را برساند؛ انبیا هم موظف هستند که حرف ما را برسانند، وجود مبارک حضرت هم همین طور است. الآن اگر صاحب جواهر بگوید این نوشته خود من است، این یعنی چه؟ یعنی آن ملکه نورانی که «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ» که آن نه عربی است نه عبری، من این را به چهل جلد درآوردم، او درست می گوید! این می شود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، ما یک مرحله داریم که واقعاً نور است، لفظ نیست، مفهوم نیست، یک قاعده علمی است؛ خواستیم عربی می گوییم، خواستیم فارسی می گوییم، خواستیم آذری می گوییم، خواستیم عبری، هیچ لفظ نیست؛ اگر کسی به آن مقام والا برسد، خود شخص دارد فکر می کند، اصلاً سخن از لفظ و مفهوم نیست؛ وقتی می خواهد بگوید، مثل طناب گونه این را آویخته می کند، بعد می گوید من باید فارسی حرف بزنم یا عربی بنویسم که یک مقدمه می خواهد، پنج فصل می خواهد، یک نتیجه می خواهد، اینها را در ذهن خود ترسیم می کند، بعد دست به قلم می کند یا شروع به سخنرانی می کند؛ فرمود ما این کار را کردیم! احدی ــ در تنظیم قرآن ــ نه در «علیٌ حکیم» دخیل بود و نه در «عربیٌ مبین» دخیل است، نه بین آن «علیٌ حکیم» و این «عربیٌ مبین» است، بلکه همه کار، کار ماست. پرسش: محتوا متناسب با تنزیل است! پاسخ: بله، بعضی از کلمات هستند که با ماده می فهمانند، لازم نیست با هیأت بفهمانند یا با باب «افعال» و «تفعیل» بفهمانند. بعضی از الفاظ هستند که ماده آنها یکی است، ولی آن باب یا آن هیأت می فهماند. ماده «فرق» چه «فرَّقَ» باشد، چه «فَرَقَ» باشد، چه «يَفرُقُ» باشد و چه «يُفصِّلُ» باشد کثرت را می رساند؛ لذا فرمود وقتی که از آن مرحله گذشت، بخواهیم به مرحله تفصیل و به مرحلهٔ عربیٌ مبین برسانیم، این جا «فرق» است، برای ما از این جهت یک اصل کلّی است، لیلهٔ قدر اصولاً لیلهٔ تفصیل است! ما تمام این مقدّرات را به صورت کلّی بیان کردیم، ولی تقسیم این کارها در شب قدر است. مرحوم کلینی(رِضوَانُ اللهِ عَلَيهِ) بابی در کافی دارد که حضرت فرمود شما با اهل سنّت به سوره مبارکهٔ «قدر» استدلال کنید، عرض کردند این چه دلیلی است بر ولایت شما؟ فرمود شما از اینها سؤال بکنید، بعد از پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هر سال ماه مبارک رمضان هست یا تمام شد؟ آنها لابد خواهند گفت که هر سال ماه مبارک رمضان هست. فرمود وقتی ماه مبارک رمضان هست، آیا لیلهٔ قدر بعد از پیغمبر هست یا نیست؟ یعنی بعد از حضرت لیلهٔ قدر رخت بربست، یا الآن در هر سال «لیله القدر» هست؟ آنها لابد خواهند گفت که لیلهٔ قدر هست، مگر می شود که ماه مبارک رمضان باشد و لیلهٔ قدر نباشد؟! فرمود تا اینجا که آمدند از آنها سؤال کنید لیلهٔ قدر که ملائکه با همه مقدّرات نازل می شوند، این مقدّرات را آکبند و بسته بندی شده می آورند که بسته ببرند، یا می آورند که به کسی بدهند؟ اگر آن مقدّرات را می آورند که ببرند، پس چرا آوردند؟ ﴿تَنَزَّلُ الْمَلاَئِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِن كُلِّ أَمْرٍ﴾، این ﴿كُلِّ أَمْرٍ﴾ را برای چه می آورند؟ می آورند که ببرند یا می آورند که به کسی بدهند؟! لابد خواهند گفت که می آورند تا به کسی بدهند، فرمود آن کس ما هستیم، کیست روی زمین!؟ روی زمین مهمان دار ملائکه در شب قدر کیست؟ این است که گاهی به صورت صدیقه کبری(سَلَامُ اللهِ عَلَيهَا) گفته می شود و گاهی هم به عنوان اینکه «نور واحد» هستند، فرمود اینها را می آورند به ما بدهند. این روایات را مرحوم کلینی(رِضوَانُ اللهِ عَلَيهِ) فرمود که با اینها احتجاج کنید که اینها می آیند، برای چه چیزی می آیند و به چه کسی می خواهند بدهند؟ چه کسی روی زمین است که مالک أرض است و به اذن خدا و مهمان دار فرشته هاست و همه امور را می گیرد؟ بنابراین قدری که آدم جلوتر برود ــ مَعَاذَ اللهِ ــ می گویند که اغراق شده یا غلو شده است، این طور نیست! ما اگر جریان عظمت الوهیت را بشناسیم، اینها در برابر آن

عظمت نامتناهی قابل قبول است. فرمود شما با لیله قدر استدلال کنید! در لیله قدر این است، اینها با آن «علیٌّ حکیم» در لیله قدر هر سال تجدید میثاق می کنند، وگرنه اینکه هست! (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)؛ اختصاصی به مسئله قرآن و آیات ندارد، بلکه مقدّرات همه همین طور است.

ص: ۴۹۸

تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره دُخان

(حم (۱) وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ (۲) إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهٍ مُبَارَکَهٍ إِنَّا کُنَّا مُنذِرِینَ (۳) فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ (۴) أَمْراً مِنْ عِندِنَا إِنَّا کُنَّا مُرْسِلِینَ (۵) رَحْمَهً مِن رَبِّکَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۶) رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا إِن کُنتُم مُوقِنِینَ (۷) لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ یُحْیِی وَ یُمِیتُ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبَائِکُمُ الأَوَّلِینَ (۸) بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِینٍ (۱۰) یَغْشَی النَّاسَ هذَا عَذَابٌ أَلِیمٌ (۱۱))

سوره مبارکه «دُخان» که با (حم) شروع می شود، مانند سایر «حوامیم» (۱) هفت گانه در مکه نازل شد و خطوط کلّی آنها هم اصول دین است و تأکید آنها بر مسئله وحی و نبوّت است. نظر شریف مرحوم شیخ طوسی در تبیان این است که «أقْوَی الْوُجُوه» (۲) این است که (حم) برای این سوره اسم است؛ در حالی که این سوره به نام سوره «دُخان» معروف است. مستحضرید که اکثر اسمای سُوَر از باب «عَلَم بالغَلَبَه» است؛ البته سوره هایی هم که در نصوص و روایات اسم آنها آمده است؛ مثل «فَاتِحَهِ الْکِتَاب» و «یس» و مانند آن حساب جدایی دارند؛ اما سایر سُور از باب «عَلَم بالغَلَبَه» است؛ لذا شما تفسیرهایی که برای قبل از هزار سال یا هزار سال است، می بینید که دارند: «مِن السُّوَره الَّتی یُذْکَرُ فِیهَا الْبَقَره» (۳) نه «فِی سُورَه الْبَقَره». حرف هایی که مرحوم سید رضی دارد یا دیگران دارند، آنها می گفتند: «مِن السُّوَره الَّتی یُذْکَرُ فِیهَا الأنْعَام»، نه سوره «انعام»! بعد کم کم «عَلَم بالغَلَبَه» شد، وگرنه این همه معارف در سوره مبارکه «انعام» هست، این سوره به نام «انعام» نامیده بشود یا این سوره به نام «بقره» نامیده بشود، چنین وجه روشنی ندارد. بنابراین آن سوره هایی که در روایات آمده است مثل «لَا صَلَاهَ إِلَّا بِفَاتِحَهِ الْکِتَاب» (۴) یا سوره «یس» یا سوره هایی که در نصوص آمده است، آنها نام آن سوره است؛ اما سوره های دیگر اینها معمولاً «عَلَم بالغَلَبَه» است و کتاب های تفسیری سابق نمی گفتند «فِی السُّوَره الأنْعَام»، می گفتند «مِن السُّوَره الَّتی یُذْکَرُ فِیهَا الأنْعَام» یا «مِن السُّوَره الَّتی یُذْکَرُ فِیهَا الْبَقَره» که کم کم «عَلَم بالغَلَبَه» شد. فرمایش مرحوم شیخ طوسی در تبیان این است که «أقْوَی الْوُجُوه» درباره این حروف مقطعه ــ حوامیم ــ این است که اسم این سوره است، پس اگر این سوره به عنوان سوره «دُخان» نامیده شد، گرچه ممکن است یک سوره چند اسم داشته باشد، ولی ظاهراً از باب «عَلَم بالغَلَبَه» است.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۲۲۳.

۳- تفسیر التستری، سهل التستری، ص۲۵.

۴- نهج الحق و کشف الصدق، الحلّی، ص۴۲۴.

مطلب دیگر آن است که خدا به «کتاب مبین» سوگند یاد کرد که من این را در «لیله مبارکه» نازل کردم؛ آیاتی که درباره

نزول قرآن کریم است ـ همان طوری که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید ـ گاهی ماه نزول را مشخص کرد: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ)؛ [(۱)] گاهی اصل لیلهٔ پُر برکت را مشخص کرد، مثل همین سوره «دُخان» که فرمود: (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهٍ مُبَارَکَهٍ)؛ گاهی هم آن لیلهٔ مبارکه را مشخص می کند؛ مثل اینکه (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ)، [(۲)] هیچ کدام از این آیات در شب قدر نازل نشد؛ یعنی این سوره مبارکهٔ «دُخان» یا آن سوره مبارکهٔ «بقره» که «بقره» در مدینه نازل شد و این در مکه نازل شد، هیچ کدام از اینها در شب قدر نازل نشدند؛ ولی در همه اینها هست که ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم، معلوم می شود نزولی هست که در شب قدر واقع شده و با این تفصیل هم می تواند هماهنگ باشد. اگر همه اینها در شب قدر نازل شده بود، دیگر توجیهی نمی خواست؛ اما این سوره ها در شب قدر نازل نشد، ولی این آیات می فرمایند که خدا قرآن را در شب قدر نازل کرده است. معلوم می شود یک نزول است که مربوط به شب قدر است و یک نزول است که در طی این ۲۳ سال است.

بیان نورانی امام سجاد(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) در این دعای پایانی قرآن کریم را ملاحظه بفرمایید؛ دعای ۴۲ صحیفهٔ سجادیه مربوط به دعای ختم قرآن است که بسیاری از مطالب عمیق مخصوصاً هنگام مرگ، فرشته چگونه ظاهر می شود، از کجا ظاهر می شود، چگونه «مِنْ ورَاء الغَیْبِ» از حجاب غیب ظهور می کند، اینها در همین دعای ۴۲ هست. در دعای ۴۲ که مربوط به ختم قرآن است، این جمله های نورانی آمده: «اللَّهُمَّ إِنَّکَ أَنْزَلْتَهُ عَلَی نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ مُجْمَلًا وَ أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُکَمَّلًا وَ وَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّراً وَ فَضَّلْتَنَا عَلَی مَنْ جَهِلَ عِلْمَهُ وَ قَوَّیْتَنَا عَلَیْهِ لِتَرْفَعَنَا فَوْقَ مَنْ لَمْ یُطِقْ حَمْلَهُ»، این بیان نورانی نشان می دهد که قرآن به طور اجمال یک بار بر حضرت نازل شد و علم عجایب آن را ذات اقدس الهی الهام کرد، بعد مرحله تکمیل و تفصیل ارائه شد. اجمال هم همان طوری که در جلسه قبل ملاحظه فرمودید، اجمال قرآنی غیر از اجمالی است که در اصول مطرح است. در علم اصول ما به علمی می گوییم علم اجمالی که از یک علم تفصیلی و دو جهل تشکیل شده باشد. اگر ما علم داریم که قطره ای «بأحد الکأسین» اصابت کرده است، «هاهنا اُمورٌ ثلاثه»: یک علم تفصیلی داریم که اصل وقوع قطره دَم است، یک جهل داریم نسبت به این کاسهٔ دست راست و یک جهل هم داریم نسبت به کاسهٔ دست چپ، آن علم تفصیلی همراه با این دو جهل که کنار هم بیایند، می شود علم اجمالی که در اصول مطرح است. اما علم اجمالی که در بحث های تفسیری و علوم دیگر مطرح است، یک حقیقت بسیط نوری است که منشأ کثرت است؛ از باب تشبیه معقول به محسوس، به همین ملکهٔ اجتهاد صاحب جواهر و آن چهل جلد جواهر مثال زده شد؛ مرحوم صاحب جواهر یک ملکهٔ نوری اجتهای دارد به نام اجتهاد مطلق که از سنخ مفهوم و لفظ نیست، حقیقت نوری است: «الْعِلْمُ نُورٌ» [(۳)] که در قلب مطهّر اوست و از آن ملکهٔ اجتهادی است که این چهل جلد نشأت گرفته است و این ملکهٔ اجتهادی همان عصارهٔ چهل جلد است و بیگانه نیست، منتها آن می شود «مُجمل» و این چهل جلد می شود «مفصّل»؛ اما اجمالی که آن جا هست، از سنخ علم اجمالی اصول نیست و این جا هم که فرمود «مُجملاً» نازل کردید و بعد تکمیل کردید، این اجمال و تفصیل، اجمال و تکمیل، می تواند همان دفعی و تدریجی را برساند که یکجا تمام حقایق بر حضرت نازل شد، بعد به تفصیل در طی ۲۳ سال بیان شده است و این در صورتی است که لازمهٔ بعثت این نباشد که مقداری از قرآن نازل شده باشد. اگر تلازمی بین آغاز بعثت و نزول قرآن نباشد، در ۲۷ رجب به حضرت اعلام شده است ـ فرشته آمده است ـ که تو رسول هستی و برای او هم «بیّن» بود و هیچ تردیدی هم نبود، چون مثل روز برای حضرت روشن بود که رسالت برای اوست؛ اما اگر در آغاز بعثت، یعنی در همان ۲۷ رجب مقداری از آیات مثل اوایل سوره مبارکه «علق» نازل شده باشد، این هم قابل جمع است، چون کلّ سوره «علق» در اوّل

بعثت نازل نشد، همین چند آیه اول سوره «علق» نازل شده است؛ این چند آیه نازل شده، بعد در لیله مبارکه قدر همه قرآن اجمالاً به همین معنا برای حضرت روشن شد، بعد تفصیل آن سوره به سوره و آیه به آیه در طی ۲۳ سال آمده است؛ این تفصیل برای آن است که آیه یک شأن نزولی دارد، یک کسی سؤالی کرده و حضرت منتظر است که وحی نازل بشود تا تکلیف روشن بشود، مثل (يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا) (۴) و امثال آن. این بیان می تواند جمعی باشد بین این نحوه نزول دفعی و نزول تدریجی. پرسش: ... هر وقتی که سؤال می کنند باید پاسخ بدهد! پاسخ: اگر در همان جا نوشته باشد که هر چیزی فرصتی دارد و ما یک قضا و قدری داریم ، فرمود: (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، این (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) هم در همان متن قانون هست؛ فرمود که تفریق، تفصیل، تکمیل، و جداکردن ها را در طی این ۲۳ سال منتظر باش تا ما بگوییم: (لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ)، (۵) (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ) (۶) تا ما تفصیلاً بگوییم و به تو اعلام کنیم. پس خود همین حقیقت در آن متن اجمالی آمده، اگر همین حقیقت در آن متن اجمالی آمده، حضرت منتظر است تا (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) باشد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۲- قدر/سوره۹۷، آیه۱.

۳- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۶.

۴- مجادله/سوره۵۸، آیه۱.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۱۱۴.

۶- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

مطلب بعدی آن است که ما یک قضا داریم و یک قَدَر؛ قضای الهی یک اصل کلّی است؛ مثل (کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۱) این یک قضای الهی است؛ اما قَدَری داریم که مربوط به تک تک افراد در زمان و زمین است که (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَیَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ یَسْتَقْدِمُونَ)، (۲) این (کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۳) یک اصل کلّی است و شامل همه این قَدَرهاست، آن قَدَر و اندازه معین به تدریج نازل می شود که (فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ)، تفریق، تکمیل تفصیل و جدا کردن این است. در همان مرحله اجمال و اصل کلّی آمده است که تکمیل اینها، تفصیل اینها و تفریق اینها مربوط به زمان و زمین خاص است که هر وقت آمده تو اعلام بکن. ما قَدَری داریم که زید در چه زمانی می میرد که قابل تغییر هم هست و قضایی هم داریم که قابل تغییر نیست؛ قضایی که قابل تغییر نیست، این است که (کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)، کسی که نمیرد در عالَم نیست؛ اما برای زید مشخص شد که مثلاً فلان مقدار عمر دارد، اگر صله رحم کند و بهداشت را رعایت کند و اگر صله رحم نکند، صدقه ندهد و بهداشت را رعایت نکند و مانند آن عمر او کم می شود؛ ابهامی نزد خدا نیست، زیرا خدا می داند که زید به سوء اختیار خود بیراهه می رود، یا به حُسن اختیار خود در راه است، زید کدام راه را انتخاب می کند و پایان آن چیست «عِندَ الله» معلوم است؛ لذا (أَجَلٌ مُسَمّی عِندَهُ). پرسش: می گویند مثلاً معنای قَدَر این است که کسی پنجاه سال عمر کرده و قضا یعنی پنجاه سال تمام شده است؟ پاسخ: نه، هر دو که یکی شد! قضا یک امر کلّی است که تغییر پذیر نیست، فرمود: (کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) این قضای الهی است و این اصل کلّی است؛ اما قَدَر که (إِنَّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۴) (کُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ) (۵) این گونه از آیات نشان می دهد که هر کسی اندازه ای دارد! منتها یک اجل مَقضی دارد، یک اجل قَدَری دارد و یک اجل مسمّی؛ اجلی که قَدَر هست، یعنی برای فلان شخص فلان مقدار هست، اگر رعایت بهداشت و صدقه و صله رحم را بکند و اگر اینها را رعایت نکند عمر کمتری دارد؛ اما ابهام در عالَم نیست، خدا می داند این شخص به حُسن اختیار خود راه صحیح را می رود و عمر طولانی دارد یا فلان شخص به سوء اختیار خود راه صحیح را نمی رود و عمر کمتری دارد؛ لذا فرمود: (وَ أَجَلٌ مُسَمّی عِندَهُ)، آن جا هیچ ابهامی در کار نیست! پس یک قضا هست، یک قَدَر هست، یک دو راهه بودن هست، یک اختیار هست و سرانجام چه می شود را هم خدا می داند؛ اینکه می گویند گاهی «بداء» (۶) هست و گاهی «بداء» نیست، باید در همین محدوده ها ترجمه بشود. در جریان قرآن هم همین طور است؛ قرآن قضایی دارد و قَدَری؛ قضای قرآن همان علم اجمالی، علم لدنّی و علم کلّی است به همه این قرآن و قَدَری هم دارد که (فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ)، در همان قضا هم تثبیت شده است که تا فلان فرصت نرسد و باز نشود شما اعلام نکنید؛ این است که وجود مبارک حضرت منتظر است که وحی بیاید، جواب آن سؤال از «روح» (۷) یا سؤال از «أهلّه» (۸) را دریافت بکند و بعد به جامعه ابلاغ بکند. (وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ)؛ به همین «کتاب مُبین» قَسَم خورده است که ما آن را در «لیله مبارکه» نازل کردیم. پرسش: آیا نمی شود این «کتاب مُبین» را فقط به سوره «دُخان» اشاعه بدهیم؟ چون پیامبر ۲۲ شب قدر داشته است؟ پاسخ: بله، آنها قَدَرهای متفرّع بر این بودند، (وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ) ظاهرش «الف و لام» آن «الف و لام» عهد ذکر و ذهن و مانند اینهاست؛ یعنی همین قرآن کریم. پرسش: ... این کتاب و این نوشته است؟ پاسخ: بله، غرض این است که این قرآن به صورت «کتاب مبین» مورد سوگند است. پرسش: بعد از پیامبر این کتاب که جمع نبوده است؟ پاسخ: نه، کتاب جمع بود؛ منتها یکجا نبوده! یعنی تمام سُوَر و آیات همه مشخص بود، منتها ی جا صحافی نشده بود. پرسش: این (إِنَّا أَنْزَلْنَاه) سوره «دُخان» اشاره دارد که یکی از شب های قدر؟ پاسخ: در حالی که این چنین نیست که مثلاً این در شب قدر نازل شده باشد یا آن بخش سوره مبارکه «بقره» در شب قدر نازل شده باشد؛ همه اینها باید در شب قدر نازل شده باشد، در حالی که این چنین نیست! پرسش: کدام شب قدر بوده است؟ پاسخ: ۲۲ بار که قرآن نازل نشد! همه اینها هم که در شب قدر نازل نشدند؛ مثلاً این یکی در مکه و در شب قدر نازل شده

باشـد یا آن یکی در مدینه نازل شده باشد. اینها می فرمایند که کل قرآن را ما در شب قدر نازل کردیم، اگر اینها در شب قدر نازل شده باشد، اینها که دربارهٔ خصوص این آیه ندارد، بلکه دربارهٔ کل «کتاب مبین» دارد؛ دارد که «کتاب مبین» در شب قـدر نـازل شـد، در حالی که «کتاب مبین» در طی ۲۳ سـال نـازل شـد. برخی ها گفتنـد که این «کتاب مبین» مطلق کتاب های آسمانی است، از کتابی که بر وجود مبارک نوح بود تا وجود مبارک عیسی؛ البته اثبات آن آسان نیست.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۳۴.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۴- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۵- الرعد/سوره۱۳، آیه۸.

۶- نشریه معرفت، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ج۱۷۳، ص۱۰.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۸- بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

اما این مطلبی که در بحث قبل گفته شد که قَسم خدا به «بیّنه» است، نه در قبال «بیّنه»، با خود همین آیات روشن می شود؛ یعنی خدا وقتی به چیزی قَسم می خورد، سوگند خدا در مقابل «بیّنه» نیست، بلکه به خود «بیّنه» است! قَسَم ها در مَحاکم قضایی مقابل «بیّنه» است که «الْبَیِّنَهُ عَلَی الْمُدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَر» (۱) یا «عَلَی الْمُنْکِر»، (۲) اما خدا که قَسم می خورد به خود «بیّنه» قَسم می خورد؛ لذا وقتی به خود قرآن شما مراجعه بکنید، می بینید ثابت می کند که قرآن در «لیله قدر» نازل شده است، در این قَسم می فرماید که قَسم به قرآن که ما آن را در «لیله قدر» نازل کردیم! وقتی به خود قرآن مراجعه می کنیم می بینیم که شفّاف سه طایفه از آیات است که وقتی کنار هم بگذاریم، روشن می شود که قرآن در «لیله قدر» نازل شده است؛ یک طایفه در سوره مبارکه «بقره» است که فرمود: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ)، یک طایفه همین سوره مبارکه «دُخان» است که دارد: (فِی لَیْلَهٍ مُبَارَکَهٍ)، یک طایفه همان سوره مبارکه «قدر» است که (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ). خود قرآن دلیل است بر اینکه در لیله قدر نازل شده است، آن وقت خدا به این دلیل قَسم می خورد و می گوید به این قرآن قَسم ما آن را در لیله قدر نازل کردیم، وقتی به خود قرآن مراجعه می کنیم می بینیم که برابر این سه طایفه قرآن در لیله قدر نازل شده است. حرفی که فخر رازی (۳) نقل کردند، احتمال اینکه «کتاب مبین» سایر کتاب ها باشد ضعیف است؛ البته در روایات ما هست که همه یا غالب کتاب های انبیا(عَلَیهِمُ السَّلام) در ماه مبارک رمضان نازل شده است.

ص: ۵۰۳

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۲۴۴.

۲- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۲، ص۴۰.

۳- تفسیرالرازی اوالتفسیرالکبیرمفاتیح الغیب، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۵۱.

مطلب دیگر این است که ماه مبارک رمضان قبلاً هم بود، لیله قدر هم قبلاً هم بود، برای اینکه مقدرات الهی از زمان پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) به بعد که تنظیم نشده است، خدا به وسیله مأموران خود که مدبّرات امر هستند عالَم را دارد اداره می کند؛ قضایی دارد، قَدَری دارد، هر کسی عمری دارد، رزقی دارد، تلاش و کوششی دارد. این مقدّرات سالانه در لیله قدر مشخص می شد، این طور نیست که این جزء ره آوردهای اسلام باشد! قضای الهی همیشه بوده، قَدَر الهی همیشه بوده، مقدّرات همیشه بوده، حالا چه وقت و چگونه تنظیم می شد، ممکن است به وسیله آمدن حضرت عوض شده باشد؛ ولی اگر در زمانی یا زمینی برکت پیدا کرد و مبارک شد به اعتبار آن مُتزمّن و متمکّن است، چون خود بدنه زمان جزیی از این حرکت است و فخری برای جزیی از اجزا نیست، چه اینکه مکان هم همین طور است؛ اگر حادثه ای در زمانی رخ داد، یا موجودی در مکانی به سر بُرد، آن مکان می شود «بَلَد امین» که فرمود: (لَا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ) (۱) و وجود مبارک حضرت بود که آن سرزمین را منشأ برکت کرد، یا اگر به «لیله قدر» سوگند یاد می شود، به مناسبت آن نزول ملائکه است، به وسیله تفریق امر است و مخصوصاً در اسلام به وسیله نزول قرآن کریم است؛ اما ما بگوییم مثلاً «لیله قدر» قبلاً نبود، مقدّرات الهی که بود! قضای الهی که بود! قَدَر الهی که بود! در یک وقت سرانجام آن قضا به قَدَر تبدیل می شد. اثبات اینکه ما قبلاً «لیله قدر» نداشتیم کار آسانی نیست. در قبلِ «لیله قدر» بود، ولی عظمت «لیله قدر» به این است که خدای سبحان این مقدّرات را در آن زمان به قدْر می رساند و تفریق می کند: (فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ)، در این فرصت مناسب قرآن نازل شده؛ مثل اینکه سرزمین مکه قبل از وجود مبارک حضرت برکتی داشت، چون خلیل حق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) آمده و کعبه ای را ساخته و خصیصه ای برای این سرزمین پیدا شد، بعد وجود مبارک حضرت از همین سرزمین ظهور کرد، قرآن در همین سرزمین به عنوان زمین وحی نازل شد و مانند آن. بنابراین «لیله قدر» ظاهراً قبلاً بود و برکاتی هم داشت. پرسش: پس چرا می فرمایند: (لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)؟ (۲) پاسخ: بله، از این به بعد عظیم شد، این «لیله قدر» همان لیله مبارکه بود، خصوصیتی که در اثر نزول قرآن کریم برای اسلام پیدا شد، از این به بعد خصیصه های برتری پیدا کرد؛ مثل اینکه سرزمین مکه خصوصیتی داشت؛ اما با آمدنِ اسلام این خصوصیت ویژه را پیدا کرد که در تمام کره زمین، هیچ سرزمینی مثل مکه نیست. در سرزمین دیگر در طول ایام سال هر کس بخواهد برود آزاد است؛ ولی در این سرزمین هر کسی بخواهد برود باید احرام ببندد و برود؛ اینها جزء خصیصه هایی است که بعد از اسلام آمده است. بله، به وسیله قرآن کریم و نورانیت حضرت و اهل بیت این خصیصه را ممکن است داشته باشد؛ ولی در هر حال قضا بوده، قَدَر بوده، تقدیر امور و تدبیر امور بوده است و در شبی یا روزی در طی سال، این امور تقدیر می شد، این (فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ) نمی تواند خصیصه اسلام باشد. قبلاً جوامع بشری را خدا چگونه اداره می کرد؟ این قضا که بود، این قدر که بود، این مقدّرات که بود، این مدبّرات که بودند، به هر حال بشر را ذات اقدس الهی با راهنمایی که می کرد، به وسیله انبیا هدایت می کرد. پرسش: نزول دفعی یک بار اتفاق افتاد یا؟ پاسخ: نزول دفعی یک بار اتفاق می افتد، منتها حضرت؛ گاهی به معراج می رود (دَنَا فَتَدَلَّی) (۳) که آن جا می بیند و گاهی در «لیله قدر» حادثه ای پیش می آید، قدر متیقّن آن یک بار هست؛ حالا ممکن است که بیش از یک بار باشد، ما دلیلی بر انحصار نداریم؛ ولی این مقدار هست که در معراج یک بار بود و در نزول قرآن کریم یک بار، پس این دو بار هست، اما دلیلی بر نفی نداریم که تکرار شده باشد. (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبَارَکَةٍ)، شاید ده ــ بیست روایت ذیل همین آیه آمده که ملاحظه بفرمایید. روایتی از وجود مبارک امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) آمده، آنها را به همین بیان تطبیق فرمودند که «لیله مبارکه» همان «لیله قدر» است. (۴) آن که در تفسیر علی بن ابراهیم هست و برخی از روات جمع کردند که در «لیله قدر» قرآن از مقام عالی خود به «الْبَیْتُ الْمَعْمُور» آمده است و در طی ۲۳ سال بر حضرت نازل شد. (۵) این

ممکن است یکی از محتملات باشد، ولی در آیاتی که دارد ما قرآن را نازل کردیم، تعلیل می کند که (كُنَّا مُنزِلِينَ)؛ (۶) ما برای «تبشیر» و «إنذار» نازل کردیم. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، قرآن اگر در «لیله قدر» در «الْبَيْتُ الْمَعْمُور» نازل شده باشد، آن نمی تواند مُبشّر باشد، نمی تواند مُنذر باشد، نمی تواند هادی باشد؛ پس نزولی هست که «إنذار» و «تبشیر» و «هدایت» را به همراه دارد، مگر اینکه ما بگوییم در «لیله قدر» در مسیر نزول به «الْبَيْتُ الْمَعْمُور» آمده و از آن جا به قلب حضرت نازل شده است، این قابل فهم هست. پرسش: اگر نزول دفعی قبل از بعثت واقع شده باشد بُعدی دارد؟ پاسخ: بله بُعد دارد، قبل از بعثت بر چه کسی نازل شده؟ پرسش: بر پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)؟ پاسخ: بر پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) بعد از بعثت بود، خودِ آمدن قرآن بعثت است، وحی بر پیغمبر نازل می شود. منظور آن است که احتمال نازل شدن قرآن به «الْبَيْتُ الْمَعْمُور»، ممکن است که در بین راه آن جا نازل شده باشد، بله آن جا هیچ استبعادی ندارد؛ ولی آن جا نازل شده باشد، مانده باشد و طی ۲۳ آمده باشد، این با این آیاتی که دارد ما قرآن را نازل کردیم، ما مُنذریم و ما مُبشّریم با آنها هماهنگ نیست. قرآنی که در «الْبَيْتُ الْمَعْمُور» می ماند، «إنذار» و «تبشیر»ی ندارد و اما قرآنی که از آن جا عبور می کند، بله می تواند. مستحضرید که ذات اقدس الهی فرمود من قرآن را با اسکورت ویژه فرستادم! یعنی از آن مبدأ عالی تا قلب مطهّر حضرت دو طرف آن مصون بود، فرمود: (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ)، (۷) تمام فرشتگان که «کریم»، «بارّ» و «معصوم» هستند، به دست اینها من دادم تا بیاورند، آن وقت (فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً * لِيَعْلَمَ أَن قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ)؛ (۸) فرمود من اسکورت و حافظ در جلو، دنبال، طرف راست و طرف چپ قرار دادم که شیطنت به هیچ وجه نفوذ نکند! شیطان، ابلیس در هر مرحله ای که باشد و بخواهد با فرشته ها تماس بگیرد، چیزی را کم کند و چیزی را زیاد بکند این ممکن نیست، فرمود: (يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً)؛ ما رصد، کمین، محافظ، نگهبان و نگهدار فرستادیم، چه در جلو و چه در دنبال، (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ)؛ نه اینها کم و زیاد می کنند و نه بیگانه می تواند نفوذ بکند، چون مستحضرید که اگر ابلیس در مقام بالا حضور نداشته باشد، در مقامات پایین تر با فرشته ها می تواند مطالب را کم و زیاد کند، فرمود این را در محفظه امن فرستادیم: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ). (۹) بنابراین، این روایت که دارد قرآن در «لیله قدر» به «الْبَيْتُ الْمَعْمُور» نازل شد، بعد در طی ۲۳ سال تدریجاً نازل شد، این با درک فعلی ما هماهنگ نیست و علم آن به اهل آن برمی گردد، برای اینکه در کنار آن آمده است ما قرآن را برای «إنذار» و «تعلیم» و «هدایت» و «تبشیر» نازل کردیم، قرآنی که می آید تا «الْبَيْتُ الْمَعْمُور» می ماند، چگونه می تواند عامل «إنذار» و «تبشیر» برای جامعه باشد؟ پرسش: ... در «الْبَيْتُ الْمَعْمُور» به پیامبر نازل شده باشد. پاسخ: اگر این باشد که با روایت هماهنگ نیست. اگر این باشد درست است؛ ولی در روایت دارد که ــ این روایتی که تفسیر علی بن ابراهیم قمی است ــ این در «لیله قدر» به «الْبَيْتُ الْمَعْمُور» آمد، آن وقت در طی ۲۳ سال برای حضرت نازل شده است. پرسش: نزول دفعی هم در قالب لفظی بود؟ پاسخ: چرا! آن جا ممکن است؛ منتها علم کلّی حضرت ــ کلّی سِعی نه کلّی مفهومی ــ به همه تعلق گرفته باشد، آن ممکن است؛ ولی بهترین مثال همان مثال اجتهاد است و کتاب هایی که نوشته می شود، آن جا ملکه علمی و ملکه نوری است، تفصیلی در کار نیست. این بیان نورانی امام سجاد در دعای ختم قرآن که فرمود: «أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مُجْمَلًا»، بعد «أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُكَمَّلًا»، بعد «وَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّراً»، این تفصیل و تکمیل بعد از آن اجمال است؛ یک نحوه اجمال، یعنی بساطت، نه اجمالی که با ابهام همراه باشد که در اصول اجمال ما با ابهام و شک همراه است، این جا اجمال یعنی بساطت، فرمود: «أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مُجْمَلًا وَ أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُكَمَّلًا وَ وَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّراً»، این تفصیل و این تکمیل بعد از آن اجمال به معنای بساطت است، بله آن اجمال به نحو بساطت همه اینها را به همراه دارد. پرسش: با توجه به اینکه بعضی از علما (۱۰) قائل هستند که

پیامبر قبل از بعثت نبیّ بود و بیان امام سجاد هم این است که «أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِيِّكَ»، سؤال پیش می آید که اگر این نزول ؟ پاسخ: نه، با همین نزول نبیّ شد! پرسش: قبل از بعثت؟ پاسخ: با همین نزول نبیّ شد! مثل اینکه می فرماید این نماینده مان را فرستادیم؛ یعنی با همین نام دارد او را نماینده می کند. در وضع گاهی این چنین است که می گوید شما نماینده من هستید و یک وقت هم می گوید که من نماینده می فرستم؛ یعنی با همین بیان این آقا را نماینده خود قرار می دهد. این جا با همین بیان، وجود مبارک حضرت را نبیّ قرار می دهد. فرمود: (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)؛ یعنی هر امر مُتقَن و متن بسته را ما در «لیله قدر» تفصیل می دهیم و جدا جدا می کنیم که می شود شب قَدْر و قَدَر، نه شبِ قضا؛ قضا براساس اصل کلّی نظیر (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) یک اصل کلّی است، اما چه کسی، در چه لحظه ای و به چه حالتی برسد، این می شود قَدَر که (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۱۱) (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۱۲) پس شب قَدْر، شب قَدَر است نه شب قضا؛ لذا فرمود در شبی که (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، در آن شب و «لیله مبارکه» این قرآن را نازل کردیم که مقدّرات به این سبک نازل می شود: (أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ رَحْمَةً مِن رَبِّكَ)؛ ما اصلاً برای رحمت همه این کارها را انجام دادیم، از طرف ما رحمت است! منتها آنچه شما دریافت می کنید، دو گونه است؛ ما غضب نمی فرستیم! آنچه از طرف ذات اقدس الهی است رحمت است که بعضی این رحمت را می گیرند؛ مثل نسیم که می وزد یا شمس که می تابد؛ اما در هر صورت هر کسی آنچه را که در درون خودش است را حاشا می کند. آن نسیمی که می آید رحمت است، اگر بر بوستان بوزد بوی خوش پیدا می شود و اگر بر «کَنیف» بوزد بوی بد پیدا می شود. آن نسیمی که می آید و آن بادی که می وزد رحمت است و نوری که می آید این است؛ اگر این نور به جای بد بتابد آن منظره زشت ظاهر می شود و به جای خوب بتابد منظره زیبا ظاهر می شود. فرمود آنچه از طرف ما می آید رحمت است: (رَحْمَةً مِن رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)؛ ما این کار را کردیم! هر حرفی را بزنید ما می شنویم، هر کاری که بکنید ما می دانیم؛ ولی این کتاب ما هم «نور» است، هم «مُبین» است، هم «تبیان» است، هم قصه سراست و هم سخنگو است. ببینید برای این «کتاب مُبین» این اسما را قائل شد؛ «کتاب مُبین» است که هم در این سوره آمده و هم در سوره قبلی؛ یعنی سوره «زخرف» (تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ) و هم در سوره دیگر هست؛ فرمود: این کتاب (يَقُصُّ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي)، (۱۳) این هم هست. (أَمْ أَنزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَاناً فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا)، این سلطان و سلطنت را برای کلام خودش نازل کرد، آیه ۳۵ سوره مبارکه «روم» این است: (أَمْ أَنزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَاناً فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ)؛ ما سلطانی فرستادیم که سخنگوی ما باشد؛ منتها این سخنگو را آن سخن شنو باید درک کند! در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه هست، اینکه فرمود قرآن «يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْض»، (۱۴) بعد فرمود: «فَاسْتَنْطِقُوه»؛ شما اگر توانستید سؤال بکنید، استنطاق کنید و از آن بپرسید، «وَ لَنْ يَنْطِق»؛ با شما که حرف نمی زند، «وَ لَكِنْ أُخْبِرُكُمْ عَنْه». (۱۵) ما سخن شنو هستیم و قرآن هم سخنگوی خداست. شما اگر گوش داشته باشید، بله می شنوید؛ ولی حرف او را ماها می شنویم! اینکه گفتند به اهل بیت مراجعه کنید، برای همین است که واقعاً اینها سخنگو هستند! بارها به عرض شما رسید که تنها فهم قرآن به این ظواهرِ کلمات نیست. آن کسی که می شنود می فهمد که گوینده چطور گفته و جبرئیل چطور آمده حرف زده است! یک وقت است که جبرئیل از طرف ذات اقدس الهی می گوید بکن! از اینکه بگوید بکن، یعنی می توانی انجام بدهی یک کار متوسط است، اما یک وقت با تاکید می گوید بکن! یعنی حتماً باید انجام بدهی. جبرئیل چطور گفته و چطور رسانده؟ حضرت فرمود ماها می فهمیم که او چه گفته است: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ». (۱۶) گاهی آدم لفظی را می بینند، بعد گیر می کنند که معنای آن چیست؟ وقتی به روایت مراجعه می کند، معلوم می شود که معنا این است. آن کسی که در مجلس مخاطبه هست، حرف جبرئیل را دارد می شنود، او تُنِ صدا را می شنود و نحوه صدا را می شنود که آیا او با غضب گفته است، به جدّیت گفته یا

به آرامش گفته، می فهمد که این وجوب است یا استحباب؛ لذا به قُتاده فرمود که شما یک حرف قرآن را نمی توانید بفهمید! پرسش: ... در جواهر بود را نقل کردید؟ پاسخ: بله، «کُلُّهُم نورٌ واحِد» (۱۷) هستند و از آن جا خبر دارند! ما اینها را که در زمین نمی شناسیم، فرمود اینها «کُلُّهُم نورٌ واحِد». پرسش: ... آن صدایِ ؟ پاسخ: بله دارند. پرسش: در فضا که پراکنده شده باز دارند؟ پاسخ: نه پراکنده نیست، صدا نیست که موج بگیرد، آن جای دیگر است. مرحوم مفید هم در أمالی نقل می کند و هم کتاب دیگر که بعد از رحلت وجود مبارک امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) یک وَفد و هیأتی به نمایندگی حفص ـ ظاهراً حفص بود ـ که او نماینده این وَفد بود، خدمت امام صادق مشرّف شدند برای عرض تسلیت؛ البته اینها هنوز امام صادق را نمی شناختند، فکر می کردند که پسر رسمی وجود مبارک امام باقر هست، لابد سِمَتی دارد یا شنیدند که مثلًا امامتی دارد. این وَفد آمدند برای عرض تسلیت، نماینده این وَفد خدمت امام صادق مشرّف شد و عرض تسلیت کرد و گفت: ما کسی را از دست دادیم، وقتی می گفت پیغمبر چنین فرمود، ما دیگر سؤال نمی کردیم تو که نبودی تا پیغمبر را ببینی! ما چنین کسی را از دست دادیم! چون هیچ شیعه ای از حضرت سؤال نمی کرد که شما در زمان پیغمبر که نبودی، براساس آن علم غیبی که داشت همه باور می کردند. این شخص به امام صادق عرض کرد که ما کسی را از دست دادیم که وقتی حضرت می فرمود: «قَالَ رَسُولُ اللهِ(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)» همه ما با جان و دل می پذیرفتیم و هیچ کس نمی گفت آقا شما که آن وقت نبودی! وجود مبارک امام صادق دید که او به یک تذکره و تنبیهی احتیاج دارد، مقداری تأمّل کرد، بعد سر برداشت و فرمود: «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ مِنْ عِبَادِی مَنْ یَتَصَدَّقُ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَأُرَبِّیهَا لَهُ فِیهَا کَمَا یُرَبِّی أَحَدُکُمْ فَلُوَّه»؛ (۱۸) فرمود خدا چنین فرمود که اگر یکی از شما صدقه بدهید، خدا این صدقه را می پروراند، همان طور که شما برّه و بچه آهو را می پرورانید و بزرگ می کنید. این شخص بجا آمد، بعد از حضرت اجازه خواست و رفت و به همراهان خود گفت که ما کسی را از دست دادیم که اگر می گفت پیغمبر چنین فرمود کسی حق نداشت سؤال بکند و اصلاً سؤال نمی کرد! الآن کسی به جای او نشست که وقتی می گوید خدا چنین فرمود، هیچ کسی حق ندارد از او سؤال بکند! این می شود امام صادق! امام یعنی این!

۱- بلد/سوره۹۰، آیه۱ و ۲.

۲- قدر/سوره۹۷، آیه۳.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۱۵۸.

۵- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۲۹۰.

۶- یس/سوره۳۶، آیه۲۸.

۷- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵ و ۱۶.

۸- جن/سوره۷۲، آیه۲۷ و ۲۸.

۹- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۱۰- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۸، ص۲۷۷.

۱۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۸.

۱۲- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

۱۳- نمل/سوره۲۷، آیه۷۶.

۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۲۸۷.

۱۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۱۷.

۱۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲.

۱۷- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۹۳.

۱۸- الامالی، الشیخ المفید، ص۳۵۴.

«الیوم» همین کار برای حضرت هم هست! نباید گفت شما که نبودید، درست است که اینها به وسیله پیغمبر این احکام را می شنوند، اما این «کُلُّهُم نورٌ واحِد» طور دیگر است! حضرت «بالصراحه» به قتاده فرمود که شما یک حرف از قرآن ارث نبردی! فرمود: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ»، با ما حرف زدند! ما با هم در خدمت پیغمبر بودیم _ از آن جایی که نور واحد هستند _ ما می فهمیم که این جا منظور این آیه چیست؟ کسی که واقعاً حرف را می فهمد و مخاطب هست، او می داند که گوینده چطور گفته است؟ گوینده یک وقت می تواند به صورت استفهامی بگوید، گاهی به صورت تجویزی بگوید، گاهی به صورت تحلیلی بگوید و گاهی هم به صورت تحکیمی بگوید؛ همین کلمه بکن! که مثال زده شد، همین طور است؛ از این جهت اینها کاملاً می فهمند که این آیه چه می خواهد بگوید؛ لذا در همین دعای نورانی امام سجاد(سَلَامُ اللهِ عَلَيهِ) است که «وَ وَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّراً»؛ ما وارث این هستیم! در همین بیانات نورانی حضرت در نهج البلاغه هست که با شما حرف نمی زند! (۱) با اینکه قرآن حجّت ماست و ما هم موظف هستیم که به قرآن مراجعه بکنیم، همه اخبار را به ما گفتند _ خبر دو طایفه است و هر دو طایفه را مرحوم کلینی نقل کرد _ روایت چه معارض داشته باشد و چه معارض نداشته باشد، اوّل باید بر «کتاب الله» عرضه بشود. (۲)

حضرت فرمود به نام ما دروغ جعل می کنند، ولی به نام قرآن کسی دروغ جعل نمی کند! هر چه که از ما نقل شده است، اولین وظیفه شما این است که بر قرآن عرضه کنید. شما باید دو کار کنید: یک، کلّ قرآن را باید بفهمید! این جا بنویسید، دست به آن نزنید و به آن عمل نکنید؛ این به تنهایی حجّت نیست. دو، فهمیده و فقیهانه خدمت روایات برسید و روایات را ارزیابی بکنید، سه: این روایت فهمیده را خدمت قرآن ببرید، اگر توانستید و آن عُرضه را داشتید که روایات را بر اوّل تا آخر قرآن عَرضه کنید و ببینید مخالف با هیچ آیه ای نیست، چهار و پنج از آن به بعد می شود حجّت. تفسیر هم همین طور است! حضرت فرمود به نام ما دروغ زیاد جعل می کنند. مرحوم مجلسی را خدا غریق رحمت کند! فرمود این روایت که دارد «قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكَذَّابَةُ وَ سَتَكْثُرُ»، (۳) این دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر دروغ جعل کردند، (۴) برای اینکه این روایت صادر شده یا صادر نشده، اگر صادر نشده همین روایت دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر حدیث جعل کردند، چون این روایت به نام پیغمبر صادر شده است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكَذَّابَةُ وَ سَتَكْثُرُ» و اگر این روایت از پیغمبر صادر شده باشد، پس یقیناً به نام پیغمبر روایت جعل می کنند؛ لذا دو طایفه از نصوص را مرحوم کلینی نقل کرد: طایفه ای که روایت معارض ندارد و طایفه ای دیگر همان است که در کتاب های اصول ملاحظه کردید که نصوص علاجیه است. روایت چه معارض داشته باشد و چه معارض نداشته باشد، وقتی معتبر است که بر قرآن عرضه شود. پس یک محدّث باید اوّل تا آخر قرآن در دست او باشد، بعد روایت را عرضه بکند، اگر مخالف نبود می شود حجّت، مخالفت هم مخالفت تباینی است، بعد می تواند این روایتی که حالا حجّت شد را مخصّص قرار بدهد، مقرّر قرار بده، قرینه قرار بده، تخصیص عمومات، تقیید مطلقات و قرینه برای «ذی القرینه»، چون مباین قرآن که نیست، می تواند مخصّص یا مقیّد آن باشد. غرض این است که این ذوات قدسی یکجا باهم بودند، چون باهم بودند؛ لذا فرمود ماها می شنویم و می دانیم که مثلاً این آیه چه چیزی را می خواهد بگوید.

۱- پژوهش های قرآنی، دفترتبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج۳۴، ص۱۰.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۸.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۲۲۵.

۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۲۲۵.

تفسیر آیات ۱ تا ۱۵ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۵ سوره دُخان

(حم (۱) وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ (۳) فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (۴) أَمْراً مِنْ عِندِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (۵) رَحْمَةً مِن رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶) رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِن كُنتُم مُوقِنِينَ (۷) لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الأَوَّلِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵))

ص: ۵۰۷

سوره مباركه «دخان» همان طوری که ملاحظه فرمودید یکی از «حوامیم» هفت گانه (۱) است که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن هم همان طوری که ملاحظه فرمودید اصول دین است و صدر این «حَوامِیم سَبعه» درباره نزول قرآن و اهمیت قرآن و وحی است. تاکنون روشن شد که برای قرآن کریم یک صدر و ذیلی است؛ این «حَبل متین» بالای آن «علیٌّ حکیم» است و پایین آن «عربیٌّ مبین» که در سوره مبارکه «زخرف» آیه سه به بعد این طور فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ٭ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)، این «حَبل متین» که آویخته شد به زمین نه انداخته، بالای آن «علیٌّ حکیم» است و ذیل آن «عربیٌّ مبین» و از بالا تا پایین هم محفوظ هست، برای اینکه (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ ٭ كِرَامٍ بَرَرَةٍ) (۲) نازل شده است و از هر طرف هم اسکورت شد که (فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ) (۳) تا (لِيَعْلَمَ أَن قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ)، (۴) بنابراین، این «حَبل» آویخته، بالای آن «علیٌّ حکیم» است و پایین آن «عربیٌّ مبین» است که به دست (كِرَامٍ بَرَرَةٍ)، این مراحل میانی به پایین آن رسیده و بالای آن که نیازی به صیانت و حراست نداشت، (يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ) نیست؛ یعنی آن جا جایی است که مُخلَصان فقط راه دارند و شیطان به هیچ وجه راه ندارد و این مراحل میانی و پایین که ممکن است شیطنت راه پیدا کند رصد شده است، این برای خود «حَبل متین» بود.

ص: ۵۰۸

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- عبس/سوره ۸۰، آیه۱۵ و ۱۶.

۳- جن/سوره ۷۲، آیه۲۷.

۴- جن/سوره ۷۲، آیه۲۸.

دربـاره وجود مبارک حضـرت هم فرمود که تو هر دو مرحله را ادراک می کنی؛ هم (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأمِينُ عَلَى قَلْبِكَ)، (۱) هم (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (۲) که در سوره مبارکه «نمل» بحث شد؛ در سوره «نمل» آیه شـش این بود: (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ). پس وجود مبارک حضـرت یک صـعود دارد که قرآن را از «علیٍّ حکیم» فرا می گیرد ــ از «لدی الله» ــ و یک مرحله فرود و نزولی دارد که فرشتگان بر قلب مطهّر او نازل می شوند: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)، پس این امور چهارگانه منسجم است.

می مانـد این مطلب که اگر حضـرت از «علیٍّ حکیم» برخـوردار بـود، از آن علم اجمـالی و متن کلّی برخوردار بود، چرا وقـتی مطلبی را از آن حضرت سؤال می کردند، منتظر نزول تدریجی بود؟ چرا منتظر بود که دوباره وحی بیاید؟ این مطلب پنجم، در برابر آن مطالب چهارگانه عهده دار این جواب است. وجود مبارک حضرت تحت ولایت خداست، گفت: (إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ). (۳) وقتی انسان تحت ولایت «الله» بود، هیـچ کاری را بدون اذن ولیّ انجام نمی دهد و آن ولیّ او که وجود مبارک حضـرت تحت ولایت اوست، همه کارها را هـدایت می کنـد، اذن می دهـد و آن حضـرت انجام می دهد. اگر در جلسات گذشته تشبیهی شد به ملکه اجتهاد صاحب جواهر، مستحضرید که تشبیه از جهتی مقرِّب است و ممکن است که از جهتی مقرِّب نباشد، همه خصوصیات «مشبَّهٌ به» را «مشبَّه» ندارد. در کسی که تحت ولایت ذات اقدس الهی است، بـدون اذن او اصـلاً کـار انجـام نمی دهـد و همه کارهـا بـا هـدایت و حمـایت ولّی او انجام می گیرد. آنچه در سوره مبارکه «انفـال» آمـده اسـت، بـه عنـوان تمثیـل است نه تعیین؛ یعنی این طـور نیست که (وَ مَـا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (۴) در خصوص آن «رَمی» این حدّ ظهور کرده باشد، بلکه جمیع شـئون حضرت همین طور است و خاصیت ولایت این است. پس در جریـان وحی که (وَ مَـا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلاّـ وَحْيٌ يُوحَى)، (۵) آن جا هم صـحیح است کسـی بگوید: «وَ مَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْتَ وَ لکِنَ الله نَطَقَ»، چون همه این بحث ها در فصل سوم است؛ فصل اوّل که مقام ذات است، منطقه ممنوعه است؛ فصـل دوم هم که صفات ذات است که عین ذات است، منطقه ممنوعه است و اَحدی حضور و ظهور ندارد؛ فصل سوم که ظهور حق اسـت و فعـل حـق است، محـور بحث است. در فصـل اوّل و دوم که هیـچ کس حضـور و ظهـور نـدارد، چـون حقیقت عینی و نامتناهی است، نه جزء پذیر است تا انسان بگوید من با بعضـی آشـنا شدم و بعضی را دیدم، نه إکتناه پذیر است، چون نامتناهی است. اینکه سـیدنا الاسـتاد امـام(رِضوانُ اللهِ عَلَيهِ) فرمود: آن منطقه نه مشـهود هیـچ پیغمبری است، نه معبود هیـچ پیغمبری و نه مقصود هیچ پیغمبری، برای آن است که حقیقت خارجی حقیقت بسـیط است، حقیقت بسـیط جزء ندارد تا کسـی بگوید من با گوشه ای از ذات آشنا شدم و کلّ آن هم که نامتناهی است، پس نه إکتناه پذیر است و نه تجزیه پذیر؛ اما ما مکلّف هستیم که با برهان آن را بشناسیم، زیرا راه برهان باز است! تمام براهین دقیق که بشر مکلّف است به آنها دسترسی پیدا کند راه باز است؛ هرگونه برهـان تامّی دلالت می کنـد بر اینکه یک حقیقت بسیط نامتناهی وجود دارد، ما به آن ایمان داریم و در برابر آن سر می سپاریم، این وظیفه مـاست؛ اما آن حقیقت به ذهن نمی آیـد! حتی این کلمه «الله» که مفهوم خاصـی دارد، این وقتی که به ذهن آمـده، این «اللهِ» به حمـل اوّلی است، وگرنه صورت ذهنیِ به حمـل شـایع است. این مفهوم نامتناهی که به ذهن می آیـد، این مفهوم به حمـل اوّلی نامتنـاهی است و به حمـل شـایع متنـاهی است، چون ده هـا مفهوم در ذهن ماست که این یکی از آن مفـاهیم ده گـانه مفهوم نامتنـاهی است؛ اگر این نامتناهی حقیقی بود که جا برای مفاهیم دیگر نمی گـذاشت! مثل اینکه «فرد»، این «فاء و راء و دال» فرد است به حمل اوّلی، ولی کلّی است به حمل شایع! شما می گویید زید فرد است، عمرو فرد است، بکر فرد است، هـذا فرد است، ذاک فرد است، ذلـک فرد است؛ در حمـل اوّلی این مفهوم، بـار خود را تحمـل می کنـد و اما حمل

شایع در کار نیست. اگر ما این اسمای ذات اقدس الهی را به ذهن می آوریم که بیش از این نه مقدور ماست و نه تحت تکلیف ما، ما این الفاظ را «بِمَا لَهُ مِنَ المَفاهِیم» باید برهانی کنیم می گوییم در خارج یک چنین حقیقتی هست؛ اما آن خارج را ببینیم مقدور نیست؛ حتی آنهایی که به مقام فنا می رسند، آنها هم کلّ ذات را مشاهده نمی کنند، چون در مقام فنا، فنا نابودی نیست، چون نابودی نقص است و فنا کمال؛ فنا به وحدت شهود برمی گردد، نه وحدت وجود! این شخص نه خود را می بیند و نه غیر خدا را، فقط خدا را مشاهده می کند، این مطلب اول؛ اما این شخص نابود نشده و هست، چون هست موجودی است محدود، این دو؛ هر موجود محدودی به اندازه خود شهود دارد، این سه؛ پس این شخصی که به مقام فنا رسید، چه ولیّ باشد و چه نبیّ، به اندازه خود خدا را می بیند، این چهار؛ خدا اندازه ندارد، پنج. پس او ظهور حق و فیض حق را می بیند، این شش. حتی کسی که به مقام فنا برسد، او را در مقام ذات راه نمی دهند. بنابراین فصل اوّل و فصل دوم منطقه ممنوعه است، می ماند مقام سوم که ظهور حق و تجلّیات حق است.

ص: ۵۰۹

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۶.

۴- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) برابر (إِنَّ وَلِيِّيَ اللّهُ الَّذِی نَزَّلَ الْكِتَابَ) (۱) تحت ولایت الهی است؛ وقتی تحت ولایت الهی بود، اگر بخواهد آن مُجمل را مفصّل کند و آن مُحکم را مفرّق کند، باید به اذن خدای سبحان باشد؛ این مثل صاحب جواهر نیست تا کسی بگوید حالا که ملکه اجتهاد را دارد پس معطّل چیست؟ او چون تحت ولایت «الله» است، تا سخن از (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمَى) نیاید یا «وَ مَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْتَ وَ لكِنَ الله نَطَقَ» نیاید، (وَ مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى) ظهور نمی کند، این هم مطلب پنجم.

بنابراین وجود مبارک حضرت در مقام «لدی اللّهی» (وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) را برابر سوره «نمل» دریافت می کند، (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) را برابر آیات فراوان دریافت می کند، می ماند مسئله بعثت و مسئله لیله قدر و مسئله شب ماه مبارک رمضان؛ در لیله قدر ــ إن شَاءَ الله ــ در اوّل سوره مبارکه «علق» یا «مزمّل» و مانند اینها خواهد آمد که آیا بعثت مستلزم نزول وحی است یا همان اعلام به رسالت کافی است که دو احتمال در بحث قبل گذشت، تفصیل آن باید ــ به خواست خدا ــ در سوره مبارکه «علق» بیاید که آیا اعلام بعثت و نبوّت به این است که آیاتی بر او نازل بشود یا همین که بگویند تو رسول هستی کافی است و او به مقام می رسد و وقتی به مقام رسالت رسید، مثلاً کم کم در ماه مبارک رمضانی که در پیش است آیات نازل می شود. سوره مبارکه «بقره» در مدینه نازل شد، چه اینکه روزه گرفتن و فضیلت لیله قدر در مدینه نازل شد؛ در سوره «بقره» دارد که (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ)؛ (۲) در حالی که سالیان متمادی قبل از مدینه حضرت در مکه نبیّ شده بود، آیات فراوان و سُوَر فراوانی بر آن حضرت تلقّی شد؛ آن وقتی که این سُور فراوان نازل شده بود، ماه مبارک رمضان بود، چون (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً)، (۳) ماه مبارک رمضان را اسلام نیاورد، این دوازده ماه بود، آن چهار ماه که ماه حرام بود، بود؛ منتها اسلام توسعه داده، تضییق کرده و شرایطی را ذکر کرده است، وگرنه از ربیع تا ربیع، از جمادی تا جمادی یا از محرّم تا محرّم، اینها قبل از اسلام هم بود. آن وقتی که قرآن نازل شده بود، ماه مبارک رمضان به این معنا که ظرف روزه باشد نبود، یا لیله قدری که (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) (۴) نازل شده باشد نبود، البته شب بیست و سوم، شب بیست و یکم و شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بود؛ اما روزه نبود، فضایل اینها بعداً نازل شده است. در مدینه این آیه سوره مبارکه «بقره» آمد که (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ)، بعد در بخشی از آیات سُوَر مکی هم شب آن به نحو اجمال مشخص شد که لیله مبارکه است، بعد به نحو تفصیل هم مشخص شد که (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ). (۵) پس آن وقت ماه مبارک رمضان بود، اما نه ماه مبارک رمضانی که ظرف روزه باشد؛ لیله قدر بود؛ اما نه لیله قدری که (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) درباره آن نازل شده باشد؛ در این صحنه وجود مبارک حضرت از بالا تا پایین وحی را تلقّی می کند. حالاـ که حضرت تلقّی می کند، مجاز است بگوید یا نه؟ این براساس ولایتی است که ولیّ اوست، تا به او اجازه ندهد: (لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (۶) خواهد بود.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۳- توبه/سوره۹، آیه۳۶.

۴- قدر/سوره۹۷، آیه۳.

۵- قدر/سوره۹۷، آیه۱.

۶- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

در آن مراحل عالیه سخن از فرشته ها نیست، مراحل وسطی و مراحل نازله سخن از فرشته هاست که فرشته ها می آیند و نازل می کنند و تقدیم می کنند؛ البته اینکه فرشته ها می آیند، فرشته ها از این مراحل میانی سهمی دارند، اما از «أُمُّ الْکِتَاب» سهمی ندارند. پرسش: طبق آیه تطهیر حضرت(صَلَواتُ اللهِ عَلَیه) از زمانی که به دنیا آمدند عامل بودند ناقض نبودند؟ پاسخ: از آن جهت که اینها «اوّل مَا صَدَرَ الله» و «اوّل مَا خَلَقَ الله» (۱) می باشند، همه علوم را بَلَد هستند، لکن بحث های تفسیری باید هماهنگ باشد.

در جریان سوره مبارکه «فرقان» که فرمود ما این را به تدریج نازل کردیم: (کَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَکَ)، (۲) مستحضرید که تدریج، تفصیل و تفریق مادامی سِمَت تثبیت دارند که به «أُمُّ الْکِتَاب» وصل باشند، وگرنه اگر چیزی به «أُمُّ الْکِتَاب» وصل نباشد و از آن جا نیامده باشد خودش لرزان است، چه رسد به اینکه بتواند دل ها را تثبیت کند! اینکه در سوره مبارکه «فرقان» آمده که آنها می گویند: (لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً کَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ)؛ (۳) ما تثبیت می کنیم، از تدریج، از تفصیل و از تفریق تثبیت ساخته نیست؛ آن تفصیل، آن تفریق و آن تدریج وقتی کارساز است که به «أُمُّ الْکِتَاب» وصل باشد. وجود مبارک حضرت به استناد «أُمُّ الْکِتَاب» از ثبات قلب برخوردار بود و ثابت می شد: (کَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَکَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِیلًا)، بنابراین، این هیچ محذوری نداشت؛ نه تعدّد مرحله قرآن محذوری دارد، نه تعدّد دریافت پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) محذور دارد، نه تَرَبُّص و درنگ آن حضرت که اذن بگیرد تا آن اجمال را تفصیل کند، تا آن احکام را تفریق کند، بدون اذن خدای سبحان حرکت نمی کند تا بشود: (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ رَمَی) و «وَ مَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْتَ وَ لٰکِنَ الله نَطَقَ»، چون او به اذن ذات اقدس الهی زبانش را حرکت می دهد و اگر گفته شد که (إِنَّ صَلَاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیَایَ وَ مَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ) (۴) برای این است که تحت ولایت کلّیه ذات اقدس الهی است.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۴۴۰.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۳۲.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۳۲.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

اما مسئله گذشته درباره پایان سوره مبارکه «زخرف» که فرمود: (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ)؛ اگر برای خدا ولد باشد (فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) (۱) که قیاس استثنایی است یا نه؟ ــ حالا چون قبلاً گذشت، نمی شود برگشت ــ هم در سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۲) تفصیلاً بحث شد، هم در سایر مواردی که به این صورت قیاس استثنایی ذکر شده است. خدای سبحان فرمود ما این کار را کردیم تا (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)؛ (۳) براهینی که قرآن نازل می کند، باید برابر آن فطریات و بدیهیاتی باشد که خدای سبحان به بشر آموخت که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۴) چون بدیهیات و فطریات را هم خدای سبحان به بشر آموخت. پس باید با آن سرمایه هایی که خودِ خدا به بشر داد هماهنگ باشد. قیاس استثنایی با اثبات «مقدم» ممکن نیست که «نتیجه» بدهد، هر جا که «نتیجه» می دهد یا نقیض «تالی» است یا در «نتیجه» دست کاری می شود یا بعضی از لوازم «تالی» ذکر می شود که در جمع «نتیجه» بدهد، آن (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) هم هست. پرسش: وقتی خدا ما را با سرمایه خلق کرده است، با (مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) (۵) نمی سازد؟ پاسخ: چرا! سرمایه برای تجارت است؛ ما یک «سرمایه» داریم و یک «رِبح» داریم؛ اگر کسی از این سرمایه بهره صحیح بُرد (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ) (۶) و اگر از این سرمایه طَرفی نبست (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ)، (۷) چون سرمایه برای سود است! فرمود ما این سرمایه را به شما دادیم تا شما از این سرمایه کمک بگیرید، اگر این طور شد: (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ). چون می دانید که «بائر» یعنی «هالک»، بعضی ها که سرمایه ها را باختند از آنها تعبیر می کند که (وَ كُنتُمْ قَوْماً بُوراً)، (۸) این «بور» جمع «بائر» است؛ یعنی شما یک ملت «بائری» هستید و ملت «بائر» که میوه نمی دهد! کشاورزی نمی شود! سرزمین «بائر» یعنی سرزمین «هلاک»، (وَ كُنتُمْ قَوْماً بُوراً) «أی بائراً»، ملت «بائر» که میوه نخواهد داد! آن کشوری که «دائر» است میوه می دهد! فرمود ما به شما سرمایه دادیم، این سرمایه را به کار ببندید و تجارت کنید، اگر این سرمایه را به کار بستید و تجارت کردید (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ)، اما اگر به کار نبستید: (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ). ما چیزهایی را به شما یاد می دهیم که شما نمی توانید خودتان یاد بگیرید؛ ولی یک مقدار راه بیایید، به شما یاد می دهیم. پرسش: (مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) دیگر معنا ندارد، چون قبلاً سرمایه داده است! پاسخ: «سرمایه» غیر از «تجارت» و «رِبح» است؛ سرمایه را داد که با این سرمایه ما آماده باشیم و آن علم را فرا بگیریم، آدم اگر سرمایه نداشته باشد که نمی تواند یک چیز زائدی را بر سرمایه بیافزاید! این سرمایه زمینه برای آن تجارت است. یک بیان نورانی وجود مبارک حضرت امیر دارد که «الْفِقْهَ ثُمَ الْمَتْجَر»، (۹) این آیات قرآنی هم که دارد (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ) همین است و سوره مبارکه «صف» که در وسط آن ما را به تجارت دعوت می کند: (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ) (۱۰) همین است؛ این سرمایه را خدا به ما داد که ما با این سرمایه تجارت کنیم و زمینه فراهم بشود که: (عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) (۱۱) نصیب ما بشود. در این بخش فرمود که به «کتاب مبین» سوگند که این دو مرحله دارد. در بخشی از آیات خداوند قرآن را به عظمت ستود که (وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ)، (۱۲) چه اینکه قرآن را به حکمت هم ستود؛ این قرآن عظیم را به یک شخص عظیم می دهد، شخص عظیم هم وجود مبارک حضرت است که فرمود: (وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ)، (۱۳) این عظمت برای آن عظمت است؛ البته آن مقامی که وجود مبارک حضرت داشت، با آن مقام در دنیا ظهور نکرده است! یک بیان لطیفی مرحوم کلینی(رِضوَانُ اللهِ عَلَيهِ) در همین اصول کافی دارد که «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ»؛ (۱۴) وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) در تمام مدت عمر بابرکت خود با احدی به اندازه فکر خود حرف نزد! این را از وجود مبارک امام صادق نقل می کند: «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ». مرحوم صدرالمتألهین در شرح اصول کافی می گوید که اهل بیت مستثنا هستند، بعد از مرحوم صدرالمتألهین، مجلسی اوّل و بعد از مجلسی اوّل، مجلسی دوم(رِضوَانُ اللهِ عَلَيهِم أَجمَعِينَ) فرمودند که اهل بیت مستثنا هستند، با اینها به کُنه عقل خود

حرف می زد و بـا کُنه عقـل خود هم آنهـا می فهمیدنـد؛ ولی با دیگران هرگز با کُنه عقل خود حرف نمی زد؛ یعنی برای آنها قابل فهم نبود، چون «أُمُّ الْکِتَاب» را و «علیٌّ حکیم» را که هر کسـی نمی فهمد. پرسش: در امور عبادی که فصل سوم را در نظر نمی گیریم، فصـل اوّل و دوم را در نظر می گیریم؟ پاسـخ: بله، فصـل اول را بـا مفهـوم در نظر می گیریم، می گـوییم: (إِیَّاکَ نَعْبُدُ)، (۱۵) راه مفهوم بـاز است، برهـان صـدّیقین و براهین دقیق تـا انسـان فکر بکنـد «تا سـر رود به سـر رو تا پا به پا بپو»، راه مفهوم باز است. پرسـش: آن وجود خارجی را به انـدازه خودمان درك می کنیم؟ پاسـخ: کلمه خارجی، این «خاء و الف و راء و جیم» که می گوییم، این در خـارج به حمـل اوّلی است و در ذهن به حمـل شایع؛ یک جان کنـدنی می خواهـد تا انسان گوشه ای را بفهمـد! گوشه ای جلوه کرد که شد: (خَرَّ مُوسـی صَـعِقاً)؛ (۱۶) البته مـا مکلّف به آن نیستیم، مـا آنچه را که می فهمیم می پرستیم، ما دستمان در فلسفه و کلام به راه توحید باز است؛ براهین فراوانی داریم که او ازلی است، او ابدی است، او سرمـدی است، او شـریک نـدارد، برهان هم اقامه می کنیم و او را می پرستیم و بیش از این هم مقـدور ما نیست؛ اما این ازلی، ابدی و سـرمدی اینها همه مفاهیم هستند که به حمل اولی ازلی و ابدی و سرمدی هستند، وگرنه حادث ذهنی می باشند؛ امروز که من ذهنم باز شد و این را فهمیدم، این تازه به ذهن من آمده است؛ مثل اینکه کسـی در مورد کَندوی عسل، یاد می گیرد و می داند که عسل چیست، زنبور چیست، کَندو چیست، اینها را خوب یاد می گیرد، اما دهان او شیرین نخواهد شد! یک ذرّه را ذات اقدس الهی نشان داد موسی آن طور شد! ما با این خدا رابطه داریم! حرف او را می زنیم، همان را هم می پرستیم و همان را هم می خـواهیم؛ نه فعـل او را می پرسـتیم، نه وصف او را می پرسـتیم و نه اسم او را می پرسـتیم، او را و او را و او را و او را می پرستیم. پرسـش: این چه فردایی است با توجه به اینکه خداوند همه جا حاضـر است؟ پاسخ: این با مفهوم است! پرسش: ... آنچه در نزد حضـرت موسـی بود ؟ پاسخ: او مصداق واقعی است! این جا ما با مفهوم حرف می زنیم، مثل مفهوم عسل؛ مفهوم عسل که دهان کسـی را شـیرین نمی کنـد. الآن اینهایی که کَنـدو دارنـد، مکتب دارنـد و دانشـکده دارنـد که چگونه ما زنبور بپرورانیم، چگونه عسل تولیـد بکنیم و چگونه موم درست بکنیم استاد این رشـته هم می شوند، بعد می روند کندو درست می کننـد و عسل هم تولیـد می کننـد؛ اما دهان آنها شـیرین نمی شود! اگر کسـی بخواهد دهان او شـیرین بشود، یک جان کندنیماننـد جان کندنِ در کوه «طور» را می خواهد، مقداری جلوه کرد حضـرت موسـی به آن صورت شد و کوه هم به آن صورت شد. ما نه به آن مکلّف هستیم و نه مقدور ماست، ما به برهان مکلّف می باشـیم! آن قدر براهین حکما و متکلّمین برای ما اقامه کردنـد! حشـرشان بـا اولیای الهی! خود قرآن کریم اول تا آخر و آخر تا اول هم علم حصولی است، «عربیٌّ مبین» است؛ اما آن که مصداق خارجی باشد و با او انسان سر و کار داشته باشد، آن تحت تکلیف ماست، نه از ما خواستند و نه مقدور ماست! این است که سـیدنا الاسـتاد امام فرمود آن نه مقـدور هیـچ پیغمبری است، نه معبود هیـچ پیغمبری و نه مقصود هیـچ پیغمبری، برای اینکه برهان می گویـد او حقیقت نامتناهی است، یک؛ بسیط است، دو؛ شـما کجا می خواهیـد بروید؟ یک گوشه آن را می خواهیـد درك کنیـد؟ او که گوشه نـدارد. همه را می خواهیـد درك کنیـد؟ او که نامتناهی است. بله، این جا نشـستیم و بحث مفهـوم می کنیم، از مـا هم غیر از مفهـوم چیزی نمی خواهنـد، فرمـود: (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُـونَ) و مـا هم ــ إن شَـاءَ الله ــ همین راه را داریم می رویم؛ ولی برهان می گوید که فعل نه، اوصاف نه، صفات نه، خود موصوف و خود «مسمّی». پرسش: معدوم مگر به انـدازه خـودش علم حضـوری نـدارد؟ پاسـخ: آن مفهوم است که علم حضوری دارد، این علم حضوری مفهومی است و علم حصولی به لحاظ مصـداق خارجی است. ما آنچه را که داریم همان را درک می کنیم، این در فضای ذهن ماست. این «الله» به حمـل اوّلی «الله» است و به حمـل شـایع صورت ذهنی است؛ منتها ما می گوییم این از خارج حکایت می کنـد و هر چه هم که خـارج را نشـان می دهیم، این خـارج «خـاء و الف و راء و جیم» است؛ خـارج است به حمـل اوّلی و ذهن است به حمـل شایع،

بیش از این مقدور ما هم نیست و از ما هم نخواستند و همین هم توحید است! می گوییم احدی در عالَم همتای او نیست، او شریک ندارد، (لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ)؛ (۱۷) اما اگر کسی بخواهد با خود او تماس بگیرد راه بسته است؛ بله، با فیض او، با ظهورات او و با برکات او ممکن است که تماس بگیرد؛ اما خود او (یُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ). (۱۸) بنابراین اگر او گوشه ای و ذرّه ای بخواهد جلوه بکند، کل عالَم عوض می شود! چه در اینکه در قیامت همین طور است. وقتی این نظام سپهری می خواهد عوض بشود، گوشه ای از ظهورات حق تعالی ــ نه خود حق تعالی ــ که تجلّی کرد، (ثَقُلَتْ فِی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) (۱۹) کلّ عالَم عوض می شود.

ص: ۵۱۲

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۱.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

۶- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۶.

۸- فتح/سوره۴۸، آیه۱۲.

۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص ۱۵۰.

۱۰- صف/سوره۶۱، آیه۱۰.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۲۳۹.

۱۲- حجر/سوره۱۵، آیه۸۷.

۱۳- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

۱۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۲۳.

۱۵- فاتحه/سوره۱، آیه۵.

۱۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

۱۷- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

۱۸- آل عمران/سوره۳، آیه۲۸ و ۳۰.

۱۹- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۷.

به هر تقدیر در آن مرحله عالیه که وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است، طبق نقلی که مرحوم کلینی(رِضوَانُ اللهِ تَعَالَی عَلَیهِ) کرده که در اصول کافی، حضرت به اندازه فکر خود با احدی حرف نزد، نه اینکه او ـ مَعَاذَ الله ـ بُخلی داشت، او معلِّم بود: (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَهَ) (۱) بود، اما چه کسی بفهمد؟ پرسش: خودتان فرمودید که خداوند مسئول نیست، ما قدرت نداریم؟ پاسخ: بله الآن هم می گوییم ما قدرت نداریم. پرسش: همه جا باید باشد؟ پاسخ: نه همه جای زمینی و امثال آن، بلکه حضور ملکوتی دارد، نه ـ مَعَاذَ الله ـ حضور مادی! نگاه کنید: (اَللَّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) است، (مَثَلُ نُورِهِ)، (۲) نه «مَثَلُهُ»؛ یعنی مَثَل نور خدا این است، او یک ظهور دارد که یک مرحله است، مَثَلِ ظهور حق این است تازه، نه مَثلِ نور او، چه رسد به خود او! فرمود: (لِلَّهِ الْمَثَلُ الأَعْلَی)؛ (۳) چطور می خواهید مَثل بزنید؟ گوشه ای از آیات می آید که مقداری مُوهم باشد، فوراً بگویید «سبحان الله». برهان اقامه می شود و می گویند که معاد هست، چرا؟ برای اینکه آن خدایی که نبود را بود کرد، چون انسان نبود (هَلْ أَتَی عَلَی الْإِنسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُن شَیْئاً مَذْکُوراً) (۴) و قبل از او هم (لَمْ تَکُ شَیْئاً)، (۵) این (هَلْ أَتَی عَلَی الْإِنسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُن شَیْئاً مَذْکُوراً) ناظر به «کان ناقصه» است و به زکریا فرمود: (لَمْ تَکُ شَیْئاً) این «کان تامّه» است، اصلاً نابود بودی و هیچ چیز نبودی! خدایی که هیچ را به این صورت در آورد، حالا که همه چیز موجود است؛ هم ذرّاتِ بدن در عالَم هست و هم روح موجود است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه ۶۰.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۹.

بنابراین ذات اقدس الهی وقتی بخواهد تجلّی کند و جلوه کند، با ظهور خاص خودش کلّ این صحنه را برمی گرداند و عوض می کند. ما هیچ دسترسی به آن ذات نداریم، یک؛ هیچ دسترسی به صفات ذات نداریم، این دو؛ ولی بازار مفهوم و برهان که قرآن هم روی همین کار می کند باز است، تا آن جا که ممکن است انسان می فهمد، درک می کند و می گوید آن خدایی که شریک ندارد، ما نه فعل و ظهور او را می پرستیم، نه اسمای او را می پرستیم، نه اوصاف او را می پرستیم، خود او را ــ همین بیان نورانی را که مرحوم صدوق در توحید نقل می کند ــ می پرستیم و لا غیر. بیش از این ما مکلّف هم نیستیم و مقدور ما هم نیست. پرسش: ... منصوص آمده است؟ پاسخ: همان طور است، او خودش می بیند! درباره حضرت امیر است که او می تواند مثل موسای کلیم شهودی بکند، فرمود: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، (۱) فرمود: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه»، (۲) منتها او ظهور را می بیند، یعنی ظهور «ربّ» را می بیند! بالاتر از کلیم حق که (خَرَّ مُوسى صَعِقاً)، اینها آن طور نیستند که خَرّیری داشته باشند و بیفتند، هر اندازه که ذات اقدس الهی تجلّی بکند، اینها آن تجلّی حق را تحمّل می کنند؛ ولی تجلّی حق و ظهور حق است، نه ذات اقدس الهی، او نه تبعیض پذیر است نه اکتناه پذیر. بنابراین ما آن مقداری که برهان هست، برهان می گوید که یک حقیقت نامتناهی است، بسیط است و شریک ندارد ما هم باید او را عبادت بکنیم و هم او را عبادت می کنیم؛ اسمای او را نه، اوصاف او را نه، افعال او را نه، اقوال او را نه، آثار او را نه، فقط خود او را عبادت می کنیم و بیش از این از ما ساخته نیست و بیش از این از ما نخواستند؛ اما ذات مقدس پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) به مقداری که خدای سبحان برای او تجلّی کرده است، فوق آن مقداری که در کوه «طور» برای کلیم خود تجلّی کرده است، آن تجلّیات الهی را درک می کند و همان طوری که مرحوم صدوق(رِضوَانُ اللهِ عَلَيهِ) در توحید نقل کرد که زُرارَه سؤال می کند این غَشیه و مدهوشی که در هنگام نزول وحی نصیب حضرت می شد چه بود؟ فرمود: «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ»؛ (۳) آن وقتی که حضرت بلاواسطه مطلبی را درک می کند، این حالت برای حضرت پیش می آید که نمی تواند تحمّل کند، بعد خود وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) در نقل این حدیث بدنش لرزید و خود حضرت هم «وَ أَقْبَلَ يَتَخَشَّع». بعد أَبُو بَصِير کور به امام صادق عرض می کند که آیا خدا را می شود در قیامت دید؟ فرمود مگر در دنیا نمی بینی؟ (۴) به یک کور می گوید! معلوم می شود که سخن از این جا و آن جا نیست! سخن از زمان و زمین نیست! با قلب باید خدا را مشاهده کرد، به اندازه ظهور او و به اندازه تجلّی او. أَبُو بَصِير گفت می توانم این حرف را برای دیگران نقل کنم؟ حضرت فرمود این حرف را برای همه نقل نکن، چون خیال می کنند که اگر به تو گفتیم می بینی یعنی ــ مَعَاذَالله ــ با این چشم می بینی! آن حالتی که برای انسان دست می دهد که حالت ظهور حق و تجلّی حق است، یک بهره خاصی است که ظهور و فیض الهی نصیب او شده است، آن مرحله بالاتر را وجود مبارک حضرت امیر دارد که «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه»، اما وجود مبارک حضرت امیر درباره ذات اقدس الهی می فرماید که با حقایق ایمان و به علم شهودی می تواند او را مشاهده کند؛ منتها ــ إِن شَاءَ الله ــ فیض و ظهور او را.

۱- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۳۸.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۸.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۵.

۴- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص۱۱۷.

تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دُخان

(رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِن كُنتُم مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلاّ هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الأَوَّلِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶))

سوره مبارکه «دخان» مانند سایر «حَوامیم» هفت گانه (۱) درباره معارف و اصول دین است که از «إنزال» کتاب شروع کرده و قصص برخی از انبیا را هم ذکر می کند. معمولاً «إنزال» کتاب را به یک امر تاریخی تبدیل کردند که چه وقت نازل شده است؟ بحث زمان نزول که بحث تاریخی است، حق است؛ اما مسئله نزول قرآن را یک امر تاریخی دانستن روا نیست، چون اگر نزول به معنای انداختن باشد، آن طوری که باران را انداخت، یک امر تاریخی است که مثلاً می گوییم در فلان زمان باران آمد؛ اما اگر نزول به معنای آویختن باشد چه اینکه هست، این امر دائمی است و یک امر تاریخی نیست، این یک مطلب.

ص: ۵۱۶

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

مطلب دیگر اینکه اگر در بعضی از نقل ها آمده است که آن طرف بالای حبل متین قرآن به دست خدای سبحان است: «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی وَ الطَرَفُ الآخَرُ بِأَيدِيكُم»، معنای آن این نیست که طرف دیگر به دست خدا نیست؛ یعنی آن طرفش در دسترس شما نیست! نفی آن، ناظر به این است که شما به آن طرف دسترسی ندارید، نه اینکه این طرف در دست خدا نیست؛ لذا اگر فرمود: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۱) یا فرمود: (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ)، (۲) پس « كُلِّ شَيْ ءٍ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» است، این دو طایفه از آیات چون مُثبتین هستند، هیچ کدام مُخصِّص یا مُقیّد دیگری نیست. پس آنکه فرمود: «أَحَدُ طَرَفَيهِ بِيَدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی»؛ یعنی شما به آن طرف دسترسی ندارید، نه این طرفی که در دست شماست خدا هم به آن دسترسی ندارد، بلکه هر دو طرف تحت احاطه خداست، چون او (بِكُلِّ شَيْ ءٍ مُحِيطٌ) (۳) است و مُلک عالَم به یدِ اوست: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) و ملکوت «كُلّ شَیء» هم به «یدِ» اوست، چون (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ)، این طور نیست که قرآن را به دست ما داده و در قیامت از ما حساب بخواهد؛ نه تنها قرآن، فیوضات دیگر هم همین طور است! آنچه هم در دست ما هست، در حقیقت در دست بی دستیِ خدای سبحان هم هست که اگر خواست همان جا می گیرد، چون (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) کلّ نظام را بیان می کند، چه اینکه (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ) کلّ حقیقت را بیان می کند. پس کلّ حقیقت «بِيدِ اللهِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» است و اگر یک وقت اراده او تعلق گرفته که قدرتی را از

کسی سلب بکند، همان جا سلب می کند. پس نزول قرآن یک امر تاریخی که به تاریخ پیوسته باشد نیست.

ص: ۵۱۷

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۲۶.

مطلب دیگر این است که چون قرآن و عترت یک حقیقت هستند، منتها در دو لباس، هیچ کدام از یکدیگر جدا نمی شوند، نه عترت را بدون قرآن را می شود شناخت و نه قرآن را بدون عترت می شود شناخت.

مطلب بعدی آن است که برای فهم قرآن الّا و لابدّ باید به عترت مراجعه کرد؛ وقتی به عترت(عَلَیهِمُ السَّلام) مراجعه می کنیم، می بینیم اینها راهنمایی می کنند که چگونه قرآن را تفسیر کنیم! فرمود به نام قرآن و به نام ذات اقدس الهی کسی نمی تواند آیه یا سوره ای نازل کند؛ ولی به نام ما روایات را جعل می کنند. شما اگر خواستید اصول کلّی دین خود را، فروع دین خود را، اخلاق خود را که از کتاب و سنّت باید بگیرید، نظم طبیعی آن چنین است؛ اوّل مراجعه کنید به قرآن، چون به نام خدا چیزی را جعل نمی کنند، این «حَقٌّ لاَ رَیْبَ فِیهِ» است، این را که میزان و ترازو است خوب بفهمید؛ یعنی اوّل تا آخر قرآن را خوب بفهمید، در مرحله دوم عام و خاص آن را مشخص کنید، مطلق و مقیّد آن را مشخص کنید، ناسخ و منسوخ آن را مشخص کنید، قرینه و ذی القرینه را مشخص کنید، عصاره قرآن مشخص می شود که قرآن چه چیزی را می خواهد بگوید؛ اما این را بنویسید، حق عمل کردن ندارید و این حجّت نیست! سخن «حَسْبُنَا کِتَابُ اللَّهِ» (۱) بیّن الغَیّ است، این شده ترازو، این را فقط بنویسید! وقتی ترازو شد، به روایات ما مراجعه کنید؛ روایات را همان طوری که مرحوم کلینی در کافی نقل کرد و دیگران هم در جوامع روایی خودشان نقل کردند دو طایفه است؛ در یک طایفه دارد که به نام ما روایات جعل می کنند و به نام ذات اقدس الهی و به نام قرآن چیزی را نمی توانند جعل بکنند، شما هر چه که از ما رسیده است را بر این ترازوی خدا عرضه کنید، اگر مخالف نبود آن را یادداشت کنید و اگر مخالف بود آن را به دیوار بزنید: «فَاضْرِبُوهُ»، (۲) چون آنکه و آنچه عِدل قرآن کریم است، عترت است نه روایت. این «ثَقَلین» یکی قرآن است و یکی عترت، نه یکی قرآن است و یکی روایت. عترت معادل ندارد جز قرآن و قرآن معادل ندارد جز عترت! اما همین عترت به ما فرمودند که به نام خیلی جعل می کنند؛ یک بیان لطیفی مرحوم مجلسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در ذیل همین حدیث «قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكَذَّابَةُ وَ سَتَكْثُرُ» (۳) دارد؛ یعنی دروغ گویان به نام ما زیاد جعل می کنند، ایشان می فرمایند به نام خاندان عصمت حتماً دروغ جعل می کنند، برای اینکه این روایت یا صادر شده یا صادر نشده است؛ اگر صادر نشده باشد، پس به نام پیغمبر چنین چیزی را جعل کردند و اگر صادر شده باشد، پس معلوم می شود که به نام خاندان پیغمبر چیزی را جعل می کنند. (۴) به هر تقدیر این روایت دلالت دارد بر اینکه روایات جعلی ما داریم؛ لذا ائمه؛ یعنی عترت طاهرین فرمودند که چون به نام ما جعل می کنند، هر روایتی که به شما رسیده است را بر قرآن عَرضه داشته باشید، لازم نیست موافق قرآن باشد، خیلی از چیزهاست که جزئیات آن را قرآن به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) «ایکال» کرده و ایشان به ما فرمودند؛ خصوصیات آنها را، تقیید مطلقات آنها را، تخصیص عمومات آنها را، قرینه برای ذی القرینه را، اینها به وجود مبارک پیغمبر داده شد که فرمود: ﴿وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾؛ (۵) تو مبیّن هستی! تو مفسّر هستی! تو اوّلین معلم هستی! و به وسیله حضرت هم به خاندان او رسید. فرمود خیلی از چیزهاست که به برکت ما باید تقیید بشود، تخصیص بشود و قرینه مشخص بشود، لازم نیست که این روایت موافق قرآن باشد، ممکن است که اصلاً درباره آن چنین مطلبی طرح نشده باشد، چون خیلی از مسائل جزئی است که در قرآن طرح نشده است. مرحوم شهید را خدا رحمت کند! ایشان یک الفیه دارد و یک نفلیه؛ آن الفیه ایشان هزار حکم واجب نماز را دارد و آن نفلیه ایشان هم سه هزار حکم مستحب در نماز را دارد، مگر چند تا از آنها در قرآن کریم است؟! فرمودند موافقت «کتاب الله» شرط نیست، ولی اگر چیزی مباین قرآن بود حرف ما نیست، این طایفه اول.

۱- نهج الحق وكشف الصدق، الحلی، ص۲۷۳.

۲- تفسير التبيان، الشيخ الطوسی، ج۱، ص۵.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۲۲۵.

۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۲۲۵.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

طایفه دوم آن نصوص علاجیه است؛ در نصوص علاجیه که در اصول ملاحظه فرمودید اگر دو تا خبر معارض هم بودند، یکی از بهترین راه های تشخیص «حجّیت» از «لاحجّت» عَرضه بر قرآن کریم است؛ هرکدام که موافق قرآن کریم بود و مخالف نبود آن حجّت است و آنچه مخالف بود آن غیر حجّت است. پس راه فهمیدن قرآن بدون عترت ممکن نیست، اصل اوّل؛ وقتی به عترت(عَلَیهِمُ السَّلام) مراجعه کردیم، اینها به ما روش بهره برداری قرآن را یاد می دهند، اصل دوم؛ آن روشی که به ما یاد دادند، این است که فرمودند به نام ما روایات جعل می کنند، ولی به نام خدا چیزی جعل نمی کنند، اصل سوم؛ فرمودند راه نجاتِ از مجعولات این است که اول تا آخر قرآن برای شما مشخص بشود و این ترازو به دست شما بیاید، اصل چهارم. بعد از اینکه اصل چهارم شد، این جا فقط بنویسید! حق عمل کردند ندارید! پس به روایات مراجعه می کنید، آن وقت روایات را بر قرآن عرضه می کنید، اگر چیزی مخالف قرآن بود طرد می کنید و اگر چیزی موافق نبود به آن عمل می کنید، آن می توانند مقیّد اطلاقات قرآن باشد، مخصّص عمومات قرآن باشد، شأن نزول را بیان کند، توضیح بدهد، تفسیر کند و تبیین کند، این راه های ماست و اگر موافق بود حتماً باید عمل بکنید و بدون آن حجّت نیست، آن وقت دو تایی را کنار هم گذاشتید، می شود حجّت. پرسش: روایات باید مبیّن باشند؟ پاسخ: تبیین آن! خدای سبحان به پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود تو باید تبیین کنی و او هم به اهل بیت فرمود، اینها که از خودشان ـ مَعَاذَ الله ـ چیزی نمی گویند! فرمود: (وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)، احادیث قدسی و روایات همین طور است، اینها که ـ مَعَاذَ الله ـ احکام الهی را از خودشان نمی گویند.

بنابراین اینکه فرمودند اینها «عِدل» هستند، یعنی قرآن و عترت «عِدل» هم هستند، نه قرآن و روایت! و هیچ راهی برای فهمیدن قرآن نیست، مگر با رجوع به عترت و وقتی به عترت مراجعه می کنیم، روش را به ما یاد دادند، فرمودند به نام ما روایات جعل می کنند؛ ولی به نام قرآن کریم؛ یعنی از خدا چیزی جعل نمی کنند، پس قرآن اصل ثابت است که می شود ترازو؛ اول ترازو را خوب بفهمید، بعد کالاهای ما را با این ترازو بسنجید. بنابراین این دو مطلب را ما که کنار هم بگذاریم با قرآن بیشتر مأنوس و بهتر و دقیق تر مأنوس می شویم. اصل اوّل این است که قرآن آویخته شده، نه انداخته و هم اکنون بالاـ و پایین به دست خداست، در هر مرحله ای که ما در خدمت قرآن باشیم، می بینیم که این طرف آن به دست ماست و آن طرفش به دست خداست؛ اگر محکم نگه داشتیم او حفظ می کند و اگر ـ خدای ناکرده ـ عمل نکردیم، او می گیرد و از همین جا هم می گیرد! و مطلب دوم هم این است که بدون عترت اصلاً ممکن نیست کسی بتواند حقیقت قرآن را بفهمد، چون قرآن منهای عترت ـ مَعَاذَ الله ـ یعنی قرآن منهای قرآن، چون «لَنْ یَفْتَرِقَا»؛ (۱) وقتی به عترت مراجعه می کنیم، راه تفسیر را به ما نشان می دهند. تنها مرحوم کلینی نقل نکرد، غالب محدّثان در جوامع روایی این دو طایفه از نصوص را نقل کردند: یک طایفه روایاتی که معارض دارد که در کتاب های اصول هم به عنوان اخبار علاجیه آمده و یک طایفه هم روایات بی معارض است، فرمودند به نام ما دروغ جعل می کنند، ولی به نام خدا دروغ جعل نمی کنند.

۱- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۱، ص۲۸.

مطلب دیگر این است که ما الآن در خدمت این قرآن هستیم، این در یک کتاب دیگری است، یعنی کتاب در کتاب دیگر! در سوره مبارکه «واقعه» دارد: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلاّ الْمُطَهَّرُونَ)، (۱) این ضمیر مفعول (لَا يَمَسُّهُ) اگر به قرآن برگردد، حکم فقهی از آن استفاده می شود؛ یعنی کسی نمی توانـد به این قرآن دست بزنـد، مگر اینکه طهارت فقهی داشته باشد؛ اگر ضمیر به «کتاب مکنون» برگردد که به این ضمیر نزدیک تر است، این طهارت غیبی می خواهد که برابر (الْمُطَهَّرُونَ) برای خاندان عصمت و طهارت است، فقط اینها می فهمند! در آن (لَا يَمَسُّهُ إِلاّ الْمُطَهَّرُونَ) اگر ضمیر به قرآن برگردد، خبری است که داعی انشا دارد و می تواند حکم فقهی به ما برساند؛ اگر به «کتاب مکنون» برگردد، تنها حکم فقهی نیست، خبر می دهد که آن جا غیر از انسان مطهّر که آیه تطهیر (۲) مصداق آن را مشخص کرده است، کسی به آن دسترسی ندارد؛ آیه ۷۶ به بعد این است که فرمود: (فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ)، (۳) بعد از این قَسم عظیم فرمود: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ)، ضمیر اگر به دور برگردد، یعنی آن قرآن را کسی دست نمی زند مگر «مطهرون» که حکم فقهی از آن به دست می آید و اگر به نزدیک برگردد ــ به «کتاب مکنون» برگردد ــ آن حکم کلامی و عقلی از آن به دست می آید؛ یعنی حقیقت آن «کتاب مکنون» را فقط اهل بیت که اهل طهارت هستند درک می کنند، (لَا يَمَسُّهُ إِلاّ الْمُطَهَّرُونَ) و اگر ضمیر به آن بعید برگردد، این خبری است در حکم انشا؛ یعنی کسی حق ندارد که دست بزند، مگر اینکه طاهر باشد! و اگر به «کتاب مکنون» برگردد، می تواند همان معنای ظاهری خودش که خبر است، خبر باشد؛ پس کتابی است در کتاب، از این قبیل که کتاب در کتاب باشد، در قرآن کریم هست؛ در موارد دیگر هم فرمود: (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الأبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)؛ (۴) نامه اعمال ابرار که فوق اصحاب شِمال هستند و دون مُقربین می باشند، برابر آن تثلیثی که در سوره مبارکه «واقعه» آمد که «أزواج ثلاثه» هستید: (ثُلَّةٌ مِنَ الأوَّلِينَ) (۵) هستند، (وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ) (۶) هستند، یک عدّه مقرب هستند، یک عدّه اَبرار هستند و یک عدّه هم اصحاب شِمال می باشند، (۷) این اَبرار همان اصحاب یمین هستند؛ اصحاب یمین کسانی می باشند که اصحاب میمنت هستند؛ از آنها جز یُمن و برکت چیزی صادر نمی شود. در روایات ما هست که مؤمن «كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِين». (۸) از وجود مبارک امام کاظم(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) رسیده است، پروردگار که دارای «يَدَيْن» است، «بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّه» (۹) است، «كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِين»؛ (۱۰) دو دستِ بی دستی خدا راست است و مؤمن هم که جزء ابرار باشد، دو دست او یمین است؛ یعنی یُمن و برکت دارد! او با دست راست کار حسنه انجام می دهد و با دست چپ هم کار حسنه انجام می دهد؛ اما منافق و کافر اینها «كِلْتَا يَدَيْهِ شِمال» می باشند، مشئمه هستند؛ هم با دست چپ گناه می کنند و هم با دست راست گناه می کنند. پس دو دستِ بی دستی خدا «یمین» است که «كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِين» و درباره مؤمن هم که جزء اَبرار است آمده است: «كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِين» که اصحاب میمنت است، درباره اصحاب شِمال یا نیست یا ما برخورد نکردیم، ولی واقعیت این است که اصحاب شِمال مشئمه هستند و آن هم «كِلْتَا يَدَيْهِ مشئمه» است. مقرّبان کسانی هستند که بر اعمال اَبرار احاطه دارند: (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الأبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ) (۱۱) که (يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)، (۱۲) پس مقرّبون می فهمند که ما داریم چه کاری انجام می دهیم! مصداق کامل آن اهل بیت هستند؛ حالا غیر از آن ذوات قدسی کسی دیگر جزء مقرّب باشد یا نه، خدا می داند، ولی مصداق کامل آن اینها هستند. پرسش: صحیحه نفس بوده؟ پاسخ: البته آن هم یکی از چیزهایی است که حفظ می کند؛ ولی کتاب اَبرار در علّیین است، انسان احیاناً از نفس خودش باخبر هست؛ ولی اگر در علّیین باشد، جز مقرّبون که کسی دیگر باخبر نیست. (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الأبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ)؛ یعنی «لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُقَرَّبُونَ». اگر در سوره «واقعه» آمده است: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلاّ الْمُطَهَّرُونَ)، این جا هم که آمده است: (إِنَّ كِتَابَ الأبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ

﴿ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا عِلِّیُونَ ﴿ کِتَابٌ مَرْقُومٌ ﴿ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾؛ یعنی «لَا یشهَدُهُ إلَّا المُقَرَّبُونَ»، مقرّبون از اعمال و خصوصیات اَبرار باخبر هستند که حالا قدر متیقن مقرّبون اهل بیت(عَلَیهِمُ السَّلام) هستند و اگر کسی دیگر هم هست، ذات اقدس الهی می داند. پس ممکن است کتابی در کتاب دیگر باشد؛ نامه اعمال ما در یک کتاب بزرگ تری و جامع تری باشد که آن کتاب بزرگ تر و جامع تر را مقرّبان می دانند؛ البته این دو آیه سوره مبارکه «توبه» (۱۳) مشخص می کند، فرمود: ﴿وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ﴾، (۱۴) در این جا مؤمنون هم دارد که منظور اهل بیت هستند. بنابراین آنچه در سوره «توبه» است، یعنی حین عمل که کار انجام می دهید آنها می دانند؛ اما آنچه در این آیات ﴿إِنَّ کِتَابَ الأَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ﴾ هست؛ یعنی آنچه تثبیت شده است مقرّبان می دانند که شما دارید چه می کنید و چه کار کردید، همه اعمال شما محفوظ است و اینها ثابت است. بنابراین اگر ما نزول را به معنی آویختن بگیریم و بدانیم که ﴿تَبَارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ﴾، (۱۵) آن گاه وقتی در خدمت قرآن کریم قرار گرفتیم، باورمان می شود این طور نیست که قرآن را به ما دادند که در قیامت از ما حسابرسی بکنند، نه خیر! قرآن را به ما دادند، یک طرف آن به دست ماست و یک طرف آن به دست اوست، وگرنه از ما می گیرد! هم اکنون می گیرد! اینکه می بینید ـ مَعَاذَ الله ـ بعضی ها فاصله می گیرند، برای همین جهت است که اگر آدم حقّی را رعایت نکند، ممکن است که خدای سبحان فوراً از دست او بگیرد، چون هم اکنون به دست اوست! این طور نیست که به ما دادند و بعد بگویند که در قیامت از شما حسابرسی می کنیم، بلکه هم اکنون به دست اوست! منتها در بعضی موارد انسان غافل است و در بعضی از موارد غفلت نیست. اینکه وجود مبارک امام سجاد(سَلامُ اللهِ عَلَیه) اگر چیزی را به مستمند می داد، دست خود را می بوسید، می بویید، گاهی بالای سر می گذاشت و گاهی به صورت می مالید، یا برای دعا به طرف قبله دست دراز می کردند که گاهی به صورت می کشیدند و گاهی می بوسیدند برای همین جهت بود! به حضرت عرض می کردند چرا این کار را انجام می دهید؟ می فرمود دستم به دستِ بی دستی «الله» رسید، (۱۶) چون او ﴿یَقْبَلُ التَّوبَهَ﴾ و ﴿یَأْخُذُ الْصَّدَقَاتِ﴾ (۱۷) است! فرمود وقتی که چیزی را من به فقیر می دهم، قبل از اینکه به دست فقیر برسد، به دست او می رسد! اوست که ﴿یَقْبَلُ التَّوبَهَ عَنْ عِبَادِهِ وَ یَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾ و چون این در فصل سوم است ـ یعنی مقام ظهور، مقام فعل ـ از آن دو منطقه ممنوعه فاصله دارد. بنابراین چون ظهور حق است و فعل حق است بوسیدنی است؛ حالا اینها گاهی حجرالاسود را می بوسند، برای اینکه «یَمِینُ اللَّهِ فِی أَرْضِه» (۱۸) است، نشانه لطف و رحمت و برکت خدای سبحان است.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۷۷ و ۷۹.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

۳- واقعه/سوره۵۶، آیه۷۵ و ۷۶.

۴- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۸ و ۲۱.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۱۳ و ۳۹.

۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۱۴.

۷- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۱.

۸- قرب الإسناد (ط ـ الحدیثه)، عبدالله بن جعفرحمیری، ص۳۰۹.

۹- المصباح-جنه الأمان الواقیه وجنه الایمان الباقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۶۴۷.

۱۰- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶.

۱۱- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۸ و ۲۰.

۱۲- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۱.

۱۳- توبه/سوره۹، آیه۹۴ و ۱۰۵.

۱۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۱۵- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۱۶- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهدالحلی، ص۶۸.

۱۷- توبه/سوره۹، آیه۱۰۴.

۱۸- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص۴۲۶.

بنابراین اگر ما قرآن را به عنوان یک «حَبل» آویخته تلقّی کنیم، برخورد ما با قرآن بهتر از آن برخورد تاریخی است که قرآن را خدا نازل کرده، به ما داده و در قیامت حسابرسی می کند و اگر ــ إن شَاءَ الله ــ با این قرآنی که در خدمت او هستیم، خوب رفتار بکنیم، ممکن است زمینه آن «کتاب مکنون» هم برای ما حاصل بشود؛ حالا یا بلاواسطه یا به واسطه «مطهّرون»ی که تماس می گیرند و به ما می گویند، ممکن است از کتاب علّیون هم باخبر بشویم، حالا یا بلاواسطه یا به واسطه مقرّبونی که از کتاب اَبرار باخبر هستند و ما را باخبر می کنند، یا لااقل وضع ما را به ما می گویند که ما چه کار کردیم؛ حالا لازم نیست ما بدانیم که دیگران چه کار کردند!؟ همین که بدانیم خودمان چه کار کردیم و در چه حدّی هستیم برای ما خیلی مغتنم است. در آن روز وضع کسی را از کسی سؤال نمی کنند که دیگری چه کاره است؟ وضع ما را از خودمان سؤال می کنند، ما اگر بدانیم وضع ما مقبول است یا مردود خیلی برای ما اثر دارد. بنابراین اگر خودمان دسترسی به آن «علّیین» نداریم، به وسیله روایات می شود دسترسی پیدا کرد؛ یعنی به وسیله مقرّبانی که از کتاب باخبر هستند، امیدواریم که ما جزء اصحاب شِمال نباشیم، جزء اصحاب یمین باشیم، جزء اَبرار باشیم و اگر ــ إن شَاءَ الله ــ جزء اَبرار بودیم و کتاب ما تحت احاطه مقرّبان بود، می توانیم به وسیله سیره اهل بیت بفهمیم که در کتاب ما چه خبر است، تا مشکل خودمان را لااقل حلّ کنیم.

پرسش: در آیه (وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ) آیا خداوند آینده را می گوید؟ پاسخ: نه، «سین» تحقیق است، شما در کتاب های ادبی ملاحظه فرمودید! این «سین»، «سین» تحقیق است، نه تسویف! ما یک «سین» و «سوف» تسویفی داریم که در فعل مضارع می گذاریم که برای آینده است؛ مثل «الف» و «سین» و «تاء» که یک وقت به معنی طلب است و یک وقت به معنی قدرت است؛ می گوییم «إستَفهَمَ» یعنی طلب فهم کرده، اما یک وقت می گوییم «استکبر» یعنی تکبّر فراوانی کرده است. معنای مستکبر این نیست که «الف» و «سین» و «تاء» دارد یعنی طلب کبر می کند، نه! او کبریایی خود را به رُخ می کشد؛ مستکبر از همین سنخ است، «سین» (فَسَيَرَى اللَّهُ) از همین سنخ است و از قبیل «سین» و «سوف» و تسویف و امثال آنها نیست. فرمود این خدایی که قرآن را نازل کرده و آویخته که یک طرف آن به دست شماست و یک طرف آن هم به دست خداست؛ یعنی آن طرفی که به دست خداست شما دسترسی ندارید؛ ولی آن طرفی که به دست شماست را خدا دسترسی دارد، این برای کسی است که جهان را دارد می پروراند و شما را هم باید بپروراند؛ پرورش آسمان و زمین یک طور است، پرورش شما با همین کتاب است! جامعه را با دین می شود پروراند! یک معدن را بخواهید بپرورانید، به وسیله تابش چند ساله آفتاب یا «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»، باران و برف می آید و با گذشت سال ها این معدن تربیت می شود و خاک را، گیاه را، میوه ها را، مزارع و مراتع را بخواهد بپروراند راه های خاص خودش را دارد، انسان را اگر بخواهد بپروراند که انسان «مَربوب» خدا باشد و خدا «ربّ» او باشد به وسیله کتاب است. فرمود ما رحمت نازل می کنیم، جهت آن این است که ما ربوبیت داریم؛ اُلوهیت که معبود بودن خداست، محفوف به دو برهان است: یکی (رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا) (۱) پس (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ)، یکی هم (رَبُّكُمْ وَ رَبَّ آبَائِكُمْ الأَوَّلِينَ) (۲) پس (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ)؛ پس این وحدت معبود، وحدت اُلوهیت و توحید الوهی، محفوف به دو برهان است که ربوبیتِ حق در آغاز و انجام این را بدرقه می کند یا به استقبال آن می روند. (رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا) پس (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ)، (رَبُّكُمْ وَ رَبَّ آبَائِكُمْ الأَوَّلِينَ) پس (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ)، هیچ معبودی جز خدا نیست، چرا؟ برای اینکه نظام را او دارد می پروراند، یک؛ هیچ معبودی جز خدا نیست، چرا؟ برای اینکه شما را او دارد می پروراند، حیات و ممات شما به دست اوست، این دو. این توحید الوهی محفوف و پیچیده است صدراً و ذیلاً به دو تقریب از توحید ربوبی. (رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا)، آن جایی که (مَا بَيْنَهُمَا) نیست، عنوان (السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) شامل آن می شود، آن جایی که «تصریح» لازم باشد، گاهی می فرماید: (مَا فِيهِنَّ) (۳) یا (مَا بَيْنَهُمَا)، آن جایی که

نفرمود (مَـا فِیهِنَّ) یـا (مَـا بَیْنَهُمَا) منظور از (السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ) مجموع نظام خلقت است. آن جایی که تفصـیل داده، آن جا تفکیـک کرده، تفصـیل است و آن قبلی اجمال است. فرمود: (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ یُحْیِی وَ یُمِیتُ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبَائِکُمُ الأوَّلِینَ)، درباره حقیقت انسـان گفتنـد که او «مَائـط» است و اگر این حقیقت در حوزه خوب بحث بشود که اصـلاً حقیقت انسـان «انَّهُ مُهـاجِرٌ»، دیگر بحث اینکه تناسـخ باطـل است و تناسـخ چرا نیست، اصـلاً مطرح نیست. اگر حقیقت انسـان این بـود که این پرواز کننـده است و دارد می رود، حالا ما بحث بکنیم که به چه دلیل تناسخ باطل است و چطور دوباره روح که این بدن را رها کرده است به بـدن نوزاد تعلّق نمی گیرد؟ تا بیاییم ثابت کنیم که تناسـخ به این دلیل باطل است، رنـج فراوانی است؛ اما رنج بیهوده است! اصـلاً این حقیقت برگشـتنی نیست! اصرار قرآن این است که این برگشتنی نیست: (إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ)، (۴) آنهـایی هم که دوبـاره زنـده شونـد به بـدن دیگر تعلّق نمی گیرنـد، چنـد صـباحی در رجعت زنـده می شونـد و بعـد مسافرت خودشان را ادامه می دهنـد. تناسـخ این است که روح که این بدن را رها کرده، از نو شـروع می کند «روز از نو، روزی از نو»؛ این شـروع تعلق می گیرد به بـدن نوزاد، دوباره حیات خودش را ادامه می دهـد. پرسـش: سـرمنشأ این تفکر چه هست؟ پاسخ: آنها چون منکر معاد بودنـد و از طرفی عـدل و داد را قبول داشـتند، ناچار شدند که یک حساب و کتابی باید باشد. اگر برهان کسـی برای معاد این باشـد که خدا هست، حکیم و عادل هست و محکمه ای باید باشد. در جهان ظلم و زور فراوان هست، در دنیا که ظالم به کیفرش نمی رسد و مظلوم که به پاداش نمی رسد، پس یک مرحله باید باشد که تا این جا را تناسـخی ها قبول دارند؛ این نمی تواند دلیل معاد باشد، وقتی می تواند دلیل معاد باشد که اسـتحاله تناسخ ثابت بشود که اصل جزاء حق است، اصـل پاداش حق است، اصل کیفر حق است، این یک؛ و در دنیا محال است، دو؛ پس در جای دیگر است، سه. آنها آخرت را باور نداشـتند، برای آنها سـخت بود که یک جهان دیگری را باور کنند، از طرفی هم نمی پذیرفتند که این عالم بی نظم است، هر کس هر چه کرد، کرد! یک حساب و کتابی قائل بودنـد؛ لـذا برای آنها حلّ نشـده بود که این جا جای «ما کان» است، این جـا دوبـاره همین حرف هاست! هر کسـی که دوباره به این جا برگردد همین حرف هاست؛ اصـلاً این جا جای آسایش نیست، این جا دارِ مَمَرّ است، این جا دارِ مَقَرّ نیست، این جا قرارگاه نیست، این جا جای آزمون است.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۴.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۶.

۳- مائده/سوره۵، آیه ۱۲۰.

۴- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

مکرّر در مکرّر! تعجّب ما این است که این ائمه(عَلَیهِمُ السَّلام)، پشت سر هم در هر جا که خواستند سخن بگویند اوّل دنیا را معرفی کردند، چون این حرف ها در جای دیگر نیست! از اهل بیت که بگذریم، یعنی از قرآن و عترت که بگذریم، همه حرف ها درباره این است که زمین از کجا پیدا شد؟ آسمان از کجا پیدا شد؟ اینها علم است، بله بد نیست! چیزی که هیچ واقعیتی ندارد و ما گرفتار آن هستیم به نام دنیا؛ دنیا زمین نیست، دنیا زمان نیست، دنیا آسمان نیست، دنیا دار غرور است؛ این دارِ غرور چیست؟ این کجاست؟ شما این ۱۱۰ جلد بحار نورانی مرحوم مجلسی را نگاه کنید لبریز از این حرف هاست؛ دنیا فریبتان ندهد! دنیا دار غرور است! این دنیا کجاست؟ ما گرفتاریم! آنچه لازم بود انبیا و اولیا به ما بگویند مسئله دنیاست، ما گرفتار همین هستیم! این «من» و «ما» ما را گرفتار کرده است. در محضر وجود مبارک حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) کسی از دنیا بد گفته است، او نمی دانست که دنیا چه خبر است! حضرت ـ همان طوری که در نهج البلاغه است ـ فرمود دنیا جای بدی نیست! چه چیزی را داری بد می گویی؟! این که «مَتْجَر» اولیاست! زمین را می گویی؟ زمان را می گویی؟ آسمان را می گویی؟ کجا را می گویی؟ این صحنه زندگی خلاف نکرده، دروغ نگفته، اگر جاهای تفریح و نشاط را به شما نشان داده، تیمارستان و بیمارستان را هم به شما نشان داده، قبرستان را هم به شما نشان داده، مرگ و مرض را هم به شما نشان داده، این صحنه چنین است، کجای آن بد است؟ این «مَتْجَر» اولیاست! این که برای من است، من باید جلو بیفتم، حرف مرا باید عمل بکنند، چرا این القاب بی جا را به من ندادند؟ این می شود دنیا! ما اگر می سوزیم، برای همین هیچ داریم می سوزیم! به هر حال سوخت و سوز ما همین است و سعادت و شقاوت ما این است که ما یک امر وهمی را حقیقت می دانیم، خیالی را حقیقت می پنداریم، گرفتار همین هستیم؛ به این علت است که پشت سر هم دربارهٔ دنیا حرف زدند. در بیانات نورانی حضرت امیر هم نگاه کنید، هیچ وقت بالای منبر نرفت: «قَلَّمَا اعْتَدَلَ بِهِ الْمِنْبَرُ إِلَّا قَالَ أَمَامَ [خُطْبَتِهِ] الْخُطْبَةِ أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّه»؛ [(۱)] همین که وارد بالای منبر می شد می فرمود: «اتَّقُوا اللَّه». هر شب بعد از نماز عشا مرتّب می فرمود: «تَجَهَّزُوا رَحِمَکُمُ اللَّه» [(۲)] طوری می گفت که شنوندگان هم لذّت می بردند و خسته نمی شدند؛ هر شب بعد از نماز عشا این جملهٔ نهج البلاغه را تکرار می کرد که آقایان! بارهایتان را ببندید: «تَجَهَّزُوا»؛ یعنی جهازتان را ببندید، «تَجَهَّزُوا رَحِمَکُمُ اللَّه». اگر حرفی را انسان هر شب از امام جماعت بشنود خسته می شود؛ اما این خستگی برای مستمعان نداشت، لذت می بردند! هر شب می فرمود: «تَجَهَّزُوا رَحِمَکُمُ اللَّه».

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص ۳۰۰.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۵.

بنابراین ممکن است که ما از اسرار دیگران باخبر نباشیم، ولی خودمان باید بدانیم چه کاره هستیم!؟ اینکه فرمود یک خداست، اوّل آن توحید ربوبی، سوم آن توحید ربوبی، وسط آن توحید الهی، اوست که جهان را می پرورانند، پس او را عبادت کنید! اوست که شما را می پرورانند، پس او را عبادت کنید! اوست که شما را حیات و ممات می دهد، حقیقت شما این است که رونده اید! این معنا اگر در حوزه ها بحث بشود؛ البته این بحث ها بحث هایی نیست که اکنون در حوزه ها بحث بشود، متأسفانه حوزه حوزه فقه و اصول است! این بحث های کلامی و تفسیری و مانند اینها که مربوط به حقیقت ما و حقیقت عالَم است که خبری از اینها نیست! انسان «حَقیقَتُهُ أَنَّهُ مُهاجِر»، اگر این حقیقت ثابت بشود، بطلان مسئله تناسخ چون «بَیِّنُ الغیّ» است روشن است؛ حقیقت چیزی که رونده است، اصلاً محال است که برگردد! هر درختی باید برای خودش میوه بدهد! شما حالا میوه این درخت را بِکَنید و به یک درخت دیگر بچسبانید، اینکه میوه آن نیست! آن درخت باید میوه خودش را بدهد و آن بدن هم باید روح خودش را پیدا کند: (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ)، (۱) این درخت که این میوه را داد باید در راه خودش صَرف بشود؛ «روح» میوه تن است، میوه این تن را نمی شود که به یک درخت دیگر داد؛ حالا شما میوه این درخت را بچینید و به نهالی که تازه کاشته اید بدهید، این برای او نیست! این باید ثابت بشود که انسان «حَقیْقَتُهُ أَنَّهُ کَادِحٌ إِلَی رَبِّه فَمُلاَقِیه». اگر چیزی حقیقت آن حرکت است و رَوَندگی است، دیگر برگشتن برای او محال است! به هر تقدیر فرمود که مشکل شما این است، حیات و ممات برای این است و هر چه هم ما می گوییم شما باور نمی کنید؛ این حرف از حرف های یقین آور است و باید یقین داشته باشید؛ ولی متأسفانه ندارید: (إِن کُنتُم مُوقِنِینَ)، حرف های دیگری را که برای شما مورد قبول هست آن شک و شبهه و تردید است که به کیفر تلخ آن هم می رسید: (لَا إِلَهَ إِلاّ هُوَ یُحْیِی وَ یُمِیتُ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبَائِکُمُ الأَوَّلِینَ)، نگویید: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی أُمَّهٍ) (۲) آباء شما را هم «الله» آفرید! (إِن کُنتُم مُوقِنِینَ)؛ یعنی باید یقین داشته باشید، ولی متأسفانه شما یقین ندارید، (بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ)؛ در این شک دارید بازی می کنید. لَعب را هم قبلاً ملاحظه فرمودید، بازی به هر سبکی که باشد، به صورت فیلم باشد، یا به صورت سریال باشد، بازی بازی است! این لَعب را که گفتند لعب، گفتند چون این مثل لُعاب دهان است، این لُعاب دهان هرگز انسان تشنه را سیر نمی کند، کمی که انسان لب را بخواهد با لُعاب تَر کند از بین می رود، این فقط در حدّ لُعاب است؛ لَعب ها و بازی ها فقط در حدّ یک لُعاب دهان است، (بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ)، خبری نیست! آخر عمر می بینید اینهایی که کاری نکردند، وقتی در خانه سالمندان رفتند احساس پوچی می کنند، در و دیوار را نگاه می کنند، نمی دانند که اصلاً کجا می روند و چه چیزی در دست آنهاست؛ اما کسی که مؤمن باشد با دست پُر دارد حرکت می کند، (ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ) (۳) است، فرمود: (بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ). حالا این (فَارْتَقِبْ) یک توبیخ و تهدیدی است. در آغاز سوره مبارکه «زخرف» آن جا هم فرمود ما برای «إنذار» این کتاب را نازل می کنیم، (۴) آیه سوم همین سوره مبارکه «دخان» این است که (إِنَّا کُنَّا مُنذِرِینَ) و راه «إنذار» آن هم این است که اوّل یک قصه عام را ذکر می کند، بعد سرگذشت طاغوتیان را بیان می کند. در این جا که فرمود: (إِنَّا کُنَّا مُنذِرِینَ)، حالا دارد «إنذار» می دهد، فرمود: (فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِینٍ)؛ منتظر باش! مراقب باش! روزی است که فضا با دودِ روشن می آید! نه دود روشن در مقابل تاریک؛ یعنی دودی که معلوم است همه جا را تاریک کرده است. این دود گاهی برای آن است که خفه بکند وگاهی برای آن است که فضا را باز کند. دمیدن دو گونه است؛ قبلاً که با هیزم کار می کردند این طور بود، دو گونه «نفخ» بود یک نفخی بود که اوّل آن آشپز می دمید به این چوب که این شعله ور بشود، یک وقت است که وقتی کارش تمام شد می دمد که این شعله خاموش بشود، پس یک نفخ است برای روشن شدنِ شعله و نفخی است برای خاموش کردن شعله؛ در «نفخ» صور اوّل برای خاموش کردنِ این چراغ جهان طبیعت است، در نفخ دوم (ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَی فَإِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنظُرُونَ)، (۵) با دمیدن

دیگر جهـان زنـده می شود. دود هم دو گونه است: یـک دود است خفه کننـده که در این جا آمـده، فرمود به دُخانی که خفه کننده و آثار عذاب در آن است، دوم دودی است که در سوره مبارکه□ «فصّلت» هست که فرمود ــ در همین یکی از «حوامیم سبعه» سوره مبارکه «فصّـلت» بود ــ ما با دود این منظومه های شمسـی را به راه انـداختیم، آیه یازده به بعـد سوره «فصّـلت» این است: (ثُمَّ اسْـتَوَی إِلَی السَّمـاءِ وَ هِیَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیَا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قَالَتَا أَتَیْنَا طَائِعِینَ □ فَقَضَاهُنَّ سَـبْعَ سَـمَاوَاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحَی فِی کُـلِّ سَـمَاءٍ أَمْرَهَا)؛ (۶) مـا بـا دود، شـمس و قمر سـاختیم، این طور نیست که با برلیان شـمس و قمر ساخته باشـیم! ما با دود، این منظومه های شمسـی را ساختیم، راه شـیری را ساختیم و میلیون ها سـتاره ساختیم، پس یک دود است که زمینه□ شـکوفایی و روشـنی نظام را فراهم می کند، آن در سوره مبارکه «فصّـلت» آیه یازده به بعد است که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَی إِلَی السَّمـاءِ وَ هِیَ دُخـانٌ)؛ گاز و دودی بود، (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیَا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قَالَتَا أَتَیْنَا طَائِعِینَ □ فَقَضَاهُنَّ سَـبْعَ سَـمَاوَاتٍ فِی یَـوْمَیْنِ)، همین دود را در دو روز به صـورت هفت آسـمان درآوردیم و یـک دود است که خفه کننـده است که در سـوره مبارکه «دُخان» آمده است؛ حالا یا این عذاب در دنیاست و قبل از مسئله قیامت است، «کَمَا ذَهَبَ إلیهِ البَعضْ»؛ یا جزء «أَشْرَاطُ السَّاعَه» است، «کَمَا ذَهَبَ إلیهِ الآخَرُون»؛ ولی دو شاهـد است که برابر هر دو شاهد، این دو نوع تفسـیر پیدا شده است؛ از اینکه فرمود وقتی (یَغْشَی النَّاسَ هذَا عَذَابٌ أَلِیمٌ) یک عدّه می گویند: (رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)، می گویند بردار! از این معلوم می شود که این خطر در دنیـاست، پاسـخ آن این است که (أَنَّی لَهُمُ الـذِّکْرَی وَ قَـدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِینٌ □ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ □ إِنَّا کَاشِـفُوا الْعَـذَابِ قَلِیلاً)؛ یک عدّه می گویند که خدایا عذاب را از ما بردار! فرمود ما آیات الهی، کتاب الهی و معجزه□ الهی را فرستادیم و شما رو برگرداندید، چرا عذاب را از شما برداریم؟! ولی بخشی از عذاب را ما برمی داریم، اندک را برمی داریم تا ببینیم که شما چه می کنید! معلوم می شود که این عذاب، عذاب دنیاست و قبل از قیامت است؛ اما این که فرمود: (یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَهَ الْکُبْرَی)، اگر ظرف همان «دُخان» باشد، این معلوم می شود جزء «أَشْرَاطُ السَّاعَه» است و مربوط به مسئله قیامت است.

ص: ۵۲۴

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۳.

۵- قارعه/سوره۱۰۱، آیه۶.

۶- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱ و ۱۲.

به هر تقدیر این «إنذار» هست؛ یا قبل از قیامت یا جزء «أَشْرَاطُ السَّاعَه»، خطری دامن گیر انسان تبهکار می شود و او به خاطر اضطرار دست به دامن خدا می برد و ذات اقدس الهی هم فرمود که کتاب الهی آمده؛ اما شما اعراض کردید، نتیجه آن اعراض تلخ شما گرفتاری این عِقاب است.

تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دُخان

(رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِن كُنتُم مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلاّ هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الأَوَّلِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶))

ص: ۵۲۶

سوره مبارکه «دخان» که در مکه نازل شد، بخش مهمی از مسائل آن مربوط به وحی و نبوّت است، بعد قصص برخی از انبیا(عَلَیهِمُ السَّلام) را هم ذکر می کنند. چند نکته ای که مربوط به مطالب قبلی است: مسئله اوّل این است که فهم قرآن بدون روایات ممکن نیست، این «حَقٌّ لاَ رَيْبَ فِيهِ» است، برای اینکه قرآن و عترت عِدل هم هستند، اگر بدون روایت باشد قرآن فهمیده نمی شود و اگر بدون قرآن باشد روایت فهمیده نمی شود، این «حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيهِ» است؛ لذا هر مفسّری اوّلین بار باید به خدمت اهل بیت برود تا راهنمایی بشود که چگونه قرآن را بفهمد و تفسیر کند، این هم نتیجه اوّل که بر آن اصل متفرّع است. مسئله دوم آن است که وقتی به خدمت اهل بیت می رویم ــ چون آنچه عِدل قرآن کریم است عترت است نه روایت ــ ائمه(عَلَیهِمُ السَّلام) راهنمایی کردند، فرمودند قرآن بَدَلی ندارد، جعلی ندارد، مشابه ندارد، تحریف ندارد و «الی یوم القیامه» مَصون از هر زیاده و نقص است؛ ولی به نام ما روایات فراوانی جعل کردند: «سَتَكْثُر عَلَيّ القالَه»، (۱) از بیانات نورانی پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است که فرمود به نام ما روایات فراوانی جعل کردند؛ چه اهل سنّت به نام رسول خدا و چه در غیر اهل سنّت، این بیان آمده است. سیوطی که از علمای اهل سنّت است، دو جلد کتاب نوشته به عنوان «اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه» که در این از اوّل طهارت تا آخر دیات، روایت های جعلی را جمع کرده است، دو جلد کتاب است. در بین ما هم عدّه ای کوشش کردند که در بین متأخرین مرحوم علامه عسکری(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) است، ایشان تا حدود ۱۵۰ یا بیشتر راوی مجعول کشف کرده، چه رسد به روایت! یعنی در روایات اسلام ۱۵۰ آدم جعل شده است که حالا از هرکدام چندین روایت جعل کردند. «خمسون و مائه صحابی مختلَق» که نوشته ایشان است همین است؛ ۱۵۰ تا محدّث و راوی جعل کردند، هر کدام از اینها چندین روایت ساخته باشند خدا می داند؛ لذا ائمه فرمودند در قرآن دستی برده نشد، تحریف محال است، کم و زیاد محال است، هر آنچه خدا نازل کرده همان است؛ ولی به نام ما روایات جعل می کنند، چه اینکه از وجود پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) رسید که «سَتَكْثُر عَلَيّ القالَه».

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۵، ص۲۷۳.

بعد سؤال کردند که پس ما چه کار کنیم؟ دو طایفه از نصوص در جوامع روایی ما هست، هم مرحوم کلینی نقل کرد و هم دیگران که در این دو طایفه راه تفسیر را نشان دادند؛ یک طایفه مربوط به اصل روایت است که ائمه فرمودند روایتی که از ما صادر شده است را بر قرآن کریم عَرضه کنید، اگر مخالف و مباین قرآن بود حرف ما نیست؛ اگر مخالف و مباین قرآن نبود، رجال آن درست باشد، یک؛ درایه آن درست باشد، دو؛ این دو فنّ را که احراز کردید، این روایت برای شما می شود حجّت؛ این یک طایفه از نصوص است که در همه جوامع روایی هست، مرحوم مجلسی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) اینها را در بحار جمع کرده که اصل آن در کافی کلینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) است. طایفه ثانیه همان نصوص علاجیه است که معروف است و در کتاب های اصول (۱) هم آمده است که از ائمه(عَلَیهِمُ السَّلام) سؤال می کنند، اگر دو روایت از شما نقل شده است که مخالف هم بودند چه کنیم؟ فرمودند عرضه بر کتاب خدا کنید، آن روایتی که مخالف کتاب است، این را «فَاضْرِبُوهُ عَلَی الجِدار»، (۲) چون حرف ما نیست و آنکه مخالف قرآن نیست، آن حجّت است. پرسش: ابتدای روایت «مَا وافَقَ» است، در روایت فرمود: «فَمَا وافَقَ کِتابُ اللهِ فَأَقْبَلُوهُ وَ مَا خَالَفَهُ فَاضْرِبُوا»؟ پاسخ: بله، غرض این است که عمده آن قسم دوم است که مخالف کتاب حجّت نیست، مخالفت ضرر دارد نه اینکه موافقت شرط باشد، چون خیلی از چیزهاست که تفصیل آن به وسیله اهل بیت آمده است؛ ما احکام نماز، احکام روزه، احکام حج و احکام عمره، غالب اینها در روایات آمده است، آنچه حجّت و شرط است، مانعیّتِ مخالفت است، نه شرطیّت موافقت؛ موافق کتاب بودن شرط نیست، مخالف کتاب بودن مانع است. خیلی از چیزهاست که قرآن کریم به اهل بیت ارجاع داده است، در همین سوره مبارکه «حشر» فرمود: (وَ مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا)؛ (۳) شما در امر و نهی ببینید که پیغمبر چه فرمود! پس خود قرآن می گوید ببینید که پیغمبر چه گفت؛ اگر همه خصوصیات در قرآن بود که دیگر ارجاع نمی شد. پرسش: روایت پیامبر می فرماید که با موافقت کتاب قبول است؟ پاسخ: بله، اما تفسیرش این است که «مَا خَالَفَ الکِتاب فَاضْرِبُوهُ عَلَی الجِدار». پرسش: پس شِق سومی ندارد؟ پاسخ: چرا! «مَا وافَقَ کِتاب»، در صورتی که کتاب تعرض کرده باشد و چیزی را فرموده باشد، حتماً روایت باید موافق آن باشد؛ اما اگر چیزی را نفرموده باشد، مثل همان الفیه و نفلیه شهید که در یکی هزار حکم واجب برای نماز و در دومی سه هزار حکم مستحب برای نماز هست، قرآن کریم خیلی ها را تعرّض نکرده است، خودش فرمود ببینید پیغمبر چه می گوید: (وَ مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا)، معلوم می شود اگر چیزی را قرآن فرموده باشد، حتماً روایت باید مخالف آن نباشد؛ اما اگر چیزی را قرآن نفرموده، روایت موافق چه باشد؟! چیزی را که قرآن تعرّض نکرده، فراوان است؛ کیفیت حج، کیفیت عمره، کیفیت سعی بین صفا و مروه، کیفیت وقوف در عرفات، کیفیت وقوف در مشعر، فقط اصل آنها را فرموده است. بنابراین آنچه مانع است مخالفت کتاب است، نه اینکه موافقت کتاب شرط باشد.

۱- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص۳۰۱.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۵.

۳- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

پس این دو طایفه از نصوص، طبق راهنمایی اهل بیت بر هر مفسّری لازم است که هر روایتی چه معارض داشته باشد و چه معارض نداشته باشد ـ برابر طایفه اولی ـ و روایتی که معارض دارد برابر نصوص علاجیه ـ روایات طایفه ثانیه ـ اینها را بر قرآن کریم عرضه کند، اگر مخالف بود رد کند و اگر مخالف نبود «عَلَى الرَّأْسِ وَ العَيْن» بپذیرد، این راهنمایی اهل بیت بود. از این راهنمایی به دست می آید که ما موظفیم در ابتدا قرآن را از اوّل تا آخر به مقدار فهم خودمان ادراک کنیم، تا ترازو و میزان برای ما باشد؛ اما هنوز حجّت نیست، فقط می فهمیم که خدا چه فرمود، این را این جا می نویسیم و حق عمل کردن نداریم، چون برای ما حجّت نیست. سپس می رویم به خدمت روایات؛ اگر مقیّدی پیدا شد، اطلاقات آن تقیید می شود؛ مخصّصی پیدا شد، عمومات آن تخصیص می خورد؛ شأن نزولی گفته شد، مشخص می شود؛ قرینه ای بود برای «ذی القرینه»، مشخص می شود؛ از باطن خبر دادند، مشخص می شود؛ از ظاهر خبر دادند، مشخص می شود؛ این فحص بلیغ را باید انجام بدهیم. وقتی این فحص بلیغ را کردیم، دوباره می رویم خدمت قرآن و جمع بندی آن را برای خود حجّت می دانیم و عمل می کنیم. در این مجموعه دیگر «دَور» در کار نیست! چون اوّلین بار به اهل بیت مراجعه کردیم که ما چگونه قرآن را بفهمیم که آنها به ما دستور دادند و گفتند که قرآن دست خورده نیست و روایات ما دست خورده است! روایت عِدل قرآن نیست، ما عِدل قرآن هستیم! اگر حرفی از ما شنیدید که حجّت است، حرفی را از ما نشنیدید و از روایت شنیدید، بر قرآن عرضه کنید؛ پس ما اوّل باید برویم خدمت قرآن، بفهمیم که قرآن چه می گوید و ترازو داشته باشیم تا مضمون روایت را بر این قرآن عرضه کنیم و با این ترازو بسنجیم؛ اما از ترازو که به تنهایی کاری ساخته نیست! ترازو چه مشکلی را حلّ می کند؟ ترازو منتظر است که کالایی را در آن بگذاریم و بسنجیم، آن کالا راهنمایی اهل بیت است؛ وقتی اهل بیت مطلبی را فرمودند، اگر چیزی در قرآن نبود و از خودشان فرمودند، این مثل قرآن است، برای اینکه خود قرآن می فرماید: ﴿وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا﴾؛ ببینید آنها چه می گویند! اگر چیزی در قرآن بود، این روایت را با مضمون قرآن می سنجیم، اگر مخالف بود که طَرد می شود و اگر مخالف نبود، لازم نیست که موافق باشد، چون موافقت شرط نیست، مخالفت مانع است؛ لذا اگر خاص بود تخصیص می زنیم، قید بود تقیید می زنیم، قرینه بود توضیح می دهیم و شأن نزول بود بیان می کنیم و مانند آن. پس ما دو رفت و برگشت داریم، البته بدون اینکه «دَور» در کار باشد، این برای کیفیت فهم قرآن بود. پرسش: بسیاری از روایات سنگین هستند! پاسخ: در قرآن هم اصول دین دارد و هم فروع دین دارد؛ در اصول دین فرمود ظن معتبر نیست، چون شما می خواهید علم پیدا کنید! الآن می خواهید علم پیدا کنید که آسمان اوّل، آسمان دوم و آسمان سوم که حضرت معراج رفت چطور بود؟ اثر عملی ندارد! یک خبرِ ظنی آمده است، شما چه کار می خواهید بکنید؟ فقط می توانید یک اسناد ظنّی بدهید و بگویید که گمانم این است، علم که پیدا نمی شود و اثر عملی هم که ندارد! اما اگر مربوط به فروع دین بود، روایت ظنّی حجّت است که «يُؤْخَذ بِه»؛ اما اگر یک امر علمی بود و نه عملی، علمی که دست ما نیست! ما باید علم پیدا کنیم که آسمان اوّل چگونه بود، آسمان دوم چگونه بود و آسمان سوم چگونه بود، این روایت هم که علم نمی آورد و اثر عملی هم که ندارد، حالا ما چه کار بکنیم؟ می گوییم ما محترمانه برخورد می کنیم و می گوییم به گمان ما این است.

ص: ۵۲۹

اما دربارهٔ کیفیت نزول؛ شما ببنید این بدرالدین زرکشی آذری زبان بود ظاهراً و در مصر متولد شد و قبل از سیوطی هم این کتاب البرهان فی علوم القرآن را نوشته است و کسی هم او را نمی شناخت، سیوطی که کتاب الإتقان فی علوم القرآن را نوشته، از زرکشی خیلی نام برده و یاد کرده که دیگران هم این بدرالدین شافعی زرکشی را شناختند. شما وقتی به کتاب بدرالدین زرکشی شافعی مراجعه می کنید، اصلاً نزول و تنزیل و آمدن معنا به عالم طبیعت و رفتن موجود عالم طبیعی به عالم معنا، اینها برای او حلّ نشده! گاهی می گوید جبرئیل به صورت بشر درمی آید تا حرف های عادی را بگوید، گاهی می گوید که پیغمبر به صورت فرشته درمی آید تا مطالب را بفهمد؛ پیغمبر در اثر داشتن روح مجرّد « من الفرش الی العرش و من العرش الی الفرش» را احاطه دارد، این لازم نیست که از صورت بشری دربیاید و به صورت فرشته شود، این می شود حرف او! این جریان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۱) خیلی کمک می کند! ما خودمان یک فراز و فرودی داریم ــ این اصطلاح فراز و فرود از بهترین تعبیرها و اصطلاحات فرید الدین عطار است ــ ما یک فراز داریم و یک فرود، دربارهٔ خودمان که حلّ بشود ــ البته در حدّ تمثیل است ــ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»، می تواند مسئلهٔ وحی را و نبوّت را در حدّ تمثیل حلّ کند. خود قرآن تمثیل را یکی از راه های خوب عالِم شدن می داند: (تِلْكَ الأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ) (۲) برای اینکه عالِم بشوند، (وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِن كُلِّ مَثَلٍ). (۳) مَثَل سهم تعیین کننده ای در فهم مطلب دارد، چون دامنهٔ مطلب را پایین می آورد و رقیق می کند، دست شنونده و مستمع را می گیرد بالاـ می برد، تا تطابق حاصل بشود بین فکر شنونده و دامنهٔ تنزّل یافته مطلب؛ وقتی دامنهٔ آن پایین آمد، دست شنونده هم بالا رفت و تناسب حاصل شد، آن وقت این مستمع بیچاره به زحمت می فهمد، خاصیت تمثیل این است. فرمود ما مَثل می زنیم تا اینکه بالایی را یک کمی پایین بیاوریم و رقیق کنیم، پایینی را یک کمی بالا بیاوریم و حقیق کنیم تا حقیقت او با رقیقت این تطابق بکند و بفهمد، خاصیت مَثَل این است؛ در جریان تمثیل هم ما همین طور هستیم. الآن یک حکیم یا یک متکلّم یا یک اصولی یا یک فقیه یا یک مفسّر، هر کسی که باشد یک مطلب بلند علمی در عاقله او هست، او به این فکر است که آن را به صورت رساله دربیاورد و بنویسد یا به صورت درس، بحث کند، دارد فکر می کند؛ آن مطلب عالی بلند علمی که در عاقلهٔ او هست، آن نه عبری است و نه عربی، نه تازی است و نه فارسی است و نه آذری، مطلب علمی است! بعد به این فکر است که من در جمع کسانی حرف می زنم که اینها آذری زبان هستند یا تازی زبان هستند یا فارسی زبان هستند، فارسی بگویم، آذری بگویم یا تازی بگویم؟ فکر می کند و می گوید مثلاً در فلان جمع مناسب که من عربی بگویم، بعد آن مطلب را به قوه خیال خود تنزّل می دهد، ترتیب می دهد که من برای آن مطلب علمی یک مقدمه ذکر بکنم، چهار تا فصل ذکر بکنم، پنج تا نتیجه بگیرم، این را ترتیب می دهد، بعد آن کلمات و لغات را در ذهن خودش ترسیم می کند، بعد دست به قلم می برد و می نویسد یا شروع به سخن می کند و می گوید؛ این گفتن او به نحو تجلّی است نه تجافی! این طور نیست که آن مطلبی که در عاقلهٔ اوست؛ مثل اشک چشم ریخته باشد و آمده باشد روی کاغذ؛ آن مطلب سرجای خود محفوظ است، بلکه دامنهٔ آن مطلب رقیق شده و آمده در حوزهٔ خیال و در دامنهٔ خیال رقیق شده، به صورت کتابت یا به صورت سخن درآمده است. این سخن فرود آن فراز است، نه تجافی است آن طوری که اشک از چشم می ریزد؛ آن طوری که معنا به صورت لفظ در می آید؛ یعنی بالایی در عین حال که در بالا هست، مرحلهٔ رقیق آن میانی است، مرحله أرقّ آن طبیعی است، این سه مرحله را آن گوینده یا نویسنده تنظیم می کند و می گوید یا می نویسد. پرسش: قبل از مرحلهٔ گفتن تجلّی است، اما بعد از گفتن تجافی است؟

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۴، ص۱۰۲.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۹.

پاسخ: تجافی نیست. اگر تجافی باشد، یعنی آن که در خیال یا ذهن این استاد است، دیگر ریخته پایین و در ذهن او نیست. بنابراین آن که در عاقله استاد هست، هست؛ در مُتخلیّه استاد هست، هست؛ در واهمه استاد هست، هست؛ رویِ کتاب هم که آمده، آمده؛ این می شود تجلّی!

حالا در قوس صعود که از فرود به فراز می رود؛ آن شنونده اوّل یک آهنگ و صدایی را می شنود، اگر درس خوانده باشد و بجا درس آمده باشد و جای او این جا باشد، این الفاظ را می فهمد؛ این الفاظ را «بِمَا لَهُ مِنَ المَفاهیم» از سامعه خود به خیال می برد و تنظیم می کند، اگر اشکال و نقد داشته باشد، همان جا متوقف می کند و قبول نمی کند، اگر اشکال و نقدی نباشد، از آن فرود بالاتر می رود، تا برسد به اینکه خودش بشود مجتهد، او از همین خواندن و شنیدن مجتهد شده! اجتهاد هم یک ملکه نوری است! اینکه از پایین رفته بالا، این چنین نیست که آن کلمات از یاد او رفته باشد، البته این کلماتی که در عالم طبیعت است از بین می رود؛ نوشته ها از بین می رود یا گفته ها ــ مثلاً آهنگی است اگر ضبط نشود ــ از بین می رود؛ ولی این معنا را او در حدّ خیال حفظ می کند، بعد وقتی شب رسید مطالعه می کند، همه اینها را بررسی می کند، اگر اشکال نداشت قبول می کند و اگر اشکال داشت نکول دارد که به بالا نمی رود، بعد از اینکه اشکالات آن حلّ شد از آنها بالا می رود که می شود عاقله و می شود مجتهد؛ اما هیچ کدام جابه جا نشدند؛ یعنی این نقوش کتاب نیامده در ذهن این آقا، این نقوش کتاب هنوز روی کتاب است، یا این آهنگ ها هنوز در بیرون هست؛ آن که او شنیده است، حقیقت این چیزی است که گوینده گفته است، از آن حق به أحق رسیده است؛ یعنی از خیال به عاقله رسیده است، پس هم در قوس صعود از فرود تا فراز، هم در قوس نزول از فراز تا فرود، هیچ کدام جابه جا نمی شوند؛ یعنی این آهنگ ها بشوند خیال و از خیال بشوند عاقله که جابه جا بشوند و جای آنها خالی بشود نیست، این معنای نزول است! نه اینکه حضرت از بشریّت گذشته باشد و به صورت فرشته دربیاید، حالا ممکن است که جبرئیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) به صورت فرشته متمثّل بشود؛ اما شنونده ای مثل پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) از بشریت مُنْخَلِع بشود و به صورت فرشته دربیاید لازم نیست؛ ما هر روز داریم همین کار را می کنیم؛ ما هر روز از ماده و از طبیعت به فراطبیعت داریم سفر می کنیم! هم مسافر پیاده می کنیم، هم مسافر می بریم؛ هم از بالا مسافر می آوریم، هم از پایین مسافرانی را به بالا می بریم؛ هم آن مطالب عرشی را فرشی می کنیم، هم فرشیان را عرشی می کنیم؛ اصلاً کار ما فراز و فرود است! اگر کسی این قوس صعود را و آن قوس نزول را بررسی کند، دیگر مشکل زرکشی و امثال زرکشی نیست تا بگوییم جبرئیل به صورت یک بشر درمی آید یا ــ ممکن است که او به صورت بشر متمثّل بشود ــ یا پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) از بشریت مُنْخَلِع می شود و به صورت فرشته درمی آید، اینها لازم نیست! پس چه در إنزال و چه در تنزیل هیچ کدامشان به نحو تجافی نیست، هر دو به نحو تجلّی است. پرسش: سختی إنزال در مرحله عبور کردن است؛ یعنی از مرحله تجلّی به مرحله تجافی رفتن؟ پاسخ: تجافی دیگر نیست! تجافی یعنی آنکه قبلاً بود، نباشد. پرسش: گاهی از اوقات هست که وقتی علما حرفی را می فرمایند، می گویند منظور ما این چیزی نبود که شما گفتید؟ پاسخ: نه، دو حرف است؛ یک وقت است که تجلّی را او درک نکرده! اگر مطلبی تجلّی کرده باشد و یک فقیه یا یک اصولی مطلبی را فرموده باشد، از عاقله او چیزی خالی نمی شود، این نظیر آب نیست که از چشم بریزد پایین، این سرجای خود محفوظ است. پرسش: امر است که فرموده (اقْرَأْ)؛ [(۱)](#) یعنی بخوان که از آن مرحله تجلّی ؟ پاسخ: پایین تر آمده است. پرسش: باید مرحله تجافی داشته باشد! پاسخ: تجافی ندارد! تجافی مثل باران است. معنای تجافی این است که وقتی در بالا هست در پایین نیست، وقتی در پایین است در بالا نیست؛ این معنای تجافی است. الآن باران تجافی دارد؛ یعنی وقتی که در صد متری

ماست در زمین نیست، وقتی که در زمین آمـده دیگر در صد متری نیست، جا خالی کرده است؛ اما تجلّی آن است که در عین حـال که بالاـ هست، رقیق می شود می آیـد پـایین و در عین حال که در میانی است می آیـد پایین تر، الآن ما هر روز داریم با تجلّی زندگی می کنیم؛ یعنی هر اسـتادی آنچه را که در عاقله اوست با گفتن یا نوشتن تنزّل می دهد به تجلّی و هر شاگرد یا مطـالعه کننـده ای آنچه را که می خوانـد یـا می شـنود، از صـحنه کتاب بالا می برد به خیال و از خیال به عاقله، آن جا هم به صورت شبیه تجلّی است! این طور نیست از خیـال که به عـاقله رفته، دیگر در خیـال او نباشـد؛ در خیـال او هست، در حافظه او هست، آن ملکه اجتهـاد او هم سـر جای خود محفوظ است. بنابراین إنزال و تنزیل هرکـدام باشـد به نحو تجلّی است. پرسـش: اگر در مرحله «علی حکیم» باشد به شـکل تلقّی باشد، صـحیح است؟ پاسخ: به هر تقدیر اگر ذات اقدس الهی بخواهد چیزی را إنزال کند، چون سـخن از زمان و زمین نیست، یک وقت ممکن است که لطف الهی طوری بشود که دفعتاً ملکه اجتهاد را به کسی مثل صاحب جواهر عطا بکند، این إنزال است! یک وقت ممکن است که چهل جلد جواهر را به یک کسی اعطا کند، این تنزیـل هست! امـا همه اینهـا به نحـو تجلّی است! آنچه بالاـ بـود هست، آنچه در مراحـل میـانی بود هست و آنچه را که در مرحله پـایین نصـیب انسان شـده است هم هست؛ بالا خالی نشـده، مخزن الهی خالی نمی شود، چه اینکه مخزن عاقله هم خالی نمی شـود؛ پس انزال به این صـورت است؛ منتهـا حالاـ وجود مبـارک حضـرت در عین حـال که این جـا نشسـته است بـا «علیٍّ حکیم» ارتباط پیـدا می کنـد و این در اثر داشـتن روح مجرّد است که روح مجرّد از «سَـمَک» تا «سَـماء» همه را می توانـد طی کند. ما الآن که در قنوت نماز می گوییم: «رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبِّ الْأَرَضِینَ السَّبْعِ»، (۲) با چه کسی داریم حرف می زنیم؟ حالاـ ما ممکن است معانی این حرف را نفهمیم، اما اصل این مطلب و کسانی هسـتند که اینها را می فهمنـد یعنی چه؟ یعنی ما که در محراب عبـادت ایسـتاده ایم «السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ» را می فهمیم، «الْأَرَضِینَ السَّبْعِ» را می فهمیم، «وَ مَا فِیهِنَّ» را می فهمیم، «وَ مَـا بَیْنَهُنَّ» را می فهمیم، همه را احـاطه می کنیم و می گـوییم خـدایا همه جـا رفتم و جز تـو کسـی را ندیـدم! این معنـای «رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبِّ الْأَرَضِینَ السَّبْعِ» قنوت ماست. پس در عین حال که انسان این جا نشسته است یا این جا عبادت می کند، می تواند آسـمانی باشد، به تعبیر جناب نظامی، زمینی به اصل و آسمانی به فرع: محیطی چه گویم چو بارنده میغ به یک دست گوهر به یک دست تیغ به گوهر جهان را بیاراسته به تیغ از جهان داد دین خواسته

۱- علق/سوره۹۶، آیه۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۴۲۶.

امروز وجود مبارک ولیّ عصر همین طور است! غرض این است که انسان به اندازه توان خود می تواند بگوید: «رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبِّ الْأَرَضِینَ السَّبْعِ»، تعلیمات ما این است! در عین حال که انسان (یَأْکُلُ الطَّعَامَ وَ یَمْشِی فِی الأسْوَاقِ) (۱) هم هست، این طور نیست که انسان از بشریت دربیاید و بشود فرشته، روحی دارد بالاتر از فرشته و برخی ها هم روحی دارند همتای با فرشته.

اما مطلب بعدی، ذات اقدس الهی که قرآن را نازل کرده است یا تجلّی کرده است و وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) در عبادت ها با خدای سبحان سخن می گویند و اینها که صادر اول هستند، (۲) بین اینها و بین ذات اقدس الهی فاصله ای نیست، چگونه اینها مثلاً به ذات اقدس الهی؛ یعنی آن منطقه ممنوعه راه ندارند؟ با اینکه اینها صادر اول هستند، اینها نه برتر دارند و نه معادل دارند، اگر «اوّل مَا صَدَرَ الله نُورُ نَبِینَا» (۳) شد، اگر چیزی «اوّل مَا خَلَقَ الله» شد، او چطور ذات را درک نکند؟ شبهه و سؤال این است. به هر تقدیر اگر کسی «اوّل مَا خَلَقَ الله» شد، دیگر بالاتر ندارد! بین او و بین خدا فاصله ای نیست، او چرا خدا را درک نکند؟ پاسخ این است که او به هر حال موجودی است ممکن و مخلوق؛ حالا هر که باشد! صادر اوّل باشد یا غیر اوّل باشد، این یک؛ و هر مخلوقی هم متناهی است، نامتناهی که نیست، این دو. بین این صادر اوّل و بین خدای سبحان، آیا تفاوت به مقدار متناهی است یا غیر متناهی؟ اگر ـ مَعَاذَالله ـ بگوییم تفاوتِ بین صادر اوّل و خدا به قدر متناهی است، یعنی خدا به اندازه متناهی و محدود از صادر اوّل بالاتر است ـ مَعَاذَالله ـ لازم می آید که خدا متناهی باشد، چرا؟ چون مجموع دو متناهی می شود متناهی؛ صادر اوّل که متناهی است، برتری و بزرگی خدا بر صادر اوّل، آن هم که متناهی است، مجموع دو متناهی می شود متناهی و این مستحیل است. پس خدا به اندازه نامتناهی از پیغمبر بالاتر است؛ اگر به اندازه نامتناهی از پیغمبر بالاتر است، الکلام الکلام! پیغمبر چه چیزی را می خواهد ببیند؟ جز ظهور او، جز فیض او و جز تجلّی او که چیزی را نمی تواند درک بکند! ذات او که در دسترس احدی نیست! قبلاً هم مشاهده کردید، اگر انسان بر فرض به مقام فنا برسد، چیزی که نصیب او می شود وحدت شهود است، نه وحدت وجود؛ در مقام فنا این شاهدِ فانی نه خود را می بیند و نه غیر خدا را، این درست است، این یک؛ اما فنا نابودی نیست، چون نابودی نقص است و فنا از درجات کمالِ شهود عرفان است، این دو. اگر کسی به مقام فنا رسید نابود نمی شود، هست ولی نه خود را می بیند و نه غیر خود را! حالا می خواهد خدا را مشاهده کند؛ یک موجود محدود اگر بخواهد خدا را مشاهده کند، به اندازه خود، خدا را مشاهده می کند، چون خدا اندازه ندارد، پس ظهور او را می بیند؛ این است که سیدنا الاستاد مرحوم امام فرمود محال است که هیچ پیغمبر و ولیّ ای به ذات خدا دسترسی پیدا کند! او یک حقیقت نامتناهی است! برهان تا این جا راه دارد، هر اندازه که برهان و علم حصولی و استدلال باشد، آدم جلو می رود و همان خدا را می پسندد و به همان اشاره می کند، می گوید این چنین حقیقتی در عالَم هست که من نمی توانم درک کنم! «لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَ لَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ»، (۴) (یُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ). (۵) فرمود بالا بروید و حکیمانه بیندیشید فکرت نمی رسد، پایین بروید و عارفانه غواصی کنید پیدا نمی کنید، این حرف ها بوسیدنی است! «لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَ لَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ»؛ فرمود اندیشه بلند ابن سینا داشته باشید، پَرِ شما می سوزد؛ شهود انبیا و اولیا را داشته باشید که در اقیانوس ها بخواهید غواصی کنید، سرِ شما به سنگ می خورد، کجا می خواهید بروید؟ بالا بروید، تحت احاطه اوست؛ پایین بروید، تحت احاطه اوست؛ درون بروید و بخواهی عارفانه خدا را بشناسی، سرِ شما به سنگ می خورد؛ بالا بخواهی بلند پروازی کنی، پَرِ شما می سوزد: «لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ» أی «الهِمَمُ البَعیدَه»، «وَ لَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ»؛ با فطانت و با فطرت بخواهی غواصی کنی، درون بروی و از راه درون «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، خدا را نمی توانی

بشناسی! همین که فهمیدیم که نمی فهمیم برای ما کافی است! فهمیدیم حقیقتی است نامتناهی که برهان هم راه دارد؛ علم حصولی و راه حوزه و دانشگاه باز است، چون مفهوم است و استدلال است و ذهن است، این راه ها باز است؛ اما همه می بینید که متناهی هستیم! ما می گوییم خدا نامتناهی است و مفهوم نامتناهی را هم درک می کنیم، اما در کنار این مفهوم نامتناهی صدها مفهوم در ذهن ماست! نامتناهی که جا برای غیر نمی گذارد. اینکه ما مفهوم نامتناهی را درک می کنیم، مفهوم «أرض» و «سماء» و «شجر» و «حجر» و «زید» و «عمرو» را هم درک می کنیم، معلوم می شود که این نامتناهی، نامتناهیِ به حمل اوّلی است، نه نامتناهیِ به حمل شایع، نامتناهی به حمل شایع بیرون است و نه در درون ما، نامتناهی که در ذهن ما و نفس ما نمی گنجد. پرسش: نمی شود گفت که جهلِ عقل است؟ پاسخ: عجزِ ماسواست! عقل می فهمد که نمی فهمد «وَ کَفَی بِذَلِکَ فَخْراً». پرسش: عقل مجبور است که این را قبول کند! پاسخ: بله، مجبور است؛ یعنی می فهمد که چنین چیزی هست که فهمیدنی نیست، وگرنه سر می سپرد! چون مهم ترین عقلاـ این جا سر به خاک می سپارند و می فهمند که نمی فهمند! می فهمند که فهمیدنی نیست! انسان در برابر کسی به خاک می افتد که نافهمیدنی نباشد؛ لذا بیشترین حکمت و بیشترین برهان را همین حکما ارائه کردند! خاضع ترین همین ها بودند! البته راه برهان راه باز است، علم حصولی و استدلال «تا سر رود به سر رو تا پا به پا بپو»؛ ولی اگر کسی بخواهد از ذهن و استدلال و فکر و کتاب و کتیبه بیرون برود و بخواهد مشاهده بکند سَیر او به سنگ می خورد؛ فقط با ظهورات حق! چه اینکه سَرِ کلیم حق به سنگ خورد، یک رُخی نشان داد: (خَرَّ مُوسی صَعِقاً) (۶) شد! یک رُخی! بنابراین به همان اندازه است. راه استدلال و مفهوم باز است تا دلتان بخواهد! اما اگر کسی به سراغ راه شهود بخواهد برود، فقط با فیض او رابطه دارد. مبادا ما بگوییم صادر اوّل چون از همه مخلوقات بالاتر است، او دسترسی دارد! خیر! از همه مخلوقات بالاتر است، یک؛ خودش محدود است، دو؛ برتری خدا بر او به مقدار نامتناهی است، نه مقدار متناهی، سه؛ اگر ـ مَعَاذَ الله ـ خدا به اندازه‌ی محدود از پیغمبر بالاتر بود ـ مَعَاذَ الله ـ «لَلَزِمَ» تناهی حق تعالی، چون او مجموع دو متناهی است، آیا مجموع دو متناهی محال می شود؟

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۷.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۴۰.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

۴- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۷، ص۲۰۴.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۲۸ و ۳۰.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۶ سوره دُخان

(رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إن كُنتُم مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلّا هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الأوَّلِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶))

ص: ۵۳۳

سوره مبارکهٔ «حم» مانند «حوامیم» (۱) دیگر در مکه نازل شد و معمولاً سُوَر مکی دربارهٔ اصول دین است؛ بخشی از این سُوَر اهتمام شدیدی به مسئله وحی دارند که وحی و نبوّت چیست؟ چگونه نازل می شود؟ آثار آن چیست؟ و چون مسئلهٔ توحید در فضای شرک از اهمّیتی برخوردار بود، لذا مسئلهٔ توحید را مکرّر با براهین گوناگون ذکر می فرمایند. اینکه این کتاب نورانی در «لیلهٔ قدر» نازل شد، «لیلهٔ قدر» لیلهٔ تفریق است و نه لیلهٔ دفعی و جمع؛ جمع این مطلب که قرآن در «لیلهٔ قدر» دفعتاً نازل شد و این لیله، لیلهٔ تفریق و تفصیل است به این است که سوره مبارکه «دخان» یا سوره مبارکهٔ «قدر» مشخص کرد که «لیلهٔ قدر» لیلهٔ تفریق و تفصیل است؛ اما قرآن کریم که دفعتاً نازل شد، یک تفصیل علمی دارد که همان وقت برای حضرت روشن شد و یک تفصیل عینی و خارجی دارد که در طول ۲۳ سال مشخص می شد؛ چه اینکه در «لیلهٔ قدر» یک تفصیل علمی دارد که فرشتگان به محضرِ ولیّ آن عصر می آورند و یک تفصیل عینی دارد که در طول سال مشخص می شود، این (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)، (۲) نه یعنی تفصیل و تفریق خارجی، تفصیل خارجی و تفریق خارجی جزء مقدّرات سالانه است که در طی سال باید حاصل بشود. بنابراین «اجمال» به معنای دفعی است، یک؛ «تفصیل» علمی است، دو؛ تفصیل عینی و تفریق عینی در طول ۲۳ سال است، سه؛ چه اینکه در «لیلهٔ قدر» اجمالاً ـ و دفعتاً خطوط کلّی نازل می شود و تفصیل علمی هم به ولیّ آن عصر ارائه می شود؛ ولی تفصیل عینی و تفریق عینی در طول کلّ سال است.

ص: ۵۳۴

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۴.

مطلب دیگر دربارهٔ معرفت ذات اقدس الهی است، قبلاً- روایات فراوانی را که مرحوم ابن بابویه قمی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در کتاب شریف توحید آوردند، یک بار همه این روایات خوانده شد؛ در بخش پایانی کتاب شریف توحید باب ۶۷ در «بابُ النهیِ عَنِ الکَلام وَ الجِدال وَ المِراء فِی اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ» (۱) روایت فراوانی است که در طی این چند صفحه _ تقریباً ۳۵ روایت است _ اینها را مفصلاً در بحث های قبل خواندیم؛ در بعضی از این روایات سی و پنج گانه، فرمود هیچ کسی نگوید که من قدرت آن را دارم، متخصص این رشته هستم و درباره معرفت خدا سالیان متمادی کار کردم! فرمود هر کس در هر شرایطی باشد، قَدّ فکر او به مقام ذات اقدس الهی نمی رسد؛ این روایات سی و پنج گانه است که اگر لازم باشد، باز ممکن است بخوانیم.

مطلب دیگر این است همه آیاتی که در قرآن کریم آمده است، اینها قابل فهم است؛ مادامی که بحث، بحثِ علم حصولی و استدلال و مفهوم است، انسان به اندازهٔ استعداد خودش راه دارد و اینها را می فهمد؛ معنای ابد را، معنای ازل را، معنای سَرمَد و معنای غیر متناهی را خوب می فهمد و ما هم بیش از آن مقداری که می فهمیم و دلیل بر آن اقامه می شود مکلّف نیستیم؛ به شهود خارجی مکلّف نیستیم، ولی اگر کسی شهودی داشت «طُوبَی لَهُ وَ حُسْنُ مَآب»، ما آنچه مقدور ماست را مکلّف هستیم، آنچه مقدور ما نیست تحت تکلیف ما هم نیست. پس همه آیات و روایاتی که دربارهٔ ذات اقدس الهی هست، هر کس به اندازه استعداد خودش می تواند بفهمد، حتی مفهوم نامتناهی را! مفهوم ذات را! یعنی ذات نامتناهی و مانند آن. در همین کتاب شریف توحید مرحوم صدوق، ائمه(عَلَیهِمُ السَّلام) فرمودند کسی به این فکر باشد که اسمای خدا را عبادت می کند مُشرِک است؛ کسی به این فکر باشد که ذات را با وصف، ذات را با اسم یا ذات را با اثر عبادت می کند مُشرِک است، فقط باید ذات را عبادت بکند! همه مفاهیم را بشر می فهمد، ذات را می فهمد، نامتناهی را می فهمد، ازلی و ابدی و سَرمَدی را می فهمد و همان را عبادت می کند «و لاغیر».

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۴۵۴.

نزاع بین حکیم و عـارف ــ حکمت و عرفان ــ در یک امر دیگر است، هر دو معتقـد هسـتند که بحث های علم حصولی مطلق است و توان آن را دارد که دربارهٔ ذات اقدس الهی، نامتناهی بودن و مانند اینها را درک بکند، براهین فراوانی هم طرفین می تواننـد اقامه بکننـد؛ البته این مورد اتفاق هر دو است. آنچه در قسـمت سَـلب مورد اتفاق دیگر است، این است که شـهود ذات اقـدس الهی به نحو کُنه ذات مقـدور کسـی نیست، این را هم طرفین اتفاق دارند؛ اما تلاش و کوشـش عارف چیز دیگر است، سعی حکیم چیز دیگری است! جهـاد اصـغر و جهـاد اوسـط را همه مـا شـنیده ایم، ولی جهاد اکبر را که کمتر معروف است را کمتر شـنیده ایم و چون آن کمتر مطرح است، این جهـاد اوسـط برابر آن روایتی که مـا داریم شـده جهاد اکبر. در جهاد اصـغر جنگ ما با اسـتکبار و با صـهیونیسم و ماننـد اینها جنگ آهن است؛ یعنی جنگ بـدنی است که با کفّار داریم می جنگیم؛ البته اسـتکبارستیزی یک امر اساسـی دین ماست، این جهاد اصغر است. جهاد اوسط جنگ بین نفس و عقل است؛ نفس می خواهد در مرحله شهوت و غضب میدان دار باشد، عقل می خواهد اینها را «عِقال کند» تا بشود باتقوا، بشود عادل، بشود فاضل و مانند آن؛ این جهـاد اوسط است؛ منتها چون جهاد اکبر در دسترس نبود و همین جهاد اوسط نسـبت به جهاد اصـغر، جهاد اکبرِ نسبی است، در آن روایت وجود مبارک پیغمبر(صَـلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) فرمود شـما از جهاد اصـغر آمدید: «وَ بَقِیَ عَلَیْهِمُ الْجِهَادُ الْأَکْبَر» (۱) و کار سـختی هم هست که انسان بتواند «هِیَ نَفْسِـی أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَی»؛ (۲) او را به فضـیلت دعوت کند و او را رام بکنـد؛ البته این کار آسانی هم نیست و این در حقیقت جهاد اوسط است! محصول جهاد اوسط این است که انسان وارسته می شود، باتقوا می شود، اهل بهشت می شود و مانند آن. از این بالاتر جهاد اکبر است؛ یعنی اگر کسـی در جهاد اوسط موفق شد، انسان وارسـته و تقوا و عادل و پرهیزکار و اهل بهشت شـد، از آن به بعـد در درون خود یک درگیری دیگری با قلب دارد که آن درگیری بین عقـل است و قلب؛ عقـل حکیم می گویـد من می خـواهم بفهمم و قلب عـارف می گویـد که من می خواهم ببینم؛ فهمیـدن هنر نیست، دیـدن هنر است! اینکه گفته شد: خود هنر دان دیدن آتش عیان □□□ نی گپ دلّ علی النار الدخان جنـگ بین عـارف و حکیم است؛ عـارف به حکیم می گویـد که چقـدر برهان اقامه می کنی که بهشت هست و جهنم هست؟ همه مـا می دانیم که بهشت هست و جهنم هست؛ هنر در این نیست که شـما اسـتدلال کنی که بهشـتی هست و جهنّمی هست، آن کـار آسـانی است، هنر در این است این جـا که نشسـته ای جهنّم را ببینی! همین جا که نشسـته ای بهشت را ببینی! خود هنر دان دیدن آتش عیان □□□ نی گپ دلّ علی النار الدخان حکیم دارد گپ می زند، او دود را می بیند و از دود پی به آتش می برد، این که هنر نیست! ادلّهٔ فراوانی اقامه می کنیـد که خـدا عادل هست، حکیم هست، بایـد به عـدل عادلان پاداش بدهـد و بایـد به ظلم ظالمان کیفر بدهد، پس بهشت و جهنّمی هست، همه این حرف ها حق است؛ اما آن بیان نورانی حضـرت امیر که در خطبه فرمود: «فَهُم وَ الْجَنَّهُ کَمَنْ قَدْ رَآهَـا فَهُمْ فِیهَـا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا»، (۳) تـازه در مرحلهٔ «کأنّ» است! بالاتر از این مرحله «أنّ» است که خود حضـرت فرمود: «مَا کُنْتُ أَعْبُـدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ». (۴) بنابراین اگر کسـی طبق فلان آیه یا طبق فلاـن روایت بگویـد که بهشت حق است، او دارد گپ می زنـد، مـا همه می دانیم که بهشت و جهنّمی هست! اگر رسـیدید به فرمایش حضرت امیر که فرمود مردان الهی کسانی هستند که گویا بهشت را می بینند، گویا جهنّم را می بینند، «عُوَاء» و زوزهٔ سگـان جهنّم را می شـنوند، آن هنر اسـت! «خـود هنر دان دیـدن آتش عیـان»، گـپ زدن مهـم نیسـت «نی گپ دلّ علی النـار الدخان»؛ این جهاد اکبر است که بین فلسـفه و عرفان است، بین حکیم و عارف است، این می گوید من می خواهم بفهمم و او می گویـد که فهمیدن هنر نیست، بیا با هم برویم ببینیم! هر دو متّفق هسـتند که برهان حصولی و معنای نامتناهی و مانند اینها را خوب درک می کنند و هر دو هم متّفق می باشند که إکتناه ذات محال است؛ ولی هر دو می کوشند که به اندازه خود بروند و خدا را مشاهده کنند.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۴۶۷ و ۴۶۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۳۳.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۸.

مطلب بعدی آن است که حالا که آنها رفتند و به طرف شهود ذات اقدس الهی رسیدند، حتی خود پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) وجود مبارک حضرت که صادر یا ظاهر اوّل است، موجودی نه تنها برتر و بالاتر از پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) کسی نیست، معادل او هم نیست؛ برای اینکه او صادر یا ظاهر اوّل است و در روایات ما هم هست که ائمه فرمودند: «اوّل مَا خَلَقَ الله نُورُ نَبِینَا»، (۱) پس وجود مبارک حضرت نه تنها برتر ندارد، بالاتر هم ندارد؛ اما در بحث گذشته روشن یعنی روشن شد که ذات اقدس الهی تجلّیاتی دارد که هنوز صادر یا ظاهر نشده است و وجود مبارک پیغمبر که تجلّی صادر و ظاهر اوّل است، موجودی است ممکن و محدود؛ نامحدود که نیست، محدود است! اگر صادر اوّل محدود است، تفاوت ظهور خدا با صادر اوّل، آیا تفاوت محدود است یا غیر محدود؟ یعنی خدا به اندازه محدود از پیغمبر بزرگ تر است؟ یا به اندازه نامحدود از پیغمبر بزرگ تر است؟ اگر خدا ــ مَعَاذَالله ــ به اندازه محدود از پیغمبر بزرگ تر باشد، «یَلزم» تناهی «الله»، چرا؟ چون پیغمبر موجودی است ممکن و محدود، خدا ــ مَعَاذَالله ــ به مقدار محدود بر این محدود افزوده می شود که مجموع دو متناهی می شود متناهی، پس خدا به اندازه نامتناهی بر پیغمبر «أفضل» است و اگر آن نامتناهی جِلوه ای بر این متناهی بکند، این متناهی مدهوش می شود. این طور نیست که حالا ما بگوییم چون او صادر و ظاهر اوّل است، وقتی خدا تجلّی کرد چرا او مدهوش می شود؟ یک نامتناهی که میلیاردها برابر نامتناهیِ این محدود است بر او تجلّی می کند! لذا وقتی که بدون واسطه تجلّی کرد او مدهوش می شود. پرسش: گفتید خدا که نامتناهی است، پس هیچ موجودی غیر خدا وجود ندارد! پاسخ: چرا! ظهورات او هستند، مثل او نیستند؛ اما ممکنات او که هستند! بله، مثل او نیست، اما اینها که هیچ کدام مثل او نیستند! می ماند مطلب دیگر.

ص: ۵۳۷

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

آن مطلب دیگر این است که تمثیل یک سهم تعیین کننده ای در فهمیدن مطلب دارد. ما هیچ کدام الآن شک نداریم که آفتاب را داریم می بینیم و آنهایی هم که گفتند «آفتاب آمد دلیل آفتاب» حرفشان همین است! آفتاب را آدم می بیند، ولی آن که کارشناس است به ما می گوید شما که آفتاب را نمی بینید، آنچه شما می بینید نور آفتاب است، مگر آفتاب قابل دیدن است؟! تازه آن وقتی که هنگام کسوف شده _ با اینکه نور آن، یعنی قمر بین ما و آفتاب فاصله شد و نمی گذارد نور آفتاب به ما برسد در حقیقت زمین را ظِلّ می گیرد نه آفتاب را که ما می گوییم آفتاب را ظِلّ گرفته! زمین را ظِلّ گرفته، یعنی قمر بین ما و آفتاب فاصله می شود، آن چهره قمر شفّاف است، سایه قمر می افتد روی زمین، زمین را ظِلّ می گیرد که ما در سایه قرار دادیم _ آن وقتی که زمین را ظِلّ گرفته و به اصطلاح کسوف است، این کارشناسان می گویند کسی که بخواهد آفتابِ مُنْکَسِفه را با چشم غیر مسلّح ببیند کور می شود، تازه آن وقت! بنابراین ما دسترسی به آفتاب نداریم، ما نور آفتاب را می بینیم؛ این تازه تمثیل است که ما خیال می کنیم آفتاب را داریم می بینیم. درباره ذات اقدس الهی باید گفت آنچه هست ظهور است و ظهور او هم نامتناهی است! ازلیت و ابدیت را ظهور او دارد اداره می کند! عارف، برهان حکیم را می پذیرد و حکیم در برابر عارف خاضع است، می گوید راهی که تو می روی برای ما دشوار است، نه اینکه رفتنی نیست! این جنگ بین عقل و قلب، جنگ منزّه و مقدّسی است؛ نظیر تخاصم بین فرشته ها که در «مَلأ اعلیٰ» تخاصمی هست، چه اینکه در بهشت هم (یَتَنَازَعُونَ فِیهَا) (۱) در ربودن «کأس»ها از دست فرشته ها نزاعی هست؛ یک نزاع نرم و محبوب و مقدسی در بین فرشته ها هست، تخاصمی در «ملأ اعلیٰ» بین فرشته ها هست، آن جنگ مقدس بین عقل و قلب است که عقل می گوید من می خواهم بفهمم و قلب می گوید من می خواهم ببینم؛ قلب می گوید این هنر نیست، این گپ زدن است، این حرف زدن ها بس است، یک مقدار برو به دنبال خطبه حضرت امیر که فرمود بهشت را ببین! جهنم را ببین! بهشت و جهنم که موجود هستند! یک بیان نورانی از حضرت رضا(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) است که فرمود: «لیس منّا» کسی که بگوید _ مَعَاذَالله _ بهشت و جهنم خلق نشده است. (۲) فرمود حالا که بهشت هست جهنم هست و دیدن ممکن است برو ببین! «وَ الْجَنَّةُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا»، من که دیدم! «مَا کُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ» این درباره مبدأ، «لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً» (۳) این درباره معاد، در آن خطبه «قاصعه» هم وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) فرمود: یا علی! «إِنَّکَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَی مَا أَرَی إِلَّا أَنَّکَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ وَ لَکِنَّکَ لَوَزِیرٌ»؛ (۴) فرمود هر چه من می شنوم تو می شنوی و هر چه من می بینم تو می بینی؛ منتها وحی بر تو نازل نمی شود، تو پیغمبر نیستی و شریعت نمی آوری. پس «بین المبدأ و المعاد» که وحی و نبوت است را او دیده، مبدأ و منتها را دیده، لکن آنچه را می بیند ظهور است؛ مثل اینکه ما آفتاب را می بینیم و هیچ هم تردیدی هم نداریم که آفتاب را می بینیم؛ ولی کارشناس می گوید نور آفتاب را می بینید، نه خود آفتاب را! ما (نُورُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) (۵) را می بینیم.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۶۱.

۳- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص۳۸.

۴- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۹، ص۵۱۹.

۵- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

بنـابراین هیـچ نزاع مـذمومی بین حکیم و عـارف نیست، یـک نزاع محمود و ممـدوحی؛ نظیر تخـاصم در «ملأ اعلی» است و ما درک ذات اقـدس الهی را از نظر مفهوم مکلّف هستیم و این حدود ۳۵ روایت می گوید که وارد آن محدوده منطقه ممنوعه نشویم، یعنی وارد منطقه ذات نشویـد، اگر می خواهیـد ببینیـد، چه چیزی را می خواهیـد ببینیـد؟ او که جزء ندارد تا ببینید! کُلّ آن هم که نامتناهی است و قابل إکتناه نیست، خودت را برای چه چیزی خسـته بکنی؟! به مقام فنا هم که برسی، وحدت شهود نصیب شما می شود، نه وحدت وجود! تو در مقام فنا اگر غیر خود را نبینی و بخواهی خدا را ببینی، چون محدود هستی، شهود شما هم در مقام فنا شـهود محدود خواهد بود، و شـهود محدود هم فقط می تواند به ظهور حق، فیض حق و تجلّی حق راه پیدا کنـد، نه خود حق! او که جزء ندارد تا شـما جزء او را ببینی، کلّ آن هم که نامتناهی است. پرسـش: ... أدنی را چه می گوییم؟ پاسخ: همین طور است! هر چه هم که برسد، باز فاصـله بین وجود مبارک پیغمبر که یک وجود ممکن است و محدود است ـ چون پیغمبر(صَـلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَـلَّم) محـدود است متناهی است ـ فاصـله بین این محدود و خدا نامتناهی است، نمی شود گفت که ـ مَعَاذَالله ـ فاصـله بین خـدا و پیغمبر محـدود است؛ یعنی خداوند به مقدار محدود از پیغمبر بزرگ تر است، او «اللَّهُ أَکْبَرُ مِنْ أَنْ یُوصَفَ» (۱) خـدا به انـدازه نامحـدود از صادر اوّل بزرگ تر است؛ لذا هر چه هم پیغمبر بالا برود محدود است و نسبت به تجلّیات ذات اقدس الهی نامتناهی است؛ لذا آن نامتناهی اگر بخواهد جِلوه ای کند او مدهوش می شود؛ همان طوری که برای کلیم حق (خَرَّ مُوسـی) (۲) پیش آمـد، اگر آن ذات ذرّه ای فیض و تجلّی خود را بیشتر کنـد، برای حبیب حق و برای خلیل حق هم «خَرَّ خَلِیل» و «خَرَّ حَبِیب» پیش خواهـد آمـد و آن مـدهوش شدن در قوس نزول بود؛ یعنی حضـرت وقتی که در عـالَم طبیعت بود، آن مراحـل عـالیه که نـازل می شـد مـدهوش می شـد، دربـاره معراج چنین چیزی نیست که وجود مبارک حضـرت در معراج مـدهوش شـده باشد، ولی «علیّ أیّ حال» آنچه برهان بر آن قائم است، این است که فاصـله خدا از صادر اوّل نامتناهی است و چون نامتناهی است ـ آن روز به عرض شـما رسـید ـ اگر کسی این جا یک کلمه رقم نُه را بنویسد، بعد از این جا تا کره مریخ و بالاتر از مریخ هر چه هست صفر بگذارد و منظور از این رقم هم رقم نجومی باشد، باز متناهی است! و عدم تناهی هم به آن معنا قابل درک نیست، ما مفهومِ غیر متناهی را که درک می کنیم، این غیر متناهی به حمل اوّلی است!

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۱۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

همه شـما لااقـل این کفـایه را خواندیـد، یـک حمل اوّلی داریم و یک حمل شایع، حمل اوّلی آن است که محمول بر موضوع صـادق است در فضـای مفهوم و حمـل شـایع هم ترتیب اثر خـارجی است که وجود خـارجی دارد. گـاهی حمل اوّلی به حمل شـایع دو دلیـل یـک جـا صادق نیست؛ مثلاً کلمه «فرد»، این «الفردُ فردٌ» به حمل اوّلی، اما «الفردُ کلیٌّ» به حمل شایع، چرا کلّی اسـت؟ برای اینکه کلمه «فرد» بر خیلی هـا صـادق است؛ زیـد فرد است، عمرو فرد است و بکر فرد است، امـا زیـد «شـخصٌ» به حمل اوّلی و «شـخصٌ» به حمل شایع؛ اما «فرد» و «شخص» و مانند اینها، شخص «شخصٌ» به حمل اوّلی و «کلیٌّ» به حمل شایع، چون شـخص بر خیلی ها صادق است؛ زید شخص است، عمرو شخص است، بکر شخص است. فرد، فرد است به حمل اوّلی و «کلیٌّ» است به حمل شایع؛ زیـد فرد است، عمرو فرد است، بکر فرد است. غیر متناهی، غیر متناهی است به حمل اوّلی و متناهی است به حمـل شـایع، برای اینکه مـا اگر غیر متنـاهی را درک می کردیم که در ذهن مـا مفـاهیم دیگر نبود! در ذهن ما مفاهیم فراوانی است که یکی از آنهـا مفهوم غیر متنـاهی است، در کنـار مفهوم غیر متناهی مفهوم «شَـجَر» است، «حَجَر» است، «انسان» است، «فَرَس» و«بَقَر» است، اگر آن غیر متنـاهیِ به حمل شایع بود که دیگر جا برای غیر نمی گـذاشت! پرسـش: اینکه فرمودید خداوند بر پیامبر تجلّی کرد او مدهوش شد، منظور در مرحله سوم است؟ پاسخ: بله. پرسـش: یعنی فیضی برتر از پیامبر وجود دارد، بـا اینکه صـادر اوّل است؟ پاسـخ: بله، صـادر اوّل است؛ تـا حال این قـدر تجلّی کرده است، از دست خـدا که فیض تمام نشـده است! پرسـش: برتر از پیغمبر هم می شود بود؟ پاسـخ: بله، برتر از پیغمبر! مرتّب دارد می گویـد: ﴿رَبِّ زِدْنِی عِلْماً﴾، (۱) پس برتر از پیغمـبر هم هست، اگر نبـود که نمی گفت: بگو ﴿قُـل رَبِّ زِدْنِی عِلْمـاً﴾! فاصـله بین صـادر اوّل و ذات اقـدس الهی فاصـله نامتناهی است، ﴿رَبِّ زِدْنِی﴾! تا ابد بهشت ها که هست، ازلیتی که هست، فیوضات ازلی که بر روح مطهر حضرت نازل می شـود ﴿رَبِّ زِدْنِی﴾ که بـاز متنـاهی است! آنچه حضـرت می گیرد متنـاهی است، آنچه نگرفته است هم نامتنـاهی است؛ ولو ابـدیت بهشت را حضـرت درک بکنـد، بـاز یک موجود ممکنی است و محـدود! آنچه گرفته است متناهی است، آنچه نگرفته است نامتناهی است، اگر ـ مَعَاذَالله ـ دارایی خدا به دو قسمت تقسیم شود، یک قسمت آن است که تجلّی کرده به نام عالَم و یـک قسـمت آنکه در غیب است و تجلّی نکرده، اگر آن مقـداری که تجلّی نکرده هم محـدود باشـد، مجموع دو محـدود می شود محـدود، پس آن مقـداری که تجلّی نکرده و از غیب به ظهور نرسـیده، نامتناهی است؛ تا ابـد هم ﴿رَبِّ زِدْنِی﴾ بگوید، باز هم فیض خـدا نامتناهی است. پرسـش: در مورد علت اسـتحاله یک فیض نامحدود بفرمایید؟ پاسخ: نامحدود که دیگر ممکن نیست، می شود واجب! اگر چیزی ممکن شد، صدر و ذیلی دارد! اگر یک شـخص است و اگر نامحدود شد باید با همه باشـد و اگر نامحدود شد که جای برای غیر نمی گذارد! الآن شما یک خط نامحدودی را که فرض کردید، در امتداد این خط دیگر خطی نیست؛ اگر خطی باشـد، بایـد در کنـار آن باشـد؛ یعنی در طرف راست یـا چپ آن و اگر سـطحی فرض کردیـد که این سطح نامتناهی است، دیگر سطحی در عالَم نخواهد بود! مگر اینکه بالاتر از آن باشد که بشود ارتفاع یا پایین تر از او که بشود عمق و اگر حجمی فرض کردید که این حجم نامتناهی است، دیگر جسم دیگر ندارید! نه در طول آن، نه در عرض آن، نه در ارتفـاع آن و نه در عمق آن، چون حجم همه را پُر کرده است. اگر یک شـخص نامتناهی باشـد، آن وقت جا برای غیر که نمی گـذارد! فیض خـدا نامتنـاهی است و در قبـال فیض چیزی دیگر نیست! هر جـا که برویم ـ قبل از این عالم، بعـد از این عالم و ابـدیت این عـالم ـ همه فیض خـداست و در قبـال فیض خـدا که چیزی نیست! اما وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) یک موجودی است متناهی، هر چه هم بگوید: ﴿رَبِّ زِدْنِی﴾ باز متناهی است! انبیای دیگر هسـتند، اهل بیت هستند و همه اینها چون هسـتند، او یک موجود برتری است؛ اگر به مقام امکان آمد، می شود متناهی و اگر به صُقع ربوبی بر گشت می شود نامتناهی.

۱- طه/سوره۲۰، آیه۱۱۴.

پرسش: ... می تواند به نامتناهی متصل بشود؟ پاسخ: می تواند متصل بشود، چه اینکه همه متصل هستند! پرسش: هیچ فاصله ای نیست؟ پاسخ: فاصله وجودی هست، این ارتباط دارد؛ مثل اینکه همه ما مرتبط هستیم! هیچ موجودی نیست، مگر اینکه با خدا مرتبط است! قبلاً این مسئله بحث شد که ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ﴾، (۱) اینکه ما می گوییم «الانسانُ فقیرٌ» نظیر «الجسمُ ابیض» یا «الجسمُ أسود» نیست که عَرَض مفارق باشد؛ فقر برای انسان عَرَض مفارق باشد، یک؛ نظیر «الاربعةُ زوجٌ» نیست که فقر برای انسان ذاتی باشد؛ مثل اینکه زوجیّت برای «أربعه» ذاتی است، چون آن جا عَرَض ذاتی است و عَرَض غیر از ذات است، غیر از مَعروض است، دو؛ و اگر می گوییم «الانسانُ فقیرٌ»، نظیر «الانسانُ ناطقٌ» نیست که ذاتی باشد، یعنی ذاتی «ماهُوی»؛ زیرا ناطق در حریم ماهیت ذاتی انسان است و چون ماهیت یک قدم دنبال تر است و فرع است و تابع است، در قدم اوّل، هستی اوست! اگر گفتیم «الانسانُ فقیرٌ» نظیر «الانسانُ ناطقٌ» نیست، قبلاً هم شنیدید وقتی به یک ادیب بگویید که «الانسانُ موجودٌ» را ترکیب بکن، می گوید: «الانسانُ» مبتدا و «موجودٌ» خبر است، وقتی به حکیم بگویید این را ترکیب بکن، می گوید: «الانسانُ» خبر مقدم و «موجودٌ» مبتدای مؤخّر است، آن هستی است که به انسانیّت مُتعیّن است! چهار، پس اگر می گویند «الانسانُ فقیرٌ»، مثل اینکه بگویند «الانسانُ موجودٌ». یک چنین ذاتی است! نه عَرَض ذاتی است، نه عَرَض مفارق است، نه عَرَض ذاتی است، نه ذاتی ماهوی است، بلکه ذاتی هویّتی است! این ذاتی هویت الّا و لابدّ فقر است! حرف است! و حرف هم به اسم متصل است، همه ما مرتبط هستیم! ﴿بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾؛ (۲) زمام ما به دست اوست! ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾، ما همه به او مرتبط هستیم! این طور نیست که ـ مَعَاذَالله ـ تفویض باشد، او ما را رها کرده باشد، بعد در قیامت از ما حساب بگیرد که بشود تفویض! ما همه به او بسته ایم! منتها ما همه به او بسته ایم، خودمان را که حساب می کنیم، می شویم محدود؛ آن طناب الهی را نگاه می کنیم، می شویم نامتناهی؛ لذا همیشه می گوییم ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾. بنابراین اگر موجودی صادر یا ظاهر اوّل شد، خود او را که نگاه می کنیم متناهی است، وابسته به فیض و جمال و جَلال کسی است که نامتناهی است، آن جَلال اگر قدری بیشتر به او جِلوه کند مدهوش می شود. پرسش: در مورد اهل بیت(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) که داریم خزائن علم پروردگار (۳) هستند، پس به اندازه سعه وجودی آنهاست؟ پاسخ: بله، علم فعلی است! فرمود: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»، (۴) یک؛ «كَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّات»، (۵) دو، اینکه می گویند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» و «كَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّات» همه مربوط به مقام فعل است. مقام ذات و صفاتی که عین ذات است، در همین ۳۵ روایت دارد که مبادا بگویی من متفکر هستم و من دستم می رسد، آن جا غیر از حیرت و حیران چیزی دیگر نیست، خودت را زحمت نده! پرسش: علم را هم فرمودید که لایتناهی است؛ یعنی فضایل را فیض بگیریم، این جا نامحدود می شوند؟ پاسخ: یعنی اینها متصل هستند و اینکه می گویند: ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾ تمام نمی شود. مگر انسان که به بهشت رفت تمام می شود؟ ابدیت است! ابدیت که تمام شدنی نیست! البته آنها فیض برتر و بیشتری در بهشت می گیرند، دائماً ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾ هست؛ باز هر اندازه که بگیرد می شود متناهی و آن اندازه که از غیب به شهادت ظهور نکرده است نامتناهی است، وگرنه ـ مَعَاذَالله ـ لازم می آید که خدا متناهی باشد، چون اگر آن مقداری که در جهان غیب است و تجلّی نکرده است متناهی باشد، به علاوه این مقداری که در جهان امکان آمده که یقیناً متناهی است، دو متناهی است که مجموع دو متناهی می شود متناهی. بنابراین آنچه را که خدا دارد و در غیب است و تجلّی نکرده است نامتناهی است و آنچه را که تجلّی کرده است، ولو به صورت صادر یا ظاهر اوّل متناهی است؛ لذا اگر او بخواهد یک مقدار بیشتر تجلّی کند می شود: ﴿خَرَّ مُوسَى صَعِقًا﴾ که گاهی می شود مدهوش و گاهی هم حالت های دیگر برای آنها پیش می آید و مانند آن. پرسش: «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُك...». ؟ پاسخ: همه حرف در همین «إنّ» است، «إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتْقُهَا وَ رَتْقُهَا بِيَدِكَ بَدْؤُهَا مِنْك...»؛ مثل اینکه ما بگوییم هیچ فرقی بین متناهی و نامتناهی نیست،

مگر اینکه این یک وَجَب است و آن نامتناهی است؛ تمام فرق ها در همین استثناست! اگر چنین شد، آن وقت مسئله جنگ سوم که جهاد اکبر هست و بین قلب و عقل است و جهاد منزّه و مقدسی است که نظیر تخاصم در «ملأ اعلی» است و هر دو متّفق هستند که از نظر مفهوم فرصت، فراوان است و از نظر مصداق فقط در مقام شهود و مقام ظهور است «و لاغیر»، چون آن راه سختی است، وقتی که انسان در قفس خود است، از کجا می خواهد ببیند؟! این بیان نورانی حضرت «أَبِی إِبْرَاهِیم» است که مرحوم صدوق در توحید نقل کرده است، فرمود: «لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ»؛ (۶) فرمود خودِ انسان یک پرده است، موجودی که پرده بودن عین ذات اوست، این کجا را می خواهد ببیند؟ آن که گفته بود: «تو خود حجاب خودی حافظ» از همین گرفته است، وگرنه شما یک شاعر، یک حکیم، یک فیلسوف، یک عالِم و دانشمندی بیاورید که قبل از اسلام این حرف های بلند را زده باشد؛ ایرانی باهوش است؛ اما این حرف ها خیلی قوی تر و دقیق تر و عمیق تر و عریق تر از افرادی است که قبل از اسلام به سر بردند، این حرف های بلند ما قبل از اسلام نداشتیم! «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»، اگر نبود بیان نورانی «أَبِی إِبْرَاهِیم» او از کجا می گرفت؟ حالا اگر کسی را در پرده پوشیدند، کلّ او پرده پوش است، بگو آفتاب را ببین! او چه چیزی را ببیند؟ کجا را ببیند؟ فرمود تو خود «لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ»، خود انسان فاصله است و حجاب است، این کجا را ببیند؟ تازه به مقام فنا برسد که بتواند خود را نبیند، فنا نابودی نیست؛ یعنی خود را نمی بیند، ولی هست! چون هست به اندازه خود خدا را مشاهده می کند؛ یعنی فیض او را. تازه به مقام فنا برسد، یعنی به جایی برسد که هیچ نبیند «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» این وحدت شهود است، نه وحدت وجود! به جز خدا را نمی بیند، اما خدا را چقدر می بیند؟ چون خودش که نابود نشد، به اندازه خود می بیند! اگر ما یک دوربینی، عینکی و چشمی که محدودیت دارد داشته باشیم، به اندازه خودش می بیند؛ لذا ذات اقدس الهی به هیچ وجه قابل درک نیست! آنها که جان کَندند و پس از سالیان متمادی حرف آنها به ما رسید، مانند سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی که خدا ایشان را غریق رحمت کند! ایشان در المیزان تصریح کرده که ذات اقدس الهی دسترس نیست، خودت را به زحمت نینداز، اینکه گفتند «عنقا شکار کَس نشود دام باز چین» همین است. پرسش: تجلّیات خداوند که نامتناهی باشد که؟ پاسخ: «بالفعل» نامتناهی «لایقفی» است، «بالفعل» که غیر متناهی موجود نمی شود! همان برهانی که می گوید ما حتماً خدا داریم، برای اینکه غیر متناهی «بالفعل» محال است، اگر غیر متناهی «بالفعل» ممکن بود که سلسله علل به مبدأیی نمی رسید! هر چه موجود شد و به فعلیّت رسید متناهی است، آنچه در غیب است و به شهادت نرسیده است نامتناهی است. اگر چیزی «بالفعل» غیر متناهی باشد، ما دلیلی بر اثبات وجود مبدأ نداریم! این تسلسل چرا باطل است؟ تسلسل برای این باطل است که ما غیر متناهی «بالفعل» نداریم.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۰.

۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲۵، ص۵.

۵- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۰، ص۲۸۳.

٦- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص١٧٩.

بنابراین اگر خودش شخص حجاب است، این جان کَندن می خواهد؛ لذا همیشه بین قلب و عقل جنگ است، این جنگِ جهاد اکبر است؛ منتها این چون در دسترس نیست و فقط در قلمرو خواص است، وقتی می گویند جهاد اکبر یعنی این! آنچه در توده مردم است که در بحث اخلاق و موعظه و نصیحت و تقواگرایی و امثال آنهاست، جهاد اوسط است که آدم باید تلاش و کوشش بکند و باتقوا بشود تا اهل بهشت بشود، همین! اما «فَهُمْ وَ الْجَنَّهُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا»، این طلیعه جنگ سوم است. بنابراین در این بخش ها می ماند مسئله (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) (۱) که حالا ـ إن شَاءَالله ـ آن را هم یک روز چون این بحث طول کشیده، وارد می شویم. مستحضرید که قرآن کریم یک وقت به عنوان جمله خبریه از آنها نقل می کند، مثل سوره مبارکه «صافات» یا سوره «انبیاء» که به عنوان جمله خبریه نقل می کند: (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) یا (وَلَدَ اللَّهُ) (۲) که این جمله خبریه است، فرمود:(إِنَّهُمْ لَکَاذِبُونَ) دروغ می گویند، شما که خبر ندارید از کجا می گویید که خدا (وَلَدَ اللَّهُ)؟ برهانی بیاورید! (مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (۳) این جمله خبریه است که فوراً با همین بیان ها یاد شده و مانند آن که قرآن ابطال می کند؛ گاهی فرمود که اینها می گویند که (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً)، آن جا را ابطال می کند به اینکه (هُوَ الْغَنِیُّ)، (۴) غنیّ مَحض برای چه چیزی می خواهد که پسر خوانده داشته باشد؟ برای چه؟ آیا احتیاجی دارد؟ همه این مدبّرات امر که تابع فرمان او هستند، این چرا اتخاد ولد بکند؟ این معقول نیست، (هُوَ الْغَنِیُّ). اما یک وقت است که جمله خبریه و قضیه حملیه نیست، بلکه قضیه شرطیه است؛ قضیه شرطیه، آن هم از طرف خود پیغمبر است! اگر قضیه شرطیه از طرف پیغمبر است، آن باید یا مقدّم را باطل کند یا تالی را باطل کند یا هر دو را اثبات کند یا هر دو را نفی بکند، کاری باید انجام بدهد! (قُلْ إِن کَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِینَ)، (۵) این می گوید که معنای (فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِینَ) این نیست که اگر خدا فرزند داشته باشد من او را می پرستم، آنها اصلاً برای پیغمبر حساب باز نمی کنند! می گویند: (سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُن مِّنَ الْوَاعِظِینَ)؛ (۶) ما برای تو حساب باز نمی کنیم که تو بگویی اگر خدا بچه داشته باشد من او را عبادت می کنم، می خواهی عبادت بکن و می خواهی عبادت نکن! آنها اصلاً برای انبیا حساب باز نمی کردند! ببینید بی ادبی آنها به کجا رسید، نمی گفتند که «سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَعِظ»، بلکه گفتند: (سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُن مِّنَ الْوَاعِظِینَ)؛ اصلاً گویا نبودی، ما برایت حساب باز نمی کنیم! اینکه حضرت فرمود: (إِن کَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِینَ)؛ یعنی (إِن کَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ) این مقدّم، «فَهُوَ مُسْتَحِقٌّ لِلْعِبادَه» این تالی، این برهان است! حالا باید یا مقدم را باطل کند یا تالی را باطل کند؟ مقدم که باطل شدنی نیست، چون بر فرض مقدم باطل باشد، ممکن است از راه دیگری او استحقاق عبادت نداشته باشد و در قیاس استثنایی الا و لابد تالی باید باطل بشود، او استحقاق عبادت ندارد، چرا؟ چون آن که مستحق عبادت است خداست که شریک ندارد! اگر ذات اقدس الهی به هیچ نحو شریک ندارد، «لا بالاستقلال و لا بالمشارکه و لا بالمظاهره» که سه قسم آن در سوره مبارکه «سبأ» تفصیلاً و مکرّراً بیان شد، «وَ التّالی باطِل فَالمُقَدَمُ مِثْلُه».

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۲.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۵۱.

۴- یونس/سوره۱۰، آیه۶۸.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۱.

۶- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

تفسیر آیات ۷ تا ۱۸ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۸ سوره دُخان

(رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِن كُنتُم مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلهَ إِلّا هُوَ يُحْيِى وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الأَوَّلِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِى شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِى السَّماءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هـذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶) وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (۱۷) أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنِّى لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۸))

سوره مبارکه «دخان» جزء «حوامیم سبعه» (۱) است و همان طوری که ملاحظه فرمودید قسمت مهم مطالب آن اصول دین، مخصوصاً مسئله وحی و نبوّت است. خداوند قرآن را به عظمت و به حکمت ستود، فرمود قرآن عظیم است، قرآن حکیم است و مانند آن، برای اثبات عظمت و حکمت قرآن کریم، براهینی اقامه کرده است؛ بخشی از آن براهین به خود قرآن برمی گردد که اوصاف و اسمای قرآن کریم در آن تبیین آمده است، بخشی هم به ملاحظه فرستنده این قرآن و نازل کننده این قرآن که خود خداست برمی گردد. اگر قرآن دارای این اوصاف هست که الآن ذکر می شود و اگر خدا این قرآن را فرستاده است که دارای این اوصاف هست که ذکر می شود، پس قرآن عظیم است، پس حکیم است؛ هم (وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (۲) درست است و هم (وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ). (۳)

ص: ۵۴۴

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۲.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۸۷.

اما اوصافی که به خود قرآن برمی گردد، فرمود این کتاب مُبین است؛ حق را از باطل، صدق را از کذب، خَیر را از شَرّ، حَسَن را از قبیح، سعادت را از شقاوت و سرانجام بهشت را از جهنم جدا می کند. «مُبین»؛ یعنی کسی که بین اشیا آن بینونَت را رعایت می کند، طرزی بیان می کند که حق از باطل کاملاً جدا می شود. اصلاً تبیین، تبیان، مُبین و مبیِّن به چیزی یا به کسی می گویند که کاملاً مرزبندی کند و بین ها را جدا کند؛ «الف» از «باء» جداست، بینونت دارد، اینها را مخلوطِ هم نکند؛ «باء» از «جیم» بینونت دارد، اینها را مخلوطِ هم نکند، پس آن بیان، قول و نوشته ای که کاملاً مرزبندی می کند، آن مُبین است، تبیان است، مبیّن است که آن را می گویند تبیین، قرآن چنین کاری می کند.

قرآن مهندسی عالَم را تبیین می کند، در رأس هرَم این قدرت خدا قرار دارد که خدا را با اوصافِ مشخص بیان می کند؛ کارهای خدا را مشخص می کند؛ مسئولین درجه اوّل نظام را هندسی شده بیان می کند و زیرمجموعه اینها را بیان می کند

که این می شود مُبین؛ می فرماید آن کسی که در رأس هرم است خدایی است که (رَبُّ الْعَالَمِینَ) (۱) است، (رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا) است، او کسی است که (یُحْیِی وَ یُمِیتُ)، او کسی است که (رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبَائِکُمُ الأَوَّلِینَ)، پس کلّ ربوبیت برای اوست که این در رأس هرم است. فرمان از اوّل به عنوان مُجمَل و مُحکم و مُتقَن از او صادر می شود، بعد دسته بندی می شود، تفریق و تفصیل می شود، جریان حیات بخشی را به برخی از مدبّرات به نام اسرافیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) می دهد، جریان مرگ را به بخشی از مدبّرات به نام عزرائیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) می دهد، جریان علم بخشی را به بخشی از مدبّرات به نام جبرئیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) می دهد، جریان کِیل و رزق و روزی را به بخشی از مدبّرات به نام میکائیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) می دهد، اینها کارگردانان اوّلیه هستند که به نام مدبّرات امر می باشند؛ حالا آن «نازعات» و «سابحات» زیرمجموعه اینها هستند که از آنها به عنوان مُطیع و از این بزرگواران به عنوان مُطاع یاد می کنند: (لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ) (۲) که (مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ)، (۳) پس برخی ها مُطاع و برخی ها مُطیع هستند. در جریان عزرائیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ)، می فرماید او مسئول مرگ است؛ ولی زیرمجموعه او فرشته هایی هستند که امور جزیی را به عهده دارند، هم فرمود: (إِذَا جَاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ) (۴) وقتی مرگ آمد (یَتَوَفَّاکُم مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ) (۵) که حضرت عزرائیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) است، بعد فرمود عزرائیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) زیرمجموعه فراوانی دارد که اگر مرگ افراد عادی برسد: (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا)، (۶) نه «تَوَفّاهُ» عزرائیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ). عزرائیل برای قبض روح هر کس نزول نمی کند، چه اینکه جبرئیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) برای تعلیم هر کس نزول نمی کند و زیرمجموعه اینها هم مشخص هستند؛ آن (بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ) (۷) ملائکه هایی هستند که زیرمجموعه حضرت جبرئیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هستند. این مهندسی شده را ذات اقدس الهی به وسیله قرآن تبیین کرد، فرمود امر مُتقَن و دستور جامع، اوّل از بالا می رسد، بعد این (یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ)؛ (۸) هر امر مُحکم و مُتقن و رسمی تفصیل و توزیع می شود، هیچ کدام از فرشته ها دخالت در کار دیگری ندارند. این مجموعه را ذات اقدس الهی به عنوان إحکام اوّلی و تفریق و تفصیل ثانوی بیان کرده است، آن وقت همه اینها با قرآن کریم تبیین شده است؛ لذا این قرآن عظیم و حکیم است. از طرفی هم فرستنده آن خود ذات اقدس الهی است، فرمود ما نازل کردیم! ما از یک سو قرآن را نازل کردیم و از یک سو پیامبران را ارسال کردیم! انزال کتاب های آسمانی از چنین خدایی است! ارسال انبیای الهی از چنین خدایی است! پس ما نازل کردیم (إِنَّا انزَلْنَاهُ) (۹) و (إِنَّا کُنَّا مُرْسِلِینَ)؛ (۱۰) انبیا را هم ما فرستادیم و کتاب ها را هم ما نازل کردیم؛ هم انزال کتاب ها (رَحْمَةً مِن رَبِّکَ) (۱۱) است و هم ارسال انبیا (رَحْمَةً مِن رَبِّکَ) است؛ اگر انبیا کرامتی دارند، نشانِ کرامت آنها همین امور است و اگر کتابِ آسمانی کتاب مبین است و خدا به او سوگند یاد می کند به همین مناسبت است، چه اینکه ذات اقدس الهی به عمر مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم سوگند یاد کرد که فرمود: (لَعَمْرُکَ)، (۱۲) این «لام» لام قَسَم است؛ فرمود به عمر تو، به حیات تو و به جان تو قَسم که اینها بی راهه می روند! برای اینکه تو معیار حق هستی، اینها به بی راهه می روند؛ تو معیار صدق هستی، اینها به بی راهه می روند؛ تو معیار خَیر هستی، اینها به بی راهه می روند؛ تو معیار حُسن و سعادت هستی، اینها به بی راهه می روند. اگر به قرآن قَسم می خورد، به بَیّنه قَسم خورده است؛ اگر به حیات و به جان پیغمبر قَسم می خورد، به بَیّنه قَسم خورده است. این را قبلاً هم ملاحظه فرمودید که قَسم های ما در محاکم قضایی در مقابل بَیّنه است که «الْبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَر»؛ (۱۳) ولی قَسم خدا به بَیّنه است نه در مقابل بَیّنه! هم به قرآن قَسم خورد و هم به جان پیغمبر قَسم خورد؛ فرمود به جان تو قَسم که تو عاقلی و اینها مستانه می روند: (لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ)، این نقشه را ترسیم کرد و چون این نقشه را ترسیم کرد جا دارد که به این کتاب آسمانی سوگند یاد کند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۲- تکویر/سوره۸۱، آیه۱۹.

۳- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۱.

۴- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۶- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۷- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵ و۱۶.

۸- دخان/سوره۴۴، آیه۴.

۹- دخان/سوره۴۴، آیه۳.

۱۰- دخان/سوره۴۴، آیه۵.

۱۱- دخان/سوره۴۴، آیه۶.

۱۲- حجر/سوره۱۵، آیه۷۲.

۱۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص۲۴۴.

مطلب بعدی آن است که فرمود خدا معبود است که برای این چند برهان ذکر می کند و از کتاب هم که به عنوان برهان، نور، دلیلِ قاطع و حجّت ذکر می کنـد به همین مناسبت است. این «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ» همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودیـد، یعنی هیچ معبـودی جز خـدا نیست و این دو قضـیه نیست که به این فکر افتادنـد که خـبر چه هست و این اسـتثنا هست، این «إِلاّ» به معنی «غیر» است و برخلاف «ما جائنی القوم الا زیـد» که دو قضـیه نیست، این «ما جائنی القوم الا زیـد» دو قضـیه است: یکی قضـیه سـالبه است و دیگری قضـیه موجبه؛ امـا (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ) یک قضـیه است، این (إِلاّ) به معنی «غیر» است و چون به معنی «غیر» هست وصف است؛ یعنی «لَا إِلَهَ» غیر از همین یکی که مسلّم است و وجود آن محفوظ است، این طور نیست که صحنه ذهن از ایجاب و سلب هر دو خالی باشد. در «ما جائنی القوم الا زید»، صحنه نفس هم از قضیه سالبه بی اطلاع است و هم از قضیه موجبه؛ نه از عـدم مَجیئ قوم باخبر است و نه از آمدن زید مستحضـر است؛ نه این موجبه برای نفس روشن است و نه آن سالبه؛ آن گزارش گر دو قضیه به مستمع القـا می کنـد: یکی «مـا جـائنی القوم» و دیگری هم «الا زیـد»؛ اما «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ» دو قضـیه نیست، بلکه یـک قضـیه است؛ گزارش گر به مخاطب می گویـد «إِلاَّ» به معنی «غیر» است؛ یعنی غیر از همان یک موردی که دلپـذیر است و داری، دیگران نه! در درون تو توحیـد هست، غیر از این یکی که داری دیگران نه! پس آن چیزی که به وسـیله (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ) بیـان شـده، نفی ربوبیت دیگران است، نه اثبات الوهیت خـدا! این «بیّن الرشـد» است، این را دل به همراه خود دارد؛ یعنی غیر از همین یـک موردی که داری، دیگران نه! آن وقت آن تلاـش و کوشـش افرادی مثل مرحوم آخونـد صاحب کفایه و دیگران که خبر چیست، خبر «موجود» باشـد مشـکل است، «ممکن» باشـد مشـکل است و «واجب» باشد مشـکل است، اینهـا راه صـحیح رفتن نیست؛ یک قضـیه است و «لا غیر»! «إِلاّ» به معنی «غیر» است؛ یعنی غیر از این «الله»ی که داریـد، دیگران نه! نه اینکه صـحنه نفس خالی از ایجاب و سـلب باشـد و ما با «لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه» بخواهیم دو پیام به مستمع بـدهیم. فرمود غیر از این یـک موردی که داری و قبول کردی و دلِ تو به او گرم است، دیگری نه! چرا؟ چون او (رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) است و «کُلُّ مَنْ کَانَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الأَرض فَهُوَ مَعْبُودٌ». چرا (لَا إِلَهَ إِلاّ هُوَ)؟ چون (هُوَ یُحْیِی وَ یُمِیتُ) و «کُلُّ مَنْ کَانَ مُحْیِیاً وَ مُمِیتاً هُوَ المَعْبُود»، پس (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ). چرا (لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ)؟ چون او (رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبَائِکُمُ الأَوَّلِینَ) است و « کُلُّ مَنْ کَانَ کَذٰلِک فَهُوَ إِلهُ لاَ إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه فَاللهُ إِلَٰهٌ لَا إِلَهَ إِلاّ هُوَ»؛ سه قضـیه اقترانی شـکل اوّل، از همین جمله نورانی به دست می آیـد؛ منتها این (لَا إِلَهَ إِلاّ هُوَ) نتیجه است، آنها حد وسط هسـتند که نتیجه را ثابت می کنند. فرمود ما مُرسِل هستیم انبیا را و مُنزِل هستیم قرآن را، هم (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبَارَکَةٍ) که برای کتاب آسـمانی است و هم (إِنَّا کُنَّا مُرْسِلِینَ) که برای انبیاست ـ مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) ـ (رَحْمَةً مِن رَبِّکَ) است. او که «ربّ» است باید مشکل ما را حلّ کند، بله مشکل شما را حلّ می کنـد! چون «ربّ» است قـدرت مطلقه دارد؛ شـما چه بگوییـد و چه نگوییـد او می فهمـد؛ بگوییـد، نجوا کنیـد، منـادات و مناجات کنیـد او «سـمیع» است! اگر در بستر افتاده ایـد و حال مناجات و منادات نداریـد «هو العلیم» است! او مشـکل شما را می داند و حرف های شما را هم می شنود، در هر دو حال، چون «ربّ» است، مشکل گشاست! پس اگر شما از نظر نیاز بخواهید کسـی را بپرستید، او «مَرجع» است و اگر از نظر راز بخواهید با کسـی گفتگو کنید، او «سمیع» است. در هر دو حال او هم «سـمیع» است که حرف ها را و مناجات ها را و منادات ها را می شـنود، هم «علیم بما فی الصـدور» است که مشـکل را می فهمـد و حـلّ می کنـد: (رَحْمَةً مِن رَبِّکَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ رَبِّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا إِن کُنتُم مُوقِنِینَ)؛ (۱) اگر واقعاً یقین داریـد! ما در بخش های دیگر از شـما سؤال کردیم که (مَن رَّبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) (۲) یا (مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَیَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِیزُ الْعَلِیمُ)، (۳) اگر واقعاً «مُوقِن» هستیـد، یعنی طلب یقین داریـد، دیگر چرا در شـک سـرگردان هستید؟ «مُوقِن» یعنی طالب یقین، «مُنجِد» یعنی طالب «نَجد»، «مُتهِم» یعنی طالب «تَهامه». آن که مثل مجنون به طرف «نَجد» می

رود و راه «نَجد» را طی می کند، می گویند: «أنجَدَ»؛ مجنون به طرف نَجد می رود؛ یعنی طالب «نَجد» است. یا کسی که عازم سرزمین مکه است، می گویند «مُتهِم» است، این «أرض تَهامه» و سرزمین مکه را طلب کرده است: «مَکِّیٌّ مَدَنِیٌّ أبطَحِیٌّ تِهامِیٌّ»، (۴) «تهامه» همان سرزمین است. «مُتهِم» یعنی طالب «تهامه»، «مُنجِد» یعنی طالب «نَجد»، «مُوقِن» یعنی طالب یقین؛ یعنی اگر واقعاً یقین طلب دارید راه این است. بعد می فرماید اینها که طالب یقین نیستند! اینها هم مشکل اندیشه و علمی دارند، هم مشکل انگیزه و عملی دارند؛ اگر در مسئله علم باشد (هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ) و اگر مسئله عمل باشد (فَهُمْ فِی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ). (۵) ما یک تردید داریم که برای نیروی انگیزه و عمل ماست؛ مثل اینکه انسان مردّد است این کار را انجام بدهد یا این کار را انجام ندهد و یک شک داریم که برای بخش اندیشه است که انسان نمی داند هست یا نیست! آن بخش اندیشه اینها در گردنه شک گیر کرده است، در این عقبه کئود! و آن بخش انگیزه اینها در بخش تصمیم گیر کرده است؛ تردید برای بخش تصمیم و عزم و اراده است، شک برای تصوّر و تصدیق و نفی و اثبات است. یک وقت است که انسان یک بار می رود و بعد سرانجام راه پیدا می کند، این را می گویند ردّ؛ اما یک وقت چون أعمی و نابیناست، مکرّر از طرفی به طرف دیگر و دوباره از همان طرف می رود، این ردّ مکرّر را می گویند تردید؛ بکنم یا نکنم؟ با این بکنم یا نکنم انسان به نتیجه نمی رسد! چون هر دو طرف بسته است. فرمود اینها در بخش اندیشه (هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ) و در بخش انگیزه (فَهُمْ فِی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ)، نه قدرت تصمیم دارند و نه قدرت جَزم دارند؛ هم از جَزم علمی محروم هستند و هم از عَزم عملی محروم می باشند. ما معلم فرستادیم که (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَهَ)، (۶) اینها که برای او حساب باز نمی کنند، می گویند تو دیوانه ای! حالا رسول خدا بفرماید که: (إِن کَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِینَ)، (۷) آنها که برای حضرت حساب باز نمی کنند! من این کار را می کنم؛ یعنی اگر او «وَلَد» داشته باشد، آن «وَلَد» مستحق عبادت است و او معبود است، نه طبق حسابِ شخصی من! من قبول می کنم! اینها می گویند که بود و نبود تو برای ما یکسان است، درباره حضرت حساب باز نمی کردند و ــ مَعَاذَالله ــ می گفتند: (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)؛ دیگری به او یاد داده و او هم جنونانه حرف می زند، این نهایت حرف مشرکان حجاز بود. برای وجود مبارک حضرت حسابی باز نمی کردند که حالا حضرت بگوید من قبول می کنم، می گویند قبول و نکول تو که برای ما اثر ندارد!

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۶ و ۷.

۲- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۹.

۴- تسلیه المجالس و زینه المجالس، السیدمحمدبن ابی طالب الحسینی الکرکی الحائری، ج ۲، ص۳۹۵.

۵- توبه/سوره۹، آیه۴۵.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۱.

فرمود ما انبیا را فرستادیم، وجود مبارک حضرت را با همه اینها فرستادیم، در بخش اندیشه مشکل علمی آنها شک است که با شک دارند بازی می کنند! در بخش انگیزه مشکل آنها تردید است که اهل تصمیم و عزم نیستند (هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ)، پس «مُوقِن» نیستند؛ حالا که این نشد «آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد»، فرمود ما تمام بحث های نظام هستی ما که با نصیحت خلاصه نمی شود، ما بگیر و ببند هم داریم! این (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ) (۱) را هم برای همین ها ساختند! این طور نیست که همیشه بگو و نصیحت کن و امثال اینها باشد.

فرمود (فَارْتَقِبْ)؛ منتظر باش روزی که (تَأْتِی السَّماءُ بِدُخَانٍ مُبِینٍ)، حالا یا مربوط به زمان حضرت است ـ در بعضی از وقایع که برخی ها نقل کردند که وجه اوّل این آیات است ـ یا جزء «أَشْرَاطِ السَّاعَهِ» است که در زمان قیامت، مقدمات چنین چیزی می آید؛ دخانی می آید و آسمان این دخان را می آورد. پرسش: اینکه خداوند امور را واگذار می کند ؟ پاسخ: بله، اینها مأموران حضرت هستند، اینها قدرت الهی را دارند، چون می فرمایند به دست اینهاست که خدا این کار را انجام می دهد، اینها به منزله نیروهای ذات اقدس الهی می باشند؛ از باب تشبیه معقول به محسوس، اینها قدرت ها و خلفای الهی هستند که کاری هم از خودشان ندارند! همه اینها طرزی حرف زدند که چیزی جز توحید نمی ماند! آنها گفتند که ملائکه چرا دیر نازل می شوند؟ زود نازل می شوند؟ کم نازل می شوند؟ فرشته ها گفتند ما که چیزی از خود نداریم: (وَ مَا نَتَنَزَّلُ إِلاّ بِأَمْرِ رَبِّکَ لَهُ مَا بَیْنَ أَیْدِینَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَیْنَ ذلِکَ)، (۲) خیلی ها مثل فخر رازی و امثال فخر رازی این (وَ مَا بَیْنَ ذلِکَ) را به بیرون از حوزه جان زدند، گفتند: (لَهُ مَا بَیْنَ أَیْدِینَا) یعنی سلسله قبلی، (وَ مَا خَلْفَنَا) یعنی سلسله بعدی، (وَ مَا بَیْنَ ذلِکَ) یعنی بین گذشته و حال در بیرون، (۳) در حالی که چنین نیست! فرشته ها می خواهند بگویند که گذشته ما که زیر پوشش اوست، آینده ما که زیر پوشش اوست، بین گذشته و آینده ما هم که حوزه درون ما می باشد زیر پوشش اوست، چیزی برای ما نمی ماند! لذا (وَ مَا نَتَنَزَّلُ إِلاّ بِأَمْرِ رَبِّکَ). از ما می خواهید که چرا دیر نازل می شویم، چرا زود نازل می شویم، چرا کم نازل می شویم و چرا زیاد نازل می شویم؟ ما که چیزی نداریم! ـ آن روز که این آیه در سوره مبارکه «مریم» معنا می شد، مثالی ذکر شد ـ شما ببینید آنهایی که در کنار چشمه زندگی می کنند، یک حوض یا استخری در منزل خودشان یا در باغ احداث می کنند، این آب فراوان از چشمه وارد این حوض می شود، از این حوض می گذرد و آن باغ را مشروب می کند؛ این آبی که از چشمه بیرون آمده سه مقطع دارد: قبل از ریختن در این استخر یا حوض همان آب چشمه است، وقتی از حوض بیرون می رود آب چشمه است و آن چند لحظه ای هم که در درون استخر یا حوض است آب چشمه است، چیزی از خود استخر یا حوض نیست! اگر این حوض بخواهد حرف بزند، می گوید که (لَهُ مَا بَیْنَ أَیْدِینَا)؛ یعنی این آب قبل از اینکه به ما برسد برای چشمه است، (وَ مَا خَلْفَنَا)؛ آنکه از ما خارج می شود و بعد از ماست برای چشمه است، (وَ مَا بَیْنَ ذلِکَ)؛ بین گذشته و حال، یعنی این چیزی هم که ما داریم برای چشمه است و برای خود ما نیست؛ فرشته ها این را می خواهند بگویند! این از لطایف تفسیر المیزان است، المیزان را باید این جاها شناخت، وگرنه (الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ) که از مجمع هم برمی آید! این را این جاها باید شناخت که المیزان (۴) این آیه را چگونه معنا کرده و دیگران چگونه معنا کردند! دیگران خیلی ها به بیرون از حوزه جان زدند؛ یعنی گذشته را خدا می داند، آینده را خدا می داند، بین گذشته و آینده را هم خدا می داند؛ مثل اینکه اینها خودشان نشستند این جا و دارند تصمیم می گیرند و دارند گزارش می دهند، حرف فرشته ها که این نیست! حرف فرشته ها این است که گذشته های ما برای اوست، آینده های ما برای اوست، بین گذشته و حال، یعنی درون ما و حوزه ما و قلمرو هستی ما برای اوست، آن وقت تا او دستور ندهد ما چگونه می توانیم بیاییم؟! بنابراین اگر مدبّرات امر

هستند، به اذن ذات اقدس الهی می باشند. پرسش: به هر حال فرشته ها فعل خدا هستند؟ پاسخ: بله، در هر سه بخش فعل خدا هستند؛ مثل اینکه آب چشمه فعل چشمه است، از درون آن می جوشد و این بیرون اوست. (فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ)، حالا جزء «أَشْرَاطِ السَّاعَهِ» است یا چنین چیزی رُخ داده است: (يَغْشَی النَّاسَ هذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ)؛ آنچه را که آسمان به نام دود سیاه می آورد، یک عذاب دردناکی است! آنها وقتی این عذاب دردناک را دیدند یا می بینند ــ به هر دو تفسیر ــ می گویند: (رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)، می گویند که ما ایمان می آوریم، پاسخی که ذات اقدس الهی به اینها می دهد نظیر کار قوم یونس است، (أَنَّی لَهُمُ الذِّكْرَى)؛ چه وقت می شود که اینها متذکر بشوند؟! در حالی که (وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ)؛ پیامبر ما(صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) آمد و همه حقایق را برای آنها روشن کرد (مُبِينٌ)، (ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ)؛ از او رو برگرداندند و گفتند این حرف ها وحی نیست و دیگران یادت دادند؛ مثلاً «يُعَلِّمُهُ عَجَمی» و تو ــ مَعَاذَالله ــ جن زده هستی! حالا او بیاید بگوید که (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) آنها اصلاً برای حضرت حسابی قائل نیستند! (وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)؛ هم دیگران یادت دادند و این حرف ها از خودت نیست و هم ــ مَعَاذَالله ــ جن زده هستی، اصلاً مجنون یعنی جن زده. برهان وجود مبارک پیغمبر این است که اگر خدا فرزند داشته باشد مستحق عبادت است، چون مستحق عبادت است مثلاً شما عبادت بکنید ما هم عبادت می کنیم. پرسش: به پیغمبر قبل از رسالت صفت امین را دادند، چطور شد که بعد از نبوت این القاب را به او دادند؟ پاسخ: بله، این اشکال بر آنهاست! فرمود که ما سالیان متمادی ــ چهل سال ــ به شما امتحان دادیم، حالا که درباره آسمان و زمین خبر می دهیم، حالا مثلاً خائن هستیم!؟ پرسش: یکی از مشکلاتی که منتقدین به بحث قیامت در کتب آسمانی و اینها دارند و الان هم در فضای مجازی آن را به تحلیل کشاندن، عدم تداخل و میزان جُرم و جنایت این دنیا با عذاب خداوند در آن دنیاست. پاسخ: نه، «لطف الهی بکند کار خویش»! بیشتر از آنچه را که ما کردیم می دهند! ما می دانیم که داریم چه کار می کنیم؟! البته از دو طرف هست، برای موحّدان که آن طور نیست! برای مسلمان ها که آن طور نیست! اینها در برزخ آسیب می بینند و حلّ می شود، در «ساهره قیامت» [(۵)] آسیب می بینند و حلّ می شوند، آن سوخت و سوزی که در جهنّم است برای کفّار و ملحدین است؛ اما کفّار دو کار کردند، تنها مثل صدّام و امثال صدّام نیستند که حالا ملتی را، چند ملت را و میلیون ها نفر را به خاک و خون کشیدند یا اینکه مثل استکبار و صیهونیسم باشند، بلکه اینها یک جان ملکوتی دارند که این جان ملکوتی را جُرثومه فساد کردند، این قابل تطهیر نیست! البته جریان دو بخش آن خیلی وسیع است؛ مثلاً گفتند کسی نماز جماعت بخواند اگر عدد اعضای نماز جماعت از ده نفر گذشت، ثواب به قدری است که فرشته ها نمی توانند بنویسند؛ معنای آن این نیست که به نماز جماعت خوان این قدر فیض و فوز می رسد! چیزی به او می دهند که اگر به حساب دنیا بیاید این طور است؛ مثل اینکه گفتند اگر یک درهم ربا بگیری، هفتاد بار آن کار است! [(۶)] اگر آن جا ــ خدای ناکرده ــ یک سیلی به انسان بزنند، هفتاد سال طول می کشد که خوب بشود! یک سیب به آدم بدهند، هفتاد سال هم بماند نمی پوسد! یک مورد آن جا با این جا قابل قیاس نیست، نه اینکه ــ مَعَاذَالله ــ آن جا بیش از جُرم ما کیفر بدهند. درباره پاداش ما هیچ نداریم که خدا به اندازه خوبی شما پاداش بدهد، بلکه همیشه پاداش خدا افزون است! فرمود: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا)، [(۷)] یک؛ (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)، [(۸)] دو؛ (مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ) و هفتصد برابر و هزار و چهار صد برابر و (وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)، [(۹)] سه؛ اما در تمام قرآن فقط یک جاست که فرمود کیفر (جَزَاءً وِفَاقاً)؛ [(۱۰)] کمتر هست، ولی بیشتر محال است که باشد؛ منتها او نمی داند که ظلمی که به جامعه می کند، این ظلم یعنی چه؟ این جانی را که آلوده می کند، این خیانتی که می کند و این آبرویی که می برد را اصلاً نمی داند که یعنی چه؟

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰ و ۳۱.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۳- تفسیرالرازی اوالتفسیرالکبیرمفاتیح الغیب، الرازی، فخرالدین، ج ۲۱، ص۵۵۵.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۴، ص۸۲.

۵- نازعات/سوره۷۹، آیه۱۴.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۴۴.

۷- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۸- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۹- بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

۱۰- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

غرض این است که اینها نمی دانند کاری که روح را می رنجاند چیست؟! این اصلاً به روح قائل نیست. یک وقت است انسان خیال می کند تیری را که به کسی زده و او را از پا درآورده، این یکی است! یک وقت است که خانه کسی را خراب می کند؛ اما یک وقت حرم عسکریین را آسیب می رساند، او خیال می کند که هر دو یکی است و یک دیوار را خراب کرده است، او اصلاً نمی داند که امامت یعنی چه، ولایت یعنی چه، نبوّت یعنی چه و قرآن یعنی چه! او اصلاً متوجه نمی شود! کتابی را که پاره کرده، خیال می کند که قرآن پاره کردن هم مثل همان است! یا اهانت به حرم عسکریین مثل همان است! برای او روشن نیست که ولایت یعنی چه؟ امامت یعنی چه؟ روح را آلوده می کند یعنی چه؟ روح آلوده می شود یعنی چه؟ چون این برای او روشن نیست و انسان را در همین جریان طبیعت خلاصه می بیند، بخش ماورای طبیعی را نمی بیند و حساب بهشت و جهنّم هم برای او قابل حلّ نیست، وگرنه ذات اقدس الهی أعدل از آن است که تصور بشود، (وَ لاَ یِظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً) (۱) این نکره در سیاق نفی است، خیلی ها را می بخشد! اگر کسی موحّد باشد و آن توحید دلپذیر را به همراه داشته باشد، این یقیناً مُخلَّد نیست؛ این شخص در برزخ آسیب می بیند و پاک می شود، در «ساهره قیامت» آسیب می بیند و پاک می شود، نشد در اوایل مقداری در سوخت و سوز جهنم گرفتار می شود و پاک می شود. آن که مُخلَّد است، همان است که حتی آن جا هم که شد می گویند درِ جهنّم را ببندید که پیغمبر دارد می آید ما او را نبینیم! این قابل تطهیر نیست! اینها روح را آلوده کردند و نمی دانند روح آلوده بشود یعنی چه؟ مثل اینکه خیلی ها نمی فهمند به حرم اهانت شده یعنی چه؟ بعضی از مراجع را که در مشهد بودند ـ خدا آنها را غریق رحمت کند! ـ آن روزی که بیگانه ها وارد حرم مطهر رضوی(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) شدند، یک تیر به یکی از این دیوارهای حرم مطهّر خورد، در سراسر ایران عزای عمومی اعلام کردند! اما آنها اصلاً نمی دانند حرم امام رضا یعنی چه! بنابراین اگر آدم بداند که ولایت یعنی چه و امامت یعنی چه، ظلم ها را مشخص می کند! یک وقت کسی سنگی را می گیرد و می اندازد، یک وقت برلیانی را می گیرد می اندازد؛ اما یک وقت گوهری که قابل قیمت گذاری نیست را می اندازد! بنابراین اگر مسئله قیامت حلّ بشود این شبهات برطرف خواهد بود. فرمود که او برای شخص شما همه کارها را کرده، شما این همه تهمت ها را زدید! آن وقت این حرف ها را ما گفتیم! البته اگر جزء «أَشْرَاطِ السَّاعَهِ» و نظیر قوم یونس باشد، ممکن است یک چند صباحی هم مهلت بدهند؛ اما اگر مربوط به گذشته باشد، فرمود ما در گذشته این کار را کردیم؛ یعنی این عذاب آمد که ما صَرف نظر کردیم، شما برگشتید و دوباره گفتید: (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، اما (أَنَّی لَهُمُ الذِّکْرَی وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِینٌ ٭ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ ٭ إِنَّا کَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِیلاً)، اما (إِنَّکُمْ عَائِدُونَ)؛ شما دوباره برمی گردید! ولی بر فرض ما آزمون را تکرار کردیم و شما برگشتید و دوباره همان کار را انجام دادید، مادامی که در دنیا هستید در حال اختیار و امتحان هستید؛ ولی روزی می رسد که (بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ)؛ (۲) آن «بطشه کبری» می آید که دیگر در آن «بطشه کبری» هیچ امانی نیست: (یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَهَ الْکُبْرَی إِنَّا مُنتَقِمُونَ)؛ ما انتقام می گیریم، البته آنچه را که ذات اقدس الهی انتقام می گیرد، یقیناً کمتر از آن جُرمی است که انسان انجام می دهد؛ اما انسان نمی داند که فرمان خدا را زیر پا می گذارد یعنی چه، فرمان پیغمبر را زیر پا می گذارد یعنی چه، اینها همین کسانی هستند که می گویند: (إِنْ هِیَ إِلاّ حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَ نَحْیَا)، (۳) آن وقت انبیا و اولیا(عَلَیهِمُ الصَّلاهِ وَ عَلَیهِمُ السَّلام) را نظیر همین رهبران مادی می دانند و خیال می کنند که اینها به انتخاب مردم به این جا رسیدند و کار دنیا را دارند اداره می کنند؛ اگر برای آنها روشن بشود که فرشته یعنی چه، ملکوت یعنی چه، امامت یعنی چه، رسالت و ولایت یعنی چه، آن وقت می دانند که گناهِ نسبت به آنها چه خواهد کرد، فرمود: (یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَهَ الْکُبْرَی إِنَّا مُنتَقِمُونَ)، در سوره مبارکه «زخرف» بعد از تبیین آن مسائل، داستان سه پیامبر از انبیای الهی را ذکر فرمود؛ داستان ابراهیم و وجود مبارک موسای کلیم و حضرت عیسی را ذکر کرد؛ ولی در این جا ـ سوره مبارکه

«دخان» _ داستان موسای کلیم را فقط ذکر می کند؛ قصه حضرت موسی و قوم او را ذکر می کند که یک قصه عملی است که واقع شده؛ یعنی اگر کسی خواست از حس و تجربه حسّی کمک بگیرد، می بیند که وضع این گونه بود که در جریان مصر گذشت و قسمت های دیگر را هم چون مبسوطاً در سوره مبارکه «زخرف» بیان کردند؛ یعنی قصه وجود مبارک ابراهیم را از آیه ۲۶ تا بیست آیه را ذکر فرمود و بعد جریان حضرت موسی را ذکر فرمود و بعد هم که جریان سوم را ذکر کرد، اینها را دیگر این جا تکرار نمی کند، فقط قصه حضرت موسی را ذکر می کند که _ إِن شَاءَالله _ باز گو می شود.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۲- بروج/سوره۸۵، آیه۱۲.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

تفسیر آیات ۱۰ تا ۲۴ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۲۴ سوره دُخان

(فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَغْشَى النَّاسَ هٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶) وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (۱۷) أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۸) وَ أَن لاَ تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّي آتِيكُم بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۱۹) وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَن تَرْجُمُونِ (۲۰) وَ إِن لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ (۲۱) فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هؤُلاَءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ (۲۲) فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلاً إِنَّكُم مُتَّبَعُونَ (۲۳) وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُندٌ مُغْرَقُونَ (۲۴))

بحث هایی که مربوط به ربوبیّت حق تعالی بود، مقداری این وسط ها طول کشید؛ در خلال این سوره مبارکه «دخان» آیاتی هم هست که از عدم تناهی و تناهی و سایر مسائل معرفتی و امکان شناخت خدای سبحان ـ به خواست خدا ـ مسائلی مطرح خواهد شد. در جریان آن آیه ای که فرمود: (إِن كَانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ)، (۱) آن را هم ملاحظه فرمودید که مقدم و تالی به این برمی گردد که «إِنْ كَانَ لِلرَّحمنِ وَلَدٌ فَهُوَ مُستحِقٌّ لِلعِبادَه»، سخن از اینکه من قبول می کنم یا نکول می کنم نیست، بلکه آنها برای حضرت حسابی قائل نبودند! به دلیل اینکه می گفتند: (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، آن قیاس استثنایی و مقدم و تالی به این برمی گردد که «إِنْ كَانَ لِلرَّحمنِ وَلَدٌ فَهُوَ مُستحِقٌّ لِلعِبادَه»، «لٰكِنَ التّالی باطِل»، زیرا کسی مستحق عبادت است که (رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) (۲) باشد و آن خداست که (رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) است و منزّه از آن است که شریک داشته باشد. در این قسمت که برهان اقامه فرمود، در آیه سوم فرمود: (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، راه انذار او هم این است که فرمود منتظر باشید روز عذابی در پیش دارند؛ حالا این عذاب، یا عذاب دنیاست یا عذاب آخرت است؛ معمولاً اهل تفسیر این را به دو احتمال تقسیم کردند: گفتند یا مربوط به عذاب دنیاست یا مربوط به عذاب آخرت است، شواهدی هم برای هر دو اقامه کردند و گفتند هم شاهد است که مسئله عذاب دنیا مطرح است، برای اینکه فرمود: (فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ)، بعد آنها گفتند: (رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)، بعد فرمود ما کشف عذاب کردیم (ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ) معلوم می شود که در دنیاست. قول دوم یا نظر دوم یا جهت دوم حمل این آیات بر عذاب آخرت این است که فرمود: (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى)، «بَطش کبری» فقط در معاد است. بنابراین صدر آن قسمت می تواند ناظر به دنیا باشد و ذیل آن هم شاهد است بر اینکه منظور عذاب آخرت است؛ ولی اگر بر عذاب آخرت حمل بکنیم و این صدر را بر تاریخ گذشته و نقل قول گذشته حمل بکنیم، شاید جامع باشد.

ص: ۵۵۰

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۱.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۷.

پس «هاهُنا ثَلاثَهُ إحتمال»؛ احتمال اول این است که این آیه مربوط به عذاب دنیا باشد، چه اینکه بخشی از این آیات این را تأیید می کند. احتمال دوم این است که مربوط به عذاب آخرت باشد، برای اینکه (یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَهَ الْکُبْرَی) عذاب آخرت را تأیید می کند. احتمال سوم این است که کلاً مربوط به عذاب آخرت باشد و آنچه که مربوط به گذشته است، به عنوان نقل حال و بیان حال باشد که ما قبلاً در دنیا به اینها گفتیم و اینها إعراض کردند و گفتند که ما می پذیریم، ما کشف عذاب کردیم که اینها دوباره إعراض کردند و گفتند: (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، بنابراین امروز دیگر «بَطش کبری» فرا رسیده و راهی برای علاج اینها نیست. در مسئله (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، حرفی را که سیدنا الاستاد دارند، (۱) همان حرفی است که سایر بزرگان و مفسّران ـ مخصوصاً فخر رازی در تفسیر خودشان ـ هم دارند؛ فخر رازی در تفسیر دارد که حرف مشرکان درباره پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) این است که یا این حرف ها را از بشر یاد گرفت که (إِنَّمَا یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ) (۲) یا از جن یاد گرفت، این (مُعَلَّمٌ) ناظر به این است که تعلیم بشری است و آن (مَجْنُونٌ) ناظر به آن است که تسخیر جنّی است و جن ها به او آموختند. (۳) بنابراین اینکه مرحوم علامه دارد که (مَجْنُونٌ) یعنی «مُخْتَلُّ الْعَقل»، این مسئله هم نمی تواند درست باشد؛ در حالی سخن فخر رازی هم همین است که مرحوم علامه فرمودند. جناب فخر رازی می گوید که یا سالم هستند و دیوانه نیست، منتها ـ مَعَاذَالله ـ دروغ می گوید، چیزهایی که از دیگران یاد گرفته را به خدا اسناد می دهد که این همان افتراست؛ «مُخْتَلُّ الْعَقل» نیست، ولی ـ مَعَاذَالله ـ فریبکار است و چیزی که از بشر یاد گرفته به «الله» اسناد می دهد، می شود «فِریه» که (أَفْتَرَی عَلَی اللَّهِ). این (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ) همان (أَفْتَرَی عَلَی اللَّهِ کَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّهٌ) (۴) است، یا سالم نیست! برای اینکه آنچه را که اینها به او آموختند در حالت عادی نبود! حرف فخر رازی این است که در حال «ما یعرض له الغشی»، آن وقتی که غش کرده و خبری از درک صحیح ندارد، آن وقت چیزهایی را به او القا کردند. بنابراین کسی که شاگرد جن باشد و چیزی را از جن یاد بگیرد، مانند همان حرف هایی است که زیرمجموعه وجود مبارک سلیمان(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) بودند که (قَالَ عِفْرِیتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِکَ)، (۵) آن موارد یک راه علمی است؛ اما حرف فخر رازی این نیست آن کسانی که (قَالَ عِفْرِیتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِکَ) از آن قبیل باشند، می گویند جن در حال غَشیه به او چیزی را یاد می دادند، آن وقتی که غش کرده؛ یعنی همان وقتی که «مُخْتَلُّ الْعَقل» است، آن وقت این مطابق تعبیرات دیگر درمی آید که (أَفْتَرَی عَلَی اللَّهِ کَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّهٌ)، این همان است که سیدنا الاستاد(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) فرمودند. (وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، بعد می فرماید که در صحنه قیامت ما گفتیم عذاب را برمی داریم و عذاب را برداشتیم (ثُمَّ تَوَلَّوْا) که اینها به این صورت درآمدند. پس اینکه معلوم نیست آیه مثل قصه بدر یا قصه های دیگر درباره عذاب دنیاست یا عذاب آخرت است، این چنین نیست؛ ظاهراً مربوط به عذاب آخرت است و گذشته را به صورت جریانِ حال و قصه حال دارد نقل می کند.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۳۷ و ۱۳۸.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۱۰۳.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۵۷ و ۶۵۸.

۴- سبأ/سوره۳۴، آیه۸.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۳۹.

در قسمت های قبلی فرمودند: (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، چه اینکه در صدر سوره مبارکه «زخرف» هم همین بود؛ فرمود ما «مُنذِر» هستیم ما «إنذار» می کنیم و حقایق را برای شما آشکار می کنیم که قصه سه پیغمبر از انبیای الهی را فرمودند؛ جریان حضرت ابراهیم، جریان حضرت موسی و جریان عیسی(عَلَيهِمُ السَّلام) را ذکر کردند. اما این جا فقط جریان حضرت موسای کلیم را ذکر می کند، چون جریان حضرت موسی بیشترین قصه را در قرآن کریم به خود اختصاص داد. پرسش: روز قیامت که معنا ندارد خداوند عذاب را بردارد! پاسخ: نه، قرآن نقل می کند که ما در دنیا این کار را کردیم، یعنی عذاب را برداشتیم که اینها دوباره برگشتند! اتمام حجت و احتجاج می کند؛ لذا در (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ) دیگر ندارد که عذاب را برمی داریم. بعد از این قسمت چون در صدر همین سوره، یعنی آیه سه فرمود: (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، آن وقت داستان فرعون را ذکر می کند، این قرآن جزء «جَوَامِعَ الْكَلِمِ» (۱) نیست که کلیّات را بیان کند، بلکه داستان ها و قضایای خارجی را هم ذکر می کند تا برای «اولی الابصار» عبرت باشد. فرمود (وَ لَقَدْ فَتَنَّا) قبل از این مسلمان ها قوم فرعون را، چگونه آزمودیم؟ برای اینکه (وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ)؛ پیغمبری باکرامت آمده است! مستحضرید کرامت یا دانشی است یا ارزشی است. آن کرامت دانشی مربوط به حکمت نظری است؛ یعنی موجودی که مجرّد و شریف است را به او می گویند موجود کریم، دیگر سخن از مسائل اعتباری و اخلاقی نیست، فرشته یک موجود کریم است؛ مثلاً در امور مادی از طلا و نقره به عنوان «أحجار کریمه» در کتاب لغت یاد می شود، «ذهب» را که در کتاب لغت معنا می کنند، می گویند: «حجرٌ کریم»، اینها «احجار کریمه» هستند؛ دیگر از مسائل اخلاقی و ارزش اخلاقی نیست، کار وجودی است. درباره ذات اقدس الهی وقتی گفته می شود کریم است، یعنی احسان دارد، نه اینکه اخلاق او خوب است؛ احسانی دارد، إنعام و اکرامی دارد. وقتی درباره قرآن گفته می شود: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ) (۲) یا پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) کریم است، یعنی هم درجه وجودی اینها بالاست و هم اخلاق اینها! پس نسبت به ذات اقدس الهی کَرَم همان إحسان و إنعام است و نسبت به موجودات دیگر همان چیزهای دانشی است؛ یعنی حکمت نظری است که وجود آنها قوی و غنی است. نسبت به انسان وقتی گفته می شود کریم است، یعنی اخلاق و نظام ارزشی او خوب است. رسولی که آمد هم از نظر درجه وجودی دارای کرامت و ارزش است و درجه اخلاق (وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ)، این رسول کریم که آمد به قوم فرعون، یعنی به فرعون و قوم او گفته بود که من دو رسالت دارم: یکی اینکه از طرف خدا آمدم تا پیام را به شما برسانم، دیگر اینکه مأموریت دارم که امت را از دست شما برهانم و به خدای سبحان نزدیک کنم؛ مردم امانت الهی هستند و من از آن جهت که رسول هستم، پیام خدا را به شما می رسانم و از آن جهت که امین هستم، امانت خدا را باید از شما تحویل بگیرم. مردم امانت خدا هستند و اصولاً انبیا آمدند که این امانت ها را بگیرند و حفظ بکنند. فرمود این دو کار را من باید انجام بدهم و هر دو را هم دارم انجام می دهم؛ از آن جهت که پیام آور خدا هستم، درست مسائل را به شما ابلاغ می کنم و از آن جهت که مردم «أمانه الله» هستند و رهبران الهی «أمین الله» می باشند، من مردم را باید از شما تحویل بگیرم و درست تربیت کنم و به مقصد برسانم؛ لذا شما همان حرف های ما را بپذیرید و هم مردم را به ما تحویل بدهید: (أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ)؛ عباد خدا امانت های الهی هستند، مردم «أمانه الله» می باشند، اگر کسی به این مردم بد کرد به «أمانه الله» خیانت کرد! (أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ)، ببینید خودش را امین معرفی کرد و نگفت که مردم را آزاد کنید، بلکه فرمود مردم را تأدیه و أدا کنید که با امانت بسازد. درباره امانت نمی گویند امانت را آزاد کرد، می گویند امانت را ادا کرد. فرمود من چون امین هستم و مردم «أمانه الله» هستند این «أمانه الله» را باید به امین برگردانید: (أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ). پس از آن جهت، چون از طرف ذات اقدس الهی آمدم، پیام و ابلاغ خدا را می رسانم، این حرف هایی را هم که من می گویم پیام الهی است. چرا باید به من برگردانید؟ برای اینکه من «أمین الله» هستم و «أمین الله» باید «أمانه الله» را حفظ بکند!

(أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي لَكَمْ رَسُولٌ)؛ حرف خدا را برسانم، (أَمِينٌ)؛ مردم را باید اداره بکنم و شما، یعنی فرعونیان (لاَ تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ)، می ببینید که تا حال سخن از «عباد الله» بود و سخن از «رسول الله» بود، اما الآن سخن از «الله» است؛ فرمود «عبادُ الله» حرمتی که دارند به برکت «الله» است! «رسول الله» حرمتی که دارد به برکت «الله» است! «امین الله» حرمتی که دارد به برکت «الله» است! شما اگر با مردم بدرفتاری کردید، نسبت به «الله» جفا کردید! اگر به «رسول الله» بدرفتاری کردید، نسبت به «الله» جفا کردید! اگر به «امین الله» بدرفتاری کردید، نسبت به «الله» جفا کردید! این چهار جمله را هماهنگ بیان کرده است؛ یک جا سخن از «عباد الله» است، یک جا سخن از «رسول الله» است، یک جا سخن از «أمین الله» است و دفعتاً سخن از «الله» است؛ (وَ أَن لاَ تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ)، نه «تَعْلُوا عَلى عِبادِ الله» یا «تَعْلُوا علی رسول الله» یا «لا تَعْلُوا علی أمین الله»، چون «أمین الله»، «رسول الله» و «عباد الله» اگر ارزشی دارند از «الله» است و حرفی را هم که می زنند از طرف «الله» است. (وَ أَن لاَ تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّی)؛ از آن جهت که «رسول الله» هستم (آتِیکُم)، به چه دلیل «رسول الله» هستم؟ برای اینکه «سلطان مُبین» و موجودات روشن دارم! سلطنت را مستحضرید که از آن واژه های پُربرکت قرآنی است، سلطنت تنها قدرت نیست، بلکه آن قَهر همراه با مِهر است. این روغن شفّاف «زیت» که خیلی فروغ دارد و خوب نور می دهد را می گویند «سَلیط». آن کسی سلطان است که حرفی برای گفتن داشته باشد و عُرضه اداره را هم داشته باشد، اگر عُرضه نداشته باشد و حرفی برای گفتن نداشته باشد، «سَلیط» نیست؛ «سَلیط» آن روغن شفافی است که نور می دهد، آن را می گویند «سَلیط»! وگرنه صِرف قدرتمند بودن و حاکم بودن که سلطنت نیست. در القاب انبیا(عَلَیهِمُ السَّلام) هم سلطنت آمده است. (إِنِّی آتِیکُم بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ)، این «ید بیضاء» سلطان من است؛ همان طوری که عصا سلطان است، تنها اژدها شدن سلطان نیست و بزرگان همه به ما فرمودند که (أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ)، [(۳)](#content_note_728_3) نه «في جِيبِكَ»! کسی که دست به جیب است به جایی نمی رسد، کسی که دست به جَیب و گردن و گریبان دارد و در سینه او خبری هست به جایی می رسد. آن کسی که جیب او پُر است سرمایه داری است که از اینها در عالَم فراوان است! ذات اقدس الهی به کلیم حق فرمود به این فکر نباشد که جیب تو چه خبر است! به این فکر باش که در جَیب، سینه، گردن و گریبان تو چه خبر است! (أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ)، نه «في جِيبِكَ»! نه به سراغ مال بروی! ببین در سینه خودت چه خبر است! آن وقت ایشان گفت که من با سینه شفّاف آمدم! سلطان دارم! این «ید بیضا»ی من است، عصا هم هست! غرض این است که تنها اژدها شدن سلطان نیست، «ید بیضاء» هم سلطان است، برای اینکه اصلاً آن روغنِ «زیت» شفافِ پُرفروغ را می گویند «سَلیط» (إِنِّی آتِیکُم بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ). بعد فرمود که من چون رسالت خدا را دارم و امین امانتِ الهی هستم، اگر بخواهید با من بدرفتاری کنید یک پناهگاه خوبی دارم: (وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ أَن تَرْجُمُونِ)، شما مُدام به انبیای دیگر می گفتید که (لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ)، [(۴)](#content_note_728_4) این گونه تهدید می کردید که سنگسارت می کنیم و بیرون می کنیم، نسبت به من اگر بخواهید این تهدیدها را روا بدارید، من یک پناهگاه خوبی دارم، من اصلاً با پناهگاه آمدم! در سوره مبارکه «طه» ذات اقدس الهی فرمود تو با این پناهگاه برو، گرچه قدرت فرعونی یک قدرت چشمگیری است، ولی از همان اوّل با پناهگاه داری می روی! در آیه ۴۵ به بعد سوره مبارکه «طه» این است: (قَالاَ رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَن يَطْغَى)، [(۵)](#content_note_728_5) قدرت فرعونی که چشمگیر بود و اینها هم که دو نفر انسان به صورت عادی بودند، عرض کردند خدایا! او اگر طغیان بکند چه کنیم؟ فرمود: (قَالَ لاَ تَخَافَا)؛ [(۶)](#content_note_728_6) تو ای موسی و برادرت هارون(سَلامُ اللهِ عَلَیهِمَا) نترسید! (إِنَّنِی مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَى فَأْتِيَاهُ فَقُولا إِنَّا رَسُولاَ رَبِّكَ فَأَرْسِل مَعَنَا بَنِی إِسْرائِیلَ) [(۷)](#content_note_728_7) آن جا چون سخن از (أَمِينٌ) نبود (أَدُّوا) نبود، سخن از رسول بود که سخن از ارسال آمده؛ اما در آیه سوره مبارکه «دُخان» که محل بحث است چون با (أَمِینٌ) شروع شده، مناسب (أَمِینٌ) تأدیه امانت است. در سوره مبارکه «طه» فرمود: (قَالَ لاَ تَخَافَا إِنَّنِی وَ مَعَکُمَا أَسْمَعُ أَرَى فَأْتِيَاهُ فَقُولا إِنَّا رَسُولاَ رَبِّكَ فَأَرْسِل مَعَنَا بَنِی إِسْرائِیلَ)؛ اینها

را با ما رها کن و بفرست، اما این جا چون سخن از امین بودن است تعبیر به (أَدُّوا) فرمود، فرمود ما امین هستیم، امانت خدا را هم به ما تأدیه کنید. در این جا، یعنی آیه بیست سوره مبارکه «دخان» که محل بحث است فرمود: (وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ أَن تَرْجُمُونِ وَ إِن لَمْ تُؤْمِنُوا لِی فَاعْتَزِلُونِ) اگر ایمان ندارید ما را رها کنید و دیگر مزاحم ما هم نشوید.

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۴۱.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۷۷ و ۷۸.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۱۲.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۱۶.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۴۵.

۶- طه/سوره۲۰، آیه۴۶.

۷- طه/سوره۲۰، آیه۴۶ و ۴۷.

فخر رازی نقل می کند که ــ چون معتزله با اشاعره اوّل کنار هم بودند، یک مشکل فکری، مکتبی و مدرسه ای پیش آمد که رهبر فکر اعتزال از آنها جدا شد و آنها را باطل دانست که می گفت شما باطل هستید و من از باطل جدا شدم؛ معتزله؛ یعنی معتزله از آن تفکر باطل اشعری ــ برخی از متفکران معتزله می گفتند که هر جا قرآن کریم سخن از اعتزال آورد، «اعتزال عن الباطل» است؛ گفت من که در آن مجلس وارد شدم، به او گفتم اگر منظور قرآن در همه جا «اعتزال عن الباطل» است، در آیه ۲۱ سوره مبارکه «دخان» که موسای کلیم فرمود: (وَ إِن لَمْ تُؤْمِنُوا لِی فَاعْتَزِلُونِ)، یعنی «فاعتزلونی»، اینکه «اعتزال عن الحق» است و «اعتزال عن الباطل» نیست! گفت این حرف را که گفتم، او دیگر حرفی برای گفتن نداشت. (۱) لکن این استدلال جناب فخر رازی مثل استدلال آن معتزلی هیچ کدام تام نیست؛ حالا اعتزال گاهی از حق جدا می شود و گاهی از باطل جدا می شود، این چه استدلالی است؟! (فَاعْتَزِلُونِ) یعنی کاری با من نداشته باشید، «لَا لِی وَ لَا عَلَیَّ» مرا آزاد بگذارید، نه اینکه من حق هستم و از حق فاصله بگیرید؛ گفت اگر به من ایمان نمی آورید: (فَاعْتَزِلُونِ)؛ یعنی کاری با من نداشته باشید، نه «لَهِ» من باشید و نه «عَلَیه» من. وجود مبارک کلیم حق به جامعه قبطی ها و فراعنه رساند که مردم امانت خدا هستند. این تعبیر بلند وجود مبارک حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) در این عهدنامه مالک را می بینید که هم چنان می درخشد! ما درباره نماز داریم که «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّینِ»؛ (۲) نماز یک ستونِ دینی و عبادی اسلام است؛ یک ستون سیاسی هم داریم که مردم هستند، در آن عهدنامه مالک وجود مبارک حضرت امیر با جملیه اسمیه و «إنّ» تعبیر کرده است، فرمود: «إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّینِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِینَ وَ الْعُدَّهُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّهُ مِنَ الْأُمَّه»؛ (۳) فرمود ستون دین توده مردم می باشند اگر ــ خدای ناکرده ــ مردم با شما نبودند حکومتی در دست شما نیست، مردم یک امر عادی نیستند، مردم ستون دین هستند و اگر نبودند حکومت یک حکومت دینی نیست. «إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّینِ»، این را حتماً ملاحظه بفرمایید که در عهدنامه مالک، وجود مبارک حضرت امیر برای مالک نوشت. مصر، امروز به این روز سیاه درآمده، قبلاً که این طور نبود! هنوز در آن زمان بخشی از مردم مصر غیر مسلمان بودند. در همان عهدنامه دارد که مالک! مردم مصر دو قسم هستند یا مسلمان می باشند یا کافر؛ با هر دو باید معتدلانه رفتار بکنی! «فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَکَ فِی الدِّینِ وَ إِمَّا نَظِیرٌ لَکَ فِی الْخَلْق»، چون آن وقت ها همه مردم مصر اسلام نیاورده بودند. فرمود مردم دو قسم هستند یا کافر می باشند یا مسلمان، تو استاندار ما هستی! وقتی وارد آن سرزمین شدی باید با هر دو گروه با رِفق و عدل و عقل رفتار بکنی، «وَ لَا تَکُونَنَّ عَلَیْهِمْ سَبُعاً ضَارِیاً تَغْتَنِمُ أَکْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَکَ فِی الدِّینِ وَ إِمَّا نَظِیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ» بعد فرمود: «إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّینِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِینَ وَ الْعُدَّهُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّهُ مِنَ الْأُمَّه»؛ لذا وجود مبارک موسای کلیم فرمود مردم امانت خدا هستند و امانت خدا را باید «امین الله» حفظ بکند. (فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هؤُلَاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ)؛ عرض کرد خدایا! اینها نه تنها حرف مرا گوش نمی دهند، «عَلیه» من دارند توطئه می کنند و شما هم که به ما وعده پیروزی دادید! آن گاه جواب آمد که بله ما به وعده خود وفا می کنیم: (فَأَسْرِ بِعِبَادِی لَیْلًا إِنَّکُم مُتَّبَعُونَ)؛ شب که شد این پیروان خود را سِیر بده، «سَری» یعنی سِیر در شب. (سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ)، (۴) «سَری» یعنی سِیر در شب، «إسراء» یعنی شب سِیر دادن، «أسرِ» یعنی شبانه اینها را سِیر بده! (فَأَسْرِ بِعِبَادِی) این (لَیْلًا) تأکید است، مثل (سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلًا). شب که شد اینها را حرکت بده که از راه دریا باید بگذرید، حالا یا رود نیل است یا چیز دیگر. (فَأَسْرِ بِعِبَادِی لَیْلًا)؛ ولی بدان که در تحت تعقیب هستید، (إِنَّکُم مُتَّبَعُونَ)؛ در تعقیب هستید، با سرعت باید حرکت بکنید و به طرف دریا سفر کنید، آن جا را هم ما یک بستر صاف برای شما قرار می دهیم، دریا را راه وار، آرام و با طمأنینه پشت سر می گذارید، کلّ این منطقه دریایی برای شما یک بستر خاکی و خشک می شود، (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً)؛ (۵) وقتی عصا زدی، این سطح دریا برای شما خشک می شود و جاده خاکی می شود، بعد عبور می کنید؛ وقتی از این جاده خاکی و خشک عبور کردید، آنها که پشت سر شما

هستند و آخرین فردِ شما که از دریا گذشت، اینها که کاملاً وسط دریا آمدند، این بستر خشک و خاکی به حالت اوّلی درمی آید، (فَغَشِیَهُم مِنَ الْیَمِّ مَا غَشِیَهُمْ)؛ (۶) این دریای خروشان، اینها را به کام خود فرو می برد. این راه نجات بخشی شماست! فرمود: (فَأَسْرِ بِعِبَادِی لَیْلاً)؛ ولی بدانید که (إِنَّکُم مُتَّبَعُونَ)، غفلت نکنید، تجهیز بشوید، آماده بشوید، با سرعت حرکت کنید و راهتان هم از راه دریاست، نگویید که به کدام طرف برویم؟ چون وجود مبارک موسای کلیم وقتی که به لبه دریا رسیدند، عدّه ای گفتند که ما را به خطر انداختی! جلو که آب است و غرق شدن است و پشت سر هم که ارتش جرّار فرعون است؛ با «ضرس قاطع» فرمود: (کَلّا) چه می گویی؟! (إِنَّ مَعِیَ رَبِّی سَیَهْدِینِ)، (۷) چون از همان اوّل در سوره مبارکه «طه» فرمود: (إِنَّنِی مَعَکُمَا)؛ (۸) من با شما هستم! اگر خدا با ماست، دریا برای اوست، صحرا هم برای اوست، این یک طمأنینه کلیمی می خواهد! وقتی آن بنی اسرائیلی اعتراض کرد که جلو خطر غرق هست و پشت سر خطر ارتش جرّار فرعون، با «ضرس قاطع» کلیم حق فرمود: (کَلّا)؛ نه جلو خطر دارد و نه پشت سر! اگر برگردیم پیروزیم و اگر برویم دریا در اختیار ماست (کَلّا إِنَّ مَعِیَ رَبِّی سَیَهْدِینِ)، دستور آمد که (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً)؛ این عصا را بزن به دریا که خشک می شود، حضرت هم این کار را کرد، فرمود: (وَ اتْرُکِ الْبَحْرَ رَهْواً)؛ شما به مقصد می رسید، اما (إِنَّهُمْ جُندٌ مُغْرَقُونَ)؛ همه آنها غرق می شوند، چون (فَغَشِیَهُم مِنَ الْیَمِّ مَا غَشِیَهُمْ)، بعد فرمود آثار دیگری دارند که (کَمْ تَرَکُوا مِن جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ) که بخش های دیگر است و «ماترک» اینها را دارد بازگو می کند، عمده آن است که وجود مبارک کلیم حق فرمود ـ وجود مبارک ابراهیم هم همین حرف را زد عرض کرد ـ خدایا! دین مردم از طرف شما حق است، مشروعیت حق است، مردم باید بنده خدا باشند و همه ما هم بنده خداییم؛ ولی تا جامعه نپذیرد و ما را همراهی نکند، دینداری مردم مشکل است. به ذات اقدس الهی عرض کرد خدایا! با اینکه حضرت ابراهیم معمار کعبه بود، با اینکه قربانی را به آن صورت انجام داد، با اینکه آتش برای او گلستان شد، با اینکه (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلاّ کَبِیراً لَّهُمْ)، (۹) همه این کارها را کرد! عرض کرد به هر حال توفیقی باید نصیب بشود که مردم با ما باشند، (فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ)؛ (۱۰) خدایا! ما کعبه را ساختیم، همه کارهایی که دستور دادی انجام دادیم و آتش هم برای مردم گلستان شد، ولی تا دل های مردم با ما نباشد حفظ حکومت اسلامی کار آسانی نیست، (فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیهِمْ)؛ دل های مردم به طرف بچه های ما باشند؛ یعنی بچه های ما هم کاری بکنند که دل های مردم را جذب بکنند! دو طرفه باید باشد؛ هم ما کاری بکنیم که دل های مردم را جذب بکنیم، بی راهه نرویم، راه کسی را نبندیم و هم مردم به دستورات دینی احترام بگذارند، رابطه طرفینی است! فرمود این کار را بکنید، البته حرف همه انبیا همین طور بود! اینکه فرمود: (أَنْ أَدُّوا إِلَیَّ عِبَادَ اللَّهِ) مردم باید بدانند درست است که مخلوق و بنده خدا هستند، اما این حرمت را هم دارند که «أمانه الله» می باشند، این یک ارزش است! یعنی خودمان مخلوق و بنده خدا هستیم درست است؛ اما ما را خدا رها نکرده! همه ما البته امانت الهی هستیم! امروز وجود مبارک ولیّ عصر امین ماست، ما اگر باور بکنیم که حضرت امین ماست و خودمان را به اذن خدا در تحت رهبری آن حضرت قرار بدهیم، إن شَاءَالله ـ نظام ما ـ «إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ» محفوظ خواهد بود. جریان راهپیمایی را هم هیچ کدام فراموش نکنیم، با جلال و شکوه شرکت کنیم و این نظام را امانت الهی بدانیم و بدانیم که همه ما وابسته به وجود مبارک ولیّ عصر هستیم و محفوظ خواهیم ماند.

ص: ۵۵۳

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص۶۵۹.

۲- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج ۱، ص ۴۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۳۵.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۷۷.

۶- طه/سوره ۲۰، آیه ۷۸.

۷- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۶۲.

۸- طه/سوره ۲۰، آیه ۴۶.

۹- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۸.

۱۰- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۷.

تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۹ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۹ سوره دُخان

(يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶) وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (۱۷) أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ إِنِّى لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۸) وَ أَن لَا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّى آتِيكُم بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۱۹) وَ إِنِّى عُذْتُ بِرَبِّى وَ رَبِّكُمْ أَن تَرْجُمُونِ (۲۰) وَ إِن لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ (۲۱) فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هؤُلَاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ (۲۲) فَأَسْرِ بِعِبَادِى لَيْلاً إِنَّكُم مُتَّبَعُونَ (۲۳) وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُندٌ مُغْرَقُونَ (۲۴) كَمْ تَرَكُوا مِن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۲۵) وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (۲۶) وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ (۲۷) كَذلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ (۲۸) فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ (۲۹))

ص: ۵۵۴

آیه ده تا آیه شانزده مورد اختلاف صاحب نظران است که این چند آیه یک قضیه را بیان می کنند یا دو قضیه را؟ برخی ها خواستند بگویند صدر آن متوجّه عذاب دنیاست و ذیل آن هم متوجّه عذاب آخرت است؛ بعضی از شواهد دلالت می کند بر اینکه (فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِى السَّمَاءُ) (۱) مربوط به دنیاست، آن گاه (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ) مربوط به عذاب آخرت است و چون صدر و ذیل با هم هماهنگ نیست، ابهامی در خلال کلمات بعضی از مفسّران هست؛ ولی اگر ما آیه ده تا آیه پانزده را مربوط به عذاب دنیا بدانیم و (يَوْمَ نَبْطِشُ) را مربوط به آخرت بدانیم، ابهامی در کار نیست و تعارض صدر و ذیل هم نیست. فرمود در دنیا چنین حادثه ای پیش می آید، آنها پناهنده می شوند و می گویند: (رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ)؛ (۲) ما عذاب را برمی داریم، اینها دوباره به طرف گناه برمی گردند. این (إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ) (۳) نمی تواند مربوط به مسئله آخرت باشد، چون (إِنَّكُمْ عَائِدُونَ) (۴) یعنی برمی گردید به طرف گناه! اگر «عَائِدُونَ إِلَى العِصيان»، پس معلوم می شود که کشف عذاب مربوط به دنیاست نه آخرت؛ در آخرت عذاب هست و برای بعضی ها کشف عذاب و نجات هست؛ اما «عُود إِلَى العِصيان» دیگر نیست. مرحوم امین الاسلام نظر شریفشان این است که (إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ)، یعنی موقتاً عذاب را برمی داریم (۵) «إِنَّكُم عَائِدُونَ إِلَى العَذَابِ الاَكبر»، در حالی که چنین چیزی در معاد سابقه ندارد؛ عدّه ای که معذّب هستند، رفع عذاب متخلّل نخواهد بود؛ یا تخفیف است و نجات، یا عذاب مستمرّ. بنابراین احتمال اینکه (إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ) مربوط به معاد باشد تام نیست، برای اینکه دارد (إِنَّكُمْ عَائِدُونَ)؛ یعنی «عَائِدُونَ إِلَى المَعصِيه»، معلوم می شود که مربوط به آخرت نیست، بلکه درباره دنیاست و آنچه را که مرحوم امین الاسلام فرمودند که بین عذاب محدود و عذاب اکبر یک چند لحظه ای اینها آرام هستند، شاهد قرآنی نداریم.

ص: ۵۵۵

۱- دخان/سوره۴۴، آیه ۱۰.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۱۲.

۳- دخان/سوره۴۴، آیه۱۵.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۱۵.

۵- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۹۵.

مطلب بعدی جریان وجود مبارک موسای کلیم نسبت به قوم فرعون است. مستحضرید که جریان کلیم حق را قرآن بیش از صد بار ذکر کرده است! بخشی از سُوَری که در مکه نازل شد داستان انبیا را به طور اجمال ذکر می فرماید؛ مثل اینکه در همین سوره «دُخان» جریان قوم «تُبَّع» (۱) را در عرض یک سطر ذکر می کند، ولی تا حدودی خطوط کلّی جریان موسای کلیم را به صورت باز بیان می کند. سرّش آن است که جریان موسای کلیم مطالب فراوانی را به همراه دارد که ــ إن شَاءَالله ــ بخشی از آنها را اشاره می کنیم. فرمود: (وَ لَقَدْ فَتَنَّا) قبل از قوم حجاز و مانند آن، قوم فرعون را آزمودیم و رسول کریمی، یعنی موسای کلیم(سَلامُ اللهِ عَلَیه) از طرف خدا آمد و چند پیام آورد: یکی اینکه مردم ــ بندگان خدا ــ «أَمَانَهُ اللَّه» هستند و مسئولین امین خدا می باشند که باید این امانت را رعایت کنند و من «أَمِینُ اللَّه» هستم، باید امانت خدا را به «أَمِینُ اللَّه» داد، این یک مطلب. بعد فرمود اگر شما درباره مردم بدرفتاری کردید، نسبت به امانت خیانت کردید و اگر نسبت به من بدرفتاری کردید، نسبت به «أَمِینُ اللَّه» بدرفتاری کردید؛ چه ظلم شما نسبت به «أَمَانَهُ اللَّه» باشد و چه ستم شما نسبت به «أَمِینُ اللَّه» باشد، در هر دو حال ظلم به خدا در مقام فعل است؛ یعنی دین خدا و حکم خدا را شما ستم می کنید؛ مثل (إِن تَنصُرُوا اللَّهَ یَنصُرْکُمْ)؛ (۲) یعنی «إنْ تَنصُرُوا دِینَ الله»؛ شما به دین خدا، حکم خدا و قانون خدا دارید ستم می کنید. در هر دو حال؛ چه ستم به «أَمَانَهُ اللَّه» باشد و چه ستم به «أَمِینُ اللَّه» باشد، ستم به حکم خدا و دین خداست؛ لذا فرمود: (وَ أَن لاَ تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّی آتِیکُم بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ)؛ من یک معجزه شفّاف و روشنی دارم که هیچ بهانه ای برای شما نمی گذارد و اگر بخواهید به من ستم بکنید، گرچه نیّت شما و تهیه مقدمات شما خیانت به حکم خداست، ولی من به مأمنی پناهنده شدم که او مرا پناه می دهد: (وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ أَن تَرْجُمُونِ)؛ یعنی «رَجم» بکنید که در بحث گذشته آیه سوره مبارکه «طه» خوانده شد که خدای سبحان به موسی و هارون(سَلامُ اللهِ عَلَیهِمَا) فرمود: (لاَ تَخَافَا إِنَّنِی مَعَکُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَى)؛ (۳) نترسید من با شما هستم؛ لذا وجود مبارک کلیم حق بین دو خطر، یعنی بین ارتش جرّار فرعون و بین دریا گفت: (کَلّا إِنَّ مَعِیَ رَبِّی سَیَهْدِینِ)؛ (۴) من هیچ هراسی ندارم، با اینکه بین دو خطر قرار گرفته بودند! آن جا خدا فرمود: (لاَ تَخَافَا إِنَّنِی مَعَکُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَى)، پس (لاَ تَخَافَا إِنَّنِی مَعَکُمَا). این جا هم کلیم حق فرمود: (وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ) که شما مرا «رَجم» کنید. این جریان «رَجم» در مَدین بود و در جریان خیلی از انبیا بود که آنها را به آن تهدید می کردند که منظور همان سنگسار است یا تبعید است و مانند آن، بعد فرمود اگر ایمان نمی آورید مرا رها کنید تا آزاد باشم، من باشم و این مردم: (وَ إِن لَمْ تُؤْمِنُوا لِی فَاعْتَزِلُونِ)؛ یعنی کاری با من نداشته باشید، بعد با ذات اقدس الهی مناجات کرد: (فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هؤُلَاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ)؛ اینها حرف ها را گوش نمی دهند! نه مردم را که «أَمَانَهُ اللَّه» هستند به عنوان امانت می شناسند و نه من را که به عنوان رسول امین هستم به عنوان پیامبر می شناسند (هؤُلَاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ)، پاسخ آمد که عذاب اینها رسیده است (فَأَسْرِ بِعِبَادِی)؛ یعنی امانت های مرا شبانه جابه جا بکن. (فَأَسْرِ بِعِبَادِی لَیْلاً)، این (لَیْلاً) تأکید است، چون «إسراء» همان سِیر در شب است (فَأَسْرِ بِعِبَادِی لَیْلًا)؛ اما بدان که وقتی حرکت کردید، آنها هم مأمورانی دارند که مواظب هستند و شما را تعقیب می کنند، وقتی که به دریا رسیدید: (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً)، (۵) بعد به این فکر نباشید حالا که شما از دریا گذشتید، اینها هم می توانند از دریا بگذرند و شما را دستگیر کنند، شما فقط یک عصا بزن و بعداً را کاری نداشته باش: (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً)؛ این دریا خشک می شود، حتی گفتند پاهای آنها هم تَر نشد! کفش یا پای آنها تَر نشد! بعد فرمود نگران این نباش که این جاده و بستر خاکی چه می شود! دست به آن نزن، ما با آن کار داریم. (وَ اتْرُکِ الْبَحْرَ رَهْواً)؛ یعنی به همین باز بودن، به همین وسعت، به همین صافی و به همین خشکی بگذار باشد، ما کار داریم! «رَهو» را هم به معنی «ساکن» معنا کردند و هم به معنی «سِعِه»؛ یعنی به این راه بازِ وسیعِ خشک دست نزن، چون ما کار داریم؛ اینها همه شان باید بیایند داخل، بعد ما این راه را ببندیم! شما آخرین

نفرتـان که رد شدنـد، همه آنهـا تـازه می رسـند به وسـط این راه، شـما به این فکر نباش که این جاده خشک چگونه می شود؛ جـاده خشـک برای شـما جـاده خشـک بود، ما با این جاده خشک کار داریم، دست به آن نزن و عصا به آن نزن که دوباره به حالت اوّل برگردد: (وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً)؛ یعنی «ساكناً» و «سِعَةً»، بگذار این جاده خشک، وسیع و آرام همین طور سرجای خود باشد، تا همه اینها بیایند و بعد ما اینها را جمع بکنیم. پرسـش: این کسانی که در آن جا بودند، نفهمیدند که این خشک بـودن دریـا معجزه حضـرت موسـی(عَلَيْهِ السَّلَامْ) بوده است؟ پاسـخ: اینهـا می گوینـد ـ مَعَاذَالله ـ سِحر است. وقـتی کسـی (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۶) شد و در معرفت شناسی گرفتار حسّ و تجربه حسّی شد، آن سقف درک او حسّ است و از آن جا دیگر بالا نمی آیـد! وقتی بالا نیامـده، همین ها ـ تازه خوبان آنها ـ وقتی که رسـیدند به منطقه ای که بت ها را می پرستیدند، به کلیم حق گفتنـد: (اجْعَلْ لَنَا إِلهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ)، (۷) همین ها بودند! همین بنی اسرائیل بودند! اگر کسی معرفت شناسی او در حـدّ حسّ و تجربه حسّی باشـد، آن دریا را هم که به آن صورت ببیند، از دریا هم که گذشت و به قریّه ای رسـید که عدّه ای داشـتند بت پرستی می کردنـد، به کلیم حق پیشـنهاد دادنـد که (اجْعَلْ لَنَا إِلهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ)؛ البته سالیان متمادی این «آل فراعنه» اینهـا را (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ)؛ (۸) آنهـا را شسـتشوی مغزی دادنـد! ایران قبـل از اسـلام هم همین طـور بود! درس خوانـدن مخصـوص یـک گروه خـاص بود، تقسـیم کرده بودنـد که چه گروهی درس بخواننـد، چه گروهی کـار بکننـد و چه گروهی وارد مسائـل سـیاستِ سـلطنتی بشونـد؛ اصـلاً خیلی ها حق درس خوانـدن نداشـتند! شـما تاریـخ ایران قبل از اسـلام را بخوانید، اگر درس خواندن وجود داشت، برای یک گروه مخصوص بود، چون خیلی ها حق درس خواندن نداشتند! در جریان فرعون هم وجود مبارک ذات اقدس الهی فرمود که (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ)؛ یک ملت خفیف و تهی مغز همین حسّ را فقط می بینـد! تازه با آن همه معجزاتی که کلیم حق به اینها ارائه کرد، گفتنـد: (يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ)، تازه خوبان آنها بودنـد! پرسـش: همین حالا هم دو رکعت نماز با حضور قلب خوانـدن خیلی مشکل است! پاسخ: با آن حضور قلب عالی مشـکل است؛ اما تقرّب الهی، معنای ملائکه، معنای بهشت، معنای امامت و معنای ولایت خیلی برای آدم روشن شـد. پرسـش: منتهـا کسـی می توانـد انسـان را اشـباع ؟ پاسـخ: بله، آن درک عـالی هم کم است، آن رابطه هم کم است؛ آن رابطه با محبّت حاصـل می شود و محبّت هم که بـا دو محبوب در یـک قلب جـا نمی گیرد؛ در سوره مبـارکه «احزاب» فرمود: (مَّا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ)؛ (۹) انسان نه دو دل دارد و نه در یک دل دو محبوب می گنجـد! مشـکل ما در مسئله «حُبّاً لله، حُبّاً لِلرَّسُول، حُبّاً لِآل الرَّسُول» این است که خیلی از چیزها در دل هست و نمی گذارد که انسان «مُحباً لأولیا»ی الهی به سَمت آنها حرکت کنـد؛ البته آن محبّت چیز دیگری است؛ اما برهان راه حصولی دارد و ما هم به این برهان مکلّف هستیم، البته آن خیلی کار سختی است! فرمود: (فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا)، اما بدانید که اینها شما را تعقیب می کنند، (إِنَّكُم مُّتَّبَعُونَ). در بخش های دیگر فرمود وقتی که به دریا رسیدید: (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً)؛ همین که عصا زدی به دریا، یک جاده خشک و شفّافی بین شـما، از این ساحـل تا آن ساحل گشوده می شود؛ اما وقتی که بیرون رفتیـد به این فکر نباشـید که اینها شـما را تعقیب می کننـد و می گیرند، دست به این راه باز نزنید: (وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً)؛ «ساكناً» و «سعةً»، بگذارید که این جاده خاکی باز، همین طور وسیع باشـد. شـما به این فکر نباش که بعـد چه می شود، چون ما بعد کار داریم (وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً)، آن وقت اینها می آینـد در همین وسط آب و همین جـا که آمدنـد، مـا دسـتور می دهیم این بسته بشود، چرا کـاری نداشته باش؟ چون بقیه به عهـده ماست! (إِنَّهُمْ جُندٌ مُغْرَقُونَ)، شـما فقط یک عصا باید بزنی، بقیه کارها را ما باید انجام بدهیم، آن عصا زدن هم باز به اذن مـاست! (وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُندٌ مُغْرَقُونَ)؛ یـک گروهی انـد که به حسـاب خودشان ارتش جرّار هسـتند، ولی همه آنها غرق می شونـد؛ منتها ما دسـتور می دهیم بدن فرعون را که عبرت قرار بگیرد: (فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ

آیَهً)، (۱۰) بقیه را آب می برد. بعد فرمود: ــ حالا ـ این قصه مانده که بعد دوباره برمی گردیم ــ اینها یعنی آل فرعون که به دریا افتادند و غرق شدند: (کَمْ تَرَکُوا مِن جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ)؛ چقدر باغ ها و پارک های فراوانی احداث کردند و گذاشتند! چقدر چشمه های خوبی جوشان کردند یا از چشمه های جوشان مدد گرفتند و استفاده کردند! (وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِیمٍ)؛ کشاورزی های فراوان، منزلت های خوب، زیبا و دلپذیر داشتند که همه اینها را ترک کردند، (وَ نَعْمَهٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ)؛ چه نعمت های فراوانی که خدا به اینها داد و اینها بهره مندانه در آن نعمت زندگی می کردند! تنها اینها نبودند که به کام خطر افتادند و همه اموال آنها به ارث دیگران رسید، بلکه اینها سنّت ماست! (کَذٰلِکَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِینَ فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الأَرْضُ وَ مَا کَانُوا مُنظَرِینَ)؛ به اینها مهلت دادیم و وقتی که مهلت آنها تمام شده، از این به بعد مهلتی در کار نبود، آسمان و زمین برای اینها اشک نریختند! درباره مؤمن دارد که اگر مؤمن بمیرد، آسمان برای او اشک می ریزد؛ حالا منظور از آسمان در بعضی از تعبیرات «أهلُ السَّماء» است؛ فرشته هایی که حامل نامه های او و ناظر اعمال او بودند برای او اشک می ریزند که گریه فرشته ها معنای خاص خودش را دارد؛ یا نه، این طور نیست که «أهل» مقدّر باشد، گریه هر چیزی مناسب با خود اوست، خنده هر چیزی مناسب با اوست، هر چیزی به هر حال ادارک دارد، شهادت می دهد و شکایت می کند؛ این زمین که آمده روزی چند بار حرف می زند، اینها تمثیل نیست! مسجد شکایت می کند از همسایه ها، یا شهادت می دهد که فلان کس آمده فلان کس نیامده، اینها تمثیل و تخییل نیست، بلکه حقیقت است، اینها درک می کنند! منتها حالا مأذون نیستند؛ این (یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحَی لَهَا) (۱۱) نشان می دهد که اینها حامل اسرار الهی هستند. بنابراین زمین می تواند برای مؤمن گریه بکند، آسمان می تواند برای مؤمن گریه بکند، گریه خاص خودشان را دارند و ادراک هم دارند و لطف هم دارند، به اذن خدا هم گریه می کنند. پرسش: آیا نفس دارند؟ پاسخ: لازم نیست که نفس داشته باشند! هر جا هستی هست، ادراک هست؛ منتها هستی های قوی، با ادراک های قوی همراه است و هستی های ضعیف، با ادراک های ضعیف همراه است؛ اینکه مسجد شکایت می کند و شهادت می دهد، اینها تشبیه نیست، در قیامت همین سرزمین شکایت می کند که فلانی همسایه مسجد بود نیامده یا فلان همسایه مسجد می آمد؛ اینها شهادت می دهند، شکایت می کنند، این طور نیست که تشبیه باشد یا نفس خاصی در حدّ حیوانات داشته باشد، چون هر جا هستی هست ادراک هست؛ فیض خدا یک مجموعه از اسمای حُسنا را داراست، این مجموعه در عین بساطت ظهور می کند که گاهی به صورت زمین درمی آید، گاهی به صورت آسمان درمی آید، گاهی به صورت موجود پایین تر و گاهی هم به صورت موجود بالاتر، در هر جایی اثر خاص خودش را دارد! فیض خدا بی شعور نیست، فیض خدا بی ادارک نیست، این فیض به هر جا درآمده است، با ادراک همراه است؛ به زمین دربیاید ادراک می کند، به آسمان دربیاید ادراک می کند، ما چیزی که ادراک نکند نداریم! منتها مرحوم میرداماد و اینها معتقدند که معجزه وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) این نبود که این سنگ ریزه ها را به تسبیح دربیاورد، معجزه حضرت این بود که آن پرده غفلت را از گوش آن کافر و مشرک بردارد تا او بشنود این سنگ ریزه ای که در دست اوست چه می گوید و چه شهادت می دهد، چون آن شخص سنگ ریزه را در دست خود گرفته و به حضرت گفته که شما اگر پیامبر هستی بگو چه چیزی در دست من است؟ حضرت فرمود من بگویم یا آنچه در دست توست بگوید؟ گفت آن که در دست من است بگوید، آن وقت آن سنگ ریزه ها تسبیح کردند! (۱۲) این بزرگوارها می گویند معجزه حضرت این نبود که این سنگ ریزه ها را گویا بکند، بلکه معجزه حضرت این بود که پرده غفلت را از گوش این مشرک بردارد.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۷.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۷.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۴۶.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۶۲.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۷۷.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۱۸.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۸.

۸- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

۹- احزاب/سوره۳۳، آیه۴.

۱۰- یونس/سوره۱۰، آیه۹۲.

۱۱- زلزال/سوره۹۹، آیه۴ و ۵.

۱۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۱، ص۹۰.

غرض این است که فیض خدا که از خدای سبحان ظهور می کند، مجموعه اسمای حُسنا را به همراه دارد؛ آن وقت هر جایی که فیض ظهور کرد ادراک هست، این پنج طایفه (۱) از آیات مَجاز نیست، (یُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأرْضِ)، (۲) (سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِی السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ)، (۳) (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیَا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قَالَتَا أَتَیْنَا)، (۴) برخی بزرگواران اینها را حمل بر تمثیل کردند، تمثیل نیست! این طور نیست که (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیَا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً) این تمثیل باشد؛ نظیر اینکه شاعری به «اطلال و دَمن» که می رسد با اینها حرف می زند و شعر می گوید «بخوانم»، «چه زمانی می خواند» و مانند آن؛ البته این طور نیست؛ اینها واقعاً ادراک دارند، واقعاً حرف می شنوند و واقعاً اطاعت می کنند و مانند آن. پرسش: وقتی در قیامت زمین برچیده می شود، چگونه شهادت می دهد؟ پاسخ: تبدیل می شود به زمین، نابود که نمی شود؛ در سوره مبارکه «ابراهیم» دارد که (یَوْمَ تُبَدَّلُ الأرْضُ غَیْرَ الأرْضِ وَ السَّماوَاتُ)، (۵) انسان که نابود نمی شود، بلکه انسان به صورت دیگر درمی آید؛ همین انسان است، منتها به صورت دیگری درمی آید. زمین هست، آسمان هست، نابود نمی شوند، یک؛ حقیقت آنها عوض نمی شود، دو؛ به صورت دیگر درمی آیند، سه؛ چون همین زمین است که به صورت دیگر درمی آید، اسرار را آگاه است، حقایق را آشناست و به اذن خدا سخن می گوید. پرسش: آسمان و زمین همانند قطعه ای هستند که بر حضرت سیدالشهداء(سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْه) گریستند! (۶) پاسخ: آنها بیشتر است! درباره مؤمن آسمان گریه می کند، درباره حضرت خیلی گریه می کنند! تأثّرهست، تألّم هست؛ اما درباره کفّار بی تفاوت هستند، فرمود: (فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الأرْضُ) مؤمن که گریه بکند: «لَتَبْکِی عَلَی الْمُؤْمِنِ إِذَا مَاتَ أَرْبَعِینَ صَبَاحاً»، (۷) اما درباره وجود مبارک حضرت به این آسانی ها و به این زودی ها گریه آسمان ها تمام نمی شود؛ حالا ـ گریه آنها به چه معناست و چه اثری دارد، به هر حال گریه و خنده برای آن «مفهوم جامع» وصف شدند، نه مشترک لفظی هستند و نه حقیقت و مَجاز، یک معنای جامع و قدر مشترکی دارند که در هر جا به اندازه خودش ظهور می کند. پرسش: (وَ أَشْرَقَتِ الأرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) (۸) ؟ پاسخ: درباره وجود مبارک حضرت تعبیر شده است، در ذیل همین آیه (وَ أَشْرَقَتِ الأرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) آن روایاتی که هست، «رَبُّ الأَرض» آن روز وجود مبارک ولیّ عصر است و زمین به نور وجود مبارک ولیّ عصر روشن می شود! (۹) البته این یکی از مصادیق آن است، تطبیق مصداقی است و نه تفسیر مفهومی. زمین به نور «رَبُّ الأَرض» روشن می شود، به ذات خودش که روشن نیست! حتی شمس هم به نور «رَبُّ الشَّمس» روشن است، ذاتاً که او جِرم خاص ندارد، وگرنه (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) (۱۰) چرا آن روز نور ندارد؟ (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ)، وقتی که بساط آفتاب و ماه برچیده می شود، دیگر خبری از نور نیست! «شمس» هم اگر هست، (بِنُورِ رَبِّهَا) است و «قمر» هم اگر هست، «بِنُورِ رَبِّهِ» است.

۱- سوره حدید.

۲- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۱.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۵- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۶- کامل الزیارات، ابن قولویه القمی، ص۹۲.

۷- الامالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۵۳۵.

۸- زمر/سوره۳۹، آیه۶۹.

۹- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۲۵۳.

۱۰- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

آن مطلب مهمی که می خواهم عرض کنم، این است که ما واقعاً کنار سفره شهدا و شهادت اینها نشسته ایم و حقی هم بر ما دارند که چیز «بیّن الرُّشد» و روشنی است. خدماتی که به شهدا می شود، از عطرافشانی گلزار آنها گرفته تا طلب مغفرت و فاتحه و گرامیداشت و همایش ها و اینها که انجام شده و انجام می شود، کاری که از حوزه علمیه ساخته است و می تواند تحت عنوان پایان نامه برای بعضی از آقایان باشد، این است که اگر ملتی شهید داد، این خون ها زمینه ظهور یک ولیّ خواهد بود! عرفا معمولاً ـ می دانید که ـ در بحث کشورداری و سیاست و اینها کمتر بحث می کنند، بحث آنها معمولاً در فضای ولایت و امامت و رسالت و اینهاست؛ آنها معتقد هستند که اگر گروهی «لِلَّه» شربت شهادت بنوشند، این زمینه□ ظهور ولیّ ای از اولیای الهی خواهد بود؛ حالا یا آن ولیّ پیغمبر است یا شاگرد پیغمبر است! یا امام معصوم است یا شاگرد او! قبل از مولوی عرفایی بودند که همین حرف را زدند که به وسیله شهادتِ آن کودکانی که ﴿يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ﴾ (۱) برکت آن همان شد که موسای کلیم پیدا شد، بعد شما وقتی نگاه می کنید چندین جا می گویند: «صدهزاران صد هزاران». صد هزاران طفل سر ببریده گشت □□□ تا کلیم الله صاحب دیده گشت شهادت در مکتب عرفان تنها این نیست که انسان به استقلال و آزادی برسد، اینها در نزد عارف برکت های متوسط است، آن برکت مهمی که عارف از خون شهدا توقع دارد، ظهور ولیّ ای از اولیای الهی است! حالا یا امام است یا شاگرد امام، این طور خواهد بود. اگر این حرف ها را شما در کتاب های معارف قرآنی و روایی جمع بندی کنید، یک پایان نامه□ عالمانه ای خواهید نوشت و حق خون شهدا را به اندازه ای که مقدور ماست أدا خواهد کرد، تنها این نیست که حالا فاتحه ای بخوانیم و جشنواره بگیریم، اینها این مراحل ابتدایی یا میانی حق گذاری خون شهداست، آنها این قدرت را دارند که برای ما یک ولیّ ای را ظاهر کنند! اگر کسی خون داد؛ اما نه در راه دین، یا اثری ندارد یا اگر اثری داشته باشد، همین اثر حفظ آب و خاک است. در جنگ جهانی اوّل و دوم ـ حداقل آن هفتاد میلیون است، کمتر از این را که نگفتند ـ هفتاد میلیون نفر کشته شدند، محصول آن چه بود؟ محصول جنگ جهانی اوّل چه بود؟ محصول جنگ جهانی دوم چه بود؟ آلمان به صورت خاکستر درآمد! این آمریکای پلید قدرتی داشت و زورآزمایی کرد که الآن به خیال خودش باید حرف را او بزند. بیست میلیون نفر همین روسیه کشته داد ـ شوروی سابق ـ نتیجه□ آن چه شد؟ اگر ـ خدای ناکرده ـ الآن جنگ جهانی ظهور بکند، هفتصد میلیون نفر کشته است نه هفتاد میلیون! در این جنگ ها هفتاد میلیون نفر کشته شدند، برکت آن چه بود؟ یک ولیّ ای ظاهر شد؟! غالباً آن تظاهرات آنهایی که سنّشان کافی بود و در تظاهرات شرکت می کردند، معمولاً وضو می گرفتند، همان ذکرهایی را که وجود مبارک پیغمبر در غزوات می خواند: «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ» (۲) آنها را می گفتند، «يَا (كهيعص)»، (۳) اصلاً ما در راهپیمایی هایمان این ذکرها بود: «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ»، «يَا (كهيعص)»، همان طوری که پیغمبر در جبهه های جنگ این ذکرها را می گفت، این دوستان ما هم همین ذکرها را می گفتند. این شهادت ها باید ولایتی را هم به همراه داشته باشد، آن کسی که رابط بین ظهور ولیّ و تأثیر خون است، شما آقایان هستید! شما باید این کارها را بکنید! زیرا که موسای کلیم برای مردم مصر این طور ظهور نکرد! مادر موسی تنها یک نفر نبود، از این قبیل مادرها کم نبودند، فقط درباره مادر موسی آمده که ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ﴾ (۴) و همین موسای کلیم وقتی وارد محضر خضر شد، ببینید آیا یک سؤال جدّی کرده یا جوابی شنیده؟ هیچ ارتباطی بین آن جواب و این سؤال نیست؛ اما او آرام شد! موسای کلیم گفت شما این کِشتی را شکستی؟ یک عدّه غرق می شوند! خضر در جواب گفت این جا اگر کشتی سالم باشد، در این بندر پادشاهی هست: ﴿وَ كَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً﴾؛ (۵) کشتی سالم را غصب می کند، این کشتی هم اگر ما این را نمی شکستیم به غصب می رفت، هیچ ارتباطی بین این سؤال و آن جواب نیست! موسای کلیم می گوید این غرق می شود و الآن ما به بندر نمی رسیم تا کسی غصب بکند! دقّت کردید که هیچ ارتباطی بین این

سؤال و آن جواب نیست! ولی موسی فوراً ساکت شد! چگونه خضر به موسی فهماند که تو یادت نرفته باشد، تو هم یک روز سوار این کشتی شدی و او تو را نجات داد! تو چرا این حرف را می زنی؟! این فوراً گفت چشم! این شعر: میان عاشق و معشوق رمزی است □□□ چه داند آنکه اُشتر می چراند این است! آن دو سؤال هم همین طور است! یک طوری خضر حرف زد که موسی گفت چشم! با اینکه این جواب و سؤال هیچ ارتباطی با هم ندارند، این می توانست بگوید ما که به بندر نمی رسیم، شما که این را سوراخ کردی آب می آید داخل و همه چیز را به هم می زند؛ این سقف کشتی را که شکاف نداد! اگر سقف را می شکافت و یک تَرَکی در سقف این کشتی ایجاد می کرد که این دیگر (لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) (۶) نبود! این زیر پا و زیر صندلی را سوراخ کرده، جایی که آب نفوذ می کند. موسی عرض کرد که این کار را کردی، (لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) همه را به هم می زنی؟! این فرمود: (وَ كَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً)، او گفت چشم! او چگونه گفت چشم؟! این می توانست بگوید که این کشتی که سوراخ شد، آب بی رحم وارد کشتی می شود، تعادل را به هم می زند و همه را فرو می برد، نمی گذارد که ما به آن بندر برسیم! طرزی به او گفته که تو چرا چنین حرفی می زنی؟! تو که یک روز سوار همین کشتی ها شدی؟ یک روز هم سوار همین (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ) (۷) شدی، مگر داخل جعبه نرفتی؟! جعبه که یک پَرِ کاه بود در روی آب و آب آن را به هر طرف می برد! کسی که تو را بر دریا مسلّط کرد، همان کس به تو گفت که برو نزد استاد خودت! این رمز و راز در فرمایشات کلیم حق هست، آن دو کار دیگر هم همین طور است!

ص: ۵۵۸

۱- بقره/سوره۲، آیه۴۹.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۳۲، ص۴۶۰.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۱، ص۱۰۵.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۷۹.

۶- کهف/سوره۱۸، آیه۷۱.

۷- طه/سوره۲۰، آیه۳۹.

آن وظایف دیگر را موظف هستیم و باید انجام بدهیم؛ اما کار علمی که تبیین شود فرق است بین شهادت شهدای ایران زمین که با وضو می رفتند، با آن جنگ جهانی اوّل و دوم که هفتاد میلیون نفر کشته دادند و نتیجه ای نگرفتند و استکباری تبدیل به استکبار دیگر شد، چه نتیجه ای جنگ جهانی اوّل و دوم داشت؟ اصلاً جلوی ظلم گرفته شد؟ حقی حاکم شد؟ عدلی حاکم شد؟ یا ظالمی به جای ظالمی دیگر نشست؟! یعنی محصول جنگ جهانی اوّل و دوم با آن طور بمباران کردن ها برقراری عدل و امر شد؟ یا سکوت شد، نه سکون؟! اما دیدید ایران به چه عظمتی تبدیل شد! این اثر را این بزرگان معتقدند! ما برای همه این علما و بزرگان و ادبای خودمان احترام قائل هستیم، ولی این سطح حرف برای علما و دانشمندان ایرانی قبل از اسلام نبود که اگر کسی «قُرْبَه إِلَی اللَّه» شربت شهادت بنوشد، زمینه ظهور ولی‌ای از اولیای الهی می شود. این حرف های مثنوی برای بعد از اسلام است! حرف های عرفایی که قبل از او بودند، برای بعد از اسلام است! این زمینه را از آیات (یُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ) گرفتند تا ظهور «کلیم الله» پیدا شده است، چون آیات قرآن دارد که اینها ذَبح می کردند ذَبح می کردند تا (أَوْحَیْنَا إِلَی أُمِّ مُوسَی) که (أَنْ أَرْضِعِیهِ)، (۱) این اگر در یک پایان نامه عالمانه و محققانه نوشته بشود، یعنی آیاتی که دارد (وَ لاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا) (۲) که اینها زنده هستند، زنده هستند؛ یعنی دعا می کنند برای ما؟ زنده هستند، خودشان مرفّه می باشند؟ بله، خیلی ها مرفّه هستند! مگر علما این کار را نمی کنند؟ «مِدَادِ الْعُلَمَاء» (۳) که بالاتر از خون شهید است! او مرفّه است و در بعد از مرگ هم مرفّه است؛ اما او این کار را و این اثر را بتواند داشته باشد که ولیّ ای از اولیای الهی ظهور بکند و یک نظام الهی را مستقر بکند، این اثر که درباره آنها نیامده است! درست است که «مِدَادِ الْعُلَمَاء» افضل است؛ اما نیامده که مثلاً اینها باعث می شوند که ولیّ ای از اولیای الهی ظهور کند، اما شهید چرا! این طور هست. این طور نیست که (لَا تَحْسَبَنَّ)؛ اینها مرده نیستند، (أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ) هستند، (فَرِحِینَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ) (۴) می باشند، (وَ یَسْتَبْشِرُونَ) هستند! این (یَسْتَبْشِرُونَ)، یعنی هر روز و هر لحظه از ذات اقدس الهی می خواهند که به ما بشارت بدهید این کسانی که راهیان راه ما هستند کجا هستند: (وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم)، این (بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم) همان طوری که در همان آیات سوره مبارکه «آل عمران» گذشت، عدم ملکه است.

ص: ۵۵۹

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۷.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۹۹.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۷۰.

افراد سه قسم هستند: یا اصلاً واقف و متوقف هستند، مثل کسی است که اتومبیل دارد و در خانه خود پارک کرده است، او که حرکت نکرده است! به یک آدم واقفِ متحجّرِ ساکن، نمی گوینـد هنوز نرسـید، می گویند او هنوز راه نیافتاد، این یک گروه. گروه دوم کسانی هسـتند که راه افتادنـد و راه شـهدا را دارنـد طی می کنند؛ ولی هنوز به مقصد نرسیدند که به اینها به عنوان عـدم ملکه می گوینـد: ﴿بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم﴾؛ گروه سوم کسانی هسـتند که حرف آنها را گوش دادنـد، به مقصـد رسـیدند دارنـد و دارند وظایف خودشان را انجام می دهند؛ اگر کاری به آنها ارجاع شده است، امینانه دارند انجام می دهند! پس اینها سه گروه هسـتند. این ﴿یَسْتَبْشِرُونَ﴾ که فعل مضارع است و دلالت بر اسـتمرار دارد، هر روز شهید به خدا عرض می کند که به من مژده بدهیـد که اینها کجـا هسـتند؟ اینهـایی که راهیـان راه من هسـتند و هنوز تـا این جـا به ما ملحق نشدنـد در چه حالت هسـتند؟ این همان درخواست رحمت و برکت است! بنابراین اگر این آیات جمع بشود، روایاتی که در ضـمن این آیات است تحت تفسیر اینها ذکر بشود و حرف عرفا جمع بشود، آن وقت این عرفان و روایات و قرآن، عظمت شهادت را روشن می کند، آن وقت اسـتقلال مملکت، امنیت و آزادی مملکت، اینهـا جزء فروعـات و شـاخه هـای فرعی برکـات خون شـهادت است، آن ظهور ولیّ ای از اولیای الهی، آن شجره طوبیٰ است!

تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۹ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۲۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۹ سوره دُخان

﴿فَأَسْرِ بِعِبَادِی لَیْلًا إِنَّکُم مُّتَّبَعُونَ (۲۳) وَ اتْرُکِ الْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنـدٌ مُّغْرَقُونَ (۲۴) کَمْ تَرَکُوا مِن جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ (۲۵) وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِیمٍ (۲۶) وَ نَعْمَةٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ (۲۷) کَذٰلِکَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِینَ (۲۸) فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَاءُ وَ الأَرْضُ وَ مَا کَانُوا مُنظَرِینَ (۲۹) وَ لَقَدْ نَجَّیْنَا بَنِی إِسْرَائِیلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِینِ (۳۰) مِن فِرْعَوْنَ إِنَّهُ کَانَ عَالِیاً مِنَ الْمُسْرِفِینَ (۳۱) وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَی عِلْمٍ عَلَی الْعَالَمِینَ (۳۲) وَ آتَیْنَاهُم مِنَ الآیَاتِ مَا فِیهِ بَلَاءٌ مُّبِینٌ (۳۳) إِنَّ هؤُلَاءِ لَیَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِینَ (۳۵)﴾

ص: ۵۶۱

در بخشـی که مربوط به تهدیـد بود، از آیه ده شـروع شـد: ﴿فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِینٍ﴾ که دو نظر بود: یکی اینکه مربوط به عـذاب دنیـاست و دیگر اینکه مربوط به عـذاب آخرت است. اشاره شـد که صـدر آن می توانـد مربوط به دنیا و آیه شانزده به بعـد برای عـذاب آخرت باشـد. این ﴿فَارْتَقِبْ﴾ یعنی منتظر باش که یک تهدید ضـمنی است و از آینده دارد خبر می دهـد؛ آینـده هم به معنـای آخرت نیست، به معنـای همین دنیـاست. فرمود: ﴿فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ﴾؛ روزی که آسـمان به «دُخان مُبین» می آید؛ یعنی می آورد و منظور از این «دُخان» هم همان غبارآلود بودن و دود سیاه بودن و علامت عذاب است؛ البته اینها همه مربوط به آینده است نه آخرت. ﴿یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِینٍ﴾، در آن روز ﴿یَغْشَی النَّاسَ هٰذَا عَذَابٌ أَلِیمٌ﴾؛ (۱) آن روز که آسـمان دود سـیاه می آورد، برای مردم عـذاب است؛ حالا عـذاب خصوص مردم حجـاز یا مطلق مردم است؛ البته جزء «أَشْرَاطِ السَّاعَه» هم می تواند باشد و جزء زمان ظهور حضـرت هم می تواند باشد؛ ولی قدر متیقّن آن مربوط به مشـرکان

حجاز است. در آن روز مردم که آثار عـذاب را می بینند، می گویند: (رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)؛ (۲) یعنی ما ایمان می آوریم. در آن روز خـدای سـبحان به اینها می گویـد: (أَنَّی لَهُمُ الذِّکْرَی)، چگونه اینها متذکّر حقیقت می شوند و باور می کننـد که حقّی هست؟ در حالی که (وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِینٌ ۞ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ)، (۳) اینها سابقه سوئی دارند و به پیامبر خود اهانت کردند؛ ولی ما با همه سوابق سوئی که آنها دارند (إِنَّا کَاشِفُوا الْعَذَابِ)؛ (۴) یعنی آن روز ما می گوییم که ما عذاب را برمی داریم؛ ولی شما دوباره به همان کفر و شرک برمی گردید.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۱۱.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۱۲.

۳- دخان/سوره۴۴، آیه۱۳ و ۱۴.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۱۵.

بنـابراین کـلّ این صـحنه مربوط به آینـده است، ولو در دنیـا! دو احتمال مطرح بود که در بحث قبل ناتمام بودنِ آن دو احتمال ذکر شـد: یکی اینکه مربوط به معاد باشد که این احتمال نفی شد، برای اینکه در معاد یا کشف عذاب برای مخلّدین نیست، یا اگر کشف عذاب هست دیگر عُود به گناه معنا ندارد (إِنَّكُمْ عَائِدُونَ)، پس عُود به عصیان معنا ندارد. احتمال دوم بیان مرحوم امین الاسلام بود (۱) که فرمودنـد این کشف، کشف عذاب کم هست که به عذاب اکبر، یعنی به (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى) برسـند؛ این هم تام نبود، برای اینکه عـذاب اینها مسـتمرّ است، یا تخفیف نیست یا اگر تخفیف هست دیگر گرفتار عذاب بدتر نمی شود. تا این جا مربوط به عذاب دنیاست، نه اینکه مُشتق در «مَا انقَضىٰ» استعمال شده باشد، بلکه حکایت حال مشتق است در خود دنیا، برای اینکه در خود دنیا می فرماید: (وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ)، این همان فعل ماضـی است؛ یعنی در آینده چنین صحنه ٭ تلخی پیش می آیـد، یک؛ اینها می گوینـد: (رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ)، دو؛ در حالی که قبلاً رسول آمد و اینها اعراض کرده انـد، سه؛ یعنی این حرف ها را در آینده نسبت به گذشـته می زنند. این مشـتق که در «مَا انقَضىٰ» اسـتعمال نشد! در همان متلبّس اسـتعمال شد؛ ولی حکایت حال گذشته است. بنابراین در بین این سه احتمال، همین احتمال ترجیح داده شـد که در آن روز؛ یعنی روزی که (تَـأْتِي السَّمَـاءُ بِـدُخَانٍ مُبِينٍ)، آن روز گفته می شود: (إِنَّا كَاشِفُوا)؛ یعنی الآن عـذاب را برمی داریم! ولی اینها برمی گردنـد و دوباره گناه می کننـد. این (يَوْمَ نَبْطِشُ)؛ (۲) یعنی «اُذكُر» آن روزی که عـذاب اکبر می آید که همان مسئله معاد باشد. پرسـش: ... معاد باشد؟ پاسخ: (إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً) که در همان روز آزمایش می کنیم و کمی به اینها مهلت می دهیم که می بینیم دوباره به گناه برمی گردند.

۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۹۵.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۱۶.

مطلب بعدی آن است که وجود مبارک کلیم حق دو کار را انجام می داد؛ هم مسیر عادت را به اذن خدا به خَرق عادت برمی گرداند و هم عادتِ خرق شده را به اذن خدا به عادت برمی گرداند؛ جریان عصا همین طور بود که فرمود: (أَلْقِ مَا فِی یَمِینِکَ)، این (تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا)؛ (۱) عصا را به اذن خدا بینداز که اژدها می شود، بعد (خُذْهَا وَ لاَ تَخَفْ سَنُعِیدُهَا سِیرَتَهَا الْأُولَی)؛ (۲) با دست خود بگیر که همین اژدها می شود عصا، پس با «القاء» به اذن الهی عصا می شود مار و با «أخذ» به اذن خدا مار می شود عصا؛ این دو کار را وجود مبارک موسی سابقه داشت.

در جریان دریا فرمود عصا بزن که این بستر آب خشک می شود، حضرت به این فکر بود که دوباره برگرداند و این دریای خشک شده را به همان دریای با آب تبدیل کند که مبادا فراعنه عبور بکنند؛ فرمود نه: (وَ اتْرُکِ الْبَحْرَ رَهْواً)؛ کاری با این نداشته باش! همان کار را که کردی؛ یعنی عادت را عوض کردی و دریای روان را به صورت جاده خاکی درآوردی، این فعلاً باشد. این کاری بود که وجود مبارک موسای کلیم درباره عصا کرد، خدا فرمود این کار را نکن! آب را که به این صورت درآوردی، به همین صورت نگه بدار، ما آن را لازم داریم؛ اما آل فرعون که رسیدند، اینها که در همان کنار دریا زندگی می کردند، دریا یک بستر خاکی نداشت، نه پُل داشت و نه بستر خاکی، چطور متوجّه نشدند که این نمی تواند برای اینها بستر خاکی باشد؟ با اینکه برابر سوره مبارکه «اعراف» دیدند که ممکن است چیزی برای بنی اسرائیل آب باشد و برای اینها خون، اینها را دیدند! در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۱۳۳ این بود: (فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آیَاتٍ مُفَصَّلاَتٍ)، یک ظرف آب را وقتی بنی اسرائیلی از این دریا می گرفتند آب بود، همین را اگر قبطی ها و آل فرعون می گرفتند خون بود. پس اینها دیدند که یک جا برای بنی اسرائیل ـ پیروان کلیم حق ـ آب است و برای اینها خون؛ اما دیگر این جا به حساب نیاوردند که همین طریق یَبَس برای بنی اسرائیل یک جاده خشک است و برای اینها همان دریای موّاج که آمدند و به این صورت غرق شدند.

ص: ۵۶۴

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۹.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۱.

مطلب بعـدی آن است حالا که اینها غرق شدنـد، خدای سـبحان می فرماید که اینها پنج چیز را به ارث گذاشـتند؛ البته اینها به عنوان نمونه است؛ یعنی تمام اموال آنها جا مانـده است. فرمود که وقتی اینها مُردنـد و غرق شدند: (کَمْ تَرَکُوا مِن جَنَّاتٍ)؛ باغ های فراوان، (وَ عُیُونٍ)؛ چشـمه های فراوان، (وَ زُرُوعٍ) مزرعه ها و کشاورزی ها، (وَ مَقَامٍ کَرِیمٍ)؛ منزلت های خوب و برجسته و مرفّهانه، (وَ نَعْمَةٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ)، این پنـج مورد؛ تمام اینها را ترک کردنـد، (کَذلِکَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِینَ)؛ ما اینها را به یک گروه دیگر دادیم.

حرف عـدّه ای از مفسّـِران مثـل فخر رازی و امثال ایشان این است که این وارث هیـچ ارتباطی با مورِّث نـدارد، (۱) برای اینکه بنی اسرائیل نه نژاد آنها نژاد قبطی ها و فراعنه بود، نه دین اینها، نه کیش اینها و نه به آیین اینها به هیچ وجه ارتباطی نداشتند و ذات اقـدس الهی بیگانه ای را وارث بیگانه دیگر کرد و همین حرف را هم جناب امین الاسـلام و امثال ایشان دارند. (۲) عمده شبهه این است که این بنی اسـرائیل که از این دریا گذشـتن، با معجزه گذشـتند! این جا نه راه هوایی بود، نه راه زمینی بود و نه راه دریایی بود، چگونه بنی اسـرائیل دوباره به مصـر برمی گشـتند؟ بنی اسـرائیل در همان سـرزمین فلسطین و سینا ماندند، اینها برنگشـتند تا اینکه وارث این امور پنج گانه قبطی ها و آل فرعون بشوند، اینها برنگشـتند! این یک پاسخ که مشـکل ترین شبهه همین است.

از طرفی آیـات را که ملاحظه می کنیم، می بینیم که آیات تقریباً دو دسـته است؛ یک دسـته همین معنا را تقویت می کنـد که بنی اسـرائیل نیامدند که وارث سرزمین مصر بشوند، اینها از کدام راه می خواستند برگردند، اگر می خواستند از راه دریا بیایند یک کلیم خدا و معجزه ای می خواست که دریا خشک بشود و اینها بیایند، الآن با چه وسیله ای بیایند؟ گذشته از اینکه تاریخ هم نشان نمی دهـد که اینها دوباره به مصـر برگشـتند و قرآن هم در این جا فرمود: (وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِینَ)، بعـد از چنـد آیه فرمود که مـا بنی اسرائیل را نجـات دادیم: (وَ لَقَـدْ نَجَّیْنَا بَنِی إِسْـرَائِیلَ) و اگر این بنی اسـرائیل همـان (قَوْمـاً آخَرِینَ) بود، می فرمود: «وَ لَقَـدْ نَجَّیْنَاهُم». از اینکه این جـا اسم ظـاهر آورد و از اینکه آن جـا «قَوم آخَر» فرمود، معلوم می شود که وارث مصر مردم بنی اسـرائیل نبودنـد، یک گروه دیگر بودنـد؛ البته اقوام فراوانی در طول این سال ها وارد سـرزمین مصـر شدند و این هم منافات نـدارد و نبایـد گفت که بیگـانه وقـتی که وارد سـرزمینی بشود، اینکه وارث نمی شود! این تـام نیست، برای اینکه یک ارث فقهی داریم و یـک ارث تکـوینی؛ در ارث فقهی مشـخص است که پـدر، پسـر، زوج، زوجه، مـادر و دختـر و ماننـد اینها وارث یکدیگر هسـتند؛ اما در ارث تکوینی فرمود کلّ زمین برای خداست: (یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ)، (۳) آن دیگر ارث فقهی نیست! آیه ۱۲۸ سوره مبارکه «أعراف» این است: (قَالَ مُوسَـی لِقَوْمِهِ اسْـتَعِینُوا بِاللّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الأَرْضَ لِلّهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ)، از زید می گیرد به عمرو می دهد و از عمرو می گیرد به بکر می دهد، این دیگر ارث فقهی نیست که «وَ لَکُمْ نِصْفُ أَمْوَالُکُمْ» یا «ثُلْثُ أَمْوَالُکُمْ» یا «سُدسُ أَمْوَالُکُمْ» (۴) که ارث خانوادگی باشـد، کلّ زمین متعلق به خداست که (إِنَّ الأَرْضَ لِلّهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَـاءُ) یـا (یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ). (۵) ایـن ارث کـه وارث ارث می برد یـا ذات اقـدس الهی «ایراث» می کنـد، چـه از طرف «ایراث» الهی و چه از طرف ارث بنـدگان، این یـک ارث تکوینی است؛ یعنی به او می رسـد؛ «الْعُلَمَـاءَ وَرَثَهُ الْأَنْبِیَاء» (۶) هم از همیـن سـنخ است، قـوم و خـویش بـودن و امثـال آن نیسـت. بنـابراین نبایـد از ارث توقّع داشـت کـه سـرزمین مصر به همـان بازماندگان آل فرعون برسد.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۶۰.

۲- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۹۷.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۸.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۱ و ۱۲.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۵.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۳۲.

آیه ۱۲۸ سوره مبارکه «أعراف» این است: (إِنَّ الأَرْضَ لِلّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) که یک اصل کلّی است. اینکه می بینید جناب فخر رازی می گوید که بنی اسرائیل ارث بردند و مرحوم امین الاسلام هم می گوید که بنی اسرائیل ارث بردند، برای اینکه بعضی از آیات همین ها را تأیید می کند! در آیه ۱۳۷ سوره مبارکه «أعراف» فرمود بعد از اینکه آل فرعون غرق شدند: (فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ)، (۱) بعد از غرق آل فرعون می فرماید: (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ)؛ یعنی همین بنی اسرائیل، (مَشَارِقَ الأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا)؛ شرق و غرب آن منطقه خاورمیانه را همین گروه مستضعف گرفتند، ظاهر آیه این است که بنی اسرائیل گرفتند، (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا)؛ این آیه نشان می دهد که این قوم مستعضف، قوم بنی اسرائیل هستند که شرق و غرب را گرفتند؛ حالا ـ آن مشکل می ماند که چگونه اینها از دریا گذشتند؟ آن روز بالاخره کشتی بود، حالا ـ در زمان موسای کلیم کشتی پیدا نشده بود حرف دیگری است، و گرنه آن روز کشتی هم بود؛ مانند همان جریان خضر و موسی(سَلامُ اللهِ عَلَيهِمَا)، پس این طور نبود که کشتی بعدها پیدا شده باشد؛ عدّه ای بودند که کشتی شخصی داشتند، عدّه ای بودند که کشتی اجاره ای داشتند و عدّه ای هم بودند که می گفتند این سفینه (فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ)، (۲) اینها کشتی ها را اجاره می دادند و از همین راه روزی آنها تأمین می شد، این طور نبود که در آن بخش از خاورمیانه و آن سرزمین کشتی نبوده یا وسیله نقلیه اصلاً نبوده، این طور نیست؛ حالا شاید با کشتی برگشتند، غرض این است که لازم نیست که حتماً با عصای موسی برگردند، احتمال برگشت دوباره اینها از راه دریا هست. پرسش: ... منزلت آنها اعتباری بود تکوینی که نبوده! پاسخ: بله، منزلت آنها اعتباری بود؛ یعنی رفاه داشتند؛ اما این ارث، ارث تکوینی است، نه ارث قوم و خویش و خانوادگی. ارث قوم و خویش و خانوادگی و فقهی یک ارث خاصی است؛ اما برابر اصل آن آیه که (إِنَّ الأَرْضَ لِلّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ) یک ارث تکوینی است؛ این زمین روزی در دست فلان نژاد است که آن قبیله عاد و ثمود از بین می روند و یک قبیله دیگری مالک زندگی آنها می شوند، پس این ارث به معنای ارث خانوادگی نیست. پرسش: فرعونیان با پا نرفتند به درون آب، بلکه با کشتی رفتند؟ پاسخ: نه، با پا رفتند در همان آب ــ در این جاده خاکی ــ (فَغَشِيَهُم مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ) (۳) کشتی در کار نبود، اگر کشتی بود که غرق نمی شدند! پرسش: آب آمد و غرق کرد؟ پاسخ: بله آب آمد و همین افراد را گرفت، نه اینکه کشتی را غرق کرده! کشتی ای در کار نبود! فرمود: (وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً) خود کلیم حق با عصا که (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً)، (۴) به اذن خدا عصا زد و بستر این دریا جاده ای خشک شد، اینها روی جاده خشک رفتند و از پشت سر هم فرمود: (إِنَّكُم مُّتَّبَعُونَ)؛ ارتش جرّار فرعون هم به دنبال شما می آید. کلیم حق وقتی که آخرین نفرشان از آب گذشتند، خواست کاری بکند که این جاده خشک به همان صورت همراه با آب دربیاید، فرمود: (وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً)؛ این جاده را همین طور صاف بگذار تا همه این فرعونی ها بیایند در این، بعد ما این را به هم بزنیم. آیه ۱۳۷ سوره مبارکه «أعراف» این است که (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ)؛ یعنی همین بنی اسرائیل، (مَشَارِقَ الأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا)؛ معلوم می شود این افرادی که وارث سرزمین فرعون شدند، همان بنی اسرائیل بودند، اینها در سوره مبارکه «أعراف» است. در سوره مبارکه «شعراء» این مطلب هست که ما این را به بنی اسرائیل دادیم؛ در سوره مبارکه «شعراء» آیه ۵۷ تا ۶۰ فرمود: (فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ) (۵) مسئله «زروع» و اینها را ذکر نکردند، این جا فقط چهار قسم را ذکر کردند. در سوه مبارکه «دخان» که محل بحث است پنج قسم را ذکر فرمودند. فرمودند: (وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)؛ (۶) ما آنچه را که آل فرعون ترک کردند به بنی اسرائیل دادیم؛ این را این جا ذکر فرمودند. استبعادی که برخی ها از متأخران دارند که اوّلاً بنی اسرائیل در همان

سرزمین فلسطین و سینا ماندند و دیگر برنگشتند، ثانیاً اینها وسیله ای برای برگشت نداشتند، از دریا چگونه عبور می کردند؟ همیشه این سؤال بود. پرسش: بین صحرای سینا و سرزمین مصر این کانال سوئز که اخیراً حفر شده، پس یک راه خشکی بود؟ پاسخ: بله، غرض این است که از سینا تا دوباره برگردند به سرزمین مصر، یا از دریا برگشتند، یا اینها فقط از دریا عبور کردند. پرسش: این خشکی وجود داشت؟ پاسخ: نه، منظور این است که این مسافرتی را که بنی اسرائیل پیمودند یا در شرق مصر بود یا در غرب مصر بود، «بأيِ طَريقٍ كَان» از راه دریا رفتند، از راه دریا که این چنین رفتند، چگونه از راه دریا برمی گردند؟ پرسش: از خشکی برگشتند! پاسخ: چرا اوّل از راه خشکی نرفتند؟ ولی در تاریخ دارد که اینها ماندند در آن جا و برنگشتند، حالا ببینیم که راه حلّی هست یا نه. (فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ۝ وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ ۝ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)، ظاهر آیه مطابق بر این است که ما به بنی اسرائیل دادیم، آن (قَوْماً آخَرِينَ) هم که در آیات محل بحث سوره مبارکه «دخان» است، منافات ندارد که بنی اسرائیل باشد، زیرا همان طوری که فخر رازی گفته و دیگران هم فرمودند، بنی اسرائیل هیچ رابطه نژادی و قومی با آل فرعون نداشتند، «قَوم آخَر» بودند، اینها یک نژاد بودند و آنها هم نژاد دیگری بودند. بنابراین اگر از بنی اسرائیل نسبت به آل فرعون به عنوان «قَوم آخَر» یاد بشود درست است. (وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)، آنچه را که می تواند شاهد جمع باشد، این است که بنی اسرائیل دو گروه شدند؛ عدّه ای ـ حالا ـ کم ـ در همان مصر ماندند و عدّه ای هم به همراه موسای کلیم رفتند. آنهایی که به همراه موسای کلیم رفتند، اینها را مورّخان می گویند که برنگشتند و در همان سرزمین سینا و فلسطین ماندند. براساس صحّت این تاریخ یا روی صعوبت برگشت از راه دریا، اینها در همان سرزمین ماندند؛ اما ما چه دلیلی داریم که جمیع بنی اسرائیل از این راه عبور کردند و بخشی از بنی اسرائیل در همان سرزمین یعنی مصر نماندند؟ دلیلی نداریم! شاهد بر اینکه بخشی از بنی اسرائیل در سرزمین مصر ماندند، همین است، می فرماید همین که آل فرعون از مصر بیرون رفتند، فرمود: (فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلاً)؛ شبانه کلیم حق بنی اسرائیل را بُرد، آل فرعون بامداد (فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ)، (۷) «أَشرَقَ» یعنی «دَخَلَ فِي الشَّرق»، «شَرق» یعنی طلوع؛ همین که صبح شد ارتش جَرّار فرعون حرکت کرد: (فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ). قبل از اینکه اینها غرق بشوند سخن از ارث نبود! ولی در سوره «شعراء» دارد همین که آل فرعون از مصر به طرف دریا حرکت کردند، ما همه این سرزمین ها را به این بنی اسرائیل دادیم، چون اینها به طرف هلاکت می رفتند؛ معلوم می شود عدّه ای از بنی اسرائیل در خود مصر ماندند که وقتی مصری ها؛ یعنی آل فرعون از مصر به طرف مرگ حرکت کردند، تمام اموال آنها به این بنی اسرائیل موجودِ در مصر رسید. فرمود: (فَأَخْرَجْنَاهُم)؛ ما در حقیقت اینها را بیرون کردیم! ما اینها را گفتیم بروید و اینها را به طرف مرگ هُل دادیم! نه اینکه اینها «خَرَجُوا»! ما برای اینکه اینها را در دریا بریزیم، اینها را به طرف قتلگاه خودشان هُل دادیم. (فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ۝ وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ ۝ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)؛ ما اینها را به طرف قتلگاه خودشان بیرون کردیم و هُـل دادیم و کلّ اموال آنها را به بنی اسرائیل عطا کردیم. آن وقت قصه‌ی هلاکت اینها از آن به بعد شروع می شود: (فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ ۝ فَلَمَّا تَرَاءَى الْجَمْعَانِ)؛ (۸) وقتی آل فرعون با موسای کلیم و بنی اسرائیل نزدیک دریا به هم رسیدند، (قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ)؛ پیروان کلیم حق گفتند این ارتش جرّار الآن پشت سر ماست، این جایی که ما را آوردی جای اَمنی نبود! جلو مرگ است و پشت سر هم مرگ! (قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ ۝ قَالَ كَلَّا)؛ (۹) کلیم حق فرمود این چه حرفی است که می زنید؟ (إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ)، این «سین» هم «سین» تحقیق است نه «سین» تسویف؛ نظیر (اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ) (۱۰) که «سین» تحقیق است، فرمود که یقیناً خدا هدایت می کند، اگر دستور داد جلو برویم، جلو می رویم که دریا برای ما جاده خاکی خواهد شد و اگر دستور داد برگردیم، پُشتِ سَر ما فاتح هستیم. بین دو خطر فرمود: (كَلّا)، (كَلّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ) که همین طور شد و بقیه قصه را در سوره مبارکه «دخان» یا سایر قصص نقل کردند.

ملاحظه بفرمایید که این ارث قبل از هلاکت است، معلوم می شود که بخشی از بنی اسرائیل در خود مصر ماندند، اگر آیات سوره مبارکه «أعراف» یا سایر سُوَر نشان می دهد که بنی اسرائیل وارث شدند، این نه بنی اسرائیل عبور کرده از دریاست، بلکه بنی اسرائیل مانده در مصر هستند، ما دلیلی بر بطلان این فرضیه نداریم. پرسش: قبطی ها هم که خودشان بازمانده داشتند! پاسخ: تمام قدرت آنها به همین بود و آنها به دریا افتادند. وقتی که تفکر موسای کلیم باز شد، آنها کاملاً رخت بربستند و اینها حاکم شدند؛ یعنی دین موسای کلیم(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) حاکم شد، حاکمیت «مشارق أرض» و «مغارب أرض» را (بِمَا صَبَرُوا) همین بنی اسرائیل گرفتند. فرمود: (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِینَ کَانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا)، آن بقیه آل فرعون اگر ماندند تحت سلطه همین بنی اسرائیل بودند، فرمود مشرق و مغرب آن بخش را بنی اسرائیل گرفتند. پرسش: مجاهدین که رفتند، غایبین که ماندند، وارث بودند؟ پاسخ: آن جا راه جهاد نبود، راه فرار بود؛ اینها گفتند ما این جا هستیم. این طور نبود که آنها برای جهاد رفتند، عدّه ای اینها را تعقیب کردند و اینها فرار کردند؛ فراری ها رفتند و غیر فراری ها ماندند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۶.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۷۹.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه۷۸.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه۷۷.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۵۷ و ۵۸.

۶- شعراء/سوره۲۶، آیه۵۹.

۷- شعراء/سوره۲۶، آیه ۶۰.

۸- شعراء/سوره۲۶، آیه ۶۰ و ۶۱.

۹- شعراء/سوره۲۶، آیه۶۱ و ۶۲.

۱۰- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

بنابراین این آیه سوره مبارکه «أعراف» که فرمود: (وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا)، چرا؟ (بِمَا صَبَرُوا)، معلوم می شود سرانجام بنی اسرائیل که تفکّر موسای کلیم را پذیرفتند، مورد عنایت الهی شدند و حاکم شدند (بِمَا صَبَرُوا) که این می تواند بین این دو نظر جمع باشد. پس اینکه هیچ راهی برای برگشت نیست، اولاً سخت است، چون ممکن است برگشته باشند و ثانیاً لازم نیست که آن رفته ها، یعنی فراری ها برگشته باشند، اینها که استقامت کردند و ماندند، اینها گفتند ما در راه مستقیم هستیم و تا آخر با اینها مبارزه می کنیم، اینها بهره بردند. (كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ)، آن وقت (فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى) (۱) یک قصه دیگر است.

بنابراین اینکه در سوره مبارکه «دُخان» که فرمود: (كَمْ تَرَكُوا مِن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ▯ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ ▯ وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ ▯ كَذٰلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ)، این آیه صریح نیست که این «قَوم آخَر» غیر از بنی اسرائیل بودند، آن جا دو قوم بیشتر نبود، یا قِبط بود یا نِبط؛ یا بنی اسرائیل بود یا آل فرعون، دیگر قوم سومی نبود تا سرزمین به آن عظمت را وارث بشود! بعدها البته اقوامی آمدند و آن سرزمین را گرفتند؛ بابلی ها آمدند، کلدانی ها آمدند، آشوری ها آمدند، عرب آمد و این عرب ها که به وسیله اسلام وارد شدند، با ورود اُستاندار رسمی وجود مبارک حضرت امیر، یعنی مالک ـ اینها زبانشان عبری و سریانی و اینها بود ـ وقتی که وجود مبارک حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) مالک را فرستاد، اسلام در آن جا سیطره پیدا کرد و زبان آنها را به زبان عرب درآورد؛ یعنی زبان عربی. بعضی از بزرگان مصر می گفتند که ما اگر یک ادیب و شاعری مثل فردوسیِ شما می داشتیم، زبانمان را حفظ می کردیم؛ منتها ما کسی مثل فردوسی نداشتیم، وگرنه زبان آنها می دانید که زبان عربی نبود، عبری و سریانی بود که برگشت و عربی شد، چون مصری ها که عرب نبودند! گفتند اگر ما هم مثل شما ایرانی ها حکیمی مثل ابوالقاسم فردوسی می داشتیم، زبان خودمان را هم حفظ می کردیم و دین خودمان را هم داشتیم؛ اما شما زبان خودتان را حفظ کردید و دین خودتان را هم دارید.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۶۳.

حفظ یک زبان، حفظ یک زمین و حفظ یک سرزمین، نعمت الهی است و غیرتی می خواهد. این کلمه غیرت از پُربرکت ترین واژه های دینی ماست، چون خیلی از امور باید دست به هم بدهند تا غیرت را بسازند. بعضی از کلمات که بار سنگینی ندارند، برای این است که فقط تک بُعدی هستند؛ آب، آب است و هوا، هواست؛ اما غیرت این طور نیست که مثلاً از یک چیز شما بتوانید تعبیر بکنید و بگویید غیرت؛ سه عنصر دقیقِ رقیقِ عقلیِ عمیق را باید کنار هم بگذارید تا بشود غیرت. غیرت یعنی غیرزدایی که فردا روز غیرت است؛ یعنی روز بیست و دوم بهمن روز غیرت است! معنای غیرت این است که انسان آن حالت را داشته باشد که به هیچ وجه اجازه ندهد غیر وارد سرزمین او بشود، آن شرف را داشته باشد و به خودش هم اجازه ندهد که وارد حرم و حریم دیگری بشود! شما این بیان نورانی حضرت امیر را نگاه کنید در نهج البلاغه فرمود: «مَا زَنَی غَیُورٌ قَطُّ»؛ (۱) هیچ مرد باغیرت زنا نمی کند، این یعنی چه؟ کسی که زانی است یعنی وارد حریم دیگری شد! «مَا زَنَی غَیُورٌ قَطُّ» حالاـ «زناء البَصَیره» به چیست؟ به نگاه است، هیچ مرد باغیرتی نامَحرم را نگاه نمی کند؛ حالا لازم نیست که زنای آمیزشی باشد! این کلمه این قدر شریف است! غیرت یعنی غیرزدایی، هیچ اجازه ندهیم که بیگانه در سرزمین ما بیاید؛ در سیاست ما، در دیانت ما، در اقتصاد ما و در زیارت ما! و خودمان هم به خودمان اجازه ندهیم که وارد سرزمین کسی بشویم، «مَا زَنَی غَیُورٌ قَطُّ». این دو عنصر به زحمت می توانند که غیرت را تصریح بکنند، بدون عنصر سوم محال است! آن عنصر سوم این است که انسان تا محدوده خود را نشناسد و حرم امن خود را بازشناسی نکند، آن دو تا ممکن نیست! ما بگوییم دیگری را به حریم خود راه نمی دهیم؛ حالاـ حریم ما کجاست؟ از حریم خودمان تجاوز نکنیم، حریم ما کجاست؟ یک ملتِ بی سواد نمی تواند غیور باشد! آن امام(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) که ما را با غیرت بار آورد، این سه عنصر را به ما فهماند: اوّل، بفهم که حرم امن تو تا کجاست؟ دوم، بفهم که راه برای استکبار نیست؛ سوم، بفهم که نباید ستم بکنید. اینکه گفتیم نه ظالم بشویم نه مظلوم، همین است! نه استکباری را بپذیریم و نه خودمان مستکبر بشویم! نه وارد حریم دیگری بشویم و نه اجازه بدهیم که دیگری به حریم ما وارد بشود! «دیاثت» هم همین طور است؛ هیچ دیّوثی غیور نیست! شما این جمله نورانی حضرت امیر را نگاه کنید، فرمود کسی که به ناموس دیگری نگاه کند غیرت ندارد! اگر کسی به ناموس او نگاه کرد و او اعتراض نکرد هم غیور نیست؛ بله، اگر کسی به ناموس او نگاه کند و این شخص اعتراض نکند، آن «دیاثت» است و غیرت نیست؛ اما خود او دارد نامحرم را نگاه می کند! فرمود اگر کسی به نامحرم نگاه کرد، غیرت ندارد و امام، شاگرد این مکتب بود و فردا این مکتب دارد زنده می شود؛ این حساب شرق نیست، حساب غرب نیست، عظمت دینی است! خیلی ها ممکن است که همین حرف ها را بزنند؛ اما در یک بُعد از ابعاد سه گانه است؛ وقتی که دستشان رسید، یا تابع می شوند یا متبوع. دیروز عرض می کردم ما وقتی که در این راهپیمایی شرکت می کنیم، خیلی ها سؤال می کردند که پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) به غزوه می رفت، در راه که می رفت چه می گفت؟ ما وقتی به روایات نگاه می کردیم می دیدیم که حضرت می فرمود: «یَا أَحَدُ یَا صَمَدُ»، (۲) «یَا (کهیعص)»، (۳) به اینها می گفتیم و اینها هم در راهپیمایی می گفتند. مردم با «یَا أَحَدُ یَا صَمَدُ» راهپیمایی کردند و این هم هست و می ماند! غرض این است که امام آمد این واژه ها، قرآن و روایات را معنا کرد، حشر او با پیغمبر و اولاد پیغمبر(عَلَیهِمُ السَّلام)!

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۱۱.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۳۲، ص ۴۶۰.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۱، ص۱۰۵.

تفسیر آیات ۲۵ تا ۳۶ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۵ تا ۳۶ سوره دُخان

(كَمْ تَرَكُوا مِن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۲۵) وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (۲۶) وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ (۲۷) كَذٰلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ (۲۸) فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ (۲۹) وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ (۳۰) مِن فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ (۳۱) وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (۳۲) وَ آتَيْنَاهُم مِنَ الآيَاتِ مَا فِيهِ بَلاَءٌ مُبِينٌ (۳۳) إِنَّ هٰؤُلاَءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ (۳۵) فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۳۶))

ص: ۵۶۹

سوره مبارکه «دخان» ـ همان طوری که ملاحظه فرمودید ـ چون در مکّه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکّی اصول دین است، بخشی از مسائل مربوط به توحید و وحی و نبوّت اشاره شده که برای تبیین آن معارف کلّی، قصص بعضی از انبیا را بازگو می کنند تا آن مطالب عقلی و برهانی، با این مسائل تجربی هماهنگ و تأیید بشود. قصه فرعون و آل فرعون را که به هلاکت رسیدند، در همین سوره مبارکه «دخان» بیان می کنند، چه اینکه جریان قوم «تُبَّع» که سرزمین یمن را تصاحب کرده بودند را بعداً ذکر می کنند، تا آن امر حقیقی با آنچه در خارج واقع شده است هماهنگ باشد. فرمود آلِ فرعون در اثر آن ستمی که کردند به هلاکت رسیدند و نعمت های فراوانی را ترک کردند؛ البته ترک آنها براساس اختیار نبود، چون در سوره مبارکه «شعراء» و مانند آن دارد که ما اینها را از آن سرزمین بیرون کردیم: (فَأَخْرَجْنَاهُم)، (۱) نه اینکه اینها به طور طبیعی مُردند. یک وقت است که انسان به طور عادی رَخت برمی بندد، اگر کسی بمیرد و (إِن تَرَكَ خَيْراً) (۲) این مال برای ورثه است و این (إِن تَرَكَ) یک امر عادی است؛ اما در جریان آل فرعون این (إِن تَرَكَ) با (فَأَخْرَجْنَاهُم) همراه بود؛ در سوره مبارکه «شعراء» و مانند آن فرمود که ما اینها را از آن سرزمین بیرون کردیم، این طور نبود که اینها به میل خودشان آن سرزمین را ترک کرده باشند، آیه ۵۷ به بعد سوره مبارکه «شعراء» این بود: (فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ)، پس یک وقت کسی به مرگ عادی می میرد، «(إِن تَرَكَ خَيْراً) کذا و کذا»، آن وقت است که مسائل ارث در قرآن مطرح است؛ اما یک وقت است که می فرماید: (فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ)؛ آنها نمی خواستند ترک کنند، ما اینها را از سرزمین خودشان بیرون بردیم؛ به هر وسیله است، این معنا به بنی اسرائیل رسید.

ص: ۵۷۰

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۵۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه ۱۸۰.

مطلب دوم آن است که بنی اسرائیل به حسب ظاهر به دو گروه تقسیم شدند: یک عده اهل هجرت بودند که با موسای کلیم(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) مأمور شدند که حرکت کنند: (فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا) (۱) و عدّه ای هم ظاهراً در همان مصر ماندند که از آیه ۵۹ سوره مبارکه «شعراء» برمی آید که این گروه در همان مصر ماندند و وارث سرزمین ها، باغ ها و بوستان های آلِ فرعون شدند، چون در آیه ۵۷ به بعد همان سوره «شعراء» دارد: (فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ كَذٰلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)، (۲) بعد فرمود: (فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ)، (۳) پس معلوم می شود که بنی اسرائیل دو گروه شدند: یک عدّه مهاجر که در خدمت موسای کلیم(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) بودند و یک عدّه هم که در همان سرزمین خودشان ماندند. پرسش: مخالفت با ولیّ خدا نمی شود؟ پاسخ: نه، چون ولیّ خدا فرمود به اینها بیایند و اینها را با خودش برده، اما آنها گفتند که ما می مانیم و مقاومت می کنیم، اگر بر اینها واجب بود که می رفتند! اینها حاضر شدند که بمانند؛ حالا یا به اینها الهام شده است که وقتی موسای کلیم رفت، آلِ فرعون به هلاکت می افتند یا گفتند ما همین طور هستیم و مقاومت می کنیم. غرض این است که یک عدّه مهاجرت کردند و یک عدّه ماندند، اینها که ماندند (أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) و آنها را که وجود مبارک موسای کلیم به همراه برد، آنها حالا دوباره برگشتند به مصر یا برنگشتند که مرحوم امین الاسلام و دیگران نظرشان این است، (۴) البته این آسان نیست؛ ظاهراً آنها در همان سرزمین سینا و فلسطین ماندند، بازگشت آنها به مصر اگر از راه کِشتی بود که ممکن بود و اگر از راه خشکی بود ممکن بود؛ ولی به هر حال بعید بود و نقل نکردند آنها که رفتند به سرزمین فلسطین و سینا به مصر دوباره برگشتند! در نتیجه همان هایی که در مصر بودند و مهاجرت نکردند، وارث «زروع» و «جنّات» و باغ و بوستان های آلِ فرعون شدند؛ این جریان دو قسمت تقسیم شدنِ بنی اسرائیل بود. اما درباره اینکه فرمود: (فَمَا بَكَتْ)؛ یعنی هیچ حادثه ای پیش نیامد، آسمان به حال اینها گریه نکرد، زمین به حال اینها گریه نکرد و به طور عادی اینها رخت بربستند، وقتی هم که عذاب الهی برسد مهلت ندارند، چون (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَستَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ). (۵) پرسش: یعنی چه که آسمان و زمین به حال اینها گریه نکرد؟ پاسخ: کنایه از این است که اثری بار نشده؛ البته درباره مؤمنان آثار سوء دارد که اگر کسی مؤمنی را از بین ببرد این طور می شود یا مثلاً مؤمنی رحلت بکند برکاتی گرفته می شود؛ اما برای اینها حادثه ای پیش نیامد؛ یعنی تأثّری، افسوس و اندوهی از مرگ اینها دامن گیر هیچ موجودی نشد. اما از اینکه فرمود: (وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ)؛ یعنی وقتی که ذات اقدس الهی تصمیم گرفت مرگ نهایی اینها را برساند، دیگر به اینها مهلت داده نشد: (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَستَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ). مستحضرید همان طوری که این (يَسْتَقْدِمُونَ) محال است، (يَستَأْخِرُونَ) هم محال است، چون وقتی که فرمود: «إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ سَاعَةً»، تقدُّم قبل از رسیدن که محال است، در تأخّر آن می فرماید که مثل تَقَدُّم محال است. وقتی که فرصت نرسیده، انسان بمیرد یعنی چه؟ یعنی همان طوری که فرصت نرسیده و زمان نشده مرگ محال است، وقتی هم که وقت آن آمد تأخیر محال است. تأخیر که ممکن است، در این جا نظیر تقدّم محال است؛ در تَقَدّم قبل از اینکه فرصت شیء برسد محال است، می فرمایند تأخیر هم مثل این تقدیم محال است، (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَيَستَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ)؛ لذا فرمود: (وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ)، بعد فرمود: (وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ)، سرّ اینکه در این جا از بنی اسرائیل به ضمیر تعبیر نشده و با اسم ظاهر بیان شده، برای این است که قصه ای دیگری برای بنی اسرائیل است. (وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ مِن فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ)، پس این تکرار برای آن است که زمینه برای قصه بعد بشود. فرمود: (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ)؛ ما عالمانه بنی اسرائیل را خصیصه ای دادیم که به هیچ گروهی ندادیم و آن کثرت انبیاست، چون قسمت مهم انبیا همین انبیای بنی اسرائیلی هستند؛ ما اینها را از این نظر فیض جهانی دادیم که هیچ کس مثل اینها از این فیض برخوردار نیست و آن کثرت انبیاست! اما این کثرت نه به خاطر آن است که لیاقت

اینها باشد، بلکه در اثر شرارت، ضلالت، جهالت و غوایت اینهاست، این کثرت انبیا برای لیاقت اینها نیست.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۲۳.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۵۷ و ۵۹.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۶۰.

۴- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۹۷.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۳۴.

بیـان مطلب این است که این انتخـاب و اختیـار یـک وقت شخصـی است، یعنی این گروه یـا این خـانواده علماً و عملاً برجسـته هسـتند؛ مثل (إِنَّ اللّهَ اصْطَفَی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِیمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ ذُرِّیَّهً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ) (۱) که این خانواده ها معصوم، مطهر، طیّب و طاهر هسـتند و بر جهانیان فیض دارند. یا این انتخاب و اختیار نسبت به یک شخص معیّن است؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «طه» آیه سیزده راجع به موسای کلیم فرمود: (وَ أَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوحَی)، این «خِیَرَهُ اللّهِ» است، انتخاب الهی است و برگزیـده خداست، این فضـیلت اوست. پس گاهی یک نژاد، یا یک خانواده و یا یک شـخص «خِیَرَهُ اللَّهِ» هستند، گاهی امتی «خِیَرَهُ اللَّهِ» است؛ اما نه براساس فضیلتی که دارند، بلکه براساس آن شرارتی که دارند خدا انبیای فراوانی را برای اینها فرسـتاده است، چون قسـمت مهم انبیای ابراهیمی برای بنی اسرائیل مبعوث شدند و حافظان شریعت موسای کلیم می باشـند و در همین قوم نازل شدند و نشانه شـرارت آنها هم این است که اینها از نظر پیامبرکُشـی بیشترین امت هسـتند! این (وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِیَاءَ) (۲) برای اینهـاست، (وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقّ) (۳) برای اینهـاست. این کلمه (بِغَیْرِ الْحَقّ) که یـک وصـف تأکیـدی است، برای تبیین شـرارت اینهاست. درست است، برخی از اُمم ممکن است که دست به قتل پیامبرشان زده باشـند، اما هیـچ امتی مثل بنی اسـرائیل پیغمبرکُشـی نکرده است، پس از بس شـرارت، غوایت و ضـلالت داشـتند، نیاز بود که مرتّب ذات اقـدس الهی برای آنهـا راهنمایـان الهی بفرسـتد. پس اینهـا جزء «خِیَرَهُ اللَّهِ» نیسـتند، برای مهـار کردن اینها انبیای فراوانی آمـده است، (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَی عِلْمٍ عَلَی الْعَالَمِینَ). در سوره مبـارکه «بقره» و همچنین خیلی از آیـات دیگر، دارد که اینهـا (وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقّ)، (وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ)، (۴) آیه ۹۱ سـوره مبـارکه «بقره» این است که فرمـود به یهـودی ها بگوییـد: (فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِیَاءَ اللّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ)؛ اگر شـما واقعاً اهل ایمان هستید، چرا شـما این همه از انبیا را کُشتید؟ بنابراین چنین فضـیلت و لیاقتی داشته باشند که «خِیَرَهُ اللَّهِ» باشند و مورد انتخاب و برگزیدگی خدا باشند و خدا اینها را شایسته فرسـتادن پیامبران زیاد قرار داده باشد نیست، به دلیل اینکه همان قتل انبیا در هیچ امتی به این اندازه نبود که خدا به اینها نسبت می دهـد. پرسـش: فرمـود: (وَ أَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ)؛ (۵) ولی چرا عـذاب ؟ پاسـخ: همیـن اسـت، (وَ أَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ) مثـل همین آیه است، به لحـاظ انبیـا است! به دلیـل اینکه خـود قرآن کریم از جنـایت اینهـا پرده برداری کرده است؛ فرمود هیـچ امـتی مثـل شـما پیامبرکُشـی نکرده است، هم (وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِیَاءَ) که جمع «الف» و «لام» است فرمود، هم (وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ) که فعل مضارع است و دلالت بر اسـتمرار دارد، مجـدد با جمع مُحلّی به «الف و لام» ذکر کرده است؛ بنابراین این طور نیست که اینها آدم های شایسـته و لایقی باشـند و در اثر آن لیاقت و شایسـتگی خـدا انبیای فراوانی فرسـتاده باشد، بلکه در اثر غوایت و ضـلالت و جهـالت و مکر و حیله و خـدعه اینهـاست که مرتّب برای اینهـا انبیا فرسـتاده است. پرسـش: به خاطر دعای حضـرت ابراهیم(علیه السـلام) نیست؟ پاسـخ: اصـل نبوت را حضـرت دعـا کرد، نه کثرت انبیا را! این طور فرمود: (رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً). (۶) فرزنـدان ابراهیم گـاهی اسـرائیلی، گـاهی عرب، گـاهی فرزنـدان اسـحاق و گـاهی هم مثـل وجود مبـارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرزنـدان اسـماعیل هسـتند، پس شامل هر دو گروه می شود. فرمود در بین فرزندان من انبیا بشوند، گاهی بچه های اسحاق و یعقوب هسـتند و گاهی هم بچه های اسـماعیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِم) می باشـند. پرسـش: (وَ أَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ)، مربوط به اوایل کار اینها نمی شود؟ پاسخ: اوّل، وسط و آخر کار اینها را قرآن برای ما مشـخص کرده است؛ حالا اوّل، وسط و آخر را قرآن تبیین می کنـد. بنابراین این وصـفی که فرمود: (یَقْتُلُونَ)، بعـد در عصـر پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هم وجود مبارک حضـرت فرمود شما این کاره هستید! اینکه فرمود شما این کاره هستید، یعنی الآن هم اگر دسـتتان بر بیایـد همین کار را می کنیـد! (فَلِمَ تَقْتُلُونَ) برای این است که راضـی هستید! اگر گروه «لاحق» کار گروه «سابق» را نپـذیرد و آن روش را نداشـته باشد که به گروه «لاحق» اسـناده داده نمی شود! در سوره مبارکه «بقره» پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ) شما می کُشید و حال آنکه اینها که معاصر حضرت بودند پیغمبرکُشی نکردند! پس اینها به سنّت سیّئه گذشتگان خودشان راضی بودند؛ آیه ۹۱ سوره مبارکه «بقره» این است: (وَ إِذَا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللّهُ قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَیْنَا وَ یَکْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِیَاءَ اللّهِ)؛ شما چرا پیامبران را می کُشید؟ آنها که در زمان وجود مبارک پیغمبر بودند که پیامبرکُشی نکردند! معلوم می شود اینها هم اگر شرایط فراهم شود همین کار را می کنند، یک؛ و به سیّئات نیاکان خودشان راضی بودند، دو؛ اینها چنین گروهی هستند! قرآن کریم پرده برداشت، فرمود اینها گروهی هستند که ساختار اصلی اینها خیانت است، فرمود: مواظب یهودی ها باش! (وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)، (۷) به پیامبر فرمود! فرمود اینها این طور نیست که حالا چون شما پیامبر هستی حرمتی برای تو قائل باشند، هر روز نقشه می کشند! این را با فعل مضارع ذکر کرد. پرسش: باید بر اینها عذاب نازل می شد؟ پاسخ: عذاب هم نازل شد و بدترین عذاب آنها هم اختلاف است که می گوییم؛ این (کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ) (۸) متعلّق به اینهاست، برای دیگران که نیامده است! (کُونُوا قِرَدَةً)، مَسخ برای اینهاست. فرمود: (وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَةٍ مِنْهُمْ)، به امت اسلامی هشدار می دهد! فرمود که حالا دست اینها کوتاه شد، اینها کسانی هستند که خدا با تمام قدرتش به میدان آمده و برای اوّلین بار خدا این کار را کرده است! الآن مثلاً می گوییم برای اوّلین بار این کار شده است، این اوّلین بار یک چیز خوبی است. اگر کسی اوّلین بار هنر و فنّی را اختراع بکند، این نعمت خوبی است؛ اما گاهی این اوّلین بار، اوّلیت زمانی است و اوّلیت زمانی ممکن است که فیض و ثوابی داشته باشد، اما حالا فخرآفرین باشد نیست. در روایات ما دارد که شما سعی کنید اوّل کسی باشید که وارد مسجد می شوید، اوّل کسی نباشید وارد بازار می شوید، اوّل کسی که در نماز جماعت حاضر هستند شما باشید، اوّل کسی که برای کارهای خیر اقدام می کنند شما باشید، این ثوابی دارد؛ اما حالا چنین ابتکاری باشد نیست. یک اوّل و اوّلی ما داریم که این واقعاً فخر است! درباره وجود مبارک حضرت امیر هست که من اوّلین مسلمان هستم، (۹) این فخر عالمی است! آن روز تشخیص حق و باطل کار آسانی نبود، اوّلاً؛ خریدن همه خطرها کار آسانی نبود، ثانیاً؛ در آن روز وجود مبارک حضرت امیر اوّل کسی بود که پیامبر را قبول کرد؛ این یک فخرآفرینی است! الآن می گوییم فلان کس اوّلین حرف را او زد یا اوّلین کار را او کرد، اینها کارهای عادی است اما «أَنا أَوَّلُ مَن أَسْلَم»، (۱۰) «أَوَّلُ مَن کذا و کذا» که حضرت از افتخارات خود ذکر می کند، آن روز تشخیص اینکه چه چیزی حق است و چه چیزی باطل کار آسانی نبود و پذیرش همه خطرهای اعدام و ترور هم کار آسانی نبود! وجود مبارک حضرت امیر فرمود من اوّلین بودم و اهل بیت هم به همین افتخار می کردند و جا هم داشت! این یک اوّلین کار است و این «أَنَا أَوَّلُ أوّل» از سوره مبارکه «حشر» برآمد، خدای سبحان فرمود من اوّلین بار بود که این کار را کردم! در جریان یهودی ها مقتدر و کاخ نشین مدینه مگر شما نسیه بخور نبودید؟ مگر شما وام گیر نبودید؟ مگر شما کوخ نشین نبودید؟ مدینه را مگر همین سرمایه دارهای یهودی ها اداره نمی کردند؟ شما چه چیزی داشتید؟ وقتی اوّل سوره مبارکه «حشر» برهان اقامه می کند، می فرماید: (هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ مِنْ دِیَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)؛ (۱۱) ما اوّلین بار اینها را بیرون کردیم، بعدها در طی این سال ها به شما قدرت دادیم؛ یعنی اوّل معجزه بود، بعد عادی شد. (هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ مِنْ دِیَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)، فرمود نه دوست خیال می کرد و نه دشمن، انقلاب ما هم همین طور بود! فرمود: (مَا ظَنَنتُمْ أَن یَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُم)؛ خیال می کردند که صَیاصِی، قلعه ها و کاخ هایشان آنها را نجات می دهد، (مَا ظَنَنتُمْ أَن یَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)، (۱۲) انقلاب اسلامی واقعاً هم همین طور بود! نه دوستان خیال می کردند که امام و رهبران الهی پیروز می شوند، نه دشمنان فکر می کردند! با کدام دست؟ با کدام قدرت؟! در جریان پیروزی صدر اسلام، قرآن کریم سه اصل دارد؛ یعنی اوّلین کسی که این کار را کرد خدا بود، یعنی معجزه انجام شد، (هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ

أَهْلِ الْكِتَابِ مِن دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)، حشر یعنی کوچ دادن، (لِأَوَّلِ الْحَشْرِ). اصل دوم این است که نه دوست خیال می کرد و نه دشمن؛ نه کسانی که تفکّرات سیاسی داخلی داشتند و از دوستان بودند فکر می کردند که پیروز می شوند و نه سیاست مداران خارجی (مَا ظَنَنتُمْ أَن يَخْرُجُوا)، دو؛ (وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)، سه. فرمود این سه کار را ما کردیم! مگر شما نسیه خور نبودید؟ مگر شما قرض نمی گرفتید؟ مگر شما کارگر آنها نبودید؟ مگر شما کوخ نشین نبودید؟ مگر کاخ ها و قلعه ها در اختیار همین یهودیان و سرمایه دارهای مدینه نبود؟ شما با چه وسیله ای قدرتمند شدید؟ (هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)؛ اولین بار ما اینها را کوچاندیم! (مَا ظَنَنتُمْ أَن يَخْرُجُوا)؛ فکر نمی کردید که این قدرت ها بیرون می روند، (وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم)؛ نعل به نعل این سه اصل در انقلاب اسلامی ما بود! هیچ کس فکر نمی کرد که این قدرت جهنّمی استکبار که تمام این مملکت را گرفته بود، مجبور بشود که فرار کند؛ دوستان فکر نمی کردند! خیلی از دوستان می گفتند که چگونه؟ مُشت با درفش که نمی شود! ولی شد! آنها هم مطمئن بودند و خیال می کردند که می مانند؛ دوستان فکر می کردند که نمی شود، دشمنان هم فکر می کردند که نمی شود، آن کسی که این کار را کرد خدا بود! این سه اصل که در اوّل سوره مبارکه «حشر» است، در همین بخش انقلاب اسلامی هم هست که خدا به حق ائمه اطهار و قرآن کریم به فرد فرد این ملت، سعادت و سیادت دنیا و آخرت بدهد که آبروی نظام را در این روز ۲۲ بهمن حفظ کردند. فرمود ما که بخواهیم این است!

ص: ۵۷۲

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۳۳ و ۳۴.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۴۷ و ۱۲۲.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۷- مائده/سوره۵، آیه۱۳.

۸- بقره/سوره۲، آیه۶۵.

۹- الغدیر، العلامه الامینی، ج۲، ص۳۱۴.

۱۰- تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ج۴، ص۴۵۶.

۱۱- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۱۲- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

درباره یهودی ها به پیغمبر فرمود: (وَ لاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَهٍ مِنْهُمْ)، «صَیاصی» یعنی کاخ، چه کسی اینها را از آن کاخ بیرون آورده؟ (۱) چه کسی درِ قلعه خیبر را یک نفره کَند؟ او مأمور ما بود! حضرت فرمود: «مَا قَلَعْتُ بَابَ خَیْبَرَ بِقُوَّهٍ جَسَدِیَّهٍ وَ لَا بِحَرَکَهٍ غِذَائِیَّهٍ وَ لَکِنِّی أُیِّدْتُ بِقُوَّهٍ مَلَکُوتِیَّهٍ»، (۲) بعد فرمود اینها این طور نیست که حالا فرار کردند یا فعلاً ساکت هستند و کاری با شما نداشته باشند، (وَ لاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَهٍ مِنْهُمْ)؛ هر روز دارند علیه تو نقشه می کشند! به پیغمبر فرمود، آن عقل کُلّ! فرمود مواظب باش و به مسئولین خودت بگو که اینها هر لحظه مواظب نقشه دشمن باشند، چون بنا بر این نیست که عالم با معجزه حرکت کند! بخش اساسی عالم با معجزه حرکت می کند، بعد مردم که راه افتادند باید با اختیار خودشان بروند، چون وظیفه ای هست، جهادی هست، یک عمل صالحی هست، تمام امور با معجزه حلّ بشود که کمال نیست! فرمود مواظب باشید اینها هر لحظه دارند نقشه می کشند! آن هم با فعل مضارع بیان کرد که مفید استمرار است، فرمود: (وَ لاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَهٍ مِنْهُمْ)

مرحوم صاحب جواهر را خدا غریق رحمت کند! البته کار، کار صاحب جواهری نیست، یک کار فقیه نیست، یک کار فقهی نیست، یک کار متتبّع تاریخی عجیبی است؛ منتها صاحب جواهر آن قدر قَدَر است که همه اینها را مدیریت می کند. ایشان در بحث جهاد حرفی که بعضی از مورّخان نامی اسلام کشف کردند، اکتشاف آنها را نقل می کند؛ صاحب جواهر آن قدر مورّخ نیست که بتواند لابه لای تاریخ را کشف کند، او یک فقیه نامی است؛ منتها مدیریت خوبی در کنار فقه دارد. مرحوم صاحب جواهر(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) در همان بحث جهادِ جواهر خیانت همین یهودی ها را ذکر می کند ــ البته بعضی از مورّخان این را کشف کردند و ایشان نقل می کند ــ و آن این است که در عصر بعضی از خلفا، از همین یهودی های خیبر ــ در مدینه ــ خواستند که جزیه بگیرند. این یهودی ها یک قباله درآوردند که ما با پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) مصالحه کردیم و او به ما بخشیده که جِزیِه نباید بدهیم، ما باید در این سرزمین بنشینیم. آنها هم قانع شدند که این قباله است و از طرف پیغمبر است که بعضی از کاتبان حضرت امضا کردند و بعضی از صحابه هم شهادت دادند، چون حضرت که خودش چیزی نمی نوشت! سند درآوردند، قباله درآوردند که امضای بعضی از اصحاب حضرت در آن بود، خطّ بعضی از کاتبان در آن بود، همه چیز آن درست بود. آنها بررسی کردند و دیدند که بله امضای بعضی از کاتبان است و شهادت هم برای شهادت بعضی از صحابه است؛ اما امضا متعلق به آن کاتبی است که هنوز مسلمان نشده بود و بعدها اسلام آورده است و شهادت آن شهدایی بود که زمان فتح خیبر مُرده بودند! گفتند بله آن شخص کاتب بود، ولی بعد از فتح خیبر اسلام آورده است! البته اینهایی که کاتب بودند نامه ها و بخش نامه های حضرت را که به شهرها و روستاها می فرستادند اینها می نوشتند، وحی را گروه خاص می نوشتند؛ یعنی حضرت امیر بود و گروهی خاص. نامه های حضرت که بخش نامه بود که برای استاندارها و والی ها می فرستادند را اینها می نوشتند. به تاریخ که نگاه کردند، دیدند که تاریخ وقتی است که آن نویسنده ای که امضای او پای این قباله است هنوز کافر بود و مسلمان نبود، در دستگاه اسلام و پیغمبر نبود! شهادت اصحابی در تاریخ هست که اینها قبلاً مُرده بودند، معلوم شد که جَعل است؛ بعد وقتی فرمودند که جعل است، دوباره آن حاکم عصر از همان یهودی های خیبر این جِزیِه را گرفت. این را مرحوم صاحب جواهر در کتاب جهاد جواهر نقل می کند. (۳) اینها به نام پیغمبر جعل می کنند! فرمود: (وَ لاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَهٍ مِنْهُمْ)، این معنایش این است که مسلمان ها باید مواظب باشند! این نفوذی که می گویند همین است که مبادا انسان ــ خدای ناکرده ــ گرفتار شرقی بشود یا گرفتار غربی بشود. انسانِ باهوش جهنّم نمی رود، انسانی که زود فریب می خورد، اصلاً جهنم را برای اینها ساختند! فرمود که مواظب باش!

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۶.

۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۲۴۰.

۳- جواهرالکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۱، ص ۲۳۵.

بنابراین این صدر و ساقه قرآن را که بررسی می کنید، آبرویی برای یهودی ها نگذاشت، شما برای کدام قوم دیدید که (كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) آمده باشد؟ برای همین ها بود! کدام قوم آمده باشند که (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ)؟ برای همین ها بود! (وَ لاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ) هم برای همین ها بود! بنابراین (اِخْتَرْنَا)؛ یعنی از بس اینها اهل جهالت و مَکر و خیانت بودند، ما هیچ چاره ای نداشتیم و مرتّب انبیا را فرستادیم؛ البته اینها هم مرتّب آنها را کشتند. در سوره مبارکه «زخرف» هم گذشت، این طور نیست که حالا اگر ملتی پیامبر خودشان را بکشند ما دیگر پیامبر نفرستیم، این طور نیست؛ ما مرتّب پیامبر می فرستیم، (۱) ولو اینها مرتّب شهید بکنند. بنابراین (اِخْتَرْنَا) و امثال آن، هیچ نظام ارزشی ای برای یهودی ها نیست؛ البته یک گروه خاصی در هر ملتی مستثنا هستند که قرآن آنها را با احترام یاد می کند، فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ)، (۲) البته در این میلیون ها نفر، چند نفر آدم سالم هم هستند که آنها را هم قرآن با احترام ذکر می کند؛ اما آن قشر غالب و نژاد غالب آنها همین است، وگرنه قرآن حرمت آن افراد قلیل را هم حفظ کرده است، فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ)، احترام آنها را حفظ کرده، دین آنها را حفظ کرده است، این جا هم فرمود: (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ)، معلوم می شود که یک حساب خاصی نیست. از این طرف شما بخواهی ارزشی حساب کنید، برای مسلمان ها ارزش قائل شد و فرمود: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) (۳) اینها هستند. الآن شما برای امت اسلامی اگر بخواهید ارزش قائل بشوید، ممتاز هستند. یک وقت هم عرض شد که این امت ممکن است که یک سلسله جزئیات و اختلاف جزئی و به معاصی هم احیاناً گرفتار شوند؛ ولی یک امت باشرف و باکرامتی است! ما در این جنگ هشت ساله کم خسارتی از صدّام و از غربی ها ندیدیم؛ ولی بعد از پذیرش قطعنامه وقتی عملیات مرصاد شروع شد، خیانت صدّام را همه مان دیدیم، خدا غریق رحمت کند صیاد شیرازی و شهدا را که دفاع کردند! بعد وقتی که صدّام را خدا گرفت و به کویت حمله کرد و امیر کویت دست از عبای مطلّا درآورد و به غربی ها پناهنده شد و آنها هم اتّحادیه تشکیل دادند و آمدند صدّام را با گلوله از کویت بیرون کردند، به ما چقدر اصرار کردند که شما از طرف شرق عراق چند گلوله بزنید؟! نه مسئولین و نه مردم هیچ کدام حاضر نشدند، گفتند ما قطعنامه را قبول کردیم، این می شود شرف! این می شود عظمت! ایران امتحان داد! روزی که جنگ بود با گلوله جواب می داد، روزی که قطعنامه را قبول کرد، گفت شما جنگ نفت دارید ما چه کار داریم! صدام به ما بد کرد؛ ولی ما قطعنامه را قبول کردیم! این می شود عظمت یک ملت، وگرنه دل ما از صدام خون بود، چند گلوله هم ما می توانستیم بزنیم، ولی هیچ کسی این کار را نکرد، اینها می ماند در تاریخ! اینها را قرآن و عترت به ما یاد! قرآن به ما یاد داد: (فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ)؛ (۴) فرمود اگر با مُلحد و با مشرک پیمان بستید و امضا کردید، پای امضای خود بایستید. این بیان نورانی امام سجاد(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) است که فرمود آن شمشیری که با آن شمشیر پدرم را شهید کردند، اگر کسی تعهّد بسپارد و به من امانت بدهد من خیانت نمی کنم، (۵) ما پرورده و شاگردان اینها هستیم! این عظمتی است برای ایران! این یک جلال و شکوهی است برای ایران! اهل خدعه نیستیم، اهل کینه نیستیم، اهل آزادی و عظمت هستیم؛ حالا در ماها ممکن است چهارتا اشتباه باشد؛ ولی اصل نظام بر عظمت و کیان الهی است که قَدر آن را باید دانست. بنابراین فرمود که (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ) این است، نه اینکه حالا فضیلتی برای آنها باشد. پرسش: ... آن قلیل؟ پاسخ: الآن سخن از بنی اسرائیل است (وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) آنهایی که ماندند را نمی گوید (نَجَّيْنَا)، همین ها که از دریا گذشتند را می گوید: (نَجَّيْنَا)، قَدر متیقّن آن اینها هستند؛ البته آنهایی هم که مهاجر نبودند و مقیم بودند هم مشمول این عنایت هستند. غرض این است که (كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) برای اینهاست، (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ) برای اینهاست، (وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِيَاءَ) برای اینهاست، (وَ لاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ) برای اینهاست، برای اینها که آبرویی نمانده! (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى

الْعَالَمِينَ وَ آتَيْنَاهُم مِنَ الآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ)؛ يعنی آزمونِ (مُبِينٌ)، تمام شد و رفت!

ص: ۵۷۴

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۳.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۰.

۴- توبه/سوره۹، آیه۷.

۵- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۲۴۶.

در سوره مبارکه «دخان» که با مشرکان حجاز سخن می گفت، فرمود که اینها (بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ) (۱) و اعتراضات فراوانی هم دارند؛ گاهی در توحید اشکال دارند و گاهی هم در معاد اشکال دارند. درباره اصل مبدأ خدا را قبول دارند که (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ) (۲) را قبول دارند؛ اما مشکل آنها توحید است. عمده اساس و روش تربیتی به معاد برمی گردد. درست است که مسئله اعتقاد به خدا سهم تعیین کننده ای دارد؛ اما اثر علمی آن بیش از اثر عملی آن است. آن که اثر عملی فراوان دارد، همان مسئله اعتقاد به معاد است؛ یعنی اعتقاد دارد که هر کسی هر کاری کرد، آن کار زنده است و در برابر آن کار مسئول است. کسی که ــ مَعَاذَالله ــ به معاد معتقد نیست (بَلْ یُرِیدُ الْإِنسَانُ لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ)؛ (۳) می خواهد که جلوی او باز باشد. شما اعتقاد به معاد را که بردارید ــ به نحو سالبه کلیه ــ هیچ فضیلتی ضامن اجرا ندارد و هیچ رذیلتی هم عامل ترک ندارد. چرا تجاوز نکند؟ چرا تعدّی نکند؟ چرا از شهوت صَرف نظر بکند؟ چرا؟ چون حساب و کتابی که نیست! دلیل ندارد که آدم خودش را به زحمت بیندازد و از لذائذ صَرف نظر بکند، برای چه؟ به نحو سالبه کلیه، اگر معاد نباشد هیچ فضیلتی ضامن اجرا ندارد. اینکه می گویند نزد وجدانمان، وجدان چه کار می کند؟ چرا از این فیض بهره نمی برید؟ خبری نیست! هیچ فضیلتی ضامن اجرا ندارد و هیچ رذیلتی هم عامل ترک ندارد، تنها چیزی که عامل اجراست، اعتقاد به روز حساب است و لذا پشت سر هم مسئله معاد را مطرح می کنند. پرسش: روز عاشورا ابی عبدالله فرمود اگر دین ندارید آزاد مرد باشید! (۴) پاسخ: بله آزادمرد باشید، خود همین حرف دین است! این فرمایش سید الشهداء، یعنی اگر شما در بخش محلّی و در بخش منطقه ای حرف ما را قبول نمی کنید، در بخش بین المللی حرف ما را قبول کنید! این حرف شریعت است! این بیان وجود مبارک سید الشهداء به عنوان اینکه امام معصوم است و از دین دارد خبر می دهد دارد این سخن را می گوید، فرمود آزادمرد باشید، نمی خواهم آزاد باشم! چرا آزادمرد باشم؟ این یک وظیفه شرعی است، الآن ما در بحث های ملّی یک سلسله قراردادهایی داریم، دو نفر باهم شرکت دارند: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»، (۵) در بحث های منطقه ای قرارداد داریم ــ ما با مسیحی ها و با کلیمی ها ــ «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»، در محدوده بین المللی، ما با مُلحدان و ما با مشرکان یا با کشورهای کمونیستی مثل روسیه قرارداد داریم «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»، این «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» خیلی قوی تر و غنی تر از (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۶) است! (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) یک امر تکلیفی است؛ یعنی این کار را بکن! اما «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» یک جمله خبریه است که به داعی انشا القاء شده است، یک؛ و از سنخ «یُعِیدُ الصَّلَاه» و امثال آن نیست که جمله خبریه و مفید انشا باشد، اصلاً آدرس مؤمن را می دهد؛ می گوید مؤمن چه در بحث های محلّی، چه در بحث های منطقه ای و چه در بحث های بین المللی، اگر بخواهید مؤمن را پیدا کنی کنار امضای خود ایستاده است، «اَلمُؤمِن عِندَ عَهدِهِ، عِندَ قُولِهِ، عِندَ وَعدِهِ، عِندَ وَعیدِهِ، عِندَ إمضائِهِ»، «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ». یک دولت یا یک ملت اگر با کافر، با مشرک و با کمونیسم تعهّدی بسته است، پای امضایش ایستاده است! دین جهانی این حرف را می زند، این حرف را دین می زند! وجود مبارک سید الشهداء حرف دینی را زده است؛ حالا اگر کسی به شریعت در هیچ بخش آن معتقد نباشد، چه اینکه آنها معتقد نبودند و همین کارها را نکردند و عمل نکردند، غرض این است که هیچ فضیلتی ندارد! گاهی می بینید که یک انسان معتقد به معاد نیست، ولی بعضی از فضایل را که انجام می دهد، آن رگه های فطرت که در او هست، به او نشان می دهد که شما ستم نکن! وگرنه این عاقلانه نیست! شما می گویید بعداً، پوستر چاپ بکنند و بَنِر چاپ بکنند و نامشان را می برند! وقتی معدوم شدید، الآن مثلاً شخصی این جا معدوم است و نیست، ما هر چه احترام بکنیم لغو است، اهانت بکنیم لغو است، اگر کسی مُرد و بگوییم که معدوم محض می شود، چه لعنت بکنید و چه رحمت بکنید لغو است، برای اینکه بر معدوم چه اثری دارد؟ بله نسبت به بازماندگان آنها ــ در اثر یک خیال ــ ممکن است که رنجی ببرند، وگرنه این که می گوید بعد از مرگ من نام من بماند و

ـ مَعَاذَالله ـ به معاد هم معتقد نیست، این یک امر لغوی است! پرسش: قبول علمی و برهانی نبود، مگر قبول تعهدی! پاسخ: نه، چون براساس امر حسّی و تجربی بودند، می گفتند اگر مرگ حق است و انسان بعد از مرگ زنده می شود: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا) که حالا ـ کم کم در همین بخش ها می خوانیم؛ اینها خیال می کردند معنای معاد این است که انسان که مُرد دوباره از همین قبرستان ها برمی گردد به دنیا، برای اینها که آخرت روشن نبود!

ص: ۵۷۵

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۹.

۲- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۳- قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

۴- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ج۱، ص۷۱.

۵- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۳۷۱.

۶- مائده/سوره۵، آیه۱.

بنابراین اگر کسی معدوم محض شد ـ مَعَاذَ الله ـ برای ما چه لعنت و چه رحمت یکسان است، برای اینکه معدوم محض است. از اینکه اینها نمی پذیرند لعنت با رحمت بر آنها یکسان باشد و فکر می کنند که بعد از مرگ، نام اینها می ماند، رگه ها و رده هایی از آن اعتقاد به معاد که فطری است در درون اینها هنوز وجود دارد، وگرنه اگر کسی معتقد به معاد نباشد، هیچ دلیلی برای انجام فضیلت او نداریم، زیرا که فضیلت برای او اجرایی نیست. دیگر قصه فرعون و آل فرعون و بنی اسرائیل تمام شد. (إِنَّ هؤُلَاءِ)؛ این جریان مشرکین حجاز، (لَيَقُولُونَ إِنْ هِيَ إِلّا مَوْتَتُنَا الْأُولَى)؛ ما هم یکبار می میریم و تمام می شود می رود. (وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ)؛ ما دیگر بعد زنده نخواهیم شد، نشان آن هم این است که (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ)، اگر حیات بعد از مرگ حق است، پدران ما را زنده کنید و بیاورید! حالا چند نکته است: یکی اینکه موت أُولی یعنی چه؟ و اینکه حقیقت مرگ یعنی چه؟ و اینکه انسان می میرد مهاجرت می کند و حقیقت مرگ نابودی نیست، پوسیدن نیست و از پوست به درآمدن است که ـ إِن شَاءَالله ـ بعداً روشن می شود.

تفسیر آیات ۳۲ تا ۴۲ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۲ تا ۴۲ سوره دُخان

(وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (۳۲) وَ آتَيْنَاهُم مِنَ الآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُبِينٌ (۳۳) إِنَّ هؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلّا مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (۳۵) فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۳۶) أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلّا بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹) إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلىً عَن مَوْلىً شَيْئاً وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۱) إِلّا مَن رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۴۲))

ص: ۵۷۷

بعضی از نکاتی که مربوط به مباحث قبلی بود این است، اقوامی که به هلاکت رسیدند دو گروه بودند؛ یک گروه چیزی از آنها نمانده تا به بقیه ارث برسد، در آن مورد دارد که (أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ) شدند، (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ)، (۱) هیچ چیزی از آنها نمانده است که به اقوام بعدی برسد، گروه دیگری هستند؛ نظیر فراعنه مصر که «اموال»، «قصور»، «زروع»، «جنّات» و «عیون»ی از آنها مانده است و به دیگران رسید. در سوره مبارکه «هود» آیه صد این چنین می فرماید: (ذلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَ حَصِيدٌ)؛ یعنی «مِنْهَا قَائِمٌ وَ مِنْهَا حَصِيدٌ»، این قریه ها بعضی ها سر پا هستند و بعضی ها هم کاملاً دِرُو شدند؛ این (حَصِيدٌ)، «فعیل» به معنای مفعول است. «يَوْمَ حَصَادِهِ» در (وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ)؛ (۲) یعنی روز دِرُو. وقتی که این مزرعه و زرع را دِرُو می کنند، دیگر چیزی در زمین نمی ماند. فرمود که ما خیلی ها را دِرُو کردیم، چیزی نمی ماند تا به دیگران ارث برسد! پس بعضی از این اقوال هلاکت شده، آثاری از اینها باقی است، (مِنْهَا)؛ یعنی این قریه ها، (ذلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى)؛ یعنی این شهرها و روستاها و دیارهایی که ذکر کردیم دو قسم هستند: در یک قسم عذاب طوری بود که کلّ شهر را ویران کرده است، «دَمَّرَها»، «تَدْمیر» کرد کلّ این شهر را، اما یک وقت است که برخی از این افراد عذاب شدند

و برخی از آثار از بین رفتند و یک مقدار هست؛ فرمود: (مِنْهَا قَائِمٌ) بعضی از این قریه ها هستند که سر پا هستند (وَ حَصِیدٌ)؛ یعنی « مِنْهَا حَصِیدٌ» بعضی ها دِرُو شده هستند. آن قریه هایی که ساختمان ها، بناها، زروع، جنّات و عیون آنها دِرُو شدند، چیزی نمانده که به ورثه برسد و آنهایی که سر پا هستند، آنها را ما ارث دادیم. جریان مصر از این قبیل بود که سر پا بود، فرمود: (کَمْ تَرَکُوا مِن جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ). (۳)

ص: ۵۷۸

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۴۱.

۳- دخان/سوره۴۴، آیه۲۵.

مطلب دیگر آن است که این تفکیک نشان می دهد مردم بنی اسرائیل به دو قسم تقسیم شدند: یک عدّه مهاجر بودند و یک عدّه هم در همان مصر ماندند، برای اینکه آیه ۵۷ به بعد سوره «شعراء» این است: (فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ)؛ (۱) یعنی آلِ فرعون را از سرزمین آباد خودشان بیرون بردیم؛ البته اینها خارج نشدند، ما اینها را بیرون کردیم. (وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِى إِسْرَائِيلَ)؛ (۲) اینها را به بنی اسرائیل دادیم، (فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ) (۳) که بقیه داستان را از این به بعد ذکر می کند؛ یعنی وقتی آلِ فرعون را ما از این «کنوز»، «جنّات»، «عیون»، «زروع» و «مقام کریم» بیرون بردیم و اینها را به بنی اسرائیل ارث دادیم، اینها به دنبال وجود مبارک موسای کلیم تا دریا رفتند و غرق شدند؛ این نشان می دهد که بنی اسرائیل به دو قسمت تقسیم شدند: یک قسمت مهاجر بودند که به همراه موسای کلیم رفتند و یک قسمت همان هایی بودند که در مصر ماندند؛ البته به دلیل این تفکیک که فرمود: (فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ كَذٰلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِى إِسْرَائِيلَ فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ)، اینها را از این سرزمین بیرون بردیم، آثار و اموال اینها را به بنی اسرائیل دادیم، اینها آمدند کنار دریا که با آن گروه دیگر از وجود مبارک موسای کلیم و همراهانشان برخورد کردند. بنابراین این با آیاتی که می فرماید ما «مشارق أرض» را و «مغارب أرض» را به بنی اسرائیل دادیم، (۴) می تواند هماهنگ باشد.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۵۷.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۵۸ و ۵۹.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه ۶۰.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۷.

مطلب دیگر در این (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ) است، این (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ) اگر به لحاظ انبیا و اولیا که خدا به اینها داد به بنی اسرائیل برگردد، درست است؛ «اسرائیل»؛ یعنی یعقوب(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) که فرزندان فراوانی داشت، همان فرزندانی که حاضر بودند یوسف(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) را به چاه بیندازند یا حاضر شدند او را بکُشند، این گروه که نمی توانند فضیلتی بر عالمیان داشته باشند! از همان اوّل شما نگاه می کنید، می بینید که بدرفتاری در آنها هست و بدرفتاری هایی که ذات اقدس الهی در قرآن کریم از این یهودی ها نقل می کند، از دیگران که نقل نمی کند! بنابراین نمی شود که اینها یک امت متمدّن و برجسته ای باشند، اگر فضیلتی هست برای انبیا و اولیای اینهاست و اگر برای اینها فضیلتی هست؛ یعنی ما برای اینها انبیا و اولیای فراوانی فرستادیم، برای هیچ امت و ملّتی به اندازه بنی اسرائیل ما انبیا نفرستادیم، اما خود اینها از همان آغازِ بنی اسرائیل بودنشان ــ اسرائیل یعنی یعقوب، نام مبارک یعقوب است ــ در همان دودمان و در خانه یعقوب، اینها آمدند آن طور دروغ گفتند، برادر را به چاه انداختند و حاضر شدند در برابر پیغمبر خودشان برادر را بکشند! آن وقت این گروه چگونه می شود که (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ) یا (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) باشد. در آیه شانزده سوره «جاثیه» که در پیش است، فرمود: (وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُم مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ)، (عَلَى الْعَالَمِينَ) فضیلت دادیم؛ یعنی در اعطای کتاب، در اعطای حکم، در اعطای نبوّت و در روزی هایی که به اینها دادیم، نه اینکه اینها یک امت برجسته ای هستند! اینها از همان آغاز کار خودشان برادر به چاه انداختن را شروع کردند و هیچ امتی را قرآن کریم به اندازه این یهودی ها سرزنش نکرد! از (كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) (۱) گرفته تا (وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِيَاءَ) (۲) تا (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقّ) (۳) تا (وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ). (۴) پرسش: سیاق کلام دارد که بعضی از انبیا را تخصیص می زند؟ پاسخ: نه، منظور این است که به بنی اسرائیل انبیای فراوانی دادیم که این درست است. به هیچ ملّتی به اندازه بنی اسرائیل خدای سبحان انبیا نداد، این درست است. پرسش: توبه فرزندان یعقوب، همانند توبه جناب حُر است؟ پاسخ: نه، این جا (سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ) (۵) بود، آن آخرها دیگر رسوا شدند! تا آخرین لحظه هم به وجود مبارک یوسف گفتند که یک برادر دزدی هم او داشت، همان جا بود و مهمان او بودند، (فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ) (۶) که سرقت کرده بود؛ وقتی آن (صُوَاعَ) (۷) را در ظرف بنیامین یافتند، اینها آمدند به یوسف ــ البته نمی شناختند ــ گفتند برادری هم داشت که او هم دزد بود، حالا شما صَرف نظر کنید! به خود یوسف گفتند! در همان کاخ عزیزِ مصر و در مصر، وقتی اینها برگشتند و دیدند که برادرشان را گرفتند: (إِلَّا مَن وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ)، (۸) گفتند برادری هم داشت که او هم سرقت می کرد، تا آخرین لحظه هم همین حرف را زدند! بنابراین اینها نمی توانند (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ) یا (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) باشند؛ برای این جهت درست است که خدای سبحان به اینها نعمت فراوانی داد، انبیای فراوانی داد، اولیای فراوانی داد، چون اکثر انبیای ابراهیمی بنی اسرائیل هستند! بنی اسماعیل از وجود مبارک پیغمبر به عنوان رسول است و اهل بیت(عَلَيهِمُ السَّلام) هم به عنوان ائمه، اینها بنی اسماعیل هستند! اما بنی اسرائیل، یعنی بنی یعقوب همان ها هستند. بنابراین ما راهی برای اثبات اینکه این امت برترین امت است نداریم؛ البته در اینها یک مردان باایمانی بودند که قرآن از ایمان اینها یاد کرد و فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ)، نه خصوص یهودی ها! مسیحی ها هم بودند: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللّهِ) (۹) این درست است؛ اما اینکه این امت، امت برجسته ای باشد ما دلیلی نداریم. پرسش: نمی شود گفت که در یک بُرهه ای تمجید کرده و در بُرهه ای دیگر خیر؟ پاسخ: الآن آخرین بُرهه، بُرهه قرآن است! قرآن کریم وقتی که از اینها یاد می کند، اوصاف آنها همین است؛ (كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) دارد، (وَ لَا تَزَالُ) (۱۰) دارد، (وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِيَاءَ) دارد، (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ) (۱۱) دارد، کدام امت غیر از اینها شروع کرد به پیغمبرکشی؟ آن هم این طور با جمع محلّی با «الف» و «لام»؛ یعنی انبیای فراوانی را شهید کردند! بنابراین ما دلیلی نداریم که بگوییم این امت یک امت متدیّن، متمدّن و برجسته ای

است؛ البته در میـان اینهـا افرادی هسـتند که قرآن از اینها با «مِن» تبعیضـیه یاد کرد: (مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ یَتْلُونَ آیَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّیْلِ وَ هُمْ یَسْجُدُونَ) که این درست است. خود انبیا بنی اسـرائیل هسـتند، چون فرزندان یعقوب می باشـند، اولیای اینها و امام هایی که در اینها بودند درست است؛ اما اینکه این امت، یک امت برجسته ای باشد دلیلی بر آن نیست. بعضی ها خواستند بگوینـد که این (فَضَّلْنَا) یا (اخْتَرْنَا)یی که در مورد آنها دارد، اینها فعل ماضـی است و از گذشـته خبر می دهـد؛ این کار نمی توانـد تـام باشـد، چون درباره اهل بیت و اولیای الهی(عَلَیهِمُ السَّلام) هم همین تعبیر آمـده است؛ آیه ۳۳ سوره مبارکه «آل عمران» هم این است: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِیمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ)، وجود مبارک سید الشهداء(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هنگامی که علی بن الحسین(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) را به میـدان اعزام کرد، این آیه را پشت سر او خواند، (۱۲) این تا «إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ» درست است، نمی شـود گفت که فعـل ماضـی است و آن وقت برای گذشـته است؛ در این گـونه از موارد، چون خصوصـیت عصـمت و طهارت و کمال علمی و عملی مطرح است، دیگر فعل ماضی و مضارع مطرح نیست، (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَی) نه اینکه قبلًا (اصْطَفَی) بود و حالا این طور نیست، پس نمی شود گفت چون (لَقَدِ اخْتَرْنَا) فعل ماضی است یا (فَضَّلْنَا) که در سوره «جاثیه» آمده فعل ماضی است و شامل آینده نمی شود، این (الْعَالَمِینَ) را باید بررسی کرد، یک؛ و معیار فضیلت هم این است کـه انبیـای فراوانی بـه اینهـا دادیـم، دو. پرسـش: «اصْطَفَیْنا» و (اخْتَرْنَا) بـا هم فرق می کننـد؟ پاسـخ: «اصـطفینا» نیست، (اصْطَفَی) است و فعل ماضی است، (لَقَدِ اخْتَرْنَا) هم همین طور است و اینکه بهتر از اوست! (اخْتَرْنَا) بهتر از (اصْطَفَی) است، در حـالی که آن (اصْطَفَی) که فعـل ماضی است همه را می رسانـد. (فَضَّلْنَا) هم فعل ماضـی است، (اخْتَرْنَا) هم فعل ماضـی است، (اصْطَفَی) هم فعل ماضـی است؛ (اخْتَرْنَا) و (فَضَّلْنَا) برتر از این (اصْطَفَی) است که ماضـی مفرد است؛ ولی برای همه زمان هاست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۶۵.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۴- مائده/سوره۵، آیه۱۳.

۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸ و ۸۳.

۶- یوسف/سوره۱۲، آیه۷۷.

۷- یوسف/سوره۱۲، آیه۷۲.

۸- یوسف/سوره۱۲، آیه۷۹.

۹- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۳.

۱۰- مائده/سوره۵، آیه۱۳.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۱۲- تسلیه المجالس و زینه المجالس، السیدمحمدبن ابی طالب الحسینی الکرکی الحائری ج ۲، ص۳۱۱.

مطلب دیگر این است که در آغاز این سوره مبارکه «دخان» فرمود اینها یک مشکل جدّی درباره معاد دارند: (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ یُحْیِی وَ یُمِیتُ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبَائِکُمُ الأَوَّلِینَ بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی السَّماءُ)، (۱) بعد فرمود: (یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْرَی) (۲) که در آنها سخن از معاد بود. فرمود اینها منکر مسئله معاد هستند و می گویند پایان زندگی مرگ است و انسان با مُردن می پوسد و نابود می شود. (إِنَّ هؤُلَاءِ لَیَقُولُونَ)؛ حتماً حرف ها و منطق آنها این است که ـ مَعَاذَالله ـ بعد از مرگ خبری نیست، (إِنْ هِیَ إِلّا مَوْتَتُنَا الْأُولَی)؛ فقط یک مرگ است و بعد از مرگ خبری نیست، (وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِینَ) اینکه شما می گویید «یَوْمَ النُّشُور»ی هست و (أَنشَرَ) (۳) یعنی «أَحْیَاء» و ما دوباره زنده نمی شویم، چنین مطلبی درست نیست. در سوره مبارکه «جاثیه» که در پیش است، آیه ۲۴ هم همین حرف را دارد، می گویند: (مَا هِیَ إِلّا حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَ نَحْیَا وَ مَا یُهْلِکُنَا الاَّ الدَّهْرُ وَ مَا لَهُم بِذلِکَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاّ یَظُنُّونَ). در این جا حرف آنها به این صورت است که بیش از یک مرگ نیست: (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی) و در آن جا سخن این است که بیش از یک حیات نیست (مَا هِیَ إِلّا حَیَاتُنَا الدُّنْیَا) و سرّ آن هم این است که این (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی) که یعنی ما بیش از یک مرگ نداریم، این (الْأُولَی) گاهی در مقابل ثانیَ است و گاهی مقابل ندارد؛ یک وقت است کاری چند درجه ای و چند مرتبه ای است می گوییم اوّل این بود، بعد دوم این بود، یک وقت است که دومی ندارد و می شود گفت که اوّل این کار را کردیم. پس اوّل گاهی در مقابل دوم است و گاهی مقابل ندارد، اینها که می گویند: (إِنْ هِیَ إِلّا مَوْتَتُنَا الْأُولَی)؛ یعنی ما یک مرگ بیشتر نداریم و فقط یک مرگ است؛ یعنی مرگ پایان زندگی ماست که انسان می میرد و می پوسد، تمام شد و رفت. (إِنْ هِیَ إِلّا مَوْتَتُنَا الْأُولَی) یک مرگ است و أولایی نیست که در مقابل ثانیه باشد، این وجه اوّل.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۸ و ۱۰.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۱۶.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۱.

وجه دوم این است که در سوره مبارکه «غافر» اینها که قبلاً شنیدند _ مثلاً بنا بر این که سوره قبلاً نازل شده باشد _ آیه یازده سوره مبارکه «غافر» این است که در روز قیامت هنگامی که می خواهد حساب ها بررسی بشود، افراد می گویند: (رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ)؛ ما را دو بار زنده کردی و دو بار میراندی؛ یک بار در دنیا ما را زنده کردی، بعد «إماته» کردی و مُردیم؛ وقتی مُردیم و به حیات برزخی ما را زنده کردی که این شد حیات دوم. بار دیگر ما را از برزخ «إماته» کردی و وارد قیامت و معاد کردی، پس ما دو مرگ داریم و دو حیات؛ حیات دنیاست و مرگ بعد از حیات است، یک حیات و مرگ؛ وارد برزخ می شویم حیات دوم، از برزخ می میریم منتقل می شویم وارد قیامت می شویم که می شود دو مرگ و دو حیات.

هر هجرتی دو چهره دارد: یک مسافر که هجرت می کند از آن جهت که ما را ترک می کند و ما او را نمی بینیم، این می شود غیبت و از آن جهت که وارد صحنه دیگر می شود، می شود حضور و شهادت. مرگ از این جهت است که ما آن را نمی بینیم، نه اینکه او نابود شد! او دارد می رود و وارد صحنه دیگر شده، کاملاً هست! وقتی از امام(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) سؤال می کنند که برزخ چه وقت است؟ فرمود: «الْقَبْرُ مُنْذُ حِينِ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَه». (۱) ما دیگر چهار تا عالم نداریم که یکی دنیا، یکی قبر، یکی برزخ و یکی قیامت باشد، ما سه عالم داریم؛ دنیا و برزخ و قیامت داریم و برزخ همان قبر است که سؤال و جواب و کلّ جریان، به تعبیر دینی گاهی از آن به برزخ یاد می شود و گاهی از آن به قبر.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

پس وجه اوّل این است که اینها می گویند که ما یک مرگ داریم و بعد از مرگ خبری نیست: (إِنْ هِیَ إِلاّـ مَوْتَتُنَا الْأَولَی) تمام شد و رفت. وجه دوم این است، بنا بر اینکه سوره مبارکه «غافر» قبلاً نازل شده باشد و اینها دو مرگ و دو حیات را از قرآن شنیده باشند که قرآن می گوید عدّه ای در معاد می گویند: (رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ)، اینها دارند این را منکر می شوند و می گویند ما دو تا «إماته» نداریم، اولاًـ «إماته» نیست (وَ مَا یُهْلِکُنَا الاَّ الدَّهْرُ)، موت است و موت هم بیش از یکی نیست و موتی که بعد از آن حیات باشد ما نداریم، فقط موت داریم؛ لذا وجه اول این است که این موت است «و لاغیر»، اُولیٰ در قبال ثانیه نیست و وجه دوم هم آن است که اُولیٰ در مقابل ثانیه است و دارند ثانیه را منکر می شوند؛ می گویند شما که می گویید عدّه ای در قیامت می گویند: (رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ)، ما این را قبول نداریم (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی)، فقط یک مرگ است و دو مرگ نیست؛ اینکه برزخی باشد، در برزخ زنده بشویم، بعد از برزخ بمیریم و وارد معاد بشویم نیست. پرسش: ... مجموع این است که حیات بعدی را دارند انکار می کنند؟ پاسخ: بله، حیات بعدی را؛ منتها حیات بعدی با دو لحن طرح می شود: یکی حصر موت اُولیٰ است و دیگری هم حصر حیات اُولیٰ است؛ حصر حیات در سوره مبارکه «جاثیه» است که می گویند: (مَا هِیَ إِلاّ حَیَاتُنَا الدُّنْیا)، آیه ۲۴ سوره «جاثیه» این است که (قَالُوا مَا هِیَ إِلاّ حَیَاتُنَا الدُّنْیا) و در سوره «دُخان» که محور بحث است دارد که (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی)؛ ما بیش از یک مرگ نداریم و این یک مرگ یا اوّلی است که مقابل ندارد، این وجه اول است؛ یا اوّلی است که مقابل دارد و مقابل آن هم برابر آیه سوره «غافر» مرگ ثانی است؛ البته قرآن فقط نقل می کند، نه اینکه آنها باور داشته باشند! آنها می گویند شما که می گویید ما دو موت و دو حیات داریم، نخیر! ما بیش از یک موت نداریم و بعد از مرگ خبری نیست. وجه سوم این است که در قرآن فرمود: (وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیَاکُمْ) (۱) که موتی بود و بعد حیاتی، بعد هم موتی هست و حیاتی. مشرکان می گویند نه، (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی)؛ ما فقط قبلاً مرده بودیم و بعد زنده شدیم، همین! دیگر از این به بعد مرگی باشد که پشت سر آن حیات باشد ما نداریم، از این به بعد یک مرگ خالی است! آن مرگی که بعد از آن حیات باشد، آن مرگ دنیایی است؛ یعنی ما قبلاً مرده بودیم و بعد زنده شدیم. آن مرگی که بعد از آن حیات باشد، فقط یک مورد است: (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی)، برای اینکه (وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیَاکُمْ). این مرگی که ما در مقابل داریم، بعد از این مرگ دیگر حیاتی نیست؛ مرگی که بعد از آن حیات باشد فقط یک مورد است، ما قبلاً مرده بودیم: (وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیَاکُمْ)؛ اما این مرگ بعدی مرگی نیست که بعد از آن حیات باشد! این سه وجه بود، وجه چهارم هم به تعبیر سیدنا الاستاد(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) که این وجوه چهارگانه را ذکر کردند، این است که به لحاظ حکایت باشد نه «مَحکی»؛ (۲) یعنی کاری به آن واقع ندارد؛ این که گفت: (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی)، به لحاظ همین حکایتی باشد که در سوره مبارکه «غافر» است که شاید این به همان وجه قبلی برگردد که به لحاظ حکایت بودن و نه به لحاظ «مَحکی» بودن؛ البته خیلی هم تفاوت به لحاظ «مَحکی» ندارد. سرّش آن است که اینها مرگ را پوسیدن می دانند، الآن هم همین طور است!

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۸.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۴۵.

مشکل جهان کنونی این است که اینها متمدّانه حرف می زنند؛ ولی جاهلانه فکر می کنند، غالب اینها خیال می کنند که مرگ پوسیدن است و مرگ پایان راه است. انبیا آمدند یک حرف تازه آوردند، فرمودند که انسان مرگ را می میراند! این حرف چقدر حرف آسمانی است! غیر از انبیا هیچ کسی این حرف را نزد که انسان مرگ را می میراند، جامع اینها که قرآن کریم است به عنوان «أُعْطِیتُ جَوَامِعَ الْکَلِم»، (۱) فرمود: (کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَهُ الْمَوْتِ)؛ (۲) هر کسی مرگ را می چشد، نه مرگ او را بچشد! هر ذائقی مذوق را هضم می کند! یک لیوان آب، یک لیوان شربت یا یک استکان چای را که ذائق می نوشد، آن مذوق را هضم می کند؛ ما مرگ را هضم می کنیم، ما مرگ را می میرانیم، ما انتقال را می میرانیم، این بیان نورانی حضرت رسول(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است که تفسیر قرآن است، فرمود: «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَار»، (۳) ما یک انتقال داریم و این انتقال را زیر پا لِه می کنیم. این بیان نورانی سیدالشهداء را ملاحظه بفرمایید در بحبوحه روز عاشورا که «أَقْبَلَتِ السِّهَامُ مِنَ الْقَوْمِ کَأَنَّهَا الْقَطْر»، (۴) فرمود: «صَبْراً بَنِی الْکِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَهٌ»؛ (۵) فرمود مرگ پل است و شما روی پل دارید راه می روید! این زیر دست و پای شماست! این طوری نیست که شما را از پای دربیاورد! شما او را از پای درمی آورید و زیر دست و پایتان لِه می کنید: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَهٌ تَعْبُرُ بِکُمْ»، روی مرگ راه بروید پا بگذارید و آن طرف آب برسید! پس انسان است که مرگ را می میراند، اگر انسان است که مرگ را می میراند آن کسی که بعدها گفت: مرگ اگر مرد است آید پیش من تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ از همین جا گرفته است! وگرنه شاعری، ادیبی، یک فیلسوف و حکیمی در ایران آمده باشد و قبل از اسلام این حرف های بلند را زده باشد که نیست، وگرنه نمونه آن را بیاورید! هیچ حکیمی در ایران زمین نبود که این طور بلند حرف بزند: مرگ اگر مرد است آید پیش من تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ من از او جانی برم بی رنگ و بو او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ در این مصاف من پیروزم! من او را از پا در می آورم، نه او ما را! چون (کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَهُ الْمَوْتِ)، نه «کُلُّ نَفْسٍ یَذوقُهَا الْمَوْتِ»، مرگ ما را نمی چشد ما او را می چشیم؛ لذا یا شیرین است یا تلخ، در روایات فراوان داریم که مرگ برای یک عدّه خیلی شیرین است و برای یک عدّه خیلی تلخ است، چون عُصاره زندگی است.

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۴۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۳- اعتقادات الإمامیه، الشیخ الصدوق، ص۴۷.

۴- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص ۱۰۰.

۵- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

بنـابراین مرگ در مرگ به معنـای نـابودی در کـار نیست، ما فقط از جایی به جای دیگر هجرت می کنیم، وقتی به «دَارِ الْقَرَار» (۱) رسـیدیم، دیگر هجرتی در کـار نیست؛ لـذا (أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ) و وقتی به «دَارِ الْقَرَار» رسـیدیم، «حَیاتٌ لَا مَوتٌ مَعَه»، هیچ! الآن هم شما بخواهید به متمدّنان غرب و شرق بفهمانید، برای شما سخت است؛ لذا قرآن کریم آرام آرام شبهات و حرف های آنها را نقل می کنـد، بعد جهان را تفسیر می کند! الآن مشـکل اساسـی جهان چیست؟ اینها می گویند مرگ پایان راه اسـت، چـه غربی و چـه شـرقی! آنهـا اگر نظام علّی را می پذیرنـد، در حـدّ علت مـادی می پذیرنـد، نه علت فـاعلی! و اگر هدفمندی را می پذیرند، در حدّ رفاه و امنیت می پذیرند، نه آن سیر ملکوتی! الآن اگر عصر علمی نیست، پس چه وقت عصر علم است؟ الآـن اگر عصـر علم و دانش نباشـد که انسـان به آسـمان رفته به زیر زمین رفته، الآـن اگر عصـر علم نیست پس چه وقت عصـر علم است؟ با این حال می گوینـد مرگ نابودی است! پرسـش: مگر سه تا حیات دو تا مرگ ندارنـد؟ سه تا حیات داریم: حیات دنیا، حیات برزخ و حیات اخروی؟ پاسخ: بله، حیات با مرگ، این حیات را فرمود: (أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ)؛ یعنی یک بار ما را زنده کردی بعد مُردیم، بار دیگر ما را زنده کردی بعد مُردیم، آمدیم وارد این حیات، این حیات دیگر «دَارِ الْقَرَار» است؛ آن حیات «دَارِ الْقَرَار»، حیات بعد از موت ثانی است.

بنابراین الآن که عصـر تمدن و عصـر علم است، شـما بخواهید این حرف ها را به جامعه بفهمانید، به زحمت می فهمانید. خیلی از سـخنرانی ها، خیلی از مقالات و اینها در مـدار همین امنیت و آزادی و اسـتقلال مادی است، در سایه اینها انسان دارد حرف هـای دین را می رسانـد، وگرنه اسـاس دین برای مرگ به بعـد است؛ یعنی اساس ابـد است، چون بساط دنیا برچیـده می شود! آنچه بـا ابـدیت انسان راه دارد، از مرگ به بعـد است؛ الان هم این مسـئله برای خیلی ها حلّ شـدنی نیست، آنها هر چه هم که می پذیرنـد بر این اساس است؛ نظام علّی را هم که می پذیرند، علت فاعلی را نمی پذیرند، بلکه علت قابلی را می پذیرند؛ بله! بـذری بایـد باشـد تا کشاورزی باشـد و ماده ای باید باشد که صـنعت باشد، اما برهان وجود مبارک حضـرت امیر را ببینید، در نهـج البلاغه وقتی می خواهـد نظام علّی را ثابت کنـد نمی فرماینـد که زراعت که بدون بذر نمی شود، به علت مادی اسـتدلال نمی کند، فرمود: «زَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ». (۲) فعل بدون فاعل نمی شود، نه فعل بدون ماده! فعل بدون ماده که شما همه قبـول داریـد؛ شـما هم به دنبـال علیّت مـادّی می گردیـد و به دنبـال علت صوری می گردیـد. چقـدر این حرف زیبـاست! نفرمود که زرع بدون بذر نمی شود؛ یعنی بدون علت مادّی نمی شود، فرمود: «زَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ ... وَ هَلْ يَكُونُ بِنَاءٌ مِنْ غَيْرِ بَانٍ» و ساختمـان البته مصالـح ساختمانی می خواهـد، علت مادّی می خواهـد، علت صوری می خواهـد؛ ساختمان سنگ و گِل و آجر می خواهـد، آهن می خواهـد، یک؛ هیأت ساختمانی هم می خواهـد، دو؛ اما عمـده سازنـده است! فرمود: «هَلْ يَكُونُ بِنَاءٌ مِنْ غَيْرِ بَانٍ»؛ بـدون بانی می شود؟ کشاورزی بدون زارع می شود؟ فعل بدون فاعل نمی شود! آن وقت اینها از طرفی می گوینـد: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا)، اینها اصـلاً نمی دانند معاد یعنی چه؟ قیامت یعنی چه؟ خیال می کنند انسان که زنده می شود و حیات بعـد از موت یعنی دوباره برمی گردد به دنیا! این جا که مجدد عالم تکلیف است و عالم آزمون، آن جا عالم پاداش و عـالم کیفر است! این برهـان عمیق را سـیدنا الاسـتاد دارد، ایشـان فرمود که مـا در سوره مبـارکه «انبیـاء» ذیل آیه شانزده این را مفصّل بحث کردیم؛ که آسـمان و زمین بی هـدف خلق نشده است: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ)، این نظام بازیچه نیست؛ با همین استدلال در همین آیه سوره مبارکه «دخان» که محل بحث است برهان اقامه می کنند، می فرماید: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ)؛ اگر کسـی در همین زنـدگی و در دنیا هر کاری کرد کرد؛ اگر بیاینـد و برونـد، حسـاب و کتـابی نباشـد این که می شود بـازیچه! فرمود نه مـا بازیگر هستیم، نه عالم جای بازی است و بازیچه است و نه شـما

برای بازی خلق شدید! این برهان را شما الآن هم بخواهید به متفکران غرب بفهمانید خیلی سخت است که انسان مرگ را می میراند نه بمیرد! مرگ پوسیدن نیست، مرگ از پوست به درآمدن است و تمام حقیقت برای «بَعْدَ الْمَوْت» است و هر حساب و کتابی هم که باشد آن جا برای آدم روشن می شود؛ انسان متحیّرانه می گوید: (مَالِ هذَا الْكِتَابِ لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لاَ كَبِيرَةً إِلاّ أَحْصَاهَا)، (۳) فرمود وقتی اینها می گویند: (إِنْ هِيَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ) برهان اینها آن است که می گویند: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ)؛ پدران ما را بیاورید! گاهی انبیا(عَلَيهِمُ السَّلام) مرده را زنده می کردند که این البته مقدور خداست (أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ). (۴) برهان ابراهیم خلیل(سَلامُ اللهِ عَلَيه) این بود که (رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِيْ وَ يُمِيتُ) (۵) عملاً هم نشان دادند (أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ)، بعد (قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ)؛ (۶) فرمود این کارها را ما کردیم، نشان دادیم و مرده را زنده کردیم، ولی معاد این نیست! معاد این است که کلّ بساط زمین تبدیل می شود به عالم دیگر: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ)، (۷) کلّ نظام سپهری عوض می شود و شما نابود نمی شوید، بلکه هجرت می کنید، مرگ انتقال از عالمی به عالم دیگر است. امروز هم کار سختی است که انسان بخواهد بفهماند که بشر مرگ را می میراند، نه بمیرد و نه بپوسد و احیای قبور هم همین است! اینکه می گویید بروید به سراغ قبرستان، آن جا که مرده ها نیستند! آن جا زنده های واقعی هستند! خیلی ها به برکت همین زیارت قبور به جایی رسیدند؛ قبلاً هم به عرض شما رسید، این دعای مخصوص زیارت قبور یک مکتب و مدرسه است! انسان که رفت نزد آنها عرض ادب کرد، فاتحه خواند و سلام کرد، «السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ الدِّيَار» (۸) و این چیزها را خواند، آن دعای معروف و ذکر معروف را می خواند: «اَلسَّلَامُ عَلَى أَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنْ أَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، بعد می گوید: «يَا أَهْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِحَقِّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَيْفَ وَجَدْتُمْ قَوْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه»؛ (۹) یعنی من آمدم این جا درس بگیرم! ای اهل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» شما را به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» قَسَم بگویید که آن جا چه خبر است؟ اینکه مرحوم قاضی و اینها بسیاری از اوقات را در «وادی السّلام» می گذراندند به این علت است که آن جا از هر حوزه ای و دانشگاهی قوی تر است و از هر مکتب و مدرسه ای قوی تر است، اگر کسی با مرده ها بتواند حرف بزند! چون واقعیت نزد آنهاست! ما به آنها قَسَم می دهیم که شما را به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» قَسَم بگویید که آن جا چه خبر است؟ اگر این اثر نداشته باشد _ مَعَاذَالله _ این دعا لغو است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۲۶۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۵۶.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۷- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۸- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۲۹.

۹- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۵۰.

بنابراین مرگ برای خیلی ها روشن نیست و خیال می کنند که پوسیدن است؛ مرگ حیات است، انتقال است، هجرت است و همه چیز را با هم می بینند! در شبانه روز پنج بار مؤمنینی که قدری آزاد هستند، سری به بچه ها در منزل می زنند؛ یعنی در این اوقات «صَلَوَات خَمْس»، شب و روز پنج بار اینها سری می زنند ــ البته آنها که آزادتر باشند ــ که بچه ها مشغول نماز اوّل وقت هستند یا نیستند؟ این است که مرحوم آقای قاضی و امثال آقای قاضی سعی می کردند که «وادی السلام» را ترک نکنند، برای اینکه آن جا از هر مدرسه ای قوی تر است! فرمود معنای مرگ این نیست که شما دوباره برگردید به دنیا! تناسخی ها هم که فکر می کنند انسان وقتی که مُرد، چون پاداش و کیفری هست و دوباره باید پاداش یا کیفر ببیند، پس روح او به بدنش برمی گردد، براساس حکمت متعالیه پاسخ تناسخی ها و نفی تناسخ کار آسانی است، چون برابر سوره مبارکه «مؤمنون» این بدن باید رشد بکند تا به مرحله نفس یابی برسد؛ این نطفه بشود عَلَقَه، عَلَقَه بشود مُضْغَه، مُضْغَه بشود جنین، بشود عِظَام، (فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً) و بعد بشود جنین، (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ). (۱) این عَلَقَه «نُطْفَهُ الحُدُوث» است و «عَلَقِيهُ البَقاء»، مُضْغَه «عَلَقِيهُ الحُدُوث» است و «مُضْغَهُ البَقاء»، آن عِظَام «مُضْغَهُ الحُدُوث» است و «عِظَامیهُ البَقاء»، جنین « عِظَامیهُ الحُدُوث» است و «جَنينُ البَقاء» تا (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ) که همان را ما (خَلْقاً آخَرَ) کردیم. بنابراین روح به منزله میوه بدن است که ترقّی می کند و به آن جا می رسد. هر درختی برای خودش یک میوه دارد، نه اینکه میوه این درخت که این درخت را رها کرده، دوباره به بدن نهالی که درخت آن این میوه را می دهد به آن نهال برسد، این اصلاً شدنی نیست؛ لذا ابطال تناسخ براساس مکتب حکمت متعالیه آسان است، براساس مکتب های دیگر مقداری تأمّل طلب می کند؛ تناسخ به هر وسیله ای باشد متسحیل است. حقیقت انسان هجرت است، این را اگر ما خوب بررسی کنیم که حقیقت انسان این است که او مهاجر است، دیگر برگشت آن می شود مُستحیل؛ اگر حقیقت انسان این است که «أنَّهُ ناطِقٌ»، برگشت او به «صاهل» و «ناهق» و اینها محال است. حقیقت انسان این است که او مهاجر است: (إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ) (۲) برگشت نداری، داری می روی. اگر ثابت شد ــ برابر آیات قرآن ــ که حقیقت انسان این است که رونده است، این دوباره برگردد یعنی چه؟! تمام الآن هم که شما می بینید اینها «به زیر آورند چرخ نیلوفری را»، حلّ این حرف ها برای آنها خیلی سخت است. اینها در تمام مدت عمر همان (مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) را دیدند؛ همان چیزی را که می بینند، همان معرفت شناسی حسّی و تجربه حسّی است؛ اما اینکه برای اینها ثابت بشود که ما موجودی داریم که «حَقِيقَتَهُ أَنَّهُ مُهاجِر»، اگر این برهانی بشود که قابل برهان هم هست، دیگر تناسخ محال است. حقیقت «الف» این است که رونده است، پس برگشت آن محال است! حقیقت انسان این است که (كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ)، مرتّب از دنیا وارد صحنه برزخ، بعد وارد صحنه معاد و ــ إن شَاءَالله ــ بعد هم وارد بهشت می شود. پرسش: ... رجعت که؟ پاسخ: رجعت برگشت خودش است و قبلاً هم اشاره شد؛ این طور نیست که روح این شخص ــ مَعَاذَالله ــ برگردد! خود روح، شخص است! یک چند صباحی در دنیا دوباره برمی گردد، آن کارهای انجام نشده را انجام می دهد و دوباره می رود؛ مثل مسافری که وسط ها یک چند روزی معطّل شد که کارهای خود را انجام بدهد و بعد می رود. این طور نیست که ــ مَعَاذَالله ــ روح این شخص به بدن نوزاد تعلق بگیرد، خود آن شخص است؛ مثل همان (فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ) (۳) که دوباره زنده شد، این همان شخص است، بیگانه که نیست. این مثل مسافری است که چند روز کار دارد و کارهای خود را انجام می دهد و بعد راهش را ادامه می دهد؛ این طور نیست که اگر چند روز در دنیا ماند، با هجرت او مخالفت داشته باشد.

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۲- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

بنابراین حقیقت انسان این است که رونده است و چیزی که حقیقت او این است که «أَنَّهُ مُهاجِرٌ»، دیگر بازگشت و برگشت او به نحو تناسخ محال است؛ لذا آنها که می گویند: (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی)، این معنای (مَوْتَتُنَا الْأُولَی) با چهار وجه توجیه شده، فرمود که حرف آنها این است که ما حیات بعدی نداریم و نشانه آن هم این است که گفتند شما پدران ما را زنده کنید بیاورید؛ پدران آنها را هم زنده کردند؛ اما باز آنها باور نکردند، (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ). بعد می فرماید که این گردن کشی ها برای چیست؟ شما برای چه کسی دارید گردن کشی می کنید؟ چون هم در آغاز سوره مبارکه «زخرف» این طور بود، آغاز سوره مبارکه «دخان» این است که (إِنَّا کُنَّا مُنذِرِینَ) (۱) ما بالاخره بگیر و ببند هم داریم، همیشه برهان نیست. اگر کسی برهان را نپذیرفت، (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۲) به دنبال اوست؛ حالا فرمود این گردن کشی های شما برای چیست؟ مگر از قوم «تُبّع» خبر ندارید که اینها یمن را با آن وضع تحت تسخیر داشتند؟ مگر در برابر انبیا نایستادند؟ مگر گردن آنها را ما خم نکردیم؟ در سوره مبارکه «سبأ» و اینها این سه ـ چهار مرحله گذشت، فرمود: رسول من(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)! به این سرمایه داران مُترَف و مُسرِف قریش بگو! کسانی را ما قبل از اینها خاک کردیم که (وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ)؛ (۳) اینها یک دهم ثروت و قدرت آنها را نداشتند، قدری جلوتر که می رویم به قارون می رسیم، می بینیم قارونی که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ) (۴) در همان بخش، خدا می فرماید که ما قبل از قارون کسانی را خاک کردیم که (أَشَدَّ مِنکُمْ قُوَّةً وَ أَکْثَرَ أَمْوَالاً)؛ (۵) از قارون سرمایه دارتر بودند! تا می رسد به جریان عاد و ثمود که (لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلاَدِ)؛ (۶) فرمود ما همه آنها را خاک کردیم. این جا می فرماید که حالا یمن خیلی از اینها دور نیست، مُلوک یمن آن حِمْیَر (۷) و امثال ذلک آن جا سرزمین فراوانی داشتند و به عذاب الهی گرفتار شدند، اینها که قدرتمندتر از آنها نیستند! (أَ هُمْ خَیْرٌ)، این خَیر، خَیر نفسی است و نه اضافی؛ یعنی بهتر نه، یعنی اینها خوب هستند یا قوم تُبَّع؟ و کسانی که قبل از قوم تُبّع، یعنی قوم حِمْیَر و یمنی و امثال آن بودند. مسئله یمن و سبأ جریان مُلک سلیمان و آن إمرائه سبأ و امثال آن این سابقه فراوانی داشت، فرمود تمام اینها را (أَهْلَکْنَاهُمْ)، چرا؟ چون مُجرِم بودند.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۳- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۵.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۵- توبه/سوره۹، آیه۶۹.

۶- فجر/سوره۸۹، آیه۸.

۷- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج۱، ص۶۵۸۹.

حال می رسیم به برهان مسئله؛ برهان مسئله این است که اگر این جا هر کسی بیاید و برود و حساب و کتابی نباشد، می شود بازیچه، ما بازیگر نیستیم و عالم را به حق آفریدیم! این هم به صورت موجبه آمده و هم به صورت سالبه؛ هم به این صورت آمده که ما آسمان و زمین را جز به حق خلق نکردیم و هم فرمود ما بازیگر نیستیم. الآن اگر از مهندسی سؤال بکنند که شما این شبستان مسجد اعظم را با چه چیزی خلق کردی و با چه چیزی آفریدی؟ این می گوید مصالح ساختمانی آن آهن هست، بِتُن هست، سیمان هست، گچ هست، سنگ هست و امثال این موارد. ما از خدا می خواهیم سؤال بکنیم که شما عالم را از چه چیزی خلق کردی؟ هیچ نبود! شما عالَم را که هیچ نبود با چه چیزی آفریدی؟ اینها «کان تامّه» است! شما آب را که از چیزی خلق نکردی؟ هوا را که از چیزی خلق نکردی؟ این سؤال ما را جواب بدهید که این عالَم را از چه خلق کردید؟ می فرماید ما عالَم را از حق خلق کردیم، این عالَم باطل نمی پذیرد: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ) این «باء» یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملابسه است؛ یا پیچیده به حقیقت است یا در صحبت حقیقت است. پرسش: «یَا مَنْ خَلَقَ الْأَشْیَاءَ مِنَ الْعَدَم» (۱) چه؟ پاسخ: بله، «مِنَ الْعَدَم»، یعنی اینها قبلاً معدوم بودند و شما اینها را در این نشئه وجود کردید، عدم نسبی است و نه عدم نفسی؛ یعنی این جا نبودند و از جای دیگر آوردی، نه اینکه اصل شیء معدوم محض بود که «مِنَ الْعَدَم» بشود مادّه؛ یعنی خدا از عدم چیزی را خلق می کند که عدم بشود مادّه، مثل اینکه مهندس از سنگ و گِل دیوار می سازد، عدم چیزی نیست که خدا از او شیئی دربیاورد. پرسش: از ده یکی را که کم کنیم می شود نُه؟ پاسخ: میرداماد به میدان آمده که این شبهه را پاسخ بدهد، این شبهه را حضرت زهرا(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) پاسخ داده! شبهه این است که خدا جهان را از چه چیزی آفرید؟ اگر از شیء آفرید، پس این شیء مادّه ازلی بود و ــ مَعَاذَالله ــ خدا نمی خواهد، اگر از عدم آفرید، عدم یعنی نیستی، از نیستی که نمی شود هستی دربیاوریم! الآن این جا چیزی نیست، از نیستی که نمی شود دیوار ساخت و شیء هم از این دو حال خارج نیست؛ اگر «مِن شیء» باشد، پس آن شیء ازلی است و ــ مَعَاذَالله ــ خدا نمی خواهد، اگر «مِن لا شیء» باشد، «لا شیء» که عدم است، از عدم که آدم چیزی خَلق نمی کند و شیء هم از دو نقیض بیرون نیست: یا وجود است یا عدم؛ خلقت از « شیء» محال است، خلقت از «لاشیء» محال است و « شیء» هم که بیش از دو نقیض ندارد؛ این شبهه است.

ص: ۵۸۸

۱- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی العاملی، ص۴۰۹.

مرحوم میرداماد می فرماید ببین خطبه حضرت زهرا(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) چیست! ۲۵ سال قبل از وجود مبارک حضرت امیر، فاطمه زهرا ایـن خطبه را خوانـد! این بیـان یـک خطبه دارد که علمی است و فهم آن بسـیار دشـوار است؛ یـک خطـابه دارد که برای استـرداد فـدک و جریـان غـدیر و سـقیفه است. در خطبه، نه در خطـابه؛ در آغـاز آن خطبه حضـرت فرمود بدانیـد! نقیض «من شیء»، «مِن لا شـیء» نیست، بلکه نقیض «مِن شـیء» «لا مِن شیء» است، نه «مِن لا شیء». نقیض موجبه، سالبه است، نه معدوله! فرمود: «ابْتَدَعَ الْأَشْـیَاءَ لَا مِنْ شَیْ ء» (۱) این جا سـجده دارد! اشـیا را آفرید؛ یعنی ابتدایی است، نه از « شـیء» است تا آن شـیء بشود ازلی و نه از «لاشـیء» است تا شـما بگوییـد که «لاشـیء» نمی توانـد ماده باشـد. نقیض «مِن شـیء»، «مِن لا شـیء» نیست، وگرنه هر دو موجبه است! نقیض «مِن شـیء»، «لا مِن شـیء» است، نه «مِن لا شـیء». بنابراین «ابْتَدَعَ الْأَشْـیَاءَ لَا مِنْ شَیْ ء». وجود مبارک حضـرت امیر بعد از ۲۵ سـال یـک خطبه خیلی بلنـدی دارد که آن خطبه را هنگـامی که خواست دوبـاره مردم را به طرف معاویه در جنگ صـفیّن بسیج کنـد بیان فرمودنـد، آن خطبه در نهـج البلاغه هست. با کافی مرحوم کلینی آشـنا هستید، ایشان سخنرانی و بیاناتی در کافی ندارد، «إلّا مَا شَذَّ وَ نَدَر»؛ اما هنگام نقل این خطبه نورانی، وقتی می خواهد این خطبه را نقل کند، می گوید که کسی در این خطبه حرف زد که اگر جمیع بشر «مِنَ الأوّلین وَ الآخرین» در آن باشند و در بین آنها نبیّ ایی نباشـد، هیـچ کس نمی توانـد مثل این خطبه بیاورد، «بِأَبِی وَ أُمِّی»! (۲) این را مرحـوم کلینی، در جلـد اوّل کـافی در این خطبه حضـرت امیر دارد. آن به برکت همین جمله است که خدا اشـیا را «لَا مِنْ شَیْ ءٍ» (۳) آفرید؛ نه «مِن شـیء» آفرید تا ازلیّت ماده لازم باشد، نه «مِن لا شیء» آفرید تا شبهه ای باشد که عدم نمی تواند مادّه باشد. فرمود: «لَا مِنْ شَیْ ءٍ» آفرید.

۱- دلائل الإمامه، محمدبن جریرالطبری الشیعی، ص۱۱۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۳۶.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۳۴.

مرحوم صدرالمتألهین در شرح این سخنان جناب کلینی که مرحوم کلینی می فرماید اگر اوّلین و آخرین، همان حرف تحدّی قرآن کریم است که (لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَ الْجِنُّ) (۱) اگر انبیا در آنها نباشند نمی توانند این طور حرف بزنند، مرحوم صدرالمتألهین فرمود که یک چیز را هم اضافه بکن! هر پیغمبری هم این طور نمی تواند حرف بزند، بگو انبیای اولواالعزم! آن انبیای بزرگ! وگرنه از انبیای دیگر هم نشنیدیم که آنها این طور حرف بزنند.

یک وقت حرف جناب ابن أبی الحدید را ما محضر مرحوم علامه رساندیم؛ ابن ابی الحدید دارد که من آن خطبه معروف را که در اواخر نهج البلاغه دارد ــ (أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ) (۲) را که حضرت تلاوت فرمودند، یک خطبه طولانی دارند، ــ می گوید من از پنجاه سال قبل تا الان بیش از هزار بار این خطبه را خواندم و هر وقت می خواندم «أحدثت عندی روعه و خوفا و عظه»؛ (۳) هر وقت می خواندم برای من تازگی داشت! بعد گفت اگر همان طوری که برای اُدبا یک چیز معروفی است که اگر مثلاً همه ادبا جمع بشوند فلان قصیده خواند بشود سجده می کنند، اگر همه اُدبا و فصحا و بلغا جمع بشوند و این خطبه علی برای آنها خوانده بشود باید سجده کنند. (۴) من به عرض مرحوم علامه رساندم که این اغراق نیست؟ فرمود نه اغراق نیست. عرض کردم سجده برای کلام!؟ فرمود همان کلام خداست که این جا ظهور کرده است. همان آیات الهی است که به صورت خطبه علی درآمده است! در حقیقت اگر برای خطبه علی(سَلامُ اللهِ عَلَیه) سجده می کند، این وصف به حال متعلق موصوف است؛ یعنی برای حقیقت قرآن دارد سجده می کند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۸.

۲- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱۱، ص۱۵۳.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱۱، ص۱۵۲ و ۱۵۳.

تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۹ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۹ سوره دُخان

(وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (۳۲) وَ آتَيْنَاهُم مِنَ الآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُبِينٌ (۳۳) إِنَّ هؤُلاَءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (۳۵) فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۳۶) أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ (۳۹))

ص: ۵۹۲

در سوره مبارکه «دُخان» بعد از تبیین آن اصول کلّی، به قصص برخی از انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) و استکبار امت های آنها پرداختند. جریان موسی کلیم و استکبار فرعون را بازگو فرمودند، بعد به جریان قوم «تُبَّع» می رسند. در جریان بنی اسرائیل فرمود که (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ)؛ ما اینها را نسبت به مردم جهان فضیلت دادیم، منظور این نیست که اینها از نظر علم صائب و عَمَل صالح فضیلت داشتند، بلکه انبیا فراوانی، معجزات بی شماری به آن انبیا و کرامت هایی را به وسیله انبیا بهره آنها کردیم که ایمان بیاورند؛ ولی متأسفانه بهره صحیحی نبردند. تاکنون مشخص شد که سرزمین مصر به ارث مستضعفین رسید که بخشی از اینها همین بنی اسرائیل بودند و بخشی هم اقوام دیگر که فرمود: (وَ أَوْرَثْنَا) اینها را (مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا)؛ (۱) اما چطور شد که وجود مبارک موسی کلیم برنگشتند، مأموریت داشتند که در همان منطقه فلسطین و صحرای سینا بمانند و مردم را هدایت کنند و اما اینکه چطور مردم مصر راهنما و رهبر نداشتند، این طور نیست! عدّه ای را وجود مبارک موسی کلیم و هارون (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) در زمان اقامت خود در مصر پروراندند که قرآن از آنها به عنوان (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ) (۲) یاد می کند، همان ها علمایی بودند که حافظ دین و مکتب موسای کلیم و هارون(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) بودند و مردم بنی اسرائیل و مانده های در مصر را هدایت می کردند، پس این طور نیست که آنها بدون راهنما باشند. اما اینکه اینها امت برجسته بودند یا نه؟ از قرآن برنمی آید که اینها یک امت برجسته ای باشند، بلکه برخلاف آن برمی آید؛ همان چهار ـ پنج طایفه ای که قبلاً بازگو شد.

ص: ۵۹۳

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۷.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳.

در سوره مبارکه «مائده» از «بنی اسرائیل» این چنین یاد می کند، سوره مبارکه «مائده» از آیه هجده به بعد این است: (وَ قَالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصَارَی) که اینها بنی اسرائیلی هستند، (نَحْنُ أَبْنَاءُ اللّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ یُعَذِّبُکُم بِذُنُوبِکُم بَلْ أَنْتُم بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ یَغْفِرُ لِمَن یَشَاءُ وَ یُعَذِّبُ مَن یَشَاءُ). اگر اینها (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ) (۱) می باشند و اگر (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَی عِلْمٍ عَلَی الْعَالَمِینَ) هستند، چرا گرفتار ذنوب و معذّب به ذنوب هستند؟ بعد فرمود: (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ قَدْ جَاءَکُمْ رَسُولُنَا یُبَیِّنُ لَکُمْ عَلَی فَتْرَهٍ مِنَ الرُّسُلِ أَن تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِیرٍ وَ لاَ نَذِیرٍ)، (۲) بعد به یهودی های عصر پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) می فرماید که این وحی الهی آمده است در حالی که شما عالماً عامداً انکار می کنید؛ همان بنی اسرائیل بودند که انکار کردند! همین یهودیان بنی قریظه و بنی نظیر بودند که این همه فتنه ها را در مدینه به پا کردند، اینها هم جزء بنی اسرائیل بودند: (وَ إِذْ قَالَ مُوسَی لِقَوْمِهِ یَا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جَعَلَ فِیکُمْ أَنْبِیَاءَ وَ جَعَلَکُم مُلُوکاً وَ آتاکُم مَا لَمْ یُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِینَ)، (۳) وجود مبارک موسای کلیم فرمود فضیلت های فراوانی خدا به شما داد که به هیچ کس نداد، آن گاه فرمود: (یَا قَوْمِ ادْخُلُوا الأَرْضَ الْمُقَدَّسَهَ الَّتِی کَتَبَ اللّهُ لَکُمْ وَ لاَ تَرْتَدُّوا عَلَی أَدْبَارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِینَ ▯ قَالُوا یَا مُوسی إِنَّ فِیهَا قَوْماً جَبَّارِینَ وَ إِنَّا لَن نَدْخُلَهَا حَتَّی یَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن یَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ ▯ قَالَ رَجُلاَنِ مِنَ الَّذِینَ یَخَافُونَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمَا ادْخُلُوا عَلَیْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّکُمْ غَالِبُونَ وَ عَلَی اللّهِ فَتَوَکَّلُوا إِن کُنْتُم مُؤْمِنِینَ)، (۴) حرف رسمی آنها این بود: (قَالُوا یَا مُوسَی إِنَّا لَن نَدْخُلَهَا أَبَداً مَا دَامُوا فِیهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقَاتِلاَ إِنَّا هَا هُنَا قَاعِدُونَ)، (۵) این همه معجزات را از کلیم حق دیدند! کلیم حق فرمود شما موظف هستید وارد این سرزمین شوید و این مستکبرین را از آنجا بیرون کنید و وارث آن شوید، آنها صریحاً به موسای کلیم گفتند تو و خدای تو بروید فتح کنید، بعد ما وارد می شویم! چه فضیلتی را اینها دارند؟ اینها که این معجزه ها را از موسای کلیم دیدند! اگر (فَضَّلْنَاهُمْ) هست و اگر (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ) هست، مربوط به فضایل اخلاقی اینها نیست. اینهایی که آن حرف را زدند و خدا فرمود که به آنها بگو: (فَلِمَ یُعَذِّبُکُم بِذُنُوبِکُم) (۶) یا در آیه ۲۴ همان سوره مبارکه «مائده» دارد که اینها صریحاً به پیامبر خودشان گفتند که (یَا مُوسَی إِنَّا لَن نَدْخُلَهَا)؛ مادامی که مستکبران هستند ما وارد این سرزمین نمی شویم، (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقَاتِلاَ إِنَّا هَا هُنَا قَاعِدُونَ)؛ تو و خدای تو بروید با اینها بجنگید، کشور را آرام بکنید و تحویل ما بدهید. کسانی که در برابر پیغمبر زمان خود چنین حرفی می زنند، چگونه فضیلت دارند؟ چگونه (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ) هست؟ بعد موسای کلیم عرض کرد: (رَبِّ إِنِّی لاَ أَمْلِکُ إِلاّ نَفْسِی وَ أَخِی)؛ (۷) خدایا! گرچه هیچ کسی مالک خودش نیست «لا یَمْلِکُ إلاّ الدُّعاءَ»؛ (۸) اما به حسب ظاهر و از نظر وظیفه شرعی، من فقط اختیار خودم را دارم، برادر من هم اختیار خودش را دارد؛ (رَبِّ إِنِّی لاَ أَمْلِکُ إِلاّ نَفْسِی) _ این (أَخِی) عطف بر (نَفْسِی) نیست _ (وَ أَخِی) هم «لاَ یَملِکُ إلاّ نَفسَه»، هر کدام از ما اختیار خودمان را داریم، نه اینکه (إِنِّی لاَ أَمْلِکُ إِلاّ نَفْسِی وَ أَخِی) که (أَخِی) عطف بر (نَفْسِی) باشد، من مالک خودم هستم و مالک برادرم! این (أَخِی) عطف است بر آن ضمیر (لاَ أَمْلِکُ)؛ یعنی (رَبِّ إِنِّی لاَ أَمْلِکُ إِلاّ نَفْسِی)، (وَ أَخِی) هم «لاَ یَملِکُ إلاّ نَفسَه»، ما فقط دو نفر هستیم که اختیار خودمان را داریم؛ اینها می گویند که شما بروید و بجنگید و شهر را آرام کنید، بعد تحویل ما بدهید. (فَافْرُقْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِینَ)؛ (۹) اینها فاسق هستند، خدایا بین ما و اینها جدایی بینداز! اگر کسی دل پیغمبر خودش را درد بیاورد، صریحاً پیغمبر بگوید: (لِمَ تُؤْذُونَنِی) (۱۰) و صریحاً پیغمبر بگوید اینها فاسق هستند، چگونه (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ) هستند؟ چگونه (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ) هستند؟ پرسش: چه اشکال دارد که جز این باشد؟ همان طوری که امت پیغمبر (کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّهٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) (۱۱) هستند، بعضاً چنین نبودند؟ پاسخ: بله، ولی منظور این است که اما (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ) که نیست! معلَّل هم هست، نفرمود که شما آدم های خوبی هستید، فرمود: (کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّهٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ)، چرا؟ (تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ)، اگر امر معروف و نهی از منکر نشود که خَیر نیستید! دو مطلب است: یکی اینکه

(عَلَی الْعَالَمِینَ) و امثال آن نیست، دیگر اینکه معلَّل است و مادام است؛ یعنی مادامی که امر به معروف و نهی از منکر می کنید؛ اما این جا هم صریحاً (لِمَ تُؤْذُونَنِی) در آن هست و هم صریحاً پیغمبر عرض کرد: (فَافْرُقْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِینَ)، بعد هم ذات اقدس الهی هم آنها را سرگردان کرد، چهل سال آنها را سرگردان کرد! (فَإِنَّهَا مُحَرَّمَهٌ عَلَیْهِمْ أَرْبَعِینَ سَنَهً یَتِیهُونَ فِی الأَرْضِ)، (۱۲) گاهی لحظه ای اینها را از دریا عبور می دهد و گاهی چهل سال اینها را در جاده خاکی معطّل می کند، این خداست! آن جا که دیگر جا برای سرگردانی نبود! یک میدان و بیابان بازی بود که راه آن هم باز بود! چهل سال آدم سرگردان باشد و از طرفی هم در یک لحظه از این کرانه به آن کرانه دریا عبور بکند! این وقایع همه برای اینهاست! مادامی که «کلیم الله» با اینها هست، (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً) (۱۳) نصیب اینهاست و مادامی که در برابر کلیم حق ایستادند، چهل سال سرگردان هستند؛ کسی که چهل سال سرگردان است، چگونه می شود که بر جهانیان مقدم باشد؟ (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ) برای اینها نیست، (فَضَّلْنَاهُمْ) برای اینها نیست، آن مختار بودن، «خیره» و خیر بودن و فضیلت برای انبیای فراوانی است که به اینها داده شده است. پرسش: ... آن شخص یهودی که به امیرالمؤمنین می گوید شما هنوز پیغمبرتان را دفن نکرده بودید اختلاف که حضرت در جواب او فرمودند ما درباره پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) اختلاف نکردیم، اختلاف ما درباره دستوری بود که از پیغمبر ما رسیده بود؛ ولی شما هنوز پایتان از آب دریا خشک نشده بود که ... . (۱۴) پاسخ: شما در اصل و ما در فرع؛ این هم نشان می دهد که نسبی نیست، امت اسلامی به هر وسیله ای باشد از آنها بهتر است، برای اینکه حضرت فرمود ما در فرع اختلاف کردیم و شما در اصل؛ ما اختلاف درونی داریم، ما پیغمبر و امام را قبول داریم! منتها یکی می گوید خلیفه زید است و یکی می گوید عمرو است، شما اصل را منکر هستید! بنابراین این دلیل است بر اینکه اینها افضل نیستند. پرسش: احتمال دارد که نسبی خودشان را افضل بدانند؟ پاسخ: ممکن است خودشان افضل بدانند، همان طور که الآن هم می دانند، اما قرآن نمی گوید شما (اخْتَرْنَاهُمْ)؛ یعنی شما آدم های خوبی هستید! اینها را که سرگردان می کند چه خیری دارند؟ وقتی پیغمبر اینها می گوید اینها فاسق هستند و پیغمبر اینها می فرماید: (فَلِمَ یُعَذِّبُکُم بِذُنُوبِکُم)، اینها چه خیری دارند؟ وجود مبارک کلیم حق به ذات اقدس الهی پناهنده شد که خدایا! مرا از اینها و اینها را از من جدا کن: (فَافْرُقْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِینَ)، در همان زمان خودشان هم خیر نبودند! بنابراین قرآن هرگز اینها را به عنوان یک امت «راقی»، «متمدّن»، «خَیر» و مانند آن نمی داند.

ص: ۵۹۴

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۱۶.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱۹.

۳- مائده/سوره۵، آیه ۲۰.

۴- مائده/سوره۵، آیه۲۱ و ۲۳.

۵- مائده/سوره۵، آیه۲۴.

۶- مائده/سوره۵، آیه۱۸.

۷- مائده/سوره۵، آیه۲۵.

۸- زادالمعاد، العلامه المجلسی، ج ۱، ص۶۵.

۹- مائده/سوره۵، آیه۲۵.

۱۰- صف/سوره۶۱، آیه۵.

۱۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۰.

۱۲- مائده/سوره۵، آیه۲۶.

۱۳- طه/سوره۲۰، آیه۷۷.

۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۲۲۵.

اما این جریـان جعـل نامه توسط یهودیان که براساس (وَ لاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَهٍ مِنْهُمْ) (۱) است، این جعـل را مرحوم صاحب جواهر(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) در همان جلد ۲۱ جواهر که کتاب جهاد است ثبت کردند؛ در جواهر جلد بیست و یکم آن جا سـخن از جزیه ای است که مرحوم محقق در متن شـرایع دارد که از این فِرَق سه گانه؛ یعنی یهود و مجوس و مسیحی جزیه می گیرند ــ چه عرب باشـند و چه عجم ــ این بحثی که در آن جا مطرح می کنند، صاحب جواهر(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) آن را شرح می کند و می فرماید برخی ها ادعا کردند که جزیه از یهودی های اهل خیبر برداشـته شد، در صـفحه ۲۳۵ فرمود: «و دعوی بعض أهل الـذمه و هـم أهـل خیـبر سـقوط الجزیـه عنهم بکتـاب من النـبی صـلی اللّه علیه و آله لم یثبت»؛ (۲) اینهـا گفتنـد مـا قباله ای از پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) داریم که حضرت جزیه اهل خیبر را بخشود که اهل خیبر نباید جزیه بدهند. این نامه و قباله نه تنها ثابت نشـد، «بل الثابت خلافها بل عن أبی العباس بن شـریح أنهم طولبوا بـذلک»؛ گفتنـد شـما که مـدعی هستیـد وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) جزیه را از یهودی های خیبر حـذف کرد و ساقط کرد قباله و سـند معاهده بیاورید، «فأخرجوا کتاباً»؛ یک قباله ای را درآوردند که در آن جا «ذکروا أنه خط معاذ» که یکی از کاتبان رسول خدا بود. مستحضـرید که وحی را گروه خاصـی مثـل حضـرت امیر و اینهـا(سَلامُ اللهِ عَلَیه) می نوشـتند، نـامه هـا و بخش نـامه هایی که برای «وُلاه» و استاندارها بود را هم یک گروه خاصـی می نوشتند. نامه را گفتند این به خط مَعاذ است که به دستور و املای پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) نوشـته است، پس این سـند و قباله به خط مَعاذ است که از منشـیان دفتر حضـرت بود. «و فیه شـهاده سعد و معاویه»، معاویه که بعـد از اسـلام جزء کاتبان بود، در دفتر کار می کرد و بعضـی از نامه ها را مثلاً او می نوشت؛ ولی وقتی که بررسـی کردند، دیدند «و کان تاریخه بعد موت معاذ»؛ آن وقتی که این نامه به خط معاذ گفته شد، آن وقتی بود که معاذ مرده بود و در ذیل این نامه هم شـهادت معاویه بود و معاویه هم به حسب ظاهر بعـد از فتـح مکه مسـلمان شد و فتح خیبر قبل از فتح مکه بود و قبل از اسـلام معاویه، پس معاویه که شـهادت داد در زمان فتـح خیبر که مسـلمان نبود، معاذ هم که شـما می گویید نامه به خط اوست، در زمان فتح خیبر مرده بود! پس این نامه اوّل و وسط و آخر آن جعل است. «و کان تاریخه بعد موت معاذ» که به زعم شـما نامه به خط اوست، «و قبل إسـلام معاویه» که اصلاً معاویه آن روز مسلمان نبود؛ یعنی قبلاً کافر بود، بعد منافق شـد ــ یـک بیـان نورانی حضـرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیه) دارد که این دودمان ابوسـفیان «مَا أَسْلَمُوا وَ لَکِنِ اسْتَسْلَمُوا»؛ (۳) یعنی زنـدگی اینها قبل از فتـح مکه کفر بود، بعـد از فتح مکه هم منافق شدند. اینها یک لحظه ایمان نیاوردند که مثلاً مسـلمان شده باشـند؛ قبلاً کافر بودنـد بعـد هم منافق شدنـد ــ «و قبل اسـلام معاویه فعلم بطلانه». همان طوری که عرض شـد مرحوم صاحب جواهر مـدیریت فقهی او بسـیار قوی است، اما این کار، کار تاریخی است! این تاریـخ برای خطیب بغـدادی است که ایشان در آن «الرحله فی طلب الحدیث» در صـفحه ۵۴ این تحقیق را کردند، (۴) بعـد مرحوم صاحب جواهر و دیگران از ایشان نقل می کننـد، یـک چنین ملتی چگونه می شود که (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ) باشـد؟! این (وَ لاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَهٍ مِنْهُمْ) هم همین است. بنابراین اینکه خود قرآن دارد مرتّب وجود مبارک موسی آنها را مذمت می کند، اعراض می کند و اینها را سرزنش می کنـد، اینها هم به موسای کلیم می گوینـد (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقَاتِلاَ إِنَّا هَا هُنَا قَاعِدُونَ)، بعد موسای کلیم(سَلامُ اللهِ عَلَیه) به خدا عرض می کند (فَافْرُقْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِینَ)، بعد هم ذات اقدس الهی فرمود: (أَرْبَعِینَ سَنَهً یَتِیهُونَ فِی الأَرْضِ)، (۵) یک چنین ملت سـرگردانی چگونه می شود (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ) باشـد یا (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَی عِلْمٍ عَلَی الْعَالَمِینَ) باشد وماننـد آن. یـک گروه انـدکی در آنهـا بودنـد، البته قرآن حق آنهـا را حفـظ کرده که فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ أُمَّهٌ قَائِمَهٌ یَتْلُونَ آیَاتِ اللّهِ)، آنها سرجایشان محفوظ است.

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۳.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۱، ص۲۳۵.

۳- میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج۵، ص۳۷۴.

۴- مکاتیب الرسول، الشیخ علی الاحمدی المیانجی، ج۳، ص۷۴۰.

۵- مائده/سوره۵، آیه۲۶.

اما جریان معاد؛ در بحث معاد اینها گفتند: (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأَولَی)، گاهی می گویند جز یک مرگ ما مرگ دیگر نداریم و گاهی هم می گویند بیش از یک حیات نداریم. درباره (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی) چهار وجه بود که در بحث قبل گذشت، اینها چون در سوره «غافر» شنیده بودند که عدّه ای می گویند (رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ)، (۱) اینها می گویند ما بیش از یک مرگ نداریم و قهراً هم بیش از یک حیات نداریم؛ اما در سوره مبارکه «غافر» بعد از اینکه اینها این مراحل دنیا را گذراندند؛ از دنیا مُردند وارد صحنه برزخ شدند، از صحنه برزخ مُردند و وارد صحنه قیامت شدند، این دو موت و دو حیات را که تجربه کردند، وقتی که وارد دوزخ می شوند می گویند خدایا! تو که این قدرت را داری که جابه جا بکنی، هجرت بدهی، منتقل بکنی، موت و حیات می دهی، یک بار هم ما را برگردان از این صحنه به صحنه دنیا، ما صالح می شویم! (رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَی خُرُوجٍ)؛ شما که دو بار این کار را کردید! إماته کردی بعد إحیا کردی، إماته کردی بعد إحیا کردی، یک بار دیگر هم إماته بکن و بعد إحیا بکن تا ما برویم در دنیا و مشکل خودمان را حلّ کنیم! اینها را چه وقت می گویند؟ همین هایی که می گفتند: (مَا هِیَ إِلاّ حَیَاتُنَا الدُّنْیَا) (۲) یا می گفتند: (إِنْ هِیَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی)، همین ها وقتی آن دو مرگ و دو حیات را تجربه کردند، می گویند خدایا! تو که این کارها را می کنی و کردی، یک بار هم این کار را بکن! جواب می دهند که از این جا به بعد رجوع ممکن نیست و (کَلاَّ)! از جهنم برگردید به دنیا، دیگر ممکن نیست. پرسش: چطور عذاب در این جا از سخن می افتد، اما ؟ پاسخ: همین یک تحقیر است، در صحنه معاد اجازه حرف نمی دهند: (لاَّ یَتَکَلَّمُونَ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قَالَ صَوَاباً)؛ (۳) آن روز کسی در صحنه قیامت حرف نمی زند؛ اما در جهنم که دارند سوخت و سوز می کنند، گاهی ناله می کنند، گاهی یکدیگر لعن می کنند و گاهی هم (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّهٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) (۴) و مانند آن را می گویند.

ص: ۵۹۶

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۱.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۴.

۳- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۸.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

در بخشی از جریان قیامت هست که بعضی از بهشتی ها به یکدیگر می گویند ما رفیقی در دنیا داشتیم که به ما می گفت غیر از حیات دنیا و مرگ بعد از حیات دنیا خبری نیست، او دیگر الآن ما نمی دانیم کجاست، آیا این جریان برزخ و جریان قیامت برای او حلّ شد؟ الآن در بهشت است یا در جهنم است؟ کجاست؟ در سوره مبارکه «صافّات» این است که فرمود: ﴿وَ عِنـدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ ۝ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ ۝ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ۝ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ إِنِّى كَانَ لِى قَرِينٌ﴾؛ (۱) من دوستی داشتم که ﴿يَقُولُ ءَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ﴾؛ (۲) می گفت آیا تو باورت می شود که قیامت حق است؟ ﴿ءَإِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً ءَإِنَّا لَمَدِينُونَ﴾؛ (۳) حالا که مُردیم و پوسیدیم و خاک شدیم، روز جزا و پاداش و کیفری هست؟ ما کسی داشتیم با ما این حرف را می زد و الآن من او را نمی بینم، آیا شما از او باخبر هستید یا نه؟ ﴿هَلْ أَنتُم مُّطَّلِعُونَ﴾، (۴) بعد به او اجازه می دهند که ــ چون بهشت بالاست و جهنّم پایین ــ اشراف داشته باشد به جهنم و از بالا سری به جهنم بزند، ﴿فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِى سَوَاءِ الْجَحِيمِ﴾؛ (۵) دید این شخص در وسط جهنم است! بعد به او گفت که ﴿قَالَ تَاللَّهِ إِن كِدتَّ لَتُرْدِينِ﴾؛ (۶) قَسَم به خدا! تو نزدیک بود که مرا گمراه بکنی! تو می گفتی بعد از مرگ خبری نیست و من هم می گفتم که انبیا گفتند بعد از مرگ خبری هست من باور کردم و اگر حرف تو را باور می کردم امروز گرفتار سقوط می شدم. ﴿وَ لَوْ لاَ نِعْمَهُ رَبِّى لَكُنتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ۝ أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ۝ إِلاّ مَوْتَتَنَا الْأُولَى﴾؛ (۷) یادت هست که می گفتی ما فقط یک مرگ داریم؟ آیا ما فقط یک مرگ داشتیم یا بعد از مرگ دوباره حیات و حساب و کتابی بود؟ ﴿أَ فَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ۝ إِلاّ مَوْتَتَنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾؛ شما حرف هایت یادت هست که در دنیا می گفتی ما بیش از یک مرگ نداریم و عذابی هم ــ مَعَاذَ الله ــ بعد از مرگ نیست! این صحنه ای که می بینید من الآن در این صحنه هستم: ﴿إِنَّ هذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ (۸) آن وقت قرآن از این به بعد را نقل می کند که ﴿لِمِثْلِ هذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾. (۹) برهانی که ذات اقدس الهی برای آنها اقامه می کند، این است که می فرماید اگر ــ مَعَاذَالله ــ صحنه قیامت نباشد، دنیا می شود لغو؛ یعنی انسان بیاید و بخورد و هر کاری دلش خواست بکند، بعد حساب و کتابی نباشد، این می شود لغو، و خدای سبحان فرمود در کار ما لغو نیست و اهل بازی نیستیم، یک؛ و حصر می کند جز حق ما جهان را نیافریدیم، این دو. آیه استدلال محل بحث این است که می فرماید اینها می گویند اگر معاد هست «آباء» ما را بیاورید: ﴿فَأْتُوا بِآبَائِنَا﴾، آیه ۳۳ همین سوره مبارکه «دُخان» که محل بحث است، به اصل مطلب که مربوط به مشرکین حجاز است برمی گردد: ﴿إِنَّ هؤُلاَءِ لَيَقُولُونَ ۝ إِنْ هِىَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى﴾؛ گاهی می گویند ما بیش از یک مرگ نداریم؛ یعنی بعد از اینکه حیات ما تمام می شود، مرگ فرا می رسد و دیگر خبری نیست و گاهی هم می گویند ما بیش از یک حیات نداریم؛ یعنی این طور نیست که بمیریم و دوباره زنده بشویم: ﴿إِنْ هِىَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ﴾، این ﴿بِمُنشَرِينَ﴾ یعنی حیات بعد نداریم. پس از اینکه گفتند: ﴿إِنْ هِىَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى﴾؛ یعنی ما بیش از یک مرگ نداریم و از اینکه گفتند: ﴿وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ﴾؛ یعنی بیش از یک حیات نداریم و نشانه آن هم این است که ﴿فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾؛ اگر حیات بعد از مرگ حق است نیاکان ما را برگردانید! آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید که اگر اینها به قدرت می خواهند ببالند، ما کسانی که خیلی مقتدرتر از اینها بودند را خاک کردیم و اگر اهل استدلال هستند، ساختار خلقت براساس حق و هدفمندی است: ﴿أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ﴾، خَیر در این جا به معنای فضیلت و کمال اینها نیست، آیا شما مقتدرتر هستید یا قوم «تُبَّع»؟ «تبابعه»، نظیر «قیاصره»، نظیر «اکاسره»، نظیر خاقان ها، خاقان می گویند لقب سلطنت های تُرکی است و قیصر برای روم است و کسری هم برای ایران است و «تبابعه» برای کسی است که حِمْیَر (۱۰) و سَبأ و حَضرَموت را داشته باشد، اگر مالک این منطقه وسیع در خاورمیانه باشد، جزء «تُبَّع» است، ملوک «تُبَّع» یعنی کسانی که خیلی ها تابع اینها هستند. «تبابعه» سلاطینی بودند که بر یمن و سبأ و حَضرَموت و اینها حکومت می کردند. فرمود شما مقتدرتر هستید یا ملوک «تُبَّع»؟ البته نه از نظر فضیلت؛ یعنی

از نظر قدرت: (أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ) که در سوره «سبأ» آن چند مرحله گذشت. ما آنها را که از شما قوی تر بودند: (أَهْلَكْنَاهُمْ). در سوره مبارکه «سبأ» دارد اینها که الآن معاصر حضرت هستند _ یعنی معاصر پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هستند _ اینها (وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ (۱۱) اینها یک دهم قدرت پیشینیان را ندارند، ما آنها را خاک کردیم و اینها که چیزی نیستند! این جا می فرماید: (أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ)، این مباحث درباره بحث های تجربی و شواهد تاریخی و قصه خارجی بود.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۴۸ و ۵۱.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۵۲.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۵۳.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۵۴.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۵۵.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۵۶.

۷- صافات/سوره۳۷، آیه۵۷ و ۵۹.

۸- صافات/سوره۳۷، آیه۶۰ و ۶۱.

۹- صافات/سوره۳۷، آیه۶۱.

۱۰- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج۱، ص۶۵۸۹.

۱۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۵.

اما برهان مسئله معاد که هم سالبه ذکر می شود و هم موجبه؛ اگر جهان حساب و کتابی نداشته باشد، هر کس هر کاری کرد، کرد؛ این همه مکتب ها و مدرسه ها و آرایی که هست معلوم نشود که حق با کیست! به هر حال این مکتب های گوناگون، این نحله های گوناگون، این آرای گوناگون و این مذاهب گوناگون، روزی باید معلوم بشود حق با کیست یا نه؟ اگر معاد نباشد همین طور در عالَم ابهام است! اما اگر معاد باشد (ذٰلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ)، (۱) اصلاً روز، روز حق است! فرمود: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ)، ما بازیگر نیستیم که بیایند و بروند و هر کسی حرف خودش را بزند و معلوم نباشد که حق با کیست! این نفی بازیگری، فرمود ما بازیگر نیستیم! (مَا خَلَقْنَاهُمَا) این «سماوات» و «أرض» را (إِلاّ بِالْحَقِّ)، این «باء» یا بای «مصاحبه» است یا «باء» بای «ملابسه» است؛ یعنی مصالح اوّلی جهان حقیقت است. از این معلوم می شود که مصالح مادی را نمی خواهد بگوید، نمی خواهد بگوید که ما زمین را از فلان ماده خلق کردیم یا آسمان را از فلان ماده خلق کردیم! زمین چیزی نبود، آسمان چیزی نبود و ما اینها را آفریدیم، ولی ساختار اینها به «حق» است؛ مثل اینکه دستگاه روده و معده و اینها با طب خلق شدند. این دستگاه روده و معده مثل تُنگ خالی نیست، این تُنگ خالی را هر چه که به آن بدهی قبول می کند و جا می دهد؛ چه عسل بدهی و چه سَم بدهی، این طور نیست که این تُنگ حرفی برای گفتن داشته باشد، هم عسل را جا می دهد و هم سَم را؛ اما یک مختصر غذای مانده و مسموم را که به این روده و معده بدهی فوراً بالا می آورد؛ یعنی این روده به حق خلق شد، این معده به حق خلق شد. در تمام پاراگراف های تاریخی، «نظام» حق است! هیچ ممکن نیست کسی در نظامی، در مقطعی، در دوره ای، در سالی و در یک زمان و زمینی، کلاه سر مردم بگذارد، خیانت بکند و سالم دربرود، یک روز بالا می آورد! این خاصیت «حق» بودن نظام است! فرمود ساختار این عالَم حق است، در هر پاراگراف تاریخی متّقیان پیروز هستند؛ این (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) (۲) موجبه کلیه است، نه اینکه فقط در بهشت مردان باتقوا موفق هستند، آنکه «مِمّا لَا رَيْبَ فِيهِ» است؛ در تمام پاراگراف های تاریخی، در هر مقطع تاریخی، در هر زمان و زمینی، در هر دولت و ملتی، آن که درست می گوید می ماند و آن که در صَدَد کلاه گذاری بر سر مردم است، او بالا می آورد! این دنیاست و وضع تاریخ هم همین طور است! (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) این است! (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ) این است! یعنی اگر از خدا سؤال بکنید که زمین را با چه چیزی آفریدی؟ چیزی نبود که زمین را مثلاً از فلان ماده یا از چیز دیگری بیافریند! این یک دید الهی است، نه دید تجربی فیزیکی و شیمی، نمی شود گفت که شما آب را از چه چیزی خلق کردی؟ می گویند آب از دو جزء است! آن دو جزء از چه چیزی خلق کردی؟ این طور نیست که سخن از امر مادی باشد. فرمود این «باء» یا بای «مصاحبه» است یا بای «ملابسه» است، فرمود ما این عالم را با حقیقت خلق کردیم؛ یعنی این باطل نمی پذیرد! طرزی ما روده شما و معده شما را آفریدیم که این غذای سمّی را بالا می آورد؛ طرزی فطرت شما را آفریدیم که حرف سمّی را بالا می آورد. می بینید که این کودک را تا دروغ یادش ندهند دروغ نمی گوید! این روایت نورانی مرحوم صدوق در توحید (۳) نقل کرده که تا یک سال اصلاً کودک را نزنید، چون اگر گریه می کند واقعاً درست می گوید؛ یا جایی از بدن او درد می کند، یا جای او تَر و خیس است یا گرسنه است، او ممکن نیست که بی خود گریه کند! طبق این (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۴) فطرت را به حق آفرید، اگر کسی دروغ بگوید بالا می آورد و یک وقت هم رسوا می شود. یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد(رِضوانُ اللهِ عَلَيه) دارد که دروغ به مقصد نمی رسد: «أن الكذب لا يفلح»، (۵) چرا؟ در بعضی از آیات دارد که به هر حال دروغگو رسوا می شود، فرمایش ایشان این است که انسان که کاری کرد، بعد بگوید که من نکردم! این کاری که کرد دیگر معدوم نمی شود، موجود است! حالا این را در هر جا مخفی بکند و به هر صورت مخفی بکند، حرفی را که زده، به هر وضع انکار بکند معدوم نمی شود، در مقطع خودش هست، یک؛ اگر چیزی موجود است، لازمی دارد، ملزومی دارد، ملازمی دارد، مقارن و همراهی دارد، دو؛ گاهی یکی از این لوازم و

ملازم و ملزومات خودشان را نشان می دهند، سه؛ او رسوا می شود، چهار. ممکن نیست کسی بتواند با دروغ به مقصد برسد، برای اینکه آن دروغ نابود که نمی شود! کاری که انسان کرد یا حرفی را زد، یعنی در معدوم محض است؟ یا اگر حرفی را زد یا کاری را انجام داد این موجود شد؟ شیء موجود معطّل نیست، این می افتد در چرخه تولید! مگر می شود چیزی در عالم موجود باشد و نیفتد در چرخه تولید؟ این سنگی که این جا افتاده در چرخه تولید است و مرتّب دارد به زیر پای خود فشار می آورد تا اینکه یک وقت آن را سوراخ می کند، این طور نیست که چیزی موجود بشود، حرفی موجود بشود یا کاری را انسان انجام بدهد، این معطّل و ساکت باشد! این می افتد در چرخه تولید، در چرخه تولید که شد، یک وقت سر برمی آورد؛ طبیعت این طور است، فطرت این طور است، کل نظام این طور است. فرمود ما نه باطل خلق کردیم و نه از حق صِرف نظر کردیم؛ گاهی به صورت موجبه است و گاهی به صورت سالبه: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ)، یک؛ (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ)، دو. در سوره مبارکه «ص» هم آیه ۲۷ این است: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الأرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا)، اگر چیزی به مقصد نرسد باطل است! (أَ يَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى) (۶) همین است. در بخش پایانی سوره مبارکه «مؤمنون» همین است که فرمود: (أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لاَ تُرْجَعُونَ)؛ (۷) شما خیال کردید که حساب و کتابی در عالم نیست! در این بخش پایانی سوره مبارکه «مؤمنون» آیه ۱۱۵ فرمود: (أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لاَ تُرْجَعُونَ). بنابراین نظام، نظام حق است؛ اگر کسی آبروی خودش را می خواهد نه بی راهه برود و نه راه کسی را ببندد! این ممکن نیست که کسی بی راهه برود و راه کسی را ببندد و آبروی او نرود، این شدنی نیست! فرمود این نظام، باطل را بالا می آورد.

۱- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۹.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۸.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۳۱.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۱، ص۱۰۳.

۶- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۷- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۱۵.

اما آن مسئله ای که وجود مبارک فاطمه زهرا(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) فرمودند که در بحث گذشته بیان شد، چون این شبهه از دیرزمان بود، مخصوصاً از مادییّن آن عصر؛ این شبهه را مرحوم کلینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کرد، (۱) بعدها مرحوم میرداماد این را پروراند. آنها می گویند که این عالم را، حالا ـ این زمین و آسمان را خدا از چه چیزی خلق کرد؟ اگر از چیزی خلق کرد، پس معلوم می شود که آن ماده ازلی بود و نیازی به خدا ندارد. اگر «مِن شیء» خلق کرد، پس معلوم می شود که آن شیء ازلی است و ـــ مَعَاذَالله ـــ نیازی به خدا ندارد؛ اگر «مِن لا شیء» خلق کرد، «لا شیء» که عدم است و محال است که عدم، ماده قرار بگیرد که آدم از هیچ یک چیزی بسازد! الآن این جا سنگ و گِلی نیست، ما از سنگ و گِل معدوم دیوار بسازیم، این محال است! پس هر دو قِسم آن محال است؛ اگر جهان را «مِن شیء» آفرید، پس معلوم می شود آن شیء ازلی است، سابقه دارد و نیازی به خدا ندارد؛ اگر «مِن لا شیء» آفرید، «لا شیء» که عدم محض است و نمی تواند ماده باشد. این شبهه ای بود درباره اثبات توحید، از دیرزمان این زرتشتی و دیگران این را پروراندند و آمده در حوزه اسلامی. اصل این شبهه را مرحوم کلینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) بازگو کرد، بعدها مرحوم میرداماد و اینها ذکر کردند. مرحوم کلینی دارد که خطبه ای وجود مبارک حضرت امیر دارد ـــ حالا آن خطبه را می خوانیم ـــ که از آن خطبه به عظمت یاد می کند، ایشان در جلد اوّل صفحه ۱۳۶ «کتاب التوحید»، «باب جوامع التوحید» حدیث اوّل، در آن جا دارد که شبهه ای که آنها گفتند این بود، عده ای برای مشوب کردن اذهان این حرف را زدند، فرمود «ثَنَوِیَّه» این طور گفتند که «أَنَّهُ لَا يُحْدِثُ شَيْئاً إِلَّا مِنْ أَصْلٍ وَ لَا يُدَبِّرُ إِلَّا بِاحْتِذَاءِ مِثَالٍ»؛ خدا کاری که انجام می دهد دو خاصیت دارد: یا باید ماده باشد که روی این ماده چیزی ایجاد بکند و از طرفی هم الگویی هم باید داشته باشد که برابر آن الگو کار بکند، اگر خدایی هست کارش این است و شما می گویید که خدا هیچ کدام از دو کار را نمی کند و خدا نوآور است. اگر خدایی هست که هیچ کاری نمی کند مگر اینکه «مِن شیء» و با یک الگو باید باشد که حالا وجود مبارک حضرت امیر هر دو را نفی کرد. حرف مرحوم کلینی این است که آنها می گویند: «إِنَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا مُحْدَثَةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ إِبْطَالًا لِقَوْلِ الثَّنَوِيَّةِ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُ لَا يُحْدِثُ شَيْئاً إِلَّا مِنْ أَصْلٍ» یک، که ماده باید ازلی باشد «وَ لَا يُدَبِّرُ إِلَّا بِاحْتِذَاءِ مِثَالٍ»، یک الگو باید داشته باشد که برابر او الگوسازی بکند، دو. وجود مبارک حضرت امیر هر دو را در آن خطبه نفی کرد. «فَدَفَعَ عَلَيْهِ السَّلَامْ بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْ ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ»، با این جمیع حُجَج ثَنَوِیَّه وَ شبهه آنها را نفی کرد، چرا؟ «لِأَنَّ أَكْثَرَ مَا يَعْتَمِدُ الثَّنَوِيَّةُ فِي حُدُوثِ الْعَالَم»، این است که می گویند: «أَنْ يَقُولُوا لَا يَخْلُو»؛ اگر خالقی باشد و جهانی را باید خلق کرد از این دو حال بیرون نیست: «مِنْ أَنْ يَكُونَ الْخَالِقُ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ شَيْ ءٍ»، یک؛ «أَوْ مِنْ لَا شَيْ ءٍ»، دو؛ شیء هم که از نقیضین بیرون نیست. «مِن شیء» خلق بکند محال است، «مِن لا شیء» هم خلق بکند محال است. «مِنْ أَنْ يَكُونَ الْخَالِقُ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ شَيْ ءٍ أَوْ مِنْ لَا شَيْ ءٍ»؛ اگر بگویید که خدا «مِن شیء» خلق کرد این اشتباه است، برای اینکه معلوم می شود شیء قبلاً بوده و ازلی بوده و نیازی به خدا نداشت و اگر بگویید «مِن لا شیء» خلق کرد، این نقیض است! «لا شیء» عدم است و از عدم که نمی شود آدم چیزی خلق بکند! «مُنَاقَضَةٌ وَ إِحَالَةٌ»؛ یعنی بیان محال است، «لِأَنَّ مِنْ تُوجِبُ شَيْئاً وَ لَا شَيْ ءٍ تَنْفِيهِ» این نقض است؛ اگر گفتید خدا جهان را «مِن لا شیء» خلق کرد، «لا شیء» عدم است؛ این «مِن» یا «مِن»، «تبعیضیه» است یا «مِن»، «نشیئه» است؛ یعنی از بعضی از عالَم یا خلقت نشأت گرفته از بعضی از عالَم است. عدم نه می تواند کل باشد برای بعض و نه می تواند منشأ باشد برای شئ. بنابراین عالم خدا را «مِن شئ» خلق کرده باشد، پس قبلاً شیء بود و ازلی بود و نیازی به خالق ندارد و اگر «مِن لا شیء» خلق کرده باشد که «لا شیء» نمی شود مبدأ قابلی باشد و محال است. پس «مِن شیء» محال است، «مِن لا شیء» محال است و وقتی که طرفین نقیضین محال شد، پس خلقتی در کار نیست! این عصاره شبهه آنهاست.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۳۴.

آن وقت وجود مبارک حضرت امیر فرمود که بله ما قبول داریم و اصل تناقض حق است؛ اما نقیض «مِن شیء»، «لا مِن شیء» است، نه «مِن لا شیء»! این را می گویند فلسفه. «مِن شیء» محال است، بله چون ازلیتی نبود! آیا «خَلَقَ الأشیاءَ مِن شیء»؟ نه «مِن شیء» نیست، چون شیئی در کار نبود! او (بَدِیعُ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضِ) (۱) است، نوآور است؛ اما نقیض «مِن شیء»، چون «نقیض کلّ شیء رفعه»؛ «نقیض کلّ رفعٌ أو مرفوعٌ»، نقیض «مِن شیء»، «لا مِن شیء» است، یک «لا» باید قبل آن بیاورید، نه اینکه «مِن» را روی «لا» بیاورید! نقیض «مِن شیء»، «لا مِن شیء» است، خدا جهان را «لا مِن شیء» خلق کرد؛ یعنی چیزی نبود و بدیع بود. الآن اگر شما بخواهید چیزی را در ذهن خود تصور بکنید، ساخت و سازی دارید؟ فلان درخت را در ذهنتان تصور بکنید، این طور نیست که ریشه و آب و خاک و کود و اینها باشد و بعد درخت در ذهنتان است یا نه درخت را تصور می کنید؟ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (۲) پس نقیض «مِن شیء» «مِن لا شیء» نیست، بلکه «لا مِن شیء» است. مرحوم کلینی می فرماید ــ بعد می رسیم به خطبه حضرت فاطمه زهرا(سلام الله علیها) ــ وجود مبارک حضرت امیر در این جا ــ در همین خطبه توحیدی ــ در اوّل خطبه این چنین فرمود: «اسْتَنْهَضَ النَّاسَ فِی حَرْبِ مُعَاوِیَهَ فِی الْمَرَّهِ الثَّانِیَهِ فَلَمَّا حَشَدَ النَّاسُ قَامَ خَطِیباً فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ الْمُتَفَرِّدِ الَّذِی لَا مِنْ شَیْ ءٍ کَانَ وَ لَا مِنْ شَیْ ءٍ خَلَقَ مَا کَانَ»؛ نه خودش از چیز است و نه آن چرا که خلق کرده از چیزی است. «لا مِن شیء» نقیض «مِن شیء» است، نه «مِن لا شیء» نقیض «شیء» باشد. بعد از بیان مرحوم کلینی، بعدها به دست حکما افتاده که مرحوم میرداماد براساس آن بحث کرده است. پرسش: در خود خطبه فرمود: «وَ بَانَتِ الْأَشْیَاءُ مِنْه». پاسخ: اشیا از «الله» است، نه اشیا از چیز دیگر است! بله اشیا هم فاعل می خواهند. پرسش: اشکال در جلسه گذشته هم همین بود، علم ریاضی یک عدد بی نهایت بود؟ پاسخ: نه، مثال هم باید با ممثّل هماهنگ باشد! ما در عدد، غیر متناهی «لایقفی» داریم؛ غیر متناهی «لایقفی» که محال نیست و داریم، غیر متناهی «بالفعل» که تسلسل است محال است. الآن ما در ابدیت بهشت هیچ تردیدی نداریم، بهشت که نامتناهی است؛ اما نامتناهی «لایقفی» است، نه نامتناهی «بالفعل»! لا یتناهای «بالفعل» مستحیل است، اگر چنین باشد که تسلسل حق می شود و ــ مَعَاذَالله ــ ما راهی برای اثبات مبدأ نداریم! «عدد»، غیر متناهی «لایقفی» است! جهان را خدا «لا مِن شیء» خلق کرد، اینکه در صدر آن دارد که «لَا مِنْ شَیْ ءٍ کَانَ وَ لَا مِنْ شَیْ ءٍ خَلَقَ مَا کَان» به همین روال این خطبه می آید، بعد مرحوم کلینی بعد از نقل خطبه می فرماید که «وَ هَذِهِ الْخُطْبَهُ مِنْ مَشْهُورَاتِ خُطَبِهِ عَلَیْهِ السَّلَامْ» که خیلی ها آن را حفظ کردند، بعد این چنین می فرماید: «فَلَوِ اجْتَمَعَ أَلْسِنَهُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» که «لَیسَ فِیهَا لِسَانُ نَبِیٍّ»؛ اگر همه جن و انس جمع بشوند و پیغمبر در بین اینها نباشد «عَلَی أَنْ یُبَیِّنُوا التَّوْحِیدَ بِمِثْلِ مَا أَتَی بِهِ بِأَبِی وَ أُمِّی» پدر و مادرم به فدای او! «مَا قَدَرُوا عَلَیْه»! این حرف ها که نبود! این طرز تفکر نه در یونان بود، نه در شرق بود و نه در غرب بود! «أَ لَا تَرَوْنَ إِلَی قَوْلِهِ لَا مِنْ شَیْ ءٍ کَانَ وَ لَا مِنْ شَیْ ءٍ خَلَقَ مَا کَان»! نگاه نمی کنید که آن نقیض را چگونه معنا کرد؟ «فَنَفَی بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَیْ ءٍ کَانَ مَعْنَی الْحُدُوثِ وَ کَیْفَ أَوْقَعَ عَلَی مَا أَحْدَثَهُ صِفَهَ الْخَلْقِ وَ الِاخْتِرَاعِ بِلَا أَصْلٍ وَ لَا مِثَالٍ نَفْیاً لِقَوْلِ مَنْ قَالَ إِنَّ الْأَشْیَاءَ کُلَّهَا مُحْدَثَهٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْض»؛ اینکه می گویند هر چیزی از چیز دیگر بود، زیر آن را آب بست! «وَ إِبْطَالًا لِقَوْلِ الثَّنَوِیَّهِ الَّذِینَ زَعَمُوا أَنَّهُ لَا یُحْدِثُ شَیْئاً إِلَّا مِنْ أَصْلٍ وَ لَا یُدَبِّرُ إِلَّا بِاحْتِذَاءِ مِثَالٍ فَدَفَعَ عَلَیْهِ السَّلَامْ بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَیْ ءٍ خَلَقَ مَا کَانَ جَمِیعَ حُجَجِ الثَّنَوِیَّهِ وَ شُبَهِهِمْ لِأَنَّ أَکْثَرَ مَا یَعْتَمِدُ الثَّنَوِیَّهُ فِی حُدُوثِ الْعَالَمِ أَنْ یَقُولُوا» یا «مِن شیء» است که محال است یا «مِن لا شیء» است محال است، ایشان می فرمایند که نقیض «مِن شیء» «لا مِن شیء» است که حضرت امیر در خطبه بیان کرده است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۷.

۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۴، ص۱۰۲.

این خطبه را حضرت بعد از ۲۵ سال عنایت کرده است؛ ولی صدیقه کبری(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) همین بیان را بعد از رحلت وجود مبارک پیغمبر ــ در همان اوایل رحلت ــ این را فرموده است. مرحوم کلینی نقل کرد که اگر حضرت امیر نبود، حضرت صدیقه کبری همتایی نداشت. (۱) خطبه نورانی حضرت صدیقه کبری این است؛ البته خطابه آن مطلب دیگری است، ولی خطبه این است؛ آن خطابه ای که برای استرداد فدک با مردم حرف می زند یک چیزی است که عادی است و دیگران هم می فهمند، اما این چند جمله ای که در اوّل خطبه می فرماید این است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَی مَا أَنْعَمَ وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ مِنْ عُمُومِ نِعَمٍ ابْتَدَأَهَا وَ سُبُوغِ آلَاءٍ أَسْدَاهَا وَ تَمَامِ مِنَنٍ وَالاهَا جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدَدُهَا وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمَدُهَا وَ تَفَاوَتَ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبَدُهَا وَ نَدَبَهُمْ لِاسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا وَ اسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ بِإِجْزَالِهَا وَ ثَنَّى بِالنَّدْبِ إِلَى أَمْثَالِهَا، وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَلِمَةٌ جُعِلَ الْإِخْلَاصُ تَأْوِيلَهَا وَ ضُمِّنَ الْقُلُوبُ مَوْصُولَهَا وَ أَنَارَ فِي الْفِكْرَةِ مَعْقُولُهَا الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيَتُهُ وَ مِنَ الْأَلْسُنِ صِفَتُهُ وَ مِنَ الْأَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْ ءٍ»، به این جهت است که این حرف بوسیدن دارد! نه «لا مِن شیء»! «ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْ ءٍ كَانَ قَبْلَهَا»، پس «مِن شیء» باشد محال است و نقیض «مِن شیء» هم «لا مِن شیء» است، نه «مِن لا شیء»! اینکه مرحوم کلینی بر آن خطبه حضرت امیر خیلی تکیه می کند، همان فرق بین اصل تناقض است که نقیض «مِن شیء» «لا مِن شیء» است و «مِن لا شیء» نیست! این شبهه و این مغالطه که دامن گیر آنها شد، کلینی روی آن دارد کار می کند! این خطبه را که می گوید جن و انس جمع بشوند در برابر آن خضوع می کنند، براساس همین اصل تناقض است! اصل تناقض را اگر از بشر بگیری سنگ روی سنگ بند نمی شود، اینها اصل تناقض را بد معنا کردند. «لَا مِنْ شَيْ ءٍ كَانَ قَبْلَهَا وَ أَنْشَأَهَا بِلَا احْتِذَاءِ أَمْثِلَةٍ امْتَثَلَهَا كَوَّنَهَا بِقُدْرَتِهِ وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيَّتِهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا». (۲) مرحوم کلینی(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) می گوید که جبرئیل بر آن حضرت نازل می شد! این کار آسانی نیست! مرحوم کلینی(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) در همان جلد اوّل کافی ــ جلد اوّل کافی که اوّل آن باب عقل و جهل است، بعد باب علم است، بعد باب توحید است، بعد حدوث عالم است، بعد باب پیغمبر و ائمه(عَلَیهِمُ السَّلام) مواعظ و کلمات اینهاست و بعد تاریخ اینهاست ــ در باب مورد زهرا(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) یعنی این چاپ از کافی جلد اوّل، صفحه ۴۵۸ «بَابُ مَوْلِدِ الزَّهْرَاءِ فَاطِمَه صَلَوَاهُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیها» حدیث این است که «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ رِئَابٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: إِنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامْ مَكَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم خَمْسَةً وَ سَبْعِينَ يَوْماً وَ كَانَ دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا وَ كَانَ يَأْتِيهَا جَبْرَئِيل» که این «کَانَ یَأتیهَا» مفید استمرار است، امام(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) هم بر آن جمله خیلی تکیه می کرد که همه شما در سخنرانی ها شنیدید. این «کَانَ یَأتِی» مفید استمرار است و اصلاً «کانَ» را برای همین می آورند! «وَ كَانَ يَأْتِيهَا جَبْرَئِيل»، مگر جبرئیل برای هر کسی نازل می شود؟! خیلی از انبیا هستند که به وسیله فرشته های مادون جبرئیل وحی را دریافت می کنند! «وَ كَانَ يَأْتِيهَا جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامْ فَيُحْسِنُ عَزَاءَهَا عَلَى أَبِيهَا وَ يُطَيِّبُ نَفْسَهَا وَ يُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَ مَكَانِهِ وَ يُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا»؛ هر حادثه ای که برای ذراری آن حضرت بخواهد اتفاق بیفتد، جبرئیل به آن حضرت می رساند! اینها را به عرض حضرت زهرا(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) می گفت و وجود مبارک صدیقه کبری هم املاء می کرد و حضرت امیر می نوشت، این مُصحف فاطمه این خواهد بود! در این جا ندارد که حضرت خودش چیزی می نوشت: «وَ كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامْ يَكْتُبُ ذَلِكَ». همه شما ــ إن شَاءَالله ــ مشمول شفاعت آن حضرت باشید و همچنین این نظام مشمول شفاعت ایشان باشد!

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۶۱.

۲- دلائل الإمامه، محمدبن جریرالطبری الشیعی، ص ۱۱۱.

تفسیر آیات ۳۴ تا ۴۲ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۴ تا ۴۲ سوره دُخان

(إنَّ هؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إنْ هِيَ إلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ (۳۵) فَأْتُوا بِآبَائِنَا إن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۳۶) أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إلاّ بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ (۳۹) إنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلى عَن مَوْلى شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنصَرُونَ (۴۱) إلاّ مَن رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۴۲))

در تتمّه بحث قبل که بنی اسرائیل أفضل امت های جهان نیستند مطالبی گفته شد؛ قرآن کریم که از اینها به عنوان (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ) (۱) در همین سوره مبارکه «دخان» یاد می کند، یا در سوره مبارکه «جاثیه» که در پیش است می فرماید: (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ)، (۲) به مناسبت همان انبیای فراوانی است که ذات اقدس الهی به بنی اسرائیل عطا کرد، نه اینکه اینها یک قوم برجسته، عالِم، متمدّن، فرهنگی باشند و ایمان آنها از ایمان دیگران بیشتر باشد. شما ملاحظه بکنید، در بسیاری از آیات سوره مبارکه «مائده» ــ که برخی از اینها قبلاً گذشت ــ از مذمّت فکری یهودی ها سخن به میان آورده است؛ آیه ۶۴ سوره مبارکه «مائده» این است: (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا) این قوم ملعون چگونه می توانند که أفضل عالمین باشند؟ در همان سوره مبارکه «مائده» آیه ۷۸ می فرماید: (لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ)، انبیا اینها را لعن کردند! گروهی که ملعون انبیای الهی هستند و خود خدا هم بر اینها لعنت فرستاد، چگونه می توانند (وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ) باشند؟ (فَضَّلْنَاهُمْ) باشند؟ همین (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّهِ) (۳) حرف اینهاست! «تثنیه» برای بنی اسرائیل است! چه رذیلتی بود که اینها مرتکب نشدند؟! چه فضیلتی بود که اینها تصاحب کردند؟! پرسش: با فرعونیان زیاد مبارزه کردند! پاسخ: بله، اما جنگی است که «بعضهم» با «بعض» دارند؛ مثل اینکه اوس و خزرج هم با هم مبارزه کردند، اما در برابر دین، ملعون دو پیامبر شدند؛ آیه ۷۸ سوره مبارکه «مائده» این است: (لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ)، آیه ۷۹ این است: (كَانُوا لاَ يَتَنَاهَوْنَ عَن مُنكَرٍ فَعَلُوهُ)، هر کاری که حرام بود و رهبران الهی نهی از منکر می کردند اینها تجرّی داشتند و آن مَنهی را انجام می دادند و این (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ) که آیه ۶۴ سوره «مائده» است، همین معنا را می رساند و از نظر مکتبی هم گرفتار تفویض هم بودند. بنابراین دلیلی ندارد که این قوم نسبت به اقوام دیگر برتر باشند، انبیای فراوانی به اینها داده شد که به دیگران داده نشد، اینها هم مثل سایر افراد هستند که بعضی ها مؤمن و بعضی ها هم کافر می باشند و مانند آن.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۲.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۱۶.

۳- توبه/سوره۹، آیه۳۰.

امـا درباره اینکه ذات اقـدس الهی فرمود ما عالَم را از حق خلق کردیم، در بعضـی از ادعیه یا اذکار یا اوراد؛ مثل «جوشن کبیر» دارد که خـدا اشـیا را از عـدم خلق کرد؛ آن فقره ای که دارد «یَا ذَا الْجُودِ وَ النِّعَم» پایانش این است که «یَا مَنْ خَلَقَ الْأَشْـیَاءَ مِنَ الْعَدَم» . (۱) مستحضـرید همان طوری که آیات قرآن «بَعْضُـها» مُفسِّـر «بعض» هسـتند، (۲) روایـات اهـل بیت(عَلَیْهِمُ السَّلَامْ) هم بعضـی ها مفسّـِر بعض می باشند، (۳) وقـتی طبق این دو خطبه ــ که در بحث گذشـته تبیین گردیـد ــ مشـخص شـد که عـدم چیزی نیست که خدای سـبحان عدم را به این صورت دربیاورد که عدم بشود مادهٔ قابلی، آن وقت عدم را به صورت آسـمان دربیـاورد، عـدم را به صورت زمین دربیـاورد، قهراً معنـای «خَلَقَ الْأَشْـیَاءَ مِنَ الْعَـدَم» که اوّل آن «یَـا ذَا الْجُودِ وَ النِّعَم» است، این است که أشـیا سابقهٔ عدم داشـتند، یعنی حادث هستند؛ قبلاً معدوم بودند بعد موجود شدند؛ به قرینه همین روایاتی که بعضی ها در خطبه نورانی حضـرت زهرا(سَلامُ اللهِ عَلَیهَا) (۴) است و بعضـی ها هم در خطبه مبارک وجود مبارک حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ). (۵) پرسـش: اوّلین صادر از ذات اقدس الهی یک چیزی به نام نور است یا عقل است یا «سبحان الله» است؛ یعنی یک جلوه از ذات خلق می شود؟ پاسـخ: پس قبلاً معـدوم بود بعد موجود شد و معنای حدوث هم همین است، نه اینکه عدم موجود شد و از عدم وجود ساختند. یک وقت ما می گوییم خدا می تواند آجر بیافریند، سنگ بیافریند و با آن دیوار درست کند، این حـق اسـت؛ یـک وقت می گـوییم آجری که نیست و سـنگی که نیست، این آجر معـدوم را دیـوار می کنـد! این محـال است. پرسـش: ما جمع می کنیم و خلق می کنیم، او کم می کنـد و خلق می کنـد! پاسـخ: فرق نمی کنـد! اوّل ایجاد می کند، بعد به صورت های دیگر درمی آورد؛ این طور نیست که عدم را وجود کند، معدوم را موجود می کند! وقتی ذات اقدس الهی چیزی را در حیطهٔ علم به آن علم پیدا کرد، این می شود شیء؛ وقتی که شیء شد، این شیءِ معلوم «عند الله» را که معدوم در خارج است، به این شـیء می فرماید: «کُن» این شیء معلوم در خارج موجود می شود، نه اینکه آن عدم بشود وجود! پرسش: خداوند در قرآن اوّلین مرحله خلقت آسـمان را (وَ هِیَ دُخَانٌ) (۶) معرفی کرد، گاز را حرارت دادیم شد مایع، بعد حرارت دادیم شـد جامـد؟ پاسخ: پس موجودی را متطوّر می کند، نه اینکه معدوم را به این صورت دربیاورد! پرسـش: وقتی که همه چیز هست و موجود است ... .؟ پاسخ: نه! پرسـش: چون همه جا هست! همه چیز هست! پاسـخ: نه، غرض این است که اشیا هرکدام سابقه عدم دارند و اشـیایی که معدوم هسـتند، ذات اقدس الهی قبل از ایجاد به اینها علم دارد، «عَالِمٌ قَبْلَ أَنْ یُخْلَقَ»، بعد به این معلوم فرمان هستی می دهد، «(إِذَا أَرَادَ) لِشیءٍ» که «عَلِمَهُ» و اراده کرد آن شیء که معلوم است موجود بشود: (یَقُولُ لَهُ کُن فَیَکُونُ)، (۷) این معدوم موجود می شود. ما الآن در ذهن ما هیچ چیزی نیست، وقتی کسـی گفت که شـما اقیانوس کبیر را تصوّر کنید، آن وقت تصـوّر کردیم؛ مـا چیزی را به صورت اقیـانوس درنیـاوردیم! این «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۸) خیلی کمک می کنـد! چه در مسـئلهٔ تکوین و در مسـئله ابـداع؛ الآـن صُوَر فراوانی در ذهن ما هست، این صُوَر را ترکیب می کنیم و نتیجه می گیریم. یک وقت است که هیـچ صورتی در ذهن ما نیست، کسـی گزارش می دهد تازه در ذهن ما ایجاد می شود، پس ما هم مُبدع هستیم و هم مُرکِّب؛ هم چیزهایی که قبلاً داریم را ترکیب می کنیم و نتیجه می گیریم، هم چیزی را که در ذهن ما اصـلاً نبود، کسـی می گویـد و ما متوجه می شویم؛ یکی نوظهور است که معدوم بود و در ذهن ما موجود شد، یکی سابقهٔ وجود دارد که ذهن ما اینها را به صورت های دیگر درمی آورد. خـدای سـبحان هر شـیئی را که اراده کنـد ایجاد می کنـد، نه اینکه عـدم را وجود کند! این شیء معدوم را هستی می بخشد.

۱- المصباح-جنه الامان الواقيه وجنه الایمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص۲۵۷.

۲- میزان الحکمه، محمدالریشهری، ج ۱، ص۸.

۳- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۶، ص۶۷.

۴- دلائل الإمامه، محمدبن جریرالطبری الشیعی، ص۱۱۱.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۳۴.

۶- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۷- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۸- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۴، ص۱۰۲.

ائمه(عَلَیهِمُ السَّلامِ) هم با شاگردان خودشان دو گونه حرف می زدند، چون شاگردان آنها در یک سطح نبودند. مرحوم صدوق(رِضوَانُ اللّه عَلَیهِ) در همان کتاب شریف توحید دارد که کسی آمده خدمت حضرت و از همان همسایه های بد خود سؤالی را مطرح کرد؛ آن همسایه مُلحد یا مشرک گفته که آیا خدایی که شما معتقدید می تواند کره زمین را در پوست تخم مرغ جا بدهد که نه پوست تخم مرغ بزرگ تر بشود و نه کره زمین کوچک بشود؟ این کار را می تواند بکند یا نه؟ ایشان ماند! آمد خدمت وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیه) و عرض کرد آیا می شود این کار بشود که خدای سبحان کره زمین را در چیزی که مثل پوسته تخم مرغ است، جا بدهد که نه پوسته تخم مرغ بزرگ تر بشود و نه زمین کوچک تر بشود؟ حضرت دید او اهل استدلال به آن معنا نیست یا موقع، موقع استدلال نیست، فرمود: «یَا هِشَامُ فَانْظُرْ أَمَامَکَ وَ فَوْقَکَ وَ أَخْبِرْنِی بِمَا تَرَی»، (۱) عرض کرد من آسمان را می بینم، زمین را می بینم. فرمود خدا بزرگ تر از زمین را در کوچک تر از پوسته تخم مرغ جا داد، این یک حدیث؛ این حدیث را وقتی شما روی منبر نقل می کنید مستمع صلوات هم می فرستد! خیلی ها این طور هستند، خاصیت عوام این است؛ اما یک محقق وقتی در زمان دیگر خدمت امام رفته است، همین مطلب را سؤال کرد؛ حضرت فرمود این چه سؤالی است که می کنی؟! «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَا یُنْسَبُ إِلَی الْعَجْزِ وَ الَّذِی سَأَلْتَنِی لَا یَکُونُ»، (۲) این «لَا یَکُونُ» کان تامّه است خبر ندارد، «لَا یَکُونُ» یعنی «لَا یُوجَد». فرمود «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَا یُنْسَبُ إِلَی الْعَجْزِ» هست، این که «لا شیء» است! دل شما می خواهد خدا دو، دو تا را پنج تا کند؟! دو، دو تا پنج تا که شیء نیست، «لا شیء» است، «لا شیء» را شیء کند که جمع نقیضین بشود؟ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَا یُنْسَبُ إِلَی الْعَجْزِ وَ الَّذِی سَأَلْتَنِی لَا یَکُونُ»؛ یعنی «لَا یُوجَد»، این «کانَ» کانَ تامه است. هر دو روایت را مرحوم ابن بابویه قمی در کتاب شریف توحید صدوق «باب القدره»، صفحه ۱۲۲ تا صفحات ۱۳۰ نقل کرد. روایتِ اوّل آن این است که کسی آمده سؤال کرده که آیا می شود یا نمی شود؟

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۲۲ و ۱۲۳.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۳۰.

روایت اوّل این است که «عَلِیُّ بْنُ إِبْرَاهِیمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی إِسْحَاقَ الْخَفَّافُ قَالَ حَدَّثَنِی عِدَّهٌ مِنْ أَصْحَابِنَا أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ الدَّیَصَانِیَّ أَتَی هِشَامَ بْنَ الْحَکَمِ فَقَالَ لَهُ أَ لَکَ رَبٌّ»؛ تو خدا داری؟ «فَقَالَ بَلَی قَالَ قَادِرٌ قَالَ نَعَمْ قَادِرٌ قَاهِرٌ قَالَ یَقْدِرُ أَنْ یُدْخِلَ الدُّنْیَا کُلَّهَا فِی الْبَیْضَهِ» که «لَا یُکَبِّرُ الْبَیْضَهَ وَ لَا یُصَغِّرُ الدُّنْیَا» که این هشام ماند، گفت: «النَّظِرَهَ»؛ یعنی مهلت بده تا من جواب بیاورم. از آن جا خارج شد و «فَرَکِبَ هِشَامٌ إِلَی أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامْ فَاسْتَأْذَنَ عَلَیْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَقَالَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَتَانِی عَبْدُ اللَّهِ الدَّیَصَانِیُّ بِمَسْأَلَهٍ لَیْسَ الْمُعَوَّلُ فِیهَا إِلَّا عَلَی اللَّهِ وَ عَلَیْکَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامْ عَمَّا ذَا سَأَلَکَ»؛ چه چیزی سؤال کرد؟ «فَقَالَ قَالَ لِی کَیْتَ وَ کَیْتَ»، متن سؤال را بازگو کرد. «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامْ یَا هِشَامُ! کَمْ حَوَاسُّکَ قَالَ خَمْسٌ فَقَالَ أَیُّهَا أَصْغَرُ فَقَالَ النَّاظِرُ فَقَالَ وَ کَمْ قَدْرُ النَّاظِرِ قَالَ مِثْلُ الْعَدَسَهِ أَوْ أَقَلُّ مِنْهَا فَقَالَ یَا هِشَامُ! فَانْظُرْ أَمَامَکَ وَ فَوْقَکَ وَ أَخْبِرْنِی بِمَا تَرَی فَقَالَ أَرَی سَمَاءً وَ أَرْضاً وَ دُوراً وَ قُصُوراً وَ تُرَاباً وَ جِبَالًا وَ أَنْهَاراً فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامْ إِنَّ الَّذِی قَدَرَ أَنْ یُدْخِلَ الَّذِی تَرَاهُ الْعَدَسَهَ أَوْ أَقَلَّ مِنْهَا قَادِرٌ أَنْ یُدْخِلَ الدُّنْیَا کُلَّهَا الْبَیْضَهَ لَا یُصَغِّرُ الدُّنْیَا وَ لَا یُکَبِّرُ الْبَیْضَهَ فَانْکَبَّ هِشَامٌ عَلَیْهِ وَ قَبَّلَ یَدَیْهِ وَ رَأْسَهُ وَ رِجْلَیْهِ وَ قَالَ» کذا و کذا که تشکر کرد. این حدیث اوّل بود.

اما حدیث پنجم و ششم و نهم و دهم را می بینید که طرزی دیگر است. روایت نهم این است: «مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَیْنَهَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامْ قَالَ: قِیلَ لِأَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامْ هَلْ یَقْدِرُ رَبُّکَ أَنْ یُدْخِلَ الدُّنْیَا فِی بَیْضَهٍ مِنْ غَیْرِ أَنْ یُصَغِّرَ الدُّنْیَا أَوْ یُکَبِّرَ الْبَیْضَهَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَا یُنْسَبُ إِلَی الْعَجْزِ»؛ او اصلاً عجز ندارد! او «عَلیَ کُلِّ شیء قَدیر» است؛ اما «وَ الَّذِی سَأَلْتَنِی لَا یَکُونُ»؛ این که تو سؤال کردی محال است. تو اگر سؤال بکنی آیا خدا می داند دو دو تا را فرد بکند یا نه؟ می گوییم دو دو تا فرد بشود «لا شیء» است، «لا شیء» را شیء بکند محال است! خدا «عَلیَ کُلِّ شیء قَدیر» است؛ ولی اینکه دو، دو تا بشود پنج تا هستی پذیر نیست، تداخل محال است! خدا قدرت دارد زمین را بیافریند که آفرید، آسمان را بیافریند که آفرید؛ اما زمین را در پوسته تخم مرغ جا بدهد این «لا شیء» است و «لا شیء» شیء نمی شود! محال ممکن نمی شود! ما یک براهین اولیه و یک سرمایه داریم، اگر آنها اصل تناقض را از ما بگیرند، ما هیچ راهی برای اثبات مبدأ نداریم! سرمایه ما اصل تناقض است! این بیان نورانی حضرت امیر هم در نهج البلاغه است و هم بیان نورانی امام رضا در توحید (۱) صدوق است که «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُول»؛ هر چیزی که هستی آن عین ذاتش نیست سبب دارد. اگر چیزی هستی اش عین ذات آن نیست و «لا شیء» است دفعتاً بشود شیء، دیگر چه دلیلی داریم بر اینکه خدا در عالَم هست؟ ما به استناد اصل تناقض است که می گوییم شیئی که هستی ندارد محتاج است، اگر حادث است قدیم می خواهد و اگر ممکن است واجب می خواهد.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

کسی آمده خدمت امام عرض کرد که مرا به توحید راهنمایی بکن! فرمود: «هُوَ الَّذِی أَنْتُمْ عَلَیْهِ»؛ (۱) همین است که دارید! خدایی هست و واحد است و شریکی ندارد، مگر شما چه می خواهید؟! فرمود: «هُوَ الَّذِی أَنْتُمْ عَلَیْهِ»؛ همین که دارید! خدا هست، انبیا فرستاده، قرآن است و عترت است، همین! اما وقتی هشام ـــ هشام ها دو نفر هستند ـــ وارد محضر امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیه) می شود حضرت ابتدائاً سؤال می کند، به هشام می فرماید: «أَ تَنْعَتُ اللَّهَ [سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی]»؟ خدا را نَعت می کنی؟ عرض کرد بله. فرمود: «هَاتِ» خدا را نعت کن ببینم چه می گویی؟ او (هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ) (۲) و اینها را گفت. حضرت نقض کرد فرمود: «هَذِهِ صِفَةٌ یَشْتَرِکُ فِیهَا الْمَخْلُوقُونَ»؛ غیر خدا هم «سمیع» است، غیر خدا هم «علیم» است، خدا چیست؟ او ماند! عرض کرد: «فَکَیْفَ تَنْعَتُهُ»؟ پس من چگونه خدا را وصف بکنم؟ فرمود نگو «علیم» است! نگو «سمیع» است! بگو: «هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِیهِ وَ حَیَاةٌ لَا مَوْتَ فِیهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ»؛ (۳) او علم است، نه «علیم»! او حیات است، نه «حیّ»! این «ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ المَبدأ» نیست! فرمود: «هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِیهِ وَ حَیَاةٌ لَا مَوْتَ فِیهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ»؛ او علم است، نه «علیم» و «علم» نامتناهی می شود خدا! این فهم هشام و این استدلال هشام را، الآن شما برای خیلی از طلبه ها هم بگویید قابل فهم نیست. حضرت دو گونه شاگرد دارد، دو گونه حرف می زنند. این خطبه نهج البلاغه خطبه ای بود که اگر خیلی ها بفهمند، مرحوم کلینی در کافی نمی گفت پدرم و مادرم به فدای او که اگر جن و انس جمع بشوند نمی توانند مثل علی حرف بزنند! این چطور بود؟ این چه حرفی است که در خطبه هست و در دیگر خطبه ها نیست؟ گفت: «بِأَبِی وَ أُمِّی»؛ (۴) پدرم و مادرم به فدای او که اگر جن و انس جمع بشوند و در بین اینها پیغمبری نباشد این طور نمی تواند خدا! شما این حرف ها را کجا می بینید؟! بعدها حکمای ما این حرف ها را زدند، وگرنه این برهان صِرفی را که فارابی و امثال فارابی آوردند، از همین جاها گرفتند؛ اینها که نزد کسی درس نخواندند! اینها که منتظر نبودند از شرق و غرب این حرف ها بیاید! او را فرمود: «صِرف العلم» است. شما نگاه کنید اینها که درِ خانه اهل بیت را بستند؛ مانند اشاعره چه می گویند؟ مفوّضه چه می گویند؟ «قدمای ثمانیه» را همین مسلمان ها گفتند. این که با امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیه) رابطه ندارد، می گوید خدا عالم است «بِعِلمٍ». اینکه می گویند: «بی شریک است و معانی» یعنی این عالِم «بالعلم» نیست، قادر «بالقدره» نیست، «بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق»؛ یعنی خدا معانی ندارد؛ یعنی او عالِم «بالعلم» نیست، قادر «بالقدره» نیست، او قدرت است! این حرف ها را آن روز هم با اینکه معاصر حضرت بودند نمی فهمیدند! الآن «قدمای ثمانیه» که سنّی ها به آن قائل هستند چیست؟ اگر اینها نظیر هشام ها به مکتب امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیه) مراجعه می کردند می فرمودند علم محض است، نه عالِم است «ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ العِلم» که علم بشود زائد بر ذات، آن وقت شرکی در درون آن پیدا بشود. آنها می گفتند ـــ الآن هم می گویند ـــ که او عالم «بالعلم» است! این «قدمای ثمانیه» که در کتاب های کلامی ما درباره آنها حرف می زنند، این سخن حرف همان هاست! وقتی که عالم است «بعلمٍ»، این علم که حادث نیست! خدا عالِم است «بعلمٍ ازلی» یا خدا ـــ مَعَاذَالله ـــ قادر است «بقدره ازلی»، این می شود «قدمای ثمانیه»! اما وقتی هشام به حضرت عرض می کند شما چه طور وصف می کنید؟ می فرماید ما نمی گوییم او «علیم» است، می گوییم او «علم» است! دیگر توهّم «قدمای ثمانیه» و «تعدّد قدیم» در کار نیست! ما دو تا قدیم نداریم که یکی «خدا» باشد و دیگری «علم»! دو لفظ و دو مفهوم داریم و یک ذات که اینها «مُساوِق» هستند، نه مساوی و نه مترادف! این کار از اصول ساخته نیست که بین «مُساوِق» و «مُرادِف» و «مساوی» فرق بگذارد، این یک راه دیگر می خواهد. آنچه از اصول برمی آید، همان است که از ادبیات به اصول آمده که «مُرادِف» چیست و «مساوی» چیست؛ اما «مُساوِق» آن است که لفظ دوتاست، مفهوم دوتاست و این دو مفهوم در همان سِپهر ذهن، قبل از اینکه به مصداق برسند یکی می شوند! یک وقت است یک عالِم عادلی است، این عالم عادل دو لفظ است و دو مفهوم، ولی مصداق یکی است؛ اما حیثیت صِدق فرق می کند؛ یعنی آن حیثیت عدل غیر از حیثیت

علم است، یـا حیثیت هاشـمی بودن غیر از حیثیت عـالم بودن است! دو تـا لفظ است و دو تا مفهوم، دو تا حیثیت صـدق و یک مصـداق؛ امـا «مُساوِقه» این است که دو تا لفظ دو تا مفهوم در همان سـپهر ذهن قبل از اینکه به مصـداق بیاینـد و دارنـد پَر می کشـند یکی می شونـد. اینکه برای اهـل اصـول قابـل فهم نیست، چه رسـد به دیگری! حضـرت فرمود خـدا این است! این جور حرف زدن، با آن جور حرف زدن ها خیلی فرق می کنـد؛ یک وقت است دعا می گویند: «خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَم»، یک وقتی حضرت امیر در آن خطبه می فرماید: «لَا مِنْ شَيْ ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ».

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۶.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۴۶.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۳۶.

بنابراین آیات که «بَعْضُها» مفسّر بعض هستند و روایات را که «بَعْضُها» مفسّر بعض می باشند، باید این موارد را هم کنار هم دارد. روایت پنج و شش و نُه و ده این قسمت هم همین است: «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامْ فَقَالَ أَ يَقْدِرُ اللَّهُ أَنْ يُدْخِلَ الْأَرْضَ فِي بَيْضَةٍ وَ لَا يُصَغِّرُ الْأَرْضَ وَ لَا يُكَبِّرُ الْبَيْضَةَ فَقَالَ وَيْلَكَ إِنَ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِالْعَجْزِ وَ مَنْ أَقْدَرُ مِمَّنْ يُلَطِّفُ الْأَرْضَ وَ يُعَظِّمُ الْبَيْضَه»؛ (۱) بله خدا می تواند زمین را کوچک کند و بیضه را بزرگ کند؛ ولی آن روایت نُه این است که این چیزی را که تو سؤال کردی عدم است! الآن شما ببینید که عدم «بِما أَنَّهُ عَدَم» بخواهد موجود بشود، یعنی اجتماع نقیضین؛ اما شیئی که قبلاً معدوم بود در مرحله بعد ذات اقدس الهی به آن هستی می دهد.

حرفی از جناب ابن أبی الحدید نقل کردیم که بیانات نورانی حضرت امیر یک بیانات عادی نیست؛ حالا این قصه را هم شما مراجعه کنید خوب است. وقتی مفضّل خدمت امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَيه) رسید، به حضرت عرض کرد که نصیحت کنید! فرمود قدری از دستت کمک بگیر: «فَإِنْ مِتَ فَوَرِّثْ كُتُبَكَ بَنِيك»، (۲) وقتی که مُردی چند جلد کتاب بچه هایت از تو ارث ببرند، همه اش فرش و عِقار و زمین نباشد، معنایش هم این نیست که چهار جلد کتاب بخر و در کتابخانه خودت بگذار، چهار جلد کتاب بنویس! «فَإِنْ مِتَ فَوَرِّثْ كُتُبَكَ بَنِيك»، آدم این طور که عمر تلف نمی کند! این خطبه ای که ـ البته آن طوری که در این نهج البلاغه رایج هست، خطبه ۲۲۱ است؛ اما ابن ابی الحدید در خطبه ۲۱۶ این را نقل کرد ـ وجود مبارک حضرت امیر چند روز قبل بحث شد که آیه (أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ ۝ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ) (۳) را قرائت فرمودند، خطبه ای خواندند. بعد از اینکه ابن ابی الحدید این بخش از خطبه را شرح می کند، می فرماید: «و إنی لأطیل التعجب من رجل»؛ (۴) من از علی بن ابیطالب(سَلامُ اللهِ عَلَيه) در عجب هستم که او طوری خطبه می خواند که اصلاً گویا جنگ و میدان جنگ را ندید و طرزی در میدان جنگ حماسه می آفریند که گویا یلِ میدان بود که اصلاً خطبه و عرفان و حکمت ندید. «إنی لأطیل التعجب من رجل یخطب فی الحرب بکلام یدل علی أن طبعه مناسب لطباع الأُسود»؛ طرزی در میدان جنگ خطبه می خواند و سخنرانی می کند که طبع او، طبع شیر است؛ این طور است علی(عَلَيه السَّلام)! «ثم یخطب فی ذلک الموقف»؛ همان جا هم وقتی می خواهد اصحاب را نصیحت کند، طوری نصیحت می کند که «إذا أراد الموعظه بکلام یدل علی أن طبعه مشاکل لطباع الرهبان لابسی المسوح»؛ در همان میدان جنگ هم باشد طرزی نصیحت می کند که مثل راهبانی است که فقط پارچه های پشمی و اینها می پوشند که اصلاً جنگ ندیده اند! «الذین لم یأکلوا لحماً»؛ اینهایی که گوشت نمی خورند «و لم یریقوا دماً فتاره یکون فی صوره بسطام بن قیس الشیبانی و عتیبه بن الحارث الیربوعی و عامر بن الطفیل العامری و تاره یکون فی صوره سقراط الحبر الیونانی و یوحنا المعمدان الإسرائیلی و المسیح بن مریم الإلهی»؛ گاهی مثل مسیح حرف می زند و گاهی هم مثل شیر می غرّد، من از او در تعجب هستم! بعد دارد: «و أقسم بمن تقسم الأمم کلها به»؛ قَسم می خورم به ذاتی که همه امت ها به او قَسم می خورند، «لقد قرأت هذه الخطبه منذ خمسین سنه»؛ از پنجاه سال قبل تا الآن من این خطبه را چند بار دارم می خوانم، «منذ خمسین سنه و إلی الآن أکثر من ألف مره»؛ من بیش از هزار بار از پنجاه سال قبل تا الآن این خطبه را خوانده ام، «ما قرأتها قط إلا و أحدثت عندی روعه و خوفا و عظه»؛ هر وقت خواندم برای من تازگی داشت در من اثر گذاشت، «و أثرت فی قلبی وجیبا و فی أعضائی رعده و لا تأملتها إلا و ذکرت الموتی من أهلی و أقاربی و أرباب وُدِّی و خُيِّلَت فی نفسی [أو خُیلتُ فی نفسی] أنی أنا ذلک الشخص الذی وصف علیه السلام حاله و کم قد قال الواعظون و الخطباء و الفصحاء فی هذا المعنی»؛ خیلی ها از فُصحا حرف زدند، اما هیچ کدام علی گونه سخن نگفتند. «و کم وقفت علی ما قالوه و تکرر وقوفی علیه»؛ من حرف خطبا و بلغا و فصحا را زیاد شنیدم و زیاد هم خواندم، «فلم أجد لشی ء منه مثل تأثیر هذا الکلام فی نفسی فإما أن یکون ذلک لعقیدتی

فی قائله»؛ یا برای اینکه من علی را به عظمت می شناسم از این جهت است، «أو کانت نیه القائل صالحه و یقینه کان ثابتا و إخلاصه کان محضا خالصا فکان تأثیر قوله فی النفوس أعظم و سریان موعظته فی القلوب أبلغ ثم نعود إلی تفسیر الفصل»، بعد در پایان دارد که اگر همه جمع بشوند و سجده کنند جا دارد. این شرح را ادامه می دهد تا این جا می رسد که سوگند می خورم اگر همه بلغا و فصحا جمع بشوند و این خطبه علی بن ابیطالب را برای آنها بخوانند، باید سجده کنند، (۵) این جا بود که به عرض مرحوم علامه رساندیم که آیا این حرف ایشان مبالغه نیست؟ فرمود: نه این حرف، حرف مبالغه نیست، برای اینکه همان معارف قرآن کریم است که به این صورت ظهور کرده است و چون سجده در حقیقت برای معارف قرآن کریم است، این مبالغه نیست. در شرح همین خطبه می فرماید که اگر خطبا و فصحا را جمع بکنند و این خطبه را بخوانند، همان طوری که قرآن سُوَری دارد که در بعضی از این سُوَر سجده واجب دارد، علی بن ابیطالب(سَلامُ اللهِ عَلَیه) هم خُطَبی دارد که بعضی از آن خطبه ها سجده دارد و این از آن خُطَب است که این را به عرض علامه رساندیم، فرمود این مبالغه نیست، بلکه در حقیقت وصف به حالِ متعلق موصوف است؛ همان معارف الهی است که به زبان قرآن ناطق ظهور کرده است و در حقیقت سجده برای «کلام الله» هست، همان «کلام الله» را اینهایی که عِدل قرآن هستند معنا کرده اند و اگر می گویند سجده کنید؛ البته سجده فقهی نیست؛ ولی اگر گفتند، در حقیقت وصف به حالِ متعلق موصوف است، پس ایشان در شرح همین خطبه، همین حرف را هم دارند. حالا می رسیم به بیان این ﴿مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا﴾ که برهان دوم است؛ قرآن کریم می فرماید که شما به قدرت خودتان تکیه می کنید و می گویید معادی این نیست! اگر به قدرت تکیه کنید، قبل از شما مقتدرتر از شما بودند که خدا اینها را خاک کرده و اگر برهان بگویید، برهان این است که ما لَعِب و لغوآفرین نیستیم. ﴿أَ هُمْ خَیْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَعٍ﴾، ﴿قَوْمُ تُبَعٍ﴾ همان طوری که ملاحظه فرمودید سلاطین یمن را می گفتند «تُبَع». مرحوم شیخ طوسی در تبیان، (۶) بعد امین الاسلام در مجمع (۷) (رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِمَا)، اینها چند خبر و روایت در فضیلت «تُبَع» نقل کردند که این مسلمان بود و وارسته بود؛ اما اظهار نظر نکردند. سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی برابر این روایات می گوید یک تلمیح است یک اشاره ظریف و لطیفی است که این تُبَع آدم شریفی بود و مسلمان بود. (۸) در نهج البلاغه در آن جریان خریدن خانه شُرِیح که حضرت فرمود این خانه ای که شما به هشتاد دینار خریدی اگر به من می گفتی من قباله ای برای آن تنظیم می کردم که هرگز حاضر نبودی بخری، که آن قباله را همه شما مستحضرید. (۹) در ضمن تدوین آن قباله فرمود کسانی که جزء ملوک «جَبابره» بودند هر چه فراهم کردند از دست اینها رفت؛ مثل «کِسراها» مثل «قِیصرها» مثل «تُبَع ها» مثل «حِمْیَرها». (۱۰) این جا پیداست که «تُبَع» هم جزء «فراعنه» و «اکاسره» و «قیاصره» و «حمائره» و اینها بودند. آنچه می تواند اگر این روایات دو طرف صحیح باشند بین آنها جمع بکند، این است که «تبابعه» و «تُبَع» مُلوک و سلاطین یمن را می گفتند، آیا همه اینها گرفتار جبر و ظلم بودند یا آن اوّلی آنها سالم بودند؟ اگر ما توانستیم یک چنین جمع بندی بکنیم که یکی از اینها سالم بود، این روایت هایی که مرحوم شیخ طوسی در تبیان، مرحوم امین الاسلام در مجمع و سیدنا الاستاد در المیزان نقل کرد که این «تُبَع» می گفت اگر پیغمبر ظهور بکند من خودم خدمتگزار او هستم یا اگر شما پیغمبر را درک کردید به او ایمان بیاورید، (۱۱) اگر این «تبابعه» همه آنها یکسان نباشند و یکی از آنها معتقد باشد، این جمع بین این دو طایفه از روایات است؛ اکثری آنها البته ممکن است فاسد باشند، اما یک نفر سالم در اینها هم بود، اگر چنین چیزی باشد آن راهی که سیدنا الاستاد(رِضوَانُ اللهِ عَلَیه) رفتند راه درستی است.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۳۰.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۱۵۰.

۳- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۱ و ۲.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱۱، ص۱۵۳.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱۱، ص۱۵۳.

۶- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۲۳۶.

۷- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۸- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۵۲.

۹- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج۱۴، ص۲۷.

۱۰- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص۶۵۵۸.

۱۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص ۱۰۱.

تفسیر آیات ۳۴ تا ۵۰ سوره دُخان ۹۴/۱۱/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۴ تا ۵۰ سوره دُخان

(إِنَّ هؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلاّـ مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَـرِينَ (۳۵) فَـأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۳۶) أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹) إِنَّ يَوْمَ الْفَصْـلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلى عَن مَوْلى شَـيْئاً وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۱) إِلاّـ مَن رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۴۲) إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّوم (۴۳) طَعَامُ الأَثِيم (۴۴) كَالْمُهْـلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ (۴۵) كَغَلْيِ الْحَمِيمِ (۴۶) خُـذُوهُ فَـاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ (۴۷) ثُمَّ صُـبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَـذَابِ الْحَمِيمِ (۴۸) ذُقْ إِنَّكَ أَنـتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (۴۹) إِنَّ هذَا مَا كُنتُم بِهِ تَمْتَرُونَ (۵۰))

ص: ۶۱۰

سوره مبـارکه «دُخـان» که در مکه نازل شـد، عناصـر محوری سُوَر مکی اصول دین است ـ توحیـد و وحی و نبوّت ـ که در کنـار آن مسائـل ولایت و اهل بیت هم مطرح است، در آغاز این سوره بعـد از جریان سوگنـد به «کتاب مبین»، (۱) فرمود: (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ)، (۲) بعـد مسائـل توحیـدی را ذکر فرمود و از عاقبت و معاد هم «إنـذار» کرد و اجمالاً در آیه شانزده (يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى) را مطرح فرمود. بعد از اینکه قصه آلِ فرعون و قوم «تُبَّع» را ذکر فرمود، به مسئله معاد پرداخت که برای همه مسئله مهمی بود و هست؛ فرمود اینهـا منکر معـاد هسـتند و اینهـا یـا مثـل فرعون به قـدرت خودشان تکیه می کننـد که (فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ)، (۳) مـا کسـانی را از بین بردیم که از اینهـا مقتـدرتر هسـتند (أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ) و اگر شـبهه ای دارنـد می گوینـد: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ). ما تبیین کردیم که معاد رجوع به دنیا نیست، معاد سیر مستمرّ «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» است و اگر اینها می خواهنـد در دنیا مسئله إحیای مرده را از نزدیک تجربه کننـد، کم نبودند انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ) که مرده ها را به معجزه الهی زنـده کردنـد و هر ساله ما مُرده را زنده می کنیم، به اینها می گوییم وقتی بهار شد به این فکر باشـید که (أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)؛ (۴) مـا هر سـال داریم مرده را زنـده می کنیم! وقتی بهـار می شود دو تـا کار انجام می گیرد: یکی خوابیـده ها را بیـدار می کنـد و دیگر اینکه مرده ها را زنده می کند. این درخت ها در زمسـتان خوابند و در بهار بیدار می شوند، وقتی بیدار شدنـد نیـازی به غـذا دارنـد، غـذای آنهـا هم از آب است و خـاک است و کود است و امثال آن؛ این خـاک های اطراف این درخت مُرده اند! ما طرزی رهبری می کنیم که این درخت از راه ریشه این خاک های مرده را به بدن خودش جذب بکند و به صورت خوشه و شاخه دربیاورد، این خاکِ مرده است که حیات گیاهی پیدا می کند! ما هر سال داریم مرده را زنده می کنیم! (أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الأَرْضَ بَعْـدَ مَوْتِهَا). اگر اینها براساس حسّ و تجربه می خواهنـد سـخن بگوینـد، ما هر سال داریم مرده را زنده می کنیم و اگر در مراحل تجریدی بخواهند فکر بکنند، ما هم چند تا برهان اقامه کردیم؛ یکی اینکه اگر نظام آفرینش حساب و کتابی نداشـته باشـد و هر کس هر کاری کرد نه پاداش ببینـد و نه کیفر ـ اگر معاد نباشـد وضع همین است! ـ این می شود «لَعِب» و خدا کار «لَعِب» نمی کند؛ این می شود باطل و خدا کار باطل نمی کند؛ این می شود «عَبَث» و خدا کار «عَبَث» ندارد؛ این می شود «سُـدی» و خدا کار «سُدی» نمی کند؛ این چهار آیه که (أَ فَحَسِـبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً) (۵) در بخش پایانی سوره

«مؤمنون» یا (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ) یا (مَا خَلَقْتَ هـذَا بَاطِلًا) (۶) یا (أَ يَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدًى)، (۷) اینها چهار تا وسط هستند که هم می توان هرکدام از آنها را به صورت شکل اوّل تنظیم کرد و هم به صورت شکل دوم؛ هستیِ بی هدف باطل است و باطل را خدا انجام نمی دهد؛ هستیِ بی هدف «لَعِب» است و خدا کار «لَعِب» را انجام نمی دهد؛ هستیِ نظام به آفرینش بی هدف «سدیٰ» و باطل است و خدا کار «سدیٰ» و باطل انجام نمی دهد. این مباحث در اوّل سوره مبارکه «یونس» مبسوطاً بحث شد، در سوره «ص» بحث شد، در سوره «مؤمنون» بحث شد، در سوره «قیامت» به خواست خواهد آمد که (أَ يَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى)؛ اگر این کارها باشد، این کارها «عَبَث» است و خدا کار «عَبَث» نمی کند؛ لذا در همین قسمت هم، یعنی آیه ۳۸ و ۳۹ سوره مبارکه «دُخان» که محل بحث است، می فرماید ما آسمان و زمین را به عنوان بازیگر نیافریدیم که این قسمتِ نفی است، یک؛ و ما آسمان و زمین را جز به حق نیافریدیم، دو؛ اینها با حق ساخته شد و حق هم یعنی هدفمند! و اگر شما دقیق تر براساس برهان تجریدی بخواهید فکر بکنید، ما انسان را به شما طرزی معرفی می کنیم که انسان یک موجودِ نَمیری است! شما به این فکر هستید که مُرده را خدا زنده بکند، انسان که نمی میرد! اگر براساس همین مُوت ظاهری، یعنی براساس بحث تجربی و حسّی و امثال آن می خواهید حساب بکنید، ما هر ساله داریم مرده را زنده می کنیم! اگر آن فهم را دارید که درباره انسان آن معانی عالی را بفهمید، انسان که مُردنی نیست! فقط این بدن انسان متفرّق می شود که دوباره جمع می کنند، ولی روح که نمی میرد! آن طوری که ذات اقدس الهی انسان را معرفی می کند، انسان یک موجود نمونه ای در ساختار خلقت است! درست است که (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ)، (۸) لکن همه به طرف خدا هم سیر دارند و هم صیرورت؛ اما تنها قافله ای که به لقای خدا بار می یابد قافله انسانیّت است! (إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ)، (۹) نه در بین راه توقف دارید و نه در بین راه نابود می شوید؛ مرگ به معنای تخلّل عدم بین متحرِّک و هدف نیست که نیست! این متحرِّک وقتی شروع کرد تا «لقاء الله» در حرکت است، این طور نیست که در این وسط ها به گودال نفی و نابودی برود و بعد سر از جای دیگری دربیاورد. فرمود این معنا را که نمی فهمید، آن معنای حسّی و تجربی را بخواهید بفهمید که ما هر ساله داریم مرده را زنده می کنیم؛ اگر مقداری بالاتر بیایید، انسان اصلاً نمی میرد! قبلاً هم ملاحظه کردید که قرآن مرگ را نابودی نمی داند و می گوید در مصاف با مرگ انسان پیروز است و مرگ را می میراند، نه بمیرد! مرگ را می پوساند، نه بپوسد! او «ذائق» است و مرگ «مذوق»! اگر در این حدّ می توانید فکر بکنید، اصلاً سؤال جا ندارد که خدا چگونه مرده را زنده می کند و اگر در مسائل حسّی و تجربی فکر می کنید، ما هر ساله داریم مرده را زنده می کنیم! این که در روایات ما آمده «اِذَا رَأَيتُمُ الرَّبِيع فَاكثِرُوا ذِكر النُّشُور»، (۱۰) برای همین است. اگر نسبت به بدن می خواهید بگویید، هر ساله خدا دارد این خاک ها را زنده می کند! اگر راجع به روح سخن می گویید، او که نمی میرد! بعد می فرماید اگر قدری بالاتر بیایید می فهمید که همه موجودات «ابن السبیل» هستند و فقط انسان است که به مقصد می رسد، همه توراهی هستند! برای اینکه موجود یا جماد است یا نبات است یا حیوان که در این سَمت است و یا فرشته است که در آن سَمت است؛ این موجودات مادی جماد و نبات و حیوان «ابن السبیل» توراهیِ بخش اوّل هستند و آن فرشتگان و مجردات «ابن السبیل» بخش دوم هستند. تنها موجودی که از صفر به صد می رسد انسان است! فرشتگان درست است که از آن طرف به لقای الهی بار می یابند؛ ولی از این طرف از ماده که شروع نکردند، اینها توراهی می باشند؛ تنها موجوی که از دو طرف، این راه را طی می کند انسان است، (يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ)؛ او می تواند خلیفه باشد، او می تواند مَظهر همه اسمای الهی باشد، او می تواند از تُراب به «رب الارباب» برسد، بقیه موجودات همه «ابن السبیل» هستند و هیچ کدام از آنها از صفر به حق نمی رسند؛ اما اینکه در آیات دارد که (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) که یعنی صیرورت همه اینها به لقای الهی است، این هم

درست است؛ اما معنای آن این نیست که همه اینها به (دَنَا فَتَدَلَّی) (۱۱) می رسند، هر کس از هر جایی که آمده به همان جا برمی گردد! ما الآن معتقدیم که همه موجودات از ذات اقدس الهی هستند و همه موجودات هم به طرف خدا برمی گردند؛ اما همان طور که صادر شدند، همان طور برمی گردند! مگر همه موجودات صادر اوّل هستند؟ یا همه موجودات صادر ثانی و ثالث و رابع هستند؟ همه موجودات با حفظ مراتب از خدا هستند و همه موجودات هم با حفظ مراتب به خدا می رسند، همان طوری که از خدا بودند؛ اما نه معنای آن این است که صادر اوّل هستند، به طرف خدا می روند، نه آن طوری که به (دَنَا فَتَدَلَّی) برسند. الآن ما می گوییم همه این آب ها که از باران ریخته و نزولات الهی است، به دریا می رسند، بله به دریا می رسند! اما این نهرهای کوچک همین که به بحر رسیدند همان جا می مانند، تنها آن سیل است که خروشان تا وسط دریا می رسد، مگر همه آب ها به وسط دریا می رسند؟! بنابراین (إِنَّا لِلّٰهِ) با حفظ مراتب، (وَ إِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ) (۱۲) با حفظ مراتب؛ این طور نیست که حالا معنای (أَلَا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ) این باشد که همه آنها به «لقاء الله» برسند.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۲.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۳.

۳- ذاریات/سوره۵۱، آیه۳۹.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

۵- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۱۵.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۱.

۷- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۸- شوری/سوره۴۲، آیه۵۳.

۹- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۱۰- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۷، ص۱۹۴.

۱۱- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۱۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

بنابراین قرآن به منکران معاد می فرماید که اگر شما انسان را فقط در محدوده طبیعت خلاصه می کنید، خدا هر ساله دارد مرده را زنده می کند و اگر بخشی از انسان را طبیعی و بخشی ماوارای طبیعی و مجرد می دانید، آن که اصلاً نمی میرد تا شما بگویید وقتی مرگ پیدا کرد دوباره باید زنده شود. او هم برتر از آن است که وقتی این بدن را رها کرده دوباره بیاید به دنیا، با بدن خاص خودش به هر طوری که ذات اقدس الهی به او عطا می کند، سیر خودش را ادامه می دهد. پرسش: مگر روح همه انسان ها به «لقاء الله» نمی رسد؟ پاسخ: بله، ولی آن که می تواند برسد این است. پس منکران اگر به آن مراحل میانی اشکال داشته باشند، پاسخ این است که (أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)، اگر آن مسائل تجریدی قدِ عقل آنها برسد که پاسخ آن مشخص است؛ فرمود مشکل شما چه هست؟ این نظام، نظام حق است و باطل نیست، الآن در عالمی که می بینید ـ همیشه همین طور بود ـ این ظلم ها، این قتل و غارت ها همیشه بود، (وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى) (۱) همیشه بود؛ حساب و کتاب اگر در عالَم نباشد که می شود لغو! چند صباحی یک عدّه به قدرت خودشان متکی هستند، بعد به قهر الهی می رسند؛ لذا فرمود که ما چند کار کردیم: هر چیزی را به حق خلق کردیم: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلّا بِالْحَقِّ)؛ انسان را ذات اقدس الهی به حق آفرید، انسان را ـ آن دستگاه گوارش و معده و روده و اینهایی را که در جلسات قبل اشاره شد ـ طرزی خلق کرد که چیز باطل را قبول نمی کند؛ غذای سمّی و آلوده را برمی گرداند. این انسان مثل تُنگ خالی نیست که هر چه در آن بریزی جا بدهد، این طور نیست! این را صحیح و سالم خلق کرده است، اگر غذای سالم به روده و معده دادیم جذب می کند و غذای مسموم دادیم بالا ـ می آورد، فطرت هم همین طور است، فرمود حرف دروغ زدی، این برمی گرداند و باور نمی کند؛ حرف راست زدی، باور می کند؛ درونش به حق، بیرونش به حق، روحش به حق، بدنش به حق، ما اینها را با حق ساختیم؛ یعنی مصالح ساختمانی انسان حقیقت است. کلّ جهان هم همین طور است، مصالح ساختمانی «أرض و سماء» حقیقت است؛ کسی روی زمین خلاف بکند، بالا می آورد؛ زیر آسمان خلاف بکند، بالا می آورد. فرمود این مجموعه به حق خلق شد و مِزاج این نظام سپهری باطل را قبول نمی کند. الآن شما می بینید که این هفت میلیارد را سه ـ چهار نفر دارند اداره می کنند! وجود مبارک ابراهیم است و موسی است و عیسی است و وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(عَلَيْهِمُ السَّلَامْ)؛ اینها دارند جهان را اداره می کنند، دیگران رفتند که رفتند، اثری از آنها نیست! این همه سلاطین و خوانین و خواتین و اینها که آمدند خبری از آنها نیست، آنکه می ماند این است.

ص: ۶۱۲

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۶۴.

بنابراین فرمود در این نظام، اگر شما خیال کردید که معاد «عود إلی الدنیا» است، این خیال باطلی است و معاد این نیست؛ اگر درباره قدرت خدا بحث می کنید که ما گفتیم هر ساله خدا دارد مرده را زنده می کند؛ اگر درباره روح بخواهید بحث کنید، روح که نمی میرد، بلکه روح مرگ را می میراند؛ اگر درباره کلّ نظام بخواهید بحث بکنید، هم نظام فاعلی حق است، هم نظام داخلی است و هم نظام غائی حق است، ما با مثلث حق خلق کردیم.

بیان نورانی وجود مبارک موسای کلیم در دربار فرعون این است که (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی) (۱) که مبسوطاً در سوره «طه» گذشت، این یک جمله کوتاهی است؛ اما به سه نظام اشاره کرده: فرمود هر چیزی که شما به آن اشاره کنید، یک نظام فاعلی دارد که به «الله» منتهی است؛ یک نظام داخلی دارد که کمبودی ندارد و هر چه، هر چیزی که باید داشته باشد دارد. پیشرفته ترین علم اگر درباره درخت فتوا بدهد که درخت باید فلان اثر را داشته باشد، خدا آفرید و داد؛ معدن باید فلان اثر را داشته باشد، داد؛ هر چیزی هر چه لازم دارد به او داد: (أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ) کمبود ندارد تا بگویید که ای کاش درخت این را می داشت! نه، هر چه که باید داشته باشد دارد. درخت ها و خوشه ها و شاخه ها هر چه باید داشته باشند دارند، این برای نظام داخلی بود؛ بعد باید به مقصَد برسند، بی مقصد که نیست! مقصد اینها را مشخص کرده، یک؛ مقصودی که در آن مقصد او را زیارت می کند را مشخص کرده، دو؛ راهی که اینها را به مقصد برساند تا مقصود را ببینند مشخص کرد، سه؛ فرمود: (أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی)؛ راه رفتن را، پای رفتن را، چشم رفتن را به آنها داد تا به مقصد برسند؛ پس هم نظام فاعلی را مشخص کرد، هم نظام داخلی را مشخص کرد و هم نظام غائی را مشخص کرد که این می شود: (فَتَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ). (۲) پرسش: ببخشید! منظور از «مصیر» انسان با «صاد» همان رسیدن به بهشت و جهنم است؟ پاسخ: نه، مقصود نهایی کسی دیگر است، بهشت و جهنم می رود، آخرت می رود، تا به لقای «الله» برسد. پرسش: «لقاء الله» چگونه است؟ پاسخ: «لقاء الله»، «لقاء الله» است! آن جا جلوه و نور الهی را می بیند که تا کنون گوشه ای از این برای کلیم حق ظهور کرده است. پرسش: «مصیر» همین است که فرمودید؟ پاسخ: نه «مصیر» همه اینها این نیست؛ ولی پایان خواص است! چهره می بیند ـ چهره هستی ـ آن که در نماز می گوید: (وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماوَاتِ)، (۳) نه یعنی «نَظرتُ»، این «وجوهٌ ناضرةٌ»، نه «عیونٌ ناظرةٌ»! چهره هستی که در نماز می گوید: (وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی)، همان وجه (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) (۴) آن به طرف لقای الهی است؛ البته به جِلوه حق می رسد، به تجلّی حق می رسد، به «نور السَّمواتِ بالحَق» می رسد، هر کسی «کُلٌّ عَلی مَراتِبِه». ذات حق تعالی که ادراک و شهود او مستحیل است، «بالقول المطلق» در دسترس احدی نیست، چون او بسیط است و جزء بردار نیست، یک؛ نامتناهی است و إکتناه پذیر نیست، دو؛ او را نمی شود با علم شهودی درک کرد، البته با علم حصولی، مفهوم نامتناهی، مفهوم «الله»، مفهوم ذات جامع جمیع کلمات که ما به همین ها مکلّف هستیم راه دارد.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۷۹.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۲۲ و ۲۳.

یک بیان لطیفی مرحوم ابن بابویه قمی از وجود مبارک امام صادق(عَلَيْهِ السَّلَامْ) در همان توحید نقل می کند که شخصی به حضرت عرض می کند اینها که مفهوم است! فرمود اگر مفهوم نباشد «لَكَانَ التَّوْحِيدُ عَنَّا مُرْتَفِعا»، (۱) ما که مکلّف نیستیم آن ذات را ببینیم! ما مکلّف هستیم که بفهمیم؛ برهانی باشد که مثل دو، دو تا چهارتا یا قوی تر از این و غنی تر از این که شفاف باشد و ثابت بکند که یک حقیقت نامتناهی در عالم هست، ما و عالم را آفرید و ما در برابر او خاضع هستیم؛ ما این را باید بفهمیم و عمل کنیم؛ اما برویم بیرون و او را ببینیم، نه مکلّف هستیم و نه مقدور ما هست! فرمود: «لَكَانَ التَّوْحِيدُ عَنَّا مُرْتَفِعا». بنابراین هم دلیل تجربی ذکر می کنند و هم دلیل تجریدی. پرسش: آیا این فیض خاص در همین دنیا هم ...؟ پاسخ: خواص در آنها کسانی هستند که «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» (۲) نصیب آنها شده است؛ مثل وجود مبارک حضرت امیر و امثال او که چنین هست. پرسش: اینها در منطقه سوم است! پاسخ: بله، منطقه اوّل و دوم که مُستحیل است! فرمود اینها می گویند: (إِنْ هِيَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ)، خیال می کنند که معاد رجوع به دنیاست (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ). آن گاه استدلال قرآن این است که اگر به قدرت خود تکیه می کنید، ما مقتدرتر از شما را خاک کردیم: (أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ) که (أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ)، اگر برهان می خواهید این است: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ)؛ ما بازیگر نیستیم! اگر نظامی باشد که هر کس هر چه کرد کرد، بگوید: (وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى)، (۳) حساب و کتابی نباشد می شود «لَعب» و بازی. فرمود ما اهل «لَعب» نیستیم، اهل بازی نیستیم، اهل بطلان نیستیم؛ تعبیرات سوره مبارکه «ص»، تعبیرات سوره مبارکه «مؤمنون»، تعبیرات سوره مبارکه «یونس» به این مضمون است؛ در اوّل سوره مبارکه «یونس» ملاحظه بفرمایید، آن جا در آیه سه به بعد فرمود: (إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الأَمْرَ مَا مِن شَفِيعٍ إِلاّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ ◻ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اللّهِ حَقّاً إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ ...) (۴) کذا و کذا؛ هر کسی کاری کرد در برابر آن مسئول است، این طور نیست که حساب و کتابی نباشد! پس چهار تا حدّ وسط است که در اثر تعدّد حدود وُسطی، براهین متعدّد می شود؛ «لَعب» باطل است، باطل یعنی بی هدف بودن صحیح نیست و «عَبَث» صحیح نیست، «سُدی» صحیح نیست که اینها در سُوَر قبلی گذشت و این اخیری، یعنی (أَ يَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى) در سوره مبارکه «القیامه» می آید. در ذیل این (أَ يَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى) روایتی است که وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللهِ عَلَيهِ) کشاورزی می کردند، وقتی این بیل ها را با خاک آشنا می کردند و خاک ها را شیار می کردند، این آیه نورانی را می خواندند: (أَ يَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى). کارگری که کار می کند، برای رفع خستگی زمزمه ای دارد که وجود مبارک حضرت امیر این آیه را می خواند؛ (۵) چه اینکه وجود مبارک حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل وقتی می خواستند این کعبه را بسازند، با همان زبان خودشان که قرآن آن زبان را به عربی ترجمه کرده است، زمزمه ای داشتند و می گفتند: (رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا). (۶) این بنّا و اینها که کارهای یَدی دارند، برای رفع خستگی زمزمه ای دارند؛ آن کسی که «اهل الله» نیست، برای رفع خستگی آن بدن حیوانی خود سوت می کشد، اما آن کسی که «اهل الله» است یک ذکر و زمزمه ای دارد. آنها وقتی می خواستند این دیوار کعبه را بالا ببرند، مطلبی را می گفتند که ترجمه عربی آن این است که (رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا)؛ (وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا)، این (رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا) شعار آنها در ساختن کعبه بود. این (أَ يَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى) هم شعار مبارک حضرت امیر بود در آن کشاورزی. پرسش: از فرمایش حضرتعالی استفاده می شود که از زمان تکوین به تشریع آمده را اشاره می کنید، حالا آن انسان جاهل یا مشرک اصلاً ؟ پاسخ: به هر حال اوّل این براهین را برای اثبات توحید آوردند، بعد وقتی که از مشرکان اقرار گرفتند که (مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ)، (۷) بعد با اینها

استدلال می کند. اگر کسی اهل استدلال نباشد، او را از راه انسان شناسی معرفی می کنند که حقیقت انسان که نمی میرد! آن را روی حدس می گویند، نه روی برهان مقدمات حسّی یا تجریدی. از اینها اوّل اقرار گرفتند که (مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، فرمود حالا که «الله» را قبول دارید، خدا با سه نظام این جهان را خلق کرد: نظام فاعلی آن مضبوط است، نظام داخلی آن مضبوط است، نظام غایی آن مضبوط است، شما نمونه ای بیاورید که کسی، پژوهشگری بگوید ای کاش این خوشه، این درخت یا آن شیء اگر این طور بود بهتر بود! این درخت هر چه که باید داشته باشد دارد، این درخت! این انسان هم هر چه که باید داشته باشد دارد، (أَعْطَى كُلَّ شَيْ ءٍ خَلْقَهُ)، (۸) فرمود ما به حق خلق کردیم.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۴۵.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۹، ص۵۹.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه۶۴.

۴- یونس/سوره ۱۰، آیه۳ و ۴.

۵- الطرائف، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۴۲۴.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۲۷.

۷- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۸- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

مطلب دیگر این است که کلمه حق هم باز قبلاً در سوره مبارکه «لقمان» و اینها مطرح شد که دو تا اطلاق دارد: یکی اینکه بر ذات اقدس حق اطلاق می شود که ﴿ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾، (۱) این حق مقابل ندارد و اگر ﴿وَ أَنَّ مَا یَدْعُونَ مِن دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾ (۲) آن عدم ملکه نیست، آن سلب و ایجاب است. خدا حق است و در برابر خدا چیزی نیست تا باطل باشد، چون باطل عدم ملکه است و در برابر خدا هر چه هست معدوم است، بعد ذات اقدس الهی می آفریند. یک حق است که به اصطلاح کتاب هایی که رایج است، می گویند: «حق مخلوقٌ به»، این حق «مخلوقٌ به» فیض خداست که فرمود: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا إِلّا بِالْحَقِّ﴾، (۳) این اصطلاح حق «مخلوقٌ به» از این قسمت از آیات گرفته شده که فرمود ما به حق جهان را خلق کردیم؛ یعنی مصالح ساختمانی ما در آفرینش «فرشته»ها و «ملائکه» و «أرض» و «ما بینهما» حق است؛ ما با حق مَلَک را ساختیم، با حق آسمان را ساختیم و با حق زمین را ساختیم، این را می گویند «حق مخلوقٌ به»؛ این حق همان فیض الهی است که با خَلق، عین اوست «من وجهٍ» و غیر اوست «من وجهٍ»، این است که در کتاب های عرفانی می گویند حق «عینُ الخلق» است «مِن وجهٍ» و «غیرُ الخلق» است «مِن وجهٍ»، این حق «مخلوقٌ به» است، نه آن حقی که ﴿ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾. تعبیر بزرگان اهل معرفت این است که «الحقُّ حقٌّ و الخلقُ خلقٌ»، هیچ ارتباطی با هم ندارند که این آن بشود و آن این بشود! خدا خداست و خلق هم خلق است. این حقی که خدا جهان را با این حق ــ یعنی «الحقُّ المخلوقٌ به» ــ آفرید، «أعنی فیض المنبسط»، این حق عین خلق است «مِن وجهٍ» و غیر خلق است «مِن وجهٍ»، این حق «داخِلٌ فِی الخَلقِ لَا بِالمُمازِجه و خارجٌ عَنِ الحقِّ لَابِالمُبایِنه» (۴) و آن ذات اقدس الهی محمول و موضوع این گونه از قضایا نخواهد بود، گفتند «الحقُّ حقٌّ وَ الخلقُ خلقٌ». پرسش: به فرموده حضرتعالی حق پلّه منتشرکننده عالم معنا است در عالم مادی؟ پاسخ: نه، این مطلق است و آنها تعیّنات این هستند. پرسش: ... در قرآن می فرماید: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ﴾، (۵) حالا ما اگر همین نور را ــ بعضی نور صافی می گویند ــ از یک منشور رد کنیم، چندین رنگ از آن بیرون می آید؟ پاسخ: ببینید این ﴿نُورِهِ﴾ (۶) با «مَثَلُهُ» فرق می کند، فرمود: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ﴾ و «مَثَلُهُ» نفرمود، فرمود: ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾، ما با مَثَل نور «الله» در عالَم کار داریم، نه «مَثَلُهُ»، آن ﴿وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الأَعْلَی﴾ (۷) است و قبلاً هم گفته شد که موضوع و محمول با هم متحد هستند! اگر گفتیم «الف» «باء» است و «زیدٌ قائمٌ»، موضوع و محمول متحد هستند؛ اما تعیین محور اتحاد به دست محمولِ قضیه است، نه به دست موضوع و نه به دست رابط. ما سه قضیه داریم که هر سه قضیه از هم جدا هستند و تعیین کننده این سه قضیه هم محمول قضیه است. پس اصل اوّل این است که در هر قضیه موضوع و محمول باید متحد باشند، اصل دوم آن است که تعیین کننده محور اتحاد چیست؟ موضوع قضیه است یا محمول قضیه است؟ در جوشن کبیر «الله» یک طرف و «هو» هم به «الله» برمی گردد، اما هزار اسم یا هزار و یک اسم بر آن حمل می شود که می شود هزار قضیه؛ در این هزار قضیه از طرفی «الله» موضوع است و ضمیر «هو» هم به «الله» برمی گردد؛ اما محور اتحاد هزار جاست، نه ذات اقدس الهی! ما الآن در نمونه های خودمان که داریم می گوییم: «زیدٌ هو ناطقٌ، زیدٌ هو عالمٌ، زیدٌ هو قائمٌ» که سه قضیه است و در هر سه قضیه یک ذات داریم به نام زید، «هو» هم به همین زید برمی گردد نه به غیر او؛ اما محور اتحاد سه جاست؛ وقتی گفتیم «زیدٌ هو ناطقٌ»، یعنی در مقام ذات ناطق است؛ وقتی گفتیم «زیدٌ هو عالمٌ»، یعنی در مقام ذات نه، در مقام وصف عالم است؛ وقتی گفتیم «زیدٌ هو قائمٌ»، یعنی در مقام ذات نه، در مقام وصف نفسانی نه، در مقام تَن و فعل قائم است؛ این سه تا اتحاد است، حرف اوّل را در اتحاد محمول قضیه می زند نه مفهوم. «الله»، «الله» است و «هو» هم به «الله» برمی گردد، هزار تا محمول است در «جوشن کبیر»، هزار تا قضیه است، هزار تا هم اتحاد است که همه بیرون دروازه است! اگر گفتند «هُوَ داخِلٌ فِی الاشْیاءِ»، اگر تازه این «هو» به آن حق به معنای «الله» برسد، نه حق «مخلوقٌ به»، تعیین محور اتحاد به دست محمول قضیه است، ما باید ببینیم محمول قضیه کجاست؟ آن جا هم ﴿اللَّهُ نُورُ

السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ)، بعـد (مَثَلُ نُورِهِ)، نه «مَثَلُهُ»، آن (لِلَّهِ الْمَثَلُ الأعْلَی). به هر تقدیر اینها یا می فهمند یا نمی فهمند، اگر نمی فهمند که (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۸) دامن گیر اینهاست! اگر می خواهند بفهمند چند برهان است: یکی اینکه «الله» را برای آنها معرفی کرده و یکی هم انسان را؛ مگر انسان می میرد؟ شما الآن که این جا نشستید شرق و غرب را از نظر مکان در نظر می گیرید، از نظر تاریـخ بگوییـد فلاـن حکیم سه هزار سال قبل بود یا چهار سال قبل بود یا وجود مبارک ابراهیم چنـد قرن قبل بود، زمان و زمین را شـما الآن درک کردیـد، پس روحی داریـد مجرّد، نه متزمّن است و نه متمکّن؛ نه در زمانی می گنجـد و نه در مکانی جـا دارد؛ چیزی که نه متزمّن است و نه متمکّن، معلوم می شود که مجرد است و این شـیء مجرد مُردنی نیست؛ به همـان دلیل که شـما پژوهش می کنیـد، تحقیق می کنیـد و از هزارهـا سـال قبل خبر می دهیـد، حتی الآن یک منجّم ماهرِ دقیق اگر عُرضـه داشـته باشد می تواند خسوف و کسوف هزار سال بعد را مثل کفِ دست بررسـی کند! از بس عالَم منظم است! این نظم است: (لاَـ الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَهَـا أَن تُـدْرِکَ الْقَمَرَ وَ لاَ اللَّیْلُ سَابِقُ النَّهَارِ)، (۹) فرمود آن قـدر منظم خلق کردیم! شب و روز حسـاب آن منظم است، شـمس و قمر حساب آن منظم است، هیـچ کـدام حق ندارنـد که جلو بیفتنـد! اگر منجّمی عُرضه داشـته باشـد، می توانـد خسوف و کسوف هزار سال یا دو هزار سال بعد را مثل کف دست روشن کند، از بس منظم است! یا خسوف و کسوف ده هزار سال گذشـته را می تواند مشـخص کند. این روح مجرد مُردنی نیست! وقتی که مُردنی نیست، به هر حال این تن را که رها کرد جایی بایـد زنـدگی کنـد و اگر زندگی می کند، توشه ای می خواهد، حیاتی می خواهد، وضـعی می خواهد که مثل اینجا نباشـد. فرمود اگر آن فهم را دارید که ما بگوییم انسان (کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ)، همه «ابن السبیل» هسـتند، مگر انسـان و اگر در آن حـدّ نیستیـد، بدانیـد که این جـا طبق این چهـار برهـان جـای «عَبَث» نیست، جای «لَغو» نیست، جای «لَعب» نیست، جـای باطـل نیست و حـق است و این حـق همـان حـق «مخلوقٌ به» است که این حق «عینُ الخلق» است «مِن وجهٍ»، چون فیض عین مسـتفیض است «مِن وجهٍ» و غیر مسـتفیض است «مِن وجهٍ آخر»؛ عـالَم را به حق خلق کردنـد. آنهـا که زمامـدار این گونه از فکر هسـتند، فرمودند خدا، خداست که کسـی به او دسترسی ندارد و خلق هم «خلق» هستند. این «علاء الدّوله سمنانی» که بارهـا به ابن عربی اشـکال می کنـد، می گویـد همیشه همین طـور حرف بزنیـد! همیشه این طـور کسـی حرف می زنـد که حکیم باشد، نه عارف که غرق یک سلسله مسائل است. وقتی ابن عربی آن حرف را زد، علاء الدّوله ای که قدم به قدم اشکال می کنـد به ابن عربی، می گویـد همیشه همین طور حرف بزنید! اگر همیشه همین طور حرف بزند که می شود فیلسوف، دیگر عارف نمی شود! گفت «الحقُّ حقٌّ وَ الخلقُ خلقٌ» که حساب آنها کاملاً از هم جـداست. به هر تقـدیر فرمود که آسـمان و زمین حق است و ما بازیگر نیستیم.

ص: ۶۱۵

۱- حج/سوره۲۲، آیه۶ و ۶۲.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۶۲.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۸۵.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

۵- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۶- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه ۶۰.

۸- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۹- یس/سوره۳۶، آیه ۴۰.

بیان لطیفی از سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی نقل شد که اگر شما بازیگر نیستید، دنیا که بازیچه است این را چه کسی آفرید؟ شما می گویید: (وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلاّ لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)، (۱) شما هم که دنیا را آفریدی، هم آخرت را آفریدی و غیر از شما که کسی دیگر خلق نکرد! شما هم که می گویید ما بازیگر نیستیم و از این طرف هم که می گویید دنیا لهو و لعب است، پس این مشکل را چگونه حلّ می کنید؟ یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد(رِضوَانُ اللهِ عَلَيهِ) دارد که فرمود خیلی فرق است بین بازیگر و بین بازی ساز؛ فرمود خدا ابزار بازی خلق کرد و بازیگر نیست. ببینید هیأت مدیره یک مدرسه برای اینکه بچه ها خسته نشوند، می گویند چند ساعت درس بخوانند یک ساعت هم بازی بکنند، بچه ها را به بازی گرفتن حکمت است! این هیأت مدیره مدرسه حکیمانه بررسی کرده، آنها که بازیگر نیستند؛ کودک را به بازی گرفتن حکمت است! اینها که اسباب بازی برای بچه ها می سازند، عروسک می سازند، اینها بازیگر نیستند، بلکه بچه ها را به بازی گرفتن حکمت است، آنها می توانند بگویند که ما بازیگر نیستیم و درست هم می گویند، می توانند بگویند ما حکیمانه کار می کنیم و درست هم می گویند، چون بچه را بازی گرفتن حکمت است. اینها که یک مقدار خوردند، یک مقدار نوشیدند، یک مقدار خوابیدند، یک مقدار گفتند و یک مقدار خندیدند، این بساط برای این است که یک مقدار خستگی رفع بشود تا بقیه کارها را انجام بدهند. از وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) سؤال کردند که امام بعد از شما چه کسی است؟ فرمود: «مَنْ لَا يَلْهُو وَ لَا يَلْعَبُ» (۲) آنکه بازی نمی کند، چه کسی به دنبال من راه بیفتد؟! چه کسی نام مرا ببرد؟! حیف انسان نیست که دهن باز کند و بگوید که چه کسی به دنبال من می آید؟ فرمود: «بِأَبِي وَ أُمِّي مَنْ لَا يَلْهُو وَ لَا يَلْعَبُ»؛ فرمود پدرم و مادرم فدای کسی که اهل بازی نیست! وقتی آن شخص این سؤال را کرد که امام بعد از شما کیست؟ فرمود: «مَنْ لَا يَلْهُو وَ لَا يَلْعَبُ»، فوراً در همان زمان وجود مبارک امام کاظم(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) یک کودکی بود که برّه ای همراه او بود و وارد منزل شد، به این برّه گفت: «اُسْجُدِي لِرَبِّكِ»، بعد وجود مبارک امام صادق این بچه را به بغل گرفت و فرمود: «بِأَبِي وَ أُمِّي مَنْ لَا يَلْهُو وَ لَا يَلْعَبُ». امام اهل بازی نیست، نه کسی را بازی می دهد، نه به بازی کسی خوشحال است و نه حاضر است که بازی بکند. فرمود ما بازیگر نیستیم، کودکان را به بازی گرفتن حکمت است! پس دنیا «بما أنه دنيا»، ـ نه زمین و آسمان، چون اینها بازی نیستند! ـ این برای من است، فلان مقام برای من است، فلان سِمَت برای من است، من این را دارم، اینها دنیاست! وگرنه زمین که اگر زمین باشد را که کسی افتخار نمی کند! زمین زمین است و باغ و بوستان، باغ و بوستان است؛ اما اینکه برای من است افتخارآور است؛ من این را دارم، من آن مقام را دارم، من این بُرج را دارم، منظور از دنیا یعنی این. فرمود اینها بازیچه است و افراد کوته نظر را به بازی گرفتن حکمت است؛ لذا اگر پدر بگوید من بازیگر نیستم و حکیمانه کار می کنم درست گفته است، با اینکه برای بچه خود عروسک خریده! آن عروسک ساز بگوید ما حکیمانه کار می کنیم، درست گفته؛ آن هیأت مدیره مدرسه بگویند که ما حکیمانه برنامه ریزی کردیم درست گفتند، کودکان را به بازی گرفتن حکمت است؛ لذا بین دو تا آیه کاملاً قابل جمع است، فرمود ما «لاعب» و بازیگر نیستیم و دنیا هم بازیچه است؛ البته دنیا یعنی غیر از زمین و غیر از آسمان. دنیا یعنی همه این من و ما.

۱- انعام/سوره۶، آیه۳۲.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۳۱۱.

یک بیان لطیفی بعضی از حکما دارند که فرمودند درخت هرگز ترقّی نمی کند که قبلاً این بحث گذشت، برای اینکه از درخت آنچه بالا می آید ریشه او نیست، اصل آن نیست، سر آن نیست، مغز آن نیست؛ این دُم و فرع آن است، سر و دهان آن در لجن است. فرمود اینها که بُرج ساختند، باید مواظب باشند که اینها ترقّی نکردند، چون دهان آنها روی خاک است! شما هم این کتاب شریف وسایل را در باب مَسکن را ملاحظه بفرمایید! یک وقت است کسی ده طبقه، بیست طبقه، کمتر و بیشتر می سازد که مشکل جامعه را در اثر کمی زمین حل بکند، آن یک حساب دیگر است؛ اما یک وقت است که خودش جهت فخرفروشی بُرج چند طبقه می سازد، مرحوم صاحب وسایل(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) در کتاب مسکن وسایل دارد که وقتی کسی مازاد بر حاجت خودش طبقات بسازد، فرشته ها به او می گویند: «يَا أَفْسَقَ الْفَاسِقِينَ أَيْنَ تُرِيدُ». (۱) این «يَا أَفْسَقَ الْفَاسِقِينَ أَيْنَ تُرِيدُ» می شود لهو و لعب! بنابراین از آن طرف می گویند نیاز جامعه را برطرف کنید، از این طرف می گویند که اگر کسی بُرجی ساخت و بالا آمد، این دُم اوست که بالا آمده، وگرنه دهن آن در لجن است. هیچ حکیمی نمی گوید که نبات ترقّی می کند درخت ترقّی می کند، اینکه آمده سر او و مغز او نیست، بلکه این فروعات اوست. برخی ها که حیات گیاهی دارند دُم و فروعات آنها بالا آمده است، وگرنه دهان آنها در لجن است! مغز و فکر آنها در همین که «سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْبِنَاءَ وَ الْمَاءَ وَ الطِّين». (۲)

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۵، ص۳۱۱، ابواب احکام المساکن، باب۵، ط آل البیت.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص۵۳۱.

بنابراین جمع بین «مَا كُنَّا لاَعِبِينَ» با (وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلاّ لَعِبٌ وَ لَهْوٌ) هست، پس آنها اگر خواستند به قدرت تکیه کنند، فرمود: (أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ)؛ اگر برهان خواستند، فرمود: (مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ)؛ اگر مُلحد هستند و خدا را قبول ندارند، با انسان شناسی معاد ثابت می شود که انسان موجودی است نَمیر و یک موجود نمیر به هر حال باید با یک حساب و کتابی زندگی کند. فرمود انسان مگر می میرد؟! انسان مرگ را می میراند! انسان برای همیشه زنده است و مرگ از بین رفتنی است، حالا اگر شما درباره بدن او مشکلی دارید، (إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ) برای شما مشخص می شود با کدام بدن هست، آنچه هست انسان با همین بدن محشور می شود، چگونه می شود فردا معلوم خواهد شد. حالا شما چه کار دارید که چگونه می شود!؟ به هر حال انسان است! در روایات ما ائمه فرمودند: «عَلَى صُوَرِ أَبْدَانِهِمْ لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ» (۱) همان شخص است، کاملاً معلوم است که آدم می بیند و می شناسد. حالا چگونه می شود را (إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ) مشخص می کند.

تفسیر آیات ۳۴ تا ۵۰ سوره دُخان ۹۴/۱۲/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۵۰ سوره دُخان

ص: ۶۱۹

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۴۶۶.

(وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ (۳۹) إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلى عَن مَوْلى شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنصَرُونَ (۴۱) إِلاّ مَن رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۴۲) إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّوم (۴۳) طَعَامُ الأَثِيمِ (۴۴) كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ (۴۵) كَغَلْيِ الْحَمِيمِ (۴۶) خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ (۴۷) ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ (۴۸) ذُقْ إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (۴۹) إِنَّ هذَا مَا كُنتُم بِهِ تَمْتَرُونَ (۵۰))

در سوره مبارکه «دخان» بعد از بیان توحید و بخشی از مسائل وحی و نبوّت، به مسئله معاد پرداختند؛ فرمودند این نظم دقیق خلقت دو چیز را ثابت می کند: یکی ناظم حکیم علیم و دیگری هم هدفِ خلقت. اگر نظم دقیق و علمی است، یک ناظم عالِم می خواهد؛ اگر ناظم عالِم چنین نظم دقیق را آفرید، پس حساب و کتابی هم در کار است. ممکن نیست کسی نظم دقیق داشته باشد و حکیم نباشد؛ ممکن نیست کسی حکیم باشد و ــ مَعَاذَالله ــ کار لغو، بیهوده و ظلم بکند. براهینی که قرآن کریم برای معاد ذکر می کند چندتاست و یکی از همان ها که مهم ترین برهان معاد است، حق بودنِ نظام خلقت است و حکیم بودن این نظام است؛ هیچ حکیمِ محضی کار باطل نمی کند. اگر جهان همین آسمان و زمین باشد، همین ظلم و ستم باشد، به طوری که هر کس هر چه خواست بکند، بکند و هر چه خواست بگوید، بگوید و حساب و کتابی نباشد، یک؛ آرا و مکتب های گوناگون و نظرات مختلفی که در عالَم هست همچنان پراکنده و شَتّات باشد و روزی فرا نرسد تا روشن بشود که حق با کدام مکتب است، دو؛ این می شود لغو و باطل و خدا که حکیم است منزّه از لغو و باطل است، پس این نظام مقصدی دارد که در آن مقصد همه مکتب ها وضع آنها روشن می شود، یک؛ و هر کسی به پاداش یا کیفر اعمال خود می رسد، دو.

این مطلب را با زبان های گوناگون بیان می کنند: یکی اینکه نظام حق است. دوم اینکه کار باطل از خدا محال است. سوم اینکه کار لغو از خدا محال است. چهارم اینکه کار «سُدیً» و بی هدف از خدا محال است. پنجم اینکه ظلم محال است، چون اگر همه از بین بروند و حساب و کتابی نباشد، مؤمن و کافر، ظالم و مظلوم مساوی می شوند! مساوات ذاتاً مطلوب نیست، چون «مساوات»، «مواسات» و «معاونه» این گونه از امور، خیرِ نسبی هستند و به لحاظ آن متعلق خودشان خَیر هستند، اگر «مساوات» در حق بود، «مواسات» در حق بود یا «معاونت» در حق بود می شود «ثواب»، اگر «معاونت» در باطل بود می شود «إثم»؛ لذا فرمود: (وَ لاَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ) (۱) و «فجور» و امثال آن.

۱- مائده/سوره۵، آیه۲.

در بخشی از آیات استدلال می فرماید که اگر معادی نباشد، مؤمن و کافر، ظالم و مظلوم هر دو از بین بروند؛ یعنی هر دو مساوی می شوند، چون «لا میز فی الأَعدام» (۱) هم کافر از بین رفته است و هم مؤمن؛ این جا مساوات هست، ولی ظلم هست. استدلالی که در سوره مبارکه «جاثیه» برای مسئله معاد می کند، آیه ۲۱ سوره مبارکه «جاثیه» که در پیش می باشد این است، فرمود: (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)؛ آیا کفّار و تبهکارها خیال می کنند با مؤمنین و پرهیزکاران یکسان هستند؟ (سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ)؛ وقتی که مُردند همه یکسان می باشند و طوری نیست که یکی رنج ببرد و یکی گنج. فرمود: (سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ)، (۲) پس گاهی برای ضرورت معاد از عدل استفاده می شود، چون اگر ظالم و مظلوم هر دو از بین بروند و بعد از مرگ هیچ خبری نباشد، اینها مساوی هستند و این جا مساوات هست؛ ولی ظلم است! این یکی از براهین ضرورت معاد است.

بنابراین گاهی برای اینکه عدل برقرار بشود، گاهی برای اینکه خدا لهو، لغو، لعب و باطل ندارد و گاهی برای اینکه از حق جز حق صادر نمی شود، براهین گوناگونی اقامه شده است و این مطلب را طوری نیست که کسی متوجّه نشود؛ فرمود مردان متفکّر به این می رسند و یک چیز روشنی است؛ منتها فکر لازم است. اصل اینکه لغو در کار ما نیست، در آیات فراوان هست؛ در آیه ۲۷ سوره مبارکه «ص» هم گذشت که فرمود: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِين كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِى الأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ) (۳) که همان برهان سوره مبارکه «جاثیه» است؛ یعنی وقتی کافر و مؤمن هر دو مُردند و خبری بعد از مرگ نباشد، بله هر دو یکسان هستند، فرمود آیا مؤمن و کافر یکسان هستند؟ آیا ظالم و عادل یکسان هستند؟ یا یک روز حسابی هست؟! اگر یکسان باشند، این ظلم است و باطل که ظلم و بطلان در کار ذات اقدس الهی نیست.

۱- شرح المنظومه۱، شهیداستادمرتضی مطهری، ج ۱، ص۱۶۳.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۱ و ۲۲.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۲۷ و ۲۸.

در بخش هـایی فرمود اگر کسـی فکر بکنـد به این مطلب می رسـد؛ این نظـام دقیق علمی، یک ناظم حکیم دارد، یک؛ حکیم کـار لغـو نمی کنـد، دو؛ پس این نظـام یـک روز حسـاب و کتـابی دارد، این نـتیجه. آیه هفت سـوره مبـارکه «روم» این است: (يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غَافِلُونَ)، اینها دو روی یک سـکه می باشـند! این طرف که دنیاست را می بینند و آن طرف که آخرت و باطن است را نمی بینند: (يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا) که به قرینه تقابل، این آخرت می شود باطن دنیا و اینها از باطن غافل می باشند و فقط در درون دنیا هستند. (أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِم) که (مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلّا بِالْحَقِّ)، آن گاه توضـیح می دهنـد که این «بالحق» بودن یعنی چه. فرمود: (وَ أَجَلٍ مُّسَمّى)، (۱) گاهی این مطلب را که خـدا عالَم را به حق آفریـد «بالقول المطلق» ذکر می کنـد که فرمود ما عالَم را به حق خلق کردیم و گاهی آن مطلوب و منظور را در کنـار این ذکر می کنـد؛ مثل اینکه آیه «ساعه» را، «یوم الفصل»، را یا «أجل مسـمّیً» را کنار این «بالحق» ذکر می کند؛ مثل آیه سوره مبارکه «روم» که فرمود: (أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِم مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلّا بِالْحَقِّ)، (بِالْحَقِّ) یعنی چه؟ یعنی (وَ أَجَلٍ مُّسَمّى)؛ هر چیزی یک وقتی دارد. پرسش: خلق و اجل در این جا؟ پاسخ: فرمود ما به حـق آفریـدیم، به حـق آفریـدیم یعنی چه؟ یعنی این می رسـد به روز امتحـان، اگر به روز امتحـان نرسـند و همین طور دائماً بیاینـد و برونـد و «نَمُوتُ وَ نَحيیً» باشـد، این می شود لغو که عـدّه ای می گفتنـد: (مَا هِيَ إِلاّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا الاَّ الدَّهْرُ)؛ (۲) همین طور می آییم و می رویم، می آییم و می رویم؛ یک عدّه موجود می شوند و یک عدّه معدوم می شونـد، یک عـدّه موجود می شونـد و یک عـدّه معـدوم می شونـد، همین طور! نه مبـدأیی دارد و نه معادی، این می شود لغو. فرمود نه! هر چیزی وقتی دارد و تاریخی دارد! این آسـمان و زمین تاریخی دارد، وقتی تاریخ آن منقضـی شد می رسد به «یوم الحسـاب»؛ لـذا گـاهی این کلمه «سـاعه»، کلمه «أجـل»، کلمه «فصل» و کلمه «حساب» بعـد از کلمه «حق» می آینـد و نشان می دهند که حق بودنِ عالَم به این است که معاد دارد. گاهی هم نه، به وسـیله قرائن قبلی و بعدی مشـخص می شود که حق است؛ یعنی هـدف دارد. پرسـش: راجع به «بـالحق» گفته شـده که قرآن بعـد از خلق «سـمَاوَات» و «أرْض» و «مَا بَيْنَهُمَا» با حق آمـده است؟ پاسـخ: بله. پرسـش: یعنی یک مرتبه آن را خلق می کنـد و یک مرتبه هم آن را جمع می کنـد. پاسخ: بله، اما فرمود که مـدت دار است و مـدت دارد؛ یعنی معـدوم نمی شود. یـک وقت مـا این را خلق کردیم و به حق هم خلق کردیم، چون به حق خلق کردیم منتظر نیستیم که بساط آن را برچینیم؛ این جـا هم به حسـاب بعضـی هـا می رسـیم، این طور نیست که در دنیـا هر کسـی هر کاری می کند به نتیجه برسد، این جا هم به حق است و اگر کسی بخواهد به نتیجه برسد، باید از راه صحیح به نتیجه برسـد. بنابراین این جا هم این طور نیست که هر کسـی هر کاری بکنـد به نتیجه برسـد و موفق بشود، این جا همین طور نیست؛ مثل اینکه انسان یک أجل مسـمّایی دارد؛ اما این طور نیست که تا أجل مسـمّیً نرسـیده هر کاری که بکنـد بتوانـد سالم باشد؛ اگر غذای بَد خورد بالا می آورد، ولو وقت آن نرسـیده که بمیرد. پس این طور نیست که تا أجل مسـمّیً نشد بیمار نمی شود؛ بله، تا أجل مسـمیً نشـد نمی میرد، ولی در همین محـدوده ای که هست بایـد دسـتگاه گوارش او سالم کار بکنـد، اگر غـذای مسـمومی وارد دسـتگاه شد بالا می آورد؛ نظام هم همین طور است! تا أجل مسـمّیً نرسید زمین و آسمان سر پا هست؛ اما اگر کسـی کـار باطـل کرد، روش بـاطلی انجـام داد، بی راهـه رفت و راه دیگران را بَست بالاـ می آورد، خُسـران و خطر آن همین است! فرمود در آیه سوره مبـارکه «روم» (أَوَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِم) که (مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُّسَمّى)، این تاریـخ دارد! (وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ)، (۳) معلوم می شود آن أجـل مسـمّیً برای آن است که به «لقاء الله» بار یابند.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۸.

۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۸.

در بخش پایانی سوره مبارکه «آل عمران» فرمود کسانی که متفکّر هستند به این مقصد رسیده اند؛ اما در سوره «روم» فرمود چرا فکر نمی کنند که به مقصد برسند؟ در بخش پایانی سوره مبارکه «آل عمران» دارد، آنهایی که متفکّر هستند و «أُوْلِی الأَلْبَاب» هستند به این مقصد رسیده اند: (إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ اخْتِلاَفِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ لآیَاتٍ لِّأُوْلِی الأَلْبَابِ)، (۱) «أولِی الألباب» چه کسانی هستند؟ (الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلَی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، محصول فکر آنها چیست؟ (رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هذَا بَاطِلًا)، (۲) این (رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هذَا بَاطِلًا) محصول فکر «أُوْلِی الأَلْبَاب» است. مستحضرید که تعبیرات قرآن کریم درباره جوامع بشری یکسان نیست، برای توده مردم تعبیر «النَّاس» دارد: (یَا أَیُّهَا النَّاسُ)؛ (۳) برای کسانی که أهل کتاب هستند و با اصل نبوّت ارتباطی دارند به عنوان (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ)، (۴) (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ) (۵) و مانند آن یاد می کند؛ بخش سوم درباره مؤمنان است (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا)؛ (۶) بخش چهارم که از اینها قوی تر هستند، از اینها به «أُولِی الْأَبْصَار» یاد می کنند؛ بخش پنجم که باز از اینها هم قوی تر هستند به «أُوْلِی الأَلْبَاب» یاد می کنند؛ آن بخش نهایی مخصوص انبیاست که می فرماید: (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ)، (۷) (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ)، (۸) چنین خطاب هایی دارد که مخصوص آنهاست؛ اما «أُوْلِی الأَلْبَاب» تقریباً یک تعبیر ویژه ای است. فرمود کسانی که دارای «لُبّ» هستند و مغز دارند، اینها معاد را می پذیرند و می گویند که عالَم بی معاد نمی شود. بعضی ها بی مغز هستند که می فرماید: (أَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ)؛ (۹) دل های اینها خالی است؛ یعنی مغزی در درون آنها نیست، «فؤاد» اینها خالی است، یعنی «لَبیب» نیستند، «لُبّ» و مغزی ندارند. همان ها که (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ)، (۱۰) اما آنهایی که «لُبّ» و مغزی دارند از آنها به عنوان «لَبیب»، «أُوْلِی الأَلْبَاب» و مانند آن یاد می شود. پرسش: «أُولِی الْأَبْصَار» با «أُوْلِی الأَلْبَاب» چه فرقی دارند؟ «أُولِی الْأَبْصَار» هم همان کسی است که دارای بصیرت است! پاسخ: بله، منشأ بصیرت همان مغزداری است؛ اگر کسی مغز داشته باشد بصیر خواهد بود. فرمود برخی ها دل آنها بی مغز و خالی است: (أَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ)، اما آنها که «لُبّ» و مغزی دارند به مسئله معاد پی می برند و آشنا هستند که نظام بدون معاد نخواهد بود. بنابراین این (مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ) را گاهی با قرینه و گاهی بی قرینه ذکر می کند. در سوره مبارکه «حجر» هم از جریان معاد به عنوان هدف خلقت و آثار خلقت ذکر می کنند، چه اینکه در آیاتی که قبلًا خواندیم آنها هم مسئله معاد را کنار اصل حق بودنِ عالَم ذکر می کنند. پرسش: این «أُوْلِی الأَلْبَاب» را که ذکر فرمود، در واقع می خواهد بگوید بدیهی است؟ پاسخ: اینها دیگر فکر می کنند، چون محسوس حسّ تجربی که نیست که دیده بشود! اگر کسی فکر بکند که این نظم دقیق حتماً ناظم حکیم دارد و ناظم حکیم کار لغو نمی کند، این هم به مبدأ پی می برد، اولاً؛ هم به معاد پی می برد، ثانیاً؛ اما کسانی که براساس حسّ و تجربه حسّی فکر می کنند، می گویند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً) (۱۱) تا نبینند باورشان نمی شود، اینها نه از نظم دقیق پی به ناظم حکیم می برند و نه از ناظم حکیم پی به هدف او که معاد است می برند. در سوره مبارکه «حجر» هم مسئله معاد را کنار حق بودنِ آسمان و زمین ذکر می کند؛ آیه ۸۵ سوره مبارکه «حجر» این است: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ السَّاعَةَ)، به حق بودن آن یعنی منظم است و حساب و کتابی در کار است، (وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِیَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ ٭ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِیمُ). (۱۲) بنابراین گاهی معاد را از اینکه خدا حکیم است و راه نشان داد، معلوم می شود دارای هدف است، گاهی از معاد پی به وحی و نبوّت می برند و می گویند چون هدفی در پیش هست، حتماً یک راه و راهنمایی آمده است؛ به این علت است که مسئله وحی و نبوّت را بعد از مسئله معاد ذکر می کنند که چون انسان مقصدی دارد و آن هدف را باید از نزدیک برسد و با او درگیر باشد، پس راهی دارد و اگر راهی دارد راهنما هم لازم است. بنابراین گاهی از «راه» به مقصد می رسند و گاهی از «مقصد» پی می برند که راهی هست. در این آیه محل بحث فرمود که ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم و بدون هدف

برنامه ای در کار ما نیست: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ) آن از صفات سلبیه فعل خداست و این جزء صفات ثبوتیه فعل خداست؛ البته (وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَـ يَعْلَمُونَ). پرسش: لطفاً جمع این آیه با (مِن شَرِّ مَا خَلَقَ) (۱۳) را هم اشاره بفرمایید. پاسخ: (مِن شَرِّ مَا خَلَقَ) یعنی مخلوق، نه «مِن شرّ» خلقِ خدا! خدا چیزی را که خلق کرد خَیر محض است! آن که خلق شد شرّ دارد؛ مثل مار و عقرب، نه اینکه کار خدا شرّ باشد؛ «مِن شرِّ مخلوق»، «مِن شرِّ ما خَلَقَهُ الله»، نه «مِن شرِّ الخَلق».

ص: ۶۲۳

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۰.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۱.

۴- نساء/سوره۴، آیه۴۷.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۰۴.

۷- انفال/سوره۸، آیه۶۴.

۸- مائده/سوره۵، آیه۴۱.

۹- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۳.

۱۰- زخرف/سوره۴۳، آیه۵۴.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۱۲- حجر/سوره۱۵، آیه۸۵ و ۸۶.

۱۳- فلق/سوره۱۱۳، آیه۲.

این «یَوْمَ الْقِیَامَه» که می آید چیست؟ این سرفصل است، پس هدف هست و آن هدف هم به نام (یَوْمَ الْفَصْلِ) است. در (یَوْمَ الْفَصْـلِ) چنـدین کـار انجام می گیرد؛ در این عالَم حق و باطل مشخص نمی شـد! خیلی ها مـدعی حق بودنـد و دیگری را به بطلان رَمی می کردند؛ مکتب ها این طور بود، جنگ ۷۲ ملت این طور بود، آرای فقهی این طور بود، آرای فلسفی، کلامی و عرفانی همه این طور بود، فقط سلسله انبیا هستند که اینها هرکـدام آمدند (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ) (۱) بودند؛ بعدی گفت قبلی درست می گویـد و قبلی هم گفت که من به بعـدی بشارت می دهم. منهای مسئله انبیا و اهل بیت(عَلَیهِمُ السَّلام) که هرکـدام (مُصَـدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَـدَیْهِ) هسـتند، در بین بقیه اختلاف نظر هست. روزی بایـد باشـد که مکتب حق، رأی حق و فتوای حق از غیر حق جدا شود، یک؛ راهِ حق از راهِ باطل جدا شود، دو؛ فصل و جدایی حق از باطل، صِدق از کذب، خیر از شرّ، حَسَن از قبیح و حکمت از لغو و باطل بایـد روشن بشود که این می شود (یَوْمَ الْفَصْلِ)؛ لذا در قیامت تردید و شک نمی ماند، هر کسـی می فهمـد که حق چیست. گذشـته از اینکه حق وزنِ آن ترازوست! در سوره مبارکه «اعراف» گذشت: (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)، (۲) نـه «وَ الـوَزنُ حَـقٌّ»، نـه اینکه وزنی هست و ترازویی هست، خیر! ترازو هست، وزن یعنی آن واحـد سـنجش (الْحَـقُّ) است، (وَ الْـوَزْنُ یَوْمَئِـذٍ الْحَقُّ)، نه «وَ الوَزنُ حَقٌّ»! یـک وقت مـا می گوییم: «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْجَنَّهَ حَقٌّ»؛ (۳) یعنی مرگی هست، بهشتی هست و جهنمی هست؛ امـا یـک وقت می گـوییم: (وَ الْـوَزْنُ یَوْمَئِـذٍ الْحَـقُّ)؛ یعنی وقـتی که میزان و ترازو آوردنـد، شـاهین را آوردند، دو تا کفّه هست که یکی این طرف و یکی آن طرف، یک کفّه «وزن» می گذارند و یک کفّه «موزون»، در دنیا یک کفّه سـنگ می گذارنـد و یک کفّه نان و گوشت؛ اما در قیامت در یک کفّه «حق» و «حقیقت» را می گذارند و در کفه دیگر نماز و روزه و عقیـده و اخلاق را می گذارنـد. (وَ الْوَزْنُ) یعنی آن واحـد سـنجش، وزن در دنیا یا سـنگ است یا آهن است یا چیز دیگر؛ امـا در قیـامت نمـاز و روزه و عقیـده را بـا «حق» می سـنجند، (وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِـذٍ الْحَقُّ) که همه از نزدیـک می بیننـد. بنـابراین «یوم» می شود (یَوْمَ الْفَصْـلِ) که تمام این عقایـد و اخلاق و اعمال از یکـدیگر جـدا می شود، این اصل صـحنه قیامت است؛ حالا که صـحنه قیامت این چنین شد که (یَوْمَ الْفَصْلِ) است و میقات همه هست، در آن روز هیچ کسـی مشـکل دیگری را نمی تواند حلّ بکند. روابطی که در دنیا هست یا روابط متقابل دوسـتانه است یا روابط بالا و پایین ـ تابع و متبوع ـ است یا رابطه، رابطه ولایی است یـا رابطه محبّت و دوستی است، فرمود نه مولایی از مولایی و نه والی ای از «مَوَلّیٰ علیه» مشـکل او را حل می کند، نه اینکه دوستی مشکل دوست دیگر خود را حلّ می کند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۸.

۳- الفقه المنسوب للامام الرضا علیه السلام، موسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، ص۱۷۷.

مسئله اینکه دوستی مشکل دوست را در قیامت حلّ نمی کند، در آیات دیگر گذشت (الأَخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) (۱) که در آن روز هر یک از دوستان از یکدیگر فاصله می گیرند، چون دوست دنیایی در حقیقت دشمن بود، چون به سود او کار می کرد نه در راه حق؛ اما تابع و متبوع، هیچ کسی که متبوع هست در دنیا، مشکل تابع خود را در قیامت حل نمی کند؛ مولایی؛ یعنی متبوعی از مولایی؛ یعنی تابعی، مشکل او را حلّ نمی کند: (یَوْمَ لاَ یُغْنِی مَوْلی) که متبوع است (عَن مَوْلی) که تابع است (شَیْئاً) که این هم نکره در سیاق نفی است، یعنی هیچ یک مشکلات او را حلّ نمی کند.

قبلاً هم ملاحظه فرمودید، ما یک «وِلا» داریم، یک «نُصرت»؛ «وِلا» آن است که کسی تمام کارهای دیگری را به عهده بگیرد؛ مثل اینکه پدر یا مادر ولیِّ این نوزاد هستند که تمام کارهای این کودک را اینها به عهده می گیرند؛ اما وقتی این کودک به صورت نوجوان درآمده و بخشی از کارها را خودش می تواند بکند، آن کمبود را «ناصر» او که پدر اوست به عهده می گیرد. «نُصرت» برای جایی است که شخص بتواند بخشی از کارها را خودش به عهده بگیرد، آن کمبود را به کمک و یاری دیگری حلّ کند؛ اما ولایت آن جایی است که تمام کارهای «مولّی علیه» تحت حیطه ولیّ است، فرمود نه وِلایی در آن جا اثر دارد و نه نُصرتی.

می ماند مسئله شفاعت، اگر ذات اقدس الهی به کسی اذن داد که (مَن ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ) (۲) هست، (وَ لاَ یَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضَی) (۳) هست، هم آن «شفیع» باید مأذون باشد و هم «مشفوعٌ له» باید «مُرتضی المذهب» باشد که (وَ لاَ یَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضَی)، آن «مشفوعٌ له» اگر «مُرتضی المذهب» بود و پیرو اهل بیت بود از شفاعت سهمی می برد؛ یعنی مشمول شفاعت خواهد بود، این می شود نصرت! گاهی همه کارهای او را ولیّ انجام می دهد. بنابراین این هم می تواند استثنا باشد از «مولا» و هم می تواند استثنا باشد از «نُصرت»، پس اختصاصی به «نُصرت» ندارد؛ گاهی تمام کارهای آن «مشفوعٌ له» را به اذن خدا آن «شفیع» انجام می دهد. فرمود در قیامت هیچ متبوعی مشکل تابع را حلّ نمی کند و هیچ کسی به دیگری کمک نمی کند: (إِلاّ مَن رَحِمَ اللَّهُ)، (رَحِمَ اللَّهُ) هم مشخص شد که (مَن ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ)، پس «شفیع» باید مأذون باشد، یک؛ «مشفوعٌ له» هم باید «مُرتضی المذهب» باشد، دو؛ (إِلاّ مَن رَحِمَ اللَّهُ)، چرا هیچ کس کمک نمی کند؟ برای اینکه اقتدار فقط از ناحیه خدای سبحان است، او عزیز مطلق است و نفوذ ناپذیر؛ منتها رحمت رحیمیه دارد، می داند که کجا رحمت کند و کجا رحمت نکند؛ این فضای کلّی معاد بود. حالا در (یَوْمَ الْفَصْلِ) کفّار کجا می روند و مؤمنین کجا می روند؟ مؤمنین را از آیه ۵۱ به بعد مشخص می کند که (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی مَقَامٍ أَمِینٍ فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ)، (۴) وضع کفّار را از آیه ۴۳ به بعد مشخص می کند که (إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الأَثِیمِ کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی الْبُطُونِ کَغَلْیِ الْحَمِیمِ خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَی سَوَاءِ الْجَحِیمِ ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِیمِ ذُقْ إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ إِنَّ هذَا مَا کُنتُم بِهِ تَمْتَرُونَ)، (یَوْمَ الْفَصْلِ) گذشته از اینکه مکتب ها و عقاید و معارف، حق و باطل آنها روشن شد، حالا تبهکاران کجا می روند و پرهیزکاران کجا می روند، فصلِ بین اینها را ذکر فرمود. فرمود درخت «زقّوم» که بحث آن در سوره مبارکه «صافّات» (۵) و اینها گذشت، درختی است نسوز که از آتش روییده می شود؛ یعنی آتش جهنّم مثل آب دنیا درخت پرور است. (إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ) در خود متن جهنّم هست، شجرهای گوناگون و درخت های گوناگونی که از درون آتش می جوشد، یک درخت نسوزی است که آب آن آتش است. برهانی که در آخر آن هست این است که این همان است که شما شک داشتید، این تردید شما در دین همین است؛ یعنی این همان باطن تردید است، حالا اگر کسی ناپرهیزی کرد و باطن او به صورت غدّه سرطان درآمد، می گوید

این همان است و چیز دیگری نیست؛ منتها خودت پروراندی. ذات اقدس الهی هیچ کسی را با دشمن خلق نکرده است، وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) که فرمود: «عَلَیکُم بِالْجِهَادِ الأکْبَرِ» (۶) یا فرمود: «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ»، (۷) بدترین دشمنِ آدم که هوس است، خدا ما را با دشمن خلق نکرد، این بی نظمی ما بود که ما نتوانستیم از این نیروهای داخلی که همه اینها به منزله فرشته ها هستند و در خدمت ما هستند، ما این فرشته ها را به صورت دیو درآوردیم! مگر خدا دشمن خلق کرده در درون ما؟! اینکه فرمود: (أَحْسَنَ الْخَالِقِینَ) (۸) است، چون «أَحسَنُ المَخلُوقین» را آفرید، تمام دستگاه را منظم و طبیبانه و حکیمانه خلق کرد؛ چه در بخش طبیعت و چه در بخش فطرت در درون ما ـ مَعَاذَالله ـ دشمن خلق کرد یا ما خودمان دشمن ساختیم؟ در درون ما آفت آفرید یا خودمان آفت ساختیم؟ اینکه فرمود: «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیکَ»، با اینکه فرمود: (وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها). (۹) چطور می شود که انسان در درون خود دشمن داشته باشد؟ اینکه حضرت فرمود: «جَاهِدُوا أَهْوَاءَکُمْ کَمَا تُجَاهِدُونَ أَعْدَاءَکُم»، (۱۰) چطور می شود که دشمن را به صورت خانه زاد ما خودمان می پرورانیم؟ مستحضرید اگر کسی درست تربیت نشود و زندگی نکند، همین ها که ابزار کار او هستند، همین ها می شوند غُدّه. ببینید این میوه را ذات اقدس الهی منظم خلق کرد، اگر باغبانی ـ حالا یا باغبان درون یا باغبان بیرون ـ مواظب نباشد، درون این میوه کِرمی پیدا می شود، کِرم که از بیرون نیامده است! این هوس! این غرور! اینها یک برکات الهی است که آدم غرور داشته باشد که کسی به کشور او حمله نکند؛ یک چیز خوبی است و غیرت را هم روزهای قبل معنا کردیم؛ اما این غروری که من باید جلو بروم ـ همین بازی ها ـ که من باید این باشم، نام مرا باید ببرند، همین می شود یک غُدّه! همین می شود یک کِرم! وگرنه در درون این سیب هیچ کِرمی را ذات اقدس الهی خلق نکرد! گاهی انسان محدود فکر می کند، این آسمان و زمینی که این همه براهین بر آن هست، گاهی انسان یک آسمان و زمین محدودی دارد و در محدوده خودش می لولَد. این بزرگان می گویند کِرمی که در درون یک حبّه گندم هست، آسمان و زمین او به اندازه یک سانت یا کمتر از یک سانت است، «چو آن کِرمی که در گندم نهان است زمین و آسمان او همان است»، این وقتی بالا را نگاه می کند که آسمان اوست و پایین را نگاه می کند زمین اوست، مجموعاً یک سانت نمی شود. خیلی ها آسمان و زمینشان همین است که بین منزل و محل کارشان، همین طور «بَیْنَهُ وَ بَیْنَ النَّار» است و دیگر نمی دانند که کجا دارند زندگی می کنند؟ سر بالا بکنند آسمانی ببینند!

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۵۱ و ۵۲.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۶۲.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۲.

۷- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۷۴، ص ۲۷۱.

۸- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۹- شمس/سوره۹۱، آیه۷ و ۸.

۱۰- تفسیرالمراغی، المراغی، احمدبن مصطفی، ج ۱۰، ص۱۶۳.

بنابراین در درون ما ذات اقدس الهی هیچ غدّه ای نیافرید، این ما هستیم که در اثر بدرفتاری، دشمن خودمان شدیم و در درون خودمان غدّه سرطان ساختیم، وگرنه ذات اقدس الهی درون ما و بیرون ما را یک نور آفرید که فرمود: (فَتَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ)، (۱) ما دشمن خانگی را خودمان ساختیم و حالا که می خواهیم به جنگ آن برویم نمی توانیم، «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ». همه قوا را ذات اقدس الهی منظم آفرید، آن وقت ما در برابر کسی داریم مقاومت می کنیم که او حق محض است و با ابدیت خودمان جنگیدیم، این است که انسان گرفتار این «عذاب ألیم» می شود. ما خیال می کنیم اگر کسی حرم را مثلاً سنگی بزند، با اینکه به دیوار کسی سنگی بزند فرقی نمی کند!؟ خیال می کنیم اگر مثلاً حرم مطهّر عقیله بنی هاشم یا معصوم دیگر یا امام دیگر را آسیب برساند، مثل اینکه خانه کسی را آسیب رسانده است؟! این طور نیست! بعضی از گناهان وقتی که ظهور بکنند، همین درمی آید؛ می فرماید اینها که می بینید، این همان تردیدی است که شما درباره نظام هستی دارید، اضافه نیست. در هیچ جای قرآن ندارد که جزا مطابق با عمل هست، فقط یک جاست که آن هم درباره سیئات که (جَزَاءً وِفَاقاً)، (۲) وگرنه حسنات که یکی با ده برابر است! حسنات یقیناً ده برابر است، خَیر هست (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ) (۳) کذا و کذاست. این سیئات است که (جَزَاءً وِفَاقاً)، (جَزَاءً وِفَاقاً) مفهوم آن نسبت به نفی مازاد است، نه نفی مادون؛ این یک جانبه مفهوم دارد، نه یعنی هر اندازه که گناه کرد ما به همان اندازه کیفر می دهیم، نه خیلی از موارد است که (وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ)؛ (۴) یعنی بیشتر از آن مقدار ما کیفر نمی دهیم؛ اما حالا ـ به همان اندازه کیفر می دهیم یا کمتر، این کمتر را نفی نمی کند. پرسش: بعد از (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) (۵) ؟ پاسخ: بعد از اینکه ما (لَأَمَّارَةُ) (۶) کردیم، وگرنه آنهایی که به راه افتادند «لَأَمَّارَةٌ بِالحُسن» هستند! آنها که تلاش و کوشش کردند و مواظب بودند «وَ إِنَّمَا هِیَ نَفْسِی أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَی» (۷) همین (لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) را که دیگران دارند «لَأَمَّارَةٌ بِالحُسن» کردند، مرتّب در طرف فضیلت حرکت می کنند، این بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، (۸) ما اوّل گرفتار نفس مسوّله می شویم، بازی می خوریم، وقتی که بازی آن در ما اثر کرد آن وقت او می شود امیر و ما می شویم اسیر، او می شود (أَمَّارَةُ بِالسُّوءِ) و ما می شویم «مؤتَمِر»، وگرنه (لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) اوّل نبود، آن کسی که به راه افتاده می شود «أمّاره بالحُسن». خیلی ها که به راه افتادند، آنچه در درون آنهاست آنها را امر می کند به حُسن و زیبایی و خَیر و حق و عدل. فرمود که این درخت، درخت نسوز است که آبش هم آتش است؛ یعنی با آتش رُشد می کند، (إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِی أَصْلِ الْجَحِیمِ) (۹) و نسوز هم هست و هرگز از بین نخواهد رفت، بعد این غذای انسان معصیت کار و گناهکار است؛ مثل آن فلز گداخته ای که وارد شکم می شود و غَلیان دارد می جوشد هم در حال جوشش است و شکم را به جوش می آورد (کَغَلْیِ الْحَمِیمِ)، «حمیم» یعنی داغ و گداخته، این صحنه جهنم است و این شخص را مأموران الهی بگیر و ببند وادار می کنند؛ این شخص در دنیا خیلی را گرفت و بست، در آخرت هم می گیرند و می بندند. به فرشته ها خدای سبحان دستور می دهد، فرمود: (خُذُوهُ) یک، (فَاعْتِلُوهُ) «عَتَلَ» یعنی دو تا طرف دوش و مجامع بدن او را گرفت کشان کشان به طرفی بُرد، «عَتل» به این معناست، (فَاعْتِلُوهُ) به این معناست. (فَاعْتِلُوهُ إِلَی سَوَاءِ الْجَحِیمِ)؛ وسط جهنم! برای اینکه این هم عدّه ای در دنیا گرفت و زد و کُشت و برد و امثال آن. هم از نظر ظلم این طور بود و هم از نظر عقیده منکر همه چیز بود. (ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِیمِ)؛ بالای سر او هم عذاب گداخته و جوش بریزید، یعنی این از بالا و پایین در عذاب است، به همان دلیلی که بالا و پایین نسبت به دیگران رحمی نمی کرد، آنها را به زندان های بی در و پیکر می نشاند. به او گفته می شود که: (ذُقْ إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ)؛ تو در دنیا عزیزِ بی جهت بودی، الآن ذلیل باجهت هستی؛ کریم بی جهت بودی، الآن «مَهین» باجهت هستی. اگر عزّت دروغ بود، ذلّت درست است، چون (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ) (۱۰) این عزیز بی جهت بود، ممکن نیست که هم عزّت بی جهت باشد و هم ذلّت بی جهت باشد. هر کسی عزیز بی

جهت بود، ذلیل باجهت است (یَوْمَ الْفَصْلِ) فرق بین ظاهر و باطن هست، آن عزّت ظاهری که ذلّت باطنی را هم به همراه داشت، در قیامت ذلّت باطنی آن ظهور می کند؛ آن کریم بودن ظاهری او که لعین بودنِ باطنی او را به همراه داشت، در قیامت ظهور می کند، بچش! (إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ)، بعد می فرماید این همان بود که شما انکار می کردید. انکار معاد این است! انکار مبدأ این است! انکار وحی و نبوّت این است! ظلم به مردم این است، این به همان صورت ظهور کرده است و ما چیز دیگری نیاوردیم؛ کارهایی است که شما خودتان انجام دادید الآن مهمان سفره خودتان هستید.

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۲- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

۳- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۴- مائده/سوره۵، آیه۱۵.

۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۶- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

۸- ۱۱۰سرمشق از سخنان حضرت علی(ع)، ناصرمکارم شیرازی، ج۱، ص۱۹۱.

۹- صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۹ سوره دُخان ۹۴/۱۲/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۹ سوره دُخان

(إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ (۵۱) فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۵۲) يَلْبَسُونَ مِن سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ (۵۳) كَذلِكَ وَ زَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِينٍ (۵۴) يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ (۵۵) لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلاّ الْمَوْتَةَ الْأُولَى وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (۵۶) فَضْلاً مِن رَبِّكَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۵۷) فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۸) فَارْتَقِبْ إِنَّهُم مُرْتَقِبُونَ (۵۹))

بخش پایانی سوره مبارکه «دخان»، قسمت تفصیلی آیه را به عهده دارد، چون در آیات ۳۸ به بعد فرمود: (إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ)؛ (۱) قیامت روز فصل است، روز حق است و اسمای دیگر؛ یعنی فصل بین حق و باطل، صدق و کذب، خَیر و شرّ، حَسَن و قبیح و در نهایت سعادت و شقاوت است. چون (يَوْمَ الْفَصْلِ) است و برای همه به عنوان میقات تعیین شده، افراد دو گروه هستند: یا سعادتمند هستند یا شقی؛ آنها که شقی هستند، درباره آنها از آیه ۴۱ تا پنجاه عهده دار وصف اشقیاست که فرمود: (يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلىً عَن مَوْلىً شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنصَرُونَ) (۲) که گذشت، اما درباره سعادتمندان که در بخش پایانی سوره مبارکه «دخان» است این است که فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ)؛ اینها در جایی مستقر هستند که آن جا از آسیب هر خطری مصون است، خودشان هم «آمن» هستند و حزن و اندوهی ندارند؛ نه سرزمینی که آنها زندگی می کنند خطر دارد، نه خودشان گرفتار حزن و اندوه و خوف درونی می باشند، اینها (فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ)؛ (۳) لذا «آمِن» هستند و در آن مقام هم هیچ خطری نیست؛ لذا مقام، مقام امن است. زمخشری در کشّاف مقام امین را از همان سنخ امانت دار بیان کرد؛ (۴) سرزمینی که در آن آسیب هست، این امانت را درست حفظ نکرده است. انسانی که متمکّن در مکان است، امانت در آن مکان است؛ اگر آن مکان جای مار و عقرب باشد، این مکان امانت خود را حفظ نکرده است؛ یعنی متمکّن را حفظ نکرده است و امین نیست؛ لذا مقامی امین است که به متمکّن خودش آسیب نرساند یا متمکّن او در آن آسیب نبیند. این نظر شریف جناب زمخشری است؛ ولی اگر به همان معنای «امن» باشد هم سازگار است؛ هم مقام «امن» است و هم متمکّن «امن» است؛ هم کسی که در این مکان قائم است «آمِن» است، یعنی خوف و حزن ندارد که از آینده هراسناک باشد، خطر مرگ داشته باشد، خطر بیماری داشته باشد و مانند آن، چون هیچ خطری او را تهدید نمی کند، برای اینکه (لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ)، مرگی در کار نیست، غمی در کار نیست و هراسی در کار نیست، اینها «آمِن» هستند و آن مکان هم مکانی نیست که آسیب در آن جا راه پیدا کند. (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ). پرسش: أبرار پایین تر هستند، مُقربین بالاتر هستند، مخلِصین سوم هستند و مخلَصون چهارم می باشند و متّقین در کجا هستند؟ پاسخ: متّقین جامع است، چون تقوا درجاتی دارد، شامل همه اینها می شود؛ یعنی انسانی که گناه نمی کند دارای تقواست و تقوا چون درجاتی دارد، هم أبرار را شامل می شود، هم مقرّبان را، هم مخلِصین را و هم مخلَصین را؛ در این گونه از نعمت ها، آن نعمت های معنوی که در سوره مبارکه «قمر» به آن اشاره شده نیست، در آن جا دارد: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ)، «مَليک مُقتدر» ذات اقدس الهی است و کسانی که در نزد «مَلیک مُقتدر» هستند اینها دو بهشت دارند؛ آیه ۵۴ و ۵۵ سوره مبارکه «قمر» این است: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ) نه مقام صدق! آن جا نشسته هستند، ایستاده نیستند! (فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ)، این آیه مربوط به

لذت روح آنهاست و آن یکی مربوط به لذت جسم اینهاست. بخشی از اهل تحقیق گفتند در بهشت که فرمود: (وَ مِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ) (۵) یا برای اهل تقوا و مؤمنین جنّتان هستند، یک جنّت جسمانی دارند که همین نعمت های ظاهری در آن هست که همه سعادتمندان و بهشتیان از این نعمت جسمانی برخوردار هستند و یک نعمت و یک بهشت معنوی است که آن برای همه نیست که فرمود برای بخشی ها دو تا بهشت است، حالا بهشت های متعدّدی است: (وَ مِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ)، این جنّتانی که آمده با «جنّتان» قبلی جمعاً می شود چهار تا بهشت، تفاوت های اینها چیست در سوره مبارکه «الرّحمن» خواهد آمد؛ ولی اجمالاً یک کثرتی هست، یک بهشت جسمانی است که نعمت هایش همین است که در این گونه از آیات مشخص می شود و یک بهشت معنوی است که در آیه ۵۵ سوره مبارکه «قمر» هست که فرمود: (فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ)، آن جا دیگر مربوط به جسم نیست.

ص: ۶۲۸

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۴۰.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۴۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

۴- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۸۲.

۵- الرحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

در سوره مبارکه «دخان» از (مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) خبری نیست؛ ولی در سوره مبارکه «قمر» از آن جنت معنوی هم سخنی به میان آمده است؛ اما در این جا فرمود که مقام اینها امین است. اگر انسان در جایی اقامت کند آن می شود مُقام، در جایی قائم باشد آن می شود مَقام، برای اینها که در آن جا قائم هستند این محل امین است؛ حالا یا به همان معنایی که در کشّاف آمده، یا نه امین یعنی امنیت. پرسش: در بهشت معنوی اگر کسی موحّد نباشد که اصلاً معنا ندارد و اگر موحّد باشد به بهشت راه دارد! پاسخ: بعید است به «لقاء الله» راه داشته باشد، اینها در همان بهشت ظاهری هستند. پرسش: ... در بهشت افرادی داریم که موحدند، وقتی وارد بهشت می شوند جانشان نورانی است! پاسخ: بله، اما حالا خیلی فرق می کند، عبادت یک عدّه «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» است، یک عدّه «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّه» (۱) است و یک عدّه هم «حُبّاً لِلَّه»، (۲) آن کسی که عبادت او «حُبّاً لِلَّه» است به (عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) راه دارد؛ اما کسی که تمام تلاشش این بود که به جهنّم نرود یا تمام تلاشش این بود که از این نعمت ها استفاده کند، او دیگر در همین (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) (۳) مستقر است. پرسش: شاید این (عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) هم به همین معنای «مقام امین» باشد؛ زیرا وقتی انسان نشسته است آرامش دارد. پاسخ: بله، اما (عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) نیست، «عنداللّهی» بودن نصیب هر کسی نمی شود! کسانی که «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» عبادت می کردند ــ طبق بیان نورانی حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) (۴) ــ یا «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّه» عبادت می کردند، این شخص آن معنا را ادراک نمی کند تا اینکه (عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ) باشد، او چه درکی از «لقاء الله» دارد؟! این شخص فقط دستور الهی را دارد انجام می دهد، این است که برای آنها (جَنَّتَانِ) نیست؛ البته این جنت های ظاهری هم متعدّد هستند و ممکن است که چندین بوستان باشند، این معیار نیست، فرمود: (وَ مِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ) در کنار آنها هم دو تا بهشت دیگر، دو تا باغ دیگر و دو تا بوستان دیگر است؛ اما همه اینها ممکن است

(جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) باشـد، اما آن «جنه اللقاء»ای که (عِنـدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) است نصیـب کسـی است که «حُبّاً لِلّه» و «شُکراً لِلّه» عبادت می کند، نه «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه». پرسش: (مَقْعَدِ) یعنی وقتی انسان می نشیند و آرامش دارد، آن هم به این معنا برمی گردد. پاسـخ: نه، آن آرامش جسـمی دارد! یعنی آسـیب نمی بینـد؛ اما آن لقای الهی که (عِنـدَ مَلِیکٍ مُقْتَـدِرٍ) باشـد که جا نـدارد! نزد خـدا! نزد خـدا که جا ندارد. این مکانی است که چشـمه کنار آن هست، باغ کنار آن هست، حوری کنار آن هست؛ اما آن جا چنین چیزهایی نیست که چشـمه باشـد، باغ و حوری باشـد، (عِنـدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) غیر از «عِندَ (جَنَّاتٌ تَجْرِی)» یـا «عِنـدَ (مَقَـامٍ أَمِینٍ)» است. (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی مَقَامٍ أَمِینٍ)، چـون جـدا نیست دیگر بـا «واو» ذکر نفرمود. (فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ)؛ بـاغ ها و چشـمه هایی است. مرحوم امین الاسـلام در ذیل آیه (یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً)، (۵) آن جا مشخص کردند که بهشتی هر جا دست بزند و اراده کند که چشمه بجوشد، خطی می کشد که همان جا چشمه می جوشد، (۶) مثل دنیا نیست که انسان تابع چشمه باشد و هر جا چشـمه است آنجا چادر بزند و اتاق بسازد، بلکه جوشـش چشـمه به ارادهٔ بهشتی هاست (یُفَجِّرُونَهَـا تَفْجِیراً)، به هر حـال «عیون» ــ چشـمه ها ــ این طور است؛ این برای رفاه و آب و نوشیدنی آنهاست. (یَلْبَسُونَ مِن سُنـدُسٍ وَ إِسْـتَبْرَقٍ)؛ جام های آنها، لباس های آنها و پوشاک آنها همه حریر و ابریشم است؛ منتها برخی از لباس ها مثل لباس زیر که نازک است از «سُـندُس» است، یعنی حریر نازک و آن لباس های رو که مقداری ضـخیم است «إستَبرَق» است که حریر ضخیم است. این «إسـتَبرَق» و «سُـندُس» هر دو فارسـی هسـتند که عربی شدنـد ــ معرَّب شدنـد ــ حالاـ که معرَّب شدنـد دیگر فارسـی در قرآن نیست؛ «سُـندُس» فارسی نیست، «إستَبرَق» فارسی نیست، آن «إستَبرَک» فارسی بود که گذشت. بنابراین بعد از تعریب فارسـی در قرآن نیست. «سُندُس» اصل آن فارسـی بود که بعـد تعریب شد، «إسـتَبرَق» هم اصل آن فارسـی بود که بعد تعریب شد؛ «سُندُس» آن پارچه ابریشـمی نرم است که زیر می پوشند و «إستَبرَق» آن پارچه ابریشمی است که رو می پوشند و ضخیم است. البته نعمت هایی که در بهشت است به این صورت بیان نشده است. در سوره مبارکهٔ «الرّحمن» فرمود اینها روی فرشـی زندگی می کنند که آیه ۵۴ سوره مبارکهٔ «الرّحمن» است: (مُتَّکِئِینَ عَلَی فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْـتَبْرَقٍ). فرش مستحضـرید که یـک اَبره و آسـتری دارد، این اَبره را می گوینـد «اَلظِّهـارَه ابره دان و البِطـانَه آستر» که در نصـاب مستحضـرید. آستر را می گوینـد بطانه که بطن و باطن این فرش است، اَبره را می گوینـد «اَلظِّهارَه». فرمود آستر فرش هایی که بهشتی ها روی آن پا می گذارنـد حریر است؛ امـا ابره آنهـا چیست (فَلاَـ تَعْلَمُ نَفْسٌ) (۷) است، چیزهـایی است که در دنیـا نمـونه نـدارد، اگر نمونه می داشت می فرمود که مثلاًـ اَبره آن چیست. پس این «سُـندُس» و «إسـتَبرَق» که در سوره مبارکهٔ «دخان» آمـده، تازه آستر فرش های بهشتی هاست یا لباس بهشتی هاست، اَبره آنها چیست را خـدا می دانـد، چون نمونه آنها در دنیا نیست تا خدا بفرماید که ظهـائر آنهـا چیست! فقط بطائن آنها را مشـخص کرد. پس این سُـندُس و إسـتَبرَقی که به عنوان لباس بیان شـده است، در ظاهر آستر لباس بهشتی ها یا سُـندُس است یا إسـتَبرَق، نه اینکه اَبره لباس بهشتی ها باشد، به دلیل اینکه وقتی فرش بهشتی یک آستر و اَبره ای دارد که آستر آن إسـتَبرَق است و اَبره اش «مَا لَا یُدرَک»، لباسـی را هم که در بَر می کنند باید همین طور باشد. پس (مُتَّکِئِینَ عَلَی فُرُشٍ بَطَائِنُهَـا مِنْ إِسْـتَبْرَقٍ) و در این جا که فرمود: (مِن سُـندُسٍ وَ إِسْـتَبْرَقٍ) این حـداقل است؛ البته گاهی ممکن است بهشتی هـا هم درجـاتی داشـته باشـند که برخی ها فقط لباس آنها از همین سُندُس و إسـتَبرَق باشـد، اَبره و آستر آنها هم ابریشم باشـد و بالاتر نباشـد؛ اما برای بعضـی ها برابر همان (مُتَّکِئِینَ عَلَی فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْـتَبْرَقٍ) این است که اَبره اش خیلی قوی تر و غنی تر است. (یَلْبَسُونَ مِن سُـندُسٍ وَ إِسْـتَبْرَقٍ). عمـده این (مُتَقَابِلِینَ) است. شـما وقتی می رویـد در جلسات عمومی گاهی سـفره های طولانی یا صف های طولانی یا صندلی های طولانی می کشند، یک چند نفری روبه روی هم هستند؛ اما آن آخر صـف دیگر روبـه روی هم نیستند، ممکن است یـک چهـار ــ پنـج نفری روبه روی هم باشـند، روبه روی حقیقی دو نفر

هستند که یک کسی که این جا نشسته روبه روی و مقابل خودش است؛ ولی از لحاظ جهت ممکن است که پنج ــ شش نفر مقابل پنج ــ شش نفر باشند و یکدیگر را ببینند، اما کسانی که دورتر هستند آنها متقابل نیستند؛ ولی می گویند آنهایی که «حَبّاً لِلّه» عبادت می کنند، آنها وقتی به لقای الهی رسیدند «کلٌّ» این طور هستند! آن جا چون غیبی در کار نیست همه روبه روی هم هستند؛ یعنی اگر هزار نفر آن جا مشرّف شدند، همه یکدیگر را می بینند، این طور نیست که حالا پشت سر داشته باشد یا جلو داشته باشد! وقتی که مکان و زمان نباشد، وقتی شرق و غرب نباشد، همه روبه روی هم هستند، این طور نیست که یکی پشت سر باشد، یکی جلو باشد و یکی دنبال، این ﴿مُتَقَابِلِینَ﴾ برای آن مقام است؛ اما برای اوساط ﴿مُتَقَابِلِینَ﴾ همین معناست که اگر صندلی های زیاد، صف طولانی و سفره طولانی پهن کردند، یک چند نفری روبه روی هم هستند؛ ولی «عند لقاء الله» همه روبه روی هم می باشند، آن جا مکان نیست که مثلاً بگوییم در فلان درجه یا در فلان زاویه از یکدیگر فاصله دارند! پرسش: هیچ جهتی از جهات نیست؟ پاسخ: هیچ! هیچ! «لَا صَباحٌ عِندَ رَبِّکَ وَ لَا مَساء»، (۸) ﴿یَلْبَسُونَ مِن سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ﴾ که همه روبه روی هم هستند؛ البته این را بعضی از اهل تفسیر گفتند اینها که متقابل هم می باشند، یکی از معانی آن این است که همیشه در شهود و حضور یکدیگر هستند و هرگز پشت سر کسی حرف نمی زنند؛ این یکی از لطایف متقابل بودن است که در غیاب یکدیگر و پشت سر یکدیگر حرفی بزنند این طور نیست، آن هم البته می تواند یکی از لطایف باشد. ﴿یَلْبَسُونَ مِن سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِینَ کَذلِکَ﴾؛ همچنین این «نِعَم» ادامه دارد و همسرانی هم دارند که ﴿وَ زَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِینٍ﴾، این «حُور» جمع «أحوَر» است و جمع «حوراء». «عِین» جمع «أَعین» است و جمع «عیناء»؛ لذا می بینید که در دعای بعد از نماز را در ماه مبارک رمضان و غیر ماه مبارک رمضان، هم زن ها می خوانند و هم مردها: «وَ زَوِّجْنِی مِنَ الْحُورِ الْعِین» (۹) هم مردها می خوانند یعنی «الحوراء العیناء» و هم زن ها می خوانند یعنی «الأحور الأعین»؛ منتها برای ادب در قرآن کریم زن ها را به «الأحور الأعین» وعده نداده است، همین ﴿بِحُورٍ عِینٍ﴾ را گفته که مشترک است. این دعای در ماه مبارک رمضان یا بعد از نماز «وَ زَوِّجْنِی مِنَ الْحُورِ الْعِین»، این نظیر همان دعای ماه رجب است «حَرِّمْ شَیْبَتِی»، (۱۰) «شیبه» که به معنی محاسن نیست! انسان در حال اضطرار محاسن و چانه خود را می گیرد که به من رحم بکنید! این به چانه گرفتنِ «شیبه»، یعنی چانه ای که حالا به این صورت درآمده است و همین که می گویند مستحب است چانه را بگیرد نه محاسن را، برای همین جهت است. هم زن می تواند بگوید: «حَرِّمْ شَیْبَتِی عَلَی النّارِ» و هم مرد می تواند بگوید. در جریان «وَ زَوِّجْنِی مِنَ الْحُورِ الْعِین» هم همین طور است؛ اگر «حور» هم جمع «أحور» است و هم جمع «حوراء»، اگر «عین» هم جمع «أَعین» است و هم جمع «عیناء»، اگر این دعا مستحب است هم برای مرد و هم برای زن، ادب قرآنی اقتضا می کند و کرده است که به زن ها چنین وعده ای ندهد، گرچه جامع آن شامل آنها خواهد شد. فرمود: ﴿وَ زَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِینٍ یَدْعُونَ فِیهَا بِکُلِّ فَاکِهَهٍ﴾ هر نعمتی را که بخواهند حاضر است، خواندن همان و اجابت همان. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ادب قرآنی همین است، این نحوه ادب است و طرز حرف زدن را به آدم یاد می دهد. امروز را نگاه نکنید که متأسفانه عظمت زن به این صورت درآمده است، سابقاً قباله ها و مَهرنامه هایی که بود، می نوشتند: «العورهُ المَستوره» زن جلالش همان است که مستور باشد. فرمود: ﴿یَدْعُونَ فِیهَا بِکُلِّ فَاکِهَهٍ آمِنِینَ﴾؛ هر نعمتی که بخواهند به صِرف خواستن حضور پیدا می کند و در امنیت هم هستند؛ یعنی ﴿فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ﴾ (۱۱) که سخن از بیماری و امثال آن هم نیست، پس سخن از خوف و حزن هم نیست، پس هم آن سرزمین سرزمین امن است و هم اینها آمِن اند. پرسش: زن های مؤمن که با شوهران مؤمن خود در آخرت با هم هستند، پس مسئله «حور العین» چه می شود؟ پاسخ: همسران خوبی نصیب اینها می شود. همان طوری که ذات اقدس الهی فرشته هایی یا جنس هایی برای مردها خلق می کند، برای زن ها هم خلق می کند که نه آنها ﴿لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاَ جَانٌّ﴾ (۱۲) درباره زن های مؤمنان، نه مردهایی

که برای زن های باایمان خلق شدند قبلاً- همسری گرفتند؛ منتها ادب قرآنی اقتضا می کند به زن وعده مردها را به این صورت ندهد. پرسش: ... برای جسم است، آن جا که سخن از جسم نیست که زن و مرد باشد؟ پاسخ: چرا! در بهشت روحانی سخن از زن و مرد نیست که (عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) باشد؛ اما در بهشت جسمانی، زن و مرد هستند، انسان بدن دارد، جسم دارد و همین افرادی می باشند که این جا هستند؛ در روایات دارد که طوری باشد که «لَوْ رَأَیْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ»، (۱۳) همین افراد را آدم می شناسد. پرسش: «حور العین» که به معنای سیاه چشم معنا شده، چه فرقی بین زن و مرد و «حور العین» است؟ پاسخ: برای اینکه اگر این کلمه استعمال شده در لغت عرب، هم جمع «أحور» بود و هم جمع «حوراء»، هم جمع «أعین» بود و هم جمع «عیناء»، می توان هر دو در دعا و در مناجات و امثال آن به کار ببرند، به هر حال زن آن لذت را می طلبد و لذت در آن جا حاصل است به همین وصف. پرسش: مسئله غیرت در آن جا مطرح نیست؟ پاسخ: نه، برای خودش است، حلال و طیّب و طاهر است، همسر خودش است! (وَ زَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِینٍ) غیرتی در کار نیست! پرسش: اگر همسر خودشان ؟ پاسخ: بله، در سوره قبل هم بود که بعضی ها هستند که با همسران خودشان محشور می شوند. (۱۴) (لَا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلاّ الْمَوْتَةَ الْأُولَی وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِیمِ)، حالا اگر هیچ خطر و حُزنی نیست؛ در دنیا انسان آن امن محض را ندارد، برای اینکه احتمال مرگ برای همیشه هست. هیچ انسانی در دنیا در هیچ حالتی آن امن محض را ندارد، ولو هر نعمتی که بخواهد داشته باشد، به هرحال احتمال زوال و جریان مرگ هست؛ فرمود بهشت این طور نیست، در بهشت آنچه را که دارند از اینها گرفته نمی شود، یک؛ و خود آنها هم از این نِعَم جدا نمی شوند، دو؛ لذا «بالقول المطلق» این سرزمین، سرزمین امن است و آنها «آمن» می باشند، سه. در دنیا هر کسی در هر شرایطی باشد، این جریان مرگ بین او و بین نعمت فاصله می اندازد. دو تا خطر نعمت های دنیا را تهدید می کند یکی برای متنعّم است و یکی هم برای نعمت؛ گاهی نعمت زائل می شود و گاهی نعمت هست؛ ولی متنعّم رخت برمی بندد؛ در بهشت هیچ کدام از این دو خطر نیست، نه نعمت زائل می شود و نه متنعّم. نعمت زائل نمی شود چون که فرمود: (مَقَامٍ أَمِینٍ) است، (یَدْعُونَ فِیهَا بِکُلِّ فَاکِهَةٍ آمِنِینَ) است و مانند آن. متنعّم زائل نمی شود، چون فرمود یک بار باید بمیرد و مُردند، مُردند و بعد از آن دیگر مرگی در کار نیست؛ منتها اینکه فرمود: (لَا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلاّ الْمَوْتَةَ الْأُولَی)، با اینکه در سوره مبارکه «غافر» گذشت، آنها که وارد صحنه قیامت شدند می گویند: (رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ) (۱۵) که دو تا موت بود و دو تا حیات، این جا چطور می فرماید: (لَا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلاّ الْمَوْتَةَ الْأُولَی)؟ یعنی غیر از آن مرگ قبلی دیگر مرگی نیست، باید می فرمودید: «الّا المَوتَتین» نه (إِلاّ الْمَوْتَةَ الْأُولَی)، برای اینکه در همان سوره «غافر» اینها گفتند: (رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ)، ما یکبار از دنیا مُردیم و وارد برزخ شدیم، بار دیگر از برزخ مُردیم و وارد صحنه قیامت شدیم، پس دو تا موت است و در بهشت باید گفته می شد که «لا یذوقون فیها الموت الا الموتتین»، این دو باری که گذشت دیگر مرگ سومی نیست؛ ولی می فرماید: (إِلاّ الْمَوْتَةَ الْأُولَی).

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۸۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

۵- انسان/سوره۷۶، آیه۶.

۶- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۱۰، ص۲۱۵.

۷- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

۸- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۱، ص۵۵۳.

۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۴۴.

۱۰- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط _ الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۲۱۱.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

۱۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۵۶ و ۷۴.

۱۳- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۴۶۶.

۱۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۰.

۱۵- غافر/سوره۴۰، آیه۱۱.

عدّه زیادی از اهل تفسیر به زحمت افتادند، مرحوم شیخ طوسی بدون داوری سه وجه ذکر می کند، سیدنا الاستاد تلاش و کوشش کردند و برخی از وجوه قابل قبول را ارائه کردند؛ (۱) اما «و الذی ینبغی ان یقال» می تواند این باشد که قرآن کریم گاهی به طور متنی سخن می گوید، یعنی اجمال و گاهی هم به صورت شرحی سخن می گوید، یعنی تفصیل. گاهی می فرماید دنیا و برزخ و قیامت، دنیا که هست (وَ مِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ) (۲) که این تفصیل است؛ یعنی دنیا هست و برزخ است، این برزخ است (إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ) که مسئله معاد و قیامت و روز «بعث» است. گاهی هم می فرماید: (الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ)، (۳) این (الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ) متن است که شرحش آن سه مرحله است. اگر دو مرحله بود که یکی دنیا بود یکی آخرت، ما بیش از یک موت نداریم؛ اگر سه مرحله بود و شرحی بود، دو موت داریم که یکی از دنیا به برزخ و دیگری از برزخ به صحنه قیامت است. وقتی که انسان در دنیا هست، جریان برزخ با قیامت یک عالَم حساب می شود که جزء آخرت است، وقتی انسان وارد آخرت شد، جریان برزخ با دنیا یک عالَم حساب می شود؛ لذا وقتی وارد سرزمین قیامت شدند می گویند: (کَمْ لَبِثْتُمْ فِی الأرْضِ عَدَدَ سِنِینَ قَالُوا لَبِثْنَا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ) (۴) که مسئله برزخ در ردیف دنیا قرار می گیرد.

«فتحصّل» یا به صورت متنی و اجمال نگاه می شود، یا شرحی و تفصیل؛ اگر شرح و تفصیل باشد، دنیا هست و برزخ است و آخرت؛ لذا در سوره مبارکه «مؤمنون» و مانند آن که از برزخ سخن به میان می آید، می فرماید بعد از دنیا برزخ است (إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، وقتی هم که وارد صحنه قیامت شدند به اینها که تازه از صحنه برزخ وارد قیامت می شوند از اینها سؤال می کنند: (کَمْ لَبِثْتُمْ فِی الأرْضِ عَدَدَ سِنِینَ قَالُوا لَبِثْنَا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ)، البته این در صورتی است که شرحی و تفصیلی باشد؛ اما وقتی متنی و اجمالی باشد، می شود دنیا و آخرت؛ مادامی که در دنیا هستند برزخ جزء آخرت است، وقتی وارد بهشت شدند برزخ جزء حیات دنیاست. در بهشت سخن در این است که بیش از یک مرگ نبود؛ یعنی وقتی که شما دنیا و برزخ را یک عالم حساب بکنید، از این عالم رحلت کردند و وارد صحنه بهشت شدند که (لَا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ) این (إِلّا) هم به معنی «سواء» است، سوای آن مرگ قبلی این جا مرگی نیست، چون در خود قیامت مرگ را می میرانند؛ یعنی مرگ به صورت «کبش أملح» (۵) درمی آید و مرگ را ذَبح می کنند، فرشته مرگ عزرائیل(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) مرگ را به اذن خدا می میراند، بعد خود عزرائیل که متصدّی مرگ است او هم رخت برمی بندد، مرگی در عالَم نیست. پس این (إِلّا) به معنی «سواء» است و «موت اُولی» یعنی گذشته؛ یعنی قبل از بهشت یک تحوّلاتی بود، الآن هیچ تحوّلی نیست. پرسش: آنها زحمت افتادند در این بحث، قرآن در بحث انتقال از برزخ و صحنه قیامت تعبیر از (ثُمَّ یُحْیِیکُمْ) (۶) می آورد. پاسخ: بله، چون (یُحْیِیکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ)، غرض این است که در آن آیه که فرمود: (أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ) آن جا چهار وجه بود که گذشت. روشن شد که یک موت قبلی بود که (کُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْیَاکُمْ) (۷) این موت را زمخشری موت اوّل می داند و این درست نبود، آن چه درست است این که موتی است که انسان با آن از دنیا وارد برزخ می شود و موتی هم هست که انسان با آن از برزخ وارد قیامت می شود. پرسش: قرآن تعبیر (یُحْیِیکُمْ) می آورد! پاسخ: إحیاست، چون وقتی إماته باشد إحیاست! هر جا که مرگ است مُمیتی دارد و هر جا که حیات است یک مُحیی دارد. پرسش: به ترکیب روح و جسم مگر نمی گویند حیات؟ پاسخ: این فاصله که موت هست، این فاصله را آن فاصل ایجاد می کند و این واصله را آن واصل ایجاد می کند موصل ایجاد می کند. پرسش: قرآن می فرماید وقتی که انسان به خواب می رود، در هنگام خواب ؟ پاسخ: بله آن سرّش (اللَّهُ یَتَوَفَّی) (۸) است، آن موت نیست، «مَنام» تعبیر می کند نه موت و جامع آن هم «توفّی» است و «توفّی» هم یعنی أخذ «تام»؛ انسان چه بمیرد و چه بخوابد در هر دو حال (اللَّهُ یَتَوَفَّی الأنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا)؛ یعنی «یَتَوَفَّی الأنفُسَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا»

که در هر دو حال خدا متوفّی است، روح را قبض می کند. «نَوم» هم یک مرگ رقیقی است، چون «توفّی» جامع مشترک است؛ در هر حال اگر «توفّی» باشد یک متوفّی لازم است، موت باشد یک «مُمیت» لازم است، حیات باشد یک «محیی» لازم است، در همه موارد ذات اقدس الهی فاعل هست؛ یا «بلاواسطه» یا «مع الواسطه». پرسش: اهل سنت از این مسئله و آیه موضوع رجعت را رد می کنند. پاسخ: نه، رجعت کاملاً ـ در جای خودش و با دلیل قطعی ثابت است، چون رجعت اصلاً موت نیست! رجعت این است که خود این شخصی که خوابیده بیدار می شود. در آن موت که روح به بدن دیگر تعلّق بگیرد و از بدن جدا بشود که نیست، این شخص خوابیده بود بیدار شد. (لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ)، آن گروه که از چند جهت عذاب می بینند ــ در بخش قبلی گذشت ــ که فرمود: (ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ)، (۹) برای اینکه اینها (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) (۱۰) که با چشم گناه، با دست گناه، با پا گناه، با قلب گناه، با همه اعضا و جوارح گناه، درباره اینها فرمود: (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ)، این گروهی که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) درباره اینها آیه ۴۲ به بعد بود که (إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ ۝ طَعَامُ الأَثِيمِ) (۱۱) است، (يَغْلِي فِي الْبُطُونِ) (۱۲) است، (خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ) (۱۳) است، (ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ) است، همه جوانب را عذاب گرفته که فرمود: (وَ اللّهُ مُحِيطٌ)، (۱۴) برای اینکه (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ)، اینها با کدام دست و پا گناه نکردند؟ با کدام عضو گناه نکردند؟ با قلب و قالب هر دو گناه کردند! اگر (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ)، این جا هم «یحیطوا بهم العذاب»؛ اما این گروه که برکات از همه جوانب اینها ظهور کرده که مؤمن «كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِينٌ». (۱۵) در همین جا فرمود که اینها هیچ عذابی ندارند و در مقام امن هستند و خودشان هم «آمِن» هستند (وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ)، این (وَقَاهُمْ) را زمینه قرار داد برای (فَضْلاً) تا روشن بشود که کسی نگوید من خودم زحمت کشیدم و به این مقام رسیدم که اسلامی حرف بزند و قارونی فکر بکند و بگوید: (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي) (۱۶) من خودم تلاش و کوشش کردم، این این طور نیست، همه این نعمت ها «ما بِنا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ» (۱۷) و خدای سبحان ما را چه در دنیا، چه در حیات برزخی و چه در حیات آخرت کاملاً دارد اداره می کند و اگر ــ خدای ناکرده ــ آسیبی هست به سوء اختیار خود ماست. قبلاً هم اشاره شد خدا که انسان را «أحسن المخلوقین» می داند و خودش را (أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) (۱۸) می داند، در درون انسان هیچ ناامنی نیست. اینکه پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» (۱۹) یا «جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تُجَاهِدُونَ أَعْدَاءَكُم» (۲۰) این ما هستیم که در اثر بدرفتاری، دشمن داخلی برای خودمان می سازیم؛ یعنی اگر تربیت باغبان را رعایت نکنیم، مثل آن سیبی است که در درون آن کِرم تولید می شود؛ این سیب اگر شعور می داشت باید حرف باغبان را گوش می داد! اگر این سیب حرف باغبان و حرف راهنما را خوب گوش بدهد در درون او که دیگر کِرمی تولید نمی شود! ما «أَعْدَى عَدُوِّكَ» و نفس أماره ای نداشتیم، خدا ما را با نفس أماره خلق نکرد! این نفسی را به ما داده که می تواند ابزار خوبی باشد، همین نفس را خیلی از بزرگان «أماره بالحُسن» قرار دادند! أمیر حُسن قرار دادند! مگر آنها «أماره بالسوء» دارند؟ مگر آنها یک آدم بی تفاوت دارند؟ ما که گرفتار (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) (۲۱) هستیم، برای اینکه این کِرم را خودمان پروراندیم! اگر حرف باغبان را گوش می دادیم هیچ سیبی کرمو نمی شد! ما را ذات اقدس الهی با دشمن خلق نکرد؛ البته دشمن بیرون در حد ابلیس این تهدید می کند، بعد هم در سوره مبارکه۝ «ابراهیم» آمده که می گوید من کاری نکردم، من فقط دعوت کردم، می خواستید نیایید! این همه انبیا و اولیا برای شما نامه نوشتند، می خواستید آن جا بروید! پرسش: خود حضرت یوسف است که می فرماید: (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ). پاسخ: بله تهدید می کند، می فرماید: مبادا! این تهدید است که آدم گرفتار می شود؛ البته فرمایش اینها دفع است نه رفع، ما گرفتار هستیم باید رفع کنیم؛ اما حضرت دفع کرد؛ یعنی من اگر این کار را بکنم نفس أماره پیدا می شود، استغفار و استعاذه آنها «دفعاً للخطر» بود، ما که مبتلا هستیم «رفعاً للخطر» است؛

در جریـان ابلیس هم همین طور است، می گویـد من مسلّط نیسـتم و شـما سـلطه ای بر من نداریـد و من هم سـلطه ای بر شـما نداشتم (مَّا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنتمُ بِمُصْرِخِيَّ)، (۲۲) هرکدام مشکل خودمان را داریم.

ص: ۶۳۰

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۴۵.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۱۷.

۴- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۱۲ و ۱۱۳.

۵- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۸، ص۳۴۶.

۶- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۶.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۸.

۸- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

۹- دخان/سوره۴۴، آیه۴۸.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

۱۱- دخان/سوره۴۴، آیه۴۳ و ۴۴.

۱۲- دخان/سوره۴۴، آیه۴۵.

۱۳- دخان/سوره۴۴، آیه۴۷.

۱۴- بقره/سوره۲، آیه۱۹.

۱۵- قرب الإسناد (ط _ الحدیثه)، عبدالله بن جعفرالحمیری، ص۳۰۹.

۱۶- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۱۷- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۷۵.

۱۸- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۱۹- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۷۴، ص ۲۷۱.

۲۰- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶۸، ص ۳۷۰.

۲۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۲۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

غرض این است که خدا ما را با دشمن درون خلق نکرده است، این دشمن را خود ما می آفرینیم، اگر حرف باغبان را گوش بدهیم، آب خوب استفاده کنیم و هوای خوب استفاده کنیم، کِرم در درون ما پیدا نخواهد شد، می شود «أمّاره بالحُسن». پرسش: (فَاکِهَهٍ آمِنِینَ) که در آیه ؟ پاسخ: همین طور است، انسان در درون خود در ساختار خلقت خود با دشمن خلق نشده است، این بخش اندیشه ما که «وَهم» و «خیال» هست که درگیر با عقل اندیشمند هستند و این «شهوت» و «غضب» که در بخش انگیزه درگیر با عقل عملی هستند، این جهاد را به ما دستور دادند که فرمودند باید جهاد اکبر کنید، جهاد نفس کنید وگرنه دشمن مسلّط می شود. اگر ما جهاد اصغر کردیم، دشمن را بیرون کردیم و پیروز شدیم، باید جهاد اکبر هم بکنیم و نگذاریم که دشمن بیاید، حالا ـ که آمد گرفتار «أماره بالسّوء» می شویم. ما می توانیم در اثر تربیت صحیح، «أمّاره بالحُسن» داشته باشیم؛ اما وقتی بیان نورانی حضرت امیر است که «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوًیً أَمِیر» (۱) همین طور می شود. فرمود مواظب باشید اینها را خدا به شما داده است (فَضْلاً مِن رَبِّکَ)، نگویید من خودم زحمت کشیدم! و ما و همه شئون ما و اساتید ما و داشتن رفیق خوب، استاد خوب، شاگرد خوب، محفل خوب، اُنس خوب، هم بحث خوب، همه اینها نعمت الهی است، خیلی ها تمام تلاش و کوشش خود را می کنند که یک هم بحث خوب پیدا بشود که نمی شود و یک عدّه ای هم به آسانی رفیق خوب و هم بحث خوب پیدا می کنند، او باید بداند و سجده کند که هم بحث خوب نعمتی نیست که نصیب هر کسی بشود؛ هم حجره ای خوب، استاد خوب، شاگرد خوب، رفیق خوب، همه نعمت است. من خودم این طور بودم مشکل ما را حل نمی کند، از توفیقات یک محصّل داشتن رفیق خوب و استاد خوب و شاگرد خوب و هم بحث خوب و هم درس خوب است؛ این هم همین طور است! فرمود بهشت هم که رفتید (فَضْلاً مِن رَبِّکَ) است، (فَضْلاً مِن رَبِّکَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ). بعد فرمود این معارف را ما به عربی مبین به زبان تو تنظیم کردیم تا اینها آشنا بشوند، در همان آغاز سوره مبارکه «زخرف» آمده است که فرمود: (حم وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ)؛ (۲) اما (وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ)، (۳) ما این «علیٌّ حکیم» را تنزّل دادیم تا به زبان تو عربی شد، تا قابل فهم بشود. اینها اگر قدری به «علیّ حکیم» بار بیابند، آن (وَ مِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ) را طی می کنند، (فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ) را طی می کنند، هم جنات جسمانی دارند که نعمت های آن در این سوره و سایر سُوَر مشخص شد، هم لذت روحانی دارند که (عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) هستند.

۱- ۱۱۰سرمشق از سخنان حضرت علی(ع)، ناصرمکارم شیرازی، ج۱، ص۱۹۱.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۱ و ۳.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

حالا- ایام فاطمیه است و برکات فراوانی به وسیله حضرت نصیب ما می شود، برای نظام همین مسئله توسّل و اینها هم از یادمان نرود و برنامه ای را هم داشته باشیم. این جریان وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) وقتی جائزه می داد، این طور نبود که درهم و دینار به کسی بدهد! بهترین جائزه ای را که به وجود مبارک صدیقه کبری(سَلامُ اللهِ عَلَیها) داد همین تسبیح صد دانه است، این ذکر است و این جائزه است. برای ما طلبه ها جائزه ای که وجود مبارک پیغمبر به جعفر طیار داد، همین نماز جعفر طیار است؛ نماز جعفر طیار برای طلبه های سابق یک چیز رسمی بود! حالا آنها که فرصت دارند یا روزهای تعطیلی آن سیصد تسبیح را در خود نماز بخوانند، جمعاً شاید نیم ساعت وقت بگیرد؛ اما فتوای مرحوم علامه در منتهی همین است، حالا اگر کسی کار دارد ـ مثل شما آقایان کار دارید ـ این چهار رکعت را آدم می خواند آن سیصد تا «سبحان الله و الحمد لله» را در طول روز می گوید، اینها جائزه است! وقتی که جائزه به جعفر طیار می دهد یعنی چه؟! ما می خواهیم نظام را دعا کنیم برای حفظ نظام ما، آن کارهایی که عزیزان سپاهی و ارتشی ما می کنند آنها یک طرف کار است؛ اما اصل نظام ما تنها به گلوله بسته نیست، اصل نظام ما به عنایت الهی بسته است! ما حالا در صف نظامیان نیستیم که گلوله ای بزنیم؛ اما این کار را باید بکنیم. غرض این است که رابطه ای یا برنامه ای این چنینی، حالا یا توسل هست یا نماز جعفر طیار است آدم برنامه ای می گذارد که در هر صورت این کارها را بکند! این نماز جعفر طیار خیلی وقت بخواهد پنج ـ شش دقیقه یا هفت ـ هشت دقیقه، خیلی وقت بخواهد! بقیه آن سیصد ذکر را در راه که می روید می گویید. این چنین برنامه ای باشد.

ص: ۶۳۲

جریان انتخابات هم همین طور است! ما گذشته از اینکه با سخنرانی با قول، مردم را باید به انتخابات دعوت کنیم، با روش ما، با منش ما و با گفتار ما باید باشد؛ انسان فرشته خوی جامعه را فرشته می کند! روحانیت اگر برنامه آن فرشته خویی باشد، این مردم آماده اند که فرشته بشوند! چه نظامی بهتر از نظام اسلامی، ما الآن در میدان مین هستیم و در منطقه امنیت هستیم، حالا ما که در بهشت نیستیم که اختلاف نباشد! دنیا همین است! مگر شما می خواهید که دنیا باشد و با این حال یک اختلاف نظر و اختلاف سلیقه نباشد؟ آن فقط در بهشت است! خاصیت دنیا همین است، ما در همین دنیا که جا، جای اختلاف است به لطف الهی به برکت خون های پاک شهدا در مقام امین هستیم و ـ إن شَاءَالله ـ «آمِنین» هستیم، مردم را ـ إن شَاءَالله ـ با علم و با حلم و با بزرگواری خود به پای صندوق رأی بیاورید.

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۹ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۹ سوره جاثیه

حم (۱) تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیم (۲) إِنَّ فِی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ لَآیَاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ (۳) وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ مَا یَبُثُّ مِن دَابَّةٍ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ (۴) وَ اخْتِلاَفِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ وَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِن رِزْقٍ فَأَحْیَا بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَصْرِیفِ الرِّیَاحِ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ (۵) تِلْکَ آیَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَیْکَ بِالْحَقِّ فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آیَاتِهِ یُؤْمِنُونَ (۶)

سوره مبارکه «جاثیه» ششمین سوره از حوامیم (۱) هفتگانهای است که در مکّه نازل شد و محور اصلی سُور مکّی اصول دین و بیان خطوط کلّی و جامع اخلاق و فقه است. حوامیم هفتگانه با تنزیل کتاب و تبیین وحی شروع میشود که قرآن کریم از «لَدُن عَلِیٍّ حَکِیم» (۲) نازل شد از «لَدُن عَزیزِ حَکِیم» نازل شد و مانند آن. وقتی میفرماید خدای «عزیز» و خدای «حکیم» این کتاب را نازل کرد، یعنی قرآن خودش از «عزّت» و «حکمت» برخوردار است و درس «عزّت» و «حکمت» میدهد؛ چه اینکه در سوره مبارکه «علق» وقتی فرمود: اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ، (۳) اشاره به آن است که ذات اقدس الهی درس کرامت میدهد. اگر گفتند در فلان کلاس، در فلان مسجد یا مَدرس، فلان فقیه تدریس میکند، یعنی درس فقه میدهد؛ یک اصولی تدریس میکند، یعنی درس اصول میدهد؛ اگر گفتند در فلان مَدرس یک اَکرم تدریس میکند، یعنی درس کرامت میدهد. اگر فرمود: وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ، (۴) چه اینکه درباره فرشتهها فرمود: بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ (۵) برای آن است که خالق اینها معلّم و مدرّس اینها خدای اَکرم است، خدای اَکرم میگوید: اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَم. (۶) اگر خدای عزیز حکیم کتاب را نازل کرده است؛ یعنی این کتاب خودش از «عزّت» و «حکمت» برخوردار است، معارف و حِکمی دارد، آموزنده عزّت و حکمت است. خود حم که جزء حروف مقطعه است که بحث آن در سوره مبارکه «بقره» گذشت. این کتاب تنزیل است و قبلاً هم ملاحظه فرمودید که چه تنزیل و چه إنزال قرآن کریم، این را به صورت «حَبل متین» آویخت، نه آن طوری که أَنْزَلَ مِنَ الْسَّمَاءِ مَاءً (۷) که قطرات باران را به زمین انداخت؛ ولی قرآن را به زمین نینداخت، بلکه قرآن را به زمین آویخت که «أَحَدُ طَرَفَیهِ بِیَدِ الله سُبحَانَهُ وَ تَعَالی» است. فرمود این کتاب مبدأ فاعلی آن عزیزِ حکیم است، محتوای آن هم عزّت و حکمت است، ره آورد آن هم عزّت و حکمت است؛ یعنی جامعه اسلامی را با عزّت و حکمت اداره میکند و کسانی هم که از عزّت و حکمت بهرهای دارند، بیشتر از قرآن استفاده میکنند و هر اندازه از قرآن بیشتر استفاده کردند، بر عزّت و حکمت آنها افزوده میشود.

ص: ۶۳۵

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۳- علق/سوره۹۶، آیه۳.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه ۷۰.

۵- عبس/سوره ۸۰، آیه۱۵ و ۱۶.

۶- علق/سوره۹۶، آیه۳ و ۴.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۲.

حالا- برهان مسئله بیان می شود که چرا این کتاب عزیزِ حکیم است؟ چرا درس عزّت و حکمت میدهد؟ چرا در محتوای آن جز عزّت و حکمت چیز دیگری نیست؟ نظام هستی را بررسی میکند، میفرماید اگر کسی اهل ایمان باشد، از نظام هستی آیتبودن را میفهمد؛ اگر کسی اهل یقین باشد، از نظام هستی آیتبودن را میفهمد و اگر کسی اهل تعقّل باشد، از نظام هستی آیتبودن را میفهمد. آیت را اوّل باید معنا کرد و همچنین باید تفصیلی که در سوره مبارکه «جاثیه» هست را با متن و اجمالی که در سوره مبارکه «بقره» است بررسی کرد. قبلاً هم در تفسیر «آیه» گفته شد که «آیه» یعنی علامت؛ علامتها دو قسم است: یا اعتباری و قراردادی است؛ مثل اینکه پرچم هر کشوری علامت استقلال آن کشور است؛ این پارچه وقتی با این رنگ در جایی نصب شد، علامت فلان کشور است ــ البته این علامتهای اعتباری است ــ یا فلان فلز وقتی روی دوش فلان نظامی هست، این علامت آن است که او سرهنگ است یا سردار است یا امیر است و مانند آن؛ اینها علامتها و قراردادهای اعتباری است که در هر زمان و زمینی فرق میکند. یک سلسله علامتهای تکوینی است که در هیچ جا فرقی ندارد؛ مثل اینکه چمن علامت آب است، دود علامت آتش است. اگر در جایی چمن سبزی بود، نشانه آن است که آبی وجود داشت و دارد، اگر دودی هم باشد نشانه آن است که آتشی وجود داشت و دارد؛ این یک قرارداد نیست، فرق بین مِلَل و نِحَل نیست، در هر جایی باشد این چمن نشانه آب است و آن دود هم نشانه آتش، لکن مقطعی است؛ یعنی این چمن مادامی که سبز است علامت آب است؛ اما وقتی پژمرده شد خاک شد، به صورت خاکستر درآمد و به صورت یک خاک خارجی شد، این دیگر علامت آب نیست. دود هم مادامی که به صورت «دُخان» هست به اصطلاح علامت آتش است؛ ولی به هوا که تبدیل شد و به صورت هوا که درآمد، دیگر علامت آتش نیست.

ص: ۶۳۶

پس علامتهای اعتباری که حقیقتی ندارنـد و به قرارداد وابسـته هسـتند، علامتهای حقیقی هم گاهی مقطعی می باشـند و گاهی هم مقطعی نیستند؛ مقطعی نیستند؛ یعنی این شیء به هر شرط و وصفی دربیاید علامت است و قرآن کریم که میفرماید آسمان و زمین، آنچه در آسـمان و زمین است و آنچه بین آسـمان و زمین است، اینها آیات الهی هسـتند؛ یعنی در هر شرایطی و به هر وضـعی که دربیاینـد علامت هسـتند و خـدا را نشـان میدهنـد. حالاـ بر فرض این چمن که آیت چمنآفرین است، وقتی هم که پژمرده شـد و به صورت خاک شـد، آیت خاکآفرین است، این طور نیست که حالا فرق بکنـد؛ «دُخان» مادامی که دود هست، علامت دودآفرین است و وقتی هم که تبـدیل به هوا شـد علامت هواآفرین است، این طور نیست که حالا در مقطعی علامت و آیت الهی باشـد و در مقطع دیگر آیت الهی نباشـد. پس آیتهای تکوینی دو قسم می باشـند: یک قسـمت مقطعی هسـتند؛ مثل اینکـه چمن آیت آب است تـا مـادامی که سـبز است؛ یـک قسـمت دائمی هست به هر وضـعی که باشـد نشـانه خـداست، مثل موجودات جهان خارج.

بحث سـوم آن است که آیت بـودن برای موجودات خـارجی از چه سِـنخی است؟ اینکه فرمود آسـمان آیت است، زمین آیت است، «بَینَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاء» آیت است، سـحاب مسخّر آیت است، اختلافِ «لیل» و «نهار» آیت است، (۱) این برای موصوفات چه سـنخ صفتی است؟ این برای موضوعات چه سنخ محمولی است؟ چون محمول وقتی بر موضوعی حمل میشود، این به چند گونه است که قبلاً هم به مناسـبتهایی این بحث گذشت؛ یک وقت «عَرَض مُفارِق» است که میگوییم فلان جسم «أبیض» اسـت یـا فلاـن جسم «أسود» است، اینهـا تکوینی و حقیقی است و قراردادی نیست؛ امـا گـاهی «أبیض» است و گاهی «أبیض» نیست، گاهی «أسود» است و گاهی «أسود» نیست، «عَرَض مُفارِق» است، عرض ذاتی نیست. گاهی محمول عرض ذاتی موضوع است؛ مثـل اینکه «الاـربعهُ زوجٌ» و «النّـارُ حـارّهٌ»؛ مثلاًـ عرض ذاتی است، اما خارج از محـدوده ذات است؛ وقتی گفتیم که این عرض است، یعنی در محور جنس و فصـل آن راه نـدارد، خارج از دروازه هستی ماهیت اوست. قسم سوم آن است که محمول، ذاتیِ موضوع است، نه «عَرَض مُفـارِق» است و نه عرض ذاتی، بلکه ذاتی آن است؛ یعنی جنس او و فصل او، مثل اینکه انسان حیوان نـاطق است و مانـنـد آن. قسم چهـارم که از همه اینهـا دقیقتر است این است که محمول ذاتی موضوع است؛ البته ذاتی به معنای هویت، نه ذاتی به معنـای مـاهیت؛ مثـل «الانسانُ موجودٌ»، «الموجودُ ممکنٌ»، «الارضُ موجودهٌ» و مانـنـد آن که حمل موجود بر وجود از سنخ جنس و فصل نیست، چون یک حقیقت عینی است و بسیط است و جنس و فصل ندارد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

پس محمول برای موضوع چهار سنخ دارد؛ اینکه میگوییم جهان آیت است، زمین آیت است، از سنخ «عَرَض مُفارِق» نیست، یک؛ از سنخ «عَرَض لازم» نیست، دو؛ از سنخ عرض ذاتی به معنای جنس و فصل و ماهیت نیست، سه؛ از سنخ ذاتی به معنی هویت است که در درون او جز آیت بودن چیز دیگری نیست، این چهار؛ چون برهان این است، لذا برای حکیم و اهل معرفت، فرقی بین عادت و خَرقْ عادت نیست؛ یعنی خود عصا میشود آیتِ حق، وقتی که اژدها شد میشود آیتِ حق؛ منتها توده مردم خَرق عادت را که ببینند، میگویند این آیت است و معجزه است، عادت را که ببینند، چون غرق در عادت هستند، آن را معجزه و آیت نمیدانند؛ مثلاً تمام عالم جمع بشوند، مگر میتوانند پشه خلق کنند یا مگس خلق کنند؟! وَ إن یَسْلُبْهُمْ الذُّبَابُ شَیْئاً لَّا یَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ (۱) که در بخش پایانی سوره «حج» است، مگر اوّلین و آخرین جمع بشوند میتوانند پشه خلق کنند؟ مگر میتوانند مگس خلق کنند؟ در عصر وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) کسی مقداری خاک ریخت در شیشه، قدری هم آب ریخت در شیشه و درب آن را بست، بعد از مدتی به صورت کِرم درآمد، او گفت ـ مَعَاذَاللهِ ـ خلقت خالق ندارد، این اجزای عالم هستند که وقتی جمع شدند به این صورت درمیآیند و نشانه آن هم این است که من این کار را کردم؛ یک مقدار خاک ریختم در شیشه، یک مقدار آب ریختم، اینها جمع شدند و شدند کِرم! وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) فرمود به او بگو چند تا از اینها نَر هستند و چند تا ماده هستند؟ و اگر توانستی اینها را به حالت اوّل برگردان! این شخص دید جایی که وجود مبارک امام صادق هست، آن جا نمیتواند عوام فریبی بکند، از آن جا فرار کرد. (۲) اگر جمیع جن و انس جمع بشوند، یک دانه پشه نمیتوانند خلق کنند! لذا اهل معرفت میگویند که فرقی بین عادت و خَرقْ عادت نیست؛ منتها توده مردم چون با عادت انس پیدا کردند، این را معجزه و آیت الهی نمیدانند و اگر خرق عادت شد که عصا و چوبی به صورت مار دَمان درآمد آن را آیت میدانند، از این جهت برای توده مردم فرق میکند؛ ولی برای خواص فرق نمیکند؛ لذا در این بخش از سوره مبارکه «جاثیه» میفرماید که هر چه در آسمان است آیت حق است، هر چه در زمین است آیت حق است، هر چه «بینَ الأرض وَ السَّماء» است آیت حق است، هر چه در نظام سپهری از نظر نجوم و هیأت میگذرد آیت حق است؛ حالا لازم نیست که یک وقت یک خرق عادتی بشود و سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ وَ ثَمَانِیَةَ أَیَّامٍ (۳) تا بشود عادت و معجزه، کلّاً آیت است! هم آیت به معنای چهارم هست که از سنخ هویّت است و ذاتی ماهیت نیست، ذاتی هویت است، یک؛ و هم فرقی بین عادت و خرق عادت نیست، دو؛ لذا گاهی تعبیر به إِنَّ فِی السَّماوَاتِ دارد، گاهی دارد فِی خَلْقِ السَّماواتِ، (۴) گاهی دارد فِی السَّماوَاتِ، چون خلق عینِ مخلوق است! اگر به ذات اقدس الهی اسناد دادیم، میشود خلق و او میشود خالق و اگر به مخلوق اسناد دادیم، تعبیر به مخلوق میکنیم؛ اگر به جهان اسناد دادیم، میگوییم مخلوق و اگر به خدا اسناد دادیم، میگوییم خالق، وگرنه خلقت عین همین جهان هستی است و خلق عین مخلوق است! فرمود چه تعبیر بکنید فِی خَلْقِ السَّماواتِ و چه تعبیر بکنید فِی السَّماوَاتِ، گاهی میگویید آسمان آیت است و گاهی میگویید در آسمان آیات الهی است؛ یعنی اصل هستی آن، نظم آن، کیفیت حرکت آن، کیفیت تدبیر آن، کیفیت مدیریت آن، همه اینها آیات الهی است. پس این چنین نیست که اصل خلقت، یعنی «کان تامّه» آیت الهی باشد و اما «کان ناقصه»، یعنی اوصاف و کمالات او آیت الهی نباشد. پس چه بفرماید: إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ و چه بفرماید: فِی السَّماوَاتِ فرقی نمیکند و در اصل هستی اینها آیت هستند، چه در کمالات و نظم و تدبیر هم اینها آیت می باشند.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۷۳.

۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۳۷۵.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

مطلب بعدی آن است که آیت دو چیز را نشان میدهد: هم آیت هستند برای مبدأ فاعلی که خدای سبحان اینها را آفرید و هم نشانه معاد هستند، برای اینکه این نظم دقیق با باطل بودن، با لغو بودن و با بازیچه بودن هماهنگ نیست، حتماً یک روز حسابی هست! این نظام دقیق بیحساب و بازیچه نیست؛ لذا گاهی بعد از جریان نظم دقیق «سماوات» و «أرض» مبدأ عالَم را بیان میکنند و گاهی منتهای عالَم را که روز حساب است بیان میکننـد. پرسـش: آیا آیت دارای معنای دیگر بوده یا ؟ پاسـخ: این سـماوات یک کلمه تکوینی است، این آیت است برای آفریدگار و آیت است برای آینده، یعنی خود همین آسـمان و همین زمین؛ منتها آیتها فرق میکنـد، یک وقت است آیتهای تکوینی است ـ همان طوری که گفته شـد ـ و یک وقت آیتهای اعتباری است. در آیتهـای اعتبـاری مثـل بلیغ بودن، فصیح بودن که اینهـا آیتهـای اعتبـاری است؛ فصاحت و بلاغت هر چه که قوی و غنی بشود اعتبـاری است، گـاهی مثلاً میبینیـد «سـبعه معلّقه» برای اُدبای عرب مثلاً جاذبه دارد، ولی برای عبری و سـریانی و تازی و آذری این الفاظ مُهمل است، وقتی مُهمل شـد حالا کسـی قصـیدهای هفتاد بیتی بگوید، هر بیتی پایان آن «عین» باشد که هر کدام از «عین»هـای این هفتـاد بیت معنای خاص خودش را دارد. میگوینـد مثلاً این کلمه «عین» هفتاد معنا دارد، کسـی یک قصـیدهای بگویـد که هفتاد بیت داشـته باشـد و پایان هر بیتی کلمه «عین» باشد و هر جایی هم که کلمه «عین » گفت یک معنای خاصـی داشـته باشد، این یک کار فصاحت و بلاغت ادبی عرب هست در محدوده خودشان، در حالی که همین کلمه «عین» برای افراد دیگر مُهمل است و اصلاً معنا ندارد. بنابراین کرامتها یا برجستگیهای ادبی منحصر است برای همان نژاد، ولی قرآن کریم آیتی هست که این برای جهانیـان معجزه است؛ اینکه فرمـود قرآن معجزه است، تنهـا آن الفـاظ مخصـوص و «عربی بـودن» و «عربی مـبین» بـودن او نیست، چـون وقـتی در سـوره «اسـراء» جن و انس را دعـوت کرده است که اگر جن و انس جمع بشونـد هرگز نمیتوانند مثل «قرآن» بیاورند، (۱) اینها اصـلاً عربی عادی هم نمیتوانند بیاورند، چه رسد به عربی قرآنی! برای آن است که این از نظر الفـاظ در کمال فصاحت و بلاغت است، قسـمت مهم همان علوم و معارفی است که خـدای سـبحان در این کتاب الهی إعمـال کرده است؛ حالاـ آن بیانات تمـدّنها و سیاسـتها و فقه و اصولها و حکمتها و اخلاق و ادب سر جایش محفوظ است، به طور کلّی جهان را مثل کوی و برزنِ یک روسـتای کوچک ترسـیم میکنـد! شـما میبینیـد اهل یک روسـتا یا اهل یک شـهر در محلهای که هسـتند، کوی و برزن آن را کاملاً آشـنا هستند؛ وقتی میخواهند به یکدیگر بگویند و آدرس بدهند، میگویند شرق آن ایـن است، غرب آن این است، جنـوب آن این است، شـمال آن این است، کـلّ این روسـتا یـا این محلّه نقشه آن در دسـت ساکنین آن محله است؛ اما قرآن کریم وقتی که می خواهد برای وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) جریان عالَم را تبیین کند، میفرماید: وَ مَا کُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ؛ (۲) ولی قصه از این قبیل است! وَ مَا کُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِیِّ؛ (۳) ولی قصه از این قبیل است! وَ مَا کُنتَ ثَاوِیاً فِی أَهْلِ مَدْیَنَ؛ (۴) ولی قصه از این قبیل است! وَ مَا کُنتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقلاَمَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ؛ (۵) ولی قصه از این قبیل است! کلّ جهان را مثل کوچه پس کوچه یک محلّه کوچک در دست پیغمبر میگـذارد؛ میگویـد در «طور» نبودی، در آن «أیمن وادی» نبودی، در جریـان «مَـدین» نبودی، در جریان «مریم» نبودی؛ ولی وضع این است! این میشود معجزه! کسـی که نه در شـرق بود و نه در غرب بود، تازه نه آن مکان محفوظ است و قرنهاست که گذشت! کلّ جهان را مثل کوچه پس کوچه های یک محلّ کوچک آدرس میدهد! این کتاب معجزه جهانی است، جنّ و انس جمع بشوند نمیتوانند مثل این بیاورنـد! تنهـا عربی بودن آن، فصیح بودن آن که در کمـال فصاحت است، این معجزه جهانی نیست، مجموع اینها معجزه جهانی است. آن بخش هنری آن هم معجزه است؛ ولی قسمت مهمّ آن «علم غیب» است، «اسرار عالَم» است که گذشته را بیان میکنـد، آینـده را بیـان میکنـد، میلیونهـا سال بعـد چه میشود را بیان کرده، میلیونها سال قبل چه بوده را بیان کرده است، اسـرار عَرش را گفته، اسرار زمین و « تَحْتُ الْأَرْض» را گفته، اینها میشود معجزه! پرسش: اگر فصاحت و بلاغت را اعتباری بگیریم که

شما فرمودید، فصاحت و بلاغت قرآن هم فقط برای عرب ها مطرح است؟ پاسخ: بله، امر اعتباری است. پرسش: اعتباری نباید باشد، چون نحوه خاصی از صوت و صداست؟ پاسخ: بله، اعتباری است، چون اگر تحدّی بکنند در جامعه غیر عرب ــ یعنی عبری و سریانی و فارسی و آذری ــ این کلمات اصلاً مُهمل هستند و معنا ندارند. پرسش: کلّ قرآن مثلاًـ برای شخص فرانسوی مُهمل هست؟ پاسخ: بله، دعوت میکند. این شخص میگوید من عربی عادی هم نمیتوانم بیاورم، چه رسد به قرآن! این چه دلیل است بر اینکه معجزه است؟ شما میگویید اگر توانستی بیاور، می گوید من فارسی هم نمیتوانم بگویم! میلیونها نفر از مردم اروپا هستند که هرگز مثل گلستان سعدی و بوستان سعدی و اینها را نمیتوانند بیاورند که فارسی عادی است، شما میگویید اگر توانستید مثل این بیاورید، مگر ما میتوانستیم فارسی بیاوریم؟ مگر ما میتوانستیم ترکی بیاوریم؟ این جهانی را دعوت کردن، برای آن امر جهانی است و امر جهانی هم به علوم برمیگردد. در داخله عرب یک تحدّی خاصی است و مربوط به اینهاست؛ شما که به «سبعه معلقه» مینازید این را بیاورید! به کمترین سوره هم بسنده میکنید! اما اگر به جهانیان بگوییم که این قرآن معجزه است، برای اینکه شما نمیتوانید مثل این بیاورید، در مقابل میگوییم ما هم نمیتوانیم مثل گلستان سعدی و بوستان سعدی بیاوریم، چه رسد به این! آیا اینها معجزه هستند؟! اگر ما نتوانستیم قرآن بیاوریم، چون این زبان ما نیست؛ اما وقتی که بگویید این کتاب این است که کلّ جهان را مثل کوی و برزن یک محلّه کوچک در دست پیغمبر میگذارد، میلیونها سال بعد در بهشت چه خبر است، در جهنّم چه خبر است و چه میشود را به پیغمبر میگوید، میلیون سال قبل را و بعد را! اینکه نقشه کلّ جهان را در دست پیغمبر گذاشت را احدی نمیتواند مثل این بیاورد!

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۸.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۴۴.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

بنابراین گاهی آیت بودن مثل فصاحت و بلاغت در بخش هنر هست، این برای کسانی که فصیحانه حرف میزنند، بلیغانه حرف میزنند و اهل معلّقات سبعه هستند معجزه است، برای اینکه شما که اهل این کار هستید و ادیبانه شعر میگویید و «سبعه معلقه» دارید، هرگز یک سوره مثل این نمیتوانید عربی بیاورید! این معجزه مخصوص اینهاست که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ. (۱) اما وقتی تحدّی جهانی شد، وقتی هُدًی لِلْعَالَمِینَ (۲) شد، لِلْعَالَمِینَ نَذِیراً (۳) شد، ذِکْرَی لِلْبَشَرِ (۴) و کَافَّةً لِلنَّاسِ (۵) شد، معجزه بودنِ او هم جهانی است؛ طرزی حرف میزند که هیچ کس نمیتواند مثل آن بیاورد. بعد میفرماید این طوری که ما قرآن را نازل کردیم، این اصلاً بدلیبردار و تحریفبردار نیست! مَا کَانَ حَدِیثاً یُفْتَرَی؛ (۶) یعنی اصلاً قابل این نیست که شما حالا بگویید پیغمبر ـ مَعَاذَالله ـ جعل کرده است. اگر یک چیز قابل جعلی هست، این «فلزات» و «فروش» و «ظروف» و مانند اینهاست که قابل جعل است! فرمود مگر کسی میتواند آفتاب جعلی بیاورد یا یک آفتاب بدلی بسازد؟! این مَا کَانَ حَدِیثاً یُفْتَرَی به صورت نفی جنس تبیین میشود؛ یعنی اصلاً این قابل جعل نیست که مثلاًـ شما بگویید «إفتری علی الله»! این طور نیست! دروغ بست یعنی چه؟ این کتاب قابل دروغ بستن نیست، برای اینکه این کتابی است که از کلّ جهان دارد خبر میدهد، اصلاً به ذهن کسی نمیآید! چنین چیزی مَا کَانَ حَدِیثاً یُفْتَرَی؛ مثل اینکه بفرماید: «مَا کانَتُ الشَّمسُ تُجْعَل بَدَلا»، آفتاب قابل بدلیسازی نیست! راه شیری قابل بدلیسازی نیست! انسان ممکن است که بدلی فلان صنعت را بسازد؛ اما حالا بدلی راه شیری که میلیونها ستاره است را بخواهد بسازد، این اصلاً قابل نیست! تعبیر مَا کَانَ حَدِیثاً یُفْتَرَی یعنی اصلاً این قابل جعل نیست، شما چه میگویید؟! حالا گذشته از اینکه او درس نخوانده است و اُمّی بود مطالب دیگری است، اما این کتاب، کتابی نیست که بشود بدلی آورد! جعل کرد و به نام خدا اسناد داد! پرسش: ... منظور محتوای آیات قرآن است؟ پاسخ: نه، الفاظ آن هم معجزه است، به عربها میگوید که این کار را بکنید؛ البته هرگز نمیتوانند! معجزه بودنِ الفاظ و کلمات قرآنی ـ در تحدّی جهانی ـ بخش جهانی اوست؛ یک دعوتی تحدّی دارد نسبت به حجاز، این یقیناً به همین الفاظ آن برمیگردد و حرفی در آن نیست، یک تحدّی جهانی دارد که فرمود ما جهانیان را به قرآن دعوت میکنیم، جهانیان میگویند ما در تمام مدت عمر هم هرگز نمیتوانیم مثل کتاب فارسی بیاوریم یا کتاب عربی بیاوریم، ما زبانمان این نیست؛ اما وقتی که این قرآن را معرفی کردید که قرآن نقشه کلّ جهان را، میلیونها سال گذشته، میلیونها سال آینده قصص انبیا، مقاطع انبیا، چگونه این جعبه حامل موسای کلیم روی این رود نیل بود؟ چه کسی اینها را راهنمایی کرد؟ چه کسی رهبری کرد؟ چه کسی به این جعبهها گفت برو کنار خانه فرعون؟ اینها در اختیار کسی نیست که کسی این طور حرف بزند!

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه۳۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۹۶.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۴- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۵- سبأ/سوره۳۴، آیه۲۸.

۶- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۱۱.

بنـابراین آیت بودن؛ گاهی در عین حال که هنر هست آیت است، اعتباری هست آیت است، مثل بخش فصاحت و بلاغت آن که «ممَـا لاَـ رَیْبَ فِیهِ» است و شـهرت معجزه بودنِ قرآن کریم هم بخش وسـیع آن مربوط به همین فصـاحت و بلاـغت اوست. پرسـش: خداونـد که می فرمایـد یک سوره اگر می توانیـد بیاوریـد، یعنی به هر زبانی که می توانیـد؟ پاسـخ: نه خیر، به عربی است. پرسـش: آیا عربیّت مـدخلیت دارد؟ پاسخ: بله، عربیّت مدخلیت دارد. پرسـش: شـما که می فرمایید فقط مربوط به عرب هاست! پاسـخ: نه، این بخش عربی آن مربوط به عربهاست و دیگران هم در نقض میتوانند بگویند اگر خصوص عربی باشد ما فارسـی آن را هم نمیتوانیم بیاوریم! معلوم میشود که ظرف و مظروف هر دو مهم است، اگر جهانی را دعوت میکنـد با ظرف و مظروف است. اما در خصوص عرب ها، آن علم غیب و اینها را از آنها نمیخواهـد، همین طریق عادی را هم شـما حرف بزنیـد، هرگز نمیتوانید شما مثل قرآن حرف بزنید. بنابراین اصل فصاحت و بلاغت قدر مشترك است و این «ممّا لاَ رَیْبَ فِیهِ» است، اما تحـدّی مهم جهانی بودن آن، برای آن علوم و معارف غیبی است که قرآن در بَر دارد، اگر خصوص عربی باشـد آنها میگویند مـا زبان دیگر را هم نمیتوانیم بیاوریم، مگر ما کتاب «سـبعه معلّقه» را میتوانیم بیاوریم؟! چه دلیل است بر اینکه اگر ما نتوانستیم «سـبعه معلّقه» بیـاوریم، قرآن را هم که نمیتوانیم بیاوریم و قرآن کلام الهی باشـد؟ به آنها میگوینـد حالا شـما از این بخش اگر معذور هستید، آن بخشـهای فراوان دیگری که زیرمجموعه تحدّی است آن را تحدّی بشوید؛ لذا آن اعجازی که جهانی است مربوط به علوم و معارف غیبی است. پرسـش: ... ترکیب قرآن است، مگر لفظ قرآن که عربی است؟ پاسخ: بله، همین عربی را کسـی نمیتوانـد این طور بگویـد! همین هنر را، همین کلمات را، با اینکه از همین حروف تشکیل شده هیچ کسـی نمیتواند این طور حرف بزنند؛ لذا مرحوم سید مرتضی و اینها قائل هستند به «صَرفه»؛ (۱) یعنی ذات اقدس الهی منصرف کرده و قدرت را از بعضـیها گرفته است. به هر تقـدیر این الفاظ تحـدّی شده و معجزه است، این در داخله خاص «ممّا لاَ رَیْبَ فِیهِ» است؛ ولی برای جهانیـان قسـمت مهم ظرف و مظروف بـا هم هست. اینکه فرمود: إِنَّ فِی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ لَآیَاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ، در سوره مبارکه «بقره» آیه ۱۶۴ تقریباً تمام این هشت عنوان را ذکر فرمود، ولی با یک جمعبنـدی؛ آیه ۱۶۴ سوره مبـارکه «بقره» این است: إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمـاواتِ وَ الأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّیلِ وَ النَّهَارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِن مَـاءٍ فَأَحْیَـا بِهِ الأَـرْضَ بَعْـدَ مَوْتِهَـا وَ بَثَّ فِیهَا مِن کُلِّ دَابَّهٍ وَ تَصْـرِیفِ الرِّیَاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَـخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الأَرْضِ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ، امـا این جـا در سه بخش این هشت عنوان را از هم جـدا کرده است؛ در بخش اول فرمود: إِنَّ فِی السَّمـاوَاتِ وَ الأَـرْضِ لَآیَـاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ، در بخش دوم فرمود: وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ مَـا یَبُثُّ مِن دَابَّهٍ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ، در بخش سوم که وَ اخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ النَّهَـارِ، فرمود: آیَاتٌ لِقَّوْمٍ یَعْقِلُونَ؛ فرمود اگر اهل ایمان هستیـد، برای شـما آفرینش آسـمان و زمین آیت است؛ اگر اهل ایمان نباشـید، اهل یقین و حقطلبی باشید، اختلاف و نظم ریاضی این جهان آیت است و اگر هیچ کدام از اینها را نداشته باشید، فقط اندیشور باشـید، بخواهید فکر کنید و بعد از فکر بخواهید به مقصد برسـید، این آیه پنج دلیل است. قبلاً هم این بحث گذشـت که «قَوْم یُوقِنُون» و «قَوْم یَعْقِلُون» با «یَعْقِلُون» خیلی فرق میکنـد؛ در سوره مبارکه «بقره» آن جا هم لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ دارد، در بعضـی از جاها أَ فَلَا یَعْقِلُونَ، (۲) أَ فَلَا تَعْقِلُونَ (۳) وماننـد آن دارد، در بحثهـای سابق داشتیم که ما قوم عرب داریم، قوم عجم داریم، قوم عـبری و عربی داریم؛ امـا «قَوم یَعْقِـل» و «قَوم یُوقِن» و ماننـد اینهـا نـداریم. این جـا قوم به معنـای نژاد و قبیله و ملت خـاص نیست، لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ؛ یعنی مردانی که قائم به عقل هسـتند. بعضـی از عقلا هستند که گاهی تعقّل میکنند و بقیه عمر را به عادت میگذرانند؛ ولی بعضـیها هم در تمام زندگی خودشان به عقل قائم هسـتند. گاهی خدای سـبحان مثل سوره مبارکه «نحل» ما را به عـدل دعوت میکنند: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ (۴) که شـخص میشود عادل، گاهی ما را به قیام به قسط و عـدل دعوت میکنـد که مـا آیـات الهی را نازل کردیم در سوره «حدیـد» که قائم به قسط باشـید: لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ. (۵) عادل بودن کافی

نیست، بایـد انسان قائم به قسط باشد. گاهی قائم به قسط بودن هم کافی نیست، انسان باید قوّام به قسط باشد، خیلی کمر ببندد تـا به قسـط و عـدل قیـام بکنـد تـا بتوانـد محکمه قضـایی را اداره بکنـد. این قوّام به قسـط بودن مرحله سوم است، لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ مرحله دوم است، إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ مرحله سوم است. أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ، أَ فَلَا يَعْقِلُونَ و امثال آنها مرحله اوّل است، قویتر از آنها لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ است، وگرنه ما نژادی داشته باشیم به نام عاقل، نژادی داشته باشیم به نام اهل یقین یا نژاد قسط و قیـام و حق و یقین که نـداریم! مـا چنین ملّـتی نـداریم! این قوم به معنی نژاد نیست، لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ یعنی کسـی که قـائم به عقل است. ببینیـد در طلبهها، مدرّسـین، اساتید و متفکّران هم همین طور است، اینها عاقل هسـتند؛ ولی برخی در صدد نوعآوری می باشـند، بررسی میکنند، دادههای خارج را با یافتههای درون ارزیابی و بررسی میکنند، یک فکر جدیدی، یک طرح تازهای را چه در حـوزه چه در دانشـگاه ارائه میکننـد، این میشـود لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ؛ یعنی این قـائم به انـدیشه است، نه اینکه از بیرون تحویل بگیرد. پرسـش: بعضـی ها احتیاط می کنند می گویند که شاید مثلاً بدعت باشد ؟ پاسخ: بله، چون اگر عاقل باشد میسـنجد به وحی، چون با عقل ضرورت وحی را فهمید، اگر ضرورت وحی را نفهمد که وَ مَن يَرْغَبُ عَن مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلاَّ مَن سَفِهَ نَفْسَهُ (۶) میشود سَفیه؛ عاقل نیست، چه رسـد به اینکه «قوم يعقِل» باشد، چون عاقل و بالاتر از او «قَوم يَعْقِل» اوّلین بار مبدأ عالَم را ثابت میکنـد، وحی و نبوت را ثابت میکند، بعد هر چه که به ذهن او آمده است برابر وحی میسـنجد؛ لذا آنچه این عناوین متعدّده را در آیه ۱۶۴ سوره «بقره» یـک جا ذکر کرد، به مناسـبتهای گوناگون در همین سوره «جاثیه» در سه مقطع ذکر کرد و این بحث هم باز قبلاً گـذشت که انسان وقتی قضـیه را دارد، بین محمول و موضوع یک بَنـد و گِرهای است که به مناسـبت آن گِره این قضیه را عقد میگویند و در کتابهای منطق ملاحظه کردید که «تُسَمَّى القَضِيَّةُ عَقداً». ما در فارسی میگوییم: «زید ایستاده است»، این کلمه «است» به منزله گِره ای است که موضـوع و محمـول را به هم میبنـدد یـا در عربی میگوییم: «زیـدٌ هو قـائمٌ»، این «هو» گِره ای است که موضوع و محمول را به هم بَند میدهد، این میشود عقد؛ لذا قضـیه را میگویند عقد. عمده آن است که عصاره قضـیه به جـان این شـخص هم گِره بخورد که آن را میگوینـد عقیـده، این گـاهی هست و گـاهی نیست. اگر کسـی در بخش انـدیشه و عقل صاحب نظر بود، فقط عالِم بود و در صَـدَد ایمان نبود، عقد دارد ولی عقیده ندارد؛ یعنی بین موضوع و محمول محکم گِره زده است، یک دانشمند قوی است؛ اما به جان خود گره نزد، چون دستی که باید عصاره قضیه را به جان خود گِرهِ بزنـد آن انگشـتها فلـج است، یک انگشت دیگری میخواهد که آن عقل عملی است آن یک شأن و دسـتگاه جدایی است، آن دسـتگاه جـدا سـرانگشت آن فلـج است؛ لـذا در عین حـال که صـد درصـد این محمـول را متعلّق به این موضوع میدانـد، عمل نمیکنـد، برای اینکه عمـل کردن نتیجه ایمـان است و ایمـان در اثر آن است که عصـاره این قضـیه به جـان گِره بخورد و بشود عقیده، این یک انگشت دیگری میخواهد، اگر آن انگشت فلج بود انسان، عالِم بیعمل خواهد بود، چون عالِم بیعمل است، این گونه از آیات معنای خودش را پیدا میکند، فرمود: وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ. (۷)

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۳۹۱۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۶۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۴۴.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه ۹۰.

۵- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۶- بقره/سوره۲، آیه ۱۳۰.

۷- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

در جریان آل فرعون فرمود، اینها صد درصد عالِم بودند که وجود مبارک موسای کلیم پیغمبر است و این عصا معجزه است سحر نیست، اما انکار کردند. کلیم الهی(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هم به فرعون فرمود: لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلاّ رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ بَصَائِرَ؛ (۱) برای تو صد درصد روشن شد که این سِحر نیست. در سوره مبارکه «صف» هم به بنی اسرائیل فرمود: لِمَ تُؤْذُونَنِی وَ قَد تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللَّهِ. (۲) اینکه ما عالِم بیعمل داریم، برای اینکه درس و بحث کار یک دست است و یک انگشت که بین موضوع و محمول را گره میزند؛ اما یک انگشتان دیگری لازم است که عصاره قضیه را به جان گره بزند که او بشود مؤمن، او بشود معتقد، چشم و گوش او بشود پاک و بشود عالِم عادل؛ این فلج است! فرمود مؤمن این کار را میکند، مؤمن معنای آن معتقد نیست، مؤمن به معنای اینکه کسی خدا را قبول دارد و پیغمبر را قبول دارد نیست، اینها لازمه معنای ایمان است! «آمَنَ» یعنی «دَخَلَ فِی الأَمن»؛ یعنی در «حِصن» رفته است، حالا چگونه رفته در درون «حِصن» و قلعه؟ با اعتقاد به مبدأ و معاد، به وحی، به نبوت، وگرنه «آمَنَ» که به معنی «إعتَقَدَ» نیست! «آمَنَ» که به معنی قبول نیست! «آمَنَ» یعنی «دَخَلَ فِی المَأمَن». فرمود: «کَلِمَهُ لا إِلَهَ إِلا الله حِصْنِی»، (۳) اگر کسی بیاید در این «مأمَن» میشود مؤمن؛ «المُؤمِنُ مَن دَخَلَ فِی المَأمَن» است، چگونه در «مَأمَن» داخل میشود؟ با اعتقاد، نه اینکه «آمَنَ» یعنی «إعتَقَدَ»، آن لازمه این است. اگر کسی «مؤمن» را به «معتقد» معنا کرد، درست معنا کرد؛ اما به لازم معنا کرد؛ ولی ریشه اصلی آن «آمَنَ»؛ یعنی «دَخَلَ فِی المَأمَن». فرمود: «کَلِمَهُ لا إِلَهَ إِلا الله حِصْنِی» و «حِصن» هم یعنی «مَأمَن»؛ فرمود من دِژبان هستم و این هم دِژ من است، بیایید وارد این مَأمن بشوید. اگر کسی اعتقاد پیدا کرد و عمل کرد، یعنی وارد در این دِژ و این «حِصن» و این قلعه شد که دژبان آن ذات اقدس الهی است. این «وَلَایَهُ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ حِصْنِی» (۴) هم در همان محدوده است، بیرون آن محدوده نیست و دو قلعه نیست؛ در همان محدوده قلعه الهی این قلعه عَلَوی و اهل بیت آن جا وجود دارد. فرمود «آمَنَ» یعنی «دَخَل فِی المَأمَن»، اگر کسی این انگشتان دیگر او سالم بود، آنچه را که در حوزه و دانشگاه فهمید به جان خود گره میزند؛ هم عقد علمی دارد و هم عقیده ایمانی. قومی که «یَعْقِل» می باشند، این چنین هستند که به عقل قیام میکنند، کمکم هم به ایمان میرسند و هم به یقین و حق میرسند. پس این چند بخش از آیات سوره مبارکه «جاثیه» به منزله تفسیر و تفصیل آیه ۱۶۴ سوره مبارکه «بقره» است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۲- صف/سوره۶۱، آیه۵.

۳- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص۳۰۸.

۴- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۲۳۵.

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره جاثیه

حم (۱) تَنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) إِنَّ فِي السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ (۳) وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مَا يَبُثُّ مِن دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۴) وَ اخْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِن رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَصْرِيفِ الرِّيَاحِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۵) تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ (۶)

ص: ۶۴۴

سوره مبارکه «جاثیه» که در مکّه نازل شد، ششمین «حم» از «حوامیم» (۱) هفتگانه است و مستحضرید که عناصر محوری سُوَر مکّی هم درباره اصول دین است؛ در صدر غالب این سُوَر مسئله وحی و اهمیت کتاب آسمانی مطرح است، چه اینکه بسیاری از سُور دیگر که در مدینه یا مکّه نازل شدند و جزء حوامیم هفتگانه یا «طواسین» (۲) و مانند اینها نیستند، آنها هم به تعبیر و تعریف قرآن کریم مُصَدَّر هستند. اصرار خدای سبحان در این کتاب الهی این است که قرآن را معرّفی کند و اوصافی را برای قرآن کریم ذکر بکند، چون قرآن محور اصلی اسلام است و در چند مرحله کارآیی و کارآمدی دارد: اوّلین مرحله، مرحله قرآنشناسی است، برای اینکه ما قبل از اینکه پیغمبر را بشناسیم باید قرآن را بشناسیم، زیرا قرآن آیه و معجزه است و شناخت مدّعی نبوت و تصدیق به دعوای او و احترام به دعوت او بعد از معرفت به معجزه اوست. در مرحله اُولی قرآن چنین استقلالی را دارد و مسئله قرآنشناسی زمینه است برای پیغمبرشناسی، زیرا ما راهی برای تشخیص نبوت آن حضرت نداریم، مگر از راه معجزه؛ البته اوحدی انسانها از وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) معجزه نخواستند؛ مثل خود حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) که در ایمان آوردنِ به نبوت پیامبر و تصدیق رسالت آن حضرت، از آن حضرت معجزه نخواستند، چون در خطبه «قاصعه» هست که فرمود: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍ». (۳) کسی که از راه غیب دسترسی دارد، او پیغمبرشناس است، نبیشناس است، نبوت و رسالت را میشناسد؛ لذا نیازی به معجزه ندارد؛ اما توده مردم برای تشخیص نبوت یک پیامبری باید معجزه را بشناسند و درباره معجزهای که آورد بررسی کنند.

ص: ۶۴۵

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- فرهنگ فقه فارسی، موسسه دائره المعارق الفقه الاسلامی، ج۵، ص۲۱۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۹۷.

پس اوّلین مرحله قرآنشناسی است، تا با شناخت اینکه قرآن معجزه است، ما به نبوت و رسالت آورنده آن پی ببریم. از این جهت در بسیاری از سُوَر گذشته از اینکه در آیات درونی آن از عظمت قرآن سخن به میان میآید، در صدر آن سُوَر هم عظمت قرآن و معرفی قرآن و اسمای حُسنای قرآن مطرح است، مخصوصاً سُور مکّی؛ این «حَوامیم» هفتگانه همین طور است؛ «طواسین» هم همین طور است؛ اوّل سوره «اعراف» و اوّل سوره مبارکه «فرقان» با اینکه آنها جزء «طس»ها یا «حم»ها نیستند، آنها هم همین طور هستند. بعد از اینکه ما قرآن را شناختیم که این کتاب «عدیل» ندارد، «بدیل» ندارد و احدی هم مثل آن نمیتواند بیاورد، میفهمیم که معجزه است. بعد با برهان عقلیِ دیگر که تلازم بین صحت دعوا و دعوت کسی که معجزه آورد را با خود معجزه ثابت میکند؛ یعنی این معجزه دلیل است بر اینکه آن کسی که این را آورد هم پیامبر است و دعوای او درباره نبوت و رسالت درست است، هم دعوت او نسبت به معارف دینی صحیح است. بعد از اینکه قرآنشناسی ما تمام شد و وارد مرحله دوم شدیم و از قرآنشناسی به پیغمبرشناسی رسیدیم، حالاـ بار سوم به جزئیات قرآن مراجعه میکنیم و می ببینیم که درباره معارف چه دارد، درباره فقه چه دارد، درباره اخلاق چه دارد. در این مرحله که مرحله سوم است، وقتی به جزئیات قرآن مراجعه میکنیم، میبینیم که قرآن برای خودش یک مبیّن و مفسّرِی مشخص کرده است، فرمود: وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. (۱) در این بخش سوم طبق راهنمایی قرآن، به حضور مفسّرِ قرآن که پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است مراجعه میکنیم، چه اینکه برابر آیه سوره «حشر» که فرمود: وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا، (۲) و برابر آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ، (۳) برابر آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ (۴) و برابر آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ (۵) به حضور مفسّر قرآن که پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است مراجعه میکنیم. در بخش بعدی که مرحله چهارم است مراجعه میکنیم به وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) که خودش و کسانی که به منزله او هستند قرآن را برای ما معنا کنند. در بخش پنجم، اینها به ما میگویند به اینکه قرآن کلام خداست و «عدیل» و «بدیل» ندارد، جای «فِریه» نیست، نه کم هست، نه زیاد، نه کسی مثل قرآن میتواند بیاورد و نه میتواند مثل قرآن حرف بزند؛ اما مثل ما حرف میزنند، روایات را به نام ما جعل میکنند، اخبار و احادیثی به نام ما جعل میکنند، این بیان نورانی پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است که فرمود: «سَتَكْثُرُ عَلَيّ القالَه»؛ (۶) گویندهها و گزارشگرها به نام من دروغ جعل میکنند که خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسی(رِضوانُ اللهِ عَلَيهِ) را، ایشان میفرمایند که همین حدیث دلالت میکند بر اینکه به نام آن حضرت روایات جعل کردند و میکنند، (۷) برای اینکه این حدیث یا صادر شده است یا صادر نشده است، اگر این حدیث صادر شده باشد معلوم میشود که به نام پیامبر احادیثی را جعل میکنند و اگر این حدیث صادر نشده باشد و دروغ باشد، همین حدیث دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر چیزی را جعل کردند، برای اینکه این حدیث میفرماید که پیغمبر فرمود! بنابراین این حدیث چه صادر شده باشد و چه صادر نشده باشد، دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) و اهل بیت احادیث جعل میکنند. پرسش: اگر قرآن معرّف نمیخواهد و فقط مبین میخواهد ؟ پاسخ: معرّف نمیخواهد در همان بخش اوّل است، برای اینکه چه کسی قرآن را معرّفی کند؟ چون خودش معجزه است و اگر کسی بخواهد قرآن را معرفی بکند، ما که هنوز او را نشناختیم! ما پیغمبر را به وسیله معجزه میشناسیم، پس در بخش اوّل قرآن خودش دلیل آفتاب است: «آفتاب آمد دلیل آفتاب»، چون هنوز ثابت نشد که چه کسی پیغمبر است و چه کسی امام، وقتی قرآن اعجازش برای ما «كَمَا هُوَ الحَق» روشن شد، به نبوت کسی که این کتاب را آورد پی میبریم که آن میشود بخش دوم؛ دوباره برمیگردیم در بخش سوم، حالا میخواهیم ببینیم که قرآن درباره معارف، اصول دین و فروع دین چه میفرماید. این کتاب آسمانی به طور شفّاف میگوید که من مبیّن دارم، مفسّرِ دارم و آن پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است. وقتی به کمک آیه سوره «حشر» و آیات ولایت سوره مبارکه «مائده» به پیغمبر مراجعه میکنیم، فرمود: وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا

نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا؛ ببینید پیغمبر چه فرمود! میبینیم بارزترین حدیثی را که پیغمبر فرمود همین «حدیث ثقلین» (۸) است که قرآن و عترت همتای هم می باشند. چون قرآن و عترت همتای هم هستند و پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) مُبّین است و اهل بیت مفسّر می باشند، میآییم خدمت اهل بیت و پیغمبر که قرآن را برای ما معنا کنند، این میشود مقطع چهارم. این ذوات قدسی میفرمایند که به نام ما احادیث جعل میکنند؛ ولی به نام قرآن و به صورت قرآن کسی جعل نمیکند. شما ببینید سیوطی صاحب کتاب معروف الاتقان فی علوم القرآن، ایشان دو جلد کتاب نوشته بنام اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه که از اوّل طهارت تا آخر دیات دو جلد کتاب نوشته که روایات جعلی را جمع کرده است. در بین ما مرحوم علامه عسکری(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) آن کتاب شریف خَمْسوُنَ وَ مائَه صَحابِی مُخْتَلَقْ را نوشته، کتابهایی هم دیگران نوشتند. این بزرگوار ۱۵۰ راوی جعلی را جمع کرده است؛ یعنی ۱۵۰ گزارشگر که اصلاً به دنیا نیامدند و وجود ندارند به نام اینها احادیثی جعل شده است. وقتی ما ۱۵۰ راوی معدوم داشته باشیم و جعلی داشته باشیم و از هرکدام از اینها روایات فراوانی هم جعل بشود، آن وقت معلوم میشود که بازار جعل رواج دارد. چه در بین ما و چه در بین آنها روایات جعلی فراوان است.

ص: ۶۴۶

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۷.

۳- مائده/سوره۵، آیه۵۵.

۴- مائده/سوره۵، آیه۳.

۵- مائده/سوره۵، آیه۶۷.

۶- الإحتجاج، ابی منصوراحمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج ۲، ص۲۴۶.

۷- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۲۲۵.

۸- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج۱، ص۴۳۳.

دو طـایفه از نصوص را هم مرحوم کلینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) در کافی نقل کرد و در جوامع روایی ما هم هست؛ طایفه اوّل همان «نصـوص علاـجیه» است که فرمودنـد اگر دو خـبر، دو روایت، دو حـدیث یـا دو طـایفه از احـادیث به شـما رسـیده است یـا از ائمه(سَـلامُ اللهِ عَلَیهِ) سؤال میکنند که دو حدیث یا دو طایفه از حدیث رسـیده است «أَحَدُهُمَا یَأْمُرُ بِأَخْذِهِ وَ الْآخَرُ یَنْهَاهُ عَنْه» (۱) که اینهـا معـارض هم هسـتند چه کنیم؟ چنـد راه نشـان دادنـد که مهمترین آنهـا این است که بر قرآن عرضه کنیـد، اگر چیزی مخالف قرآن بود گفته ما نیست، ««فَاضْـرِبُوهُ عَلَی الجِدار»، (۲) اگر مخالف با قرآن نیست بپذیریـد؛ یعنی مخالفت با قرآن مانع است، نه موافقت با قرآن! زیرا بسـیاری از امور را ذات اقدس الهی به پیغمبر و از راه پیغمبر به اهل بیت(علَیهِمُ السَّلام) بیان کرد که جزئیـات احکـام و فقه هسـتند و در قرآن کریم نیسـتند و در روایات اهل بیت می باشـند. پرسـش: ... اینکه اهل بیت(عَلَیهِمُ السَّلام) فرمودنـد کلام خـداست؛ یعنی در کلام خـداست؟ پاسخ: آنچه را که آنها فرمودند «کلامُ الله» است؛ اما به نام آنها اگر چیزی را جعـل کردنـد «کلاـمُ الخَلق» است، دیگر «کلاـمُ الله» نیست. آنهـا فرمودنـد که به نـام مـا روایات زیادی جعل میکننـد. مرحوم علامه امینی را خـدا غریق رحمت کنـد! خـدمت مرحوم علامه طباطبایی رسـیدند و به ایشان فرمودنـد هر روایتی که در فضیلت وجود مبارک حضرت امیر من پیدا کردم، اطمینان دارم که چنین مضمونی درباره اوّلی و دومی هم هست، بعد از یک مقداری جستجو میبینیم که چنین فضیلتی برای اوّلی و دومی هم جعل کردند، به نام پیغمبر و از زبان پیغمبر!

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۶.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۵.

بنابراین جعلیات فراوان هست، چون جعلیات فراوان است، ائمه فرمودند شما اوّل بروید به سراغ قرآن، ترازویی درست کنید که مشخص بشود، چه حق است چه باطل، بعد روایات ما را عَرضه کنید بر این ترازو، مخالفت با قرآن مانع است، نه موافقت با قرآن شرط باشد؛ لذا همین احکامی که مرحوم شهید در الفیه جعل کرد، در النفلیه جعل کرد، در الفیه هزار حکم آورد و در النفلیه سه هزار حکم آورد، اینها که در قرآن کریم نیست! این همه تخصیصات و تقییدات فقهی که در فقه ماست، اینها که در قرآن کریم نیست! اینها را اهل بیت فرمودند، از راه وحی به پیغمبر نازل شد و از آن راه به اهل بیت رسید؛ لذا فرمودند هر چه که از ما رسید بر قرآن کریم عَرضه کنید؛ این یک طایفه از آن دو طایفهای است که مرحوم کلینی نقل کرد.

طایفه دیگری که باز مرحوم کلینی نقل کرد و در جوامع روایی ما هم آمده است، فرمودند این مربوط به «نصوص علاجیه» نیست که در اصول (۱) آمده است، روایت ولو معارض هم نداشته باشد باید بر قرآن کریم عَرضه بشود، چون به نام ما جعل میکنند؛ ولی به نام قرآن جعل نمیکنند، هر دو طایفه را مرحوم کلینی در همین جلد اوّل کافی نقل کرده است و در جوامع روایی ما آمده است.

بنابراین ما به دستور خود ائمه(عَلَیهِمُ السَّلام) اوّل باید برویم سراغ قرآن کریم، یک دور قرآن را کاملاً بدانیم، خطوط کلّی قرآن را بدانیم و اوامر و نواهی آن را بدانیم؛ اما برای ما حجّت نیست، زیرا هرگز نگفتیم و نمیگوییم: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»، (۲) فقط میفهمیم که قرآن چه گفت و این جا مینویسیم، طبق راهنمایی قرآن و عترت دوباره برمیگردیم خدمت عترت، روایاتی را که به ما رسیده است عَرضه میکنیم بر قرآن؛ اگر مخالف قرآن بود که طَرد میکنیم، اگر مخالف قرآن نبود، این را به عنوان حجّت ــ بعد از احراز آن سه جهت؛ یعنی صدور، جهت صدور و دلالت، وقتی تام بود ــ پذیرفته و عمومات قرآن با اینها تخصیص میخورد، مطلقات قرآن با اینها تقیید میشود، آنچه را که قرآن بیان نکرده و اینها بیان کردند میشود حجّت، آنچه قرآن بیان کرده و شأن نزول ندارد این جا شأن نزول دارد، آنچه قرآن بیان کرده؛ ولی محتاج به قرینه است اینها میشود قرینه، اینها فرمایشات خاص اهل بیت(عَلَیهِمُ السَّلام) است. بعد از جمعبندی این کار، یعنی ترازو و میزان درست شد و کالاهایی که از روایات به دست آوردیم به این ترازو عرضه شد، دیدیم اینها که مخالف قرآن نیستند عمومات با اینها تخصیص خورد، مطلقات با اینها تقیید یافت، «ذی القرینه» با این قرینهها مشخص شد و شأن نزولها مشخص شد، دوباره این جمعبندیها را که به ذهن آوردیم میشود «حجه الله» که میشود به آن عمل کرد؛ لذا قرآن در مقطع اوّل ــ در مقطع قرآنشناسی ــ چون ما هیچ کس را نمیشناسیم مگر قرآن و به وسیله قرآن تازه میخواهیم پیغمبر را بشناسیم که این میشود مستقل، بعد وقتی قرآن را شناختیم و از راه شناخت قرآن پیغمبر را شناختیم، دوباره برمیگردیم به قرآن تا ببینیم ره آورد آن چیست، میبینیم که قرآن برای خودش مفسِّر معین کرده است: وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ و همین قرآن به وسیله آیات سوره مبارکه «مائده» ولیّ معین کرده و به وسیله سوره مبارکه «حشر» نائب معین کرده: وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا، حدیث «ثَقَلین» را به وسیله روایت پیغمبر شناختیم، بعد قرآن فرمود که شما باید به پیغمبر و اهل بیت مراجعه کنید. میآییم خدمت اینها، اینها راهنمایی میکنند و میگویند که به نام ما دروغ جعل میکنند، شما برای اینکه معلوم بشود که چه چیزی راست است چه چیزی دروغ، اوّل بروید خدمت قرآن و خطوط کلّی قرآن را بفهمید؛ ولی برای شما حجّت نیست! فقط آن جا باید بنویسید که قرآن این مطالب را میگوید، بعد بروید خدمت روایات و روایات را عَرضه کنید، اگر مخالف و مُباین قرآن بود طَرد کنید، اگر مُباین و مخالف قرآن نبود حجّت است؛ یعنی همان طوری که «حَسبُنا كِتَابُ الله» تام نیست، «حَسبُنَا حَديثُ اهلُ البِيت» هم تام نیست!

این حدیث را در خدمت قرآن ببرید، میشود: «إِنِّی تَارِکٌ فِیکَمُ الثَّقَلَیْنِ»، (۳) آن وقت ره آورد و مجموع اینها میشود «حُجّهُ الله» و عمل میکنید.

ص: ۶۴۸

۱- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص۳۰۱.

۲- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۲۷۳.

۳- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج۱، ص۴۳۳.

این سهم تعیین کنندهای را که قرآن دارد، باعث شده است که ذات اقدس الهی در بسیاری از سُوَر این قرآن را با عظمت معرّفی کرده است؛ این «عزیز» است، این «حکیم» است، بالای آن «علیّ حَکیم» است، پایین آن «عربیٍّ مُبین» است، این «یکدست» است، «متشابه» است، این «هماهنگ» است، «همآوا» هست، «مثانی» است. در سوره مبارکه «زمر» ملاحظه فرمودید، فرمود این یکدست است: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِيَ (۱) یکدست و شبیه هم است، «مثانی» است. اینکه آیات قرآن مفسِّر یکدیگر است، (۲) برای اینکه هرکدام از اینها به دیگری و همنوع خود «انثناء» دارد. تثنیه را تثنیه میگویند، برای اینکه هرکدام از این دو شیء به دیگری مُنثنی مُنعطف و گرایش دارد. شما اگر بخواهید یک انسان را با سنگ جمع ببندید که تثنیه نمیآورید! چون تثنیه نیست! مگر اینکه جسمیّت را ملاحظه کنید. دو تا انسان با هم «انثناء» دارند، دو تا سنگ با هم «انثناء» دارند، میگویید «حجران» و آنها را میگویند «بشران»، وگرنه یک انسان را با یک سنگ تثنیه نمیبندند، تثنیه برای آن دو شیئی است که کلّ واحد نسبت به دیگری «انثناء»، انعطاف و گرایش داشته باشد؛ یعنی همنوع باشند، مگر اینکه شما بخواهید جسم را بشمارید، بله انسان هم جسم دارد؛ «حجر» هم جسم دارد. تمام آیات قرآن مَثنی مَثنی است، «انثناء» دارد، انعطاف دارد، گرایش دارد و هرکدام دیگری را دارد نگاه میکند، از این جهت است که تفسیر قرآن به قرآن از این جا هم به دست میآید. این کتابی که «مَثانی» است، «متشابه» است، «یکدست» است، «جعلپذیر» نیست، «فریبپذیر» نیست، این مرجع اصل است؛ لذا شده ثِقَل اکبر!

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۲۳.

۲- میزان الحکمه، محمدالریشهری، ج۱، ص۸.

بیـن روایت و قرآن فرق است؛ آن که عِـدل قرآن کریم است، خـود انسـان کامـل است که این چهـارده نفر (سَـلامُ اللهِ عَلَیهِم) هسـتند، نه روایت! روایت عِـدل قرآن نیست، عـترت عِـدل قرآن کریم است و قرآن بالاـتر از عـترت نیست؛ امـا قرآن بالاـتر از روایت هست، چون روایت جعلی داریم و غیر جعلی؛ بین روایت جعلی و غیر جعلی را قرآن باید داوری کند.

این اهمیّت قرآن باعث شـد که در بسـیاری از سُوَر ذات اقـدس الهی قرآن را با اوصاف جلال و شـکوه معرفی میکند؛ اوصافی که برای خودش هست را به کتابش میدهد؛ اوصافی که برای خودش هست را به پیغمبرش میدهد. این رئوف و رحیم دو اسـم از اسـمای حُسـنای خداست، این را درباره پیغمبر خودش هم ذکر کرد. در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» دارد که عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَـا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُم بِـالْمُؤْمِنِینَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ، (۱) این «مـا» مـای مصـدریه است عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ؛ یعنی «عَزیزٌ عَلَیهِ عَنَتَکُم»؛ دشواری شـما، بیکـاری شـما، فشار شـما، رنـج شـما برای آن حضـرت گران است! حضـرت چه زنـده و چه رحلت کرده فرقی نمیکنـد، «عَزیزٌ عَلَیـهِ عَنَتَکُم»! رنـج شـما برای حضـرت دردآورد است. او بِـالْمُؤْمِنِینَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ، این رَؤُوفٌ رَحِیمٌ دو اسم از اسمای حُسنای ذات اقدس الهی است که درباره پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) در مقام فعل داده شده، این جا هم «عزیز» و «حکیم» دو اسم از اسـمای حُسنای خداست که به قرآن کریم داده شده است. خود قرآن کریم «عزیزِ حکیم» است، چون کلام «عزیزِ حکیم» است، این «عزیزِ حکیم» هم میتواند صـفت «الله» باشد که در بحث دیروز گذشت، هم میتواند وصف قرآن حکیم باشـد که این کتـاب منزَّلِ از «الله» مُتّصـف است به عزّت و حکمت. اصـرار قرآن در اوّل «حَـوامیم سَـبعه» و در «طواسـین» و در بسـیاری از آیـات سُوَر دیگر مثل سوره «اعراف»، مثل سوره «فرقان» در وصف قرآن و اهمیت قرآن، برای تبیین این مراحل پنج ـ ششـگانه است. این مراحـل پنـج ـ ششـگانه را که انسـان خـوب بررسـی کنـد، جایگـاه قرآن مشـخص میشود، جایگـاه نـبیّ مشـخص میشـود، جایگـاه ولیّ مشـخص میشـود، عـدم تفـاوت بیـن قرآن و ولیّ مشـخص میشـود و تفـاوت بین قرآن و روایت مشـخص میشود و ما هرگز روایت را با عترت یکی نمیگیریم، عترت عِـدل قرآن کریم است نه روایت، آن وقت روایت میشود تـابع و قرآن میشود اصـل؛ امـا عترت و قرآن عِـدل هم هسـتند. پرسـش: بعضـی گفتنـد ... کلاـم خود اهل بیت است، اما چون مضـمون روایـات وحی است قابـل تحریف است؛ ولی کلاـم خود ... قابل تحریف نبود؟ پاسـخ: غرض این است که در آن جا چون کلام قرآن معجزه است تحریفپـذیر نیست؛ لذا فرمود: مَا کَانَ حَدِیثاً یُفْتَرَی، (۲) اصلاً قابل جعل نیست؛ مثل این که کسی بگوید آفتاب بدلی ندارد، این تعبیر قرآن است: مَا کَانَ حَدِیثاً یُفْتَرَی، یک کسی یک آفتاب جعلی بیاورد این طور نیست، مثل اینکه یـک کتـاب جعلی بیاورد و قرآن ـ مَعَاذَالله ـ جعل بشود بگویـد که «الله» گفته است؛ اما اهل بیت(عَلَیهِمُ السَّلام) معجزه که نخواسـتند بیاورنـد! یک وقت اینها معجزاتی میآورنـد، بله آن دیگر «عـدیل» نـدارد، چون معجزه آنها «عـدیل» ندارد، اما به عنوان مُحـاوره سوالی کردنـد و جوابی شـنیدند، از ائمه(عَلَیهِمُ السَّلاـم) به طور مُحـاوره مطـالبی را سؤال میکننـد که آن ذوات قدسـی(عَلَیهِمُ السَّلاـم) هم جواب میدهنـد، اینها در صـدد معجزه نیسـتند، چون در صـدد معجزه نیسـتند، کلام عادی است و به صورت عادی بیان میکنند تا افراد این مسائل را متوجه بشوند، مثل آن جعل میکنند، چیزی را کم و زیاد میکنند.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۸.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۱۱.

مطلب دیگر درباره آسمان و زمین است؛ درباره آسمان و زمین چندین آیه در قرآن کریم است: بخشی درباره خلقت آسمان و زمین است که إِنَّ فِی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ لَآیَاتٍ لِلْمُؤْمِنِین، این «نظام سپهری»، این «نظام أرض» و این «نظام أحسن» مخلوق ذات اقدس الهی است و خلقت اینها به قدرت الهی است. نظم خاصی که در آسمانها و زمین هست، این هم قدرت خاص الهی و خدای «عزیزِ حکیم» است. درباره خلقت خاص و نظم مخصوص فرمود: لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَهَا أَن تُدْرِکَ الْقَمَرَ، (۱) ـ آن وَ لَا اللَّیْلُ مربوط به آیه بعد است ـ هرکدام از این شمس و قمر به عنوان مثال ذکر شدند، تمثیل هست نه تعیین؛ یعنی هیچ ستارهای بیش از آن اندازه که باید حرکت بکند حرکت نمیکند؛ لذا این همه ستارههایی که در عالَم هستند تصادف و بینظمی در کار نیست، لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَهَا أَن تُدْرِکَ الْقَمَرَ که هرکدام سرجای خودشان و نظم خاص خودشان را دارند و همچنین کوکبهایی ثابت و کوکبهای سیّار هم این طور هستند. چندی قبل شما در این رسانههای عمومی ملاحظه کردید که کسی داشت وضع جریان ستاره کیوان را شرح میداد، خیلی کارهای عمیق علمی هم انجام دادند، سیاهچالهها را مشاهده کردند، آن کارهایی که خودشان به حسب ظاهر متحیّر شدند و محیّرالعقول بود را طبق دستگاهی که داشتند بررسی کردند، اما واقعاً کسی که دور از معارف الهی باشد کور است! أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی (۲) وقتی که کاملاً داشت گزارش میداد، میگفت این طور تصادف شده است، این طور! این نظم دقیق علمی نمی بینند، خوب صدها سال زحمت کشیدند تا شما به بار آمدید، شما هم دهها سال زحمت کشیدید تا به این هنر رسیدید که کیوان را ارزیابی کنید، بعد بگویید تصادف شد؟! این کور است! أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی. من تعجب کردم! تمام جزئیات این کیوان را بررسی کردند؛ اما همین طور که این سیاهچالهها را میخواست معرفی بکند، این ستارهها را، این نظم را، میگفت تصادفاً این طور شد! این است که اگر یک مُهر بر پیشانی ما باشد و شب و روز سجده بکنیم نمیرسیم! أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی! فرمود: إِنَّ فِی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ لَآیَاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ، آیه هم مستحضرید در بحث قبل چهار بخش گذشت که «عَرَض مفارق» نیست، «عَرَض لازم» نیست، ذاتی ماهیت نیست و ذاتی هویّت هست، آیت هم در آیت بودن محتاج به خدای سبحان است! آن مثالهایی که گفته شد ما آیات تکوینی داریم، مثل اینکه چمن آیت و نشانه آب است، چمن آب را نشان میدهد! این طور نیست که در آیت بودن محتاج به آب باشد؛ اما هر شیئی در هر کاری اگر بخواهد اثری داشته باشد، به وسیله ذات اقدس الهی است. اینکه فرمود: یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ، (۳) این «الانسانُ فقیرٌ» هم همین مراحل چهارگانه را دارد؛ یعنی «فقیرٌ» برای «الانسان» «عَرَض مفارق» نیست، «عَرَض ذاتی» نیست؛ نظیر «الانسانُ ناطقٌ» نیست که ذاتی باب ماهیت باشد؛ نظیر «الوجودُ موجودٌ» است که ذاتی به معنی هویّت است؛ ما موجود را که بر وجود حمل میکنیم از سنخ ماهیت نیست، «فقیرٌ» هم همین طور است! «الانسانُ فقیرٌ» «عَرَض مفارق» نیست، «عَرَض ذاتی» نیست، ذاتی ماهیت نیست، بلکه ذاتی هویّت است. اگر ـ موجودی ـ «سماء» بخواهد آیت حق باشد، در آیت بودن هم محتاج به «الله» است. آیینه را او آفرید و آیینه را داد به دست انسان و عکس را در آیینه او آفرید و با عنایت او آیینه، آیینه شد و با عنایت او عکس در آیینه مُنْطَبِع شد، چون انسان در هیچ جهت مستقل نیست؛ آیینه اگر بخواهد صورتی را نشان بدهد مستقل نیست، چون فقر، ذاتی آن است. اگر «سماء» بخواهد آیت حق باشد، چه اینکه هست و زمین بخواهد آیت حق باشد، چه اینکه هست، در آیت بودن هم محتاج به اوست، او با یک دست آیینه ساخت، با دست دیگر اثر خود را در آیینه نشان داد، با دست دیگر ـ با دستهای بیدستی خود ـ چشم ما را به طرف آیینه آشنا کرد، آن وقت ما آثار او را در آسمانها و زمین میبینیم، این خداست! این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

۱- یس/سوره۳۶، آیه۴۰.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

این برای آسمان و زمین است. درباره خَلْقِکَمْ، چون انسان یک فطرت و روح ملکوتی دارد، تنها بدن نیست، حیوانات هم سهمی از حیات دارند، تعبیر کرد به یقین؛ یعنی کسانی که قائم به یقین هستند. مستحضرید یقین از کمترین چیزهایی است که خدا خلق کرده است و برکت یقین از نگاه در ملکوت عالَم است. تعبیری در قرآن کریم هست که فرمود: تَبَارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ (۱) مُلک عالَم به دست اوست؛ لذا با اسمای جلالیه یاد شد که فرمود: تَبَارَکَ، ملکوت عالَم به دست بیدستی خداست که با اسمای جلالیه ذکر شده، فرمود: فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ (۲) که گفته شد سوره مبارکه «یس» اگر قلب قرآن است آیا به خاطر آیه وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ (۳) هست؟ یا آیات دیگر است یا به وسیله همین ذیل سوره هست که سیدنا الاستاد از استادشان مرحوم آقا قاضی(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِمَا) نقل کرد که اگر سوره مبارکه «یس» قلب قرآن است به مناسبت همین ذیل است که فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ؛ ملکوت هر چیزی به دستِ بیدستی ذات اقدس الهی است، این ملکوت را فرمود ما نشان خلیل خود دادیم: وَ کَذٰلِکَ نُرِی، (۴) این نُرِی فعل مضارع مفید استمرار یاد شده است، وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ؛ این یکی از کارهای دقیق و عمیق قرآن کریم است، میفرماید بعضی از چیزهاست که بین خدا و بنده خاص اوست که او نمیشود در این جا بگنجد تا ما بگوییم! ببینید این «واو» این جا خیلی پیام دارد، نفرمود: «وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ»، این «واو» عطف بر محذوف است؛ یعنی ما ملکوت آسمان و زمین را به خلیل خود نشان دادیم برای فلان کار، برای فلان کار وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ این وسط را نگفتن و آخر را گفتن، یعنی وسط چیزهایی هست بین ما و او، این رمزی است بین ما و او، پس وَ لِیَکُونَ عطف بر محذوف است. فرمود او _ حضرت ابراهیم _ دید، شما نگاه کنید تا شاید دیدن هم نصیب شما بشود! این آیه را در سوره مبارکه «انعام» دارد که وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ؛ اما در سوره دیگر، یعنی سوره «اعراف» دارد: أَ وَ لَمْ یَنظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ، (۵) انسانها را تشویق میکند که چرا درباره ملکوت نظر نمیکنید؟ یک وقت نظر در مُلک است: أَ فَلَا یَنظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ (۶) این یک راه است، یک وقت درباره ملکوت نظر کردن است، فرمود چرا درباره ملکوت نظر نمیکنید!؟ معلوم میشود که نظر در ملکوت و نظریهپردازی برای اصحاب یقین است، چون درباره خلیل حق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) فرمود: وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ و این هم که فرمود شما به ابراهیم خلیل در جهات فراوان تأسی خوب کنید، هر کس یک گونه تأسّی دارد، اهل یقین یک طور دیگر. پرسش: آیا می شود از آیه استفاده کرد که راه به دست آوردن یقین، ورق زدن دفتر قلب است؟ پاسخ: یکی از راههایش البته این است؛ البته ما هر چه داریم از راه دل داریم، ما دیگر از راه حسّ و غیر حسّ که نداریم! اما یک وقت انسان خودکفا میشود آن برای اوحدی از افراد است؛ اما برای ما که در راه هستیم، یک چیزهای دیگری باید داشته باشیم که آنها این فتیله قلب را بالا بیاورند، تا ما هم درون و هم بیرون خود را ببینیم؛ لذا فرمود: وَ فِی خَلْقِکُمْ، یک؛ وَ مَا یَبُثُّ مِن دَابَّةٍ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ، دو.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۳.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

۴- انعام/سوره۶، آیه۷۵.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۵.

۶- غاشیه/سوره۸۸، آیه۱۷.

اما درباره اختلاف «لیل و نهار»، در این بحث هم چنـد طایفه از آیات است؛ یکی اینکه ما یکدست خلق نکردیم، چون همیشـه روز باشد شـما چگونه زندگی میکنید؟! چه وقت آسایش دارید؟! از سوزش گرما چه کار میکنید؟! یکدست شب باشد نور از کجا میگیریـد؟ پس حتماً بایـد بخشی از زمان شب باشد و بخشـی از زمان روز باشد که وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاساً (۱) بشود، وَ جَعَلْنَا نَوْمَکُمْ سُبَاتاً (۲) بشود، روز برای کار و تلاش است. شما در روایات مکاسب، یعنی روایاتی که مرحوم صاحب وسائل(رِضوَانُ اللهِ عَلَیه) ذکر کردند، دارد که ـ یک وقت کسـی صـنعتکار است و شبانه کار میکند، او حساب کار دیگری دارد، روز شیفت دیگری است و شب شـیفت اوست. یک وقت است که انسان پُرتلاش است که میخواهـد شب کار بکنـد و روز هم کار بکند، دارد در ایـن روایـات ـ ائمـه فرمودنـد کسـی کـه حق چشم را اَدا نمیکنـد کسب او حرام است! (۳) حالا ـ این حرمت، حرمت تکلیفی نیست؛ یعنی خیلی از فضایل از انسان محروم میشود! ما الآن در این تلاش هستیم که سبک زندگی اسلامی را بدانیم، وقتی خیابانهای صـفائیه و غیر صـفائیه را شما ببینید، می بینید که تا ساعت نُه و نیم صبح خواب هستند و شبها تا چه موقع بیدار هسـتند! که آن بیداری و رفت و آمد نامَحرَم یک مشکل و روز را به خواب میگذرانند یک مشکل دیگر! اینکه سبک زندگی اسـلامی نیست! این همه هزینههای سـنگین برق و امثال برق برای آن است که ما سـبک زندگی ما اسـلامی نیست، وگرنه آدم صبـح زود میآیـد مغـازه وارد کـار میشود و غروب هم میبنـدد، شب را برای مطـالعه و تحقیق و جلسات علمی و استراحت خلق کردنـد، نه اینکه شب را انسان برای گردش خلق کرده باشد! این دیگر سـبک اسـلامی نیست! این با چهار تا نصـیحت که حل نمیشود! فرمود: وَ جَعَلْنَا الَّیْلَ لِبَاساً، یک؛ وَ جَعَلْنَا نَوْمَکُمْ سُـبَاتاً، دو؛ پس ما شب لازم داریم و روز را هم لازم داریم. در بخشـی از آیـات ـ در طایفه دیگر ـ فرمود اگر همیشه روز بود: یَأْتِیکُم بِلَیْلٍ تَسْـکُنُونَ فِیهِ (۴) و اگر شب بود یَأْتِیکُم بِضِیَاءٍ، (۵) پس همیشه نمیشود شب باشد و همیشه نمیشود روز باشد، باید بخشی شب باشد و بخشی روز باشد.

ص: ۶۵۳

۱- نبأ/سوره۷۸، آیه ۱۰.

۲- نبأ/سوره۷۸، آیه۹.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۷، ص۱۶۴، ابواب مایکتسب به، باب۳۵، ط آل البیت.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۲.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۷۱.

مطلب دیگر این است که اگر همیشه شب باشد و همیشه روز باشد، ما شب و روز داریم ولی فصول چهارگانه نداریم! اگر فصول چهارگانه نداشته باشیم همیشه یک گوشه زمستان است و یک گوشه تابستان است؛ آن وقت یا همیشه تابستان است یا همیشه زمستان است، آن وقت ارزاق ما چه میشود؟ در طایفه دیگر ـ سوره مبارکه «فصلت» ـ فرمود ما فصول چهارگانه را هم برای شما تنظیم کردیم! این وَ اخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ (۱) را با یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَ یُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ (۲) تنظیم کردیم تا وَ قَدَّرَ فِیهَا اقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ؛ (۳) البته این أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ کاری به آن سِتَّهِ أَیَّامٍ (۴) ندارد، آن سِتَّهِ أَیَّامٍ برای آفرینش و آسمان و زمین است؛ دو روز برای آسمان است، دو روز برای زمین است، دو روز هم برای «بین الأرض و السَّماء» است، برای موجودات هوایی و مانند اینها؛ اما این چهار روز برای فصول چهارگانه است، فرمود ما طوری شب و روز را تنظیم کردیم که قَدَّرَ فِیهَا اقْوَاتَهَا، آن طور خلقت نیست، روز برای قوت و اقتصاد شما به فصول چهارگانه وابسته است، چه طور؟ با اخْتِلَافُ الَّیْلِ وَ النَّهَارِ. اخْتِلاَفُ الَّیْلِ وَ النَّهَارِ یعنی چه؟ یعنی گاهی شب دوازده ساعت است، گاهی کمتر و گاهی بیشتر؛ گاهی روز دوازده ساعت است، گاهی کمتر و گاهی بیشتر. چه طور شما شب و روز را مختلَف کردید؟ فرمود وقتی که شما شب یلدا آمد یُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ، بعد وقتی پایان خرداد شد یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۶۱.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

بیان مطلب این است که شب یلـدا که طولانیترین شب هست و روزش کوتاهترین روز، از آن به بعـد یُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ، این یُولِجُ یعنی «یُدخِلُ». نواری از «قوس النّهار» که روز است وارد حریم «قوس اللّیل» میشود؛ یک «قوس اللّیل»ی است طولانی که شب یلـدا و تاریک است، یک «قوس النّهار»ی است روشن و کوچک که روز یلـداست، کمکم یُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ؛ یعنی از دو طرف «قوس النّهار» وارد «قوس اللّیل» میشونـد؛ هم دیرتر روز تمام میشود و از این طرف هم دیرتر صـبح میشود؛ هم روز از طرف مغرب جلو میرود و نمیگـذارد زود شب بشود، هم از طرف صـبح جلو میرود و نمیگـذارد این تـاریکی شب ادامه داشـته باشـد، پس از دو طرف «قوس النّهار» جلو میرود تا برسـد به اوّل فروردین که شب و روز «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار» هر دو میشونـد مساوی. وقتی اوّل فروردین شـد، شب و روز مساوی شد و هر دو دوازده ساعت شد، از آن به بعد «قوس النّهار» میرود در «قوس اللّیـل»، حالاـ که مسـاوی شدنـد؛ تـا حالاـ «قوس اللّیل» خیلی بود و «قوس النّهار» خیلی کم، این رفت تا کمکم برابر شد، حالا از آن طرف همان طوری که در زمسـتان و پاییز شبها طولانی بود و روزها کمتر، الآن میخواهد شبها کمتر بشود و روزها بیشتر؛ لذا این «قوس النّهار» همان طور ادامه پیدا میکند و میرود در «قوس اللّیل»، که نَفَسِ شب را میگیرد، نه میگذارد شب ادامه پیـدا کنـد و زود شب بشود و نه از آن طرف صـبح، اجازه میدهد که دیر روز بشود، نخیر! هم دیر شب میشود و هم زود روز میشود؛ لـذا از اوّل فروردین تـا پایان خرداد، «قوس النّهار» میرود در «قوس اللّیل» که روز میشود شانزده ساعت و شـب میشود هشت سـاعت، تـا پایـان خرداد. پایـان خرداد که اوّل تیر هست معادل شب یلـداست که روز آن بزرگترین و طولانیترین روز سـال است و شب آن هم کوتـاهترین شب است، این یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ است و آن یُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ است که با این کار فصول چهارگانه تنظیم میشود، وقتی فصول چهارگانه تنظیم شـد، برابر آیه سوره «فصـلت»: قَـدَّرَ فِیهَا اقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّام، چهار فصل پیدا میشود که غذای شـما، اقتصاد شما، تأمین نیازهای شما در فصول چهارگانه مشخص میشود. پس اخْتِلَافُ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ گـاهی این اصل وجودشان است، گاهی نظم آنهاست، گاهی پیـدایش فصول چهارگانه است، گاهی هم برای کسانی که اهل عبادت هسـتند و نماز شب آنها فوت شده ــ در روایاتی که ذیل آن آیه دارد که جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ خِلْفَهً لِمَنْ أَرَادَ أَن یَذَّکَّرَ أَوْ أَرَادَ شُـکُوراً، (۱) در ذیـل آن آیه این حـدیث هست که اگر کسـی نماز شب او فوت شـده نافله شب او فوت شـده ــ روز انجام بدهـد؛ نافله روز او فوت شـده و موفق نشد، شب انجام بدهد. (۲) این خِلْفَهً لِمَنْ أَرَادَ أَن یَـذَّکَّرَ أَوْ أَرَادَ شُـکُوراً یک بخش دیگر است، آن وقت این وَ اخْتِلَافُ الَّیْلِ وَ النَّهَارِ با این مجموعه سه چهار طایفه آیات آیَاتٌ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ.

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۶۲.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۴۹۶.

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره جاثیه

(حم (۱) تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ (۲) إِنَّ فِی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ لَآیَاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ (۳) وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ مَا یَبُثُّ مِن دَابَّهٍ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ (۴) وَ اخْتِلاَفِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ وَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِن رِزْقٍ فَأَحْیَا بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَصْرِیفِ الرِّیَاحِ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ (۵) تِلْکَ آیَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَیْکَ بِالْحَقِّ فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آیَاتِهِ یُؤْمِنُونَ (۶))

سوره مبارکه «جاثیه» جزء «حوامیم» (۱) هفتگانهای است که در مکّه نازل شد و محور اساسی سُور مکّی هم _ همان طور که ملاحظه فرمودید _ اصول دین و خطوط کلّی فقه و اخلاق است، در غالب این سُوَر سخن از نزول قرآن کریم و مسیری که طی شده است را بیان فرمودند. در آغاز این سوره مانند بسیاری از سُوَر که نزول قرآن را از مبدأ وحی بیان میکنند، اسمای حسنای خدای سبحان که نازل کننده این قرآن است ذکر میکنند و این کتاب وقتی از «عزیزِ حکیم» صادر شده است، هم مشتمل بر عزّت و حکمت است، هم پیام عزّت و حکمت دارد و هم تعلیم عزّت و حکمت و تدریس عزّت و حکمت را دارد.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

درباره آسمان و زمین همان طوری که ملاحظه فرمودید، آسمانی است در مقابل زمین که نظام سپهری و کواکب را به عهده دارد و آسمانی هم است در مقابل زمین؛ یعنی فضا و جوّ که باران از آن جا نازل میشود، (إِنَّ فِی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) با (وَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِن رِزْقٍ فَأَحْیَا بِهِ الأَرْضَ) فرق میکند؛ البته آن سمائی که (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ) (۱) یک «سماء» دیگری است، غیر از این سمائی است که ستارهها در آن هست و غیر از آن سمائی است که باران از آن نازل میشود. اینکه فرمود: (وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ) رزق ظاهری همین فضاست؛ اما آن رزق معنوی در آسمانی است که (لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)؛ (۲) فرمود ما آسمانهایی داریم که درهای آنها به روی کفّار باز نمیشود، اگر این آسمانهای ظاهری سپهری و نجومی باشد که در اینها مرتّب کفّار رفت و آمد دارند! آن آسمانی که درِ آن به روی کافر باز نمیشود، همان آسمانی است که در بیان نورانی حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هست، در بیان نورانی امام حسن مجتبی(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هست، وقتی آن مرد شامی از وجود مبارک حضرت سؤال کرد «کَمْ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاء» حضرت فرمود: «مَدُّ الْبَصَرِ وَ دَعْوَهُ الْمَظْلُوم»؛ (۳) یعنی اگر منظور این آسمان نجومی است تا چشم میبیند مسیر است و اگر آسمان باطنی است که درهای آن به روی کفّار باز نمیشود، مسافت آن به اندازه آه مظلوم است؛ «مَدُّ الْبَصَرِ» برای دیدن آسمان ظاهر، «وَ دَعْوَهُ الْمَظْلُوم» این مسیر را طی میکنند تا به آن جایی برسد که درِ آن آسمان به روی کافر باز نمیشود؛ ولی به روی آن آه باز است و آه مظلوم تا به آن جا میرسد؛ در بیانات نورانی سیدالشهداء(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هم هست، در بیانات نورانی امام سجاد(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) هم هست، وجود مبارک امام سجاد(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) دارد که در آن مراحل نهایی وداع پدرم سیدالشهداء(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) به من مطلبی فرمودند (۴) که خود

امام سجاد در آخر عمرش به امام باقر(سَلامُ اللهِ عَلَیهِم أَجمَعِین) همین وصیت را دارد؛ به امام باقر در آخرین لحظه زندگی خود که وصیت میکند، میفرماید من تو را وصیت میکنم به امری که پدرم در آخرین لحظات زندگی خود مرا به آن امر وصیت کرد، فرمود: ظلم همیشه حرام است و بد، ولی آن مظلومی که هیچ پناهی جزء خدا ندارد به او ستم نکن! «إِیَّاکُمْ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا یَجِدُ عَلَیْکَ نَاصِراً إِلَّا اللَّه»، (۵) چون آن آه فقط به «الله» میرسد. یک وقت است مظلومی است که قدرتی دارد، سِمَتی دارد، منصبی دارد، قبیلهای دارد، فرزندی دارد، قوم و خویش و قدرتی دارد، در نهایت به تمام اینها تکیه میکند؛ اما کسی که هیچ پناهی ندارد، این دعای او دعای خالص است، فرمود: «إِیَّاکُمْ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا یَجِدُ عَلَیْکَ نَاصِراً إِلَّا اللَّه»، این همان آهی است که به جایی میرسد، آن درها فقط برای این دعاها و این نیایشها باز میشود.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۲.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۳- الغارات(ط ـ الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۱، ص۱۸۸.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۳۱.

۵- روضه الواعظین، الفتال النیسابوری، ج ۱، ص۴۶۵.

پس بخشی از سماوات در قرآن کریم هست که نظام سپهری و نجوم و علم و هیأت است که آن جزء آیات الهی است، یک سماواتی است که درهای آن فقط به روی مؤمنین باز میشود، حالا- یا (لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ) یا (لِلْمُؤْمِنِینَ) یا (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) که (لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ). (۱) این سماوات ظاهری را مرتّب میبینید که کفّار رفت و آمد میکنند، چند وقت قبل هم این را به عرض شما رساندیم که درباره کوکب کیوان این همه زحمتها را کشیدند و گزارش مفصل هم میدادند، سیاهچالهها را بیان کردند، فاصلهها را بیان کردند، طول و عرض و عمق را بیان کردند، اما در تمام گفتار اینها کفر میجوشید! میگفتند تصادفاً این طور شد، تصادفاً این طور شد! اینها چشم تیزبین دارند که میلیونها فرسخ دور را میبینند؛ اما خدایی که (مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ) (۲) این را کور هستند و نمیبینند. بنابراین فعلاً صحبت از آن آسمانها نیست که (لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)، آن برای گروه خاص است؛ اما این سماوات نجومی آیات است، أرض هم آیات است، «بَین الأرض و السَّماوات» هم آیات است؛ فرمود: (إِنَّ فِی السَّمـاوَاتِ وَ الأَرْضِ لَآیَاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ) که فرق «مؤمنین» و «یوقنون» و «یعقلون» باز هم بیان میشود و در خلقت شما که با آسمان و زمین خیلی فرق دارید، برای اینکه آن باری را که شما انسانها میتوانید حمل بکنید، آسمان و زمین نمیتوانند حمل بکنند؛ این مسئله (إِنَّا عَرَضْنَا الأَمَانَهَ) (۳) که در بخش پایانی سوره مبارکه «أحزاب» گذشت گوشه ای از آن را بیان می کند: (إِنَّا عَرَضْنَا الأَمَانَهَ عَلَی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، اگر او گفت «آسمان بار امانت»، از همین کریمه گرفت. درباره آسمان و زمین چیزی هست که انسان بالا-تر از همه آن چیز است! انسان امانتی را حمل میکند که این آسمان و زمین نمیتوانند آن را حمل بکنند؛ لذا مسئله آفرینش انسان را جدا ذکر کرد، یک؛ و یقین را در کنار خلقت انسان ذکر کرد، دو: (وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ مَا یَبُثُّ مِن دَابَّهٍ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ).

۱- اعراف/سوره۷، آیه ۴۰.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

دربـاره اختلاف «لیل و نهار» هم فرمود که چهار ـ پنج طایفه آیه است؛ طایفه اُولی مربوط به اصل آفرینش آسـمان و زمین است، طایفه ثانیه درباره نظم ریاضی خلقت «لیل و نهار» است که فرمود: (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ)، (۱) شب جایش مشخص است، روز جایش مشخص است، هیچ وقت شب بر روز جلو نمیافتد و هیچ وقت روز بر شب جلو نمیافتـد، این نظم آنهـا است. آیات سوم مربوط به «ایلاج» است که در بحث قبل گـذشت که برای تأمین فصول چهارگانه است. «قُوس اللَّیـل» از دو طرف در پاییز ـ یعنی از اوّل تیر به بعـد ـ وارد «قُوس النَّهار» میشود که مرتّب شـبها طولانی و روزها کوتاه تا برسد به شب یلدا، از دو طرف «قُوس اللَّیل» وارد «قُوس النَّهار» میشود؛ یعنی دیر صبح میشود، زود مغرب میشود، از دو طرف شب فضای روز را میگیرد؛ لذا از اوّل تیر تا آخر پاییز یعنی اوّل یلدا، از دو طرف «قُوس اللَّیل» وارد «قُوس النَّهار» میشوند که نَفَس روز را میگیرند، تنگ میکنند و از اوّل زمسـتان که شب یلدا گذشت، دو طرفِ «قُوس النَّهار» وارد حوزه «قُوس اللَّیل» میشونـد؛ یعنی هم از طرف صـبح زودتر صـبح میشـود و هم از طرف مغرب دیرتر مغرب میشـود که نَفَس شب گرفته میشود تا برسـد به آخر خرداد که کوتـاهترین شب است؛ این طـایفه (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) (۲) هست تا برابر سوره مبـارکه «فصـلت» که گـذشت، فصول چهارگانه تأمین بشود که فرمود: (وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ)؛ (۳) ـ این (أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) یعنی فصول چهارگـانه ـ تا فصول چهارگانه به وجود بیایـد، مواد غـذایی و اقتصادی و امثال آن تأمین بشود.

ص: ۶۶۰

۱- یس/سوره۳۶، آیه۴۰.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۶۱.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

(یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهَارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهَارَ عَلَی اللَّیْلِ) (۱) که یک طایفه دیگر است، آن هم مضمون (یُولِجُ) را تداعی میکند و چیز جدیدی ظاهراً نیست؛ منتها حالا تعبیرات فرق میکند؛ طایفهای است از آن به «ایلاج» یاد شده و طایفهای است از آن به «تکویر» یاد شده است؛ در بخشی هم فرمود اگر همیشه روز بود یا شب بود که زندگی برای شما سخت بود: (یَأْتِیکُم بِلَیْلٍ تَسْکُنُونَ فِیهِ) (۲) (یَأْتِیکُم بِضِیَاءٍ) (۳) اگر همیشه روز بود یا همیشه شب بود که زندگی ممکن نبود! در بخشی از آیات هم فرمود: (جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَن یَذَّکَّرَ أَوْ أَرَادَ شُکُوراً)، (۴) که این دیگر مربوط به مسائل اقتصادی و امثال آنها نیست؛ فرمود کسانی که نوافل شب، اعمال شب و عبادات شب را در اثر نسیان یا اضطرار یا بیماری یا سفر موفق نشدند روز انجام بدهند یا نوافلی را که در روز موفق نشدند شب انجام بدهند (۵) پس آن (خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَن یَذَّکَّرَ أَوْ أَرَادَ شُکُوراً) مطلبی دیگر است؛ این مجموع چند طایفهای است که مربوط به خلقت آسمان و زمین است. در جریان سوره مبارکه «قصص» این آیه _ آیه ۷۲_ آمده است: (قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَیْکُمُ النَّهَارَ سَرْمَداً إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ مَنْ إِلهٌ غَیْرُ اللَّهِ یَأْتِیکُم بِلَیْلٍ تَسْکُنُونَ فِیهِ).

اما این مسئله که آیا شب اوّل خلق شد یا روز، این یک صبغه علمی ندارد، برای اینکه براساس کرویت زمین، شب و روز با هم هستند، این طور نیست که شب مقدم بر روز باشد یا روز مقدم بر شب، این نزاع وجهی ندارد، این بحث ثمره علمی ندارد چه رسد به عملی! وقتی کره زمین در برابر شمس قرار بگیرد، یک طرف آن روز است و یک طرف دیگر آن شب، مگر اینکه به لحاظ غلبه ساکنان آن زمین در نظر بگیریم؛ آن منطقهای که ساکنان آن زیاد است، دریا نیست، کوه نیست و سکنه دارد، آن اوّل روز بود یا قسمت دیگر، این ممکن است و قابل تصویر هست؛ اما اصل مقدم بودن روز و شب درباره کره زمین، بعد از اثبات اینکه زمین کُروی است فرضی ندارد.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۲.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۱.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۶۲.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۴۹۶.

مطلب دیگر دربارهٔ بحث «قبض و بسط» علوم است؛ سابقاً هم گذشت که برخی بر این پندار بودند که چون بسیاری از کشفیات علمی روزانه در راه است، علوم دیگر نظیر فقه و اصول و تفسیر و فلسفه و کلام هم باید در اثر بسط علوم، در راه دیگر بسط پیدا کند، ممکن نیست که آن علوم پیشرفت بکند و این علوم همین طور سر جای خود باشد؛ این «فی الجمله» درست است نه «بالجمله»! و جاهای آن هم مشخص است! نمونه آن هم این است که جریان حرکت و سکون، حرکت از آسمان به زمین آمد و سکون از زمین به آسمان رفت، از این قویتر و غنیتر شما چه شاهدی دارید؟! پیشینیان بر این باور بودند که شمس حرکت میکند و زمین ساکن است! سالیان متمادی، دهها قرن روی همین هیأت فکر میکردند که آفتاب حرکت میکند و زمین ساکن است و به زمینمحوری میاندیشیدند، بعدها برای آنها روشن شد که زمین حرکت میکند و آفتاب ساکن است. این کم تفاوتی نبود! در هر حال حرکت از آسمان به زمین آمد و سکون از زمین به آسمان رفت! خیلی فرق کرد! اما در بسیاری از مسائل اصولی هیچ ـ به نحو سالبه کلیه ـ اثر نکرد، در بسیاری از مسائل فقهی هیچ اثر نکرد، در بسیاری از مسائل فلسفی هیچ اثر نکرد، در بسیاری از مسائل کلامی هیچ اثر نکرد؛ البته عرفان که منزّه از آن است که با اینها تغییر پیدا کند. فقط در مسائل فیزیک و شیمی و امثال آنها براساس حرکات خاص ممکن است که اثر بکند. در اصل مسئله حرکت که به شش امر وابسته است: مبدأ فاعلی میخواهد، مبدأ غایی میخواهد، مسافت میخواهد، زمان میخواهد، قُوّه و فعل میخواهد، این شش عنصر که عناصر اصلی حرکت هستند هیچ فرق نکردند، نه کم شدند و نه زیاد؛ با اینکه تفاوت جریان جاذبه و جریان حرکت زمین و جریان سکونِ شمس کم تحوّلی نبود!

بنابراین مسئله «قبض و بسط» یک محدوده خاص دارد؛ آنچه به موضوع یا محمول مرتبط است اگر منقبض شد، آثار آن هم منقبض میشود و اگر منبسط شد، آثار آن هم منبسط میشود. حرکت به شش امر وابسته است، نه کمتر نه بیشتر! حرکت بیزمان نمیشود، بیمسافت نمیشود، بیقُوّه نمیشود، بیفعل نمیشود، بیمحرِّک نمیشود، بیهدف نمیشود، حرکت بیهدف نخواهد بود! این امور ششگانه با حرکت است، خواه زمین بگردد خواه شمس. این تفاوت عظیم ذرّهای در مسئله حرکت و قانون حرکتی که فلسفه به عهده دارد ــ نه علم طبیعی ــ هیچ اثری نداشت.

بنابراین اختلاف «لیل و نهار»، حرکت «شمس و قمر»، «آسمان و زمین»، اینها یک محور خاص، بحثهای مخصوص و آثار مخصوص خودشان را دارند. عمده توجه قرآن به این امور نیست، این را بشر با زحمتهایی که خدا یادش داد میفهمد. اما فرمود در هر حال خدا را شما باید بفهمید، سه تا راه دارد: اگر کسی چشم و گوشش بسته است که خدا و قرآن با او کاری ندارد، فرمود: (فَأَعْرِضْ عَن مَن تَوَلَّى عَن ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاّ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا) (۱) مثل همان کسی که صریحاً گزارش میداد درباره کوکبِ کیوان؛ امّا میگفت این تصادفاً پیدا شد. پس آن کسانی که (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ)، (۲) (لاَ يَرْجِعُونَ) (۳) و امثال ذلک با آنها کاری نیست، (فَأَعْرِضْ عَن مَن تَوَلَّى عَن ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاّ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا)؛ اما کسی که در راه هست، برای او به نحو «مانِعَهُ الخُلُوّ» سه راه است که اجتماع را شاید؛ بعضیها پیرو نقل هستند، بعضیها پیرو عقل می باشند، برخیها محدّثانه عالَم را مینگرند، برخیها حکیمانه یا متکلّمانه مینگرند و برخیها عارفانه میبینند؛ یکی راه عقل است، یکی راه نقل است و یکی راه شهود. فرمود اگر اهل حدیث و نقل هستید (لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) هست که (رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِياً يُنَادِي) (۴) که خدا هست و (فَآمَنَّا)، به هر حال عقل میگوید که نقل حق است و برو به دنبال نقل. اگر اهل حدیث و احترام به روایات و قرآن و عترت هستید (لِلْمُؤْمِنِينَ)، اگر با برهان میخواهید بفهمید و بعد نقل را مؤید بیاورید ــ حالا یا برهان حدوث است یا برهان امکان فقری است یا برهان امکان ماهوی است ــ برای «معرفه الله» راه باز است. اگر راه نقل و راه عقل نبود، راه شهود بود که «طُوبَى لَهُ وَ حُسْنُ مَآب» باید مشاهده کنید. تعبیر قرآن کریم این نیست که اگر فکر بکنید خدا را میفهمید! با اهل یقین که سخن میگوید یا ما را دعوت میکند، میفرماید این معجزه است و آیه است! آنهایی که عصا را دیدند اژدها شد، فکر کردند یا معجزه را دیدند؟ آن که میگوید به صحرا بنگرم، به دریا بنگرم، به آسمان بنگرم، به زمین بنگرم او نه محدّث است و نه حکیم، او عارف است! یعنی اینها که دیدند عصای کلیم حق اژدها شد، آیا از راه نقل پی بردند؟ از راه عقل پی بردند؟ یا از راه شهود؟ اینها معجزه است! برای ما فرق میکند بین اینکه عصا اژدها بشود یا پشههای ببینیم یا مگسی را ببینیم، ما پشه و مگس را آیه حق نمیدانیم! ما شب را آیه حق نمیدانیم! روز را آیه حق نمیدانیم! ما یا اهل حدیث و نقل هستیم یا اهل حکمت و کلام هستیم، دیگر اهل شهود نیستیم که بگوییم به صحرا بنگرم این است یا به دریا بنگرم این است. این «آیات» نمیخواهد بگوید اگر شما فکر بکنید، از شب و روز پی میبرید که خالقی هست، نخیر! این «آیه» و «علامت» است! «آیه» یعنی همین را نشان میدهد! اگر گفتند عصای موسی آیه است یعنی چه؟ یعنی اگر فکر بکنی پی میبری که این کار موسی معجزه است یا همین خودش معجزه است؟ برای مؤمن اینها معجزه است براساس تلاشهای نقلی، برای حکیم و متکلّم معجزه است براساس تلاشهای فکری؛ ولی برای عارف دیگر نه فکر میخواهد و نه نقل میخواهد، چون او دارد میبیند. این «عَيْنٌ لَما تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيباً» (۵) که در بخش پایانی دعای نورانی «عرفه» سیدالشهداء(سَلامُ اللهِ عَلَيهِ) است همین است، اینکه نفرین نیست! این خبر است؛ یعنی آن که تو را نمیبیند کور است! حکیم واقعاً کور است، متکلّم کور است، عصاکشان، عصاکشان است که بعد کمکم میفهمد خدایی هست، اینکه گفت: «پای استدلالیان چوبین بود»، این عصای کوری است که در دست حکیم است، عصای کوری است که در دست

متکلّم است، عصای کوری است که در دست محدّث است، برای اینکه او عصازنان، عصازنان باید فکر بکند تا خدا را ببیند، او که خودش را نشان داد! منتها در فصل سوم؛ یعنی در مقام فعل و در مقام ظهور، خودش را نشان داد؛ اگر (مَا رَمَیْتَ) (۶) هست، اگر (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ) (۷) است، اگر این «آیت» و «علامت» است، نفرمود که اگر بحثها داشته باشید و فکر بکنید به جایی میرسید! الآن خود قرآن «آیه» است یعنی چه؟ این معجزه است! خاندان عصمت و طهارت یک نحوه میبینند، ما باید با جانکندنها و بحثها و فکرها که معجزه است و تحدّی شده است و کسی نمیتواند مثل این بیاورد، پس معجزه است، بفهمیم که این معجزه است؛ اما اینکه قبلاً عرض شد ائمه فرمودند: «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِه»، (۸) بعضی از آیات است که ما نمیدانیم این آیه برای وجوب است یا برای تحدید است یا برای تحریم است و چه چیزی دارد؟! ما چون این لحن را نشنیدیم که گوینده چگونه حرف زد در اضطراب هستیم، اگر کسی بگوید برو! یک وقت تُند میگوید برو! این یعنی بیرون برو؛ اما یک وقت می گوید برو! یعنی اگر خواستی بروی برو. یک وقت میگوید برو! یعنی اگر رفتی آسیب میبینی؛ یعنی نرفتن بهتر است. پس آدم چند طور میتواند بگوید برو؛ کسی که در مجلس نشسته است حرف متکلّم را میشنود و میفهمد که او چگونه گفته برو. فرمود: «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِه»، کسی که صدای وحی را میشنود! کلام خدا را به وسیله جبرئیل ما میشنویم که او چه طور گفته! آیا او استهزایی گفته؟ آیا او تحقیری گفته؟ آیا او تحکیمی گفته؟ آیا او برای وجوب است؟ یک وقت میگویند که برو! یعنی میتوانی بروی، اما یک وقت میگوییم برو! هر دو «برو» است، اما اینکه میشنود میفهمد که این چه پیامی دارد! فرمود ما شنیدیم این صدا را؛ البته در اصل برای وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است که به وسیله او به اهل بیت میرسد. پرسش: خطابی که فرمودید، آیا می شود گفت که «مَنْ خُوطِبَ بِه» همان خطابات ابتدای آیه است، مانند (یَا أَیُّهَا النَّبِیّ) (۹) و (یَا أَهْلَ الْکِتَاب) است؟ پاسخ: به هر حال ما میشنویم! ما مخاطب هستیم و خود قرآن با ما دارد حرف میزند، «یَا ایُّهَا الَّذِینُ» نیست، قصه دیگران را هم که نقل میکند با این آقا دارد حرف میزند. پرسش: یعنی (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ لاَ تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ) (۱۰) ... .؟ پاسخ: همه و هر چه که باشد ما مخاطب هستیم، ولو قصه نوح باشد! ولو قصه آسمان و زمین باشد! ولو قصه جهنّم و بهشت باشد! ولو قصه آدم و حوّا باشد! پرسش: اما طبق (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ لاَ تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ) اهل کتاب خودشان می فهمند که چه غلوّی دارند؟ پاسخ: نه، او بهتر میفهمد که اهل غلوّ چه کار کردند! آنکه دیگری گفته، بهتر از او دارد میفهمد و از عمق کار او باخبر است! یک وقت است که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ) (۱۱) خطای فکری یا خطیئه عملی یا (سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ) (۱۲) نمیگذارد او بفهمد. وجود مبارک یعقوب به فرزندان خود گفت: شما نمیفهمید چه کار کردید! کار را انجام دادید، اما نمیفهمید (سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ)؛ آن دشمن درونی شما را فریب داده و شما غافل هستید؛ یک کاری کردید، خیال کردید نزد من عزیز میشوید. خیلی از مواردی که انسان کاری که خودش انجام می دهد و تصمیم میگیرد نمیفهمد که چه کسی را هول داده! یک نفس مسوّلهای در درون ماست که روانشناس است، روانکاو است، همه چیز را بلد است، آن میداند که از چه چیزی خوشمان میآید و هر چه را که خوشمان میآید را به حسب ظاهر جمع میکند، پرده زرنگاری روی این تابلو میکشد که خوشمان بیاید، جزء محبوبهای ماست؛ تمام این سمومات را پشت این پرده و تابلو پنهان میکند، ما به عنوان اینکه این همان است که ما میخواهیم آن را مصرف میکنیم، میبینیم که مسموم شدیم. خیلی از کارهاست که انسان میکند و نمیفهمد که آن دشمن درون دارد او را در چاه میاندازد؛ لذا ذات اقدس الهی فرمود که سه مطلب است که دو تا را شما میدانید، آن سومی را شما هم نمیدانید! شما گاهی کار علنی میکنید، شما میدانید و دیگران هم میدانند؛ در قسمت دوم کار سرّی دارید، شما میدانید و دیگران نمیدانند؛ در قسمت ثالث کاری است که مخفیتر از سرّ است که در درون شما فعّال است و خود شما هم نمیفهمید که چه کار میکنید! (وَ إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَی)؛ (۱۳) کاری که علناً میکنید،

شما میدانید، دیگران هم میدانند و خدا هم میداند؛ کار سرّی که شما انجام می دهید و میدانید؛ ولی دیگران نمیدانند؛ اما خدا میداند؛ کاری که اخفای از سرّ است، نه دیگران میدانند و نه شما میدانید! ولی ما میدانیم که چه کسی شما را دارد تحریک میکند. بنابراین آن که (لَا تَغْلُوا) هست، خودش هم نمیفهمد که دارد چه کار میکند! فرمود ما مخاطب هستیم ما میفهمیم که قرآن چه گفته! این است که هیچ ممکن نیست کسی بتواند به عمق قرآن برسد، مگر به برکت اهل بیت؛ یعنی اینها مخاطب اصلی هستند. پرسش: حضرت امام علی با پیغمبر بوده و صدای وحی را شنید و فرشته را هم دیده (۱۴) ائمه بعدی چگونه صدای وحی را می شنیدند؟ پاسخ: اینها «کُلُّهُم نورٌ واحِد»، (۱۵) ما که به آن مرحله هنوز وارد نشدیم یا اگر هم وارد شویم نمیدانیم و اما از آن جهت که «مِنْ نُورٍ وَاحِد» هستند، نه «مِنْ حَيْثُ الرِّساله»، «مِنْ حَيْثُ الرِّساله» که تبلیغ است و شریعتیابی است مخصوص پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است، اما «مِنْ حَيْثُ الوِلایَه» که اینها نور واحد هستند، در آن جا که «إِنَّكُم كُلُّهُم نُورٌ وَاحِدٌ»، آن جا باخبر هستند! پرسش: مگر وحی در زمان پیغمبر قطع نشده؟ پاسخ: آن حقیقت بود! باید بدانید ماضی یعنی ماضی و مضارع یعنی مضارع و حال یعنی حال، این در نبش زمان است! کسی که به بالاتر رسیده و به مقام ولایت رسیده، آن جا نه ماضی هست، نه مضارع است و نه حال هست. مترمّن نیست تا زماندار باشد، چه اینکه متمکّن نیست تا مکاندار باشد؛ فوق زمان و مکان است! بنابراین همیشگی است، این قول سَرمَد (۱۶) جایش آن جاست، اگر کسی آن جا باشد حال و گذشته برای او یکسان است. فرمود که این آسمان و زمین حکمشان این است، برای برخیها «آیه» است، اگر کسی شاهدانه و عارفانه به عالَم نگاه کند. او اگر به صحرا بنگرد همان است، به دریا هم بنگرد هم همان است، او میشود اهل یقین؛ اما کسی که محدِثانه است و با نقل است، آن هم یک نور است و میشود مؤمن؛ اگر از راه عقل و تفکر الهی باشد، آن هم یک نور است میشود حکیم و متکلّم. به هر حال وجوه فراوانی برای «مؤمن» و «موقِن» و «عاقل» ذکر کردند، سیدنا الاستاد(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) یک بحث مبسوطی در تفکیک این سه جهت دارد که آن هم شیرین است و صحیح، (۱۷) این هم یکی از وجوهاتی است که میتواند «مؤمن» و «موقِن» و «عاقل» را از هم جدا کند. فرمود برخیها مشاهده میکنند و برخیها میفهمند و برخیها میشنوند، هر سه راه حق است و «مانعهُ الخلوّ» است که جمع را شاید. انسان یا باید مشاهده کند یا باید بفهمد یا باید بشنود، (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ) (۱۸) همین است که« سَمع» در مقابل «عقل» است؛ هم در قیامت آنها میگویند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ)، هم در بخشی از آیات است که اگر اینها اهل «سَمع» یا اهل «عقل» بودند به مقصد راه میيافتند؛ فرمود ما اینها را برای شما گفتیم، در سوره مبارکه «قصص» آیه ۷۲ دارد: (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَداً إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ)؛ چه کسی برای شما شب میآورد؟ چه کسی برای شما روز میآورد؟ اینها آیتِ الهی هستند! (وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَهَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَهَ النَّهَارِ مُبْصِرَهً)، (۱۹) شب «آیه الله» تاریک است و روز «آیه الله» روشن است (وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَهَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَهَ النَّهَارِ مُبْصِرَهً)، این آیت حق است! آن که میگوید به صحرا بنگرم، شب را مینگرد، با اینکه شب تاریک است! او که با این چشم نمیبیند! وجود مبارک امام صادق به «أَبِی بَصِیر» کور گفت، مگر الآن خدا را نمیبینی؟! «أَبِی بَصِیر» به عنایت وجود مبارک امام صادق گفت بله میبینم. بنابراین وقتی کور میبیند، معلوم میشود با چشم فیزیکی نمیبینند! این را مرحوم صدوق(رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِ) در کتاب شریف توحید (۲۰) نقل کردند، وقتی أَبی بصیرِ کور به وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) عرض کرد که آیا خدا را در قیامت میبینم؟ فرمود مگر الآن نمیبینی؟ عرض کرد میتوانم این را برای دیگران بگویم؟ فرمود: نه، شما برای مردم عادی بگویی خیال میکنند که ـ مَعَاذَالله ـ با چشم ظاهر انسان خدا را میبیند! وقتی به یک کور میگوید خدا را میبینی، البته «أَبِی بَصِیر» به آن مقام نرسید که بگوید به صحرا بنگرم و به دریا بنگرم، او در همان لحظه به عنایت وجود مبارک امام صادق(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) بود، وگرنه جزء عرفا نبود، جزء محدّثین بود؛ یک

وقت اویس قرن هست که میگوید: «هذِهِ لَیلَهُ السُّجودِ فَیَسجُدُ حَتّی یُصبِحَ» (۲۱) وجود مبارک پیغمبر میفرماید: «إِنِّی لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَن» (۲۲) او یک چیز دیگر است؛ اما او دیگر مثل اویس قرن که نبود، او یک محِّدِث بود، عالِم بود، فقیه و اصولی بود، از این راه ها بود، به برکت حضرت(سَلامُ اللهِ عَلَیهِ) آن حالت به او دست داد که مثلاً حضرت فرمود الآن مگر نمیبینی؟

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۲۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۷۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۸.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۳.

۵- بحارالانوار-ط موسسه الوفا، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۲۲۶.

۶- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۷- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۸- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۱ و ۳۱۲.

۹- انفال/سوره۸، آیه۶۴.

۱۰- نساء/سوره۴، آیه۱۷۱.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

۱۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸ و ۸۳.

۱۳- طه/سوره۲۰، آیه۷.

۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۹۷.

۱۵- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۹۳.

۱۶- الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، ملاصدرا، ج ۳، ص۱۴۷ و ۱۴۸.

۱۷- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۵۷.

۱۸- ملک/سوره۶۷، آیه۱۰.

۱۹- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۲.

۲۰- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۷.

۲۱- تاریخ مدینه و دمشق، ابن عساکر، ج۹، ص۴۴۴.

۲۲- الایضاح، الفضل بن شاذان الازدی النیسابوری، ج ۱، ص۱۵.

بنابراین تمام این آیات میگوینـد دیـدن که آیت باشـد، سـخن در این است که انسان اگر «آیه» را دیـد، دیگر با فکر نمیبیند، با نقل نمیبینـد. هیچ کس به کسانی که از نزدیک «شقّ القمر» را دیدند، یا از نزدیک احیای موتای مسیح را دیدند، یا از نزدیک جریـان کلیم الهی را دیدنـد که عصـا اژدهـا شـد، نگفت که این معجزه است، او دارد معجزه را میبینـد! بنابراین لسان قرآن این است که اینهـا «آیه» است؛ امـا مـا «ارض» میبینیم، نه اینکه «آیه» میبینیم، آن وقت بـا فکر که این حادث است و حادث مُحـدِث میخواهـد، متغیّر است و ثابت میخواهد، ممکن است و واجب میخواهد، فقیر است و غنی میخواهد، با براهین یا با ادلّه‌ی دیگری که مثلاًـ نقلی است، میفهمیم که این خـدا دارد. پرسـش: از شب به یـاد خـدا نمی افتیم، بلکه ؟ پاسـخ: فرمود: (وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ)، آن «آیه الله» تاریـک است! تاریکی «آیت» حق است، روشـنی «آیت» حق است، این تـاریکی فقـط سـایه است! به قـدری دقیق است مسئله «ظلّ» که بسـیاری از احکام نجومی روی همین سایه طرح می شود، به ما گفتنـد اگر سایه فلان قـدر شد موقع نافله است، فلان قدر شد موقع فریضه است، اگر سایه از دایره «نصف النهار» به این طرف آمـد، «ظهر» است و نشـد «ظهر» نیست. ظلّ یکی از بحثهای عمیق ریاضـی و هیأت و نجوم سابق بود، الآن هم هست. فرمود سایه آیت من است! من شاخصـی دارم، نوری دارم، آن نور میخورد به این شاخص، این شاخص سایه دارد، چون تابش آن نور منظم است و بودنِ این شاخص منظم است، بودنِ این ظِل هم منظم خواهـد بود: (أَ لَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ) که (جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا). (۱) ما چون دسترسـی به آفتاب نـداریم، از تحوّل این سایه پی میبریم که آفتاب از دایره‌ی «نصـف النهـار» زایـل شـده است؛ اما بیان سوره «فرقان» این است که سایه دلیل نیست، شـمس دلیل است؛ او چون از آن طرف حرکت کرد، سـایه را به دنبـال خود کشانـد، نه اینکه چون سـایه از این طرف رفت، شـمس از آن بالا حرکت کرد، (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاًـ). «ظِلّ» غیر «ظلمت» است، ظِلّ شـبه وجودی دارد، منظم است، دقیق ریاضـی است، شب سایه زمین است! آن طرف زمین که روبه روی آفتـاب است روز است و سایه زمین که در این قسـمت قرار گرفته میشود شب؛ لـذا فرمود: (وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً) و اگر شب را ببینـد «آیه الله» را میبیند یا روز را بیند «آیه الله» را میبیند. بنابراین آن (لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) که قائم به یقین هسـتند؛ مثل قائم به قسط و با یقین دارد زنـدگی میکند ـ نه اینکه گاهی اهل یقین میشود، او قائم به یقین است ـ او میتوانـد بگوید به صـحرا بنگرم و به دریا بنگرم. این همه عکس می و نقش نگارین که نمود ... یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد او اگر به این جا رسـید این طور حرف میزند؛ اما «حکیم» این طور حرف نمیزند، «متکلّم» این طور حرف نمیزنـد، «محدّث» این طور حرف نمیزنـد، همه اینهـا اهـل ایمـان و یقین ـ یقین عقلی یـا یقین نقلی ـ هسـتند؛ اما اینها «آیت» را نمیبیننـد، زمین را میبینند و از وجود زمین که ممکن است به واجب پی میبرند، نه اینکه آثار فیض را در خود همین زمین ببیننـد، آیت را می بینـد! ما زمین را میبینیم، آسـمان را میبینیم، چون اینها ممکن هسـتند هر ممکنی واجب دارد، چون متغیرند ثابت دارند، چون حادث می باشـند قدیم دارند، چون فقیرند غنی دارند، ما از فقر و امکان ماهوی و امکان فقری و حـدوث و تغیّر اینها پی به واجب میبریم، پس ما «آیت» را نمیبینیم؛ البته بعدها میگوییم که اینها علامت هسـتند، اما آن که میگوید به صـحرا بنگرم، آیت را میبیند؛ مثل اینکه در محضـر کلیم حق باشد و «ید بیضاء» او را ببیند؛ در محضـر او باشد و اژدها کردنش را ببیند، او دیگر استدلال نمیکند، چون آیت برای او مشهود است؛ فرق عارف و حکیم این است، فرق عارف و متکلّم این است، فرق عـارف بـا محـدّث این است، فرق اویس قرن بـا ابوذر و ابوبصـیر و زراره و امثـال آنهـا این است. این که میگوید ای کاش اول تا آخر جهان شب بود و من در آن شب یک سجده میکردم، او یک راه دیگر است «هذِهِ لَيلَةُ السُّجود».

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۵.

در سوره مبارکه «قصص» این را فرمود: (جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَداً إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ) (۱) این است. بعد فرمود لااقل این را ندارید تدبّر بکنید! «تدبّر»ی که در قرآن کریم آمد، بخش وسیع آن مربوط به خود قرآن است: (أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا). (۲) تدبّر برای دل است، اگر دل قفل باشد اهل تدبّر نیست و چشم هم که کاری نمیکند، از چشم که کاری ساخته نیست؛ با حسّ و تجربه کار میکند که او منزّه از حس و تجربه است: (لَا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ). (۳) اگر منزّه از حسّ و تجربه بود و (لَا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ) بود، فقط با قلب باید شناخته بشود و قلب هم که درب آن قفل است اوّل چرکین میشود (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم). (۴) «رین» یعنی چرک؛ گناه چرک است و صحنه قلب را میگیرد، کمکم درِ دل بسته میشود و قفل میشود (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا). وقتی که دل قفل شد، چشم و گوش هم که راه تدبّر ندارند، فرمود یا تدبّر یا دلِ بسته (أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا). درباره معرفت الهی ظاهراً تدبّر نیامده است، تفکر است که در بخش پایانی سوره مبارکه «آل عمران» در آیه ۱۹۰ به بعد آمده است، فرمود: (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُوْلِي الأَلْبَابِ)، (لِأُوْلِي الأَلْبَابِ) کسانی هستند که (يَذْكُرُونَ اللّهَ قِيَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (۵) اینها از تفکر ــ حالا یا راه کلامی یا راه فلسفی ــ پی میبرند که خدایی هست؛ سادهترین راه که «إِنَّ الْبَعْرَهَ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ آثَارَ الْقَدَمِ تَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ» (۶) که آن عرب ساده گفت تا براهین دقیق و عقلی روایات دیگر، اینها فکر است. درباره قرآن دارد که (أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا)، درباره آسمان و زمین فرمود تفکر کنید، وقتی فکر کردید البته به این مقاصد میرسید. درباره قرآن آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» این است که (أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلاَفاً كَثِيراً). بعد از اقامه این چند برهان در همین سوره مبارکه «جاثیه» فرمود: (تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ) محدّث ما خداست، چون (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)؛ (۷) خدا حدیث کرده، این را نازل کرده و کلام، کلام «الله» است: (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ)؛ یعنی غیر از خدا و غیر از حدیث خدا و کلام خدا شما یک راه دیگری دارید برای اینکه تشخیص بدهید که این کلام، کلام الهی است؟ (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ) یعنی غیر از خدا (وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ) این مضمون در بخش پایانی سوره مبارکه «مرسلات» هم آمده است؛ سوره مبارکه «مرسلات» آیه ۴۹ که (وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ) هست آیه پنجاه که آیه پایانی سوره مبارکه «مرسلات» هست فرمود: (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ). در سوره مبارکه «زمر» هم مشابه این اصل مضمون آمده است؛ سوره مبارکه «زمر» آیه ۲۳ این است: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)، محدّث میخواهد که محدّث آن خود ذات اقدس الهی است، متکلّم آن خود ذات اقدس الهی است (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ).

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۷۲.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۲۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۰۳.

۴- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۱.

۶- روضه الواعظین، الفتال النیسابوری، ج ۱، ص ۳۱.

۷- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۳.

تفسیر آیات ۶ تا ۱۱ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶ تا ۱۱ سوره جاثیه

(تِلْکَ آیَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَیْکَ بِالْحَقِّ فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آیَاتِهِ یُؤْمِنُونَ (۶) وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ (۷) یَسْمَعُ آیَاتِ اللَّهِ تُتْلَی عَلَیْهِ ثُمَّ یُصِرُّ مُسْتَکْبِراً کَأَن لَمْ یَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ (۸) وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آیَاتِنَا شَیْئاً اتَّخَذَهَا هُزُواً أُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ (۹) مِن وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَ لاَ یُغْنِی عَنْهُم مَا کَسَبُوا شَیْئاً وَ لاَ مَا اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِیَاءَ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ (۱۰) هٰذَا هُدًی وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِن رِجْزٍ أَلِیمٌ (۱۱))

سوره مبارکه «جاثیه» همانطوری که ملاحظه فرمودید در مکّه نازل شد، ششمین «حم» از «حوامیم» (۱) هفتگانه است که درباره اصول دین است. غالباً اینگونه از سُوَر با تبیین وحی و تنزیل کتاب آسمانی شروع میشوند. بخش اوّل سوره مبارکه «جاثیه» مانند بعضی از سُوَر گذشته برای بیان آیات الهی است. در بحث قبل ملاحظه فرمودید یک وقت است که میفرماید اگر کسی آسمان و زمین را خوب بررسی کند و فکر کند به مقصد میرسد که خدایی هست؛ ولی تعبیر اینگونه از آیاتی که در سوره «جاثیه» آمده، این است که خود آسمان «آیه» است، خود زمین «آیه» است، نه اینکه بعد از تأمّل در اینها پی میبرید که اینها «آیه» است. یک وقت است که برای افراد عادی سخن میگویید، میگویید که اگر شما این امور را خوب بررسی کنید پی میبرید که اینها نشان قدرت الهی است، یک وقت برای خواص بحث میکنید که این خودش «آیت» و نشانه است. برای خواص و برای اولیای الهی و برای اهل یقین، سراسر جهان مثل عصای موسی است، نه اینکه عصای موسی چون غیر مُعتاد است بشود «آیت» و این جریان زمین و آسمان و باد و باران و نظم خاص، «آیت» نباشند؛ منتها چون ما در «آیت» و معجزه غرق هستیم، اینها به حساب «آیت» نمیآیند. اصرار قرآن کریم از این آسمان و زمین که خود اینها «آیت» هستند این است؛ لذا برای اولیای الهی لازم نیست که بررسی کنند، فکر کنند که چون ممکن هستند ـ حالاـ یا امکان ماهوی یا امکان فقری ـ واجبی دارند و مانند آن، خود اینها «آیه» میباشند. همانطور افرادی که «عصا» را میدیدند یا «ید بیضاء» را میدیدند، اینطور نبود که حالا بعدها پی ببرند این معجزه است، متن معجزه را میدیدند؛ لذا فرمود اگر کسی ایمان داشته باشد، اهل یقین باشد و اهل تعقّل باشد، اینها را «آیه» میبینند.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

تعبیری که درباره «لیل و نهار» شده است، پنج ـ شش طایفه از آیات بود که تا حدودی گذشت؛ اصل آفرینش «لیل و نهار»، اختلاف «لیل و نهار»، ایلاجِ (۱) «لیل» در «نهار» و «نهار» در «لیل»، تکویرِ (۲) «لیل» در «نهار» و «نهار» در «لیل»، (فَمَحَوْنَا آیَةَ اللَّیْلِ)، (۳) «تاریک» بودن آیت است، «روشن» بودن آیت است؛ البته ظلمت آیت نیست، چون عدم است، ولی «ظِلّ» چون یک شبه وجودی دارد آیت است. پرسش: در مورد قطب شمال و ...؟ پاسخ: به هر حال همه اینها نشانه هستند و سراسر عالَم

نشانه است؛ منتها چون ما عادت کردیم بایـد فکر کنیم تا به مبدأ پی ببریم، ما در آیات الهی غرق هستیم! بنابراین «ایلاج» یک طایفه است، «تکویر» یک طایفه است، این پنج ـ شش طایفه نشان میدهد کلّ اینها «بذاتها» آیت هستند.

در مسئله اینکه آیا شب قبل از روز است یا روز قبل از شب، ملاحظه فرمودید که این نزاع راه ندارد، چون زمین کُروی است و شب و روز با هم هستند؛ اما یک بحث دیگر راه دارد که کدام اصل است و کدام فرع؟ آن را قرآن تعرّض کرده که روز اصل است و شب فرع؛ زیرا شب سایه است و سایه به دنبال شاخص میرود و به دنبال نور میرود، نه اینکه نور به دنبال شاخص بیایـد. هر جـا نور حرکت میکنـد به دنبـال آن سایه هم حرکت میکنـد. اینکه در سوره مبارکه «فرقان» ـ که آیه آن خوانـده شـد ـ فرمود: (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا)، (۴) مـا در مقـام اثبـات، از سایه پی میبریم که آفتاب از دایره «نصف النهار» گـذشت؛ ولی رهبری قرآن این است که سـایه اگر می گردد، برای این است که شـمس گشت! (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً)، این نور چون حرکت میکند سایه زمین هم به دنبال آن حرکت میکند. در مقام اثبات؛ البته ما چون دسترسـی به سِیر شمس نداریم و حرکت آن برای مـا روشن نیست، آن دقت را نـداریم و نمیتوانیم بـبینیم، از حرکت سـایه پی میـبریم که این از دایره «نصـف النهـار» گـذشت و مثلاً وقت نماز ظهر است؛ ولی در مقام تحقیق و ثبوت، شـمس دلیل سایه است! در مقام اثبات برای ما سایه دلیـل قرار میگیرد و پی میبریم به اینکه شـمس حرکت کرد، مثـل همـان دود و آتش؛ این آتش دلیـل دود است، ولی ما از راه دود پی به آتش میبریم، فرمود: (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا).

۱- حج/سوره۲۲، آیه۶۱.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۵.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۲.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۵.

در جریان اصل و فرع، آن را در سوره مبارکه «أعراف» مشخص کرده است؛ آیه ۵۴ سوره مبارکه «أعراف» این است که: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ و الأرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّام ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ﴾، این ﴿یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ﴾ که دو تا مفعول گرفت؛ یعنی «یجعَلُ اللهُ سُبحَانَهُ و تَعَالیٰ اللَّیلَ غَاشِیَهَ النَّهار»؛ خدا شب را پرده روز قرار میدهد و این پرده رویِ روز میافتد. الآن که اینجا روز است، بعد از چند ساعت آن پرده میآید رویِ این روز؛ اصلی هست به نام روز که این پرده به دنبال اوست؛ لذا فرمود: ﴿یَطْلُبُهُ حَثِیثاً﴾؛ یعنی به سرعت و بدون فاصله این سایه، آن نور را تعقیب میکند. طالب «تابع» است و مطلوب «اصل» است، فرمود سایه به دنبال نور حرکت میکند، ﴿یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ یَطْلُبُهُ﴾؛ یعنی «یَطلُبُ اللَّیلُ النَّهَارَ حَثِیثاً»، «سَرِیعاً». به این قسمتی که ذکر شد قرآن پرداخت و درست هم هست، برای اینکه نور تابع سایه نیست، سایه تابع نور است؛ منتها مطلب مهمّی که ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «فرقان» به آن اشاره کرده که فرمود مگر نمیبینید؟ ﴿ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیلًا﴾ و یا تعبیر به «آیه» کردند، میخواهد بفرماید کلّ عالَم سایه است برای ﴿نُورُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ﴾ (۱) ما در مسائل عادی مسئله «مرآه» را داریم و میفهمیم، مسئله سایه را داریم و میفهمیم، اما با کثرت میفهمیم، هرگز بدون کثرت اینها برای ما روشن نیست. «مرآه» که اسم ابزار است، یعنی وسیله رؤیت؛ ما یک شیشه، جیوه ، قاب و صحنهای لازم است که عکسی در آن مُنطبع بشود تا بگوییم این شیشه و قاب و جیوه که آینه عرفی است، ابزار رؤیت آن صورت باشد. این ابزار و این اسم «آله» برای آن است که ما به وسیله این ابزار صورت را در آن میبینیم، این آینه عرفی است که وقتی به بازار مراجعه کردیم و میگوییم آینه، چنین چیزی را به ما نشان میدهند؛ اما در کتابهای عقلی وقتی میگویند «مرآه»، کاری به این شیشه و جیوه و قاب و امثال آن ندارند، زیرا این شیشه آن صورت را نشان میدهد و آن صورت به درد عارف نمیخورد، عارف آن صورت را آینه میداند که به وسیله آن، صورتآفرین را با قلب مشاهده میکند؛ این ابزار «آله» است، این وسیله شهود خدایی است که «لَا تُدْرِکُهُ الْعُیونُ فی مُشاهَدَهِ الأَبْصارِ وَلکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقائِقِ الأیمانِ»، (۲) پس اگر در کتابهای عرفانی گفتند جهان آینه است، نه یعنی آینه بازار که ما در آن صورت ببینیم، بلکه خود آن صورت را ابزارِ مشاهده صورتآفرین میدانند، این یک نحو از تعبیر؛ پس ما چنین چیزی در عالَم نداریم، اگر چنین صورتی بخواهد در عالَم یافت بشود، شیشه میخواهد، جیوه میخواهد و قاب میخواهد و امثال آنها؛ چیزی در عالَم باشد به نام این صورت، چنین چیزی در جهان وجود ندارد. «ظِلّ» هم این چنین است! جهان که «ظِلّ الله» است، «ظلّ» حداقل چهار چیز میخواهد: یک نور میخواهد، یک؛ یک شاخص میخواهد که این نور به این شاخص بتابد، دو؛ این شاخص باید حجیم باشد، غلیظ باشد و دو لایه باشد که سایهدار باشد، اگر شفّاف باشد که سایه ندارد، این سه؛ این سایه باید بیفتد روی چیزی، اگر ما غیر از آن نور و غیر از این شاخصِ دوجدارهای چیزی دیگر نداشته بودیم، سایه نداریم! سایه روی چه چیزی بیفتد؟ هوایی میخواهد، فضایی میخواهد، جسمی میخواهد که این سایه روی آن بیفتد، اگر آفتاب بود و یک چوب و دیگر هیچ که ما هوا هم نداشته بودیم، سایه هم نداشتیم! این سایه روی چه چیزی بیفتد؟ حداقل حالتی که اگر ما بخواهیم سایه را ترسیم بکنیم، چهار چیز میخواهیم؛ ولی ذات اقدس الهی خودش خالق است و کلّ جهان سایه! تصوّر این برای خیلیها سخت است، چه رسد به تصدیق و بحث آن! این سایه روی چه چیزی میافتد؟ وجود او هم وجود سایهای است! جایی نیست که این سایه روی آن بیفتد، آسمان و زمین و کلّ مجموعه عالَم و آدم سایه هستند، این سایه روی چه چیزی افتاده است؟ ما با این فلسفه و کلامی که ما مُعتادیم، ابزار نداریم تا اینها را بفهمند! ما منطقی بخواهیم بحث بکنیم، منطق ما منطق مشاء است که دو نوع حمل را به ما گفته: حمل اوّلی و حمل شایع صناعی. خیلی ترقّی بکنیم و برویم در حکمت متعالیه، یک حمل حقیقت و رقیقت هم پیدا کنیم؛ اما دو تا حمل دیگر: یکی حمل «مرآه» و «ذی المرآه» است، یکی حمل «ظِلّ» و «ذی ظِلّ» است، این حمل چهارم و حمل پنجم، اینها در بازار معرفت نیست! ما با چه چیزی بفهمیم؟ قهراً شاعرانه

درمیآیـد! میگـوییم این شـاعرانه است و ذوقی است، چـون دسترسـی به برهـان نـداریم! منطق مشّـاء فقـط بـار حکمت مشّـاء را میکشـد، یک منطق قویتر میخواهد که بار حکمت متعالیه را بکشد! یک منطق اقوایی میخواهد که بار عرفان را بکشد! آنچه را که دیگران مَجـاز میداننـد اینها حقیقت میداننـد، اینچنین نیست که تعبیر عالَم به «مرآه» مَجاز باشـد، یا تعبیر عالَم به «ظِلّ» مَجاز باشد، فرمود: (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیلاً) و این سایه یک وجود ضعیفی است بدون اینکه به جایی تکیه بکند.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸.

به هر تقدیر فرمود این سایه «فرع» است و آن روز «اصل» است، ذات اقدس الهی (یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثاً)؛ یعنی این سایه به سرعت به دنبال آن میافتد که قهراً روز میشود اصل و شب میشود فرع، اینچنین نیست که زماناً یکی مقدم بر دیگری باشد تا با کُرویت «أرض» سازگار نباشد، بلکه واقعاً و تکویناً یکی «اصل» است و دیگری «فرع». پرسش: ببخشید استاد! فرمودید که برهانهای اثبات وجود خدا در حوزه حکمت هستند، تعبیر مرحوم علامه طباطبایی از «برهان صدّیقین» در حوزه حکمت است یا نه؟ پاسخ: بله در حوزه حکمت است، این فقط مفهوم است. ما در مفاهیم _ الحمد لله _ دستمان باز است و خیلی زحمت کشیدند؛ اما همین «برهان صدیقین»، همین «بسیط الحقیقه»، همین «صِرف الوجود» فارابی و همه اینها، الفاظ و مفاهیمی است. «الله» لفظی است «بما له من المفاهیم»، ذات مُستجمع جمیع صفات کمالیه و جلالیهای که در «جوشن کبیر» آمده است؛ اما همه اینها در فضای ذهن ماست و مفهوم است. آن بیان خیلی لطیف است که وجود مبارک امام صادق در جواب سؤال آن شخص که گفت اینها که مفهوم است؟ فرمود اگر این نباشد: «لَکَانَ التَّوْحِیدُ عَنَّا مُرْتَفِعا»، (۱) مگر ما مکلّف هستیم که آن حقیقت را ببینیم؟! آنکه مستحیل است! ما با فکر و استدلال میفهمیم که اینها مصداقی دارد و در خارج این «مفهوم» مصداقی دارد، ما آن مصداق خارجی را عبادت میکنیم، همین! بخواهیم ببینیم، تازه اوحدی از اولیای الهی مثل حضرت امیر در حدّ صفات فصل سوم را میبینند.

ص: ۶۷۰

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۴.

فرمود که اینها آیات الهی هستند و (یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ)، اما در جریان «إحیاء الأرض»، برخی از اهل تفسیر این «إحیاء الأرض» که فرمود ما زمین را (فَأَحْیَا بِهِ الأرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)، این را به نباتات زدند، نباتات را ذات اقدس الهی إحیا نمیکند، اینها را بیدار میکند! این درختها خوابند، وقتی بهار شد اینها را بیدار میکنند، این «ایقاظ النائم» است؛ این درخت که بیدار شد غذا میخواهد، وقتی بخواهد تغذیه کند، خاکهای کنار ریشه خود را تغذیه میکند، این خاک مرده است حقیقتاً، بعد از چند روز یا چند هفته زنده میشود حقیقتاً. فرمود مگر نمیبینند که (أَنَّ اللَّهَ یُحْیِی الأرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا)، (۱) نه اینکه «یُقیض النائم بعد نومها»! درختها زندهاند؛ منتها خوابند، بهار که شد بیدارشان میکند. این خاکها و کودها اینها مردهاند، با تغذیه درختها زنده میشوند حقیقتاً. این است که فرمود: «اِذَا رَأَیتُم الرَّبیع فَاکثرُوا ذِکر النُّشُور»؛ (۲) شما وقتی بهار را دیدید به فکر قیامت باشید، قیامت هم همینطور است که مرده را زنده میکند! الآن این خاک زنده شد! این خاک و کود که جماد بودند الان نبات شدند و زنده شدند. اینجا هم «إحیاءُ الأَرضِ بَعدَ مَوتِهَا» کاری به بیداری درختها ندارد. پرسش: اینکه خاکِ مرده زنده شده در اثر حرکت جوهری، سقف و حدّ خود را از دست داد و از جسم جمادی به جسم نباتی تبدیل شده است؟ پاسخ: از دست نداد، بلکه کاملتر شد، مرده بود و زنده شد. پرسش: نقص را از دست داد و کمال پیدا کرد؟ پاسخ: نقص را از دست دادن سالبه است! وقتی شما گفتید نقص را از دست داد، این قضیه موجبه□ محصّله نیست، قضیه□ موجبه□ «معدولهُ المحمول» است؛ یک وقت شما میگویید «هذا نائمٌ»، خیال میکنید که این قضیه موجبه است؛ میگویید «هذا جاهلٌ»، «هذا فقیرٌ»، «هذا نائمٌ» و «هذا مریضٌ» خیال میکنید که اینها قضیه موجبه است، اینها موجبه□ «معدولهُ المحمول» است که حرف سَلب در درون این محمول نهادینه شده است. یک وقت میگویید «هذا غیرُ سالمٍ»، این معلوم است که قضیه□ موجبه□ «معدولهُ المحمول» است، یک وقت میگویید «هذا غیرُ عالمٍ»، این معلوم میشود که موجبه□ «معدولهُ المحمول» است؛ اما یک وقت این حرف سلب را که «غیر» باشد در درون محمول نهادینه میکنید و جمعاً میگویید «هذا جاهلٌ» یا «هذا فقیرٌ»، اینکه موجبه□ محصّله نیست! این در درون خود نفی دارد. وقتی گفتید «هذا ناقصٌ»، موجبه□ «معدولهُ المحمول» است؛ یعنی «لَیس بِکامل» حالا که نبات «نامی» شد، کامل شد و کمال خودش را پیدا کرد. فرمود: (آیَاتٌ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ)، این مسئله ایمان و یقین و تعقّل، گاهی به صورت تنوّع هرکدام به جای یکی دیگر استعمال میشوند. پرسش: استاد اینجا دور پیش نمیآید؟ در آیه فرمود: (لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ)، (۳) من آیه را ببینم تا مؤمن بشوم یا مؤمن بشوم و آیه را ببینم؟ پاسخ: بله، کسی که عقلاً و طبق گرایش با دقّت هست که همان (یَعْقِلُونَ) هست و (یُوقِنُونَ) هست، اینها اینچنین هستند، اما کسانی که بخواهند مؤمن بشوند، یعنی کسانی که لیاقت ایمان دارند و اهل استکبار نیستند؛ یک عدّه هستند که (سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ) (۴) چه ارائه بکنید و چه ارائه نکنید، اینها «یستکبرون»؛ یک عدّه هستند که لایق و قابل ایمان هستند، کسی که قابل ایمان است و ملکه قبول در او هست، او وقتی که آیات الهی را ببیند ایمان میآورد، نه اینکه بعد از دیدن بخواهد ایمان بیاورد! بعد از اینکه مؤمن شد، آیات دیگر را که هر لحظه میبیند بر ایمان او میافزاید که (زَادَتْهُمْ إِیمَاناً)، (۵) اگر آیات تدوینی را (تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِیمَاناً)، آیات تکوینی را هر لحظه ببینند (زَادَتْهُمْ إِیمَاناً)، پس اصل برای کسی که سرمایه فطرت دارد و قابل ایمان آوردن است، اینها برایشان اثرگذار است، وقتی هم که اثر کرد در مقام بقا هر چه را که میبینند آیت الهی میبینند.

ص: ۶۷۱

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۱۷.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۷، ص۱۹۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۹۹.

۴- بقره/سوره۲، آیه۶.

۵- انفال/سوره۸، آیه۲.

اما درباره مؤمن و یقین و (یَعْقِلُونَ) یک فرق کلمهای است که یکی ایمان یکی یقین یکی (یَعْقِلُونَ) است؛ یکی فرق صورت است که در آنجا به صورت «مؤمنین» که اسم است به کار رفت، اینجا در (یُوقِنُونَ) و (یَعْقِلُونَ) به صورت فعل مضارع مفید استمرار به کار رفت. برای کسی که بخواهد از آسمانها باخبر بشود، این تعقّل در آنجا راهی ندارد، چون دسترسی ندارد به آسمانها! این فقط ایمان است که با پذیرش حرف انبیا اثر دارد؛ اما درباره اختلاف «لیل و نهار» و باران و اینگونه از مسائل فیزیکی و شیمی وعلم نبات و این چیزها تعقّل اثر دارد و کارساز است؛ لذا با (یَعْقِلُونَ) یاد کرد؛ اما آنچه در آسمانهاست که تعقّل راه ندارد تا انسان درباره آنها بیندیشد و تعقّل کند. گاهی هم درباره کلّ اینها تعبیر به تعقّل یا یقین میکند که میشود تنوّع در تعبیر. بعد فرمود اینها آیات الهی هستند؛ هم ذات اقدس الهی این حدیث را گفته که (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ) (۱) و هم ما که مسیر کلام الهی هستیم این را نقل میکنیم. اگر در سوره «انفال» فرمود: (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمَی) (۲) در همه موارد هم میفرماید: «وَ مَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْت وَ لکِنَ الله یَنطِقُ»، چون (وَ مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی إِنْ هُوَ)، (۳) «أی النطق» (إِلاّ وَحْیٌ یُوحَی)؛ اگر خود این نطق وحی است، پس براساس (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ) میشود «وَ مَا نَطَقْتَ إِذْ نَطَقْت وَ لکِنَ الله نَطَقَ»، این میشود «کلام الله»! ما که این مسیر هستیم به حق هستیم، ذات اقدس الهی هم که به حق است، پس از صدر تا ساقه و از ساقه تا صدر حق است. اگر از صدر تا ساقه حق است و کسی به این ایمان نیاورد، به چه چیزی میخواهد ایمان بیاورد؟ (فَبِأَیِّ حَدِیثٍ) بعد از اینکه خدای سبحان فرمود و بعد از اینکه آیاتش به ما رسیده به وسیله (بِأَیْدِی سَفَرَهٍ) (۴) و ما این آیات را نقل کردیم که (تِلْکَ آیَاتُ اللّهِ نَتْلُوهَا عَلَیْکَ بِالحَقِّ) (۵) خدا بر پیغمبر به حق تلاوت کرده، پیغمبر هم به حق بر ما تلاوت میکند، اینها به چه چیزی میخواهند ایمان بیاورند؟! حالا که اینچنین است، ما شش تعبیر عذابآور را برای اینها آماده کردیم؛ یک: (وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ)، حالا «ویل» چاهی است که در دوزخ است یا اصل تهدید به عذاب است! «أفّاک» هم یعنی «کذّاب»، مستحضرید که این کلمه یا برای کسی که حرفه او این است، پُر«إفک» است، پُر«دروغ» است، یا نه، یک خبر سنگینِ کاذبانه را او گفته است. مُسیلمه کذّاب، او شهرت به دروغگویی نداشت و حرفه او هم کذب نبود، اما همین ادعای نبوت کار سنگینی است که او «أفّاک» شد، او کذّاب شد. درباره جعفر کذّاب هم همینطور بود! این «طرّار» بود به جای جعفر طیّار، حرفه او دروغ نبود، همین که ادعای ناصواب کرد و این کار سنگین را انجام داد، شده کذّاب.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۲۳.

۲- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

۴- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۲.

پس این صیغه‌ٔ مبالغه، یا برای حرفه و نسبت و پیشه است یا نه، یک وقت کسی کار سنگینی را انجام میدهد، با همان یک کار میشود «کذّاب»، با همان یک کار میشود «أفّاک». اینها متأسّفانه هم کارشان سنگین بود، هم حرفهشان سنگین بود! با شنیدن «کلام الله» که (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ) و با شنیدن کلام «رسول الله» که آیات را بر ما تلاوت کرد، هم ـ مَعَاذَالله ـ گفتند خبری نیست، هم اصرار داشتند بر این کار، یکباره نبود؛ لذا اینها به دو جهت «أفّاک» هستند و گناه هم دارند؛ لذا «ویل» بر اینهاست، این یک.

چطور اینها «أفّاک» هستند؟ برای اینکه (یَسْمَعُ آیَاتِ اللَّهِ تُتْلَی عَلَیْهِ) این آیات الهی را میشنوند و حجّت بر او تمام میشود؛ اما (ثُمَّ یُصِرُّ مُسْتَکْبِراً)، این استکبار او لحظهای و مقطعی نیست، پشت سر هم این استکبار را دارد. پس هم کار او سنگین است، چون حرف «الله» و «رسول الله» را نپذیرفت و نمیپذیرد و هم اصرار دارد بر این استکبار و نپذیرفتن و این نپذیرفتن او هم مستکبرانه است، چون «کذّاب» است، اصرار دارد و مستکبر است، ما برای «إفک» او، اصرار او و استکبار او عذابهای گوناگونی را تهیه کردیم: (وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ)، یک؛ (فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ)، دو. (وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آیَاتِنَا شَیْئاً اتَّخَذَهَا هُزُواً)؛ اگر یک آیه تازهای برسد، نه تنها مسخره میکند، بلکه او را سُخریه قرار میدهد. «إتخاذ هُزو»، مثل اینکه چیزی را اسباببازی قرار بدهد. یک وقت است که سخن از استهزاء است، در سوره مبارکه «زخرف» گذشت که (وَ مَا یَأْتِیهِم مِن نَبِیٍّ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ)، (۱) یک وقت کسی را مسخره میکند، یک وقت است کسی را مثل عروسکبازی آن را در مجلس وسیله مسخره قرار میدهد، در جلسات، در گفتار، در رفتار و در نوشتارش، این «إتخاذ هُزو» است. فرمود اینها کارشان این است ـ مَعَاذَالله ـ کتاب الهی را اسباببازی قرار دادند! این غیر از استهزای به کتاب خداست، (یَسْتَهْزِؤُونَ) غیر از «اتَّخذه هُزُواً» است، فرمود: (اتَّخَذَهَا هُزُواً). پس (وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ) یک تهدید، (فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ) دو تهدید، (وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آیَاتِنَا شَیْئاً اتَّخَذَهَا هُزُواً أُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ) سه تهدید. این تناسب برای این است که کسی که مستکبر است خودش را بزرگ میداند و البته این بزرگی کاذب است، مثل (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ)، (۲) کسی که عزیز از راه گناه است، عزت او بیجهت است؛ استکبار اینها، کبیر بودنِ اینها و بزرگ بودنِ اینها کاذب است؛ اگر عزیز بودن و بزرگ بودنِ اینها باطل بود، ذلیل بودن و خوار بودنِ اینها درست است، برای اینکه دو طرف که نمیشود باطل باشد. اگر کسی عزیزِ بیجهت بود، ذلیل باجهت است و اگر کسی بزرگ بیجهت بود، کوچک باجهت است و قیامت هم ظرف ظهور حق است، چون قیامت ظرف ظهور حق است اینها که مستکبر و کبیر بیجهت بودند صغیر باجهت هستند، اینها که عزیز بیجهت بودند ذلیل باجهتاند و قیامت هم ظرف ظهور حق است، «هُون» و خواری و رسوایی اینها روشن میشود، اینها عذاب «مُهین» دارند؛ لذا فرمود: (عَذَابَ الْهُونِ) (۳) در آیات دیگر و (عَذَابٌ مُهِینٌ) در این آیه، برای اینکه روز ظهور حق است، این چهارم. (مِن وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ)، این کلمه «وراء» یا معنای پیش رو است؛ منتها چون اینها (نَبَذَ فَرِیقٌ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ کِتَابَ اللّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۴) این را پشت سر تعبیر کردند، وگرنه عذاب پیش رو است و جهنم در پیش اینهاست، نه پشت سر اینها! یا نه، آن طوری که کشّاف (۵) و امثال اینها ذکر کردند، «وراء» مطلق جهت است، أعم از «أمام» و «خَلف»؛ اگر اعمّ باشد، دیگر آن عنایتی را که سیدنا الاستاد(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) فرمودند لازم نیست؛ اما اگر «وراء» به معنی پیش رو باشد، تعبیر از «وراء» به خَلف که اینها مِن وراء خودشان قرار دادند؛ یعنی اعتنایی به آن ندارند. فرمودند: (مِن وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ)، چرا تعبیر از جهنم به «وراء» شد با اینکه «وراء» پیش رو است، نه پشت سر؟ برای اینکه اینها پشت سر انداختند! (نَبَذَ فَرِیقٌ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ کِتَابَ اللّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)؛ به پشت خودشان انداختند. بعد فرمود: (وَ لَا یُغْنِی عَنْهُم مَا کَسَبُوا شَیْئاً وَ لَا مَا اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِیَاءَ) هیچ کدام از این دو، مشکل آنها را

حلّ نمیکند؛ نه مال و قدرت مشکل اینها را حلّ میکنند، چون (هَلَکَ عَنِّی سُلْطَانِیَهْ)؛ (۶) آن بُتها و صَنَمها و وَثَنها مشکل اینها را حلّ نمیکننـد، چه اینکه در سوره مبارکه «دخان» آیه ۴۱ قبلاً گـذشت که (یَوْمَ لاَ یُغْنِی مَوْلًی عَن مَوْلًی شَیْئاً وَ لاَ هُمْ یُنصَرُونَ)؛ هیچ کاری از صَنَم و وَثَن و امثال آنها ساخته نیست. بنابراین نه مال اینها مشکل اینها را حلّ میکند و نه آن صَنَم و وَثَن به داد اینها میرسند، هر دو را نفی کرد. فرمود: (وَ لاَ یُغْنِی عَنْهُم مَا کَسَبُوا شَیْئاً) یک، (وَ لاَ مَا اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِیَاءَ) آن هم (شَیْئاً) این دو، (وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ) این پنجمین بار. (هذَا هُدًی وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ) این ششمین بار (مِن رِجْزٍ أَلِیمٌ). این «رِجز» یک عـذاب سـخت و دردناکی است که در سوره مبارکه «بقره» به آن اشاره شده بود که فرمود از آسـمان برای اینها رِجزی خدای سبحان نازل میکند؛ آیه ۵۹ سوره مبارکه «بقره» این بود: (فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَیْرَ الَّذِی قِیلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ بِمَا کَانُوا یَفْسُقُونَ)، پس این شـش بار عـذاب برای آن است که «کلام الله» برای اینهـا ثـابت شـد، «کلام رسول الله» که نقل «کلام الله» است برای اینها ثابت شـد، گذشـته از اینکه نپذیرفتنـد و گذشـته از اینکه مسـخره کردند، وحی الهی را اسباب بازی قرار دادند! «إتخاذ هُزُو» غیر از (یَسْتَهْزِؤُونَ) است، به این صورت درآمدند و این هم یـک بـار و دوبـار نبود: (وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آیَاتِنَا شَیْئاً اتَّخَذَهَا هُزُواً)، اگر ـ مَعَاذَالله ـ کسی به این دام افتاد، این تعبیرات ششگانه دامن گیر او خواهد شد. پرسش: تعبیر به «علم در آیات ما» اینجا فقط همان صِرف فهمیدن آیات است یا واقعاً علمی را پیدا می کنند؟ پاسخ: نه، واقعاً علم پیدا میکنند، چون معجزه واقعاً براینها ثابت شد اینها برایشان کاملاً ثابت شد. پرسش: این راجع به بعضی هاست. پاسخ: بعضـی از اینها که کافر هسـتند، آنها که مؤمن بودند ثابت شد و ایمان آوردند که قبول کردند، برای آنهـا آیات رحمت نازل میشود. پرسـش: مثل اینهایی که (أُولئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ) را به همان حالت برقی که در انسان به وجود می آیـد، ولی با علمش مبارزه می کنـد؛ مثلاً وقتی که من می دانم که این پریز برق داره؟ پاسـخ: یک وقت است که انسـان ایمـان نمیآورد، این یـک مرحله از کفر است که گرفتـار میشـود؛ یـک وقت است که گذشـته از اینکه ایمـان نمیآورد اسـتهزاء میکند؛ اما یک وقت گذشته از اینکه ایمان نمی آورند و استهزاء میکند، آیات الهی را اسباب بازی قرار میدهد! همان طوری که مؤمنین درجاتی دارند، کفّار هم درکاتی دارند، این طور نیست که طبقات هفتگانه جهنم یکسان باشد، اینها «بَعْضُها دُون البَعْض» می باشند، درباره منافقین گفتند: (إِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (۷) بنابراین یک وقت است که اصل کُفر است، یـک وقت است که اسـتهزاء است، یک وقت «إتخاذ هُزُو» است، یک وقتی اصـرار بر این کار است و یک وقت هم مستکبرانه است که همه اینها درکاتی یکی پس از دیگری دارد.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۳- انعام/سوره۶، آیه۹۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

۵- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری ج ۴، ص۳۵۷.

۶- حاقه/سوره۶۹، آیه۲۹.

۷- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۵ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۵ سوره جاثیه

(هذَا هُدًى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِن رِجْزٍ أَلِيمٌ (۱۱) اللَّهُ الَّذِى سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِىَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) وَ سَخَّرَ لَكُم مَا فِى السَّماوَاتِ وَ مَا فِى الأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِى ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۳) قُل لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِىَ قَوْماً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱۴) مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵))

سوره مبارکه «جاثیه» همان طوری که ملاحظه فرمودید، ششمین (حم) از «حوامیم» (۱) هفتگانه است که در مکّه نازل شد و عناصر محوری این سوره هم اصول دین است و صدر این سوره هم درباره نزول کتاب آسمانی است و محتوای این هم بیان توحید و معاد و نبوت است. در بخش اوّل که فرمود در سماوات و أرض «آیات» برای «مؤمنین» (۲) و «موقنین» (۳) و «عاقلون» (۴) هست اینها به عنوان «مانعةُ الخلوّ» است که جمع را شاید؛ ممکن است کسی در حالتی با همان ایمان معارف را بفهمد و یک حالت خاصهای به او دست بدهد که یقین پیدا کند و در بخش دیگری با تفکرات عقلی به معارف راه بیابد، اینها معانِدِ هم و مقابلِ هم نیستند که بشود «مانعةُ الجمع»، اجتماع را شاید؛ چه اینکه گروههای مقابل آنها هم این چنین نیست که «مانعةُ الجمع» باشد؛ یعنی «أفّاک» ممکن است که «مستکبر» باشد و ممکن است «مُستَهزی». این «إفک» و «استکبار» و «استهزاء» برای سه گروه مقابل هم نیستند، ممکن است گروه واحد؛ گاهی مبتلا به «إفک» بشود، گاهی مبتلا به «استکبار»، گاهی هم مبتلا به «استهزاء» و گاهی هم به تفکیک؛ غرض این است که این سه وصف «سیّئه» در برابر آن سه وصف «حَسَنه» قرار گرفته و اجتماع اینها را هم شاید.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳.

۳- جاثیه/سوره۴۵، آیه۴.

۴- جاثیه/سوره۴۵، آیه۵.

مطلب دیگر این است که فرمود: (هذَا هُدًى)، تعبیر آن معمولاً مثل «زیدٌ عدلٌ» است؛ یعنی «هذا هادٍ». یک وقت است که میگوییم (فِيهِ هُدًى) (۱) این نیازی به حذف چیزی و مانند آن ندارد؛ اما وقتی گفتیم (هذَا هُدًى) مثل «زیدٌ عدلٌ» است که برای مبالغه است. این کتاب هدایت است و هر کسی که اهل ایمان یا یقین یا تعقّل باشد و تفکر هم زمینه آن تعقّل است، از این کتاب بهره علمی میبرد و هدایت میشود، (هذَا هُدًى). بعد برهان اقامه میکند که مسئله توحید حلّ بشود؛ فرمود شما درباره آسمانها که بخواهید فکر کنید، این نظام سپهری را با تعقّل میفهمید؛ اما آن سماواتی که (لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)

(۲) با ایمان حلّ میشود. در معراج گفته میشود وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در آسمان اوّل فلان حال دید، در آسمان دوم فلان حال را دید؛ مثلاً در آسمان چهارم یک نماز جماعتی برگزار شد که همه انبیا به آن حضرت اقتدا کردند، این آسمان با تعقّل حلّ نمیشود، بلکه با همان ایمان حلّ میشود. پرسش: با تعقّل ... را پیدا کند؟ پاسخ: با تعقّل نه، با ایمان چرا! اما حالا انسان با برهان ریاضی و عقلی بفهمد که آن جا نماز جماعتی بود و وجود مبارک مسیح در آسمان چهارم است اینها که با عقل حلّ نمیشود. پرسش: در کنار «سماوات»، «أرض» هم آمده است! پاسخ: بله، لذا در بخشهای دیگر مثلاً درباره «أرض» آسانتر فرمود تعقّل بکنید؛ اما آن جا که آسمان و زمین هست، ایمان را ذکر کرده، چون مجموع «خارج و داخل» خارج است؛ مجموع چیزی که عقل به آن دسترسی ندارد، با آنچه به آن دسترسی دارد، مجموع اینها در دسترس عقل نیست؛ اما آن جا که در دسترس عقل است، فقط به عقل تعبیر کرده است. آن سماواتی که **(لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)** افزون بر «أرض» با عقل حلّ نمیشود، چون مجموع «خارج و داخل» خارج است؛ لذا جریان معراج هم همین طور است، جریان معراج هرگز با عقل حلّ نمیشود که مثلاً آسمان اوّل چه بود؟ وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) پیش نماز خیلی از ائمه شد، جبرئیل را در آن آسمان دید، یا میکائیل را در فلان آسمان دید، اینها که با عقل حلّ نمیشود! لذا در آن جا مسئله ایمان را مطرح فرمودند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

در بخشهای دیگر که مسائل ریاضی و هیأت و نجوم راه دارد که با تفکر و تعقّل میشود پی برد و حلّ کرد. در این قسمت فرمود خدای سبحان اینها را خلق کرد، طرزی اینها را منظم آفرید که مشکل مسافرت شما، اقتصاد و تجارت شما را حلّ بکنند؛ دریا و آب را طرزی خلق کرد که بتواند مسیر کشتیها قرار بگیرد، چوب را طرزی خلق کرد که در آب فرو نرود، باد را طرزی خلق کرد که به موقع و حساب شده بوزد که کاملاً کشتیبانان سابق از راه شناخت مسیر باد ـ الآن هم هواشناسی همین طور است ـ میفهمیدند که چه زمانی باید حرکت بکنند، چه مقدار باید حرکت بکنند، سرعت باد چقدر است، الآن هم هواپیما همین طور است! اینها میدانند رفتن از شرق به غرب چقدر طول میکشد و برگشت از غرب به شرق چقدر طول میکشد، باد در کدام طرف است، در طرف موافق است یا در طرف مخالف است، همه اینها برای آنها طبق اصول ریاضی حلّ شده است؛ البته گاهی ممکن است که مثل مسائل عادی انسان اشتباه بکند؛ ولی نظم، نظم ریاضی است! فرمود ما این سه عنصر را منظم خلق کردیم تا مسائل مسافرت شما، کشتیرانیهای شما، تجارت شما و مانند آن حلّ بشود: (اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فِیهِ بِأَمْرِهِ)، گاهی این امر به صورت عادی ظهور میکند که کشتیبانان این را رهبری میکنند، گاهی (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا) (۱) است که وقتی بخواهد لنگر بیندازد میگوید: «بسم الله»، وقتی میخواهد دستور حرکت بدهد میگوید: «بسم الله»، دیگر تابع اینکه باد کدام طرف میوزد و کدام طرف نمیوزد نیست که آن میشود کشتی نوح! و اینکه گفته شد: «مَثَلُ أَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَهِ نُوح» (۲) همین است، این طور نیست که حالا باید با رهبریهای ریاضی اینها کار بکنند، کار اینها با (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِیها وَ مُرْسَاهَا) است، «مُرسا» یعنی لنگر. خدای سبحان کوهها را «رواسی» زمین قرار داد، این «رواسی»؛ یعنی میخ و وسیله سکونت زمین که تا زمین نلرزد. «مُرسا» که یا اسم مصدر است یا اسم مکان، یعنی لنگرگاه، همین که فرمود: (بِسْمِ اللَّهِ) لنگری است که این باید بایستد و همین که نوح(سلام الله علیه) گفت: (بِسْمِ اللَّهِ) باید جریان پیدا بکند. این دیگر با باد نبود، با نَفَس وَلَوی وجود مبارک نوح بود؛ اهل بیت این طور هستند، «مَثَلُ أَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَهِ نُوح» از این قبیل است که غیر از آن ذوات قدسی در دسترس کسی نیست؛ ولی این باد که منظماً حرکت میکند براساس اصول ریاضی است. پرسش: آیا می شود این آیه را ربط داد به آن حدیثی که آقا امیرالمؤمنین می فرماید: «أَنَا نُقطَهُ تَحتِ البَاء» (۳) ولی اهل بیت ... . پاسخ: البته معنای آن میتواند این باشد؛ ولی آنچه ظواهر قرآن است و یک تفسیر روشنی دارد همین است که این کشتیها با باد حرکت میکند، کشتی نوح با (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِیها وَ مُرْسَاهَا) و به فرمان آن حضرت حرکت میکرد. (اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ) این یک، (لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فِیهِ بِأَمْرِهِ)، کشتی طوری است که میتواند به امر ذات اقدس الهی در دریا حرکت کند، غرق نشود و از راه باد مسیر رفت و برگشت آن تنظیم بشود. (لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ)، بخواهید مسافرت کنید، سفر حج و عمره بروید ممکن است، سفرهای دیگر بروید ممکن است، سفرهای تجارتی داشته باشید ممکن است، با کشتی سفر دریایی بکنید و غواصی بکنید که از برکات زیرِ دریا باخبر بشوید ممکن هست، همه اینها هست و برای این کارها (وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ).

۱- هود/سوره۱۱، آیه۴۱.

۲- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۱، ص۲۱۴.

۳- روح البیان، اسماعیل حقی، ج ۱، ص۷.

در جریـان آفرینش ـــ چه این آیه و چه آیه بعـد که فرمود: (وَ سَخَّرَ لَکُم مَا فِی السَّمـاوَاتِ وَ مَا فِی الأرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ إنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ) ـــ میفرماید همه اینها براساس «تسـخیر» است؛ ما یک «تسخیر» داریم، یک «تفویض» داریم و یک «قَسـر»، «قَسر» با «قاف» و «سین»؛ آن دو تا محال است، «تسخیر» حق است. در کارهای انسانی یک «جبر» داریم، یک «تفویض» داریم و یک «اختیار» که به «منزله بین المنزلتین» است؛ آن دو تا محال است و این یکی حق است.

در جریـان جبر و تفویض مستحضـرید که انسان نه مجبور در کار است و نه «مُفَوَّض»؛ مجبور باشـد در کار که به صورت ابزار دربیاید، این طور نیست. اینکه انسان مرتّب فکر میکند، تصمیم میگیرد، مشورت میکند و مدتها مطالعه میکند تا کاری را انجام بدهـد معلوم میشود که مختار است و اگر خوب درآمد خیلی خودش را میسـتاید و خوشـحال است و راضـی است، برای اینکه کار اوست! و اگر بد درآمد نگران است، گاهی گریه میکند و گاهی به سر و صورت میزند، معلوم میشود کار اوست؛ این کار را بشـر ـــ چه مسـلمان و چه کـافر ـــ کار خودش میدانـد، این طور نیست که انسان بگویـد من مجبورم «من غلام و آلت فرمان او»، بشـر آزاد است، البته آزاد نه یعنی تفویض! پس مجبور نیست و تفویض هم نشـده، چون خطر تفویض بـدتر از جـبر است؛ خطر تفویض این است که ـــ معـاذالله ـــ خـدا کـار انسـان را به انسان واگـذار کرده، گفت تو و هستی تو و این مال، در قیامت حسـاب را به من پَس بـده! در این صورت «رابطه» عبـد و مولا قطع است، رابطه خلق و خالق قطع است؛ این شـرکی است، پس خطر تفویض بـدتر از خطر جبر است. این طور نیست که انسان مسـتقل باشـد که چه خـدا بخواهـد و چه خـدا نخواهـد این راه خودش دارد ادامه میدهـد و در قیامت فقط بایـد حساب پس بدهد، این طور نیست. پس تفویض محال است، جبر محال است، میشود امر «بین الامرین»؛ این برای انسان بود.

در نظام هستی هم این چنین است؛ خدای سبحان آسمانها را به حال خودش رها نکرده است تا بشود تفویض که این نظم طبیعی داشته باشد و خودش بگردد و خدا کاری نداشته باشد، مدیریت نکند، ربوبیت نکند و رهبری نکند، این طور نیست! هر حرکتی محرّکی میخواهد! او را هم مجبور نکرده به اینکه کاری انجام بدهد، به هر حال زمین خصوصیتی دارد، آسمان موجودی است و این موجود و این طبیعت آثاری دارد؛ خدای سبحان هرگز کاری را بر خلاف خواسته زمین انجام نمیدهد، برخلاف خواسته آسمان انجام نمیدهد، برخلاف خواسته «ریاح» انجام نمیدهد. باد خصوصیتی دارد، زمین خصوصیتی دارد، آسمان خصوصتی دارد؛ هرکدام از اینها خصوصیتی دارند، منتها مدبّرانه، عالمانه و حکیمانه اینها را رهبری میکند، این میشود «تسخیر». «قَسر» آن است که برخلاف خواسته اینها عمل بشود؛ مثلاً یک وقت انسان با یک لوله فوّاره و مانند آن آب را بالا میبرد، این فشار بر آب است و تا این فشار هست آب میرود بالا، همین که فشار برطرف شد آب به طرف خودش میآید پایین؛ اما یک وقت بارانی است از قلّه کوه آمده روی سینه کوه و روی دامنه کوه دارد میریزد؛ این دارد می آید پایین، یک باغبان و کشاورز ماهری است این را رهبری و راهنمایی میکند که هرز نرود و زیر پای درختها برود، این را میگویند «تسخیر». هدایت و راهنمایی هر شیء برابر با خواسته اوست، مگر نه این است که آب باید از بالا بیاید پایین؟ این کشاورز ماهر نمیگذارد که این در گودالها برود و هدر برود، میگذارد بیاید زیر پای درخت، این را میگویند «تسخیر»؛ یعنی هدایت کردن، راهنمایی کردن چیزی برابر خواسته او. آب که نمیخواهد پای درخت نرود، آب میخواهد از بالا به پایین برود، این باغبان راهنمایی میکند که کجا برود و هرز نرود، این را میگویند «تسخیر».

فرمود ما کلّ نظام را با «تسخیر» آفریدیم و «قَسر» در کار نیست؛ یعنی «قَسر» با «قاف و سین»، یعنی فشاری نیست. زمین اگر میگردد، آسمان اگر میگردد، باد اگر میوزد و شمس اگر میگردد، بر هیچ کدام فشاری در کار نیست! ما طرزی اینها را آفریدیم که اینها باید بگردند؛ منتها ما رهبری اینها را به عهده داریم که درست بگردند. اگر باران از بالا به پایین میآید و از بالا به پایین آمدن هم فشاری بر آب نیست، این کشاورز با بیل خود آن را هدایت میکند، این را میگویند «تسخیر» کرده و این باران و این آب «مسخَّر» تحتِ کشاورزیِ کشاورزان است. پس «قَسر» و فشاری نیست، با فشار و لوله و فوّاره این کشاورز این آب را بالا نبرده است که برخلاف خواسته او باشد که تا فشار قطع شد این بیفتد پایین، بلکه آنچه را که این آب میخواهد، آن را درست راهنمایی کرده است. فرمود ما آسمان را درست راهنمایی کردیم و برابر آنچه آفریدیم همان طور دارد کار میکند؛ زمین را برابر آنچه آفریدیم و بر خواسته آن چیزی تحمیل نکردیم و همه این تسخیرهای همهجانبه آسمانها و زمین برای نظم شماست! «مسخِّر» ما هستیم، ولی اجازه دادیم که شما از آن بهره ببرید، ما آن را نرم و «ذلول» کردیم؛ «ذلول» یعنی نرم، نه ذلیل! فرمود: (جَعَلَ لَکُمُ الأرْضَ ذَلُولاً)؛ (1) یعنی نرم، هر کاری که شما بخواهید روی زمین انجام دهید میتوانید. صد متر، دویست متر، سیصد متر کمتر یا بیشتر چاه بکَنید به نفت آن برسید، به گاز آن برسید و به معدن آن برسید، ما به آن گفتیم که در اختیار شما باشد، برای شما نرم کردیم، برای شما «ذلول» کردیم، مثل گهواره برای شما هست که هر طرف بخواهد بگردانید میگردانید. این حیوانات را شما میبینید، این اسبها قبل از اینکه نرم بشوند و اهلی بشوند حیوان وحشی هستند، مگر میشود با اینها کنار آمد؟ این شترها را برای شما نرم کردیم که کودکی عِنان و اَفسار رمه شتر را میکِشد، فرمود ما برای شما نرم کردیم که مشکل شما حلّ بشود، وگرنه مگر میشود بر شتر مسلّط شد؟ این میشود «تسخیر». پس «قَسر» نیست و «تفویض» هم نیست که ما آسمان را آزاد کرده باشیم تا به میل خود بگردد، زمین را آزاد کرده باشیم تا به میل خود بگردد، این طور نیست؛ بین «تفویض» و بین «قَسر» که هر دو باطل است، شیء ثالثی حق است به نام «تسخیر». پس همان طوری که جبر باطل است، تفویض باطل است و «منزلهٌ بین المنزلین» حق است. پس «تفویض» باطل است، «قَسر» باطل است و «تسخیر» که «منزلهٌ بین المنزلتین» است حق است؛ لذا همه اینها شاکر هستند! منتها شما که بهره میبرید شاکر نیستید. کدام زمین است که شکر نمیکند؟ کدام آسمان است که شکر نمیکند؟ شما اگر از زمین سؤال بکنید، میگوید خدا را شاکریم که ما را آفرید، ما باید در این مسیر حرکت کنیم، طرزی ما را هدایت می کند که برکات فراوانی داریم و ما هرز نمیگردیم، همین! کسی که مدرسه میرود، از آن مدیر مدرسه و معلم مدرسه حقشناسی میکند که ما را طرزی تربیت کرده که ما از زندگی خود بهره میبریم؛ لذا زمین تَحمید میکند، آسمان تَحمید میکند و مانند آن. فرمود ما چیزی بر زمین و آسمان تحمیل نکردیم و نمیکنیم، آن طوری که اینها را آفریدیم رهبری میکنیم: (اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ)؛ دریا «مسخّر» است، صحرا «مسخّر» است؛ ولی ما این کار را کردیم، مبادا شما بگویید ما بر دریا مسلّط هستیم، ما بر هوا مسلّط هستیم یا ما بر آسمان مسلّط هستیم! که «امروز همه مِلک جهان زیر پَر ماست» این طور حرف نزنید، ما زیر پَر شما قرار دادیم! (اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فِیهِ)، اما (بِأَمْرِهِ)، ببینید که اوّل و آخر آن میشود توحید؛ او این کار را کرد، جریان آن هم به امر اوست. (وَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ٭ وَ سَخَّرَ لَکُم مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأرْضِ)، البته این «سماوات» سپهری که نجوم و ریاضیات و هیأت درباره آنها کار میکنند، نه آن سماواتی که (لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)! معراج پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست، انبیا در آن جا هستند، مسیح در آن جا هست و مانند آن. (وَ سَخَّرَ لَکُم مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأرْضِ)؛ خود آسمان و آنچه در آسمانها هست را ما برای شما «مسخّر» کردیم؛ منتها قدرت علمی پیدا کنید و بهرهبرداری کنید.

۱- ملك/سوره ۶۷، آيه ۱۵.

درباره زمین فرمود شما (فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِها وَ کُلُوا مِن رِزْقِهِ)؛ (۱) روی دوش زمین سوار بشوید و روزیِ خودتان را بگیرید، حالا اگر نخواستید کار بکنید حرف دیگری است، وگرنه این را «ذَلول» و نرم قرار دادیم، نه ذلیل! زمین پَست نیست، زمین نرم است! خدا موجود پَست خلق نکرده است، حتی زمین! فرمود من زمین را پَست نکردم، نرم کردم، شما هم نرم باشید. اینکه به فرزندان میفرماید وقتی پدر و مادر شما سالمند شدند: (إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِندَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ کِلاَهُمَا فَلَا تَقُل لَهُمَا أُفٍّ وَ لَا تَنْهَرْهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلاً کَرِیماً وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ)؛ (۲) یعنی ذلولانه، نه ذلیلانه! ذلیل بودن، خوار بودن و پَست بودن متعلق امر الهی نیست؛ ذلول بودن، نرم بودن و مهربان بودن تحت امر است (جَنَاحَ الذُّلِّ)، این جا هم ما زمین را نرم کردیم. شما (فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِها)، روی «مِنکَب» و دوش زمین سوار بشوید و از معدنهای دل کوه استفاده کنید (وَ کُلُوا مِن رِزْقِهِ)، این کاسب است که حبیب خداست. پرسش: زمینِ نرم تمام قسمت ها را شامل نمی شود؟ پاسخ: چرا؟ پرسش: کوه ها نرم نیستند. پاسخ: چرا؟ منتها ابزاری در اختیار شما قرار دادیم که این در برابر ابزار نرم است، وگرنه خود کوه باید سنگین باشد تا جلوی اضطراب زمین را نگه بدارد. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِهِ» (۳) مَیدان یعنی اضطراب، اضطراب زمین را با همین کوههای سنگین و سنگی حفظ کرده؛ اما همین کوههای سنگی با ابزار عادی پودر میشود، همین که میبینید! با پیشرفت صنایع این همه کوهها بود که به صورت پودر درآمده است یا این معدنهای سنگی به این صورت درآمد. پرسش: پس «قَسر» است، «تسخیر» که نمی شود. پاسخ: «قَسر» یعنی این کار را نکن که برخلاف آن باشد، برخلافش نیست! چون قبلاً نرم بود که کوه شد! اوّل خاك بود که در اثر آمدن باران و گذشت میلیونها سال به صورت «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»، وگرنه اوّل که در کوههای بَدخشان افغان ما «لعل» نداشتیم! در کوههای یمن ما «عقیق» نداشتیم! این خاك را او به تدریج عقیق کرد و به تدریج خاك میکند؛ این خاك را به تدریج «لعل کرد» در کوههای بَدخشان افغان، بعد خاك میکند. این «فراز و فرود» ــ به تعبیر شیخ عطار ــ هر دو در اختیار ذات اقدس الهی است، این خاك هر دو حالت را میپذیرد.فرمود: (وَ سَخَّرَ لَکُم مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ)، همه را مسخّر کرد؛ اما تسخیر کار، کار الهی است. الآن هم مستحب است انسان سوار کشتی که شد این آیه را بخواند، سوار هواپیما شد این آیه را بخواند، چون اختصاصی به مسئله اسب ندارد، آن روز فقط درباره اسب بود که فرمود ما اسبها را برای شما مسخّر کردیم: (لِتَسْتَوُوا عَلَی ظُهُورِهِ)؛ (۴) سوار بشوید، (وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذا وَ مَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ وَ إِنَّا إِلَی رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) (۵) در کتابهای فقهی ملاحظه فرمودید که در باب «صید و ذباحه» هست و در باب حقوق حیوانات هست که انسان وقتی سوار حیوانات میشود مستحب است این آیه را بخواند. (۶) حالاـ این تمثیل است تعیین که نیست، امروز که سوار هواپیما میشوند یا سوار کشتی میشوند یا سوار اتومبیل میشوند مستحب است بخوانند: (سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذا وَ مَا کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ وَ إِنَّا إِلَی رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ)، روزی هم سوار وسیلهای میشویم که جای دیگری ما را میبرند. اینها همه نعمتهای الهی است، چون در همان سوره «نحل» که از اینها سخن گفت فرمود: (وَ یَخْلُقُ مَا لاَـ تَعْلَمُونَ)؛ (۷) یعنی الآن فقط شما این «انعام» و «دواب» را میبینید، ولی چیزهایی در پیش است که فعلاً نمیبینید؛ کلّ این مجموعه را ذات اقدس الهی مسخّر قرار داد. پرسش: این سماواتی که فرموده، سماوات مادی است یا سماوات معنوی است؟ پاسخ: این سماوات مادی است که مسخّر است برای ما. پرسش: یك سماوات که ما بیشتر نداریم! پاسخ: نه، سماوات فراوان است (خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ طِبَاقاً)، (۸) چندین طبقه سماء ما داریم؛ یك آسمان اوّل داریم که (زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَوَاکِبِ) (۹) و (سَبْعاً شِدَاداً) (۱۰) برای همین سماوات مادی است؛ اما آن (لاَـ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)، آن سمائی که درهای آن به روی کفار باز نمیشود، آن معنوی است، وگرنه به این سماء که مرتّب کفّار رفت و آمد میکنند. فرمود: (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ) اینها با بحث نجوم، بحث هیأت و ریاضی همراه هست، اینها را با تفکر

میشود فهمید؛ اما آن جا مسئله تعقّل است، آن جا مسئله یقین است، آن جا مسئله ایمان است که با امور معنوی و مادی سازگار است. فرمود اینها برهان است و در کنار برهان، اخلاق را هم یاد میدهد. به هر حال یک بهشت و جهنمی هست که مسئول آن خداست و دیر هم نشده، این طور نیست که حالا ـ اینها از بین بروند! فرمود ما عجلهای نداریم: ﴿وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ﴾، (۱۱) ﴿فَمَا هُم بِمُعْجِزِینَ﴾ (۱۲) نه آنها میتوانند جلوی قدرت ما را بگیرند، نه ما «مسبوق» هستیم که اینها بشوند سابق و جلو بیفتند که از دست ما در بروند، حساب و کتاب محفوظ است! اما شما مادامی که در یک کشور دارید زندگی میکنید ــ غیر از مسئله امر به معروف و نهی از منکر ــ این طور نباشد که هر روز به جان هم بیفتید، حالا کافر هم باشند! شما غیر از امر به معروف و نهی از منکر و نظریهپردازی و استدلال که وظیفه دیگری ندارید! این ﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ﴾ (۱۳) هم که به دست ماست! این ﴿فَاعْتِلُوهُ﴾ که در سوره مبارکه «دُخان» آیه چهل و هفتم به این بیان گذشت: ﴿خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَی سَوَاءِ﴾؛ بکِشید به طرف جهنّم! سرانجام چنین روزی هست! این طور نیست که ما اینها را رها بکنیم! ﴿وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ﴾؛ ما به دنبال بیفتیم و اینها جلو بیفتند که نیست، ﴿فَمَا هُم بِمُعْجِزِینَ﴾ این هم که نیست، ﴿مُعَاجِزِینَ﴾ (۱۴) این هم که نیست. این «إعتَلَهُ» که ثلاثی مجرّد است، یعنی کشان کشان او را گرفت؛ دوش او را، کمر او را و «مِنکَب» او را گرفته و دارد میبرد، این روز هست! ولی شما در داخله کشورتان هر روز به جان هم بیفتید که نمیشود! جهاد مسئله دیگر است و وقتی که جهاد شد حساب دیگری دارد. الآن اینها کافر هستند، به هر حال با هم باید زندگی کنید، هر روز دعوا بکنید که نمیشود؛ لذا فرمود: ﴿قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لَا یَرْجُونَ﴾؛ شما صَرف نظر کنید! نهی از منکر بکنید، امر به معروف بکنید، تعلیم کتاب و حکمت بکنید، تبلیغ و نظریهپردازی بکنید؛ اما هر روز بخواهید دعوا بکنید که این نمیشود! شما باید با هم زندگی کنید. پس جنگ اگر شروع شد ما باید دستور آن را بدهیم، عذاب الهی که از دست نرفته و حالا چه وقت میمیرند هم که روشن نیست، ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ﴾ (۱۵) ﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۝ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ﴾ (۱۶) هم که در پیش هست، شما نگران چه چیزی هستید؟ این اخلاق است در کنار توحید! ﴿قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا﴾، ﴿یَغْفِرُوا﴾ یعنی صَرف نظر بکنند، نه اینکه استغفار بکنند، چون برای کافر نمیشود استغفار کرد. ﴿یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لَا یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ﴾، چرا؟ برای اینکه ﴿لِیَجْزِیَ قَوْمَاً بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ﴾، شما کار الهی را نمیخواهید بکنید! الآن همین جریان عفاف و بدحجابی و کمحجابی و امثال آنها با سادهترین نهی از منکر حلّ میشود، با سادهترین! ما نهی از منکر را با پرخاش صحیح نمیدانیم؛ اگر خانمی بدحجاب بود از اول خیابان تا آخر خیابان این خانمهایی که عبور میکنند همه با یک نگاه سخت و سنگینی به او نگاه بکنند او خودش را جمع میکند، مگر این واجب نیست؟ مگر این جزء نهی از منکر نیست؟ نهی از منکر اوّلش انزجار قلبی است، بعد چهره طوری باشد که بگویند این به چه وضعی است که خودت را درآوردی؟ همین! این اصلاً خودش را برای نشان دادن عَرضه میکند، وقتی ببیند هر کسی او را میبیند عبوس کرده میبیند و با بیاعتنایی میبیند خودش را جمع میکند، این حداقل نهی از منکر است! ما دلمان میخواهد یک گُشتی داشته باشیم و بگیر و ببند باشد که بشود نهی از منکر. پرسش: وقتی نگاه می کنند، می گویند سوءظن حاصل می شود؟ پاسخ: نخیر، بیاعتنایی کردن که سوء ظن نیست! آن کسی که نهی از منکر میکند، همین طور با چهره ۝ خشن نگاه میکند؛ یعنی این چه وضعی است که خودت را درآوردی؟ او در همان وسطهای خیابان خودش را جمع میکند، وقتی ببیند همه اعتراض میکنند، خودش را جمع میکند. این حداقلِ نهی از منکر است! اصلاً لازم نیست که بگویند حجاب خود را رعایت کن! این واجب است بر همه و این مرحله ۝ ضعیفه ۝ نهی از منکر است! چه مرد چه زن، وقتی نگاه اعتراضآمیز میکند که این چه وضعی است که خودت را درآوردی؟ خودش را جمع میکند؛ البته آن یک حساب دیگر است، اما هر روز به جان هم بیفتید نه! آن توحید را در کنار این اخلاق و آن اخلاق را در کنار این توحید ذکر میکند.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۵.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۳ و ۲۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۶۲.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۳.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۳ و ۱۴.

۶- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۸، ص۱۴۱.

۷- نحل/سوره۱۶، آیه۸.

۸- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

۹- نبأ/سوره۷۸، آیه۱۲.

۱۰- نبأ/سوره۷۸، آیه۱۲.

۱۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۶۰.

۱۲- نحل/سوره۱۶، آیه۴۶.

۱۳- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

۱۴- حج/سوره۲۲، آیه۵۱.

۱۵- قمر/سوره۵۴، آیه۱.

۱۶- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰ و ۳۱.

در پایـان بحث سوره مبارکه «زخرف» آیه ۸۹ هم همین مطلب بود که فرمود: (فَاصْـفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَـلاَمٌ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ)؛ با اینهـا بامهربـانی و بـا ادب انسـانی رفتار کن! (وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْـناً)، (۱) ایـن از آن «جَوَامِـعُ الْکَلِـم» است، چه مسـلمان چه غیر مسلمان! ما یک سلسله برنامههای محلّی داریم؛ یعنی داخله حوزه اسلامی و یک سلسله برنامههای منطقهای داریم؛ یعنی داخله حوزه توحیدی، ما و اهل کتاب، یهودی و مسیحی و مانند آن و یک سلسله بحثهایی در منطقه سوم داریم که منطقه بین المللی است؛ مائیم و مشـرکان، مائیم و گوسالهپرسـتان، مائیم و موشپرسـتان، مائیم و ملحدان، کمونیستها و مانند آن. این بخش سوم و دوم و اوّل هر سه زیر پوشـش این آیه است: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْـناً)، این (لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ) (۲) هم جزء «جَوَامِعُ الْکَلِم» است. مگر در آیه هفت و هشت سوره «مُمتحنه» به ما دسـتور نداد با کفّار چه طور زندگی میکنید؟ فرمود با کفّاری که با شـما کاری ندارنـد عادلانه رفتار بکنیـد: (لَا یَنْهَاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِینَ لَمْ یُقَاتِلُوکُمْ)؛ (۳) آنهایی که توطئه نکردنـد، نفوذی نبودند، علیه شما کاری نکردند و تخریب نکردند، خدا نهی نمیکند که (أَن تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِـطُوا إِلَیْهِمْ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ)؛ منتها مواظب باشید که کسی کلاه سرتان نگذارد، عاقل باشید! فرمود هیچ چیزی را کم نگذارید، حتی در صادرات خودتان! این (لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ) واقع جزء «جَوَامِعُ الْکَلِم» است. فرمود درسـی را که میخواهیـد بگویید، اگر مطالعه نکرده میخواهید بروید این آیه جلـوی شـما را میگیرد؛ نفهمیـده بخـواهی سر شـاگرد را هم بیاوریـد، این آیه جلوی شـما را میگیرد؛ درس کم بگذاریـد، درست و عمیـق برای خودت حلّ نشـده برویـد سر کلاس، این آیه جلوی شـما را میگیرد، چیزی را کم نگذاریـد! سـخنرانی میخواهیـد بکنید، تکراری حرف نزنید! مطالعه نکرده نروید روی منبر! (لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ)، چیزی را کم نگذارید! این مخصوص (وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ) (۴) نیست که درباره خصوص مسائل اقتصادی باشـد. فرمود مقاله میخواهیـد بنویسـید از این و آن جمع نکن و اگر جمع کردید سند بده، بگو برای کیست! سخنرانی میخواهید بکنید این طور است، مستدل حرف بزنید، عوامانه حرف نزنید، افسون حرف نزنید، قصـهای بی جا نگویید وقت مردم را تلف نکنید.پرسـش: امر به معروف و نهی از منکر کردن بـا چهره خشن بـا (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْـناً) چگونه جمع می شود؟ پاسـخ: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْـناً)، وقـتی که اثر نکرده (فَاعْتِلُوهُ) این درجـاتی کـه هست برای همـان است که ذکر کرده، اوّل (قُولُوا لِلنَّاسِ)، امـا حالاـ وقـتی که چنـدین بـار به او تـذکر دادی اثر نمیکنـد و دارد علناً دهنکجی میکند این است. نهی از منکر بدون اینکه انسان بگوید، انزجار قلبی، یک؛ درهم کشـیدن چهره، دو؛ اینها جزء مراحل ابتدایی نهی از منکر است! وقتی حالا این حرف اثر ندارد و این دارد میرود، حالا مرد که نمیتواند بایسـتد و بـا او حرف بزنـد! وقتی در این جمعیت هست عبور دارد میکنـد، همین که بـا چهره خشن نگاه بکنـد، او خودش را جمع می کند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۳.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۸۵.

۳- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه۸.

۴- مطففین/سوره۸۳، آیه۱.

غرض این است که (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ) جزء «جَوَامِعُ الْکَلِمِ» است، وقت مردم را تلف کردن، عمر مردم را تلف کردن، مال مردم را تلف کردن و مقام مردم را تلف کردن _ همه اینها _ چه مسلمان و چه کافر! این کالایی که از کشور اسلامی به غیر اسلامی میرود، اگر صدر و ذیل یک جعبه فرق بکند این درست نیست! فرمود چیزی را کم نگذارید، در جهان کاری بکنید که ظاهرش با باطن و اوّلش با آخرش یکی باشد: (لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ)، بعد فرمود وقتی جنگ هم که شد ما میگوییم این جا جای جنگ است و مرحله حدّ هم که باشد (وَ لاَ تَأْخُذْکُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللَّهِ)، (۱) آنها حسابش سرجایش محفوظ است؛ اما وقتی که مسئله عادی و روابط عادی است، هم به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در پایان سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ)؛ «صَفح» کن و عفو کن، هم به مؤمنین در کنار مسئله توحید میفرماید: (قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ)، چرا؟ برای اینکه حساب و کتاب محفوظ است، فوت که نشده است، کارها هم که به شما مربوط نیست، اصلاً جهنّم را برای چه کسی خلق کردم؟ (مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَیْهَا). پرسش: بعضی یا خودشان اهل تحقیق و نوآوری هستند یا نه تحقیق می کند از اساتیدی مثل استاد مطهری و ... که از خدا بحث می کند؟ پاسخ: اما طرزی باید نقل بکند که مشخص بشود که برای دیگری است، مثلاً بگوید عدهای گفتند و بعضیها هم نوشتند، همین! حالا لازم نیست اسم ببرد. پرسش: می شود جسارتاً سؤالی داشته باشم؟ پاسخ: اگر وقت نمیگیرد بله. پرسش: کتاب خوبی به نام مفاتیح الحیات نوشتید که ... اما مقدمه را آن قدر مشکل گرفتید که ؟ پاسخ: این برای خواص است، آنها میخوانند رقیق میکنند و به دیگری میگویند. آثار قلمی ما با آثار بیان خیلی فرق میکند؛ قلم یک چیز دیگری است! آنها بیانی است؛ یعنی یا در سخنرانی گفتیم یا بحث کردیم، آثار قلمی باید متقنتر باشد. به هر تقدیر به قول جناب حکیم فردوسی: اگر بار خار است خود کِشتهای □□□ وگر پرنیان است خود رشته ای انسان یا مشغول آبیاری درخت پُرتیغ است یا مشغول پرورش پَرنیان و اطلس و حریر است؛ اگر نرمفتار بود حریر نصیب او میشود و اگر خشنرفتار بود تیغ نصیب او میشود. اگر بار خار است خود کِشتهای □□□ وگر پرنیان است خود رشتهای که غزالی میگوید نتیجه نصایح چهل ساله مرا حکیم فردوسی در یک بیت جمع کرده است، او هم از همین آیات الهی گرفته که (مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَیْهَا)، ما با خودمان بد میکنیم یا به خودمان احسان میکنیم، دیگر بر کسی منّتی نداریم و نسبت به کسی احسان نمیکنیم. محال است کسی نسبت به کسی بد بکند یا نسبت به کسی احسان بکند، سایه آن کار میافتد.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲.

بیان مطلب این است که اگر کسی شخصی را کُشت، دیگر بدتر از کشتن که ظلمی نیست، این یک خطر و یک مار سمّی است که اصلش در درون جانِ او لانه کرده و سایهاش به بیرون رسیده است. این نیشی زده به دیگری، ولی اصل این مار در درون او لانه کرده است، چرا؟ برای اینکه این شخص یک لحظه جان او را گرفته، آن یک لحظه آسیب دید، بعد هم چون مظلومانه کشته شد مورد عنایت الهی است و جبران میشود؛ اما این شخص در سوخت و سوز غیر قابل تحمّل و احصاء است! چه اینکه احسان هم همین طور است! اگر کسی به دیگری احسان کرده، مِلکی داده، خانه و زندگی داده است، این هزارها برابر برای خودش گرفته، یک هزارم از این خیرات به او رسیده است! اینکه در سوره مبارکه «إسراء» دارد: (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)، (۱) این «لام»، «لام» نفی نیست تا «لام» دیگری به عنوان مشاکله ذکر بشود، وگرنه میگفتیم «و إن أسأتم فعليها»؛ این «لام»، «لام» اختصاص است، نه «لام»، «لام» نفی. اگر کار خوبی کردی برای خود شماست، کار بد کردی برای خود شماست؛ اگر کسی در درون منزل خودش بوستانِ پُر گُل و روح و ریحان بکارد همه منافع آن برای اوست، گاهی نسیم میوزد و مشام آن رهگذر را معطّر میکند؛ ولی اساس بهره این بوستان برای صاحب باغ است و اگر یک «کنیف» و یک فاضلاب و یک چاه بدبویی در درون منزلش داشته باشد، تمام آسیب آن برای خود اوست! گاهی هم باد میوزد و بوی بد را به مشام عابر میرساند؛ کار بد ما مثل آن «کنیفی» است که در درون جانمان کَندیم که گاهی بویش به دیگری میرسد، وگرنه اصل آن کنیف در درون جان ماست! کار خوبی کردیم، اصل آن بوستان و گلستان در درون ماست که نسیم آن به مشام رهگذر میرسد، (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) این طور نیست که «لام»، «لام» نفی باشد و دومی باید گفته میشد «فعلیکم» که به خاطر مشاکله گفته نشده است «کما قیل»، بلکه «لام»، «لام» اختصاص است؛ عمل، عامل را رها نمیکند، چرا؟ برای اینکه عمل موجودی شد در عالَم، این موجود که رها نیست، یک تافته جدابافته نیست، به هر حال به جایی مرتبط است. به غیر عامل خودش هم به هیچ وجه مرتبط نیست، برای اینکه فعل متعلق به فاعل خودش است و او را رها نمیکند. اینکه فرمود: (لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلاَّ مَا سَعَى) (۲) که به صورت حصر بیان کرده همین است، برای اینکه این عمل به چه کسی مرتبط است؟ این عملی که انجام داد معدوم شد؟ نه! موجود است؟ آری! این موجود تَک است و بیارتباط است؟ نه! حتماً مرتبط است؟ آری! به چه کسی مرتبط است؟ به فاعل خودش. بنابراین عمل چه خوب چه بد، جز عامل با احدی ارتباط ندارد «بالذات»، اما آثار و تبعات آن احیاناً ممکن است به غیر برسد. پرسش: طبق عملکرد جناب حُرّ که عمل ایشان در درجه اوّل چنان بود که به دیگران رسید، بعد توبه کرد؛ ولی هنوز اثرش بر روی دیگران مانده است ؟ پاسخ: نه، اوّل تصمیمی که انسان میگیرد روح و ریحان است، نیّتی که میکند روح و ریحان است، حرکتی که میکند روح و ریحان است، بعد عملِ مادی به او میدهد! فرض به کسی نانی داد، این نان از بین رفتنی است؛ اما (وَ يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً) (۳) ماندنی است، آن که میماند «عَلی حُبّ الله» میماند آن دائمی است، «قربه الی الله» میماند، وگرنه آن نان خوردنی است و رفتنی است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

۳- انسان/سوره۷۶، آیه۸.

تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۸ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۸ سوره جاثیه

(اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فِیهِ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ (۱۲) وَ سَخَّرَ لَکُم مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ (۱۳) قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ لِیَجْزِیَ قَوْماً بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ (۱۴) مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَیْهَا ثُمَّ إِلَی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵) وَ لَقَدْ آتَیْنَا بَنِی إِسْرَائِیلَ الْکِتَابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُم مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ (۱۶) وَ آتَیْنَاهُم بَیِّنَاتٍ مِنَ الأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ إِنَّ رَبَّکَ یَقْضِی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ فِیما کَانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ (۱۷) ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلَی شَرِیعَهٍ مِنَ الأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ (۱۸))

سوره مبارکه «جاثیه» که ششمین (حم) از «حوامیم» (۱) هفت گانه است و در مکّه نازل شد، مصدّر به بیان تنزیل کتاب از خدای «عزیزِ حکیم» (۲) است، آن گاه معارف توحید و وحی و نبوّت را با خطوط کلّی اخلاق و فقه ذکر می کند. سرّ تکرار آیات توحید برای آن است که همان طوری که اصلِ هستی برای ذات اقدس الهی است و هستی همه موجودات به برکت هستی خداست، همه علوم و معارف و اخلاقیات و حقوق هم به برکت معرفت توحیدی است؛ وقتی توحید باشد، مسئله اخلاق مطرح است، شریعت مطرح است، فقه و حقوق مطرح است و مانند آن. پس در نظام هستی شناسی اوّل خداست، بعد موجودات دیگر را آفرید و از نظر معرفت شناسی اوّل معرفت خداست، بعد معرفت علوم دیگر؛ لذا در هر سرفصلی ـ خواه مسائل فقه باشد، اصول باشد، اخلاق باشد، حقوق باشد و مانند آن، اوّل مسئله توحید مطرح است، بعد سایر مسائل.

ص: ۶۸۵

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲.

در آیات اوّلیه مسئله توحید را مطرح فرمود، آن گاه برای مؤمنین که از راه نقل ایمان می آورند، برای اهل معرفت که از راه یقین و شهود ایمان می آورند و برای متفکّران که از راه عقل ایمان می آورند، این اقسام را ذکر فرمود. در آیه دوازده به بعد می فرماید: (اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ)، دریاشناسی، کشتیرانی، هواشناسی و بادشناسی اینها یک سلسله علومی است که مَرهون علم توحید است؛ خداست که اینها را منظم آفرید، اگر ـ معاذالله ـ یک مبدأ حکیمی نباشد، هیچ اطمینانی به نظم این امور نیست. از کجا نظم سیر بادها این چنین باشد؟ از کجا نظم آب این طور باشد؟ از کجا نظم چوب این طور باشد که هر چوبی در فلان حجم روی آب می ایستد و هر آبی این حجم از چوب را تحمّل می کند، یا هر بادی که از غرب بوزد راه آن تا فلان منطقه شرق است؟ اگر نظمی از نظر «ریاح» نباشد، از نظر «میاه» نباشد و از نظر کشتی ها نباشد، علوم و فنون سامان نمی پذیرد! هم ما را به علوم و فنون آشنا می کنند، هم ما را به بهره برداری از این نظام هستی دعوت می کنند؛ آن جا که

سخن از بهره وری علم است، سخن از تعقّل و ایمان و تفکّر است و امثال آن و آن جا که سخن از بهره وری عملی است، سخن از تشکر است؛ می فرماید برای شما این کار را کردم (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ)، این شکرگزاری در برابر نعمت هاست. بهره برداری از این «ریاح» و «میاه» و کشتی ها و امثال آن در سایه آن توحید سامان می پذیرد، چه اینکه بهره برداری معرفتی از این امور هم در سایه توحید سامان می پذیرد؛ لذا مسئله توحید را در اصل همه این موجودات ذکر می کند. و این بحث هم قبلاً ـ گذشت، همان طوری که _ در فقه و اصول و سایر علوم _ تمایز علوم به موضوعات است، تمایز علم دینی از غیر دینی هم به موضوعات است. اگر علمی موضوع آن فعل انسان باشد؛ مثل خوانندگی، نوازندگی، سازندگی و امثال آن، این می تواند دینی یا می تواند غیر دینی باشد. پس علمی که موضوع آن علم فعل انسان است؛ مثل هنر، سینما، خط نویسی، سازندگی، خوانندگی و نوازندگی، اینها می توانند دینی باشند یا می تواند غیر دینی باشند؛ اگر مطابق شریعت بود، می شود دینی و اگر مطابق شریعت نبود، می شود غیر دینی؛ اما علمی که موضوع آن فعل خداست یا فعل خلیفه خداست، این حتماً دینی است! ما می خواهیم ببینیم که وجود مبارک حضرت امیر چه کارهایی کرده! امام باقر چه کارهایی کرده! امام صادق چه کارهایی کرده! نه اینکه چه فرمود، چه فرمود که یقیناً دینی است! بحث در این است که حضرت چه کارهایی را در مدت عمر انجام داده است، این یقیناً دینی است. حالاـ اگر خواستیم ببینیم که خدا چه کارهایی کرده! چطور اگر ما بحث بکنیم که حضرت امیر چه کارهایی کرده می شود دینی، اگر بحث بکنیم که خدا چه کارهایی کرده دینی نیست؟! این صد درصد دینی است! ما علم غیر دینی در عالَم نداریم؛ فیزیک دینی است، شیمی دینی است، ما کاری به قبول و نکول عالِم نداریم که عالِم می پذیرد یا نمی پذیرد! حالا آن کسی که درباره حضرت امیر کتابی به نام صوت العداله الانسانیه نوشته، با اینکه مسیحی است؛ اما علم او علم شیعی است، ولو خودش مسیحی است! پس عالِم چه عقیده ا ی دارد، می پذیرد یا نمی پذیرد در علم سهمی ندارد؛ تمایز علوم به موضوعات آن علم است! علمی که درباره فعل انسان عادی است، این می تواند دینی باشد یا می تواند غیر دینی باشد؛ اگر این خط را بنویسد دینی است و اگر خلاف آن را بنویسد _ باطل بنویسد _ غیر دینی است و مانند آن؛ نوازندگی این طور است، خوانندگی این طور است، اگر غنا باشد این طور است، غیر غنا باشد این طور است، می تواند دینی باشد یا غیر دینی؛ اما اگر کسی درباره کار چهارده معصوم(علیهم السلام) دارد بحث می کند که اینها در مدت عمرشان چه کارهایی کردند، این یقیناً دینی است! درباره ذات اقدس الهی بی تردید دینی است! آن فیزیک دان، آن شیمی دان، آن دریاشناس، آن صحراشناس، آن ستاره شناس، آن سپهر شناس، آن «ریاح»شناس و آن «میاه»شناس دارد کار خدا را بررسی می کند! فرض ندارد کسی در جهان، درباره چیزی که مربوط به نظام هستی است بحث بکند و این علم دینی نباشد، حالا خودش یا قبول دارد یا قبول ندارد.

بنابراین قرآن کریم ما را به این دو امر آشنا می کند؛ یکی اینکه اصل هستی هر چیزی، بعد از هستی ذات اقدس الهی است، دوم اینکه معرفت هر چیزی بعد از معرفت توحیدی اوست؛ سرّ تکرار آیات توحید در هر سرفصلی این است. پس آن جا که کسی بخواهد از راه نقل مؤمن باشد، آیه توحیدی را ذکر می کند؛ آنها که از راه شهود می خواهند مؤمن باشند ـ یعنی اهل معرفت ـ آیات توحیدی را ذکر می کند؛ آنها که از راه کلام و فلسفه و برهان عقلی می خواهند موحّد باشند، آیات توحیدی را ذکر می کند؛ حالا آنها که می خواهند در اخلاق کار کنند، در علوم و فنون کار کنند یا از جهان خارج بهره برداری کنند، باز آیات توحید را ذکر می کند؛ لذا در حقیقت این تکرار نیست، این بیان اصل و ریشه این علوم و معارف از یک سو و اعمال از سوی دیگر است. فرمود: (اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فِیهِ بِأَمْرِهِ)؛ یعنی این کار را می توانید بکنید! ترغیب کرده که دریا در اختیار شماست، کشتی سازی در اختیار شماست، «ریاح» در اختیار شماست، ما برای شما مُسخّر کردیم! به همه اینها گفتیم که در اختیار بشر باشند! (وَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ)؛ از دریا کمک بگیرید ـ از آب دریا، از زیر دریا، از غذای دریا، از ماهی دریا، از گوهرهای دریا کمک بگیرید ـ (وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ). (وَ سَخَّرَ لَکُم مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأَرْضِ)، چون شامل همه انسان هاست؛ موجودات آسمانی ـ چه در فضا باشند و چه در نظام سپهری باشند ـ آنها را برای شما مسخّر کرده است: (مَا فِی السَّماوَاتِ) و (مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ) (۱) فرشته ها را هم شامل می شود؛ البته خدا تسخیر کرده، اما بهره برداری از فرشته ها برای همه مقدور نیست؛ برای اولیای الهی مثل وجود مبارک حضرت، بر اینها استفاده از فرشته های آسمان مثل فرشته های زمین کاملاً مقدور است؛ ولی افراد دیگر بتوانند از مَلَک مثل فَلَک بهره بگیرند مقدورشان نیست؛ البته ملائکه ای هستند که مُسخَّرند برای خدمات به انسان و خدمت رسانی، اینکه دارد: «إِنَّ الْمَلَائِکَهَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ»، (۲) فرّاشی مراکز علمی را فرشته هایی که (أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَ ثُلاَثَ وَ رُبَاعَ) (۳) به عهده دارند، این تسخیر خدا نسبت به مَلَک برای انسان؛ ولی انسان عادی بتواند از مَلَک کمک بگیرد، مقدور همه نیست؛ لذا فرمود: (وَ سَخَّرَ لَکُم مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ)؛ چیزی در آسمان نیست، مگر اینکه خدای سبحان برای بشر تسخیر کرده است. پس معرفت آنها را ترغیب کرده، امکان پذیر کرده؛ بهره برداری از آنها را هم ترغیب کرده و امکان پذیر کرده است. پرسش: این تکرار نیست، تکرار جایز است که من یک لفظ را برای یک معنی چند بار تکرار کنم، این تکرار است؟ پاسخ: نه، تکرار برای آن است که این اصل یک وقت است که فلان فرع از آن استفاده می شود و یک وقت است که این اصل فرع دیگری به نام «الف» از آن استفاده می شود، چون از دو منظر و از دو جهت است، این تکرار همه جانبه نیست، گرچه لفظاً تکرار است؛ اما این نکته ای که با این کلمه این جا آمده، برای اینکه این اصل است برای «الف» و نکته ای که با این کلمه در جای دیگری آمده برای اینکه این کلمه اصل است برای «باء»، پس در حقیقت تکرار نیست، این صورت تکرار است؛ لذا فرمود: (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ).

ص: ۶۸۷

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

در جریان «أرض» و «سماء» و «لیل» و «نهار» که شش ـ هفت طایف آیه بود، بخشی از آیات به صورت روشن در سوره «أعراف» (۱) دلالت داشت به اینکه روز اصل است و شب به دنبال آن است، چون شب سایه است و به دنبال نور حرکت می کند، وقتی نور برگشت سایه هم برمی گردد که فرمود: (یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِی ذلِکَ) (۲) کذا و کذا؛ یعنی «یَجْعَلُ الله اللَّیلَ غاشِیَهَ النَّهار» که پرده آن است، چون پرده اوست هر جا او باشد این پرده روی آن قرار می گیرد و به دنبال آن است؛ این از نظر وجودی است که روز اصل است و شب تابع آن است، چون نور اصل است و سایه تابع آن است. اما از نظر عدمی، شب اصل است و روز تابع آن است. در آیه ۳۷ سوره مبارکه «یس» تعبیر قرآن کریم این است: (وَ آیَهٌ لَّهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ)، گرچه سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) ـ آن طوری که در تفسیر سوره مبارکه «یس» (۳) گذشت ـ این لطیفه را نمی پذیرند؛ ولی بعضی اهل معرفت این طور معنا کردند که وضع زندگی جهان، اصل آن شب است که ما روز را از آن همانند «سَلخ» می کِشیم؛ یعنی اصل، تاریکی است، پوسته ای از روشنی بر روی این تاریکی هست، وقتی این پوسته و پوست را «سَلخ» بکنیم، اصل تاریکی روشن می شود. فرمود: (وَ آیَهٌ لَّهُمُ اللَّیْلُ) که (نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ). «سَلخ» یعنی پوست را درآوردن و به آخر رساندن. اینکه در تقویم ها قبلاً می نوشتند این ماه «سَلخ» دارد یا «سَلخ» ندارد، یعنی آخر دارد و سی پُر هست یا نه؟ «سَلخ» در مقابل غُرّه است؛ غُرّه اوّل ماه است و «سَلخ» آخر ماه است. سابقاً در تقویم ها می نوشتند که این ماه «سَلخ» ندارد؛ یعنی سی پُر نیست و ۲۹ روز است، پس «سَلخ» یعنی آخر؛ این جا «سَلخ» سلاخی کردند، یعنی این پوست را از روی این شیء درآوردن، قشری از نور روی این فضا هست، وقتی ما این قشر از نور را برداریم بقیه می شود تاریک؛ یعنی اصل جهان ظلمت است، بشر و غیر بشر اصل آنها همان ظلمت و نابودی و عدم است، برای اینکه همه ممکنات معدوم بودند، قشری از نور وجود و فیض الهی روی اینها آمده که در معاد یا غیر معاد اگر این «سَلخ» بشود و این قشر از نور گرفته بشود اینها می افتند در تاریکی، این معنای لطیفی است؛ ولی آن جا گذشت که سیدنا الاستاد این معنا را نمی پذیرند و فرمودند اگر «باء» بود، می شد این معنا از آن استفاده بشود، ولی چون «مِن» هست این معنا استفاده نمی شود.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۲- الرعد/سوره۱۳، آیه۳.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص۸۸.

مطلب دیگر، در جریان مرگ که در باب برزخ گفته شد مرگ است، گرچه در برزخ می گویند بعد از اینکه تلقین شده سؤال و جواب شده به مرده می گویند: «نَمْ قَرِيرَ الْعَيْن»؛ (۱) یعنی در قبر بخواب؛ ولی چون «إِنَّ النَّوْمَ أَخُو الْمَوْت»، (۲) این نسبت به آن حیات بعدی یک مرگ موقّت است؛ لذا قبر را می گویند «مَرقَد»: (مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا)، (۳) و گرنه این شخص مرده است؛ گرچه در برزخ زنده است! ولی از برزخ می میرد و وارد مسئله معاد می شود، چون مرگ همان هجرت است، همان طوری که فنا و نابودیِ اوّلی نبود، فنا و نابودی دومی هم نیست. به هر تقدیر این گونه از آیات گاهی ما را به معارف دعوت می کنند، گاهی ما را به اخلاق دعوت می کنند، گاهی ما را به حقوق دعوت می کنند، گاهی ما را به علوم دعوت می کنند و گاهی هم ما را به فنون دعوت می کنند. پرسش: استاد روح نمی میرد در برزخ؟ پاسخ: روح نه! اصلاً روح مردنی نیست! مفارقت روح از بدن هست که این بدن را رها می کند و در برزخ وارد بدن دیگر می شود تا در قیامت به همان بدن اوّلی خودش برگردد. پرسش: در قیامت با بدن مادی دنیایی خودش برمی گردد؟ پاسخ: بله، یعنی همین بدن است، چون روایت دارد که طوری برمی گردد که «لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَان» (۴) و بهمان، کاملاً افراد یکدیگر را می شناسند. پرسش: مگر بدن مادی در آخرت می تواند دوام و بقا پیدا کند؟ پاسخ: به هر حال طوری است که مناسب با آخرت است؛ البته دنیا احکامی دارد و آخرت یک احکام دیگری دارد، ولی در روایات هست که طوری محشور می شوند «لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَان» که انسان ها کاملاً یکدیگر را می شناسند. پرسش: ...؟ پاسخ: خود ذات اقدس الهی جدا می کند! هر جا که هستی هست، مُوجِد آن ذات اقدس الهی است؛ منتها انسان ابزار آن را فراهم می کند؛ در دنیا با خُلق خوب ابزارِ خلقت خوب را فراهم می کند، بعضی در قیامت زیبا محشور می شوند، «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ فِيهِ الْوُجُوهُ وَ لَا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيَضُّ فِيهِ الْوُجُوه» (۵) این دعای هنگام شستن صورت وضوگیرنده همین است! در قرآن فرمود که بعضی سفیدرو و روسفید هستند، بعضی سیه روی و روسیاه هستند؛ (۶) در دنیا سفید بودن یا سیاه بودن علامت فضل نیست _ چه بلال حبشی و چه غیر بلال _ هر که مؤمن باشد فضیلت دارد؛ ولی در آخرت اگر کسی سیاه روی بود، مربوط به فضا و هوا و تابش آفتاب نیست، مربوط به سیئات عمل است. پس بعضی ها سفیدرو و زیبا محشور می شوند و بعضی روسیاه و سیه رو و زشت هستند و این را خود ما باید بسازیم؛ اخلاق و خُلق با همان خلقت آمیخته است، کسی که متخلّق است، یعنی این هنر را دارد که ابزار خوب تهیه کند تا آن سازنده و صورت گر این را به بهترین وجه بسازد. اگر کسی به خیاط جامه سیاه داد، او جامه سیاه برای او درست می کند؛ اما اگر کسی به خیاط جامه ظریف و لطیف و زیبا داد، او هم جامه زیبا درست می کند. پس تا ما به آن صورت گر خودمان چه بدهیم؛ اگر خدایی ناکرده اعمال سیاه بدهیم، گرفتار می شویم (وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ) (۷) می شود و اگر _ إن شاءالله _ اعمال سفید و روشن بدهیم (يَوْمَ تَبْيَضُّ فِيهِ وُجُوهٌ)، به هر حال ما خودمان را باید با این ابزارمان بسازیم؛ عدّه ای زیبا محشور می شوند در حد یوسف یا بالاتر از یوسف و عدّه ای هم بسیار زشت محشور می شوند. در روایات معاد دارد که برخی _ معاذالله _ به صورت هایی محشور می شوند که «تَحْسُنُ عِنْدَها الْقِرَدَةُ و الْخَنازِير»؛ (۸) صورت های بوزینه از آن صورت ها خیلی بهتر است، این است که _ معاذالله _ (أُولئِكَ كَالأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۹) همین درمی آید؛ انسان این مواد و وسایل اوّلیه را خودش باید بپردازد. بنابراین در همه بخش های علوم و فنون که قرآن کریم مطرح می کند، سرفصل همه مسئله توحید است، اوست که این کارها را کرده است، او واحدی است که (لَا شَرِيكَ لَهُ)، (۱۰) بعد مسئله علوم، مسئله اخلاق و مسئله فنون را یکی پس از دیگری ذکر می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: البته مرگی نیست، چون در آن معاد «موت» را می میرانند: «يُقال لِلْمُوتِ مُتْ». (۱۱)

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۳۲.

۲- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۴۴.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۵۲.

۴- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۴۶۶.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۷۰ و ۷۱.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

۸- علم الیقین، الفیض الکاشانی، ج۲، ص۱۰۹۹.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۱۰- انعام/سوره۶، آیه۱۶۳.

۱۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۸، ص۳۴۴ و ۳۴۵.

در بخش هایی از این آیات فرمود که ما ادلّه را نشان می دهیم تا اینها نگاه بکنند یا ایمان بیاورند یا یقین پیدا کنند. آن جا که سخن از نگاه است و علم ظاهری است، سخن از این است که (أَ فَلاٰ يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ)، (۱) انسان اگر درباره شتر خوب بحث بکند، پی می برد که این نظم دقیق ناظمی دارد، حیوانات دیگر هم همین طور هستند؛ اما یک وقت است که از همین شتر ــ در جریان ناقه صالح ــ از سنخ (أَ فَلاَ يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) تعبیر نمی کند، می فرماید که صالح پیغمبر به اینها گفت که این آب را تقسیم بکنید: (فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَ سُقْيَاهَا)؛ (۲) این «نَاقَةُ اللَّه» است، این آیه الهی است. همه شترها را خدا خلق کرد؛ اما این معجزه است، چون معجزه است تعبیر فرمود: (فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ) که برای «تحذیر» است؛ یعنی «بَعِّدوا أنفسکم» از این (نَاقَةَ اللَّهِ وَ سُقْيَاهَا)! دیگر سخن از (أَ فَلاَ يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) نیست، بلکه «أَ فَلاٰ يَنْظُرُونَ إِلَى نَاقَةَ اللَّه»؛ یعنی «آيَه اللَّهِ». کلّ جهان از منظر برخی از اهل معرفت و طبق بعضی از آیات؛ نظیر «نَاقَةُ اللَّه» است؛ یعنی هیچ چیزی در عالَم نیست، مگر اینکه معجزه است. اینکه فرمود آنچه در آسمان است آیه است و آنچه در زمین است آیه است، این برای (لِقَوْمٍ يُوقِنُون) (۳) است. اگر کسی اهل یقین و شهود بود، هیچ فرقی ندارد برای او عصای موسی آن وقتی که اژدها می شود یا آن وقتی که در دست اوست یا عصایی که در دست دیگری است! هرچه که در عالَم هست نشانه قدرت خدای سبحان است! این تعبیر خیلی فرق می کند؛ پس گاهی ما را به نظر دعوت می کند و گاهی از اشیا با اسامی خاصی نام می برد، فرمود: (أَ فَلاَ يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ)، گاهی آنچه در خارج است آیات خارجی است و آنچه در درون ماست آیات أنفسی است؛ گاهی بالاتر از «آیت» یاد می کند؛ در بخش پایانی سوره مبارکه «فصّلت» این مسئله گذشت در آیه ۵۳ فرمود: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ)؛ آنچه در جهان خارج است آیات الهی است که آیات آفاقی است (وَ فِي أَنفُسِهِمْ)؛ آنچه در درون انسان است، از شئون او و قوای او، این عقل نظری او، عقل عملی او، وَهم و خیال او، شهوت و غضب او همه اینها حیرت انگیز است و آیات الهی است؛ آیه است که نشان می دهد خدا را، مثل اینکه چمن آب را نشان می دهد، دُخان آتش را نشان می دهد، اینها آیه و علامت هستند؛ اژدها شدنِ آن عصا، نبوت موسای کلیم را نشان می دهد، آیت هستند. پس توده اهل نظر با فکر همراه می باشند، اینها شتر را نگاه می کنند تا پی ببرند به مقصد. «خواص» شتر را نمی بینند، آیت حق می بینند؛ خواه «نَاقَةَ اللَّهِ» صالح باشد یا «ناقه» عادی؛ اینها آیت و نشانه هستند که با آنها به صاحب نشانه پی ببرند؛ اینها برای دو گروه است: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ) که این نشانه است برای آن بی نشان، (وَ فِي أَنفُسِهِمْ) که این نشانه ها هستند برای بی نشان؛ برای اوحدی از اهل معرفت که ائمه فرمودند: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ» (۴) دیگر آیه نیست، از خود خدا، خدا را می شناسند «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ ما أَنْتَ»؛ من تو را از راه تو شناختم! این دیگر نه راه فکر و استدلال و قیاس و منطق است، نه از راه معجزه شناسی است. آن عارف از راه «آیت» که بگوید: «به صحرا بنگرم، به دریا بنگرم» از راه شهودِ «آیت» به «ذی الآیه» پی می برد و آن حکیم و متکلّم از راه «فکر» یا «حدوث» یا «تغیّر» یا «امکان ماهوی» یا «امکان فقری» پی به خدا می برد؛ اما این گروه سوم که اوحدی از اولیای الهی هستند، نه از راه استدلال خدا را می شناسند و نه از راه آیه و علامت عارفانه می شناسند، آیتی در کار نیست، بلکه خود شیء است «اگر آفتاب آمد دلیل آفتاب». یک وقت انسان یک روشنی می بیند، این علامت این است که آفتاب طلوع کرده است؛ گاهی از سایه پی می برد، گاهی از نوری که از روزنه آمد پی می برد و گاهی خود آفتاب را می بیند، این می شود «آفتاب آمد دلیل آفتاب». (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ) برای کسی که می گوید: «به صحرا بنگرم، به دریا بنگرم» که از آن قبیل است؛ (وَ فِي أَنفُسِهِمْ) برای به عقل بنگرم است که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۵) می شود؛ به عقل نظری بنگرم، به عقل عملی بنگرم، به وهم بنگرم، به خیال بنگرم، به شهوت بنگرم، به غضب بنگرم، به هویّتم بنگرم تو را می بینم، اینها آیت هستند؛ اما (أَ وَ لَمْ يَكْفِ

بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ) این سخن از آیه نیست، این (عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ) است، نه «بکلِّ شَیْ ءٍ شَهِید»! یک وقت است که می گوییم که «اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ شَهُید»، یعنی (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ)؛ (۶) اما وقتی جایی بخواهیم بگوییم خدا به همه چیز عالِم است دیگر «باء» استعمال می شود، نه «علی»! اگر خواستیم بگوییم که «الله» «بِکُلِّ شَیْ ءٍ» عالم است، می گوییم (اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ) یا «بِکُلِّ شَیْ ءٍ شَهُید» و مانند آن؛ اما اگر خواستیم بگوییم که هر چه که ما می خواهیم ببینیم اوّل خدا را می بینیم بعد آن را، این با «علی» استعمال می شود؛ یعنی بالای هر چیزی، شهودِ «الله» است! شما این طبقه بالایی را برداری و به طبقه دوم برسید، قبل از اینکه آن طبقه دوم را ببینی «الله» را می بینی! آن را برداری و طبقه سوم را بخواهی ببینی، قبل از اینکه طبقه سوم را ببینی بالای آن «الله» را مشاهده می کنی! این جا دیگر سخن از «آیه» نیست که ما از آیه به «ذی الآیه» پی ببریم، (أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ). این «بِکَ عَرَفْتُکَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیْکَ» و «عَمِیَت عَیْنٌ لَا تَرَاکَ عَلَیْهَا رَقِیباً» (۷) که در دعای «عرفه» سید الشهداء(سلام الله علیه) آمده، این مخصوص آن خاندان است؛ ولی برای توده مردم همان راه نظر، یعنی (أَ فَلاَ یَنظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ) است؛ حالا یا از راه «حدوث» یا از راه «تغیّر» یا از راه «امکان ماهوی» یا از راه «امکان فقری» پی به «الله» می برند. برای خواص از اولیای الهی مسئله «آیه» است که اگر توفیق پیدا کنیم می گوییم جهان آیه است، این طور نیست که حالا عصای موسی آن وقتی که اژدها شد آیه باشد و آن وقتی که در دست اوست آیه نباشد، هر چه در عالَم هست آیه است که قرآن کریم از این تعبیرات زیاد دارد؛ اما آن کسی که نه از راه فکر و استدلال بخواهد خدا را بشناسد و نه از راه آیت بخواهد به «ذی الآیه» پی ببرد، آن مخصوص اولیای الهی است؛ یعنی اوحدی از اولیای الهی! دیگران که مشکل جدّی دارند، در این راه هم اگر که خدای سبحان را بشناسند می فهمد که برهان هست و خدا هست و از هر چیزی محبوب تر و لذیذتر و معروف تر و محبوب تر هست؛ اما به هر حال دسترسی به او چون سخت است، مدام در گیر و دار هستند؛ آنها می گویند که ما یک مطالب نظری و پیچیده داریم که چگونه به خدا برسیم، بعد این مطالب پیچیده و نظری را با مطالب بدیهی حلّ می کنیم؛ البته باز در صفا و مروه داریم سیر می کنیم؛ از مطلب نظری به مطلب ضروری می رسیم و از مطلب ضروری به مطلب نظری می رسیم: و الفکر حرکه إلی المبادی □□□ و من مبادی إلی المراد (۸) این صفا و مروه را سیر می کنیم که در نهایت مفهوم گیرمان می آید! آنهایی که این مفهوم مشکل آنها را حلّ نمی کند و در صدد این هستند که مصداق را ببینند می گویند: آفت ادراک آن قالست و حال □□□ خون به خون شستن محالست و محال شما مفهوم نظری را با کمک مفهوم بدیهی حلّ می کنید، این خون را با خون شستید! اگر کسی از شما سؤال کند که عسل چیست؟ کندو را تعریف می کنید، زنبور را تعریف می کنید، موم را تعریف می کنید، گیاه را تعریف می کنید، مکیدن را تعریف می کنید، تولید را تعریف می کنید، تولید را تعریف می ما دهن شیرین نمی شود! آفت ادراک آن قالست و حال □□□ خون به خون شستن محالست و محال

۱- غاشیه/سوره۸۸، آیه۱۷.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۱۳.

۳- جاثیه/سوره۴۵، آیه۴ و ۲۰.

۴- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط ــ الحدیثه)، السیدبن الطاووس، ج ۱، ص۱۵۷.

۵- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۳.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۳۱.

۷- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۲۲۶.

۸- منظومه ملاهادی سبزواری، ملاهادی سبزواری باتعلیقه حسن زاده آملی، ج۱، ص۵۷.

شما مطلب نظری را با مطلب بدیهی حلّ می کنید ـ کار حوزه و دانشگاه این است ـ اما این دهن کسی را شیرین نمی کند! شما با ده دلیل ثابت کنید که خدایی هست، خدا روشن است مثل دو دوتا چهارتا! اما آن خدای دلپذیری که خلیل حق می گوید من خدایی که «آفِل» است دوست ندارم؛ شما در تمام کتاب های فلسفی، کلامی ـ چه مشّاء و چه اشراق ـ اینها را که بگردید، این طرز حرف زدن را پیدا نمی کنید. هیچ حکیم و ریاضیدانی می گوید من دوست ندارم! دوست ندارم یعنی چه؟! در مطالب علمی، نه اصولی می تواند بگوید، نه فقیه می تواند بگوید، نه حکیم می تواند بگوید و نه متکلّم می تواند بگوید که من دوست ندارم این طور بشود، دوست نداری نداشته باش! اگر برهان داری اقامه کن! در علوم حرف اوّل را دلیل می زند؛ من دوست دارم و من دوست ندارم را که شما در هیچ جا نشنیدید! ولی در مهم ترین کتاب های ما یعنی قرآن کریم و در مهم ترین استدلال های ما که توحید است، از مهم ترین انبیای ما که خلیل حق است، سخن از دوست داشتن مطرح است، می گوید من «آفِل» را دوست ندارم! این طریقه فلسفه و کلام نیست، طریقه وحی است! قرآن خدایی را ثابت می کند که دلپذیر باشد! خدا آن است که به او آدم دل بدهد! اینکه خدایی هست در عالَم که این مشکل ما را حلّ نمی کند؛ آن خدایی که وحی او را ثابت می کند با ایمان همراه است، خدایی که دل در برابر او خاضع باشد، (لَا أُحِبُّ الآفِلِينَ)، (۱) چرا؟ چون خدا آن است که محبوب باشد و «آفِل» محبوب نیست، پس «آفِل» خدا نیست. این طرز تربیت قرآن کریم است، شما تمام کتاب های فلسفی و کلامی را ببینید، این طرز فکر را نمی بینید؛ در ریاضیات نیست، در فیزیک نیست، در شیمی نیست، در فقه نیست، در اصول نیست. هیچ فقیهی می گوید که من دوست ندارم این طور باشم؟ این چه استدلالی است؟! در فقه شما دیدید آیا هیچ فقیهی استدلال بکند که من این را دوست ندارم؟! یا در اصول کسی بگوید من او را دوست دارم؟! اینها علمی نیست که با دوست داشتن یا نداشتن همراه باشد؛ در علوم عقلی هم همین طور است! اما قرآن کریم یک کتاب علمی خشک نیست، علمی است که با دل کار دارد، می گوید خدا آن است که دل در برابر او خضوع کند، آن حقیقت نامتناهی است، چیزی که دلپذیر نباشد خدا نیست! شما هر چه را ممکن است که بر او تحمیل بکنی، ولی او خدا نیست، (لَا أُحِبُّ الآفِلِينَ).

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

بنـابراین تکراری در قرآن که نیست، این «تثلیث» پایان بخش سوره مبارکه «فصّلت» هم که فرمود چیزی در عالَم نیست مگر اینکه «آیه» است؛ اگر بیرون را نگـاه بکنیـد آیه است، درون را نگـاه بکنیـد آیه است؛ فوق درون و بیرون آیه نیست، چیزی به عنوان آیه خـدا را نشان بدهـد نیست، از خـدا به خودِ خدا بخواهی پی ببری، دیگر آیت و نشانه ای نیست! شـما خود آفتاب را که داریـد می بینیـد، نشـانه که نـدارد. اگر نور خـارجی را ببینی، سـایه درخت را ببینی می گویی آفتـابی هست؛ اما وقتی خود آفتـاب را می بینی، این دیگر «آیت» نیست، «علامت» نیست، «نشانه» نیست، خودش را داریـد می بینیـد! ببینیـد این اسـتدلال را وجود مبارک امام صادق به شاگردان آموخت. خدا سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! این را در ذیل آیه سوره مبارکه «یوسف» مشخص کردند و در بحث های دیگر هم فرمودند؛ (۱) ببینید این همه آیاتی که ما تلاوت می کنیم و سوره مبـارکه «یوسف» را مکرّر می خوانیم، این اسـتدلال و این نحوه برداشت از غیر امـام صـادق را کسـی نقل نکرده است؛ حضـرت فرمود شـما به این فکر هستیـد که خـدا را با چیزی دیگر بشناسـید؟ خدا که شاهد است و چیز دیگر غایب است، مگر غایب را وسـیله برای شـناخت حاضـر قرار می دهنـد؟! فرمودند که اگر کسـی نزد شـما حاضـر باشد، اوّل او را می بینی، بعد به اوصاف او پی می برید؛ اوّل خود شخص را می بینید، بعد به اندام او، به چهره او، به رنگ او پی می برید، بعد وقتی حرف می زنـد به علم او و وقتی که عمل می کند به وصف او پی می برید؛ وصف او، علم او، اندام او بعد از شـهود خود اوست! وصـف مشهود و کسی که حاضر است، بعد از شهود اوست؛ اوّل خود او را مشاهده می کنید، بعد اسم او را و بعد هم وصف او را می پرسید که جنابعالی اسم شـما چیست؟ بعـد قـدّش را آدم نگاه می کنـد، وصـفش را نگاه می کند. پس اوّل هستی خود شـیء مشاهـده می شود، بعد اسم و وصف؛ ولی اگر کسـی غایب بود، اوّل اسم و وصف هست، اسم او را آدم می بیند، وصف او را می بیند، بعدها شـخص را بر آن تطبیق می کند و خود شـخص را می شناسد. پس اگر معروف ما غایب باشد، اوّل اسم است و وصف، بعد خود شخص؛ اگر حاضر باشد، اوّل خود شخص است، بعد اسم و وصف.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۱، ص۲۳۶.

وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) در همان آیه سوره مبارکه «یوسف» استدلال می کند، می گوید برادران یوسف، او را دیدند، این آقا را دیدند، نمی دانند که یوسف است! این شخص را دیدند، «أنت» را دیدند و از «أنت» پی به یوسف بردند: (أَ ءِنَّکَ لَأَنتَ یُوسُفُ)؛ (۱) یعنی اوّل شخص را دیدند، بعد به اسم پی بردند. نگفتند یوسف تو هستی! گفتند تو یوسف هستی؟! فرمود بله من یوسف هستم؛ این تعبیری است که ما مرتّب می خوانیم و می گوییم؛ ولی هرگز در ذهن ما این طور نمی آید. وجود مبارک امام صادق از همین تعبیر که «أنت» را بر یوسف مقدم داشت که اوّل «أنت» را آدم می شناسد، بعد اسم و وصف را می شناسد، گفت چون یوسف حاضر بود و برادران او را دیدند، اوّل او را دیدند و بعد به اسم و وصف او پی بردند، او گفت بله من یوسف هستم. (۲) در خداشناسی هم فرمود خدا چون شاهد است، اوّل خدا را می بینید، بعد «الله» را، بعد «رحمان» را، بعد «حکیم» را، بعد «علیم» را و بعد «قدیر» را می شناسید. اوّل او را می بینید، بعد به اسمای حسنای او پی می برید! «إِنَّ مَعْرِفَةَ عَیْنِ الشَّاهِد» قبل از معرفت اسم و وصف اوست «کَمَا قَالُوا لِیُوسُفَ (إِنَّکَ لَأَنْتَ یُوسُف)». (۳) این همان امام صادق است که احکام فقهی را برای ما بیان می کند! این جزء غرر روایات است؛ حتماً به این آیه، به ذیل این آیه، به روایتی که در ذیل آیه است مراجعه کنید، ببینید که شیوه‌ی استدلال را اینها چطور بیان می کنند! گفت: «از شافعی نپرسید امثال این مسائل» که چرا «أنت» مقدم بر یوسف شد؟ این را یک امام صادق(سلام الله علیه) می خواهد که چون «أنت» قبل از یوسف ذکر شد؛ یعنی کسی که حاضر هست، اوّل خود او را باید شناخت، ما نمی دانیم که اسم و وصف او چیست، بعد به اسم و وصف او پی می بریم؛ چه اینکه برادران یوسف اوّل یوسف را شناختند، بعد به اسم او پی بردند. فرمود ما خدا را اوّل باید بشناسیم و ببینیم، بعد «الله» را، بعد «رحمان» را و بعد «رحیم» را! «إِنَّ مَعْرِفَةَ عَیْنِ الشَّاهِد» قبل از معرفت اسم و وصف اوست؛ اما معرفت غایب بعد از معرفت اسم و وصف اوست؛ از همین تقدیم «أنت» بر یوسف! این روایت در ذیل همین آیه نورانی (إِنَّکَ لَأَنْتَ یُوسُف) است.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه ۹۰.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۳۳۶ و ۳۳۷.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۳۲۸.

غرض این است که این (أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ) (۱) ناظر به همین قسمت است که وقتی او حاضر در همه جاست، در درون ما در بیرون ما، (یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) (۲) این است، قبل از اینکه ما دیگران را بشناسیم ـ حتی خودمان را بشناسیم ـ او را داریم می شناسیم.

فتحصّل که تکراری در کار نیست و اینکه فرمود دریا را و صحرا را و مانند آن را خلق کردیم، برای آن است که هم در مسئله بهره وری از نظام، اوّل سخن از توحید حق است و هم از نظر معرفت شناسی، اوّل معرفت ذات اقدس الهی است.

تفسیر آیات ۱۳ تا ۲۱ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۲۱ سوره جاثیه

(وَ سَخَّرَ لَکُم مَا فِی السَّماوَاتِ وَ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ (۱۳) قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ لِیَجْزِیَ قَوْمَاً بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ (۱۴) مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَیْهَا ثُمَّ إِلَی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵) وَ لَقَدْ آتَیْنَا بَنِی إِسْرَائِیلَ الْکِتَابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُم مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ (۱۶) وَ آتَیْنَاهُم بَیِّنَاتٍ مِنَ الأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاّ مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ إِنَّ رَبَّکَ یَقْضِی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فِیمَا کَانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ (۱۷) ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلَی شَرِیعَةٍ مِنَ الأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ (۱۸) إِنَّهُمْ لَن یُغْنُوا عَنکَ مِنَ اللَّهِ شَیْئاً وَ إِنَّ الظَّالِمِینَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ وَ اللَّهُ وَلِیُّ الْمُتَّقِینَ (۱۹) هذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ (۲۰) أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئَاتِ أَن نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْیَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا یَحْکُمُونَ (۲۱))

ص: ۶۹۵

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۵۳.

۲- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

در سوره مبارکه «جاثیه» که ششمین (حم) از «حوامیم» (۱) هفت گانه است، مسائل توحیدی را با تعبیرات گوناگون بیان می فرمایند و این مُوهِم تکرار هم نیست، برای اینکه در همه مسائل ـ چه هستی شناسی، چه معرفت شناسی، چه آنچه مربوط حکمت نظری و دانش است و چه آنچه مربوط به حکمت عملی و ارزش است ـ مبدأ همه اینها توحید است؛ لذا آن را به عنوان مبنای اصلی ذکر می کند، خدایی است که این چنین است، بعد آن مَثِل هستی شناسی یا معرفت شناسی یا عملی یا علمی را باز گو می فرماید؛ لذا در همین سوره که فرمود: (اللَّهُ الَّذِی) کذا و کذا، بعد در آیه دوازده فرمود: (اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ).

مطلب دوم آن است که تسخیر گاهی طوری است که انسان هم می تواند برابر آن راهنمایی تسخیر الهی عمل بکند و گاهی هم این چنین نیست. می فرماید «سماوات» و «شمس و قمر» را برای شما مسخّر کردیم و مانند آن. کاربرد «شمس و قمر» در

اختیـار مـا نیست، ما ناچاریم کارهای خودمان را برابر سِیْر «شـمس و قمر» انجام بـدهیم؛ اما درباره کشتی فرمود که برای شـما مسـخّر است، «نهر» برای شـما مسخّر است، «بحر» برای شما مسخّر است؛ منتها تفاوت گاهی در تقدیم و تأخیر است، گاهی می فرماید ما دریا را مسـخّر کردیم تا کشتیرانی کنید و گاهی هم می فرماید کشتی ها را مسـخّر کردیم تا در دریا کشتیرانی کنید. در سوره مبارکه «ابراهیم» آن جا سـخن از تسخیری است که مقابل تسخیر آیه محل بحث است؛ آیه ۳۲ سوره مبارکه «ابراهیم» این است که (وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْکَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الأنْهَارَ)، کشتی را برای شما مسخّر کرد تا در دریا جریان پیدا کند و نهرها را هم برای شـما مسـخّر کرد؛ اما در آیه محل بحث می فرماید: (سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ)؛ دریا را طرزی قرار داد که شمـا می توانیـد از آن اسـتفاده کنیـد و آن تحت تسـخیر شـما باشـد؛ هم «نهر» را و هم «بحر» را؛ برای قایقرانی های کوچک یا برای بَلَم های کوچک «نهر» است و برای کشتی های بزرگ «بحر» است که هر دو را برای شـما مسخّر کرد: (سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ) و در سوره مبارکه «ابراهیم» هم فرمود: (وَ سَخَّرَ لَکُمُ الأنْهَارَ)، پس آب ها را مسـخّر کرد تا کشتیرانی کنید و کشتی را مسخّر کرد تا در دریاها سفر کنید؛ همه اینها قابل بهره برداری مستقیم انسان است؛ اما (وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الأرْضِ)، (۲) (سَخَّرَ لَکُم مَا فِی السَّماوَاتِ)، گونه ای خدای سـبحان اینها را آفرید که آنها در خدمت بشـر هسـتند، نه اینکه بشر بتواند مسیر اینها را تغییر بدهد؛ این نحوه تسـخیر است و قسمت علمی آن با (لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ) خاتمه می پذیرد و قسمت بهره برداری آن با (لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ) خاتمه می پذیرد.

ص: ۶۹۶

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶۴.

این سوره چون در مکه نازل شد، افراد زیادی هم از مشرکین حجاز سوء ادب داشتند، تعبیرات بد و رفتار زشت داشتند، فرمود که اگر شما با اینها بخواهید در یک شهر زندگی کنید، یک مقدار عفو کنید و یک مقدار صَرف نظر کنید: (قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا)؛ به مؤمنین بگویید «إغفِرُوا» (یَغْفِرُوا)، این (یَغْفِرُوا) جواب (قُل) نیست تا مجزوم باشد، این جواب «إغفِرُوا» است که محذوف می باشد. (قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا) «إغفِرُوا» شما صَرف نظر کنید، فرمایش تو ــ پیامبر ــ را آنها اطاعت می کنند (یَغْفِرُوا)؛ آنها هم صَرف نظر می کنند. برخی ها خیال کردند که این آیه با آیه جهاد نَسخ شده است؛ در حالی که آیه جهاد در حال مبارزه سر جای خود محفوظ است، آیه «عفو و صفح» و امثال آن هم در حال عادی سر جایش محفوظ است. (قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا) «إغفِرُوا» (لِلَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ) تو وقتی دستور بدهی، آنها هم (یَغْفِرُوا) این کار را می کنند که این (یَغْفِرُوا) مجزوم است، چون جواب امرِ «إغفِرُوا» است که محذوف است، نه اینکه جواب (قُل) باشد، چون جواب (قُل)، (یَغْفِرُوا) نخواهد بود. (قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّه)، فرمود ذات اقدس الهی گاهی به طور عادی زندگی را اداره می کند و گاهی هم قدرت خاص خدا ظهور می کند. در ذیل آیه سوره مبارکه «ابراهیم» که فرمود: (وَ ذَکِّرْهُم بِأَیَّامِ اللَّهِ) (۱) آن روایت نورانی گذشت که «ایام الله» سه روز است: روز ظهور حضرت(سلام الله علیه) است، روز رجعت است و روز قیامت است؛ (۲) اما اینها حصر نیست که مثلاً ـ «ایام الله» همین سه روز باشد «و لا ـ غیر»، اینها آن مصداق کامل «ایام الله» هستند! هر وقتی که قدرت خاصه الهی ظهور بکند «یوم الله» است؛ فیض الهی هر وقت برای مؤمنان ظهور خاص پیدا کرد «یوم الله» هست؛ خواه گاهی به صورت پیروزی مسلمان ها، خواه به صورت ذلت و شکست کفّار باشد. فرمود «ایام الله» متعدّد است؛ منتها حالا مصداق بارز آن همان سه روز معروف است. فرمود اینها (لَا یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ)، اگر «ایام الله» ظهور بکند که اینها به آن امیدوار نیستند! این از سنخ «تبشیر» به عذاب است که (فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِیم). (۳) مؤمنین «ایام الله» را امیدوارند (وَ ذَکِّرْهُم بِأَیَّامِ اللَّهِ)؛ اما کافر که به «ایام الله» امید ندارد تا شما بگویید اینها به «ایام الله» امیدوار نیستند! باید گفت که اینها از «ایام الله» هراسی ندارند. تعبیر «رجاء» در این گونه از موارد نظیر (فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِیم) است، گرچه (فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِیم) نکته دیگری دارد که حقیقت است و از سنخ تهکّم و استهزاء و اینها نیست؛ اما این جا که فرمود: (لاَ یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ)، اینها که از روز ظهور قدرت الهی هراسی ندارند! منتها به جای «خوف» که «رجاء» تعبیر شد، از سنخ همان (فَبَشِّرْهُم) می تواند باشد. فرمود: (قُل لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّه)، «ایام الله» که ظهور کرد چه می شود؟ (لِیَجْزِیَ قَوْمَاً بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ) که این تهدید است. پرسش: این (لَا یَرْجُونَ) با (لَا یُؤْمِنُونَ) با هم فرق می کنند؟ پاسخ: بله، امید دارند که به پیروزی برسند؛ اما اینها اصلاً آن روز را امید ندارند و امیدوار نیستند؛ یعنی هراسی ندارند از آن، چون می گویند که ــ معاذالله ــ خبری نیست. در سوره مبارکه «معارج» آیه چهل و دوم این است: (فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَ یَلْعَبُوا حَتَّی یُلاَقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی یُوعَدُونَ)، این اختصاصی به آخرت ندارد؛ گاهی ممکن است در دنیا روزی فرا برسد که (ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّهُ وَ الْمَسْکَنَهُ) (۴) بشوند؛ سرانجام روزی که قدرت الهی ظهور بکند ــ خواه در دنیا و خواه در آخرت ــ اینها به کیفر تلخ خودشان می رسند. به جای اینکه بفرماید «لا یخافون» و یا «لا یحزنون» و مانند آن، فرمود: (لَا یَرْجُونَ).

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۵.

۲- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۳۶۶.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

۴- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

در ایـن زمینـه فرمـود چرا چنین است؟ برای اینکه هر کس که کـاری انجـام بدهـد، این کـار از بین نمی رود و معـدوم نیست، گرچه ما از نظر زمان و زمین از آن می گـذریم؛ ولی چیزی که وارد عالَم هستی شد نابود نمی شود و در جای خودش هست، این اصل اوّل؛ اصل دوم این است که ما هیـچ چیز معطّلی در عالَم نداریم که یک چیز موجودی باشد؛ ولی «عُطْلَه» باشد، نه در چیزی اثر بگـذارد و نه از چیزی اثر بگیرد، یـک موجود معطّل بیکار در عالَم نیست، این دو؛ چون موجود معطّل بیکار در عالم نیست، این می افتـد در خط تولید، این سه؛ آثاری دارد، لوازم و ملزوماتی دارد، چهار؛ یک وقت آدم را گرفتار می کند، پنج. بیانی سـیدنا الاسـتاد(رضوان الله علیه) داشـتند که دروغ هرگز مخفی نمی ماند و یک وقت سـر در می آورد؛ اگر کسی حرفی زد، حالاـ ده سال قبـل یـا بیست سـال قبـل یـا کاری کرد، حالا ده سال قبل یا بیست سال قبل، این کار معـدوم نیست، ما از آن گـذشتیم، در حـالی که آن سـر جـای خود محفوظ است، این یـک؛ چون موجود هست می افتـد در خطّ تولیـد، مگر می شود چیزی در عالَم موجود باشـد و معطل و بیکار باشـد؟ اینکه نیست، این دو؛ چون می افتد در خطّ تولید، لوازمی دارد، ملزوماتی دارد، ملازمات و مقارناتی دارد، این سه؛ بعـد از گـذشت مدتی می شود اردویی از آثار، این چهار؛ یک وقت یکی از اعضای این اردو سر درمی آورد، این پنج؛ این آقا رسوا می شود، شش. اگرچه بیست سال قبل این حرف را زده یا بیست سال قبل این کار را کرده؛ اما بعد از بیست سال رسوا می شود! سـرّش این است که این می افتد در خطّ تولید! مگر می شود چیزی در عالَم موجود باشـد و بیکـار و معطّـل باشـد؟ فرض نـدارد؛ لـذا فرمود که هر کسـی کـاری انجـام بدهـد از بین نمی برد، یک؛ رابطه ناگسسـتنی عمـل و عامـل هم سـرجایش محفوظ است، دو؛ به هر حـال اینکه موجود هست به چه کسـی مرتبـط است؟ این در شناسـنامه این آقا ثبت شـد، در نظام تکوین الّا و لابـد این کار یا این حرف به گوینده و انجام دهنده اش مرتبط است. پرسـش: پس این (يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ) (۱) چه می شـود؟ پاسـخ: بله، سـرّ آن توبه کردن است و این توبه هم فعـل این شـخص است. مادامی که انسان در عالَم طبیعت هست، جا برای هرگونه تغیّر است. این کفّار و مشـرکین در صدر اسـلام بودند که توبه کردند و ایمان آوردند. اینکه فرمود: خدای سـبحان (إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ لِمَن يَشَاءُ) (۲) یعنی بی توبه، وگرنه این همه مشـرکان صدر اسلام بودند که توبه کردند و سلمان و اباذر شدند! پرسش: عمل بد آن که در عالم انجام داده که اثر وضـعی دارد؟ پاسخ: همان! اثر وضعی داشتن آنها معنایش این است که این می افتد در خطّ تولید؛ حالا اثر وضعی برای این عمـل است، ولی مـادامی که انسـان در عالَم طبیعت هست قابل تغییر است، او «مُبَدِّلُ السَّيِئاتِ بِالحَسَنات» هست، این کود بـدبو است که می شود گـل یـاس! این طور نیست که در عـالَم طبیعت عوض نشود، این انسان کافر است که با توبه اباذر می شود! اینهـا «وَثَنی» و «صَنَمی» بودنـد که ابـاذر و مقـداد شدنـد، اینهـا از بهشت که نیامدنـد! مؤمن هم که نبودنـد! این همه مشـرکان صـدر اسـلام که توبه کردنـد شدنـد اصـحاب خاص حضـرت، پس انسان مادامی که در عالَم طبیعت هست می تواند عوض بشود، این جا جای تغیّر و دگرگونی است. یک وقت است که ــ معاذ الله ــ گُلی می پوسـد و بدبو می شود؛ مثل ایمان که مؤمنی مرتـد بشود! یـک وقت ــ إن شـاء الله ــ همین تفاله گُل به صورت یک کود درمی آیـد برای یک گُل معطّر دیگر. این همه کودهای بـدبو هسـتند که می شوند میوه و سـیب و گلابی! در عالَم طبیعت جا برای تغییر و دگرگونی هست و خدای سبحان هم «مُبَدِّلُ السَّيِئاتِ بِالحَسَنات» هست، چه کسـی آن بد را خوب کرده و صورت داده؟ آن اسـتعداد را چه کسی شکوفا کرده است؟ آن مبدأ کلّ! پس انسان مادامی که با اختیار خود در مسیر برخورد فیض الهی است هدایت پذیر است.

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه ۷۰.

۲- نساء/سوره۴، آیه۴۸ و ۱۱۶.

بنابراین فرمود عمل زنـده است و هیـچ عملی از بین نمی رود و عامل را رها نمی کند، اگر خوب بود در خدمت عامل هست و اگر بـد بـود مثـل مـار گزنـده دامـن گیر او می شـود؛ دو طـایفه آیـات قرآن کریـم در این زمینه هست: یکی برای بیـان پیـوند ناگسستنی عمـل بـا عامـل که کاری نـدارد آن عمل خوب است یا بـد، دیگری هم در تفکیک اعمال است که عمل خوب به سود انسان است و عمل بد به زیان انسان می باشد. این قسـمت دوم در قرآن بیش از قسمت اوّل است؛ آن قسمت اوّل که فقط بیـان پیونـد عمـل با عامل هست، آن در سوره مبارکه «اسـراء» آیه هفت است که فرمود: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)، برخی از مفسّـران خیال می کردنـد که «لام» اوّل «لام» نفع است و «لام» دوم را گفتنـد که برای مُشاکله بیان شـده است، وگرنه بایـد می فرمود: «وَ إن أسَأتُم فَعَلَيهَا»؛ نظیر آنچه در آیه محـل بحث سوره مبارکه «جاثیه» است؛ در حالی که این «لام» اوّل «لام» اختصاص است و «لام» دوم هم «لام» اختصاص است؛ یعنی عمل مختص عامل است و عامل را رها نمی کنـد، در صـدد این نیست که این عمـل خوب است یـا بـد، عمـل برای عامل است؛ چه خوب و چه بـد برای عامل است. چون «لام»، «لام» اختصاص است، «لام» اوّل هم سر جای خودش است، «لام» دوم هم سر جای خودش است. این یک طایفه از آیات است؛ اما طایفه دیگر که فراوان هست همین آیه سوره مبارکه «جاثیه» و مانند آن است که (مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ) به سود خود، (وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا) به ضرر خود، چون مستحضرید و قبلاً هم اشاره شد که انسان هرگز با دشمن خلق نشده است! این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»؛ (۱) یعنی خودت دشـمن ساختی! وگرنه قوای درونی است که خدای سبحان آفریده، نفس مُلهَمه به او داده، (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۲) به او داده، این دین به مـا گفته یـا درس نخوان و براساس همان فطرت عادی باش یا اگر حوزه و دانشـگاه وارد شـدی درسـی بخوان که با صاحِب خانه درگیر نباشد! فرمود من شـما را که بی سواد خلق نکردم! آنچه لازمه سعادت شماست را در درون شما من نهادینه کردم، همه فجور و همه تقوا را در درون شما گذاشتم، یا مثل مؤمنین عادی با فطرت سالم زندگی کنید یا اگر رفتید حوزه و دانشگاه درسـی خواندید، درسی بخوانید که با صاحِب خانه درگیر نشود، یعنی درسی بخوانید که با (فَأَلْهَمَها) بسازد، درس شک آور نخوانیـد! درسـی که شـما را غرور می دهـد نخوانیـد! چیزی بخوانیـد و مهمـانی دعوت کنیـد که با صاحِب خانه درگیر نشود، وگرنه مشـکل پیدا می شود. اینکه شـما می بینید «أَعْدَى عَدُوِّكَ» هست، بعد پیدا شد! شما می بینید هیچ میوه ای در درون آن کِرم نیست، مگر اینکه حرف باغبـان را گوش ندهـد! آن میوه ای که تحت تـدبیر باغبـان مـدبّر نیست و حرف باغبان را گوش نمی دهد، از آب خوب استفاده نمی کند، از کود خوب استفاده نمی کند، از هوای خوب استفاده نمی کند، در درون خودش کِرم می سازد، وگرنه میوه که در درون آن کِرم نبایـد باشد! حالا که کِرم پیدا شده، «أَعْدَى عَدُوّ» سـبب همین کِرمی است که خودش ساخته است. الآن تمام غـذاهایی که این میوه تغـذیه می کند، بخش وسـیعی از آن را به خدمت این کِرم می دهد، این کِرم که بدون تغذیه رشد نمی کند، چطور رشد کرده است که تمام فضای این سیب را گرفته؟ این آب را، این خاک را، این کود را گرفته و به جـای اینکه به خودش بدهـد، به این کِرم داده است و این رشـد کرده است، وگرنه در درون ما ذات اقـدس الهی فرمود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ)، (۳) وگرنه «أَعْدَى عَدُوٍّ» را که خلق نمی کرد.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۷۴، ص ۲۷۱.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

۳- تین/سوره۹۵، آیه۴.

بنابراین مائیم که دشمن می سازیم، مائیم در درون خودمان دشمن می تراشیم، ما می توانیم در درون خودمان «أصدق صدیق» (۱) بسازیم، «صَدِیقُ کُلِّ امْرِئٍ عَقْلُه»، (۲) این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) است! این مفید حصر است؛ از جاهایی که تقدیم خبر بر مبتدا مفید حصر است، همین است. نفرمود: «عَقلُ کُلِّ امْرِء صَدِیقُهُ»، بلکه فرمود: «صَدِیقُ کُلِّ امْرِئٍ» این خبر مقدم که «عَقْلُهُ» مبتدای مؤخر است. نفرمود: «عَقلُ کُلِّ امْرِءٍ صَدِیقُهُ»، فرمود انسان یک دوست بیشتر ندارد و آن عقل اوست که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان». (۳)

بنابراین عمل زنده است و عامل را رها نمی کند، اگر خوب باشد که به سود اوست و اگر بَد باشد به زیان اوست. این آیه سوره مبارکه «اسراء» دو پیام دارد: یکی مسئله اختصاص است و دیگری مسئله امتناع؛ محال است کسی به کسی بد بکند، محال است که کسی نسبت به کسی خوب بکند! این «بالعرض» است، سایه� عمل بدِ انسان به دیگری می افتد، حتی در قتل! اگر کسی، کسی را کُشت، صدها برابر آن قتل، در درون خود سمپاشی کرده است که به عذاب «أیَد» یا «ألیم» گرفتار می شود، سایه� این ستم، خورده روی این مقتول؛ مثل اینکه در درون خانه خود یک «کَنیف» و یک چاه بدبو کَنده، گاهی رهگذری که می گذرد بوی این به شامّه او می رسد، همین! محال است که انسان به کسی بد بکند یا به کسی خوب بکند، «الّا بِالعَرَض». همین که تصمیم گرفت که معصیت بکند و راه کسی را ببندد، چندین غُدّه در خود ایجاد کرده است؛ حالا گوشه ای از آثار این غدّه به دیگری هم می رسد، چه اینکه در بخش إحسان هم همین طور است! اگر کسی تصمیم گرفته که به دیگری راه بدهد و مشکل دیگری را حلّ بکند، این تصمیم او روح و ریحان است، این قُربت او روح و ریحان است، این اراده� او روح و ریحان است، (وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ) (۴) این روح و ریحان است، آن وقت سایه اش به دیگری می رسد که برای دیگری مثلاً خانه ای ساخته یا فرشی را به دیگری داده است یا دیگری را درمان کرده است. این «لام» اختصاص نشان می دهد که آن که «بالذات» و «بالاصاله» از عمل طَرفی می بندد خود عامل است! «بِالعَرَض» خَیر نصیب دیگری می شود! اما این جا که فرمود: (مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا) این جزء طایفه ثانیه است، هیچ ارتباطی بین این آیه و آیه سوره مبارکه «اسراء» نیست. فرمود بد کردید به خودتان به تعبیر حکیم فردوسی: اگر بار خار است خود کِشته ای ��� وگر پرنیان است خود رشته ای بعد چه وقت حساب می شود؟ «يَوْمِ الْحِسَاب» مراجعه می شود که (ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ)، این زمینه است برای اینکه پس ما مکتبی می خواهیم، یک روز حساب و کتابی می خواهیم، یک حق و باطلی می خواهیم، یک صدق و کذبی می خواهیم، یک خَیر و شرّی می خواهیم، یک حَسَن و قبیحی می خواهیم تا معلوم بشود که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است. این سَرپُلی است برای بیان شریعت! می فرماید ما قبلاً ـ این مسئله را برای انبیای دیگر و اُمم گذشته مخصوصاً بنی اسرائیل بازگو کردیم، برای شما هم بازگو می کنیم که بشر شریعت می خواهد. شریعت؛ یعنی «مورد الشاربه». (۵) این شریعه فرات را که شریعه می گویند، برای همین است، این نهرهای بزرگ که عمیق است و روان، از هر جای آن نهر نمی شود آب گرفت، برخی از جاهاست که یک گُدار و یک شیب ملایمی دارد، از آن جا رهگذر می رود و آب می گیرد. آن مقدار که شیب ملایم دارد و جای رفت و آمد است، به آن می گویند «شریعه». «شریعه» یعنی «مورد الشاربه». در شمال شرقی کربلا ـ که فرات جاری است، آن نهر بزرگی است و نمی شود که از هر جای آن آب گرفت، فقط یک بخش خاصی بود که شیب نرمی داشت، آن جا آب می گرفتند، به آنجا می گفتند شریعه فرات، آن جا را با تیراندازها بستند که آب به اهل بیت نرسد، وگرنه جای دیگر که جای آب گیری نبود. این «شریعه» بود که انسان راه دارد به آن آب حیات. فرمود ما شریعت فرستادیم که همه اینها را برای شما بیان کند، چون شریعت هست نبوت هست؛ چون شریعت هست

حکمت هست، ما از کجا می فهمیم این شخص «پیغمبر» است؟ برای اینکه کتابی که مشتمل بر شریعت هست را او آورده است. از کجا بفهمیم که این حرف «حکمت» است، چون «عزیزِ حکیم» (۶) این را فرستاده است. پس حکمت در خود قرآن است، شریعت یعنی متن قرآن است، اثبات نبوت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به وسیله قرآن است. فرمود ما قبلاً ـ به دیگران دادیم، اینها را هم دادیم؛ این برای آن است که بشر ادعای ربوبیت نکند. الآن ببینید خیلی از بشرها فرعون عصرند؛ منتها «بالصراحه» نمی گویند که (أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَی)، (۷) در همه مدت و در تمام کارها به این سه عنصر محتاجیم؛ عنصر اصلی که توحید است را آنها برداشتند و خودشان به جای عنصر اصلی نشستند. هر کشوری در هر حال یک موادّ قانونی دارد، مثلاً ما یک رساله عملیه داریم یا مثلاً ـ موادّ قانونی مجلس شورای اسلامی داریم که این کاربردی و عملیاتی است، این را همه کشورها دارند؛ این امر مشترک بین مؤمن و کافر است. امر دوم آن است که این موادّ حقوقی را از یک سلسله مبانی می گیرند، مثل عزّتِ مملکت، امنیتِ مملکت، امانتِ مملکت، استقلالِ مملکت، زندگی مسالمت آمیز، عدم دخالت در شئون دیگری، اجازه ندهند که کشورها در شورا دخالت بکنند، فضای سالم، مواسات، مساوات، دستگیری نیازمندان، بهداشت، همه اینها مبانی اصلی است که از این مبانی آن موادّ حقوقی استنباط می شود، این مشترک بین مؤمن و کافر است. کلید همه این مبانی که «مبنی المبانی» است عدل است، این مشترک بین مؤمن و کافر است که به عنوان اصل عدل را همه می پذیرند، حقوق بین الملل هم این را قبول کرده است. عدل هم مفهوم آن «وَضعُ كُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه» (۸) هست، این معنایش روشن است که مسلمان و کافر قبول کردند، حقوق بین الملل هم قبول کرده است؛ تا این جا مشترک بین مسلمان و کافر است؛ اما از اینجا به بعد که عدل «وَضعُ كُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه» است، جای اشیا را چه کسی باید معیّن کند؟ جای اشخاص را چه کسی باید معیّن کند؟ مؤمن می گوید جای اشیا را اشیاء آفرین و جای اشخاص را اشخاص آفرین باید معیّن کند، ولی کافر می گوید جای اشیا را خودم و جای اشخاص را خودم تعیین می کنم، این همان فکر فرعونی است! این می شود: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)، (۹) این حقوق سازمان ملل هیچ پایه علمی ندارد؛ لذا شما می بینید یک روز ملتی را که از کشور خودش دارد دفاع می کند می گویند تروریسم؛ حزب الله را ــ معاذ الله ــ می گویند تروریسم است! یک روز هم که چنین نخواهند، می گویند از فهرست تروریسم برداشته شد. آن منافق تروریسم را و آن داعش تروریسم را می گویند او مدافع است، این را که مدافع است و از کشور خودش و از دین خودش دفاع می کند را می گویند تروریسم، سرّش این است که واقعاً اینها فرعون هستند! واقعاً خود را «الله» می دانند! چرا؟ برای اینکه منبع ندارند! شما تا این جا آمدید، گفتید ما عدل داریم، معنای عدل هم این است که هر چیزی سر جایش باشد، تا این جا درست است؛ اما جای اشیا کجاست؟ شما می گویید هر چه که از انگور درست شده، چه شیره انگور و چه شراب انگور هر دو حلال است، ما می گوییم آن که انگورآفرین است باید فرق بگذارد، نه شما! اینها نمی دانند که فرعون می باشند و (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) هستند، (أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَی) (۱۰) هستند، (مَا عَلِمْتُ لَكُم مِنْ إِلهٍ غَيْرِی) (۱۱) هستند، همین است! شما وقتی بررسی کنید و سؤال بکنید که شما این قانون را از چه چیزی می گیرید؟ شما که قبول دارید عدل است، معنای عدل را هم که می دانید روشن است؛ یعنی «وَضعُ كُلَّ شیءٍ فِی مُوضِعِه»، اما جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ این قرآن است که می گوید شما درباره ارث دختر و پسر حرف نزنید، دختر را ما آفریدیم، پسر را ما آفریدیم و مصالح اینها را ما می دانیم، (لاَ تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً)، (۱۲) شما چه می دانید که آینده چه پیش می آید؟! پرسش: اهل کتاب مدّعی هستند که از کتب آسمانی گرفتند! پاسخ: از کتب آسمانی گرفتند؟ اگر از کتب آسمانی گرفته باشند که موحّد هستند و می شوند اهل کتاب! اینها اصلاً اهل کتاب نیستند! اینها نه اهل کتاب، نه اهل قرآن و نه اهل عترت هستند؛ آنهایی که اهل کتاب می باشند باید مواظب باشند که مطابق با شریعت خودشان باشد که همین جا قرآن

می فرماید ما به بنی اسرائیل شریعت دادیم، اینها عالماً و عامداً در برابر پیغمبر خودشان ایستادند! آنهایی که معاصر موسای کلیم بودند این طور بودند، اینها که معاصر نیستند چگونه خواهند بود؟! در همین بخش فرمود ما به بنی اسرائیل این معارف را دادیم، اینها عالماً و عامداً در برابر کلیم حق ایستادند و وجود مبارک موسای کلیم فرمود امر بر شما مشتبه نیست، برای شما ثابت شد من پیغمبرم، (لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَد تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ)؛ (۱۳) شما صد درصد می دانید که من پیغمبر هستم! یک وقت یک کسی شبهه دارد، آن حرف دیگری است؛ در سوره مبارکه «صف» فرمود شما بنی اسرائیل که در نبوت من تردید ندارید! این همه معجزات از من دیدید و آن همه مبارزات با سَحَره را از من دیدید، تازه پای شما از دریا گذشته است، شما که معجزات را دیدید (لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَد تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ)، بنابراین با میل خودشان دارند کار می کنند! گفتند: (اجْعَلْ لَنَا إِلهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ). (۱۴) غرض این است که در درون اینها یک تفکر فرعونی هست، (أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَى) هست ــ حالا چه بگویند و چه نگویند ــ (مَا عَلِمْتُ لَكُم مِنْ إِلهٍ غَيْرِي) هست، آن که می گوید جای اشیا را من باید تعیین کنم، جای اشخاص را من باید تعیین کنم، چه کسی تروریسم است را من باید بگویم، چه کسی مدافع است را من باید بگویم! این یعنی تصرف جای «الله»! پرسش: اگر بگوید من با عقل می گویم، چه؟ پاسخ: عقل هم می گوید اگر عقل دارید، باید عقل آفرین را ببینید که چه می گوید! تو که اشیا را نیافریدی! قبل از اینکه تو بیایی اینها سر جایش بود، بعد از مرگ تو هم که اینها سر جایش هست، پس تو نمی توانی جای اینها را مشخص کنی! کسی که اشیا را آفرید باید جای اشیا را مشخص کند و کسی که اشخاص را آفرید باید جای اشخاص مشخص کند، آن وقت (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ) معنای آن روشن خواهد شد. این درباره کلّی بود، اگر ــ معاذ الله ــ در بخشی از شریعت فاصله بشود همین است! این بیان بلند صدرالدین قونوی است ــ شاید قبلاًـ ده ها بار در همین مجلس گفته شد ــ که فرمود ــ به نحو سالبه‌ی کلیه ــ هیچ کس گناه نمی کند، مگر اینکه مشرک است! چرا؟ برای اینکه اگر کسی خلاف کرد سهواً بود، نسیاناً بود، اکراهاً بود، الجائاً بود، خطئاً بود، خطیئةً بود، اینها را «حدیث رفع» (۱۵) می گیرد و گناه نیست؛ اما اگر کسی هیچ عذری ندارد و عالماً عامداً دارد نگاه به نامحرم می کند، نه اضطرار است، نه سهو است، نه نسیان است، نه خطیئه است و نه خطای در تطبیق است، هیچ چیزی نیست! عالِم به حکم هم هست، عالِم به مسئله هست، موضوع را هم می داند، حکم را هم می داند؛ یک وقت است که جاهل است که بحث آن جداست، اگر به همه این امور عالِم است و هیچ عذری ندارد معنایش این است که خدایا! تو گفتی که این کار را نکن؛ ولی من دارم می کنم! این یعنی چه؟ یعنی شما نظرتان این است، ولی من نظرم این است که باید انجام بدهم! لذا «عند التحلیل» هیچ کسی گناه عمدی نمی کند «الّا وَ هُوَ مُشرِك»، آن وقت این آیه معنایش روشن می شود که فرمود: (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ)؛ (۱۶) اکثر مؤمنین گرفتار شرک هستند! شما وقتی گناه را می خواهید تحلیل کنید، معنایش همین درمی آید. یک وقت است که اضطرار است، الجاء است، اینها بحثی است که با «حدیث رفع» برداشته شد؛ اما اگر کسی عالماً و مختاراً دارد گناه می کند یعنی چه؟ یعنی خدایا تو گفتی نکن من هم می دانم ــ علم به حکم دارد، علم به موضوع دارد و هیچ اضطراری هم نیست ــ ولی من نظرم این است که باید انجام بدهم! این است که حضرت در ذیل آیه فرمود همین که شما می گویید: «لَولا فَلانٌ لَهَلَكْتُ»! (۱۷) و امثال آن این است، (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ).

۱- الشافی فی شرح اصول الکافی، مجموعه مولفان، ج ۱، ص۲۳۷.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۱.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

۵- تفسیرالقرطبی، القرطبی، ج ۱۶، ص۱۶۳.

۶- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲.

۷- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۸۵.

۹- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۱۰- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۱۱- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۱۲- نساء/سوره۴، آیه۱۱.

۱۳- صف/سوره۶۱، آیه۵.

۱۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۸.

۱۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹، ابواب جهادالنفس وما یناسبه، باب۵۶، ط آل البیت.

۱۶- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۱۷- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۲، ص۴۷۶.

غرض این است که این آیه سرفصل است که ما مکتب و شریعت را الّا و لابد لازم داریم، برای اینکه ما در نظام عالَم داریم کار می کنیم! خود ما را که دیگری آفرید، عالَم را هم که دیگری آفرید، پیوند ما و عالَم را که دیگری آفرید، آن وقت ما بیاییم تصمیم بگیریم یعنی چه؟ لذا اینها مواد حقوقی دارند مبانی حقوقی دارند، منبع ندارند، چون منبع ندارند می شود: (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ)، حالا چه بگوید (أَنَا رَبُّکُمُ الأَعْلَی) چه نگوید! لذا این را مقدمه قرار داد، فرمود که حالا چون (مَنْ عَمِلَ صَالِحاً) هست (فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَیْهَا) هست، (ثُمَّ إِلَی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ) صلاح و طَلاح با یک مکتب سنجیده می شود؛ لذا در برابر آن از آیه شانزده به بعد این مکتب را دارد تشریح می کند. پرسش: قبل از اینکه وارد آیه بعد بشویم، در ذیل آیه چهارده حدیثی آمده که روزهای هفته را به نام ما بگو. (۱) پاسخ: البته درست است! پرسش: اینکه بیاییم «ایام الله» را به قیامت بزنیم یک مقدار ؟ پاسخ: نه، قیامت به تنهایی نیست! مصادیق فراوانی دارد، سه مصداق دارد که یکی از آنها قیامت است؛ روز ظهور حضرت «ایام الله» است، «یوم الرجعه» «ایام الله» است، قیامت هم «ایام الله» است. مصادیق فراوانی دارد، یک؛ این سه مصداق تازه برخی از آن مصادیق هستند، دو؛ چون این چنین است، در ذیل همین آیه در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت (وَ ذَکِّرْهُم بِأَیَّامِ اللَّهِ) آن روایت هست (۲) و همان روایت در ذیل همین آیه هم هست که «یوم الظهور» است، «یوم الرجعه» هست، «یوم المعاد» است، اینها برای بیان بعضی از مصادیق است نه جمیع مصادیق.

۱- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۱۲۴.

۲- الشافی فی شرح اصول الکافی، مجموعه مولفان، ج ۱، ص۵۲۶.

تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۱ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۱ سوره جاثیه

(وَ لَقَدْ آتَیْنَا بَنِی إِسْرَائِیلَ الْکِتَابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُم مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ (۱۶) وَ آتَیْنَاهُم بَیِّنَاتٍ مِنَ الأمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ إِنَّ رَبَّکَ یَقْضِی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ فِیما کَانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ (۱۷) ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلَی شَرِیعَهٍ مِنَ الأمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ (۱۸) إِنَّهُمْ لَن یُغْنُوا عَنکَ مِنَ اللَّهِ شَیْئاً وَ إِنَّ الظَّالِمِینَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ وَ اللَّهُ وَلِیُّ الْمُتَّقِینَ (۱۹) هذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدًی وَ رَحْمَهٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ (۲۰) أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئَاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْیَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا یَحْکُمُونَ (۲۱))

در سوره مبارکه «جاثیه» که در مکه نازل شد و جزء «حوامیم» (۱) هفت گانه است که معارف دین و اصول دین مطرح است، بعد از بیان بحثی از مسائل توحید و وحی و نبوت، مسئله شریعت و دین را مطرح می کند؛ صراط مستقیم یک راه است و این «شریعت» ورودی است به آن صراط مستقیم، که «کادح الی ربّ» (۲) است و به لقای الهی می رسد. فرمود ما همه اُمم را از صراط مستقیم برخوردار کردیم، چون (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً) (۳) و اما چون بنی اسرائیل بیش از اُمم دیگر محل ابتلا بودند و هر روز یک فتنه جدید از اسرائیلی ها علیه اسلام بود، فرمود: (لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَهٍ مِنْهُمْ)؛ (۴) همواره این اسرائیلی ها خیانت می کنند و تو آگاهی، با اینکه تو در قلّه وحی و نبوت هستی، آنها از خیانت دست بردار نیستند، (لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَی خَائِنَهٍ مِنْهُمْ)، هر روز یک نقشه می کشند! لذا قصه بنی اسرائیل در قرآن بیش از اُمم دیگر است. فرمود ما به آنها چند چیز دادیم که اصل آن همان تورات و انجیل و زبور و اینهاست؛ البته بعضی از این کتاب ها جامع احکام حقوقی و عبادی و معاملات و معارف هستند و بعضی ها هم در حدّ زبور موعظه می باشند. فرمود ما بنی اسرائیل را کتاب دادیم ـ تورات و انجیل و مانند اینها ـ و حکم دادیم، یک؛ حاکمیت و حکومت دادیم، دو؛ و به برکت معارف همان کتاب آسمانی حکمت دادیم، سه؛ نبوت دادیم به انبیای آنها و در اثر همان کتاب و معجزاتی که به انبیای آنها دادیم بهره ها بردند و از نظر روزی های ظاهری هم آنها را برخوردار کردیم، روزی های فراوانی دادیم، آمدند به شام و در این سرزمین بهره های فراوانی بردند و نسبت به مردم عصر خودشان از فضیلتی برخوردار شدند «مِنْ حِیثُ الکِتابِ وَ النُّبُوّه وَ الحُکم» که آیات الهی و معجزات فراوانی را به موسای کلیم دادیم. از نظر کثرتِ نبوت، این (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ) نسبی نیست، نفسی است! البته از نظر فضایل شخصی نسبی است، نه نفسی، لکن کمتر گروهی مثل اینها به فساد و خونریزی و توطئه و خیانت مبتلا شدند. پرسش: ... چرا حکم جداگانه از کتاب و قرآن کریم؟ پاسخ: برای اینکه ذکر خاص بعد از عام است، این معارف در همان کتاب است! جریان (وَ قَتْلَهُمُ الأنْبِیَاءَ) (۵) برای اینهاست، (وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ) (۶) برای اینهاست، هیچ امتی مثل اینها پیامبرکُشی نکردند! هیچ امتی مثل اینها اختلاف نداشتند! وجود مبارک کلیم حق فرمود: (لِمَ تُؤْذُونَنِی وَ قَد تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللَّهِ)؛ (۷) برای شما مسلّم شد که من پیغمبر خدا هستم، چرا مرا آزار می کنید؟! نه تنها برای فرعون ثابت شد که موسای کلیم نبیّ خداست، برای افراد تبهکار اسرائیلی هم ثابت شد، به فرعون فرمود که (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ بَصَائِرَ)؛ (۸) برای تو مسلّم شد که اینها معجزات الهی است؛ قرآن هم تعبیر کرد که (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَیْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ)،

(۹) برای اینها صد درصد روشن شد که اینها معجزه است و موسی، «کلیم الله» و «رسول الله» است. قبلاً ـ شاید ده ها بار در همین بحث روشن شد که ممکن است یک عالِم یا روحانی یا غیر روحانی یک مطلب برای او صد درصد روشن بشود که حق است؛ ولی معصیت می کند؛ سرّش این است که با موعظه و نصیحت این امر حلّ نمی شود، اخلاق علم است؛ مثل موعظه نیست؛ تا آدم نداند که منشأ تصمیم گیری چیست، خیال می کند که مدام آیه و روایت بخواند مشکل حلّ می شود. ما یک متولّی در درون خودمان داریم که این مسئول اندیشه و ادراک و برهان است که جزم متعلق به آن است، کار حوزه و دانشگاه همین است و شأنی کاملاً جدای از دستگاه علم داریم که آن مسئول عزم و اراده و تصمیم و فعالیت و کوشش و عمل است، کاملاً ـ مرز این دو از هم جداست! حالا ـ اگر کسی عالِم بود و معصیت کرد، شما مدام آیه برای او بخوان، او خودش آیه را گفته و تفسیر کرده و کتاب آن را هم نوشته است! مگر علم تصمیم می گیرد؟! ما دستگاهی داریم که مسئول علم و اندیشه است فکر است در ظاهر بدن مثل چشم و گوش؛ دستگاهی داریم که مسئول حرکت و کار است؛ مثل دست و پا. این مقسَم ـــ چون چندین بار تکرار شد، دیگر بازگو نمی کنیم ـــ چهار قسم هم زیر مجموعه این مَقسَم است: یک قِسم آن این است که انسان چشم و گوش او سالم است، اما دست و پای او فلج است؛ او مار و عقرب را می بیند و تردید ندارد که این مار و عقرب است؛ اما چشم و گوش که فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند در حالی که او ویلچری است! حالا ـ شما به کسی که ویلچری است، مدام عینک بده، مدام میکروسکوپ بده، مدام تلسکوپ بده و مدام ذرّه بین بده، او که مشکل علمی ندارد! او می بیند مار و عقرب را! مگر علم فرار می کند؟! آن «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان» (۱۰) فرار می کند که در بحث جهاد درونی ـــ جهاد اوسط ـــ گرفتار هوس شد و شکست خورد، این جا آن عقل عملی ویلچری است!

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- انشقاق/سوره۸۴ آیه۶.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۴- مائده/سوره۵، آیه۱۳.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۶- بقره/سوره۲، آیه۶۱.

۷- صف/سوره۶۱، آیه۵.

۸- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۹- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

۱۰- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

طبق این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىً أَمِير»، (۱) محور اراده او ویلچری است! شما مدام برایش آیه بخوان! مثل اینکه آدمی که ویلچری است، شما مدام به او عینک بده، ذرّه بین بوده، دوربین بده، میکروسکوپ و تلسکوپ بده، او که مشکل علمی ندارد! شما چه کسی را داری موعظه می کنی؟ او خودش در این زمینه

کتاب نوشته! موعظه که علم نیست! اخلاق علم است که از فقه و اصول قوی تر و غنی تر است! زیر مجموعه فلسفه است! تا ما ندانیم محور تصمیم کجاست و تا ندانیم که چه کسی حرف آخر را در درون ما می زند، نتیجه همین است و این که کار حوزه و دانشگاه نیست! آن جا فقط به ما علم یاد می دهند! فرمود ما به بنی اسرائیل همه چیز دادیم و کلیم حق فرمود برای شما مسلّم شد که من پیغمبر هستم، این هم معجزه است و این هم کتاب الهی است، چرا مرا آزار می کنید؟! این سه طایفه از آیات نشان می دهد که محور عزم و اراده و تصمیم چیز دیگری است، مدار تصور و تصدیق و استدلال و قیاس و اندیشه هم چیزی دیگر است. فرمود: (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَیْقَنَتْهَا)، این «الف» و «سین» و «تاء» در «إستَیقَنَ» نظیر «إستَکبَرَ» برای مبالغه است؛ یعنی صد درصد یقین داشتند که حق با موسای کلیم است و کلیم حق(سلام الله علیه) هم فرمود: (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلاّ رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ بَصَائِرَ)، برای تو مسلّم شد! آن طایفه (وَ اسْتَیْقَنَتْهَا)، این طایفه (لَقَدْ عَلِمْتَ) و این طایفه (لِمَ تُؤْذُونَنِی)، این سه طایفه دلالت می کند که ممکن است یک انسان و جامعه ای صد درصد برای او حق روشن بشود ولی عمل نکند، سرّش این است، آن که حرف آخر را می زند سواد نیست، آن «العقل» که ائمه(علیهم السلام) فرمودند: «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان» حرف آخر را می زند. آن اراده و تصمیم و نیت که بین عزم و جزم و بین آسمان و زمین فاصله است، فنّ اخلاق این را ثابت می کند؛ خلاصه اینکه با موعظه و نصیحت حل نمی شود. تا آدم نفهمد که کجای او مشکل دارد، به سراغ درمان آن نمی رود؛ تا ما ندانیم که در دستگاه درونی ما چندین نیرو هستند که حرف آخر را می زنند، هرگز اصلاح نخواهیم شد. این جا فرمود اینها مشکل عزمی داشتند، ما همه چیز را به اینها دادیم! (فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ) شد؛ اما با این حال از هر جهت، کمتر خیانتی به ذهن آنها رسید که عمل نکنند. پرسش: در مقابل آنها مسلمان ها هم امام حسین(علیه السلام) را به شهادت رساندند! پاسخ: بله، اما یک گروه فراوانی آمدند و بساط آنها را جمع کردند، آنها هم باعث شد که جریان کربلا پیش آمد! وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود شما چرا کار اسرائیلی ها را می کنید؟ آنها پیشگام بودند در طرف جهنم رفتن! فرمود: (وَ آتَیْنَاهُم بَیِّنَاتٍ مِنَ الأَمْرِ)، این همه معجزات را به ما اینها دادیم! آن نُه معجزه ای که حسّی بود، یک قدح آب می گرفتند، پیروان کلیم حق می خوردند آب بود و پیروان فرعون که می نوشیدند خون بود، اینها معجزات حسّی و تجربی روزانه بود، فرمود: (وَ آتَیْنَاهُم بَیِّنَاتٍ مِنَ الأَمْرِ)، بعد به جان هم افتادند و اختلاف کردند، اختلاف آنها «بعد العلم» بود! اختلاف «قبل العلم» یک نعمت خوبی است، چون انسان دارد نظریه پردازی می کند تا ببیند کدام حق است؛ وقتی که نظریه پردازی می کند، پس اختلاف نظر هست! بعد وقتی که روشن شد چه چیزی حق است، برابر همان عمل می کند. این اختلاف «بعد العلم» است که پایان آن جهنم است، (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاّ مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ)، این (بَغْیاً بَیْنَهُمْ) است. در جریانی که ما به بنی اسرائیل کتاب و حکم و نبوت دادیم، بعضی ها برای مجموع است و بعضی برای جمیع؛ یک وقت ملتی را پیروز می کند، این ملت هرکدام از اینها به حسب دنیایی یک مسئولیت شایسته ای دارند؛ اما در جریان وحی و نبوت این طور نیست که به اینها داده باشیم، فرمود در اینها ما وحی و نبوت را قرار دادیم؛ شما آیه بیست سوره مبارکه «مائده» را ملاحظه بفرمایید: (وَ إِذْ قَالَ مُوسَی لِقَوْمِهِ یَا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جَعَلَ فِیکُمْ أَنْبِیَاءَ وَ جَعَلَکُم مُلُوکاً)، در بین شما رهبران الهی و معصوم نصب کردم؛ اما شماها را هرکدام به نوبه خود مسئولیتی دادند که مَلِک شدید؛ تعبیر (جَعَلَ فِیکُمْ أَنْبِیَاءَ) با (جَعَلَکُم مُلُوکاً) خیلی فرق دارد! (وَ آتاکُم مَا لَمْ یُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِینَ)، برای اینکه این همه انبیا را در اثر آن شرارت شما در بین شما مبعوث کردم! در اثر بدرفتاری شما پشت سر هم پیامبر نصب کردم! بنابراین اینکه (فَضَّلْنَاهُمْ) شد، نه یعنی اینها آدم های خوبی هستند، بدتر از اینها شما در قرآن سراغ ندارید! (وَ قَتْلَهُمُ الأَنْبِیَاءَ) برای اینها بود، (وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ) برای اینها بود، با دیدن آن معجزه سنگین عبور از دریا به موسای کلیم(سلام الله علیه) گفتند: (اجْعَلْ لَنَا إِلهاً کَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ). (۲)

بنابراین فرمود که چنین بود، شما به امت خودتان بگویید که این راه را نروند.

ص: ۷۰۴

۱- نشریه حوزه، دفترتبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج۳۳، ص۵.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۸.

در بیانات نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آمده که این خطر هست، هر سوراخی که «ضبّ» و سوسمار اسرائیلی رفته شما هم می خواهید بروید! (۱) این در بیانات پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست! بعد فرمود مواظب باشید این راهی که اینها رفتند را طی نکنید، ما برای شما یک شریعت خاصه قرار دادیم: (وَ آتَيْنَاهُم بَيِّنَاتٍ مِنَ الأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاّ مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ). در آیه ۲۱۳ سوره مبارکه «بقره» هم که چند بار گذشت، این بود که بشرهای اوّلی به طبع ساده زندگی می کردند، آن کسی که نمی داند مرده را چگونه دفن بکند، این بشر اوّلی است! به هر حال قابیل «سُقِطَ فی يَدَيْه» (۲) برادرش ـ این مقتول ـ مانده در دست او که با این چه کار کند! (فَبَعَثَ اللّهُ غُرَاباً يَبْحَثُ فِي الأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ) (۳) بشر اوّلی این بود، تا به او نشان بده که این طور جنازه را می شود دفن کرد. این بشر خیلی اختلافات عمیق فکری و امثال اینها نداشتند، ساده زندگی می کردند تا اینکه یک سلسله رشد فکری پیدا شد و مسائل حقوقی و حُکمی پیدا شد، آن گاه خدا (فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ) (۴) آن پیغمبر اوّلی که وجود مبارک حضرت آدم بود، با مواعظ ابتدایی اینها را اداره می کرد و همچنین تا زمانی که کتاب نازل بشود. بعد از اینکه چنین صلاحیتی پیدا کردند: (فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ)، آن اختلاف «قبل العلم» است که یک چیز خوبی است؛ مثل اختلاف دو نظریه پرداز و این اختلاف «بعد العلم» است و بَغی است و راه جهنم. در این آیه فرمود که (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاّ مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ)، سخن از «اِحباط» و «تکفیر» نیست، هر کسی کاری انجام داده براساس (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ) (۵) می بیند؛ در جهاد نفس معنایش این نیست که عمل های خوب «سابق» با عمل بد «لاحق» حَبط می شود، یا عمل های بد «سابق» با عمل های خوب «لاحق» تکفیر می شود. تکفیر، یعنی عمل صالح بعدی کفّاره قبلی بشود و آن را از بین ببرد. حَبط این است که عمل صالح قبلی با عمل بعدی از بین برود، فرمود نه «حَبط» است و نه «تکفیر» (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ) و در قیامت هم انسان به نامه عمل خود می گوید: (مَالِ هذَا الْكِتَابِ لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لاَ كَبِيرَةً إِلاّ أَحْصَاهَا) (۶) همه اینها هست؛ منتها در صحنه معاد بررسی می شود؛ بررسی شدن و بررسی کردن نشانه آن است که همه اینها هستند، ترازو داشتن این است، (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً) (۷) این است، اعمال را در قیامت سنجیدن این است که چه کسی دیوان عمل او سنگین می شود و چه کسی سبک می شود؟ پس هم «حَبط» باطل، هم «تکفیر» باطل، هر عملی حق و جهاد نفسانی هم حق است! معنای جهاد این نیست که این لاشه ها را از بین می برند، همه اینها در صحنه نفس انسان خواهند بود. پرسش: (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ) (۸) ؟ پاسخ: آن هم همین است؛ یعنی آثارش را از بین ببرد، آن سرجایش محفوظ است و این سرجایش محفوظ است ـ مثل توبه ـ و کاری با ما ندارند. اگر یک وقت ذات اقدس الهی اراده کرده که آثار آنها را هم از بین ببرد، به انسان در صحنه قیامت نشان نمی دهد؛ چون آنها که یکدست خوب بودند که هیچ؛ اما آنهایی که سابقه سوء داشتند، ولی یکدست توبه کردند و جبران کردند (الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا) (۹) توبه خالص کردند، اینها اصلاً در بهشت یادشان نیست که تبهکار بودند تا خجالت بکشند، هیچ مشرکی در بهشت یادش نیست که مدت ها در دنیا به بت پرستی گذرانده، وگرنه برای او درد و رنج و حزن می شود. اگر حُر(سلام الله علیه) در بهشت یادش بیاید چه کاری کرده است که برای او جهنم است! اصلاً یادش نیست که با پسر پیغمبر چه کرد! این کار فقط از خدا برمی آید، از غیر خدا احدی چنین کاری مقدورش نیست؛ حالا بر فرض انسانی نسبت به انسانی بد کند، این انسان مظلوم چقدر می تواند نسبت به ستمکار خودش محبت بکند، اینکه عفو بکند، احسان بکند و اصلاً به روی او نیاورد؟ غیر از این که مقدور او نیست! اما هر وقت آن ظالم این مظلوم را می بیند شرمنده است و این مظلوم بخواهد از دل او دربیاورد مقدورش نیست، پس از غیر خدا این کار ساخته نیست؛ اما ذات اقدس

الهی صحنه ستم را از دل او برمی دارد، اصلاً یاد مبارک حُر(سلام الله علیه) نیست که با پسر پیغمبر چه کرد! اگر یادش بود، برای او جهنّمی بود! در روایت از وجود مبارک حضرت سؤال می کنند که چگونه نوح در بهشت است و لذت می برد و پسرش در جهنم؟ این چه لذتی است؟ فرمود اصلاً یادش نیست که پسری داشت و کافر بود، این کار خداست! اینکه فرمود: (وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ) (۱۰) (غِلّ) را برمی دارد، سابقه سوء را برمی دارد، کینه را برمی دارد، حسد را و رفتار زشت را برمی دارد، این یک تمثیل است و نه تعیین! فرمود آنچه در دل های اینهاست ما کاملاً شستشو می کنیم و با قلب فرشته منش وارد بهشت می شوند، وگرنه این بت پرست هایی که حالا مقداد شدند، اباذر شدند و عمّار شدند اینها اگر یادشان باشد در بهشت که سالیان متمادی در برابر بُت سجده می کردند، اینکه برای آنها دردآور است! همه کفّاری که ایمان آوردند اگر یادشان باشد که سالیان متمادی به معصیت گذرانده بودند که برای آنها دردآور است! این کار فقط از خدای سبحان ساخته است و غیر او از احدی ساخته نیست. پرسش: (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ ۝ وَ مَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ)، (۱۱) اما اکنون این طوری فرمودید؟ پاسخ: بله، اما در آن صحنه موازنه وقتی که (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً) (۱۲) شد که (وَ نَضَعُ الْمَوَازِینَ الْقِسْطَ)، (۱۳) از آن به بعد کاملاً تصفیه حساب می کنند؛ تا تطهیر محض نشود و قلب شفّاف نشود وارد بهشت نمی شوند، فرمود: (وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ)، بعد وارد بهشت می شوند؛ پس طیّب و طاهر که شدند وارد بهشت می شوند، لکن در صحنه قیامت همین نگرانی، اضطراب، خجالت و شرم هست. پرسش: پس معنای(حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) (۱۴) چه می شود؟ پاسخ: همین است! یعنی اینها برای بت قربانی می کردند و عبادت می کردند، وقتی که رفتند (وَ قَدِمْنَا إِلَی مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُوراً)، (۱۵) این اثری نبود؛ منتها چوب آن را دارند می خورند. یک وقت است انسان در برابر یک کار حقّی خدماتی انجام می دهد اثر آن را می بیند؛ اما یک وقت در تاریکی تیر رها می کند، این که به جایی نمی رسد! این شخص در برابر سنگ و چوب سالیان متمادی خضوع کرد، این «هباء منثور» است این اثری را که نمی بیند؛ اما آثار تلخ آن را البته می بیند، او کاری نبود که کرده! او در تاریکی تیری انداخته، او چه چیزی را می خواهد ببیند؟ معدومی را پرستش کرده، چیزی که نبود، سنگ و گِل بود، اینکه معبود نبود! تعبیر قرآن کریم این است که این چیزهایی که شما هم اینها را «ربّ» می دانید، اسمایی است که «جَعَلْتَهُم أسمَاء» فقط یک اسم بی مسمّایی است! اینهایی را که شما «ربّ» نامیدید، اینها اسمایی است بی مسمّا! این کلمه ربّ یک «راء» است با «باء» مضاعف، این لفظ است و مفهومی در ذهن دارد؛ اما زیر آن خالی است! وقتی شما به بتخانه می روید، این «ربّ» بر هیچ کدام از اینها منطبق نیست؛ لذا می شود «أسماءٌ»، «جَعَلْتَهُم أسمَاء»، اسمی بی مسمّاست که بر هر کسی که بخواهید تطبیق بکنید، تطبیق نمی شود. تعبیر قرآن کریم این است که شما اسمی قرار دادید؛ یعنی مسمّا ندارد! بنابراین آنچه را که شما انجام دادید، تیر به هوا بود و تیر به هوا هم که به مقصد نمی رسد. فرمود: (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاّ مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ إِنَّ رَبَّکَ یَقْضِی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ)؛ تمام داوری ها در مراحل اختلاف به حق برمی گردد، هر اختلافی از هر ملت و نحلتی که باشد، در روز حق خدای سبحان داور است؛ چه اختلاف مکتبی باشد، چه اختلاف علمی باشد و چه اختلاف عملی، این برای گذشته. چون (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً) (۱۶) برای شما هم شریعت و منهاج قرار دادیم: (ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلَی شَرِیعَةٍ مِنَ الأمْرِ). به امّت خود بگو که به سرنوشت اسرائیلی ها مبتلا نشوند: (فَاتَّبِعْهَا وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ). در قبال «شریعت» هوا هست، از نظر عمل؛ در قبال «شریعت»، جهل است از نظر علم؛ از نظر دانش «شریعت» علم است و از نظر ارزش، شریعت حق است. در قبال آن حق، این می شود هوا و در قبال آن علم، این می شود «لایعلم». فرمود: (وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ)؛ اینهایی که به بیراهه می روند و با هوا دارند زندگی می کنند پیرو اینها نباش، چرا؟ برای اینکه کاری از اینها ساخته نیست: (إِنَّهُمْ لَن یُغْنُوا عَنکَ مِنَ اللَّهِ شَیْئاً)، چون کار به دست «رَبُّ العَالَمِین»

است! به جای خدا کاری اینها انجام بدهند و مشکلی از مشکلات تو را حلّ بکنند، این چنین نیست! یا به تو آسیب برسانند؛ البته آن هم نیست. حالا ـ این جا درصدد نفی است: (لَن يُغْنُوا عَنكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً)، خودشان هم (إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) که برخی ها ناصر یکدیگرند؛ یعنی کمبود دیگری را حلّ می کنند و بعضی ها ولیّ یکدیگرند که تمام کارهای دیگری را انجام می دهند، اما این نصرت و ولایت ظاهر آن نصرت و ولایت است، باطن آن عداوت است که (الأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، (۱۷) چرا؟ برای اینکه این ظاهرش ولایت است و باطنش عداوت؛ ظاهرش نصرت است و باطنش عداوت، چون در راه باطل یکدیگر را یاری می کنند! اگر در راه باطل یکدیگر را یاری می کنند، ظاهرش نصرت است و باطن آن خذلان؛ ظاهرش دوستی است و باطن آن دشمنی؛ لذا فرمود: (الأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، «أخلاء» فقط متقین هستند! افراد باتقوا دوستی شان، ظاهرش دوستی است و باطنش هم دوستی است، چون مشکل یکدیگر را در راه حق حلّ می کنند؛ اما آنها مشکل یکدیگر را در راه باطل حلّ می کنند؛ کمک به باطل، باطل است! پس این دوستی که اینها باند و گروه یکدیگرند، به حسب ظاهر دوستی است و به حسب باطن دشمنی است، این یک اصل؛ و قیامت ظرف ظهور باطن هست، این دو اصل؛ باطن اینها که عداوت است روشن می شود؛ لذا (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) (۱۸) این سه اصل. این جا هم فرمود: (إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ)؛ اما (وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ).

۱- امتاع الاسماع، المقریزی، ج۱۲، ص۳۵۳.

۲- الیضاح، الفضل بن شاذان الازدی النیسابوری، ج ۱، ص۱۶۲.

۳- مائده/سوره۵، آیه۳۷.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۱۳.

۵- زلزال/سوره۹۹، آیه۷.

۶- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۷- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۸- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۴.

۹- بقره/سوره۲، آیه ۱۶۰.

۱۰- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

۱۱- زلزال/سوره۹۹، آیه۷ و ۸.

۱۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۱۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۷.

۱۴- بقره/سوره۲، آیه۲۱۷.

۱۵- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۳.

۱۶- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۱۷- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

۱۸- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

گاهی انسان بخشی از کارها را خیال می کند خودش انجام می دهد، بقیه را می خواهد با دعا حلّ کند؛ ولی قدری که جلوتر رفت و تحت ولایت «الله» شد، خودش می شود مأمور کار او، تمام کارهای او را با اختیار او ذات اقدس الهی اداره می کند. اگر گفتند «سماوات» را برای شما مسخّر کردیم، هم سماوات سپهری و نجومی را مسخّر می کند که انسان از آنها بهره می برد که شما می بینید، انسان الآن به این فکر است که «به زیر آورد چرخ نیلوفری را». هم آن سماوات باطنی را که فقط برای مؤمنان درب آن باز می کند مسخّر می کند، فرشته ها را مسخّر می کند، میکائیل(سلام الله علیه) که مأمور «کیل» و «رزق» است، او را مأمور می کند که اقتصاد مقاومتی را در این شهر به دست پاکان و نیکان اجرا کند، این یک نحوه کاری است! جبرئیل(سلام الله علیه) را مأمور می کند که علوم را به اهل آن اعطا کند، فرشته های دیگر هم این طور است؛ حالا یا «مع الواسطه» یا «بلاواسطه». اینها را فرمود من برای شما مسخّر کردم؛ هم آسمان ظاهری و آنچه در آن است، هم آسمان باطنی و آنچه در آن است، این را خدا مسخّر می کند، لازم نیست که ما تسخیر بکنیم؛ البته انسان کاملی که ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾، (۱) آن انسان کاملی که امروز وجود مبارک حضرت است و همان انسان کامل ﴿أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هؤُلَاءِ﴾ است، «مُنبی» هست که مادون تعلیم هست و آنها اگر صلاحیت عالِم شدن را می داشتند ذات اقدس الهی به خلیفه اش می فرمود: «يَا آدَمُ عَلِّمْهُمْ بِأَسْمَاء هؤُلَاءِ» اما فرمود: «فرشته عشـــق نداند که چیست قصه مخـــوان»، او در آن حدّ نیست که عالِم به «أسماء» باشد، او در حدّ گزارش فقط می تواند از «أسماء» باخبر بشود، ﴿يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ نه «عَلِّمْهُمْ». امروز وجود مبارک ولیّ عصر در حدّ ﴿يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ است؛ البته فرشتگان ــ عرشی و غیر عرشی ــ نسبت به حضرت این معنا را دارند؛ اما کسانی که پیروان حضرت هستند «مع الواسطه» فیض می برند. فرمود: ﴿وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ﴾، این آیه هم بصیرت افزایی دارد، هم راهنمایی دارد و هم رحمت خاصه دارد. از نظر اینکه لطف ویژه الهی است، رحمت خاصه است؛ از اینکه گرایش پیدا می شود، می بینید بعضی ها همین که نزدیک اوّل ظهر است دلشان برای نماز اوّل ظهر می تپد، بعضی ها اهل نماز هستند؛ حالا یا اوّل یا وسط، اینها خیلی فرق می کند! اینکه انسان شیفته نماز اوّل وقت باشد، این یک چیز دیگری است، این گرایش است و این در همه کس نیست؛ بعضی شیفته زیارت هستند، بعضی شیفته فاطمیه می باشند، اینها یک چیز دیگری است! بعضی ها در فاطمیه عزاداری می کنند و چهار تا قطره اشک هم می ریزند؛ اما بعضی شیفته باشند، شوق داشته باشند و دلشان پَر بکشد چیزی دیگر است، آن می شود هدایت! این بصیرت هست، هدایت هست، موعظه و علم هست؛ اما ﴿لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ که بحث قوم «يُوقِنُون» هم بحثش در اوایل همین سوره مبارکه، یعنی آیه چهار گذشت. حالا فرمود: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ﴾، شما اگر شأن نزول این آیه را که ملاحظه بفرمایید، بعضی افراد از خودرضایِ، خوش فکرِ، خیالبافِ، خوش خیال، خیال می کنند که مؤمن و کافر ــ معاذ الله ــ یکی هستند، می گویند آن جا خبری نیست، اگر آن جا هم باشیم مثل دنیا وضع ما راحت است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

در سوره مبارکه «کهف» گذشت که این شخص می گفت ـ معاذ الله ـ اگر قیامتی هم باشد، آخرت ما هم مثل دنیاست. آیه ۳۶ سوره مبارکه «کهف» این بود: (وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِن رُّدِدتُّ إِلَى رَبِّى لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِى خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ)؛ (۱) این چه حرف های یاوه ای است که می بافی؟ که می گویی اگر قیامتی باشد مثل دنیا ما مرفّه هستیم، این طور نیست! اینها خوش خیال بودند که می گفتند اگر قیامتی هم باشد، آن جا هم مثل دنیا ما مرفّه هستیم. قرآن کریم تقریباً در پنج ـ شش طایفه از آیات قرآن کریم روی این حرف باطل خط ابطال کشید؛ اولاً یک طایفه از آیات است که برهان اقامه کرد خدا، قیامت، وحی، نبوت، شریعت و دین «حق» است؛ البته با براهین فراوان. برای اینکه آن برهان های دقیق عقلی در دسترس دیگران قرار بگیرد، در طایفه ثانیه مثال ها زد، فرمود مگر کور و بینا یکسان هستند؟ (۲) مگر زنده و مرده یکسان هستند؟ (۳) مگر «ظِلّ» و «حَرور» یکسان هستند؟ (۴) مگر عالِم و جاهل یکسان هستند؟ (۵) گاهی زنده و مرده، گاهی «ظِلّ» و «حَرور»، گاهی کور و بینا اینها را مَثَل زد، (هَلْ يَسْتَوِى الأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ)، (۶) (وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ) (۷) و مانند اینهاست که این بخش را از نظر علمی تبیین کرد. بعد قصه ها و داستان ها را شروع کرد؛ فرمود که در دنیا مؤمن هرگز در راه نمی مانَد و کافر هرگز به مقصد نمی رسد. درباره مؤمن در سوره مبارکه «طلاق» فرمود: (وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)؛ (۸) فرمود مؤمن هرگز نمی ماند! ما نمی خواهیم روزیِ مؤمن را به او بدهیم، ما می خواهیم از راهی که او نمی داند به او روزی بدهیم تا همیشه صدای «یا الله» او قطع نشود. فرمود تمام این مار و عقرب ها عائله خدا هستند! خرس های نجسِ قطبی و غیر قطبی هم عائله خدا هستند! فرمود: (وَ مَا مِن دَابَّةٍ فِى الأَرْضِ إِلَا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ (۹) اینها عائله من هستند! ما برای همه سهمیه قرار دادیم، «مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا». اینکه سعدی می گوید: از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا ببینید، این مرغ پَر می کشد و می آید از درون آب این ماهی را می گیرد، «مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا». او برای آن لاشخورها روزی و سهمیه معین کرده است، فرمود: (وَ مَا مِن دَابَّةٍ فِى الأَرْضِ إِلَا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ اینها عائله من هستند و حساب و کتابشان با من است، کفّار هم این طور هستند! اما فرمود که من نمی خواهم مؤمن را این طور روزی بدهم! فرمود: (وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) (۱۰) او کار خودش را انجام می دهد و من هم از راه غیب با او رابطه برقرار می کنم و او را تأمین می کنم تا همیشه این چهره او به غیب باشد، نه به مغازه اش! (وَ يَرْزُقْهُ) همیشه بگوید «یا الله»! (وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، نه «من حیث یحتسب»! او هم مؤمنانه زندگی می کند؛ اما در قبال مؤمن، فرمود: (وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِى فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً)؛ (۱۱) او همیشه با داشتن مال های فراوان در گرفتاری است! بیچاره با قرص خواب باید بخوابد! این (وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِى فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً) نه یعنی فقیر می شود؛ یعنی در فشار است، با قرص خواب دارد زندگی می کند. مؤمن کاملاً راحت است (هُوَ الَّذِى أَنزَلَ السَّكِينَةَ)، (۱۲) اما این کاملاً در فشار است؛ این برای زندگی است. در هنگام مرگ هم این دو آیه هست که فرمود: (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)، (۱۳) ما که نمی دانیم آن بیچاره چه می کشد، چه سیلی ها که نمی خورد! چه مُشت ها که به پشت او نمی رسد! (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)؛ فرشته هایی هستند که سیلی به صورت این بدبخت می زنند و فرشته هایی هم هستند که مُشت به پشت اینها می کوبند.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۳۶ و ۳۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه۵۰.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۲.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۱.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۶- انعام/سوره۶، آیه۵۰.

۷- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۱.

۸- طلاق/سوره۶۵، آیه۲ و ۳.

۹- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۱۰- طلاق/سوره۶۵، آیه۲ و ۳.

۱۱- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۴.

۱۲- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

۱۳- انفال/سوره۸، آیه۵۰.

خدا مرحوم آیت الله شاه آبادی(رضوان الله علیه)را غریق رحمت کند! او یک رساله خوبی دارد به عنوان شذرات المعارف، او این آیه را خوب تبیین کرده که فرشته های آن عالَم می بینند که او با دست خالی و رویِ سیاه دارد می آید محکم به صورت او می زنند، فرشته های این عالَم هم که مسئول این عالم هستند، می بینند که عمری را این جا وقت تلف کرده و جای دیگران را تنگ کرده، محکم به پشت او می زنند و این شخص را به بیرون می رانند؛ فشار مرگ این بیچاره همین هاست! این ضرباتی که می خورد را که کسی نمی فهمد! دو آیه است که در دو جای قرآن است: (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)؛ یک عدّه از جلو به چهره های اینها می زنند و یک عدّه هم از پشت به اینها می زنند، پس (لَا يَسْتَوُونَ). وارد برزخ هم که شدند، در آن جا هم این طور نیست که یکسان باشند، در برزخ هم همین مشکلات را دارند، در قیامت هم همین مشکلات را دارند، آنها هم که یکی جهنم است و دیگری بهشت؛ در این پنج ــ شش طبقه و طایفه از آیات همه آن در بیان فرق است. در گوشه هایی از این آیات می فرماید، حالا شما بررسی کنید که این آدم خوش خیال که می گوید اگر قیامتی هم باشد: (وَ لَئِن رُّدِدتُّ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً)، ببینید که بدبختی های آنها از کجاها شروع می شود. در سوره مبارکه «نحل» این دو قسمت هست؛ در سوره «نحل» فرمود به اینکه مؤمنان یک سَبک می میرند و تبهکاران طرز دیگر می میرند؛ آیه ۲۸ سوره مبارکه «نحل» این است: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلاَئِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ) آنها تسلیم می شوند و می گویند: (مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِن سُوءٍ) که جواب می دهند: (بَلَى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنتُم تَعْمَلُونَ فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ)، (۱) آن گاه بعد نسبت به مؤمنین که می رسد در آیه ۳۲ می فرماید: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلاَئِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلاَمٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنتُم تَعْمَلُونَ). مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در «كِتَابُ الْجَنَائِز» کافی نقل می کند که هیچ لذتی در تمام مدت عمر، مؤمن به اندازه لذت مرگ نمی چشد! (۲) هیچ! هیچ لذتی! آن روایت را نگاه کنید که انبیا را می بیند، هیچ لذتی! پس فرق است بین مرگ اینها و حیات اینها که فرق بود و مرگ اینها که فرق است، به طور کلّی ذات اقدس الهی در آیه هجده سوره مبارکه «سجده» می فرماید: (أَ فَمَن كَانَ مُؤْمِناً كَمَن كَانَ فَاسِقاً لَا يَسْتَوُونَ)؛ شما خیال می کنید که هر دو یکسان می میرند؟ یکسان وارد برزخ می شوند؟ حواس شما جمع باشد، این طور نیست! (أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُزُلاً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَن يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا) (۳) این در سوره مبارکه «سجده» بود. در «ص» هم همین طور است، در سوره مبارکه «ص» آیه ۲۸ این است: (أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ) این شأن نزول آیه را ملاحظه بفرمایید که خوش خیال ها و خیال باف ها گفتند که آن جا خبری نیست و اگر باشد ما هم آن جا یکسان هستیم و در آن جا هم ما راحت هستیم، مثل دنیاست؛ لذا آیه محل بحث می فرماید که اینها (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا)، «اجترَحَ» یعنی «إكتَسَبَ»؛ این دست را که می گویند «جارحه»، چون وسیله کار و کسب است، (اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ)؛ یعنی «إكتَسَبَ السّيئات». دست چون وسیله کسب و کار است به آن می گویند «جارحه». (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ) ما گفتیم یکی زنده است و یکی مرده، مگر زنده و مرده یکی است؟! مگر «ظِلّ» و «حَرور» یکی است؟! مگر کور و بینا یکی است؟! این جا چه خیال بافی هست که می کنند می گویند فرقی نمی کند! و از طرفی هم اگر ــ معاذ الله ــ معادی نباشد، معنای آن این است که کافر و مؤمن یکی هستند، چون دیگر «لا میزَ فی الأعدام»، (۴) این کافر مُرد آن مؤمن مُرد، هر دو معدوم شدند، پس مساوی هستند، چون در عدم هیچ تفاوتی بین معدوم ها که نیست؛ اگر این خیال بافی را هم دارند، نخیر شما معدوم نمی شوید، شما به لقای الهی بار می یابید ــ یا به لقای قهر الهی یا به لقای مِهر الهی ــ (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ).

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۲۸ و ۲۹.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۳۹.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۹ و ۲۰.

۴- المنظومه ملاهادی سبزواری، ملاهادی سبزواری باتعلیقه حسن زاده آملی، ج۲، ص۱۹۱.

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۶ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۶ سوره جاثیه

(وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۲۲) أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَ فَلَا تَذَكَّرُونَ (۲۳) وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلاّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا الاَّ الدَّهْرُ وَ مَا لَهُم بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاّ يَظُنُّونَ (۲۴) وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّ أَن قَالُوا ائْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۲۵) قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۲۶))

سوره مبارکه «جاثیه» از آن جهت که در مکه نازل شد و محور اصلی سُوَر مکی هم اصول دین است و جریان معاد سهم تعیین کننده ای در تربیت جوامع بشری دارد، درباره اینکه نظام هستی به حق خلق شده است، یک؛ و پایان این عالَم هم صحنه معاد است که در صحنه معاد بین حق و باطل، صدق و کذب، خَیر و شرّ، حَسن و قبیح فرق است تا بشود نظام عدل، دو؛ این آیات را نازل فرمود. قبلاً بیان مسئله شریعت بود و اوّل کسی که موظف است پیرو شریعت باشد خود پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است که فرمود ما شریعت نازل کردیم (ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنَ الأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا). (۱) اوّلین پیرو شریعت و دین خود، پیامبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) است و کسی که پیرو شریعت نیست، پیرو هوا است؛ به هر حال انسان برنامه ای دارد، آن برنامه اگر مطابق دین نبود، مطابق میل خودش هست. اینکه برخی ها می گویند من هر چه می خواهم می کنم، یعنی معبود من هوای من است، ولو عبارت او این نباشد؛ کسی بگوید من هر چه می خواهم می گویم و هر چه می خواهم انجام می دهم، به هر حال پیرو میل خودم هستم، این می شود: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ).

ص: ۷۱۰

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۱۸.

جریان اینکه ساختار این عالَم به حق است، این در چند جای قرآن کریم هم به صورت موجبه و هم به صورت سالبه آمده است؛ به صورت سالبه در سوره مبارکه «ص» آیه۲۷ آمده است که فرمود: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً)، به صورت موجبه هم در خیلی از جوامع آمده است که (خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ بِالْحَقِّ) (۱) و معنای این کریمه هم این است که مصالح ساختمانی جهان «حقیقت» است؛ یعنی اگر کسی سؤال بکند که این مسجد را با چه چیز ساختید؟ آن مهندس می گوید که مثلاً با سیمان و آهن و امثال آن؛ اما حالا سیمان با چه چیزی ساخته شد؟ آهن با چه ساخته شد؟ مثلاً می گویند مواد اوّلی آن این است، مواد اوّلی آن با چه ساخته شد؟ و صورتی که به این جهان داده شده با چه ساخته شد؟ این را گاهی به صورت «باء» مصاحبه و گاهی به صورت «باء» ملابسه می فرماید که مصالح ساختمانی عالَم «حقیقت» است، این عالَم «باطل» را نمی پذیرد. اگر سؤال بکنند که دستگاه گوارش شما ـ روده و معده ـ با چه چیزی ساخته شد؟ طبیب یک نحوه جواب می

دهـد، ولی آن جواب نهایی این است که اینها به سـلامت ساخته شـد؛ یعنی دسـتگاه روده و معده؛ نظیر یک تُنگ نیست، یک ظرف خالی نیست که هر چه به آن بدهی جا بدهد. الآن یک تُنگ خالی را شما چه سَم درون آن بریزی و چه عسل بریزی جا می دهـد؛ اما این دسـتگاه روده و معده دسـتگاهی است که به «حق» خلق شده است، اگر غذای سالم دادید تحویل می گیرد و هضم می کند و اگر غذای مسموم دادی بالا می آورد؛ یعنی من برای این خلق نشدم؛ این برای طبیعت است.

ص: ۷۱۱

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۳.

فطرت ما هم این چنین است، اگر حرف حق و حرف صحیح را تحول فطرت دادیم، قبول می کند؛ اما اگر آدم بخواهد کسی را فریب بدهد نمی پذیرد، این بالاـ می آورد. همان طوری که «طبیعت» ما باطل را بالا می آورد، «فطرت» ما باطل را بالا می آورد، «نظام خلقت» هم باطل را بالاـ می آورد؛ یعنی ممکن نیست کسی با فریب بخواهد زندگی کند یا با دروغ بخواهد زندگی کند، در نهایت یک وقت رسوا می شود. این یک وقت که رسوا می شود، یعنی این نظام هستی آن را بالا آورده، ساختار عالَم باطل را نمی پذیرد! فرمود ما که این عالَم خلق کردیم این را با باطل خلق نکردیم: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا بَاطِلاً) حالاـ یا زود یا دیر! (ذلِکَ ظَنُّ الَّذِین کَفَرُوا فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنَ النَّارِ)، (۱) پس عالَم به حق خلق شد و با باطل نیست، پس یک صحنه دادرسی و بازرسی و امثال آن هست.

در آیه ۲۸ سوره مبارکه «ص» فرمود در صحنه قیامت هم که همگان جمع شدند، «بالعدل» سامان می پذیرد، (أَمْ نَجْعَلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کَالْمُفْسِدِینَ فِی الأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِینَ کَالْفُجَّارِ). اینها یک حرفی می زدند، می گفتند که انسان معدوم می شود؛ وقتی معدوم شد بین خوب و بد فرقی نیست، چون «لا میزَ فی الأعدام»، (۲) برخی ها هم برابر آنچه در سوره مبارکه «کهف» بود می گفتند اگر قیامتی باشد، ما همان طوری که در دنیا مرفّه هستیم، آن جا هم مرفّه هستیم که این آیه سوره «کهف» در بحث قبل خوانده شد. (۳) پس این چنین نیست که طالح و صالح یکسان باشند، وگرنه می شود ظلم (وَ لَا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً)، (۴) پس این دو عنصر در غالب سُوَر مکی و در بعضی از سُوَر مدنی هست که عالَم «بالحق» است و چون «بالحق» است، صحنه□ دادرسی و محاکمه و قضا و داوری هست و آن صحنه هم «بالعدل» است، پس عِلماً «بالحق» است و عَملاً «بالعدل». پرسش: اگر ما گفتیم که عالم به «حق» خلق شده و باطل را نمی پذیرد، انسان هم جزئی از عالم است. پاسخ: بله. پرسش: اکثر انسان ها هم بر باطل بودند. پاسخ: نه، انسان که باطل را می پذیرد، انبیا آمدند که باطل نپذیرد! فرمود که ما شریعت آوردیم (فَاتَّبِعْ) که جلوی باطل را بگیریم؛ منتها حالاـ بعضی ها به سوء اختیار خودشان به طرف باطل می روند که الآن آن آیه مطرح می شود. پرسش: حق بودن زمین و آسمان به چه معناست؟ پاسخ: یعنی زمین و آسمان را ذات اقدس الهی طرزی خلق کرد ــ مثل معده و روده ما ــ که گناه و ظلم را نمی پذیرند؛ یک وقت است که (فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِیراً) (۵) در پیش است، این طور نیست هر کسی هر کاری که خواست در نظام آفرینش انجام بدهد، ظرفیت جهان مثل ظرفیت معده و روده است، باطل را بالا می آورد. اینکه می بینید این همه افراد سلاطین آمدند و خبری از آنها نیست و جهان را این چند نفر ــ مثل انبیای ابراهیمی(علیهم السلام) ــ دارند اداره می کنند، برای همین جهت است. فرمود این شریعت را اوّل کسی که پیروی می کند تو باید باشی، بعد دیگران؛ مبادا کسی خیال کند حق و باطل و عدل و ظلم یکسان است؟! این طور نیست! (وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ بِالْحَقِّ)، پس باطل در کار نیست؛ گاهی به صورت موجبه است و نفی سالبه «بلا تبع»؛ گاهی به صورت سالبه است و اثبات موجبه «بالتبع»، مثل سوره «ص».

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۲- منظومه ملاهادی سبزواری، ملاهادی سبزواری باتعلیقه حسن زاده آملی، ج۲، ص۱۹۱.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۳۶ و ۳۷.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۶.

حالا- که یک صحنه داوری هست، در آن صحنه این طور نیست که فاجر و متّقی یکسان باشند، (وَ لِتُجْزَی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ وَ هُمْ لاَ یُظْلَمُونَ)، پس حساب و کتابی در عالَم هست. بعد فرمود کسی که این شریعت را نمی پذیرد، به هر حال برنامه ای دارد؛ او این خدای آفریدگاری که خود او و نظام را آفرید، او را عبادت نمی کند و هوای خود و میل خود را عبادت می کند. او در حقیقت یک بت پرست است، منتها بت درونی که می گویند: «أَلْطَفَ الأصنام الهَواء»، لطیف ترین بُت، همان بُت درون و بُت هوس است. (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ)، «إله» دارد؛ ولی به جای اینکه «إله» خود را عبادت کند، هوای خود را عبادت کرده است که در حقیقت هوای خود را به جای «إله» می داند. (وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَی عِلْمٍ)، این (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَی عِلْمٍ)؛ یعنی کسی که به علم خود عمل نکرده است، عالماً عامداً به طرف ضلالت می رود؛ این دو تفسیر دارد: یک تفسیر که جناب فخر رازی و امثال ایشان اشاره کردند که گفتند این ناظر به سوره مبارکه «انعام» است؛ (۱) در سوره مبارکه «انعام» ذات اقدس الهی فرمود که (اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)؛ (۲) خدا می داند که چه کسی را پیغمبر کند! این جا هم فرمود: «اللُّه أعْلَمُ حَیثُ یُضِلُّ مَنْ یَشَاء»؛ چه کسی شایسته هدایت نیست و باید گمراه بشود! در آیه ۱۲۴ سوره مبارکه «انعام» به این صورت هست که فرمود: (اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)، در مقابل آن به زعم جناب فخر رازی این آیه است که (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَی عِلْمٍ)، لکن این معنا که گفته شد مستفاد از آیه نیست؛ آیه آن است که انسان در درون خود سه جبهه جنگ دارد؛ البته این سه جبهه جنگ در عرض هم نیستند؛ دو جبهه جنگ در عرض هم هستند، اگر انسان در این دو جبهه فاتح و پیروز شد، وارد آن جهاد اکبر می شود.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۲۷، ص۶۷۸.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

بیان مطلب این است که اگر انسان بخواهد بفهمد، در برهان وَهم و خیال راهزن است؛ در خیلی از موارد انسان تا به آن قلّه معرفت صحیح بخواهد برسد، مغالطات وَهمی و خیالی راهزن اوست، نمی گذارد که اندیشه ناب بهره او بشود، او در بخش اندیشه دارد می جنگد؛ یعنی با وَهم و خیال می جنگد تا به برهان برسد، این کار حوزه و دانشگاه است. در مسئله تربیت و اخلاق، جنگ بین عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان»، (۱) با شهوت و غضب است؛ آن قلمرو، قلمرو اراده و تصمیم و عزم و کار است. قلمرو عقل نظری، اندیشه و تصوّر و تصدیق و برهان و قیاس و استدلال است. در استدلال، وَهم و خیال درگیر هستند، در اراده و عزم و اخلاص، شهوت و غضب درگیر هستند، این جنگ برای همیشه است؛ یعنی هر کسی در درون خود این دو جبهه جنگ را دارد و اگر در این دو جبهه پیروز شد و خواست جنگ و مبارزه را ادامه بدهد، تازه بین عقل نظر او و عقل عمل او که از او به قلب هم می توان یاد کرد جنگ شروع می شود، این دیگر جهاد اکبر است، نه جهاد اوسط! آن جهاد اوسط اکبرِ نسبی است، در جهاد اکبر نسبی که همان جهاد اوسط است، جنگ بین عقل است و هوس که این شخص می خواهد عادل بشود، وارسته بشود، متّقی بشود، اهل بهشت بشود و مُتخلِّق بشود. بعد از اینکه این مراحل را گذراندند؛ آدم خوبی شد، مُتخلِّق شد، وارسته شد، اهل عبادت شد و اهل زهد شد، از آن به بعد جنگ سوم شروع می شود؛ یعنی جنگ بین عقل و قلب، جنگ بین علم حصولی و علم حضوری؛ اینکه متولّی اندیشه و برهان است، می گوید راه سخت است و همین جا بمان؛ آنکه قلب است، می گوید مفهوم به درد من نمی خورد، من می خواهم ببینم، فهمیدن هنر نیست، دیدن هنر است. این جهاد اکبر است که بین عقل نظر و بین قلب است، این قلّه جهاد است که جهاد اکبر حقیقی این است و این برای اوحدی اهل سیر و سلوک است. غالب انسان ها یا در جهاد اندیشه هستند ــ بین برهان و بین وَهم و خیال ــ یا در انگیزه می جنگند؛ یعنی بین عقل عمل و شهوت و غضب. اگر کسی علم را وسیله برای عقل قرار داد که در آن آیه فرمود ما ــ با مَثَل زدن ــ علم را نردبان عقل قرار می دهیم: (وَ تِلْکَ الأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا یَعْقِلُهَا إِلاّ الْعَالِمُونَ) (۲) آنهایی که عالِم اند این را نردبان قرار می دهند تا به قلّه عقل برسند که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَان»، پس علم نردبان است. اگر این شخص از این نردبان سوء استفاده کرد و آن را به طرف چاه برد، همین نردبان و پله هاست ولی به طرف چاه رفت: (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَی عِلْمٍ) دامن گیر او می شود؛ یعنی او عالمانه گناه می کند. در تعبیرات روایی ما هم هست، اصلاً بعضی ها درس می خوانند برای اینکه گناه بکنند، چون هر گناهی موارد استثنایی هم دارد؛ اگر روزه خوردن است موارد استثنایی دارد، اگر نماز بد خواندن است موارد استثنایی دارد، حج و عمره نرفتن است موارد استثنایی دارد، همه گناه ها موارد استثنایی دارد! در بعضی از روایات ما هست که بعضی ها اصلاً درس می خوانند برای اینکه آن گناه را با موارد استثنایی توجیه کنند؛ (۳) اگر این شد این شخص عالماً عامداً دارد معصیت می کند، از این به بعد دیگر ذات اقدس الهی آن هدایت ویژه را می گیرد (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَی عِلْمٍ)، او عالماً به طرف جهنم حرکت می کند، عالماً به طرف فساد حرکت می کنند. این معنا دقیق تر از آن است که جناب فخر رازی می گوید که این آیه (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَی عِلْمٍ) در مقابل (اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) هست. پرسش: از فرمایش حضرتعالی این طور متوجه شدم که آن کسی که علوم به واسطه عقل نظری به او می رسد، وقتی به «أَرْحَمُ الرَّاحِمِین»ی خدا پی برد، سست می شود و در وادی عمل وارد نمی شود و بخواهد مثلاًخیلی عبادت کند؟ پاسخ: نه، اگر آن علم است «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِین» هم هست! اگر عالِم باشد، ذات اقدس الهی خودش را معرفی کرده که «أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ فِی مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَهِ وَ أَشَدُّ الْمُعَاقِبِینَ فِی مَوْضِعِ النَّکَالِ وَ النَّقِمَه»، (۴) اگر عالِم است واقعاً هر دو را باید بداند. پس این جا فرمود: (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَی عِلْمٍ).

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۶۴.

۴- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۳، ص۱۰۸.

مطلب دیگر این است که در این جا، یعنی سوره مبارکه «جاثیه» دارد: (وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ)، گاهی «سمع» را بر «قلب» مقدم می دارد و گاهی قلب را بر سمع مقدم می دارد (۱) و هر دو را جداگانه در کنار «بصر» قرار می دهد (وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً) که (خَتَمَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ) در سوره مبارکه «بقره» هم فرق گذاشته است؛ این تنوّع است و درست هم هست. گاهی ممکن است انسان، اوّل «قلب» او بیمار بشود و بعد «سمع» مشکل پیدا کند، گاهی ممکن است اوّل «سمع» او مشکل پیدا کند، بعد «قلب» بیمار بشود. در حجاز این طور بود که اوّل قلب بیمار بود؛ یعنی اینها در اثر حسادت و کِبری که نسبت به وجود مبارک حضرت داشتند، قلب آنها (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) (۲) بود، بعد هر چه هم به گوششان می رسید آلوده می شد، برای اینکه قلب حَقودِ کینه توز نمی گذارد انسان حرف را درست گوش بدهد؛ در سوره مبارکه «شوری» فرمود که رسول من! مواظب باش یک عدّه می آیند که فقط حرف خودشان را بزنند، نه اینکه حرف تو را بشنوند: (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا)، (۳) اینها نمی آیند استدلال کنند که حرف تو را بشنوند، اینها آمدند که حرف های خودشان را بزنند (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا) حکم آنها این است؛ اما (وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ)، (۴) اینکه قبلاً رسم بود سخنرانان که به منبر رفتند اوّل سلام می کردند و اینکه الآن خطبای نماز جمعه اوّل سلام می کنند برابر همین آیه سوره مبارکه «انعام» است؛ فرمود وقتی کسانی آمدند در محضر شما، دارند حرف های خدا و پیغمبر را گوش می دهند، اوّل بگو (سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ) و بعد شروع به بحث بکن؛ حالا یا سلام خدا را تحویل می گیرند، یا سلام را از تو تحویل می گیرند یا سلام تو را می شنوند، نه سلام خدا را از زبان تو! به هر تقدیر (وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ)، این قبلاً رسم بود سخنرانان که منبر می رفتند اوّل سلام می کردند؛ این دو تا حرف است: آنها که اوّل می آیند فقط حرف خودشان را بزنند، اینها قلبشان با کینه و دشمنی می آید؛ لذا حرف هم که بخواهند بشنوند در گوششان بی اثر است؛ یعنی آن بیماری واگیر از دل به گوش سرایت کرده است؛ اما بعضی هستند که قلب سالمی دارند و عادی هستند؛ ولی گوششان از تبلیغ سوء پُر شده، چون گوششان از تبلیغ سوء پُر شده، آن قلب بیمار شده و حرف اثر نمی کند. آن جا که فساد از قلب به گوش می رسد، فرمود: (خَتَمَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ)، آن جا که بیماری از گوش به دل می رسد ــ مثل اینجا ــ فرمود: (وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ)، به هر تقدیر چنین است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه ۱۰.

۳- شوری/سوره۴۲، آیه۳۵.

۴- انعام/سوره۶، آیه۵۴.

یـک بیـان نورانی از امـام جواد(سـلام الله علیه) هست، از ائمه دیگر هم هست؛ ولی آنچه رسـمی است، از وجود مبـارک امـام جواد است، فرمود: «مَنْ أَصْـغَی إِلَی نَاطِقٍ فَقَـدْ عَبَـدَهُ»؛ اگر کسـی گوش به حرف دیگری می دهد، یک وقت حرف دیگری را گوش می دهد که رد کند، این عیب ندارد؛ اما یک وقت گوش به حرف دیگری می دهد؛ یعنی گوش شنوا دارد، «مَنْ أَصْغَی إِلَی نَاطِقٍ فَقَـدْ عَبَـدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَـدْ عَبَـدَ اللَّهَ وَ إِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَـدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ»؛ (۱) فرمود اگر کسـی گـوش او بـدهکار حرف کسـی است، شـنوای حرف کسـی است، پس این گوش آلوده می شود و از آلودگی این گوش، دل آلوده می شود. پرسـش: بیگانگان همین هسـتند! پاسخ: بله، اوّل گوش را آلوده می کنند و بعد دل را؛ «مَنْ أَصْـغَی إِلَی نَـاطِقٍ فَقَـدْ عَبَـدَهُ» همین است. فرمود: (وَ خَتَمَ عَلَی سَـمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَی بَصَـرِهِ غِشَاوَةً)، در هر دو حال چشم آنها پرده دارد؛ آن جا (أَعْيُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِكْرِی)، (۲) چشم در و دیوار را می بیند، «آیت» را نمی بیند. تعبیر قرآن این است که آنچه در جهان است «آیت» و «علامت» است. مثلاً وقتی یک انسان ناشناس وارد این کشور بشود، این پرچم سه رنگ را می بیند، او فقط پارچه می بینـد، یا ایام سوگ و ماتم صـدیقه کبرا(سـلام الله علیها) یک پارچه مشـکی می بینـد، او نمی دانـد که چه خبر است! امـا وقتی که یـک شـیعه نگـاه می کنـد، اوّلین کاری که می کنـد «آیت» می بینـد! حالا این پارچه طولش چقـدر است، عرضـش چقدر است یا مشـکی بودن آن چطور است، مرحله بَعد است؛ اوّلین نگاهی که این شـخص می کند، مسئله سوگ و ماتم به ذهن او می آیـد، این «آیت» است! یک وقت است آدم پارچه می بیند و یک وقتی «آیت» می بیند، فرمود ما اصـلاً در عـالَم در و دیـوار نـداریم، «أرض» و «سـماء» نـداریم، «آیـت» داریم! مردان الهی که روی چشـمشان «غشـاوه» و «غطـاء» نیسـت (أَعْيُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِكْرِی) نیست، حالا چه بگویند و چه نگویند «به دریا بنگرند او را می بینند»، «به صـحرا بنگرند او را می بینند» نه ــ معاذ الله ــ دریاو صـحرا اوست! الآن ما هر جا را که پارچه سـیاه هست ببینیم، نام مبارک صدیقه(سـلام الله علیها) به ذهن مـا می آیـد؛ امـا پارچه که حضـرت صـدیقه نیست! این «آیت» و «علامت» است؛ ایّام محرّم هم که شـد همین طور است! همین که آدم یک پارچه مشـکی در محرّم می بیند به یاد سیدالشهداء می افتد، این «آیت» و «علامت» است؛ اما کسی که اهل این معارف نیست، او فقط پارچه مشـکی می بینـد. فرمود اصـلاً سراسـر عالَم آیت حق هسـتند؛ شب آیت حق است، روز آیت حق است، اینهـا که نمی بیننـد (جَعَـلَ عَلَی بَصَـرِهِ غِشَاوَةً)، حالا (فَمَن يَهْـدِيهِ مِنْ بَعْـدِ اللَّهِ). کلّ «قلب» و «سـمع» و اینها را ذات اقدس الهی خلق کرده و باید رهبری بکند و رهبری کرد! اینها گوش ندادند و عالمانه بی جهت رفتند، دیگر (أَضَـلَّهُ اللَّهُ)، قبلاً از قونوی نقـل شـد که اگر یـک وقت در اثر سـهو و نسـیان و جهل و ــ جهل قصوری نه، جهل تقصـیری ــ اکراه و اضـطرار و إلجـاء کاری انجام بدهـد که براساس «حـدیث رفع» ــ «رُفِعَ عَن أُمَّتِی» (۳) ــ گناه نیست! اگر عالماً عامـداً دارد گناه می کنـد، معنایش این است که خـدایا! تو گفتی حرام است و من هم هیچ عذری ندارم، ولی به نظر من باید انجام بدهم! شـما هر گناهی را که تحلیل می کنی سـر از شرک درمی آورد. اینکه فرمود: (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِكُونَ) (۴) همین است. اگر سهو باشد، نسیان باشد، اضطرار باشد، إلجاء باشد، اجبار باشد، جهل قصوری باشد، همه اینها با «حدیث رفع» رفع می شود؛ اما آن جـا که رفع نمی شود کجـاست؟ عالماً عامـداً باشـد؛ یعنی خـدایا! من موضوع را می دانم، حکم را می دانـم، اضـطراری هم نـدارم، سـهو و نسـیانی هم نیست، إلجائی هم نیست، اجباری هم نیست، هیچ دلیلی هم ندارم، ولی شـما فرمودید که نکن، من نظرم این است که بایـد انجـام بـدهم! نهایت تحلیل گناه این است؛ لـذا خیلی سـخت است، گاهی بعضـی ها به توبه موفق نمی شوند. فرمود: (وَ جَعَلَ عَلَی بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَ فَلَا تَذَكَّرُونَ).

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۴۵۶.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹، ابواب جهادالنفس ومایناسبه، باب۵۶، ط آل البیت.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

مشکل اساسی مردم حجاز این بود که می گفتند ما یک مرگ داریم و یک زندگی؛ درباره مرگ می گفتند: ﴿إِنْ هِيَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى﴾، (۱) این ﴿الْأُولَى﴾ در مقابل ثانیه نیست؛ ممکن است ثانیه داشته باشد یا نداشته باشد، آن جا که ثانیه ندارد هم می گویند ﴿الْأُولَى﴾، ﴿إِنْ هِيَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى﴾؛ یعنی جدای از یک بار، ما مرگی نداریم و درباره حیات هم می گویند که ما بیش از یک زندگی نداریم: ﴿إِنْ هِيَ إِلاّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾. (۲) گاهی مثل سوره مبارکه «دُخان» از مرگ خبر می دهند، آن جا گفتند: ﴿إِنْ هِيَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى﴾؛ یعنی ما بیش از یک مرگ نداریم، این طور نیست که بعد از مرگ حیاتی باشد و حیات بعد از برزخ و از برزخ وارد قیامت بشویم! آیه ۳۵ سوره مبارکه «دُخان» این بود: ﴿إِنْ هِيَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى﴾، در قبال ﴿إِنْ هِيَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى﴾ این است که ﴿إِنْ هِيَ إِلاّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾، ما یک زندگی داریم و یک مرگ! اگر اینها تناسخی باشند، یک «حیات» و یک «ممات» نیست، چندین «حیات» و چندین «ممات» دارند. برخی ها گفتند که فکر رایج جاهلیت همان تناسخ بود؛ اگر تناسخ باشد، دیگر یک «حیات» و یک «ممات» نیست ــ البته «حیات» همان «حیات» دنیاست، اما یک بار و دو بار و امثال آن نیست ــ و مساوی بودنِ «صالح» و «طالح» هم این نیست، برای اینکه تناسخی ها معتقد نیستند کسی که ظلم کرد و مرفّهانه و مُترفانه زندگی کرد، بعد از مرگ روح او تعلق می گیرد به بدن نوزاد، بعد هم همان ظلم و اسراف و اتراف را دارد، می گویند بعد متعلّق می شود به بدن دیگری تا آنچه قبلاً به سر دیگران آورد را بچشد. آنها هم معتقد نیستند که خوب و بد بعد از مرگ یکسان هستند، اگر هم تناسخ باشد، آنها دیگر نمی گویند: ﴿سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ﴾؛ ولی از تناسخ در این زمینه از آنها چیزی نقل نشده است، اینها می گفتند همین که ما مُردیم انسان فاسد می شود و از بین می رود: ﴿أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الأَرْضِ﴾، (۳) ﴿ءَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ﴾، (۴) انسان وقتی می میرد نابود می شود. فرمود از این سنخ نیست که انسان بمیرد و نابود بشود، ﴿وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلاّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾ چه اینکه آن جا گفتند: ﴿إِنْ هِيَ إِلاّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى﴾، گفتند: ﴿نَمُوتُ وَ نَحْيَا﴾؛ بعضی زنده می شوند و بعضی مرده می شوند، نه ما مکرّر زندگی داریم و مرگ داریم که تناسخ بشود! اگر تناسخ باشد بعد از مرگ کسانی که تبهکار بودند به کیفر اعمالشان می رسند و کسانی که وارسته و مظلوم بودند به ثواب اعمالشان می رسند؛ یعنی مرفّهانه زندگی می کنند. ﴿وَ مَا يُهْلِكُنَا الاَّ الدَّهْرُ﴾ اینها دهری نبودند، اینها ﴿وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (۵) بودند. «دَهر» یعنی روزگار؛ یعنی گذشت روزگار را به علت مادی اسناد دادند، نه اینکه حالا دهری باشند و خدا را قبول نداشته باشند. فکر رایج مشرکان حجاز این بود که خدا را قبول داشتند، منتها در توحید ربوبی مشکل جدّی داشتند. فرمود: ﴿وَ مَا لَهُم بِذلِكَ مِنْ عِلْم إِنْ هُمْ إِلاّ يَظُنُّونَ﴾؛ اینها فقط با گمان دارند زندگی می کنند. وقتی هم که برهان قیامت ذکر می شود: ﴿وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا﴾ که معاد حق است؛ چون نظام حق است، پس حساب و کتابی هست و چون خدا عادل است، پس بین «سیّئه» و «حَسنه» فرق است. آنها می گویند اگر حیات بعد از مرگ حق است پدران ما از این قبرستان دربیایند و زنده بشوند: ﴿وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّ أَن قَالُوا ائْتُوا بِآبَائِنَا﴾، امروز هم که خیلی ها به کیوان رسیده اند، همین فکرهای جاهلیت را دارند! چند وقت قبل عرض کردم که من نگاه می کردم کاملاً رسیدن به ستاره کیوان را بررسی کردند، طول و عرضش را بررسی کردند، عمقش را بررسی کردند، سیاه چاله ها را بررسی کردند، کار عمیق علمی بود! اما مدام این گزارش گر می گفت که تصادفاً این طور شد! این نظم دقیق علمی که اگر به شما می گویند دانشمند برای آن است که گوشه ای و ذرّه ای از ذرّات نظم عالَم را بلد هستی! آن که این نظم را خلق کرد عالِم نیست؟! ﴿أَ لَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ﴾! (۶) می گویند تصادفاً این طور شد! پس الآن هم همین طور است! منتها یک جاهلیت مدرن است. فرمود: ﴿وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَّا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّ أَن قَالُوا ائْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾. فرمود در جواب آنها بگو که دنیا جای آزمون است، ما که شما را نمی توانیم بعد از مرگ دوباره بیازماییم! بعد از مرگ هر کسی باید به پاداش و کیفر اعمال خودش برسد: ﴿قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ﴾ اول،

(ثُمَّ يُمِيتُكَمْ) بعد از مرگ دنیا، (ثُمَّ يَجْمَعُكَمْ) که حیات بعد از موت است (إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ) که این (يَوْمِ الْقِيَامَهِ)، (لَا رَيْبَ فِيهِ) است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید اصطلاح (لَا رَيْبَ فِيهِ) در قرآن کریم مثل اصطلاح «بالضَّروره» است؛ وقتی محمول ضروری ذاتی موضوع بود و بدیهی بود، می گویند قضیه، قضیه ضروریه است؛ وقتی گفتند دو دوتا چهارتا، این دو دوتا چهارتا قضیه ای است که دو بعلاوه دو مساوی است با چهار، این گزاره و آن نهاد، این محمول و آن موضوع، این را که جهت بدهی ــ یعنی قضیه موجّهه باشد ــ می گویید چه؟ می گویید دو دوتا چهارتا «بالضَّروره». یک وقت است شما می گویید: «الانسانُ ناطقٌ» یک موضوع و محمول دارد، یک وقت «زیدٌ عالمٌ» یک موضوع و محمول دارد، وقتی گفتند موجّهه کنید؛ یعنی به او جهت بدهید، می گویید «الانسانُ عالمٌ بالامکان، الانسانُ ناطقٌ بالضَّروره»؛ این «بالضَّروره» جهت این قضیه است. اصطلاح (لَا رَيْبَ فِيهِ) به منزله «بالضَّروره» است در فرهنگ قرآن کریم. قیامت حق است (لَا رَيْبَ فِيهِ)، معاد حق است (لَا رَيْبَ فِيهِ)، بهشت حق است (لَا رَيْبَ فِيهِ)، (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدى لِلْمُتَّقِينَ)، (۷) این (لَا رَيْبَ فِيهِ) یعنی شک بردار نیست، تردیدپذیر نیست و مانند آن. فرمود: (اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ)، چون مضمون این آیه در اولِ سوره مبارکه «یونس» مبسوطاً گذشت؛ در سوره مبارکه «یونس» آیه سه به بعد این بود: (إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِى خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ فِى سِتَّهِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الأَمْرَ مَا مِن شَفِيعٍ إِلاّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلا تَذَكَّرُونَ) این یک؛ (إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اللّهِ حَقّاً إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِىَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ). (۸) آیه سه و چهار سوره مبارکه «یونس» مبسوطاً این مطلب بحث شد، چه اینکه در سوره مبارکه «ص» هم این بحث شد، در سایر سُوَر هم آن جا که دارد خدا نظام را «بالحق» خلق کرد ــ چه «باء» مصاحبه باشد و چه «باء» ملابسه باشد ــ مبسوطاً بحث شد.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۵.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲۹.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

۵- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۶- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲.

۸- یونس/سوره۱۰، آیه۴.

تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۱ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۱ سوره جاثیه

(وَ إِذَا تُتْلَی عَلَیْهِمْ آیَاتُنَا بَیِّنَاتٍ مَّا کَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاَّ أَن قَالُوا ائْتُوا بِآبَائِنَا إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ (۲۵) قُلِ اللَّهُ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یَجْمَعُکُمْ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ لاَ رَیْبَ فِیهِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ (۲۶) وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَهُ یَوْمَئِذٍ یَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ (۲۷) وَ تَرَی کُلَّ أُمَّهٍ جَاثِیَهً کُلُّ أُمَّهٍ تُدْعَی إِلَی کِتَابِهَا الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸) هذَا کِتَابُنَا یَنطِقُ عَلَیْکُم بِالْحَقِّ إِنَّا کُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹) فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَیُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِی رَحْمَتِهِ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِینُ (۳۰) وَ أَمَّا الَّذِینَ کَفَرُوْا أَ فَلَمْ تَکُنْ آیَاتِی تُتْلَی عَلَیْکُمْ فَاسْتَکْبَرْتُمْ وَ کُنتُمْ قَوْماً مُجْرِمِینَ (۳۱)

سوره مبارکه «جاثیه» که ششمین (حم) از «حوامیم سبعه» (۱) است و در مکه نازل شد، قسمت مهم مطالب آن، اصول دین است که ملاحظه فرمودید؛ بعد از بیان توحید و وحی و نبوّت، به جریان معاد می پردازند که به حسب ظاهر تکرار را نشان می دهد، ولی تکرار نیست؛ گاهی سؤالات خاصی است، گاهی ابتدائاً حضرت بیاناتی در مسجد دارند، گاهی وحی نازل می شود که این مطالب را به مردم القا بکنید، این است که به صورت تکرار درآمده است؛ ولی در واقع تکرار نیست. حرف آنها بعد از آیات الهی این است که می گویند اگر معاد ــ حیات «بعدَ الموت» ــ حق است، «آباء» و مرده های ما را که مُردند إحیا کنید! آنها خیال می کنند که معاد برگشت انسان به دنیاست، در حالی که وضع کلّ دنیا برمی گردد؛ دنیا جای آزمون است، نه جای پاداش و کیفر! اینها نمی دانند که روز حساب غیر از روز عمل است؛ روز «امتحان» دنیاست و روز «حساب» که پاداش و کیفر است آخرت است. معاد نمی تواند در دنیا باشد، دنیا نمی تواند محل معاد باشد؛ دارِ تکلیف و امتحان، دارِ نتیجه نخواهد بود. (وَ إِذَا تُتْلَی عَلَیْهِمْ آیَاتُنَا) که این آیات (بَیِّنَاتٍ) و روشن است، اینها دلیلی ندارند، مگر اینکه بگویند «آباء» ما را بیاورید، این اصلاً از بحث بیرون است! اینکه فرمود: (مَّا کَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّ أَن قَالُوا) یا این حجّت به معنای «مُطلقُ مَا یَحْتَجُّ بِهِ الإنسان» اعم از حق و باطل است، چه اینکه درباره حُجَج آنها یاد شده است که (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَهٌ عِندَ رَبِّهِمْ)؛ (۲) یعنی «بَاطِلَهٌ». اگر حجّت به معنای «مُطلقُ مَا یَحْتَجُّ بِهِ الإنسان» ــ چه کافر و چه مؤمن، چه مُحِقّ و چه مُبْطِل ــ باشد، این استثنا متّصل است، (مَّا کَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّ أَن قَالُوا ائْتُوا بِآبَائِنَا) و اما اگر منظور از حجّت برهان حقیقی باشد، این استثنا همان استثنای منقطع است نه متّصل؛ حجّت اینها این است که نیاکان ما را زنده کنید، نیاکان ما را زنده کنید که حجّت نیست! برای اینکه بحث درباره معاد است و معاد یعنی اینکه کلّ نظام دنیا تبدیل به آخرت می شود؛ هم (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) (۳) هست و هم (یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ الأَرْضِ) (۴) هست، کلّ مجموعه نظام سپهری عوض می شود: (یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ الأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ)؛ یعنی «تُبَدَّلُ السَّماوَاتُ غَیْرَ السَّماوَات». اگر نظام آخرت عبارت از آن است که کلّ مجموعه آسمان و زمین تبدیل می شود به یک نشئه دیگر که در آن نشئه دیگر مرده ها زنده هستند، کسی بخواهد برهان اقامه کند و بگوید که پس مرده های ما را از قبرستان زنده بشوند، این حجّت «داحضه» است و این می شود استثنای منقطع! پس اگر منظور از حجّت «مُطلقُ مَا یَحْتَجُّ بِهِ الإنسان» باشد (مَّا کَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّ أَن قَالُوا) می شود استثنای متّصل؛ اما اگر منظور از حجّت، حجّت حق باشد، چون این حجّت «داحض» است و حق نیست، این استثنا می شود استثنای منقطع (مَّا کَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّ أَن قَالُوا ائْتُوا بِآبَائِنَا إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ).

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفترتبلیغات اسلامی، ج۱، ص۲۱۸۸.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۱۶.

۳- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

مطلب دیگر آن است که در صدر سوره مبارکه «جاثیه» بعد از بیان آیات توحید، یک عنوان جامعی را مطرح فرمود که (وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ)، (۱) گرچه مخاطب مستقیم اینها مشرکان مکه هستند و از مشرکان مکه نقل نشد که اینها قائل به تناسخ می باشند، اینها می گفتند: (إِنْ هِیَ إِلاّ حَیَاتُنَا الدُّنْیَا) (۲) انسان با مرگ می پوسد و از بین می رود؛ ولی این (أَفَّاکٍ أَثِیمٍ) می تواند جامع باشد که هم مشرکان مکه و غیر مکه را شامل بشود و هم ملحدانی که اصلاً مبدأ و خالقی قائل نیستند را شامل بشود و اگر در بخش های پایانی همین قسمت فرمود: (وَ لاَ مَا اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِیَاءَ)، (۳) این ذکر خاص بعد از عام است، این نمی تواند مخصِّص (وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ) باشد، این یک عنوان جامع است. فرمود هر دروغ پردازِ تبهکار، «مُلحد» دروغ پرداز است و می گوید مبدأیی در عالَم نیست، «مشرک» دروغ پرداز است و می گوید: (هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) (۴) یا (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونَا إِلَی اللَّهِ زُلْفَی)، (۵) اینها «أفّاک» می باشند و «أثیم» هم که هستند. پس این (وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ)، تناسخی و غیر تناسخی همه را زیر مجموعه خود دارد. بعضی از آیات همه این چنین است. بنابراین ذکر خاص بعد از عام مخصّص نیست و اگر بفرماید: (وَ لاَ مَا اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِیَاءَ) این نسبت به مشرکان است، پس ملحد و مشرک هر دو را شامل می شود. اگر سرفصل این قسمت جامع است و همه را شامل می شود، آنهایی که تناسخی هستند مشمول اند، آنهایی که ملحدند و می گویند: (مَا یُهْلِکُنَا الاَّ الدَّهْرُ) مشمول اند، آنها هم که قبول دارند که خدا هست و خالق کلّ «سَماوات وَ الأرض» هست، منتها «صَنَم» و «وَثَن» کارسازند یا «وسائط» هستند، آنها هم مشمول می باشند. بنابراین اگر برخی قائل به تناسخ بودند، قول تناسخی هم داخل است.

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲۹.

۳- جاثیه/سوره۴۵، آیه ۱۰.

۴- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

مطلب بعدی آن است که در جریان تناسخ که می گویند: (إِنْ هِيَ إِلاّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) این تناسخ نمی تواند باشد، مگر اینکه این (نَمُوتُ وَ نَحْيَا) به تناسخ برگردد؛ یعنی شامل تناسخ هم بشود؛ یعنی ما می میریم و زنده می شویم، می میریم و زنده می شویم تا به تجرّد تام برسیم و از دنیا بِرَهیم. تناسخی ها قائل هستند که سرانجام که انسان مجرّد شد، از نشئه طبیعت فاصله می گیرد، گرچه مبدأ و معادی در کار نیست؛ ولی برای روح تجرّدی قائل هستند که سرانجام از بدن می رهد؛ البته اگر منظور از (نَمُوتُ وَ نَحْيَا) این باشد؛ اما ظاهراً همین حرف های مشرکان حجاز است که بعضی ها می میرند، بعضی زنده می شوند، این طور نیست که ــ معاذ الله ــ معادی باشد، می گویند: (إِنْ هِيَ إِلاّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا)، البته این دنیا در قبال آخرت نیست، چون اینها آخرتی قائل نیستند. (نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا الاَّ الدَّهْرُ)، این (وَ مَا يُهْلِكُنَا الاَّ الدَّهْرُ) به حرف مُلحدان می خورد، برای اینکه مشرکان اصل خالق بودن و مبدأ بودن «الله» را قبول دارند، «إحياء» و «إماته» را هم به دست او می دانند، لکن «وسائط» تدبیر را شریک خدا قرار می دهند. غرض این است که این (وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ) که سرفصل این قسمت هاست، یک عنوان جامعی است که می تواند مشرک را، مُلحد را، تناسخی را و غیر تناسخی همه را در بر بگیرد. فرمود حجّت اینها این است که پدران ما را برگردانید و به دنیا بیاورید؛ جواب این است که (قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ)؛ جا، جای برگشت به دنیا نیست! شما را در دنیا زنده می کند، یک؛ (ثُمَّ يُمِيتُكُمْ) از دنیا می برد، دو؛ (ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) «بالضَّروره» که این (لاَ رَيْبَ فِيهِ) ــ همان طوری که در بحث قبل ملاحظه فرمودید ــ یعنی «بالضَّروره» که هیچ تردیدی در آن نیست، لکن اکثر مردم نمی دانند که مهاجر هستند و از بین نمی روند و تا به لقای الهی بار نیابند آرام نمی گیرند و هر کسی هم مرهون کار خودش است. بعد مجدد دوباره برهان اقامه می کند؛ می فرماید خدای سبحان هم مالک جهان است و هم مَلِک جهان؛ مالک است، برای اینکه آفرید! مَلِک است، برای اینکه «ربّ» است، مدبّر است، مربّی است، مُلک و سلطنت برای اوست، (بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (1) است و تدبیر دارد! چون تدبیر دارد، پس مَلِک است و چون آفرید، پس مالک است؛ او هم مالک صحنه دنیاست و هم مَلِک صحنه قیامت است: (وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) که فرمود: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ). (وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ)؛ روزی که «قیامت» قیام می کند، مستحضرید که این آیه بوی اتحاد ظرف و مظروف را می دهد؛ «قیامت» خودش روز است، روزی که «قیامت» قیام می کند؛ یعنی روزی که این روز قیام می کند! منظور از «ساعت» روز نیست تا اتحاد ظرف و مظروف باشد و مانند آن، بلکه منظور از «قیامت»، ظهور حقیقت است، باطن هر کسی و نتیجه عمل هر کسی ظاهر می شود؛ روزی که نتایج اعمال روشن می شود، نتایج عقاید و اخلاق روشن می شود که دیگر مُوهِم اتحاد ظرف و مظروف نباشد و قیامت را هم قیامت گفتند، چون سرانجام اموات از قبر برمی خیزند، رَستخیزند، راستخیزند، رستاخیزند، هیچ کسی جلوس و خوابیده و امثال آن نیست، همه ایستاده و قائم هستند. (وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ)، مُبطل هم لازم است و هم متعدّی است؛ «أبطَلَ» یعنی «أزالَ»؛ یعنی مطلبی را باطل کرد، یک؛ «أبطَلَ» یعنی «فَعَلَ فِعلاً باطِلاً»، «مبطِل» یعنی آدم باطل گو، باطل رو و باطل خو. اینها که مبطل هستند، یعنی کار باطلی انجام می دهند، روش و مَنش و کُنش و سیره و سنّت اینها باطل است، وگرنه اینها که چیزی را باطل نمی کنند، خودشان در متن بطلان هستند! اینها که در متن بطلان می باشند، اینها را می گویند مُبطل، این دیگر متعدّی نیست که چیز دیگری را باطل بکنند، گرچه در حیطه خودش متعدّی است؛ یعنی کسانی که کار باطل، حرف باطل، روش باطل، سیره باطل، سنّت باطل و سریره باطل دارند اینها را اظهار می کنند؛ اینها خسارت می بینند، برای اینکه خدای سبحان همه سرمایه ها را به اینها داد تا تجارت کنند، بعد هم فرمود: (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ)، (2) فرمود کسانی که از این سرمایه طرفی بستند اینها (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ)، (3) فرمود آنها که از این سرمایه استفاده نکردند اینها (وَ كُنتُمْ قَوْماً بُوراً)، (4) اینها (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ)، (5) اینها «بائر»

هستند و مثل زمین بی ثمر می باشند؛ هم (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) را فرمود، هم (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ) را فرمود، جامع هر دو گروه (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنجِيكُم) را فرمود، بعد فرمود در نتیجه کسانی که مبطل هستند خسارت می بینند؛ یعنی سرمایه را باختند و چیزی را هم به دست نیاوردند. پرسش: فقط حساب و کتاب در قیامت است و در برزخ حساب و کتاب هیچ ... .؟ پاسخ: کمتر هست؛ در برزخ همگان حضور و ظهور ندارند، طبق بیان مرحوم شیخ مفید دارد که یک عدّه يُلْهَى عَنْهُم (۶) آنچه برای همه هست و هیچ تردیدی در آن نیست و هیچ کسی مستثنا نیست در صحنه قیامت است. مرحوم شیخ مفید و امثال این گروه معتقد هستند که برای دو گروه برزخ مسئله دارد، برای کسانی که مؤمن کامل هستند یا شقی کامل می باشند، بقیه «يُلْهَى عَنْهُم»، لکن «يُلْهَى عَنْهُم» به این معنا نیست که اصلاً خبری از اینها نیست، اینها یا در یک روح و ریحان مختصری هستند، یا در یک رنج مختصری هستند؛ آن که رنج بیشتر یا گنج بیشتر دارد، همان اوحدی اهل ایمان یا اوحدی اهل شرک هستند. پرسش: این «یَوم»، «سَاعه» و «یَومئذٍ» هر سه به معنای ظهور است یا یکی از آنها به معنای ظرف زمان است؟ پاسخ: اگر بگوییم روزی که قیامت ظهور می کند، باید توجیه بشود؛ اما اگر بگوییم در قیامت اعمال ظهور می کند، آن زمان است. پس اگر بگوییم روزی که قیامت ظهور می کند و روزی که روز قیامت می رسد، این اتحاد ظرف و مظروف باید توجیه بشود؛ اما اگر بگوییم روزی که نتیجه اعمال ظهور ظاهر می شود و حقایق ظهور ظاهر می شود، آن دیگر ظرف و مظروف نیست. فرمود: (يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ)، در آن روز چه حادثه ای پیش می آید؟ فرمود: (تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً)، البته افراد استثنایی هم دارند. هر امتی ــ حالا ـ این یا حقیقت است یا استعاره است ــ مثلاً ـ بگوییم زانو زد، یعنی به ذلت افتاد، این است؟ یا واقعاً به زانو درمی آیند؟ یعنی ایستاده نیستند، به زانو درمی آیند و بر زانو تکیه می کنند؟ «جَثم» همان تکیه کردن روی زانوست، در قبال جَزم یا «جُزُب» که تکیه کردن روی اطراف انگشتان پاست. انسان مُضطر یا اجازه ایستادن ندارد و بر انگشتان پا تکیه می کند یا به ذلّت می افتد و اینکه می گویند زانو زد این است؛ (جَاثِيَةً) یعنی زانو می زند. (وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً)، البته استثنا هم دارد؛ مردان الهی که روح و ریحان دارند و به هیچ نحو عذابی ندارند. بعد فرمود: (كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا)؛ گذشته از اینکه برای هر کسی یک نامه عملی هست، برای هر ملت و امتی هم هست، آیا امت ــ كَمَا ذَهَبَ الیهِ بَعض ــ وجود جدایی دارد؟ یا امت وجود جدا ندارد و هر فردی حیثیت اجتماعی دارد، «كَمَا ذَهَبَ الیهِ آخَرُون». آیا ما غیر از وجود افراد، یک وجود جمعی داریم به نام ملت و جامعه که اینها وجود دارند؟ یا جامعه وجود اعتباری دارد، امت و ملت وجود اعتباری دارند و غیر از آحاد کسی دیگر نیست؟ و اگر گفته می شود ملت یا جامعه، این یا «مجموع» اینهاست که وجود جدایی ندارد، چون مجموع چند میلیون، همان چند میلیون وجود است و مجموع، وجود جدایی ندارد؛ اگر هزار نفر یکجا هستند و ما گفتیم این جامعه و این ملت، نه یعنی ما هزار و یک وجود داریم، هزار وجود است، مجموع اینها می شود جامعه، نه، غیر از این مجموع یک وجود هزار و یکمی هم هست. یک وقت است که می گوییم نه، امت همین معناست و وجود جدایی ندارد؛ ولی حیثیت اجتماعی افراد معیار است؛ قهراً انسان دو نحوه عمل دارد: یک عمل فردی دارد که مربوط به عمل خودش است و یک عمل اجتماعی و سیاسی و عمومی دارد؛ این عمل اجتماعی و سیاسی و عمومی را جداگانه می نویسند، آن عمل شخصی را جداگانه می نویسند. اگر بگوییم هر امت کتابی دارد، اگر امت وجود جدا داشته باشد، کتاب جدا دارد؛ ولی اگر امت وجود جدا نداشته باشد، حیثیت اجتماعی افراد به حساب امت بیاید، آن وقت آن کتاب برای حیثیت اجتماعی این افراد است. از بعضی از تعبیرات استفاده می شود ــ در بعضی از تعبیرات سیدنا الاستاد این گرایش هست (۷) ــ که امت وجود جدایی دارد؛ اما چون وجود مُساوق با وحدت است، ما برای ملت چند میلیونی وجودی را جدای از وجود افراد ثابت بکنیم، این یک برهان قوی و دقیق می خواهد؛ ولی این آیه می گوید که ما غیر از آن اعمال فردی که هر کس دارد، اعمال امت را جداگانه می

نویسیم: (هذَا کِتَابُنَا)؛ کتابی را ذات اقدس الهی در صحنه قیامت ارائه می دهد، می فرماید: (تَرَی کُلَّ أَمَّهٍ جَاثِیَهً کُلَّ أَمَّهٍ تُدْعَی إِلَی کِتَابِهَا)؛ هر امتی را به نامه اعمالشان دعوت می کنیم، معلوم می شود که امت وجودی جدا دارد و یک نامه اعمال جدایی دارد؛ یا نه! هر کسی گذشته از حیثیت فردی، حیثیت جمعی و اجتماعی هم دارد، اعمالی که مربوط به حیثیت اجتماعی اوست را جداگانه می نویسند و اعمالی که مربوط به حیثیت فردی اوست را جداگانه می نویسند. (تُدْعَی إِلَی کِتَابِهَا الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ) که دیگر به «ما» و «باء» و امثال آن نیست؛ یعنی متن عمل شما کیفر شماست.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- صف/سوره۶۱، آیه۱۰.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۴- فتح/سوره۴۸، آیه۱۲.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۶.

۶- المسائل السرویه، الشیخ المفید، ص۶۳.

۷- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۴، ص۳۲۲.

«هاهنـا امورٌ»؛ یکی اینکه قرآن کریم کتابت را به فرشـته ها نسـبت می دهـد که فرمود: (وَ إِنَّ عَلَيْكَمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ) (۱) یا (إِنَّ رُسُـلَنَا يَكْتُبُونَ) (۲) هر کـاری که بکننـد فرسـتاده هـا و مأموران ما می نویسـند، این یک مسـئله است؛ گاهی هم به خودش اسناد می دهد و می فرماید که (سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا)؛ (۳) ما می نویسیم، حالا این صیغه «متکلّم مع الغیر» یا برای تفخیم و تکریم و اجلال و احترام است یا چون کارها را با مـدبّرات امر انجام می دهـد «متکلّم مع الغیر» ذکر می کنـد؛ اگر این باشد، با آن طایفه أُولیٰ هماهنگ است؛ اما اگر شـخص خدا(جلّ جلاله) باشد و به عنوان تفخیم ذکر شده باشد، این یک طایفه جدایی است در قبـال آن طـایفه؛ آن طایفه دارد که (وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ) یا (إِنَّ رُسُـلَنَا يَكْتُبُونَ)، این طایفه از آیات می گوید که ملائکه کاتب اعمال هسـتند و خودش هم می فرماید من می نویسم؛ نظیر «توفّی» که «توفّی» و «إماته» را گاهی به خودش إسـناد می دهـد و می فرمایـد: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الأنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)، (۴) گاهی هم به ملائکه ـ حضـرت عزرائیل(سـلام الله علیه) ـ إسـناد می دهد که آنها گفتند: (أَ إِذَا ضَـلَلْنَا فى الأرْضِ)، (۵) (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)، (۶) فرمود: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِى وُكِّلَ بِكُمْ) (۷) که حضـرت عزرائیل(سـلام الله علیه) است و مفرد ذکر می کند. گاهی می فرماید: (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا) (۸) که جمع را ذکر می کند و ملائکه زیر مجموعه حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) هستند. جریان کتابت این طور است؛ گاهی خدا کتابت می کنـد و گاهی فرشـته ها کتابت می کننـد. آیا این نامه اعمال که مربوط به امت است، همان نامه اعمال افراد است یا نه، این همان بحثی است که الآن اشاره شـد. فرمود: (هذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ)؛ این کتاب حرف می زند. روزی که ذات اقدس الهی (أَنطَقَ كُلَّ شَـىْ ءٍ)، (۹) این کتـاب را هم به حرف درمی آورد. مستحضـرید که در جریـان نُطق گاهی گفتنـد که شما «لا تَنْظُر إِلَى مَنْ قَالَ» بلکه «أُنْظُرْ مَا قَالَ»، (۱۰) شما نگاه نکن که چه کسی گفته! ببین چه چیزی گفته است! این حرف حق است؛ اما «فی الجمله»، نه «بالجمله»! «لا تَنْظُر إِلَى مَنْ قَالَ وَ لكِن أُنْظُرْ مَا قَالَ»، این به نحو موجبه کلیه حق نیست، به نحو اصـل جـامع حق نیست، به نحو «فی الجمله» حق است، نه «بـالجمله»! گـاهی مطلب حق است، ولی این شخصـی که می گویـد از آن باطل را اراده کرده است که فرمود: «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِل» (۱۱) این جا «أُنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ»! ببین چه کسی دارد این حرف را می زنـد؟ این خوارج که گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّه» (۱۲) اگر ما به «مَا قَالَ» نظر کنیم که «مَا قَالَ» حق است! اما این گوینـده از این مطلب برداشت سوء دارد، این جا بایـد ببینیم که چه کسـی گفت؟ نه اینکه چه چیزی گفت! پس آن هم «أُنْظُرْ مَا قَالَ» «فی الجملـه»، نـه «بـالجمله» و هـم آن «أُنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ» «فی الجمله»، نه «بـالجمله». این حرف هـای رایجی است که در حکمت و کلام هست؛ امـا آن که اهل راه دیگری است، می گویـد ما یک «مَا قَالَ» داریم که «نَطَقَ»، یک «مَن قَال» داریم که باز «نَطَقَ»، یـک «مُنطِق» داریم که هر حرفی را که از هر کسـی شـنیدی، ببینیـد چه کسـی او را به حرف آورد؟ آن (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِى أَنطَقَ كُلَّ شَىْ ءٍ) را هم ببینید؛ این کار عارف است! گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خِرَد

۱- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰ و ۱۱.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۲۱.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

۷- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۸- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۹- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۱.

۱۰- غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحدبن محمد، ص۳۶۱.

۱۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی احدید، ج۱۹، ص۱۷.

۱۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی احدید، ج۲، ص۲۳۷.

اگر کسی به آدم اهـانت کرده، ما معمولاً می گوییم چه کسی گفت؟ چه چیزی گفت؟ یا داریم عفو می کنیم یا داریم انتقام می گیریم! فقط حرف را می شنویم و گوینـده را؛ اما آن که موحّد ناب است، می گوید درست است که تیر از این کمان رها شد و به شـما رسـید؛ ولی «از کمان دار بیند اهل خرَد»، کسی او را به حرف آورد؛ حالا یا می خواهد شما را تنبیه کند که کار بـدی کردی و از زبـان این شـخص از شـما انتقـام بگیرد، یا شـما را بیازمایـد! به هر حال از دو حال که بیرون نیست! یا عقوبت است یـا آزمون! این سـخن تنهـا در قیـامت نیست! کسـی که عـارف است، همواره هر حرفی را ــ چه در روزنامه و چه در غیر روزنامه ــ درباره او گفتنـد، اگر مـدح و ثنای اوست، هم قول را می بینـد «مَا قَال»، هم قائل را می بینـد «مَن قَال» و هم (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) را می بینـد، می گوید: «إلهی لَکَ الْحَمْد». پیش و بیش از آن مقداری که از طرف تشکر کند، از «الله» تشـکر می کند! اگر اهانتی کردند، هم «مَا قَال» را می بیند و هم «مَن قَال» را می بیند، هم (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) را می بینـد، می گویـد خـدایا! بـد کردم، داری مرا از زبـان اینها توبیـخ می کنی و خودش را ترمیم می کنـد؛ آن که موحّد است، آن (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) را همیشه در نظر دارد. بنابراین نه «اُنْظُرْ مَا قَالَ» همه جا حق است و نه «اُنْظُرْ إلَی مَنْ قَالَ» همه جا حق است؛ ولی (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) همه جا حق است! فرمود: (هـذَا کِتَابُنَا یَنطِقُ عَلَیْکُم بِالْحَقِّ) این نامه است و حرف هم می زنـد؛ حالا حرف زدن آن به چیست؟ اگر متن عمل آدم را به آدم نشان بدهنـد، حرف می زنـد! خود متن کـار را به آدم نشـان می دهنـد، چون وقتی که (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ شَرّاً یَرَهُ) (۱) خود عمـل را آدم می بینـد، معلوم می شود که کتـابت لفظی نیست، چون خود عمـل را آدم می بینـد! اگر خود آدم متمثّل می شود و انسان خودِ متن عمل را می بیند، دیگر جا برای حرف زدن نیست، حرف زدن او هم همان وجود خارجی است که دارد حرف می زند. عمده این است که این (إِنَّا کُنَّا نَسْتَنسِخُ) یعنی چه؟ پیوند المیزان با روایت را در این گونه از جاها باید فهمید! شما غالب مفسّرین از شیخ طوسی (۲) و قبل از ایشان و از شـیخ طوسـی به بعـد، می گوینـد این (نَسْتَنسِخُ) یعنی «نَکتُبُ»؛ ما استنساخ می کنیم یعنی می نویسیم؛ اما این نکته ای که در المیزان برای سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) است، آن را از روایت گرفته است؛ امام(سـلام الله علیه) فرمود: «أَ وَ لَسْتُمْ عَرَبا»؛ (۳) شـما مگر عرب نیستید؟ ما یک «نَکتُبُ» داریم و یک (نَسْتَنسِخُ) داریم؛ اگر گفتیم «نَکتُبُ» یعنی هر چه شما گفتید ما می نویسیم و اگر گفتیم (نَسْتَنسِخُ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ)؛ یعنی آنچه شما عمل می کنید نسخه ماست؛ یعنی اصلی داریم که عمل شما را براساس آن اصل نسخه برداری می کنیم و به شما نشان می دهیم.

۱- زلزال/سوره۹۹، آیه۷ و ۸.

۲- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۲۶۲.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۸۲.

«فهاهنا امور ثلاثه»: اوّل آن اصل است، دوم استنساخ است، سوم به شما نشان دادن است. ما می دانیم شما چه کار می خواهید بکنید! حضرت فرمود مگر شما عرب نیستید؟ این روایت نورانی را ذیل این آیه (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ) ملاحظه بفرمایید! فرمود: «أَ وَ لَسْتُمْ عَرَبا»؛ مگر شما عرب نیستید؟ (نَسْتَنسِخُ) که به معنی «نَكتُبُ» نیست! «اِستَنسَخَهُ» یعنی این را نسخه برداشت، پس اصلی باید باشد که این نسخه از روی اصل باشد! اصل لوح محفوظ است، این نسخه از روی آن است و اینها مستنسخ هستند و هر شب که شد یا هر روز که شد فرشته های عرشی این نسخه را با آن اصل مقابله می کنند که درست است، خدا می داند که فردا این شخص چه می کند! آنچه را که خدا می داند که فردا با اختیار خودش، با سوء اختیار خودش یا با حُسن اختیار خودش چه می کند، این مسبوت است و به این شخص هم که می گویند این راه باطل است و نرو! او اعتنا نمی کند که (نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۱) این هم محفوظ است. آن وقت عمل افراد می شود نسخه و آنچه در لوح محفوظ است می شود اصل؛ فرشتگان، مستنسخ هستند و نسخه برداری می کنند، نه کاتب! آن وقت این (نَسْتَنسِخُ) آن «نَكتُبُ» را معنا می کند؛ این می شود تفسیر قرآن به قرآن! (۲) این کجا و به دنبال المعجم گشتن کجا؟! البته این حرف ها در المیزان چند تا بیشتر نیست؛ اما اینها المیزان را المیزان کرده است! فرمود: (نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)؛ استنساخ می کنیم یعنی چه؟ الآن کسی که می رود در کتابخانه استنساخ می کند یعنی چه؟ یعنی این نسخه اصل هست، از روی آن نسخه برداری می کند، این نسخه دوم نزد خودش است و آن نسخه اصل در کتابخانه می ماند. فرمود اصل در لوح محفوظ هست و ما آنچه را که شما انجام می دهید استنساخ می کنیم، نه اینکه می نویسیم! بلکه درمی آوریم! آنچه در درون شماست ما درمی آوریم که این می شود نسخه. آنچه را که شما انجام می دهید این نسخه است از روی اصل! ما می دانیم که شما چه کار دارید می کنید، (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ). اینها که می روند در کتابخانه و از نسخه های خطی استنساخ می کنند، یک کارشناس هست که بین اینها با آن خط شناس اصلی مطابقه می کند که این شخص این جا را که استنساخ کرده، درست استنساخ کرده یا نه!؟ یک عده ملائکه هستند که آنچه را که این ملائکه استنساخ کردند و نشان می دهند، تطبیق می کنند بین این نسخه دوم، با آنچه را که در عرش الهی هست، این حرف ها کجا پیدا می شود؟ پرسش: آیا عمل تبدیل می شود؟ پاسخ: البته متن عمل است؛ اما صِرف اینکه متن عملی که انسان انجام می دهد آنها می نویسند یا استنساخ کردن؛ یعنی این متن عمل را بر آن نسخه اصل استخراج می کنند؟ حضرت فرمود: «أَ وَ لَسْتُمْ عَرَبا»؛ شما مگر عرب نیستید و کلمات عربی نمی دانید؟! آقایی حرفی را زده و این گزارشگر دارد می نویسد، این را که استنساخ نمی گویند! یک کسی مصاحبه می کند با آدم، انسان چهار تا کلمه حرف می زند و او هم می نویسد، این را که نمی گوید استنساخ کرد! می گویند نوشته است. می گویند آن آیات (سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا)، (وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ) (۳) اینها می تواند به این معنا باشد؛ اما (نَسْتَنسِخُ) یعنی چه؟ (نَسْتَنسِخُ) را ما به چه دلیل می گوییم که به معنی «نكتبُ» است؟ فرمود: «أَ وَ لَسْتُمْ عَرَبا» مگر عرب نیستید؟! ما یک استنساخ داریم و یک کتابت داریم.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

۲- نشریه معرفت، موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی(ره)، ج ۶۰، ص۱۴.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۴ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۴ سوره جاثیه

(وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸) هذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۳۰) وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوْا أَ فَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ (۳۱) وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لاَ رَيْبَ فِيهَا قُلْتُم مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِن نَظُنُّ إِلاّ ظَنّاً وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ (۳۲) وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ (۳۳) وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هذَا وَ مَأْوَاكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُم مِن نَاصِرِينَ (۳۴))

سوره مبارکه «جاثیه» که ملاحظه فرمودید ششمین (حم) از «حوامیم سبعه» (۱) است و در مکه نازل شد، عناصر اصلی آن هم اصول دین بود که ملاحظه فرمودید. بعد از اینکه قرآن کریم افراد را به دو گروه تقسیم کرد: یک عدّه بعد از اقامه برهان و روشن شدن، بی راهه رفتند و بعضی راه مستقیم را طی کردند، در آیه ۲۳ فرمود: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ)، این (عَلَى عِلْمٍ) یقیناً متعلّق به (أَضَلَّهُ) است و مفعول واسطه است برای او، لکن بحث در این است که این حال است برای مفعول، یا حال است برای فاعل؟ یعنی «أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ مِنَ الله» یا «أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ مِنْهُم»؟ این (عَلَى عِلْمٍ) مفعول واسطه است برای «أَضَلَّ»، حرفی در آن نیست؛ اما بحث در این است که حال است برای مفعول یا حال است برای فاعل؟ جناب فخر رازی و بعضی از همفکران او گفتند که (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ)، برابر آنچه (اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)؛ (۲) خدا می داند چه کسی را پیامبر کند، خدا هم می داند که چه کسی را گمراه کند، (۳) این براساس تفکر اشعری فخر رازی و امثال ایشان است؛ اما (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ)؛ یعنی ذات اقدس الهی آنها را اضلال کیفری کرده، نه اضلال ابتدایی؛ خدای سبحان آنها را گمراه کرده که (يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ)، (۴) اما (وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلاّ الْفَاسِقِينَ)؛ (۵) این اضلال، اضلال در برابر هدایت ابتدایی نیست، بلکه در برابر هدایت پاداشی است و اضلال کیفری است، خدا هرگز اضلال ابتدایی ندارد، چون (هُدًى لِلنَّاسِ) (۶) است و همه را هدایت کرده است. هدایت دو قسم است: ابتدایی و پاداشی؛ اما اضلال بیش از یک قسم نیست و آن اضلال کیفری است. اضلال کیفری یعنی اینکه ذات اقدس الهی افرادی را هدایت کرده است، حکم الهی به آنها رسیده، آنها عالماً عامداً (نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)، (۷) از آن به بعد ذات اقدس الهی اینها را گمراه می کند، این مطلب اول.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۲۷، ص۶۷۸.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۹۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۶.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۰۱.

مطلب دوم این است که گرچه اضلال کیفری هم باشد، امر وجودی نیست؛ یعنی این طور نیست که خدا یک امر وجودی به نام ضلالت به اینها بدهد، بلکه آن فیض و فوز خاص خودش را می گیرد و اینها را به حال خود رها می کند. این «وَ لَا تَكِلْنِی إِلَی نَفْسِی طَرْفَهَ عَیْنٍ أَبَدا»، (۱) «لَا تَكِلْنِی إِلَی غَیْرِک» (۲) همین است. خدا افراد را به حال خودشان رها می کند. پرسش: ممکن است (هُدًی لِلنَّاسِ) عام باشد، (هُدًی لِلْمُتَّقِینَ) (۳) خاص آن باشد که فقط متّقین هدایت شوند و بقیه؟ پاسخ: یعنی آن هدایت پاداشی است. این درباره هدایت است که دو قسم است، آن (هُدًی لِلنَّاسِ) عام است، ولی بهره برداری از این هدایت متعلق به متّقین است، آن (یَهْدِی مَن یَشَاءُ) (۴) یک مطلب سومی است؛ یک (هُدی لِلنَّاسِ) است؛ یعنی همه را هدایت کرد، (هُدی لِلْمُتَّقِینَ) است؛ یعنی متّقین از همان هدایت بهره می برند و دیگران بهره نمی برند. مرحله سوم این است که این متّقیان که بهره بردند، خدا به اینها پاداش می دهد، آن پاداش گرایش به تقوا است، میل به تقوا است، انزجار از گناه است، بوی بد گناه را استشمام می کنند و مانند آن. اما درباره اینکه اضلال یک امر وجودی نیست، یک حرف دیگری است؛ خدا گمراه می کند؛ پس خدای سبحان اضلال ابتدایی که اصلاً ندارد، اضلال کیفری دارد و اضلال کیفری هم برای کسانی است که حجّت الهی بر آنها تمام شده و عالماً عامداً دارند بی راهه می روند، از این به بعد (یُضِلُّ مَن یَشَاءُ) هست، این (یُضِلُّ مَن یَشَاءُ) یعنی چه؟ آیا یعنی اینها را به طرف گناه سوق می دهد؟ هرگز چنین کاری نمی کند! بلکه فیض خود را رها می کند و از اینها می گیرد، اینها را به حال خود رها می کند. در آغاز سوره مبارکه «فاطر» گذشت که ذات اقدس الهی (مَّا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَهٍ فَلَا مُمْسِکَ ... وَ مَا یُمْسِکْ فَلَا مُرْسِلَ)؛ (۵) خدا آن دری را که درِ رحمت است به روی کسی باز کند، هیچ کسی نمی تواند آن در را ببندد؛ اما اگر درِ رحمت را به روی کسی باز نکرد، هیچ کسی نمی تواند باز کند؛ این دومی امر عدمی است، فرمود: (وَ مَا یُمْسِکْ)، نه اینکه چیزی می فرستد به نام ضلالت، خدا اصلاً یک چنین چیزی ندارد و جزء صفات سلبیه خداست. خدا گاهی لطف می کند، وقتی می بیند که او لایق نیست، لطف خود را برمی دارد و او را به حال خودش رها می کند؛ این «یَکِلُهُ إِلَی نَفْسِهِ» است، یکی از ادعیه مکرّر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بود که «لَا تَكِلْنِی إِلَی نَفْسِی طَرْفَهَ عَیْنٍ»، (۶) وقتی شما یک کودک را به حال خود رها کنید می افتد! این طور نیست که انسان به حال خود رها بشود و بعد بتواند به مقصد برسد.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۵۲۴.

۲- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط ــ الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۲، ص ۲۳۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۹۳.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۷، ص۲.

«فتحصّل أنّ الهدايه علی قسمين»، يک؛ «و الاضلال منحصرٌ فی قسم واحد»، اين دو؛ و «ان الاضلال امر عدمی» نه امر وجودی، اين سه؛ اين (عَلَی عِلْمٍ) به هر حال مفعول واسطه است برای (أَضَلَّهُ)، اين چهار؛ منتها بحث در اين است که آيا اين حال است برای فاعل يا حال است برای مفعول؟ فخر رازی می گويد (أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَی عِلْمٍ)، مثل اينکه (اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)، نقل ديگر و مختار اين است که (أَضَلَّهُ اللَّهُ) در حالی که او عالماً و عامداً دارد گناه می کند؛ البته ذات اقدس الهی به حال او در هر دو حال عالِم است. پرسش: اضلالی که از روی توبيخ باشد، مثلاً از روز اول اضلال داشته باشد؟ پاسخ: نه، از اوّل هيچ کسی را خدا گمراه نمی کند، (هُدی لِلنَّاسِ) است! در هيچ جای قرآن يا روايتی نداريم که خدا در ابتدا کسی را گمراه بکند، هيچ نداريم! در ابتدا همه را هدايت می کند، بعد هم مهلت می دهد و درِ توبه را باز می کند! «أَنْتَ الَّذِی فَتَحْتَ لِعِبَادِکَ بَاباً إِلَی عَفْوِکَ وَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَهَ» (۱) و مهلت می دهد. اينکه درباره ثواب دارد، اگر کسی کار خوبی کرد فوراً فرشته ها می نويسند و اگر کسی گناه کرد، چند ساعت تأخير می اندازند تا بلکه توبه کنند، همين است! ذات اقدس الهی فوراً نمی نويسد، به فرشته ها هم دستور می دهد که فوراً ننويسيد، مدتی مهلت بدهيد بلکه توبه کند، استغفار کند، عفو کند و مانند آن. پرسش: مشکل بشر بين جبر و اختيار نيست، بلکه بين عدم اراده و توفيق است؟ پاسخ: بشر در همان اراده اش مختار است، بشر آزاد است، بشر مشکلی ندارد. پرسش: اراده می کند، اما توفيقی ندارد؟ پاسخ: نه! چرا؟! همين که اراده کرد، اگر وسيله پيدا نشد که «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِی»، (۲) اين طور نيست که حالا ـ اگر اراده کرد و وسيله پيدا نشد گرفتار معصيت بشود، اين «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّات»، (۳) اين شخص در صدد اطاعت بود، منتها حالا ـ وسيله پيدا نشد. اگر يک امر دائر مدار نيّت است «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّات»، «يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَی نِيَّاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَه» (۴) که اصل است در مسئله عبادت و اين روايت فراوان هم هست، کسی است که نيت کرده و واقعاً هم قصد داشت اطاعت کند؛ ولی وسيله آن پيدا نشد. به هر تقدير فرمود اين (أَضَلَّهُ اللَّهُ) مربوط به آن است.

۱- صحيفه سجاديه، ترجمه حسين انصاريان، ج۱، ص۲۲۹.

۲- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص۳۵۳.

۳- تهذيب الاحکام، الشيخ الطوسی، ج۱، ص۸۳.

۴- الکافی-ط الإسلاميه، الشيخ الکلينی، ج ۵، ص ۲۰.

اما در اینکه «جامعه» وجود خارجی دارد یا نه؟ این یک بحث تکوینی است. در اینکه جامعه وجود اعتباری دارد، حرفی در آن نیست؛ اما مهم آن بحث تکوینی است که آیا واقعاً جامعه وجود جدایی دارد یا نه؟ سیدنا الاستاد بی میل نیستند که از بعضی از آیات استفاده کند که جامعه، وجود تکوینی دارد، (۱) چون آن برداشت و لطافتی که در فرمایش ایشان هست «تبعاً للروایه»، شما در همه مفسرین نگاه کنید ببینید چنین حرف تازه و نویی هست؟ چه شیعه و چه سنّی! اینها معمولاً (تَرَی کُلَّ أُمَّةٍ جَاثِیَةً)؛ یعنی غالب امت هم در آن روز گرفتار «وا نفسا» هستند؛ حالا یا کنایه است یا حقیقت، به زانو درمی آیند یا روی پنجه های پا می ایستند، می گویند همه به زانو درآمدند؛ یعنی واقعاً اینها در حال تکیه به زانو محشور می شوند، یا کنایه از ذلّت اینهاست؟ (تَرَی کُلَّ أُمَّةٍ جَاثِیَةً)، اگر ما گفتیم جامعه وجود دارد، جامعه وجود اعتباری دارد که حرفی در آن نیست و می گوییم دولت این کار را کرده، آیا دولت که مثلاً پنجاه نفر هستند، شما وقتی می خواهید سرشماری کنید ۵۱ نفر درمی آیند؟ یا همین پنجاه نفر هستند؟ اگر ملتی که پنجاه میلیون نفر هست ــ فرهنگشان یا طبق کفر است یا دین ــ وقتی می خواهید در نظام تکوین سرشماری کنید، آیا پنجاه میلیون وجود است یا ۵۱ میلیون وجود است؟ آنها که می خواهند بگویند جامعه وجود تکوینی دارد، در صدد این هستند که جامعه یک پنجاه میلیون وجود فردی دارد، البته یک وجود؛ یعنی یک وجود تکوینی جدای خارجی دارد، اثبات آن کار آسانی نیست، درک آن هم کار آسانی نیست! اما می گوییم جامعه فرهنگش این است، جامعه این طور می کند یا دولت این چنین می کند، دولت آن چنان می کنند یا فلان گروه این چنین می کنند یا فلان حزب این چنین می کنند. آیا حزبی که صد عضو دارد، وقتی شما بخواهید سرشماری بکنید، می گویید ۱۰۱ وجود تکوینی در خارج است، یا صد وجود تکوینی است و یک وجود اعتباری؟ اعضای دولت که پنجاه نفر هستند، وقتی می خواهید سرشماری کنید می گویید پنجاه وجود و یک وجود تکوینی جدا دارد یا وجود اعتباری دارد؟ در اینکه وجود اعتباری دارد که این «مِمّا لاـ رَیْبَ فِیهِ» است، بحث در این است که وجود تکوینی دارد که او را به بهشت می برند و جهنّم، این حرف چه در شیعه و چه سنّی نیست، این حرف تازه ای است که سیدنا الاستاد دارد! آیا شما وقتی می خواهید به جهنم ببرید، اگر ملتی گرفتار کفر بود و ملت پنجاه میلیونی بود، پنجاه میلیون و یک نفر را به جهنم می برید؟ اگر سعادتمند بود پنجاه میلیون و یک نفر را به بهشت می برید؟ این آیه این را می خواهد بگوید! اگر امت وجود جدایی داشته باشد و نامه اعمال جدا داشته باشد، بهشت جدا دارد، جهنم جدا دارد، سوخت و سوز جدا دارد، پنجاه میلیون یک طرف، آن یکی هم یک طرف، چنین چیزی است؟! وجود اعتباری همه جا هست؛ البته دولت وجود اعتباری دارد، حزب وجود اعتباری دارد، جامعه و مجمع وجود اعتباری دارد، این کتاب جامعه در قرآن متولّی این بحث است. فرمود: (وَ تَرَی کُلَّ أُمَّةٍ جَاثِیَةً) همه آن روز زانوی ذلّت به زمین دارند، این یک مطلب، چون به هر حال همه مشکل دارند، کسی با اخلاص عمل آورده باشد خیلی کم هستند، مگر اوحدی از بندگان ــ انبیا و مرسلین ــ اینها این طور هستند! غالب ما مشکل جدّی داریم، تا عملی که انجام می دهیم امضای من و ما پای آن نباشد رضایت نمی دهیم؛ می خواهیم به نام ما باشد، عکس ما باشد، این بازی ها هست! این لقب برای من باشد، چرا اسم ما را نبردند؟ چرا اوّل اسم ما را نبردند؟ این بازی کودکانه برای غالب افراد هست «إِلَّا مَا خَرَجَ بِالدَّلِیل»؛ لذا غالب افراد آن روز زانو به زمین می زنند، همین حرفی که غزالی و امثال غزالی در کتاب های اخلاق نوشتند، شما در میلیون ها نفر چنین آدمی پیدا کنید گیرتان نمی آید! اینها را می گویند راه اخلاق! اگر کسی پنجاه سال امام جماعت مسجدی بود، بعد آقایی آمد که مردم به طرف او استقبال کردند و او را رها کردند، هیچ یعنی هیچ! اگر هیچ تفاوتی در او پیدا نشد، معلوم می شود که او در این پنجاه سال داشت خدا را عبادت می کرد؛ اما اگر گِله شروع شد که مردم عجب خوش استقبال و بد بدرقه ای هستند! ما را رها کردند و ما این همه خدمت کردیم، معلوم می شود پنجاه سال در خدمت خودش بود! این طور آدم کجا پیدا می کنید!

اخلاق یعنی این! اخلاق غیر از موعظه است، چون موعظه علم نیست؛ آدم خوب باشید، جهنم نروید، حرفِ بد نزنید، اینها که راه علمی ندارد، کدام نفس است که گناه می کند؟ کدام شأن است که گناه می کند؟ گوشه ای از حرف اخلاق را مرحوم شیخ انصاری در بحث غیبت _ اگر ملاحظه فرموده باشید _ در مکاسب (۲) مطرح کرد، در آن جا غیبت یک حکم فقهی دارد که حرام است؛ اما چطور می شود که انسان آن واجب را که امر به معروف و نهی از منکر است انجام نمی دهد که به بهشت برود، این غیبت را که حرام است انجام می دهد که به جهنم برود؟ دل تو اگر برای حکم خدا می سوزد، آنکه واجب است را بگو، امر به معروف بکن و به خودش بگو! چرا پشت سرش می گویی؟! پشت سرش بگویی که اثر ندارد! به خودش بگویی امر به معروف است! آن واجب را انجام نمی دهد؛ اما این حرام را انجام نمی دهد. مرحوم شیخ انصاری، چون آن عقده حقارت است، منشأ آن خودخواهی است و منشأ آن احساس کمبود است، یک چند سطری درباره راز غیبت بحث کرده که این می شود اخلاق، اخلاق غیر از موعظه است؛ موعظه غیبت نکنید است، چطور می شود که آدم غیبت می کند؟ مشکل او چیست؟ چرا آن واجب را انجام نمی دهد و حرام را انجام می دهد؟ اگر دلش برای دین می سوزد، آن واجب را انجام بدهد که به بهشت برود! چرا این حرام را انجام می دهد که به جهنم برود؟ پس این کمبودی دارد، حقارتی دارد، عُقده ای دارد، می خواهد برتر بشود یا می خواهد او را تحقیر کند، این است! بنابراین، این امام جماعت اگر در طی این پنجاه سال هیچ فرقی پیدا نکرد، معلوم می شود که در این پنجاه سال در خدمت مسجد بود و داشت خدا را عبادت می کرد، واعظ هم همین طور است! چند دهه یکجا می رفت، حالا امسال او را نگفتند و به شخص دیگری گفتند؛ مدرّس این طور است، واعظ این طور است، گفت: ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم یا جام باده یا قصه کوتاه از این جهت است که اکثری مردم گرفتار محرومیت از اخلاص هستند؛ لذا زانو زده در قیامت محشور می شوند. اگر جامعه وجود داشته باشد، آن جامعه را به جهنم می برند یا جامعه را به بهشت می برند! ما وقتی می گوییم وجود اعتباری، دیگر بهشت و جهنمی در کار نیست، همین پنجاه نفر هستند یا همین صد نفر هستند یا همین پنجاه میلیون هستند؛ اما وقتی وجود تکوینی شد، باید به سراغ بهشت و جهنم هم بود و باید به عالَم دیگر هم رفت. فرمود: (كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا)، گاهی حساب فرد است که روشن است، گاهی به نام امت است؛ به نام امت که باشد، در سوره مبارکه «کهف» و همچنین در سوره مبارکه «إسراء» از نامه اعمال سخن به میان آمده است؛ در سوره مبارکه «کهف» آیه ۴۹ این است: (وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً) که متن عمل را می بینند؛ نظیر (فَمَن يَعْمَلْ)، (۳) چه کسی این را حاضر کرده است؟ (وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً)، به هر حال این عمل که حاضر می شود یک مُحضِر می خواهد! در طایفه دیگر از آیات فرمود: (عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ)؛ (۴) خود انسان حاضر می کند! پس معلوم می شود این انسان مجموعه ای از حقایق گذشته و حال است. چه کسی حاضر می کند؟ این یک بخش است که (وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً)، یک طایفه دارد که خود این عمل نمی آید و آن را احضار می کنند: (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً) (۵) این طایفه دوم. طایفه سوم: چه کسی احضار می کند؟ (عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ)، معلوم می شود که ما مجموعه ای هستیم که از ما جدا نیست، این را داریم می آوریم! آن وقت مسئله کتابت حساب خاصی پیدا می کند، (وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً) (۶) که از درون او سر درمی آورد.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۴، ص۳۲۲.

۲- کتاب المکاسب، الشیخ مرتضی الأنصاری، ج ۱، ص۳۱۵.

۳- زلزال/سوره۹۹، آیه۷ و ۸.

۴- تکویر/سوره۸۱، آیه۱۴.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۳۰.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۳.

حالا او خود متن عمل را می بیند؛ اگر توبه کرده او «مُبَدِّلُ السَّیئات بِالحَسَنات» این را تبدیل می کند به عمل زیبا و عمل زشت را اصلاً نمی بیند، چون توبه کرده است و اگر کسی آبروی دیگری را حفظ کرد، سعی کرد که آبروی دیگران را نریزد، در قیامت آبروی او ریخته نمی شود. در همین کلمات نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست که ـ چند سال قبل خود آن روایت را از کتاب خواندیم ـ وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عرض می کند که پروردگارا! من دلم می خواهد که اعمال امتم را به خود من واگذار کنی که من نزد انبیای دیگر خجل نشوم! ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید که اعمال امت تو را من شخصاً به عهده می گیرم، طرزی با آنها رفتار می کنم که حتی تو هم متوجه نشوی که نزد تو خجالت بکشند! (۱) این برای (رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ) (۲) بودنِ اوست! این در کلمات نورانی پیغمبر هست؛ اما این متعلق به کیست؟ متعلق به کسی است که در تمام مدت سعی کرده تا آبروی دیگران را حفظ بکند. به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات □□□ بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن آبروی کسی را نبردن، ما چه کار داریم؟! آبروی مردم حیثیت مردم است، این را باید ما حفظ بکنیم! ذات اقدس الهی می داند که چه وقت رسوا بکند و چه وقت رسوا نکند! آبروی کسی را نیش نزنیم و آبروی کسی را نبریم و اگر کسی سعی کرد «سَتَّارُ الْعُیُوب» باشد، آبروی او هم مستور و محجوب است! طرزی در قیامت خدای سبحان عمل افراد را بررسی می کند که کسی در کنار اوست اصلاً نمی بیند و نمی شنود! در مسئله نور هم گذشت که بعضی ها (یَسْعَی نُورُهُم بَیْنَ أَیْدِیهِمْ)، (۳) اما آنها که کنار او ایستاده اند در ظلمت و تاریکی هستند، چون این نظیر نور شمس نیست که به همه یکسان بتابد. فرمود که همه زانو می زنند؛ حالا یا تکوینی است یا کنایه از ذلت است! فرمود ما همه را دعوت می کنیم و مردم اعمال خودشان را می بینند؛ گاهی هم نظیر آنچه در سوره مبارکه «إسراء» است، فرمود ما افراد را به نام رهبرانشان می خوانیم، آیه ۷۱ سوره «إسراء» این است: (یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ)، می گوییم علوی بیایند! حسنی بیایند! حسینی بیایند! که به نام امام می خوانند، این یک شرف است! آنها که شیعه بودند و پیرو اینها بودند صف می بندند؛ اما آنها که (وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ)، (۴) (فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ) (۵) و مانند آن، فرعونی ها بیایند! نمرودی ها بیایند! به نام آنها که ائمه کفر هستند صف می بندند؛ این یک مرحله یا یک نحوه خواندن است و مرحله دیگر (یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ). (فَمَنْ أُوتِیَ) در عین حال که به نام امامشان ـ یا امام حق است یا امام جور ـ آمدند (فَمَنْ أُوتِیَ كِتَابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولئِكَ یَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَ لاَ یُظْلَمُونَ فَتِیلاً)، (۶) این چیزی را که انسان با دو انگشت خود این را لوله می کند و پرتاب می کند دور می اندازد را «فَتیل» می گویند؛ یعنی به این اندازه به کسی در قیامت ستم نمی شود! این آیه دارد که (كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَی إِلَی كِتَابِهَا)، امت اگر وجود جدا داشته باشد که اثبات آن سَهل نیست؛ آن آقایان که در کارهای عقلی تلاش می کنند، می گویند وجود مُساوق با وحدت است، هر امر موجودی واحد است و هر چیزی که مصداق واحد باشد وجود دارد. کثرت، دیگر با وجود سازگار نیست؛ یعنی هزار نفر که اینجا نشسته اند یا پانصد نفر که نشسته اند یا صد نفر که نشسته اند، ما هزار و یک نفر یا پانصد و یک نفر یا صد و یک نفر نداریم، اگر صد نفر یک جا نشسته اند، صد تا وجود است و بیش از صد وجود که نیست! اگر پنجاه میلیون در یک مملکت زندگی می کنند، پنجاه میلیون وجود است، پنجاه و یک میلیون وجود که نیست! این وجود مُساوق با وحدت است. آنها که پاسخ می دهند، می گویند ما در علوم عقلی دو وحدت داریم: یک وحدت داریم که مُساوق با وجود است که هر جا وجود هست وحدت است و هر جا وحدت است وجود هست؛ یک وحدت داریم که در مقابل کثرت است ـ كثرت در مقابل وحدت است ـ آن وحدتی که در مقابل کثرت است، آن مُساوق وجود نیست، این زیر مجموعه وجود است؛ زیرا یکی از بحث های تقسیمی فلسفه این است که «الموجودُ إمّا واحدٌ وَ إمّا كَثیر»؛ مثل اینکه بگویند: «الموجودُ إمّا علةٌ وَ إمّا مَعلول»، «إمّا مجرّدٌ وَ إمّا مادّی»، «إمّا جوهرٌ وَ إمّا عَرَض»، «إمّا واحدٌ وَ إمّا كَثیر». بحث

وحـدت و کـثرت در فلسـفه زیر مجمـوعه آن «الوجود» مطلق است؛ «الوجود» مطلق یـک «الواحـد» مطلقی دارد که مُسـاوق آن است. آن وحـدتی که مُساوق با وجود است، آن وحدت مطلق است و وجود مطلق؛ این وحدتی که در مقابل کثرت است، زیر مجموعه وجود است؛ اینهـا در بحث جـامعه در قرآن آمـده است. به هر تقـدیر اثبـات اینکه جامعه یک وجود تکوینی جـدایی داشـته باشد کار سـهلی نیست؛ آن وجود را باید جهنم ببرند، آن وجود را باید بهشت ببرند، آن چه وجودی است که به بهشت می رود؟ آن چه وجودی است که به جهنم می رود؟ آن چه وجودی است که کتاب جدا دارد؟

ص: ۷۳۰

۱- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ص۵۱۷.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۱۲.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۴۱.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۲.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

اما اگر گفتیم افراد دو تا حیثیت دارند: یک حیثیت فردی دارند و یک حیثیت جمعی و این امت به آن حیثیت جمعی جامعه برمی گردد، دیگر مستلزم وجود جداگانه نیست؛ اما آن لطیفه سیدنا الاستاد البته هم چنان روی قلّه اوج خودش سرجایش محفوظ است و از روایت هم استفاده کردند، حالا ـ آن روایت را هم می خوانیم. (وَ تَرَی کُلَّ أُمَّةٍ جَاثِیَةً کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَی إِلَی کِتَابِهَا الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ)، نه «بما کنتم»! همان (مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ) که شما می بینید آن یا می گزد یا می پروراند! بعد فرمود: (هذَا کِتَابُنَا یَنطِقُ عَلَیْکُم)؛ این کتابی است که سخن می گوید. آیا از سنخ اعتبار و مجاز است؟ یا نه، (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) (۱) حقیقت است که دست و پا حرف می زنند، چشم و گوش حرف می زنند؛ دهن بسته است، ولی زبان حرف می زند! زبان در دهان بسته حرف می زند، نظیر دست و پا حرف می زند! زبانی که بخواهد حرف بزند باید دهن باز باشد، معلوم می شود زبان دو گونه حرف می زند: یک وقت با دهان باز حرف می زند، مثل حرف های معمولی که ما در دنیا زدیم؛ اما یک وقت این دهان را می بندند (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَی أَفْوَاهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنَا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُم) (۲) زبان بسته حرف می زند، این حرفش؛ نظیر (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) می تواند باشد، (تُکَلِّمُنَا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُم) می تواند باشد، زبان بسته حرف می زند، آن طوری است که دست حرف می زند، آن طوری است که پا حرف می زند. زبان اگر بخواهد به طور عادی حرف بزند باید دهن باز باشد و حال اینکه فرمود: (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَی أَفْوَاهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنَا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُم)، پس دو گونه حرف زدن داریم: یک حرف زدن عادی است که دهن باز است و یک حرف زدنی داریم که با دهن بسته است؛ آن طور حرف زدن مثل اینکه دست حرف می زند و پا حرف می زند، آن گونه زبان حرف می زند. به هر حال دو گونه زبان را به حرف می آورند؛ آن وقت این زبان بیچاره که حرف می زند، به سود او که حرف نمی زند، علیه او شهادت می دهد! فرمود در قیامت این کتاب ما هم حرف می زند! آیا کتاب ما که حرف می زند مجاز است؟ نظیر اینکه کسی که نامه اعمال او را نوشته اند می گوید آقا! این سند گویاست، این سند گویاست مجاز است! این سند که حرف نمی زند! می گوید این امضای شما گویاست؛ یک وقت است نه، واقعاً حرف می زنند، ما دلیلی نداریم که این را حمل بر مجاز کنیم. پرسش: اینکه فلاسفه می گویند هر عضوی کارهای عضو دیگر را در آن دنیا انجام می دهد، آیا این آیه همین را نمی فرماید؟ پاسخ: آنچه حقیقت بود که اینها برابر حیات زنده اند، آن گاه حیاتشان ظاهر می شوند؛ دو گونه حرف زدن هست، ما از دست و پا حرفی نشنیدیم و نمی شنویم، ولی در قیامت حرف می زنند. آن طوری که دست و پا حرف می زنند، آن طور زبانی که در دهان بسته حرف می زند، حرف می زند و همان طور ممکن این کتاب حرف بزند و مجاز نباشد. ما از تمام اسرار آن جا که باخبر نیستیم، این هم محتمل است، آن هم محتمل. (هذَا کِتَابُنَا یَنطِقُ عَلَیْکُم بِالْحَقِّ)؛ این «کتابُ الله» است، اِسناد این کتاب به خدای سبحان، نه برای اینکه او کاتب است! اینها چون چنین است، خیال کردند که همان نامه اعمال است؛ این (نَسْتَنسِخُ) را که به طور عادی معنی کردند، این (کِتَابُنَا) یعنی کتاب اعمال شماست که بر اثر ایمان و کفر گاهی به دست راست شما می دهیم و گاهی به دست چپ می دهیم، این کتاب شماست؛ ولی چون ما نوشتیم می شود کتاب ما! اما وقتی (نَسْتَنسِخُ) را معنا کردیم، معلوم می شود که (کِتَابُنَا) می شود «کتابُ الله».

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۱.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۶۵.

این روایت در جوامع روایی ما فراوان است، هم در کتاب کنز الدقائق هست و هم غالب جوامع روایی این روایت را دارند که وجود مبارک حضرت فرمود: «أَ وَ لَسْتُمْ عَرَباً»؛ (۱) مگر شما عرب نیستید؟ عرب وقتی گفت «إستنسخ» یعنی چه؟ «نستنسخ» یعنی چه؟ «إستنسخنا، نستنسخ، إستنسخ» یعنی «هاهنا امورٌ ثلاثه»: یکی اصل است مثل نسخه خطی، دیگر اینکه ما روی نسخه اصل چیزی برمی داریم، استنساخ می کنیم و ما هم هستیم که استنساخ می کنیم، پس یک مُستنسِخ است یک نسخه است و یک اصل؛ وقتی گفتیم استنساخ کرد یعنی چه؟ یعنی نوشت یا این را براساس نسخه اصل نوشت؟ حضرت فرمود مگر عرب نیستید شما؟ «أَ وَ لَسْتُمْ عَرَباً» خدا که نگفت: «نَكتُبُ»! آن آیاتی که دارد: (إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ) (۲) یک حرف دیگری است یا هر چه که بگویید: (لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ) (۳) یک حرف و یک طایفه دیگر است؛ اما استنساخ یعنی استنساخ! یعنی یک کتاب اصلی هست که آن نزد «الله» هست، ما براساس آن استنساخ می کنیم؛ عمل شما نسخه است و اصل نزد ماست. در روایاتی که در کنز الدقائق هست و در جوامع روایی دیگر هم هست، فرشتگانی هستند که این عمل را از متن گوهر ما و مطابق آنچه نزد خداست درمی آورند، بعد وقتی بالا می برند مدبّرات امر این نسخه را با آن اصل مطابقه می کنند؛ یعنی ذات اقدس الهی می داند که این شخص فردا چه کاری را می کند، با اینکه می تواند آن خلاف را نکند، هر چه هم به او می گویند او این خلاف را انجام می دهد و دیگری که راه ثواب را می رود، با اینکه می تواند راه گناه را برود، راه ثواب را می رود! با اینکه پیشنهادهای فراوانی را دادند ــ پیشنهاد رشوه دادند ــ او قبول نکرد و راه خَیر را رفت؛ آن جا قبلاً می نویسند که این می شود اصل، فرشته ها می آیند متن این وجود خارجی را که نسخه است برابر آن اصل استخراج می کنند، بعد می برند بالاـ آن بالایی است که «کتابُ الله» است، فرمود: (كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ) این را آن روایات دارد. خیلی از آقایان این روایت را هم نقل کردند؛ اما به این نکته پی نبردند؛ شما زمخشری را نگاه کنید، می گوید: «نستنسخ» به معنی «نستکتب»؛ (۴) فخر رازی را نگاه می کنید، می گوید: «نستنسخ» به معنی «نستکتب». (۵) در بین ما مرحوم شیخ طوسی (۶) بعد مرحوم امین الاسلام، (۷) گویا گوشه ای به مشام اینها رسید، اما یک چیزی را به عنوان احتمال ذکر می کنند؛ اما فحل گونه بیایند به میدان و بگویند «نستنسخ» یعنی «نستنسخ» و هیچ ارتباطی به «نستکتب» ندارد، این کار المیزان (۸) است. پرسش: اصل، عمل مِن نسخه ... نزد خداست که خدا «مستنسخ» است یا اصل نزدِ ... ؟ پاسخ: اصل نزد خداست که خدا می داند زید چه می گوید و چه می کند، این یک؛ فردا وقتی که فرشته ها می آیند متن عمل را برابر آن نسخه اصل با آن خارج می کنند؛ در همین جا از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) سؤال کردند که ذات اقدس الهی علم به معدومات دارد یا نه؟ فرمود نه تنها علم به معدومات دارد، علم به ممتنعات بر فرض وجود دارد؛ (۹) یعنی چیزی که ممتنع است، اگر موجود می شد چه می شد را هم خدا می داند، بعد به آیه سوره «انعام» استدلال می کند، می فرماید: (وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)، (۱۰) وقتی که بساط دنیا کلاًـ برچیده شد و حالا که دیگر دنیایی نیست، (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۱۱) شد، (إِذَا السَّماءُ انفَطَرَتْ) (۱۲) شد، (يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ) (۱۳) شد، زمین عوض شد، آسمان عوض شد، کلّ اوضاع عوض شد با قیامت، دیگر ما دنیایی نداریم! آن وقت رجوع عدّه ای از جهنم به دنیا محال است، چون دنیایی نیست تا او برگردد؛ ولی در سوره «انعام» دارد که خدا می فرماید که (وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)؛ اگر بر فرض دنیایی باشد و اینها از جهنم دربیایند و بروند دنیا، باز همین فساد را انجام می دهند؛ لذا حضرت فرمود ذات اقدس الهی نه تنها به معدومات علم دارد، بلکه به ممتنعات «علی فرض وجودها» علم دارد. بنابراین این جزء اسرار می شود و از بحث تفسیر بیرون است؛ آن وقت افراد را که به جهنم می برند یا به بهشت می برند چطور درمی آید، راهی دیگر است؛ اما این مقداری که بحث عادی است و بحث مفسّران شیعه و سنّی است این است که خدا می فرماید که شما هر کاری که کردید از بین نرفته، حاضر است، یک؛ بعد مُحضَر است، دو؛ بعد

خود شما آن را حاضر می کنید (عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ)، (۱۴) این سه؛ حجّت الهی می شود بالغ؛ لذا انسان می گوید: (مَا لِهَـٰذَا الْكِتَابِ لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لاَ كَبِيرَةً إِلاَّ أَحْصَاهَا) (۱۵) چاره جز اعتراف نیست، (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ)، (۱۶) در چنین فضایی فرمود عدّه ای که می خواهند بروند بهشت دو شرط دارد: یکی حُسن فاعلی و یکی حُسن فعلی؛ آدم خوب و کار خوب. «مؤمن» آدم خوبی است، روح او طیّب و طاهر است، کار او هم خوب است. با فقدان «احدهما»، اگر آن حُسن فاعلی را از دست داد ــ معاذ الله ــ کافر بود که اصلاً به بهشت راه ندارد و اگر حُسن فاعلی را از دست نداد مؤمن بود؛ ولی حُسن فعلی نداشت و معصیت کرد، او به اندازه معصیت خود سوخت و سوز می شود، بعد دارد: «أُولَئِكَ عُتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّار» (۱۷) در ماه مبارک رمضان و لیالی قدر ،فیض الهی شامل این جهنمی ها می شود که مؤمن و مسلمان بودند؛ منتها گناه کردند، «أُولَئِكَ عُتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّار» آزاد می شوند. برای ورود به جهنم حجّت بالغه می خواهند. اگر کسی کافر بود یا اگر کسی مؤمن بود؛ ولی عمل صالح انجام نداد بهشت نمی رود؛ اما جهنم رفتن و جهنمی شدن او شرط دارد و آن شرط این است که حجّت الهی بر او بالغ شده باشد، به او می گویند: (أَ لَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ)، (۱۸) مگر آیات ما نیامده؟ معلوم می شود اگر کسی کافر بود یا مؤمن بود؛ ولی در اثر استضعاف و اینکه دسترسی نداشت عمل صالح انجام نداد ــ الآن بخشی از کسانی که در روستاهای دورافتاده چین و امثال چین هستند که ذکر می کنند، بعضی از دوستان ما که آن جا رفتند گفتند این عزیزان وقتی نام امام و انقلاب را شنیدند زن و بچه همه صف کشیدند، اینها از اسلام فقط «لا إله إلا الله» را بلد هستند، اصلاً نماز بلد نیستند و نشنیدند که نماز چیست! برای اینکه سالیان متمادی دولت کمونیستی در آن جا حکم می کرد، پدران و مادران اینها کشته شدند، بعداً اینها فرزندانی هستند که نه قرآنی در آن جا هست و نه کتاب دعا هست! گفت تمام مردم این محل فقط یک «لا إله إلا الله» بلد بودند، اصلاً نماز را نشنیدند که نماز چیست یا روزه چیست! ــ لذا در این بخش می فرماید که اینها کسانی هستند که اگر بخواهند به جهنم بروند، می گویند: (أَ لَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ)، معلوم می شود که تا حجّت الهی بالغ نشود کسی جهنم نمی رود. آن جا هم (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ) (۱۹) خواهد بود. پرسش: ...از طرفی حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) را هم به تنهایی یک امت می دانیم؟ پاسخ: آن شخص است، برای اینکه آن مسیر امام است، در حقیقت چون مسیر افراد را عوض کرده است، چون جامعه را تبدیل کرده، جامعه الحاد و شرک را عوض کرده است (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً). (۲۰) پرسش: طبق آیه (هُدًى لِلنَّاسِ) اینهایی که در روستاهای دور افتاده هستند، چه هدایتی برای اینها هست؟ پاسخ: همین استکبار نگذاشت! (يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ) (۲۱) همین است! «صدّ» با «صاد»، دو پیام تلخ دارد: یکی «يَنْصَرِفُونَ بِأَنْفُسِهِم»، دیگری هم «يَصْرِفُونَ وُجُوهَ النّاس»؛ هم خودشان مُنصرف هستند و هم دیگران را مصروف می دارند. یک صفحه قرآن در اتحاد جماهیر سوسیالیست شوروی، زمان کمونیستی، مثل یک کیلو هروئین بود، اعدام محض بود، یک صفحه قرآن! اگر کسی می مُرد برای مجلس ترحیم یک صفحه قرآن را می خواستند تهیه کنند، در زمان لنین و استالین و مانند اینها قاچاق محض بود. درست است که ایمان نیاوردند، اما حجّت الهی بر آنها بالغ نشد. فرمود: (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا)، یک ــ حُسن فاعلی ــ (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، دو ــ حُسن فعلی ــ (فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ) این فوض مُبین است. (وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوْا) اینها جهنم نمی روند، مگر این گروه: (أَ فَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ)، می گویند تا حجّت الهی بالغ نشود کسی جهنم نمی رود، حالا اعراف هست، جای دیگر هست و رحمت الهی هست، آن بحث دیگری است؛ ولی این شخص را که کافر است ــ کافر مستضعف ــ دسترسی نداشت او چطوری به جهنم برود؟ (أَ فَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ)، پس آیات الهی باید بالغ بشود، حجّت الهی باید بالغ بشود، این شخص باید در برابر حجّت الهی مستکبرانه برخورد کند و بشود مجرم. (وَ إِذَا قِيلَ)؛ همین گروه که جهنمی هستند، اگر به اینها گفته می شد که «وعد» الهی حق است، این «وعد» اعم از نوید و وعید است، چون به هر دو

معناست، تلخی را هم می گویند وعید؛ البته برای فاصله انداختن و روشن شدن، در عذاب می گویند «أوعَدَ». (وَ السَّاعَةُ لاَ رَيْبَ فِيهَا) قیامت «بالضروره» حق است که این را ملاحظه فرمودید، این (لاَ رَيْبَ فِيهَا) مثل «بالضروره» است، وقتی گفتیم دو دوتا می شود چهارتا، این قضیه یک موضوع دارد و یک محمول؛ اگر خواستیم به این قضیه جهت بدهیم بشود موجّهه، می گوییم دو دوتا چهارتا «بالضروره». یک وقت می گوییم «الانسانُ کاتبٌ بالامکان»، یک وقت می گوییم «الانسانُ ناطقٌ بالضّروره»، این «بالضّروره» جهت قضیه است، این (لاَ رَيْبَ فِيهَا) هم به منزله جهت قضیه است؛ اگر به اینها گفته می شد قیامت (لاَ رَيْبَ فِيهَا) است و «بالضّروره» است، (قُلْتُم مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ) ما نمی دانیم قیامت چیست!؟ گمان می کنیم؛ اما از قیامت ـ معاذ الله ـ خبری نیست. پرسش: آنهایی که پدر و مادر آنها کافر هستند یا مسلمان می باشند ولی دستورات دینی را درست عمل نمی کنند فرزندان آنها دچار مشکل هستند؟ پاسخ: اگر اینها در فضای اسلامی زندگی می کردند و حجّت در معرض آنها بود، هم بر دیگران واجب بود و هم بر آنها. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) این روایت را از حضرت نقل می کند که ذات اقدس الهی درست است که فرمود: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»، (۲۲) فرمود که خدای سبحان هیچ تعهدی از مردم نگرفته که عالِم بشوند، مگر اینکه قبلاً از علما تعهّد گرفته که معلِّم باشند، «لِأَنَ الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ»؛ (۲۳) در همان روایت باب علم مرحوم کلینی هست که فرمود خدای سبحان از مردم، عالِم شدن را تعهّد نگرفت، مگر اینکه از علما تعلیم را تعهّد گرفته باشد: «لِأَنَ الْعِلْمَ قَبْلَ الْجَهْلِ»، پس وجوب تعلیم قبل از وجوب تعلُّم است! بر عدّه ای واجب است که معلِّم جامعه باشند، چه اینکه بر جامعه واجب است متعلِّم باشند. اگر دسترسی نبود، از دو طرف مقصّرند! یعنی کسی این جوان ها را درنیافت و فقط در حوزه ها مانده که همین جا فقط مشغول کار خودش باشد و خیال می کند که درِ بهشت را به روی او باز می کنند، او مسئول است! مسئول شهر خودش است! مسئول روستای خودش است! باید برود هدایت بکند! فرمود: (إِن نَظُنُّ إِلاَّ ظَنّاً)؛ اما (وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ)؛ می گویند ما یقین نداریم که مثلاً این طرف باشد یا آن طرف باشد؛ لذا عالماً عامداً حرف انبیا را ترک می کنند. (وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ)، آن کارهایی که کردند، مسخره ای که می کردند یک موجود حقیقی واقعی است که اینها را در بر می گیرد، مثل سیم خارداری است که به اینها محیط است. اینهایی که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) (۲۴) در قیامت به جایی می رسند که (حَاقَ بِهِم) یعنی «أحاط»؛ «یحیق» یعنی «یُحیط»، (وَ لاَ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ) (۲۵) یعنی «لا یُحیط». اینهایی که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ)، «حاط بهم ما کانوا یعملون»، (وَ لاَ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ).

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۵۴، ص۳۶۷.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۲۱.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه ۸۰.

۴- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۹۳.

۵- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۸۱.

۶- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۲۶۲.

۷- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۱۳۳.

۸- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۷۷.
۹- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۶.
۱۰- انعام/سوره۶، آیه۲۸.
۱۱- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.
۱۲- انفطار/سوره۸۲، آیه۱.
۱۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.
۱۴- تکویر/سوره۸۱، آیه۱۴.
۱۵- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.
۱۶- ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.
۱۷- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۳، ص۱۷۶.
۱۸- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۰۵.
۱۹- انفال/سوره۸، آیه۴۲.
۲۰- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۰.
۲۱- اعراف/سوره۷، آیه۴۵.
۲۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۳۰.
۲۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۴۱.
۲۴- بقره/سوره۲، آیه۸۱.
۲۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۳.

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۷ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۷ سوره جاثیه

(هـذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۳۰) وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوْا أَ فَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ (۳۱) وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لاَ رَيْبَ فِيهَا قُلْتُم مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِن نَظُنُّ إِلاّ ظَنّاً وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ (۳۲) وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ (۳۳) وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هـذَا وَ مَأْوَاكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُم مِن نَاصِرِينَ (۳۴) ذلِكُم بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُواً وَ غَرَّتْكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ لاَ يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۳۵) فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّماوَاتِ وَ رَبِّ الأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۳۶) وَ لَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳۷))

ص: ۷۳۴

بخش پایانی سوره مبارکه «جاثیه» مطلب دقیقی دارد و آن این است که خدا می داند افراد چه کارهایی را انجام می دهند و می داند که همه کارها را با اراده و اختیار انجام می دهند؛ لذا طبق نقلی که مرحوم صدوق در توحید نقل کردند، وقتی از وجود مبارک امام(سلام الله علیه) سؤال می کنند اینکه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّه» یعنی چه؟ فرمود: «الشَّقِيُّ مَنْ عَلِمَ اللَّهُ وَ هُوَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَنَّهُ سَيَعْمَلُ أَعْمَالَ الْأَشْقِيَاءِ وَ السَّعِيدُ مَنْ عَلِمَ اللَّهُ وَ هُوَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَنَّهُ سَيَعْمَلُ أَعْمَالَ السُّعَدَاءِ»؛ (۱) معنای اینکه شَقی در بطن مادر شَقی است، این است که خدای سبحان می داند این کودک وقتی به دنیا بیاید عالماً و عامداً راه شقاوت را طی می کند، با اینکه می تواند راه سعادت را طی کند! و آن «وَ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّه»؛ یعنی جنین که به دنیا آمده، عالماً و عامداً راه سعادت را طی می کند، با اینکه مختارانه می تواند راه شقاوت را طی کند! پس ذات اقدس الهی اعمال هر کسی را می داند، این یک مطلب. علم خدای سبحان هم علم شهودی است نه علم حصولی، این دو مطلب. در علم شهودی باید آن معلوم وجود خارجی داشته باشد، این سه مطلب. معلوم می شود که در یک مخزن آنچه را اینها انجام می دهند، با حفظ اختیار و با مبانی و مبادی اختیاری مضبوط است؛ آن وقت آنچه را که ذات اقدس الهی در آن عالَم تثبیت کرده است، به وسیله ملائکه این اعمال را از درون افراد استنساخ می کند. آن آیات فراوانی که دارد (وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ) (۲) یا (وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ) (۳) همه اینها حق است! (وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ▯ كِرَاماً كَاتِبِينَ ▯ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ) (۴) همه اینها حق است! این یک مطلب جدایی است و آن این است که آنچه از درون شما ما استخراج می کنیم نسخه است و نسخه هم یک نسخه▯ اصلی دارد و ما به وسیله مأموران خود استنساخ می کنیم؛ یعنی آنچه را که شما انجام می دهید نسخه▯ فرعی است و اصل آن نزد ماست، چون ما می دانیم که شما چه کارهایی خواهید کرد؛ بعد فرشتگان این را که استنساخ کردند، عدّه ای از مدبّران الهی اینها را با آن معلوم شهودی خدای سبحان تطبیق می کنند، چون خدای سبحان قبلاً می دانست که شما با اختیارتان چه کار می کنید و آن علم چون علم شهودی است، معلوم خارجی می طلبد. پس آنچه شما این جا انجام می دهید، قبلاً در مخزن علم الهی بوده است؛ عدّه ای این را با آنچه را که در صحنه خارج است تطبیق می کنند که این می شود (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ). اگر این روایت نبود، ما هم این

(نَسْتَنسِخُ) را مثل خیلی از علمای دیگر به معنای «نَسْتَکْتِبُ» می گرفتیم! زمخشری _ از علمای معتزله _ همین کار را کرده، (۵) فخر رازی _ از علمای اشاعره _ همین کار را کرده، (۶) در بین ما آنهایی هم که کمتر به این نکات روایی می پردازند، آنها هم (نَسْتَنسِخُ) را به معنی «نَسْتَکْتِبُ» یا «نَکْتِبُ» گرفتند، (۷) اما این روایت خیلی روشن بیان می کند؛ می فرماید: «أَ وَ لَسْتُمْ عَرَباً»؛ (۸) مگر شما عرب نیستید و نکات ادبی را نمی دانید؟!

ص: ۷۳۵

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵۶.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۰.

۴- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰ تا ۱۲.

۵- الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص۲۹۳.

۶- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۸۱.

۷- تفسیر تبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۲۶۲.

۸- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۵۴، ص۳۶۷.

بین «استنساخ» و «استکتاب» فرق است، اگر عرب نبودید ممکن بود ندانید؛ اما وقتی نکات ادبی عرب را می دانید، باید بین معنای «نَسْتَنسِخُ» با «نَسْتَکْتِبُ» فرق بگذارید. پرسش: «استنساخ» قبل از جریان لوح محو و اثبات است یا بعد از آن؟ پاسخ: این در لوح محفوظ است، چون علم ذات اقدس الهی علم شهودی است و علم شهودی هم مفهوم ذهنی نیست، بلکه موجود خارجی است؛ وقتی موجود خارجی باشد باید در یک مقطع حضور و ظهور داشته باشد. خدا می داند، یعنی چه که می داند؟ یعنی تصور کرده است؟ علم مفهومی است؟ اگر ـ معاذ الله ـ علم مفهومی بود، یک حساب دیگری بود؛ اما علم شهودی است و علم شهودی معلوم خارجی می خواهد، پس در مقطعی این وجود دارد و بررسی می کند؛ منتها این تقسیمی که در این قسمت شده است، متعلّق به مؤمنین و کافران است و این مؤمنین ممکن است که شامل حال اَبرار بشود و مانند آن که بعید نیست؛ اما «کتاب مقرّبین» و نامه اعمال آنها کجاست، آن را از این آیه نمی شود فهمید. در بخش های دیگر نامه اعمال اَبرار را مشخص کرد که فرمود: (إِنَّ کِتَابَ الأَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ ۝ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا عِلِّیُّونَ ۝ کِتَابٌ مَرْقُومٌ ۝ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)، (۱) کتاب اَبرار در کتاب دیگر است! آن کتاب مَرقوم را چه کسی می بیند؟ مقرّبان می بینند، پس مقرّبان از وضع أعمال اَبرار باخبر هستند، هر کار خیری که اَبرار انجام می دهند که (أَصْحَابُ الْمَیْمَنَهِ) (۲) هستند، مقرّبان که از آنها بالاتر هستند باخبر و آگاه هستند: (إِنَّ کِتَابَ الأَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ ۝ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا عِلِّیُّونَ ۝ کِتَابٌ مَرْقُومٌ ۝ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)، آن مقرّبون نامه اعمالی دارند، حالا آن را غیر از ذات اقدس الهی چه کسی مشاهده می کند معلوم نیست؛ به هر حال مقرّبون هم اعمالی دارند که در جایی هم مضبوط است، آنها در یک سطح دیگری می باشند؛ همان طوری که در بهشت درجات و چشمه هایی هست، برخی ها سر به مُهر هستند و کسی از آنها خبر ندارد که اینها از آن چشمه ها به عنوان «رحیق مَختوم» یاد می کنند؛ یعنی خَتم شده مُهر شده و با مُشک و عنبر هم سر این شراب را بستند که (رَحِیقٍ مَخْتُومٍ ۝ خِتَامُهُ مِسْکٌ وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ)؛ (۳) با مُشک سر این شراب را بستند که سر به مُهر است کسی باخبر نیست، این درباره وصف مقرّبون است که (یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ)، (۴) کار مقرّبون را دیگران باخبر نیستند. پرسش: علمی که شما فرمودید خدا نسبت به انسان دارد علم فعلی خداست؟ پاسخ: بله، چون علم ذاتی که عین ذات است؛ اما علم فعلی است که موجود فعلی می خواهد. پرسش: اما تا وقتی که ... ظهور و مصداق خارجی که ندارد! پاسخ: چرا! فرمود: (وَ إِن مِّن شَیْ ءٍ إِلاّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)، (۵) به صورت کلّی فرمود هیچ چیزی در عالَم نیست مگر اینکه مخزن آن در نزد ماست، قبل از اینکه به عالَم طبیعت بیاید مخزن آن نزد ذات اقدس الهی است. پرسش: تعابیر قبل و بعد برای جایی است که زمان و مکانی وجود داشته باشد. پاسخ: بله، اگر قبل و بعد زمانی باشد درست است! ما مادامی که با این ادبیات خودمان سخن می گوییم، فعل ماضی و مضارع و امثال آنها است؛ اما در کتاب های ادبی ـ آنها که آگاه هستند ـ از همان انموذج این را تفهیم کردند که وقتی «کان» به ذات اقدس الهی اسناد داده بشود، مُنسلخ از زمان است؛ وقتی می گویند «کَانَ اللهُ قَدِیرا» معنایش این نیست که خدا سابقاً «قدیر» بود یا «یَکون» یعنی بعداً «قدیر» می شود! این را در اوایل به این طلبه ها یاد دادن «کان»ای که به ذات اقدس الهی منسوب است (کَانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً) (۶) و کذا، می گویند مُنسلخ از زمان است؛ منتها این ادیب نمی داند که این مُنسلخ از زمان است یعنی چه! وقتی گفتند این «کان» چه صیغه ای است؟ حکیم می گوید این صیغه نیست، این حرف است؛ مثل «إنّ» و «أنّ» که حروف مشبهه به فعل هستند و نصب و رفع می دهند. اگر چیزی نصب داد یا رفع داد، معنایش این نیست که فعل است، این حرفی است که عمل می کند! «کان» نزد حکیم حرف است، نزد ادیب فعل است! اگر فعل است سرانجام زمان می خواهد، فعل مُنسلخ از زمان باشد یعنی چه؟ منتها به فکر او دیگر نمی رسد که «کان» حرفی غیر از «کان» فعل است. اینکه در کتاب های فلسفی می گویند «کون رابط» همین است؛ رابط معنای حرفی دارد. پرسش: وحدت اصل و نسخه پیش می آید؛ یعنی آنچه در علم خدا هست، چون

که آن جاست و زمان نیست؟ پاسخ: چون علم ذات اقدس الهی با مبادی اختیاری او هست که حضرت آن «السَّعِیدُ مَنْ سَعِدَ» را معنا کرده، «الشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ» را معنا کرده؛ یعنی «سَیَعْمَلُ أَعْمَالَ الْأَشْقِیَاءِ عَنْ رَغبهٍ وَ میلٍ وَ إرادهٍ تَامَّه»، چنین چیزی را ذات اقدس الهی می داند؛ آن وقت همین را فرشتگان مشاهده می کنند و همین را عدّه ای از مدبّرات با آن نسخه اصل مطابقه می کنند. ذات اقدس الهی می داند که این شخص با همه امکاناتی که دارد و می تواند راه بد را طی کند؛ اما عالماً، عامداً و مختاراً این راه خیر را طی می کند و آن یکی با اینکه می تواند راه خَیر را طی کند، عالماً و عامداً راه شرّ را طی می کند. این معنای «الشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فِی بَطْنِ أُمِّهِ» است که وجود مبارک امام طبق نقل مرحوم صدوق در توحید تفسیر کرده است؛ همین معلوم فعلی حق تعالی است و علم او علم شهودی است، نه علم حصولی، پس سخن از مفهوم ذهنی نیست؛ وقتی علم او شهودی شد، مشهود خارجی می خواهد، پس در مقطعی این حقیقت محفوظ است؛ آن وقت فرشتگان می آیند و آنچه را که این شخص عمل کرده است، این را با آن نسخه اصل تطبیق می کنند. پرسش: علم شهودی همان فعل طرف است؟ پاسخ: بله، خدا می داند که این شخص وقتی به دنیا آمده، با اختیار خودش چه کاری خواهد کرد. پرسش: وحدت اصل و نسخه پیش می آید؛ یعنی علم همانی است که این دارد انجام می دهد؟ پاسخ: نه! درجات آن فرق می کند؛ این (وَ إِن مِّن شَیْ ءٍ إِلاّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم) که در سوره «حجر» است؛ یعنی آنچه نزد شماست، یک ریشه اصلی در مخزن الهی دارد؛ آنچه را که ما نازل کردیم، اگر باران نازل کردیم ریشه اصل آن در مخزن است؛ اگر آهن نازل کردیم (وَ أَنزَلْنَا الْحَدِیدَ) (۷) شد، آن جا نازل شد؛ اگر «انعام» نازل کردیم (وَ أَنزَلَ لَکُم مِنَ الأنْعَامِ ثَمَانِیَهَ أَزْوَاجٍ) (۸) دام نازل کردیم، شتر نازل کردیم، گوسفند نازل کردیم، اصل آنها آن جاست. هر چه که در این عالَم طبیعت و خَلق هست، ریشه اصلی آن در مخزنی از مخازن الهی هست؛ منتها حالا چند مخزن هست و آن ارتباط مخازن با یکدیگر چگونه هستند، آن را یک بحث دیگری می طلبد تا آن جا که علم بشر ممکن است، این است که یکجا نیستند: (وَ إِن مِّن شَیْ ءٍ إِلاّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)، نه «خزینتُهُ»! چندین درجه است و چندین مرتبه است حرف دیگری است. (وَ أَنزَلْنا) هم به معنی «خَلَقنَا» نیست، (وَ أَنزَلَ لَکُم مِنَ الأنْعَامِ ثَمَانِیَهَ أَزْوَاجٍ)؛ یعنی تنزّل دادیم؛ همان طور که باران را تنزّل دادیم، گاو و گوسفند و شتر را هم تنزّل دادیم.

۱- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۸ و ۲۱.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۸.

۳- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۵ و ۲۶.

۴- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۸.

۵- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

۶- فتح/سوره۴۸، آیه۷.

۷- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۸- زمر/سوره۳۹، آیه۶.

فرمود که این کتاب ماست! وضع مؤمنین چون روشن هست، با یک جمله مسئله را حلّ کرد؛ فرمود اینها حُسن فاعلی دارند، چون عقیده طیّب و طاهر داشتند؛ حُسن فعلی دارند، چون عمل آنها صالح است وارد بهشت می شوند؛ اما درباره کفّار چند آیه را با چند جبهه و جهت بازگو فرمود؛ فرمود: (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ)، همین یک آیه تمام می شود. فخر رازی خیال کرده که این (فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ) ـ (رَحْمَتِهِ) یعنی بهشت ـ این «إدخال» رحمت است، بعد گفته که معلوم می شود بهشت بُردن رحمت است و ثواب بر خدا واجب نیست، خدا می تواند ثواب بدهد و می تواند ثواب ندهد؛ (۱) غافل از اینکه نفرمود به آنها رحمت می کند، فرمود آنها را در رحمت خود داخل می کند که یکی از القاب و اشاراتی که مربوط به بهشت است «دار الرّحمه» است و اساس کار هم این است که ذات اقدس الهی وعده داد؛ به مؤمنین وعده بهشت داد، چه اینکه به تبهکاران وعید جهنّم داد. خُلف وعید اگر به صورت وعید باشد ـ یعنی انشا باشد نه گزارش و خبر، اگر گزارش و خبر بود یقیناً واقع می شود؛ اما اگر به صورت وعید بود و انشا بود ـ برای حکیم قبیح نیست. ممکن است ذات اقدس الهی کسی را وعید، تهدید و مانند آن بکند بعد عفو بکند، این ضرری ندارد؛ اما خُلف وعده مخالف حکمت است؛ یعنی وعده بدهد که مؤمن را به بهشت می برد و برخلاف وعده عمل کند (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ)، (۲) (إِنَّ اللّهَ لاَ يُخْلِفُ الْمِيعَادَ)، (۳) او وعده خود را تخلف نمی کند؛ منتها ایشان خیال کردند که عمل به وعده «يَجِبُ عَلَى الله» هست، در حالی که به برکت هدایت های ائمه(علیهم السلام)، فرمودند چیزی بر خدا واجب نیست که قانونی از پیش نوشته شده باشد و بر خدا حاکم باشد! «يَجِبُ عَنِ الله» است، نه «يَجِبُ عَلَى الله». خدا یقیناً مؤمن را به بهشت می برد، نه باید ببرد که چیزی از خارج تنظیم شده باشد به نام قانون و ـ معاذ الله ـ بر خدا حاکم باشد. معتزله در اثر دور افتادن از راهنمایی های دقیق اهل بیت، اینها همان «يَجِبُ عَلَى الله» را فکر کردند، در برابر آنها اشاعره نتوانستند این را تحمل کنند، گفتند که «يَجِبُ» نیست و خدا می تواند مؤمن را به جهنم ببرد؛ اما این «مَنْزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْن» (۴) را درک نمی کردند. خدا یقیناً مؤمن را به بهشت می برد؛ اما نه باید به بهشت ببرد، چون حق است و حکیم است از او جز خیَر نازل و صادر نخواهد شد! این «يَجِبُ عَنِ الله» کلام شیعه است و «يَجِبُ عَلَى الله» حرف معتزله است که باطل است. فرمود خدای سبحان این را در بهشت خود داخل می کند، نه اینکه به او رَحم می کند! اگر می فرمود رَحم می کند، شما می توانستید بگویید چون رحمت بر خدا واجب نیست، پس «إدخال» در بهشت واجب نیست، اما فرمود: (فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ)، بهشت «دار الرّحمه» است! این دو نکته بر جناب فخر رازی مخفی ماند: یکی اینکه خدا نفرمود «يَرحَمُ»، فرمود «فَيُدْخِلُ» و بهشت هم «دار الرّحمه» است. ثانیاً ما که می گوییم حتمی است، می گوییم «يَجِبُ عَنِ الله»، نه «يَجِبُ عَلَى الله»! درباره قبیح هم همین طور است! ظلم هم همین طور است که (وَ لاَ يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً)، (۵) ظلم «يَمْتَنِعُ عَنِ الله» است، نه «يَمْتَنِعُ عَلَى الله»! ما قانونی داشته باشیم پیش نوشته که این ـ معاذ الله ـ بر خدا حاکم باشد؛ اگر قانون باشد یک شیء موجودی است، آن را چه کسی خلق کرده است؟ آن را چه کسی آفریده است؟ خدا محکوم هیچ قانونی نیست، برای اینکه قانون معدوم که نیست، موجود است و اگر موجود است مخلوق خود اوست؛ لذا ذات اقدس الهی محکوم هیچ حکمی نیست، بلکه همه احکام از اوست. بین «يَمْتَنِعُ عَلَى الله» که معتزلی می پندارد با «يَمْتَنِعُ عَنِ الله» که امامیه می گوید خیلی فرق است!

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۶۸۱.

۲- نساء/سوره۴، آیه۸۷ و ۱۲۲.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۶۰.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

غرض این است که درباره مؤمنین همین یک آیه را اکتفا فرمود و اما درباره کفّار فرمود: (وَ أَمَّا الَّذِینَ کَفَرُوْا أَ فَلَمْ تَکُنْ آیَاتِی تُتْلَی عَلَیْکُمْ فَاسْتَکْبَرْتُمْ وَ کُنتُمْ قَوْماً مُجْرِمِینَ)، درباره کفّار چندین جمله دارد؛ فرمود اولاً آیات الهی که بر شما خوانده شد و شما هم مستکبرانه اصلاً حاضر نشدید بررسی کنید! همان حرف قبلی خودتان که گفتید: (إِنْ هِیَ إِلاّ حَیَاتُنَا الدُّنْیَا) (۱) را تکرار کردید، حاضر نشدید که مطالعه کنید و مستکبرانه حرف وحی را رد کردید. (أَ فَلَمْ تَکُنْ آیَاتِی تُتْلَی عَلَیْکُمْ) دیگر نفرمود: «فَأَمَّا الَّذِینَ کَفَرُوْا فَیُدْخِلُهُمْ فِی جَهَنَّم»، ببینید! چندین جمله ردّ و بدل شد تا تمامیّت حجّت بر آنها را بیان کند. فرمود: (وَ أَمَّا الَّذِینَ کَفَرُوْا) به آنها گفته می شود: (أَ فَلَمْ تَکُنْ آیَاتِی تُتْلَی عَلَیْکُمْ)؛ این ادلّه ما که بر شما تلاوت می شد، شما بدون تأمّل و تدبّر مستکبرانه اینها را رد می کردید (فَاسْتَکْبَرْتُمْ وَ کُنتُمْ قَوْماً مُجْرِمِینَ).

شما دو مشکل جدّی داشتید: یکی استکبار اعتقادی داشتید که کافر بودید، دیگر اینکه در عمل هم در قبال آن اهل بهشت هر گناهی که از دست شما برمی آمد می کردید. اهل بهشت (فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا)؛ اعتقاد خوب داشتند، (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)؛ کارهای خیر انجام دادند؛ شما از نظر اعتقاد، استکبار و کفر و إلحاد و شرک داشتید، یک؛ از نظر عمل هم هر سیّئه ای از دست شما برآمد انجام دادید و مُجرم بودید، دو؛ که (کُنتُمْ قَوْماً مُجْرِمِینَ)، بعد هم وقتی به شما گفته می شد وعده الهی، وعید الهی و روز قیامت حق است ــ اینها هنوز سؤال و جواب است ــ (وَ إِذَا قِیلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لاَ رَیْبَ فِیهَا)؛ یعنی «السّاعةُ آتیهٌ بالضّروره» که این (لاَ رَیْبَ فِیهَا) به منزله جهت قضیه است. (قُلْتُم مَا نَدْرِی مَا السَّاعَةُ)؛ ما نمی دانیم قیامت چیست!؟ یعنی مستکبرانه، مستهزئانه، با حالتی مسخره برخورد می کنید و می گویید ما نمی دانیم قیامت چیست! برهان اقامه شده که انسان نمی پوسد، روح که از بین نمی رود و بدن را دوباره ذات اقدس الهی به حال اوّلش برمی گرداند! همان خدایی که چیزی را که نبود ایجاد کرد، این که الان متفرّق است را جمع می کند، ولی شما مستهزئانه و مستکبرانه حرف های انبیا را گوش نمی دادید، (قُلْتُم مَا نَدْرِی)؛ یعنی اصلاً قابل درک نیست و ما نمی دانیم که تو چه می گویی! (قُلْتُم مَا نَدْرِی مَا السَّاعَةُ إِن نَظُنُّ إِلاّ ظَنّاً)؛ بله، از این حرف هایی که می گویی گمان هایی ما می بریم، ما که به این حرف ها یقین نداریم. حالا اینها اگر همان گروه آیه ۲۴ بودند که به صورت ضرس قاطع می گفتند: (مَا هِیَ إِلاّ حَیَاتُنَا الدُّنْیَا) اینها اگر آنها باشند، دیگر (إِن نَظُنُّ إِلاّ ظَنّاً) در آنها نیست؛ اگر غیر آنها باشند قابل می باشند، چون افراد یکسان نیستند؛ بعضی ها خیلی جدّی هستند و متصلّب در کفر می باشند و بعضی ها نه، آن طور نیستند؛ اما «علی أیّ حال» از پاسخ الهی برمی آید که چه این گروه و چه آن گروه ــ معاذ الله ــ در صدد استهزا و مسخره کردنِ وحی بودند و اینکه می گفتند ما یقین نداریم، نه یعنی ما در حدّ احتمال و مظنّه ما فکر می کنیم! زیرا اگر خطر یقینی باشد که انسان یقیناً پرهیز می کند؛ اما در خطر مهم اگر مظنّه هم داشته باشد پرهیز می کند؛ لذا ذات اقدس الهی بعد از اتمام این حجّت در صحنه معاد، می فرماید: (وَ بَدَا لَهُمْ سَیِّئَاتُ مَا عَمِلُوا) کارهایی که کردند هم آن کفر برای آنها روشن می شود و هم آن استهزا برای آنها روشن می شود، هم آن (کُنتُمْ قَوْماً مُجْرِمِینَ) برای آنها روشن می شود. (وَ بَدَا لَهُمْ سَیِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِم)، (وَ حَاقَ بِهِم) یعنی «أحاطَ بِهِم»، اینهایی که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ) (۲) اینها گروهی هستند که در قیامت (حَاقَ بِهِم)، «أحاطَ بِهِم» از هر طرف اینها گرفتار شعله اند و راه برای فرار بسته است. (وَ حَاقَ بِهِم مَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ)؛ یعنی آنچه را که با آن دین را مسخره می کردند، اینها را در بر گرفته است، مثل یک سیم خارداری که به اینها احاطه پیدا کرده، (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ) در دنیا (وَ حَاقَ بِهِم مَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ) در آخرت؛ اما هنوز به آن سوخت و سوز نهایی نرسیدند و هنوز گفتگو تمام نشده است؛ منشأ آن کار این است که شما عمداً دین را ترک کردید، ذات اقدس الهی هم عالماً و عامداً شما را رها کرده است. (وَ قِیلَ) که گفته فرشته ای از

فرشتگان گفتنـد، به هر حال هر که هست حرف حق می زند، چون آن روز (لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلاّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قَالَ صَوَاباً)؛ (۳) آن روز هیچ کسـی حرف نمی زند، مگر کسی که اذن داشته باشد، یک؛ حرف او هم حرف صحیحی باشد، دو. از طرف خـدای سـبحان به آنهـا گفته می شود: (الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ)؛ مـا شـما را فراموش می کنیم؛ یعنی «نَتْرُكُكُم». این نسـیان همان نسـیان عمدی است که عمداً کسـی را انسان از ذهن ببرد. (كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هذَا) شـما روز قیامت را عالماً و عامداً رها کردید، برای اینکه مـا چنـدین بـار بـا شـما در میـان گـذاشتیم و احتجاج کردیم، گفتیم: (إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لاَ رَيْبَ فِيهَا) شـما گفتیـد: (مَا نَدْرِى مَا السَّاعَةُ إِن نَظُنُّ إِلاّ ظَنّاً)؛ ما نمی دانیم شـما چه می گوییـد! حتی گفتیـد: (إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِى خَلْقٍ جَدِيدٍ)، (۴) «إنّا لفی ریب»، «إنّا لفی شک» و ماننـد آن. (وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هـذَا)، بعـد سـخن پایانی (وَ مَأْوَاكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُم مِن نَاصِرِينَ)؛ نه خودتان می توانیـد مشـکل خودتان را حلّ کنید و نه کسـی از خارج مشکل شما را حلّ می کند؛ شـما مشکل خود را حلّ نمی کنید، برای اینکه مُحاط هستید و تحت إحاطه هستید، بسته اید؛ کسی هم به یاد شـما نیست، برای اینکه (مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ)، (۵) ذات اقدس الهی به هر کسـی اذن نمی دهد، به انبیا، اولیا و اهل بیت(علیهم السلام) اذن می دهد؛ اما آن «مشفوعٌ له» باید «مُرتضی المذهب» باشد: (وَ لاَ يَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضَى). (۶) آن جایی که خدا فرمود: (رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دِيناً) (۷) که اسـلام کمال نعمت و تمام ولایت است، آن اسـلام، اسلام مُرتضی و خداپسـند است، اگر کسـی آن اسـلام را داشت (رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دِيناً) بود، این شخص می شود «مُرتضی المذهب» و می شود «مشـفوعٌ له» که شـما هیچ کدام از اینها را نداشتید. (وَ مَأْوَاكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُم مِن نَاصِرِينَ ذلِكُم بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُواً وَ غَرَّتْكُمُ الْحَيَاةُ الـدُّنْيَا فَالْيَوْمَ لاَ يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ)، این پنـج ـ شـش آیه مربوط به همین هاست. در برابر مؤمنین فقـط یـک آیه است: (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِى رَحْمَتِهِ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ)، اما درباره اینهـا اتمـام حجّت هست، منشـأ گنـاه اینها هست، کفر اعتقادی هست، سیّئه عملی هست، (وَ حَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ) هست، نفی «شـفاعت» هست، عـدم خروج از «نار» هست، عدم «اسـتعتاب» هست؛ یعنی حتی اجازه عذرخواهی هم به آنها نمی دهنـد، چون خود «اسـتعتاب» یعنی طلب «عتبه»، یعنی طلب عذر؛ خود عذرخواهی انسان را سـبک می کند! انسان اگر معذرت خواهی کنـد در نزد خود و در نزد جامعه سـبک می شود. فرمود ما به اینها اجازه عـذرخواهی هم نمی دهیم تا مقداری سـبک بشوند. «اسـتعتب» یعنی طلب «عُتبه» و عذرخواهی کرد، «مُسـتَعتَب» یعنی کسـی که به او اجازه داد او عذرخواهی بکند، (لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ) یعنی به آنها اجازه عـذرخواهی هم نمی دادند. پایان سوره مبارکه «جاثیه» این است: (فَلِلَّهِ الْحَمْدُ) به سه حد وسط، چرا حمـد؟ برای اینکـه «ربّ» محمـود اسـت و خـدا «ربّ» اسـت پس محمـود اسـت، چـون (رَبِّ السَّمـاوَاتِ) اسـت و (رَبِّ السَّماوَاتِ) محمود است (فَلِلَّهِ الْحَمْدُ). (رَبِّ الأرْضِ) است و «ربّ» مَربوب است (فَلِلَّهِ الْحَمْدُ). مجموع (رَبِّ السَّماوَاتِ وَ رَبِّ الأَرْضِ) هم که (رَبِّ الْعَالَمِينَ) است محمود است «فاللهُ محمودٌ». اگر اوّل می فرمود «فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ الْعَالَمِين»، این موهِم بود که برای مجموع است؛ اما معلوم شـد که برای جمیع است! برای تک تک اینها خـدا ربوبیت دارد و در برابر تک تک اینها هم خـدا محمود است! و این حمـدی که مـا می کنیم، برای اینکه نه تنهـا او کبیر است، کبریـای «سـماوات» و «أرض» و «جهانیان» برای اوست و این تقـدیم خبر بر مبتـدا هم مفیـد حصـر است: (وَ لَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِى السَّمـاوَاتِ وَ الأَرْضِ) قهراً کبریای جهانی هم خواهد بود (وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ).

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

۳- نبأ/سوره۷۸، آیه۳۸.

۴- سبأ/سوره۳۴، آیه۷.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۷- مائده/سوره۵، آیه۳.

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۷ سوره جاثیه ۹۴/۱۲/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۷ سوره جاثیه

(فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَیُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِی رَحْمَتِهِ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِینُ (۳۰) وَ أَمَّا الَّذِینَ کَفَرُوْا أَ فَلَمْ تَکُنْ آیَاتِی تُتْلَی عَلَیْکُمْ فَاسْتَکْبَرْتُمْ وَ کُنتُمْ قَوْماً مُجْرِمِینَ (۳۱) وَ إِذَا قِیلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لاَ رَیْبَ فِیهَا قُلْتُم مَا نَدْرِی مَا السَّاعَةُ إِن نَظُنُّ إِلّا ظَنّاً وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنِینَ (۳۲) وَ بَدَا لَهُمْ سَیِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِم مَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ (۳۳) وَ قِیلَ الْیَوْمَ نَنسَاکُمْ کَمَا نَسِیتُمْ لِقَاءَ یَوْمِکُمْ هذَا وَ مَأْوَاکُمُ النَّارُ وَ مَا لَکُم مِن نَاصِرِینَ (۳۴) ذلِکُم بِأَنَّکُمُ اتَّخَذْتُمْ آیَاتِ اللَّهِ هُزُواً وَ غَرَّتْکُمُ الْحَیَاةُ الدُّنْیَا فَالْیَوْمَ لاَ یُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لاَ هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ (۳۵) فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّماوَاتِ وَ رَبِّ الأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِینَ (۳۶) وَ لَهُ الْکِبْرِیَاءُ فِی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۳۷))

ص: ۷۳۹

بخش پایانی سوره مبارکه «جاثیه» خلاصه پایان دو گروه را ذکر می کند که حجّت بر همگان تمام می شود؛ آن که با قلب پذیرفت و با بدن عمل کرد، مشمول رحمت پروردگار خودش هست، خداوند آنها را در رحمت خود وارد می کند که این فوض روشن و آشکار است. کسانی که آیات الهی را شنیدند و نپذیرفتند و حجّت الهی بر آنها بالغ شده است، نه جهلی بود، نه سهوی بود، نه نسیانی بود، نه اضطرابی بود و نه الجایی بود که هیچ عذری نداشتند، ولی عالماً و عامداً گفتند: (مَا نَدْرِی مَا السَّاعَةُ)، چون حجّت الهی بر آنها تمام شد، همه اعمالشان محفوظ است، یک؛ دفعتاً دامن گیرشان می شود، دو؛ یعنی عمل هرگز از بین نمی برد و در قیامت به صورتی درمی آید که دامن گیر آنها خواهد شد. اگر قبلاً هم ملاحظه فرمودید که درباره هیزم جهنم دارد: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) (۱) که جهنم هم از درون اینها برمی خیزد، جهنم را می آورند که معلوم می شود بخشی از جهنم، منقول است (وَ جِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، (۲) آن وقت می بینید که همین شخص، در صحنه قیامت و در همان حال احتجاج گُر می گیرد، چون خودش هیزم است! خودش «نار»ی است که (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ▯ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الأَفْئِدَهِ) (۳) است، از درون او جوشید و دفعتاً می بیند که دارد منفجر می شود. این شخص سراسیمه می شود و می گوید از کجاست؟ جواب می شنود: (بَدَا لَهُمْ سَیِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِم)، اگر (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) حَطَب و هیزم جهنم خود ظالم است، اگر (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ▯ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الأَفْئِدَهِ) از درون سَر می کشد، پس دفعتاً این شخص گُر می گیرد. آن وقت جواب می شنود که این (حَاقَ بِهِم مَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ). پرسش: اگر نفس عملِ زشت جهنم است، جهنم منقول چیست؟ پاسخ: خود این شخص منقول است و خود این شخص را با آن جهنم کشان کشان می آورند. پرسش: یعنی چه؟ خود شخص را می آورند؟ پاسخ: جهنم با جهنمی یکی است؛ حالا آن جهنم غیر منقول را که نرفتیم و امیدواریم نبینیم و خبر نداشته باشیم! ولی این بخش منقول آن را انسان درک می کند. در پایان سوره «واقعه» بعد از اینکه «اصحاب مشئمه» را مشخص فرمود، «اصحاب میمنه» را مشخص فرمود و مقرّبون را که دارد ذکر می کند، می فرماید: (فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ)، (۴) ما اگر دلیلی داشتیم که الّا و لابد باید یک حرف جرّ مقدر بشود و بگوییم «لَهُم رَوْحٌ وَ رَیْحان»؛ اما اگر دلیلی نداشتیم چرا بگوییم «لام» مقدّر است، خود این شخص «رَوح» است خود این شخص «ریحان» است، خود این شخص بهشت سیّار است،

خود این شخص «طوبیٰ» است، (فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَنَّتُ نَعِیمٍ)، نه «لَهُ جَنَّهُ نَعیم». حالا یک بهشت دیگری است که به آنها می دهند امیدواریم که _ إن شاء الله _ آن را ما از نزدیک ببینیم؛ ولی دلیلی نداریم که این را انکار کنیم، غیر از این هر چه باشد که کتاب و سنّت گفتند، آن «عَلَی الرَّأس و العَین»، ولی چرا این را دست بزنیم؟ این شخص یک بهشت منقول است، آن شخص یک جهنم منقول است، خود آن شخص هیزم است: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)، این قدر اسرار در قیامت است که ما گوشه ای از آنها را تازه داریم می فهمیم! آن جهنم غیر منقول چیست؟ کجا هست؟ چطور هست؟ حساب آن جداست، ولی این شخص دارد گُر می گیرد! آن بهشت غیر منقول کجاست؟ چه هست؟ چهار نهر در آن جاری است: نهر خمر، نهر عسل، نهر شیر، نهر آب، این نهرها که جریان دارد، (أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِینَ)، (أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی)، (أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ)، (أَنْهَارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ)، (۵) یک میلیارد و دو میلیارد که نیست! اوّلین و آخرین که وارد بهشت می شوند، باید از این عسل، از این شیر و از این آب استفاده کنند؛ لذا نهرِ عسل هست، آن سرجایش محفوظ است؛ اما بخش پایانی سوره مبارکه «واقعه» که دارد: (فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَنَّتُ نَعِیمٍ) ما هیچ دلیلی نداریم که بگوییم این جا «لام» در تقدیر است؛ یعنی «لهم کذا و کذا». بنابراین اینکه فرمود: (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ) (۶) از این طرف هم (وَ حَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ).

۱- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

۳- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶ و ۷.

۴- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۹.

۵- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۶- بقره/سوره۲، آیه۸۱.

مطلب دیگر این است که گاهی قرآن کریم لطف خدا را سبب قرار می دهد که بنده وظیفه ای را انجام بدهد، گاهی سیّئه بنده را سبب قرار می دهد که خدای سبحان برای او کیفری را معین کند. آن بخش اوّل در آیات فراوانی هست؛ نظیر آیه ۱۹۸ سوره مبارکه «بقره» که این است: (فَاذْکُرُوا اللّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَ اذْکُرُوهُ کَمَا هَدَاکُمْ)؛ چون خدا شما را هدایت کرد، شما هم به یاد و نام خدای سبحان باشید؛ این جا فعل خدا سبب است برای اطاعت مکلّفان و بندگان که در قبال لطف خدا وظیفه ای را دارند انجام می دهند؛ اما این جا می فرماید که ما شما را فراموش می کنیم، همان طوری که شما فراموش کردید: (وَ قِیلَ الْیَوْمَ نَنسَاکُمْ کَمَا نَسِیتُمْ)؛ یعنی در مقابل آیه ۱۹۸ سوره مبارکه «بقره» این است: (وَ اذْکُرُوهُ کَمَا هَدَاکُمْ)، این جا در مقابل آن دارد: (نَنسَاکُمْ کَمَا نَسِیتُمْ لِقَاءَ)؛ همان طوری که شما عالماً و عامداً دین را فراموش کردید و گذاشتید کنار، ما هم عالماً و عامداً لطف خود را از شما دریغ داریم (نَنسَاکُمْ کَمَا نَسِیتُمْ)، این طور نیست که _ معاذ الله _ ذات اقدس الهی نسیان داشته باشد!

مطلب بعدی آن است که سوره مبارکه «جاثیه» ششمین سوره از «حوامیم» (۱) هفت گانه است، این «حوامیم» هفت گانه که در مکّه نازل شد و عناصر محوری آن هم اصول دین است، صدر همه اینها سخن از قرآن و نزول قرآن و محتوای قرآن کریم است. تنزیل قرآن از سوره مبارکه «زمر» شروع می شود که البته آن مُصَدَّر به «حم» نیست؛ سوره مبارکه «زمر» بعد از «بسم الله» اوّلش این است: (تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ ▯ إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَیْکَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ)، (۲) این در سوره مبارکه «زمر» بود، بعد اوّلین «حم» سوره مبارکه «غافر» است که فرمود: (حم ▯ تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ). (۳) ببینیم قدر مشترک این «حوامیم» هفت گانه چیست و اینکه قرآن از کدام مبدأ نازل شد و به کدام «منتهی» می رسد؟ اولین «حم» که سوره مبارکه «غافر» که از آن به سوره «مؤمن» هم یاد می کنند، فرمود: (حم ▯ تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ). دومین «حم» سوره مبارکه «فصلت» است که فرمود: (حم ▯ تَنزِیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ)، (۴) پس «عزیزِ علیم» بود و «رحمانِ رحیم» است که اینها مبدأ فاعلی قرآن حکیم و کریم هستند. «حم» بعدی در سوره مبارکه «شوری» است که فرمود: (حم ▯ عسق ▯ کَذلِکَ یُوحِی إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذِینَ مِن قَبْلِکَ اللَّهُ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ)؛ (۵) خدایی که به این دو وصف، موصوف است و به این دو اسم موسوم است، کتاب الهی را _ وحی را _ نازل می کند، بعد از آن سوره مبارکه «دخان» است که مصدّر است به (حم ▯ وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ ▯ إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبَارَکَةٍ إِنَّا کُنَّا مُنذِرِینَ)، (۶) بعد سوره مبارکه «جاثیه» است که مصدّر است به: (حم ▯ تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ) (۷) که ششمین آیه بود، بعد هم سوره مبارکه «احقاف» است که آخرین «حم» است که فرمود: (حم ▯ تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ). (۸) قدر مشترک این هفت سوره _ «حوامیم» هفت گانه _ آن است که این کتاب، تنزیلی است از مبدأیی که آن مبدأ «عزیز» است، «حکیم» است، «علیم» است و مانند آن.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۱ و ۲.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۱ و ۲.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۱ و ۲.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۱ و ۳.

۶- دخان/سوره۴۴، آیه۱ و ۳.

۷- جاثیه/سوره۴۵، آیه۱ و ۲.

۸- احقاف/سوره۴۶، آیه۱ و ۲.

در بحث های معرّفی ــ در کتاب های منطق و غیر منطق ــ آشـنا هستید که بهترین تعریف آن است که مشـتمل بر حدود اربعه باشـد؛ یعنی هم حدّ مادی، هم حدّ صوری، هم حدّ فاعلی و هم حدّ غایی، علل اربعه را داشـته باشد. ما اگر خواستیم به حسب ظـاهر کاملاًـ بفهمیم که این بنـا در چه حـدّ است، بـا اینکه وجود خارجی نـدارد و آنچه وجود خارجی دارد اجزای این است، یک چیز جـدایی به عنوان بِنا و مسـجد، اینها ترکیبات اعتباری است که وجود خارجی و حقیقی ندارند؛ ولی برای اینکه همین وجود اعتبـاری برای مـا روشن بشود، مـادّه آن را برای مـا مشـخص می کننـد که آهن هـای محکم هست، بتون هـای محکم هست و صورت آن را هم مشـخص می کننـد که نقش های خوبی است، فاعل آن هم فلان مهنـدس و فلان معمار و آدم های مطمئنی هسـتند، هـدف آن هم بهترین کـار است که برای عبادت باشـد. درباره انسان ذات اقـدس الهی همین کار را کرده که مـادّه انسـان چیست؟ صورت انسـان چیست؟ فاعـل انسـان کیست؟ هـدف انسان چیست؟ این حـدود و علل اربعه را در معرفی انسان ذکر کرده که از «نطفه» و «عَلَقه» و «مُضغه» (۱) است و صورت او هم (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ) (۲) است، (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي) (۳) اسـت و آفریـدگارش هـم خـدای علیـمِ حکیـم اسـت و هـدفش هـم «لقـاء الله» است که (كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ). (۴) بهترین تعریف آن است که مشتمل بر علل اربع باشد؛ یعنی علل مادی، صوری، فاعلی و غائی.

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۷۲.

۴- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

درباره قرآن کریم همین علل اربعه را به کار برده است: فرمود علت مادی آن همین حروف است که ما می گوییم: (حم عسق) که یکی از معانی را که برای حروف مقطعه ذکر کردند، این است که این قرآنی که معجزه است از همین حروف تشکیل شده و شما هم از همین حروف بهره برداری کنید، کتابی مثل این یا سوره ای مثل این بیاورید! این یکی از معانی متعدّد این حروف مقطعه است؛ این (حم)، (عسق)، (ص)، (الر) و (الم) گفتن ها و مانند آن، یعنی قرآن از همین حروف تشکیل شده و این مادّه آن است. صورت آن هم در کمال فصاحت و بلاغت است که منسجم است و هیچ اختلافی در آن نیست (أَ فَلاَ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّهِ)؛ (۱) مگر نمی بینید؟! تدبّر نمی کنید؟! بررسی کنید (وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلاَفاً كَثِيراً)، این نظم منسجم خوبی دارد که هیچ اختلافی در اوّل و آخر کتاب که در طی بیش از ۲۳ سال نازل شده است، در شرایط گوناگون هجرت و غیر هجرت، جهاد و غیر جهاد، پیروزی و شکست، کتابی است یکدست! این درباره مادّه و صورت قرآن کریم بود.

اما عمده آن مبدأ فاعلی است؛ مبدأ فاعلی را ذات اقدس الهی اصرار دارد که اسمای خاصه خود را ذکر بکند که خدا با وصف عزّت در قرآن ظهور کرده است، این بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که فرمود: «لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يُبْصِرُون»، (۲) گرچه اصل خلقت را حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه تجلّی خدا می داند، در آغاز آن خطبه می فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِه» (۳) و در بخش های دیگر هم نسبت به قرآن کریم فرمود: «تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْه»، (۴) این تجلّی ذات اقدس الهی است. خدای سبحان که تجلّی کرد، با کدام وصف؟ با کدام اسم؟ این «حوامیم سبعه» مشخص می کند که با وصف عزّت تجلّی کرد، با وصف حکمت تجلّی کرد و با وصف علیم تجلّی کرد؛ چه اینکه در آغاز سوره مبارکه «علق» فرمود: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ)، (۵) همه این اسمای حُسنا و صفات عُلیایی که برای خدای سبحان ذکر می کنند، اینها راهنمایی می کند که این کتاب، کتاب عزّت است، کتاب حکمت است، کتاب علم و کرامت است. اگر گفتند در فلان کلاس و در فلان مَدرَس یک فیلسوف تدریس می کند یا متکلّم تدریس می کند یا اصولی تدریس می کند یا فقیه تدریس می کند، یعنی چه؟ یعنی در آن کلاس دارند فقه تدریس می کنند، دارند اصول تدریس می کنند! اگر گفتند یک حکیم دارد تدریس می کند، یعنی دارد درست حکمت می دهد! اگر گفتند طبیب دارد تدریس می کند، یعنی درس طب می دهد! اگر فرمودند: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ)، یعنی خدای اکرم دارد تدریس می کند و اکرم هم درس کرامت می دهد! خدای جبّار و قهّار و امثال آن که وصف نشد، این گرچه همان خداست، ولی وقتی گفتند اکرم این حرف را دارد می زند؛ یعنی درس کرامت می دهد.

۱- نساء/سوره۴، آیه۸۲.

۲- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۸۹، ص۱۰۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

۴- المفردات فی غریب القرآن، الراغب الاصفهانی، ص۱۳۱.

۵- علق/سوره۹۶، آیه۳ و ۴.

پس مبدأ فاعلی اکرم بودن است، حکیم بودن است، علیم بودن و عزیز بودن است؛ یعنی محتوای قرآن درس عزّت و حکمت و کرامت و علم و عظمت می دهد، هدف قرآن هم که مشخص است؛ فرمود عادل شدن، عاقل شدن، به لقای الهی رسیدن، با ورود به بهشت در جهان ابدی شدن، دنیا و آخرت شما حسنه، چنین هست. پس مبدأ فاعلی مشخص است، مبدأ غایی مشخص است، مادّه و صورت مشخص است، این چهار عنصر، یعنی علل اربعه را در معرفی قرآن کریم ذکر کرده است؛ قهراً توقع قرآن کریم این است ملّتی که اهل قرآن است ملّت «عزیز» باشد، ملّت «حکیم» باشد، ملّت «علیم» و «کریم» باشد.

اصرار قرآن کریم بر روی کرامت بیش از عناوین دیگر است؛ می فرماید که خود انسان را من کریمانه خلق کردم: (وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ) (۱) و خود خدا هم به عنوان اکرم دارد تدریس می کند، فرمود: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الأكْرَمُ) که آغاز وحی قرآنی است و در سوره «علق» این است: (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الأكْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ). (۲) این کتاب از مبدأ نزول تا مَهبط وحی که قلب مطهّر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، این مسیر و این کانال (بِأَيْدِی سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ) (۳) است. فرشتگان اوصاف و اسمای فراوانی دارند؛ اما ذات اقدس الهی کرامت اینها را ذکر کرده است؛ فرمود سفیران کریمی در بین راه این وحی را می آورند و این کتاب قائم است و هرگز کمر آن خم نمی شود: (فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ)، (۴) هم قائم است و هم قیّم دیگران است. ملّتی که اهل قرآن کریم است، کمرش خم نمی شود؛ نه خودشان برای کسی یا چیزی خم می شوند، نه بیگانه ای می تواند کمر این ملّت را خم بکند! ببینید قرآن کریم را به چه وصف کرد؟ فرمود کتابی را ذات اقدس الهی نازل کرد که (غَيْرَ ذِی عِوَجٍ) (۵) است، این (غَيْرَ ذِی عِوَجٍ) غیر از مستقیم بودن است، غیر از قائم بودن است. بعضی از امور هستند که مستقیم هستند، ولی می شود آنها را منحرف کرد؛ بعضی قائم هستند، می شود آنها را به زانو درآورد؛ ولی بعضی ها (غَيْرَ ذِی عِوَجٍ) می باشند! (غَيْرَ ذِی عِوَجٍ) مثل (غَيْرِ ذِی زَرْعٍ) (۶) است؛ آن بیان نورانی حضرت ابراهیم است که به خدای سبحان عرض کرد: (رَبَّنَا إِنِّی أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِی بِوَادٍ غَيْرِ ذِی زَرْعٍ)؛ یعنی خدایا! من این مادر و این بچه را به جایی آوردم و سپردم به تو که هیچ بویی از آبادی ندارد! چون زمین یا دائر است یا بائر، این جا بائر نیست، بائر یا موات است یا غیر موات، این غیر موات نیست؛ موات یا «ذِی زَرْعٍ» است یا (غَيْرِ ذِی زَرْعٍ)؛ که این (غَيْرِ ذِی زَرْعٍ) است؛ یعنی موات است و بائر نیست، یک؛ مواتی که قابل آباد کردن هم نیست! آن مواتی که قابل إحیا کردن است به آن می گویند موات و «مَنْ أَحْيَا أَرْضاً مَوَاتاً» (۷) شامل آن می شود. (غَيْرِ ذِی زَرْعٍ) یعنی قابل آباد کردن نیست، چه چیزی از آن را آباد بکند؟ یک مُشت سنگلاخ بیش نیست! آب ندارد تا شما آباد کنید! این جا جای باران آمدن نیست! منطقه بارانی نیست! منطقه سوزان استوایی است؛ ولی این کار از تو برمی آید و می توانی اداره کنی، این را می گویند توحید! همان تعبیر (غَيْرِ ذِی زَرْعٍ) غیر از «لَم يُزْرَع» است. «لَم يُزْرَع» عدم ملکه است؛ یعنی قابلیت کِشت دارد، ولی فعلاً کسی نیست که در آن کِشت کند؛ اما (غَيْرِ ذِی زَرْعٍ) یعنی قابل کِشت نیست، نه اینکه عدم ملکه باشد. «بائر» عدم ملکه دائر است و «موات» عدم ملکه محیی است؛ اما (غَيْرِ ذِی زَرْعٍ) عدم ملکه نیست؛ یعنی قابل کِشت نیست! (غَيْرَ ذِی عِوَجٍ) یعنی اصلاً نمی شود این را کج کرد! با چه چیزی می خواهید این را کج بکنید؟ خودش راست است و جامعه قرآنی را هم راست نگه می دارد! هیچ چیزی کمر این جامعه را خم نمی کند؛ نه شرقی نه غربی! این انقلاب نمونه همین است! این جهاد دفاع مقدس هشت ساله هم همین است! چیزی کمر این ملت را نمی تواند خم بکند؛ منتها مادامی که در خدمت قرآن باشند. فرمود: (غَيْرَ ذِی عِوَجٍ) است! شما کدام کتابی دیدید که (غَيْرَ ذِی عِوَجٍ) بود؟ هر کتابی ـ فعلاً از هزار سال یا غیر از هزار سال که در دسترس هست ـ این قدر تعلیقه و حاشیه و نقد خورده که اصلاً در اطراف آن جا نیست! شفاء مرحوم بوعلی قبل از اینکه چاپ های جدید بشود، آن

قدر تعلیقه و حاشیه خورده که ما اگر می خواستیم یک کلمه مثلاً اشتباه چاپی بود در حاشیه بنویسیم جا نبود! از بس حاشیه و تعلیقه و نقد و اشکال بود! هر کتابی این طور است! کتابی که از هر جهت منزّه است و کسی جرأت نمی کند درباره حرم اَمن این کتاب حرف بزنند، قرآن کریم است! فرمود: (غَيْرَ ذِی عِوَجٍ) است، هیچ چیزی کمر آن را خم نمی کند. ملّت مسلمان هم باید (غَيْرَ ذِی عِوَجٍ) باشند، عزیز باشند، حکیم باشند، کریم باشند و وصف فرشته ها را داشته باشند. این وصف فرشته ها را ذات اقدس الهی مکرّر در این اوصاف وسط ذکر کرده و خودش را هم به عنوان اکرم معرفی کرده است؛ اینها همه مبدأ فاعلیِ معرفی قرآن است. حکمت را هم معرفی کرده که به عنوان «خیر کثیر» (۸) است؛ آن وقت این انقلاب، این ملّت و این جامعه هیچ چیزی کمر اینها را خم نمی کند، اینها ستون هستند؛ منتها ما موظفیم این ستون را بیش از پیش در کمال دقت نگهداری کنیم.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

۲- علق/سوره۹۶، آیه۳ و ۵.

۳- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵ و ۱۶.

۴- بینه/سوره۹۸، آیه۳.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۲۸.

۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

۷- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۷، ص۱۵۲.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

در مسئله نماز بارها عنایت کردید که در هیچ جای قرآن به ما نگفتند شما نماز بخوانید، چون قرآن یک کتاب حکیمی است و حکیمانه حرف می زند. هیچ جا نیست که شما نماز بخوانید، برای اینکه دین، نماز را به عنوان عمود معرفی کرده است: «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ». (۱) اگر در آیه ای خدا گفته بود نماز بخوانید، آن وقت جای نقد بود که ستون را که نمی خوانند! اما همه جا سخن از (أَقِيمُوا)، (۲) (يُقِيمُوا) (۳) و (مُقِيمَ) (۴) است تا با آن عمود بودن هماهنگ باشد، چون عمود را نگه می دارند، نه اینکه بخوانند. (أَقِيمُوا الصَّلاَةَ)، چرا؟ زیرا «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»، (يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ)، (مُقِيمَ الصَّلاَةِ). همین بیان را وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در آن وصیت نامه پایانی خودشان فرمود که قرآن و سنّت اهل بیت عمود دین هستند: «أَقِيمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ»، (۵) نه اینکه ولایت خواندنی باشد یا قرآن خواندنی باشد. زیارت نامه ها، عرض ادب ها، تلاوت قرآن کردن ها، اینها بخش های ابتدایی است که وظیفه همه ماست؛ اما آن عنصر اصلی ما درباره قرآن و اهل بیت اقامه ولایت است! اقامه قرآن است! فرمود: «أَقِيمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ وَ أَوْقِدُوا هَذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ»؛ این دو تا چراغ را شما روشن نگه بدارید و این دو ستون را اقامه کنید!

بنابراین اینکه ذات اقدس الهی در این «حوامیم» هفت گانه اصراری دارد که اوصاف خودش را با عزّت و حکمت ذکر کند، اوصاف فرستاده های خود را با عزّت و حکمت ذکر کند و اوصاف حافظان و ناشران و مبلّغان بین راه را به عنوان (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ) ذکر بکند، برای آن است که ملّت را ملّتِ کریم به بار بیاورد، ملّتِ عزیز به بار بیاورد و ملّتِ (غَيْرَ ذِي عِوَجٍ) به بار بیاورد که هیچ چیزی کمر این ملّت را نتواند خم بکند. ما با داشتن این سرمایه و عظمت باید بیش از گذشته به دین و قرآن و آیین و حقانیت خودمان بپردازیم و این را حفظ کنیم که هیچ بیگانه ای در ما طمع نکند.

۱- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۴۳.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۱.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۲۰.

پایان سال را با عظمت و رحمت بگذرانیم و این را هم مستحضرید که معنای سال نو این نیست که زمین چون یک بار به دور شمس می گردد برای ما عید است، ما وقتی عید داریم که حرکت خودمان به مقصد برسد، وگرنه زمین به دور شمس گَشت و الآن هزار و سیصد و نود و پنجمین بار است که از یک نقطه معینی به حساب شروع کردیم که زمین به دور آفتاب می گردد، به ما چه؟ آن متحرّکی است که از آغاز شروع کرده و به انجام رسیده است، ما اگر اهل سیر و حرکت بودیم و به مقصد رسیدیم برای ما عید است! ما عمرمان وقتی کامل است که از جایی شروع بکنیم و به جایی برسیم، نه اینکه زمین از جایی حرکت بکند و به دور شمس بگردد، آن وقت عمر ما زیاد بشود! کسی پنجاه سال عمر دارد که پنجاه مطلب علمی در دست او باشد، نه اینکه زمین پنجاه بار به دور آفتاب بگردد و این آقا بشود پنجاه سال! تمام حیثیت و عمر ما به آن ایمان و عمل صالح ماست که ـ إن شاء الله ـ امیدواریم برکات حوزه و دانشگاه نصیب جامعه اسلامی بشود و این جامعه اسلامی را عزیز کند، حکیم کند، کریم کند و (غَيْرَ ذِي عِوَجٍ) کند تا صاحب اصلی آن ـ ولیّ عصر(ارواحنا فداه) ـ ظهور کند.

تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره احقاف

(حم (۱) تَنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمّى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ (۳) قُلْ أَرَأَيْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِن قَبْلِ هذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۴))

ص: ۷۴۷

سوره مبارکه «احقاف» در مکّه نازل شد؛ مهم ترین دلیل بر اینکه این سوره در مکّه نازل شد، بررسی محتوای این سوره است. سُوَری که در مکّه نازل شدند، غالباً در محور اصول دین می باشند؛ مسئله فروع دین؛ مثل نماز، روزه، حج، زکات و مانند اینها در مدینه نازل شدند، پس در سُوَر مکّی اصول دین و خطوط کلّی اخلاق و فقه مطرح است، در سوره مبارکه «احقاف» هم اصول دین مطرح است. «احقاف» که جمع «حِقف» است، سرزمین رَملی را می گویند «حِقف»؛ قوم عاد و مانند آن چون در آن منطقه زندگی می کردند، اینها را گفتند «احقاف» که در همین سوره مبارکه «احقاف» آیه ۲۱ به این صورت آمده است: (وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالأَحْقَافِ)، کلمه «احقاف» هم یکبار در قرآن ذکر شده که آن هم در همین سوره است.

نام گذاری سُوَر غالباً از باب «عَلَم بِالغَلَبه» است؛ آن سُوَری که نام آنها در روایات اهل بیت(علیهم السلام) آمده است؛ آن سوره به همان نام نامیده می شود، مگر اینکه قرینه ای باشد که این «عَلَم بِالغَلَبه» است، وگرنه در زبان مفسّران یا در میان توده مردم اگر سوره ای به نام «فیل»، «عنکبوت»، «بقره» و مانند آن شهرت یافت، اینها «عَلَم بِالغَلَبه» است. تفسیرهایی که برای قبل از هزار سال است ـ چه از اهل سنّت (۱) و چه از ما (۲) ـ معمولاً می گویند: «فی تفسیر سوره التی یذکر فیها البقره»، نه سوره «بقره»! یا «فی تفسیر سوره التی یذکر فیها العنکبوت»، نه سوره «عنکبوت»! کم کم برای تخفیف و به عنوان «عَلَم بِالغَلَبه»

شـده سوره «بقره»، سوره «عنکبوت»، سوره «فیـل»، و گرنه معارف فراوانی در آن سُوَر هست و وجهی نـدارد که این را به سوره «بقره» نـام گـذاری کرد یـا فلاـن؛ «احقـاف» هـم همین طـور است! ولی در کنـار «احقـاف» لغـتی است به نـام «احقـاب» که هر «حِقب»ی تقریبـاً نزدیـک به هشـتاد سال است، نزدیک یک قرن است. در سوره مبارکه «نبأ» که به عنوان (لَابِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً) (۳) است یک چیز جـدایی است؛ آیه ۲۳ سوره مبـارکه «نبـأ» این است که (إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً لِلطَّاغِينَ مَآباً لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً)؛ (۴) این یعنی تقریباً چنـد قرن، چند تا هشـتاد سال. آن «احقاب» که پایانش «باء» است، غیر از این «احقاف» اسـت که پایـانش «فـاء» است؛ «احقـاف» یک سـرزمین رملی بود که قوم عاد در آن به سـر می بردنـد، این سوره تقریباً به عنوان «عَلَم بِالغَلَبه» سوره «احقاف» نام گذاری شده است.

ص: ۷۴۸

۱- تفسیرالثعلبی الکشف و البیان عن تفسیر القرآن، الثعلبی، ج ۲، ص ۳۱۰.

۲- تفسیر التستری، سهل التستری، ص۲۵.

۳- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۳.

۴- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۱ و ۲۲ و ۲۳.

مطلب بعدی اینکه درست است که سور مکّی درباره اصول دین است، ولی بعضی از سُوَر اهمیت آن به لحاظ توحید است؛ بعضی به لحاظ وحی و نبوت است و بعضی به لحاظ معاد؛ در این سوره از معاد زیاد سخن به میان می آید. صدر این سوره ــ سوره «حم» که هفتمین «حم» از «حوامیم» (۱) هفت گانه است ــ مربوط به نزول قرآن کریم است که (تَنزِیلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ). در سوره مبارکه «جاثیه» و سایر سُوَری که به همین تنزیل مصدّر بودند ملاحظه فرمودید که نزول قرآن از سنخ آویختنِ «حَبل متین» است، نه انداختن باران؛ خدا آن طوری که باران را نازل کرد قرآن را نازل نکرد، إنزال باران از سِنخ انداختن و تجافی است؛ آن طوری که «حَبل» را ــ طناب را ــ آویخته می کنند و از بالاـ نازل می کنند تا پایینی ها به این «حَبل» اعتصام کنند و از سقوط نجات پیدا کنند، اولاً؛ و به صعود برسند، ثانیاً؛ قرآن را به زمین آویخت؛ یعنی تجلّی کرد، نه به زمین انداخت که تجافی باشد؛ لذا تنزیل آن با تار و پود عزّت و حکمت است. گاهی این طناب را معرّفی می کند که تار و پود و نخ آن از چیست، گاهی آن دستی که این طناب را آویخت و این طناب را هنوز نگه می دارد ــ آن دست را ــ معرّفی می کند، گاهی «مَهْبَط» این طناب که از کجا آمده و آویختگی آن در قلب مطهّر کیست را ذکر می کند. تار و پود این طناب، عزّت و حکمت است، دستی که این طناب را بافت و آویخت، دست عزیزِ حکیم است و کسانی هم که به این کتاب اعتصام می کنند، از عزّت و حکمت برخوردارند که فرمود عزّت متعلّق به خدا و پیغمبر و مؤمنین است (۲) و اگر کسی از عزّت و حکمتِ این کتاب محروم شد، آن وقت آن عزّت او عزّت کاذبه است که فرمود: (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ)؛ (۳) لذا فرمود تنزیل کتاب از خداست، که خدا عزیز است، که خدا حکیم است و این کتاب از خدایِ عزیزِ حکیم که آویخته شد، تار و پود آن عزّت و حکمت است. در سوره مبارکه «جاثیه» ملاحظه فرمودید وقتی می گویند در فلان مسجد یا در شبستان یا در فلان سالن یک حکیم درس می گوید یا فقیه درس می گوید یا اصولی درس می گوید؛ یعنی درس حکمت، اصول و فقه هست؛ اگر گفتند در فلان کلاس مهندس تدریس می کند، یعنی درس هندسه می دهد؛ در فلان کلاس طبیب درس می گوید، یعنی درس طب می دهد؛ اگر گفتند: (اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ) (۴) که خدای اکرم دارد تعلیم می دهد؛ یعنی درس کرامت می دهد؛ خدای عزیز دارد درس می گوید، یعنی درس عزّت می دهد؛ خدای حکیم دارد تدریس می کند، یعنی درس حکمت می دهد که (مَن یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً)، (۵) این تعلیق حکم بر وصف مُشعِر به علیّت است، مُشعِر به مفاهیم دیگر هم هست؛ در عرف هم همین طور است! اگر گفتند فلان مسجد یا فلان مَدْرَس فقیه دارد تدریس می کند، یعنی دارد درس فقه می دهد. پس تنزیل کتاب (مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ) است که صدر این سوره تقریباً با آن شش سوره ای که مصدّر به «حم» است هماهنگ است، این «حوامیم» هفت گانه صدر آنها درباره عظمت و جلال و شکوه قرآن کریم است.

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص۲۱۸۸.

۲- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۴- علق/سوره۹۶، آیه۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

آن گـاه اوّلین مطلبی را که ذکر می فرمایـد و مطلب عزیزانه و حکیمـانه هست، این است که این نظام به حق خلق شـد. به حق خلق شـد، غیر از آن است که عالمـانه خلق شـد؛ عالمانه خلق شـدن را در سوره مبارکه «طه» با تبیین نظام سه گانه بیان کرده است، وقتی موسای کلیم(سـلام الله علیه) در دربار فرعون دارد توحیـد را و خداشناسـی را تبیین می کنـد ـ در آیه پنجاه سوره مبارکه «طه» ـ موسای کلیم فرمود: (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی)، این آیه کوتاه تقریباً سه جمله ای، به سه نظام اشـاره کرده؛ هم نظـام فـاعلی، هم نظام داخلی و هم نظام غایی؛ نظام فاعلی به این است که هر چیزی که نبود و پیـدا شـد یک فاعـل می خواهـد، تصادف و اتفاق و شانس و امثال اینها که جزء خرافات است! چیزی که هستی نـدارد و بعـد پیـدا می کنـد، کسی آن را آفرید! این نظام فاعلی را مشخص کرد که فرمود: (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی)؛ آن که مُعطی است، آن که خالق است و آن که آفریدگار هست «الله» است، این نظام فاعلی است.

نظام داخلی این است که هر چه را خلق کرد محققانه و عالمانه خلق کرده است. شما می بینید آنچه را که مربوط به حشرات و حیوانـات است ـ حلال گوشت، حرام گوشت، آبزی، خشـک زی، دو حیات دار، هوایی، دریایی، صـحرایی ـ هر حیوانی را که خلق کرد، تمام نیازهای دام پزشـکی او را به او داد؛ کیفیت ازدواجش، زاد و ولدش، شـیر دادنش، این طور نیست که حالا اگر حیوانی حرام گوشت بود عالمانه و محققانه خلق نشـده باشـد، هیـچ فرقی بین بوزینه و طاووس نیست! ممکن است حیوانی زیبـا باشـد و حیـوانی زیبـا نباشـد، امـا همه اینهـا طبق اصول علمی خلق شدنـد؛ یعنی یـک بوزینه هر چه را که در زاد و ولـد و زنـدگی و تغـذیه و بیمـاری و علاـج بیمـاری لاـزم داشت، خـدا به او داد؛ در معـادن این طـور است، حیوانـات این طور است، درختان این طور است، تمام گیاهان را ذات اقـدس الهی آنچه لازمه رشـد یک گیاه و باروری و ثمردهی است به آن داد، این طور نیست که کسـی بگویـد: ای کاش! این گیاه اگر این طور بود بهتر بود؛ هر گیاهی و هر درختی که بایـد هر میوه ای بدهد را عالمانه خلق کرد، انسان همین طور است! حیوان همین طور است! پرنـده ها همین طور هسـتند! (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ)، این نظام داخلی است.

نظام غایی هم اینکه این هدف دارد، (ثُمَّ هَدَی). مقصد دارد، یک؛ مقصد که بی صراط مستقیم نمی شود، دو؛ صراط مستقیم هم تَطَرُّق می خواهد، یعنی کسی بتواند این راه را برود، سه؛ راهنما می خواهد، چهار؛ همه این کارها را فرمود ما کردیم! این هزارها گوسفند را می بینید، وقتی مادر اینها، آنها را به دنیا آوردند، با اینکه از نزدیک اینها را نمی بینند، ولی کاملاً هنگام ــ بامداد یا شامگاه ــ شیر دادن، هر مادری بچه خود را می شناسد و هر بچه ای هم مادر خود را می شناسد! چه کسی اینها را هدایت می کند به پرورش و رویش و امثال آن؛ مقصدِ اینها را هم مشخص کرده، راه را هم مشخص کرده، وسیله پیمودنِ این راه را هم مشخص کرده است. این سه نظام است: (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی) این نظام فاعلی، (کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ) نظام داخلی و (ثُمَّ هَدَی) که این نظام غایی است.

اما این نظام های سه گانه به حق است، این به حق بودن حالا یا «باء» بای مصاحبه است یا بای ملابسه است؛ یعنی این ساختار حقیقتی را به همراه دارد؛ یعنی اگر از مهندسی سؤال بکنید که این شبستان را، این مسجد را و این سالن را با چه چیزی خلق کردی؟ او می گوید مثلاً با سیمان خلق کردیم، با آهن خلق کردیم و با سنگ خلق کردیم، با اینها ساختیم. از خدا سؤال می کنیم که این نظام را با چه چیزی خلق کردی؟ هیچ چیزی نبود که تا بیافریند! فرمود من این نظام را به حق خلق کردم؛ به حق خلق کردم یعنی چه؟ یعنی ساختار این نظام، باطل را نمی پذیرد. در درون ما که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (١) این شاهد خوبی است؛ ذات اقدس الهی براساس اصول علمی، این دستگاه گوارش ما را خلق کرده است. از خدا سؤال می کنیم این روده و معده و دستگاه گوارش را به چه چیزی خلق کردی؟ می گوید به سلامت خلق کردم؛ یعنی این روده و معده و این دستگاه گوارش مثل یک ظرف خالی و مثل یک تُنگ نیست که هر چه به آن بدهی بپذیرد! در ظرف خالی چه عسل بریزید و چه سمّ بریزید آن را نگه می دارد؛ اما این دستگاه گوارش به سلامت خلق شده است، مختصری این غذا مسموم باشد این بالاـ می آورد؛ یعنی من این را قبول نمی کنم، فطرت هم این چنین است! فطرت هم به سلامت و حق خلق شد؛ کسی را بخواهید فریب بدهید، همین که فهمید بالا می آورد؛ دروغ را، فریب را و نیرنگ را نمی پذیرد، عالَم هم همین طور است! این نظام هستی باطل را نمی پذیرد! این همه باطل ها آمدند و رفتند، فقط چند نفر که انبیا هستند ماندند! آنچه مانده است حق است؛ یعنی هاضمه زمین و آسمان ستم را نمی پذیرد و یک وقت بالا می آورد، حالا زود یا دیر. پرسش: الآن به وسیله ژنتیک می توانند در گیاهان تغییراتی را به وجود بیاورند و هیچ اتفاقی هم نیفتد؛ مثلاً می گویند که پیاز پُر از سمّ است. پاسخ: بله، مثل خود سموم، مثل خود تریاک؛ این تریاک براساس اصول علمی پیدا می شود و از هر جایی هم پیدا نمی شود. بخشی از داروها را هم همین تریاک تأمین می کند؛ منتها بی جا مصرف می کنند. تریاک مثل عسل برای خودش یک فواید فراوانی دارد، این سَمّ هم برای بسیاری از بیماری ها فواید فراوانی دارد؛ منتها بی جا مصرف کردن آن ضرر دارد. پرسش: عرض کردم که به پیاز گاهی کود شیمیایی می دهند و گاهی هم نمی دهند، ژنتیک آن را عوض می کنند؟ پاسخ: بله آن هم براساس اصول علمی است که اگر بخواهند ژنتیک را عوض بکنند چه کودی باید بدهند و اگر بخواهند عوض نکنند چه کودی می خواهد، این مثل تلقیح است؛ تلقیح و تغییر جنسیت هم براساس اصول علمی است. پرسش: این پیازهایی که کود شیمیایی می دهند خود سم است! پاسخ: بله، خود سَمّ درست کردن هم امر علمی است؛ یعنی اگر کسی بخواهد غذایی را مسموم کند از هر راهی نمی شود، باید عالمانه و محققانه باشد؛ بمب ساختن، تخریب کردن، اعدام کردن، ترور کردند و انفجار همه اینها باید از راه عالمانه باشد. پرسش: آیا این باطل نیست؟ پاسخ: دو حرف است! علم که باطل نیست! صَرف آن در جای بی جا باطل است! ظلم باطل است! مگر «جحیم»، «نار» و «آتش» که (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ) (٢) است کار کمی است!

سوزانـدن و سوختن و (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا) (۳) مگر کـار آسـانی است؟! امـا همه عالمانه است! چه چیزی بسوزد، چه چیزی نسوزد، چه کسـی بسوزد، چقدر بسوزد، چه کسانی بسوزند (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) (۴) همه عالمـانه است؛ سمّ این طور است، سوختن این طور است، انفجـار این طور است، مگر می شود با هر چیزی جایی را منفجر کرد؟! منتها صَرف آن بی جاست. گاهی این کوه ها را انسان می خواهـد منفجر بکند، موانع راه را بردارد و تسـطیح کند، این همه جبال «شاهق» (۵) را با همین مواد منفجره تسـطیح کردند؛ این مواد منفجره برای آن است، صَرف بی جای آن همین طور است. پس سمّ، انفجار، آتش و مانند اینها این طور نیست که نظم عالمانه نداشـته باشند، صَرف آنها گاهی بی جاست و گاهی بجاست. تمام این کوه هایی را که برداشتند و جاده درست کردند، به وسیله همین مواد انفجاری بود.

۱- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۴، ص۱۰۲.

۲- همزه/سوره۱۰۴، آیه۱۶.

۳- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۴- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۵- القاموس المحیط، مجدالدین الفیروز آبادی، ج۱، ص۱.

بنابراین، این نظام گذشته از آن سه ضلعی که دارد؛ یعنی نظام فاعلی را دارد که (رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی)، نظام داخلی دارد که (کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ) و نظام غایی را دارد که (ثُمَّ هَدَی)، کلّ این مجموعه با حقیقت آمیخته شده است؛ یعنی مصالح ساختمانی آسمان و زمین حقیقت است که این باطل را نمی پذیرد، فریب را نمی پذیرد، نیرنگ را نمی پذیرد؛ کسی بخواهد با ظلم و نیرنگ در جهان زندگی کند، یک وقت بالا می آورد، چرا؟ چون این با ساختار عالَم هماهنگ نیست؛ اما آنکه حق است می ماند، برای اینکه با ساختار عالَم هماهنگ است؛ لذا گاهی به صورت موجبه و گاهی به صورت سالبه می فرماید: (مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا بَاطِلاً)؛ (۱) یعنی این نظامی که شما می بینید، این طور نیست که هر کاری شما بکنید این را جا بدهد، این یک روز در نهایت بالا می آورد؛ اگر کسی دروغ گفت، ولو بعد از پنجاه سال رسوا خواهد شد، برای اینکه این نظام، نظام حق است، نظام صِدق و خَیر است، این طور نیست که هر کسی هر کاری کرد، کرد و بگوید: گذشت، گذشت! این طور نیست، این نظام یک وقت او را رسوا می کند، این می شود نظام حق!

بخشی از اینها در خود دنیا ظهور می کند، بخش مهم آن درباره قیامت است؛ به هر حال این همه آرا و اخبار و مکتب ها و نظرها که هست، همین طور باید برای ابد حلّ نشده بماند یا نه، صحنه ای هست که در نهایت «حق» مشخص می شود؟ این فتاوایی که هست، این آرایی که هست، این مکتب ها و نِحله هایی که هست، همیشه و برای ابد همین طور «مختلفٌ فیه» باید بماند یا (یَوْمَئِذٍ یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دِینَهُمُ الْحَقَّ) (۲) روزی باید باشد که به همه این اختلافات خاتمه بدهد؟ فرمود روزی هست که به همه اختلافات خاتمه داده می شود، در تمام این نِحله ها، مذهب ها، آرا و فتاوا یک روز معلوم می شود که حق با کیست؛ لذا فرمود ما آسمان و زمین را به «حق» خلق کردیم.

۱- طه/سوره۲۰، آیه۲۷.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

مطلب دیگر این است که خدا فرمود ما یک سلسله حرف هایی داریم و یک سلسله کارهایی هم داریم؛ اضلاع سه گانه این مثلث هم با هم هماهنگ هستند. حرف های ما یکدست است، کارهای ما هم یکدست است، کارهای ما با حرف های ما و حرف های ما هم با کارهای ما یکدست است؛ حرف های ما که به نام قرآن کریم است، آن را در سوره مبارکه «نساء» آیه ۸۲ مشخص کرد، فرمود: (أَ فَلاٰ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کٰانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلاٰفاً کَثِیراً)؛ شما قرآن را خوب بررسی کنید و چندین بار مطالعه کنید، اوّل تا آخر و آخر تا اوّل را که بررسی کنید، هیچ اختلافی با هم نمی بینید! کتابی است که مثلاً حدود ۲۳ سال به تدریج ـ در حال جنگ، در حال صلح، در حال هجرت، در مکه و در مدینه، در حال فقر، در حال غنا، در حال رنج و در حال گنج ـ در طی این سال ها نازل شده است و هیچ اختلافی باهم ندارد؛ این حرف های الهی است، چون خیلی ها تلاش و کوشش کردند که ببینند این آیات با هم هماهنگ است یا نه! از دیرزمان قرآن محور اصلی بود، مرحوم سید حیدر آملی (۱) ـ ایشان برای هفتصد سال قبل است ـ بعد مرحوم فیض که برای چهارصد سال قبل است، این را مرحوم فیض در وافی (۲) از مرحوم سید حیدر آملی (۳) نقل کرده است، آن وقت آن بزرگوار از چه کسی نقل کرده است باید بررسی بشود، از دیرزمان آمدند درباره قرآن کریم کارهای گروهی و جدّی کردند! اوّل آمدند سُوَر قرآن را شمردند، بعد آیات آن را شمردند که این مشخص است قرآن چند سوره دارد و چند آیه دارد، برای همه روشن است؛ چند جمله دارد، چند کلام دارد و چند کلمه دارد، این را مشخص کردند؛ هر کلمه که حرف دارد، چند حرف دارد، چند «الف» دارد، چند «باء» دارد، چند «جیم» دارد و چند «دال» دارد، این را مشخص کردند. هزارها هزار هم مشخص کردند! بعد از کلمه و حرف ها، آمدند به إعراب رسیدند که چند رفع دارد، چند نصب دارد و چند جَر دارد؛ بعد آمدند به حرکات رسیدند که چند فتحه دارد، چند کسره دارد و چند ضمه دارد؛ بعد آمدند به تشدید که چند تشدید دارد؛ این را هفتصد، هشتصد سال پیش مرحوم آقا سید حیدر آملی نقل کرده است، یک چنین کتابی است! لحظه به لحظه روی تشدیدهای آن، فتحه های آن، حرکت آن آمدند گروهی کار کردند، با نبود وسایل! تمام تلاش و کوشش را کردند ببینند که این کتاب یکدست هست یا یکدست نیست! دیدند که هیچ اختلافی در آن نیست. قرآن تحدّی کرده! فرمود: (لَوْ کٰانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ)، بعد از سیصد سال از مرحوم سید حیدر آملی، مرحوم فیض که برای چهارصد سال قبل است، در وافی این را هم ذکر کرده است. پس یک چنین کتابی است که روی تشدیدها و حرکات آن گروهی کار کردند و هیچ اختلافی پیدا نکردند، این ضلع اوّل.

۱- آیینه پژوهش، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج۹۴، ص۱۵.

۲- الوافی، الفیض الکاشانی، ج ۹، ص ۱۷۸۱.

۳- مرآه العقول، محمدباقرالمجلسی، ج ۱۲، ص۵۲۵.

ضلع دوم که در سوره مبارک «مُلک» است فرمود: شما موجودات سپهری را بررسی کنید، موجودات زمینی را بررسی کنید، دریا و موجودات دریایی را بررسی کنید، معادن و موجودات معدنی را بررسی کنید، ببینید که ناهماهنگی در اسرار خلقت هست یا نه؟ در آیه سوم سوره مبارکه «مُلک» به این صورت فرمود: (الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ طِبَاقاً مَا تَرَی فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِن تَفَاوُتٍ)؛ البته اختلاف غیر از تفاوت است؛ تفاوت یعنی این سلسه ای که هست، اگر برخی از حلقات آن فوت بشوند، وقتی که فوت شد، این سومی از اوّلی گسیخته می شود؛ فرمود ما هیچ فوتی نداریم در عالم! این حلقات زمینی و آسمانی و آنچه در آسمان و زمین است، هر چیزی سر جای خودش است، این طور نیست که جایی یک فوت و تفاوتی باشد که چهارمی از دومی بریده باشد و این وسط که سومی است فوت شده باشد، هیچ ممکن نیست که چیزی در جای خودش نباشد؛ دوبار، سه بار یا صد بار هم که شما بررسی کنید، می بینید که هر چیزی جای خودش است. پرسش: عالم اثبات چه چیزی را ثابت می کند؟ پاسخ: علم! علم بررسی می کند. خیلی ها کار کردند؛ منتها متأسفانه آفریدگار را نمی دانند، وگرنه همان طوری که عدّه ای این حرکات کتاب را بررسی کردند، فیزیکدان ها این طورند، شیمی دان ها این طورند و سعی و تلاش و کوشش آنها هم این است، آنهایی که این کار را کردند و چیزی را که کشف کردند، قدر و حرمت آنها را هم دیگران بدانند. شما ببینید در جریان بحث نیوتن (۱) که در نیمه قرن هفدهم ـ از ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶ ـ جاذبه را کشف کرده است، بعد از کشف این امور فیزیکی و ریاضی و مانند اینها بقیه عمر خود را به الهیات و تاریخ و اینها پرداخت؛ این را در شرح حال نیوتن می بینید که دو عنوان در او بود؛ یکی نیوتن و یکی هم نیوتن سیب! در جریان نیوتن و تاریخ زندگی او می گویند که چه وقت او جاذبه را کشف کرده است، چه وقت درس خوانده است و کجا درس خوانده است. نیوتن سیب یک عنوان دیگری است؛ یعنی اینکه سیبی از درخت افتاد و ایشان جاذبه را طبق حدس کشف کرده است، این را در بحث نیوتن سیب ذکر کردند، چون او جاذبه را به علّت افتادن سیب روی زمین که این زمین آن سیب را جذب می کند، جاذبه را کشف کرد و اروپایی ها به این درخت احترام گذاشتند، تا این درخت سبز بود این درخت نزد آنها محترم بود و کسی کاری به این درخت نداشت، وقتی این درخت خشک شد آن چوب ها را هم محترم نگه داشتند، برای اینکه می گفتند این چوب ها باعث شده است که نیوتن یک چنین چیزی برای ما کشف کرده است؛ ما اگر به مرقد امام احترام می گذاریم برای اینکه او کارهایی را کرده که صدها برابر بالاتر از کار نیوتن؛ اگر غرب را می بینید که قدری پیشرفت کرده است، برای همین است؛ آنها چوب را نمی پرستند، ولی می گویند چون این چوب منشأ یک کشف علمی است، این چوب خشک شده برای ما محترم است! به هر تقدیر اینها این کارها را کردند! اگر شما می بینید که الآن اینها دورترین ستاره ها را از نزدیک دارند می بینند، سیاه چاله ها را می بینند و وجب به وجب را بررسی کردند و می کنند، براساس نظم علمی بررسی کردند! دریا رفتند، صحرا رفتند، آسمان رفتند، زمین رفتند، هر جا رفتند نظم عالمانه دیدند؛ لذا فرمود هیچ فوتی در عالَم نیست! اختلاف هست که یکی بزرگ است و یک کوچک است، همین اختلاف منشأ برکت است! یکی در شرق است، یکی در غرب است، یکی روشن است، یکی تاریک است، این اختلاف منشأ برکت است؛ اما فوتی در کار نیست؛ فوت یعنی این سلسله حَلَقات بعضی در جای خودشان نباشد و فوت بشوند که این حلقه؟ بعدی از حلقه؟ قبلی گسیخته باشد، فرمود چنین چیزی در جهان نیست: (مَا تَرَی فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِن تَفَاوُتٍ). فرمود حالا شما (فَارْجِعِ الْبَصَرَ)؛ یکبار، دوبار، سه بار یا کمتر بیشتر فَطر و شکافی در عالم نمی بینید. (هَلْ تَرَی مِن فُطُورٍ ؟ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ)، (۲) این (کَرَّتَیْنِ) همان اصطلاحی که اهل معقول دارند، در دست مردم هم هست؛ مردم که می گویند مثلاً این فرش، فرشِ دستِ دوم است، نه یعنی دومی این شخص است، یعنی اوّلی نیست! حالا ممکن است ده نفر یا بیست نفر این اتومبیل را گرفتند و دارند می فروشند یا این فرش را دارند می فروشند، دست دوم یعنی

«مَـا لَيْسَ بِأَوّل»، چون در کتاب های عقلی ـ لابـد خوانـده ایـد ـ می گوینـد معقول ثانی، یعنی «مَا لَيْسَ بِأَوّل»، (۳) نه معقول دوم! فرمود: (کَرَّتَيْنِ) نه یعنی دوبار اگر شـما بررسـی کنیـد بی نظمی نمی بینیـد؛ یعنی بیش از یکبار! حالا صدبار هم بررسـی کنیـد بی نظمی نمی بینید: (ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَـرَ کَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْکَ الْبَصَـرُ خَاسِئاً) خسـته می شوید، ولی بی نظمی نمی بینید، این ضلع دوم.

ص: ۷۵۴

۱- نشریه نقد و نظر، دفترتبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج۱۷، ص۱۲.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۳ و ۴.

۳- موسوعه مصطلحات علم المنطق عندالعرب، فریدجبر-سمیح دغیم-رفیق العجم-جیرار جهامی، ج۱، ص۱۰۰۳.

ضلع سوم آن است آنچه را که در سوره مبارکه «نساء» گفتیم که اقوال خداست و آنچه در سوره «مُلک» است که افعال خداست، اینها باهم هماهنگ هستند؛ هر چه را که گفت شما بخواهید مصداق آن را پیدا کنید، در اسرار خلقت است و هر چه که در اسرار خلقت است بخواهید منطق آن را تبیین کنید، در قرآن کریم هست. بنابراین بحث از آیات قرآن کریم که سخن از اقوال خداست یک بحث دینی است، بحث از نظام هستی که بحث از افعال خداست نظام دینی است. دانشگاه های ما غرق دین هستند، منتها نمی دانند! مثل همان ماهی که در آب بود از ماهی های دیگر سؤال می کرد که دریا چیست و آب چیست؟ آنها دارند فعل خدا را بحث می کنند! هر علمی که موضوع آن فعل خداست، این دینی است؛ هر علمی که موضوع آن فعل انسان است، این ممکن است دینی باشد و ممکن است که دینی نباشد! هنر، سینما، خوانندگی، نوازندگی، بافندگی و صنعت، موضوع اینها فعل انسان است و فعل انسان هم ممکن است که حق باشد و ممکن است که باطل باشد؛ اما کسی دارد درباره کار خدا بحث می کند، یک فیزیکدان کار غیر دینی ندارد! دارد بحث می کند که خدا چه کار کرد، حالا قبول و نکول عالِم مطلب دیگری است. حالا فرض کنید که کسی معاصر حضرت امیر(سلام الله علیه) بود و کارهای حضرت امیر را دارد بررسی می کند که حضرت امیر چه کارهایی را کرده است، او که از روایت کمک نگرفته است! او کارهای حضرت را از نزدیک شاهد بود و بررسی کرده است، این کار، کارِ دینی است. حالا اگر کسی بحث بکند که حضرت امیر چه کارهایی را کرده این می شود دینی، دانشگاه که بحث می کند که خدا چه کارهایی را کرده این دینی نیست؟! اصلاً فرض ندارد فیزیک ما، یا شیمی ما دینی نباشد! عالِم گاهی گرفتار نُکول است، این یک حرف دیگری است؛ ولی علم، علمِ دینی است! ما ریاضی غیر دینی نداریم! زمین شناسی غیر دینی نداریم! مگر زمین را او نیافرید؟ این زمین شناس دارد بحث می کند که خدا چگونه زمین را آفرید؟ زمین شناسی، دریاشناسی، ستاره شناسی، نجوم شناسی، حیوان شناسی، درخت شناسی، فرض بکنیم که این علم غیر دینی است، اصلاً فرض ندارد! منتها بعضی از اینها غافل هستند، باید بدانند که درباره کار خدا دارند بحث می کنند. ما که می گوییم خدا چنین گفت و چنین گفت، علم ما می شود دینی، آن که می گوید خدا چنین کرد و چنین کرد دینی نیست؟! البته فرق در آن است که عالِم گاهی متوجه است که دارد چه کاری می کند و گاهی هم متوجه نیست؛ لذا فرمود که این نظام، نظام «حق» است و غیر از خدا احدی هم سهمی ندارد، کارهای خدا یکدست است، گفته های خدا یکدست است، گفته ها و کارها، کارها و گفته ها یکدست است؛ اگر برهان اقامه کنیم، وقتی به خلقت مراجعه کنید می بیند همین است. وقتی به خلقت مراجعه می کنید بعد سری به قرآن می زنید می بینید که تفسیر همین خلقت است؛ هم قرآن تفسیر ساختار خلقت است؛ یعنی خالق و مخلوق و نظم، هم نظام هستی وجود عینیِ آیات قرآن کریم است؛ لذا فرمود شما غیر خدا را که می پرستید، آنها چه کاری کردند؟ پرسش: دینی بودن وصف علم است یا وصف عالم است؟ پاسخ: دینی وصف علم است، علم یا دینی است یا غیر دینی، متدین بودن برای عالِم است او یا کافر است یا مؤمن. یک وقت انسان می خواهد بحث بکند درباره سینما، خوانندگی، نوازندگی، ریسندگی، بافندگی یا سازندگی، این می تواند دینی باشد و غیر دینی، برای اینکه این علم، موضوع آن فعل انسان است، می تواند حلال باشد یا حرام باشد؛ اما اگر می خواهد درباره زمین بحث کند! این مسیحی که صوت العداله (۱) نوشت، این علم او علم اسلامی است، چون درباره حضرت امیر است، ولو خودش مسلمان نبود و مسیحی بود! متدین بودن غیر از دینی بودن است! این کار غیر دینی نیست، چون موضوع «کلُّ علمٍ» خصوصیت آن را مشخص می کند و هر علمی را از راه موضوع آن باید شناخت، آن راهی را که مرحوم آخوند رفته، آن راه رفتنی نیست، چون بعد از موضوع و محمول و نسبت، هدف تأمین می شود! شما اگر بخواهید بگویید تمایز به اغراض است، چرا عقب افتادید؟! تمایز به اغراض نیست، یک؛ تمایز به محمول نیست، دو؛ تمایز به سنخی مسائل نیست که سیدنا الاستاد امام(رضوان الله علیه) بی میل نبود، سه؛

همه اینها وامـدار موضوع اند! آنها عوارض ذاتی موضوع اند، در هر قضـیه حرف اوّل را موضوع می زند! اینکه می گویند «أن موضوع کل علم و هو الـذی یبحث فیه عن عوارضه الـذاتیه» (۲) اصل آن برای فلسـفه و منطق است که عرضـی است، موضوع است و عرض ذاتی است؛ امـا فقه و اصول که عرضـی و ذاتی نیست! یـک سلسـله قوانین اعتباری است، این حرف ها از آن جا آمـده است! آن که گفته است درست گفته، حرف اوّل قضایـا و مسائـل را موضـوع میزنـد، زیرا موضـوع محمول را که عرض ذاتی است جـذب می کنـد، ربط موضوع و محمول به عهـده موضوع قضـیه است و آن است که محمول را می کشاند! اهداف که بر مسائـل مترتّب است، بعـد از سامـان یافتن مسـئله، یعنی بعـد از ربط محمول به موضوع سامان می پـذیرد. ربط محمول به موضوع زمام و افسار آن به دست موضوع قضیه است، زیرا عرض را آن جوهر به دنبال می کشاند! ما اگر خواستیم ببینیم کدام علم اصول است، کـدام علم فقه است، کدام علم هندسه است و کدام علم ریاضـی است، موضوع را باید نگاه کنیم! کدام علم دینی است و کـدام علم غیر دینی است، بایـد موضوع را نگـاه کنیم! علمی که بحث می کنـد از فعل امام، از فعل پیغمبر(علیهم السـلام) یقیناً دینی است! علمی که بحث می کند از فعل خدا که خدا چه کارهایی کرده، هیچ شـکی در آن نیست که فیزیک و شیمی ما دینی است! منتها اینها در دریا هستند و در آب توحید غرق می باشند؛ منتها نمی دانند که این توحید است.

۱- تاریخ اسلام در آیینه پژوهش، موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی(ره)، ج۶، ص۲.

۲- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص۷.

برهانی که در این آیه هست این است که بگویید غیر خدا چه کاری کرد؟ در سوره مبارکه «سبأ» فرمود کسی محترم است که کاری کرده باشد، غیر خدا «بأحد أنحای ثلاثه» دستشان خالی است؛ نه «بالاستقلال» ذرّه ای را مالک هستند، نه «بالاشتراک» ذرّه ای را مالک هستند، نه «بالمظاهره» در یک ذرّه ای سهم دارند که در سوره مبارکه «سبأ» به طور مفصّل گذشت، فرمود: (لاَ یَمْلِکُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِی السَّماوَاتِ وَ لاَ فِی الأَرْضِ وَ مَا لَهُمْ فِیهِمَا مِن شِرْکٍ وَ مَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِیرٍ)؛ (۱) غیر خدا چه سِمَتی دارند که شما به آنها احترام می کنید و سر می سپرید؟ حالا ما کاری به آسمان و زمین ندرایم، یک ذرّه ای در عالَم! ذرّه ای را شما ثابت کنید که «بالاستقلال» برای غیر خداست، این نیست! ذرّه ای ثابت کنید که «بالاشتراک» خدا و غیر خدا مالک او هستند، این هم که نیست! ذرّه ای را ثابت کنید که غیر خدا ظهیر و پشتیبان و معاون و دستیار خداست، آن هم که نیست! پس چرا می پرستید؟

می ماند مسئله شفاعت؛ شفاعت حق است و شفاعت هم برای پیغمبر و اهل بیت است؛ شفاعت را خدا باید به آنها اذن بدهد، به غیر اینها که اذن نداد! این جا هم در همین بحث سوره مبارکه «احقاف» می فرماید شما چیزی بیاورید _ یا از کتب آسمانی یا انجیل و تورات و اینها را بیاورید _ که این حرف های شما را امضا بکند یا از کتب اوصیا بیاورید روایاتی که در ذیل این آیه است را ملاحظه بفرمایید، یا مصحف فاطمه(سلام الله علیها) را بیاورید! ببینید در آن مصحف یک چنین حرف هایی هست یا نه؟ در ذیل همین آیه این روایت هست. (۲) اگر در مصحف فاطمه بود که غیر خدا سهمی دارد، بله! اگر در مصحف فاطمه بود که غیر خدا چیزی را «بالشرکه» خلق کرده است، بله! اما وقتی که دست همه خالی است، چرا آن را احترام می کنید؟ چرا می پرستید؟ پس هیچ ذرّه ای مخلوق غیر خدا نیست، هیچ ذرّه ای «بالاشتراک» غیر خدا سهم ندارد، هیچ ذرّه ای «بالمظاهره» (وَ مَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِیرٍ) پشتبان و پشتیبان باشند نیست، پس چرا به غیر خدا احترام می کنید؟ اگر این هست، آن وقت اضلاع مثلث کاملاً درست است؛ یعنی گفتار الهی یکدست است، کردار الهی یکدست است و اگر شما بخواهید قول و فعل خدا را هم هماهنگ کنید، یکدست است.

۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۲۲.

۲- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۵، ص۹.

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۱۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره احقاف

(حم (۱) تَنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمّی وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ (۳) قُلْ أَ رَأَيْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِی مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِی السَّماوَاتِ ائْتُونِی بِكِتَابٍ مِن قَبْلِ هذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۴) وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵) وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ (۶))

سوره مبارکه «احقاف» که نامگذاری آن در بحث دیروز اشاره شد و معلوم شد که در مکّه نازل شد و عناصر محوری این سُوَر مکّی اصول دین است، بعد از تبیین اصل تنزیل کتاب (مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ)؛ یعنی «الله»ای که مستجمع جمیع صفات است و در این کتاب ظهور کرده، یک؛ گذشته از جمیع اسما، عزیزانه ظهور کرده، دو؛ گذشته از جامعیت و عزّت، حکیمانه ظهور کرده، سه. اگر کسی در محضر قرآن کریم باشد و از عزّت و حکمت طَرفی نبندد، او از قرآن بهره کامل نبرده است. چون فضای مکه فضای شرک، فضای بت پرستی و مانند بود و از طرفی باور عمومی آنها این بود که خدای سبحان خالق کلّ هستی است، قرآن هم از راه برهان و هم از راه جدال أحسن به اینها می فرماید شما که قائل هستید خدا خالق کلّ است: (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۱) خدا را قبول دارید که خالق است و چون خالق معبود است، خدا معبود است؛ اما غیر خدا را که شما می پرستید چه سِمَتی دارند؟ چیزی را آفریدند؟ در آفرینش یاری خدا را به عهده دارند؟ یا شرکتی در مالکیت چیزی دارند؟ در یکی از این امور باید سهمی داشته باشند تا استحقاق عبادت داشته باشند! هم برهان است و هم جدال أحسن؛ برهان است برای اینکه مستحضرید قرآن کریم نظیر کتاب های استدلالی حوزوی نیست که بفرماید: «و یدل علیه اوّلاً و ثانیاً»، این نظم را ذکر می کند که فلان شیء را خدای سبحان از خاک آفرید و به این صورت دقیق آورد، انسان را از نطفه خلق کرد و به این صورت دقیق آورد، همه اینها برهان است؛ منتها به صورت یک کتاب مدرسه ای نیست که بگوید: «یدل علیه اوّلاً و ثانیاً»، گرچه به طور اجمال اشاره کرده است که (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)، (۲) اما در غالب سُوَر که برهان اقامه می کند به صورت نظم عادی است، چون به زبان محاوره دارد سخن می گوید. این قرآن گرچه نزد خدای (عَزِيزٌ حَكِيم) (۳) و (عَلِيٌّ حَكيم) (۴) است، (وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)، (۵) اما برای (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۶) نازل شده، برای تفهیم مردم نازل شده، اصطلاحات علمی را به کار بردن و روش علمی را إعمال کردن، با محاوره توده مردم که قرآن (هُدی لِلنَّاسِ) (۷) است هماهنگ نیست، بلکه طوری سخن می گوید که همه بفهمند؛ لذا آن اصطلاحات علمی را به کار نمی برد. می فرماید: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۸) یعنی «كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيهِ أَنَّهُ شیءٌ فَهُوَ مَخلُوقٌ»، (۹) چرا؟ برای اینکه این شیء نبود و پیدا شد؛ تصادف و شانس و اتفاق که جزء خرافات است، مگر می شود که یک شیء معدومی خودبه خود یافت بشود؟! پس چیزی که ذاتاً نبود بعد یافت شد، مبدأیی دارد؛ آن که آفریدگار این مخلوق است باید عالِم باشد، قادر باشد، غنی باشد و مانند آن؛ لذا «کان» تامّه را با این اصل کلّی بیان کرده است که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) و «کان» ناقصه این را هم در آیه دیگر بیان کرده است، فرمود: (الَّذِی أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (۱۰) که این ناظر به خلقت

نیست، نـاظر به نظم علمی اشـیا است؛ یعنی هر چه آفریـد زیبـا آفریـد و منظور از زیبـایی، زیبـایی طـاووس و امثـال آن نیست، زیبـایی علمی و نظری است، نه حکمت عملی! اگر به صـورت یـک حیوان بـدمَنظری هم هست، تمـام قوانین علمی را در او به کار برده، این دامپزشـکی و آن هم گواهی آنها؛ زاد و ولد آنها، جفت گیری آنها، ازدواج آنها، خواستگاری آنها، خِطبه اینها، همه اینها دقیقاً به صورت ریاضی آفریده شده که (کُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۱۱) پس «کان» تامّه را با آیه (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ) بیان کرده است، «کان» ناقصه را با (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ) بیان کرده، جمع بندی اینها هم این است که (کُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ). فرمود شـما تا یک مقـدار از راه را آمدیـد که خـدا خالق کلّ شـیء است؛ اما مخلوق را درست نشـناختید تا خالق را بشناسـید و اگر خـالق را بهتر می شـناختید، مخلوق را هم بیشتر می شـناختید. خـالق حکیم است و چون خـالق حکیم است این ساختار، ساختارِ حکیمانه و هدفمنـد است. پس دو نتیجه را شـما بایـد به دست آورید: یکی اینکه این نظام «باطل» نمی پذیرد؛ یعنی کسـی که اهل لغو و لهو است با خودش دارد بازی می کنـد؛ این شـخص صاف عمر می دهـد و چیزی نمی گیرد. نظام، نظام بـاطلی نیست! نظـام، نظام لغو نیست! بـازیگر نیست، بلکه برمی گردانـد! دوم اینکه این نظـام حـدّی دارد! خود نظـام در هجرت است، همـان طـوری که انسـان «تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَار»، (۱۲) مهـاجر اسـت و از بین نمی رود، این نظـام «سـماوات و الأرض» هم مهاجر است. درباره انسان که آیات فراوانی هست و در بیانات نورانی حضـرت امیر و ائمه(علیهم السلام) است که «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَار»؛ انسـان مهـاجر است و مرگ از پوست به درآمـدن است نه پوسـیدن! مرگ آخر راه و آخر خط نیست، بلکه یک گذرگاه است! این بیان نورانی حضـرت سیدالشـهداء(سلام الله علیه) در روز عاشورا در بحبوبه «أَقْبَلَتِ السِّهَامُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنَّهَا الْقَطْر» (۱۳) که مثـل قطرات بـاران تیر می آمـد، حضـرت فرمود: «صَبْراً بَنِی الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»، (۱۴) مرگ را معنـا کرد، فرمود یاران من که فرزنـدان کرامت هستیـد! مرگ پلی بیش نیست، زیر پای شـماست! شـما روی مرگ پا می گذارید و می روید آن طرف، این طور نیست که مرگ گریبان گیر شما بشود. مرگ بیش از پل زیر پای شما چیزی دیگر نیست، «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ».

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۳۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰۹.

۴- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۴.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۸- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۲.

۱۰- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۱۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۸.

۱۲- اعتقادات الإماميه، الشيخ الصدوق، ص۴۷.

۱۳- اللهوف على قتلى الطفوف، السيدبن طاووس، ص ۱۰۰.

۱۴- معانى الأخبار، الشيخ الصدوق، ص۲۸۹.

بنابراین مشرکان تا این جا آمدند که (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)؛ اما خیال می کردند که یا آسمان و زمین همین طور عبث ادامه می دهند یا روزی تمام می شوند و می میرند؛ مثل اینکه انسان می میرد و می پوسد، بقیه دیگر برهان است و جدال أحسن هم نیست، بلکه فوق جدال أحسن است! می فرماید هم نظام مهاجر است و هم شما که نظام مند هستید. مرگ پوسیدن نیست، از جایی به جای دیگر رفتن است! نظام ویران نمی شود، بلکه برابر آیه سوره مبارکه «ابراهیم»: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ)؛ (۱) یعنی «تُبَدِّلُ» سماوات را به سماوات دیگر، پس کلّ نظام مهاجر است و شما هم که در نظام هستید مهاجر هستید، این طور نیست که نظام برای ابد بماند یا شما بپوسید! پس أجل مسمّی دارد؛ اما مسمّایِ نزد چه کسی؟ برخی ها گفتند مسمّی است «عند الملائکه»؛ اما در سوره مبارکه «انعام» _ در همان اوایل آن _ گذشت که أجل مسمّی «عند الله» است. آیه دوم سوره مبارکه «انعام» این بود: (هُوَ الَّذِى خَلَقَكُم مِن طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلاً) که این أجل مقضی است که گاهی تعبیر می کنند به أجل معلّق، این یک أجل؛ (وَ أَجَلٌ مُسَمّى عِندَهُ)، آن أجل مسمّی که تغییرپذیر نیست «عند الله» است، براساس اینکه (مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ). (۲) آنچه را که أجل مسمّای انسانی است «عند الله» است که (وَ مَا تَدْرِى نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَداً) (۳) و مانند آن و آنچه أجل مسمای کلّ نظام است آن هم «عند الله» است (وَ أَجَلٌ مُسَمّى عِندَهُ)، این جا هم فرمود: (إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمّى)، حالا چه وقت نظام «سماوات و أرض» تبدیل می شود به نظام دیگر، آن را «الله» می داند. پس این دو برنامه را قرآن اضافه کرده که عرب نمی دانست، آنها پاسخ می دادند به این سؤال که (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) _ با نون تأکید ثقیله _ حتماً می گفتند که «الله» خالق است؛ اما به حق بودنِ این عالَم، یک؛ هدفمند بودنِ این عالَم، دو؛ اینها را نمی دانستند! اینها را قرآن ابتدائاً به اینها فهماند که این نظام باطل نمی پذیرد، مثل همان دستگاه گوارش انسان که روده و معده و امثال آن نظم دقیق علمی دارند، ولی هیچ کدام باطل را نمی پذیرند؛ یعنی هیچ ذرّه ای از ذرّات وجود انسان در عین حال که عالمانه و دقیقانه خلق شد، به «حق» خلق شد؛ لذا یک مختصر غذای سمّی اگر وارد دستگاه گوارش بشود فوراً بالا می آورد، این کاری به علميّت ندارد! این «عالمانه» تنظیم شد، یک؛ «صحیحاً» تنظیم شد، دو؛ این بدن به «حق» خلق شد و این غیر از «عالمانه» بودن است! ممکن است طوری خلق بکند که برای او فرق نکند که سمّ و غیر سمّ هر دو را هضم کند؛ اما این طور نیست، این فقط غذای سالم را هضم می کند، سمّ را بالا می آورد، این برای طبیعت بود.

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

۳- لقمان/سوره۳۱، آیه۳۴.

فطرت هم همین طور است! هیچ کسی دروغ را، خیانت را و فریب را نمی پذیرد؛ جامعه ای را فریب بدهند، فوراً آن جامعه بالا می آورد، این خصوصیت را که کسی به جامعه تلقین نکرد، چه مسلمان و چه کافر! نظام هم همین طور است! در هاضمه خلقت ستم جا ندارد، این را بالاـ می آورد؛ نیرنگ، فریب، و دورویی را آسمان قبول نمی کند، زمین قبول نمی کند. این معنای «خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» (۱) است. آن أجلِ مسمّی یعنی روزی می رسد که این مجموعه تبدیل می شود به قیامت و آن وقت هر کسی به پاداش یا کیفر خاص خودش می رسد؛ حالا شما که غیر خدا را می پرستید، یک دلیل بیاورید که این معبودتان یا «بالاستقلال» ذرّه ای را مالک است، یا اگر مستقل نیست، در یک ذرّه از ذرّات جهان هستی شریک است، یا اگر شریک نیست در ذرّه ای از ذرّات نظام هستی ظهیر و پشتیبان و پشتوانه و دستیار است. اگر غیر خدا سهم و استحقاقی از عبادت داشته باشد، این مقدَّم؛ «لکانت تلك العباده إمّا للاستقلال أو للشرکه أو للمظاهره للخلقه»، این تالی؛ «و التالی بأسره مستحیل فالمقدم مثله». این طور سخن گفتن، این مخصوص حوزه و دانشگاه می شود و شامل محاوره و (هُدی لِلنَّاسِ) نمی شود، لکن همین مطلب علمی دقیق فنّی را به صورت بیانی که همه بفهمند در سوره مبارکه «سبأ» مشخص کرده؛ آیه ۲۲ سوره مبارکه «سبأ» که قبلاًـ بحث آن گذشت این بود: (قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ)، اینها (لَا یَمْلِکُونَ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ فِی السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِی الأَرْضِ)؛ ذرّه ای را مالک نیستند، برای اینکه خودشان نبودند و پیدا شدند، این ذرّه قبلًا برای چه کسی بود؟ اگر این بت ها مالک هستند، این بت ها را که شما خودتان تراشیدید! قبل از اینکه شما خلق بشوید و قبل از اینکه بت تراش اینها را بتراشد، مالک این ذرّات چه کسی بود؟ پس اینها مالک نیستند، این تالی اوّل. (وَ مَا لَهُمْ فِیهِمَا مِن شِرْکٍ)، حالا «بالاستقلال» که مالک نیستند، شریک هم نیستند تا بگوییم یک ذرّه بین خدا و اینها مشترک باشد، این دو؛ سوم: (وَ مَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِیرٍ)، حالا اگر «بالاستقلال» مالک نیستند یا «بالشرکه» مالک نیستند، دستیار باشند، معین و معاون «الله» در آفرینش باشند، این هم نیست! برای اینکه قبل از اینکه اینها بیایند خدا همه اینها را تنظیم کرد. اگر اینها پشتیبان، پشتوانه، ظهیر، معین و معاون هستند، قبلاًـ کجا بودند؟! بنابراین قبل از پیدایش اینها، تمام ذرّات عالَم را خدا خلق کرد، پس اینها نه «بالاستقلال» مالک می باشند، نه «بالمشارکه» سهم دارند و نه «بالمظاهره» سهمی دارند، حالا اگر هیچ کاره هستند چرا اینها را می پرستید؟ در این قسمت ها فقط مسئله شفاعت می ماند که شما گفتید: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِیُقَرِّبُونَا إِلَی اللَّهِ)، (۲) (هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا)، (۳) آن را در آیه بعد فرمود شفاعت حق است؛ این شفاعت برای انبیا و اولیا و اهل بیت است، شفاعت باید این دو عنصر را داشته باشد: شفیع باید مأذون باشد و آن اولیا و انسان های معصوم هستند، «مشفوعٌ له» باید «مرتضی المذهب» (۴) باشد و شما هم که مشرک و بت پرست هستید، بنابراین شفاعت حق است (وَ لَا تَنفَعُ الشَّفَاعَهُ عِندَهُ إِلّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ). (۵) در آیه محل بحث سوره مبارکه «احقاف» می فرماید که غیر از خدا سهمی ندارد، شما باید برهان اقامه کنید! (مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا) مگر با دو چیز که شما این دو چیز را نمی دانید؛ اصل خلقت را قبول کردید، اما به حق بودن برای شما روشن نشد، خیال می کنید که هر کاری را می شود در عالم کرد، در حالی که هر کاری را در عالَم نمی شود انجام داد و خیال کردید که این می ماند، نه این طور نیست! این هم زمانی دارد که بعد به مقصد می رسد. (إِلّا بِالْحَقِّ) این یک نکته، (وَ أَجَلٍ مُسَمّی) دو نکته؛ اینها را شما نمی دانید و وحی به شما گفت، درحالی که (وَ الَّذِینَ کَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ)؛ مشرکین از این إنذار ما اعراض می کنند، هر چه که وحی الهی آنها را هشدار می دهد که در نهایت سقوط می کنید، اینها روبرمی گردانند؛ حالا شما هستید و شرک خودتان. (قُلْ أَ رَأَیْتُم)، این (أَ رَأَیْتُم) یعنی «أخبرونی»؛ یعنی برهان اقامه کنید و گزارش بدهید. (أَ رَأَیْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ)؛ این بت هایی که شما می پرستید را (أَرُونِی)؛ نشانمان بدهید و دلیل اقامه کنید. (مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الأَرْضِ)، برهان عقلی اقامه کنید که اینها سهمی در آفرینش دارند، این دلیل عقلی بود. اگر از لحاظ دلیل عقلی دست شما

کوتـاه است، (أَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الأَرْضِ)، حالا یا «بالاسـتقلال» (أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماوَاتِ) یا شـریک خـدا در آفرینش هسـتند یا خودشان مسـتقل انـد که در سوره مبارکه «سبأ» گذشت، (أَرُونِی) برهان اقامه کنید. اگر برهان عقلی اقامه نکردید (ائْتُونِی بِکِتَابٍ مِن قَبْلِ هـذَا)، این قرآن است که دعوت به توحیـد می کند، نفی شـرک و ابطال شـرک و امثال آن دارد، شـما کتابی از کتاب های آسـمانی بیاورید که در آن کتاب آسمانی ثابت شده باشد و گفته باشد که این بت ها سهمی در آفرینش دارند یا شـرکتی در آفرینش دارند. آن دلیل عقلی بود و این هم دلیل نقلی؛ اگر دلیل عقلی و نقلی؛ یعنی کتاب الهی نداشتید، حرف هـایی که معصومان و انبیا گفتنـد، ولو در تورات و انجیل نباشـد، ولو در صُـحُف و زبور نباشـد؛ ولی به هر حال معصوم حرفی را گفته باشد، آنها را بیاورید: (أَوْ أَثَارَهٍ مِنْ عِلْمٍ)! این جمع بندی را مرحوم امین الاسـلام در مجمع البیان (۶) دارد؛ پس یـا دلیـل عقلی است یـا دلیـل نقلی؛ دلیـل نقلی یـا کتـاب آسـمانی است یـا سنّت معصومین است. در روایـات مـا این است که مُصـحف فـاطمه(سـلام الله علیهـا) هم یکی از آنهاست، (۷) به هر حـال حرف معصـوم است! شـما یـا روایت معتبر از معصـوم بیاورید که متواتر و یقین آور باشد یا آیه ای از کتاب های آسـمانی بیاورید یا برهان عقلی، پس «و الدلیل إمّا عقلیٌ إمّا نقلی و النقلی إمّا کتاب الله أو سنّهُ المعصومین»، این اضـلاع سه گانه مثلث است که با دو منفصـله حقیقیه حلّ می شود؛ اگر حصـر، حصـر عقلی است الّـا و لابـد بایـد با دو منفصـله حقیقیه حلّ بشود، چون حصـر عقلی؛ یعنی نه بیش از این است و نه کمتر از این، آنکه نه بیش از این است و نه کمتر از این بایـد دائر بین نقیضـین باشـد و آنکه دائر بین نقیضـین است الّا و لابد منفصـله حقیقیه است و منفصـله حقیقیه هم بیش از یک تالی و یک مقـدمه نـدارد؛ اگر حصـر دو ضـلعی بود، یک منفصـله حقیقیه متولّی آن است و اگر حصـر سه ضـلعی بود، الّا و لابـدّ بایـد به دو منفصـله حقیقیه برگردد. «الـدلیل إمّا عقلیٌ أو لا»، اگر عقلی نشـد «إمّا کتاب الله» است «أو لا»، اگر «کتاب الله» نشـد بایـد سنّت معصومین باشـد، پس «فالـدلیلُ إمّا عقلیٌ أو کتابیٌ أو روایِیٌ معتبر». پرسـش: چرا (مَـاذَا خَلَقُوا) را (مِنَ الأَرْضِ) گفت و (شِرْکٌ) را (فِی السَّمـاوَاتِ) گفت؟ پاسـخ: فرق نمی کنـد، چون اصـلش آن است و هر جا باشـد سـهم دارد؛ اگر چیزی را در زمین خلق کرده باشد این است و اگر شـریک سـماوی هم باشـد همین است، این طور نیست که اگر «مَا خَلَقَ السَّمَاوَات» باشد برهان نیست یا شِرک در زمین باشد برهان نیست، برابر آیه سوره مبارکه «سبأ» که کلاً جمع بندی کرده است، فرمود معیار، این سه اصل است: یا «استقلال» در خلقت یا «شـرکت» در خلقت یا «مظاهره» در خلقت، حالا مخلوق خواه سـمایی باشد خواه أرضی باشد. فرمود: (أَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماوَاتِ)، (أَرُونِی)؛ برهان اقامه کنیـد! اگر برهان عقلی ندارید، برهان نقلی اقامه کنید، (ائْتُونِی بِکِتَابٍ مِن قَبْلِ هذَا)؛ کتابی از کتاب های آسـمانی؛ مانند تورات و انجیل بیاورید که این حرف ها در آن نوشـته باشد. اگر کتاب آسـمانی این حرف ها را نـدارد، معصومی از معصومان این را گفته که به سـهم متواتر به شـما رسـیده که در ذیل این روایت، مصـحف فاطمه(سـلام الله علیهـا) هم ذکر شـده است، فرمـود به هر حـال یـک انسـان کاملِ معصومی مثـل اهـل بیت حرفی زده باشـد و شـما در این جا بیاوریـد؛ البته این حرف ها در سُوَر مکّیه است و هنوز جریان مصـحف فاطمه(سـلام الله علیها) مطرح نشده بود، بخشـی از اینها قبل از میلاد وجود مبارک فاطمه زهرا بود؛ ولی به هر تقـدیر این مصداق و قابل تطبیق بعدی است. (أَوْ أَثَارَهٍ مِنْ عِلْمٍ)؛ حدیث مـأثور باشـد، ولی عالمـانه باشـد و علم باشـد، نه ظن (إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ). در موارد دیگر قرآن کریم می فرمایـد که این برهان ماست، شـما برهان خودتان را بیاوریـد: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَکُمْ). (۸) آن جا که فرمود برهان خود را بیاوریـد، جامع بین اقسام سـه گـانه است؛ هم دلیـل عقلی، هم دلیـل کتـابی و هم دلیـل روایی که هر سه را شامـل می شود (بُرْهَانَکُمْ إِنْ کُنتُمْ صَادِقِینَ). آن جایی که برهان عقلی را در کنار برهان نقلی و در کنار قرآن و روایات ذکر می کند، در آن جا منظور فقط برهان عقلی منظور است و جمع بنـدی وقتی می کنـد، می فرمایـد اینها «لا بُرهان لَه»؛ اینها اصـلاً برهان ندارنـد! بعـد می فرمایـد نه تنها اینها برهان

ندارنـد، مطلبی که اینها می گوینـد برهان پـذیر نیست! در بخشـی از آیات می فرماید که شـما دلیل ندارید؛ در سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۲۳ به بعـد این است: (أَم اتَّخَـذُوا مِن دُونِهِ آلِهَهً قُـلْ هَاتُوا بُرْهَانَکُمْ)، این برهان تنها عقلی نیست؛ به دلیل این تثلیثی که در سوره مبـارکه «احقاف» است، اگر دلیل عقلی بود یا کتابی بود یا روایی بود، هر سه برهان است و مقبول است؛ این جا فرمود: (قُـلْ هَـاتُوا بُرْهَانَکُمْ هـذَا ذِکْرُ مَن مَعِیَ وَ ذِکْرُ مَن قَبْلِی)؛ انبیای قبلی هم همین حرف را زدنـد، پس از کتاب انبیای قبلی هم نمی توانیـد شاهـد بیاوریـد، (بَلْ أَکْثَرُهُمْ لاَ یَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُم مُعْرِضُونَ) (۹) که این (مُعْرِضُـونَ) در همین آیه سـوره محل بحث هست.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۳.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۸.

۵- سبأ/سوره۳۴، آیه۲۳.

۶- تفسیرمجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج۹، ص۱۲۵.

۷- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۵، ص۹.

۸- بقره/سوره۲، آیه۱۱۱.

۹- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۴.

در بخش پایانی سوره مبارکه «مؤمنون» می فرماید که اصلاً حرف اینها برهانی نیست، نه اینکه برهان ندارند تا شما بگویید اینها برهان ندارند و ممکن است که دیگری برهان داشته باشد. در آیه ۱۱۷ سوره مبارکه «مؤمنون» که بخش پایانی آن سوره است، فرمود: ﴿وَ مَن يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ﴾، این جا جمله را نباید قطع کرد، باید وصل کرد؛ این جمله ﴿لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ﴾ در محل نصب است تا برای ﴿إِلهاً﴾ صفت باشد. ﴿وَ مَن يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِندَ رَبِّهِ﴾، مثل اینکه کسی بگوید اگر کسی بگوید دو دوتا پنج تاست که دلیل ندارد، اینکه دلیل ندارد صفت دو دوتا پنج تاست. ﴿وَ مَن يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِندَ رَبِّهِ﴾، اصلاً این برهان پذیر نیست! شما یک حقیقت نامتناهی دارید که این عالَم را دارد اداره می کند، دیگری که نیست! قبل از اینکه شما بیایید و این بت ها را بتراشید و این افراد را سر کار بیاورید، کلّ این نظام بود و بعد از مرگ شما هم که هست، پس شرک برهان پذیر نیست؛ لذا اینکه فرمود: ﴿لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ﴾ این نفی جنس است؛ نه برهان عقلی می پذیرد، نه برهان کتابی می پذیرد و نه برهان روایی می پذیرد، ﴿وَ مَن يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِندَ رَبِّهِ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾ و مانند آن.

بنابراین آنچه در این بخش می فرماید که برهان پذیر نیست، آن را تحلیل می کند که گاهی تفصیل است، گاهی اجمال است، گاهی متن است و گاهی شرح است، فرمود که شِرکی در کار نیست، استقلالی در کار نیست و مظاهره ای در کار نیست و اگر شما درباره مسیح(سلام الله علیه) می گویید او مظهر خالقیّت ماست! برخی ها خیال کردند که این کلمه ﴿بِإِذْنِی﴾ یا ﴿بِإِذْنِ اللّهِ﴾ این مفعول واسطه است برای ﴿فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ﴾، (۱) این طور نیست! از همان اوّلی که وجود مبارک مسیح شروع به کار می کند اینها ﴿بِإِذْنِ اللّهِ﴾ است، این کلمه ﴿بِإِذْنِ اللّهِ﴾ مفعول واسطه است به نحو تنازع برای هر سه ــ چهار فعل، ﴿إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾ (۲) ﴿بِإِذْنِ اللّهِ﴾، ﴿فَتَنفُخُ فِيهَا﴾ ﴿بِإِذْنِ اللّهِ﴾، ﴿فَتَكُونَ طَيْراً﴾ ﴿بِإِذْنِ اللّهِ﴾، نه اینکه این ﴿بِإِذْنِ اللّهِ﴾ برای آن ﴿فَيَكُونُ طَيْراً﴾ باشد و برای آن مفعول واسطه باشد، این به نحو تنازع مفعول واسطه است برای همه افعال، از آن جا که مسیح(سلام الله علیه) شروع کرده به کار، او دیگر سرامیک سازی که نکرده است! در این سرامیک سازی وقتی پرنده ای را ترسیم می کنند، بیرون آن پرنده ها دست و پا دارد، دیگر روده و معده و قلب و کلیه و مانند اینها را که ندارد؛ اما مسیح(سلام الله علیه) همه اینها را ساخت، بعد کاری که خدا کرد ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِی﴾، (۳) با همان نفخه الهی نفخ کرد که این شده حیوان و پرنده، پس او سرامیک سازی نکرده، تمام دستگاه درون و بیرون این پرنده را ساخت، کلیه و کبد و معده و روده و قلب و مغز همه را ساخت، بعد با نفخه الهی دمید، چون این ﴿بِإِذْنِ﴾ إذن تکوینی است، نه إذن تشریعی! یک وقت اذن تشریعی است که در سوره «حج» فرمود: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا﴾؛ (۴) تا کنون شما اجازه جهاد نداشتید از این به بعد مأذون در جهاد هستید، این یک حکم فقهی است؛ اما وقتی به مسیح(سلام الله علیه) می فرماید به إذن من این کار را بکن، این تکوینی است؛ یعنی تو مظهر خالقیّتی و خالقیّت هم فعل خداست، ذات خدا که نیست؛ این «فعل» مظهر می طلبد، وجود مبارک مسیح هم مظهر است، فرمود او هم کار ما را کرده، حرف ما را انجام داده و به اذن ما دارد انجام می دهد، این طور نیست که از خودش کاری کرده باشد؛ نشانه آن هم این است که اوّل کسی که ما را در بین شما می پرستد خود اوست. بنابراین مسیح(سلام الله علیه) ماده نقض نیست و آن هم به دو دلیل: یکی اینکه کار او در حقیقت کار ماست که آن جا ظهور کرده است، دوم اینکه اوّل کسی که در بین شما خدا را می پرستد همان مسیح(سلام الله علیه) است. پرسش: پرنده گِلی ساختن که معجزه نیست، پرنده واقعی شدن معجزه است! پاسخ: آن هم معجزه نیست! معجزه ﴿نَفَخْتُ فِيهِ﴾ است! این سرامیک ساز فقط بدن ظاهری را درست می کند، نه اینکه برای آن مغز و کلیه و کبد و روده و معده و اینها را درست کند!

ولی مسیح(سلام الله علیه) هم درون او را به صورت حیوان درآورد و هم بیرون او را به صورت حیوان درآورد، بعد همان طوری که ذات اقدس الهی (نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی) فرمود و این شده انسان، او هم (نَفَخْتُ فِیهِ) گفت که (فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللَّهِ) شد؛ لذا تا مادامی که ذات اقدس الهی اراده کرده بود این طیر زنده بود، فرمود آن هم که به اذن خدا بود! و این هم تقرّب الهی است؛ او که کاری بدون اذن ما نکرده است! او نه مستقل بود، نه شریک بود و نه مُظاهر؛ ظهیر ما نبود، این کار ما را دارد انجام می دهد، او مأمور ما بود؛ از این مدبّرات در عالَم فراوان است و فرشته ها هر روز تدبیر می کنند، او هم یکی از تدبیرهای الهی است. فرمود این کار را ما انجام دادیم، اما در حالی که (وَ الَّذِینَ کَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ ◻ قُلْ أَ رَأَیْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِی مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الأَرْضِ)؛ برهان اقامه کنید! البته این برهان عقلی است؛ اگر نشد، برهان اقامه کنید که اینها خالق بودند یا شریک بودند، فرق نمی کند این تنوّع در عبارت است؛ پس چه خالق در أرض و شریک در سما، چه شریک در أرض و خالق در سما. اگر دلیل عقلی ندارید (ائْتُونِی بِکِتَابٍ مِن قَبْلِ هذَا)، این کتاب ما که قرآن است و شما را به توحید دعوت می کند، یک کتاب آسمانی بیاورید که قبل از این شرکی، استقلالی و مانند آن برای غیر خدا ثابت کند، (أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ)؛ علم مأثوری که یقین آور باشد بیاورید (إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ)، وقتی که دست شما خالی است از شما گمراه تر کیست؟ (وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن یَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لاَ یَسْتَجِیبُ لَهُ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ).

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۴۹.

۲- مائده/سوره۵، آیه ۱۱۰.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۴- حج/سوره۲۲، آیه۳۹.

تفسیر آیات ۵ تا ۸ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵ تا ۸ سوره احقاف

(وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن یدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لاَ یسْتَجِیبُ لَهُ إِلَی یوْمِ الْقِیامَهِ وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵) وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كافِرِینَ (۶) وَ إِذَا تُتْلَی عَلَیهِمْ آیاتُنَا بَینَاتٍ قَالَ الَّذِینَ كفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هذَا سِحْرٌ مُبِینٌ (۷) أَمْ یقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَیتُهُ فَلاَ تَمْلِكونَ لِی مِنَّ اللَّهِ شَیئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِیضُونَ فِیهِ كفَی بِهِ شَهِیداً بَینِی وَ بَینَكمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ (۸))

ص: ۷۶۲

سوره مبارکه «احقاف» ـ همان طوری که ملاحظه فرمودید ـ چون در مکّه نازل شد، عناصر محوری آن اصول دین است؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و معاد؛ البته خطوط کلّی اخلاق و فقه و حقوق را هم شامل می شود؛ فصل اوّل آن که مربوط به توحید است، در بحث (قُلْ أَ رَأَیتُمْ مَا تَدْعُونَ) (۱) و مانند آن گذشت، فصل دوم از (وَ إِذَا تُتْلَی عَلَیهِمْ آیاتُنَا) شروع می شود که مسئله وحی و نبوت است. فصل سوم که آخرین بخش است، گرچه به صورت غیر صریح در آیات دیگر هست؛ اما در آیه ۳۳ به بعد به صورت صریح فرمود: (أَوَ لَمْ یرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ لَمْ یعْی بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَی أَن یحْیی الْمَوْتَی بَلَی إِنَّهُ عَلَی كلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ (۳۳) وَ یوْمَ یعْرَضُ الَّذِینَ ...) که این فصول ثلاثه را در کنار هم ذکر می کند؛ گاهی از مبدأ و معاد سخن به میان می آورند، بعد راه بین مبدأ و معاد را در مرحله سوم ذکر می کند؛ می گوید اگر مبدأیی و مقصدی هست، پس صراطی هست که آن وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت (علیهم الصّلاه و علیهم السّلام) هستند که «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ» (۲) و گاهی هم سیر طبیعی را ذکر می کند؛ وقتی از مبدأ شروع شد و قبل از اینکه به مقصد برسد، باید صراطی باشد که با پیمودن این راه به مقصد برسند، آن جاست که مسئله نبوت و ولایت و جریان اهل بیت را ذکر می کند؛ این دو تعبیر در نحوه قرآن کریم هست.

ص: ۷۶۳

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۴.

۲- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۳.

بعد از بیان مسئله توحید، (مستحضرید که قرآن یک کتاب علمی و فنّی صِرف نیست، وگرنه مخصوص خواص بود! این ﴿هُدی لِلنَّاسِ﴾ (۱) است، طرزی حرف می زند که همه می فهمند؛ هم حکیم می فهمد و هم عامی می فهمد. بعد از اقامه برهان بر توحید) فرمود «حق» درجاتی دارد، «صدق» درجاتی دارد، «باطل» درکاتی دارد، «ضلالت» درکاتی دارد. اگر «حق» در اوج توحید است و اگر «صدق» در اوج وحی و نبوّت است، پس گمراه ترین شخص که در درکات نازله‌ی ضلالت است، کسی است که از توحید گریزان است و از وحی و نبوّت سرپیچی می کند. فرمود: ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ﴾؛ از این گروه گمراه تر کیست؟! و از آن طرف هم ﴿وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِیلًا﴾؛ (۲) «أحق الأقوال» قول خداست، «أصدق الأقوال» قول خداست، ﴿مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ حَدِیثاً﴾، (۳) ﴿وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِیلاً﴾، اگر «صدق» درجاتی دارد و توحید اعلای آن است و اگر «حق» مراتبی دارد و توحید اعلای آن است، «ضلالت» هم درکاتی دارد که کفر و شرک و الحاد «أَضَلّ» این دَرَکات است ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ﴾. این کلمه ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ﴾ و کلمه ﴿مَنْ أَظْلَمُ﴾ ظاهرش این است که از اینها گمراه تر کسی نیست؛ اما معنایش این نیست که اینها گمراه ترین مردم هستند، این تعبیر ﴿مَنْ أَظْلَمُ﴾ و ﴿مَنْ أَضَلُّ﴾ انکار نفی «أَضَلّ» و نفی «أَظْلَم» است، نه اثبات «أَظْلَم» بودن و «أَضَلّ» بودن؛ ولی گاهی کنایه از اثبات هم هست. وقتی گفته می شود از اینها گمراه تر کیست؟ یعنی اینها گمراه ترین مردم هستند؛ از اینها ظالم ترین کیست؟ یعنی اینها ظالم ترین مردم می باشند؛ پس مفهوم اوّلی آن نفی «أَظْلَم» بودن ماعداست، نه اثبات «أَظْلَم» بودنِ اینهاست! ﴿مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَی عَلَی اللَّهِ﴾؛ (۴) یعنی از اینها ظالم تر کیست؟ ﴿مَنْ أَضَلُّ مِمَّن یدْعُوا﴾؛ یعنی از اینها گمراه تر کیست؟ ممکن است گمراهانی باشند که هم سطح اینها در درکات باشند، این ثابت نمی کند که گمراه ترین گروه اینها هستند، ثابت می کند که از اینها گمراه تر کسی نیست؛ ولی گاهی به شواهد دیگر استفاده می شود که اینها گمراه ترین گروه هستند. ﴿مَنْ أَضَلُّ مِمَّن یدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ﴾؛ غیر خدا را به عنوان معبود می خواند، دعا می کند و عبادت می کند. در این جا ﴿یدْعُوا﴾ تنها به معنی خواندن نیست؛ مثل ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ﴾ (۵) و مانند آن. اینکه فرمود: ﴿مِن دُونِ اللَّهِ﴾، این چند پیام دارد: یکی اینکه اینها آنچه به عنوان غیر خدا را به عنوان معبود و «ربّ» می شمرند این باطل است؛ حق یعنی ثابت و موجود، باطل یعنی معدوم و منتفی. غیر خدا را که به عنوان «ربّ» می خوانند معدوم است، یعنی چه معدوم است؟ یعنی اینها که چوب و سنگ را تراشیدند و به عنوان «ربّ» خطاب می کنند، این «ربّ» لفظی است که اینها می گویند و مفهومی دارد که در ذهن همه هست؛ ولی آن مفهوم بر اینها منطبق نیست؛ لذا فرمود این الفاظ و مفاهیم زیرشان خالی است، ﴿إِنْ هِی إِلاّ أَسْماءٌ سَمَّیتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُکم﴾؛ (۶) یعنی شما کلمه «ربّ» را وقتی به بتخانه می برید، می بینید که مصداق ندارد: ﴿إِنْ هِی إِلاّ أَسْماءٌ سَمَّیتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُکم﴾، این یک اسم بی مسمّاست و مفهومی است در ذهن شما، این می شود باطل! بنابراین شما دارید از معدوم درخواست کمک می کنید؛ لذا معدوم نه می فهمد و نه کاری از او ساخته است؛ اما این سنگ و چوب چون مخلوق خدا هستند، هم می فهمند، هم دشمن شما هستند و هم روز قیامت علیه شما شهادت می دهند. پس اینکه قرآن می فرماید این ها نمی فهمند، بعد می فرماید اینها دشمن شما هستند، براساس این تحلیل معلوم می شود که «وَثَن» و «صَنَم» بودن معدوم است و معدوم هم نه قدرت استجابت دارد و نه قدرت فهم؛ اما سنگ و چوب مخلوق خدا هستند، هیچ چیزی در عالَم نیست که نفهمد، همه اشیا مسلمان هستند، هر شیئی مُسلم است، مطیع و منقاد است. پنج طایفه از آیات دلالت می کند بر اینکه این ها می فهمند! هم آیات «تسبیح»، هم آیات «اسلام»، هم آیات «سجود»، هم آیات «طَوع» و «اطاعت» و هم آیات «تَحمید» آمیخته با «تسبیح»! اگر ﴿إِن مِن شَیءٍ إِلاّ یسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکن لَّا تَفْقَهُونَ﴾؛ (۷) یعنی هر شیئی به نحو موجبه‌ی کلیه «مُسبِّح» است و «مُحمِّد» است و «تَحمید» و «تسبیح» دارد؛ ﴿لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ﴾ (۸) انقیاد دارد؛ ﴿یسَبِّحُ لِلَّهِ﴾ (۹) و ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ﴾ (۱۰) که هم فعل ماضی دارد، هم فعل مضارع دارد، هم امر دارد، هم ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّک الأعْلَی﴾

(۱۱) دارد، هم مصدر دارد: (سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ کلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ یعْلَمُونَ)، (۱۲) تمام این تعبیرات نشان می دهند که جهان، جهان «تسبیح» و «تَحمید» است، اطاعت هم که دارند: (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کرْهاً قَالَتَا أَتَینَا طَائِعِینَ)، (۱۳) پس زمین می فهمد، زمان می فهمد، همه چیز می فهمند!

ص: ۷۶۴

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

۳- نساء/سوره۴، آیه۸۷.

۴- انعام/سوره۶، آیه۲۱.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۱۰.

۶- نجم/سوره۵۳، آیه۲۳.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۹- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

۱۰- حدید/سوره۵۷، آیه۱.

۱۱- اعلی/سوره۸۷، آیه۱.

۱۲- یس/سوره۳۶، آیه۳۶.

۱۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

«فهاهنا امورٌ أربعه»: امر اوّل این است که کاری از آنها ساخته نیست. امر دوم این است که نمی فهمند و غافل هستند. امر سوم این است که دشمن شما هستند. امر چهارم این است که علیه شما شهادت می دهند. آن که نمی فهمد چگونه شهادت می دهد؟! می فرماید این امور چهارگانه را شما باید از هم جدا کنید؛ آن «صَنَم» و «وَثَن» بُت است، بت که موجود نیست تا بفهمد و کاری از او ساخته باشد! این سنگ و چوب مخلوق خدا هستند که می فهمند، علیه شما شهادت می دهند و دشمن شما هم هستند! منتها فعلاً مجاز نیستند که حرف بزنند. آن روزی که (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ كلَّ شَی ءٍ)، (۱) آن روز علیه شما حرف می زنند، دشمن شما هستند! (وَ كانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كافِرِینَ)؛ این ها عبادت و پرستش شما را نهی می کنند، تقبیح می کنند و می گویند این چه کاری است که دارید می کنید؟! بنابراین فرمود که (وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ)؛ ـ این امور أربعه را ملاحظه بفرمایید ـ فرمود غیر خدا را که شما می خوانید و می پرستید، این ها دو صفت سلبی دارند که کمال است؛ ولی اینها ندارند: (مَن لاَ يسْتَجِيبُ لَهُ) کار شما را حلّ نمی کنند و جواب نمی دهند، این (إِلَی يوْمِ الْقِيامَهِ)؛ یعنی تا قیامت هم از اینها کمک بخواهی از «وَثَن» و «صَنَم» کاری ساخته نیست، چون «وَثَن» موجود نیست و یک اسم بی مسمّاست، شما اسم بی مسمّی را دارید می خوانید (إِنْ هِی إِلاّ أَسْماءٌ سَمَّيتُمُوهَا). شما یا «وَثَن» یا «صَنَم»، کلمه آلهه را بر این سنگ و چوب بتکده اطلاق می کنید، آلهه ای در کار نیست! این جا هر چه هست سنگ و چوب است، پس (إِنْ هِی إِلاّ أَسْماءٌ سَمَّيتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُكم)؛ چون اسم بی مسمّا هستند، مفهومی است که زیر آن خالی است. الآن این جا کسی نیست، وقتی کسی نباشد شما بگویید یا زید یا عمرو! چه کسی اجابت کند و چه کسی مشکل شما را حلّ کند؟ معدوم «بِمَا أَنّهُ مَعدوم» نه قدرت اجابت دارد و نه قدرت فهم، (مَن لاَ يسْتَجِيبُ لَهُ إِلَی يوْمِ الْقِيامَهِ)، این یک؛ (وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)، این دو. اما در همین گروه اگر «صَنَم» و «وَثَن» بودن، آلهه بودن و معبود بودن را بردارید، سنگ و چوب را بگذارید (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ)؛ وقتی همه در قیامت جمع شدند، این ها دو کار عالمانه و محققانه دارند، (كانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)؛ دشمن شما هستند، (وَ كانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كافِرِینَ)، این ها یک شعور تکوینی داشتند و می فهمیدند که شما اینها را می پرستید و اینها نسبت به عبادت شما کفر می ورزیدند؛ لذا امروز دشمن شما هستند! (حُشِرَ) گرچه مربوط به صحنه معاد است و باید با فعل مضارع ذکر می شد که «يكُونُ لَهُمْ أَعْدَاءً وَ يكُونُ بِعِبَادَتِهِمْ كافِرِين»، اما چون (حُشِرَ) به صورت فعل ماضی درآمده، صحنه معاد را ترسیم می کند؛ یعنی وقتی قیامت قائم شد، این ها دو کار می کنند: یکی اینکه دشمن شما هستند، دیگر اینکه نسبت به عمل شما کفر می ورزند و می گویند کار بدی کردید، بنابراین اینها را نباید پرستید.

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۱.

در بخش هـایی از سوره مبارکه «مائـده» که کاری از اینها ساخته نیست، مطرح است؛ آیه ۷۶ سوره مبارکه «مائده» این است: (قُلْ أَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ مَا لاَ يمْلِكُ لَكمْ ضَرّاً وَ لاَ نَفْعاً)؛ هیـچ کاری از اینها ساخته نیست! برخی ها خـدا را می پرسـتند «خَوْفاً مِنَ الْعِقَاب» ترس از خطر؛ بعضـی ها «شَوْقاً إِلَی الثَّوَاب»؛ (۱) بعضـی به دنبال رهایی از ضرر هستند و بعضی هم به دنبال جـذب نفع می باشـند. به هرحال کاری که یک انسان عاقل می کنـد، یا برای پرهیز از خطر و ضـرر است یا برای جـذب نفع و منفعت. فرمود اینها هیچ کاری از آنها ساخته نیست؛ نه می توانند ضـرر را از شـما دفع کنند و نه می توانند به شما نفع برسانند، پس چرا می پرستیـد؟ پرسـش: اگر علم را بگوییم، به واقع فرشـته ها هم در زمان جهل؟ پاسـخ: نه، فرشـته هم به اذن خدا مدبّر است! پرسـش: ... همان فرشته است؟ پاسخ: نه، خود همین سنگ و چوب هم عدوّ هستند و سنگ و چوب هم درک می کنند (إِن مِن شَیءٍ إِلّا یسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)؛ تمام چیزها درک می کنند، مطیع هسـتند و به اذن خدا دارند کار می کنند. فرمود اینها که غافل می باشـند و درک نمی کننـد، برای اینکه چیزی نیسـتند تا درک بکنند (وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)، شـما مفهومی را می پرستید که این مصداق ندارد؛ لذا وقتی که تجزیه و تحلیل می کند، می فرماید که شـما فقط هوس خودتان را می پرستید، شما علاقه منديـد که این سـنگ و چوب کاری از آنها ساخته باشد یا میراث فرهنگی شـماست، اینکه کاری از او ساخته نیست! در حقیقت شـما داریـد آن میل و گرایش قومی و جاهلی خودتان را می پرستیـد: (أَنَّمَا يتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ)، (۲) (أَ فَرَأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ) (۳) همین است! اینکه می بینید بعضـی ها می گویند ما هر چه که دلمان بخواهد می کنیم، این یعنی چه؟ کسی که بگوید من هر چه بخواهم می گویم و هر چه دلم بخواهد انجام می دهم، این یعنی چه؟ یعنی معبود من هوای من است، وگرنه انسان اگر قانونی دارد، معبودی دارد، دیگر نمی گویـد هر چه دلم بخواهد می گویم و هر چه دلم بخواهد می کنم! فرمود: (أَ فَرَأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ)، نه «مَنِ اتَّخَذَ هَوَاهُ إِلهَه» بلکه (مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ). به هر حال انسان معبودی دارد، از این آقا سؤال می کنیم که چه کسـی را می پرستی؟ می گویـد میل خودم را «مَنِ اتَّخَذَ هَوَاهُ إِلهَهُ». بعضـی ها «مَنِ اتَّخَذَ دِينَهُ لَهْواً و لَعِباً» (۴) بعضـی ها عمری به بازیگری می گذراننـد، یک عدّه هنرمند هسـتند که معقول را متخیل می کنند، یک؛ آن متخیل را به خیال می سپارند، دو؛ از خیال به حسّ منتقل می کنند، سه؛ جامعه را بیدار می کنند، چهار؛ این می شود هنر دینی! یک وقت اسـت که چنین نیست، محسوس و خیال را در هم می ریزنـد، بـدون اینکه به عقل راه پیدا کنند که این می شود بازیگر! این شـخص دین او بـازیگری است «مَنِ اتَّخَذَ دِينَهُ لَهْواً و لَعِباً»؛ این شـخص دین دارد، امـا دینش بـازیگری است، عقلی در کـار نیست که معقول را در کارگاه متخیله بسازد، تحویل خیال بدهـد، از خیال به حسّ و جامعه منتقل کند تا مردم را از حسّ به عقل برساند که می شود هنر دینی؛ اگر فقط در محدوده خیال و وَهم دارد زندگی می کند، اصـلاً دین او بازی است. (أَ فَرَأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ) یا «يتَّخِذَ دِينَهُ هَوَاهُ». در نهایت انسان مَکتَبی می خواهد، برنامه ای می خواهد، انسان که بی دین نمی شود! به چیزی علاقه مند است و در مدار آن علاقه دارد کار می کند؛ بعضـی ها بازیگری دین آنهاست، بعضـی ها حق دین آنهاست، بعضی هـا عقـل را به خیـال آوردن دین آنهـاست. فرمود اینهـا دارنـد هوای خودشان را می پرسـتند، هوای اینها نه قـدرت اجابت حلّ مشـکل اینها را دارد و نه می فهمد که اینها دارند چه کار می کنند؛ اما این سـنگ و چوب می فهمند، همین سنگ و چوب در قیامت دشـمن اینها هسـتند و علیه اینها شـهادت می دهنـد، وگرنه هوای آدم موجود نیست تا اینکه علیه انسان شـهادت بدهد و شهادت او در محکمه عدل خدا مقبول باشد، چون اینها در قیامت باید شـهادت بدهند. پرسـش: معبود باطل اگر معدوم است چگونه آتش جهنم می شود؟ پاسـخ: بله، این نیست؛ امـا این کارشـان که به هوس دارنـد احترام می گذارنـد، می شود شـعله! وگرنه چیزی در خارج به عنوان «صَنَم» و «وَثَن» به عنوان معبود و «ربّ» وجود ندارد، این هواست که شـعله و مشتعل می شود، این هوا از درون (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ) (۵) است که (تَطَّلِعُ عَلَى الأَفْئِدَهِ)، (۶) این هـوس است که شـعله می شود، وگرنه ربّی در

کار نیست، وقتی اینها در بتکده می روند یک سلسله چوب هایی است که افتاده، همین!

ص: ۷۶۶

۱- شرح نهج البلاغه، ابی ابن الحدید، ج۱۰، ص۱۳۲.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۵۰.

۳- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۴- انعام/سوره۶، آیه۷۰.

۵- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶.

۶- همزه/سوره۱۰۴، آیه۷.

در سوره مبارکه «مائده» آیه ۷۶ فرمود: (قُلْ أَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ مَا لاَ یمْلِك لَكمْ ضَرّاً وَ لاَ نَفْعاً)، اوحدی از انسان ها، این ها «لا» «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» و «لا» «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ»، (۱) بلکه اینها (حُبًّا لِلَّهِ) (۲) عبادت می کنند که راه ولایت است؛ اما عبادت اکثری مردم «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» و «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» است. قرآن توقع ندارد که عرب جاهلی (حُبًّا لِلَّهِ) عبادت بکند، گرچه تشویق می کند و اوحدی از اینها را سلمان و اباذر می کند؛ ولی از مردم توقّع دارد براساس تبشیر و إنذار عمل بکنند. فرمود یا برای جلب نفع است یا برای پرهیز از خطر، از این «صَنَم» و «وَثَن» کاری ساخته نیست: (لاَ یمْلِك لَكمْ ضَرّاً وَ لاَ نَفْعاً وَ اللّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ)؛ آن که «سمیع» است و «علیم» است و کار از او ساخته است او ذات اقدس الهی است. مجدد در سوره مبارکه «مائده» آیه بعدی همین است که از آنها کاری ساخته نیست، فرمود در قیامت اگر از همه اینها شما نفعی بخواهید، همه اینها جمع بشوند توان آنکه نفعی به شما برسانند ندارند؛ آیه ۴۱ سوره مبارکه «مائده» این است که فرمود: (... وَ إِن لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا وَ مَن یرِدِ اللّهُ فِتْنَتَهُ فَلَن تَمْلِك لَهُ مِنَ اللّهِ شَیئاً ...)، در همین بخش نبوت وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود من اگر ــ معاذ الله ــ افترا ببندم، هر تصمیمی که خدا درباره من بگیرد، نه من می توانم نجات پیدا کنم و نه شما توان آن را دارید که مرا رهایی ببخشید: (فَلَن تَمْلِك لَهُ مِنَ اللّهِ شَیئاً أُولئِك الَّذِینَ لَمْ یرِدِ اللّهُ)، در همین آیه ای که بعد می خواهیم بخوانیم هست؛ آیه هفده سوره مبارکه «مائده» هم همین است که وجود مبارک مسیح از طرف ذات اقدس الهی مأمور شد که بگوید: (لَقَدْ كفَرَ الَّذِینَ قَالُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیمَ) ــ حالا فرقی بین بت پرست های جاهلی حجاز یا تثلیث مسیحیت و مانند آن نیست ــ (قُلْ فَمَن یمْلِك مِنَ اللّهِ شَیئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ یهْلِك الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیمَ وَ أُمَّهُ وَ مَن فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً)؛ اگر ذات اقدس الهی بخواهد همه را هلاک کند، چه کسی می تواند جلوی قدرت مطلقه خدا را بگیرد؟! این قدرت مطلقه را ذات اقدس الهی بیان کرده، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ادراک کرده و به مردم هم در تبیین مسئله توحید و هم در جریان وحی و نبوت بازگو می کند؛ لذا در همین بخش فرمود: (وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن یدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ)؛ این معبود شما چون معدوم است، تا روز قیامت هم از آنها بخواهی کاری از آنها ساخته نیست (وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)، اما همین ها از آن جهت که مخلوق الهی، حق و صدق هستند، (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ) همین ها! (كانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)، یک؛ (وَ كانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كافِرِینَ)، دو؛ این ها چون موحّد هستند و همه موجودات را مخلوق خدا می دانند، شما را کافر و مشرک می دانند، حالا این درباره توحید بود.

ص: ۷۶۷

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

اما درباره وحی و نبوّت؛ فرمود: (وَ إِذَا تُتْلَی عَلَیهِمْ آیاتُنَا) این آیات ما بین، شفّاف و روشن است. (تکرار آیات قرآن برای این است که در آن روز قرآن کریم به صورت یک کتاب مدوّنی نبود که در هر خانه ای باشد؛ در هر گروهی، در هر زمان و زمینی و یک فرصت مناسبی که عدّه ای می آمدند آیاتی نازل می شد، این آیات به مناسبت های آن منطقه و آن خصوصیت ها گاهی از توحید و وحی و نبوت سخن می گفتند و گاهی هم از مسائل اخلاقی و حقوقی). فرمود اگر آیات ما بر آنها تلاوت بشود: (وَ إِذَا تُتْلَی عَلَیهِمْ آیاتُنَا) که بین و شفّاف و روشن است (قَالَ الَّذِینَ کفَرُوا لِلْحَقِّ)، دیگر از آن آیات به حق یاد کرد؛ در حالی که نظم طبیعی این جا اقتضا می کرد که بفرماید: «قَالَ الَّذِینَ کفَرُوا بِهَا»؛ یعنی کسانی که به این آیات کفر می ورزند حرفشان این است؛ اما به جای اینکه ضمیر بیاورد اسم ظاهر می آورد، یک؛ به جای اینکه به «آیه» تعبیر کند، به «حق» تعبیر می کند، دو؛ یعنی اینها حق اند، صدق اند و مظهر همان خدایی هستند که «حق» است. «قَالَ الَّذِینَ کفَرُوا بِهَا» یا «لَهَا» نیست، بلکه (قَالَ الَّذِینَ کفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ)؛ یعنی «قَالَ الَّذِینَ کفَرُوا بِالآیَاتِ لَمَّا جَائَتْهُمْ»، چه می گویند؟ می گویند: (هذَا سِحْرٌ مُبِینٌ)، چون از آیات به حق تعبیر شد؛ لذا مفرد مذکر «مشارٌ الیه» قرار گرفت، این سِحر است و این سِحر روشنی است که کسی نمی تواند مثل آن بیاورد.

بالاتر از این مطلب اینکه یک وقت است می گویند این کار سِحر است؛ یک وقت می گویند تو مُفتر و دروغگو هستی! لذا با «أم» إضرابیه از آن اهانت به اهانت برتر منتقل شده است (أَمْ یقُولُونَ افْتَرَاهُ)، همین کسی که عمری آن وجود مبارک را به عنوان امین می شناختند و یاد می کردند، می گفتند او به خدا فِریه بسته است (أَمْ یقُولُونَ افْتَرَاهُ). حضرت اوّل به بی ادبی دوم آنها جواب داد، بعد به آن بی ادبی اوّل پاسخ فرمود؛ فرمود اگر من افترا ببندم، من معتقدم که خدا (عَلَی کلِّ شَی ءٍ قَدِیرٌ) (۱) است، یک؛ خدا غیور است، دو؛ دینش را به دست هر کسی نمی دهد، سه؛ اوّلین و آخرین حافظ دین، خودِ خداست، چهار؛ من یقین دارم هر کس به نام دین، دین را بازیچه قرار بدهد، خدا به او فرصت نمی دهد! (إِنِ افْتَرَیتُهُ)، او کاری درباره من می کند که از هیچ کدام شما مقدور نیست که مشکل مرا حلّ کنید (فَلَا تَمْلِکونَ لِی مِنَّ اللَّهِ شَیئاً)، این همان است که در سوره مبارکه «مائده» فرمود: (إِنْ أَرَادَ أَنْ یهْلِک الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیمَ وَ أُمَّهُ وَ مَن فِی الأَرْضِ جَمِیعاً)، (فَلَن تَمْلِک لَهُ مِنَ اللّهِ شَیئاً) او اگر مسیح (سلام الله علیه) و مریم (سلام الله علیها) و همه اهل «أرض» را بخواهد از بین ببرد، برای او آسان است، (فَلَا تَمْلِکونَ لِی مِنَّ اللَّهِ شَیئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِیضُونَ فِیهِ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰ و ۱۰۶ و ۱۰۹ و ۱۴۸.

شما دو تا حرف زدید: یا مرا مُفتری گفتید که این ساخته من است و من به خدا نسبت می دهم و دیگر هم گفتید که این سِحر است؛ هر دو را من بـا این پاسخ حلّ می کنم. پس من مفتری نیستم، چون هراسناک هستم و از ذات اقدس الهی هم هر چه بخواهد برمی آید. درباره سِحر بودن یا فِریه بودن (هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ)، چرا؟ برای اینکه (كفَى بِهِ شَهِيداً بَينِي وَ بَيَنَكمْ)؛ او شـهادت داد که من پیغمبر هستم؛ امضای او، خطّ او و نامه او به دست من است! این (كفَى بِهِ شَهِيداً) معنایش این نیست که خدا می داند من پیغمبرم، اینکه معنایش پیشـنهاد ترک مذاکره است، اینکه استدلال نیست! آن ها می گویند تو یا ساحر هستی یـا مُفتری! وجود مبارک حضـرت می فرمایـد خـدا می دانـد که من چنین نیستم، این اوّل دعواست! (كفَى بِهِ شَهِيداً) نه یعنی «كفَى بِهِ عَليماً»! (كفَى بِهِ شَهِيداً)؛ یعنی او شهادت داد که من پیغمبرم، برای اینکه نامه و امضای او به دست من است! اگر می گوییـد نه، مثل این را بیاورید. این (وَ يقُولُ الَّذِينَ كفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كفَى بِاللَّهِ شَهِيداً) (۱) در پایان سوره مبارکه «رعـد» گـذشت، معنایش این نیست که خدا می داند من پیغمبرم؛ آن ها بگویند نه، خدا نمی داند تو پیغمبری! این تازه اوّل دعواست! (شَهِيداً) به معنی «عَليماً» نیست، (شَهِيداً) یعنی شاهد است؛ او شهادت داد که من پیغمبرم، برای اینکه نامه او، امضای او و خطّ او دست من است! اگر می گویید نه، مثل این بیاورید. هم به سِحر پاسخ می دهد هم به افترا پاسخ می دهد که این سِحر نیست و کلام اوست، من فِریه نـدارم و دروغ نبستم کلام اوست، کلام متکلّم است؛ معجزه است نه سِحر، بلکه معجزه است؛ نه فِریه است، چون کلام اوست، به این دلیل که خود نامه او به دست من است! (قُلْ كفَى)، این (قُلْ) جواب اعتراض است، نه پیشنهاد ترک مذاکرات و ترک مخاصمه! فرمود هر دو نقد شما با این پاسخ بیان می شود: (كفَى بِهِ شَهِيداً بَينِي وَ بَيَنَكمْ)، او شهادت داد! نه اینکه در قیامت شـهادت می دهد، با شـهادت در قیامت که مشکل دنیا حلّ نمی شود، احتجاج است! آن ها می گوینـد تو ساحر هستی، او بایـد ثابت کند که من ساحر نیستم؛ آن ها می گویند تو دروغ می گویی، او باید ثابت کند که من دروغگو نیستم، اگر بگویـد در قیامت معلوم می شود، این که علمی نشـد، این مشکل برهان را حلّ نکرد، این مشکل «جدال أحسن» را حلّ نکرد! فرمود او شهادت داد که من پیغمبرم، برای اینکه همه این کلمات برای اوست و شما اگر شک دارید مثل این بیاورید. (كفَى بِهِ شَهِيداً بَينِي وَ بَيَنَكمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)؛ بیایید برگردید، او از همه لغزش های شما صَرف نظر می کند، یـک؛ بعـد از اینکه از لغزش هـای شـما صَرف نظر کرد، لکّه گیری کرد، لکّه زدایی کرد، آن غبارهـا را گرفت، آن دودها را گرفت و آن سیاهی ها را گرفت، رحمت واسعه الهی، بلکه رحمت رحیمیه را شامل حال شما می کند، دو؛ چون مستحضرید اگر سـقفی، اتاقی یا دیواری را بخواهند نقاشـی کنند، اوّل لکّه گیری می کنند که می شود «غُفران»، بعد رنگ آمیزی می کند که می شود «رحمت»؛ لذا همیشه مغفرت بر رحمت _ در این تعبیرات آیات قرآن کریم _ مقدّم است، (كفَى بِهِ شَهِيداً بَينِي وَ بَيَنَكمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ).

۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۴۳.

در سوره مبارکه «قصص» هم شبیه اینکه اینها استجابت نمی کنند هست؛ آیه پنجاه سوره مبارکه «قصص» هم همین است، فرمود: (فَإِن لَّمْ یسْتَجِیبُوا لَک فَاعْلَمْ أَنَّمَا یتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ)، البته این مربوط به استجابت درباره تحدّی است، (قُلْ فَأْتُوا بِکتَابٍ مِنْ عِندِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَی مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِن کنتُمْ صَادِقِینَ)، (۱) درباره تحدّی قرآن فرمود: (فَإِن لَّمْ یسْتَجِیبُوا لَک فَاعْلَمْ أَنَّمَا یتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ)، این ها هیچ، به هر حال بشر که بی دین نمی شود! ممکن نیست بشر بدون دین بتواند زندگی کند؛ این موش پرست ها همین طورند، این گوساله پرست ها همین طورند، در نهایت بشر به یک سنگ باید تکیه کند و می کند! این ها که مبدأ الهی را باور ندارند، به شانس که امر خرافاتی است معتقدند، بی دین نمی شود بشر! فرمود اینها به میل خودشان عمل می کنند، بسیار خب! این ها (إِلَهَهُ هَوَاهُ)؛ میلشان معبود آنهاست؛ اما از این «میل» کاری ساخته نیست. (فَإِن لَّمْ یسْتَجِیبُوا لَک فَاعْلَمْ أَنَّمَا یتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَیرِ هُدی مِنَ اللَّهِ)، برای اینکه از این هوا کاری ساخته نیست! شما باید چیزی را بپرستید و به آن احترام بگذارید که یا مشکل شما را حلّ کند یا نفعی به شما برساند. شما در مورد ده ها مفسّر که فحص کنید، در آنها نوادری پیدا می شوند که اینها درس نخوانده ذوق توحیدی دارند. اصلاً آن که می گوید: «به دریا بنگرم، به صحرا بنگرم» این یک فیض دیگر است! برخی از فکرها اصلاً در حوزه ها نیست، در درس و بحث نیست، در حرف استاد نیست. وقتی در جریان آتش که شد که آتش اینها را می گیرد، می بینید این گونه از مفسّرین می گویند آتش که اینها را می گیرد (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۲) هست، (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَکانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیظاً وَ زَفِیراً) (۳) که رؤیت را قرآن به آتش جهنّم نسبت می دهد، نه «إِذَا رَأَوْهَا»! آتش جهنّم وقتی از دور می بیند مشرک و کافر دارد می آید نعره می زند، معلوم می شود که می فهمد که این شخص مشرک است. (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَکانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیظاً وَ زَفِیراً)، این بزرگان در ذیل این گونه از آیات می گویند که آتش فرمان خدا را می برد، نه برای ترس از آتش، چون آتش را که نمی سوزانند! نه برای اینکه آتش را به بهشت ببرند، چون آتش که به بهشت نمی رود! (حُبًّا لِلَّهِ) دارند عبادت می کنند؛ یعنی آتش جهنّم «وَلِی اللَّه» است! این گونه از تفسیر را شما می بینید که نوبر است! این ها کسانی هستند که دیدشان «به صحرا بنگرم» است و «به دریا بنگرم» است. آتش درک می کند! برای اینکه قرآن کریم رؤیت را به آتش اسناد می دهد و می شناسد که اینها چه کسانی هستند، از دور نعره می زند؛ اما در کنارش بهشتی ها که رد می شوند (لَا یسْمَعُونَ حَسِیسَهَا وَ هُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ) (۴) اصلاً صدای جهنّم را نمی شنوند! آن ها از دور نعره می زنند، اما اینها اصلاً نمی شنوند! (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَکانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیظاً وَ زَفِیراً)، آتش اطاعت می کند! از آتش جهنّم سؤال بکنید که چرا عبادت می کنی؟ برای اینکه نسوزی عبادت می کنی؟ می گوید نه. برای اینکه به بهشت بروی عبادت می کنی؟ می گوید نه. پس برای چه عبادت می کنی؟ این (حُبًّا لِلَّهِ) دارد عبادت می کند. ببینید طبق این دید، ولایت را به جهنّم هم می دهد که آتش جهنّم «وَلِی اللَّه» است که براساس اطاعت الهی و محبّت الهی دارد کار می کند، این نگاه وقتی که در جامعه ما باشد، خیلی تفاوت پیدا می شود و انسان به هر کسی هم سر نمی سپارد.

ص: ۷۷۰

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۴۹.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۲.

به هر تقـدیر در این جـا فرمود که اینهـا به میـل خودشان دارنـد گرایش پیـدا می کننـد و می پرسـتند، از این میل کاری ساخته نیست. پس چه از درون و چه از بیرون، بـازگشت آن به درون است؛ یعنی اینها ﴿اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ﴾ هسـتند، یک؛ هوای خود را دارند می پرستند، دو؛ از هوا هم کاری ساخته نیست، سه.

تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره احقاف

﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵) وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ (۶) وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هـذَا سِحْرٌ مُبِينٌ (۷) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَّ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۸) قُلْ مَا كُنتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۹)﴾

در بخش اول سوره مبـارکه «احقـاف» که راجع به توحیـد بود، سـخن از خلق «بـالحق» بود که فرمود: ﴿مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ﴾، (۱) جنـاب فخر رازی نقـل می کنـد که پس تکلیف این باطل هایی که در عالَم هست چیست؟ چه کسی اینها را خلق کرد؟ معلوم می شود خدا «حق» را خلق می کند و باطل برای مکلّفان و کفّار و مشرکان و مُلحدان است، از این جهت هر کسـی محکوم کـار خودش است و این بـا تفکر جبـر سازگـار نیست، پس قرآن جبر را باطـل کرده است. فخر رازی در پاسـخ می گویـد که ــ معـاذ الله ــ آنچه در عـالَم هست چه حق و چه باطـل فعـلِ خـداست؛ منتها فرق است بین خلقِ باطل و خلقِ «بالباطل»؛ این «صَنَم» و «وَثَن»پرستی، «صَنَم» و «وَثَن» همه اینها ــ معاذ الله ــ کار خداست، اینها امور باطل هستند و خـدا ــ معـاذ الله ــ خـالق اینهـاست، ولی خـالق باطل است نه خالق «بالباطل» (۲) فرقش این است که اگر کسـی وارد حـوزه دیگری بشود و کـاری در قلمرو دیگری انجـام بدهـد، این غصب است که می شود کـارِ «بالباطل»؛ ولی در حوزه خودش و در حیطه حق خودش انجام بدهد، گرچه این کار باطل است، اما «بالباطل» نیست. این توهّم و پندار جناب فخر رازی برای توجیه جبر خود است، در حالی که چه خلقِ «بالباطل» و چه خلقِ باطل، هیچ کدام به ذات اقدس الهی اسناد ندارد، او نه کار «بالباطل» می کند و نه کار باطل! پس این دفاع ایشان تام نیست و اشـکال مستشـکل که تفکر اعتزالی دارد وارد است و پاسخ فخر رازی که براساس جبر دفاع کرده است، باطل می باشد.

ص: ۷۷۲

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۳.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۵ و ۶.

مطلب بعـدی آن است که فرمود: ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ﴾؛ کسـی که آنها او را می خوانند، تا روز قیامت جواب اینهـا را نمی دهـد، یـک؛ از دعـا و دعـوت و خـواهش و درخـواست و تقاضـای اینهـا هم غفلت دارد، دو. از تعـبیر ﴿وَ هُمْ عَن

دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ) استفاده شده است که معلوم می شود اینها ادراک دارند، چون غفلتی که در برابر توجه است، اینها عدم و ملکه هستند نسبت به شیئی که قابل است. الآن نمی گوییم این دیوار غافل است، غفلت مثل «عمی» در برابر «بصر» عدم ملکه است، همان طوری که به دیوار نمی گویند کور، به دیوار هم نمی گویند غافل، برای اینکه حَجَر و مَدَر شأنیت ادراک و شأنیت دیدن را ندارند؛ لذا اگر گفتیم این «أعمی» است، یعنی شأنیت دیدن و «بصر» را دارد، ولی فعلاً ندارد. اگر گفتیم او غافل است، یعنی او اهل علم و شعور و ادراک هست، ولی توجّهی به این ندارد؛ از این اسناد غفلت به این معبودها، معلوم می شود که اینها ادراک می کنند؛ لذا برای این مطلب چهار پاسخ داده شد که دو ـ سه پاسخ آن در بحث های دیروز ـ در ضمن گفتارها ـ مشخص شد و پاسخ نهایی آن هم که پاسخ چهارم است امروز بیان می شود.

یکی از پاسخ ها این است که منظور از این معبودها خصوص فرشته ها هستند، فرشته ها که معبود اینها هستند اهل ادراک و درک هستند؛ ولی توجّهی به کار اینها ندارند؛ البته نباید گفت غفلت دارند؛ یعنی بی اعتنا هستند، آنها توجه دارند و می فهمند؛ ولی به اینها اعتنا نمی کنند، این پاسخ اول.

پاسخ دوم اینکه منظور، مطلقِ از معبودهاست؛ هم «صَنَم» و «وَثَن»، هم فرشته ها و مانند آن، لکن «تغلیباً» صفت فرشته ها که اهل ادراک و شکور است به همه معبودها داده شد.

پاسخ سوم آن است که این (وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ) که فرمود اینها غفلت دارند، در حقیقت به لحاظ امر ظاهری است، وگرنه در باطن، اینها چیزی می فهمند و واقعیت را ادراک می کنند، این طور نیست که اصلاً درک نکنند. اگر ما در واقع هر موجودی را مُدرِک، شاعر، عالِم و آگاه بدانیم، این صادق است که اینها غافل هستند، زیرا نمی شود که شعور را از اینها سَلب کرد، این در حقیقت پاسخ نهایی است. پاسخ اوّل این بود که مخصوص فرشته هاست؛ پاسخ دوم این بود که این «تغلیب» است؛ پاسخ سوم آن است که اینها گرچه عاقل نیستند، ولی چون کار عاقلانه را به اینها اسناد می دهند و قرآن از اینها با کلمه «مَن» یاد می کند به جای «ما»، ضمیر جمع مذکر سالم را به اینها ارجاع می دهد به نام «هُم» و به جای «ها»، برای آن است که گرچه «صَنَم» و «وَثَن» درک نمی کنند، ولی چون نزد بت پرست ها معبود هستند و از اینها توقّع شفاعت می رود و از اینها توقّع تقریب «إلی الله» می رود و کارهای عاقلانه را از اینها می خواهند، به این مناسبت الفاظی که برای عاقل هست درباره اینها به کار می رود؛ کلمه «مَن» درباره «صَنَم» و «وَثَن» به کار می رود، ضمیر جمع مذکر سالم درباره اینها به کار می رود، این جواب سوم.

پاسخ چهارم که جواب نهایی است این است که همه اینها درک می کنند! برابر آن پنج طایفه آیاتی که در بحث دیروز ارائه شد که هر شیئی «مُسَبِّح» است هر شیئی «حامد» است، هر شیئی «مُسلِم» و «مُطیع» و «مُنقاد» است، هر شیئی «ساجد» است، همین ها نشان می دهد که چیزی در جهان باشد و درک نکند نیست. پرسش: اینکه شما فرمودید به عنوان ربّ اینها را می خوانند در ؟ پاسخ: بله، اما آن تحلیل نهایی است آن هم سرجای خود محفوظ است. در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود که ما معبود شما را می سوزانیم، این معبود شما را می سوزانیم یعنی همین سنگ و گِل را؛ منتها این سنگ و گِل عذاب نمی بینند، این بت پرست ها در اثر سوخت و سوز آنها معذّب می شوند! الآن وجود مبارک ابراهیم خلیل که (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلاّ كَبِيراً لَّهُمْ)، (۱) این بت ها را قطعه قطعه کرد و به صورت هیزم درآورد، این طور نیست که برای این بت ها مثلاً شکستی باشد، یک عذاب و اهانتی باشد، این تعذیبی است نسبت به بت پرست (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلاّ كَبِيراً لَّهُمْ)، این عذاب بت ها نبود که وجود مبارک خلیل حق آنها را قطعه قطعه کرد، تعذیبی بود برای بت پرست ها. (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، (۲) اینها را می سوزانند؛ یعنی این معبودها را می سوزانند و این تعذیبی است برای بت پرست ها؛ اما تحلیل نهایی قرآن کریم این است که چه کسی به شما گفت که این سنگ و گِل را بپرستید؟ آن هوس اینها! آن هوس می شود: (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الأَفْئِدَهِ). (۳) پرسش: طبق (كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)، همین که این بت ها در آتش می سوزنند برای مجرمین (أَعْدَاء) هستند؟ پاسخ: بله، برای اینکه هر موجودی مسبّح حق است و چون هر موجودی مسبّح حق است، کسی که حق را قبول نداشته باشد هر موجودی دشمن اوست! در بحث قبل اینکه گفته شد آتش جهنّم به جهتِ دوستی با خدا جهنّمی ها را فرو می برند همین بود! (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً) (۴) آن بزرگان می گویند که آتش مطیع امر خداست که (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۵) و آتش وقتی کفّار را از دور می بینند نعره می زند، پس آتش می شود مطیع خدا؛ اطاعت هم سه جهت دارد: یا «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» است یا «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّهِ» (۶) یا (حُبًّا لِلَّهِ) (۷) است و تحلیل آن بزرگان هم این است آتش که حرف خدا را اطاعت می کند، برای ترس از آتش نیست، چون خودش آتش است! برای شوق به بهشت نیست، چون آتش به بهشت نمی رود! بلکه براساس حبّ و علاقه و دوستی خدا، دشمن خدا را می سوزاند؛ البته این یک نگاه خاصی است که مقدور همه نیست؛ ولی منظور این است که آتش به دستور خدا کفّار را می گیرد و از دور هم اینها را می شناسد و نعره می زند.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۵۸.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۹۸.

۳- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶ و ۷.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۵- حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰.

۶- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۵۷.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

پس چهار جواب شد: یکی اینکه مخصوص فرشته هاست و اینها هستند که به بت پرست ها بی اعتنا می باشند. دوم اینکه مطلق است، منتها «تغلیباً» حکم شعور داده شد. سوم اینکه اینها به حسب این جریان چون آثار عقلانی به اینها نسبت داده شد، اوصاف عاقلانه هم به اینها نسبت داده می شود، کلمات «ذوی العقول» هم به اینها نسبت داده می شود. جواب چهارم که جواب نهایی و دقیق و مقبول هست این است که همه اینها چیزی می فهمند و در قیامت هم شهادت می دهند.

مطلب بعدی آن است اینها که در قیامت شهادت می دهند ــ هم بت ها، هم اعضا و جوارح ــ اگر کسی حرف می زند، معلوم می شود که می فهمد و اگر دارد شهادت می دهد، معلوم می شود که قبلاً هم می فهمید! الآن اگر این سنگ حرف بزند، ما می گوییم الآن او اهل ادراک است، وقتی حرف عالمانه می زند نشانه این است که الآن می فهمد؛ اما وقتی از گذشته دارد خبر می دهد و به صورت شهادت دارد بازگو می کند، معلوم می شود که قبلاً هم می فهمید. در قیامت این اعضا شهادت می دهند، در بحث (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) (۱) که قبلاً گذشت، روشن شد که قیامت ظرف اَدای شهادت است، نه ظرف تحمّل! شهادتِ شاهدی مسموع محکمه است که این شاهدِ عاقلِ آگاه در متن حادثه حضور داشته باشد، اولاً؛ آن صحنه را تحمّل کند، ثانیاً؛ در ذهن خود امینانه بسپارد، ثالثاً؛ کم و زیاد در حافظه او پیدا نشود، رابعاً؛ در محکمه اَدا کند، خامساً؛ این شهادت مقبول است! هر شهادتی که مسبوق به تحمّل نیست! کسی که در متن حادثه نبود چگونه می تواند در محکمه شهادت بدهد؟ معلوم می شود که الآن اینها می فهمند! زمین که شهادت می دهد، دست و پا که شهادت می دهند، معلوم می شود که می فهمند، وگرنه آن روز اگر ذات اقدس اینها را به حرف دربیاورد، مشرک به خدا می گوید تو اینها را به حرف درآوردی! چون اصلاً آن روز، روزِ احتجاج و آزادی است! در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» این است که قیامت آن قدر آزادی است که هر کسی می تواند با خدا محاجّه کند، چنین روزی است! عدل محض است! فرمود ما انبیا فرستادیم: (رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ مُنذِرِینَ) (۲) چرا؟ برای اینکه روز قیامت که روز عدل محض است و آزادی مطلق، مردم با خدا گفتگو دارند! می گویند تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جایی می آییم چرا راهنما نفرستادی؟! ما راهنما فرستادیم (لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، (۳) قیامت، مَهدِ عدل است، مَهدِ عقل است، مَهدِ حُرّیت و آزادی است. از خدا بالاتر کیست؟ از آن روز وسیع تر چه روزی است؟ آن روز آن قدر بشر قدرت دارد که با خدا گفتگو کند و بگوید که تو چرا این کار را کردی؟! فرمود ما انبیا را فرستادیم تا آنها در قیامت علیه خدا حجّت نداشته باشند و نگویند خدایا ما که نمی دانستیم بعد از مرگ کجا می رویم، تو که می دانستی بعد از مرگ چنین جایی هست چرا راهنما نفرستادی؟! ما راهنما فرستادیم (لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، این ظرف مفهوم ندارد، ولی چون در مقام تحدید است مفهوم دارد، یک چنین روزی است. اگر این اعضا و جوارح امروز نفهمد، فردا خدا اینها را آگاه بکند و به حرف دربیاورد، اینها احتجاج می کنند و می گویند خدایا! اینها که نمی فهمیدند تو اینها را به زبان درآوردی، اینکه شهادت نیست! پرسش: مثل آن آیه ای که فرمود: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ). (۴) پاسخ: همان است! از همین آیات معلوم می شود که این اعضا و جوارح فردا شهادت می دهند؛ دو نکته از همین آیه استفاده شد: یکی اینکه اعضا و جوارح گناه نمی کنند، این انسان است و این نفس است که گناه می کند! اگر خود نفس به زبان بیاید (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ السَّعِیرِ)، می گویند اقرار و اگر بیگانه علیه مجرم و متّهم حرف بزند، می گویند شهادت؛ اگر خود مجرم حرف زد که می شود اقرار و دیگر شهادت نیست! کسی که با دست اختلاس کرد، دست که گناه نکرد، شخص گناه کرد! این دست بیگانه است و چندین بار عوض شده است؛ وقتی این دست حرف می زند می گویند که شهادت داد؛ ولی وقتی خود انسان دهان باز می کند می گویند: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ السَّعِیرِ)، معلوم می شود

دست غیر از مـاست، پـا غیر از مـاست، حتی زبـان غیر از ماست! اینها اعضا و جوارح هسـتند، آن هویت ما وقتی که حرف می زند می شود اقرار، و گرنه (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُم) (۵) کذا و کذا، آن وقت (قَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ).

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۱.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۱.

۵- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۴.

در بحث «انطاق» سه مسئله بود: یکی اینکه به ما گفتند شما نگاه نکنید که گوینده کیست، ببینید حرف چیست: «لا تَنْظُر إِلَی مَنْ قَالَ وَ لکِن أُنْظُرْ مَا قَالَ» (۱) که در مسائل علمی است؛ حالا این حرف عالمانه را یک شرقی زد یا یک غربی زد، شما نگاه نکن که شرقی است، ما یک مکتب سیاسی داریم که این با شعار «لَا شَرْقِی وَ لَا غَرْبِی» بود و هست و «إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَه» ــ إن شاءالله ــ تا ظهور حضرت خواهد بود، نه شرقی و نه غربی! یک حرف دیگر داریم که مطلب علمی است، درباره مطلب علمی می گوییم چه شرقی و چه غربی! اگر یک داروی خوب، یک مطلب خوبی و یک فکر خوبی چه از شرق بیاید و چه از غرب بیاید، اسلام آن را نفی نمی کند! بنابراین، علم چه شرقی و چه غربی، سیاست، استقلال و امنیت نه شرقی و نه غربی، اینها که از هم باید جدا شوند. فرمود: «لاـ تَنْظُر إِلَی مَنْ قَالَ وَ لکِن أُنْظُرْ مَا قَالَ»؛ اگر یک مطلب علمی را کسی گفته، نگویید بیگانه بوده! بسیاری از این داروها را که از جای دیگر می گیریم، پس هر کسی حرف علمی زد می گیریم، ما هم حرف های علمی فراوان داریم؛ منتها آنها یا گوش می دهند یا نمی دهند. این مطلب اوّل که «أُنْظُرْ مَا قَالَ».

گاهی مطلب، مطلب حقّی است، ولی گوینده نظر سوء دارد؛ این جا وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «لا تَنْظُر إِلَی مَنْ قَالَ وَ لکِن أُنْظُرْ مَا قَالَ»؛ ببین حرف چیست و چه کسی دارد می گوید؛ این «کَلِمَهُ حَقٍّ یُرَادُ بِهَا بَاطِل» (۲) همین است. این خوارج که گفتند: «لَا حُکْمَ إِلَّا لِلَّه»، (۳) حرف حق زدند، اما منظور باطل داشتند؛ لذا بر مردم لازم است که هم ببینند چه گفته و چه کسی گفته؟!

۱- غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحدبن محمد، ص۳۶۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۷.

مطلب سوم که مقدور خیلی ها نیست و آنها که اهل معرفت هستند در جریان اند؛ هم «أُنْظُرْ مَا قَالَ» را رعایت می کنند، هم «لا تَنْظُر إِلَی مَنْ قَالَ» را رعایت می کنند، هم «اُنظُر إلی مَن اَنطقَهُ (الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)» را می بینند که چه کسی اینها را به حرف آورده؟! این است که می گویند: گرچه تیر از کمان همی گذرد □□□ از کماندار بیند اهل خِرَد

ممکن است کسی کلامِ بدی را به زید بگوید، این بد را نگاه می کند و گوینده را نگاه می کند، همین دو مقطع است؛ اما قدری باید سر بلند کند و ببیند که چه کسی او را به این حرف درآورده؟ آیا این کلام بدی که این شخص می گوید به عنوان کیفر است، ما یک کار بدی کردیم که داریم عقوبت آن را می دهیم! یا به عنوان آزمون و امتحان الهی است که خدا دارد ما را امتحان می کند؟ این «مَن اَنطَقَهُ (الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)» را عارف می بیند، وگرنه افراد عادی حداکثر همان دو بخش را می بینند: یا «أُنْظُرْ مَا قَالَ» را می بینند یا گذشته از «أُنْظُرْ مَا قَالَ»، «لا تَنْظُر إِلَی مَنْ قَالَ» را هم می بینند؛ اما «مَن اَنطَقَهُ (الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)» را هر کسی نمی بیند. به هر حال قرآن کریم هر سه مطلب را بیان فرمود؛ به ما فرمود عدّه زیادی هستند که از شما به شما نزدیک ترند! از دست شما، از گوش شما، از زبان شما به شما نزدیک تر که کسی نیست! این هم می فهمد شما داری چه غذایی می خوری و هم علیه شما شهادت می دهد، شما داری این زبان را و این دندان را و این کام را به کار می گیرید و غذای حرام یا شبهه ناک می خورید! اینکه فرمود خدای سبحان (وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)، جواب چهارم این است که هر موجودی چیزی می فهمد. پرسش: بت پرستی و امثال آن از کارهای باطل است و حرام ها یا معدوم هستند یا شیء می باشند، اگر شیء هستند که (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)! [(۱)] پاسخ: بله، هوس را که باطل هست، ذات اقدس الهی خلق کرده است؛ اما صَرف کردن آن در باطل کار خود انسان است. این چشم را خدای سبحان به انسان داد، برای اینکه نیاز او را حلّ کند؛ اما «النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِیس» [(۲)] کار خود این شخص است! این معدوم نیست موجود است، این شخص «علی السوء» به بار آورده؛ لذا کیفر آن را باید ببیند؛ بت پرستی همین طور است، هواپرستی هم همین طور است. پرسش: هیچ موجودی فاعل مستقل نیست! پاسخ: هیچ موجودی در عالَم مستقل نیست! یعنی مختار هست، تفویض و جبر باطل است، [(۳)] ولی «بین الجبر و التفویض» طبق بیان نورانی امام صادق(علیه السلام) فاصله ای است «أَوْسَعُ مَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْض» [(۴)] فراوان فاصله است؛ منتها هر چه به هسته مرکزی نزدیک تر بشود دقیق تر است؛ این شخص مختار است، نه مجبور است و نه مفوَّض؛ چون مختار است می تواند درست راه برود و می توانست کج راهه برود؛ منتها کج راهه را انتخاب کرده معصیت کرده است. معدوم بودنش برای این است که این راه کج به جایی نمی رسد، به خیال این است که به مقصد می رسد! این بیان نورانی حضرت سیدالشهداء(سلام الله علیه) است که هرگز هدف وسیله را توجیه نمی کند، البته این حدیث را از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) [(۵)] نقل کرد: «مَنْ حَاوَلَ أَمْراً بِمَعْصِیَهِ اللَّهِ کَانَ أَفْوَتَ لِمَا یَرْجُو وَ أَسْرَعَ لِمَجِی ءِ مَا یَحْذَر»؛ [(۶)] فرمود اگر کسی به این فکر باشد که هدف وسیله را توجیه می کند، با وسیله گناه بخواهد به مقصد برسد، این شخص زودتر از دیگران به چاه می افتد: «مَنْ حَاوَلَ أَمْراً بِمَعْصِیَهِ اللَّهِ»؛ می خواهد به مقصد برسد؛ منتها از راه فاسد، «کَانَ أَفْوَتَ لِمَا یَرْجُو»؛ آن مقصد را از دست می دهد، «وَ أَسْرَعَ لِمَجِی ءِ مَا یَحْذَر»؛ این برای اینکه از خطر برهد می خواهد این کار را انجام بدهد، این شخص زودتر از دیگران به چاه خطر می افتد، این دو خطر را دارد. بنابراین آن خیالی که این کرده، آن خیال معدوم است؛ منتها خیال کرده که موجود است و به طرف آن دارد حرکت می کند.

۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۵۵۹.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶۰.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۵۹.

۵- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده، ص۷۳۶.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۷۳.

در این بخش فرموده که اگر (وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ) است به این مناسبت است. در سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۹۸ که فرمود: (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، این سنگ و گِل را یا این چوب ها را می سوزانند؛ اما برای آنها عذاب نیست، عـذاب برای این عابـدان است که دارنـد مقدّسات آنهـا و معبودهـای آنها را با خود آنها یک جا می سوزاننـد؛ ولی در تحلیل عقلی چیزی که اینها را وادار کرده است بت را بپرسـتند، همان هوای درونی و جاهلیت متمرکز در آنهاست. پرسش: اگر غافل هسـتند، از اینکه آنها را دارنـد عبادت می کنند، جهالت ندارند! پاسخ: چون درک می کنند! خدای سـبحان می فرماید هر چه می دانید بگویید و اینها هم می گویند. پرسـش: غافل هستند، نمی دانند! پاسخ: پس معلوم می شود اهل درک هستند، بی اعتنا هستند! بی اعتنا، نه اینکه ندانند! (لاَ یَسْتَجِیبُ) عدم ملکه است؛ یعنی کسی که می تواند ولی عمل نمی کند؛ عدم ملکه است، کسـی می توانـد توجه داشته باشـد؛ ولی توجه نـدارد و غفلت دارد؛ یعنی بی اعتنایی می کنـد، در حقیقت یک تغافل عمـدی است؛ مثل اینکه فرمود: (إِنَّا نَسِینَاکُمْ)؛ (۱) ما شما را فراموش می کنیم. با اینکه ذات اقدس الهی منزّه از نسیان است (وَ مَا کَانَ رَبُّکَ نَسِیّاً)! (۲) فرمود: (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ کَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)، معلوم می شود که درک می کردند، ادراک داشتند و بیراهه می رفتند؛ اگر مأذون باشـند، آن وقت شـهادت می دهند. خدا در خود دنیا به دو چیز شـهادت داد: یکی به صدق پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) و حـق بودنِ او، دیگری به باطـل بودن و خلاـف گو بودنِ مشـرکان. اینکه فرمود (کَفَی بِاللَّهِ شَـهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ)؛ (۳) یعنی خدا دو مطلب را شـهادت داد: یکی اینکه من حق هسـتم، دیگر اینکه شـما باطل هستید. شـما می گویید که این سِحر است، یک؛ من کلام خودم را به خدا اسناد دادم، فِریه بستم و دروغ بستم، دو. خدا شهادت داد به اینکه کلام، کلام اوست، برای اینکه معجزه را به دست من داد، امضـا، خـطّ و مُهر او به دست من است! اگر کلام او به دست من است، پس من نه ساحر هستم و نه مُفتری. در همان بخش پایانی سوره مبارکه «رعد» هم همین بود: (وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً)؛ (۴) آنها می گوینـد که تو مُرسَل نیستی، فرمود من چرا مرسل نیسـتم؟ برای اینکه امضای خـدا، خطّ خدا و کتاب خدا به دست من است (قُلْ کَفَی بِاللَّهِ شَـهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ)، (شَـهِیداً) نه یعنی «علیماً»! اگر معنا این باشـد که خدا می داند من پیامبر هسـتم، این تازه اوّل نزاع است! آنها می گوینـد نیستی و او می گویـد هسـتم، اینکه برهان نشـد! آنچه خاتمه این دعوا و «فصل الخطاب» است، این است که فرمود به آنها بگو من رسول هسـتم، به دلیل اینکه کلام خـدا به دست من است! شـما اگر شک دارید مثل این بیاوریـد! (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ کَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ کَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ کَافِرِینَ وَ إِذَا تُتْلَی عَلَیْهِمْ آیَاتُنَا بَیِّنَاتٍ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلْحَقِّ) که این نکته هم در بحث قبل اشاره شد، نفرمود «قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَهَا» یا «بِهَا»؛ با اینکه می توانست به ضـمیر اکتفا کند، اسم ظاهر آورد که تعلیق حکم بر وصف مُشـعر به علیّت باشد. پرسش: اینها اگر شعور دارند که شهادت می دهند، اینها را می سوزاننـد تا عبادت کنندگان آنها ؟ پاسخ: بله، مثل آتش است که شـعور تکوینی دارد. پرسـش: اگر شـعور دارد باید از عذاب خودش هم ؟ پاسـخ: این عـذاب نیست! آتش لذّت می برد از اینکه دشـمن را به کام می برد، خود آتش که تکّه تکّه می شود مُدرِک است؛ لذا رؤیت را خدا به «نار» جهنّم نسبت داد: (إِذَا رَأَتْهُم)، این آتش دارد لذّت می برد، این برای بیگانه سوخت و سوز است. پرسـش: می فرمایید: (إِذَا رَأَتْهُم)، پس شـعور دارد! پاسخ: از آن جهت که چوب است شـعور دارد، نه از جهت که معبـود است! این چـوب دارد می سـوزد و می گویـد من که خودم عابـد و ساجـد هستم، تو چرا به طرف من سـجده کردی؟! پرسـش: حال که شـعور دارد باید از سوختن هم رنجی ببرد، چون شـعور دارد و شهادت می دهد آتش را هم باید درک کند! پاسـخ: درک می کنـد! خـودش را درک می کنـد، سـوخت و سـوز را درک می کنـد و لـذّت هم می برد! این طور نیست که جهنّم جای درک نباشـد، جهنّم جای درک است و بـدون اضافه می سوزانـد (جَزَاءً وِفَاقاً)، (۵) هیچ کسـی را بیش از حد نمی سوزاند؛ اما خودش درک می کند و لذّت هم می برد. این آتش که تحوّلاتی دارد، برای دیگران آتش است؛ اما برای خودش

روح و ریحان است! جهنّم هم همین طور است! این جهنّم فرمایش ذات اقدس الهی را دارد اطاعت می کند! این سنگ و چوب همیشه دارند اطاعت می کنند؛ منتها به این بت پرست می گویند من خودم بنده خدا بودم، تو چرا مرا می پرستی؟! چرا بیراهه رفتی؟ لذا این سنگ و گِلی که موحّد هستند، دشمنِ این مشرک می باشند: (كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً) که در قیامت هم علیه اینها شهادت می دهند.

ص: ۷۷۸

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۴.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۳- الرعد/سوره۱۳، آیه۴۳.

۴- الرعد/سوره۱۳، آیه۴۳.

۵- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

فرمود که اگر آنها می گوینـد این افترا است، به آنها بگو وقتی ذات اقـدس الهی قدرت مطلقه و اراده مطلقه برای اوست و من او را به این وصف می شناسم، هیـچ عاقلی علیه خود اقدام نمی کند. من حرفی می آورم و می گویم او عالِم مطلق است، قادر مطلق است و اگر تصمیم بگیرد (فَلاَ تَمْلِكُونَ لِی مِنَّ اللَّهِ شَیْئاً). خـدایی را من دارم معرفی می کنم، چگونه می شود من علیه خودم چیزی که سِحر است را بگویم معجزه است و چیزی که کلام من است را بگویم کلام الهی است: (فَلَا تَمْلِكُونَ لِی مِنَّ اللَّهِ شَیْئاً)، گوشه ای از این فرمایشـات در سوره مبـارکه «حاقّه» آمـده است؛ آیه چهل به بعـد سوره مبارکه «حاقّه» این است: (إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلاً مَا تُؤْمِنُونَ)، (۱) فرمود این (تَنزِيلٌ مِن رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا)؛ (۲) اگر ــ معاذ الله ــ چیزی را که ما نگفتیم پیامبر به نام ما اسناد داده باشد: (لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنكُم مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ)؛ (۳) شـما نمی توانیـد جلوی ما را بگیریـد. این جا هم فرمود: (فَلَا تَمْلِكُونَ لِی مِنَّ اللَّهِ شَیْئاً)، من چنین خدایی را معرفی می کنم، چگونه می شود علیه خودم حرف بزنم و چیزی را که سِحر است بگویم کلام خداست یا چیزی که کلام او نیست بگویم کلام خـداست و ــ معاذ الله ــ افترا ببنـدم، چنین چیزی ممکن نیست! بعـد از من علم غیب می خواهید و می گویید چرا (يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِی فِی الأَسْوَاقِ)، (۴) این حرف ها را می زنیـد. نه من اوّلین پیامبر هستم و نه این حرف ها حرف هـای تـازه است؛ قبـل از من انبیـای فراوانی بودنـد و این حرف هـا را آوردنـد؛ انبیـا هرکـدام درباره خطوط کلّی اسـلام (مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) هسـتند، درباره (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً) (۵) که زیر مجموعه همان قوانین اسـلامی، شریعت هـای خاصـی هر پیغمبری برای خودش دارد. نه من اوّلین پیـامبر هسـتم و نه حرف های من اوّلین حرف توحیـدی است، انبیای فراوانی بودند. اگر می گویید چرا (يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِی فِی الأَسْوَاقِ)؟ انبیای دیگر هم همین طور بودند! اگر از من علم غیب می خواهیـد، مگر ــ معـاذ الله ــ من «الله» هسـتم که علم غیب داشـته باشم! هر چیزی را که ذات اقـدس الهی به من گفت، کلّ جهـان را به من آمـوخت و تـا آن انـدازه ای که بایـد به شـما بگویم می گویم، من تـابع وحی ام و چون وحی خـدای سـبحان خبرهـای غیبی را به واسطه وحی به من می رسانـد، آن وقت (تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ)؛ (۶) مـن هم به شـما می گـویم. (ذلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ) (۷) کـه من هم به شـما می گـویم. (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ ارْتَضَى)؛ (۸) من مرتضای خدا هسـتم و او به من گفته و من به شما می گویم؛ ولی اینکه خودم ذاتاً علم غیب داشته باشم، این چنین نیست (وَ لَوْ كُنتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ). (۹)

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه ۴۰ و ۴۱.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۳ و ۴۴.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۵ و ۴۷.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۷.

۵- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۶- هود/سوره۱۱، آیه۴۹.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۹.

۸- جن/سوره۷۲، آیه۲۶ و ۲۷.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۸.

بنابراین «فهاهنا امران»: یکی اینکه باید علم غیب داشته باشم که به اندازه کافی و لازم، دارم. دوم اینکه ذاتاً باید داشته باشم، من که ذاتاً مخلوق هستم، چگونه ذاتاً علم غیب داشته باشم؟! باید علم غیب را ذات اقدس الهی به من بدهد که می دهد و من هم دارم، (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا يُوحَى).

به یک نکته اصولی هم ما باید این جا توجه داشته باشیم، اینکه فرمود: (مَا كُنتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ) به دو وجه بود: (وَ مَا أَدْرِی مَا يُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِكُمْ)؛ یعنی ذاتاً نمی توانم، وگرنه اگر ذات اقدس الهی به من خبر بدهد آگاه می شوم، (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا يُوحَى إِلَيَّ)؛ یعنی تنها منبع فقهی، اخلاقی و اعتقادی من وحی خداست. ما الآن در اصول اشتباه می کنیم و می گوییم موادّ فقهی ما به مبانی وابسته است و این مبانی به منبع وابسته است؛ منبع ما هم که کتاب، سنّت، عقل و اجماع است. این قسمت ها را قبلاً ملاحظه فرمودید که ما باید گوش اجماع را بکشیم و از بالا بیاوریم پایین، اجماع هیچ است و اگر حجّت باشد تازه در حدّ یک خبر معتبر است. ما که ـ معاذ الله ـ مثل عدّه ای فکر نمی کنیم تا بگوییم امت معصوم هستند، این حرف از آنهاست؛ اینها اجماع را در قبال کتاب و سنّت حجّت می دانند! ما اگر همه امت هم مطلبی را بگویند، می گوییم حجّت نیست، مگر اینکه معصوم(علیه السلام) امضا بکند. اگر اجماع را ما حجّت می دانیم، بر فرض تماميّت علت یا دخول معصوم(سلام الله علیه) است یا کشف از رضای معصوم است که اجماع می شود در حدّ خبر. پس اجماع در برابر سنّت نیست، باید دست این را گرفت و آورد پایین و دست عقل را باید گرفت و بالاـ برد، چون این عقلِ مظلوم کارساز است! قطع در اصول حرف علمی نیست که قطع حجّت است، قطع حجّت است بله! آنکه علمی است و جانکاه است و سواد می خواهد این است که آدم عقل را مطرح کند، عقل با کدام مبانی؟ مبادی آن چیست؟ صغرای آن چیست؟ کبرای آن چیست؟ مقدمات آن چیست؟ کدام عقل است که پاباپای سنّت می تواند برود؟ بر فرضی که ما اصول را تهذیب کردیم، اجماع را پایین کشیدیم و قطع را بیرون بردیم، این طور نیست که قطع قطّاع را بدهیم به اصول و شک شکّاک را بدهیم به فقه! اگر کسی در فقه هم قطع پیدا کرد حکم او همان است، در اصول هم اگر «کثیر الشک» شد همان طور است؛ شبهه حکمیه دارد، ولی فوراً پُرشک است، حکمش همین است! شک در برائت داشت یا قطع به اشتغال، ولی «کثیر الشک» است که همین طور است. شک شکّاک هم در فقه است و هم در اصول، قطع قطّاع هم در فقه است و هم در اصول، اینها حرف های علمی نیست! آنچه علمی است، این است که «العقل ما هو»؟ برهان عقلی یعنی چه؟ این است که هم مرحوم حکیم بوعلی (۱) و هم شیخ اشراق، (۲) هر دو مکتب می گویند خواندن برهان فریضه است! بخش های دیگر منطق نافله است؛ ولی برهان یک چیز کمرشکنی است و به این زودی به ذهن کسی نمی آید، کمترین چیزی که ذات اقدس الهی خلق کرده است مسئله یقین است، یقین به این آسانی ها گیر نمی آید، این را باید اصول به عهده بگیرد. حالا ما بر فرض که این کارها را کردیم، ما تابع وحی هستیم؛ اما وجود مبارک پیغمبر فرمود عقل بسیار خوب است؛ ولی من با عقل کار نمی کنم! چون عقل یک علم حصولی دارد، من با شهود کار می کنم! عقل که معصوم نیست، به هر حال اشتباه می کند و من با عقل کار نمی کنم، من با وحی کار می کنم! اینکه مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) فرمود اجماع ما این است که نه تنها پیغمبر، بلکه ذوات قدسی اهل بیت(علیهم السلام) با اجتهاد فتوا نمی دهند ـ اجتهاد یک سلسله علوم ظنی و حصولی است ـ اینها با علم شهودی، یک؛ معصومانه، دو؛ فتوا می دهند؛ لذا «عَلَى بَيِّنَهٍ مِنْ الله» هستند. (۳) بنابراین حضرت با وحی، احکام و حِکَم الهی را دریافت می کند. ما هم با ظاهر قرآن و هم با ظاهر سنّت و اگر چیزی دلیل نقلی در دسترس ما نبود با عقل می خواهیم کشف کنیم که خدا به پیغمبر چه فرمود! نه به ما چه گفت! اگر عقل حجّت است، در این «صف نعال» قرار می گیرد که ما کشف بکنیم که خدا به پیغمبر چه فرمود! آن را یا از راه نقل می فهمیم

یـا از راه عقل می فهمیم؛ ولی حصرِ حضـرت این است که من درست است که عقل دارم و عقل کلّ هم هسـتم؛ ولی با عقل، دین را بررسـی نمی کنم. پرسـش: پس خود پیـامبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) که مثلاًـ تشـریع در غسـل و نماز نمود چگونه است؟ پاسـخ: آن را خـدا به او فرمود، نه اینکه ـ معاذ الله ـ «مِنْ عِنْـدِ أَنْفُسِـهِمْ» باشد! «فرض النبی» با «فرض الله» همین است و این دو رکعت آخر هم «فرض النبی» است. روایات ما بخش سوم است، حدیث قدسـی بخش دوم است، بخش اوّل قرآن کریم است، همه اینها به علوم الهی برمی گردد، نه اینکه ـ معاذ الله ـ اینها به میل خودشان و با اجتهاد خودشان «فرض النبی» داشـته باشند در برابر «فرض الله».

۱- برهان الشفاء(ترجمه قوام صفری)، ابن سینا، ج۱، ص۱۹.

۲- حکمه الاشراق، الزبیدی، مرتضی، ص۴۰ و ۴۱.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲۶، ص۸۳.

«فتحصّل» که معصوم فقط با وحی کار می کنـد، ما می خواهیم بفهمیم آن وحی ای که خدا به پیغمبر فرمود چگونه است؟ آن را یک وقت با ظاهر آیه می فهمیم، یک وقت هم با حـدیث قدسـی می فهمیم؛ چه قرآن، چه حدیث قدسـی و چه روایت همه اینهـا «حکم الله» است! این طور نیست که «مِنْ عِنْـدِ أَنْفُسِـهِمْ» یـک چیزی بگوینـد. ما با ظاهر قرآن حکم خـدا را می فهمیم، با حدیث قدسـی می فهمیم، با روایت معتبر می فهمیم، دسترسی نداشتیم با عقل چیزی را کشف می کنیم که اینها چه فرموده اند و به ما نرسـیده است، نه اینکه ـ معاذ الله ـ ما مستقیماً در ردیف وحی با خدا رابطه داشته باشیم که عقل ـ معاذ الله ـ در قبال وحی باشد! عقل در مقابل نقل است، نه عقل در مقابل وحی! این تعبیر، تعبیرِ نارواست که شرعاً این طور است و عقلاً آن طور است! عقل در مقابل شرع نیست، بلکه عقل در مقابل نقل است! شرع مقابل ندارد، وحی مقابل ندارد، پیغمبر مقابل ندارد، علی و اولاد علی مقابل ندارند! حکیم در برابر فقیه است، نه اینکه ـ معاذ الله ـ حکیم در برابر نبیّ باشد.

تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۱۸

ص: ۷۸۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره احقاف

(وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ (۵) وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ (۶) وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هذَا سِحْرٌ مُبِينٌ (۷) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَّ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۸) قُلْ مَا كُنتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۹))

در آغاز سوره مبارکه «احقاف» که در مکّه نازل شد، فرمود آنچه در نظام هستی است مخلوق خداست و خدا هم آن را به «حق» آفریده است. «حق» در کتاب های عقلیِ معقول و مانند آن ملاحظه فرمودید که گاهی به معنای موجودِ در مقابل معدوم است و حق در این صورت یعنی ثابت؛ گاهی حق در مقابل کذب است که در این حال حق به معنا و موافق با صدق است که در قضایا و مانند آن است. گاهی حق در قبال باطل هست، اینکه فرمود حق است؛ یعنی در قبال باطل هست. هر چه که در جهان هست، از آن جهت که فعل خداست و فیض خداست حق است؛ اما آنچه را که بشر با سوء اختیار خود مسیر را عوض کرد، به حسب ظاهر ممکن است موجود به نظر بیاید، ولی باطل است. تهدید شیطان این است که من کاری می کنم تا اینها (فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ)؛ (۱) یعنی آن هدف این خلقت را تغییر دهند. خداوند هر موجودی را برای بهره صحیح آفرید، اگر این چوب را به صورت «صَنَم» و «وَثَن» دربیاورند، این تغییر خلق خداست؛ خدا چوب را برای بت شدن و بت ساخته شدن خلق نکرده است و همچنین کارهای دیگری که شیطان «اغواء» می کند و بشر انجام می دهد. بنابراین ممکن است براساس (فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ) کارهایی را بشر انجام بدهد که این کار باطل است؛ هم باطل است هم «بالباطل». بنابراین نه سخن فخر رازی حق است که آمده فرق گذشته بین موجود باطل و موجود «بالباطل» (۲) و نه این توهم درست است که حق به معنای ثابت است؛ حق به معنای ثابت، یکی از معانی چندگانه ای است که برای حق ذکر کردند، یک جامع مشترکی بین معانی حق است که به معنی اصل ثبات است؛ اما حق گاهی در مقابل معدوم است؛ یعنی موجود؛ گاهی در مقابل باطل است؛ یعنی صحیح و گاهی در مقابل کذب است، یعنی صدق.

ص: ۷۸۳

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۵ و ۶.

مطلب دیگر آن است ذات اقدس الهی فرمود یک عدّه در صَدد آن هستند که حرف شیطان را گوش بدهند تا (فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ)، اینها دارند بت می سازند و بت ها را می پرستند؛ چه آن کاری را که خلیل حق(سلام الله علیه) انجام داد و بت ها را شکست که (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلاَّ كَبِيراً لَّهُمْ) (۱) و چون آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمده است که فرمود: (إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، (۲) کوبیدن و شکستن بت ها در دنیا و سوزاندن بت ها در آخرت، تعذیبی است نسبت به بت پرست ها و برای خود بت از آن جهت که چوب است در هر حالی برده خدا و بنده خداست و مسبّح حق است. پرسش:

آیـا ممکن است که در خـالقیّت فقـط حق خلق شـده باشـد، ولی در ربوبیّت «ربِّ» باطـل هم باشـد؟ پاسـخ: به هر حـال چه در عبودیت و چه در اصل اعتقاد، غیر از توحیـد بیندیشد می شود باطل؛ این یا تغییر در معرفت است که کار شـیطان است یا تغییر در عبـادت است که باز هم کار شـیطان است. ذات اقـدس الهی با یک آیه فرمود که ما اصـلاً جن و انس را برای عبادت خلق کردیم، همان آیه معروف که فرمود: (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنسَ إِلاّ لِیَعْبُـدُونِ) (۳) و با آیه دیگر که سوره مبارکه «طلاق» آیه دوازده است، فرمود مـا اصـلاً کـلّ نظـام را برای معرفت خلق کردیم: (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَـبْعَ سَـماوَاتٍ وَ مِنَ الأَـرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَـی ءٍ قَـدِیرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَـدْ أَحَاطَ بِکُلِّ شَـی ءٍ عِلْمَاً)؛ فرمود ما اصـلاً جهان را خلق کردیم که شما عالِم بشوید!

ص: ۷۸۴

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۸.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۸.

۳- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

بنابراین بشر هم «للعباده» خلق شد و هم «للمعرفه»؛ لازم نیست که ما آن (لِیَعْبُدُونِ) را به «لِیَعْرِفُون» معنا کنیم، آن (لِیَعْبُدُونِ) معنای خاص خودش را دارد و پایان سوره مبارکه «طلاق» هم معنای خاص خودش را دارد. جهان، برای اینکه انسان عالِم وارسته بشود خلق شد؛ حالا اگر کسی مسیر اوّلی و دومی را عوض کرد و پیرو شیطان بود که (فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ)، اگر از عبادت منصرف شد یا از معرفت منحرف شد، این همان تغییر مسیر خلقت است که به إضلال شیطان برمی گردد. اما در آیه پنجم که فرمود: (وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن یَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لاَ یَسْتَجِیبُ لَهُ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ)، معبود اینها اگر فرشتگان و امثال اینها باشند، اینها غرق در عبادت الهی هستند و توجهی به مادون ندارند؛ اگر هم فرشتگان زمینی باشند، اینها اصل ادراک را دارند؛ ولی به بت و بت پرستی اعتنایی ندارند؛ ولی به هر تقدیر عالِم و آگاه می باشند، برای اینکه دو وصف علمی به اینها اسناد داده شد؛ فرمود در قیامت معلوم می شود که این معبودها دشمن عابدها بودند، معلوم می شود در ظرف عبادت عالِم بودند، یک؛ اینها را بد می دانستند، دو، چون دارد: (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ کَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)، معلوم می شود که در دنیا دشمن اینها بودند؛ معلوم می شود غفلتی نبود، جهلی نبود، نسیانی نبود، علم بود و اگر علم نبود که دشمنی نبود!پرسش: این قسمت که ملائکه می گویند: (کَانُوا یَعْبُدُونَ الْجِنَّ) (۱) شاید به خاطر همین عدم توجه است! پاسخ: نه، خود شیطان هم در قیامت می گوید اینها «أهواء» خودشان را می پرستیدند؛ آن معبود اصلی همین هوا و هوس است. چه کسی به طرف شیطان می رود؟ جهل علمی و جهالت عملی خود اشخاص؛ یعنی میل پیدا کردند که از حق گریزان باشند و به طرف شیطان گرایش داشته باشند. اینکه از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسید که «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ» (۲) همین است! آن آیه ای که فرمود: (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ)، (۳) این محکم ترین آیه است بر آیاتی که ظاهر آنها این است که (یَعْبُدُونَ الْجِنَّ) یا (اتَّخَذُوا الشَّیَاطِینَ) (۴) و مانند آن حاکم است. اینها که به طرف شیطان می روند، برابر میل خودشان می روند؛ اینها که به طرف «صَنَم» و «وَثَن» می روند، برابر میل خودشان می روند؛ لذا در حقیقت میل و هوای خودشان معبود اینهاست. اینکه فرمود در قیامت معلوم می شود که اینها دشمن هستند و در قیامت گفته می شود: (کَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً)، نه اینکه در قیامت دشمن می شوند! در قیامت وقتی همه جمع شدند، معلوم می شود که اینها دشمنان بت پرست ها بودند، معلوم می شود که در دنیا می فهمیدند! (وَ کَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ کَافِرِینَ)، معلوم می شود که در دنیا به عبادت این بت پرست ها کفر می ورزیدند، پس معلوم می شود که غفلت به معنای تغافل هست، نه به معنای عدم اطلاع.

۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۱.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۷۴، ص۲۷۱.

۳- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۳۰.

مطلب بعدی این است که وقتی آیات الهی بر آنها تلاوت می شود، وجود مبارک پیغمبر می فرماید که من اگر ـ معاذ الله ـ خلاف بگویم، آن حرف را هم آورده ام که خدا فرمود: (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الأَقَاوِيلِ)؛ (۱) من تلخ ترین کیفر را دامن گیر او می کنم، من که چنین کاری نمی کنم! و از طرفی شما هم هر کاری می کنید و هر حرفی را هم می زنید، در مَشهد و در محضر ذات اقدس الهی هستید که در سوره مبارکه «یونس» آیه ۶۱ گذشت که فرمود: (وَ مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ مَا تَتْلُوا مِنْهُ مِن قُرْآنٍ وَ لاَ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلاّ كُنَّا عَلَيْكُمْ شَهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ)؛ همین که می خواهید وارد بشوید در مَشهد ما هستید! این جا هم فرمود هر کاری که انجام بدهید (فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَّ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ). «أفاضَ» یعنی حرکت کرد و آمد، در (ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ) (۲) پایان روز عرفه که از عرفات به طرف مشعر می آیند، فرمود: (ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ)؛ حرکت کنید بیایید، این جا هم فرمود همین که کاری را می خواهید وارد بشوید و حرکت کنید به سَمت کاری، در مَشهدِ خدای سبحان می باشید! پس تمام کارها و اقوال شما مشهود خداست، کارهای من و اقوال من هم مشهود خداست! من حرفی آوردم که نه سِحر است و نه فریه، می گویید نه! مثل آن را بیاورید! این (كَفَى بِهِ شَهِيداً) تحدّی است و قبلاً هم تحدّی کرده است؛ فرمود چگونه من دروغ می گویم، با اینکه کتاب خدا دست من است! می گویید کتاب خدا نیست، پس مثل این بیاورید! پس تحدّی کرده است، نه اینکه به معنای علم باشد که خدا می داند من پیغمبر هستم؛ این پیشنهاد کفایت مذاکرات است، اینکه احتجاج نشد! این معنایش این است که خدا می داند و آنها هم ـ معاذ الله ـ می گویند که خدا نمی داند! اما حضرت فرمود نه خدا شهادت داد، نه اینکه خدا عالِم است، او گواهی داد که من پیغمبرم، برای اینکه کتاب او به دست من است.

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۹۹.

بنابراین این اتمام حجّت است، برای اینکه تحدّی قبلاً شده و اینها را دعوت کرده به آوردن مثل. الآن اگر کسی عکس محبوب کسی را باطل کند، این عمل تعذیبی است نسبت به این شخص؛ بت پرست ها به این بت ها دل بستند، چه در دنیا کار خلیل حق(سلام الله علیه) و چه در آخرت سوزاندن این بت ها که فرمود شما و معبودهایتان «حَصَب» جهنّم و سنگریزه های جهنّم هستید (۱) یک نحوه تعذیب است؛ البته برای بت ها عذاب نیست؛ این چوب چه سوخته بشود و چه سوخته نشود، در هر دو حال مُسَبِّح حق است، اما از این جهت که شعور عمومی سراسر جهان را گرفته است، در قرآن فرمود شما نمی دانید و زبان اینها را متوجه نمی شود، بعضی از صداهاست که به گوش شما نمی رسد و بعضی از صداهاست که به گوش شما می رسد؛ ولی این فرهنگ را نمی دانید؛ این یک سلیمان و داودی را می خواهد(سلام الله علیهما) که بگویند: (عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ)، (۲) وگرنه آنها حرف می زنند و عدّه ای هم هستند که حرفشان را می فهمند. از وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) سؤال شد که این گنجشک ها در «بین الطلوعین» چه می گویند؟ فرمود روزیِ خودشان را از ذات اقدس الهی دریافت می کنند. (۳) اگر کسی باشد که زبان مرغان و طیور را بداند که (عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ)، این می شود «يَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُم»؛ اما اگر کسی است اصلاً صدا را نشنود در اثر «همس» شدید، یعنی خیلی ضعیف است یا اینکه می شنود و متوجه نمی شود، او مشمول (لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (۴) است؛ اینها در هر حالی تسبیح گوی حق هستند و تکویناً این کار را می کنند، چه سوخته بشوند و چه سوخته نشوند؛ چه نار باشد و چه نور، در هر دو حال مُسَبِّح حق هستند. پرسش: علم اگر مجرد از ماده است، ماده چگونه می تواند عالم و ...؟ پاسخ: «علم» هم مثل «وجود» مقولِ به تشکیک است، صدر و ذیل جهان را هستی دارد، یک؛ هستی از عالی ترین مرحله تا نازل ترین مرحله یک قشرِ ضعیفی از تجرّد را در بخش های پایینی به همراه دارد، دو؛ لذا علم همه جا را فرا گرفته، سه. آن علم اگر مثل وجود است، مقولِ به تشکیک است، قهراً کمالات علمی هم مقولِ به تشکیک می باشند «منها التجرّد». ما یک تقسیم ابتدایی داریم که می گوییم موجود «إمّا مجرّد و إمّا مادّی» بعد دقیق تر می گوییم: «کلّ موجودٍ مجرّد». تقسیمی داریم می گوییم که «الموجودُ إمّا واحدٌ و إمّا کثیر»، بعد می گوییم «وحدت» مُساوق با «وجود» است «کُلُّ مُوجودٍ فَهُوَ واحِد». این کثرت در مقابل وحدت است، نه در مقابل وجود! «الموجودُ إمّا واحدٌ و إمّا کثیر» یکی از بخش های هستی شناسی است؛ لذا در بعضی از مسائل که مربوط به مسائل اوّلیِ علوم عقلی است ــ نه مسائل تقسیمی ــ هستی مساوق با وحدت است، این یک تقسیم است که «کلُّ واحدٍ موجودٌ و کلُّ موجودٍ واحد»، بعد در اثنای بحث می گویند: «الموجودُ إمّا واحدٌ و إمّا کثیر». در این علوم عقلی یکی از مباحث مربوط به هستی شناسی بحث وحدت و کثرت است که «الموجودُ إمّا واحدٌ و إمّا کثیر»، با اینکه در طلیعه‌ی بحث ثابت کردیم که «کُلُّ مُوجودٍ فَهُوَ واحِد» و هستی مساوق با وحدت است. بنابراین ما یک وحدت مطلقه داریم که مقابل ندارد و یک وحدت مقیّده داریم که در مقابل کثرت است؛ تجرّد این چنین است، علم این چنین است، سراسر جهان را علم فرا گرفته است. پرسش: در مرتبه‌ی ماده اگر سابقه‌ی تجرد را دارند، یعنی «ذی روح» هستند؟ پاسخ: روح با تجرّد اگر آمیخته باشد بله، اما کسی برهان اقامه نکرده که تجرّد با روح است که نظیر انسان مرکّب باشد از بدن و روح؛ تجرّد آن قشر ضعیف است و جنبه وحدت آن که وحدت جمعی است، جهت ادراکی است؛ لذا خوب ادراک می کنند، دیگر تمثیل نیست، واقعاً اینها ادراک می کنند! مرحوم میرداماد و سایر حکما(رضوان الله علیهم) هم گفتند اینکه آن شخص کافر سنگریزه ای را دست خودش آورد و به وجود مبارک حضرت عرض کرد در دست من چیست؟ حضرت فرمود من بگویم یا آنچه در دست توست بگوید چیست، گفت آنچه در دست من است اگر شهادت بدهد بهتر است؛ همان سنگریزه در دست این شخص شهادت داده است، (۵) این بزرگان می گویند معجزه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این نبود که سنگریزه ها را به حرف دربیاورد، معجزه این بود که آن پرده غفلت را از گوش این کافر بردارد تا صدای این سنگریزه ها را بشنود، وگرنه

«توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس»، هر موجودی به هر حال مُسَبِّح حق است: (إِن مِن شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ).

ص: ۷۸۷

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۸.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۱۶.

۳- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج ۱، ص۳۴۳.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۵- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۸۰.

مطلب بعـدی در جریان تبدیل زمین و آسمان دنیا به زمین و آسـمان آخرت است؛ این تبدیل، تغیّر جوهری نیست که حقیقت آنهـا عوض بشود، تـا اشـکال بشود که اگر حقیقت زمین عوض شـده چگونه شـهادت می دهـد؟ یا حقیقت آسـمان که عوض شده، چگونه مثلاً شـهادت می دهد؟ تبدیل؛ یعنی زمینی که در دنیاست تبدیل می شود به زمینی که مناسب آخرت است؛ مثل انسان، یک انسان دیگری که خلق نمی شود و یک چیز دیگری که نیست! همین حقیقتی است که در دنیا هست، به طوری که افراد، یکدیگر را کاملاً می شناسـند، در روایات دارد که طرزی افراد محشور می شود که هر کسـی دیگری را می شناسد؛ (۱) منتها همین یعنی همین! این بدن طرزی ساخته می شود که با قیامت سازگار باشد؛ زمین این طور است، آسمان این طور است، معنـایش این نیست حقیقت زمین یـک حقیقت دیگری می شود تـا اشـکال بشود به اینکه زمینی که این جـا دیـد و حاضـر بود چگونه در قیامت شـهادت می دهـد؟ عین این حقیقت محفوظ است؛ منتها تبدیل می شود به زمین و آسـمانی که مناسب با آن عالَم باشد.

مطلب بعدی آن است، اینکه فرمود: (کَفَی بِهِ شَـهِیداً)، برای اینکه در حقیقت تحدّی است و بین من و بین شما او داوری کرده و شـهادت داده، نـه اینکـه خـدا علیم است! اگر علیم باشـد (بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ) دیگر نیست؛ یعنی او کـاری کرده که بین من و بین شما داوری حاصل شده است.

مطلب بعـدی در آیه نهم است که فرمود: (قُـلْ مَـا کُنتُ بِـدْعاً مِنَ الرُّسُـلِ)؛ آنها می گفتنـد که اگر شـما واقعاً پیغمبر هستیـد و ارتبـاط با غیب داریـد چرا می گوییـد: (وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ)؛ نمی دانم درباره من چه تصـمیمی گرفته می شود؟! حضـرت فرمود درست است، شـما یا پیامبر را قبول ندارید یا نبوت مرا شک دارید؛ ولی انبیای قبلی هم که آمدند همین حرف را داشـتند، آنها از غیب خبر دادنـد، اما هیـچ کدام نگفتند ما ذاتاً عالِم غیب هستیم؛ همه اینها گفتند ما ذاتاً فقیر هستیم، تا ذات اقـدس الهی چیزی را به مـا نگویـد مـا نمی دانیم، همه آنهـا همین حرف را زدنـد؛ نه من اوّلین پیامبرم، نه حرف های من اوّلین حرف است. این حرف هـایی بود که از زمـان آدم تـا الآن بود، منتهـا من آن را تکمیل کردم و از وجود مبارک آدم تا وجود مبـارک مسیـح(سـلام الله علیه) اینها انبیای الهی بودنـد که آمدنـد و رفتنـد، نه من اوّلین پیامبر هسـتم و نه حرف های من اوّلین حرف است، این حرف ها بوده؛ ولی شـما توقع نداشـته باشـید که ما بدون اذن خدا و بدون دستور خدا از غیب باخبر باشیم، ما موجودی هستیم مخلوق خـدا؛ منتها ذات اقدس الهی براساس (اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (۲) ما را انتخاب کرده و اسراری را به ما نشان داده است.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۵.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

در جریان علم غیب فرمود که شما می دانید ما در همین مکّه بودیم و جای دیگر نرفتیم و درس هم که نخواندیم و کتاب هم که ندیدیم، اما کلّ جهان مثل این است که در مشت مبارک حضرت باشد! الآن شما در قم دارید زندگی می کنید، کسانی که سالیان متمادی اهل این شهر هستند و در قم دارند زندگی می کنند، اینها حرم و اطراف حرم و شمال و جنوب و شرق و غرب حرم در کفِ دستشان است؛ وقتی آدرس می خواهند بدهند، خیابان شرقی و غربی آن چیست یا خیابان شمالی و جنوبی آن چیست، اینها کاملاً بلد هستند. وقتی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از خاورمیانه بخواهد سخن بگوید؛ یعنی آن روزها که معموره همین بخش بود، برای ایشان مثل اینکه کلّ این جهان در حدّ یک روستا باشد یا یک محله کوچکی باشد که تمام کوی و برزن در دست حضرت است؛ وقتی خبر می دهد، خدای سبحان به او می فرمود که این طور بگو و حضرت هم برای مردم خواند؛ فرمود: (مَا كُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ) (۱) قصه از این قبیل است، (مَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ) (۲) قصه از این قبیل است، (مَا كُنتَ ثَاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ) (۳) قصه از این قبیل است، (مَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقلاَمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ) (۴) قصه از این قبیل است، در جریان نوح قصه از این قبیل است، در جریان ابراهیم قصه از این قبیل است. فرمود اینها مثل اینکه در کفِ دست من است، اینها در کتاب های انبیا هم هست؛ بعضی از مسائل حقوقی را هم ذکر می کند، فرمود من که اصلاً در مدت عمر تورات ندیدم، شما تورات را در خانه های خود مخفی کردید: (فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ)؛ (۵) این تورات را دربیاورید، ببینید همین حرف هایی که من می گویم در آن هست یا نیست؟ ما که اصلاً در مدت عمر تورات را ندیدیم، این می شود پیغمبر! فرمود کلّ این خاورمیانه در مشت من است! اصلاً آن جاهایی که وجود مبارک موسای کلیم مناجات کرده، شاید خبری از آن نباشد؛ آن جایی که قرعه می زدند که چه کسی مریم(سلام الله علیها) را تحت کفالت خود قرار بدهد شاید در دسترس نباشد؛ اما همه اینها مثل اطراف این حرم در دست من است! بخشی از اینها هم در تورات نوشته شده، این را بیرون بیاورید و ببینید همین حرف هایی که من می گویم هست یا نه؟ آنها حرفی برای گفتن نداشتند! فرمود ما درست است که می گوییم علم غیب داریم؛ اما این علم غیب ما به تعلیم الهی است (وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ)، این همه آیات دارد که (تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ)، (۶) فرمود: (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضَى)، (۷) ما این حرف ها را هم آوردیم، ما نمی گوییم که ذاتاً بلد هستیم! ما می گوییم ذات اقدس الهی اینها را به ما داده، در کتاب های انبیای قبلی هم هست و ما هم که اصلاً این کتاب ها را ندیدیم، تا از آن دربیاورید! این مسائل حقوقی را که من می گویم و درباره آن کار خلافی که اغنیای شما انجام می دادند و شما حاضر نیستید تورات را دربیاورید، دربیاورید و ببینید که همین حرف ها در آن هست یا نیست؟! بنابراین این (مَا كُنتُ بِدْعاً) ناظر به این است، (وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ). پرسش: انتظار داشتند که انبیا ذاتاً عالم باشند؟ پاسخ: بله، می گفتند چرا می گویی: (وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ)؟ شما اگر عالِم غیب هستید و ادعا می کنید که با غیب ارتباط دارید، چرا می گویید من نمی دانم چه بر سر ما می آید؟! حضرت فرمود بله، آنهایی که انبیای قبلی گفتند را می دانیم، آنهایی را نگفتند را که ما نمی دانیم (وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ).

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۴۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۹۳.

۶- هود/سوره۱۱، آیه۴۹.

۷- جن/سوره۷۲، آیه۲۶ و ۲۷.

بحثی که در پایان جلسه قبل بود و تمام نشد، این است که اصلاً بشر چرا پیغمبر می خواهد؟ برای اینکه بشر یک مسافر تو راهی است، نه از گذشته اش باخبر است و نه از آینده اش باخبر است! اگر ــ معاذ الله ــ مرگ پوسیدن بود و آخر خط بود، او نیازی به پیغمبر نداشت، چون در همین دنیا بود و مشکل او حلّ می شد؛ اما ما یک مسافریم در راه، نه می دانیم از کجا آمدیم و نه می دانیم کجا می خواهیم برویم! «بالضروره» انسان یک راهنما می خواهد؛ هم راه می خواهد و هم راهنما می خواهد. آن راه دین است و آن راهنما پیغمبر است؛ حالا که این شد، پیغمبر هم می گوید که من هم مثل شما هستم، من هم یک دین می خواهم، یک راه می خواهم و یک راهنما؛ دین که صراط مستقیم است را خدا تأمین می کند و راهنمای من هم «الله» است، من هم حرف «الله» را به شما می رسانم.

حالاـ این وضع باید در علم اصول مشخص بشود، چون اصول ما رهبری فقه ما را به عهده دارد! منبع احکام فقه ما عقل و اجماع نیست، منبع فقط کتاب و سنّت است، عقل چراغ است! ما باید بدانیم که بین «سراج» و «صراط» فرق است؛ «شرع» صراط است، راه است؛ «عقل» سراج است، چراغ است؛ از چراغ چه توقعی دارید؟! شما توقع دارید که عقل قانون وضع کند؟ حتی در مستقلات عقلیه! در مستقلات عقلیه، عقل نشان می دهد که «العدلُ حَسنٌ»، نه اینکه قانون گذار باشد که «العدلُ حَسنٌ». عقل؛ چه عقل حکیم باشد، چه عقل اصولی باشد و چه عقل فقیه باشد، قبل از اینکه این شخص به دنیا بیاید این قانون بود و بعد از مرگ او هم این قانون هست، پس عقل چراغ است نه «صراط»! عقل مهندس نیست، مهندس شارع است؛ عقل در مقابل «شرع» نیست، عقل در مقابل «نقل» است. ما یک «صراط» داریم که الّا و لابد «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَه» مهندس آن «الله» است، در این «صراط» هیچ کس سهمی ندارد. عقلی داریم که «سراج» و چراغ است که این راه را نشان می دهد، نقلی داریم که آن هم «سراج» است و این راه را نشان می دهد؛ عقل در مقابل نقل است، نه عقل در مقابل وحی ــ معاذ الله ــ یا عقل در مقابل شرع! این تعبیر ناصواب است که بگوییم عقلاً و شرعاً، نمی شود گفت که چراغ و راه را کنار هم و در قبال هم قرار بدهیم. راه فقط یک مهندس دارد و آن خداست «و لاغیر»، فرمود زبانت را حرکت نده ﴿لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾، (۱) این راه را فقط «الله» باید معین کند، چه اینکه کرده است و چراغ های فراوانی هم هست؛ این همه ادلّه نقلیه و این همه ادلّه عقلیه، اینها چراغ هستند که ما را به این «صراط» می رسانند؛ لذا ما از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال می کنیم که ما برابر معجزه ای که آوردی رسالت شما را قبول کردیم، چه کار بکنیم؟ فرمود من فقط و فقط از راه وحی دارم حرف می زنم، برای اینکه نه از گذشته باخبر هستم، مگر به علم الهی، نه می دانیم برزخ چه خبر است، قیامت چه خبر است و بهشت چه خبر است، چون در دسترس کسی نیست! نه علم تجربی راه دارد، نه علم تجریدی راه دارد، آن جا چه خبر است، تنها کسی که می داند قیامت چه خبر است، بهشت چه خبر است، جهنم چه خبر است و در اسرار و رموز چه خبر است «الله» است که اینها را آفریده، از راه وحی اینها را باید به ما خبر بدهد و هر چه که از راه وحی آمده من باخبر هستم ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا يُوحَى إِلَيَّ﴾، این حصر حقیقی است.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

در سوره مبارک «أعراف» آیه ۱۵۸ هم فرمود: (وَ اتَّبِعُوهُ)، او چه می گوید؟ او می گوید من متبوعی جز وحی ندارم، شما هم بگویید ما متبوع و قانونی جز وحی نداریم، نه اینکه قانون را گاهی «عقل» می گوید و گاهی «شرع» می گوید؛ قانون را فقط «الله» ساخت «و لاـغیر»! عقل می فهمد، به دلیل اینکه قبل از پیدایش این حکیم یا اصولی یا فقیه، این «العدلُ حَسَنٌ» و «الظلمُ قبیحٌ» بود، بعد از مرگ اینها هم هست، پس حکیم این را نیاورد! فقیه این را نیاورد! اصولی این را نیاورد! فقیه کشف کرد، اصولی کشف کرد، حکیم کشف کرد، چراغ دستشان بود! بنابراین نمی شود گفت این مطلب هم عقلی است و هم شرعی، باید گفت عقلی است و نقلی! ما با ادله نقلیه می فهمیم که ظلم محرَّم است، با دلیل عقلی می فهمیم که ظلم محرَّم است؛ اینها دو چراغ هستند که کشف می کنند که راه چیست! بنابراین (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّـ مَا یُوحَی إِلَیَّ)، حالا که این شد ما اصلاً پیغمبر را برای چه می خواهیم؟ برای اینکه ما از جایی آمدیم که نمی دانیم کجاست! و به جایی هم می رویم که نمی دانیم کجاست! با هویّت ما هم ارتباط دارد و یک چیز عادی هم نیست! الّا و لابد ما کسی می خواهیم که راه را مشخص کند و راهنمای ما هم باشد؛ این در این نوبت و مرحله است. حالاـ آنچه را که حضرت آورده است یا قرآن است که لفظاً و معناً تمام حروف و کلمات آن از ذات اقدس الهی است؛ منتها کلمات و الفاظ آن معجزه است؛ یا حدیث قدسی است که معنا از ذات اقدس الهی است و لفظ هم از ذات اقدس الهی است، منتها معجزه نیست؛ یا روایات عادی است؛ آیا این روایات عادی که معنا از طرف ذات اقدس الهی است، چون احکام و حِکَم که فلان جا «فرضُ النبی» است که این دو رکعت نماز ــ رکعت سوم و چهارم ــ را پیامبر اضافه کرد ــ معاذ الله ــ «من عند نفسه» اضافه کرد؟ یعنی از آن جهت که بشر است اضافه کرد؟ یا از آن جهت که رسول الله است بیان کرده است؟ اگر از آن جهت که «رسول الله» است (وَ مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی) (۱) است در مسائل دینی، پس «الله» به او تعلیم کرده که بگو و الفاظی را هم که انتخاب کرده به تعلیم الهی باید باشد! ما در فقه چه کار می کنیم؟ به عموم تمسک می کنیم، به اطلاق تمسک می کنیم، به تمام تعبیراتی که از معصوم رسیده است حرمت می نهیم و براساس آن کار می کنیم، معلوم می شود که او به جایی تکیه کرده است، این از پیغمبر «بما انّه بشرٌ» نیست تا ما به عموم یا اطلاق آن تمسک کنیم، «بَل بما انّه رسولٌ معصومٌ» تمسک می کنیم؛ یعنی این حرف مستقیماً به وسیله وحی می آید در قلب تو می نشیند (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ)، (۲) در محدوده قلبت هم من قلب تو را نگه می دارم تا مبادا کم و زیاد کنی: (سَنُقْرِئُکَ فَلَا تَنسَی)، (۳) در آن جا هم من بایگانی می کنم و از قلبت می خواهد به لبان مطهرت بیاید، معصومانه است: (وَ مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی)، در سه بخش من مستقیماً حضور دارم که حرف من بدون کم و زیاد به جامعه برسد؛ موقعی که می خواهی بفهمی معصوم هستی، موقعی که می خواهی نگه بداری معصوم هستی و موقعی هم که می خواهی ابلاغ کنی معصوم هستی، در سه بخش من مواظب هستم که ذرّه ای کم و زیاد نشود! (إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ)، (۴) مگر آن جا جای فراموشی است؟! این (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ)، این علم او «لدنّی» است، تو که از استاد گوش ندادی! «لَدُن» یعنی نزد که دقیق تر از «عِند» است. یک وقت انسان از شیر و لوله و اینها آب می گیرد، یک وقت از سرچشمه آب می گیرد؛ «علم لدنّی» علمی در برابر فلسفه و کلام و فقه و اصول نیست که ما علمی داشته باشیم به نام «علم لدنّی»! همین معارفی که در کتاب و سنّت است، اگر از «لَدُن»؛ یعنی از نزد «الله» و از خود سرچشمه بگیری می شود «علم لدنّی»، صاف است و صد درصد صحیح است! (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ)، پس تلقّی تو معصومانه است؛ حالاـ که فهمیدی و در ذهن خود نگه می داری (سَنُقْرِئُکَ فَلَا تَنسَی)، طرزی ما «اقراء» می کنیم که هیچ نسیان و کم و زیادی در حرم امن قلب تو پیدا نشود، اینکه فراموش بکنی نیست. حالاـ می خواهی یاد گرفته و نگه داشته شده را به مردم ابلاغ کنی (وَ مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی إِنْ هُوَ إِلاّـ وَحْیٌ یُوحَی)، (۵) در مرحله لبان مطهّرت ما حضور داریم، در مرحله قلب مطهّرت ما حضور داریم، در مرحله تلقّی مطهّرت ما

حضور داریم؛ در هر سه ضلع معصوم هستی! آنچه از ما شنیدی درست به سطح جامعه منتقل کردی و می کنی و هیچ تحریفی نیست، از آن به بعد مردم یا قبول می کنند یا نکول.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.

۳- اعلی/سوره۸۷، آیه۶.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۳ و ۴.

مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) را خدا غریق رحمت کند! ایشان در کتاب بحار می گوید اجماع ما امامیه این است که معصومین با علم حصولی و مجتهدانه که فقها کار می کنند، این طور فتوا نمی دهند؛ [(۱)](#) مثل یک فقیه که بنشیند، فکر بکند، مطالعه بکند و «مِن حیثُ إنّه بشرٌ» مطلبی را بفهمد و به جامعه منتقل کند، این که وحی نشد! فرمود تمام این محدوده به تعلیم الهی است، اینکه می بینید این همه تلاش و کوشش را فقها می کنند درباره اینکه این لفظی که در روایت آمده است شعاع آن تا کجاست، برای اینکه این از معصوم «مِن حیثُ إنّه بشرٌ» صادر نشده است، «مِن حیثُ إنّه فقیهٌ، مجتهدٌ، عالمٌ بالعلم الحصولی و مستنبطٌ»، مثل سایر مراجع نازل و صادر نشده است، بلکه «مِن حیثُ رسولٌ اَمین» صادر شده است، این اهل بیت هم از همان وجود مبارک پیغمبر این حرف ها را دارند. بنابراین فرمود: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ)، پس اصل نیاز بشر به وحی و نبوت برای این است که این پیام خدا صد درصد به ما برسد، ما با ابدیت سر و کار داریم! کلّ این آسمان و زمین عوض می شود؛ ولی اصل حقیقت آن باقی است! ابد که میلیاردها سال و ده میلیارد سال و هزار میلیارد سال نیست، ما یک موجود ابدی هستیم؛ موجود ابدی را که نمی شود به دست افراد عادی سپرد! موجود ابدی را جز به دست ذات اقدس الهی نمی شود سپرد، فرمود به اینکه بگو: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّـ مَا یُوحَی إِلَیَّ)، حصر بکن! البته او عقل کل بود، کدام عاقل است که مثل پیغمبر بفهمد؟! وجود مبارک حضرت امیر را ببینید، زیر آسمان کسی جرأت نمی کند چنین حرفی بزند! فرمود: «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْض»، [(۲)](#) انسان دهان باز می کند و این طور حرف می زند؟! می گوید هر چه می خواهید من بلد هستم! این فقط مخصوص اینهاست! بعضی ها رفتند کمی تعدّی کنند فوراً رسوا شدند. اینها با اینکه مقام علمی شان این است «مِن حیثُ إنّهُ بشرٌ» فتوا نمی دهند، « مِن حیثُ إنّهُ معصومٌ، رسولٌ، ولیٌّ، امامٌ، خلیفهٌ، نبیٌّ» از این جهت فتوا می دهند؛ لذا فرمود: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّـ مَا یُوحَی إِلَیَّ). پرسش: بین «فَرضُ الله» و «فرضُ النّبی» تمایزی وجود ندارد، در «فَرضُ الله» هم باید همین مسیر را برویم؟ پاسخ: بله، آن را مستقیم آمده و این را غیر مستقیم؛ مثلاً در معراج حضرت فرمود که نماز بخوان در مَشهد، حضرت در همان چند دقیقه ای که تشریف بردند معراج، صبح شد و ظهر شد و عصر شد و مغرب شد و عشاء شد، نماز صبح خواندند، نماز ظهر خواندند، نماز عصر خواندند ـ در حضور خدا ـ نماز مغرب خواندند، نماز عشا خواندند و این سوغات را از آن جا آوردند برای ما، این شده صلات معراج مؤمن است، [(۳)](#) چون از آن جا آمده است، این را در مَشهد و در محضر خدا خوانده؛ منتها در مقام تبیین، بعضی از چیزها را قرآن بیان کرده و بعضی از چیزها را هم وجود مبارک پیغمبر بیان کرده است، این طور نیست که پیغمبر «مِن حیثُ إنّهُ بشرٌ عادی» برای ما دین بیاورد؛ آن وقت معنایش این است که بشر در قسمت مهم دین پیغمبر نمی خواهد. این نفلیه و فرضیه را که مرحوم شهید ذکر کرده این است؛ فرضیه هزار حکم است، نفلیه هم سه هزار حکم است، قسمت مهم آنها هم در روایات است؛ اگر ـ معاذ الله ـ بنا بر این باشد که پیغمبر از آن جهت که بشر هست این حرف ها را آورده؛ یعنی بشر در دین داشتن ـ معاذ الله ـ به وحی نیازمند نیست، در حالی که این طور نیست! تمام عبادات ما، حج ما، عمره ما، طواف ما یا «اشواط سبعه» را ذرّه ای نباید تحریف بکنیم، برای اینکه اینها تبیین الهی است! خود پیغمبر هم فرمود: «صَلُّوا کَمَا رَأَیْتُمُونِی أُصَلِّی»، [(۴)](#) فرمود: «خُذُوا عَنِّی مَنَاسِکَکُم» [(۵)](#) به من این طور گفتند: (أُلْقِیَ إِلَی) [(۶)](#) کذا و کذا؛ لذا این طور نیست که مثلاً بخشی از دین از پیغمبر باشد ـ معاذ الله ـ «من حیث انه بشرٌ» و بخشی از دین از پیغمبر باشد «مِن حیثُ إنّهُ رسولٌ»! دین اوّل تا آخرش پیام الهی و صراط الهی است، معصوم(سلام الله علیه) چه امام و چه پیغمبر ـ منتها ائمه به برکت پیغمبر ـ اینها را از ذات اقدس الهی و به وسیله وحی الهی که بر پیغمبر نازل می شود یاد می گیرند و به ما ابلاغ می کنند. در سوره مبارکه «اعراف» فرمود حالاـ که پیغمبر این حرف ها را زد، شما هم مطیع پیغمبر باشید؛ او گفت: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ)، شما هم مطیع او باشید؛ آیه ۱۵۸ سوره مبارکه «اعراف» این است: (قُلْ یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللّهِ

إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ لاَ إِلهَ إِلاّ هُوَ یُحْیِی وَ یُمِیتُ فَآمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ الَّذِی یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ کَلِمَاتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ)؛ شما ببینید او چه کار می کند! او می گوید: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ)، حصر کرده است؛ فرمود من فقط حرف وحی را می زنم. در آیه ۱۵۸ هم فرمود شما پیرو او باشید، نه _ معاذ الله _ او یک سلسله کارهایی را می کند «مِن حیثُ إنَّهُ عالِمٌ مرجعٌ دینیٌ»؛ نظیر مراجعی که فتوا می دهند، مرجع حرف های خودش را می زند و فهم خودش را دارد می گوید، اما در این جا فهم خودش نیست! این وحی الهی است که آمده در قلب معصوم، مصون مانده، محفوظ مانده، لبان مطهّرش در موقع ابلاغ و اعلام هم وحی ما را دارد می گوید، نه حرف خودش را بگوید و فهم خودش را بگوید! آن وقت آیه آمده حصر کرده، گفت: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ)، شما هم (وَ اتَّبِعُوهُ).

ص: ۷۹۲

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲۶، ص۸۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۰۱.

۳- ایضاح الکفایه، شیخ فاضل لنکرانی، ج ۱، ص۱۸۳.

۴- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۲۳.

۵- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص۴۷۱.

۶- نمل/سوره۲۷، آیه۲۹.

بنابراین نیاز بشر به وحی و رسالت از این جهت است، آن وقت نائبان آنها که مراجع هستند؛ البته اینها «قد یُخطیء و قد یُصیب»، ما «مخطّئه» هستیم، ما که «مصوّبه» نیستیم، گاهی هم اشتباه می کنند. اگر کسی مجتهد بود و استنباط کرد و به مقصد رسید «لَهُ أجران وَ لِلْمُصیبِ أجران» (۱) و اگر ـ خدای ناکرده ـ اشتباه کرد «للمخطیء اجرٌ واحد»؛ ولی بین مرجع تقلید با پیغمبر خیلی فرق است.

«فتحصّل» که عقل در مقابل نقل است، نه در مقابل شرع و عقل «سراج» و چراغ است نه راه، شرع «صراط» است، راه است و مهندس آن «الله» است، عقل قبل از اینکه خلق بشود ـ بعد از خلق و قبل از آن و در همه حال ـ این قوانین الهی سر جای خود محفوظ است.

تفسیر آیات ۹ تا ۱۰ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۰ سوره احقاف

(قُلْ مَا کُنتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ وَ مَا أَنَا إِلاّ نَذِیرٌ مُبِینٌ (۹) قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِن کَانَ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَ کَفَرْتُم بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِن بَنِی إِسْرَائِیلَ عَلَی مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اسْتَکْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ (۱۰))

سوره مبارکه «احقاف» ـ همان طوری که ملاحظه فرمودید ـ چون در مکّه نازل شد، عناصر محوری آن هم اصول دین است؛ منتها سُوَر مکّی چند قسم می باشند: در برخی ها قسمت توحید بیش از وحی و نبوّت است، در برخی ها، قسمت وحی و نبوّت بیش از توحید و معاد است و در بعضی از سُوَر هم قسمت معاد آن بیش از توحید و وحی و نبوّت است؛ البته این برابر ضرورتِ نیاز آن جامعه است. در این سوره مبارکه «احقاف» بعد از جریان توحید، مسئله وحی و نبوّت را مطرح فرمود، بعد فرمود نه من اوّلین پیامبر هستم و نه پیام من اوّلین پیام است؛ قبل از من انبیای دیگر(علیهم السلام) هم بودند و پیام هایی هم آوردند و شما هم شاهد نبوت آنها و شاهد پیام آنها بودید؛ هم نبوت آنها را ادراک کردید و هم پیام آنها را دریافت کردید، پس(قُلْ مَا کُنتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ)؛ یعنی در این دو بخش من نوع آور نیستم، اوّلین پیامبر یا اوّلین پیام برای من نیست. (وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ)؛ شما توقع دارید من کارهای غیبی برای شما انجام بدهم ـ نظیر آنچه در سوره مبارکه «اسراء» گذشت ـ مقدور من نیست! توقع دارید که من از آینده به ذات خودم خبر بدهم، مقدور من نیست! ولی (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ)؛ آنچه ذات اقدس الهی به من وحی می فرستد، من جدّاً از آن تبعیت می کنم. در آیات (۲) فراوانی خدای سبحان فرمود: (تِلْکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ) (۳) که قصه آن (مَا کُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ)، (۴) (مَا کُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِیِّ)، (۵) (مَا کُنتَ ثَاوِیاً فِی أَهْلِ مَدْیَنَ) (۶) یا (مَا کُنتَ لَدَیْهِمْ) (۷) همه اینها را بیان فرمود؛ جریان نوح و کشتی نوح را که تاریخ مدوّنی نبود تا انسان از تاریخ آن استفاده کند، همه را برای پیامبر شرح داد و بسیاری از جریان های آینده را هم شرح داد.

۱- الصراط المستقیم، علی بن یونس العاملی، ج۳، ص۲۳۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۴۹.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۴۴.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

بنابراین جمع این آیات این است که من ذاتاً عالِم به غیب نیستم، برای اینکه بشر و مخلوق خدا هستم و اما اسرار غیبی را ذات اقدس الهی برابر حِکَم و مصلحتی که خود می داند برای من نازل کرده و دربارهٔ آینده شما هم من یک رؤیای خوبی دیدم، اما چه زمانی اتفاق می افتد و چه زمانی جریان مهاجرت از مکه به مدینه پیش می آید که ما از این رنج ها نجات پیدا می کنیم، آن به دست خداست. پس (مَا کُنتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ) از دو منظر، (وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ) از دو منظر و وحی هم که می آید من فقط تابع وحی هستم و اسرار الهی هم بر من نازل می شود.

در سوره مبارکهٔ «اعراف» هم گذشت پیامبر که تابع وحی است، شما هم پیرو او باشید! آیه ۱۵۸ سوره مبارکهٔ «اعراف» این بود که (وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ)؛ یعنی شما هم پیرو وحی باشید، چنان که او پیرو وحی است. در این جا چند مطلب است که یکی پس از دیگری باید تبیین بشود: یکی عامی است که در سوره مبارکهٔ «انعام» آمده یا در سوره مبارکهٔ «یوسف» آمده که (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلَّهِ)؛ (۱) حاکمیت متعلق به خداست! این استثناپذیر نیست، تخصیص پذیر نیست، تقییدپذیر نیست که ما در جهان _ معاذ الله _ دو تا حاکم داشته باشیم: یکی خدا و یکی غیر خدا؛ چه در نظام تکوین و چه در نظام تشریع این اصل تخصیص یا تقییدپذیر نیست: (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلَّهِ)؛ در سوره مبارکه «انعام» همین مطلب را فرمود، در سوره مبارکهٔ «یوسف» هم همین مطلب را دارد که (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلَّهِ)؛ غیر از خدای ذات اقدس الهی کسی حق حاکمیت ندارد. در جریان یوسف که فرمودند شما این احکام را بیان کنید، فرمود: (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلَّهِ)، تغییر حکم مقدور أحدی نیست، تبیین حکم فقط در اختیار ذات اقدس الهی است؛ حالاـ آن آیه را که «بالصراحه» در سورهٔ «یوسف» یا «انعام» بیان کرد عرض می کنیم، (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّـ لِلَّهِ) تخصیص پذیر هم نیست! درباره خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ)، این چنین نیست که من مثل یک مرجع تقلید یا مثل یک مجتهد بنشینم فکر بکنم و برابر علم حصولی و ادلّهٔ ظنّی و امثال آن حکمی را بفهمم و از آن اطاعت کنم، این طور نیست! مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در بحار ادعای اجماع امامیه را نقل می کند که علمای امامیه اجماع دارند که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برابر علم حصولی و اجتهادی و ظنّی که فقها و مراجع دارند آن گونه حکم خدا را بیان نمی کند، بلکه برابر وحی الهی و الهام الهی بیان می کند. (۲) پس نه (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلَّهِ) تخصیص یا تقییدپذیر است، نه (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ) تخصیص پذیر است؛ فقط از وحی اطاعت می کنم و حکم هم فقط متعلّق به خداست. می مانند روایاتی که در باب تفویض آمده است؛ چند روایت است که مرحوم کلینی نقل کرد و دیگران هم نقل کردند که ذات اقدس الهی بخشی از احکام را به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) واگذار کرده که از این جا مسئلهٔ «فرضُ النّبی» و «فرضُ الله» از هم جدا شدند؛ آن احکامی را که خدا بیان فرمود می شود «فرضُ الله» و آن احکامی را که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود می شود «فرضُ النّبی». وقتی به آن روایات مراجعه می

شود ــ اینها تقریباً ده روایت هستند که مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) اینها را شرح کرده، چون اصل آن روایات را مرحوم کلینی در کافی (۳) را نقل کرده است ــ در این روایات همان طوری که تفویض نسبت به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست، نسبت به ائمه(علیهم السلام) هست که خداوند امر احکام را «فَوَّضَ» به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و پیغمبر هم «فَوَّضَ» آن را به اهل بیت(علیهم السلام). از این جهت وقتی گفته می شود «فرضُ النّبی»، یعنی چیزی را که غیر خدا بیان کرده؛ خواه به صورت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به مردم افاضه شده باشد و خواه به صورت امام که قهراً «فرضُ النّبی»، می شود «فرضُ النّبی و الامام»؛ صورت خاص به این معناست که فرض یا «فرضُ الله» است یا «فرضُ المعصوم»، آن معصوم یا پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است یا امام(علیه السلام).

۱- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۲- بحارالانوار- ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲۶، ص۸۳.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۶۵ و ۲۶۸.

در این روایات ده گانه که مرحوم کلینی نقل کرد و مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در مرآه آورد، هفت تا از این روایات یا ضعیف هستند یا مجهول، سه تا روایت از این روایات یکی از اینها حَسَن است، یکی موثّق است و یکی هم صحیح؛ حالا گوشه ای از این روایات را بخوانیم و ببینیم که فرمایش مرحوم مجلسی یا سایر فقهاء این است که ــ معاذ الله ــ پیغمبر از آن جهت که یک مجتهد است مثل یک مرجع دینی، ایشان می آید با علم حصولی و با ظنون خود حکمی را می فهمد و بر «فرضُ النّبی» اضافه می کند که می شود «فرضُ الله»؟ یا نه، «سابقه» وحی دارد، «لاحقه» الهام دارد، «معصومانه» در وحی و الهام جستجو می کند و آن حکم خدا را بیان می کند؟ مستحضرید که سِمَتی که برای پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، هم نبوّت است، هم رسالت است و هم خلافت؛ پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این دو سِمَت را که دارد، آن سِمَت سوم جامع آن دو صفت و سِمَت است؛ یک صفت این است که او نبیّ است؛ یعنی خبر و گزارش را از خدا دریافت می کند. آن جهتِ ارتباطِ خبریابیِ انسان کامل از خدا را می گویند نبوّت، «نبأ» یعنی خبر؛ از آن جهت که اخبار را دریافت می کند می شود نبیّ و از آن جهت که اخبار دریافت شده را به امت اسلامی می رساند می شود رسول. رسول «بِمَا أَنَّهُ رَسُول» حرفی ندارد مگر «کلامُ الله» و جامع بین این دو جهت می شود خلافت، او «خلیفه الله» است. سخن از وکالت یا نیابت و امثال آن نیست که یک سلسله اموری را موکّل بخواهد و وکیل برابر قانونی که خودش تشخیص می دهد انجام بدهد، از آن سنخ نیست؛ خلیفه از آن جهت که خلیفه است، حرف «مُستخلف عنه» را می زند. در بحث های کرامت انسان هم این مطلب گذشت که خدا فرمود من انسان را کریم خلق کردم: (وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ)، (۱) چرا؟ جهت کرامت انسان چیست؟ پاسخ این است که انسان خلیفه است؛ منتها خلافت مقولِ به تشکیک است! آن خلافتِ معصومانه برای انبیا و ائمه(علیهم السلام) است و خلافت عادلانه و امثال آن نصیب مؤمنین هم خواهد بود که مؤمن خلیفه خداست؛ البته در حد عدالت و نه بالاتر. خلیفه از آن جهت که خلیفه است خودش کریم نیست، چون جانشین کریم است (وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ) شامل حال او می شود. پس ادعای اوّل قرآن این است که (وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ) و دلیل این کرامت هم خلافت است، برای اینکه خلیفه کریم، کریم است؛ وقتی خلیفه کریم، کریم بود؛ یعنی کرامت او «بالخلافه» است، نه برای خودش! اگر کسی حیثیت و آبرویی دارد برای اینکه جانشین یک وزیر است، امضای او که به منزله امضای وزیر است باید کار وزارتخانه را انجام بدهد، نه کار شخصی را! اگر کسی قائم مقام یک سِمَت والایی بود، ولی کارها و حرف خودش را انجام داد، این می شود غاصب؛ لذا همین قرآنی که انسان را به عنوان (وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ) بیان می کند و راز کرامت انسان را هم در خلافت او می داند که انسان خلیفه خداست، اگر کسی نان خلافت را بخورد و در کنار سفره کرامت و خلافت الهی بنشیند و حرف خودش را بزند می شود غاصب، آن گاه همین افراد را قرآن می فرماید: (أُولٰئِکَ کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۲) همین انسان ها را می گوید! برای اینکه او غاصبانه دارد زندگی می کند، او نان خلافت را می خورد و حرف خودش را دارد می زند! اگر کسی کریم است باید حرف صاحب کرامت را بزند. بنابراین خلیفه آن است که حرف «مُستخلف عنه» را بزند و اگر کسی بخواهد حرف خودش را بزند دیگر خلیفه نیست! رسول آن است که حرف «مُرسِل» را برساند، کسی بخواهد حرف خودش را برساند که رسول نیست!

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

اما این بابی که مرحوم کلینی نقل کرد و مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) این ده روایت را نقل می کند، عنوان باب این است: «بَابُ التَّفْوِيضِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى الله عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم وَ إِلَى الْأَئِمَّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ فِی أَمْرِ الدِّين» (۱) این عنوان باب است در مرآه العقول، جلد سوم صفحه ۱۴۱ تا صفحه ۱۵۶. این روایت اوّل و دوم که یکی ضعیف است و دیگری مجهول، روایت ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم آن پنج تا هم که یا ضعیف است یا مجهول، این هفت روایت که خارج بشود سه روایت می ماند که یکی حَسَن، یکی موثّق و دیگری هم صحیح است؛ حالا مضمون روایات چیست؟ اصل روایت اوّل را که ایشان نقل می کنند «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِی زَاهِرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِی إِسْحَاقَ النَّحْوِيِّ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامْ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَدَّبَ نَبِيَّهُ [صَلَّى الله عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم] عَلَى مَحَبَّتِهِ فَقَالَ وَ إِنَّکَ (لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ) (۲) ثُمَّ فَوَّضَ إِلَيْهِ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ (وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) (۳) که سوره «حشر» است «وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ) (۴) چرا؟ چون رسول از آن جهت که رسول است حرف مرسِل را می زند. «ثُمَّ قَالَ وَ إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ فَوَّضَ إِلَى عَلِيٍّ وَ ائْتَمَنَهُ»؛ همه این اسرار را به وجود مبارک حضرت امیر سپرد، وقتی گفتند وجود مبارک حضرت، یعنی دوازده امام! آن وقت «فَسَلَّمْتُمْ وَ جَحَدَ النَّاسُ»؛ شما شیعه ها قبول کردید و مردم انکار کردند، «فَوَ اللَّهِ» خدا این نجات را بهره شما نکرد، مگر همین پذیرش ولایت و رسالت و امامت اهل بیت و پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم). «فَوَ اللَّهِ لَنُحِبُّكُمْ أَنْ تَقُولُوا إِذَا قُلْنَا وَ أَنْ تَصْمُتُوا إِذَا صَمَتْنَا»؛ ما دوست داریم که هر چه ما می گوییم شما پیرو ما باشید و هر جا که ما ساکت هستیم، شما هم ساکت باشید. «وَ نَحْنُ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِأَحَدٍ خَيْراً فِی خِلَافِ أَمْرِنَا»؛ (۵) ما واسطه ایم! اگر کسی واسطه است، واسطه «بِمَا أَنَّهُ واسِطه» حرف خودش را می زند یا حرف «ذی الواسطه» را نقل می کند؟ این طور نیست که امام(سلام الله علیه) یا پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) مثل یک مرجع تقلید و فقیه بنشیند استدلال بکند، فکر بکند، مصالح مرسله یا امثال آن را برابر ادلّه ظنّیه به فکر خودش یک چیزی دربیاورد و فتوا بدهد! او می شود مرجع تقلید، او که دیگر امام نیست!

۱- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۳، ص ۱۴۱.

۲- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴.

۳- حشر/سوره ۵۹، آیه ۷.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۸۰.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۶۵ .

حالا ـ یـک اختلاـف نظری بیـن مرحـوم مفیـد و مرحـوم صـدوق هسـت کـه آن را ایشـان جمع بنـدی می کننـد. مرحـوم مجلسـی(رضـوان الله علیـه) می فرمایـد کـه این تفـویض در دو مبحث است: یکی در نظـام تکـوین است که خلقت، «احیـاء» و «أماته» چیزی به غیر خدا وابسته نیست، مگر در حدّ معجزه؛ این عیسای مسیح است که مرده را زنده می کند: (تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ) (۱) این می شود معجزه و در غیر معجزه کـاری از انبیا و اولیا ساخته نیست. در کارهای معجزات چه «احیاء موتی» و مانند آن و چه خلق کردن، اینها در حدّ وسـیله هسـتند و وسـیله هم «بِمَا أَنَّهُ وَسـیله» مسـتقل نیست، کار «ذی الوسیله» را انجام می دهند. پس در نظام تکوین این طور نیست که ــ معاذ الله ــ امام یا پیغمبر «بالاستقلال» کاری را انجام بدهند، فرمود این، دو وجه دارد: (۲) یکی اینکه بگوییم ــ معـاذ الله ــ «إنهم یفعلون جمیع ذلـک بقـدرتهم و إرادتهم و هم الفـاعلون لهـا حقیقه» که اینها واقعاً کفر هسـتند، «فهـذا کفر صـریح» اینکه تکفیری خیال می کند، این است که شـیعیان ــ معاذ الله ــ چنین حرفی را می زنند که اینها «بالذات» و «بالاصاله» مرده را زنده می کنند یا حاجت مردم را برآورده می کنند، اینکه نیست! «فهذا کفر صـریح دلّت علی اسـتحالته الأدله العقلیه و النقلیه و لا یستریب عاقل فی کفر من قال به»؛ هیـچ کسـی شک نمی کنـد که اگر کسـی ــ معاذ الله ــ بگویـد امام یا پیغمبر ــ معاذ الله ــ مسـتقلاً و بـدون اراده الهی مرده را زنـده می کننـد، مریض را شـفا می دهند و مانند آن؛ وسیله «بِمَا أَنَّهُ وَسیله» کار «ذی الوسیله» را منتقل می کند.

ص: ۷۹۹

۱- مائده/سوره۵، آیه۱۱۰.

۲- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۳، ص۱۴۳.

وجه اوّل که در نظام تکوین مراد نیست، مرحوم مجلسی در دو بخش بحث کردند: یک بخش درباره تکوین که خارج از بحث کنونی ماست، گرچه مورد خواست آنها که می گفتند برای ما گنجی بیاور یا به این کوه ها دستور بده که قدری کنار بروند و دشتی برای سرزمین مکه پیدا بشود تا ما کشاورزی بکنیم، این پیشنهادات باطلی که در سوره مبارکه «إسراء» بحث آن گذشت؛ گفتند فرشته ای بیاید که برای تو گنجی بیاورد، برای ما چشمه درست کن، اگر توانستی این کوه ها را کنار ببرید تا این سرزمین مکّه دشتی بشود تا ما کشاورزی بکنیم، پیغمبر فرمود اینها به دست من نیست، ذات اقدس الهی بخواهد انجام می دهد. اینها در بحث تکوین است. بحث تکوین که گذشت وارد بحث تشریع می شویم تا «فرضُ النّبی» و «فرضُ الله» هم مشخص بشود. پس در بحث تکوین اگر کسی این چنین بگوید «بیّن الغی» است.

وجه دوم این است که ذات اقدس الهی هر وقت اینها اراده کردند، مقارن اراده و تصمیم اینها خدای سبحان تصمیم می گیرد و اراده می کند که همزمان بشود؟ می فرماید عقلاً محال نیست، لکن اخبار کثیره ای را که ما در کتاب بحار وارد کردیم، این را هم منع می کند؛ فقط معجزات این طور است، در غیر معجزات این طور نیست. «مع أن القول به قول بما لا ـ یعلم إذ لم یرد ذلک فی الأخبار المعتبره فیما نعلم و ما ورد من الأخبار الداله علی ذلک»، مثل «خطبه البیان»ی که منصوب به حضرت امیر است، این «فلم توجد إلا فی کتب الغلاه و أشباههم مع أنه»؛ بر فرض چنین روایتی هم باشد «یمکن حملها علی أن المراد بها» این است که «کونهم عله غائیهً لإیجاد جمیع المکنونات و أنه تعالی جعلهم مطاعا فی الأرضین و السماوات و یطیعهم بإذن الله تعالی کل شی ء حتی الجمادات و أنهم إذا شاءوا أمرا لا ـ یرد الله مشیتهم لکنهم لا ـ یشاءون إلا أن یشاء الله»؛ آن بخش های پایانی زیارت «جامعه» هم به این مضمون می باشد که «بِکُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِکُمْ یَخْتِم»؛ (۱) هر چه که شما بخواهید انجام می شود! یعنی ذات اقدس الهی به شما این امکانات را داده که شما پیام رسان مشیئت الهی باشید؛ امر شما در آسمان «مَتّبع» است، در زمین «مَتّبع» است و هرکدام هر چه که بخواهید انجام می دهند؛ یعنی به این معنا و به این وجه دومی است که مرحوم مجلسی ذکر می کند. «و ما ورد من الأخبار فی نزول الملائکه و الروح لکل أمر إلیهم و أنه لا ینزل من السماء ملک لأمر إلا بدأ بهم»، این «فلیس لمدخلیتهم فی تلک الأمور و لا للاستشاره بهم فیها بل له الخلق و الأمر» که این «له» ــ تقدیم خبر بر مبتدا ــ هم مفید حصر است، «بل له الخلق و الأمر تعالی شأنه و لیس ذلک إلا ـ لتشریفهم و إکرامهم و إظهار رفعه مقامهم»؛ (۲) بعد فرمایش مرحوم امین الاسلام را نقل می کند، بعد روایاتی که مربوط به این زمینه است، چه از وجود مبارک حضرت حجّت و مانند را ذکر می کند و بعد هم سخن مرحوم صدوق را ذکر می کند که تفویض در این جا به هیچ وجه نیست که خدای سبحان کاری را به اینها واگذار کرده باشد و خودش کنار کشیده باشد! این قطع رابطه ربوبیتِ خدا از موجودی از موجودات پذیرفتنی نیست. این تفویض در نظام تکوین است که دو تا معنا دارد: اوّلی که محال است و دومی ممکن هست، ولی دلیل معتبری ما نداریم و باید توجیه بشود.

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۵.

۲- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۳، ص۱۴۳.

اما مقام و بحث ثانی تفویض در تشریع است. فرمود: «الثانی: التفویض فی أمر الدین و هذا أیضاً یحتمل وجهین»، (۱) همان طوری که تفویض در نظام تکوین دو وجه بود، تفویض در نظام تشریع هم دو وجه است: «أحدهما: أن یکون الله تعالی فوّض إلی النبی و الأئمه صلوات الله علیهم أجمعین عموما أن یحلّوا ما شاءوا و یحرّموا ما شاءوا من غیر وحی و إلهام أو یغیّروا ما أوحی إلیهم بآرائهم و هذا باطل لا یقول به عاقل»، چرا؟ «فإن النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان ینتظر الوحی أیاماً کثیره»؛ چند روز بود منتظر وحی بود تا اینکه حکم الهی بیاید، رسول «بِمَا أَنَّهُ رَسول» حرف مَرسِل را می زند! اینکه مجتهد و فقیه نیست که بنشیند ادلّه ظنّیه را بررسی کند و با اصل و أمارات حکم صادر کند یا حکم کشف کند! این اوّلین وجه «بیّن الغی» است.

وجه دوم: «و ثانیهما: أنه تعالی لما أکمل نبیه»؛ همه علوم را به آن حضرت داد. در بحث معارف قرآنی هم آن روایات نورانی که از وجود مبارک امام سجاد در صحیفه سجادیه که در دعای ختم قرآن هست _ همه دعاهای صحیفه سجادیه نورانی است مخصوصاً این گونه از ادعیه _ که خدایا! علم قرآن را تو به ما آموختی! تو ما را وارث پیغمبر قرار دادی! تفسیر قرآن، تأویل قرآن، باطن قرآن و حقایق قرآن را تو به ما آموختی! (۲) از همان راه اینها استفاده می کنند و مطالب را بازگو می کنند. «ثانیهما أنه تعالی لما أکمل نبیه(صلی الله علیه و آله و سلم) بحیث لم یکن یختار من الأمور شیئاً إلا ما یوافق الحق و الصواب». اصلاً حرم امن نبوّت این است که در مسیر وحی دارد زندگی می کند، او اصلاً بیرون از این وحی نیست! در بحث مُخلَصین اشاره شد که چرا شیطان به مُخلَصین دسترسی ندارد؟ آیا نسبت به آنها می خواهد احترام بکند؟ یا نه! اوج مقام آنها طوری است که شیطان به آن جا دسترسی ندارد؟ افراد عادی مثل ما در جایی زندگی می کنیم که هم حق وجود دارد و هم باطل، هم صدق و هم کذب، هم خَیر و هم شرّ، هم حَسَن و هم قبیح، این بدلی درست می کند؛ بر فرض ما که متدین هستیم، بخواهیم راه حق برویم، این آن قدرت را دارد که باطل را حق نشان بدهد، حق را باطل نشان بدهد، از نفس مسوّله کمک بگیرد و ما را فریب بدهد، این راه دارد؛ اما یک مرحله است که در آن مرحله اصلاً باطل نیست، کذب نیست، شرّ نیست و قبیح نیست، مثال هایی که قبلاً ذکر می کردیم این بود: اگر کسی وارد کتابخانه ای بشود که میلیون ها کتاب هست اما همه قرآن است، این شخص هر کتابی را _ کوچک، بزرگ، از نزدیک یا از دور _ اگر ببیند می فهمد قرآن است، برای اینکه این جا غیر از قرآن چیز دیگر نیست! پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) به جایی رسیدند که در آن جا جز چیزی دیگر نیست، اینها هر چه بفهمند حق است و هر چه بگویند حق است، شیطان آن جا راه ندارد! اینکه گفت: ﴿إِلاّ عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ﴾، (۳) نه یعنی من به آنها احترام می کنم! این صریحاً درباره آدم این کار را کرد؛ منتها آن جا نشئه تکلیف نبود و توجیه عقلانی هم دارد؛ این نه برای آن است که حالا احترام می کند، گفت من مقدورم نیست! من ﴿لَأُزَیِّنَنَّ﴾؛ (۴) بدلی می سازم! جایی که کاری از بدلی ساخته نیست، من با چه ابزاری بدلی بسازم؟! اینها در کتابخانه ای هستند که غیر از قرآن چیزی دیگر در آن نیست، من چه چیزی به آنها نشان بدهم؟ غیر از حقیقت چیزی دیگر نیست، من چه چیزی به اینها نشان بدهم؟ این نه برای آن است که به پیغمبر و ائمه(علیهم السلام) می خواهد احترام بکند! او مقدورش نیست. انسان به جایی می رسد که در آن جا جز حق چیزی دیگر نیست و او جز حق نمی اندیشد جز حق نمی خواهد، بهشت چطور است؟ اگر _ إن شاء الله _ نصیب ما شد و رفتیم بهشت، حالا بهشت حتی پایین تر از آن مقام اهل بیت است! در بهشت جسمانی _ ﴿لَا لَغْوٌ﴾، (۵) این «لام» چون تکرار شده است اسم آن مرفوع است، وگرنه «لا» لای نفی جنس است _ ﴿لَا لَغْوٌ فِیهَا وَ لَا تَأْثِیمٌ﴾؛ اصلاً خیال گناه در بهشت نیست. پس ما چنین عالَمی داریم، این بهشت که به مراتب پایین تر از آن مقام مُخلَصین است! عالَمی است که اصلاً گناه در آن

نیست، خلاف در آن نیست، کذب در آن نیست، باطل و شرّ در آن نیست، هر چه هست حقّ است و خَیر است و صدق است و حَسَن! چنین جایی، جا برای بدلی سازی و گمراهی نیست؛ از این به مراتب بالاتر مقام مُخلَصین است، آن جا که جا برای گناه نیست! فرمود پیغمبرها در این محدوده هستند، این جا هر چه باشد وحی است و الهام؛ در این وحی و الهام به پیغمبر می فرماید ــ نظیر واجب تخییری در برابر واجب تعیینی ــ هرکدام از اینها را به عنوان «فرضُ النبی» بگیر و به مردم بگو که اینها می شود نظیر دو رکعت آخر، پس در این محدوده است، نه اینکه پایین محدوده باشد ــ معاذ الله ــ تو مثل یک مرجع تقلید یا مثل مجتهد بنشینی فکر بکنی و هر چه که تو فکر کردی بشود دین! این معنایش این است که بخشی از دین را از بشر می گیرد، نه از خدا! فرمود که این معنا «و ثانیهما أنه تعالی لما أکمل نبیه(صلی الله علیه و آله و سلم) بحیث لم یکن یختار من الأمور شیئاً إلا ما یوافق الحق و الصواب و لا یَحُلُّ بباله ما یخالف مشیته سبحانه فی کل باب»، اصلاً در حرم امن قلب پیغمبر جز اراده الهی آن جا ظهور ندارد! اینکه فرمود: «إِنَّ الْإِمَامَ وَكْرٌ لِإِرَادَهِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يَشَاءُ إِلَّا مَنْ يَشَاءُ اللَّهُ»، (۶) «وَكْر» یعنی آشیانه؛ اراده الهی، این مرغ بخواهد پَر بکشد آشیانه آن دل اهل بیت است. «قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّهِ اللَّهِ»، (۷) «إِنَّ الْإِمَامَ وَكْرٌ لِإِرَادَهِ اللَّهِ»، «وَكْر» یعنی آشیانه؛ این اراده اگر بخواهد بنشیند، کجا می نشیند؟ در قلب ما می نشیند! این حرم امن پاک است، این جا جز وحی الهی، جز حرم امن و جز الهام الهی که چیزی دیگر نیست؛ لذا فرمود: «فی کل بابٍ فوض إلیه تعیین بعض الأمور کالزیاده فی رکعات الفرائض و تعیین النوافل من الصلاه و الصیام» و کیفیت جِدّ «و غیر ذلک مما سیأتی بعضها فی هذا الکتاب إظهاراً لشرفه و کرامته عنده»، اما «و لم یکن أصل التعیین إلا بالوحی و لا الاختیار إلا بالإلهام»؛ اوّل وحی و تعلیم است که حضرت در قلمرو تعیین و الهام الهی به سر می برد، بعد از اینکه یکی را انتخاب کرد دوباره خدا امضا می کند و می گوید حالاـ به مردم بگو! این سَبق و لحوق آن، ورود و خروج آن، آغاز و انجام آن وحی الهی است، دیگر این چنین نیست که حضرت از آن جهت مثل یک مجتهد بنشیند فکر بکند و با علم حصولی این کار را انجام بدهد. «و لم یکن أصل التعیین إلا بالوحی و لا الاختیار إلا بالإلهام» با این هم کافی نیست، «ثم کان یؤکّد ما اختاره صلی الله علیه و آله و سلم بالوحی»، پس این محفوف به وحی است؛ منتها حرمت پیغمبر باعث شد که اینها را به عنوان «فرضّ النبی» می گوییم، نه اینکه ــ معاذ الله ــ حکم برای پیغمبر باشد و او خودش استدلال کرده باشد، خودش مثل یک مرجع تقلید بنشیند و فکری را به دست بیاورد. «و لا فساد فی ذلک عقلا»، بله راست گفته چون برهان عقلی برخلافش نیست! «و قد دلت النصوص المستفیضه علیه».

۱- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۳، ص۱۴۴.

۲- الاقبال بالاعمال الحسنه(ط-الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص ۴۵۰.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۵- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۶- بحارالانوار- ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲۵، ص۳۸۵.

۷- الغیبه، الشیخ الطوسی، ص۲۴۷.

حالا اشکالی ــ ظاهر کلینی و اکثر محدّثین هم همین است (۱) ــ مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) مشکلی دارد که این اشکال مرحوم صدوق را مرحوم مفید و امثال آن ــ یک اختلاف داخلی است ــ حلّ می کنند. بعد می فرماید: «کل ذلک بحسب ما یریهم الله من مصالح الوقت کما سیأتی فی خبر ابن أشیم و غیره»، (۲) تازه چه وقت بگوید و کجا بگوید را هم ذات اقدس الهی برابر وحی به اینها الهام می کند.

در صفحه ۱۴۶ هم بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) ذکر می کند، (۳) در صفحه ۱۴۷ هم می فرماید: «وَ قَدْ فَوَّضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى نَبِيِّهِ أَمْرَ دِينِهِ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَ: (وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)». مثلاً الآن حداکثر یک سیزدهم قرآن کریم درباره فقه باشد؛ یعنی این شش هزار و ششصد و اندی آیه نورانی که هست، اگر پانصد آیه درباره احکام فقهی باشد یعنی یک سیزدهم آیات قرآن درباره فقه هست؛ این همه احکام فقهی که صدها فکر هست، اینها را ذات اقدس الهی از راه روایات و الهام به ائمه(علیهم السلام) فرمود.

فرمود: «وَ قَدْ فَوَّضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى نَبِيِّهِ أَمْرَ دِينِهِ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَ: (وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) وَ قَدْ فَوَّضَ ذَلِكَ إِلَى الْأَئِمَّةِ». ما «فرضُ النبی» داریم، «فرض الامام» که نداریم! در حالی که تفویض به ائمه(علیهم السلام) شده است؛ یعنی بیان کردن همان دو محور اصلی که قلمرو تعیین «بالوحی» است و محدوده انتخاب «بالإلهام» است، بعد هم تأیید آن با وحی الهی است. با سه عنصر وحیانی اینها حرکت می کنند؛ یعنی تعیین «بالوحی»، انتخاب «بالإلهام» و امضا هم «بالوحی». فرمود ولی علامت مفوّضه و غلات و اصنافشان این است که «نِسْبَتُهُمْ مَشَايِخَ قُمْ وَ عُلَمَاءَهُمْ إِلَى الْقَوْلِ بِالتَّقْصِيرِ»؛ بعضی ها که اهل غُلوّ هستند علمای قم و مشایخ قم همین حرف هایی که ما گفتیم را دارند می گویند، آن وقت آن قاریان مشایخ و علمای قم را می گفتند که درباره ائمه کوتاهی می کنند. ما امام را به عنوان جانشین پیغمبر می شناسیم، پیغمبر را به عنوان «خلیفه الله» می شناسیم و به عنوان «رسول الله» می شناسیم، نه به عنوان مرجع تقلید! رسول الله «بِمَا أَنَّهُ رَسول الله» غیر از حرف مُرسِل که حرف کسی را نمی گوید! خلیفه «بِمَا أَنَّهُ خَلیفه» غیر از حرف «مُستخلف عنه» را که نمی زند! اما از آن به بعد ــ إلی ما شاء الله ــ خدا به اینها چه چیزی داد، به عقل کسی هماهنگ درنمی آید، از آن به بعد این زیارت «جامعه» است که در دسترس ماست؛ این زیارت «جامعه» در حقیقت تفسیر ولایت است، ولایت ائمه(علیهم السلام) مثل قرآن تفسیر می خواهد؛ منتها حالا فکر شده که بهترین زیارت و دعایی که بتواند گوشه ای از مقام اینها را بیان کند چیست؟ که همین زیارت نورانی «جامعه» است! آن وقت از آن به بعد زیارت «جامعه» معنای خودش را پیدا می کند. چیزی در عالَم نیست که خدا به اینها نداده باشد! از هر فرشته ای بالاترند! اگر آن روز فرشته ها شاگردی آدم را داشتند که (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)، (۴) امروز می آیند خدمت وجود مبارک حضرت و شاگردی می کنند، از این مقام بالاتر چه می خواهید؟! اینها که می خواهند عالَم را اداره کنند! مدبّرات امر کیست؟ همین ها هستند! اینها از کجا یاد می گیرند؟ (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ). فرشتگان امروز از چه کسی یاد می گیرند؟ از وجود مبارک حضرت، از این مقام بالاتر فرض ندارد! اما وقتی انسان از راه آن وارد بشود که دیگر غُلوّ نیست! چطور مدبُرات امر را شما قبول کردید، همین حرف ها را درباره استادِ مدبّرات امر قبول ندارید؟! می گویید غُلوّ است؟! مگر فرشته ها مدبّرات امر نیستند؟ (فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً)! (۵) حالا «صافّات» (۶) و «نازعات» (۷) که هستند، اینها اقسامشان است؛ اینها که مدبّرات امر هستند، این مدبّرات امر که شاگرد انسان کامل است! منظور از آدم که شخص حضرت آدم نیست، این مقام انسان کامل است؛ آن روز وجود حضرت آدم بود امروز وجود مبارک حضرت است، (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) اینها با اسمای

الهی دارند کار می کنند! شما این حرف های احیای موتی و امثال آن را که درباره ملائکه قبول دارید، درباره اسرافیل، جبرائیل و عزرائیل اینها را قبول دارید، درباره معلّم آنها قبول ندارید؟ اینکه غُلوّ نیست! اما وقتی انسان از راه آن وارد بشود دیگر مطمئن است.

ص: ۸۰۲

۱- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۳، ص۱۴۵.

۲- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۳، ص۱۴۵.

۳- مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامه المجلسی، ج ۳، ص۱۴۶.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

۵- نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۱.

۷- نازعات/سوره۷۹، آیه۱.

بنـابراین تفـویض هـم «فرضّ النـبی» هسـت و هـم «فرضُ الامـام» هست؛ منتهـا فرض به این است که در سه ضـلع وحی و الهـام حرکت می کنند: تعیین آن «بالوحی» است، انتخاب آن «بالإلهام» است، بعد ملحوق است به امضا و تنفیذ ذات اقدس الهی.

حالا می مانـد بحثی که مرحوم کاشف الغطاء دارد و بحثی پیرامون علم غیب که چند بار در همین بحث خوانده شد؛ یک بیان عقلی هم سیدنا الاستاد دارد که می فرماید آن بیانی که دیگران دارند، به همان بیانی که ما می گوییم برمی گردد. (۱) حالا ــ إن شاء الله ــ فردا مطرح می شود.

تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره احقاف

(قُلْ مَا کُنتُ بِـدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ وَ مَا أَنَا إِلاّ نَـذِیرٌ مُبِینٌ (۹) قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِن کَانَ مِنْ عِنـدِ اللَّهِ وَ کَفَرْتُم بِهِ وَ شَـهِدَ شَاهِدٌ مِن بَنِی إِسْـرَائِیلَ عَلَی مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اسْـتَکْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ (۱۰) وَ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا لَوْ کَانَ خَیْراً مَا سَبَقُونَا إِلَیْهِ وَ إِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هذَا إِفْکٌ قَدِیمٌ (۱۱))

پنج مسئله است که از جمع بین روایات و ادلّه عقلی و نقلی مطرح است؛ یکی اینکه ذات اقدس الهی همه علومی را که لازمه شریعت بود به اهـل بیت(علیهم السـلام) عطـا کرد، روایات فراوانی هم هست که به آنها اشاره می شود. دوم اشـکالی است که اگر اینها به همه علوم آگاه بودند ــ «مَا یأتِی»، «مَا تَقَدَّم»، اسرار قضا و قدر ــ چطور بر هلاکت خودشان اقدام می کردند؟ چرا وجود مبارک حضـرت امیر(سـلام الله علیه) شب نوزدهم را تشـریف بردنـد؟ چطور وجود مبارک امام مجتبی آب آن کوزه را که سـمّی بود تناول فرمودند؟ و همین طور سایر ائمه(علیهم السـلام)، این مطلب دوم. پس مطلب اوّل روایات فراوانی است که اهل بیت(علیهم السلام) همه علوم را با تعلیم الهی عالِم هستند و دومی هم این اشکال عقلی است. سوم یک جواب عقلی است که سیدنا الاسـتاد دادنـد. چهارم دو جواب است که برخی ها گفتنـد ائمه(علیهم السـلام) تکالیف خاصه دارند، گاهی بر خطر اقدام می کنند و گاهی اقدام نمی کنند، تکلیف اینها با تکلیف توده مردم فرق دارد. جواب پنجم و مطلب پنجم آن است که علم غیـبی تکلیف آور نیست. این امور پنج گـانه به خواست خـدا یکی پس از دیگری مطرح می شود؛ ولی قبلاً به بعضـی از سؤالاتی که مربوط به بحث های قبلی بود پاسخ داده بشود تا به سـراغ این امور پنج گانه برویم. پرسـش: شما فرمودید خلافت جامع ... رسالت است ؟ پاسخ: به هر حال امامت هم خلافت است؛ یا «بلافصل» یا «مع الفصل»؛ اینها خلافت از رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) دارند که رسول خدا خلافت مستقیم از طرف ذات اقدس الهی دارد.

ص: ۸۰۴

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۹۲.

مطلب اوّل آن است که در آیات قبل گفته شـد به اینکه اینها غافل هسـتند؛ آیه پنـج این بود: (وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن یَدْعُوا مِن دُونِ

اللَّهِ مَن لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ)؛ این بت ها چون غافل می باشند کاری از اینها ساخته نیست. عنوان غفلت عدم ملکه است، به یک سنگ یا چوب نمی گویند غافل یا جاهل! جاهل به کسی می گویند که شأنیت علم در او باشد، غافل هم همین طور! و اگر قرآن کریم این «صَنَم» و «وَثَن» را غافل گفت، لازمه □ آن این است که اینها آگاهی داشته باشند و از طرفی هم فرمود: (لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ)، این (لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ) برای این است که نمی فهمند این بت پرست ها چه می خواهند!؟ پاسخ این است که براساس اینکه آن علم، شعور عمومی را به همراه دارد، اینها غافل هستند؛ هر جا علمِ هستی هست، شعور هست ولو رقیق! پس اگر غافل بودند معنایش این نیست که قدرت بر اجابت دارند، خود این غفلت باعث عدم اجابت است و بر فرض غافل نباشند و عالِم هم باشند، صِرف علم قدرت نمی آورد؛ ولو اینها بفهمند که بت پرست چه می خواهد، معنای عالِم بودن این نیست که اینها قادر و مقتدر هستند.

«فتحصّل» که عدم غفلت کنایه از آن است که اینها اهل شعور هستند؛ اما به این مطلب شعور ندارند! یک وقت است که می گوییم اینها اصلاً چیزی نمی فهمند، این با آن سرایت عمومی شعور هماهنگ نیست؛ اما یک وقت می گوییم نه! می فهمند و شعور دارند، «مُسبِّح»، «مُحَمِّد»، تسبیح گوی و مُطیع حق هستند، «لَو أسْلَمَ» هست، «يُسَبِّحُ» هست و مانند آن؛ ولی به این مطلب آگاهی ندارند که بت پرست ها چه می خواهند! پس ممکن است چیزی یا موجودی اهل ادراک و شعور باشد؛ ولی غفلت داشته باشد از اینکه این بت پرست چه می خواهد!

ص: ۸۰۵

مطلب بعدی آن است که بر فرض شعور داشته باشد و غافل هم نباشد، صِرف علم و توجه به اینکه این بت پرست چه می خواهد قدرت نمی آورد؛ لذا صادق است که اینها بر فرض عالِم هم باشند، قدرت اجابت ندارند. پرسش: اشکالی مطرح شده که می گویند «جسم» موجود ضعیفی دارد که از اجزای خودش هم با خبر نیست؟ پاسخ: بله، آن نسبت به شعور قوی است، وگرنه کلّ موجودات در حکمت متعالیه روشن شد که اینها اهل ادراک هستند و ظاهر قرآن هم به همین وضع باقی است، دیگر تأویل نمی خواهد؛ هر موجودی «تسبیح» و «حمد» می کند: (وَ إِن مِن شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، (۱) اینها عموماتی است که قابل تقیید و تخصیص نیست! (وَ إِن مِن شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)؛ هر موجودی «تسبیح» و «تحمید» می کند، (یُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِی السَّماوَاتِ)، (۲) (سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِی السَّماوَاتِ)، (۳) (لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (۴) آیات «سجده»، آیات «اسلام»، آیات «تسبیح»، آیات «تحمید» و آیات (أَتَیْنَا طَائِعِینَ)، (۵) اینها تمثیل نیست، واقعاً اینها ادراک دارند و می فهمند؛ اما معنایش این نیست که همه اینها در یک حدّ شعور و ادراک دارند؛ لذا بعضی از مراحل را نسبت به دیگران که بسنجند، می گویند اینها اهل ادراک نیستند؛ ولی اصل «ادراک»، اصل «تحمید» و اصل «تسبیح» را دارند و تمثیل نیست، مَجاز نیست آیه سوره مبارکه «اسراء». پرسش: اگر به ملائکه تفسیر کنیم، این همان مصداق آیه ؟ پاسخ: نه! هر موجودی، چرا ملائکه؟! پرسش: در آیه چهل «سبأ» که می فرماید: (یَقُولُ لِلْمَلاَئِکَهِ أَ هؤُلاَءِ إِیَّاکُمْ کَانُوا یَعْبُدُونَ) ...؟ پاسخ: به هر حال (وَ إِن مِن شَیْ ءٍ)، این پنج طایفه از آیات به صورت شفّاف دلالت دارد که «کلُّ مُوجُودٍ مُسَبِّحٌ لِلّه»، پس دلیلی نداریم که اینها را تأویل بکنیم و از طرفی هم اینها در قیامت شهادت می دهند! الآن این زمین شهادت می دهد، این مسجد شکایت می کند که کدام یک از همسایه ها آمدند و کدام یک از همسایه ها نیامدند! دلیلی ندارد که ما اینها را تأویل بکنیم! اگر امروز نفهمند که کدام همسایه آمده و کدام همسایه نیامده، فردا که نمی تواند شکایت بکند! اگر این زمین نفهمد که این شخص چه کار می کند، چطور در قیامت شهادت می دهد یا شکایت می کند؟! منتها آن شعوری که موجودات برتر مثل فرشته ها یا انسان ها دارند اینها ندارند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۲- جمعه/سوره۶۲، آیه۱.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۸۳.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

مطلب دیگر آن است که شعور همتای با هستی است و علم از سنخ ماهیت نیست، بلکه از سنخ مفهوم است؛ برای اینکه معلوم بشود شیئی دارای ماهیت است یا از سنخ ماهیت نیست و مفهوم است، چند ضابطه وجود دارد: یکی از آن ضوابط اوّلی این است که اگر معنایی هم بر ذات اقدس الهی اطلاق بشود و هم بر غیر خدا، چون ذات اقدس الهی منزّه از ماهیت است، معلوم می شود که این عنوانی که بر خدا اطلاق می شود، عنوان «ماهوی» نیست، بلکه عنوان مفهومی است؛ حیات از این قبیل است، قدرت از این قبیل است، علم از این قبیل است که می گوییم خدا عالِم است، علیم است؛ این علم چنین نیست که داخل در مقوله کیف باشد و ماهیت داشته باشد. اگر چیزی بر واجب و ممکن هر دو اطلاق می شود، معلوم می شود که از سنخ مفهوم است و از سنخ ماهیت نیست؛ علم از همین قبیل است. بنابراین چون ذات اقدس الهی مصداق معنای عالم است، معلوم می شود عالم و علم مفهوم هستند نه ماهیت؛ لذا سراسر جهان را با هستی ای که هست همراهی می کند؛ منتها هستی درجاتی دارد، علم هم مراتبی دارد؛ می ماند نحوه وجود آن، البته در موجودات دیگر وجودِ ضعیف خواهد بود.

مطلب بعدی آن است که اگر سیدنا الاستاد در مقاله ای مرقوم فرمودند احکام الهیِ ثابت داریم و متغیّر، آن حُکم متغیّر به مصداق و تطبیق عناوین بر مصداق برمی گردد، وگرنه جمیع احکام ثابت هستند و ما حُکم متغیّر نداریم! بلکه تطبیق آن عناوین بر مصادیق برابر تغییر مصلحت تغییرپذیر است، وگرنه هر جا که این مصلحت باشد این حکم هست، نه اینکه این حکم گاهی باشد و گاهی نباشد. اداره مملکت، سیاست مملکت، مدیریت و تدبیر مملکت جزء مصادیق آن عناوین است. به چه کسی سِمَت بدهند، به چه کسی سِمَت ندهند، در کجا جنگ باشد و در کجا صلح باشد، اینها برابر مصالح عامه است؛ هر جا مصلحت بود اقدام می شود و هر جا مفسده بود اقدام نمی شود، اصل حکم برابر مصلحت و مفسده «نفسُ الأمریه» است یک امر ثابت است، منتها مصادیق آن فرق می کند. پس تغیّر در آن تطبیق عناوین بر مصادیق جزئیه است، وگرنه قواعد کلّی و احکام الهی همچنان ثابت است.

مطلب بعدی آن است که خود ائمه(علیهم السلام) در عنوان ولایت که امور جزئی است، افرادی را نصب می کنند یا افرادی را عزل می کننـد و گاهی جنگ می کننـد و گاهی صـلح می کننـد، اینها هست. بنابراین حکم خـدا تغییرپذیر نیست، بلکه حکم خـدا «يَـدُورُ مَـدارُ الْمَصْـلَحَه»، مصادیق خارجیه است که تغییرپـذیر است؛ گاهی جنگ مصـلحت هست و گاهی صـلح، گاهی رابطه مصـلحت است و گـاهی قطع رابطه وماننـد آن. پرسـش: هم شـعور «ذو مراتب» است و هم وجود «ذو مراتب» است، آیا شعور آنها مفهومی است یا ؟ پاسخ: شـعور که در خارج هست، مصداق شـعور است؛ عنوان شـعور؛ یعنی «شـین و عین و واو و راء»، این لفظ مفهوم دارد نه ماهیت!

حالا ببینیم این امور پنج گانه از کجا شروع می شود؟ مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) اینها را جمع کرد؛ البته مفصّل آن کار مرحوم مجلسـی(رضوان الله علیه) است؛ اما شـما این عناوین را که ملاحظه بفرمایید، دیگر هیچ تردیدی باقی نمی ماند که همه علـومی را که ذات اقـدس الهی در نشـئه احکـام و حِکَم صـادر کرده است، نزد اهـل بیت عصـمت و طهـارت هست، همه علـوم! برای اینکـه خلیفه اصـلی خـدا «انسـان کامـل» است و جهـان بـا اسـمای الهی اداره می شـود، اینکه در دعـا داریم که «وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِی مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَیْ ءٍ» (۱) که در دعای «کمیل» هست یا به آن اسمی که آسمان «منخفض» شد، (۲) کلّ اینها بـا اسـمای الهی حل می شونـد و اسـمای الهی هم لفظ نیسـتند! مفهوم نیسـتند! حقایق خارجیه هسـتند، اینکه می گوینـد وجود مبارک حضرت ــ یا پیغمبر یا ائمه دیگر(علیهم السلام) ــ اسم اعظم داشتند، اسم اعظم یک لفظ نیست که اگر کسی این لفظ را بگویـد بتوانـد مرده را زنده کند یا مفهوم نیست که اگر کسـی معنایش را بفهمد بتواند مرده را زنده کند، چون با لفظ مرده زنـده نمی شود یـا بـا مفهوم ذهنی مرده زنـده نمی شود، بلکه بـا آن حقیقت خارجی که کمال عالی روح است مرده زنـده می شـود؛ اسم اعظم اوست که فرمـود چه بگوییـد «الله» و چه بگوییـد «رحمن» (قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الأسْماءُ الْحُسْنَى)، (۳) این اسـمی است که در دعای «سـمات» گفته می شود و مانند آن. اسمای الهی که کارگاه جهان به آنها برمی گردنـد، ذات اقـدس الهی حقـایق این اسـما را به یـاد انسـان کامـل داد که (وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ). (۴) بعد فرشـته ها آن صلاحیّت را ندارند که شاگرد بلاواسـطه «الله» باشـند! اگر آن صلاحیّت را می داشتند، ذات اقدس اله اسمای الهی را یاد فرشته ها می داد، دیگر لازم نبود که به خلیفه خود بفرماید به آنها گزارش بده.

۱- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۱۸۸.

۲- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۴۱۹.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه ۱۱۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

مطلب دوم آن است که فرشته ها نه تنها شاگرد بلاواسطه «الله» نیستند، در حدّی هم نیستند که عالِم به حقایق اسما بشوند؛ لذا ذات اقدس الهی به خلیفه خود نفرمود «يَا آدَمُ عَلِّمْهُم»، بلکه فرمود: (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ)، (۱) در حدّ گزارش اینها باید بدانند، نه در حدّ علم! آن حقیقت علم را اینها نمی کِشند، آن بار علم را اهل بیت عصمت و طهارت می کشند. براساس این جهات، پس حقایق اسما را ذات اقدس الهی به انسان کامل داد که امروز وجود مبارک حضرت است.

مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) چندین باب در این زمینه دارد؛ حالا شما اگر این عناوین را هم ملاحظه بفرمایید، هیچ تردیدی برای محقق باقی نمی گذارد که همه علوم را ذات اقدس الهی به اهل بیت عطا کرده است.

باب اوّل این است: «أَنَّ الْمُتَوَسِّمِينَ الَّذِينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ هُمُ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ». (۲) باب دوم: «عَرْضِ الْأَعْمَالِ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّ اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم وَ الْأَئِمَّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ»؛ (۳) هر کاری که ما می کنیم به این ذوات قدسی ارائه می دهند؛ باب سوم: «أَنَّ الطَّرِيقَهَ الَّتِي حُثَّ عَلَى الِاسْتِقَامَهِ عَلَيْهَا» این «وَلَايَهُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامْ» (۴) است. باب چهارم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ مَعْدِنُ الْعِلْمِ وَ شَجَرَهُ النُّبُوَّهِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَه». (۵) باب پنجم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ وَرَثَهُ الْعِلْمِ يَرِثُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً الْعِلْمَ». (۶) باب ششم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ وَرِثُوا عِلْمَ النَّبِيِّ وَ [علم] جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْصِيَاءِ [عَلَيْهِمُ السَّلَامْ]». (۷) باب هفتم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ عِنْدَهُمْ جَمِيعُ الْكُتُبِ الَّتِي نَزَلَتْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ». (۸) باب هشتم: «أَنَّهُ لَمْ يَجْمَعِ الْقُرْآنَ كُلَّهُ إِلَّا الْأَئِمَّهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ وَ أَنَّهُمْ يَعْلَمُونَ عِلْمَهُ كُلَّه». (۹) باب نهم: «مَا أُعْطِيَ الْأَئِمَّهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ مِنِ اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَم»؛ (۱۰) آن اسم اعظمی که ذات اقدس الهی به ائمه مرحمت کرد چیست؟ باب دهم: «مَا عِنْدَ الْأَئِمَّهِ مِنْ آيَاتِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ»؛ (۱۱) آن آیات انبیایی که نزد ائمه(علیهم السلام) است چیست؟ باب یازدهم: «مَا عِنْدَ الْأَئِمَّهِ مِنْ سِلَاحِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم وَ مَتَاعِه». (۱۲) باب دوازدهم: «أَنَّ مَثَلَ سِلَاحِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم مَثَلُ التَّابُوتِ فِي بَنِي إِسْرَائِيل». (۱۳) باب سیزدهم: «فِيهِ ذِكْرُ الصَّحِيفَهِ وَ الْجَفْرِ وَ الْجَامِعَهِ وَ مُصْحَفِ فَاطِمَهَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْها وَ عَلَيْهِم». (۱۴) باب چهاردهم: «فِي شَأْنِ (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَهِ الْقَدْرِ) وَ تَفْسِيرِهَا» (۱۵) که در لیله□ قدر همه اسرار سال به آنها عرضه می شود؛ باب پانزدهم: «فِي أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ يَزْدَادُونَ فِي لَيْلَهِ الْجُمُعَه». (۱۶) باب شانزدهم: «لَوْ لَا أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ يَزْدَادُونَ لَنَفِدَ مَا عِنْدَهُم». (۱۷) باب هفدهم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ يَعْلَمُونَ جَمِيعَ الْعُلُومِ الَّتِي خَرَجَتْ إِلَى الْمَلَائِكَهِ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ». (۱۸) باب هجدهم: «بَابٌ نَادِرٌ فِيهِ ذِكْرُ الْغَيْب». (۱۹) باب نوزدهم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا [عَلِمُوا أو] عُلِّمُوا». (۲۰) باب بیستم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ وَ أَنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ إِلَّا بِاخْتِيَارٍ مِنْهُم». (۲۱) باب بیست و یکم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ أَنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمُ الشَّيْ ءُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ». (۲۲) باب بیست و دوم: «أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يُعَلِّمْ نَبِيَّهُ عِلْماً إِلَّا أَمَرَهُ أَنْ يُعَلِّمَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ [عَلَيْهِ السَّلَامْ] وَ أَنَّهُ كَانَ شَرِيكَهُ فِي الْعِلْم». (۲۳) باب بیست و سوم: «جِهَاتِ عُلُومِ الْأَئِمَّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ». (۲۴) باب بیست و چهارم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ لَوْ سُتِرَ عَلَيْهِمْ لَأَخْبَرُوا كُلَّ امْرِئٍ بِمَا لَهُ وَ عَلَيْه». (۲۵) باب بیست و پنجم: «التَّفْوِيضِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم وَ إِلَى الْأَئِمَّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ فِي أَمْرِ الدِّين» (۲۶) که در بحث دیروز خوانده شد. باب بیست و ششم: «فِي أَنَّ الْأَئِمَّهَ بِمَنْ يُشْبِهُونَ مِمَّنْ مَضَى وَ كَرَاهِيَهِ الْقَوْلِ فِيهِمْ بِالنُّبُوَّه». (۲۷) باب بیست و هفتم: «أَنَّ الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ مُحَدَّثُونَ مُفَهَّمُون». (۲۸) باب بیست و هشتم: «فِيهِ ذِكْرُ الْأَرْوَاحِ الَّتِي فِي الْأَئِمَّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ». (۲۹) باب بیست و نهم: «الرُّوحِ الَّتِي يُسَدِّدُ اللَّهُ بِهَا الْأَئِمَّهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ». (۳۰) باب سی ام: «وَقْتِ مَا يَعْلَمُ الْإِمَامُ جَمِيعَ عِلْمِ الْإِمَامِ الَّذِي كَانَ قَبْلَهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامْ»؛ (۳۱) جمیع علوم قبلی چه زمانی به امام بعدی می رسد، آن وقت را هم می دانند. وجود مبارک امام هادی(علیه

السلام) آن لحظه ای که امام شد، می فهمید که وجود مبارک امام جواد(علیه السلام) رحلت کرده است و الآن مسئولیت به عهده اوست؛ از حضرت سؤال کردند ــ یعنی از امام ــ که شما از کجا می فهمید؟ امام قبلی که در جای دیگر رحلت کرده است و شما الآن می فهمید! فرمود ما ذلّتی در خود احساس می کنیم، معلوم می شود که به مقامی رسیدیم. (۳۲) باب سی و یکم: «فِي أَنَّ الْأَئِمَّةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فِي الْعِلْمِ وَ الشَّجَاعَهِ وَ الطَّاعَهِ سَوَاء». (۳۳) باب سی و دوم: «أَنَّ الْإِمَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْرِفُ الْإِمَامَ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ»؛ امام بعدی را هم می داند، «وَ أَنَّ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها) (۳۴) فِيهِمْ»؛ (۳۵) یکی از مصادیق بارزه که فرمود امانت را به اهلش بدهید، امام قبلی باید امامت را به امام بعدی بسپرد. باب سی و سوم: «أَنَّ الْإِمَامَهَ عَهْدٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَعْهُودٌ مِنْ وَاحِدٍ إِلَى وَاحِدٍ». (۳۶) باب سی و چهارم: «أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَمْ يَفْعَلُوا شَيْئاً وَ لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا بِعَهْدٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَمْرٍ مِنْهُ لَا يَتَجَاوَزُونَه». (۳۷) باب سی و پنجم: «الْأُمُورِ الَّتِي تُوجِبُ حُجَّهَ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ». (۳۸) باب سی و ششم: «ثَبَاتِ الْإِمَامَهِ فِي الْأَعْقَابِ وَ أَنَّهَا لَا تَعُودُ فِي أَخٍ وَ لَا عَمٍّ وَ لَا غَيْرِهِمَا مِنَ الْقَرَابَاتِ»، (۳۹) این ابواب که تمام شد آن وقت «موالید ائمه» ــ تاریخ ائمه ــ یکی پس از دیگری شروع می شود.

ص: ۸۰۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱۸.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱۹.

۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۲۰.

۵- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۲۱.

۶- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۲۱.

۷- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۲۳.

۸- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۲۷.

۹- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۲۸.

۱۰- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۳۰.

۱۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۳۱.

۱۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۳۲.

۱۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۳۸.

۱۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۳۸.

۱۵- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۴۲.

۱۶- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۵۳.

۱۷- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۵۴.

۱۸- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۵۵.

۱۹- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۵۶.

۲۰- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۶۳.

۲۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۶۴.

۲۵- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۶۴.

۲۶- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۶۵.

۲۷- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۶۸.

۲۸- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۷۰.

۲۹- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۷۱.

۳۰- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۷۳.

۳۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۷۴.

۳۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۳۸۱.

۳۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۷۵.

۳۴- نساء/سوره ۴، آیه ۵۸.

۳۵- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۷۶.

۳۶- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۷۷.

۳۷- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۷۹.

۳۸- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۸۴.

۳۹- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۸۵.

با بررسی این روایات، برای هیچ کسی تردیدی باقی نمی ماند که ذات اقدس الهی همه علومی را که در جهان امکان نازل کرده است به این ذوات قدسی داده است؛ چیزی نیست که حالا فرشته بداند و اینها ندانند. این ابواب را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده است، بخش دیگر را مرحوم صدوق نقل کرده؛ مرحوم شیخ طوسی نقل کرده و مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) همه اینها را در بحار جمع کرده است؛ این مطلب اوّل.

مطلب دوم اشکالی است عقلی و نقلی؛ اشکال نقلی همین آیاتی است ـ و قبلاً خوانده شد ـ که پیامبر می فرماید من نمی دانم چه کار باید کنم و برای من چه می آید و چه مقدّر شده است؟ آیه نُه همین سوره مبارکه «احقاف» که محل بحث است، فرمود: (وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ)، در سوره مبارکه «اعراف» هم مشابه این آمده است، آیه ۱۸۸ سوره «اعراف» این است که (قُل لاَ أَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَ لاَ ضَرّاً إِلاّ مَا شَاءَ اللّهُ وَ لَوْ کُنتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ)؛ من اگر عالم به غیب بودم، خیرات فراوانی نصیب من می شد! (وَ مَا مَسَّنِیَ السُّوءُ)؛ و من گرفتار ضرر نمی شدم، ما غیب نمی دانیم و از بسیاری از خیرات باخبر نیستیم! این اشکال نقلی است و اما اشکال عقلی هم این است که اینها گاهی گرفتار خطر می شدند، در جنگ ها شکست می خوردند و ترور شدند، اگر علم غیب داشتند و اگر به همه علوم آگاه بودند، این مشکلات پیش نمی آمد، این مطلب دوم.

مطلب اوّل این است که برابر نصوص فراوان اینها همه چیز را می دانند، مطلب دوم هم اشکال عقلی و نقلی است؛ اشکال نقلی برابر آیه سوره «احقاف» و سوره «اعراف» است، اشکال عقلی هم همان شواهد تاریخی است که خیلی از خطرها از اینها دفع نشده است؛ ترور شدند، آب مسموم را میل کردند و مانند آن، جریان کربلا هم همین طور است.

مطلب سوم و چهارم و پنجم این است؛ سوم جوابی است که سیدنا الاستاد به عنوان طرح یک مسئله عقلی و دفع یک شبهه ذکر می کند، می فرمایند شما وقتی که درباره امامت امام یا رسالت رسولی بحث می کنید، مقطعی و به اصطلاح جزیره ای فکر نکنید، میدانی فکر کنید و کلّ جهان را ببینید! کلّ جهان یک سلسله اموری است که باید بگذرد و این ذوات قدسی از آن جهت که (مَا هَذا إِلاّ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ) (۱) هم همتای سایر بشرها هستند و یک سلسله برنامه هایی دارند، اینها به آن نقشه کلّ آگاه هستند؛ نقشه کلّ این است که فلان امام در فلان وقت به دنیا بیاید، در فلان وقت مبارزه کند، در فلان وقت شهید بشود و نوبت به امام بعدی برسد؛ اینها مقاطع جزئی می باشند که هر کسی قَدَری دارد، قضایی دارد، اینها به آن هندسه جهان عالِم هستند! اگر به هندسه جهان عالِم می باشند، این مجموعه باید واقع بشود و «ضروری الوقوع» است، چون «ضروری الوقوع» است که نمی شود جلوی این جزئیات را گرفت! حالا ـ بر فرض اگر برای این امام اتفاقی نیفتد «الی یوم القیامه» باید بماند، دیگر ائمه کثیر بشوند و مردم امتحان بشوند و هر کسی باید امتحان بشود و هر کسی باید مسئولیت خودش را اجرا کند نیست. بنابراین این علم به آن نقشه جهانی و کلّ جهان است، این علم تکلیف آور نیست. (۲) این مطلب با جواب چهارم و پنجمی که دادند شاید هماهنگ باشند، آنها هم به همین برمی گردند.

جواب چهارم این است آنها درست است که علم دارند؛ اما تکلیف آنها جداست؛ آنها گاهی مکلّف به مبارزه هستند ولو شهید بشوند و مکلّف به قیام هستند ولو شکست بخورند، تکلیف آنها با تکلیف افراد دیگر فرق می کند.

۱- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۲۴ و ۳۳.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۹۲.

جواب پنجم آن است که علم غیب «بِمَا أَنَّهُ عِلم غَیب» علمی نیست که کاربرد فقهی داشته باشد، علمی که کاربرد فقهی دارد علم عادی است؛ یعنی علمی که از طریق عادی و عادت ظهور می کند اثر فقهی دارد، اما علم غیب کاربرد فقهی ندارد! شما می بینید وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یک اصل کلّی را گفته که خودش و دوازده امام معصوم(علیهم السلام) هم به همین عمل کردند، فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ»؛ (۱) یعنی من در محکمه قضا فقط طبق «یمین» و طبق «شاهد» حکم می کنم، با علم غیب حکم نمی کنم؛ اگر کسی قَسم دروغی یاد کرد یا شاهد دروغی آورد و من در محکمه به استناد آن شاهد یا آن سوگند حکم کردم و او مال را گرفت دارد می برد، نگوید من از دست خود پیغمبر گرفتم، این «قِطْعَةً مِنَ النَّار» است؛ این را صریحاً اعلام کرد. این «إِنَّمَا» هم حصر است و دوازده امام هم اگر کرسی قضا در اختیارشان بود برابر همین عمل می کردند: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ».

مرحوم کاشف الغطاء و خیلی از افراد نقل کردند که وجود مبارک حضرت امیر از آینده خبر داد _ کسی که پای منبرش نشسته بود _ حضرت فرمود این قضیه واقع می شود _ در قسمت صفّین _ که روزی می شود که فتنه گران اموی و مروانی از همین دِر مسجد وارد می شوند، از همین دَر! پرچم هم به دست چه کسی هست که وارد می شوند و اشاره کرد به یکی از افراد، فرمود تو هم پرچمدار همین ها هستی که از همین دَر وارد می شوی و فتنه به پا می کنی، نکن! ولی می کنی! این شخص عرض کرد نه آقا! ما ارادتمند شما هستیم، پای منبر شما هستیم، فرمود نه! تکرار هم کرد، فرمود نه! بعد از حدود بیست سال چنین حادثه ای اتفاق می افتد، گروهی از اموی و مروانی از همین در وارد می شوند، پرچم هم به دست توست و فتنه های کربلا را هم شما به پا می کنید؛ حالا مراجعه می کنیم به فرمایش کاشف الغطاء، اشاره کرد و فرمود تو این کار را می کنی عرض کرد که من؟! فرمود بله همین تو این کار را می کنی، ولی نکن! (۲) اینها را می دانستند!

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص۴۱۴.

۲- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط _ الحدیثیه)، کاشف الغطاء، ج ۱، ص۱۰۵ و ۱۰۷.

آن جواب چهارم این است که آنها یک احکام خاص و تکلیف مخصوص داشتند. جواب پنجم این است که علم غیب تکلیف آور نیست، به دلیل همین مسئله قضا که فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ»، با اینکه اینها علم غیب دارند که کدام مال حلال است و کدام مال حلال نیست! از وجود مبارک حضرت سؤال کردند که فلان شخصی که جزء افسران شما بود شهید شد، ما به شما تبریک بگوییم یا تسلیت؟ فرمود به من تسلیت بگویید، آن طوری که من خواستم تربیت نشد: «کَلا وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِی أَخَذَهَا یَوْمَ خَیْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلُ عَلَیْهِ نَارًا»؛ (۱) فرمود در جنگ خیبر او حضور داشت و ما هم فاتح شدیم، او پارچه ای را بدون اجازه حکومت اسلامی از بیت المال خیانت کرد و بُرد، الآن آن پارچه کنار گور او شعله ور است! «إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِی أَخَذَهَا یَوْمَ خَیْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلُ عَلَیْهِ نَارًا»، آن طوری که من خواستم تربیت نشد! فرمود ما برابر علم غیب داوری نمی کنیم، ما در دنیا مأموریم که برابر علم عادی حکم بکنیم. این جواب پنجم.

اما به هر حال بیان سیدنا الاستاد محتاج به یک تتمیم هست؛ ایشان فرمودند علمِ به آنچه واقع می شود تکلیف آور نیست و مربوط به نقشه کلّ است، آن وقت مثالی زدند و گفتند مثل علمی است که فرعون داشت (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَیْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ)، (۲) اینها یقیناً علم داشتند که حق با موسای کلیم است، این معجزه است؛ اما علم به اینکه باید ایمان بیاورند و عمل بکنند نداشتند، پس صِرف علم به یک حقیقت تکلیف آور نیست، علم به اینکه من باید این را انجام بدهم تکلیف آور است، این تطبیقی است که ایشان کردند. (۳) این مطلب اشکالی داشت که قبلاً هم بیان شد و آن این است که در افراد عادی اگر انسان علم هم داشته باشد که این تکلیف الهی است و بر او واجب است که انجام بدهد، باز هم می تواند انجام ندهد؛ یعنی کسی صد درصد بداند که حکم خدا این است و صد درصد بداند که او مکلّف به این حکم است و صد درصد هم بداند که او عذری ندارد، اضطرار، الجاء و اجباری نیست ولی معصیت می کند. سرّ اساسی همان بحث های قبلی است که ما یک علم داریم، تصوّر داریم، تصدیق و جزم داریم که متولّی اینها عقل نظری است و یک اراده داریم، تصمیم و عزمی داریم که متولّی اینها عقل عملی است؛ اینها دو دستگاه کاملاً از هم جدا هستند. مسئول تربیت عقل نظری که اندیشه است حوزه و دانشگاه هستند که بخش اندیشه را تقویت می کنند؛ اما مسئول انگیزه متأسفانه نه حوزه است و نه دانشگاه، آن مسجد است، حسینیه است، نماز شب است، «أَیْنَ الرَّجَبِیُّونَ» (۴) است، آن ناله است و اشک! بین عزم و جزم مانند بین آسمان و زمین فرق است. اینکه ایشان فرمودند علم به وجوبِ تکلیف مشکل را حلّ می کند، این چنین نیست! الآن یک کسی خودش تفسیر گفته، کتاب نوشته، تحقیق کرده و بحث کرده از منبر که پایین آمده نامحرم را نگاه می کند! این اختلاسیون مگر یقین ندارند که این حرام است؟! مگر یقین ندارند که خودشان مشمول این دلیل هستند؟! مگر یقین ندارند که این واجب است؟! مگر یقین به فعلیّت ندارند؟! مگر یقین به اشتغال ندارند؟ مگر یقین به مکلّف بودن ندارند؟ عالماً عامداً معصیت می کنند! سرّش این است که علم مشکل را حلّ نمی کند، آنکه علم است، صد درصد می داند این معصیت است، این آیه این را می گوید؛ اما علم نیمی از کار است، این مسئول اندیشه است و عمل به عهده متولّی انگیزه است!

۱- تفسیرالثعلبی، الثعلبی، ج۳، ص۱۹۸.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۹۳.

۴- فضائل الأشهر الثلاثه، الشیخ الصدوق، ص۳۱.

مثال هایی که قبلاً بیان شد این بود: ما اگر مسئله بدن خود را حلّ بکنیم، جانمان هم حلّ می شود؛ ما از نظر بدن یک متولّی داریم که مسئول اندیشه و فهم است، یک مسئول انگیزه داریم که متولّی کار است؛ ما چشم و گوش داریم که خدا به ما داد که ببینیم، دست و پا به ما داد که حرکت کنیم، این اصل مطلب؛ زیر این مقسَم چهار گروه می باشند: بعضی ها هم اندیشه آنها خوب است، هم انگیزه شان خوب است؛ هم چشم و گوش آنها سالم است، هم دست و پایشان سالم است؛ اینها مار و عقرب را می بینند و فرار هم می کنند، این گروه اوّل. گروه دوم کسانی هستند که مسئله اندیشی آنها خوب است؛ چشمشان سالم است، گوششان سالم است و مار و عقرب را می بینند، اما ویلچری اند! فلج اند! شما به این کسی که نیش خورده عینک بدهید، تلسکوپ بدهید، میکروسکوپ بدهید، ذرّه بین و عینک بدهید، او که مشکل علم ندارد، او مار و عقرب را دارد می بیند! اما علم مشکل را حلّ نمی کند، مگر چشم فرار می کند؟ مگر گوش فرار می کند؟ مگر حوزه آدم را از گناه نجات می دهد؟ مگر دانشگاه نجات می دهد؟ آن دعا و نالهٔ شبانه است که انسان را نجات می دهد! درحالی که آن فلج است. اخلاق برای همین است! شما به این ویلچری می خواهی چه چیزی بدهی؟ نصیحت بکنی؟ عالِم بشوی؟ نشان بدهی؟ عینک بدهی؟ تلسکوپ بدهی؟ میکروسکوپ بدهی؟ ذرّه بین بدهی؟ او شفّاف مار و عقرب را می بیند، اما علم فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند که فلج است؛ این گروه دوم است.

گروه سوم کسانی هستند که دست و پایشان خیلی قوی است؛ اما چشم و گوش آنها بسته است؛ مثل «متنسّک» و مقدّس بی ادراک. گروه چهارم فاقد «طهورین» هستند؛ نه خوب می فهمند و نه خوب عمل می کنند، جاهل «متهتّک». ما یک مَقسَم در بدن داریم و چهار قِسم زیر مجموعه آن، در درون ما که جانِ ماست هم یک مَقسَم داریم و چهار گروه؛ مَقسَم این است که ما یک متولّی اندیشه داریم و یک متولّی انگیزه؛ از متولّی اندیشه به عقل نظر یاد می شود و از متولّی انگیزه به عنوان «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» (۱) که عقل عملی است یاد می شود؛ این مَقسم است که زیر مجموعهٔ آن هم چهار گروه هستند: گروه اوّل عالِم عادل هستند که هم خوب می فهمند و هم خوب عمل می کنند؛ هم عقل عملی شان فعّال است هم عقل نظری شان فعّال است. گروه دوم کسانی هستند که عقل نظری شان فعّال است که خوب درس می خوانند؛ اما مشکل انگیزه دارند؛ شما مدام آیه بخوان، او خودش آیه را خوانده و تفسیر کرده و کتاب نوشته است، او که مشکل علمی ندارد! علم پنجاه درصد قضیه است، این شخص عالماً عامداً دروغ می گوید، برای اینکه آن که کار است که برای علم نیست! این برای «عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» است که طبق بیان نورانی حضرت امیر فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِير تَحْتَ هَوَىً أَمِير»، (۲) او در مسئلهٔ جهاد درونی شکست خورده است، وقتی اسیر شد این دیو نفس ـ نفس مسوّله، نفس أمّاره بالسوء، شیطان ـ او را به اسارت گرفته، این شخص عالماً عامداً دروغ می گوید، برای اینکه علم کارگر نیست، علم فقط می فهمد، آن که کار می کند اسیر شده است.

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۹، ص۴۱۰.

گروه سوم کسانی هستند که این بخش عملی و نظری آنها خوب است، این مقدّس بی درک است؛ یعنی هر چه خواب ببیند عمل می کند؛ اما چه باید عمل بکند نمی داند. چهارمین گروه هم فاقد «طهورین» هستند، جاهل «متنسّک» هستند، نه می فهمند و نه حاضرند که عمل بکنند.

مرحوم کاشف الغطاء(رضوان الله علیه) در صفحه ۲۲۰ کتاب شریف کشف الغطاء آن جا در تحقیق علم ائمه این فرمایش را دارند، می فرمایند: «الرّابع فی أنّ حکم التحیّر و الخطأ» (۱) فلان است، «و کشف الحال أنّ الأحکام الشرعیّه تدور مدار الحاله البشریّه دون المِنَح الإلهیّه فجهادهم و أمرهم بالمعروف و نهیهم عن المنکر إنّما مدارها علی قدره البشر و لذلک» سلاح حمل می کردند و مانند آن، بعد فرمود: «فعِلمُ سیّد الأوصیاء بأنّ ابن مُلجَم قاتلُه و علم سیّد الشهداء علیه السّلام بأنّ الشمر لعنه اللّه قاتلُه مثلًا مع تعیین الوقت لا یوجب علیهما التحفّظ و ترک الوصول إلی محلّ القتل و علی ذلک جَرَت أحکامهم و قضایاهم إلا فی مقامات خاصّه لجهات خاصّه فإنّهم یحکمون بالبیّنه و الیمین و إن علموا بالحقیقه من فیض ربّ العالمین فإصابه الواقع و عدم إمکان حصول الخطأ و الغفله منهم بالنّسبه إلی الأحکام و بیان الحلال و الحرام»؛ نسبت به این علم، البته هر چه که ذات اقدس الهی گفت عمل می کنند ـ احکام شرعی را عمل می کنند ـ اما مکلّف باشند که برابر علم غیب محکمه را اداره بکنند، چنین تکلیفی ندارند. اصلاً بشر آزاد است برای امتحان! اگر برابر علم غیب عمل می کردند و بگیر و ببند بود، دیگر بشر آزاد نبود و امتحان نمی داد! فرمود آن علم در احکام الهی اشتباه نمی کند؛ چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است و چه چیزی صحیح است، اینها را برابر علم غیب عمل می کنند، اما آیا زید حق دارد؟ عمرو حق دارد؟ یا فلان حق دارد یا فلان حق ندارد؟ اینها مأمور نیستند، مگر در صورتی که معجزه ای بخواهند اظهار کنند و خطر کسی را برطرف کنند؛ مثل وجود مبارک امام باقر ـ که دیروز روز میلاد آن حضرت بود ـ در شأن آن حضرت آمده که کسی وارد محضر امام باقر(سلام الله علیه) شد، کنیز رفت دم در، او یک نگاه نامحرمانه ای کرد، همین که وارد صحن حیاط شد و اجازه خواست، حضرت از اندرون خانه فرمود: «ادْخُلْ لَا أُمَ لَکَ»، (۲) این شخص دست پاچه شد! آمد حضور حضرت و عرض کرد من این کار را کردم ببینم شما متوجّه می شوید یا نه؟ فرمود: «لَئِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ هَذِهِ الْجُدْرَانَ تَحْجُبُ أَبْصَارَنَا»؛ تو خیال کردی که این دیوار نمی گذارد که ما پشت آن را بفهمیم؟! گاهی برای تنبیه این دسته حرف ها را می زنند؛ اما در خیلی از موارد این طور نیست و به علم غیب عمل نمی کنند و به همان علم ظواهر عمل می کنند. شما در نهج البلاغه (۳) می بینید منطقه ای است در عراق به نام «هیتْ» که آن روز به صورت شهر رسمی نبود ـ الآن در روزنامه ها می خوانید که این شهر «هیتْ» از شرّ داعشی ها آزاد شده است. «هیتْ» منطقه ای است در عراق، با «هاء» «هَوَّزْ» ـ که وجود مبارک حضرت امیر کمیل(رضوان الله علیه) را مسئول این بخش کرد. در دوره اموی و مروانی غارت کردن و شبیخون زدن امر رایجی بود؛ اموی نسبت به منطقه «هیتْ» غارتی زدند که عدّه ای را زدند، بردند و اموال را غارت کردند، وجود مبارک حضرت امیر برای کمیل نامه ای نوشتند، این نامه در نهج البلاغه هست به کمیل که فرماندار و والی و مسئول «هیتْ» بود، فرمود من این مسئولیت را به تو دادم و تو نتوانستی اداره بکنی، اینها آمدند زدند و بردند تو چه کار می کردی؟! کتابی است به نام الغارات که این صد سال قبل از نهج البلاغه نوشته شده، بخشی از مدارک و اسناد سید رضی در نهج البلاغه همین کتاب الغارات است؛ این کتاب الغارات مجموعه غارت هایی است که حکومت ننگین مروانی و اموی نسبت به حکومت علوی داشتند، هر جا که غارت می کردند اینها تاریخ آن را می نوشتند، در آن کتاب الغارات هم این قسمت هست. (۴) وجود مبارک حضرت امیر فرمود آخر اینها آمدند، زدند، بردند و غارت کردند، تو چرا نتوانستی اداره بکنی؟ اگر وجود مبارک حضرت امیر برابر علم غیب می خواست عمل کند که کمیل را

نمی فرستاد! آن علم غیب تکلیف آور نیست، در جای دیگر به کسی فرمود خوبیِ پدرت باعث شد که من به تو شغل دادم، وگرنه تو لایق این شغل نبودی! (۵) غرض این است که علم غیب «بِمَـا أَنَّهُ عِلم غَیب» تکلیف آور نیست، این شبیه علمی که به (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) نیست.

ص: ۸۱۵

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط _ الحدیثیه)، کاشف الغطاء، ج۳، ص۵۲۶.

۲- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۱، ص۲۷۲.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۱۴۹.

۴- الغارات(ط _ الحدیثه)، ابراهیم الثقفی، ج ۲، ص۴۶۶.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۵۴.

تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره احقاف

(قُلْ مَا كُنتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلاّ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۹) قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِن كَانَ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَ كَفَرْتُم بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰) وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ (۱۱))

سوره مباركه «احقاف» _ همان طوری که ملاحظه فرمودید _ چون در مکّه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکّی هم همان اصول دین است، بعد از تبیین توحید، مسئله وحی و نبوت مطرح شد؛ در جریان وحی و نبوت فرمود که نه من اوّلین پیامبر هستم و نه پیام من اوّلین پیام است: (مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ)، یک؛ (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا يُوحَى إِلَيَّ)، دو؛ نه من می دانم که چه حادثه ای رخ می دهد و نه از کسی پیروی می کنم، مگر از وحی! آن گاه در پنج مرحله این مباحث مطرح شد؛ مرحله اُولیٰ این بود که طبق ادلّه فراوان و قطعی، انسان کامل که حجّت الهی است _ مثل پیغمبر و امام(علیهم السلام) _ علوم غیبی فراوانی داشته و دارند، هر چه در جهانِ امکان ظهور پیدا کرده است، انسانِ کاملِ معصوم که حجّت الهی است _ مثل پیغمبر و ائمه(علیهم السلام) _ آن را دارا هستند. آن ابواب فراوانی که در جوامع روایی ما هست، بخشی از اینها را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در «كِتَابُ الْحُجَّه» (۱) کافی آورد که عناوین آنها در بحث قبلی گذشت، به صورت شفّاف و قطعی ثابت می کند که اهل بیت(علیهم السلام) به علوم غیبیِ کامل احاطه دارند و این ادعیه نورانی ماه رجب را هم حتماً قرائت می کنید، اینها درس است برای ما، گذشته از اینکه خواندن آنها عبادت است و ثواب دارد، درس هم هست؛ این جمله نورانی «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتْقُهَا وَ رَتْقُهَا بِيَدِكَ بَدْؤُهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ أَعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مُنَاةٌ وَ أَذْوَادٌ وَ حَفَظَةٌ وَ رُوَّاد»؛ (۲) همه معارف را در بَر دارد. پس مطلب اوّل این است که بدون هیچ شک و تردیدی اینها علوم غیبیِ فراوانی دارند. مطلب دوم این است که این با دلیل عقلی و نقلی مخالف است؛ با دلیل نقلی مخالف است، برای اینکه آیاتی دارد: (مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ)، یک؛ (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا يُوحَى إِلَيَّ)، دو؛ از طرفی هم چه در سوره «انعام» و چه در سوره «یوسف» فرمود: (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلَّهِ)، (۳) در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۱۸۸ هم فرمود: (قُل لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لاَ ضَرّاً إِلاّ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاّ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) که اگر عالِم غیب بودم خَیر فراوانی نصیب من می شد و مشکلات دامن گیر من نمی شد، از اینکه از خَیر فراوان محروم می شوم و مصیبت های فراوانی دامن گیر من می شود در جنگ ها شکست می خوریم و در جبهه های اُحُد و امثال اُحُد آسیب می بینیم، معلوم می شود که علم به غیب نداریم.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶۸.

۲- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۰۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

این دلیل هم اشکال علمی و نقلی دارد هم اشکال عملی؛ اشکال علمی آن همین آیات است که فرمود: (مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَـ بِکُمْ)، یک؛ (إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ مَا یُوحَی إِلَیَّ)، دو؛ آیه ۱۸۸ سوره مبارکه «اعراف» این هم که خدا فرمود بگو من علم غیب ندارم، سه؛ اشکال عملی و عقلی آن هم این است که اگر اینها عالم به غیب باشند، این همه مشکلات برای اینها از کجا پدید آمده؟ اگر بدانند که چه وقت شهید می شوند، خودشان را حفظ می کنند و مانند آن! پس علماً و عملاً؛ عقلاً و نقلاً این مطلب اوّل با اشکال مواجه است.

سه پاسخ به آن داده شد؛ یکی برای سیدنا الاستاد است که تحلیل عقلی فرمودند، دومی را هم مرحوم کاشف الغطاء دارد و سومی را هم دیگران دارند. آنچه را که سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) فرمودند، این است که انسان وظیفه ای نسبت به آنچه در حیطه اختیار اوست دارد؛ اگر علم داشته باشد به مهندسی جهان که در کلّ جهان چه می گذرد، خود او و اراده او و کار او هم جزء مجموعه این مهندسی شده است، او دیگر نمی تواند کلّ نظام را تغییر بدهد. ایشان می فرمایند تنها علمی می تواند کارگزار باشد که به اصل مطلب علم داشته باشد، یک؛ باور داشته باشد، دو؛ که این وظیفه من هست و من باید آن را انجام بدهم! و گرنه صِرف اینکه چه چیزی حق است، این تکلیف آور نیست؛ نظیر اینکه فرعون یقین پیدا کرده است که حق با موسای کلیم است؛ منتها عمل نکردند: (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَیْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ)، (۱) این «الف و سین و تاء» هم نشانه تأکید یقین است؛ با اینکه صد درصد برای فرعون مسلّم شد که حق با موسای کلیم است، با این حال عمل نکرد. پس علم ریاضی، علم قطعی و علم صد درصد باعث عمل نیست؛ چه اینکه موسای کلیم(سلام الله علیه) هم به فرعون فرمود: (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلاّ رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ بَصَائِرَ)؛ (۲) فرمود برای تو مسلّم شد که این کار من معجزه است و از طرف خداست، چرا عمل نمی کنی؟! ایشان می فرمایند علم به حقیقت و علم به اینکه من باید به این حقیقت تن دَر بدهم و عمل کنم، اینها باعث عمل هست، و گرنه علم به اینکه چه چیزی حقیقت است و چه چیزی واقعیت دارد، عمل را به دنبال ندارد. (۳)

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۹۲.

اشاره شد که این دلیل سیدناالاستاد کمبودی دارد و آن این است که مسئله عمل تنها به علم وابسته نیست. اینکه ما عالِم بی عمل داریم، برای این نیست که یکی از ارکان را ندارد، همه این ارکان را دارد! آن کسی که این معصیت را می کند یقین دارد که خدا این آیه را در قرآن فرمود، یک؛ یقین دارد که خودش مکلّف است، دو؛ یقین دارد که این آیه شامل حال او می شود، سه؛ یقین دارد که مکلّف است، چون مسلمان است و باور کرده قرآن را، چهار؛ با این حال عالماً و عامداً معصیت می کند؛ سرّش این است که عمل به علم برنمی گردد! جریان علم تقریباً پنجاه درصد قضیه را تأمین می کند، مسئول و متولّی عمل که علم نیست! مسئول و متولّی عمل، عقل عملی است که عقل عملی در جهاد با نفس شکست خورده است و اسیر است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیر تَحْتَ هَوَیً أَمِیر»، (۱) عقل یعنی اینکه باید عزم، تصمیم، اراده و نیّت که اینها مبادی عملی هستند را انجام بدهد، این فلج است. بنابراین با اینکه آیه را می خواند ربا هم می گیرد! این نه برای این است که نداند خدا چه گفت و این نه برای آن است که خودش را مکلّف نداند، این نه برای این است که مسلمان نباشد، مسلمان هست و ملتزم هست! ولی علم که عمل نمی کند، عقل عملی عمل می کند که ویلچری و شکست خورده است؛ مثالی را هم که زدیم مطلب را روشن می کند.

ص: ۸۲۰

۱- ۱۱۰سرمشق از سخنان حضرت علی(ع)، ناصرمکارم شیرازی، ج ۱، ص۱۹۱.

الآن انسان با چشم و گوش مار و عقرب را می بیند؛ اما چشم که فرار نمی کند! گوش که فرار نمی کند! اینکه فرار می کند و انسان از مار و عقرب نجات پیدا می کند دست و پاست و این آقا هم دست و پای او ویلچری است، شکست خورده و بسته است! شما مدام به او عینک بده، ذرّه بین بده، تلسکوپ بده، میکروسکوپ بده، این شخص که مشکل علمی ندارد! الآن اینها که معتاد هستند شما مدام نصیحت بکن، او خودش هر شب با یک تکّه کارتُن در کنار جدول می خوابد، شما چه می خواهید به او بگویید؟! بگویید ضرر دارد و خطر دارد؟! او از خانواده آواره شده و هر شب در دام خطر است! علم پنجاه درصد قضیه است، علم عهده دار جزم است، نه عزم! آنچه عزم به عهده اوست عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان»، (۱) آن در جنگ با هوس شکست خورده است «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرِ تَحْتَ هَوَیً أَمِيرِ».

بنابراین انسان ممکن است مطلبی را از قرآن بداند، هیچ تردیدی هم در آن نداشته باشد، خودش هم اهل علم باشد، در این زمینه هم کتاب ها نوشته باشد و هیچ تردیدی هم ندارد، ولی عالماً عامداً بی راهه می رود! برای اینکه کار علم جزم است، نه عزم! اینکه ایشان فرمودند این دو وجهی که گفتند ممکن است به بیان ما برگردد؛ البته ممکن است که برگردد؛ ولی نکته اساسی آن است که مسئول و متولّی عمل عهده دار عمل، علم نیست؛ مثل اینکه مسئول دفاع و متولّی دفاع چشم و گوش نیست، بلکه مسئول دفاع دست و پاست؛ این چشم و گوش، مار و عقرب را می بیند، اگر دست و پا سالم باشد انسان دفاع می کند و فرار می کند! اما اگر دست و پا سالم نباشد با اینکه عالِم هست، مسموم خواهد شد. پرسش: در قرآن می فرماید تنها کسانی که از خدا می ترسند علما هستند! (۲) پاسخ: بله، اما در سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود این علم نردبان است: (وَ تِلْكَ الأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاّ الْعَالِمُونَ)؛ (۳) آن عالِمی که علم را نردبان قرار داد، پای او سالم بود و از این نردبان كمك گرفت، به مرحله عقل رسید و شده عاقل که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنان»، از آن به بعد مرحله عمل است و خشیّت، وگرنه نردبان به دستی که از این نردبان بالا نرود و عاقل نشود این (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) خواهد بود. فرمود: (وَ تِلْكَ الأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ)، اما (وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ الْعَالِمُونَ)، نه «ما يعلمها»! عالِم تا عاقل نشود اهل عمل و عدل نیست.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

بنابراین، این سه وجهی که جواب داده شـد، یک وجه این است که اینها ـ ائمه و انبیا(علیهم السـلام) ـ خصایصـی دارند، این یـک وجـه؛ وجـه دیگر این است که علم غیب سـند حکم فقهی نیست، همین مطلـبی که جلسه قبـل از مرحـوم کـاشف الغطـاء خوانده شد؛ (۱) این بزرگوارهـا می فرماینـد که علم غیب متعلق به جهـان دیگر است، برای مسائـل عقلی و کلامی و آخرت و عرش و مانند اینهاست؛ علم غیب برای این نیست که انسان به مسـئله طهارت و امثال طهارت عمل بکند، اینها با علم عادی باید حلّ بشود. الآـن اگر این آینه مقـداری گَرد گرفت، این را با حوله پاک می کننـد، با «تَحتُ الحَنَک» که پاک نمی کننـد! علم غیـب برای چیزی دیگر اسـت! فرمـایش مرحـوم کـاشف الغطـاء برابر ایـن حـدیث معروف است که حضـرت فرمـود و همه هم پذیرفتند: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ»؛ (۲) محکمه قضایی را «شاهد» و «سوگند» اداره می کند، وگرنه همه اعمال را اینهـا می داننـد، مسئله عرض أعمـال به طور عموم هفته ای دو بـار هست و در حین عمـل هم اینها «باذن الله» می داننـد؛ اما بنا نیسـت که اینهـا براسـاس علم غیب محکمه قضـایی را اداره بکننـد و حضـرت هم «بالصـراحه» فرمـود! فرمـود من بـا «یمین» و «شاهـد» داوری می کنم، اگر کسـی قسم دروغ یاد کرد یا شاهـد کذب آورد و از محکمه من مالی را گرفت، ولو از دست من هم بگیرد «قِطْعَهً مِنَ النَّار»! مبـادا بگویـد به اینکه من رفتم در محکمه پیغمبر و از دست خود پیغمبر گرفتم! ما بنا بر ظاهر عمل می کنیم، راه جهنّم هم باز است! چه اینکه راه بهشت هم باز است. این فرمایش مرحوم کاشف الغطاء و عـدّه ای زیادی هست. پس یـک جـواب ایـن اسـت کـه اینهـا خصایصـی دارنـد، مثـل «خَصـائِصُ النَّبی» کـه برای اهـل بیت و ائمه(علیهم السلام) هم خصایصـی هست که اینهـا چه وقت عمـل می کننـد و چه وقت هم عمـل نمی کننـد. جواب دیگر این است که علم غیب سـند فقهی نیست، آنچه سـند فقهی است علم عادی است. سیدنا الاستاد فرمودند این تحلیل عقلی که ما کردیم، ممکن است این دو توجیهی که بزرگان کردند هم به همین حرف ما برگردد.

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء، ج۱، ص ۲۲۰، ط الحدیثه.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص۴۱۴.

عصاره این مطالب پنج گانه این است که بدون تردید از روایات فراوانی استفاده می شود که اینها علم غیب دارند. آنچه در جهان امکان پیدا شد و علم فعلی خدا شد و ظهور پیدا کرد می شود ممکن، اگر ظهور پیدا کرد و شده ممکن، اینها که صادر اوّل هستند اگر ندانند، پس چه کسی می داند؟! برخی ها این دعای ماه رجب را که «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِمَعَانِی جَمِیعِ مَا یَدْعُوکَ»، (۱) گفتند ــ معاذ الله ــ این غُلُوّ است و چند تا اشکال هم گرفتند؛ گفتند که این «فَاقِدَ کُلِّ مَفْقُود» (۲) این دلیل است بر اینکه این دعا درست نیست؛ در حالی که سیدنا الاستاد مرحوم علامه فرمود این از نکات دقیق این دعاست! «فَاقِدَ کُلِّ مَفْقُود»؛ یعنی هر صفت نفس را شما از آنها منزّه هستی، نه اینکه شما یک چیز وجودی را از دست داده باشی! هر چه که عدمی است، نقص است، زشت است، بد است، مکروه است، نقیصه و مذموم است از شما دور است، «فَاقِدَ کُلِّ مَفْقُود»؛ هر صفت نقصی از شما دور است. بنابراین آن تعبیر بلندی که «لَا فَرْقَ بَيْنَکَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُکَ وَ خَلْقُکَ»؛ وقتی گفتیم آنها «واجب الوجود» هستند و معبود، اینها «ممکن الوجود» هستند و عابد، دیگر کجای آن غُلُوّ است!؟ اگر فرشته ها باید بدانند، اینها که معلم فرشته اند! شما چطور مضایقه ندارید از اینکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل(سلام الله علیهم) علم غیب داشته باشند، اینها که معلم آنها هستند علم غیب نداشته باشند! پرسش: ممکن است که این انکار اهل بیت(علیهم السلام)، انکار نتیجه علم غیب باشد. پاسخ: نه، اگر بگوییم چرا به علم عمل نمی کنند؟ همین سه جواب هست؛ یا علم به تکلیف است یا خصایص اینهاست یا علم غیب سند فقهی نیست؛ سند فقهی برابر همین علم عادی است! این سه جواب. اما یک وقت استبعاد کنیم، چه استبعادی است؟ به هر حال جبرئیل که علم غیب دارد، اسرافیل که دارد، اینها که معلم جبرئیل هستند! مگر اینها قلمرو امکان نیست؟ مگر محدوده امکان نیست؟ مگر کسی ــ معاذ الله ــ از محدوده امکان به محدوده وجود رفته است؟ آنها معبودند و اینها عابد، آنها خالق اند و اینها مخلوق، آنها واجب اند و اینها ممکن، آنها حی لایزال اند و اینها مُردنی اند! اینها هست، ولی در نهایت علم، علم فعلی است! پرسش: در این صورت ارسال جبرئیل لغو نمی شود؟ پاسخ: نه، مرحله تکلیف است و هر مرحله ای سر جای خود محفوظ است. آنها که آن جا هستند، حکم آن جا را دارند و وقتی که این جا آمدند، حکم این جا را دارند؛ در قوس نزول همه چیز را می دانند و در قوس صعود برابر ﴿رَبِّ زِدْنِی عِلْماً﴾ (۳) دارند عمل می کنند، از این پایین که می خواهند به بالا بروند هر لحظه می گویند: ﴿رَبِّ زِدْنِی عِلْماً﴾، آن جا که هستند: «اوّل مَا خَلَقَ الله نُورُ نَبِینَا» (۴) است و اگر آن جا محفوظ است، این جا هم محفوظ است و هیچ محذوری ندارد؛ ولی منظور این است که اینها می گویند جبرئیل علم غیب دارد، به هر حال او هم مخلوق است! اسرافیل و میکائیل هم مخلوق هستند ﴿یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾، (۵) منظور از آدم مقام شامخ انسانیت است، نه شخص حضرت آدم که «قَضیهٌ شَخصیهٌ» که حالا بگوییم «مَاضَت وَ تَحَقَّقَتْ»! امروز مشمول آن ﴿یَا آدَمُ﴾ و ﴿إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً﴾ وجود مبارک حضرت است. بنابراین او مشکل علمی ندارد و هیچ استبعادی هم ندارد! پرسش: نسیان چه می شود؟ پاسخ: نسیانی ندارد! آن در بحث جریان حضرت آدم روشن شد که آن جا جای تکلیف نبود، چون در بهشت نه نسیان است، نه وجوب است و نه حرمت است؛ انسان آن جا را باید سفر آن جایی کند و به زبان آن جا سخن بگوید، چون هنوز به دنیا و این زمین نیامدند! چه در سوره مبارکه «بقره» و چه در سوره «طه» (۶) وقتی فرمود: ﴿اهْبِطُوا﴾ وقتی که به زمین آمدند، آن وقت فرمود: ﴿فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدی فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ﴾، (۷) از آن به بعد دین و شریعت و حلال و حرام و واجب و مکروه و مستحب پیدا شده است، آن جا جای هیچ چیزی از اینها نیست! اگر خواست کسی جریان حضرت آدم و خلافت و گفتگوی آدم با حضرت أحدیّت و گفتگوی شیطان با حضرت أحدیّت را بررسی کند، باید از زمین برخیزد و آسمانی بشود، از فضای شریعت بیرون بیاید و به قبل از شریعت برسد تا آن آیات را بفهمد، چون قبلاً دینی نبود، شریعتی نبود، حُکمی نبود، حلال و حرامی نبود، آن جا را باید با زبان آن جایی بررسی کرد که

در اوایل سوره مبارکه «بقره» گذشت.

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۰۳.

۲- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۰۴.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه۱۱۴.

۴- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

۵- بقره/سوره ۲، آیه۳۳.

۶- طه/سوره ۲۰، آیه۱۲۳.

۷- بقره/سوره ۲، آیه۳۸.

به هر تقـدیر جریـان انبیـا مفصّـل هست، جریـان مُرسـلین مفصّـل هست، جریان ائمه(علیهم السـلام) مفصّل هست. اگر اختلاف درجات باشد این مزاحم نیست که اینها برتر از فرشـته ها هسـتند! برای خود انبیا(علیهم السـلام) هم (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ) (۱) هست، (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلَی بَعْضٍ) (۲) هست، ممکن است درباره ائمه(علیهم السـلام) هم همین طور باشـد! خـود ملائکه هم درجـاتی دارنـد که (مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ)؛ (۳) ولی مجموعـاً (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَهً)، ایـن خلیفه «بالاصل» مقـدّم بر فرشـته هاست، فرشـته ها مراتبی دارنـد، انبیا مراتبی دارنـد، مُرسـلین و ائمه مراتبی دارند؛ ولی آن که شاگرد «بلاواسـطه» است، مقـام شامـخ انسانیت است؛ بعـد آن که شاگرد «مع الواسـطه» است که به وسـیله مقام انسانیّت مطلب یاد می گیرند فرشـته ها هستند؛ البته آن هم در حدّ «إنباء»! پس اگر انبیا و مُرسلین و ائمه(علیهم السلام) بعضی به برکت بعضی استفاده کردند، این هیچ ارتباطی با مسـئله «إنباء» ندارد، اینها در مرحله تعلیم هسـتند که بعضی ها از برکت بعضی ها استفاده می کنند؛ این دعای نورانی امام سـجاد(سـلام الله علیه) در صـحیفه سـجادیه که دعای ختم قرآن است، دارد که شـما همه حقایق معارف قرآنی را به پیغمبر گفتیـد، بعـد از آن جـا به ما «ارث» رسـیده است؛ (۴) یعنی منافـاتی نـدارد که علمی از پیغمبری به امامی به ارث «علم الوراثه» ــ نه به «علم الدراسه» ــ برسد؛ اما در حدّ تعلیم و همین علوم در حدّ «إنباء» به فرشته ها برسد.

اما جریان سؤال هایی که از این بحث فعلی مانده بود؛ آن قسمت معجزه ای که وجود مبارک حضرت امیر بیان کرد که بنا شد از همان کتاب کشف الغطاء بخوانیم، مرحوم کاشف الغطاء یک اصول دین دارد که بحث کلامی است و یک اصول فقه دارد که بحث اصولی معروف است، بعداً وارد مسائل فقه می شونـد؛ یـک چنـد صـفحه ای مربوط به مسائل عقلی و کلامی است؛ یعنی توحید و وحی و نبوت را چند صـفحه را ذکر می کنند، بعد فنّ شـریف اصول را هم چند صفحه ذکر می کنند، بعد وارد مسـئله فقه می شونـد. در جریـان اینکه وجود مبـارک حضـرت امیر علم غیب داشـتند، او بحث مبسوطی دارد، بعـد می فرمایند گزارش هایی که حضـرت امیر دادنـد به میثم تمّار، فرمودنـد که تو را به دار می زنند و آن درخت خرما را هم نشان میثم تمّار داد که تـو را روی این درخت دار می زننـد، همه را به او گفت: «و بصـلب میثم التمّـار»، (۵) این را در صـفحه چهارده کشف الغطاء به طبع رحلی قدیم بیان کردند. «و أراه النخله التی یصـلب علیها فکان ذلک من عبید اللّه بن زیاد لعنهما اللّه»، بعد فرمود: «و تقطیع یدی رُشید الهجری»، «هَجَر» همان بخشی از بحرین و اطراف آن است که خرما فراوان است، این «رُشَید» (۶) برای آن منطقه «هَجَر» بود. حضـرت فرمود دو دست تو را قطع می کننـد، دو پای تو را قطع می کننـد و همین کار هم شده! «و بقتل قنبر فقتله الحجّاج [لعنه الله] و بأفعال الحجّاج التی صدرت منه»؛ چه کارهایی را که حجّاج ملعون می کند، همه را یکایک حضـرت خـبر داد و همه هم واقع شـده است. بعـد «و أخـبره الرجـل بموت خالـد بن عرفطه»، یکی به حضـرت عرض کرد که «خالـد بن عرفطه» مُرد، حضـرت در آن سـخنرانی فرمود که خیر! «لم یمت» او نمرده است «و سـیقود جیش ضـلاله»؛ یـک اردو و گروه و لشـگر ضـلالت و گمراهی را او «قیـاده» دارد، «صـاحب لوائه حـبیب بن جمّـاز» حبیب هم پرچم به دست اوست؛ حبیب هم در مجلس حضـرت نشسته بود، حضـرت اینها را در مسجد کوفه داشت می فرمود؛ فرمود حبیب پرچمدار همین خالد است. خالد هنوز نمرده است، او فتنه ها در سـر دارد، گروهی را اعزام می کنـد و پرچم را هم به دست حبیب می دهـد. حبیب که پای منبر نشسـته بود، «فقـام إلیه حـبیب بن جمّـاز»؛ حـبیب عرض کرد که «إنّی لـک محبّ»؛ من دوست شـما هسـتم، چطور می شود که پرچم ضلالت به دست من باشد؟ «فقال(علیه السلام): إیّاک أن تحمل اللّواء»؛ مبادا این پرچم را حمل بکنی! ولی «و لتحملنّها»؛ من یقین دارم که این پرچم به دست تـوست! این بـا نـون تأکیـد ثقیله است، معصـوم در حضـور همه و در مسـجد، فرمود صـد درصـد این پرچم را تو حمـل می کنی، ولی نکن! یعنی مختـاری! جبری در کـار نیست؛ ولی بـا میـل خودت انجـام می دهی.

گفت: «إنّی لک محبّ فقال: إیّاک أن تحمل اللّواء»، اما «و لتحملنّها و تدخل من هذا الباب» حضرت اشاره کرد به باب، فرمود این «باب الفیلی» که در مسجد کوفه است، از همین در هم وارد می شوی! اینها مثل روز روشن است! «و تدخل من هذا الباب یعنی باب الفیل فلمّا کان زمان الحسین علیه السلام»؛ جریان کربلا که پیش آمد، «جعل ابن زیاد [لعنه الله] خالداً علی مقدّمه عمر بن سعد [علیه اللعنه] و حبیب صاحب لوائه»؛ در جریان کربلا که «عمر بن سعد» رهبری آن را به عهده گرفت، پرچم به دست همین حبیب بود که از همان درِ «باب الفیل» وارد مسجد شدند و مردم را شوراندند. این مثل دو دوتا چهارتاست و روشن است! بعد در همان سفر به صفّین ــ بیست سال قبل از جریان کربلا ــ حضرت به کربلا که رسیدند پیاده شدند و دو رکعت نماز خواندند، این خاک را گرفتند و بو کردند! بو کردند! [گریه استاد] فرمودند: «هَاهُنَا هَاهُنَا» (۷) همین جاست! همین جاست! عرض کردند یا علی! چه می گویی!؟ «مَقْتَلُ رِجَالِنَا»، (۸) همان جا که بعد از بیست سال حسین بن علی این حرف را زد، این می شود علم غیب! این را همه دیدند و همه نقل کردند! شیعه دید، دوست دید، دشمن دید!

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۳- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۱.

۴- صحیفه سجادیه، ترجمه حسین انصاریان، ج۱، ص۲۰۸.

۵- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء(ط ــ الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۱، ص۱۰۶.

۶- معارف اسلامی، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۷۹، ص ۱۰.

۷- وقعه صفین، نصربن مزاحم المنقریی، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۸- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص۲۴۷.

بنابراین در اینکه اینها به اذن خدا همه چیز را می دانند، هیچ محذور عقلی ندارد! برای اینکه در محدوده وجوب که نیست! در قرآن هم مُکرر فرمود: (بِإِذْنِ اللَّهِ)، (۱) به علم الهی است، این چه مشکلی دارد؟ اگر بگوییم که «متی شاءووا»؛ هر وقت خواستند می بینند، بله هر وقت خواستند هم «باذن الله» است! هر وقت خواستند می دانند و هر وقت نخواستند مصلحت دور است؛ ولی به هر حال با آن حصری که دارد (مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ)، با آن حصر چه کار کنیم؟ بعضی ها را که می دانند و بعضی ها را که می خواهند! این حصری که (مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ) یعنی چه؟ یعنی «بالذات» نمی دانیم و «بالتبع» می دانیم؛ خدا یادت می دهد، درست است! آن که «بالذات» علیم است ذات اقدس الهی است، بله! شما با علم خود ذاتاً نمی توانید: (مَا کُنتَ تَدْرِی مَا الْکِتَابُ وَ لاَ الْإِیمَانُ)؛ (۲) نمی دانستی ایمان چیست، نمی دانستی قرآن چیست، ما که یادت دادیم همه درست است! معنای امکان همین است! معنای مخلوق بودن همین است! معنای مخلوق بودن این است که تا به او یاد ندهند یاد نمی گیرد، این درست است. پرسش: آن اشکال «لیلهُ المبیت» چگونه پاسخ داده می شود؟ پاسخ: همین است! آنها چه بدانند شهید می شوند، اطاعت می کنند؛ چه بدانند شهید نمی شوند، اطاعت می کنند؛ این می شود تسلیم محض! آن جایی که می داند شهید می شود می رود، پس معلوم می شود عبد محض است. اگر کسی بخواهد بگوید «لیلهُ المبیت» برای آنها شرف نیست، باید گفت «لیلهُ المبیت» به همان اندازه شرف است که نوزده ماه رمضان شرف است، او عبد محض است! بداند کشته می شود می رود و بداند که کشته نمی شود می رود؛ می داند کشته نمی شود، ولی آماده است! این تسلیم محض بودن نشانه کمال انسانیّت است، عبد محض است! آن جا هم که صد درصد می داند کشته می شود؛ مانند وجود مبارک سیدالشهداء که اعلام کرده است! از همان اوّل، شش ماه قبل تصمیم گرفته که حج نرود، نه اینکه در بعضی کتب تاریخی نوشته شده که حج را تبدیل به عمره کرده است! این بحث، بحث فقهی است نه تاریخی! مقتلی نیست! آنها که با کتاب حج و روایات حج و نصوص باب حج آشنا هستند، می دانند که ائمه(علیهم السلام) فرمودند حضرت از همان اول قصد عمره مفرده داشت، نه اینکه قصد حج کرد و حج را تبدیل به عمره کرد! ایشان چندین ماه قبل می داند که روز عرفه باید برگردد، نه اینکه قصد حج داشت و حج را تبدیل به عمره کرد! از همان اوّل قصد عمره مفرده داشت، بعد صریحاً اعلام فرمود که تمام این اعضای من تکّه تکّه می شود! آن جا هم که می داند تکّه تکّه می شود می رود، آن جا هم که می داند نمی شود می رود؛ این معنای عبد محض بودن است که تا کجا باید برود و تا کجا نباید برود و مانند اینها. بنابراین اگر بعضی از اینها را بخواهند و بعضی از اینها را نخواهند، با آن حصر کلّی که (مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ) باید هماهنگ باشد؛ یعنی هر چیزی را که ذات اقدس الهی به شما داد عالِم هستید، ولی همه اینها در محدوده امکان است. اگر ــ إن شاءالله ــ رفتیم بهشت، مگر ابدی نمی شویم؟! ابد یعنی نامتناهی، ابد که میلیارد میلیارد سال نیست (خَالِدِینَ فِیهَا أَبَداً)، (۳) حالا در جهنّم مشکلی هست، اما احدی در مورد بهشت که خلاف آن را نگفته است! پس می شود که یک موجود ممکن بشود نامتناهی؛ اگر یک موجود ممکن بشود نامتناهی، حالا چرا ما در دنیا نسبت به این ذوات قدسی مشکل داشته باشیم؟ ولی همه اینها در قلمرو امکان است! فعل و فیض خدا نامتناهی است، این فعل و فیض را به جبرئیل می دهد، به استاد او نمی دهد؟! اینکه فرمود: (یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)؛ یعنی تو معلم اینها هستی! اینکه در روایات هست که «فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحَتِ الْمَلاَئِکَهُ بِتَسْبِیحِنَا وَ قَدَّسْنَا فَقَدَّسَتِ الْمَلاَئِکَهُ بِتَقْدِیسِنَا» (۴) از همین جا به دست می آید؛ منتها ما در این مرحله که هستیم موظفیم بگوییم اینها براساس (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) دارند عمل می کنند و از بالا که نگاه می کنیم براساس اینکه اینها نور واحد هستند، (۵) مه چیزی را به اینها گفته است؛ آن جا حکمی دارد و این جا هم حکمی دارد، (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ) (۶) یک حکم دیگر دارد، اگر جبرئیل می داند، معلم جبرئیل به طریق اُولی می داند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۵۲.

۳- نساء/سوره۴، آیه۵۷.

۴- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص۱۲۲.

۵- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۹۳.

۶- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

اما جریان خضر و موسی(سلام الله علیهما) در سُوَر «قصص» و «کهف» و اینها مفصّل گذشت دیگر تکرار نمی کنیم؛ اما در جریان «فرضُ النّبی» و «فرضُ الله» این طور نیست که اگر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به «قُرب نوافل» (۱) راه پیدا کرد که «الله» زبان اوست می شود «فرضُ النّبی» و اگر به «قُرب فرائض» (۲) راه پیدا کرد که او زبان «الله» است و بشود «فرضُ الله» این چنین نیست، چون حضرت در تمام این مدتی که قرآن کریم نازل می شد «بأحد الفرضین» یا «بکلا الفرضین» رسیده بود، اما همه اینها «قول الله» است! سخن در این نیست که «کُنْتُ ... لِسَانَهُ» (۳) معیار است، سخن در این است که آن قول چیست؟ آن جا ممکن است که لسان، لسان «الله» باشد؛ ولی بگوید این «فرضُ النّبی» است؛ ممکن است لسان، لسان پیغمبر باشد؛ ولی بگوید این «فرضُ الله» است؛ عمده «قول» است، نه «لسان»! بنابراین محذوری از این جهت ندارد که بخش هایی را ذات اقدس الهی به او اذن بدهد که فلان جا را بگو یا فلان جا را نگو، اما همه این موارد به اذن و به تعلیم خداست، اینها مظهر عالِم بودن حق هستند، مظهر قدیر حق می باشند، کاری را هم که انجام می دهند «باذن الله» است و از محدوده زبان اینها فیض خدا ظهور می کند.

بنابراین نه دعاهای ماه رجب محذوری دارد، مخصوصاً آن دعای نورانی که حتماً خواهید خواند و این «أَیْن الرَّجَبِیُّونَ» (۴) هم در همین دعاهای آن ظهور دارد؛ حالا اگر روزه را موفق شدید یا اعتکاف را موفق شدید که «نِعمَ الوِفاق»، ولی به هر حال این دو صفحه و مانند اینها درس است! اینها علم است! اگر روشن بشود که «لَا فَرْقَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُکَ وَ خَلْقُکَ»؛ خلق تو هستند، عبد و زمام آنها «أَعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مُنَاهٌ وَ أَذْوَادٌ وَ حَفَظَةٌ وَ رُوَّاد»، خلق آنها « بَدْؤُهَا مِنْکَ وَ عَوْدُهَا إِلَیْکَ»؛ (۵) اوّل و آخرشان به دست توست! اگر فعل خدا باشد می شود ممکن، این موجود ممکن را جبرئیل و میکائیل بدانند و استادشان نداند، این چه توقّعی است؟! هیچ محذوری ندارد که فعل خدا را انسان کامل بداند، این علم محدوده فعلی است که از ذات اقدس الهی خارج است و خدا ایجاد کرده که نامتناهی است و این حقیقت انسان هم نامتناهی است.

ص: ۸۲۶

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۶۴ و ۱۶۵.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۴- فضائل الأشهر الثلاثه، الشیخ الصدوق، ص۳۱.

۵- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۱۷۹.

تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره احقاف

(قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِن کَانَ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَ کَفَرْتُم بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِن بَنِی إِسْرَائِیلَ عَلَی مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اسْتَکْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ (۱۰) وَ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا لَوْ کَانَ خَیْراً مَا سَبَقُونَا إِلَیْهِ وَ إِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هذَا إِفْکٌ قَدِیمٌ (۱۱) وَ مِن قَبْلِهِ کِتَابُ مُوسَی إِمَاماً وَ رَحْمَهً وَ هذَا کِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِّسَاناً عَرَبِیّاً لِیُنذِرَ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ بُشْرَی لِلْمُحْسِنِینَ (۱۲) إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُونَ (۱۳) أُولئِکَ أَصْحَابُ الْجَنَّهِ خَالِدِینَ فِیهَا جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ (۱۴))

سوره مبارکه «احقاف» از آن جهت که در مکّه نازل شد، باید در عناصر محوری دین ـ یعنی توحید و وحی و نبوت ـ مطالب فراوانی را برهانی کند. بخشی از این مطالب که مربوط به توحید بود گذشت، بخشی دیگر هم مربوط به مسئله وحی و نبوت است. آنچه باعث انکار دعوت انبیا توسط مشرکان بود دو عامل بود که امکان جمع این دو عامل وجود دارد: یکی کفر بود و یکی استکبار که در حقیقت یکی جهل علمی بود و دیگری جهالت عملی که هر دو در مشرکان جمع بود؛ لذا اینها ماورای حسّ را که امر غیبی است در اثر جهل علمی خودشان انکار می کردند و در اثر استکبارشان هم ایمان آوردن طبقه محروم و ضعیف و فقیر را تحقیر می کردند. می گفتند اگر خدا و وحی و فرشته و مانند آن موجود هستند، باید محسوس و دیدنی باشند و چون نیاکان ما نپذیرفتند و ما هم نمی بینیم، پس نمی پذیریم؛ این سِحر است، یک؛ و ـ معاذ الله ـ حضرت دروغ بسته است و افتراست، این دو؛ و اگر فضیلت و خَیری بود ما پیشگام بودیم، نه طبقه فقیر و ضعیف، این سه؛ سرانجام هم نبوّت خاصه را، هم نبوّت عامه را، هم قرآن کریم را، هم صُحُف انبیای گذشته را یکجا انکار کردند و گفتند: (هذَا إِفْکٌ قَدِیمٌ). قرآن کریم هم جهل علمی اینها را با علم می خواهد برطرف کند، هم جهالت عملی اینها را که استکبار است با تواضع و فروتنی در برابر حق می خواهد درمان کند و هم آن جهات خاصه ای را که ذکر کردند، یکی پس از دیگری نقل کرد و رد می کند؛ مسئله علم غیب و امثال آن هم که بیان شد.

ص: ۸۲۸

جریان معاد از قبیل فیلم و تصویر و امثال آن نیست که انسان اعمال خود را آن طوری که در فیلم ها می بیند و مانند آن در قیامت ببیند، بلکه عین واقعیت را می بیند! طبق این (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ ۞ وَ مَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ شَرّاً یَرَهُ)، (۱) این چنین نیست که فیلم باشد و صورتِ عمل را نشان بدهند، بلکه واقعیت عمل را شخص می بیند و این کار هم فقط از خدای سبحان ساخته است که در قیامت ظهور می کند، چون عمل از بین نمی رود و در مُوطِن خاص خودش هست؛ پس خود واقعیت عمل را می بیند، نه صورت فیلمی آن را. شهادت شهود هم که اعضا و جوارح هستند، گذشته از شهود دیگر، اینها هم در قیامت مطرح می باشند که این مربوط به بحث های گذشته است. فرمود: (وَ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا)؛ این کفّار قبلاً طبق آیه هفت گفتند این «سِحر» است و طبق آیه هشت گفتند این «افتراء» که این به جهل علمی آنها برمی گردد؛ اما آنچه به جهالت عملی و استکبار آنها برمی گردد آیه ده و یازده است: (قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِن کَانَ مِنْ عِندِ اللَّهِ)، (أَ رَأَیْتُمْ)؛ یعنی «أَخْبِرُونی»، به ما

گزارش بدهید! حالا می خواهد غریزه حق طلبی را که خدا در نهان و نهاد هر کسی به ودیعت نهاده است را احیا کند؛ می فرماید اگر این حق بود و عدّه ای این حق را پذیرفتند و جلو رفتند، شما جواب را چه می گویید؟! (إِن کَانَ مِنْ عِندِ اللَّهِ)؛ اگر سِحر نبود، یک؛ افترا نبود، دو؛ (مِنْ عِندِ اللَّهِ) بود، (وَ کَفَرْتُم بِهِ)؛ شما کفر ورزیدید، ولی (وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِن بَنِی إِسْرَائِیلَ عَلَی مِثْلِهِ)، چون مشرکان مکّه با یهودی ها ارتباط فراوانی داشتند، اگر یک یهودی و بنی اسرائیلی نمونه این را از کلیم الهی به عنوان تورات دید و دید که اینها هم سنخ هستند، از غیب با خبر می کنند، از توحید و نبوت و معاد سخن می گویند و از عقل و عدل سخن می گویند، اگر این معارف را دید و ایمان آورد؛ ولی شما (اسْتَکْبَرْتُمْ) آن گاه جواب را چه می دهید؟ البته این پاسخ محذوف است. (قُلْ أَ رَأَیْتُمْ)؛ یعنی «أَخْبِرُونی»، گزارش بدهید! (إِن کَانَ) این قرآن (مِنْ عِندِ اللَّهِ)، چه اینکه هست و شما کُفر ورزیدید و یک بنی اسرائیلی که گفتند «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَام» است، (وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِن بَنِی إِسْرَائِیلَ عَلَی مِثْلِهِ فَآمَنَ)؛ اگر یک بنی اسرائیلی و یهودی در اثر اینکه دید آنچه در قرآن کریم است شبیه چیزی است که در تورات موسای کلیم است و به حقانیت قرآن پی برد و ایمان آورد؛ ولی شما که اهل این منطقه هستید و از قبیله حضرت هستید استکبار ورزیدید، چه جوابی دارید که بگویید؟! و بدانید که شما در اثر ظلم خودتان، لیاقت هدایت ویژه را ندارید.

ص: ۸۲۹

۱- زلزال/سوره۹۹، آیه۷ و ۸.

قرآن کریم یک هدایت عام دارد که کافر و غیر کافر، مستکبر و غیر مستکبر همه را هدایت می کند، چون (هُدی لِلنَّاسِ) (۱) است؛ اما آن میل قلبی، آن توفیق و گرایش قلبی که هدایت ویژه است، نصیب کسی است که حق طلب باشد، نه مستکبر که در برابر حق بایستد: (إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی) به هدایت پاداشی، نه هدایت ابتدایی! هدایت ابتدایی را که (هُدی لِلنَّاسِ) است، قرآن را برای همه به جهت هدایت نازل کرده است، (نَذِیراً لِلْبَشَرِ) (۲) است، (ذِکْرَی لِلْبَشَرِ) (۳) است، (لِلْعَالَمِینَ نَذِیراً) (۴) است و (کَافَّةً لِّلنَّاسِ) (۵) است، این هدایت عام است؛ اما آن گرایش خاص که هدایت پاداشی است، این (هُدًی لِلْمُتَّقِینَ) (۶) است و مانند آن (إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ)، پس شما هم باید کفرتان را درمان کنید و هم استکبار را.

این شاهد بنی اسرائیلی که گفتند «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَام» است، شبهه ای در آن هست که «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَام» در مدینه ایمان آورد و این سوره مبارکه «احقاف» که در مکّه نازل شد. پرسش: رابطه کُفر و استکبار با ما چیست؟ پاسخ: کفر مربوط به عقیده علمی است و استکبار مربوط به خوی برتری طلبی است. مال ما فراوان است، قدرت ما فراوان است، اینها فقیر و تهیدست هستند که حالا بعضی از آیات که خوانده می شود مجدد مورد اشاره قرار می گیرد. فرمود که این «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَام» در مدینه اسلام آورد نه در مکّه و این سوره مبارکه «احقاف» هم در مکّه نازل شد، آن وقت چگونه این آیه مدنی در مکه نازل شد؟ برخی ها گفتند گرچه این آیه در مدینه نازل شد، ولی وجود مبارك پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند که این در اثنای سوره مبارکه «احقاف» باشد. برخی ها گفتند که این مربوط به موسای کلیم(سلام الله علیه) است؛ یعنی این «شاهد» بنی اسرائیلی کلیم حق است. هیچ کدام از اینها نمی توانند تام باشند؛ البته درباره اسلام «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَام»، ممکن است که حضرت در مکّه گزارش داده باشد که اگر یک شاهد بنی اسرائیلی این را دیده و ایمان آورده و شما استکبار ورزیدید چه جوابی دارید؟ این ممکن است که هم آیه در مکّه نازل شده باشد، هم «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَام» در مدینه باشد، هم آیه مدنی نباشد و مکّی باشد؛ منتها گزارش آن از قبل به وسیله پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به مردم داده شده که فرمود اگر چنین کسی به موسای کلیم و به دین او ایمان آورد، تورات و قرآن را بررسی کرد، دید که اینها یکدست هستند، از یکجا نازل شدند و ایمان آورد شما چه می گویید؟

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۶.

۳- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۱.

۵- سبأ/سوره۳۴، آیه۲۸.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲.

این دو ـــ سه وجه درباره (شَهِدَ شَاهِدٌ مِن بَنِی إِسْرَائِیلَ) بود. پس شما کفر ورزیدید و گفتید این سِحر است، کفر ورزدید و گفتید افترا است، استکبار ورزیدید و این چنین گفتید: (وَ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا لَوْ کَانَ خَیْراً مَا سَبَقُونَا إِلَیْهِ)، این کفّار در اثر استکبار ـــ نه در اثر کفرشان ـــ و در اثر خوی برتری طلبی خود شان گفتند که اگر اسلام آوردن و مؤمن شدن فضیلت بود، آنها جلو نمی افتادند، این فضیلت برای ما بود! چون ما مال داریم، ثروت و قدرت داریم، ما این کار را باید می کردیم، چون ما این کار را نکردیم معلوم می شود که این خَیر نیست. این خوی استکباری در آیات فراوان دیگری هم گذشت؛ در سوره مبارکه «فصّلت» گذشت، آیه ۵۱ و ۵۲ سوره مبارکه «فصّلت» این بود: (وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَی بِجَانِبِهِ وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِیضٍ * قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِن کَانَ مِنْ عِندِ اللَّهِ ثُمَّ کَفَرْتُم بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِی شِقَاقٍ بَعِیدٍ). در سوره مبارکه «سبأ» به صورت شفّاف و روشن در آیه ۳۵ به بعد این چنین آمده است: (وَ قَالُوا نَحْنُ أَکْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِینَ) (۱) و بدانید که (وَ مَا أَمْوَالُکُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُکُم بِالَّتِی تُقَرِّبُکُمْ عِندَنَا زُلْفَی)، (۲) آن کسی که منزلتی نزد پروردگار پیدا می کند کسی است که (آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَأُولٰئِکَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِی الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ). این کفّار براساس خوی استکباری خودشان می گفتند که ما اصلاً به هیچ چیزی از اینها ایمان نمی آوریم! نه به قرآن کریم و نه به کتاب موسای کلیم، ما اصلاً از وحی «بالقول المطلق» و از نبوّت «بالقول المطلق» منصرف هستیم؛ آیه ۵۲ و ۵۳ سوره مبارکه «انعام» این است: اینها به پیغمبر خودشان ـــ مخصوصاً به حضرت نوح ـــ می گفتند که این فقرا را از مجلس دور کن تا ما بیاییم، چون ما با فقرا یکجا نمی نشینیم، آیه نازل شد که (وَ لاَ تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَیْکَ مِنْ حِسَابِهِم مِن شَیْءٍ وَ مَا مِن حِسَابِکَ عَلَیْهِم مِن شَیْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظَّالِمِینَ)، (۳) این خوی استکباری در قوم نوح(سلام الله علیه) هم بود؛ همین خوی استکباری باعث می شد که می گفتند، اگر ایمان آوردند خَیر بود، این فقرا جلو نمی افتادند و ما جلو می افتادیم! (وَ کَذٰلِکَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِیَقُولُوا أَ هٰؤُلاَءِ مَنَّ اللّهُ عَلَیْهِم مِن بَیْنِنَا)؛ (۴) آیا ایمان یک چیز خوبی است که اینها گیرشان آمده و ما محروم شدیم؟! در حالی که قدرت ما، ثروت و مُکنَت ما بیش از اینهاست! اینها خیال می کردند، چون نظام ارزشی آنها براساس مادّه و مال و ثروت است و خیال می کردند که این فقرا هرگز نمی توانند در فضیلتی تقدّم پیدا کنند. پس چه در سوره مبارکه «انعام»، چه در سوره «سبأ» و چه در سایر سُوَر این خویِ استکباری مشرکان از دیرزمان تا زمان وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مطرح بود؛ لذا آن «سِحر» گفتن اینها که در آیه هفت سوره مبارکه «احقاف» است و «افتراء» بستن آنها که در آیه هشت است، با این (لَوْ کَانَ خَیْراً) کاملاً فرق دارد؛ آنها در اثر کُفر است و اینها در اثر استکبار، جمع بندی تمام اینها هم این شد که دفعتاً همه را یکجا منکر شدند و گفتند: (هٰذَا إِفْکٌ قَدِیمٌ)؛ شما اگر از انبیای قبل هم خبر می دهید، آن هم ـــ معاذ الله ـــ یا «سِحر» بود یا «افتراء». این چنین نیست که حالا موسای کلیم مثلاً حق گفته باشد، عیسای مسیح حق گفته باشد یا ابراهیم خلیل(سلام الله علیهم) حق گفته باشند، همه اینها ـــ معاذ الله ـــ «إفک» داشتند: (هٰذَا إِفْکٌ قَدِیمٌ).

۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۳۵.

۲- سبأ/سوره۳۴، آیه۳۷.

۳- انعام/سوره۶، آیه۵۲.

۴- انعام/سوره۶، آیه۵۳.

پس این چهار مشکلی که در این سوره مطرح شد؛ یعنی گفتند این «سِحر» است، گفتند این «افتراء» است، گفتند (لَوْ كَانَ خَيْراً) و گفتند این (إِفْكٌ قَدِيمٌ) است، آن وقتی که تحلیل می کنید می بینید منشأ این چهار شبهه بخشی به کُفر اینها برمی گردد و بخشی هم به استکبار آنها؛ آنکه گفتند «سِحر» است و «افتراء» است و «إفك قديم» است براساس کُفرشان است و اینکه گفتند: (لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ) براساس استکبارشان است؛ قرآن کریم هر دو را درمان کرد، فرمود این یک بیماری است که باید با این غدّه مبارزه کرد: گفتید که منشأ کمال مال است، این چنین نیست و خیال کردید که تمام خَیرات هم نزد سرمایه دارهاست که این چنین نیست، بلکه انسان ها در اثر «اِسْتِبَاقُ الخَير» هر کسی فضیلتی را بهتر شناخت و زودتر از دیگران پذیرفت، او مقدم است. (فَسَيَقُولُونَ هذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ)، در حالی که (وَ مِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَاماً وَ رَحْمَةً)، هر کتابی پیشوای اهل آن کتاب است و هر کتابی رحمت رحیمیه خدای سبحان است؛ این برای تورات موسای کلیم که یهودی ها ارتباط تنگاتنگ با مشرکین حجاز داشتند بود و قرآن (كِتَابٌ) است که هم (مُصَدِّقٌ) نسبت به گذشته به صورت لسان عربی مُبین هست و هم از آینده خبر می دهد: (لِيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ)، همان طوری که کتاب های انبیای دیگر این کار را کردند. (وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الأَوَّلِينَ)، (۱) این یک؛ (إِنَّ هذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى ۞ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى)، (۲) این دو؛ این یک سلسله مسائل کلّی، اعتقادی، اخلاقی، فقهی و حقوقی کلیّات در همه صُحُف انبیا آمده است؛ منتها (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً)، (۳) حالا ـ نحوه عبادت که روزه های آنها چند روز است، نماز آنها به کدام طرف است، اینها «شِرعه» و «منهاج»ی است که برای هر ملت و نِحله ای فرق می کند، وگرنه خطوط کلّی دین این است که این (لَفِي زُبُرِ الأَوَّلِينَ)؛ در سوره مبارکه «شعراء» به عنوان این است که حرف تازه ای نیست، حرفی است که همه انبیا گفتند! «زُبُر اوّلین»؛ زبورها و کتاب های انبیای پیشین این را دارد، در پایان سوره مبارکه «أعلی» آمده است: (إِنَّ هذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى ۞ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى)؛ یعنی سعادت در پرهیز از هواپرستی است، سعادت در پیشگیری، تقوا و مانند آن است (وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى) (۴) اگر شد، این حرفی است که همه انبیا آوردند و اختصاصی به وجود مبارك پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ندارد (إِنَّ هذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى ۞ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى). پس هم خوی کفری اینها را با این براهین درمان کرد و هم خوی استکباری اینها را. فرمود این برای افراد ظالم «إنذار» است و برای افراد مُحسن که تبهکاری را نهی کردند و خودشان به پرهیزکاری روی آوردند بشارت است. کسانی که هم از کُفر درون و هم از استکبار اخلاقی نجات پیدا کردند، این دو؛ هم جامعه را از کفر نجات دادند و هم جامعه را از استکبار رهانیدند، چهار؛ و در این عناصر چهارگانه استوار بودند، این پنج؛ علماً و عملاً یکسان حرکت کردند، شش؛ فرشتگانی بر اینها نازل می شوند که نه خُوفی دارند و نه حُزنی؛ البته اینها هم در دنیا و در حال عادی نه از بیگانه هراس دارند و نه محزون هستند که چیزی را از دست بدهند؛ محزون نیستند، برای اینکه به چیزی دل نبستند تا فراق آن اندوه آور باشد؛ خوفی ندارند، چون از غیر خدا هراسی ندارند! اینها در خوف موحّد هستند! در امید موحّد هستند! (الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاّ اللَّهَ) (۵) اینها در ترس مُوحّد هستند، اگر در ترس موحّد بودند، پس (فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ)! در امید هم موحد هستند؛ ممکن است کسی در ترس موحّد باشد؛ اما در امید مشرك باشد، چون اگر منشأ قدرت خداست «و لا ـ غير» و برای اینها حلّ شد، پس (لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاّ اللَّهَ) و همچنین «لاَ يَرْجُونَ أَحَداً إِلاّ اللَّهَ»، این بیان که «لَا يَرْجُوَنَّ أَحَدُكُمْ إِلَّا رَبَّه» (۶) همین است؛ اینها در ترس موحّد هستند، در امید هم موحّد هستند، چه اینکه در اعتقاد بالاتر از «خوف و رجا» که همان معرفت توحیدی است موحّد هستند که محبّت باشد. فرمود اینها (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا)، یعنی منطق آنها این است! نه اینکه قول در مقابل فعل باشد؛ روش اینها، گفتار اینها، حرف اینها و فکر اینها (رَبُّنَا اللَّهُ) است، این قول در مقابل فعل نیست؛ مثل آنچه در سوره مبارکه «ق» آمده است: (مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ

عَتِيدٌ) (۷) به معنای قول در مقابل فعل نیست، بلکه «مَا يَكْتُبُ وَ لاَ يَنْظُرُ وَ لاَ يَسْمَعُ وَ لاَ يَأكُلُ وَ لاَ يَشْرَبُ وَ لاَ يُطْعِمُ وَ لاَ يُطْعَم (إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)»؛ منتها بارزترین کار قول اوست! ما می گوییم ببین حرف این آقا چیست؟! یعنی روش او چیست؟ منطقش چیست؟ این طور نیست که آن فرشته خاص که «رقیب» است و «عتید» و مستعد است فقط الفاظ را بشمارد، این (مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) نه «رَقِيبٌ وَ عَتِيدٌ» که یکی «رقیب» است و دیگری «عتید»، بلکه آنکه در سَمت راست است (رَقِيبٌ عَتِيدٌ) و آنکه در سَمت چپ است هم (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، نه «رَقِيبٌ وَ عَتِيدٌ»! «واو» دیگر در کار نیست؛ یعنی کلّ واحد از اینها هم مراقب هستند و هم آماده؛ مراقب را قبلاً ـ هم ملاحظه فرمودید، به کسی مراقب می گویند که سرکشی کند، چرا سرکشی می کند؟ برای اینکه «رَقَبه» می کشد. اینها که می بینید در امتحانات چه کسی تقلّب می کند و چه کسی تقلّب نمی کند، تا گردن نکشند و تا سرکشی نکنند نمی توانند، اگر سرشان پایین باشد که مراقب نیستند! تا گردن بکشند، «رَقَبه» بکشند تا مواظب باشند. فرشته ها که به این صورت گردن و دست و پا شاید نداشته باشند؛ اما به هر حال خدا «رَقیب» است، یعنی کاملاً مواظب است؛ در طرف راست ما فرشته ای است که (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، در طرف چپ ما فرشته ای است که (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، نه خوابی و نه غفلتی دارند، تمام اینها را می نویسند! به هر تقدیر اینکه فرمود: (مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلاّ لَدَيْهِ)، این (قَوْلٍ) و این لفظ به عنوان جامع جمیع افعال است، پس «مَا يَأكُلُ وَ لاَ يَشْرَبُ وَ لاَ يَغْتابُ وَ لاَ يَسْمَعُ وَ لاَ يَتَكَلَّمُ وَ لاَ يَمْشِى وَ لاَ يَقُومُ وَ لاَ يَقْعُدُ (إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)»، این جا هم (قَالُوا) یعنی این! نه اینکه این حرف را زدند! حدّ مَشی اینها (رَبُّنَا اللَّهُ) است. پرسش: این دو صفت، صفت کدام موجود است؟ پاسخ: کدام صفت؟ پرسش: دو صفت (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)؟ پاسخ: صفت فرشته هاست! پرسش: «مُتَلَقِّيَانِ» (۸) هستند؟! پاسخ: نه، (مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلاّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، اینها که حرف های ما را تلقی می کنند، اینها ضبط می کنند و اینها نگهداری می کنند. پرسش: در آیه قبل می فرماید: «مُتَلَقِّيَانِ» ...؟ پاسخ: اینها برخورد می کنند باهم، یک؛ حرف های ما را تلقی می کنند، دو. پرسش: آن تفاسیری که این را دو موجود می دانند، یعنی یکی «رقیب» می داند و دیگری را «عتید»، همین صفت و موصوف ؟ پاسخ: آن درست نیست، برای اینکه بین آن دو «واو» ندارد. پرسش: صفت و موصوف از هم جدا هستند، موصوف «مُتَلَقِّيَانِ» است که بعد دارد (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)؟ پاسخ: بله، کلّ واحد اینها هر کاری می کنیم، هم این دست راستی «حَسَنه» را می خواهد بنویسد «رقیبی» است «عتید»؛ یعنی مستعد و آماده است، هم دست چپ که «سَیّئه» مرتکب می شویم «رقیب» است و «عتید». پرسش: مگر اینکه موصوف را محذوف بدانیم! پاسخ: «علی أیّ حال» (مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ)، موصوف محذوف است! این چنین نیست که بگوییم مگر اینکه، مگر ندارد! موصوف یقیناً محذوف است! «(مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلاّ لَدَيْهِ) مَلَكٌ» که «ذلک المَلک (رَقِيبٌ)» و «ذلک المَلَک (عَتِيدٌ)»، آن وقت ذات اقدس الهی فائق بر اینهاست و کسانی را هم که خدای سبحان مثل پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) مُشرف بر اینها کرده، آنها هم «فائق» هستند. برخی از امور است که ذات اقدس الهی که «بِكُلِّ شَیْءٍ رَقِيب» (۹) است به اینها اجازه نمی دهد که اینها ببینند، چون خدا به ما از فرشته های (رَقِيبٌ عَتِيدٌ) نزدیک تر است، یک؛ خدا به ما از خود ما نزدیک تر است، دو؛ لذا قبل از اینکه ما بفهمیم خدا می فهمد؛ لذا گاهی خدا از یادمان می برد! خدای سبحان از یاد ما می برد، لذا اگر حُر(سلام الله علیه) به یاد او بیاید که با پسر پیغمبر چه کرد، این اوّلین عذابی است برای او در بهشت! مگر چنین چیزی ممکن است؟! او اصلاً یادش نیست که با پسر پیغمبر چه کرد! و وجود مبارک نوح اصلاً یادش نیست که چنین پسری داشت! وقتی از امام(سلام الله علیه) سؤال می کنند آخر بهشت که (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَ لاَ تَأْثِيمٌ)، (۱۰) (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ)؛ (۱۱) حزن و غمی که نیست، چگونه پدر دارد لذّت می برد و پسر در آتش دارد می سوزد؟ فرمود اصلاً یادش نیست! (۱۲) آن که از ما به ما نزدیک تر است (يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، (۱۳) در قلب ما این خاطره را می گیرد، آن وقت حضرت نوح اصلاً یادش نیست که پسری داشت یا وجود

مبارک حُر(سلام الله علیه) اصلاً یادش نیست که با پسر پیغمبر چه کرده است! انسان یادش نیست که چه کرده است تا خجالت بکشد! این تائبین و اینها که بد کردند، اگر در بهشت یادشان باشد که در عذاب هستند! اوّلین «رقیب» که از ما به ما نزدیک تر است که (یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) هست «الله» است؛ لذا از یاد خود ما می برد که چه معصیتی کردیم تا خجالت نکشیم، از یاد این فرشته ها می برد یا اجازه نمی دهد که فرشته ها ببینند! اینکه در دعای نورانی «کمیل» می خوانیم خدایا! اصلاً فرشته ها را فرستادی که اعمال ما را ضبط کنند: «وَ کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیَ»، ولی «وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِیَ عَنْهُمْ وَ بِرَحْمَتِکَ أَخْفَیْتَهُ وَ بِفَضْلِکَ سَتَرْتَه» (۱۴) و کذا و کذا؛ اصلاً اینها را فرستادی هر دوی آنها «رقیب» هستند، هر دوی آنها مستعد و آماده می باشند که بنویسند؛ ولی نمی گذاری که اینها ببینند و بنویسند! «وَ کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیَ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِیَ عَنْهُمْ»، اما «وَ بِرَحْمَتِکَ أَخْفَیْتَهُ»؛ از ما مخفی کردی، از اینها مخفی کردی، اینها هم خلاف نکردند! اینها هم هر چه دیدند نوشتند و لذا مسئول نیستند، چون تو اجازه ندادی که اینها ببینند.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۶.

۲- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۸ و ۱۹.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۴- نازعات/سوره۷۹، آیه۴۰.

۵- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۹.

۶- قرب الإسناد (ط ـ الحدیثه)، عبدالله بن جعفرالحمیری، ص۱۵۶.

۷- ق/سوره۵۰، آیه۱۸.

۸- ق/سوره۵۰، آیه۱۷.

۹- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۲.

۱۰- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۱۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۴.

۱۲- الإحتجاج، الطبرسی، ج ۲، ص۹۹.

۱۳- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۱۴- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۹.

بنابراین اگر کسی این چنین بود و منطقش استقامت بود، او خوفی ندارد؛ در خوف و در امید موحّد است. تنها سوره مبارکه «احزاب» خوف را موحّدانه بیان نکرده، «بُشری» هم همین طور است! امید هم جز به ذات اقدس الهی نیست، ترس هم جز به ذات اقدس الهی نیست! ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾، اینها دیگر ﴿فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ «بالقول المطلق»؛ البته در آن مواطن خاص مثل حال احتضار ظهور می کند، در برزخ ظهور می کند و در قیامت ظهور می کند، البته قبل از جریان بهشت، چون وارد بهشت شدند که مشخص است. ﴿وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾، نه چیزی را از دست دادند که هم اکنون اندوهگین باشند و نه چیزی را در آینده از دست می دهند که هم اکنون هراسناک باشند و اگر خوفی نبود و اگر حُزنی نبود حَرَم امن اینها فقط نشاط و رضاست، اینها به مقام رضا رسیدند. ﴿أُولئِكَ﴾ اینها نه تنها «صحابت» جنّت را دارند ــ یک وقت است می گوییم وارد بهشت می شوند، یک وقت می گوییم «صحابت» دارند، صاحب بهشت اند، رفیق بهشت اند و از بهشت دور نمی شوند ــ تأکیداً فرمود: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا﴾، اما ﴿جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾، نه «بِمَا يَعْمَلُونَ»! ﴿بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾، سیره اینها این طور بود! این «کان» قبلی مفید استمرار سیره است؛ سیره اینها، سریره اینها و سنّت اینها عمل صالح بود، این گروه نه گرفتار کفر اعتقادی بودند و نه مبتلا به استکبار درونی؛ در برابر کفر ایمان داشتند و در برابر استکبار تواضع داشتند و آن تواضع و خضوع اینها باعث شد که در هر دو «نشئه» پیشرفت می کردند.

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۶ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۶ سوره احقاف

﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً و وَضَعَتْهُ كُرْهاً و حَمْلُهُ و فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ و بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ و عَلَى وَالِدَيَّ و أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ و أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ و إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱۵) أُولئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا و نَتَجَاوَزُ عَن سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعْدَ الصِّدْقِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ (۱۶)﴾

ص: ۸۳۴

سوره مبارکه «احقاف» که در مکّه نازل شد، بعد از بیان مسائل توحید و بخشی از وحی و نبوت، می فرماید مردم بر دو قِسم می باشند: عدّه ای آیات الهی را تکذیب می کنند، آن را ــ معاذ الله ــ سِحر می دانند، فِریه و افترا تلقّی می کنند و از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دلیل جدایی را طلب می کنند. آن گاه ذات اقدس الهی به پیامبرش فرمود به آنها بگو، نه من اوّلین پیامبر هستم و نه پیام من اوّلین پیام است و این برهان الهی است که با معجزه الهی همراه است؛ آن وقت شواهد فراوانی را ذکر می کنند، بعد می فرماید این گروه کسانی هستند که ﴿قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ﴾، پایانشان را ذکر می کند؛ در برابر آن گروه هم گروه دیگری بودند که ﴿قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾، (۱) پس افراد در برخورد با وحی و نبوّت دو گروه بودند: یک عدّه کافر و یک عدّه مؤمن. آن گاه ذات اقدس الهی این دو گروه را با یک تمثیل خارجی و شرح بیشتری مطرح می کند؛ فرمود افراد دو گروه هستند: بعضی ها هستند که تربیت خانوادگیِ آنها درست است، از همان خانواده صحیح شروع می

کننـد که هم خودشان تربیت شـده انـد، هم نسـبت به پـدر و مادرشان احسان می کننـد و هم نسـبت به فرزنـدانشان مراقب می باشـند؛ در قبال این گروه، گروه دیگری هسـتند که نه خودشان تربیت صحیح دارند، نه به پدر و مادرشان احترام می کنند و نه به فکر نسل آینـده هسـتند! این (وَ وَصَّیْنَا) که در آیه پانزده است با (و الَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ) که در آیه هفده است، دو گروه هستند که در مقابل آن دو گروهی که از آیه شش به بعد ذکر شده می باشند؛ در آیه شش به بعد فرمود یک عدّه هستند که (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ کَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً) و همین هایی هسـتند که وقتی وحی الهی را ببینند می گویند ــ معاذ الله ــ این سِحر مبین است، یا می گویند: (افْتَرَاهُ) (۲) و مانند آن، در قبال اینها گروهی می باشـند که (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا). پس «فهاهنا فِرَقٌ أربعه»: فرقه اُولی اهـل کفر هسـتند بـا آن حرف هـا، فرقه دوم (الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا) هسـتند. در مقابل این دو فرقه، دو گروه دیگر هسـتند که با (وَ وَصَّیْنَا) شـروع می شود که عدّه ای با تربیت صـحیح خانوادگی موفّق و کامیاب هسـتند و عدّه ای هم با تربیت ناصحیحِ خانوداگی، مشکل دارند.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۳.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۸.

اما برخی از مطالبی که مربوط به آیات قبل است؛ در آیات قبل روشن شد که انسان وقتی وارد صحنه قیامت شد، متن عمل را می بیند که (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ)، (۱) یک؛ اعضا و جوارح او هم شهادت می دهند، این دو. گاهی تشبیه یا تمثیلی ذکر می شود که لازم نیست که شاهد، ادراک کننده باشد؛ مثل صُوَر فیلم، این صُوَر فیلم خودش شهادت می دهد که این شخص چه کار کرده است؛ یعنی آنچه را که این گفته و انجام داده، آن را فیلم برداری کرده و ضبط می کنند و به انسان نشان می دهند، پس معلوم می شود که لازم نیست شاهد ادراک بکند، همین که شهادت داد کافی است.

پاسخ تمثیل این است که فیلم شهادت نمی دهد، بلکه آن محکمه قضا استشهاد می کند؛ یک وقت است که آن شاهد حرف می زند، استدلال می کند، اعتراضی که به او شد را می فهمد و اعتراض را پاسخ می دهد، این در صحنه قیامت است؛ اما فیلم صورتی است که از آن صحنه عکس برداری شده، قاضی محکمه به این فیلم استدلال می کند، نه استشهاد! این صحنه و صورت فیلم شهادت نمی دهد، حرف نمی زند، چیزی نمی فهمد، بلکه قاضی با این صحنه فیلم استدلال می کند، می گوید نشان اینکه در فلان صحنه تو این حرف را زدی این صدای توست یا در فلان صحنه که این کار را کردی، این تصویر و عمل توست؛ ولی در محکمه قیامت «شاهد» کاملاً سخن می گوید، یک؛ اعتراض صاحبِ دست و پا را می فهمد که (قَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَیْنَا) (۲) اعتراض را می فهمد، این دو؛ در صدد پاسخ برمی آید و به معترض می گوید: (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)، سه؛ انطاق را محور قرار می دهد نه اعلام را، چهار؛ یعنی اعضا و جوارح نمی گویند که خدا به ما فهماند، اعضا و جوارح می گویند ما در دو مرحله آگاه بودیم: آن وقتی که تو دست آوردی که این رشوه را بگیری ما فهمیدیم و الآن هم که در محکمه عدل الهی ما حاضر هستیم، ما می فهمیم که در کجا حاضر هستیم؛ منتها هم آن روز زبان بسته بودیم و هم امروز، خدا امروز ما را به حرف آورد، نه ما را آگاه کرد! (قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)، نه «أَعْلَمَنا»! ما در هر دو مرحله عالِم بودیم؛ هم در مرحله تحمّل حادثه و هم در مرحله اَدای شهادت، چون شهادتی در محکمه مسموع است که آن شاهد در متن حادثه حضور داشته باشد، یک؛ عالمانه آن صورت را درک کند، دو؛ و به خاطر بسپارد، سه. پس هر شاهدی این دو مرحله علمی را پشت سر گذاشته؛ یعنی هم در مرحله تحمّل حادثه و هم در مرحله اَدای شهادت؛ منتها اجازه حرف زدن را از ذات اقدس الهی باید بگیرند.

ص: ۸۳۶

۱- زلزال/سوره۹۹، آیه۷ و ۸.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۱.

«فتحصَّل»: «کم فرقٌ» بین شـهادت در صـحنه معاد که اصلاً معادل ندارد با تصویر فیلم؛ گذشته از اینکه این فیلم نه تنها شاهد نیست بلکه محکمه استشـهاد می کنـد؛ نظیر عمل هم نیست، برای اینکه این یا بر رویِ پارچه است یا رویِ کاغـذ است یا رویِ جِرم دیگری است که کاملاً قابل پاره کردن و از بین بردن است؛ ولی متن عمل از بین رفتنی نیست. اما در جریان (شَـهِدَ شَاهِدٌ مِن بَنِی إِسْرَائِیلَ)، (۱) خیلی روشن نیست که آن «شاهـد» «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَـلَام» است یا نه! تأثیری هم ندارد؛ اما بگوییم منظور از (شَهِدَ شَاهِدٌ مِن بَنِی إِسْرَائِیلَ) وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) است، این با مقام آن حضرت سازگار نیست که ذات اقدس الهی نام موسای کلیم را به عنوان «شاهد» ذکر بکند که شما اگر این طور هستید، موسای کلیم آن طور شهادت داد! زیرا افراد عادی را با افراد عادی می سـنجند و موسای کلیم را با انبیا می سـنجند! بنابراین اگر منظور از «شاهـد»، «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَـلَام» باشد و «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَام» هم در مدینه ایمان آورده باشد، ممکن است این آیه را مدنی بدانیم و بگوییم به دستور ذات مقدس پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در این سوره قرار گرفته است، این محذوری ندارد.

عمـده آن است که آیـا بنی اسـرائیل قبول دارنـد که انجیـل برای آنهـاست یـا نه؟ مستحضـرید که انبیای بعـد از وجود مبارک حضـرت ابراهیم؛ انبیـای ابراهیمی هسـتند؛ حتی وجود مبارک پیغمبر اسـلام(صـلی الله علیه و آله و سـلم)؛ منتها حضـرت فرزند اسـماعیل است که فرمود: «أَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْنِ»، (۲) انبیای دیگر فرزندان اسـحاق و یعقوب و اینها هسـتند. لقب پُرافتخار حضرت یعقوب «اسـرائیل» است؛ این انبیا چون فرزندان اسـحاق و یعقوب هسـتند، انبیای «اسرائیلی» می باشند و اقوام اینها هم به نام بنی اسـرائیل انـد، گرچه غیر بنی اسـرائیل هم ایمان آوردنـد؛ لذا یهودی ها، اعم از بنی اسـرائیل و غیر بنی اسـرائیلی می باشـند، چه اینکـه مسـلمان هـا، اعم از عرب و غیر عرب است. بنی اسـرائیل هم نبـوّت وجـود مبـارک موسـای کلیم را تحمّـِل کردنـد، هم رسالت وجود مبارک عیسای مسیح را. در سوره مبارکه «صف» آیه پنج و شش به این صورت آمده است، آیه پنج این است: (وَ إِذْ قَالَ مُوسَـی لِقَوْمِهِ یَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِی وَ قَد تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللَّهِ) که قوم او همان بنی اسرائیل بودند. در آیه شش به این صورت آمـده است: (وَ إِذْ قَـالَ عِیسَـی ابْنُ مَرْیَمَ یَـا بَنِی إِسْـرَائِیلَ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُم مُصَـدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَـدَیَّ مِنَ التَّوْرَاهِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِن بَعْدِی اسْـمُهُ أَحْمَدُ)، ــ صـلی الله علیه و آله و سـلم ــ بنابراین بنی اسـرائیل هم در حوزه رسالتِ وجود مبارک موسای کلیم بودند و هم در حوزه رسالتِ وجود مبارک عیسای مسیح(سلام الله علیهما)، حالا قبول و نکول آنها تأثیری ندارد؛ ولی هم این دو بزرگـوار جزء انبیـای بنی اسـرائیلی هسـتند، هم اقوام آنهـا جزء بنی اسـرائیل بودنـد، البته غیر از بنی اسـرئیل هم ایمان آوردند.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۰.

۲- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۶ و ۵۷ و ۵۸.

مطلب بعدی آن است که در جریان (إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا) (۱) مثل (إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا) (۲) است؛ در قسمت پایانی سوره مبارکه «بقره» دارد: (آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِن رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ)؛ (۳) هم وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التّحیه و الثناء) ایمان آورد و هم مؤمنین؛ البته درجات ایمان به درجات آن ذوات قدسی وابسته است. یک انسان کامل معصوم مثل پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) ایمانشان در مرحله عالی است، اصحاب خاص آنها ایمانشان متوسّط و افراد عادی هم ایمانشان در مرحله نازل تر است. این (إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ) هم هر سه گروه را شامل می شود؛ سه گروه پاسخ می شنوند و پاسخ سه درجه است: پاسخ انسان کامل معصوم، مثل پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) را خود ذات اقدس الهی می دهد که می فرماید: (فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ)، (۴) پاسخ مؤمنینِ متوسّط را فرشتگان می دهند ــ مثلاً فرشتگان میانی ــ و پاسخ مؤمنین نازل تر را فرشتگان ضعیف تر می دهند، مثل اینکه توفّی هم سه قسم است: هم (اللَّهُ یَتَوَفَّی الأنفُسَ)، (۵) هم (یَتَوَفَّاکُم مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ)، (۶) هم (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا)؛ (۷) اگر «إماته» به دست عزرائیل(سلام الله علیه) هست و ملائکه زیر مجموع، «إحیاء» هم سه مرحله است، تعلیم هم سه مرحله است و پاسخ هم سه مرحله! بنابراین این (فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ) را هم ذات اقدس الهی می فرماید، هم فرشتگانی نظیر جبرئیل و اسرافیل و این گونه از ذوات مقدس می فرمایند و هم ملائکه میانی.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۶۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۸۵.

۴- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۳.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

۶- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۷- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

مطلب دیگر این است، خوفی که نفی شده است، آن «خوف» نقص آور است، مثل اینکه آدم می ترسد چیزی را از دست بدهد یا محزون است که چیزی را از دست داده است؛ اما «خوف» فراق الهی یک شیء محمودی است، نباید انسان از این «خوف» گِله داشته باشد، یا امید داشته باشد که این «خوف» رخت بربندد، چون فرمود: (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ)، (۱) این «خوف» عالی ترین مقام است که انسان از مقام الهی حریم می گیرد؛ اصلاً احترام را که احترام گفتند، برای این است که انسان حریم می گیرد! وقتی که وارد حرم مطهّر می شود، انسان احترام می کند؛ یعنی جرأت نمی کند نزدیک بشود! این حریم گرفتن، در برابر او ایستادن ــ که می گویند او استاد است و ما در برابر او ایستاده ایم ــ و احترام به ذات اقدس الهی این یک عبادت است! به این علت است که ما نباید توقع داشته باشیم این «خوف» از بین برود! این (فَلاَ خَوْفٌ) در برابر (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ) نیست، بلکه یک «خوف» عادی است که انسان از حوادث می ترسد، آنها (فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ).

در جریان بهشت ــ این برای همه بهشتی هاست ــ هر کس وارد بهشت شده است می گوید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ)؛ (۲) اما اینکه در دنیا و در آخرت خوفی نباشد، برای کسانی است که واقعاً منطق آنها این باشد (رَبُّنَا اللَّهُ)، نه تنها لفظشان! منطق آنها این باشد (رَبُّنَا اللَّهُ) و برابر این منطق هم استقامت داشته باشند؛ لذا هراسی برای اینها نیست، برای اینکه چیزی از اینها گرفته نمی شود، چون آنچه از دست دادنی است که محبوب اینها نیست و آنچه محبوب اینهاست گرفتنی نیست، حزن هم این چنین است. فرمود: (أُولٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) است و نه تنها صحابتی با بهشت دارند، برای اینکه جاودانه هستند و این (جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (۳) است. پس یک گروه بودند که (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ) (۴) و آن حرف ها را می زدند و می گفتند که این «سِحر مُبین» است یا این «افتراء» است و مانند آن؛ گروهی هم هستند که (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، آن وقت دو گروه را که از تربیت خانوادگی شروع می شود، برابر آنها یاد می کند؛ می فرماید پدر و مادر اینها مجرای فیض خالقیت هستند، این طور نیست که ما شما را آفریدیم، «نطفه» را به «علقه» و امثال آن تبدیل کردیم؛ نظیر همین شیشه سلول های بنیادی باشد که در بیرون رحِم کارهایی می کنند که مثلاً این گوساله یا این برّه به دنیا بیاید! ما از راه نَفْسِ مادر این فیوضات را به شما می رسانیم، این چنین نیست که خُلق و خوی مادر، آداب و سنن و عقاید مادر در شکل گیری کودک بی اثر باشد! همه فیض هایی که از (ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً)، (۵) «علقه» را «مضغه» و «مضغه» را (فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ)، همه از مسیر نَفْسِ مادر می گذرد! این طور نیست که او یک ظرف شیشه ای باشد و خبر نداشته باشد! اگر همه از این مسیر می گذرد، او مظهر خالقیت خواهد بود؛ لذا فرمود: (أَنِ اشْكُرْ لِی وَ لِوَالِدَيْكَ)، (۶) برای اینکه نعمت از مسیر پدر و مادر به شما رسید! گاهی مسیر بودنِ اینها را در اصل حدوث ذکر می کند، گاهی محفظه بودنِ اینها را در نگهداری این سیماها ذکر می کند، گاهی هم سعیِ بلیغ اینها را در پرورش و رشد و بالندگی و مانند اینها ذکر می کند. آن (أَنِ اشْكُرْ لِی وَ لِوَالِدَيْكَ) نشان می دهد که اینها مظهر خالقیّت ذات اقدس الهی هستند.

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۴.

۳- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۴.

۴- احقاف/سوره۴۶، آیه۶.

۵- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۶- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۴.

چند طایفه از آیات است که احترام به پدر و مادر را گوشزد می کند: یکی همان (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ) است، یکی این آیه سوره مبارکه «احقاف» است ــ یعنی آیه پانزده ــ که فرمود: (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَاناً)؛ ما سفارش کردیم که نسبت به اینها بالاتر از عدل! احسان را فراموش نکنند، چون (إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ) (۱) مرحله میانی است، (وَ الْإِحْسَانِ) مرحله بالاتر از عدل است؛ گاهی تعبیر به حُسن دارد که فرمود: (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ حُسْناً)، (۲) این حُسن با آن احسان می تواند هماهنگ باشد؛ گاهی هم حذف متعلّق «یَدُلُّ عَلَی العُمُوم» است که ندارد «حُسن» یا «احسان»، فرمود: (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ) (۳) که این حذف متعلّق نشانه عموم و اطلاق آن محذوف است؛ یعنی آنچه کار خَیر است را شما نسبت به پدر و مادرتان روا بدارید. پس این سه طایفه شد: یک طایفه با حذف متعلّق است، یک طایفه متعلّق آن «حُسن» است و یک طایفه هم متعلّق آن «احسان»؛ آن چهارمین طایفه که اوّل ذکر شده است (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ)، این نشانه آن است که پدر و مادر مظهر خالقیّت ذات اقدس الهی هستند؛ اما در بخش های منفی، فرمود: (إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِندَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ کِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَهُمَا أُفٍّ) (۴) یا (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ)، (۵) این (وَ اخْفِضْ) زیرمجموعه همان (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ حُسْناً) و (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَاناً) و مانند آن است؛ اما (فَلَا تَقُل لَهُمَا أُفٍّ) یک امر منهی و نهی است که مبادا اینها را برنجانی؟! اینها در دورانی هستند که خیلی به عاطفه وابسته هستند. فرمود: (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَاناً)، بعد برای اینکه حرمت مادر مشخص بشود، فرمود برهان مسئله هم این است که مادر دوران بارداری را با «کُره» و رنج تحمّل کرده است. آن فشاری که از بیرون می آید این شخص می شود «مُکرَه» و «إکراه»، «کَره»؛ اما فشاری که از درون هست را می گویند «کُره»: (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً)، این برای این جهت است. (وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً)؛ با رنج و دشواری، نه با کراهت! بلکه با اشتیاق! او مادر شدن را دوست دارد، آنچه در رَحِم دارد را دوست دارد؛ ولی با فشار! کراهتی در کار نیست، تحمیلی از خارج نیست؛ اما باری است محبوب. (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً)، یک؛ (و وَضَعَتْهُ کُرْهاً)، این دو؛ مجموع حمل و وصال او هم سی ماه است، این سه. (وَ حَمْلُهُ) که «کُره» است، (وَ فِصَالُهُ) که (وَضَعَتْهُ) است، تا او را از دوران شیرخوارگی جدا بکنند، این می شود سی ماه. در زمان وجود مبارک حضرت امیر ــ برخی از خلفا که قصه آن را مرحوم علامه امینی در کتاب الغدیر (۶) هم نقل کرد و در جوامع روایی (۷) آنها هم هست ــ خلیفه دوم خواست کسی را که به فاصله شش ماه فرزند آورد رَجم کند، خیال می کرد که اَقلّ حمل نُه ماه است، بعد که به عرض حضرت رساندند حضرت فوراً حضور پیدا کرد و فرمود قرآن می گوید که اَقلّ حمل شش ماه است؛ شما شواهدی اقامه کردید که این مرد از آن وقتی که در منزل بود تا شش ماه بعد نیامده و در ظرف این شش ماه هم همسر او بار به زمین گذاشته و فرزند آورده است، خیال کردید که اَقلّ حمل نُه ماه است و الآن دارید حدّ جاری می کنید، در حالی که اَقلّ حمل شش ماه است، نه نُه ماه، چرا؟ برای اینکه در این آیه دارد: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْراً)؛ یعنی مجموعه بارداری او و شیردادنِ او و دوران شیرخوارگی او مجموعاً سی ماه است. در سوره مبارکه «بقره» دوران شیرخوارگی و شیر دادن را دو سال می داند؛ یعنی ۲۴ ماه، آیه ۲۳۳ سوره مبارکه «بقره» این است: (وَ الْوَالِدَاتُ یُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کَامِلَیْنِ)؛ دوران شیر ــ شیر در اسلام اثر دارد و حکم خاص خودش را دارد ــ دو سال است؛ یعنی دو تا دوازده ماه که می شود ۲۴ ماه. (وَ الْوَالِدَاتُ یُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کَامِلَیْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَن یُتِمَّ الرَّضَاعَهَ وَ عَلَی الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ کِسْوَتُهُنَّ)، فرزند که برای پدر هست از پدر به عنوان «مَوْلُودِ لَهُ» یاد می شود، چون تأمین نفقه به عهده پدر هست. حضرت فرمود که طبق آیه ۲۳۳ سوره مبارکه «بقره» دوران شیر دادن دو سال است، این دو سال را که از سی ماه کم بکنید، می شود شش ماه، پس معلوم می شود که اَقلّ حمل شش ماه است. فرمود: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْراً)؛ سی ماه است، ۲۴ ماه دوران شیر خوارگی است که «فِصال» است، شش ماه هم دوران حمل است، پس اَقلّ حمل این است؛ لذا آن زن را از حدّی

که بی جا بود نجات دادند.پرسش: ... حدّ بر گردن اینها! پاسخ: به محکمه حضرت امیر که مراجعه نکردند، خلاف سقیفه هم که کم نبود! ولی در آن جا وجود مبارک حضرت امیر آنها را نجات داد.

ص: ۸۴۰

۱- نحل/سوره۱۶، آیه ۹۰.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۸.

۳- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۴.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۳.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۲۴.

۶- الغدیر، العلامه الامینی، ج۸، ص۶۳.

۷- السنن الکبری للبیهقی، البیهقی، أبو بکر، ج۷، ص۴۴۲.

این برهان قرآنی بیان شد و این هم یک نحوه تفسیر قرآن به قرآن است؛ (۱) نظیر آن سه بخش از آیاتی که (اللَّهُ يَتَوَفَّى الأنفُسَ) هست، (يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) هست و مانند آن. بنابراین اینکه فرمود: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً) این است. پرسش: منظور از «شَهر» شمسی است یا قمری؟ ظاهراً (حَوْلَيْنِ) برای شمسی باشد! پاسخ: هر دو را باید قمری حساب بکنیم و معمولاً هم قمری مطلوب می شود، نه شمسی.

یک حدیث شریفی از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در کتاب شریف تحف العقول است که حضرت فرمود: «فَنِعْمَتِ الْمُرْضِعَهُ وَ بِئْسَتِ الْفَاطِمَهُ»، (۲) این «فَنِعْمَتِ الْمُرْضِعَهُ وَ بِئْسَتِ الْفَاطِمَهُ» درباره دنیاست که دنیا را به دو روز تشبیه کردند: یک روز «مُرضعه» است و یک روز «فاطمه». مستحضرید که آن «رضاع» و شیردادنی حرمت آور و محرِّم است که در همین دوران دو سالگی باشد و اگر این بچه از دو سالگی گذشت و دیگر دو سال و چند روز شد، از آن به بعد شیر نشر حُرمت نمی کند که فرمودند: «لَا رَضَاعَ بَعْدَ فِطَامٍ»، (۳) «فِطام» یعنی بچه را از شیر گرفتند و دو سال او تمام شده است، از آن به بعد شیر هر کسی را بخورد، دیگر مَحرَمیت را به همراه ندارد. «فِطام» آن وقتی است که کودک را در اثر دو سالگی از پستان مادر می گیرند که «لَا رَضَاعَ بَعْدَ فِطَامٍ»؛ یعنی اثر شرعی ندارد. این حدیثی که در کتاب شریف تحف العقول از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شد این است که «فَنِعْمَتِ الْمُرْضِعَهُ وَ بِئْسَتِ الْفَاطِمَهُ»؛ فرمود برای کودکان یک روز خوشی است و یک روز ناخوشی؛ روز خوش آن وقتی است که به دنیا می آیند و مادر پستان خود را در کام آنها قرار می دهد که آنها از این شیر لذّت می برند، روز «فِطام» آن وقتی است که مادر پستان را از این کودک می گیرد و آن کودک گریه می کند که چرا این پستان را از من گرفتی؟ فرمود دنیا هم دو روز است، به اینها که سِمَت می دهند، به اینها که شغل می دهند و به اینها که پُست می دهند، آن روزی که به این پُست می رسند و روز معارفه اوست و روز «رضاع» است، روزی است که پستان این پُست را در دهن او می گذارند که برای او لذّت دارد و تبریک به او می گویند و روزی که بازنشست می شود یا از کار برکنار می شود یا معزول می شود و مانند آن، روز «فِطام» اوست؛ فرمود دنیا برای همه همین طور است! یک روز «رضاع» دارد و یک هم روز «فِطام» دارد؛ روزی است که انسان به یک پُست و مقامی می رسد و روزی هم است که این پُست را از او می گیرند، معزول می شود، از کار برکنار می شود و مانند آن. فرمود به نظر مردم که این دو روز را که «الدَّهْرَ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ» (۴) و این دو روز را تجربه می کنند، روزی است برای آنها روز «رضاع» که می گویند: «فَنِعْمَتِ الْمُرْضِعَهُ» و روز دیگر روز «فِطام» است که این پُست را از آنها می گیرند می شود: «بِئْسَتِ الْفَاطِمَهُ»، برای همه این دو روز هست! هم روز رضاع است هم روز فطام؛ اما در این آیه محل بحث یا در آیات دیگری هم وقتی احترام به مادر و امثال آن را ذکر می کنند، گاهی به صورت همان احسان دنیایی ذکر می کنند و گاهی به عنوان پرهیز از پرخاش ذکر می کنند، در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه هشت این است: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِن جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ).

۱- میزان الحکمه، محمدی الیشهری، ج ۱، ص۸.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۳۵.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۴۴۳.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص ۶۰.

در جاهلیت جوانی در اثر تبلیغات وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آورد، پدر و مادر مشرک او روی تعصّب جاهلی گفتند حتماً باید دست از این دین جدید برداری، او به عرض حضرت رساند که من الآن یک مشکل خانوادگی پیدا کردم، آیه نازل شد که شما به پدر و مادرتان در مسائل دنیایی احترام بگذارید؛ اما در مسائل اعتقادی که نباید پیرو اینها باشید! (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ حُسْناً وَ إِن جَاهَدَاکَ لِتُشْرِکَ بِی مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا)؛ اگر اینها تلاش و کوشش می کنند که شما را از توحید به شرک برگردانند، این جا دیگر حرف آنها را گوش ندهید، چون «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ»، (۱) این جزء بیانات نورانی حضرت است که جزء محکم ترین اصولی است که نه تخصیص پذیر است و نه تقیید پذیر، «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ». کسی بخواهد خدا را معصیت کند برای اینکه پدرش چنین گفته یا مادرش چنین گفته، این صحیح نیست! آن جا این آیه نازل شد که شما به این جوان بگویید که احترام پدر و مادر لازم است (وَ صَاحِبْهُمَا فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفاً) (۲) که در آیه دیگر گفتیم، اما این جا (فَلاَ تُطِعْهُمَا إِلَیَّ مَرْجِعُکُمْ فَأُنَبِّئُکُم بِمَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ) و اگر ما گفتیم، نگفتیم که مطلقا و در همه امور حرف های اینها را بشنوید، گفتیم (وَ صَاحِبْهُمَا فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفاً). بنابراین این بخشی که شروع شده در سوره مبارکه «لقمان» آیه چهارده هم این است: (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلَی وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِی عَامَیْنِ أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ إِلَیَّ الْمَصِیرُ ￼ وَ إِن جَاهَدَاکَ عَلَی أَن تُشْرِکَ بِی مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا)، اما (وَ صَاحِبْهُمَا فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفاً)؛ اینها «مسکن» می خواهند، «نفقه» می خواهند، «کِسوه» می خواهند، «دارو» می خواهند، مشکلات دنیایی آنها را حل کنید؛ اما حرف های دینی و اخروی را از اینها بگیرید این چنین نیست، (وَ صَاحِبْهُمَا فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفاً)؛ ولی (وَ اتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنَابَ إِلَیَّ ثُمَّ إِلَیَّ مَرْجِعُکُمْ فَأُنَبِّئُکُم بِمَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ).

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۸۹.

۲- لقمان/سوره ۳۱، آیه۱۵.

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره احقاف

(وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَاناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً و وَضَعَتْهُ کُرْهاً و حَمْلُهُ و فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً حَتَّی إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ و بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ و عَلَی وَالِدَیَّ و أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ و أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی إِنِّی تُبْتُ إِلَیْکَ و إِنِّی مِنَ الْمُسْلِمِینَ (۱۵) أُولئِکَ الَّذِینَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا و نَتَجَاوَزُ عَن سَیِّئَاتِهِمْ فِی أَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعْدَ الصِّدْقِ الَّذِی کَانُوا یُوعَدُونَ (۱۶) و الَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَا أَ تَعِدَانِنِی أَنْ أُخْرَجَ و قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِن قَبْلِی و هُمَا یَسْتَغِیثَانِ اللَّهَ وَیْلَکَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَیَقُولُ مَا هذَا إِلاّ أَسَاطِیرُ الأَوَّلِینَ (۱۷) أُوْلئِکَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فِی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِم مِنَ الْجِنِّ و الْإِنسِ إِنَّهُمْ کَانُوا خَاسِرِینَ (۱۸) وَ لِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا و لِیُوَفِّیَهُمْ أَعْمَالَهُمْ و هُمْ لاَ یُظْلَمُونَ (۱۹))

ص: ۸۴۳

این سوره مبارکه «احقاف» که در مکّه نازل شد، بعد از بیان برخی از اصول توحید و وحی و نبوت، فرمود افراد دو قسم می باشند: برخی در برابر وحی خاضع هستند و می پذیرند، بعضی ها «کافراً» و «مستکبراً» با وحی برخورد می کنند؛ از آیه شش به بعد تا آیه چهارده این دو گروه را تقسیم فرمودند؛ حالا در برابر این دو گروه به تربیت اصلی اسلام اشاره می کند که تربیت اصلی اسلام مشترک بین همه اقوام و ملل هست، یک؛ و هر انسانی را مسئول سه عصر می داند، دو؛ و هر انسانی به هر درجه ای از ایمان یا دَرَکه ای از کفر که برسد، در برابر اعمال خودش یا پاداش می بیند یا کیفر، این سه. قبل از اینکه به این بخش از آیات که جلسه قبل به مقداری از آنها اشاره شده و در این جلسه به عنایت الهی تتمیم می شود ـ یعنی از آیه پانزده به بعد ـ به برخی از سؤالات مربوط به مسائل قبلی بپردازیم و آن این است که اگر بهشتی ها وارد بهشت شدند و گفتند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ)؛ (۱) ادراک حزن معنایش این نیست که اینها گرفتار حزن هستند، چون فرشته ها که این آیات را می آورند درک می کنند؛ ولی مبتلا به حزن نیستند! بالاتر از همه، خود ذات اقدس الهی که متکلّم این مسائل و آیات هست، عذاب، حزن و مانند آن را درک می کند؛ ولی منزّه از ابتلای به این امور است! غرض این است که بهشتی ها وقتی معنای حزن را درک می کنند، معنای آن این نیست که مبتلا به حزن می شوند یا مصداق حزن در آنهاست.

ص: ۸۴۴

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۴.

اما سؤالی که مربوط به علم ائمه(علیهم السلام) است و اینکه علم غیبی کاربرد فقهی ندارد، سه بیان بود؛ یک بیان عقلی بود که سیدنا الاستاد ذکر فرمود؛ البته درک آن مقداری دشوار است. (۱) بیان دوم این بود که علم غیب گرچه برای انسان کاملِ معصوم مثل پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) قطعی است؛ ولی اینها خصایصی دارند؛ همان طوری که برای رسول خدا خصایصی هست، برای ائمه(علیهم السلام) هم خصایصی هست و وجه سوم این بود که علم غیب کاربرد فقهی ندارد و دلیلشان هم چند چیز بود؛ یکی همین بیان رسمی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ»؛ (۲) معلوم می شود حضرت در محاکم قضایی فقط با «یمین» و سوگند حکم می کردند و با علم غیب خودشان عمل نمی کردند. سؤال این جاست که این روایت فقط خصوص مسائل قضایی را می رساند، در سایر بخش های فقهی که دلیل نیست! باید توجه کرد به اینکه مسائل قضایی از اوّل «طهارت» تا آخر «دیات» ممکن است به محکمه قضا بیاید؛ مثلاً در طهارت و نجاست اختلاف داشته باشند، یکی گفت تو این جا را نجس کردی و دیگری گفت نجس نکردی، تو باید این فرش را بشوری، تو باید مسجد را بشوری یا تو باید حَرَم را بشوری! از طهارت تا دیات و از دیات تا طهارت، اینها ممکن است به محکمه قضا بیاید؛ اختلاف زن و شوهر بیاید، اختلاف طلاق بیاید، خُلع و مبارات بیاید، مضاربه و مساقات بیاید، طهارت و نجاست بیاید، اجاره نماز استیجاری، حج استیجاری، عمره استیجاری و احرام استیجاری بیاید. تمام احکام فقهی در دستگاه قضایی مورد اختلاف هست؛ طرفین شکایت می کنند، چون اجیر شده برای اجاره در جریان حج، در جریان عمره، در جریان اعتکاف، در جریان نماز و در جریان روزه، اینها به محکمه قضا کشیده می شود و قاضی باید حکم بکند. بنابراین محکمه قضا جمیع فقه را در بر می گیرد، نه اینکه خصوص اوصاف قاضی یا حکم قاضی که قضا باید به بیّنه و شهادت باشد، «مقضی» مراد است نه «قضا».

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۱۹۲.

۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص۴۱۴.

مطلب دیگر این است که به طور تواتر ثابت شد که این ذوات قدسی علم غیب دارند و «مِمّا لاَ رَیْبَ فِیهِ» بود ــ آن عناوینی که آن روز شمرده شد ــ این دیگر برای هیچ کسی تردید نمی گذارد؛ حالا گذشته از آیات و روایات دیگر. اگر اینها علم غیب دارند و علم غیب حجّت است، باید امر به معروف بکنند و نهی از منکر بکنند؛ کسی با لباس نجس، با بدن نجس یا با پای نجس دارد می رود به مسجد یا دارد می رود حَرَم، اینها باید جلوی او را بگیرند، این ذوات قدسی می دانند این بچه ای را که مادر می برد حَرَم یا مسجد، بعد از یک ساعت مسجد را آلوده می کند! اگر کسی بداند که این بچه مسجد را آلوده می کند بر او واجب است که نبرد؛ وقتی امام می داند که این بچه برود آن جا آلوده می کند باید تذکر بدهد که اینها را راه ندهند، این جمیع ابواب فقه را در بَر می گیرد! بالاتر از همه اینکه جریان علم کارِ خودشان است؛ حفظ نفس واجب است، اگر کسی می داند این آب سمّی است و در این کوزه سمّ هست، این یک انتحاری است، نباید این را بخورد! وقتی حفظ نفس از اوجب واجبات است ولی با علم غیب کاری ندارد، تکلیف های دیگر به طریق اُولیٰ چنین است! بنابراین به صورت قطع از مجموع این ادلّه برمی آید با اینکه علم غیب برای اهل بیت(علیهم السلام) قطعی و ضروری است، کاربرد فقهی ندارد.

اما در آیات محل بحث فرمود که در هر گروهی ما با انسان کار داریم؛ یک وقت است که سخن از مؤمنین است، متّقیان و اهل ولایت است، آنها حکم خاص خودشان را دارند؛ اما یک وقت با «النّاس» یا با «الانسان» کار دارد، از این خطاب معلوم می شود که اوّلاً حکم بین المللی اسلام است و اختصاصی به هیچ ملت و نحلتی هم ندارد، ثانیاً اینکه همین مطلب را به انبیا و اُمم قبلی هم گفتند، پس معلوم می شود حکم بین المللی اسلام است. آن حکمی که مربوط به انسانیّت انسان است، یعنی قانون بین المللی انسان است ــ نه قانون محلّی که مخصوص مسلمین باشد و نه قانون منطقه ای که مخصوص مسلمین و مسیحی ها و یهودی ها و زرتشتی ها باشد، بلکه حکم بین المللی است؛ یعنی کلّ انسان را در بَر می گیرد و مخاطب کلّ انسان است، مثل اینکه می فرماید: (وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً) (۱) یا (لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ) (۲) ــ اینها جزء احکام بین المللی اسلام است؛ یعنی با هر کسی حرف می زنید مؤدّبانه حرف بزنید! اگر برخوردتان برخورد انسانی باشد، او اگر استفاده هم نکند نمی رنجد. هر تجارتی، هر کالایی، هر معامله ای، هر قطعنامه و هر عهدنامه ای که با هر کسی دارید نقض نکنید، (لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ)! اگر بنا شد جایی بروید سخنرانی کنید ــ در جمع کفّار، مسیحی یا یهودی ــ عالمانه سخنرانی کنید، حق آن مجلس را ادا کنید و وقت افراد را ضایع نکنید! اگر کسی بی مطالعه رفت یک جا حرف زد، معنایش این است که وقت مردم را تلف کرد! درس داده بی مطالعه، بحث کرده بی مطالعه یا دو نفر هم بحث هستند، این شخص باید مطالعه بکند تا فردا در بحث شرکت بکند! همین طور رفته در بحث نشسته، این حرمت دارد! فرمود چیزی از مردم کم نگذارید؛ وقت مردم، مال مردم و حق مردم را کم نگذارید! اینها جزء احکام بین المللی اسلام است! (لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ)، نه از «الناس» ما عام تر داریم، نه از «شیء» مضافاً به اینکه جمع بسته شد اعم داریم؛ فرمود هیچ چیزی را از هیچ کس کم نگذارید؛ اگر می خواهید سخنرانی کنید، منبر بروید یا مقاله بنویسید، چیزی را سَر هم نکنید که تحویل مردم بدهید! وقت مردم را ضایع نکنید! اینها جزء احکام بین المللی است. این قسمت هم جزء احکام بین المللی است فرمود ما به همه انسان ها گفتیم، یک؛ به شما هم نه به عنوان اینکه مسلمان هستید یا شیعه هستید یا سنّی هستید یا مسیحی هستید یا کلیمی هستید، به عنوان اینکه انسان هستید می گوییم، دو؛ (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ)، چه اینکه به قبلی ها هم گفتیم؛ گفتیم انسان از آن جهت که انسان است مسئولیت سه نسل به عهده اوست؛ هم نسبت به پدر و مادر اصول خانوادگی را باید رعایت بکند، این طور نیست که از پدر و مادر جدا باشد و بگوید که هزینه خودم را چون خودم تأمین می کنم با آنها کاری نداریم! انسان تا زنده است و نفس می کشد نسبت به پدر و مادر

مکلّف است، پس نسبت به نسل قبلی؛ یعنی پدر و مادر انسان وظیفه ای دارد؛ نسبت به نسل فعلی یعنی خودش وظیفه دارد و نسبت به نسل آینده که فرزندان هستند هم وظیفه دارد؛ هر کسی این سه نسل را رعایت بکند، این عمود خانوادگی در جامعه مستحکم می شود و عمود خانوادگی که مستحکم شد، دیگر فرار از خانواده و جدا شدن از خانواده و طلاق های مستمر پیدا نمی شود. اینها را بارها ملاحظه فرمودید که ائمه(علیهم السلام) فرمودند که هیچ خانه ای با طلاق ویران نشده که به آسانی بشود بازسازی کرد! (۳) خیلی از خانه هاست که بَر خیابان قرار می گیرد و جزء بافت فرسوده است خراب می شود؛ ولی بعد از مدتی ساخته می شود؛ مغازه فرسوده، خانه فرسوده یا مدرسه فرسوده است که بعد از مدتی ساخته می شود و خوب هم ساخته می شود! اما ائمه فرمودند خانه ای که با طلاق ویران شده به این آسانی بازسازی و ساخته نمی شود. اگر کسی مواظب این سه نسل باشد، این عمود محفوظ است، این جامعه و امت محفوظ است، نجات این ملت در این است! ملاحظه فرمایید که چگونه این سه اصل را به هم مرتبط کرد! فرمود: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ) به عنصر اوّلی و نسل قبلی، (بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً) که اینها نهایت ادب و رأفت و احسان را داشته باشند، چون آنها دلگرم می شوند! این فرزند در فکر خانوداه و پدر و مادر هست، اگر سالی یک بار سری به آنها بزند که نشد! (وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً)، چرا؟ چون (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً)؛ مادر دوران بارداری او را با دشواری تحمل کرد. «کَره» آن فشاری است که از بیرون بر انسان تحمیل می شود و «کُره» آن دردی است که از درون انسان احساس می کند؛ این دوران بارداری اوست. (و وَضَعَتْهُ كُرْهاً)، زایمان کار آسانی نیست و دوران شیرخوارگی هم بسیار دوران پُرزحمتی است، مجموعه□ دوران بارداری و شیردادن سی ماه است: (و حَمْلُهُ و فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْراً) که طبق آیه سوره مبارکه «بقره» در بحث گذشته مشخص شد که اینها (وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ)، (۴) دو سال برای شیرخوارگی است؛ یعنی دو تا دوازده ماه، ۲۴ ماه دوران شیرخوارگی است که آن وقت اَقَلّ حمل می شود شش ماه، این دوران حفظ نسل قبل است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۸۳.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۸۵.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۸، ص ۳۰، باب۱۶، ابواب الخیار، ط آل البیت.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۳۳.

(حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ)؛ حالا که صاحب فکر شد و خودش مسئول شد؛ البته حداکثر رشد او دوران چهل سالگی است: (و بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً)، با خدای خود راز و نیاز می کند، اگر در دوران نوجوانی و جوانی غفلتی داشت در صَدَد ترمیم آنهاست و اگر غفلتی نداشت در صَدَد تکمیل آن صلاحیت هاست، عرض می کند: (رَبِّ أَوْزِعْنِی)؛ یعنی آن توفیق را به من بده، یک؛ مرا از انصراف باز دار، دو؛ چیزی که مایه انصراف من است را از من دور بدار، سه؛ این مجموع می شود الهام عملی که از آن به (أَوْزِعْنِی) یاد می شود، نه الهام علمی محض. (رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ و عَلَی وَالِدَیَّ)؛ من نسل دوم هستم، تو پدر و مادر من را آفریدی، حیات دادی، ایمان دادی، اسلام و ولایت دادی، من شیر ولایت خوردم! در ذیل این آیات، از میلاد وجود مبارک سیدالشهداء و حضرت صدیقه کبری(سلام الله علیها) به عنوان بهترین مصداق ذکر شده است. (۱) من شیر ولایت خوردم، شیر عصمت و طهارت خوردم، اینها که معتقدند به عصمت اهل بیت به من شیر دادند! به من توفیق بده که پاسدار حرمت اینها باشم! (أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ و عَلَی وَالِدَیَّ)، این برای نسل دوم است؛ من مسئول هستم که نسل بعدی را هم حفظ کنم: (و أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ و أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی)؛ توفیقی بده که فرزندان صالح داشته باشم! این (وَ شَارِکْهُمْ فِی الأَمْوَالِ وَ الأَوْلاَدِ)، (۲) همین که بحث آن قبلاً هم گذشت؛ اگر کسی با دیدن نامَحرَمی شب در منزل بستر پیدا کند، این مشکل (وَ شَارِکْهُمْ فِی الأَمْوَالِ وَ الأَوْلاَدِ) پیدا می شود! یا با مال حرام، مَهریه ای برای همسر فراهم کند، گرفتار (وَ شَارِکْهُمْ فِی الأَمْوَالِ وَ الأَوْلاَدِ) می شود! شریک فرزند شدن شیطان از همین راه هاست! فرمود: (أَنْعَمْتَ عَلَیَّ و عَلَی وَالِدَیَّ و أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ) که برای خود من هست، نسل سوم را که من موظف هستم و تربیت آنها را به عهده دارم (و أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی إِنِّی تُبْتُ إِلَیْکَ)؛ من رجوع کردم به تو و تنها پناهگاه تو هستی! قبل از اینکه به دوران سالمندی برسد و مرا به سالن سالمندان و خانه سالمندان ببرند که نمی دانم آینده چه خواهد شد، هم اکنون می گویم که من رجوع کردم به تو! «تابَ» یعنی «رَجَع»، (إِنِّی تُبْتُ إِلَیْکَ و إِنِّی مِنَ الْمُسْلِمِینَ)؛ این برای هر انسانی است! حالا شما دقت کنید، وقتی که به زبان انبیاء می رسد، می بینید فرزندانشان را این طور نصیحت می کنند؛ از یعقوب و اسحاق که بیان می شود، می بینید همین طور نصیحت می کنند، پیامبران دیگر هم همین طور نصیحت می کنند، این اختصاصی به یک عصر و مِصر ندارد! این جریان که هر کسی مسئول است، در سوره مبارکه «ابراهیم» آیه ۳۵ و آیه ۳۶ به بعد، می بینید ذات اقدس الهی از وجود مبارک خلیل حق چنین یاد می کند: (قَالَ إِبْرَاهِیمُ رَبِّ اجْعَلْ هذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَن نَّعْبُدَ الأَصْنَامَ)؛ (۳) آن توفیق را بده که من و دودمان من از بُت نجات پیدا کنیم! بدترین بت هم همان هوای نفس است که (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ). (۴) (رَبَّنَا إِنِّی أَسْکَنتُ مِن ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ)، بعد فرمود: (رَبَّنَا لِیُقِیمُوا الصَّلاَةَ)؛ (۵) بچه ها و فرزندان من ستون دین را که نماز است حفظ بکنند! این دعای خلیل حق است و وجود مبارک ابراهیم تنها درباره آن ذرّیه به نحو جامع وصیت نکرد، بلکه در جریان (وَ وَصَّی بِهَا إِبْرَاهِیمُ) به این صورت آمده است، آیه ۱۳۲ سوره مبارکه «بقره» این است: (وَ وَصَّی بِهَا إِبْرَاهِیمُ بَنِیهِ وَ یَعْقُوبُ)؛ یعنی ابراهیم خلیل به فرزندانش، یکی از فرزندانش یعقوب(سلام الله علیه) است که یعقوب هم به فرزندانش نصیحت کرد: (إِنَّ اللّهَ اصْطَفَی لَکُمُ الدِّینَ فَلاَ تَمُوتُنَّ إَلاَّ وَ أَنْتُم مُسْلِمُونَ).

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۴.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۵.

۴- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

۵- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷.

این را قبلاً ملاحظه فرمودید، مرگ چیزی نیست که مورد نهی قرار بگیرد و به آدم بگویند که نمیر! اما قید همراه مرگ قابل امر و نهی است؛ به ما می توانند بگویند که با ایمان بمیر یا به ما می توانند بگویند که با کفر نمیر، اینها امر و نهی بر می دارد؛ اما نسبت به مرگ امر و نهی نیست، چون یک امر قطعی است؛ لذا فرمود: (فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُم مُسْلِمُونَ)؛ مسلمان بمیرید! وگرنه (فَلَا تَمُوتُنَّ) که تحت امر قرار نمی گیرد! مرگ نه تحت امر قرار می گیرد که بمیر، چون (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)، (۱) نه تحت نهی قرار می گیرد که بگویند نمیر! اما قیود همراه مرگ امر و نهی پذیر است؛ با ایمان بمیر یا با کفر نمیر. وصیت وجود مبارک ابراهیم این بود و وصیت وجود مبارک یعقوب هم نسبت به فرزندانشان این بود. این اصل کلّی را ذات اقدس الهی برای همه انبیا مشخص کرده و نسبت به اهل کتاب هم همین مطلب را بیان فرموده است؛ آیه ۱۳۱ سوره مبارکه «نساء» هم همین است: (وَ لِلّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الأَرْضِ وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللّهَ)، این اختصاصی به اهل کتاب ندارد؛ به عنوان مسیحی یا به عنوان کلیمی یا به عنوان زرتشتی نیست، بلکه به عنوان انسان است. پس انبیا هم همین سفارش را به بچه هایشان دارند که (وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ)، (وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ) که (فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُم مُسْلِمُونَ)، بکوشید دین را به همراه خود ببرید! البته کار آسانی نیست که انسان دین را به همراه ببرد و در هنگام احتضار زبانش گویا باشد. الفبای دین را در قبر از انسان سؤال می کنند، از این سؤال ها واضح تر که در اسلام سؤالی نیست! به همه بچه ها یاد می دهند که خدایت کیست؟ پیغمبرت کیست؟ دین تو چیست؟ کتاب آسمانی تو چیست؟ قبله ات چیست؟ این دوازده امام و اینها را هر بچه ای در بین ما آشناست! اما این چنین نیست که در قبر آدم زبانش باز باشد و کاملاً بتواند جواب بدهد! به زحمت بعضی ها یادشان می آید که پیامبر ما کسی است که قرآن آورده است، تازه نام مبارک حضرت هنوز یادشان نیست! این است که فرمودند مرتّب بعد از نماز به یاد اینها باشید و صلوات بفرستید، برای این است که ملکه بشود، این اذکار برای ملکه شدن است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

فرمود کاری بکنید: (إِنِّی تُبْتُ إِلَیْکَ و إِنِّی مِنَ الْمُسْلِمِینَ) کار آسانی نیست، مرگ که مثل غدّه سرطان و مثل حصبه و سِل نیست! بعضی ها به بیماری حصبه مبتلا می شوند و خیلی از چیزها را فراموش می کنند؛ مرگ مثل آلزایمر و اینها نیست، آن قدر تامّه موت سنگین است که روی تمام ذرّات بدن در حال حیات فشار می آورد و روح جدا می شود! چرا اگر دست ما را بخواهند گوشه ای از پوست آن را با قیچی یا با چاقو ببرّند درد می آید؟ برای اینکه جسم زنده ای را دارند بی جان می کنند! مرگ یعنی تمام این ذرّات بدن در حال حیات جان را از او می گیرند؛ حالا به آن بی چاره چه می گذرد خدا می داند! مگر اینکه حواس او در جای دیگری باشد، اگر قابل تحمّل بود که کسی نمی مرد! مرگ این چنین نیست! «یُهَوِّنَ عَلَیْهِ سَکَرَاتِ الْمَوْت» (۱) این طور است؛ اما اگر کسی قبلاً بارش بسته باشد راحت است، همان روایتی که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در «کِتَابُ الْجَنَائِز» کافی نقل کرد که هیچ لذّتی برای مؤمن به اندازه مرگ نیست. (۲) اگر کسی این سه عصر را حفظ بکند، گذشته را حفظ بکند، خودش را حفظ بکند و به فکر آینده باشد او راحت می میرد (وَ إِنِّی مِنَ الْمُسْلِمِینَ)، بعد ذات اقدس الهی می فرماید: (أُولئِکَ الَّذِینَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا). اعمال انسان سه قسم است: یا حَسنه است یا سیئه است یا نه حسنه و نه سیئه؛ آنکه نه حسنه باشد نه سیئه باشد، مثل مباحات است که اگر بگوییم خدایا مباحات ما را قبول بکن! این وجهی ندارد، چون عبادت نیست. مگر کسی که اصلاً کارش مباحات نباشد و همه را به صبغهٴ الهی انجام بدهد، (إِنَّ صَلاَتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیَایَ و مَمَاتِی لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ) (۳) او به همه کارها صبغهٴ عبادی می دهد. (أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا) که فرمود، چون آن واجب و مستحب «أحْسَن» از این مباحات هستند؛ مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) این چنین معنا کردند، (۴) بعد از ایشان مرحوم امین الاسلام(رضوان الله علیهما) هم در مجمع (۵) همین طور معنا کردند، فخر رازی بعد از اینکه این (أَحْسَنَ) را ابتدا به معنای «حَسَن» گرفته، گفته این حرف بدی نیست که ما مثلاً (أَحْسَنَ) را به این معنا بدانیم که این واجب و مستحب نسبت به مباح «أحسن» هستند، ما اینها را قبول می کنیم؛ یعنی حسنات آنها را قبول می کنیم و سیئاتی هم اگر دارند صَرف نظر می کنیم و عفو می کنیم، مباحات که به حساب نمی آید؛ این گروه کسانی هستند که (نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا). (۶) پرسش: حضرت استاد! فرموده بودید که بعضی بعد از اینکه مُردند، می فهمند که مُردند؛ اما اکنون می فرمایید که تامّه مرگ به اندازه ای سخت است که تمام داشته های ذهنی را در بر می گیرد، این چگونه قابل درک است؟ پاسخ: جمع آن هم همین است! آن کسی که این فشار را دارد، بعد تازه وقتی که مُرد در عالَم خودش رهاست و چیزی یادش نیست، بعد از اَحْقابی از عذاب ـ در روایت دارد که ـ تازه یادش می آید که پیغمبرتان کیست، این فقط این مقدار یادش می آید، می گوید پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شده است. بعد از اَحْقابی ـ هشتاد سال (۷) ـ از عذاب! کسی که کاری با دین نداشت، فقط دارای اسلام شناسنامه ای بود، دین برای او که ملکه نشد، روی زبان او بود! این بیان نورانی سید الشهداء چقدر بیان زیبایی است! فرمود اکثری مردم این گونه هستند، فرمود: «النَّاسَ عَبِیدُ الدُّنْیَا وَ الدِّینُ لَعْقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ». (۸) «لَعِق» یعنی «ما تَلعَقُ به الألسن»، شما دیدید اینهایی که آدامس می جوند، تا این در فضای زبان و دهانشان این آدامس لذیذ است می جوند، وقتی به صورت پوسته ای درآمد و دیگر لذّتی نداشت با آب دهان می اندازند دور؛ فرمود خیلی ها اسلامشان همین است! اگر منفعت آنها باشد به طرف راست یا به طرف چپ داعیه اسلام دارند و اگر ببینند که چیزی نیست، می اندازند دور «النَّاسَ عَبِیدُ الدُّنْیَا وَ الدِّینُ لَعْقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ یَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَایِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّیَّانُون». کسی که دین و اسلام او آدامسی است، اینکه ملکه نشد برای او! آن تامّه موت که آمد همه این جزئیات را هم برمی دارد تا احقابی از عذاب کم کم آن فطرتش شکوفا بشود و بعد یادش بیاید که پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شده است.

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۲۰۴.
۲- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۳۹.
۳- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.
۴- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۲۷۷.
۵- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۱۴۵.
۶- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۲۱.
۷- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۲۱.
۸- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۴۵.

فخر رازی به آیه سوره مبارکه «زمر» هم استدلال می کند، می گوید که (أَحْسَنَ) گاهی به معنی «حَسَن» است. آیه ۵۵ سوره مبارکه «زمر» این است: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِن رَبِّكُم)، نه اینکه از برترش بر شما واجب باشد، نه! هر چه که نازل شد و هر حکمی که خدا فرمود «حَسَن» است. ایشان (أَحْسَنَ) را به معنی «حَسَن» گرفتند؛ ولی این شاید تفسیر تامّی نباشد، چون دین یک سلسله دستوراتی دارد که «حَسَن» است و یک سلسله دستوراتی دارد که «أحْسَن» است. آنکه در سوره مبارکه «نحل» فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ)، (۱) احسان «أحْسَن» از «عدل» است؛ عدل این است که انسان حق همه را رعایت کند و اگر به او اهانت شد، به اندازه حق خودش قصاص کند (فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ)؛ (۲) اما (وَ أَن تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى)، (۳) احسان همان گذشت است که بالاتر از عدل است. پرسش: قرآن (أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ) فرمود؟ پاسخ: بله، همین (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِن رَبِّكُم) ایشان می گوید «حَسَن» است؛ یعنی «أحْسَن» به معنی «حَسَن» است؛ ولی این چنین نیست. قرآن کریم به ما دستور داد که هر چه که خدا گفت «بِالْحَقّ» نازل کرده است: (وَ بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ)، (۴) اما «حق» درجاتی دارد و «حُسن» درجاتی دارد؛ شما همیشه به این فکر نباشید که عادل باشید، به این فکر باشید که بالاتر از عدل را هم رعایت کنید (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ). اگر کسی نسبت به شما بد کرد، شما هم اگر بخواهید انتقام بگیرید این «عدل» است (فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ)؛ اما بعد فرمود: اگر صبر کردید گذشت کردید(لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ)، (۵) این می شود احسان که بالاتر از عدل است.

ص: ۸۵۰

۱- نحل/سوره۱۶، آیه ۹۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۹۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۳۷.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۶.

مرحوم صاحب جواهر را خدا غریق رحمت کند! کسانی که با کتاب شریف حدائق آشنا هستند، می بینند که قلم آن بزرگوار در نقد، آن هم نقد حادّ خیلی روان است؛ آن نسبت به افرادی مثل علامه، چون تفکر اخباری همین است! نسبت به علامه و امثال علامه ــ اینها عنصر اصلی دین ما هستند ــ مرحوم صاحب حدائق تعبیرات تُندی دارد، می گوید این طور که شما فتوا دادید «فیه خروج من الدین»، (۱) این «فیه خروج من الدین» مثل آب خوردن نزد مرحوم صاحب حدائق بود. مرحوم صاحب جواهر فرمود این قلم، قلمی نیست که در برابر صاحب حدائق کوتاه بیاید، (۲) ولی یک آیه قرآن جلوی ما را گرفته است که آن بخش پایانی سوره «نحل» است، در آن جا فرمود: (وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَ لَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ)، فرمود اگر نبود بخش پایانی سوره «نحل» من می دانستم با صاحب حدائق چگونه حرف بزنم، این قلم قلمی نیست که بماند! راست می گوید قلم صاحب جواهر سُرب می ریزد! غرض این است که اگر این تفکر «فیه خروج من الدینِ» تسبیحی های یک عصر نبود، ما امروز گرفتار تسلیحی های عصر خودمان نبودیم! این طور حرف بزنی این کفر است و اسلام است! برای آن بزرگوارها تکفیر مثل آب خوردن بود که ــ إن شاءالله ــ حشر همه اینها با انبیا باشد! ولی منظور این است که (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم) معنای خاص خودش را دارد، نه آن طوری که جناب فخر رازی می گوید که (أَحْسَنَ) به معنی «حَسَن» است. دین ما را به آن مرحله عالیه دعوت می کند، حداقل کفِ زندگی اسلامی «عدل» است و از عدل پایین تر که ما نداریم، «عدل»؛ یعنی انسان بیراهه نرود، راه کسی را نبندد، واجبش را انجام بدهد و حرام را انجام ندهد، این معنی «عدل» است و این کفِ دین داری است! فرمود از این بالاتر بروید (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ). اگر کسی نسبت به شما بد کرد، حتماً شما بد بکنید این عدل است؛ اما اگر بگذرید می شود احسان، پس این چنین نیست که جناب فخر رازی گفته که (أَحْسَنَ) به معنی «حَسَن» است. پرسش: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)، (۳) «أعْلَم» با صفت تفضیلی است؟ پاسخ: نه «أعْلَم» اگر ما غیر خدا را عالِم بدانیم، بگوییم: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)، (۴) «العلماء و الصدّیقین» کذا و کذا، آن وقت ذات اقدس الهی می شود «أعْلَم»، بعد وقتی که به جای دیگر برسیم می شود «أعْلَم» تعیینی.

۱- الحدائق الناضره، الشیخ یوسف البحرانی(صاحب الحدائق)، ج ۳، ص ۳۳۰.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۳، ص۳۴۶.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۸.

فرمود این نسل سوم هستند که به وسیله همین نسل کنونی محفوظ هستند؛ در (أَولئِکَ) این طور هستند، این (وَعْدَ الصِّدْقِ الَّذِی کَانُوا یُوعَدُونَ) که وعده الهی هست، آنچه خدای سبحان نسبت به آنها انجام داد یقینی و قطعی است.

در برابر این گروه کسانی هستند که بدعاقبت می باشند، هیچ کدام از این سه اصل و سه وظیفه را رعایت نمی کنند: (و الَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَا)، آنها به پدر و مادرشان احترام و احسان می کردند، اینها منزجرانه می گفتند شما دیگر کهنه شدید و عصرتان گذشته است _ معاذ الله _ معاد چیست؟! حساب و کتاب چیست؟! مگر _ معاذ الله _ کسی که مرده است برمی گردد؟! این حرف ها بود که در هر عصر و مصری _ متأسفانه _ این حرف ها بود و هست. (و الَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَا أَ تَعِدَانِنِی أَنْ أُخْرَجَ)؛ شما ما را به بهشت وعده می دهید یا به جهنّم وَعید می دهید که ما بعد از مرگ از قبر زنده می شویم، در حالی که بسیاری از قرون قبلی رفتند و چه جنّ چه انس مُردند، کسی که دوباره زنده نشد تا از قبرستان برگردد! (و قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِن قَبْلِی) و این پدر و مادر استغاثه می کنند، می گویند پسر، حکم این نیست! دختر، حکم این نیست که تو می بینی! جهان این نیست! جهان اگر حساب و کتابی نداشته باشد و بهشت و جهنّمی نداشته باشد که لغو است. (و هُمَا یَسْتَغِیثَانِ اللَّهَ وَیْلَکَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ)، معنای معاد این نیست که کسی از قبرستان برگردد، معنای معاد این است که دنیا تبدیل می شود به جهانی که عدل محض است و همه افراد به اعمالشان می رسند (وَیْلَکَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ)، آنها می گویند: (فَیَقُولُ مَا هذَا إِلاَّ أَسَاطِیرُ الأَوَّلِینَ)؛ اینها اسطوره های گذشته است، حرف های کهنه شده است. در برابر آن گروه که خدا فرمود: (أُولئِکَ الَّذِینَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا)، فرمود: (أُوْلئِکَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ)؛ کلام الهی بر اینها تثبیت شده است، تنها اینها نیستند، امت های دیگر هم مثل اینها فکر می کردند که به عذاب الهی گرفتار شدند؛ (قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِم مِنَ الْجِنِّ و الْإِنسِ)، برخی ها خیال کردند که جنّی ها نمی میرند، نه جن هم می میرد؛ منتها عمر طولانی تر دارد. جن می میرد، انسان می میرد، همه انسان و جن آنها مکلَّف هستند و همه آنها هم در برابر عدل الهی مسئول می باشند (إِنَّهُمْ کَانُوا خَاسِرِینَ)، هم آن گروه اوّل «دَرَجات» متفاوت دارند و هم گروه دوم «دَرَکات» متفاوت دارند، (وَ لِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا). همان طوری که در (الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، (۱) سه گروه بیان شد، انبیا و اهل بیت(علیهم السلام)، یک؛ شاگردان مخصوص اینها، دو؛ طبقه بعدی که مؤمنین متوسط هستند، سه؛ آنها می گویند: (رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، جواب هم سه مرحله ای است؛ جواب انبیا و اهل بیت(علیهم السلام) را خدا می دهد که (فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ)، (۲) یک؛ جواب صحابه خاص و مؤمنین مخصوص را فرشته های برتر می دهند، دو؛ جواب مؤمنین نازل را هم فرشته های نازل می دهند، سه؛ این (فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ) کلام سه طبقه است، چه اینکه (إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا) هم کلام سه طبقه است؛ این جا هم این چنین است، (وَ لِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا و لِیُوَفِّیَهُمْ أَعْمَالَهُمْ و هُمْ لاَ یُظْلَمُونَ) هر کسی در برابر عملش مسئول است، البته اعمال متدینین را با (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۳) پاسخ می دهند یا بیشتر، اما اعمال کفّار و ظالمین را فقط با (جَزَاءً وِفَاقاً) (۴) پاسخ می دهند.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۳.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۳.

۳- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۴- نبأ/سوره۷۸، آیه۲۶.

تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۱ سوره احقاف ۹۵/۰۱/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۱ سوره احقاف

ص: ۸۵۳

(أُوْلئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِم مِنَ الْجِنِّ و الْإِنسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ (۱۸) وَ لِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا و لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ و هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ (۱۹) و يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِی حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا و اسْتَمْتَعْتُم بِهَا فَالْيَوْمَ تجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِی الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ و بِمَا كُنتُمْ تَفْسُقُونَ (۲۰) و اذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالأَحْقَافِ و قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ و مِنْ خَلْفِهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلاّ اللَّهَ إِنِّی أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۲۱))

سوره مبارکه «احقاف» در مکّه نازل شد و مطالب محوری آن اصول دین است، مسئله توحید و وحی و نبوت و معاد به عنوان رئوس اصلی این سوره قرار دارد؛ در ضمن مسائل اخلاقی و حقوقی جهان اسلام، بلکه بشریت را هم گوشزد می کند. جریان حفظ حدود و حقوق پدر و مادر و حدود و حقوق خانواده و حدود و حقوق نسل آینده، سه عنصری است که در توصیه قرآن کریم نسبت به جامعه بشری آمده است و اختصاصی به مؤمنین ندارد، نمی فرماید ما مؤمنین را توصیه کردیم یا اهل کتاب را توصیه کردیم. بعضی از احکام؛ نظیر صوم و صلات هستند که مخاطب آن مؤمنین می باشند، گرچه تکلیف برای همه بشریت است؛ بعضی احکام است که نظیر (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ) (۱) برای موحّدان است و برخی ها هم اعمّ از محلی و منطقه ای و بین المللی برای جامعه بشری است، رعایت این سه نسل و سه اصل جزء حقوق بین المللی اسلام است؛ هم فرمود به پدر و مادرتان که جدّ و جدّه هم در همین مجموعه بوده و در توسعه داخل می باشند، هم اصول خانوادگی و هم راجع به فرزندان، (وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ)، (۲) این سه رشته هم برای حفظ مَحرَمیت است، یک؛ هم برای توجه به حرمت نکاح است، دو؛ که این دو حکم فقهی کاملاً از هم جدا هستند و هم برای وجوب انفاق است، سه؛ چون حفظ عمودین و نفقه دادن بر عمودین جزء احکام فقهی و واجب است؛ یعنی اگر پدر یا جدّ امکان مالی ندارند و نیازمندند، اینها جزء «واجب النفقه» فرزند هستند، جزء «واجب النفقه» نوه و نبیره هستند و اگر نوه یا نبیره، سبط و مانند آن توان اداره زندگی را نداشتند، «واجب النفقه» پدر هستند، یا «واجب النفقه» جدّ هستند؛ عمودین «واجب النفقه» یکدیگرند، مَحرمیت هست، حرمت نکاح هست و مانند آن که این برای تحکیم اصول خانوادگی است.

ص: ۸۵۴

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۵.

در بین پدر و مادر، گرچه رنج پدر از نظر تهیه مسکن و نفقه و کِسوه کم نیست یا زیاد است؛ اما رنج بارداری و شیرخوارگی و شیردادن یک رنج توانفرسایی است، این را گوشزد می کند تا پسرها قدردان باشند و دخترها هم بدانند که همین مسیر را باید تحمّل کنند. در سوره مبارکه «لقمان» آن جا هم که سخن از توصیه به پدر و مادر هست، رنج مادر را ذکر می کند؛ آیه چهارده سوره مبارکه «لقمان» این است: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ)، بعد رنج مادر را ذکر می کند: (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلَى وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ)، هم پسرها قدر مادر را بدانند و هم دخترها آیین مادری را از این جریان بیاموزند.

اما آن مطلبی که مربوط به علم غیب ائمه(علیهم السلام) است که در خصوص مسئله قضا این چنین است، این طور نیست! برای اینکه سیره آنها این طور بود که در جنگ ها، در مسائل اجتماعی، در نصب و عزل، در حکومت داری، کشورداری و تقسیم بیت المال برابر علم عادی عمل می کردند و در جریان شهادت ائمه(علیهم السلام) هم که گاهی آب مسموم را می نوشیدند، برابر علم عادی عمل می کنند.

در جریان «إِنَّمَا أَقْضِی بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ الْأَيْمَانِ»، (۱) این تمام فقه را شامل می شود؛ اگر مسجدی یا حَرمی آلوده شد و کسی اَجیر شد که این را پاک بکند، حالا اگر بعضی از جاها آلوده بود و اطلاع نداشتند، وقتی به محکمه قضا آمدند، امام که علم غیب دارد که کجا خون افتاده و کجا خون نیفتاده، باید برابر علم خود حکم بکند! آیا مُلاقی مُتِنَجِّس، مُتِنَجِّس هست و نجس می شود یا نه که اختلافی است، امام باید برابر با علم غیب حکم بکند! در جریان «رضاع» اگر اختلافی کردند که آیا این پسر و دختر رضاعی هستند یا نه، آن رضاع ای که نشر حرمت می کند چند «رضعه» است و شرایط آن چیست، امام باید با علم غیب خودش حکم بکند! در برابر ارث، در برابر قتل عمد و شبه عمد که آیا این عمد بود یا شبه عمد، آیا خطای محض بود یا شبه خطا، امام باید به علم غیب حکم بکند! از اوّل تا آخر فقه در همه جا اختلاف فقهی هست، در این صورت امام باید برابر علم غیبی خود حکم بکند؛ در حالی که طبق آنچه مرجع این شخص گفته است او مکلّف است، الآن اگر امام بخواهد برابر علم غیب حکم بکند، حتی برابر علم عادی هم حکم بکند کار بسیار دشوار است. مستحضرید بخش وسیعی از این تصادفات اتومبیل و موتوری، اینها شبه عمد است، خطای محض نیست! شبه عمد را عمو و امثال عمو باید بپردازند، در حالی که در جامعه ما این تحمل پذیر نیست؛ لذا دستگاه قضایی سعی می کند که اینها را به صورت خطای صِرف در بیاورد که خود اینها بپردازند، در حالی که بسیاری از این تصادف ها و بسیاری از این برخوردهای داخل شهر و خارج شهر شبه عمد است و شبه عمد را «عاقله» باید بپردازد؛ چنین چیزی را شما در دستگاه قضایی یک موردش را هم نمی بینید، برای اینکه بستگان پدری می گویند به ما چه؟ لذا اینها سعی می کنند این را به صورت خطای صِرف معرفی بکنند. در تمام ابواب فقه، در «نکاح»، در «نفقه»، در «ارث»، در «رضاع»، در «دیات» و «حدود» همه جا این اختلاف نظر هست؛ اگر به محکمه امام بردند، امام هم آن علم غیب ها را باید اِعمال بکند، آن دسیسه های موضوعی را باید به رُخ آنها بکشد و هم آن واقع را باید بیان کند؛ در حالی که نه آن موضوعات ریز را ائمه(علیهم السلام) می گفتند و نه آن حکم واقعی فقه را بیان می کردند، بلکه این رسالت فنّ شریف اصول بود و هست.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص۴۱۴.

بارها عنایت کردید که اگر بگوییم قطع حجّت است، حرف علمی نیست؛ اصول باید خودش را نجات بدهد و حیات پیدا کند، حیات اصول در این است که قطع را بگذارد کنار و عقل را بیاورد جلو، زیرا که عقل مبانی دارد، مبادی دارد، ۲۵ فصل دارد، یک جان کندنِ علمی دارد تا ثابت کند که عقل چیست، بعد هم باید ثابت کند که علمِ غیبی امام در بخش های فقهی حجّت نیست، اگر اصول این کار را می کرد ما مشکل شهید جاوید و آن غائله ها و آن تشکیلات فراوان را نداشتیم؛ اینها هم طلبه های فاضلی بودند! می گفتند چگونه می شود که امام بداند و عمداً زن و بچه اش را به کشتن بدهد؟! اینها جریان حضرت مسلم(سلام الله علیه) را در کوفه و جریان سید الشهداء را در مکّه، «بالصراحه» می گفتند مسلم نمی دانست یا حسین نمی دانست! ــ معاذ الله ــ این طور بود! برای اینکه می گفتند چطور می شود که آدم بداند و زن و بچه اش را به کشتن و اسارت بدهد؟! ولی اگر در اصول ثابت می شد که علم غیب «مِمَّا لاَ رَیْبَ فِیه» است، یک روایت و دو روایت و صد روایت که نیست، یا یک حادثه و دو حادثه و صد حادثه نیست برای تبیین علم غیب اهل بیت! ولی علم غیب بالاتر از این است که در سند فقهی قرار بگیرد! اگر در سند فقهی قرار می گرفت، اینها حجّت الهی بودند و انجام می دادند! اینها ناچار شدند بگویند مگر می شود که کسی علم داشته باشد که او را می کشند و زن و بچه اش را به اسارت می برند، آن گاه زن بچه اش را به همراه می برد؟! لذا می گفتند ــ معاذ الله ــ سید الشهداء نمی دانست در کوفه چه می گذرد؟ و مسلم بن عقیل هم نمی دانست که در مکه چه می گذرد؟ از بس مراجع گفتند ــ مخصوصاً سیدنا الاستاد علامه(رضوان الله علیه) اینها را توجیه کرد ــ آنها که نسخه ای اصلی شهید جاوید نزد آنهاست می دانند ــ کم کم به جای اینکه در نسخه ای جدید بگوید حسین بن علی نمی دانست، گفت مکّه خبر نداشت یا کوفه خبر نداشت؛ یعنی مسلم و حسین(سلام الله علیهما) را به مکّه و کوفه تبدیل کردند، حداکثر اصلاحی که کردند! به خودشان حق می دادند، می گفتند چطور می شود که آدم بداند و زن و بچه اش را به اسارت ببرد؟! اما وقتی که در اصول به صورت رسمی ثابت بشود که علم غیب مخصوص مسائل عرشی و آسمانی و معجزات و کارهای کلامی است؛ این علم برای حکم فقهی نیست، آدم به راحتی قبول می کند که امام(سلام الله علیه) یقین دارد که در این کوزه سَمّ است؛ ولی این دانستن او حجت شرعی نیست؛ چه بداند که او را شهید می کنند و چه بداند که او را شهید نمی کنند؛ نظیر «لَیْلَةُ الْمَبِیتْ» یا نوزده ماه مبارک رمضان، هر دو حال برایش یکسان است؛ گرچه جریان «لَیْلَةُ الْمَبِیتْ» قبل از امامت وجود مبارک حضرت امیر بود. اگر حوزه این کار را می کرد ما آن خسارت ها را نمی دادیم. پرسش: آیا این آیه پانزده می تواند شرح آیه اوّل سوره «نساء» باشد که فرمود: (وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ)؟ پاسخ: نه، آن مطلبی دیگر است. ذات اقدس الهی برای اهمیت دادن به موضوعی، نام مبارک خودش را کنار آنها ذکر می کند؛ مثل احترام به پدر و مادر را که در کنار نام خودش ذکر می کند و می فرماید: (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ)، (۱) در جریان رعایت ارحام هم این چنین است، فرمود: (وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الأَرْحَامَ)، احترام به «أرحام» و «صله رحم» آن قدر مهم است که در کنار نام ذات اقدس الهی قرار می گیرد پرسش: «أرحام» عام به کار رفته که شامل هر سه قسم می شود؛ یعنی پدر و مادر، ذرّیه و خود انسان؟ پاسخ: البته! «أرحام» در آن جا که فرمود: (وَ الَّذِینَ یَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثَاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن یُوصَلَ)، (۲) همین سه مرحله را شامل می شود؛ البته آنها به صورت متن است و اینها به صورت شرح است که انسان مسئول سه عنصر هست، چون این «عمودین» را باید حفظ بکند؛ یعنی جدّ و جدّه تا آن جا که هستند یا نوه و سبط و امثال آنها تا آن جا که هستند، هرکدام از اینها مَحرَمیّت دارند، یک؛ حرمت نکاح دارند، دو؛ «واجب النفقه» هستند، سه؛ تحت ولایت بزرگ ترها هستند، چهار؛ اینها اصول خانوادگی را حفظ می کنند. فرمود این کار را انجام بدهید و اگر این کار را انجام دادید سعادت برای شماست، در قبال کسانی که حرمت پدر و مادر را نگه نمی دارند، اساس خانواده را رعایت نمی کنند و نسبت به نسل

آینده بی تفاوت هستند، اینها کسانی می باشند که (حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ).

ص: ۸۵۶

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۴.

۲- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۵.

مطلب بعدی آن است که فرمود هرکدام از اینها، هم آن گروه درجاتی دارند و هم این گروه درکاتی دارند؛ ولی در قیامت ما اینها را کنار آتش می بریم. یک مَثَل است به نام «عَرض علی النَّار»؛ نشان دادن، این عَرض گاهی برای احتجاج است، گاهی برای کیفر و تنبیه و تعذیب می باشد. «عَرض علی الله» برای کسی است که اگر ـ معاذ الله ـ خدا را نمی شناخت (تُعْرَضُونَ)، [(۱)](#) آن روز به پیشگاه الهی می برند و «الله» برای آنان روشن می شود؛ آنهایی که مثل حکیم و متکلّم و مانند اینها با برهان خدا شناختند، در مسئله «عَرض علی الله»، آن حصول به حضور و آن مفهوم به مصداق تبدیل می شود؛ آنهایی که با علم شهودی ذات اقدس الهی را شناختند، در آن «عَرض علی الله» و ظهور الهی شفاف تر و روشن تر خدا را می شناسند؛ آن که با شهود می شناخت شهود او شفاف تر می شود و آن که با حصول می شناخت حصول او به حضور تبدیل می شود و آن که منکِر بود انکار او به معرفت تبدیل می شود. در مسئله (تُعْرَضُونَ) که در سوره مبارکه «حاقّه» و امثال آن آمده است، این برای اصل معرفت خدای سبحان است. سه آیه در قرآن کریم است که مربوط به «عَرض علی الربّ» است، (وَ عُرِضُوا عَلَى رَبِّكَ) [(۲)](#) که (لاَ تَخْفَى مِنكُمْ خَافِيَةٌ) [(۳)](#) است؛ همه هر چه دارید در پیشگاه خدا عرضه می شوید، هم برای شما «الله» روشن می شود «يَومَ يرَوْن الحقّ» می شود و هم شما در پیشگاه «علی الله» معروض خواهید بود؛ این درباره توحید بود.

درباره بهشت چنین تعبیری نیامده که شما عرضه می شوید، چون این عرضه کردن یک نحوه توبیخ و احتجاجی است؛ در جریان بهشت این طور نیست و نیازی هم به این کار نیست؛ البته درباره آتش هست، فرمود هم شما بر آتش عرضه می شوید و هم آتش را به شما نشان می دهند. در سوره مبارکه «احقاف» که محل بحث است و هم در آیه محل بحث یعنی آیه بیست فرمود: (يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)، هم در بخش پایانی این سوره یعنی آیه ۳۴ فرمود: (وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ). در آن آیه پایانی فرمود در هنگام عرضه گفته می شود: (أَ لَيْسَ هذَا بِالْحَقِّ)؛ ببینید! آن گاه می گویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ [(۴)](#) بله این آتش حق است. پس یک عَرضه برای معرفت است؛ چه عرضه بر خدا تا خدا برای آنها روشن بشود و چه عَرضه بر «نار» یا عرضه «نار» بر آنها تا «نار» برای آنها روشن بشود که می گویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا). یک وقت است که نه، این ترساندن و یک نحوه تعذیب است. عَرضه تنها به این نیست که نشان بدهند، وقتی کنار آتش می برند، هم عصبانیت آتش برای اینها رعب آور است و هم آن شعله آتش برای اینها دردآور است. این عَرضه اگر معرفت و شهود «معروضٌ علیه» را بخواهد، در جریان آتش قیامت این طور است که آنها واقعاً چیزی می فهمند. برخی ها می گویند که بشر را که نمی شود بر آتش عَرضه کرد، آتش که چیزی نمی فهمد! آتش را باید بر کفار عَرضه کرد؛ لذا می گویند این آیه از سنخ قلب است؛ یعنی (وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ) اصل آن این است «يَومَ تُعرَضُ النّارُ عَلَى الّذينَ كَفرُوا»، چه در آیه ۳۴ همین سوره «احقاف» چه در آیه بیست همین سوره مبارکه «احقاف» که (وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)؛ یعنی «يَومَ تُعرَضُ النّارُ عَلَى الّذينَ كَفرُوا»، این عذاب قلب است.

ص: ۸۵۷

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۸.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۴۸.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۸.

۴- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

این بیان تام نیست، برای اینکه اگر مشکل شما این است که «معروضٌ علیه» باید بفهمد، کاملاً می فهمد! حیات آخرت اصولاً حیات بی درک نیست (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ)، (۱) دارِ آخرت چه جهنّم آن، چه بهشت آن و چه «بین النار و الجنه» این فضا، فضای حیات است (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ)، پس مشکل ادارک نیست؛ گذشته از اینکه خصوص جهنّم را هم «مدرِک» می دانند، برای اینکه آن آیاتی که دارد: (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً)؛ (۲) این جهنّم از دور وقتی کفّار را می بیند نعره می زند؛ حالا ـ ممکن است مؤمنین را ببیند، ولی مؤمنین اصلاً جهنم را نمی بینند (لاَ ـ يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ). (۳) با اینکه نعره جهنم را می گویند که به چندین فرسخ می رود؛ اما صدای ضعیف این نعره را هم مؤمنین نمی شنوند: (لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا)؛ «حَسیس» یعنی آن صدای خیلی ضعیف که باید احساس بشود. (لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ). پرسش: ... که آتش می گوید این برای من است و آن برای تو ؟ پاسخ: این سخن آن را تأیید می کند! آن که ذات اقدس الهی از جهنم سؤال می کند که (هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِن مَزِيدٍ)، (۴) اگر ما دست به ظاهر نبریم و همین ظاهر را حجّت بدانیم چه اینکه هست، ظاهرش این است که جهنم درک می کند. پرسش: اما فرمایش حضرت تعالی این است که مؤمن اصلاً آتش را نمی بیند! پاسخ: بله! پرسش: اما در روایت داریم که ؟ پاسخ: آن رحمت است برای کسی که تحت ولایت علی بن ابی طالب است. پرسش: پس پل صراط چه می شود؟ پاسخ: همین طورا! آنها تحت ولایت اهل بیت هستند. مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) را خدا غریق رحمت کند! البته همه نوشته های ایشان لطیف است، این کتاب معانی الاخبار او خیلی لطیف است! در این کتاب معانی الاخبار دارد که کسی مثلاً خدمت امام صادق(سلام الله علیه) رسیده و عرض کرد که چرا وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را می گویند «أَبَا الْقَاسِم»؟ حضرت فرمود کنیه حضرت است و نزد عرب ها هم این بود یا مثلاً ـ فرزندی بود به نام قاسم که حضرت «أَبَا الْقَاسِم» بود. عرض کرد اینها را می دانم «زِدنی بیاناً»، چون القاب اینها، اسمای اینها، اوصاف اینها همه شان رازدار است. حضرت دید که او یک آدم معمولی نیست، برای او شرح داد، مرحوم صدوق نقل می کند که وجود مبارک حضرت برای او شرح داد؛ فرمود مگر نه این است که علی بن ابی طالب شاگرد پیغمبر(سلام الله علیهما) است؟ عرض کرد بله! فرمود مگر نه این است که شاگرد، پسرِ استاد است و استاد به منزله پدر اوست؟ عرض کرد بله! فرمود مگر نه این است که علی بن ابی طالب «قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّار» (۵) است که می گوید این را بگیر و آن را نگیر؟ عرض کرد بله! فرمود پس پیغمبر «أَبَا الْقَاسِم» است. (۶) ببینید این جا شاگردی می خواهد که خوب سؤال بکند تا امام(سلام الله علیه) جواب بدهد. بعضی از خواص که می رفتند یک سؤال می کردند و حضرت آن مطالب و لطایف را می فرمود، زراره و امثال زراره گاهی گِله می کردند سؤال می کردند که آخر چرا اینها را به ما نمی فرمایید؟ می فرمود شما که مثل آنها نیستید! شما همین حلال و حرام را از ما سؤال می کنید «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ»، (۷) فرمود ما حرف های فراوانی داریم و علم ما طوری است که بعضی از حرف های ما را «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان»، (۸) شما چنین شاگردی پیدا کنید ما می گوییم، ما که برای گفتن حرفی نداریم! اما شما سؤال می کنید که این چیست و آن چیست، ما هم همین را می گوییم برای شما! اما راز و رمز خلقت را که از ما سؤال نکردید! فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ»؛ شما یک ذَریح محاربی پیدا کنید، بله ما هم حرف هایی را برای شما می گوییم. غرض این است اینکه فرمود حرف های ما طوری است که «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَان»، حالا ما هر چه بنشینیم فکر بکنیم که «أَبَا الْقَاسِم» یعنی چه، اصلاً این حرف ها به ذهن ما نمی آید که چون وجود مبارک حضرت امیر «قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّار» است و وجود مبارک حضرت امیر شاگرد پیغمبر است و پیغمبر استاد است و معلم و پدرِ شاگرد است می شود «أَبَا الْقَاسِم»، این یک مرحوم صدوق می خواهد و یک معانی الاخبار می خواهد و بررسی

آن. پس هر چه که در قیامت هست می فهمد (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ)، اگر برای ما ثابت بشود که آتش جهنّم مثل آتش دنیا درک ندارد، حمل بر مجاز می کنیم؛ اما وقتی که ثابت نشده و از آن طرف هم شاهد بر خلاف هست، چرا این آیات را بر ظاهرش حمل نکنیم! (إِذَا رَأَتْهُم)، این رؤیت را به آتش جهنم نسبت می دهد (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً)، (تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ). (۹) این شدّت «عصبانیت» را می گویند که در بین این حیوانات جنگلی و درنده هیچ حیوانی از نظر غضب مثل پلنگ نیست، این حالت «تَنَمُّر» خوی پلنگی است. اینکه سعدی می گوید: «پلنگان رها کرده خوی پلنگی»، ممکن است خیلی ها قوی تر از پلنگ باشند؛ اما عصبانی تر از پلنگ نیستند! می گویند گاهی این حیوان از شدّت غضب تکه تکه می شود، «تَنَمُّر» چنین وصفی است! این «تَنَمُّر» که چنین وصفی است، خدای سبحان آن را در وصف جهنم ذکر می کند (تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ)؛ از شدّت عصبانیت می خواهد تکه تکه بشود! پس اینها درک می کنند! اگر مسلّم بشود که آتش جهنم مثل آتش دنیاست و درک نمی کند، می گوییم حمل به مجاز است؛ اما اساس دارِ آخرت این است که (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ)، هر چه که آن جا هست درک دارد؛ اوصاف ادراکی و افعال ادراکی را هم قرآن کریم به جهنم اسناد می دهد.

ص: ۸۵۸

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۲.

۴- ق/سوره۵۰، آیه۳۰.

۵- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴۶.

۶- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۵۱ و ۵۲.

۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۴۹.

۸- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۴.

۹- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

بنابراین دلیل ندارد که ما بگوییم اینها نمی توانند «معروض علیه» باشند، نه می شود! کفّار را به اینها عرضه می کنند و اینها هم می شناسند. این قدر به زحمت افتادند آن آقایانی که می گویند کفّار را که بر آتش عرضه نمی کنند یا آتش را بر کافر عرضه می کنند؛ لذا احتمال دادند این از باب «قلب» باشد؛ «قلب» هم یکی از نکات ادبی و محسّنات ادبی است؛ ولی از آن قبیل نیست. پس هم انسان را بر خدا عرضه می کنند که برای او روشن بشود، هم انسان را بر جهنم و هم جهنم را بر انسان، این عرضه ها گاهی برای احتجاج است که ثابت بشود اینها هستند؛ لذا آنها می گویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا) هم برای ترساندن است و گوشه ای از تعذیب است. در پایان همین سوره مبارکه «احقاف» ـ آیه ۳۴ ـ برای احتجاج است که فرمود: (وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَ لَيْسَ هذَا بِالْحَقِّ)؛ آیا این حق نیست؟ جهنم نیست؟ این آتش نیست؟ آنها هم می گویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا)، البته این جا آن جمله نیست، آن جا مطلب دیگر است؛ اما آیه محل بحث همین سوره مبارکه «احقاف» که آیه بیست است: (و يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)، این برای تنبیه و تعذیب است نه برای احتجاج که ببینید مگر این حق نیست؟! در این حال می گویند: (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا)؛ شما سرمایه ها را بی جا صرف کردید، یک؛ عزّت و بزرگی کاذب داشتید که (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ)، (۱) این دو؛ سوم: اگر عزّت و بزرگی کاذب بود، ذلّت و کوچکی صادق است، چون ممکن نیست هم بزرگی دروغ باشد و هم کوچکی؛ کسی که بزرگی او دروغ است، کوچکی او راست است! کسی که عزّت او کاذب است، ذلّت او صادق است، این چهار. قیامت هم روز ظهور حق است، هر چه حق است آن روز ظاهر می شود، این پنج؛ لذا فرمود اینها آن روز رسوا می شود، شش. سوخت و سوز حساب دیگر است! سوخت و سوز برای معصیت هاست که (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم)؛ (۲) اما اینکه می فرماید با (عَذَابَ الْهُون) رسوا می شوند و آبرویشان می رود، برای اینکه اینها بی جا آبرو فراهم کردند؛ این احتجاج قرآن کریم است که فرمود اگر کسی بزرگی او بی جا بود، کوچکی او بجاست! دیگر معنا ندارد که هم بزرگی او بی جا باشد و هم کوچکی او بی جا باشد! و قیامت هم ظرف ظهور حق است، آنچه حق است ظاهر می شود؛ لذا فرمود اینها در قیامت خوار هستند. این غیر از سوخت و سوز بدنی است، آن سوخت و سوز بدنی را در آیه دیگر؛ نظیر اوایل سوره مبارکه «نساء» دارد: (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا) آن حرف دیگر است؛ آن عذاب بدنی است؛ اما این عذاب روحی است که رسوا می شوند، خوار می شوند و ذلیل می شوند برای آن است؛ لذا فرمود در این جا آنها که چنین کاری کردند (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا و اسْتَمْتَعْتُم بِهَا فَالْيَوْمَ تجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ). مال حرام اگر خوردید عذابِ سوخت و سوز دارد، دروغ گفتید، خیانت کردید و اختلاس کردید عذاب سوخت و سوز دارد؛ اما این بزرگی بی جای شما سوخت و سوز روحی دارد که «رسوا» و «خِزی» می شوید، این طور است! عذاب «هُون» چرا؟ برای اینکه (بِمَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ و بِمَا كُنتُمْ تَفْسُقُونَ). در سوره مبارکه «غافر» در حال برزخ هم این چنین است؛ آیه ۴۶ سوره مبارکه «غافر» این است: (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَ عَشِيّاً) که برای برزخ است؛ کانالی از جهنّم به قبر فرعون ها کشیده می شود که اینها را عرضه می کنند بر آن، حرارت و گدازندگی به اینها می رسد که اینها هم تعذیب روحی پیدا می کنند و هم تعذیب بدنی. در سوره مبارکه «کهف» اصل عذابِ عرضه جهنّم را ذکر می کند؛ آیه صد سوره «کهف» این است: (وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً)؛ ما از آن طرف جهنم را به اینها نشان می دهیم. در پایان سوره مبارکه «فجر» یک معنایی دارد که ادراک آن معنا نه تنها آسان نیست، خیلی سخت هم هست؛ آیه ۲۳ سوره مبارکه «فجر» این است: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنسَانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرَى)؛ روز قیامت جهنم را می آورند، آیا ما دو تا جهنم داریم؟ یک جهنم منقول و یک جهنم غیر منقول؟ یا همان یک مورد را داریم که این یک مورد جهنم منقول است؟ فرمود جهنم را می آورند، این جهنم را می آورند یعنی چه؟ ما چقدر بگوییم این خلاف ظاهر است و توجیه بکنیم؟

بایـد بگوییم که جهنم امر منقول نیست و غیر منقول است، آن وقت آوردنِ جهنم را بایـد با چه کلماتی که مناسب باشد توجیه بکنیم! یـا نه، اصـلاً جهنم منقول است؟! اگر هیزم جهنم خود کفّار هسـتند که (وَ أَمَّا الْقَاسِـطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) (۳) و اگر خـود همیـن هیزم و «حَطَب» گُر می گیرد، پس این می شـود جهنم منقـول. خـدا نکنـد برویم و ببینیم! ولی در نهـایت چگـونه است؟ آیا ما دو تا جهنم داریم؟ یک جهنم منقول و یک جهنم غیر منقول؟ یا همان جهنم معروف، منقول است و غیر منقول ما نـداریم؟ چگونه است؟ این آیه پایـانی سوره مبـارکه «فجر»، یعنی آیه بیست و سوم دارد که جهنم را می آورنـد؛ روایاتی که ذیل این است دارد که چنـدین فرشـته با غُل و زنجیر جهنم را کشان کشان می آورند، (۴) این یعنی چه؟ پرسش: ممکن است که کلمه ای مثـل ملائکه یـا اهـل جهنم در تقـدیر باشـد. پاسـخ: نه، اهـل جهنم که خود کفّار هسـتند! فرشـته ها را هم که می آورنـد، فرشـته هـا کـه دیگر اهـل عـذاب نیسـتند! جهنـم را می آورنـد: (وَجِی ءَ یَوْمَئِـذٍ بِجَهَنَّمَ یَوْمَئِـذٍ یَتَـذَکَّرُ الْإِنسَـانُ وَ أَنَّی لَهُ الـذِّکْرَی)، غرض این است که بحث هـای قیامت و معاد چون همچنان بِکر مانـده، بسـیاری از آیات تأمل برانگیز است؛ اما این مقـدار هسـت کـه جهنم را عرضه می کننـد، یـک؛ انسـان را بر جهنم عرضه می کننـد، دو؛ گـاهی عرضه «علی الله» است برای توحیـد و گاهی هم عرضه «علی الجهنم» برای مبحث معاد، چون حالا اینها وارد معاد شدنـد ولی خصوصـیات جهنم را هم باید بدانند و از نزدیک عرضه بکنند.

ص: ۸۵۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۳- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۴- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۱۷۶.

مطلب دیگر اینکه برخی ها گفتند که «معروض علیه» باید ادراک داشته باشد، سیدنا الاستاد می فرماید که لازم نیست «معروض علیه» ادراک داشته باشد، (۱) شما آیه بخش پایانی سوره مبارکه «احزاب» را چگونه معنا می کنید؟ فرمود: (إِنَّا عَرَضْنَا الأَمَانَهَ عَلَی السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ الْجِبَالِ)، (۲) آیا عرضه امانت بر آسمان و زمین؟ آسمان و زمین که ادراک ندارند تا این امانت الهی را درک بکنند! این را ایشان نسبت به غالب مفسّران به همان روال عادی می فرمایند، (۳) ولی در بحث های دیگری که قرآن کریم دارد زمین می فهمد یا آسمان می فهمد تا شهادت بدهند، از همین قبیل است. مرحوم آقا سید عبدالحسین(رضوان الله علیه) ـ شرف الدین جبل عاملی ـ ایشان رساله ای دارند به نام کلمه حول الرؤیه که این گونه از مسائل را آن جا مطرح می کنند؛ می فرمایند اینکه خدا به آسمان و زمین فرمود: (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیَا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قَالَتَا أَتَیْنَا طَائِعِینَ)، (۴) می فرماید اینها تمثیل است، در حالی که تمثیل نیست و آسمان واقعاً چیز می فهمد! زمین واقعاً چیز می فهمد! شهادت می دهند و شکایت می کنند! تمثیل نیست، اینها واقعاً حرف می زنند و واقعاً حرف می فهمند! فرمود که (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیَا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قَالَتَا أَتَیْنَا طَائِعِینَ)، اگر برای ما مسلّم شد که اینها ادراک نمی کنند، بله می گوییم تمثیل است؛ اما خیلی از اسرار است که برای ما حلّ نشده، چگونه ما می توانیم بگوییم اینها تمثیل است! اگر این طور باشد، آن وقت جریان جهنم یک چیز اختصاصی نیست که سیدنا الاستاد به آن استدلال بکند، می فرماید در آن جا خدا به جهنم می گوید: (هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِن مَزِیدٍ)، (۵) این گفتگو نشانه این است که جهنم چیز می فهمد. درباره جهنم شواهد فراوانی است که می فهمد؛ اما آیا در دنیا اصلاً نمی فهمند یا فهمشان برای ما مستور است؟ (وَ إِن مِن شَیْ ءٍ إِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِن لَّا تَفْقَهُونَ) (۶) نشان می دهد که آنها می فهمند، منتها ما حرف های آنها را نمی فهمیم و مانند آن.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۲۰۵.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۷۲.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۶، ص۳۴۸.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۰.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۷ سوره دُخان ۹۵/۰۱/۳۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۷ سوره دُخان

(و اذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالأَحْقَافِ و قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ و مِنْ خَلْفِهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلاّ اللَّهَ إِنِّى أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۲۱) قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۲) قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِندَ اللَّهِ و أُبَلِّغُكُم مَا أُرْسِلْتُ بِهِ و لكِنِّى أَرَاكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (۲۳) فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُم بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۴) تُدَمِّرُ كُلَّ شَىْ ءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لاَ يُرَى إِلاّ مَسَاكِنُهُمْ كَذلِكَ نَجْزِى الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ (۲۵) و لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيما إِن مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ و جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً و أَبْصاراً وَ أَفْئِدَةً فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لاَ أَبْصَارُهُمْ وَ لاَ أَفْئِدَتُهُم مِن شَىْ ءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ حَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۲۶) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُم مِنَ الْقُرَى وَ صَرَّفْنَا الآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۷))

ص: ۸۶۲

سوره مباركه «احقاف» در مكّه نازل شد و عناصر محورى آن اصول دين است؛ همانند ساير سُوَر مكّى گذشته از اقامه برهان بر آن اصول، دو كار را در دستور دارد: يكى موعظه و نصيحت، ديگرى تبيين قصص انبيا و اُمم به صورت تاريخى و جريان تجربه حسّى؛ يعنى اين اضلاع سه گانه در غالب سُوَر مكّى هست؛ يكى ادلّه و اقامه برهان بر اصول و عناصر دين؛ دوم حكمت عملى اخلاق و پند و اندرز كه آن حكمت را تأييد كند؛ سوم قصص تاريخى و واقع شده براى عبرت گيرى، چون فرمود: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جَادِلْهُم بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ)، (۱) مسئله حكمت و موعظه را كنار هم ذكر مى كند، مسئله قصص تاريخى را جدا ذكر مى كند كه اين مربوط به جدال نيست. در آغاز همين سوره مباركه «احقاف» كه مسئله حق و باطل و صدق و كذب و خَير و شَرّ و حُسن و قُبح مطرح شد، جريان هدايت و ضلالت را بازگو كرد كه (وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ)؛ (۲) هدايت يك عدّه و ضلالت عدّه اى ديگر، بعد شش جريان را در قالب سه فصل جداگانه ذكر فرمود؛ جريان شش گانه از آيه شش شروع مى شود كه فرمود: (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ)، (۳) در قبال اين جريان كفر و استكبار آيه سيزده است كه فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، پس آنها اهل كفر و استكبار بودند كه ــ معاذالله ــ به پيامبرشان مى گفتند اين «سِحر مُبين» است، «افتراء» است و مانند آن، در قبال آن آيه شش به بعد آيه سيزده است كه فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)، اين دو جريان بود كه در مقابل هم هستند.

ص: ۸۶۳

۱- نحل/سوره۱۶، آيه۱۲۵.

۲- احقاف/سوره۴۶، آيه۵.

۳- احقاف/سوره۴۶، آيه۶.

دو جریـان دیگر به عنوان اینکه هر انسـانی مسـئول سه نسل است که در بحث های قبل گـذشت؛ یعنی از آیه پانزده شـروع می شود تا آیه بیست فرمود: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً) (۱) که ما هر انسانی را به سه نسل سـفارش کردیم: یکی نسـبت به گذشـته، دومی نسـبت به حاضـر و سومی نسبت به آینده؛ نسبت به پدر و مادر، نسبت به خودش، نسبت به «أعقاب» و فرزندان. این (وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ) که از آیه پانزده شـروع می شود، در قبال آیه هفـده که (وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا) اینها دو جریان هسـتند در مقابـل هم که یکی حافظ احکام و قوانین و حقوق سه نسل است و دیگری هم فاقـد این و کمال است که این نسـل های سه گانه رعایت نمی کنند؛ این شد چهار جریان.

دو جریان دیگر که بر این جریان چهارگانه افزوده می شود که مجموعه می شود شـش جریان، یکی قصص برخی از انبیاست، مثل حضرت هود که گرفتار قوم عاد بود. در آیه ۲۱ به بعد هست که فرمود: (وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ) که اینها به هلاکت می رسند و این جریـان پنجم است. جریان شـشم گروهی هسـتند از انس و غیر انس ایمان آوردنـد و پایانشان هم خیر بود که از آیه ۲۹ به بعد شروع می شود، بعد در پایان این سوره مبارکه «احقاف» جمع بندی می کنند؛ این عصاره این سوره است.

اما در مطالبی که مربوط به سؤال های قبلی است، یکی این است که جریان «تَصـلیه» و «تَسـلیم»؛ یعنی صلوات و سلام فرستادن نسـبت به اهـل بیت ـ مخصوصـاً در تعقیبـات نماز ـ این دو خاصـیت دارد: یکی اینکه اسامی مقـدس اینها برای آدم ملکه می شود، دیگر این که اینها توفیقی به انسان عطا می کند که به دسـتورهای آنها عمل بکند؛ وقتی به دسـتورهای آنها عمل کردند، سعادت «دارین» نصـیبشان می شود؛ وقتی اسامی آنها را تکرار کردند به سؤال قبر جواب فوری می دهند. همین تلقین هایی که برای اموات می گوییم، برای این است که یادشان بیاید و فرشـته ها هم همین ها را سؤال می کنند! خدای تو کیست؟ پیغمبر تو کیست؟ دین تو چیست؟ کتـاب تو چیست؟ امام اوّل کیست؟ امام دوم کیست؟ (۲) اگر کسی این موارد را کاملاً ملکه نداشته باشد، آن طامّه موت که آمد یادش می رود. این تکرار اسـمای مقدسه دو خاصیت دارد: یکی اینکه آدم وقتی نام کسی را می برد و نسـبت به او احترام می کند، قهراً قانون، احکام، سـیره، سنّت و سریره اش نزد او محترم است و یقیناً به آن عمل می کند؛ دیگر اینکه اسامی شریف آنها یادشان هست که در موقع سؤال و جواب کردن، جواب نقد دارند.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۵.

۲- زاد المعاد، العلامه المجلسی، ص۳۵۳.

اما اینکه علم غیب حجّت فقهی هست یا نه، چه وجود مبارک پیغمبر چه ائمه(علیهم السلام) گاهی برای معجزه اظهار نظر می کردند؛ ولی بنای آنها بر همان عمل به «بیّنه» و «أیمان» بود، لکن در جریان حضرت حجّت(سلام الله علیه) مستحضرید که کاملاً ـ وضع برمی گردد. ائمه(علیهم السلام) فرمودند: «إِنَّ التَّقِيَّةَ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي»، (۱) اما وجود مبارک حضرت که چنین حکمی ندارد! درباره حضرت بسیاری از احکام طرز دیگر است، به طوری که خیلی ها خیال می کنند یک اسلام جدیدی است، در حالی که اسلام واقعی است؛ منتها حضرت مأمور به عمل به واقع هستند و ائمه دیگر مأمور به عمل ظاهر هستند. خضر(سلام الله علیه) گوشه ای از همین کارها را می کرد که وجود مبارک حضرت وقتی ظهور کرد آن گونه کارها را انجام می دهد؛ اما حالا خود حضرت شهید می شود، آیا آن جا هم به علم غیب باید عمل بکند یا نه، آن به دستور الهی است و کاری که خود آنها کردند حجّت است. ما یک قانون و فقه نوشته ای نداریم که سیره و سنّت اینها را بر آنها عرضه کنیم، این حدیث نورانی دو بار بیان شده، اینکه: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَار»، (۲) این حدیث هم درباره وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) است و هم درباره عمّار؛ اما تفاوت خیلی است! «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»(علیه السلام)، درباره عمّار هم آمده که «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَار»؛ (۳) اما تمام تفاوت در این مرجع ضمیر است؛ «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَار»، این «يَدُورُ» به چه کسی برمی گردد؟ در جریان عمّار این «يَدُورُ» به عمار برمی گردد، «يَدُورُ عَمّارٌ مَدارَ الْحَقِّ حَيْثُمَا دَار»، حق یک چیز مشخصی است که به وسیله قرآن و اهل بیت مشخص شد، هر چه که برابر این گفته «ثقلین» ــ قرآن و اهل بیت(علیهم السلام) ــ هست، عمّار به دنبال آن است و این درست است که «يَدُورُ عَمّارٌ مَدارَ الْحَقِّ حَيْثُمَا دَار»؛ اما در جریان حضرت امیر ضمیر به «حق» برمی گردد؛ «يَدُورُ الحَقّ مَدارَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَار»، ما اگر بخواهیم بفهمیم «حق» چیست، چه چیزی واجب است، چه چیزی حرام است، ما که یک کتابچه قانونی نوشته از قبل نداریم! قول امام، فعل امام و تقریر امام برای ما حجّت است. ذات اقدس الهی به برکت پیغمبر به این ذوات قدسی(علیهم السلام) این کمال را داده که قول اینها می شود حجّت، فعل اینها می شود حجّت و تقریر اینها می شود حجّت؛ یعنی ما یک کتاب قانون و فقه قبلی داریم که کارهای حضرت امیر را بر آن تطبیق بکنیم؟ یا نه، اصلاً ما قانونی نداریم، مگر اینکه فعل اینها، عمل اینها و تقریر اینها؟! ما اگر خواستیم بفهمیم چه چیزی واجب است و چه چیزی حلال، این وجوب و حرمت در مقام اثبات نه در مقام ثبوت، «يَدُورُ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَار»؛ خیلی فرق است که ضمیر به چه کسی برگردد! در جریان عمّار «يَدُورُ عَمّارٌ مَدارَ الْحَقِّ حَيْثُمَا دَار»، چون این یک فقه تثبیت شده است؛ اما درباره اهل بیت که وجود مبارک حضرت امیر الگوی اینهاست و یکی از اینهاست، ما اگر خواستیم ببینیم که حق چیست، چه چیزی واجب است و چه چیزی حلال، چه چیزی حق است و چه چیزی باطل، چه چیزی صدق است و چه چیزی کذب، چه چیزی خیر است و چه چیزی شرّ، چه چیزی حَسَن است چه چیزی قبیح، این امور را به وسیله اینها می فهمیم! «یدور الفقه مدار اهل بیت»! اگر ما یک فقه نوشته شده قبلی داشته باشیم، می گوییم کار این فقیه و مراجع برابر این قانون است، برای اینکه قانون به وسیله قرآن و عترت ثابت شده است؛ اما خود عترت بخواهد کار بکنند، یعنی یک فقه دیگری است؟ یا براساس الهامات الهی و علومی که به وسیله پیغمبر به اینها رسیده است انجام می شود؟ لذا فرمود «يَدُورُ» این حق، «مَدارَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَار»؛ شاهد اینکه ضمیر «يَدُورُ» به حق برمی گردد نه به حضرت امیر «يَدُورُ الحَقّ مَدارَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَار»، آن بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که عرض کرد: «اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَار»؛ (۴) خدایا! طرزی این را معصومانه حفظ بکن که جامعه اگر بخواهد بفهمد که چه چیزی واجب است، چه چیزی حرام است، چه چیزی حلال است، چه چیزی صحیح است و چه چیزی باطل، به وسیله فعل او بفهمد! «اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَار»؛ لذا حالا چه وقت به علم غیب عمل می کنند و چه وقت به علم غیب عمل نمی کنند، خودشان فرمودند ما

در دنیا برابر علم غیب مأمور نیستیم، مگر در مواردی که معجزه باشد یا ضرورت، وگرنه «إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ وَ الْأَیْمَانِ»؛ (۵) در سرتاسر فقه هر جا به محکمه قضایی آمده، ما برابر «بیّنه» و «أیمان» حکم می کنیم. پرسش: در نزاعات این طور است، اما در احکام که باید به علم غیب عمل کند؟ پاسخ: نه، در احکام هم همین طور است! پرسش: در احکام به غیب عمل نمی کند؟ پاسخ: عمل در احکام برابر آن چیزی است که احکام به آنها گفته است؛ اما حکم الهی چیست، عالِم می شوند به علم غیب؛ اما وقتی عمل می خواهند بکنند، فرمودند ما در محکمه به «بیّنه» و «أیمان» عمل می کنیم، بعد خود حضرت یعنی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) صریحاً اعلام کرد و فرمود اگر کسی به محکمه من آمد، شاهد دروغ یا سوگند دروغ ارائه کرد و من برابر «بیّنه» کاذب یا «یمین» کاذب او حکم کردم و مال را می برد، مبادا بگوید من رفتم محکمه پیغمبر و از دست خود پیغمبر گرفتم! این «قِطْعَةً مِنَ النَّار» (۶) است! فرمود ما در این جا بنا نداریم که به اسرار عالَم عمل بکنیم، اسرار عالَم نزد خدای سبحان است و الآن برابر ظاهر حکم می کنیم تا مردم آزادانه راه صحیح را انتخاب بکنند. پرسش: اگر اصحاب ائمه(علیهم السلام) هم علم غیب داشتند ـ که بعضی ها داشتند ـ به علم فقه عمل کنند یا به علم غیب؟ پاسخ: آنها برابر دستورشان به فقه عمل می کنند، لکن چه وقت به اسرار و باطن عمل می کنند، آن را خودشان می دانند. اینها می فرمایند: «التَّقِیَّةُ دِینِی وَ دِینُ آبَائِی»؛ اما وقتی که وجود مبارک ظهور کرد، دیگر جا برای تقیه نیست. گاهی آنان از سنخ حضرت خضر عمل می کنند، وگرنه پیغمبر و خود ائمه(علیهم السلام) فرمودند وقتی که در محاکم قضایی از ما حکم می خواهید، ما برابر «بیّنه» و «أیمان» حکم می کنیم و حضرت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود اگر کسی قَسم دروغ یاد کرد یا شاهد دروغ ارائه کرد که مالی را از محکمه ما و از دست خود من گرفت، این «قِطْعَةً مِنَ النَّار» است! اسرار عالَم محفوظ است و ما بنا نداریم به باطن عمل بکنیم، ما می دانیم چه کسی بیراهه می رود و چه کسی به راه می رود، ما الآن فقط ظاهر را حفظ می کنیم تا افراد آزادانه راه صحیح را انتخاب بکنند.

۱- المحاسن، احمدبن محمدبن خالد البرقی، ج ۱، ص۲۵۵.

۲- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۱۳۵.

۳- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ص۲۲۳.

۴- الطرائف، السیدبن طاووس، ج ۱، ص۱۰۲.

۵- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص۴۱۴.

۶- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص۴۱۴.

در جریـان «لَیْلَهُ الْمَبِیتْ» اگر کسـی به مقـام امامت برسـد، یقیناً علم غیب دارد؛ اما اگر به مقام امامت نرسـید، علم غیب دارد یا نـدارد، ایـن را بایـد نقـل ثـابت بکنـد، چـون عقـل چیزی در ایـن زمینه نـدارد؛ هیـچ اسـتبعادی نـدارد که وجـود مبـارک امـام معصوم(سـلام الله علیه) قبل از امامت هم علم غیب داشـته باشد؛ ولی آن مقداری که یقینی است، این است که در زمان امامت یقیناً علم غیب دارد، این یک اصل است؛ لـذا در جریان «لَیْلَهُ الْمَبِیتْ» ما برهان عقلی و قطعی در دست نداریم که آیا حضـرت می دانست یـا نمی دانست؛ ولی این قـدر هست که حضـرت تسـلیم محض است! آن جا که می دانـد یقیناً شـهید می شود تابع است و آن جا که نمی داند یا شک دارد هم تابع است، این ایمان محض است.

جریـان امـامت یک موجبه کلیه ای است که عکس آن جزئی است، هر کس امام هست یقیناً علم غیب دارد؛ اما معنایش این نیست که اگر کسـی امـام نیست علم غیب نـدارد! هر امـامی علم غیب دارد، نه هر کس علم غیب دارد امـام است؛ لـذا دربـاره صدیقه طاهره(سـلام الله علیها) و «مُصحف فاطمه» (۱) او آن بیانی که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلـد اوّل کافی از امام نقل کرد که حضـرت فرمود جبرئیل(سـلام الله علیه) «کَانَ» ــ این «کان» که مفید استمرار است ــ یعنی مدت ها از زمان رحلت حضـرت تا زمان شـهادت صدیقه طاهره جبرئیل مکرّر می آمد و می رفت! (۲) «مُصـحف فاطمه» از این جا درست شده که حضـرت این معارف را گرفته و به حضرت امیر می فرمود و حضرت امیر آنها را املا می کرد. غرض این است که هر کس امام هست، یقیناً علم غیب دارد، نه اینکه اگر امام نبود علم غیب ندارد که نمونه این هم درباره صدیقه کبری(سلام الله علیها) است.

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۴۰.
۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۴۱.

دربـاره امتحـان که حالاـ «لَیْلَهُ الْمَبِیتْ» باشـد یـا نه، گـاهی برای اظهار مقام ولایت اولیای الهی برای مردم است که ذات اقـدس الهی می خواهد ثابت کند علی بن ابی طالب این است! آن جا که مسلَّم هست که او را شـهید می کنند حاضـر است و آن جا که خطر به حَسَب ظاهر هم قطعی است، اگر علم غیبی هم در کار نباشد حاضـر است! چه بداند حاضر است و چه نداند حاضر است، او عبـد محض است! بنـابراین جریـان «لَیْلَهُ الْمَبِیتْ» که جزء افتخـارات است و جزء امتحانـات الهی است که گـاهی برای اظهارِ اثبات مقام یک انسانِ کاملِ معصومِ به حقّ، برای توده مردم هست که امتحان گاهی برای آن است.

در جریان آیه ۲۱ که فرمود: (وَ اذْکُرْ أَخَا عَادٍ)، این چند پیام دارد: یکی اینکه به خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود همان طوری که شما می گویید: (مَا کُنتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ)، (۱) نه تو اوّلین پیامبر هستی و نه احکامی که بر تو نازل شده است اوّلین حکم است، قبل از تو هم افرادی مثل هود(سـلام الله علیه) بودند که آنها هم نه اوّلین پیامبر بودند و نه پیام آنها اوّلین پیام بود؛ شـما به دو دلیل به فکر انبیا باش: یکی اینکه اوضاع انبیا را ببینی و آرام تر باشـی، دوم اینکه امت تو هم از امت آنها باخبر باشـند و بداننـد خطر در کمین اینهـاست! در بین انبیـا به یـاد هود باش، به یاد صالـح باش، به یاد ابراهیم باش، به یاد اسـحاق و یعقوب بـاش؛ امـا به یـاد یونس نبـاش که فرمود: (وَ لاَـ تَکُن کَصَـاحِبِ الْحُوتِ)، (۲) چون وجود مبـارک یونس مقـداری کم صبری نشان داد، گرچه خدای سبحان فرمود اگر جزء اولیای الهی نبود آسیب می دید، چون جزء اولیای الهی بود، از آسیب ما محفوظ شـد، لکن همین مقـدار کم صبری باعث شـد که به پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) بفرمایـد: (وَ لاَ تَکُن کَصَاحِبِ الْحُوتِ)، در موارد دیگر هم فرمود: «وَ اذْکُرْ إِبْرَاهِیم» (۳) «وَ اذْکُرْ مُوسَی» (۴) و مانند آن؛ یعنی به یاد اینها باش و همین روش را ادامه بده؛ اما در جریان حضـرت یونس فرمود مثل حضـرت یونس نباش و اگر هم خواستی که از قوم خود فاصله بگیری (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا)، (۵) «هَجر جَمیل» این است که آدم در مردم باشـد، از اخلاق آنها فاصله بگیرد، از فرهنگ آنها فاصـله بگیرد، تبلیغ را رها نکنـد، ارشاد را رها نکند، با آنها باشد از نظر اجتماعی و بدون آنها باشد از نظر پذیرش آداب و سـنن سوء آنها؛ لذا می شود «هَجر جمیل»: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا).

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۹.

۲- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۵- مزمل/سوره۷۳، آیه۱۰.

این «و اذکر»ی را که در آیات می فرماید، اختصاصی به حضرات ائمه و انبیا ندارد؛ در جریان حضرت مریم هم همین طور فرمود: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ)؛ (۱) یعنی قصه حضرت مریم هم یادت نرود، او هم طهارتی داشت، نزاهتی داشت، قداست و عصمتی داشت، به یاد اینها هم باش! انسان های کاملی که درگذشتند، از سرگذشت و سرنوشت و سرشت اینها شما باید مدد بگیرید، هم (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَاناً شَرْقِيّاً) یادت نرود، هم (وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ) و مانند آن. «عاد» یک قبیله سرکشی بودند که پیامبر آنها حضرت هود بود و پیوند قومی یا پیوند محلّی و مانند آن داشتند که برادر «عاد» حساب آمد، فرمود: (وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ)، اینها در «احقاف» و قسمت های رَملی زندگی می کردند، (إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالأَحْقَافِ)؛ فرمود اگر بت پرستی را رها نکردید، عذاب، دامنگیر شما می شود! حضرت هود که به قوم «عاد» این نصیحت را کرد، خدا می فرماید که خود حضرت هود هم نه اوّلین پیامبر بود و نه آخرین پیامبر: (و قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ و مِنْ خَلْفِهِ)؛ قبل از او انبیایی آمدند و بعد از او هم انبیا آمدند؛ ولی ما داریم فعلاً قصه آنها را تشریح می کنیم. حضرت هود به قوم «عاد» انذار داد که از شرک بترسید و بپرهیزید تا به توفیق توحید موفق بشوید، وگرنه عذاب دردناک و بزرگ دامن گیر شما خواهد شد: (أَلَّا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ)، این عذاب (يَوْمٍ عَظِيمٍ) عذاب دنیاست، نه اینکه در قیامت باشد؛ قیامت بحث های عَرض بود که گذشت؛ یعنی هم عَرض «نار» بر اهل عذاب است و هم عَرض اهل عذاب بر «نار» که دو عَرض در قرآن بود و چند آیه درباره عَرض کفّار بر «نار» بود که (يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)، (۲) (وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ) (۳) که قبلاً بود و بعداً هم در همین سوره آیه ۳۴ خواهد آمد؛ اما در سوره مبارکه «کهف» فرمود: (وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ) (۴) که عَرض «نار» است بر مردم، منتها تفاوت این است که در جریان عَرض کفّار بر «نار» با «علی» استعمال شد، (يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)؛ ولی در عَرض جهنم بر کفّار با «لام» استعمال شد که (عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ)، این عَرض کالا که می گویند همین است؛ یعنی در معرض قرار دادن تا آنها تهیه کنند؛ منتها یک وقت عَرض «للبیع» است و یک وقت هم عَرض «علی المُبتاع» است. پرسش: آیه ۴۶ غافر را فرمودید که (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا) بود! پاسخ: بله، اما در جریان (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)، ولی جهنم را فرمود: (عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ) در سوره مبارکه «کهف» با «لام» آمده است؛ این جا فرمود که (إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ). (قَالُوا)؛ آنها، یعنی قوم «عاد» به حضرت هود(سلام الله علیه) گفتند که تو ـ معاذالله ـ دروغ می گویی و با این دروغ خود می خواهی ما را از صَنَم و وَثَن و از بت هایمان منصرف کنی! (أَ جِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا)، این «تضمینی» که در کتاب های ادبی می گویند از همین جاست! «إفک» یعنی دروغ؛ «إفک عن آلهه»؛ یعنی با دروغ می خواهی ما را از خدایان ما منصرف کنی! با «تضمین» کذب در واژه «إفک» معنای انصراف را هم فهماند، اصلاً «یُؤفکون»؛ یعنی «یُصرَفُون»! اما با دروغ می خواهی ما را منصرف کنی! (أَ جِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا)؛ یعنی «لتصرفنا» (عَنْ آلِهَتِنَا) «بالکذب»! «بالإفک» می خواهی ما را منصرف کنی! (لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا). شما که گفتی: (إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ)، چون آنان منظور را فهمیدند که عذاب دنیاست، گفتند: (فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا)؛ اگر راست می گویی آن عذاب را بیاور! حضرت هود دو مطلب را گفت: یکی اینکه عذاب قطعی است و دیگر اینکه ما که ذاتاً علم غیب نداریم، اگر خدای سبحان گفت ما عالِم هستیم؛ این برای همه انبیاست که ذاتاً عالِم به غیب نیستند؛ اما (تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ)، (۵) برای خیلی ها «بالصراحه» آمده است. فرمود اینکه شما می گویید: (فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ) این تلازمی ندارد که من راست می گویم، ولی من نگفتم که عذاب می آورم! من گفتم عذاب می آید و یقین هم دارم عذاب می آید و صادق هم هستم! اما چه زمانی می آید و از کجا شروع می شود این «عند الله» است: (قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِندَ اللَّهِ)، من که نگفتم من عذاب می آورم که شما می گویید عذاب بیار! من از طرف خدا می گویم عذاب قطعی است. (إِنَّمَا

الْعِلْمُ عِندَ اللَّهِ) و من مبلّغ از طرف ذات اقدس الهی هستم: (و أَبَلِّغُكَم مَا أَرْسِلْتُ بِهِ) و شما هم جهل علمی دارید و هم جهالت عملی؛ هم آن استکبار و خوی خودپرستی و خودخواهی و خودسری در شما هست که حاضر نیستید حرف گوش بدهید و هم اینکه نمی دانید که توحید حق است و شرک باطل و انبیا ذاتاً عالم نیستند و از راه تعلیم الهی عالم به غیب می شوند (و لکِنِّی أَرَاکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ). پرسش: اگر (إِنَّمَا الْعِلْمُ عِندَ اللَّهِ) است، پس چرا این علم را خداوند به پیامبران نداد؟ پاسخ: چرا! اگر مصلحت باشد و ضرورت باشد علم را می دهد، چه اینکه داده است! منتها ذاتاً اینها فاقدند و به وسیله تعلیم الهی عالم می باشند، برای اینکه همان جا فرمود: (تِلْکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ)، از این دیگر صریح تر ما چه آیه ای می خواهیم؟! با اینکه حضرت فرمود: (وَ مَا کُنتَ تَتْلُوا مِن قَبْلِهِ مِن کِتَابٍ وَ لاَ تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ)، (۶) بله ذاتاً اینها عالم نیستند، چون موجود ممکن هستند! هستیِ اینها از خداست، کمالات اینها هم از خداست! موجودی که اصلِ هستی او از خداست، کمالاتش یقیناً از خداست؛ اما «بالصراحه» فرمود این همه اسرار غیب را ما به شما گفتیم: (تِلْکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ).

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۲۰.

۳- احقاف/سوره۴۶، آیه۳۴.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۰.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۴۹.

۶- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۸.

در جریان عذابِ «یوم عظیم»، وقتی عذاب شروع شد که ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ﴾؛ قوم «عاد» دیدند یک ابر فراوانی در عَرض افق ــ نه در عمود افق ــ پیدا شد، خیال کردند باران می آید و کشاورزی آنها رو به راه می شود! ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ﴾ این ابر را ﴿عَارِضاً﴾ که در سطح افق پهن شد ﴿مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ﴾؛ ابر دارد کم کم به طرف سرزمین های کشاورزی و منطقه زیست اینها می آید، نه اینکه به طرف شرق برود و نه اینکه به طرف غرب برود، بلکه مستقیماً دارد به طرف سرزمین اینها می آید ﴿قَالُوا هذَا عَارِضٌ﴾، یک؛ ﴿مُمْطِرُنَا﴾، دو؛ این به طرف ما حرکت کرد، خودش را در معرض ما قرار داد، نشان داد دارد می آید و باران را هم به همراه دارد؛ این «مُمطِر» است و «مَطر» دارد، این ابر «مطر»دار است. وجود مبارک هود فرمود این چنین نیست! این ابری نیست که «مُمطِر» باشد، این «مُدَمِّر» است و برای هلاکت دارد می آید. ﴿بَلْ هُوَ﴾ این ابری که شما می بینید که گفتید ﴿عَارِضٌ﴾، یک؛ ﴿مُمْطِرُنَا﴾، دو؛ ﴿بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُم بِهِ﴾؛ شما عجله کردید و گفتید ﴿فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا﴾؛ زود آن عذاب را بیار! زود هم عذاب الهی دارد می آید، این همان است که شما عجله کردید! ﴿رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛ این بادی است که عذاب ألیم را به همراه دارد: ﴿تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا﴾، «تدمیر»؛ یعنی «إهلاک»، «دَمار»؛ یعنی هلاکت. «دَمار» اینها را درآورد؛ یعنی اینها را به هلاکت رساند، «دمَّرَهُم»؛ یعنی «أهلکهم»؛ فرمود این باد، هلاکت و «دَمار» شما را ظاهر می کند، همه شما را از بین می برد؛ البته به اذن امر «ربّ»، چون ذات اقدس الهی از بادها به عنوان فرستاده های تکوینی یاد کرد، فرمود: ﴿وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ﴾، (۱) این بادها اگر این درخت ها را تلقیح نکنند، نکاح نکنند، میان نر و ماده آن تعامل نباشد میوه نمی دهند و ثمربخش نیستند! ﴿وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ﴾ برای تلقیح می آیند و این مأموریت مثبت اینهاست. گاهی هم ﴿تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا﴾. ﴿فَأَصْبَحُوا لاَ يُرَى إِلاّ مَسَاكِنُهُمْ﴾؛ صبح کردند، معلوم شد که همه آنها رخت بربستند و جنازه های سردشان مانده، فقط خانه های ویرانشان در روزگار گذاشته شده است ﴿فَأَصْبَحُوا لاَ يُرَى إِلاّ مَسَاكِنُهُمْ﴾. بعد به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید این قصه را ﴿وَ اذْكُرْ﴾ و این جمله را هم به مردم بگو: ﴿كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾، این اصل کلّی ماست! ما مدّتی مهلت می دهیم، این طور نیست که هر کسی بیاید این جا آزادانه بچَرَد و ما کاری با او نداشته باشیم! بعد فرمود به قوم خود بگو! ﴿وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِن مَكَّنَاكُمْ فِيهِ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْئِدَةً﴾؛ اینها از نظر هوش و قدرت فکری و چشم و نیروی بدنی سالم بودند، هیچ مشکل فکری و اندیشه و اینها نداشتند و از نظر مالی امکانات آنها آن قدر وسیع بود که هرگز شما به امکانات آنها نمی رسید! ﴿وَ لَقَدْ مَكَّنَّا﴾ قوم «عاد» را، در آن محدوده ای که ﴿إِن مَكَّنَاهُمْ﴾ ــ این ﴿إِن﴾، «إن» نافیه است ــ چون چند بار کلمه «ما» تکرار می شد، دیگر «ما مکنّا» نفرمود، «فیما ما» این طور خوب نبود! فرمود: ﴿فِيمَا إِن مَكَّنَاهُمْ﴾؛ آنها را از قدرت هایی برخوردار کردیم که این تمکّن را به شما ندادیم، ﴿إِن مَكَّنَاكُمْ فِيهِ﴾؛ یعنی «ما مکنّاکم فیه».

ص: ۸۶۹

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

در سوره مبارکه «سبأ» گذشت که سه نسل را ذات اقدس الهی در قرآن بازگو کرد: یکی نسل «صنادید قریش» بودند، فرمود اینها فعلاً عدّه ای هستند که امکانات فراوانی دارند و کاخ نشین می باشند؛ چه یهودی های مدینه چه اشراف مکه، اینها وضع مالی شان خوب است «صَیاصی» دارند که خدا (أَنْزَل) اینها را (مِن صَیَاصِیهِمْ)، (۱) کاخ هایی داشتند و دارند که خدا بر اینها تخریب کرد، این گروه و نسل اوّل. بعد فرمود به این متمکّنان حجاز بگو قبل از شما متمکّنانی بودند که (مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ)؛ (۲) یعنی این گروه یک دهم قدرت و ثروت دیگران را ندارند، این دو نسل. وقتی به جریان قارون می رسیم که حداقل می تواند نسل قبلی باشد، فرمود او کسی بود که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَهِ)؛ (۳) یک گروه زیادی باید که «مَفتَح»های اینها یا «مِفتاح»های اینها، مخازن گنجی را حمل بکنند _ اگر این «مَفاتح» جمع مَفتَح باشد، یعنی مخزن (۴) _ یا کلیدهای مخازن اینها را جابه جا بکنند وقتی به جریان قارون می رسیم، در جریان قارون قصه ای را که ذکر می کند، فرمود قارون باید بداند که (قَدْ أَهْلَکَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّهً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً)؛ (۵) ما قبل از قارون سرمایه دار دیگری که از او بیشتر مال داشتند خاک کردیم! پس یک نسل قبل از قارون، یک نسل خود قارون و یک نسل هم جریان سرمایه دارهای مکه است. این آیه می فرماید ما کسانی را قبل از شما خاک کردیم که هرگز شما به آن امکانات نرسیدید (و لَقَدْ مَکَّنَّاهُمْ فِیمَا) یا موصوله است یا موصوفه؛ در آن امکاناتی که (إِن مَکَّناکُمْ فِیهِ)؛ یعنی «ما مکنّاکم فیه»، ما هرگز آن امکانات آنها را به شما ندادیم و البته آنها مشکل «سمع» و «بصر» و «فکر» و «قلب» و مانند اینها را نداشتند؛ منتها هیچ بهره صحیحی از این مجاری فکری نبردند: (و جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً و أَبْصاراً وَ أَفْئِدَهً)؛ اما (فَمَا أَغْنَی عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لاَ أَبْصَارُهُمْ وَ لاَ أَفْئِدَتُهُم مِن شَیْ ءٍ). در سوره مبارکه «اسراء» هم فرمود که انسان موظف است _ چه در تصدیق و چه در تکذیب _ اگر بخواهد رأی مثبت بدهد باید آگاهانه باشد و رأی منفی بدهد هم باید آگاهانه باشد! در مسائل علمی همین طور است! فتوا بدهد همین طور است! جزم پیدا کند همین طور است! هم (لاَ تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) (۶) که در سوره «اسراء» است، هم (بَلْ کَذَّبُوا بِمَا لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ) (۷) که در سوره «یونس» است؛ فرمود تصدیق و تکذیب شما باید محققانه باشد، وگرنه روزی فرا می رسد که: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الفُؤاد کُلُّ أُوْلئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً). (۸) پرسش: با کنار هم قرار دادن این چند آیه ای که فرمودید، در آن جریان (مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ) و جریان «امّهات» می شود حدسی زد که لااقلّ بدن های اینها ده برابر آدم های معمولی بوده که ؟ پاسخ: آنها ثابت نشده، بر فرض هم بشود این آیات را تأیید می کند. پرسش: قرآن می فرماید که (کَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِیَهٍ) (۹) اینها به اندازه یک نخل بلند ؟ پاسخ: نه، تشبیه در بلندی نیست، تشبیه در این است که مانند درخت خشک شدند، یعنی برهنه شدند! ممکن است بعضی از اینها قدّشان بلند، ولی امکاناتشان از آن جایی که آثار فراوانی در اهرام مصر و امثال مصر هست، تأیید می کند که قدرت بدنی اینها خیلی بیشتر بود! یک وقت است که انسان متمکّن است و در دامنه کوه ویلا می سازد، این خیلی هنر نیست؛ گرچه قوم «عاد» و اینها این طور نبودند، دیگران بودند که شاید کمتر از قوم «عاد» بودند، فرمودند اینها طوری بودند که (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُیُوتاً فَارِهِینَ)؛ (۱۰) آن قدر قوی بودند و امکانات داشتند که از کوه کاخ می ساختند، نه اینکه در دامنه کوه ویلا می ساختند! این سنگ ها را می تراشیدند اتاق پذیرایی، اتاق نشیمن، اتاق خواب و اتاق سخنرانی، خلاصه از کوه، خانه می ساختند: (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ)؛ اما (بُیُوتاً فَارِهِینَ) اینها چنین امکاناتی داشتند که این تأیید می کند که قدرت بدنی آنها هم از همه بیشتر بود. پرسش: آیه بیست مخصوص کفّار است یا شامل بعضی از مسلمان ها هم می شود؟ پاسخ: اصل کلّی است! کسی که در برابر دین بایستد همین طور است! البته کسی که موحّد باشد ممکن است به سرنوشت تلخ مشرک مبتلا نشود. (وَ لَقَدْ أَهْلَکْنَا مَا حَوْلَکُم مِنَ الْقُرَی وَ صَرَّفْنَا الآیَاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ)؛ فرمود بعضی از فشارها را ما آوردیم و به اینها تذکر دادیم بلکه برگردند، آن وقت اینها برنگشتند؛ این بخش اوّل این جریان

هست، در برابر آن قومی هستند که ایمان آوردند.

ص: ۸۷۰

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۶.

۲- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۵.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۴- قاموس قرآن، علی اکبرقرشی بنایی، ج ۵، ص۱۴۶.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۷- یونس/سوره۱۰، آیه۳۹.

۸- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۹- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۱۰- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۱ سوره دُخان ۹۵/۰۲/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۱ سوره دُخان

(وَ لَقَدْ مَکَّنَّاهُمْ فِیما إِن مَکَّناکُمْ فِیهِ و جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً و أَبْصاراً وَ أَفْئِدَةً فَمَا أَغْنَی عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لاَ أَبْصَارُهُمْ وَ لاَ أَفِئِدَتُهُم مِن شَیْ ءٍ إِذْ کَانُوا یَجْحَدُونَ بِآیَاتِ اللَّهِ وَ حَاقَ بِهِم مَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ (۲۶) وَ لَقَدْ أَهْلَکْنَا مَا حَوْلَکُم مِنَ الْقُرَی وَ صَرَّفْنَا الآیَاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (۲۷) فَلَوْلَا نَصَرَهُمُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ قُرْبَاناً آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ وَ ذلِکَ إِفْکُهُمْ وَ مَا کَانُوا یَفْتَرُونَ (۲۸) وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِیَ وَلَّوْ إِلَی قَوْمِهِم مُنذِرِینَ (۲۹) قَالُوا یَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا کِتَاباً أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَی مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ وَ إِلَی طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ (۳۰) یَا قَوْمَنَا أَجِیبُوا دَاعِیَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُم مِن ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُم مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ (۳۱))

ص: ۸۷۲

سوره مبارکه «احقاف» _ همان طوری که ملاحظه فرمودید _ بعد از اینکه بیان شد دلیل یا عقلی است یا نقلی و انسان در برابر آن جهان بینی یا باید دلیلِ عقلی داشته باشد یا نقلِ متّکی به وحی، شش جریان را یکی پس از دیگری بازگو فرمود. آن دو جریان اوّل از آیه شش به بعد شروع می شود که فرمود: (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ کَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ کَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ کَافِرِینَ)، (۱) این جریان اوّل؛ جریان دوم که در مقابل آن است، آیه سیزده و چهارده است که فرمود: (إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ). (۲) جریان سوم و چهارم هم توصیه انسان است که یک بخش مهمی است، از (وَ وَصَّیْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَیْهِ إِحْسَاناً) که آیه پانزده است شروع می شود تا (وَ لِکُلٍّ دَرَجَاتٌ) که آیه نوزده است. اهمیت این بخش سوم و چهارم این است که قرآن کریم هر انسانی را مسئول سه نسل می داند؛ هم در برابر گذشتگان، پدران و مادران و مانند آن وظیفه خاص دارد، هم درباره نسل حاضر؛ یعنی خودش و اعضای خانواده اش وظیفه مخصوص دارد و هم درباره نسل آینده برنامه خاص و مسئولیت مخصوصی دارد، این جریان چهارم.

جریان پنجم و ششم از آیه ۲۱ به بعد شروع می شود تا آیاتی که این جلسه تلاوت شد. در آن آیه ۲۱ قوم «عاد» و امثال اینها را ذکر فرمود که اینها در اثر داشتن امکانات مادی مغرور بودند؛ با اینکه همه امکانات هوشمندی را خدا به اینها داد، آنها نه از نعمت ظاهری درست استفاده کردند و نه از این نعمت های معرفتی بهره صحیح بردند. قوم «عاد» را که در قرآن دارد: (الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلاَدِ)، (۳) قصه و عذاب آنها را ذکر می فرماید، بعد در آیه ۲۷ می فرماید که بسیاری از اینها که در یمن یا شام بودند گرفتار عذاب الهی شدند: (وَ لَقَدْ أَهْلَکْنَا مَا حَوْلَکُم مِنَ الْقُرَی وَ صَرَّفْنَا الآیَاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ)؛ ما آیات را نشان دادیم تا بلکه اینها از کفر به اسلام، از باطل به حق و از کذب به صدق برگردند. بعد می فرماید که نه از بت های اینها کاری ساخته بود و نه از قدرت های مالی اینها می توانستند بهره ای ببرند که در روز خطر خودشان را حفظ بکنند؛ این جریان قوم عاد است. بخش ششم هم جریان جن است که ذکر می کنند که جداگانه مطرح می شود.

ص: ۸۷۳

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۶.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۱۳.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۸.

اما درباره عَرض جهنّم بر مردم و عَرض کفّار بر آن، چند آیه ای که در این زمینه در قرآن کریم است، قسمت مهم عَرض «نار» بر کفّار است که جهنّم را نشان اینها می دهند. پرسش: قبل از اینکه وارد بحث بشویم، این (إِن مَكَّناهُمْ) که فرمود ما به اینها شنوایی و بینایی دادیم، نوع بیان چنین نعمت هایی اشاره به این ندارد که اینها یک چشمه بالاتر از ما می دیدند یا می شنیدند؟ پاسخ: نه! اصلاً همین چشم را خدا به انسان داد که از این حسّ و تجربه حسی بالاتر برود، چون قرآن می فرماید: (أَ فَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ). (۱) پرسش: آنها ده برابر ما داشتند! پاسخ: امکانات مادی داشتند، نه اینکه در برابر ما فهم بیشتری داشتند! این (أَ فَلاَ يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) طلیعه اوّل است، انسان اوّل باید نگاه بکند تا به رؤیت برسد. در بحث های سوره مبارکه «انعام» و مانند آن گذشت که خدای سبحان اولیای الهی، انبیا و ائمه(علیهم السلام) را به مقام رؤیت رساند که اینها اسرار عالَم را می دیدند؛ برای ما مقدور نیست که در طلیعه امر به رؤیت برسیم، ما را به نظر دعوت می کنند و امکانات نظر را به ما می دهند تا این نظر به رؤیت ختم بشود. ما در فرهنگ فارسی یک نگاه داریم و یک دیدن؛ گاهی انسان نگاه می کند و می بیند گاهی هم نگاه می کند و نمی بیند! اینکه به تعبیر مرحوم علامه حلّی در شرح تجرید فرمود اینها که می روند استهلال می کنند، می گویند: «نَظَرتُ إلَى الهِلال فَلَمْ أرَه»؛ یعنی من به آسمان نگاه کردم که ماه را ببینم؛ ولی ندیدم ـ حالا ـ یا جایش را نمی دانست یا چشمش ضعیف بود ـ پس این نظر به آن رؤیت منتهی نشد. (۲) درباره ملکوت فرمود شما چرا درباره ملکوت نگاه نمی کنید؟ ملکوت غیر از نگاه به إبل است، در نگاه به إبل که فرمود: (أَ فَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ)، این نگاه حسّی کم کم انسان را به نگاه های برتر می رساند؛ درباره ملکوت که اصلاً دیدنی نیست، فهمیدنی است! آن جا نظر به معنای نظریه است، نه نگاه کردن چشم ظاهری؛ فرمود چرا نظریه پردازی نمی کنند تا بهفمند؟ و اگر فهمیدند کم کم به رؤیت می رسند، چه اینکه ما به خلیل خود(سلام الله علیه) توفیق رؤیت دادیم: (وَ كَذلِكَ نُرِى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)؛ (۳) ما باطن عالَم را نشان او دادیم، از ما ارائه و از او رؤیت؛ ولی از ما إنظار و از شما نظر ندیدیم! آنها می توانستند مثل ما نظر به إبل بکنند، کم کم به نظریه بپردازند و به مفهوم برسند، حداقل این باشد که از نظر مفهومی و با برهان خدا را قبول بکنند؛ آنها نه درباره این إبل و امثال إبل نظر کردند که این نظر، آنها را به نظریه برساند و نه توفیق نظریه پیدا کردن را داشتند، چه رسد به مسئله رؤیت! پرسش: پس این (وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ) یعنی چه؟ پاسخ: یعنی امکانات مادی دادیم! لذا فرمود: (الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلاَدِ)، (وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيما إِن مَكَّناكُمْ فِيهِ)؛ یعنی «ما مکنّاهم»؛ این همه آیات قرآنی، ادلّه و تفهیم و محاجّه های اهل بیت همه اینها تمکین علمی است. پرسش: با مقایسه بعضی از آیات در بحث قوم «عاد»، نشان دهنده این است که آنها دارای یک امکانات ؟ پاسخ: امکانات مادی بیشتر بوده نه معرفتی! نه مقام پیغمبرِ اینها که حضرت هود است به مقام پیغمبر مسلمین می رسد، نه صحابه آنها هم نظیر صحابه ما ـ سلمان و اباذر ـ بودند، نه هوش آنها نظیر هوش حکما، فقها و اصحاب خاص ما بودند؛ ولی اینها از امکاناتی که خدا به اینها داد بهره بردند و آنها بی بهره ماندند. درباره بی بهره گی آنها هم گاهی می فرماید اینها امکانات و سخت افزارهای سنگینی داشتند و گاهی هم نرم افزارها؛ ولی هر دو مادی، (أَحْسَنُ أَثَاثاً وَ رِءْياً) (۴) بودند؛ زیورهای خانه های آنها، فرش های آنها، ظرف های آنها زیباتر بود که می گفتند: (أَحْسَنُ أَثَاثاً وَ رِءْياً)، (رِءْياً) یعنی چشم پُرکن تر بودند، وقتی مهمان بیاید از فرشِ بهتر، ظرفِ بهتر، پرده بهتر، در و پیکر بهتر لذّت می برد که می گفتند: (أَحْسَنُ أَثَاثاً) ـ «أثاث» با «ث» مثلثه؛ یعنی «لوازمُ البیت»، در برابر اساس با «سین» که پایه های بِناست، (رِءْياً) یعنی چشم پُرکن تر، چشم نوازتر ـ اثاثیه بیت ما چشم نواز است و آنها ندارند؛ این برای نرم افزار مادی اینها، سخت افزار اینها هم که (الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلاَدِ) بود، ولی اینها به جای اینکه از این امکانات مادی بهره معنوی ببرند هیچ طَرفی نبستند؛ می فرماید که هم اینها به کام خطر رفتند، هم آن آلهه ای که معبود اینها

بود کاری از آنها ساخته نبود و برای بت پرست ها روشن شد که کاری از صَنَم و وَثَن ساخته نیست.

۱- غاشیه/سوره۸۸، آیه۱۷.

۲- کشف المراد فی شرح تجرید العتقاد، العلامه الحلی، ص۲۹۷.

۳- انعام/سوره۶، آیه۷۵.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۷۴.

به هر تقدیر، جریان عَرض در قرآن کریم گاهی عَرض «نار» بر کفّار است که اکثر آیات قرآن درباره عَرض همین است، در همین سوره مبارکه «احقاف» که محل بحث است، آیه بیست این است: (وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ) که عَرض کفّار بر «نار» است؛ در بخش پایانی همین سوره، آیه ۳۴ این است که فرمود: (وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ)؛ در سوره مبارکه «غافر» هم آن جا عَرض کفّار بر «نار» است، نه عرض «نار» بر کفّار! آیه سوره مبارکه «غافر» این است: (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)، (۱) نه «النَّارُ تُعرَضُ عَلَيهِم»! آتش را بر اینها عرضه نمی کنند، اینها را بر آتش عرضه می کنند؛ منتها حالا گاهی مبتدا مقدم است و گاهی مبتدا مؤخر است. آیه چهل و ششم سوره مبارکه «غافر» این است: (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)، نه اینکه «النَّارُ تُعرَضُ عَلَيهِم»! تنها جایی که سخن از عَرض «نار» بر جهنمی هاست، همان سوره مبارکه «کهف» است که فرمود: (جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا)، (۲) چون آن جا خود کلّ صحنه آخرت صحنه معرفت و ادراک است، چیزی که درک نکند در آخرت نیست! در دنیا درک مستور دارد و در آخرت درک مشهور دارد؛ آنچه در پرده است در قیامت بی پرده می شود. تنها درباره انسان نیست که (فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ)، (۳) بلکه درباره در و دیوار هم هست که (فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ). اینکه مزاح نیست یا شوخی نیست یا مجاز نیست که بگوییم مسجد شکایت می کند یا مسجد شهادت می دهد که کدام همسایه آمده، کدام همسایه نیامده است! (۴) اگر امروز نفهمد فردا چگونه شهادت می دهد؟! کاملاً آگاه است، عالِم است و از همه همسایه ها باخبر است که کدام همسایه می آید مسجد و کدام همسایه نمی آید مسجد! امروز حق حرف ندارد، فردا که مجاز شد می گوید: (أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)، (۵) این چنین نیست که زمین به ما حرف می زند که «أَنَا بَيْتُ الْغُرْبَةِ أَنَا بَيْتُ الْوَحْشَة»، (۶) مَجاز باشد یا تشبیه باشد یا استعاره باشد یا ـ معاذالله ـ خلاف باشد، این طور نیست! آن وجود حضرت امیر می خواهد که با این چاه حرف بزند؛ البته آن هم برای حضرت مخاطب خوبی هم بود؛ حضرت درد دل می کرد و او هم می شنید، این طور نبود که آدم سرش را خم بکند در چاه، آخر برای چه چیزی؟! حالا حرف بزند که چه؟! یک مستمع خوبی است، یک فهمنده خوبی است، یک مشاهد خوبی است؛ منتها امروز در پرده است و فردا پرده برداشته می شود! فردا که پرده برداشته بشود آن گاه معلوم می شود که حقیقت است نه مجاز، فردا که اسرار الهی روشن شود ـ چه درباره زمین و چه درباره زمان ـ حقیقت ها روشن می شود؛ حالا ـ در قیامت هوش قوی تر است و پرده برداشته تر است که (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ)، (۷) وگرنه اینکه رؤیت را ذات اقدس الهی به جهنم نسبت می دهد، اینها کاملاً می فهمند این کسی که دارد می آید جهنمی است، مسلمان است یا کافر! از دور نعره می زند (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً)، (۸) کاملاً می شناسد! این آتشی است که خود انسان از قبل فرستاده است، این از آتش در و دیوار که پیدا نشده است، بلکه (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً). (۹) پرسش: استاد! جمع بین این دو دسته آیه هم ممکن است که عذاب «فوق العذاب» باشد! پاسخ: بله، ولی منظور این است که اینها می فهمند واقعاً! پرسش: اوّل جهنم را عرضه می کنند بر کافرین، بعد کافرین به جهنم می روند، هر روز صبح و بعدازظهر او را داخل جهنم می برند و بر «نار» عرضه می کنند. پاسخ: نه، اینها که در خود «نار» و با «نار» هستند، خودشان از درون گُر می گیرند و از بیرون هم گُر گرفته هستند (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً). پرسش: به نحو عذاب «فوق العذاب»!پاسخ: بله! آن «فوق العذاب» هم این است که (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الأَفْئِدَةِ)؛ (۱۰) درون و بیرون او مشتعل است! با دست و زبان که گناه کرده، می شود: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)، عقیده و اخلاق بد داشته: (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الأَفْئِدَةِ)، این درون و بیرون او گُر می گیرد؛ منتها اگر یک وقت (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا)، (۱۱) فرشته مسئول جهنم وقتی عصبانی می شود مثل اینکه باد بزنی به این آتش که مشتعل تر می شود، همین فرشته هایی که (عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ)، (۱۲) هر وقت اینها غضب می کنند این

شعله گَر می کند و اَلوی آن بیشتر می شود.

ص: ۸۷۵

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۴۶.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۲.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه۲۲.

۴- الامالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص۶۹۶.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۱.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص۲۴۲.

۷- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

۸- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۹- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۱۰- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶ و ۷.

۱۱- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۱۲- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

به هر تقدیر فرمود قسم ششم آن کاری است که جنّی ها دارند. در قرآن کریم فرمود ما جنّ و انس را برای عبادت خلق کردیم، کلّ عالَم را هم برای دانشمند شدن خلق کردیم. لازم نیست که (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ) (۱) را بگوییم به معنی «لیعرفون» است، نه! همان (لِيَعْبُدُونِ)، (لِيَعْبُدُونِ) هست؛ البته عبادت، معرفت را هم به همراه دارد؛ هم زمینه معرفتی است، هم مقدمه معرفتی است؛ ولی در آیه پایانی سوره مبارکه «طلاق» فرمود اصلاً عالَم برای این خلق شده است که مردم عالِم بشوند؛ فرمود: (خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ وَ مِنَ الأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عِلْمَاً)، (۲) اصلاً ما آسمان و زمین را برای اینکه شما باسواد بشوید خلق کردیم! پس جهان هم برای عبادت و هم برای علم خلق شد: (لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عِلْمَاً)، پس خلق عالَم برای این است که جامعه باسواد بشود؛ درباره جنّ و انس هم فرمود برای اینکه عبادت بکنند. آن وقت جن ها هم مسئولیت دارند، مسلمان دارند، کافر دارند، منافق دارند، مؤیّد دارند، تحت تدبیر امر هستند؛ البته ما الآن نمی دانیم که چه مقدار از آنها تحت فرمان وجود مبارک حضرت هستند! در جریان سلیمان را می دانیم، در جریان داود(سلام الله علیهما) را می دانیم، البته آن مقداری که ما از ظاهر قرآن خبر داریم که جنّی ها مسخّر بودند و شیاطین مسخّر بودند و کارگری را به عهده می گرفتند، ساخت و ساز را به عهده می گرفتند، مهندسی را به عهده می گرفتند، حمل و نقل مصالح را به عهده می گرفتند، ساختن آن دیگ های بزرگ را برای نیروهای نظامی و انتظامی و ارتشیِ سلیمان را به عهده می گرفتند، اینها را آدم می فهمد؛ اما امروز چه مقدار به خدمت حضرت می آیند، چه گروهی می آیند و چه کارهایی می کنند، اینها علمی است که به وسیله روایات باید مشخص بشود.

ص: ۸۷۶

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۱۲.

فرمود همان طوری که شما یک حوزه علمیه دارید و از راه دور می آیید که احکام الهی و حِکَم الهی را یاد می گیرید، بعد مأمور می شوید (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)، (۱) آنها هم آمدند در حوزه علمیه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم استماع کردند، هم انصات کردند و هم چهار تا مسئله یاد گرفتند، بعد (إِلَىٰ قَوْمِهِم مُّنذِرِينَ). آنها هم علما دارند، روحانی دارند، مسلمان دارند، منافق دارند، کافر دارند و در کارهای خودشان هستند؛ شما هم یک حوزه علمیه دارید (فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا)، اینها هم همین طور هستند! از اینها که سخن به میان می آید، می فرماید: (وَ إِذْ صَرَفْنَا)؛ ما اینها را آوردیم! طلبه ها و افرادی که توفیق پیدا می کنند و می آیند حوزه مگر آنها را چه کسی می آورد؟! توفیق و گرایش الهی است که می آیند! این جا هم در آیه ۲۹ به بعد فرمود: (وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ)، آن جا گفتیم که (نَفَرَ)، (۲) این جا هم (نَفَراً)، این جا هم «نَفَر»ی است! گروه را که می گویند «نَفَر»، برای اینکه اهل «نَفر» و کوچ و حرکت هستند. (وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ)؛ اصلاً یک گروه آمدند در حوزه علمیه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که عالِم بشوند، روحانی بشوند که برگردند و بروند به دیارشان! (وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ)؛ اوّل استماع کردند، بعد بالاتر از استماع (فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا)؛ بعضی آمدند گوش دادند و دیگران را دعوت کردند، وقتی آمدند به آنها گفتند حالا که حاضر شدید، فقط ساکت باشید و ببینید که پیغمبر چه می گوید. این جا هم که به ما گفتند: (وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا)، (۳) در برابر قرآن حرف نزنید! نه حالا! البته این تلاوت ثوابی دارد که آدم خوب گوش بدهد؛ اما معنای اصلی آن این است که دیگر در برابر قرآن نگویید خدا این طور گفته و ما این طور می گوییم! قرآن این طور می گوید و نظر ما این است! این اظهار نظر کردنِ یک عبد ضعیفی که نه از قبل خبر دارد، نه از بعد خبر دارد و نه از موجودی فعلی خودش خبر دارد، این در برابر وحی چیزی بگوید یعنی چه!؟ فرمود در برابر قرآن فقط «استماع» هست و «انصات»: (وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا)؛ خوب گوش بدهید و ببینید که قرآن چه می گوید! این جا هم همین دو کار را انجام دادند: اول «استماع» بود، گوش دادند و دیدند که حرف، حرف الهی است؛ بعد آمدند، همه جمع شدند و گفتند سکوت محض باشید تا ببینیم پیغمبر چه می خواند! وقتی که (فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا)؛ ساکت باشید! وقتی وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آیات را تلاوت کرد و اینها هم خوب گوش دادند برگشتند، این می شود: (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)، این هم یک حوزه علمیه ای بود، آمدند عالِم شدند، فقیه شدند و برگشتند: (وَلَّوْ إِلَى قَوْمِهِم مُنذِرِينَ). در آیه سوره مبارکه «توبه» فرمود: (فَلَوْلاَ نَفَرَ) از هر قومی و طایفه ای (لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)، اینها هم (إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ) شدند «مُنذِر». گرچه تبشیر و إنذار هر دو لازم است و دو بال هستند؛ اما اثر إنذار برای توده مردم بیش از تبشیر است. بارها عنایت کردید، با این همه فضایلی که برای نماز شب است؛ اما مردم کمتر توفیق پیدا می کنند؛ اما نماز صبح را اگر نخوانند عذاب هست، همه می خوانند! اگر «شَوْقاً إِلَى الثَّوَاب» (۴) باشد و تَبشیر، اینها را راه اندازی بکند، یقیناً نماز شب را می خوانند. اثر إنذار در توده مردم بیش از تبشیر است؛ لذا در سوره «توبه» فرمود که (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ)! وظیفه این روحانیونی که برمی گردند به دیارشان تنها إنذار نیست، تَبشیر هم هست! آیات تَبشیر را می خوانند، آیات بهشت را می خوانند، درجات شفاعت را می خوانند، درجات توسّل را می خوانند، این همه تَبشیر را برای مردم می گویند؛ اما آنکه اثرگذارتر است مسئله إنذار است: (وَلَّوْ إِلَى قَوْمِهِم مُنذِرِينَ)، چه گفتند به قوم خود؟ مبلّغان جنّ به جنّی ها چه گفتند؟ (قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَى)، وجود مبارک موسای کلیم مثل همه انبیا برای جنّ و انس هم بود، چون (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ)؛ (۵) خود جنّ ها ظاهراً پیامبری ندارند، چون نقل نشده است و در آن حدّ هم نیستند که به نبوت برسند؛ اما آنها تابع پیغمبری انبیای عصر خودشان هستند. وجود مبارک مسیح(سلام الله علیه) هم آمده بسیاری از

فرمایشات موسای کلیم را امضا کرده است؛ انجیل بخش وسیعی از بیاناتش همان اخلاقیات و معنویات و تنزیهات و اینهاست، آن جامعیتی که در تورات از نظر احکام فقهی و حقوقی هست، در انجیل نیست؛ لذا به قوم خود گفتند (أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَى)؛ بعد از موسای کلیم کتابی به این جامعیت نازل نشده است! این کتاب چند خصیصه دارد؛ حرف همه انبیای قبلی را تصدیق می کند؛ البته هر پیغمبری یک شریعه و منهاجی دارد که (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)، (۶) آن منهاج مخصوص و خاص خودش را دارد؛ اما خطوط کلّی وحی و نبوت، چون (إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ) (۷) و بیش از یک دین نیست، لذا هر پیامبری که آمده گفته دیگری درست گفته است، این (مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) براساس همین جهت است؛ یعنی آن آقا درست گفته، این آقا درست گفته، ابراهیم درست گفته، نوح درست گفته، آدم درست گفته، موسی درست گفته، عیسی درست گفته(علیهم الصلاه و علیهم السلام)، همه آمدند (مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، چون یک دین را دارند می آورند؛ اما فروع جزئی آنها که حالا این آقایان چند روز در سال روزه بگیرند و به کدام سمت نماز بخوانند، اینها (شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً) که برای هر قومی مختص آنهاست، پس (مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)، برای آن کار اصلی است! دو کار دارند: یکی اینکه ما را به حق دعوت می کنند و از باطل ما را مُنزجر می کنند، به صدق دعوت می کند و از کذب باز می دارد، به خَیر دعوت می کند و از شرّ باز می دارد، به حَسَن دعوت می کند و از قبیح باز می دارد، ما را هدایت می کند و از ضلالت باز می دارد، این جنبه مثبتی است؛ اما راهکار را هم به ما نشان می دهد، نه تنها می گوید راه خوب است و بروید! اما کدام راه برویم، با چه کسی برویم، چه کسی راهنمای ماست، همراه ما کیست و از کجا شروع بکنیم را هم به ما گفتند؛ هم (يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ)، هم (وَ إِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ)؛ بعد فرمود: (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ)، این (أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ) که در سه ـ چهار بخش بود، این است که خدای سبحان ما را آزاد آفرید و همه امکانات عقلی را به ما داد، فرمود شما هستید با این سرمایه ها، این بدیهیات و این سرمایه های فطرت را از دست ندهید! ما هم در بخش دانش و هم در بخش ارزش به شما سرمایه دادیم، در بخش دانش بدیهیات را می فهمید؛ یعنی به هیچ کس لازم نیست بگویند که اجتماع نقیضین محال است، اجتماع ضدّین محال است، اجتماع مثلین محال است، یا کلّ بزرگ تر از جزء است؛ اینها بدیهیات نظری است که سرمایه های علمی است، فرمود ما شما را با این سرمایه های دانشی خلق کردیم. از نظر سرمایه های ارزشی هم همه می دانند که اختلاس بد است، فریب بد است، دروغ بد است، زشتی و خیانت بد است؛ همه می دانند که وفای به عهد خوب است، احترام و ادب خوب است، اینها خوب است! همان طوری که در طبیعتِ ما به کسی یاد ندادند که عسل شیرین است یا گُل چیز خوبی است، مگر به کسی گفتند؟! الآن همه این هفت میلیارد به هر حال عسل دوست را دارند، گُل و عطر را دوست دارند، چون طبیعت ما این طور خلق شده است! همه این هفت میلیارد از اختلاس بدشان می آید، از فریب و نیرنگ و آخوندبازی و تظاهر و زهد و ریا بدشان می آید، کسی که یادشان نداده است! اینها سرمایه های ارزشی است که خدا به ما داده، آنها سرمایه های دانشی است. فرمود این دو سرمایه را به هم نزنید، بروید مکتب ها را ببینید و هرکدام که بهتر است قبول کنید: (فَبَشِّرْ عِبَادِ ▯ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، (۸) شما اگر بخواهید سرمایه را از دست بدهید، با کدام سرمایه می خواهید تجارت کنید؟ این سرمایه ها را از دست نده! سرمایه دانشی داری، سرمایه ارزشی داری، هر دو فطری شماست که تا نفس می کشید با شما هست؛ منتها گاهی شما این را گاهی دفن می کنید و یا در انبار می گذارید! این کار را نکنید! (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۹) این است! اینها از بین نمی روند، برای همیشه هستند و شما را تنها نمی گذارند؛ ولی شما اینها را زیر خاک نکنید! (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) همین است، دسیسه نکنید و دفنشان نکنید! با این سرمایه ها (فَبَشِّرْ عِبَادِ ▯ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) بروید به سراغشان! بعد بگویید اگر از ما سؤال بکنید، ما پیشنهاد می دهیم: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّن دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحاً وَ قَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ)، (۱۰) این بخش دوم؛ اگر

جلوتر بیایید و از ما آدرس بخواهید، ما به شما می گوییم آن کسی که (أَحْسَنُ قَوْلاً) را آورده کیست؟ وجود مبارک پیغمبر است که فرمود: (أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلَی بَصِیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی). (۱۱) ما در این سه بخش پشت سر هم شما را راهنمایی کردیم و گفتیم آن کسی که بهترین حرف را می زند بپذیرید؛ اگر خواستید با ما مشورت کنید که بهترین حرف را چه کسی می زند، می گوییم بهترین حرف را کسی می زند که توحید و وحدانیت خدا و آفریدگار بودن خدا را مطرح کند؛ اگر باز از ما آدرس خواستید، می گوییم علی و اولاد علی، پیغمبر و اهل بیت این کاره هستند! (أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلَی بَصِیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی)، اوّلین (مَنِ اتَّبَعَنِی) خود اهل بیت و بعد دیگران هستند. این قدم به قدم آدرس دادن است! این جنّ متفکّر گفت که این حرف هایشان عالمانه است، هم ما را به «أحسن الأقوال» دعوت می کنند، هم در آدرس بیان می کنند که «أحسن الأقوال» چه قولی است؟ هم آدرس می دهند که «أحسن الأقوال» در خانه چه کسی است؟ از این حرف بهتر چیست؟ پس (یَا قَوْمَنَا أَجِیبُوا دَاعِیَ اللَّهِ)، (دَاعِیَ اللَّهِ) کیست؟ پیغمبر است! (أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلَی بَصِیرَهٍ)، یک جنِّ فقیهِ عالِم دانشمندی است! خدا رحمت کند سیدنا الاستاد را، ایشان از مرحوم آقا سید علی قاضی و این بزرگان نقل می کردند _ اینها که رابطه ای که با جن داشتند _ جنّیان می گفتند در بین ما سنّی نداریم و اینها چون عمر طولانی دارند، می گفتند از ما کسانی هستند که صحنه غدیر را درک کرده باشند، این پیرمردها هنوز هستند، ما سنّی نداریم. این طور هستند! البته دیگران هم هستند که بین آنها کافر و منافق هم مثل انسان ها هست؛ ولی به هر حال اینها هم هستند! اینها قدم به قدم آمدند مثل یک فقیه و مثل یک مرجع تقلید برهان اقامه کرده که (یَا قَوْمَنَا أَجِیبُوا دَاعِیَ اللَّهِ) این خودش می گوید! (أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ)، او داعیِ «إلی الله» است؛ حرف او را گوش بدهید، مسلمان بشوید که اینها هم شدند و آنها هم که در غدیر حاضر بودند تا آخر هم شیعه ماندند! فرمود: (یَا قَوْمَنَا أَجِیبُوا دَاعِیَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ)، حالا قبلاً لغزش داشتید، داشته باشید! این طور نیست که حالا بگویید ما بار گناه قبلی داریم، همه گناه ها با توحید بخشوده می شود! (وَ آمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُم مِن ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُم مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ)؛ شما را پناه می دهد و تمام گناهان با توبه از شرک به اسلام و از کفر به توحید بخشیده می شود. این در سوره مبارکه «انفال» هم هست که اگر شما از گناه توبه کردید خدا گناهان شما را می بخشد، در آیه ۳۸ فرمود: (قُل لِلَّذِینَ کَفَرُوا إِن یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ)، اما اگر (وَ إِن یَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الأَوَّلِینَ)، این قاعده فقهی «جَبّ» که لابد در فقه و اصول خواندید: «الْإِسْلَامُ یَجُبُّ مَا قَبْلَهُ»، (۱۲) ناظر به همین است و از همین آیات گرفته شده است. قاعده «جَبّ» این است که اگر یک کافر و مشرکی با توبه مسلمان شد، خدای سبحان با توبه همه گناهان را قبول می کند؛ آن سوره مبارکه «نساء» که دارد: (إِنَّ اللّهَ لاَ یَغْفِرُ أَن یُشْرَکَ بِهِ) یعنی بدون توبه! (وَ یَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِکَ لِمَن یَشَاءُ) (۱۳) یعنی بدون توبه! منتها (وَ یَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِکَ لِمَن یَشَاءُ) که موجبه جزئیه است، یک قضیه مهمله ای است که در امور جزئیه است با مشیئت الهی است، چه کسی را می بخشد و چه کسی را نمی بخشد؟ ما نمی دانیم! ما بین «خوف و رجاء» هستیم، این طور نیست که حالا خدا وعده داده باشد وعده اش به نحو ایجاب کلّی باشد؛ گاهی از یک خانواده شهیدی است، خانواده جانبازی است یا پدر خوبی دارد که (کَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً)، (۱۴) این ممکن است مشمول رحمت ویژه الهی باشد و بخشوده بشود، وگرنه اصل بر این است که انسان خودش را مجرم بداند، بترسد و بلرزد! آنکه در سوره مبارکه «زمر» هست که (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً) (۱۵) یعنی با توبه! بنابراین هیچ گناهی نیست که با توبه بخشوده نشود، (إِن یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ).

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۲- جن/سوره۷۲، آیه۱.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۴.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۲۳۷.

۵- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

۶- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۸- زمر/سوره۳۹، آیه۱۷ و ۱۸.

۹- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۱۰- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۳.

۱۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۸.

۱۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۲، ص۵۴.

۱۳- نساء/سوره۴، آیه۴۸ و ۱۱۶.

۱۴- کهف/سوره۱۸، آیه۸۲.

۱۵- زمر/سوره۳۹، آیه۵۳.

قاعده «جَبّ» این است که «الْإِسْلَامُ یَجُبُّ مَا قَبْلَهُ»؛ منتها در قاعده «جَب» همان طوری که در بحث های فقهی و قاعده فقهی توجه کردید، این قاعده «جَبّ» سه قسمت است: یک بخش آن مربوط به عبادات است، وقتی کسی مسلمان شد دیگر نماز و روزه قبلی خود را قضا به جا می آورد و مانند اینها نیست؛ روزه های خورده را قضا به جا بیاورد یا نمازهای نخوانده را قضا به جا بیاورد نیست. بخش دوم مسائل مالی است؛ خمس هایی که نداده، زکات هایی که نداده، کفاراتی که نداده، اینهایی که نداده بدهد، این چنین نیست؛ خمس و زکات هایی که نداده حالا بخواهد بدهد این طور نیست، همه بخشوده شده است: «الْإِسْلَامُ یَجُبُّ» یعنی «یقطَعُ»، «یَجُبُّ مَا قَبْلَهُ». قسمت سوم «حق الناس» است، این بخش از «حق الناس» بخشوده نشده است؛ معامله ای کرده، نسیه ای خرید کرده یا از کسی وام گرفته، این طور نیست حالا ـ که مسلمان شده مال مردم را ندهد! اگر کالایی را نسیه خریده یا از کسی وام گرفته، حالا که مسلمان شد زودتر باید بپردازد، نه اینکه «الْإِسْلَامُ یَجُبُّ مَا قَبْلَهُ»، پس این بخش یعنی «حق الناس» بخشوده نخواهد شد، در المیزان هم ملاحظه بفرمایید نظر شریفشان باید همین باشد. (۱) به هر تقدیر فرمود: (إِن یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ)؛ اگر کسی از لغزش های قبلی توبه کرده است، یقیناً ذات اقدس الهی می بخشد: (آمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُم) که این مجزوم به جواب امر است، (یَغْفِرْ لَکُم مِن ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُم) آن مُجیر است و پناه می دهد، (وَ یُجِرْکُم مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ).

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره دُخان ۹۵/۰۲/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره دُخان

(وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِیَ وَلَّوْ إِلَی قَوْمِهِم مُنذِرِینَ (۲۹) قَالُوا یَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا کِتَاباً أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَی مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ وَ إِلَی طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ (۳۰) یَا قَوْمَنَا أَجِیبُوا دَاعِیَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُم مِن ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُم مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ (۳۱) وَ مَن لاَ یُجِبْ دَاعِیَ اللَّهِ فَلَیْسَ بِمُعْجِزٍ فِی الأَرْضِ وَ لَیْسَ لَهُ مِن دُونِهِ أَوْلِیَاءُ أُولئِکَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ (۳۲) أَوَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَی أَن یُحْیِیَ الْمَوْتَی بَلَی إِنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ (۳۳)

ص: ۸۷۹

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۲، ص۲۹.

بعضی از مطالبی که مربوط به بحث های قبل در همین سوره مبارکه «احقاف» است، این است که درباره قوم «عاد» فرمود: (فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِیَتِهِمْ)؛ (۱) ظاهراً مدّتی خشکسالی دامن گیر آنها شد و بارانی نیامده بود، وقتی ابر باران زا را به حسب ظاهر خودشان دیدند، خیال کردند که این برای سیراب کردنِ سرزمین آنهاست، (قَالُوا هذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا)؛ این ابری است که در عرض افق پیدا شده است و به ما «مَطَر» و باران می دهد. ذات اقدس الهی به وسیله پیامبر خود به آنها فرمود که این ابرِ باران بار نیست (بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُم بِهِ)، شما (فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا)؛ (۲) شتاب زده گفتید عذاب بیاید که ما هم این عذاب

را فرستادیم، این یک مطلب.

مطلب دیگر این است که در آیه ۲۷ از همین سوره «احقاف» فرمود: (وَ لَقَدْ أَهْلَکْنَا مَا حَوْلَکُم مِنَ الْقُرَی وَ صَرَّفْنَا الآیَاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ)، این با آنچه در سوره مبارکه «انفال» آمده است که (وَ مَا کَانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ مَا کَانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ) (۳) منافات ندارد، برای اینکه آن درباره عذاب کلّی است که امتی را از بین ببرد؛ اما عذاب های مقطعی نظیر آنچه در جنگ احزاب دامن گیر مشرکان شده است و مانند آن، این با آن آیه منافات ندارد؛ گذشته از اینکه برخی احتمال دادن این آیه (وَ مَا کَانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ) در آخر عمر مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده باشد و این گونه از سُوَر «احقاف» و امثال اینها در مکّه نازل شده است، پس منافاتی با آن ندارد.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۲۴.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۲۲.

۳- انفال/سوره۸، آیه۳۳.

مطلب بعدی درباره علم غیب معصوم(سلام الله علیه) است؛ مستحضرید که معصوم(سلام الله علیه) با غیر معصوم در احکام مشترک هستند، مگر درباره پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که خصایصی دارد ـ مرحوم علامه هم در تذکره (۱) تا شصت خصیصه را ذکر کرده است ـ اما در برخی از آن خصایص اختلاف نظر هست؛ ولی امام با امت در احکام مشترک می باشند. اگر علم غیب اثر فقهی می داشت، گاهی ممکن بود انسان در جبهه های جنگ با اینکه علم دارد شهید می شود، برای حفظ اسلام «لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ» (۲) شربت شهادت بنوشد؛ اما فریبکارانه همسر امامی زهری را در ظرفی بریزد و او را مسموم کند، این از آن قبیل نیست، یک؛ یا اگر وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در نوزده ماه مبارک رمضان شهید نمی شد، امویان مسلّط نمی شدند و آن خطر نبود، این از آن قبیل ها شهادت های انتحاری و مانند آن نیست، دو؛ در جریان سیدالشهداء(سلام الله علیه)، آن قافله و زن و بچه ها را به همراه بردن دیگر لازم نبود، سه؛ معلوم می شود آن علم غیب که مخصوص انسان های کامل مثل پیغمبر، امام و صدیقه طاهره(سلام الله علیها) است، برتر از یک حکم فقهی است؛ می ماند درباره این «نَفْر» جن ها.

درباره جن یک سوره جدایی است که ذات اقدس الهی آن را بعد از سوره مبارکه «نوح» در نیمه دوم جزء بیست و نهم بیان فرمود که آغازش این است: (قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ)، (۳) احکام اینها مبسوطاً در آن سوره مشخص شد که اینها چه هستند، چه کاره اند و ارتباطشان با تکلیف الهی چیست در آن جا مشخص تر می شود. در سوره مبارکه «اسراء» و مانند آن آمده است که هدف خلقت انس و جن عبادت است: (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ)، (۴) این اصل اوّل. اصل دوم این است که اگر گروهی بخواهند خدا را عبادت بکنند پیغمبر می خواهند، دین و مکتب می خواهند، چون عبادت جزء قراردادهای عادی نیست که امر عرفی باشد و اینها برای خودشان قرارداد بکنند! چه وقت نماز بخوانند؟ چند رکعت نماز بخوانند؟ چه وقت روزه بگیرند؟ چند روز روزه بگیرند؟ این موارد دین می خواهد و دین هم پیامبر و آورنده می خواهد! پس اینکه فرمود: (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ)، این حتماً مکتب می خواهد، دین می خواهد، رسول و نبیّ می خواهد و مانند آن. اصل سوم این است که لازم نیست آن رسول از خود جن باشد؛ اگر از انس بود و با جن رابطه داشت و آنها هم آمدند و احکام را شنیدند حجّت بر آنها تمام می شود، چه اینکه این چنین هم بوده است؛ از آنها نقل نشد که از آنها کسی به مقام نبوت برسد، چون سطح ادراک آنها ظاهراً بیش از تجرّد وهمی نیست؛ اینها بتوانند به مقام ولایت کلیّه برسند، نبوت و رسالت را ادراک کنند، مشمول (اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (۵) باشند، نیست یا ثابت نشده است؛ ولی انبیای بشری برای آنها رسالتی بیاورند ممکن هست.

۱- تذکره الفقهاء-ط.ق، العلامه الحلی، ص۵۶۵.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۶، ص۱۱۳.

۳- جن/سوره۷۲، آیه۱.

۴- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

۵- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

در سوره مبارکه «انعام» (۱) و همچنین در سوره مبارکه «الرحمن» (۲) از مجموع جنّ و انس به عنوان (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ) یاد شده است؛ آیه ۱۳۰ سوره مبارکه «انعام» این است: (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ)، این (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ) از مجموع «بما أنّه مجموع» دارد اقرار می گیرد، می فرماید مگر رسولی از شما نیامده؟! این معنایش این نیست که هم رسول از جن است و هم رسول از انس! مثل اینکه به مجموع مذکر و مؤنث خطاب می کند (يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ)، (۳) پس (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ) ــ یعنی آیه ۱۳۰ سوره مبارکه «انعام» ــ معنایش این نیست که یک سلسله پیامبران از جن هستند و یک سلسله از انس؛ مشابه این تعبیر در سوره مبارکه «الرحمن» است؛ منتها در آن جا سخن از بعثت رسول نیست.

مطلب بعدی آن است اینها که مکلّف به وحی و نبوت هستند، در بخش هایی دارد که اگر به تکلیف خودشان عمل نکنند گرفتار عذاب می شوند؛ اینکه فرمود: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ) (۴) همین است یا به شیطان می فرماید که (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكَ وَ مِمَّن تَبِعَكَ) (۵) از همین قبیل است. چه تهدیدی که نسبت به شیطان می کند و چه تهدیدی که نسبت به مجموع جن و انس می کند (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ)، نشان می دهد که اینها مکلّف می باشند، به وحی و مکتب الهی دسترسی دارند و مأمور هستند که به آن عمل بکنند؛ حالا آن پیامبر از خودشان باشد یا از غیر خودشان باشد لازم نیست. بنابراین اینها موظف و مکلّف هستند، حالاـ نحوه تکلیف آنها چگونه است و نحوه کارشان چیست، چون محل ابتلا نبود در روایات نیست؛ البته بعضی از روایات را در کتاب شریف کنز الدقائق ملاحظه فرمودید که اینها با چه کسی ارتباط داشتند، یا در کجا خدمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدند اینها را ایشان نقل می کند.

۱- انعام/سوره۶، آیه ۱۳۰.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۳۳.

۳- انفطار/سوره۸۲، آیه۶.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۹.

۵- ص/سوره۳۸، آیه۸۵.

مسئله «نَفْر» که فرمود (صَرَفْنَا)، این صَرفِ (إِلَيْکَ) یعنی ما اینها را آوردیم، این یک نحوه «نَفْر» و کوچ کردن است؛ «نَفْر» هم قبلاً ـ ملاحظه فرمودید که «نَفْر» یعنی بسیج شدن. در قرآن کریم دو «نَفْر» است: یک «نَفْر» نظامی است که (فَانفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ انفِرُوا جَمِيعاً) [(۱)] و مانند آن که «نَفْر» نظامی است؛ یعنی بسیج نظامی است. دوم «نَفْر» فرهنگی است که (فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ) [(۲)] که «نَفْر» فرهنگی است؛ یعنی یک عدّه باید برای حوزه و دانشگاه بسیج بشوند و برای حلّ مشکلات علمی مملکت معارف و علوم را یاد بگیرند؛ یک عدّه باید بسیج نظامی باشند که مرزها و حدود و استقلال مملکت را حفظ بکنند، گرچه اصل حفظ مملکت وظیفه مشترک همگان است؛ ولی براساس تقسیم کار، یک «نَفْر» نظامی و یک «نَفْر» فرهنگی داریم و مانند آن. در این جا هم آنها یک «نَفْر» و انصرافی پیدا کردند؛ یعنی به طرف وجود مبارک پیامبر آمدند.

مطلب بعدی آن است که این (يَسْتَمِعُونَ) نشان می دهد که گروهی بودند نه یک نفر و چون فعل مضارع است «فی الجمله» دلالت بر استمرار دارد، این دو مطلب و اینها فهمیدند قرآن معجزه است و فهمیدند آورنده قرآن که معجزه است پیغمبر است؛ وگرنه انسان که چند کلمه عربی بشنود، از کجا می فهمد این وحی الهی است و آورنده آن پیغمبر است؟! همان طوری که انسان ها با شواهدی که دارند قرآن را می فهمند وحی الهی است و می فهمند آورنده وحی الهی پیغمبر است، هر دو اصل که برای جامعه بشری حل شده است، برای جامعه جن هم حل شده است؛ هم گروهی بودند، یک؛ هم یک بار و دو بار نبود، بلکه به صورت مستمر و چند بار این حرف ها را شنیدند که (يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ)، دو؛ هم مبلّغانی داشتند که مأمور بودند از حوزه علمی وقتی فراغتی پیدا کردند دیگران را باخبر بکنند که به قوم خودشان هم رسیدند و گفتند: (أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ)، سه؛ اما وقتی به عنوان تبلیغ نزد قوم خود رفتند (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)، [(۳)] گفتند که (إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَى)، این بیان یا برای آن است آن کتابی که جامع شریعتی باشد، بعد از تورات موسای کلیم(سلام الله علیه) نازل نشده، چون تقریباً بخش مهم انجیل اخلاقیات و مواعظ و امضای همان بیان تورات است، یا نه! اصلاً یهودی بودند و مسیحیت را نپذیرفتند! همان طوری که انسان ها بعضی ها یهودی اند، بعضی مسلمان اند، بعضی رزتشت اند، بعضی مسیحی اند و این چنین نیست که اگر کسی یهودی بود مسیحی باشد و اگر مسیحی بود مجوس باشد! همان طوری که انسان ها بعضی ها تابع این پیامبرند و بعضی ها تابع آن پیامبر و «هکذا»، جن هم این چنین است. اینکه گفتند: (إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَى)، معنای آن این نیست که انبیای دیگر را هم قبول داشتند! ممکن است که قبول نداشته باشند، مثل خود انسان ها؛ مثلاً کسی که یهودی است انبیای دیگر را قبول ندارد. پس ظاهر (يَسْتَمِعُونَ) و مانند آن مستمر است و این برهان برای آنها هم حلّ شده است که این وحی است؛ حالا از کجا فهمیدند؟ آیا تحدّی شده؟! به هر حال حق برای آنها روشن شد. اینها دو گروه بودند ـ همان طوری که بعدها به خواست خدا خواهد آمد ـ خود جنّی ها برابر سوره «جن» آیه چهار به بعد گفتند: (وَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَن لَن تَقُولَ الْإِنسُ وَ الْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِباً وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً)؛ [(۴)] می گفتند در بین ما سُفَهایی بودند که می گفتند خدا وحی ندارد و پیامبری نمی فرستد، بشر رهاست! اینها سفیه هستند و عاقل نیستند، مگر می شود جامعه ای را بدون قانون دینی زندگی بکنند؟! جامعه ای که با مُردن نمی پوسد و مرگ یک هجرت است، بعد یک حساب و کتابی دارد! اگر یک مکتب و قانونی نباشد، در برابر چه چیزی مسئول است؟ فرمود اینها می گویند که سُفَهای ما منکر وحی و نبوت بودند: (كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً) و می گفتند (لَن يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَداً)؛ [(۵)] اصلاً نبوت را انکار می کردند، (وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا

رَشَداً)، (۶) (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَهِ ...) (۷) كذا (... فَلَا تَدْعُوا ...) (۸) و (... إِنَّمَا أَدْعُوا ...) (۹) و (... إِنِّى لَا أَمْلِكُ ...) (۱۰) و (... لَن يُجِيرَنِى ...) (۱۱) كه اين احكام و حِكَم را يكى پس از ديگرى در سوره «جن» بازگو مى كند و اينها را به دو قسم عاقل و سَفِيه تقسيم مى كند، عقلاى آنها وحى و نبوت را مى پذيرفتند، سُفَهاى آنها وحى و نبوت را انكار مى كردند و مانند آن كه مى گفتند هيچ پيامبرى مثلاً نخواهد آمد. اينها كه (اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجباً يَهْدِى إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَن نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً وَ أَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَهً وَ لاَ وَلَداً)، (۱۲) اين عقلاى قوم بودند كه اين حرف ها را از قرآن ياد گرفتند و به ديگران هم منتقل كردند. پرسش: اينكه تعبير به صراط مستقيم نمى آورد ؟ پاسخ: چرا! صراط مستقيم دارند! پرسش: صراط نمى گويد، ولى طريق مى گويد؟ پاسخ: فرق نمى كند! طريق باشد، صراط باشد يا سبيل باشد، اينها همه يك حقيقت است؛ در قرآن گاهى طريق است، گاهى سبيل است و گاهى صراط! پرسش: يعنى اينها به ولايت راه پيدا مى كنند؟ پاسخ: بله، بعضى ها از آنها شيعه و بعضى غير شيعه هستند! حالا به مقام ولايت مطلقه ـ مثل امام معصوم ـ دليل نداريم كه به آن حدّ مى رسند؛ اما خيلى از آنها جزء شيعيان مى باشند و اهل بيت را دوست دارند، تابع هم هستند و الآن هم عدّه اى خدمت حضرت مى رسند! پس به آن مقام ما دليل نداريم كه مى رسند، مثلاً نبىّ مى شوند يا امام مى شوند و امثال آن؛ ولى اين معارف را خوب ادراك مى كنند، قرآن كريم اين معارف را از آنها به خوبى نقل مى كند. بنابراين آمدنِ اينها يك «نَفْر»ى است.

۱- نساء/سوره۴، آيه۷۱.

۲- توبه/سوره۹، آيه۱۲۲.

۳- توبه/سوره۹، آيه۱۲۲.

۴- جن/سوره۷۲، آيه۶ و ۷.

۵- جن/سوره۷۲، آيه۷.

۶- جن/سوره۷۲، آيه۱۴.

۷- جن/سوره۷۲، آيه۱۶.

۸- جن/سوره۷۲، آيه۱۸.

۹- جن/سوره۷۲، آيه۲۰.

۱۰- جن/سوره۷۲، آيه۲۱.

۱۱- جن/سوره۷۲، آيه۲۲.

۱۲- جن/سوره۷۲، آيه۱ و ۳.

مطلب بعدی درباره قصص قرآن کریم است؛ قصص قرآن کریم دو قسم است: یک قسمت قصص انبیا و اولیاست که در کنار آن قصص اُمَم هست، صالح و طالح هر دو را ذکر می کند، سعادت و شقاوت اینها را بازگو می کند که اینها حقایق خارجیه هستند و واقع شدند، بعد هم می فرماید: (فَسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَانْظُرُوا)؛ (۱) بروید بررسی کنید داستان فلان تاریخ را، عاد را، (إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ) (۲) را، (الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلادِ) (۳) را، اینها را بروید بررسی کنید، اینها قصص واقعی قرآن کریم است! بعضی ها که احیاناً ممکن است به صورت قصه دربیاید؛ ولی واقعاً قصه نیست، آنها را که قرآن کریم می خواهد ذکر کند، به عنوان مَثَل و تمثیل ذکر می کند؛ آنچه مُصَدَّر به تمثیل هست، یعنی واقع نشده و یک تمثیل است. پس هرگز آنچه در سنخ کلیله و دمنه و امثال آن است که یک سلسله ترسیم های خیالی و وهمی است هرگز در قرآن کریم نیست. اگر یک چنین چیزی باشد، مَصَدَّر به تمثیل است که (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا) (۴) یا (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ) (۵) یا (كَمَثَلِ الْحِمَارِ)، (۶) این گونه از مَثَل هایی که در سوره مبارکه «جمعه» و مانند آن آمده است قصه نیست، این تمثیل است! نه اینکه نظیر کلیله و دمنه یک سلسله افسانه هایی سر هم بشود، ولو فایده های اخلاقی هم داشته باشد، چنین چیزی اصلاً در قرآن کریم نیست؛ یا قصص انبیا و اُمم انبیاست که واقعیت های خارجی است، بعد به دنبالش می فرماید: (فَسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَانْظُرُوا) «کیف کان، کیف کان» و مانند آن. یا اگر قصه واقعی نیست و یک صورت سازی و تشبیه است، آن مصدَّر به تمثیل است که (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا) یا (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ) یا (كَمَثَلِ الْحِمَارِ)، اینها را به عنوان تمثیل ذکر می کند. پس قصص آن چنانی اصلاً در قرآن کریم نیست.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

۲- فجر/سوره۸۹، آیه۷.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۸.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۴.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۶- جمعه/سوره۶۲، آیه۵.

مطلب بعدی آن است اینکه فرمود برخی ها خیال کردند که پیامبری نمی آید، این حرف منکران از جن است، وگرنه قرآن کریم اینها را کاملاً ذکر می کند. بعضی از روایاتی است که در تفسیر شریف کنز الدقائق آمده که عدّه ای از اینها می آیند خدمت وجود مبارک حضرت امیر و چیزهایی را یاد می گیرند و برمی گردند؛ در این موارد اخباری هست و اینها هم مطابق با آیات قرآن کریم می توانند بیایند و دلیلی بر ردّ آنها نیست؛ البته باید بررسی سندی ملحوظ بشود. اینکه فرمود: (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ) که در سوره مبارکه «انعام» بود، معلوم می شود خطاب الهی به آنها رسیده است، اگر نرسیده بود هرگز اینها معذّب نمی شدند، چون خدای سبحان هیچ قومی را قبل از اتمام حجّت عذاب نمی کند. آیه ۱۳۰ سوره مبارکه «انعام» و قبل ازآن هم ۱۲۸ این است، فرمود: (وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُم مِنَ الْإِنْسِ وَ قَالَ أَوْلِيَاؤُهُم مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَ بَلَغْنَا أَجَلَنَا الَّذِی أَجَّلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلاّ مَا شَاءَ اللّهُ إِنَّ رَبَّکَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ)، (۱) از این بیان معلوم شده که اتمام حجّت شده است. هرگز ذات اقدس الهی ــ چه جن و چه انس ــ گروهی را عذاب نمی کند که حجّت بالغه نشده باشد (لِيَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَن بَيِّنَةٍ). (۲) اما جریان بهشت و ورود اینها به بهشت صریحاً و به طور شفّاف در قرآن کریم نیامده که اینها چگونه وارد بهشت می شوند، در بهشت چه لذّت هایی می برند و با چه کسانی مأنوس هستند «بالصراحه» در قرآن کریم ذکر نشده است؛ ولی از جهنّمی بودنِ اینها که اینها پیروان شیطان اند هم به شیطان فرمود: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكَ وَ مِمَّن تَبِعَکَ) و هم (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجمَعين) آمده است و ورود اینها را در جهنّم ذکر می کند، حالا شاید اکثری اینها از این قبیل باشند؛ اما ورود اینها به ساحت بهشت، بهره برداری اینها و امثال آن، این به صورت صریح و به این صورت در قرآن کریم نیامده است. پرسش: با تقابل نمی شود وارد شد؟ پاسخ: تقابل؟ پرسش: مقابل جهنمی ها! پاسخ: البته! معلوم می شود که عدّه ای بهشتی و مؤمن هستند، همین جا که گفتند: (يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا) معلوم می شود که اینها سعادت و طریق مستقیمی دارند، گفتند: (يَهْدِی إِلَی الْحَقِّ وَ إِلَی طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ)، اما قرآن تصریح کرده باشد که اینها وارد بهشت می شوند، جایشان چیست و با چه کسانی محشور هستند اینها را نظیر انسان ذکر نکرده است؛ ولی اصل آن را که (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجمَعين) است را ذکر فرموده است. فرمود: (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ)، معلوم می شود آن رسولی که آمده است «یدعوا الناس» فقط نیست، بلکه «یدعوا الانس و الجن» هست و هر دو را گروه را می خواند، برای اینکه فرمود داعی خدا را پاسخ بدهید؛ این (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ) این است، (يَغْفِرْ لَكُم مِن ذُنُوبِكُمْ) آمده و (إِن يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ) (۳) هم آمده و قاعده «جَبّ» هم به سه بخش تقسیم شده که دو بخش مشمول قاعده «جَبّ» است؛ اما آن «حقوق الناس»ی که در معاملات، دیون و امثال آن است، این با اسلام «جَبّ» نمی شود؛ یعنی کسی معامله ای کرده و ثمنی را بدهکار است، مُثمنی را بدهکار است، بیع یا معامله سلفی کرده بدهکار است یا وامی گرفته بدهکار است، حالا او اسلام آورده و این «حقوق الناس» از بین برود، این نیست. آن مسائل مالی که اسلام آورده آنها را، مثل خمس و زکات و کفارات و نذورات و امثال آن براساس قاعده «جَبّ» که «الْإِسْلَامُ يَجُبُّ مَا قَبْلَهُ» (۴) برداشته می شود. جریان ربا را که اسلام تحریم کرده، گفته که این حرام است (فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ لاَ تَظْلِمُونَ وَ لاَ تُظْلَمُونَ) (۵) ربا را باید برگرداند. وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از فتح مکه فرمود تمام ربای جاهلیت «تَحْتَ قَدَمَيَّ»، (۶) تمام طلب های ربوی بانک ها را فرمود زیر پای من است و هیچ کسی به بانک های ربوی بدهکار نیست، بعد فرمود اوّلین ربایی که من خطّ بطلان می کشم ربای عموی من عباس است که او جزء رباخواران جاهلیت بود؛ اوّلین ربایی که زیر پای من است ربای عموی من عباس است، هیچ ربادهنده ای به رباگیرنده شرعاً بدهکار نیست.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲۸.

۲- انفال/سوره۸، آیه۴۲.

۳- انفال/سوره۸، آیه۳۸.

۴- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن جمهورالاحسانی، ج۲، ص۵۴.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۷۹.

۶- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲۱، ص۴۰۵.

مطلب دوم این است که همه ما با استکبار و صهیونیسم مخالف بودیم و هستیم، مادامی که اینها در صراط استکبار و صهیونیسمی هستند. مطلب اساسی این است که واقعاً کاری از اینها ساخته نیست و نشانه آن هم این دفاع مقدس است! اگر تا حال کاری از اینها ساخته بود در این دفاع مقدس و در جنگ ده ساله _ نه هشت ساله _ انجام می دادند! ما ده سال بالاخره شهید دادیم، کشته دادیم و فرهنگ شهادت احیا شد. دو سال جنگ داخلی بود! نباید گفت دفاع هشت ساله! مگر آن دو سال اوّل ترور نبود؟ مگر فشار نبود؟ مگر شهادت هفتاد و دو تن نبود؟ مگر شهادت نخست وزیری نبود؟ مگر شهادت ریاست جمهوری نبود؟ مگر شهدای محراب نبودند؟ ما آن دو سال را گرفتار جنگ داخلی و ترور داخلی و شهید دادنِ داخلی بودیم و هشت سال هم برون مرزی بود؛ ده سال این ملت در سایه قرآن و عترت استقامت کرده است و هیچ کاری واقعاً از بیگانه ساخته نیست، برای اینکه خدا حافظ است، چه اینکه تجربه نشان داد؛ اما همین که اینها می گویند گزینه نظامی روی میز ماست بعضی ها دست و پایشان را گُم می کنند؛ اما خدای سبحان صریحاً گفته گزینه نظامی روی میز قرآن من است! (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ)، (۱) این یعنی چه؟ بانک های ربوی، ورشکست شدن یک عدّه زیادی و پایین آمدنِ تولید! با کلاه شرعی که حرام حلال نمی شود! فرمود با من در جنگ هستید! ما هیچ باکمان نیست! آن وقت دلمان می خواهد این کشور، کشورِ امام زمان باشد که طلاق نباشد، اعتیاد نباشد، مشکلات نباشد، بیکاری نباشد. آن را که نباید باور کنیم، گاهی عده ای باور می کنند و این را که باید باور بکنیم، کسی تکان نمی خورد! فرمود با من در جنگ هستید! (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ) توقع دارید که خدای سبحان باران را به موقع بفرستد! این قدر را هم به برکت همین اعتکافی ها و ناله های شبانه یک عدّه است، همین یک مقدار! آن برکات خون شهدا و جانبازان و خانواده های شهدا و ایثارگران و قطع نخاعی هایی که ناله شبانه دارند، به برکت آنهاست! هیچ باور نمی کنیم که (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ) یعنی با من طرف هستید! آن وقت دلمان می خواهد کشور، کشورِ اَمن و امان باشد!

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۷۹.

به هر تقـدیر فرمود داعی خدا این است، دعوت کردیم! (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ) در آن بخش است، این جا هم فرمود: (وَ مَن لاَ یُجِبْ دَاعِیَ اللَّهِ)، حالاـ دعوت الهی را در خود قرآن به صـراحت خـدا به میـدان آمـده است؛ فرمود شـما از این طرف به دنبال اقتصاد مقاومتی هستیـد، از آن طرف دارید می سازید و از آن طرف ربا دارد ویران می کند! (یَمْحَقُ) (۱) فعل مضارع است و مفید اسـتمرار (یَمْحَقُ اللّهُ الرِّبَا)، چگونه دارد پیش می رود؟! فرمود: (مَن لاَ یُجِبْ دَاعِیَ اللَّهِ فَلَیْسَ بِمُعْجِزٍ فِی الأَرْضِ)، شما چه کار می خواهیـد بکنیـد؟ چرا جواب خـدا را نمی دهید؟ شـما می توانید از قضا و قدر الهی بیرون بروید؟ نه! از قهر الهی بیرون بروید؟ نه! قهر الهی را عاجز کنید که او نتواند شـما را دسـتگیر کند؟ نه! فرمود شـما معاجز نیستید، یک؛ شما سابق نیستید، دو؛ ما مسـبوق نیستیم، سه؛ (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْـبُوقِینَ)، (۲) شـما جلو بیفتیـد و مـا عقب بیفتیم این نیست. اگر «سَبق و لُحوق» است، ما سابق هستیم؛ اگر عجز و قـدرت است، ما (عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ) هستیم؛ شـما نه (بِمُعْجِزٍ) هستید، نه معاجز هستید و نه سابق! این سه طایفه از آیات عجز بشـر را می رسانـد؛ فرمود: (وَ مَا نَحْنُ بِمَسْـبُوقِینَ)؛ ما عقب نمی افتیم که شـما جلو بیفتیـد! (مَا أَنْتُم بِمُعْجِزِینَ)؛ (۳) نه ما را عاجز می کنیـد، نه معاجز ما هستیـد و نه سابق ما هستیـد! این را به انسان ها گفته، به جن گفته، به همه گفتـه کـه فرمـود حکـم ایـن اسـت! (وَ مَـن لاَـ یُجِبْ دَاعِیَ اللَّهِ)، این اصـل کلّی است، چه انسـان و چه جن! (فَلَیْسَ بِمُعْجِزٍ فِی الأَـرْضِ وَ لَیْسَ لَهُ مِن دُونِهِ أَوْلِیَاءُ أُولئِکَ فِی ضَـلَالٍ مُبِینٍ). چون اصل این سوره مبارکه «احقاف» در مکّه نازل شـد و عناصر محوری مطـالب مکّه هم اصول سه گـانه است بـاز پایان سوره که «ردّ العَجُز إلی الصـدر» است، به اصول سه گانه برمی گردد. پرسش: مراد از این کتابی که أجنّه گفتند ما شنیدیم ؟ پاسخ: قرآن کریم است! پرسش: کلّ قرآن است یا بعض آن؟ پاسخ: نه، چون (یَسْـتَمِعُونَ) هست ـ کـلّ قرآن را که نشـنیدند ـ امـا مقـدار کـافی را که حجّت بر آنهـا تمـام بشود و بداننـد که حجّت خداست شـنیدند. یک آیه و دو آیه و امثال آن که ثابت نمی کند این وحی الهی است و قابلِ هم آورد نیست؛ از اینکه فرمود: (یَسْـتَمِعُونَ الْقُرْآنَ) و به صورت جمع هم آورد، یک؛ فعل مضارع هم که مفید اسـتمرار، دو؛ معلوم می شود عدّه زیادی مکرّر شنیدند؛ از همان وقتی که گفتند که ما قبلاً به آسـمان ها می رفتیم، ولی الآن نیست، بروید بررسی کنید و ببینید چه خبر است، از همان وقت معلوم می شود که بررسـی می کردند و آیات قرآن را هم فراوان شـنیدند؛ اما این در مکّه نازل شد و هنوز خیلی از آیات نازل نشده است؛ کلّ قرآن در زمان نزول سوره «احقاف» نازل نشده تا آنها همه قرآن را بشـنوند، ولی آن مقداری که شنیدنـد مثـل خود انسـان هـا، این سُوَری که در مکه بود، آیـاتی که در مکّه نازل شـد که تحـدّی کرده است، کلّ قرآن را که ندیدنـد تا تحـدّی بشوند! اینها هم همین طور هسـتند. پرسـش: آیا این آیات را از زبان مبارک پیامبر اکرم می شـنیدند؟ پاسخ: بله، از زبان مبارک پیامبر(صـلی الله علیه و آله و سـلّم) شـنیدند؛ بخشـی از اینها در زمانی که حضرت تلاوت می کرد شنیدند، بعضـی هم از وجـود مبـارک حضـرت امیر شـنیدند و بعضـی را هم از دیگران قرائت می کردنـد. دربـاره حضـرت امیر سؤال و جواب هایی است که در کتاب شـریف کنز الدقائق هست. درباره وجود مبارک پیامبر که از سفر طائف برمی گشتند در جایی مشغول تلاوت قرآن بودند آنها شنیدند، درباره وجود مبارک حضرت امیر هم همچنین! (وَ مَن لاَ یُجِبْ دَاعِیَ اللَّهِ فَلَیْسَ بِمُعْجِزٍ فِی الأَـرْضِ وَ لَیْسَ لَهُ مِن دُونِهِ أَوْلِیَـاءُ أُولئِکَ فِی ضَـلَالٍ مُبِینٍ)، این اصل در جن و انس فرقی نمی کنـد؛ کسـی بیراهه برود چه انس چه جن، هیچ سـرپرست و ولیّ ای ندارد، نمی تواند قضا و قدر الهی را عاجز کند، نمی تواند جلو بیفتد، نمی تواند مُعاجز باشد؛ بعد به اصل خلقت و آفرینش برمی گردد که شما اگر اصل خلقت را قبول دارید که (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ سَـخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۴) معاد را هم بایـد به طریق اُولی داشـته باشـید! در اصل خلقت یک «کان» تامّه مسبوق به عـدم بود! هیـچ نبود خـدای سبحان همه را آفرید! بعد هم در مسئله معاد که همه چیز سـرجای خود محفوظ است! ارواح انسان ها که نابود نمی شود، ذرّات این ابـدان پراکنـده می شود که دوباره جمع می کننـد، اینکه هیـچ محـذوری ندارد!

فرمود: (أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ لَمْ يَعْیَ) «عَیّ» یعنی خستگی، (وَ لَمْ يَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ) که (أَ فَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الأَوَّلِ)؛ [(۵)] مگر ما از آفرینش آسمان و زمین خسته شدیم که دوباره نتوانیم برگردانیم؟! چون او «فَاعِلٌ لا بالْحَرَكَهُ» است؛ [(۶)] این بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است در نهج البلاغه، فرمود او که با حرکت کار نمی کند تا خسته بشود، او با اراده کار می کند و کسی که با اراده کار می کند خستگی ندارد! الآن شما با اراده اقیانوس کبیر را تصوّر بکنید که از همه اینها بزرگ تر است، بعد یک قطره آب را هم تصور می کنید، هر دو را به آسانی در ذهن خود ترسیم کردید! اگر کسی با اراده کار بکند نه با اعضا و جوارح، خستگی ندارد. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه است که فرمود: «فَاعِلٌ لا بالْحَرَكَهُ»؛ او که با حرکت و با دست و پا و اعضا و جوارح کار نمی کند، او با اراده کار می کند و اراده هم که خستگی ندارد و گذشته از اینکه قدرت نامتناهی خستگی پذیر نیست! آیا او قادر نیست (عَلَی أَن يُحْيِیَ الْمَوْتَی)؟ (بَلَی إِنَّهُ عَلَی كُلِّ شَیْ ءٍ قَدِيرٌ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۷۶.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه ۶۰.

۳- انعام/سوره۶، آیه۱۳۴.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۱.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه۱۵.

۶- نهج البلاغه، ت محمد الدشتی، ج۱، ص۲.

تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۵ سوره احقاف ۹۵/۰۲/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۵ سوره احقاف

﴿أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَن يُحْيِيَ الْمَوْتَى بَلَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳۳) وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَ لَيْسَ هذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَ رَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۴) فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لاَ تَسْتَعْجِل لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاّ سَاعَةً مِن نَهَارٍ بَلاَغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلاّ الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ (۳۵)﴾

ص: ۸۸۹

سوره مبارکه «احقاف» ـ همان طوری که ملاحظه فرمودید ـ عناصر محوری آن مانند سایر سُور مکّی، اصول دین است؛ یعنی توحید و وحی و نبوت، ضمناً خطوط کلّی اخلاق و فقه و حقوق را هم در بَر دارد. در آغاز این سوره جریان توحید را مطرح می کنند؛ اما معاد را هم از نظر دور نداشتند؛ آیه سوم همین سوره مبارکه «احقاف» این بود: ﴿مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمّى﴾؛ یعنی در عین حال که به مبدأ فاعلی و توحید اشاره دارد، به مبدأ غایی و هدف و معاد هم عنایت دارد، فرمود ما این نظام را به حق خلق کردیم؛ یک وقت دارد که به نظم خلق کردیم، از راه نظم انسان پی می برد به ناظم و علم خدای سبحانِ علیمِ حکیم؛ اما تعبیر ﴿بِالْحَقِّ﴾ غیر از «بالنَّظم» است، در نظم صبغه ریاضی داشتن و ترتّب داشتن و اختلاف نداشتن، ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِن تَفَاوُتٍ﴾ (۱) و از حکمتِ باری سخن گفتن به میان می آید؛ اما ﴿بِالْحَقِّ﴾ یعنی این ساختار، ساختار حقیقت است و این ساختار از بین نمی رود، گرچه تبدیل می شود به یک وضع دیگری ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ﴾، (۲) ولی این ساختار حق، باطل را بالا می آورد! یک وقت است که در ساختار بدن انسان می گویند ریه انسان، روده انسان، دستگاه گوارش انسان به صورت نظم دقیق پزشکی خلق شده است، اما یک وقت می گویند این بدن به حق خلق شد؛ آن نظم پزشکی حساب دیگری است؛ اما وقتی گفتند که این بدن به حق خلق شد، یعنی چیزی که به حال این بدن ضرر دارد، این بدن این را بالا می آورد؛ یعنی یک مختصر غذای سمّی که به روده و دستگاه گوارش و معده دادید، این را برمی گرداند. این غیر از نظم است، این را می گویند حق! یعنی ساختار به حق تنظیم شده است. آن یک نظم پزشکی دارد که چگونه هضم بکند و چگونه هضم نکند، حتّی ممکن است یک دستگاه طوری باشد که انسان سَمّ را هم هضم بکند؛ ولی وقتی گفتند به حق، یعنی این غذای سمّی را بالا می آورد! ساختار خلقت، باطل را بالا می آورد و اینجا، جا برای باطل نیست. هر کس آمد و کار خلاف کرد، این طور نیست که این جهان آن را هضم بکند، فوراً بالا می آورد؛ هر ظالمی سرنگون می شود، هر انسان باطل گویی رسوا می شود و آنان که می مانند انبیا و اولیا هستند که در جهان جای اساسی دارند. همین معنا را در آیه سوم سوره «احقاف» اشاره فرمود که این عالَم به حق خلق شد، این یک مطلب. پرسش: همان منظم هم که خلق شده، هرچیزی که باعث هرج و مرج و بی نظمی بشود آنجا هم بالا می آورد؟ پاسخ: نه! چون منظم خلق شد، اگر طوری خلق بشود که سمّ را هم هضم بکند، سمّ را هم هضم می کند؛ ولی این سمّ را هضم نمی کند، این فقط غذای سالم را هضم می کند. بین نظم و حق فرق است؛ فرمود این عالَم ـ هاضمه جهان خلقت ـ باطل را بالاـ می

آورد، هیچ ظالمی در جهان ماندنی نیست، هیچ ستمی در جهان ماندنی نیست، هیچ حرف باطلی در جهان هضم نمی شود، این را جهان بالا می آورد و این شخص را رسوا می کند. پرسش: نظم حکیمانه ؟ پاسخ: نه! حکمت را با نظم خلط نکنید، اگر نظم است ممکن است که سمّ را هم هضم بکند. الآن در دستگاه بدن مار و عقرب، اینها کاملاً سم ساز هستند و این نظم هست؛ اما وقتی به انسان می رسد، غیر از آن نظم حق هم هست. جهان حق است؛ منتها این سؤال مطرح است که آن باطل ها را که در مقطع خاص بالا می آورد، چه وقت ظهور همگانی دارد؟ که می فرماید: (وَ أَجَلٍ مُسَمّی)، بعد در بخش های دیگر ـ در سوره مبارکه «انعام» ـ فرمود: (هُوَ الَّذِی خَلَقَکُم مِن طِینٍ ثُمَّ قَضَی أَجَلٌ مُسَمّی عِندَهُ)، (۳) براساس (مَا عِندَکُمْ یَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ) (۴) سوره «نحل» آن تغییرپذیر نیست؛ «أجل» تا چه وقت هست، این «عند الله» مشخص است. در ظرفی که کلّ این نظام عوض شد و به نظام دیگر تبدیل شد، آن گاه حق و باطل کاملاً مشخص می شود؛ این در احکام شریعت (قَد تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ)، (۵) اما در احکام ارواح و باطن مردم و حقیقت مردم، آن روز است که دیگر (یَوْمَئِذٍ یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دِینَهُمُ الْحَقَّ)، (۶) آن روز است که دیگر روشن می شود. پرسش: آیا از این آیه می شود برداشت کرد که اگر کسی جلوه اسم حقّ الهی باشد، می تواند به نحو «لَا مِنْ شَیء» خلق بکند؟ پاسخ: حالا اگر کسی مظهر ذات اقدس الهی باشد، البته کار، کار خداست و او می تواند جزء مدبّرات امر باشد.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۳- انعام/سوره۶، آیه۲.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۹۶.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۶- نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

این مطالب در طلیعه این سوره مبارکه بود. در اثنای این سوره سخن از معاد به طور متعدّد بازگو شد تا اینکه یک کسی گفته بود که معاد را قبول دارند، بعضی هم در آیه هفده داشت که (و الَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَا أَ تَعِدَانِنِی أَنْ أُخْرَجَ و قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِن قَبْلِی)؛ برخی ها منکر معاد بودند و اعتراض می کردند، بعضی مُقِرّ معاد بودند و اعتراف داشتند تا در بخش پایانی که هم مسئله توحید و هم مسئله معاد را مطرح می کند؛ می فرماید اینها اگر اظهار نظر کنند و اهل رأی و فکر باشند، می بینند که این عالَم آفریدگاری دارد. یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که همان بیان نورانی را امام رضا(سلام الله علیه) دارد، بیان حضرت امیر در نهج البلاغه است و بیان نورانی امام رضا در توحید (۱) مرحوم صدوق است که «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ یعنی هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست، این علّت دارد. شما آسمان را، زمین را و هر چه را بررسی کنید هستی او عین ذات او نیست، چون اگر عین ذات او بود تغییرپذیر نبود، یک وقت موجود نبود و یک وقت معدوم نبود، «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ»! فرمود اگر اینها خوب بررسی کنند، اظهار نظر کنند و رأی بدهند، می بینند که خدای سبحان آسمان و زمین را خلق کرده است، بعد این زمینه است برای مسئله معاد؛ فرمود در جریان معاد چهار تا مبحث است: مبحث اوّل این است که معاد «ممکن الوجود» است؛ یعنی ممکن است ذات اقدس الهی دوباره این مرده ها را زنده کند؛ نه خدا زنده کند، بلکه حیات مجدّدِ جهان آینده ممکن است، این یک؛ مبحث دوم این است که خدا می تواند این کار را انجام بدهد؛ سوم اینکه حالا ـ جهان آینده «ممکن الوجود» هست و خدا قدرت مطلقه دارد که انجام بدهد؛ اما آیا انجام می دهد یا نه؟ فرمود این ضروری است و «بالحق» است، خدا حتماً این کار را می کند؛ چهارم اینکه آیا خدا باید این کار را بکند که «یَجِبُ عَلَی الله» است که مُعتزله بر آن هستند، یا «یَجِبُ عَنِ الله» است که امامیه بر آن هستند؟ ما می دانیم خدای سبحان انبیا و مؤمنین را به جهنم نمی برد، می دانیم به وعده های خود عمل می کند و خُلف وعده نمی کند، این مشترک بین ما امامیه و معتزله است که «بالضروره» خدای سبحان انبیا را به جهنم نمی برد، مؤمنین را به جهنم نمی برد و خُلف وعده نمی کند، این امر ضروری است؛ اما تمام تفاوت بین ما امامیه و مُعتزله آن است که آیا خدا باید بکند «یَجِبُ عَلَی الله» است که آنها می پندارند یا «یَجِبُ عَنِ الله» است که ما معتقدیم؟ خدا یقیناً این کار را می کند، نه یقیناً باید بکند! ما یک قانون نانوشته در خارج نداریم که بر خدا حکومت کند، چون هر چه در جهان امکان هست فعل اوست. پس چیزی حاکم «علی الله» نیست و خدا مثل امام و پیغمبر نیست که قانونی از طرف فوق بر او تحمیل شده باشد؛ اما یقیناً این موجودی که خَیِّر محض است این کار را خواهد کرد، نه اینکه باید بکند و ذات اقدس الهی مقهورِ تحت قانونی قرار بگیرد که مُعتزله می پندارد.

ص: ۸۹۱

۱- التوحید، الشیخ صدوق، ص۳۵.

بنابراین امر اوّل در مسئله معاد این است که زنده شدنِ انسان ها بعد از مرگ ممکن است؛ امر دوم اینکه ذات اقدس الهی توان آن را دارد که این مرده ها را زنـده کنـد؛ سوم اینکه این کار صِرف امکان نیست، صِرف اینکه خـدا قـدرت دارد و می تواند نیست، این کار حتمی است؛ چهارم اینکه حتمیِ بر خـدا نیست، بلکه حتمیِ از خـداست و یقیناً خـدا این کارها را می کند! اما جهـانِ آینـده «ممکن الوجود» است که حرفی در آن نیست، چون یک حقیقت است! این حقیقتی که الآن موجود است و بعـداً هم موجـود می شـود، دیگر دو حقیقت و دو ذات نیست که اگر در بـار اوّل موجـود شـد بـار دوم هم ممکن است، همین ذات است و ذات دیگر که نیست! پس این یـک چیز «بیّن الرشـد»ی است؛ اگر «الـف» موجود شـد و دوبـاره بخواهـد موجود بشود، همـان مـاهیت است و چیزی دیگر که نیست! اگر درخت موجود شـد، بعـد از پوسـیدن دوباره همان درخت ممکن است یافت بشود، اگر «ممکن الوجود» نبود که بـار اوّل یافت نمی شـد! پس در امکانِ وجود بار دوم، چون «بیّن الرشـد» است خیلی بحث نیست، چون دو ذات و دو حقیقت که نیست، همان یک ذات است؛ اما ذات اقدس الهی گاهی به زبان مردم اسـتدلال می کند و گاهی هم برای اینکه مردم را از سطح عادی بالاتر بیاورد، حرف نهایی را هم در کنار آن می زند. فرمود خدایی که بار اوّل اینها را خلق کرد خسته که نشد، اگر بگوییم خدا خسته شد، می گوییم بار دوم مقدور او نیست!

چرا خسـتگی دربـاره خـدا راه نـدارد؟ یـک بیـان نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) در نهـج البلاغه دارد که فرمود «فَاعِلٌ لا بالْحَرَکَهُ»! (۱) این در همـان خطبه نورانی حضـرت هست که خـدا با حرکت کار نمی کنـد با آلت و ابزار کار نمی کنـد؛ نه با ابزار بدنی مثل دست و پا و امثال آن، چون منزّه از این جوارح است و نه نیازی به ابزار بیرونی دارد، بلکه با اراده کار می کند؛ اگر مبدأیی با اراده کار می کند که خسته نمی شود! الآن شما اراده کنید که یک قطره آب را در ذهنتان مجسّم و ممثّل کنید، کردیـد! اراده کنیـد که اقیـانوس کبیر را هم در ذهنتـان مرسّم کنیـد، کردیـد! بـا اراده که کسـی خسـته نمی شود! بزرگ ترین دریای جهان که همان اقیانوس کبیر است، همان طور که شـما با اراده یک قطره را در ذهن حاضـر می کنید، آن را هم حاضـر می کنید، آدم که با اراده خسـته نمی شود، بلکه با ابزار بدنی خسـته می شود. خدای سبحان با حرکت و ابزار کار نمی کند، با اراده کار می کند و اراده هم که خستگی ندارد، فرمود: (وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ)، این یک طریق بود.

ص: ۸۹۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

در سوره مبارکه «روم» فرمود که بار دوم که از بار اوّل آسان تر است! در همین آیه ۳۳ سوره مبارکه «احقاف» که محل بحث است فرمود: (أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ لَمْ یَعْیَ) «عَی» یعنی خستگی، (بِخَلْقِهِنَّ)؛ خدا که خسته نشد، این قدرت را دارد. در سوره مبارکه «روم» فرمود: (وَ هُوَ الَّذِی یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ)، (۱) بعد برهان اقامه می کند که بار دوم از بار اوّل آسان تر است: (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ)، برای اینکه بار اوّل هیچ نبود؛ نه روح بود و نه بدن، الآن هر دو هستند! هم روح موجود است و هم ذرّات این بدن پراکنده، پس بار دوم آسان تر از بار اوّل است! اما فوراً جبران می کند که این به لحاظ فهم بشر هست، وگرنه چیزی برای خدا آسان باشد و چیزی آسان تر فرض ندارد؛ اگر قدرت، قدرت مطلقه است و با اراده کار می کند، دیگر آسان و آسان تر معنا ندارد؛ لذا فوراً این مسئله (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ) را ترمیم کرد، فرمود: (وَ هُوَ الَّذِی یَبْدَأُ الْخَلْقَ) یک؛ (ثُمَّ یُعِیدُهُ)، دو؛ (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ)، سه؛ فوراً این را ترمیم کرد، فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الأعْلَی)، اینکه ما گفتیم، این به لحاظ نزدِ شما بود که یکی آسان است و یکی آسان تر یا یکی سخت بود و یکی سخت تر، ولی نسبت به قدرت نامتناهی اگر با اراده کار بکند که یکی آسان باشد و یکی آسان تر یعنی چه؟ فرمود برای ذات اقدس الهی این مَثل أعلی است! ما حالا ـ به اندازه فهم بشر گفتیم این دومی آسان تر است، وگرنه هر دو ــ هم اوّل و هم دوم ــ نزد ذات اقدس الهی آسان یکسان هستند، او چون فاعل مطلق است؛ چون «بالحق» انجام می دهد و خدا (لَا یُخْلِفُ الْمِیعَادَ)، (۲) فرمود جهان هست، صحنه وعد و وعید هست، صحنه پاداش و کیفر هست، امر چهارم را تثبیت می کند به اینکه خدا (لَا یُخْلِفُ الْمِیعَادَ)؛ یقیناً معاد را به پا می کند! یقیناً جریان پاداش و کیفر، حق خواهد بود! لذا فرمود این عالَم به حق خلق شد و خدا خسته نشد و می تواند دوباره مرده ها را زنده بکند، چرا؟ چون (إِنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ)، نه اینکه احیای مجدّد آسان تر باشد، هیچ چیزی برای خدا آسان و آسان تر نیست، همه چیز برای خدا آسان و یکسان است؛ این صحنه معاد است. این جریان (أَوَ لَمْ یَرَوْا) ما را دعوت می کند هم به اصل خلقت، هم به نظم ریاضیِ نظام سپهری؛ در سوره مبارکه «انبیاء» که بحث آن قبلاً گذشت، آیه سی سوره «انبیاء» این است: (أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا)؛ کلّ این راه شیری، این آسمان ها و این ستاره ها قبلاً یک جِرم بسته و «رَتق» بود که ما باز کردیم؛ این تولّد ستاره از ستاره و این سیاه چاله هایی که کشف می کنند همین است. فرمود اوّل ما مجموعه ای را خلق کردیم، بعد یکی پس از دیگری اینها را از هم جدا کردیم. در جریان این راه شیری و شمس و قمر و مانند اینها در سوره مبارکه «فصّلت» و «شوری» گذشت که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخَانٌ)، (۳) ما از یک مُشت گاز و دود شمس و قمر خلق کردیم، این طور نیست که حالا ما از انوار دیگر و از جای دیگری آورده باشیم؛ ما یک مُشت دود را آفتاب کردیم ویک مُشت گاز را قمر کردیم، بعد هم بساط آن را جمع می کنیم (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) (۴) می شود، (وَ إِذَا النُّجُومُ انکَدَرَتْ) (۵) می شود؛ اما آنهایی که بررسی کرد ند و باید آگاه تر باشند، متأسفانه نابیناتر هستند!

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۲۷.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۴- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

۵- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲.

یـک بیـان نورانی سیدالشـهداء(سـلام الله علیه) در دعای «عرفه» دارد که می فرمایـد: «عَمِیَتْ عَیْنٌ لَا تَرَاکَ عَلَیْهَا رَقِیباً»، (۱) این نفرین نیست بلکه خبر است؛ یعنی آن که تو را نمی بینـد کور است! این نظم دقیق ریاضـی که هزارهـا دانشـمند تـازه تلاـش و کوشـش می کننـد که یک گوشه ای از آن را می خواهنـد بفهمند، یک گوشه اش را که شـما فهمیدید می شوید عالِم، آنکه کلّ نظام را آفریـد (أَ لَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)! (۲) این است که فرمود اینهـا واقعاً کور هسـتند: «عَمِیَتْ ٭عَیْنٌ لَا تَرَاکَ عَلَیْهَا رَقِیباً»، این نفرین نیست که حضـرت بفرماید کور باد! این حقیقت است، واقعاً یک عدّه کور هستند و حکیم الهی را نمی بینند! آفریدگار را نمی بیننـد! مبـدأ و معاد را نمی نگرنـد! فرمود: (أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً) اینها بسـته بودنـد، (فَفَتَقْنَاهُمَا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍّ)؛ هر موجود زنـده ای که در نظام طبیعت زنـدگی می کنـد از آب مـدد می گیرد! این (أَ وَ لَمْ یَرَ) تشویق، تطبیق و تحریض می کنـد که انسان نظام هستی را بررسـی کنـد از لحاظ مبـدأ و اثبات مبدأ و حکمت مبـدأ و نظم مبدأ؛ اما از نظر معاد که به حق هست، آن را بهره های دیگری باید ببرد و از زمینه های دیگری باید اسـتفاده کند. فرمود روزی فرا می رسـد که کفّار را بر آتش عرضه می کنند، این (یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی النَّارِ) بار چندم است که در این بخش هـا ذکر می شـود ـ در آیه بیست همین سوره مبـارکه «احقـاف» هم آمـده است ـ (وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی النَّارِ)، به آنها می گویند ما تمام لذایذ را به شـما دادیم، شـما این را پشت سر گذاشتید و به هدر دادید! شما طیباتِ خود را هم مناسب بود که به همراهتان بیاورید، همه را پشت سر گذاشتید! (أَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمُ الدُّنْیَا)، (۳) ما به شما عمر دادیم، وقت و فکر دادیم تا کارهایی بکنید که ره توشه شما باشد، زادِ راه شما باشد، (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوَی) (۴) و چیزی را به همراه ببریـد، شـما هر چه داشتیـد گذاشتیـد و با دست خالی آمدیـد! (أَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمُ الـدُّنْیَا و اسْـتَمْتَعْتُم بِهَا فَالْیَوْمَ تجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا کُنتُمْ تَسْتَکْبِرُونَ فِی الأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ و بِمَا کُنتُمْ تَفْسُقُونَ). این جا هم که بخش پایانی سوره مبارکه «احقـاف» است فرمود: (وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی النَّارِ أَ لَیْسَ هـذَا بِـالْحَقِّ)؛ این آتش حق نیست؟ (قَـالُوا بَلَی وَ رَبِّنَا) حق است، بعد می فرماید: (فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا کُنتُمْ تَکْفُرُونَ)، این محصول کار شـماست و کار خودتان را این جا کاملاً می بینید، چیزِ بیگـانه ای را مـا از جـای دیگر نیاوردیم. پرسـش: (أَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ)؛ یعنی شـما هرچه بود اسـتفاده کردیـد، دیگر سـهمی نداریـد ؟ پاسخ: بله، یعنی ما نیروی ادراکی به شـما دادیم، علم و مال دادیم، اینها را که ما دادیم طیّبات بود که اینها را در راه باطل صَرف کردید، همین! چیزی به همراه خود نیاوردید، آنکه به همراه خودتان می آورید برای شماست، آنچه خوردید و پُر شد دیگر متعلّق به شما نیست، این را شما از بین بردید، (فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا کُنتُمْ تَکْفُرُونَ).

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۲۲۶.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

۳- احقاف/سوره۴۶، آیه۲۰.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۹۷.

از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال شده است که چقدر فاصله دنیا و آخرت است؟ فرمود یک لحظه! (۱) چون انسان ممکن است که هفتاد سال یا هشتاد سال را خیلی طولانی به حساب بیاورد، ولی در برابر جریان ابد که دیگر سال و ماه ندارد و میلیارد و میلیارد سال مطرح نیست، این می شود یک لحظه! وقتی از حضرت سؤال کردند که چقدر فاصله است مثلًا بین دنیا و آخرت؟ فرمود یک لحظه! بعضی از آیات دارد که (كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ)، (۲) آنها هم گفتند که (يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ). (۳) پرسش: اینکه می گوید: (يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) آنجا دیگر زمان مطرح نیست، آن وقت فوق زمان می شود؟ پاسخ: نه، در برزخ این سؤال هست که (يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ)؛ ولی آن جا که رفتند دیگر همیشه «یوم» است و دیگر (يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) نیست؛ این سؤال که (كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ ◻ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) را به برزخی ها می گویند. پرسش: فرموده بودید «ذائق» یعنی انسان چشنده مرگ است و مرگ را هضم می کند، اگر این جا هم (فَذُوقُوا الْعَذَابَ) را این چنین معنا کنیم، عذاب را هم باید هضم شود؟! پاسخ: نه، چون در دنیا که انسان (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۴) یک بار بیشتر مرگ نیست، یک بار است، (لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلاّ الْمَوْتَةَ الْأُولَى)، (۵) اما در آن جا هر لحظه آتش است که (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا)، (۶) (لِيَذُوقُوا)، (لِيَذُوقُوا)، (لِيَذُوقُوا). اینکه در سوره مبارکه «نساء» گذشت، این است که هر لحظه ما یک شعله جدیدی می آوریم که او باید هضم بکند، این را هضم می کند یک شعله جدیدی می آید، این است که تمام شدنی نیست! (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ)؛ ولی در جریان مرگ (لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلاّ الْمَوْتَةَ الْأُولَى). فرمود: (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ)؛ ما قصص انبیا و قصص اُمَم را نقل کردیم، قصص اُمَم را نقل کردیم برای اینکه امت تو عبرت بگیرند و قصص انبیا را نقل کردیم تا برای اینکه تسلّی خاطر شما باشد. شما همان طوری که اولواالعزم صبر کردند صابر باشید. درباره انبیای دیگر نسبت به وجود مبارک یونس فرمود: (وَ لاَ تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ (۷) مثل حضرت یونس نباش که قدری فاصله گرفت، این کار را نکن و مانند انبیای دیگر باش! قصص انبیای دیگر را نقل می کند؛ منتها (كَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ)، این «مِن» یا «من» تبعیضیه است یا «مِن» تبیین؛ برخی ها بر آن هستند که تمام انبیا(علیهم السلام) اولواالعزم هستند، یعنی صاحب عزم و اراده قطعی هستند؛ البته این به یک معنا درست است؛ اما آنچه در روایات ما هست انبیای اولواالعزم که دارای کتاب هستند پنج نفر هستند: وجود مبارک نوح است، ابراهیم است، موسی است، عیسی است و وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) است. اگر نسبت به این روایات خاصه باشد؛ یعنی شما را مانند انبیای اولواالعزم نصب می کنیم، اگر آن «مِن»، «مِن» تبیینیه باشد یعنی همه انبیای قبلی هرکدام به نوبه◻ خودشان صاحب عزم و اراده بودند. کاری که انسان انجام می دهد کار اختیاری بدون عزم نیست، عزم یعنی اراده؛ ممکن نیست کاری را انسان انجام بدهد و عزم در آن نباشد. یک وقت دست انسان را می گیرند و از جایی به جای دیگر می برند، این شخص موردِ فعل است نه مصدر فعل، او کاری انجام نداد؛ اما اگر خودش کاری انجام می دهد، حتماً با تصمیم و اراده است. کار اختیاری از انسان بدون عزم و اراده ممکن نیست؛ منتها بعضی از کارها چون خیلی سهل و روان است عزم و اراده اش هم سریع با آن هست، انسان هر قدمی که برمی دارد با عزم و اراده برمی دارد، اما این طور نیست که درباره◻ تک تک این أقدام بنشیند و فکر بکند؛ ولی وقتی یک کار جدّی و رسمی می خواهد انجام بدهد، کار ازدواج است یا خرید مسکن هست یا خرید چیزهای مهم هست، می نشیند فکر می کند، بررسی می کند و مشورت می کند، این را می گویند (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)، (وَ اصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ)؛ (۸) یعنی «من الامور التی ینبغی أو یجب ان یعزم علیه»، انسان اگر بخواهد صبر پیشه کند باید تصمیم جدّی بگیرد که آیا می تواند این کار را بکند یا نمی تواند. بنابراین کار ارادی بدون عزم ممکن نیست؛ اما وقتی می گویند این (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) است یعنی «من الامور التی ینبغی ان یعزم

علیها» این از آن امور است، مثل خرید مسکن، خرید یک چیز مهم، ورود در یک مکتب، اینها (عَزمِ الْأمُورِ) است؛ رسالت هم جزء (عَزمِ الْأُمُورِ) است، فرمود انبیا و مرسلین(علیهم السلام) اینها اولواالعزم هستند، پس این «مِن» یا «مِن» تبعیضیه است که ناظر به انبیای خاص است یا تبیینیه است که همه انبیا(علیهم السلام) دارای عزم و اراده بودند، شما هم همین طور باشید (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ). پرسش: قبل از عالم انصراف هنوز لحن ؟ پاسخ: بله، آن عزم هنوز در عالَم رسالت و عالَم شریعت نبود؛ در سوره مبارکه «بقره» فرمود: (اهْبِطُوا) وقتی که به زمین آمدند (فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّی هُدی فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ) (۹) شریعت و دین بعد از هبوط آمده است. وقتی جریان حضرت آدم مطرح است، باید آسمانی فکر کرد تا قصه حضرت آدم حلّ بشود. این جا وقتی که مسئله آدم هست و به زمین آمد، دیگر مسئله (اهْبِطُوا) و مسئله شیطان و مسئله وسوسه و مسئله دخول نار هیچ مطرح نیست! قصه حضرت آدم را تا کسی آسمانی فکر نکند مسئله برای او حلّ نیست، وقتی زمین آمد که دیگر این قصه ها پیدا نشد! در زمین که آمد دیگر عزم داشت، انبیا بود و امثال آن.(فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لاَ تَسْتَعْجِل لَهُمْ)؛ عجله نکن، حالا اینها که فوت نمی کنند، حرفی که آن جن زد، ببینید! آن جن گفته بود که (مَن لاَ يُجِبْ دَاعِیَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِی الأَرْضِ)، (۱۰) در آنها هم تحصیل کرده هستند، فقیه دارند، متدین دارند، شیعه و عالِم دارند، فرمود کسی که حرف خدا را گوش نداد این در همین حلقه هست، کجا می تواند بیرون برود؟! در دایره هستی کجا می تواند بیرون برود؟! (فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِی الأرْضِ). (يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِیَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُم مِن ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُم مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ وَ مَن لاَ يُجِبْ دَاعِیَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِی الأَرْضِ)، (۱۱) این از کلمات بلند آنهاست؛ اگر کسی حرف خدا را گوش نداد، از این دایره و از این خلقت و از این نظام بیرون نیست، او در چنگال قدرت الهی است. پرسش: صبر را چطوری یاد بگیرد که پا به مریضی نگذارد؟ پاسخ: به هر حال انسان تمرین می خواهد. پرسش: بعضی ها صبر می کنند، اما در نهایت مبتلا به بیماری های روانی و مانند آن می شوند! پاسخ: همان تعدیل چون نیست، این به تعطیل عقل می کشد. (وَ لاَ تَسْتَعْجِل لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاّ سَاعَةً مِن نَهَارٍ)؛ خیلی عجله نکنید، اینها وقتی که وارد صحنه معاد می شوند و کلّ دنیا را نسبت به آن حساب می کنند، مثل آدمی است که وقتی در رودخانه ای شنا می کند و وقتی کنار اقیانوس کبیر قرار می گیرد، می بیند که یک تکّه بیش نیست؛ اینها وقتی وارد صحنه معاد و قیامت کبرا می شوند که به ابدیت همراه است (لَمْ يَلْبَثُوا إِلاّ سَاعَةً مِن نَهَارٍ بَلاَغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلاّ الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ).

۱- روضه الواعظین، الفتال النیسابوری، ج ۱، ص۴۴۸.

۲- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۱۲.

۳- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۱۱۳.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۵.

۵- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

۶- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۷- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۸- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۷.

۹- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

۱۰- احقاف/سوره۴۶، آیه۳۲.

۱۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۳۱ و ۳۲.

تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره محمد(ص)

(الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۱) وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِن رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ (۲) ذلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَ أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِن رَبِّهِمْ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ (۳))

ص: ۸۹۶

این سوره مبارکه ای که به نام حضرت هست در مدینه نازل شد و با سایر سُوَری که قبلاً بحث می شد که در مکّه نازل شده بودند یک تفاوت اساسی دارد، چون بسیاری از احکام فقه و مسئله جهاد در مدینه نازل شد نه در مکّه و تشکیل حکومت اسلامی در مدینه بود نه در مکه؛ لذا سُوَر مدنی با سُور مکّی یک تفاوت اساسی دارد. در بین سؤال هایی که مربوط به بحث دیروز بود یک سؤال این بود در سوره مبارکه «احقاف» که دارد این بت ها حرف های کفّار را نمی شنوند و اگر هم بشنوند قدرت اجابت ندارند، با آن پنج طایفه آیه ای که دلالت می کند بر اینکه هر موجودی ادراک می کند و انقیاد دارد هماهنگ نیست! پاسخ این است که آنها در مسیر حق حرکت می کنند و تسبیح گوی حق اند و آنچه بر خلاف حق است آن را نمی شنوند و اطاعت هم نمی کنند، نه اینکه درک نکنند! به دلیل اینکه در همان سوره «احقاف» آیه شش دارد: (وَ إِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ)، همین هایی که (وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ) (۱) در قیامت دشمن اینها هستند، پس معلوم می شود که درک می کنند و اگر درک نمی کردند که دشمن کافر نبودند؛ منتها در مسیر حق حرکت می کنند حرف های باطل را نمی شنوند و حرف های مشرکان را پاسخ نمی دهند و مانند آن.

اما در این سوره مبارکه که به نام حضرت هست، فرمود معیار این جهان حق و باطل است. در جریان حق مستحضرید که فرمودند این عالَم، باطل بَر نمی دارد، لکن با دست افراد باید باطل برداشته بشود. یک وقت است انسان اسرائیلی فکر می کند، به موسای کلیم(سلام الله علیه) می گوید: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَا هُنَا قَاعِدُونَ) (۲) با این فکر باطل برداشته نمی شود و سقیفه هم چنان هست! اما یک وقت است که می گویند: «نَمُوتُ مَعَكَ»! (۳) اگر با این قیام با این فکر بود که «نَمُوتُ مَعَكَ» و مانند آن بود، یقیناً باطل را بالا می آورد و جا برای سقیفه نیست. بنای عالَم بر این نیست که خدا رایگان افراد را به بهشت ببرد یا خدا رایگان همه کارها را خودش انجام بدهد! در همین سوره مبارکه ای که الآن شروع شد می فرماید: (وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)، (۴) «إنتصَرَ» یعنی «إنتَقَمَ». اگر خدا می خواست از این باطل گراها انتقام می گرفت (وَ لكِن لِيَبْلُوَا بَعْضَكُم بِبَعْضٍ)، ما غدیر را آوردیم اما آنها سقیفه را به پا کردند، شما اگر غدیری فکر بکنید سقفی ها را سر جایشان می نشانید! حرف شما همان حرف بنی اسرائیل است؛ بنی اسرائیل به وجود مبارک موسای کلیم می گفتند که ما همین جا می نشینیم، تو و خدای خودت مشکل را حلّ کنید، وقتی مشکل حلّ شد ما می آییم: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَا هُنَا

قَاعِدُونَ)، ما این جا می نشینیم! انسانی که حرف اسرائیلی می زند، سقیفه هم چنان سر جای خود محفوظ است. در همین آیه چهاری که در پیش داریم، فرمود اگر خدا بخواهد انتقام می گیرد، اما بنا بر این نیست که رایگان افراد را به بهشت ببرد، یک تلاش و کوششی هم لازم است! لکن آن جا که کار به دست خداست «و لاغیر» یعنی صحنه بعد از مرگ، آن گاه معلوم می شود که (وَ امْتَازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ)، (۵) آن وقت معلوم می شود که حق با غدیر بود یا حق با سقیفه.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۵.

۲- مائده/سوره۵، آیه۲۴.

۳- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۴۰۶ و ۴۰۷.

۴- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

«فتحصّل» که در دنیا انسان با مسئولیت باید سقیفه را از بین ببرد و غدیر را إحیا کند؛ ولی بعد از مرگ کار به دست ذات اقدس الهی است! گرچه در دنیا کار به دست خداست، ولی بشر را مکلّف کرده است، آن روز فرمان الهی صادر می شود که (وَ امْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ).

در آغاز این سوره می فرماید که یک حق و یک باطل هست؛ آنهایی که کفر ورزیدند از نظر سوء فاعلی و معتقد شدند به اعتقاد بَد (وَ صَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ)، «صَدوا انفسهم عن سبیل الله بالإنصراف» و «صدّوا غیرهم عن سبیل الله بالصَّرف». همین که مستکبر با مستضعف این ناله ها را دارند که می گفتند: (بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ)؛ (۱) آن نقشه های شبانه روزی شما ما را بیچاره کرده است! اینها« صدّ (عَن سَبِيلِ اللَّهِ)» دارند؛ هم «یصدّون انفسهم عن سبیل الله بالإنصراف» هم «یصدون غیرهم عن سبیل الله بالصَّرف»؛ البته با تبلیغ سوء و ابزار دیگر. فرمود اینها که کفر ورزیدند و از راه خدا هم منصرف شدند و هم منصرف کردند، خدای سبحان اعمال اینها را گُم می کند؛ یعنی اینها به دنبال نتیجه هستند، ولی عملشان گم شده است و در راه نیستند، وقتی در راه نباشند که به مقصد نمی رسند! (فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاّ الضَّلاَلُ) (۲) این ضلالت و گم شدن برای این است که در راه نیست، اگر چیزی در راه نباشد، هم «منقطع الاول» است و هم «منقطع الآخر»؛ نه به مبدأ مرتبط است تا بتواند به توبه برگردد و نه به معاد مرتبط است که به مقصد برسد. اگر چیزی «أبتر» بود ــ هم «منقطع الاول» بود و هم «منقطع الآخر» ــ نه راه توبه دارد و نه راه تکامل؛ راه توبه ندارد، برای اینکه در مسیر نیست تا برگردد و راه تکامل نیست برای اینکه بیراهه رفته است و ادامه بیراهه هم که کمال نیست، (أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ). اما در مقابل، آنهایی که حُسن فاعلی دارند (وَ الَّذِينَ آمَنُوا) و حُسن فعلی دارند (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، هم مؤمن اند و هم کار خوب می کنند و برای اهمیت مسئله وحی و نبوت هم نام مبارک حضرت را «بالصّراحه» می برد و ایمان به آن حضرت را «بالصّراحه» لازم می داند که (وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ).

ص: ۸۹۸

۱- سبأ/سوره۳۴، آیه۳۳.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۳۲.

در جریان نام بردن، ذات اقدس الهی همه پیامبران را که در قرآن اسم می برد وقتی می خواهد خطاب بکند به عنوان (یَا إِبْرَاهِیمَ)، (۱) (یَا نُوحُ)، (۲) (یَا مُوسَی)، (۳) (یَا عِیسَی) (۴) اسم می برد، اما هرگز وجود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را با اسم صدا نمی زند، بلکه فقط با این عناوین (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ)، (۵) (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ) (۶) اسم می برد و اگر نام مبارک حضرت را می برد به عنوان خطاب نیست؛ چه در آن آیه ای که دارد (مَا کَانَ) حضرت (أَبَا أَحَدٍ مِن رِّجَالِکُمْ) (۷) چه در این آیه دوم سوره مبارکه ای که به نام مبارک آن حضرت است خطاب نیست، در خطاب های قرآن نسبت به حضرت همه با اجلال و تکریم است (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ)، (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ)، برخلاف انبیای دیگر که فرمود: (یَا إِبْرَاهِیمَ)، (یَا مُوسَی)، (یَا عِیسَی) و مانند آن که آمده است؛ این یک اجلال و تکریمی است که ذات اقدس الهی نسبت به وجود مبارک پیامبر دارد. این (وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ) هم مشمول (وَ الَّذِینَ آمَنُوا) است و هم مشمول (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، این ذکر خاص بعد از عام برای اهمیت آن است فرمود: (وَ الَّذِینَ آمَنُوا) که حُسن فاعلی است (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) و تأکید کرده در این مسئله ایمان آنها را (بِمَا نُزِّلَ) بر وجود مبارک حضرت که این حق است؛ یعنی آنچه بر آن حضرت نازل شده است حق است، ایمان به آنچه مبدأ فرمود حق است و عمل صالحات حق است، گروهی که این چنین هستند (کَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ). لازم نیست که انسان عادلِ محض باشد تا به بهشت برود، اگر این عناصر اصلی را داشت ذات اقدس الهی از لغزش های آنها صَرف نظر می کند؛ البته در برابر آن سیئات بزرگ و «حق الناس» توبه و ادای آن حقوق لازم است، در برابر معاصی صغیره هم وعده داد و فرمود: (إِن تَجْتَنِبُوا کَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنکُمْ سَیِّئَاتِکُم)؛ (۸) اگر از لغزش های بزرگ بپرهیزید، لغزش های کوچک شما را ذات اقدس الهی می بخشد. مستحضرید که وعده های ذات اقدس دو قسم است: یک قسم به نحو موجبه کلیه است که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً) (۹) و آن با توبه است، هیچ گناهی نیست که با توبه بخشیده نشود؛ گناه إلحاد، گناه شرک و گناه کُفر که همه این گناهان کبیر با توبه بخشیده می شود، این همه مُلحدان و مشرکان و کفّار و وَثَنی و صَنَمی بودند که توبه کردند و مسلمان شدند یکی شده سلمان، یکی شده اباذر، یکی شده مقداد و یکی شده کذا و کذا! این (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً) که موجبه کلیه است با آن توبه همراه است؛ لذا در آیه بعد فرمود: (وَ أَنِیبُوا إِلَی رَبِّکُمْ) (۱۰) این برای موجبه کلیه است، «کُلُّ ذَنْبٍ یُغْفَر بِالتّوبَهِ»؛ ما گناهی که با توبه بخشوده نشود نداریم! پرسش: الآن که فرمودید کفّار با توبه نمی توانند برگردند! پاسخ: بله، یعنی از آن بیراهه می آیند در راه، حالا که آمدند برمی گردند؛ با اسلام برمی گردند، بی اسلام که توبه ندارد! اگر صَنَمی، وَثَنی، مُلحد، مشرک هر کسی که بیراهه هست وقتی بیاید در راه ــ یعنی به اسلام ــ او توبه پذیر است و مقبول. اینکه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً) این موجبه کلیه است؛ اما آنچه در سوره مبارکه «نساء» دارد که (إِنَّ اللّهَ لاَ یَغْفِرُ أَن یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِکَ)، (۱۱) این برای بی توبه است؛ فرمود بی توبه، شرک اصلاً بخشوده نمی شود؛ اما پایین تر شرک بخشوده می شود (وَ یَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِکَ)، اما (لِمَن یَشَاءُ) که می شود موجبه جزئیه؛ قضیه مهمله ای است که در حکم قضیه موجبه جزئیه است. حالا یک وقت است که کسی به علت داشتنِ پدر خوب، برادرِ خوب، فرزندِ شهید، یا کاری را خاندان آنها انجام دادند که این سبب بخشایش گناه او می شود، ما این مقدار را یقین داریم که مشیَّت الهی براساس حکمت است! این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه که فرمود: «یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِل»؛ (۱۲) ای خدایی که ما با هر توسّل و با هر وسیله بخواهیم کاری که بر خلاف حکمت است انجام بدهی انجام نمی دهی، تمام کارهای تو حکیمانه است «یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِل»، با توسّل و با وسیله ــ معاذالله ــ کاری برخلاف حکمت بکند نیست؛ اما آن جا که براساس حکمت او باشد یقیناً انجام می دهد؛ لذا فرمود: (وَ یَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِکَ) بی توبه، اما (لِمَن یَشَاءُ)! بنابراین اگر گناه بخواهد به صورت یقین بخشوده بشود، تنها راه آن توبه است، هیچ گناهی با توبه مورد بی مهری قرار

نمی گیرد و حتماً بخشیده می شود؛ چه شرک باشد و چه غیر شکر! زیرا که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الـذُّنُوبَ جَمِيعاً). آنچه در سوره مبارکه «نساء» فرمود: (إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ) یعنی بی توبه! (وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ لِمَن يَشَاءُ) این هم یعنی بی توبه! اگر با توبه باشد که دیگر (لِمَن يَشَاءُ) نیست! «لجمیع المذنبین» است! این جا فرمود: (كَفَّرَ عَنْهُمْ) سیئات اینها را، (وَ أَصْلَحَ) «بَال» و «قلب» و «حال» اینها را؛ اگر کسی این عناصر محوری را داشت و لغزش های مختصری هم در اعمال او مشهود بود، خدا آن لغزش های مختصر را می بخشد.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۷۶.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۳۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۵۵.

۵- انفال/سوره۸، آیه۶۴.

۶- مائده/سوره۵، آیه۴۱.

۷- احزاب/سوره۳۳، آیه ۴۰.

۸- نساء/سوره۴، آیه۳۱.

۹- زمر/سوره۳۹، آیه۵۳.

۱۰- زمر/سوره۳۹، آیه۵۴.

۱۱- نساء/سوره۴، آیه۴۸ و ۱۱۶.

۱۲- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسون، ج۱، ص۱۳۵.

«فتحصّل أن هاهنا اموراً» یک: اگر کسی از گناهان بزرگ صَرف نظر کرده و لغزش های جزئی دارد، خدا وعده بخشش داد فرمود: (إِن تَجْتَنِبُوا کَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنکُمْ سَیِّئَاتِکُم)، البته به این شرط که این ذنوب صغیره در اثر اصرار، کبیره نشوند، «لا صغیره مع الاصرار»! اگر گناهان صغیره را فرمود ما می بخشیم، در صورتی است که این گناهان صغیره در اثر اصرار به صورت گناه کبیره درنیاید. دوم اینکه هر گناهی با توبه بخشوده می شود؛ چه گناه شرک، چه گناه الحاد، چه گناه کفر و چه گناهان دیگر (إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً)، اما (وَ أَنِیبُوا إِلَی رَبِّکُمْ وَ أَسْلِمُوا). سوم اینکه بی توبه شرک بخشوده نمی شود؛ اما گناهان دیگر ممکن است که بخشوده بشود؛ ولی معلوم نیست که خدا از چه کسی صَرف نظر می کند (مَا دُونَ ذلِکَ لِمَن یَشَاءُ)، این جا هم فرمود: (کَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ)؛ سیئات اینها را می پوشاند، او مّکفِّر سیئات است و قلب اینها را هم اصلاح می کند. تا آدم اصلاح نشود وارد بهشت نمی شود! مشکلاتی اگر در قلبشان هست _ چه نسبت به توحید، چه نسبت به یکدیگر و مسائل حقوقی _ با (وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ) [(۱)](#) باید اصلاح بشود، بعد وارد سرزمین بهشت بشوند. مردان الهی برابر سوره مبارکه «حشر» در دنیا که هستند از خدای سبحان مسئلت می کنند می گویند خدایا! (وَ لاَ تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا) [(۲)](#) اینها کسانی اند زمانی که در دنیا که هستند، می خواهند مثل یک بهشت محدود زندگی کنند؛ یعنی آن محیط جامعه آنها یک بهشت محدودی باشد؛ در بهشت هیچ کسی بدِ کسی را نمی خواهد، غیبت کسی را نمی کند، بدی و زشتی کسی را هم نمی خواهد (وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ). طبق اینکه در سوره مبارکه «حشر» است، اینها می خواهند بهشتی زندگی کنند، می گویند: (وَ لاَ تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا)؛ خدایا! ما برادران مؤمن و مسلمان هستیم که در این جامعه داریم زندگی می کنیم، در قلب ما کینه احدی را قرار نده و بگذار ما خوب زندگی کنیم! اینها کسانی هستند که «فَهُم وَ الْجَنَّهُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا»، [(۳)](#) شبیه آنها خواهند بود؛ در دنیا هم که هستند مثل اینکه در بهشت دارند زندگی می کنند! اینها وعده های الهی است و اصلش را هم قرآن کریم براساس حق و باطل تنظیم می کند، فرمود: (کَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ)، قلب اینها را اصلاح می کند. اگر کسی بین خود و بین خدا را اصلاح بکند، ذات اقدس الهی بین او و بین جامعه را هم اصلاح می کند؛ این وعده الهی است که در روایات ائمه فرمودند: «مَنْ أَصْلَحَ فِیمَا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی فِیمَا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ النَّاس»، [(۴)](#) مشکل جامعه او را هم حلّ می کند؛ اگر کسی با خدا، از راه بندگی مستقیم به مستقیم رابطه داشته باشد!

۱- اعراف/سوره۷، آیه۴۳.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۱۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۳۳.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۳۰۷.

سرّ اینکه نام مبارک حضرت را بردند، برای اینکه هم در سوره مبارکه «یس» فرمود شما در متن صراط مستقیم هستی و هم در پایان سوره مبارکه «شوری» فرمود. در سوره مبارکه «یس» که قَسم یاد کرد: (یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ)، (۱) پس اگر در این جا «بالصّـِراحه» نام مبارک حضرت را می برد، برای اینکه این مسیر صراط مستقیم است. در زیارت «جامعه» هم به این اهل بیت(علیهم السلام) عرض می کنیم: «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ»، (۲) وقتی وجود مبارک پیغمبر این سِـمَت را دارد، آن سیزده معصوم دیگر هم براساس اینکه «إِنَّکُم نورٌ واحِـد» یا «أنتُم نورٌ واحِـد» (۳) همین سِمَت را دارند.پرسش: آیا ضمیر (هُوَ الْحَقُّ) در همین سوره را می شود به خود پیامبر زد؟پاسخ: نه، آنکه نازل شده و برای پیغمبر است حق است.پرسش: اسلام علوم اجتماعی به چه معنا است؟ پاسخ: وقتی که با ذات اقدس الهی در صراط این باشیم که فقط حرف او را گوش بدهیم و نه حرف خودمان را، پیام او را برسانیم و نه پیام خودمان را، اگر ــ خدای ناکرده ــ مشکلی بین ما و جامعه هست، خدا هم مقلِّب قلوب است و دل های ما را اصلاح می کند، هم مقلِّب قلوب است نسبت به آنها و دل های آنها را هم نسبت به ما اصلاح می کند و هم مشکلات جامعه را برطرف می کند، چون کار به دست اوست! اگر این طوری شد، آن وقت قلب دیگری نسبت به ما ــ اگر خدای ناکرده ــ سوء ظن داشت به حُسن ظن تبدیل می شود یا ما هم اگر نسبت به دیگری سوء ظن داشتیم، به حُسن ظن تبدیل می شود؛ این می شود (أَلَّفَ بَیْنَهُمْ)! (۴) در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود: (فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ)، (۵) بعد به وجود مبارک حضرت فرمود: (لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِی الأرْضِ جَمِیعاً مَا أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ)؛ (۶) اگر تو تمام ذخایر زمین را داشته باشی، تمام معادن زمین در اختیار تو باشد و بین اینها تقسیم بکنی و بخواهی با مال، دل های اینها را جمع بکنی، تازه اوّل دعواست! آن یکی می گوید چرا به من بیشتر ندادی! هرگز با زر و سیم نمی شود دل های مردم را به هم مرتبط کرد (لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مَا أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ)، دل را با زر و سیم نمی شود مرتبط کرد، دل را با دل آفرین می شود مرتبط کرد و بست! وحدتی که در سخن او هست، اتحاد و صمیمیتی که در سخن او هست با وعده و وعید حلّ نمی شود، بلکه با اخلاصِ دین حلّ می شود. فرمود: (فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ)؛ ــ این در سوره مبارکه «آل عمران» است ــ فرمود این چنین نبود که مثلاً ـ حالا ـ تو با مسائل مالی و غنایم جنگی و امثال آنها بتوانی اوس و خزرجی را که سالیان متمادی درگیر بودند متّحد کنی! (لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مَا أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ)، با مال نمی شود دل ها را به هم مرتبط کرد، دل یک امر قلبی معنوی است، چگونه شما این را می توانی با زر و سیم پیوند بدهی؟!پرسش: خود قرآن یکی از مخارج زکات را فرمود (الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ) (۷) است! پاسخ: بله! تا جلوی فحش آنها را بگیرید، وگرنه ألفت هست، اما اتّحاد نیست؛ جلوی دشمنی و بدرفتاری اینها را بگیرید، مقداری به آنها احسان بکنید تا اینکه در اثر این احسان مقدرای جلوی شرارت آنها کم بشود، وگرنه با اینها مشکل حلّ نمی شود و اینها هرگز با پول نمی آیند دین را یاری کنند؛ لذا فرمود الآن اینها ــ اوس و خزرج ــ آمدند صف بستند و دارند دین را یاری می کنند، همین اوس و خزرج مدینه شدند انصار! قرآن با کمال اجلال از مردمِ مدینه یاد می کند، می فرماید: (یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَیْهِمْ)؛ (۸) اینها مهاجردوست هستند! همین مردم غارتگر شدند مهاجردوست، همین مردم غارتگر شدند: (وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)، (۹) آن وقت اسلام با این (فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ) پیش رفت! (خَصَاصَةٌ) یعنی مختصاتشان؛ یعنی خودشان نیازمند هستند، فقیر هستند و این «خصاصه» آنهاست و مختص آنهاست؛ اما همین را به مهاجر می دهند! این اجلال و تکریمی که قرآن از مردم مدینه کرد برای همین جهت است، فرمود: (یُحِبُّونَ) مردم مدینه (مَنْ هَاجَرَ إِلَیْهِمْ)، اینها با اینکه سالیان متمادی دست به غارتگری می زدند! این با مال حلّ نمی شود، این فقط با (فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ) حلّ می شود. مگر اوس و خزرج را زکات دادند تا با «مؤلفه قلوب» مشکلشان حلّ بشود؟ یا نه! با ایمان مشکلشان حلّ شد شدند و برادر یکدیگر؟ آن وقت عقد اخوّت بستند اوس و خزرج را برادر خودشان کردند و

خودش هم با حضرت امیر برادر شدند و عقد اخوّت بستند. پرسش: قبل از اینکه از این بحث دور شویم، بفرمایید که فرق بین «ذَنْب» و «سَیّئه» چیست که کفّاره را با «سَیّئه» قرین قرار می دهد و غفران را با «ذَنْب»؟ پاسخ: در آن آیه مبارکه که فرمود: (إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُم)، چون تقابل، قاطع شرکت است و به قرینه اینکه فرمود: (كَبَائِرَ)، معلوم می شود این «سَیّئه» در مقابل آن کبائر، گناهان کوچک است. فرمود: (إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُم)، ما این جا آن نوع تقابل را نداریم، ولی از آن جا می شود کمک گرفت؛ آن جا فرمود اگر از گناهان بزرگ صَرف نظر کردید، ما از سیئات شما صَرف نظر می کنیم؛ این تقابل نشان می دهد که منظور از این سیئات، گناهان صغیره است که البته با اصرار، همین صغیره می شود کبیره! اما این جا فرمود اینها عناصر اصلی را دارند؛ یعنی اعتقادشان سالم است و عمل صالح دارند؛ اما ما عدالت آنها را شرط نکردیم که صغیره هم نداشته باشند. (كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ)، این نشان می دهد که به برکت همان آیه منظور از این سیئات، سیئات صغیره است نه سیئات کبیره، برای اینکه اینها خودشان ایمان دارند و عمل صالح دارند و به پیغمبر و آنچه بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده است ایمان دارند، پس مشکلی ندارند مگر لغزش های ریزشان که (كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ)؛ آنها را خدا می پوشاند؛ البته او که «کَفّار الذنوب» هست، «ستّار العیوب» هست، تا برسد به «غفّار الذنوب» بودن فاصله خیلی است؛ فعلاً اینها را می پوشاند، ستّار بودن مشکل را حلّ نمی کند، کَفّاره سیئات مشکل را حلّ نمی کند، آن غفرانِ ذنوب، بخش وسیعی از مشکلات را حلّ می کند، آن رحمتِ «بعد الغفران» است که تمام مشکل را حلّ می کند. این امور چهارگانه در کنار هم است! یک وقت می گویند خدا تکفیر می کند، بالاتر از او «ستّار العیوب»، «ستّار الذنوب» و مانند آن است، بعد نوبت به مرحله سوم می رسد که او «غفّار الذنوب» است، «غفّار الذنوب» یعنی لکّه گیری کرده و گناهان را بخشوده است؛ اما با بخشش گناه که کسی به بهشت نمی رود! لذا بعد از غفران، رحمت رحیمیه شامل او می شود که (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ)، (۱۰) نه «إِنَّ اللَّهَ رَحِيمٌ غَفُور»! چون معمولاً ـ غفران قبل از رحمت است؛ این لکّه گیری به نام مغفرت است، وقتی این پارچه را لکّه گیری کردند بعد رنگ آمیزی می کنند؛ بعد از اینکه این دیوار را لکّه گیری کردند، بعد نقّاشی می کنند. آن رحمت خاصه که مرحله چهارم است بعد از غفران ذنوب است، فعلاً ـ گناهان پوشیده است و آبروی انسان محفوظ است، حالا ـ چه وقت ظاهر می شود یا چه وقت اصلاً ظاهر نمی کند به دست اوست. (كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ)، ولی (أَصْلَحَ بَالَهُمْ) نشانه رحمت ویژه است. چرا آن گروه آن چنان اند که (أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ) و این گروه این چنین اند (أَصْلَحَ بَالَهُمْ)؟ برای اینکه آنها در مسیر باطل هستند و اینها در مسیر حق. در جهان یک راه است و یک بیراهه، باطل راه نیست تا ما بگوییم دو راه است که یکی راه باطل و یکی راه حق! باطل بیراهه است و یک راه در عالَم بیش نیست! چرا آن جا (أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ) و این جا (أَصْلَحَ بَالَهُمْ)؟ برای اینکه (بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) که گروه اوّل است، اینها (اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ)، باطل چیزی نیست که اینها به دنبال آن بروند، فقط خیال می کنند؛ مثل اینکه انسان در شب تار چیزهایی می بیند و خیال می کند مقصدی است که به دنبال آن حرکت می کند؛ اما وقتی که روز روشن شد می بیند که خبری نیست. چیزی در عالَم به نام باطل ما نداریم، این وهم و خیال ماست که چیز معدومی را موجود می پندارد و به دنبال آن حرکت می کند؛ لذا فرمود اینها به وهم شما آمده است (إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُم مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ)، (۱۱) درباره اوثان و اصنام و اینها هم همین طور تعبیر فرمود؛ فرمود شما یک سلسله افرادی را یا اشیایی را یا سنگ و چوبی را نامی به آنها دادید و گفتید اینها «صنم»، «وثن»، «إله» و «ربّ» هستند (إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُم مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ)؛ شما و نیاکانتان اسمی برای اینها گذاشتید و گفتید «ربّ»، در حالی که این اسم بی مسمّاست! گفتید اینها «آلهه» و «ارباب» هستند، الفاظ را گفتید و مفاهیم را در ذهن ترسیم کردید؛ اما این اسما زیرش خالی است! شما هر چه به بتکده بروید، سری به بتکده بزنید و این بت ها را ببینید،

کلمه «ربّ» را بخواهید مصداق پیدا کنید ندارید! کلمه «إله» را بخواهید مصداق پیدا کنید ندارید! (إِنْ هِيَ إِلاّـ أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوهَا)، این (أَسْماءٌ) یعنی أسمای بدون مسمّا! (إِنْ هِيَ إِلاّ أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوهَا)؛ هیچ مسمّایی ندارد! وقتی وارد بتکده شدید می بینید سنگ است و گِل یا سنگ یا سنگ است و چوب، این الفاظ و این مفاهیم زیرش خالی است، وقتی زیرش خالی است شما به دنبال هیچ حرکت کردید، وقتی هم که بیدار شدید دستتان خالی است! این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، (۱۲) یکی از تعبیرات و معانی آن همین است؛ انسانی که خواب می بیند، در عالَم خواب خیال می کند که فلان مقام را دارد، فلان منصب را دارد، فلان باغ و فلان راغ را دارد، وقتی بیدار شد دستش خالی است و چیزی نیست؛ خیلی ها هم هستند که خواب می بینند چیزی دارند؛ اما در هنگام احتضار می فهمند که دستشان خالی است. چرا هنگام احتضار می بینند دستشان خالی است؟ معلوم می شود که این هفتاد ــ هشتاد سال در خواب بود! اگر واقعاً این برای او بود باید به همراهش ببرد! الآن می بینید که هیچ خبری نیست و فقط یک کفن را حق دارد. فرمود: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، «عند الموت» معلوم می شود دست او خالی است. خیلی ها هستند که خواب می بینند فلان جا رفتند، فلان مقام را دارند، فلان منصب را دارند، فلان میز را دارند، فلان پُست را دارند، فلان اتومبیل را دارند، ولی وقتی صبح از بستر خودشان بیدار شدند می بینند که دستشان خالی است! خیلی ها هم هستند که الآن اینها را دارند و خیال می کنند اینها برای اینهاست، ولی «عند الاحتضار» می بینند که دستشان خالی است «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، بنابراین اینها به دنبال باطل هستند؛ این تشبیه نیست این تحلیل است، فرمود: (ذلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَ أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِن رَبِّهِمْ)؛ حق از ناحیه خداست، چون (ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۱۳) حق محض اوست (وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الْبَاطِلُ).

۱- یس/سوره۳۶، آیه۱ و ۴.

۲- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۳.

۳- کتاب الغیبه، محمدابراهیم النعمانی، ص۹۳.

۴- انفال/سوره۸، آیه۶۳.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۶- انفال/سوره۸، آیه۶۳.

۷- توبه/سوره۹، آیه ۶۰.

۸- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

۹- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۱۷۳.

۱۱- یوسف/سوره۱۲، آیه ۴۰.

۱۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۶۹، ص۳۰۶.

۱۳- لقمان/سوره۳۱، آیه ۳۰.

(وَ أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِن رَبِّهِمْ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ)، ذات اقدس الهی دو اصل کلّی را ذکر فرمود، هم تفسیرش را ذکر کرد، هم تحلیل عقلی را با مَثَل بیان کرد. این مَثَل های قرآن کریم دو سهم دارد: یکی اینکه دامنه مطلب را پایین می آورد تا در دسترس ما قرار بگیرد و سطح فکر ما را بالا می برد تا هم سطح آن مطالب پایین آمده قرار بگیرد تا بفهمیم. اگر ما بالا نیاییم و آن مطلب هم تنزّل نکند، یک مطلب عرشی را فقط آن «قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَن» (۱) می فهمد. اگر قلب «عَرْشُ الرَّحْمَن» است، آن مطالب عرشی را می فهمد، و گرنه توده مردم آن مطالب بلند را چگونه می فهمند؟! این دو کار را قرآن می کند: یکی با یک سلسله ابزار و علوم مدرسه ای دست فهم ما را قدری بالا می آورد، مقداری هم با تنزّل های ادبی دامنه مطلب را پایین می کشد، وقتی هم سطح شدند آن وقت ما می فهمیم؛ فرمود ما این تحلیل را انجام دادیم. سرّ اینکه درباره گروه اوّل گفتیم: (أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ) و درباره گروه دوم گفتیم: (وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ)، این است که گروه دوم به دنبال حق هستند و حق ثابت است، گروه اوّل به دنبال باطل می باشند و باطل امر معدوم است، چون چیزی در خارج ما به نام «الباطل» نداریم! اگر گفتند که «هذا باطلٌ» این قضیه، قضیه «موجبه معدوله المحمول» است، قضیه «موجبه محصّله» نیست! اگر گفتند «زیدٌ جاهلٌ»، این یک قضیه «موجبه محصّله» نیست، «زیدٌ عالمٌ» قضیه «موجبه محصّله» است! اما «زیدٌ جاهلٌ»، «زیدٌ فقیرٌ»، «زیدٌ فاسقٌ» یا «زید أعمی» این حرف سَلب در درون محمول جاسازی شده است! گاهی حرف سَلب بیرون محمول است، مثل اینکه «زیدٌ غیر بصیرٍ» یا «زیدٌ غیرُ عالِمٍ» که این می شود «موجبه معدوله»؛ یک وقت حرف سَلب در درون محمول نهادینه می شود، مثل «جاهل»، «جاهل» که امر اثباتی نیست! «جاهل»، «فاسق»، «فقیر»، «أعمی» این طور است؛ باطل هم همین طور است! اگر گفتیم «هذا باطلٌ» این قضیه «موجبه معدوله المحمول» است؛ یعنی در درون این محمول یک حرف سلب نهادینه شده، باطل یعنی «مَا لَیسَ بِحَق»، چون این چنین است حق در جهان، حق یعنی ثابت و چیزی که نیست دیگر ثابت نیست!

۱- بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۵۵، ص۳۹.

تفسیر آیات ۴ تا ۹ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴ تا ۹ سوره محمد(ص)

(فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذٰلِكَ وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لكِن لِيَبْلُوَا بَعْضَكُم بِبَعْضٍ وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ (۴) سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ (۵) وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ (۶) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ (۷) وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۸) ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۹))

ص: ۹۰۳

سوره مبارکه ای که به نام مبارک حضرت هست و در مدینه نازل شد، چون حضرت همین که از مکّه به مدینه مهاجرت فرمودند حکومت اسلامی تشکیل دادند و قهراً عداوت مشرکان و کفّار و معاندان حجاز علیه او شوریده شد، نظام اسلامی با یک جنگ نفس گیر روبه رو شد. در طلیعه بحث فرمود که ما اوّلاً بین اوس و خزرج و سایر مردم مدینه و همچنین مهاجرانی که از مکّه به مدینه آمدند ــ بین مهاجر و انصار ــ اُلفت ایجاد کردیم؛ این اُلفت یک تألیف الهی است و مقدور هیچ قدرتی نیست، ولو جمیع معادن زمین صَرف این کار بشود: (لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ). (۱) جریان تألیف قلوب که یکی از مصارف هشت گانه زکات است، (۲) آن برای آن است که عدّه ای از رهزنان و دشمنان دین دست از دشمنی بردارند، نه اینکه بیایند در صف مسلمان ها «یَد» واحده بشوند و علیه کفّار بجنگند. پرسش: اینکه یک چیز وجدانی است، چون انسان از هر کسی که چیزی را بگیرد او را دوست دارد! پاسخ: بله! «جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا»، (۳) اما این حُبّ درجاتی دارد؛ یک وقت است که از دشمنی دست برمی دارد، یک وقت برای او فداکاری می کند و یک وقت هم به دستور او با همه دشمن ها دوست می شود! این کار از مصرف هشت گانه زکات ساخته نیست. آنچه در سوره «آل عمران» (۴) آمده است، این است که این اوس و خزرج که سالیان متمادی جنگ و خونریزی داشتند الآن برادر شدند، هدف مشترکی هم دارند و در جبهه رفتن یکی قبل از دیگری پیشگام می شود و این مهاجر و انصار با اینکه خودشان گرسنه اند و در منزل چیزی ندارند (وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)، (۵) این عرب استئثارگر را ایثارگر کرد! «مُسْتأثِر» یعنی خود را بر دیگری مقدم می دارد «یؤثرون أنفسهم علی غیرهم»؛ اما «مُؤثِر» کسی است که غیر را بر خود مقدم می دارد (وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ). همین دینی است که عرب سوسمار بخور را طرزی تربیت کرد که در ایام احرام از آهو می گذشت! این تربیت، تربیت دینی است این دیگر از «مؤلفهٔ قلوبهم» ساخته نیست! این است که قرآن بر مردم مدینه تکیه کرده (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، (۶) همین گروهی که اوس و خزرج بودند و اینها در رفتن به جبهه پیشگام می شدند (لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) این کار ذات اقدس الهی است، وگرنه آن یک امر طبیعی است «جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا» و اگر یکی از مصارف هشت گانه زکات را به کفّار دادند برای «مؤلفه قلوبهم» برای اینکه اینها مقطعی دست از کارشکنی بردارند. مطلب دیگر این است که فرمود در جریان توبه تا انسان نفس می کشد و اختیار دارد راه توبه باز است، مگر اضطرار پیدا کند که راه توبه بسته است.

۱- انفال/سوره۸، آیه۶۳.

۲- توبه/سوره۹، آیه ۶۰.

۳- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۸۱.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

۵- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

۶- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

مطلب سوم که سؤال شده درباره «مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاس»، (۱) این با کار انبیا نقض نمی شود. انبیا دو اصلاح داشتند: یکی «بَيْنَهُم وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبحانَهُ وَ تَعالی» اصلاح بودند که ذات اقدس الهی بین اینها و بین مردم اصلاح کرد؛ از این طرف مشکلی نبود، از آن طرف مشکل بود که بین آنها و بین انبیا راه فساد بود، نه اینکه بین انبیا و آنها راه صلاح نبود! انبیا آنچه وظیفه شان بود انجام دادند؛ می خواستند عفو کنند، صَرف نظر کنند، تبلیغ کنند، آنچه مقدور انبیا بود و مورد تکلیف انبیا بود انجام دادند که این می شود اصلاح بین انبیا و مردم؛ اما قبول و نکول آنها دست خود آنهاست! آنها چون بینشان و بین الله اصلاح نشد، بین آنها و بین انبیا هم اصلاح نشد که راه صلاح را طی کنند، وگرنه انبیا هیچ گونه مشکلی در هیچ کدام از دو طریق نداشتند؛ نه در اصلاح بین خود و بین خدا، نه در اصلاح بین خود و بین مردم! آنچه وظیفه الهی بود انجام دادند و آنچه وظیفه مردمی هم بود انجام دادند.

مسئله بعدی جریان طرح نظام است که فرمود این نظام مبدأ، مقصد و قافله ای دارد؛ هم قافله منظم حرکت می کنند که هر چه سر راهشان باشد برمی دارند، هم مدیر و مدبّر کل، مدبّرات عالَم را به خوبی رهبری می کند و هم سرانجام که (إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) (۲) می باشد مقصد واحدی است؛ این کار عالم است! دیگران یا باطل محض هستند یا حقی دارند مَشُوب به باطل، یا حق محدود؛ آنها که باطل محض می باشند، صَنَمی و وَثَنی و امثال آنها هستند؛ آنها که حقی دارند مَشُوب به باطل، مانند مسیحی و کلیمی که دین مَشُوب و مُحَرَّف دارند، آنها که حق محدود دارند، مثل مسیحی ها و کلیمی های سالم که مبتلا به تحریف نشدند؛ ولی حق محدود داشتند، برای اینکه دین ناسخ که آمده است دیگر نباید آنها به شِرعه و مِنهاجِ منسوخ تن در بدهند! اینکه درباره وجود مبارک پیغمبر با این عظمت و با این «الف» و «لام» تأیید می کند و با چهار تعبیر می فرماید: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا)، دوم: (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، سوم: (وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ)، چهارم: (وَ هُوَ الْحَقُّ)، این ضمیر فصل، با «الف» و «لام» آوردن خبر مفید حصر است؛ حق اسلام است «و لا غیر»! چرا حق است؟ برای اینکه «لا بطلان فيه اصلاً»! باطل نظیر صَنَمی و وَثَنی نیست، مَشُوب به بطلان هم نیست و محدود به زمان خاص هم نیست، چون نسخ پذیر نیست که از این جهت می شود حق محض! آنها یا بطلان محض اند یا مَشُوب به باطل اند یا حق محدود هستند؛ اگر صَنَم و وَثَن بود که باطل است و اگر دین مَحَرَّف بود که مَشُوب است و اگر دین غیر مُحَرَّف بود که منسوخ است، بنابراین آن (الْحَقُّ) که با «الف» و «لام» و با ضمیر فصل برای اوست، فقط بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست که فرمود: (وَ هُوَ الْحَقُّ مِن رَبِّهِمْ). بعد از اینکه این خصوصیات را تبیین کرد، فرمود که حق محض به دست شماست و این حق مستقیماً به «الله» می رسد و دیگر تا «یوم القیامه» دینی در کار نیست و حضرت هم که ظهور کرد همین را پیاده می کند و دین جدیدی در کار نیست؛ آن وقت شما باید این دین را یاری کنید و رایگان هم جای بهشت نیست که کسی رایگان وارد بهشت بشود، من اگر بخواهم دین خودم را یاری کنم (وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ)، من می توانم همه این حوادث ها و رخدادهایی را که در عالَم هست و در تدبیر الهی است علیه اینها به کار ببرم؛ اما بنا بر این نیست که شما بدون دست دراز کردن یا پای کوبیدن رایگان واردِ بهشت بشوید! فرمود: (وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ)، «إنتَصَرَ» یعنی «إنتَقَمَ»؛ خدا انتقام می گیرد، ولی بنا بر این نیست که انتقام بگیریم، باید که شما هم کمک بکنید، شما هم نباید فکر اسرائیلی داشته باشید و به پیغمبر خودتان بگویید: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ)، (۳) این صحیح نیست! پس (وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لكِن لِيَبْلُوَا بَعْضَكُم بِبَعْضٍ)، آنها باطل اند از هر جهت و شما حق هستید از هر جهت و من تأمین می کنم شما را، قلب شما را، امکانات شما را، همه وسایل شما را تأمین می کنم! نشانه آن هم که هست! شما در جریان جنگ بدر تجربه کرده اید ــ به زعم بعضی ها این سوره مبارکه بعد از بدر نازل شده ــ شما

اصـلاً جنگی ندیدیـد! شـما هر چه دیدیـد زد و خورد نبود، این سیزده سال «خورد» بود، نه «زد و خورد»! وقتی مـدینه آمدید، حکومت تشکیل دادیـد و جنگ بـدر شروع شد، زد و خورد شد و آن چنان زد و خوردی که هیچ باور نمی کردید! جمعیت شما تقریباً یک سوم آنها بود، شـما پیاده بودیـد و آنها سواره، شـما به سربازانتان خرما می دادید و آنها کباب می دادند، شـما چوب دستی داشتیـد و آنها شمشیر داشـتند؛ هیـچ فکر نمی کردیـد که شـما پیروز می شوید، جنگ بدر را ما بردیم! این همان قدرت بود! منتها شـما کمی دست تکان می دهید (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا). (۴) وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که در شب بدر همه می لرزیدند، برای اینکه این سپاه تا دندان مسلّحِ خون آشامِ مکّه با این پیاده نظام چه کار می کردند؟! همه می لرزیدند! من دیدم وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) تا صبح زیر یک درخت در سرزمین بدر ــ گویا اصـلاً فردا جنگی نیست ــ مرتّب مشغول مناجات و ذکر و رکوع و سجود است! و خود حضـرت هم می فرماید: «کُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَیْنَا بِرَسُولِ اللَّه»؛ (۵) مـا هر وقت در جنـگ احساس ترس می کردیم کنـار پیغمبر که می رفتیم مثل اینکه به سنگر رسیدیم، از بس این جا امن بود! حضـرت امیر(سـلام الله علیه) دارد که گویا پیغمبر در شب جنگ نبود، تا صبح مشغول مناجات بود و اصـلاً هراسـی نداشت؛ این همان (أَصْلَحَ بَالَهُمْ) است! فرمود ما این طور شما را حفظ می کنیم! یکی از برکات پیروزی اسـلام هم این است که «نُصِرْتُ بِالرُّعْب»، (۶) (قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) (۷) در دل های اینها هراس ایجاد کردن کار «مُقَلِّبُ الْقُلُوب» است، فرمود این کارهـا را مـا می کنیم؛ ولی شـما هم یـک دستی تکان بدهیـد! اگر یک دستی تکان دادیـد و چهار قـدمی برداشتیـد آن گاه نصـرت الهی را کاملاً احساس می کنیـد و اگر یک وقت مشـکلات مالی دارید فوراً به این فکر نباشـید که اگر آنها دست بلنـد کردند و حاضـر شدند که اسیر بشوند، شـما برای اسـیر گیری و فِداء گیری و مبالات مالی اسـیر بگیریـد! چون اینها دوباره برمی گردنـد تا جبهه خودشان را تقویت کننـد، فعلاً اسیر نگیریـد؛ وقتی وارد صـحنه نبرد شدیـد: (فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا)؛ اوّلین کـار شـما گردن زدن باشـد، برای اینکه اینهـا دیگر سالیان متمادی در برابر این بت ها خضوع کردند! محدّث قمی را خدا رحمت کند! در یکی از نوشته هایشان جریان اینکه اینها معبَد مسـلمان ها و قبله مسـلمین و مَطاف مسـلمین را بتکـده کردنـد و بت فروشـی می کردنـد و بـت هـا را آن جـا نصـب می کردنـد نقـل کرده است، آن را بخوانیـد؛ کلیـدداری کعبه پولی داشت و تولیت کعبه یـک ارزش مـالی بود، همین مرحوم محـدّث قمی نقل می کنـد که پشت بام کعبه اینها مشـغول قماربازی بودنـد که تولیت کعبه را با چند مَشک شـراب در قمار بُرد و باخت می کردند! این کارها در کعبه بود! دیگر با این قوم چه کار باید کرد؟ کسـی وقتی قمار بازی می کند و می گوید کلیدداری کعبه را من به قمار می گذارم و اگر بـاختم کلیـد را به شـما بـدهم و اگر بُردم چنـد مَشک شـراب به من بدهیـد، با این قوم چه کار می شود کرد؟ فرمود: (فَضَرْبَ الرِّقَابِ)؛ اینهـا را بایـد گردن بزنیـد! اینها را که گردن زدیـد کم کم مکّه آباد می شود، بعـد هم سـلمان و اباذر از اینها تربیت شدنـد. در سوره مبـارکه «انفال» که در همین زمینه نازل شـد، فرمود که وقتی مشـرکان را در صـحنه نبرد دیدیـد ــ آیه دوازده سوره مبارکه «انفال» این بود: (إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ) نه تنها خـدا با انسان هاست، (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ)، (۸) بلکه با ملائکه هست که مـدبّرات امر هسـتند، فرمود: (فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا)؛ به ملائکه دسـتور می دهد که انسان ها را تثبیت کنیـد، ثـابت قـدمشان کنیـد و موقعیتشـان را حفظ بکنیـد (فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ)؛ من در دل های دشـمنان شما ترس القا می کنم ــ (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الأَعْنَاقِ) بالای گردن را، یعنی سرها را بزنید! (وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ)؛ تمام انگشـتان، دست آویزها، دست ها و آنچه دست آویز اینهاست قطع کنید! آنچه بالای گردن اینهاست را قطع کنید تا نماند کسـی که در برابر آن کعبه آن کارها را انجام می دهد، بعد هم راحت می شوید! در سوره مبارکه «انفال» راجع به این قسـمت است؛ حالا ـ در سوره مبـارکه ای که به نام حضـرت است فرمود: (فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ)؛ گردن بزنیـد، سوره

مبارک که «انفال» دارد (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الأَعْنَاقِ)؛ بالای گردن را بزنید. (حَتَّی إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ)؛ وقتی که مبارزات شما نفس گیر شد و اینها زخمی شدند، سنگین می شوند و قدرت فرار ندارند، «ثِخَن» آن سنگینی است و «ثَخین» یعنی سنگین. (حَتَّی إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ)؛ در اثر خونریزی ها و جراحت، آن گاه اینها را ببندید، فوراً پول نگیرید و آزادشان کنید، بگذارید امام مسلمین ــ وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ــ تصمیم بگیرد، محکم ببندید؛ حالا یا حضرت مصلحت می داند، منّت می گذارد و اینها را رایگان آزاد می کند یا فدیه می گیرد و اینها را آزاد می کند: (فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً)؛ چیزی می گیرد و آزاد می کند یا تبادل اسرا است؛ ولی فعلاً شما تا تصمیم نهایی که ولیّ مسلمین پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می گیرد تصمیم نگیرید، (حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذلِکَ)؛ تا اینها اسلحه ها را بگذارند زمین، بعد که اسلحه را گذاشتند زمین، دیگر مطمئن هستید که جنگی شروع نمی شود؛ نظیر اینکه در جریان فتح مکّه همه اینها اسلحه را زمین گذاشتند. اما در مورد بنی امیه یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که «مَا أَسْلَمُوا وَ لَکِنِ اسْتَسْلَمُوا»؛ (۹) اینها قبل از اینکه اسلحه را به زمین بگذارند کافر بودند، بعد از اینکه اسلحه را به زمین گذاشتند منافق شدند، لحظه ای دودمان اموی اسلام نیاورد! «مَا أَسْلَمُوا وَ لَکِنِ اسْتَسْلَمُوا»، قبل از فتح مکّه کافر مطلق بودند و بعد از فتح مکه هم منافق مطلق شدند؛ همین دودمان اموی قبل از اینکه اسلحه را به زمین بگذارند کافر بودند و بعد از اینکه اسلحه را هم زمین گذاشتند منافق مطلق شدند «مَا أَسْلَمُوا وَ لَکِنِ اسْتَسْلَمُوا». آن جا فرمود: (حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)؛ آن وِزر و سنگینی را به زمین بگذارد؛ سنگینی جنگ به همان سلاح آن است، وقتی اینها اسلحه را گذاشتند کنار و شما تحویل گرفتید، حالا اگر خواستید منّت بگذارید رایگان آزاد کنید و اگر خواستید ــ چیزی داشتند ــ در برابر آن پولی که می دهند آزاد کنید؛ ولی بدانید این کار شدنی است (وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ اگر خدا بخواهد می تواند از آنها إنتصار و انتقام بگیرد، (وَ لکِن لِيَبْلُوَا بَعْضَکُم بِبَعْضٍ)؛ شما را می آزماید! شما با جنگ، با نبرد و با مبارزه آزموده می شوید و ثواب هم می برید؛ در امتحان الهی اگر فاتح و پیروز شدید، حالا ببینید چه چیزهایی نصیب شما می شود! فرمود شما اینکار را انجام بدهید و امتحان الهی را پس بدهید، چیزی کم نمی شود از شما؛ منتها شما باید بدانید از جایی که «دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ» (۱۰) است به یک جای اَمن می روید، ما آن جای امن را خوب برای شما مشخص می کنیم. بیان نورانی سیدالشهداء در همان ظهر عاشورا را ببینید که «أَقْبَلَتِ السِّهَامُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنَّهَا الْقَطْر»؛ (۱۱) مانند قطرات باران تیر می آمد، حضرت فرمود: «صَبْراً بَنِي الْكِرَام»؛ (۱۲) ای فرزندان کرامت «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ فرمود مرگ پوسیدن نیست، مرگ آخر خط نیست، مرگ از بین رفتن نیست، مرگ زیر پای شماست و این پُل است «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِکُمْ»؛ شما روی مرگ پا می گذارید همه خبرها آن طرف پُل است. ما مشکلمان این است که خیال می کنیم مرگ پوسیدن است، آخر راه است و بعد از مرگ خبری نیست؛ ولی اینها آمدند و گفتند خیر! مرگ پوسیدن نیست، از پوست به در آمدن است، آخر راه نیست، زیر پای ماست، مَعبر و «قَنطره» ماست: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِکُمْ»؛ حالا ببینید قرآن کریم ــ اینها را از قرآن کریم گرفتند! ــ فرمود: (وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ)، چند کار را خدا می فرماید ما برای شما انجام می دهیم: اوّلاً تمام اعمال شما محفوظ است، همه محفوظ است! (مَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِکُم مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ)، (۱۳) مهمانِ کار خودتان هستید و همه آنها آماده است، این یک؛ هیچ کار و قدمی گم نمی شود، دو؛ حالا نه تنها کار شما و اهداف شما و قدم های شما محفوظ است، (سَيَهْدِيهِمْ) این «سین»، «سین» تأکید است نه تسویف! (سَيَهْدِيهِمْ)؛ راهنمایی می کند که کجا باید بروید و قلب شما را از هر خاطره ای صالح و باصفا می کند، این سه. (فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ)، یک؛ (سَيَهْدِيهِمْ)، دو؛ (وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ)، سه؛ (وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ) این مسیر را کاملاً صاف می کند و اینها وارد بهشت می کند. حالا که وارد بهشت شدند کدام غرفه؟ کدام جا؟ کدام بوستان؟ کدام باغ و کدام راغ؟ فرمود: (عَرَّفَهَا لَهُمْ)، آدرس اینها را به آنها می دهند؛ کجا باید بروید این

است، او سرگردان نیست. آن بهشتی که به هر حال جایش محدود نیست، این جای با عظمت وقتی ذات اقدس الهی اوّلین و آخرین را دعوت کرد و اینها در میانشان بهشتی ها هستند، به اینها می خواهد غذا بدهد، به اینها شیر بدهد، آب لذیذ بدهد، عسل مصفّا بدهد، (خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِینَ) (۱۴) بدهد، اینکه دیگر جای یک استخر آب یا یک استخر شیر که نیست! (أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِینَ)، نهر عسل! برای اینکه یک میلیارد و دو میلیارد و هزار میلیارد بشر نیست، این هزارها میلیارد بشر را که شما نمی توانید با یک مقدار شیر یا مقدار عسل یا مقداری آب تأمین کنی، این باید نهر باشد! (أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِینَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفّی)، دیگر آن جا کَندو نیست! همین صوم و صلات است که به صورت عسل درمی آید: (أَنْهَارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ)؛ نه بدبو می شود، نه بو می گیرد، نه فاسد می شود، نهر شیر است! نهر روان است! نهر عسل است! نهر شراب است! چنین است که فرمود: (عَرَّفَهَا لَهُمْ)، جایش مشخص است و دیگر از این به بپرس و از آن بپرس نیست!

ص: ۹۰۵

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۳۰۷.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۵۳.

۳- مائده/سوره۵، آیه۲۴.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۶۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۱۶.

۶- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۴۱.

۷- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۶.

۸- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۱.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۲۵۷.

۱۱- اللهوف فی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص۱۰۰.

۱۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۸۹.

۱۳- بقره/سوره۲، آیه۱۰۰.

۱۴- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

بنابراین تمام کارهایش سر جایش محفوظ است و هیچ گَم نمی شود، این یک؛ (وَ یُصْلِحُ بَالَهُمْ) قلب را هم آرام می کند، این دو؛ وارد بهشت هم می کند (عَرَّفَهَا لَهُمْ) که جای او مشخص است، نه اینکه آن جا نوشته باشد که این جای کیست تا خودش پیدا کند! خودش می داند که جایش کجاست و بدون معطّلی می رود. (و عَرَّفَهَا لَهُمْ). پرسش: باز هم انسان مشغول خوردن و شامیدن و امثال آن می شود؟ پاسخ: نه، اینها برای (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ) است که در پایان سوره مبارکه «قمر» هست که بعد به خواست خدا می آید، البته در همان آیه بدون «واو» و بدون فصل فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)، (۱) این برای اکثری بهشتی هاست؛ اما اوحدی بهشتی ها «عنداللّهی»اند که (عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) نصیب آنهاست؛ البته آن برای همه بهشتی ها نیست! برخی ها گفتند (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ)، (۲) یک جنّت همان (عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) است که «جنّه اللّقاء» است، (فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی) (۳) که آن برای اُوحدی از اهل معرفت و اولیای الهی است؛ اما این جنّاتی که غالب مسلمان ها و مؤمنان نصیبشان هست همین است. پرسش: (عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)؛ یعنی از نظر کیفیت و امکانات بیشتر است یا یک چیز دیگری است؟ پاسخ: یک چیزی دیگر است و از این قبیل که نیست! یک مطلب علمی را که انسان می فهمد لذّت می برد، یک آب خنک هم که می خورد لذّت می برد، یک میوه ای را هم می خورد لذّت می برد؛ این لذّتی که انسان یک مطلب علمی را فهمید بُرد با لذّتی که با خوردن میوه نصیب او می شود خیلی فرق می کند. در آن (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ) بدون حرف عطف و بدون فاصله فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)، این بهشت در بهشت است! حالا این مقصود و منظور همه نیست که (عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) باشد. انسان یک وقت غذایی می خورد یا میوه ای می خورد لذت می برد، یک وقت هم آیه ای را می فهمد، حدیثی را می فهمد، یک مطلب فقهی را حلّ می کند، یک مطلب پزشکی را حل می کند، غدّه سرطان را کشف کرده یا داروی سرطان را کشف کرده و لذّت می برد، این لذت با آن لذت خیلی فرق می کند! فرمود: (عَرَّفَهَا لَهُمْ)، چون این چنین است دوباره خطاب می کند، فرمود: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا)؛ این چنین نیست که حالا اگر یک قدم شما این جا بردارید ما فقط در بهشت حواله بدهیم، هم اکنون شما را یاری می کنیم: (إِن تَنصُرُوا اللَّهَ یَنصُرْکُمْ)؛ یاری تان می کند! البته دین خدا را که کسی بنا بود یاری بکند، یقیناً ذات اقدس الهی او را یاری خواهد کرد و تثبیت قدم می کند؛ نمی گذارد بلرزید، نمی گذارد پشیمان بشوید، نمی گذارد گِله بکنید، آن قدر خدا مهربان است که اوّلاً اگر ما لغزش هایی ما داشتیم، این لغزش های ما را حفظ می کند، یک؛ آبروی ما را نگه می دارد نمی گذارد نزد دیگران بریزد، دو.

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴ و ۵۵.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹ و ۳۰.

مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) را خدا غریق رحمت کند! این روایت را ایشان در بحار نقل کرده که گاهی انسان در جایی نشسته، در مجلس موعظه یا مجلس ختم نشسته، دفعتاً یادش می آید که بیست سال قبل فلان جا گناهی کرده است، این باید مغتنم بشمارد! این یک تذکر است! (۱) یعنی فوراً توبه و استغفار بکن! این شخص همین طور که نشسته یادش می آید، این نعمت تذکر را کفران کرده است! طبق این روایتی را که ایشان نقل می کند، می گوید شما که این جا نشسته اید به خاطرت آمده که بیست سال قبل فلان گناه را کردید، این نعمتی الهی است که یادت آمده است فوراً استغفار بکن، چرا گذاشتی بماند؟ الآن که می توانی این دِین را اَدا کنی، همین طور گذاشتی بماند؟! این را اصلاً به یادت آورده که بگویی «استغفر الله»، چرا به یادت آمده؟ همین طور بی خود؟! یا نعمت الهی است؟ این «ستّار، ستّار، ستّار» را گاهی به رخ آدم می کشد تا انسان بگوید «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّی وَ أَتُوبُ إِلَیْه»، انسان وقتی که توبه بکند یقیناً او می بخشد! فرمود ــ در این روایتی را که ایشان نقل می کند ــ چرا قدر این نعمت را آدم نمی داند!؟ اگر به یادت آمد، برای چه به یادت آمد؟ چه کسی به یادت آورد؟ همین طور فقط به یادت آمد که بیست سال قبل چنین گناهی کردی! یا یادت آمد که بگویی «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّی وَ أَتُوبُ إِلَیْه»! فرمود تثبیت قدم از همین راه هاست؛ اما (وَ الَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ)؛ مرگ بر اینها! در قبالش آنها را که فرمود: (فَلَن یُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ)، این جا فرمود: (وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ)؛ گم شده یک چیز باطلی و اینها که کار لغو کردند نتیجه عمل را که ندارند! یک مینی بوس بیست سال می دود، تمام کارهایش را هم خاک می کند و بعد از بیست سال هم یک آهن قراضه است، چون این هر چه کار کرد بیرون انداخت؛ اما یک درخت سیب و گلابی هم بیست سال کار می کند؛ اما تمام این بیست سال را زیر پای خودش می اندازد، روی ریشه خود می اندازد، بعد از این بیست سال از این درخت گلابی سؤال بکنی که چه کار کردی، این میوه گلابی در دستش است و می گوید من این کار را کردم؛ اما آن می شود آهن قراضه، مانند این کسی که بیست سال می دود که یک گُل بزند، بعد از بیست سال یک دیسک کمر دارد و یک سر شکسته؛ اما بیست سال که در حوزه و یا دانشگاه باشد که یا لیسانس می گیرد یا مجتهد می شود، این ورقه علمی و این رساله علمی در دست اوست که می گوید کار من است! این فرق بین یک مینی بوس با یک درخت گلابی است! این کسی که درخت گلابی است، تمام زحماتش را روی ریشه خودش دارد می ریزد، کار می کند اما به دیگری که نمی دهد، روی پای خودش است! اگر آب است، هواست و کود است همه را به ریشه خودش می دهد، بعد هم میوه در دستش است؛ اما او تمام کارهای گذشته را خاک کرده و پشت سر انداخته است. در نهایت بشر دو قسم است، فرمود اینها کاری نکردند تا نتیجه کارشان را بگیرند! (أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ)، چرا؟ (ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ)، ما «الله» را گفتیم حق است، (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)، (۲) دین را گفتیم حق است، نه باطل است، نه مَشُوب است و نه محدود؛ از هر جهت منزّه از بطلان و شُوب و محدودیت که می شود (هُوَ الْحَقُّ)، این (هُوَ الْحَقُّ) گفتن با ضمیر فصل آوردن و با معرفه بودن خبر، نشانه حق مطلق بودنِ دین است؛ فرمود این حق است و حالا که این حق است، اینها در برابر این حق ایستادند؛ لذا هم (فَتَعْساً لَهُمْ) هست و هم (أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ) هست.

۱- بحارالانوار–ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص۱۸۵.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۶.

حالا نکته ای که در بیانات نورانی حضرت امیر(علیه السلام) هست که وضع روز مملکت ما هم هست، به برکت اسلام هم این حرف ها تعلیمات دینی ماست و مسئولین ما هم به لطف الهی در همین زمینه دارند حرکت می کنند، یک بیان نورانی از حضرت امیر هست که این را بخوانیم؛ این بیان نورانی حضرت امیر به عنوان کلمه ۱۶۴ از کلمات حکیمانه نهج البلاغه است، این کلمات حکیمانه را مستحضرید استخراج شده از خطبه های حضرت است. حضرت که خطبه های فراونی دارد، گاهی این خطبه ها را سید رضی(رضوان الله علیه) کلماتی را از اینها انتخاب کرده جداگانه، گاهی هم البته تک جمله ای هم هست؛ یکی از آن کلمات نورانی این است که فرمود: «مَنْ قَضَی حَقَّ مَنْ لَا یَقْضِی حَقَّهُ فَقَدْ [عَبَّدَهُ] عَبَدَه»، ببینید که نظام جاهلی چه بود و الآن نظام آمریکا و استکبار چیست؟ فرمود که اگر شما با کسی پیمان بستید و پیمان با او را دارید عمل می کنید، اگر او که دارد عهدشکنی می کند، اگر شما بخواهید پیمان او را رعایت بکنید و او پیمان شما را رعایت نکند، در حدّ بردگی است! این است که مسئولین ما صریحاً به آمریکا می گویند یک سرقت بین المللی است، برای همین است! اینها چون شاگرد نهج البلاغه هستند چنین حرفی را با قدرت می زنند که «مَنْ قَضَی حَقَّ مَنْ لَا یَقْضِی حَقَّهُ فَقَدْ [عَبَّدَهُ] عَبَدَه»؛ اگر ما با استکبار معامله ای داریم که ما داریم به وظیفه خود عمل می کنیم و او دارد سرقت می کند، این مسئولین فریادشان بلند است و اینکه فریادشان بلند است محصول تربیت نهج البلاغه است.

تفسیر آیات ۴ تا ۱۱ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴ تا ۱۱ سوره محمد(ص)

ص: ۹۰۹

(فَإِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّی إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنّاً بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذلِکَ وَ لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لکِن لِیَبْلُوَا بَعْضَکُم بِبَعْضٍ وَ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَلَن یُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ (۴) سَیَهْدِیهِمْ وَ یُصْلِحُ بَالَهُمْ (۵) وَ یُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ (۶) یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ یَنصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدَامَکُمْ (۷) وَ الَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۸) ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۹) أَ فَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ لِلْکَافِرِینَ أَمْثَالُهَا (۱۰) ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْکَافِرِینَ لاَ مَوْلَی لَهُمْ (۱۱))

سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هست، از این جا شروع شده که چیزی که باطل محض است، یک؛ یا مَشوب به باطل است، دو؛ یا حق است و مَشوب به باطل نیست، ولی حق محدود است، سه؛ این با ساختار کلّ جهان هماهنگ نیست. چیزی با ساختار کلّ جهان هماهنگ است که اصلاً بطلان در او راه نداشته باشد و باطل نباشد، یک؛ مَشوب به باطل هم نباشد، دو؛ حقِّ محدود نباشد، سه؛ حقِ طِلق و مطلق باشد که با کلّ هستی بسازد، چهار؛ آن اسلام هست و آورنده آن هم شخص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد؛ لذا با ضمیر فصل و با «الف» و «لام» فرمود: (وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ) بر حضرت که (هُوَ الْحَقُّ)، (۱) این (هُوَ الْحَقُّ) یعنی نه نظیر صَنَمی و وَثَنی، باطل محض است؛ نه نظیر دین های مُحَرَّف، حقِ مَشوبِ به باطل است؛ نه نظیر دین های غیر محرَّف، آنچه را که مسیح و کلیم(سلام الله علیهما) آوردند که حق است ولی حق

محدود، زیرا اینها کلّی و دائم نیستند، اینها محدود به زمان ختمی مرتبت هستند. حق محدود با کلّ نظام هماهنگ نیست و تنها چیزی که بـا کلّ نظام عالم هست، آن اصل چهارم است که حق بایـد مَشوب به بطلان نباشـد، حق محـدود نباشـد و حق مطلق باشـد که کلّی و دائم است؛ لـذا در هر زمـان و زمین سـخن از پیغمـبر و اهـل بیت او(سـلام الله علیهم) هست، این است که می ماند!

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۲.

مطالبی که مربوط به سؤالات قبلی است، یکی (إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُم) (۱) است؛ مستحضرید تعبیر قرآن کریم گاهی به تکفیرِ سیئات است، گاهی به سَترِ سیئات است، گاهی به تخفیف است و گاهی هم به غفران که آن درجه عالیه مغفرت است. گاهی ممکن است این مفاهیم با غفران نزدیک باشد؛ ولی پوشاندن، زمینه بخشودن را فراهم می کند، ولی انسان را وادار می کند که در نهایت زمینه بخشایش را به توبه فراهم بکند؛ لذا اگر تکفیر کفّاره سیئات شد یا سَترِ سیئات شد، انسان در امان محض نیست؛ وقتی در امان محض است که غفران باشد، این مطلب اوّل.

مطلب دوم این است که در آیه دوم همین سوره فرمود: (وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ) که این مربوط به مسائل دنیاست؛ در روایات هم اهل بیت(علیهم السلام) فرمودند: «مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاس»؛ (۲) یعنی از طرف او هیچ مشکلی نیست که می تواند حجّت الهی را به مردم برساند؛ اما مردم با یکدیگر یک حساب دارند و با رهبران الهی حساب دیگری دارند؛ ممکن است در آن دو مقطع آسیب ببینند، ولی رهبران الهی هیچ مشکلی با مردم ندارند و حجّت الهی را در حدّ بالغ به مردم ابلاغ می کنند. بنابراین «مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاس»؛ یعنی از طرف رهبران الهی حجت الهی بالغه است، هیچ مشکلی ندارند و حق را بیان می کنند! حالا قبول و نکول به دست خود مردم است. بنابراین این (وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ) که مربوط به مسائل دنیایی است سر جایش محفوظ است، برخلاف آن (يُصْلِحُ بَالَهُمْ) (۳) است که فعل مضارع است و مربوط به بعد از مرگ و شهادت است که به خواست خدا اشاره می شود.

ص: ۹۱۱

۱- نساء/سوره۴، آیه۳۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۳۰۷.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۵.

مطلب بعدی این است که نظام سیاسی اسلام بخش های فراوانی دارد که بخشی از آنها مربوط به جنگ و صلح است از یک نظر، مربوط به قصاص است از نظر دوم، مربوط به حدود است از نظر سوم، مربوط به تعزیرات است از نظر چهارم، که قتل و اعدام و زندان و اسیرگیری و امثال آنها در این بخش های چهارگانه است؛ مسائل سیاسی دیگری مربوط به مسئله امور مالی، زَکوات و خراج و مانند آنها جداگانه است. در مسائل سیاسی و نظامی که مسئله قتل و اعدام و امثال آن است جنگ یک احکام ثابتی دارد و احکام متغیّر، قصاص احکام ثابتی دارد و احکام متغیّر، حدود احکام ثابتی دارد و احکام متغیّر و تعزیرات هم که به رأی حاکم شرع است متغیّرات هستند؛ هرکدام از اینها را حاکم شرع برابر با مصحلت هایی که حکومت اسلامی و امام مسلمین صلاح می داند اجرا می کند؛ البته بخشی از اینها به صورت تعیین ذکر شده و بخشی هم به صورت تمثیل ذکر شده است. اینکه فرمود: (فَضَرْبَ الرِّقَابِ) این تمثیل است، لازم نیست که حتماً گردن را بزنند یا سر را بزنند یا اینکه فرمود: (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الأَعْنَاقِ) (۱) بالای گردن که سر است را بزنید، چون این قسمت ها کُشنده است فرمود: (فَضَرْبَ الرِّقَابِ) یا (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الأَعْنَاقِ)؛ گردن بزنید یا بالای گردن که سر است را بزنید، منظور اعدام کردن و قتل کردن است. الآن که با تیر و امثال آن رقیب را از پا درمی آورند، سخن از «رقبه» و «فوق رقبه» و «فوق اعناق» و امثال آن نیست، آنها در حد تمثیل بود؛ اینکه فرمود: (فَضَرْبَ الرِّقَابِ)، اینها تمثیل است و نه تعیین!

۱- انفال/سوره۸، آیه۱۲.

در جریان اسیرگیری این مربوط به حکومت اسلامی است؛ در بخش های قبلی هم فرمود که پیامبر نمی تواند اسیر بگیرد (حَتَّى یُثْخِنَ فِی الأَرْضِ)؛ (۱) تا اینکه خون دامن گیر آنها بشود و اینها اسلحه را زمین بگذارند، آن وقت از این به بعد حکومت اسلامی ممکن است که از اینها اسیر بگیرد؛ وگرنه اینها را الآن اسیر بگیرد و بعد آزاد بکند، دوباره همان راه هایی که باطل بود و طی کردند را طی می کنند؛ لذا این آیه چهارم که فرمود: (فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ) و مانند اینها طبق مصالحی که رهبران الهی و ائمه(علیهم السلام) تشخیص می دهند احیاناً تغییرپذیر است. پرسش: ببخشید! طبق آیات و روایاتی که شما فرمودید، کسی که آخرت خود را اصلاح کند دنیای او هم اصلاح می شود، ما در علمای قدیم به وفور دیدیم که تحت تقوا، نماز شب، درس و تدریس؛ اما با غذای ناچیز زندگی خودشان را می گذراندند، چرا دنیای اینها اصلاح نشد؟ پاسخ: اصلاح به معنای این نیست که وضع مالی آنها خوب است، داشتن کمال نیست! فقر به آن معنا که دیگری مزاحم آدم بشود و غارت بکند نقص نیست! فدک را غصب کردند و خیلی چیزها را هم غصب کردند، این معنایش این نیست که داشتن کمال باشد و نداشتن نقص، معیار کمال و سلامت این نیست! مردم از آن طرف خلاف نکنند و معصیت نکنند تأمین نشد، این به هر حال با دیانت زندگی کرد و نه بیراهه رفت و نه راه کسی را بَست، این تا آخر عمر با عزّت زندگی کرد! این طور نیست که اگر کسی بین خود و بین خدای خود را اصلاح بکند وضع مالی او خوب می شود، چنین وعده ای را دین نداده است؛ اما اگر کسی تلاش و کوشش بکند، برابر تلاش و کوشش خود بهره صحیحی می برد. عمده آن است که فرمود تلاش و کوششتان از یادتان نرود (فَامْشُوا فِی مَنَاكِبِها)، (۲) (فَابْتَغُوا عِندَ اللَّهِ الرِّزْقَ). (۳) تنبلی و بیکاری و شمّ اقتصاد نداشتن و کارها را به دست دیگری رها کردن و توکّل نابجا داشتن، این با (فَامْشُوا فِی مَنَاكِبِها) و (فَابْتَغُوا عِندَ اللَّهِ الرِّزْقَ) سازگار نیست! فرمود روی دوش زمین سوار بشوید: (فَامْشُوا فِی مَنَاكِبِها)؛ مِنکَب یعنی شانه؛ روی دوش زمین حرکت کنید، روی کوه ها و تپّه ها حرکت کنید این معدن ها را استخراج کنید! انسان بنشیند و بگوید ذات اقدس الهی روزیِ مرا تأمین می کند، این بین خود و بین خدای خود را اصلاح نکرده است! فرمود ما این چیزها را به شما یاد دادیم که شما این امور را فراهم بکنید (فَابْتَغُوا عِندَ اللَّهِ الرِّزْقَ)! رایگان بنشینید و درس اقتصاد نخوانید و از دل زمین بی خبر باشید، این دستور خدا نیست. فرمود: (فَامْشُوا فِی مَنَاكِبِها) مِنکَب یعنی دوش؛ اگر کسی بخواهد روی دوش اسب سوار بشود زحمت و تلاش و کوشش می خواهد! فرمود روی دوش زمین حرکت کنید، این معدن ها را شناسایی کنید، دربیاورید و استخراج کنید تا زندگی شما تأمین شود. همان طوری که در بحث های نظامی فرمود: (وَ لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ)، «انتصَرَ» یعنی «انتقَمَ»؛ فرمود اگر ذات اقدس الهی می خواست نیازی به شما نبود و از کفّار انتقام می گرفت؛ اما (سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ وَ ثَمَانِیَةَ أَیَّامٍ) (۴) یا (دَمَّرَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ) همه این کارها بود که خدا انجام داده است، فرمود: (وَ لکِن لِیَبْلُوَا بَعْضَكُم بِبَعْضٍ) شما را می آزماید که به کمال خودتان برسید، این در مسائل نظامی و جهاد بود.

۱- انفال/سوره۸، آیه۶۷.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱۵.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۱۷.

۴- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

در مسائل اقتصادی هم فرمود که شما همین طور بنشینید و بگویید «اَللّهُمَّ ارْزُقْنا»! در بحث های روایی می فرماید یکی از گروه هایی که دعای آنها مستجاب نیست، طبقه ای است که کم کار یا بیکار می باشد؛ درس اقتصاد نمی خواند، زمین را نمی شناسد، دل زمین را نمی شناسد، کیفیت استخراج برکات زمین را یاد نمی گیرد، دعای این طبقه مستجاب نیست! فرمود که شما تا دوش زمین سوار نشوید و از دل زمین خبر نداشته باشید و این معدن ها را در نیاورید گرفتار فقر هستید! (فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِها) و (فَابْتَغُوا عِندَ اللَّهِ الرِّزْقَ)، آن وقت ما دلمان می خواهد با دعا مسئله حلّ بشود؛ البته گاهی با دعای ولی ای از اولیای الهی، مثل اینکه با خواندن یک حمد بیماری را شفا می دهد، آن برای اولیای الهی است و مستجاب الدعوه ها و مانند اینهاست؛ آن راه باز است؛ اما رفتن آن راه سخت است. اما در راه های عادی و (عِندَ اللَّهِ الرِّزْقَ)، وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در جریان نخل های اطراف مدینه بارها و بارها کَند و کاو کردند ـ چون آنجا منطقه کم آبی است ـ تا آب بجوشد؛ باغبان حضرت می گوید روزی وجود مبارک حضرت امیر آمد و کلنگ را ـ مِعْوَل ـ از ما گرفت و مثل گذشته ها به سراغ کَندوکاو رفت، چند بار کَندوکاو کرد که از چاه آبی دربیاید، امروز تلاش و کوشش کردند سنگی در بین راه بود که آن سنگ را گرفتند، وقتی سنگ گرفته شد آب از چشمه جوشان بالا آمد، همین که آب از این چشمه ـ واقع در مدینه ـ بیرون آمد، هم زمان وجود مبارک حضرت صیغه وقف را خواندند فرمود: «أُشْهِدُ اللَّهَ أَنَّهَا صَدَقَه». (۱) اگر بنا بر این بود که با دعا وبا استجابت حلّ بشود که وجود مبارک حضرت امیر آن همه تلاش و کوشش را برای باغداری و کشاورزی انجام نمی داد! نظام عالم بر تلاش و کوشش است، هم در مسئله جنگ فرمود: (وَ لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ) و هم در مسائل اقتصاد فرمود شما مادامی که از دل کوه خبر ندارید باید گرسنه بمانید! باید بدانید دل این کوه چه خبر است؛ یا نفت و گاز است یا معادن دیگر است، اگر از دل کوه با فهم اقتصادی آگاه نشدید فقر برای شما یقینی است؛ این «ضَرَبَ اللَّهُ عَلَیهِم کذا و کذا» این است، غرض این است که نظام عالم براساس تلاش و کوشش و پیگیری مداوم است. پرسش: از این قسمت که فرمود: (حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)، آیا می شود نتیجه گرفت جنگی اگر اتفاق افتاد تا آن وقتی که به پایان نرسید ؟ پاسخ: آن هم هست! یک وقت است که قصد جنگ دارند؛ اما یک وقت است که (فَمَا اسْتَقَامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ). (۲) در سوره مبارکه «توبه» که در اواخر عمر حضرت نازل شد و تقریباً نظر نهایی حکومت اسلامی درباره جنگ و صلح است، فرمود مادامی که کاری با شما ندارند شما هم کاری نداشته باشید (فَمَا اسْتَقَامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ)، مادامی که کاری با شما ندارند! ولی شما همیشه در حالت آماده باش باشید که مبادا یک وقت فریب بخورید و بیگانه به کشور شما حمله کند، این وظیفه شبانه روزی هر مسلمان است که مرزبانی کند! اما هیچ وقت شما به کسی حمله نکنید (فَمَا اسْتَقَامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ). اما حذر بودن (خُذُوا حِذْرَکُمْ)، (۳) هوشمند بودن، از نفوذ منزّه بودن و نفوذی را راه ندادن این دستور رسمی است! فرمود هوش خود را از دست ندهید، فرمود: (خُذُوا حِذْرَکُمْ)، این (خُذُوا حِذْرَکُمْ) یعنی هوشتان همیشه در دستتان باشد! این جا که فرمود: (وَ لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ) به مسئله شهادت و رحلت شهیدانه عدّه ای می رسد، بعد فرمود همان طوری که دنیا نظامی دارد، رهبری دارد، زندگی دارد، یک رفاه و گزارشی دارد، مشابه همین صحنه یا غنی تر و قوی تر برای شهدا بعد از مرگ است. ما در دنیا «بال» و شأن مردان الهی را اصلاح می کنیم که فرمود: (وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ)؛ (۴) اما (وَ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ) اینها یک زندگی اجتماعی دارند، اینها نزد ما زنده اند، نزد ما روزی دارند و تنها مشغول بهره برداری نیستند؛ اینها همان طوری که در دنیا به فکر دیگران بودند، الآن هم مرتّب به فکر دیگران هستند، ما باید شأن اینها را اصلاح کنیم؛ آن فعل ماضی که در آیه دو هست (وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ) یعنی «شأنهم» که مربوط به مسائل دنیاست؛ اما این فعل مضارع که در بخش های بعدی می آید ـ آیه چهارم همین سوره مبارکه که مربوط به شهداست ـ فرمود: (وَ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ)؛ اینها که در راه

خدا شربت شهادت نوشیدند، هیچ عملی از اعمال اینها گُم نمی شود و همه اعمال اینها محفوظ است! هر کار خیری که کردند و هر قدمی که برداشتند! در بخش های پایانی سوره مبارکه «توبه» فرمود: (وَ لاَ یُنفِقُونَ نَفَقَةً صَغِیرَةً وَ لاَ کَبِیرَةً)؛ (۵) یک بند کفشی، یک بند پوتینی، یک مجاهدی یک سربازی به سرباز دیگر کمک کرد در نامه عمل او محفوظ است! (وَ لاَ یُنفِقُونَ نَفَقَةً)؛ یک تکه نانی را کسی به دیگری داد یا یک شربت آبی را به او داد (وَ لاَ یُنفِقُونَ نَفَقَةً صَغِیرَةً وَ لاَ کَبِیرَةً وَ لاَ یَقْطَعُونَ وَادِیاً)؛ هیچ قدمی بر نمی دارند در میدان شلمچه یا غیر شلمچه، مگر اینکه همه آنها را ما می نویسیم و نزد ما ثبت است! (وَ لاَ یُنفِقُونَ نَفَقَةً صَغِیرَةً وَ لاَ کَبِیرَةً وَ لاَ یَقْطَعُونَ وَادِیاً)؛ هیچ دشمنی را نمی ترسانند، مگر اینکه این در نامه عملشان ثبت است؛ هیچ دوستی را خوشحال نمی کنند، مگر اینکه در نامه عملشان ثبت است. این تثبیت اعمال ریز و درشت در بخش های پایانی سوره مبارکه «توبه» هست، این جا می فرماید همه اعمال این شهدا محفوظ است، این یک؛ بعد (سَیَهْدِیهِمْ)، اینها زنده اند! یک شخص واحد که نیستند، اینها سازماندهی می خواهند؛ هم اعمال اینها را حساب شده به آنها می دهیم، هم راهی را که اینها در برزخ باید طی کنند به اینها نشان می دهیم، هم راهی که از برزخ به بهشت می رسند را به آنها نشان می دهیم، هم مقصد را به ایشان نشان می دهیم و هم مقصود را در مقصد به ایشان نشان می دهیم! همه اینها هدایت است، هدایت هایی که مربوط به برزخ و «ساهره» قیامت است، در طریق بهشت است و در خود بهشت است! هدایت این پنج ـ شش مرحله را ما به عهده داریم و (سَیَهْدِیهِمْ وَ یُصْلِحُ بَالَهُمْ)؛ شأن اینها را اصلاح می کنیم. مهم ترین شأنی که شهید دارد، این است که این منتظر است ببیند که همراهان او در کجا هستند؟! مستحضرید که دیگران هم البته به اعمال خیرشان می رسند؛ اما آن طوری که برای مجاهدان و مهاجران و شهدا قرآن کریم برنامه ریزی کرده، به صورت مبسوط برای دیگران چنین برنامه ریزی نکرده است. شهید وقتی وارد آن صحنه شد، قرآن کریم فرمود: (لاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا)، (۶) یک؛ (لاَ تَقُولُوا لِمَن یُقْتَلْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتٌ)، (۷) دو؛ اینها زنده اند، خوشحال هستند و روزی می خورند؛ اما اینها بخشی از کارهای شهداست! اینها کار رسمی دارند، رسمی یعنی (یَسْتَبْشِرُونَ)، (۸) (یَسْتَبْشِرُونَ) فعل مضارع مفید استمرار است، مرتّب با ذات اقدس الهی و مأموران الهی در ارتباط هستند و می گویند گوشی دست ما باشد! اینها که راهیان راهِ ما بودند الآن کجا هستند؟ (یَسْتَبْشِرُونَ)؛ یعنی به ما بشارت بدهید، ما آمدیم این جا که عدّه ای به دنبال ما راه بیفتند، ما که نیامدیم این جا استراحت کنیم! مژده بدهید اینهایی که به دنبال راه افتادند الآن در چه حالتی هستند؟! اینها هرگز به فکر آنهایی که در خانه هایشان پارک کردند نیستند! به فکر «قاعدین» نیستند! به فکر «قائمین» هستند، به فکر راهیان راه شهادت می باشند، به این فکر هستند که خدایا! یک عدّه با ما کاری نداشتند و ما هم با آنها کاری نداریم، هر چه که هستند! اما یک عدّه با ما بودند، از اینهایی که با آنها بودند تعبیر قرآن این است که (الَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم)، (۹) این (الَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم) عدم ملکه است؛ مثلاً کسی که اصلاً وارد حوزه نشده، نمی گویند این مجتهد نشد؛ اما به کسی که وارد حوزه شده و سالیان متمادی درس می خواند، می گویند هنوز مجتهد نشد؛ یعنی خیلی تلاش و کوشش کرده، ولی ممکن است در آینده به مقصد برسد. این (الَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم) عدم ملکه است، شما ببینید اگر کسی از تهران حرکت نکرده و اتومبیل او در پارکینگ پارک است، برخی ها با این آقا همسفر بودند، منتها وسیله آنها کُند بود که در راه رشدی نکردند و توقف داشتند و به مقصد نرسیدند، آنهایی که هنوز حرکت نکردند از آنها تعبیر نمی شود به اینکه هنوز نرسیدند، می گویند هنوز راه نیفتادند؛ اما اینها راه افتادند و در راه هستند، به اینها می گویند: (الَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم) این عدم ملکه است! (الَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم) یعنی اینها در راه هستند و هنوز نرسیدند، شهدا با اینها کار دارند! مرتّب به خدا می گویند خدایا! مژده بده اینها در کجا هستند؟ چقدر مانده به ما برسند؟ چقدر مانده به مقصد برسند؟ این (الَّذِینَ)، (الَّذِینَ)، (الَّذِینَ) کار آنهاست! پس معلوم می شود که آنها بیکار نیستند؛ فعل مضارع هم هست، مفید استمرار

هم هست، دائماً هم شـهدا سؤال می کنند که همرزمان ما کجا هستند؟ آنها که در خط فکری ما هستند، در راه انقلاب هستند، در راه امام هسـتند و در راه شـهدا هسـتند اینها کجا هستند؟ به ما بشارت بده! یعنی توفیق بده که اینها این راه را به خوبی ادامه بدهند و ما با هم برسـیم (وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم)، با دیگران کاری ندارند! یک گروهی هستند، برنامه ای دارند و حیاتی دارنـد بایـد بعضـی از آنها را خدا اصـلاح کند! بنابراین با مُرده های دیگر فرق می کنند، مُرده های دیگر مُرده اند و در کارهـای خودشـان هسـتند؛ البته هر کسـی نعمتی دارد و در همـان نعمت خـاص خودش است. همان طوری که در دنیا به فکر دیگری نبود، آن جا هم هست به فکر دیگری نیست و به فکر خودش است؛ آدم خوبی بود ـ إن شاءالله ـ اهل صـلاح و فلاح است! امـا این که شـهید بود به فکر دیگران بود، چون به فکر دیگران بود الان مرتّب از خـدا سؤال می کنـد و توفیق طلب می کند که خدایا! اینها را توفیق بده، تأییدشان کن که زودتر راه بیفتند و مشـکل آنها را حلّ بکن که به ما برسـند. به ما برسـند نه یعنی شـهید بشوند! گاهی ممکن است کسـی شـهید بشود و گاهی هم ممکن است که بالاتر از شـهید! چون شهادت اوج مقام انسانیت نیست، اوج مقام انسانیت آن است که انسان بتوانـد کلّ نظام دین را حفظ بکنـد. می بینید مبارک حضـرت امیر شـهید هم شـد، جنگ خیبر را هم او فتـح کرد؛ ولی درباره شـهادت حضـرت امیر که نیامـده «شَـهادَةُ عَلِيٍّ يَوم كَذا و كَذا تَعْدِلُ»، این «لَضَـرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخَنْـدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْن» (١٠) این است! پس گـاهی انسان فاتـح است، ثواب یک سـردار فاتـح به مراتب بیش از شهداست! ثواب آن جنگ خندق حضرت امیر از شهادت او هم بالاتر است، برای اینکه اگر ـ خدای ناکرده ـ در آن جنـگ اسـلام رفته بـود و کفر بـود دیگر علی و اولاـد علی نمی مانـد! شـهادتی نمی بود! قَـدری نمی بود! مـاه مبـارک رمضـانی نبود! آن «بَرَزَ الْإِيمَـانُ كُلُّهُ إِلَى الشِّرْكِ كُلِّه»، (١١) آن بود! اینکه فرمود: «لَضَـرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخَنْـدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْن»، به این علت است! اگر ـ خـدای ناکرده ـ آن روز در جریان جنگ خندق حضـرت امیر نرفته بود و آن کار را نکرده بود، چیزی از اسـلام بـاقی نمانـده بود! مـدینه بود و تحت غـارت مشـرکان، اصـل اسـلام رفته بود و چون اصل اسـلام مانـد در مجموعه او شـهادت حضـرت امیر است، شهادت کربلا هست، شهادت ائمه دیگر هست و مانند آن، اینها همه زیر مجموعه آن شمشـیر هسـتند؛ لـذا فرمود: «لَضَـرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخَنْـدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْن». گاهی ممکن است انسان پیروز بشود و ثواب پیروزی او از شـهادت شـهید بالاتر باشد، ما که نمی دانیم! این است که آدم باید از ذات اقدس الهی خَیر بخواهد! این عزیزانی که می گوینـد ما شـهید بشویم، گاهی به اینها عرض می شود که شـما بگویید خدایا! آن عالی ترین درجه را به ما بده! هر چه که هست! گـاهی انسـان شـهید می شود؛ البته ثواب آن مشـخص است؛ گـاهی فاتـح می شود و دین را از هر خطری حفظ می کند، یقیناً آن پیروزی بالاتر از این شـهادت است! فرمود این شهدا کار دارند ـ حالا در جمع اینها فاتحانی هم هستند ـ فرمود مـا همه کارهایشـان را اصـلاح می کنیم! پس این (يُصْلِحُ) که فعل مضارع است و بعـد از شـهادت اینهاست یک امر است که مربـوط به آخرت است و آن (أَصْلَحَ)ای که در آیه دوم هست مربوط به دنیـاست و شـهدا هم برنـامه هـای رسـمی و سـنگین روزانه دارنـد، بیش از آن مقـداری که مـا عرض ادب می کنیم نسبت به آنهـا، آنهـا به فکر مـا هسـتند، این حق شـهید است! پرسش: «فَوْقَ كُلِّ ذِي بِرٍّ بَر» (١٢) چه می شود؟ پاسخ: این نسبی است، نه نفسی! اما این برّ باید باشد یا نه؟ «فَوْقَ كُلِّ ذِي بِرٍّ بَر» تـا اینکه انسـان شـهید بشـود که «يَنْظُرَ إِلَى وَجْهِ اللَّه»، (١٣) امـا اصل دین بایـد باشـد تا مسئله توحیـد و «نظر إلى وجه الله» باید باشـد؟! اگر ـ خـدای ناکرده ـ در جریان خنـدق اصل دین نمانـده بود، دیگر «فَوْقَ كُلِّ ذِي بِرٍّ بَر» ما نـداشتیم! «يَنْظُرَ إِلَى وَجْهِ اللَّه» مـا نـداشتیم! اگر اصـل دین باشـد، بله درجـات و مراتبی هست، در این درجات و مراتب «فَوْقَ كُلِّ ذِي بِرٍّ بَر» هست، حتی اینکه «يَنْظُرَ إِلَى وَجْهِ اللَّه» که کار شـهید است؛ اما در محـدوده و در زیر خیمه دین! مرحوم کاشف الغطاء را خدا غریق رحمت کند! در آن کتاب بزرگ فقهی خود دارد که به هر حال نماز ستون دین است؛ اما ستون یک خیمه می خواهد یا نمی خواهد؟

جهاد خیمه است! ستون را برای چه می خواهید؟ اصل خیمه است و ستون در خدمت خیمه است! فرمایش ایشان این است که اینکه کافر را سر جای خودش می نشاند، خیمه دین است؛ زیر این خیمه یک ستون می خواهد؟ بله نماز ستون دین است، این طور نیست که حالا ـ نماز اصل دین باشد، نماز برای این است که دین را نگه بدارد؛ آنچه دین را نگه می دارد مسئله جهاد است. (۱۴)

ص: ۹۱۴

۱- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۱۴، ص۶۲.

۲- توبه/سوره۹، آیه۷.

۳- نساء/سوره۴، آیه۷۱ و ۱۰۲.

۴- محمد/سوره۴۷، آیه۲.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۲۱.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

۷- بقره/سوره۲، آیه۱۵۴.

۸- آل عمران/سوره۳، آیه۱۷۰.

۹- آل عمران/سوره۳، آیه۱۷۰.

۱۰- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص۸۶.

۱۱- کنز الفوائد، الشیخ ابوالفتح الکراجکی، ج ۱، ص۲۹۷.

۱۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۴۸.

۱۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۱۶، ابواب جهادالعدو ومایناسبه، باب۱، ط آل البیت.

۱۴- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء، کاشف الغطاء ج ۴، ص۲۹۳. ط _ الحدیثه.

هر جا راه هست هدایت می خواهد! در جریان دنیا هدایت است و اعمال دین، احکام شرعی و امثال آن؛ حالا وقتی رفتند وارد صحنه قیامت شدند، صحنه ای که انسان هیچ سابقه ندارد در آن جا، مخصوصاً در «ساهره» قیامت که (إِنَّ الأَوَّلِينَ وَ الآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ)؛ (۱) کجا باید برود این؟ جای این کجاست؟ فرمود ما راهنمایی می کنیم و فرشته ها را می فرستیم! عدّه ای هستند وقتی می خواهند رحلت بکنند فرشته ها در خدمتشان هستند و سلام عرض می کنند: (سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ)، (۲) اینها را راهنمایی می کنند! پرسش: (قُتِلُوا) به معنای مقاتله نیست؟ پاسخ: (قُتِلُوا) جنگ و جهاد است. پرسش: نه کشته شدن! بلکه به معنای اصل مقاتله. پاسخ: بسیار خب! چه شهید بشوند و چه پیروز بشوند، اینها حکمشان همین است. پرسش: چرا (سَيَهْدِيهِمْ)؟ اگر بماند (سَيَهْدِيهِمْ)! پاسخ: اگر نماند این است، اگر بماند که در دنیاست و مسئله (سَيَهْدِيهِمْ) قبل بیان شده است. فرمود: (وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ) که هدایتشان می کند؛ اما اینها که فرمود: (فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذلِكَ)؛ تا اینکه بیگانه ها اسلحه ها را زمین بگذارند، بعد فرمود: (وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ اگر خدا هم بخواهد دین را رایگان حفظ بکند می تواند آنها را از بین ببرد، (وَ لكِن لِيَبْلُوَا بَعْضَكُم بِبَعْضٍ). بعد فرمود: (وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ)؛ اینهایی که شربت شهادت نوشیدند، اینها که شربت شهادت نوشیدند پنج ـ شش کار دارند که همه را ما انجام می دهیم؛ تک تک کارهای اینها! آن بند پوتینی که دادند، آن تفنگی که برای دیگری درست کردند، آن ساچمه ای که به دیگری دادند، آن خمپاره ای که به دیگری دادند، (وَ لاَ يُنفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لاَ كَبِيرَةً)، آن تکّه نانی که دادند، آبی دادند! (وَ لاَ يَقْطَعُونَ وَادِياً)، آن خشمی که اِعمال کردند و دشمن را ترساندند ما آن را نوشتیم! آن لبخندی را که زدند و دوستانشان را خوشحال کردند ما آن را نوشتیم! اگر دشمن را ترساندند ما نوشتیم، دوست را خوشحال کردند ما نوشتیم، یک شربت یا آبی را به دوستانشان دادند ما نوشتیم، پوتین دیگری را بستند ما نوشتیم، یک قدمی برداشتند (وَ لاَ يَقْطَعُونَ وَادِياً) که (لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ) (۳) ما آن را نوشتیم، همه را نوشتیم! این زیر مجموعه (فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ) که جمع مضاف است؛ بعد حالا تمام این کارها را کردند، از این به بعد تازه وارد صحنه ناآشنا شدند که زنده هستند، کار و زندگی دارند، مرفّه باید باشند، چه کسی اینها را تأمین می کند؟ (سَيَهْدِيهِمْ)؛ تمام شئون بعد از مرگشان را ما هدایت می کنیم و شأن اینها را ما اصلاح می کنیم! اینها هر چه می خواهند ما به اینها می دهیم؛ اینها از ما می خواهند که فلان شخص کجاست؟ ما به او می گوییم! ممکن است دیگری نداند که فلان شخص در چه راهی است و در کجای سنگر افتاده است، ولی ما به او می گوییم. این (يَسْتَبْشِرُونَ)، این طور نیست که اینها استبشار بکنند و خدا بفرماید اینها از ما مژده بخواهند و ما حرف نمی زنیم، این طور نیست! آنها از ما مژده می خواهند و ما هم مژده می دهیم؛ آنها از ما مژده می خواهند که راهیان ما، سنگربانان ما و مدافعان ما الآن کجا هستند؟ ما می گوییم فلان کس شهید شد، فلان کس پیروز شد، فلان کس زخمی است، فلان کس بیمارستان است، این راه را دارند می روند، ما تمام جزئیات را به اینها می گوییم، آنها استبشار می کنند. این جا هم فرمود: (سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ)، بعد هم وارد بهشتشان می کنند و جاهای آنها را هم نشان می دهند. مگر آدم وارد یک عالَم ناآشنا بشود می داند جایش کجاست؟! در هر حال کسی باید راهنمایی بکنند! آن فرشتگانی که می گویند: (سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ) برای همین می فرستند، این برای آخرت آنهاست. بعد فرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ)؛ منتها شما یک قدم بردارید ذات اقدس الهی ده قدم به شما کمک می کند و موقعیت شما را هم تثبیت می کند! اینکه شما را از ترس نجات می دهد و رُعب شما را در دل های دشمنان القا می کند، این از برکات وعده های ذات اقدس الهی است. فرمود اما کسانی که کافرانه زندگی می کنند، مرگ بر آنها! این مرگ بر آنها نفرین الهی نیست، این قضا و قدر الهی است: (فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ)؛ کارهایشان را گمراه می کند، خیلی از موارد نقشه می کشند و به مقصد نمی رسند،

این به معنی ضلالت عمل است! چرا (فَتَعْساً لَهُمْ) مرگ بر اینها؟! یک؛ چرا کارهای اینها بی نتیجه است، دو؛ برای اینکه (ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ)، ما این (مَا أَنزَلَ اللَّهُ) را اصل چهارم قرار دادیم؛ باطل برای ما نیست، مَشوب به باطل برای ما نیست؛ حق محدود، آن هم در محدوده خودش برای ماست، نه حق مطلق! ما فعلاً ـ با جهان کار داریم و جهان را حق مطلق اداره می کند که آن حق نسخ ناپذیر است و آن حقی است که قرآن و اهل بیت آوردند (وَ هُوَ الْحَقُّ)، (۴) فرمود ما چنین چیزی آوردیم، اینها (کَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ)؛ بدشان می آید. این جا فرمود: (ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ) این برهان حق است و اگر به دنبال حسّ و تجربه هم هستند ببینند که ما همه آنها را خاک کردیم، جهان با حق می ماند ولو با کم! الآن کلّ جهان را چهار ــ پنج نفر دارند اداره می کنند! کلّ جهان را! آنهایی هم که کمونیست هستند این بخش های انسانی دین را گرفتند، وگرنه خودشان که مسئله عدل را و امثال عدل را متوجه نمی شدند! دیدند دین یک سلسله اخلاقیاتی دارد، یک سلسله حقوقی دارد، یک سلسله اعمال و عدالت هایی دارد، اینها را گرفتند و آن جنبه های الهی را ــ متأسفانه ــ کنار گذاشتند؛ وگرنه همین کمونیست ها و امثال آنها اگر دم از رعایت حقوق مستضعف می زنند، اینها را از جای دیگر که نگرفتند! اساس سلطنت هم این بود که (إِنَّ الْمُلُوکَ إِذَا دَخَلُوا قَرْیَهً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّهَ أَهْلِهَا أَذِلَّهً)، (۵) چه در سوره مبارکه «انفال» چه در سوره مبارکه «آل عمران»، این بخش ها را بیان کرد که دل ها به دست ماست! آن آیه معروف در آیه ۶۳ سوره «انفال» هست که فرمود: (وَ أَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً مَا أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لکِنَّ اللّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ)، اما آنکه در سوره مبارکه «آل عمران» هست آیه ۱۰۳ این است که فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً وَ لاَ تَفَرَّقُوا وَ اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ کُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ)؛ این دشمنی را به دوستی تبدیل کرد، اینکه با مال حل نمی شود! مگر دل، آن کینه، آن عداوت و آن بغضا با مال مسئله حلّ می شود؟! (فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَ کُنْتُمْ عَلَی شَفَا حُفْرَهٍ مِنَ النَّارِ)، این لبه ریزش بودید! شما این نهرهایی را که در دامنه کوه و غیر کوه هست می بینید، این نهرها که می آیند وقتی سیل یا غیر سیل باشد و آب تُند داشته باشد، بخشی از آن آب بُرد است؛ آب بُرد یعنی این دیواره ها را آب می برد و آن لبه این نهر که در دسترس آب نیست می ماند و این زیرش خالی است؛ اگر کسی روی این لبه پا بگذارد، چون زیرش را آب بُرده چیزی نمی ماند، این را می گویند: (شَفَا حُفْرَهٍ)، مشابه این گاهی در شن زارهاست و گاهی هم در رودخانه هاست؛ اگر کسی ندانند و اشتباهاً پا را روی این لبه بگذارد سقوط می کند، چون زیرش خالی است، این را می گویند: (شَفَا) یعنی لبه حفره است. گاهی یک دیوارهای شنی است که بادها این شن ها را می برد، چون در دسترس آن باد نیست آن لبه نازکش می ماند، اگر کسی روی لبه پا بگذارد می افتد. در بخش های نهر هم همین طور است، گاهی این باران های سیلی دو طرف دیوارهای اطراف این نهر را می برد و آن جای هم که در دسترس آب نیست یک چند سانتی بالا می ماند، اگر کسی نمی داند همان که آن جا پا بگذارد می افتد، این را می گویند (شَفَا حُفْرَهٍ)، فرمود شما آن جا در لبه آتش بودید و ما شما را نجات دادیم! پس طبق آنکه در سوره مبارکه «انفال» هست و آنکه در سوره مبارکه «آل عمران» است، فرمود ما در دل های شما اثر کردیم؛ امروز هم همین کار را می کنیم، ما که عوض نشدیم و فیض ما هم که عوض نشده است، اگر بخواهید پایدار باشید راه همین است.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹ و ۵۰.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۷۳.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۲۹.

۴- محمد/سوره۴۷، آیه۲.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۳۴.

تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره محمد(ص)

(أَ فَلَمْ يِسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا (۱۰) ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لاَ مَوْلَى لَهُمْ (۱۱) إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الأَنْعَامُ وَ النَّارُ مَثْوى لَهُمْ (۱۲) وَ كَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ هِىَ أَشَدُّ قُوَّةً مِن قَرْيَتِكَ الَّتِى أَخْرَجَتْكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلاَ نَاصِرَ لَهُمْ (۱۳))

ص: ۹۱۶

سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، در آغاز سوره به حقّانیت آن حضرت اشاره کرده و فرمودند چیزی که باطل است در جهان راه ندارد و چیزی که مَشوب به باطل است هم ماندنی نیست و چیزی که حق است ــ نه باطل و نه مَشوب به باطل ــ ولی حق محدود است، این حق محدود توان آن را ندارد که کلّ جهان را اداره کند، بلکه یک اصل چهارمی لازم است و آن حقی است که باطل در آن نباشد و نه تنها باطل نیست، مَشوب به باطل هم نیست، حق محدود هم نیست، بلکه «حق مطلق» است، این «حق» با دو اصل «کلّی» و «دائم» جهان را اداره می کند؛ کلّی است یعنی همگانی است «جمیع بشر»؛ «دائم» است؛ یعنی همیشگی است، در جمیع عصرها؛ چنین پیامبری پیام جهانی می آورد و پیام جهانی صلح جهانی است! صلح جهانی این نیست که جامعه وسایل کشتار جمعی نداشته باشد، الآن حداکثر تمدّن را در این می دانند که وسایل کشتار جمعی در کار نباشد؛ ولی تعبیر قرآن کریم این است که وسیله کشتن نباشد، نه کشتارــ چه جمعی و چه فردی ــ نباشد؛ جنگی نباشد تا اینکه جنگ تمام بشود (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)! (۱) جنگی در کار نباشد، نه اینکه جنگ باشد و وسایل کشتار جمعی مثل بمب اتم نباشد؛ یعنی کارخانه های اسلحه سازی و آدم کشی مرتّب در کار باشند، این چنین نباشد. اینکه فرمود جنگ نباشد و جنگ اسلحه را به زمین بگذارد، حقیقت است! نظیر (وَ اسْأَلِ الْقَرْيَةَ) (۲) نیست تا مجاز باشد؛ یعنی «و اسأل اهل القریه». جنگ و اسلحه را بگذارد کنار؛ یعنی جنگی در کار نباشد، نه اینکه (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا) یعنی «حتّی تضع المحاربون أوزارهم»؛ مردم اسلحه ها را به زمین بگذارند، نه! بلکه جنگی در کار نباشد. کسی چنین پیامی دارد که «حق جهانی» را دارا باشد؛ حالا چه جنگ های مقطعی، چه جنگ های موسمی، چه جنگ های تاریخی، چه جنگ های فصلی، چه جنگ های «بالاصاله» و چه جنگ های نیابتی که امروزه رواج پیدا کرده است، فرمود اصلاً جنگ نباشد: (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)؛ تا جنگ اسلحه را به زمین بگذارد، یک حقیقت است! یعنی جنگی در کار نباشد «حتی ینتفی الحرب». این پیام کسی است که نه تنها باطل نیست، مَشوب به باطل هم نیست، بلکه حق هست؛ اما «حق محدود» هم نظیر موسی و عیسی(سلام الله علیهما) نیست، بلکه «حق مطلق» است (وَ هُوَ الْحَقُّ مِن رَبِّهِمْ). (۳)

ص: ۹۱۷

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۸۲.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۲.

مستحضـرید که حق مطلق بودن، برای موجود محـدود، ممکن نیست؛ اما همین موجود محـدود اگر ارتباط داشـته باشد به یک فیض بیکران، می شـود نامحـدود. اینکـه در بحـث هـای قبلی فراوانی از کـافی (۱) و غیر کـافی خوانـده شـد کـه علـوم اهل بیت(علیهم السلام) نامتناهی است، آن جا توضیح داده شد که خود اینها موجود مخلوق هستند، یک؛ هر مخلوقی هم متناهی است، دو؛ یک موجود متناهی نمی توانـد علم نامتناهی داشـته باشد، سه؛ چگونه این همه روایات هست که علوم اینها به حدّی نمی رسـد؟ جواب که مطلب چهـارم است این که یـک وقت است ما می گوییم این نهر نامتناهی است، بله این درست نیست، برای اینکه نهر یـک موجود محـدودی است، رودخـانه که آب نامتنـاهی نـدارد! وقتی گفتیم این رودخـانه وصـل است به یک اقیانوس نامتناهی، معنایش این است که هر انـدازه این نهر بخواهد به عنوان مَصَب از اقیانوس بگیرد می تواند. اگر کسـی «ولیّ مطلق حق» شـد، (دَنَا فَتَدَلَّی) (۲) شـد و به علم نامتناهی ذات اقـدس الهی مرتبط شـد، دیگر در هیـچ سؤالی نمی ماند؛ لذا می فرماید: «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی»، (۳) وگرنه چگونه می شود که بشر ادعا بکند هرچه می خواهید من بلد هستم؟! این را چه کسـی می توانـد ادعا بکند؟ کدام دانشـمند در طول تاریخ چنین حرفی زده است؟ این فقط یک «ولیّ الله» مطلقی است که در اثر ارتباط به آن علم نامتناهی می گوید هر چه بخواهید من بلد هستم! «فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْض». این گونه از ذوات پیام جهانی می آورند، می گویند تمام کارخانه های اسلحه سازی و آدم کشـی باید تعطیل بشود! نه اینکه سلاح کشتار جمعی از بین برود، بلکه سـلاح کشـتار فردی هم باید از بین برود، تا جنگ اسـلحه را به زمین بگذارد؛ این یک حقیقت است، نه اینکه از سـنخ (وَ اسْأَلِ الْقَرْیَهَ) باشد تا بگوییم مردم اسلحه را به زمین بگذارند، ولی اصل جنگ باشد، این طور نیست! بلکه تا جنگی در کار نباشد! کسـی می تواند چنین حرفی را بزند که «صلح مطلق» باشد؛ وجود مبارک پیغمبر(صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) هم این طور بود! شما آن روایت مرحوم کلینی را ملاحظه کنید، مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل می کند که در یکی از صـحنه های جنگ سپاهیان اسـلام از مدینه بیرون آمدند ــ وقتی که از مدینه بیرون می آمدند گاهی ممکن است چند روز جنـگ طول بکشـد ــ بارانی آمـد و آب فراوانی بین وجود مبارک پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) و سـپاهیان او مقـداری فاصـله شـد یـا علـل و عوامـل دیگری این فاصـله را برقرار کرد، حضـرت هم در بحبوحه جنگ خسـته شدنـد و در گوشه ای آرمیدند و استراحت کردند. یکی از مشـرکان از دور فهمید و دید که وجود مبارک حضـرت از جمعیت فاصله دارد و در حال استراحت است، مخفیانه خودش را به بالای سـر حضرت رساند، اسلحه کشید و گفت: «مَنْ یُنْجِیکَ مِنِّی»؛ (۴) حالا که سپاهیان تو آن طرف هسـتند، تو هم که زیر دست و پای ما هستی، چه کسـی تو را نجات می دهـد؟ حضـرت در کمال اطمینان ــ طبق نقل مرحوم کلینی ــ فرمود: «الله»؛ بین من و این شمشـیر قدرت غیبی خدا فاصـله است، او مرا نجات می دهد. این مشرک عنود هم بـاور نکرد و فشـار آورد که شمشـیر را پایین بیاورد، سُر خورد و شمشـیر افتاد به صورتی که خودش یک طرف و شمشـیر یک طرف، وجود مبارک حضـرت برخاست و شمشـیر را کشـید و فرمود: «مَنْ یُنْجِیکَ مِنِّی»؛ حالا چه کسی تو را از دست من نجـات می دهـد؟ عرض کرد «جُودُکَ وَ کَرَمُـکَ» من به کَرَم تو وابسـته ام! حضـرت فرمود برو بخشـیدم! این می توانـد صـلح جهـانی بیـاورد و این می توانـد جامعه را اصـلاح کنـد! این روایت نورانی را مرحوم کلینی(رِضوانُ اللهِ عَلَیهِ) نقل کرد، لـذا پیام وجود مبـارک حضـرت این است که جنـگ در کار نباشـد؛ اما آن اوایل ــ تقریباً سـیزده سال ــ که حضـرت در مکّه تشـریف داشـتند زد و خورد نبود، فقط خورد بود! یک وقت است جنگ است که گاهی می زنند، گاهی می خورند، گاهی می کشند، گـاهی کشـته می گیرنـد؛ اما یک وقت است که نه، سـیزده سال فقط خورد بود، نه زد و خورد! این آیاتی که در سوره مبارکه «انفال» و همچنین در سوره «توبه» فضای جاهلیت را ترسـیم می کنـد را ملاحظه کنیـد، ببینید مسلمان ها در چه خفقانی بودند! در سوره مبارکه «انفال» فرمود که اینها اصـلاً با خـدا و پیامبر به هیـچ وجه سـر آشتی ندارند: (ذلِکَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ)؛

(۵) اینها در شِقاق هستند و اصلاً با دین و با پیغمبر و با وحی کنار نمی آیند، آنها در یک شِقّ دیگری هستند و دین در یک شقّ دیگر است، اینها این طور هستند! (ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَن یُشَاقِقِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اللّهَ شَدِیدُ الْعِقَابِ)، این چند آیه اول سوره مبارکه «انفال» که وضع کفار روشن شده، در اوایل سوره مبارکه «توبه» هم این است که فرمود من وضع کفار را با شما روشن کنم؛ بعضی از امور است که امور دینی است و اینها باور ندارند و بعضی از امور هم امور مردمی است که در تمام دوره های تاریخ و در هر عصر و مصری بوده است و آن این است که هر کسی معامله کرد باید پول صاحب کالا را بدهد، اجاره کرد باید پول اجیر را بدهد، یا تعهّدی سپرد باید به عهد خود عمل کند، اینها جزء قواعد بین المللی انسان است، دیگر اختصاصی به شرق و غرب و مسلمان و کافر و مسیحی و ترسا و یهودی ندارد! رعایت عهد و پیمان و وفای به عهد جزء قوانین بین المللی انسانیّت است، در هر جایی که باشد! این بخش از آیات سوره مبارکه «توبه» این است که سخن در این نیست که اینها کافر، مشرک و ملحد هستند، این بحثِ خودشان است؛ اما سخن در این است که اینها قوانین بین المللی و انسانی را رعایت نمی کنند! اینها هیچ تفاهم نامه، هیچ عهدنامه، هیچ قطع نامه، هیچ میثاق بین الملل و هیچ امضایی را محترم نمی شمارند، ما با اینها چگونه می توانیم زندگی کنیم؟! این آیات را ملاحظه بفرمایید _ از آیه هفت به بعد سوره مبارکه «توبه» _ فرمود: (کَیْفَ وَ إِن یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ لاَ یَرْقُبُوا فِیکُمْ إِلّاً وَ لاَ ذِمَّةً یُرْضُونَکُم بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبَی قُلُوبُهُمْ وَ أَکْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ ٭ اشْتَرَوْا بِآیَاتِ اللّهِ ثَمَناً قَلِیلاً فَصَدُّوا عَن سَبِیلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ ٭ لاَ یَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ إِلّاً وَ لاَ ذِمَّةً وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ)، (۶) بعد می فرماید: (وَ إِن نَکَثُوا أَیْمَانَهُم مِن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِی دِینِکُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَیْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَنتَهُونَ)؛ (۷) یعنی شما تعهّد می سپارید و امضا می کنید، گوش نمی دهند! میثاق می بندید، عمل نمی کنند! قرارداد می کنید، امضا نمی کنند! اینها نه چون ایمان ندارند و کافر هستند عمل نمی کنند، چون می شود با کافر هم کنار آمد! سرّ اینکه می گوییم با اینها مبارزه کنید، نه برای این است که «إنَّهم لا ایمانَ لهم» و اینها کافر هستند، بلکه (إِنَّهُمْ لاَ أَیْمَانَ لَهُمْ)؛ اینها یمین، سوگند، میثاق، قطع نامه و امضا، هیچ چیزی را رعایت نمی کنند! چگونه می خواهید با اینها زندگی کنید؟ قرارداد می بندید، عمل نمی کنند! پیمان می بندید، عمل نمی کنند! یمین و سوگند و میثاق کنوانسیون بین المللی است، عمل نمی کنند! با اینها چگونه می خواهید زندگی کنید؟ نه چون «لا اِیمانَ لَهُم»، چون (لاَ أَیْمَانَ لَهُمْ)! به هر حال شما می خواهید زندگی کنید، باید اسلحه را از دست اینها بگیرید و از جنگ، اسلحه را زمین بگذارد! (لاَ یَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ)، «إلّ» یعنی تعهّد، تعهّد امضا، کنوانسیون و میثاق، به هر حال قراردادی بشرها با هم دارند! در جاهلیت مگر این همه مشرکین با هم قرارداد نداشتند؟ «حلف الفصول» نبود؟ پیمان صلح می بستند برای مدتی، بعد می جنگیدند. به هر حال اصل قرارداد، میثاق و پیمان و تعهّد و اینها بود، فرمود اینها با خودشان چنین روابطی را قبول دارند؛ ولی با مسلمان ها (لاَ یَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ إِلّاً وَ لاَ ذِمَّةً وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ) چرا؟ چون (إِنَّهُمْ لاَ أَیْمَانَ لَهُمْ)، شما با اینها چگونه می خواهید زندگی کنید؟ در یک شهر هم زندگی می کنید، قرارداد هم می بندید و چیزی به اینها می فروشید؛ اما حاضر نیستند بدهند! امضا می کنید و امضا هم می کنند، حاضر نیستند عمل بکنند! کدام درّنده است که شما مقداری به او محبّت بکنید و او باز دوباره حمله بکند؟! فرمود اینها (لاَ یَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ إِلّاً وَ لاَ ذِمَّةً)؛ نه به امضا، نه به قطع نامه، نه به تعهّد، نه به کنوانسیون، نه به میثاق، هیچ چیزی را عمل نمی کنند! پرسش: حضرت استاد! یک سوال بسیار مهم اینجا مطرح است که شما چند روزی است که پیرامون اصالت «حق» صحبت می کنید، باطل وجودی طفیلی است، طبق آیه که می فرماید: (أَکْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ)، از نظر جوامع تاریخی اکثراً فاسق بودند، پس نقش ائمه(علیهم السلام) چه می شود؟! پاسخ: الآن چهار تا حرف حق که در جهان هست به برکت همین انبیاست! مظلوم زیاد است نه ظالم! این خیلی فرق است! آدمِ محروم زیاد است، نه آدم قتّال! آدم قتّال چند نفر هستند؛ منتها گروه

فراوانی زیر پوشش ظلم هستند، نه اینکه ظالم ها زیادند. اگر همین مظلوم ها (إِن تَنصُرُوا اللَّهَ) بشود، (يَنصُرْكُمْ) (۸) خواهد بود. فرمود که من می توانم به وسیله عذاب الهی، به وسیله (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّام) (۹) و مانند آن از اینها انتقام بگیرم؛ ولی می خواهم با دست شما انتقام بگیرم! فرمود: (وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ (۱۰) خدا اگر بخواهد به وسیله عوامل تکوینی از آنها «إنتصار» یعنی انتقام می گیرد، لکن می خواهد با دست شما انتقام بگیرد، (وَ لكِن لِيَبْلُوَا بَعْضَكُم بِبَعْضٍ) مظلوم در عالم زیاد است نه ظالم! ظالم یک چند نفری هستند. پرسش: و لذا در این آیه فرمود: (دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ). پاسخ: بله، (دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ)! گاهی به وسیله همین مجاهدان اسلامی و گاهی هم به وسیله علل و عوامل دیگر؛ در همین جریان جنگ احزاب با یک مُشت شن مسئله حلّ شد! در جریان عملیات طبس هم همین طور بود؛ منتها حالا کمتر کسی این عنایت را دارد. در مسئله طبس ــ معاذالله ــ تصادف و اتفاق که نبود، هر چیزی هم که حرکت می کند با نظم خاص حرکت می کند! جریان طبس هم با یک مُشت شن حلّ شد، دیگر معجزه چه می خواهد باشد؟! معجزه زید و عمرو و امام و مأموم نیست، معجزه قرآن و عترت است! هواشناسی را بررسی کردند، دریاشناسی را بررسی کردند، زمین شناسی را بررسی کردند، شن شناسی و خاک شناسی را بررسی کردند و آمدند؛ اما این شنِ ناشناخته راه افتاده! این صحرای ناشناخته راه آمده! اینها همه را این طور نیست که همین طوری اینها را رها کرده باشند و آمده باشند در دهنه خطر! تمام هواشناسی ها و زمین شناسی ها و شن شناسی ها و خاک شناسی ها و آب شناسی ها را انجام دادند و آمدند نشستند و به دام شن افتادند؛ جنگ احزاب هم همین طور بود! آن جا با شن مسئله حلّ شد! این هست! فرمود شما یک مقدار تکان بخورید، مظلوم در عالم زیاد است! الآن همین یک درصدی که در آمریکا می باشند، دیگران گرفتار همین یک درصد هستند و بقیه مظلوم هستند، مظلوم در عالم زیاد است نه ظالم! ظالم گروه کمی هستند که باید اینها را سر جایشان نشاند.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱۸ و ۲۷۴.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۲۰۲.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص۱۲۷.

۵- انفال/سوره۸، آیه۱۳.

۶- توبه/سوره۹، آیه۸ و ۱۰.

۷- توبه/سوره۹، آیه۱۲.

۸- محمد/سوره۴۷، آیه۷.

۹- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۱۰- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

فرمود بنای ما بر جنگ نیست؛ ولی مردم باید به هر حال زندگی بکنند یا نه؟ زندگی کردن به این است که یک قراردادی باشد، اینها مرکّب قراردادها را هنوز خشک نشده نقض می کنند؛ أیمان ندارند، امضا و تعهّد ندارند، این طور هستند! خدا می تواند و در نهایت بساط آنها را جمع می کند؛ ولی بنا بر این نیست که ذات اقدس الهی همه کارها را با معجزه انجام بدهد؛ لذا فرمود شما این کارها را انجام بدهید، توقع داشته باشید که اینها نسبت به شما مهربان باشند، رئوف باشند، تعهّد و امضا یا همین جریان قطع نامه جریان جنگ صدام (علیه من الرحمن ما یستحق)! ما قطع نامه را قبول کردیم، بعد عملیات مرصاد شروع شد مگر بعد از قبول قطع نامه نبود؟ این دیگر تاریخ بیهقی نیست که کسی بگوید سند دارد یا سند ندارد! این در عصر و زمان خود ما بود، ما دیگر قطع نامه را قبول کردیم؛ اما بعد هم علیه ما عملیات مرصاد شروع شد. این (لاَ یَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ إِلّاً وَ لاَ ذِمَّةً) بود، (إِنَّهُمْ لاَ أَیْمَانَ لَهُمْ) بود، فرمود جنگ این نیست که کشتار فردی باشد، ولی اسلحه ها و سلاح های کشتار جمعی مثل اتم و امثال اتم نباشد، نه! اصلاً جنگ نباشد، نظام باید برای آن باشد و باید به آن سَمت حرکت کند، این می شود تمدّن، این می شود مدنیّت و انسانیت، جنگ نباید باشد! ببینید اینکه ما در و دیوار این حرم را می بوسیم! برای اینکه اینها واقع ما را آدم کردند! بزرگان دیگر شیخ مفید و صدوق و اینها نسبت به ما حق دارند؛ اما این سادات و اهل بیت یک حساب دیگری دارند! مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) این حدیث را نقل کرد و آن حدیث این است که ـ حکم فقهی را همه شما می دانید ـ فروش اسلحه جنگ به کافری که علیه مسلمان می جنگد حرام است، این دیگر قولی است که جملگی بر آن هستند! مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد که کسی آمد خدمت حضرت امام صادق(سلام الله علیه) و عرض کرد که دو قریه هستند، هر دو کافر هستند، جنگ هم هست و ما هم اسلحه فروش هستیم و اگر اسلحه بفروشیم وضع مالی ما خوب می شود ـ اینها با مسلمان ها در جنگ نیستند، با خودشان در جنگ هستند و هر دو هم کافر هستند ـ بفروشیم یا نفروشیم؟ ببینید حرف وحی را! همین یک جمله کوتاه دو ـ سه کلمه ای، فرمود: «بِعْهُمَا مَا یَکُنُّهُمَا»؛ (1) فرمود بله بفروشید؛ اما به هر دو گروه بفروش، نه اینکه به یکی بفروشی و به یکی نفروشی، به هر دو گروه بفروش، یک؛ سلاح های کشتار نفروش، چه فردی و چه جمعی! شمشیر و دشنه و تیر و نیزه و خنجر نفروش، این دو؛ «سپر» و «زره» و «خود» و امثال آنها که سلاح دفاعی است بفروش، «بِعْهُمَا» هر دو، «مَا یَکُنُّهُمَا»، «کِنان» یعنی «سِتار» و حفظ. اینها را «مکنون» یعنی مستور؛ یعنی سلاح دفاعی بفروش، به هر دو زره بفروش، به هر دو چکمه بفروش، به هر دو کلاه خود بفروش، به هر دو سلاحی بفروش که کشته نشوند، به هیچ کدام شمشیر نفروش! این می شود دین! هر دو کافر بودند، فرمود: «بِعْهُمَا»! این حرف بوسیدن ندارد؟! «بِعْهُمَا مَا یَکُنُّهُمَا»، این حرف ماندنی است! فطرت این را می خواهد، جهان این را می خواهد، تمدّن این را می خواهد، مدنیّت و انسانیّت این را می خواهد! فرمود: «بِعْهُمَا مَا یَکُنُّهُمَا»؛ به هر دو گروه بفروش؛ اما سلاح های دفاعی بفروش، نه سلاح! این می شود وحی! جهان برای این آمده، فرمود ما به سَمتی باید حرکت کنیم که جنگ «اسلحه» را به زمین بگذارد، نه جنگجو که پس فردا مجدد اسلحه به دست بگیرد. وقتی جنگ، اسلحه را به زمین گذاشت؛ یعنی جنگی نباشد و نیست دیگر! ما برای اینکه فرشته بشویم خلق شدیم و برای اینکه به سَمت فرشته شدن حرکت بکنیم خلق شدیم، این پیغمبر است؛ لذا فرمود: (وَ هُوَ الْحَقُّ مِن رَبِّهِمْ).

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص۱۱۳.

در این بخش هم فرمود که آنها این طور هستند، وقتی (إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً)، وقتی قبول کردند (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ)، آن وقت برادرانه زندگی می کنید ولو حالا- کافر باشند! پرسش: ... با توجه به اینکه بسیاری از دانشمندان بدبین هستند نسبت به آینده، آیا ؟ پاسخ: هیچ هم بدبین نیستند، به خودشان بدبین باشند! بسیاری از دانشمندانی که جهان را با حسّ و تجربه می شناسند نه با عقل، ممکن است که این طور باشند. الآن فیلمی که به نام مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، همان دوران کودکی آن حضرت است، باید تکمیل بشود تا دوران جوانی، میانسالی و دوران پایان عمر حضرت را نشان بدهد، این می شود هنر! آن هنری که از خیال به حسّ می آید و از حسّ به خیال می آید یک دور باطلی است، این دیگر پرورنده نیست! این بازی است، نه هنر! هنر آن است که معقول را محسوس بکند و جامعه را عقلانی بکند؛ اگر پیامی از بالا نیاید که جامعه را بالا نمی برد! این فیلم باید تتمیم بشود، آن مسئولین باید برای این سرمایه گذاری بکنند. این بیان نورانی که مرحوم کلینی از حضرت نقل کرد، در بحبوحه جنگ، حضرت فرمود که برو تو را بخشیدم! این جهان را اصلاح کرد! ایران این را شنید، روم این را شنید، طولی نکشید که این دو امپراطوری را اسلام گرفت، وگرنه حجاز مگر می توانست ایرانِ قَدَر را آرام بکند؟! ایرانی که قدم به قدمش یا سنگر است یا شیار است یا دفاع است، مگر چهار تا عرب حجازی می توانستند این امپراطوری ایران و روم را در مدت کوتاه رام بکنند؟ هیچ ممکن نبود! این طبرستان قَدم به قَدم شیار است و کوه است و درّه، مگر ممکن بود کسی طبرستان را فتح کند؟! اما دفعتاً به استقبال قرآن و عترت آمدند! بشر تشنه «حق» است، اینها دیدند این پیام حق است و از سلاطین قبلی هم به ستوه آمدند، وقتی ایران و روم را اسلام گرفت، دیگر خاورمیانه که بیش از این دو قطب نداشت، وقتی در قرآن دارد که (غُلِبَتِ الرُّومُ)؛ [(۱)](#) رومی ها شکست خوردند، دیگر فاعل معلوم است که ایرانی ها فاتح شدند؛ مثل آن روزی که این دو هم سنگ هم بودند، یعنی شوروی سابق با آمریکا، اگر می گفتند شوروی شکست خورد یعنی آمریکا پیروز شد یا اگر می گفتند آمریکا شکست خورد یعنی شوروی پیروز شد، اینکه فرمود: (غُلِبَتِ الرُّومُ) دیگر فاعل نمی خواهد، برای اینکه غیر از ایران چه کسی می تواند روم را شکست بدهد؟ «وَ حَذْفُ مَا يُعْلَمُ جَائِزٌ»، معلوم بود که ایران فاتح است! بعد (وهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ)، [(۲)](#) هر دو را همین حجاز گرفته، حجاز برای این دو امپراطوری یک حیات خلوتی بود! بشر تشنه «حق» است، الآن همین فیلمی که به نام مبارک حضرت است اگر تکمیل بشود دوران نبوتش، دوران مبارزاتش، دوران حکومتش، دوران قبل از هجرتش و دوران بعد از هجرتش عرضه بشود این می شود هنر و بقیه بازی است! از بازی و «لَعب» کاری ساخته نیست! این «لَعب» ریشه آن از همین لُعاب دهان است، با لُعاب دهان هیچ تشنه ای سیرآب نمی شود؛ اگر تشنه ای مقداری آب دهان را در کنار لب جمع بکند می شود لَعاب، با این عطشِ کسی فرو نشسته نمی شود. با «لَعب» و بازی جامعه متمدّن نمی شود، بلکه با هنر جامعه متمدّن می شود. هنر از بالا می آید به پایین و دست پایینی را می گیرد می آورد بالا، از عقل به حسّ و از حسّ به عقل که جامعه را می کند عقلانی؛ این کار هنر و خاصیت هنر است.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۲.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه۲.

غرض این است که فرمود جنگ باید تمام بشود و ما تو را فرستادیم که جنگ را تمام کنی ﴿حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذٰلِکَ﴾، نه اینکه ﴿حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ﴾ یعنی «حتی یضع اهل الحرب» تا بگوییم از سنخ ﴿وَ اسْأَلِ الْقَرْیَهَ﴾ است، یعنی «و اسأل اهل القریه». فرمود این بحث های برهانی است، این برهان را با حسّ و تجربه هم بررسی کنند و ببینند که قبل از اینها کسانی بودند که وضع مالی اینها خیلی بهتر بود؛ اما ما همه اینها را از بین بردیم. این سه ـ چهار مرحله چندین بار گذشت، چه در سوره مبارکه «سبأ» و چه در سایر سُوَر؛ در آن جا گاهی می فرماید: ﴿أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَکَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّهً﴾ (۱) کذا و کذا، گاهی فرمود: ﴿وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ﴾؛ (۲) فرمود رسول من! به این مردم بگو ما کسانی را از بین بردیم که سرمایه داران و صنادید قریش «مِعشار» قدرت گذشته را ندارند؛ یعنی یک دهم قدرت آنها را ندارند! وقتی به آنها می رسیم در جریان قارون که ﴿مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَهِ﴾، (۳) گفت که ما قبل از قارون کسانی را هلاک کردیم که ﴿أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّهً﴾؛ (۴) از او سرمایه دارتر بودند! در جریان قوم عاد فرمود: ﴿إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ۝ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ﴾؛ (۵) در تمام روی زمین مثل قوم عاد کسی نبود! این اقوام بودند و همه اینها را فرمود ما خاک کردیم. غرض این است که اگر مسئله تجربه باشد، با این عقل هماهنگ است و مسئله برهان باشد، با این مطلب شرعی هماهنگ است؛ فرمود این کار را ما کردیم، چرا سفر نکردند؟ ﴿دَمَّرَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ لِلْکَافِرِینَ أَمْثَالُهَا﴾ و باید بدانند که اینها رهبر ندارند، مولا ندارند، والی ندارند و رها هستند، وقتی رها باشند تندباد حوادث اینها را از پا درمی آورد. بعد فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ یُدْخِلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ﴾، فرمود برخی ها بهره های عقلی می برند، برخی ها هم که همّتشان بطون آنهاست و در حدّ حیات حیوانی زندگی می کنند که ﴿یَأْکُلُونَ کَمَا تَأْکُلُ الأَنْعَامُ﴾؛ مثل حیوان دارند زندگی می کنند که فقط همّت آنها خوردن آنهاست. یک بیان نورانی از حضرت امیر هست در آن خطبه۝ شقشقیه که برخی ها فقط دو پناهگاه دارد: یک مبدأ و یک مقصد یعنی دو جا دارند؛ بین «نَثِیل» و «مُعتَلَف». شتر وقتی که بررسی می شود زندگی اش همین دو تا جایگاه است: یک جا «نَثِیل» است و یک جا «مُعتَلَف». «مُعتَلَف» یعنی مرتع که علف دارد، این حیوان کارش این است که علف بخورد و ـ جسارت است ـ مدفوع داشته باشد؛ «نَثِیل» مدفوع او، «مُعتَلَف» یعنی چراگاه او. این در بیانات نورانی حضرت در خطبه۝ شقشقیه است که فرمود حکومت اموی و مروانی و امثال آنها که سقیفه را به بار انداختند و غدیر را غصب کردند، تمام تشکیلات و همّ آنها «بَیْنَ نَثِیلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ» (۶) است! خیلی ها هستند که تمام زندگی شان همین دو در دارد، یک در به آشپزخانه و یک در به دستشویی، همین است! چه وقت غذا می خورند و چه وقت خالی می کنند! این قرآن تحقیر نکرده کسی را که فرمود: ﴿أُولئِکَ کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾، (۷) این تحقیق است نه تحقیر! قرآن کتاب ادب است! اینکه فرمود: ﴿أُولئِکَ کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ نمی خواهد فحش بدهد به اینها، یا اینها را مثلاً تحقیر بکند، نه! حقیقت است! می گوید سه راه دارد: یا حرف ما را باور کن که اینها واقعاً حیوان هستند، یا چشم باز کن و باطن اینها را ببین، یا دو روز صبر کن، بعد از مرگ روشن می شود که اینها حیوان هستند یا انسان! سه تا راه بیشتر ندارد؛ یا حرف ما را قبول کن که ما می گوییم ﴿أُولئِکَ کَالأَنْعَامِ﴾، یا خودت آن توفیق را پیدا کن که «وَ اَنِرْ اَبْصارَ قُلُوبِنا بِضِیاءِ نَظَرِها اِلَیْکَ حَتّی تَخْرِقَ اَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النّورِ» (۸) تا باطن را ببینی، یا نه آن نشد و نه این، دو روز صبر کن «عند الاحتضار» معلوم می شود که چه کسی انسان است یا حیوان است. در همین خطبه حضرت فرمود اینها تمام تلاش و کوشش اینها بین آشپزخانه و دستشویی است، این بیان نورانی حضرت جامع است! فرمود: «بَیْنَ نَثِیلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ». بعد فرمود: ﴿وَ کَأَیِّن مِن قَرْیَهٍ هِیَ أَشَدُّ قُوَّهً مِن قَرْیَتِکَ الَّتِی أَخْرَجَتْکَ﴾؛ اینها شما را از مکّه بیرون کردند، حجاز مگر یک حیات خلوتی در خاورمیانه بیشتر است؟! ما مصر را زیر و رو کردیم! قارون را زیر و رو کردیم و اینها را ما از بین بردیم! اینها چه می خواهند بگویند؟ این سه ـ چهار مرحله در سوره مبارکه «سبأ» و غیر «سبأ» گذشت، فرمود: ﴿وَ کَأَیِّن مِن قَرْیَهٍ هِیَ أَشَدُّ قُوَّهً مِن

قَرْيَتِـکَ الَّتِی أَخْرَجَتْـکَ أَهْلَکْنَاهُمْ فَلاَ نَاصِـرَ لَهُمْ)، اما اینها که مردان الهی هستند یا اهل شـهادت انـد یا اهل «قتل»انـد یا اهل «قتـال»؛ به هر حـال میـدان را حفـظ کردنـد و ما هم بهشت را برای آنها مزیّن کردیم، برای این (عَرَّفَهَا لَهُمْ) (۹) چند معنا ذکر کردنـد؛ یکی از آن معـانی لطیفی را کـه اهـل معرفت ذکر کردنـد این است که _ عُرف یعنی معطّر کردن و خوشبو کردن _ فرمـود مـا بهشـت را بـا اینکه همه نعمت هـا فراوان است، آن را اصـلاً معطّر کردیم برای ورود بهشـتی هـا! آن را مزین کردیم! (عَرَّفَهَا لَهُمْ) نه تعریف کردیم، عُرف دادیم، بو دادیم! این کـار را کردیم؛ مـا بـا گُـل، بـا ریحان و با عطر این بهشت را عُرف دادیم، نه معرفه کردیم و تعریف کردیم! (عَرَّفَهَا لَهُمْ)، وقتی که می آیند با یک فضای معطّری روبه رو می شوند ما این کار را کردیم و اینهـا در برابر این هسـتند. بهشت البته (عَرْضُـهَا کَعَرْضِ السَّمـاءِ وَ الأَرْضِ)، (۱۰) آن تعریف می خواهـد، تحدید می خواهـد که جا کجا باشـد؟ در بعضـی از روایات دارد که جای هر بهشتی (عَرْضُـهَا کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الأَرْضِ)، نه مجموع برای مجموع! یـک بهشتی خـانه اش به قـدری وسیع است که همه اهـل دنیـا هم اگر مهمان او باشـند جا دارنـد، این طبق بعضـی از روایات ماست؛ (۱۱) این (عَرْضُـهَا کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الأَرْضِ) نه یعنی مجموع برای مجموع، این متعلق به کلّ واحـد است! حالا کجا باید جا بگیرد و مانند اینها درست است که (عَرَّفَهَا) یعنی «جعلها معروفه له»، آن معنا هم درست است؛ اما بهشت را مزیّن می کنند برای «مُقاتل» و «مقتول» و شـهید، چنین عالمی است! نسبت به آنها هم فرمود که ما بساط خیلی ها را برمی داریم، چه اینکه برچیـدیم! ما که از آینده خبر نمی دهیم، از گذشـته داریم می گوییم؛ این (فَسِـیرُوا فِی الأَرْضِ فَانْظُرُوا)؛ (۱۲) (فَانْظُرُوا) همین است! فرمود شـما آثار باسـتانی می شناسید، ما که کوخ ها را خراب نکردیم، کاخ ها را هم ویران کردیم! شـما که آثار باسـتانی را می شناسـید (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ)! (۱۳) یـک وقت است که می گوییم مؤمنین می رونـد اوضاع را می بیننـد، تخت جمشـید را می بیننـد، یک وقت «متوسّم» یعنی وسـمه شـناس، سیماشـناس، میراث فرهنگی شـناس و آثار باسـتانی شنـاس می بینـد، این می فهمـد که آدم های عادی نبودنـد در آن جا! فرمود: (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ)؛ آنها که میراث فرهنگی می شناسـند، آثـار باسـتانی می شناسـند که دست چه کسـانی این آثـار را ایجاد کرده، ما آنها را خاک کردیم! آیات عـادی باشـد و ویران کردن هـای عادی باشـد برای همه است و «للمؤمنین» است؛ اما میراث فرهنگی و آثار باسـتانی به درد هر کسـی نمی خورد و هر کسـی که نمی شـناسد، آیه که برای او نیست. اگر آیه ویژه است برای وَسـمه شـناس، موسوم شناس، سِمه شناس و سیماشناس است؛ یعنی باستان شناس است (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ)

ص: ۹۲۱

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۲- سبأ/سوره۳۴، آیه۴۵.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۵- فجر/سوره۸۹، آیه۷ و ۸.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۹۷.

۷- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۸- لإقبال بالأعمال الحسنه(ط _ الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۲۹۹.

۹- محمد/سوره۴۷، آیه۶.

۱۰- حدید/سوره۵۷، آیه۲۱.

۱۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۸، ص۱۲۰.

۱۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

۱۳- حجر/سوره۱۵، آیه۷۵.

تفسیر آیات ۱۴ تا ۱۵ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۴ تا ۱۵ سوره محمد(ص)

(أَ فَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِن رَبِّهِ كَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُم (۱۴) مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فِيهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَهٌ مِن رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَ سُقُوا مَاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ (۱۵))

این سوره مبارکه که در مدینه نازل شد، مطالب فراوانی دارد که بخشی از اینها گذشت؛ مقداری از سؤال ها یا اشکال هایی که مربوط به مطالب قبلی بود مانده است؛ یکی از آنها در آیه دوم این سوره است که فرمود: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِن رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ)، البته در این جمله (هُوَ) می شود مبتدا و (الْحَقُّ) می شود خبر؛ اما اینکه گفته شد ضمیر فصل است و مفید حصر است، به وسیله دو تا آیه سوره مبارکه «حج» و سوره «لقمان» است؛ در سوره مبارکه «حج» همین مطلب به این صورت آمده است، آیه ۶۲ سوره «حج» این است: (ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) که این ضمیر، ضمیر فصل است و با معرفه بودن خبر مفید در تعریف است. (ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ)، این دو قضیه مفید حصر است: یکی حق منحصر در ذات اقدس الهی است و دیگری هم باطل منحصر در چیزی است که مشرکان و صَنَمی و وَثَنی ادعا می کنند؛ این حصر از همان ضمیر فصل، یک؛ معرفه بودن خبر، دو؛ استفاده می شود. رقیق تر از آن که البته به منزله بازگو کردن آیه مبارکه سوره «حج» است، در سوره «لقمان» آمده است؛ البته به آن وضوح در جمله دوم نیست؛ آیه سی سوره مبارکه «لقمان» این است: (ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الْبَاطِلُ) ـ در قضیه دوم دیگر ضمیر فصل نیست ـ (وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ)، اینها مفسّر و مبیّن چیزی است که در آیه دوم سوره محل بحث آمده است. نکته دیگر این است که همین جمله (وَ هُوَ الْحَقُّ) که در آیه دوم آمده و مبتدا و خبر است، این جمله درست است که جمله معترضه است؛ ولی این جمله در محل جرّ است تا صفت باشد برای «ما»؛ (وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ) که (بِمَا نُزِّلَ) صفتش (هُوَ الْحَقُّ) است.

ص: ۹۲۳

مطلب بعدی آن است که در جریان سخن حضرت امیر(سَلامُ اللهِ عَلَيه) که «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَار»، (۱) که این جمله درباره عمّار(رضوان الله علیه) (۲) هم آمده است، فرق اساسی بیان شد که در آن مرجع ضمیر است، «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ ... يَدُورُ» که ضمیر این «يَدُورُ» به حق برمی گردد، «يَدُورُ مَدار عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَار»؛ تعبیر حدیث این است: «يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَار»، این دو ضمیر باید معلوم می شود که به چه کسی برمی گردد. در جریان عمّار «يَدُورُ عَمّار مَعَ الحقِّ حَيْثُمَا دَار» آن حق؛ ولی درباره حضرت امیر «يَدُورُ الحقُّ مَدار» حضرت امیر «حَيْثُمَا دَار» حضرت امیر! سرّش این است که ما یک فقه و یک قانون نوشته ای قبلاً نداریم که اقوال و اعمال و سنّت معصوم(علیه السلام) را به آن تطبیق کنیم، ما هستیم و قرآن و عترت؛ اگر چیزی در قرآن بود «هُوَ الحقّ» و چیزی در قرآن نبود که قسمت مهم فقه آن است که به برکت این چهارده معصوم بیان شد، ما

هستیم و قول اینها و فعل اینها و تقریر اینها؛ از قول اینها، از فعل اینها و از تقریر اینها دین را می فهمیم؛ البته این مقام کشف و اثبات ماست؛ اما چه کسی مقنّن هست و چه کسی حق آفرین است، این براساس توحید، فقط ذات اقدس الهی مُقَنِّن و حق آفرین است. آیه (إِنِ الْحُكْمُ إِلّا لِلَّهِ) (۳) توحیدِ قانون گذاری را می رساند، آیه سوره مبارکه «آل عمران» که فرمود: (الْحَقُّ مِن رَبِّكَ) (۴) نه «مع ربّک»، یعنی چیزی با خدا نیست و هر چه هست از خداست! خدا «با» ندارد که کسی یا چیزی با خدا باشد، خداست «و لاغیر»! حق فعلی از خداست (الْحَقُّ مِن رَبِّكَ)، قانون «مِنَ الله» است نه «مَعَ الله»؛ اما همین قانون که «مِنَ الله» است نه «مَعَ الله» و همین حکم که «مِنَ الله» است نه «مَعَ الله»، تنها راه تبیین این قانون که از حق نازل می شود ــ حالاـ یا بلاواسطه یا به واسطه (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ) (۵) ــ ذات اقدس الهی بر قلب انسان کامل معصوم(علیه السلام) القا می کند، از حَرم قلب مطهّرش بیرون می آید بر زبانش که می شود: (مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى)، (۶) آن وقت ما می فهمیم که حق چیست. بنابراین محقّق و مُقَنِّن خداست «و لاغیر». ایجادِ حکم و حق از خداست (إِنِ الْحُكْمُ إِلّا لِلَّهِ)، (الْحَقُّ مِن رَبِّكَ)؛ منتها در فصل سوم که مقام فعل خداست، انسانِ کامل در اثر «قُرب نوافل» (۷) و «فرائض» (۸) به جایی می رسد که برابر «قُرب نوافل» که «فریقین» نقل کردند، ذات اقدس الهی می فرماید: «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا»، (۹) ذات اقدس الهی در فصل سوم که «منطقةُ الفراغ» است یعنی مقام فعل، می شود زبان انسان کامل معصوم، پس آنچه را که ما از انسان کامل معصوم می شنویم گوینده دیگری است! چون گوینده دیگری است، این را به گوینده اسناد دهیم، می شود مُقَنِّن حق و به گیرنده اسناد دهیم، می شود مَظهر حق؛ آن وقت همین گوینده، با لسانِ همان لسان غیبی، می گوید: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»، (۱۰) ما راهی نداریم که بگوییم این به مسائل دنیایی منصرف است، حالا ما اگر نتوانستیم ــ یعنی جامعه انسانی اگر نتوانست ــ از حضرت مسائل غیبی بپرسد، این قصور از طرف امت است، نه اینکه از طرف آن حضرت محدودیتی باشد! همان کسی که حکم خدا در فصل سوم و در اثر «قَرب نوافل»، می شود «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»، همان مرحله در بخش داعیه ای که فرمود: «سَلُونِي»، می شود «كُنْتُ لِسَانَهُ الَّذِي قَالَ سَلُونِي». اگر ذات اقدس الهی لسانِ انسانِ کامل مثل حضرت امیر(سلام الله علیهِ) شد، این دیگر محدودیتی ندارد و دلیلی هم ندارد که ما بگوییم این منصرف است به مسائل دنیایی؛ مخصوصاً با این قرینه محفوف است که فرمود: «فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْض»؛ فرمود هر کس، هر چه بخواهد من بلد هستم! این داعیه معنایش نامتناهی بودن است، دلیل و برهانی بر انصراف به این قضایای عرفی که نیست؛ این دیگر جزء مسائل عادی نیست که بگوییم منصرف است به عرف، این در یک بخش عمیق ولایی و کلامی است، بنابراین وجهی ندارد که ما این را منصرف بکنیم یا محدود بکنیم، چون با همان لسان «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ» دارد می گوید: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْض». پرسش: این (لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ) (۱۱) .؟ پاسخ: این (لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ) در مقامی است که خود ذات اقدس الهی بعضی از افعال او حاکم بر بعضی افعال دیگر است؛ خدا فعل ناسخ دارد، فعل منسوخ دارد، حاکم دارد، محکوم دارد، همان افعال الهی «بعضُ ها» حاکم بر بعضی هستند، چون در مقام تدبیر جریان، یک سَبق و لحوقی هست، یا ناسخ و منسوخی هست، اینکه فرمود: (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً)، (۱۲) خود خدا قرار داد! برای هر پیامبری شریعت و منهاجی قرار داد، بعد از رحلت آن پیامبر، پیامبر دیگر که آمد شریعت دیگر و منهاج دیگر هست، این ناسخ آن است؛ این احکام در حیطه فصل سوم که فعل خداست، بعضی ها مقدم بر بعضی اند و مانند آن.

۱- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۱۳۵.
۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ص۲۲۳.
۳- انعام/سوره۶، آیه۵۷.
۴- آل عمران/سوره۳، آیه۶۰.
۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳ و ۱۹۴.
۶- نجم/سوره۵۳، آیه۳.
۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.
۸- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۶۴ و ۱۶۵.
۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲.
۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۲۰۲.
۱۱- توبه/سوره۹، آیه۴۳.
۱۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

به مسئله «إنتصار» می رسیم؛ ذات اقدس الهی گاهی کاری را بلاواسطه انجام می دهد؛ مثل اینکه فرمود: (ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً)؛ (۱) بگذارید من تنها کار او را حلّ کنم! یعنی نیازی به کار شما نیست. گاهی هم برای تکامل جامعه بشری می فرماید من جهاد و دفاع را مقرّر کردم (لِیَبْلُوَا بَعْضَکُم بِبَعْضٍ) (۲) و اگر ذات اقدس الهی بخواهد مثل همان جریان خندق یا مثل جریان طبس با یک مُشت شن مشکل را حلّ می کند، چه اینکه کرده است! فرمود: (وَ لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ (۳) یعنی «لانْتَقَم مِنهُم»، نه به دست شما! بلکه به وسیله باد، به وسیله هوا و به وسیله شن و مانند آن (وَ لکِن لِیَبْلُوَا بَعْضَکُم بِبَعْضٍ). درست است که ذات اقدس الهی با اسباب کار می کند؛ ولی گاهی اسباب جامعه بشری است که می شود (لِیَبْلُوَا بَعْضَکُم بِبَعْضٍ)؛ گاهی به وسیله شن است، گاهی به وسیله آب است، گاهی «شقّ القمر» است، گاهی «شقّ البحر» است، گاهی «شقّ الارض» است، گاهی (فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الأَرْضَ) (۴) است که می شود «شقّ الارض»، گاهی هم به وسیله بادها و شن هاست می شود «شقّ الارض»، «شقّ الحجر»، «شقّ الشجر» و مانند اینها و گاهی هم «شقّ القمر»؛ با همه اینها خدا کاری کرد! این (سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ وَ ثَمَانِیَهَ أَیَّام) (۵) این «شقّ الریاح» است و فرقی نمی کند! این که به زمین می گوید بگیر! این که به دریا می گوید ببر! این که به شن می گوید بگیر! همه همین طور است! فرمود من اگر بخواهم کلّ این جریان ها در تحت تدبیر من است، (وَ لکِن لِیَبْلُوَا بَعْضَکُم بِبَعْضٍ).

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۱۱.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

۴- قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

۵- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

مطلب بعدی آن است که ما یک وقت است حکم پیامبری را می خواهیم براساس (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً) بفهمیم، یک وقت هم می خواهیم سُنن انبیا را بفهمیم که اصلاً به عنوان نبوت عامه پیامبران الهی چه مسئولیتی دارند؟ این دو تعبیر دارد: گاهی به وسیله روایت است یا تعبیر قرآنی است که سنّت الهی خدا این است و گاهی هم نظیر آیه ۶۷ سوره مبارکه «انفال» تعبیر خاصی است که فرمود: (مَا كَانَ لِنَبِيٍّ)، این (مَا كَانَ لِنَبِيٍّ)؛ یعنی برای نبوت عامه است، برای نبوت خاصه نیست و اختصاصی به آن حضرت ندارد؛ هیچ پیامبری نمی تواند در بحبوحه جنگ اسیر بگیرد که (حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ)، (۱) شما دلتان می خواهد ما اسیر بگیریم، بعد این اسرا را آزاد کنیم و چیزی در قبال این بگیریم که مشکل مالی شما حلّ بشود؛ ولی شما مشکل سیاسی و جهادی و دفاعی را در نظر نمی گیرید، اینها دوباره برمی گردند، توطئه می کنند و دوباره علیه ما شورش می کنند! شما (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا)؛ فقط مال می خواهید که اینها را آزاد کنید و چیزی بگیرید تا مشکل محدودتان به طور موقّت حلّ بشود؛ اما (وَ اللَّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ)، اینها اگر یک مقدار پول بدهند و آزاد بشوند، دوباره همین جنگ را راه می اندازند! ما به هیچ پیامبری اجازه اسیرگیری در بحبوحه جنگ را ندادیم که اینها دوباره برگردند و فتنه ایجاد کنند، ما به هیچ پیامبری اجازه ندادیم! بنابراین ما اگر خواستیم سنّت نبوت عامه را کشف بکنیم، از تعبیراتی نظیر (مَا كَانَ لِنَبِيٍّ) یا تعبیر «سنّت» یا تعبیر سیره انبیا و مانند اینها را استفاده می کنیم؛ ولی عمده اسیرگیری که نهی شده در آیه ۶۷ سوره مبارکه «انفال» این است که فرمود: (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا)؛ شما کالای دنیا می خواهید؛ یعنی اسیر بگیرید و آزاد بکنید تا چیزی گیرِ شما بیاید؛ اما دیگر نمی دانید این که دوباره برگشته، دوباره جنگ را علیه ما تحمیل می کند! ما آن قدر باید مبارزه کنیم تا (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذٰلِكَ)، (۲) این هم یک مطلب.

ص: ۹۲۶

۱- انفال/سوره۸، آیه۶۷.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

مطلب دیگر این است که حکم اسیر در اسلام، حکم مبسوط فقهی دارد؛ اما آنچه به بحث تفسیر برمی گردد، این است که چه در سوره مبارکه «انفال» وچه در همین سوره مبارکه ای که به نام حضرت است و مسئله اسارت در آن مطرح شد که فرمود: (فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ)؛ (۱) بعد از اینکه این دشمن ها را خوب غرق خون کردید آن وقت اسیر بگیرید، برای آن است که یک وقت است در بحبوحه جنگ یک عدّه از جمعیت دور می مانند و اسیر می شوند؛ البته غرض مجاهدان اسیرگیری نبود؛ ولی اتفاق افتاد که آنها به اسارت مسلمان ها درآمدند؛ اگر در بحبوحه جنگ کسی اسیر شد، چهار حکم دارد و اگر بعد از جنگ که اسلحه را گذاشتند و دارند می روند یک عدّه اسیر شدند، سه حکم دارد؛ در هر دو صورت اگر این اسیر اسلام آورده باشد از قتل مَصون است؛ چه در بحبوحه جنگ اسلام آورده باشد و چه بعد از جنگ که به اسارت رفته، اسلام آورده باشد؛ اگر مسلمان شده دیگر کشته نمی شود، این یک حکم است برای هر دو صورت؛ یعنی چه اسیرگیری در بحبوحه جنگ باشد و چه بعد از اینکه جنگ پایان پذیرفت (تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا)، اگر مسلمان شد کشته نمی شود؛ ولی اگر مسلمان نشد و در بحبوحه جنگ کسی اسیر شد، چهار حکم دارد و اگر بعد از فراق از جنگ کسی اسیر شد، سه حکم دارد؛ در بحبوحه جنگ اگر کسی اسیر شد و مسلمان نشد یا قتل است یا آزادی رایگان است یا آزادی در قبال پول است یا «إسترقاق» و برده کردن است؛ این چهار حکم در صورتی که اسارت در متن جنگ باشد؛ اما اگر (تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا) کسی که اسیر شد کشته نمی شود؛ ولی (فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً) « وَ إِمَّا تَبعاً لِلنص إسترقاقاً». اینکه فرمود: (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذٰلِكَ) نه یعنی کلّ عالم این چنین بشود، آن روز در حجاز کسانی که اسلحه علیه اسلام کشیدند، همان مشرکان مکه بودند، وقتی اینها خلع سلاح شدند دیگر حالا اسیرگیری آزاد است؛ در بحبوحه جنگ اگر اسیر گرفتید می توانید آنها را بکُشید، آنها هم همین کار را کنند. یک وقت است که ولیّ مسلمین مصلحت را در این می بیند که ما هم چند تا اسیر داریم نزد آنها، اکنون که اسیر گرفتیم ـ از باب تبادل اسرا ـ این زمینه حفظ حیات همکیشان و مؤمنین مجاهد اسیر شده هست، این هم برابر مصلحت «امامُ المسلمین» انجام می شود. فرمود اگر این کار را کردید، اسارت در آن بخش است و اگر بخش دیگر باشد اسارتی در کار نیست. پرسش: در سوره «انفال» فرمود: (حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ). (۲) پاسخ: بله، «أرض» نه یعنی شرق عالَم و غرب عالَم؛ یعنی همین که منطقه ای که شما به سر می برید، وگرنه خیلی از منطقه هایی مثل ایران یا روم اصلاً اسلام نیاوردند و کاری هم به مسلمان ها نداشتند. یک وقت است که می فرماید: «جُعِلَ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً»، (۳) این معلوم است که جنس مراد است؛ اما این جا این «أرض» کفّار حربی با «أرض»های کسانی که کاری به ما ندارند فرق می کند؛ در سوره مبارکه «ممتحنه» آیه هشت این است که کفّاری که کاری با شما ندارند: (لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ)، (۴) این آیه هشت در جریان قانون اساسی ما هم آمده است.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۴.

۲- انفال/سوره۸، آیه۶۷.

۳- الأمالی، ابی جعفرمحمدبن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(الشیخ الطائفه)، ص۵۷.

۴- ممتحنه/سوره۶۰، آیه۸.

فرمود کفّار دو قسم هستند: یک عدّه هستند که در صدد مزاحمت شما هستند، آنها حکم خاص خودشان را دارند؛ اما کفّاری که کاری با شما ندارند، نه علیه شما توطئه کردند، نه در کشتن شما، نه در اسیرگیری شما و رنج شما کاری با شما ندارند، خدا نهی نکرده، با اینها روابط حسنه نداشته باشید، بلکه نسبت به اینها عدل را اِعمال کنید، چون (إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ)، (لَا یَنْهَاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِینَ لَمْ یُقَاتِلُوکُمْ ... لَمْ یُخْرِجُوکُم)، (وَ لَمْ یُظَاهِرُوا عَلَیْکُمْ)، (۱) (أَن تَبَرُّوهُمْ)؛ نسبت به اینها برّ و نیکی کنید، (وَ تُقْسِطُوا إِلَیْهِمْ)؛ نسبت به اینها قسط و عدل داشته باشید (إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ). شما می خواهید در جهان زندگی کنید یا نکنید؟ اگر می خواهید در عالم زندگی کنید که نمی توانید با همه بجنگید! کسانی که کاری با شما ندارند، شما عادلانه با آنها رفتار کنید! اما آنها که (وَ ظَاهَرُوا عَلَی إِخْرَاجِکُمْ)؛ (۲) فتنه کردند و فتنه می کنند مواظب باشید و حواستان جمع باشد! این بخش ها را در سوره مبارکه «ممتحنه» و در جای دیگر هم فرمود، در صدر اسلام وجود مبارک حضرت برای خیلی ها نامه دوستانه می نوشت و آنها را به اسلام دعوت می کرد؛ این (فِی الأَرْضِ) (۳) که فرمود، یعنی همان «أرض» حجاز، یعنی «أرضی» که جنگ و درگیری در کار هست، در این بخش ها هم فرمود که حکم این است و غیر این نیست. پرسش: آیا قبل از «إثخان» (فِی الأَرْضِ) جایز هست که اسیر بگیرند؟ پاسخ: قبل از «إثخان» (فِی الأَرْضِ) در جنگ نه، آن جا در سوره مبارکه «انفال» فرمود: (مَا کَانَ لِنَبِیٍّ) که اسیر بگیرد، مگر اینکه (یُثْخِنَ فِی الأَرْضِ)، آیه ۶۷ سوره مبارکه «انفال» این است: (مَا کَانَ لِنَبِیٍّ أَن یَکُونَ لَهُ أَسْرَی) یعنی اسیرگیری، (حَتَّی یُثْخِنَ) در محدوده «أرض» جنگ. شما می خواهید اسیر بگیرید و غرضتان هم مشخص است؛ می خواهید اسیر بگیرید، بعد این اسیر را به صاحبانش برگردانید و پولی بگیرید، همین! دیگر نمی دانید این اسیرانی که رفتند دوباره جنگ را علیه ما تحمیل می کنند (تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیَا)؛ اما (وَ اللّهُ یُرِیدُ الآخِرَةَ). پرسش: مقصود همان جنگ نبوده؟ پاسخ: اصل کلّی این است و اختصاصی به آن جنگ ندارد، اصل کلّی این است که اگر شما اسیر بگیرید، بعد او را با گرفتن پولی آزاد کنید، دوباره این برگردد و جنگی را علیه شما تدارک ببیند، این کار روا نیست. به هیچ پیامبری این اجازه داده نشده که این اسیری که الآن در اسارت شماست را آزاد کنید و چیزی بگیرید که دوباره برگردد علیه شما جنگ را شروع بکند. پرسش: در آیه دیگر فرمود این پولی را که گرفتید نزدیک بود عذاب دردناک ؟ پاسخ: بله، این عَرَض دنیاست در برابر آخرت و این کار تحریم شده است: (تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَ اللّهُ یُرِیدُ الآخِرَةَ)، این معلوم می شود در برابر آخرت است و این کار جایز نیست. پرسش: ... اصلی را می خواهد نگه دارد، پولی نگیرد و این را نزد خود نگه دارد؟ پاسخ: فرق نمی کند، اگر نگهداری است یک مطلب دیگر است و این به امامت مسلمین برمی گردد؛ اما حالا دوباره برود آن جا و مشکلی ایجاد بکند حکم خاص دارد.

۱- توبه/سوره۹، آیه۴.

۲- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه۹.

۳- انفال/سوره۸، آیه۶۷.

«فتحصّل» این اسیر اگر مسلمان شد از قتل مصون است و اگر مسلمان نشد به یکی از احکام چهارگانه محکوم است؛ البته در صورتی که این اسارت در زمان جنگ باشد و به یک حکم از احکام سه گانه محکوم است، اگر بعد از اینکه (حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذلِك) بشود. پرسش: ... اسلام مردم را ... اما این جا اسلام را «عند الاضطرار» می پذیرد؟ پاسخ: این معلوم نیست که هراس و اضطراب باشد، این مختار است، خیلی از اسرا بودند که بعد از اسیر شدن هم همچنان به کفرشان باقی بودند و اسلام نیاوردند، معلوم می شود که اضطرار نیست و اختیار است. پرسش: در مقابل داعش و مانند اینها که حملات انتحاری دارند ؟ پاسخ: اینها را می دانید که جنگ های نیابتی است، اینها نه مسلمان هستند و نه کافر! اینها مزدور محض اند! نه اسلام برای اینها حلّ شده است و نه غیر اسلام؛ البته حوزه های علمیه اگر بحث های کلامی را مثل فقه و اصول ادامه می داد که مسئله توسل حلّ می شد، مسئله شفاعت حلّ می شد، این دعاهایی که مرتّب می خوانیم که به پیغمبر و حضرت امیر می گوییم: «اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ وَ انْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَان»، (۱) اگر اینها هم مثل فقه و اصول بحث می شد ما چنین مشکلی نداشتیم؛ ولی متأسفانه حوزه ما حوزه فقه و اصول است، با کلام و عقاید و علوم دیگر کاری ندارد! این است که این حرف های برای آنها آشنا نیست، حتی برای خیلی از خودی ها آشنا نیست! ما این دعاها را باید درس بخوانیم، این ادعیه و مناجات را باید درس بخوانیم، این نهج البلاغه را باید درس بخوانیم، اینها جان گیر است! یعنی مسئله رسائل و مکاسب و مسئله صحیفه سجادیه و مسئله نهج البلاغه اصلاً قابل قیاس نیست! این حرف های نفس گیر جلویش است! این یک سواد دقیق می خواهد، جان کندن می خواهد، یک قاطعیت می خواهد و برهان می خواهد تا نهج البلاغه را حلّ کند! ما با فقه و اصول داریم زندگی می کنیم، دیگر شفاعت «ما هی»؟ «التوسّل ما هی»؟ «اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ وَ انْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَان» حق است و معنای آن چیست؟ «قُرب نوافل» یعنی چه؟ «كُنْتُ ... لِسَانَهُ» یعنی چه؟ اینها که در حوزه ها نیست! آن وقت هم که آنها از حوزه ما خبری ندارند، لذا می گویند شما مشرک هستید. نه تنها حوزه ما مشکل دارد، حوزه آنها هم این مشکل را دارد! حرف اوّل را کلام می زند! اصلاً هم پیغمبر و هم امام صادق(سلام الله علیهما)، آنهایی که به ما گفتند علم واجب است «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»، (۲) گفتند چه چیزی بخوان یا نگفتند؟ گفتند سه تا برنامه است، با حصر گفتند: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَه»، (۳) ما گفتیم «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» فقه و اصول است، «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» فقه و اصول است، «سُنَّةٌ قَائِمَه» هم فقه و اصول است و حوزه هم به این صورت درآمد. «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ»؛ یعنی کلام، عقیده، تفسیر، فلسفه و علوم عقلی! آن وقت انسان با خیال باز می گوید: «اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ»، می فهمد که دارد چه می گوید، دیگر کفر نیست، چون توسل برای او حلّ شده، شفاعت برای او حل شده، نه آرام می گوید و نه می ترسد، قدرت دفاع هم دارد! وجود مبارک امام صادق شاگردان خود را متخصص کرده، آن هشام بن حَکَم را یک طور، هشام بن سالم را یک طور دیگر، فرمود تو با هر کسی مناظره و نظریه پردازی نکن! «أَنْتَ إِنْ قَصُّوكَ لَنْ تَطِير»؛ یک قدری اوج می گیری ولی می افتی، اما او «فَيَطِيرُ وَ يَنْقَض»؛ (۴) او بگذارید پرواز بکند و هر جا می خواهد برود، چون خوب تربیت شده است؛ اینها را در «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» تربیت کرده، او را در «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» تربیت کرده، دیگری را در «سُنَّةٌ قَائِمَه» تربیت کرده است، فرمود تو با هر کس نظریه پردازی نکن، تو سقوط می کنی، یک قدری اوج می گیری و بعد می افتی «أَنْتَ إِنْ قَصُّوكَ لَنْ تَطِير»، اما او «فَيَطِيرُ وَ يَنْقَض»؛ برای بعضی از افراد هم حرمت خاص قائل شد، فرمود این «اَبان» در بحث فقهی خیلی قوی است! نجاشی(رضوان الله علیه) نقل می کند «ابان» وقتی خدمت وجود مبارک امام صادق شرفیاب می شد، حضرت به خدمتگزارش فرمود «ألق الوساده لأبان»؛ (۵) به نوکرش فرمود آن بالش را برای آقا بیار که آقا تکیه بکند، امروز امام زمان هم همین حرف را می زند! فرقی ندارد! اینها به دنبال آدم فاضل هستند، این طور نیست که حالا وجود مبارک امام صادق به آن شاگردش این را گفته باشد و وجود مبارک امام زمان نسبت به شاگردش

این حرف ها را نزند! فرمود آن بالش را برای آقا بیار که آقا تکیه بدهد! فخر از این بالاتر؟! «ألق الوساده لأبان»! تمام آرزوهایمان این است که جواب سلام ما را بدهند، این جا این ولیّ الهی است که می گوید این بالش را برای آقا بگذار تا آقا تکیه بدهد و خسته نشود ـ این را نجاشی نقل می کند ـ اَبان شاگرد حضرت بود! همین حرف را وجود مبارک ولی عصر هم به شاگردانش می گوید! حوزه باید یک حوزه زنده باشد، حوزه باید دارای «آيَةٌ مُحْكَمَةٌ»، «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» و «سُنَّةٌ قَائِمَه» باشد؛ کلام، فقه، اصول، تفسیر و این گونه از علوم باشد. آن وقت با ضِرس قاطع، با اطمینان خاطر و قاطعاً می گوید: «اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ»، آنها که مدبّرات امر هستند که شاگردان اینها هستند! پس چه محذوری دارد؟ کجای آن با توحید مخالف است و مشکل دارد؟ ولی این درس و بحث وقتی باشد، انسان کاملاً این ادعیه را می خواند.

۱- البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم الكفعمى العاملى، ص۱۵۲.

۲- الكافى-ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ۱، ص ۳۰.

۳- الكافى-ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ۱، ص۳۲.

۴- إختيار معرفه الرجال(رجال الكشى)، الشيخ الطوسى، ص۱۸۶.

۵- رجال النجاشى، النجاشى، ص۱۱.

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره محمد(ص)

(مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنْهَارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِینَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی وَ لَهُمْ فِیهَا مِن کُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَهٌ مِن رَبِّهِمْ کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی النَّارِ وَ سُقُوا مَاءً حَمِیماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ (۱۵) وَ مِنْهُم مَن یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ حَتَّی إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِکَ قَالُوا لِلَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفاً أُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۶) وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدی وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ (۱۷) فَهَلْ یَنظُرُونَ إِلّا السَّاعَهَ أَن تَأْتِیَهُم بَغْتَهً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّی لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِکْرَاهُمْ (۱۸))

طرح جریان بهشت و اوصاف بهشتی ها بعد از بیان کُدهای رسیدن به آن

این سوره مبارکه که به نام حضرت است و در مدینه نازل شد، از آغاز تاکنون بین حق و باطل، ایمان و کفر، هدایت و ضلالت، بیّنه داشتن و بی بیّنه بودن فرق گذاشت، یک؛ در همه این موارد یا غالب موارد بین حُسن فاعلی و فعلی جمع کرد، دو؛ این طور نیست که به صِرف «عملِ خوب» انسان به مقصد برسد، «عامل» هم باید معتقد باشد و این طور نیست که اگر عامل معتقد بود، حُسن فاعلی داشت و «عمل صالح» نداشت بدون آسیب باشد. بعد از تبیین این اقسام به پاداش و کیفر که می رسد، اوّل بهشت و اوصاف بهشتی ها را ذکر می کند، بعد دوزخ و اوصاف دوزخ و دوزخیان را.

ص: ۹۳۱

علّت تعدّد بهشت و تفاوت درجات آن

در جریان بهشت قرآن کریم آیات فراوانی دارد، فرمود جنّت متعدّد است و یکی نیست (لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ) (۱) هست، بعد (وَ مِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ) (۲) هست، برای هر مؤمنی چند بهشت هست و برای اوحدی اهل بهشت «جنّه اللّقاء» هست که فرمود: (فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی). (۳) سرّ اینکه درجات جنّت متعدد است، این است که درجات ایمان متفاوت است و چون درجات ایمان متفاوت است مؤمنان هم درجاتشان فرق می کند؛ لذا بین (زَادَتْهُمْ إِیمَاناً) (۴) که نشانه تفاوت مراتب ایمان است، یک؛ و بین آنچه در سوره مبارک «انفال» و «آل عمران» آمده که یک جا فرمود: (لَهُمْ دَرَجَاتٌ)، (۵) این دو؛ جای دیگر می فرماید (هُمْ دَرَجَاتٌ)، (۶) سه؛ نه (لَهُمْ دَرَجَاتٌ)، از سنخ حذف «لام» نیست که «لام» محذوف باشد، خود افراد، درجات هستی شان فرق می کند، بنابراین چون هم (زَادَتْهُمْ إِیمَاناً) هست که نشانه تفاوت مراتب ایمان است، هم (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) هست که نشانه آن است که هنوز این درجه برای آنها به منزله فصل مقوّم نشد، هم (هُمْ دَرَجَاتٌ) است که نشانه آن است که این درجات برای آنها به منزله فصل مقوّم شد؛ لذا مراتب بهشت فرق می کند.

تبیین مراتب بهشت و دو شرط رسیدن به آن

در مراتب بهشت، یک بهشت است که (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ) (۷) و اکثری آنها هم در همین حدّ هستند، یک عدّه هستند گذشته از اینکه (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۸) هم هست، این برای اوحدی از اهل ایمان است که هم (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ) را دارند و هم (عِنـدَ مَلِیکٍ مُقْتَـدِرٍ) هستند. در جریان (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ) اوصافی دارد، مراتب و موجوداتی دارد که آنها را قرآن وصف کرده است؛ چه در سوره «رعد»، چه در این سوره و چه در سایر سُوَر جنّت را وصف کرده است، فرمود: (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِـدَ الْمُتَّقُونَ)، (۹) الآن این جا سخن از (الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (۱۰) هست؛ منتها با کلمه (الْمُتَّقُونَ). قبلاً فرمود: (إِنَّ اللَّهَ یُدْخِلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (۱۱) که مجموع دو حُسن است؛ یعنی حُسن فاعلی و حُسن فعلی، هم اعتقاد خوب و هم عمل صالح؛ اما الآن از این دو حُسن یکجا به عنوان تقوا یاد می کند: (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ) که (الْمُتَّقُونَ) همان (الَّذِینَ آمَنُوا) یک، (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) دو، هستند.

۱- الرحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۲- الرحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹ و ۳۰.

۴- انفال/سوره۸، آیه۲.

۵- انفال/سوره۸، آیه۴.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

۸- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴ و ۵۵.

۹- الرعد/سوره۱۳، آیه۳۵.

۱۰- محمد/سوره۴۷، آیه۲ و ۱۲.

۱۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۲.

اقسام نهرهای چهارگانه جاری در بهشت و منشأ آن

آن گاه این بهشت را هم مشخص می کند، می فرماید اینکه ما در موارد فراوان گفتیم (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ)؛ نهرهایی زیر این درخت ها و قصرها جاری است، این نهرها چهار قسم هستند که اقسام و درجات این نهرها را یکجا ذکر می کند: نهر «آب» است، نهر «شیر» است، نهر «خَمر» است و نهر «عسل»؛ اینها از یک سنخ نیستند، چندین نهر زیر این درخت ها جاری هستند. پس یک بخش از آیات دارد: (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ)، بخش دیگر این «أنهار» را تربیع می کند و می گوید که اینها چهار قسم می باشند: نهر «آب» است، نهر «عسل» است، نهر «خَمر» است و نهر «شیر» است، اینها هست؛ آن گاه می فرماید که این «أنهار» زیر این «اشجار» جاری است و منشأ پیدایش این «أنهار اربعه»، «عیون أربعه» خواهد بود که چشمه های فراوانی است. در قرآن راجع به جهنّمی ها دارد: (عَیْنٍ آنِیَةٍ)؛ (۱) چشمه گداخته و داغ دامن گیر اینهاست که ـ معاذالله ـ وقتی اینها تشنه اند، اگر مقداری از این آب را بخواهند بنوشند، اما هنوز به لب و دهن نرسید (یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَفَقاً)؛ (۲) پوست صورت می ریزد، این از بس گرم است، داغ است و سوزان! (عَیْنٍ آنِیَةٍ) یعنی چشمه داغ؛ اما درباره بهشتی ها این نهرها از چشمه ها جاری می شود که (یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً). (۳)

تعدد و تفاوت چشمه های بهشتی برای ابرار و مقرّبان

در قرآن کریم چشمه ها را هم متعدّد معرفی کرده است؛ فرمود چشمه هایی که برای اَبرار است، غیر از چشمه هایی است که برای مقرّبان است. چشمه هایی که برای اَبرار است خالص نیست، لذا مقداری از آن آب های ناب چشمه مقرّبان را در آب چشمه اَبرار می ریزند، می فرماید: (مِزَاجُهَا زَنجَبِیلًا) (۴) که از «سَلْسَبیل» (۵) هست (وَ مِزَاجُهُ مِن تَسْنِیمٍ)، (۶) آن گاه این «کافور»، (۷) «سَلْسَبیل» و «تَسنیم» را معرفی می کند. فرمود اَبرار خالص نمی نوشند، آبی را که اَبرار می نوشند و چشمه ای که اَبرار از آن استفاده می کنند ممزوج از تسنیم است، تسنیم چیست؟ «عینی» است که (یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ). (۸) آنهایی که مقرَّب هستند، فقط از این چشمه تسنیم که خالص است می نوشند، ولی مقداری از این چشمه «تَسنیم» را در آب اَبرار می ریزند؛ «کافور» هم همین طور است، «زنجبیل» هم همین طور است، «سَلْسَبیل» هم همین طور است، این چشمه ها را که در سوره مبارکه ای که به نام «انسان» یا «مطفّفین» است ملاحظه بفرمایید، آیه پنج سوره مبارکه «انسان» این است: (إِنَّ الأَبْرَارَ)، نه مقرّبان! (إِنَّ الأَبْرَارَ یَشْرَبُونَ مِن کَأْسٍ) که (کَانَ مِزَاجُهَا کَافُوراً)؛ از قدح و جامی می نوشند که خالص نیست، مقداری از چشمه «کافور» را در آن ممزوج می کنند (مِزَاجُهَا کَافُوراً)، حالا کافور چیست؟ (عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً)، (۹) ذیل این آیه و در تعبیر (یُفَجِّرُونَهَا) مرحوم امین الاسلام (۱۰) دارد که این مردان الهی همین که با دست خود اشاره کردند یا خط کشیدند چشمه می جوشد، مثل دنیا نیست که انسان تابع چشمه باشد و هر جا که چشمه می جوشد آن جا ویلا بسازد یا خیمه بزند، بلکه در بهشت هر جا بهشتی بخواهد چشمه می جوشد، چون فرمود: (یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً)، «مُفَجِّر» این عیون، خود بهشتی ها هستند که مقداری از این چشمه «کافور» را در جام اَبرار می ریزند (مِزَاجُهَا کَافُوراً)، آن وقت کافور چیست؟ (عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً). در جریان مطفّفین هم همین طور است که ابرار را از مقرّبان جدا کرده است، آیه ۲۲ به بعد سوره مبارکه «مطفّفین» این است: (إِنَّ الأَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ ۝ عَلَی الأَرَائِکِ یَنظُرُونَ ۝ تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِیمِ ۝ یُسْقَوْنَ مِن رَحِیقٍ مَخْتُومٍ ۝ خِتَامُهُ مِسْکٌ وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ۝ وَ مِزَاجُهُ مِن تَسْنِیمٍ)؛ (۱۱) اینها از «تَسنیم» محض استفاده نمی کنند، مقداری از چشمه «تَسنیم» را ممزوج می کنند و به اینها می دهند. اَبرار از «تَسنیم» خالصاً

بهره ندارنـد، ممزوج شـده «تَسـنیم» بهره اَبرار است. (وَ مِزَاجُهُ مِن تَسْنِیمٍ)، «تَسـنیم» چیست؟ (عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ)؛ مقرّبون از «تَسـنیم» اسـتفاده می کننـد که خالص است، ولی اَبرار از چشـمه ای اسـتفاده می کننـد که مقداری ممزوج شده از چشمه «تَسنیم» است. پرسش: استاد! با توجه به اینکه آبِ «کافور» خوردن در دنیا چیز جالبی نیست، این کافور باید یک معنای دیگری بدهـد! پاسـخ: بله، «کـافور» یا «زنجبیل»، همه اینها با لذایـذ خاصـی باز گو می شود؛ حالا فرق اینها را هم ممکن است اشاره بکنیم. می فرمایـد که این چشـمه ها برای اَبرار و مقرّبان یکسان نیست، خود اَبرار هم تحت پوشـش مقرّبان هسـتند، برای اینکه (إِنَّ کِتَابَ الأبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا عِلِّیُّونَ کِتَابٌ مَرْقُومٌ) که (یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)، (١٢) مقرّبون از نامه اعمال اَبرار باخبر هستند، بنابراین اَبرار درجاتی ندارند که همتای درجات مقرّبون باشند؛ چشمه های اینها فرق می کند و وقتی چشمه هـا فرق کرد، نهرها هم فرق می کنـد؛ این «أنهار» از آن «عیون» نشأت می گیرنـد، آن «عیون» را هم خود بهشتی ها (یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِیراً). می دانیـد آب چیزی نیست که انسـان از آن لـذت ببرد، آب برای رفع عطش است! عسـل را آدم می خورد لـذت می برد یا شیر را می خورد لذت می برد، ولی قرآن کریم در بین «أنهار اربعه» که از «عیون اربعه» نشأت گرفته است، فقط برخی از این «أنهار» را با آن وصف خاص معرفی کرده است؛ فرمود این چهار نهر احکامشان این است: (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ)؛ ما می خواهیم بهشت را که گفتیم (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ) وصف بکنیم.

ص: ٩٣٣

١- غاشیه/سوره٨٨، آیه٥.

٢- کهف/سوره١٨، آیه٢٩.

٣- انسان/سوره٧۶، آیه۶.

۴- انسان/سوره٧۶، آیه١٧.

٥- انسان/سوره٧۶، آیه١٨.

۶- مطففین/سوره٨٣، آیه٢٧.

٧- انسان/سوره٧۶، آیه٥.

٨- مطففین/سوره٨٣، آیه٢٨.

٩- انسان/سوره٧۶، آیه۶.

١٠- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ١٠، ص٢١٥.

١١- مطففین/سوره٨٣، آیه٢٢ و ٢٧.

١٢- مطففین/سوره٨٣، آیه١٨ و ٢١.

جسمانی بودن لذایذ اوصاف نهرهای بهشتی

برخی ها فکر می کردند که این یک تشبیه است و ـ معاذالله ـ بهشت منحصر است در بهشت معنوی! البته این طور نیست! بهشت جسمانی هست و وصف بهشت جسمانی هم این است؛ حالا ـ این اوصافی که برای بهشت جسمانی هست، تمثّلاتی از آن مراحل بالاتر باشد، این یک مطلب دیگری است؛ مثل اینکه اگر کسی علم نصیب او می شود، در عالَم رؤیا خواب می بیند که آب زلال نوشیده یا شیر نوشیده است. اگر کسی خواب دید که شیری سالم نوشیده، حکمت نصیب او می شود، اگر خواب دید که در آب دارد شنا می کند یا آب شفّافی به او خوراندند یا قدحی آب دادند علم نصیب او می شود، این تمثّلات عیب ندارد؛ ولی آنچه در خارج است، جسمی است به نام درخت، جسمی است به نام نهر، جسمی است به نام چشمه، اینها در آن جاری است؛ منتها ذات اقدس الهی برای همه اینها خصیصه ای ذکر کرد و فقط یک نهر را ممتاز معرفی کرد.

آسیب پذیر نبودن محتویات نهرهای چهارگانه بهشتی

فرمود: (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنْهَارٌ) یک: (مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ)، طبع آب در دنیا این است که اگر بماند بو می آید، این سلامت و طاهر بودن ذاتی آب نیست؛ اما دو دوتا چهارتا اگر میلیون ها سال بماند همان چهارتاست و زوج است، آب طوری نیست که اگر مدتی بماند همچنان طاهر و طیّب باشد. گوارا بودن، طاهر بودن و طیّب بودن این چنین نیست که ذاتی آب باشد، آب در اثر ذرّاتی که دارد ممکن است عوض بشود، بعد بدبو بشود، متعفّن بشود، «قَذِر» بشود و مانند آن؛ ولی آب در بهشت این طور نیست، چون وقتی که صحنه قیامت به صورت (إِنَّ الأوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۱) میلیون ها و میلیاردها نفر وارد بهشت شدند، دیگر چشمه و چاه و جام و ساقی و ساغر کافی نیست، این باید نهر باشد تا هر کسی در خانه اش این نهر جاری باشد و از آن استفاده کند؛ چاه و چشمه و لوله کشی و اینها برای جمعیت میلیاردی کافی نیست؛ لذا فرمود: (أَنْهارٌ) و آن جا هیچ عاملی نیست، مگس و گَرد و غباری نیست که حالا بگوییم این نهرِ باز مثلاً آسیب می بیند، چون عسل آن را کَندو تولید نکرد تا مگس روی آن بنشیند، بلکه عسل آن را نماز و روزه تولید کرد. عسلی که از نماز به دست بیاید یا از روزه و اعتکاف به دست بیاید دیگر مگسی روی آن نمی نشیند! لذا عسل آن را معرفی می کند، شیر آن را معرفی می کند، آب آن را معرفی می کند و آن یکی که بالاتر از همه است را هم معرفی می کند که جداگانه بحث می کنیم.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹ و ۵۰.

معرفی اوصاف نهر آب و شیر و عسل در بهشت

فرمود: (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنْهَارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ)، (آسِنٍ) یعنی بدبو می شود، عوض می شود و طعم آن تغییر می کند؛ البته این چنین نیست. دو: (وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ)؛ شیری است که اگر سالیان متمادی جریان داشته باشد مَزه آن فرق نمی کند؛ اما این خیلی مهم نیست! بدبو نشدن خیلی مهم نیست! طعم آن خیلی فرق نکند، خیلی مهم نیست! این دو تا. چهارمی هم این است که (وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی) که بی موم است و مانند اینها؛ اینها وصف هایی است که انسان درک می کند و چیز مهمی هم نیست.

خمر، مهم ترین نهر جاری در بهشت

اما سومی که از همه اینها مهم تر است و برای آن خصیصه ای را ذکر کرده است این بود: (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِینَ)؛ نهرهایی از خمر است که هر کس بنوشد لذت می برد؛ درباره عسل این تعبیر نیست، درباره شیر این تعبیر نیست، درباره آب هم این تعبیر نیست، درباره آنها فقط این تعبیر را دارد که رنگ، طعم و مزه آنها فرق نمی کند؛ اما این را هر کس بنوشد لذت می برد، این خَمریه سید مرتضی را هر کس بخواند لذت می برد! خَمریه میر سید علی همدانی را هر کس بخواند لذت می برد! خَمریه ابن فارض را هر کس بخواند لذت می برد! این خَمریه ها آدم را مَست می کند.

مخموری عقل و مبهوتی آن پیامد خمر دنیوی و ثمره بهشتی آن

البته مَستی خمر دو قسم است، زیرا خمر را از آن جهت گفتند خمر، چون مَخمور می کند! یک وقت است که درباره خمر وارد شده است: (رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ)؛ (۱) رجس است، نجس است و پلید است، برای اینکه عقل را مَخمور می کند و جلوی نور عقل را می گیرد؛ اما خمری است که جلوی نور عقل را نمی گیرد، بلکه عقل را مبهوت می کند! این قرص ماه در دو وقت دیده نمی شود: یک وقت که او را ظِلّ می گیرد؛ یعنی حرکت ماه و آفتاب و زمین طوری باشد که زمین بین آفتاب و ماه قرار بگیرد و آفتاب آن طرف زمین باشد، ما روی زمین هستیم، سایه مخروطی زمین می خورد به جِرم ماه که ماه را ظِلّ زمین می گیرد؛ یعنی سایه زمین می افتد روی ماه و ماه تاریک می شود، چون ماه نورش را از آفتاب باید بگیرد! وقتی آفتاب آن طرف است، زمین وسط است، ماه آن طرف است و زمین بین آفتاب و ماه فاصله شده، آن طرف زمین روشن است و این طرف زمین سایه است و تاریک است، این سایه زمین که مخروطی است بخورد به قرص قمر، این قمر بیچاره می افتد در ظِلّ و تاریکی و خاموش می شود؛ این را می گویند قمر را ظِلّ گرفته و قمر «مُنْخَسِف» است؛ یک وقت است که هر دو بالای زمین هستند، شمس در کنار قمر است، قمر «تحت الشّعاع» شمس است و نور آفتاب تمام آن را فرا گرفته است، اما ما مجدد ماه را نمی بینیم! ماه دو وقت دیده نمی شود، یک وقت در تاریکی است که دیده نمی شود، یک وقت هم در روشنی زیاد است که دیده نمی شود! عقل دو وقت فتوا ندارد، یک وقت است که _ معاذالله _ با شرب خمر تاریک بشود که شراب، او را مَخمور و مَغمور بکند، این دیگر کاری ندارد، این جنون است و سَفَه؛ یک وقت هم که در مشهد عرفان قرار می گیرد، وقتی «عَمِیَت عَیْنٌ لَا تَرَاکَ عَلَیْهَا رَقِیباً» (۲) یا «مَا کُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه» (۳) در آن مَشهد، قلب شاهدِ جمال و جلال بی نهایتِ ازلی حق است؛ عقل که کار آن مفهوم گیری و تصور و تصدیق است، در آن حوزه غرق نور شهود قرار می گیرد؛ در آن حال عقل کاری نمی کند و فقط لذت می برد، خمر یعنی این! اگر انسان این خمر نصیب او بشود، ذات اقدس الهی را _ آن مقداری که

اسـمای حسـنای او تجلّی کرده است ـــ می بیند، دیگر عقل و استدلال عقل و مفهوم عقل و تصور و تصدیق و قیاس و استدلال همه اینها رخت برمی بندند: گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل □□□ برون رو کز تو وارستم من امروز

۱- مائده/سوره۵، آیه۹۰.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۲۲۶.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۹۸.

این است که در بین «أنهار» چهارگانه، فقط از خمر با جلالت و عظمت نام می برد؛ خمر است که هر که بنوشد لذت می برد، عسل نیست که برای هر مزاجی خوب نباشد، شیر نیست که برای هر مزاجی خوب نباشد یا آب نیست که فقط برای رفع عطش باشد، کسی آب می نوشد که لذت نمی برد، این خمر است که نشاط می آورد، شادابی و مقام رضوان می آورد، در بین این «أنهار» چهارگانه این خمر را به این عظمت ستوده است؛ حالا روشن شد که چرا سید مرتضی می کوشد خَمریه را به بار بیاورد؟ ابن فارض خمریه می سازد که عدّه زیادی از عرفا این را شرح کردند، میر سید علی همدانی هم همین طور است، این خمر آن خصیصه را دارد. پرسش: این خمر در مقابل خمر دنیاست که می گویند بعد از خوردن آدم را آزار می دهد؟ پاسخ: بله، آنکه (رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) است، برای اینکه عقل را ظِلّ می گیرد و تاریک است. ما یک وقت می خواهیم عقل را ببریم در تاریکی، این خمر «رجسٌ»، «نجسٌ» و پلید است؛ اما یک وقت است که عقل را می خواهیم ببریم در مشهد عشق، در مشهد قلب، آن جا نور محض است، وقتی ماه را ظِلّ می گیرد چیز بدی است، در آن صورت عقل را ظِلّ می گیرد! این بیان لطیفی که در صمدیه هست این است که «إناره العقل مکسوف بطوع هویً»، (۱) این آن جاست که گاهی می گویند مضاف از مضاف الیه کسب تذکیر یا تأنیث می کند. عقل وقتی در کنار هوس قرار گرفت آن را ظِلّ می گیرد؛ رجس هم همین است، نجس هم همین است، خبیث هم همین است، پلید هم همین است، چون انسان هویت خودش را از دست می دهد و این همان طور است. پرسش: وقتی که می گوییم حیات در تمام اشیا هست ؟ پاسخ: آن جا شهود است، این شهود مثل بیان وجود مبارک حضرت امیر است که فرمود: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَه»، حالا آن مقام که نصیب افراد عادی نمی شود! اگر ذرّه ای از آن مقام نصیب انسان بشود، آن وقت چه درمی آید؟! «وَ كَفیٰ بذلک کذا و کذا». «مَنْ ذَا الَّذِی ذَاقَ حَلَاوَهَ مَحَبَّتِک فَرَامَ مِنْکَ بَدَلا» (۲) این دعاهای ماه مبارک رمضان هست که «بِمَحَبَّتِکَ یَا أَمَلَ الْمُشْتَاقِین»، (۳) چقدر این کلمات زیباست! «بِمَحَبَّتِکَ یَا أَمَلَ الْمُشْتَاقِین»! «وَ أَذِقْنِی فِیهِ حَلَاوَهَ ذِکْرِک»! (۴) «مَنْ ذَا الَّذِی ذَاقَ حَلَاوَهَ مَحَبَّتِکَ فَرَامَ مِنْکَ بَدَلا»! این مناجات ائمه است، اینها چشیدند و می دانند چه خبر است! برای ما حداکثر یک مفهوم است؛ مثل اینکه مفهوم عسل را ما می فهمیم، ولی مفهوم عسل هرگز کام کسی را شیرین نمی کند. ما مفهوم شهود، مفهوم همین «مناجات شعبانیه» قطع را می فهمیم، یک؛ کمال قطع را می فهمیم، دو؛ انقطاع را که بالاتر از اینهاست می فهمیم، سه؛ کمال انقطاع را که بالاتر از همه اینهاست می فهمیم، چهار؛ می خوانیم «الهِی هَبْ لِی کَمالَ الانْقِطاعِ الَیْک»، (۵) پنج؛ اما کام ما شیرین نمی شود! با مفهوم که جان کسی شیرین نمی شود! فرمود: (لَذَّهٍ لِلشَّارِبِینَ)، این طور نیست که حالا برای بعضی ها خوب باشد و برای بعضی ها خوب نباشد؛ «شاربین» جمع است، هر کس بنوشد لذت می برد، مَست می شود، نشاط پیدا می کند و به مقام رضا می رسد. پرسش: بین این چهار مورد از نظر جسمانی و ؟ پاسخ: هر چهار تا جسمانی هستند! آن بخش هایی که قبلاً در سوره مبارکه «فصّلت» و اینها گذشت راه دیگری دارند.

۱- الحدائق الندیه فی شرح الفوائد الصمدیه، علیخان بن احمدالمدنی، ج ۱، ص۳۵۶.

۲- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۹۱، ص۱۴۸.

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط _ الحديثه)، السيدبن طاووس، ج ۱، ص۲۷۳.
۴- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط _ الحديثه)، السيدبن طاووس، ج ۱، ص۲۷۵.
۵- الإقبال بالأعمال الحسنه(ط _ الحديثه)، السيدبن طاووس، ج ۳، ص۲۹۹.

محدودیت خواسته های انسان و مهیّا بودن بیشتر از آن در بهشت

فرمود: (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُم مِن قُرَّهِ أَعْیُنٍ)؛ (۱) چیزهایی هم هست که شما در دعاها، مناجات ها و ذکرها اصلاً از ما نمی خواهید، برای اینکه شما باید بفهمید چیست تا از ما بخواهید یا نه؟! می گویید بِده! ما چه چیزی را به شما بدهیم؟ آنچه را که شما می خواهید می دهیم! هر چه شما می خواهید ما می دهیم، چیزهایی هم هست که از ما نمی خواهید، نه برای اینکه خوشتان نمی آید، برای اینکه نمی دانید که چه هست! فرمود: (لَهُمْ فِیها مَا یَشَاءُونَ)؛ (۲) هر چه بخواهند در آن جا هست، یک؛ (وَ لَدَیْنَا مَزِیدٌ)، بالاتر از مشیئت اینها در بهشت ما نعمت داریم! یعنی چه؟ یعنی ادعیه شما، مناجات شما، خواسته ها و شما دعاهای شما حدّی دارد، شما به اندازه درکتان از ما چیز می خواهید، اما وقتی که ندانید آن جا چه خبر است، چه چیزی از ما می خواهید! بارها این مثال ذکر شد، الآن یک کشاورز، یک دامدار، یک گوسفنددار در تمام مدت عمر هرگز این آرزو را ندارد که ای کاش من نسخه خطّی کتاب تهذیب شیخ طوسی را داشته باشم! چنین آرزویی را اصلاً ندارد! او اصلاً نمی داند شیخ طوسی کیست! تهذیب چیست! نسخ خطی چیست! ممکن نیست در تمام مدت عمر یک پیشه ور، یک کشاورز یا یک دامدار چنین آرزویی داشته باشد که ای کاش من آن نسخه خطی صحیفه سجادیه _ آن اصل _ را داشته باشم! او اصلاً نمی داند که این چیست! فرمود خیلی از چیزهاست که شما اصلاً نمی دانید آن جا چه هست تا از ما بخواهید! فرمود هر چه بخواهید هست، یک؛ چیزهایی هم هست که شما از ما نمی خواهید برای اینکه نمی دانید! (لَهُم فِیها مَا یَشَاؤُونَ)، یک؛ (وَ لَدَیْنَا مَزِیدٌ) بالاتر از مشیئت شما، یعنی بالاتر از درک شماست! بنابراین آنچه را که می فهمیم دو قسم است: یک همین (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) است که همه اینها جسم است و آثار خاص خودشان را دارد، یکی هم آن لذایذ معنوی است که «قُرب الی الله» است و تا حدودی می فهمیم؛ اما بقیه آنکه چه خبر است این است که «فِیهَا مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ»، (۳)

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۳۱.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۹۵.

آشکار بودن سِخافت فروشی مقام های بهشتی به بازی های دنیا

آن وقت این مقـام هـا را انسـان به این بـازی هـا بفروشـد! که این مریـد من است و او مریـد من است، من بایـد این طور باشم! سِخافت یعنی همین! سـخافت و بی عقلی که دیگر حقیقت شـرعیه نمی خواهـد، همین است! آدم آن را بفروشـد به این که من بایـد بالا بنشـینم! اسم مرا بایـد ببری! فلان لقب را بایـد به من بـدهی! مگر جنون غیر از این است؟ آدم آن مقام های بهشتی را بفروشـد به این! حوزه می تواند این بار را بکشد و می تواند افرادی مثل آقا سـید علی قاضـی تربیت بکند! این آیات می تواند! این روایات می تواند و اگر ــ خدای ناکرده ــ ما بهره نبریم ضرر کردیم!

منحصر نبودن نعمت های بهشتی در نهرهای مذکور

فرمود: (وَ لَهُمْ فِيهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ)؛ فرمود این «أنهار»ی که ما گفتیم منحصـر در این نعمت ها و کارها نیست؛ خوراکی های فراوانی است که (أُكُلُهَا دَائِمٌ). (۱) «اُکُـل» غیر از «أکـل» است، «اُکُل» یعنی خوراکی و «أکل» یعنی خوردن؛ خوراکی بهشـت دائمیِ دائمی است و این طور نیست که فصلی باشد! (أُكُلُهَا) یعنی «مَا يُؤكَل»، (أُكُلُهَا دَائِمٌ).

مقصود از مغفرت در بهشت و لطیفه فخر رازی بر آن

آن گـاه ایـن بیـان که (وَ مَغْفِرَةٌ مِن رَبِّهِمْ) این آقایـان مفسّـِرین را به زحمت انـداخت که این دیگر یعنی چه؟ حالاـ در بهشـت مغفرت است یعنی چه؟ چون اینها قبلاً بخشیده شدنـد و وارد بهشت شدنـد! آن جا غفران به چه معناست؟ البته مطالب فراوانی ذکر کردنـد که هرکـدام از آنهـا جـای خود را دارد؛ ولی بیـانی را جنـاب فخر رازی ذکر می کنـد، می گویـد که ما این را از مکتب خانه های شـهرمان یاد گرفتیم و آن این است که در مکتب خانه ها معلّمان به این بچه ها یاد دادنـد که اگر برای قضای حاجت یک وقت می خواهیـد برویـد، به معلّم بگوییـد «غفر الله لک»، این را در مـدرسه معلّمین به این بچه ها یاد دادند که هر وقت «لاراقه البول» بخواهیـد «لقضاء الحاجه» برویـد، به معلم بگوییـد «غفر الله لک»، او می فهمد و به شـما اجازه می دهد؛ (۲) این (مَغْفِرَةٌ مِن رَبِّهِمْ) یعنی این همه نوشـیدنی هایی که هست، این همه خوراکی هایی که هست هیچ اثر منفی ندارد تا کسـی بخواهد دستشویی برود و کسـی بخواهد قضای حاجت بکند و کسـی بخواهد دل درد بگیرد، این طور نیست؛ حالا این تفسـیر دقیقی نیست، ولی لطیفه ای است که ایشـان دارنـد، به هر حـال آن جـا این نعمت هـا هست، میلیون ها سال هسـتند و غـذا می خورنـد و آب می نوشـیدند وماننـد اینها، اما دیگر خروجی زشتی ندارد که یک چیزی باشد، چنین عالمی است! چنین عالمی است که «نثیل» در آن اصـلاً نیست (وَ لَهُمْ فِيهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِن رَبِّهِم). همان طوری که حق در مقابل باطل، ایمان در مقابـل کفر و هـدایت در مقابل ضـلالت، (أَ فَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِن رَبِّهِ) (۳) در مقابـل (كَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ) قرار دارد، این جا هم جنّت با آن اوصاف ــ معاذالله ــ در قبال (كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَ سُقُوا مَاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ) قرار دارد.

۱- الرعد/سوره۱۳، آیه۳۵.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۴۸.

۳- محمد/سوره۴۷، آیه۱۴.

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره محمد(ص)

(مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنْهَارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِینَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی وَ لَهُمْ فِیهَا مِن کُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَهٌ مِن رَبِّهِمْ کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی النَّارِ وَ سُقُوا مَاءً حَمِیماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ (۱۵) وَ مِنْهُم مَن یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ حَتَّی إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِکَ قَالُوا لِلَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفاً أُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۶) وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًی وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ (۱۷) فَهَلْ یَنظُرُونَ إِلّا السَّاعَهَ أَن تَأْتِیَهُم بَغْتَهً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّی لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِکْرَاهُمْ (۱۸))

علّت گرفتار نشدن مردم مکه به عذاب با توجه به اخراج پیامبر

ص: ۹۴۰

این سوره مبارکه ای که به نام حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) است و در مدینه نازل شد، بعد از بیان حق و باطل، ایمان و کفر، هدایت و ضلالت و مانند آن، فرمود مردم مکّه تلاش و کوشش کردند که شما را از این سرزمین بیرون کنند. در قرآن کریم، در چند جا قصص انبیا و اُمم گذشته را نقل کرد که آنها در صَدَد «اسْتِفْزَاز» (۱) و اخراج و تبعید رهبران الهی بودند و خدای سبحان آنها را با عذاب أليم به هلاکت رساند، حالا سؤال این است که در جریان مردم مکّه که آیه سیزده همین سوره دارد: (وَ کَأَیِّن مِن قَرْیَهٍ هِیَ أَشَدُّ قُوَّهً مِن قَرْیَتِکَ الَّتِی أَخْرَجَتْکَ أَهْلَکْنَاهُمْ فَلاَ نَاصِرَ لَهُمْ)، چرا مردم مکّه را به عذاب الهی گرفتار نکرد و آنها را هلاک نکرد؟ پاسخ آن این است که مردم سرزمینی که رهبران الهی آنها را تبعید می کنند بر دو قسم هستند: یا حُسن خاتِمَت ندارند که گرفتار قهر الهی می باشند و در قسم دوم یا در بین اینها افرادی هستند که حُسن خاتِمَت دارند یا آن سرزمین باید مَعْهَد دین قرار بگیرد، مَطاف و قبله مسلمین قرار بگیرد، از این جهت آن سرزمین را و مردم آن سرزمین را هلاک نمی کند. در سوره بعد ـ یعنی سوره «فتح» ـ آیه بیست و هفتم ناظر به رؤیایی است که ذات اقدس الهی نصیب رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) کرده بود، فرمود روزی وارد سرزمین مکّه می شوید، امنیت در آن جا برقرار است و شما احساس امنیت می کنید، آن جا مطاف و قبله می شود: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُوسَکُمْ)؛ حج انجام می دهید، سرها را می تراشید یا تقصیر می کنید، ناخن می گیرید و مو کوتاه می کنید، (مُحَلِّقِینَ رُؤُوسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لاَ تَخَافُونَ)؛ هیچ احساس هراسی ندارید، (فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِیباً)؛ مقدمه فتح عموم یک فتح قریب است، بعد فتح مطلق. این تعبیراتی که در قرآن کریم است (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً) (۲) بعد فتح قریب و بعد فتح مطلق، اینها هم در جهاد اصغر معنا دارد، هم در جهاد اوسط معنا دارد و هم در جهاد اکبر؛ آنچه در این سه طایفه از آیات است، راجع به جهاد اصغر هست. در جهاد اوسط هم گشایش گاهی فتح قریب است، گاهی فتح مبین است و گاهی فتح مطلق. در جهاد اکبرِ به معنای حقیقی، فتح اکبر همان است که انسان به مقام مُخلَص برسد که حالا ـ بعضی از شواهد آن در بحث های امروز ذکر می شود. این سه جهاد، یعنی جهاد اصغر، جهاد اوسط و جهاد اکبر

هرکدام در سه بخش خلاصه می شوند: فتح مبین، فتح قریب و فتح مطلق. آن جا که دارد (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً) آن دیگر فتح مطلق است؛ یعنی هیچ دری نیست که به روی شما بسته باشد و هیچ مشکلی نیست که برای شما حلّ نشده باشد؛ البته آن فتح مطلق نصیب هرکسی نیست. غرض این است که اگر شهرهایی را ذات اقدس الهی در اثر «یَسْتَفِزُّون» و «اسْتِفْزَاز» کردن، توطئه کردند که رهبرانشان را بیرون کنند و خدا به عذاب اَلیم، آنها را گرفتار کرد، درباره مکّه که آیه سیزده همین سوره آمده است و فرمود: (وَ کَأَیِّن مِن قَرْیَهٍ هِیَ أَشَدُّ قُوَّهً مِن قَرْیَتِکَ الَّتِی أَخْرَجَتْکَ) که اینها را عذاب نکردند، برای حُسن خِتام این مسئله بود.

ص: ۹۴۱

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۶.

۲- فتح/سوره۴۸، آیه۱.

سرّ عدم رعایت «طرفین» در مقایسه بهشت با جهنّمی

مطلب بعدی آن است که گاهی در قرآن کریم می فرماید که «عالم» و «جاهل» (۱) مساوی نیستند، «زنده» و «مرده» (۲) مساوی نیستند، «أعمی» و «بصیر» (۳) مساوی نیستند، «ظِلّ» و «حَرور» (۴) مساوی نیستند که وجه نفیِ تساوی اینها مشخص است؛ البته گاهی طرفین این نفیِ تساوی یکسان نیستند، یک طرف بهشت است و یک طرف مردمی هستند که در جهنم هستند؛ می فرماید بهشت مَثلش این است و کفّار در جهنم رنج می برند! مَثلِ جنّت آیه محلّ بحث؛ یعنی آیه پانزده این است: (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ)؛ مَثلِ بهشت «أنهار» چهارگانه است، بعد می فرماید: (کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی النَّارِ)، اما بحث که در مورد مؤمن نبود! اگر مؤمنی که در بهشت است مطرح بود، می توان گفت که مؤمنِ در بهشت با کسی که «خَالِد فِی النَّار» است یکسان نیست؛ اما بحث در بهشت است! (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ) که در آن جنّت «أنهار» چهارگانه است، بعد در ذیل می فرماید: (کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی النَّارِ)، سرّش آن است که بهشت و بهشتی در حقیقت یکسان و متحد هستند؛ منتها حالا درجات اتحاد فرق می کند، یک وقت است که این بهشتی شدن به منزله فصل مُقَوِّم آنهاست، مثل اهل بیت(علیهم السلام)؛ اما یک وقت است به منزله فصل مُقَوِّم نیست، بلکه به برکت اهل بیت(علیهم السلام) به منزله عرض ذاتی آنهاست، این گروه دوم؛ یک وقت است که نه به منزله فصل مُقَوِّم آنهاست و نه به منزله عَرَض ذاتی آنهاست، برای اینکه عَرَض مستمرّ است؛ یعنی مطلق است نه ضروری. شما می بینید که در منطق بین قضیه ضروریه و مطلقه فرق است؛ یک وقت است دائم است و یک وقت هم ضروری است، برای یک عدّه این کمال ضروری است حالا یا فصل مُقَوِّم اینهاست یا عَرَض لازم و برای یک عدّه هم به افاضه فیض الهی و اهل بیت دائم است؛ مثل آنهایی که (خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً) (۵) که (مُرْجَوْنَ لأَمْرِ اللّهِ) (۶) هستند، اینها که مشمول رحمت الهی شدند و وارد بهشت شدند، این وارد بهشت شدن و بهشتی شدن برای اینها نه به منزله فصل مُقَوِّم است و نه به عَرَض لازم، اینها به عنایت الهی و به شفاعت اهل بیت مثلاً وارد بهشت می شوند، بنابراین یکسان نیست. تعبیرهایی که در بخش پایانی سوره مبارکه «واقعه» است این است که می فرماید اما کسی که مقرّب باشد: (فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَنَّهُ نَعِیمٍ)، (۷) اگر هیچ راهی نداشته باشیم، می گوییم حتماً این جا یک «لام» در تقدیر است که (فَأَمَّا إِن کَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ فَرَوْحٌ)؛ (۸) یعنی «فَلَهُ فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَنَّهُ نَعِیمٍ»؛ اما اگر راه هایی داشتیم که بگوییم اینها با هم متحد هستند یا نسبت به برخی از اولیای الهی متحد هستند، دیگر «لام»ی در کار نیست که بگوییم «لَهُ رَوحٌ»، بلکه خود روح و ریحان هستند! اگر در طرف جهنمی ها داشتیم که (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) (۹) که خود ظالم، حَطَب و هیزم جهنم است، در طرف اولیای الهی هم خود این متّقی روح و ریحان است. درباره کفار که گفته نمی شود «فَلَهُم حَطبُ جَهَنَّم»، بلکه (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) و درباره مقرّبان هم (فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَنَّهُ نَعِیمٍ)، چون درجات است! در بحث های قبلی هم ملاحظه فرمودید که ایمان درجاتی دارد، مؤمن درجاتی دارد و هیچ تَهافتی هم بین سوره «آل عمران» و «انفال» نیست؛ در یک جا دارد که (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) (۱۰) و در جای دیگر دارد (هُمْ دَرَجَاتٌ)، (۱۱) اگر این ملکه در حدّ فصل مقوّم شد و طوری شد که این طهارت برای او به منزله فصل مُقَوِّم است، البته ممکن است که عدّه ای هم طاهر باشند، ولی آن طهارتی که برای اهل بیت(علیهم السلام) است که به منزله فصل مُقَوِّم آنهاست، آن طور طهارت که ندارند! بنابراین او طاهر است، طیّب است و «الطَّیِّبِینَ الْأَبْرَارِ» (۱۲) است که در همین «صلوات شعبانیه» آمده است که برای اینها به منزله فصل مُقَوِّم می شود و برای عدّه ای که شاگردان اینها هستند به منزله عَرَض لازم می شود. اگر تَهافتی بین سوره «آل عمران» و «انفال» نیست ــ چه اینکه نیست ــ برای بعضی ها (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) و برای بعضی (هُمْ دَرَجَاتٌ)، برای عدّه ای هم «لَهُ رَوحٌ وَ رِیحان» و

برای یک عدّه هم خودشان روح و ریحان و جنات نعیم هستند. چون تناسبی بین بهشت و بهشتی هاست، لذا در این آیه پانزده فرمود وضع بهشت این طور است؛ امـا وضع جهنّمی هـا آن طور؛ یعنی بهشت را بـا جهنّم مقـایسه نفرمود، بهشت را بـا جهنّمی مقایسه کرد (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنْهَارٌ) که در قبال آن (کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی النَّارِ).

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۲.

۳- انعام/سوره۶، آیه۵۰.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۱.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۰۲.

۶- توبه/سوره۹، آیه۱۰۶.

۷- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۹.

۸- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۸ و ۸۹.

۹- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۱۰- انفال/سوره۸، آیه۴.

۱۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

۱۲- المزار الکبیر، الشیخ ابوعبدالله محمدبن جعفر المشهدی، ص۴۰۱.

ویژه بودن تقیید شُرب خمر بهشتی به لذّت

مطلب بعدی آن است که در بین این «أنهار» چهارگانه اوصاف سلبی سه «نهر» را ذکر کردند که نهرِ آب، بدبو نمی شود، نهر شیر طعم آن تغییر نمی کند، نهر عسل مگس و امثال مگس بر روی آن نمی نشیند، موم ندارد، اینها اوصاف سلبی است؛ اما درباره نهرِ خَمر فرمود: ﴿لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ﴾، گذشته از اینکه اوصاف سلبی را حتماً ملحوظ کرد، آن اوصاف کمالی را دارد. کلمه «لذّت» در بخشی از آیات قبلی هم مثل سوره مبارکه «زخرف» آمده که بهشتی ها در بهشت، هر چیزی که باعث لذت آنهاست ـ لذت بصری و مانند آن است ـ بهره می برند؛ آیه ۷۱ سوره مبارکه «زخرف» این است: ﴿یُطَافُ عَلَیْهِم بِصِحَافٍ مِن ذَهَبٍ وَ أَکْوَابٍ وَ فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الأنفُسُ وَ تَلَذُّ الأعْیُنُ﴾، اما در سوره مبارکه «صافّات» مسئله ﴿لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ﴾ (۱) را ذکر کرد که آن هم به همان عباد مُخلَص برمی گردد که عباد مُخلَص همان عباد مقرّبان ویژه هستند؛ آیه چهل به بعد سوره مبارکه «صافّات» این است: ﴿إلاّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ ٭ أُولئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ ٭ فَوَاکِهُ وَ هُم مُّکْرَمُونَ ٭ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ ٭ عَلَی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِینَ ٭ یُطَافُ عَلَیْهِم بِکَأْسٍ مِن مَّعِینٍ ٭ بَیْضَاءَ لَذَّةٍ لِّلشَّارِبِینَ﴾. (۲)

ویژه بودن نشستن اهل بهشت روی تخت ها

در همان سوره مبارکه «صافّات» به این مشکل اشاره شد که «سُرُر» متقابل اگر به این معنا باشد که صندلی هایی که نصب می کنند، هر چند نفر روبه روی هم هستند که در دنیا هم همین طور است؛ اما ظاهر آیه این نیست، بلکه همه بهشتی ها وقتی در بهشت مستقر هستند، روی تخت هایی هستند که همه روبه روی هم می باشند، این در دنیا فرض ندارد! ﴿مُتَّکِئینَ عَلَی سُرُرٍ﴾ (۳) که همه مقابل یکدیگر هستند، وگرنه اگر شما تخت هایی را بچینید هر دو سه نفر مقابل آن دو سه نفر هستند و همچنین سایر افراد؛ اما اگر همه مقابل هم باشند، برخی ها گفتند این در بهشتِ ﴿جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ﴾ (۴) نیست، این در بهشتِ ﴿إنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ٭ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ﴾ (۵) است، آن جاست که اصلاً غیبت معنا ندارد و چیزی از چیزی غایب نیست! اگر در آن مقام باشد این درست است که غیبت در حضور مطلق و در علم مطلق معنا ندارد، اگر در ﴿جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ﴾ باشد باید توجیه بشود. پرسش: در مقام مُلك ﴿مُتَّکِئِینَ﴾ اصلاً تصور می شود که حالا ما بخواهیم ؟ پاسخ: بله، چون اتّکاء دارد موصوفی به وصفی، به اسمی و کوچک تری، به اسم اَعظمی. ﴿عَلَی سُرُرٍ﴾ این جا ﴿مُتَّکِئِینَ﴾ ندارد، روی تخت قرار دارند و روی سریر هستند، این جا کلمه اتّکاء نیامده است، ﴿عَلَی سُرُرٍ﴾ یعنی اشراف دارند، ﴿عَلَی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِینَ ٭ یُطَافُ عَلَیْهِم بِکَأْسٍ مِن مَّعِینٍ ٭ بَیْضَاءَ لَذَّةٍ لِّلشَّارِبِینَ﴾؛ این «شارب» در سوره مبارکه «انسان» (۶) که بر اهل بیت(علیهم السلام) تطبیق شده است، آمده که اینها از شراب طَهور استفاده می کنند. پرسش: ...؟ پاسخ: البته! ولی منظور آن است که در مَشهد الهی جا برای غیبت نیست و این درست است؛ اما اگر ﴿جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ﴾ بهشت جسمانی بود، اینها بعضی ها روبه روی بعضی هستند، نه همه روبه روی همه باشند! در این جا غیبت فرض دارد؛ ولی در مشهد الهی غیبت فرض ندارد. پرسش: ... منتها انسان دارای جهت است، جهات اربعه دارد ؟ پاسخ: بله، اگر سخن از جسم باشد، مثل دنیا این تقابل نسبی خواهد بود، حالا قدری ممکن است بیشتر باشد و اما اگر سخن از این است که همه مقابل هم هستند، این باید در جایی باشد که غیبت فرض نداشته باشد؛ در جایی که غیبت فرض ندارد آن جا ﴿عَلَی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِینَ﴾. پرسش: این را که سابق فرمودید اتحاد ظرف و مظروف پیش نمی آید که درجه بهشت خود بهشتی باشد؟ پاسخ: نه، برای اینکه برابر سوره ای که فرمود: ﴿وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً﴾، این جا درباره جهنم دارد که آتشی هست، «نار الله» هست، درختی هست،

درخت آتش که (شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِی أَصْلِ الْجَحِیمِ)، (۷) بعد می فرماید که هیزم جهنّم هم مردان ظالم هستند و بعد هم می فرماید جهنّم را می آورند: (وَ جِی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، (۸) گرچه اینها گوشه ای از اسرار آن عالَم را روشن می کند و بخش های وسیعی برای ما مجهول است؛ اما همین گوشه نشان می دهد که در بخشی از موارد جهنّم با جهنّمی یکی درمی آید، برای اینکه هیزم آن را دیگر از جنگل نمی آورند، هیزم جهنّم مردم ظالم هستند، بعد جهنّم هم یک امر منقول است! در ذیل آیه سوره «فجر» که (وَ جِی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، دارد که عدّه ای از فرشتگان با زنجیر این جهنّم را کشان کشان می آورند! (۹) جهنّم اگر منقول شد و هیزم جهنّم اگر خود ظالم شد، دیگر جهنّم و جهنّمی می شوند یکی؛ مشابه این در جریان بهشت اگر برای ما یقین بود که در بهشت ظرفی است و مظروفی، ما حتماً این آیه پایانی سوره مبارکه «واقعه» را می گفتیم «لام» در تقدیر است، اما اگر کسی جزء مُقَرَّبین باشد (فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِیمٍ)؛ یعنی «فَلَهُ رَوحٌ وَ لَهُ ریحانٌ وَ لَهُ جنهُ نَعیم»؛ اما اگر هیچ دلیلی نداریم که آن جا چه خبر است و احتمال می دهیم این طور باشد، با چه سندی ما بگوییم که «لام» در تقدیر است؟ پس این احتمال هست.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۴۶.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه ۴۰ و ۴۶.

۳- طور/سوره۵۲، آیه ۲۰.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴ و ۵۵.

۶- انسان/سوره۷۶، آیه۵.

۷- صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

۸- فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

۹- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص۱۷۶.

در سوره مبارکه «انسان» که بر اهل بیت(علیهم السلام) تطبیق شده است، مستحضرید که اگر کمالی برای اَبرار باشد آن کمال حتماً برای مُقَرَّبین هست؛ ولی عکس آن نیست، چون ممکن است که کمالاتی برای مُقَرَّبین باشد و برای اَبرار نباشد. در سوره «انسان» که بخش وسیعی از آن بر اهل بیت(علیهم السلام) تطبیق شده است ـ البته به این معنا نیست که جمیع کمالات آنها در همین حدّ منحصر است ـ این کمالات را دارند؛ آیه پنج سوره «انسان» این است که (إِنَّ الأبْرَارَ یَشْرَبُونَ مِن کَأْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُوراً)، هر چه که برای اَبرار هست برای مُقَرَّبین هم هست «وَ لا ـ عکسَ». در همان سوره، زمینه اینکه این اهل بیت(علیهم السلام) از مقام اَبرار بالاترند و به مقام مُقَرَّبین می رسند هم وجود دارد؛ آیه هشت همان سوره این است: (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ)، عدّه ای این ضمیر (حُبِّهِ) را به طعام برمی گردانند، این در حدّ اَبرار است؛ یعنی اینها در عین حال که خودشان گرسنه اند و به طعام علاقه مندند، این طعام را به دیگران عطا می کنند؛ اما عدّه ای این ضمیر (حُبِّهِ) را به «الله» برمی گردانند، این دیگر مقام مُقَرَّبین است، نه مقام اَبرار (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ). اینکه فرمودند ما «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه» (۱) عبادت نمی کنیم، بلکه (حُبًّا) (۲) عبادت می کنیم، یعنی سیره ما در اطعام یتیم و مسکین و اسیر هم (حُبًّا لِلَّهِ) است، نه «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّه». در بخش هایی از همان سوره مبارکه «انسان» این آیه آمده است، فرمود: (وَ یُسْقَوْنَ فِیهَا کَأْساً کَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِیلاً)، (۳) زنجبیل چیست؟ (عَیْناً فِیهَا تُسَمَّی سَلْسَبِیلاً ◻ وَ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنثُوراً ◻ وَ إِذَا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیماً وَ مُلْکاً کَبِیراً ◻ عَالِیَهُمْ ثِیَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُّوا أَسَاوِرَ مِن فِضَّهٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً)؛ (۴) این حرف ها، حرف هایی است که بخشی با ابرار و بخشی با مُقَرَّبین قابل تطبیق است.

۱- علل الشرائع، المحقق الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۳- انسان/سوره۷۶، آیه۱۷.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۱۸ و ۲۱.

عمده از این به بعد است که دیگر سخن از ملائکه و (وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ) و مانند اینها نیست، فقط اینها هستند و خدای اینها! این طور نیست که حالا ملائکه بخواهند خدمت کنند یا (یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ) بخواهند خدمت کنند، (وَ سَقَاهُمْ) ساقی شان خداست (رَبُّهُمْ)، چه چیزی به آنها می دهد؟ وقتی ساقی خدا شد، از این «أنهار» چهارگانه کدام نهر، ویژه سَقی الهی است؟ آیا به آنها (مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ) می دهد؟ آیا به آنها (لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ) می دهد؟ آیا به آنها (عَسَلٍ مُصَفًّی) می دهد؟ یا به آنها (سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً) می دهد؟ حیف که مرحوم امین الاسلام و امثال امین الاسلام دست و زبانشان باز نیست؛ یعنی الآن هم در حوزه کسی زبانش باز نیست! البته مبادا عدّه ای سوء استفاده کنند، خود ائمه(علیهم السلام) هم ذیل همین آیه (ن وَ الْقَلَمِ) (۱) که صاحب تفسیر شریف نور الثقلین (۲) نقل کرد، راوی عرض می کند که این (ن وَ الْقَلَمِ) چیست؟ فرمود که دو نهر هستند در بهشت، قِسم دوم را هم معنا کردند و بعد در قسمت سوم عرض کرد «زِدنی بیاناً» که فرمود: (ن وَ الْقَلَمِ) دو فرشته از فرشتگان الهی هستند؛ عرض کرد «زِدنی بیاناً»، فرمود پا شو! دیگر بیش از این من نمی توانم برایت بگویم چون یک عدّه دارند می آیند. خود امام(سلام الله علیه) آن فرصت را نداشتند که برای همه این مطالب را بازگو کنند! مرحوم امین الاسلام این حرف را نقل می کند که این حرف به صورت روشن الآن در همین «مناجات شعبانیه» آمده است؛ مرحوم امین الاسلام در ذیل همین آیه سوره مبارکه «انسان» که فرمود: (وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُورا)، این را به سبک عادی که سایر مفسّران معنا کردند ذکر می کند که «(طَهُوراً) أی طاهرا من الأقذار و الأقذاء لم تدنسها الأیدی و لم تدسها الأرجل کخمر الدنیا»، این یک؛ «قیل طهورا لا یصیر بولا نجسا»، این دو؛ «و لکن یصیر رشحا فی أبدانهم کریح المسک»، بعد می فرماید: «و قیل یطهرهم عن کلّ شی ء»؛ (۳) این شراب، اینها را از هر چه هست پاک می کند! این همان است که «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»، «یُطهّرهم عن کلّ شی ء سوی الله»، چرا؟ «إذ لا طاهر مَن تدنس بشی ء من الأکوان إلا الله»، آیا این حرف قابل گفتن هست؟ اگر کسی به خودش علاقه مند است، به فرزندش علاقه مند است، به مقامش علاقه مند است و به درس و بحث خود علاقه مند است این شخص طاهر نیست! آن اهل بیت که مطهَّر هستند، از غیر خدا طاهر شدند! این حرف ها، حرف های گفتنی است؟ «إذ لا طاهر من تدنس بشی ء من الأکوان إلا الله»؛ به غیر خدا، به آسمان و زمین تکیه کنیم و به بهشت دل ببندیم طاهر نیستیم، چون به هر حال محبوبی داریم غیر از خدا! اگر کسی محبوبی غیر از خدا دارد، ولو آن محبوب، بهشت باشد، این یک شِرک رقیق است (وَ مَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُم مُشْرِکُونَ)؛ (۴) فرمود اکثر مؤمنین مشرک هستند! «إذ لا طاهر مَن تدنس بشی ء من الأکوان إلا الله»، بعد می فرماید این حرف یک نفر و دو نفر و اینها نیست. «رَوَوْهُ»، به صورت جمع آورد! «رَوَوْهُ عن جعفر بن محمد (علیه السلام)»، فرمود این حرف ها را اینها از خودشان ندارند؛ این جمعیت حالا چه کسانی هستند؟ نام نبرد. این حرف ها که از غیر اهل بیت صادر نمی شود! «رَوَوْهُ» که هر کس به غیر خدا دل ببندد به همان اندازه طاهر نیست «إذ لا طاهر من تدنس بشی ء من الأکوان إلا الله».

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۱.

۲- تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۵، ص۳۸۸.

۳- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۱۰، ص۲۲۳.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

حالا شما این بخش از «مناجات شعبانیه» را نگاه کنید، این همان حرف هاست! یعنی همان حرف هایی را که در آن جا گفتند صاحبان آنها این مناجات را دارند که «رَوَوْهُ عن جعفر بن محمد(علیه السلام)» همین است؛ پایان این دعای نورانی و مناجات نورانی شعبانیه این است: پروردگارا! آن توفیق را عطا کن که «وَ أَنْ تَجْعَلَنِی مِمَّنْ یُدِیمُ ذِکْرَکَ وَ لَا یَنْقُضُ عَهْدَکَ وَ لَا یَغْفُلُ عَنْ شُکْرِکَ وَ لَا یَسْتَخِفُّ بِأَمْرِکَ» پایانش این است: «إِلَهِی وَ أَلْحِقْنِی بِنُورِ عِزِّکَ الْأَبْهَجِ فَأَکُونَ لَکَ عَارِفاً وَ عَنْ سِوَاکَ مُنْحَرِفا»؛ (۱) فقط تو را بخواهم! کسی که آن حرف را در ذیل آیه می زند، مناجات دائمی اینها هم همین حرف است که خدایا! ما غیر تو را اصلاً در عالَم نبینیم! این همان «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» است! ما اینها را می خوانیم و امیدواریم که بهره ای هم ببریم، ولی از جان اینها این حرف ها درآمده! اگر در تفسیر آیه است، می فرمایند اگر کسی به غیر خدا دل بسته باشد طاهر نیست! امام را خدا غریق رحمت کند! بر «مناجات شعبانیه» خیلی تکیه داشتند، این مناجات، تنها مناجات وجود مبارک حضرت امیر نیست، مناجات همه ائمه(علیهم السلام) است؛ آخرین جمله ای که از خدا می خواهند این است که خدایا ما فقط تو را ببینیم، همین! و هر چه در جهان است را براساس (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ) (۲) ببینیم، به غیر تو که نمی شود دل بست! (مَّا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِن قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ)، (۳) نه انسان دو دل دارد و نه در یک دل دو محبوب می گنجد. پرسش: حضرت استاد! درست است؛ اما «خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَى غَیْرِکَ» (۴) .؟ پاسخ: آن خسارت است! پرسش: خود پیامبر هم فرمود من از دنیای شما ؟ پاسخ: بله، ایشان هم فرمودند: «قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلَاه»، (۵) «قُرَّةُ عَیْنِی» را به چه می گویند؟ ما می گوییم «قَرِیرُ العین»، «قُرّه» یعنی سرما، هوای سرد را می گویند «قارّ»؛ اشک انسان دو قسم است: یکی اشک گرم است که در حال غم و اندوه می بارد، یک اشک سرد و خنک است که اگر دوستش را از راه دور که به انتظار او به سر می برد ــ پسرش، برادرش یا دوستش ــ وقتی ببیند اشک شوق می ریزد؛ این اشک، اشک سرد است و این اشک را می گویند: «قَرَّهُ الأعین»؛ یعنی چشم شما اشک سرد ببارد! در این «قرّهُ العین»، «قرّه» که به معنی نور نیست، «قُرّه العین» یعنی اشکِ سردِ چشم. اشک چشم چه وقت سرد است؟ آن وقتی که انسان دوست خود را ببیند و اشک چشم آن وقتی گرم است که انسان دوست خود را از دست بدهد. حضرت فرمود اینها هست؛ اما در نماز «قُرّه العین» داریم! چیزی را می بینم که چشمم روشن می شود. چه کسی را می بیند؟ چه چیزی را می بیند؟ همیشه همین طور بود! ولی حضرت در حال نماز این کاملاً برای او شفّاف بود که همه اطراف خود را می دید. اینکه در پشت سر حضرت، اگر در آن صف آخر کسی صفش نامنظم بود و حضرت می فرمود: «صُفُّوا صُفُوفَکُم» (۶) براساس همین جهت است. همیشه و مخصوصاً در حال نماز چشم حضرت روشن بود و می دید که در صف دوازدهم یا سیزدهم یا کمتر و بیشتر این دو نفر که کنار هم هستند خیلی صاف نیستند، می فرمود: «صُفُّوا صُفُوفَکُم»، این می شود «قرّه العین»! فرمود: «قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلَاه»؛ در نماز چشم ما روشن می شود، چون معبودمان را می بینیم! همان که فرمود اگر به غیر خدا کسی تمسک کرد طاهر نیست، همان مناجات رسمی آنها این است که «فَأَکُونَ لَکَ عَارِفاً وَ عَنْ سِوَاکَ مُنْحَرِفاً».

ص: ۹۴۶

۱- إقبال بالأعمال الحسنه(ط ــ الحدیثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص۲۹۹.

۲- فتح/سوره۴۸، آیه۴ و ۷.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۴.

۴- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسون، ج۱، ص۱۶۴.

۵- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۶۵.

۶- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۶، ص۵۰۳.

تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۲ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۲ سوره محمد(ص)

(وَ مِنْهُم مَن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفاً أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۶) وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ (۱۷) فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلاّ السَّاعَةَ أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ (۱۸) فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ (۱۹) وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْلاَ نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلَى لَهُمْ (۲۰)طَاعَةٌ وَقَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ (۲۱) فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ (۲۲))

سخن پیامبر در مورد منشأ أنهار چهارگانه بهشتی و معنای آن

در ذیل آیات مربوط به آیه پانزده که «أنهار» چهارگانه را ذکر می کند، در جوامع روایی ما از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است که من وارد بهشت شدم، «شجره طوبی» را دیدم، زیر درخت «طوبی» نهری جاری است که از آن نهر این چهار نهر مُنشعب می شوند؛ یعنی (مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ) نهر «آب»، نهر« شیر»، نهر «خَمر»، نهر «عسل»، (۱) این «أنهار» چهارگانه از نهری منشعب می شود که آن نهر از زیر درخت «طوبی» می گذرد؛ این نشانه آن است که همه این کمالات به هر حال به یک «اصل» برمی گردند که آن اصل، اصلِ توحیدی است.

ص: ۹۴۸

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۳۳۷.

«خمریه»های بزرگان علم و ادب برگرفته از آیه دال بر خمر بهشتی

مطلب دیگر اینکه اوصاف سَلبی آن سه نهر را ذکر فرمود که «بو» نمی آید، «متغیّر» نمی شوند یا «موم» ندارند که اینها اوصاف سَلبی آن «أنهار» سه گانه است؛ ولی درباره نهر «خَمر» بحث ثبوتی آن را ذکر کرد که (لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ). (۱) اینکه بزرگانی قصیده «خَمریه» داشتند، مرحوم سید مرتضی «خَمریه» دارد، ابن فارض «خَمریه» دارد و دیگران و بسیاری از بزرگان این «خَمریه»ها را شرح کرده اند، از همین آیه کریمه نشأت گرفته است؛ بخش وسیعی از «خَمریه»ها مربوط به ابن فارض است، این قصیده سیزدهم ایشان در آن مجموعه دیوان ابن فارض، قصیده «خَمریه» است که تقریباً ۳۵ بیت است. عدّه ای از بزرگان ــ فارسی و عربی ــ این «خَمریه» ابن فارض را شرح کردند، یکی از شارحان «خَمریه» ابن فارض، امیر سید علی همدانی معروف است، ایشان خودش «خَمریه» ندارد، ولی «خَمریه» ابن فارض را شرح کرده است؛ آغاز آن «خَمریه» این است: شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الحبيبِ مُدامَةً سَكِرْنَا بها مِن قَبل أن يُخلق الكَرْمُ (۲) این «مِن قَبل» مفعول واسطه است، هم برای

«شَ‌ـرِبْنَا» و هم برای «سـکرنا» به نحو تنازع؛ یعنی ما به نام دوست شـرابی نوشـیدیم و مَست شدیم، هم نوشـیدنِ ما و هم مَست شـدنِ مـا قبـل از آن بود که در عالَم درخت انگور خلق بشود! درخت انگوری نبود تا کسـی از آن خَمری که «رِجس» است و آلـوده است بهره بـبرد! هنـوز درخت انگور خلق نشـد، مـا آن شـراب محبّت را نوشـیدیم و مست شـدیم. آنهـایی که مقـداری متوسـط بودنـد، همین درخت انگور را معنا کردنـد. اگر جامی در وصف همین بیت می گویـد: بودم آن روز من از طائفه دُرد کشـان که نه از تـاک نشان بود و نه از تاک نشان (۳) که یک قدم جلوتر ذکر می کند. آن شارحان اصـلی قصـیده ابن فارض می گویند این کنایه از اصل خلقت است؛ یعنی قبل از اینکه آسـمان و زمینی خلق بشود، ما در بخش (أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى) (۴) این را نوشـیدیم و مست شدیم، سـخن از آسـمان و زمین نبود! پس تنها سـخن از این نیست که هنوز درخت انگوری خلق نشـده مـا نوشـیدیم، بلکه هنوز آسـمان و زمینی خلق نشـده و در آن میثـاقی که فرمود: (أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى) مـا در آن جا «شَ‌ـرِبْنَا عَ‌ـلی ذکْ‌ـرِ الحبیبِ مُدامَةً سَ‌ـکِرْنَا بها»، این «من قبل أن یخلق السـماوات و الأرض» به صورت «مِن قَبل أن یُخلق الکَرْمُ» درآمـده است. به هر تقدیر این آیه به برکت آن روایت نشان می دهد که همه این چهار نَهر، از زیر درخت «طوبیٰ» می گذرند. پرسـش: آیا «شجره طوبیٰ» همان ایمان و عمل صالح نیست؟ پاسخ: نتیجه آن ممکن است که در بهشت به آن صورت باشد؛ ولی «شجره طوبیٰ» در بهشت است و مؤمنانی که معتقدند و عمل صالح انجام می دهند، به آن «شجره طوبیٰ» می رسند.

ص: ۹۴۹

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۲- مجانی الادب فی حدائق العرب، لویس شیخو، ج۶، ص۱۵۹.

۳- نشریه حوزه، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج۱۱۷، ص۶.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۲.

اصلِ شجره طوبیٰ در خانه پیامبر و علی(علیهما السلام) و جریان أنهار از زیرِ آن

یک بیان نورانی هم درباره «شجره طوبیٰ» است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در مجلسی فرمود اصل این درخت از خانه من است و در جلسه دیگر یا محفلی دیگر فرمود اصل این درخت در خانه علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) است؛ به حضرت عرض کردند شما در حدیثی فرمودید اصل درخت «طوبیٰ» از خانه من است و الآن می فرمایید که اصل درخت «طوبیٰ» در خانه علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) است، حضرت فرمود: «دَارِی وَ دَارَ عَلِیٍ فِی الْجَنَّهِ بِمَکَانٍ وَاحِدٍ»؛ (۱) ما یک خانه داریم، آن هم آن خانه ای که (عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ). (۲) بنابراین از توحید که بگذریم می شود ولایت که مشترک بین نبوّت و امامت است؛ این شجره ولایت است، شجره نبوّت و امامت است که از زیر او نَهر جاری است و از این نَهر، آن چهار نَهر مُنشعب می شود.

تبیین اقسام متفاوت مستمع وحی نزد پیامبر و خصوصیات آنها

حالا کسانی که درباره وحی قرآن کریم تکلّمی دارند و استفاده ای دارند، قرآن کریم مشخص کرد، فرمود: (وَ مِنْهُم مَن یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ)؛ کسانی که به محضر آن حضرت شرفیاب می شدند و آیات را تلقّی می کردند چند گروه بودند: هم اوحدی از اهل ایمان حضور داشتند، هم منافق حضور داشت، هم بیگانه حضور داشت و هم «ضعیف الایمان» حضور داشت؛ آنها که واقعاً شیفته وحی بودند و منتظر نزول کلمات الهی بودند، در آیه ۸۳ سوره مبارکه «مائده» می فرماید اینها کسانی هستند که وقتی آیات الهی نازل می شد: (وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَی الرَّسُولِ تَرَی أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ یَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاکْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِینَ)؛ اینها وقتی معارف الهی را از راه وحی تلقّی می کردند، اشک شوق از چشم آنها جاری می شد، مشتاقانه گوش می دادند و اشک می ریختند؛ برخی ها یک مختصر نَمی در چشمشان پیدا می شد، برخی ها به طور متوسط گریه می کنند و برخی ها آن قدر اشک می ریزند که تمام شبکه چشمشان را این اشک پُر می کند، وقتی تمام شبکه چشم با اشک پُر شد و از شبکه ریزش می کند، مثل این است که چشم دارد می ریزد! این آیه ۸۳ نمی فرماید «دَمع» و اشک از چشمشان جاری می شود، بلکه می فرماید چشم آنها جاری می شود نه اشک چشمشان! (تَرَی أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ)، نه «تَرَی دُموعَهُم تَفِیضُ»؛ چشم آنها دارد می ریزد، نه اشک چشمشان! سرّش این است که وقتی تمام این شبکه دو چشم را اشک پُر بکند و چیزی دیده نشود مگر اشک و همین ها سرازیر بشود، این به نظر می آید که چشم دارد می ریزد: (تَرَی أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ)، نه «تَرَی دُموعَهُم تَفِیضُ»! برخی ها این طور مشتاقانه اشک می ریزند، اینها جزء اوحدی از اهل ایمان هستند. برخی ها هم ـ گروه دوم ـ می آیند که حرف های خودشان را بزنند، نه حرف های پیامبر را بشنوند؛ درباره آنها فرمود: (الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِنَا)؛ (۳) آنها نمی آیند حرف تو را بشنوند، آنها می آیند حرف خودشان را بزنند، با آنها چنین و چنان رفتار بکن! (الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِنَا) کذا و کذا. گروه سوم کسانی هستند که شاگردان شما هستند، حالا ولو به آن صورت که (تَرَی أَعْیُنَهُمْ) نباشند، در مجلس درس شما می آیند و منتظر هستند که از کلمات تو استفاده کنند، اینها اوساطی هستند یا مؤمنین مثلاً برتر از طبقه متوسط هستند که فقط برای ادراک معارف در کنار درس قرآن می آیند: (وَ إِذَا جَاءَکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیَاتِنَا فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَیْکُمْ)، (۴) این را در سوره مبارکه «انعام» فرمود؛ فرمود وقتی محفل درس تو شروع شد، عدّه ای آمدند ـ آن روز می گفتند اصحاب حضرت، صحابه حضرت ـ شاگردانت آمدند که از تو این وحی را بشنوند، قبل از اینکه درس را شروع بکنی بگو: (سَلاَمٌ عَلَیْکُمْ)! (وَ إِذَا جَاءَکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیَاتِنَا فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَیْکُمْ). قبلاً رسم بود که خطیب

وقتی بالای منبر می رفت، قبل از شروع خطبه به مستمعین سلام می کرد؛ امروز فقط درباره خطبه های نماز جمعه این سنّت هست که سلام می کنند، اصل آن از این آیه آمد که (فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ). این مستمعین تو چند درجه هستند، آنها که جزء اوحدی اهل استماع هستند سلام را از ما تلقّی می کنند و تو را سلام رسانِ ما می دانند؛ یعنی سلام ما را به آنها برسان! آنها که جزء اوساط اهل تفسیر هستند، سلام را از تو تلقّی می کنند و خیال می کنند که تو داری سلام می کنی؛ هم تو داری سلام می کنی و هم سلام ما را به آنها می رسانی، تا آنها کدام حدّ از خاص را داشته باشند! (وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ)؛ از طرف ما بگو: (سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ)! (فَقُلْ)؛ از طرف خودت بگو: (سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ)! تا آن مخاطب چه کسی باشد و چگونه دریافت بکند! اینها در سوره مبارکه «انعام» بحث آن گذشت.

ص: ۹۵۰

۱- شواهد التنزیل، الحاکم الحسکانی، ج ۱، ص۳۹۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۳- شوری/سوره۴۲، آیه۳۵.

۴- انعام/سوره۶، آیه۵۴.

تحقیر و استهزا، قصد گروه چهارم از مستمعین وحی نزد پیامبر

اما یک عدّه هستند که قصد تحقیر و توهین دارند، اینها می آیند در مجلس وقتی محفل درس حضرت تمام شد به آن علما و افرادِ خوش استعداد می گویند حضرت چه گفت؟ منظورش چه بود؟ امروز خلاصه درس و بحث چه بود؟ او اصلاً نیامده گوش بدهد، او فقط آمده برای استهزا! در قبال اینها همان طوری که در سوره مبارکه «نوح» آمده است، یک عدّه اصلاً اگر هم از کنار محفل حضرت می گذشتند دست روی گوش می گذاشتند که صدای حضرت، تبلیغ حضرت، آیات تلاوت شده توسط حضرت را نشنوند، این اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم ندارد، درباره نوح هم همین طور بود! آیه هفت سوره مبارکه «نوح» این است: (وَ إِنِّی کُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیَابَهُمْ)؛ اینها گاهی پارچه بر سر می گذاشتند، گاهی پارچه روی گوش می گذارند، گاهی انگشت در گوش می گذارند که حرف های ما را نشنوند؛ یعنی به هر وسیله ای که هست سعی می کنند صدای ما به گوش آنها نرسد! این از دیرزمان بود، در زمان وجود مبارک نوح بود، در زمان انبیای دیگر بود و در زمان پیامبر هم بود. «فتحصّل» که در برابر کلام وحی الهی، یک عده مشتاقانه منتظر هستند که (تَرَی أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ)، یک عدّه (وَ إِذَا جَاءَکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیَاتِنَا) هستند که (فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَیْکُمْ)، یک عدّه (الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِنَا) هستند که فرمود با صبر و حوصله، مجادله اینها را گوش بده و یک عدّه هم همین هایی هستند که فقط برای استهزا و مسخره کردن و تحقیر و مانند اینها می آیند که (وَ مِنْهُم مَن یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ حَتَّی إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِکَ قَالُوا لِلَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفاً)؛ می گویند ما نفهمیدیم در نهایت که او چه گفته! شما اگر خوب گوش می دادید، با بیان بلیغ حضرت و بلاغ مبین حضرت آشنا می شدید! این حرف را بی ادبانه و مستهزئانه به علمای خود می گفتند: ـ «آنِف» یعنی دیروز، یعنی زمان نزدیک، یعنی اینکه زود به چشم می آید، «أَنف» هم همین طور است، «استئناف» هم همین طور است ـ (مَاذَا قَالَ آنِفاً)؛ یعنی دیشب در جلسه بودیم یا دیروز که در جلسه حضرت بودیم خلاصه فرمایش حضرت چه شد؟ حالا ـ یا معنی آن این است که ـ معاذالله ـ فهمیدنی نیست و او حرف های مثلاً غیر قابل فهم می زند، یا پیچیده علمی است که شما باید تفسیر بکنید، اینها که قصدشان تعلُّم و تفهُّم نبود، بلکه قصد آنها بی ادبی بود.

طبع قلب، پیامد دو مشکل اساسی گروه چهارم در شنیدن وحی

فرمود: (وَ مِنْهُم مَن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفاً)؛ اینها دو مشکل دارند: اوّلاً ما راه فهم را گشودیم و اینها بستند، ثانیاً راه عمل صالح را گشودیم و اینها بستند؛ حالا چون اینها بستند، خدا هم «طَبع» کرد و بست، این «رین» اینها را شدید کرد و قفل زد که فرمود: (طَبَعَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ) و مانند آن. (أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)؛ وقتی حرف انبیا به دل نرسد، رهبری اینها را همان هوس اینها به عهده می گیرد؛ در هر حال اینها میلی دارند، شهوت و غضبی دارند، زمام کار اینها به دست شهوت و غضب اینهاست. چون عقل مطبوع شد، قلب مطبوع و بسته شد، از بیرون صدایی به گوشِ دل اینها نمی رسد، تصمیم گیری از همان درون می شود که درون اینها در بخش اندیشه، وَهم و خیال است و در بخش انگیزه، شهوت و غضب است که نتیجه آن می شود: (وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)؛ پس چه در بخش علم، پیرو وَهم و خیال باشند و چه در بخش عمل، پیرو شهوت و غضب باشند، می شوند تابع «هوی» که منشأ آن «طَبع» خداست و سبب آن هم خود اینها هستند! در بخش های دیگری هم فرمود به که ما راه اینها را باز کردیم، اما اینها عمداً راه بر خودشان بستند؛ ما چندین بار به اینها مهلت دادیم، ولی اینها عمداً راه را بر خودشان بستند!

حمل گروه چهارم بر جاهلانِ ضعیف الایمان و تقابل آنها با عالمان

این مسئله عالِم و جاهل، در چند جای قرآن مطرح شد؛ ـ علما نجات بخش جامعه بودند! ـ در جریان قارون هم که سوره مبارکه «قصص» آیه ۷۸ و ۷۹ به این صورت آمده است، قارون با آن زینت خود که حرکت کرد، دو گروه درباره این زَر و زیور داشتن قارون سخن گفتند: یک عدّه جاهل ها و سفیه ها بودند که در محدوده زَر و سیم فکر می کردند: (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ)؛ (۱) ای کاش ما هم این زر و سیم را می داشتیم و این حظّ عظیم دارد، لکن در برابر این گروه کوته فکر مردان عالِمی هستند که (وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً)؛ (۲) بهترین زیور انسان در بخش اندیشه همان علم صائب است و در بخش انگیزه همان عمل صالح، (وَيْلَكُمْ)؛ چیزی که شما را رها می کند بعد از اینکه گرفتار خِزی و رسوایی تان کرد و شما او را رها می کنید چه بخواهید چه نخواهید: (وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ)، یک؛ (وَ عَمِلَ صَالِحاً)، دو؛ (وَ لاَ يُلَقَّاهَا إِلاَّ الصَّابِرُونَ)؛ این حقیقت را جز مردان صابر کسی تلقّی نمی کند، این جا علما در برابر همان افراد کوته نظر قرار گرفتند؛ حالا این کوته نظری گاهی زمینه مرض دل را فراهم می کند و گاهی هم زمینه نفاق را فراهم می کند، آیه محل بحث سوره مبارکه ای که به نام حضرت است شاید مربوط به منافق نباشد و این «ضعفاءُ الایمان» را در بر بگیرد، ولی اینها براساس بی ادبی، تحقیر، استهزا یا براساس اینکه حرف های حضرت ـ معاذالله ـ فهمیدنی نیست به علما خطاب می کردند که به هر حال دیشب چه شد؟ حضرت چه گفت؟ خلاصه نظر او چه بود؟ (مَاذَا قَالَ آنِفاً أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ).

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۷۹.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۸۰.

هدایت و تقوا ثمره علمی و عملی مستمعینِ وحی نزد پیامبر

اما در قبال اینها _ ذات اقدس الهی همیشه اگر یک گروه منحرف را ذکر می کند، گروه مستقیمی را هم ذکر می کند؛ اگر تبشیر هست، انذار هم هست؛ اگر دوزخ هست، بهشت هم هست؛ این تقابل را حفظ می کند _ فرمود ولی (وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدی وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ)؛ آنها که در مسیر هستند، تا اندازه ای که تلاش و کوشش کردند، راه را شناختند و آن راه را ادامه می دهند، خدای سبحان دو فیض به آنها می دهد: هم فیض علمی به آنها می دهد که (زَادَهُمْ هُدی) و هم فیض عملی به آنها می دهد که (وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ). تقوا چون از «وَقْوَی» و «وِقایَه» و صیانت و حفظ است به عقل عملی برمی گردد، هم در بخش اندیشه به عنایت الهی علم زائد پیدا می کند و هم در بخش انگیزه به آسانی علم صالح را انجام می دهد؛ یک انسان باتقوا کارها را به آسانی انجام می دهد (فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَی)، (1) برای او دشوار نیست که اَمینانه زندگی کند، برای او دشوار نیست که صادقانه به سر ببرد، خیلی آسان است (فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَی)! فرمود: (وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدی وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ)، از صدر تا ساقه این بخش از سوره مبارکه ای که به نام حضرت است، بهشت و جهنم مقابل هم، ایمان و کفر مقابل هم، تبشیر و إنذار مقابل هم، هدایت و ضلالت مقابل هم، عمل صالح و عمل طالح مقابل هم، تحقیر و تکریم مقابل هم، همه را مقابل هم ذکر می کند.

انتظارِ صحنه کیفر برای استهزاکنندگان وحی نزد پیامبر

۱- لیل/سوره۹۲، آیه۷.

بعد می فرماید اینها که در بخش های اندیشه گرفتار وَهم و خیال هستند، در بخش انگیزه گرفتار شهوت و غضب می باشند، در برابر حضرت با بی ادبی حرف می زنند و قصد آنها فهمیدن نیست و اهانت کردن است، اینها منتظر یک صحنه کیفری باید باشند، چون در عالَم این طور نیست که هر کسی هر کاری کرد رها بشود! یکی از بهترین و متقن ترین دلیل بر اثبات معاد این است که در نهایت این اختلاف آرا روزی باید حلّ بشود یا نشود؟ خیلی ها هستند با همین آرای مختلف رحلت کردند و مُردند و هر کسی که عقیده خاصی دارد، با همین عقیده می میرد؛ به هر حال روزی باید باشد که این مکتب ها ــ این هفتاد و اندی مکتب ــ روشن بشود که حق چیست و حق با کیست؟ فرمود: ﴿فَهَلْ یَنظُرُونَ﴾؛ یعنی «فهل یتنظرون»، ﴿إِلّا السَّاعَةَ﴾؛ قیامت می آید و به همه اختلاف ها پایان می دهد، چون متن حق روشن می شود! چون اختلافی که هست این است که برداشت و قرائت ما از جهان ــ از آسمان و زمین و انسان و جن و فرشته ــ چیست؟ وقتی با خود واقع آدم روبه رو بشود، دیگر در واقع که اختلافی نیست! اگر اختلافی هست، برداشت و فهم ما از واقع هست! تا فاصله بین ما و حقیقت خارجی است، این اختلاف هست؛ ولی به خود حقیقت خارجی که برسیم، دیگر اختلاف برداشته می شود؛ آن روز ﴿یَوْمَئِذٍ یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دِینَهُمُ الْحَقَّ﴾ (۱) و روزی است که «لَا رَیْبَ فِیه» است. این «لَا رَیْبَ فِیه» هم که قبلاً ملاحظه فرمودید، به منزله «بالضّروره»ای است که در کتاب های منطقی مطرح است؛ می گویند که عدد چهار زوج است «بالضروره»، انسان ناطق است «بالضروره»، در قیامت این روز هست «لاَ رَیْبَ فِیه» که «لَا رَیْبَ فِیه» یعنی «بالضروره»؛ «بالضروره» در آن روز شک نیست، خود قیامت حق است: ﴿رَبَّنَا إِنَّکَ جَامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لَا رَیْبَ فِیهِ﴾؛ (۲) قیامت هست «بالضروره»، قیامت شک بردار نیست «بالضروره»، نه مشکوک است و نه ظرف شک! نه درباره قیامت می شود شک کرد، چون روزی است که «لَا رَیْبَ فِیه» و نه در آن روز شک وجود دارد، برای اینکه «لاَ رَیْبَ فِیه» است. سرّ اینکه در قیامت شک وجود ندارد، این است که شک همیشه محصول وجود دو امر است؛ یعنی اگر «الف» و «باء»ای وجود داشته باشند و ما شیئی را از دور ببینیم، گاهی شک می کنیم که این «الف» است یا «باء»؛ اما اگر در جایی فقط «الف» وجود داشت؛ مثلاً در کتابخانه ای که چند میلیون کتاب هست، همه آنها قرآن باشد، ما چه از نزدیک، چه از دور، چه کوچک، چه بزرگ و چه متوسط، هر حجمی را ببینیم یقین داریم که این قرآن است، چون در این کتابخانه غیر از قرآن چیز دیگری نیست! شک در جایی است که دو چیز باشد، اگر یک چیز باشد جای شک برای آن نیست! در قیامت جز خدا چیزی ظهور ندارد: ﴿یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دِینَهُمُ الْحَقَّ﴾، جز حق چیزی دیگر نیست! جز ولایت، جز امامت، جز نبوت و رسالت چیزی دیگر نیست! اگر باطل نیست، ما احتمال بدهیم که این «الف» باشد یا «باء» معنا ندارد. در دنیا که شک هست، برای اینکه دو چیز است: بعضی چیزها حق است و بعضی از چیزها باطل، ما نمی دانیم این از سنخ حق است یا از سنخ باطل! اما اگر در جایی فقط حق بود و باطل نبود؛ مثل نشئه انبیا، نشئه اولیا یا نشئه مخلَصین. چرا مخلَصین مصون از گزند شیطنت شیطان هستند؟ چرا شیطان نسبت به مخلَصین دسترسی ندارد؟ نه برای اینکه نسبت به آنها احترام می کند! او که گفت: ﴿إِلّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ﴾، (۳) برای اینکه من دسترسی ندارم، ابزار من باطل است و آن جا هم که جایی برای باطل نیست! آنچه آنها می خواهند من ندارم و آنچه من می سازم و می بافم آن جا راه ندارد! این بیان نورانی حضرت امیر ــ مثل همه بیانات ایشان ــ بوسیدنی است، فرمود: «مَا شَکَکْتُ فِی الْحَقِ مُذْ أُرِیتُهُ»؛ (۴) از آن لحظه ای که حق را به من نشان دادند من شک نکردم، چون در این محدوده غیر از حق چیزی دیگر نیست! «الیوم» هم در محدوده امامت و ولایت شک نیست، برای اینکه در جایی زندگی می کنند که آن جا باطل نیست، وقتی باطل نیست هر چه می بینند حق است! همیشه شک در جایی است که دو چیز باشد، اگر فقط یک چیز باشد جا برای شک نیست! بهشت جا برای شک نیست! در محدوده ولایت و امامت جا برای شک نیست! در محدوده حقیقت قرآن جا برای شک نیست! اینهایی که گرفتار شک هستند، منتظر کیفر باید باشند ﴿فَهَلْ یَنظُرُونَ

إِلّا السَّاعَةَ) که (أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً).

ص: ۹۵۴

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۰۷.

(بَغْتَةً) واقع شدن قیامت و «أشراط الساعه» علامت آن

مستحضرید که بین (بَغْتَه) و تجزیه جمع نمی شود؛ اما بین (بَغْتَه) و «أشراط» داشتن جمع می شود. (بَغْتَه) یعنی دفعی، یک شیء تدریجی که دیگر دفعی نیست! به هر حال در تدریجی جزء اوّل می آید، بعد جزء دوم و بعد جزء سوم؛ معاد جزء تدریجی ندارد، «دفعةً» ظهور می کند که این را می گویند (بَغْتَةً) و از همین جهت می گویند (فَتَبْهَتُهُمْ). (۱) بهتان را که بهتان می گویند، چون آدم را مبهوت می کند؛ کاری که آدم نکرده را به آدم اسناد دهند، این باعث مبهوت شدن آدم است؛ لذا بهتان را بهتان گفتند. قیامت هم برای یک عدّه بهتان است و مبهوتشان می کند، چون باور نمی کردند که چنین چیزی دفعةً ظهور بکند. چیزی که جزء ندارد دفعی است، اما همین چیزی که جزء ندارد علامت دارد: علامت ها و «اشراط الساعه» هست؛ خود ظهور اسلام هست! جریان «شقّ القمر» هست! دید وسیعی که سیدنا الاستاد علامه دارند، اصل پیدایش انسان و زاد و ولد و آزمون را فرمودند که جزء علایم قیامت است! (۲) وقتی گفتند شما در جلسه امتحان شرکت کنید، یعنی یک حساب و کتابی هست؛ فرمود شما الآن در جلسه امتحان هستید! امتحان جزء «اشراط» و علامت حساب و کتاب است! پاداش و کیفری اگر نباشد، امتحان یعنی چه؟ اگر قبول و نکولی نباشد، امتحان یعنی چه؟ امتحان جزء «اشراط» محکمه است. شرط را هم شرط گفتند، برای اینکه آن مشروط متوقف بر این است و این علامت چون قبلاً باید ظهور بکند تا آن بیاید، از این جهت از علامت به شرط یاد کردند و از علایم به «اشراط» یاد کردند؛ چیزی که تدریجی است شرط دارد، ولی جزء ندارد.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۰.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبایی، ج ۱۸، ص۲۳۷.

تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۳ سوره محمد(ص) ۹۵/۰۲/۲۶

ص: ۹۵۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۳ سوره محمد(ص)

(وَ مِنْهُم مَن یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ حَتَّی إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِکَ قَالُوا لِلَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفاً أُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ (۱۶) وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدی وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ (۱۷) فَهَلْ یَنظُرُونَ إِلاّ السَّاعَهَ أَن تَأْتِیَهُم بَغْتَهً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّی لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِکْرَاهُمْ (۱۸) فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلهَ إِلاّ اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ مُتَقَلَّبَکُمْ وَ مَثْوَاکُمْ (۱۹) وَ یَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا لَوْ لاَ نُزِّلَتْ سُورَهٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَهٌ مُحْکَمَهٌ وَ ذُکِرَ فِیهَا الْقِتَالُ رَأَیْتَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ یَنظُرُونَ إِلَیْکَ نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلَی لَهُمْ (۲۰) طَاعَهٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَکَانَ خَیْراً لَهُمْ (۲۱) فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِن تَوَلَّیْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِی الأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَکُمْ (۲۲) أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمَی أَبْصَارَهُمْ (۲۳))

مقصود از تقیید نهر عسل در بهشت به (مُصَفًّی)

در این بخش از سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، بعد از اینکه فرمود «أنهار» چهارگانه در بهشت است و منظور از (عَسَلٍ مُصَفًّی) (۱) ــ که تعبیر به اسم مفعول کرده است ــ این نیست که این عسل با موم بود و بعد ما او را تصفیه کردیم؛ مثل اینکه می فرماید: (رَفَعَ السَّماوَاتِ)، (۲) معنایش این نیست که آسمان ها پایین بودند و بعد خدا اینها را بالا برد؛ یعنی «خلق السّماوات مرتفعهً» و «خلق العسل مصفًّی». در جریان تطهیر اهل بیت(علیهم السلام) هم همین طور است، «طَهَّرَهُم» (۳) نه اینکه ــ معاذالله ــ سابقه طهارت نداشتند و بعد خدا تطهیرشان کرد، بلکه «خَلَقَهُم مُطَهَّرین». پس «عسل مصفّی»، «رفع سماوات» و «تطهیر اهل بیت» به این معناست که حدوث اینها، پیدایش و پرورش اینها با این سبک بود.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۲- الرعد/سوره۱۳، آیه۲.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۷۴.

تقسیم مستمعان وحی به جاهلان و عالمان

مسئله تقسیم مستمعان وحی ــ برابر سوره مبارکه «انبیاء» و «انعام» و سایر سُوَر، خدای سبحان نسبت به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دو کار کرد ــ یکی تقسیم عمومی بود، زیرا افرادی که می آیند یکسان نیستند؛ دیگری هم تعیین افراد و خصوصیت بعضی از افراد را ذکر فرمودند که این شخص برای چه منظور می آید یا آن شخص برای چه منظوری می آید! اینکه فرمود: (وَ مِنْهُم مَن یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ حَتَّی إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِکَ قَالُوا لِلَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ)، این شخص یا برای توهین و مسخره آمده یا به علت بی تفاوتی آمده است؛ این گروه در برابر علما و دانشمندان قرار گرفتند که قبلاً بحث آن اشاره شد: در سوره

مبارکه «قصص» فرمود که دانشمندان در قبال افراد ساده و کوته نظر هستند؛ آنها که قارون را دیدند یک عدّه گفتند: (یَا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِیَ قَارُونُ) (۱) و یک عدّه هم گفتند: (قَالَ الَّذِینَ یُرِیدُونَ الْحَیَاةَ الدُّنْیا یَا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِیَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ) و اما علما (وَ قَالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً وَ لاَ یُلَقَّاهَا إِلاَّ الصَّابِرُونَ)، (۲) این دو نگاه است: نگاه عالمانه و نگاه جاهلانه! جاهلان آن طور می گویند: (یَا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِیَ قَارُونُ) و عالمان هم می گویند: (وَیْلَکُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَیْرٌ)؛ همین دو نگاه در محضر و مشهد پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم بود، عدّه ای بهره های علمی می بردند، عالمانه می آمدند و علمشان زیاد می شد، متّقیانه می آمدند و تقوای اینها زیاد می شد؛ یعنی هم در بخش اندیشه رشد می کردند و هم در بخش عزم و تصمیم و اراده و انگیزه مصمّم تر می شدند. آنها که برای تحقیر و توهین و مانند آن می آمدند، جاهلانه وارد می شدند و جاهلانه و فاسقانه خارج می شدند: (وَ مِنْهُم مَن یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ حَتَّی إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِندِکَ قَالُوا لِلَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفاً)؛ یعنی دیروز یا دیشب در این جلسه چه گفت؟ به تاز گی چه گفت؟ مستأنف هم از همین باب است؛ «أنف» هم چون پیش درآمد است و اوّل چیزی که ظهور می کند «أنف» است، «اوّلُ مَا یَبْدُوا» را می گفتند «آنِف». (أُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)، در بخش هایی از سوره مبارکه «انعام» مشابه این تعبیر آمده است؛ آیه ۲۵ سوره مبارکه «انعام» این بود: (وَ مِنْهُم مَن یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ وَ جَعَلْنَا عَلَی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً أَن یَفْقَهُوهُ وَ فِی آذَانِهِمْ وَقْراً وَ إِن یَرَوْا کُلَّ آیَةٍ لاَ یُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّی إِذَا جَاءُوکَ یُجَادِلُونَکَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هذَا إِلاَّ أَسَاطِیرُ الْأَوَّلِینَ).

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۷۹.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۸۰.

تبیین پیامد سوء رفت و آمد جاهلان وحی نزد پیامبر

آن وقت آثار سوء این گونه از رفت و آمدها را هم ذکر می کند که (وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ عَنْهُ)؛ (۱) اینها هم «نائی» هستند و هم «ناهی»؛ هم خودشان دور از معرفت دینی می باشند و هم نهی از معروف می کنند و دیگران را باز می دارند (وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ عَنْهُ). اینکه می گویند حج تمتّع برای «نائی» است، «نائی» یعنی دور در برابر «قریب»؛ اینها هم «نائی»اند و دور هستند، هم «ناهی»اند و دور می دارند؛ مثل (الَّذِینَ یَصُدُّونَ) (۲) که (یَصُدُّونَ) هم «یَنْصَرِفُون بِأَنْفُسِهِم» و هم «یَصْرِفُون غَیرَهُم»، اینها هم «نائی»اند و هم «ناهی». و اما آنچه در سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد آمده است، فقط افرادی بودند که «نائی» بودند؛ دیگر اینکه دیگران را نهی بکنند، در این سوره از نهی آنها سخنی به میان نیامده است، فقط می گفتند که چیست؟ خدا فرمود: (أُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ)؛ اینها نمی خواهند بفهمند و از همان اوّل برای استنکار می آیند، در بخش اندیشه جاهلانه به سر می برند و در بخش انگیزه هوسرانانه (وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)، وقتی عقل و علم نباشد رهبری آنها را فقط هوا و میل به عهده می گیرد.

ازدیاد هدایت و اعطای تقوا، ثمره رفتن عالمان نزد پیامبر

در قبال اینها (وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدی) در بخش های علمی (وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ) در بخش های عملی که بارها ملاحظه فرمودید مسئول علم در درون ما چیزی است و مسئول عمل در درون ما چیزی دیگر که هیچ ارتباط ضروری بین اینها نیست! ممکن است انسان مطلبی را صد درصد بداند دینی است و حق است و عمل نکند، چون آن مسئول عمل یک قوّه دیگر است که فلج شده است، این «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَی أَمِیر» (۳) این است! عزم و اراده و تصمیم برای عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» (۴) و این همیشه در سنگر جنگ با هوس و هواست که گاهی شکست می خورد؛ اگر او شکست خورد، شما به این آقا مدام آیه بده! او خودش آیه گفته، تفسیر کرده و کتاب او هم چاپ شده است! او که مشکل علمی ندارد! آن عقلی که استدلال می کند قضیه و قیاس و تقریر و برهان و اینها را تشکیل می دهد مسئول اندیشه و جزم است، از مسئول جزم هیچ کار عملی ساخته نیست؛ مثل اینکه چشم و گوش موظف هستند که مار و عقرب را ببینند، می بینند! اما از چشم و گوش هیچ کاری ساخته نیست که فرار بکنند، فقط دست و پا است که فرار می کنند؛ اگر دست و پا فلج بود و شخص ویلچری بود، شما مدام عینک بده، دوربین بده، ذرّه بین بده، میکروسکوپ بده، تلسکوپ بده، او که مشکل علمی ندارد! مدام آیه و روایت بخوان! آیه و روایت مشکل کسی را حلّ می کند که او جاهل باشد و بخواهد عالِم بشود؛ اما کسی که عالِم شد، ولی آن نیرویی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنان» در جهاد درونی از هوس شکست خورده است که «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَی أَمِیر»، هیچ کاری از او ساخته نیست! لذا عالماً و عامداً گناه می کند؛ این استدلال نورانی وجود مبارک حضرت موسای کلیم به فرعون همین است، فرمود برای تو مسلّم شد که حق با من است، دیگر چه مشکلی دارید؟ (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلاّ رَبُّ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ بَصَائِرَ)؛ (۵) برای تو مسلّم شد که اینها معجزه است، تو مشکل علمی نداری! این (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَیْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) (۶) هم همین است، با اینکه صد درصد برای فرعون روشن شده بود که حق با موسای کلیم است؛ اما علم نیمی از قضیه است؛ بخش وسیعی از کار در فضایل اخلاقی و تقوایی به عهده عقل عملی است، فرمود او را مواظب باشید که آسیب نبیند! لذا فرمود ما تقوای اینها را هم به اینها دادیم؛ یعنی «مزید تقوا» که برای یک عدّه «رجساً إلی رجسٍ» هست و برای یک عدّه هم «نوراً علی نور» هست؛ آنهایی که «رجساً إلی رجسٍ» هست در بخش

های دیگر ــ بخش های پایانی سوره مبارکه «توبه» ــ فرمود: (وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُم مَن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هـٰذِهِ إِيمَاناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ)، (۷) یک؛ (وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ)، (۸) دو؛ کسی که بیماری گوارشی دارد، شما هر چه میوه خوب به او بدهی بیماری او افزوده می شود! شما هر چه برای او آیه بخوانی، روایت و دعا بخوانی، هر چه بگویی انکار او زیادتر می شود . گناه او بیشتر می شود که می شود (فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ). بنابراین در برابر آن گروهی که «یقولون» (مَا ذَا قَالَ آنِفاً)، مردان الهی هستند که عالمانه وارد می شوند و عالمانه خارج می شوند؛ اینها هم بهره های علمی می برند که ایمان آنها اضافه می شود (زَادَهُمْ هُدى) و هم (وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ).

۱- انعام/سوره۶، آیه۲۶.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

۳- خلاصه معرفیه، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۲۷۵.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۶- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

۷- توبه/سوره۹، آیه۱۲۴.

۸- توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

تهدید جاهلان استهزاکننده مستمع وحی به فرا رسیدن ناگهانی قیامت

بعد فرمود این گروهی که جاهلاً و غافلاً وارد می شوند و جاهلاً و غافلاً و مستهزئاً خارج می شوند، اینها منتظر روز دردناک و روز سختی هستند، قیامت هم در پیش است؛ خطر این است که (بَغْتَةً) می آید، خیلی نزدیک است و کسی هم نمی داند که چه زمانی می آید و کسی هم پرده برداری نمی کند «الّا الله». حالا قیامت کبری اگر وضع آن روشن نیست، قیامت صغری «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»، (۱) اما قیامت کبری سریع است و هیچ کس هم نمی داند.

دفعی بودن وقوع قیامت و «أشراط الساعه» علامت آن

فرمود: (فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلاّـ السَّاعَةَ)؛ اینها منتظر قیامت، حالا یا قیامت صغری یا قیامت کبری، (أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً)؛ قیامت یک امر تدریجی نیست. شئ تدریجی، اوّل و وسط و آخر دارد؛ اما حدوث قیامت اول و وسط و آخر ندارد، چون هم «چه زمانی» برداشته می شود و هم «کجا»! ما یک زمان داریم که وقتی از زمان می خواهیم سؤال بکنیم می گوییم: چه زمانی، کِی؟ یک مکان داریم که وقتی از مکان می خواهیم سؤال بکنیم می گوییم: کجا؟ این کِی و کجا که حرف استفهام است، برای تعیین زمان و زمین است؛ اگر زمانی در کار نباشد و زمینی در کار نباشد، نه جا برای کِی است و نه جا برای کجا، چون کلّ زمان و زمین عوض می شود! این طور نیست که قیامت در تاریخ هجری شمسی یا هجری قمری یا میلادی باشد! تاریخ رخت برمی بندد! وقتی شمس و قمری در کار نیست (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۲) هست، (وَ إِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ) (۳) هست، (يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ) (۴) هست که کلّ این مجموعه عوض می شود، ما دیگر زمان و زمین نداریم، شمس و قمر نداریم تا شب و روز داشته باشیم! کِی در کار نیست! کجایی در کار نیست! فرمود این «دفعةً» می آید و چیزی که «دفعةً» می آید اوّل و وسط و آخر ندارد؛ ولی علامت ها و «اشراط» آن هست که «اشراط» قیامت ظهور می کند.

۱- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۷.

۲- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

۳- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲.

۴- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

بی خبر بودن اکثری مردم از وقوع مرگ و انتقال آنها به برزخ

در بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» فرمود: (أَزِفَتِ الْآزِفَةُ)، (۱) «آزفه» یعنی «قریب»، «أُزُوف» همان قُرب است؛ فرمود این مرگ دَم دست است، شما هر روز می بینید که هزارها نفر می میرند! این «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» که نزدیک است؛ حالا آن قیامت کبری را انسان از او خبری ندارد مطلبی دیگر است؛ ولی دفعةً صحنه عوض می شود و خیلی ها اصلاً نمی دانند که مُردند، یک دفعه می بینند که وضع عوض شده و با افراد دیگری سر و کار دارند! بعد از مدتی می فهمند که مُردند، همه نمی فهمند که مُردند، یک گروه کمی می فهمند که دارند منتقل می شوند؛ اکثری دفعةً می بینند که اوضاع عوض شده است. اینکه در تلقین میّت می گویند بدان! «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ» (۲) و «کذا حقٌّ»، یعنی تو مُردی بدان و این را یاد بگیر! این طور نیست که حالاـ رفتی نزد یک عدّه دیگری، نخیر! وضع عوض شده است؛ او کاملاًـ هم می فهمد، این تلقین میّت تنها موعظه برای حاضران و تشییع کننده ها نیست، برای آن متوفّی هم اثر تعیین کننده دارد؛ یعنی این وضعی که برای تو پیش آمده مرگ است، دیگران هم می میرند ولی تو الآن مُردی! «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ سُؤَالَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ» و کذا حق و کذا حق. پرسش: زمان به عنوان بُعد چهارم چگونه رخت برمی بندد؟ پاسخ: چون وقتی که ابعاد سه گانه رخت بربندد، آن هم رخت برمی بندد (يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ وَ السَّماوَاتُ) (۳) سه بُعدش که طول و عرض و عمق است می رود کنار، این هم می رود کنار. پرسش: فرمود که (كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ)! (۴) پاسخ: این برای قیامت است که تشبیه می کند، وقتی وجود مبارک حضرت در منزل «زَيْدِ بْن أَرْقَم» جلسه تفسیری داشتند، یکی به حضرت عرض کرد که «مَا أَطْوَلَ هَذَا الْيَوْمَ»؛ چه روز طولانی است که پنجاه هزار سال است، فرمود: «وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ»؛ قسم به ذات اقدس الهی که جانم در دست اوست، این روز پنجاه هزار سال برای مؤمن به اندازه «صلاه مکتوبه» است. (۵) یک نماز چهار رکعتی مگر چقدر وقت می خواهد؟ خیلی با طمأنینه بخواند ده الی پانزده دقیقه! فرمود این پنجاه هزار سال برای مؤمن هشت ــ ده دقیقه است، برای اینکه این راه ها را قبلاً رفته، معطّل چیزی نبود! اینکه پنجاه هزار موقف داشته باشد، پنجاه هزار ایست و بازرسی داشته باشد؛ از بیت المال جواب بده، از غیبت جواب بده، از فلان کار جواب بده، از تهمت جواب بده، از نگاه جواب بده، از خیال جواب بده؛ مؤمن این ایستگاه های فراوانی که سؤال می کنند را ندارد، همه اینها را طی کرده است، او برای چه معطّل بشود؟! فرمود: «وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ» این روز برای مؤمن مثل «صلاه مکتوبه» است. بنابراین برای زید پنجاه هزار سال، برای عمرو پنج روز است، برای بکر پنج دقیقه است و برای بعضی ها هم یک ثانیه است، چنین زمانی است! ما هستیم و چنین روزی! فرمود «اشراط» آن آمده، ولی برای خیلی ها که بخواهند آن روز اعمال آنها را بررسی بکنند و منتظر باشند خیلی سخت است!

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۵۷.

۲- زاد المعاد، العلامه المجلسی، ص۳۵۳.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۴- معارج/سوره ۷۰، آیه۴.

۵- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج ۷، ص۱۲۳.

منفعت نداشتن ایمان جاهلان یا عالمان بدون عمل هنگام مرگ

پایان سوره مبارکه «غافر» _ از سوره «غافر» به عنوان سوره «مؤمن» هم یاد می شود، این غیر از سوره «مؤمنون» است که بعد از سوره «حج» است، سوره «غافر» که در جزء بیست و چهارم هست _ آیه ۸۵ آن این است: (فَلَمْ یَکُ یَنفَعُهُمْ إِیمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ فِی عِبَادِهِ وَ خَسِرَ هُنَالِکَ الْکَافِرُونَ)؛ وقتی «بأس» ما آمد که ایمان اینها فایده ندارد، حالا آن روز زمان ظهور حق است، چه اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «انعام» هم مشابه این آمده که در سوره «انعام» در بخش پایانی آن فرمود اینها چگونه می توانند برگردند و چه چیزی را می توانند عوض بکنند؟ آیه ۱۵۸ سوره مبارکه «انعام» این است: (هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاّ أَن تَأْتِیَهُمُ الْمَلاَئِکَهُ أَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمَانُهَا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمَانِهَا خَیْراً)؛ آن لحظه که آیات آمد، کسانی که ایمان نیاوردند یا ایمان آوردند ولی عمل صالح نداشتند مشکل آنها حلّ نمی شود، (هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاّ أَن تَأْتِیَهُمُ الْمَلاَئِکَهُ أَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ)، چه می شود آن روز؟ می فرماید: (یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ) که دو گروه آسیب می بینند ، یک: (لَا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمَانُهَا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ) آن روز اگر بخواهد ایمان بیاورد _ عند الاحتضار _ آن روز ایمان او مقبول نیست. دو: (أَوْ کَسَبَتْ) _ این عطف بر منفی است _ یا ایمان نیاورد و آن روز بخواهد ایمان بیاورد کافی نیست، یا ایمان آورد ولی کاری انجام نداد، فقط یک مسلمان شناسنامه ای بود (أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمَانِهَا خَیْراً)، این (کَسَبَتْ) عطف بر منفی است؛ یعنی «ما کسبت فی ایمانها خیرا»، ایمان داشت؛ ولی یک مسلمان شناسنامه ای بود، کاری انجام نداد. این دو گروه «عند الاحتضار» بهره ای نمی برند، این جا هم تهدید کرد و فرمود: (فَهَلْ یَنظُرُونَ)؛ یعنی اینها منتظر چنین روزی هستند که وقتی آمد هیچ کاری از اینها ساخته نیست و اینها گرفتار خطر هستند و باید آن خطر را تحمّل کنند.

مأموریت پیامبر بر ادامه راه و استغفار برای خود و مؤمنان

در چنین فضایی به وجود مبارک حضرت فرمود تو سه کار انجام بده! این راهی که داری ادامه بده! تو راه موحّدانه داری، تو اسمای حسنای او و اوصاف او و ذکر و وِرد و دعا داری، (فَاعْلَمْ)؛ این علم را داشته باش؛ یعنی علم توحیدی که می گویند: «خیر العلم التوحید» و «خیر العمل الاستغفار». اوّل رابطه خود را با خدا محکم بکن که داری و همین را هم حفظ بکن! دوم مشکل درونی خودت را هم خوب مواظب باش! (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنبِکَ)، برای خودت استغفار بکن! مستحضرید که استغفار معصوم دفع است و نه رفع؛ یک وقتی به سمت انسان مگسی آمد که این مگس آمده را می پَراند، اما یک وقت بادبزن در دست اوست و نمی گذارد که مگس بیاید! استغفار برای اینها دفع خطر است، نه رفع خطر موجود. اینها همواره در حال استغفار هستند، در حال نیایش هستند و در حال ذکر هستند، این برای آن است که اصلاً گناه به طرف اینها نخواهد آمد، این می شود دفع گناه. سوم اینکه مشکل جامعه را هم حلّ کن! اینها که پیرو تو هستند و ایمان دارند، لغزش هایی هم دارند، برای اینها هم طلب مغفرت بکن.

استجابت لازمه امر خدای سبحان به دعا و استغفار

مستحضرید وقتی که ذات اقدس الهی چیزی را امر کرد، یقیناً اگر کسی به آن امر مؤتمر بشود و امتثال بکند، خدا پاسخ مثبت می دهد! اگر فرمود دعا کنید: (ادْعُوا رَبَّکُمْ)، (۱) (وَ إِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ)، (۲) دعا کنید؛ یعنی من جواب می دهم و اگر فرمود استغفار کنید؛ یعنی من مغفرت دارم. گاهی وعده می دهد و گاهی هم امر می کند، در هر دو حال اگر بندگان طبق وعده الهی و طبق دستور الهی عمل بکنند یقیناً خدا می بخشد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۶.

ظهور رحمت واسعه الهی در دعای حیوانات و فرشتگان برای عالمان و مؤمنان

البته گاهی هم بدون امر، سخن از وعده است که فرمود فرشته ها برای مؤمنین طلب مغفرت می کنند. در آن بحثی که دارد برای علما، حیوانات دریا، حیوانات فضا و صحرا طلب مغفرت می کنند، این کم بهایی نیست که خدا به عالِمان دین می دهد و کم بهایی نیست که دین به علم می دهد! برای عالِم «یَسْتَغْفِرُ» (۱) «حِیتان دریا» و «پرندگان فضا»، یعنی چه که اینها استغفار می کنند؟ انسان راهی برود که هم ماهی دریا به یاد او باشد و هم مرغ هوا، راه خوبی است! اگر ـ خدای ناکرده ـ آدم این راه را ارزان بفروشد، آن وقت نه آن دریایی به یاد آدم است و نه آن هوایی و صحرایی؛ در روایات هست که برای علما «حِیتان دریا» و «طیور سماء» طلب مغفرت می کنند و فرشته ها هم که (وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِی الأرْضِ)؛ (۲) برای همه مؤمنین طلب مغفرت می کنند، مخصوصاً برای عالمان دین! در همان سوره مبارکه «مؤمن» آمده است که فرشتگان طلب مغفرت می کنند؛ البته برای مؤمنین! آیه هفت سوره مبارکه «مؤمن» ـ همان سوره «غافر» ـ این است: (الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا)، برای مؤمنین! «سیّما» برای عالِمان دینی طلب مغفرت می کنند، می گویند: (رَبَّنَا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْ ءٍ رَحْمَهً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تَابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِیلَکَ وَ قِهِمْ عَذَابَ الْجَحِیمِ)، (۳) پس دریا و صحرا، پرنده و خزنده و فرشته ها برای مؤمنان و عالِمان طلب مغفرت می کنند، یک چنین رحمت واسعه ای است که نصیب انسان می شود؛ فرمود اگر این کار را بکنند به تو تأسّی کردند و رحمت واسعه الهی هم شامل حال آنها خواهد بود، این سه کار را انجام بده!

ص: ۹۶۴

۱- بصائر الدرجات، محمدبن الحسن الصفار، ج ۱، ص۴.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۵.

۳- غافر/سوره۴۰، آیه۷.

«دفع» بودن استغفار پیامبر برای خودش و «رافعیت» آن برای امت

در روایاتی که ذیل این گونه از آیات هست آمده است که «خیر العلم التوحید و خیر العمل الاستغفار»، (۱) (فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلهَ إِلاّ اللَّهُ)، یک؛ (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنبِکَ)، دو؛ (وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ)، سه؛ این استغفار، دفع است برای اهل بیت(علیهم السلام) که وجود مبارک حضرت روزانه هفتاد بار استغفار می کرد، مرحوم شیخ بهایی(رضوان الله علیه) در آن رساله شریف و آن کتاب لطیف خود به عنوان اربعین، آن جا دارد که البته استغفار حضرت دفع است، این برای استغفار بود و برای دیگران هم از این استغفار سهمی تعیین کرده اند؛ اما آنچه در سوره مبارکه «فتح» می آید: (لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ) (۲) ـ إن شاءالله ـ آن جا خواهد آمد که این «ذَنب» به معنای گناه فقهی نیست، وگرنه فتح و پیروزی نعمتی است که خدا به پیغمبر و مسلمین داده است، آن وقت این فتح و نعمت باعث مغفرت «ذَنب» می شود و هیچ ارتباطی بین مقدم و تالی نیست! ما (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ)؛ (۳) ما مکّه را فتح کردیم تا گناهان تو را ببخشیم! این است که این بزرگان گفتند که فتح مکّه باعث جلال و شکوه حضرت بود و آن عفوِ عامی که حضرت کرد و فرمود: «اَلْیَومُ یومُ المَرْحَمَهِ» (۴) است و خانه اباسفیان را هم خانه بَسط قرار داد که فرمود هر کس آن جا برود در اَمان است، این نشانه آن است که اگر آنها نسبت به حضرت گمان گناه داشتند، این دیگر برطرف می شود؛ نظیر آنکه وجود مبارک موسای کلیم به خدا عرض کرد من اگر بروم مصر، (لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ)، (۵) من نزد اینها گنهکارم، برای اینکه سابقه قتل دارم و اینها مرا مُذنب می دانند! مشرکان حجاز حضرت را گنهکار می دانستند، در جنگ هایی که شرکت کردند و کشته دادند حضرت را متّهم می کردند، مُذنب می دانستند و ـ معاذالله ـ قاتل می دانستند؛ حضرت نزد مشرکان مُذنب بود، فرمود ما این فتح را به دست تو انجام دادیم که همه اینها را مورد رحمت خودت قرار بدهی و این گناه «مَزعوم» جاهلی کلًا برداشته خواهد شد، شرح آن ـ إن شاءالله ـ در سوره مبارکه «فتح» خواهد آمد؛ اما این «ذَنب» همان «ذَنب» فقهی و الهی است که با دفع حلّ می شود که فرمود: (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ).

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۰۵.

۲- فتح/سوره۴۸، آیه۲.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۱ و ۲.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱۷، ص۲۷۲.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴.

اِخبار پیامبر از آگاهی خدای سبحان به آشکار و نهان اعمال انسان

و بـدان که خـدا تمـام شـئونتان را می دانـد، آینـده تـان را هم می دانـد! فرمـود: (وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُم بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ)، (۱) هم (مَا تُسِرُّونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ) (۲) را می دانـد، هم (مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ) (۳) را می دانـد، (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ مَا فِی أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ)! (۴) هم آن صُوَر ذهنی و تصـمیمات شـما را می داند، هم اعمال روزانه شما را می داند، هم در شب با چه ره آوردی جان خود را تسـلیم می کنیـد را می دانـد (وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُم بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ)! این روحِ بدبو را که شب به او تقـدیم می کنیـد را هم می دانـد، این روح آلوده است! این انسـان (یَتَوَفَّاکُم بِاللَّیْلِ)؛ هر شب انسان می میرد؛ منتهـا یـک مرگ خفیف است (وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُم بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ). فرمود: (اللَّهُ یَتَوَفَّی الأنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا)؛ (۵) خـدا دو بـار انسان را توفّی می کنـد: یکی در مرگ و یکی هم در خواب، او (وَ یَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ)، یک؛ و هر نفسـی در هر لحظه ای هم که بمیرد خـدای سـبحان توفّی می کنـد و کسانی هم که نمردنـد «یتوفاکم فی المنام»، دو؛ در هر حال فرمود که تمام کارها را ذات اقدس الهی می داند.

توصیف مدّعیان دستور صریح مبارزه و حالت محتضرانه آنها بعد از آن

درباره افرادی که در صدر اسـلام به سـر می بردند، بعضی ها می گفتند اگر دستوری برسد و سوره ای بیاید که در آن آیه ای محکم باشد، متشابه نباشد و صـریحاً ما را به قتال و مبارزه و جهاد دعوت کند ما حاضـر هستیم، فرمود: (وَ یَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا لَوْ لاَ)، این «لولا»ی تحضیضـیه است (لَوْ لاَ نُزِّلَتْ سُورَهٌ)؛ چرا سوره ای نمی آیـد که ما را صـریحاً به جهاد دعوت کند؟! اما (فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَهٌ)، این سوره محکم است، متشابه نیست، خیلی شـفّاف است و دستور قتال هم در آن هست که فرمود: (وَ ذُکِرَ فِیهَا الْقِتَالُ)، همین هایی که می گویند چرا دسـتور مبارزه نمی آید (رَأَیْتَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ یَنظُرُونَ إِلَیْکَ نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ)؛ یک عدّه مجاهد هسـتند، یک عدّه قاعد هسـتند، یک عدّه قائم هستند یک عدّه همین هایی هستند که می گفتند چرا دسـتور مبـارزه نمی آیـد، وقتی دسـتور مبارزه آمـده، اینها مثل حالت احتضار را دارنـد، مثل اینکه اینها را به طرف چوبه اعدام دارند می برند! (یَنظُرُونَ إِلَیْکَ نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ)، کسی که در حال مرگ و انتظار و «غَشیه» و «غَشوه» است چگونه نگاه می کنـد؟ او نگاه محتضـرانه دارد! فرمود یک عدّه نگاه محتضـرانه دارند، در حالی که در حال اَمن و صـلح مدام اصـرار می کنند که چرا دسـتور صـریح مبارزه نمی آید؟! (یَنظُرُونَ إِلَیْکَ نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلَی لَهُمْ)؛ این حالت برای آنهـا اُولی است. در بخش پایانی سوره مبارکه «قیامت» هم آیه ۳۵ به بعد دارد: (ثُمَّ ذَهَبَ إِلَی أَهْلِهِ یَتَمَطَّی أَوْلَی لَکَ فَأَوْلَی ثُمَّ أَوْلَی لَکَ فَأَوْلَی) (۶) و این حالت برای شـما شایسـته تر است، در این جا هم ذات اقـدس الهی می فرماید که این حالت «مغشیّ علیه» بودن برای شما شایسته تر است.

۱- انعام/سوره۶، آیه ۶۰.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۱۹.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۲۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۳۵.

۵- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

۶- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۳ و ۳۵.

ولی بدانید (طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ)؛ عمل داشته باشید! حرف شناخته شده داشته باشید! حرفی است که عقل آن را به نیکی بپذیرد، نقل آن را به نیکی بپذیرد، شریعت بنا بر آن دستور صادر کرده باشد، این اساس کار است! (فَإِذَا عَزَمَ الأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ)؛ اگر تصمیم نهایی از طرف رهبری الهی صادر شد که جهاد بکنید و شما در برابر او مقاومت بکنید، آسیب می بینید و اگر اطاعت بکنید (لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ) و اگر اطاعت نکردید همان جاهلیت است و همان خونریزی و همان جنگ داخلی! (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ)؛ اگر اعراض کردید چه چیزی گیرتان می آید؟ اگر نظام اسلامی را نپذیرفتید، دوباره همان جاهلیت است و همان کفر است و همان شرک است و همان آدم کشی و همان راهزنی! این طور نیست که اگر حالا شما دین را نپذیرفتید درِ بهشت را به روی شما باز کنند! (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ) «عن القرآن و العتره، عن الحق و العمل الصالح» (أَن تُفْسِدُوا فِی الأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ)؛ راهزنی داشتید، آدم کشی و قطع رحم داشتید (أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمَى أَبْصَارَهُمْ)؛ اینها نه از راه مشاهده خودشان مطلبی را می فهمند و نه گوش شنوا دارند که حرف دیگران را بشنوند. در قیامت یک عدّه می گویند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِی أَصْحَابِ السَّعِيرِ)، (1) این جا هم می فرماید اینها نه گوش شنوا دارند که حرف دیگری را گوش بدهند و نه چشم بینا دارند که خودشان بفهمند! منشأ آن هم همان اعراض از دین است. (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ) «عن الاسلام و عن القرآن و عن العتره»، اینکه (أَن تُفْسِدُوا فِی الأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمَى أَبْصَارَهُمْ).

۱- ملک/سوره۶۷، آیه ۱۰.

تفسیر آیات ۲۴ تا ۳۰ سوره محمد (ص) ۹۵/۰۲/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۴ تا ۳۰ سوره محمد (ص)

(أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا (۲۴) إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِهِم مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلَى لَهُمْ (۲۵) ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الأَمْرِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ (۲۶) فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلاَئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ (۲۷) ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَ كَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۲۸) أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ (۲۹) وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ (۳۰))

سؤال از عدم تدبّر انسان در قرآن و ارتباط آن با قفل شدن قلب

در این سوره که به نام مبارک حضرت است و در مدینه نازل شد، خطوط کلّی توحید و وحی و نبوّت را بیان فرمود، اصرار یک عدّه بر اینکه چرا آیه شفّاف و روشنی درباره جهاد نازل نمی شود را ذکر کرد و اگر چنین آیه محکمی هم بدون تشابه وارد می شد، اینها برمی گشتند و از هراس جنگ مرتد می شدند؛ یعنی به عقب برمی گشتند. در جریان وحی و نبوّت ــ آیه ۲۴ ــ فرمود چرا اینها درباره قرآن تدبّر نمی کنند؟ یا اینکه قلب های اینها قفل است!

مقصود از قفل شدن قلب و دو پیامد ناگوار آن

ص: ۹۶۹

تعبیر قرآن کریم درباره قلب گاهی به «قساوت» است، گاهی به «رِین» است و گاهی به قفل؛ البته بازگشت همه اینها به همان قساوت است؛ این طور نیست که برای قلب دری باشد و قفلی داشته باشد و این قفل شده باشد؛ قفل قلب همان قساوت قلب است، چه اینکه «رِین» قلب هم همان قساوت قلب است که فرمود: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم)؛ (۱) گناه «رِین» و چرکی است روی سینه قلب، کم کم باعث قساوت و رسوبات آن می شود. این دل که سنگین شد و (قَسَتْ قُلُوبُهُمْ) (۲) شد، (فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) (۳) شد، دو خطر دارد و از دو نفع بی بهره است: یکی اینکه نمی گذارد صدای آن از درون، دربیاید که خود صدای خودش را بشنود، دوم اینکه نمی گذارد صدایی از بیرون وارد درون بشود و به گوش او برسد؛ اینکه می گویند در قیامت یک عدّه می گویند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ)، (۴) «مانعةُ الخلوّ» است که اجتماع را شاید؛ یعنی دل که بسته شد، آن وقت ما نه صدای خودمان را می شنویم و نه صدایی از بیرون را؛ نه حرف واعظان و اولیای الهی از بیرون در درون ما نفوذ می کند، نه آن حرفی که در درون ما هست فرصت دارد بیرون بیاید تا ما بفهمیم که دل ما چه گفته است! اینکه قفل می شود یا قساوت دارد، تنها به این نیست که حرف بیرون نفوذ نمی کند، حرف درون هم سر بر نمی آورد! اگر انسان فقط از راه بیرون عالِم می شد، در قیامت می گفتند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ)؛ اما می گویند: (لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ)! دلیل عقلی در قبال دلیل نقلی است و عقل در مقابل «سَمع» است و نه در مقابل شرع که بارها ملاحظه فرمودید شرع، صراط و راه است و راه، مقابل ندارد!

چراغ مقابل دارد، ما با دو سِراج و دو چراغ، صراط الهی را می فهمیم؛ یا با عقل می فهمیم که دین چه می گوید، یا با دلیل نقل می فهمیم که دین چه می گوید، پس دین مقابل ندارد، صراط مقابل ندارد و عقل در مقابل شرع نیست، شرع «واحدٌ لا شریکَ له»، کشف و چراغ مقابل دارد که یا با دلیل عقلی می فهمیم یا با دلیل نقلی؛ اگر با دلیل عقلی فهمیدیم، این فعالیتی است که از درون ما را آگاه می کند! وقتی بسته شد، قَسی شد و نفوذناپذیر شد، این قدرت نفس ندارد؛ لذا می فرماید که اینها کسانی هستند که (وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)، (۵) البته ملاحظه فرمودید که این سه تا «سین» هست که سومی تبدیل به «یاء» شد، بعد تبدیل به «الف»؛ «دَسَّسَ» بود، اینها دسیسه کردند! وقتی دسیسه بشود و با اغراض و غرایز آن فطرت در وسط دفن بشود، صدای آن به گوش کسی نمی رسد! از بیرون هم که حرف انبیا را گوش نمی دهند. بنابراین اینکه فرمود: (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا)، یک تعبیر دیگری از قساوت دل است. وقتی دل مثل سنگ خارا بسته شد، حرف انبیا و اولیا و علما و وعّاظ و مبلّغان الهی نفوذ نمی کند، از درون او هم صدایی به گوش او نمی رسد. اینکه نفس لوّامه هست و انسان را ملامت می کند، اگر یک وقت خلافی کرد یا دروغی گفت شب خوابش نمی برد؛ ولی بعضی ها هستند که با دروغ می خوابند! با خلاف می خوابند! سرّش این است که نفس لوّامه ای در کار نیست و نمی گذارد که صدا از درون به گوش آنها برسد؛ لذا هیچ احساس وحشت و بدی و قبحی نمی کنند، کار زشت انجام می دهند و لذّت هم می برند (وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً). (۶) بنابراین منظور از اینکه قلبشان قفل هست و منظور از اینکه (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم)، بازگشت همه اینها به (فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) هست و (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ) هست، این دل مثل سنگ خارا که بسته شد، نه چیزی از درون آن بیرون می آید که انسان حرف فطرت را بشنود، نه چیزی از بیرون می تواند در درون او نفوذ کند که حرف انبیا و اولیا و مبلّغان دین را بشنود. فرمود اینها چرا تدبّر نمی کنند؟! بعد با «أم» منقطعه که به معنی «بَل» هست، می فرماید چون قلب اینها بسته است، با قلب قفل شده چگونه تدبّر بکنند؟ بخواهند از فطرت کمک بگیرند، صدای فطرت که به بیرون نمی آید! بخواهند از شریعت مدد بگیرند، حرف شریعت که در آنها نفوذ نمی کند! لذا فرمود راز تدبّر نکردنِ اینها، قفل بودنِ قلب اینهاست! (أَ فَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ)، این «أم» به معنی «بَل» هست؛ «بل علی قلوبهم اقفالها»، آن وقت چگونه تدبّر کنند؟

۱- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

۲- انعام/سوره۶، آیه۴۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۱۰.

۵- شمس/سوره۹۱، آیه۱۰.

۶- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۴.

تبیین چگونگی تدبّر در قرآن با طرح اصول هفت گانه

تدبّر در قرآن بحث مبسوطی دارد که حالا عصاره آن بعد از شش _ هفت اصل است که خلاصه آنها هم تکرار شده است.

اصل اوّل: بررسی معجزه بودن قرآن

اصل اوّل این است که انسان به قرآن مراجعه کند ببیند که «القرآن ما هو»؟ آیا معجزه است یا نه؟ در این جا سخن از روایت و امثال آن نیست، چون هنوز نبوت و امامت ثابت نشده تا به حرف آنها استناد بشود، پس اوّلین مرجع می شود قرآن. وقتی درباره خود قرآن غور کردند، معلوم می شود این معجزه است و بدیل ندارد، (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (۱) مُظهِری دارد که قرآن کریم مَظهر اوست و می فهمد این معجزه است.

اصل دوم: پیغمبر بودن آورنده آن

اصل دوم آن است که حالا که ثابت شد که قرآن معجزه است، ثابت می شود که آورنده او پیغمبر است، چون معجزه را که به دست غیر پیغمبر نمی دهند! این براساس برهان عقلی است، چون خدای حکیم که «علی الاطلاق» حکمت او نافذ است، هرگز پیام خود را، کلام خود را، نامه و امضای خود را به دست غیر نماینده خود نمی دهد! ممکن نیست خدای سبحان پیام خود را به وسیله غیر نماینده اش برساند! پس اصل دوم این است آن کسی که این کتاب را آورد پیامبر است.

اصل سوم: حیات بخشی قرآن برای دنیا و آخرت

مرحله سوم این است که حالا ـ این کتاب، کتاب الهی است و کسی هم که آورده پیامبر است، این کتاب هم برای دنیای ما و هم برای آخرت ما حیات بخش است، مراجعه می کنیم که این کتاب را بفهمیم و ببینیم که این کتاب چه می گوید؛ وقتی به این کتاب مراجعه می کنیم، می بینیم که این کتاب برای خودش مفسّر معین کرده است! فرمود: (وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ (۲) تو مبیّن هستی! تو مفسّر هستی! بدون مفسّر و مبیّن الهی که نمی شود کلام الهی را فهمید! آن که این را آورد، خدا او را مفسّر و مبیّن قرار داد، این هم اصل سوم.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۱۱.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

اصل چهارم: اهل بیت مفسران واقعی قرآن

پس از آن جا مراجعه می کنیم به خدمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و خلفای او که اهل بیت هستند و نور واحد (۱) می باشند. وقتی گفتیم به پیغمبر مراجعه می کنیم یعنی به چهارده معصوم، برای اینکه اینها یک نور هستند. البته اصل آن از پیغمبر است، ولی به وسیله او این ذوات سیزده گانه دیگر هم نورانی هستند و حرف آنها همتای قرآن است.

الف: جعل حدیث به نام پیامبر و اهل بیت(علیهم السلام)

وقتی به اینها مراجعه می کنیم می بینیم که اینها می فرمایند: «سَتَكْثُرُ بَعدِی الْقالَه عَلیَّ»؛ (۲) به نام ما زیاد دروغ جعل می کنند! نه تنها در بین سنّی ها، بلکه در بین شیعه ها؛ نه در بین شیعه ها، بلکه در بین سنّی ها؛ از طهارت تا دیات روایات جعلی فراوان است! این جناب سیوطی که در بخش های نقلی صاحب نظر است، دو جلد کتاب به نام اللآلیٔ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه نوشته است که از اوّل طهارت تا آخر دیات چه احادیثی جعل شده است را ایشان جمع کرد. خدا مرحوم علامه عسکری را غریق رحمت کند! ایشان ۱۵۰ راوی جعلی را کشف کرده و بیش از این هم هست! نه تنها روایت های جعلی، راوی را جعل کردند! مثلاً می گویند فلان شخص گفته است، اصلاً فلان شخص در عالَم وجود ندارد، چه رسد به اینکه روایتی داشته باشد! ۱۵۰ مورد را ایشان کشف کردند! ائمه و وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) فرمودند که «سَتَكْثُرُ بَعدِی الْقالَه عَلیَّ»؛ به نام ما دروغ جعل می کنند! مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) را خدا غریق رحمت کند! ایشان می فرماید که همین حدیث دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر احادیث جعل کردند، (۳) برای اینکه این حدیث یا صادر شده یا صادر نشده است؛ اگر این حدیث صادر نشده، به نام پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) جعل کردند که پیغمبر فرمود: «سَتَكْثُرُ بَعدِی الْقالَه عَلیَّ»، پس جعل کردند و اگر صادر شده، بنابران به نام حضرت جعل کردند. چه صادر شده باشد و چه صادر نشده باشد، دلیل است بر اینکه به نام حضرت روایاتی جعل می کنند.

۱- الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص۹۳.

۲- المعتبر، المحقق الحلی، ج ۱، ص۲۹.

۳- بحارالانوار-ط موسسه الوفاء، العلامه المجلسی، ج۲، ص۲۲۵.

ب: رجوع به قرآن راه حلِّ تعارض روایات

بخش بعدی دو طایفه از نصوص است که مرحوم کلینی نقل کرد که دیگران هم نقل کردند؛ یکی همین «نصوص علاجیه» است که در کتاب های اصول (۱) معروف است و یکی هم طایفه دیگر است که «نصوص علاجیه» نام ندارد. دو طایفه از روایات است، یک طایفه مربوط به نصوص علاجیه است که اگر دو خبرِ متعارضی شد عرضه کنید بر قرآن، آنچه مخالف قرآن بود حرف ما نیست و مطرود است و آنچه مخالف نبود حجّت است (۲) که معیار حجّیت در این جا عدم مخالفت است، نه وجود موافقت؛ این مبحث را در نصوص علاجیه اصول ملاحظه فرمودید. طایفه دیگر روایت هایی است که می گوید چون به نام ما دروغ جعل می کنند، هر چه از ما نقل کردند اوّل بر قرآن عرضه کنید. (۳) پس اصل اوّل رجوع به قرآن بود برای اثبات معجزه بودن آن، اصل دوم بهره ای که از این معجزه می بریم، رسالتِ آورنده آن است. اصل سوم مراجعه مجدّد به قرآن است و تدبّر در قرآن برای فهم؛ وقتی در این اصل سوم مراجعه کردیم، می بینیم که قرآن برای خودش مبیّن معین کرده، فرمود: (وَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ). اصل چهارم این است که وقتی خدمت مبیّن می آییم، می بینیم که می فرماید به نام ما زیاد دروغ جعل می کنند، شما حرف های ما را با قرآن بسنجید.

اصل پنجم: رجوع به قرآن برای فهم خطوط کلّی دین بدون اعتقاد

اصل پنجم این است که ما باید برویم به قرآن مراجعه کنیم و خطوط کلّی دین را بفهمیم، بعد از اینکه فهمیدیم فقط در حدّ فهم برای ما حجّت است، نه در حدّ اعتقاد، نه در حدّ عمل، نه در حدّ روش، نه در حدّ منش، فقط اینها را باید یادداشت کنیم.

۱- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص۳۰۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۹.

۳- المحاسن، احمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۲۲۱.

اصل ششم: رجوع به روایات برای صمت فهم ما از خطوط دین

اصل ششم این است که آن گاه برویم خدمت روایات و آنچه با این آیات مربوط است را بررسی کنیم، هر چه مخالف آیات بود نپذیریم و هر چه مخالف نبود را بپذیریم؛ اگر تخصیصِ عام است، اگر تقیید مطلق است، اگر قرینه «ذی القرینه» است، اگر بیان شأن نزول است، اگر تطبیق بر مصادیق است ــ مثل آیه ولایت، (۱) آیه تطهیر، (۲) آیه مباهله (۳) و مانند آن ــ اینها را یادداشت می کنیم.

اصل هفتم: حجت شرعی بودن جمع بندی یادداشت ها از روایات و قرآن

جمع بندی شده آن می شود حجّت که به آن معتقد می شویم و عمل می کنیم؛ به این دلیل است که الّا و لابدّ اوّل باید خطوط کلّی قرآن برای ما مشخص بشود، بعد روایات را بر قرآن عرضه کنیم، اگر چیزی مخالف بود طرد کنیم و اگر چیزی مخالف نبود آن را حجّت بدانیم، آن وقت آن حجّت ها را در کنار آیات قرار بدهیم، عموم آیات را با آنها تخصیص بزنیم، اطلاقات آیات را با آنها تخصیص بزنیم، کلّیات آنها را با بیان مصادیق و تطبیقشان مثل اهل بیت و ولایت و امثال آن مشخص بکنیم، این مجموع می شود حجّت خدا که انسان به آن معتقد می شود، عمل می کند و مانند آن؛ این راه تدبّر در قرآن است که هم قرآن هست و هم عترت.

لزوم تفکیک بین عرضه روایات بر قرآن از عترت و علّت آن

البته قرآن و عترت معادل هم می باشند، نه قرآن و روایت! عترت مثل قرآن مقابل ندارد، عترت را که جعل نمی کنند! کسی نمی تواند مثل این ذوات قدسی بگوید: «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی»، (۴) این را که نمی توانند بگویند! عترت مقابل ندارد، عترت فرع نیست، عترت همتای قرآن است، این روایت است که فرع بر قرآن است و باید عرضه بشود! روایت چون در آن جعل راه پیدا می کند همتای قرآن نیست، قرآن تحریف پذیر نیست. فرمود قرآن کتابی است که (حَدِیثاً یُفْتَرَی) (۵) نیست؛ مثل اینکه آدم بدل آفتاب جعلی بیاورد، آفتاب موجودی نیست که مثلاً بتوانیم مثل او و جعلی آفتاب بسازیم یا آسمان بسازیم! فرمود: (مَا کَانَ حَدِیثاً یُفْتَرَی)؛ اصلاً کتابی نیست که بشود مثل او آورد! قابل این نیست! آن وقت آن چهارده نفر همتای قرآن هستند، پس عترت را بر قرآن عرضه نمی کنند، چون آنها یک حقیقت هستند؛ روایت را چون در آن جعل راه پیدا می کند بر قرآن عرضه می کنند، این مجموعِ تدبّر در قرآن است؛ آن گاه آنهایی که قلبشان قَسیّ است، نه از درون حرف را می شنوند و نه از بیرون، مشمول (أَمْ عَلَی قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) هستند. پرسش: بسیاری از روایات ناظر به تفسیر بطن قرآن هست؟ پاسخ: بله، خود قرآن کریم یک کتاب مجمل و مبهم نیست، وقتی نور شد خطوط کلّی خودش را مشخص می کند، (تِبْیَاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ) (۶) است و نور هست، پس خطوط کلّی قرآن مشخص است و ابهامی در خطوط کلّی و اصول نیست؛ اما عمومات آن به وسیله روایات تخصیص پذیر است، تطبیق آن نظیر «اهل بیت» و «ولایت» و «مباهله» و مانند اینها احتیاج به روایت دارد، اطلاقات آن تقیید پذیر است و مانند آن؛ اما خطوط کلّی آن مبهم نیست، چون اگر خطوط کلّی آن مبهم باشد، ما هم در نصوص علاجیه مشکل جدّی داریم و هم در سایر روایات! آنها به ما فرمودند که اگر چیزی را می خواهید بر قرآن کریم عرضه کنید، اگر مخالف قرآن کریم بود «فاضربوه علی الجدار» (۷) و چیزی که مخالف نبود را پذیرید. اگر قرآن میزان نباشد، بیّن و شفّاف و روشن نباشد و خطوط کلّی آن بیان نشود، چگونه ما آن را می توانیم به عنوان میزان و ترازو قرار بدهیم؟! المیزان که نوشته

شده، براساس همین معیار نوشته شده است، برای اینکه قرآن ترازو است؛ اما ترازو برای کالاست، روایات را که کالاست باید در ترازو گذاشت و بعد به آن عمل کرد. پرسش: چگونه عام قرآنی که قطعی است را با روایات ظنّیه ... ؟ پاسخ: عام قطعی ما نداریم، «ما من عامّ إلّا و قد خصّ»، مگر در الهیات باشد! در الهیات که عام قطعی است، روایات هم همان را تأیید می کند؛ روایات هم درباره قدرت مطلقه الهی، عظمت مطلق الهی و علم مطلق الهی، اینها که (بِكُلِّ شَيْ ءٍ بَصِيرٌ) (۸) است، (بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ) (۹) است، (عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ) (۱۰) است، در الهیات این گونه از عمومات قطعی است که روایات هم همین را تأیید می کند! اما آن چیزهایی که فرمود شما باید مثلاً نماز را فلان قدر بخوانید، روایات می گوید حکم مسافر این است، یا ماه مبارک رمضان که شد، فرمود فلان شخصی که بیمار شد حکمم او این است و مانند آن. پرسش: قرآن هم با روایت به ما رسیده؟ پاسخ: بله؛ اما چیزی که مخالف کتاب است را رد کنید، ولی «ما لم یکن موافقاً للکتاب»، موافقت کتاب شرط نیست! چون خیلی از خصوصیات و خیلی از قیود است که در روایات آمده است. موافقت کتاب شرط حجّیت روایت نیست، بلکه مخالفت قرآن، مانع حجّیت است، فرق است بین شرط حجّیت و مانع حجّیت؛ حجیت شرط ندارد، نقل ثِقه حجّت است، چیزی که فرد موثقی از اهل بیت(علیهم السلام) نقل کرد حجّت است؛ اما بخواهیم ببینیم آیا مانعی دارد یا نه، «بعد العرض علی القرآن»، اگر مخالف بود فرمودند حجّت نیست، پس مخالفت قرآن مانع حجّیت است، نه اینکه موافقت قرآن شرط باشد، چون خیلی از خطوط کلّی است که در قرآن بیان نشده است، این همه احکام نفلیه و فرضیه که شهید بیان کرده، هزار حکم واجب، یا سه هزار حکم مستحب، اینها که در قرآن نیامده؛ پس موافقت قرآن شرط نیست، مخالفت قرآن مانع است.

۱- مائده/سوره۵، آیه۵۵.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۶۱.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۲۰۲.

۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۱۱.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۸۹.

۷- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۵.

۸- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

۹- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۱۰- بقره/سوره۲، آیه۲۰.

کراهت بعضی از مسلمانان بعد از پذیرش وحی و نقش شیطان در آن

در همین سوره مبارکه ای که به نام حضرت است، فرمود یک عدّه به حسب ظاهر پذیرفتند؛ اما آیه نُه این است که (کَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ)، یا اصلاً نپذیرفتند یا بعد از قبول نکول کردند؛ فرمود خدا اوضاع اینها را می داند، اینها یک راز و رمزی هم با یهودی های مدینه دارند و هم با مشرکان مکّه، اینهایی که راز و رمز بی جا و باطلی با دشمنان دارند (إِنَّ الَّذِینَ ارْتَدُّوا عَلَی أَدْبَارِهِم مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدَی)؛ حق برای آنها روشن شد، (قَد تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ) (۱) که ابهامی در کار نبود؛ معجزه بودنِ قرآن، نبوت پیغمبر و تلازم بین اینها، همه اینها برایشان مشخص شد، بعد از تبیّن حق باز هم با دشمنان داخلی؛ یعنی یهودی های مدینه و هم با دشمنان خارجی؛ یعنی مشرکان مکّه اینها پیوند دارند، اینها کسانی هستند که (الشَّیْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلَی لَهُمْ).

تبیین هماهنگی شیطان با نفس مسوّله در اِغنای حسّ زیباپسندی انسان

در این جا یک روانکاوی و روان شناسی دقیق هم دارد، فرمود ما یک سلسله چیزهایی به شما دادیم، زیرا که زیباپسند هستید و به شما گفتیم چه چیزی زیبایی شماست و چه چیزی زیبایی شما نیست. آن که دشمن است از این حسّ زیبایی پسندی کمک می گیرد، به اینکه چیزی که برای شما نیست، او آن را زیور و زیبا نشان می دهد و چیزی که زیبایی شماست را دفن می کند. «تَسویل» عبارت از تزیین است؛ این دشمن درون کاو هست، روان کاو هست، روان شناس هست و می داند که از چه چیزی خوشمان می آید، هر کسی به هر حال از چیزی لذت می برد! همین شیطان به وسیله بعضی از نیروی داخلی ما که از آن به عنوان «نفس مسوّله» یاد می شود کمک می گیرد و تمام آنچه را که خوشمان می آید جمع آوری می کند، آن را به صورت زر ورق درمی آورد، روی این سمومات و آلودگی ها و رذایل این زر ورق را می گذارد و به صورت تابلوی زرّینی درمی آورد، این تابلو را نشان آدم می دهد و آدم هم آن را قبول می کند و برابر این تابلو حرکت می کند، وقتی که این زر ورق پاره شد، آن سمومات خودش را نشان می دهد. این (سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ) (۲) این کار، کارِ «تَسویل» نفس است؛ گاهی برادر را به چاه انداختن برای آدم زیبا ظهور می کند که وجود مبارک یعقوب فرمود: (سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ)؛ یا گاهی توحید را به جای شرک به خورد مردم دادن زیبا جلوه می کند که سامری گفت: (سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی)؛ (۳) این (سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ) و «سوّلت لهم، سوّلت لهم» چنین کار درون کاوی و روان کاوی و روان شناسی در درون همه ما هست، اگر ما مراقب و مواظب شیطان نباشیم، او این سمومات را زیر پوشش زر ورق زرّین به خورد ما می دهد، بعد از اینکه به خورد ما داد و ما را مسموم کرد، از آن به بعد دیگر فرمانروایی را به عهده می گیرد و می شود «امّاره بالسّوء»؛ قبلاً که «اماره بالسّوء» نبود! قبلاً پیشنهاد می داد، تزیین می کرد و زیبا نشان می داد تا فریب بدهد، وقتی فریب داد، از آن به بعد سوار می شود؛ از آن به بعد (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهُ بِالسُّوءِ) هست، (۴) وگرنه اوّل «تَسویل» است؛ فرمود شیطان این کار را می کند! عامل بیرونی شیطان است و عامل درونی نفس است، این نفس زیباپسند را در اثر مغالطه می گوید که این کار برای شما زیباست؛ اما دین می گوید این زیباپسندی را که ما به شما دادیم حق است؛ اما زیبایی شما و زیور شما در درون شماست، نه در بیرون! چیزی بیرونِ از شما زیورِ شما نیست.! اگر باغ و راغ و پارک و برج است (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الأرْضِ زِینَهً لَّهَا)، (۵) نه «لکم»! اگر اتومبیل است، اگر فرش است، اگر باغ است و اگر برج است، با اینها زمین مزیّن می شود، نه شما! (إِنَّا جَعَلْنَا) هر چه که هست! (مَا عَلَی الأرْضِ زِینَهً لَّهَا). بر فرض رفتید آسمان و روی این کرات قرار گرفتید، آن جا هم حواس شما جمع باشد که (إِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا

بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ)، (۶) این شمس و قمر زینت آسمان هستند، نه زینت شما! آن جا هم رفتید حکم همین است! آنچه زینت شماست همان است که در سوره مبارکه «حجرات» است، فرمود: (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ)، (۷) زینت انسان همان اعتقادات و اخلاقیات اوست که با او سفر می کند! این نفس مسوّله چیزی را که زینت ما نیست به حساب زینت ما می آورد، آن هم با زر ورقی که در پشت آن سمومات است را بر ما تحمیل می کند؛ این کار را ذات اقدس الهی به شیطان اسناد می دهد که شیطان (سَوَّلَتْ لَكُمْ) و به نفس اینها نسبت می دهد، برای اینکه عامل قریب هستند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۸ و ۸۳.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۹۶.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۷.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۶.

۷- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

هشدار قرآن به مسئولیت ناپذیری شیطان بر اغواگری خود در قیامت

فرمود: (وَ أَمْلَی لَهُمْ)، این تـأخیر و املا را به شـیطان نسبت می دهـد، ولی در جمع بنـدی نهایی می فرمایـد حواس شـما جمع باشد، درست است شـیطان معصـیت می کند، چون او در نظام خلقت جنّ است و مکلّف به شـریعت است و معصیت می کند؛ ولی در نظام تکوین مثل «کلب معلَّم» است و حـدّی دارد، این طور نیست که کسـی را بتواند مجبور بکند، او مأمور ماست! در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت شـیطان در قیامت هم که محکمه احتجاج است به همه صـریحاً اعلام می کند: (فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنفُسَـکُم)؛ (۱) خودتـان را ملامـت کنیـد! من دعوت کردم آمدیـد، انبیـا دعوت کردنـد می خواستیـد برویـد! من غیر از دعوت و غیر از وسوسه کار دیگری انجام نـدادم! این همه راهنمایی هایی که انبیا کردنـد گوش نـدادی، حالا حرف مرا گوش دادی؟! من غیر از دعوت و غیر از پیشـنهاد که چیز دیگری به شـما نگفتم! نه من مشـکل شـما را امروز حـلّ می کنم و نه شـما مشکل مرا حلّ می کنید: (مَّا أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ مَا أَنتمُ بِمُصْرِخِیَّ)، نه شما «صریخ» من هستید که ناله مرا جواب بدهید و نه من «صـریخ» شما هستم که ناله شما را جواب بدهم! نه مرا ملامت کنید نه من (فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنفُسَکُم)، (مَّا أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ مَا أَنتمُ بِمُصْرِخِیَّ)، می خواستی نیایی! این برهانی است که در سوره مبارکه «ابراهیم» قیامت را بررسی می کند.

مأمور الهی و کلب معلّم بودن شیطان در هندسه نظام هستی

شیطان در برنامه کلّ نظام در برابر خدا نیست، این شـیطان مأمور الهی است که اگر کسـی را خدای سبحان بعد از اتمام حجّت خواست به عذاب بگیرد، از آن به بعد فرمود: (أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً)؛ (۲) اینها رسالت ما را دارند، اینها مثل غدّه سرطان هستند، اگر یک وقت کسی را خواستیم بگیریم (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیَاطِینَ أَوْلِیَاءَ لِلَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ)، (۳) وسوسه های اینها بیشتر می شود؛ اما نه اینکه به حـدّ اجبار برسد، گرایش اینها بیشتر می شود؛ اما نه اینکه به حدّ اجبار برسد، شـیطان در آن حـدّ «کلب معلَّم» است که پارس می کنـد؛ لـذا این (أَمْلَی) را به شـیطان نسبت می دهـد و در بخش های دیگر این املا و این تأخیر را به خودش نسبت می دهد.

ص: ۹۷۶

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۸۳.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۲۷.

هشدار قرآن بر تبهکاران با تبیین علّت تأخیر عذاب

می فرماید اینها خیال نکنند که (أَنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدَادُوا إِثْماً)؛ (۱) ما تأخیر می اندازیم تا عاقبت کار روشن بشود، این کارِ ما است؛ اما زینت انسان را مشخص کرد، چیزی از جان انسان بیرون باشد زینت انسان نیست! آسمان برود حرف همین است، زمین هم برود حرف همین است! شمس و قمر را داشته باشد برای او نیست، باغ و راغ را داشته باشد برای او نیست؛ هم (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الأَرْضِ زِینَهً لَّهَا) نه «لکم» و هم (إِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِینَهٍ الْکَوَاکِبِ)، نه «زیّنّا انفسکم»! آنچه «زیّنّا انفسکم» است این است که (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمَانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ).

آگاهی خدای سبحان از راز پنهانی مسلمانان ظاهری با دشمنان و سرانجام آنان

فرمود عدّه ای با شنیدن همه این حرف ها هم با دشمنان داخلی پیوند دارند و هم با دشمنان خارجی پیوند دارند؛ ولی ما سرانجام اینها را رسوا می کنیم! فرمود اینها کسانی هستند که (وَ اللَّهُ یَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ)؛ این رازگویی های اینها را می دانم، اینها می ترسند بروند جبهه، برای اینکه می ترسند از جلو تیر بخورند و اگر فرار کردند از پشت سر شمشیر بخورند. فرمود همین ترس در حال مرگ هست! کسی که وظیفه خود را برای حفظ دین در زمان خطر انجام نداد، وقتی هم می میرد ملائکه که برای او فرش قرمز پهن نمی کنند! آن هنگام هم با مُشت و سیلی روبه روست! هم در سوره مبارکه «انفال» (۲) بحث این آیه گذشت و هم در این سوره که (الْمَلاَئِکَهُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)، این شخص می ترسید که از جلو تیر بخورد، از پشت سر تیر بخورد یا شمشیر بخورد؛ اما در هنگام مرگ همین فشار هست! فرشتگانی که مسئول دنیا هستند با فشار، این را بیرون می برند که برو بیرون، وقت تو تمام شد! فرشتگانی که مسئول آخرت هستند با فشار او را تحویل می گیرند که با دست خالی و روی سیاه کجا داری می آیی؟ هم فرشتگان برزخی (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ)، هم فرشتگان دنیایی (أَدْبَارَهُمْ). در سوره مبارکه «انفال» همین معنا با این وضع تفسیر شد که اینها در دو قسمت هستند؛ آیه پنجاه سوره مبارکه «انفال» این بود: (وَ لَوْ تَرَی إِذْ یَتَوَفَّی الَّذِینَ کَفَرُوا الْمَلاَئِکَهُ)؛ یعنی ملائکه هنگام مرگ، این محتضر بیچاره را (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ)، یک؛ (وَ أَدْبَارَهُمْ)، دو؛ ملائکه ای که مسئول امور دنیا هستند با فشار، پشت او را می زنند و بیرون می کنند، ملائکه ای هم که مسئول آخرت هستند با سیلی زدن او را تحویل می گیرند، این است که او در حال احتضار فشار مُردن دارد؛ همین صحنه ــ معاذالله ــ در قبر هم هست! فرمود اینها این طور هستند؛ یعنی آن طور که در راه دین باید کمک می کردند و نکردند، در هنگام مرگ گرفتار همین صحنه هستند که ملائکه «وجوه» و «ادبار» اینها را با فشار می زنند و اینها را بیرون می کنند. (ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَ کَرِهُوا رِضْوَانَهُ)؛ رضای الهی را نخواستند و پیرو سَخَط و نهی الهی بودند؛ نظیر همان آیه ای که (کَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ)، اینها هم همین طور بودند و اعمالشان باطل شد.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۷۸.

۲- انفال/سوره۸، آیه ۵۰.

اِخبار قرآن از ناسازگاری خلقت با پنهان کاری سیاسی و اجتماعی مسلمانان ظاهری

(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)؛ اینها خیال می کردند که یک کینه سیاسی یا دفینه□ سیاسی داشته باشند ما بیرون نمی آوریم؛ در بحث های قبل گذشت که نظام، باطل را بالا می آورد! فرمود هر کسی بیراهه رفته یک وقت، یک روز ما آبروی او را می بریم، چرا؟ برای اینکه ما این نظام را به حق آفریدیم، مثل اینکه بدن را به حق آفریدیم! اینکه فرمود آسمان و زمین و «ما فیهما» و «ما بینهما» را به حق آفریدیم؛ (۱) یعنی نه تنها این دستگاه کار می کند، بلکه دستگاه با سلامت کار می کند! این روده و معده ما مثل تُنگ خالی نیست که هر چیزی را به آن بدهی قبول بکند، این به حق خلق شده است، یعنی به سلامت خلق شده است؛ اگر غذای سالم را دادیم جا می دهد، غذای مسموم را دادیم بالا می آورد! فرمود اگر کسی کینه□ نظام را، کینه□ جامعه را یا کینه□ کسی را داشته باشد یک روز بالا می آورد، ما سرانجام بالا می آوریم! (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)، این کینه با این فطرت سازگار نیست، این به حق خلق شده است! شما این تُنگ خالی را سَم بدهید قبول می کند یا عسل بریزید قبول می کند، چون چیزی برای گفتن ندارد، این ظرف است؛ اما فرمود ما انسان را به عنوان ظرف خلق نکردیم، به عنوان حق خلق کردیم! کینه مثل آن غذای سمّی است که روده و معده نمی پذیرند، کینه را هم دل نمی پذیرد، اگر یک روز خودش بالا نیاورد، ما آن بالا می آوریم که رسوا می شود! چرا انسان این کار را بکند که کینه کسی یا کینه نظام را داشته باشد؟!

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۳.

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره محمد (ص) ۹۵/۰۲/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره محمد (ص)

(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن يخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ (۲۹) وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيماهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللَّهُ يعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ (۳۰) وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَ الصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ (۳۱) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبينَ لَهُمُ الْهُدَى لَن يضُرُّوا اللَّهَ شَيئاً وَ سَيحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ (۳۲) يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ (۳۳))

ص: ۹۷۹

مشکل بودن فهم تبدیل زمین با برپایی قیامت و حشر انسان ها

بعضی از مطالبی که مربوط به سؤال های قبلی بود، این است که در سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود: (يوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيرَ الأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ)، (۱) آن جا سه بخش مطرح شده بود و آن این بود که آیا انسان ها قبل از تبدیل زنده می شوند؟ آیا انسان ها هم زمان با تبدیل در معاد زنده می شوند؟ یا انسان ها بعد از تبدیل زنده می شوند؟ هرکدام از این بخش های سه گانه احکام خاص خودشان را دارند؛ چه اینکه در بحث های سوره مبارکه «ابراهیم» و سایر سُوَر هم مشخص شد. وقتی زمین و آسمان به زمین و آسمان دیگر تبدیل می شود، آیا انسان ها که از همین خاک برمی خیزند، اوّل از خاک برمی خیزند و زنده می شوند و بعد زمین عوض می شود یا هم زمانِ تبدیل انسان ها از زمین بر می خیزند؟ یا بعد از تبدیل؟ هرکدام از اینها احکام خودشان را دارند که گذشت.مطلب دوم آن است که اگر جریان قیامت مثل جریان دنیا بود، آتش قیامت مثل دنیا بود یا بهشت قیامت مثل باغ بود، آن گاه ما در ادبیات قرآنی، مسئله آخرت را مثل مسئله دنیا می فهمیدیم؛ کجا مضاف محذوف است، کجا حرف جر محذوف است و مانند آن؛ اما اگر برای ما روشن نیست که واقعاً آتش جهنّم مثل آتش دنیاست یا باغ بهشت مثل بوستان و پارک هاست، ما نمی توانیم آن ادبیاتی که درباره باغ دنیا داریم درباره باغ بهشت، یا درباره آتش دنیا داریم درباره آتش قیامت به کار ببریم. ما در بخش های پایانی سوره مبارکه «واقعه» این تعبیر را داریم، آیه ۸۸ به بعد سوره «واقعه» این است: (فَأَمَّا إِن كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ)؛ (۲) آیا برای ما مسلَّم است که این جا «لام» مقدَّر است؛ یعنی «لَهُ رَوْحٌ وَ رَيحَانٌ» و «لَهُ جَنَّةُ نَعِيمٍ» یا خودش «روح و ریحانٌ» است و «جنهُ نعیم» است؟ البته «جنهَ نعیم»، باغ و آن (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) (۳) وجودش «مفروغ عنه» است که آن سرجای خود محفوظ است؛ اما خود این شخص «روح و ریحان» است یا نه، این را ما نمی توانیم بگوییم که «لام» محذوف است؛ همچنین در جمله بعد (وَ أَمَّا إِن كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ) (۴) روشن نیست که آن جا هم «لام» مقدَّر است، زیرا در سوره مبارکه «جنّ» آیه پانزده این است: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)، این آیه به صورت روشن دلالت دارد که هیزم جهنّم خودِ انسان های ظالم هستند؛ یعنی طوری نیست که حالا از جنگل هیزم کشی بکنند! چه اینکه «وَقود» جهنّم هم خود انسان است! «وَقود» حالا یا آتش گیره است یا آتش زنه است، قبلاً که هیزم رسم بود ــ آنهایی که سنّشان کافی است می دانند ــ یک سلسله آن

هیزم هـای درشت و ضـخیمی که دیرپـا بودنـد را کنـار اجاق می گذاشـتند یا در آشپزخانه کنار همان آتش نگه می داشـتند و موقع طبـخ غـذا که می شـد این هیزم هـای ریز و کوچـک را به وسـیله همـان هیزم های بزرگی که روشن بود و آتش داشـت مشـتعل می کردنـد؛ «وَقود» یعنی «مَـا تُوقَدُ بِهِ النّـار»، حالاـ آتش گیره است یـا آتش زنه؛ فرمود «وَقودِ» جهنم انسان ها هسـتند: (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ)، (۵) حالا یا سـنگ های معدنی است یا همین سنگ هایی که از آن بُت درست کردند و مانند آن. پس «وَقود» یعنی «مَا تُوقَدُ بِهِ النّار» انسان ها هسـتند، بعـد نمونه های آن را هم مشـخص کرد، فرمود آنهایی که مثل آل فرعون در دنیا باعث ضـلالت و گمراهی یک عدّه می باشـند، اینها (وَقُودُ النَّارِ) (۶) هستند؛ وقتی که نمونه و مثال «وَقود» را ذکر می کند، می فرماید: (كَدَأْبِ آلَ فِرْعَوْنَ)، (۷) این آیات، روشن است که «وَقود نار» انسان است، هیزم جهنّم انسان ظالم است، چه عیب دارد که «روح و ریحانِ» بهشت خود انسان باشـد؟ این منافات نـدارد که یک آتش جـدایی هم باشـد؛ ولی این آتش در کنـار آن آتش است. بنـابراین، بـا توجه به این دو آیه سوره مبـارکه «واقعه» که در بخش پایـانی آن قرار دارد، ما دلیل قطعی نـداریم که «لام» در آیه مقدَّر باشد. مسـئله جهنّم را بعضـی از اهل معرفت گفتند که این جهنّم کاملاً می فهمد و می شـناسد و (حُبًّا لِلَّهِ) (۸) خدا را عبادت می کند، چون دارد که (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكانٍ بَعِيدٍ سَـمِعُوا لَهَا تَغَيظاً وَ زَفِيراً)؛ (۹) جهنّم می شناسد که مسـلمان کیست و کافر کیست! حق با کیست! باطل با کیست! وقتی کفار را از دور می بینـد فریاد می زنـد، نعره می زنـد و خشـمگین می شود که رؤیت را به جهنّم نسـبت می دهد، (تَكادُ تَمَيزُ مِنَ الْغَيظِ) (۱۰) را به جهنّم نسـبت می دهد، (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكانٍ بَعِيدٍ)!سـخنی که قبلًا در بحث عبادت نقل شد، این است که عبادت سه قسم است: یا «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» است، یا «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّه» (۱۱) است، یا (حُبًّا لِلَّهِ)؛ حرف این بزرگواران این است که جهنّم (حُبًّا لِلَّهِ) خدا را عبادت می کند و دستور خدا را اطاعت می کنـد! جهنّم «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» امتثال نمی کند، جهنّم «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّه» امتثال نمی کند، جهنّم (حُبًّا لِلَّهِ) فرمان الهی را که دارد «خُزِيه» (۱۲) وماننـد آن را امتثال می کنـد، آن وقت سؤال این است که اگر جهنّم (حُبًّا لِلَّهِ) خدا را عبادت می کند، پس چطـور در ذیـل آیـه سـوره «فجر» که دارد: (وَ جِیءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، (۱۳) در بعضـی از تعـبیرات آمـده است که جهنّم را فرشـتگان با غُل و زنجیر می آورنـد، (۱۴) ایـن نه برای آن است که او نافرمـانی می کنـد، برای اینکه وزن آن زیـاد و سـنگین است، این وزین ثقیل را با زنجیر کشان کشان می آورند، نه اینکه متمرّد باشد، تا اینکه بگوییم این با (حُبًّا لِلَّهِ) سازگار نیست و مانند آن.

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۸ و ۸۹.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

۴- واقعه/سوره۵۶، آیه۹۲ و ۹۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱.

۸- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۹- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۱۰- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۱۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۱۲- هود/سوره۱۱، آیه۳۹.

۱۳- فجر/سوره۸۹، آیه۲۳.

۱۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲.

اقسام قلب های مریض و حمل وصف مذکور در آیه بر ضعیف الایمان

بخش دیگر دربـاره این تعبیری است که فرمود «مَرَض» هست، این «مَرَض» گاهی بیماری های مُزمن است، گاهی بیماری های قابـل علاـج است، گـاهی بیمـاری هـای غیر قابـل علاـج است. در سوره مبارکه «احزاب» بیمارها را در کنار منافقین ذکر کرده است، معلوم می شود که منـافقین مبتلاـ به بیماری هایی؛ نظیر غـدّه سـرطان هسـتند که «صـعب العلاج» است یا برای بعضـی ها علاـج پـذیر نیست و دیگران که «ضـعیف الایمـان» هسـتند آنهـا هـم قلبشان بیمار است؛ البته قابل درمان می باشـد. آیه شصـت سـوره مبـارکه «احزاب» این بـود: (لَئِن لَمْ ینتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدِینَهِ)؛ بعضـی منـافق هسـتند، بعضـی ها ضـعیف الایمان می باشـند و برخی ها هم هستند که نسبت به نظام، نسبت به جامعه و نسبت به امت اسلامی بی وفا هستند، اینها سعی می کنند جامعه را ناآرام بکنند؛ نوشته های اینها، گفتار اینها و رفتار اینها یک ناامیدی و ضعف را در جامعه تولید می کند، اینها را می گویند «مُرجِف». «مُرجِف» از «رَجفه» است و «رَجفه» یعنی لرزان؛ اینکه می گویند «اَراجیف»، اخباری که پایه نـدارد را می گوینـد «اَراجیف». کسـی که چیزی می نویسد یا چیزی می گوید و جامعه را ناامید می کند، اینها جزء «مُرجفـون» هسـتند؛ اینهـا در صـدر اسـلام هـم در مـدینه بودنـد. اگر چیزی واقعاً برای خـود مـا حـلّ نشـد، چرا جـامعه را بلرزانیم؟! چرا در جامعه ناامیدی ایجاد کنیم؟! اگر راه حلّ داریم که حلّ بکنیم، اگر راه حلّ نداریم، از طرف گفته و نوشـته ما جامعه نلرزد! در صـدر اسـلام فرمود یک عـدّه منافق بودنـد، یک عـدّه «ضـعیف الایمان» و یک عـدّه هم «اَراجیف» پخش می کردنـد که نوشـته اینهـا «رَجفه» ایجـاد می کرد؛ یا رفتار اینها، گفتار اینها، مَنش و کُنش اینها «رَجفه» ایجاد می کرد، اینها جزء «مُرجفون» هستند، فرمود اینها باید دست بردارند! بنابراین آنچه در سوره مبارکه ای که به نام حضرت است آمده، خیلی روشن نیست که (أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ) اینهـا منـافق باشـند، چون قرآن کریم افراد «ضـعیف الایمان» را هم به عنوان (فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ) نام می برد.

ص: ۹۸۱

خلقت عالَم براساس «حق» و جزء خطوط قرمز قرآن بودن آن

حالا ـ وارد بحث اصلی بشویم؛ این بحث اصلی جزء خط های قرمز و جامع قرآن کریم است که چندین بار به عبارت های مختلف این مطلب را بیان کرده است و آن این است که کلّ نظام به «حق» خلق شده است و در کلّ نظام باطل نیست! ذات اقدس الهی که خالق این نظام است، نه اهل «لَعب» و بازی است، نه در کار او بطلان راه دارد؛ فرمود: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ﴾ (۱) ما بازیگر نیستیم، یک؛ ﴿مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاّ بِالْحَقِّ﴾، (۲) دو؛ ﴿وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا﴾، (۳) سه؛ این سه طایفه بیان این مطلب است که بطلان در ساختار خلقت نیست! بازیگری در ساختار خلقت نیست! جزء «حق» در ساختار خلقت نیست!

تبیین براساس حق بودن خلقت عالم در جسم و روح و جامعه

ما از این جهت با سه امر روبه رو هستیم: یکی با بدن خود روبه رو هستیم ـ ما فعلاً کارمان با آن سیاه چاله های فلان کُره که نیست! آن یک راه عمیق علمی دارد که اگر بفهمیم «طُوبی لَنا» و اگر نفهمیدیم هم به هر حال باید مشکل خودمان را حلّ کنیم ـ ما بدنی داریم که این ساختارش بازیگری نیست، بطلان نیست و جز «حق» چیز دیگر نیست؛ امر دوم اینکه روحی داریم که آفرینش آن با «لَعب» و بازی نیست، با بطلان نیست و جز «حق» هم نیست! امر سوم اینکه اگر جامعه وجود جدایی داشته باشد، آن هم این چنین است و اگر جامعه وجود نداشته باشد، امت وجود نداشته باشد و حقیقت انسان یک حیثیت اجتماعی باشد، آن هم نه لهو است و نه باطل و جز «حق» چیزی دیگر نیست، پس کلّ این نظام «حق» است! اینها جزء خطوط قرمز قرآن کریم است، یک آیه و دو آیه هم نیست؛ عامی نیست که قابل تخصیص باشد، مطلقی نیست که قابل تقیید باشد، تا بگوییم در عالَم، بطلان نیست، مگر در فلان جا! در عالَم، بازیگری نیست، مگر در فلان جا! اصلاً صدر و ساقه عالَم بازیگری نیست! پس بطلان نیست، بازیگری نیست و جز «حق» نیست که حصر فرمود؛ البته این حصر قابل تخصیص و قابل تقیید نیست. این مطلب را در این آیه محل بحث توضیح می دهد.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۳۸.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

فرمود ما به «حق» آفریدیم؛ یعنی چه؟ فرمود از بدن شما شروع می کنیم، این بدن شما یعنی این دستگاه ریه و روده و دستگاه گوارش شما براساس اصول فنّی و طبّی و سلامت خلق شده است، این روده و معده مثل ظرف خالی نیست که هر چه به آن بدهیم بپذیرد؛ اگر چیز صحیح دادی می پذیرد، هضم می کند و باعث فربهی شما می شود، اگر یک غذای مانده و سمّی به آن بدهی بالا می آورد و قبول نمی کند؛ من این روده را، این معده را و این دستگاه گوارش را این طور آفریدم، شما چه کار می خواهی با آن بکنی؟ هر کاری که خلاف خلقت آن است با آن بکنی این معده نمی پذیرد! این برای بدن است. از بدن برویم بالا، روح شما؛ اگر کسی ـ خدای ناکرده ـ کینه نظام، کینه ملت، کینه امت، کینه همسایه و کینه برادر مؤمن را داشته باشد، این کینه یک غذای سمّی است، این را اگر در دل خود جا بدهد، یک وقت بالا می آورد و آبرویش می رود. فرمود این طور نیست که کسی در جامعه کینه ای نسبت به نظام داشته باشد، نسبت به امت داشته باشد، نسبت به برادر ایمانی داشته باشد یا نسبت به اعضای خانواده و ارحام خود داشته باشد، مگر اینکه ما آن را یک وقت بالا می آوریم و آبرویش می رود، این کار را نکنید؟! نه در جهنّم، بلکه در دنیا! نه در قیامت، بلکه در دنیا! فرمود این نظام، نظامِ «حق» است! شما با این روحتان چه کار می خواهید بکنید؟ اوصاف باطل به این روحتان بدهید، دو روز یا سه روز ممکن است نگه بدارید، دو سال یا سه سال ممکن است نگه بدارید، این در بین امور سه گانه فقط یک کار می کند: نه هضم می کند که از بین برود، نه مستور می کند که همیشه در کتمان نگه بدارد، کار سوم این است که بالاـ می آورد، یک وقت آبروی آدم می رود؛ کاری آدم انجام می دهد، حرفی آدم می زند، نوشته ای، گفتاری و رفتاری دارد که دفعتاً بالاـ آورده است؛ فرمود این ساختار خلقت است!در بخش سوم که جامعه است، جامعه اگر وجود داشته باشد و امت هم اگر وجود داشته باشد، آن هم به همین سرنوشت مبتلاست؛ انسان اگر از آن حیث اجتماعی کارهای سیاسی و جمعی بکند، آن هم همین طور است؛ لذا ظلم در عالَم نمی ماند، اگر کسی بیاید در عالَم بخواهد و براساس ظلم جامعه را اداره کند، او سرنگون می شود، هرگز ظلم نمی ماند! هرگز اجحاف نمی ماند! آن که عالَم را آفرید، فرمود این جا جای باطل نیست. این مطلب بارها به عرض شما رسید که کار فلسفه و کلام با کارهای عمومی و جزئی فرق می کند؛ فلسفه و کلام مثل آن کوره های بلند هستند که شِمش تولید می کنند؛ اما گوشواره و انگشتر و اینها را زرگرها باید درست بکنند. علوم جزئی، مثل فقه، مثل اصول، مثل اخلاق و مثل فنون دیگر، اینها مثل زرگرها هستند که گوشواره و انگشتر درست می کنند؛ اما آن کوره بلندی که شمش طلا تولید می کند، آن فلسفه و کلام است؛ یعنی در جهان چه خبر است؟ ما کار نداریم به این عصر و آن مصر، این زمان و آن زمین، این امت و آن امت، در جهان چه خبر است؟ این علمی که می گوید در جهان چه خبر است و هاضمه جهان بطلان نمی پذیرد، این فلسفه و کلام است؛ بعد علوم جزئی؛ مثل تاریخ، جامعه شناسی، سیاست و امثال آنها که علوم جزئی می باشند و زیر مجموعه آن هستند، این شمش های طلا را می گیرند و به صورت انگشتر و گوشوار درمی آورند؛ در فلان شهر این طور بود، در فلان کشور این طور بود یا در فلان عصر این طور بود، در فلان زمان این طور بود، این اصل کلّی قرآن کریم است که فرمود هیچ باطلی در عالَم جا ندارد؛ گوارش عالَم آن را بالاـ می آورد، صاحب خود را از بین می برد و این هم کیفر اوست (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن يخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)، این را ما سرانجام بالا می آوریم؛ نه هضم می شود و نه مستور می شود، نه تبدیل می شود به یک عضو سالم و نه همین طور مانند دفینه نگهداری می شود، این حتماً خودش را نشان می دهد و آبروی صاحب خود را هم می برد (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن يخْرِجَ اللَّهُ)، آیا این حرف ها بوسیدنی نیست؟! (أَن لَن يخْرِجَ اللَّهُ

أَضْغَانَهُمْ)!

ص: ٩٨٣

آبروداری خدای سبحان و ائمه(علیهم السلام) با توجه به علم آنان بر اعمال منافقان

فرمود که یک عدّه منافق هستند و یک عدّه «ضعیف الایمان»؛ ما نمی خواهیم آبروی افراد را ببریم، به تو می گوییم که تو هم آبروی افراد را نمی بری! ما اگر بخواهیم «بالصّراحه» می گوییم که فلان شخص یا فلان شخص؛ البته از منظر دیگر طبق آن دو آیه سوره مبارکه «توبه» که فرمود: (وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیرَی اللّهُ عَمَلَکمْ وَ رَسُولُهُ) (۱) حضرت می بیند! امروز وجود مبارک حضرت حجّت می بیند! اعمال را اینها می بینند، گذشته از اینکه هفته ای دو بار خدمتشان عرضه می کنند؛ اما بنا بر این نیست که آنها آبروی افراد را ببرند. فرمود ما اسم افراد را، خصوصیات افراد را در دیوان محاسبات کلّی می دانیم و اگر بخواهیم به شما می گوییم؛ ولی شما خودتان می فهمید، این شخص که این حرف را می زند او می خواهد عذر بیاورد و نمی خواهد که در صحنه شرکت کند! این می گوید خانه ما دور است، (بُیوتَنَا عَوْرَةٌ) (۲) است، آخر شهر است، خلوت است، نوساز است یا کسی نیست، این بهانه ها را می آورد: (یقُولُونَ إِنَّ بُیوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِی بِعَوْرَةٍ)، نمی خواهند بیایند! از نحوه حرف زدن، استدلال کردن، عذرخواهی آوردن و بهانه تراشیدن می فهمید؛ همان طوری که یک کسی پشت پرده حرف می زند، انسان می فهمد که این زن است یا مرد است، (فِی لَحْنِ الْقَوْلِ) می فهمد، انسان می فهمد تازی است یا فارسی؟ می فهمد ولو نبیند! فرمود: (وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ)؛ از لحن حرف زدن می فهمی که این منافق است یا منافق نیست و «ضعیف الایمان» است و دارای قلب مریض، می فهمید (وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ)، اما اسرار مردم را حفظ می کنید؛ البته! (وَ اللَّهُ یعْلَمُ أَعْمَالَکمْ)؛ همه اعمال را ذات اقدس الهی می داند، جزئیات را می داند، کلیات را می داند و امور جزئی را می داند.

ص: ۹۸۴

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۱۳.

دقیق بودن بحث علمِ الهی بر اعمال جزئی افراد

یکی از مطالب پیچیده‌ٔ حکمت، همین علم واجب تعالی به جزئیات است؛ می گویند این جزئی قبلاً که نبود، بعداً هم که نیست و تغییر پذیر است، آیا ذات اقدس الهی جزئیات را می داند یا نمی داند؟ این جزء پیچیده ترین مسائل علم خدا به حوادث است؛ برخی ها همین را از راه کلّی ثابت کردند، می گویند اگر ذات اقدس الهی جزئیات را می داند سه حالت دارد: قبلاً نمی دانست برای اینکه معدوم بود، الآن که موجود است می داند، بعداً هم نمی داند چون معدوم می شود، وقتی چیزی نیست چه چیزی را بداند؟ اما خیلی تلاش و کوشش در حکمت متعالیه و سایر علوم عقلی و کلامی شد تا ثابت بشود که همین موجود که «شیء» محدود است، در ازل، معلوم ذات اقدس الهی بود. مرحوم حاج آقا رحیم ارباب را خدا غریق رحمت کند! از علمای کم نظیر بود، ایشان فرموده بود که اوّلین روزی که درس مرحوم جهانگیرخان قشقایی رفتم ــ هم حکمت تدریس می کردند، هم نهج البلاغه تدریس می کردند ــ ایشان داشتند نهج البلاغه تدریس می کردند، این خطبه را شرح می دادند که در این خطبه علم واجب تعالی به جزئیات مطرح است؛ آن خطبه نورانی حضرت امیر این است: «يعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ وَ مَعَاصِي الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ وَ اخْتِلَافَ النِّينَانِ فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ»، (۱) آن جایی که می فرماید بدانید هر عملی که شما انجام بدهید ذات اقدس الهی می داند، این جمله ها را فرمود: «يعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ»؛ آن ناله ای که این موجودات جنگلی برای حفظ بچه هایشان، برای پناه دادن بچه هایشان و برای تأمین غذاهایشان، این ناله های مادرانه این وحوش را که در جنگل ها و ویرانه ها هستند را خدا می داند! «يعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ وَ مَعَاصِي الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ»؛ هر کسی در پشت پرده چه کرده است او می داند! «وَ اخْتِلَافَ النِّينَانِ فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ»؛ این اقیانوس ها را ببینید، هزارها ماهی کوچک و بزرگ حرکت می کنند، وجود مبارک حضرت امیر فرمود که خدای سبحان می داند این جا چند ماهی آمدند، کدام ماهی با سرعت رفته، کدام ماهی به کُندی رفته، آن ماهی نر به کجا رفته، یا آن ماهی ماده به کجا رفته! الآن در جاده ها به وسیله علایم، آن مأموران راهنمایی رانندگی می فهمند که این اتومبیل سرعت داشت یا سرعت نداشت، از راست آمد یا از چپ آمد؛ اما در آب که چنین نشانه ای نیست! «نِینان» یعنی ماهی ها، او می داند که چند ماهی آمده، کدام ماهی آمده، کدام ماهی به سرعت رفته یا کدامیک جلو افتاده این را می داند، «وَ اخْتِلَافَ النِّينَانِ فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ». مرحوم حاج آقا رحیم(رضوان الله علیه) فرمود که آن روز حکمت بود! حکمت بود! با همان آن لهجه خاصی که مربوط به آن سرزمین است که با حروف حَلق ادا می کنند که علم واجب به جزئیات در آن روز مطرح شد! این جزء پیچیده ترین مسائلی است که مربوط به علم واجب است؛ منتها علم فعلی داریم، علم ذاتی داریم، بعضی از اوصاف ذاتی با اوصاف فعلی یک اسم دارند مثل علم؛ البته بعضی از اوصاف ذاتی با اوصاف فعلی فرق می کنند، آن جا که وصف ذاتی با وصف فعلی یکسان است؛ مثل مسئله علم است که علم ذاتی را علم می گویند، علم فعلی را هم علم می گویند، علم فعلی خارج از ذات است که امتحان از همین قبیل است؛ این علم قبلاً نبود، بعد به وسیله آزمایش ها حاصل می شود که ما شما را می آزماییم تا بدانیم ﴿لِنَعْلَمَ﴾، (۲) ﴿وَ لَنَبْلُوَنَّ﴾ (۳) هم این است و اینها خیال می کردند این علم ــ معاذالله ــ همان علم ذاتی است، بعد می گویند علم ذاتی با امتحان سازگار نیست؛ ولی وقتی اوصاف ذاتی از اوصاف فعلی جدا بشود و آن منطقه ممنوعه از «منطقه الفراغ» جدا بشود، معلوم می شود این علم در مقام فعل است، این علم در مقام فعل را فرمود: ﴿نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكمْ وَ الصَّابِرِينَ﴾ و «نَعلَمَ کذا، نَعلَمَ کذا»؛ یعنی این علم در مقام فعل است، این علم فعلی جزء موجودات امکانی است که قائم به ذات اقدس الهی است و محذوری هم ندارد. فرمود: ﴿وَ اللَّهُ يعْلَمُ أَعْمَالَكمْ ٭ وَ لَنَبْلُوَنَّكمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكمْ وَ الصَّابِرِينَ﴾، وگرنه در ذات اقدس

الهی در روز ازل، «کل اشیاء عنده علی السواء» معلوم هستند؛ اما علم فعلی یعنی در مقام خارج از ذات که فعل خدای سبحان است و در مرحله آزمون است، این تقدّم و تأخّر دارد، حدوث و قدَم دارد (وَ نَبْلُوَا أَخْبَارَکمْ).

ص: ۹۸۵

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۸۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۴۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۵۵.

باطل شدن نقشه های مصدودکنندگان سبیل الهی در دنیا

بعـد می فرمايد كسانی كه راه خدا را می بندند، نه خودشان می روند و نه می گذارند دیگران راه خدا را طی كنند (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ)، اين «صدّ» با «صاد» را قبلاً هم ملاحظه فرموديد، هم يعنی «إنصرفوا بأنفسهم» و هم «صرفوا وجوه الناس عنه»؛ هم انصـراف خودشان را می رساند، هم صَرف ديگران را. قبلاً گذشت كه فرمود: (وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ)؛ (۱) اينها هم «نائی» هسـتند و خودشان از دين دور هستند، هم «ناهی» می باشند و ديگران را از دين دور می كنند (وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ). «نائی» كه می گوينـد حـج تمتّع برای «نائی» است، حـج «قِران» و «اِفراد» برای كسـی است كه «نائی» نباشـد و نزديک باشد اين است، «نائی» يعنی دور؛ اينها هم خودشان دور هسـتند و هم ديگران را نهی از معروف می كنند (وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ)، اين جا هم فرمود: (وَ صَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَينَ لَهُمُ الْهُدَى)؛ حق برای آنها روشـن شد! اگر معجزه بود ديدند، اگر بحث بررسی آيات قرآن كريم بود آنها بودند و ديدند، اگر منش پيغمبر(صلی الله عليه و آله و سلم) بود را ديدند، اينها كسانی هستند كه هيچ آسيبی را به خدا نمی رسانند و كلّ كارهای اينها را خدا در دنيا باطل می كند، نه آخرت!

وعده خدای سبحان به پيروزی حق طلبان در هر پارگراف تاريخی

اينكه گفتنـد (وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) (۲) همين طور است! در هر پـاراگراف تـاريخی كه اين پرونـده اش بسـته می شود، حق پيروز است كه اصـل كلّی است؛ البته قيامت و آن كيفر جهنّم و آنها سر جای خود محفوظ است، اينها مربوط به دنياست؛ فرمود: (وَ سَيحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ) نه در جهنّم، جهنّم كه حسـابش جـداست! در هر مجمـوعه تـاريخی ــ در فلاـن مقطع تـاريخی كه فلاـن ساسانی، فلان سامانی، فلان هخامنشی، فلان عباسی، فلان اموی يا فلان مروانی در اين بخش هايی كه آمدند ــ سرانجام باطل نمی توانـد بمانـد، اين نظام هستی، باطل پذير نيست؛ مثل بدن است كه سمّی را قبول نمی كند، مثل اخلاق بد است كه به هر حـال يک جا و يک وقت خودش را نشان می دهـد، كلّ نظام هم بطلان را نمی پذيرد.پرسـش: ظالم هيـچ وقت ادعا نمی كند كه ؟ پاسـخ: نه، آن امر نوعی است؛ آن جـا هم جـايش را به متّقی داده است، در هر پاراگراف تاريخی ظلم محكوم است؛ اين طور نيست كه حالا ما بگوييم اين بـدن جای خودش را به بدن ديگر داده است! اين بدن بالا آورده است؛ يعنی شـما هر كاری بكنيـد كه اين بـدن بخواهد سمّ را بپذيرد، نمی پذيرد، چون اين بدن مثل تُنگ خالی نيست! پرسـش: إحباط و تمثّل اعمال در طول هم هسـتند يـا در عرض هم می باشـند؟ پاسـخ: إحبـاط برای ما طولی و عرضـی دارد، نسـبت به ذات اقـدس الهی يكسان است؛ منتهـا مـادامی كه مـا در عـالَم طبيعت هستيم، در زمان و تدريـج است، وقتی كه از مسئله زمان گـذشتيم ديگر در همان صحنه می گوييم: (مَالِ هذَا الْكِتَابِ لاَ يغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لاَ كبِيرَةً إِلاّ أَحْصَاهَا) (۳) اجمال و تفصيل و سابق و لاحق در آن صحنه همه را يكجا می بيند؛ البته در اين نشئه طبيعت در طول هم هستند و تدريجی می باشند.

۱- انعام/سوره۶، آيه۲۶.

۲- اعراف/سوره۷، آيه۱۲۸.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

توصیه قرآن به اطاعت از خدا و رسول و باطل نکردن اعمال

فرمود: (وَ سَیحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَکمْ)؛ کار خود را باطل نکنید! این کار باطل هم حدوث را شامل می شود هم بقا را؛ هم کار باطل انجام می شود می گویند «ابطل عمله»؛ یعنی «عَمِلَ عَمَلاً باطلا». اگر کسی بی وضو نماز خوانده، می گویند نمازش را باطل کرده؛ یعنی شروع به کار باطل کرده است، نه اینکه نماز او صحیح بود «وَقَعَ صَحیحاً ثُمَّ بَطَلَ»، این طور نیست؛ (وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَکمْ) یعنی «لا تعملوا عملاً باطلاً». بعد هم از آن طرف (وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَکثِر)، (۱) گاهی انسان با گفتن، عمل را باطل می کند؛ عمل که صحیح شروع شد ریای وسط عمل، عمل را باطل می کند؛ بعدها هم ممکن است با گفتارهای فراوان و با عُجب و غرور، عمل را باطل کند؛ البته در مسئله عُجب و غرور که بعد از عمل واقع می شود، ابطال آن آسان نیست؛ در آن جا دارد که مثل این برگ گُل است، برگ گُل معطّر است و لطیف؛ ولی ده بار که گفتید مثل اینکه ده بار به این برگ دست زدید و دست مالی کردی، این کم کم آن لطافت خودش را از دست می دهد، غرور بعد از عمل هم ممکن است که اساس عمل را از بین ببرد، پس حدوث و بقا هر دو را شامل می شود (وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَکمْ)، چرا؟ (إِنَّ الَّذِینَ کفَرُوا وَ صَدُّوا عَن سَبِیلِ اللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَ هُمْ کفَّارٌ فَلَن یغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ)، (۲) وضع دنیا این است و آخرت هم همین طور است! درست است که ما عالَم را به دو قسمت تقسیم می کنیم، ولی کلّ این مجموعه محکوم آن اصل کلّی است؛ اگر فرمودند آسمان و زمین به حق است، قبل از تبدیل، حین تبدیل و بعد از تبدیل هم به حق است؛ اگر فرمود: (خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ بِالْحَقِّ) (۳) یا (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَینَهُمَا بَاطِلًا) یا (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ وَ مَا بَینَهُمَا لاَعِبِینَ) یا (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلّا بِالْحَقِّ)، همه این بخش ها ــ «أرض» و «سماء» دنیا، «أرض و سماء» آخرت، انسان در دنیا، انسان در آخرت ــ کلّ این مجموعه یک واحد است، ما حالا آمدیم تقسیم کردیم. ما مسافری هستیم که به حَسَب خودمان داریم تقسیم می کنیم، وگرنه این سَیر همین طور از دنیا به آخرت دارد می رود و آنچه از ذات اقدس الهی صادر شده است فیض واحد است؛ منتها حالا در این مقطعِ اوّل اسم آن دنیاست، مقطعِ میانی اسم آن برزخ است و در مقطعِ پایانی اسمش معاد می باشد.

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۶.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۳۴.

۳- تغابن/سوره۶۴، آیه۳.

تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۸ سوره محمد (ص) ۹۵/۰۲/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۸ سوره محمد (ص)

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ (۳۳) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (۳۴) فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَن يتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ (۳۵) إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِن تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَ لاَ يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ (۳۶) إِن يَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ (۳۷) هَا أَنْتُمْ هؤُلاَءِ تُدْعَوْنَ لِتُنفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنكُم مَن يَبْخَلُ وَ مَن يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَن نَفْسِهِ وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَ إِن تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاَ يَكُونُوا أَمْثَالَكُم (۳۸))

ص: ۹۸۸

پاسخ به سؤالات پیرامون حجیت روایات و تخصیص آیات با آن

بعضی از سؤال هایی که مربوط به همین سوره مبارکه ای که به نام حضرت هست مانده این است که در جریان حجّیت روایت، آنکه حجّت نیست روایتی است که «مُباین» با آیه باشد و مخالفت تباینی هم معیار است. پس شرط حجّیت روایت، موافقت «کتاب الله» نیست، بلکه مانع، مخالفت است و منظور از مخالفت هم مخالفت تباینی است، نه «عموم و خصوص» یا «اطلاق و تقیید» یا «قرینه و ذی القرینه» و مانند آن. مطلب دیگر این است که گرچه قرآن «قطعی السند» هست و روایت «قطعی السند» نیست، لکن قرآن «قطعی السند» و «ظنّی الدلاله» است؛ البته روایت هم ظنّی است، گاهی هم ممکن است «قطعی الدلاله» باشد. بنابراین آنچه معیار حجّیت است ظواهر قرآن است که ظنّی است، گرچه سند قطعی است! نمی شود گفت که روایت نمی تواند مخصِّص آیه باشد، برای اینکه آیه قطعی است؛ درست است که قطعی است، ولی دلالت و ظهور آن ظنّی است.

اعتراف یوسف(علیه السلام) به سوءطلبی نفس بعد از مواجهه با چندین گناه

مطلب سوم آن است گرچه یوسف(سلام الله علیه) گفت: (وَ مَا أُبَرِّئُ نَفْسِی)، (۱) اما این را در بخش های پایانی زندگی زندان و مانند اینها فرمود. این چنین نیست که اوّل کار نفس «امّاره بالسّوء» باشد، اوّل نفس «مُسَوّله» است، زینت می دهد، انسان را به دام می کشد و در جنگ درونی پیروز می شود، وقتی پیروز شد، اسیر می گیرد و وقتی اسیر گرفت، خودش می شود امیر که از آن به بعد می شود «امّاره بالسّوء»، وگرنه اگر در همین جهاد اوسط که جهاد نفس و عقل است، اگر انسان طبق بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِير» (۲) اسیر نشود، نفس أمّاره هم امیر نمی شود. آنهایی که اهل ریاضت هستند، اسیر نمی دهند، بلکه یا شهید می شوند یا فاتح. اینکه در روایات ما دارد اگر کسی شیعه و پیرو اهل بیت باشد، در بستر بیماری هم بمیرد «مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيدا»، (۳) برای اینکه او در جبهه جنگِ با دشمن گرچه فاتح نشد که هیچ گناهی نداشته باشد، بلکه چهار تا تیر زد و چهار تا تیر هم خورد، شهید شد و اسیر نشد، «مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ [وَ هُوَ فِي فِرَاشِهِ] (۴) مَاتَ شَهِيدا»، اما آنهایی که فاتح هستند؛ البته حساب دیگری

دارند که «إِنَّمَا هِیَ نَفْسِی أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَی». (۵) اما اگر کسی ــ خدای ناکرده ــ در میدان جهاد عقل و نفس اسیر شد، طبق بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَی أَمِیر» از آن به بعد او می شود اسیر، نفس اماره می شود امیر که (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهُ بِالسُّوءِ). (۶) آنها که فاتح هستند به جایی می رسند که می گویند: «انّ العقل لأماره بالحسن»، اینها یک «امّاره بالحسنی» در برابر کسانی که «امّاره بالسّوء» دارند؛ اینها کسانی هستند که فاتح هستند، آنهایی که شکست خورده اند می شوند (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهُ بِالسُّوءِ)، این طور نیست که وجود مبارک یوسف از همان اوّل گفته باشد (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهُ بِالسُّوءِ)، این را بعد از اینکه مراحل فراوانی از گناهان دیگر را دید، فرمود: (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهُ بِالسُّوءِ)، طلیعه امر، کار «تَسویل» هست. مطلب بعدی آن است که چون انسان مُلهَم به فجور و تقواست، پس هرگز «امّاره بالسّوء» در درجه اوّل قرار نمی گیرد.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

۲- ۱۱۰سرمشق از سخنان حضرت علی(ع)، ناصرمکارم شیرازی، ج۱، ص۱۹۱.

۳- جامع الأخبار(للشعیری)، محمدالشعیری، ص۱۶۶.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۱۱.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۶، ص۲۰۹.

۶- یوسف/سوره۱۲، آیه۵۳.

دیدگاه ناصواب فخر رازی در امر به تدبّر قرآن برای افراد کور و کر

مطلب بعدی آن است که در ذیل آیه ۲۳ همین سوره که فرمود: (أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمَی أَبْصَارَهُمْ أَ فَلاَ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ)، در این بخش جناب فخر رازی می گوید که ـ معاذالله ـ ذات اقدس الهی عدّه ای را کور کرد و عدّه ای را کَر کرد، چون «أَصَمَّهُمْ و أَبْصَارَهُمْ» دیگر قدرت تدبّر ندارند! می گوید چون «تکلیف ما لا یطاق» جایز است، خدای سبحان در ابتدا آنها را (فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمَی أَبْصَارَهُمْ)، بعد هم فرمود: (أَ فَلاَ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ)! چون حُسن و قبح عقلی را اینها منکر هستند، چنین حرفی را جناب فخر رازی ذیل (فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمَی أَبْصَارَهُمْ) تصریح می کند که (أَ فَلاَ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) نسبت به کسانی که (فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمَی أَبْصَارَهُمْ) محال است، ولی چون ـ معاذالله ـ «تکلیف ما لا یطاق» جایز است، خدا این حرف را زده است؛ (۱) اینها بحث های مربوط به سؤالات قبلی بود.

تفاوت چگونگی امر به اطاعت از خدا و رسول در امور تکلیفی و اجتماعی

اما در بخش پایانی این سوره مبارکه ای که به نام حضرت هست، فرمود: (أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ)، آن جایی که حکم تکلیفی ابلاغ می شود، مثل صوم و صلات و امثال اینها، آن جا دیگر دو فعل «أَطِیعُوا» نیست، گاهی می فرماید: (مَن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ)، (۲) (أَطِیعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ) (۳) یا (مَن یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ)، (۴) دیگر فعل اطاعت تکرار نمی شود؛ اما آن جایی که مسئله حکومت و سیاست و تدبیر و اداره شئون مملکت است که غیر از مسئله عبادی، دستورهای سیاسی هم هست، آن جا این کلمه اطاعت تکرار می شود، مانند: (أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ)، البته مُطاعِ حقیقی ذات اقدس الهی است! در آن آیات سوره مبارکه «آل عمران» و امثال آن، اوّل سه ضلعی است، بعد دو ضلعی و بعد هم یک ضلعی؛ اوّل (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ)، (۵) بعد دارد: (فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ) که دیگر سخن از «أُولِی الأَمْرِ» نیست، بعد در ذیل می فرماید: (إِن کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَومِ الآخِرِ) که دیگر سخن از رسول هم نیست، تا معلوم بشود که اگر اطاعت از «أُولِی الأَمْرِ» واجب است، برای اینکه اینها جانشین و قائم مقام و خلیفه رسول هستند و اگر اطاعت از رسول واجب است، برای اینکه «خلیفه الله» است و تنها مرجع اصلیِ اطاعت، خدای سبحان است؛ لذا در همان آیه (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ) اوّل از سه مُطاع خبر می دهد، بعد از دو مُطاع و بعد از یک مُطاع؛ (أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ) که دیگر از «أُولِی الأَمْرِ» سخنی نیست و در ذیل هم فرمود: (إِن کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَومِ الآخِرِ) دیگر سخن از رسول هم نیست، تا معلوم بشود که اطاعت از رسول و اطاعت از «أُولِی الأَمْرِ» به دستور ذات اقدس الهی است. در این جا هم فرمود: (أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ) هم در مسائل عبادی و احکام عبادی، هم در مسائل سیاسی و تدبیر مملکت و امثال آنها.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۲۸، ص۵۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه ۸۰.

۳- انفال/سوره۸، آیه ۱.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۵۲.

۵- نساء/سوره۴، آیه۵۹.

بررسی دیدگاه علامه طباطبایی درباره مقصود از (وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكَمْ)

(وَ لاَـ تُبْطِلُوا أَعْمَـالَكُمْ) شما کارهای خود را با تمرّد از راهنمایی پیغمبر باطل نکنید! این (لاَـ تُبْطِلُوا أَعْمَـالَكُمْ) را سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) می فرمایند که گرچه می شود او را مستقل ملاحظه کرد ــ لذا فقها به همین (لاَـ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ) تمسّک می کنند و کسی نمی تواند نمازش را قطع بکند، کسی نمی تواند روزه خود را بشکند و عمداً بدون عذر روزه اش را افطار کند، این ابطال عمل حرام است؛ نماز را هم قطع بکند حرام است، چون دارد (لاَ تُبْطِلُوا) نهی است ــ اما سیاق، ناظر به آن است که شما در اثر تمرّد از مسئله دفاع و جهاد و امثال آن اعمال خود را باطل نکنید. (۱) مستحضرید که معیار حجّیت «احد الامرین» است به نحو «مانعةُ الخلوّ»، یا «سِباق» یا «سیاق»! ما از متن بخواهیم چیزی را بفهمیم یا باید «سِباق» باشد؛ یعنی «مَا یَنْسَبِقُ اِلی الذِّهن» باشد که در اصول از آن به تَبادُر یاد می شود یا «سیاق» باشد که صدر و ذیل و حافه‌ آن کلام این مطلب را برساند. اگر نه از «سِباق» کمک گرفتیم و نه از «سیاق»، نه از خود لفظ چیزی «مُنْسَبِق اِلی الذِّهن» بود به نام تبادُر، نه از سابق و لاحق ــ از سیاق ــ چیزی استفاده نکردیم، حجّتی در کار نیست. این (لاَـ تُبْطِلُوا) خودش «بالسِّباق» دلالت دارد بر همان چیزی که فقها به آن استدلال کردند؛ اما «بالسیّاق» ناظر به این است که در اثر ترک جهاد و ترک دفاع اعمال خودتان را از بین نبرید.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبایی، ج ۱۸، ص۲۴۷.

نفی آمرزش برای کافران مصدودکننده سبیل الله فاقد توبه

بعد فرمود کسانی که کفر ورزیدند، راه توبه باز است! تا قبل از احتضار، راه توبه باز است؛ ولی اگر کسی _ معاذالله _ گرفتار کفر شد و از راه خدا منصرف شد، یک؛ دیگران را منصرف کرد، دو؛ (صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) (۱) شد؛ مثل اینکه منع می کنند از زائران که نیایند مکه، این (صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) است! البته دیگران نباید بهانه به دست آنها بدهند، ولی آنها سالیان متمادی تقریباً نزدیک نُه سال نگذاشتند که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مکّه بیاید و مَطاف را ببینند و به دور کعبه طواف کند و حج و عمره خود را انجام بدهند. این (صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) گاهی به انصراف لفظی است و گاهی به صَرف غیر است؛ آنها که (يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ) (۲) در درجه اوّل «ینصرفون عن سبیل الله»، اولاً؛ «ثم یصرفون غیرهم عن سبیل الله»، ثانیاً؛ فرمود اگر کسی _ معاذالله _ به کفر و (صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) مبتلا شد و توبه نکرد و کافراً مرده است، دیگر خدا او را نمی آمرزد. این (لَنْ) برای نفی «تأکید» است، نه نفی «تأبید»! «لَنْ» برای ابدیت نیست، آن جایی که غایت دارد معلوم می شود که امر ابدی نیست؛ در (فَلَنْ أَبْرَحَ الأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي) (۳) معلوم می شود که نفی برای ابد نیست، چون اگر برای ابد بود که مغیّا نبود! آنچه ابدی است دیگر غایت ندارد، پس «لَنْ» برای «تأکید» در نفی است، نه برای «تأبید» (فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۱۷.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۲۵.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه ۸۰.

نهی خدای سبحان از پیشنهاد صلح یا پذیرش آن در آستانه پیروزی و علّت آن

فرمود حالا شما دارید پیروز می شوید، در شرایطی که شما پیروز می شوید نه خودتان پیشنهاد صلح و سازش بدهید و نه پیشنهاد صلح و سازش آنها را قبول کنید! یک وقت است که زمینه پیروزی فراهم نیست، پیشنهاد صلح را قبول بکنید؛ در اوایل سوره مبارکه «توبه» هم آمده است که با آنها مصالحه کنید، وقتی آنها کاری با شما نداشتند، شما هم کاری با آنها نداشته باشید؛ اما آنها سالیان متمادی حمله کردند، شما نیروهایتان را تجهیز کردید و در آستانه پیروزی هستید، حالا که در آستانه پیروزی هستید آنها پیشنهاد صلح می دهند، در چنین هنگامی نه شما پیشنهاد صلح بدهید و نه پیشنهاد صلح آنها را قبول کنید.

جمع شدن اصول پنج گانه علّت پیروزی مسلمانان در آیه

می بینید که این آیه نورانی پنج اصل را کنار هم و منسجم ذکر کرده که هرکدام مستند به اصل دیگری است؛ اینکه فرمود: (فَلَا تَهِنُوا)؛ وَهن و سُستی را به خودتان راه ندهید! (وَ تَدْعُوا) این (تَدْعُوا) هم معطوف بر مجزوم است؛ یعنی «لا تدعوا»؛ لذا جزم روی اینها می آید. (فَلَا تَهِنُوا) که مجزوم به «لای نهی» است، (وَ تَدْعُوا)؛ یعنی «لا تدعوا» که این هم مجزوم به این «لای نهی» است، چون عطف بر مجزوم است. «وَ لا ـ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ»؛ به سازش و صلح دعوت نکنید! با اینکه دین، دین صلح و سازش است؛ اما شما در آستانه پیروزی هستید، چرا به صلح دعوت نکنید؟ برای اینکه (وَ أَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ)؛ دارید پیروز می شوید! چرا پیروز می شوید؟ چون (وَ اللَّهُ مَعَكُمْ)؛ خدا با شماست، چرا خدا با شماست؟ چون شهید دادید، جانباز و ایثارگر دادید! (وَ لَن يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ)، این پنج اصل هرکدام وابسته به دیگری است؛ وَهن و سُستی نداشته باشید و مستحکم باشید، چون وَهن و ضعف و سُستی ندارید، پیشنهاد صلح ندهید و پیشنهاد صلح را هم قبول نکنید. چرا پیشنهاد صلح ندهید؟ برای اینکه دارید پیروز می شوید! چرا پیروز می شوید؟ برای اینکه خدا با شماست! چرا خدا با شماست؟ مگر قبلاً خدا با شما نبود؟! می فرماید این (مَعَكُمْ)، غیر از (هُوَ مَعَكُمْ) سوره مبارکه «حدید» است، آن (مَعَكُمْ) با کافر هست، با مؤمن هست، با مُلحد هست، خدا با هر کسی هست؛ لذا چندین معیّت دارد، یک معیّت مطلقه دارد که (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ)، (۱) یک معیّت نصرت و عنایت دارد که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در غار به آن همراه خود فرمود: (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنَا) (۲) و کلیم حق هم در بحبوحه خطر که به او گفتند جلو دریاست و پشت سر هم ارتش جرّار فرعون قرار دارد، این جا کجا بود ما را آوردید؟! فرمود: (كَلّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ)؛ (۳) این چه حرفی است که می زنید! جلو دریا و پشت سر ارتش یعنی چه؟ اگر برگردیم پیروز می شویم و جلو برویم آب در اختیار ماست و همین طور هم شد. این (كَلّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ) یک معیّت نصرت است. فرمود اینها که (يُبَيِّتُونَ مَا لاَ يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ) (۴) که خدا (مَعَهُمْ)؛ اینها که در پشت درهای بسته تصمیم می گیرند فرمود به اینها اعلام بکن خدا با آنهاست که همان جا اینها را خفه کنند! این معیّت خدا با کفّار، یعنی در کمین اینهاست که اینها را بگیرد. پس یک معیّت قیّومیه مطلقه است که در سوره مبارکه «حدید» است (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ)، یک معیّت ویژه رحمانیه است که با انبیا هست، با اولیا هست، با شهدا هست، با صدّیقین هست، با مؤمنین هست، با علما هست که فرمود خدای سبحان (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا)، (۵) این (إِنَّ اللَّهَ مَعَ) یعنی هست که تا یاری بکند! این کلیم حق فرمود: (كَلّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي)، وجود مبارک حضرت هم در غار فرمود: (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنَا)، این را در غار فرمود! این معیّت خاصه است. یک معیّتی با کفّار هست که در کمین آنهاست و معیّتی هم که با مؤمنین هست، معیّت نصرت و

ولایت و رحمت است؛ فرمود: (وَ اللَّهُ مَعَکَمْ)، چرا (وَ اللَّهُ مَعَکَمْ)؟ برای اینکه شما کار کردید! شهید دادید، جانباز دادید، نصرت کردید و ایثارگری کردید، عمل شما را خدا تَک نمی گذارد! بعضی از عمل ها تَک هستند، شما می بینید که می گویند یک «وَتر» داریم و «شَفع»؛ «شَفع» یعنی زوج. در این کتاب های فلسفی و کلامی و گاهی هم در اصولی می گویند این حرف «مشفوع» نیست؛ یعنی یک ادعای تنهاست و برهان آن را همراهی نمی کند. کسی ادّعایی داشته باشد و دلیل نداشته باشد، می گویند این حرف «مَوتُور» است، تَک است، فرد است، «لیس مشفوعاً بالبرهان». پس اگر دلیل آوردید می شود «شَفع» و اگر دلیل نیاوردید می شود «وَتر» که «لیس مشفوعاً بالبرهان»؛ اگر بی دلیل باشد تَک است و بادلیل باشد «شَفع» است؛ کار اگر «لِلّه» نباشد «وَتر» است و به جایی نمی رسد؛ اما اگر «لِلّه» باشد تَک نیست، «وَتر» نیست، «مَوتور» نیست، فرمود: (وَ لَن یتِرَکُمْ أَعْمَالَکُمْ)؛ کار شما را تَک نمی گذارد، کارتان «شَفع» و جفت است؛ یعنی این کار، آن هم نتیجه! پس بخش پنجم برهان مسئله است، بخش چهارم به پنجم تکیه کرده، بخش سوم به چهارم تکیه کرده، بخش دوم به سوم تکیه کرده، بخش اوّل هم به دوم؛ یک آیه پنج ضلعی منسجم دارای صدر و ذیل است. وَهن نداشته باشید، چون وَهن ندارید پیشنهاد صلح ندهید و صلح را هم قبول نکنید. (فَلَا تَهِنُوا)، چون (فَلَا تَهِنُوا)، (تَدْعُوا إِلَی السَّلْمِ)، چرا (تَدْعُوا)؟ زیرا (وَ أَنتُمُ الأَعْلَوْنَ)، چون پیروز هستید و دستِ بالا دارید. چرا پیروز هستید؟ چون (وَ اللَّهُ مَعَکُمْ)، چرا (وَ اللَّهُ مَعَکُمْ)؟ چون کار کردید! آن (وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنتُمْ) وعده مطلق است؛ فرمود هر جا شما باشید خدا هست و مواظب کار شما هست، اگر شما کار خوب کردید به شما پاداش خوب می دهد و اگر کار بد کردید در کمین است و شما را در همان جا می گیرد که (أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن یُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)، (۶) اما این جا فرمود کار کردید! هیچ ممکن نیست که کسی یا ملّتی کار بکند و خدا آنها را تنها بگذارد، این ممکن نیست! فرمود: (وَ لَن یتِرَکُمْ أَعْمَالَکُمْ).

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۲- توبه/سوره۹، آیه ۴۰.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۶۲.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۰۸.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۸.

۶- محمد/سوره۴۷، آیه۲۹.

هشدار قرآن به مراحل پنج گانه بازیگری دنیا

بعد فرمود نسبت به چیزهایی که سرگرمی شماست، حواستان جمع باشد! شما از دوران کودکی و نوجوانی و جوانی و میانسالی و فرتوتی و کهنسالی اسباب بازی دارید! در سوره مبارکه «حدید» ـ این تحلیل را مرحوم شیخ بهایی(رضوان الله علیه) دارد؛ البته استفاده آن هم از قرآن آسان است ـ فرمود دنیا برای افراد عادی پنج مرحله دارد؛ آیه بیست سوره مبارکه «حدید» این است: (اعْلَمُوا) جاهایی که مهم باشد تعبیر دارد (اعْلَمُوا)؛ بدان یا بدانید هست؛ (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا) پنج بخش است: (لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الأَمْوَالِ وَ الأَوْلاَدِ). انسان اگر در دوران کودکی و نوجوانی است مشغول بازی است و اگر به جوانی و اینها رسید به لهو و سرگرمی مشغول می شود که او را از کار باز می دارد و اگر به دوران میانسالی و تقریباً پایان جوانی و یا دوران جوانی که ورود به زندگی است، زینت است؛ خوب جامه بپوشد، خوب خودش را مزیّن کند و مانند اینهاست و اگر میانسالی شد که تفاخر به پُست و مقام و به داشتن و امثال آن است و اگر به کهنسالی است که از همه اینها افتاده و فقط گرفتار تکاثر است که این مقدار مال دارم، این مقدار اعتبار بانکی دارم، این مقدار فرزند دارم، این مقدار نوه دارم؛ یعنی تکاثر! این پنج بخش همه بازی است! فرمود دنیا این است! اینکه با «إنّما» ذکر فرمود، فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا) که پنج بخش است، «لعب» است و «لهو» است و «زینت» است و «تفاخر» و «تکاثر»، در آیه محلّ بحث.

بازگشت پنج مرحله بازیگری دنیا به دو قسم کلّی

در بعضی از آیات بازیگری دنیا را به دو قسم تقسیم کرده، فرمود: (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)؛ یعنی آن زینت و تفاخر و تکاثری که متعلّق به دوران جوانی محض و میانسالی و سالمندی است، آنها هم لهو و لعب است؛ منتها اسم آن فرق می کند. پس آنچه در آیه بیست سوره «حدید» آمده که پنج بخش فرمود و در آیه ۳۶ همین سوره است ـ سوره ای که به نام مبارک حضرت است ـ که فرمود: (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ) اینها مخالف هم نیستند، آن پنج مرحله را هم اگر خوب بررسی کنید، آنها هم سرگرمی و بازی است؛ «تکاثر» هم یک نحوه از «لهو» است، «تفاخر» هم یک نحوه از «لهو» است، این طور نیست که غیر از «لهو» چیزی دیگر باشد، چیزی که آدم را از اصل باز می دارد «لهو» است؛ حالا می خواهد گُل زنی در بازی فوتبال باشد یا پُست و مقام باشد یا تکاثر دوران کهنسالی و سالمندی باشد، چیزی که انسان را از اصل و از هدف باز می دارد «لهو» است. «لعب» یعنی بازی و «لهو» یعنی سرگرمی که انسان را به چیزهایی مشغول می کند.

تشویقی بودن استفاده از واژه «أجر» در برابر تقوای از بازیگری دنیا

فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)، ولی (وَ إِن تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ)؛ هیچ کاری از شما باز نمی ماند، اولاً تشویق است که گاهی تعبیر به «بیع» می کند و گاهی تعبیر به «اُجرت» می کند، در حالی که ما چیزی نداریم تا به خدا بفروشیم و کاری نمی کنیم که برای ما جزء خدمات باشد، ولی تشویقاً می فرماید: (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) (۱) یا (يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ)؛ گاهی می فرماید ما کالای شما را از شما می خریم و گاهی می فرماید خدماتی که شما انجام می دهید به شما اَجر و اُجرت می دهیم، در حالی که هر چه هست (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)؛ (۲) هست.

ص: ۹۹۵

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

(وَ لاَ یَسْأَلْکُمْ أَمْوَالَکُمْ)؛ مالی را از شما نمی خواهد! مسئله زکات و خمس متعلق به شما نیست، حواستان جمع باشد! از همان اوّل بیست درصد یا پنج درصد برای دیگری است، نه برای شما! شما مال دیگری را دارید به او می دهید، این طور نیست که مال خودتان را به عنوان وجوهات بدهید، یا مال خودتان را به عنوان زکات بدهید، این چنین نیست. از شما مال نمی خواهد، برای اینکه (إِن یَسْأَلْکُمُوهَا) _ «إحفاء» یعنی ادامه، اطاله و اصرار کردن، اینکه در آنها می بینید بعضی ها این آبخور را کوتاه می کنند و محاسن را بلند می کنند طبق حدیث است که دارد: «حُفُّوا الشَّوَارِبَ وَ أَعْفُوا اللِّحى»، (۱) «إحفاء» یعنی طولانی کردن، آنها این حدیث را نقل می کنند؛ یعنی محاسن بلند و آبخور کوتاه، اینکه می بینید وضع این است برابر حدیثی است که خودشان نقل می کنند، «إحفاء» یعنی ادامه دادن، طولانی کردن و اصرار ورزیدن. گاهی می بینید انسان وقتی که کاری را با اصرار و ادامه و اطاله انجام می دهد، بدون «حفاء» یعنی بدون «عباء» بیرون می آید، این «الف» باب إفعال در اینجا برای ازاله است که در صرف میر و مانند اینها خواندید که گاهی «الف» باب إفعال برای ازاله است؛ «اغدّ البعیر»، (۲) یعنی «أزال» غدّه او را، این «الف» ازاله یعنی این کار را از بین می برد، «إحفاء» یعنی زایل کردنِ آن جامه و «عباء» و «رداء» و مانند آن _ فرمود اگر از شما مال بخواهد و اصرار هم بکند باز شما نمی دهید، آن کینه شما با اصرار این ظاهر می شود (تَبْخَلُوا وَ یُخْرِجْ أَضْغَانَکُمْ). این آیه ۲۹ که قبلاً خوانده شد (أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن یُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)؛ یعنی ما با آزمون، آنچه درون شماست _ ثقل و کینه _ را مشخص می کنیم، حالا یا کینه فقهی است یا کینه سیاسی است یا کینه نظامی است، سرانجام ما این کینه را روشن می کنیم. ما گفتیم نامحرم را نگاه نکنید! چند نامَحرم از جلوی چشمانتان می گذرند و شما را می آزماییم، چه اینکه گفتیم: (لاَ تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ)؛ (۳) در حال إحرام یا در حرم، صید برّی حرام است، از آن طرف ما این آهوهای بالای کوه را دستور می دهیم و قلب های اینها را وادار می کنیم که اینها به چادرهای شما نزدیک بشوند (لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللَّهُ بِشَیْ ءٍ مِنَ الصَّیْدِ) که (تَنَالُهُ أَیْدِیکُمْ وَ رِمَاحُکُمْ)، (۴) بعد می گوییم: (لاَ تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ) تا ببینیم چه می کنید؟ چند نامحرم هم از جلوی آدم عبور می دهد، بعد می گوید ببینیم که به (قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ) (۵) عمل می کنید یا نمی کنید؟ با این آزمون ها ما آن مشکل درونی شما را ظاهر می کنیم (وَ یُخْرِجْ أَضْغَانَکُمْ)، این جا هم می گوییم زکات بدهید، وجوهات بدهید تا ببینیم که آن بخل درونی شما ظاهر می شود یا نمی شود؛ «ضِغن» و کینه دینی گاه در امور نظامی است، گاهی سیاسی است، گاهی فقهی است، گاهی اخلاقی است و مانند آن.

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۳۰.

۲- جامع المقدمات(جامعه مدرسین)، جمعی از علماء، ج۱، ص۱۷۷.

۳- مائده/سوره۵، آیه۹۵.

۴- مائده/سوره۵، آیه۹۴.

۵- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

بازگشت بخل ورزی انسان به خودش در برابر آزمون های مالی و علّت آن

فرمود ما این کار را می کنیم، (هَا أَنتُمْ هؤُلَاءِ) شـما همان هایی هستید که (تُدْعَوْنَ لِتُنفِقُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ)؛ ما شما را دعوت می کنیم که در راه خـدا انفـاق بکنیـد؛ اگر جبهه و جنـگ است پشتیبانی کنیـد و اگر مسائل دیگر است خیر برسانیـد. (فَمِنکُم مَن یَبْخَلُ)؛ بعضی ها از شما بخل می ورزند و این کارها را نمی کنند؛ ولی (وَ مَن یَبْخَلْ فَإِنَّمَا یَبْخَلُ عَن نَفْسِهِ)، اگر درخت بتواند آب به ریشه خود برساند و نرساند، این بخلی است علیه خودش، چون خودش را دارد خشک می کند! انسان هر کار خیری را که انجام می دهـد یـک سـطل آب به پـای ریشه خود می ریزد که بالنـده است و همیشه سبز است، چون در (إنْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِكُمْ) (۱) این «لام»، «لام» اختصـاص است. سیدنا الاسـتاد مرحـوم علامـه را خـدا غریق رحمت کنـد! دیگران به زحمت افتادنـد و گفتند که این «لام» چون «لام» نفع است (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ) باید «فعلیها» می گفت، ولی به قرینه مشـاکله (فَلَهَا) گفت! ایشان اصـرار دارد که این «لام»، «لام» اختصاص است، (۲) عمـل مخصوص عامل است! چه خوب باشـد و چه بـد باشـد! «کژ روی کژ آیـدت جـف القلم»! بـد کردیم، بـد برای مـاست؛ خـوب کردیم، خوب برای مـاست: (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِكُمْ) «اللامُ للإختصاص» (وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) نه «فعلیها»، اگر بد کردید مخصوص شماست «کژ روی کژ آیـدت جفّ القلم»، کـار خوب هم اگر کردی به نفع شـماست؛ اگر «لام» برای اختصاص است، دیگر سـخن از مُشاکله نیست. فرمود: (مَن یَبْخَلْ فَإِنَّمَا یَبْخَلُ عَن نَفْسِهِ)، دو قضـیه است که حصر را در بر دارد؛ (وَ اللَّهُ الْغَنِیُّ)، نه شما! (وَ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ)، نه او! هر دو مفید حصر است، دو قضیه ای است که در کنار هم و موجبه مفید حصر.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبایی، ج ۱۳، ص۴۱.

بشارت خدای سبحان به پیامبر بر جایگزین شدن قومی دیگر در یاری دین

(وَ إِن تَتَوَلَّوْا)، حالا ـ این طور نیست که خدا دست از دین خودش بردارد! شما نشد، دیگری! این طور نیست که ـ معاذالله ـ خدا دست از قرآن و عترت بردارد، چون خدای سبحان بشر را باید هدایت بکند. (وَ إِن تَتَوَلَّوْا) اگر ـ معاذالله ـ شما دین خدا را یاری نکردید (یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لاَ یَکُونُوا أَمْثَالَکُم). هم فخر رازی نقل کرد، (۱) هم علمای شیعه نقل کردند، هم در تفسیر کبیر فخر رازی هست، هم در تفسیر شریف تبیان (۲) مرحوم شیخ طوسی هست، می گوید وقتی این آیه نازل شد وجود مبارک پیغمبر به قدری خوشحال شد که چیزی جای او را نگرفت! فرمود به اندازه دنیا من خوشحال شدم! این تعبیر وجود مبارک پیغمبر است بعد از نزول این آیه، بعد اشاره کرد به سلمان و فرمود از فارس و ایران مثل او هستند: «لَوْ کَانَ الْإِیمَانُ مَنُوطاً بِالثُّرَیَّا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارِسَ»؛ حضرت هم به سلمان اشاره کرد و فرمود او از همین قبیل است. این آیه که نازل شد، این قدر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خوشحال شد، فرمود من به اندازه دنیا خوشحال شدم! برای اینکه می دانم خدا تنهایم نمی گذارد، حالا اینها نشدند، دیگری! من که نمی خواهم حالا این زید یاری کند، ما می خواهیم دین یاری بشود؛ حالا زید نشد عمرو! حالا چون پایان بحث این سوره است، این دو جمله را از مرحوم شیخ طوسی نقل بکنیم؛ مرحوم شیخ طوسی در پایان این آیه آورده است: «لما نزلت هذه الآیه»؛ یعنی این دو جمله (إِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لَا یَکُونُوا أَمْثَالَکُم)، «فرح النبی(صلی الله علیه و آله و سلم) و قال هِیَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنَ الدُّنْیَا»؛ (۳) از کلّ دنیا برای من محبوب تر است، برای اینکه من می دانم این دین از بین نمی رود، حالا زید نشد، عمرو!

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج۲۸، ص۶۴.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۱۱.

۳- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۱۱.

مطلب دیگری که باز مرحوم شیخ طوسی نقل کرد ــ البته این مطلب را مرحوم امین الاسلام(رضوان الله علیه) در مجمع نقل کردند ــ این است که آن چند اصلی را که در ذیل آیه (أَ فَلاَ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) (۱) قبلاً گذشت، آیاتی که تفسیر می شود فرق است، بعضی از آن آیات می توانند پایان نامه قرار بگیرند؛ یعنی در آیه تدبّر هفت یا هشت اصل ذکر شده است، گرچه به سرعت بیان شده است. این اصول هفت ــ هشت گانه یک پایان نامه علمی را سامان می دهد که عترت همتای با قرآن است، هیچ فرقی بین قرآن و این چهارده نفر نیست، این یک؛ روایت غیر از عترت است، دو؛ روایت همتای قرآن نیست و در درجه بعد قرار می گیرد، سه. ما اوّل باید به قرآن مراجعه بکنیم تا معجزه بودن آن روشن بشود، یک؛ با معجزه بودنِ آن، اصل دین ثابت می شود، نبوت پیغمبر ثابت می شود و رسالت پیغمبر ثابت می شود، دو؛ بعد از اینکه نبوت و رسالت پیغمبر ثابت شد، دوباره به قرآن برگردیم و ببینیم که قرآن چه می گوید؛ قرآن می گوید ما پیغمبر را مُبَیّن و مفسِّر قرار دادیم، سه؛ دوباره برمی گردیم بین صفا و مروه سعی می کنیم و به حضور پیغمبر می رویم و می گوییم که شما چه می فرمایید؟ می بینیم او و اهل بیت می گویند به نام ما دروغ جعل می کنند، (۲) هر چه که از ما نقل شده است شما آن را بر قرآن عرضه کنید، (۳) چهار؛ ما برمی گردیم دوباره به خدمت قرآن، پنج؛ می بینیم قرآن چه می گوید، دسته بندی می کنیم و مطالب قرآن را می گیریم، شش؛ دوباره برمی گردیم خدمت روایات، و روایات را بررسی می کنیم، عام و خاصّ آن، مطلق و مقید آن و معارضاتش را حلّ می کنیم، هفت؛ برمی گردیم این روایات جمع بندی شده را به پیشگاه قرآن کریم می بریم تا ببینیم مخالف است یا مخالف نیست، اگر مخالف بود «ضرب بر جدار» (۴) می کنیم و اگر مخالف نبود مخصّص هست و مؤیّد؛ این هفت اصل، هفت تا بیست صفحه می شود یک پایان نامه علمی، یعنی پایان نامه ای که آدم می تواند وقت صَرف بکند و آن را بخواند، آیات یکسان نیست! مرحوم شیخ طوسی این حرف را زده، مرحوم امین الاسلام (۵) هم این حرف را زده، شیخ طوسی ذیل همین آیه (أَ فَلاَ یَتَدَبَّرُونَ) دارد که «و فی ذلک حجّه علی بطلان قول من یقول لا یجوز تفسیر شی ء من ظاهر القرآن إلا بخبر و سمع»؛ (۶) این آیه می گوید آنهایی که می گوید قرآن را بدون روایت نمی فهمید، حرف آنها باطل است، از کجا این حرف را شما می گویید؟ اوّل بگذارید ما قرآنی داشته باشیم، اصلی داشته باشیم و میزانی داشته باشیم، بعد برویم خدمت روایات و روایات را عرضه بکنیم، آن راست را از دروغ تشخیص بدهیم و دروغ ها را جدا کنیم و راست ها را خدمت قرآن بیاوریم، آن وقت عام و خاص و مانند اینها مشخص بشود. این بیان که فرمود: «و فی ذلک حجّه علی بطلان قول من یقول لا یجوز تفسیر شی ء من ظاهر القرآن إلا بخبر و سمع»؛ کسانی که می گویند قرآن را بدون روایت نمی شود فهمید، باید گفت این حرف باطل است، اوّل باید قرآن به عنوان ترازو ثابت بشود! چون در روایات جعل زیاد است، روایات را بررسی کنیم و بیاوریم خدمت قرآن، اگر مُباین قرآن نبود آن وقت می شود حجّت. «و فیه تنبیه علی بطلان قول الجُهّال من اصحاب الحدیث» که «انّه ینبغی ان یُروی الحدیث علی ما جاء و إن کان مختلاً فی المعنی لأن اللّٰه تعالی دعا إلی التدبّر» و او منافی با تَجاهل و تَعامی است؛ این فرمایش شیخ طوسی اصل است، مطابق این فرمایش هم امین الاسلام در مجمع دارد، اگر کسی هشت اصل را جان دار بفهمد، این روش تفسیر قرآنی را دارد.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۲۴.

۲- المعتبر، المحقق الحلی، ج ۱، ص۲۹.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۹.

۴- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۵.

۵- تفسیرمجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۱۵۸.

۶- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۰۳.

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره فتح

(إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً (۱) لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً (۲) وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً (۳) هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدَادُوا إِیمَاناً مَعَ إِیمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ کَانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً (۴) لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا وَ یُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَ کَانَ ذلِکَ عِندَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِیماً (۵) وَ یُعَذِّبَ الْمُنَافِقِینَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَ الْمُشْرِکَاتِ الظَّانِّینَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دَائِرَهُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِیراً (۶))

مدنی بودن سوره فتح و آغاز آن با تاکید بر فتح جامع مسلمانان

سوره مبارکه «فتح» که در مدینه نازل شد، آغازش یک منّت الهی است و آن فتح مُبین است؛ فتح ـ إن شاءالله ـ همان طوری که در بخش های دیگر روشن خواهد شد، یک فتح مطلق است، یک فتح مُبین است و یک فتح محدود؛ آن فتح مطلق (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً) می باشد که دیگر جامع همه این فتوح است. فتح گاهی در مبارزات سیاسی است، گاهی در مبارزات نظامی است و گاهی هم در مبارزات فرهنگی است؛ در همه بخش ها اسلام پیروز است و فتح برای مسلمین است. در جریان مبارزات ـ چه در بَدر، چه در اُحُد، چه در خیبر و سایر جنگ ها ـ گرچه شهید دادند، ولی سرانجام پیروز شدند و مشرکان فرار کردند و به مکّه برگشتند؛ منتها در این کریمه با جمله اسمیه و «إنّ» تأکید که می فرماید: (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً)، به جای اینکه بفرماید «لِنَغْفِرَ لَکَ»، با فعل غایب ذکر فرمود؛ منتها اسم ظاهر را فاعل قرار داد و فرمود: (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ)، نظم این طور اقتضا می کرد که بفرماید: (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً) «لِنَغْفِرَ»؛ اما وقتی «الله» که اسم اعظم است و با جامعیت ظهور کرد، همه این کمالاتی که در (إِنَّا) و (فَتَحْنَا) ـ این متکلم مع الغیر ـ حضور دارند، آن جا ظهور خواهند داشت.

ص: ۱۰۰۱

اعطای نعمت های چهارگانه به پیامبر و برخورداری مسلمانان از آن

چهار فضیلت را بر این فتح مُبین مترتّب کردند: یکی غفران است (لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ)؛ «ذَنب» گذشته و آینده و «ذَنب» سابق و لاحق همه را خدا ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام بکند و تو را در راه مستقیم ثابت قدم نگه بدارد و تو را از نصر عزیزانه برخوردار کند. روشن است وقتی که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مشمول این «نِعَم» چهارگانه شد، امت او هم در پَرتو نعمت الهی از این «نِعَم» برخوردار هستند.

تبیین ناهماهنگی بین فتح مکه با بخشش گناهان پیامبر

عمده نظم طبیعی بین این سبب و مسبّب است که فرمود ما فتح مُبین را برای شما روشن کردیم و تو را فاتح قرار دادیم، برای اینکه گناهان سابق و لاحق تو را «الله» ببخشد؛ در این هیچ تناسبی بین سبب و مسبّب، همچنین علت و معلول که با «لام» ذکر شده است وجود ندارد. فتح مُبین که در جریان «صلح حُدیبیه» است و زمینه□ فتح مطلق در مکّه است، این یک نعمت است؛ نعمت باعث بخشش گناه نمی شود، آنچه بخشش گناه را به همراه دارد توبه و اِنابه و استغفار است. استغفار است که سبب بخشش گناه است، نه نعمتی که خدا به انسان می دهد! آن نعمتی که خدا به انسان می دهد، زمینه و مقدمه برای شکر است که وظیفه شکر را به همراه دارد؛ اما خدای سبحان یک نعمت مهمی را عطا کند که بخواهد گناه کسی را ببخشد!

ص: ۱۰۰۲

ناتمامی وجوه بیان شده در ارتباط فتح و بخشش گناهان

مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۱) و بعد در کنارش هم مرحوم امین الاسلام در مجمع (۲) و سایر مفسّران وجوهی را برای این ارتباط بین سبب و مسبّب ذکر کردند ــ چهار وجه را ذکر کردند ــ بعد فرمودند: «هذه الوجوه کلها عندنا باطله»، برای اینکه هیچ پیوندی بین سبب و مسبّب نیست. ما فتح مُبین کردیم تا گناهان سابق و لاحق تو را ببخشیم؛ قبل از نبوت و بعد از نبوت، قبل از فتح و بعد از فتح، گناهان «أبیک آدم و من دونه» و گناهان انبیا و اولیای متأخر ــ معاذالله ــ اینها را ببخشیم، بعد از ذکر این وجوه چهارگانه می فرمایند: «هذه الوجوه کلها عندنا باطله»، برای اینکه اصلاً سالبه به انتفای موضوع است! وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) معصوم بود، نه قبل از نبوت گناه داشت و نه بعد از نبوت! انبیای قبلی هم معصوم بودند و گناهی نداشتند! وقتی گناهی نبود، چگونه ذات اقدس الهی این گناهان را ببخشد؟! اصلاً سالبه به انتفای موضوع است! اشکال این وجوه چهارگانه این است که اینها معصوم هستند و گناهی ندارند، نه قبل از نبوت و نه بعد از نبوت، نه قبل از فتح و نه بعد از فتح، نه انبیای گذشته و نه اولیای متأخر.

ضرورت روشن شدن رابطه بین فتح و بخشش گناهان پیامبر

ولی آنچه اصل است این است که رابطه بین فتح و مغفرت چیست؟ حالا ـ بر فرض کسی گناه داشته باشد، فتح الهی یک نعمت است؛ حالا این نعمت را خدا می دهد تا گناه را ببخشد یعنی چه؟ یک وقت است می فرماید ما توفیق توبه به شما دادیم (یَتُوبَ عَلَیْکُمْ)، (۳) مستحضرید که توبه انسان، مَحفوف به دو توبه الهی است؛ یعنی اوّل «تاب الله علی زید»، یعنی «رجع لطفه الی زید» زید را بیدار می کند و او را به استغفار وادار می کند، بعد «ثم یتوب الزید الی الله» و «ثم یتوب الله علی زید و یقبل توبته». این (تَابَ اللَّهُ) (۴) که در قرآن هست، این توبه اوّل است؛ یعنی فیض و لطف خدا شامل حال گروهی شد؛ اینها از غفلت به در آمدند و متذکر شدند، بعد توبه کردند، بعد توبه اینها را ذات اقدس الهی پذیرفت، به این جهت توبه عبد، محفوف به دو توبه خداست. غالب کارها «جُلّ لولا الکُل» محفوف به دو فیض الهی است: اگر کسی بخواهد یک کار خیری انجام بدهد، اوّل جرقّه ای در قلب او از طرف فیض الهی زده می شود، بعد این شخص برابر این توفیق الهی شروع به کار خیر می کند و در مرحله سوم هم ذات اقدس الهی کار خیر او را قبول می کند؛ تمام کارهای خیر انسان مسبوق به دو عنایت و لطف الهی است که توبه هم همین طور است؛ اما این جا خدای سبحان نعمتی به کسی داد که گناه او را ببخشد یعنی چه؟ پس هیچ پیوندی بین این سبب و مسبّب نیست، لابد ذَنبی هست که با فتح و پیروزی بخشوده می شود.

۱- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۱۴.

۲- تفسیرمجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۹، ص۱۶۸.

۳- نساء/سوره۴، آیه۲۶ و ۲۷.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۱۷.

تبیین ارتباط فتح با بخشش گناهان با استفاده از جریان ذنبِ موسای کلیم

این در جریان قصص انبیا کم نیست! وجود مبارک موسای کلیم بعد از اینکه مأموریت یافت برای هدایت فرعون و امثال فرعون، عرض کرد خدایا! من نزد اینها «مُذنب» هستم: ﴿لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ﴾؛ (۱) من نزد اینها «مُذنب» هستم، برای اینکه آن جوانی را که ﴿فَوَكَزَهُ مُوسَى﴾ (۲) به قتل رساندم نزد آنها «مُذنب» هستم. آن گروهی که به موسی پیشنهاد دادند: ﴿يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ﴾ (۳) ـ «مؤتَمَر» یعنی محلّ مشورت، ﴿وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُم﴾ (۴) «مؤامره» کنید؛ یعنی مشورت کنید و اینکه به کنگره ها به نشست ها می گویند «مؤتَمَر»، از همین کریمه گرفته شده است که ﴿وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُم﴾، ﴿يَأْتَمِرُونَ بِكَ﴾ آن جا که می نشینند، تضارب آراء هست و مشورت های فکری هست را می گویند «مؤتَمَر»، این اسم مکان است؛ این دو تا آیه که «ائتمار» و «مؤتَمَر»ها را یاد می کند یعنی مشورت ها ـ به موسای کلیم گفته شد که از مصر بیرون بروید برای اینکه اینها ﴿يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ﴾، موسای کلیم هم در بازگشت که ذات اقدس الهی به او برای هدایت مردم مصر مخصوصاً فراعنه مصر مأموریت داد، عرض کرد: ﴿لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ﴾؛ من نزد اینها «مُذنب» هستم! ذات اقدس الهی هم فرمود کاری می کنیم این گناهی که نزد اینها دارید برطرف بشود؛ فتح مُبینِ وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین طور بود! حضرت در جریان جنگ بَدر و احزاب افراد فراوانی به دستور آن حضرت کشته شدند که «قَلیب» بَدر شاهدِ صادق این کار است. وجود مبارک پیغمبر نزد مردمِ مکّه «مُذنب» بود، فرمود ما این فتح را بهره تو کردیم تا تو کریمانه منّت بگذاری، همه اینها را آزاد کنی و از همه اینها بگذری تا آن «ذَنب»ی که نزد اینها داشتی بخشوده بشود؛ تمام «ذَنب»های سابق و لاحق، آن «ذَنب»هایی که در مکّه نزد اینها داشتی بخشوده می شود، آن «ذَنب»هایی که در مدینه نزد اینها داشتی بخشوده می شود.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۱۵.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۲۰.

۴- طلاق/سوره۶۵، آیه۶.

صلح حدیبیه زمینه فتح و وامدار پیامبر شدن مردم مکه

این «صلح حُدیبیه» زمینه است ــ که در سال ششم بود ــ تا در سال هشتم فاتحانه وارد مکه شوید که بعد می فرماید: «أَلْیَوْمُ یوْمُ الْمَرْحَمَهِ» (۱) است؛ روز انتقام نیست و خانه ابوسفیان ها را بَسط قرار می دهید و همه کسانی که علیه تو شمشیر کشیدند وامدار کَرَم تو می شوند و نزد تو شرمنده هستند، ما این فتح را ــ یعنی فتح در «صلح حُدَیبیه» را ــ بهره تو کردیم که زمینه بشود تا آنها تعهّد بسپارند که امسال شما به مدینه برگردید و سال بعد وارد بشوید؛ در آن سال تقریباً هزار و چهارصد نفر بودند، ولی سال بعد چند هزار نفر وارد مکّه شدند، فاتحانه هم وارد مکّه شدند، حضرت هم فرمود که امروز روز مرحمت است و از همه شما ما صَرف نظر کردیم و عفو کردیم. پس همه «ذنب»هایی که مشرکین نسبت به وجود مبارک حضرت داشتند که گاهی «ذَنب» به فاعل اسناد داده می شود و گاهی به مفعول اسناد داده می شود، همه اینها با فتح الهی بخشوده شد.

مُذنب بودن موسای کلیم نزد فراعنه و پیامبر نزد مردم مکه

همان طوری که موسای کلیم گفت (لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ) و ذات اقدس الهی کاری کرد که این «ذَنب» نزد مردم بخشیده شد، وجود مبارک پیغمبر هم نزد مردم مکه «مُذنب» بود، چه در زمان حضورش در مکّه که به حسب خیال آنها اینها را به جان هم انداخت که گاهی پدر پسر را و گاهی پسر پدر را می کشت، در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه (۲) هست که اینها گاهی یک قبیله بودند، گاهی یک خانواده بودند که در برابر یکدیگر شمشیر می کشیدند ــ یکی مسلمان بود و یکی مشرک ــ تا اینکه (مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنَا)؛ در جریان جنگ بدر و جنگ احزاب هم که همین طور بود! مقداری در جنگ اُحُد کشتند و شهید دادند؛ اما سرانجام آنها مجبور به فرار شدند. نزد مردم مکّه وجود مبارک پیغمبر «مُذنب» بود، مثل اینکه نزد مردم مصر، وجود مبارک موسای کلیم «مُذنب» بود که فرمود: (وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ)، وگرنه موسای کلیم در همه این حالات معصوم بود، چه اینکه پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم معصوم بود. پرسش: ... از نظر زمانی، بعد از فتح مکّه دیگر اثر نمی کند؟ پاسخ: (مَا تَأَخَّرَ)؛ یعنی سابق و لاحق، (مَا تَأَخَّرَ) نه یعنی آینده! (مَا تَأَخَّرَ) از فتح، (مَا تَأَخَّرَ) از آن «ذَنب» (وَ مَا تَأَخَّرَ)؛ یعنی سابق و لاحق، نه (مَا تَأَخَّرَ) یعنی «ما یتأخر»! این «ما یتأخر» فعل مضارع است، پس «ما یتأخر» نیست، بلکه (مَا تَأَخَّرَ) «عن السابق»، هر دو سابق هستند؛ منتها یکی جلو است و یکی دنبال (لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ). پرسش: فاعل «یَغْفِرُ» بنا بر توضیحی که دادید، «لِیَغْفِرَ لَکَ الذین...»، «الذین أشرکوا» باشد؟ پاسخ: نه، (لِیَغْفِرَ لَکَ) آن (مَا تَقَدَّمَ) را؛ یعنی آن «ذَنب»ی که در مکّه داشتید بخشوده شد، آن «ذَنب»ی که در مدینه داشتید بخشوده شد، اینکه «اللّهُمَ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتِی»، (۳) «ذَنب» را باید ببخشد! پرسش: «طائل» خداست! پاسخ: «طائل» خداست که «ذَنب» را می بخشد. پرسش: شما توضیح را براساس این بیان کردید که آنها گناهانشان را بخشیدند؟ پاسخ: بله، خدای سبحان فتحی را نصیب تو کرد، چون (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)! آنها اگر بخواهند از وجود مبارک حضرت صَرف نظر بکنند، با فیض الهی و فتح الهی و عنایت الهی و کار الهی است! اگر خدا فتح را نصیب حضرت نکرده بود، آنها هم چنان شمشیر به دوش بودند؛ ما این کار را کردیم که آن «ذَنب» را ــ این «ذَنب» که به مفعول اسناد داده می شود و به زعم آنها تو «مُذنب» بودی ــ ما این «ذَنب» را ببخشیم، خدا ببخشد! چون تمام این کارها را ذات اقدس الهی انجام می دهد، مقَلِّب قلوب اوست و مُسرِّف در نفوس اوست.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱۷، ص۲۷۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۴، ص۳۳.

۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۸۴۴.

ناتمامی توجیهات بیان شده مفسران گذشته در ارتباط فتح با بخشش

چندین وجه را سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) ذکر می کند و همه اینها را رد می کند، (۱) جامع اینها می تواند آن وجوه چهارگانه ای باشد که مرحوم شیخ طوسی در تبیان ذکر کرده، بعد هم امین الاسلام ذکر کرده، بخشی از این وجوه را جناب فخر رازی ذکر کرده می فرماید باید تناسبی باشد بین منّت الهی و فتح الهی با بخشودن گناه؛ (۲) اولاً خود حضرت سالبه به انتفاء موضوع است چون «ذَنبی» ندارد و ثانیاً اگر «ذَنبی» باشد «ذَنب» باید با توبه و مغفرت بخشوده بشود نه با نعمت! نعمتی را خدا بدهد که گناه را ببخشد؟ اینکه هیچ تناسبی ندارد! لذا این وجوه چهارگانه را که _ معاذالله _ گفتند مثلاً «ذَنب» حضرت بود، قبل از نبوت یا بعد از نبوت، «ذَنب» صغیر، «ذَنب» کبیر یا ترک اُولی و مانند آن، همه اینها رخت برمی بندد؛ اولاً «ذَنب» نیست، ثانیاً بر فرض محال که «ذَنب» باشد، «ذَنب» با توبه بخشیده می شود، نه با نعمت! فرمود ما نعمتی به تو دادیم تا گناهایت بخشوده بشود، این صدر و ذیل که با هم هماهنگ نیست! اما وقتی جریان ﴿لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ﴾ (۳) که انبیای قبلی هم داشتند، وجود مبارک موسای کلیم فاتحانه وارد شد، با برهان وارد شد، با معجزه وارد شد که توانست مردم مصر را هدایت کند و راهنمایی کند که «ذَنب» ایشان بخشوده بشود، اینکه عرض کرد: ﴿وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ﴾، خداوند فرمود من کاری می کنم که نزد مردم طیب و طاهر باشی و همین کار را هم کرده است. بنابراین ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۲۵۵.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۶۵ و ۶۶.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴.

مستلزم رفع تکلیف بودن معنای بعضی از مفسّران از (مَا تَأَخَّرَ)

برخی ها طرزی معنا کردند که اصلاً مستلزم رفع تکلیف است! خیال کردند (مَا تَأَخَّرَ) یعنی «ما یتأخر»! خیال کردند (مَا تَأَخَّرَ) یعنی آنچه بعد می آید! اگر ـ معاذالله ـ گناه آینده بخشیده بشود، یعنی اباحه گری! اگر بگویند که فلان شخص گناهان آینده او بخشوده می شود، یعنی چه؟ یعنی ـ معاذالله ـ اباحه گری است و مکلّف نیست، هر کاری می تواند بکند! چنین چیزی اصلاً فرض ندارد! اولاًـ این (مَا تَأَخَّرَ) فعل ماضی است و مضارع نیست، یعنی (مَا تَأَخَّرَ) از آن سابق، نه «ما یتأخر» که بعداً می آید و در بحث های بعدی هم اگر گفته می شود گذشته و آینده، یعنی توفیقی بده که ما در آینده گناهی نکنیم، وگرنه گناه آینده اگر بخشوده بشود و از هم اکنون بگویند گناهی که می کنی بخشودیم، این یعنی اباحه گری، یعنی مکلّف نیستی! در حالی که قرآن کریم حضرت را مکلّف می داند، بعد هم می فرماید: (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) (1) و در مسئله رسالت هم اگر جریان ولایت حضرت امیر را نگویی اصل رسالت را نگفتی! در بخش های دیگر هم فرمود اگر چیزی از قرآن را کم کنی، زیاد کنی، جابه جا کنی و ـ معاذالله ـ تحریف کنی به نام «تقوّل» (2) (لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ)، (3) پس جای اباحه گری نیست که ـ معاذالله ـ گناهان حضرت در آینده بخشوده بشود؛ این با رفع تکلیف سازگار است، نه با تکلیف! پس آن وجوه کلاًـ مطرود است و هیچ کدام از آنها قابل پذیرش نیست، «ذَنبی» است که با صدر و ساقه خود آیه باید بسازد و آن «ذَنب» سیاسی مردمی است که این با فتح و پیروزی و بزرگواری آن حضرت بخشوده می شود.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۵.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۴.

۳- حاقه/سوره۶۹، آیه۴۵.

وعده خدای سبحان به اتمام نعمت بر پیامبر در غدیر و تثبیت صراط او

(لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ)، چون هنوز به مرحله غدیر و به مرحله (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی) (۱) نرسیده است؛ فرمود ما هنوز غدیر در پیش داریم، ولایت در پیش داریم، امامت در پیش داریم، خلافت تو را در پیش داریم، آن روزها این نعمت را تمام می کنیم. (وَ یَهْدِیَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً) که این تثبیت است؛ این راه راستی که تو داری، ما تو را بر این راه راست هدایت می کنیم، این مثل یک هدایت تکوینی و تأییدی است که گرایشی دارید، بعد می گوییم: (إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ)، (۲) بعد در دعاها و زیارت ها می گوییم که «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ». (۳) قبلاً هم بیان شد که دین، صراط است و عقل مثل نقل، سِراج است. هرگز عقل در برابر شرع نیست، عقل کاشف شریعت است نه قانون گذار؛ زیرا این قوانین الهی بود، این عقل _ چه عقل حکیم باشد، چه عقل اصولی باشد و چه عقل فقیه باشد _ قبل از اینکه این حکیم و اصولی و فقیه به دنیا بیایند این قوانین بود و بعد از مرگ اینها هم این قوانین هست، قانون الهی را عقل کشف می کند نه مهندسی بکند؛ لذا به هیچ وجه عقل در قبال شرع نیست که بگویید این شرعاً این طور است، عقلاً هم این طور است و هر دو با هم می گویند، چون صراط با سراج هماهنگ نیست؛ چراغ را با چراغ می سنجند، نه چراغ را با صراط! فرمود شما در صراط مستقیم هستید: (یس ▯ وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ ▯ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ ▯ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ) و در زیارت ها هم که می گوییم: «أَنْتُمُ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ»، برای این است که از همین آیات گرفته شده است. پرسش: عقل عمل چطور؟ پاسخ: عقل عمل فعل است، فعل که حکم نیست! عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان» (۴) فعل است و فعل هم برابر قانون است. عقل نظر، حکم الهی را می فهمد و عقل عمل اگر در جبهه جهاد پیروز شد، برابر آنچه را که فهمید عمل می کند.

۱- مائده/سوره۵، آیه۳.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۴۳.

۳- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۳.

۴- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

نادر بودن نصرِ الهی در فتح، علّت متّصف شدن آن به عزّت

(وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً)، مشکلی که هست این است که «نَصر» به عزّت متّصف نمی شود، آن عزّت است که باعث «نَصر» است. قبلاً هم مسئله عزّت را ملاحظه فرمودید، عزّت یعنی نفوذناپذیری. وقتی گفتند این زمین عزیز است: «أرضٌ عَزَاز»؛ یعنی با کلنگ و امثال اینها به این آسانی نمی شود در این زمین نفوذ کرد. «أرضٌ عَزَاز»، یعنی این زمین سفت است و کلنگ پذیر نیست، باید با تلاش و کوشش این را جابه جا کرد. انسان نفوذناپذیر را می گویند «عَزیز»، چون نفوذناپذیر است در دیگران نفوذ می کند و می شود غالب، وگرنه عزّت به معنای غلبه نیست! عزّت به معنای نفوذناپذیری است و لازمه نفوذناپذیری هم پیروزی است؛ خدا عزیز است، انبیا عزیز هستند و دین عزیز است یعنی نفوذناپذیر هستند. عزّت باعث نصرت است، نه اینکه «نَصر» متّصف به عزّت بشود، چون دین عزیز است و پیغمبر عزیز است منصور هستند، نه اینکه «نَصر» عزیز باشد؛ منتها گفتند عزّت به معنای «نُدره الوجود» هم هست. «عزیز الوجود» یعنی «نادر الوجود» و کمیاب، آن گوهرهای کمیاب را می گویند «عزیز الوجود» و «نادر الوجود» هستند. این نصرت های کمیاب و کم نظیر را می گویند «نصرت عزیز».

اشاره پیامبر به نصرتِ الهی در پاسخ ابوسفیان از علّت پیروزی

چون در خود جریان فتح مکّه که بعدها اتفاق افتاد _ این بخش برای صلح حدیبیه است _ که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فاتحانه وارد مکه شد، اباسفیان ملعون قدم می زد متحیّرانه می گفت: «لَيْتَ شِعْرِی بِأَیّ شَیْءٍ غَلَبْتَنِی» (۱) این جمله را تکرار می کرد، چگونه شد که اینها پیروز شدند؟! جمعیت ما بیشتر بود، سربازان ما سواره بودند و آنها پیاده، ما به سربازان خود کباب دادیم و اینها خرما دادند، ما به سربازمان خود شمشیر دادیم و آنها چوب دادند، چگونه شد که آنها پیروز شدند و ما شکست خوردیم؟! وجود مبارک حضرت از پشت سر رسید و دست بر دو کتف اباسفیان گذاشت فرمود: «بِاَللَّهِ غَلَبْتُكَ يَا أَبَا سُفْيَانَ»! این (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) که در این جا به صورت ترجیع بندی مرتّب چند جا الآن ذکر شده، آیه چهار: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، آیه هفت: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) همین است. کلّ نظام سپاهیان و مأموران الهی هستند، تنها آن عنکبوت نیست که تارش در غار کمک کرده و حضرت را نیافتند، آنچه در جهان امکان هست سپاه و ستاد خداست! گاهی به زمین می گوید بگیر: (فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الأَرْضَ)، (۲) گاهی به دریا می گوید بگیر: (فَغَشِيَهُم مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ)، (۳) گاهی به باد می گوید بگیر: (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۴) به هر چه دستور داد گرفتند! تنها «شَقُّ القَمَر» که نبود! «شَقُّ الحَجَر» بود، «شَقُّ الأرض» بود، «شَقُّ الماء» بود، «شَقُّ الشَّجَر» بود، این (لِلَّهِ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی الأَرْضِ) (۵) هست! (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ)! اینها سپاه و ستاد الهی هستند که گاهی می گیرند؛ این به صورت ترجیع بند در این بخش ها ذکر می شود. حضرت از پشت رسید دست بر روی دوش اباسفیان گذاشت و فرمود: «بِاَللَّهِ غَلَبْتُكَ يَا أَبَا سُفْيَانَ»!

۱- السیره الحلبیه انسان العیون فی سیره الامین المامون، نورالدین الحلبی، ج۳، ص۱۴۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه۷۸.

۴- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۸۴.

قابل تصور نبودن پیروزی های پیامبر دال بر عزیزالوجود بودن نصرتِ الهی

این «نَصر»، یک نصرت «عزیزُ الوجود» و گوهر کمیابی است که پیش بینی نمی شد. در سوره مبارکه «حَشر» که بعد می آید، فرمود ما کاری کردیم که نه دوست خیال می کرد نه دشمن! خودشان در مدینه کوخ نشین هستند! اینها فقرایی بودند که زیر بار وام های ربوی یهودی ها بودند! کاخ اگر بود، متعلّق به همان یهودی های خیبر و امثال خیبر بود، این کاخ است که آن درِ محکم را دارد که هفتاد نفر بایـد دَر را ببندند! اینکه حضرت فرمود: «وَ اللَّهِ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةٍ جَسَدَانِيَّةٍ وَ لَا بِحَرَكَةٍ غَذَائِيَّةٍ لَكِنِّي أُيِّدْتُ بِقُوَّةٍ مَلَكِيَّةٍ وَ نَفْسٍ بِنُورِ رَبِّهَا مُضِيَّه»، (۱) آن قلعه برای کاخ نشین است، وگرنه کوخ نشین که قلعه ندارد! در اوّل سوره مبارکه «حشر» فرمود شما یادتان است، نه دوستان خیال می کردند و نه دشمن ها! دوستان می گفتند که وضع ما این است ما چگونه پیروز می شویم؟! دشمنان هم که خودشان مقتدرانه زندگی می کردند، (مَا ظَنَنتُمْ أَن يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)؛ (۲) دشمنان می گفتند ما در حِصن و قلعه هستیم و آنها دسترسی به ما ندارند! شما هم می گفتید ما پابرهنه ایم! ما کاری کردیم که نه دوست خیال می کرد و نه دشمن، انقلاب اسلامی هم همین طور بود! نه دشمن خیال می کرد ــ یعنی استکبار و صهیونیست ــ و نه خیلی از دوستان. فرمود: (مَا ظَنَنتُمْ أَن يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)، آغاز آیه هم این است: (هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ)؛ اولین بار ما این کارها را کردیم! ما کاری کردیم که به ذهن هیچ کس نیامده! الآن هم همان کار را می تواند بکند، این طور نیست که فرق بکند! الآن هم همین طور می کند، ما نباید عوض بشویم! ما اگر برابر همان آیه سوره «حشر»، همین آیات را عمل بکنیم، فیض الهی همیشه هست، این طور نیست که حالا ــ معاذالله ــ آن وقت [سنت الهی] عوض شده باشد! فرمود ما کاری کردیم که هیچ کس فکر نمی کرد، الآن هم همین است! بنابراین این چند صفتی که ذکر شد: یکی مغفرت، یکی تتمیم نعمت، یکی هدایت و یکی هم نصرت عظیم، اینها همه متفرّع بر آن فتح مُبین است؛ گاهی فتح بالاتر از شهادت است ــ که در جلسات گذشته به عرض شما رسید ــ شهادت یک مقام سنگین وزینی است؛ اما «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ» (۳) درباره شهادت و اینها نیست، این است که دین را حفظ می کند!

۱- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۲، ص۵۴۲.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج ۴، ص۸۶.

آرامش بخشی قلوب مؤمنین توسط خدای سبحان زمینه ساز پیروزی مسلمانان

البته مؤمنین هم آرامشی داشتند، اینکه فرمود: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ)، نه یعنی «سماوات و أرض» سپاه و ستاد خدا هستند؛ اما دل های افراد جزء سپاه و ستاد خدا نیستند، نه! آن در بیانات نورانی حضرت امیر هست (سلام الله علیه) که فرمود آنچه شما می شنوید و می گویید با او، چشم، گوش و قلب شما «أَعْضَاؤُکُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُکُمْ جُنُودُه ... وَ خَلَوَاتُکُمْ عِيَانُه»؛ (۱) فرمود دست و پای شما ستاد الهی هستند! اگر _ خدای ناکرده _ کسی بیراهه برود، ممکن است خدا با زبان خودش او را بگیرد؛ حرفی می زند که رسوا می شود، امضایی می کند که رسوا می شود، جایی می رود که نباید برود و رسوا می شود یا کاری می کند که نباید بکند و رسوا می شود، این جا هم فرمود: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ)، چه اینکه بخواهد انسان را یاری بکند با زبان او و او را یاری می کند؛ با دست او کاری می کند که هم خودش آبرومند می شود و هم جامعه، اقدامی می کند که هم خودش آبرومند می شود و هم جامعه، چیزی می نویسد که هم خودش آبرومند می شود و هم جامعه؛ با دست او این کار را می کند! اگر اعضا و جوارح ما جنود او هستند، سپاه و نظامی او هستند، با دست ما این کار را انجام می دهد. فرمود: (هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ)، همان طوری که (وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) (۲) نسبت به دشمنان، (أَنزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ)؛ مؤمنین آرام می شوند. در این بمباران های مناطق مسکونی بعضی خیلی احساس آرامش می کردند، بعضی هم فرار می کردند! بعضی ترس و بعضی هم امن، این (أَنزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ) این است، چون ذات اقدس الهی در قلب ها اثر می گذارد یا «بالرُّعب» که (وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)، یا «بالسّکینه و طمأنینه» که (أَنزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ).

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۲۰۳.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۶.

انزال آرامش بر قلوب مؤمنین سبب افزوده شدن ایمان آنها

این انزال سکینه به این علت است که (لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ)، چون ایمان درجاتی دارد؛ این آیات سوره مبارکه «انفال» و «آل عمران» این دو تا آیه تفاوتشان گذشت که در یک جا «لام» دارد و در یک جا «لام» ندارد؛ در یک جا دارد: (لَهُمْ دَرَجَاتٌ)، (۱) این برای کسی است که ایمان برای او یک صفت باشد، در جای دیگر دارد (هُمْ دَرَجَاتٌ)، (۲) این برای کسی است که این ایمان برای او به منزله فصل مقوّم باشد که این شخص خودش صاحب درجه است، نه اینکه وصفی باشد عارض بر او و زائد بر او. این جا فرمود: (لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ)، اما برهان مسئله این است که چون (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) است؛ لذا قلب شما و آنچه در قلب شما می گذرد هم جزء سپاه و ستاد الهی است (وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً)، به کل شیء عالِم است، یک؛ کار او هم براساس حکمت است، دو. آن بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که هیچ ممکن نیست خدا کار غیر حکیمانه بکند، شامل اینجا هم می شود؛ فرمود خدای سبحان کسی است که هیچ مشیئتی و هیچ اراده ای نمی تواند حکمت او را تغییر بدهد: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلِ»، (۳) این از بیانات نورانی حضرت در صحیفه است؛ یعنی هر کسی توسّلی بجوید و کاری بکند که خدا برخلاف حکمت کاری را انجام بدهد نمی کند، چون حکمت فعلی است که «بالضروره» از خدا صادر می شود، پس او علیم است که هر چیزی را می داند و حکیمانه هم کار می کند؛ این کارها نسبت به شما آن است و نسبت به همراهان شما هم (لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ)؛ لذا کسانی که وارد بهشت شدند می فهمند که همیشه مهمان او بودند! یعنی کاری از خودشان نداشتند، کاملاً برای آنها مشخص می شود که یک نفر دستشان را گرفته آورده بالا (اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ)! (۴)

۱- انفال/سوره۸، آیه۴.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۳.

۳- معارف الصحیفه السجادیه، علاء الحسون، ج۱، ص۱۳۵.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۴.

تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره فتح

(إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً (۱) لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً (۲) وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً (۳) هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدَادُوا إِیمَاناً مَعَ إِیمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ کَانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً (۴) لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا وَ یُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَ کَانَ ذٰلِکَ عِندَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِیماً (۵) وَ یُعَذِّبَ الْمُنَافِقِینَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَ الْمُشْرِکَاتِ الظَّانِّینَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دَائِرَهُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِیراً (۶) وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ کَانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً (۷))

ص: ۱۰۱۴

فرق نَصر و ظَفَر با فتح و علّت متّصف شدن صلح حدیبیه به آن

سوره مبارکه «فتح» در جریان «صلح حُدیبیه» و در مدینه نازل شد؛ آن روزها چند جنگ علیه اسلام و مسلمان ها تحمیل شد که غالب آن جنگ ها با نصرت الهی به ظفرمندی اسلام و مسلمان ها ختم شد؛ اما از هیچ کدام به عنوان فتح یاد نشد. در جریان جنگ بدر، جریان جنگ خندق و مانند اینها مسلمان ها پیروز شدند، اما «ظَفَر»، «نَصر» و مانند آن غیر از فتح است؛ فتح آن است که انسان بر رقیب مسلّط بشود، وارد کشور و شهر او بشود، شهر او را باز کند و وارد سرزمینش بشود یا قلعه او را مثل فتح خیبر بگشاید و وارد قلعه بشود. جریان خیبر را می گویند فتح، جریان «صلح حُدیبیه» را می گویند فتح، جریان فتح مکّه را می گویند فتح؛ اما جریان بدر و جریان خندق و مانند اینها «نَصر» است و «ظَفَر» است، از آنها به عنوان فتح یاد نشده است. جریان «صلح حُدیبیه» چون زمینه برای فتح مکّه شد و اینها تعهّد کردند که شما سال بعد وارد بشوید، این فتحی بود که به دروازه مکّه رسیدند و دروازه مکّه به روی آنها باز شد، این می شود فتح؛ لذا چون فتح غیر از «نَصر» است، یکی می تواند بر دیگری عطف بشود یا یکی می تواند سبب دیگری بشود. در آیه سوم، همین فتح سبب «نَصر» تلقّی شده است: (وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً)، چه اینکه در سوره مبارکه «صف» یکی بر دیگری عطف شده است؛ آیه سیزده سوره مبارکه «صف» این است: (وَ أُخْرَی تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ)، «نَصر» اگر عین فتح بود، یکی بر دیگری عطف نمی شد یا یکی سبب دیگری قرار نمی گرفت. بنابراین هم ماده «فتح» و هم هیأت «فتح» غیر از «نَصر» و «ظَفَر» است. جریان «صلح حُدیبیه» یک فتح قَریبی بود که فتح مطلق را به دنبال داشت و آن جریان فتح مکّه است، فرمود: (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً).

ص: ۱۰۱۵

رواج واژه «ذَنب» در جامعه قبل از اسلام و شارع مؤید آن

مطلب دیگر این است که «مغفرت» و «ذَنب» حقیقت های ابتکاری شارع نیستند، در محاورات عرف بودند؛ منتها شارع حدودی برای آن ذکر کرده؛ دیگران اگر دستور برتر را تخلف می کردند، می گفتند این «ذَنب» است، گناه است؛ منتها دین آمده برتر را مشخص کرده و وجوب اطاعت را تعیین و تبیین کرده و ترک اطاعت را «ذَنب» دانسته، اجتناب نکردن از مَنهی را «ذَنب» دانسته و حدودی را برای آن مشخص کرده است. اصل «ذَنب» در جامعه بود، هر کسی حق دیگری را ضایع بکند نسبت به او ظلم کرده و در برابر قانون آن جامعه «مُذنب» هست؛ منتها «ذَنب» اگر «حق الله» باشد، «حکم الله» باشد و دستور الهی باشد، این استغفارِ از خدا لازم است؛ اما اگر حق مردم باشد ــ حقی که مردم قائل هستند ــ این «ذَنب» نزد مردم است.

سخن موسای کلیم به «مُذنب» بودن خود به گمان اهل مصر

در سوره مبارکه «شعراء» که قبلاً بحث شد، ذات اقدس الهی آن جا از وجود مبارک موسای کلیم چنین یاد کرد که وقتی حضرت مأمور شد به طرف مصر حرکت کند، موسی ــ در همان آیه چهارده سوره مبارکه «شعراء» ــ عرض کرد: (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ)؛ من که مأمور شدم بروم مصر و آنها را هدایت کنم، چون قبلاً (فَوَكَزَهُ مُوسَى) (۱) من مُشت زدم، سیلی زدم و کسی را کُشتم، نزد اینها «مُذنب» هستم و از نظر اینها من «ذَنب» دارم، می ترسم که مرا بکشند، تکلیف چیست؟ که خدا فرمود ما یاری می کنیم، هم آن مشکل قبلی را حلّ می کنیم، هم نمی گذاریم مشکل بعدی پیش بیاید! این (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ) نشان می دهد که این اصطلاح رواج داشت و این کلمه صحیح بود که انسان از نگاه دیگران «مُذنب» تلقّی بشود.

ص: ۱۰۱۶

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۱۵.

بیان امام رضا(علیه السلام) بر مقصود آیه از غفران «ذَنب» پیامبر به واسطه فتح

این جا ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که شما با دین اینها، با عقیده اینها، با رسوم و رسوبات جاهلی اینها مبارزه کردی و نزد اینها «مُذنب» بودی؛ اما وقتی که فاتحانه وارد مکّه بشوی و از همه اینها صَرف نظر کنی و عفو کنی و شعار «أَلْیوْمُ یوْمُ الْمَرْحَمَهِ» (۱) بدهی و خانه ابوسفیان را بَسط قرار بدهی، با این کارها همه آن گناهانی که آنها می پنداشتند را حلّ می کنیم؛ چه گناهان کهنه و چه گناهان تازه، چه گناهانی که قبلاً در مکّه به زعم آنها انجام دادی و چه گناهانی که در مدینه بعداً به زعم آنها انجام دادی، این تأخّر با فعل ماضی ذکر شده _ (مَا تَقَدَّمَ) و (مَا تَأَخَّرَ) _ نه «ما یتأخّر»! نه اینکه بعداً می آید! گناهان نو و کهنه نزد اینها! این تحلیل از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در جوامع روایی ما آمده، در تفسیرهای اهل تحقیق آمده تا رسیده به المیزان که ایشان هم همین راه را طی کردند. مرحوم فیض(رضوان الله علیه) (۲) این روایت را از عیون اخبار الرضا (۳) و وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) نقل کرده، مرحوم فیض در ذیل همین آیه این حدیث را نقل می کند: «و فی العیون عن الرضا علیه السلام قال انّه سئل عن هذه الآیه» که (لِیغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ) یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لَمْ یکُنْ أَحَدٌ عِنْدَ مُشْرِکی أَهْلِ مَکَّهَ أَعْظَمَ ذَنْباً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ»؛ نزد مردم مکه هیچ کس گناهکارتر از حضرت رسول نبود! چرا؟ «لِأَنَّهُمْ كَانُوا یعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ثَلَاثَمِائَهٍ وَ سِتِّینَ صَنَما»؛ ۳۶۰ بُت را اینها می پرستیدند، «فَلَمَّا جَاءَهُمْ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ بِالدَّعْوَهِ إِلَی کَلِمَهِ الْإِخْلَاصِ کَبُرَ ذَلِکَ عَلَیْهِم»؛ حضرت آمد بر روی همه این بت های سیصد و شصت گانه خط بطلان کشید که این کار برای همه بت پرست ها سنگین بود! «فَلَمَّا جَاءَهُمْ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ بِالدَّعْوَهِ إِلَی کَلِمَهِ الْإِخْلَاصِ کَبُرَ ذَلِکَ عَلَیْهِم ‌وَ عَظُمَ وَ قَالُوا (أَ جَعَلَ الْآلِهَهَ إِلهاً واحِداً)» که گفتند: (إِنَّ هذا لَشَیْ‌ءٌ عُجاب)، (۴) «الی قوله: (إِلَّا اخْتِلاقٌ) که گفتند این جزء اختلاق و خلقت کردنِ جعلی؛ اختلاق یعنی او خلق کرده و این حرف ها را _ معاذالله _ او خودش درآورده است! «فَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَی نَبِیِّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ مَکَّهَ قَالَ لَهُ یا مُحَمَّدُ (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ) عِنْدَ مُشْرِکی أَهْلِ مَکَّه»؛ پس گناهانی که به زعم آنها تو داشتی با این فتح بخشوده می شود، چون بر همه اینها منّت گذاشتی با اقتداری که نسبت به «أَعْدَیٰ عَدُوٍّ» خودت داشتی از اینها صرف نظر کردی. «لِأَنَّ مُشْرِکی مَکَّهَ أَسْلَمَ بَعْضُهُمْ وَ خَرَجَ بَعْضُهُمْ عَنْ مَکَّهَ وَ مَنْ بَقِیَ مِنْهُمْ لَمْ یقْدِرْ عَلَی إِنْکَارِ التَّوْحِیدِ عَلَیْهِ إِذَا دَعَا النَّاسَ إِلَیْهِ فَصَارَ ذَنْبُهُ عِنْدَهُمْ فِی ذَلِکَ مَغْفُوراً بِظُهُورِهِ عَلَیْهِمْ». برابر این تحلیل وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه)، این ذَنبی که در این آیه آمده (لِیغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ) نظیر همان ذَنبی است که آیه سیزده سوره مبارکه «شعراء» است که (لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ)، و گرنه این «ذَنب» یعنی _ معاذالله _ گناه، هیچ ارتباطی با فتح مکّه ندارد تا اینکه معلول فتح مکه باشد یا علت آن باشد، تناسبی با آن ندارد! (إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً) تا اینکه گناهان تو را ببخشیم؟! گناه با توبه بخشیده می شود، با اَدا و قضا بخشیده می شود و با تأدیه حقوق بخشیده می شود، نه با نعمت! بنابراین خود صدر و ذیل این آیه نشان می دهد که منظور «ذَنب» مصطلح شرعی نیست و تحلیل وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) هم نشان می دهد که این از سنخ آیه سیزده سوره مبارکه «شعراء» است که (لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ). مطلب بعدی آن است که برخی ها گفتند که از باب «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِین» (۵) و مانند اینها هستند، بر فرض هم از اینها باشند نسبت به وجود مبارک پیغمبر مطرح نیست، برای اینکه بیان آن حضرت این است که (إِنَّ صَلَاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیَایَ و مَمَاتِی لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ)، (۶) اگر انسان کامل به جایی برسد که حیات و موت او «لِلّه» باشد، او که ذنبی ندارد!

۱- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۱۷، ص۲۷۲.

۲- التفسیر الصافی، الفیض الکاشانی، ج ۵، ص۳۸.

۳- عیون أخبار الرضا (ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۰۲.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۷.

۵- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص۲۵۴.

۶- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

عدم دلالت آیات دال بر مأموریت پیامبر به استغفار بر «ذَنب» او

اما آنچه در سوره مبارکه ای که به نام خود حضرت است و قبلاً ـ هم بحث شد، در آن سوره یعنی آیه نوزده سوره قبلی که فرمود: (فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلاّ اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ)، استغفار هست و حضرت هم استغفار می کرد؛ اما استغفار ایشان «دفعاً للذنب» بود، نه اینکه «رفعاً للذنب المتحقِّق» باشد. ما استغفار می کنیم برای رفع گناهان آمده و حضرت استغفار می کند برای دفع گناهانِ نیامده؛ استغفار می کنند، اطاعت می کنند، عبادت می کنند، دعا می کنند و مواظبت دارند که گناه نیاید، پس این چنین نیست که همیشه استغفار برای رفع «ذَنبِ» آمده باشد، بلکه در این جا برای دفع ذَنبی است که نیامده است. بنابراین از آیه نوزده سوره قبلی هم نمی شود استفاده کرد که ـ معاذالله ـ حضرت ذَنبی داشت! البته آن «ذَنب» می تواند همین «ذَنب» مصطلح فقهی باشد، اما استغفار برای دفع «ذَنب» است، چه اینکه سوره مبارکه «نَصر» هم همین طور است؛ در سوره «نصر» که فرمود: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ)، (۱) این هم شهادت می دهد که «نَصر» غیر از فتح است؛ همان طوری که آیه محل بحث سوره «فتح» شهادت می دهد و همان طوری که آیه سوره مبارکه «صف» (۲) شهادت داد، آیه اوّل سوره مبارکه «نصر» هم شهادت می دهد که «نَصر» غیر فتح است؛ در جنگ بدر «نَصر» بود؛ ولی فتح نبود؛ در جنگ احزاب «نَصر» بود، ولی فتح نبود؛ اما در جریان جنگ خیبر فتح بود که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) دَر قلعه را کَند و همه وارد شدند. در جریان فتح مکّه اینها فاتح شدند، وارد شهر شدند و شهر را سرانجام گرفتند، این می شود فتح! اما در جریان احزاب و بدر فتحی در کار نبود و قرآن از جریان بدر و احزاب به عنوان فتح یاد نمی کند، بلکه به عنوان نصر یاد می کند. در آیه اوّل سوره «نصر» هم دارد: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ)، آن جا در ادامه فرمود: (وَ رَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْوَاجاً فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ)، (۳) این استغفار به منزله دفع غرورِ نیامده و شکر نعمتِ آمده است. پس اصل استغفار اگر به وجود مبارک حضرت اسناد داده شد، چه در سوره ای که به نام حضرت است و چه در سوره «نصر» و مانند آن، این استغفار از «ذَنب» مصطلح شرعی است، لکن «دفعاً للذنب» است، نه «رفعاً للذنب»! یک وقت است مگسی آمده که انسان سعی می کند این حشره آمده را بردارد، یک وقت است که زیر پنکه می نشیند یا بادبزن در دست اوست که مگس نیاید، این حشره نیاید، همه اینها برای دفع اوست، نه برای رفع او. پرسش: اضافه «ذَنب» به ضمیر «ها»، ظهور در وجود نوعی «ذَنب» هست؟ پاسخ: بله، «ذَنب» محقَّق است در نزد آنها؛ مثل همین بیان آیه سیزده سوره مبارکه «شعراء» که وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد خدایا! (وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ) که محقَّق هم هست؛ اما نزد آنها «مُذنب» هستم! تحلیل نورانی امام رضا(سلام الله علیه) در عیون اخبار الرضا همین است، فرمود حضرت نزد مردم مکّه «مُذنب» بود، وگرنه هیچ تناسبی بین فتح مکّه یا «صلح حُدیبیه» با بخشودن گناه نیست! فرمود ما در «حُدیبیه» شما را پیروز کردیم تا گناهان شما بخشوده بشود، این یعنی چه؟ ارتباطی باید بین سبب و مسبَّب باشد. این تحلیل نورانی امام رضا(سلام الله علیه) برابر عیون اخبار الرضا، معلوم می شود که منظور از این «ذَنب»، یعنی «ذَنب» «عند الناس»، نه «ذَنب» «عند الله»! نظیر آیه سیزده سوره مبارکه «شعراء» که از این تعبیرات امر رایجی هم هست. طبق بیان سیدنا الاستاد هم این طور نیست که ما یک حقیقت شرعیه داشته باشیم، همان حقیقت لغویه قیودی به آن اضافه شده که شده مصطلح شرعی، وقتی انسان قانونی را اطاعت نکند می شود «مُذنب»، یا حق کسی را رعایت نکند می شود «مُذنب». (۴) پرسش: امثال ابوسفیان ها ذهنیت آنها هیچ گاه مثبت نشدند! پاسخ: هیچ راه چاره ای نداشتند! بیان نورانی حضرت امیر این است که «مَا أَسْلَمُوا وَ لَکِنِ اسْتَسْلَمُوا»؛ (۵) فرمودند که دودمان بنی امیه اینها زندگیشان به دو بخش تقسیم شد: قبل از فتح مکّه کافر مطلق بودند و بعد از فتح مکّه هم منافق مطلق شدند و لحظه ای ایمان نیاوردند «مَا

أَسْلَمُوا وَ لَكِنِ اسْتَسْلَمُوا»، اما توده مردم مکه دیگر نسبت به حضرت خود را طلبکار نمی دانستند، برای اینکه یا توحید را پذیرفتند یا تظاهر به توحید کردند، راهی نداشتند و فهمیدند که حق با آنها بود و جریان بُت ها را هم وجود مبارک حضرت امیر هنگام فتح مکه وارد شد و همه اینها را ریخت دور و به صورت هیزم درآورد، دیگر هیچ حرفی برای گفتن نداشتند و فضای مکّه به حسب ظاهر فضای امنی شد. پرسش: ممکن است که حضرت موسی(علیه السلام) درباره ... که خودش را گنهکار امت مصر می دانست، این جا هم رسول خدا در جریان بدر و کشته های بدر مثلاً خودش را گنهکار بداند؟ پاسخ: غرض این است که وجود مبارک موسای کلیم هم به خدا عرض نکرد که من در برابر قانون الهی «مُذنب» هستم! فرمود: (لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ)؛ من می ترسم قیام بکنم، با اینکه خودش را معصوم می دانست و معصوم هم بود! همین تعبیر، طبق تحلیل وجود مبارک امام رضا در عیون اخبار الرضا نسبت به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم هست، برای اینکه پیغمبر، بت های اینها را که آلهه اینها بود و ۳۶۰ بُت داشتند، همه اینها را حضرت محکوم کرد و فرمود که اینها باطل هستند، آنها گفتند: (أَ جَعَلَ الْآلِهَهَ إِلٰهاً وَاحِداً إِنَّ هٰذَا لَشَيْ ءٌ عُجَابٌ)، (۶) نزد آنها «مُذنب» بود، بعد حالا که فتح مکّه شد و توحید، حق شد و معلوم شد که آنها چوبی بیشتر نبودند، دیگر این «ذَنب» برطرف شد. پرسش: اینکه فرمودید پیامبر از نظر مردم مکّه گناه کار بود، آنگاه که گناه ایشان بخشیده شد، مردم بخشیدند یا خدا؟ پاسخ: نه! یعنی برطرف شد، اصلاً «ذَنب» نبود تا خدا ببخشد! مردم خیال می کردند که حق با آنها بود و معلوم شد که حق با آنها نیست.

۱- نصر/سوره۱۱۰، آیه۱.

۲- صف/سوره۶۱، آیه۱۳.

۳- نصر/سوره۱۱۰، آیه۲ و ۳.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، الطباطبایی، ج ۱۸، ص۲۵۴.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص۳۱.

۶- ص/سوره۳۸، آیه۵.

فرمود: (وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ)، در مسئله «حجّهُ الوداع» (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ) آمده و (وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی) (۱) آمده که اتمام نعمت همان نعمت ولایت است و اکمال نعمت دین که بعد از فتح مکّه آمده، به برکت همین فتح مکّه بود. (وَ یَهْدِیَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً)؛ یعنی خدا راه راست را در اداره و ادامه مسائل دینی تکویناً هدایت می کند و تشریعاً هم دستورها یکی پس از دیگری وارد می شود: (وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً) که این در فتح مکّه «نَصر» عزیز شده، «نَصر» عزتمندانه، ظفرمندانه و پیروزمندانه شده است. بعد می فرماید این کار برکات دیگری هم دارد، یک؛ عذاب های دیگری هم نسبت به کفّار دارد، دو؛ اینها را جمع بندی می کند که کلّ نظام، ستاد و سپاه الهی می باشند، این سه؛ این کارها هم نسبت به مؤمنان رحمت است، هم نسبت به کفار، نِقمت است، هم بیان اینکه در نظام تکوین آنچه در آسمان و زمین است مأموران الهی هستند که همه دست به هم دادند تا این فتح مکّه حاصل شد، وگرنه همان طوری که اباسفیان تعجّب می کرد و می گفت: «لَیتَ شِعْرِی بِأَیِّ شَیْءٍ غَلَبْتنِی»، (۲) شما طبق علل و عوامل نظامی راهی برای پیروزی نداشتید، برای اینکه تمام امکانات نظامی در اختیار آنها بود و شما یا پیاده بودید یا با خرما سربازان خود را اداره می کردید یا با چوب و امثال آن اینها را تجهیز می کردید! آنها با کباب سربازان خود را تغذیه می کردند و با مَرکَب داشتن و با شمشیر سربازان خود را تجهیز می کردند، شما فکر نمی کردید! همان فرمایشی را که در جریان نجات دادنِ مردم از دست یهودی های مدینه فرمود، این درباره فتح مکّه هم هست؛ در جریان کوچاندنِ یهودی های مدینه فرمود: (مَا ظَنَنتُمْ أَن یَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)؛ (۳) فرمود ما کاری کردیم که نه شما فکر می کردید و نه دشمنانتان! در مکّه هم همین طور شد! فرمود: (مَا ظَنَنتُمْ أَن یَخْرُجُوا)؛ شما فکر نمی کردید که یهودی ها مجبور بشوند مدینه را ترک کنند! (وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)؛ آنها هم فکر می کردند که قلعه نشین هستند و قلعه هم که قابل فتح نیست، این درِ قلعه را می گفتند که چندین نفر باید باز و بسته می کردند و کسی هم نمی توانست درِ قلعه را فتح کند! این فقط حضرت امیر می خواست و آنها هم که این را پیش بینی نمی کردند. فرمود ما کاری کردیم که در کوچاندنِ یهودی های مقتدر مدینه که نه شما فکر می کردید و نه دشمنانتان! (مَا ظَنَنتُمْ أَن یَخْرُجُوا)، یک؛ (وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)، این دو؛ چنین چیزی هم در فتح مکّه بود؛ لذا فرمود که این کارها را برای چندین نعمت کردیم (هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ)؛ نظامی ها، سپاهیان، ستاد و نیروی تجهیزی تو با آرامش آمدند، گرچه عدّه ای منافقانه به سر می بردند؛ ولی اکثری مسلمان های مدینه به هر حال تو را یاری کردند، با سکینت و طمأنینه الهی که در قلوب اینها القا شده است آمدند. قلب دشمنان را با رُعب لرزاند که (قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)، (۴) قلب مسلمان ها را با انزال سکینت و آرامش مطمئن کرد (هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدَادُوا إِیمَاناً مَعَ إِیمَانِهِمْ). اینکه شما را بدون وسیله پیروز می کند و مشرکان مکّه را با وسیله محکوم به شکست می کند، برای این است که (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ)؛ آنچه در صحنه هستی هست، سپاهیان الهی می باشند و همه هم مقتدر هستند که نمونه هایش در بحث های قبل اشاره شد.

۱- مائده/سوره۵، آیه۳.

۲- الروض الانف ت الوكيل، السهیلی، ج۷، ص۱۳۵.

۳- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

۴- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

ناقصه بودن «کان» در (وَ کَانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً) و معنای آن

(وَ کَانَ اللَّهُ)، این «کَانَ» را مستحضرید که اگر به یک نحوی بگویید «کان»، می گوید فعل است و اسم و خبر می خواهد؛ اما به یک حکیم بگویید، می گوید این حرف است، این فعل نیست. همان طوری که حرف مثل «إنّ» و «أنّ» ــ این حروف مشبهه فعل ــ یکی را نصب می دهند و دیگری را رفع می دهند، این «کَانَ» یکی را رفع می دهد و دیگری را نصب می دهد، این حرف است (وَ کَانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً)؛ آنها می گویند که فعل است و مُنسلخ از زمان، این طور نیست که فعل ماضی باشد و معنایش هم این باشد که خدا قبلاً ـ علیم و حکیم بود و الآن این «کان» نمی فهماند! آنها می گویند این اصلاً حرف است و زمان ندارد! برخی از آن محققان صَرفی هم گفتند حالا این مُنسلخ از زمان است، وقتی مُنسلخ از زمان باشد که کار حرف را می کند و کار فعل را ندارد. این «کَون» ناقصی که در کتاب های عقلی هست، می گویند همین است، یعنی «کان ناقصه» حرف است نه اسم، مثل «إنّ» که نصب و رفع می دهد یا «أنّ» که نصب و رفع می دهد، آنها منتها نصب به اسم و رفع به خبر می دهند، اینها رفع به اسم و نصب به خبر می دهند.

اِخبار قرآن از فرجام کار مؤمنین و مؤمنات و منافقان و مشرکان

(وَ کَانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنِینَ) که سکینت داشتند و تو را یاری کردند، مؤمنین و مؤمنات را در بهشتی که (مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) جاری است جا بدهد، یک؛ اینها مخلَّد در او هستند، دو؛ (وَ یُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ) لغزش های اینها را مَستور کند و زمینه برای مغفرت سیئات آنها هم فراهم کند و این فوز عظیم است! اینها در فتح مکّه تو را یاری کردند، بعضی با مال و بعضی با جان، بعضی با فکر و مشورت، به هر وسیله ای بود باعث فتح مکّه شدند، هم زن ها و هم مردها! هم زن ها سعی کردند که سابق باشند، خانه دار باشند، بچه ها را خوب حفظ کنند و مردها را تشویق کنند که به جبهه بروند و بعد هم خود مردها حضور پیدا کردند، این مجموعه از فوز عظیم برخوردار شد؛ اما منافقانی که در جریان جنگ اُحُد و امثال اُحُد کارشکنی می کردند، آنها را ذات اقدس الهی به عذاب الهی گرفتار کند! چه اینکه مشرکانی که بالاخره ایمان نیاوردند و قبلاً علیه اسلام توطئه کردند و رخت بربستند آنها را هم به عذاب قیامت تعذیب کند! (وَ یُعَذِّبَ الْمُنَافِقِینَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَ الْمُشْرِکَاتِ الظَّانِّینَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ)؛ اینها نسبت به خدا بدگمان بودند، ذات اقدس الهی را مخلوق و معزول از ساختار خلقت دانستند، او را عبادت نمی کردند و عبادت ها را به این صَنَم و وَثَن ها می سپردند؛ اینها «سَوء» داشتند و «سُوء». تفاوتی جناب زمخشری بین سَوء و سُوء گذاشته که بازگشت آن به همین است؛ گاهی آسیبی در درون است و گاهی آسیب از بیرون است؛ نظیر «ضَعف» و «ضُعف» که در سوره مبارکه «عنکبوت» و «روم» و اینها هست «جَعَلَ مِن بَعدِ ضُعفٍ قُوَّةً» یا (مِن بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً)، (۱) چه اینکه بین «کَره» و «کُره» فرق است؛ اگر از درون باشد «کُره» است و اگر فشار از بیرون باشد «کَره» است؛ اگر از درون باشد، مثل اینکه مادر رنج را از درون تحمل می کند (حَمْلُهُ و فِصَالُهُ) (۲) «کُره» است با فشار درونی و اگر کسی را از بیرون وادار کنند می شود «کَره»، «اکراه» و «اجبار». یک تفاوت ادبی بین «سَوء» و «سُوء» ایشان ذکر می کند. (۳) پرسش: تکفیر سیئات همان غفران آنهاست یا ...؟ پاسخ: نه، «تکفیر» سیئات زمینه غفران است؛ آن به معنای «پوشاندن» است و بخشودن حساب دیگری دارد؛ تکفیر زمینه است که کم کم به «غفران» برسد، اساس مغفرت این است که کُلّ «ذَنب» بخشوده می شود، پس تکفیر غیر از مغفرت است. پرسش: «کان» فقط برای ذات اقدس الهی هست یا ... ؟ پاسخ: نه، موجود مجرّد دیگری هم باشد چنین است. پرسش: فرمود: (وَ کَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ)، (۴) آن جا هم همین طور بود؟ پاسخ: آنکه نه، سابقاً هم

بود و در کتاب های ادبی هم هست که استمرار داشت «و کانوا کذا، و کان کذا»؛ یعنی این استمرار داشت که دیگر آینده را شامل نمی شود، اما درباره ذات اقدس الهی که حال و گذشته و آینده یکسان است، این ماضی در برابر مضارع نیست! مضارع ها می توانند استمرار را برسانند؛ مثل (وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ)؛ یعنی از دیرزمان این چنین بوده است، این ماضی هست لکن ماضی مستمرّ؛ اما مضارع را شامل نمی شود؛ ولی درباره ذات اقدس الهی یا تعبیرشان این است که مُنسلخ از زمان است یا نه، اصلاً نظیر «إنّ» و «أنّ» حرف است.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۵۴.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۵.

۳- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۳۳۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۳۴.

بیان بعضی از برکات شامل حال مؤمنین و نقمات بر منافقین

(وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيراً)، درباره مؤمنین چندین برکت ذکر فرمود؛ انزال سکینه است، زیادی ایمان است و وارد کردن در جنّاتی است که (تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) است، تکفیر سیئات است، فوز عظیم است، این چندین نعمت است نسبت به مؤمنین و مؤمنات. درباره مشرکین و منافقین هم چندین نِقمت است که فرمود: (وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيراً)، بعد برای تبیین این مسئله توحید را ذکر می کند که چیزی در عالَم نیست مگر اینکه سپاه و ستاد خداست؛ لذا از هر راهی که ذات اقدس الهی بخواهد به کسی احسان و یاری کند مقدور است، چه اینکه اگر بخواهد از هر راهی کسی را گرفتار کند مقدور است؛ چیزی در جهان نیست که مستقل باشد و با اراده خود کار کند و از تحت تدبیر ذات اقدس الهی بیرون باشد، چون انسان در هر جایی باشد با سپاه و ستاد الهی همراه است، همه آنها می توانند معین او باشند، مادامی که او در صراط مستقیم است؛ هرکدام از آنها می توانند دامن گیر او بشوند، اگر او کج راهه رفته باشد. هم (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ) برای گرفتن کفّار و منافقین و اینها ذکر شده است و هم (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ) برای تأیید مؤمنانی است که انزال سکینه برای آنها هست؛ مؤمنین را بخواهد با انزال سکینه یاری کند (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ)، منافقین و مشرکین را هم بخواهد (عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ) بگیرد (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ) است، (وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً).

تفسیر آیات ۴ تا ۷ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴ تا ۷ سوره فتح

(هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدَادُوا إِیمَاناً مَعَ إِیمَانِهِمْ وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ کَانَ اللّٰهُ عَلِیماً حَکِیماً (۴) لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا وَ یُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَ کَانَ ذٰلِکَ عِندَ اللّٰهِ فَوْزاً عَظِیماً (۵) وَ یُعَذِّبَ الْمُنَافِقِینَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَ الْمُشْرِکَاتِ الظَّانِّینَ بِاللّٰهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِیراً (۶) وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ کَانَ اللّٰهُ عَزِیزاً حَکِیماً (۷))

معنای (یَهْدِیَکَ) در آیه و چگونگی جمع آن با (عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ)

در این سوره مبارکه «فتح» که برکاتی را بر فتح مترتّب فرمود، یکی از آنها هدایت به صراط مستقیم است؛ با اینکه قبلاً در سوره «یس» که در مکّه نازل شد فرمود: (عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ) (۱) این (یَهْدِیَکَ) (۲) به همان معنای (یُتِمَّ) است که هدایت را اتمام کند، هدایت را ادامه بدهد، به طوری که همان راه قبلی مستدام باشد و همان نعمت قبلی تتمیم بشود.

مقصود موسای کلیم از اعتراف به «ذنب» و «ظلم» با استفاده از تحلیل امام رضا

جریان معنای «ذَنب»، در سوره مبارکه «شعراء»، وجود مبارک موسای کلیم تصریح کرد که (وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ)، چون (لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ) را در آیه چهارده سوره مبارکه «شعراء» تصریح کرده است، معلوم می شود که «ذَنب» شرعی به معنایی اینکه حکم خدا را ــ معاذالله ــ خلاف کرده باشد نیست، بلکه نزد آنها «مُذنب» بودند و اگر در سوره مبارکه «قصص» هم همین تعبیر آمده است که (إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی)؛ (۳) یعنی از دید آنها (ظَلَمْتُ نَفْسِی). (إِنِّی)؛ من قبلاً کسی از اینها کشتم و نزد اینها «مُذنب» هستم، نزد اینها «ضالّ» (۴) هستم و نزد اینها «ظالم» هستم؛ (إِنِّی ظَلَمْتُ) که در آیه شانزده به بعد سوره مبارکه «قصص» است همین است، به دلیل اینکه خود ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «شعراء» بعد از گذشت همه اینها، می فرماید که شما بروید فرعون را به عنوان رسول هدایت کنید؛ و بروید به عنوان معصوم او را هدایت کنید و اگر آنها نسبت به شما کینه دارند من ترمیم می کنم. در سوره مبارکه «شعراء» آیه ده این است: (وَ إِذْ نَادَی رَبُّکَ مُوسَی أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ)، معلوم می شود که آنها ظالم بودند نه حضرت! (قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلاَ یَتَّقُونَ)، (۵) آن گاه وجود مبارک موسی عرض کرد: (رَبِّ إِنِّی أَخَافُ أَن یُکَذِّبُونِ ٭ وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَ لاَ یَنطَلِقُ لِسَانِی فَأَرْسِلْ إِلَی هَارُونَ)؛ (۶) من می ترسم که مرا تکذیب بکنند، برای اینکه نزد اینها متّهم هستم، (وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ فَأَخَافُ أَن یَقْتُلُونِ ٭ قَالَ کَلّا)؛ (۷) هیچ کدام از اینها نمی توانند دلیل باشند و هیچ کدام از آنها هم نمی توانند به شما آسیب برسانند. پس اگر «ضلالت»، یک؛ «ظلم»، دو؛ «ذَنب»، سه؛ اینها به وجود مبارک موسای کلیم ــ یکی در سوره «شعراء» و دو تا در سوره «قصص» ــ اسناد داده شد، طبق تحلیلی که وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در کتاب شریف عیون اخبار الرضا (۸) که در بحث گذشته قرائت شد بیان فرمودند، همه اینها به آن قوم برمی گردد؛ یعنی حضرت فرمود من به زعم آنها «مُذنب» هستم، من نزد آنها «ضالّ» هستم، من نزد آنها «ظالم» هستم، وگرنه نه «ذَنبی» بود، نه «ضلالتی» بود و نه «ظلمی».

۱- یس/سوره۳۶، آیه۴.

۲- فتح/سوره۴۸، آیه۲.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۱۶.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۰.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۱.

۶- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۲ و ۱۳.

۷- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴ و ۱۵.

۸- عیون أخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص۲۰۲.

فضای مأموریت موسی(علیه السلام) به سوی فرعون دال بر شرعی نبودن «ذنب»

پرسش: ...؟ پاسخ: بله، برهان او درست است و مضمون آن را هم چون خود حضرت «بالصّراحه» فرمود: (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ)؛ آنها مرا «مُذنب» می دانند و می ترسم که مرا بکشند! این تحلیل از خود قوّت متن به دست می آید؛ در این آیه سوره مبارکه «شعراء» که فرمود: (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ)، آن وقت خداوند می فرماید: (كَلّا)، پس نزد «الله» «مُذنب» نیست و خدایی که او را به عنوان رسول انتخاب می کند و می گوید تو پیام مرا به فرعون و هامان و آل فرعون برسان. عرض کرد من نزد اینها «مُذنب» هستم! فرمود: (كَلّا) من ترمیم می کنم. پرسش: در سوره «قصص» فرمود: (إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)؟ پاسخ: بله، آن جمله برای این است که من آن کاری را که کردم، اگر شما جبران نکنید باز این مشکل هست، چون در همین فضا خدا فرمود تو رسول من هستی! اگر در همین ظرف که وجود مبارک موسای کلیم می گوید من سابقه قتل دارم و راه را گم کرده ام و نزد آنها «ظالم» هستم و نزد آنها «مُذنب» هستم، در همین فضا خدا فرمود (كَلّا)؛ تو رسول من هستی، معلوم می شود که هیچ محذوری در خارج نیست و همه اینها را ذات اقدس الهی ترمیم می کند. آن تحلیل روایات نه برای تعبّد است، بلکه خود روایت مطلبی را تعلیم می دهد، ولو سند ضعیف باشد، چون یک مطلب علمی را دارد بیان می کند. بنابراین با بودن این فضا که در همان آیه ده سوره مبارکه «شعراء» این است که (وَ إِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) آنها ظالم هستند! (قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلاَ يَتَّقُونَ)، در این فضا وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد: (إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لاَ يَنطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ)، چرا؟ برای اینکه (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ)، فرمود: (كَلّا)؛ هیچ کاری از اینها ساخته نیست، تو اگر کسی را کُشتی به حق کُشتی و او شایسته قتل بود «صدر من أهله و وقع فی محلّه» که نه «ضلالت» است، نه «ظلم» است و نه «ذَنب»، تو رسول من هستی! این نشان می دهد «ذَنبی» که هست، «ذَنب» مصطلح فقهی نیست.

دلیل بر عدم امکان استفاده از استغفار پیامبر بر رفعی بودن آن

مطلب دیگر این است که استغفار اولیا و معصومین درجاتی دارد، همه اینها مثل وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نیستند که آن ﴿دَنَا فَتَدَلَّى﴾ (۱) نصیب آنها بشود! همان طوری که فرمود: ﴿لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾، (۲) یک آیه؛ ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾، (۳) دو آیه؛ درباره اولیا این طور است، معصومین دیگر هم این طور است که ممکن است برخی از آنها در اثر اشتغال به کار مهم از «أهم» باز بمانند یا در اثر اشتغال به یک امر مباح از مستحب باز بمانند که در آن بخش ممکن است استغفار اینها رفعی باشد و نسبت به آینده دفعی باشد؛ اما اگر کسی به جایی رسید که خدا می فرماید بگو: ﴿أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾، (۴) این ﴿أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾ در قرآن یکجاست و یکبار آمده است و آن هم مخصوص پیغمبر است؛ معلوم می شود که اوّلیت زمانی نیست، اگر اوّلیت زمانی بود برای حضرت آدم بود. ﴿أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾، این ﴿أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾ که در قرآن یکجاست و آن هم مخصوص پیغمبر است، معلوم می شود که اوّلیت رُتبی است؛ در آن مقام هیچ ترک اُولایی و مانند آن نیست، بنابراین استغفار او برمی گردد به استغفار دفعی و نه رفعی.

تبیین دیدگاه ابوحنیفه در معنای زیاد شدن ایمان مؤمن

اما این قسمت که فرمود ما فتح مُبین را به شما دادیم و سَکینت را در قلوب مؤمنین نازل کردیم تا ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾، یک بحث مبسوط دقیقی هم سیدنا الاستاد دارند که حتماً ملاحظه بفرمایید که ایمان اضافه و کم می شود؛ (۵) گاهی کم می شود، گاهی زیاد و ایمان غیر از علم است؛ منتها توضیحی می خواهد که ایشان حرف حکما و اینها را ذکر می فرمایند، اشکالی که ابوحنیفه و همفکرانش دارند را ذکر می کنند، تأویلاتی را که آنها دارند را هم بیان می فرمایند و اشکالی هم بر تأویلات آنها دارند. عصاره حرف این است که آنها می گویند ایمان که همان علم است و علم هم که همان جزم است و جزم که زیاده و نقیصه ندارد! آدم می داند که دو دوتا چهارتاست، اینکه کم و زیاد ندارد! جزم «بما انه جزمٌ» که تصدیق است، نه کم دارد و نه زیاد، ایمان همان علم است و تصدیق است و تصدیق کم و زیاد ندارد. آن وقت آیاتی که دلالت می کند بر مزید ایمان؛ نظیر همین آیه چهار سوره «فتح» که فرمود: ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً﴾ و همچنین در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» آن جا هم ایمان را به زیاده و نقص و هم کفر و نفاق را ــ که از آنها به «رِجس» تعبیر کرده است ــ به زیاده و نقص متّصف کرد؛ آیه ۱۲۴ و ۱۲۵ سوره مبارکه «توبه» این است: ﴿وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُم مَن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هٰذِهِ إِيمَاناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ۝ وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ﴾، (۶) پس ایمان زیاده و نقص دارد، کفر زیاده و نقص دارد، نفاق زیاده و نقص دارد، چون ایمان «نور» است که زیاده و نقص دارد و کفر و نفاق «رِجس» است که زیاده و نقص دارد، اینها را چه می کنید؟ ایشان نقل می کنند که ابوحنیفه و همفکران ایشان می گویند ایمان همان تصدیق جزمی است (۷) و تصدیق جزمی دیگر زیاده و نقص ندارد! آدم می داند که دو دوتا چهارتاست، دیگر زیادتر و کمتر و مانند آن فرض ندارد! پس ایمان زیاده و نقص ندارد، چون ایمان تصدیق علمی است و تصدیق علمی زیاده و نقص ندارد و آیات و روایاتی که زیادی ایمان و مانند آن را مطرح کرده اند، برای آن است که ایمان عَرَض است؛ عَرَض به زعم این گروه از متکلّمان «لا یبقی زمانین». می گویند عَرَض، چه عَرَض های مادی و چه عَرَض هایی که نفسانی است، اینها دو لحظه باقی نیستند، چرا؟ چون بقا عَرَض است، یک؛ اگر عَرَض دو لحظه باقی باشد، قیام عرض به عرض لازم می آید، دو؛ و چون قیام عَرَض به عَرَض محال است و عَرَض به جوهر باید تکیه کند، پس عَرَض در هیچ حال در دو لحظه

باقی نیست؛ مرتّب اعراض زائل می شوند و امثال آنها افاضه می شود، این سه؛ چون بقا عَرَض است، یک؛ اگر عَرَض باقی باشد لازمه آن قیام عَرَض به عَرَض است «و التالی» باطل، دو؛ پس عَرَض قبلی از بین رفته و مثل آن ظهور کرده و چون این امثال شبیه به هم هستند، ما خیال می کنیم این همان امر متّصل است و چون امثال اَعراض یکی پس از دیگری می آید، آن وقت زیادی ایمان به این است؛ ایمان که عَرَض است، این لحظه قبلی زائل شد و حال در لحظه بعدی است؛ گاهی بین این لحظه ها فَتراتی فاصله است، گاهی فاصله کم است، گاهی اصلاً فاصله نیست و گاهی فاصله زیاد است، در آنها که اصلاً فاصله نیست و مرتّب و لحظه به لحظه به آنها افاضه می شود، زیادی ایمان است؛ در آنهایی که بین این افاضه ایمان، فاصله است، نقص و ضعف ایمان است. بنابراین آیاتی که دارد ایمان اضافه و کم دارد، ناظر به آن فَترات مُتخلّله است؛ آیاتی که ضعف ایمان را می رساند، ناظر به این است که آن فَترات زیاد است و آیاتی که کمال ایمان را می رساند، ناظر به این است که آن فَترات کم است و فاصله ای در کار نیست؛ این عصاره حرف متکلّمان همفکرِ این شخص بود.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۶۳.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۲۵۹.

۶- توبه/سوره۹، آیه۱۲۴ و ۱۲۵.

۷- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۲۶۰.

ردّ دیدگاه ابوحنیفه توسط علامه طباطبایی با تبیین رابطه علم و ایمان

سیدنا الاستاد دو مطلب را در دو مقام بحث می کند: یکی اینکه ایمان غیر از تصدیق علمی است، یک التزام عملی هم هست؛ اگر کسی به علم خود ملتزم نباشد او عالِم هست، ولی مؤمن نیست! ایمان آن تصدیق علمی است همراه با التزام عملی که من برابر این علم خود عمل هم خواهم کرد! که اگر التزام عملی باشد، می شود ایمان و اگر صِرف تصدیق علمی باشد و التزام عملی نباشد، این علم هست و ایمان نیست، آن وقت آن (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) (۱) را به همین معنا توضیح می دهند که آنها یقین داشتند، ولی ایمان نداشتند؛ یعنی التزام عملی نداشتند. اما این توجیحاتی که اینها کردند که براساس «تَجَدُّدِ اَمْثال» فاصله اگر زیاد باشد، ایمان نقص دارد و فاصله کم باشد، ایمان زیاد می شود، می فرمایند اصل «تَجَدُّدِ اَمْثال» در موطن خود باطل شد، یک؛ و اینکه گفتید عَرَض باقی نیست، عَرَض مثل جواهر باقی است، دو؛ قیام به عَرَض در صورتی محذور دارد که به جوهر منتهی نشود! اگر عَرَضی به عَرَض قیام کرد و آن عَرَض به جوهر متّکی بود محذوری ندارد! عمده آن است که شما گفتید این فَترات و فاصله ها گاهی زیاد است و گاهی کم، در آن فاصله ــ یعنی آن در لحظه قبلی که ایمان قبلی عَرَض بود ــ رخت بربست، لحظه و ایمان بعدی هنوز نیامده و این وسط هم این شخص نه مؤمن است و نه کافر به زعم شما، پس هم مبنا باطل است و هم بنا؛ هم مبنا که «تَجَدُّدِ اَمْثال» باشد باطل است، هم عَرَض «لا یبقی زمانین» باطل است و هم قیام عَرَض به عَرَض را باطل دانستید باطل است؛ این مبانی است که باطل است! و اینکه گفتید مَزید ایمان به این است که فاصله کم باشد و آن جا که ایمان نقص دارد فاصله زیاد است، در آن فواصل که این شخص نه مؤمن است نه کافر! و دلیل اینکه ایمان زیاده و نقص دارد، تنها به این نیست که فاصله زیاد بشود یا متعلقات زیاد بشود.

ص: ۱۰۲۶

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

ناتمامی معنای آیه بر زیاد شدن ایمان به زیاد شدن متعلّق آن

آنها گفتند که ایمان زیاد می شود، برای اینکه احکام جدید می آید، دستورهای جدید می آید، آیات جدید نازل می شود و این شخص در اثر ایمان آوردن به دستورهای تازه، احکام تازه، سُوَر تازه و آیات تازه ایمانش زیاد می شود؛ ایشان می فرمایند ظاهر آیات این است که ایمانشان زیاد می شود، نه اینکه احکام، آیات و سُور زیاد می شود که این وصف به حال متعلَّق موصوف باشد! شما وصف را به حال خود موصوف باید بگیرید، نه متعلَّق آن! ظاهرش این است که ﴿زَادَتْهُمْ إِيمَاناً﴾ ایمان اینها زیاد می شود، نه اینکه متعلَّق ایمان یعنی «مَا يُؤمِنُ بِهِ» زیاد می شود.

ناتمامی معنای زیاد شدن ایمان به حمل آن بر شرک رقیق در مؤمنین

از طرفی هم طبق این آیه نورانی که می فرماید: ﴿وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُم مُشْرِكُونَ﴾؛ (۱) معلوم می شود بعضی از ایمان ضعیف است که آن ضعف را شرک تأمین می کند و بعضی از ایمان قوی است که منزّه از شرک است؛ این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّه» تمام هویت آنها را تأمین کرده است، هیچ کمبودی نیست که آن کمبود را شرک اداره بکند. این آیه نورانی که فرمود: ﴿وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُم مُشْرِكُونَ﴾؛ اکثر مؤمنین گرفتار یک شِرک رقیقی هستند، روایتی که در ذیل آن هست، از امام(سلام الله علیه) سؤال کردند که چگونه می شود که مؤمن، مشرک باشد؟ می فرمایند همین که می گویند: «لَولا فَلانٌ لَهَلَكْتُ»، (۲) مواظب زبانشان نیستند و همین طور می گویند، می گویند اگر فلان کس نبود ما از بین می رفتیم! حیات و ممات که به دست «الله» است! بگویید اگر عنایت الهی نبود که از آن راه و به وسیله فلان شخص بیماری ما را حلّ کند «لَهَلَكْتُ». این تعبیراتی هم که می گویند «اوّل خدا، دوم فلان شخص» این هم با شِرک آمیخته است، خدا اوّلی نیست که دومی داشته باشد ﴿هُوَ الأَوَّلُ وَ الْآخِرُ﴾ و آنچه در جهان خلقت است مأموران الهی می باشند؛ در یک بخش با فاصله کم دارد: ﴿وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ﴾؛ (۳) یعنی هر چه در عالَم هست فصل مقوّم آن این است که این سپاه و ستاد خداست، آن وقت نمی شود اینها را در مقابل خدا قرار داد و بگوییم اوّل خدا دوم فلان طبیب! یا اوّل خدا دوم فلان شخص! یا اگر فلان شخص نبود یا فلان شیء نبود «لَهَلَكْتُ». تمام اشیا و تمام اشخاص جنود و سربازان الهی هستند؛ اگر جنود و سربازان الهی می باشند، در برابر خدا نیستند، بلکه طبق تدبیر الهی هستند. در جریان همراه غار هم آیه چهل سوره مبارکه «توبه» این است: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾، گاهی سپاه و ستاد الهی دیدنی است و گاهی نادیدنی! در همان غار فرمود: ﴿وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾ این همان ﴿وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ﴾ است! بنابراین هیچ وقت نمی شود گفت که اگر باد نبود، اگر هوا نبود، اگر طوفان نبود، اگر فلان شخص نبود «لَهَلَكْتُ»، باید گفت خدا را شکر که از این راه ها مشکل مرا حلّ کرده است! وقتی از حضرت سؤال کردند که چگونه مؤمن مشرک می شود ﴿وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُم مُشْرِكُونَ﴾؟ فرمود همین که می گویند: «لَولا فَلانٌ لَهَلَكْتُ»! این حدیث در تفسیر شریف نور الثقلین (۴) و سایر تفسیرها هست، ولو روایت ضعیف باشد؛ اما برهان مسئله است! ما بخش وسیعی از مطالب را با آن قدرت برهانی که در این کلمات هست استفاده می کنیم و اینها را به عنوان معلِّم می شناسیم که ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ﴾، (۵) منتها همان طوری که درباره روایات فقهی تلاش و کوشش شده که اجر همه اینها با خدای سبحان! در روایات تفسیری، روایات مقتل، روایات حقوق، روایات اخلاق و روایات تاریخ متأسفانه آن تلاش های علمی نشده است. اگر آن رجال و درایه ای که درباره فقه کار کردند، به همان روال درباره روایات تفسیری و

مقتلی و تاریخی و اخلاقی و قضایی و اینها کار بکنند، بسیاری از علوم برای ما روشن تر خواهد شد.

ص: ۱۰۲۷

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۲- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۲، ص۴۷۶.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۴ و ۷.

۴- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج۲، ص۴۷۶.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

اینکه فرمود مَزیـد ایمان، این راه درستی است که سیدنا الاستاد فرمودنـد؛ فرمودنـد که ایمان، تنها علم و تصدیق نیست، بلکه «مع الالتزام بالعمل» هست. این مطلب توضیحی می خواهد که چند بار هم به مناسبت هایی گفته شد. در کتاب های منطقی و غیر منطقی ملاحظه فرمودیـد که وقتی این شخص یـک موضوع یـا محمولی را به نفس ارائه کرد، حالا اگر بـدیهی بود که تصدیق می کند و اگر نظری بود که به وسیله برهان باید تصدیق بکند؛ حالا به وسیله برهان تصدیق کرد، وقتی که تصدیق می کنـد، یعنی بین این محمول و موضوع گِره می زنـد؛ می گوید «الف» «باء» است یا «الألف هو الباء»، این کلمه «هو» در وسط، یـا «است» در پایان در جملات فارسی و عربی، به منزله آن گِرهی است که نفس با دست خود بین موضوع و محمول برقرار می کنـد که «تسمّی القضیه عقـداً»، این در کتاب های منطقی هست که قضیه را عقـد می گویند برای اینکه نفس گِره زده و قضیه می گوینـد برای اینکه نفس قضا و حکم کرده و آن را از تردیـد به در آورده است؛ مثل اینکه مدّعی و منکر وقتی وارد محکمه می شوند سر گردان هستند، قاضی وقتی بیّنه و یمین و این امور را بررسی کرد حکم می کند، وقتی حکم کرد تثبیت می شود که حق بـا کیست! قضا برای رفع تردیـد و تحیّر است، قضیه را که قضیه می گوینـد برای اینکه عقل در آن حکم می کنـد؛ این حکم به معنـای فهمیـدن است در حقیقت، نه حکم حکومتی، نه حکم ولایتی! عقل والی نیست، ولیّ و قانون گـذار نیست، چراغ است و چراغ هم کار آن قانون شناسی است. این کار عقل نظری است که «الف»، «باء» است، حالا یا «بلاواسطه» اگر بدیهی باشد یا «مع الواسطه» اگر نظری باشد. ایمان هیچ کاری به این محدوده ندارد، ایمان در دستگاه دیگری است به نام عقل عملی که شأن دیگری دارد، متولّی و مسئول دیگری دارد که آن مسئول اگر سالم باشـد بایـد عصاره این عقد را به جان خود گِره بزنـد و بشود معتقـد، که عقیـده از اینجا پیـدا می شود. اگر شخص دارای عقـل عملی بود که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجنان»، (۱) آنچه را که فهمید ــ یعنی عقد کرد بین موضوع و محمول ــ به جان خود گِره می زند، معتقد می شود و عقیده پیدا می کند که می شود مؤمن و اگر اهل ایمان نبود، مشکل ایمانی داشت و عقل عملی او به سفاهت و جنون تبدیل شد، این دستی ندارد که آن عصاره عقل عملی را به جان خود گِره بزند، این می شود مُعالِم کافر؛ یعنی طبق برهان علم دارد که خـدا هست، این شخص که ادعـای پیغمبری کرده و معجزه آورده و حق هم بـا اوست، اما باور نـدارد! پس می شود انسان صـد درصـد به چیزی علم داشته باشـد؛ ولی آن را بـاور نکنـد، چرا؟ برای اینکه بـاور برای عقل نظری نیست، اینها ــ بارها به عرض شما رسید ــ دو شأن است، دو نیرو است، دو مسئول است و دو متولّی است که «بینهمـا بین الارض و السماء» فاصله است؛ نمونه آن در جهان خارج این است که ما در دستگاه بدن خود یک سلسله اموری داریم که شأن آنها مثل چشم و گوش ادراک است و یـک سلسله نیروهـایی داریم که کار آنها ادراک نیست؛ ولی مثل دست و پا حرکت می کننـد؛ اگر کسی هم چشم و گوش او سالم باشـد و هم دست و پـای او، این مار و عقرب را خوب می بینـد و دفاع می کنـد و خودش را نجات می دهد، این قسم اوّل؛ اما در قسم دیگر اگر کسی مشکل داشته باشد، ویلچری و فلج باشد، او مار و عقرب را به خوبی می بیند؛ اما مسموم می شود، برای اینکه چشم و گوش فرار نمی کنـد، آنکه فرار می کنـد، حرکت می کند و دفاع می کند دست و پا هست که فلج است. این شخصِ ویلچری فلج در تشخیص و فهمیدن و تصدیق به مار و عقرب هیچ مشکلی ندارد و نیازی به تلسکوپ و میکروسکوپ و ذرّه بین و دوربین و عینـک نـدارد، کاملاً مار و عقرب را می بینـد؛ اما علم و چشم و گوش یـک طرف قضیه هستند و مشکل را حلّ نمی کننـد، مشکل اساسی به آن دست و پاست که فلج است! گروهی دست و پای آنها سالم است و چشم و گوششان کور و کَر هستند و گروهی هم فاقـد «طَهورین» هستند. ما در قسمت بیرون چهار قسم داریم،

همین چهار قسم در درون ما هم هست؛ بعضی از انسان ها آن بخشی که متولّی و مسئول ادراک می باشند خوب می فهمند، آن بخشی که مسئول عمل و ایمان هست خوب کار می کنند که نتیجه آن هم عالِم عادل است، این شخص خوب می فهمد و فهمیده ها را هم باور دارد، این «عقلٌ» که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجنان»؛ اما اگر طبق آن بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَیً أَمِير»، (۲) اگر در جهاد نفس بین این عقل و شهوت و غضب جنگ شد و این عقل به اسارت درآمد، اوّل «نفس مسوّله» بود، بعد «امّاره بالسّوء» شد و وقتی امیر شد، این «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَیً أَمِير» این بسته است، این عقلِ ویلچری است، او تحت فرمان «امّاره بالسوء» است، او عالماً و عامداً معصیت می کند! حالا چه برای او آیه بخوانید یا نخوانید، او خودش آیه را خوانده و کتاب هم نوشته است! او که مشکل علمی ندارد! مثل آن ویلچری که شما مدام به او عینک بدهید، مدام دوربین بدهید، یا مدام ذرّه بین بدهید، او که مشکل دید ندارد! به آنهایی که معتاد هستند، شما می خواهید نصیحت بکنید؟! او که هر شب با یک تکّه کارتن در کنار جدول می خوابد، چه چیزی را می خواهید به او بگویید؟! می خواهید بگویید که عاقبت ندارد! او که ویران شد و از خانه افتاد بیرون! هر شب در آغوش خطر دارد می خوابد، می خواهید نصیحت کنید؟! می خواهید راهنمایی کنید؟! این شخص صد درصد خطر را بیش از دیگران دارد حسّ می کند؛ اما کاری از عقل نظری ساخته نیست! کاری از علم ساخته نیست! علم پنجاه درصد قضیه است، مثل چشم و گوش سالم که کاری از آن ساخته نیست. آنچه از مار و عقرب فرار می کند دست و پاست که فلج است! آن محور اراده و عزم و تصمیم که بین عزم و جزم، مانند بین آسمان و زمین فاصله است فلج است، این باید تصمیم بگیرد! اگر معتاد شد و این محور تصمیم فلج شد، شما هر چه که نصیحت بکنید او بیش از دیگران بلد است! او مشکل علمی و جزم و تصدیق ندارد، او مشکل عزم دارد، باید تصمیم بگیرد که آن فلج است، فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَیً أَمِير».

ص: ۱۰۲۸

۱- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱.

۲- ۱۱۰سرمشق از سخنان حضرت علی(ع)، ناصرمکارم شیرازی، ج۱، ص۱۹۱.

مشخص شدن وزانت تفسیر المیزان در این مباحث

این بیان سیدنا الاستاد که دو ــ سه صفحه است، خیلی بیان عمیق علمی است، حتماً ملاحظه بفرمایید! هم جریان «لا یبقی علی الزمانین» را باطل می داند، قیام عَرَض به عَرَض را ممکن می داند، هم «تَجَدُّدِ اَمْثال» را باطل می داند، هم دو تأویلی را که ابوحنیفه و همفکران او ذکر کردند باطل می داند، المیزان را باید این جاها شناخت! وگرنه آن جایی که با مجمع البیان و مانند اینها مطابق است که حرف تازه ای ندارد، المیزان جایش این جاهاست.پرسش: اگر براساس فرمایش علامه، بخشی از ایمان به هر حال تصدیق باشد و بخش دیگرش التزام، به هرحال بخش تصدیق آن ؟ پاسخ: نه! تصدیق مقدمه است، نه اینکه ایمان بخشی از این دارد و بخشی از آن دارد. اوّل تصدیق است که باید بفهمد؛ یعنی بین موضوع و محمول گِره بزند، بگوید پیغمبر آمده و حق است، اینکه مدّعی نبوت است حق است، این علم است. این اصل را باید به جان خود گِره بزند، این یک دست دیگری می خواهد! این «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَان وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجنان» می خواهد، نه عقل فلسفی و کلامی!

تبیین جنبه مقدمه بودن علم برای ایمان

پرسش: پس ایمان فقط به التزام عملی ؟ پاسخ: ایمان این هست، منتها آن مقدمه آن است! تا نفهمد که نمی تواند ایمان بیاورد! اوّل باید بفهمد، بعد عصاره آن را به جان خود گِره بزند، اگر عصاره نداشته باشد چه چیزی را گِره بزند؟ اگر علم نباشد که «أَنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَ أَنَّ لِقَاءَهُ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ حَقٌّ وَ أَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ أَنَّ النَّارَ حَقٌّ»، اگر علم نداشته باشد چه چیزی را گِره بزند؟ این عقد را باید گره بزند و عقیده کند؛ آن عقد یعنی قضیه علمی به عقل نظری وابسته است، آن با برهان حاصل می شود که دین «حقٌّ»؛ حالا این حق را می خواهد به جان خود گره بزند و بشود متحقِّق، نه محقِّق؛ یعنی من حق را قبول کردم. اگر این دست فلج باشد طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوًى أَمِيرٍ»، او خودش درباره (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ) (۱) کتاب نوشته؛ ولی همین که سخنرانی تمام شد چند نامحرم را هم نگاه می کند! برای اینکه علم که عمل نمی کند؛ مثل چشم و گوش است، چشم و گوش که مار و عقرب را می بیند فرار نمی کند، آن که فرار می کند دست و پاست، دست و پا هم فلج است. بنابراین بین عزم و بین جزم، مانند بین آسمان و زمین فاصله است؛ اخلاق با این عزم کار دارد، معرفت ــ معرفت یعنی عرفان ــ با عزم کار دارد، عدالت با این عزم کار دارد، دین با این عزم کار دارد، آن علم مقدمه است. علم «مطلوب بالذات» نیست، «اعْمَلُوا لِتَعْمَلُوا»! ایمان اصل است و علم مقدمه است برای کار؛ البته از باب اینکه مقدمه واجب، واجب است؛ وگرنه مطلوب اصلی ایمان است، عزم است، اراده است توجه است و سلوک «الی الله» است؛ اینکه اصل شد، مقدمات خود را هم به همراه دارد.

۱- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

جمع بندی بحث چگونگی ازدیاد ایمان مؤمن

بنابراین ایمان از سنخ عَرَض مصطلح نیست، یک؛ بر فرض باشد عَرَض باقی است، دو؛ قیام عَرَض به عَرَض در صورتی که به جوهر نفس متّکی بشود محذوری ندارد، این سه؛ آن جایی که می گویند قیام عَرَض به عَرَض جایز نیست، در صورتی است که به جوهر متّکی نشود. «تَجَدُّدِ اَمْثال» هم یک چیز باطلی است و یک معنای دقیقی دارد که آن معنای دقیق هم اثبات شدنی نیست. گفتند که وقتی انسان یک ساعت کنارِ نهر روان در شب مهتابی می نشیند، اگر آن نهر موجی نداشته باشد و آرام این رود حرکت کند، عکس ماه را ثابت می پندارد؛ در حالی که این آب، جریان آن خیلی لطیف است و محسوس نیست، صدها بار این عکس عوض شده است. آن مبدل شد درین جو چند بار ▯▯▯ عکس ماه و عکس اختر بر قرار آدم خیال می کند همان یک عکس است! الآن خالی که در دست آدم است، اگر شخص در سنّ پنجاه سالگی رسید، چندین بار این خال عوض شده و آمده رفته، چون شبیه این می روید خیال می کند که این همان خال پنجاه سال قبل است؛ در حالی که تمام ذرّات بدن با تجزیه و تحلیل دارد عوض می شود.

بنابراین این درست است که گاهی انسان امثال را نمی بیند و خیال می کند شیء متّصل است، «تَجَدُّدِ اَمْثال» برای توجیه بعضی از امور خوب است؛ اما مسئله اینکه عَرَض «لا یبقی بزمانین»، برای آنها کافی نیست. نه «تَجَدُّدِ اَمْثال» حق است و نه این این تأویل ها؛ اینها دو تأویل بردند: یکی اینکه این ایمان زیاد می شود از باب «تَجَدُّدِ اَمْثال» است و دیگر اینکه متعلّق آن یعنی احکام زیاد می شود؛ در حالی که این وصف به حال متعلّق موصوف نیست و خود ایمان است، خود ایمان درجاتی دارد، علم مراتبی دارد. بعضی از علوم است که با یک شُبهه از بین می رود یا بعضی از علوم است که چندین شبهه هم شما بگویید اثری ندارد، کاملاً علمش ثابت است و ایمان آن هم ثابت است، معاصی همین طور است! ایمان همین طور است! (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ) (۱) که به آن استدلال می کنند هم همین طور است! معصیت ها باعث می شود که (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً) (۲) می شود، (فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ) (۳) می شود، عمل صالح باعث می شود که (زَادَتْهُمْ إِيمَاناً) (۴) می شود، ایمان مراتبی دارد، ملکات مراتبی دارد. بنابراین اینکه فرمود: (لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ) کاملاً مطلبی است درست و اما نتایج بعدی که ورود مؤمنین است به بهشت این هم جزء برکات همان فتح و آثار فتح است؛ تعذیب منافقین و کفّار همین طور است، «سَوء» و «سُوء» هم ایشان فرمودند ــ دیگران هم دارند ــ که «سَوء» مصدر است و «سُوء» اسم مصدر است. (۵) این (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً) که آیه هفت این سوره است، برای آن است که اصلاً کلّ این قضیه با سپاه و ستاد نامرئی پروردگار صورت پذیرفت.

ص: ۱۰۳۰

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

۴- انفال/سوره۸، آیه۲.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۲۶۳.

تفسیر آیات ۸ تا ۱۰ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۸ تا ۱۰ سوره فتح

(إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً (۸) لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ أَصِیلاً (۹) إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَن نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنکُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَ مَن أَوْفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً (۱۰))

بعضی از برکات مقدماتی رسیدن به فتح مبین و ارتباط آن با مغفرت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)

سوره مبارکه «فتح» که _ ملاحظه فرمودید _ در مدینه نازل شد، چندین بخش مهم را به همراه دارد: یکی مربوط به صدر این سوره است که مغفرت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را محصول آن فتح مُبین می دانند؛ یکی هم جریان «صلح حُدیبیه» است؛ دومی هم جریان «بیعه الرضوان» است که همه بیعت کردند؛ سومی هم اینکه اینها زمینه بود برای آن پیروزی نهایی که فتح مکّه است و بعداً خواهد آمد. در صدر این سوره سخن از مغفرت حضرت به وسیله فتح مُبین است که فرمود: (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ)، (۱) این فتح مُبین برای مغفرت «ذَنب» است و روشن هم است که بین فتح و بین مغفرت تناسبی نیست. یک اشکال در این است که اصلاً معصوم «ذَنب» ندارد که آن مسئله کلامی است و یک صحبت در این است که بین این صدر و ذیل تناسب نیست؛ یعنی فتح مُبین نمی تواند دلیل مغفرت باشد، ولو آن شخص «ذَنب» داشته باشد! پس آن مسئله کلامی که «لَا ذَنْبَ بِالرَّسول» مطلب دیگر است؛ اما این مسئله تناسب بین سبب و مسبّب است که فرمود این سه فتح مُبین برای مغفرت است؛ در این جا وجوهی بیان شد که احیاناً بعضی از سؤال ها را هم به همراه داشت.

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۱ و ۲.

تبیین فضای مصر و مکه و ارتباط آن با «ذَنب» موسای کلیم و پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)

توضیح مطلب این است که فضای مکّه مثل فضای مصر بود، فضای مصر در زمان وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه)، مخالفِ با وجود حضرت بود و او را تحمّل نمی کرد، برای آن قتلی که به وسیله حضرت انجام شد: (إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ) (۱) را به همراه داشت، «مؤتَمَر» یعنی نشست مشورتی، «إئتِمار» یعنی مشورت کردن، (وَ أْتَمِرُوا بَیْنَکُم)؛ (۲) یعنی مشورت کنید. آن مرد مصری به عرض موسای کلیم(سلام الله علیه) رساند که اینها کنگره، همایش، نشست و «مؤتمر»ی تشکیل دادند که نتیجه آن کشتن توست (إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ)، پس فضای عمومی مصر مخالف با موسای کلیم بود. موسای کلیم(سلام الله علیه) بعد از آن قتل، یک رابطه ای با خدا برقرار کرد که مسئله قتل به پایان رسید و یک پیوند

سیاسی ـ اجتماعی هم با مردم مصر حاصل شد که این همچنان باقی است؛ آن پیوندی که وجود مبارک موسای کلیم با خدای خود برقرار کرد این بود که در آیه شانزده سوره مبارکه «قصص» دارد: (رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی)؛ من این کار را که کردم، به خودم ستم کردم! (فَاغْفِرْ لِی فَغَفَرَ لَهُ)، آن کار حالا ـ ترک اُولی بود یا هر چه بود، قبل از نبوت بود و آن شخص مستحق قتل بود، همه اینها بماند؛ ولی موسای کلیم به خدا عرض کرد: (رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی فَغَفَرَ لَهُ)، پس رابطه بین موسای کلیم و بین ذات اقدس الهی ـ رابطه معصومانه ـ همچنان ثابت است، هیچ «ذَنبی» بین موسای کلیم و خدا نیست؛ این مطلب تمام شد. بعد از اینکه حضرت آمدند مَدین و با شعیب(سلام الله علیه) زندگی کردند و که سالیان متمادی مسئولیت داشتند، بعد بین راه به مقام نبوت رسیدند، بعد هم مأمور شدند بیایند مصر و مردم را هدایت کنند، در آیه دَه سوره مبارکه «شعراء» این آیه آمده است: (وَ إِذْ نَادَی رَبُّکَ مُوسَی أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ)؛ اینها ظالم هستند نه تو! باید بروی مصر و اینها را هدایت کنی! قوم فرعون را هدایت کنی (أَلاَ یَتَّقُونَ)، [(۳)] در چنین فضایی وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد: (رَبِّ إِنِّی أَخَافُ أَن یُکَذِّبُونِ وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَ لاَ یَنطَلِقُ لِسَانِی فَأَرْسِلْ إِلَی هَارُونَ)، [(۴)] چرا؟ چون (وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ)؛ [(۵)] من نزد تو «مُذنب» نیستم، من سالیان متمادی گفتم: (رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی)، اگر چه شما هم محبّت کردید و رابطه من و شما هم صاف است؛ ولی فضای عمومی مصر مرا تحمّل نمی کند: (وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ)، ذات اقدس الهی فرمود نخیر! باید بروی! کار تمام شده است و من آن را هم تأمین می کنم، این فضای مصر بود. فضای مکّه هم این چنین بود! وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در برابر شرک و کفر آنها ایستاد، آنها گفتند: (أَ جَعَلَ الْآلِهَهَ إِلٰهاً وَاحِداً) [(۶)] که قبلاً همین فکر بود، حضرت در برابر بت ها گفت کاری از این سنگ و چوب ساخته نیست و به مقدّسات اینها نقدی وارد کرد؛ لذا نزد مردم مکّه حضرت «مُذنب» بود؛ سالیان متمادی ـ در طی این سیزده سال ـ نزد مردم مکّه «مُذنب» بود، بعد از اینکه هجرت فرمود و از مکّه به مدینه آمد، جنگ بدر و خندق و اُحد و این جنگ ها پیش آمد و عدّه زیادی از مشرکان مکه کشته شدند، عدّه زیادی هم به اسارت درآمدند و عدّه ای هم به چاه انداخته شدند که در جریان بدر آن جا یک «قَلیب» و چاهی است؛ الآن هم که شما به زیارتگاهِ مشهد بدر می روید، می بینید که دیواری است که شهدا در پشت این دیوار مدفون هستند و بیرون این دیوار هم یک «قَلیب» و چاهی است که اجساد نَحس این مشرکین انداخته شده است. مشرکین چنین فضایی را قبلاً در مکّه دیدند و الآن هم بعد از مهاجرت در مدینه می بینند، فضای عمومی مکّه علیه پیغمبر است. حالا وجود مبارک پیغمبر به خدا عرض نمی کند (وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ)، مقام شامخ آن حضرت خیلی برتر از مقام موسای کلیم(سلام الله علیهما) است؛ ولی به هر حال فضای عمومی مکّه علیه پیغمبر است. جریان فتح مُبین که محصول «صلح حدیبیه» بود و طرفین امضا کردند که متعرّض یکدیگر نشوند و آنها قول دادند که سال بعد حضرت وارد مکّه بشوند، الآن با هزار و اندی آمدند؛ اما سال بعد چندین برابر بیایند که این زمینه بود برای فتح بعدی، در چنین فضایی فرمود: (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً) تا آن فضای «سوء» و «ذَنب» و گناه و فضای سیاسی ـ اجتماعی تلخ که علیه تو بود برطرف شود. در فضای مصر آن فضای غالب عوض شد، گرچه فرعون و هامان و امثال آنها به کفر خودشان ادامه دادند؛ فضای عمومی مکّه هم برگشت که خیلی ها موحّد شدند، مسلمان شدند، توبه کردند، ایمان آوردند و به مقامات عالیه رسیدند، گرچه بیت ابوسفیان پلید همچنان کافرانه بوده و به صورت نفاق زندگی می کردند؛ فضای عمومی مکّه با این فتح عوض شد، چه اینکه فضای عمومی مصر با آن فتح عوض شد؛ البته اندک افرادی هم بر کفر و نفاق خودشان ادامه دادند، چه در مصر و چه در مکّه؛ این برای فضای عمومی بود.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۲۰.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۶.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۱.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۲ و۱۳.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴.

۶- ص/سوره۳۸، آیه۵.

مذاکره پیامبر با نماینده مشرکان مکه درباره واژه های صلح نامه

در جریان صلح هم که بنا شد صلح نامه بنویسند ــ شما در کتاب های تاریخ و همچنین روایات، فراوان می بینید و سیدنا الاستاد در المیزان (۱) مبسوطاً بیان کرد ــ وجود مبارک پیغمبر با «سُهَیْل بْن عَمْر» و افراد آنها مذاکره کرد که چطور بنویسند؛ در صدر آن نوشته بود «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم»، آنها روی کلمه به کلمه اشکال کردند که «و ما الرحمن»؟ باید بگویید: «بِاسْمِکَ اللَّهُم»، این عوض شد با «بِاسْمِکَ اللَّهُم»، (۲) بعد نوشته شد که «هَذَا مَا صَالَحَ عَلَیْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّه [عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ آلَافُ التَّحِیَّهِ وَ الثَّنَاء]» با مردم مکّه، آنها گفتند ما اگر شما را به عنوان رسول قبول می کردیم که نزاعی نداشتیم، نباید بنویسید «رَسُولُ اللَّه»! باید بنویسید «مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّه»! نویسنده هم وجود مبارک حضرت امیر بود، مأمور شد که این کلمه «رَسُولُ اللَّه» را خط بزند، حضرت امیر عرض کرد که من این کار را نمی کنم؛ من روی کلمه نورانی «رَسُولُ اللَّه» را خط نمی زنم، آن وقت حضرت فرمود به خود من بگو کدام کلمه است و وجود مبارک پیغمبر ــ این در نقل ها هست ــ خودش شخصاً این کلمه «رَسُولُ اللَّه» را تبدیل فرمود به «مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّه»، (۳) همان نام شریف خودشان را بردند. این زمینه شد که مشرکین مکّه کم کم موافقت کنند، حضرت با هزارها نفر در آینده وارد مکّه بشود، حجّ و مراسمشان را انجام بدهند.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبایی، ج ۱۸، ص۲۶۵.

۲- وقعه صفین، نصربن مزاحم المنقریی، ص۵۰۹.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۰.

اصلاح فضای سیاسی، اجتماعی مکه نسبت به پیامبر با فتح مکه

این «صلح حُدیبیه» زمینه آن فتح مکه شد، آن وقت کلّ فضای مکّه که علیه حضرت بود در فتح مکّه برگشت و فتح زمینه رحمت شد، عنایت شد و به حضرت ایمان آوردند که (یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْوَاجاً). (۱) آنهایی که «بغضاء» و کینه حضرت را در دل داشتند ـ هم در زمان حضور حضرت در مکّه برای اینکه به «آلهه» اینها که نزد اینها مقدس بود نقد وارد می کرد و هم بعد از هجرت که جریان جنگ بدر و خندق و اینها پیش آمد، عدّه‌ زیادی از اینها کشته شدند، عدّه‌ زیادی از اینها به چاه افتادند و عدّه‌ زیادی از اینها به اسارت رفتند، فضای عمومی مکّه علیه حضرت بود ـ با فتح مکّه که (یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْوَاجاً) فضا برگشت. آن گروه اندک یعنی بیت ابا سفیان که طبق بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که اینها «مَا أَسْلَمُوا وَ لَکِنِ اسْتَسْلَمُوا» (۲) که قبل از فتح مکّه کافر بودند و بعد از فتح منافق شدند، این گروه اندک البته همچنان بر عداوتشان باقی ماندند. بنابراین جریان مکّه و جریان مصر از یک نظر شبیه هم است، و جریان وجود مبارک حضرت هم با جریان موسای کلیم(سلام الله علیهما) از یک نظر شبیه هم است؛ البته «مع ما بینهما من التفاوت». پرسش: حضرت استاد! با این تفصیل و ترتیبی که حضرتعالی فرمودید، کاملاً بین فتح مُبین و (لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ) ارتباط وجود دارد؛ اما در اول سخن فرمودید که ارتباطی ندارد! پاسخ: بله، چون اگر این «ذَنب» ، «ذَنب» الهی باشد، هیچ ارتباطی نیست؛ اما اگر «ذَنب» نظیر «ذَنب» در سوره «شعراء» باشد که موسای کلیم فرمود: (وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنبٌ) که «ذَنب» سیاسی ـ اجتماعی باشد، کاملاً ارتباط برقرار است.

ص: ۱۰۳۵

۱- نصر/سوره ۱۱۰، آیه۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص۳۱.

عدم دلالت آیه بر آمرزش گناهان آینده از پیامبر و استفاده اباحه گری از آن

مطلب دیگر این است که در (مَا تَقَدَّمَ) و (مَا تَأَخَّرَ)، (۱) این (تَأَخَّرَ) فعل ماضی است و نه فعل مضارع! نه «مَا يَتَأَخَّرَ»! یعنی در گذشته گناهان سابق و لاحق، نو و کهنه، قدیم و جدید هر چه بود بخشیده شد (مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ)، نه «مَا تَقَدَّمَ و ما يَتَأَخَّرَ» یعنی گناهان بعدی! گناهان بعدی که اگر بخشوده بشود و منظور از این گناه ـ معاذالله ـ گناه فقهی باشد، این معنایش اباحه گری است؛ یعنی بی تکلیفی! این که یقیناً مراد نیست و این (مَا تَأَخَّرَ) هم فعل مضارع نیست، فعل ماضی است؛ یعنی گناهان نو و کهنه، گناهانی که واقع شده؛ هم گناهان جدید و هم گناهان قدیم، گناهان سابق و گناهان لاحق، آنچه را که شما اخیراً در جریان جنگ خندق و اینها داشتید نزد اینها و آنچه را که در سابق در مکّه بود، همه اینها بخشیده شده است.

برتری رتبه ای پیامبر دال بر «دفع» بودن استغفار او

مطلب بعدی در جریان استغفار است؛ انبیا طبق آیه (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) (۲) متفاوت هستند، مُرسلین طبق (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۳) متفاوت هستند؛ اما هیچ وقت ممکن نیست که معصوم، واجبی را برای اوجب ترک کند که در بحث ها اصلاً این نیامده است! یک اهمّی را ترک بکند و به یک مهم مشغول باشد «فی ما یرجع الی الندب و الاستحباب»؛ چیزی که افضل است را انجام ندهد، برای اینکه مشغول به یک شیء فاضل است. سخن از واجب و اوجب نیست، بلکه سخن از فاضل و افضل است، نه واجب و اوجب! اوجب یعنی واجبِ مؤکّدتر، هرگز معصوم ترک نمی کند! بنابراین ممکن است که به یک کار راجح مستحبی مشغول باشد که با آن کار، مستحب برتر ترک بشود؛ البته آن هم یک سلسله همراهانی دارد که ترمیم می کند؛ عمده آن است که اینها درباره معصوم های متوسط و میانی راه دارد؛ اما وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که به تعبیر قرآن کریم (أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ)! (۴) (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) نه یعنی از نظر تاریخ، وگرنه هر پیغمبری نسبت به قوم خودش (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) است و خدای سبحان درباره هیچ پیغمبری سخن از (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) را به کار نبرده است! این (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) سخن از «سَبق» زمانی و تاریخی و امثال آن نیست، سخن از «سَبق» رُتبی است، موجودی که (دَنَا فَتَدَلَّى) (۵) نصیب اوست و در بین همه انبیا او (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) است، سابقه ندارد و دلیلی هم نداریم که مثلاً حضرت افضلی را برای یک کار مهم ترک کرده باشد؛ لذا غالباً این استغفار به دفع برمی گردد، نه به رفع. حالا مطلب دیگر این است که فرمود: (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ)، (۶) چون خود استغفار عبادت است؛ هم ترفیع درجه است و هم دفع است نسبت به اموری که انسان در معرض آن است. در این بخش فرمود: «یا ایها الرسول»! ما تو را فرستادیم برای چند امر: (إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ). پرسش: ... (مُسْتَقِيم) که در سوره «یس» آمده است، اگر استقامت دارد دوباره فرمود: (وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً). (۷) ؟ پاسخ: چون درجات فراوان هست! نعمت الهی غیر متناهی است؛ یعنی «يُتِمَّ نِعْمَتَهُ»، «يُتِمَّ هِدايَتَهُ» و «يُتِمَّ إدامَتَهُ»، چون راه تا (كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ) (۸) نامتناهی است. اگر «نِعَم» او نامتناهی است، «کَرَم» او نامتناهی و بی پایان است، ادامه دارد، اتمام دارد و اکمال دارد؛ البته در جریان مسئله غدیر گذشته از آن فتح مکّه، یک نعمت جدیدی هم هست؛ تکمیل نعمت به ولایت و خلافت است، یک چیز جدیدی آمده و تنها این نیست! آن (أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (۹) را به همراه دارد، (وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) را به همراه دارد، یک چیز تازه ای نصیب امت اسلامی شده است!

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۲.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۶۳.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۶- غافر/سوره۴۰، آیه۵۵.

۷- فتح/سوره۴۸، آیه۲.

۸- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۹- مائده/سوره۵، آیه۳.

شهادت بر اعمال و بشارت و انذار از مسؤلیت های پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)

اینکه در آیه هشت فرمود: (إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً)، چند کار دارد؛ شما شاهد اعمال هستید، یعنی در دنیا می بینید که ظرف تحمّل است و در آخرت شهادت می دهید که ظرف اَداست و این (وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ) (۱) هم همین است؛ حضرت در دنیا ــ در تمام حالات ــ می بیند و در آخرت هم شهادت می دهد؛ البته در سوره مبارکه «احزاب» هم این گذشت که ما تو را «شاهد» (۲) قرار دادیم، «سِراج منیر» (۳) قرار دادیم و «بشیر نذیر» (۴) قرار دادیم؛ در سوره مبارکه «احزاب» اینها مبسوطاً گذشت و این هم همان را تأیید می کند. فرمود ما او را «شاهد» قرار دادیم به همه معانی که در سوره «احزاب» گذشت و «مبشّر و نذیر».

تحقق بشارت و انذار خواص جامعه در غالب محبت اهل بیت و معنای آن

این تبشیر و انذار برای توده مردم هست؛ اما برای خواص سخن از محبّت هست و محبّت را هم مستحضرید، در سوره مبارکه «شوری» که اجر رسالت قرار گرفته که (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) (۵) ــ این از لطایف آن آیه مبارکه است ــ دوستی اهل بیت این اجر رسالت نیست! شما روی کره زمین کسی را پیدا می کنید که حسین بن علی را بشناسد، علی بن ابی طالب(سلام الله علیهما) را بشناسد و دوست او نباشد؟ این شدنی نیست! اگر کسی انسان است ولو کافر، این (لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) معنایش این نیست که دوستیِ اهل بیت اجر رسالت است! چون خدا که نفرمود «إلاّ مَوَدَّةَ القُربی»! مضاف و مضاف الیه که نیست! این (فِی) نقش کلیدی دارد، (إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) که در جلسات گذشته بحث مبسوطی درباره این (فِی) شده است: هر ظرف که آن سال، صفت یا خبر است ◻◻◻ البته مدان لغو که او مستقر است این شعری بود که در اوایل طلبگی برای صَرف میر خوان ها و عوامل خوان ها و مانند اینها یاد می دادند؛ این «فی» کار استقرار را می کند، پس دوستی اهل بیت اجر رسالت نیست! خیلی ها دوست دارند! «الاّ الموده المستقره الحاصله الکائنه فی اهل البیت»، این «فی» ظرف است برای آن «المستقر»، ظرف مستقر است نه ظرف لغو! یعنی آدم تمام حقیقت دوستی خود را باید بدهد به خاندان پیغمبر، جای دیگر را نباید دوست داشته باشد! لذا هیچ گناهی هم نمی تواند بکند، برای اینکه گناه ریشه آن برای علاقه به فرزند و علاقه به دنیاست، این یک دوستی دارد که آن هم مستقر در علی و خاندان علی و اولاد علی است؛ این معنی آیه است و این می شود معنی شیعه! آنها را دوست داشته باشد؟ خیلی ها دوست دارند! ممکن نیست در عالَم کسی علی بن ابی طالب را بشناسد یا حسین بن علی را بشناسد و انسان باشد و دوست آنها نباشد! و آیه هم نمی گوید دوستی اهل بیت اجر رسالت است یا نمی گوید «لا اسألکم اجرا الا مودةَ القربی»! می فرماید: (إِلاّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی)، این «فی» حرف جَر است، متعلّق است به آن «المستقر» که این «المستقر» ظرف مستقر است نه ظرف لغو! این «فی» متعلق به مودّت نیست؛ یعنی «الا الموده المستقره فی اهل البیت»! مودّت مستقر در اهل بیت می باشد، جای دیگر مودّتی نیست! وقتی جای دیگر مودّتی نبود، دیگر امروز علوی و فردا این طوری نمی شود. این معنا را فرمود که شما به مردم بگو!

ص: ۱۰۳۷

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۵.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۶.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۵.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۲۳.

آن در آیه مبارکه سوره «مائده» گذشت؛ البته آن یک نعمت خاصّه ای است! این آیه ندارد که تمام نعمت ها آمده، فرمود اتمام بکند؛ به فعل مضارع است که مفید استمرار است این «یُتِمُّ، یُتِمُّ، یُتِمُّ» هست تا (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) و (وَ أَتْمَمْتُ). این طور نیست که «یُتِمُّ» یعنی همه نعمت ما با این فتح «صلح حُدیبیه» دادیم یا با فتح مکّه دادیم، این «یُتِمُّ، یُتِمُّ، یُتِمُّ» هست تا برسد به (أَتْمَمْتُ) که به ولایت و غدیر ختم می شود. این جا هم فرمود تو شاهد هستی که بشارت و انذار را هم به همراه دارد و به اینها بگو، برای اینکه جامعه ایمان بیاورد به خدا، یک؛ ایمان بیاورد به رسول، دو؛ این سه ضمیر، دو تا را مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۱) و همفکرانشان می گویند که به رسول برمی گردد. (وَ تُعَزِّرُوهُ) «تعزیر» یعنی اجلال، (تُوَقِّرُوهُ) یعنی برای او وِقار و عظمت قائل باشید؛ یعنی «إعظام»، «عظیم» آن مرد استخوان دار است، چون استخوان محکم ترین عضو بدن است؛ مثلاً می گوییم فلان شخص استخوان دار است؛ یعنی دارای پایگاه قوی علمی است. شما موظف هستید «إجلال» کنید، یک؛ موظف هستید «توقیر» کنید، دو؛ این ضمیرها را به حضرت برمی گردانند.ولی با (تُسَبِّحُوهُ) که یقیناً به «الله» برمی گردد دیگر هماهنگ نیست؛ لذا سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) می فرماید که به قرینه (تُسَبِّحُوهُ) که ضمیر به «الله» برمی گردد، آن (تُعَزِّرُوهُ) و (تُوَقِّرُوهُ) هم براساس (مَا لَکُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً) (۲) به «الله» برمی گردد؛ اما اجلال و توقیر الهی به اجلال رسول و دین اوست! ما که دسترسی به ذات اقدس الهی نداریم! آن توحید سر جای خود محفوظ است، ما معتقدیم که او «واحدٌ لا شریک له»؛ اما بخواهیم بزرگداشت داشته باشیم، گرامی داشته باشیم و احترام بکنیم، احترام او به احترام به خلیفه او و دین اوست. دائم و (بُکْرَةً وَ أَصِیلاً) کنایه از دوام است؛ گاهی می گوییم صبح و شام؛ یعنی همیشه و گاهی هم برنامه ها فرق می کند، برنامه بامدادی و شامگاهی است؛ اما (بُکْرَةً وَ أَصِیلاً) یعنی بامداد و شامگاه؛ یعنی دائماً!

ص: ۱۰۳۸

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص۳۱۸.

۲- نوح/سوره ۷۱، آیه۱۳.

هشدار قرآن به بیعت با خدا بودن بیعت با رسول در حدیبیه

بعد می فرماید در جریان «صلح حُدیبیه» که شما صلح کردید و بیعت کردید، (بیعت هم اصل آن از بیع است و بیع یعنی اینکه انسان چیزی را منتقل کند و مِلک دیگران قرار بدهد؛ یک وقت است کالایی را بیع می کند، فرش و لباسی را منتقل می کند، یک وقت هم جان خود را بیعت می کند: (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ)، بعد دارد که (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُم بِهِ)؛ (۱) شما جانتان را به الله فروختید. از آن به بعد اگر بخواهید در جان، اراده و اوصاف خود دخل و تصرّف بکنید و «الله» اجازه ندهد، تصرّف غاصبانه است! هر اراده ای که بخواهید بکنید هر وصفی که بخواهید بکنید باید او اجازه بدهد؛ یعنی دین او اجازه بدهد و دین او هم قرآن و عترت است. پس حیات بعضی حیات غاصبانه است؛ اوّل بیعت کردند، بعد دیگر به میل خودشان کار می کنند!) این جا فرمود شما وقتی که در «تحت الشجره» دارید بیعت می کنید، با «الله» دارید بیعت می کنید (إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ)؛ چون تو رسول هستی و رسول «بما انّه رسول» حرف مُرسِل را می زند! خلیفه «بما انّه خلیفه» حرف «مُستخلف عنه» را می زند! گذشته از اینکه در جریان «قُرب نوافل» (۲) وقتی دست انسان محبوب و مقرّب همان دست بی دستی الهی شد که «کُنْتُ ... یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا»، (۳) پس (إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللَّهَ). تعبیر (یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ)، تعبیر واقعی آن درست است که (یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ)، اما سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) می فرمایند این نشان می دهد که در موقع بیعت گرفتن، حضرت دست را روی دست مردم می گذاشت که دست حضرت بالای دست مردم بود، نه اینکه حضرت دست را داشته باشد و آنها دستشان را روی دست حضرت بگذارند که دست آنها بالای دست حضرت باشد. (۴) البته دو گونه بیعت گرفتن هست، خود این دست دادن بعد کف زدن که الآن هم یک رابطه بین المللی همین است، این «تصفیق ید» علامت تمامیت این معاهده تجاری است (إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ). پس از این به بعد در جریان «صلح حُدیبیه» که شما «تحت الشجره» آمدید امضا کردید و بیعت شمردید که آماده باشید برای دفاع، هر کس «نَکث» و نقض عهد کرد به زیان خود اقدام کرده است و هر کس وفا کرد (بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ)، معمولاً به قرائت «حَفص» این «هاء» را مضموم قرائت کردند، چون اصل آن «هو» است و مضموم است، لکن این کسره «هاء» به مناسبت «یاء»یی است که قبل از آن است؛ لذا معروف بین قاریان «عَلَیهِ» است و آنچه از «حَفص» نقل شده (عَلَیْهُ) است؛ این (عَلَیْهُ) به قرائت اوست. (بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً)؛ اجر عظیم را ذات اقدس الهی خواهد داد؛ البته هم در دنیا و هم در آخرت.

ص: ۱۰۳۹

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبایی، ج ۱۸، ص۲۷۵.

تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۵ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۵ سوره فتح

(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (۱۰) سَيَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِم مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَن يَمْلِکُ لَكُم مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً (۱۱) بَلْ ظَنَنتُمْ أَن لَن يَنقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَ زُيِّنَ ذلِکَ فِي قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَنتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنتُمْ قَوْماً بُوراً (۱۲) وَ مَن لَمْ يؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيراً (۱۳) وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۱۴) سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا كَلاَمَ اللَّهِ قُل لَن تَتَّبِعُونَا كَذلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِن قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لاَ يَفْقَهُونَ إِلاّ قَلِيلاً (۱۵))

قصد عمره داشتن پیامبر در جریان حدیبیه و شواهد آن

این سوره مبارکه «فتح» که در مدینه نازل شد، زمینه آن فتح بزرگ را فراهم کرده است، یک؛ فتح مقدماتی در همان «صلح حُدیبیه» بود، دو؛ در جریان «صلح حُدیبیه» وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از اوّل قصد عمره کرد نه قصد حج، چون ماه حج هنوز فرا نرسیده بود؛ چه اینکه حضرت سیدالشهداء(سلام الله علیه) هم قصد عمره داشت. اصلاً حسین بن علی(سلام الله علیه) قصد حج نکرده بود تا حج را به عمره تبدیل بکند! طبق روایات معتبره ای که در کتابِ حج ما هست، حضرت از همان اوّل قصد عمره مفرده داشت؛ ائمه(علیهم السلام) در کتاب حج این چنین فرمودند که حضرت از همان اوّل قصد عمره مفرده کرده بود. (۱) وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به همراه خود «هَدی» فراوانی را هم به همراه بردند، کسی که می خواهد جنگ بکند دیگر گوسفند و شتر به همراه نمی برد! از این معلوم می شود که حضرت از همان اوّل قصد عمره داشتند و قصد جنگ نداشتند، وقتی به «حُدیبیه» رسیدند آنها جلویشان را گرفتند که سفیری از دو طرف رفت و آمد کردند و بنا شد که آن سال حضرت برگردند، به مکّه نروند و سال بعد وارد مکّه شوند که فتح مکّه از همان وعده بعد شروع شد. در آن زمان زیر یک درخت، حضرت به دستور ذات اقدس الهی از اینها بیعت گرفته که تا هر جا شد اسلام را یاری کنند؛ حالا برخی ها متعتقدند که با ردّ و بدل شدن سفیر، کار را به صلح کشیده شد، دیگر بیعتی حاصل نشده است؛ اما بیعت «تحت الشّجره» به نظر بعضی واقع شده است.

ص: ۱۰۴۲

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۳۴ و ۵۳۵.

تشویقی بودن به کارگیری واژه «بیع» در جریان بیعت با پیامبر

جریان بیعت گیری را ذات اقدس الهی فرمود آنهایی که بیعت می کنند، در حقیقت دارند جان و مالشان را می فروشند؛ این تعبیر هم تعبیرِ تشویقی است، چون انسان مالک چیزی نیست که بفروشد! نه مالک خدمات است تا اجاره بدهد و نه مالک اعیان است تا بفروشد؛ ولی از اَجر و اُجرت و امثال آنها که (فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ) (۱) در اینجا مطرح است، معلوم می شود خدمات را خدا مالِ ما می داند؛ هم مسئله «ثَمن» و «شِرَاء» و «بیع» و اینها مطرح است، معلوم می شود که تعبیر تشویقی قرآن این است که انسان مالک جان و مالک مال است (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُم)، (۲) این تعبیرات گوناگون در قرآن کریم هست. بیعت هم از همین بیع است؛ کسی که با خدا و پیغمبر بیعت می کند، یعنی جان و مال خود را می فروشد، دیگر مالک جان و مال نیست، از آن به بعد هرگونه تصرّفی در وقت و مال خودش بخواهد بکند، اگر بدون اذن اقدس الهی باشد و بدون اذن پیغمبر باشد این تصرف، تصرف غاصبانه است.

علّت نامگذاری بیعت مسلمانان با پیامبر در حدیبیه به «شجره» و «رضوان»

در زیر آن درخت به عنوان «تحت الشّجره» بیعت بنا بود که محقَّق بشود؛ لذا آن را بیعت «تحت الشّجره» گفتند، طبق (إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) (۳) که در بعضی از تعبیرها دارد و بیعت رضوان هم گفتند، برای اینکه خدای سبحان فرمود اینها که در آن صحنه بیعت کردند: (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ)، (۴) یک تراضی متقابل است که هم خدا از آنها راضی است و هم اینها از خدا راضی می باشند، اینها دارای نفسی هستند که (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۝ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً)، یک؛ (مَرْضِيَّةً)، (۵) دو؛ راضی به قضا و قدر الهی و احکام الهی هستند، عقاید و اخلاق و اعمال آنها هم مرضی خداست (ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً)، اینها همان هایی هستند که (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ). این تراضی متقابل است که این (رَاضِيَةً) و (مَرْضِيَّةً) را سامان می بخشد، پس بیعت «تحت الشّجره» می گویند بنا به این زمین و «بیعت رضوان» می گویند بنا به آن زمینه.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۵۷.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۳- فتح/سوره۴۸، آیه۱۸.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۰۰.

۵- فجر/سوره۸۹، آیه۲۷ و ۲۸.

وجوه برتری «ید» پیامبر در بیعت از دیگران

وجود مبارک حضرت در زمان خروج اعلام سفر کرده بود؛ ولی عدّه فراوانی از مدینه حضرت را یاری نکردند. در جریان کسانی که همراه حضرت آمدند و بیعت کردند، فرمود اینها دارند با خدا بیعت می کنند، یک؛ چون رسول از آن جهت که رسول است، هیچ حرفی ندارد، مگر ابلاغ پیام خدا؛ بعد از نظر تنزّل یا تشبیه معقول به محسوس، اگر این «ید»، «ید» ظاهری مراد باشد، دست حضرت که بالای دست آنها بود به منزله آن است که دست بی دستیِ خدا بالای دست آنها باشد و اگر منظور از این «ید» قدرت و نعمت باشد، آنها هرگونه قدرت و نعمتی در اختیار پیغمبر اسلام قرار بدهند، قدرت و نعمت الهی فوق قدرت و نعمت اینهاست؛ پس چه این «ید» به معنای «جارحه» باشد و چه «ید» به معنای قدرت باشد، به هر حال قدرت الهی و نعمت الهی فوق آنهاست.

معامله با خدا بودن حقیقت بیعت با پیامبر

مطلب سوم آن است که براساس «قُرب نوافل» (۱) که فَریقین (۲) این حدیث را نقل کردند، ذات اقدس الهی می فرماید وقتی بنده صالح من به مقام قُرب بار یافت: «کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا»؛ (۳) اگر در «قُرب نوافل» خدا ـ خدا در مقام فعل، نه در مقام ذات یا صفت ذات ـ در مقام فعل و وصف خارج از ذات دست انسان می شود، یا زبان انسان می شود، پس آنچه را که ما از وجود مبارک پیامبر می شنویم، سرانجام خدا در مقام فعل که «منطقهُ الفراغ» است و فصل سوم است «کُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ»، ما از زبانی که این زبان منسوب به خداست داریم این وحی را می شنویم، دست هم همین طور است! پس اگر منظور از «ید»، «ید جارحه» باشد که (یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ)، چون رسول «بما انّه رسول» پیام مُرسِل را می رساند، دست حضرت که بالای دست آنها بود (یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ) و اگر منظور از «ید» قدرت و نعمت باشد، آنها اگر قدرت و نعمتی را در اختیار اسلام قرار دادند، نعمت و قدرت الهی فوق آنهاست و اگر منظور از «ید»، «قُرب نوافل» باشد، دست حضرت که در حقیقت «الله» در مقام فعل، دست پیغمبر می شود که (یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ)، پس این سه وجه برای (یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ) می تواند مؤثّر باشد.

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۲- مرآه العقول، محمدباقرمجلسی، ج ۱۰، ص۳۸۴.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲.

تهدید الهی بر ناقضان بیعت با پیامبر

مسئله نقض و «نَکث» پیمان، این گاهی حدوثی است و گاهی بقایی؛ فرمود آنهایی که بیعت کردند و بعد نقض پیمان بکنند مشمول این تهدید هستند و آنها هم که در مدینه نقض عهد کردند ــ چون آنهایی که مسلمان شدند بیعت کردند با پیامبر ــ و حضرت را همراهی نکردند، آنها هم مشمول این تهدید هستند که (فَمَن نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنکُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَ مَن أَوْفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً)، این مخصوص آیه دَه بود.

دو عذر تخلّف کنندگان از همراهی پیامبر و تقاضای استغفار برای آنان

اما آنهایی که از مدینه نیامدند و تا «حدیبیه» حضرت را همراهی نکردند، دو عذر دارند و یک درخواست؛ عذرشان این است که مسائل مالی ما، مغازه ما، کشاورزی ما و دامداری ما بی سرپرست بود (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا)، نه «الاموال»! نه اینکه مال دنیا ما را مشغول کرد، نه! همین اموالی که داریم ما را مشغول کرد (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا). زن و بچه های ما هم بی سرپرست بودند، ما نمی توانستیم اینها را رها کنیم (وَ أَهْلُونَا)، پس ما دو تا عُذر داشتیم که شما را در جریان «حُدیبیه» همراهی نکردیم؛ ولی با این حال خودمان را مقصّر می بینیم و از شما درخواست می کنیم که برای ما استغفار کنید. گفتند: (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا)، یک؛ (وَ أَهْلُونَا)، دو؛ (فَاسْتَغْفِرْ لَنَا)، این سه. ذات اقدس الهی درون کاوی کرد، درون اینها را شکافت و فرمود این طوری نیست، یک؛ مسئله توحید را طرح کرد، دو؛ پایان کار تبهکاران را ذکر کرد، سه؛ نتیجه کار راستگویان را گفت، چهار؛ این مجموعه را با این وضع شروع کرد، فرمود: (سَیَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الأعْرَابِ)؛ آنهایی که در مدینه ماندند و نیامدند در جریان «حُدیبیه»، ما چند تا عذر داریم؛ یک: (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا)، دو: (أَهْلُونَا)، یعنی «شغلتنا أهلُونا». با این حال خودشان را به حسب ظاهر مقصّر می دانند، تبهکار می دانند و به حضرت عرض کردند: (فَاسْتَغْفِرْ لَنَا)، سه.

اِخبار قرآن از مشکل توحیدی تخلّف کنندگان از همراهی پیامبر

اما ذات اقدس الهی درون اینها را تحلیل می کند، می فرماید: (یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِم مَا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ)؛ اولاً خودشان را مقصّر نمی دانند، تبهکار نمی دانند و نیازمند به استغفار هم نمی دانند! به آنها بگو براساس توحید اگر مال است، خدا داد و او هم حفظ می کند؛ اگر اهل بیت است، او آفرید و او هم حفظ می کند، این چنین نیست که ما حافظ باشیم، ما رازق باشیم و ما مالک باشیم! کار به دست دیگری است و ما جزء سپاهیان الهی هستیم، چون (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ). (۱) این (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) را در همین سوره مبارکه «فتح» چند بار بازگو فرمود. (قُلْ فَمَن یَمْلِکُ لَکُم مِنَ اللَّهِ شَیْئاً إِنْ أَرَادَ بِکُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِکُمْ نَفْعَاً)؛ اگر خدا خواست نفعی برساند، چه کسی می تواند جلوی آن را بگیرد؟ خدا اگر خواست به شما آسیبی برساند، چه کسی می تواند شما را حفظ بکند؟ پس شما موحّدانه نمی اندیشید، خیال می کنید که حفظ اموال شما به دست خود شماست و حفظ اولاد شما به دست خود شماست و حفظ جان شما هم به این تخلّف از «صلح حُدیبیه» است که پیامبر را همراهی نکنید و در مدینه بمانید. خیال کردید خودتان، خودتان را حفظ می کنید! اموالتان را خودتان حفظ می کنید! فرزندانتان را خودتان حفظ می کنید! در حالی که هر سه را خدا دارد حفظ می کند (قُلْ فَمَن یَمْلِکُ لَکُم مِنَ اللَّهِ شَیْئاً إِنْ أَرَادَ بِکُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِکُمْ نَفْعَاً)، چون او ضارّ و نافع است! اگر چیزی در عالَم نیست، مگر اینکه سپاه و ستاد الهی است، «هُوَ الضَّارُّ» و «هو النّافع»! ـ در این دعای «جوشن کبیر» آمده است که «یَا ضَارُّ یَا نَافِع» (۲) ـ اگر ضرر و نفع به دست اوست و دیگران مأمور اجرای او هستند (إِنْ أَرَادَ بِکُمْ نَفْعَاً)، چه کسی می تواند جلوی او را بگیرد؟ (إِنْ أَرَادَ بِکُمْ ضَرّاً)، چه کسی می تواند مانع بشود؟ پس شما یک مشکل اساسی دارید و آن مشکل توحید است و مشکل اجتماعی و سیاسی و حکومتی دیگری هم دارید که الآن از آن هم پرده برمی داریم (بَلْ کَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیراً).

ص: ۱۰۴۶

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۴ و ۷.

۲- المصباح-جنه الأمان الواقیه و جنه الأیمان الواقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۲۵۱.

افشای قرآن از تحلیل غلط سیاسی تخلّف کنندگان مدینه از پیامبر

سرّ اینکه شما در «صلح حُدیبیه» شرکت نکردید، اگر مسافرت دیگر بود می آمدید؛ چه اینکه در جریان فتح خیبر وقتی شنیدید که مسلمان ها فاتح شدند و دارند غنائم جمع می کنند، گفتید ما هم بیاییم، آن روز چطور (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنا وَ أَهْلُونَا) نبود؟! چون وقتی دیدید که مسلمان ها در جریان خیبر فاتح شدند و دارند غنائم جمع می کنند، حالا می گویید ما را هم راه بدهید؛ آن جا چرا (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا) نمی گویید؟! فرمود ریشه اساسی رفتار شما این است که (بَلْ ظَنَنتُمْ أَن لَن يَنقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَداً)، شما گفتید اینها ۱۴۰۰ نفر هستند و با این وضع که دارند می روند، دارند می روند قربانگاه! برای اینکه نزدیک مکّه هم هستند، آنها هم قوم خون آشام هستند، مسلّح هستند، جمیعتشان زیاد است، نیروهای قوی دارند، کشته هم دادند و عصبانی هم هستند! شما گفتید این ۱۴۰۰ نفر یا کمتر و بیشتر که در جریان «صلح حُدیبیه» حرکت کردند کسی سالم برنمی گردد (بَلْ ظَنَنتُمْ أَن لَن يَنقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَداً)، مشکل اساسی شما این بود.

تحلیل غلط سیاسی تخلّف کنندگان، زمینه بدگمانی به توحید و رسالت

این تحلیل سیاسی باطل هم (زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ)، و گمان بد هم کردید! شاید اصلاً آن حرف های توحیدی را که ما به شما گفتیم باور نکردید و ـ معاذالله ـ رسالت حضرت را هم قبول نکردید! اگر این (وَ ظَنَنتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ) همان ظنّ اوّلی باشد، این به اصل کفر برنمی گردد، بلکه به همان ظنّ بد سیاسی و حکومتی و اجتماعی برمی گردد؛ اما اگر این (ظَنَّ السَّوْءِ) غیر از آن ظنّ اوّل باشد، یعنی شما بدگمانی تان درباره توحید هم هست، درباره وحی و نبوت هم هست! از این براهین توحیدی که قرآن کریم ذکر می کند، شاید تأیید بکند که این (ظَنَّ السَّوْءِ) غیر از (ظَنَنتُمْ أَن لَن يَنقَلِبَ الرَّسُولُ) است، آن یک ظنّ سیاسی بود؛ منتها تحلیل شما درست نبود؛ اما این (ظَنَّ السَّوْءِ) این است که در اصل رسالت اگر شک کنید، یا در اصل توحید اگر شک کنید به جایی نمی رسید (وَ ظَنَنتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنتُمْ قَوْماً بُوراً).

ص: ۱۰۴۷

مقصود توصیف قرآن از تخلّف کنندگان مدینه ای به (قَوْماً بُوراً)

این (قَوْماً بُوراً) هم قبلاً معنا شد؛ یک قوم عرب داریم، قوم عجم داریم و اقوام دیگر داریم، به حسب قارّه، به حسب زمین و به حسب موقعیت های خاورمیانه، خاور شرقی و غربی این اقوام فرق می کنند؛ اما ما قومی نداریم به نام «قوم یعلمون» یا «قوم یعقلون»! این مربوط به محیط جغرافیایی یا نژاد و نسل نیست، فرمود بشر از نظر جامعه و فکر و تمدّن برخی ها (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) (۱) هستند، برخی (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) (۲) و برخی هم (کُنتُمْ قَوْماً بُوراً) می باشند؛ این جامعه، جامعه دانشمند و عالِم و مؤلّف و مدرِّس و مصنّف نیست که فقط افراد جامعه جزء علما باشد، جامعه ای که تحصیل کرده اند، فرهیخته اند، نخبه اند، تدریس می کنند، تألیف دارند و سخنرانی دارند، اینها علما هستند؛ اما اگر کسی مثل امام شد و به فکر اصلاح جامعه شد، این جزء (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) است؛ یعنی «قائم بالعلم» است! ما یک «علما» داریم که حشرشان با اولیاست و یک «قوم یعلمون»، «قوم یعلمون» مثل عرب و عجم نیست که ما نژادی به این نام داشته باشیم! یعنی «قائم بالعلم» هستند! (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ)، یعنی «قائم بالعقل» هستند! امام مثل دیگران جزء علما بود که درس و بحث داشت، تصنیف داشت؛ اما قرآن با این گروه مشکل جامعه را حلّ نمی بیند، اگر در جامعه «قوم یعلمون» بود و «قوم یعقلون» بود؛ یعنی «قائم بالعقل» بودند و «قائم بالعلم» بودند، تمدّن جامعه و مشکل جامعه تأمین است. وجود مبارک حضرت هم به همین نام ظهور می کند، وگرنه علما در عالَم زیاد هستند! تا کسی جزء «قوم یعلمون» نشود مثل امام، «قوم یعقلون» نشود مثل امام که «قائم بالعلم» باشد و «قائم بالعقل» باشد مشکل جامعه حلّ نمی شود و اینکه در سوره مبارکه «حدید» هم فرمود: (لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (۳) هم همین است! مردم بحث های عدالت دارند، اخلاقیات دارند، سعی می کنند در موعظه های اخلاقی نام عدل را ببرند و موعظه می کنند؛ اما اینها جزء عالمان فنّ اخلاق هستند! وقتی (لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) شد، مشکل جامعه حلّ می شود. در برابر، (کُنتُمْ قَوْماً بُوراً) است، ممکن است یک عدّه جزء علما باشند؛ اما قیامی نداشته باشند، مگر قیام «بائر»! سرزمین ها دو قسم است: یا «دائر» است یا «بائر»؛ آنکه میوه می دهد و محصول می دهد سرزمین «دائر» است، سرزمین «بائر» که میوه نمی دهد! قوم هم دو قسم است: یک قومی میوه می دهد که میوه اش عقل است، علم است و تمدّن است و قومی هم هست که این میوه ها را نمی دهد، همین طور (یَأْکُلُ الطَّعَامَ وَ یَمْشِی فِی الأَسْوَاقِ)! (۴) این شخص جزء قوم «بائر» است؛ یعنی هلاک! کسانی که (یَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ)، (۵) جزء قوم «دائر» هستند، (لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ) هستند و (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) هستند. کسانی که (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ)، (۶) می شود تجارت (کُنتُمْ قَوْماً بُوراً). این جا که فرمود: (قَوْماً بُوراً)؛ یعنی قیام شما، قیام حالِ «کان» است که در راه هلاکت قدم برمی دارید، نه در راه سعادت. اینها که در مدینه بودند و فکر سیاسی آنها این بود و تحلیل می کردند و می گفتند که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و اطرافیانشان کم هستند و به هلاکت می رسند، دیگر نمی دانستند که (کَمْ مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً)، (۷) اوّلاً نمی دانستند در این صحنه جنگی اتفاق نمی افتد و همین زمینه است برای فتح مطلق، یعنی فتح مکّه و فکر هم نمی کردند که اینها سالم برمی گردند (وَ کُنتُمْ قَوْماً بُوراً). پرسش: در جریان نزول بعضی از آیات وقتی در یک موقعیت خاصی نازل می شوند، آیا می شود دلیل باشد که فقط و فقط مخصوص آن موقعیت است؟ پاسخ: نه، این تحلیل کلّی است. پرسش: پس اگر ما این آیات را فقط با نگرش جریان «صلح حُدیبیه» و فتح مکّه نبینیم، ابتدای سوره را که نگاه کنیم می بینیم که می فرماید: (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِکَ)؛ (۸) ما که از فتح مُبین خبری نداریم، آن وقت بیاییم این جریان «ذَنب» پیامبر را این طوری معنا می کنیم که ؟ پاسخ: نه، ما اصل آیه را باید بفهمیم، یک؛ سِعه و ضیق آن را به وسیله آیات دیگر تشخیص بدهیم، دو. پرسش: مگر در روایت ندارد که «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِین»؟ (۹) پاسخ: بله، اما این را در روایت و

درایت ما داریم که بین مقدم و تالی باید تناسبی باشد؛ هیچ ارتباطی بین فتح مُبین با بخشش گناه نیست! ولو «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِين» باشد؛ اما خدا یک وقت می فرماید استغفار بکن تا گناهانت بخشیده بشود، این جا یک تناسب هست. پرسش: اما با توجه به اینکه این آیه را ما فقط برای فتح مکّه داریم! پاسخ: نه، هر فتحی! به هر حال یک فتح نظامی است. پرسش: فتح معنوی چرا نباشد؟ پاسخ: فتح معنوی که با این سازگار نیست! فتح معنوی فتّاح مُبین است برای همه، قبل از اینکه از مدینه حرکت بکند فتح بود که آن درجات رحمت الهی و درهای رحمت الهی هست و برای کفّار هم (لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)؛ (۱۰) اما برای مؤمنین در همه موارد ابواب سماء باز است؛ اما الآن که این قصه را نقل می کند و در همین زمینه هم ـ جریان «صلح حُدیبیه» ـ این آیه نازل شده است، معلوم می شود تناسبی باید باشد. پرسش: پس این ضمیر باید «لکَ» نباشد، بلکه «لکُم» باشد! پاسخ: نه، چون رهبر اوست! رهبر اوست و کار اساسی به دست اوست و او در حقیقت فاتح شد، قومش هم به برکت آن حضرت فاتح شدند تناسبی باید باشد.

ص: ۱۰۴۸

۱- بقره/سوره۲، آیه ۲۳۰.

۲- الرعد/سوره۱۳، آیه۴.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۲۵.

۴- فرقان/سوره۲۵، آیه۷.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۶.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۴۹.

۸- فتح/سوره۴۸، آیه۱ و ۲.

۹- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص۲۵۴.

۱۰- اعراف/سوره۷، آیه ۴۰.

علّت عدم پذیرش استغفار تخلّف کنندگان از همراهی پیامبر

فرمودنـد: (وَ مَن لَمْ یؤْمِنْ) که بـاز تحلیل کردنـد، فرمودنـد اینها اصول کلّی است، حالا شـما درباره اصول کلّی مشـکل دارید یک مطلب دیگری است، چه چیزی را می خواهید اسـتغفار بکنید؟ در جریان استغفار در سوره مبارک «توبه» گذشت که یک عـدّه می آینـد عـذرخواهی می کنند، اینها که عذرخواهی می کنند برابر آنچه در سوره مبارکه «احزاب» هست یک عده افراد «ضـعیف الایمان» هسـتند که جای عـذرخواهی آنها هست؛ اما یک عدّه واقعاً منافق هسـتند! در سوره مبارکه «توبه» که بحث آن گذشت، آیه نود سوره «توبه» این است: (وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الأَعْرَابِ لِیُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِینَ کَذَبُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ سَیُصِیبُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ)، اما (لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ وَ لاَ عَلَی الْمَرْضَی وَ لاَ عَلَی الَّذِینَ لاَ یَجِدُونَ مَا یُنْفِقُونَ حَرَجٌ)، (۱) بعد فرمود عدّه ای که معذور نبودند، ولی عذر تراشیدند، در آیه ۹۴ فرمود: (یَعْتَذِرُونَ إِلَیْکُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَیْهِم)؛ یک عدّه وقتی که شما فاتحانه از میـدان جنگ برمی گردیـد می آینـد عذرخواهی می کنند که ما مشـکل داشتیم، زن و بچه ما نبودند یا مشـکل مـالی داشتیم، فرمود: (قُلْ لاَ تَعْتَذِرُوا لَن نُؤْمِنَ لَکُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللّهُ مِنْ أَخْبَارِکُمْ)؛ خـدا به ما گزارش داد که توطئه شـما چه بود و غرض شـما چه بود؟ بنابراین آنها که «ضـعیف الایمان» هستند راز و رمزشان را خدا بیان می کند و راه بخشش هست، آنها که منافق هسـتند (فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ) (۲) آنها را هم ذات اقـدس الهی تبیین می کنـد. پرسـش: آیا نفس تحلیل سیاسـی اگر معتقد باشـند که بهشت ؟ پاسخ: نه، وقتی پیغمبر هست دیگر تحلیل سیاسـی معنا ندارد. پرسش: مثلاً تعداد مؤمنین کم هستند؟ پاسخ: بله، (کَمْ مِن فِئَهٍ قَلِیلَهٍ غَلَبَتْ فِئَهً کَثِیرَهً)! وقتی خـدای سـبحان می گوید: (یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ)، لسان او لسان «الله» است، (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمـاوَاتِ وَ الأَرْضِ)، مـدام پشت سر هم (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمـاوَاتِ وَ الأَرْضِ)، بعـد از چنـد آیه (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمـاوَاتِ وَ الأَرْضِ)، این برای آن است که ثابت بکند کلّ نظام، سپاه و ستاد الهی است! این تکرار که مدام پشت سر هم می فرماید: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (لِلَّهِ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (لِلَّهِ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، این را پیـامبر از طرف کسـی می گویـد که «لَهُ جُنُودُ السَّمـاوَاتِ وَ الأَرْضِ»! مگر اینکه کسـی مشـکل اعتقادی داشـته باشـد که (ظَنَنتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ) باشد.

ص: ۱۰۴۹

۱- توبه/سوره۹، آیه۹۱.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

تفکیک قرآن بین افراد «ضعیف الایمان» و منافق در پذیرش استغفار

در سوره مبارکه «احزاب» فرمود البته همه اینها همه یکسان نیستند، یک عدّه منافق اند و یک عدّه هم (فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ) هستند؛ آیه شصت سوره مبارکه «احزاب» این بود: (لَئِن لَمْ یَنتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ)، این (وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ) افراد «ضعیف الایمان» هستند، نسبت به اینها جا برای بخشش هست، جا برای استغفار هست؛ اما منافق را قرآن کریم تحلیل می کند که (بَل ظَنَنتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ)؛ شما اصلاً مشکل اساسی دارید و می گویید اینها رفتند کشته می شوند و سالم برنمی گردند، مشکل اساسی شما این است (وَ کُنتُمْ قَوْماً بُوراً). ما به پیامبر وعده نصرت دادیم و گفتیم: (لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ) (۱) می شود، چندین بار گفتیم که تو پیروز هستی! (وَ مَن لَمْ یؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْکَافِرِینَ سَعِیراً)؛ شما هیچ مشکل نداشته باشید، مگر آنها مستقل هستند؟ ولو آنها خودشان را مستقل می دانند! آنها به قدرت الهی از این جهت معتقد نیستند؛ اما شما که ایمان آوردید بدانید (وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)! البته اگر کسی جزء ضعیف الایمان بود (یَغْفِرُ لِمَن یَشَاءُ) و اگر جزء منافقین بود (وَ یُعَذِّبُ مَن یَشَاءُ) و مغفرت الهی، رحمت الهی ابدی است، ازلی و سرمدی است (وَ کَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً). حالا شما اگر راست می گویید (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا)، یک؛ (وَ أَهْلُونَا)، دو؛ همین که این جریان «صلح حُدیبیه» تمام شد، آمدند مدینه و جریان خیبر شروع شد که رفتند فاتح شدند و حالا آمدند غنائم جمع کنند، حالا می گویید ما آن جا بیاییم! چطور این جا می گویید: (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا)؟! آن جا و در جریان غنائم که می خواهند جمع بکنند، اجازه می خواهید که شرکت کنید؟! (سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ) همان در جریان «صلح حُدیبیه» فرمود بعداً شما که وارد مدینه شدید فتحی در پیش دارید، همین ها که الآن می گویند (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا) وقتی دیدند شما در فتح خیبر دارید غنائم جمع می کنید، می گویند که اجازه بدهید ما هم بیاییم! معلوم می شود که آن جا (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا) نبود. (سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ)، همین (الْمُخَلَّفُونَ) در جریان «صلح حُدیبیه» همین ها وقتی (إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَی مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا)، در جریان فتح خیبر، می گویند: (ذَرُونَا نَتَّبِعْکُمْ)؛ بگذارید ما هم بیاییم! (یُرِیدُونَ أَن یُبَدِّلُوا کَلاَمَ اللَّهِ)؛ ذات اقدس الهی حکمش را مشخص را کرد که اینها (قِیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِینَ). (۲)

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۲۸.

۲- توبه/سوره۹، آیه۴۶.

سلب توفیق تأیید نظام اسلامی در اثر تکرار تخلّف و بدرفتاری

گاهی انسان در اثر بدرفتاری یک بار، دو بار، ده بار وقتی تکرار شد، خدا توفیق تأیید نظام را از او می گیرد، می گوید برو سر جایت بنشین! من دینم را به دست دیگران اداره می کنم! یک بار غفلت کرد، دو بار غفلت کرد، سه بار غفلت کرد وقتی این غفلت کردن جزء (کُنتُمْ قَوْماً بُوراً) شد، می فرماید: (قِیلَ اقْعُدُوا)؛ حالا بنشینید سر جایتان! من دینم را به دست دیگری یاری می کنم (وَ إِن تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ)! (۱) اسلام هم همین طور است؛ چه جنگ و چه غیر جنگ! چه نظام و چه غیر نظام! چه حوزه و چه غیر حوزه! هر کسی در شهر یا روستا نسبت به دین، نسبت به مسجد و نسبت به حسینیه، یک اصل کلّی است! مدام خودش را کنار بکشد و کنار بکشد، خدا که دست از دینش برنمی دارد، فرمود شما تلاش و کوشش کنید!

ضرورت تقاضای توفیق خدمتگزاری دین از خدای سبحان

این دعای نورانی ماه مبارک رمضان که «وَ اجْعَلْنِی مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِینِکَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِی غَیْرِی» (۲) دعای خوبی است، اینکه چیز بدی نیست! خدایا من جلو بیفتم! اینکه نظیر این مقامات دنیایی و مرجعیت و عُظما و اعظم و مانند اینها نیست که آدم بگوید من جلو بیفتم که «عذاب ألیم» را به همراه داشته باشد! خدایا دینت را که می خواهی حفظ کنی، من حسود نیستم؛ ولی توفیقی بده که به دست من یاری بشود! چون دستی بدتر از دست بگیر نیست! «الْیَدُ الْعُلْیَا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلَی»؛ (۳) دستی که بالاست بهتر از دست پایین است، آن که می دهد دستش بالاست و این که می گیرد دستش پایین است، خدایا ما چرا دستمان پایین باشد؟ آن کسی هم که دارد، آن را هم که تو دادی؛ بگذار همیشه دست ما بالا باشد! اینها دعاهای شَرف بخش ماه مبارک رمضان است! کرامت بخش است! اینها که حسد نیست! «وَ اجْعَلْنِی مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِینِکَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِی غَیْرِی»، تو که می خواهی حوزه را حفظ بکنی، دین را حفظ بکنی، تفسیر را حفظ بکنی، نهج البلاغه را حفظ بکنی، فقه را حفظ بکنی، حدیث را حفظ بکنی، این علوم را که می خواهی حفظ بکنی، بگذار با زبان من و با دست من حفظ بشود! چرا من تماشاچی باشم و دیگری حفظ بکند؟

ص: ۱۰۵۱

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۳۸.

۲- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۵۶۸.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۱۱.

تعذیب بودن امر به خانه نشینی متخلّفان به حضور در فتح مکه

این جا هم همین طور است! اینها در فتح مکه گفتند بگذارید ما بیاییم غنائم را جمع بکنیم، خدا هم وقتی دو بار، سه بار، ده بار آزمایش کرد و دید که اینها اهل یاری نیستند (قِیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِینَ)؛ زنان سالمند، مردان سالمند، «عَجَزه»، ویلچری ها و مانند اینها در صحنه نیستند، شما هم در ردیف «قاعدین» باشید! این یک تازیانه است (فَثَبَّطَهُمْ)! این «تثبیط» با «طاء» مؤلّف، یعنی «تقیید»، یعنی بازنشسته کردن و زمین گیر کردن. (قِیلَ)، این فرمان الهی است براساس عظمت نفرمود «قال»، برای عظمت فاعل فعل مجهول شد (قِیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِینَ)؛ حالا با زنان سالمند و مردان سالمند بروید بازنشست بشوید، من دینم را یاری می کنم؛ این چیز خوبی نیست! اینها وقتی که در جریان حُدیبیه حاضر نشدند حضور پیدا کنند و گفتند: (شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا)، حالا ـ که جمع غنائم فتح مکّه شد گفتند: (ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ)؛ بگذارید ما هم بیاییم! گفت نه، این جا دیگر جای شما نیست، برای اینکه خدا فرمود اینهایی که در «صلح حُدیبیه» نیامدند، اینها باید خانه نشین باشند، اینها حق شرکت در فتح را ندارند، شما می خواهید بر خلاف حکم خدا عمل بکنید (قِیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِینَ)، (ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ یُرِیدُونَ أَن یُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ)، حکم خدا این است. (قُل لَن تَتَّبِعُونَا كَذٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ)؛ شما اصلاً نمی توانید بیایید، برای اینکه فرمان الهی این بود. (قَالَ اللَّهُ مِن قَبْلُ)؛ اینها می گویند حسادت نیست، با شما چه حسادتی داریم؟! چندین بار بنا شد که شما دین را یاری کنید و نکردید، این قضا و قدر الهی است که شما خانه نشین بشوید (فَسَیَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا)؛ سخن از حسادت نیست، چون کار در دست ما نیست! کار دست کسی است که دین برای اوست.

ص: ۱۰۵۲

بیان علامه طباطبایی در مقصود از تفقّه و تذکّر قلیل منافق

(بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلاَّ قَلِيلًا). سیدنا الاستاد علامه طباطبایی را خدا غریق رحمت کند! المیزان را باید این جاها شناخت. درباره منافقین در بعضی از آیات دارد که (لَا يَذْكُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِيلًا)، (۱) اینها کم به یاد خدا هستند، منافق که اصلاً به یاد خدا نیست! وقتی خدا را قبول ندارد و قیامت را قبول ندارد، نه اینکه گاهی به یاد خدا باشد! آن که گاهی به یاد خداست و گاهی غافل است جزء (وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ) است که در کنار منافقین آمده، بله! آنها که «ضعیف الایمان» هستند این طور می باشند؛ اما منافق اصلاً! چون (هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ)! (۲) کسی که کافر محض است و از کافر بدتر است (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ)، (۳) اصلاً خدا را قبول ندارد تا اینکه کم به یاد خدا باشد! روایتی در این جا هست و ایشان غالب این روایات را خوب بررسی می کنند و لطایف آن را در بحث روایی ذکر می کنند، آن روایت چیست؟ روایت این است که وقتی سؤال می کنند منافق اصلاً خدا را قبول ندارد و این آیه هم که می گوید که منافق کم به یاد خداست، در روایت امام(علیه السلام) فرمود منافق آن جایی که دنیا مطرح است قرآن چاپ می کند، سخنرانی می کند، دنیا مطرح است! فقط برای دنیا! تظاهر به دین می کند، نه برای خدا و قیامت، چون این را معتقد نیست. (۴) اصل اوّل این است که فقط و فقط برای دنیا کار می کند، اگر قرآن چاپ می کند، اگر مجلس تشکیل می دهد، اگر تسبیح در دست می گیرد، هر کاری می کند فقط برای دنیاست، این یک؛ اصل دوم اینکه (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ)، (۵) دنیا یک چیز اندکی است؛ اصل سوم اینکه چون فقط برای دنیا کار می کنند «ولاغیر»، پس (لَا يَذْكُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِيلًا)، آیه را طرزی معنا کرده که هیچ شبهه ای در ذهن کسی نمی آید! آن شبهه این است که منافق اصلاً خدا را قبول ندارد تا کم یا زیاد به یاد خدا باشد، امام فرمود این برای دنیا یاد می کند و دنیا هم برای متاع قلیل است! این طور حرف زدن در غیر اهل بیت نیست! (لَا يَفْقَهُونَ)؛ کم می فهمند، اینها اصلاً دین را قبول ندارند تا کم بفهمند! مگر آن جایی که دنیایشان مطرح باشد و دنیا هم که متاع قلیل است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۴۲.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۷.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۵، ص ۱۲۱.

۵- نساء/سوره۴، آیه۷۷.

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره فتح ۹۵/۰۳/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره فتح

سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَی مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْکُمْ یُرِیدُونَ أَن یُبَدِّلُوا کَلاَمَ اللّهِ قُل لَن تَتَّبِعُونَا کَذلِکُمْ قَالَ اللَّهُ مِن قَبْلُ فَسَیَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ کَانُوا لاَ یَفْقَهُونَ إِلاّ قَلِیلاً (۱۵) قُل لِلْمُخَلَّفِینَ مِنَ الأعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَی قَوْمٍ أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ یُسْلِمُونَ فَإِن تُطِیعُوا یُؤْتِکُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً وَ إِن تَتَوَلَّوْا کَمَا تَوَلَّیْتُم مِن قَبْلُ یُعَذِّبْکُمْ عَذَاباً أَلِیماً (۱۶) لَیْسَ عَلَی الأعْمَی حَرَجٌ وَ لاَ عَلَی الأعرَجِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ وَ مَن یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأنْهَارُ وَ مَن یَتَوَلَّ یعَذِّبْهُ عَذَاباً أَلِیماً (۱۷) لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً (۱۸) وَ مَغَانِمَ کَثِیرَهً یَأْخُذُونَهَا وَ کَانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً (۱۹)

ص: ۱۰۵۵

در این سوره مبارکه «فتح» بعد از جریان «صلح حُدیبیه» که به عنوان فتح یاد شده است، جریان بیعت مطرح شد؛ عدّه ای در جریان «صلح حُدیبیه» که حضرت آنها را دعوت کرده بود به طرف مکّه و سر باز زدند، گفتند: (شَغَلَتْنا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا) (۱) اینها بعد از اینکه دیدند وجود مبارک حضرت سالماً با یک فتح و پیروزی نسبی برگشت و عازم جریان خیبر بود و در خیبر فاتح شد و غنائمی نصیب مسلمان ها شد، گفتند ما هم در این صحنه شرکت کنیم و از غنائم استفاده کنیم که دستور رسید شما حق شرکت نداشته و بهره ای از غنائم ندارید. چند سؤال مربوط به مطالب قبلی بود، آنها را بازگو کنیم تا تتمه مسئله فتح خیبر و پیروزی مسلمان ها و محرومیت عدّه ای که منافق بودند یا (فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ) (۲) بودند روشن شود. در همین سوره مبارکه «فتح» آیه هشت آمده است: (إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً) که ما توضیح مبسوطی در این زمینه ندادیم، برای اینکه در سوره «احزاب» آیه ۴۵ همین مطلب مبسوطاً گذشت. سوره «احزاب» آیه ۴۵ این است: (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً)، این بحث مبسوط آن جا بیان شد.

ناروایی حمل تقاضای یاری دین خدا در دعا بر حسادت

مطلب دیگر درباره سؤالی است که در دعای ماه مبارک رمضان به خدا عرض می کنیم: «وَ اجْعَلْنِی مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِینِکَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِی غَیْرِی»، (۳) این از سنخ حسادت و رقابت نامطلوب نیست که ما بگوییم که چرا خدا دین را به دست ما یاری بکند و به دست دیگری یاری نکند! دعاها چند قسم است، یک وقت شخصی مشکل خصوصی دارد، بیمار هست یا مدیون هست که با ضمیر متکلم وحده دعا می کند: «رَبِّ اغْفِرْ لِی» و مانند آن؛ گاهی خانوادگی دعا می کند: «وَ لِأَوْلَادِی وَ لِمَن یَکُونُ حَقّ» و امثال آن؛ اما در مسائل اجتماعی، طبع اوّلی دعا این است که برای جامعه اسلامی و برای کلّ مسلمان ها باشد، این دعایی که در تعقیبات نمازهای ماه مبارک رمضان خوانده می شود، همه آنها موجبه کلّیه است: «اللَّهُمَّ اشْفِ کُلَّ مَرِیض اللَّهُمَّ ...» (۴) همه اینها به نحو قضیه موجبه کلیه است و اختصاصی به بعض ندارد؛ اما در بعضی از موارد است که ذات اقدس الهی تهدید می کند و می فرماید اگر شما دین خدا را یاری نکردید، خدای سبحان شما را می برد و یک عدّه دیگری را می آورد که دین

را به دست آنها یاری کند: (إِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لا یَکَونُوا أَمْثالَکَمْ) (۵) آن وقت (فَسَوْفَ یَأْتِی اللّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ) (۶) از این قبیـل است یا (إِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْـتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لا یَکُونُوا أَمْثالَکُمْ) از این قبیل است. در چنین فضایی به ما دسـتور دادنـد که بگوییم: خدایا! مبادا ما جزء کسانی باشـیم که دین تو را یاری نکنیم، تو ما را از بین ببری و یک گروه دیگر بیاوری که دین را یاری کننـد. «فتحصّل أنّ هاهنا اموراً ثلاثه»: یک وقت است که دعاها شخصـی است، یک؛ یک وقت اسـت قضـیه خاصـی در کـار نیست، آن دعاهـا هم به صورت موجبه کلیه است که نمونه آن هم همـان دعاهـای تعقیب ماه مبارک رمضان است که «اللَّهُمَّ اشْفِ کُلَّ مَرِیض»، «اللَّهُمَّ أَشْبِعْ کُلَّ جَائِعٍ» و «اللَّهُمَّ اکْسُ کُلَّ عُرْیَانٍ» که همه قضیه موجبه کلیه است، این دو؛ بخش سوم این است که فضـا یک فضای خطرناک و تهدیـدآمیزی است که انسان در معرض آزمون الهی است! خـدا فرمود شـما باید این کار را انجام بدهید، اگر این کار را انجام ندادید خدا دست از دین خود برنمی دارد، شما را می برد، یک عـدّه دیگر می آورد و دین را به دست آنهـا آبـاد می کنـد: (إِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْـتَبْدِلْ قَوْمـاً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لاـ یَکُونُوا أَمْثـالَکُمْ)، در چنین فضـایی این دعـای نورانی وارد شـده است که «وَ اجْعَلْنِی مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِینِکَ وَ لَا تَسْـتَبْدِلْ بِی غَیْرِی»، این هم مربوط به آن دعای نسبی است.

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۱۱.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه ۶۰.

۳- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۵۶۸.

۴- البلد الأمین و الدرع الحصین، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص۲۲۳.

۵- محمد/سوره۴۷، آیه۳۸.

۶- مائده/سوره۵، آیه۵۴.

تقویت قول چهارم از اقوال چهارگانه در تفقّه قلیل منافق

مطلب دیگر درباره اینکه فرمود: (لَا یَفْقَهُونَ إِلاّ قَلِیلًا)، این چهار وجه داشت که «أقوی الوجوه» وجه «رابع» بود؛ آن وجوه سه گانه قبل این است که (لَا یَفْقَهُونَ إِلاّ قَلِیلًا)؛ یعنی اینها بعضی از مطالب را می فهمند و بعضی ها را نمی فهمند؛ وجه دوم آن است که بعضی از اینها می فهمند و اکثری اینها نمی فهمند؛ وجه سوم این است که سطح فهم اینها و ادراک اینها پایین است، اینها فقط بدیهیات و چیزهای ساده را می فهمند و ظاهر آنچه را که سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) پذیرفت، این وجه سوم است. (لَا یَفْقَهُونَ إِلاّ قَلِیلًا) وجه اوّل و وجه دوم مورد قبول ایشان نیست، همین وجه سوم است که شاید بد نباشد؛ اما دقیق تر از همه وجه چهارم است که در بحث دیروز اشاره شد، برابر روایتی بود که خود روایت احیا کرده است و آن آیه این است که منافق (لَا یَذْکُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِیلًا) (۱) آن جا ذکر است و این جا فهم است! منافقین کم به یاد خدا هستند، در حالی که منافق اصلًا دینی ندارد: (هُمْ لِلْکُفْرِ یَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِیمَانِ)، (۲) در چنین شرایطی منافق اصلًا خدا را قبول ندارد تا _ چه کم و چه زیاد _ به یاد خدا باشد. در روایات این نکته هست که منافق جز برای دنیا به یاد خدا نیست، چون در حضور دیگران است و فقط برای دنیاست، این یک؛ (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ)، (۳) این دو؛ پس اینها (لَا یَذْکُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِیلًا)، سه. (۴) این واقع جزء نکته هایی است که کمتر به ذهن انسان می آید و برای این یک دقّت معصومانه لازم است، چون برهان این است که اصلًا منافق خدا را قبول ندارد تا به یاد خدا باشد! آیه که دارد (لَا یَذْکُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِیلًا)، آن جا این اشکال هست، برای اینکه منافق اصلًا چه کم چه زیاد، کافر است، او خدا را قبول ندارد! پرسش: آیا ذکر ظاهری این جا منظور است؟ پاسخ: بله! منافق وقتی که ذکر می گوید «لِلدُّنْیَا» است، اینکه برای آخرت نیست! و دنیا هم (قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ) و اگر نبود این تفطّن و دقّتی که در روایت هست، این مطلب به ذهن نمی آمد، مگر همین سه _ چهار وجهی را که این جا ذکر کردند؛ الآن این جا هم همین طور است! اینها فقط مطالب دنیا را می فهمند، چیزی که اُخروی است اینها معدوم می پندارند، می گویند قصه است، افسانه است (أَ إِنَّا لَفِی خَلْقٍ)، (۵) این (رَجْعٌ بَعِیدٌ) (۶) است! این شدنی نیست! این چه حرف افسانه ای است که اینها می زنند! این _ معاذالله _ اساطیر اوّلین است! کسی که فکرش این است مسئله قیامت و بهشت و جهنّم و اینها اسطوره و افسانه است، او اصلًا چیزی در این زمینه درک نمی کند و اگر احیاناً به مسلمان ها در جریان فتح خیبر و مانند آن می گویند که ما با شما باشیم، برای دنیاست و همین برای غنیمت است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۴۲.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۷.

۳- نساء/سوره۴، آیه۷۷.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۵، ص۱۲۱.

۵- الرعد/سوره۱۳، آیه۵.

۶- ق/سوره۵۰، آیه۳.

ممکن نبودن تغییر کلام خدا با حضور منافقین در خیبر

مطلب دیگر این است که فرمود: (لَن تَتَّبِعُونَا كَذلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِن قَبْلُ)، شما می خواهید کلام خدا را عوض بکنید! چون خدا به پیغمبرش(صلی الله علیه و آله و سلم) وعده داد و فرمود اینها اهل اینکه دین را یاری کنند و در صحنه نبرد حضور پیدا کنند نیستند. در سوره مبارکه «توبه» آیه ۸۳ این طور به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) وحی شد، فرمود: (فَإِن رَجَعَكَ اللّهُ إِلَی طَائِفَهٍ مِنْهُمْ)، آن جا هم در ذیل همین آیه ۸۳ سوره «توبه» گذشت که این «رَجَعَ» دو باب دارد؛ یک باب لازم دارد که مصدر آن «رجوع» است «رَجَعَ يرجِعُ رجوعاً» و یک باب متعدی دارد که مصدر آن «رَجعْ» است (رَجْعٌ بَعِيدٌ)؛ یعنی «ارجاعٌ بعید». این جا دارد که (فَإِن رَجَعَكَ اللّهُ) که این از «رَجَعَ يرجِعُ» مصدرش «رَجعْ» است و نه «رجوع»؛ لذا متعدی است. (فَإِن رَجَعَكَ اللّهُ إِلَی طَائِفَهٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُل لَن تَخْرُجُوا مَعِیَ أَبَداً)، اینکه وجود مبارک پیغمبر فرمود اصلاً شما ما را یاری نمی کنید، از کجا می گوید؟ این علم غیب است! این را ذات اقدس الهی به حضرت اعلام کرد، حالا اینها می خواهند در فتح خیبر و امثال خیبر حضور پیدا کنند، آیه نازل شد شما می خواهید کلام خدا را تغییر بدهید، اصلاً شدنی نیست! نه اینکه این کار را می خواهید بکنید و کار بدی است که نهی از منکر بکند، می گوید این کار شدنی نیست، چون خدای سبحان فرمود شما نمی آیید، اگر هم حرکت کنید مشکلی برای شما پیدا می شود که در راه می مانید. وقتی که خدا فرمود: (فَقُل لَن تَخْرُجُوا مَعِیَ أَبَداً وَ لَن تُقَاتِلُوا مَعِیَ عَدُوّاً)، برای اینکه (إِنَّكُم رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّهٍ) حالا (فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ) [(۱)](#) شما با زن ها و مردهای پیر حالا در خانه هایتان بنشینید این (وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ) [(۲)](#) برای همین هاست! (مَعَ الْخَالِفِينَ) برای اینهاست! اینها می خواهند با آمدنشان در جریان فتح خیبر کلام خدا را عوض بکنند، چند وجه برای تبدیل کلام الهی ذکر شده است که یکی از آنها همین است: (يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا كَلاَمَ اللَّهِ)، ما از خودمان علم غیب نداریم که بگوییم شما توفیق آنکه بعد توبه کنید را ندارید و نمی آیید، شما _ این چند نفر منافق _ کسانی نیستید که دین را یاری کنید، چون ذات اقدس الهی فرمود و من هم به شما اعلام کردم؛ خدا فرمود (فَقُل) به اینها بگو که (لَن تَخْرُجُوا مَعِیَ أَبَداً وَ لَن تُقَاتِلُوا)، حالا شما می خواهید برخلاف حرف خدا عمل کنید؟ شدنی نیست، نه اینکه معصیت است! یک وقت است کسی برخلاف شرع عمل می کند و غیبت می کند که می گوییم برخلاف دستور خدا عمل کرده است، چون آن دستور، دستور تشریعی است؛ اما یک وقت خدا «إخبار» غیب کرد، فرمود اینها کسانی نیستند که دین را یاری کنند، حالا شما می خواهید صورت سازی کنید و برای غنیمت می خواهید بیایید، یعنی ما دین را یاری کردیم! این (يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا كَلاَمَ اللَّهِ) است که موفق نمی شوند.

ص: ۱۰۵۸

۱- توبه/سوره۹، آیه۸۳.

۲- توبه/سوره۹، آیه۴۶.

تفاوت ذکر نام مردم مدینه و اعراب متخلّف از همراهی در قرآن

بعد در جمع اینها ـ اینها گروه فراوانی بودند، جمعیت مدینه که هزار و چهارصد یا هزار و پانصد نفر نبود، در جریان فتح مکّه چند برابر حضور پیدا کردند ـ قسمت مهمّ این کسانی که نمی آمدند، تعبیر قرآن در این بخش ها نسبت به آنها اعراب است، فرمود: (وَ مِنَ الأعْرَابِ) (۱) این چنین هستند؛ آیه یازده این است: (سَیَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الأعْرَابِ). خود مدینه را قرآن کریم بـا احترام نـام می برد و اهـل مـدینه را با اجلال و تکریم می ستاید که فرمود: (یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَیْهِمْ)، (۲) مردم مدینه مهـاجران را دوست دارنـد (وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ)، (خَصَاصَهٌ) یعنی جزء مختصات ویژگی های خود آدم؛ یعنی آن مقـداری که برای آدم لازم هست، این را می گویند «خَصَاصَه»؛ کسـی که فقیر است و نیازمند است، به هر حال یک مختصـر قوتی تهیه می کنـد، این «خَصَاصَه» اوست. این آیه می فرمایـد: (وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ)؛ جزء مختصات و نیازهای آنها، آن جا که فقر و حاجت دارند «وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ حَاجَه»؛ آنچه مورد حاجت و مورد نیاز آنهاست را هم به این مهاجرین می دهنـد؛ اینها اهل ایثار هسـتند. «ایثار» آن است که کسـی دیگری را بر خود مقـدم بـدارد و «استئثار» آن است که خود را بر دیگری مقـدم بدارد. فرمود مردم مدینه اولاً مهاجردوست هسـتند (یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَیْهِمْ)، ثانیاً (وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ)؛ خودشان اگر حاجت داشـته باشـند، مهاجرین را بر خود مقـدم می دارنـد، این مردم را قرآن بـا احترام نام می برد؛ اما (الأعْرَابُ أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفَاقاً) (۳) که در آیـات دیگر مطرح است، آنها غیر از عرب هسـتند! آن بَدوها و بیگانه ها و بیابانی ها و امثال آنها که از تمدّن دینی دور هستند، از آنها به عنوان (مِنَ الأعْرَابِ) یاد کرده است.

ص: ۱۰۵۹

۱- توبه/سوره۹، آیه۹۸ و ۹۹.

۲- حشر/سوره۵۹، آیه۹.

۳- توبه/سوره۹، آیه۹۷.

امکان وجود افراد قابل توبه در میان متخلّفین از همراهی پیامبر

فرمود: (سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الأَعْرَابِ) و در آیات بعدی هم از اعراب سخن به میان می آید نه از عرب؛ معلوم می شود که یک عدّه بودند که (لاَ يَفْقَهُونَ إِلاّ قَلِيلاً) بودند، یک عدّه بودند که احکام دین هنوز برای آنها جا نیفتاده بود، لکن ممکن بود در بین اینها افرادی باشند که قابل توبه باشند، همه اینها که آن طور نبودند! و در آیه ۸۳ سوره مبارکه «توبه» هم نفرمود که به نحو موجبه کلیه همه شما این طور هستید! خطاب به عدّه ای کرد و فرمود: (لَن تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً). اینها می خواستند در فتح خیبر شرکت کنند، فرمود: (يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا كَلاَمَ اللَّهِ)، ولی در جمع این مردم کسانی بودند که قابل توبه، هوشیاری، بیداری، تبشیر و إنذار بودند.

دعوت پیامبر از متخلّفین تائب به جبران گذشته با حضور در جنگ آینده

فرمود اگر بخواهید برگردید راه باز است، جنگی ما در پیش داریم (قُل لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الأَعْرَابِ)، باز سخن از اعراب است! به آنها بفرما: (سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ)، حالا یا «ثقیف» است یا «هوازن» است یا «روم» هست، برخی ها «ایران» را احتمال دادند یا جریان تبوک بود که برای رومی ها بود؛ فرمود یک قوم نیرومندی با ما درگیر هستند و ما با آنها درگیر هستیم که دو راه دارد: (تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ)؛ یا جنگ یا اسلام! اینها اهل کتاب نیستند که سه راه باشد؛ یا جنگ باشد یا جزیه باشد یا اسلام! اینها اهل کتاب نیستند، لذا چون کافر حربی هستند دو راه بیشتر ندارند: یا اسلام یا مبارزه! ما هم در معرض خطر اینها هستیم و اینها را باید سرجایشان بنشانیم.

ص: ۱۰۶۰

اِخبار قرآن از نتیجه اطاعت و سرپیچی در جنگ آینده

(فَإِن تُطِيعُوا)؛ اگر اینها در آن صحنه بعد آمدند، معلوم می شود توبه کردند که (يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً). (فَإِن تُطِيعُوا)؛ اگر آمدید اَجر حَسَن خدا به شما می دهد. اما (وَ إِن تَتَوَلَّوْا)؛ اگر نیامدید (كَمَا تَوَلَّيْتُم مِن قَبْلُ)؛ قبلاً هم در جریان «صلح حُدیبیه» شرکت نکردید و در آزمون های دیگر هم حضور پیدا نکردید (يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً). اینها گروهی هستند که در چند آیه قبل درباره آنها فرمود: (وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ)، در آیه شش همین سوره فرمود: (وَ يُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيراً)؛ اینها اگر دوباره بر همان عِناد خودشان پافشاری کردند، معلوم می شود که منافق هستند، نه «ضعیف الایمان»! برای اینکه ما تمام راه ها را برای اینها باز گذاشتیم و این هم امتحان اخیر بود. این (غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) در برابر آیه هجده همین سوره مبارکه است، فرمود آنها که «تَحْت الشَّجَرَه» بیعت کردند: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ)، پس یک عدّه هستند که (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ) (۱) هستند و یک عدّه هم (غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) می باشند؛ یک عدّه (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) (۲) هستند و یک عدّه هم (مَرْضِيّاً) (۳) می باشند، (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ).

ادعای فخر رازی بر نبود منافق بعد از پیامبر و استفاده علامه طباطبایی از آن

این جا فخر رازی می گوید که بعد از رحلت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ منافقی بر مذهب اهل سنّت باقی نمانده است، (۴) درست هم هست! یک بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که آن بیان تا حدودی مبسوط است، ولی سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) این را در المیزان (۵) خیلی بازتر کرده است و آن عصاره بیان این است که بخش قابل توجّهی از مردم صدر اسلام منافق بودند، به دلیل اینکه در جریان جنگ اُحُد بخشی از اینها شرکت نکردند، در «صلح حُدیبیه» شرکت نکردند و عدّه ای از اینها هم در جریان آن «لیلهُ التبوک» در کنار درّه ایستادند که شتر حضرت را بِرَمانند و حضرت را ترور کنند که موفق نشدند؛ همه این منافقینی که در این همه آیات هست، نشان می دهد که گروهی از مردم آن سرزمین در صدر اسلام منافق بودند که حتی حاضر شدند با بدترین بی شرمیِ اجتماعی، آن «إفک» را دامن بزنند و همسر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را متّهم کنند که از این رسوایی بدتر نبود! تا این جا هم حاضر شدند که آیه یازده به بعد سوره مبارکه «نور» در همین قصه «إفک» است (۶) پس هر کاری از دست اینها برآمد کردند؛ هم در جاسوسی نسبت به یهودی ها یا جاسوسی نسبت به مشرکین تا همین که حادثه ای پیش آمد، فوراً به طرف کفّار گرایش داشتند؛ اینها می گفتند که شاید اوضاع برگردد و نظام اسلامی شکست بخورد ما چرا آسیب ببینیم! این حرف بود: (فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَن تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَى مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ) (۷) فرمود چرا حالا تا حادثه ای پیش آمد با مشرکین تماس می گیرید؟ اینها بودند! استدلال حضرت امیر(سلام الله علیه) این است که این گروه با پیغمبر نساختند و تا هر جا که مقدورشان بود اقدام کردند و بخش وسیعی از آیات مدنی هم درباره منافقین است، این اصل اوّل؛ بعد از رحلت حضرت و تبدیل غدیر به سقیفه، همه این کارشکنی ها برطرف شد و ما دیگر منافق در مدینه نداشتیم! فخر رازی هم در ذیل همین آیه می گوید که بعد از رحلت پیامبر روی مذهب اهل سنّت هیچ منافقی نبود، به حسب ظاهر هیچ کارشکنی نبود! آنها که با پیغمبر نساختند، با سقیفه ساختند! حضرت در نهج البلاغه با بیانی که سیدنا الاستاد توضیح می دهد، این است که یا باید بگوییم این جمعیت کثیر از منافقین دفعتاً مُردند، این که نیست! دفعتاً توبه کردند و مثل سلمان و

اباذر شدند، این هم که نیست! با سقیفه و باند سقیفه ای ها ساختند «کما هو الحق»؛ با حکومت ساختند، با سقیفه ساختند و دیگر کارشکنی نمی کردند؛ مخصوصاً با عثمان و مانند اینها. این بیان حضرت در نهج البلاغه ذیل این جمله است که «النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا» (۸) هر جا قدرت است یک عدّه زیادی هم راه می افتند دنبالش می روند! اینکه سعدی گفت: «النّاسُ عَلی دِینِ مُلوکِهِم» ریشه آن در این جمله نورانی حضرت امیر است که «النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا». سیدنا الاستاد در المیزان این را خوب باز کردند که این همه منافقین کجا رفتند؟ فخر رازی هم اقرار دارد که بعد از رحلت حضرت ما منافق نداشتیم، منافق نداشتیم یعنی همه اینها دفعتاً مُردند؟ اینکه نیست! همه اینها دفعتاً برگشتند و مثل سلمان و اباذر شدند، این هم که نیست! همه اینها با سقیفه ساختند؟ بله حق است؛ لذا فرمود: النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا.

ص: ۱۰۶۱

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۲۲.

۲- فاتحه/سوره۱، آیه۷.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۵۵.

۴- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۸، ص۷۹.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۹، ص۲۸۷ و ۲۸۸.

۶- نور/سوره۲۴، آیه۱۱.

۷- مائده/سوره۵، آیه۵۲.

۸- المحجه البیضاء، الفیض الکاشانی، ج۱، ص۲۴۲.

بیان سیدالشهداء در ناپایداری مردم در امر دین

این بیان نورانی سیدالشهداء(سلام الله علیه) برای همه ما آزمون است، فرمود اکثری مردم این طور هستند: «النَّاسَ عَبِیدُ الدُّنْیَا وَ الدِّینُ لَعْقٌ» (۱) چقدر این بیان شیرین است! «وَ الدِّینُ لَعْقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ»! خیلی ها دینشان دین آدامسی است! قبلاً «مَصطکی» بود، الآن آدامس است؛ این آدامس مادامی که مختصر لذّت دارد، در فضای کام و دهان می گردد، وقتی به صورت یک پوست درآمده تُف می کنند و می اندازند دور. «النَّاسَ عَبِیدُ الدُّنْیَا وَ الدِّینُ لَعْقٌ»، «لَعق» «ما تلعق به الالسن» است. «وَ الدِّینُ لَعْقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ یَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَایِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّیَّانُون»؛ اکثری و یا بسیاری از مردم اسلام آنها اسلام آدامسی است!

ضرورت تقاضای ثبات قدم در امر دین از خدای سبحان

این است که استقرار در دین، و تثبیت در دین را تذکر دادند! هر وضویی که می گیریم مستحب است هنگام مسح پا بگوییم: «ثَبِّتْنِی عَلَی الصِّرَاط» (۲) نه یعنی صراط مستقیم قیامت! آن جا وقتی انسان ثابت قدم است که این جا در صراط مستقیم ثابت باشد. این دعا این نیست که ما این جا هر کاری می کنیم بکنیم، بعد از صراط و پل صراط به آسانی بگذریم! یعنی این جا در صراط مستقیم باشیم که آن جا رفتیم به سرعت عبور بکنیم. «وَ الدِّینُ لَعْقٌ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ یَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَایِشُهُمْ»، این طبع دنیاست! انسان باید این را طوری مدیریت کند که نه خودش گرفتار این وضع بشود و نه گرفتار کسانی بشود که «یَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَایِشُهُمْ»، البته یک عدّه وجود دارند که قابل توبه هستند؛ برای کسانی که قابل توبه بودند فرمود راه باز است، دیگر «ثقیف» است یا «هوازن» هست.

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۴۵.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۴۳.

تبیین معنای «أحسن القَصَص» بودن قرآن

اینها جزء امور تاریخی است که قرآن به آنها اعتنایی دقیق ندارد، این یکی از نکاتی که فرمود: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (۱) نه «أحسن القِصَص» که این «قَصص» مصدر است؛ این (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) منصوب است تا مفعول مطلق نوعی باشد، (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ) در جمیع مطالب، نه قصه یوسف(سلام الله علیه)! (نَحْنُ نَقُصُّ) هم فعل مضارع است و هم استمرار را می رساند؛ ما تمام قصه هایی که در قرآن نقل می کنیم به بهترین روش نقل می کنیم، نه اینکه قصه یوسف (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) است! اوّلاً «قِصَص» نیست، بلکه «قَصَص» است به فتح «قاف» است، مصدر است، مفرد است و مفعول مطلق نوعی است «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ قَصَصاً أحسن»؛ ما بهترین روش قصه را داریم و بهترین روش قصه هم این است که راست باشد، حکیمانه باشد، چیزی که دخیل نیست و جزء فضولات صحنه تاریخی است آنها را اصلاً نقل نمی کنیم؛ حالا این جا چه قبیله ای بود، چه زمانی بود و چه مکانی بود، اینها بحث های تاریخی است نه بحث های علمی، ما اینها را نقل نمی کنیم! حالا چه «هوازن» باشد، چه «ثقیف» باشد، چه «روم» باشد و چه اینکه برخی ها گفتند ایران باشد؛ چه زمان ما باشد و چه زمان بعد از ما باشد، به هر حال جنگی با کفّار غیر اهل کتاب در پیش هست که دو راه هم بیشتر ندارد؛ اگر شما در آن صحنه حضور داشتید (فَإِن تُطِيعُوا)، آن وقت خدای سبحان توبه شما را می پذیرد و اجر شما را اعطاء می کند (فَإِن تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً)؛ اما اگر اعراض کردید، چه اینکه قبلاً هم در جریان «صلح حُدیبیه» و مانند آن اعراض کردید (يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً)، البته در این جنگ (لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى الأعرَجِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ)، بر اینها حرجی نیست.

ص: ۱۰۶۳

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۳.

تفسیر عقلی و عرفانی چگونگی رسیدن به اطاعت خدا با اطاعت رسول

عمده در (وَ مَن يُطِعِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ وَ مَن يَتَوَلَّ يعَذِّبْهُ عَذَاباً أَلِيماً) وضع آن تبشیر و أنذار روشن است؛ اما در این جاها که دارد اگر کسی مطیع پیامبر است مطیع خداست، این دوگونه تفسیر دارد که بین اینها هم خیلی فرق است؛ یک وقت است ما می گوییم رسول از آن جهت که رسول است پیام خدا را می رساند، این حق است: (مَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ) (۱) این حق است، برای اینکه رسول «بما انّه رسول» براساس (مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى)، (۲) جز پیام الهی چیزی دیگر نمی رساند؛ یک وقت است که این گونه از آیات را براساس «قُرب نوافل» (۳) حلّ می کنیم در «قُرب نوافل» که این حدیث را فَریقین (۴) نقل کرده اند، فرمود بنده من به من نزدیک می شود «لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَهِ حَتَّى أُحِبَّهُ»؛ من می شوم مُحِب، او می شود محبوب و او می شود «حبیب الله». وجود مبارک حضرت که «حَبِيبُ اللَّه» است در درجه اوّل این «فعیل» به معنای فاعل است و در درجه دوم همین «فعیل» به معنی مفعول است؛ او محبّ خدا بود، بعد محبوب خدا شد، وقتی محبوب خدا شد ذات اقدس الهی در فصل سوم که «منطقه الفراغ» است، نه فصل اوّل که ممنوع است و نه فصل دوم که ممنوع است؛ یعنی در مقام ذات نه، در صفات ذات که عین ذات است نه، در مقام فعل و تجلّی و ظهور «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِی يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا». در این فصل سوم فعل خدا در دست پیغمبر(صلوات الله و سلامه علیه) ظهور می کند، آن وقت (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) (۵) معنای آن خوب روشن می شود، (مَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ) معنای آن خوب روشن می شود؛ اما بین این دو تفسیر خیلی فرق است؛ هر دو حق است؛ اما یکی براساس قرارداد عقلایی و اجتماعی معنا می شود و یکی هم براساس مشاهدات عرفانی معنا می شود.

۱- نساء/سوره۴، آیه ۸۰.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۴- شرح المقاصد، سعدالدین التفتازانی، ج۴، ص ۶۰.

۵- فتح/سوره۴۸، آیه ۱۰.

(مَن یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یُدْخِلْهُ)، این گروه (لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ)، برای اینکه (إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ)، آن جا هم که فرمود: (یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ)، چطور (یَدُ اللَّهِ)؟ برای اینکه دست خدا همان دستی است که پیغمبر دارد کُنْتُ ... یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا. پرسش: جمع بین این آیات اخیری که راجع به دشمنی کردن منافقین با پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلّم)، با آن آیه ای که در صدر سوره فتح است که فرمود: (لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ) (۱) چطور جمع می شود؟ پاسخ: برای اینکه این جا فتحی نبود! فرمود دنیا را به کام این منافق بدهی برنمی گردند! پرسش: قرار شد این حالت بدی را که نسبت به پیامبر داشتند با این؟پاسخ: اینها نسبت به مردم مکّه بود، اینها که در خود مدینه بودند و «أَعْدَی عَدُوٍّ» حضرت بودند و (أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفَاقاً) (۲) بودند، پشت سر حضرت نماز می خواندند! اینها که با حضرت روبه رو نبودند، فتح مکه برای آنهایی بود که حضرت در زمان حضورش در مدینه «آلهه» اینها را محکوم می دانست، رأی اینها را «تَسفیه» می کرد که شما سفیهانه صَنَم و وَثَن را می پرستید که بعد هم جنگ بدر و خندق و امثال آنها پیش آمد که حضرت عدّه زیادی از آنها را کُشت و اسیر گرفت، آنها دشمن حضرت بودند و حضرت را «مُذنب» می دانستند که با فتح مکه مسئله حلّ شد؛ اما این منافقین داخلی که «أَعْدَی عَدُوٍّ» بودند، اینها اصلاً پشت سر حضرت نماز می خواندند و عداوتی را ظاهر نمی کردند! اینها اصلاً خدا را قبول نداشتند، اینها به دنبال غنیمت بودند؛ آن روز غنیمت به دست نیاوردند، در جریان فتح خیبر خواستند غنیمت به دست بیاورند. (فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ) اینها که «تحت الشّجره» آزمون شدند، امتحان شدند و واقعاً تثبیت قلب را از ذات اقدس الهی مسئلت می کردند، خدا در قلب های اینها آگاه بود که اینها واقعاً مؤمن هستند؛ لذا (وَ مَغَانِمَ کَثِیرَهً) که در جریان فتح خیبر اینها سهمی از فتح و غنیمت داشتند.

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۲.

۲- توبه/سوره۹، آیه۹۷.

تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره فتح ۹۵/۰۳/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۸ تا ۲۵ سوره فتح

ص: ۱۰۶۷

(لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً (۱۸) وَ مَغَانِمَ کَثِیرَهً یَأْخُذُونَهَا وَ کَانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً (۱۹) وَعَدَکُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ کَثِیرَهً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ وَ کَفَّ أَیْدِیَ النَّاسِ عَنکُمْ وَ لِتَکُونَ آیَهً لِلْمُؤْمِنِینَ وَ یَهْدِیَکُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً (۲۰) وَ أُخْرَی لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَ کَانَ اللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً (۲۱) وَ لَوْ قَاتَلَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوَلَّوُا الأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ یَجِدُونَ وَلِیّاً وَ لاَ نَصِیراً (۲۲) سُنَّهَ اللَّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِیلاً (۲۳) وَ هُوَ الَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَکَّهَ مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَ کَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیراً (۲۴) هُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدْیَ مَعْکُوفاً أَن یَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْ لاَ رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَؤُوهُمْ فَتُصِیبَکُم مِنْهُم مَعَرَّهٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ لِیُدْخِلَ اللَّهُ فِی رَحْمَتِهِ مَن یَشَاءُ لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوْا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِیماً (۲۵))

مقصود از فتح مبین و قریب و مطلقسوره مبارکه «فتح»، جریان فتح مُبین را بیان می کند؛ فتح مُبین در کنار فتح قریب و در کنار فتح مطلق است. این سوره، فتح مُبین را به صورت صریح بیان کرده است: (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً)، (۱) فتح قریب را هم ضمناً اشاره کرده و فتح مطلق را هم وعده داده است. فتح مُبین در جریان «صلح حُدیبیه» اتفاق افتاد؛ فتح قریب بعد از فتح مُبین در جریان فتح خیبر رخ داد؛ فتح مطلق بعد از جریان فتح خیبر در فتح مکّه رخ داد که حجاز و «جزیره العرب» امن شد و همه دشمنان اسلحه را به زمین گذاشتند؛ لذا فرمود: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ وَ رَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْوَاجاً فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کَانَ تَوَّاباً) (۲) که آن دیگر فتح مطلق است. در جریان فتح مُبین که اینها آمدند تا سرزمین «حُدیبیه» و مشرکان، مانع ورود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) شدند، مذاکراتی هم اتفاق افتاد که بنا شد فعلاً برگردند مدینه و سال بعد وارد بشوند؛ همین طور هم شده و این به صورت یک فتح تلقّی شد.تفاوت نگاه توحیدی مشرک با منافقیکی دو سؤال مربوط به مسائل قبل بود که بیان می شود؛ در آیه ای که فرمود منافقین ــ آیه پانزده ــ (لاَ یَفْقَهُونَ إِلاّ قَلِیلًا)، نمی شود گفت منافقین مثل مشرکین هستند که گاهی در مدّت عمر به یاد خدا هستند؛ نظیر مشرکینی که (فَإِذَا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ)، (۳) چون مشرک خدا را قبول داشت که (وَ لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۴) منتها در ربوبیت مشرک بود نه در خالقیت، وقتی ضرورت پیش آمد (دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ). اما منافق اصلاً خدا را قبول ندارد، حتی این گروه که (فِی الدَّرْکِ الأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (۵) هستند وارد جهنّم هم که بشوند، آن جا هم به مالک می گویند: (یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ)! (۶) از بس لجوج هستند، آن جا هم به یاد خدا نیستند. بنابراین منافقی که کافر مطلق است (وَ لاَ یَذْکُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِیلًا) (۷) یا (لاَ یَفْقَهُونَ إِلاّ قَلِیلًا)، یعنی آنچه مسائل ماده به دنیا برمی گردد را معتقدند، ماورای دنیا و ماده را «بالقول المطلق» منکر هستند. پرسش: آیا به طور صریح وجود دارد که منافقین خدا را قبول ندارند؟ پاسخ: فرمود منافق خدا را اصلاً قبول ندارد، می گویند: (سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُن مِّنَ الْوَاعِظِینَ)؛ (۸) چه بگویید و چه نگویید برای ما یکسان

است، اینها افسانه است و اساطیر اوّلین است، این نه به طور قلیل و نه به طور کثیر اصلاً به یاد خدا نیست! وقتی انکار محض است، چگونه به یاد خدا باشد؟! لذا به ذات مقدس پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود چه استغفار بکنی و چه نکنی، (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً) (۹) خدا اینها را نمی آمرزد! برای اینکه اینها نه تنها در ربوبیت مشرک هستند، بلکه اصلاً ملحد محض بودند!چگونگی تحقق نفخ صور اوّل برای آخرین گروه انساندر جریان نفخه صور آن جا چون سخن از تاریخ و زمان و زمین و اینها نیست، نمی شود گفت بعضی ها به نفخه اوّل نمی رسند و در نفخه دوم هستند؛ حالا چگونه اینهایی که در آخر می میرند وارد نفخه اوّل می شوند و بعد وارد نفخه دوم، آن در بحث (ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ) (۱۰) که مقداری از اینها مبسوط آن بحث شد، ممکن است برخی از اینها هم بعداً بیاید حلّ می شود؛ ولی هیچ کس نیست که این دو نفخه صور را نداشته باشد. پرسش: در ارتباط با پرسش قبلی اینکه صور اوّل برای اماته آخرین گروهی هستند که؟ پاسخ: بله، آن دیگر سخن از تاریخ نیست که ما بگوییم این آخرین تاریخ است که این شخص وارد شده، چون نفخه صور الآن هم هست! آنهایی که می گویند ماسوای خدا همه فانی هستند، الآن آن نشئه را می بینند! اینکه می گوییم الآن آن نشئه را می بینند، معلوم می شود که نه تاریخ شمسی دارند، نه تاریخ قمری دارند و نه تاریخ میلادی دارند، آن صحنه از زمان و زمین بیرون ! وقتی از زمان و زمین بیرون شد، نمی شود گفت اول و دوم و ثانی و تاریخ و قمری و شمسی و امثال آنها.تفاوت تفسیر ظاهری و باطنی آیه (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ)مطلب اساسی این است که ما یک وقت آیات قرآن را برابر همین ظواهر معنا می کنیم (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ) (۱۱) حق است، برای اینکه رسول «بما انّه رسول» مطلبی را جز از ذات اقدس الهی نقل نمی کند! اما یک وقت براساس «قُرب نوافل» (۱۲) معنا می کنیم که «كُنْتُ سَمْعَهُ ... بَصَرَهُ ... لِسَانَهُ ... يَدَهُ»، (۱۳) اگر وجود مبارک حضرت براساس (دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) (۱۴) که ضمیر به حضرت برگردد، ما آن نشئه را ملاحظه کنیم و آیات را معنا کنیم، (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ) به یک سبک دیگری تفسیر می شود؛ در زمین که (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) (۱۵) به زمین آمد و زمینی شد، ما بگوییم رسول «بما انّه رسول» جز پیام مُرسِل را نمی رساند، اگر طبق آن (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ) را معنا کنیم خیلی فرق می کند، این هم یک معنای دیگری است؛ هر دو هم حق است؛ اما آنکه در مقام قُرب است براساس «قُرب نوافل» معنا می شود و اینکه ما در محضر آن هستیم زمینی معنا می شود.

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۱.

۲- نصر/سوره۱۱۰، آیه۱ و ۳.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۵.

۴- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۵- نساء/سوره۴، آیه۱۴۵.

۶- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

۷- نساء/سوره۴، آیه۱۴۲.

۸- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۹- توبه/سوره۹، آیه۸۰.

۱۰- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۱۱- نساء/سوره۴، آیه ۸۰.

۱۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۱۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۳۵۲.

۱۴- نجم/سوره۵۳، آیه۸ و ۹.

۱۵- قدر/سوره۹۷، آیه۱.

تبیین مقابل داشتن صفاتِ فعل خدای سبحاندر جریان رضای الهی، رضا صفت فعل خداست و هر صفتی که مقابل دارد، صفت فعل است و صفتی که مقابل ندارد مگر عدم، آن صفت، صفت ذات است. در صفت فعل، خدای سبحان به هر دو وصف موصوف می شود؛ مثل رضا و غضب، اراده و کراهت، قبض و بسط و مانند آن؛ گاهی قبض است و گاهی بسط، گاهی رضاست و گاهی کراهت، گاهی اراده است، گاهی محبّت است و گاهی عداوت، اینها اوصاف گوناگونی است؛ خدا نسبت به فلان شخص یا فلان وصف محبّت دارد و اراده دارد یا نسبت به این شخص عداوت دارد و کراهت دارد و مانند آن. اینها صفات فعل است نه صفت ذات، چون اگر صفت ذات بود، ذات نامتناهی است و با همه هست که فعل آن هم باید نامتناهی باشد و با همه، در حالی که رضا گاهی هست و گاهی نیست، غضب گاهی هست و گاهی نیست.عدم انتزاع صفات فعل خدای سبحان از ذات اومطلب دیگر این است که چون اینها اوصاف فعل هستند، از فعل خدا انتزاع می شود نه از ذات خدا؛ لذا در بیانات نورانی حضرت سیدالشهداء در آن دعای عرفه این است که خدایا! رضای تو سببی از خود تو ندارد، چه رسد به اینکه ما سبب رضای تو بشویم! (۱) افراد عادی رضای آنها مسبَّب از اوصاف درونی آنهاست؛ کاری نسبت به آنها می شود، آنها خوشحال می شوند که مشکلشان حلّ شد، آن وقت راضی می شوند یا کاری نسبت به آنها می شود که آنها نگران و متأثّر هستند و رضایتشان سلب می شود، این رضایت و غضب، محصول آن انفعالات درونی خود انسان است؛ ذات اقدس الهی منزّه از آن است که چیزی از خارج در او اثر بگذارد و او بشود راضی یا بشود غضبان، بنابراین اینها جزء اوصاف فعلی خداست.وجه نامگذاری بیعت مسلمانان با پیامبر در حدیبیه به شجره و رضواندر جریان «صلح حُدیبیه» که زمینه نبرد بود، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از مسلمانان بیعت گرفت، گرچه عملی نشد؛ اما اینها بیعت کردند؛ هر چه را که حضرت دستور داد، اگر مبارزه بود که مبارزه و اگر نبود که برگردند. اینها کاملاً مرتّب آمدند با پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کردند، حضرت هم زیر یک درخت نشسته و اینها آمدند بیعت کردند و چون این جریان «تحت الشّجره» بود، این به «بیعه الشّجره» معروف شد و چون ذات اقدس الهی فرمود: (رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ)، (۲) این به «بیعت رضوان» معروف شد و مانند آن. آن «شجره» را برخی ها نگه داشتند و تبرّکاً کنار آن نماز می خواندند، بعضی آمدند برای اینکه سخن از وَثَن و صَنَم نشود درخت را قطع کردند، بعد در زمان عباسی ها آن را مجدد ساختند که بعد خراب شد، همچنین آن قسمت «تحت الشّجره» عناوین فراوانی را هم به همراه داشت.خاص بودن پرداختن قرآن به جریان بیعت و اخبار از انزال سکینهفرمود: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَکَ تَحْتَ) آن «شجره». این از موارد خاصی است که قرآن کریم به این خصیصه هم پرداخت، وگرنه قرآن کریم به خصیصه ها کمتر توجه دارد. تحلیلی که خدا می فرماید این است که ما از قلب شما باخبر بودیم که واقعاً مؤمن هستید و می خواهید دین را یاری کنید؛ لذا چون از قلب شما باخبر بودیم، سکینت و آرامش را به قلب شما دادیم که هیچ هراسی از دشمن نداشتید (هُوَ الَّذِی أَنزَلَ السَّکِينَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً) (۳) این انزال سکینه برای همین است؛ چه اینکه رعب و هراس را در دل های دشمنان القا می کند که (قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ)، (۴) اینها «مقذوف الرّعب» هستند و پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) «منصور بالرّعب» است که این هم از تصرّف خدا در دل های آنهاست. یک بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که ما در اوایل امر مأمور به جهاد بودیم؛ ما جهاد می کردیم، کشته می دادیم، شهید می دادیم و اسیر می دادیم، آنها هم کشته می دادند و اسیر می دادند تا اینکه ذات اقدس الهی ما را در این امتحان آزمود و روشن شد که ما حق هستیم، از آن به بعد «نَصر» و یاری و پیروزی را نصیب ما کرد؛ این در بیانات نورانی حضرت در نهج البلاغه هست که ما با آنها مثل دو قوش جنگی مبارزه می کردیم تا اینکه امتحان دادیم، وقتی معلوم شد «نَصر» با ماست «وَ اَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ»، (۵) این جا هم همین طور است. پرسش: سوال اساسی این است که آن دو نفر هم «تحت

الشّجره» بودنـد و خداونـد هم رضایت خود را از آنها اعلام کرده، چرا شـما مخالفت می کنیـد؟ پاسـخ: خدای سـبحان فرمود: ﴿فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ﴾، این ﴿فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ﴾ نسبت به بعضـی ها یک نحوه دیگر بود و نسبت به مؤمنین طور دیگر بود! این طور نبود که قلوب همه یکسان باشـد! در بعضـی از موارد فرمود که اینها تخلّف کردنـد و در بعضـی از موارد فرمود اینها ادامه راه ندادنـد، این طور نیست که از تـک تک اینها ذات اقـدس الهی به طور مطلق راضـی باشـد! در خیلی از موارد هم داریم که خـدا از مؤمنین راضـی است، بعد معلوم شد که در بین اینها افراد فاسد هم هسـتند یا در بین اینها افراد مرتدّ هم هسـتند؛ در فتح مکّه هم همین طور بود! این طور نیست که اگر یک کلّی شـد یا جمعی شـد، تخصـیص پـذیر و تغییر پـذیر نباشد.ثمره بیعت با پیامبر با توجه به منصوب بودن اوپرسـش: پیامبر که منصوب از طرف خـداست، بیعت ما چه تأثیری دارد؟ پاسـخ: پیغمبر(صـلی الله علیه و آله و سـلم) منصوب است و آنهـا هم بایـد با پیغمبر بیعت کننـد! چه تأثیری دارد یعنی چه؟ ﴿فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ﴾ این «فاء»، «فاء» تفریع بر رضایت نیست، گاهی سبب بر مسبَّب عطف می شود! چون اوّل ذات اقدس الهی اینها را آزمود، علم پیدا کرد که اینها «طاهرُ القلب» و «طیّبُ القلب» هستند ﴿رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾ (۶) و این علم را هم مستحضرید که علم فعلی حـق است، نه علم ذاتی؛ علم فعلی، تـابع معلوم است و علم ذاتی، متبوع معلوم است؛ ذات اقـدس الهی در مقـام ذات، علم دارد که فلاـن گروه با اراده و اختیار خود آن راه را می رونـد و در خارج هم همین طور واقع می شود، چه اینکه به کار خودش هم علم دارد. آن سخن فخر رازی که می گفت چون خدا علم دارد که فلان کس معصیت می کند، پس معصیت، ضروری است، (۷) بـا نقـد مرحوم خواجه طوسـی حلّ شـده بود. این جا هم فرمود: ﴿فَعَلِمَ﴾، پس این «فاء»، نشانه فرع بودنِ علم بر رضا نیست، بلکه رضا فرع بر علم است.آرامش مسلمانان و فتح آنان در خیبر ثمره بیعت آنان در حدیبیه﴿فَأَنزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً﴾ که جریان فتـح خیبر است؛ این ثواب آنهاست! ثواب، اختصاصـی به مسـئله آخرت نـدارد، اصل آن هم از «ثوب» است، پارچه ای که انسان از آن استفاده می کند و در بَر می کند، اگر بدوزد که می شود «قمیص»، اگر ندوزد و همین پارچه مطلق باشـد می گویند «ثوب». این پارچه، خَلعت و جامه را ذات اقدس الهی به برکت اسـتقامت و اسـتواری مردم بیعت کننده «تحت الشّجره» به اینهـا داد، بیعت را هم قبلاًـ ملاـحظه فرمودیـد؛ یعنی فروختنـد و بیع کردنـد، جان و مالشان را به دین فروختنـد. در جریان «صـلح حُدیبیه» اینها پیروز شدند، برای اینکه اینها تقریباً وارد سرزمین دشمن شدند! بخشی از زمین «حُدیبیه» در «أرض» حَرَم هست، اینها تقریباً وارد خاک دشـمن شدنـد و سالم وارد شدنـد و سالم هم برگشـتند، با اینکه آنها چند برابر بودند و اگر حمله می کردنـد به حسب ظـاهر پیروز می شدنـد، برای اینکه اینها در خاک آنها آمدنـد و جمعیتشان هم کم بود، با اسـلحه و نیروی تجهیز رسـمی هم نیامده بودند، آنها هم که خون آشام بودند شکست های بدر و خیبر را هم چشیده بودند. فرمود مَغانم فراوانی هم در جریان «صـلح حُدیبیه» که یک نحوه غنیمت است نصـیب شما شده که پیروزمندانه و با تعهّد برگشتید و هم فتح قریب، چون برگشتیـد و آمدیـد جریـان فتـح خیبر نصیب شـما شـد که هم آن جا را گشودیـد و هم غنیمت بردیـد!علّت عـدم نامگـذاری پیروزی مسـلمانان در بـدر و خندق به فتحقبلاً هم ملاحظه فرمودید که هر پیروزی فتح نیست؛ در جریان جنگ بدر پیروز شدنـد؛ اما نمی گوینـد فتـح کردنـد! در جریان جنگ خنـدق پیروز شدنـد، اما نمی گویند فتح کردند! فتح آن است که انسان برود سـرزمینی را بگشایـد، گشوده بشود و وارد آن بشود، وگرنه صِرف پیروزی فتح نیست. جریان فتح مُبین فتح است، جریان خیبر فتـح است، جریان مکّه فتـح است؛ اما جریان بـدر فتـح نیست یا جریان خنـدق فتح نیست. فرمود این «مغانم کثیره» برای «هوازن» برای «ثقیف» این قبایلی که اعرابی بودنـد ﴿الأعْرَابُ أَشَدُّ﴾ (۸) را شـما فتح کردید و غنیمت بردید. ﴿وَعَدَکُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ کَثِیرَهً﴾، چه در اطراف مکه و مـدینه و چه در منطقه های دوردست، بعضـی کوتاه مـدت و بعضـی بلندمـدت ﴿تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَکُمْ هـذِهِ﴾، این جریان فتـح خیبر را یک فتـح و پیروزی نقـد بود که به شـما داد و در جریان «صـلح حُـدیبیه» هم ﴿کَفَّ

أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكَمْ)، اینها مسلَّح و چند برابر شما بودند، شما در خاک اینها آمدید و اینها می توانستند همه شما را از بین ببرند، ما نگذاشتیم اینها بیایند! دست اینها را ما بستیم و «کَفّ» کردیم، چون انسان وقتی بخواهد چیزی را دفع کند با کَف دفع کند، می گویند «کَفَّهُ» یعنی با کفِ دست جلویش را گرفته است «مکفوف» یعنی با کفّ دست رد شدند، به سینه اینها زدند و اینها را رد کردند؛ خدا با آن دست بی دستی خود که (فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) [(۹)](#) هست، «کَفّ» خدا و دست بی دستی خدا خورد به سینه این دشمنان و اینها را سر جای خودشان نشانده است. پرسش: در جریان جنگ خندق که بالاتر از این بود چرا فتح نمی گوییم؟ پاسخ: آن جا که کشورگشایی نبود! یک وقت فتح به معنای این است که فاتح شدیم یعنی پیروز شدیم، آن جا فتح به معنی پیروزی است؛ اما فتح این است که انسان برود جایی را بگشاید و برود داخل! در جریان بدر این طور نبود! در جریان خندق این طور نبود! درست است که در جریان خندق آن احادیث وارد شده است، [(۱۰)](#) اما در جریان فتح خیبر وارد آن قلعه شدند و غنیمت هم بردند، گشودند و وارد شدند! در جریان فتح مطلق که فتح مکّه است ــ فتح مقید نیست، نه فتح مُبین است و نه فتح قریب، بلکه فتح مطلق است (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ ۝ وَ رَأَيْتَ النَّاسَ) ــ سرانجام وارد این سرزمین مکه شدند، اینها را می گویند فتح! گاهی ممکن است با قرینه برخی از پیروزی ها را فتح بگویند، ولی فتح این است که انسان گشایش داشته باشد و وارد منطقه ای بشود.صلح حدیبیه یکی از آیات الهی و زمینه ساز فتوح دیگرفرمود: (فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ)؛ یک علامت پیروزی باشد، برای اینکه (كَمْ مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً) [(۱۱)](#) آیه حق است! در همه موارد شما گروه کمی بودید، آنها مسلَّح بودند و زیاد بودند ما شما را پیروز کردیم و شما را به راه راست هدایت می کنیم تا آنهایی که مشکل علمی دارند معرفت پیدا کنند و آنهایی که مشکل عملی دارند اقدام بکنند؛ آنهایی که نه مشکل علمی دارند و نه مشکل عملی دارند ادامه بدهند و تتمیم بشود، این می شود هدایت جامع نسبت به همه و فتح های دیگری که (وَ أُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا)؛ فکرش را هم نمی کردید ما بعد دادیم. در جریان فتح مکّه هیچ وقت شما فکر نمی کردید! در مدینه شما وامدار این سرمایه داران یهودی بودید! در این سوره مبارکه «حشر» که در پیش است و به خواست خدا می آید، می فرماید ما کاری کردیم که نه شما فکر می کردید و نه دشمنانتان فکر می کردند! شما وضع مالیتان در مدینه که روشن بود، صدقه بخور بودید یا کارگر بودید یا مزدور بودید یا وام می گرفتید، ثروت در دست همین سرمایه داران یهود بود که اینها در قلعه زندگی می کردند، اگر در اطراف مدینه کاخی بود برای اینها بود و در مدینه اگر کوخی بود متعلق به شما بود. در اوّل سوره مبارکه «حشر» دارد: (هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنتُمْ أَن يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)؛ نه آنها فکر می کردند فرار می کنند و نه شما! انقلاب اسلامی هم همین طور بود! آنها تا دندان مسلّح بودند و بر همه ارگان ها سلطه داشتند، اینها هم دستشان خالی بود؛ فرمود نه دوست خیال می کرد که پیروز می شود و نه دشمن خیال می کرد که فرار می کند! (مَا ظَنَنتُمْ أَن يَخْرُجُوا)، یک؛ (وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)، دو؛ هم آنها فکر می کردند ماندنی هستند و هم شما فکر می کردید که رفتنی هستید! دیدید به آسانی (أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِن دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ). فرمود جنگ ها، پیروزی ها، غنیمت ها و خیلی از چیزهاست که اصلاً به فکرتان نمی آمد و همین طور هم شد که نمونه آن را شما در انقلاب اسلامی دیدید.اِخبار قرآن از شکست مشرکان در صورت نپذیرفتن صلح(وَ أُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً)، بعد می فرماید که (وَ لَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يَجِدُونَ وَلِيّاً وَ لاَ نَصِيراً)، ما البته به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) گفتیم که صلح را بپذیرد؛ ولی اگر اینها جنگ می کردند شکست می خوردند! این (كَمْ مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ) هست، با این حال بخش وسیعی (أَنزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ) [(۱۲)](#) هست، یک؛ (قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) هست، دو؛ نظیر جنگ های

دیگر است، سه. در جنگ بـدر مگر جمعیت آنها بیشتر نبود؟ مگر آنها مسلَّح نبودنـد؟ مگر آنها جنگ دیده نبودند؟ مگر آنها به سربازان خودشان گوشت شتر نمی دادند؟ مگر شما به سربازانتان خرما نمی دادید؟ مگر چوب دستی نداشتید؟ جمعیت شما هم کمتر بود، چطور شـد که پیروز شدیـد؟ همان خداست!تغییرناپذیری سنّت الهی در حفظ دین و شکست مخالفاندر بخش هایی فرمود سنّت ما تغییر نمی کنـد! ما دینمان را حفظ می کنیم، این سنّت و سیره الهی تغییرپـذیر نیست: (لَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً)، این را الآن هم می گوینـد! فرمود: (وَ لَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا)، آنها حتماً فرار می کردنـد! چون نه ولیّ داشتند و نه نصیر. ولایت و نصرت هم که دو عنصر جداست بحثش قبلاً گذشت، ولیّ آن است کسی که هیچ کاره است، ولیّ او کارش را انجام می دهـد، مثل کودک؛ اما نصرت آن است که انسان یک بخش از کار را خودش انجام می دهـد و دیگری کمک اوست. به هر حال اینها نه مثل کودک هستند که ولیّ داشته باشند و نه مثل جوان یا نوجوان هستند که معین و معاون داشته باشند؛ نه ولیّ دارند و نه نصیر، مخذول خواهند بود و این سنّت ماست!جزء مقدّرات الهی بودن شکست دشمنان دین این را قبلاً هم فرمودند در سوره مبارکه «مجادله» به صورت رسمی اعلام می کند، فرمود: (سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً)، در آیه ۲۱ سوره مبارکه «مجادله» که به خواست خدا در پیش است این است که فرمود این را ما منظّم در قضا و قدر ثبت کردیم: (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ)، این مقدَّر الهی است! با دین کسی در بیفتد، با مؤمنین کسی در بیفتد الّا و لابد شکست می خورد! تمام تلاش و کوشش ما باید این باشد که از قرآن و عترت جدا نشویم «از خارجی هزار به یک جو نمی خرنـد»! فرمود: (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي)، به هر بهانه ای بیگانه بخواهد دست بزند شکست خواهد خورد! چند بار در همین سوره ای که سخن از فتح مُبین و سخن از فتح قریب است ملاحظه فرمودید که مدام می گوید: (وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ) (۱۳) یا (لِلَّهِ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَ الأَرْضِ)، (۱۴) این برای این است که بیگانه از کدام راه می خواهد استفاده کند؟! یک باور دینی می طلبد که نمونه آن را شما در این دفاع مقدّس ملاحظه فرمودید.شکست دشمنان در جریان حدیبیه نمونه ای از تقدیر الهیفرمود در همین جریان «صلح حُدیبیه» شما در مُشت اینها بودید و در سرزمین اینها وارد شدید! شما به قصد عمره آمدیـد و به قصد جنگ نیامدیـد؛ اما این خونخواران آماده برای جنگ هستند! (وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكَّةَ)؛ شما آمدید در خاک اینها و دمِ دست اینها هستید، نه پناهگاه دارید و نه سنگر، چون کسی که بخواهد نظامی فکر کند سنگر می خواهد، جا می خواهد، چادر می خواهد، تدارکات و پشتیبانی می خواهد، شما با دست خالی آمدیـد دم مرگ، ما جلوی این مرگ را گرفتیم! نماینده هم فرستادید دیدید از حرف های آنها بوی جنگ می آید! (وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكَّةَ مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ)؛ شما رفتید در خاک اینها و در چنگ اینها هستیـد و هیـچ چیزی هم ندارید، اگر جنگ بکنید سنگرتان کجاست؟ دفاعتان کجاست؟ اسلحه تان کجاست؟ پشتیبانی تان کجاست؟ (وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً).شکست مشرکان مکه پیامد رفتار آنان در صدّ از مسجدالحرام البته (هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا)؛ آنها را هم که ما می گوییم، نه اینکه آنها هم آدم های خوبی هستند، بلکه اینها کافر هستند، سالیان متمادی این مکّه را محاصره کردنـد «صدّ عن سبیل الله» کردنـد؛ هم «یصدون انفسهم عن الحق بالانصراف» و هم «یصدون الناس عن الحق بالصرف»؛ هم «یصدون انفسهم بالانصراف» که «ینصرفون عن الحق» و هم «یصدون غیرهم عن الحج و العمره» و مانند آن، مثل آنچه را که الآن انجام می دهند! (هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدْيَ)؛ یعنی شما قربانی همراهتان بردید، قربانی حج بایـد برود در منا و قربانی عمره را در همان مکه ذَبح می کننـد (وَ الْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَن يَبْلُغَ مَحِلَّهُ)؛ «معکوف» یعنی «ممنوع»؛ شما این گوسفندهایی که به همراه بردید اینها نگذاشتند شما ببرید در مکّه اینها را ذَبح و قربانی کنید، جلوی شما را گرفتند که طواف بکنید، جلوی «هَدی» شما را گرفتند که بیاورید در مکه ذَبح بشوند. آن جا که دارد (حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ

مَحِلَّهُ)، (۱۵) اگر «هَدی» برای حج بود که محلّ آن منا هست و اگر برای عمره بود که محلّ آن خود مکّه است.نمونه های دیگری از حکمت های صلح حدیبیه و نصرت الهی در آنبعد فرمود مشکل دیگری هم بود، ما درست است که می توانستیم شما را یاری کنیم، ولی اگر شما وارد مکّه می شدید و جنگ می شد آن زن ها و مردهای باایمان زیر دست شما لِه می شدند، جواب آنها را چه کسی باید می داد؟! چندین حکمت را ما این جا رعایت کردیم؛ هم جنگی نشد و شما کشته ندادی و کشته نشدید و سالم برگشتید، بیعتی امضا کردند از یک طرف، صلح نامه ای نوشته شده، بنا شد آینده بروید، آینده می روید و پیروز هم می شوید، از طرفی هم یک عدّه زن ها و مردان مؤمن که قدرت مهاجرت نداشتند، اینها مسلمان های ضعیفی بودند که در خود مکّه ماندند، اینها زیر دست و پا لِه می شدند! اینها را چه کار می کردید؟ خون اینها به عهده چه کسی بود؟ فرمود: (وَ لَوْلاَ رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ) که (لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَؤُوهُمْ)؛ اینها زیر پایتان لِه می شدند شما که نمی شناختید، چون آنها هم که مسلمان بودند خیلی هم که اسلامشان علنی نبود! وقتی لشکری مهاجم به شهری می شود و وارد می شود، هر کسی از کنار تیغش می گذرد می کُشد! آن وقت (فَتُصِيبَكُم مِنْهُم مَعَرَّةٌ)؛ یک شرمندگی و یک گناه نابخشودنی در اثر کشتار بی رحمانه زن ها و مردهای بیگانه مؤمن مکه، اینها دامن گیرتان می شد! پس شما باید خدا را شاکر باشید که ما نگذاشتیم این حادثه رخ بدهد، وگرنه شما به غیر علم هم می کشتید! ما این کار را کردیم (لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ)، البته (لَوْ تَزَيَّلُوا)؛ اگر مرزها جدا بود، محلّه اینها جدا بود که مؤمنین و مؤمنات در یک طرف بودند و مشرکین و مشرکات طرف دیگر بودند (لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوْا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً)!

۱- إقبال الأعمال(ط _ القديمه)، السيدبن طاووس، ج ۱، ص ۳۴۹.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۰.

۳- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.

۴- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

۵- الغارات(ط –الحديثه)، ابراهيم الثقفى، ۲ج، ص ۳۷۳.

۶- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۹.

۷- تفسيرالرازى مفاتيح الغيب اوالتفسيرالكبير، الرازى، فخرالدين، ج ۲۷، ص ۴۸۶.

۸- توبه/سوره ۹، آیه ۹۷.

۹- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۰.

۱۰- إقبال الأعمال(ط _ القديمه)، السيدبن طاووس، ج ۱، ص ۴۶۷.

۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۴۹.

۱۲- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.

۱۳- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴ و ۷.

۱۴- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱۴.

۱۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۶.

تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره فتح ۹۵/۰۳/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره فتح

ص: ۱۰۷۱

(إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلوبِهِمُ الْحَمِیَّهَ حَمِیَّهَ الْجَاهِلِیَّهِ فَأَنزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلَی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَهَ التَّقْوَی وَ کَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا وَ کَانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیماً (۲۶) لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُوسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لاَ تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِیباً (۲۷) هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ کَفَی بِاللَّهِ شَهِیداً (۲۸))

منع مشرکین مکه از حج و عمره مسلمانان و بشارت الهی بر پیروزی آناناین سوره مبارکه «فتح» که در مدینه نازل شد، در فضایی بود که مشرکین بر علیه اسلام و مسلمان ها تلاش و کوشش فراوانی کردند و مانع حضور مسلمان ها در مراسم حج و عمره شدند، راه مسلمین را از ورود به سرزمین وحی صدّ کردند، آنها را منصرف کردند و جلوی آنها را گرفتند. در چنین فضایی ذات اقدس الهی به رسول خود(صلی الله علیه و آله و سلم) در عالَم رؤیا بشارت داد که شما وارد مکه می شوید، خطری شما را تهدید نمی کند، در کمال امنیت هستید، برخی ها سَرها را حَلق می کنند و می تراشند، برخی ها موی سر را کوتاه می کنند، پیروزمندانه وارد مکه می شوید و برمی گردید و همچنین یک فتح قریبی هم نصیب شما خواهد شد. اینها را ذات اقدس الهی در عالَم رؤیا به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اعلام کرد و آن حضرت هم رؤیای خود را برای مؤمنین گفت. وجود مبارک آن حضرت با عدّه ای از مؤمنین به قصد عمره مفرده از مدینه حرکت کردند و آمدند تا «حُدیبیه» که بخشی از این سرزمین «حُدیبیه» جزء أرض مکه است و محدوده حَرم است که کفّار جلوی اینها را گرفتند که در آیه قبل؛ یعنی آیه ۲۵، وضع کفار روشن شد که (هُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدْیَ مَعْکُوفاً أَن یَبْلُغَ مَحِلَّهُ)؛ هم جلوی شما را گرفتند و هم جلوی قربانی های شما را گرفتند و تهدید الهی هم این بود که (لَوْلاَ رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَؤُوهُمْ) و ما اجازه ورود می دادیم، شما کشتاری در مکه به راه می انداختید!عناصر محوری منشأ «صدّ عن سبیل الله» توسط مشرکینبعد فرمود منشأ «صدّ عن سبیل الله» سه عنصر است که دامن گیر آنها شد: یکی اینکه خود اینها این کار را کردند و با دست خودشان این کار را کردند، کار الهی نیست، به نام دین نیست، دین این کار را نکرده، صاحب بیت این کار را نکرده، «ربّ الکعبه» این کار را نکرده، بلکه خود اینها کردند و این کار اینها هم یک تعصّب است، نه جهاد و نه دفاع، بلکه تعصّب بی جاست و سنخ تعصّب اینها هم تعصّب جاهلی است. پس خود اینها جعل کردند، از روی تعصّب جعل کردند، تعصّب اینها هم جاهلی است. این سه عنصر محوریِ کار مردم مکه است که «صدّ عن سبیل الله» کردند، (إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلوبِهِمُ الْحَمِیَّهَ حَمِیَّهَ الْجَاهِلِیَّهِ). پس «جاعل» خود کفار هستند، «مجعول» تعصّب است، سنخ تعصّب هم تعصّب جاهلی است، (إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلوبِهِمُ الْحَمِیَّهَ حَمِیَّهَ الْجَاهِلِیَّهِ). اینها کسانی هستند که در مسائل گمان (یَظُنُّونَ بِاللّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِیَّهِ)، (۱) در مسئله حَکَم و حاکم، حکومت آنها سنخ جاهلی است (أَ فَحُکْمَ الْجَاهِلِیَّهِ یَبْغُونَ). (۲) بنابراین سیاست اینها جاهلی است، حمیّت اینها جاهلی است و وفای به عهد اینها هم جاهلی است. این سه عنصر زشت

باعث شد که اینها «صدّ عن سبیل الله» کردند.عناصر محوری جلب رحمت و معرفت الهی در مؤمنان همراه پیامبردر قبال مشرکان، مسلمان ها و مؤمنینی هستند که در خدمت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، عناصر محوری فراوانی هست که نشانه رحمت و معرفت و حقیقت و عنایت الهی در آن وجود دارد. اوّلاً ـ «الله» این کارها را به عهده دارد، یک؛ ثانیاً از مخزن غیب نازل کرده است، یک کار زمینی نیست، کار آسمانی است، دو؛ ثالثاً آنچه را که نازل کرده است حمیّت و تعصّب و امثال آن نیست، بلکه سکینت نازل کرده است، این سه. پس مبدأ فاعلی «الله» است، در قبال مبدأ فاعلی آنها که کافر هستند. کار خدا از سنخ انزال است و کار آنها از سنخ جعل است. آنها حمیّت، جعل کردند و تفاهم کردند و خدا سکینت نازل کرده است. (إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا)، یک؛ (فِی قُلوبِهِمُ الْحَمِیَّهَ)، حمیّت جعل کردند، دو؛ (حَمِیَّهَ الْجاهِلِیَّهِ)، این سه. این سه عنصر زشت در کار کسانی است که (یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ اللّهِ). [(۳)] اما در قبال، ذات اقدس الهی چیزی را که به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین(رضوان الله علیهم) داده است فرمود خدا داد، یک؛ آن هم از سنخ «جعل» نیست از سنخ «إنزال» است که معلوم بشود از مخزن غیب نازل کرده است، این دو؛ آنچه را که نازل کرده است تعصّب نیست، سکینت و طمأنینه و وقار است، این سه. تنها این سه عنصر نیست، بلکه (وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَهَ التَّقْوَی)؛ این صفت تقوا و حقیقت تقوا را لازمه اینها قرار داد، برای اینکه اینها (کَانُوا أَحَقَّ بِهَا)؛ گرچه همه نعمت های الهی رایگان است، (ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ)، [(۴)] در دعاها هم عرض می کنیم: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنْک»، [(۵)] ولی عمل صالحِ مستمرّ بندگان هم بی اثر نیست. (وَ کَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا)، این «کان» مفید استمرار است.بشارت الهی بر پیروزی، آرامش بخش مسلمانان در تحمل سختی بازگشت فرمود اینها مستحق این کار بودند، اَهلیت این کار را داشتند، ذات اقدس الهی نیز اینها را آزمود و دید که هم شایسته الزام (کَلِمَهَ التَّقْوَی) هستند و هم شایسته انزال سکینه «فی قلوبهم» هستند؛ لذا در کمال آرامش با اینکه راه های فراوانی را طی کردند، از مدینه تا مکه با شتر و گوسفند قربانی، آنها گفتند ما اجازه نمی دهیم شما باید برگردید و اینها هم در کمال طمأنینه و با سکوت برگشتند و دیگر جنگی نکردند؛ این خیلی سخت است، تحمّل می خواهد! اینها از راه دور آمدند و از پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم شنیدند که فرمود خدا به من وعده داد که ما در کمال امنیت وارد مکه می شویم، بعضی ها سَرها را حلق می کنند و می تراشند، بعضی ها موی سر را کوتاه می کنند، هیچ آسیبی به ما نمی رسد.حیرت مسلمانان از چگونگی رفع موانع انجام عمره در سال آینده اینها ماندند که این رؤیا به چه صورت محقق می شود؟! آن (مُحَلِّقِینَ) هم هست، (مُقَصِّرِینَ) هم هست، همه این نعمت ها فراوان است.تقابل معرفتی جاهلی با توحیدی زمینه تصمیم مشرکان و برکات مؤمنان(إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلوبِهِمُ الْحَمِیَّهَ حَمِیَّهَ الْجَاهِلِیَّهِ)، برای اینکه معرفت و گمان اینها نسبت به «الله»، (یَظُنُّونَ بِاللّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِیَّهِ) است، حکم اینها و حکومت اینها و حَکَمیّت اینها و داوری اینها هم (أَ فَحُکْمَ الْجَاهِلِیَّهِ یَبْغُونَ) است. اینها بر فرض اگر سخنی عالمانه داشته باشند، فکری جاهلانه دارند. اگر شعارشان عدل باشد، شعورشان بر محور ظلم و جور و قتل حرکت می کند. (إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا)، یک؛ (فِی قُلوبِهِمُ)، در دل هایشان حمیّت قرار دادند، دو؛ (حَمِیَّهَ الْجَاهِلِیَّهِ)، سه. در قبال این عناصر سه گانه منحوس، ذات اقدس الهی به مؤمنین این برکات فراوان را داد (فَأَنْزَلَ اللَّهُ) که از سنخ انزال است نه از سنخ جعل. کار، کار الهی است نه کار مردمی. سکینت را نازل کرده است در دل ها، نه حمیّت و تعصّب باطل را. (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلَی رَسُولِهِ) و به برکت آن حضرت (عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَهَ التَّقْوَی)، مثل کلمه توحید؛ این اصل و عنصر را لازم اینها قرار داد؛ یعنی توفیقی داد که اینها کاملاً با تقوا ملازم باشند، چرا؟ برای اینکه (وَ کَانُوا أَحَقَّ بِهَا)؛ مستحِقّ این کلمه توحید بودند. (وَ أَهْلَهَا)؛ یعنی «کانوا اَهلها»؛ اهلیت داشتند سالیان متمادی آزمون خوبی دادند؛ چه در جنگ و چه در صلح، چه در غنا و چه در فقر، در حالات گوناگون پیرو حضرت بودند.اعطای فیضِ الهی بر افراد بر اساس تقوای ابتدایی آنانپرسش: الزام به کلمه

«تقوا» تکوینی است یا تشریعی؟ پاسخ: آن که خدای سبحان داد، تشریع بود که به همه داد. آن گرایش ها، آن اشتیاق ها، آن تثبیت قدم ها، آن موقعیت شناسی ها، اینها فیض الهی است که ذات اقدس الهی به افراد مستحق عطا می کند که اینها یک تقوای پاداشی است بعد از آن تقوای ابتدایی. اینها باید تقوا داشته باشند، چون تلاش و کوشش کردند و سالیان متمادی باتقوا بودند؛ اما ذات اقدس الهی این حقیقت را لازمه اینها قرار داد و توفیقی عطا کرد که اینها احساس دشواری نکنند، احساس ترس نکنند، احساس فقر و تهیدستی نکنند و در کمال آرامش و طمأنینه این را داشته باشند. پرسش: ... نسبت به سکینه، اینها أحق و أهل نبودند، چون أهلیت اختصاص به کلمه تقوا دارد! پاسخ: چون أهلیت دارند و برهان هم اقامه کرد، با «کان» فرمود، چون سالیان متمادی استحقاق این را داشتند، سالیان متمادی أهلیت آن را داشتند، خدا مستحَقّ اینها را به مستحِقّین داده است، کلمه تقوا را لازم کرد و وقتی لازم اینها شد، انسان دیگر هراسی ندارد، احساس امنیت می کند، چون دل وقتی به عنایتِ «مقلّب القلوب» محفِل وقار و آرامش و طمأنینه شد، دیگر ترسی ندارد (وَ کَانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیماً).تاکید خدای سبحان بر وفای عهدِ در رؤیا و تحقق فتح قریب مقدمه آنمی مانند مسئله رؤیا، رؤیایی که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دید و آن را برای خیلی ها نقل کرده است، آنها منتظر بودند که این رؤیا واقع بشود، آیه نازل شد که این رؤیا حق است، ما که نگفتیم سال ششم، بلکه گفتیم وارد می شود و وارد هم خواهید شد. ما قبل از آن، یک فتح قریبی را که مقدّمه تحقّق رؤیا است نصیب شما می کنیم، بعد هم سال آینده همین صحنه تکرار می شود و به عنوان «عمره القضاء» وارد می شوید که امنیت هست، حَلق هست، تقصیر هست، جنگ و نزاعی هم در کار نیست. (لَقَدْ) با «لام قَسَم» فرمود: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ). صِدق در قبال کذب، برای گزارش است. خبر یا صادق است یا کاذب؛ اما انشاء به نام وعده، اینها صدق و کذب برنمی دارد. در جریان رؤیا که یک وعده است، انسان چیزی را می بیند و خواب اگر واقعیّت نداشته باشد (أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ) (۶) است و اگر واقعیت داشته باشد ثواب است، خطا نیست؛ مثل اینکه انسان چیزی را که می بیند گاهی در اثر آن توهّمات، چیزی در جلوی چشمش خطور می کند، این خطای دید است. یک وقت است که نه، چیزی را واقعاً می بیند و درست هم هست و خطا نیست، این ثواب است، ثواب و خطا مقابل هم اند. اینجا صدق و کذب نیست، چون گزارش نیست؛ ولی اگر همین شخص آنچه را که دید گزارش بدهد، این می شود خبر و وقتی خبر شد، خبر یا صادق است یا کاذب. در جریان رؤیت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) گزارشی که پیغمبر داد به چه حالت بود؟ او هر چه را که در عالَم رؤیا دید گزارش داد، پس آنجا این گزارش او «حقٌّ و صدقٌ لا رَیبَ فیه»؛ اما در جریان آیه فرمود خدا صادقانه نسبت به این رؤیا با او در ارتباط بود. صِدقِ وعد؛ یعنی این وعده را ما وفا می کنیم، این وعده را اِنجاز می کنیم. در سوره مبارکه «احزاب» که بحث آن گذشت، آیه ۲۳ این است: (مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَی نَحْبَهُ وَ مِنْهُم مَّن یَنتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِیلاً). اصحاب حضرت سیدالشهداء(سلام الله علیه) هم هر کدام که می رفتند و شهید می شدند، نوبت دیگری که می شد این آیه را می خواندند: (مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَی نَحْبَهُ وَ مِنْهُم مَّن یَنتَظِرُ)؛ عدّه ای رفتند وظیفه شان را انجام دادند و ما منتظریم نوبت ما بشود، اجازه به ما بدهند ما برویم. این شهدا این جمله و این آیه را می خواندند، هر کدام که نوبت او می شد، این را می خواند: (صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ). پس معلوم می شود وفای به عهد را هم می گویند صِدق. ذات اقدس الهی فرمود آنچه را که ما گفتیم این رؤیا واقع می شود و وفا هم خواهیم کرد (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ)؛ یعنی یقیناً شما وارد سرزمین مکه خواهید شد و در کمال امنیت، عبادت خودتان را خواهید کرد، (مُحَلِّقِینَ) و (مُقَصِّرِینَ) هست، (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ) که چه؟ که (لَتَدْخُلُنَّ)، با «لام قَسَم» و «نون تأکید ثقیله» تثبیت کرده است که (تَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ)؛ وارد مسجد الحرام بشوید؛ یعنی وارد سرزمین وحی بشوید، وارد مکه بشوید؛ البته وارد

مسجدالحرام شدن وعده الهی است و عمده آن است که انسان وارد مسجد الحرام بشود و طواف کند. فرمود یقیناً وارد مسجد الحرام می شوید، البته (إِن شَاءَ اللَّهُ)! در حال امنیت است، جنگی نیست، برخی ها حَلق رأس می کنند و سَر می تراشند، برخی ها مو کوتاه می کنند یا ناخن کوتاه می کنند و هیچ خوف و هراسی هم در این وسط ها نیست. پرسش: ... نمی شود به «حجّه الوداع» تعبیر کنیم؟ پاسخ: نه، چون «حجّه الوداع» مربوط به سال دَهم است، این «عمره القضا» است که سال بعد اتفاق افتاده است. پرسش: آیا حَلق رأس در عمره لازم است؟ پاسخ: جایز است، این طور نیست که حرام باشد. برای صَرِوره گفتند باید حَلق بکند الاّ و لابدّ؛ اما اینجا فرمود (مُحَلِّقِينَ) و (مُقَصِّرِينَ)؛ یا تقصیر یا حَلق. این طور نیست که عیب داشته باشد.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵۴.

۲- مائده/سوره۵، آیه۵۰.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۵- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص۶۳.

۶- یوسف/سوره۱۲، آیه۴۴.

تبیین تحقق دو فتح قریب قبل از فتح مکه(لاَ تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذٰلِکَ فَتْحاً قَرِیباً)؛ آینده که «عمره القضا» است همه این شرایط برای شما فراهم و محقَّق می شود، امسال که جریان «صلح حُدیبیه» بود، خودش فتح قریب است و شما زمینه آن را فراهم کردید و صلح نامه امضا کردید، آنها هم براساس این تفاهم موافقت کردند که شما سال بعد وارد سرزمین مکه بشوید بدون جنگ و خونریزی. پس این فتح، فتح قریب است، آن فتح بعدی هم زمینه برای «حجّه الوداع» است و فتح مطلق است و امثال آن. دو تا فتح قریب در سوره مبارکه «فتح» به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بشارت داده شد: یکی آیه هجده است که ذیل همان آیه رضوان است: (لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ) (۱) این بیعت (تَحْتَ الشَّجَرَهِ)، هم بیعت (تَحْتَ الشَّجَرَهِ) معروف شد و هم بیعت رضوان، برای اینکه فرمود: (رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ) (۲) و اینجا دارد: (رَضِیَ اللَّهُ عَنْ)، (رَضُوا عَنْهُ) در اینجا نیست. (فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً)؛ اصولاً ثواب از «ثوب» است، این «لغتاً» برای هر پاداشی و هر کیفری هست، اختصاصی به پاداش ندارد؛ هر پاداشی را و هر کیفری را، هر نشاطی را و هر اندوهی را می گویند ثواب، چون ثواب از «ثوب» است و پارچه ندوخته را می گویند «ثوب» و دوخته هم قمیص است. این «ثوب» را که انسان در بَرمی کند؛ یا ثوبِ نرم است که بدن را حفظ می کند، یا خشن و زِبر است که بدن را می رنجاند. درباره کفار هم فرمود که اینها مَثوبتی دارند؛ این مَثوبت همان ثواب است و ثواب کفار، جهنّم است و ثواب مؤمنین، بهشت است. آن صَواب با «صاد» است که به معنی درستی است در مقابل خطا است، وگرنه این ثواب با «ث» مثلثه که به معنای «ثوب» است در هر دو گروه به کار می رود، ولی اینجا به قرینه اینکه برای ایمان است ثوابِ بهشتی هاست. (فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً)؛ این فتح قریب همان جریان فتح خیبر است که فرمود شما که «تحت الشّجره» بیعت رضوان را ادراک کرده اید، وقتی وارد مدینه شدید جریان فتح خیبر نصیب شما می شود که می شود فتح قریب؛ البته خود «صلح حُدیبیه» نسبت به «عمره القضا» که سال بعد است، یک فتح قریب خواهد بود. «فتحصّل أنّ هاهنا فَتحَینِ قَریبَین»: یکی فتح خیبر است که بعد از بیعت رضوان به مدینه برگشتند و فتح خیبر نصیبشان شد، یکی «عمره القضا» است و خود «صلح حُدیبیه» فتح قریب است نسبت به «عمره القضا»یی که سال بعد انجام می گیرد، (فَجَعَلَ مِن دُونِ ذٰلِکَ فَتْحاً قَرِیباً). بنابراین آنچه را که باعث «صدّ عن سبیل الله» است، همین تعصّب جاهلی است.آزاد بودن کعبه از قید ملکیت و تقوا شرط خادم بودن آندر قرآن فرمود این کعبه، نه نظیر خانه شخصی افراد است و نه نظیر آثار باستانی و میراث فرهنگی است که کشوری بگوید این متعلّق به ما می باشد. اَهرام مصر را مردم مصر می توانند بگویند متعلّق به ماست، در سرزمین ماست، اَجداد و نیاکان ما این را ساختند؛ اما جریان کعبه در مکه این طور نیست، کعبه جزء آثار باستانی نیست که برای یک سرزمین باشد! میراث فرهنگی نیست که برای سرزمینی باشد! این برای اَحدی نیست، آل سعود و دیگران یکسان می توانند جزء خدّام این بیت باشند و اگر لیاقت نداشتند دیگران باید این کعبه را اداره کنند. در آن سالی که در زمان امام(رضوان الله علیه) آن حادثه تلخ پیش آمد، عدّه ای براهینی اقامه کردند که برابر آیات قرآن کریم که دارد اولیای کعبه مردان باتقوا هستند، ثابت شد که آل سعود لیاقت خادم بودن و متولّی بودن و مسئول بودنِ کعبه را ندارد. در سوره مبارکه «انفال» مشخص کرد که اولیای کعبه مردان الهی اند، آیه ۳۴ سوره مبارکه «انفال» این است: (وَ مَا لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ)؛ چگونه می شود که خدا اینها را عذاب نکند؟ (وَ هُمْ یَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ)؛ اگر بگویند کشور ماست، شهر ماست، این آثار باستانی ماست، میراث فرهنگی ماست، برای خود ماست و ما اجازه نمی دهیم، این ملکیت را قرآن نهی کرده که این کعبه و حرم برای شما نیست، در سرزمین شما نیست، بلکه در سرزمین «الله» است و حَرَم الهی است.تفکر جاهلی آل سعود علّت عدم شایستگی آنان بر تولیت حرمینفرمود: (وَ مَا کَانُوا أَوْلِیَاءَهُ)؛ شما که متولّی نیستید، ولیّ نیستید، مسئول نیستید، این قبله و مَطاف مسلمین است و به شما

ارتباطی ندارد (وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ). این که اَهرام مصر نیست تا شما بگویید میراث فرهنگی یا آثار باستانی کشور ماست! (إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ)؛ شما اگر هم الآن اسلامی حرف می زنید، باز جاهلی فکر می کنید و اگر جاهلی فکر می کنید (يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ) دامنگیر شماست، (أَ فَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ) دامنگیر شماست، (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ) دامنگیر شماست. بر فرض هم توحیدی حرف بزنید، صَنَمی و وَثَنی فکر می کنید، مشرکانه فکر می کنید. کعبه برای شما نیست، مسجد الحرام متعلّق به شما نیست تا شما بگویید ما اجازه می دهیم یا اجازه نمی دهیم!پرهیزکاران جهان اسلام متولیان واقعی حرمین از دیدگاه قرآن(إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ) _ وهّابیت همین است! _ (وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ). (۳) بنابراین اینکه فرمود اینها «صدّ عن سبیل الله» می کنند؛ یعنی غاصبانه جلوی حجّاج و معتمر را دارند می گیرند. اینها اولیای این نیستند، متولّی نیستند، حق ندارند و اینها نمی دانند که جریان کعبه، جریان مکه، جریان مسجد الحرام؛ نظیر این مراکز میراث فرهنگی و آثار باستانی و اینها نیست که در کشورشان باشد و بگویند متعلّق به ماست! (إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ). جوامع اسلامی نیز باید متّقیان آنها، این کعبه و مسجد و حَرَم را کاملاً اداره کنند که الآن اینها غاصبانه دارند به سَر می برند؛ لذا فرمود البته عذاب هم دامنگیر اینها خواهد شد.وعده الهی بر پیروزی اسلام در عصر ظهور و تحقق حکومت الهیآن گاه فرمود این بخش به پایان می رسد و امنیت را ما در سال بعد تأمین می کنیم، (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً). در چند جای قرآن، ذات اقدس الهی وعده پیروزی اسلام داده است. به هر حال جهان به حق آفریده شد و باید به حکومت حق ختم بشود و روزی می رسد که بشر عاقل می شود و چون عاقل شد، استحقاق حکومت الهی را خواهد داشت. این چه معجزه ای است که وجود مبارک ولیّ عصر(ارواحنا فداه) می کند که در زمان ظهور آن حضرت دستِ بی دستی پروردگار بر سرِ مؤمنان و بشریتِ آن روز کشیده می شود به برکت حضرت که «فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامُهُمْ»؛ (۴) عقل مردم بالا می رود، وقتی عقل مردم بالا رفت نه استکبار و صهیونیسم را تحمّل می کنند و نه اَذناب و اَقمارشان، مثل آل سعود را تحمّل می کنند. وقتی عاقل شدند جز حق و جز پیغمبر و جز اهل بیت، اَحدی را نمی پذیرند. آن روز است که (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً).

ص: ۱۰۷۳

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۱۸.

۲- مجادله/سوره۵۸، آیه۲.

۳- انفال/سوره۸، آیه۳۵.

۴- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۲۵.

تفسیر آیه۲۹ سوره فتح ۹۵/۰۳/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه۲۹ سوره فتح

(مُحَمَّدٌ(صلی الله علیه و آله و سلم) رَّسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَاناً سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِم مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْرَاهِ وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنجِیلِ کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَی عَلَی سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُم مَغْفِرَهً وَ أَجْراً عَظِیماً (۲۹))

این بخش، آخرین قسمت سوره مبارکه «فتح» است؛ یک مقدار اگر به طور خلاصه بحث شد، برای اینکه به پایان این سوره در آخر فصل تحصیلی برسیم که ــ إن شاءالله ــ در موقع کتابت ممکن است آن مقداری که به طور اجمال بیان شده، به طور تفصیل نوشته بشود.علّت آوردن نام پیامبر در آیه با توجه به منادا واقع نشدن آندر بخش پایانی چون بردنِ نام مبارک حضرت ضروری به نظر می رسید، نام مبارک حضرت را بردند؛ گاهی ممکن است به عنوان «رسول» و گاهی به عنوان «نبیّ» و مانند آن گفته بشود و چون قرائن و شواهد برای تعیین اقامه شده است نیازی به تصریح نیست. گاهی ضرورت اقتضا می کند که نام مبارک حضرت «بالصّراحه» گفته شود. قبلاً هم طبق روایتی که از بعضی از ائمه(علیهم السلام) نقل شده است، عظمت و شکوه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در قرآن تبیین شد. (۱) آن امام هُمام فرمود خدای سبحان از سایر انبیا که نام می برد به اسم نام می برد و آنها را به اسم مورد ندا قرار می دهد؛ (یَا إِبْرَاهِیمَ)، (۲) (یَا نُوحُ)، (۳) (یَا مُوسَی)، (۴) (یَا عِیسَی)؛ (۵) اما درباره حضرت سخن از (یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ)، (۶) (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ)، (۷) (یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ)؛ (۸) (یَا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ) (۹) و مانند اینهاست و اگر نام مبارک حضرت را می بَرد، مورد ندا و خطاب نیست در صورتی که مبتدا برای خبر و مانند آن باشد، مثل اینکه (مَا کَانَ) حضرت (أَبَا أَحَدٍ) (۱۰) الا کذا، یا در همین جا به عنوان مبتدا قرار گرفت و بر طبق روایتی که از وجود مبارک امام(سلام الله علیه) وارد شد، منادا قرار نگرفت.بیان اوصاف مبسوط پیامبر اسلام و یاران او در تورات و انجیلپیغمبر را ذات اقدس الهی در کتاب های آسمانی پیشین به عنوان «بشارت» یاد کرد که وجود مبارک مسیح(سلام الله علیه) گفت: (مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی) (۱۱) کذا و کذا. این تبشیر در زبان انبیای قبلی بود؛ اما وصف آن حضرت و وصف همراهان آن حضرت به صورت مبسوط، هم در تورات آمده و هم در انجیل. اوصافی که برای آن حضرت و همراهان آن حضرت ذکر شده است، بخشی مربوط به احکام اعتقادی، فقهی، اخلاقی و تزکیه است، بخشی هم مربوط به مسائل سیاسی و مبارزاتی است. در سوره مبارکه «اعراف» از وجود مبارک حضرت در تورات و انجیل به این امور یاد شده است؛ آیه ۱۵۷ سوره مبارکه «اعراف» این است: (الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِندَهُمْ فِی التَّوراهِ وَ الْإِنْجِیلِ)، به صورت مشترک؛ چه در تورات و چه در انجیل، نام مبارک حضرت با این اوصاف و خصوصیات آمده است، (الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِندَهُمْ فِی التَّورَاهِ وَ الْإِنْجِیلِ).دو احتمال و ادله آن در نحوه ذکر دو وصف پیامبر در تورات و انجیلاصرار بر اینکه این دو عنوان را کنار هم ذکر می کنیم برای آن است که به نظر سیدنا الاستاد (۱۲) و برخی از مفسّران، این تعبیر بخش پایانی سوره «فتح»دارد که: (ذلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْرَاهِ وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنجِیلِ کَزَرْعٍ أَخْرَجَ)، نه (ذلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْرَاهِ) مربوط به (تَرَاهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً) باشد، (وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنجِیلِ کَزَرْعٍ) این طور نیست، گرچه آن هم محتمل است و برخی از بزرگان هم آن راه را

رفتند؛ اما از قرینه سوره مبارکه «اعراف» بر می آید، اینکه در آیه محل بحثِ پایانی سوره «فتح» آمده است: (ذلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْرَاهِ وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنجِیلِ) کذا، این محتمل است که این مَثَل در هر دو کتاب به این صورت ذکر شده باشد. اما آن بزرگانی که احتمال دادند آنچه را که (تَرَاهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً) مربوط به مَثَل آن در تورات باشد؛ اما مَثَل اینها در انجیل (کَزَرْعٍ أَخْرَجَ) است، آن تکرار کلمه «مَثَل» است؛ اگر این دو مَثَل در دو کتاب بر دو نحوه نبود، می فرمود: «ذلک مثلهم فی التواره و الانجیل کزرع»! تکرار کلمه «مَثَل» نشان می دهد که این دو مسئله هست برای دو کتاب؛ اما آنچه در سوره مبارکه «اعراف» آمده، تبیین اوضاع پیغمبر و همراهان اوست به طور یکسان در این دو کتاب، (الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنـدَهُمْ فِی التَّورَاهِ وَ الْإِنْجِیلِ) و دیگر «مکتوبا فی التوراه و مکتوبا فی الانجیل» نیست، بلکه (مَکْتُوباً عِنـدَهُمْ فِی التَّورَاهِ وَ الْإِنْجِیلِ) که (یَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ). بنابراین این احتمال که (ذلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْرَاهِ) جدای از (مَثَلُهُمْ فِی الْإِنجِیلِ) باشد بعید نیست، گرچه سیدنا الاستاد این را به عنوان احتمال دوم ذکر کردند.رهاسازی امت از آداب و سنن جاهلی یا استعماری از وظایف پیامبربه هر تقدیر آنچه درباره حضرت هست یکی اصل تبشیر است که (مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِن بَعْدِی) کذا، یکی بیان احکام اعتقادی و اخلاقی و تربیتی و حقوقیِ اینهاست که در آیه ۱۵۷ سوره «اعراف» است که خدای سبحان حضرت و مؤمنانِ به حضرت را در تورات و در انجیل به این وصف ستود و معرّفی کرد: (یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِندَهُمْ فِی التَّورَاهِ وَ الْإِنْجِیلِ) که (یَأْمُرُهُم)؛ حضرت پیروان خود را امر به معروف می کند (وَ یَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الأَغْلاَلَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ)؛ این زنجیری که در دست و پای اینهاست حضرت باز می کند. حالا آداب و سُنن جاهلی است که به عنوان زنجیر هست یا استعمار و استثمار و استکبار و استحمار بیگانه هاست که زنجیر سیاسی و اخلاقی است که در دست و پای اینهاست؟ به هر تقدیر فرمود آن إصر، آن زنجیر و آن غُلی که در گردن و همچنین در پای اینهاست، إصری که در اعضا و جوارح اینها دست و پای اینها را بَست و آن غُل هایی که در گردن اینهاست را برمی دارد. اگر استثمار است، اگر استعمار است، اگر استعباد است، اگر استحمار است، همه این عناوین رَذل چهارگانه، یا زنجیری است در دست و پا، یا غُلی است در گردن؛ کار پیغمبر این است که هم این إصر را برمی دارد و هم آن غُل را. گاهی هم ممکن است برخی از آداب و سُنن جاهلی دست و پا گیر باشد، قیود و توهّم دست و پا گیر باشد، همین اعتقاد به صبر و جخد، همین اعتقاد به شانس، اینها یک زنجیرهای وَهمی و خیالی دست و پا گیر است. کسی می خواهد سفر برود صبری بیاید، صبر یک برکت است، عطسه یک برکت است؛ لذا شایسته است به کسی که عطسه می کند به او بگویند: «یَرْحَمُکَ اللَّهُ» ، [(۱۳)](#content_note_1415_1) او هم بگوید: «یَغْفِرُ اللَّهُ لَکَ»، این یک برکت و نشانه سلامت است، این نحس نیست! اعتقاد به صَبر و جَخد، اعتقاد به شانس، اعتقاد به فال گیری، اعتقاد به کف بینی، اینها یک سلسله زنجیرهای آداب و سُنن باطلی است که دست و پاگیر است. دین بر اساس حق و عقل و عدل، این زنجیرهای دست و پاگیر را که آداب و سُنن باطل است از اینها گرفته، نحس دانستن دختر را، فرق گذاشتن بین دختر و پسر، اینها هم جزء نحس های جاهلی بود. یک سلسله سُنن بود که إصر و زنجیر دست و پاگیر بود، غُل و زنجیر گردن گیر بود، اینها را برداشت. پس اگر آن عناوین چهارگانه سیاسی باشد، إصر است و غُل. این آداب و سُنن جاهلی باشد، فرق بین زن و مرد باشد، فرق بین عطسه یکی و دو تا باشد، فرق بین شانس خوب و شانس بد و امثال آن باشد، اینها را هم برداشت (یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الأَغْلاَلَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ).بیان شرایط رستگاری همراهان پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)بعد در پایان فرمود کسی که (فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ)، یک؛ (وَ عَزَّرُوهُ)، او را توقیر کردند و وقار او را حفظ کردند، دو؛ و یاری کردند (وَ نَصَرُوهُ)، سه؛ (وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ)؛ پیرو کتاب او و مکتب او و قرآن او بودند، چهار؛ (أُوْلئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ). این معنا به ضمیمه آنچه در بخش کنونی از پایان سوره مبارکه «فتح» آمده که مسئله

مبارزات سیاسی است، جهاد است، طرد دشمن هست، نفوذناپذیری هست، اینها را در این بخش پایانی سوره مبارکه «فتح» ذکر کرده است، ضرورت اقتضا می کرد که نام مبارک حضرت را ببرد. شدت بر کفار و رحم بر مؤمنان، وصف پیامبر و یاران اومطلب دیگر این است که آیا این (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ)، مخصوص همراهان حضرت است، یا شامل خود حضرت هم می شود؟ از آن مَثَل برمی آید که این مُمَثَّل اختصاصی به همراهان حضرت ندارد، خود حضرت و همراهان او اینها (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) هستند، (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) هستند، (تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً) هستند، (يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ) هستند و مانند آن. (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ)؛ آن غضب و خشم خود را نسبت به برون مرزی حلّ می کنند و آن لطف و رحمت و مهربانی را نسبت به درون مرزی.مقصود از شدت بر کفار و عدم دلالت آن بر جنگ طلبی اسلامنسبت به بیگانگان فرمود: (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) باشید، سِتَبر باشید، غلیظ باشید، (وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً)، (۱۴) چقدر این آیه بوسیدنی است!! نفرمود حمله کنید: «اُغلظوا علیهم»! نفرمود نسبت به دیگران خشن باشید! فرمود طرزی باشید ـ این امر غایب است نه امر حاضر، «اُغلظوا علیهم» نیست ـ که حتماً بیگانه شما را مثل یک کوه ببینند؛ یعنی مثل کوه باشید. امر غایب که نیست «اُغلظوا علیهِم» باشد، آن در میدان جنگ است، (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ) (۱۵) که در میدان نبرد است؛ اما در حال عادی، حتماً و حتماً این امر غایب است، امر غایب را هم که آنها گوش نمی دهند، آنها به امر حاضر و غایب گوش نمی دهند، در حقیقت امر به ماست؛ یعنی الا و لابد شما مثل قله دماوند باید باشید که هیچ کس طمع به نفوذ نکند، (وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً). الآن هیچ آدم عاقلی کُلنگ نمی گیرد برود به جنگ قله دماوند یا هیمالیا! سرش به سنگ می خورد، برای اینکه می داند اینجا نفوذناپذیر است. فرمود شما طوری باشید، دولت شما، ملّت شما، مسئولین شما نفوذناپذیر باشید، همین! نه اینکه حمله کنید به دیگران؛ به دیگران حمله نکنید، آن مسئله اسلام و دعوت اسلام راه خاص خودش را دارد؛ اما طرزی باشید که در کلّ جهان، همه نسبت به شما احساس عظمت و جلال بکنند و هیچ کس به خودش اجازه نفوذ ندهد، برای اینکه این قله دماوند یا کوه هیمالیا را کدام عاقلی است که می گوید من می خواهم در آن نفوذ کنم؟ فرمود نفوذناپذیر باشید، مستقل باشید، محکم باشید، مُتقن باشید، (وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً). اگر یک آدم عاقلی که دیوانه نیست و می داند اینجا هیمالیا است، اینجا قله دماوند است، این نفوذناپذیر است، او که سعی نمی کند تا نفوذ پیدا کند! فرمود این گونه باشید، این سفارش قرآن است. این هم که فرمود: (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ)، نه یعنی حمله کنید! البته اگر دیوانه قصد حمله کرد دفاع می شود ضروری؛ اما طرزی باشید که هیچ عاقلی به خودش اجازه نفوذ ندهد.نمونه ای از شدت پیامبر و نفوذ ناپذیری آن حضرتببینید اینکه آدم حَرم می رود دَر و دیوار را می بوسد، چون اینها در حقیقت ما را آدم کردند! در همین کتاب شریف تحف العقول است (۱۶) که یک مسیحی با آن وضع زیبا و لباس تمیزش وارد مدینه شد، یکی از افراد مَدنی به حضرت عرض کرد که «مَا أَعْقَلَ هَذَا»؛ عجب آدم متمدّنی است؟! حضرت فرمود: «مَه»؛ ساکت باش! او لباس زیبا دارد، بدن تمیز دارد، «الْعَاقِلَ مَنْ وَحَّدَ اللَّهَ»؛ او که در دام تثلیث است عاقل نیست، او که متمدّن نیست. شما یک قیافه خوبی یا یک لباس خوبی دیدی، همین! «مَه»؛ ساکت باش! «إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ وَحَّدَ اللَّهَ».این منطق استقلال می آورد، نفوذناپذیری می آورد، عظمت می آورد، روی پای خود ایستادن می آورد. همین روی پای خود ایستادن را این آیه به صورت مَثَل ذکر کرده که الآن کاملاً توضیح داده می شود، فرمود این گونه باشید. از مَثَل معلوم می شود که این (أَشِدَّاءُ)؛ یعنی خود حضرت با همراهان او.ضرورت نفوذ ناپذیری امام و مأموم در همه بخش های جامعه این (وَ لْيَجِدُوا) هم برای خود حضرت و همراهان اوست؛ یعنی امام و مأموم مثل کوه باشند که کسی نتواند در آنها نفوذ بکند، همین! اگر مکتبی خواستند و برهانی خواستند مثل کوه باشید و برهان اقامه کنید. حالا اگر شما مثل کوه باشید در داشتن اسلحه؛ ولی مثل کوه نباشید در مسئله برهان، نفوذناپذیر هستید. اگر چهار تا شبهه از هِگِل و کانت و این

طرف و آن طرف آمده و حوزه و دانشگاه نتوانند پاسخ بدهد که (وَ لْيَجِدُوا فِيكَمْ غِلْظَةً) نيست! او از راه جنگ نيامده، از راه نيرنگ مى آيد، «به رنگ آمده دشمن اگر به جنگ نبُرد»، او با شبهه مى آيد. اگر با شبهه آمد كه بدتر از جنگ است! اگر با آن فضاى حقيقى ــ حقيقى يعنى حقيقى! ــ مبادا بگوييم كه اين فضا فضاى مجازى است، چون سيم حقيقت نيست كه بى سيم بشود مجاز! اين شيشه تلويزيون حقيقت نيست تا بى شيشه بشود مجاز! اين فضا فضاى حقيقى است. وقتى فكر، انديشه، انگيزه، دليل، برهان مى آيد فضا فضاى حقيقى است. هيچ كس خيال نكند و نگويد اين فضا فضاى مجازى است.اينكه بيشتر از فضاى با سيم قدرت اثر دارد كجايش مجاز است؟ آنجا كه فكر و انديشه را به هر وسيله كه بخواهد منتقل مى كند و تسخير مى كند كجايش مجاز است؟ مگر ما سيم را حقيقت مى دانيم؟ مگر چهره تلويزيون را حقيقت مى دانيم؟ كه اگر بى شيشه بود بى سيم بود بشود مجاز!؟ اين خيال باطل را از سر دور كنيد، اين فضا فضاى حقيقى است، انديشه مى آيد و عوض مى كند. شما ذيل اين آيه (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) (١٧) را ببينيد اين روايت نورانى از وجود مبارك امام صادق است؛ به حضرت عرض كردند كه «أَ قُوَّةُ الْأَبْدَانِ أَوْ قُوَّةٌ فِي الْقَلْبِ»؛ (١٨) اسلحه زياد يا فكر زياد؟ فرمود: «فِيهِمَا جَمِيعاً»؛ هم با عقل و درايت و قدرت علمى حوزه و دانشگاه، هم با قدرت سپاه و سلاح و ارتش. «بقوه القلوب بقوه الابدان»، تنها اسلحه مشكل را حلّ نمى كند. فرمود كه حالا شما بر فرض اسلحه داشتيد، آنها هم همين را دارند يا بيشتر! نفوذناپذيرى تنها از راه مرز زمينى نيست، مرز زمينه هم مطرح است؛ بايد حوزه هاى شما، فضاى دانشگاهى شما، فضاى جوان هاى شما طورى باشد كه اينها هر شبهه اى كه ديدند بتوانند پاسخ بدهند. فتحصّل كه اين جريان، اختصاصى به همراهان حضرت ندارد، خود حضرت با همراهانشان اين طور هستند، يك؛ شدّت هم به معنى نفوذناپذيرى است، اين دو؛ نفوذ هم اعم از آن چهار راه استحمار و استعباد و استثمار و استكبار و نفوذهاى ديگر است، مثل نفوذ فرهنگى و مانند آن، چهار يا پنج؛ و همه تان بايد طورى باشيد كه كشورتان سالم بماند؛ هم از نظر قدرت بدن، هم از نظر قدرت فكر و انديشه و برهان. حالا مَثَل ذكر كرد، پس آنچه كه در تورات و انجيل آمده، در سوره مباركه «اعراف» هم آمده كه وضع آن مشخص شد كه مسائل اعتقادى و اخلاقى و حقوقى و فقهى است؛ اما آنچه اينجا آمده مسئله مبارزات سياسى هم ضميمه آنها شده كه (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ).خشم زدايى از صفات مؤمنان در جامعه اسلامى و حصول آن در مقابله با بدى هاوقتى انسان تمام خشم خود را نسبت به بيگانه به كار بُرد، نسبت به آشنا خشم زدايى دارد، نه خشم متقابل. فرمود شما نسبت به بيگانه بايد (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) باشيد؛ اما نسبت به آشنا در درون خود چه كار بكنيد؟ در درون خود با بد مبارزه كردن هنر نيست، با بدى مبارزه كردن هنر است. با مخالف درگير شدن كار شما نيست، با مخالفت مبارزه كردن كار شماست. شما بايد مخالفت را، اختلاف را، تنازع را برداريد، نه مخالف را و منازع را، (وَ يَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَهِ السَّيِّئَهَ) (١٩) نه «اَلسَّيِّىء»! (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَهَ) (٢٠) نه «اَلسَّيِّء»! بد را برداشتن هنر نيست، بدى را برداشتن هنر است. فرمود مردان الهى سيّئه را برمى دارند، حالا چهار نفر با شما مخالف بودند آنها را زير پا لِه كنيد، كار شما نيست! سعى كنيد مخالفت را، مشكلات اينها را حلّ كنيد و حرف هاى اينها را گوش بدهيد، مخالفت در بين شما نباشد، نه اينكه مخالف خود را لِه كنيد. (يَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَهِ السَّيِّئَهَ)، (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَهٌ) (٢١) اينها برادران و هم دين شما هستند، هم آيين شما هستند، هم مرز شما هستند، هم خاك شما هستند، هم وطن شما هستند، مگر اينكه ــ خداى ناكرده ــ نفوذى باشد كه اين بيگانه است كه فرمود: (فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ)، (٢٢) آنها بحث ديگرى است؛ اما اگر آشناست، منتها نظرش مخالف است، شما مخالفت را برداريد. پس نسبت به درون، وضع مشخص شد، نسبت به بيرون، وضع مشخص شد؛ نفوذ فرهنگى و آن اقسام چهارگانه مشخص شد، نفوذ نظامى مشخص شد.تفهيم نفوذ ناپذيرى ياران پيامبر با ذكر تمثيل حالا اين مطلب را قرآن به صورت مَثَل ذكر مى كند. اين مَثَل در بسيارى از موارد هست كه

فرمود: ﴿لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ﴾، (۲۳) یا ﴿ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِی هـذَا الْقُرْآنِ مِن کُلِّ مَثَلٍ﴾ (۲۴) مَثَل دو تا اثر مثبت دارد: یکی اینکه دامنه مطلب را که بالاست پایین می کشد، یکی دست فکر را می گیرد بالا می برد تا فکر کوتاه بالا بیاید، مطلب بالا پایین بیاید، همسطح هم قرار بگیرند، دست فکر به دامن مطلب برسد؛ این خاصیت تمثیل است. مَثَل زدن که یک معلّم پای تخته می رود مَثَل می زند یا یک ادیب مَثَل می زند که فاعل مرفوع است، مفعول منصوب است، مَثَل می زنند، دو تا سهم تعیین کننده علمی دارد: یکی دامنه مطلبِ اوج گرفته را پایین می کشد، یکی دست شنونده را که پایین است می گیرد بالا می برد و همسطح مطلب می کند؛ لذا شخص این مطلبی که با مَثَل روشن تر شده است و در پای تخته نوشته شده یا روی کاغذ آمده را بهتر می فهمد. فرمود: ﴿لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ﴾، ﴿صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِی هـذَا الْقُرْآنِ مِن کُلِّ مَثَلٍ﴾، ﴿وَ تِلْکَ الأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ﴾ (۲۵) گرچه ﴿وَ مَا یَعْقِلُهَا إِلاّ الْعَالِمُونَ﴾ و مانند آن. حالا این مَثَل این تأثیر را دارد.تمثیل نفوذ ناپذیری یاران پیامبر به درخت تنومند دارای ریشه و شاخه مَثَلی که در این بخش پایانی سوره مبارکه «فتح» آمده این است، اینها که ما گفتیم نفوذناپذیر هستند، بله! اگر نفوذناپذیر هستند باید یک پایگاه مستقل داشته باشند، اگر کسی روی زمین باشد و پایگاه مستقلّی نداشته باشد، لرزان باشد، این نمی تواند بگوید نه شرقی نه غربی! هر بادی بیاید این را می اندازد، باید جایی باشد که بتواند بگوید نه شرقی نه غربی! فرمود اولاً اینها مثل آن بذری هستند که رفتند در دل خاک، مهندسی شده، کشاورزی شده، آبیاری شده، این بذر ریشه پیدا کرده است؛ این بذری که ریشه پیدا کرده تنها بخواهد بیاید بالا، می شود تک برگ که قدرت مقاومت ندارد. باید از پایین تا بالا جوانه هایی ـ نه دو طرف، بلکه چهار طرف ـ جوانه هایی بزنند و بِرویند که این را تأیید کند، از ریشه او کمک بگیرد، از راه هوایی که خودش استنشاق می کند به او عطا کند؛ این تعاطی متقابل و موازرَت متقابل، هر کدام بار دیگری را به دوش می گیرند، این می شود یک درخت تنومندی که می تواند ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّماءِ﴾ (۲۶) باشد و دیگر هیچ چیزی این را تکان نمی دهد، چرا؟ چون ریشه دارد، یک؛ چهار طرفش جوانه زده، دو؛ این جوانه حافظ آن است که هم در پناه او رشد می کند و هم او را تقویت می کند، هر دو وزیر یکدیگر هستند. وزیر، آن عنصر فعّال دقیقِ عمیقی است که وِزر مملکت را بکشد. وِزر یعنی بار سنگین، ﴿کَلَّا لَا وَزَرَ﴾ (۲۷) این است. این گناه را که می گویند وِزر، برای این است که بار سنگینی است. آن که بار سنگین مملکت را می کشد ـ نه اینکه دیگری باید بار او را بکشد ـ او را می گویند وزیر. فرمود این شاخه، وزیر این تَنه است، این تَنه از راه ریشه به این شاخه کمک می رساند، این می شود سلطان و آن می شود وزیر این سلطان، این می شود حاکم و آن می شود وزیر این حاکم، این می شود امام و آن می شود وزیر این امام و هکذا، ﴿فَآزَرَهُ﴾. از کجا اینها رشد می کنند؟ اینها که می خواهند رشد بکنند، بیرون از محدوده این بذر نباید رشد بکنند، بلکه از همین بذر و اطراف و جوانب بذر باید رشد بکنند، وگرنه این را تقویت نمی کنند و وزیر این نیستند. فرمود: ﴿کَزَرْعٍ﴾ که خود این زرع، ﴿أَخْرَجَ شَطْأَهُ﴾، «شَطْأ» یعنی جانب، «شاطیء» یعنی پهلو. اینکه کربلا را می گویند «شاطیء الفرات»، چون در جنب فرات است. آن نهر عظیمی که از دجله منشعب می شود و به شمال شرقی کربلا می ریزد آن را می گویند فرات و آن جایی که مشهَد وجود مبارک حضرت هست این را می گویند «شاطیء الفرات» که حضرت وقتی روز دوم محرَّم وارد این سرزمین شد سؤال فرمود که این ارض چیست؟ عرض کردند غاضریه، نینوا، «شاطیء الفرات» و کربلا، این «شاطیء الفرات» یعنی جانب. در جریان کوه طورِ وجود مبارک موسای کلیم آن هم به همین منظور است: ﴿شَاطِئِ الْوَادِ الأَیْمَنِ﴾، (۲۸) این ﴿شَاطِئِ الْوَادِ الأَیْمَنِ﴾؛ یعنی جانب أیمن. در سوره مبارکه «قصص» آیه ۲۹ و ۳۰ این است: ﴿فَلَمَّا قَضَی مُوسَی الأَجَلَ وَ سَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَاراً﴾ (۲۹) بعد فرمود: ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِیَ مِن شَاطِئِ الْوَادِ الأَیْمَنِ﴾؛ ما چیزی به عنوان وادی «أیمن» نداریم که وادی «أیمن» جای بابرکتی باشد! این «أیمن» از «اِیمِن» و امنیت و اینها نیست، بلکه «أیمن» یعنی دست راست. آن «أیمن» برای آن

«شاطیء» است و آن «شاطیء» صفت «أیمن» است؛ یعنی جانب راست وادی. وادی «أیمن» ما نداریم، بلکه «أیمنِ» وادی داریم. حالا برای اینکه فواصل آیات رعایت بشود و «نون» می خواست، آنجا «نون» آوردند. (نُودِیَ مِن شَاطِئِ الْوَادِ الأیْمَنِ)؛ یعنی از جانب «أیمنِ» وادی که این «أیمن» صفت می شود برای آن «شاطیء»؛ جانبِ راست وادی، نه جانب وادیِ «أیمن»! وادیِ «أیمن» ما در اسلام نداریم! جانب راست «أیمن»؛ چه اینکه کربلاـ هم «شاطیء الفرات» است، «شاطیء» یعنی جانب، «شَطَأ» یعنی جانب، «اَشطأ» یعنی جوانب. اگر این بذری که غرس کردند این تک برگ باشد، این کجا می تواند کشور را اداره کند؟ این باید طوری باشد که از جوانب او، از همه نواحی او، شاخه و خوشه و «فَرخ» به اصطلاح مثل جوجه ــ تعبیر این کتاب های تفسیری این است که فرخ او؛ یعنی جوجه او ــ اینها از اطراف او درمی آیند و نفس هایی که اینها می کِشند آن ریشه را تقویت می کنند و این مجموعه یک ساقه مستحکم و سِتَبر تشکیل می دهد، بعد این بذر که اوّل با هر بادی ممکن بود از پا دربیاید (فَاسْتَوَی عَلَی سُوقِهِ)؛ حالاـ چندین ساقه دارد، این «سُوق» جمع ساق است، روی ساق خودش ایستاده، روی پای خودش ایستاده است.ضرورت مقاوم سازی کشور با اقتصاد مقاومتی و مبارزه با ربوی بودن بانک هااین کشور همه چیز دارد، ولی منتظر قاچاق است! شما الاّ و لابدّ ناچار هستید این بندرهای قاچاق زا را کنترل کنید تا بشود اقتصاد مقاومتی. همه چیز در این مملکت هست؛ اما متأسفانه یک عده بیکار هستند، یک عده اشتغال ندارند، یک عده نمی دانند که این ثروت های بانک ها را کجا به کار ببرند؟ یک عده هم نمی دانند که خدا وقتی گفت گزینه نظامی روی میز قرآن من است، با ما چه خواهد کرد؟ این (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ)، (۳۰) را خیلی ها باور نکرده ایم! این جنگ با خداست! آن که واقعاً کاری از او ساخته نیست[آمریکا]، همین که گفت گزینه نظامی روی میز من است بعضی ها نگران می شوند؛ اما قرآن صریحاً گفت گزینه نظامی روی میز قرآن من است، با من طرف هستید (فَأْذَنُوا). تا بانک ها اصلاح نشود، ببینید یک کسی می گوید چه در شرایط تحریم، چه در شرایط رکود، چه در شرایط تورّم، این معامله ای که با ما می کنید سود می دهد و یقیناً سود می دهد و بیست درصد هم سود می دهد، این یک علم غیب می خواهد! این همان ربا هست؛ منتها به صورت عقود اسلامی! با این کار نمی شود جلوی (فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّهِ) ایستاد. چگونه می شود که این معامله در تمام حالات سود بدهد؟ آن هم بیست درصد سود بدهد؟ آن هم «علی الحسابی» باشد که تا آخر همین «علی الحساب» درمی آید!؟ بنابراین ما اگر واقعاً همراه پیغمبر هستیم راه این است. این احکام ــ معاذالله ــ برای سابق که نبود، این کتاب «إلی یوم القیامه» هست، فرمود او وزیر را خودش تأمین می کند، آن وزیر هم از او کمک می گیرد، او هم به وزیر کمک می کند (فَآزَرَهُ)، بعد روی پای خودشان ایستادند، آن وقت می توانند بگویند نه شرقی نه غربی! شما که علف را از برزیل می آورید، این علف که انرژی هسته ای نیست، این نه سواد می خواهد، نه کود می خواهد، نه سَمّ پاسی می خواهد، فقط یک مقدار غیرت اقتصادی می خواهد که این زمین های فراوان را تسطیح بکنند و این علف را تأمین بکنند، آن وقت دامداری تقویت می شود، کشاورزی تقویت می شود، شیر و لبنیات ارزان می شود، گوشت ارزان می شود. این که این کتاب بوسیدنی است برای همین جهت! البته بهشت را معرفی کرده، جهنم را معرفی کرده، ملائکه را معرفی کرده؛ اما درد ما را هم گفته است؛ درد ما را با این بیان گفته، اینکه فرمود: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ) (۳۱) همین است.مَثَل یاران پیامبر در تورات و انجیل به درخت تنومند مستقلفرمود مَثَل اینها در تورات و انجیل این است: (کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ)؛ اینکه در جانب راست اوست، در جانب چپ اوست، در جلوی اوست و در پشت سر اوست، خودش استخراج کرده، دیگری پیوند نزده است؛ یعنی مستقل است. دیگری نیامده چیزی به او بدهد؛ یعنی مستقل است، خودش همه شئون را تأمین می کند. آن وقت (فَآزَرَهُ)، این جوانبی که زده، این را «آزَرَهُ»؛ یعنی «قَوّاهُ جَعَلَهُ وَزیراً لَهُ»؛ بار مملکت روی دوش اوست، بار او همین درخت اصیل است؛ لذا (فَاسْتَغْلَظَ)، دیگر سِتَبر می شود. با

«فاء» تفریع فرمود از این به بعد روی ساقه خودش ایستاده، این می تواند بگوید «لا شرقی و لا غربی»، (فَاسْتَوَی عَلَی سُوقِهِ) که جمع ساق است. آن وقت (یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ)؛ کشاورزها را به شگفت می آورد!در همان اوّل سوره مبارکه «حشر» _ که به خواست خدا خواهد آمد _ فرمود: (مَا ظَنَنتُمْ أَن یَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ)؛ (۳۲) یک چیز شگفت آوری بود؛ نه شما فکر می کردید که پیروز می شوید و نه دشمنان فکر می کردند! یک چیز شگفت آوری بود! (لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفَّارَ)؛ کفار را به خشم می آورند.ایمان و عمل صالح دو شرط شمول مغفرت الهی بر انسانبعد همان طوری که در بخش پایانی آیه سوره «اعراف» فرمود مغفرت الهی شامل فقط کسانی می شود که با حُسن فاعلی، ایمان درون را حفظ کردند و با حُسن فعلی، عمل صوم و صلات و عبادات و مبارزات و جهاد را حفظ کردند، این دو حُسن را دارند، از رحمت ویژه برخوردار هستند، آنجا فرمود همه آنها این طور نیستند «منهم» این طور هستند، اینجا هم می فرماید همه آنها این طور نیستند «منهم» این طور هستند. (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا) مربوط به حُسن فاعلی و توحید و ایمان، (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) نسبت به احکام شریعت؛ (عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُم) از همین ها مغفرت و اجر عظیم دارند که ما از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم به حق قرآن و عترت، این نظام را، این رهبر را، این مراجع را، این مردم را، این حوزه را، شما بزرگواران و علما و فضلا و اساتید و آیات و حُجج را، آن عزیزان دانشگاهی را، همه و همه را در سایه قرآن و عترت به برکت دعای ولیّ عصر(ارواحنا فداه) حفظ بفرماید.

۱- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۲.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۲.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۴۸.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۱.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۵۵.

۶- انفال/سوره۸، آیه۶۴.

۷- مائده/سوره۵، آیه۴۱.

۸- مزمل/سوره۷۳، آیه۱.

۹- مدثر/سوره۷۴، آیه۱.

۱۰- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۰.

۱۱- صف/سوره۶۱، آیه۶.

۱۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص۳۰۰.

۱۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۶۵۵.

۱۴- توبه/سوره۹، آیه۱۲۳.

۱۵- توبه/سوره۹، آیه۷۳.

۱۶- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۵۴.

۱۷- بقره/سوره۲، آیه۶۳.

۱۸- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۷۸، ط دارالاحیاء التراث.

۱۹- الرعد/سوره۱۳، آیه۲۲.

۲۰- مؤمنون/سوره۲۳، آیه۹۶.

۲۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۳۴.

۲۲- مائده/سوره۵، آیه۵۲.

۲۳- محمد/سوره۴۷، آیه۳.

۲۴- روم/سوره۳۰، آیه۵۸.

۲۵- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۲۶- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۴.

۲۷- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۱.

۲۸- قصص/سوره۲۸، آیه۳۰.

۲۹- قصص/سوره۲۸، آیه۲۹.

۳۰- بقره/سوره۲، آیه۲۷۹.

۳۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۳۲- حشر/سوره۵۹، آیه۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net

